

UNIVERSAL  
LIBRARY

**OU-232879**

UNIVERSAL  
LIBRARY













بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين

المعروف

الحمد لله رب العالمين

بسم الله الرحمن الرحيم



بخدمت کون و مکان غایت فعال ازین جان جانان

جان مراد از هر دو شرح ازین شرح

معروف

شرح کافیه فارسی

بسم الله الرحمن الرحیم  
بیان منشئی که مشوق کافیه با این شرح است



بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي اعز الكافية في الاعصار واشغل الفضلاء بكل مشكلاتها في الليل والنهار واصلوة واسلام على سيدنا  
 والحمد خاتم الانبياء شقيق الاحم وعلى آله منيع الضيف والنعمة واصحابه طالع الجود والكره اما بعد فيقول العبد الضعيف الكثير  
 التقصير الراجي الى شفاعة الرسول الكريم عبد النبي الامير تكملي بن قاضي عبد الرسول العثماني او غله الله في وقتها  
 ان النسخة العظيمة المسماة بالكافية التي في علم الخو دافية لما كانت مشككة على المبتدئين متعسرة على المتعلمين  
 ان اشدهما بالعبارة الفارسية لدم قد ترجم على العربية مع التبرع للاعرض والجواب الذي يحصل من الكتاب  
 سائلا من الله الكريم بالانعام وان يوصل به الشرح بالاتمام اللهم اجعله سببا لبناء الايمان لدعوى الجنان  
 ولان انظر الى جمال كمال الكريم مع الاخوان ومهروبا في الاعصار والاحياء ومعزز عند الفضلاء والاعيان  
 واغفر لي الذنوب يا واجل علينا الرسول عليه صلوة والسلام شفيقا في كل آلاءه ارض غرايا وسجاية  
 باويان واستقمنا عند على الايمان ولا تنظر الى الخطاء والنسيان وارحم على ضعيف البصير واهلنا  
 من النسران والسيران وسميت به سجا مع الغموض مخزن الاسرار ومنيع الغيوض فوبالسهل يعني في توفيق الاتمام  
 وهو الميسر للاختتام ابيات چند مناسبت حال الهي اكرم برين نظر كن چه در اسرار نمان خود خبر كن  
 جمال بالمال خویش نبای دیگره از صرہ مقصود بکشی نه بد طاعت خدا یاد در بانم چه که تا چندین سخن در بخور انم چه  
 خدا یا ترجمه ازود گردان چه طلبا شوق او افزود گردان چه خطای من بخوش و اجربا و نه اگناه من سین و غمزه و ده



نظر بر عقول آن را تو شمار	از عمر میست شگفت بر باد	ندیدم خویش را در هیچ بایاد
بده توفیق تا ندیم تو خواهم	غلام را حاجتی آر به بوسه	چه مولی از همه اولی و واسطه
نباشد چون که آن بیشک کبر است	کر مایلش بر من زدم ندانم	بدانم بدانم بدانم بدانم

مقدمه جلوس سلطان مقصود بر سر بر زبان و خروج آن از مصر خفا و عدم در میان  
ظهور و بیان وصفت کشیدن طلباء و دوران بهر نظاره آن شاه شایان

بدان اعطاک الله تعالی علما نافعاً و دنیا کالماً و قلباً منوراً و اعتقاداً راسخاً که هر که شروع نماید در علمی از علوم لازم  
اورا براسه نفس شروع دانستن و چیز علی دانستن آن علم بوجهی از بوجه دوم دانستن غرض و غایه آن علم  
برابرست که آن غایه مقبیه باشد یا نباشد و مرتب باشد بر آن علم یا نباشد و غرض چیزی است که باعث بود بر اقدام غالب  
بر فعل و غایه چیز نیست که ترتیب شود بر فعل و می تواند بود که غرض و غایه تمهیدالذات بود و دستغاباً بالاعتبار همچون  
عدم خطا و اعراب و بنا و آخر کلمه ازین جنبه است که باعث است بر تحصیل علم نحو غرض است و ازین حیثیه که ترتیب است  
بر تحصیل علم نحو غایه است و چون این دو چیز مذکور در دانستن نیاید شروع نمودن شارع در آن علم اصلاً و مطلقاً  
ممکن نخواهد بود اما دانستن علم بوجهی از بوجه برای آنکه ممکن است توجه نفس نا طبقه سوی مجموع مطلق و اما دانستن  
غرض و غایه آن علم برای آنکه شروع در علم فعل اختیاری است و ظاهر است که فعل اختیاری بی مرجع بوقوع نمی آید  
لان الاختیار ترجیح احد الامرین علی الآخر پس تا وقتیکه ترجیح و بنده شروع در علم بر عدم شروع یافته نشود شروع  
علم بوقوع نخواهد آمد و شک نیست که مرجع شروع در علم دانستن غرض و غایه آن علم است پس ناچار است که دانسته  
قبل از شروع غرض آن علم و اگر نه ممکن خواهد بود شروع در آن علم چنانچه در علم حکمت مذکور است که کل حرکت اختیاریه  
موقوفه علی الغایه و هر که خواهد که او را شروع در علم بر وجه بصیرت حاصل آید لازم است او را بر این شروع مذکور دانستن  
یکی از سه سبیل دانستن علم بتعریف رسمی و دوم دانستن فائده معتبره که بران علم ترتیب باشد و سوم دانستن  
موضوع آن علم اما دانستن آن علم بتعریف رسمی برای آنکه وقتیکه بدانند شارع علم بتعریف رسمی واقف خواهد شد بر جمیع  
مسائل آن علم بطریق اجمال تا بحدیکه هر سبیل آن علم که بر آن شارع وارد شود خواهد دانست که این سبیل از آن  
علم است چنانچه شخص مثلاً اراده کند رفتن راهی که در دیدنش نیامده لیکن از سطح بر طلا مات او واقف شده  
پس رفتن بر آن مذکور مر آن شخص را بر وجه بصیرت خواهد بود و اما دانستن فائده معتبره که بران علم ترتیب باشد  
از برای آنکه تا شروع در آن وسیع او در آن علم بحث نباشد نزد شارع نزد طلا مات و دیگر برای آنکه تا مباد آنکه که شارع

مقدمه

مقدمه

سمی خود را در تحصیل آن علم و امانت من موضوع آن علم اند برای آنکه تا از علوم کسب تا از موضوعات است چنانچه  
علم فقه که از علم اصول فقه بر موضوع خود امتیاز یافته زیرا که موضوع علم فقه افعال تکلیفی است از حیثیه محل و حره و صحت و فساد  
و موضوع علم اصول فقه اولی است از حیثیه استنباط احکام شرعی از آن اولی پس هرگاه که موضوع علم فقه افعال  
تکلیفی است و موضوع علم اصول فقه اولی است مقرر شده بر یکدیگر ازین دو علم از دیگر امتیاز یافته پس اگر شارع موضوع علم را نداند  
چگونه حاصل شود او را امتیاز در علم مطلوب از علوم آخره مخفی نماند که بعد از دستن علم بنهم دستن موضوع علم برای زیادتی تمیز  
و زیادتی بعین است نه برای اصل تمیز و اصل بصیرت زیرا که اصل تمیز و اصل بصیرت حاصل شده است از دستن علم بر رسم  
و ازینجا ظاهر شد که دستن موضوع علم بر اصل بصیرت و قننی است که شارع را و دستن علم بتعلیف همی حاصل نبوده باشد  
و موضوع هر علم است که از عوارض ذاتیه او دران علم بحث کنند و عارض شی خارج آن شی را گویند که بران شی معمول  
شود و این خارج معمول گاهی اولی بالذات عارض آن شی می شود و نه بواسطه شئی دیگر یا عارض شی می شود و نه بالذات  
و بالعرض و بواسطه شئی دیگر و این خارجی که عارض شی نبوده و بالذات او را عارض شی می گویند مثل حرکت که اولی بالذات  
عارض سفینه می شود و نه بواسطه شئی دیگر و آنکه عارض می شود بواسطه شئی دیگر می تواند بود و آنکه آن بواسطه مساوی آن شی  
معروض باشد یا اخص از معروض یا اعم از معروض یا میان معروض و آن محمول که عارض شی باشد بواسطه شئی  
دیگر که آن شی مساوی معروض بود مثل ضحاک که عارض انسان می شود بواسطه تعجب و میان انسان و تعجب تساوی  
چون توان گفت که تعجب انسان است و هر انسان تعجب و این نیز داخل عوارض ذاتیه است چه مساوی  
شی متبذرات با آن شی است و اما آنچه عارض شی می شود بواسطه امر اخص مثل کتابت که عارض حیوان می شود  
بواسطه انسان و انسان اخص از حیوان است بواسطه آنکه هر جا که انسانست حیوانست اما هر جا که حیوانست انسانست  
لازم نیست که انسان باشد و این را عارض غریب گویند و آنچه عارض می شود بواسطه امر اعم مثل حرکت یا اراده  
که عارض انسان است بواسطه حیوان زیرا که حرکت مذکوره از خواص حیوان است و این را نیز عارض غریب گویند  
و آنکه عارض شی می شود بواسطه امری که میان آن شی است مثل حرکت که عارض جالس سفینه می شود بواسطه سفینه  
و میان سفینه و جالس تباین است بواسطه آنکه نمی توان گفت که سفینه جالس است یا جالس سفینه است و  
این را نیز عارض غریب گویند و بعضی گفته اند که هرگاه شئی عارض شی می شود بواسطه امر اعم که آن اسم جزو آن شی  
باشد آن نیز داخل عوارض ذاتیه است لیکن محققین بر آنند که او داخل عوارض ذاتیه نیست بلکه از عوارض غریبه  
است و باید دانست که در علم بحث نمیکند از عوارض غریبه موضوع بواسطه آنکه غرض از وضع هر علم است که احوال

موضوع علم عارض شی می شود

عارض غریب

پس موضوع او در آن علم معلوم شوند و غرض غریبی نمی تحقیق غرض شیء دیگر اند پس ازین قاعده کلیه مسطور علم معلوم شد که شارع علم نحو را برای اهل شروع و دو چیز در کارست یکی دانستن علم بوجوه از جوه دوم دانستن عرض و فایده علم مذکور را بر حصول شروع علم نحو بر وجه بصیرت لایمست دانستن یکی ازین احوال بلکه اول دانستن تعریف علم نحو و آن نیست که النحو علم باصول بعین بها احوال او اخر الکلمه من حیث الاعراب و البناء و دوم دانستن فایده و غرض علم نحو و آن نیست که خطا و اغرایت بنا را آخر کلمه واقع نشود و سوم دانستن موضوع علم نحو و آن کلمه کلام است زیرا که در علم نحو از احوال کلمه کلام بحث کرده میشود که آن عبارت است از

علم نحو شش مقصود باجمال و جلال و درمیدن صحیح مطلوب بافیض و نوال  
هرگاه که طریقه اکتشاف مصنفین کتب نحو این بود که کتاب خود را بتعریف موضوع علم نحو شروع میکردند نه بتعریف علم نحو و نه بیان و غرض و فایده علم نحو شروع کرده افضل الدقیقین امام المحققین جامع مقبول و منقول حاوی فروع اصول جمال المله و الدین عثمان ابن حاجب شریف شروع نمودند که کتاب خود را بتعریف موضوع علم نحو پس گفت

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

الکلمه و سزاوار این بود که شروع میکرد و بعد تسمیه بجهاد الله سبحانه بحمت عمل القوا له علیه الصلوٰة و السلام کل فری بال لم یجد الله فهو اقطع و برای موافقت و متابعت بسلف که ایشان کتب خود را بعد تسمیه بجهاد الله تعالی شروع میکردند پس از مصنف هم دو چیز پرتوقع آمده یکی مخالفت حدیث شریف و دوم مخالفت سلف جواب میگویم مخالفت حدیث شریف لازم نمی آید زیرا که در حدیث لم یجد الله او واقع است نه لم یکتب پس جائز است که مصنف هم بزبان صداقت بیان خود حمد و ایزدستال ذوالجمال و الافضال بر وجه کمال رانده شروع کرده باشد جواب دوم در حدیث شریف نمی بال واقع شده و مصنف کتب خود را در ذی بال ندانسته پس هرگاه که کتاب ذی بال نباشد و حکم حدیث شریف بر ذی بال نیز که از ترک حمد مخالفت حدیث شریف بنوی مصنف حایر نیگردد و دو چیز مخالفت سلف لازم نمی آید زیرا که مصنف وقت تصنیف تصدیق کرده که این کتاب ازین حیثیت که تصنیف کرده من است مثل کتب سلف نیست اگر چه اینست قواعد لطیفه در ترتیب این کتاب سلف اولی باشد پس هرگاه که کتاب من مثل کتاب ایشان نباشد طریقه ایست که ایشان چرا اختیار نکردیم درین مین ادب است پس مصنف هم بمقتضا بنفسه کرده است و المعظم فی اللغة الکسر گفته شوند حمد عبادت ترک عبادت خواهش نفس است پس چگونه بنفسم می شود نفس ترک حمد جواب میگویم نفس گاهی بنحو ابد عبادت را و خط نفس در باب شتر عبادت بیشتر می باشد از ترک عبادت بسبب آنکه درین اشتهار

بسم الله الرحمن الرحيم

است در غلق که فلان شخص چه تنقی و پیر بر گارست جواب دوم تمهید اگر چه عبادت است فی نفسه لیکن ازین حیثیت که  
ابتدا کرده شود با و امر غیر ذی بال عبادت نیست زیرا که ابتدا امر غیر ذی بال بعد محارقات حمد است چنانچه صلوة در ارض مخصوة  
ازین حیثیت که صلوة است عبادت است ازین حیثیت که در گرض مخصوبه غیرست حرام است و چنانچه تسبیح بر اکل حرام ازین  
حیثیت که تسبیح است عبادت است ازین حیثیت که بر اکل حرامست کفرست اگر گفته شود صنف ام صلوة و صوم را نیز ترک کرد  
و این تصور کند که من مثل سلف ماعقل و باغ نیستم تا که صلوة و صوم بجا آورم و اینچنین تصور کردن و صلوة و صوم را  
گذاشتن جائز نیست پس حمد را ترک کردن نیز جائز نیست جواب میگویم هیچ نیست ترک چیزیکه داردست بر فرضیت آن که  
و احادیث رسول حمید مخصوص من ترک الصلوة متعدد از حد کفر برای جاری کردن یک نکته که آن همما انفسه باشد بخلاف حکم  
فرض نیست پس جائزست ترک حمد براسه هضم نفس و قیاس صلوة و صوم بر حمد باطلست زیرا که قیاس مع الفارق  
است و نیز جواب گفته اند از ترک حمد بان طریق که اول تصنیف اند تصانیف صنف ام کافیه است چنانچه اول سوره از  
سوره قرآنی باعتبار نزول سوره اقرار است و چون سوره مذکوره در وقت نزول شروع بحد و تسبیح نمودند و صنف ام  
نیز اول تصانیف خود را که کافیه است شروع بحد و تسبیح نمودند و از جهت متابعت در صحیح بخاری مروی است که رسول صلی الله  
علیه وآله و صحابه وسلم خوانده اند سوره مذکوره را وقت نزول بی آنکه شروع بحد و تسبیح نمایند و نیز جواب داده اند  
که تصنیف صنف ام در این کتاب اختصار است پس اول مرتبه صنف ام ترک حمد تسبیح کرد بر مقصود خود زیرا که عرض از حد است  
بایستی است و این حاصل است از بسم الله پس هر گاه که مقصود بسم الله حاصل شده باشد باز آنرا از ذکر کردن جواب  
تطویل کلام است این خلاف مقصود است و نیز جواب داده اند لایم که کافیه بحد شروع نیست بلکه بحد شروع است  
زیرا که کافیه جز ثنائی از شافیست و آن شروع بحدست یعنی شافیست مثل بود بر دو علم کلی صرف دوم نوح چنانکه ترتیب  
شتم بود بر دو علم کلی منطق و دوم کلام پس علم خود را جدا کرده سبی به کافیه گردانیدند و الاغنی شاعره هذا الجواب علی  
من طالع و بیایه الشافیة بدانکه الله لام بر چا قسم الله لام من و استغرق و حمد عار به و حمد ذهی  
و الله لام منس آن را گویند که اشاره کند بسوی ما نیست مدخول خود قطع نظر از فردا و فردا چون الرجل خیر من  
که اشاره کرده است الله لام که بر جلست بسوی ما نیست او و آن اینست که ذکر من بنی آدم جدا از من  
عد الصغری الکبری و همچنین الله لام که بر مراد است اشاره کرده است بسوی ما نیست امر اوده و آن نیست که نبوت  
من نبات آدم جدا از من عد الصغری الکبری پس ایچنین دارد که ما نیست بل بهتر است از ما نیست امر اوده و آن نیست که نبوت  
رجل بهتر اند از افراد امر اوده زیرا که بعضی افراد امر اوده بهتر اند از بعضی افراد بل چون حضرت عیسی علیه السلام و خاتم النبیین

لا اله الا الله  
رسوله محمد  
صلى الله عليه وآله  
وآله  
و صحبه  
و تابعه  
و ائمه  
و صلوات  
الله علیهم  
و علی آله  
و صحبه  
و تابعه  
و ائمه  
و صلوات  
الله علیهم

و

و مریم پارسا و رابعه بصری یعنی اعدایان من اگر گفته شود تعریف رجل جامع نیست از آنکه صادق نمی آید حضرت آدم  
علی نبینا و علیه الصلوٰه و السلام بدو هیچ یکی آنکه بنی آدم صادق نمی آید و گرنه لازم آید اتحاد این دو معال در  
قوم آنکه حضرت آدم علیه السلام ایام صغریا یافته اند پس صادق نمی آید بر ایشان جا و زمن حد الصغر الی الکبر از آنکه  
مجاورت ذکر از حد صغریا بسوی کبر متحقق نمی شود و اگر آنوقت که آن ذکر در یاد ایام صغر را پس ایام کبر را پس لازم می آید  
برین تقریر که اسم رجل بر آدم علیه السلام اطلاق نکنند با وجودیکه از او در رجل اند جواب میگویم این تعریف بر  
مطلق رجل نیست بلکه برای رجل مقیدست زیرا که مفهوم رجل بر دو نوعست عام و خاص عام نیست که ذکر من نوع انسان  
او رک حد البلوغ و اطلاق اسم رجل بر آدم علیه السلام باعتبار صدق این مفهومست متخاصم آنست که سابق  
مذکور شد و آن مفهوم باعتبار آن رجلست که از اولاد آدمست فلا اشکال و اگر سلامت داریم که این تعریف بر  
مطلق رجلست پس در جواب نقض اول میگویم که مضاف در نظم کلام مقدرست یعنی الرجل ذکر من نوع بنی آدم  
بقرینه کلمه من که جمید است و ظاهرست که آدم علیه السلام از نوع فرزندان خودست که آن انسان باشند و  
این جواب ظاهرست زیرا که مذکور در تعریف جائز نیست در جواب نقض ثانی میگویم که مراد از مجاورت ذکر از حد صغریا  
بسوی کبر نیست که ذکر در غیر حالت صغریا بود بر است که ایام صغر قبل ازین یافته باشد یا بنی زیر آنکه این قید برای اخراج  
صغیرست نه برای اخراج شخصه که ایام کبر را یافته باشد بنی آنکه ایام صغر را درک بود پس شخصه که متعصفت بود در بلوغ  
و ابتداء حلقه خود اطلاق اسم رجل بر بطریق اولی و انطباق خواهد بود اگر گفته شود چون قید مذکور برای اخراج صغیر  
پس تعریف اخضر و اظھر نیست که ذکر بنی آدم درک حد البلوغ جواب میگویم درین بنیه است بر اینکه بلوغ اکثر اوزاد  
رجل بر صفت مجاورتست و ممکنست که مراد از مجاورت عام بود ازینکه حقیقی بود یا حکمی مجاورت حقیقی ظاهرست اما مجاورت  
حکمی نیست که بودن ذکر در حالتی که اگر دیگری از نوع او در آن حالت بود و صادق آید بر دو جا و زمن حد الصغر الی الکبر پس  
مجاورت مذکوره اگر در آدم علیه السلام حقیقی یافته نشده است لیکن حکمی موجودست لیکن بر عارفانست و ترجیح نماند  
که اطلاق اسم رجل بر آدم علیه السلام در کتب نیاده و از فضلا نیز همین سمعست فاندفع جمیع الاولایم التي عرضت لنا ظن فی هذا المقام  
والله لام استغراق آنست که اشاره کند بسوی ما بایت مدخول خود ازین حیثیت که آن ما بایت موجودست و جمیع  
افراد مدخول خود چون قوله تعالى ان الانسان لثقی خسر الا الذین آمنوا و عملوا الصالحات والله لام عهد خارج نیست  
که اشارت کند بسوی ما بایت مدخول خود ازین حیثیت که آن ما بایت موجودست و در فردی که معین و مسهود دست بیان  
مسکون و مخاطب و معارج مثل قوله تعالى بعضی فرعون الرسول والله لام عهد و فیه بنی آنرا گویند که اشاره کند بسوی

والله اعلم  
بما في  
السرائر

مدرستی از راه بی‌افزای سرمایه و باقی ماندن

بر کلام جواب میگویم از آنکه فرد کلام است و نیز مفهوم کلمه جز از مفهوم کلام است پس کلمه در جزو کلام کامل شده  
 و جزو بر کل مقدم می باشد این کلمه را بر کلام مقدم کرد اما بودن فرد کلمه جز از فرد کلام ظاهر است که چون زید که فرد کلمه است  
 جزو است از زید که فرد کلام است اما بودن مفهوم کلمه جز از مفهوم کلام که با تفحص کلمتین با اسناد است از جهت است که او از کلمتین  
 که در تعریف کلام واقع است ماصدق کلمتین است نه مفهوم کلمتین از آنکه کلام متضمن نبی باشد مفهوم لفظ وضع معنی مفرد گفته شود  
 که مفهوم کلمه بالذات جز از مفهوم کلام است بلکه متضمن است ماصدق کلمتین را پس بر این تقدیر بودن مفهوم کلمه جز از  
 مفهوم کلام بواسطه فرد متحقق گشته نه بواسطه بالذات چنانچه فصل اشارتین قدوة المحققین حضرت شیخ عبدالرحمن الجبلی قدس سره  
 فرموده اند و قدیم الکلمة الکلمة علی الکلام لکن افراد اجزاء من افراد الکلام و مفوهما جز من مفوهمة انتهى و بعضی از این  
 کرده اند که قوله قدس سره الاسامی و مفوهما جز من مفوهمة را بدست لاجابة الی ذکره اگر گفته شود جز از آن باشد جواب میگویم  
 بودن فرد کلمه جز از فرد کلام مستلزم است بودن مفهوم کلمه این جز از مفهوم کلام اگر گفته شود جز از مفهوم کلام باشد جواب میگویم  
 بودن فرد شی جز از فرد شی آخر تصور نیست مگر وقتیکه فرد شی اول جزو بود از مفهوم شی آخر چنانچه فرد کلمه جز از فرد کلام  
 نیست مگر بعد گشتن خود جز از مفهوم کلام اگر گفته شود این مسلم است لیکن بودن فرد شی جز از مفهوم شی آخر چنانچه  
 مستلزم است بودن مفهوم آن فرد را جز از مفهوم شی جواب میگویم هر مفهوم کلی نسبت فرد خود جزو است پس وقتیکه فرد  
 جزو شی باشد پس مفهوم آن فرد جزو آن شی بطریق اصلی خواهد بود و از این تقاریر ظاهر شد که بودن فرد کلمه جز از فرد کلام  
 مستلزم است بودن مفهوم کلمه را نیز جز از مفهوم کلام پس متحقق شد که حاجت نیست بسوی قوله قدس سره الاسامی و مفوهما  
 جز من مفوهمة جواب میگویم این مسئله ام ظاهر نشود مگر وقتیکه ملاحظه کرده شود چندین دسایط مذکوره را پس در مقام  
 اتمنا تصریح کرد شارح قدس سره الاسامی بقوله و مفوهما جز من مفوهمة بعد قوله افراد اجزاء من افراد الکلام و برقراران  
 و ناظران مخفی نماید که درین شرح هر جا که قدس سره الاسامی ملاحظه اقدم را از و فصل اشارتین حضرت مولوی حمزی شیخ عبدالرحمن الجبلی  
 قدس سره و انور مرقد است و بهمع آن واقف اسرار اکبری عارف فرمایا را متناهی بدین رباعی اختصار کرده شد  
 جامی که دوش سر از لاجابوده از دیده دل بوزق بنیابوده یکنا گری بود درینامی بقا و دین طرفه که هم گوهر هم دیابوده  
 جواب دوم از تقدیم کلمه بر کلام این است که کلمه در موضوعیت اصل است نسبت کلام زیرا که کلمه و کلام موضوع  
 علم نخست ازین حیثیت اعراب و بنا و اعراب لاحق نمی شود بکلام بنظر ذات کلام بلکه لاحق می شود بنظر جز کلام  
 که آن کلمه باشد زیرا که کلام را مرفوع و منصوب و مجرور غلامیگویند باین اعتبار که در محل آن کلمه است که  
 مرفوع است یا منصوب یا مجرور و از آنکه کلام از اعراب خط ندارد و مگر وقتی که قائم شود مقام مفرد پس احق تقدیم کلمه است

و بعضی نمائند که بنا عارض میشود و کلام بنظر ذرات کلام زیرا که کلام مخلع نمی شود و از حال خود و تحقیق جمیع نیست که معلوم  
 علم خود متعبد نیست بلکه واجب است و بولفظ الموضع الحسنة و قد و آن با اختیار و زمین است یعنی الکلمة الکلام فاهم و مستقر  
 و باید دانست که هر شئی که مقدم بود بر شئی آخر بحسب وجود خارجی اگر او را در کتابت مقدم کنند پس درین وقت تقدم او بر آن  
 شئی آخر در چهار وجود لازم می آید یعنی وجود دکتی و وجود فطری و وجود ذنبی و وجود خارجی و اگر مقدم کنند چیز دیگر که تقدم او  
 بحسب وجود ذنبی است و مستند وجود مقدم خواهد بود یعنی وجود ذنبی و وجود دکتی و وجود فطری اگر گفته شود که از دو حال خالی  
 نیست که معلوم است یا مجهول اگر معلوم است پس محتاج به تعریف نیست زیرا که تحصیل حاصل لازم می آید و مجهول و اگر  
 مجهول است پس تعریف او ممکن نیست زیرا که توجه نفس ناطقه بسوی مجهول مطلق متعین است جواب میگویم کلمه بالوجه معلوم  
 و بلکه مجهول پس ازین حیثیت که بالکلیه مجهول است تعریف برای تحصیل کنه او جائز نیست زیرا که کلمه بالکلیه معلوم نیست پس تحصیل حاصل  
 لازم نمی آید و بالوجه معلوم است پس توجه نفس ناطقه بسوی مجهول مطلق لازم نمی آید و قائل اگر گفته شود که مبتدا است  
 و من مبتدا نیست که معلوم باشد زیرا که محکوم علیه است و حکم بر شئی متعلق و متعین نیست مگر بعد معلومیت آن شئی و نیز کلمه اینجا  
 معرفت است و معرفت مجهول میاید پس لازم می آید که کلمه هم معلوم بود و هم مجهول و این اجتماع تفضیلین است جواب میگویم  
 اجتماع تفضیلین بجهت احوال است و اینجا بدو جهت است زیرا که کلمه ازین حیثیت که مبتدا است بخوابد که معلوم باشد و ازین حیثیت که  
 معرفت است بخوابد که مجهول باشد پس لغاوت حیثیت است بدانکه معنی لغوی کلمه و کلام خسته کردن است از آنکه مشتقند از کلم  
 بسکون لام که بمعنی خسته کردن است اگر گفته شود در معنی لغوی و اصطلاحی مناسبت میاید پس در معنی لغوی و اصطلاحی کلمه  
 و کلام و کلم مناسبت نیست جواب میگویم بدلول التزامی کلمه و کلام بدلول التزامی کلم که آن تاثیر در نفوس است  
 مستند است و حاصل اینست که چنانچه جرح در نفوس اثر میکند بمنین معنی کلمه و کلام را در نفوس تاثیر است چنانچه معنی تاثیر  
 کلمه و کلام را شاعر بجز بیان کرده است اگر چه تاثیرات آنها بسیار اند شاعر جراحات سنان لها القیامه و لایقامه باجم لسان  
 و جراحات جمع جراحات است بکسر هم یعنی خشکی و سنان بکسر سین جمله سرنیزه را گویند که از آنها بر باشد و جرح لسان از قبل  
 مشکله است و فی الأساس جرحه باللسان ای شتمه و مایه پس برین تقدیر بار بار و مزج است برخلاف قیاس  
 نزدیک محققین و این شاعر گفته کرده است این معنون را از کلام امام المتقین موصل الطالب الی المطالب بغفر  
 امیر المومنین علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه که طعن اللسان اشد من ضرب اللسان است بدین شعر از اسد الله العنابی  
 علی ابن ابی طالب است کرم الله وجهه زیرا که شعر نه کور از لباس بلاغت و فصاحت عاری است کما بین فی المطولات و  
 حضرت امیر المومنین علی کرم الله وجهه بانی فصاحت و بلاغت اند پس بسوی جناب ایشان این شعر را چگونه نسبت

نسخ

نسخ

کرده شود چنانچه بعضی این شعر را بسوی حضرت علی کرم الله وجهه نسبت کرده بر قوله قدس سره السامی وند بعضی شعر را  
 عن بعض تاثیرات آید باین طریق اقرار می کرده اند که حضرت امیر المومنین علیه السلام بعضی شعر را بعضی شعر را بعضی شعر را  
 مستحسن نیست پس این اعتراض مبل معترض است لیکن اگر قدس سره السامی بنام شاعر تصریح میکردند او لے  
 و انب می بود از آنکه شعر طبقات اند بعضی آنرا می دانند که در ایام جاهلیت بودند یعنی قبل نبوت چون امر الیهتیس و غیره  
 آنرا می دانند که در ایام جاهلیت اسلام بودند چون حسان و لید و بعضی متقدمین اند که مسلمان بودند و ایام جاهلیت را اصلاً نیا  
 چون فرزدق و جریر و شمشاد و از شعرا می طالع اند که انقدری موضع اگر گفته شود لازم که کلام مشتق از کلام باشد  
 از آنکه کلام مصدر است و مصدر مشتق مندی باشد مشتق جواب میگویم کلام مشتق است باین معنی که معنی کلام از معنی کلمه اخذ  
 کرده اند نه اینکه کلام را از کلمه بر آورده اند و اشتقاق و لغت بر آوردن است و در اصطلاح عبارت است از یافتن مناسبت میان  
 دو لفظ در اعداد و لوات ثالث که مطالعی و تقصیری و التزاجی است با شتر اک در جمیع حروف و اصلیه مرتب باشند یا غیر مرتب یا  
 در اکثر حروف اصلیه یا تعارب باقی در مخرج چون لغت از لغت اشتقاقی صغیر است که میان دو لفظ مناسبت بود  
 در حروف و ترتیب چون ضرب از ضرب و اشتقاق کبر است که میان دو لفظ مناسبت بود در حروف و ترتیب چون  
 ضربه بجمه مفتوح و یا احتمالی نه موحده ساکنه و ذال مجمره از جذب بجمه و ذال مجمره و یا احتمالی نه موحده اشتقاقی کبر است که میان دو لفظ  
 مناسبت باشد در مخرج و در لفظ و ترتیب چون لغت از لغت و کلمه کبره نفس است معنی است اطلاق کرده میشود بقرین و کثیر  
 چنانچه تحریر و ترمیم بدلیل قوله تعالی الیه یعود الکلم الطیب زیرا که اگر کلمه جمع بود صفت او طیبات یا طیبه بتا و تانیث  
 آمدی زیرا که فعلی و صفت که اسناد کرده شود بسوی ضمیر جمع جائز است که آن فعل و صفت را جمع آرند چون الرجال جاوایا  
 صغر و بتا و تانیث چون الرجال جارت و بعضی گفته اند که کلمه کبره لام جمع است زیرا که اطلاق کرده میشود مگر باق و ثنین  
 چنانچه مذکور صاحب صبا علیه الرحمة و الغفران همین است و ایشان تاویل میکنند الکلم الطیب ابی بعض الکلم الطیب  
 چنانچه رحمة را که در قوله تعالی ان جمله کلمه قریب من الحسنین واقع است باحسان تاویل میکنند و حاصل تاویل اینست که  
 تانیث ضمیر اگر چه نسبت لفظ کلمه ظاهر بود از آنکه جمع است لیکن چون صاعده و حقیقت انفس الامر نیست مگر بعض کلم  
 پس تذکره ابی اعتبار تاویل او بعضی جائز است و بدانکه ذکر الضمیر الرجح الی المونث بتا و تانیث علی ما تقر من  
 ان المرجع اذ کان مذکور باعتبار و نوشتا باعتبار آخر بجز تذکره ضمیر و تانیث فافهم و مراد آنها ازین تاویل تانیث  
 که مضامین کلمه محذوف است که آن بعض باشد و طیب صفت بعض است و صفت کلمه که او هم اگر گفته شود در مقام تحقیق  
 کلمه است و کلمه مذکور در متن و متعارف ازین است که کلمه را در تحقیق کلمه اجنبی است جواب میگویم ریخا ذکر کلمه مقصود باذات

ملفوظات

مجلس



بالذات نیست بلکه برای تحقیق لفظ است پس ذکر او درین مقام منبسط ادنی مناسبت است زیرا که معرفت معنی تا به نیست  
 که در کلمه واقع است حاصل نمی شود مگر به تحقیق کلمه بواسطه آنکه از همین تحقیق دانسته میشود که تا و تانیت که در واقع است  
 میان جمع و واحد است یا میان جنس و واحد هر گاه که تعریف کلمه مشتق بود بر قیودی که بودن کلمه ملحوظ دوم بودن  
 آن کلمه ملحوظ موضوع برای معنی سوم بودن آن معنی مفرد شروع کرد و نصف روح در میان قید اول پس گفت  
 لفظ یعنی کلمه لفظ است پس قوله لفظ خبر الکلمه است و لفظ در لغت بمعنی رمی مطلق است یعنی از قلم بود یا نبود و نیز  
 در لغت بمعنی رمی شئی از قلم آمده حرف بود یا غیر حرف بمعنی تکلم نیز آمده و در اصطلاح عبارت از مایه لفظ به الانسان  
 او حکما محلا گان او موضوعا مفردا گان او مرکبا و جائز است که نقل لفظ بسوی عرف نجاه ابتدا بود یعنی لفظ که بمعنی  
 و رمی از قلم بود یا حکما همین را بسوی عرف نجات نقل کردند و درین هنگام مناسبت میان لفظ لغوی و لفظ اصطلاح  
 که آن لفظ زید باشد مثلا موحود است زیرا که لفظ اصطلاحی مشتق است بر لفظ لغوی از آنکه زید مثلا ملحوظ است  
 و لفظ مشتق است بر لفظ بواسطه آنکه زید رمی است و رمی از قلم است و این مشتق است بر رمی و نیز مستحکم است بصیغه فعل  
 و این مشتق است بر تکلم پس لفظ اصطلاحی مشتق بر لفظ لغوی و لفظ اصطلاحی را که لفظ میگویند بحجت ادنی ملازمه  
 زیرا که مثلا زید که لفظ اصطلاحی است لفظ لغوی با و متعلق است پس زید را لفظ گفتن از قبیل تسمیه متعلق بالفتح بالاسم  
 متعلق است یا از قبیل تسمیه مسبب باسم سبب جائز است که نقل لفظ بسوی عرف نجات بعد گردانیدن لفظ معنی  
 ملحوظ بود پس درین وقت زید را لفظ گفتن از قبیل تسمیه خاص باسم عام خواهد بود زیرا که ملحوظ عام است که لفظ اصطلاح  
 باشد یا غیر آن و لفظ بمعنی رمی در کتب لغت مشهور است و لهذا حضرت قدس سره اسامی همین معنی اختیار فرموده اند و نیز  
 عرب در محاوره خود میگویند الکلت التمره و غلت النواه یعنی خوردم خرما را و انداختم تخم او را اگر گفته شود تعریف لفظ تا  
 به الانسان جائز نیست زیرا که این تعریف دوری است بواسطه آنکه لفظ در تعریف لفظ با خود است جواب میگویم تعریف لفظ  
 اصطلاحی بل لفظ لغوی است پس دور لازم نمی آید و دور در لغت بمعنی گردیدن است و در اصطلاح عبارت است از توقف  
 الشی علی مرتبه او بر اتب علی یا توقف علی مرتبه اتب دور بر دو قسم است محصر و مضموم و تصریح آنست که در وقت در هر واحد  
 مرتبه واحد بود و مضموم آنست که توقف در واحد های کلاهما بر اتب بود و التفصیل محالا یسه المقام اگر گفته شود  
 تعریف لفظ صادق می آید بر زبان زیرا که انسان بسبب و اشتیاقات او تلفظ میکند و حال آنکه زبان لفظ نیست  
 پس تعریف لفظ با نیست جواب میگویم با و جاره در قوله یا تلفظ به الانسان برای تقدیم است نه برک  
 سببیت استعانه اگر گفته شود تلفظ بذاته متعدی است محتاج بحرف جر نیست پس چگونه با جاره را برای تقدیم گفته شود

جواب میگویم اتیان بار جاره برای تعریف محسوس است اگر گفته شود تعریف لفظ با انسان واجب میکند که آنچه او بداند  
 ملائکه و اجنبیه تلفظ میکنند لفظ نباشد جواب میگویم مرد از مایه لفظ به الانسان اینست که لفظ خیر است که از سخنان او  
 لفظ کردن انسان باشد و شک نیست که از سخنان کلمات ملائکه و اجنبیه تلفظ کردن انسان است و نیز از این و اجنبیه  
 اشکال بکلمات الله تعالی و کلمات اجنبیه چون سلس قریب قریب قریب قریب بکلمات قریب جواب دوم  
 تعریف لفظ به نسبت انسان است و لفظ لازم که بر لفظ است عمدتاً خارجی است یعنی آن نوع لفظ که او را انسان تلفظ  
 میکند تعریف او اینست که مایه لفظ به الانسان نه تعریف مطلق لفظ است تا تعریف جامع نباشد خروج کلمات الله تعالی  
 و ملائکه و اجنبیه پس تعریف جامع است به جمیع افراد خود و لازم نمی آید از خروج کلمات الله تعالی و ملائکه و اجنبیه  
 عدم جمعیت تعریف زیرا که اینها از مخرج اند به آنکه لفظ حقیقی چون زید و عمر و بکر است و مانند این و لفظ علمی  
 چون منوی که در زید ضرب اضرب است اگر گفته شود منوی در زید ضرب و اضرب هر لفظ حقیقی نیست جواب میگویم  
 کل لفظ حقیقی منوی منقوله الحرف و الصوة و لاشی من المنوی من منقوله الحرف و الصوة فلاشی من اللفظ الحقیقی منوی  
 و متعکس میشود ازین نتیجه بسوی لاشی من المنوی بل لفظ حقیقی و این شکل ثانی است لفظ علمی که در زید ضرب اضرب است  
 از منقوله حرف و صوت نیست پس لفظ حقیقی نخواهد بود اگر گفته شود چرا نباشد از منقوله حرف و صوت جواب میگویم  
 حرف و صوت از کیفیات سموع است و منوی سموع نیست پس از منقوله حرف و صوت نخواهد بود اگر گفته شود وضع کردن  
 برای منوی لفظ خاص چون بود زید ضرب انت در اضرب هو و انت از منقوله حرف و صوت است پس منوی اگر چه  
 بنفسه از منقوله حرف صوت نشد لیکن من حیث العبارات از منقوله حرف و صوت است جواب میگویم لازم که بر  
 معنوی لفظ خاص موضوع باشد چون هو و انت بلکه از مثل هو و انت منوی را تغییر میکنند باستعاره لفظ فصل اگر  
 گفته شود هر گاه که منوی از منقوله حرف و صوت نشد و نیز وضع نکرده اند برای او لفظ خاص پس چگونه ان منوی لفظ علمی باشد  
 جواب میگویم منوی را لفظ علمی گفتن باعتبار آنست که احکام لفظ حقیقی بر و جاری میکنند چون اسناد فعل بسوی او  
 و ناکید آوردن و عطف بر و کردن اگر گفته شود مخدوف لفظ حقیقی است یا لفظ علمی جواب میگویم لفظ حقیقی است زیرا که  
 مابست لفظ حقیقی بر صادق می آید و لفظ علمی نیست از آنکه لفظ علمی است که گاهی تلفظ نمیشد و احکام لفظ حقیقی بر و جاری  
 کرده باشند و مخدوف تلفظ میشود اگر گفته شود هر گاه که صادق می آید بر مخدوف مابست لفظ حقیقی پس بیاید که موجود باشد  
 نه مخدوف جواب میگویم صدق مابست لفظ تقاضا نمیکند وجود صادق علیه را در جمیع ازمنه تا که حذف منافی باشد  
 صدق مابست را و باید دانست که در تعریف جنس و فصل می باید پس بد آنکه قول لفظ جنس قریب کلمه است

نیت  
صدق

و جنس قریب آنست که واقع شود در جواب از سوال با هیئت و هر واحد از اینهاست مختصه که مشارک اند آن با هیئت را  
 در آن جنس چون حیوان که واقع میشود در جواب از سوال انسان و هر چه انسان را مشارک است در میان آن لفظ همچنین است  
 زیرا که واقع میشود در جواب از سوال بکلیه و هر چه مشارک است کلاً زیرا لفظ کما اذا قيل الکلمه والذی یزید و المست یزید  
 لفظ در جواب او لفظ واقع خواهد شد و نیز اگر سوال کنند باین طریق که المصلح و الموضوع باهما لفظ در جواب مقول خواهد بود  
 و فصل آنرا گویند که مقول شود بر شیء در جواب ای شیء یعنی ذات و تمیز دید با هیئت را از چیزی که مشارک بود آن  
 با هیئت را در جنس او دید آنکه از لفظ احترام کرده اند از دوال اربع یعنی خطوط و عقود و نصب و اشارت زیرا که هر واحد  
 از این اربعه با لفظ نیست اگر چه وضع یعنی سفر و صادق می آید اگر گفته شود و لا نم که دوال اربع را انسان تلفظ میکند  
 بلکه تلفظ میکند کما يقال خطوط و عقود و نصب و اشارت پس احترام از این اربع جائز نیست جواب میگویم  
 مردار و خطوط و عقود و نصب و اشارت مدلولات این الفاظ اند نه این الفاظ و مدلولات اینها را تلفظ کردن محال است کما  
 اگر گفته شود احترام از لفظ ممنوع است از آنکه جنس است و فرض از جنس شمول است نه اخراج از جنس جواب میگویم  
 میان لفظ و وضع نسبت عموم خصوص من وجه است و چون میان جنس و فصل نسبت عموم و خصوص من وجه باشد  
 احترام از جنس جنس نیز جائز بود و لفظ نسبت موضوع عام است زیرا که لفظ گاهی موضوعی میباشد چون زید و گاهی  
 محل چون جبق و موضوع نیز عام است نسبت لفظ زیرا که موضوع گاهی لفظی باشد چون زید و هم دو گاهی غیر لفظی  
 چون دوال اربع پس هر یک از لفظ و وضع عام و خاص شد پس ثابت شد میان لفظ و وضع نسبت عموم و خصوص  
 من وجه باشد چون میان دو کلی عموم و خصوص من وجه بود و ماده افتراقی و یک ماده اجتماعی میباشد و اینجا دو ماده  
 افتراقی و یک ماده اجتماعی موجود است که اعرفت اگر گفته شود و تفکیک میان جنس و فصل نسبت عموم و خصوص من وجه  
 باشد احترام از جنس چه جائز بود و جواب میگویم که از احترام از جنس نه باین معنی است که آن جنس ازین حیثیت که جنس است  
 محج است بل باین معنی که آن جنس ازین حیثیت که فصل است محج است زیرا که اخراج و حقیقت شان فصل است نه جنس  
 و جائز است میان جنس و فصل نسبت مذکور بود و جنس نسبت فصل دو احوال دارد من وجه عام و من وجه خاص ازین حیثیت  
 که من وجه عام است جنس است و ازین حیثیت محج نخواهد بود و ازین حیثیت که من وجه خاص است فصل است و  
 ازین حیثیت محج خواهد بود پس برین تقدیر لفظ که در تعریف کلمه واقع است ازین حیثیت که موضوع محل شاکل  
 عام است و موضوع خاص و چون موضوع ازین حیثیت که شامل است بلفظ و غیر لفظ عام است و لفظ خاص  
 پس لفظ از راه عموم محج نیست و ازین حیثیت محج دوال اربع نیست و از راه خصوص فصل است

و جنس قریب آنست که واقع شود در جواب از سوال با هیئت و هر واحد از اینهاست مختصه که مشارک اند آن با هیئت را در آن جنس چون حیوان که واقع میشود در جواب از سوال انسان و هر چه انسان را مشارک است در میان آن لفظ همچنین است زیرا که واقع میشود در جواب از سوال بکلیه و هر چه مشارک است کلاً زیرا لفظ کما اذا قيل الکلمه والذی یزید و المست یزید لفظ در جواب او لفظ واقع خواهد شد و نیز اگر سوال کنند باین طریق که المصلح و الموضوع باهما لفظ در جواب مقول خواهد بود و فصل آنرا گویند که مقول شود بر شیء در جواب ای شیء یعنی ذات و تمیز دید با هیئت را از چیزی که مشارک بود آن با هیئت را در جنس او دید آنکه از لفظ احترام کرده اند از دوال اربع یعنی خطوط و عقود و نصب و اشارت زیرا که هر واحد از این اربعه با لفظ نیست اگر چه وضع یعنی سفر و صادق می آید اگر گفته شود و لا نم که دوال اربع را انسان تلفظ میکند بلکه تلفظ میکند کما يقال خطوط و عقود و نصب و اشارت پس احترام از این اربع جائز نیست جواب میگویم مردار و خطوط و عقود و نصب و اشارت مدلولات این الفاظ اند نه این الفاظ و مدلولات اینها را تلفظ کردن محال است کما اگر گفته شود احترام از لفظ ممنوع است از آنکه جنس است و فرض از جنس شمول است نه اخراج از جنس جواب میگویم میان لفظ و وضع نسبت عموم خصوص من وجه است و چون میان جنس و فصل نسبت عموم و خصوص من وجه باشد احترام از جنس جنس نیز جائز بود و لفظ نسبت موضوع عام است زیرا که لفظ گاهی موضوعی میباشد چون زید و گاهی محل چون جبق و موضوع نیز عام است نسبت لفظ زیرا که موضوع گاهی لفظی باشد چون زید و هم دو گاهی غیر لفظی چون دوال اربع پس هر یک از لفظ و وضع عام و خاص شد پس ثابت شد میان لفظ و وضع نسبت عموم و خصوص من وجه باشد چون میان دو کلی عموم و خصوص من وجه بود و ماده افتراقی و یک ماده اجتماعی میباشد و اینجا دو ماده افتراقی و یک ماده اجتماعی موجود است که اعرفت اگر گفته شود و تفکیک میان جنس و فصل نسبت عموم و خصوص من وجه باشد احترام از جنس چه جائز بود و جواب میگویم که از احترام از جنس نه باین معنی است که آن جنس ازین حیثیت که جنس است محج است بل باین معنی که آن جنس ازین حیثیت که فصل است محج است زیرا که اخراج و حقیقت شان فصل است نه جنس و جائز است میان جنس و فصل نسبت مذکور بود و جنس نسبت فصل دو احوال دارد من وجه عام و من وجه خاص ازین حیثیت که من وجه عام است جنس است و ازین حیثیت محج نخواهد بود و ازین حیثیت که من وجه خاص است فصل است و ازین حیثیت محج خواهد بود پس برین تقدیر لفظ که در تعریف کلمه واقع است ازین حیثیت که موضوع محل شاکل عام است و موضوع خاص و چون موضوع ازین حیثیت که شامل است بلفظ و غیر لفظ عام است و لفظ خاص پس لفظ از راه عموم محج نیست و ازین حیثیت محج دوال اربع نیست و از راه خصوص فصل است

ازین حیثیت خارج دوال اربع است و همچنین از روی عموم جنس است ازین حیثیت خارج محل نیست و از روی خصوص فصل است و ازین حیثیت خارج محل است جواب دوم احتراز از جنس در آن وقت جائز نیست که آن جنس جنس عالی باشد و جنس عالی آنرا گویند که فوق او جنس بود چون جوهر و اما اگر جنس سافل باشد احتراز از وجو است و لفظ جنس عالی نیست بلکه جنس سافل است و جنس عالی او شئی است زیرا که شئی همه چیز را شامل است و بالای او هیچ چیز نیست و فیه مافیه اگر گفته شود وقتیکه جنس سافل باشد چنانچه احتراز از وجو است جواب میگویم جنس سافل قسم جنس عالی است و قسم بدون قسم نباشد و هرگاه که مقسم موجود شود شریک و لفظاً یا تقدیراً از جنس سافل احتراز جائز خواهد بود زیرا که جنس سافل نسبت به جنس عالی خاص میباشد پس تقدیر قوله الکلمه لفظ الخ نیست که الکلمه شئی لفظ وضع الخ و ازین جواب منفی میشود اعتراض مشهور آن نیست که احتراز از دوال اربع جائز نیست زیرا که احتراز داخل را دخول لازم است و دخول دوال اربع در سابق تحقق نیست تا احتراز کرده شود و جواب این اعتراض بطریق دیگر هم گفته اند که بجز احترازی که از دو امر شرط است یکی دخول و دویم نبودن شئی در معرض دخول و دوال اربع اگر چه داخل نیستند لیکن در معرض دخول اند و بواسطه آنکه باقی قیود بر دوال اربع صادق می آیند اگر گفته شود دوال اکثر اند چنانچه محراب که دلالت میکند بر قبله آواز و کوس که دلالت میکند بر فوج و شکر مذکوره و دیوار که دلالت میکند بر بانی و صانع پس وجه تخصیص دوال اربع مذکوره بذکر چه باشد جواب میگویم کلام محمول بر حذف مطلق است یعنی احتراز کرده اند از دوال اربع و نحو یا بر حذف مضایف یعنی احتراز کرده اند از خود دوال اربع فاندفع الحمد و جواب دوم این دوال شریک اند کلمه را در قیود باقیه پس اتهام بذکر اینها بسیار است بخلاف غیر این دوال اربع زیرا که در وضع نیست فلا حاجه الی ذکره اگر گفته شود قوله لفظ خبر کلمه است و نیز خبر تعریف کلمه است که آن لفظ وضع بمعنی مفرد باشد پس بشرق اول تقاضا میکند عدم تعیین افراد را بر ابرست که آن افراد موضوع باشند یا محل زیرا که حق جزو انست که مذکور با و مذکور تقاضا میکند عدم تعیین افراد را بر بشرق ثانی تقاضا میکند تعیین افراد را زیرا که کلمه صادق نمی آید بر فردی از افراد لفظ که موضوع اند برای شئی مفرد و همین تعیین افراد است پس اجتماع تعینین در محل واحد لازم می آید و هو محال ضرورتاً جواب میگویم اجتماع تعینین محال نیست مگر وقتیکه بجهت واحد باشند و اینجا بجهتین است زیرا که عدم تعیین افراد لفظ اینجا باعتبار جمعیت و تعیین در وجه سبب استعمال زیرا که لفظ را چون خبر تعریف کلمه گردانند تعیین در و حادث میشود پس اجتماع تعینین بجهت واحد لازم نمی آید و هو جائز اگر گفته شود ملازمه میان آمدن و محذور در صدق و عدم صدق شرط است یعنی وقتیکه محذور و هر شئی صادق آید پس بیاید که حد نیز بر آن شئی صادق آید

و وقتیکه محدود برشی صادق نیاید لازم است که حدیث بران شی صادق نیاید و این ملازمه در اینجا مفقودست زیرا که کلمه  
 ازین حیثیت که متلبس بتا و روده است تفاضا میکند که صادق نیاید بگر لفظ واحد و احد یعنی لفظ وضع معنی مفرد و عامت  
 ازینکه لفظ واحد باشد چون زید و عمر و بکر یا شنین چون عبد الله یا کثر چون تابط شتر او برین دو مثال اخیر محدود صادق  
 نمی آید و حد صادق می آید زیرا که متلبس نیست بتا و وحدت پس حد مخالف شد مجرد و پس واجب نیست که لفظ  
 متلبس بتا و وحدت باشد تا حد مجرد و مطابق شود جواب میگویم وحدت در لفظ مراد نیست و تا معنی هر چه  
 تانیث است زیرا که مثل عبد الله و تابط شتر در حال علمیت کلمه است نزدیک مصنف سح و لفظ و قتیکه متلبس شود  
 بتا و وحدت واقع نخواهد شد مگر بر لفظ واحد و این مراد مصنف ح نیست و تا در قوله الکلمه که مجر و مست از معنی وحدت  
 شخصی برای وحدت نوعی است بخلاف صاحب معصباح علیه الرحمه که نزدیک او وحدت در لفظ مراد است از آنکه نزدیک  
 او و لفظ کلمه نیست و لهذا کلمه را باین طریق تعریف کرده که کل لفظیه دلالت علی معنی مفرد و بالوضع نمی کلمه اگر گفته شود لفظ  
 خبر کلمه است و میان ابتدا و خبر مطابقت و نزدیک و تانیث شرط است پس واجب است که لفظ متلبس بتا باشد  
 جواب میگویم مطابقت جائی شرط است که خبر مشتق بود و لفظ مشتق نیست و همذاد لفظ از لفظ اختصاص  
 اگر گفته شود و قتیکه خبر مشتقی بود چه مطابقت شرط است جواب میگویم در مشتق ضمیر می باشد بخلافان  
 غیر مشتق و ضمیر مطابقت را واجب میکند زیرا که ضمیر که در خبر است رابع میشود بسوی مبتدا و واجب است که ضمیر  
 مطابق مرجع باشد پس مطابقت میان مبتدا و خبر مشتقی واجب خواهد بود اگر گفته شود و وجود لفظ محال است بطلان  
 لفظ لفظ ممکن نیست مگر بواسطه حرکات بسبب اتماع ابتدا بسواکن و تلفظ حرکات ممکن نیست مگر بواسطه  
 حروف بسبب عدم استتقال حرکات بانفسها پس دور لازم می آید و دو محال است پس وجود لفظ نیز محال است  
 جواب میگویم لفظ جائز است باحرکات و سکات پس دور لازم نمی آید و در محینه محال نیست چنانکه در اصناف  
 که ابوت اب موقوف است بریزوت ابن و بالعکس اگر گفته شود و لفظ منقسم است بسوی دال بالوضع و الی الطبع  
 و آنچه دال بالوضع است منقسم است بسوی لفظ چون زید و غیر لفظ چون دوال رابع پس لازم می آید که لفظ منقسم  
 باشد بسوی لفظ و غیر لفظ بواسطه آنکه قسم قسم شی قسم آن شیعی باشد جواب میگویم لازم که قسم قسم شی  
 قسم آن شی باشد مطلقا بلکه مفید است بشرط آنکه منقسم اول اعم از منقسم ثانی بود و جمیع وجوده و قتیکه منقسم اول اعم  
 من وجه بود و لهذا کاذب است الانسان منقسم الی الانسان و الحج که لازم می آید از الانسان منقسم الی الابیض و الالسنه  
 الابیض منقسم الی الانسان و الحج بواسطه کذب قسمت هر گاه فارغ شد مصنف از قید اول شروع کرد و قید

چنانکه

ثانی پس گفت **وضع** و این فعل ماضی مجهول است و ضمیر مستتر در مفعول مالم یسم فاعله است و رابع است  
 بسوی لفظ و وضع با مفعول مالم یسم ناچاره جمله فعلیه صفت لفظ است از آنکه نگه است و جمله خبریه صفت کرده واقع  
 بشود و کما ایضاً جارائی برل الیوم علامه و الیوم فی اللغة نهادن و در اصطلاح عبارت است از تخصیص شیئی بشی  
 بحیث متنی اطلاق او حس الشیء الاول فممنه الشیء الثانی و باوجود جاریه در قوله بشی برای مقابله است و ایمان اطلاق او را  
 در قول لغت وضع اشارت است بسوی القسم موضوع بد و قسم یکی لفظ موضوع که مشیر است بسوی او قوله اطلاق و دووم  
 غیر لفظ که موضوع باشد چون دوال رابع و اگر گفته شود او اس کما فی بود و قوله اطلاق او حس الشیء از باب تنازع است  
 مناسبت در معنی لغوی و اصطلاحی وضع ظاهر است زیرا که تخصیص شیئی مقابل شیئی آخر نهادن شیئی مقابل شیئی آخر و قوله وضع  
 فصل است که خارج باشد از مملات و الفاظیکه دال بالطبع اند زیرا که در این الفاظ وضع و تخصیص اصلاً نیست و باقی  
 مانند آن الفاظ که موضوع اند برای معنی غیر مفروض یعنی مرکب و نیز باقی مانند حرف ایجا که موضوع اند برای عرض کسب  
 اگر گفته شود که بدین در قوله متنی اطلاق بود و موجب کلیه شرطیه است و اینجا فاعله کلیه نمیدهد زیرا که لفظ و تفنیکه مکرر اطلاق  
 کرده شود از و شیئی ثانی مفهوم نمیشود زیرا که اگر مفهوم شود تحصیل حاصل لازم آید و این باطل است جواب میگویم  
 فهم معنی التفات است و شک نیست که چون لفظ مکرر اطلاق کرده شود و التفات بسوی شیئی ثانی میشود اگر گفته شود  
 تخصیص شیئی از دو حال خالی نیست که یا از شیئی اول لفظ و از شیئی ثانی معنی اراده میکند یا عکس این و این هر دو  
 باطل اند اما اول بواسطه آنکه برین تقدیر معنی تخصیص شیئی بشی تخصیص اللفظ بالمعنی میشود پس لازم می آید که لفظ مشترک  
 موضوع برای معنی نباشد زیرا که لفظ مشترک خاص بیک معنی نیست بلکه موضوع است برای معانی متعدد و چون لفظ علیر  
 و اما ثانی بواسطه آنکه برین تقدیر معنی تخصیص شیئی بشی تخصیص المعنی باللفظ است پس لازم می آید که لفظ مترادف  
 موضوع نباشد زیرا که معنی لفظ مترادف خاص بآن لفظ نیست بلکه در لفظ دیگر نیز یافته میشود چون معنی اسد که در لفظ  
 نیز یافته میشود و جواب میگویم تخصیص که از ماده خاصه است جز سلبی از مسلوب است و مراد از تخصیص اینجا ارتباط  
 است پس معنی نیست که اوضع ربط الشیء بشی بحیث الی و خاصه عبارت است از شیئی انیمنی دارد و یا یوجد نمیه و لا یوجد فی  
 غیره و پس تخصیص که اختصاص الشیء بشی بحیث یوجد الشیء الاصل فی الشیء الثانی و لا یوجد فی غیره و جز سلبی و تخصیص  
 که لا یوجد فی غیره است در اینجا ماسب است از معنی تخصیص اگر گفته شود متنی سور موجب کلیه شرطیه است و اینجا فاعله  
 کلیه نمیدهد زیرا که اگر زید را مثلاً اطلاق کرده شود و بشود او را شخصه که زید را نمیدهد و در ظاهر است که شیئی ثانی را  
 که ذات زید است نخواهد دانست پس میباید که زید موضوع نباشد و حال آنکه موضوع است جواب میگویم تقدیر

کلام اینست که الوضوح تخصیص شئی بشئی بحیث شئی اطلاق و احس فهم منه الشئی الثانی فی بشرط العلم بالتخصیص یا انه الوضوح تخصیص شئی  
 بشئی بحیثیت شئی اطلاق و احس و علم ذلک بالتخصیص فهم منه الشئی الثانی اگر گفته شود از تعریف و وضع وضع حروف خارج شود  
 زیرا که از اطلاق حروف معانی آنها مفهوم نمیشوند و حال آنکه موضوع اند جواب میگویم هر دو از اطلاق اطلاق صحیح است  
 و تقدیر کلام اینست که الوضوح تخصیص شئی بشئی بحیثیت شئی اطلاق اطلاقاً صحیحاً و احس که ذلک فهم منه الشئی الثانی و اطلاق حرف  
 بغیر ضمیر غیر صحیح است و ظاهر است که چون حروف را با اطلاق صحیح اطلاق کنند یعنی بغیر ضمیر معانی آنها مفهوم میشوند  
 جواب دوم مراد از اطلاق الفاظ استعمال الفاظ است در محاوره و در دوزمه و بیان مقاصد خود و شک نیست  
 که از استعمال حروف در محاوره معانی اینها مفهوم میشود و مال هر دو واحد است زیرا که استعمال حروف در محاوره  
 و بیان مقاصد اطلاق صحیح است و فرق اینست که درین جواب احتیاج بسوی تقدیر قید زائد نیست بخلاف  
 جواب اول که لا یخفی علی من له عقل کامل و فهم شامل اگر گفته شود درین جواب نیز احتیاج است بسوی تقدیر قید زائد  
 بلکه اکثر از روی عبارت از قیدی که در جواب اول معتبر است زیرا که در جواب اول تقدیر اطلاق صحیح بود بنقطه در ثانی  
 تقدیر این عبارت است که لکن یستعملها اهل اللسان فی محاسن و در اتم بیان مقاصد هم جواب میگویم در جواب اول  
 تقدیر اطلاق صحیح است و در جواب ثانی اراده میکنند از قوای متی اطلاق عبارت مذکوره را نه آنکه عبارت مذکوره در کلام معتبر  
 و قوله لمعنی متعلق است بقوله وضع بدانکه معنی مشتق از عنایت است و العنایت المقصد و معنی یا ظرف مکان است  
 بر وزن مفعول یا مصدر مییست بمعنی مفعول یا اسم مفعول است که در اصل منشی بود بر وزن مفعول یا یا را حذف  
 کردند و کسر را بفتحه بدل کردند برای تخفیف و یا در دوم را بافت بدل کردند بر قاف وزن رمی و آن الفت از جهت التقاء  
 ساکنین بیفتا و معنی شد پس تو که معنی در لغت بر تقدیر اول بمعنی مقصد است برابر است که آن قصد بشئی باشد یا غیر شئی  
 چنانچه مقصود بلا واسطه بود پس نخواهد نقل کردند معنی را در اصطلاح خود برابر است که بمعنی مقصد باشد یا مقصد و بسوی مقصد  
 شئی و مناسبت میان معنی لغوی و اصطلاحی اینست که معنی لغوی عام است و معنی اصطلاحی خاص اگر گفته شود ظرف  
 مبائن مفعول است زیرا که هر دو از ظرف حلول حدث در دست و مراد از مفعول وقوع حدث بر دست پس معنی و قیاس  
 ظرف مکان باشد بمعنی مقصد است و این مبائن است بمقصود و فلیس المقصود من اللفظ مقصد الکیف بلصح اطلاق معنی  
 بمعنی المقصد علی المقصود من اللفظ جواب میگویم میان مفعول و ظرف مناسبت نیست که حدث چنانچه متعلق  
 بظرف میشود و همچنین متعلق بمفعول میشود اگر چه حیثیت متعلق مختلف است پس صحیح است که اسم کی را بسوی دیگر نقل کنند  
 مناسبت مذکوره و معنی نماید که معنی و مفهوم و مدلول مترادف اند زیرا که هر یک موضوع است برای شئی ثانی با تفاوت

در بعضی  
 مقاصد

در بعضی  
 مقاصد

در بعضی  
 مقاصد

میباشد

و

حیثیت یعنی شئی ثانی ازین حیثیت که مقصود است از شئی اول نمیست و ازین حیثیت که شئی اول دلالت میکند بر شئی ثانی  
 مدلول است و ازین حیثیت که شئی ثانی دانسته شده است از شئی اول مفهوم است اگر گفته شود قوله معنی مستدک است  
 از آنکه دو موضع ماخوذ است جواب میگویم ذکر معنی یعنی بر تخرید وضع است از شئی ثانی که مراد از وضعی است از  
 قبیل مجاز و تخرید در افصح کلام رب الانام آمده است مثل قوله تعالی سمری بعبدہ لیلاً و مجاز آن لفظ است که غیر  
 موضوع له خود مستقل باشد همچون اسد در جبل شجاع و وضع موضوع است بر سببی تخصیص شئی بشی و اینجا مستقل است  
 بمعنی تخصیص شئی فقط و ازین موضوع که وضع نیست چون استعمال و ابد در ذات توایم اربع و حال آنکه موضوع است لکل  
 ما یدب علی الانقض اگر گفته شود و کلام چیز داعی است بسوی تخرید وضع از معنی و چه فائده است در تخرید با وجودیکه این  
 مقام تعلیف است و در تعلیفات استعمال مجاز ممنوع و حرام است باتفاق المتعین جواب میگویم احتیاج بسوی  
 تعلید معنی با فرد داعی است بسوی تخرید مذکور و این تعلید حاصل نمی شود مگر وقتی که وضع را از معنی مجرد کرد و از معنی را  
 علاوه بر صریح ذکر کنند و ازین معین حاصل معلوم میشود که مفردی بحقیقت قید معنی است اگر گفته شود چرا احتیاج است بسوی تعلید  
 معنی با فرد جواب میگویم هر گاه نزدیک محتاط مقرر بود که افراد و ترکیب بخت لفظ است نه معنی و حال آنکه چنین  
 نیست پس قصد کرد مصنف رح بیان آنکه معنی نیز مفرد مرکب میشود پس وضع را از معنی مجرد کرد و معنی صفت مفرد  
 گردانید تا معلوم این فائده جلیله باشد جواب و هم اگر معنی را مقید با فرد نمیکرد زید قائم و تعلیف داخل میشد  
 زیرا که صادق می آید بر لفظ وضع اگر گفته شود لایم که اگر معنی را مقید با فرد نکنند زید قائم و تعلیف کلام در آید زیرا که  
 جائز است که لفظ را با فرد مقید کنند و الکلمه لفظ وضع مفرد گویند پس احتیاج بسوی تخرید نیست جواب میگویم  
 تعلید معنی با فرد ضرورتی برابر است که بغیر واسطه بود کما هو الظایح با واسطه چنانچه وقتیکه مفرد صفت لفظ بود و  
 اقصاف لفظ با فرد موقوف است بر اقصاف معنی بر افراد پس وقتی که معنی را بمفرد مقید نکنند نه بواسطه و  
 نه بغیر واسطه ظاهر است که زید قائم داخل شود پس تعلید معنی با فرد واجب شده و هر گاه تعلید لفظ با فرد تعلید  
 معنی با فرد می آید پس صریح کرد مصنف رح معنی را تا تنبیه شود بر اینکه مقصود اصلی تعلید معنی با فرد است و نیز گفته اند  
 که غرض از تخرید اینست که کشف کرده شود احتراز از اهریک از وجوه وضع که آن تخصیص و معنی است و بعضی گفته اند  
 که چنانچه معنی ماخوذ است در موضع چنین دل نیز در ماخوذ است که آن شئی اول باشد پس تخرید وضع از لفظ نیز ناچار است  
 تا اسناد وضع بسوی ضمیر لفظ صحیح شود و ازینجا معلوم شد که وضع از هر دو شئی مجرد است و لایخف ان هذا الکلام قشر  
 دیر که وضع را از معنی ازین جهت مجرد کرده اند که تا ارتباط معنی بوضع حاصل آید و بدون تخرید ارتباط ممکن نیست



اذ انکه وضع شخص است بر معنی و ظاهر است که معنی که هر شیء مذکور است فائده اخر را بد بر معنی را نمیدهد که در ضمن وضع است  
 بخلاف ضمیری که راجع است بسوی لفظ و واقع است بعد وضع زیرا که فائده میدهد تعیین شیء اول را که مفهوم است از  
 وضع ضمناً کاره قبل تخصیص شیء هو اللفظ چنانچه ذکر فاعل بعد فعل و ذکر مفعول بعد فعل متعدی میکند فاعل عام  
 و مفعول عام را که مفهوم میشود از فعل پس چنانچه ذکر آن هر دو بعد فعل مبنی بر مجرد نیست چنانکه ذکر لفظ در این مقام مبنی بر مجرد  
 نخواهد بود و فاعل و مفعول فائده تحقیق حقیقی و تدقیق فوق بر آنکه حروف هجا چون در وضع داخل بودند از توله معنی  
 خارج شدند زیرا که وضع حروف هجا برای غرض ترکیب است نه برای معنی اگر گفته شود لا هم که غرض ترکیب مبنی حروف هجا نباشد چنانچه  
 که غرض ترکیب مبنی حروف هجا و جواب میگویم غرض شیء معنی آن شیء نباشد زیرا که معنی عبارت است از ما بقره اشیاء و لغزش  
 ما لا یفسد به اشیاء و الاکنه مقصود منه چنانچه انسان که معنی او هم صنوبری است که اندر دهان میوان بود و غرض از دو گویائی  
 و تکلم است و تکلم معنی انسان نیست اگر گفته شود لا هم که حروف هجا در وضع داخل بودند بلکه از وضع خارج شده اند بواسطه  
 آنکه بر حروف تعریف وضع صادق نمی آید زیرا که مراد از تخصیص شیء یعنی تخصیص اللفظ المعنی است و حروف هجا موضوع اند  
 برای غرض ترکیب نه برای معنی جواب میگویم هر گاه وضع را از معنی مجرد و در دهنی او تخصیص شیء ماند و در حروف  
 هجا تخصیص شیء موجود است و بقیه که مصنف ح معنی گفت پس حروف هجا خارج شدند اگر گفته شود بعضی کلمات  
 موضوع اند مقابل بعضی کلمات آخر پس صادق نمی آید بر اینها وضع معنی چنانچه اسم و فعل و حرف که موضوع اند بر یک  
 مثل زیر و ضرب و سن جواب میگویم معنی عبارت است از انما یتعلق به المقصد و این عام است ازینکه لفظ بود یا غیر لفظ بلکه  
 بر این کلمات وضع معنی صادق می آید یعنی اعتراض کرده اند که سوال مذکور بعد تعریف معنی یا المقصد بشیء صحیح نیست  
 زیرا که مقصود از شیء مقید نیست ازینکه لفظ بود یا غیر لفظ بلکه عام است جواب نیست که نزدیک سائل مقرر بود و قد  
 و همیه که لفظ را معنی میباشد و لفظ معنی نمیشود بواسطه گفته شد استمال لفظ در مقابل غیر لفظ پس خاص کرده است سائل  
 کلمه موصول را که در تعریف معنی واقع است براسوی لفظ سوال مذکور میکند اگر گفته شود اگر راده میکنید که مفهوم معنی مبنی  
 مفهوم ما یتعلق به المقصد است فهو صریح البطلان زیرا که معنی عبارت است از انما یصدق بشیء و این خاص از ما یتعلق به المقصد  
 و اگر راده میکنید که ما یتعلق به المقصد صادق نمی آید بر معنی مثل صادق اعم بر اخص پس مسلم است لیکن لازم نمی آید  
 از غایت معنی اندام بودن ما یتعلق به المقصد از لفظ چنانچه از صدق حیوان که اعم است بر انسان که اخص است  
 لازم نمی آید اعمیت انسان جواب میگویم مراد اول است و لفظ لام بر توله المعنی یا المقصد عمدتاً است  
 پس مراد از المقصد قصد از شیء است و توله المعنی یا المقصد را معنی دارد که معنی چنانچه نیست

که تعلق دارد با آن قصد یعنی قصد از شی اگر گفته شود وضع کرده اند بیست کلمات مفرد را مقابل الفاظ مرکب چون  
 لفظ جمله که موضوع است برای زید قائم و اجزای لفظ خبر که موضوع است برای زید قائم پس لازم می آید که لفظ جمله و خبر کلمه  
 زیر را که موضوع نیست برای منی مفرد پس هیجایکه معنی را عام نکرده اند از لفظ و غیر لفظ زیرا که در وقت تعیین خروج مثل لفظ  
 جمله و خبر لازم می آید باید دانست که این سوال را حضرت قدس سره و السامی و شرح قوله یعنی آورده اند اگر چه بقوله مفرد و  
 الحلق دارد لیکن هر گاه منشأ این سوال جواب ما سبق بود لکن اقرب ابویان فرمودند جواب میگویم این الفاظ  
 اگر چه بلاخط معانی خود مرکب اند لیکن ازین حیثیت که برای این الفاظ لفظ و دیگر موضوع است مفردانند مرکب زیرا که  
 جز لفظ این الفاظ دلالت بر جزو این الفاظ نمیکند پس زید قائم از جهت معنی خود مرکب است اما ازین جهت که  
 برای لفظ جمله موضوع است مفرد است و ازینجا ظاهر شد که اگر شی واحد مفرد و مرکب بود با تفاوتی در جلیت جائز است  
 جواب دوم از دو اشکال مذکور نیست لکن که الفاظ مقابل الفاظ دیگر موضوع بود بر اینست که مفرد و مرکب  
 بلکه موضوع اند مقابل مفهوم کلی که افراد و الفاظ اند پس اسم موضوع است برای مادل علی معنی فی نفسه غیب بمقتضی  
 با بعد از از منتهی الثلثه و زید و عمر و بکر و اشال او افراد آن مفهوم اند و چنین است فعل و حرف و غیر لفظ جمله موضوع است  
 برای ناقص کلمتین بالا سناد و مخفی نمائند که این حکم مقصود است با شالی اسما و ضمائر که رابع اند بسوی مراد مخصوص بر اینست  
 که آن مرجع لفظ مفرد باشد یا مرکب از آنکه وضع و ضمائر اگر چه عام است لیکن موضوع له خاص است پس موضوع له اسما  
 ضمائر مفهوم کلی نیست تا که الفاظ افراد آن موضوع له باشند پس این اسما خارج می شوند و وضع عام  
 و موضوع له خاص این معنی دارد که واضع در وقت وضع مفهوم کلی را ملاحظه کند پس وضع کند لفظی را مقابل هر فردی از افراد  
 آن مفهوم کلی چنانچه ملاحظه کرد و واضع اولاً مفهوم شکم و آسدر را پس وضع کرد لفظ امارا برابر هر فردی  
 از افراد آن مفهوم و ازینجا ظاهر شد که ملاحظه مفهوم کلی در وقت وضع از جهت ملاحظه افراد است و آله ملاحظه افراد فافهم  
 هر گاه که فارغ شد مصنف از قید ثانی شروع کرد در بیان قید ثالث پس گفت **مصنف** و این مجرب و درست بواسطه آنکه  
 صفت معنی است و معنی مفرد آن معنی را گویند که دلالت نکند جز لفظ آن معنی بر جزو آن معنی اگر گفته شود مفرد و صفت  
 معنی گفتن باطل است از آنکه درینوقت لازم می آید که لفظ موضوع بود برای آن معنی که تصف بود با افراد حال وضع  
 نه بسبب وضع و حال آنکه تصادف مکرر بسبب وضع و بعد وضع است و این لزوم معنی برین ضابطه است و همی آنکه اذ اجرت  
 عن شی کالمعنی همنا یا فیه معنی الوصفیه کالمفرد و صفت به معنی مصدر یا کالوضع اما فی صیغه فعل کوضع ضایع  
 فیه او غیر با هم سنه فی عرف الله ان ذلک الشیء بوصف بتلک الصفة حال تعلق ذلک المعنی بالمصدر به بسبب است

و این مجرب و درست  
 بواسطه آنکه

و بعضی اقراض کرده اند که چون این از دم بقضای این ضابط بود پس چرا فرمود حضرت قدس سره اساسی  
 و قبحه اند یوم ان اللفظ الخ و جواب نیست که در این فی صارت از مقتضای ضابط مذکور و بوجهی است که آن ظهور را در  
 باشد بکشتی که در بن بسوی رفا و ضابطه مشهوره هرگز انتقال نیکنند چنانچه مجاز مشهور بقیاس حقیقت مشروطه در لایا کل من  
 بذ الحکمة فانهم ان کنت عالما بالاصول الفضل من لایزول و معنی ما مذکور او از بودن افراد و بدو وضع بعدیت ذاتی است و این  
 زیرا که وضع علت افراد است و تقدم علت بر معلول بعدیت معلول از علت ذاتی است و زمانی نیست که انقضای ملک فی ملک یا فانه  
 من مزالق الاقدام جواب میگویم که این باعتبار مألوس است یعنی هرگاه که مال منی مفرد و بدون است حکم کرد و بر این منعی  
 با فرد قبل وضع چنانچه در حدیث سرور انما علیه علی آله الصلوة والسلام من قتل قتیلا فله سلبه یعنی شخصی که قتل کند مقتول را  
 پس برای آن شخص متاع و اسباب آن مقتول است و مقتول را قتل نمیتوان کرد و لیکن آن کفار باعتبار مألوس مقتول  
 بودند حکم فرمود بر آنها بقولیت و این مجاز است بطریق مشارقت مشارقة بر غوی خود دیده در شدن و از کلام قدم الشایرین  
 شیخ رضی الدین قدس سره چنان ظاهر میشود که افراد و صفت لفظ است نزدیک منطقیین و صفت منعی است بعدی الفا  
 و لیکن مشهور نیست که افراد و صفت سخا و صفت لفظ است بالذات و صفت منعی است بالعرض و لفظ منفرد آن لفظ را گویند  
 که دلالت نکند بر آن لفظ بر جز منعی خود را گفته شود چه نکته است در اینکه لفظ را و صفت آورد یکی جای فعلیه و دوم مفرد  
 جواب میگویم تنبیه است بر تقدم وضع بر افراد بواسطه آنکه وضع را بصیغه ماضی آورده است بخلاف افراد و نکته لطیفه را  
 گویند که تحقق بنظر حاصل شود و البته فی الله اکما بایندن و فی الاصطلاح استحضار سابق و انتظام ماسیاتی اگر گفته شود  
 صیغه ماضی دلالت میکند بر سبق زمانی و سبق وضع بر افراد سبق ذاتی است که امر اتفاقا تکلیف یصح وضع بصیغه الماضی  
 جواب میگویم صیغه ماضی را که موضوع است برای تقدم زمانی استعاره کرده اند در این مقام برای تقدم ذاتی فاهم  
 و اخطافانه ماضی علیه التعلیل و معنی نمائند که تقدم در پنج چیز منحصر است از آنکه مقدم و مؤخر یا در یک یا در جمیع اندیانی  
 ثانی تقدم بر زمان است چون تقدم حضرت آدم علی ثقیان و علیه الصلوة والسلام بر قائم المرسلین محبوبت العالمین  
 صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم و اول از دو حال غالی نیست که مؤخر یا محتاج است بسوی مقدم یا محتاج نیست اگر  
 محتاج است پس باید دید که مقدم علت تا مؤخر است پس تقدم معلولیت است چون تقدم حرکت بد بر حرکت مفتاح  
 یا علت تا می نیست پس تقدم طبع است چون تقدم واحد بر اثنين و اگر محتاج نیست پس اگر تقدم و تا مؤخر مذهب  
 ترتیب است پس تقدم وضع است چون تقدم صف اول بر صف ثانی و اگر بسبب ترتیب نیست پس تقدم  
 و شرف است چون تقدم حضرت ابوبکر صدیق بر حضرت عمر فاروق رضی الله تعالی عنهما اگر گفته شود و لازم که قوله

کاتبی از ضابطه

میان نشان داده

افراد و صفت

لفظ منطقیین

صفت منعی است

صفت النجات

بعدی الفا

تنبیه فی

مفرد صفت لفظ باشد زیرا که بر آنکه زیر بودن او صفت لفظ متصل به قول و معنی میان صفت و صفت لازم می آید  
و این جائز نیست جواب میگویم فصل اجنبی میان صفت و صفت منع است نه مطلق فصل و نیز فصل  
اجنبی نیست زیرا که قول وضع معنی نیز صفت لفظ است باز گفته شود و چه امر و بر وضع متقدم نکرد جواب میگویم  
اگر مقدم میکردیم همیشه که افراد لفظ مقدم است بر وضع و این محال است جواب دوم از ذکر مفرد بعد وضع غرض  
صفت است تنبیه است بر اینکه چنانچه انصاف لفظ با اثر و صحت است همچنین انصاف معنی با نفس واد صحت است  
جواب سوم اگر مفرد را بر وضع مقدم میکردیم و از ذکر وضع استثناء میشد با التزام زیر که لفظ صفت  
با افراد نمیشود مگر بعد وضع و قصد صفت است که وضع را صریح ذکر کند تا خروج الفاظ صلاحه حاصل آید و محال  
دارد که قول مفرد منصوب بود اگر چه رسم خط تقاضا نمیکند زیرا که نوشتن الف بعد اسم منصوب بر سوم است در نسخ کافیه  
بعد قول مفرد الف نمی نویسند لیکن قول مفرد صلاحیت دارد که منصوب باشد این نیست که حال بود از ضمیری که در قول  
وضع متکلیف است یا حال بود از قول معنی اگر گفته شود قول مفرد اگر حال بود از ضمیر پس می باید که تحت او بود  
چنانچه در ضربت تایمازید جواب میگویم نزدیک سخات تا ضمیر حال از ذی الحال با بطریق لازم نیست که بیان  
هر دو فاصله نبود بلکه نزدیک سخات رعایت ترتیب حال است که آن تا ضمیر از انفعال مفعول است پس قول مفرد را خود  
کرد از فاعل مفعول که قول معنی است زیرا که مفعول به است بواسطه حرف جر چه است و فهم بودن حال تحت ذی الحال  
بغیر فاصله جائی و واجب است که حال صلاحیت و دوشی داشته باشد و ترتیب پس ذی الحال نبود و قول مفرد اگر چه  
صلاحیت حال از دوشی دارد لیکن بر تعیین ذی الحال قرینه است چنانچه در سابق مذکور شد که قول مفرد بالذات  
صفت لفظ است کما قال الشيخ الرضی قدس سره جواب سوم مفرد صفت معنی است و قصد صفت روح زیرا که  
تجربید وضع از معنی برای تنبیه است بر انصاف معنی با افراد اگر چه صلاح است که حال واقع شود از ضمیر وضع پس اگر  
قول مفرد تحت قول وضع مذکور شود بعد از فصل مقصود وقت خواهد شد اگر گفته شود مفرد و وقتی که حال بود از قول معنی  
پس می باید که بر قول معنی مقدم بود زیرا که معنی نکره است و تقدیم حال بر ذی الحال نکره واجب است جواب میگویم  
تقدیم حال بر ذی الحال نکره وقتی واجب است که ذی الحال مجرد و بیرون دانا مگر و با باشد پس درین وقت تقدیم  
حال بر ذی الحال منع است کما یؤید به کثیر فیهمین و همین مختار حضرت ابن حاجب قدس سره است که میگوید  
فی بحث الحال انشاء الله المتعالي اگر گفته شود قول مفرد و وقتی که حال بود از ضمیر وضع واجب است که زمانه وضع و  
زمانه افراد متحد باشد زیرا که زمانه حال و زمانه حال ذی الحال متحد می باشد و حال آنکه زمانه وضع مقدم است بر زمانه

افراد جواب میگویم تقدم تقدم وضع بر افراد ذاتی است نه زلفی و این تقدم معیت زمانی را انانی نیست پس مانده  
 وضع و زمانه افراد متحد شده متغایر فلانیم الحمد و رد جائز است که قول مفسر در خبر مبتدا و محمد و من بود یعنی هر مفسر و پس نوع  
 خواهد بود جمله اسمیه یا صفت معنی است یا حال است از منی یا از ضمیر وضع که راجع است بسوی لفظ و از قول مفسر و  
 خارج شد زمر کبات اسنادی و غیر اسنادی مثل زید قائم و قائمه و بصری و الرجل از آنکه جز لفظ هر یک از این  
 الفاظ دلالت میکند خبر خبر معنی اگر گفته شود هر گاه که قائمه و بصری و الرجل کلمه نیست پس لفظ مفسر و چرا میگویند  
 جواب میگویم هر یک از این الفاظ را لفظ مفسر و گفتن بسبب شدت امتزاج است و از مفسر و بودن هر یک  
 از این الفاظ مذکور به سبب مجاز لازم نمی آید که کلمه باشد کما لا یخفى و مثل محمد الله در تعریف کلمه داخل شده  
 از جهت آنکه تعریف کلمه بر مصادق می آید اگر گفته شود عبد الله در حال علم مفسر دست زیر آنکه جز لفظ او دلالت  
 بر جزو معنی نمیکند پس چرا معرب است بدو اعراب و مفسر و بدو اعراب معرب نمی شود جواب میگویم عبد الله  
 که علم است منقول است از ترکیب بسوی افراد و از استقامت کلام عرب معلوم شده است که هر لفظ که منقول بود  
 از صفت بسوی صفت آخر اعراب او باعتبار منقول عنه میباشد و منی او باعتبار منقول الیه اگر گفته شود مصحح  
 لفظ دلالت در تعریف کلمه چنانچه صاحب مفصل آورده است جواب میگویم وضع دلالت با  
 مستلزم است زیرا که وضع قسم دلالت است در قسم مقسم مقسم میباشد پس هر گاه که وضع تحقق بود دلالت میفر  
 منتحقق خواهد بود و اگر مصنف ح دلالت می آورد و ذکر وضع واجب میشود زیرا که دلالت وضع را مستلزم نیست  
 پس کلام طویل میشود باین طریق که الکلمه لفظ دال علی معنی مفسر و بالوضع و چون مصنف ح وضع آورد پس  
 بعد ذکر وضع حاجت نیست بسوی ذکر دلالت و الدلالة کون الشیء سماءه یلزم من العلم به العلم بشیء آخر و آن بر سه  
 قسم است دلالت عقلی و طبعی و وضعی پس ممکن است که دلالت در ضمن طبعی یا عقلی باشد و وضع بدون دلالت  
 نخواهد بود زیرا که قسم عین مقسم میباشد یا شیء زائد و دلالت عقلی آنرا گویند که دلالت بسبب وضع و طبع نه باشد چنانچه  
 دلالت لفظ و نیز که از پس دیوار اسمی بود و در اقطار و دلالت طبعی آنرا گویند که حدوث دال بسبب اقتضای  
 طبع بود و نزدیک حدوث مدلول چنانچه دلالت ح بر وجه سینه و دلالت وضعی آنرا گویند که دلالت  
 لفظ بسبب وضع واضح باشد همچون دلالت لفظ زید بر ذات مشخص اگر گفته شود از دلالت که در ضمن وضع است  
 دلالت بالفعل مراد است یا دلالت بالقوه و اگر بالفعل است زید خارج میشود زیرا که زید را هشتاد و اضع وضع  
 کرد و برای معنی ولیکن عمر در معلوم نیست که لفظ زید خبری است که ام معنی موضوع است پس اگر لفظ زید را عمر و شنبه

شیئی ثانی که موضوع له اوست محروم از معلوم نخواهد شد و اگر دلالت بالقوه بر اوست پس حروف چهار عملیات  
داخل میشوند زیرا که دلالت بالقوه موجود است بواسطه آنکه اگر حروف چهار عملیات را بر ای شیء وضع و وضع کنند یقین  
که بر آن شیء دلالت خواهند کرد و جواب میگویم همراه اول است نفهم شیء ثانی که در مفهوم وضع یا نحو دست مقیدست  
مقیدست بوضع و تخصیص که سابق فلا یلزم الخ و اگر گفته شود تعریف کار که چهار لفظ است باطل است زیرا که  
هر یک از این چهار لفظ کلمه است پس تعریف شیء بنفسه لازم می آید جواب میگویم تعریف کلمه مجموع چهار لفظ است  
و مجموع چهار لفظ کلمه نیست تا تعریف شیء بنفسه لازم آید هر گاه که فارغ شد مصنف از تعریف کلمه شروع کرد و تقسیم کلمه  
پس گفت و **هی اسم و فعل و حرف** یعنی کلمه اسم است و فعل است و حرف است اگر گفته شود کلمه  
ازین جنسیت که کلمه است نه اسم است و نه فعل و نه حرف بلکه اعم است پس چگونه حمل صحیح است جواب میگویم  
اینجا عطف مقدم است بر ربط یعنی اول عطف میکنند و بعد ربط میدهند پس معنی نیست که کلمه اسم و فعل و حرف است  
جواب دوم خبر قوله **و هی محذوف** است یعنی **و هی منقسمه** الی اسم و فعل و حرف فلا محذور و اگر گفته شود قوله **و هی مبتدا**  
و قوله **اسم خبر** است و میان مبتدا و خبر مطابقت شرط است اینجا مبتدا مؤنث است و خبر مذکر جواب میگویم  
مطابقت جای شرط است که خبر مشتقی باشد چنانچه در شرح قوله لفظ مذکور شد و اینجا خبر مشتقی نیست اگر گفته شود  
اسم نیز مشتق از اسم است که اسمی پس خبر مشتقی شد جواب میگویم در مشتق مطابقت شرط نیست بلکه مطابقت  
در مشتقی شرط است که صلاحیت اشتقاق ضمیمه فاعل داشته باشد و اسم انجمن نیست اگر گفته شود مصنف سح  
ترک اولی کرد زیرا که چون ضمیر در او بود میان مریح و خبر پس در آن وقت رعایت خبر اولی است اینجا  
مریح ضمیر مؤنث است و خبر مذکر پس اولی این بود که **و هو اسم مریح** و جواب میگویم خبر در حقیقت مجموع اسم فعل و  
حرف است نه تنها اسم و مجموع نه مذکر است و نه مؤنث لیکن در حکم مؤنث است از آنکه باعث است یا خبر او محذوف  
است که آن منقسمه باشد بقدریه مقام زیرا که مقام تقسیم است که سابق اگر گفته شود قوله **و هی یا عائد** است بسوی  
لفظ کلمه یا مفهوم کلمه و هیچ یکی صحیح نیست اما اول از آنکه اگر عائد باشد بسوی لفظ کلمه که اسم است لازم می آید انقسام  
شیء الی نفسه و قتیکه بسوی اسم منقسم شود و الی غیره و قتیکه منقسم شود بسوی فعل و حرف بواسطه آنکه کلمه فعل و  
حرف نیست و اما ثانی از آنکه اگر عائد شود بسوی مفهوم کلمه ارجاع ضمیر مؤنث بسوی مذکر لازم آید زیرا که مفهوم  
کلمه مذکر است و ضمیر مؤنث جواب میگویم ضمیر عائد است بسوی لفظ کلمه باعتبار مفهوم زیرا که مذکر لفظ مفهوم آن  
لفظ مراد می باشد چنانچه در زیر جاری ضمیر را ارجاع است بسوی لفظ باعتبار مفهوم آن بواسطه آنکه مقصود از

جمیعته زار یا دوال نیست بلکه مفهوم زیر است که آن ذات مشخص باشد اگر گفته شود و او عاقله که در قوله اسم فعل  
 و حرف واقع است برای جمیت است پس لازم نمی آید که از هب بزید و مرت بزید هر یک مجموع کلمه باشد زیرا که  
 هر یک ازین دو مثال جامع اسم فعل و حرف است جواب میگویم این جائیست که تقسیم شی الی اجزایه باشد  
 مثل الکنجین غل و مار و غل و او عاقله درین تقسیم واجب میکنند جمع شان معلوف و معلوف علیه را در وجود حکم  
 زیرا که حکم بوجود الکنجین بر مجموع است و جائز نیست که الکنجین را بر هر جز اطلاق کرده شود و تقسیم کلمه بسوی اسم  
 و فعل و حرف از قبیل تقسیم شی الی جزئیات است چنانچه الحیوان انسان و فرس و بقرة و غنم پس اینجا اطلاق مقسوم  
 بر هر یک از اقسام جائز است جواب دوم و او اینجا بمنی اوست و این تقضیه حقیقه است مثل البعد و انما زوج  
 و اما فرد پس وارد نمیشود و ما قبل با عاتة الملک الجلیل اگر گفته شود ممکن نیست وجود کلمه در خارج مگر در ضمن اقسام  
 و وجود هر سه قسم کلمه ممکن نیست بدون کلمه زیرا که وجود کل بر وجود جز موقوف است پس در لازم می آید و این محال  
 پس وجود کلمه و وجود اقسام نیز محال است جواب میگویم کلمه محتاج است بسوی فصل هر واحد از اقسام تا که  
 بسبب آن فصل حاصل شود و هر واحد از اقسام محتاج است بسوی کلمه و فصل خود پس در لازم نمی آید مگر گفته شود  
 کلمه یا اسم است یا فعل یا حرف و اقسام هر یک متنوع است بسوی اقسام ثلثه پس اقسام کلمه بسوی اقسام ثلثه نیز  
 میباشد که متنوع باشد جواب میگویم محل تقسیم میباشد که از هر واحد از اقسام خود عام باشد پس اگر منقسم نشود  
 هر واحد از اقسام بسوی اقسام ثلثه لازم نمی آید که محل تقسیم که عام است نیز بسوی اقسام ثلثه منقسم نباشد  
 اگر گفته شود جائز است حکم باین طریق که اسم کلمه است زیرا که کلمه عام است از اسم پس لازم می آید بودن خاص  
 عین عام و هر محال جواب میگویم این وقتی لازم آید که محل عبارت از جعل موضوع نفس محمول بود و صدق  
 بر خاص متنوع نیست باعتبار آنکه خاص فرد عام است اگر گفته شود الکلمه صادقه علی الفعل و لاشئ من الاسم  
 بصادق علی الفعل نتیجه از شکل ثانی که لاشئ من الکلمه با اسم و این باطل است جواب میگویم کلیه مشعر  
 ممنوع است زیرا که ظاهر است که هر کلمه صادقی نمی آید بر فعل و اگر صغری جزئی بود پس نتیجه درین وقت اینست که  
 بعضی الکلمه لیس با اسم و این حق است اگر گفته شود صدق فعل بر جمیع اقسام کلمه واجب است زیرا که اگر فعل بر جمیع اقسام  
 صادق نیاید نقیض فعل که لا فعل است بر جمیع اقسام او صادق خواهد آمد زیرا که ارتفاع نقیضین محال است  
 و صدق نقیض فعل بر جمیع اقسام کلمه باطل است جواب میگویم جائز است صدق فعل بر بعضی و صدق لافعل بر بعضی آخر آنکه  
 نقیض موجب علیه ساریه جزئی نیست پس اگر فعل بر جمیع اقسام کلمه صادق نیاید صدق لافعل بر بعضی اقسام کلمه لازم است این حق است اگر

گفته شود اسم را چنانکه مقدم کرد بر فعل و حرف جواب میگویم اسم مستند است یا به فعل یا به حرف و حرف از آنکه  
فعل مستند میشود و حرف نه مستند میشود نه مستند است یا به اسم اعلی است از فعل و حرف هرگاه که مرتبه فعل اعلی بود  
و حرف فعل را مقدم کرد بر حرف و بعضی گویند حرف را ازین جهت مؤخر کرد که حرف در لغت بمعنی طرف است پس در  
آخر آورد و اگر گفته شود طرف عام است ازینکه اول بود یا آخر پس در طرف آخر چرا آورد جواب میگویم در آوردن حرف  
در طرف آخر رعایت معنی حرف و رعایت استقلال اسم و فعل است بخلاف وقتی که حرف را در طرف اول آورد زیرا که  
درینوقت رعایت معنی حرف میشود نه رعایت استقلال اسم و فعل که لایق اگر گفته شود که اسم را اسم چه میگویند  
جواب میگویم اسم در مذہب صحیح ماخوذ است از سبج کلمات ثلث سین ممله و سکون بهم و سمو بمعنی علو است اسم  
از اخوین خود اعلی است که نام الف و از سمو اسم شد باین طریق که و او را حادث کرد و در بر خلاف قیاس برای تخفیف  
و حرکت سین بهم دادند تا وقت صحیح شود لان الوقت اسقاط الحریکه و بعضی گویند و او را حادث کرد و در بر خلاف  
قیاس و عوض آن همزه وصل در آوردند اسم شد و بعضی گفته اند که اسم ماخوذ از دو سم است و بهم بمعنی علامت است  
و اسم نیز علامت است بر سماء خود پس و او را همزه بدل کردند بخلاف قیاس زیرا که ابدال و او مفتوح بهمه بر خلاف  
قیاس است چون اُفد و اُناه اسم شد و این مذہب باطل و ناسمج است زیرا که فعل ماضی سَمی فی آید و سَمع اسم  
و سَماء و اگر اسم از دو سم که مثال و اوی است مشتق بودی فعل ماضی او دو سم و جمع او او سام می آید و جواب باز تکایف  
اگاهی از تلبید بلکه تلب است یعنی آنچه بعضی فرموده اند که و او که فاعله بود بجای لام کلمه آوردند راه ملاست پیوست  
ست راه سلاست بگوئی ملاست مرد و کبر ز سر دور کن مجرم زندان مباش بد اگر گفته شود فعل را چنانچه  
فعل میگویند از آنکه فعل اصطلاحی متضمن است بفعل بغوی که آن مصدر باشد از قبیل تسمی متضمن بالکسر یا تسمی  
بالفتح اگر گفته شود حرف را چنانچه میگویند جواب میگویم حرف در لغت بمعنی طرف است حرف نیز در طرف است  
یعنی در جانب است از اسم و فعل هرگاه که فارغ شد مصنف ح از تقییم کلمه و مصر کلمه در اقسام ثلث شروع کرد و دلیل  
مصر یعنی دلیل انحصار کلمه در اقسام ثلث پس گفت لاینها اگر گفته شود در کلام مصنف ح دعوی حصر نیست  
ناشایق شود با و قوله لاینها و متوجه شود این دلیل بوی آن دعوی حصر جواب میگویم سکوت در محل بیان مفید  
حصر است و چون این موضع موضع بیان اقسام کلمه بود و مصنف ح اسم فعل و حرف گفت و سکوت کرد پس ازینجا  
معلوم شد که مصنف ح تقییم کلمه را در اقسام ثلث حصر نموده است و لام جاریه که در قوله لاینها واقع است متعلق است  
مفهوم کلام که معنی انحصار است نزدیکه بعضی نجات جا مجرور را از آنکه فعل کنایه میکند باینکه فعل را از آنکه



کلام اعتبار کنند و یا لام متعلق است به خبر قوله دی که آن مقسمه باشند و ضمیر که در قوله لا نهاست راجع است بسوسه  
 کلمه اگر گفته شود تقدیم حد بر دلیل مصدر واجب است پس چرا مصنف سخن دلیل مصدر را بر حد و اقسام مقدم  
 کرد جواب میگویم تقدیم حد بر دلیل مصدر وقتی واجب است که دلیل خبر متضمن حد و اقسام نباشد و این دلیل مصدر  
 متضمن حد و اقسام است تفاوت نیست که از دلیل مصدر چه بخواهیم مطلق معلوم میشود و حد و اقسام را که در این حد  
 است که میان نفی و اثبات دارد بود سوال کرده اند که چرا واجب است تقدیم حد بر دلیل مصدر جواب  
 گفته اند ذکر کرده اند و در دلیل خبر مگر آن احوال که اعم را مقسم اند و عارض اند آن اعم را بواسطه آنکه آن احوال  
 احوال انواع اعم اند و ظاهر است که هر حال از آن احوال مساوی بنوع و مباین بنوع بود و علم مبایات و تباين  
 دوستی و موقوف است بر کمال معرفت آن دوستی تا در صورت تساوی بغیر تردد حکم کرده شود و باین طریق که کلام  
 صدق علیه احد بنشین صدق علیه الآخر و کلام یصدق علیه احد هما لم یصدق علیه الآخر و تا حکم کرده شود  
 در صورت تباين باین طریق که کلام صدق علیه احد بنشین صدق علیه الآخر و کمال معرفت شکی حاصل  
 نمیشود مگر معرفت کنه آن شئی نهی این جا معاوم نمیشود که معرفت دلیل مصدر موقوف است بر معرفت کنه اقسام و این  
 مافیہ من المنبع قائل اما ان تدل علی معنی کلمه اما براسه تردید است و کلمه ان از لوازم فصل  
 مضارع است و اوزان مصدریه از ان گویند که فعل مضارع را در تاویل مصدر میگردد و اندیش قول تدل منصوب است  
 بسبب آن در تاویل مصدر است یعنی دلالت و خبر آن است که در قوله لا نهاست واقع است و اسم او ضمیر است که  
 به متصل است و آن با اسم و خبر خود مجرور و لازم است و متعلق جار مجرور و مفصل مذکور شد و علی در قوله علی معنی حرف  
 جر است و قوله بنی مجرور است جار مجرور و متعلق است بقوله تدل و مراد از معنی عام است که معنی مطابق باشد یا غیر  
 نه مراد خاص معنی مطابق است و اگر نه لازم آید دخول فعل در قوله انشائی الحرف و خروج آن از قوله و الاول اما ان  
 یقتصر انرا که معنی مطابق فعل سبب اشتغال خود بر نسبت الی فاعل ماکه معنی حرفی نیست معنی مستقل بنفسه نیست  
 لکن اینجا مفصلا فی بحث الفصل انشاء مصدر تعالی اگر گفته شود چون ضمیری که در قوله لا نهاست راجع شد بسوی کلمه در قوله  
 ان تدل بنیاد دلیل مصدر خبر آن مقرر شده پس تقدیر کلام نیست که لان الکلیه اما دلالتها علی معنی مدح است آن  
 ظاهر است بواسطه آنکه کلمه دلالت کردن نیست بلکه دلالت کننده است جواب میگویم در کلام مذکور غایت  
 از اسم آن و تقدیر کلام نیست که لان حالها اما دلالتها علی معنی جواب و دوم مصدر را و اول اسم فاعل است یعنی  
 لا نهاست اما دلالتها علی معنی اگر گفته شود برین تقدیر مجاز در مجاز لازم می آید و این کرد و تحریری است جواب میگویم

فعل بسبب ان مصدریه مصدرست حقیقتاً بوضع کلی اگر چه فعل هست بحسب صورت جواب سوم در کلام من  
صفحه ها من درت است یعنی لا اله الا منصفتها و لا اله الا علی معنی جواب چهارم ان تدل بتاویل مصدر مبتداست  
و خبر او محذوف است که ثابت باشد و جمله خبر آنست و تقدیر کلام نیست که لا اله الا لا اله الا علی معنی فی نفسها ثابت  
اولاً و همچنین ضمیمی که در قوله فی نفسهاست راجع است بسوی کلمه جار مجرور و متعلق است بحاصل و این مصفت  
معنی است یعنی تدل علی معنی حاصل فی نفس الکلمه و مراد از بودن معنی و نفس کلمه این است که دلالت کند  
کلمه بر معنی بذات خود بی آنکه محتاج باشد بسوی ضم کلمه دیگر بسوی آن کلمه بحسب آنکه معنی او مستقل بمعنویت است  
و قوله اولاً منطوق است بر قوله تدل یعنی اولاً تدل علی معنی فی نفسها یعنی آن کلمه یا دلالت نیکند بر معنی بذات خود  
یعنی محتاج است در دلالت بر معنی خود بسوی انضمام کلمه دیگر بحسب آنکه معنی او مستقل بمعنویت نیست **الثانی**  
یعنی آن کلمه که دلالت نیکند بر معنی بذات خود **الحرف** درت است بر قوله الثانی بنده است و قوله الحرف بحسب  
و جمله متانفیه و جمله متانفیه آنرا گویند که جواب سوال مقدر باشد پس هر گاه که مصنف سح اما ان تدل علی معنی  
فی نفسها اولاً گفت گویا سائل سوال کرد که ما الاول و اما الثانی پس مصنف سح جواب داد که الثانی که داد  
الاول که اگر گفته شود قوله اولاً نفی مجموع قوله ان تدل علی معنی فی نفسهاست نفی مجموع بدو طریق حاصل میشود  
یکی نفی کل اجزاء و دوم نفی بعضی اجزاء پس قوله اولاً عام است شامل است بجزیه که اصلاً دلالت نکند بر معنی بجزیه یک  
دلالت نکند بر معنی لیکن آن دلالت فی نفسه نبود و بر ثانی حکم بحرفیت کرده است پس لازم می آید که حرف عام باشد  
شامل بتسمیم و بولیس لک جواب میگویم قوله اما ان تدل علی معنی فی نفسها و قوله اولاً بیان احوال کلمه است و  
سابق معلوم شد که کلمه بحسب آنکه موضوع است دلالت راسته ازینجا معلوم شد که کلمه بدون دلالت یعنی  
منخواه بود پس قوله اولاً که نفی مجموع است درین مقام احتمال ندارد نفی مجموع را گفت نفی بعضی اجزاء را و که دلالت  
فی نفسهاست نه مطلق دلالت بر معنی نافع اگر گفته شود حرف در معنی موخر بود و در ویل حصراً چنانچه مقدم کرد جواب میگویم  
حرف هر گاه که معنی طرف بود و طرف عام است ازینکه اول باشد یا آخر پس ذکر کرد گاهی در آنست و گاهی در اول  
جواب میگویم مصنف سح شروع کرده است و ویل حصراً از خبری که قریب بود و ویل حصراً جواب سوم حرف مذکور است  
زیر که دال بر معنی بذات خود نیست عدم و لیکن مقدم است بر وجود اگر گفته شود عدم مقوم نمیشد یعنی محصل مثبت  
نمیشود ماهیت را پس صحیح نیست که عدم دلالت فصل مقوم بود ماهیت حرف را و عدم اقتران ماهیت اسم را  
جواب میگویم عدم مقوم ماهیت نمی باشد فاما عدمی که مضاف بسوی وجود بود مقوم ماهیت میباشد

چنانچه نمی که ماهیت او عدم البصر است غماش شانه ان کیون بصیر او چنانچه موت که ماهیت او عدم الحیوة است  
 غماش شانه ان کیون حیاء و چنانچه جیل که ماهیت او عدم العلم است غماش شانه ان کیون عالما و عدم درینجا  
 مضاف است بسوی وجود که آن دلالت اقراران است پس جبلا حینت دارد که فصل مقوم باشد برای ماهیت  
 حرف و اسم و بعضی گفته اند که تقریفات اسم و فعل و حرف رسوم اند نه حد و دو عدم مقوم حد نباشد بخلاف رسم  
 و لا یعنی کافیه عند العارف من ان ماهیاتا حد و داهیة لا رسوم حقیقه پس اولی در جواب ایست که عدم  
 مقوم ماهیت حقیقی نباشد بخلاف حد و داهی که مقوم او بعد از نیز حاکمست و فی تفصیلا طول لایسته المقام  
**والاول** یعنی آن کلمه دلالت میکند بر معنی که ثابت است آن معنی در ذات آن کلمه از دو حال غالی نیست  
**اما ان یقترن** یا اینکه مقترن است آن اول یعنی یعنی اول مقترن در فهم ما **احد الازمنه** **الثالثه**  
 یکی از ازمنه ثلثه که باشد و حال و استقبال باشد و اقتران معنی اول با **احد الازمنه** ثلثه در فهم منتهی دارد که چون  
 دانسته شود معنی از اول پس در آن وقت یکی از ازمنه ثلثه نیز دانسته شود پس **احد الازمنه** معنی آن مقارن خواهد بود  
 در معلومیت و قوله **اولا** اسطوفاست بر قوله یقترن یعنی یا مقترن نیست آن معنی در معلومیت یکی از ازمنه ثلثه  
**الثانی** و آن کلمه ایست که دلالت کند بر معنی که ثابت است در ذات آن کلمه و مقارن نیست با **احد الازمنه** ثلثه  
**الاسم** یعنی آن کلمه است اسم و قوله الثانی الاسم نیز جمله مستانفه است بواسطه آنکه مصنف رح هرگاه که گفت یا  
 ان یقترن با **احد الازمنه** **الثالثه** اول پس گویند سائل سوال کرد که **والاول** و **الثانی** پس مصنف رح جواب داد  
 که **الثانی** الاسم و **الاول** الفعل یکا یکی اگر گفته شود کلمه ان بر یقترن مصدر است پس مقترن و تاویل اقترانست  
 و مصدر حیثیت محمول میشود زیر که زید ضرب نمیتوان گفت پس چگونه قوله یقترن خبر قوله **الاول** واقع شود جواب میگویم  
 ترکیب قوله **الاول** اما ان یقترن چون ترکیب قوله اما ان تمل است کما سبق پس تقدیر کلام اینست که اما من  
 صفتها الاقتران یا مصدر را دل با اسم فاعل است یعنی **الاول** اما مقترن یا قوله ان یقترن مبتدا است محذوف  
 الفجیه یعنی اقترانه با **احد الازمنه** **الثالثه** ثابت و الاقتران فی اللغه نزدیک شدن و **الاول** یعنی آن کلمه که  
 دلالت میکند بر معنی بذات خود و آن معنی مقترن بود یکی از ازمنه ثلثه **الفصل** در بعضی شیخ قوله **الاول**  
**الفصل** یافته نشود پس جواب اینست که مصنف رح به بیان آن معترض نشده و بحسب آنکه به هدایت معلوم میشود  
**وقد علم بذک** یعنی به تحقیق دانسته شد ازین دلیل خبر مذکور **حد کل واحد منها** تعریف  
 هر واحد ازین اقسام ثلثه زیرا که مصنف رح هرگاه که گفت **الثانی** الحرف دانسته شد حد حرف و هو الا تمل

علی معنی فی نفسه پس هرگاه که گفت الثانی الاسم دانسته شد مدام و هو مایل علی معنی فی نفسه غیر مقرر با بعد از آنکه  
الثالثه باز هرگاه که گفت الاول الفعل یعنی معلوم شد و هو مایل علی معنی فی نفسه مقرر با بعد از آنکه الثالثه و حرف  
متنازع شد از اسم و فعل بسبب عدم استقلال معنی و اسم جدا شد از فعل بسبب عدم اقتران با بعد از آنکه ثالث و فعل متنازع  
شد از حرف بسبب استقلال معنی و از اسم بسبب اقتران با بعد از آنکه ثلثه پس معلوم شد از وکیل مصدر جامع و مانع بر  
هر یکی از اسم فعل و حرف سوال کرده اند که حد آن حرف را گویند که در و ذاتیات مجرد و ذکیه بود و ذیاتیات و در تعریف هر یکی  
از اسم و فعل و حرف و ذاتیات مذکور نشده بلکه عرضیات مذکور اند پس چگونه صحیح است قوله حد که واحد منها جواب  
گفته اند که مراد از حد در ذاتیات تعریفی است که جامع و مانع بود بر آنست که در و ذاتیات مذکور بود یا بی و مخفی نماند  
که این سوال و جواب معنی بر عدم اطلاع بر سائل علوم است زیرا که تعریفات این اقسام ثلثه مابیات اعتباریه اند و  
هر چیزیکه در مفهوم مابیات اعتباریه داخل است از ترکیب است جنس است و اگر ترکیب نیست فصل است و آنچه داخل نیست عرض  
و مابیات اقسام ثلثه که از وکیل مصدر مفهوم اند مرکب اند از چیزیکه در مفهوم هر یک و داخل است مابیات اقسام ثلثه  
حد و دانند رسوم و حدود و رسوم مابیات اعتباریه را حد و دانند رسوم اسمی گویند فافهم و احفظ اگر گفته شود  
و او بر قوله و قد علم که نام است جواب میگویم اعتراضیه است و قد علم از اینجا متعنه است در مع دلیل  
مصدر بر آن ترغیب زیرا که این دلیل در مابیات لطیف و عجیب واقع شده و بلفظ الاتق است زیرا که متضمن و  
مشتمل است بر تعریف هر واحد و جمله معترضه آنرا گویند که بیان و کلام واقع شد و برای افاده معنی و از روی ترکیب  
بما قبل و با بعد ربط نداشته باشد و مفید فائده جلایه بود و نیز گفته اند که قوله و قد علم جامع معترضه است عرض از و  
که اشارت بسوی طبایع ثلثه زیرا که بیان کرده است مصنف روح حد هر واحد از اقسام ثلثه را و ضمن دلیل مصدر  
بعده تنبیه کرد بر آن حد و بقوله و قد علم باز تصریح کرد حد هر واحد را و باید بدانکه طبیعت انسان بر سه مرتبه است  
اول اینست که بدان معنی کلام را بجز و اشارت بحیثیتی که احتیاج بسوی تنبیه و تصریح نباشد و هر شخصی که چنین  
طبیعت بود و ذکی نامند و مرتبه فانی اینست که معنی کلام را نداند بجز و اشاره بلکه محتاج بسوی تنبیه بود و شخصی را  
که چنین طبیعت بود متوسط نامند مرتبه سوم اینست که معنی کلام را نداند بجز و اشاره و تنبیه بلکه محتاج باشد بسوی  
تصریح و کسی که چنین طبیعت داشته باشد غبی گویند و میتواند بود که قوله و قد علم آه جمله معترضه باشد بر آنست  
و دفع من شخصه که میگوید که این دلیل مصدر بدون تعریف اقسام است و دلیل مصدر پیش از تعریف اقسام  
باطل است پس مصنف روح دفع گمان او کرد که این دلیل مشتمل است بر حد هر واحد و تقدیم اینچنین دلیل مصدر

بر تعریف اقسام جازست ممکن است و ادب بر توله و قد علم برای عطف بود و بر مطوف علیه خذوف و تقدیر کلام نیست  
 که قد تبین و قد علم و کلمه قدر برای تحقیق است یا برای تقریب زانما به ماضی خبر یا کمال پس فائده میدهد که علم محذور واحد  
 ازین اقسام ششم بدلیل حصر قریب است از زانما به تکلم پس قوله و قد علم الخ و زانما بدلیل این عبارت است که قد علم  
 بذلک حد کلو احد منها علما متصلا بزمان التکلم اگر گفته شود چه را گفت صنف سرح عرف مقام علم جواب میگویم  
 معرفت ادراک جزئی است و علم ادراک کلی و لهذا عرفت الله میگویند به علمت الله و الله اعلم نه عارف و حد هر واحد  
 از اقسام ششم کلی است نه جزئی پس درین مقام علم واجب است نه عرف و بار جاره بر قوله بذلک براس  
 استعانت است اگر گفته شود چه را گفت صنف سرح و قد علم با وجودیکه وضع ضمیر است بسبب تقدیم متا جواب میگویم  
 برای زیادتی تلک در ذهن سماع اگر گفته شود چه را گفت صنف سرح و قد علم با وجودیکه وضع ضمیر است بسبب تقدیم متا جواب میگویم  
 کرده میشود بسوی آن اشارتیه که عظیم الشان بود چنانچه در اشرف کلام رب العالمین واقع است از ذلک الکتاب  
 و دلیل حصر نیز عظیم الشان بدین البیان است پس بجهت تقطیع او بذلک گفت و لهذا گفت اگر گفته بشود چه را  
 مقدم کرد و صنف سرح مفعول ثانی را که بر اول باشد بر مفعول اول یعنی حد کلو احد جواب میگویم از مفعول ثانی  
 اشارت است بسوی دلیل حصر پس مقدم کرد و صنف سرح مفعول ثانی را بر اول برای اتمام شان و بسبب حصر  
 اگر گفته شود اضافت کل بسوی قوله واحد خالی ازین نیست که معنی لام است یا یعنی من یا یعنی فی و هیچ یک  
 مستقیم نمیشود اما اول از آنکه اضافت بمعنی لام تعاضا میکند مغایرت میان صفات و مضاف الیه  
 و مغایرت در اینجا مفقود است زیرا که کل برای احاطه افراد مضاف الیه خوب است پس مراد از کل نمی باشد مگر  
 افراد مضاف الیه و انشائی از آنکه در اضافت بمعنی من میان مضاف و مضاف الیه نسبت عموم و خصوص  
 من وجه میباشد با اصالت مضاف الیه چون خاتم فنبه و اینجا چنین نیست و نیز در اضافت بمعنی من حل  
 مضاف الیه بر مضاف صحیح میباشد چون الخاتم فضه و اینجا صحیح نیست زیرا که کل واحد نمیتوان گفت و اما  
 ثالث از آنکه در اضافت بمعنی فی مضاف الیه ظرف مضاف میشود چون ضرب الیوم و اینجا مضاف الیه  
 ظرف مضاف نیست جواب میگویم کلمه کل برای احاطه افراد مضاف الیه خودست باین حیثیت که حکم  
 کرده شود بر فرد فرد باین طریق که هر فرد معلوم الحمد است بدلیل حصر پس برین تقدیر اضافت بمعنی لام در قوله کلو احد  
 منها ممکن است بوجوه مغایرت میان مضاف و مضاف الیه زیرا که مراد از مضافات که کلمه کل است فرد فرد است  
 و مراد از مضاف الیه که قوله واحد است مفهوم است و ظاهر است که مفهوم واحد منها کلی است که صادق می آید

چیت

چیت

بر اسم از آنکه یکی از اقسام ثلث است و کذا بر فعل معرف و فرد و مفعول متعارف اند پس اضافت یعنی لام صحیح شد و لیکن  
 اظهار لام جائز نیست مگر بعد تاویل و در اضافت بنی لام اظهار لام لازم نیست بلکه افادۀ اختصاص که در قول  
 لام است کافی است کما قیل فی طور سیناء و یوم الابد کما یجی فی بحث البحر و ربات النساء الله تعالی اگر گفته شود  
 دلیل هر تصدیق است و هر یکی از اسم و فعل معرف تصور است و وقتیکه حاصل شد با اسم فعل معرف از دلیل هر  
 پس لازم آمد حصول تصور از تصدیق و این ممنوع است کما بین فی المنطق بلکه تصور مجهول را از تصور معلوم و تصدیق  
 مجهول را از تصدیق معلوم حاصل میکنند جواب میگویم لازم که در اینجا تصور را از تصدیق حاصل کرده باشند زیرا که  
 مثلاً از قوله اولاً که معنی اولاً اتمل علی معنی فی نفسهاست حد حرف ماضی شده است و قوله اولاً تصور است زیرا که  
 جز آن است و غیر از تصور است پس تصور را تصور حاصل شده از تصدیق و علیہ قیاس الباقی اگر گفته شود و این  
 تقریر معلوم میشود حصول هر یکی از اسم و فعل معرف از اجزاء دلیل هر نه از دلیل هر و از قوله و قد علم بذلك حد  
 کلاً واحد منها معلوم میشود حصول اینها از دلیل هر و چون حصول اینها از قول دلیل هر نباشد پس چگونه صحیح است  
 قوله و قد علم بذلك حد کلاً واحد منها جواب میگویم حصول این اقسام شده از اجزاء دلیل هر است و قوله قد  
 علم بذلك آه بر سبیل مجاز است چنانچه میگویند فلان منکر فلان شخص را گشت و حال آنکه تمام شکر زکشته است  
 بلکه بعضی گشتند مانند کسی که طبع سلیم و ذهن مستقیم دارد میداند که این با وجودی چندین وجه متغیض انداول آنکه  
 حد حرف مثلاً حاصل نشود و از قوله اولاً که مجلس حرف که کلمه است ناخاطه نموده شود و دوم آنکه اگر سلاست داریم  
 که حد حرف مثلاً حاصل شده از قوله اولاً لازم می آید علم العلیه زیرا که از عبارات است و علم العالی محال است و  
 سوم آنکه درین وقت لازم می آید که موصل برسته نوع بر دیگری موصل میسوی تصور مجهول و دوم موصل بنوی تصدیق  
 مجهول و سوم موصل بسوی معرف و حد پس جواب صحیح نیست که قوله و قد علم الخ امینی دارد که دلیل ضرر رعایت  
 لطافت و غرابت است بیهشتی که ممکن است از استنباط اجزاء حد و اقسام ثلثه کسی را که قبیل این بحد و اقسام  
 ثلثه عالم بود اگر گفته شود لازم که دلیل هر تصدیق باشد بلکه تصور است زیرا که این مفتوحه با اسم و خبر خود و حکم  
 سفر دست بدلیل آنکه اگر در علم خبر و ندی خبر و رلام در قوله لانها واقع نشدی زیرا که خبر از خواص اسم است بر اثر  
 که حقیقه بود یا علماً و لهذا ان را مفتوح بنوا نند که کسی را که این مفتوحه با اسم و خبر خود و سفر دست بمکانات مکتوبه  
 جواب میگویم دلیل هر تصدیق است و ان در قوله لانها اگر چه در لفظ مفتوح است لیکن در حقیقت کسور است  
 چنانچه ان بعد علم که بحیث لفظ اگر چه مفتوح است لیکن فی الحقیقت کسور است زیرا که قائم است مقام مفعول

علم نیست قوله انما ان تدل الخ مجرد استنباط دلالت کلام وفتح ان برای رعایت لام جاره است اگر دخول ان  
مفهومه در هر مقام در حقیقت مفروض باشد لازم آید که لان العالم تغییر وکل تغییر حادث تصور بود که لا نسخ علی اسماء  
الوفاء والوفای و هو باطل بالاتفاق و مخفی نماند که ازین جواب منفع شد اعتراض مشهور و تقریر او نیست  
که ان مفروضه شمله اسم و خبر خود را در حکم مفرد میگردانند باین طریق که خبر را در تاویل مصدر می سازد و ان مصدر  
مضاف میشود به سوسه اسم او و ان مفروضه محققه که از فواصل فعل مضارع است نیز فعل مضارع را در تاویل  
مصدر میگردانند پس اگر شمله عامل باشد استمدارک مخففه لازم می آید و اگر مخففه عامل بود استمدارک شمله  
لازم می آید وجه الاستمدارک الظاهر من ان مخفی هرگاه که فارغ شد مصنف سح از تعریف و تقسیم کلام و بیان  
انحصار آن در اقسام ماثله شروع کرد و در بیان تعریف کلام که موضوع دوم مسلم نخست پس گفت  
**الكلام** اگر گفته شود چه گفت مصنف سح و الکلام بحرف عطف تا این جمله جمله الکلمه لفظ معلول باشد  
با وجودیکه سیان هر دو مناسبت است زیرا که هر دو موضوع علم خواند جواب میگویم مصنف سح قصد بیاطلاق کرده است  
یا آنکه قوله الکلام الخ را کتاب بعد کتاب فصل بعد فصل شمرده است جواب و هم کلمه کلام هر دو موضوع مستقل اند  
در علم نحو پس اگر مصنف سح و او ناظر می آورد کلام تا بیع کلمه میشد و ظاهر است که مرتبه متبوع از تابع اعلی میباشد  
پس و هم میشد که کلمه مستقل و اشرف از کلام است و حال آنکه چنین نیست و لایفیه من المناطات مینه و بین  
بعض الاجوبه عن تقديم الکلمه علی الکلام قتال و کلام در لغت عبارت است از ان یا کلمه بکلیه لکان او کثیرا  
و در اصطلاح نحوات این است که ما **التضمن کلین** بالاسناد یعنی کلام لفظی است که دو کلمه ادگیرند و بود  
بسبب اسناد اگر گفته شود لازم می آید ازین تعریف اتحاد متضمن بالکسر متضمن بالفتح و شل زید قائم زیرا که  
زید قائم عین متضمن کلین است پس لازم می آید که زید قائم متضمن بود زید قائم را و حال آنکه متضمن و متضمن متغایر  
یباشند جواب میگویم صورت مجموعی که حاصل است از ترکیب کلین متضمن است هر واحد را که از دو جز  
مربست پس متضمن بصیغه اسم فاعل دو کلمه اند از حیث اجتماع و متضمن بصیغه اسم مفعول همان دو کلمه اند از  
حیث انفراد پس زید قائم بصورت مجموعی متضمن است زید قائم را که بصورت انفرادی است لازم نمی آید  
اتحاد متضمن و متضمن اگر گفته شود تسرعت کلام جامع نیست زیرا که خارج میشود ازین تعریف خواهر  
زیرا که اضر متضمن نیست و کلمه را جواب میگویم دو کلمه که در تعریف کلام واقع اند ازین که هر دو  
حقیقه باشند چون زید قائم با احدی حقیقه بود و دیگری حکما چون اضر که سنوی در کلمه حکمی است

جواب

در علم نحو  
تقریر  
مستقل  
در علم نحو  
تقریر  
مستقل  
در علم نحو  
تقریر  
مستقل

پس تعریف جامع شد اگر گفته شود چهره گفت مصنف سح ترکیب در مقام تقضیم جواب میگویم تقضیم انحراف است  
از ترکیب زیرا که ترکیب محتاج است بسوی ضلک بکلیه من بخلاف تقضیم پس باگر ترکیب میگفت عبارت چنین میشد  
که الکلام با ترکیب من کلمتین بالا اسناد جواب میگویم اگر ترکیب میگفت خارج میشد از تعریف کلام نحو ضرب  
زیرا که ترکیب میخواهد که هر دو کلمه ملفوظ باشد حقیقه زیرا که ترکیب در غیر چنین دو کلمه اطلاق کرده میشود و در ضرب یکی  
ملفوظ است حقیقه و دوم حکم بخلاف تقضیم که اطلاق کرده میشود و در دو کلمه برابر است که حقیقه ملفوظ باشند یا حکما  
اگر گفته شود مصطلحات لفظ افراد و ترکیب نیست نه تقضیم و ادلی نیست که ملفوظ کند هر متلفظ بمصطلح خود یا آنکه اگر  
ترکیب میگفت از قول کلمتین استغنا حاصل میشد زیرا که ترکیب نمیشود مگر بدو کلمه پس عبارت انحراف می شود  
سلم نیست که ترکیب اطلاق کرده نمیشود مگر بدو کلمه که حقیقت ملفوظ بودند بلکه اطلاق میکنند بدو کلمه برابر است که هر دو  
حقیقه ملفوظ بودند یا احدی حقیقه ملفوظ بود و دیگری حکم پس چهره گفت مصنف سح الکلام با ترکیب بالا اسناد جواب میگویم  
ترکیب اگر چه بکسب لغت عام است لیکن در عرف نحوات خاص است بدو کلمه که حقیقه ملفوظ بودند پس هر گاه که  
از آوردن ترکیب و هم میشد که کلام مختص آن دو کلمه است که حقیقه ملفوظ بودند چنانچه لفظ ترکیب در همین معنی  
متعارف است ترک کرد مصنف سح ترکیب را و اختیار کرد تقضیم را با وجودیکه غیر مصطلح بود پس نظر نکرد مصنف سح  
بسوی غیر مصطلح زیرا که از اختیار لفظ مصطلح تعریف جامع نمی شد بسبب آنکه نحو ضرب خارج میشد پس برای ضرورت  
لفظ غیر مصطلح اختیار فرمود و در انحرافات نتیجه انحرافات و قول الکلام مبتدا است و قوله تقضیم خبر است و قوله بالا اسناد  
متعلق است بتقضیم و اسناد و لغت را بطردادن شیئی است بشیئی و در اصطلاح عبارتست از نسبت احدی الکلمتین  
الی الاخری بحیث یفید الخطاب فائدة تامه یعنی اسناد نسبت یک کلمه است بسوی کلمه دیگر باین پیشیت که  
فائدة در نسبت مذکور مخاطب فائدة تامه یعنی مخاطب را احتیاج چه در زمانه احتیاج چه وقتی است که بیان  
کرده شود ذات را بدون صفت یعنی چه سوال از صفت است و احتیاج که وقتی است که بیان کرده شود صفت را  
بدون ذات یعنی که سوال از ذات است پس حاصل اینست که فائدة تامه وقتی حاصل است که ذات به صفت  
بطریق عمل مذکور باشد و بعضی گفته اند که الاسناد بالنسبة المنفیده فائدة تامه و بار جاره و قوله بالا اسناد و میتواند بود  
که برای استعانت باشد یا برای سببیه یا برای الساق یا برای مصاحبه و بعضی شارحین فرموده اند  
که قوله بالا اسناد متعلق است بمحاصل که منت مفعول مطلق محذوف است یعنی الکلام یا تقضیم کلمتین تقضیم  
حاصلا بالا اسناد سوال کرده اند که چهره گفت مصنف سح الکلام یا الکلام یا فیه الاسناد و با وجودیکه انحراف است



براسطه آنکه اسناد و نحو اب و بود و مگر در دو کلمه پس چه فائده است در تطویل کلام جواب گفته اند اگر چنین میگفت تعریف  
 مانع نمی شد زیرا که صادق می آید تعریف کلام بر بزرگ نقطه و قائم فقط که در بزرگ قائم واقع است زیرا که اسناد و صفتی است  
 که در هر جز است و متعلق است به هر جز از اجزاء کلام اندا یک جز کلام را منتهی دو و هم را منتهی گویند و حال آنکه زید  
 قائم مجموع کلام است نه هر جز او و مخفی نماند که باین جواب هر چند می که بزرگان قابل اند اما قابل قبول قابل  
 نیست که لا ینفی علی المقبول پس صورت در جواب نیست که اگر مصنف ح الکلام با فیه الاسناد و میفرمود و متبادر میشد  
 که اسناد جز کلام است زیرا که متبادر از کلمه فی جزیه است و متبادر جزیه اسناد از تفسیر الاسناد و ظاهر است  
 و ظاهر است که اسناد ضمنی است از معانی و لفظ نیست پس لازم می آید که کلام لفظ نباشد لان مرکب من اللفظ  
 غیره لیس با لفظ کما ان المركب من الوجود و المعدوم لیس موجود و هذا جواب الهامی فخر البیال افضل اندا بکبر  
 المتعال و مخفی نماند که کسی که در جواب میگوید که اسناد ضمنی حرفی است پس اگر اسناد جز کلام باشد لازم آید که کلام  
 مستقل به معنویت نبوده و حال آنکه مستقل به معنویت مستلزم ان یقال فی حقه شرب ما شرب فقال باقتل  
 فعدم علی الحال و احفظ ما قلت لک الحال و ظاهر است که احتیاج اعداد جزا بسوی جزا آخره بسوی امر خارج و موجب احتیاج  
 و عدم استقلال کل را و الا لازم آید که تفسیه فعل نیز مستقل به معنویت نبوده و لیس کذاک فافهم و اشکال لعل کلام واقع  
 لی و عار الخیر من الملک النعمان اگر گرفته شود چرا گفت مصنف ح الکلام تفسیر لیسین او فعلا و اسما با الاسناد  
 نامستثنی میشد از قول و لایاتی آه جواب میگویم این عبارت اگر چه انحصار است لیکن آنچه مصنف ح ذکر کرده است  
 اصوب و واضح است اما اول از آنکه در دو تعریف کلام است اول و تفسیر است ثانی کما یبنی للقام و اگر چنین میگفت  
 اقتضای بر ذکر تعریف شد و اما ثانی از آنکه در دو طریق اجمال تفصیل است و این از باب بلاغت و فصاحت است  
 و نیز الفع است زیرا که قوله و لایاتی فائده حصرید به پس اینجا تنبیه میشود بر احتمالات عقلی چنانچه در شرح قوله و لایاتی  
 ذکر کرده خواهد شد انشاء الله تعالی اگر گفته شود زید ابوه قائم از تعریف کلام خارج میشود زیرا که اکثر از دو کلمه را  
 متضمن است جواب میگویم هر گاه آنچه متضمن است و کلمه را با اسناد و فعل شد و کلام پس آنچه اکثر از دو کلمه متضمن بود  
 با اسناد و بطریق اولی کلام خواهد بود و حاصل جواب نیست که گفتین که تعریف ما خود است خلق است نه مقید بقید  
 فقط فلا اشکال جواب و هم گفتین نام اند از بنیه حقیقه بودند یا حکما و ابوه قائم که در مثل زید ابوه قائم واقع است  
 اگر چه مرکب است لیکن در حکم مفرد است زیرا که ابوه قائم در تناویل قائم الالب است پس تقدیر کلام نیست که  
 زید قائم الالب و برین تقدیر قائم فقط خبر است مضان الیه از مضان خارج می باشد پس زید ابوه قائم و قبول کلام

و داخل است اگر گفته شود تعریف کلام جامع نیست زیرا که خارج میشود و جوق مهمل و نیز مقلوب زید زیر که در بی مثال  
مسند الیه مهمل است پس متضمن نشد به واحد القسوق مهمل و نیز مقلوب نید و کیک را و حال آنکه هر دو کلام اند جواب میگویم  
هر گاه دو کلمه که در تعریف کلام واقع اند عام اند ازینکه حقیقی بودند یا حکمی پس این نیز مثال نیز داخل شدند زیرا که  
مستحق در حکم بذاللفظ است پس جوق مهمل در معنی بذاللفظ مهمل است و همچنین در زیر حکم بذاللفظ است پس  
و نیز مقلوب زید و تقدیر بذاللفظ مقلوب زید است اگر گفته شود تعریف کلام جامع نیست زیرا که خارج می شود مثل  
لیس زید بقائم از آنکه متضمن است دو کلمه را بدون اسناد زیرا که اسناد در و منتفی است و حال آنکه کلام است جواب  
میگویم لا نه که در لیس زید بقائم اسناد منتفی باشد از آنکه در اسناد و نفی بی بسوی دیگر است و اسناد عام است ازینکه  
با ثبات باشد یا نفی اگر گفته شود کلام کان الکلام موجودا کان الاسم موجودا و لکنه جزو و کما کان الاسم موجودا الاصح  
الاسکوت علیه نتیجه میدارد شکل اول که کلاما کان الکلام موجودا الاصح الاسکوت علیه و به باطل جواب میگویم  
ضمیمه محرر که در کبری واقع است که آن ضمیمه علیه باشد راجع نیست مگر بسوی اسم پس نتیجه میدهد که کلاما کان الکلام موجودا  
الاصح الاسکوت علی الاسم بدانکه موصول که در قوله بنفس کلین واقع است مراد از لفظ است و جنس است از آنکه  
شامل است بهملات و مفردات و مرکبات کلامی یعنی اسنادی و غیر کلامی یعنی غیر اسنادی چون ترکیب اضافی و توصیفی  
و امثال آن باید دانست که ترکیب بر شش قسم است چنانکه بزرگه فرماید بود ترکیب نزد خویمان شش به  
بایدش گیر اگر خالف ز فونی به اضافی دان و توصیفی و مخرجی و اسنادی و تقداری و مصوقی چون غلام زید  
در بیان فعل و افعال زید تا نام غنیمت و سیب و دین امثال بطریق لغت و نشر مرتب اند بطریق لغت و نشر شوش یعنی غیر مرتب

لغت و نشر مرتب آن باشد که دو لفظ آورند و دومی	لفظ اول بمعنی اول	لفظ ثانی بمعنی ثانی
لغت و نشر شوش آن باشد که دو لفظ آورند و دومی	لفظ ثانی بمعنی اول	لفظ اول بمعنی ثانی

و قوله بنفس کلین فصل است من وجه از آنکه خارج شدند از مفردات و محملات و جنس است من وجه زیرا که  
شامل است بر مرکبات اسنادی و غیر اسنادی و قوله بالاسناد فصل است از آنکه خارج شدند از مرکبات غیر اسناد  
پس باقی ماند در کلام مرکبات اسنادی برابر است که خبری بودند چون زید قائم و ضرب زید یا انشائی چون ضرب  
و لا تضرب بدانکه از ظاهر کلام مصنف معلوم می شود که ضربت زید انا یا بوجه کلام ستی را که این مجموع  
الفاظ است که دو کلمه را با اسناد متضمن است اگر چه جائز نیست که از مصنف روح بنفس کلین فقط بود و بحال کلام  
صاحب فصل است که الکلام هو الکرب من کلین اسناد است اعدیها الی الاخری است و این صریح است در اینکه

حضرت فقط کلام است و تعلقات از کلام نایب اند اگر گفته شود چرا کلام صاحب فصل ظاهر است در مذکور و کلام مصنف رخ غیر ظاهر است جواب میگویم صاحب فصل ضمیر فصل آورده است که فاعله صریح و چنانچه گفته است الکلام هو المركب آه پس ازین سبب معلوم میشود که خویش کلام است متعلقات از کلام خارج اند و تعلقات مصنف است که ضمیر فصل در کلام خود نیاورده است اگر گفته شود میان کلام و جمله چه فرق است جواب میگویم نزدیک صاحب باب و صاحب فصل میان کلام و جمله تفاوت است و از کلام مصنف رخ نیز همین دانسته میشود بزرگتر مطلق زیرا که اسناد و تعریف کلام اکتفا کرده است یعنی اسناد را بمقصود بالذات مقید نکرده و بعضی گفته اند که میان کلام و جمله عموم و خصوص مطلق است یعنی کلام خاص مطلق است و جمله عام مطلق پس نزدیک آن بعضی اسنادی که در تعریف کلام ما خود است مقید است بمقصود بالذات و حضرت قاضی شهاب الدین ملک العلی قدس سره فرموده اند که مراد از اسناد و بقوله انفس کلّین بالاسناد واقع است اسناد اصلی است یعنی اسنادی که مقصود بالذات بود پس الف لام بقوله الاسناد عهده خارجی است که اشارت میکند بسوی اسناد اصلی پس خارج شد از کلام مصدر که با فاعل خود است و نیز صفات چون اسم فاعل و اسم مفعول با فاعل و نائب فاعل خود زیرا که درین مرکبات اسناد اصلی نیست و نیز خارج شد آن جمله که قائم میشود مقام مفرد و همچنین آن جمله که صله واقع میشود یا شرط و امثال این زیرا که این مرکبات حمل اند نه کلام از آنکه اسناد درین محل مقصود بالذات نیست اگر گفته شود چرا اختیار کرد مصنف اسناد را بر اخبار جواب میگویم اسناد از اخبار عام است زیرا که بانشا و اخبار شامل است هرگاه که خارج شد مصنف از تعریف کلام شروع کرد و در تقسیم کلام و بیان المختصات آن در دو ترکیبی از شش ترکیب گفت

**ولایتیاتی ذلک الاتی سیمین او اسم و فعل** یعنی کلام نمی آید مگر در ضمن دو اسم یا اسم و فعل اگر گفته شود ولایتیاتی یعنی نیامدن است و نیامدن فعل ذی روح نیست جواب میگویم مراد از ولایتیاتی لا یحصل از قبیل ذکر ملزوم و اراده لازم زیرا که نیامدن را حاصل نشدن لازم است یعنی کلام حاصل نمیشود مگر در دو اسم یا اسم و فعل اگر گفته شود چرا نگفت مصنف رخ لا یحصل که تا آتی سیمین بسوی این تکلف نمیشد جواب میگویم مصنف رخ اشاره کرده است بسوی آنکه گاهی در کلام ذکر ملزوم و اراده لازم میباشد و بده فاعله نافه متعلق اگر گفته شود چرا نگفت مصنف رخ و ذلک الاتیاتی چنانچه جار الیه زعمش می فرموده است جواب میگویم سامع خالی ذهن است از مذکور غیر کلام و مترد نیست پس بسوی حکم اسناد حاجت نیست مگر اسناد و نمیشود مگر بغرض آنکه مخاطب فاعل نگردد و بگوش نباشد و کما تقررنی المعانی پس درینوقت یک اسناد کافی است اگر گفته شود در قوله الاتیاتی

ضمیمه فاعل بود پس چه فاعله است در برابر ضمیمه فاعل تطویل کلام جواب میگویم هرگاه مصنف شرح کلمه را بر کلام  
مقدم کرده پس ازین سبب و هم شده بود که موضوع مستقل کلمه است و کلام با استقلال او نیز بر سبب مصنف شرح لایقانی  
گفت و اکتفا بضمیمه نمود باک اشارت کردند لکن بسوی کلام با عظمت او معلوم شود زیرا که ذناب برای تعظیم است و آن  
کلام که مرکب است از دو اسم مثال از و یا قائم است آن کلام که مرکب است از اسم و فعل مثال او قام نزدیک است اگر گفته شود  
مثال الذناب یا کلام است یا ناقص کلمتین بالاسناد پس بهر تقدیر اتحاد ظرف و منطوق لازم می آید زیرا که همین و  
اسم و فعل مبنی کلام و عین ناقص کلمتین بالاسناد است پس تقدیر کلام نیست که لایقانی الکلام الافی الکلام و لایقانی  
ناقص کلمتین بالاسناد و الافی ناقص کلمتین بالاسناد و جواب میگویم کلام کلی است و همچنین ناقص کلمتین  
بالاسناد و نیز کلی است و همین و اسم فعل جزئی است و کلی صلاحت منطوق نیست جزئی دارد زیرا که کلی حاصل نمیشود  
اگر در ضمن جزئی پس منطوق کلی است و ظرف جزئی و کلی مغایرت جزئی است پس اتحاد ظرف و منطوق لازم نمی آید  
اگر گفته شود لایقانی کلام حاصل میشود در ضمن دو اسم یا اسم و فعل زیرا که اگر در ضمن هر دو حاصل شدی سر آینه نرید  
زید و ضرب قائم کلام بودی و حالانکه کلام نیست جواب میگویم مراد از دو اسم که در قوله لایقانی الافی همین واقع است  
یکی سند و دوم سند الیه است و مراد از اسم که در قوله او اسم و فعل واقع است سند الیه است پس اشکال مذکور  
لازم نمی آید زیرا که زید هر دو سند الیه اند و سند بعد و مست و در ضرب قائم هر دو سند اند و سند الیه بعد و مست  
اگر گفته شود این مراد از کجا معلوم میشود جواب میگویم همین و اسم و فعل هر دو قسم کلام و قسم بر قسم صادق می آید  
پس وجوب است که بر همین و اسم و فعل تعریف کلام صادق آید که آن ناقص کلمتین بالاسناد است تعریف کلام صادق  
نیخواهد آمد مگر وقتی که میان همین یا اسم و فعل اسناد باشد و وقتی میان همین و اسم و فعل اسناد باشد لازم است که  
یکی سند الیه باشد و دوم سند پس ازینجا معلوم میشود که مراد از دو اسم یکی سند الیه و دوم سند است همچنین مراد از  
از اسم که در اسم و فعل واقع است سند الیه است و فعل نمیشود مگر سند گفته شود چرا مقدم کرد مصنف شرح همین را بر اسم  
و فعل جواب میگویم در همین هر دو جز متحقق تقدیم اند بخلاف اسم و فعل که یک جز و در متحقق و تقدیم نیست اگر گفته شود  
چرا مقدم کرد اسم را در ترکیب اسم و فعل و حالانکه فعل در این ترکیب بر اسم مقدم میباشد چون جزئی بر یک جواب میگویم  
اسم از فعل اعلی است و متعین تقدیم لهذا اسم را بر فعل مقدم کرد اگر گفته شود در بعضی نسخ کافیه او فعل و اسم واقع است  
پس اینجا وجه تقدیم فعل بر اسم چیست جواب میگویم آن کلام که از فعل و اسم مرکب میشود واجب است  
در و تقدیم فعل بر اسم پس آنچه مقدم کرد در خارج در ذکر نیز مقدم کرد و وجه تقدیم فعل بر اسم در بحث منوعات و برین

فماثل ذکر کرده خواهد شد انشاء الله تعالی اگر گفته شود قوله الانی اسمی مستثنی است و مستثنی منه کدام است جواب میگویم  
 مستثنی منه مخذوف است و تقدیر کلام نیست که ولایتی ذلک فی ترکیب الانی اسمی الخ اگر گفته شود چرا بیان کرد  
 مصنف ح تقسیم کلام را بجزر بیان نکرد تقسیم کلمه را بجزر جواب میگویم ترکیب ثنائی عقلی میان اقسام ثلث  
 یعنی اسم و فعل و حرف تا مشخص میسر شده از ان از جنس واحد است سه از ان از جنس مختلف چنانچه بزرگی فرماید  
 اسم اسم فعل فعل و حرف حرف بداهتم فعل فعل حرف و اسم حرف بد و کلام حاصل نمیشود بدون اسناد و اسناد  
 را از مسند و مسند الیه ناچار است و این محقق نمیشود مگر در ضمن اسم اسم فعل اسم و باقی ترکیب از کلام خارج اند زیرا که  
 در حرف حرف مسند و مسند الیه دوم و دوم اند و در فعل فعل و فعل حرف مسند الیه معدوم است و در اسم حرف مسند  
 سوم است پس تقسیم کلام بسوی حصص محتاج است برای اخراج احتمالات عقلی بخلاف تقسیم کلمه که محتاج به نصیبت  
 از آنکه قسمی دیگر سوای اقسام ثلث متعدد نیست سوال کرده اند که از اینجا معلوم شد که اسناد موقوف است بر مسند  
 و مسند الیه و ظاهر است که مسند و مسند الیه موقوف اند بر اسناد زیرا که بدون اسناد محقق نمیشوند پس دور لازم می آید  
 و جواب نیست که اسناد بالذات موقوف است بر مسند و مسند الیه باوصف موقوف اند بر اسناد به بلطف  
 فقهاء المحدثان فاین الذی فی هذا و سوال کرده اند بعد تعریف کلام بقوله یا نفس کلین بالاسناد حاجت نیست  
 بسوی حصص زیرا که ترکیب غیر اسنادی از قوله بالاسناد خارج شده اند جواب گفته اند حصص مذکور برای تصریح بر  
 خروج آن ترکیب است از تعریف کلام با وجودیکه خروج آنها از لفظنا و ضمنا حاصل شده است اگر گفته شود و وجب بود  
 بر مصنف ح که در تقسیم کلمه نیز حصصی آورد برای اخراج مهمل و دوال اربع که عند العقل احتمال دارند که قسم رابع و خامس شوند  
 اگر چه از تعریف کلمه خارج شده اند چنانچه آن ترکیب از تعریف کلام خارج شده بودند و باز تصریح آورد و برای تصریح  
 بر خروج جواب میگویم مهمل از وضع خارج شده است و قوله لمعنی مفرد متعلق بوضع است و دوال اربع اولاً از لفظ خارج شده اند  
 و قوله وضع لمعنی مفرد متعلق بلفظ است زیرا که صفت است پس آنچه بوی مهمل و دوال اربع خارج شده است در حکم کمر است  
 پس خروج این هر دو صریحاً باشد و احتمال نیست که از خروج مهمل و دوال اربع سامع غافل شود بخلاف مرکبات غیر کلامی  
 که خروج آنها از قید اخیر است یعنی قوله بالاسناد پس اینجا ممکن است که سامع از مرکبات غیر کلامی غافل شود اگر گفته  
 شود لازم که کلام منحصر دین دو ترکیب مذکور بود زیرا که گاهی مرکب میشود از حرف و اسم چون یازید و یا رجل  
 جواب میگویم یازید در حقیقت از فصل و اسم مرکب است زیرا که یازید در تقدیر و دعوی زید است و همچنین یا رجل  
 و امثال اگر گفته شود کل کلام مرکب و کل مرکب آما ان یصح السکوت علیہ اما ان لا یصح السکوت علیہ پس لازم می آید

انقسام کلام بسوی الایصح السکوت علیه و الاصح السکوت علیه و این باطل است زیرا که صحت سکوت بهر کلام است  
 جواب سیگویم این وقتی لازم آید که انقسام مرکب بسوی الایصح السکوت و الاصح السکوت مستلزم بود انقسام کلام را  
 بسوی آن هر دو و حال آنکه چنین نیست زیرا که کلام خاص مرکب نام است و انقسام عام بسوی دوشی مثلاً مستلزم نیست  
 انقسام خاص را بسوی همان دوشی چنانچه لازم نمی آید از منقسم بودن حیوان بسوی فرس و بقدر انقسام انسان بسوی این  
 هر دو هر گاه که خارج شود مصنف صرح از تقسیم کلام شروع کرد و در تعریف اسم صریحاً برای رعایت ثنی پس گفت  
**الاسم** الف لام عمد خارجی است که اشارت میکند بسوی اسمی که مذکور شده است و در تقسیم کلام دلیل حصر و یتواند بود  
 که الف لام جنسه باشد زیرا که مقام تعریف است و الف لام جنسی در مقام تعریف ملائم است اگر گفته شود تعریف  
 اسم چه مقدم کرد بر تعریف فعل و حرف جواب سیگویم اسم اصل است فعل فرع اوست از روی اشتقاق و احتیاج  
 و حرف محتاج است بسوی این هر دو پس مستحق تقدم اسم است جواب دوم هر گاه مقدم کرد مصنف صرح اسم را  
 در تقسیم کلام پس در میان تعریف نیز مقدم کرد تا کلام لاحق موافق شود بکلام سابق اگر گفته شود چرا گفت مصنف صرح  
 و الاصح السکوت علیه و الاصح السکوت علیه و این کلام را بر کلام سابق جواب سیگویم مصنف صرح قصد ربط نکرده است یا آنکه این  
 کلام را فصل علی حده شمرده است و قوله الاصح السکوت علیه است قوله **ما دل علی معنی فی نفسه** خبر است یعنی اسم  
 کلمه ایست که دلالت میکند بر معنی که ثابت و کاین است آن معنی در نفس مادل که آن کلمه ایست یعنی محتاج نیست  
 آن کلمه در دلالت خود بر معنی بسوی شئی آخر و کلمه یا موصوفه است و قول دل علی معنی صفت است یا موصوله است  
 و قوله دل علی معنی جمله صایه است ولیکن موصوفه اولی است زیرا که قول مادل خبر است و حق خبر این است که نکره باشد و ما موصوفه  
 نکره است بخلاف موصوله که معرفه است زیرا که موصولات از معارف اند و قوله دل فعل ماضی معروف است از باب خبر  
 یخبر از مضاعف و مراد از او استمرار است زیرا که هر صیغه ماضی که در مقام تعریف واقع شود مراد از او استمرار باشد  
 اگر گفته شود هر گاه که مراد از او موصوله کلمه باشد پس میباید که دلست بود نه دل زیرا که مرجع ثبوت است جواب سیگویم  
 ضمیر دل راجع است بسوی لفظ موصول لفظ موصول نکره است پس ضمیر مطابق مرجع است و قوله فی نفسه متعلق است به ثابت ماکین  
 صفت معنی است و جار است که قوله فی نفسه متعلق بود بقوله دل و کلمه فی معنی بار جاره باشد یعنی اسم کلمه ایست که دلالت  
 میکند بر معنی بذات خود یعنی در دلالت بر معنی خود محتاج نیست و بسوی ضم ضمیمه و بعضی جائز داشته اند که کلمه فی معنی  
 بار جاره باشد ولیکن خلاف مذہب جمهور است و لهذا افضل الشارحین حضرت قدس سره السامی اشارت کرده اند  
 قوله علی معنی کاین فی نفسه بسوی آن که قوله فی نفسه صفت معنی است باعتبار متعلق خود و متعلق نیست بقوله دل و حرف

خجالت است با اسم زیرا که دلالت نمیکند بذات خود بلکه در دلالت بر معنی خود محتاج است بسوی ضمیمه تا اینکه بعضی نمی  
گفته اند که حرف را معنی نیست بلکه حرف علامت حصول معنی است و لفظ آخر چنانچه گفته فی در قولهم فی الدار زید علامت  
حصول معنی ظرفیت است در دار و کلمه من در قولهم سر من البصره الی الکوفه علامت حصول معنی ابتدائیه است  
در بصره و مصنف ح در ایضاح شرح مفصل فرموده است که ضمیر مجرور که در قوله فی نفسه است راجع است بسوی معنی  
یعنی اسم کلمه است که دلالت میکند بر معنی که ثابت است آن معنی در ذات خود اگر گفته شود در بنوقت اتحاد ظرف و  
مظروف لازم می آید جواب میگویم فی نفسه اینجا ظرف اعتبار و ملاحظه و نظر است و ضابطه آنست که چون لفظ  
نفس یا ذات و نحو آن مجرور کلمه فی واقع شود و ضمیری که متصل بمجرورند که در است راجع بود بسوی کنشی که مراد از نفس  
مجرور و مسطور همان کنشی است در بنوقت جار مجرور ظرف معنی اعتبار و ملاحظه و نظیر میباشد و تحقیق حقیق اینست که کلمه فی  
در بنوقت معنی الی بود فافهم و اخذ فانه ما ضعی علی الاعلام پس معنی قوله الاسم مادل علی معنی فی نفسه این است که  
الاسم مادل علی معنی حاصل باعتبارات فی نفسه ذبا نظر الی نفسه یعنی اسم کلمه است که دلالت میکند بر معنی که حاصل است آن  
معنی باعتبار ذات خود نه باعتبار امر خارج که افعال الدار فی انفسها حکما کذا یعنی قیمت دار بنظر ذات او بدون  
ملاحظه امر خارج این قدر در اهرم است یعنی خشت چوب سنگ و زمین و در اهرم ملاحظه کنند بسوی امور خارجیه چنانچه  
آن خانه در چوک است یا نزدیک قصر سلطان است نظر کنند اینقدر قیمت ید شود و مستور و محتجب نیست که بلا حظه  
امور خارجیت خانه زیاده یا کم میشود همچنین اسم دلالت میکند بر معنی باعتبار ذات آن معنی نه اعتبار امر خارج یعنی در دلالت  
بر معنی خود بسوی امر آخر محتاج و منتظر نیست بعلامت حرف که در دلالت بر معنی خود بالاستقلال نیست زیرا که چون  
امر خارج را با او ملاحظه میکنند آنوقت بر معنی خود دلالت میکند و این مصنف ح حرف را باین طریق تشریف کرده که  
الحرف مادل علی معنی فی غیره یعنی حرف کلمه است که دلالت میکند بر آن معنی که حاصل است در غیر خود یعنی مستقل بمعنی  
نیست بلکه در مفهومیت خود محتاج بسوی متعلقات است و باید دانست که تا اینجا حاصل کلام مصنف ح بود  
که در ایضاح شرح مفصل فرموده است و حصول کلام مصنف ح آنست که زید خان دان سیادت خلاصه بود و دان  
نقابت مظهر فیوضات الهی مورد امر شایسته شایسی گانه بارگاه صمدیت معرب بساط احدیت شمع مفضل فضل اسرار  
مجلس علمای محققین سنده القین حضرت میر سید شریف قدس سره و انور مرقد در حاشیه عضدی فرموده اند  
که چنانچه موجود خارجی بر دو قسم است یکی قائم بالذات چون جوهر و دوم قائم بالغیر چون عرض پیمان موجود دینی نیز  
بر دو قسم است یکی معقولی که قصد او بالذات مدبرک و ملحوظ در ذات خود است و این معقول صلاحیت دارد که محکوم علیه

و محکوم به نمود و دوم معقولی که تبعاً مدک شود و بیوی ملاحظه غیر آنکه دو واسطه است و این معقول صلاحیت محکوم علیه و محکوم به ندارد یعنی چنانچه موجود خارجی گاهی وصفت شی و تابع شی میباشد و گاهی نمی باشد همچنین موجود ذهنی گاهی امر دیگر را در ملاحظه تابع میباشد باین که این عقل آن موجود ذهنی موقوف بر عقل امر دیگر میباشد و گاهی تابع معنی باشد یعنی فی نفسه متعلق میشود و در عقل خود محتاج و مفتقر نمی شود بسوی عقل امر آخر چنانچه اگر معنی ابتدا را قصد او بالذات ملاحظه کند مستقل بمفهومیت خواهد بود و او را از عقل متعلق مطلق ناچارست چون مبتدا نه اجمالاً و تبعاً یعنی عقل آن موقوف بر عقل متعلق خاص نیست تا که متعلق آن صریحاً ضرور باشد زیرا که متعلق اول تلفت بالذات نیست بلکه تلفت بالتبع است پس معنی مذکور را عقل متعلق مطلق کافیست و معنی ابتدا درین وقت مدلول لفظ ابتداست و این لفظ در دلالت بر معنی خود محتاج نیست بسوی ضم کلمه دیگر که بر متعلق اول دلالت کند و معنی نمائند که مراد از قولهم ان لا اسم و الفعل معنی کاینانی فی نفس الکلمه الدلاله علی عدم احتیاج کلمه است در دلالت بر معنی بسوی ضم کلمه دیگر نه مراد این است که آن معنی مدلول کلمه است زیرا که قول مذکور درین وقت خالی از فائده است و معنی حرف نیز داخل میشود زیرا که معنی حرف مدلول حرف است و حاصل معنی قول مذکور اینست که قالب اسم و فعل همچون حرف مملوست پس هر قوتیکه او را بسوی ذهن نقل کنند آنچه در دست از معانی نیز بسوی ذهن منتقل می شود پس مراد از قولهم ان للحرف معنی کاینانی غیره نیست که حرف چون طرف خالی است هر وقتیکه او را بسوی ذهن نقل کنند معنی او بسوی ذهن نقل نمی شود و لذا ایماض معناه فی قبل ایقال انه فی غیره زیرا که سبب غیر معنی حرف متعلق میشود و وقتیکه معنی ابتدا را عقل ملاحظه کند ازین حیثیت که آن معنی حالتی است میان سیر و بصره مثلاً یعنی صفتی است که متعلق است بسیر و بصره اما بسیر ازین حیثیت که مبتدا به است و اما به بصره ازین حیثیت که مبتدا منه است و عقل آن معنی آنکه دو واسطه سازد برای دانستن حال سیر و بصره پس درین وقت آن معنی مستقل بمفهومیت نخواهد بود و صلاحیت محکوم علیه یا محکوم به نخواهد داشت و نیز ممکن نیست که عقل کند آن معنی را سماع بدون ذکر متعلق زیرا که عقل نسبت مخصوصه منصوبه نیست بدون تصور طرفین بخصوصاً و عقل متعلق مخصوص منصوبه نیست مگر بذکر متعلق صریحاً زیرا که آن متعلق درین وقت تلفت بالذات نیست از آنکه وضع کلمه من عام است و هر چیزیکه وضع او عام باشد فائده مخصوص نمی دهد بدون ضمیمه و ضما تم متفاوت اند بحسب موضوعات چون تقدم مرجع در ضمیمه غائب و تکلم و ضمیمه تکلم و اشارت در اسما و اشارت و امثال آن پس ذکر متعلق در حرف بمنزله آن ضما تم است و اینها را وضع کنند که احوال بر معنی ابتدا که ملحوظ است بحیثیت مذکور و ممکن نیست مگر بضم کلمه دیگر که بر متعلق معنی مذکور صریحاً



و لایق است که در خلاصه کلام مذکور این است که لفظ ابتدا مفعول است بر این معنی کلی یعنی هر ابتدائی که باشد در کلام مفعول است  
برای هر واحد جزئیات آن معنی که متعلق اند از این حیثیت که آن جزئیات ملاقات متعلقات خود را در آلات اند بر سر  
تعرف احوال آن متعلقات و وضع کلمه بر این برای هر واحد از جزئیات آن معنی کلی از استعمال او معلوم میشود و از آن که  
کلمه بر این متعلق نمیشود و در جزئیات آن معنی کلی و علم بوضع شیء از استعمال او حاصل میشود و جزئیات ابتدا چون ابتدا سیر  
از بصره یا از کوفه و نحو آن تصور باید کرد و متعلقات آن جزئیات چون سیر و بصره و جزآن باید فهمید و ظاهر است که این  
امور را در جزئیات دخل نیست بلکه حسنی آن ابتدا است که باین امور متعلق است و مراد از این که جزئیات حالات  
متعلقات خود اند اینست که آن جزئیات صفات و اعراض متعلقات خود اند و مراد از اینکه جزئیات آلات اند  
برای تعرف و شناختن احوال متعلقات خود نیست که سبب آن جزئیات احوال متعلقات دانسته میشود  
و مراد از احوال مبتدای بودن و مبتدای نبودن چنانچه سیر مبتدای است و بصره مثلاً مبتدای نیست و علم باین احوال  
متصور نیست مگر سبب آن جزئیات و ممکن است که آن معنی کلی قصداً و بالذات متعلق شود و ملاحظه کرده شود و از  
در حد ذات خود پس درین وقت مستقل بمفهومیت نخواهد بود یعنی بغیر ضمضمیه حاصل خواهد شد و این معنی کلی درین وقت متعلق  
دارد که محکوم علیه و محکوم به بشود مثال المحکوم علیه الا بتدا یعنی اضافی و مثال المحکوم به یا بحث غننه یعنی الا بتدا پس بدانکه  
این معنی کلی مدلول لفظ ابتدا را معنی نبود و لیکن آن جزئیات که مدلول کلمه من اند در مفهومیت استقلال ندارند لهذا  
آن جزئیات را صلاحیت محکوم علیه یا محکوم به نیست زیرا که محکوم علیه و محکوم به الا بتدا است که قصد الملوذ باشد و نسبت  
میان او ممکن بود و چون معلوم شد که اسم مستقل بمفهومیت است و حرف مستقل بمفهومیت نیست پس ظاهر شد که  
مراد از بودن معنی در ذات خود استقلال معنی بمفهومیت است و مراد از اینکه معنی در ذات کلمه است دلالت کردن  
کلمه است بر معنی بی آنکه بسوی فهم کلمه یوگیل آن کلمه احتیاج و افتقار باشد بجهت آنکه معنی او مستقل بمفهومیت است  
پس مال بودن معنی در نفس خود و بودن معنی در نفس کلمه بسوی امر واحد است که آن استقلال معنی بمفهومیت  
باشد پس ضمیر مجرور در قوله فی نفسه احتمال دارد که بسوی ما موصوله که عبارت از کلمه است راجع باشد و این آنکه  
از آنکه برین تقدیر این کلام مطابق نمیشود بدلیل حصر و احتمال دارد که راجع شود بسوی معنی اگر گفته شود چه فائده است  
در عدول از ظاهر و مطابق بدلیل حصر جواب میگویم تنبیه است بر جهت اراده هر دو معنی با آنکه در ثانی قرب  
مرجع است اگر گفته شود چه انگفت مصنف سرح در ایضاح شرح مفصل که ضمیر فی نفسه راجع است بسوی موصول  
که عبارت از کلمه است چنانچه گفت است که ضمیر فی نفسه راجع است بسوی معنی جواب میگویم ارجاع ضمیر فی نفسه

بوسی معنی فعل از جهت است که در فصل کلامی سابق نشده که بحسب رغایت مطابقت او ضمیر بوسی کلمه راجع باشد اگر  
گفته شود ازین تحقیق لازم می آید که تقریر اسم جامع نباشد و تفریع حرف مانع زیرا که بعضی اسما که لازم الاضافه اند  
چون دو و فوق و تحت و قدم و نحو آن در مفعولیت بمعنی استقلال ندارند زیرا که بدون مضاف الیه معانی این اسما  
متغیض نمی شوند و حال آنکه اسما اند پس در معرفت داخل میشوند و از حد اسم خارج و دلیل بر بودن این کلمات اشکات  
که درین کلمات خواص اسم یافته میشوند بخلاف حرف فلا یرد و جواب بیگویم معانی این اسما مفعولات کلیه اند  
و مستقل اند در مفعولیت بخلاف اند و در ذات خود و آن معانی را تغلض متعلقات آنها اجمالاً و تبعاً لازم است. بی آنکه  
بوسی ذکر آن بتعلقات احتیاج باشد لیکن چون استعمال این اسما بغیر آنکه مضاف شوند بوسی متعلقات مخصوصه  
یافته نشده و غرض از وضع استعمال است از جهت ذکر متعلقات آن اسما برای دانستن آن خصوصیات لازم  
شده است نه برای دانستن اصل معنی پس معانی این اسما بحسب وضع در مفعولیت مستقل اند فلا ینقص حد الاسم  
جماد و حرف متسا اگر گفته شود لازم که این اسما در مفعولیت مستقل باشند زیرا که مثل فوق و تحت بخوان محکوم علیه  
و محکوم به واقع نمیشود و هر کلمه که مستقل بمفعولیت بود صحیح است که محکوم علیه یا محکوم به واقع شود جواب بیگویم از عدم  
واقع آن اسما محکوم علیه و محکوم به بالفعل لازم نمی آید عدم استقلال آنها در مفعولیت اصلاً زیرا که آن اسما بحسب وضع  
مستقل بمفعولیت اند و باین اعتبار صلاحیت محکوم علیه و محکوم به دارند لیکن چون مانع مذکور موجود است از جهت  
بالفعل محکوم علیه و محکوم به نمی شوند اگر گفته شود و تفریع اسم از دلیل حصر معلوم شده است کما قال و قد علم بذلك حد  
کل واحد منها پس ذکر تفریع اسم ثانیاً موجب تکرار است جواب بیگویم تکرار وقتی لازم آید که ذکر در هر دو جا  
بطریق مطابقت بود و تفریع در دلیل حصر مذکور بالاتر از است و اینجا بمطابقت و بالاتر از آن گفتا نکرد و بحسب تقسیم و تفهیم  
کسی که او را اشارت و تنبیه کفایت نمیکند بلکه تصریح محتاج و مفقود است چنانچه فصل در شرح قوله و قد علم الخ گفته شد  
که مصنف صریحاً لغایب نموده است بدانکه مراد از معنی که در قوله علی معنی فی نفسه است عام است یعنی مطالبی باشد  
یا تضمنی پس مطالبی دلیل حصر از آنکه مراد از معنی که در دلیل حصر واقع است عام کما مضی با بقیا بر معنی تضمنی خود که حد است  
و املت میکند بر معنی فی نفسه پس از جهت با هم شراک است لیکن تفاوت میان هر دو این است که معنی  
فعل مستقر با حد از معنی باشد یا نه بخلاف معنی اسم و از حد اجتناب کرد مصنف صریحاً معنی را بقوله تخیر مقترن  
با حد الاثر متسا و تفریع اسم خارج شود و مخفی نماند که اگر مراد از معنی معنی مطالبی بود  
خروج فعل از توان فی نفسه خواهد بود زیرا که معنی مطالبی فعل مستقل بمفعولیت نیست بجهت آنکه شتمل است نسبت به معنی

جوابت پس برین تقدیر است دراک قول غیر مقتدر الخ لازم می آید پس قول غیر مقتدر قرینه است بر اینکه مراد از این  
 معنی تعضی و میتواذب بود که مراد از معنی منی مطابقی بود و استدراک قول غیر مقتدر الخ لازم نمی آید زیرا که جار بست  
 که غرض از و تا یکدقصر بر خروج بود و مشهور بین الخواص و العوام نیست که زمان یا ماضی یا حال یا مستقبل و تحقیق الحقیق  
 اما حال خاتم الکلماء التشرعین فی لفظ افضل ان الزمان اما الماضی و اما المستقبل و لیس قسم آخر و هو الان اما الان فصل  
 مشترک بین الماضی و المستقبل کاللفظ فی الخط و الماضی لیس بمعدوم قط انما هو معدوم فی المستقبل و المستقبل معدوم فی الحاضر  
 و کلاهما معدومان فی الحال و کلاهما موجودان فی حد ذات و لیس عدم شیئی فی شیئی هو عدمه مطلقا فان السماء معدوم  
 فی البیت و لیس بمعدوم فی موضعه و علی هذا الاطلاق عرض حال فی الزمان و لیس بجزء منه و لیس قناره الا لیسور الزمان  
 اطلاق لازم منه تنالی انات فانهم و اخلف فانه قاصرات الطرف لم یلمس من قبلهم ولا جان الهم من قبل من شرابنا الزمان  
 و قوله غیر بالجر صفت معنی است و بحسب حال از معنی است بر رخ خبر بید از خود است یا حال از معنی است باید دانست  
 که از قوله فی نفسه که صفت اول معنی حرف خارج شد و از قوله غیر مقتدر که صفت ثانی معنی فعل خارج شد  
 پس حاصل شد تقریب اسم که جامع است بکلیه افراد اسم و مانع است از دخول غیر اگر گفته شود تقریب اسم جامع نیست  
 زیرا که اسماء افعال متقرن اند و موضع یکی از از موضع ثلث است پس از تقریب اسم خارج میشوند و حال آنکه اسم اند جواب میگویم  
 مراد بعد از اقرار آن که از قوله غیر مقتدر مفهوم میشود عدم اقراران بحسب وضع اول است نه بحسب وضع ثانی و اسماء افعال  
 باعتبار وضع اول غیر متقرن اند اگر چه باعتبار وضع ثانی متقرن اند پس تقریب اسم جامع است اگر گفته شود در اینجا  
 اسماء افعال متقرن باعتبار وضع اول جواب میگویم اسماء افعال یا منقول اند از مصدر و اصل یعنی یا در اصل  
 مصدر اند که منقول اند بسوی معنی فعل برابر است که نقل در و صریح بود یا غیره صریح و نقل هر صریح است که مصدریه  
 اسم منقول بدلیل استعمال ثابت شده باشد چون روید که در اصل مصدر است و منقول است بسوی معنی فعل و نقل  
 در و صریح است زیرا که بمعنی مصدر نیز متعمل است کما یقال روید زید بالاضافه و روید تصغیر افعال است که مصدر است  
 از باب افعال نقول اکلوا و اربوا چون افعال انما لا بعد و حروف زوائد را حذف کرده تصغیر کردند و روید شد پس  
 وضع کردند برای معنی فعل که اصل باشد و نقل غیر صریح آنست که بدلیل استعمال مصدریه اسم منقول ثابت نبود چون  
 اینیات که گاهی بمعنی مصدر نیست لیکن بر وزن قواف است که مصدر قوی است اگر گفته شود لا نفهم که از مصدر اصلیه بود  
 زیرا که حقیقه مصدر نیست لیکن بر وزن مصدر است و ازین لازم نمی آید که مصدر باشد و لا راجع است که بمعنی پای مصدر  
 بودی بجهت آنکه بر وزن علم است حال آنکه مصدر است جواب میگویم هر گاه قافیه دلیل قطعی بر اینکه سیماست فعل نیست و اصل آنکه

در آیه چون انما الان  
 در آیه چون انما الان

چنین وزن در فعل نیامده است و از روی وزن مشابه شد لقبوقات که مصدر است و این وزن در غیر مصدر یافت می شود پس قطعا معلوم میشود که بهما در حقیقت مصدر است از صدادر اصلیه لیکن چون استعمال او گاهی مثل مصدر نیامده از جهت نقل و در غیر صریح باشد القوبات بانگ کردن اماکن یا منقول اند از صداد که در اصل اصوات اند چون صده که در اصل معنی صوت است پس نقل کرد بسوی معنی سکوت یعنی مصدر گردانید ب معنی ساکت شدن بعد نقل کرد بسوی معنی فعل که آن است باشد پس صده از اسماء افعال است که منقول است از مصدر می که در اصل صوت بود یا منقول اند از ظرف چون اماکن زیرا که در اصل ظرف است بعد نقل کرد بسوی معنی فعل که آن تقدم زید است یا منقول اند از جار مجرور چون علیک زیرا که در اصل جار مجرور بود بعد نقل کرد بسوی معنی فعل که آن الزم باشد پس علیک زید یا معنی الزم زید است و اینجا معلوم شد که هیچ اسمی از اسماء افعال دلالت نمیکند بر معنی که مقرر بود با دوازده ثلثه بحسب وضع اول فلا ینقص تعریف الاسم جمعا معنی نما که علی در علیک بحسب اصل اسم است نه حرف پس وارد میشود و اعتراض باین طریق که علیک بحسب اصل جار مجرور است پس چگونه بحسب نقل اسم باشد زیرا که اگر بحسب وضع اول دلالت بر معنی فی نفسه نیست تا صادق آید بر واد علی یعنی فی نفسه غیر مقرر با دوازده ثلثه بحسب الوضع الاول مافیة تامل فافهم واحفظ فانه جماعی علی الفضلاء اگر گفته شود تعریف اسم به تقدیر جامع نیست زیرا که مراد بعد م اقرآن معنی عدم اقرآن بحسب وضع اول است یا بحسب وضع اول نیست اگر مراد ثانی است اسماء افعال خارج میشوند که اگر مراد اول است اثنان ضرب و شمر خارج میشوند زیرا که معنی ضرب و شمر بحسب وضع اول بزمانه ماضی مقرر است اگر چه بوضع ثانی که آن وضع برای شخص و فرس است و مقرر بزمانه ماضی نیست و حالانکه اسم است جواب میگوید شمر ضرب و شمر منقول نیست بلکه مشترک است و وضع اول و ثانی متصور نیست مگر در منقول و اما در مشترک پس هر وضع او وضع اول است و اسماء افعال منقول اند پس وضع ضرب و شمر بر اسم شخص و فرس وضع اول است و این معنی مقرر یک از دوازده ثلثه است و النقل هو الاستعمال فی المعنی الثانی لملاقات فی مجرد المعنی الاول و نقل وضع تحقیقی نیست بلکه بمنزله وضع است و مابطله نیست که در هر کلمه وضع تحقیقی متبهر است پس در مشترک هر دو وضع معتبر خواهد بود و از آنکه هر یک از وضعین تحقیقی است و در منقول نیز وضع تحقیقی معتبر خواهد بود و وضع مسکمی و چون ضرب و شمر موضوع است برای هر واحد از دو معنی خود بوضع تحقیقی پس باعتبار یک وضع فعل خواهد بود و باعتبار وضع دیگر اسم فافهم فانه دقیق و بالخط حقیقی اگر گفته شود تعریف اسم نیز جامع نیست زیرا که اسم فاعل و اسم مفعول

جبرئیل و میکائیل

خارج میشود از آنکه هر واحد دلالت میکند بر یکی مقرر است یکی از ازمثله ثلثه بحسب وضع زیرا که اسم فاعل مثلاً موضوع  
 است برای من تمام الفعل یعنی الحدث ای یکون قیامه به حصوله نه مقید با بعد الا از منه ثلثه و لهذا اسم فاعل  
 و اسم مفعول در حال و استقبال حقیقه است زیرا که با هو التفتیح یستحق جواب میگویم مراد از اقران منشی  
 با بعد از منه ثلثه بحسب وضع در تعریف فعل اقران فی الفهم است و اقران منشی اسم فاعل و اسم مفعول با بعد از منه ثلثه  
 فی الفهم نیست و سلب همین اقران در تعریف اسم مقبض است اگر گفته شود تعریف اسم مانع نیست زیرا که مضارع می آید  
 زیرا که منشی مضارع مقرر نیست با بعد از منه ثلثه بلکه مقرر است بزمانین از منه ثلثه جواب میگویم چون منشی  
 مضارع بزمانین مقرر شد پس اقران آن با بعد از منه ثلثه بطریق اولی خواهد بود و فرموده اند افضل انشا رضین  
 قدس سره السامی و فرج منه المضارع الیضا فانه علی تقدیر اشتراک بین الحمال والاستقبال بدیل علی زمانین چنین من الا از منه  
 فیدل علی واحدین الیضا فی ضمها انتهی و مخفی نماند که در دو اعتراض مذکور وقتی است که بعد از منه در مقید تعیین کنند  
 یا مقید بعد تعیین و لیکن وقتی که از واحد از منه واحد مطلق مراد دارند یعنی غیر مقید هیچ یکی از دو قید مذکور اعتراض مسطور  
 دارد و نیست و زیرا که مطلق بر مقید صادق می آید با فهم و اشتراک المضارع بین الحمال والاستقبال هو الرجوع علی ما قبل  
 من انه الحمال حقیقه و الاستقبال انما اذا او بالعکس هر گاه که فارغ شد مصنف طرح از بیان حد اسم بشرع کرد و در بیان  
 خواص آن برای زیاده و قیاس توضیح پس گفت **ومن خواصهم** بصینه می گفت اشارت کرد و برگشت خواص  
 اسم و من تبیینه بر اینکه آنچه مذکور میشود از خواص بعض است از خواص **لهم** خواص مع خاصه است و هست الشی فی الغمره  
 یا وجود فیه و لا یوجد فی غیره اگر گفته شود تعریف جامع مانع نیست از آنکه بر فعل نیز صادق می آید جواب  
 میگویم تعریف خاصه مذکور تعریف باعم است زیرا که مقصود امتیاز خاصه از بعض باعدای اوست چون منس  
 و عرض عام و تعریف باعم در نوبت جا نیست جواب دوم مراد از لفظ موصول خارج معمول است جواب  
 سوم تعریف مذکور تعریف خاصه لغوی است نه اصطلاحی فلایض صدقه علی الفضل فی ایامه گفته که ما لایحیی و قوله  
 من خواصه خبر است که مقدم است بر قوله و دخل اللام که مبتدا مؤخر است اگر گفته شود چه را مبتدا را مؤخر کرد  
 جواب میگویم برای اتمام خبر یعنی قصد مصنفیج نیست که تا او لا سامع بداند که کلام در بیان خواص است  
 و آنچه مذکور میشود بعض است از خواص اسم مکن است که قوله من خواصه مبتدا باشد و قوله و دخل اللام خبر بود چنانچه  
 صاحب کشاف در تفسیر قوله تعالی و من الناس من یقول آمنا بالله گفته است و خاصه در اصطلاح مفسرین  
 کلی است که مقول بود بر اثر حقیقه واحده نقطه مقبول عرضی و باقی تعلیقات ازین تعریف خارج اند زیرا که منس و

سبب  
 عجیب

نوع

توضیح

و مرض عام مقول است بر افراد حقایق مختلفه نیز بر افراد حقیقه واحد فقط و نزاع فصل اگر چه مقول است بر نفس براد  
 حقیقه واحد نقطه لیکن مقول است بقول و ذاتی نه عرضی اگر گفته شود چرا گفت مصنف ح و من خصایصه چنانچه بار الله  
 از عرضی گفته است جواب میگویم اختیار کرد و ماست مصنف ح آن نظر که مصطلح علیه است میان معرفون و  
 بدانکه فرق میان حد و خاصه آنست که حد مطلق و تنگس میشود و خاصه مطلق میباشد و منعکس و مراد با مراد آنست که اگر  
 کلیه کل را مبتدا کنند و مضان گردانند بسوی حد و محدود و را خبر او سازند مسیح باشد که بقول کل مادل علی معنی فی نفسه  
 غیر مقرران با حد الا زمنه الثالثه فهو اسم و کما بقول فی الخاصه کل باذنه الامم فهو اسم و مراد بانعکاس آنست  
 که اگر در مقام هر یکی از حد و محدود و تنقیض آورند صریح باشد که بقول کل مالم یدل علی معنی فی نفسه غیر مقرران  
 با حد الا زمنه الثالثه فلیس باسم و صریح نیست کل مالم یدل علیه الامم فلیس باسم و این فرق در میان خاصه غیر شامله و حد  
 اما حد و خاصه شامله در اطراف و انعکاس متساوی الاقدام اند و فرق نیست مگر باعتبار ذاتی و عرضی که مابین فی محال اگر  
 گفته شود مراد از خاصه خارج محمول است که مایل علیه معنای بالعرفی و لام جر و تنوین خارج محمول نیست جواب  
 میگویم مراد از خاصه شخصی یا یوجد فیه و لایوجد فی غیره است و این عام است که محمول باشد یا نباشد و اگر مراد از  
 خاصه معنی عرفی است که با بطلان التباد و پس جواب آنست که لام و تنوین و جر را خاصه گفتن از قبیل مسامحه مشهور است  
 و بی ذکر المبدأ و اراده المستحق چنانچه در مثال فصل و خاصه نقض و محکم ذکر میکنند و مطلق و ضامک مراد پیدا اند  
 و چون خواص اسم بر دو قسم اند لفظی و معنوی شروع کرد مصنف ح در بیان خواص لفظی پس گفت **دخول اللام**  
 یعنی بعضی از خواص اسم دخول لام است که ساکن است و مسبوق است بهز و وصل و تغیر کرده میشود بال پس  
 شامل شد بلام تعریف و لام موصول اگر گفته شود چرا گفت مصنف ح و من خواصه الامم با وجودیکه از قوله  
 و من خواصه دخول اللام هم میشود که لام از خواص اسم نیست بلکه دخول لام از خواص اسم است جواب میگویم  
 مصنف ح اشاره کرده است بقول دخول اللام بسوی آنکه لام از خواص اسم است بصفت و دخول بصفت لموتی  
 و وجه مذکور مدفوع است بواسطه آنکه چون دخول لام از خواص اسم است پس لام نیز از خواص اسم خواهد بود و چون  
 نیست که دخول لام از خواص باشد و لام نباشد اگر گفته شود چرا لام از خواص اسم است جواب میگویم لام  
 قائده تعریف میدهد و تعریف متخص باسم است پس لام تعریف نیز متخص باسم خواهد بود اگر گفته شود چرا تعریف  
 از خواص اسم باشد جواب میگویم معرفه موضوع است برای تعیین ذاتی که دلالت میکنند بر لفظ فی نفسه  
 بدالات مطابق و فصل را دلالت بر معنی فی نفسه بطاقت نیست و دلالت میکنند بر معنی فی نفسه و اسم را

ولایت بر منی فی نفسه بمطابقت است پس معرفه نمی آید بود مگر اسم و تعریف نخواهد بود مگر در اسم اگر گفته شود لازم که لام  
تعریف مختص با اسم است زیرا که بر فعل نیز داخل نمیشود کما فی قول الشاعری **و یستخرج الیه ربوع من نافتایه** و  
من مجرور بایشو الینقص **جواب** میگویم این شاذ و نادر است و النادر کالمعدوم **جواب** دوم آوردن لام  
بر فعل در مقام برای ضرورت شعر است و بخود الشاعری مالا یجوز بغیره **جواب** سوم لام در قوله الینقص برای  
تعریف نیست بلکه موصول است و صله او اسم فاعل یا اسم مفعول میباشد و هر گاه آوردن اسم فاعل و اسم  
مفعول بسبب افعال و وزن شعر متغیر شد صله او جمله فعلیه آورد و بواسطه آنکه استخراج اسم فاعل و اسم مفعول از  
جمله فعلیه ممکن است و حاصل **جواب** نیست که مدخول لام درین شعر اگر چه بصورت فعل است لیکن در حقیقت  
اسم است و باید دانست که مراد از لام که در قوله مدخول اللام واقع است لام تعریف است کما هو المتبادر و لام موصول  
و لام زائده بر لام تعریف موصول اند و بعضی گفته اند که لام زائده در حقیقت لام تعریف است غایه مافی الباب نیست  
که مراد از لام تعریف نیست فلا حاجه فی حثینه الی المل اگر گفته شود چه را مقدم کرد مصنف رح خواص لفظی را بر  
خواص معنوی **جواب** میگویم خواص لفظی اظهار اند از خواص معنوی یا کثرت خواص لفظی اگر گفته شود چه را مقدم  
کرد مصنف رح لام را بر دیگر خواص لفظی **جواب** میگویم هر گاه لام از خواص اسم بود بصفت دخول که عبارت است  
از زآمدن شی در اول کلمه و جزو تنوین از خواص اسم بود بصفت لحوق که عبارت است از زآمدن شی در آخر کلمه  
پس در ذکر نیز لام را بر جزو تنوین مقدم کرد تا ذکر مطابق حال او باشد اگر گفته شود چه را گفت مصنف رح و من خواص  
حرف التعریف تا شامل شدی بهم که حرف تعریف است چنانچه در قوله و علی آله الصلوٰه و السلام لیس من  
امیر اصمام فی اسفر واقع است یعنی **ف** نیست از جمله کلماتی که روزه داشتن درون نفس **و**  
یعنی نیست از جمله آن نیکی که بوعود است برای روزه داران شهر رمضان المبارک آن روزه داشتن یعنی  
روزه شهر رمضان در سفر سهو دینی در سفری که سه شبانه روزی بود **جواب** میگویم مصنف رح حرف تعریف  
از جهت گفت که در همین سلیم بغنیق استعمال در غایت جفا و عدم شهرت است و النادر کالمعدوم **جواب** دوم  
سیم بل از لام تعریف است **جواب** سوم قوله من خواصه دخول اللام کانیست فائده میدهد که سیم نیز از  
خواص اسم است زیرا که از قوله من خواصه دخول اللام معلوم شده است که تعریف خاصه اسم است پس از اینجا  
لازم می آید تخصیص تعریف با اسم و تخصیص هر چیز که برای تعریف است چون سیم و حرف نداء بلکه از قوله دخول  
اللام معلوم میشود که مختار از نزدیک مصنف رح مذہب سیبویه است نه مذہب خلیل و مبر و مذہب سیبویه نیست

جسد اول  
پایه شش  
از این فاضلین

که حرف تفریق فقط لام است و همزه را بکثرت تعد را ابتدا با کسب زیاد کرده اند اگر گفته شود لام را حرکت چرخاندند  
 جواب میگویم حرکت تعدرست تیرا که ضم تعلیل است و ترکیب بفتح موجب التباس است بلام تا کید و کسر بلام جاره و  
 مذنب تعلیل نیست که الف لام مجموع موضوع است برای تفریق چنانچه کلمه لی که مجموع موضوع است براس  
 اضراب این مذنب ضعیف است زیرا که سقوط همزه در حالت متصل مشعرست بر عدم لهجات همزه و اگر الف لام مجموع  
 موضوع برای تفریق تعلیل بود میباید که ساقط نشود و اگر ساقط شود پس می باید که اسمیکه بدخول است معرفه نباشد  
 زیرا که برین تقدیر مجموع الف لام حرف تفریق است و از انثناء و جزا انتفاء کل لازم می آید چنانچه اگر از کلمه بل  
 بار اخذت کنند لام فقط برای اضراب نخواهد بود و مذنب هم نیست که همزه فقط حرف تفریق است و از زیاد لام  
 نیست که میان همزه تفریق و همزه استقامت فرق بود اگر گفته شود چرخانیدن حرف لام را براس زیادتی  
 خاص کردند جواب میگویم میان الف و لام مناسبت قلبی است یعنی دلی زیرا که دلی الف لام است و دل  
 لام الف و دله لطیفه علبه و نکته عرک و این مذنب نیز ضعیف است زیرا که همزه وقت وصل حذف میشود و اگر همزه  
 برای تفریق بودی وقت وصل حذف نشدی پس از اینجا معلوم شد که همزه حرف تفریق نیست و چون مذنب سببه  
 صواب قوی بود و صفت ح همان را اختیار فرمود چنانچه گفت خول اللام و گفت دخول الالف و اللام اگر گفته شود  
 لام که دخول لام از خواص اسم باشد زیرا که بعضی اسم یافته میشود چنانچه در اسماء و اشار و موصولات و  
 نحو آن جواب میگویم خاصه بر دو قسم است یکی است که جمیع افراد یا مختص بشامل بود چون کاتب بالقوه بر انسان  
 و دوم است که شامل نباشد چون کاتب بالفعل برای انسان و دخول لام و جر تخوین از قسم ثانی است و **واجب**  
 سقوط است بر قوله اللام یعنی بعضی از خواص اسم دخول جراست اگر گفته شود چرخاندن دخول جرا از خواص اسم باشد  
 جواب میگویم جبر حرف جرست خواه حرف جر لغوی بود یا مقدر چون حرزت بزید و غلام زید دخول حرف جر لغوی  
 و تقدیر مختص با اسم است پس اثر او نیز مختص با اسم خواهد بود زیرا که اگر جر در غیر اسم یافته شود لازم آید وجود اثر بدون مؤثر  
 و هو محال اگر گفته شود لازم نمی آید از اختصاص مؤثر اختصاص اثر زیرا که کن مثل مختص بفعل است و اثر آن که نسبت  
 مختص بفعل نیست بلکه داخل میشود در اسم مؤثر آخر پس ممکن است که جر در فعل داخل شود مؤثر آخر غیر حرف جر  
 جواب میگویم عدم استلزام جانی است که اثر واحد را مؤثر تعد بدو ادا دقتی که اثر خاص مؤثر خاص بود و خصوصیت  
 مؤثریشی به بدایت استلزام خصوصیت اثر او را بان می اگر گفته شود دخول حرف جر لغوی و تقدیر براس  
 از خواص اسم باشد جواب میگویم حرف جر موضوع است براس افتضاء یعنی فعل بسوس اسم پس وای می

و جواب میگویم  
 میان الف و لام  
 مناسبت قلبی است  
 یعنی دلی زیرا که  
 دلی الف لام است  
 و دل لام الف  
 و دله لطیفه علبه  
 و نکته عرک و این  
 مذنب نیز ضعیف است  
 زیرا که همزه وقت  
 وصل حذف میشود  
 و اگر همزه برای  
 تفریق بودی وقت  
 وصل حذف نشدی  
 پس از اینجا معلوم  
 شد که همزه حرف  
 تفریق نیست و چون  
 مذنب سببه صواب  
 قوی بود و صفت ح  
 همان را اختیار  
 فرمود چنانچه گفت  
 خول اللام و گفت  
 دخول الالف و  
 اللام اگر گفته  
 شود لام که دخول  
 لام از خواص اسم  
 باشد زیرا که بعضی  
 اسم یافته میشود  
 چنانچه در اسماء و  
 اشار و موصولات  
 و نحو آن جواب  
 میگویم خاصه بر  
 دو قسم است یکی  
 است که جمیع افراد  
 یا مختص بشامل  
 بود چون کاتب  
 بالقوه بر انسان  
 و دوم است که  
 شامل نباشد چون  
 کاتب بالفعل برای  
 انسان و دخول  
 لام و جر تخوین  
 از قسم ثانی است  
 و واجب سقوط  
 است بر قوله  
 اللام یعنی بعضی  
 از خواص اسم  
 دخول جراست  
 اگر گفته شود  
 چرخاندن دخول  
 جرا از خواص  
 اسم باشد جواب  
 میگویم جبر حرف  
 جرست خواه حرف  
 جر لغوی بود یا  
 مقدر چون حرزت  
 بزید و غلام  
 زید دخول حرف  
 جر لغوی و تقدیر  
 مختص با اسم  
 است پس اثر او  
 نیز مختص با اسم  
 خواهد بود زیرا  
 که اگر جر در  
 غیر اسم یافته  
 شود لازم آید  
 وجود اثر بدون  
 مؤثر و هو محال  
 اگر گفته شود  
 لازم نمی آید  
 از اختصاص  
 مؤثر اختصاص  
 اثر زیرا که کن  
 مثل مختص  
 بفعل است و اثر  
 آن که نسبت  
 مختص بفعل  
 نیست بلکه  
 داخل میشود  
 در اسم مؤثر  
 آخر پس ممکن  
 است که جر در  
 فعل داخل  
 شود مؤثر آخر  
 غیر حرف جر  
 جواب میگویم  
 عدم استلزام  
 جانی است که  
 اثر واحد را  
 مؤثر تعد بدو  
 ادا دقتی که  
 اثر خاص  
 مؤثر خاص بود  
 و خصوصیت  
 مؤثریشی به  
 بدایت استلزام  
 خصوصیت اثر  
 او را بان می  
 اگر گفته شود  
 دخول حرف  
 جر لغوی و  
 تقدیر براس  
 از خواص اسم  
 باشد جواب  
 میگویم حرف  
 جر موضوع  
 است براس  
 افتضاء یعنی  
 فعل بسوس  
 اسم پس وای  
 می

است



اینست که بر اسم داخل شود تا معنی فعل را بسوی اسم معنی بود اگر گفته شود جاسوست که حرف جر بر فعل داخل شود  
و معنی فعل را بسوی اسم معنی بود و جواب میگویم حرف الجر موضوع الاضافه معنی الفعل الی الاسم بدخول الی الاسم پس  
اگر بر فعل داخل شود غلط وضع لازم آید و هو باطل بالاتفاق اگر گفته شود معنی نیست که مطلق بر مختص با اسم باشد  
خواه اثر حرف جر بر او یا نباشد و از وجه اختصاص جبر با اسم ثابت نمیشود که مطلق بر مختص با اسم است بلکه ثابت میشود و همان  
آن جبر که اثر حرف جر است و اما لکن آن جبر که اثر حرف جر نیست نیز مختص با اسم است چنانچه در اضافت لغتی پس دلیل  
ثبت مدعی نیست جواب میگویم لازم که جبر در اضافت لغتی اثر حرف جر نباشد بلکه اثر حرف جر است چنانچه در کلام  
مصنف مع در تعریف مضاف الیه در بحث مجرورات واضح خواهد شد انشاء الله تعالی جواب دوم جبر در اضافت لغتی  
اگر چه اثر حرف جر نیست لیکن برین تقدیر عدم اثبات دلیل مذکور مدعی مسطور را مسلم نیست زیرا که برین تقدیر نیز  
از دلیل مذکور اختصاص مطلق جبر با اسم دلالت نمیشود و از آنکه اضافت لغتی فرع اضافت معنوی است اثر حرف جر است  
بالاتفاق و نهی متقنی است که مضاف الیه باضافت معنوی نباشد مگر اسم و هیئت مضاف الیه باضافت معنوی  
متقنی است که مضاف الیه باضافت لغتی نباشد مگر اسم زیرا که مضاف الیه باضافت لغتی اگر عام بود باین طریق  
که اسم بود و غیر اسم مرتبه فرع بر اصل لازم آید و هو غیر جائز و حاصل جواب اینست که اختصاص حرف جر  
با اسم مستلزم است اختصاص جبر با اسم و اختصاص آن جبر که اثر حرف جر است با اسم مستلزم است اختصاص مطلق  
جبر با اسم زیرا که آن جبر که اثر حرف جر نیست یافته نشده و مگر در مضاف الیه باضافت لغتی بود و را تقدم بعلمت  
مذکوره مقرر شده که مضاف الیه باضافت لغتی نخواهد بود مگر اسم پس ثابت شد که جبر اثر حرف جر بر او یا نباشد یا یافته  
مگر در اسم و هو معنی الاختصاص و از اینجا واضح شد که اضافت لغتی که فرع اضافت معنویست باصل خود مخالفت نشد  
و اگر مخالفت بودی پس بیان مخالفت مقصور است بر دو وجه یکی آنکه خاص شود و اضافت لغتی بقسمی که متقابل  
اسم است و آن قسم مقصور نیست مگر فعل زیرا که حرف مسبب عدم استقلال معنی خود صلاحیت ندارد و که مضاف الیه  
شود و دوم اینست که عام شود باین طریق که در اسم فعل نیز یافته شود و بسوی همین اشاره کرده اند حضرت  
افضل اشرارین قدس سره السامی بقوله و اما الاضافه اللغویه فی فرع للمعنویه فینبغی ان لا یخالفت الاصل  
بان یخص بما یتخالفت ما یختص الاصل به معنی الفعل او یزید علیه بان یم الاسم و الفعل انتی و بعضی گفته اند که  
اختصاص آن جبر با اسم که اثر حرف جر نیست چنانچه در اضافت لغتی ازین جهت که آن جبر یافته نمیشود مگر در چیزیکه  
فاعل است یا مفعول فعل و حرف فاعل و مفعول نمیشود و لیکن است که وجه اختصاص آن جبر با اسم چنین گویند

که جرمیان منصرف و غیر منصرف فارقت است و منصرف و غیر منصرف نید باشد مگر اسم و بعضی گفته اند که جرم منصرف با اسم از نیست  
 که جرم علم منصفات الیه است و این منقص با اسم است پس جرم غیر منقص با اسم خواهد بود و بدعت این وجه ظاهر است زیرا که رفع نصب  
 علم فاعل و مفعول اند و این هر دو منقص با اسم اند پس می باید که رفع و نصب نیز منقص با اسم باشد و لیس الامر که مذکرات فاعل  
 یا مفعولان فی الاسماء و الافعال اگر گفته شود لازم که جرم داخل میشود بر اسم زیرا که دخول عبارت است از در آمدن چنانچه  
 در اول کلمه و جرم در اول کلمه نمی آید بلکه در آخر پس چگونه صحیح است که دخول جرم از خواص اسم است و همین اعتراض در تنوین است  
 جواب میگویم که در دخول اتصال است از قبله ذکر لزوم و اراده لازم زیرا که دخول اتصال لازم است و این باکم  
 ازین که در اول باشد کما فی الامام یا در آخر کما فی التنوین و ممکن است که قوله بالجمله بالرفع مطعون باشد بر دخول جرم بر دخول  
 پس درینوقت اعتیاج نیست بسوی حمل دخول منبئ اتصال اگر گفته شود چرا مقدم کرد و صنف ح جرم را بر تنوین جواب میگویم  
 جرم متبوع و تنوین تابع است زیرا که تنوین عبارت است از نون ساکن که تابع میشود حرکت آخر کلمه را و متبوع بر تابع مقدم میباشد  
 و قوله **والتنوين** مطعون است بر جرم و تنوین اند و بود که بر دخول مطعون باشد یعنی بعضی از خواص اسم حقوق تنوین است  
 یا از خواص اسم تنوین است بکلیه اقسام خود مگر تنوین ترخم اگر گفته شود و تنوین چرا از خواص اسم باشد جواب میگویم  
 تنوین انقطاع کلمه از تابعه بخود و فعل اتصال خود بفاعل پس میان فعل و تنوین منافات است اگر گفته شود اسم  
 فاعل اسم مفعول نیز اتصال خود بفاعل بخود و حالا آنکه هر دو را تنوین لاحق می شود جواب میگویم اقتضا  
 این هر دو فاعل در حکم عدم اقتضا است زیرا که اقتضا اینها فاعل را فرعی است جوابی و هم تنوین منقص با اسم است  
 از آن که تنوین یا برای ممکن است یا عوض است از منصفات الیه یا فارقت میان معرفه و نکره و در اسماء و افعال  
 یا در جمع مؤنث سالم داخل است بر اسمی متقابلون جمع مذکر و هر واحد ازین متصور نیست مگر در اسم تنوین که از حرکت  
 عوض است چون جرم معمول است بر آن تنوین که عوض است از منصفات الیه بسبب مشارکت در عوضیت یا برای  
 اطرداب سوال کرده اند که چه اعل نکرند تنوین ترخم را بر آن تنوین که منقص با اسم اند برای اطرداب  
 چنانچه حمل کرده اند آن تنوین را که عوض از حرف علت است بر آن تنوین که عوض است از منصفات الیه پس عمل عمل  
 در یک مقام و عدم حمل در مقام آخر حکم محض است چنانچه در آخر کتاب این مقدمه باوجه عدم اختصاص تنوین  
 ترخم با اسم بتفصیل تمام گفته خواهد شد انشاء الله تعالی هر گاه که فارغ شد مصنف رح از بیان بعضی خواص  
 لفظی شروع کرد در بیان بعضی خواص منوی پس گفت **والاسماء الیه مرفوعه** است از آنکه مطعون  
 بر دخول جرم درست بر آنکه مطعون است بر دخول زیرا که بر این تقدیر این منی دارد که بعضی از خواص اسم دخول

اسناد الیه است و این صحیح نیست زیرا که متبادر از دخول ذکر در اول المجرور در آخر است و این هر دو در اسناد متعین نیست  
 قوله و الاسناد الیه مبتدا است و قوله من خواصه خبر مقدم است معر از اسناد و الیه مسند الیه بودن است اگر گفته شود انهمی  
 چرا از خواص اسم باشد جواب میگوید و افعی وضع کرد و است فعل را که همیشه مسند باشد نه مسند الیه پس اگر فعل را  
 مسند الیه کرد و انند خلاف وضع لازم آید و این باطل است و حرف قایمیت مسند الیه ندارد زیرا که مستقل بقیومت  
 نیست و اینجا سوالی است مشهور و تقریرش انیت لاسم که اسناد الیه از خواص اسم است الا تری ان کلمه من و ضرب  
 و جوق فی قولهم من حرف و ضرب فعل باض و جوق ممل مسند الیه است جواب مشهوری این است که کلمه من و بین  
 قول اسم حرف است و ضرب اسم فعل باضی و جوق اسم جوق و لیکن این جواب دور از جواب است زیرا که یکپس  
 از طاء لغت با سیمت این هر سه فاعل نیست و نیز التزام اهمیت این هر سه موجب قیامت است زیرا که قول  
 با سیمت کلمه من مثلاً در قول مذکور با سیمت جوق و ریش جوق ممل اگر مقرون بکلمه وضع است و فلا بد من اثبات وضع لفظ  
 من لمن و وضع جوق بحسب متلاحتی کیون کل منها اسم و اما بدون دعوی الوضع و اثبات فاصع من خبره لاقباده  
 و جواب تحقیقی انیت که اسناد در ریش من حرف و جوق ممل و امثال آن بسو لفظ است نه بسو معنی  
 لفظ و اسناد الی اللفظ از خواص اسم نیست در حرف و فعل بلکه در مملات نیز جاری است کما عرفت و اسناد الی المعنی  
 که معتبر بود بلفظ که موضوع است بر اسم آن معنی از خواص اسم است و تفصیل نه المجل ان الاخبار عن الحرف  
 و الفعل اعم لفظها فهو جائز کما لثالین الذکورین و اعم من معناها فلا یخلو اما ان یوم معناها با لفظ وضع باز یها او  
 بغیر لفظ کذا لک و لا انشاع فی الثانی ایضاً بقولنا معنی الفعل مقرون بالزمان و معنی الحرف غیر مستقل بنفسه الاول اما ان  
 کیون با لفظها مع ضمیمه و هو لیس بمنتهی بقولنا یعنی من غیر معنی فی و معنی ضرب غیر معنی کلمه فی او مجرد لفظها و بها غیر جائز  
 لان الاخبار عن المعنی مجرد لفظها خاصه لاسم فافهم و اعظم فانه من الجواهر الکنونه و الاسناد الیه قوله و الاضافه  
 نیز مطعون است بر دخول نه بر دخول و وجه این مثل وجه قوله و الاسناد الیه است یعنی بعضی از خواص اسم اضافت است  
 یعنی بودن اسم مضاف بقدر حرف جزه مضاف بودن با لفظها حرف جزه از خواص اسم است زیرا که فعل نیز مضاف  
 میشود با لفظها حرف جزه چون حررت بنیدوم و از قوله و الاضافه مضاف بودن است نه مضاف الیه زیرا که فعل نیز  
 مضاف الیه میشود چون قوله تالی یوم یضع الصادقین صدقهم بعضی گفته اند که مضاف الیه فعل نمیشود بلکه جمله پس  
 بهر تقدیر مضاف الیه بودن از خواص اسم نیست بحسب همین اختلاف افضل الشارحین قدس سره  
 السامی فرموده اند لان الفعل او الجمله قد یقع مضافاً الیه انتهى و اقدم الشارحین شیخ رضی قدس سره

فرموده الطاهر ان المضاف الیه لفظاً فی قوله تعالی یوم یخلف الصادقین و فی نحو آتیک یوم قدم زید الجملة الفصلة  
 لا یفصل وحده کما ان الایمیت فی توکلت بک تیک من الحجاج الایسری المضاف الیه او اما من حیث المعنی فالصدر  
 هو المضاف الیه الزمان فی الجملتين انتهى و مخفی نماند که جمله اسمیه را بتمام مضاف الیه میگویند و مبتدرا که در آن جمله  
 واقع است مضاف الیه نمی گویند بجهت آنکه ضابطه اینست که ان العرب لا یكون له اعراب محلی فافهم و نیز اگر مبتدرا را  
 مضاف الیه گردانند مبتدرا مبتدرا نماند از من المضاف الیه و مخفی گفته اند لازم که مضاف الیه فعل میشود یا جمله بلکه اسم  
 میباشد زیرا که قوله تعالی یوم یخلف الصادقین و حدیثی در این تأویل است که یوم یخلف الصادقین صدقهم پس اضافت  
 به تقدیر حرف بقرین یعنی مضاف بودن مضاف الیه بدون از خواص اسم است کما اشار الیه افضل الشارحین  
 قدس سره السامی بقوله و قد یقال هذا تأویل المصدر آه و مخفی نماند که مراد از اضافت درینوقت نه مضاف الیه  
 بود و نه مضاف بودن بلکه نسبت است بین المضاف المضاف الیه معنی اختصاص نسبت مذکوره مطلقاً باسم است  
 که هیچ شی از طرفین نباشد مگر اسم فافهم و باید دانست که این قول فرضی است و فرض از فرض او دفع منافات است  
 زیرا که اگر گویند که فعل یا جمله مضاف الیه واقع میشود و مخالفت با سبب که اختصاص جبر با اسم است لازم می آید زیرا که  
 جبر لازم است مضاف الیه و اختصاص لازم مستلزم است با اختصاص ملزوم و نیز لازم می آید مخالفت بقوله المضاف الیه  
 کل اسم النح و افضل المتأخرین شیخ عبد الیکیم قدس سره فرموده اند و القائل ان یقول ان النقص بالاسم البحر لفظاً و تقدیراً  
 الاحتمال و المکرر من المضاف الیه فی مایاتی المضاف الیه الذی هو من اقسام العرب بدلیل ان فی المکررات الی من  
 اقسام العرب انتهى او قال شیخ الرضی قیل و الدلیل علی ان المضاف الیه هو المصدر بقرین المضاف به مع غلو افضل  
 من التقرین آتیک یوم قدم زید الحاء و الباء و انتهى اگر گفته شود چرا مضاف بودن از خواص اسم است جواب میگویم  
 وجه اختصاص اضافت به تقدیر حرف جبر با اسم نیست که لازم اضافت چون تقرین و تخصیص و تخفیف نقص با اسم اند و  
 ظاهر است که اختصاص لازم بشی مستلزم است اختصاص ملزوم را بآن شی و الا لازم آید وجود ملزوم بدون لازم  
 و هو صریح البطلان و تخفیف عبارت است از حذف تنوین و حذف آنچه تا جم است مقام تنوین اگر گفته شود چرا  
 مقدم کردیم عطف اسناد الیه را بر اضافت با وجودیکه هر دو از خواص معنویه اند جواب میگویم مراد از اسناد الیه  
 مستند الیه بودن است و از اضافت مضاف بودن و شک نیست که مستند الیه رکن کلام است و مضاف از ترتیب  
 که مضاف است مستقضیه است پس اسناد الیه بر اضافت شرافت دارد و مستحق تقدیم است و قضیه بر دور میخیزد نسخ  
 اضافت بر اسناد الیه عدم است پس درینوقت وجه تقدیم اضافت بر اسناد الیه نیست که اختصاص اضافت

استلزم است اختصاص بعضی علامات بخطبه و منویذ را چون جر و حرف جر و تعریف تخصیص تخفیف اگر گفته شود خواهر  
اسم بسیار اندیش و بر اختیار این خواص بر سایر خواص است جواب میگویم این خواص منقسمه مذکوره از خواص اسم  
منظم اند زیرا که هر خاصه از این خواص منقسمه مذکوره که بمنزله حواس منقسمه است از تقطع است اکثر خواص را چنانچه خصایص  
لام که متضمن است و متمم ایشان با اختصاص الزام تعریف چون مضمرات و مبهات و منادای و غیره آن متضمن است  
به اختصاص انواع لام چون لام منبسط استغناء و عذر خارجی و متضمن است با اختصاص میم که حرف تعریف است  
و اختصاص جزمین است با اختصاص حرف جر و اختصاص قنویین متضمنی است با اختصاص انواع خود و با اختصاص  
معانی هر یک از این انواع و اختصاص سنده الیه متضمن است با اختصاص موصوف و ذمی الحال و نحو آن با اسم  
و اختصاص اضافت متضمن است با اختصاص تعریف و تخصیص و تخفیف با اسم هر گاه که فارغ شد مصنف رح از بیان  
تعریف و خواص اسم شروع کرد و بیان تقسیم اسم پس گفت و هو یعنی اسم بر دو قسم است **معرب و مبنی**  
اگر گفته شود چراغ باشد اسم در معرب و مبنی جواب میگویم اسم از دو حال خالی نیست که یا مرکب است بعال خود  
یا مرکب نیست و آنکه مرکب نیست مبنی است و آنکه مرکب است نیز از دو حال خالی نیست که یا مبنی اصل باشد  
و از دو یا نه از دو آنکه مشابهت دارد و نیز مبنی است و آنکه مشابهت ندارد و معرب است پس اسم مبنی بر دو قسم است یکی آنکه  
مرکب بعال خود نبوده و هم آنکه مرکب بعال خود بود لیکن مشابهت مبنی اصل باشد اگر گفته شود چراغ مصنف رح  
دلیل مصر ذکر نکرد چنانچه در تقسیم کلمه ذکر کرده است جواب میگویم اینجا احتیاج دلیل مصر نیست زیرا که مصنف رح  
بذکر دلیل مصر در تقسیم کلمه اشاره کرده است بسوی ضابطه دلیل مصر که هر جا که آن ضابطه را رعایت کنند دلیل مصر  
حاصل میشود پس مصنف رح به بیان دلیل مصر در تقسیم کلمه از بیان دلیل مصر در جمع تقاسیم مستغنی است و ضابطه مصر  
اینست که تعریفات اقسام را جمع کنند و آن تعریفات را احوال مقسم گردانند مبنی و اثبات هر گاه که فارغ شد  
مصنف رح از بیان تقسیم اسم شروع کرد در بیان تعریف هر یک از تقسیم پس گفت **فالمرعب** فالمرعب قاعدا  
تفسیر است و لام عهد خارجی است و میتوان بدو که برای جنس باشد نیز که در مقام تعریف واقع است اگر گفته شود  
چرا مقدم کرد مصنف رح معرب را بر مبنی در بیان تقسیم و تعریف جواب میگویم معرب از مبنی اشرن است زیرا که  
غرض از تکلم اینست که مخاطب اعلم بغایت و مقبولیت و مضایف الیه حاصل شود و حصول این غرض در مرست  
نیز که در دو حال بر نا عیلت فاعل و مقبولیت مفعول و مضایف الیه موجود است بخلاف مبنی که لا ینحی و ظاهر است  
که آنچه در دو غرض حاصل میشود اصلی را اشرن خواهد بود و از غیر خود اگر گفته شود معرب را معرب چرا میگویند

و مبنی

ضابطه

مقدم

جواب میگویم معرب مأخوذست از اعراب که معنی انهار است که افعال از اعراب الوجل اذا بین و اوضح و همزه درو  
برین تقدیر برای تقدیه است یا مأخوذست از اعراب که معنی انزاله فسادست که افعال عربت مغدنه اذا فسدت  
و عرب الجرح اذا فسد و همزه در اعراب برین تقدیر برای سلب و انزاله است چنانچه در شکلی و اشکی پس اسم معرب  
بر واسطه آنکه صلاحیت اعراب دارد و حمل افعال معنی نیست که بر معنور اند یعنی فاعلیت و فعلیست و اضافت حمل  
بر انزاله القباس بعضی معانی بعضی گشته است بجملافت بنی پس برین تقدیر صیغه معرب اسم مکان است اگر گفته شود  
بنی را بنی چو میگویند جواب میگویم بنی مأخوذست از انزاله و بنا در لغت عدم تغیر است و بنی است و در بنی نیز  
تغیر معدوم است و استحکام موجود اگر گفته شود معرب را بر اعراب چو مقدم کرد جواب میگویم معرب حمل است

و اعراب حال و شک نیست که حمل بر حال مقدم میباشد و قوله **المرکب الذی لم یثبته بنی الاصل**  
خبر قوله المركب است یعنی اسم معرب اسمی است که ترکیب داده شده است بعامل خود و مشابهت بنی اصل  
و اضافت بنی بسوی اصل اضافت بیانیه است و لهذا افضل شارحین حضرت قدس سره السامی قوله **الاصول**  
را تفسیر کرده اند بقوله ای المبنی الذی هو الاصل فی البناء لکن گفته شود چو تفسیر نکردند قدس سره السامی  
قوله بنی الاصل را بقوله ای الذی اصله البناء جواب میگویم بنی اصل برین معنی منحصر نمی شود در سه امور  
یعنی ماضی و امر بغیر لام و حرت زیرا که حمل در جمیع افعال بناست و اعراب درو بناض مشابهت او با اسم است  
جواب دوم تفسیر مذکور صرف عبارت از ظاهر و متبادر است زیرا که متبادر از بنی الاصل انیت که فی السحال  
بموجب اصل بنی باشد و متبادر از قوله ای الذی اصله البناء نیست که اصل درو بناست برابریست که فی الحال  
بنی بود یانی اگر گفته شود لا نه که اضافت بنی بسوی اصل اضافت بیانیه است بلکه اضافت لامیهست زیرا که  
اصل از بنا و خص مطلق است نه اعم من وجه و اضافت اعم بسوی افضل اضافت لامیه است و چون تفاوت بیانیه  
بود میان مضاف و مضاف الیه نسبت عموم مخصوص من وجه میباشد که لا ینفی علی من له اضافه معنویه  
الی هذا الفن جواب میگویم اضافت بنی بسوی اصل اضافت بیانیه است و توجیه او انیت که اصل مطلق است  
و مراد از و اصل در بنا نیست پس اصل شامل شد بمعرب و بنی زیرا که اسم نیز اصل در اعراب است و درینوقت بیان بنی  
و اصل نسبت عموم مخصوص من وجه است زیرا که در ماضی مثلاً هر دو موجود است در مثل زید اصل موجود است و بنا معدوم  
و در مثل هو و انت بنا موجود است و اصل معدوم بدو که الف لام بر قوله المركب موصول است و قوله المركب جنس است  
زیرا که شامل است با اسم مرکب که مشابهت بنی اصل چون هو لا و در جاف فی هو لا و مشابهت بنی اصل چون زید و

در جوابی زید و عمر و قوله الذی لم یثبت له فصل است از آنکه خارج شد بر آن و آن اسما مرکبه بمنی اصل مشابه اند  
و بخار صین در تفسیر قوله المركب اختلاف کرده اند نزدیک بعضی مراد از قوله المركب آن اسم است که بجز خود مرکب باشد  
بترکیب اسنادی و این قول ضعیف است زیرا که برین تقدیر مضایف و مضاف الیه از مرکب خارج میشود چون غلام زید  
زیرا که مرکب بترکیب اسنادی نیست و حال آنکه مرکب است بحال الرضی قدس سره نزدیک بعضی مراد از قوله المركب آن  
اسم است که بعامل خود مرکب باشد برین تقدیر غلام در غلام زید بمنی است و زید مرکب است زیرا که بعامل خود مرکب است  
که مضایف باشد بخلاف غلام که مرکب نیست بعامل خود اگر گفته شود برین تقدیر مبتدا و خبر از مرکب خارج میشود  
زیرا که هر دو احد مرکب نیست بعامل خود بواسطه آنکه عامل اینها منصوب است پس ترکیب مبتدا و خبر بعامل منفی ممکن نیست  
زیرا که آنچه منفی است معلق نمیشود و ترکیب تقاضا میکند که هر دو معلق باشد جواب میگویم هر گاه تاثیر عامل منفی  
در مبتدا و خبر مثل تاثیر عامل فعلی است پس گویا که عامل منفی معلق است پس مبتدا و خبر مرکب اند بعامل خود حکما جواب  
و دوم مراد از ترکیب ترکیب لغویست نه اصطلاحی و این شامل است بمعلقه و غیر معلقه پس قول مذکور اینمنی دارد که کم  
مربب اسمی است که مرکب باشد بجز خود باین طریق که محقق شود با او عامل او ظاهر است که مبتدا مرکب است بجز خود  
بطریق مذکور زیرا که بابتدای عامل او محقق است و ذکر احوال فی الخبر و فرق میان جواب اول و جواب ثانی نیست  
که جواب اول بمنی است بر القای معنی اصطلاحی مرکب بخلاف جواب ثانی که لا یفنی علی من هو باق علی الزکاده و قال  
عن العبادات اگر گفته شود تعریف مرکب مانع نیست زیرا که صادق می آید بر نزاع و تراک و دیو میگوید که هر دو احد ازین  
مذکورات مرکب میشود بمنی اصل مشابه نیست و حال آنکه بمنی است و المشابهه اشتراک اشئین او الاستشابهه  
افضل الاوصاف مثل زید کالاسد که زید و اسد بترکیب اندر شباست که افضل اوصاف است و نزاع و تراک بمنی  
اصل مشابهت نیست بلکه مناسب است زیرا که واقع است موقع بمنی اصل جواب میگویم مراد از قوله المشابهه  
بدلالت تعریف بمنی از قبل ذکر ملزوم دارد و کالای لازم و مناسب است شامل است بهما و وقوع الهم موقع بمنی اصل  
مضایف بمنی اصل است و دیگر وجوه مناسب است مذکور چنانچه در تعریف بمنی مفصل مذکور خواهد شد ان شاء الله  
و لهذا حضرت قدس سره اسمی قوله لم یثبت له البقره لم یثبت له تفسیر کرده اند اگر گفته شود ذکر ملزوم دارد و لازم  
مجاوب است و استعمال مجاز در تعریف ممنوع است جواب میگویم استعمال مجاز آن وقت ممنوع است که بر وجه  
نمودن یا تحریف بمنی قریبه بر او است فانهم و اگر گفته شود تعریف مرکب جامع نیست از آنکه اسما و مرکب مناسب اند  
بمنی اصل چون اسم فاعل که بمنی یا بمنی است مناسب است بمضی یا بمنی غیر منصرف که مناسب است بمضی

و امر بغیر لام در فرعتین و غیر که معنی الاست مناسب است الا که حرف استنناست جواب میگویم که امر و از انما سبب  
 مناسبه موثره معتبره است و لهذا اندک پس سره السامی مناسب است را بناسبت ما موثره معتبره که در اندک چنانچه فرموده اند از می  
 انما سبب مناسبه موثره فی منع الاعراب انتهی و این را سنا سبب اند یعنی اصل را بناسبت غیر معتبره ضعیفه زیرا که اسم  
 و افعال که معنی ماضی است مناسب است بفعل ماضی از روی معنی لیکن از روی لفظ بفعل مضارع مناسب است و لفظ ازینی  
 میست پس مناسب است معنوی ضعیف خواهد بود با آنکه فعل در اسم اعراب است و غیر منصرف مناسب است بفعل ماضی  
 و فرعتین پس مناسب است او بفعل ماضی و امر مقتضی نباست و مناسب است او بفعل مضارع مقتضی اعراب است و اصل  
 در اسم اعراب است پس مناسب است او بفعل ماضی و امر مؤثر نخواهد بود و با وجود مضارع قوی و غیر لازم الاضافه  
 است و اضافت مانع نباست پس مناسب است غیر که بالاست موثر در بنا خواهد بود و وجه مانعیت اضافت بهما را بدو  
 در م مانعیت آن در مثل چنین در بحث ظرف در مخرج قوله و الظروف المشافه الی الجملة و اندک نیز بنا را با علی الفتح  
 گفته جواب باشد انشاء الصدق الی اگر گفته شود تعریف معرب جامع نیست زیرا که صادق می آید بر بنی اصل زیرا که  
 بنی اصل مرکب میشود بعال خود و مشا نیست یعنی اصل لان الی الی شبهه نفس جواب میگویم بنی اصل از قوله  
 مرکب خارج شده است زیرا که امر و مرکب اسم است و بنی اصل اسم است از آنکه بنی اصل فعل ماضی و امر غیر  
 لام و حرف است جواب مع و مخرج بنی اصل از تعریف معرب بمقتضای دلالت است زیرا که غیر بنی اصل  
 چون بمشابهت بنی اصل معنی شد پس بنی اصل بطریق اولی بنی خواهد بود و دلالت النقص ہی فتم غیب المنطوق  
 من المنطوق بطریق الاولیة چنانچه فهمیده میشود منع ضرب و شتم بطریق از لایت از قوله متالی و لا تقل لهما اف  
 جواب سوم لام که تعریف معرب صادق می آید بر بنی اصل زیرا که بنی اصل مشابهت بنی اصل و دیگر  
 زیرا که هر دو معنی اصل اند پس بنی اصل قوله لم شبهه بنی اصل صادق نمی آید و باید دانست که در معرب  
 اصطلاحی اختلاف است نزدیک صاحب کشف که جارا اند و ضمیر میست اسماء غیر مرکبه که شابهت بنی اصل  
 اند اند معرب اند چون زید و عمر و بکر و نزدیک مصنف معرب نیست که بعال خود مرکب اند و مشابهت بنی اصل  
 نباشد پس اسماء مذکور نزدیک مصنف معنی بنی اند و در معرب لغوی که اسم مفعول است از اعراب زید یعنی اعراب  
 و دوم لفظ زید را اختلاف نیست زیرا که این معرب بدون جریان اعراب بر آنکه تصور نیست پس اختلاف نیست  
 نکرد معرب اصطلاحی و نشاء اختلاف نیست که صاحب کشف صلاحیت اسم استحقاق اعراب را بعدتر کیست  
 اعتبار کرده است یعنی اگر اسم صلاحیت آن دارد که چون او را بعال مرکب کنند اعراب را قبول کنند پس آن اسم

و لا تقل لهما اف  
 اصطلاحی  
 لغوی



معرب است و الا بتنی و از کلام امام شیخ عبدالقادر عین معلوم میشود و نزدیک مصنف ح با صلاحیت مذکور حصول  
استحقاق بالفعل قریب است و لهذا در تعریف معرب ترکیب ذکر کرده است و نیز باید دانست که معرب بودن اسم نزدیک یک یک پس  
موقوف بر اعراب لفظی نیست زیرا که اکثر اسما بالاتفاق معرب اند و حال آنکه اعراب در آن اسما تقدیری است چون جاری  
تفاض و غلامی و لهذا ایقال لم تعرب الکلمه ذی معرب اگر گفته شود و تعریف معرب نزدیک جمهور نیست که المعرب مختلف  
آنها بتفاوت العوائل و مصنف ح در این تعریف عدول کرد جواب میگویم وجه عدول اینست که اگر معرب  
بمعرفی جمهور تعریف کنند تقدم الشی علی نفسه لازم می آید زیرا که غرض از تدوین علم نحو اینست که شخصی که گفت غرب  
تتبع نکرده است و احکام آنرا نمی شناسد بداند احوال او آخر کلمه او در ترکیب و آنکس که باحوال او آخر کلمه واقف است  
از خواندن علم نحو مستثنی است و او را بدانستن اصطلاح نجات فائده معتدله است و هرگاه که مقصود از مجموع علم نحو  
آنکه مذکور شد پس مقصود از معرفت معرب که جزو علم نحو است همان خواهد بود پس غرض از معرفت معرب اینست که بداند  
آنکه معرب از جمله آن اشیا است که آخر آنها مختلف میشود تا آخر معرب را مختلف گرداند و مطابق شود کلام او بکلام  
عرب پس این تقریر معلوم شد که معرفت معرب مقدم است بر معرفت آنکه معرب از جملة اشیا مذکوره است زیرا که  
معرفت شی بر معرفت ناسبت و غرض آن شی مقدم باشد پس اگر معرفت معرب که مقدم است حاصل شود معرفت  
این اختلاف و تعریف کرده شود و معرب را همان اختلاف واجب است که اول تعریف کرده شود و این طریق که معرب  
از جملة آن اشیا است که آخر آنها مختلف میشود تا بداند آن شخص که از معرب جمله آن اشیا است که آخر آنها مختلف میشود  
پس لازم می آید تقدم شی علی نفسه و این باطل است پس واجب لازم نیست که تعریف کرده شود و معرب را بتقریری  
که لازم نیاید و رد مذکور و گردانیده شود و تعریف معرب را که نزدیک جمهور است از جمله احکام معرب و لهذا عدول  
کرد مصنف ح از تعریفی که میان جمهور مشهور است و تعریف جمهور را از جمله احکام معرب گردانید چنانچه گفت و حکم و از اینجا  
واضح میشود وجه آنکه مصنف ح حکم گفت و خاصه گفت و ضمیر مجرور راجع است بسوی اسم معرب بلکه اولی نیست  
که راجع باشد بسوی معرب مطلق بطریق استدلال چنانچه محمد یعقوب شافعی علیه الرحمه فرموده اند و حکم ای حکم المعرب مطلقا  
بالاستخدام و الا لیراد المضارع انتهى و استدلال بر دو قسم است یکی آنکه اراده کنند معنی واحد از لفظی که موضوع است  
برای دو معنی و اراده کنند معنی دیگر از ضمیری که بسوی آن لفظ راجع است و دوم آنکه اراده کنند یک معنی یکی از ضمیر که  
برای دو معنی و اراده کنند معنی دیگر از ضمیر دیگر اراده کنند مثال الاول و از انزال  
بارض قوم در عیناه و ان کافوا غصنا تا بداند که مراد از ساقیت است و مراد از ضمیر عیناه که بسوی سمار راجع است

نبت در روئیدگی است یعنی بکاف عربی کاه و شمال انشانی قول النجری است فقی الغضا والتسکیت و انهم یخشیونہ  
 میں جوامع و ضلوعی مد کہ بسوی غضا و ضمیر باج اند و مراد از ضمیر مجرور کہ در قول الساکیت واقع است آن مکان است  
 کہ در درخت غضا است و مراد از ضمیر منصوب کہ در غیوہ واقع است آنش است کہ در درخت غضا پیدا میشود و قول فقی حمله  
 و عایدہ است یعنی سیراب سازد و سدوقالی درخت تاخت و ساکنان آن مکان را کہ درخت تاخت در اینجا میرود و  
 بدرستی کہ ساکنان آن مکان تشبیہ داده اند آنش را و باقی که در میان جوامع و ضلوع من بہت و غضا و فنی است  
 کہ چوب اورا چون با یکدیگر چنانہذا آنش گیر و د آن درخت را تاخت گویند و الجوامع عظام الفطر و الضلوع عظام الخشب  
 و مراد از حکم اثر است و اثر آنش مائترب علیہ و اضافت حکم بسوی ضمیر اضافت بمنی لام است پس خائده میدہد کہ این  
 حکم از جملہ آن احکام معرب است کہ معرب نقص اند چنانچہ حضرت خطیب کلیانی قدس سرہ و النور قد فرمودہ اند بانکہ  
 الی التفسیر تفید ان ہذا حکم من جملہ احکام المعرب لہ اختصاص بہ کما ان علامہ تلعین ان لہ غلبا با من جماعہ علامہ مختصا  
 بجماعات ماہومع اللام بدون الاضافۃ فانہ لا یدل علی ذلک الاختصاص و ہذا ابو الفریق بین غلام زید و غلام زید  
 التقدیر حکم من احکام المعرب انشی و لہذا حضرت قدس سرہ السامی فرمودہ اند امی من جماعہ احکام المعرب انتہی اگر  
 گفتہ شود حکم انشی اثر الثابت بہ المشرتب علیہ و اختلاف آخر معرب اثر فاعل است نہ اثر معرب پس چگونہ اختلاف آخر  
 حکم معرب باشد جواب میگویم اضافت حکم بسوی ضمیر آخر معرب بمنی فی است چون ضرب الیوم یعنی حکم فیہ و  
 شک نیست کہ اختلاف حکمی است در معرب یا بمنی لام است کما مر و اضافت برای ادنی ملایستہ است و ہی  
 وقوع الاختلاف فی المعرب یعنی حکم کہ اختصاص بالمعرب ملایستہ الوجوع و قولہ ان مختلف ہ  
 خبر قولہ حکم است یعنی حکم معرب این است کہ مختلف شود و آخر او بمنی مختلف شود و حرفیکہ آخر او دست و انتہی  
 آخر بہ و لزین است علی اختلاف از روی ذات باین طریق کہ حرف بحرف دیگر بدل شود و این نیز بر دو قسم است  
 یکی آنکہ از روی حقیقت باشد برابر است کہ آن حرف ملفوظ بود چون جاری البوک و رائت اباک و مررت بابیک  
 یا مقدر باشد چون جاری ابو الحسن و رائت اب الحسن و مررت بابی الحسن و دوم آنکہ حکم بود برابر است کہ آن حرف  
 ملفوظ باشد مثل رائت سلین و مررت سلین یا مقدر بود چون رائت سلمی البلد و مررت سلمی البلد پس ہر آنکہ  
 آخر معرب در و شمال اول تفاوت شدہ است نقلہ و کما بالفاظنا ہرست و کما انکہ یاد در حالت جر غیر آن  
 یا است کہ در حالت نصب است زیرا کہ یاد در حالت جر نائب کسر و قائم مقام کسر است و در حالت نصب نائب نصب  
 و قائم مقام نصب و آخر معرب در و شمال اخیر مختلف شدہ است تقدیر اعلما و اعلما انکہ در حالت نصب جر یا

و تقدیر از آنکه یکی مجزوف است بسبب التقارصا کین پس مراد از تهمل حقیقی نیست که دال متبدل شود و لغو با شد یا  
مقدور مراد از متبدل حکمی نیست که دلالت مفصود و متبدل شود و وجود دال لغو باشد یا مقدور و طریق دوم  
اینست که اختلاف در روی صفت باشد یعنی متبدل شود حرکت ب حرکت آنقدر و این نیز بر دو قسم است یکی آنکه بدل شود  
حرکت ب حرکت آخر حقیقه برابریست که حرکت لغو با شد چون جابری زید در است زید آخرت بر زید یعنی در بود چون  
بناحصا و راست حصا و در مرتب و دوم آنکه متبدل شود حرکت ب حرکت آخر حکما لغو با شد چون راست احمد و در مرت  
باحمد که آخر ختم شده است لغو حکما دال لغو با شد هرست حکما از آنکه فتور در حالت ج غیر آن مفتوح است که در حالت  
نصب است زیرا که در حالت جزائیب قائم مقام کسره است یا مقدور باشد چون راست چلی و در مرتب چلی که آخر و غفلت  
تقدیر ب حکما دال تقدیر از آنکه لغو نیست و حکما از آنکه غیر منصرف است و قوله **بافتخلاف العوالم** تنقیح است  
بقوله نیتان یعنی حکم معرب نیست که آخر و مختلف شود بسبب تفاوت عوالم و قوله **لغظا** منصوب است از آنکه نیت  
از نسبت قوله مختلف که بسوی قوله آخرست و تقدیر کلام نیست که تمکین لغظا آخر و قوله **او تقدیر** بر اسطون است  
بر قوله او لغظا یعنی او نیتان تقدیر آخره پس سجد کردند قوله مختلف بسوی قوله آخره و قوله لغظا او تقدیر از منصوب  
ساختند بنا بر تمیز از ان نسبت و نیتان بود و که قوله لغظا او تقدیر از منصوب باشد از آنکه مضاف الیه مفعول مطلق مجزوف  
و قائم است مقام مضاف یعنی تخلف آخر اختلاف لغظا او تقدیر و جائز نیست که منصوب بود ب حکمت آنکه خبر کان  
مجزوف بود یعنی سوار کان العوالم لغو با شد و مقتدرت چنانچه مذکور است زیرا که برین اقتدیر قوله  
لغظا او تقدیر تفصیل عوالم خواهد بود و انحصار عال در لغو با شد و مقتدر معلوم خواهد شد و این باطل است زیرا که عال  
مستوی هم میباشد و بار جاره در قوله بافتخلاف العوالم برای سببیت است و در بعضی نسخ بافتخلاف العوالم واقع است  
پس لام درین هنگام برای وقت است اگر گفته شود لایتم که اختلاف عوالم بسبب اختلاف آخر معرب است زیرا که  
در زید که در لایتم زید مضروب و الی ضربت زید و الی ضارب زید و واقع است عوالم مختلف اند ب معرفت و فعلیت است  
و نیست و حال آنکه آخر مختلف نشده است جواب میگویم مراد از اختلاف عوالم اختلاف عوالم و محل است باین  
طریق که محل یکی محل دیگر مخالف باشد و شک نیست که این اختلاف بسبب اختلاف آخر است زیرا که از اختلاف  
عوالم اختلاف آنها با همیت و فعلیت و حرفیت است جواب دوم لایتم که آخر معرب در این امثال مختلف نیست  
بلکه مختلف است زیرا که نصب زید در آن زید مضروب غیر آن نصب است که در آن ضربت زید است کما لا یخفی  
اگر گفته شود لایتم که اختلاف عوالم بسبب اختلاف آخر معرب است زیرا که در جابری زید آخر معرب مختلف است از آنکه

قبل عامل ساکن بود و الحال متحرک شده است و حال آنکه عامل تکلف نیست جواب میگویم زیرا قبل عامل مبنی است و  
 بر او اختلاف آخر معرب نیست و شک نیست که اختلاف عوامل سبب اختلاف آخر معرب است اگر گفته شود چرا متعبد کرد  
 اختلاف آخر را با اختلاف عوامل جواب میگویم از قول عوامل آخر است از اختلاف آخر بخوبی معلوم می شود که این  
 اختلاف از احکام معرب نیست بلکه حکم معرب در اختلاف تقدیری است چنانچه مذکور شد و بعضی شارحین گفته اند  
 که از قول مذکور آخر است از اختلاف آخر کلمه من که در من المثل و من انکس و من زید واقع است زیرا که این  
 اختلاف از حکم معرب نیست سوال کرده اند که مراد اینجا بیان حکم اسم معرب است پس حاجت نیست بسوی  
 اخرج اختلاف آخر من که حرف است زیرا که حرف خارج شده است از انصاف که بسوی ضمیر معرب است  
 و بعضی جواب داده اند که مراد آن شارحین من است نه اسمیه است من که حرف است و مخفی نماند که سوال مذکور  
 در غایت ثبوت است در جواب و در غایت ضعف زیرا که من استقامیه مبنی است و غرض اینجا بیان حکم معرب است  
 از حکم مبنی پس جواب چنین است که از قول مذکور آخر از مثل یا غلامی باشد اگر گفته شود و عوامل مع عامل است  
 و اصل جمع سه است پس لازم می آید که معرب تحقق نشود و مگر اختلاف سه عامل و حال آنکه چنین نیست جواب میگویم  
 است لام بر قول عوامل برای جنس است پس معنی جمعیت باطل است اگر گفته شود الف لام برای عمدا یا استغراق  
 یا نبود جواب میگویم ضابطه نیست که چون الف لام داخل شود هر جمعی که اینجا منو و بنا باشد برای جنس بود اگر  
 گفته شود اختلاف در تحقق میشود در آخر معرب و نه در عوامل و قیاسا ابتدا بعضی اسماء را که ثبوت مبنی اصل ندارند  
 با عامل مرکب کند چنانچه در جانی زید که اختلاف در آخر معرب است و نه در عوامل بلکه در حدوث اعراب بدخول عامل است  
 پس حکم معرب بر زید مذکور صادق نمی آید حال آنکه معرب است جواب میگویم حدوث اعراب بدخول عامل حکمی است  
 از احکام معرب و اختلاف آخر حکم دیگر است از ان احکام و اگر حکمی یافته شود بدون حکم دیگر ناسد و در اسم معرب است  
 و آنکه حکم شی خاصه نمی باشد و سابق مذکور شد که خاصه بر دو قسم است شامله و غیر شامله اگر گفته شود چرا حدوث اعراب  
 حکم آخر است از احکام معرب جواب میگویم زید در جانی زید بالافتاق اسم معرب است و حال آنکه در حدوث اعراب است  
 نه اختلاف آخر بدخول عوامل پس اتفاق و اجماع نجات دلیل است بر اینکه حدوث اعراب نیز حکمی است تا احکام معرب باشد  
 مصنف ترجیح بیان از تعرض نشده و آن حکم که صفت بیان نموده از خواص احکام شامله اسم معرب نیست کما اشارت الیه  
 تدس سر و اسامی بقوله غایة الارکان فلا حکم لکون من خواصه شامله انتهی یعنی گفته اند لایحکم که این حکم از خواص شامله نیست  
 بلکه از خواص شامله است زیرا که مراد از قوله حکم این اختلاف آخر و الح نیست که حکم آن نیست آخره با اختلاف عوامل اختلافه

فی العمل علی تقدیر و نحو لما علیہ یعنی مراد قابلیت مصلحت اختلاف آن نیست بافتلاف عوامل نظام هست که انهمی  
از خواص شامه است حضرت قدس سره السامی باین مقرر من نشدند بجهت آنکه بتباد فعلیت افتلاف است نه مصلحت  
افتلاف برین تقدیر از خواص شامه نیست و بعضی اعتراض کرده اند که قوله قدس سره السامی من خواصه الشامه  
خلاف واقع است زیرا که افتلاف آنرا بسبب افتلاف عوامل مختص باستم نیست در فعل مضارع نیز یافته میشود جواب  
گفته اند که اطلاق خاصه بر افتلاف آنرا بسبب عوامل انقیاس مبنی است فلما محذو کما لا ینفی اگر گفته شود قوله بافتلاف  
العوامل صحیح نیست زیرا که فاعل بر فاعل جمع کرده نمیشود جواب میگویم عامل در اینجا صفت نیست بلکه اسم است  
و فاعل صفت بر فاعل جمع کرده نمیشود بخلاف اسم که بر فاعل جمع کرده میشود چون تابع بر فاعل و کامل بر کمال هرگاه  
فارغ شد مصنف روح از تعلیل معرب شروع کرد در بیان اعراب پس گفت **الاعراب ما اختلف آخره**  
یعنی اعراب چیز نیست که مختلف میشود آخر معرب ازین جنسیت که معرب عرب است بسبب آن چیز و از قید جنسیت  
خارج شد حرکت نحو غلامی زیرا که افتلاف آنرا دو کس ازین جنسیت است که غلامی معرب است بلکه ازین جنسیت است که  
آخر غلامی ماقبل یا بر تکلم است پس این اسم اعراب نخواهد شد اگر گفته شود تعریف اعراب مانع نیست زیرا که ماذق می آید  
بر عامل و مقتضی زیرا که هر یکی از عامل و مقتضی چیز نیست که بسبب او آخر معرب مختلف میشود جواب میگویم مراد  
از ما موصوله حرف یا حرکت است که بسبب او آخر معرب مختلف میشود چون جادنی زید و راست زید او مررت زید  
و جادنی انوک و راست اخاک و مررت باخیاک پس مخدور مذکور دارد و نمیشود چنانچه حضرت قدس سره السامی  
فرموده اند و صین یراد بباء الموصوله الحرفه او الحرف لا یرد العال و مقتضی اگر گفته شود خروج مقتضی از حد اعراب  
ازین توجیه مسلم است زیرا که مقتضی حرف و حرکت نیست ولیکن خروج عامل از توجیه مذکور مسلم نیست زیرا که بباء جاد  
که و مررت نیز بدو افع است تعریف مذکور صادق می آید از آنکه حرف است که بسبب او آخر زید مختلف شده است  
پس لازم می آید که بباء جاده و سائر حروف عامل اعراب باشند و لیس الامر کذا لک پس چگونه میسر است قوله قدس سره  
السامی و صین یراد بباء الموصوله الحرفه که او الحرف لا یرد العال و مقتضی جواب میگویم کلام او در قوله قدس سره  
السامی حرکت او حرف تقاضا میکند مقابل بسطوط را بسطوط علیه معطوف است و معطوف علیه  
حرکت و کمال تقابل نیست که سبب برامی افتلاف آخر معرب بهر نوعی که در حرکت یافته میشود مبادیکه باطن  
در حرف نیز یافته شود و این مقابله تصور نیست مگر در او و اللف و یکا در مثل جادنی ابوک راست باک مررت بابیک  
واقع است زیرا که افتلاف آخر معرب چنانچه بوجود حرکت ظاهر میشود همچنین مجز و وجود این حروف ظاهر می شود

پس میان حرکت و این حروف ثلثه مقابل که ملاحظه است بخلاف بار جاره که در مرتب زید واقع است زیرا که  
 اقتضای آخر مغرب بوجود بار جاره ظاهر میشود پس تمام عامل تقضی بقوله قدس سره اسمی حرکت او حرف از حد  
 اعراب خارج میشوند مخفی نماند که اگر از حرف که در بقوله قدس سره اسمی حرکت او حرف واقع است حرف مبانی مراد  
 دارند معانی کما یقتضیه المقابله اعراض به بار جاره و سایر حروف عالمه نمی آید زیرا که حروف عالمه حروف مبانی اند  
 نه حروف مبانی و لایحقی لطف هذا الجواب ان ناقصات باطلات نیز مستور موجب نماند که اگر از موصوله حرکت یا  
 حرف اراده کنند و حرف را بر عموم بگذارند یا از موصول حرکت یا حرف اراده نکنند بر عموم بگذارند نیز اعراض حاصل  
 و تقضی نمی آید زیرا که متبادر از نسبت که از قواعد مضمومیه و سبب قریب است و عامل تقضی و اسناد سبب بعد از  
 بواسطه آنکه عامل سبب قریب است برای حصول اسناد و اسناد قریب است برای حصول این که تقضی اعراب است و سبب  
 قریب است برای حصول اعراب اعراب سبب قریب است برای حصول اقتضای آخر پس عامل بواسطه سبب ثلثه  
 آخر است و اسناد بدو واسطه و تقضی یک واسطه و اعراب نسبت به اسناد فائض المرام و اندفع الالهام و بفضل الله  
 ذمی الانعام علی رسول الله الصلوٰه و السلام و اگر گفته شود اعراب حرکت است یا حرف و هر یک از حرکت  
 و حرف نسبت اعراب اخص است و ظاهر است که معرفت اخص موقوف است بر معرفت اعم زیرا که اعم جزو اخص است  
 و اخص کل اعم و معرفت کل بدون معرفت جزو تحقیق نیست و تقسیم حرکت و حرف در تعریف اعراب مانع از  
 معرفت اعراب بر معرفت حرکت و حرف موقوف خواهد بود و معرفت حرکت و حرف موقوف است بر معرفت اعراب  
 پس دور لازم می آید و دور باطل است و هر چه باطل است مستلزم دور باطل است پس تعریف اعراب بحرکت و حرف که  
 مستلزم دور است باطل خواهد بود و جواب میگویم حرکت گاهی اعرابی میشود و گاهی بنا بر حرف نیز گاهی اعراب  
 می باشد و گاهی غیری و اعراب پس حرکت و حرف که مراد از موصول است شامل است باعراب و غیر اعراب نه اخص  
 از اعراب تا دور لازم آید و ظاهر است که حرف و حرکت اگر از اعراب اخص می بود و موصول جنس نمی شد و قوله  
 انتفاء آخره بفضل معنی بود و اگر سلامت داریم که حرکت و حرف اخص از اعراب است لیکن سلامت نداریم  
 که معرفت حرکت و حرف موقوف است بر معرفت اعراب و معرفت اخص بر معرفت اعم آن وقت موقوف میباشد که اعم  
 جزو اخص بود و اعراب جزو ماهیت حرکت و حرف نیست کما لا یخفی اگر گفته شود تغیر در مسلمان و مسلمان در آخر  
 واقع نشده از آنکه آخرین است پس تعریف اعراب جامع نیست جواب میگویم اذن جزو تنوین است که در تنوین  
 پس تعریف اعراب اگر گفته شود اعراب در آخر که چرا مقرر کردند جواب میگویم اسم دلالت میکند بر رسمی و اعراب

برصفت که آن قابلیت و مفولیت و اضاعت باشد و ظاهر است که صفت از موصوفت موخر می باشد پس آنچه  
 دلالت بر صفت یکدیگر و موخر است از آنکه دلالت بر موصوفت میکند اگر گفته شود اعراب را چه اعراب میگویند  
 جواب میگویم اعراب ما خود است از قول اعراب و این وقتی گویند که واضح کند شیئی آخر را و اعراب نیز واضح میکند  
 این معانی را که مقتضای اعراب اند یا ما خود است از قول اعراب معنی است و این وقتی گویند که معده کسی فاسد شود پس  
 عرب که مصدر است بر وزن ضرب یعنی فساد است و چون در باب افعال بر وزن و اعراب شد و همزه در و بر است  
 سلب است پس اعراب معنی سلب فساد است و اعراب نیز زائل میکند فساد و التباس معنی معانی را که به بعضی است  
 هر گاه که فارغ شد صفت روح از تعریف اعراب شروع کرد و در بیان فائده اختلاف وضع اعراب پس گفت  
**لیدل علی المعانی** و این تمهید وضع شد که این قول علت فائدت اختلاف یا ما به الاختلاف است که آن  
 حرکت و حرف باشد پس ضمیر بدل یا راجع است بسوی اختلاف یا ما به الاختلاف و قوله لیدل جعلی مست لبقوله اختلاف آخره  
 پس از متعاقبات حد اعراب است و شیخ رضی و فاضل شهاب الدین قدس سرهما فرموده اند که قوله لیدل آیه بر سه  
 اخراج حرکت نحو غلامی است قوله لیدل بعین تقدیر و حد اعراب داخل است بر همین مضمون مصنف غایت ذیل که مصنف  
 در شرح خود فرموده است که لیس بدان تمام الحد و اراده همان کرده است که سابق مذکور شد یعنی قوله لیدل بیان فائده  
 اختلاف وضع اعراب است و حرکت نحو غلامی خارج شده است از غایتی که در تعریف مذکور است و بعضی شارحین  
 فرموده اند که مراد مصنف از قوله لیس بدان تمام الحد نیست که قوله لیدل آیه از حد اعراب خارج است و لام جاره  
 متعلق است به وضع اعراب که از فوای کلام مفهوم میشود و این توجیه بعد از فهم است در غایت بعد از آنکه نظر مصنف  
 بسوی وضع اعراب نیست نه قصد آنست که سوال کرده اند صحیح نیست ارجاع ضمیر بدل بسوی اختلاف زیرا که برین تقدیر  
 لازم می آید که اختلاف اعراب باشد نه ما به الاختلاف چنانچه مذکور صاحب مصباح و دیگر متاخرین است  
 جواب گفته اند که نسبت دلالت بسوی اختلاف برای ادنی ملائمه است و نیز یک مصنف وضع اعراب با اختلاف  
 است نه اختلاف و لکن اعراب با اختلاف آخره گفت نه الا اعراب ان یختلف آخره با اختلاف المعامل كما قال  
 صاحب المصباح اگر گفته شود چرا اختیار کرد مصنف این تعریف را بر تعریف متاخرین جواب میگویم که اختلاف  
 امر انشعاعی است و در خارج موجود نیست و ما به الاختلاف در خارج موجود است و اولی مبلات موجود خارجی است  
 كما قال المصنف روح فی شرحه اما آخرت هذا التعریف علی تعریف بعض المتأخرین لان الاختلاف لیس موجودا  
 فی الخارج و ما به الاختلاف موجود فی الوجود فی الخارج اولی ان یجعل علایم و اعراب و دوم اگر اختلاف

اعراب باشد لازم آید عدم تحقیق تحقق اعراب بر سببی که ابتدا هر کس باشد است زیرا که اختلاف عبارات است از  
تحول از حرکت یا حرف بسوی غیر و لا ینحی لطف هذا الجواب جواب سوم اعراب نیست که معانی را واضح کند و فساد القبا  
زائل گردد و حرکات و حروف بالذات وضع معانی نهند و مزیل فساد القبا پس اعراب در حقیقت حرکات و حروف  
اند نه اختلاف قال الشیخ الرضی النظر فی اصطلاحهم ان الاعراب هو الاختلاف الالتری ان البناء و فساد و هو عدم الال  
اتفاقا و لا یطلق البناء علی الحركات انتهى و تفصیل مقام به و تحقیق مرام به زیاده ازین درین مختصر گنجايش ندارد  
و قوله **المعتوره** بضمینه اسم فاعل صفت معانی است و قوله **علیه** متعلق است بقوله **المعتوره** یعنی تا دلالت کند  
اختلاف یا مایه الاختلاف بر معانی که معتور اند بر اسم عرب اگر گفته شود معتوره که اسم فاعل است از اعتوار بالذات  
متعدی است پس حاجت نیست بسوی تقدیمه او بکلمه علی و نیز صله او بلام تقویت و کلام آمده نه بجای جواب **سیکوکیم**  
تعلق قوله **علیه** بقوله **المعتوره** منی است بضمین معنی و رود و استیلا در قوله **المعتوره** و رود و استیلا لازمی است بضمین  
عبارات است اگر فرض معنی فعل یا شبه فعل و فعل یا شبه فعل دیگر و اعمالی بضمین فیه عمل بضمین پس گاهی بضمین اصل میباشد  
و بضمین فیه حال و گاهی بضمین فیه اصل بضمین حال پس تقدیر کلام نیست که لیدل علی المعانی **المعتوره** حال کونها  
و اذنه علی العرب و لیدل المعانی الوارده علی العرب حال کونها **مستوره** اگر گفته شود کدام چیز قریه است بر آنکه **مستوره**  
متعدی است چرا لازمی نباشد جواب **سیکوکیم** مستوره متعدی است بدلیل قولهم اعتور و الاشی و فساد و این دقتی  
گویند که یک جماعت واحد بعد واحد بر سبیل نوبت و بدلیه چیزی بگیرد و بر سبیل اجتماع و این قریه است بر آنکه  
**مستوره** متعدی بالذات است زیرا که اگر متعدی نبود میفتول اعتور و ایدون حرف جر نیامدی و باید دانست که از  
لیدل آن معلوم شد که غرض از وضع اعراب باین جمیثیت که سبب و آخر اسم عرب مختلف شود نیست که تا دلالت  
کند آن اختلاف یا مایه الاختلاف بر معانی مستوره اگر گفته شود بمرض دلالت مذکوره چرا وضع کردند اعراب را  
بجمیثیت مسطوره چرا وضع نکردند باین طریق که سبب و آخر مختلف نشود بلکه بر یک حال ماند جواب **سیکوکیم**  
چون معانی که تحقیق اعراب اند معرب راسته اول و متعاقب بودند و جمیع عیشیه بودیم آنکه در آن معانی تضاد است  
پس واجب است که علامات آن معانی نیز متعاقب و متاوب باشند تا دلالت کنند بر آن معانی پس وضع اعراب  
در اصل بر این دلالت بر معانی است و وضع اعراب بجمیثیت مذکوره بمرض دلالت بر آن معانی از جهت است که  
در معانی که بدلول اعراب اند اختلاف است زیرا که اختلاف بدلول اختلاف دال را واجب میکند بد آنکه  
علل جمیع علت است و آن بر چهار قسم است علت غائی و علت ادبی و علت فاعلی و علت صوری و العلم الفاعل

بضمین



یا یکون خارجا عن العلول ویکون وجوده لا جله کجله من السلطان للسریر واما دیته یا یکون جزا من العلول ویکون  
 العلول به بالقوة کما یشتبه للسریر واما علیت یا یکون خارجا عن العلول ویکون وجوده منه کالنجار للسریر واما صورت  
 یا یکون جزا من العلول ویکون العلول به بالفعل کالیت للسریر یا اگر گفته شود میان صفت و موصوفه مثل بقت  
 شرط است پس صحیح نیست که قوله المعتبره که مقرر است صفت معانی که جمع است واقع شود جواب بیگویم ضابطه  
 اینست که چون فعل یا صفت را بسوی ضمیر جمع اسناد کنند واجب در آن وقت نیست که آن فعل صفت به صیغه  
 جمع آید مثل الرجال جاره و یا بصیغه واحد ثبوت مثل الرجال جارت اگر گفته شود و اندر مقرر نه حرکت است و قبل از  
 مفتوح چرا بابت بل نکردند جواب بیگویم بودن کلمه در معنی کلیه و دیگر که در علت اطلاق موجود نبود مانع تحلیل  
 کما تقر فی العصر و این مانع در مقرر موجود نیست زیرا که متواتر است که از باب افتعال است بمعنی تعامل است و چون  
 افتعال بمعنی تعامل باشد تحلیل در و نیکنند از آنکه در و تفاعل که از اجوف بود علت اطلاق موجود نیست چنانچه  
 در عور و صید بدل نکردند بجهت آنکه معنی عور و صید است علت اطلاق در و موجود نیست جواب دوم متواتر است  
 کلمات است که بر اصل خود است و اینها تا بر اصل کلمات دیگر دلالت کنند کما لا یخفی علی من له صرف هرگاه که فلان معنی  
 مصنف از تعلق اعراب و بیان فائده آن شروع کرد و بیان انواع اعراب پس گفت **والنوع** معنی انواع اعراب  
**رفع و نصب** جزو قوله انواع معتبره اضاف است و قوله رفع خبر است اگر گفته شود حمل خبر بر مبتدا واجب است  
 و اینجا مفقود است کما لا یخفی جواب بیگویم قوله رفع و نصب و جمیع خبر است نه رفع فقط پس اینجا عطف مقدم است  
 بر ربط کما قال البیت متفق و جدر آن وجه در آن جمع جدر است فی القاموس الجدر الی محیط جمیع جدر و جدر و جدر  
 و بسوی همین جواب اشاره کرده اند قدس سره السامی بقوله ای انواع اعراب الاسم ثلث یعنی منحصر اند در ثلث  
 اگر گفته شود چرا اعراب اسم منحصر در سه قسم باشد جواب بیگویم اعراب دال است و معانی مدلول و مدلول قسم  
 قاعلیت و مغفویت و اضافت پس دال را نیز بر طبق مدلول منحصر بر سه قسم کردند و الا شتر اک لازم آید اگر اعراب  
 اقل بود از معانی یا تراوت اگر اعراب اکثر باشد از معانی و شتر اک و تراوت خلاف اصل است کما تقر تر فی موضعه  
 اگر گفته شود از اموال موصوله که در تعلق اعراب واقع است حرکت و حرف اراده کرده اند پس بمعنی ح و جب بود  
 که انواع رفع و نصب و جرد و ادو و باره الف میگفت جواب بیگویم رفع و نصب و جرد و ادو یک مصنف مع شامل است  
 بحركات و حروف پس بسوی عبارت مذکوره حاجت نیست اگر گفته شود رفع را چرا رفع بیگویند جواب بیگویم  
 الرفع فی اللغة بلند شدن و ظاهر است که وقت تلفظ رفع شفت بغلی بلند شود جواب دوم هرگاه مرتبه رفع از مرتبه

نصب و جر رفع است زیرا که رفع علامت فاعل است که رکن کلام است از جهت رفع را میگوید اگر گفته شود نصب را  
 جر نصب میگوید جواب میگویم نصب فی البغث برپاشدن و وقت تلفظ نصب هر دو شفت بر حال خودی نهادن  
 جواب دوم نصب را نصب از آن گویند که علامت چیزی است که قائم و پابدار در کلام است با وجودیکه کلام بهوسیله  
 او متنازع نیست اگر گفته شود جر را جر میگویند جواب میگویم البحر فی اللغته کشیدن شفت سفلی در وقت تلفظ جر  
 بسوی اسفل منجر میشود جواب دوم چون عامل اوستی فعل را بسوی اسم یکشد از جهت نام او جر نمادند و وجه  
 تقدیم رفع بر نصب و جر این است که رفع علامت عمده است که آن فاعل باشد بخلاف نصب و جر و نصب را جر بر  
 مقدم کرد از آن جهت که نصب نیز من وجه علامت عمده است زیرا که هر متداوخی آید چون اسم آن و جر با و لا  
 و افعال ناقصه بخلاف جر که علامت فضله است که آن مضایق الیه باشد بدانکه اطلاق رفع و نصب و جر بر حرکات بنایه  
 نزدیک بصریون اصلاً با غیث و کونیون اطلاق حرکات اعرابی را بر حرکات بنایی و بالعکس جائز میدانند و اما  
 ضمه و فتح و کسره غالب در حرکات بنایی استل اند و استعمال کنند و حرکات اعرابیه بر سبیل قلت است بقدرینه قوله با هضمه  
 رفعا کما سیبجی نشاء الله تعالی هر گاه که فارغ شد مصنف از بیان النوع دال بر معانی شریفه که در بیان تخصیص دال  
 برای مدلول خاص پس گفت **فالرفع علم الفاعلیه والنصب علم المفعولیته واجب**  
**علم الاضافه** تا برای تفسیر است اگر گفته شود رفع را جر علامت فاعل کردند جواب میگویم رفع ثقیل و فاعل  
 فاعل است از آنکه واحد است پس ثقیل را خفیف دادند برای تقادیل سوال کرده اند مراد از قلت فاعل چیست اگر مراد  
 قلت فاعل یا اعتبار افراد است پس ممنوع است زیرا که فاعل کسب افراد کثیر است از آنکه هیچ فعل خواهد لازمی بود یا تعدی  
 بدون فاعل نباشد بخلاف مفعول و اگر مراد قلت فاعل یا اعتبار اوزاع است پس مسلم است لیکن تقریب تمام نمی شود زیرا که  
 از قلت فاعل کسب انواع مختلف درو ثابت نمیشود تا رفع با و مناسب بود زیرا که افراد فاعل بسیار اند پس در فاعل ثقل است  
 است شفت و تقریب به بسوق الدلیل علی وجهیست لزم المطلوب و بعبارت اجری هر تطبیق الدلیل علی وفق المدعی  
 پس جواب منسوب نیست که فاعل اتوی است زیرا که رکن کلام است و رفع نیز اتوی حرکات است پس رفع بفاعل مناسبت  
 دارد و لهذا برای فاعل معین شد و حضرت قدس سره اسامی فرموده انما تخص الرفع بالفاعل والنصب بالمفعول لان الرفع  
 الثقیل و الفاعل ثقیل لانه واحد الخ و بعضی سوال کرده اند که مراد از فاعل که درین قول واقع است فاعل حقیقی است یا عام  
 از فاعل حقیقی اگر اعم است پس هم اختصاص رفع بفاعل حقیقی ظاهر است و اگر ثانی است پس قوله قدس سره اسامی  
 و الفاعل ثقیل لانه واحد غیر صحیح است جواب گفته اند مراد اول است و اختصاص اضافی است

و اما



اعراب است و الف لام بر قوله المعامل بعد حاجی است که بیشتر بسوی آن عامل که در حکم معرب مذکور است  
 اگر گفته شود چه حاجت است بسوی بیان عامل جواب میگویم که حکم معرب موقوف است بر معرفت عامل  
 بلکه تعریف معرب موقوف است بر معرفت عامل زیرا که مراد از قوله المعامل المركب الذی الخ این است که المعرب  
 اسم رکن مع غیره ترکیباً بتحقق مع عالمه اگر گفته شود چرا موخر کرد و صنف ح بیان عامل را از بیان اعراب  
 با وجودیکه موقوف علیه معرب حکم معرب است جواب میگویم اختلاف آخر اعراب سبب قریب است و عامل  
 سبب بعید که امر پس اولی بتقدیم اعراب است جواب دوم چون اعراب در تعریف عامل ماخوذ است پس معرفت  
 عامل موقوف شد بر معرفت اعراب ازین جهت تعریف اعراب را مقدم کرد بر تعریف عامل بعضی شارحین فرموده  
 که وجه ذکر عامل استیفاء علل اربعه است که هر یکی ازین علل درین فن مقصود و مطلوب است چنانچه گفته اند که معرب  
 بمنزله ماده است و اعراب بمنزله صورت و دلالت بر معانی غائت و عامل فاعل است و هر یک ازین علل  
 اربع درین فن باینمنی مقصود و مطلوب است که هر یک درین فن نبوت عنه است اگر گفته شود چرا موخر کرد  
 مصنف بنح عامل را از ماده و صورت و غائت جواب میگویم وجه تاخیر عامل از ماده و صورت ظاهر است  
 زیرا که فاعل مقصود است به جهت ماده و صورت نسبت فاعل مقصود بالذات است اگر چه فی الحقیقت مقصود  
 بالذات غائت است و مرتبه بتوابع از تابع اعلی است و اما تاخر فاعل از غائت از جهت است که غائت مذکور  
 بالقیح است زیرا که بیان صورت منساق است بسوی غائت یا از آنکه غائت مقصود بالذات است و مخفی نماند که  
 معنی معنیه نقص باسم اند چنانچه مذکور بصرون است پس مراد بیان عامل اسم است و تعریف مطلق عامل  
 نزدیک سخات این است که المعامل ما اوجب کون آخر الکلمه فعلا او اسما علی وجه مخصوص مما اقتضاه المقضی  
 او الشبه التام بالاسم و مراد از عامل اسم آن عامل است که او را تاثیر در معنی باشد تا دار و نشود نقص بیا و جاره که  
 در مثل میبیک در بهم واقع است و قوله بتعلق است بقوله یقوم اگر گفته شود چرا مقدم کرد و صنف ح جابر در ارتباط  
 جواب میگویم برای اتمام شان بعضی گفته اند که مقصود از تقدیم حصر است و الا یعنی ضمه زیرا که در تعریف بسوی حصر  
 حاجت نیست از آنکه تعریف را جامعیت و انبیت لازم است و مراد از جامعیت همین است که لا یعنی علی الکی پس  
 بدانکه جابر در جابونی زید عامل است زیرا که معنی انبیت در زید بپ او حاصل شده است و رفع در علامت آن معنی  
 و رایت در رایت زید افعال است از آنکه معنی مقبولیت در زید بسبب او پیدا شده است و نصب علامت آن معنی  
 و مررت در مررت زید عامل است زیرا که حاصل شده است نسبت او معنی اضافت و زید در جابونی علامت آن

منفی است و بار جاره عامل در لفظ نرید است و در محل فعل عامل است و محل افعیل است و این وقتی است که حرف جر  
 مذکور بود و اگر حرف جر مقدر باشد چون علام نرید پس در تصور است اختلاف ثبات است یعنی گویند که مقدر عامل است  
 و جاره است که حرف جر مقدر عامل باشد و قیاساً قائم شود غشی مقام او و بعضی گویند بصفات عامل است زیرا که  
 در مت جبرئیل منسیا محذوف است و لهذا امضات از مضاف الیه کسب تعریف و تخصیص میکنند و فراد از معنی که در قوله  
 المعنی المقضی للاعراب واقع است معنی است از معانی متصوره بر اسم معرب زیرا که اقتضای معنی اعراب را کسب ذات  
 نیست بلکه با تیار است که آن معنی از معانی متصوره است چنانچه در شرح قوله لتدل علی المعانی المعنوه علیه مذکور شد  
 اگر گفته شود تعریف عامل مانع نیست زیرا که بر اسناد صادق می آید از آنکه سبب اسناد نیز حاصل میشود آن معنی که  
 متعنه اعراب است جواب میگویم بار جاره که در قوله ما یقوم واقع است برای سبب است پس بر اسناد و تعریف  
 صادق نمی آید زیرا که اسناد و شرط است سبب نیست جواب و هم سلاست داریم که اسناد سبب است لیکن مراد از  
 سبب در اینجا سبب معیست و اسناد سبب قریب اگر گفته شد اراده سبب معید بر سبیل مجاز است و اراده مجاز  
 در تعریف جائز نیست از آنکه در تعریف جمالت را واجب میکنند زیرا که متبادر از لفظ معنی حقیقی میباشد نه مجازی چو  
 میگویم استعمال مجاز در تعریف وقتی ممنوع است که بر مراد قریب نباشد و اینجا قریب موجود است و آن نیست که چون مراد  
 از سبب سبب قریب میدانند تعریف مانع نمیشود و بعضی گفته اند که مراد از ما موصوله که در قوله ما یقوم واقع است  
 عامل است و اسناد عامل نیست پس تعریف مانع است تا اگر گفته شود در وقت دور لازم می آید جواب میگویم مراد از عامل  
 اولی اصطلاحیست و از ثانی معنوی و العامل فی اللغة کارکن و مؤثر اگر گفته شود تعریف نال جامع نیست زیرا که  
 صادق نمی آید بران و اعراض آن که در اسم و خبر عامل اند زیرا که سبب آن معانی در اسم و خبر حاصل نمی شوند  
 جواب میگویم در سابق معلوم شده است که متعنه اعراب فاعلیت و مفعولیت و اضافت است و اولین عالم  
 از یک حقیقت بود که یا حکماً تا الحقائق فاعل و مفعول شامل شود پس علت اعلی مذکور و ادعای شود هر گاه که  
 تاریخ شده صنف روح از همان اعراب تقسیم آن و از تعریف نال شروع کرده در بیان محل اعراب پس گفت  
**فالمفرد المنصرف** یعنی اذاعرفته هذا مقول المفرد المنصرف پس فابر قوله فالمفرد فاعلیت است  
 و فاعلیت آن را گویند که بر جزاء شرط محذوف و اعلی شود و تحقیق مقام و تحقیق مرام نیست که اعراب بر دو قسم  
 اعراب بجرکات و اعراب بجرکات و اعراب بجرکات اصل است و اعراب بجرکات فرع و اعراب بجرکات نیز  
 بر دو قسم است اعراب بجرکات ثلث در احوال ثلث و اعراب بجرکات ثلث در احوال ثلث و اولی است پس

اعراب بحركات ثلث در احوال ثلث اصل الاصل باشد و اعراب بحروف نیز دو قسم است اعراب بحروف ثلث در احوال ثلث و اعراب بغير حروف ثلث در احوال ثلث و قسم اول را نیز می دو قسم نیز اصل است لیکن اصل الاصل نیست بکایه اصل فی الفرع است اعراب بغير حروف ثلث در احوال ثلث فرع الفرع و وجود اصالت و فرعیست هر یک منفصل گفته میشود انشاء الله تعالی و چون اعراب بحركات اصل بود و اعراب بحركات ثلث در احوال ثلث اصل الاصل شریع کرد و مصنف ح در بیان محل اعراب بحركات ثلث در احوال ثلث پس گفت فالمرء والمنصرف الخ و باید دانست که گاهی مفرد اطلاق میکنند و مقابل مثنی و مجموع مراد میدارند که آن واحد است و گاهی مفرد میگویند و مقابل مضاف مراد میدارند فیقال هذا مفرد ای لیس مضاف و گاهی مفرد گویند و مقابل مرکب میگویند فیقال هذا مفرد ای لیس بمرکب و گاهی اطلاق میکنند و مقابل جمله میگویند فیقال هذا مفرد ای لیس جمله و مراد از مفرد درین مقام مقابل مثنی و مجموع است چون زید و عمر و بکر و رجل و فرس و نحو آن و از قید منصرف است از غیر منصرف زیرا که در اعراب بحركات ثلث در احوال ثلث نیست و قوله والجمع المکسر المنصرف منصرف است بر قوله المفرد المنصرف و جمع مکسر آن را گویند که بنا را واحد در وسلاست مانند چون رجال و طلبه و از جمع مکسر است از جمع سالم است که بالغت و نابو و یابو و ونون یا یا و ونون چون سلامت و سلیمان و سلیمان و قوله المنصرف صفت بر صفت جمع است و از قید منصرف از جمع مکسر منصرف است چون مساجد و صناع اگر گفته شود چرا گفت مصنف ح فالمرء و الجمع المکسر المنصرفان تا عبارات انصر می باشد پس کدام نیز بنقشه لطافت جواب میگویم اگر چنین میگفت و هم میشد که شاید مصنف ح از رد و تغلیب منصرفان گفته است یعنی فی الحقیقت یکی از ایشان منصرف است حکم کرده است صنف ح بر هر دو از روی تغلیب مثنی بنقلبه و ادون منصرف بر غیر منصرف و غیر منصرف را منصرف شمردن چون اطلاق سنین و قمرین بر حضرت امام حسن و امام سیدین رضی الله تعالی عنهما و شمس و قمر و مخفی نماذ که در تغلیب لازم نیست که قوی را بر ضعیف غالب کنند و الا قمرین جایز نمیشد زیرا که شمس قوی از قمر است از آنکه قمر مستفاد است از شمس و بعضی گفته اند جواب اصح نیست که اگر فالمرء و الجمع المکسر المنصرفان میگفت فصل با حیثیتی در میان صفت و موصوف لازم می آید و ضعف جواب اول از جهت است که توهم تغلیب بید است از آنکه میان منصرف و غیر منصرف تبانی است و آن مانع تغلیب است و لا ینفی ضعف الجواب و ضعف وجه الضعف فالصنف و لا تصنف و قوله فالمرء والمنصرف بتا است و قوله یا لقصم غیر اوست یا مطلق و آنکه قوله و الجمع المکسر المنصرف است و قوله بالضمه متعلق است بربیع آن و حقیقت خبر است و قوله بالضمه قائم است مقام او و لغت در کلام

باضمة نیست که فاعله المنصرف و المفعول المنصرف یعربان اولی عرب بالاضمة بارجاع الضمیر الی کلا واحد من المنصرف  
و المفعول المنصرف اگر گفته شود یعربان الفاعل خاصه است و حذف الفاعل خاصه بدون قرینه خاص جائز نیست و قرینه  
خاص در اینجا معدوم است جواب میگویم قرینه خاص بر حذف یعرب مقام است زیرا که مصنف سح در بیان اقسام  
اعراب و محل اعراب است و جائز است که اعراب در نظم کلام مقدر نباشد زیرا که اگر کسی فعل جابر مجرور را کفایت میکند و قوله  
رفعا منصوب است بنا بر ظرفیت بتقدير یضایف یعنی یعربان بالاضمة وقت رفع العامل ایایا یا بنا بر حال یعنی یعربان بضمته  
حال کو نهما مفعولین پس در وقت مصدر یعنی اسم مفعول است یا منصوب است بنا بر تین از نسبت یعنی اعراب داده میشود  
آن هر دو بضمته از روی رفع یا بنا بر مفعول مطلق یعنی یعربان بالاضمة اعراب الرفع و قوله **والضمة منصوب**  
معلوم است بر قوله الضمة رفعا و نصب قوله الضمة برفع یا نصب قوله رفعا قیاس باید کرد اگر گفته شود درین عبارت لازم  
می آید نیابت حرف عطف مناسب عاملین متغضین و این جائز نیست کما سبجی زیرا که قوله الضمة معلوف است بر قوله الضمة  
و عامل در و یا جار هت و قوله الضمة معلوف است بر قوله رفعا و عامل در و متعلق ظرف است که آن یعرب باشد پس  
تمام شد و او مقام عاملین متغضین جواب میگویم نزدیک مصنف سح این قیام جائز است و تحقیقکه مجرور بر منصوب  
یا مرفوع مقدم بود مثل فی الدار زید و الحجرة عمر و بنا آنچه در بحث عطف فصل مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و این  
عبارت نیز از همان قبیل است زیرا که مجرور بر منصوب مقدم است و قوله **والکسرة جر** معلوف است بر قوله والضمة منصوب  
و نصب قوله جر بر نصب قوله نصب قیاس باید کرد و مثال قسم اول چون جارنی زید درایت زید او مرت زید و مثال  
قسم ثانی چون جارنی رجال درایت رجال او مرت بر رجال است اگر گفته شود چرا مقدم که مصنف سح مفرد منصرف را  
بر جمع کسر منصرف جواب میگویم مفرد از جمع اصل است و اصل بر فرع مقدم میباشد اگر گفته شود این هر دو را اعراب  
بحركات چرا دادند باز آنچه در و اصل بود چرا مقرر کردند جواب میگویم اعراب بحركات اصل است و مفرد نیز اصل  
پس اصل را اصل دادند و چون در اعراب بحركات اعراب بحركات ثلث در احوال ثلث اصل بود و در مفرد مانع مقدم  
پس مفرد را اعراب بحركات ثلث در احوال ثلث دادند و همچنین در جمع کسر چون مانع معدوم است و تا زمانی که علی اصل  
ممکن باشد عمل بفرع جائز نیست لهذا در جمع کسر نیز اعراب بحركات ثلث در احوال ثلث کردند پس اعراب در مفرد  
منصرف و جمع کسر منصرف از دو وجه اصل است یکی آنکه اصل در اعراب بحركات است و این درین هر دو  
موجود است و دوم آنکه در اعراب بحركات اعراب بحركات ثلث در احوال ثلث اصل است و این هم درین هر دو  
موجود است اگر گفته شود محل اعراب بحركات را چرا مقدم کرد و محل اعراب بحركات جواب میگویم اعراب بحركات اصل

و اعراب بحروف فرغ است و اصل بر فرع مقدم میباشد پس محل اصل را نیز مقدم داشت بر محل فرع اگر گفته شود و غیر منفرد  
و جمع مکسر منفرد را چه مقدم کرد در جمع ثنثت سالم و غیر منفرد با وجودیکه در اعراب بحركات است جواب میگویم  
و اعراب بحركات اعراب بحركات ثلثت در احوال اطلاق نیست و این در منفرد و ثلثت و جمع مکسر منفرد موجود است و جمع  
ثنثت سالم و غیر منفرد معدوم باین درین هر دو اعراب بغير حرکات ثلثت در احوال ثلثت است و این فرع است و محل  
اصل اصل میباشد از محل فرع اگر گفته شود چه گمانفت مصنف ح بالضمه و الفتحة الکسره و چه حاجت است بسوی توله زلفا و نصبا  
و چه جواب میگویم ضمه و فتحه و کسره مشترک اند یعنی اطلاق کرده میشوند بر حرکات بنائی و حرکات اعرابی و رفع و نصب  
و جر مختص اند بحركات اعرابی باطلاق عام یعنی اطلاق کرده میشوند بر اعراب بحركات و اعراب بحروف چنانچه سابق  
نذکور شد پس این بخفا معلوم شد که ذکر توله بالضمه و توله زلفا و همچنین ذکر توله بالفتحه و توله نصبا و توله بالکسره توله حب  
لازم است زیرا که اگر بالضمه و الفتحة و الکسره فقط میگفت و بهم میباشد که هر منفرد و جمع مکسر منفرد یعنی ضمه و فتحه و کسره  
زیرا که ضمه و فتحه و کسره اکثر است مل اند در حرکات بنائی پس بعد از ضمه و فتحه و کسره ذکر توله زلفا و نصبا و جر ضروری است  
تا معلوم شود که از ضمه و فتحه و کسره آن ضمه و فتحه و کسره مراد است که بر حرکات اعرابی اطلاق کرده میشود و اگر بالرفع و نصب  
و الجر فقط میگفت و بهم میشد که در رفع و نصب اعراب بحروف است زیرا که اطلاق رفع و نصب جر بر حرکات و حرکات  
اعرابی است پس حاصل اینست که ذکر توله زلفا و نصبا و جر الزان چیست واجب است که بهم باشد و ذکر ضمه و فتحه و کسره الزان چیست  
واجب است که تا بهم اعراب بحروف نشود جواب دوم اگر بالفتحه فقط و بالکسره فقط میگفت اعراب بحركات ثلثت  
در احوال ثلثت معلوم میشد زیرا که گاهی فتحه بجای کسره و کسره بجای فتحه می آید پس ذکر نصب و جر بعد از ضمه و کسره لازم است  
و اما ذکر رفع بعد از ضمه و فتحه متابع است و اگر بالرفع و نصب الجر میگفت و بهم اعراب بحروف میشد پس ذکر جر و لازم است  
و در شرح حتی ثنثت که ضمه و کسره و فتحه اطلاق کرده میشود بر حرکات بنائی و غیر بنائی و بر حرکات اعرابی و غیر اعرابی  
و اکثر در حرکات غیر اعرابی متضمن اند و رفع و نصب و جر اطلاق کرده میشوند بر حرکات اعرابی فقط مختص نیستند بحركات  
بلکه شامل اند بحروف نیز پس نسبت میان ضمه و رفع عموم من وجه است و همچنین در میان فتحه و نصب و کسره و جر کما لا یخفى  
على العاقل ان اگر گفته شود اسما و کسره متماثل معنای نیز منفرد و منفرد اند زیرا که مراد از منفرد اسمیست که تثنیه و جمع نباشد  
کما مر پس از توله فالمنفرد و المنفرد الخ لانه مضاف آید که درین اسما اعراب بحركات ثلثت در احوال ثلثت باشد و حالانکه  
اعراب بحروف است پس واجب بود بر مصنف ح که منفرد را چنانچه بمنفرد مقید کرده است و همچنین بغير اسما بسته  
مقید میکرد و جواب میگویم مراد از منفرد آنست که سن کل وجوه منفرد باشد و اسما بسته سن کل وجوه غیر نیستند زیرا که



اسماء سه را دلالت بر تعدد است چنانچه واضح خواهد شد انشاء الله تعالی جواب دوم مراد از مفرد  
 انصرف باسوامی اسما سه و کلاست بقیه ذکر آنرا در ابعداً اگر گفته شود چرا اعراب بکرت اصل است و اعراب بکرت فرع  
 جواب میگویم حروف از تعدید حرکات است و اندیس حرکات اصول اند و حروف فرع جواب دوم اعراب بکرت  
 مطرد است از اعراب بحروف جواب سوم اعراب بکرت از اعراب بحروف نعم است جواب چهارم حروف عوض  
 حرکات اند و عوض عن از عوض اصل میباشد اگر گفته شود اعراب بکرت ثلث در احوال ثلث چرا اصل باشد جواب  
 میگویم اعراب لال و منی بدل است و اصل نیست که چون بدل مختلف شود و ال نیز مختلف باشد تا یکی از دیگری ممتاز  
 نشود و القباس مرتفع گردد و این در اعراب بکرت ثلث در احوال ثلث موجود است هر گاه که فارغ شد مصنف سر  
 از بیان محل اعراب بکرت ثلث در احوال ثلث شروع کرد در بیان محل اعراب بغير حرکات ثلث در احوال ثلث پس گفت  
**جمع المونث السالم بالضمه والكسرة** یعنی جمع مونث سالم اعراب داده میشود بضمه در حال رفع و کسره در حال  
 نصب و جر زیرا که نصب در و تابع جر است مثل جای فی سلمات راست سلمات و مررت سلمات و قوله جمع بتد مضافات  
 و قوله المونث مضاف الیه است و قوله السالم مصفت بتد است و قوله بالضمه والكسرة خبر و ظرف مستقر یعنی نصب  
 بالضمه و رفعاً و الکسرة جراً اگر گفته شود مضابطه نیست که موصوف در تعلق از مصفت اخص می باید یا مساوی  
 موصوف و ایما نه اخص است نه مساوی زیرا که در تعلق مضاف حاصل است از مضاف الیه و تعلق السالم که مصفت  
 سلبی نیست زیرا که خود معرفت بلام است جواب میگویم نزدیک سیبویه نیست که هر اسمی که مضاف شود بسوسه  
 ذمی لام حکم او در باب مصفت حکم ذمی لام است و مختار مصنف از غیر همین است چنانچه در بحث توالیع معلوم خواهد شد  
 انشاء الله تعالی اگر گفته شود اعراب بعضی جمع مذکر چون سلمات و سفر جلات نیز بضمه و کسره است پس چرا تعقیب کرد  
 مصنف جمع المونث و نیز اعراب بعضی جمع مونث سالم بضمه و کسره نیست بلکه بحروف است چون ستین و ارضین که  
 جمع شده و ارض است پس قوله جمع المونث السالم بالضمه والكسرة خلاف واقع است جواب میگویم مراد از جمع مونث سالم  
 آن جمع است که بالغ و تابو در برابر است که واحد او مونث بود یا مذکر از قبیل ذکر عالم داراده بصفه چون کل فرعون موسی  
 یعنی کل سبط فحق یا از قبیل ذکر ملزوم و داراده لازم زیرا که جمع مونث سالم را الف و تا لازم است و اما ستین و ارضین  
 بر خلاف قیاس است چنانچه در بحث جمع گفته خواهد شد انشاء الله تعالی پس از نحو ستین و ارضین لازم نمی آید  
 که الف و تا بجمع مونث لازم نباشد جواب دوم مضاف مخذوف است یعنی صفت جمع المونث السالم جواب  
 سوم در کلام مطلوب مخذوف است یعنی جمع المونث السالم و اصلی ضیغه جواب چهارم چون جمع مذکر

که بالغ و تمامست قلیلست از جهت مصنف و بسوی اول القافات نفوذ و دواب موقوف و طریق بالوس معضنین است  
 که غالب و کثیر الوقوع را بیان میکنند و بیان نادر و قلیل الوقوع متعرض نمیشوند اگر گفته شود جمع مؤنث سالم را بر اعراب  
 بحرکت و اذنه جواب میگویم اعراب بحرکت اصلست و این در جمع مؤنث سالم ممکنست بسبب عدم مانع و یاد دایمی  
 که عمل باصل ممکن بود ضرورت بسوی فرع و ادنا باشد اگر گفته شود اصل در اعراب بحرکات اعراب بحرکات ثلثت در احوال  
 است پس چرا در نصب تابع بحرکت جواب میگویم جمع مؤنث سالم فرع جمع مذکر سالمست و چون در نصب تابع بحرکت  
 و در فرع نیز نصب را تابع بحرکت و ادنا یاد دایمی فرع بر اصل لازم نیاید اگر گفته شود زیادتی فرع بر اصل تا حال باقیست زیرا که  
 در اصل یعنی جمع مذکر سالم اعراب بحرکت است و در فرع یعنی جمع مؤنث سالم اعراب بحرکت است و ظاهرست که اعراب بحرکت  
 اصلست از اعراب بحرکت جواب میگویم اینقدر زیادتی فرع بر اصل متصل ضروریست از آنکه در فرع حرفی که حمایت  
 اعراب بحرکت داشته باشد مفقودست و الفورات پنج الخطرات جواب دوم اعراب بحرکت در حق جمع اصلست  
 زیرا که جمع فرع واحدست و اعراب بحرکت نیز فرعست کما مر پس اعطاء فرع اعراب بحرکت که اصلست  
 در حق جمع فرع نیست بکسب فقدان مناسبت پس زیادتی فرع بر اصل لازم نمی آید و لا یخفی لطف هذا الجواب اگر گفته شود  
 اعراب بغير حرکات ثلثت در احوال ثلثت بر دو قسمست یکی آنکه نصب تابع بحرکت و دوم آنکه جر تابع نصب شود و این جر  
 در مرتبه برابر و مساوی اند پس بر مقدم کرد و مصنف ح آن قسم را که در نصب تابع جرست بر قسمی که در جر تابع نصبست  
 جواب میگویم جمع مؤنث سالم محل آن قسمست که در نصب تابع جرست بر غیر منصرف محل آن قسمست که در جر تابع  
 نصبست و جمع مؤنث سالم واجب التقییمست بر غیر منصرف پس آن قسم مقدم خواهد شد بر این قسم اگر گفته شود جمع مؤنث  
 سالم چرا واجب التقییمست بر غیر منصرف جواب میگویم مرتبه غیر منصرف ادنی است از جمع مؤنث سالم بلکه از  
 جمع اقسام اسم عرب زیرا که غیر منصرف معربست بغير تنوین و اصل در اسم اعرابست باتنوین و نیز غیر منصرف قسم  
 اسمست و اصل در قسم نیست که بقسم آخر مشابه نشود و غیر منصرف با فعل مشابه دارد که با سببی انشاء الله تعالی اگر گفته شود لازم  
 که سلامت جمع سالم باشد زیرا که واحد او سلمهست پس اگر جمع سالم بودی سلمتات بد و تاء فومس اینه آمدی و سلامت  
 بحرکت تا اول پس از اینجا معلوم میشود که سلمتات جمع تکسیرست نه جمع سلامت جواب میگویم جمع تکسیر است که  
 صیغه واحد در تغییر شود بغير جمع و حذف تا زانیت در سلمتات نه بغير جمع است بلکه بواسطه استغناست از  
 تا و تانیت بسبب تا و جمع زیرا که تا جمع دلالت میکند بر تانیت جمعیت و در جمع تکسیر سطلق تغییر ممنوع نیست بلکه ممنوع  
 آن تغییرست که بغير جمع باشد و اگر نه لازم آید که مصطفون جمع سلامت نبود و جمع تکسیر باشد چنانچه این مقدمه بحرکت



حال است از ابوک و اخوات اگر گفته شود حال بیان میکنند نسبت فاعل یا بهیئت مفعول به و ابوک و اخوات نه فاعل است  
 و نه مفعول به جواب میگویی ابوک و اخوات مفعول مالم نسیم فاعله است زیرا که تقدیر کلام اینست که میرب ابوک و اخوات  
 مضافه الخ و ممکن است که قوله مضافه حال باشد از ضمیر مترکه در طرف است فاعل در و درین وقت فاعل طرف خواهد شد  
 و عبارت معمول بر تقدیم و تاخیر خواهد بود و از آنکه حال بر فاعل مستوی مقدم نمیداشد و وجه تقدیم رعایت موافقت اسلوب  
 سابق است و جابر است که قوله مضاف خبر کان مخدوفه باشد یعنی انکانت مضافه الخ و حذف کان با فعل شرط بطریق  
 قیاس است بخوان غیر اخیر **یا ابوک و الالف و الیا** معنی اعراب داده میشود ابوک و اخوات در آن حالیکه  
 مضاف است بسوی غیر یا بهیئت که بیا در حال رفع و بالعد و حال نصب بیا در حال خبر چون جابری اخوک و رایت  
 اخاک و مرث باخیک و باید دانست که ذکر قوله ابوک الخ بمنزله استثناء است از قوله فاعله و المنصرف زیرا که در طرف  
 منصرف ابوک و اخوات داخل اند لیکن چون حکم اینها بمنصرف منصرف متعارف بود مصنف سح این اسما را علی حده ذکر  
 کرد و اگر گفته شود قوله ابوک و اخوک الخ بر جزئی است و مقصود اینجا حکم بر کلی است زیرا که مقصود اینست که حکم کرده شود  
 بر اسماسته مضاف بسوی غیر یا بهیئت که بر ابوک است که بسوی اسم ظاهر مضاف بودند چون ابو زید و اخو عمر یا بسوی ضمیر  
 مخاطب چون ابوک یا بسوی ضمیر غائب چون ابوه یا بن طریق که درین اسما اعراب بحروف ثلث در احوال ثلث است  
 و ظاهر است که حکم بر جزئی مستلزم نیست حکم بر کلی پس چگونه شامل شود حکمی که بر ابوک و اخوات است حکم بر ابو زید و اخو عمر  
 و ابوه و اخوان جواب میگویی هم مراد از ابوک و اخوات مصفت مشهوره است یعنی اسماسته متعلقه مضافه بکسر ه موحده  
 از قبیل ذکر علم و اراده مصفت مشهوره مثل لکل فرعون موسی یعنی لکل ظالم جابر عادل قاهر پس حکم بر کلی است بر جزئی است  
 و از همین جواب منع میشود اعتراض مشهور و آن اینست که قوله مضافه حال است از ابوک و اخوات پس اضافه را  
 اضافه لازم می آید و این محال است و الا یعنی علیک حسن السؤال و لطف الجواب جواب دوم لفظ مشمل  
 مدح و ستایش یعنی مثل ابوک الخ پس حکم بر کلی است و بر جزئی و تحقیق مقام نیست که اعراب بحروف ثلث در احوال ثلث  
 در اسماسته مذکوره مشروط است بشته شرطی کلی آنکه زوجه باشد زیرا که تشبیه و جمع این اسما معرب است باعراب ثانیه  
 و جمع نه باعراب بحروف ثلث در احوال ثلث و دوم آنکه مکبر باشند زیرا که مضمر این اسما معرب است باعراب بحرف  
 چون جابری اخیک و رایت اخیک و مرث باخیک و سوم آنست که مضاف بودند بسوی غیر یا بهیئت که بر ابوک  
 اگر اصلا مضاف نباشند پس درین وقت درین اسما اعراب بحرف ثلث خواهد بود چون جابری اخ و رایت اخ و مرث  
 باخ و اگر مضاف بودند بسوی یا بهیئت پس درین اسما درین وقت اعراب بقصد بر جی خواهد بود و نه لفظی چون

مسلمی و اینها مقصود بیان محل اعراب فعلی است و نزدیک بعضی سخات چون صاحب مصباح مع این اسامی معارض اند  
و تنبیه مضاف شود بسوی یا حکم مثل غلامی اگر گفته شود چرا گفت مصنف مع موحده کبره چنانچه مضاف گفته است  
جواب میگویم مصنف مع موحده و کبره آورده است پس از بحث تصحیح موحده کبره و نکرده بلکه اکتفا باشد  
نموده اگر گفته شود چرا مصنف مع مضافه گفت اکتفا باشد نکرده جواب میگویم اگر مضافه الی غیره یا بالکمال نیگفت و هم میشد  
که اعراب بکرون ثلث در احوال ثلث مدین اسما و قتی است که مضافه بسوی کاف و لیس الام که کاف اگر گفته شود  
در ابوک و اخوات اعراب بکرون چرا کردند با وجودیکه مفرد اند و مفرد اصل است و اعراب بکرون خرج جواب میگویم  
هر گاه که خواستند در تنبیه جمع اعراب بکرون کردند و در مفرد اعراب بکرون بود از این جهت میان مفرد و تنبیه جمع منافر تام  
واقع میشد پس در بعضی مفردات اعراب بکرون کردند تا میان مفرد و تنبیه جمع منافر تام واقع نشود و ازین تقریر منفرع شود  
اعتراض که دارد میشود بر قول فضل الشارمین قدس سره اسامی و اینها محل اعراب مذکره لا اسما یا محروف لانهم لما جعلوا  
اعراب الفعی جمع المذکر السالمه و تقریر الاقرض ان هذا انما يتم الا اذا كان اعراب الفعی و جمع المذکر السالم مقدمات علی  
اعراب الاحاد و هو محمل الامراض کما یستهد به بدیة العقل فافهم جواب دوم حرکت اگر چه فرس حرکات اندر  
اعراب ارزان هست که قواعد حرکت از مقدمات حرکات است و نیز از آنکه در حرکات فخته است از حرکت لیکن حرکت قوی  
از حرکات اند باین اعتبار که حرفی از حرکت اعرابی مقابل و حرکت است یا اکثر از دو حرف علی امکنات الیه بین  
پس کرده و اشتند که اعرابی من وجه قوت وارد به تنبیه و جمع باشد بدین مفرد با وجودیکه فعی و مجموع من کل وجه فعی  
مفرد اند اگر گفته شود مدین اسما اعراب بکرون ثلث در احوال ثلث چرا کردند جواب میگویم اعراب بکرون ثلث  
در احوال ثلث اصل است و اعراب بکرون کما و اسما رسته مذکور اند الا که مفردات اند پس اصل را اصل دادند اگر گفته شود  
دیگر مفردات را چرا اختیار نکردند و اعراب بکرون دران مفردات نکردند جواب میگویم این مفردات مشابه اند به تنبیه  
و جمع زیرا که چنانچه تنبیه و جمع دلالت میکنند بر تعدد و همچنین این مفردات را دلالت بر تعدد دلالت الی تنبیه و جمع  
یستلزم الای و الی یستلزم الزوج لان الحی الی زوج المرأة او اخوها او ابنا و التی یستلزم الکبره بکسر الراء فان الی  
المتکبره مفتوح الراء یستلزم الکبره بکسر الراء و الی یستلزم ذالهم و ذالهم یستلزم المعصامین جواب دوم و چه تخصیص این مفردات  
سائر مفردات نیست که در آخر این مفردات حرفی است که صلاحیت اعراب بکرون دارد و عود آن در وقت اعراب بیاع  
قائم باشد اگر گفته شود آن اسما که محذوفت الاعجاز اند چون ید و دوم که در اصل ید و دو بود نیز مشابه اند به تنبیه و جمع  
زیرا که دلالت میکنند بر تعدد و نیز در آخر این اسما نیست که صلاحیت اعراب بکرون دارند جواب میگویم اگر چه این اسما



که کلام مصنف صحیح را بصحت حمل کرده شود نه بر وجوب و جواز یعنی بصحیح اعرابها بالواو و الالف و الیا پس شامل شد بر وجوب  
 و جواز یعنی علیک تیسره تا علی المبتدی هر گاه که فارغ شد مصنف از میان چیزیکه معرب میشود و بحروف ثلث مشرب و ع کرد  
 در بیان چیزیکه معرب میشود و بحرین در رفع آن بالهت است پس گفت المصنفی اینها سیکه تنبیه کرد و شد است و این کلمات  
 کرده شده است یعنی چون کلاما و کلاما اگر گفته شود چرا ذکر کرد مصنف کلاما را جواب میگوید کلاما اصل است و کلاما فرع  
 زیرا که مؤنث کلاما است پس مصنف صحیح بنابر اصل گفتا کرد و کلاما یعنی نیست زیرا که لفظ کل در مفرودا واجب نشد و در ارجاع ضمیر  
 واحد بسوی کلاما بر وحدانیت او دلیل است مثل کلاما الرطین جا و کلاما قال القدر قاتل کلاما یعنی انت اکلم و نیز در کلاما  
 و قتیکه مضاف شود بسوی فاعله الف لازم است در احوال ثلث و الماله نیز جار است و در شنی اما له جار نیست و الف در کلاما جار  
 لام کلیه است پس بدل از و است زیرا که در هیچ اسم ممکن بجای حرف اصلی نمی آید مگر آنکه بدل از و او باشد یا از یا که القدر  
 فی علم الصرف پس لام کلمه در کلاما و است و یا نیست از آنکه اگر لام کلمه یابی بود و مؤنث بتا بدل یا بشر کما قبل و نیز الفی که بدل  
 از یا باشد بصورت یا نوشته شود چون رمی بخلاف الفی که بدل از و او بود چون دعا و کلاما بضم کاف بر وزن فعلی بر سر  
 نیست است و الف در و که برای تانیث است بجای اعراب است چون الف کلاما و حضرت ملا عبد الغفور را می قدس سره فرموده  
 و انما جی بالعت التانیث بعد التا و لان التا لم یخص للتانیث فلا اجازة فی سطر ما بل فیها را بجهت منه لکن نهاده لاسن الام  
 و انتی و منفی نمائده که مضاف الیه کلاما یعنی می باشد یا ضمیر شنی چون کلاما الرطین و کلاما و جار نیست که مضاف الیه از  
 مستعد بود و غیر شنی و ضمیر آن چون کلاما زید و عمر و بکر و در بعضی اشعار برای ضرورت واقع شده و قوله مضافا الی ضمیر  
 حال است از کلاما یعنی در آن حالیکه کلاما و کلاما مضاف بود بسوی ضمیر قوله و اشتهان و اشتان مملوک است بر قوله  
 المثنی اگر گفته شود چرا ذکر کرده مصنف اشتان را با و بود یکله فرع اشتان است و بنابر اصل گفتا کرد جواب میگوید  
 مصنف اشتان را برای این نکته ذکر کرده که چون تذکره تانیث در باب عدد و مشهور بعکس تذکره تانیث جمع است  
 ولیکن در اشتان و اشتان تانیث بر قیاس بوده و تنبیه کرد مصنف بر تذکره اشتان بر نکته مذکوره و اگر ذکر او را بر سه دفعه  
 گویند ممکن است و تقریر الوهم لظن من ان مخفی و باید دانست که مشتان که اختصار اشتان است نیز ملحق به شنی است و قوله  
بالالف و الیا خبر قوله المثنی است مملوک او یعنی شنی و آنچه ملحق بدوست اعراب داده میشود بالف در حال رفع و تا  
 در حال نصب بر حسب در و تابع جریست اگر گفته شود چرا مقدم کرد مصنف شنی را بر جمع مذکر سالمه جواب میگوید  
 چون شنی را بر جمع بطریق مقدم است پس در وضع ضمیر شنی را بر مجموع مقدم داشت تا موضع موافق شود و بطبع بدانکه لغت شنی  
 بر دو قسم اند یکی آنکه مشابه اند بمنته از روی صورت یعنی چون اشتان و اشتان و مشتان و دووم آنکه مشابه اند بشی از روی

سنی لفظ چون کلا و کلتا اگر گفته شود ملحق بتقدیم اثنان و اثنان است بر کلا و کلتا زیرا که مشابه اند یعنی مشابهت کامله  
 کما علمت جواب میگویم تبادر بالحاق اثنان و اثنان است نه کلا و کلتا پس مصنف کلا و کلتا را اول ذکر کرد تا تسلیم  
 مخالف نگردد و وجه تسمیه آنست که نشانی اسم نمر دست که یا آخر الف و نون یا یا و نون لاحق شود و این باعتبار صوت و اثنان  
 و اثنان موجود است در کلا و کلتا صدوم و وجه الحاق کلا و کلتا و اثنان و اثنان یعنی دلالت بر تعدد و اثنیت است همچون ثنی  
 اگر گفته شود چرا عقید که مصنف کلا و کلتا را باضافت بسوی مضر جواب میگویم کلا باعتبار لفظ مفر دست چنانچه  
 وجود این غمق پیب نموده اند و باعتبار معنی ثنی است پس لفظ الوتقنی اعراب بکرت است یعنی اوتقنی اعراب بکرت پس  
 در کلا رعایت لفظ و معنی کردند با مینظر که چون کلا مضاف شود بسوی اسم ظاهر که اصل است رعایت لفظ او کرده اند که  
 اصل است پس عرب گردانید بکرت که آن نیز اصل است لیکن اعراب بکرت در تقدیری خواهد بود زیرا که در آخر  
 الف است که سبب اتفاقا ساکنین ساقط میشود چون جانی کلا الرجلین و راست کلا الرجلین و مررت بکلا الرجلین و تنیک  
 مضاف شود بسوی اسم ضمیر که فرع اسم ظاهر است رعایت جانب معنی بود که زد پس عرب گردانید بکرت که آن نیز فرع  
 چون جانی کلا هما و راست کلیمها و مررت کلیمها و مقصود درین مقام چون بیان محل اعراب بکرت است نه اعراب بکرت  
 از جهت کلا و کلتا را باضافت بسوی مضر مقید کرد و تتمه تفصیل این مقام در شرح قول جمع مذکر السالم ذکر کرده می شود  
 انشاء الله تعالی هرگاه که فارغ شد مصنف از بیان چیزیکه اعراب او بحر فین است و فرج او بالف شروع کرد در بیان چیزیکه  
 اعراب او بحر فین است و فرج آن بود پس گفت **جمع المذکر السالم** یعنی گفته اند که غرض از تقیید جمع مذکر احترام است  
 از جمع مؤنث لیکن اولی و انساب نیست که مراد از جمع مذکر سالم جمع بود که بود و نون یا یا و نون باشد از قبیل ذکر علم و اراده  
 صفت مشهوره چون لکل فرعون موسی یعنی لکل مبطل فحق پس شامل شد جمعی که واحد او مذکر بود بلکه مؤنث باشد  
 و معرب بود باعراب سلون چون ستین وارضین که جمع سه و ارض است و از قبیل سالم احترام است از جمع مکسر چون رجال  
 و قوله **ولوا و عشرون** و اخواتها مسطوح است بر قول جمع المذکر السالم بدانکه المعنی جمع مذکر سالم بر دو فرع است  
 یکی آنکه مشابهت او را از روی معنی فقط چون بود و دوم آنکه مشابهت او را با و از روی لفظ و معنی چون عشرون و اخوات  
 آن یعنی ثلثون و اربعون و خمسون و ستون و سبعون و ثمانون و تسعون و اربعون و اربعون و اربعون و اربعون و اربعون و اربعون  
 اصحاب است و ذی معنی صاحب است پس از میثیت معنی دو واحد و اربعون است اگر گفته شود هرگاه اربعون است پس او را ملحق  
 به جمع گشتن منافی جمعیت است زیرا که لفظ جمع آن است که جمع نباشد و بسبب مشابهت او به جمع در امر از امور ملحق به جمع  
 ننوده باشند و احکام جمع بر او جاری کرده باشند جواب میگویم ایو اگر چه جمع است لیکن جمع مذکر سالم نیست از آنکه



مرا و از جمع مذکر سالم در مقام آن جمع است که با و از آن یا با و از آن بود که ما در اینجا در ابومعدوم است جواب دوم ابونی الحقیقه  
جمع نیست از آنکه جمع است او اعتباری است جواب سوم در جمع مذکر سالم شرط نیست که جمع از لفظ مفرد باشد و ابو جمع  
دوست از غیر لفظ و درجہ الحاق ابو و عشرون و اخوات آن جمع مذکر سالم نیست که در کلام عرب اعراب ابو و عشرون و  
اخوات آن چون اعراب جمع مذکر سالم است بسبب استقامت او در حاشیه نهی که شرح وافی است ملا محمد یعقوب رح نوشته اند  
که ابو در اصل الون بود و نون را حذف کردند ابو شد و وجه حذف نون نیست که ابو لازم الاضافه است اگر گفته شود در آخر  
ابو حرف علت است و ما قبل او مضموم و چنین اسم در کلام عرب یافته نشده و اگر احوالیان چنین اتفاق افتد ضمیر را بکسر بدل  
نیکند بعد موافق اهل تصریف عمل بنمایند چون فلانی و اولی که در اصل قلمش و ابو بود پس واجب است که در ابو نیز ضمیر را  
بکسر بدل کنند جواب میگویم و ابو در اول محل تغییر است بلا اعتبار جواب دوم داد ابو تا قائم مقام ضمیر است پس  
تو یا که و او ضمیر است نه و او باید دانست که اطلاق و او بجای لام مکه که قبلش مضموم بود در اسماء متکلمه است نه مطلق پس وارد  
میشود و اعراض سمو که ضمیر واحد مذکر غائب است اگر گفته شود چرا مقدم کرد و حذف ح ابورا بر عشرون جواب میگویم  
ابورا در جمیع دخل است زیرا که جمع دوست اگر چه جمع است و اعتباری است بخلاف عشرون و اخوات که اصلا جمع نیست  
و نیز ابو موضوع است برای ما فوق الواحد تا ما لا انما به چنانچه مقتضای جمع است بخلاف عشرون و اخوات آن از آنکه او را  
و لالت بر عدد و محیر است پس حاصل نیست که در مجموع تینین نیاید باشد و در عشرون و اخوات تینین است اگر گفته شود و عشرون  
چرا جمع عشر نباشد جواب میگویم اگر عشرون جمع عشر بودی اطلاق بر عشرون و ما فوق آن صحیح شد پس نه بر عشرون  
زیرا که ثانیون سه مقدار عشر است و اول مرتبه جمع است که بر سه مقدار مفرد صادق آید و چنین اگر تینین جمع ثلث بود  
اطلاق او بر سه جمع شدی زیرا که سه سه مقدار ثلث است نه که القیاس فی تینین و اخوات اگر گفته شود عدم صحت  
اطلاق عشر دن بر ثلثون موجب عدم جمیع عشرون نیست زیرا که جمع ما فوق الواحد را گویند و این در عشرون موجود است  
جواب میگویم ما فوق الواحد جمع غلطی است نه جمع نحوی و مقصود بیان مصطلحات است نه تطبیق و نیز بر اصطلاح  
منطقی جمیع است زیرا که از دو یک منطقی ما فوق الواحد را جمع گفتن مشروط است بشرط جواز اطلاق او بر سه  
و ما فوق آن و تینین در عشرون نفوذ است اگر گفته شود استعمال اخوات در ذی روح است و ثلثین و نحو آن ذی روح  
نیست پس استعمال اخوات در ذی مومن است جواب میگویم مرا و از اخوات امثال و نظائر است بر وجه استتار  
و بی شایستگی کلام الفصاحه و قوله بالواو و الیا و غیره و جمع الذکر که السلام است یا مطلقا یا معنی مذکر  
سالم و ابو و عشرون و اخوات آن اعراب داد و میشود ابو و در حال رفع و بیاد در حال نصب جز زیرا که نصب در و

تابع جریست اگر گفته شود مثنی و ملحقات او مجموع و ملحقات او جزا اعراب مجرد و دادند جواب میگویم اعراب مجرد  
فروع اعراب مجرد است و مثنی و ملحقات او مجموع و ملحقات او فروع و دادند پس فرع اعراب و ادب بر این است جواب دوم هرگاه  
اینها فروع واحد اند و استند که اعراب اینها نیز فروع اعراب واحد باشد از جهت معرب گردانیدن بحرف که فروع اعراب  
بحرکت است جواب سوم چون در آخر اینها که علامت مثنی و مجموع است ملاحظت اعراب مجرد و دارد از جهت اعراب  
ذکر نکردند اگر گفته شود اعراب مجرد ثلث در احوال ثلث چرا که در جواب میگویم اعراب ثنیه است و اعراب مجه  
نیز سه پس مجموع اعراب ثلث اند و حرف اعراب سه اند و او الف و یا پس اگر اعراب هر واحد بحرف ثلث در احوال ثلث  
گردانند التباس تمام لازم آید اگر حرف ثلث را بیکه خاص کنند دیگر بے اعراب میان پس ناچار حرف ثلث را  
ضمنه بر هر دو قسمت کردند با این طریق که در حالت رفع جمع را دو دادند و ثنیه را الف و یا را هر دو مشترک کرد و در حالت جر  
علی ما هو الاصل و نصب را بر جر عمل کردند اگر گفته شود در حالت رفع ثنیه را الف چرا دادند جواب میگویم ثنیه از جمع  
کثیر است از آنجا که مختص بذکر و عقلا نیست و کثیر الاستعمال استحق تخفیف میباشد پس ثنیه را الف دادند برای تخفیف جواب دوم  
الف در فعل خنیه ثنیه است در حال رفع چون فعلا و یفعلا پس ازین مناسبت در مثنی در حالت رفع الف دادند اگر  
گفته شود اورانج مذکر سالم چرا دادند جواب میگویم جمع مذکر قلیل الاستعمال است زیرا که مختص بذکر و عقلاست از جهت  
در و خفت است دو اقل است پس خفیف را اقل دادند برای تمایل جواب دوم و او ضمیر فروع است در فعل جمع  
چون فعلا و یفعلا پس ازین مناسبت مجموع مفعول نیز دادند و جواب سوم و او جمع مناسبت است زیرا که حامل  
میشود و جمع ثنیتین قال الشیخ الرضی جعلت الالف علامه ثنیه و الواو الجمع مناسبت الالف ثنیه لقله عدد المثنی و الواو  
الثقله لکثرة عدد الجمع و هذا حکم مطروقی جمیع المثنی و المجموع نحو ضربا و ضربوا و انقادا و هادوا و کما و کما و انتهی هرگاه که  
الف و واو در حال رفع بثنیه و جمع مقرر شد پس حرفی از حرف اعرابی نماند مگر یا و این در حال جر اولی است  
زیرا که یا اخت کسوست که تقرن فی علم الصرف از جهت الف ثنیه و واو جمع را در حالت جر بیابد کرد و چون بر  
نصب حرفی از حرف اعرابی نماند پس نصب اتباع جر بنویسند اگر گفته شود نصب را تابع رفع چرا نکردند جواب میگویم  
سیان نصب جر بنا نسبت زیرا که هر دو علامت فضلا است بخلاف ضمه که علامت عمده است پس محل نصب بر جر و یا  
و مثل آن بر رفع ممنوع و ناجاز اگر گفته شود و اما حال در ثنیه و جمع التباس باقیست زیرا که یا در حالت نصب مجرد بود  
و اقیست جواب میگویم اقبل یا را در ثنیتین فتح میدهد و در جمع کسرا لایزم التباس اگر گفته شود اگر اقبل یا را در ثنیه  
کسری دادند و در جمع فتح نیز فزون حاصل میشود جواب میگویم اقبل یا را در ثنیه بر حرفی گذارند که در حال رفع بود اگر

فتم باشد با وجودیکه خفیف است و بزرگداشتند با قبل یا در جمع بر حرکتی که در هلال رنغ بود که آن منته باشد بسبب آنکه بر قبل  
یا رسا کنه ثقیل است و نیز وجود ضمیر قبل یا رسا کنه موجب بدل او بود است که القدر فی العرف و این سبب القباس است پس  
تا چاکر سوزد و اندا با وجودیکه بیامنا سبب است فتمه دادن ممکن نیست زیرا که موجب القباس است و نیز القباس مفعول است با یض و نیز  
که نون تشنیه کسوست نون جمع مفتوح اگر گفته شود نون تشنیه را چاکر سوزد جواب میگویم نون تشنیه در اصل تونین است  
و تونین نون ساکن است پس القاء ساکنین شد میان الف و تونین و اصل در تحریک ساکن و فتحه القاء ساکنین کسوست  
لذا او را کسوزد اگر گفته شود چاکر سوزد اصل است در تحریک ساکن جواب میگویم حرکت ساکن نخواهد بود دیگر حرکت ثانی  
پس برای تحریک ساکن آن حرکت اختیار کردند که از حرکات معربات البعد است که آن کسوزد باشد زیرا که کسوزد و در نون  
معرب که آن غیر معرب و فعل مضارع است و فعل نشود بخلاف رنغ و نصب که در جمیع انواع معرب اخل میشود پس اصل  
در تحریک ساکن کسوزد رنغ و نصب اگر گفته شود نون جمع اصل ساکن است زیرا که در اصل تونین بود پس چاکر سوزد اند  
جواب میگویم جمع ثقیل است باعتبار آنکه در جمع که اقل مرتبه اوسه است سه تشنیه می باشد و فتمه خفیف است  
پس ثقیل ر خفیف دادند برای تبادل جواب و دوم نون جمع را فتحه دادند با وجودیکه قیاس مذکور مقتضی کسوزد  
بجست آنکه تا فرق حاصل شود با حصول تخفیف و در مثنی اعتدال حاصل است بسبب خفت الف و فعل کسوزد و در جمع  
بسبب نقل خفت فتمه و یا در هر دو برای اعراب عارض و طاری است اگر گفته شود در کلا و کلا اعراب مثل مثنی  
چرا که در جواب میگویم کلا موحد اللفظ و مثنی المعنی است پس مثنی مناسبت دارد و لذا اعراب او مثل اعراب مثنی  
گرددند اگر گفته شود در ایشان واخوات او را چاکر اعراب مثل مثنی کردند جواب میگویم ایشان نیز مشابه است به تشنیه  
لذا او را اعراب مثنی دادند و فرق میان مشابهت کلا و ایشان مثنی نیست که کلا مشابهت مثنی از روی معنی فقط  
و ایشان مشابهت مثنی از روی لفظ و مثنی پس مشابهت کلا مثنی از مشابهت ایشان ناقص است لذا کلا گاهی  
اعراب مثل اعراب مثنی میباشد و گاهی اعراب مفرد بخلاف ایشان که دائم اعراب او مثل اعراب مثنی است اگر گفته  
اعراب او مثل اعراب جمع مذکر سالم چرا که در جواب میگویم از مجموع مذکر سالم از روی لفظ و مثنی مشابهت اما از روی لفظ  
از آنکه در آخر هر فست که صلاحیت اعراب بحرف دارد همچون جمع مذکر سالم و اما از روی معنی از آنکه دلالت بر  
افراد میکند چون جمع مذکر سالم بذات تحقیق المقام و تنقیح المرام بفضل الله الملك العالم چه علی رسول الله تحمیه  
والسلام به و آله و ائمه الانام به و اصحابه الکرام به هر گاه که فارخ شد بر صنف روح از تقسیم اعراب  
ببوی اعراب بحکمت و اعراب بحرف و بیان مواضع هر یک شروع کرد در بیان مواضع اعراب لفظی و تقدیری

که مصنف سبب تقسیم اعراب بسوی لفظی و تقدیری اشاره کرده است بدین تقسیم اختلاف بسوی لفظی و تقدیری پس گفت **التقدیر** یعنی تقسیم اعراب و افعال لام در بعضی مقامات الیه است و باید دانست که قولنا  
 هرگاه که فارغ شد مصنف سبب اشتغال بر فوائد غیره یکی آنکه قول تقدیر را بخ بیان بقیتم اقسام سابق است یعنی اعراب  
 حرکت بر دو قسم است لفظی و تقدیری و نیز اعراب حرکت بر دو قسم است لفظی و تقدیری و تقسیم آخر است برای اعراب چنانچه  
 بعضی فرموده اند که قول تقدیر را بخ بیان بقیتم آخر اعراب است شاید قول آن بعضی معنی بر این است که قول لفظاً و تقدیراً  
 نزدیک تفصیل اختلاف عمل است تفصیل اختلاف آخر دو هم آنکه قول و التقدير و عدل آن معنی و اللفظی معروف است  
 بتبعیه عمده و مفهوم آنکه قول و التقدير آه متصل است بمقابل کمال اتصال اگر گفته شود وصل در اعراب اعراب لفظی است  
 زیرا که وضع اعراب برای اظهار است و آن در اعراب لفظی موجود است و اعراب تقدیری فرع است زیرا که در وفهاست  
 کما لا یغنی پس این تقدیم اعراب لفظی است نه تقدیری جواب میگویم اعراب لفظی کثیر است در احاطه نمی آید تا که ضبط  
 کرده شود و بخلاف تقدیری که مواضع اومعین اند پس مصنف سبب بقصد اختصار تقدیری را مقدم داشت بر لفظی و بعد  
 بیان مواضع تقدیری و اللفظی فیما عداه گفت تا شامل شود به جمیع مواضع لفظی و از تقدیم اعراب تقدیری بر لفظی بعضی  
 اختصار اصالت لفظی باطل نشود حضرت افضل المتقین یکم خاقانی شیر دانی قدس سره فرمایند **س**  
 گرفت و ترشست خاقانی بدنه مرعوب و بی ترادوست بدقل هو الله که وصف صانع است بد زیرتبت یلانی است و  
 و معنی نماید که فرق میان معرب تقدیری و مبنی نیست که مانع از اعراب و معرب تقدیری حرف آخر است بخلاف مبنی که  
 مانع از اعراب در و بنا سبب مبنی اصل است و قوله **فیما تعذر** خبر مبتدأ است و تقدیر کلام نیست که تقدیر اعراب  
 ثابت فیما تعذر و کلمه مادر قوله فیما تعذر موصول است کما اشار الیه قدس سره السامی بقوله ای فی الاسم العربی مصدر نیست  
 زیرا که محتاج است بسوی تقدیر وقت یا محتاج است بسوی گردانیدن فی معنی لام اگر وقت مقدار کنند و محتاج است  
 بسوی تقدیر تعذر و استقلال در اشکله و نیز اگر مصدریه باشد مناسب است اما نیست که کلام سابق است فوت میشود زیرا که  
 کلام سابق در بیان محل اعراب است کما قال فالمرء والمنصرف الخ و نیز کلمه فی در قوله و اللفظ فیما عداه مبنی لازم نمیشود  
 بعد صحت المعنی اذ لا معنی لقولنا ان الاعراب اللفظی لاجل ما هو منائر للتعذر و الاستقلال کما لا یخفى لان الاعراب  
 اللفظی لیس لاجل کل ما یناثر التعذر و الاستقلال بل لاجل اتقاء التعذر و الاستقلال فافهم و ظاهر است  
 که ثلاثی بودن اسم یاربای یا مزید فیہ و نحو آن غیر تعذر و استقلال است سبب اعراب لفظی نیست و الا می باید که خصوصاً  
 که ثلاثی مجرد است و جملی که ثلاثی مزید فیہ است اعراب لفظی باشد زیرا که علت موجود است و لیس الامر کذا لک پس

حاصل نیست که کلام با وصول است و مراد از اسم معرب است ضمیر شتر را می است بسوی اعراب ضمیر خبر در که بسوی  
 موصول مانده است مخدوف است یعنی تقدیر الاعراب فی الاسم العربی الذی تقدیر ظهور الاعراب فیہ و این وقت است  
 که حرفی که محل اعراب است قابل حرکت اعرابی نباشد و این در دو اسم است یکی آن اسم که معرب بجرکت بود و در آخر از  
 الف مقصوره باشد موجود و لفظ بود چون العصا یا مخدوف باشد بالتقارر ساکنین لعصا بالتونین و دوم  
 اسمی که معرب بجرکت بود و مضاف بسوی یا بشکلم باشد مثل عصای و غلامی و قوله مطامی حال است از قابل  
 فعل مخدوف یعنی تقدیر مثل عصا و غلامی حال کونه مطلقا یعنی اعراب تقدیری درین دو نوع اسم معرب در جمیع  
 احوال است و مخفص بعض احوال و توضیح مقام نیست که اعراب تقدیری بر دو قسم است یکی تقدیر دوم متقل و  
 اعراب تقدیری متعذر در دو اسم است یکی بر اسم معرب که در آخر الف مقصوره بود باید دانست که آخر اسم نام  
 و الف خاص پس استظهار ظرف و منظر و لازم نمی آید و دوم هر اسم معرب بجرکت که مضاف بود بسوی یا و شکلم یا بنجر  
 حضرت قدس سره السامی فرموده اند و کما فی الاسم العربی بالجر که المضاف الی یا و شکلم انتهی و کما فی الاسم  
 المفرود و فرمودند از ان جهت که تا داخل شود در جمیع کسرها و جمع مؤنث سالم نحو سلمانی و عبادی زیرا که اعراب درین هر دو  
 نیز متعذر است از آنکه اقبل یا بشکول بکسرت و بعضی سوال کرده اند که قوله قدس سره السامی و کما فی الاسم العربی  
 بالجر که لفظ میفرمودند یعنی حرکت را بلفظی بقید سیاقه اولی و انصب می بود و مثل عصای از قبل غلامی خارج میشد  
 اگر گفته شود در مثل عصا و غلامی اعراب تقدیری متعذر چرا باشد جواب میگویم تقدیر اعراب در مثل عصا از جهت  
 که در آخر الف مقصوره است و حرکت بر الف مقصوره متعذر زیرا که الف حرکت را اصلا قبول نمیکند پس تقدیر اعراب  
 در مثل عصا در جمیع احوال خواهد بود بالاتفاق و تقدیر اعراب در مثل غلامی ازین سببست که ماقبل یا بشکول کسرت قبل می  
 اعراب بجهت موافقت یا بشکلم زیرا که مضاف قبل دخول عامل است و هرگاه که ماقبل یا بشکلم قبل دخول عامل بر  
 شناسبت مذکوره بکسره مشغول شد دخول حرکت آخری بر ماقبل یا بشکلم متعذر گشت زیرا که اگر دین وقت اعراب دیگر لفظا  
 و بن بحر یک حرف واحد بجز کتین مختلفین در حال رفع و نصب لازم آید و تحریک حرف واحد بجز کتین متماثلین در حال جر  
 لازم آید و هر دو حال است پس اعراب در مثل غلامی ممکن نیست مگر تقدیری در جمیع احوال و اشتغال ماقبل یا بشکله  
 قبل دخول عامل از جهت است که دخول عامل بعد تمامی اسم است و تمامی مضاف از مضاف الیه است پس مضاف  
 که متماثل کسره قبل است بر دخول عامل مقدم خواهد بود اگر گفته شود غلامی بنی است و در مبنی اعراب عملی یا باشد  
 نه تقدیری جواب میگویم و غلامی اختلاف است از یک اکثر نجات مبنی عارض است و وجه بنای او نیست

که بسوی مبنی مضاف شده است پس اضافت بسوی مبنی نزدیک ایشان علت بناست و نزدیک مصنف مع موبست  
 زیرا که غلامی که از باب غلامی است بالانهاق معرب است بشبهت الفت در حالت رفع و قلب الفت بیا در حالت نصب  
 و جر و مطلق اضافت سبب بنایست و الا حکم مختلف نباشد که ذاتی العباب اضافت بسوی مبنی واجب نیست که بنا  
 بر شرط و خلاصه بیان شرط اینست که ظهور اضافت جانب اسمیت را مرجع است از آنکه اضافت مقصود با اسم است  
 و اضافت بنا واجب نیست که در وقتیکه اضافت کلا اضافت باشد و هیچ شی غرض از مضاف الیه نباشد و همچون اضافت  
 بسوی محل زیرا که اگر اضافت در حقیقت بسوی مصداق آن محل است پس گویند که مضاف الیه محذوف است و در وقت  
 مضاف مشابه میشود و حرف و احوال باج بسوی اعتبار ضمنیت مضاف الیه پس از این جهت مبنی میشود و در وقتیکه تثنی عووض  
 مضاف الیه باشد چون یوسن و وجه بنا مقصود است پس معرب خواهد شد زیرا که مضاف الیه گویا ثابت است محذوف  
 نیست تا مشابه شود و بجهت که علت بناست و نزدیک بعضی نحوات در مثل غلامی در حالت جر اعراب لغوی است در حالت  
 رفع و نصب تقدیری و گفته اند که اگر کسر ماقبل یا را اثر عامل نیز گویند جائز است که جعل الالف والواو الیاء فی التثنی و المجموع  
 المعجود الیاء علی التثنی و الجمع و بعد دخول العامل حروف الاعراب ایضا فافهم و جواب داده اند که در وقت لازم  
 می آید تواند نوشتن مفعولین که آن یا و عامل است بر اثر واحد و هر دو محال که تقریر فی موضع مختلف الالف و واو و یا که تواند کرد  
 لازم نمی آید از آنکه واحدها از مؤثر لغوی است که آن عامل باشد و دیگر از مؤثر معنی که آن تثنیه و جمع است و نزدیک بعضی نحوات  
 باب غلامی نه معرب است و نه مبنی از آنکه اعراب و بنا از صفات آخر کایست حرف آخر باب غلامی با اتصال یا و شکم متوسط  
 شده است و جواب نیست که توسط آخر افتاء اعراب و بنا و در حروف متوسط و جیب میکند انتفاء آن هر دو را در کلمه  
 پس جائز است که اعراب تقدیری در کلمه باشد و فیه تامل فمائل تفصیل به المقام و رفع الشبهات الواقعة علی الکلام و خارج  
 عن غیر الارقام فاسکت القلم عن الجریان و الا برام فی هذا المشرح الذی مولفه المصنف به و ادون الانام به الراجی  
 الی فضل العرفی الانعام به و صلی و سلم علی رسول محمد شفیع المذنبین یوم القیام - و علی آله العظام - و اصحابه الکرام -  
 و باید دانست که قوله کعصا و غلامی خبر مبتدا محذوف است و تقدیر کلام نیست که هر عصا و مثل و غلامی و مثالی و غیره و باید دانست  
 یا تقدیر یا صفت مصدر محذوف است یعنی تقدیر کند عصا و غلامی و اگر کاف را بدل از قوله یا تقدیر یا صفت بیان  
 او گویند جائز است همین وقتی است که کاف را اسمی گویند و مضاف گردانند بسوی عصا بخلاف کاف حرفی زیرا که  
 ابدال حرف از اسم جائز نیست و همچنین حرف عطف بیان اسم غیر باشد و قوله مطلقا بر تقدیر اول محال است از دخول  
 کاف و عامل در وقتی تشکیل است که در لول کاف تثنیه است یا عامل محذوف است یا تقدیر اعراب که کلام مضموم میشود و تقدیر

حال است از مضافات الیه تقدیر مذوف یا طرف است یا مفعول مطلق یا تقدیر مخدوف است و تقدیر الکلام بکذا تقدیریه  
فی زمان مطلق او تقدیراً مطلقاً و بر تقدیر ثالثی حالی است از قوله عصا و غلامی او عامل در چیز نیست که در ظرف باشد مطلق  
یا ظرف خود عامل است و الف عصا را مقصوره از یغست نام کرده اند که این لفظ ضمه مد و دود است یا آنکه قصر یعنی منع است  
و الف مقصوره نیز از قبول حرکت ممنوع است ولیکن اول اولی است بدلیل مقابله او بمکر و دود هرگاه که فارغ شد مصنف  
از بیان قسم اول اعراب تقدیری شروع کرد در بیان قسم ثانی پس گفت **اوست** **تشقیل** بصیغه ماضی مجهول مطوحت است  
بر قوله تقدیر یعنی تقدیر اعراب ثابته و کاین است در کما تشقیل الخ یعنی در لیس که ثقیل و دشوار گرداوشده است ظهور  
اعراب و تنافض آن اسم و این وقتی است که کل اعراب قابل حرکت اعرابی باشد ولیکن ظهور آن در لفظ ثقیل بود و  
این در دو اسم است یکی آنکه در آخر او یا باشد و قبل او کسور خواه مخدوف بود بسبب التقار ساکنین **کقاض** یا مخدوف  
نموده کقاضی پس مراد از مثل قاض همین است که مذکور شد یعنی کل اسم ممکن فی آخره یا کسور یا قبلها رفعاً و جرّاً یعنی  
در حالت رفع و جرّه در حالت نصب زیرا که ضمه یکسره بر بای مذکور ثقیل است و فتحه ثقیل نیست و حضرت شیخ رضی قدس  
فرموده که این نقاله محسوسه است بسبب ضعیف یا و ثقل ضمه و کسره یا ثقل حرکت یا قبل یا و لهذا اگر یا قبل یا ساکن باشد  
ضمه و کسره بر و ثقیل نیست حکم او حکم حرف صحیح است چون جانی طیبی و رأیت طلیها و عرت بطنی پس اعراب درین وقت  
لفظی است تقدیری نیست و قوله کقاض صفت مصدر مخدوف است یا خبر مبتدا مخدوف یعنی تشقیلا تشقیال تنافض  
اعراب قاض او هو مثل قاض و حضرت قدس سره اسامی قوله فعلاً و جرّاً التفسیر کرده اند بقوله اسی فی حالی الرفع و الجر  
و درین تفسیر اشاره است بسوی آنکه قوله فعلاً و جرّاً ظرف تشقیال تقدیر است یعنی کما تشقیال قاض وقت خروغیت مجرور است  
و وقت رفع العامل و جرّه و جائز است که مفعول مطلق باشد یعنی تشقیال رفع و جرّاً یا حال از مضافات الیه تشقیال مقدر باشد  
یعنی حال گونه مرغوعاً و مجروراً و احتمالاتی که در قوله مطلقاً مذکور اند و قوله فعلاً و جرّاً نیز جاری میشود یکی آنکه حال از مفعول  
کاف بود و عامل در معنی تشقیل است یا تقدیر یا تشقیال که مفهوم میشود از آن مقدم و این بران تقدیر است که قوله کقاض  
خبر مبتدا مخدوف بود و دوم نیست که حال از قوله کقاض باشد و این وقتی است که کاف اسمیه بدل بود یا لعل بیان  
کلمه یا باشد که در قوله فعلاً تشقیل واقع است و سوم نیست که ظرف تشقیال بود و قوله و نحو مسلمی مطوحت است بر قوله  
کقاض و این اسم دوم است یعنی تقدیر اعراب بسبب تشقیال گاهی در اعراب حرکت میشود چون قاض و گاهی نه و عراً  
به حرکت چون مسلمی بخلاف تقدیر اعراب بسبب تقدیر که محض باعراب حرکت است رفعاً یعنی تقدیر اعراب به نحو مسلمی  
در حالت رفع است نه نصب چون جائز مسلمی که در اصل مسلمون بود چون نبوی یا و مستکلم مضافات شد فون ساقط

گشت پس داود با جمیع شدند و اول ایشان ساکن بود و او را بیا بیل کرد و بنحیه با قبل را بکسر تا با سامت ماند چون حرمی  
پس علامت رفیع که واوست باقی نماند زیرا که یار و دالت جرحیت است نه بر رفیع زیرا که دال بر رفیع واوست و آن محدود  
پس اعراب در حالت رفیع تقدیری خواهد بود و یا ثبوت علامت جمع بخلاف حالت نصب و جز زیرا که او غام یا را از حقیقت  
او خارج نمیکند از آنکه یا نه غم نیز یاست و مدغم و مدغم فیہ و رافطه و حرف اند و در کتابت حرف واحد اگر گفته شود یا و اول  
در مسلمی که عوض واوست مطلق است نه مقدر پس باید باید که در حالت رفیع اعراب لفظی باشد نه تقدیری جواب میگویم  
یا قائم مقام واوست در دالت جرحیت نه بر رفیع زیرا که دال بر رفیع واوست بخصوصا جواب و و هم یار که بل از او  
دال بر رفیع نمیتوان گفت چنانچه کسر موع نمونست مسلم را بدل از آن میگوید نیز زیرا که هر حرفی که از اعراب است و حکم  
یاست پس اگر یار بدل از او در دالت بر رفیع گویند کلام واحد را و اعراب لازم آید لفظی و تقدیری بخلاف  
فتح جمع نمونست مسلم از آنکه از روی تقدیر نیست اگر گفته شود حکم تقدیر اعراب در عصا و باستثقال قاض و در سلمی و واضح  
زیرا که اگر تقدیر و استثقال بعد اعلال معتبر است پس ظاهر است که اعراب قاض و سلمی بعد اعلال معتبر است نه مستثقل  
چون اعراب عصا زیرا که لفظ او و بعد اعلال معتبر است و اگر اعتقاد کرده شود قبل اعلال پس شک نیست که اعراب  
عصا قبل اعلال مستثقل است نه معتذر مثل اعراب قاض و سلمی و این ظاهر است پس حکم تقدیر و عصا و باستثقال  
در قاض و سلمی حکم خاص است جواب میگویم تقدیر و استثقال باعتبار آن چیز است که در تقدیر اعراب مؤثر است و  
آن در نحو قاض و سلمی استثقال است قبل اعلال زیرا که اعراب سلمی شکار در حال رفیع و اوست و نقل آن قبل اعلال  
موجب تقدیر اعراب است زیرا که اجتماع و او و یا واجب میکند ابدال و او را بیا و بین تقدیر و اوست پس ثابت شد  
که در سلمی استثقال موجب تقدیر و اوست و قس علیه قاض بخلاف عصا که مؤثر در تقدیر اعراب او تقدیر اعراب است  
بعد اعلال زیرا که اعراب او حرکت است و مثل حرکت برد او واجب میکند ابدال او را با بلف و این ابدال تقدیر حرکت است  
نمونه ابدال زیرا که اگر فرض کنیم که الف حرکت را قبول کند پس اعراب در و بعد ابدال لفظی خواهد بود و تقدیر  
بعد ابدال پس ثابت شد که در عصا تقدیر اعراب بعد اعلال موجب تقدیر است نیز مخفی نماند که نقل در عصا موجب امکان  
داود و تقدیر حرکت نیست تا که اعراب در و تقدیری باشد بسبب استثقال اعراب قبل اعلال چنانچه در قاض که استثقال  
خفه و کسره بر یا موجب امکان است و همین تقریر حرکتین است پس اعراب در و تقدیری است بسبب استثقال و این ظاهر  
و استثناء نیست مگر میان عصا و سلمی حاصل فرق نیست که در عصا حالتی که بعد اعلال است معتبر است و در سلمی  
حالتی که قبل اعلال است معتبر است تا فهم فانه دقیق جواب دوم و سلال بر و در نوع است



یکی آنکه سابق است بر ترکیب نحوی یعنی بر ترکیبی که نحوی از دو با میث است و دوم آنکه از ترکیب مذکور موخر است پس  
 بدانکه نوع اول در عصا است زیرا که اطلاق در ترکیب بطور موقوف نیست و نفع ناشی در مسلمی است زیرا که اطلاق او موقوف  
 بر اجتماع و اجتماع این هر دو یعنی است بر اعتبار اصناف مسلمون بیسوی یا تکلم و هات شمی بسوی شمی دیگر متعلق بر ترکیب نحوی است  
 پس مثل عصا نجات را از واضح مفروضات محلل با بدل داد بالف رسیده است و هرگاه بعد ترکیب مستحق اعراب شد  
 ظهور اعراب در متذکر گشت زیرا که الف مادامیکه الف است قبول حرکت نیکند پس نجات نجات بعد از اعراب حکم  
 کردند در مثل عصا قبل ترکیب و بعد ترکیب بخلاف مسلمون که از واضح مفروضات نجات غیر محلل با بدل داد و اقام رسیده است  
 و ممکن است در اعراب بود در حالت رفع و بیا در حالت نصب جبر و چون رفع در حالت انصاف او بسوی یا شکلم  
 ثقیل بود با اشتغال اعراب در حالت رفع حکم کردند او را محلل با بدل داد و اقام کردند و این در صریح و باید دانست  
 که جمیع مذکور سالم را وقتی که مضافات کنند بسوی اسمی که اهل اوساکن باشد اعراب در و تقدیری میشود و در احوال ثالث چون  
 جابری صاحب القوم وراثت صاحب القوم و محرب بصاحب القوم و کذا فی المثنی فی حالت الرفع فقط مثل جابری غلاما اول  
 فافهم و اخطا اگر گفته شود چرا این دو موضع در مصنف ح ذکر نکرد و با وجودیکه لفظان قوله و اللفظی فیما عداه لازم می آید که  
 علیک جواب میگویم مصنف مع بسوی این دو موضع التفات نکرد بواسطه آنکه تقدیر اعراب درین دو موضع امر فاعلی  
 بواسطه کلام مستقلة بخلاف یا شکلم که بسبب عدم استقلال خود بمنزله لازم است مصنف ح در صدر بیان آن اعراب لفظی  
 و تقدیری است که اسم را باعتبار ذات یا بملفوظه امر لازم ثابت باشد نه باعتبار امر عارض غیر لازم جواب دوم این  
 دو موضع تابع فرع غلامی است از آنکه درین دو موضع شدت التفات نیست و در غلامی شدت التفات نیست و معنی نماد که  
 گاهی اعراب مجرد در احوال ثالث تقدیری نباشد مثل جابری ابو القوم وراثت ابا القوم و محرب ابی القوم بواسطه آنکه  
 چون حرف اعراب بسبب التقاء ساکنین از لفظ ساقط شد اعراب در لفظ نماند و همین تقدیر اعراب است و بسوی ذکر این  
 موضع هم مصنف ح التفات نکرد بسبب دو وجه مذکور و باید دانست که قوله نحو مسلمی احتمال دارد که مرفوع بود یا منصوب و یک  
 بر قوله کفاح مطوف است و او مرفوع است از آنکه خبر مبتدا از جمله ذنبت است یا منصوب است از آنکه صفت مصدر محذوف است  
 و احتمال دارد که محذوف باشد از جمله است که مطوف بود بر قوله قاض و تقدیر کلام نیست که او است شغل کفاح نماند و خبر او  
 نحو مسلمی رفعا اگر گفته شود در این وقت تکرار را راده تشبیه لازم می آید که آن کاف و نحو است جواب میگویم تکرار و وقتی  
 لازم آید که مفاد هر دو یکی بود و اینها مفاد هر یک متغایر است زیرا که مفاد ادوات تشبیه ادبی بیان مثال نظیر اشتغال است  
 و مفاد ادوات ثانی بمفهوم کلی است یعنی هر جمیع سالم که متلبس بود با او و چون و مضافات شود بسوی یا شکلم فافهم و حضرت

لعابد الغفور ادام الله تعالى روحه في السرور فرموده اند که قوله نحو مسلم عطف علی توكاهم من نوعا او منصوبا لا علی قاض اذ لو  
 قصد ج بلفظ نحو تشبیل تقدیر الاعراب کالای مستدرکا لا فاده الکاف ایاه ولو قصد بكون اللفظ مما سأل بالواو والنون  
 مضاعفاً لی یا التکلم لم یکن ایضاً لی ذکره اولیس المقصود فی التمثیلات خصوصیتها لئلا یسئل ایا اوله کلمات و آخرتها و لئلا یسئل  
 بین الکاف و نحو یا کالمثل الخ و الشبه و انظر انتهى اگر گفته شود در از و یا و لفظ نحو و ترک عطف بر قاض چه فائده است با وجود دیگر مضاف  
 کما فی توكاهم و فلهی مضافاً جواب میگویم تقدیر اعراب بسبب تشبیل منقسم است بسوی و قسمی که هر یک بیان و مشارک  
 دیگر است و مجرد است لثقال پس بحسب تنبیه و اشارة بر استقلال تین هر دو در تحت حرف واحد و اعلی ذکر و بخلاف عصا  
 و غلامی که هر دو تحت نوع مندرج اند بواسطه آنکه در هر دو تقدیر اعراب بجرکت است و بسوی همین جواب اشاره کرده اند حضرت  
 قدس سره السامی بقوله و تقدیر الاعراب لا استثقال قد یکون فی الاعراب بالحرکه و قد یکون فی الاعراب بالحرکات  
 نحو سلمی بخلاف تقدیر الاعراب المستغنی عنه فانقص بالاعراب بالحرکه استغنی و تقدیر قاض بر مسلم براسه است که در تافه  
 اعراب بجرکت مستقل است و در سلمی اعراب بجرکت ظاهر است که اعراب بجرکت از اعراب بجرکت اصل است کما هر گاه  
 که فارغ شد مصنف از بیان محل اعراب تقدیری شروع کرد در بیان اعراب باغلی پس گفت **و اللفظی یعنی اعرابی**  
 که منسوب بسوی لفظی یعنی تلفظ است **فیما عدا** ثابت است در اسم معرب که سوا اسم مذکور است و اسم  
 مذکور آن اسم است که اعراب در و متوزر باشد یا مستقل و بعضی گفته اند که ضمیر بسوی هر دو اسم عائد است بتاویل مذکور  
 یعنی اللفظی فیما عدا المذکور دیگر و نیز که ضمیر واحد بسوی دوشی عائد میشود از جهت بذکر تاویل کردند و لا تأخیر  
 علیک انه بنی علی الخطة و عدم الاطلاع علی القاعدة الشهورة بین الصبیان زیرا که ضمیری که راجع باشد بسوی  
 معطوف و معطوف علیه که یکجمله او بود و افراد آن ضمیر و حسب است زیرا که کلمه او برای احد الامرین است از غیر تعیین مثل  
 زید او عمر و قائم و لا يجوز قائلان پس بسوی تاویل مذکور حاجت نیست و بدانکه قوله اللفظی مبتدا است و قوله فیما عدا  
 خبر است و تعلق است بکلمات یا ثابت قوله عدا فعل ماضی است فاعل او ضمیر مستتر است که بسوی موصولی عائد است که عبارت  
 از اسم معرب و جمده فعلیه مصلیه موصول است هر گاه که مصنف منفرد و غیر منفرد را در تفصیل معرب ذکر کرد و غیر منفرد  
 از منفرد اقل بود و از معرفت غیر منفرد معرفت منفرد حاصل میشد بر قیاس اعراب تقدیری و لفظی از جهت معرفت  
 غیر منفرد شروع کرد و بتعلیل او گفت **نعم المنصرف ما فیه علمتان** یعنی غیر منفرد  
 اسم معرب است که ثابت اند و دو علت سوال کرده اند که تفصیل معرب نیز محتاج است بسوی معرفه یعنی و مجموع پس  
 نیز واجب است که شیء مجموع را قریب غیر منفرد بیان کند یعنی قبل شروع در مفعولات و نیز سوال کرده اند که تقدیر چیست

معرفه و نگاره بر مرکبات واجب است بلکه غیر معرفت نیز که بحث غیر معرفت و مبتدا و خبر و حال و لغت بر بحث معرفه و نگاره  
 متوقف است و در تائید بحث معرفه و نگاره ابقا و جمالت در آن مباحث است که لا ینفی عن ذلک سوال کرده اند که دلیل بودن  
 غیر معرفت از معرفت این خواهد بود که غیر معرفت را تعریف کنند و معرفت را بقیاسه بکنند و چون مقصود معرفت شی مبتدا باشد  
 آن وقت بیان اقل ستم حق به اختیار بزرگتر است و ترک اکثر بقیاسه بحث خوف الطناب ولیکن جایی که معرفت شی مبتدا  
 مقصود باشد اقل و اکثر در آنجا مساوی است و اینها مقصود معرفت معرفت و غیر معرفت بتعریف است پس چگونه صحیح بود  
 الکتاب بتعریف اقل و ترک تعریف اکثر بقیاسه جواب گفته اند که مصنف معرفت شی مبتدا را نازل منزله معرفت  
 شی مبتدا کرده است و لا ینفی بقیاسه و صواب در جواب نیست که غیر معرفت وجودی است و معرفت عدمی از بحث تعریف  
 غیر معرفت کرد و تعریف معرفت را بقیاسه گذاشت از آنکه عدمی بقیاس وجودی دانسته میشود و کما بصرف عدمی اگر گفته شود  
 هرگاه بتعریف غیر معرفت گفتا کرد پس چرا نگفت و المنصرف ماعداه کما قال و اللفظی فیما عداه جواب میگوید که عنوان  
 غیر معرفت مشعر است باینکه المنصرف ماعداه بملکات عنوان تقدیری که شعر نیست جواب دوم و المنصرف ماعداه  
 را ببحث مقایسه بر اللفظی فیما عداه ترک کرد و لا ینفی لطفه و محلی ماند که معرفت از معرفت ماضی و معرفت منعی فصل  
 و زیادتی است و معرفت را منصرف از آن گویند که شش است بر زیادتی بر اعراب که آن تنوین ممکن باشد زیرا که  
 غرض منظم تنها از اعراب حاصل میشود بواسطه آنکه دلالت میکند بر قابلیت و محمولیت و اصناف و تنوین و این و غایت  
 در ادای غرض تکلم که لا ینفی علی من له اطلاع علی الغرض و بعضی گفته اند که معرفت ماضی و معرفت منعی که منعی  
 صوت است و در آخر معرفت نیز صوت است که آن تنوین باشد و بعضی فرموده اند که معرفت ماضی و معرفت منعی و معرفت  
 که بشیر خالص است و ظاهر است که معرفت نیز از مشابیه فعل خالص تر است باید دانست که قوله غیر المنصرف مبتدا منفصل  
 بکلمه ماضی در قوله بقیاسه ملتان موصوفه است نه موصوله زیرا که خبر نیست و حق خبر نیست که نگاره باشد از بحث موصوفه اختیار  
 افتاد که تا تعریف خبر و تعلیم مبتدا لازم نیاید و لهذا حضرت قدس سره السامی کلمه ما را بقوله ای اسم معرب تفسیر کرده اند  
 و ای الذی یا ای الاسم المعرب نفرموده اند و قوله ملتان فاعل طرف است یعنی مثبت فیه ملتان یا مبتدا و معرفت و قوله  
 فیه خبر مقدم است و جمله صفت ماضی موصوفه است اگر گفته شود صحیح نیست که قوله غیر المنصرف مبتدا باشد زیرا که غیر نگاره است  
 و جابر نیست که نگاره مبتدا واقع شود مگر وقتیکه تخصیص باید بود و جی از وجهه کما ینفی فی بحث المرفوعات انشاء الله تعالی  
 و غیر نگاره غیر محصله است جواب میگوید که غیر معرفت من وجه سابق معلوم شده است پس بعلم منظم تخصیص  
 یافته است جواب دوم نمیشود معرفت از آنکه مضاف است بسبب معرفت اگر گفته شود غیر اگر چه مضاف است

بسی معرفت لیکن بسبب توغل خود در اینها مکرر است پس صحیح نیست که مبتدا شود جواب میگویم هر چند که غیر  
 بسبب توغل خود در اینها مکرر باشد مضاف شود و بسوی معرفت کسب تعریف نمیکند لیکن چون مضاف الیه اورا ضد واحد بود  
 آنوقت معرفت میشود مثل تلک بالخرکه غیر اسکون و اینجانب نیز مضاف الیه اورا ضد واحد است پس غیر اینجا معرفت مستنکره  
 و بعضی گفته اند که اول غیر منصرف خبر مقدم است و قوله مافیه علتان موصول باصله خود مبتدا مؤخر است و این قول اگر چه  
 در بادی نظر نیک است لکن باید اما در حقیقت مخالفت با سلوب شائع و قاعده محفوظه مشهوره است از آنکه اسلوب شائع این است  
 که معرفت مقدم و موضوع بود و قاعده نیست که سبق علم بشی تعاضا میکند موضوعیت آن شی را و ظاهر است که غیر منصرف  
 من وجه سابق جمله منصرفه است و قوله من تسع علتان است یعنی علتان من تسع و قوله او واحد  
 منها یا یقوم مقامها مطوف است بر قوله علتان و موصوف و قوله واحده محذوف است یعنی واحده و بعضی  
 گفته اند که تسع مضاف است و مضاف الیه او محذوف است و بتوین عوض مضاف الیه است و لیکن اول توین  
 بقوله او واحد توینها و لهذا حضرت قدس سره السامی من ملل تسع فرموده اند نه من تسع علی و نیز بر تقدیر حذف  
 مضاف الیه و بتوین توین دارد میشود که حذف مضاف الیه بتوین و بتوین از و مطلق جائز نیست بلکه مختص بلفظ  
 کل و او بعض است که ما صرح به الشیخ الرضی فی شرح و مخفی نماند که تقدیر مضاف الیه بر قوله او واحد جائز نیست زیرا که از تمام  
 عدد واحد و ایشان را نیز مخفی آید و نیز وقتیکه موصوف را از قوله تسع حذف کنند بقوله موانع الصرف تسع که اول درست  
 واقع است موافق میشود و تسع درین قول صفت موانع است لان الاخبار بعد المعلومیة اوصاف کما ان الاوصاف قبل المعلومات  
 اخبار را فهم پس تقدیر کلام نیست که غیر المنصرف اثبت فیه علتان او اثبت فیه علتة واحده کائنه من ملل تسع یقوم مقام  
 اسلیم و مراد از قیام علت واحده مقام دو علت نیست که علت واحده اثر دو علت کند چنانچه واضح خواهد شد ان شاء الله  
 و مخفی نماند که قوله غیر المنصرف مافیه الخ تفسیر حقیقت است مثل العدد و المانوج و اما فرود پس کلمه او برای تشکیک نیست پس وارد  
 نمیشود اعتراض مشهور آن نیست که کلمه او برای تشکیک است و تشکیک در تعریف باطل و بموجب بطلان تعریف است  
 و المعلة فی اللغة و الطب علة عارض غیر طبیعی استدعی حاکم غیر طبیعی و از قید غیر طبیعی از عارض طبیعی اتر از کرده اند  
 چون صحت که عارض طبیعی انسان است بخلاف مرض که عارض غیر طبیعی است و لهذا برای دفع آن تدلوی میکنند و  
 از قید استدعی حالت از ان عارض غیر طبیعی اتر از کرده اند که اصلا حالتی و تغیری را استدعی نباشد چون صفره  
 و جل و جمر و جمل و از قوله حالت غیر طبیعی از ان عارض غیر طبیعی اتر از کرده اند که حالت طبیعی را استدعی بود چون  
 فیضه که حاصل میشود از استعمال دو که آن صحت باشد و علت در اصطلاح اهل معقول عبارتست از موجب در اصطلاح نیست

بمعنی موجب نیست زیرا که هیچ شیء موجب تغییر آخر نمیشد مگر تلفظ حکم که الایضاً بلکه علت عند انشاء عبارت ازین است  
 کما یضنی ان ینتار المثلک عند حصوله اما یناسبه وان امر مناسب را حکم و اثر گوید و علتان یا علت واحد مذکور نیز است  
 که وقت حصول او مناسب حکم نیست که اختیار کند حکمی را که مناسب است و آن حکم در اینجا عدم دخول جبر و تنوین است  
 چنانچه در قوله و حکمه ان لا کسره و لا تنوین مفصل مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و از اینجا معلوم شد که اطلاق علت بر واحد  
 واحد از علت تسعه بسبیل مجاز است اگر گفته شود تعریف غیر منصرف مانع نیست زیرا که صادق می آید بحد و نوح و الا حمز  
 احمر کم زیرا که دین اسما و علت موجود اند و حال آنکه منصرف اند جو اسب میگویم مراد از علتان آن علتان اند که  
 در منبع صرف منصرفند و همچنین مراد از علت واحد آن علت است که توثر در دو دین اسما مذکور چنین ملل معلوم  
 و حاصل جواب اینست که از شرطان ثانی علتین انتفاء معارض و مانع است و در هر دو نوع معارض موجود است که آن  
 سکون اوسط باشد که احد سببین معارض است و همچنین در الاحمر و احمر کم معارض موجود است که آن الف لام و نه است  
 که بهر دو سبب یا با احد سببین معارض است علی اختلاف اللفظین و وجه معارضه این امور واضح خواهد شد  
 انشاء الله تعالی و قوله قدیمی بهره السامی توثر کن با جماعه اعمال اشارت بسوی بین جواب است و تعریف غیر منصرف  
 نزدیک تقدیم اینست که غیر المنصرف یا سلب عنه الجرد و التنوین شبیه بالفعل و شکر بالفتح و مصنف ح ازین تعریف  
 عدول کرد و از بهمت که چون غیر منصرف را باین طریق تعریف کنند تقدم شیء علی نفسه نیا هو المقصود لازم می آید  
 زیرا که مقصود از تعریف غیر منصرف نیست که شخصی که لغت عرب را تتبع نکرده است غیر منصرف را بداند تا جایی کند  
 بر غیر منصرف حکم او را که آن عدم دخول جبر و تنوین است و مطابق شود کلام او بکلام عرب پس اگر تعریف کرده شود غیر منصرف  
 را بعدم دخول جبر و تنوین لازم آید اول دانستن غیر منصرف باین طریق که غیر المنصرف لا یدخله الجسد و التنوین نابداند  
 غیر منصرف از جمله آن اسماست که جبر و تنوین در آن اسما داخل نمیشوند پس لازم آمد تقدم شیء علی نفسه و هو محال و نیز  
 وجه عدول نیست که از تعریف تقدیم عدم انحصار عرب غیر منصرف غیر منصرف لازم می آید زیرا که آن اسما که اعراب  
 آنها بحروف است چون اسما رسته و ثقیل و جمع مذکر سالم و امثال آن از منصرف و غیر منصرف خارج میشوند اما از منصرف  
 بواسطه آنکه این اسما عرب نیستند و حرکات ثلثه و اما از غیر منصرف بهمت آنکه متحرک نمی شوند و همی یعنی ملل تسویه  
 نظم عدل و وصف و تانیث و معرفه و عجمه و ششم ترکیب و والنون را اند  
 من قبلها الف و وزن فعل و هذا القول تعریب و اگر گفته شود بی مبتدا و فعل خبر است  
 و میان مبتدا و خبر عمل شرط است و محل در اینجا مقصود است زیرا که حکم بعمل بهی عبارت از ملل تسویه است و تسویه نیست

کما لا یخفی علی العادل الکامل جواب میگویم اینجا عطف مقدم است بر حکم و ربط مثل البیت ستفت و جدران چنانچه  
در شرح قوله و انوار منع فصل گفته شد البسوی همین جواب حضرت قدس سره السامی اشارت کرده اند بقوله ای العادل  
«نفس مجموع مافی الذین التین من الامور التسعة الخ و بعضی سوال کرده اند که حضرت قدس سره السامی چرا عدد دل کردند  
در مقام از توجیهی که در شرح قوله و انوار منع و نصب جبر فرموده بودند با وجودیکه واضح بود یعنی و بی تعب احدا با صل و  
ثانیها تا نیست الخ چنانچه فرموده اند و انوار ای انوار اب لاسم ثلثه منع و نصب جبر جواب گفته اند بافتیان  
علیه درین مقام اشاره است بسوی امکان توجیهین در مثل این عبارت تا فهمید آنکه بیت اول اینست  
موانع الصرف تسع کما اجتمعت به ثنثال منها فالصرف التصویب به و ناظم این ابیات ابو سعید انباری است که  
سجوی بود و فی التاج التصویب پیشتر فرود آمدن و کسی را بصواب نسبت کردن و هر دو معنی در اینجا مناسب است  
اگر گفته شود چرا ذکر نکرد مصنف بیت اول را تا از تعریف غیر منصرف مستثنی میشد جواب میگویم تعریفی که از بیت اول  
استفاد است جامع نیست زیرا که خارج میشود آن همی که در و علت و احده بود که قائم میشود مقام دو علت مگر آنکه گویند  
مرا و از اجتماع دو علت عام است ازینکه اجتماع حقیقه بود یا حکما و نیز آن تعریف استفاد لازم می آید که عدم صرف مندر  
مخوان واجب بود و حال آنکه جابر است و نیز معلوم میشود که چون در اسمی از اسما الف تا نیست و علیست مثلا جمع شود چون  
حمر آه پس آن اسم غیر منصرف خواهد بود بواسطه سببین حالا آنکه منع حرف آن اسم بسبب الف تا نیست است فقط  
و باید دانست که قوله عدل در نظم بدل است از تسع که بیت اول واقع است در کلام مصنفین خبر است اگر گفته شود  
چرا شاعر عدل کرد و عطف جمع و ترکیب انوار و بسوی نظم جواب میگویم عدول محض برای محافظت و زن شعر است  
نه مراد آنکه نظم در اینجا تراخی است بلکه مراد از وی مجر و مشارکت است و علیست زیرا که ثبوت علیست بمعنی علل مساویست  
نه آنکه بعضی مقدم است و بعضی مؤخر و میتواند بود که کلام نظم برای تراخی ذکر می بود و نه تراخی بر بی فائده و قوله و النون  
سلطوف است بر سابق و گفته اند که درین مسأله است پذیرا که علت منع حرف مجموع الف و و هو است نه نون فقط  
و قوله زائده منصوب است از آنکه لئونون حال است و عامل در و منع است که از مقام مفهوم میشود و معنی اینست که  
و منع النون الصرف حال گوناواز زائده و وجه مفهومیت منع ازین مقام نیست که قوله عدل الخ تقدیر موانع است  
از آنکه قول مذکور در نظم یا خبر مبتدا محذوف است یعنی و بی تسعة احدا عدل و ثانیها و نصف الخ یا بدل است از تسع  
یا عطف بیان تسع است پس عامل در و منع است که از مقام مفهوم میشود ولی آنکه در کلام تقدیر باشد و لهذا حضرت قدس سره  
فرموده اند اذا المعنی و منع النون الخ و نظر نمودند از تقدیر و منع النون و بعضی گفته اند که عامل در قوله زائده تعریف است

که از لامی که بر قوله والنون واقع است مفهوم میشود پس قوله والنون زائده است یعنی دارد که حرف نون من موانع الصرف  
حال که نواز زائده یعنی شناسا کرد و شکم ترانوی را که از موانع صرف است در آن لحاظ میکند آن نون زائده است و این قول  
ضعیف است زیرا که برین تقدیر تعقید و تعریف بحال زیاد و لازم می آید و مقصود و تقید نون بزاید است بعضی  
شارحین گفته اند که قوله زائده منصوب است از آنکه حال مکرده است از مضمون جمله استیمه که آن قوله وی النون است  
زیرا که آن نون که از علل منع صرف است و دست بزایدی مشهور است بحسب آنکه فرغیت و غیر این نون متعلق نمی شود  
پس معنی زیاد و را جمله سابقه متضمن است پس قوله زائده مضمون صلاصحت دارد که حال مکرده شود بحسب آنکه مقرر  
مضمون جمله مذکور است چنانچه زید مثلاً مشهور بشجاعت بود و بگویند انا زید شجاعاً و میتواند بود که قوله زائده منصوب بود  
بتقدیر یعنی زیرا که نون بواسطه آنکه مطلق مذکور شده بسوی بیان مراد متاج است پس تقدیر کلام نیست که معنی  
نوناً زائده و جازیه است که مفعول باشد بحسب آنکه صفت نون بود و قوله والنون در حکم مکره است زیرا که از موانع صرف  
برای محافظت وزن شعر است پس در ردیف و اقتراف معنی که مشهور است و هو ان لا تنف المنة الا بالعمة ولا النكرة الا  
بالنكرة پس چگونه صحیح است که قوله زائده صفة قوله والنون بود یا مفعول است از آنکه خبر مبتدا محذوف نیست یعنی بی  
زائده و جمله متعرضه است میان قوله والنون و قوله من قبلها و بعضی شارحین فرموده اند که قوله الف مفعول است  
از آنکه فاعل ظرف است یعنی من قبلها یا مبتدا است و خبر ظرف است که مقدم شده است و جمله حال است از دمی الحال  
حال فعل که آن قوله والنون است پس درین وقت قوله من قبلها الف از احوال مترادف است یا حال است از خبر مکره  
در قوله زائده است و درین وقت از احوال مترادف است یا جمله صفت قوله والنون است و الف لام برود  
زائده است چنانچه مذکور شد و بر این شارحین اعتراضی اعتراض مشهور است و آن نیست که ازین تقریر زیادتی  
الف مفهوم نمیشود و با وجودیکه الف نیز زائده است لهذا افعال الالف والنون المزیان پس صواب اینست  
که قوله الف فاعل قوله زائده است و ظرف متعلق است بزایدی و بزایدی الف قبل نون اشتراک آن هر دو در  
زیاده و تقدم الف بر نون در آن وصف مراد است پس انین تقریر زیادتی آن هر دو مفهوم میشود مثل جاری  
زید را کبا من قبله اخوه و این کلام را دلالت است بر اشتراک آن هر دو در وصف و کون تقدم الف بر زید  
درین وصف لیکن بر ذکی و کعب مخفی نیست که ازین قوهیه زیادتی هر دو بتقدیم و تاخیر مفهوم میشود و مقصود همین است  
چنانچه فضل شارحین حضرت قدس سره اسامی در بحث ترفیع و شرح قوله فان کان فی آخر و زیادتان  
فی حکم الواحدة فرموده اند هذا التوجیه بدیتمن انظر مقتضی الی قوهیه آخر و ما علینا الا البلاغ المبین و کلمه من

در قوله من قبلها بمنی فی سست و کلمه من در ظرف و بمنی فی میا شمه و مخفی نماند که قبیل و بعد و عند و لدی و لدن و بفتح حرف  
از حروف جر داخل نشود مگر کلمه من و قلمه لکن القول تقریب سست منی دارد یکی آنکه این قول که منظوم است بسوی حفظ مقرب  
زیر که حفظ نظم از نشر سهل است و دوم آنکه ملل را تسع گفتن قریب بصواب است زیرا که بعضی دولت گفته اند و بعضی نه  
و بعضی یازده لیکن نه ملل گفتن قریب بصواب است زیرا که حدیث شریف المجرین محبوب رب العالمین سر در عالم خودم خاتم الانبیا  
امام الانقیاء امامی اکمل حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و علی آله و اصحابه و سلم چنین مروی است که خیر الامور و اسهلها و  
سوم آنکه هر واحد الامور تسعه اعادت گفتن قول تقریبی است نه تحقیقی زیرا که علت منع حرف حقیقت مجموع اموالند  
در آن نمونه هر واحد بلکه هر واحد جز و علت است نه علت تا همه پس اطلاق علت بر هر واحد بر سبیل مجاز است و باید دانست  
که قدوة السالکین زبدة العارفین یحاج به حضرت صمدیت مقرب بساط احدیت قبله از باب تحقیق و توحید کعبه صواب  
تدقیق و تجرید معین لطائف انسیه مخزن معارف قدسیه نظیر اتم فیض اعم در یابی اسرار حقیقت خورشید انوار معرفت  
شمع محفل فضلاء چرخ مجلس علماء جامع المقبول و المنقول حاوی الفروع و الاصول باوی مثیل به نهاسی بی بل مقرب حضرت  
رحمان و اصل درگاه سبحان و قف رنوزات الهی جامع کمالات ناشناهی حجت الاسلام و المسلمین و ارث الانبیا  
و المرسلین صاحب الشریعیه و الطریقہ اعنی مرشدی و مولائی و معنی و استاد الاستاذی حضرت آریه و جمیع الحق و المله  
و الدین العلوی الاحمد آبادی قدس الله سره و النور قدس در حاشیه خود که بر فواید ضیائیست فرموده اند قال بعضهم انها  
تسعه و هی الذکر فی المتن و قال بعضهم اثنان الحکایه و اکثر کسب اما الحکایه ففی وزن الفعل مع الوصف نحو طام و طول  
اوس العلیه نحو یزید و یثکر فان اثنان الصفتین هما بطریق الحکایه یعنی کما لا یدخل علیها الاکسر و التثنیه قبل تعامان  
الضعلیه الی الاسمیة کذلک لم یدخل علیها بعد الفعل و اما اکثر کسب ففی البواقی اکثر کسب التانیث بالتاء الظاهره و المقدرة  
او بالالف و هو اکثر کسب التانیث مع العلیه و ترکیب حرف التانیث مع الاسم و ترکیب الفعل و وجه بمنزله کسبین  
تقدیر الان الواضع تصد التسمیه بعام فحرف فعل منه خوف اللبس بالصفة الی عمر فی ثوبک فانه بمنزله ثمنه ثانیة و ترکیب التانیث  
فی بعلبک ترکیب الالف و النون مانع العلیه بالصفة و ترکیب العجمیه و هی اما کما فی النبی العجمی او ترکیبها و قال بعضهم انها  
عشرة و الزائد مرات الاصل فی نحو اتم و ذکره بعد العلیه و قال بعضهم احد عشر الزائد شبه الف التانیث کا رطب الزائد من  
اعادة الاصل فی نحو اتم و ذکره بعد العلیه و قال بعضهم انها ثلثه عشر و الزائد ثان لزوم التانیث لزوم الجمع لکن القول  
بان الفعل تسع قریب لما آتاه و بصواب فی اعمه و لان القول اثنان قدس علیه اما علی الحکایه فلان ما ذکره فی حکایه  
الاثنان دل فی نحو اتم و فکل الانما لیس بمثنویین من الضلعین و اما علی ترکیب فلان ما ذکره معنی ترکیب لیس ترکیب



لان التركيب المستقر في منع الصرف هو تركيب الكلّيتين في ما ذكره ليس لك ما ذكره في نحو مبلّك و ان كان جميعاً الا ان لم يكن  
 جئت جعل مجزء التركيب سبباً لمنع الصرف و الا ان كان غير منفرد في حال التثنية القبول الثالث و الرابع و الخامس قد رد  
 عليه بان شبه الشيء بمخذب اليه و دخل في عدة و مراعاة الاصل نحو اعم من ذلك في الوصف و لزوم التانيث و دخل  
 في الجمع انتهى اميد واري از حضرت باري عز شانه نيست كه اين شرح بيمين اندراج كلام آن پير دستگير قبول مقبولان درگاه  
 الهى و منظور ناظران جمال زانماهي گردد و صورت نقصى در آيينه ظهور ظاهر نشود و بعثت تمام على حسن الوجوه بدرجه انعام  
 رسيد هرگاه كه فارغ شد مصنف از بيان علل تسعة شروع كرد و در بيان امثله آن علل بترتيب ذكر آنها در باب پس گفت  
 مثل **عمر شال عدل ست و احمر شال** و صفت ست و طلحه شال تانيث نظلى ست و **زنجيب شال**  
 تانيث معنوى ست و ميتواند بود كه طلحه شال تانيث باشد و زنجيب شال معرفه و در ايراد زنجيب شال معرفه بطلحه  
 اشاره بسوى دو قسم تانيث ست يكى لفظى و دوم سنوى و **ايراهيم شال** عبرت و **مساجد شال** محبت  
 و **معديكرب شال** تركيب ست و **عمران** كبرياى مملو شال الف و نون ست و **احمد شال** وزن  
 فعل ست و مخفى نماند كه اگر طلحه شال تانيث گويند و زنجيب را شال معرفه بيع اعراض دارد و نميشود ليكن و فتيكه طلحه را  
 شال تانيث لفظى گويند و زنجيب را شال تانيث سنوى پس اعراض باين طريق دارد و ميشود كه صنف روح شال معرفه  
 چو اين آورد و جواب نيست كه چون تعريف در اكثر امثله كرر بود احتياج شال علاحه نيست از جهت شال  
 علاحه نياورد و اگر گفته شود احمر ميتواند كه شال وزن فعل و صفت نيز باشد براى وزن فعل چو شال جديد آورد  
 كه آن احمد ست جواب ميگويم قياس وزن فعل بر معرفه قياس مع الفارق ست از انما وزن فعل كمر نيست  
 بشل تعريف زير كه تعريف در اكثر امثله واقع ست بخلاف وزن فعل كه در شال واحد ست و صنف روح را عايت طابكم  
 ثلث مخصوص و اهم ست كما قر غير مرة از جهت براى وزن فعل شال جديد آورد و هرگاه كه فارغ شد مصنف از تعريف  
 غير منفرد و بيان علل و ذكر امثله شروع كرد و در بيان حكم غير منفرد پس گفت و **حكمه** يعنى حكم غير منفرد نيست كه  
**ان لا كسرة ولا تنوين** يعنى فحس كسره و جنس تنوين در نبود اگر گفته شود ارجاع ضميره قوله و حكمه بسوى غير منفرد  
 صحيح نيست زيرا كه حكم بسوى علت حقيقى مضاف ميشود و بسوى خبرى كه علت حقيقى در آن خبر بود و علت عدم دخول  
 جد و تنوين اشتغال غير منفرد بر علتين ست يا بر علت واحد مذكوره نه علت او ذات غير منفرد ست جواب ميگويم  
 نسبت حكم بسوى غير منفرد بر سبيل مجازيت باعتبار آنكه غير منفرد مشتمل بر دو علت ست با علت واحد پس قوله حكمه  
 الخ اينمى دارد كه حكم غير منفرد يعنى اثرى كه مترتب ميشود بر غير منفرد بجهت اشتغال آن بر علتين با علت واحد كه

فانهم میشود مقام دو علت نیست که در بعض کسره تنوین نبوده حضرت قدس سره السامی بسوی همین جواب اشاره کرده اند  
 بقوله من حیث اشتماله علی علتین او و آنچه در انقوم مقامها اگر گفته شود و چه اضاف نشود حکم بسوی علت تحقیق جواب  
 میگویم حکم اینصحنی دارد که الاثر الترتیب علی الشی و مراد از شی مؤثر است پس حکم مضاف نخواهد شد مگر بسوی همان مؤثر اگر  
 گفته شود چه فائده است و در ارجاع ضمیر قوله و حکم بسوی غیر منصرف تا مجاز لازم آید ممکن است که ضمیر او بسوی وجود واحد امرین  
 راجع باشد یعنی علتین و علت واحد مذکوره و اضاف درینوقت بسبیل حقیقه است نه مجاز جواب میگویم اگر چه درینوقت  
 اضافت بر بسبیل حقیقه است لیکن صرف عبارت از ظاهر و متبادر لازم می آید زیرا که بعد تعلیف غیر منصرف بیان حکم غیر منصرف  
 متبادر است کافی تقریف العرب و بیان حکم اگر گفته شود و انشاک کسره در غیر منصرف از تواتر غیر المنصرف بالضمه و الفتحه معلوم  
 شده است پس ذکر آن در اینجا مستدرک است جواب میگویم قصد مصنف رحمه الله مع حکمین است از انکه ایضا و حفظ  
 اسهل و اقرب است جواب دوم قصد مصنف رحمه الله تنبیه است بر اینکه منع کسره از غیر منصرف باصالت نه تبعیت  
 و اگر الکتابه تنوین میکرد و هم میشد که حکم غیر منصرف از تبعیت که غیر منصرف است منع تنوین است و منع کسره نه تبعیت تنوین است  
 نه باصالت چنانچه مذکور است اکثر اشخاص است اگر گفته شود و در غیر منصرف جر و تنوین جر داخل نمیشود و جواب میگویم  
 غیر منصرف مشابهت بفعل دارد و در فعل جر و تنوین داخل نمیشود پس در غیر منصرف نیز جر و تنوین داخل نخواهد شد و  
 وجه مشابهت نیست که در فعل چنانچه در فرعیات اندکی آنکه فرع است در اشتقاق زیرا که فعل مشتق از مصدر است  
 و دو هم آنکه فعل فرع اسم است از روی افاده زیرا که فعل جزو کلام نام نمیشود به دن فاعل پس در جویت متمم بسوی  
 فاعل است همچنین در اسم غیر منصرف و در فرعیات اندک از انکه غیر منصرف مثل بر و علت است یا بر علت واحد مذکوره  
 و هر علت فرع است پس ثابت شد که در غیر منصرف و در فرعیات اندک از تبعیت مشابهت بفعل پس آن اعراب مختص  
 باسم بود از اسم غیر منصرف منع کرده شد که آن جر و تنوین ممکن و تحقیق مقام نیست که وصل در اسم اعراب است وصل  
 در فعل عمل و بنا پس اگر اسم بفعل مشابه شود و مقتضای مشابهت مما یلزم یکند یعنی اگر اسم مشابهت بفعل در تمام معنی  
 و فعل پس درینوقت آن اسم را بمنی میسازند و عمل می دهند چون اسما و افعال و اگر مشابهت بفعل در عدد و حروف  
 و حرکات و سکونات و در جر معنی فعلی درینوقت اسم را عمل می دهند و بمنی میکنند و بجهت ضعف مشابهت چون  
 اسم فاعل و اگر مشابهت بفعل بوجه بعدی چون مشابهت در فرعیات پس درینوقت نه بمنی میکنند و نه عمل می دهند  
 اما عدم بنا از تبعیت است که مشابهت ضعیف است یا ضعف فعل در بنا از انکه تمام فعل بمنی نیست بلکه بعضی بمنی اند  
 چون ماضی و امر بغیر لام و بعضی معرب چون مضارع و اما عدم اعمال بواسطه آن است که اسم مذکور باز معنی

فصل قالی و عارضیت لیکن بحسب رعایت مشابہت مذکور کسری که منقص با سمر بود منع کردند و علامت اعراب که  
تنوین بود نیز دور کردند و نزدیک بعضی کسر و تنوین هر دو منمنع اند و نزدیک بعضی منع کسر بالا صالت است و منع تنوین  
بتجسیت فافهم و ازین تحقیق مندرج شد اعتراض مشهور و تقریر آن نیست که غیر منصرف مشابهت بفعل ماضی و ماضی یعنی اصل است  
پس مبادیکه غیر منصرف تیر مبنی شود زیرا که تعریف مبنی بر مصادق که آن مانع نیست مبنی الاصل است و بعضی جواب داده اند  
که غیر منصرف بفعل مطلق مشابهت نه بفعل خاص و فعل مطلق مبنی اصل است و بعضی جواب داده اند که مطلق مناسبت  
بمبنی اصل موجب بنای نیست بلکه مناسبت خاص چنانچه در بحث اسم مبنی مفصل گفته خواهد شد ان شاء الله تعالی و وجه آنکه  
هر علت فرع است نیست که عدل فرع معدول عنه است زیرا که اصل در هر شیئی نیست که بر حال خود باقی بود اگر گفته شود  
مراد از عدل معدول است نه مصدر پس لازم می آید که شیئی در نفس خود عامل و موثر بود و جواب میگویم مراد آن نیست  
که معدول ازین حیثیت که معدول است موثر است و من حیث الذات موثر فی و متاثر است و وصف فرع موصوف است  
از آنکه معنی وصف بر الیقوم به موقوف است و مانع است فرع تذکیر است از روی لفظ و معنی اما از روی لفظ از آنکه قائم است بگویند  
پس قائم است و بعضی اعتراض کرده اند که تانیث بر مطلق قائم یعنی لایشرطی عارض و طاری و عارض سبب نبر قائم  
که مبتدا است بجزید از تا و حیثیت بختیست این تجرید است و آن قائم که مذکور است همین قائم مقید قائم است نه قائم مطلق که شتر  
ست میان مذکر و مؤنث و معنی ایستاد و است از تعارض تذکیر و تانیث و اما تانیث فرع تذکیر از روی معنی ازین جهت است  
که مذکر بر مؤنث غالب است پس مؤنث در معنی فرع مذکر شد و تعریف فرع تذکیر است از آنکه تعریف مقید است و تذکیر مطلق مقید  
فرع مطلق میباشد و یا از آنکه تعریف بر تذکیر عارض و طاری است که بقول الرجل الرجل اگر گفته شود و فرحیت تعریف تذکیر را  
با معنی در معرفت بلام ظاهر است و اما در باقی موارد چون مضموم و موصول و غیر آن واضح نیست از آنکه در مضموم و موصول  
و غیر آن تعریف اصلی و دائمی است نه آنکه سابق بکلام و متصرف عارض و طاری است جواب میگویم مراد ازینکه  
تعریف بر تذکیر عارض و طاری است نیست که علم بشی بر وجه خصوص بعد علم آن بر وجه عموم است از آنکه خصوص امر ازید است  
فافهم و عجز فرع عربی است از آنکه اصل در هر کلام نیست که مخاطب نشود و لسان آخر و جمیع فرع واحد است کلا یعنی و ترکیب  
فرع از آن است که با هو الظاهر و وزن فعل فرع وزن اسم زیرا که اصل در هر فرع نیست که در آن نوع و در سنی نبود که  
منقص نوع آخر باشد و بر عارض مخفی نیست که این قومیه فرحیت قسم اعلی وزن فعل ثابت میشود و فرحیت قسم ثانی  
و هو ما کان فی اولی زیادت کرنا و الفعل غیر قائل للتأکید نمی بقیقه انشاء الله تعالی و باید دانست که جر و تنوین  
منوع و منزع است از غیر منصرف و معاند نزدیک بعضی اعتراض تنوین از غیر منصرف و اولاد بالا صالت است و اعتراض جر بحیثیت

متنوب است و نزدیک سلطان ملایم الشرق و الصين حافظ الحق واللّه والدين ربدة المتقدمين قدوة القاصدين والتحقيق  
حضرت شیخ جمال الدین ابن الحاجب قدس سره و انور قدس سره و امیر جازند و اقام الشارحین شیخ رضی قدس سره  
امر ثانی انقیاد کرده از آنکه چون خود را نازل ضروری بود کسر هم خود میکند با وجودیکه خودش ضروری نیست و مصنف سح  
فرموده که کسر از جهت مانع تنوین است که کسر لازم تنوین است و لهذا هر جا که تنوین داخل میشود کسر نیز داخل میشود و چون  
تنوین بدون عوض ساقط میشود کسر نیز ساقط میگردد و وقتیکه تنوین بوض ساقط میشود چون لام و اضافت کسر  
ساقط نمیشود از آنکه وجود عوض مثل وجود موصوف عنده است فافهم ادعای غیر دعا و بلا عوض و ریاء و مخفی نماند که قوله  
حکمه مبتدا مضاف است و کلمه ان مخففه از مشتق است ضمیرشان اسم اوست و قوله کسر مفتوح است از آنکه اسم  
لا لفظی جنس است خبر او مضاف است یعنی آن لا کسره فیه و لا لفظی جنس با هم خبر خود خبر ان مخففه است و آن مخففه است  
و خبر خود خبر قوله حکمه است و در قوله لا کسره و لا تنوین پنج وجه جائز اند کانی لا حول و لا قوت هر گاه که فارغ شد  
مصنف سح از حکم منع مصرف شروع کرد در بیان ضد حکم غیر مصرف لان الاشياء تعرب با ضداد و سپس گفت  
و بجزو صرفه یعنی جائز است مصرف کردن غیر مصرف با دخل جر و تنوین پس مراد از انصرف غیر مصرف  
اجرای حکم مصرف است بر غیر مصرف زمره و مصرف گردانیدن غیر مصرف است فی الحقیقت تا لازم آید که مصنف سح  
در خارج مصرف بمقتدین مخالف شده است و در اینجا موافق شده است زیرا که غیر مصرف نزدیک مصرف سح است  
که در دو علت یا علت واحد بود و بسبب خلل جر و تنوین و علت علت واحد و زایل نمیشود و نزدیک است بدین  
غیر مصرف است که در جر و تنوین داخل نشود بعضی گفته اند که مراد از مصرف معنی نفوی است نه معنی اصطلاحی و ضمیر  
قوله صرفه راجع است بسوی حکم غیر مصرف یعنی بجزو صرف حکم غیر مصرف پس برین تقدیر مجوز در مذکور لازم نمی آید اگر گفته  
صرف غیر مصرف برای ضرورت شروع و تب است نه جائز پس چگونه صحیح است و قوله و بجزو صرفه للضرورة زیرا که جواز  
استادی طرفین را میخواهد جواب بیگویم مراد از جواز عدم امتناع است از قبیل ذکر ملزوم و واراده لازم زیرا که جواز  
را عدم امتناع لازم است و وجود جواز عدم امتناع لازم و وجوب جواز عدم امتناع متشاکر اند کما اشار الیه قدس سره  
البتّه ای لا یتعسر و امکان ضروری یا غیر ضروری جواب دوم مراد از قوله بجزو صرفه امکان نام است که آن سلب  
ضرورت از جانب مقابل حکم است پس قوله و بجزو صرفه یعنی دارد که سلب جواز صرف برای ضرورت تناسب ضروری  
نیست پس شامل شد بوجوب و جواز و قوله للضرورة متعلق است بقوله بجزو یعنی بجزو صرفه للضرورة یعنی برای  
ضرورت وزن شعر برای رعایت قافیة زیرا که از این صفت غیر مصرف که در بعضی اشارت است انکسار وزن

شعر لازم می آید یا اثراحات و با خوشی که شعر از سلاست و فصاحت خارج میکند پس انصاف غیر صرف برای فحلت  
وزن شعر و سلاست و فصاحت و ضرورت لان انصاف و بیات پنج المذوبات و مثال انصاف غیر صرف برای ضرورت  
وزن شعر یعنی سبب خوف انکسار وزن نیست شعر صفت علی مصائب لواتها چیست علی الایام صرن لیا لیا چه بدانکه  
مصائب غیر صرف است بجلت و آمده که تا شتم مقام دو علت که آن شتمی الجوع است در عالم صرف شد  
با و خال توین تا وزن شعر نکسر شود بیت اول نیست شعر اذ اعلی من شتم ترتبه اجمده ان لای شتم بدی الزمان  
عولیا چه باید دانست که حضرت خاتون بنت شعیب است حضرت فاطمه الزهرا رضی الله تعالی عنهما در می  
روضه فاضل البرکات حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و علی آله و اصحابه و سلم را زیارت میکرد و خاک پاک از روضه مقدسه  
به دست خود بر میداشت و بر دیده خدا رسیده از نور آفریده خود می نهاد و میگفت که عالم ارواح و جهنم که بیان  
اطمینان و مسرت را بدست اضطراب و فتنه چاک ساخته و حوران بهشتی از استماع گریه جان سوزد ناله دل دوزخ است  
انفوس بر سر و سینه نهادند و در فردوس برین پیوش افتادند و چون آن خاتون جنت رضی الله تعالی عنها آنگاه کرد  
ماذ اعلی من شتم تر به احمد الخ نزدیک بود و در نمی بود که تمام عالم از آتش مهاجرت سوخته گرد و دوشل شمع گدازید  
و در نورین اعتلاست یعنی گویند این دو بیت از حضرت فاطمه الزهرا است رضی الله تعالی عنها و بعضی گویند  
این دو بیت از حضرت امیر المومنین اسد الله الغالب علی ابن طالب کرم الله وجهه و حضرت قدس سره اسماعیلی  
در هاشم یعنی در حاشیه خود بقول اول تصریح کرده اند و در فواید ضیائیة بتذکیر ضمیر موسی قول ثانی اشاره نموده اند و از اینجا  
معلوم میشود که نزدیک ایشان قول ثانی مختار و مرجع است و تحقیق دو بیت مذکور این که کلمه با در قولها رضی الله تعالی  
عنها ماذا اسم جنس است یعنی ای شی یا اسم موصول است یعنی الذی و صله او و حسب است که از قولها رضی الله تعالی  
عنها علی من شتم مفهوم میشود و موصول با صله خود مبتدأ است و قوله ان لای شتم خبر قوله ماذا است لای شتم از ماده شتم است از  
باب نصر یا علم و الشتم قوت مودعه من الله تعالی فی الزائدین المرفعهین فی مقدم الدایغ البهتین بحملی التذم بدیکه به  
الروایح بطریق و صول الدوا و التکلیف بکیفیت ذوی الراجحه الی الخیشوم فانهم و احفظ و ترتبه و واحد تر ب است بضم ناء سکون  
را و مطلق یعنی تراب و خاک و احمد اسم تفضیل است یعنی فاعل یا بهی مفعول و می چون قتی یعنی غایت است و مراد از دو  
جمع از ماده است بعلامه جزئیة و نحو الی جمع غالبیه است و آن چیز است خوشبو مرکب از غود و مشک و عنبر و رومن یا سمن  
یعنی آن چیز که واجب و لازم است بر تنفس که خاک پاک روضه مقدسه آنحضرت صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم  
شنیده است نیست که بگویند هیچ زمانه از از منة عمر خود غوالی را پس چگونه یک قالیه را بخوابد شنیده از ان محبت که



بهمزه اصلیة والفت زائد که بمعنی محمولات است جمع نیست بلکه اسم جمع است لانه لا واصله و سید بشر و نذیر و دشمنی و دوت  
از اسماء آنحضرت اند صلی الله علیه و آله و علی الهما بنو سلم و احتمال دارد که کرم و عظمت و جیب نیز از اسماء آنحضرت بود  
علیه الصلوة والسلام از آنکه بعضی گفته اند که بنی صل الله علیه و سلم را نیز از نام چنانچه مشهور و معروف نام اند و جیب که از اسماء  
آنحضرت علیه الصلوة والسلام است مضان است و اضافت منافی علمیت نیست زیرا که شیخ رضی قدس سره حفاظت  
جاری داشته است و استیدین جاری بالکونین عوضاً عن الکلون و آن سلوک است بر قول غیر ربوبانی و باب تا کید اند  
و جیب بر وزن فعل است بمعنی مغول چون قتل بمعنی قتل و لام بر قول العالمین برای استعراق و بشیر و نذیر بمعنی  
بشیر و نذیر است و عطف و ردیف صفت مشبه است بر وزن فعل بفتح فاء و قوله من یسی با حده انینی که من سن امار  
من یسی با حده و قوله او التناصب سلوک است بر قول لاف و رت یعنی جائز است صرف غیر منصرف تا که حاصل شود  
تناسب میان منصرف و غیر منصرف زیرا که رعایت تناسب میان کلمات نزدیک فصاحت امر مهم است اگر چه بعضی  
ضرورت بر سیده مثل سلاسل و اغلا و سلاسل غیر منصرف است بسبب جمیت که قائم مقام دو سبب است  
و چون اغلال منصرف است از جهت سلاسل را در حکم منصرف کردند تا بمنصرف مناسب شود و باید دانست که قوله  
سلاسل و اغلا لا مثال مجموع این دو امر است یکی انصراف غیر منصرف و دوم منصرفی که بعضی مناسب او غیر منصرف  
را منصرف کرده شده است و اگر نه مناسب بود که گفته بسلا لا میگردید و او را نمیشود ذکر اغلال استدراک است اگر گفته شود  
برای مناسب غیر منصرف منصرف را چیر غیر منصرف نکردند جواب میگویم اصل در اسم انصراف است و عدم صرف  
غیر اصل است و ادلی نیست که غیر اصل بسوی اصل رجوع کند اگر گفته شود مصنف ریح مثال ضرورت چو انیا در جواب  
میگویم اشک انصراف غیر منصرف برای ضرورت وزن شعر یا قافیه مشهور و معروف اند بخلاف اشک انصراف غیر منصرف  
برای تناسب جواب دو م انصراف برای ضرورت وزن شعر یا قافیه امر ظاهر است بخلاف انصراف برای تناسب  
هر گاه که مصنف ریح در تعریف غیر منصرف او واحد است منها تقوم مقامها گفته بود و بیان کرده که ام علت از علت تسه  
تأتم میشود مقام و علت شروع کرد در بیان آن علت و آمده مذکور پس گفت و یا تقوم مقامها یعنی علتی که  
تأتم میشود مقام و علت از علت تسه دو علت اند که هر یک از آن دو علت مکرر است و لهذا تأتم میشود هر واحد  
از آن دو علت مقام دو علت است مجموع یعنی یکی از آن دو علت است که جمیع انتهی الجوع بود چون درین جمیع  
جمیت مکرر است یکی جمیت دو و دوم تکرار جمیع پس حکم کردند که جمیع اگر چه علت واحد است لیکن تأتم مقام دو علت  
است و تکرار جمیع عام است ازین که حقیقت بود چون اکالب و اساور و انعم یا حکما باشد مثل آن جمیع که بعضی غیر

تمت الجوع در حد و حروف و حرکات و سکنات موافق اند چون مسأله و صایح و الفار التامیث یعنی دوم  
از ان دو علت تانیث است لیکن نه مطلق بلکه بعضی اقسام آن که دو الف تانیث بود یکی مقصوره بود و ممد و مده که اکثر  
بسبب تکرار خود قائم میشود و مقام دو علت چون جعلی و حمر او زیرا که این هر دو الف از روی وضع بکلمه لازم اند و صلا  
مفارق نمیشود از ان که در جعلی مل و در حمر او نیست پس از جهت لزوم تانیث را بمنزله تانیث آخر نموده حکم  
کردند که تانیث مکرر شد یکی تانیث و دوم لزوم تانیث بخلاف تانیث که از روی وضع بکلمه لازم نیست زیرا که  
موضوع است بجهت آنکه تا فرق کند میان مذکور و مؤنث و تانیث را اگر چه بسبب عارضی لزوم عارض میشود چنانچه  
بسبب غلیظت لیکن این لزوم بشا به لزوم جعلی نیست که لایقنی اگر گفته شود و او برای جمع مطلق است کما بالشو پس  
توله و یا لقوم مقامها الخ انهمی دارد که آن علت که قائم میشود مقام دو علت جمع و دو الف تانیث است و انچه  
لازم می آید که مجموع جمع دو الف تانیث علت واحد باشد ولیکن کذاک جواب میگویم تقدیر کلام نیست که  
یا لقوم مقابها علتان احدی بالجمع و ثانیها الف التانیث اگر گفته شود برین تقدیر لازم می آید که مجموع دو الف تانیث علت  
واحد بود و حال آنکه هر واحد از الفین علت واحد است جواب میگویم تقدیر کلام نیست که ثانیها التانیث بود  
همین جواب اشاره کرده اند حضرت قدس سره السامی بقوله و ثانیها التانیث لکن لا مطلقا الخ جواب و دوم تقدیر  
کلام نیست که ثانیها کلا حدس الفی التانیث فافهم و بعضی اعتراض کرده اند که توله و یا لقوم مقابها از تکرار تعریف غیر منصرف  
ست پس تقدیم او بر بیان حکم غیر منصرف واجب است جواب میگویم بیان مجمع اسباب منع صرف از تکرار تعریف  
ست و آن حاصل شده است و قوله و یا لقوم مقابها الخ از قبیل توضیح و تبیین جزیر تعریف است و قوله حکم ان لا کسره  
الخ جمله معترضه است بیان تعریف و توضیح تعریف و وجه تقدیم او بر وضع تعریف شده اهتمام انهمی است که قوله و حکم الخ  
علامیت تعریف ندارد و قوله و یجوز نه الخ از منطقات و قواعد قوله و حکم است هر گاه که بیان کرد و صنف مع علی قسره را  
بر سبیل اجمال و بتعریف و بشرط هر یک متعرض نشده بود بشرطی که در بیان نفس مفهوم بعضی ملل و در بیان شرط تاثیر  
بعضی ملل پس گفت **فاما العدل** و هر گاه که عدل در مقدار ملل مقدم بود و در بیان نیز مقدم داشت تا تفصیل موافق  
اجمال باشد و غایب از تفسیر ملل است و لام عمد حاجی است یعنی آن عدل که سابق مذکور شد و عدل بتد است و قوله  
خروج خبر است اگر گفته شود عدل متعلق است بهی اخراج یعنی بر آوردن و خروج لازم است بهی بیرون آمدن  
پس حمل خروج بر عدل صحیح نیست زیرا که قوله فاما العدل خروج بر این تقدیر انهمی دارد که بر آوردن انهم بیرون آمدن است  
جواب میگویم ملل مصدر است بنی للمفعل و تا حال ملل است بنی آید زیرا که صحیح نیست الحد و له خروج و معنی مصدر است





باسم قائل که مشتق از عمارت است یعنی عامر پس اعتبار کرد و انداخته و از خارج عمر را از عامر که صیغه فعلی است از آنکه اصل و قاعده مقتضی  
ست که عمر بر صیغه عام باشد و العماره بالکسر آبادانی و آباد کردن و عامر آباد کننده و الصیغه فی المبتدأ الحاصلة بعد التکسب  
وقبل الصیغه فی المبتدأ الحاصلة الکلیه من ترتیب الحروف و الحركات و السکونات اگر گفته شود تعریف عمل نیز مانع نیست  
زیر که صادق می آید بر اسماء و مخدوفه الاعجاز یعنی مخدوف الا و آخر چون بدو دمیر که از صیغه فعلی خود خارج شده اند  
جواب میگویم قول خود و جز آنکه منسبت و توله عن صیغه الاصلیه فصل است و تبادر از خروج اسم از صیغه فعلی خود نیست که  
ماوه باقی بود و غیر واقع نشود مگر در صورتی که از خروج اعتبار نکند و شده است مگر از صیغه فقط پس ظاهر نیست که ماده باقی بود  
و در مخدوفه الاعجاز ماده باقی نیست پس تعریف باین اسم انتقض میشود اگر گفته شود تعریف عمل نیز مانع نیست زیرا که بر اشتقاق  
چون اسم قائل اسم مشتمل بر صفت و اسم تفصیل صادق می آید زیرا که این مشتقات از صیغه فعلی خود که مصدر است خارج شده  
جواب میگویم از اضافت صیغه که بسوی ضمیر اسم است مشتقات خاص میشوند زیرا که صیغه مصدر صیغه مشتقات نیست  
بواسطه آنکه صیغه فرب که مصدر است و اصل صیغه فاعل نیست بسبب آنکه هر دو در معنی متضاد اند بخلاف ثلثه ثلثه که در اصل  
صیغه و صیغه ثلثه است لا اتحاد وافی المعنی اگر گفته شود تعریف عمل نیز مانع نیست از آنکه صادق می آید بر غیرات قیاسیه  
چون قائل و بائع و اشغال آن از آنکه معدول اند و خارج شده اند از قائل و بائع که صیغه فعلیه است زیرا که اصل و قاعده  
مقتضی است که قائل و بائع بر صیغه بائع بوده باشد از آنکه اول اجوف و ادوی و ثانی اجوف یا بی است و چون الای می سکون یک  
معدول است از الای بضم یا جواب میگویم متبادر از توله خروج صیغه الاصلیه نیست که آن اسم از صیغه فعلیه خود  
خارج شود و در صیغه آخری که بصیغه فعلیه متبادر بود و داخل شود و صیغه فعلیه در عینه تحت اصل و قاعده و ممکن است که فاعل  
باین طریق اختیار کنیم که صیغه معدول تحت اصل و قاعده داخل نباشد و صیغه معدول است تحت اصل و قاعده و در پس  
خارج شدن غیرات قیاسیه از آنکه صیغه معدول در غیرات قیاسیه نیز تحت اصل و قاعده داخل است زیرا که قائل و  
بائع که در اصل قائل و بائع بود و او دایر ا موافق قانون صرفی بهره بدل کردند قائل و بائع شد و پس علیه الای اگر  
گفته شود برین تقدیر تعریف عمل بر غیرات شاذ و صادق می آید از آنکه صیغه ثانی در غیرات شاذ و تحت اصل و قاعده  
چون اقوس و انیسب که از مجموع شاذ و است زیرا که ضابطه و قاعده نیست که هر فعل که لایع فاعل سکون عین اجوف و ادوی  
بود یا اجوف یا بی بر وزن افعل جمع کرده شود چنانچه قوم عیب ابر قوال و اعیاب جمع میکنند و قوس اجوف و اوست  
و ناب اجوف یا بی زیرا که در اصل نیب بود پس قیاس نیست که جمع آن هر دو اقوس و انیب آید و چون اقوس نیب  
آمد حکم میکنند که این هر دو از اقوس و انیب معدول اند که صیغه فعلیه است آن هر دو پس تا حال تعریف مانع نیست

جواب میگویم که لازم که مغیرات شاذه از صیغ اهلایه خود مخرج بودند زیرا که بظاهر نیست که قوس و ناب را ابتدا بر قوس  
و اینست بر خلاف قیاس جمع کرده اند تا اینکه قوس و ناب را اولاً بر قوس و اینجاب موافق قیاس جمع کردند بعد از قوس  
و اینست را از قوس و اینجاب بر آوردند و جواب دوم مراد از خروج خروج غیر تصریفی است که در علم نحو از بحث یکسانند  
آنکه مستلزم نمیست و هر حکم با مطلق خود کلام میکند و تقدیر کلام نیست که خروج الاسم عن صیغه الاصلیه خروجی تصریفی آه  
خروجی تصریفی بحث عمدنی عالم لغویست سلامت نداریم که تعریف مانع نیست جواب سوم قدما و مطلقین تعریف شی با علم  
جائز داشته اند و فیکه تیز آن شی از بعضی اعدادی او مقصود بود و فیکال الانساک میوان و درینوقت دخول بعضی اعداد  
او در تعریف ممنوع نیست پس ممکن است که مقصود مصنف از تعریف فعل تیر او از سایر افعال بود نه از جمیع اعداد او  
پس برین تقدیر در تصحیح این تعریف بسوی تکلفات ریگانه بارده امتیاج نیست و نفی نمائند که اوزان فعل مد و مضبوط  
چنانچه بزرگ فرموده اوزان فعل شش بودای صاحب کمال چه فعل فعل فعال و فعل فعل و فعال  
از هر یکی مثال گویم ترا عزیزه اس و محر و ثلث و عمر و ثلث و نزال و و نیز بوجه دیگر بزرگی فرموده اوزان فعل  
بتمامی توشش شمرید مفعول فعل مثلاً ثلث و عمر و فعل است مثل اس فعال است چون ثلث و فعل فعال  
دان تو نظام و فعل محر و هرگاه که فارغ شد مصنف از تعریف فعل شروع کرد در تقسیم آن و چون عدل تحقیق  
از عدل تقدیری قسم علی بود مقدم داشت پس گفت تحقیقاً صفت مفعول مطلق مخذوف است یعنی خود جا  
تحقیقاً یا تیر است از نسبت خروج که بسوی مغیر اسم است و برین دو تقدیر عامل او خروج مذکور است یا مفعول مطلق فعل  
مخذوف است یعنی حق زیر که هر مصدر بر فعل خود ولایت میکند و تحقیق مقام و متعجج مرام نیست که عدل بر دو قسم است  
تحقیقی و تقدیری زیرا که کلمات چون ثلث و ثلث و آخر و جمع و عمر و غیره غیر منفرد یافتند و اجماع برین است که  
غیر منفرد آن اسم است که در دو و علمت بود یا یک علمت که قائم شود مقام و علمت و برین اساس و ای و صفت  
یا علمت بسبب ظاهر نیست محتاج شد بیکو تا آخر تا خلاف اجماع لازم نیاید و چون خواستند که سببی دیگر اعتبار نمایند  
جمع بسبب صلاح فرض و اعتبار نبود مگر عدل از جهت دین اسماء عدل اختیار کردند و لیکن باید دانست که اختیاری  
عدل مطلق جاری نیست بلکه در اعتبار او از دو امر ناچار است یکی وجود اصل برای اسم مدول و دوم اعتبار خروج  
از اوزان اصل زیرا که تحقق فرعیت که باعث شایستگی غیر منصرف یعنی فعل است و واسطه عدم انصراف بدون اعتبار  
مخرج تصدیق نیست بلکه الا یعنی پس چون در امثله تفحص کردند در بعضی امثله سوای منع صرف بر وجود اصل که مدول  
منع صرف دلیل یافتند و این مدول عنه آن است که وجود او محقق است و در بعضی امثله سوای منع صرف بر وجود

اصل دلیل نیافتن از جهت برای آنها اصل فرض کردند تا بسبب اعتبار خارج آنها از آن اصل فرض عمل تحقق شود  
 و این معدول عنه نیست که وجود او فرضی و تقدیری است لکن اشارتیه قدس سره السامی بقوله فنی بعضی ناک الاثلمه  
 توجید دلیل غیر منصرف علی وجود اصل المعدول عن الخ و حضرت شاه وحید الحق والملة والدين العلوی الاصل بادی  
 قدس سره والوزر قد فرموده اند که هذا اعتراض علی القوم وحاصله ان الدلائل التي ذكرها علی المعدول انما تدل علی وجود  
 الاصل علی الخروج وذلك ان الدليل فی مثل ثلث وثلث مثلاً ان المعنى اذا كان مكرراً يكون اللفظ مكرراً وموید  
 علی ان اصلاً ثلثه ثلثه لان معناه مكرراً ولا يدل علی اخراجه عن كمال الدليل فی الغيرة انشاده يدل علی ان اصلاً مجموع  
 القياسه ولا يدل علی اخراجه عن المجموع القياسية وقس عليه غيره من الدلائل ويمكن ان يجاب عنه بان معنى كلام  
 القوم ان المعنى ان كان مكرراً فلا بد ان يكون نفس المعنى مكرراً حتى يكون التكرار مقترناً في نفس ذلك اللفظ وذلك لا يتحقق  
 بدون اخراجه وتغيره عن اصله فالدليل يدل علی اخراجه ايضاً كما ذكر القوم ولو اعتبر التكرار في مجرد اصلاً لا يكون لفظ المعنى  
 المكرر مكرراً بل اصلاً وكذا الدلائل فی الغيرة انشاده تدل ايضاً علی اخراج المجموع القياسية عن اصلاً الا انه لم يقدّر المعدول  
 لان اوزان العمل مشبورة محصورة مستقره وليست هي من اوزان العمل المشبورة في حال الشك وذوون العمل  
 كذا قال بعض شارحي الحواشي الهندية فصيح كلام القوم ولا يتوجه عليه ما ذكره من الاشكال نسبتاً كلامه وحاصل كلام  
 مذکور وخلاصه بيان القسام عدل بسوے تحقیقی و تقدیری نیست که نظر سخاوة در تتبع كلام عرب است اولاً بسوے  
 اعراب و بناء کلمه پس و فیکه سخاوة بسوے اعراب ثلثه و انوات آنها نظراً کردند اعراب اورا اعراب منع  
 صرف یافتند و چون تتبع و نقض کلام عرب باجماع برین است که منع صرف بدون تحقق فرقتین حقیقه یا حکماً تصور نیست  
 از جهت در ثلث و عمر و انوات او نظر کردند در ثلث سوای وصفیه و در عمر سوای لیت فرحیت و دیگر نیافتند مانند بسوے  
 اعتبار فرحیت دیگر ممکن و مضطر شدند و صلاح بود برای اعتبار مگر عدل پس عدل اعتبار نمودند چون بسوای حال  
 اصل نظر کردند در بعضی امثله سوای منع صرف بر ثبوت اصل دلیل نیافتند و در بعضی امثله اخری سوای منع صرف بر  
 ثبوت اصل دلیل نیافتند پس ثانی عمل تحقیقی است یعنی عدل است که منسوب است بسوای اصلی که در خارج محقق است و اول  
 عدل تقدیری است یعنی عدل است که منسوب است بسوای اصلی که مقدار مفروض است پس القسام عدل بسوے تحقیقی  
 و تقدیری باعتبار تحقق و مقدار بودن اصل است و از اینجا واضح شد که قوله تحقیقاً اثری دارد که خروجاً کائناً عن اصل  
 محققاً دلیل علیه دلیل غیر منع صرف پس قوله تحقیقاً که صفت خروجاً است صفت بحال متعلق موصوف است که آن  
 اصل باشد و نیز قوله تحقیقاً مصدر است بمعنی اسم مفعول و قوله کملت و مثلث و مثلث صفت بعد صفت مصدر محذوف



بر صیغه که در اصل صین از کان کذا بود کان کذا را که مضاف الیه بود از تلفظ حذف کردند و عوض او تون دادند صیغه شدند  
 و و هم نباست چنانچه در قبل و بعد و سوم اضافت آخری است مثل اضافت سابق چون یا تیمم عدی که در اصل یا تیمم عدی  
 چون عدی را که مضاف الیه است از تلفظ حذف کردند یا تیمم را آوردند و بسوی که مضاف کردند یا تیمم تیمم عدی شد و در آخر  
 چون هیچ یکی ازین امور ثلثه بود نیست معلوم شد که از آن آخری که مضاف بود حذف نیست باید دانست که در تناسل  
 از وجوب منع صرف یکی عدل است و و هم صفت اگر گفته شود آخر اگر از الاخر که معروف بلام است معدول بود و واجب است  
 که معروف باشد زیرا که عدل عبارت است از تغییر صیغه بدون تغییر معنی و حال آنکه مکره است لایققال جانی نرید و رجال خسر  
 جواب میگویم تعریف و الاخر امر عارض است بسبب دخول لام تعریف ازین جهت بقاء او واجب نیست و مراد از  
 در عدل تغییر صیغه است یا بقاء معنی نیست که در عدل تغییر صیغه است بدون تغییر معنی اصلی یا فهم اگر گفته شود خسر اگر  
 از الاخر معدول بود و واجب است که یعنی باشد از آنکه درینوقت معنی لام را متضمن خواهد بود و هر است که معنی حرف را  
 متضمن بود مبنی است چون اس که از ال اس معدول است مبنی است جواب میگویم قیاس آخر بر اس قیاس  
 مع الفارق است زیرا که اس معروف است پس بنا بر او این جهت است که معنی لام را متضمن است نه بقتل بار آنکه از ال اس  
 معدول است و آخر مکره است معروف نیست پس فقط معدول است متضمن تا مبنی باشد اگر گفته شود آخر اگر از آخر من  
 معدول باشد بنا بر او واجب بود بواسطه آنکه معنی من را متضمن خواهد بود مثل لا رجل فی الدار و حال آنکه مبنی نیست  
 پس معلوم شد که از آخر من معدول نیست جواب میگویم آخر معنی من را متضمن نیست از آنکه معنی تفضیلی در و  
 معدوم است بواسطه آنکه معنی غیر است نه معنی باشد تاخر پس جانی نرید و در اصل آخر مبنی دارد که جانی نرید و غیر نرید نه جانی  
 نرید و داشت تاخر من نرید و چون معنی تفضیلی ندارد و لهذا سلبا بقتل او بوجه صحت از روی افزا و تنقیه مجمع و تذکره و تانیث  
 واجب شده است مثل جانی نرید و رجل آخر و در بیان آخر لان و رجال آخر و اگر در معنی تفضیلی می بود و تنقیه مجمع میشد  
 زیرا که اسم تفضیل که بجز من متسل بود مفر دگر که باشد فقط نه مثنی و مجموع و مؤنث که ای انشاء الله تعالی اگر گفته شود  
 آخر بضم هزه جمع است و آخر لفتح هزه ممدوده مفرد است جائز نیست که جمع از مفرد معدول بود پس چگونه آخر از آخر من  
 معدول باشد جواب میگویم افضل تفضیل و تنقیه بجز من متسل بود تذکره و تانیث تنقیه مجمع و در برابر است پس  
 درینوقت صحیح است که آخر از اس معدول بود که بصورت مفرد باشد و بحقیقت صحیح اگر گفته شود صحیح نیست که آخر از الاخر  
 معدول باشد زیرا که آخر جمع است و الاخر مفرد است لفظا و معنی زیرا که اسم تفضیل چون بلام تعریف متسل شود و اشیا مذکور  
 در و مساوی نباشند بلکه درینوقت مطابقت و بوجه صحت و جهت پس معدول جمع از مفرد صحیح نیست جواب میگویم

لازم که آخر بضم همزه از الا آخر که واحد است بعد دل بود بلکه بعد دل است از الا آخر که جمع معرفت بلا هم است و لیکن درینوقت هم خبریست  
که مشهورست و اردو میشود و تقریر او اینست که در بعد دل آخر که نکره است از الا آخر که معرفت فاعله نیست با وجودیکه هم فاعله نکره  
اعلی است پس طلب ادنی با حصول اعلی لازم می آید جواب میگویی چون موصوف نکره است ازین جهت آخر که نکره است  
از الا آخر که معرفت است بر آوردند پس مخدو را نکره لازم نمی آید زیرا که چون موصوف نکره بود و واجب است که صفت نکره باشد  
پس لازم نمی آید طلب ادنی با حصول اعلی زیرا که درینوقت اعلی حاصل نیست و مخفی نماند که میان عدل و تقصیر نسبت  
عموم و خصوص من وجه است زیرا که گاهی تقصیر بدون عدل میباشد چون لازمل که معنی من را متقصن است و بعد دل  
نیست و گاهی عدل بدون تقصیر میباشد چون ثلث و مثلث و آخر که هر یکی ازینها بعد دل است و تقصیر نیست و گاهی  
تقصیر و عدل میباشد چون اس که از الا اس بعد دل است و معنی لام تعریف را متقصن است و توله و جمع معلوف است  
بر توله و آخر و جمع بضم جیم و فتح سیم جمع جماعت است که مؤنث الجمع است و بعد دل است از جمع بضم جیم و سکون جیم یا از جماعتی یا  
بمعادوات زیرا که قیاس فعلا فعل نیست که اگر صفت بود جمع کرده میشود بر وزن فعل بضم فاعله سکون سین چون جمع  
که مؤنث جمع است و هم می آید اگر اسم باشد یعنی صفت نبود جمع تکسیر او بر وزن فعلی می آید و جمع سلاست او بر وزن  
فعلا و است چون صحرا که مؤنث صحراست جمع او صحاری و صحراوات است پس باید دانست که جماعت که مؤنث جمع است اگر  
صفت است پس قیاس او اینست که جمع او بر وزن جمع آید یعنی جمع بضم جیم و سکون جیم و حال آنکه بضم جیم و فتح سیم آمده است  
پس معلوم شد که بعد دل است از جمع که بر وزن جمع است و ابوعلی فارسی اعتراض کرده است که جمع فاعله فعل صفت بر وزن  
فعل مشروط است باینکه مذکر او را با و و نون جمع نکره باشند و مذکر جماعت که اجمع است با و و نون جمع کرده شده است  
پس درینوقت قیاس او این نیست که جمع او بر وزن فعل آید چون جمع و جماعت که مؤنث اجمع است اگر اسم است چنانچه  
در باب تا میاید پس قیاس او اینست که جمع تکسیر او جماعتی و جمع سلاست او معادوات آید چون جمع او جمع بضم جیم و فتح  
سیم آمد معلوم شد که بعد دل است از جماعتی یا معادوات پس در جمع بر وجه اول یکی از دو سبب عدل تحقیقی است و دوم  
صفت و بر تقدیر ثانی یکی از دو سبب عدل تحقیقی است و دوم صفت اصلی و صفت اصلی را غلبه اهمیت ضرر میکنند  
و کتب صحیحی انشاء الله تعالی و در اجمع احد سببین وزن فعل است و دوم صفت اصلی اگر گفته شود آنچه در جمع بضم جیم و فتح سیم  
گفته شده است و مجموع شاذه موجود است پس چرا عدل اعتبار میکنند و نیگویند که قیاس قوس و تاب نیست که بر قوس  
و تاب جمع کرده شود چون جمع آن هر دو قوس و تاب آمد معلوم شد که قوس و تاب بعد دل است از قوس و تاب جواب میگویم  
و وزن فعل مشهور و مصرع و سجع است و چون قوس و تاب را بر وزنی از ان تیا فتند حکم بشد و ذکر نموده بعد

بمخلاف جمع که بر وزن ن از اوزان عمل است بخت در حکم جمل کردند نشند و فالفرق بینهما کالفرق بین السماء والارض جواب  
دوم سابق مذکور شد که در عدل از دو امر ناچار است یکی وجود اصل و دوم اعتبار اخراج اسم از آن اصل پس عمر اترض مذکور  
و در و نیشود زیرا که اعتبار اخراج از ما هو القیاس بر مجموع شاذ و معقودست اگر گفته شود چرا اخراج مجموع شاذ و از ما هو القیاس  
اعتبار نکرد و غده است جواب میگویم در مجموع شاذ و مبسوط اعتبار اخراج حاجت نیست زیرا که مجموع شاذ و معرب اند  
باعتبار بنصرف فافهم و بعضی جواب داده اند که اگر اخراج این مجموع از ما هو القیاس اعتبار کرد و شود نسبت شد و فیه  
این مجموع صحیح نبود زیرا که نسبت شد و در معدولات چنان نیست بواسطه آنکه در معدولات قاعده نیست باین طریق که کل کان  
بمعدول کند تا باین معدول یعنی اقوس و انیب بخلاف آن قاعده بود پس بشد و حکم کرده شود و الا یعنی ضعف هذا الجواب  
علی المتأمل اگر گفته شود جمعا که مؤنث جمع است نه صلاحت اهمیت دارد و نه صلاحیت و صفت زیرا که جمعا اگر اسم بود  
جمع اسمی که مذکور است همچون نیامدی از آنکه بود و نون جمع کرده نیشود مگر علم با صفت که اسمی فی بحث الجمع انشاء الله تعالی  
و اگر صفت باشد از و حل خالی نیست که از باب امر حمراء است یا از باب ففعل ففعلی و اول صحیح نیست زیرا که فعل فعلاء بود  
و نون جمع کرده نیشود بلکه جمع او بر وزن فعل بضم فاد سکون نین می آید که الفانی زیرا که مؤنث اسم بر وزن فعلاء آمده است  
چون جمعا و جمعی بر وزن فعلی چون فعلی پس از اینجا معلوم شد که نه صلاحیت اهمیت دارد و نه صلاحیت و صفت جواب میگویم  
و جمع در اصل اسم تفضیل است بعد از معنی زیادت مجرد کردند و از لوازم اسم تفضیل عدل نبود و پس گویند که جمع کلمه دیگر است  
و حکم او هم دیگر از و ی لفظ و معنی پس صحیح است که مؤنث او جمعا و یکید چون حمراء چنانچه مؤنث احسن حسنا می آید  
مجرد آنکه احسن در حکم امر است زیرا که اسمی تفضیل متعل نیست و قوله او تقدیر است بر قوله تحقیق پس ترکیب این با  
بر ترکیب قوله تحقیق قیاس باید کرد یعنی او خرد و جاکان تا من اصل مقدر و فروض ندی الی تقدیر و فرضه منع الصرف نقطه  
که عمر و زفر از آنکه چنانچه بر وزن غیر صرف یافتند و نسبت بلا خبر علیت نبود عدل را اعتبار کردند چون اعتبار عدل  
موقوف بر وجود اصل است و بر وجود اصل عمر و زفر سوای منع صرف دلیل نیست اجماع کردند و فرض نمودند که اصل اینها  
عام و زافر است اگر گفته شود اسباب منع صرف کثیر اند پس وجه تخصیص تقدیر عدل چیست جواب میگویم تقدیر با سوسه  
عدل ممکن نیست زیرا که عدم امکان تقدیر ترکیب جمع و دو الف تانیث و الف نون مضارعان و وزن فعل ظاهر است  
و اما امتناع تقدیر مجر از آنکه عمر و زفر خنثی عربی است بدلیل آنکه در عام و زافر که از ماده عمر و زفر است اشتقاق جاری است  
و اشتقاق جاری نیست مگر در خنثی عربی و عجمی و اما تقدیر وصف و تانیث محال است از آنکه اجتماع صفیت  
و علیت و تذکیر و تانیث متعین است کما لا یخفی پس باقی نماند مگر عدل اگر گفته شود تقدیر عدل مستلزم درست و بدو باطل



چیزیکه باطل است مگر بود و نیز باطل است پس برین تقدیر انصاف عمر و از فو اقبال آنها واجب است و بیان دور نیست که منع صرف عمر مثلاً موقوف است بر تقدیر عدل زیرا که اگر در عمر عدل مقدار کمتری منصرف نخواهد بود از آنکه در عمر سوای علمیت سبب ظاهر معذور است و تنها علمیت را تا اثبات نام در منع صرف نیست و نیز تقدیر عدل در عمر موقوف است بر غیر منصرف بودن عمر زیرا که اگر غیر منصرف نباشد احتیاج بسوی تقدیر عدل نبوده پس لازم آمد توقف عدل بر عدل و توقف غیر منصرف بر غیر منصرف و همین دور جواب میگویم لایحه که تقدیر عدل در عمر مستلزم دور باشد زیرا که اتحاد جهت توقف در لزوم دور شرط است و جهت توقف در اینجا تفاوت است و بیان اختلاف جهت نیست که تقدیر عدل در عمر موقوف است بر غیر منصرف بودن عمر بحسب بن و منع صرف عمر موقوف است بر تقدیر عدل بحسب خارج پس دور لازم نمی آید و فنی نماند که عمر نام خلیفه ثانی است یعنی حضرت عمر بن الخطاب رضی الله تعالی عنه و چون ذات پاک ایشان منشاء عدالت و معدن انصاف بود از این جهت در نام ایشان که عمر باشد نیز عدل پیدا آمد و لا یغنی عنک لطفه ان کنت عادلاً و کمالات صفاته قایلماً و الا شک ان هذه النکته سبب نجات و نجات آباء و اجدادی و امهاتی و ذوی نطفه شفاعت رسول الانام علیه علی آله و صحابه فضل التیمه و السلام و قوله **و باب قطا هم** با سطر موقوف است بر قوله یعنی کتاب قطا هم بسوی همین اشارت کرده اند حضرت قتل سره السامی بقوله و مثل باب قطا هم انتهى اعتراض کرده اند که در نیت استدراک یکی از دو لفظ مثل و باب لازم می آید از آنکه سبب لفظ مثل از لفظ باب استقتنا و بی نیازی است و بالعکس ممکن است که جواب این نقض چنین گویم که چون مثل این عبارت در کلام فصیح اکثر الوجود است پس احدی را بر افراد ذنبیه کل میکنم و دیگر را بر افراد خارجی و بر عارف استوار و مجتهد نماند که قوله و باب قطا هم چرا موقوف است بر قوله کلام بر تو میوه رکب لازم نیاید اگر گفته شود چرا نگفت مصنف رح و قطا هم تا او را بر عمر عطف میکردند و کلام انصر میشد جواب میگویم ذکر لفظ باب برای تنبیه است بر استقلال قسم ثانی عدل تقدیری و مراد از باب قطا هم هر اسمی است که بر وزن فعال باشد و علم اعیان مؤنث بود و در آخر او را مملک باشد **فی بی تمیم** یعنی فی لقمه یعنی تیمم یعنی تقدیر عدل در باب قطا هم در لغت بنی تیمم است و تحقیق مقام نیست که فعال بر چهار قسم است یکی از اسما و افعال است چون نزاک و تراک که معنی انزل و اترک است و این فعال معنی است بحسب آنکه مناسب است بمعنی اصل بواسطه آنکه واقع است موقع انزل و اترک و دوم کن فعال است که مصدر است چون فجار که معنی الفجره یا الفجر است و سوم آن افعال است که صفت مؤنث است چون فساق که معنی عورت فاسقه است و این هر دو معنی اند زیرا که مناسب اند بفعال که معنی امر است از مدی وزن و عدل اما مناسب از راه وزن ظاهر است و از راه عدل از آنکه اجماع سخا قهرین است که فعال که معنی امر است از فعل امر معدول است بوضع مبالغه در عمر زیرا که در فعل امر

مباذنه نیست از آنکه در فعل مبالغت نمیباشد و چون تکلم قصد مبالغه در امر کند پس ناچار است که از فعل بسوی فعال که مفعول  
 است برای مبالغت امر عدول نماید چنانچه مفعول و فعال یکشده بدین موضوع است برای مبالغه در فعل پس از اینجا  
 در فعال که بمعنی امر است عدل ثابت شده و در هر یک از فعال که مصدر است و فعال که صفت است نیز عدل است زیرا که  
 فاعل مثل مصدر است از الفجره یا از الفجر و فاعل مصدر است از فاسقه چنانچه این مقدمه بتفصیل کمال در بحث اسماء  
 از فعال و اسماء الفاعله المتعال مذکور خواهد شد و چون این هر دو فعال مشابه اند بفعال که بمعنی امر است از روی وزن و عدل  
 از جهت هر واحدی است و چهارم آن فعال است که علم اعیان مؤنث است و این بر دو قسم است یکی آنکه در آخر  
 او را و مملعه بود چون حضار و طار و دوم آنکه در آخر او را مملعه بود چون قطام و غلاب و آن فعال که در آخر او را مملعه بود  
 نزدیک بنی تمیم بمعنی است زیرا که از روی وزن و عدل مشابه است بفعال که بمعنی امر است پس اعتبار عدل در فعال که  
 در آخر او را مملعه بود برای تحصیل بناست زیرا که درین فعال دو سبب موجود اند یکی طبیعت و دوم بنانیت و دو سبب  
 موجب بنانیت پس عدل اعتبار کردند تا سبب بنا حاصل آید که آن مشابهت بآن فعال است که بمعنی امر است و آن  
 فعال که در آخر او را مملعه نیست نزدیک بنی تمیم موجب است لیکن غیر منصرف است و دو سبب یکی طبیعت و دوم بنانیت یعنی  
 نیست زیرا که در آخر او را مملعه معدوم است و آن مقتضی از آنکه حرف ثقیل است لانا حرف مکرری مخربا پس براسے رفع  
 ثقالت بسوی تحصیل بنا که سبب تخفیف است احتیاج نیست و بنی تمیم درین فعال نیز عدل اعتبار میکنند با وجودیکه  
 بسوی اعتبار عدل احتیاج نیست بجهت آنکه دو سبب منع صرف متحقق اند پس اعتبار بنی تمیم عدل را بجهت تحصیل سبب  
 منع صرف نیست بلکه لغرض حمل او بر نظائر است چون حضار و طار و بذا تحقیق المقام و تنقیح المرام سوال کرده اند هرگاه  
 اعتبار عدل در باب قطام بغرض حمل بر نظائر است نه بغرض تحصیل سبب منع صرف پس ذکر باب قطام در اینجا موقوف است  
 زیرا که کلام در تقدیر آن عدل است که برای تحصیل منع صرف بود و جواب گفته اند که مصنف ح بذکر باب قطام  
 اشارت کرده است بسوی التقسام عدل تقدیری بدو قسم یکی آنکه بمنزله تحصیل سبب منع صرف بود و دوم آنکه  
 بمنزله حمل بر اقوال باشد و این جواب ضعیف است زیرا که عدل تقدیری برای تحصیل سبب بنا هم می باشد پس  
 بر این تقدیر عدل تقدیری بر سه قسم است نه بر دو قسم و مخفی نماند که صاحب متوسط نوشته است که پیش من شخصی  
 براسے خواندن کافیه می آمد چون سبق او بجهت عدل رسید لفظ قطام در کافیه آن شخص نبود گفتم که لفظ قطام  
 باید نوشته گفت که این نسخه کافیه است که بدرس حضرت جمال الدین عثمان ابن عاصب غفره رب المآثر برگشته  
 است و مصنف سح بر لفظ قطام در وقت تعلیم خط کشیده و دو کرده و فرموده که باب قطام در اینجا موقوف است اگر گفته شود

و این تحقیق لازم

چرا گفت مصنف رح فی بنی تیمم جواب میگویم باب نظام نزدیک ال جاذبه منی است پس باب نظام درینوقت از سخن  
 فیه خارج است زیرا که ما نحن فیه متروک غیر منصرف است و باب نظام نزدیک بنی تیمم معرب غیر منصرف است اگر چه اعتبار  
 عدل در و بلفظ تحصیل منع صرف نیست اگر گفته شود لایم که نزدیک بنی تیمم در باب نظام تقدیر عدل است زیرا که  
 ذوات را در محله نزدیک بنی تیمم معرب غیر منصرف اند پس در ذوات را در محله نزدیک بنی تیمم بسوی تقدیر عدل احتیاج  
 نیست از آنکه تقدیر عدل در ذوات را برای تحصیل سبب بنا بود و چون در ذوات را تقدیر عدل نشد پس در باب  
 نظام نیز نخواهد بود و بواسطه آنکه تقدیر عدل در باب نظام براس عمل بر نظام بود و درینوقت در نظام تقدیر عدل  
 معدوم است پس قوله و باب نظام فی بنی تیمم مطابق واقع نیست جواب میگویم مراد این است که فی انت  
 اکثر بنی تیمم نزدیک بعضی از بنی تیمم ذوات را معرب غیر منصرف اند و نزدیک اکثر بنی تیمم بنی است نه هرگاه که فارغ  
 شد مصنف رح از بحث عدل شروع کرد و در بحث وصف پس گفت **الوصف** و افعال لام عید خارجی است یعنی  
 آن وصف که در تقدیر اسباب منع صرف مذکور شد و وصف در اصطلاح سخاۃ بر دو معنی اطلاق کرده می شود  
 یکی الوصف تابع یل علی معنی فی متبوعه و دوم الوصف کون الاسم و الا علی ذات بهیمة ماخوذة مع بعض صفاتها  
 برابر است که این دلالت بحسب وضع بود و چون اسم که اسم مسته دلالت میکند بر ذاتی از ذوات که ماخوذة است بهیمنی  
 صفات خود که آن محرمه است یا بحسب استعمال چون اربع در مثل مرتب بنسوة اربع که فی الاصل براس مرتبه  
 سینه موضوع است که آن از سنه بالا و از پنج پائین است زیرا که اربع اسم عدد است و اسم عدد موضوع است برای  
 یکیت احاد و اشیا چنانچه این مقدمه در بحث اسماء عدد و انشاء القصد و اوضح خواهد شد و مثال مذکور این معنی دارد که  
 مرتب بنسوة موصوفه بالا رتبه و این معنی وصفی اربع بر حسب استعمال عارض است و بحسب وضع و تعریف وصف یکون الاسم  
 و الا الخ جامع و مانع نسبت اما معیش ظاهر است و ما غیش از جهت که اسم از زمان و مکان و آله خارج شدند از آنکه  
 این اسماء اگر چه دلالت بر ذات و بعضی صفات است لیکن دلالت بر بعضی صفات آن ذات نیست بعضی تعریف  
 وصف چنین کرده اند که الوصف مامل علی ذات بهیمة غایت الابهام باعتبار بنی مسین و اگر ابراهام را  
 غایت الابهام مقید نمیکردند اسم زمان و مکان و اسم آله هرگز خارج نمیشد و این مقدمه در بحث اسم بهال  
 تفصیل در شرح قوله موصوف بی قال و قیل و اوضح خواهد شد انشاء الله العجل و باید دانست که معتبر در منع صرف موصوف  
 یعنی ثانی است و لهذا حضرت قدس سره السامی به بیان معنی اول وصف متعرض نشدند و چون وصف معنی ثانی  
 نام بود ازینکه اصلی بود یا عارضی و معتبر در بیعت منع صرف آن وصف است که اصلی بود و نه عارضی از جهت گفت مصنف

مشتق یعنی شرط وصف در سببیت منصرف است **ان یكون فی الاصل** انیت که وصف در اصل بود یعنی در وصف  
 باین طریق که وضع آن اسم بر وصفیت باشد نه آنکه وصفیت در استعمال عارض بود بعد وضع پس حاصل انیت که آن وصف  
 در منصرف مؤثر است که وضعی بود بر ابرست که آن اسم بر وصفیت اصلی باقی باشد یا از وصفیت اصلی زایل شده باشد  
 اگر گفته شود در ادبیر با وجودیکه وصف اصلی نیست در منصرف مؤثر است بلکه وصف در عارضی است بسبب تصغیر زیرا که ادبیر  
 تصغیر ادوست و ادبیر جمع و ایست جواب میگویم وصف در و بسبب قانون وضعی حاصل است پس گویا که وصف  
 در و اصلی است نه عارضی پس ادبیر غیر منصرف خواهد بود بجهت وزن فعل صفت اصلی و فاعله **فلا اقضه الغلبة**  
 جز آنکه است بشرط محذوف یعنی اذاکان که از انلا اقضه الخ و این فاراد و مطلق سخا فافصیه گویند و ممکن است که  
 برای اقضیه بود و در بعضی نسخ الغلبه الاستیتمه واقع است و مراد از عدم اضرا غلبه اسمیه این است که غلبه اسمیه که بر وصفیت  
 محتاج نمیکند وصف اصلی را از سببیت ادبیر منصرف و غلبه اسمیت عبارتست از اختصاص وصف بعض افراد خود باینست  
 که در حالات کردن وصف بر آن بعض احتیاج بسوی قرینه باشد چنانچه اسود اگر چه موضوع است برای هر فردی سیاه  
 چون انسان سیاه جامه سیاه و مار سیاه و امثال آن لیکن بحسب استعمال مختص بعض افراد خود است که آن مار سیاه  
 باشد بجهت تنگنای هر وقتیکه اسود گویند بدون قرینه مار سیاه معلوم میشود بجهت آنکه از اسود فرد آخر اراد نمایند که در وقت فحط  
 را آن قرینه ناچاست چون ذکر موصوف صریحاً مثل فرس اسود و انسان اسود و بخوان پس در اسود اگر چه غلبه اسمیت  
 لیکن بسبب وزن فعل و وصفیت اصلی غیر منصرف است اگر گفته شود چرا غلبه اسمیت خرنیکند جواب میگویم از غلبه اسمیت  
 معنی و معنی بالکلیه زایل نمیشود زیرا که غلبه اسمیت بقا معنی وضعی شرط است قال الشیخ الرضی قدس سره معنی الغلبه  
 تخصیص اللفظ ببعض ما وضع له فلا یخرج عن مطلق الوصف بل انما یخرج عن الوصف العام انتهى چنانچه ابن عباس  
 که فی الاصل اطلاق ادبیر بر واحد از بنی عباس صحیح است لیکن حضرت عبداللہ رضی اللہ تعالی عنہ باین اهم مشهور اند  
 باین حیثیت که هر وقتیکه ابن عباس بدون قرینه میگویند حضرت عبداللہ رضی اللہ عنہ میگویند **قد لک** یعنی خرنیکند  
 زیرا که آن بشرط اصالت و صفیت و عدم حضرت غلبه اسمیت است **صرف الراجح فی مرتبت بنسوة الراجح**  
 زیرا که در راجح وصف اصلی مفقود است چنانچه گفته شد اگر چه بحسب ظاهر در و بسبب ششست یعنی وصف دوم  
 وزن فعل لیکن هر گاه که شرط وصف در تاثیر منصرف اصالت است و آن در راجح مفقود است پس در منصرف  
 مؤثر نخواهد بود بدلیل اذانات الشرط فالتشرط و ظاهر گفته شود که فاعله صرف و دلیل او شهادت بشرط اصالت  
 در وصف و دلیل میاید که قطعی و یقینی بود و بدلیل لیس که زیر که جاریست که انصراف اربع در مثال مذکور بجهت

اتفاق شرط تاثير وزن فعل بود و جهت عروض وصف زير که شرط تاثير وزن فعل عدم قبول تاثير است و اين  
 شرط در اربع موقوفه است از آنکه اربعه هم می آید جواب میگویم مرد و زن که عدم قبول آن شرط تاثير وزن فعل است تاثير است  
 نه مطلق و ثانی که در واقع می آید برای تاثير نیست از آنکه در مرتبه مذکور که شرط تاثير است و قوله و استثنای مطلق است بر قوله  
 تاثير است پس از اینجا معلوم شد که انصراف بسبب فقدان شرط وصف است و قوله و استثنای مطلق است بر قوله  
 یعنی بسبب آنکه غلبه سمیت ضرر نمیکند منتفع شد انصراف نحو اسود و ارحم للحمیه که مرد و اسامیه اند اول اسم ماری است  
 و دوم اسم ماری است که در ویسای و سپیدی بود بر سبب غلبه سمیت زير که اسود در اصل موضوع است برای هر ذاتی  
 که سیاه بود چنانچه ارحم موضوع است برای هر ذاتی که سیاه و سپید بود و ارحم للحمیه و منتفع شد انصراف بهم  
 که اسم قید است که از آن سیاه و سپید و در پاي مجوسان کنند تا مقید شوند و در لفظ ارنیاء و ارحم در اصل موضوع است  
 برای هر ذاتی که سیاه بود باز خاص شد بمضی افراد خود که زنجیر آبی باشد زير که این نیز سیاه است بجهت شمی که از ارحم بدون  
 قرینه زنجیر دانسته میشود و حاصل مقام نیست که این اسما نیز منصرف اند بوزن فعل و جهت اصلی با وجودیکه درین اسما  
 غلبه سمیت است پس از اینجا معلوم شد که غلبه سمیت ضرر نمیکند بواسطه آنکه اگر ضرر میکرد اسمی از اسما مذکور غیر منصرف  
 نمیشد و دقیقاً این اسما در معانی ضمیمه استعمال کرده شود در رخ صرف این اسما هیچ شکی و شبی نیست بسبب وزن فعل  
 و وصفیکه فی الاصل و فی الحال است اگر گفته شود چرا وصف اصلی را بعد غلبه سمیت در اسما مذکور اعتبار کرد و در نحو  
 ارحم بطلیت اعتبار نکرد و جواب میگویم در غلبه سمیت زوال صفت با تکلیف نیست بلکه خروج صفت از مجموع جموع  
 مخصوص است یعنی غلبه سمیت صفات را با تمامها از معنی وصفی زائل نمیکند بخلاف علیت که وضع ثانی است و صفات را  
 با تکلیف از معنی وصفی خارج نمیکند بواسطه آنکه علیت صفتی است بخلاف موضع اول و نیز میان علیت و صفت تضاد است بخلاف  
 غلبه سمیت که امری عارض است پس باصل معارض نخواهد شد و در غلبه سمیت ملاحظه معنی صفتی متفک نیست و صفات  
 طبعیت زير که اکثر مردان سیاه را احمر نام می نهند و بالعکس اگر گفته شود می باید که اسود غیر منصرف نباشد از آنکه  
 مرد و سبب واحد است که آن وصف اصلی است و از سبب واحد که قائم نشود مقام دو سبب غیر منصرف نمیشود و سمیت  
 وزن فعلی بعدم قبول تاثير است و اسود قائل تا است زير که مؤنث او اسوده می آید پس صحیح نیست و قوله  
 و ارفع اسود که بر عدم مضرت غلبه سمیت متضمن است جواب میگویم مرد و بعدم قبول تاثير است که وزن فعل تا را  
 قبول نمیکند باعتبار آنکه آن اعتبار از صرف منتفع شده است و مع حرف اسم باعتبار وصف اصلی است و اسود باین اعتبار  
 تا را قبول نمیکند زير که مؤنث او باین اعتبار اسوده می آید و اسود باعتبار غلبه سمیت تا را قبول نمیکند و باین اعتبار

غیر متصرف نیست و از اینجا واضح شد که در اسود و زین فعل و وصف اصلی است پس قول و اشتغال اسود صحیح است و باید دانست  
 که قول و اشتغال است بر اسود و این است که اشتغال اصالت و کیفیت و دوم عدم حضرت غلبه است ۲. قول  
 صرف اربع الخ بر اول متصرف است و قول اشتغال اسود الخ که بر صرف معطوف است بر امر ثانی متصرف است پس  
 قول غلبه ملک لغت است و قول صرف کند و اشتغال کند انشئت اگر گفته شود و چه اجتماع دو آله تعلیل در قول غلبه ملک چیست  
 که یکی فاعل و دوم ملام است جواب میگویم فاعل برای نتیجه است که دلالت میکند بر ترتیب علم و لام برای تعلیل است که فاعله مرتب  
 معلوم میدهر پس یکی استغناء از دیگری نیست و قول ذاک اشارت است بسوی مذکور که آن مجموع اصلین است که احدها  
 بر دیگری مرتب است نه اشارت است بسوی اصل اول تا عطف اشتغال بر صرف صحیح نباشد و چه اشارت ذاک بسوی مذکور  
 نیست که مجموع معطوف و معطوف غایب را متصرف گردانیده شود بر مجموع اصلین و از جامع هر فرع را بسوی او عوال داده شود  
 بذهن متقدم و قول وضعف معطوف است بر قول صرف یعنی جهت آنکه شرط تاثیر وصف نیست که در اصل باشد  
 ضعیف شد افعی یعنی منع صرف افعی که اسم است للجمیع برای حقیقتی بار و اجل که اسم است للاصغر  
 بر اسم معین شکره و اخیل که اسم است للاطلاق بر اسم پرنده اگر گفته شود چه منع صرف این اسم است  
 جواب میگویم جهت آنکه محاذ اشتقاق افعی را از لغوه که معنی خست است توهم کرده اند بجهت اشتقاق اجل را از اجل که معنی  
 و اشتقاق اخیل را از اخیل لغت لغت لغت سیاه را گویند که بر بدن بود پس بر تقدیر این توهم معنی افعی خست است و معنی اجل  
 قوی و معنی اخیل ذی خیالان و ازین تقریر واضح شد که وصفیت و دین اسم الفعی نیست با وجودیکه اصل در اسم انصراف است  
 و معانی و وصفیت ازین اسم مطلق قصد کرده نمیشوند نه فی الحال نه فی الاصل و ثانی ظاهراً است و اول از آنکه ازین  
 اسم قصد کرده نمیشود مگر انواع بی ملاحظه خست و قوت و حال اگر چه آن انواع فی ذاتها متصف اند باوصاف مذکور  
 اگر گفته شود هرگاه دین اسم اصالت و وصفیت مجزوم و متیقن نیست و جزم و یقین آن شرط تاثیر وصف است  
 پس بیاید که انصراف این اسم واجب بود نه ضعیف جواب میگویم جزم ضعیف منع صرف موقوف است  
 بر جزم و ضعف اصالت و صفیت پس اگر اصالت و صفیت یقینی است منع صرف نیز یقینی خواهد بود و اگر مشکوک  
 ضعیف است منع صرف نیز مشکوک و ضعیف خواهد بود جواب دوم قول وضعف منع افعی آئینی دارد که وضعف  
 منع من منع افعی من صرف زیرا که منع آن مانع مخالف مذمب جمهور است بواسطه آنکه این اسم از دو یک  
 مصنف سح و تمام سخا متصرف اند پس اضافت منع بسوی افعی اضافت مصدر بسوی مفعول است و  
 فاعل متصرف است و افعی ماریست بزرگس که بر هر که نظر کند ببرد و چون نظر او بر زم و افتد کور شود و اجل طاریست

نوی قوت که آنرا جرع گویند و اخیل نام طهریت سبز رنگ اندک بسرخی زنده و بر برشتی مملکت هرگاه که فانیست  
مصنف راجع بحث وصف شروع کرد در بحث تائینت پس گفت التائینت بالتائین یعنی از اسباب منع  
صرف تائینت بتاست به آنکه قوله التائینت مبتداست محذوف الخبر یعنی منها التائینت بالتاء و یا خبر مبتدا محذوفست  
یعنی بعضها التائینت بالتاء یا مبتداست و قوله بشرط العلمیه جمله اسمیه خبرست و قوله بالتاء جار مجرور و وصف  
قول التائینت ست یعنی تائینت که بتا حاصلست بشرط آن در تاثیر منع صرف علمیت ست اگر گفته شود چه امری مقید کرد  
مصنف راجع تائینت را بقوله بالتاء جواب میگویم مقصود ازین تقید احترازست از تائینی که بافت مقصوده بود  
یا بافت ممدوده چون حمراء و جلی بواسطه آنکه دران تائینت علمیت شرط نیست از آنکه این تائینت بدون علمیت  
بیکلام لازمست پس قانم مقام دو علمت خواهد بود و تا تائینت تائینیست که در آخر اسم زنده می باشد و قابل او  
مفتوح بود در حالت وقف متعاقب میشود بهاء و از اینجا واضح شد که تا تائینت نیست از آنکه قیدین  
آخرین منتفی اند بلکه آن تا بدلست از لام کلمه و لهذا اگر ندگری را باخت نام نهند منصرف خواهد بود و اگر نام  
زنی نهند حکم او چون مکمل نیست در جواز صرف و منع صرف و لیکن اولی نیست که منصرف بود بر قیاس آنکه علامه  
در باب عرفات فرموده است که باب عرفات منصرفست زیرا که تا و مفعول در محض برای تائینت نیست پس  
در منع صرف معتبر نخواهد شد و تقدیر تا را آخری با تا و مفعول ممکن نیست از آنکه در کلام عرب تقدیر تا را تائینت با وجود  
تا و مفعول مقرر و ممدو نیست و صاحب دانی فرمود و عرفات لما ان تا سها لیست التائینت و اختصا صها بجمع التائینت  
یا بی تقدیر یا منصرف استمعه کلامه و قاضی بیضادی راجع در تفسیر قوله تعالی و اذا قضیت من عرفات فرموده و انما  
نون و کسر و فیه العلمیه التائینت لان تنوین الجمع تنوین المقابلة لا تنوین التکلیف و لهذا ک جمع مع اللام و ذهاب  
الکسر جمع ذهاب التنوین بغير عوض مجدم الصرف و ههنا لیس کک اولان التائینت اما ان یکون بالتاء المذکوره  
و هی لیست تا و التائینت و انما علی مع الالف التي قبلها علامه جمع المونث و ابتداء مقدرة کما فی سعاد و لا یصح تقدیرها  
لان المذکوره تمنع من حیث انها کالبدل لما لا یختصا صها بالمونث انتهى و حضرت قدس سره السامی تائینت را بلفظی  
مقید کرده اند چنانچه فرموده اند التائینت اللفظی انتهى قبل وجه التقید باللفظی انه ليقابل المعنوی لانفراد بشرط آخری  
حق التتم و لم یقابله بالتاء لاشترکها فی کونها بالتاء و فلا یحصل التقابل بالتقید بقوله و ذلك ان المعنوی یا یکون التاء  
فیه مقدار سواء کان حقیقا او غیر حقیقی کما در مطلب اگر گفته شود چه اثرش تائینت تا و تاثیر منع صرف علمیت ست  
جواب میگویم تا را تائینت در بعض ذوالست از جهت علمیت را بشرط که تا سها ب علمیت بکلام لازم باشد و اگر علمت

من وجه محدود خواهد بود و در منع صرف اثر نخواهد کرد بواسطه آنکه اصل انصراف است و مانع از اصل متصرفیت که چیزی که  
توی بود و آن تانیث من کل وجه است و طبیعت از جهت لزوم تانیث را واجب میکند که اعلام بقدر امکان از تصرفات  
مأمون و محفوظ اند اگر چه در اعلام بضرورت یا بسبب چیزی که در حکم ضرورت بود و بقدر امکان تصرف واقع میشود چنانچه  
تخریم که وقوع او در غیر منادی بواسطه ضرورت شعراست و در منادی بسبب احتراز از انتقال است و چیزی که اکثر الوقوع است  
و این احتراز اگر چه ضرورت نیست اما در حکم ضرورت است و شیخ رضی قدس سره فرموده که طبیعت کلمه را از نقصان محفوظ میدارد  
و ازین جهت تا تانیث در حال طبیعت کلمه لازم میشود و چون کلمه لازم شد در منع صرف مؤثر خواهد بود و لهذا گفته اند که  
اما علیه بشه چون را و بعضی است و مخفی مانند که این تا بدون تخریم حذف کرده نمیشود و نیز طبیعت لزوم را از غنیمت واجب میکند  
که طبیعت وضع ثانی است و بر حرفی که کلمه بر آن حرف موضوع میشود آن حرف از آن کلمه بقدر امکان متفکک نمیشود و اگر گفته شود  
لزوم را در علت منع صرف چه اعتبار کردند و در علت بنا اعتبار نکردند با وجودیکه بنا از منع صرف اقوی و علی است زیرا که  
عبارت است از سلب احواب با کلمه و این اقوی دخت است از سلب جزو توخین فقط که منع صرف عبارت از است پس بیاید  
که لا ریل و احد عشر و یازده بنی نباشد بحجت آنکه علت بنا عارضی است و جواب میگویم علت بنا دین ترکیب اقوی است  
و لهذا مؤثر تر است با وجودیکه تنهاست چنانچه در مقام هر یک گفته خواهد شد انشاء الله تعالی بخلاف علل منع صرف که ضعیف اند  
از جهت بدون محدودان اثر نمیکند و **المعنوی که لاک** یعنی تانیث معنوی مثل تانیث لفظی است در اشراط  
علییت در تاثیر منع صرف زیرا که اگر علم نبود در عرض زوال خواهد بود پس در منع صرف اثر نخواهد کرد و لهذا جبرج در مرتبه  
بامراقه جبرج منصرف شد با وجود تانیث معنوی و وصفیت نوشت معنوی عبارتست از اسمیکه تا تانیث در ظاهر نبود و آن  
عام است که حرف رابع قائم مقام تا تانیث بود یا اسم ثلثی که تا تانیث در وقت تصغیر ظاهر شود یا تا که علم نوشت بود  
هر گاه که نابع شد مصنف رح از بیان بشرط تاثیر تانیث معنوی و از بیان قدریکه بیان تانیث لفظی و تانیث معنوی مترک  
و آن اشراط علییت است شروع کرد در بیان چیزی که نقص تانیث معنویت پس گفت و بشرط تحتم تاثیر یعنی بشرط  
و جوب تاثیر تانیث معنوی در منع صرف امری است از سه امور **الزایده علی الثلثه** امروال از آن سه امور  
زائد بودن کلمه است بر سه حرف پس **الف لام بر قوله الزایده** و قوله **الثلثه** عوض مضاف الیه محذوف است یعنی زیاد  
کلمه علی ثلثه حرف او تحرک الا و سطر و افر دو هم از آن سه امور متحرک بودن وسط کلمه است او **اجمعه** و ابر  
مجوم از آن سه امور مجبه بودن کلمه است پس قوله و بشرط تحتم تاثیر و الخ اشارت است بسوی فرقی که میان تانیث  
و تانیث معنوی است و حاصل فرق نیست که اشراط علییت در تانیث لفظی بر سه وجوب تاثیر در منع صرف است



و در تانیث منوی برای جواز برای وجوب تاثیر آن در منع صرف از شرط آخر تا چارست اگر گفته شود چرا برای وجوب تاثیر  
 تانیث منوی امری از آن سه مورد مذکور در شرط است و علمیت چار کفایت نمیکند جواب میگویم غرض از منع صرف آنست  
 نیست که نقالی که در آن کلمه بسبب تحقق دو سبب است بسبب منع صرف آن اثل شود پس اگر آن کلمه که در تانیث منوی است  
 ثلث است و متحرک الوسط و عجمه نبود بلکه ثلثی ساکن الوسط و عربی باشد تخفیف در آن کلمه حاصل خواهد بود پس در منع صرف  
 منع صرف آن کلمه واجب نخواهد شد بلکه جائز زیرا که خفت حاصله نقل احد سببین امراض مفرم خواهد بود و این جزا  
 موجب مزاحمت بتاثير سبب است از جهت یکی از امور ثلث مذکور شرط کردند تا کلمه از ثقل بسوی خفت خارج نشود و  
 ثقل امر ثانی نماید هرست از آنکه متحرک وسط در افاده ثقل در حکم حرف رابع است و ثقل عجمه ازین جهت است که کلمات علم  
 بر زبان عرب ثقیل اند اگر گفته شود این شرط را برای وجوب تاثیر تانیث منوی چرا نکردند و در تانیث تا چرا نکردند  
 جواب میگویم تانیث منوی از تانیث تا ضعیف است چنانچه در ضعف از تعلیل هر یک که مذکور شد معلوم میشود پس  
 تانیث تا با علمیت در جمیع احوال واجب التاثير خواهد بود و کلمات تانیث منوی اگر گفته شود تا جمیع اضافات نقل بضاعت  
 پس تواند شرط تحتم تاثير فصیح نیست تا جواب میگویم تا جمیع اضافات نقل بضاعت است پس تواند شرط ثقیل نیست پس  
 نقل بضاعت نخواهد بود چنانچه در کلام رب الانام واقع است مثل داب قوم نوح اگر گفته شود هر یک ازین امور ثلث  
 مذکور تحتم تاثير هر یک از تانیث و علمیت واجب میکند پس چرا این امور را موجدات تحتم تاثير تانیث منوی گویند  
 چنانچه گفت و شرط تحتم تاثيره بار جاع ضمیر محذور بسوی تانیث منوی نقطه جواب میگویم کلام در بیان شرط  
 تانیث منوی است پس اولی اینست که ضمیر بسوی تانیث منوی راجع باشد جواب دوم تانیث منوی محتاج است  
 بسوی تقویت نه علمیت فتمتد کجور صر فقه بهمت انتقار شرط وجوب تاثیر تانیث منوی زیرا که بعد از آنکه  
 ثلث است و نه متحرک الوسط و عجمه پس انحراف او بظن انتقار شرط وجوب جاز است و منع صرف آن بلا خطا آنکه  
 دو سبب موجود اند یعنی تانیث منوی و علمیت نیز است و در ثلث و سطر و ماه و جوهر مختلف یعنی منع صرف  
 او و منع کل منها من العرف و لیکن اولی است از آنکه موافق است بقول یکوم زمر ذکا لایف و اما منع صرف ریسب  
 بسبب علمیت و تانیث منویست و شرط وجوب تاثير موج دست که آن زیاده بر ثلث است و منع صرف سطر  
 بسبب علمیت و تانیث منویست و شرط وجوب تاثير در متحرک وسط است و امتناع ماه و جوهر بسبب علمیت و تانیث  
 منویست و شرط وجوب تاثير در عجمه است و ثلث منوی بودن ریسب ظاهر است از آنکه نام نریست و تانیث  
 منوی در سطر ازین جهت است که نام طبقه است از طبقات ناز و طبقه و از امور و در تانیث و ماه و جوهر نام و طبقه اند

وبلده مؤنث است و مخفی نماید که گاهی اسماء را تا اول بلده تا نیت لازم می باشد و منع صرف آن اسما  
 درین وقت واجب میشود و گاهی بتأویل مکان شلّا تذکیر لازم میباشد و درین وقت انصراف آن اسما واجب میشود  
 و گاهی هر دو احد متبر و جائز میباشد و لهذا هر دو وجه جائز اند و گفته اند که اگر شکل را استعمال اسماء را مکن خواه بطریق  
 تذکیر یا تا نیت معلوم است و حسب است که بهمان طریق استعمال کند و اگر معلوم نیست درین وقت مشکل مختار است خواه صرف  
 استعمال کند یا غیر صرف و همچنین گاهی تذکیر و تا نیت در اسماء قبایل لازم میشود و بتأویل آنها جمعی و قبیلہ اگر گفته شود  
 شرط تجمیع علیہ است یا تحرک اوسط و یا زیادہ بر ثلث و هر دو امر در راه وجوب نفوذ اند پس چگونه در راه وجوب نفوذ خواهد بود  
 جواب میگویم یکی ازین دو امر شرط تاثیر عمده در منع صرف است و جمعه در راه وجوب نفوذ نیست از آنکه اعتبار او بر غیر  
 ترجیح و تقویت تا نیت است و تفصیل آنکه سقر نام طبقه از طبقات ناست نیت که در فسخ هفت باب دارد یکی بر یکی و  
 از باب تا باب دیگر سافت هفتاد سال است و هر باب از بابی که سخت تر است از وی حرارت و گرمی بمقدار هفتاد ضعف  
 و هر باب از رجال و نساک که ارباب و توابع ابلیس علیہ اللغه بهره و نصیبی همین است حضرت امام محمد غزالی قدس سره روایت  
 کرده که شمع بزم مکارم و الطاف چرخ و دو مان عبد مناف شفیع مجربین محبوب رب العالمین - خاتم الانبیاء محمد مصطفی  
 صلی الله علیه و علی آله و اصحابه و سلم از روح الامین یعنی جبرئیل علیہ السلام پرسیدند که ساکنان هفت باب  
 و درخ کدام اند جبرئیل علیہ السلام گفت یا رسول الله صلی الله علیه و سلم ساکن باب اول منافقان و آل  
 فرعون اند و آن کسانی که از اصحاب ماده اند و نام این باب با ویست و در باب ثانی ثمانی مجوس بودند و ابلیس  
 علیہ اللغه و توابع او و اسم این باب نفی است و در باب ثالث یهود بودند و اسم آن طحله است و باشندگان  
 باب رابع نصاری اند و نام او سحر است و در باب خامس صائبون بودند و اسم آن سقر است و در باب  
 ساس و سشکون بودند و اسم او جهیم است بعد جبرئیل علیہ السلام گفت که نام باب سابع جنم است ساکت  
 شدند پس بنی علیہ الصلوٰه و السلام فرمود که یا روح الامین از باشندگان باب سابع چه خبر دادید پس جبرئیل علیہ السلام  
 گفت که یا رسول الله صلی الله علیه و سلم آیا از باشندگان آن بابی پیبری رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود  
 آری می پرسم پس جبرئیل علیہ السلام گفت یا محمد صلی الله علیه و سلم در آن باب اهل کبار بودند از است تو که بی تو به  
 مرده باشند پس شفیع مجربین صلی الله علیه و سلم افتادند و بیوش شدند جبرئیل علیہ السلام سر مبارک را در کنار خویش نهاد  
 تا که آنحضرت صلی الله علیه و سلم بیدار شدند و فرمودند نصیبت مرا بسیار شد و خوف زیادہ ترکشت آیا تحقیق اهل کبار  
 از امت من داخل نار خواهند شد جبرئیل علیہ السلام گفت آری داخل نار خواهند شد پس آنحضرت علیہ فضل التیمه

شرح کلام

علیه وسلم بسیار گرفتند و جبرئیل علیه السلام نیز میگفتند آنحضرت صلی الله علیه و سلم بر پیل علیه السلام را فرمود که یا ایها  
 الخماجر اگر می بینید جبرئیل علیه السلام فرمود از بلای که باروت ما روت بپاشید و بی ترسم پدر آن ساعت از رب العباد  
 وحی رسید که یا محمد و یا جبرئیل علیهما الصلوة والسلام شمار از انقض و نزع خلاص کردم و گریه خود را بگذرانید و از اینجا معلوم  
 میشود که اهل کبار از است آنحضرت صلی الله علیه و سلم داخل نار خواهند شد و لیکن **س** چه غم دیوار هست را که  
 باشد چون تو پشتیبان چه چه باک از نوح بحر آن را که باشد نوح کشتیبان به **فان** سعی به نگرش اگر  
 نامیده شود بونث معنوی مذکر افشتر طه پس شرط آن در تاثیر من حرف الزیاده علی التثنية زائد بودن  
 کلمه است بر سه حرف زیرا که حرف رابع در حکم تاو تانیت و قائم مقام تاو تانیت است **فقد** منصرف پس اگر اقیام  
 نام مردی نهند منصرف خواهد بود و از آنکه تاو تانیت اصلی بسبب این تسمیه زائل خواهد شد و تمنای طیت حرف را منع نموده اند  
 و قدم مونث سماعی است باعتبار معنی جنسی یعنی قدم که یعنی رجل است بکسر را و منه یعنی بای استعمال بونث  
 اگر گفته شود حرکت وسط قائم مقام حرف رابع است و حرف رابع قائم مقام تاو تانیت است پس میاید که قدم غیر منصرف  
 شود بسبب طیت و تانیت ملکی جواب میگویم حرکت وسط را اعتبار نمودن بغایت بعید است زیرا که ناهب  
 ناهب است و **عقرب** ممتنع یعنی عقرب که باعتبار معنی جنسی بونث سماعی است و قتیکه راجعی را با و نام نمهند  
 غیر منصرف خواهد بود و از آنکه تانیت اگر چه بسبب طیت زائل شده است لیکن حرف رابع قائم مقام تاو تانیت است  
 زیرا که چون عقرب را تصغیر کنند عقرب می آید بدون ظهور تاو تانیت بخلاف قدم که وقتی که اورا تصغیر کنند  
 تا و مقدم ظاهر میشود و فیقال قدیمه چنانچه مقتضای قاعده تصغیر است که اسما را بسوی اصل رد میکنند و در عقرب و دیگر  
 از دو سبب منع حرف یکی کلیت است و دو هم تانیت ملکی پس هر اسمی که رابعی بود حرف را بونث قائم مقام  
 تاو تانیت خواهد بود و همچنین هر اسمیکه خماسی بود حرف رابع و خامس او قائم مقام تاو تانیت میباشد زیرا که مقام  
 تاو تانیت در کلام عرب بعد از سه حرف است سوال کرده اند که نحو کلاب بونث معنوی است و اگر مذکر را با و نام نهند منصرف  
 میشود با وجودیکه زائد بر ثلثه است جواب گفته اند که مراد از بونث معنوی آن بونث است که تانیت او محتاج جو  
 بتاویل نباشد و نیز از مذکر منقول بود پس نحو کلاب خارج شد زیرا که تانیت جمع تبادل جماعت است و بنفس صیغه  
 از جماعت تانیت او معتبر نیست و نیز خارج شد نحو زباب که در اصل مذکر بود و معنی سحاب بمنقل کردن و نام عورتی نماد  
 پس اگر با و نام مردی نهند منصرف خواهد بود زیرا که بسوی ذکورت اصلیه رجوع خواهد کرد و تانیتی که میان کواکین نقل است  
 معتبر نیست چنانچه طبری که تخیل بود میان دین اعتبار ندارد و الا یعنی علیک اسم را و وجه المحیب بحرقه هذا التشبیه و صغیر

البشره السائل بصفره هذا التوجيه دبايد و انست که چون بونث منوی مذکری را نام نهند تاثير آن در منع صرف بطله امور  
 منع و طست یکی آنکه بونث منوی کجب اصل مذکر بود زیرا که اگر کجب اصل مذکر بود آن اسم بسوی ذکورات اصلیه رجوع  
 خواهد کرد مثل رباب و دووم آنکه تاينث آن بونث منوی محتاج و مقتر بسوی تاويل غير لازم نباشد چون رجب الی که  
 تاينث آن تاويل جماعت است و این تاويل لازم نیست زیرا که تاويل آن بجمع نیز جائز است و نیز جمعیت بسبب  
 جمعیت زائل میشود پس کجا تاينث که تا اسم بسبب علیت و تاينث غیر منع صرف شود و سوم آنکه استعمال آن بحسب معنی  
 جنسی بود مذکر غالب بود زیرا که اگر استعمال آن در مذکر و مونث مساوی بود صرف منع صرف آن اسم نیز مساوی  
 خواهد بود و اگر استعمال آن در مونث غالب است منع صرف راجع و اولی خواهد بود و اگر استعمال نبود مگر در مونث منع صرف  
 آن واجب خواهد شد و اگر استعمال نبود مگر در مذکر یا استعمال آن در مذکر غالب بود درین دو صورت انصراف واجب  
 خواهد بود و اگر گفته شود چرا مصرع در مصنف ح بر شرط واحد کما قال فشرطه الزیاده علی الثلثه زیرا که سکوت در محل بیان  
 قائده مصرعید بر جواب میگویم هرگاه انصراف در وقت انعدام شرطین اخیرین انصراف و بیان آنها ترک نمود و  
 مصری که از سکوت مفهوم میشود مصرع حق نیست بلکه اضافی است نسبت بشرط مذکوره در مقدم پس قوله بشرط الزیاده  
 علی الثلثه درین تقدیر است که بشرط من بین ما تقدم الزیاده علی الثلثه هرگاه که فارغ شد مصنف ح از بحث تاينث  
 شروع کرد و بحث معرفه پس گفت المعرفه یعنی از اسباب منع صرف حرفه است اگر گفته شود و لازم که معرفه از اسباب منع  
 بودند زیرا که تعریف از اسباب منع صرف است نه معرفه و معرفه اسمی را گویند که در تعریف بود و چنانچه تاينث از اسباب منع صرف  
 است نه بونث جواب میگویم مضاف محذوف است یعنی تعریف المعرفه جواب و دووم را دانست که المعرفه بین  
 بیست آنها معرفه جواب سوم را از معرفه تعریف است از قبل ذکر مل داراؤه حال چون سال المیزاب یعنی  
 سال مار المیزاب و المیزاب بکسر المیم و سکون الیا اتمتانیه و فتح الازار الجمعه بالفارسیه تا و دان و بسوی همین جواب  
 حضرت قدس سره السامی اشارت کرده اند بقوله ای التعریف اگر گفته شود چرا گفت مصنف ح التعریف تا بیج محذوف  
 لازم نمی آید و بسوی تکلفات بلکه احتیاج نیست جواب میگویم چون در نظم وقت تعداد اسباب معرفه و انست  
 در تفصیل نیز معرفه آورد تا تفصیل مطابق اجمال باشد اگر گفته شود چرا در نظم معرفه و انست جواب میگویم از آنکه  
 تا فتن شعر مستقیم شود و ترکیب قوله المرفه مثل ترکیب قوله تاينث است شرطها ان تكون علمیه یعنی بشرط  
 معرفه و تاثير منع صرف نیست که آن معرفه علم بود اگر گفته شود ضمیر شرطها راجع است بسوی معرفه باعتبار تعریف زیرا که  
 از اسباب منع صرف تعریف است نه معرفه پس قوله ان تكون علمیه چگونه بر قوله شرطها محمول خواهد بود زیرا که علمی

اینست که شرط تعریف در تاثیر منع صرف نیست که بدون آن تعریف علم و ظاهر است که تعریف علم نباشد بلکه تعریف محال  
 است و علم عمل جواب میگویم مراد نیست که علمیت مافیه التعریف چنانچه مراد از قول القایست بالما و شرط العلمیه طبعیت  
 که علمیت مافیه القایست اگر گفته شود که مصنف ح لفظ علمیت را در بعضی تائید معرفت بلام آورده است پس در اینجا  
 ممکن است که لام را عوارض مضایق الیه گردانیده شود یعنی علمیت الموضع بخلاف لفظ علمیت که در اینجا مایه است  
 از آنکه نکره است پس در اینجا تقدیر مضایق الیه بدون دلیل ممکن نیست جواب میگویم دلیل این نیز قاطع است  
 زیرا که علمیت این معنی دارد که کون الاسم علما چنانچه معنی تعریف نیست که کون الاسم معروفه و این معنی بران تقدیر است  
 که با دوتا در علمیت مصدریه بود و اگر بایر ای نسبت بود معنی نیست که شرط تعریف در تاثیر منع صرف نیست که آن  
 تعریف بسوی علم منسوب بود و باین طریق که تعریف در ضمن علم حاصل بود اگر گفته شود درین مقام بودن شرطین  
 مشروط لازم می آید و این محال است زیرا که مراد از معروفه درین موضع ممکن نیست مگر علم پس تقدیر کلام اینست که  
 العلم شرطه ان تکون علما جواب میگویم معروفه قاطع است ازینکه علم باشد یا غیر علم و علم انحصار است و علم خاص  
 متغایر آن پس بودن مشروطین مشروط لازم نمی آید اگر گفته شود در قول ان تکون علمیت تکرار کون لازم می آید زیرا که  
 یا احتمالی یا تافوقانیه در قول علمیت فائده معنی مصدریه میدهد و آن مصدریه در قول ان تکون نیز فید معنی مصدریه است  
 پس قول مذکور درین تاویل است که المعرفه شرطه علما کونها علما پس مستقیم نمیشود عمل توله علمیت بر غیر مستکن که در قول  
 ان تکون واقع است پس واجب بود که توله ان تکون را حذف میکرد و میگفت المعرفه شرطه علمیه یعنی شرطه کونها  
 علما جواب میگویم یا احتمالی در قول علمیت برای نسبت است تا فوقانیه برای تائید پس تقدیر کلام نیست  
 که التعریف شرطه کونها منسوبه الی العلم یعنی حاصله فی ضمن العلم پس تکرار کون لازم نمی آید و عمل مستقیم است  
 و اگر یا در توله علمیت مصدریه بود و عمل مستقیم میشود باز تکرار کون زیرا که معنی قول مذکور نیست که شرط تعریف در تاثیر  
 منع صرف نیست که بدون آن تعریف این نوع بودن که از جنس تعریف است چنانچه بسوی این اشارت کرده اند  
 حضرت قدس سره اسامی بقوله ای یکون هذا النوع من جنس التعریف انتهى و اعلم ان الاشکال بلزوم تکرار کون  
 انما یمنع علی تقدیر کون الیاء بالنسبه و اما علی تقدیر کون الیاء بالصدریه فوار غیر مندرج اذ مستقیم ان یکون  
 المعنی التعریف شرطه کون الاسم علما و لا حایه الی ان یقال التعریف مشروطه کون الاسم علما فافهم اگر گفته شود  
 بر علمیت را شرط تعریف کردند جواب میگویم معروفه برین نوع است چنانچه بزرگ فرماید صرفه بهر پنج از این  
 پیش و نه کم به مضایق و مضموز و الام و بهم است و علم به و تعریف حضرات و بهات یعنی موصولات و اسما

اشارت متصور نیست مگر در مبنی یعنی هر واحد از افعال و افعال مستلزم نباست و منع صرف مستلزم اعراب و منافی توانم  
 مستلزم ثانی ملزومات است پس افعال و افعال با هم یا غیر منصرف جمع نخواهد شد و تاثیر آن در منع صرف زائد برین است و  
 تعلیف بلام یا باضافه غیر منصرف را منصرف میگویند و اندیاد حکم منصرف چنانچه تفصیل این در شرح قوله و جمیع الباب  
 باللام و بالاضافه بخبر بالکسر بود پس مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی پس ممکن نیست که این تعلیف سبب منع صرف  
 باشد پس باقی مانند مگر تعلیف علمی اگر گفته شود بر اعلیت را شرط تعلیف کردند و تعلیف را سبب منع صرف و علیت  
 را سبب منع صرف چرا که در چنانچه جار المذموم میگوید که ده است جواب میگویم مخایه هر علت را از اطل تسو فرغی  
 ساخته اند و منع صرف موقوف برین فرعیت است کامر بودن تعلیف فرع تنکیر اظهر است از فرعیت علیت تنکیر را  
 بحکم مقابل تعلیف و تنکیر علیت جواب دوم معرّفه را سبب منع صرف کرد و علیت را شرط او بر من آنکه تا این  
 سبب بر طریق اکثر اسباب بود زیرا که اکثر اسباب عام اند که سبب شرط خاص شده اند اگر گفته شود هرگاه نزدیک  
 مصنف علیت سبب منع صرف نیست پس چرا گفته است و مافیة عملیة مؤثره که مایهی بلکه واجب بود که و مافیة  
 معرّفه مؤثره میگفت تا کلام لاحق مطابق شود بکلام سابق جواب میگویم کلام مصنف سرح در مابعد مبنی بر اصطلاح  
 دیگر مخایه است برای تنبیه بر اینکه علیت نزدیک بعضی مخایه سبب منع صرف است یا محمول است بر مجاز یا برین طریق که  
 علیت تعلیف علمی را رده کرده است هرگاه که فارغ شد مصنف سرح از بحث معرّفه شروع کرد در بحث عمده پس گفت  
 الجمیة یعنی از اسباب منع صرف جمیع است و ترکیب او را بر ترکیب قوله المعرفه قیاس باید کرد و جمیع عبارت است از بودن لفظ  
 از ان الفاظ که واضح آنها غیر عرب است مشرطها یعنی شرط جمیع در تاثیر منع صرف دو امر اند ان تکون علمینة  
 فی الجمیة یکی آنست که بودن آن جمیع منسوب بسوی علم در لغت جمیع یعنی در جمیع و ضمن علم متحقق باشد اگر گفته شود چرا  
 این امر شرط تاثیر جمیع است جواب میگویم جمیع آنکه تا عرب در ان اسم مثل تصرفات خود تصرف نکنند چون  
 ادخال لام و تنوین و غیر اینها چون بحام و فرزند که در جمیع بحام و فرزند بود و چون در جمیع تصرف واقع بود و جمیع ضعیف  
 خواهد بود پس در منع صرف اثر نخواهد کرد بخلاف آنکه در جمیع علم بود از آنکه از تغییرات و تصرفات محفوظ خواهد بود پس در منع  
 صرف اثر خواهد کرد و لهذا اگر به نام فرزند نام ننهد اثر نخواهد کرد و بواسطه آنکه علم در جمیع نیست اگر گفته شود لا ینم که علم در جمیع  
 شرط تاثیر جمیع باشد زیرا که اگر شرط جمیع بود قانون که نام یکی از اقراء سبعة است منصرف میشد و قانون در لغت عدم  
 اسم ضمیم است یعنی تید و نیک بدیجوت جودت قرار است یکی از اقراء سبعة را نام نهادند و از اینجا معلوم میشود که در جمیع علم نیست  
 و حال آنکه جمیع در مؤثر است جواب میگویم در قانون شرط تاثیر موجود است نه عدم زیرا که علم در جمیع بودن جمیع عام

ازینکه حقیقت بود چون ابراهیم که در علم بود و بعد از ثبوت و انقل کرد و بدوی طلیت یا حکما بود باین طریق که نقل کرده باشند آن اسم را از علم بدوی طلیت بی آنکه در وقت کرده باشند چنانچه قانون که از علم بدوی طلیت منقول است بدون تصرف چنانچه علم بدون تصرف منقول میشود و تحک الاوسط او الزیاده علی الشانیه شرط ثانی لحد الامر یعنی تحک الاوسط یا زیاده بر ثلث اگر گفته شود چه اثر تحک الاوسط یا زیاده بر ثلث شرط تاثیر عمده است جواب میگویم اگر چه زیاده بر ثلث و تحک الاوسط نبود بلکه ثلاثی ساکن الاوسط باشد پس درین وقت در آن کلمه خفت و سبکی خواهد بود و این خفت معارض تاثیر نقل احد سببین حکما مفتوح منصرف و این تفریع بنظر شرط نایست زیرا که نوع اگر چه علم در علم است لیکن ثلاثی ساکن الاوسط است و انصراف نوع بر سبیل وجوب مختار منصف است نیز که علم بر منصفیت است بواسطه آنکه امر معنویت پس تاثیر آن با سکون وسط و عدم زیاده بر ثلث جاز نیست اگر گفته شود تا نیش معنوی نیز علم معنوی پس چرا اعتبار کرد و منصف است تا نیش معنوی را با سکون وسط چنانچه گفت فمذبحه و فریضه جواب میگویم قیاس تا نیش بر عمده قیاس مع الفارق است زیرا که تا نیش معنوی علامت مقداره است که در بعضی تصرفات ظاهر میشود چون وقت تصغیر پس تا نیش معنوی را نوعی قوت است پس اعتبار آن با سکون وسط نیز جاز است اگر گفته شود چرا اعتبار کرد و منصف هم عمده را با سکون وسط در ماه و جور که قال و زینب و سفر و ماه و جور متنع جواب میگویم اعتبار عمده در ماه و جور برای قوت سببین آخرین است تا که سکون وسط نقل احد سببین را مانع نشود و از اعتبار عمده برای تقویت لازم نمی آید اعتبار آن بضرر سهیت بالاستقلال و نیز نزدیک سیبویه و اکثر سخا و انصراف نوع و جب است مگر زعفری که نوع را چون هند گفته است و زعفری بخلاف منصف است و بعضی نماه متفق برین اند که تحک الاوسط را در علم بدوی تاثیر نیست پس انصراف شتر نزدیک آنها و جب است و چون نزدیک منصف است مؤثر بود و تحک الاوسط را بر زیادت بر ثلث مقدم کرد و بخت ایتام شان و شتر و ابراهیم متمنع و امتناع شتر بسبب تحک الاوسط است و امتناع ابراهیم بواسطه آن است که زیاده بر ثلث است و شتر یعنی نام علم طلیت که در شهر بکرواقع است و بعضی گویند نام شهر بکرواقع است و میگویند که امتناع شتر از این برای عمده و طلیت است بلکه طلیت تا نیش معنوی است باعتبار بقعه و بلد و اگر گفته شود از منصف است ترک واجب بوقوع آمد و از آنکه تفریع شرط اولی ترک نمود و تفریع شرط ثانی ذکر کرده پس اگر فرزند و نوع منصرف و شتر و ابراهیم متمنع میگفت اولی و النسب میشد تا فرزند تفریع فوت شرط اولی بود که آن علم بود و عمده در علم است و نوع تفریع فوت شرط ثانی میشد جواب میگویم منصف است بذکر تفریع شرط ثانی از جهت مقرر نشد که مختلف فیه است از آنکه عمده ثلاثی ساکن الاوسط نزدیک اکثر سخا و مؤثر است و نزدیک بعضی مؤثر نیست چنانچه گفته شد پس ذکر تفریع آن برای

اهتمامشان است بمخلاف شرط اول که متحقق علیه است از آنکه عمره نگریه بالاتفاق مؤثر نیست پس فکر تفریع آن لازم نیست  
 و حضرت قدس سره السامی فرموده اند که و اما تخصیص تفریع بالشرط الثانی آیه و حاصل کلام آن عاقل مقام نیست که عرض  
 مصنف ح از ذکر انصرف نوع بیان تفریع نیست خلا اشکال بلکه عرض او متشبه است علی با هو الحق عند که انصراف  
 نوع باشد بدلیل آنکه اگر مقصود بیان تفریع شرط ثانی می بود بیان امتناع شرط و ابرایم که بر وجود شرط ثانی تفریع است  
 بر انصراف نوع که بر انتفاء شرط ثانی متفرع است مقدم کرد لان وجوده مقصود و مذکور صریحا بمخلاف انتفاءه فافهم  
 و بعضی نمائند که جمیع اسماء و انبیا علیهم الصلوٰه و السلام غیر منصرف اند مگر شش چنانچه بزرگ فرماید س که هر چه خواهی که  
 دانی اسم هر پیغمبر است تا که اسم است ای برادر زدنوی منصرف به صالح و بود و محمد شایب و نوع و لوط چه منصرف و انما  
 و دیگر باقی همه لایمنصرف به و انصراف نوع و لوط با وجود عجز سبب نواست شرط تاثیر عجزه است و بعضی گویند که بود نیز عجزی است  
 و مذنب سیدویه نیز همین است و مشهور است که عرب از فرزندان حضرت اسماعیل اند علی بنینا و علیه الصلوٰه و السلام آنها  
 که پیش از حضرت اسماعیل اند عجبی اند که ذانی التواریخ المعتمده و این مشهور روید قول سیدویه است و بعضی اعتراض کرده اند  
 که جابر آمده و مشعری در کشف گفته است که حضرت آدم علی بنینا و علیه الصلوٰه و السلام تکلم کلام عربی می نمودند جواب نیست  
 که حضرت آدم علی بنینا و علیه الصلوٰه و السلام را قدرت بر جمیع السنه بود پس بحکم ایشان بلسان عربی اجب نمیکند  
 عربیت ایشان را از آنکه بحکم بلسان عرب بر جمیع از منته و اوقات واجب عربیت تکلم است و از فرزندان حضرت آدم تا حضرت  
 اسماعیل علی بنینا و علیهما الصلوٰه و السلام همگی بلسان عرب تکلم نمیکرد هر گاه که فارغ شد مصنف ح از بحث عجمه  
 مشروع کرد در بحث جمع پس گفت الجمع الف لام عمد خارجی است یعنی آن جمع که قائم میشود و مقام دو سبب مذکور است  
 در مابقی و الم ادرن الجمع جمعیه الجمع و الجمع من حیث انه جمع زمره ادرن جمع اصطلاحی است و نیز مراد از جمع فرد کامل است  
 و کامل افراد جمع جمع مکسر است زیرا که جمع صحیح محبت آنکه بنا بر واحد و در سلامت میماند گویم جمع نیست بشرط یعنی بشرط  
 جمع و تاثیر منفی قیام اول مقام دو سبب صیغه منفی الجمع و صیغه منفی الجمع اینست که اول او  
 مفتوح بود و ثالث او الف و بعد الف دو حرف تحرک بودند یا سه حرف که اوسط اینها ساکن بود و چون هر جمعی که برین  
 صیغه آید بار دیگر جمع مکسر نمیشود و لهذا این صیغه را بصیغه منفی الجمع می نامند و جاریست که جمع سلامت جمع کرده شود  
 زیرا که جمع مکسر غیر صیغه است بمخلاف جمع سلامت که صیغه منفی و را تغییر نمیدهد چون ایاسن جمع این که بر وزن اساور  
 برایا منین که جمع سلامت است جمع کرده میشود و چون صواب جمع صحابه که جمع سلامت او صواب اجبات می آید اگر  
 گفته شود چرا تاثیر جمع را بصیغه منفی الجمع مشروط کردند جواب میگویم تا صیغه از قبل تغییر محفوظ ماند و وقتی که تغییر را



قبول نکرد در منع صرف مؤخر خواهد بود اگر گفته شود صیغه منتفی الجموع چرا از قبول تغییر محفوظ است جواب میگویم هر جمعی که برین صیغه آید جمع تکسیر کرده میشود که غیر صیغه است اگر چه جمع سلاست میشود لیکن مع سلاست غیر صیغه نیست که ما پس آن جمع از قبول تغییر محفوظ خواهد شد اگر گفته شود که صنف ح شرطه منتفی الجموع چرا گفت جواب میگویم اگر لفظ به ذهنی آورد اسما بعد و صابح و نحو آن منصرف میشوند زیرا که این هر دو منتفی الجمع اند منتفی الجموع بواسطه آنکه ساج جمع مجدیست و صابح جمع مصباح و لیکن هر دو بر صیغه منتفی الجموع اند و بعضی جموع بر صیغه منتفی الجموع و دو منتفی الجموع چون اساور و انامیم زیرا که این هر دو بر صیغه منتفی الجموع اند کما لا یخفی و نیز منتفی الجموع اند از آنکه اساور جمع اسوره است و آن جمع سوار است و همچنین انامیم جمع انعام است و آن جمع غنم و سوار بلکه دست بر خن را گویند که از زندان نایل میسازند و در دست می اندازند و در کلام چو ره گویند و غنم بفتح نون چارپایه اگر گفته شود چرا این صیغه را صیغه منتفی الجموع میگویند و حال آنکه از بعضی جموع صیغه بوجود و منتفی الجموع معدوم که امر اتفاقا جواب میگویم چون این صیغه در بعضی صور دو با جمع تکسیر کرده میشود و بعد به جمع تکسیر آن منتفی میشود که غیر صیغه است لهذا این صیغه را بصیغه منتفی الجموع می نامند اگر گفته شود سلم است که این صیغه در بعضی صور دو با جمع کرده میشود لیکن از اینجا لازم نمی آید که آن صیغه را بصیغه منتفی الجموع نامند بلکه واجب است که بصیغه منتفی الجموع نامند نه جواب میگویم هر دو از جموع که در قولهم صیغه منتفی الجموع واقع است مافوق الواحد است و منتفی مصدیقی است و مضافات بسوی فاعل پس تو اتم صیغه منتفی الجموع یعنی دارد که صیغه انتفاء الجموع اگر گفته شود در صحاحی که جمیع تکسیر صحراست و در کلمات که جمع تکسیر کمال است صیغه منتفی الجموع موجود است و حال آنکه غیر منصرف نیست پس از اینجا معلوم میشود که شرط جمع و تاثیر منع صرف صیغه منتفی الجموع نیست جواب میگویم در کلمات و صحاحی صیغه منتفی الجموع موجود نیست زیرا که صیغه منتفی الجموع نیست که اولی از مفتوح بود و ثانی الالف و بعد الالف و در حرف بودند و اولی این دو حرف کسور باشد و یا بعد الالف بسته حرف بودند ساکن الوسط و حرف اول ازین سه حرف کسور بود و در صحاح اگر چه بعد الالف و در حرف اول لیکن حرف اول کسور نیست و همچنین در کلمات اگر چه بعد الالف بسته حرف اند و لیکن اولی آنها کسور نیست و قوله فی غیر ما در حال است از قوله صیغه منتفی الجموع یعنی در آن حالیکه صیغه منتفی الجموع متعلق به غیر باشد و مراد از آنها تا ثانیست است که در حال وقف بهما و هنوز منقلب میشود پس تغییر تا ثانیست بهما باعتبار یا لوال الیه است کما قال الله تعالی انی ارانی اعصر خمرا یعنی عصیر بول الخمر یا مراد نفسی است که در حالت وقف از تا ثانیست منقلب بود پس قوله بغیر ما بر تقدیر اول مقید بحالت وقف نخواهد بود و بر تقدیر ثانی بحالت وقف مقید نخواهد شد پس نحو خواهد که جمع فاربه است و از ویشود زیرا که ما هنوز در و بدل از تا ثانیست نیست بلکه از ذات کلمه است

و باید دانست که کلام غیر در قول غیر بار معنی ندارد یعنی بگوید که یا قال کنست بلال می کنست بمانند سال  
و مصنف فرج که در مقام جمع بغیر بار معنی و زبان فصیح البیان خود را در بحث وزن فعل بغیر قابل التماثل نشود و این تیری است  
عیب و نکته است غریب و آن نیست که وزن فعل هر گاه که قابل تایی و منصرف خواهد شد خواه تلبیس بود یا نبود مثل تلبیس  
که چون تایی است تا دارد از جهت منصرف است با وجودیکه از جهت است از آنکه وزنش او بعلت می آید بخلاف جمع که در تایی است  
تا مقبض نیست بلکه وجود تا مقبض است یعنی اگر تا وجود است منصرف است و اگر نه غیر منصرف و لهذا جواب که جمع جواب است  
مغیر منصرف با وجودیکه جواب نه هم آمده است و جواب است منصرف است پس برای تنبیه بر این امر جلیل القدر مصدره در جمع بغیر  
گفت و در وزن فعل غیر قابل التماثل و فرمود و جواب یعنی مجیم و سکون و او فرج رای جمله نوزده ندی که آنرا چاقشور گویند اگر گویند  
چرا مصنف فرج در جمع بغیر بار گفت و در وزن فعل غیر قابل التماثل گفت جواب میگویم تا نایست را دو اسم اند یعنی  
فاتی و دو هم مصنفی و اسم ذاتی او است و اسم صفتی او با و ظاهرا هست که اسم صفتی از اسم ذاتی او و آن است پس مصنف فرج  
بدر اسم صفت در جمع حنیفه که در اینگونه اعتراضات تا نایست در منع صرف جمع ادول است از اعتراضات تا نایست که در منع صرف  
وزن فعل است پس مزاج و این از ما سبق معلوم میشود و لا یعنی الطفه اگر گفته شود چرا گفت مصنف فرج بغیر بار جواب  
میگویم که حنیفه منتهی الجموع تلبیس تبار مذکور بود در وزن مفردات خود بود چون فراز است که جمع فرزین است بر وزن  
کراست بگویم است که معنی کراست و طاعت است و هر گاه که بر وزن مفردات بود در جمعیت آن فتور واقع خواهد شد  
پس در منع صرف اثر نخواهد کرد اگر گفته شود قول بغیر بار مضاعف و میخانه است زیرا که این قول برای اخراج خود فراز است  
و حال آنکه بسوی اخراج آن حاجت نیست زیرا که حنیفه منتهی الجموع در و مدموم است بواسطه آنکه بعد العننه حرمت اند و لیکن  
ساکن توسط نیست بلکه ترک است جواب میگویم تا فراز است عاضی است پس فراز است از قبیل ساجده است نه مضاعف اگر  
اگر گفته شود اگر گفت مصنف فرج بغیر بار و بالنسبه هر آینه اولی و انب می بود از آنکه بخوند اینی که حنیفه منتهی الجموع است  
و نموند منصرف است خارج میشود جواب میگویم برای اخراج بخوند اینی بسوی قید مذکور احتیاج نیست زیرا که اندامی مفرد  
مخص است و نه جمع فی الحال است و نه فی الاصل بلکه اسم شریست و مع مدینه منوره است بر کاه تمام این است و این مطلق  
علاحد است و ندانی که بیا نسبت است مفرد مخص است زیرا که اگر جمع می بود وقت نسبت بسوی مفرد جمع میگردید چنانچه  
خطا به نسبت همین است بسوی همین جواب حضرت قدس سره السامی اشاره کرده اند بقوله و لا حاجه الی اخراج خود ندانی  
الغیر آنکه او را ان منتهی الجموع ذاه وزن گفته اند اولی خالین چون سلاطین و دوم فاعل چون صواب و  
سوم فاعل چون اکارم چهارم فاعل چون خالین و پنجم فاعل چون صالین و ششم فاعل چون عباد

در هفتم فاعل چون منابر و هفتم فاعل چون قنادیل و هفتم فاعل کساجد و هفتم فاعل چون مصباح و در سابع  
بعد الف و دو حرف اند و در سابع سه حرف و اوسط آنها ساکن است و اما قراحت این سه هر چه که باشد فراز نه و شال  
آن از مجموعی که بصیغه منتهی المجموع اند یا یا تا نیست **منصرف** پس **منصرف** است بکسبت آنکه شرط تاثیر جمع در منع صرف است  
آن اندام تا تا نیست است و در فراز نه منفرد است بواسطه آنکه تسلیس است و فراز نه جمع فزین است و فزین جمع فزین است و فزین جمع فزین است  
و زیر شرطی و پیا و شرطی هم گاهی زیر میشود چون در مقام وزیر آید بزرگی فرموده **س** پیا و ده که او است آید این بود چه  
مگون را گرد و جو فزین بود چه اگر گفته شود صنف سچ بر امثال انتقار شرط ثانی ذکر کرد که آن قولی بغير است و مثال انتقار  
شرط اول ذکر کرد که آن صیغه منتهی المجموع است چون رجال و حمیر جواب میگویم بکسبت آنکه امثال انتقار شرط ثانی  
تفصیل اند و نظائر اندام شرط اول کثیر اگر گفته شود و **منصرف** خبر قولی فراز نه است و میان مبتدا و خبر مطابقت شرط است  
پس واجب بود که و اما فراز نه **منصرف** میگفت جواب میگویم مراد از فراز نه لفظ فراز نه است و آن مذکور است  
اگر گفته شود چون از لفظ مجرور و لفظ خواهند در انوقت آن لفظ علم میباشد پس فراز نه درین مقام علم است و چون علم  
شد میباشد که غیر **منصرف** باشد بکسبت و اما آنکه فراز نه منون مروی است جواب میگویم فراز نه  
غیر **منصرف** است و منون آن برای مشاکلت سخی است و در غیر **منصرف** منون مکن ممنوع است نه منون مشاکلت اگر  
گفته شود هر گاه فراز نه غیر **منصرف** است پس حکم با لغات بر و خلاصه واقع است جواب میگویم حکم با لغات بر و  
با اعتبار رسمی است نه باعتبار اسم و رسمی **منصرف** است اگر گفته شود تا در فراز نه عارضی و عارض را در حکم عدم اعتبار میکنند  
که بواسطه اشاعه پس این تار اور حکم عدم اعتبار نکردند تا صیغه منتهی المجموع اما عارضیه مؤثر باشد جواب میگویم  
تار اور حکم عدم اعتبار نیست اعتبار نکردند که در اور تغییر اوزان تاثیر تام است اگر چه عارضی است اگر گفته شود که اما در قوله  
اما فراز نه یا برای تفصیل یا اجل است یا برای استیناف اول ممنوع است از آنکه کلمه اما برای تفصیل یا اجل بود  
و تعد و لازم است مثل جاربی افوتک اما زید فاکرته و اما بشر ما منه و اما خالد فاعضنت عنه و تعد و در اینجا مفتوت است و  
نیز ثانی مسلم نیست از آنکه کلمه اما برای استیناف وقتی میباشد که سابق کلام نبود و این سابق کلام موجود است  
جواب میگویم که اگر برای تفصیل است و تعد و عام است که مفعول بود یا مقدر و تقدیر کلام نیست که اما ساجد و مصباح غیر  
**منصرف** و اما فراز نه **منصرف** و ممکن است که کلمه اما برای استیناف بود از آنکه تعد و معدوم است و اجمال مفتود و اینقدر مصمم  
استیناف است آنکه گاهی استیناف سابق کلام منافی نیست چنانچه حضرت قاضی شهاب الدین ملک المسلما  
قدس سره فرموده اند و قوله و حضا جبر علما للصبغ غیر **منصرف** جواب سوال مقدرست تقریر و ال است

که حضاجر علم بنفس ضعیف است از آنکه اطلاق او بر واحد و کثیر آمده است مثل اسلام که علم بنفس است پس اینجا معلوم شد که  
 جمعیت در دقت و دست و همند غیر منصرف است اگر گفته شود حضاجر اگر چه جمع نیست لیکن صیغه نهی الجموع در موجود است  
 جواب میگویم صیغه نهی الجموع از اسباب منع صرف نیست بلکه صیغه نهی الجموع شرط تاثیر جمع است و جمع از اسباب  
 منع صرف است پس واجب است که حضاجر منصرف باشد و حال آنکه غیر منصرف است پس مصنف ح جواب داد باین طریق  
 که حضاجر در آن حالیکه علم بنفس است غیر منصرف است لیکن نه از جهت که فی الحال جمع است بل بواسطه آنکه در جمعیت  
 اصلی است لانه منقول عن الجمع زیرا که حضاجر منقول است جمع از آنکه جمع جمع است کسرها جمله و دفع ضا و سکون  
 جمعین و مضبوطی غلیم البطن است و ضعیف را بضم جازیمت نام نهادند که بسیار غلیم البطن است پس مقصود از این قسمیه  
 بسیار غلیم البطن اوست گویند که هر فرض جماعتی است از غلیم البطن و از اینجا وضع شده که در منع صرف حضاجر جمعیت  
 اصلیه مؤثر است و باید دانست که قوله لانه منقول عن الجمع علت کلام تقدیر است و تقدیر کلام نیست که حضاجر علما للضعیف غیر منصرف  
 جمعیت الاصلیه لانه منقول عن الجمع چنانچه بسوی اینجی حضرت قدس سره السامی اشارت کرده اند بقوله بل لجمعیه الاصلیه  
 لانه منقول عن الجمع اگر گفته شود میان علمیت و جمعیت تضاد است چنانچه مصنف ح تضادی که میان و وصف و  
 علم است در مورد خبر داده است که اقال دلائله باب حاتم لما یلزم عن اعتبار المتقارین پس چگونه آن هر دو را  
 در حکم واحد اعتبار کرده شود جواب میگویم میان جمعیت عالی و علمیت تضاد است و میان جمعیت اصلی و علمیت  
 تضاد نیست و نیز در حضاجر اعتبار جمعیت اصلیه با اعتبار علمیت در حکم واحد نیست که آن منع صرف فقط واحد باشد  
 پس لازم نمی آید اعتبار تضادین در حکم واحد که مشابه با اجتماع متضادین است اگر گفته شود در منع صرف حضاجر  
 حاجت نیست بسوی اعتبار جمعیت اصلیه از آنکه علمیت نهانیت موجود است زیرا که ضعیف مؤثر ضعیفان است و او را  
 اطلاق کرده میشود مگر بر اینست جواب میگویم حضاجر غیر منصرف است در حالت تعریف و تنکیر در حالت تنکیر علمیت  
 در مورد و م است پس اینجا معلوم شد که علمیت در مؤثر نیست از آنکه اگر مؤثر می بود حضاجر بعد تنکیر البته منصرف میشد  
 پس اختیار بسبب واجب است که بسبب تنکیر نازل نشود و آن جمع است جواب دوم در حضاجر باینست منقول است  
 زیرا که صاحب مراح فرماید حضاجر کفایت مضیعان بالکسر کفایت مضیعان ماده که افی الصحاح سوال کرده اند که  
 ملازمه ممنوع است یعنی لازم که علمیت در حضاجر اگر مؤثر می بود البته بعد تنکیر منصرف میشد زیرا که جائز است که جمعیت بعد  
 تنکیر عود کند چنانچه در مصدر بعد زوال علمیت و صفت عود میکند اگر چه نزدیک بعضی مخافه است فاقبل اگر گفته شود چرا  
 نگفت مصنف ح الجمع شرطه ان یکون فی الاصل چنانچه در وصف گفته است که الوصف شرطه ان یکون فی الاصل

جواب میگویم اگر چنین میگفت و هم میشد که جمعیت چون وصف است یعنی چنانچه وصف گاهی اصلی میباشد و گاهی عامی همچنین جمعیت گاهی اصلی میباشد و گاهی عامی و لیس الامر که لک زیر که عرض مع اصلا تصور نیست و لهذا بر اعتبار جمعیت اصلیه قبول و حضاجر علما غایتیه کرد و برین تنبیه اکتفا نمود و وضع ثبوت ضعیف است و نه مانع از کسرت و جمع آن ضمایین است چون سرعان و سر امین کما قول قدس سره السامی فی الحاشیه الضعیف هی الاصلی و الضعیفان هو الذاکر و الجمع ضمایین کسر حران و سر امین استغنی و برین تقدیر لزوم الشکال مذکور ظاهر است و وضع الضعف ضا و مجمر و ضم با موحده گفتار را گویند و بزبان هندی ترس خوانند و قیل الضعف و ابته تعلیقه لقیال با افلاسیه مرکب گفتار را گفته شود میان اسم جنس و علم جنس چه فرق است جواب میگویم اسم جنس موضوع است بر اسم فرد غیر همین و استعمال آن در جنس بسبیل مجاز است از باب اطلاق اسم کل بر جزو و علم جنس موضوع است بر اسم جنس مهور و استعمال آن در هر فرد از افراد آن جنس بطریق مجاز است از باب اطلاق اسم مطلق بر بقید یا اطلاق اسم جزو بر کل تفصیل فرق و تحقیق و تدقیق آن در بحث معرفه مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و باید دانست که قوله حضاجر مبتدا است و قوله علما حال از مبتدا است چنانچه در سبیل آن مالک است یا حال است از ضمیر مفعول ایمنیه که مقدر است و بعضی گفته اند که مفعول نمی مقدر است و این صحیح نیست زیرا که منصوب با معنی خالی از اندک یا ذم یا ترحم نمی باشد و هیچ یک در اینجا است نمی آید و بعضی گفته اند که قوله علما حال است از ضمیر مستتر که در غیر منصرف چنانچه گفتار شیخ رضی است قدس سره اگر گفته شود لازم که قوله علما حال بود از ضمیر که در قوله غیر منصرف مستتر است زیرا که مفعول مضاعف الیه بر مضاعف مقدم نمیشد باشد جواب میگویم و تکیه که مکرر می باشد یعنی فعلی است مضاعف بود و تقدیم مفعول مضاعف الیه بر مضاعف جائز است و این چنین نیست زیرا که معنی قوله غیر منصرف مغایر منصرف نمی تواند بود و از آنکه مغایرت منصرف و غیر منصرف منحصر نیست اما کلام را دلالت بر قصد و بود بلکه معنی نیست که لیس منصرفا یا لا منصرفا و تقدیم معمول مدخول لا جار است و باید دانست که قوله علما چون حال بود از ضمیر مستلک که در غیر منصرف است ابهام لازم می آید و آن نیست که تخصص امتناع صرف بحال علیست معلوم میشود زیرا که حال قید فاعل ذی الحال میباشد و لیس الامر که لک زیر که حضاجر و حال تنکیر غیر منصرف است و لیکن این ابهام باندک مائل زائل میشود زیرا که چون امتناع صرف حضاجر و حال علیست که منافی جمعیت است ثابت شد امتناع صرف در حال تنکیر بطریق اولی خواهد بود و لکن جمعیت در بنوقت بلا معارض و منافی موجود و متحقق است و در میان جمعیت و علیست از جهت منافات است که جمعیت تقاضا میکند اطلاق را بر جماعت غیر معین و علیست تقاضا میکند اطلاق را بر همین اگر گفته شود فائده تفسیر نیست جواب میگویم تفسیر برای آنست که در و در اشکال بر تقدیر

ضعیف  
جنس  
موضوع  
است

ملکیت است و در بعضی نسخ علم منع واقع است و برین تقدیر خبر مبتداه مخدوف است یعنی هو علم جمله اعتراضیه است و فاعله  
 آن بیان نشاء اشکال است و ممکن نیست که قوله علم خبر مضایر بود زیرا که این حکم مقصود کونی نیست و قوله و سر اوایل  
 جواب سوال مقدّر است و تقدیر سوال اینست که سوالی در مضایر وارد شده بود جواب او باین طریق دادند که جمیع عامات  
 از آنکه فی الحال بودیانی الاصل پس چه جواب است در سر اوایل که غیر منصرف است و جمعیت درونه فی الحال است و فی الاصل  
 از آنکه اسم جنس است که بر واحد و کثیر اطلاق کرد و میشود پس مصنف سح جواب میدهد باین طریق که در منع حرکت سر اوایل  
 اختلاف است اذالم یصرف و هو الا اکثر یعنی سر اوایل وقت که غیر منصرف بود و حال آنکه منع صرف او اکثر  
 استعمال است پس درینوقت بر تاقده جمع به سر اوایل اشکال دارد و میشود **مقتضی** پس تحقیق بعضی گفته اند در جواب  
 اعتراض مذکور آنکه **الحجی** بدرستیکه سر اوایل منسوب بسوی عموم است نه جمع فی الحال است و نه فی الاصل لیکن  
**حمل علی موازنه** یعنی معمول است بر وزن خود که از مجموع عربیه اند چون انما یم و صلیح و حامل جواب نیست  
 که سر اوایل از جنسیت وزن در حکم این هر دو جمع است یعنی جمع حکمی است اگر چه جمع حقیقی نیست ازین جواب ظاهر شد که جنسیت  
 عام است ازین که حقیقی بود یا حکمی و نیز واضح شد که بنابر این جواب بر تمیز جمعیت است نه بر زیادتی سبب آنکه  
 بر اسباب تسعه پس منفع شد اشکال مشهور و آن اینست که این جواب باین زیادتی سبباً خرس است بر اسباب تسعه  
 دالی بذال دفع اشار قدس سره السامی بقوله نساء هذا الجواب آه و لیکن جفنی نمائند که حمل شی بر شی عبارت ست از آنکه  
 معمول را حکم معمول علیه داده شود نه از تمیز معمول علیه است بحقیقه و حکماً چنانچه مراد از حمل بابد و دخلت بر مکان بهم و  
 محل حسب و لا غیر بنظر و منقطع الاضافه اعطاء تقدیر فی است بامجد و دخلت و اعطاء بنا ضم است حسب و  
 لا غیر نه مکان تمیز مکان بهم و تمیز ظرف منقطع الاضافه است بحقیقه و حکماً و لایندفع الاشکال قائل و قیل  
**عزله** و بعضی گفته اند که سر اوایل اسم عربی است و حقیقت جمع نیست زیرا که اسم جنس است که بر واحد و کثیر اطلاق  
 کرده میشود جمع سر اوایل **تقدیر** لیکن جمع سر و الیه است از دومی تقدیر و فرض و تقضی و باعث فرض نیست  
 که سر اوایل را چون غیر منصرف یا مقنض ضابطه نیست که این وزن بدون جمعیت در منع صرف مؤثر نیست لهذا بجهت  
 حفظ این ضابطه فرض کردند که سر اوایل جمع سر و الیه است گویا که هر قطعه پاره از سر اوایل سر و الیه است پس جمیع کرده  
 سر و الیه را بر سر اوایل چنانچه قدس سره السامی فرموده اند فکانه می کل قطعه من السر اوایل سر و الیه است پس سر و الیه  
 سر و الیه بقوله فکانه می اشارت کرده اند که سر و الیه یعنی قطعه خرقة است نه یعنی قطعه از سر اوایل پس سر و الیه فرد  
 فرضی سر اوایل است نه بفرد حقیقی اگر گفته شود سر اوایل را چنانچه آن سر و الیه گویا که یعنی قطعه خرقة است نه بفرد حقیقی بود

جواب میگوییم سر اویل مختص از درست یعنی شلواریش صحیح نیست که سر اویل جمع آن سر و ال باشد و باید دانست که قول  
سر اویل مبتدا است و کلمه اذا در قوله اذالم یعرف برای شرط است و قوله هو الاكثر منه معتد بهست میان شرط و مبتدا فاعله  
آن ظاهر است و در توجیه قوله و هو الاكثر اختلاف است بعضی گویند و دانست که و هو نه سبب الاكثر یعنی گویند مراد دانست  
که و هو ای عدم الانصراف اکثر استعلا و همین مختار حضرت قدس سره السامی است چنانچه فرموده اند و هو الاكثر فی موارد  
الاستعمال انتهى زیرا که ظاهر از عبارت متن همین است و نیز مقابله قوله و اذا حرف مرتفع در استعمال است نه در بیان نه سبب  
قوله نقد قبل خبر شرط است و جمله شرطیه خبر قوله و سر اویل است و قوله انه اعمی مفعول مالم یسم فاعله است برای قوله قبل تاویل  
به القول و در بعضی نسخ نقد قبل اعمی واقع است پس برین تقدیر قوله اعمی خبر مبتدا محذوف است یعنی هو اعمی و نیز برین جمله  
تاویل هذا القول مفعول مالم یسم فاعله است که عائد است بسوی سر اویل و علی مطلق است بقوله مل و قوله موازنه بحر و علی  
ست و مضایف است بسوی ضمیر که عائد است بسوی سر اویل و این جمله خبر به خبر است بر تقدیر قوله نقد قبل انه اعمی یا  
خبر مبتدا محذوف است بر تقدیر قوله نقد قبل اعمی انینی هو اعمی و قوله و قبل عزلی مع سر و الیه مملوفاست بر قوله و قبل اعمی  
و ترکیب این مثل ترکیب اوست و قوله تقدیر انصوبست بفعل مقدری قد را و احتمال دارد که تفسیر بود از قوله مع  
سر و الیه از باب علی التمره شلها زبدا و ظاهر است که در قوله مع سر و الیه ابهام است بسبب آنکه جمیع ادوات محقق  
و تقدیر دارد و یا حرف است و قبل در و فاعل است یعنی و قبل سر اویل مع سر و الیه فی التقدير و اذا حرف فلا اشکال  
یعنی و قلیکه منصرف کرده شود و سر اویل را بسبب آنکه جمیع و حقیقت متغنی است پس بهیچ وجه بر قاعده بوضع اشکال نیست  
تا در جواب آن بسوس تکلفات ترکیب محتاج بشوند اگر گفته شود که اگر منصرف است آن حرف در مقام اذا حرف میگذشت  
اولی و انسب میشد زیرا که اذا برای متیقن الوقوع و مطلق است بهست و صرف سر اویل یقینی و توقعی نیست جواب گفته اند  
که صرف سر اویل یقینی و مطلق است بهست چنانچه شیخ رضی قدس سره فرموده که عربی سر اویل را نه صرفت بخواند و نه می شنیدیم  
پس مرا یقین شد که سر اویل نه صرف است از آنکه مفرد است جواب و دوم مسلم است که اذا برای مطلق است بهست و متیقن  
الوقوع است انصراف سر اویل امر مطلق نیست بلکه غالب بهم نیست لیکن ذکر اذا در مکان ان بحسب مشاکلت قوله  
اذالم یعرف است و ذکر اذا در اینجا چارست زیرا که منع صرف سر اویل کا مطلق است از آنکه غالب است کما قال  
حضرت مولانا عبد الغفور الازمی قدس سره یوم الفسور قوله و اذا لم یعرف لما کان عدم العرف غایباً و انصرف مملوفاً  
ما کان اذا فی الاول و افعلاً موقوفه فی الثاني و افعلاً موقوفه ان لما کلمه انتهی اگر گفته شود و لا نم که چون سر اویل منصرف  
باشد هیچ اشکال دارد و نشود زیرا که بر تقدیر انصرف او اعراض با یخبر و دارد و میشود که در وقت انصراف سر اویل انصراف مصلح و

تذیل لازم می آید بهجت آنکه در جمیع اینها مقتور واقع میشود بواسطه آنکه تاثیر مع مشروط است بعدم وجود نظیر منفرد است  
چنانچه بر این منی قوله بغیر بار دلالت میکند در وقت انصراف سر اویل نظیر مصابح و قنادیل در مفردات یافته میشود پس  
توله فلا اشکال که دلالت بر نفی جنس اشکال میکند معنی نیست جواب میگویم مقصود از قوله فلا اشکال نفی جنس اشکال  
به سر اویل است یعنی جنس مطلق اشکال و بسوی همین اشارت کرده اند حضرت قدس سره و السامی بقوله فلا اشکال  
بالقص بر ای سر اویل علی قاعده الجمع و حاصل جواب نیست که خبر لا نفی جنس محذوف است یعنی فلا اشکال بر ادویه  
فی سر اویل و اما جواب از اشکال مصابح و قنادیل نیست که ایاتان منفرد برین وزن قلیل است بغایت قلت زیرا که  
برین وزن سوابق سر اویل مفردی یافته نشده است و الا در کاملند و جواب دوم سر اویل احتمال دارد  
که عجمی باشد پس سر اویل مفرد عجمی است و هم وزن عجمی را اعتبار نیست و نحو جو ار مراد از نحو جو ار جمعی است که قص  
و ادوی یا یائی بود بر وزن فاعل چون جواری و دو داعی و همچنین هر غیر منصرف که ناقص و ادوی یا یائی باشد چون  
قاص و رام که نام زنی نهاده شود رفعا و جرأ در حالت رفع و جر کقاص مثل قاص است در اسکان یا باب  
ثقل ضم و کسر و حذف آن با جمع ساکنین و بقویض تنوین از آن هر دو برای جبر نقصان چون جارنی جو ار و مررت  
بجو ار که قال الله تعالی و عن فو قم غواش چون جارنی قاص و مررت بقاص و اما در حالت نصب یا ناکو ر و تمر  
و مفتح می باشد چون رایت جواری که قال الله تعالی و حملنا فیما ر و اسی پس در حالت نصب هیچ اشکال نیست  
زیرا که جواری در حالت نصب بسبب بهجت که با صیغه منتهی المجموع است غیر منصرف است بخلاف حالت رفع و جر که در  
اقطاعات است زیرا که نزدیک بعضی نجاه جواری در حالت رفع و نصب منصرف است تنوین در و تنوین صرف است  
از آنکه اطلاق متعلق است بوجه هر کلمه و مقدم است بر صرف و منع صرف که حال است از احوال کلمه که بعد تمامی کلمه عارض و طار  
میشود پس اصل جو ار که در مثل جارنی جو ار و مررت جو ار و واقع است جواری است بر رفع و تنوین یا بجر و تنوین زیرا که اصل و رام  
انصراف است پس بنا بر تحلیل بر اصل و جب است پس ضمه بسبب ثقل ساقط شده و با بهجت التقارر ساکنین افتاد و جار شد  
بر وزن سلام و کلام که از مفردات است بر صیغه منتهی المجموع هم باقی نماند از بهجت جو ار بعد اطلاق نیز منصرف شد و  
تنوین در و تنوین صرف است چنانچه قبل از اطلاق بود اگر گفته شود و لا تخم که اطلاق متعلق بوجه هر کلمه باشد و مقدم بود بر صرف  
و منع صرف زیرا که بسبب اطلاق ثقل آن حرکت است که بسبب عامل حاصل شده باشد پس اطلاق متعلق نشد بوجه هر کلمه و  
مقدم بر صرف و منع صرف جواب میگویم مراد از آنکه اطلاق متعلق است بوجه هر کلمه این است که  
بسبب اطلاق تغییر در بوجه هر کلمه حاصل میشود نه مراد نیست که اطلاق متعلق است بکلمه فی حد ذاتها اگر گفته شود جو ار



در اصل بر صیغه منتهی الجمع است پس چرا آن صیغه را اعتبار نکردند چنانچه در حضا ج را اعتبار کرده اند جواب میگویم  
 جمعیت هلیت را اعتبار کرده اند و صیغه منتهی الجمع را و صیغه منتهی الجمع که بشرط تاثیر جمع است و در حضا ج موجود است  
 بخلاف جوا که در و شرط مذکور منقوض است اعتبار بشرط زائل منقوض نیست نزد یک بعضی نجاه جوا بر بعد تعلیل غیر منصرف  
 بسبب آنکه جمعیت و بشرط موجود است از آنکه محذوف بمنزله مقدم است و لهذا اعراب بر او معلقه جاری نیست و تنوین در و  
 تنوین است عوض است بعضی گویند عوض یا محذوفه است این قول سیویه و فیل است و بعضی گویند عوض است از حرکت یا  
 و این قول خبر دست اگر گفته شود چنانچه تنوین را عوض از حرکت یا از حرف می آرند جواب میگویم که تا قطع کند طمع  
 یا محذوفه را که در رجوع است زیرا که در وقت تولیض اگر یا محذوفه رجوع کند اجتماع ساکنین لازم می آید و بموجب  
 با وجود تنوین یا محذوفه رجوع نمیتواند کرد و برین مذهب نیز اصل جوا بر آری است تنوین و اعلال مقدم است بر حرف  
 و منع حرف که امر پس یا را حذف کرد و بجهت التقاء ساکنین و بعد اعلال غیر منصرف شد بجهت جمعیت با وجود بشرط که صیغه  
 منتهی الجمع است زیرا که محذوف با اعلال کالذکر نیست بخلاف آنکه نسیا منسیا محذوف باشد و تنوین حرف اقباء بسبب  
 زوال التقاء ساکنین احتمال بود که یا محذوفه رجوع کند و غیر منصرفی که من حیث اللفظ و المعنی اخیل است پس از جهت  
 تنوین دیگر عوض حرکت ما عوض یا محذوفه در آوردند تا با و رجوع نکند و نقل غیر منصرف مذکور یعنی جوا من حیث اللفظ ظاهر  
 از آنکه ناقص و ادوی است و من حیث المعنی از آنکه در و فرمیت دارد اگر گفته شود چون تولیض تنوین از حرکت جائز است  
 پس میباید که تولیض تنوین از حرکت فعل معتدل و در مثل یه و ویری و غیره نیز جائز باشد و حال آنکه جائز نیست جواب میگویم  
 عدم جواز از جهت است که فعل متون نمیشد اگر گفته شود غیر منصرف نیز متون نمی باشد جواب میگویم که غیر منصرف  
 در اصل مستحق تنوین است و لهذا امرات اصل برای ضرورت شعر و تناسب بر شعر او واجب است و الفعل پس گنگ اگر گفته شود  
 این تنوین تنوین تکیه و تنوین تکلیف نیست بلکه تنوین عوض است و غیر تنوین تکیه و تنگی می باید که در فصل داخل شود  
 جواب میگویم که اگر تنوین عوض بر فعل صادرند القباس بنون مخفیة لازم آید پس القباس مانع تنوین عوض است  
 نه امری دیگر چنانچه در تنوین تکیه و تنوین تکلیف در بعضی لغت اثبات یا در حالت جرست کما فی حالة النصب پس  
 مرستة جوامی درین لغت مثل رایست جوانی است و بنا بر این لغت بر تقدیم منع حرف است بر اعلال از آنکه برین لغت  
 در حالت جرما مفتوح خواهد شد و فتحه خفیف است نه ثقیل تا بسوی تعلیل احتیاج باشد و اما در حالت رفع جوا در اصل واجب است  
 بضم یا غیر تنوین مندر را بجهت نقل حذف کردند و عوض او تنوین در آوردند پس یا را بجهت التقاء ساکنین حذف کردند  
 جوا شد و برین لغت تعلیل فقط در حالت رفع است بخلاف لغت مشهوره که اعلال در و در حالت رفع و جرست و بجهت این

قول فرزدیست و لو کان عبد الله مولی نبوته و لكن عبد الله مولی نوالیاه و جواب داده اند که یا رسول الله  
یا شکم است یعنی در اصل موالی بود و تشدید یا نیز که در اصل موالی بود چون بسوی یا شکم اضافت کردند تنوین ساقط  
شد و یا محذوفه بانه پس دو یا جمع شدند یا اول را در اول ادغام کردند موالی شد بکشد یا بعد و بخت تخفیف  
یا دوالی را حذف کردند و الف اشباع زیاد و نمودن مخفی نماند که درین توجیه بانه و در پنجوست که ایضا المقام قال صاحب  
عائیه التحقيق قدس سره و الصواب و ال لان العبرة للمعنی لا للصیوة و بانه الفتحه بحر معنی و البیت و ارد علی غایت  
او محمول علی الترخیم بانکان اصله موالی یعنی یا شکم فرغم موالی بخت الامم تخفیف ثم سبعت فتحه یا دلی نصار و الیا  
و قد جاء الترخیم فی غیر المنادی لفرورة الشرائع انتهى هرگاه که خارج شد مصنف از بحث جمع شروع کرد در بحث ترکیب  
پس گفت الترتیب یعنی از اسباب منع حرف ترکیب است و ترکیب این قول مثل ترکیب قوله الجمع است  
بشرط العائیه و ان لا یكون باضافه و لا اسناد و یعنی شد ترکیب در تاثیر منع حرف دو امر اند  
یکی علیست و دوم نبودن ترکیب تلبس اصافت و اسناد و ترکیب در لغت نشأ من غیر است و چیزی دیگر و نماند  
چیزی بر دیگری و اصل چیزی چیزی چون اصل نکین در انگشتی و در اصطلاح سخا عبارتست از گردانیدن دو کلمه چون  
بعلبک یا اکثر از دو کلمه چون تا بط مشرکله و اخیر از نیکه حرفی از حرف جزو و پس وارد نمیشود اعراض بشاره  
و انجسم و بصری که اعلام اند نیز دارد و نمیشود اعراض بنزدیکه که این تیر اگر چه مرکب است از اسم و تنوین لیکن  
تنوین حرف است چنانچه فرموده اند قدس سره السامی و هو صیغرة الکلمتین او اکثر کلمیه واحده من غیر حرفه جزئی  
اگر گفته شود ممکن نیست که دو کلمه یا اکثر از دو کلمه کلمه واحده شود و نفسه بلکه شکم در کلمه واحده میگردد و اند پس چگونه جمع است  
قوله قدس سره السامی و هو صیغرة الکلمتین آه جواب میگویم قصر اصیر زرت لازم است پس قوله و هو صیغرة  
الکلمتین آه از قبیل ذکر لازم و اراده ملزوم است اگر گفته شود تعریف ترکیب جامع نیست زیرا که خارج میشود ترکیب  
اسنادی و اضافی و توصیفی بواسطه آنکه درین ترکیب دو کلمه کلمه واحد نمی شود جواب میگویم تعریف جامع است  
زیرا که مراد از صیغرت صیغرت بالقوة قریبه از فعل است و شک نیست که ترکیب اسنادی و غیره بعد از ترکیب جامع است  
که کلمه واحده شود و آنکه علم گردانیده شود یا اسم جنس جواب و دوم الف لام بر قوله الترتیب عمد خارجی است  
که اشاره میکند بسوی آن ترکیب که از اسباب منع حرف است و قوله قدس سره السامی و هو صیغرة الکلمتین آه  
رابع است بسوی همان ترکیب مهور پس این تعریف برای مطلق ترکیب نیست بلکه تعریف آن ترکیب است که  
از اسباب منع حرف است پس خروج ترکیب اسنادی و غیره ازین تعریف محذور نمیکند اگر گفته شود درین وقت

حاجت نیست بسوی اشترط ترکیب علییت زیرا که در کلام یا اکثر از دو کلمه واحد می شود مگر بعلوم پس قواعد شرط علیت  
 مستدرک است جواب میگویم حصر ممنوع است زیرا که جائز است که اول نقل کرده شود بسوی معنی مجلس یا نقل کرده شود  
 اول بسوی معنی علمی پس نقل کرده شود بسوی معنی جنسی چنانچه در وقت تنایه علم و اگر چه مذکور در اسلام و ادریم پس جواب  
 اینست که علیت شرط تحقیق و ثبوت ترکیب است نه قید ترکیب تا لازم آید وجود ترکیب بدون علیت اگر گفته شود چرا شرط  
 کردند علیت را در تاثیر ترکیب در منع صرف جواب میگویم تا معنوی باشد از زوال نیز را که اعلام حسب الامکان بعد از  
 نقصان محفوظ اند پس با اثر خواهد کرد در منع صرف بسبب تعویلت خود بعضی گفته اند که علیت شرط است بعضی آنکه تا سبب  
 آخر تحقق شود و حضرت مولانا ملا عصام بنده غفره رب الامام فرموده اند و من قال و التیق السبب الاخره رفع بعد  
 من الغنم نتیجہ علیہ انه لفرق بین التانیث و العجز و ترکیب و الفت والنون فی الاسم فی هذا الاصل شرط فعل است شرط  
 العلیتہ فی ترکیب بهذا و ان التانیث حکم علی انه اوسمی بجلبک یؤنث لزمن ان لایکون اسبابا لثانی الا سلبتہ مع  
 ان اسباب الثانی فیہ یصح ان یکون التانیث انتہی و نیز وارد شد که چون علیت شرط بود برای تحقیق بسبب آخر  
 و سبب آخر نیست مگر علیت پس لازم می آید اتحاد سبب و سبب اگر گفته شود تاثیر ترکیب در منع صرف چرا شرط است  
 بعد تمسک آن باضافت و اسناد چون عبداللہ قباطی شرادران حالیکه علم اند جواب میگویم اثر اضافت  
 نیست که مضاف را از منع صرف خارج کند بسوی انصراف یا حکم انصراف علی اختلافات الذمیین پس چگونه می شود  
 خواهد بود در مضاف باثری که ضد انصراف است که آن منع صرف باشد زیرا که چون در طبیعت شیئی اقتضای امری  
 بود پس جائز نیست در اقتضای امری دیگر که ضد آن امر است مخصوص در ماده واحد و ظاهر است که مرکب اضافی  
 که علم است کلمه واحد است و حاصل نیست که شی و اخذ صلاحیت ندارد که علت و سبب حکمین شافین بود و کلمه واحد  
 تا لازم آید بودن آن کلمه منصرف یا در حکم منصرف و غیر منصرف و بسوی همین اشارت کرده اند قدس سره السامی  
 بقوله فیکت یوثر فی المضاف الیه ما یصاده الخ سوال کرده اند که چرا نفرمودند قدس سره السامی فی الجمع المركب  
 من المضاف الیه جواب گفته اند که مضاف محرب است پس تاثیر ترکیب فقط در مضاف الیه ظاهر خواهد شد  
 و وجه اشترط تاثیر ترکیب بعد تمسک آن باسناد اینست که اعلامی که مشتمل اند بر اسناد از قبیل مبنیات اند چون  
 تا بطن شر از آنکه در اعلام مذکور تغییر نیکند بلکه باقی بیدارند بر حالتی که قبل علیت بود زیرا که غرض بتسمیه شخصی  
 بر ترکیب اسنادی نیست که تا دلالت کند بر قصه غریبه اگر اعلام مذکور تغییر نشوند احتمال است که دلالت مقصوده  
 فوت شود و هم انجوت محافظه و عدم تغییر در آن اعلام از جمله واجبات است چون مقرر شد که آن اعلام از مبنیات اند

دران اعلام منع صرف از احکام معربات است مخصوص نیست و تابط شرعاً انهمی دارد که در قبل گرفت آن شخص شرعاً هرگاه  
 شخصه فتنه انگیز جهان و شرارت پیشه زمان بود هر جا که قدم نامبارک خود می نهاد و فتنه برپا میکرد و ضرر و آید ابغلام  
 میرساند و میان اجبا و اخلا خصوصیت و عداوی می انگیزد و در دفع و افزای است و وضع و شریف از صورت ناپاک  
 آن نپاک متنفر بودند تا هر کسی که بهینت کرد به نظر او را از دور معانیه میکرد و خلق خود را از غایت خوف میدید و آواز بلند  
 میگفت که عزیز آن بگریزد که تابط شرعاً آید چنان نشود که ضرر بمایان رسد پس از اینجست نام آن شخصی تابط شرعاً نماند  
 و باید دانست که اعلامی که شتمل اند بر اسناد و از قبل بنیات اندک نام و کلام مصنف ح و را مالی بسوی همین شعرت یعنی  
 بودن محلی بر قول بعضی است و حق نیست که اعلام مذکوره از معربات تقدیریه اند نه از بنیات زیرا که ترکیب اسنادی که علم  
 بود اسم است و مستحق است که اعراب بر آخر او جاری شود چون بعلبک لیکن هرگاه جز اخیر تابط شرعاً مشغول است با عراب  
 محلی تا دلالت کند بر قصه مذکوره پس از اینجست ظهور اعراب دور از روی لفظ متع خواهد شد و از روی تقدیر معرب خواهد بود  
 اگر گفته شود واجب بود بر مصنف ح که بگوید و ان لایکون البحر را ثانی من المركب صوتاً و لا تعنفنا لحرف اعطفت تا نحو  
 سیبویه و لفظویه فخریه عشر دران حالیکه علم اند خارج شوند جواب میگویم چون مشهور بود که ترکیب صوتی و قضی  
 از بنیات است پس اکتفا به شرت کرد بخلاف ترکیب اسنادی که نادر او غیر مشهور است جواب دوم اکتفا کرد  
 مصنف ح بذکر ترکیب صوتی و قضی در بحث بنیات بعلام اعلامی که بر اسناد شتمل اند زیرا که این اعلام را از بنیات  
 اصلاً ذکر نکرده است از اینجست درین مقام بسوی اخراج آنها محتاج است کما قال الیه قدس سره و السامی بقوله قلنا کانه  
 اکتفی فی ذلک او و نفرمودند کانه مگر بحکم آنکه احتمال است که مذنب معارضه صرف فخریه عشر باشد چنانچه مذنب بعضی  
 سخا است جواب سوم ترکیب صوتی و قضی از تعلیف ترکیب خارج است زیرا که شتمل سیبویه و لفظویه مرکب  
 از دو کلمه نیست از آنکه ظاهر است که صوت لفظ موضوع نیست تا کلمه باشد و مثل فخریه عشر اگر چه مرکب است از دو کلمه  
 لیکن حرف عطف جزا است پس حاصل کلام نیست که از اسباب منع صرف ترکیب امتزاجی است  
 مثل بعلبک علم بلده است در شام و مرکب است از فعل که اسم ضم است و از باب که اسم صاحب  
 بلده است و صادق می آید بر دو تعلیف ترکیب از ان جهت که مرکب است از دو کلمه غیر آنکه حرف جزا و او بوده باشد  
 و کلمه واحد شده است بسبب طبیعت و شرط تاثیر ترکیب نیز موجود است زیرا که علم شتمل مرکب اسنادی و اضافی نیست  
 بخلاف تابط شرعاً و عبد الله و هرگاه که فارغ شد مصنف ح از بحث ترکیب شروع کرد و بحث الف نون پس گفت  
 الالف و النون یعنی از اسباب منع الف نون است و ترکیب این مثل ترکیب قوله ال ترکیب است

و مخفی نماند که او در قول الف التون بمعنی مع است و چهارم است که اول عطف اعتبار کرده و بعد بر او قیاس انکار حکم کنند تا از جمله ضمیر تشبیه بسوی او میج باشد و این هر دو در الف تون مزید تان از ان گویند که از حرف زوائد اند یعنی حروف هویت انسان یا از حرف زوائد اند باین معنی که از حرف اصلیه یعنی باشند و این قول راجع است بر آنکه بودن الف و تون از حرف هویت انسان حقیقی نیست که بفرید تان نام نهند و اگر نه لازم آید که تا در قتل از حرف زوائد باشد و حال آنکه از حرف اصلیه است و الف تون مضارعین از نخست گویند که مضارع و مشابه اند به الف تانیت در امتناع دخول تا و تانیت یعنی چنانچه بر دو الف تانیت دخول تا و تانیت ممنوع است چنانچه بر الف تون دخول تا و تانیت ممنوع است اگر گفته شود وجود تشبیه شیر اند چون تساوی زمین ابتدا و زیر که سکر از سکران همچون حمر از حمر است و چون اختصاص زائد تین در مثل سکران مذکور همچون اختصاص زائد تین در حمر از حمر است و چون بودن صیغه مونث سکران مخالف بصیغه مذکر چنانچه صیغه مذکر حمر از مخالف است بصیغه مونث پس وجه افتیاد این وجه تشبیه چه باشد جواب میگویم هر گاه تاثیر الف تون در منع صرف و اثر بود بر مشابهت آنها بدو الف تانیت در منع دخول تا و تانیت از روی وجود عدم از جهت همین تشبیه افتیاد افتاد و تاثیر الف تون بر وجه مذکور و مطروحه و این نیست زیرا که ندان منصرف است بافتوح وجود مذکور و عمران و عثمان غیر منصرف است با عدم تحقق آنها و مخفی نماند که میان نماه اختلاف است بعضی گویند بسبب الف تون در منع صرف از جهت است که مزید تان اند و فرع مزید علییه و بعضی گویند از این سبب است که مشابه اند به الف تانیت و قول ثانی راجع زیرا که شرط اشتراط انتفاء عقلانیه بر قول اول غیر ظاهر است و نیز بر مذکور اول لازم می آید که نحو سلمان در حال علییه منصرف باشد اگر گفته باشد سبب را از فرعیته با چارست کامر و فرعیته بر قول ثانی غیر ظاهر است پس میباید که قول اول راجع باشد نه قول ثانی جواب میگویم سبب منع صرف یا مشابست یا مشابه اگر مشابست است پس فرع علییه ظاهر است زیرا که فرع طرفین است وجود او عقلا و اگر مشابه است پس فرع مزید علییه است و نیز فرعیته مشبه یعنی دو الف تانیت که برای تذکیر است فرعیته مشبه است که الف و تون باشد پس حاجت نیست بسوی اثبات فرعیته که متاخر بود بفرعیته مشبه بلکن مخفی نماند که سبب وینوقت اصلی نیست زیرا که وقوف است بر مشابه از ان که مشابهت با نفی تانیت و یقوت شرط خواهد بود و الف تون که فرع مزید علییه است سبب منع صرف هر گاه که شرط تاثیر الف تون در منع صرف مختلف بود بحسب اختلاف محل شروع کرد در بیان آن برگشت و کانتا فی اسم یعنی اگر الف تون در اسم بود یعنی در غیر صفت پس مراد از اسم آن است که مقابل صفت است زیرا که گاهی اسم میگویند و مقابل فعل و حرف مراد میدارند و مقابل نهاد اسم ای لیس فعل و لا حرف و گاهی میگویند و مقابل لقب و کنیت مراد میخوانند و مقابل نهاد اسم ای لیس با تعجب الکنیت

و گاهی اطلاق میکنند و مقابل صفت را میسند ازند فیقال به اسم ای لیس لصفه و مراد اینجا همین اخیر است بقرینه عدیل  
یعنی توله او فی صفت فانتقا و فعلا نیز بر این اسم که مقابل صفت است قسم آن اسم است که مقابل فعل و حرف است زیرا که  
آن اسم که مقابل فعل و حرف است یا دلالت میکند بر ذاتی که ملحوظ است یا اوصفتی از صفات چون امر و اسود و طارب  
و مضروب یا دلالت میکند بر ذاتی که ملحوظ با اوصفتی از صفات نیست چون برل و فرس اول و هشت گویند و دوم را  
اسم پس توله انکانانی اسم یعنی دارد که اگر باشند الف و نون در اسمی که دلالت میکند بر ذاتی که ملحوظ نیست با اوصفتی  
از صفات قشر طالعیه پیش شب بر آن درین وقت و تا تاثیر منع حرف علیست است اگر گفته شود چه علمیت دیرین وقت  
برای تاثیر آن در منع حرف شرط است جواب میگویم چون مقرر شده است که علمیت وضع ثانی است و کما سبب  
علمیت بقدر امکان از تعریف معنوی می باشد پس الف نون سبب علمیت بکمال لازم خواهد شد و بواسطه تقوتی که بذریع  
حاصل است در منع حرف اثر خواهد کرد و در توله قشر طالعیه است و شرط ابتدا اضافات است و ضمیر محر که مضاف است  
ببوی الف نون رابع است و توله العلمیه خبر است بجهایز و شرط مقدم است اگر گفته شود چرا ضمیر مفر و آورد و با وجودیکه  
مرجع شنی است جواب میگویم افراد ضمیر این اعتبار است که الف و نون مجموع سبب واحد است اگر گفته شود چرا  
مضاف ح در توله انکانانی اسم ضمیر تنخیه آورد جواب میگویم آوردن ضمیر شنی در سابق از جهت است که الف نون  
بحسب ذات متعدد است و حاصل جواب این نیست که الف نون از حیثیت ذات متحد است لیکن از حیثیت آن معنی  
که درین مقام معتبر است واحد است که آن سببیت باشد و چون سببیت امر عارض و طاری است پس اولاً بنظر ذات ضمیر شنی آورد  
بمنه بنظر آن امر عارض ضمیر مفر و آورد و بعضی فرموده اند که وقتیکه شرط را ببوی ضمیر الف نون اضافت کرده شود پس  
مناسب در آن وقت افراد ضمیر است و چون کون و وجود را ببوی ضمیر مذکور اضافت کرد و شود ملازم در آن وقت ضمیر تنخیه است  
زیرا که هر دو وجود اند و من حیث الوجود متحد و مخفی نمائند که این تقریر صحیح نیست مگر وقتیکه وجوه الف نون من حیث الذات  
مرا بود و لیس الامر کذا که زیرا که هر دو وجود و من حیث السببیت است از آنکه کلام و تفصیل اسباب منع حرف است  
پس قول مذکور تا دلیل این کلام است که الالف و النون الذان من الاسباب المانع ان وجدانی هم بنده الصفة  
قشر طالعیه کذا و ان کانانی صفة بنده الصفة قشر طالعیه کذا و مضاف سرح در مانی بجهت توجیهه افراد ضمیر توله قشر طالعیه فرموده  
است که ضمیر مذکور رابع است ببوی اسمی که ششقل بر الف و نون است و این توجیهه غیر طاری و بعید از فهم تنهایی است  
زیرا که کلام در بیان شد اسباب منع حرف است در بیان شرط آن اسما که بر اسباب ششقل اند و لهذا این توجیهه را  
حضرت قدس سره اسامی مؤخر آورده اند چنانچه فرموده اند و افراد الضمیر اعتبار آنها سبب واحد و شرط و کلام الاسم

الحق و قوله او صفة فانتفاء فعل انتم مطعونست بر قوله اسم شرطی علییه یعنی اگر الف نون در اسمی بود که کلام  
 میکند بر ذی که با او صفتی از صفات ملحوظ است پس شرط آن در نفی و در تاثیر منع صرف انتفاء فعلانه است یعنی انتفاء  
 و غل تا تا نیت در آن صفت تا مشابست او که به الف تا نیت است و نیت نشود و نیت اعریان که مونت او عریانته  
 می آید منصرف شد اگر گفته شود و او عاطفت در مقام او در اینجا صواب است زیرا که کلام او برای احد الامرین است  
 پس انتفاء می کند که تحقق نشود و شرط یعنی الف نون که در اعرایشین یعنی در اسم یا صفت و حال آنکه در هر دو متحقق میشود  
 پس در هیچ نیست جواب میگویم کلام او برای تنوع است یعنی اشارت میکند بسوی آنکه الف نون بر دو نوع  
 است یکی آنکه دو اسم بوده و دوم آنکه در صفت باشد و بسبب تفاوت این نوع دو شرط هر یک که در تاثیر  
 منع صرف است نیز قیاس شد جواب دوم تردید با اعتبار نفس طبیعت الف نون است که مقدم کلی است بلکه تردید  
 باعتبار فرد آن نفس طبیعت است که آن الف نون مخصوص است و فرد الف نون متصور نیست مگر در احدیها اگر گفته شود  
 عطف قوله او صفت بر قوله اسم صحیح نیست زیرا که تقدیر عطف لازم می آید عطف بر دو معمول و دو عامل مختلف بحرف واحد  
 بدون وجود شرط جواز آن صحیح نیست و شرط جواز در شرح قوله الانی الدار زید و الحجرة عمر و مفضل مذکور  
 خواهد شد انشاء الله تعالی جواب میگویم این عطف از قبیل آن عطف ممنوع نیست بلکه از باب عطف  
 شرط و جزا بر شرط و جزا است بحرف عطف واحد زیرا که کلامی که فعل شرط است بقریه مذکور محذوف است و حذف کلام  
 بعد از شرطیه کثیر الوقوع و شائع است مثل آن خیر افخیر پس تقدیر کلام نیست که او کانی صفت فانتفاء فعلانه است  
 کما اشار الیه قدس سره السامی بقوله او کانی صفة سوال کرده اند که چرا نفرمودند حضرت قدس سره السامی او کانی  
 صفة تا جمله شرطیه بر جمله شرطیه مطعون باشد جواب گفته اند تا استتفا حاصل آید از حذف این شرطیه  
 و نیت در شرح قدس سره و بعضی گفته اند که شرط الف و نون در تاثیر منع و قیاس در صفت بود و قیاس وجود فعلی  
 تا تا نیت نشود مشابست او که به الف تا نیت است و نیت نشود و نیت اعریان که مونت او عریانته  
 و نون فعلی آید پس در الوقت مونت او بر وزن فعلانته نمی آید و این نزدیک اکثر اهل لغت است و بعضی از بزرگان  
 بر آنند که اجتماع فعلی و فعلانته جائز است یعنی میگویند که در هر فعلانی که مونت او فعلی است فعلانته نیز جایز است  
 چون عصانته و سکرانته و میگویند که فعلانته فعلی منقوض است با وجود یک شرط در موجود است که آن وجود فعلی باشد  
 پس از اینجا معلوم میشود که وجود فعلی مقصود بالذات نیست بلکه مطلوب از انتفاء فعلانته است و فعلی نیست که در اول  
 از مقصود که انتفاء فعلانته است بسوی غیر مقصود که وجود فعلی است صحیح نیست زیرا که مقصود گاهی غیر وجود فعلی حاصل میشود

و گاهی با وجود فعلی معدوم میباشد و این قول چون ضعیف بود اشارت کرد مصنف رح بسوی ضعف آن بکلمه تعریف  
 یعنی بقول که قبل که صیغه مجهول است اگر گفته شود چون مقصود از وجود فعلی نزدیک اینها انتفاء فعلانست پس میباید  
 که رحمن بالاتفاق غیر منصرف باشد زیرا که انتفاء و عملانست که مقصود اصلی از وجود فعلی است در رحمان موجود است  
 جواب میگویم شاید که مطلوب نزدیک اینها انتفاء و موکد باشد که مبنی بر دلیل لفظی است و انتفائی که مبنی بر دلیل عقلی  
 بود حاصل نمیشود مگر بوجود فعلی و من ثم اختلف فی رحمن یعنی جهت آنکه در شرط اختلاف است اختلاف  
 کرده شده است در رحمن بجهت انصراف و عدم انصراف زیرا که مؤنث رحمن نه رحمانت است و نه رحمی پس رحمان بر  
 مذرب آنها که انتفاء فعلانست شرط کرده اند غیر منصرف است و بر مذرب آنها که وجود فعلی شرط کرده اند منصرف است  
 اگر گفته شود رحمن صیغه مصف است از صیغه مصف چنانچه صیغه مذکر می آید همچنین صیغه مؤنث می آید پس لایس که مؤنث  
 رحمان نه رحمانت است و نه رحمی جواب میگویم رحما صیغه مصف است لیکن مخفص بابری تعالی است یعنی  
 بر غیر بابری عز شأنه و جل برانه اطلاق کرده نمیشود پس این اختصاص مانع است از جهت صیغه مؤنث از و مقفود است  
 اگر گفته شود اختصاص رحمان بذات باری تعالی بحسب استعمال نیست لیکن چون اصل وضع او را ملاحظه کرده شود  
 واجب است که او را صیغه مؤنث باشد بقیاس دیگر صفات برابریست که تسلیس تبار تانیث بود یا بالفعل مقفود یا معدوم  
 و این راجع است زیرا که فعلان فعلی اکثر است از فعلان فعلانست پس بر تقدیر اول واجب است که بالاتفاق منصرف  
 بود و بر تقدیر ثانی واجب است که بالاتفاق غیر منصرف باشد نه مختلف فیه جواب میگویم بجهت تانیث که بحسب  
 اصل وضع و قیاس بود ضرر نیکند تا که بر تقدیر اول انصراف و امبی آید و کفایت هم نیکند تا که بر تقدیر ثانی عدم  
 انصراف واجب شود بلکه ضرر و کافای آن تانیث است که استعمال متفق باشد و ول سکران یعنی در منع  
 صرف سکران اختلاف نیست زیرا که مؤنث او سکری است نه سکرانست پس در و شرط علی الذهبن موجود است  
و ول و ندمان یعنی در انصراف ندمان و اختلاف نیست زیرا که شرط ندمنین منتفی است از آنکه مؤنث او  
 ندمانت آمده است نه ندمی و این وقتی است که ندمان یعنی ندیم باشد یعنی یار و هم صحبت و هم اکل و شرب و اگر  
 ندمان یعنی خادم باشد یعنی پشیمان بالاتفاق غیر منصرف خواهد بود زیرا که مؤنث آن ندمی آمده نه ندمانه اگر  
 گفته شود ندمان که در متن واقع است علم آن ندمان است که در استعمال مستعمل است پس واجب است که غیر منصرف  
 باشد بسبب الف نون در اسم و طبیعت و مالا لک متون و کسورت جواب میگویم کسر و تنوین در و برای مثال کلمه  
 سسی است و این مقدمه در شرح است که و اما فرائض منصرف بتفصیل مرقوم گشت بهرگاه که فارغ شد مصنف رح از بحث



الف نون شروع کرد و بحسب وزن پس گفت وزن الفعل بشرطه ان شخص به معنی از اسباب منع صرف  
وزن فعل است و بشرط آن در تاثیر منع صرف نیست که آن وزن در وقت عرب مختص بفعل باشد یعنی یافته نشود آن وزن  
در اسم عربی مگر آنکه از فعل منقول بود و وزن فعل در اصطلاح سخاۃ عبارتست از کون الاسم علی وزن یقعد من اوزان  
الفعل بر اینست که آن وزن را اختصاص بفعل باشد یا نباشد اگر گفته شود تاثیر وزن فعل چرا بشرط است بخصوصیت  
آن فعل جواب میگویم بودن اسم بر وزن که از اوزان فعل معدودست در بسببیت منع صرف کفایت نمیکند زیرا که  
بسببیت را فرعیست ناچار است که امر غیر مرقه و فرعیست متحقق نمیشود مگر وقتیکه آن وزن را بفعل خصوصیتی و نسبتی تمام  
بوده باشد و این بدو چیز نیست یکی آنکه آن وزن را بفعل اختصاص بود و دوم آنکه در اول آن وزن زیادتی بود  
مثل زیادتی فعل زیرا که اصل هر نوع نیست که یافته نشود و در وزنی که او را فرید نسبت بنوع آخر بود و از اجاثبات باشد  
که چون وزن فعل را فرید نسبت بفعل نباشد فرعیست او وزن اسم را که باعث بسببیت است نخواهد بود پس در منع صرف  
مؤثر هم نخواهد شد از جهت تاثیر وزن فعل بر یکی ازین دو چیز شرط کردند یکی اختصاص آن بفعل و دوم بودن  
زیادتی در اول وزن مثل زیادتی فعل اگر گفته شود قوله شرطه ان شخص بدستند است زیرا که خصوصیت آن وزن  
بفعل از قوله وزن الفعل مفهوم است از آنکه اضافت وزن بسوی فعل معنی لازم است که مفید اختصاص است جواب  
میگویم اکثر اوقات اضافت شیء بسوی شیء آخر بجز نسبتی بود که میان آن دو شیء باشد بے آنکه آن نسبت نسبت  
اختصاص بود که افعال زید ابو عمر و سالا که زید پسر دیگر هم دارد و اضافت وزن بسوی فعل اضافت عام  
بسوی خاص است بجز نسبت و علامه بغیر اختصاص بقریه شرط ثانی که آن وجود زیادتی در اول است مثل زیادتی  
فعل از آنکه اختصاص در وقت دوست اگر گفته شود چرا مطلق وزن فعل را سبب گردانید و اختصاص را بشرط ثانی  
و اگر وزن خاص را سبب میکرد بسوی بیان شرط احتیاج نمیشد جواب میگویم قصد مصنف سرح اینست  
که وزن فعل مناسب شود با سباب مذکوره یعنی چنانچه تاثیر دیگر اسباب بشرط است بشرط همچنین تاثیر وزن فعل  
تیز بشرط بشرطی باشد جواب و فهم اگر وزن خاص را سبب منع صرف گردانیده شود انصراف مثل امر  
لازم آید بواسطه آنکه وزن خاص در وقتش است پس ناچار است که مطلق وزن فعل را سبب منع صرف گردانیده شود  
و اختصاص با وجود زیادتی در اول مثل زیادتی فعل شرط کرده شود زیرا که چنانچه اصل در هر نوع نیست که یافته نشود  
در وزنی که بنوع دیگر اختصاص دارد همچنین اصل در هر نوع نیست نباشد در حرفی که بنوع دیگر نسبتی و خصوصیتی دارد  
از آنکه تائید در انواع لفظ مطلوب است تا در معانی متمیز تمام حاصل آید و از اینجا وجو استراطه وزن فعل بشرط ثانی

نیز معلوم شد که شمر صیغه ماضی معروف است از تشبیه یعنی از باب تفعیل و شمر از فعل نقل گردید و نام سبب نهادند  
 و التشبیه فاسن صیدن و دهن بر میان بستن و بست شدن در کاری و کشتی و جز آن رفان کردن و همچنین بذرا  
 از فعل نقل گردید و نام چاهی نهادند که در مکعبه منظره است بر کاهه واقع است فی القاموس بذریعہ مکعبه و الفاعل  
 علی ما فیہ اسرف او حرب و صدقة التبذیر و هو لا یستقر الباقی بذرا المال ای اسرف فی السراحي یعلق تبرکة الیه حق  
 اربعة مرتبة الماد ان نیدا و تکفینة و تجنیر و بلا تیزیر و لا تفتیر ای بلا اسراف و لا نقصان و همچنین عشر از فعل  
 نقل گردید و نام کانی گذشتند و عشر من العشرة و هو الذل و همچنین ضم از فعل نقل گردید و نام غلبوس این عمر  
 بن تمیم نهادند از ضم بالما و الضاد المعجمین پرده بان خوردن اگر گفته شود نحو بقم و شلم از اسماء صلیه است یعنی غیر متقول  
 از فعل یسوی شلم پس از اینجا معلوم میشود که این وزن مختص بفعل نیست پس واجب است که نحو شمر و بذر و ضم  
 منصرف باشد بسبب اتفاق شرط وزن فعل جواب میگویم که شرط ان مختص بالفعل انیمنی دار و که شرط  
 وزن فعل در تاثیر منع صرف نیست که آن وزن در لغت عرب بفعل مختص باشد یا نه یعنی که در اسم عرب یافته نشود  
 مگر آنکه از فعل منقول بود و شک نیست که وزن شمر در اسم عربی یافته نمی شود مگر آنکه از فعل منقول باشد و نحو بقم  
 و شلم از اسماء عربی است که اهل عرب بلمغه عرب نقل کرده اند پس وجود این اسما باختصاص آن وزن بفعل ضرر  
 نمیکند و بقم و شمر اسم صغریه معروف است اهل هندش سجده خوانند و آن چوبی است سرخ که رنگ رزان جامه از آن  
 سرخ کنند و اوریشه دارمی باشد مثل عروق عربی قدس سره فرموده **س** بابه بقراط قضایک حرکت یافت  
 شمریان عدد و توو و شمریان بقم را و **و ضرب** بر صیغه ماضی مجهول است از ثلاثی مجرد و در اصل فعل است بعد  
 نقل گردید و نام شخصی نهادند و غیر منصرف است بعلیت و وزن فعل و تفعیل آن بصیغه ماضی مجهول از حیث است  
 که وزن ضرب که ماضی معروف است از ثلاثی مجرد و بفعل مختص نیست چون فرس اگر گفته شود وزن ضرب که ماضی مجهول است  
 نیز مختص بفعل نیست زیرا که این وزن در اسم نیز آمده است غیر منقول از فعل چون **و ضم جواب** میگویم که وجود این  
 ملحق بعد است بسبب ثلثه لان ان در کالعد و م و دهم بضم دال محله و با و چون کسره بضمه است بکسر هزه  
 یعنی مقعد و حلقه مقعد و سراج و باید دانست که یونس و عیسی ابن عمر تاثیر وزن فعل را باختصاص آن بفعل شرط  
 نمیکند و لهذا ضرب را که بر صیغه معروف است غیر منصرف می سازند و لیکن نه بیه یونس نیست که وجدان وزن فعل  
 در تاثیر کفایت میکند برابر است که از فعل منقول بود یا نبود و غیر مختص بفعل باشد یا نباشد و نه عیسی ابن عمر است  
 که وجدان وزن فعل در تاثیر منع صرف کفایت میکند بشرط آنکه از فعل منقول باشد برابر است که آن وزن مختص

مختص بفعل بود یا نبود و حاصل کلام مصنف بر اینست که شرط وزن فعل در تاثیر منع حرف احد از وزن نیست مگر آنکه آن وزن فعل مختص بود یعنی در اسم عربی یافته نشود مگر آنکه از فعل منقول بود چون شعر و ضرب و لیکن و هم نیست که آن وزن مختص بفعل نبود لیکن کیون فی اوله یعنی در اول وزن فعل یا در اول اسمی که بر وزن فعل است زیرا که مراد از وزن فعل نیست که کون الاسم علی وزن الفعل پس صحیح است ارجاع ضمیر بسوی وزن یا بسوی وزن و کما هو المقصود زیرا که در بعضی از ادواتی حرف بر تقدیر می که تنوین در عوض مضاف الیه محذوف بود یعنی نه یا ده حرف یا مراد از ادوات حرف زائد باشد از حروف آتین بر تقدیر حذف موصوف زیرا که زیادت مصدر است بمعنی اسم فاعل یعنی زائد و از این صیغه صفت است و صفت را از موصوف ناچار است مذکور بود یا بقدر اگر گفته شود هر یک ازین دو تقدیر صحیح نیست اما اول از آنکه در اول وزن فعل حرف زائد است نه زیادتی حرف پس چگونه میست قوله ادنی اوله زیادته حرف و اما ثانی بواسطه آنکه اتحاد ظرف و مظهر لازم می آید زیرا که اول همان حرف زائد است جواب میگویم اول و ثانی هر دو صحیح اند اما اول از آنکه صفت را بکلیه بسوی موصوف نسبت میکنند و اینست کما یقال السواد فی الجسم و ثانی از آنکه بیان قوله اول و قوله آخر الزائد عموم مخصوص من وجه نیست خاص ظرف عام میباشد و عام را بسوی خاص بکلیه فی نسبت میکنند بجهت آنکه اشتغال مفهوم خاص را که بر مفهوم عام است تشبیه میدهند باشتغال ظرف بر مظهر میباشد و در بیان اول و حرف زائد نسبت عموم مخصوص من وجه از نخبه است که حرف زائد گاهی در اول میباشد و گاهی در غیر اول و همچنین اول گاهی زائد میباشد و گاهی نمیشد که با و قد یعنی مثل زیادتی حرف بنا بر ارجاع ضمیر بسوی زیادت که مضاف است بسوی حرف یا مثل زیاد حرفی که زائد است در اول فعل بر تقدیر ارجاع ضمیر بسوی حرف که موصوف محذوف زیاده است بر قوله غیر قابل التما

حال است از ضمیری که در قوله اول واقع است یعنی در آن حالیکه وزن فعل یا اسمی که بر وزن فعل است قابل تاء تانیث نباشد اگر گفته شود صحیح نیست که قوله غیر قابل التما در حال بود از ضمیر مذکور زیرا که حال با ضمیر فاعل بیان میکنند یا بهیت مفعول به و ضمیر مذکور نه فاعل است و نه مفعول به بلکه مضاف الیه است جواب میگویم جائز است حال آنکه زان مضاف الیه که مضاف او فاعل یا مفعول به بود بشرطیکه حذف مضاف قیام مقام الیه مقام او صحیح باشد از آنکه نخستین مضاف الیه در صورت فاعل یا مفعول به مکتوب میباشد و شرط مذکور در اینجا موجود است از آنکه در مقام قوله فی اوله زیادته قون فی نه زیادته صحیح است مثل قوله تقالی بل تتبع لک ابراهیم خفیه و قوله تقالی ان یا کل لحم انیمه یتا از آنکه بل تتبع خفیا و ان یا کل انیمه یتا خوانند صمته معنی بر حال خود می ماند و مخفی ماند که

مفعول به عام است ازینکه بواسطه حرف جر باشد چون قوله او کیون فی اوده و تو لهم مرت بزید یا بغیر واسطه حرف جر  
 مثل ضربت زید او این مقدمه کمال تفصیل و در بحث حال ذکر کرده خواهد شد انشاء الله تعالی اگر گفته شود چرا قسم ثانی  
 وزن فعل سبدم قبول تا و تانیث تغییر است و قسم اول مقید است جواب میگویم قسم اول تخص فاعل است و فعل اصلا  
 صلاحیت قبول تا و تانیث متحرکه ندارد و قسم ثانی تخص فاعل نیست پس صلاحیت قبول تا مذکوره دارد و تا نشی  
 و ر منع حرف موقوف است بر وجود مشابهت بفعل و فیکما تا مذکوره را قبول کند مشابهت بفعل که شرط تاثیر است  
 نخواهد ماند پس در منع حرف اثر نخواهد کرد بدلیل اذافات الشرطیات المشروطه از جنبت در قسم ثانی واجب است  
 که عدم قبول تا و تانیث متحرکه شرط کرده شود اگر گفته شود او قابل تا و تانیث متحرکه است از آنکه بونث او سوده  
 می آید با وجودیکه سبب صفت و وزن فعل غیر منفرد است جواب میگویم عدم قبول تا که سبب وضع باشد  
 شرط است نه عدم مالکیت قبول و او سبب وضع قابل تا و تانیث متحرکه نیست از آنکه سبب وضع بونث او سوده  
 می آید بر وزن فعلا و قبول تا مذکور و او سبب فعلیه است عارض و طاریت نه بحث اصل وضع اگر گفته شود  
 الرابع بحسب اصل وضع قابل تا مذکوره است و معذرا وزن فعل در و خبر است و انصراف و بحث فقدان سبب آخر است  
 بدلیل آنکه اگر شخصی را بر این نام نهند سبب غلیظت و وزن فعل غیر منفرد خواهد بود و جواب میگویم مردانیت که  
 غیر قابل التا بحسب الوضع قیاسا و الرابع اگر چه بحسب وضع قابل تا مذکوره است لیکن قبول آن موافق قیاس  
 نیست بلکه مخالف قیاس است لکن قال قدس سره السامی و لو قال غیر قابل التا قیاسا بالا اعتبار الذی انتفع  
 من الصرف الاجله ان حضرت مولوی صنوی شیخ عبدالحکیم قدس سره اعظم فرموده اند اعلم ان قوله بالا اعتبار الذی  
 انتفع من الصرف کاف فی عدم ورود النقص لان قبوله التا باعتبار الوضع بنفسی و عدم انصراف باعتبار الوضع  
 العلمی و هو بهذا الاعتبار غیر قابل التا و الا لان الشارح زاد قوله قیاسا و اسند دفع انتقص بالربع الیه لما قالوا ان وضع  
 انتفع فی الرابع فی قولنا مرت بنسوة الرابع مستحق لان المعبر عدم القبول قیاسا و انصرافه انتفاء الوصف الاصلی  
 فان دفع ما قبل ان الرابع اذ اسی به لا یقبل التا فلا حاجه لدفعه الی التیقید عدم قبول التا بقولنا قیاسا لانه ان اراد  
 لا یقبل التا اصلا مستوع وان اراد ان لا یقبل التا بالا اعتبار الذی انتفع من وضعه فمسلکنا لازم منه ان کیون القید  
 الثانی مبینا من الاول و عدم الاحتیاج الیه مطابقا انتهى کلامه و من ثم می بینیم بحسب اشتراط عدم قبول تا  
 انتفع احرر منتفع شد احرر صرف از آنکه در و زید او فی مذکوره موجود است یا عدم قبول تا و انصرف فعل  
 و منصرف شد میل بهست آنکه تا و تانیث متحرکه را قبول میکند چنانچه کوئی بی علمته ماده شتری را که بر سیر و محل قوی بود

با وجود دیگر و سبب موجود اندیکلی و وزن فعل و در م صفت و العمل النمل الذي يعقوب على العمل و السيرة و حاصل نیست  
 که بحسب اشتراط عدم قبول ازانیت متحرکه احر غیر متصرف شد و عمل متصرف از انکه شرط مذکور در احر موجود است و  
 در عمل مفقود و وجود مشروط عند وجود مشروط و درست و انتفاء مشروط نزدیک انتفاء شرط در غایت ظهور اگر گفته شود  
 قوله و من ثم انتع احر یعنی دارد که لاجل تحقق شرط تاثیر وزن العمل فی منع الصرف انتع احر و اینجا لازم می آید که وجود  
 شرط علت وجود مشروط باشد که منع صرف است و این خلاف اصل است زیرا که وجود بی از اسباب منع صرف نیست  
 وجود منع صرف است و شرط مؤثر نمی باشد بلکه وجود مشروط بر وجود مؤثر می باشد و در جواب این اعتراض حضرت مولوی  
 شیخ عبدالحکیم فرموده اند قد یفح بان المعاصح جعل اشتراط هذا الشرط لاجل وجود الشرط غلت الحكم بان تنازع احر و انصراف  
 عمل ای الحكم باختلافها فی الامتناع و عدمه مع اتحادهما فی السببین ناشی از اشتراط مذکور در اینست و وجود او بعد ما  
 اتفی کلامه و حضرت ملا عصام الدین قدس سره فرموده اند قبل وجود الشرط لا یستلزم وجود المشروط قلت و وجود الشرط  
 النحوی یستلزم لانه اماره الثبوت الحكم و دیگر یعرف بعموم ثبوت الحكم آه و درین جواب اعتراضی است مشهور و سوائی  
 است در غایت ظهور و آن نیست که شرط نحوی آنرا گویند که بعد حرف مشروط مذکور بود و این در اینجا مفقود است و اگر بفرمی  
 دیگر مراد است فعلیک بالبیان لیه نظر فی صحت و فساد هر گاه که خارج شد مصنف از بیان محل تسوئع و عود در بیان  
 چیزیکه بقصد آن چیز تاثیر نخل نیز مفقود میشود پس گفت و ما قیة علیة مؤثره کلمه ما موصوله است یا موصوفه  
 و قوله فیه خبر است که بر مقدار مقدم شده است و قوله طلیت ابتدا موصوف است و قوله مؤثره صفة است و جمله صله است  
 یا صفت و ما موصوله یا موصوفه یا صله خود مبتدا است یعنی هر اسم غیر متصرف که در طلیت که مؤثره و موصوفه بود  
 یا سبب دیگر و منع صرف خواه بطریق شرطیه مؤثر بود چنانچه در تائیت بنا و عجم و ترکیب الف و نون در اسم  
 یا بطریق سببیت مخصه مؤثر باشد چنانچه در عدل و وزن فعل و از قوله مؤثره از ان طلیت اخراست که مابقی  
 تائیت و صیغه نشی الجمع مجامع بود زیرا که هر واحد از اینها در منع صرفت کافیت و طلیت را در موقوف هیچ تاثیر نیست  
 اگر گفته شود مصنف ح در مابقی تعریف را مؤثر و طلیت را شرط تاثیر گردانیده است و اینجا طلیت را مؤثر فرموده  
 که اقال و مافیة علیة مؤثره و لم یقل و مافیة تعریف مؤثر پس در کلام مصنف ح تناقض است جواب میگویم  
 کلام مصنف ح در اینجا معنی بر اصطلاح نماه دیگر است که طلیت را علت و مؤثر در منع صرف میگنند و فیه فایده  
 جلیله و نفع جدید و کل جدید لذید جواب دوم اگر چه مؤثر در حقیقت تعریف است اما طلیت را بر سبیل مجاز  
 مؤثر گفت بفرض مبالغه زیرا که تعریف بدون طلیت اثر نیکند پس گویا که طلیت خود مؤثر و علت است جواب سوم

مراد صفت روح از علمیت قهریف علمی است بریل مجاز و بین مجازین تفاوت لایخفی علی من ذریب من قطره المجاز  
 در اصل الی الحقیقه بحسن الرأی و انکر صرف کلمه اذا شرطیه است و کن فعل ماضی مجهول است و ضمیت در مفعول  
 الم یسلم فاعلمت که عادت بسوی مبتدا نکره یعنی نایه علمیه مؤثره و قوله نکره یا مفعول الم یسلم فاعلم جمله فعل شرط است  
 و صرف مثل نکرست و جزا شرط است جمله شرطیه خبر مبتدا است و ممکن است که قوله خبر مبتدا بود و قوله اذا نکر محض ظرف  
 باشد و قول مذکور درین وقت انیمنی دارد که الذی ثبت فیه علمیه مؤثره صرف ذلک الاسم وقت تنکیه و تنکیه علم  
 بر و طریق است **اول** آنکه تاویل کرده شود علم را بمعنوی که صلاح است که اراده کرده شود و از واحد از جاع  
 که سببی بان علم است چنانچه مثلاً جماعت را برید تا سید شود فیقال نه ازید و رایت زید آخر و کم من زید لقیته  
 و رب زید لقیته کماتال قدس سره اسمی بان بادل العلم الواحد من الجماعه و مراد از جماعت با فوق واحد است  
 پس وارد نمیشود عدم تنکیه آن علم که میان آئین مشترک بود و طریق دوم نیست که تاویل کرده شود علم را باسم خبر  
 که مدلول آن علم است و این وقتی است که احسب آن علم بصفه از صفات مشهور بود تا همان صفت را از او  
 کرده شود کماتال لکل فرعون موسی لکل یعنی لکل فحق اولکل ظالم عادل اولکل ماعی الوهیه باطله مزیل و فرعون  
 درین مثال نکره است بدلیل آنکه مجرور کل نکره واقع میشود در معرف و مراد من کلهم از موسی آن ذات متوده بصفات  
 علیه السلام **لما بعین** لام حرف جرست و ما موصوله است یا موصوفه و مراد از او دلیل است و تبیین فعل ماضی مرفوع  
 از باب تفعیل یعنی ظاهر و فاعل او ضمیر متعذر است که عادت بسوی کلمه یا جمله فعلیه صله یا حذفت است و ما باصله یا حذفت  
 خود مجرور و لام است و جار مجرور متعلق است بقوله صرف یعنی خبر نمیشود اسم نکره مذکور بهیچ سبب و دلیل مگر نسبتی  
 و دلیل که ظاهر شده است آن سبب دلیل در اسبق بطریق التزام یا بواسطه شی که ظاهر شده است در اسبق بطریق مذکور  
 و وجه الظهور با التزام از ظاهر سن قوله و یقوم مقام الحذف انما نیست ان العلمیه غیر مؤثره معها و سن قوله فلا تصر  
 الفعلیه الاسیته انما لا تجامع مع الوضع و سن شرط انما لا یشتد العلمیه و الحرفه و العبدیه و التکریب و الالف و النون اذ کان فی اسم  
 انما تجامع مای شرطیه و سن مثله العدل و وزن الفعل انما تجامع من غیر شرط و من مخالفته اوزان مثله العدل  
 لا و زان الفعل انما تضادان فقد ظهر انما لا تجامع مؤثره الایه شرطیه الما العدل و وزن الفعل انما تضادان  
 فافهم سوال کرده اند که اگر اسمی را چنین میگفت که کل بانیه علمیه مؤثره اذا نکر صرف لانه اذا نکر قبلی بلا سبب او علی سبب  
 واحد لما تبیین هر آینه اوضح و اصرح میشود من انما کلمه من بیان است و ضمیر منصوب راجع است بسو علمیت یعنی کن دلیل  
 نیست که تحقیق علیه **لا تجامع** جمله فعلیه خبر است و قوله مؤثره حال است از ضمیر فاعل تجامع یعنی جمع نمیشود

علمیت در آن حالیکه مؤثر است یا به سبب از اسباب شش مذکور و مگر الاماچی شرط فییه مگر با سببی که علمیت در آن  
 سبب شرط است که آن تا نیت بغیر الف عجز و ترکیب و الف فون را سم است و هر واحد از این اسباب اربعه شرط  
 بعلمیت است و کلمه الابرار استثنای است و کلمه یا موصوایست یا موصوفه و قوله می بدست که راجع است بسبب علمیت  
 قوله شرط خبر است قوله نیت ملحق است بمقد که صفت شرط است یعنی شرط نیت نیت غیر مجز در راجع است بسبب کلمه ماکر و اد  
 از و سبب است مبتدا با خبر و وصله یا صفت ماست ما با صله صفت خود و مستثنی است و مستثنی از آن مستثنی است و تقدیر کلام نیت  
 که لا تجامع العلمیه سبباً من الاسباب حال کونها مؤثره الاسباب الذی او سبباً می شرط فیها لا العدل و وزن اصل  
 استثنای است از البقی استثنای اول یعنی استثنای است از مستثنی منه که مقدیر است بعد تقدیر آن مستثنی منه با استثنای اول پس مستثنی منه  
 که لفظ سبباً باشد شامل است بسببی که علمیت در و شرط است و بسببی که علمیت در و شرط نیست چون از آن مستثنی منه که  
 مطلق است مای شرط فیها را استثنای کرد بسبب غیر مای شرط فیها که مثل و وزن فعل است در و باقی ماند و جمله از آن  
 مستثنی منه که مقدر و مطلق است عدل و وزن فعل را استثنای کرد و از این تقریر مندرج شد ما قبل بکرم رب ابحمل و آن  
 این است که تعد و استثنای از امر واحد بغیر عاطف لازم می آید و این جائز نیست و خلاصه وجه اندفاع نیست که استثنای  
 اول از مطلق است استثنای ثانی از مقید و حضرت ملا عبد الغفور قدس الله سره فرموده اند و نظیر ذلک با یتقال فی  
 توجیه طرین من جنس او اکا متعلقین بفعل واحد است یعنی قالوا الا یجوز تعلق طرفین ای جابین مع مجز و بهما من جنس  
 واحد بفعل واحد بدون العطف فلا یتقال مررت بربیع و الا ان تعلق الثانی بالفعل بعد تقدیر بفعل بالاول بخوریت  
 زیدانی المسجد فی الطاق فافهم اگر گفته شود که اگر صنف روح لا تجامع مؤثره الاماچی شرط فیها و العدل و وزن الفعل  
 میگفت بر آئینه اظهر همیشه من حیث الدلاله و انصر همیشه از روی عبارت کما لا یخفی لانه یدخل کلا المستثنین تحت  
 حرف استثنای و احدی جواب میگویم در استثنای عدل و وزن فعل از مستثنی اول سبب علی حده ثانی است بر نکته غریب  
 و لطیفه عجیب و آن نیست که تاثیر علمیت در موقوف و موقوف علیه مختلف است زیرا که تا غیر علمیت در موقوف علیه  
 بسببیت یا شرطیه است و در موقوف یعنی العدل و وزن الفعل به بسببیت مختصه است سوال کرد که اندک اگر معضف  
 روح لا تجامع مؤثره غیر مای شرط فیها لا العدل و وزن الفعل میگفت انصر و واضح میشد و کلمه مذکوره نیز حاصل  
 میگشت یعنی جمع نمیشود و علمیت غیر سببی را که علمیت شرط است در آن سبب مگر عدل و وزن فعل که علمیت  
 با این هر دو جمع میشود و حال آنکه مؤثر است و شرط نیست دلیل ثلثه و احمر که در اول عدل و وصف است و در ثانی  
 و وزن فعل و وصف و علمیت نفقود است و قوله و بهما متضادان با تقریر خود جمله تفرضت میان

مطلوب علیه یعنی تورا اذ انکر و مطلوب یعنی تورا فاذا انکر یعنی بلا سبب و غرض ازین جمله تعارض دفع و همی است که از  
مطلوب علیه ناشی است و آن نیست که قاعده مذکور مقتضی میشود با سببی که در سبب اسباب باشند یکی عدل و دوم  
وزن فعل و سوم علمیت و اگر چنین اسم را انکر گفته اند و مقتضی خواهد شد زیرا که بعد از انکه با سبب باقی میان عدل  
و وزن فعل از انکه عدل و وزن فعل علمیت شرط نیست تا از انجا علمیت انتفاء و هر دو لازم آید و محض رفع این و هم  
بقوله و هما متضادان دفع کرد و حاصل دفع نیست که عدل و وزن فعل متضاد اند زیرا که وزن اسماء معدوله محصور  
و معدود اند با استقرار وزن در آن اوزان محصوره وزن فعل نیست اگر گفته شود قاعده مذکور با سبب مطوم که مقتضی  
نمیشود بلکه بهم را ناشی گفتن و هم و طول ناشی است زیرا که ما نحن فیه مافیه علمیت مؤثره است و در اسم مذکور که مشتق  
بر سبب اسباب بود علمیت مؤثره مفتوحه است از انکه عدل و وزن فعل در سببیت مستقل اند بی آنکه بسوی علمیت متیاج  
بوده باشند پس این و هم از قوله علمیت مؤثره منفع است نه آنکه از مطلوب مذکور ناشی است جواب میگویم  
اعتبار سببیت بسببی در منع صرف و اختیاری تکام است پس جاریست که تکلم علمیت را با سببی دیگر مؤثر اعتبار کند و در این  
در آن اسم علمیت مؤثره خواهد بود اگر گفته شود لا نسلم که میان عدل و وزن فعل تضاد باشد زیرا که در صحت بکسر همزه  
و سیم که نام صورائی است و وزن فعل و عدل موجود است از انکه امر است از صحت بصیبت بضم المعین فی المضارع و  
قیاس امر چنین مضارع نیست که بضم همزه و سیم بود در هر گاه که بکسر همزه و سیم آید معلوم شد که عدل است از صحت  
بضم سیم و همزه جواب میگویم عدل بودن صحت محقق و یقین نیست زیرا که جاز است در دو صحت بکسر تین بی آنکه  
از چیزی عدل بود جواب دوم در سابق معلوم شده است که محض وجود اصل محقق و اعتبار عدل تحقیقی  
کفایت نمیکند بلکه از اقتضای منع صرف و اعتبار اخراج آن از آن اصل ناچار است و منع صرف صحت عدل  
اورا مقتضی نیست از انکه سبب تانیت و علمیت مستغنی از عدل است فافهم و ازین جواب نقص دیگر نیز مندرج  
شد و آن نیست که اگر شخصی را با آخر نام نهند علمیت و وزن فعل و عدل در جمع میشود و چون نکره نکره کنند منصرف  
نمیشود پس ملازمه که از قوله و ما فیه علمیه مؤثره و از انکه صحت معلوم میشود ممنوع است و وجه الاندفاع اظهر من ان  
یعنی و چون مقرر شد که میان عدل و وزن فعل تضاد است فلا یکون الا احد هما یعنی فلا یوجد الا احد هما پس کیون را  
نامه باید داشت و این حکم یعنی فلا یوجد الا احد هما بدیهی است زیرا که جمع میان دو ضد محال است پس بعد از انکه  
نخواهد ماند مگر بسبب واحد اگر گفته شود این استثنای صحیح نیست زیرا که اگر قوله فلا یکون الا احد هما یعنی دارد که فلا یوجد  
بسبب الا احد هما پس خلاف واقع است زیرا که در خارج سببی غیر این دو سبب یافته میشود و اگر معنی این است



که تلازمی در سبب منها الا احد هما که هر المتبادر استثنایا کل انزل لازم می آید و بنظر اهل البطلان جواب میگویند  
 بقدری که سابق فلا یوجب سبب غیر بای شرط فیہ الا احدیها مقاربت فاستقام اللفظ والمعنی اگر گفته شود استثنایا کل انزل  
 هنوز باقیست من حیث المعنی از آنکه قوله غیر بای شرط فیہ صادق نمی آید مگر بعدل و وزن فعل پس حاصل معنی نیست  
 که فلا یوجب سبب من العمل و وزن الفعل الا احدیها و هو استثنایا کل من العمل جواب میگویند مفهوم توله غیر بای  
 شرط فیہ عامست شامل است بعدل و وزن فعل و غیر آن اگر چه مراد اینجا عدل و وزن فعل است و عموم لفظ  
 مستثنی الیه از روی لفظ و معنی در صحت استثنایا کافیست اگر چه با صدق علییه خاص باشد و بعضی جواب داده اند  
 که مستثنی منه شیء منهاست یعنی لایکون مع العلمیه شیء منها الا احدیها المنفرد عن الآخر پس استثنایا کل انزل یعنی  
 استثنایا شیء عن نفسه لازم نمی آید زیرا که مستثنی منه که شیء منهاست شامل است به مجرد و مفرد از آخر و مجموع با خبر و مستثنی  
 احدیهاست که قید است بوجه و الف و استثنی منه سبب منع صرف است که علیت درو شرط نیست و این شامل است  
 بمجموع عدل و وزن فعل و هر واحد از عدل و وزن فعل زیرا که مجموع سبب تامست و هر واحد سبب ناقص و اشارة الیه  
 الی وجه دفع هذا السؤال قدس سره السامی بقوله الی لایوجب شیء من الامر الدائر الخ و مراد از امر و امر و تقاضا دست او  
 ما یتقصد بالتقضاء یعنی مستثنی منه مفهوم مرده دست که چون میان عدل و وزن فعل تقضا و حکم کرد دستفاد میشود  
 زیرا که حکم تقضا و تقاضا میکند که مجموع عدل و وزن فعل یافته نشود و بر تقدیر وجود تقاضا میکند که احدیها فقط یافته  
 پس تقدیر کلام و ما یوالم رام نیست که فلا یوجب مجموع السببین و احدیها فقط الا احدیها ولیکن این مقصود را بفهم  
 مرده و امر و امر تفسیر کرد تا مستثنی منه بشتنی شود مثل شمول عام با فرد خود و بعضی جواب داده اند که مستثنی منه مفهومیست  
 مساوی و صدق مستثنی و هو یا بما جماعه العلمیه یوثقه و لم یکن شرطها و این معنی اگر چه بحسب استقرار احدیها منصرفست  
 لیکن بحسب مقصود محقق و قطع نظر از خارج عامست اذ اقل تجوز وجود یا جماع علیت التوثقه و لم یکن شرطها و این معنی  
 سوئی احدیها و مجموعها لیکن با استقرار ثابت شده است که این هر دو متضاد اند و اینقدر عموم در صحت استثنایا کافیست  
 كما قالوا فی کلمه التوجید فی دفع ما قبل ان ارید باللفظ المجرد مطلقا لم یصح الحكم باللفظ وان ارید بالمعنى و بالحق لازم  
 استثنایا بشتنی من نفسه انما استحقاق الشئ الثاني و لا نسلم لزوم استثنایا بشتنی من نفسه لان المعهود المحکم اعم فهو  
 من المقتضای و انکان مساویا له فی الصدق و جامع مقتضای و مقول حاوی فروغ و اصول شیع محمد صغری  
 منصف غایه تحقیق قدس سره فرموده اند الا تری ان الرجل اذا کان له اربع نسأ فقال نسألی طو الق  
 الا فلانة و فلانة و فلانة صح الاستثنایا و حتی لم تطلق واحدة منهن مع انه استثنایا کل من العمل

من حیث المعنی لان ماصدق علیه نسائی لیس الابدہ الاربع المستثناة لکانه استثناء بعض من اکل باعتبار ان  
 مضموم قوله نسائی عام یتناول الاول المستثناة و غیره باو انکان ماصدق علیه الاربع المستثناة فانما حاصل ان استثناء اکل  
 من اکل لفظاً باطل و حکماً صحیح و ذلک لان الاستثناء لما کان تقرفاً فی المتکلم بشرط صحیح حکم الاستعمال اکل من انتهی فان دفع  
 جمیع الادام التي عرضة لناظرین فی هذا المقام بفضل الصدق و توفیقہ و الصلوٰۃ و السلام علی رسولہ و آلہ و صحابہ قوله  
**فما اذا نکر معلوف** هست بر قوله اذا نکر صرف و نیز ترکیب این مثل ترکیب اوست یعنی پس و فیکما نکرده کرده شود  
 آن اسم را که در علمیت مؤثره است یعنی **بلا سبب** آن اسم غیر سبب باقی خواهد ماند اگر در علمیت مؤثره  
 بطریق شرطیه باشد. بدلیل اذافات الشرطیات المشروطه او علی سبب و احداً یا بر سبب و احداً اگر علمیت  
 درو بطریق سببیت مؤثره باشد از طریق شرطیه و آن سبب و احداً عدل است یا وزن فعل اگر گفته شود لا نعم  
 که اسمی را که در علمیت مؤثره بطریق شرطیه بود اگر نکرده کرده شود بی سبب میماند زیرا که اگر فوج را نکرده کند علمیت را  
 خواهد شد و عجمه باقی خواهد ماند جواب میگویم مراد این است که بجای بلا سبب من حیث به سبب و عجمه در فوج  
 اگر چه بذات باقی است لیکن از حیثیت وصف سببیت معدوم است پس حاصل اینست که علمیت بذاتاً منتفی خواهد شد  
 و سبب آخر که مشروط است از حیثیت وصف سببیت منتفی خواهد بود و **خالف سیبویه** الا خفش  
 یعنی مخالف شده است سیبویه خفش را و سیبویه استاد خفش است و مخفی نماند که خفش نام سده نحوی است یک  
 استاد سیبویه و کنیت او ابو الخطاب است و دوم شاگرد سیبویه که کنیت او ابو الحسن است و لقب او سعید و نام  
 پدر او سعید و سوم قرینه است و او ابو الحسن علی ابن سلیمان است و مراد اینجا از خفش آن است که شاگرد  
 سیبویه یعنی ابو الحسن خفش اگر گفته شود نسبت مخالفت سیبوی استاد مناسب نیست بلکه موجب عقوبت نافذ است  
 که غلطی محرمه است از دست آملی جواب میگویم اگر نسبت مخالفت بغرض اظهار حق بود موجب عقوبت نیست  
 چنانچه در عبارات کتب فقه نسبت مخالفت هر یکی از استاد و شاگرد سیبوی و دیگر کثیر است کما یقال قال ابو حنیفہ  
 رو کذا خلافاً لابن یوسف یعنی مخالفت ابو حنیفہ رضی اللہ تعالیٰ عنہ با یوسف کما یقال قال ابو یوسف کذا خلافاً  
 لابن یوسف یعنی مخالفت ابی یوسف رضی اللہ تعالیٰ عنہ و بعض شارحین که نسبت مخالفت سیبوی خفش میکنند و خفش را فاعل مخالفت  
 میگویند خلاف مرضی مصنف است که برین تقدیر قوت و اصالت قول سیبویه معلوم می شود و حال آنکه قول  
 سیبویه منافی و مخالفت قاعده ذکر است که نزدیک مصنف است و قوت دارد و ہی ان کل ما فیہ علمیت  
 مؤثره اذا نکر صرف و نیز خفش را فاعل گفتن خلاف ظاهر است زیرا که برین تقدیر تقدیر مفعول بر فاعل

لازم می آید و این غیر اولی است و حضرت قدس سره السامی فرموده اند و لما کان قول القلم الظاهر من و انما  
لما ذکر من القاعدة جعله اصلا و اسندا لخاصة الی الاستاء و انکان غیر مستحسن فیهما علی ذلک است  
سوال کرده اند که مصنف رح نفع ضحایا بلغ بانماست بمعنی نکته مذکور و چه اثر مکب شد غیر مستحسن جواب  
میگویم مراد حضرت قدس سره السامی از غیر مستحسن نیست که عدم استحسان او بحسب ظاهر باشد و عدول از  
مقتضای ظاهر برای افاده غرضی از اغراض از سر را بلاغت است اگر گفته شود دفع کرده است مصنف رح  
شبهه را از جانب سیبویه و اینهمی دلالت میکند بر اینکه نزدیک مصنف رح قول سیبویه راجع است جواب میگویم  
دفع شبهه را دلالت بر رد چیز است یکی ضعف شبهه و دوم نکته نزدیک مصنف رح قول انفس راجع است کما لا یخفی  
علی الذکی و قوله فی مثل **احمر** متعلق است بقوله خالف علما اذا انکر قوله علما حال است از احمر زیر که فعل  
مما یمتثل تقدیر کلام نیست که فیما یمثل احمر علما و عامل در حال معنی مما یمتثل است بقوله خالف تا لازم آید خلاف  
سیبویه در حال علمیت و حال آنکه خلاف در حال تنکیر است یا قوله علما تیز است از مثل احمر یعنی خالف فیه من حیث  
العلم لا من من حیث الوزن و باینست که خبر از صادر باشد که مقدم است و ظنون نگار واقع است و تقدیر کلام نیست  
که خالف سیبویه الانفس فی مثل احمر اذا انکر اذا صار علما بعد از اخبار را حذف کردند و قوله علما را بر قوله اذا انکر مقدم  
نمودند اگر گفته شود از مثل احمر را چیست جواب میگویم مراد از مثل احمر به اسمی است که در معنی صفتی قبل علمیت باشد  
اگر گفته شود شخصی را با فعل تاکید چون جمع نام نهادن پس نگردد بالاتفاق منصرف میشود و حال آنکه مثل احمر است  
جواب میگویم معنی صفتی و جمع ضعیف است زیرا که جمع معنی کل شده است و مراد از مثل احمر آن اسم است که صفتی  
وصفی در ظاهر بوده در غایت خفا فلایدرم المندوب و همچنین فعل تفضیل که از من تفضیلیه مجرب است بعد تنکیر بالاتفاق  
منصرف است از آنکه معنی صفتی و ضعیف است بلکه این اسم تفضیل مثل فعل اهم است یعنی مانند اسمی است که از وضعیته  
خالی است و معنی مانند که اراده اینهمی از مثل احمر صحیح نیست زیرا که فعل من یعنی اسم تفضیلی که مستعمل تفضیلیه  
بود و مراد مذکور در اصل است از آنکه معنی صفتی و در قبل علمیت ظاهر است و حال آنکه بعد تنکیر بالاتفاق غیر منصرف است  
پس واجب است که از مثل احمر این مفهوم کلی اراده نمایند یعنی هر اسمی که در معنی صفتی ظاهر بود قبل علمیت  
بشرطیکه نباشد یا اسم مذکور چیز است که آوردن آن یا احمر صحیح نیست که آن من تفضیلیه است تا لازم المندوب  
الذکور و اما گفته اند که قوله قدس سره السامی و انکان منته من فلان یصرف بلا خلاف الخ شایسته الی از بعد تفسیر نحو  
احمر یا مفسر نتیجه علیه دخول فعل من فیرح انه لا خلاف فیه فینفی ان تفسیر نحو احمر باینکه الی الی و الی

منع فی الاصله مالا یكون مع احمر من کونه من التصفیة حتی لا یتحلی علی الفعل من ناعوت و بدانکه قول و ناعوت سیبویه  
 الاغتش ذکر بنزد استثناست از قول و ناعوت علیته می باشد و انکه صرف پس گو یا صنف سح چنین گفته است که و ناعوت علیته می باشد  
 و انکه صرف الاول احمر فانه اذا انکر بعد علیته بقیه سیبویه غیر منصرف و باید دانست که قول و ناعوت انما می کند چند امور را  
 یکی فاعل که سیبویه است و دوم مفعول که اغتش است سوم محل مخالفت که مثل احمر است و چهارم وقت مخالفت  
 که وقت تنکیر است و پنجم وجه مخالفت زیرا که مخالفت فعل اختیاری است و قدر تقر فی الحکم ان کل حرکت اختیاریه موقوفه علی الغایه  
 مبسوطی وجه مخالفت اشاره کرد و صنف سح بقوله اعتبار اللمصطفی یعنی مخالفت نشده است سیبویه اغتش را بهیچ سببه  
 از اسباب و علیتی از علل که بجهت اعتبار کردن سیبویه صفت اصلیه را بعد التماثل اعتبار است اگر گفته شود چرا  
 اعتبار میکند سیبویه صفت اصلیه را بعد تنکیر جواب میگویم چون علیت بسبب تنکیر زائل شد و علیت مانع صفت  
 بود اعتبار کرد سیبویه صفت زائله را بجهت رفع مانع و احمر را غیر منصرف گردانید بواسطه صفت اصلیه و بسبب دیگر پس  
 احمر نزد یک سیبویه غیر منصرف است برای وصفیت و وزن فعل و سکران غیر منصرف است بواسطه صفت اصلیه الف و چون  
 عزیزتان سوال کرده اند که چنانچه هیچ چیز از اعتبار و وصفیه اهمایه مانع نیست همچنین هیچ شیئی تقصیری نیست اعتبار و وصفیه  
 اصلیه را پس اعتبار و وصفیت اصلیه ترجیح بلامرجه لازم می آید یا آنکه منع صرف خلاف اصل است جواب میگویم  
 بهرگاه سیبویه نحو اسود و ارقم را با زوال و وصفیه غیر منصرف یافت بواسطه دو سبب یکی وزن فعل و دوم وصفیت  
 زائله که بعد زوال اعتبار کرده شده است پس قیاس کرد سیبویه نحو احمر را بر نحو اسود و ارقم و منع صرف حکم کرد با اعتبار  
 و وصفیت زائله و سبب دیگر یعنی باعث بر اعتبار و وصفیت اصلیه زائله در نحو احمر منع صرف نحو اسود و ارقم است پس  
 ترجیح بلامرجه لازم نمی آید و درین قیاس نظری است ظاهر که لا ینفی علی المناظر زیرا که وصفیت از نحو اسود و ارقم بالکلیه  
 ظاهر نشده است بلکه در و غلبه اهمیت است و از غایبه اهمیت و وصفیه بالکلیه زائل نمی شود چنانچه در بحث و وصف  
 مذکور شد بخلاف نحو احمر که زوال و وصفیت از او بالکلیه است پس لازم نمی آید از اعتبار و وصفیت در اسود و ارقم تنها  
 آن و وصفیت در احمر بعد تنکیر از آنکه قیاس نحو احمر بر اسود و ارقم قیاس مع الفارق است و به غیره جابز اگر گفته شود  
 چرا در احمر بعد تنکیر و وصفیت بالکلیه زائل میشود جواب میگویم تنکیر مثل احمر که علم است یکی از دو طریق مذکور  
 نخواهد بود و بهر دو طریق مثل احمر سیبویه منعی اصلی خود که سن له الحمره است متذلل بر جوع نمیکند پس چگونه وصف اصلی  
 را بعد زوال اعتبار کرده شود به خلاف نحو اسود و ارقم که در وصف اصلی بالکلیه زائل نیست کما مر و لهذا گفته اند  
 و علیت وصف را بالکلیه از منعی وصفی خارج میکند و الا تسمیه رطل اسود یا حمر و بالعکس جابز نیست و حال آنکه جابز است

و باید دانست که نسبت نقض اشخاص مثل احرازین سبب است که وصفیت تعلیلت زائل شده است و تعلیلت بتنگیر  
و اعتبار زائل بی ضرورت لا طائل است بل ممنوع و غیر جائز پس در مثل احرازین سبب و احایمانه و لا یکنفی فی منع العرف  
کما لا یکنفی و این قول اظهر است چنانچه سبب است که آنچه جمیع وجود معدوم بود و و شری باشد و قال صاحب لمباحث فیه تعلیم  
فی اسم المصنف و صاحبیه الوصف نحو احمد و سکران ثم ستمی به ثم مکرر فی غیرت بعد التنگیر ام لا فالا نقض و المبرد  
علی الاول و بطردان قاعده کل مافیة علیة مؤثرة اذ انکره صرف و سیبویه و التلیل علی الثانی و بطردان قاعده  
ان الوصفیه الاصلیه لا تعلل فی منع الصرف و سال المازنی الا نقض عن النبی فی مررت بنسوة امرج العرفه فقال  
انهم قال لم قال انه اسم فی الاصل و الوصفیه عارضیه فیه فقال له المازنی فاحکم لاحمر حکم الوصف و ان سیت لان الاصل  
فیه وصفیه فلم یأت الا نقض منع قال عبدالقاهر کان له ان یفرق بینهما فان احمر مثل الموضوع کل منکر و جدت  
فیه الاحمر فاذا سیمی به صار مدلوله واحد البمع صفاتیة زائل عنه معناه الاول را سأل و لیس کذا ربع لانه موضوع للعدد و بعد  
و قوله و فایفید العدد ایضا انتهى کلامه و قوله و الا یلزم منه جواب سوال مقدم است که بر سیبویه وارد میشود و تقریر او  
انست که چون سیبویه صفت اصلی را در مثل احمر بعد تنگیه اعتبار کرد و با وجودیکه زائل بود پس واجب بر سیبویه نیست  
که در نحو حاتم و صفت اصلی را در حال تعلیلت نیز اعتبار کند پس مصنف از جانب سیبویه جواب میدهد و حاصل جواب  
انست که سیبویه را از اعتبار وضع اصلی بعد تنگیه در مثل احمر لازم نمی آید **باب حاتم** یعنی لازم نمی آید  
در باب حاتم اعتبار وضع اصلی با بقا تعلیلت و منع صرف آن بتعلیلت و وصفیت اصحابیه و مراد از باب حاتم هر طریقی  
که در اصل یعنی قبل تعلیلت وضع بود و قوله **لما یلزم** متعلق است بقوله **لا یلزم** یعنی لازم نمی آید اعتبار وصفیت اصحابیه  
در باب حاتم و منع صرف آن بتعلیلت و وصفیت اصحابیه بسبب چیز که لازم می آید آن چیز در باب حاتم بتقدیر  
وصفیت اصحابیه و منع صرف من اعتبار **التضادین** بیان ما موصوله است یعنی آن چیز  
اعتبار کردن دو ضدست یکی تعلیلت دوم وصفیت و قوله **فی حکم واحد** متعلق است باعتبار وضع حاصل  
جواب انست که سیبویه صفت زائل را در باب حاتم بسبب منع مانع اعتبار نکرد و اگر چه علت اعتبار موجود بود و اگر  
گفته شود چرا بیان تعلیلت و وصفیت تضادست جواب میگویی حکم تعلیلت عبارتست از موضوع بودن لفظ  
برای ذات باعتبار خصوصیت و تعیین یعنی برای ذات معین و تشخیص و وصفیت عبارتست از موضوع بودن  
لفظ براسه ذاتی از ذات بهمه باعتبار معنی از معانی و توضیح و توجیه و تضاد انست که تعلیلت عبارتست  
از موضوع بودن لفظ برای ذات معینه بدون اعتبار صفاتی از صفات و وصفیت عبارتست از متعلل بودن لفظ

در ذات بیسم در غایت بهام با اعتبار صفاتی از صفات و مراد از حکم واحد منع صرف است یعنی لازم می آید اعتبار  
و وضع در منع صرف اگر گفته شود چرا اعتبار کرد و نه تضادین را در منع صرف الفاظ چون اسود و ارقم و سقر زیرا که  
در اسود و ارقم و سقر صدق است و در زینب و سقر طلیعت است پس در منع صرف که حکم واحد است اعتبار تضادین لازم می آید  
جواب میگویم مراد از حکم واحد منع صرف لفظ واحد است و منع صرف الفاظ اگر چه واحد است لیکن وحده آن اعتبار  
نوع است اگر گفته شود چه اعتبار کرد و در منع صرف احمر که لفظ واحد است و صفیت و طلیعت را در دو حال جواب  
میگویم مراد از حکم واحد منع صرف لفظ واحد است بوحده شفعه پس وارد نمی شود اعتراض مذکور با اعتبار تضادین  
در منع صرف احمر بواسطه آنکه منع صرف احمر متعدد است زیرا که منع صرف که سبب وزن فصل و وصف است  
غیر آن منع صرف است که سبب وزن فعل و طلیعت است اگر گفته شود تضاد میان و صفیت و طلیعت نیست  
میان و صفیت و طلیعت پس اگر اعتبار کرده شود و صفیت اصلیه را که طلیعت را در منع صرف مثل حالت اجتماع  
تضادین لازم نمی آید جواب میگویم تقدیر واحد ضدین بعد زوال آن با ضد آخر در حکم واحد اگر چه از قبیل اجتماع  
ضدین نیست لیکن مشابه است با اجتماع ضدین زیرا که لزوم اجتماع آن هر دو نیست تا اثر آن هر دو در امر شفعه بمنزله  
اجتماع آن هر دو در حقیقت است پس اعتبار هر دو متغیر تسنن است و جمیع الباب و الف لام بر باب عم  
خارجی است که اشارت بسوس باب غیر منفرد نموده از باب باب مافیه طلیعت مؤثره است چنانچه کلام سابق  
موجم است زیرا که خلاف واقع است بواسطه آنکه جمیع باب غیر منفرد خواهد در طلیعت مؤثره باشد یا نباشد باللام  
بدخول لام تعریف او بالاضافه یا بسبب صفت خود بسوس کلمه دیگر مخبر مجروری شود جمیع باب غیر منفرد  
در وقت بالکسر یا درست که انحرار کسر لفظاً بود چون مررت بالا حده و بعمر کم یا تقدیر را چون مررت کجلی و بملکم  
اگر گفته شود چرا گفت صفت رح یغفر تمام مخبر جواب میگویم انحرار الف قی است و الف و الف اختلاقی  
کما می بینیم پس آنچه متفق علیه بود اختیار نمود اگر گفته شود قوله مخبر کفایت میکند پس چه فائده است در قوله بالکسر  
جواب میگویم انحرار نام است که است بضمته باشد و کاسه کسره و غرض از قوله جمیع الباب باللام  
الغ نیست که بیان کرده شود انحرار غیر منفرد را کسر وقت دخول لام تعریف و این وقتی حاصل است  
که قوله مخبر بقوله بالکسر عقیده باشد پس قوله مخبر فقط کافی نیست بلکه از قوله بالکسر لابد است اگر گفته شود کسر  
بدون تا از القاب نباشد پس انحرار غیر منفرد که موجب است بکسر محال است جواب میگویم مضاف  
مصدر است یعنی بصوره الکسر جواب دوم قوله بالکسر بطریق استعاره است زیرا که کسر بدون تا از القاب

نہایت نزدیک بصر ہون و بر حرکت عربی نیز اطلاق کردہ ہو و لیکن نہ بر سبیل حقیقت بلکہ بطریق مجاز از قبیل استعمال لفظ مشتبہ و مشتبه و وجہ تشبہ اتحاد ہر دو در صورت و نہایت مست و ظنی نہانند کہ اگر مصنف سر کلمہ میخواست ہر آئینہ اولی و انسب میباشد و لیکن متعارف را فائدہ نمیشد کہ گاهی اطلاق میکنند القاب بنانی را بر حرکات اعرابی بطریق مجاز بدانکہ سخاۃ اختلاف کردہ اند کہ غیر منصرف وقت دخول لام تعریف یا بہ اضافت منصرف است یا غیر منصرف نزدیک بعضی منصرف است خواہ دو سبب باقی بود یا بی بدلیل آنکہ عدم انصراف غیر منصرف بسبب مشابہت فعل است حکما و سبب دخول لام تعریف و اضافت کہ از خواص معترضہ اسم اند بجانب اسمیت توہمی می شود و مشابہت بفعل در غایت ضعف و انحطاط میگردد و اصل در اسم انصراف است از حیثیت آن اسم و بیوقت بسوئے اصل خود رجوع میکند پس منصرف میگردد و لیکن مجرورے باشد بغیر تنوین زیرا کہ میان لام تعریف و تنوین تضاد است و کذا بین الاضافۃ و التثنی اگر گفته شود ازین دلیل انصراف غیر منصرف بسبب اسناد الیہ و دیگر خواص نیز لازم می آید بحسب تقویت بحث اسمیت و ضعف مشابہت بفعل پس وجہ تخصیص دخول لام و اضافت چه باشد جواب میگوییم تعریف و اضافت در لفظ و معنی متواتر است زیرا کہ کسرہ را مخرج می سازد بخلاف سائر خواص و نیز ہر واحد از لام تعریف و اضافت قائم میشود مقام تنوین کہ اورا کمال شرافت نسبت بواسطہ آنکہ مقتضای تنوین قطع از مابعد است و مقتضای فعل اتصال بام بعد نزدیک بعضی غیر منصرف و بقوت بر حال خود است زیرا کہ ممنوع از غیر منصرف بالاضالت تنوین است و سقوط کسرہ بہ تبعیت تنوین است و وقتی کہ مشابہت غیر منصرف بفعل ضعیف شد این مشابہت ضعیفہ اثر نخواہد کرد و دیگر در سقوط تنوین نہ در سقوط تابع پس جبر خواہد آمد و تنوین بسبب منع صرف ساقط خواہد شد اگر گفته شود سقوط کسرہ بہ تبعیت تنوین جبر باشد جواب میگوییم منافق بغیر منصرف تنوین است از آنکہ دلالت میکند بر تمکن و حذف کسرہ بہ تبعیت تنوین است زیرا کہ کسرہ و تنوین در مثل غلام زید متعاقب اند پس اگر کسرہ را در اسم غیر منصرف داخل کنند البتہ و ہم شود کہ دخول تنوین نیز جائز است از حیثیت کسرہ را نیز حذف کرد تا حذف تنوین متیقن باشد و امکان و ہم مذکور وقت دخول لام تعریف و اضافت مقتضایست پس کسرہ بسبب ارتقاع مانع باز نخواہد آمد و حاصل این است کہ میان تنوین و جبر مناسبت است و وقوع مجرور مقام تنوین چون غلام زید و وقوع تنوین مقام مجرور و مثل خانہ پس چون تنوین ممنوع شد کسرہ را بہ نسبت او نیز منع کردند و مذہب بعضی سخاۃ تفصیل است یعنی بعد از اضافت و دخول لام تعریف لفظ را حذف کنند

که هر دو علت زائل اند یا یکی از دو علت زائل شده است یا هر دو باقی اند بر تقدیر اول و ثانی اسم هر منفرد  
 عیسا زنده بر تقدیر ثالث غیر منفرد پیدا زنده تفصیل این تفصیل نیست که علت بدخل لام تعریف و اضافت  
 زائل میشود پس باید دید که علت شرط سبب و کدیت یا بی اگر شرط است بر دو علت زائل خواهد شد بدلیل  
 اوقات و شرط طاقات الشرط چنانچه در برابریم و اگر علت شرط نیست بلکه بطریق سببیت منقسمه مؤثر است سبب و احد  
 باقی خواهد ماند چنانچه در احمد و اگر علت نه بطریق شرطیه بود و نه بطریق سببیت بر دو علت باقی خواهد ماند یا یک  
 علت که قائم است مقام دو علت چنانچه در احمد و حماد و مخفی نماید که این نه سبب مناسب تعریف غیر منفرد است  
 یعنی غیر المنفرد فیه علان او و احدها منها تقوم قاعدا سوال کرد و اندک علت سبب لام تعریف زائل نمیشود  
 بلکه باللام تعریف مجامع میباشد چنانچه وقتی که علم مصدر بود یا صفت قبل علمیت چون انضصل و احسن و وجه  
 زوال علمیت سبب لام تعریف نیست که تعریفی که حاصل علمیت بود و علی است از تعریف لامی پس اگر لام  
 تعریف علمیت را مجامع شود طلب ادنی با حصول اعلی لازم آید و خبر زوال علمیت سبب نشانه لزوم تفصیل  
 حاصل است اگر مصنف الیه معرفه بود و لزوم طلب ادنی با حصول اعلی اگر مصنف بالیه نکره باشد فانعم و احفظ فان  
 مرام من رام التحقيق و مطلوب من قصد التدقیق الحمد لله اکثر اسطر التوفیق و العیون و السلام علی  
 رسول محمد بالصلوة و التحیت و علی آله و اصحابه اة الطریق و خیر رفیق هر گاه که فارغ شد مصنف شرح انقسام  
 معرب باعتبار انفراف و عدم انفراف شروع کرد در تقسیم آخر بر اسم معرب باعتبار اقسام اعراب پس گفت  
**المرفوعات هو ما اتصل علی علم الفاعلیة** باید دانست که قوله المرفوعات خبر مبتدأ محذوف است  
 یعنی بنابر باب المرفوعات و بر این تقدیر قوله هو ما اتصل آه جمله مستأنف است زیرا که مصنف شرح هر گاه که بنابر باب المرفوعات  
 گفت پس گوید که سائل سوال کرد که المرفوعات پس مصنف شرح جواب داد که هو ما اتصل الخ یا مبتدأ است و قوله هو  
 مبتدأ ثانیه است و کلمه ما موصوله است یا موصوفه و قوله اتصل جمله فعلیه با متعلق خودیست علی علم الفاعلیة صله  
 یا صفت است و ما موصوله یا موصوفه یا صله یا صفت خود خبر مبتدأ ثانیه است و مبتدأ ثانیه با خبر بود جمله آمیخته خبر مبتدأ  
 اول است و مگر است که قوله المرفوعات مبتدأ باشد و قوله ما اتصل خبر بود و بنحیر فصل و مرفوعات جمع مرفوع است  
 نه مرفوعه که ما هو هم اگر گفته شود و لایم که مرفوعات جمع مرفوع باشد زیرا که جمع بافت و تارای واحد مؤنث است همچون  
 بسلمات جمع سلتة جواب بیگویم مرفوع صفت است و جموع او اسم است زیرا که صنف شرح در بیان اقسام  
 آن معرب است که از اقسام هم است و اسم مذکر الیقل است که ما هو انط و قاعده مضبوطه و ضابطه معنوی

تقسیم  
 معرب  
 باعتبار  
 اقسام  
 اعراب



اینست که صفت مذکر لا یعقل را با لفت و تا جمع کرده میشود چون صافن را بر صافنات جمع میکنند و صافن صفت مذکر  
 لا یعقل است زیرا که صافن ایست را گویند که بر سله یا بایستد و پاس چهارم را از طرف سم بر زمین نهد و مثل قولهم  
 جمال سجات و الايام الخالیات که سجات و خالیات جمع محل و خالی است یعنی شتران خیزه و روزهای گذشته  
 سوال کرده اند که مراد از اسم درین مقام یا این لفظ است که مرکب است با لفت و سین و یم و هو باطل کما لایعنی زیرا که  
 این حکم درین وقت بغیر لفظ اسم شامل نیست یا مراد ماصدق اسم است این مسلم است لیکن ماصدق اسم چون زید  
 و عمر بجز مذکر یعقل است پس صحیح نیست که مرفوع را با لفت و تا جمع کرده شود جواب گفته اند که مراد ماصدق اسم است  
 و ماصدق اسم لفظ زید و عمر و دیگر است و این لفظ مذکر لا یعقل است و سمی این لفظ مذکر یعقل است پس صحیح است که مرفوع  
 را با لفت و تا جمع کرده شود و این متقوض است زیرا که ماصدق اسم گاهی مذکر باشد چون لفظ زید و عمر و گاهی  
 مؤنث چون لفظ جلی و ظلمه و عمر و پس مرفوع صفت مذکر مؤنث است و صفت مذکر لفظ تا با لفت و تا جمع کرده شود  
 پس جواب صحاب نیست که مرفوعات درین مقام اگر چه بحسب لفظ جمع است لیکن بحسب معنی منفرد است بمنزله المرفوع  
 از آنکه معنی جمعیت بدخول لام جنس باطل شد و مرفوع صیغه صفت است زیرا که اسم مفعول است پس موصوفه را تقاضا  
 میکند و موصوف درین مقام مقدّر است که آن لفظ اسم است بقرینه سیاق کلام از آنکه کلام در بحث اسم است پس  
 کلام مصنف سح درین قوت است که الاسم المرفوع هو ما اشتمل علی علم الفاعلیه و ظاهر است که وصف تابع لفظ مؤنث  
 میباشد و موصوف درین مقام لفظ اسم است و در و الا است تائید نیست و لهذا جمیع شایعین خصوص حضرت  
 قدس سده السامی فرموده اند که المرفوعات جمع المرفوع لا المرفوع لان موصوفه الاسم و هو مذکر لا یعقل او  
 پس مراد از اسم درین مقام بنظر ترکیب توصیفی لفظ اسم است که مرکب با لفت و سین و یم است و بنظر حکم ماصدق علیه  
 است یعنی اللفظ الدال علی معنی فی نفسه غیب و حقیر الخ چنانچه لفظ عرب و یمنی در قوله فالعرب العرب و  
 قوله الیمنی الیمنی نامناسب اسم مفعول است موصوفه را تقاضا میکنند از جنس لفظ اسم که موصوف است مقدّر و اشتمل  
 و اراده کرده اند و بنظر ترکیب توصیفی لفظ اسم را و بنظر حکم ماصدق علیه را و لایتنه موصوب هذا الجواب والراجح انک  
 و عا و الخیر لهذا العاصی خادم الطلاب لان الدعا و منهم مستجاب **س** آنانکه خاک را بنظر کمیایکینند  
 آید بود که گوشه چشمی بکاف نهد و لفت لام بر قوله المرفوعات برای استغراق و قتیکه خبر بتدا و حمز و ف باشد و  
 اما و قتیکه بتدا بود پس الف لام درین وقت برای جنس است و ممکن است که برای عمد باشد و درین وقت  
 اشارت بسوی چیزی که از سابق مفهوم میشود که آن اسم مرفوع است زیرا که صفت سح و انواعه رفع و نصب

و جگر گفته است والنوع اعراب اسم را بیان نموده و ظاهراً هرست که اعراب صفت اسم است پس از اینجا مرفوعیت و منصوبیت و مجروریت اسم معلوم شده است پس قوله المرفوعات بسوس آن معهود اشاره است و قوله هو راجع است بسوس مرفوع که بر دم مرفوعات دلالت میکند زیرا که جمع را دلالت بر واحد ظاهراً هرست بواسطه آنکه واحد جز مدلول جمع است و دلالت بر جز مدلول دلالت تضمنی است که از دلالات معتبره است کما فی قوله تعالى اعدوا هو اقرب التقوی که ضمیر هو راجع است بسوس عدل که مدلول تضمنی اعدواست اگر گفته شود چرا راجع باشد بشبیه بر واحد از مرفوعات یا بسوی مرفوعات و وجه توجیه و تذکیر ضمیر رعایت خبر گفته شود یعنی قوله هو ما اشتل زیرا که ابتدا همان خبر است پس جاز است مطابقت ضمیر بحسب آن چیز همان ابتدا است چنانچه جاز است مطابقت ضمیر به برت جواب میگویم این سوال منی بر کمال غفالت سائل و شعر به عمل سائل است از طرق تعریفیات زیرا که برین تقدیر تعریف افراد لازم می آید و به متمنع و محال کما تقر فی موضع و مخفی نماند که ارجاع ضمیر بسوی مرفوعات صحیح است و قتیاً الف لام را که بر قوله المرفوعات وقع است بر آنست جنس گویند و ظاهراً هرست که الف لام جنس معنی جمعیت را باطل میکند پس مراد از مرفوعات مرفوع است درین وقت محذور مذکور لازم نمی آید بدانکه الف لام جنس وقتی که بر جمع داخل میشود از حقیقت افراد مرادی باشد چنانچه در اصول فقه مقرر شده است که اگر شصت واحد را از زوج نسا گوید حانث نمی شود و مگر و قتیاً سه زن نکاح کند و اگر واحد را از زوج النسا گوید حانث می شود و تزویج یک زن پس درین وقت بسوی ارجاع ضمیر بسوس مرفوع که در ضمن مرفوعات است حاجت نیست ولیکن درین وقت سائل را این اعتراض میرسد که لفظ مرفوعات بصیغه جمع بیفایده است پس جواب نیست که اتمام صیغه جمع برای اشارت است بسوی کثرت الازاع مرفوع و نیز صحیح است ارجاع ضمیر بسوی هر واحد از مرفوعات و تعریف افراد لازم نمی آید زیرا که کلام درین هنگام معمول بر بیان طردست با نظریه که لفظ به منزله کلمه کل است و از الف لام اشارت است بسوی جامعیت تعریف جمیع افراد خود و قوله ما اشتل علی علم الفاعلیت تعریف است و ضمیر را در تعریف دخلی نیست بلکه تعریف برای جنس است نه افراد پس تقدیر کلام نیست که جنس المرفوع کل ما اشتل علی علم الفاعلیت اگر گفته شود چرا نگفت مصنف روح علی علم الرفع جواب میگویم غرض مصنف روح اشارت است بسوی اصالت فاعل در مرفوعات چنانچه مذکور است صحیح است و حصول این غرض تصور نیست مگر از قوله علم الفاعلیت کما لا ینفی علی املی الباب جواب و مقل حسب التوسط و انما لم یقل ما اشتل علی الرفع لکما یتوهم تعریف اشئی بما هو مشاه فی المعرفة و الجماله او اخفی لان کل من لم یدر الرفع



رفع علی میباشد زیرا که مراد از رفع فعلی نیست که اسم یا این میثقی بود که اگر در مقام او اسم معرب آید مرفوع شود و لفظا  
یا تقدیرا چون جانی بگوید که ما را از نوید داریم یا نمی شناسی نیست که این چیست صفت اسم منی است پس چگونه مرفوع  
بماند ای رفع علی خاص کرده شود یا وجودی که صفت روح از احوال طایع فاعل باجست است یعنی اسم ظاهر بود یا اسم ضمیر  
حضرت قاضی شهاب الدین ملک العالم قدس سره فرموده اند الا عا به اعلی الا شتم علیه الا اسم فلا يكون نحو مولاء  
مرفوعا انتهى اگر گفته شود بودن این میثقی صفت اسم منی است فاعل بودن این میثقی است فاعل است فاعل است  
مسلم نیست تا گفته شود که مذکور شمال میگوید اسم است که بر عا است فاعل است فاعل است فاعل است فاعل است  
و او است که ما جواب میگویم ثبوت این چیست یعنی ستاره است نه اسم فاعل این اسم منی است معنی اسم  
مرفوع یا این میثقی است اعتبار رفع را در اسم معرب که اسم منی در محل او واقع است و اشتغال اسم بعلاست فاعل  
عام است ازینکه آن اشتغال محقق بود یا موجود یا عام است ازینکه اشتغال همان اسم را باشد یا آن اسم منی را که اسم منی  
در محل او واقع است و لا یعنی علیک حسن البواب و وصول الحجب الی الصواب اگر گفته شود چه انگشت مصنف روح  
علی علیه الفاعل جواب میگویم چه نیمه والفت و او علم فاعل است نه علم ذات فاعل پس علی الفاعل خلاف واقع است  
و غرضی نه آنکه که تعریف مرفوع مانع و جامع است زیرا که داخل نمیشود و در غیر مرفوع و شامل است بحسب افراد خود زیرا که فاعل  
بملقات فاعل درین تعریف داخل اند اگر گفته شود چه مقدم کرده صنف روح مرفوعات را بر منصوبات و مجردات  
جواب میگویم مرفوع عمد کلام است و منصوب و مجرد و فضله و عمد ستم تقدیم است کما لا يخفى هرگاه که فارغ شد  
مصنف روح از تعریف مرفوع شود که در تعریف فاعل که نوعی است از انواع مرفوع پس گفت فممنه الفاعل  
توله الفاعل مبتدا است و توله نموده خبر مقدم است و فاعل برای تفسیر است و من برای تبیین مضمیر مجرور راجع است بسو  
مرفوع یا بسوی ما اشتغال علی علم الفاعل است و لیکن اول اولی است زیرا که مقدمه و دست نه حد اگر گفته شود  
مصنف روح چه را مقدم کرد فاعل را بر سایر انواع مرفوع جواب میگویم از آنکه فاعل نزدیک به مرفوعات اصل  
مرفوعات است و سایر مرفوعات ملحق بفاعل و مانع فاعل اند و الا احتیاج بالتعظیم المتبوع علی التالیع کما لا يخفى علی التوابع  
و التوابع اگر گفته شود فاعل چه را اصل مرفوعات است جواب میگویم فاعل جز جمله فعلیه است که اصل حمل است  
به خلاف سایر مرفوعات اگر گفته شود جمله فعلیه چه را اصل حمل است بیاید که جمله اسمیه اصل حمل باشد و جمله فعلیه  
فرع زیرا که جز اول در جمله اسمیه است و در جمله فعلیه فعل و لا شک ان الاسم اصل بالنسبة الی الفعل  
پس جمله فعلیه را اصل گویند زیرا که در فرع بر اصل لازم می آید و محذور مشهور جواب گفته اند که جمله فعلیه شتم است

بر چیزی که برای اسناد موضوع است که آن فعل باشد بخلاف جمله اسمیه و اسناد موقوف علییه و جز موصوفی جمله و کلمات  
و جز اعظم است از سایر اجزا از آنکه علت صوری جزو غیر علت تامه است و معلول سبب او از قوت بفعل می آید و جز موصوفی  
جمله فعلیه هر گاه در موضع واضح شده بحسب استمال پس جمله فعلیه اصل جمله خواهد بود و موضوع بودن فعل برای اسناد  
بواسطه آنست که فعل موضوع است برای حدیث زمان و نسبت الی فاعل تا که همین اسناد است و لیکن این جواب  
منقول است چنانکه شرح قوله الکلام مقتضی کثیرین بالاستناد و ملاحظه کرده شود و از آنکه در اینجا معلوم شده است  
که اسناد جزو کلام نیست و بواسطه این مقتضی نیز واضح است زیرا که اطلاق اسم جزو بر موقوف علییه بر سبیل مجاز است  
و فاعل و مائل فاعل من مطایع الاذکیا جواب دوم جمله فعلیه اصل جمله است بواسطه آنکه وضع کلام برای انبساط  
و قیاس نیست که بفعل خبر داده شود زیرا که فعل موضوع نیست مگر برای اخبار بواسطه آنکه فعل را دلالت بر جمود  
و حدوث است و این را دلالت بر دوام و استمرار فاعل فاعل المحدث و فاعل غایب الی ظهور و انما رافعیته اسم فاعل  
و اسم مفعول و صفت مشبه و جزو آن بواسطه مشابهت بفعل است پس این اسما با فاعل خود در حکم جمله فعلیه اند  
و فاعل آنها در حکم خبر جمله فعلیه فلذا الشکال یعنی جواب سوم فاعل اصل مرفوعات ازین جهت است که فاعل  
او اقوی است زیرا که فاعل فاعل موجود و محسوس است یعنی مفعول بخلاف عامل مبتدای که محسوس نیست و مقول است و اقویت  
مؤثر و واجب میکند تقویت اثر را پس فاعل در مرفوعیت از مبتدای اقوی خواهد بود و ندبب یعنی سخاوه نیست که  
مبتدای اصل مرفوعات است بدلیل آنکه مبتدای باقیست بر جائز که در سنن الیه اصل و منزه است و آن تقدم  
مسند الیه است بر مسند بخلاف فاعل و بدلیل آنکه اکثر مرفوعات در اصل مبتدای اند یا خبر پس مبتدای ام مرفوعات است  
و بدلیل آنکه بر مبتدای اشتقاق و جاد حکم کرده میشد و مثل زید ابوک و زید عالم و نیز حکم کرده میشد بر مبتدای متعبد و  
مثل زید عالم عاقل فاعل پس بر مبتدای استیعاب است و الاستیعاب فضیله و کمال بخلاف فاعل که حکم کرده نمیشود  
بر و مگر بشتیق واحد و مخفی مانند که ازین دلایل قوت رفع مبتدای ثابت نمی شود و تا اصل مرفوعات باشد بلکه فضیلت است  
مبتدای ثابت میشود و فاعل و محظوظ اگر گفته شود لایح که حکم کرده نمیشود بر فاعل مگر بشتیق زیرا که بر فاعل مصدر  
حکم میکنند و ظاهراً است که مصدر بشتیق نیست کما یقال یعنی ضرب زید عمر و سپس مصدر ممنوع است جواب گفته اند  
بشتیق عام است ازینکه حقیقه بود یا حکما و مصدر فعال در قوت آن فعل است که منصوب بود بان مصدر  
بر عارف ظاهراً است که مثل این تاویل در زید ابوک نیز جائز است پس مبتدای او فاعل و ازین استیعاب بتساوی الی قوله  
اند فاعل فاعل من مطایع الاذکیا و جواب چهارم فاعل اصل است بواسطه آنکه رفع فاعل را به فاعل

زوال نیست بملکات مبتدا و ضمیر که رفع او بدخول باب آن و نعلیت و کان زائل میشود اگر گفته شود رفع فاعل خبر  
 زائل میشود بدخول حرف زائد مثل قولی اکتفی بالله شیدا و مثل ما جانی من ای جواب میگویم هرگاه  
 زائد بذا معتبر نیست پس اثرش بطریق اولی غیر معتبر خواهد بود و جواب پنجم فاعل اصل است و سایر فواید  
 قریح و ملحق بفاعل اند بدلیل قول باوی نه بران قاده اهل عرفان سید برقی امام مطلق رکن شریعت عماد امت  
 سائر عیوب عالم غیوب جمیع علوم مخزون رسوم اسد اند الغالب المطالب لکل طالب زوج بنت رسول الله  
 علیه السلام تفسیر صاحب رسول الله که هم الفاعل مرفوع و ما شبهه در عوام مشهور است که کل فاعل  
 مرفوع و لیکن اینچنین مردی نیست و بصحت نرسیده آری العوام کالعوام و فاعل و لغت کارکن و در ادب ملاح نماه  
 نیست و هو ما اسند الیه الفاعل یعنی فاعل اسمی است که اسناد کرده شده است بسوی او فاعل  
 او شبهه یا شبه فعل و تقدم علیه و تقدم کرده شده است فعل یا شبهه را بران اسم علی حیة قیامه به  
 یعنی اسناد کرده شده است اسناد کرده شدنی که و است بر طریق قیام فعل یا شبهه فعل بفاعل و تحقیق مقام  
 و تفتیح مرام نیست که قوله و مبتدا است و رابع است بسوی فاعل و کلمه مای تواند بود که موصوله باشد یا موصوفه و سند  
 اضنی مبول است و قوله الیه متعلق است به سنده و قوله افعل مفعول مالم یسم فاعله است و اسند جمله فعلیه صامه است یا صفت  
 و ما با صله یا صفت خود و خبر مبتدا است قوله او شبهه معطوف است بر فعل و مضاف است بسوی ضمیر که رابع است بسوی  
 فعل و قوله قدم ماضی مجبوست از باب تخییل و معطوف است بر قوله اسند و ضمیر مستکن در مفعول مالم یسم فاعله است که  
 رابع است بسوی ما و قوله علیه متعلق است بقوله قدم و تقدیم آن برای رعایت قافیه است و قوله علی جهت متعلق است  
 بقوله اسند یا متعلق است بصفت مفعول مطلق محذوف یعنی اسند اسناد و اوقعا علی جهت راجع و قوله جهت مجرور  
 علی است و مضاف است بسوی قیام و قیام نیز مضاف است بسوی ضمیر که بسوی فعل و شبهه فعل رابع است  
 و قوله به متعلق است بقوله قیامه و ضمیر مجرور عائد است بسوی کلمه ما اگر گفته شود چه مراد است از کلمه ما که و قوله ما اسند  
 واقع است جواب میگویم اسم است تقرینه مقام اگر گفته شود درین وقت تعریف فاعل جامع نیست زیرا که مثل  
 آن ضرب که فاعل است در قیام پنجمی آن ضربت زید را خارج میشود زیرا که اسم نیست و ما لکنه فاعل است  
 جواب میگویم مراد از اسم عام است که حقیقت بود چون ضرب زید یا کما چون پنجمی آن ضربت زید را زیرا که  
 آن ضربت بسبب آن مصدریه و تاویل ضربک زید است اگر گفته شود تعریف فاعل مانع نیست زیرا که صافی  
 می آید بر تاج فاعل مثل جانی زید و عمر و جانی زید اخوک زیرا که بسوی عمر و اخوک فعل سنده است

در مقدم است علی جهت تیسار به جواب میگویم که فاعل آن اسم است که اسناد فعل یا شنبعل  
 بسوی او بالا اصالت بود و تبعیت اگر گفته شود این مراد بکدام قرینه معلوم شود جواب میگویم مصدره قول را  
 بعد از فاعل و منصوبات و مجورات ذکر کرد است و این قرینه جلیه است بر اینکه مراد در تبعیت حد و در فاعل و منصوبات  
 مجورات غیر تابع است اگر گفته شود تعریف جامع نیست زیرا که زید مثلاً که در ماضی زید عمر و اولم یضرب زید مثلاً  
 واقع است خارج میشود زیرا که بسوی او فعل مسند نیست بلکه اسناد مساوی منفی است و حال آنکه فاعل است  
 جواب میگویم لاغم که بسوی زید فعل مسند نباشد بلکه فعل منفی بسوی او مسند است و اسناد که عبارت از نسبت است  
 عام است که ایجابی بود یا سلبی و در اینجا اگر چه نسبت ایجابی نیست لیکن نسبت سلبی است اگر گفته شود چه حاجت  
 بسوی تو که او شنبه جواب میگویم تا شامل شود تعریف فاعل لفاعل اسم فاعل و صفت مشبه مصدر و اسم  
 چون هیئات در وید و اسم فاعل فاعل چون زید فی داره عمر و زید که ظرف فاعل است در اسم مرفوع که در وقت  
 بعد ظرف نزدیک بعضی سخا به سبب آنکه قائم است مقام فاعل معنوی و مذنب صنف ح همین است و مذنب  
 اکثر سخا نیست که عامل در فعل یا مقدر است یا اسم فاعل مقدر و ظرف فاعل نیست زیرا که ظرف جامد است و منفی نماند  
 که بهرگاه مذنب صنف ح این بود که عامل در آن مرفوع ظرف است و لهذا بهما اسناد الیه فعل او شبیه و معناه  
 گفت و از شبیه فعل آن اسم اراده نمود که بفعل در محل مشابه اراده کرد و آن اسم را که فعل او اشتقاق  
 مشابه بود تا فاعل مصدر و فاعل اسما و افعال خارج شود اگر گفته شود تعریف فاعل جامع نیست زیرا که خارج  
 میشود از زید مثلاً که در مثل کان زید قائما و ضارب زید و قست زیرا که اسناد درین هر دو منفی است و لهذا  
 قائم تام و معدوم است جواب میگویم مراد از اسناد که از قوله اسند مفهوم است نسبت است برابر است که  
 از ناقصه بود یا تامه خبریه بود یا انشائیة ایجابی بود یا سلبی یعنی اثبات باشد یا نفی محقق بود یا مفروض چون است  
 الزیع ایقل و سال المیزاب و نیزج البر و سال الوادی اگر گفته شود کلام او که در قوله ما اسند الیه ایقل او شبه  
 و قست برای تشکیک است و تشکیک بیانی تعریف جواب میگویم کلمه او درین مقام برای تنویع است  
 نه برای تشکیک تا منافق تعریف باشد و از قوله و قدم غایه احترام است از زید که در زید ضرب واقع شد که فعل او که بسوی  
 او مسند است لیکن موخر است اگر گفته شود فعل در زید ضرب بسوی ضمیر مسند است بسوی زید پس زید در قوله ما اسند الیه  
 ایقل و انضمت تا بهجت اخراج او حاجت باشد بسوی قوله و قدم الیه جواب میگویم فعل در مثال مذکور بسوی  
 زید مسند است زیرا که اسناد بسوی ضمیر نمی فی الحقیقت اسناد بسوی همان شی است از آنکه هر دو موجب منفی متحد اند

و صاحب غایه التحقيق قدس سره فرموده فان قبل الفعل فيه سند الى الضمير ذو قبل بل اسند الى الضمير والاسناد  
فيه متكرر حيث اسند الفعل اولاً الى الضمير ثم بواسطه خود ذاك الضمير الى زيد اسند الفعل اليه ثانياً فذكر الاسناد و  
تحتوي الحكم كذا في المتنازع وغيره انتهى وقال المصنف شرح في شرحه وبنو القيد ليس توهم دخول زيد من زيد قسام  
في هذا الفعل ولا حاجه اليه حقيقة لان قائم سند الى الضمير منفرد او الضمير مسند الى زيد لا انه الفتح ان الضمير بوزيد  
توهم انه وارد وليس وارد انتهى وحققتي مانند که در بعضی نسخ مقدمه عليه و است که مقام و قدم عليه اگر گفته شود و تعریف  
نافع نیست زیرا که صادق می آید بر آن مبتدا که خبر او بر و مقدم بود چون کریم بن یکراک یعنی بزرگ است شخصی که بزرگی  
سید هر ترا و من بوصوله باصله خود مبتدا است و کریم خبر مقدم است و من ای است که بسوی او شبه فعل مسند است و نیز  
مقدم است علی جهت قیامه به جواب میگویم که مراد از تقدیم که در تعریف فاعل واقع است تقدیم و جوبی است و تقدیم کریم  
بر من یکراک از روی جواز است زیرا که من یکراک کریم نیز جایز است اگر گفته شود که اینمیزین مراد قرینه است جواب  
میگویم تقدیم که از قول و قدم مفهوم میشود مطلق است و مطلق مضموع میشود بسوی فرد کمال آنجا تقری فی موضع و کمال افراد  
تقدیم آن است که از روی وجوب باشد اگر گفته شود درین وقت مشکل است مبتدا ای که خبر او در جوب تقدیم بود چون  
فی الاربعل جواب میگویم که مراد وجوب تقدیم نومی است و نوع فعل و جنب تقدیم است و نوع خبر و جنب  
نیست فلا محذور اگر گفته شود که مراد چیز بزرگ مراد قرینه است جواب میگویم که مصنف شرح در بیان تعلیف  
نوع از انواع مرفوع است و این معنی قرینه جلیه است بر مراد مذکور و باید دانست که مراد از طریق قیام فعل  
و شبه فعل نیست که صیغه معرفت بود یا در حکم معرفت چنانچه اسم فاعل و صفت مشبه و امثال او و این قید احتراز است  
از مفعول مالم یسم فاعله چون زید و ضرب زید بصیغه مجهول زیرا که بسوی او اگر فعل مسند است و مقدم شده است  
ولیکن تقدیم آن نه بر طریق قیام فعل بفاعل است بلکه بر طریق قیام فعل بر مفعول است فعل تاثير است و آن قائم  
است باشد که بفاعل نه مفعول و احتیاج بسوی این قید بر مذنب آن سخاوة است که نزدیک آنها مفعول مالم یسم  
فاعله در فاعل داخل نیست چون مصنف و شیخ عبدالقاهر رحمهما الله و بر مذنب آن سخاوة که نزدیک آنها  
در فاعل داخل است چون صاحب مفصل بسوی قید مذکور حاجت نیست بلکه عدم تعلیل آن قید واجب است  
اگر گفته شود چه در انگشت مصنف شرح قائم به یعنی صادر به و چه حاجت است بسوی قید علی جهت قیامه به  
جواب میگویم اگر چنین میگفت مثل مات زید و جسم عمر از تعلیف فاعل خارج می شد زیرا که موت و جسامت  
اگر چه بسوی زید و عمر و مسند است و از زید و عمر و صادر نیست لیکن بر طریق قیام فعل بفاعل است اگر گفته شود



مراد از فعل که در قوله ما اسند الیه فعل واقع است فعل اصطلاحی است یا فعل لغوی که آن مصدر باشد اگر چه اول است پس  
 درین وقت ارجاع ضمیر قوله قیامه بسوی فعل صحیح نیست زیرا که قائم بفاعل حدیث است و فعل اصطلاحی که عبارت از  
 مجموع حدیث و زمان و نسبت الی فاعل ما است و اگر ثانی است پس درین وقت بسوی قوله او شبهه حاجت نیست  
 جواب میگویم مراد فعل اصطلاحی است و ضمیر قوله قیامه رابع است بسوی فعل بنظر معنی لغوی بطریق استخدام  
 و این از محسنات لغوی است جواب دوم نسبت اسناد بسوی فعل باعتبار لفظ فعل است و نسبت قیام  
 بسوی فعل باعتبار مدلول تعین است و الاستخدام و چون یراء و بلفظه له عنیان احد الضمیین ثم یراء بالضمیر الرابع  
 الی ذلک معناه الآخر کقول النجری ۵ اذا نزل السماء بارض قوم به ریعناه و انکا نوا عصبنا به اراد  
 بالسماء الفیت و بالضمیر الرابع الیه من ریعناه الفیت او یراء باحدی ضمیری ذلک اللفظ احد الضمیین ثم یراء  
 بالضمیر الآخر معناه الآخر کقولہ شقی الفضاء الساکنیه و انهم به شبهوه بین جواسخ و ضلوع به اراد  
 باحد الضمیین الرابعین الی الفضاء و هو الجوز فی الساکنیه المکان و بالآخر و هو التصویب فی شبهوه النار  
 او قوله و این جواسخ نار الفضاء یعنی نار المواله التي تشبه نار الفضاء فافهم و مضمی نمائند که درین مقدم نوع اول اشکات  
 مثل قائم زید مثل آن فاعل است که بسوی او فعل سند است اگر گفته شود و قوله مثل قائم زید لازم می آید که  
 مجموع قائم زید فاعل باشد و این خلاف واقع است جواب میگویم او نیست که مثل زید فی قائم زید قوله  
 مثل قائم زید یعنی بر ساحت و هو شائع و ذائع فی کتب المنقول و المعقول و علمیه قیاس سائر الاستدلال  
 قائم و انظر و زید قائم الی یثقیل بود فی زید قائم بود مثال آن فاعلت که سند است و وی او شبه  
 فعل اگر گفته شود مثال بمنزله شاهد دلیل است و دلیل می باید که قاطع باشد و زید قائم بود مثال قاطعی بر اس  
 مثل نیست زیرا که ابو اتمال دارد که مبتدا باشد و قائم خبر مقدم بود پس اگر مصنف ح زید قائم ابو اتمال میگفت  
 دلیل قاطع بر مدعی میشد جواب میگویم زید قائم بود به تقدیر دلیل قاطع است خواه ابو اتمال فاعل قائم بود یا مبتدا  
 باشد زیرا که حاصل میشود مثال آن فاعل که بسوی او شبه فعل سند است از آنکه ابو اتمال اگر مبتدا میسر بود  
 پس قائم درین وقت سند خواهد بود و بسوی ضمیری که رابع است بسوی ابو هرگاه که فارغ شد مصنف ح از  
 نوعی فاعل شروع کرد و در بیان احکام آن پس گفت و الاصل ان یلی الفعل یعنی سر از اول لافق بقا  
 نیست که مقارن شود و فاعل آن فعل پیشه فعل که بسوی او سند است یعنی لافق نیست که فاعل بود فعل  
 یا شبه فعل واقع شود و این عیثیت که بر سائر معمولات فعل مقدم باشد و هیچ معمول بر و مقدم نبود و حضرت

قدس سره السامی مفروضه اند ای اینجی ان یکون الفاعل علیہ ان لم یمنع مانع انتہی سوال کرده اند که مراد از قوله  
 مانع یا ذات مانع است نقطه یا ذات مانع با صفت غزائی است که مانع باشد اگر اول است مسلم است لیکن چرا نفرمود  
 ان لم یمنع شی و حال آنکه در قوله ان لم یمنع مانع و توبه ان لم یمنع شی در او سه معنی و پنج تفاوت نیست  
 چرا فرموده که آن عبارت را برین عبارت ابرو و یک است و اوضح است و اگر مراد ثانی است مسلم نیست زیرا که  
 کلمه کم در قوله ان لم یمنع مانع است بر نفی مانع و الاثت می کند و قوله مانع از جهت که اسم فاعلست بر منع و الاثت می کند  
 و ظاهر است که در نفی مانع و ثبوت مانع تفاوت نیست و شک نیست که آنچه مانع شی باشد البته مانع خواهد بود پس در حق  
 چیزی که مانع بود چگونه می توانست قوله لم یمنع پس اگر حضرت قدس سره السامی ان لم یمنع مانع می فرمود او سه  
 واضع میشد جواب گفته اند که مراد ثانی است لیکن نفی مانع که از قوله ان لم یمنع مفهوم میشود و فرضی است و ثبوت مانع  
 که از قوله مانع مفهوم است حقیقی است پس جتان متناظر اند و اتحاد جهت از شرط الط تماثلست و ظاهر است که از  
 اشتراک شرط اتحاد مشترک میشود پس تماثل لازم نمی آید اگر گفته شود چرا اختیار کرده اند قدس سره السامی ان لم یمنع  
 مانع و نفرمودند ان لم یمنع مانع جواب میگویم قوله ان لم یمنع مانع و الاثت می کند بر آنکه اتصال فاعل  
 بسئل ذاتی است یعنی موجود ذات فاعلست اگر چه مانع موجود بود از آنکه در ترکیب اگر مانع موجود بود اتصال بسئل نیز  
 متصور است اگر عدم مانع ان مانع فرض کنیم پس اتصال فاعل را مل نمی شود و موجود مانع که منظر مانع آن مانع بخلاف قولنا  
 ان لم یمنع مانع زیرا که این عمل را و الاثت بر نیست که احداث بقید است بوجود مانع اگر گفته شود چه سه اصل  
 در فاعل اتصال بسئل است جواب میگویم فاعل بسئل جزو فاعلست است و جزو متصل میشود اگر گفته شود  
 چرا فاعل بسئل جزو فاعلست است جواب میگویم احتیاج فعل بسو فاعل شدید است شل احتیاج ک بسوی جزو  
 اگر گفته شود چرا فاعل بسو فاعل اخرج است جواب میگویم نسبت الی فاعل قادر بر مفهوم فعل داخل است  
 بخلاف نسبت فعل متدی بسوی مفعول به که اگر چه لابدی است لیکن از مدلول فعل متدی خارج است و نیز فاعل  
 مقوم مدلول فاعلست زیرا که فهم نسبت موقوفست بر فهم متعلق آن نسبت که فاعل باشد پس فاعل مقوم نسبت است و نسبت  
 مقوم مدلول فعل است از آنکه نسبت بسو فاعل در مفهوم فعل داخل است پس فاعل مقوم شده مدلول فعل را  
 و در فعل وجود لان مقوم المقوم پس ثابت شده که احتیاج فعل بسوی فاعل اشد است از احتیاج اولی بسو  
 مفعول به و سایر مفاعیل است زیرا که نسبت فعل متدی بسوی مفعول به لازم فعل متدی و خارج از مدلول فعل  
 متدی است و توقف فهم فعل متدی بر فهم متعلق با اعتبار است که فهم لازم فعل متدی که نسبت باشد موقوف

برفتم تعلق است و نیز منفی مانند که اسکان لام در مثل ضربت دلیل ملکی در روشن است بر اینکه فاعل کالمجر و الفاعل است  
 زیرا که اسکان از کو مجبت دفع توالی الربح حرکات است نهما هو کالمکمل الواحدة و اصل در لغت معنی تن و ترا و آمده  
 و سب و نسبت شباهت و در رفعت و لائق و منزه و دایمی غلبه الشیء و در اصطلاح الاصل الفاعل عدة و الضابطه  
 و هی امر کلی تطبیق علی جمیع الجزئیات عند معرفت احکامها و عبارت از خبری و هی حکم کلی مستخرج من احکام  
 خبریه سوال کرده اند که اگر صنف سح و الا در لے ان علی الفضل می گفت اولی و اوضح در احسن میشد از آنکه او  
 از اصل درین مقام او لے است پس ذکر او لے او لے است و اصل بر اے چند معانی آمده و مراد اینجا معنی واحد  
 از ان معانی است پس ذکر اصل موجب تردد و اضطراب است که مراد از اصل درین تمام کدام معنی است پس  
 ذکر او لے در مقام اصل اوضح است و میان اولی و قول فی مراعات اشتقاق است زیرا که هر دو مشتق اند  
 از دمی و این در معنای است جواب گفته اند که در لفظ اصل اشاره است بسبب آنکه قرب فاعل از فعل بمنزله قاعده  
 و ضابطه است که هم در کسر آن جا ولایت : آنکه قرب مذکور مجرد الولیت است بلکه بر وجهی احکام مبتنی اند که یا جمعی  
 پس در قوله الاصل ان سبب زیادتی تشویق است بسبب استماع حکمی که می آید اگر گفته شود چرا گفت مصنف  
 و الاصل ان یلیه با وجه و یکة حضرت کما لا یخفی و اشتمل است از آنکه فعل و شبه فعل شامل است جواب  
 میگویم وضع کرد و نظیر امواع مضمیر بر اے زیادتی ممکن لان اعاده الاسم الظاهر الدال علیه مخصوصه  
 یل علی کمال اعتناء و التکلم بشانه و این بحمت اشاره است بسبب آنکه فعل درین حکم اصالت دارد و شبه  
 فعل ملحق بفعل است کما یل علی اصالة اسکان اللام فی ضربت فلذلک یعنی هر گاه که اصل در فاعل تقدیم  
 بر سایر معمولات و قرب بفعل است پس بحمت این اصالت جا ضربت علامه زید یعنی قیاس مقتضی بود که  
 این ترکیب ممتنع باشد زیرا که ضمیه غلامه راجع است بسبب زید که موخر است پس اضمایر قبل ذکر لازم می آید  
 و این ممتنع است حال آنکه این ترکیب جائز است پس معلوم شد که زید که فاعل است باعتبار رتبه مقدم است  
 اگر چه بلفظ موخر است و اضمایر قبل ذکر لفظا و رتبه ممتنع است بلفظا فقط پس اگر اصل در فاعل تقدیم بر سایر  
 معمولات نمی بود و ترکیب مذکور ممتنع می شد و تقدیم الشیء علی امر رتبه عبارت عن کون الشیء کماله تقضیه للتقدم  
 سواء تقدم بالفعل او لم تقدم هو فی حکم المقدم لان ثبوت سبب فی ثبوت ثبوت سبب فیکون من قبیل وضع سبب وضع  
 السبب فافهم یعنی مراد از تقدم رتبی در اینجا آن تقدم رتبی نیست که در کتب مقولات مذکور است و چون الشیء  
 فی الترتیب المحسوس و العقلی سابقا علی آخر زیرا که میان فاعل و مفعول ترتیب نیست نه عطا و نه حساب پس مراد از تقدم

درین مقام تقدم بشرف است که اورا در عرف تقدم برتبه میگویند کما یقال العالم مقدم الباعث بالرتبه فافهم و حفظ  
و معنی نماند که جواز این مثال بدو سبب است یکی آنکه اصل در فاعل تقدم است زیرا که اگر در فاعل این اصالت  
منفی بود ترکیب مذکور متعین میشد از آنکه محذور لازم می آید که موجب امتناع است و دوم آنکه تقدم فاعل بر سایر  
معمولات بنا بر اولویت است نه وجوب زیرا که اگر تقدم او بر سایر معمولات واجب می بود ترکیب مذکور نیز متعین میشد  
بواسطه آنکه در مثال مذکور فاعل موصوف است و امتنع ضرب علامه زید اگر آنکه ضمیمه علامه راجع است  
بسوی زید که مفعول است و برتبه زید تاخر از فاعل است پس اضمار قبل ذکر لفظا در برتبه لازم می آید و هو متعین و اینجاست  
سوال مشهور است و تقریر او اینست که امتناع این مثال اگر چه مترتب بر اصل مذکور است لیکن بر اصل مذکور متوقف  
نیست زیرا که امتناع این مثال بر تقدیر تساوی فاعل و مفعول در برتبه نیز ثابت است پس استدلال بر اصل  
مذکور با متناع این مثال صحیح نیست و جواب گفته اند که امتناع مثال ثانی بر تقدیر تساوی ممنوع است  
از آنکه بر تقدیر تساوی مفعول در مرتبه فاعل خواهد بود و فاعل نیز در مرتبه مفعول فلا یلزم الاضمار قبل الذکر فیصیح المثال  
المذکور علی تقدیر التساوی فافهم و مائل فیه مافیه و باید دانست که لام در قوله فلذلک بر اے تعلیل است یعنی  
بیان میکند که مدخل لام علت متعلق به است و متعلق به جواز و امتناع است پس فاعله میدهد که کون الولی  
و القرب اصلا علت لجواز المثال الاول و امتناع المثال الثانی و فاعله برای تفریع است فاعله میدهد که علم  
بجوانی که در مثال اول است و امتناعی که در مثال ثانیست مترتب است بر علم باصل سابق و المتفرد مع  
عبارة عن استخراج الفرع من الاصل اعنی تحمیل العلم به من العلم بالاصل فکانه قبل لاجل العلم بالعلته الی  
هی الاصل المذکور علم الجواز و الامتناع المذکور ان یا فاعله مذکور به نیز بر اے تعلیل است و قوله فلذلک از  
باب استدلال بوجود معلول است بر وجود علته و ازین تحقیق منفع شد اعتراض مشهور آن نیست که یکے از فاعله  
لام مستدرک است و مستور و محجب نماند که عدم جواز مثال ثانی بر مذسب جمهور سخاۃ است و نزدیک آغوش و این  
حینی جائز است از آنکه اتصال ضمیر مفعول به بفاعل مقدم جائز میدارند بدلیل قول الشاعر جزئی به معنی  
ندی این حاتم به جزاء الکلاب العادیات و قد فعل به و توجیه مسک نیست که به فاعل جزئی است و ضمیر  
جزء مفعول راجع است بسوی عدی که مفعول جزئی است و جزئی بر جمله و عایه است و فی التاج العوارض المعین  
کرمین سبک و گز و شغال و مراد از کلاب عادیات و قد فعل به و توجیه مسک نیست که به فاعل جزئی است و ضمیر  
جزء مفعول راجع است بسوی عدی که مفعول جزئی است و جزئی بر جمله و عایه است و فی التاج العوارض المعین

حال است بر سبیل تقاضا یعنی خبر میبرد بعد از عادی را که بر حاتم است چون جزای سگان دیوانه و حال آنکه شقیق  
 کرده است خدای تعالی یعنی جزا داده است چون جزا کلاب جواب داده اند که اتصال ضمیر مفعول بفاعل مقدم  
 و این شعر برای ضرورت است و مراد جواز است و درست کلام و نیز جواب داده اند الانس که ضمیر به بسوی عدل  
 راجع باشد جائز است که راجع بود بسوی مصدری که مفعول مضمنی جزئی است یعنی جزئی رب الجزاء لکن قوله تعالی  
 اعدوا له اقرب للقوی اگر گفته شود انصار قبل ذکر بشرط تفسیر جائز است پس چرا جائز نداشتند ضرب علامه زید  
 و اعتبار نکردند تفسیر بید جواب میگویم جواز انصار قبل ذکر بشرط تفسیر مختص بوده است و ضمیر در علامه مفعول است  
 و لذا وقت تنازع چون فعل ثانی را عمل میدهند مفعول را و فعل مضمیر نمیکنند با وجودیکه اسم ظاهر فسرست و باید دانست  
 که انصار قبل فکر در پنج موضع جایز است یکی و ضمیر مثل به رجاء دوم و ضمیر نعم مثل نعم رجاء زید سوم و ضمیر شان  
 و قصه مثل هو زید ضاریه و بی بند ضاربه و چهارم و تنازع فعلین مثل ضربی و اگر است زید انجم در بدل از مضمیر  
 مثل ضربت زید اهر که گاه فارغ شد مصنف روح از بیان امثال فاعل شریع کرد و در بیان کلمه آخر فاعل که وجوب  
 تقدیم و وجوب تاخیر است پس گفت و اذا اتفقی الالاعراب و الف لام بر قوله الاعراب عند خارجی است  
 که اشارت است بسوی آن اعراب که دلالت میکند بر فاعلیت فاعل و مفعولیت مفعول یعنی و تیکه منتفی باشد آن  
 اعراب که دلالت میکند بر فاعلیت و مفعولیت مفعول فیما معانی در فاعل و مفعول اگر گفته شود مفعول سابق  
 مذکور نیست تا ضمیر بسوی او راجع باشد لفظاً از روی لفظ جواب میگویم ضمیر به راجع است بسوی فاعل  
 که مذکور است حدیثاً و نیز در ضمن اشاره بودی مفعول که در ضمن اشاره ذکر آن مقدم است و این قدر تقدم ذکر بر  
 صحت ارجاع ضمیر کافیست لان المضمیر ما وضع لیکلم او فنی طلب او غائب تقدم ذکر لفظاً او معنی او حکماً و قوله  
 لفظاً تمیز است کما قال الشيخ الرضی قدس سره قوله لفظاً تمیزای اذا اتفقی الالاعراب لا تقدیره و قوله  
 او القرئیه مطوف است بر قوله الالاعراب یعنی و تیکه منتفی شود اعراب از روی لفظ و در فاعل و مفعول و منفی  
 شود قرئیه یعنی چه چیز که دلالت میکند بر فاعلیت فاعل و مفعولیت مفعول اگر گفته شود قوله و القرئیه کافی است  
 از آنکه اعراب و غیر اعراب شامل است پس ذکر اعراب مستدرک است جواب میگویم استدراک ذکر اعراب  
 موقوف است بر شمول قرئیه باعراب و غیر اعراب و این ممنوع است زیرا که اعراب دلالت میکند بر فاعلیت  
 و مفعولیت فاعل و مفعول بوضع واضح و قرئیه امری است که دال بود بر غیر وضع زیرا که اطلاق قرئیه بر چیز دیگر  
 ممنوع بود مقابل شی آخر مقرر و معیه نیست از لایق حال آن ضرب مثلاً قرئیه علی الزمان الماضی و الالحدث و زید

قرینه علی الذات المستقص پس قرینه با عراب غیر اعراب مثل تانیست تا ذکر اعراب مستدرک بود و قرینه بر دو قسم  
است لفظی مثل ضرب موسی سعدی و ضربت موسی جلی و ضربت موسی جلی و ضربت موسی جلی و ضربت موسی جلی و ضربت موسی جلی  
عاطل ثانی و در مثال اول قرینه لفظی تذکیر است و در ثانی تانیست فعل و در ثالث اعراب صفت و قسم دوم  
منوینست مثل اکل الکبیری یعنی که آن عدم معلومیت کبیری انعامیت است اگر گفته شود لا نعم که در ضرب موسی  
سعدی تذکیر فاعل بر فاعلیست موسی و قرینه باشد که قرینه بعد و هم است زیرا که چنانچه موسی احتمال فاعلیست  
و از پنجین سعدی نیز معلومیت تانیست و از دو واسطه آن چون بیان فعل و فاعل فصل واقع شود ترک تانیست  
نیز جائز است کما یقال طلعت الیوم الشمس و طلعت الیوم الشمس یا تذکیر فعل در مثال مذکور بر فاعلیست موسی  
قرینه نمی تواند شد بجاواب میگویم جواز ترک تانیست وقتی است که اعراب در فاعل و مفعول منتفی نباشد و اینجا  
منتفی باشد الحاق تا تانیست فعل و از وقت واجب است پس تذکیر فعل در مثال مذکور قرینه جلیه روشن  
است بر فاعلیست موسی و اگر گفته شود لا نعم که تا تانیست و ضربت موسی جلی قرینه بود و از آنکه تا تانیست را و اعلیت  
بر تانیست فاعل بوضع واضح است و بغير وضع تا قرینه باشد بجاواب میگویم اتصال چیزی که علامت تانیست فاعل  
بوضع است قرینه است در مثال مذکور بر فاعلیست جلی و آنکه تانیست قرینه است تا بعد و مذکور لازم آید فاعله فاعله  
من اللطائف اگر گفته شود چه فاعله است و ذکر اعراب و قرینه بجاواب میگویم مصنف روح شروع نموده است  
در بیان مواضع و وجوب تقدیم فاعل بر مفعول و حکم بوجوب تقدیم فاعل مترتب نمیشود مگر وقتی که در فاعل و  
مفعول اعراب و قرینه هر دو منتفی باشد زیرا که وجه وجوب تقدیم تحرز است از التباسی که محل بمقصود است و تانیست  
مقصود نیست مگر در وقت انتفاء اعراب و قرینه معارف فاعل و مفعول و لهذا تقدیم واجب نیست در مثل اکل الکبیری  
یعنی و مثل ضرب زید امر و با وجودیکه در اول اعراب منتفی است فقط و قرینه موجود است و در ثانی قرینه منتفی است  
مقطوعه اعراب موجود است و تقدیم فاعل درین و در مثال جائز است و وجوب نیست از آنکه التباس مقصود است کما لا یغنی  
پس از اینجا معلوم شد که انتفاء یکی از اعراب و قرینه در وجوب تقدیم مؤثر نیست بلکه انتفاء هر دو مثلث تمامه  
تقدیم مذکور است پس ذکر اعراب و قرینه معارف جمله واجبات است و قوله او کما ان مضمرا متصلا اسطوفاست  
بر قوله انتفاء الاعراب یعنی یا وقتیکه فاعل مضمرا متصلا باشد فعل خواه باز بود چون ضربت زید یا استکن  
چون زید ضرب علامه و درین وقت مفعول نیز عام است که اسم ظاهر بود چون ضربت زید یا مضمرا متصلا بود  
چون ضربت زید یا مضمرا متصلا چون ضربت زید و قوله او وقع مفعوله بعد الاسطوف است بر قوله اتفی

الاعراب یعنی وقتیکه واقع شود مفعول فاعل بنده الا چون انضرب زید الامر او را ضاقت مفعول بسوی ضمیر فاعل بر سر  
 اوئی یا ایست و علاقه است و می کون الفاعل فاعلا لافعل متعلق بالمفعول و اضاعت را اوئی علاقه کافی است که اگر کسی  
 و قولها و معنیها باطل نیست بر قول الا یعنی او واقع مفعول الفاعل بعد معنی الا که آن کلمه انماست و انما معنی والا است  
 در فاعل او قصر مثل انما ضرب زید عمر و او باید دانست که انما معنی ما والا است نزدیکت عشق روح و صاحب مفتاح  
 فرموده است که انما معنی ما والا انهم است نه آنکه معنی ما والا است و قوله و حجب تقدیم خبر از او است یعنی  
 تقدیم فاعل بر مفعول درین مواضع واجب است اگر گفته شود تقدیم فاعل بر مفعول درین مواضع چرا واجب است  
 جواب میگویی که وجوب تقدیم فاعل در مواضع اول نیست اخراست از التباسی که بتبعوه فعل است یا رعایت  
 نظم یعنی یا رعایت ترتیبی که آن شرط نیست فاعل مقتضی است که آن تقدیم فاعل است بر سایر مولات که امر و اما اخراست  
 از ان التباس که موجب تخیل در مقصود نبوده و وجوب نیست و لذا او وجه در تخیل قائم زید جائز دارند اگر گفته شود  
 در نحو ضرب بسوی میسی التباس اعتبار کردند و وجوب تقدیم فاعل ماکفونند و چرا التباس را در صورت تقدیم مفعول  
 به فعل اعتبار نکردند بلکه در وجه جائز گشتند با وجودیکه التباس ممنوع موجود است مثل موسی ضرب میسی در جائز است  
 درین مثال که موسی مبتدا بود و وجه موسی جمله تعلیه خبر باشد و نیز جائز است که موسی مفعول فعل مؤخر بود و همچنین  
 جائز است التباس در مثل اقام زید و دو وجه اعتبار نمودند یکی آنکه اقام مبتدا بود و فاعل او قائم مقام  
 خبر باشد و دوم آنکه اقام خبر مبتدا و وجه تخریج در میان صورت التباس و صورت جواز و همین چه فرق  
 است جواب میگویی که فرق درین دو صورت است و در صورت التباس بر میان ضابطه کلیه و آن نیست که کلامی که ذات  
 همین بود از سه حال فاعلی است که یا بعد و دو وجه او بر اصل اند یا بعد و بر خلاف اصل یا یکی بر اصل است و دیگری  
 بر خلاف اصل بر تقدیر و حال اول هر دو وجه جائز اند از آنکه موجب تعیین عند التماس اصالت احد و همین دو وجه  
 اخراست و چون بعد و در اصالت یا مخالفت شریک شده اند ذهن مانع تعیین نخواهد کرد احد و همین در پس  
 درین وقت بسوی تامل و استفسار از متکلم محتاج خواهد شد پس جواز و همین در وقت تساوی هر دو در اصالت  
 و مخالفت از باب جمال است نه التباس و از جمال جائز است و التباس ممنوع و بر تقدیر حال ثالث باید دید  
 که مقصود متکلم آن وجه است که اصالت دارد یا آن وجه است که بر خلاف اصل است اگر مقصود او است ظاریب فی  
 جواز و اکثر مقصود ثانی است نفی جواز و یارب بلاریب زیرا که ذهن مانع نخواهد رفت مگر بسوی آن وجهی که  
 اصل است و محتاج هم نخواهد شد بسوی تامل و استفسار پس درین وقت مقصود متکلم نخواهد رسید فاعلا

التباس فيه باس شديد بل انما هو ضلال عظیم و قد اب الهم وتوضیح این مقدمه نیست که شخصی ضرب موسی عیسی  
 نموده و قصد کند قاطعیت عیسی را بدوین تقرینه حالی و مقالی پس کلام او درین وقت متلبس خواهد شد زیرا که درین تمام  
 نخواهد رفت بسوی تاخیر فاعل از مفعول بلکه نزدیک با و فاعلیت موسی مقرر خواهد بود و محتاج نخواهد شد بسوی تامل  
 و استفهام و حال آنکه مقصود و متکلم فاعلیت عیسی است نه فاعلیت موسی پس لازم آمد التباسی که محل مقصود است  
 بخلاف موسی ضرب عیسی که در موسی هر دو وجه جائز اند بواسطه آنکه هر دو وجه شاکر اند در مخالفت اصل از کلمه مفعولیت  
 موسی تقدیم مفعول بر فاعل واجب میکند و این خلاف اصل است و ابتدایه موسی واجب میکند که جمله خبر باشد و این نیز  
 خلاف اصل است زیرا که اصل در خبر افزاوست پس درین مثال التباس نیست و همچنین است مثل اقامم زید از آنکه  
 هر دو وجه مساوی اند در مخالفت اصل بواسطه آنکه از ابتدایه قائم لازم می آید تقدیم خبر بر مبتدا و این نیز خلاف  
 اصالت و از غیریت قائم لازم می آید تقدیم خبر بر مبتدا و این نیز خلاف است و درای ملا الداد و قدس سره  
 در حاشیه خود که بر حاشیه هندی است فرموده بخلاف موسی ضرب عیسی چه چیز است بخون موسی از همان لاسه و اسما  
 فی مخالفت الاصل از مفعولیت توجب تقدیم المفعول و ابتدایه که بکون الخبر غیر ضروری علی هذا قس سایر الاشياء  
 بذات کلامه و فیه بحث اما اولافا نه لاشتم کون الخبر جمله علی خلاف اصل بل الجملة کالمفعول فی الجمله و لیس احدیها  
 باولی فیما صح بذاتک اشخ الرضی ان کان الخبر الجملة علی خلاف الاصل لا ستون الرفع و السبب فی تخوید ضربت  
 از الرفع پیشتر علی کون الخبر جمله و نصب یوجب حذف الامل بکون خبر علی خلاف الاصل و قد استوفی علی رجحان الرفع  
 فی مثله و کونه من نظام ما عدم فیه تقرینه خلاف الرفع علی ما یجی المنشأ و انشأ علی اما انما الجملة مع انشأ الرضی من انشاء  
 تقدیم المفعول علی الفاعل و وجوب تاخیر و عنه ای تاخیر مقدم الرفع و انشأ غیر و بسبب تقدیم کما فی ضرب کون  
 علی از اول قلت فیه علی ضرب موسی یلین ان المقدم مبتدا و کلامه و انشأ میسر بعد من بوالا امرین المفعولیه و الابتدایه  
 فی نحو موسی ضرب عیسی و اما رابعا فانه الیجب علی السامع التوقف و الاستفسار فی نحو موسی ضرب عیسی بل هو غیر بین  
 ان جمله علی المفعولیه و الابتدایه و اما خامسا فلان الابتدایه فی موسی ضرب عیسی یقضی حذف ضمیر المبتدا  
 و کون الجملة خبر او کلاهما خلاف الاصل و المفعول لا یقضی الا تقدیم المفعول علی الفعل فکان خف فی کونه خلاف  
 الاصل فاما هرا ان السامع یحمله علی المفعولیه او التضمن علی خلاف الاصل الواحد کلا اصل بنسبة الی التضمن  
 علی امرین من خلاف الاصل انتم کلامه و وجوب تقدیم فاعل بر مفعول در صورت دوم معنی در صورتیکه فاعل  
 مضمحل بود ازین جهت است که اتصال منافی انفصال است پس چگونه تصور شود و انفصال فاعل با وجود کیه



متصل فعل و متمم فعل است اگر گفته شود و لانسلم که درین وقت تقدیم فاعل واجب باشد چرا جائز نبود با وجودیکه  
زید آخر مبت بالافتاق جائز است و چگونگی جائز باشد که در مثل این مثال الفصائل منیر فاعل متصل لازم معنی آید  
جواب میگویم وجوب تقدیم فاعل در صورت مذکور و مشروط است بنا بر غیر مفعول از فعل پس محذور مذکور لازم  
معنی آید و وجوب تقدیم فاعل در صورت سوم معنی در صورتیکه مفعول فاعل بعد الا یا بعد معنی الابد و ازین جهت است  
که تا محضر مطلوب منتقلب نشود زیرا که مضموم از قوله ماضرب زید الاعمرو انحصار مضارب زید در عمر و است با جواز  
بودن عمر و مضروب شخص آخر پس اگر مقدم کرده شود مفعول را در صورتیکه این انحصار مطلوب باشد ظاهر است  
که محضر مطلوب منتقلب خواهد شد ازین جهت درین صورت تقدیم فاعل بر مفعول واجب شد اگر گفته شود و لانسلم  
از تقدیم مفعول بر فاعل محضر مطلوب فوت میشود زیرا که اگر در مقام قوله ماضرب زید الاعمرو و ماضرب الاعمرو و ازید  
گویند مقصود مذکور فوت نمیشود و از آنکه مقصود انحصار مضارب زید در عمر و است یا جواز بودن عمر و مضروب شخص آخر  
و این مقصود از ماضرب الاعمرو و ازید نیز حاصل است بواسطه آنکه فاعله محضر نمیشود و دیگر چیزیکه متصل بالابد و پس  
باید که تقدیم واجب نباشد جواب میگویم مانع است که او قریب الابد بشرط توسط الابدین الفاعل المفعول و  
باید دانست که توسط الایمان فاعل و مفعول در صورت تقدیم و تاخیر یعنی در صورت تقدیم فاعل بر مفعول و در صورت  
تاخیر فاعل از مفعول شرط است کما قال قدیس سره السامی بشرط توسط اینها فی صورتی تقدیم و تاخیر نهی  
و وجه اشتراط توسط کلمه الابد در صورت تاخیر فاعل از مفعول واضح شد که آن عدم انقلاب محضر مطلوب است مثل  
ما ضرب الاعمرو و ازید پس درین صورت تقدیم فاعل واجب نخواهد شد کما اشارت الیه قدیس سره السامی بقوله و انما قلنا  
بشرط توسط اینها فی وجه اشتراط توسط کلمه الابد در صورت تاخیر فاعل از مفعول که متفق است و چون بشرط  
توسط کلمه مذکور در صورت تقدیم فاعل بر مفعول ظاهر بود و حضرت قدیس سره السامی به بیان او متعرض نشدند  
و آن نیست که اگر کلمه الابد را با مقدم فاعل بر مفعول مقدم کرده شود بفصل بفاعل و در میان کلمه الابد و متضمن  
که مفعول است لازم آید و ذلک غیر جائز و متغیر فضلا عن ثبوت فاعله و معنی نمائند که از قوله ماضرب الاعمرو و ازید اینها  
مضارب زید در عمر و با جواز بودن عمر و مضروب شخص باعتبار ظاهر معلوم میشود و لیکن احتمال این معنی هم دارد  
که ماضرب احداً الاعمرو و ازید و ازینجا انحصار صفت هر یک از زید و عمر و در آخر معلوم میشود و نیز باید دانست  
که مثل ماضرب الاعمرو و ازید نزدیک بعضی سخا جائز نیست از آنکه از قبیل تصر صفت قبل تمامی صفت است

فانهم اگر گفته شود و لا تخم که مقصود از مضرب زید الامر و انحصار ضایقه زید و عمر و است با جواز بودن عمر و مضرب  
 شخص آخر چنانچه مقصود امر دیگر نباشد و حال آنکه با خلق الله علی حسن العصور الا یوسف مثل مثال مذکور است و صحیح نیست  
 که مقصود در اینجا حصه الله تعالی و یوسف علیه السلام بود با جواز بودن حضرت یوسف مملوق غیر باری تعالی  
 نونا و فیهول عجیب لاینفی ان یقع فیه اذیب جواب میگویم مرد و جواز بودن مفعول مفعول فاعل آخر بنظر بیست  
 ترکیب است قطع نظر از امر خارج و شک نیست که این جواز در مثال مسطور موجود است قتال اما وجه تقدیم فاعل  
 و تسمیکه مفعول بعد معنی الا واقع شود و مثل انما مضرب زید عمر و انست که فاعله مصر و رنوقت در جزا خیر است  
 پس اگر فاعل را مؤخر کنند مقصود فوت خواهد شد و الباقی مقصود از جمله واجبات است هر گاه که فارغ شد  
 مصنف شرح از بیان آن مواضع که تقدیم فاعل بر مفعول در آن مواضع واجب است شروع کرد در بیان آن  
 مواضع که تاخیر فاعل واجب است پس گفت و اذا اتصل به ضمیر مفعول یعنی و تنه متصل شود و بقال  
 ضمیر پس که مفعول رابع است شروع کرد در مثل ضرب زید غلامه او و وقع بعد الا یا واقع شود  
 فاعل بعد الا بشرط آنکه کلمه الا در میان فاعل و مفعول واقع شود و فاعله این شرط نهان است که الحال  
 مذکور شد او معنا یا واقع شود فاعل بعد معنی الا مثل انما مضرب عمر و زید او اتصال مفعوله و ضمیر متصل  
 یا آنکه متصل شود و بفعل مفعول فاعل در آن حالیکه فاعل متصل نباشد باین طریق که ضمیر مفعول بفعل متصل بود  
 و فاعل متصل نباشد مثل ضرب زید در قوله و حسب تاخیر ه جزاء شرط سابق است یعنی واجب است  
 درین صورت تاخیر فاعل از مفعول اما وجوب تاخیر در صورت اولی یعنی در صورتیکه ضمیر مفعول بفعل متصل بود  
 ازین جهت است که اگر درین وقت فاعل را مقدم کنند اضمار قبل ذکر لفظ و رتبه لازم آید و هم منوع کما مر  
 و اما در صورت دوم فاعل بعد الا یعنی الا از ان سبب است که اگر فاعل را مقدم کنند مصر مقصود و مقود می شود  
 زیرا که مقصود از قوله مضرب عمر و الا زید از قوله انما مضرب عمر و ازید انحصار مضربیه عمر و در زید است با جواز بودن  
 زید ضمیر شخص حشر و اگر گویند مضرب زید الامر و او انما مضرب زید عمر و انحصار ضایقه زید و عمر و با جواز بودن  
 عمر و مضرب آخر لازم آید و این قلم است مقصود است و اما در صورتیکه مفعول مضمتر متصل بفعل بود و فاعل متصل باشد  
 بواسطه آنست که تقدیم فاعل درین وقت ممکن نیست از آنکه قوط فاعلی که متصل نیست با اتصال مفعول منافی است  
 پس چگونه فاعل منفصل شود تا بر مفعول مقدم باشد و اگر فاعل نیز مضمتر متصل باشد پس درین وقت  
 تقدیم فاعل بر مفعول واجب خواهد بود و مثل ضرب تک اگر گفته شود چنانکه گفت مصنف ر ج و حسب تقدیر بار جاع

ضمیمه خبر در بسوی مفعول جواب میگویم صفت شرح در بیان احوال فاعل هست و این حاصل نمیشود و دیگر بقوله  
 و جب تاخیر هر که خارج شد و صفت شرح از بیان حال فاعل با اعتبار و جب تقدیم و و جب تاخیر او شروع کرد  
 در بیان حال او باعتبار حذف فعل از روی جواز و و جب پس گفت و و توجیه حذف فعل یعنی گاهی حذف  
 کرده میشود فعل اگر گفته شود ذکر حذف فعل درین مقام بیوقوع است زیرا که مخرج در بیان احوال فاعل هست  
 نه احوال فعل جواب میگویم الف لام بر قوله افضل غمده خارجی است که ضار است بسوی آن فعل که رافع  
 فاعل است نه مطلق فعل و این نیز حالت از احوال فاعل انقیاض هم قریبیه وقت قائم شدن قرینه که ولایت  
 کند بر همین محذوف پس لام بر قوله لقیام قرینه یعنی وقت است نه زمانی علت از آنکه قیام قرینه صحیح محذوفست  
 نه باعث توفیضی حذف از آنکه باعث حذف تصدیح یا جاز و اختصار است و قوله جوازاً مصدر است یعنی اهم فاعل  
 و صفت مفعول مطلق محذوفست یعنی حذفاً جائزاً فی مثل زید یعنی در فاعلی که جواب و سوال مذکور بود و قوله  
 لمن قال جار مجر و صفت زید است و کلمه لمن موصولست و قال بجا فعلیه معلله اوست یعنی و مثل که مفعول  
 در جواب شخصی که گفت من قوام من است نه نهایت مبتدا است و قوام بجا فعلیه خبر است و جمله فعلیه مفعوله و نیست  
 پس باید دانست که زید در جواب مفعول است فاعل فعل محذوفست یعنی قوام زید و قوام که در سوال مذکور است  
 قرینه است بر قوام که در جواب محذوفست اگر گفته شود اوست نیست که جواب مطابق سوال باشد و سوال نیز مقام  
 جمله اسمیه است و جواب جمله فعلیه پس تقدیر خبر و مبتدا است نه تقدیر فعل یعنی زید قوام تا جواب بسوال مطابق  
 باشد جواب میگویم از حذف خبر حذف جمله لازم می آید بخلاف حذف فعل که درین وقت لازم نمی آید  
 که حذف یک جزء از اجزاء جمله تعلیل در حذف اولی است درین جواب امر انشائی شمرده است و آن اینکه چنانچه  
 در حذف تعلیل حذف است همچنین در حذف خبر مطابق است جواب بسوال است پس در میان هر دو تقدیر است  
 نه آنکه حذف فعل ترجیح دارد بر خلاف خبر و نیز دارد و میشود که رعایت مناسبت را ملاقمی از حذف و باب اخبار  
 علی شریطه التفسیر ترجیح داده اند پس جواب صواب نیست که سائل عالم و فعل است و جابل است اگر کسی که فعل از  
 صادر شده است پس سوال او از آن شخص است و درین وقت جواب مطابق بسوال بیان فاعل است نه ذکر مبتدا  
 و حمل فعل بروی که مقصود در جمله اسمیه است جواب سوّم سائل را تردود حکم نیست و اگر خبر را حذف کند و حمل  
 او زید قوام گویند جواب فاعله تقدیر حکم خواهد داد و از آنکه تکرار پسند و غیبه تقدیر حکم است کما تقریر فی المعانی  
 و جواب تکرار پسند و تقدیر است که سائل را تردود حکم بوده باشد اینجا سائل تردود حکم نیست بلکه سائل فاعل

مقصود است پس حذف فعل واجب است تا جواب از روی معنی سوال مطابق باشد و از حذف خبر جواب مطابق نباشد و مگر بحسب صورت فقط و ظاهر است که مطابقت بحسب صورت بی آنکه در معنی مطابقت باشد مقصود نیست که لا یعنی علی اصحاب المعانی جواب چهارم من تمام اگر چه بحسب ظاهر جمله سیمیه است لیکن بحسب حقیقت جمله فعلیه است زیرا که در اصل اتمام زید ام غیر بود و چون خواستند که بزوات فاعل یعنی استفهام بکنند واحد دلالت کنند و شود جمله فعلیه را بسوی جمله سیمیه نقل کردند پس حذف فعل جواب جاهل سوال مطابق میشود و اصل را اعتبار است بخلاف حذف خبر و قال الشيخ الرضی قدس سره ان زید انما المثال للمفعول لا فاعل مطابق سوال فاعله جمله سیمیه و لان السؤال عن القائم لا عن الفعل ولا هم تقدم لمسئول عنه استنبه و باید دانست که حذف فعل از روی جواز برد و قسم است چنانچه در جواب سوال مذکور یعنی مفعول کما و و و و و و و سوال بقدر چنانچه اشاره کرد مصنف ح بسوی آن بقول شاعر که در مرتبه زید این نثر است و لعلیک زید ضارح انحصار مع و او عاطفه که بر قوله و لعلیک واقع است و بیت و فعل نیست بلکه از عبارت مصنف ح است بغرض عطف این مثال بر مثال سابق و قوله لعلیک مبنی للمفعول است و قوله زید مفعول المسموع فاعله است و قوله ضارح فاعل فعل محذوف است بقریه سوال بقدر زیرا که چون شاعر لعلیک فرمود و امر کسیر و نمود و گویا سماع سوال کرده که من بکینه پس شاعر جواب داد که بقوله ضارح یعنی بکینه ضارح پس حذف فعل ضارح بقریه سوال مقصود است و قریه بر تقدیر سوال لفظ مبنی للمفعول است یعنی لعلیک زیرا که قوله لعلیک که دلالت میکند بر امر کسیر منشأ القباس و تردد است و تردد و القباس منشأ سوال است پس شاعر سبب را مقام سبب قائم کرده است قوله زید در اصل علی زید بود زیرا که بجا مستعدی میشود و مبسلی اگر گفته شود ظاهر است که ذکر فعل محذوف است درین شعر جائز نیست از آنکه مذکور فعل وزن شعر منتقل میشود پس حذف فعل درین شعر واجب است نه جائز جواب میگویم که در جواز حذف فعل جواز حذف نوع فعل است نه جواز شخص و وجوب حذف فعل در شعر مذکور بخصوصیت موضع است یعنی ازان جهت است که در شعر و قصه لیکن نوع این حذف واجب نیست بدلیل آنکه اگر این حذف در غیر شعر واقع میشد حذف واجب نمیشد زیرا که حذف جائز و واجب است که فعل را حذف کنند پس او را جهت رفع ابهام تفسیر کنند و باجماع و وجوب شخصی مستلزم وجوب نوعیت و منافی مجوز نوعی نیست اگر گفته شود تشبیل شعر برای جواز حذف فعل مناسب نیست لان فیه و هو لا جمیعاً پس واجب بر مصنف ح تشبیل بغیر شعر است جواب میگویم ضبط نظم از ضبط نثر است اصل است یا آنکه زهرل مذکور را باندک توجه و تامل نفوس و معنی آن نیست مصرع و منطبق حمایت طبع النصوص

و تحقیق بیت نیست که قوله لیکم مضارع مجهول است از بکا و آن غبارت هست از روان شدن اشک و بکا  
مقصود و نیز مد و آمدن است اما اول معرفت است بوقت غایب غم و شدت هم و ثانی مقید است بزبان کثرت  
آواز گریه جانور و صوت بلند ناله دلد و زرد ضارع اسم فاعل است از ضرع و الضرع غار شدن و در غواری افتادن  
که افعال ضرع الرجل فراتر از ای صنعت و ذل و قوله مخصوصه متعلق است بقوله ضارع اگر گفته شود صحیح نیست متعلق  
آن بقوله ضارع زیرا که ضارع اسم فاعلست و مثل اسم فاعل مشروط است بزمان غیر ماضی و اعتماد و اینجا اعتماد  
منفوق است چو اب میگویم اگر چه اعتماد آن بشی معدوم است لیکن بجای مجرور راسخه فعل کفایت میکند و لام  
در قوله مخصوصه بمعنی وقت است یعنی وقت خصوصت و توفیق برای تعظیم است و مراد از خصوصت عام است  
که خصوصت ضارع بغير باشد یا خصوصت غیر بضارع یعنی بگریه که ذلیل و عاجز است وقت خصوصت غلط است عجز است  
از مقاومت دشمنان زیرا که یزید بن نضل بجواز و عاجز که انتقام از دشمنان نمیتوانست گرفت حمایت میکرد و  
معاذت می نمود و ممکن نیست که لام بمعنی اجل باشد و درین وقت مراد از خصوصت غیر است بضارع و جائز است  
که قوله مخصوصه متعلق باشد بقوله یکم که مقدر است بواسطه گریه بسبب موت یزید است از بسبب خصوصت که لا تخفی  
و قوله مختلط معطوفست بر قوله ضارع پس چنانچه ضارع فاعل فعل معذرت است همچنین مختلط فاعل فعل معذرت  
خواهد بود و مختلط سائل بے وسیله را گویند و کلمه بمن در قوله مما یطیح برک تعلیل است و متعلق است بقوله  
مختلط و کلمه ما مصدریه است و یطیح از اطاحه است یعنی اهاک و طواح کن بمعنی مملکات و حوادث زمانه است  
جمع مطحیه است بخند زدن و این جمیع برخلاف قیاس مطامع است یا مطیحات یعنی نیز بگریه کیسه سوال  
میکند غیر وسیله بسبب هلاک کردن مملکات مال او را زیرا که یزید بن نضل سالکان پیوسیه را امید او خست  
ملا عبد الغفور قدس سره فرموده اند قال قدس سره السامی فی الحاشیه و تعلقه ای قوله مما یطیح بکایه المقدر  
ما یا با و سلیقه الشعر لانه لما بین سبب الضرر است ناسب ان یبین سبب الاختباط الیض انتفی مع ان تعالی الکبار  
با هلاک الطواح ما لا یلا یلم لان غلبه الهک محلاک با می سبب کان و الیض الطواح بعینه الجمع مالا یحسن  
ان یجعل سببا لهما که انتفی و مخفی نمائند که استلال بر جواز معذرت فعل فاعل باین شعر وقتی است که قوله لیکم  
معنی المفعول باشد و قوله یزید مفعول مالم یسم فاعله بود چنانچه روایت بعضی است و اما وقتیکه ضارع مفعول  
مالم یسم فاعله بود چنانچه روایت اکثر است پس درین وقت ازین باب نخواستید بود و نقل عن العارف المذوم  
امام همام قدوه انام فضل الساکین اکرم الواصلین مولانا ملا جلال الدین الرومی صاحب المثنوی قدس سره

و انور مرقدہ ان یزید سنادی نہت حرف اندامی و الجملہ اندایہ معترضة لان المناسب لل مقام ان یزید علی انضار  
 و المتعطل لما د تعافی شد و لغتہ سبب متکب یا یزید ان یکی علیہما و ذلک لانک فی رخا و لغتہ استتلا  
 و مولانا المداد قدس سرہ در حاشیہ نیز خود کہ بر حاشیہ ہندی است فرمودہ و ہذا احسن الوجہ لان یزید لکمال  
 علو لا یبغی لما دح این نیست البکا علیہ الیہ و لان نسبتہ البکا الی انضار اندامی ہونی ذلت او سے  
 من نسبت الی من کان فی عیش و راحت استتلا و الشدق بالکسب منی و قوت و شقت و در شرح تصنیف  
 کسائی یگوید لغتہ البسج اول و کسر تاج و فتح میم نصیب کرہت و در لطائف لغت کبکس و فتح و سکون قاف  
 غنویت و کمینہ و الرخا لغت اول و فار ہجر نسبت و بلای می و نرمی و ہر گاہ کہ فارغ شد مصنف سح از بیان حالت  
 فعل فاعل از روی وجوب پس گفت و وجوب با سطر است بر قولہ جواز و وجوب صدر رہت یعنی ہم فاعل  
 و صفت مفعول مطلق مخدوف است یعنی گاہ بہ حذف کردہ میشود و آن فعل را کہ رافع فاعل است وقت قیام  
 قرینہ کہ دلالت میکند بر تعیین مخدوف حذف کردہ شدن کہ واجب است فی مثل و ان احد  
 من المشرکین استجارک و مراد ازین مثل ہر وضعیتی کہ حذف کردہ میشود در وی فعل پس تفسیر  
 کردہ شود آن فعل را و قولہ تعالیٰ احد فاعل فعل مخدوف است یعنی استجارک اگر گفتمہ شود بر حذف فعل  
 کدام چیز بہرست جواب میگویی استجارک مذکور قرینہ است بر استجارک مخدوف اگر گفتمہ شود لان احد فاعل  
 فعل مخدوف باشد چہ از ہر ہذا بنود و استجارک خبر از جواب میگویی کلمہ ان شرطیہ است و اورا فعل شرطی باید  
 پس واجب است کہ بعد از جملہ فعلیہ باشد و ازینجا معلوم میشود کہ احد مبتدا نیست بلکہ فاعل فعل مخدوف است  
 پس کلمہ ان قرینہ است بر حذف فعل مطلق و قولہ تعالیٰ استجارک قرینہ است بر حذف فعل خاص اگر گفتمہ شود  
 لان کلمہ ان شرطیہ باشد چہ از منفقہ از منقلہ بنود و آن از و فعل مبتدا و خبر است جواب میگویی قولہ تعالیٰ  
 فاجرہ کہ بعد واقع است مانع است از نیلہ آن منفقہ از منقلہ و ہر گاہ کہ فاجرہ است و فاجرہ ایہ مقتضی شرط است  
 اگر گفتمہ شود درین موضع حذف فعل چہ واجب است جواب میگویی از انکہ اگر حذف فعل درین موضع جائز باشد  
 اجتماع مفرد و مفسر لازم آید و ہو متنع اگر گفتمہ شود لان کہ اجتماع مفسر و مفسر متنع باشد بلکہ جائز است و لهذا  
 صح ان یقال جار فی رمل ای زید با وجودیکہ رمل مفسر است و زید مفسر است و ہر دو مجتمع اند جواب میگویی  
 مفسر بالفتح بر دو قسم است یکی الہام در وی بذاتہ است یعنی از حذف نامشی و حادث نشدہ است و دوم آنکہ  
 بر و بذاتہ نیست چہ از است و بیان مفسر ثانی و مفسر اول متنع است و مثل جار فی رمل ای زید از قبیل اولست

منضم  
 بحر زنجبیل

و مثل قوله تعالى وان يدبرن لشكرين استبارك از قبيل ثانیست از آنکه افعال در جمل غیر حذف است و  
 در استبارك بحذف هر گاه كه فارغ شد صفت از بیان حذف فعل تنها شروع کرد و در بیان حذف فعل و  
 فاعل همیانی پس گفت و قدیر یخ فان معاینه هر گاه كه حذف کرده میشود وقت قیام قرینه فعل و فاعل را  
 همیانی در ماده واحده تنها فاعل را بدون فعل و حذف فعل بدون فاعل جائز است کما مر و اما حذف فعل  
 بدون فعل جائز نیست مگر وقتی که مفعول قائم شود مقام فاعل کما سجدی انشاء الله تعالی مثل نعم و ما لیکر است  
 لمن قال اقام زید نعم درین وقت یعنی نعم قائم زید است و قرینه بر حذف سوال است و ما از مثل نعم  
 و قوع جواب از حرف ایجاب است و در بعضی نسخ فی مثل نعم بنظر آمده و قوله کما منصوب است بنا بر ظرف  
 و متون و روی عوض است از صفات المیده و متعلق است لکما نیا که حال است از ضمیر بخذفان یعنی قدر بخذفان  
 کما نیا کما واحد صاحبه و از روی معنی تاکید معینه است که از قوله بخذفان مضموم میشود اگر گفته شود تاکید نمی آید  
 مگر برای دفع و هم و اینجا چه وجه است جواب میگویم از قوله بخذفان و هم میشود که فعل و فاعل را بر سبیل  
 انفراد و دربر او متعلقه حذف کرده میشود در ماده واحد و شک نیست که چون فعل را فقط در ماده حذف کرده شود  
 و فاعل را فقط در ماده آخر دران هنگام جائز است که حذف هر دو حکم کرده شود و گفته شود و بخذفان و حال آنکه  
 مقصود واجب است بخوان حذف هر دو در ماده واحد اگر گفته شود می باید که حذف و مثل نعم واجب باشد  
 نه جائز از آنکه کلمه نعم قائم است مقام فعل و فاعل و مودی است یعنی هر دو پس اگر فعل و فاعل را ذکر کنی  
 کلمه نعم مستدرک خواهد بود جواب میگویم لازم که نعم قائم است مقام فعل و فاعل از آنکه نعم قائم زید الا  
 جائز است پس از اینجا معلوم میشود قائم مقام فعل و فاعل نیست الا نعم قائم زید جائز نمی شد و نیز سارم نیست که  
 نعم معنی قائم زید را مودی باشد مثل او اسے نفسرا استدراک لازم آید اگر گفته شود حذف خبر و لولا زید کان  
 کذا واجب است با وجودیکه قائم نیست مقام چیزی که مودی معنی خبر باشد جواب میگویم حذف فعل واجب  
 نمیشود بدون چیزی که معنی فعل را مودی باشد و حذف خبر واجب میشود با تمام غیر و موضح خبر و فاعل  
 و حفظ با خبر فاعله با حفظ جدير اگر گفته شود چه امقدر نمیکنند جمله اسمیه را و نیگویند که نعم یعنی نعم زید قائم است  
 جواب میگویم سوال جمله فعلیه است پس در جواب نیز جمله فعلیه مقدر کرد و مذکور میان سوال و  
 جواب مطابقت باشد جواب و موم در حذف جمله فعلیه تعلیل حذف است و التقلیل فی الزمان و  
 کما لا یخفى اگر گفته شود که ام چیز مقتضی است بسوس تقدیر جمله و ظاهر این است که کلمه نعم در جواب کافی باشد

نیز

بی انکاسیوس تقدیر چیزی است یا ج بود جواب میگویم از کلمه لغت که در جواب واقع است بسته تا به خبری  
 مفهوم میشود و لغت از آن جهت که درین است جملا حیت ندارد که چنین فائده و بد پس ازین سبب تقدیر جمله خبری  
 و بر او کیا مخفی و مستویست که مصنف سح چون حذف فعل فقد و حذف خبر جمعا بیان نمود و بعد ازین ساکت شد  
 از اینجا معلوم گشت که حذف فعل تنها جائز نیست هر گاه که فارغ شد مصنف سح از بیان بعضی احکام فاعل شروع کرد  
 در بیان حکم خذ که آن اضرار است در وقت تنازع و ذکر تمام احکام تنازع بر سبیل استطراد است پس گفت  
 و اذا تنازع الفعلان و تنازع و لغت جنگ و خصومت و دشمنی کردن با یکدیگر آمد و یعنی قوتیکه  
 خصومت و جنگ گفته و فعل ظاهر او اسم ظاهر بعد با که آن اسم ظاهر واقع است بعد آن و فعل و  
 اذا و است شرط است و قوله تنازع الفعلان جمله تعابیه شرط است و قوله ظاهر منصوب است بنا بر ظرفیت  
 فی اسم ظاهر یا مفعول به است و قتیکه قوله تنازع بمعنی تنازع باشد و توضیح ما تقر فی الصرف ان فاعل  
 او اکان متعدیا الی مفعول واحد یکون تفاعل منه لازما نحو تضارب زید و عمر و اذا اکان متعدیا الی  
 مفعولین یکون تفاعل منه متعدیا الی مفعول واحد فافهم و تنازع متعدی بسوس و مفعول است و قتیکه  
 در باب تفاعل بر وزن تفعیل بسوی مفعول واحد شده فیقال تنازع عنک ایا پس گویند که قوله اذا تنازع  
 الفعلان ظاهر او اصل چنین بود که اذا تنازع الفعلان ظاهر او اصل چنین بود که اذا تنازع فعل فعلا اسما  
 ظاهر او چون تنازع را مقام تنازع ذکر کرد و به مفعول واحد اقتضای نمود پس گفت اذا تنازع الفعلان اسما  
 ظاهر او کما یقال تحاربنا الثوب فی جاریته الثوب و قوله بعد هانیز منصوب است بنا بر ظرفیت مضاف است  
 بسوی ضمیر متشبهه که بسوس فعلان عائد است و عامل در وجایز است که قوله ظاهر او بدیافت قوله ظاهر او که تقدیر است  
 یعنی اسما ظاهر او اتعنا بعد هانیز و جزاء شرطی و من است یعنی بجز اعمال کل منها و جائز است که قوله نقد یکون  
 جزاء شرطی مذکور بود و چنانچه مفضل گفته میشود انشاء الله تعالی اگر گفته شود تنازع بمعنی تخاصم است و این از  
 افعال ذمی روح است و فعل ذمی روح نیست پس چگونگی صحیح است و قوله و اذا تنازع الفعلان جواب میگویم که  
 مراد از تنازع توجیه است و جائز است اطلاق آن بر ذمی روح و غیر ذمی روح کما یقال توجیه المار الی البلد  
 جواب اصح نیست که قوله اذا تنازع الی آخره این معنی دارد که از بصره ان کیون الاسم الظاهر مع و قوله فی  
 موضعه بمز لا کمال واحد من الفعلین علی البدل و تنازع با معنی صطاح علیه سخا است حضرت قدس سره اسما  
 بسوی همین جواب اشارت کرده اند بقوله و یصح ان کیون هو مع وقوع الخ و این قول عطف تفسیری



تولد تو جهان است و معنی ننماند که در غلط تفسیر می افتاد پسند الیه لازم نیست فاعله الاوایم بفضل اسم الفاعل  
 اگر گفته شود چه انگشت مصنف سح او توبه الفضلان یا اولی الصالح تا محذوره که لازم نیاید بسوی تکلفات بلکه  
 احتیاج نباشد جواب میگویم فقط تنازع مناسب بنیتام است از آنکه چنانچه در تنازع یعنی خصوصیت الفضل  
 میباشد چنانچه وقت توبه فعلان بسوی اسم ظاهر الفضل است اگر گفته شود چنانچه تنازع در فعل جاری است  
 بهیچین و غیر آن نیز جاری است مثل زیاده غارب و کمر هم روان و آن زیاده و ما عمر و قاتما پس وجه تخصیص  
 تنازع بفعالان چه باشد جواب میگویم تنازع اگر چه بفعالان مختص نیست لیکن مصدره بر فعلین اختصاص  
 کرد از آنکه فعل در عمل صلیست و غیر فعل نیز درین حکم داخل است تبیین پس مراد مصنف سح نیست که از آن تنازع  
 الفضلان او شبها جواب و هم مراد مصنف سح از فعلان عالمان است بطریق تغلیب اکثر بر اقل یا تغلیب  
 اصل بر فرع اگر گفته شود تنازع در فعل مختص نیست بلکه در اکثر از دو فعل نیز واقع میشود چنانچه در دو عمار ما ثوره  
 کما صلیست و سلمت و بارکت و رحمت و عزت علی ابراهیم و علی آل ابراهیم که این پنج افعال در قوله علی ابراهیم  
 تنازع اند جواب میگویم مصنف سح بر اقل مراتب تنازع اقتضار کرده است و اقل مراتب آن دو عدد است  
 از آنکه در مادون این مرتبه تنازع تصور نیست و لا شکی علیک ان الفعل لا یمکن من الافعال حیث لا یفصل لسانی  
 من الفعلین و البواقی کالاول عند البصرین و الاول من الافعال کالاول من الفعلین و البواقی کالثانی  
 عند البصرین فافهم اگر گفته شود پسرا مقید که مصنف سح تنازع را با اسم ظاهر جواب میگویم  
 تعقید تنازع بقوله ظاهر الغرض آخر از است از ضمیر برابر است که متصل بود یا مفصل اگر گفته شود چه اقتضای  
 کرد مصنف سح از ضمیر جواب میگویم ضمیر از دو حال خالی نیست که متصل است یا مفصل اگر متصل است  
 تنازع در و تصور نیست و مصنف سح در بیان تنازع در و اگر چه تصور است لیکن قطع آن تصور نیست بطریق  
 نزدیک نماه مقرر است اگر گفته شود چه از ضمیر متصل تنازع تصور نیست جواب میگویم تنازع  
 در اسم ظاهر این معنی دارد که متوجه شود و فعل بحسب معنی و اسم ظاهری که با وجود بودن او در محل خود  
 صلاحیت معمولیت هر واحد از فعلان داشته باشد و باین معنی تنازع در ضمیر متصل تصور نیست از آنکه  
 ضمیر متصل که بعد فعلین واقع بود و فعل ثانی متصل خواهد بود و این ضمیر با وجود بودن آن در محل خود صلاحیت  
 ندارد که معمول هر واحد از فعلین واقع شود بواسطه آنکه عامل و ضمیر متصل همان است که بوی متصل است  
 چنانچه مقتضای تعریف ضمیر متصل است یعنی المتصل غیر متصل بنفسه المحتاج الی عامله الذی قبل متصل به

گفته شود چرا در ضمیر منفصل قطع تنازع ممکن نیست چو اسب میگرددیم و ضمیر متصل که بعد فعلین واقع است  
مثل ما ضرب و ما کرم الا انما اگر چه تنازع ممکن است لیکن قطع آن متصور نیست از آنکه طریق قطع نزدیک سخا  
اضمار فاعل و فعل اولست و در فعل ثانی است نزدیک سخا کوفه در شمال مذکور اضمار فاعل بالا ممکن نیست  
از آنکه حرفت و اضمار حرفت صحیح نیست چنانچه حضرت قدس سره السامی فرموده اند لانه لا یکن اضماره  
مع الالانه حرفت و لا یصح اضماره انتہی و درین کلام اعتراضی است مشهور و تقریر او نیست که اضمار در مصلح  
سخا عبارت است از آوردن ضمیر برابر است که باز بود یا استر پس اضمار فاعل بالا ممکن است باین طریق  
که فاعل را ضمیر باز آورده شود و این موقوف نیست بر صحت اضمار الا تا قوله قدس سره السامی لانه  
حرفت لا یصح اضمار مثبت مدعی باشد جواب گفته اند که مراد از اضمار درین مقام معنی لغوی است  
یعنی استتار کما لا یخفی علی من رفع عنه الاستتار و دفع فی الانوار و لهذا زبدۃ المحدثین قدس سره  
مولوی شیخ عبدالغفور غفر الله العفور فرموده اند قوله لانه اضماره حرفت لا یصح استتار استتار ضمیر  
بکذا قائله انتہی پس قول مذکور درین تقریر است که لانه حرفت لا یصح استتار استتار ضمیر فاعل ممکن  
استتار الفاعل مع الالبان کیون الا شریکاً له فی الاستتار و بعضی اعتراض کرده اند که فاعل  
در شمال مذکور شکم است و آن در معنی استتار نیست و فاعل صحیح تو را که استتار ضمیر مستور و محجب مانند محبت  
این قول در وقت است یکی وقتیکه در مقام ضمیر شکم ضمیر غائب از مدح و عین گویند ما ضرب و کرم الا هو و دوم  
وقتی که واجب کنند آوردن ضمیر غائب در وقت اضمار فاعل برابر است که شکم بود یا شکم شکم چنانچه  
حضرت شیخ عبدالغفور لا زال روحه فی السرور فرموده اند و فیہ ان الفاعل هو المتکلم لا یستقر فی الماضی انعم  
لو کان بدل انما هو او کان الواجب هو الایمان باضمیر الغائب لکان الامر لک انتہی و ازینجا است که  
بعضی نامحرمان بر مراد اکمل الکاملین فضل الفاضلین قدس سره و از باب تحقیق زبده اصحاب تدقیق امام شایرین  
حضرت قدس سره السامی و توفیق یافتہ بزبانی که سر اسر زبانی است قدیم از حداد و بیرون ننهد و  
سیکونید که ظلم حضرت قدس سره السامی که درین مقام است صحت آن معلوم نمی شود و آری این کلام را  
ولایت صریح بر عدم صحت آن نامحرمان است که کاسه چینی که صدا میکند خود صفت خویش او میکند  
و این فزیه و ازین مقدار که روشنی و تاب از آن آفتاب همان تاب یا قوت فی البدر در عمان فکر خواصی نموده  
چند نولوس آید از ابیات که سبطل بیان آورده بود برین کاغذ پارو عسجدی دهد ابیات

نباشد ترا که خبر دم مزین	چه دانی دروشیشه یا گوهر است	ز گفتار و کردار آن پاک تن
غلام غلام است عبد الجنبه	بصره عشقت بود یک پلی	یقین دان که قصه و شان دیگر است
نثار تو ام صید فرس را بدام	که مینی ز خلق جهان دور دار	بگوید آواز هر سبج و شام
توئی حامی امی جامی پاک تن	باساح و زاری کنم عرض من	بیاد حسد او نه مسرور دار
توجه کن تا در دم شادمان	پس تو جیه کلام حضرت قدس	که ایمان سلامت برم از جهان

سره اسمی نیست که مراد از اضمحار درین مقام آوردن ضمیر غائب است و ارجاع آن بسو کے الا انا چنانچه طریق قطع است و قیاسکه تنازع درنا غایبه بود مثل ضربانی و اگر مینی الزیدانی برین تقدیر کلام حضرت قدس سره اسمی امینی دارد که لایکن التبیان عن الفاعل الذی یوانا بالضمیر مع الالانه حرف الایض التبعیر عنه بضمیر فانه مختص بالاسماء فانه فاعلی علی من یخفی و چون کلام حضرت قدس سره اسمی را این تاویل صحیح بود حضرت شیخ عبدالغفور جعله الله مقصور فیوم الثور فرموده اند فالانسان ان یقال لایکن الاضمار الخ و لغیر مودند فالاصوب به التحقیق المقام و نتیج المرام الذی نل فیہ اقدام الاعلام اگر گفته شود چرا مضمّن نیکنند بغیر الاجواب میگویی که اگر بدون الامضمّن کنند فساد معنی لازم آید از آنکه درین وقت نفی فعل از فاعل خواهد بود و حالانکه مقصود اثبات فعل بفاعل است کما قال الشیخ الرضی فان ضمیر بلا الاوجب ان یصر که اضریت و اما اکرم الا انا فیکون الا ان استثنی من المتعده و المقدر فیما اکرم و لای يجوز ان یکون استثنی من ضربت لانه لا تعد و فیہ الا ظاهر و الا مقدر فیضمیر الضرب نشیا عن التنازع فیہ و هو خلاف المقصود استثنی و مقصود مصنف به تنازع درین مقام آنست که طریق قطع آن اضمحار فاعل بود و این تنازع را با سیم ظاهر مقید کرد اگر گفته شود مسلم است که چون در فعل در اقتضای رفع موافق بودند قطع تنازع مقصور نیست اما وقتی که در اقتضای نصب متفق بودند عدم امکان قطع تنازع مسلم نیست از آنکه در مثل ما ضربت و اما اکرم الا ایاک حذف مفعول بالا از فعل اول جائز است با اعمال فعل ثانی و از اینجا ظاهر شد که در مطلق مضمّن مفصل تفصیل است نه آنکه قطع تنازع در جمیع افراد مضمّن مفصل مقصور نیست پس وجه تسمیه تنازع با سیم ظاهر غیر ظاهر است جواب میگویی که عدم صحت قطع تنازع در بعضی صور کفایت میکند که حکم کرده شود بعدم صحت بر سبیل تعلیم بکتابه اطرا و باید دانست که تنازع که در ضمیر مفصل مرفوع بود قطع آنرا کسائی بخدث جائز میدارد و نزدیک فاعل نعلین درین وقت معاً جائز است و بر مذاهب غیر کسائی و فاعل قطع آن

ممکن گمار اگر گفته شود چه امقید کرد مصنف شرح اسم ظاهر را بقوله بعد بجا جواب میگوید که بعد فعلین  
واقع نبود تنازع در متصرفیت اذ آنکه اسم ظاهر می که بعد فعلین نید و از دو حال خالی نیست که یا مقدم است  
بر فعلین یا متوسط پس بر تقدیر اسم مذکور مفعول فعل اول خواهد بود زیرا که فعل اول مستحق آن اسم است  
قبل فعل ثانی فالاول طالب والاسم مطلوب والمزاج معقود او هو مؤثر والاسم قابل والمانع مرتفع مثل زید  
ضربت واكرمت و ضربت زید واكرمت اگر گفته شود تنازع نزد یک نخا در تریج ترکیب تحقق نمیشود زیرا که  
نزد یک اهل بصره اعمال ثانیست و اضمار فاعل و فاعل مفعول در وقت استثناء ذکر آن در وقت  
احتیاج و نزد یک اهل کوفه اعمال است و اضمار فاعل و مفعول در زمانی که آنکه مانع باشد چنانچه معلوم خواهد شد  
پس قوله اذ تنازع الضلعان صحیح نیست جواب میگوید مسلم است که تنازع در خارج تحقق نیست یکن  
مرا و از تنازع که از قوله و اذ تنازع الضلعان معلوم میشود تنازع در تعاب است نه تنازع در واقع پس قوله و  
اذ تنازع الضلعان انینی و از دو که و اذ قصد توجه فعلین است اسم واحد فی قلب فافهم اللهم انی اعوذ بک  
من التنازع فی القلب و النفاق فی الیقین و الباطن و الباقی و قوله ففقد یکون جمله فعلیه جزاء شرط است  
بحسب لفظ و بیان اقسام است بحسب معنی و ضمیر یکون رابع است بسوی تنازع فعلین و فاء جزایه است بجامه  
معتضه است و برین تقدیر بیان اقسام است من حیث اللفظ و المعنی و درین وقت جزاء شرط معذون خواهد بود  
یعنی اذ تنازع الضلعان ظاهر اید بجا جزاء اعمال کل منها چنانچه گفته شد یا قوله فان املت الی آخره جزاء  
شرط است و قوله فی الفا علیته خبر یکون است یعنی پس گاهی واقع میشود تنازع در فاعلیت یا بطریق  
که هر دو در تقاضای فاعلیت متفق باشند مثل ضربتی و اگر منی زید و قوله و فی المفعولیة معلوم است  
بر قوله الفا علیته یعنی گاهی تنازع واقع میشود در مفعولیة یا بطریق که هر دو متفق باشند و مقتضا مفعولیة  
مثل ضربت و اگر است زید و همچنین قوله فی الفا علیته و المفعولیة معلوم است بر قوله فی المفعولیة  
یعنی گاهی واقع میشود تنازع فعلین در اقتضا و فاعلیة مفعولیة مختلفین در آن حالیکه هر دو متمثل اند و اقتضا  
باین طریق که یکی تقاضا کند فاعلیت اسم ظاهر را و دیگری مفعولیة همان اسم ظاهر را مثل ضربتی و اگر است  
زید او قوله متمثلین حال است از فعلین و عامل در و معنی فعل است که مستفاد میشود از ضمیری که مستتر است  
در قوله فقد یکون و رابع است بسوی تنازع فعلین که دلالت میکند بروی اذ تنازع الضلعان چنانچه بسوی  
این سه امور یعنی بودن قوله متضاین حال و تعیین ذمی الحال و عامل حال اشارت کرده اند قدس سره اسبق بقوله فقد

یکون تنازع الضلعین واقعاً فی الفاعلیه فی المفعولیه حال کون الضلعین مختلفین فی الاقتضاء انتقی و باید دانست  
 که مصنف سح چون در بیان اقسام تنازع بود در بیان سه اقسام سکوت نمود و معلوم شد که تنازع در سه قسم  
 لان السکوت فی معرض البیان لیس فی المصطلح لکنه هر دو فعل متفق باشند در اقتضاء فاعلیت اسم ظاهر چون غری  
 و اگر نمی زید و دوم آنکه متفق باشند در مفعولیت اسم ظاهر چون ضربت و اگر است زید او هم آنکه نقاضاکن یکی از فعل  
 فاعلیت اسم ظاهر را و فعل ثانی فاعلیت همان اسم را چون ضربی و اگر است زید اگر گفته شود چنان باشد  
 باب تنازع بر چهار قسم باین طریق که گردانیده شود تنازع فعلین را که در اسم ظاهر و فاعلیت و مفعولیت اسم  
 ظاهر آنراست قسم علی حد البیئت مجموعی چون ضرب عمر و اباان زید جواب میگویم این مثال بعینه اجتماع  
 قسمین اولین است از قسم آخر و ظاهر است که مجموع دو قسم شی قسم واحد آن شیئ نمی باشد زیرا که قسم دوم هر قسم  
 بوحدت خود مقید می باشد لهذا از اجتماع هم فعل چون زید ضرب قسم آخر کلمه را سوای اقسام ثلث حاصل  
 نمی شود اگر گفته شود چگونه معلوم می شود که این مثال مجموع قسمین اولین است نه قسم آخر جواب میگویم  
 مراد مصنف سح از قوله فقد یکون فی الفاعلیه این نیست که تقدیر یکون فی الفاعلیه فقط و یکون فی المفعولیه  
 فقط از آنکه قید فقط ذکر کرده بلکه مراد از قوله فقد یکون فی الفاعلیه عام است که آن هر دو فعل که در فاعلیت اسم  
 ظاهر متنازع اند در مفعولیت اسم ظاهر آخرین متنازع بودند یا فی همچنین مراد از قوله و قد یکون فی المفعولیه  
 نیز عام است که آن هر دو فعل که در مفعولیت اسم عام است متنازع اند و فاعلیت اسم ظاهر آخرین متنازع باشد  
 یانی و برین تقدیر مفهوم قسم اول صادق می آید بر تنازعی که ضرب فاعلیت خالد است و در مثل قولنا ضرب اباان  
 خالد بکر او همچنین صادق می آید مفهوم قسم ثانی بر تنازعی که در مفعولیه بکر است و در مثل و او بان خالد بکر پس  
 از اینجا معلوم شد که مثال مذکور مجموع قسمین اولین است اگر گفته شود متقسم نیست و مگر در ضمن قسم پس اگر مثال  
 مسطور قسم تنازع نباشد خروج آن از باب تنازع لازم آید با وجود بکه از باب تنازع است جواب میگویم  
 مثال مذکور در بیئت و ادو بیئت افرادی و بیئت مجموعی و باعتبار بیئت افرادی از باب تنازع خارج نیست زیرا که  
 درین وقت قسم تنازع است و باعتبار بیئت مجموعی از باب تنازع خارج است پس خروج مثال مذکور باین  
 اعتبار از باب تنازع ضرر نمیکند زیرا که منوع خروج قسم از قسم است و باید دانست که قوله فی الفاعلیه و المفعولیه  
 چون کلی بود از آنکه شامل است بصورت اجتماع مثل ضرب و اباان زید عمر و او بصورت اعتلا مثل ضربی و  
 ضربت زید او قسماً نبود پس بیان صورت اجتماع کما لا یخفی مقید بود مصنف سح قول مذکور را بقوله





از بیان آنکه مختار نزدیک سخا بهر اعمال فعل ثانیست و نزدیک سخا کوفه اعمال فعل اولست شروع کرده و تفسیر هر دو مذنب و بیان کیفیت اعمال پس گفت فان اعمالی الثانی چنانچه مذنب سخا بهر دست اگر گفته شود چرا ابتدا اگر مصنف مع تفسیر مذنب بصریون جواب میگوید از آنکه این مذنب مختار و شریک است و فاعل و قول فان عملت برای تفسیر است و ان حرف شرط است و قوله عملت الثانی جمله فعلیه شرط است و قوله اضمرت الفاعل فی الاول یعنی در فعل اول جمیع فعلیها جزاء شرط است و قوله علی فوق اطاهر متعلق است بقوله اضمرت یعنی بر فوق است اسم ظاهر که بعد فعلین و لایق است با از وی افراد ثانی و جمع تذکره و مانیت زیرا که اسم مذکور مرجع ضمیر است و مواضع ضمیر مرجع در امور مذکوره واجب است اگر گفته شود در میان شرط و جزاء لازم می باید و اضمار فاعل که جزا است باعمال فعل ثانی که شرط است لازم نیست زیرا که در مثل ضربت و اگر دست زید را اعمال فعل ثانی بدون اضمار فاعل ممکن است جواب میگوید مراد است که اضمرت الفاعل اذا اقتضی الفاعل یعنی جزا مطلق نیست بلکه مقید است فافهم اگر گفته شود در وقت اعمال فعل ثانی چرا فاعل را ضم می آرند و ذکر نمیکنند تا اضمار قبل ذکر لازم نیاید جواب میگوید اگر فاعل را ذکر کنند مکرر لازم آید و مکرر نصاحت را زائل میکند اگر گفته شود چرا حذف نمیکنند جواب میگوید حذف فاعل جائز نیست که ای انشاء الله تعالی اگر گفته شود از اعمال فعل ثانی و اضمار فاعل در فعل اول اضمار قبل ذکر لازم نیست و این ممنوع است و آنچه مستلزم ممنوع باشد منمنوع است پس میباید که اعمال ثانی و اضمار فاعل در فعل اول نیز ممنوع باشد جواب میگوید نزدیک سخا بهر اعمال قبل ذکر در جمله بشرط تفسیر جائز است مثل قوله تعالی قل هو الله احد و قوله دون الحذف ظرف است و متعلق است بقوله اضمرت زیرا که جمله فاعل جائز نیست مگر و قیقه قائم شود و شی آخر مقام فاعل چون مفعول مالم یسم فاعله اگر گفته شود چرا حذف فاعل جائز نیست مگر در وقت مذکور جواب میگوید تمهید کلام از اهم مهمات است و این موقوف است بر فاعل زیرا که فعل غیر مستقل است بدون فاعل از آنکه نسبت الی فاعل عین در مضمون فعل ماضی است کما یجوز است غریب سببی عن قریب پس تا که فاعل بالذات یا به نیابت مذکور نشود و کلام تمام نخواهد بود پس حذف فاعل که تمهید کلام بر و موقوف است جائز نخواهد بود مگر در وقت مذکور اگر گفته شود لازم که فاعل بی قیام شی مقام او محذوف نیباشد بلکه گاهی محذوف میباید بی آنکه شی آخر را قائم مقام او کرده باشند چون فاعل محذوف و فاعل در مثل ماضرب و اکرم الا انما که در اصل ماضرب احد اکرم احد الا انما بود و همچون فاعل در قوله تعالی اسع بهم و ابصر زیرا که فاعل المجرر بهم بود



نیز یک سبب بود که مذکور است. در باب یک از اسامع و ابصار فعل واجب است و چون فاعل در اخرین و اگر در القوم که  
 آن را و او یا مستند و اول او و او است و در ثانی جواب میگویم که گاهی صبا و زنا را میگویند منزله جواب میبینی  
 زیرا آنچه ذکر کردیم ادبی و فاعل میباشند پسین که میگوید مصدر را ذکر میکنند بی آنکه او را فاعل در ذکر یاد فرماید و چون  
 بدون و جعل و قیج و العلم حسن زیرا که مصدر موضوع است برای حدیثی که مجرد و ساج است از نسبت الی فاعل ما  
 از آنکه نسبت الی فاعل ما و مفهوم مصدر یا نحو نیست که چه نسبت است حال لازم است پس ذکر مصدر بدون فاعل  
 جائز خواهد بود و بخلاف فعل که نسبت مذکور و در مقدم او داخل است و چون مصدر بمنزله جواب شد و فاعل  
 در مفهوم او معتبر نیست پس او را نه فاعل از روی لفظ است نه از روی تقدیر پس وارد نمیشود که فاعل مصدر  
 گاهی محذوف میباشد و حال آنکه مقدمه مشهوره بین النخاذه نیست که لایحوز حذف الفاعل الا اذا استثنی  
 است و در جواب از ابو اوفی نیست که در نحو ما ضرب و اکرم الا انا و جز آن تقدیر فاعل است نه حذف نسبتاً و نسبتاً  
 و مراد از مقدمه مشهور اینست که لایحوز حذف الفاعل نسبتاً و محذوف در باب تنازع نزدیک کسانی محذوف  
 نسبتاً نسبتاً فعلیه اعتراض ظاهر بمر آنکه گوئیم که این مثال نزدیک کسانی از باب تنازع نیست تا فاعل نسبتاً  
 محذوف است باشد بلکه از باب تقدیر فاعل است علی مافی الرضی من الفصل و انظار المرفوعین الواعین بعد الا  
 لایحوز ان کیون من باب التنازع علی الوجه الذی التزم احد الفریقین قطعاً کما لایخفی فافهم و تامل و کسانی  
 میگویند که محذوف در باب مذکور از اینست که تقدیر نیست که اگر مقدر باشد و المقدر کالمذکور پس می باید که تنازع  
 متوجه نشود زیرا که معمولی کبی مثل معمول دیگر موجود خواهد بود و بعضی اعتراض کرده اند که محذوف در باب تنازع  
 از نسبتاً نسبتاً بود و لازم آید که فعل متقدمی در مثل ضربت و اکرمت زید بمنزله لازم شود پس مثال مذکور از باب  
 تنازع نباشد و نیز در مثل ما ضرب و اکرم الا زید وجود فعل بدون فاعل لازم آید پس جواب صواب نیست  
 که مراد قولهم لایحوز حذف الفاعل نیست که ان الفاعل اذا کان مافی علی صرافه و لایکون فی ثانیة افضلیت  
 لایحوز صرفه و در دو مثال اول فاعل فیجمله شباهه است اما در اول از آنکه در لباس سستی است زیرا که ما ضرب  
 و اکرم الا اما در اول ما ضربت و اکرمت بود چون تکلم قصد حصر نمودیم متصل بمنفصل بدل کرد و گفت ما ضرب  
 و اکرم الا انا و اما در ثانی از آنکه مدخل حرف جر است بلزوم یا از آنکه در مقام مفعول است بواسطه آنکه فعل او  
 در صورت آن فعل است که استتار فاعل او لازم است که آن فعل امر است و نحو اخرین و اگر موال القوم در قولهم  
 الا اذا استثنی مصدر داخل است زیرا که ضمه و کسره و بعض و او و یا است پس گویا که فاعل محذوف نیست از جهت

[illegible]

بصره در اعمال ثانی و حذف مفعول در وقت استخفا موافق است و قوله و حذف فعل مفعول است قبل  
اضمر یعنی اگر عمل بی فعل ثانی را حذف کنی مفعول را اگر فعل اول منفی مفعول بود اگر گفته شود چرا ذکر میکنند  
جواب میگویی که ذکر کنند مگر لازم آید که فعلی فضا است است اگر گفته شود چرا مضمر نمی آید جواب میگویی  
ما اضمار قبل ذکر در فضله لازم نیاید و این ممنوع است اگر گفته شود اضمار قبل ذکر در فضله جائز است دلیل بر این  
رجاء جواب میگویی که رجاء شاذ است و قوله ان استغنی عنه است طریقی است استغنی از فعل است  
از آنکه قول حذف مفعول از مقدم است مانند جزایه یعنی حذف مفعول آن وقت جائز است که از مفعول  
استغنا بود و این وقتی است که آن مفعول فعلی از افعال قلوب باشد مثل غریبه و غریبی و غریبه و غریبت  
و اعطای زید در جمل و الا اظهر است و اگر از مفعول است غنا بود و این وقت افعال از فعل واجب است  
و این وقتی است که آن مفعول فعلی از افعال قلوب باشد مثل غریبه و غریبت و غریبه و غریبت و غریبت  
چون و منطلق آخر تافه کرده و نسبت را در و عمل و اند افعال مفعول حسنی واجب شد که آن مفعول اول  
زیرا که اگر حذف کنند حذف کنی از مفعول باب علت لازم آید و این جائز نیست اگر گفته شود چرا حذف  
کنی از مفعول باب علت جائز نیست جواب میگویی که مفعول باب علت و حقیقت مشهور بود و این است  
از آنکه در مثل بیت زید انطفا و علت زید انطفا مفعول فعلی که آن الطلاق زید است متعلقان  
حسبان و علم است پس اگر حذف کرده شود کنی از مفعول باب ماکور را حذف بعضی اجزای مفعول و احد  
که کلمه واحد است لازم آید و این جائز نیست اگر گفته شود چرا مفعول را ضم نمی آید جواب میگویی  
اگر ضم آن را اضمار قبل ذکر در فضله لازم نمی آید و هر چه مضمر است اینجا کما اگر گفته شود اضمار قبل ذکر در فضله و رتبه  
در فضله ممنوع است و این تفاضا میکنند عدم جواز مطلق اضمار را پس جائز است که بعد ذکر مفعول فعل ثانی  
مفعول فعل اول را اضمار کنند و حسنی و نسبت زید انطفا آید و گویند جواب میگویی که این اضمار اگر چه بی منفی  
صحیح است لیکن مکروه و قبیح است آنکه درین وقت فصل در میان بابتدا و غیره حسنی لازم می آید مخصوص  
بر تشکیک هر دو مفعول معاد حقیقت اهم واحد بودند هر گاه که خارج شد مصنف از تفسیر و تفصیل نه سبب بعد این  
و بیان کیفیت اعمال فعل ثانی شروع کرد و در بیان نه سبب کوفیون و بیان کیفیت اعمال فعل اول پس گفت  
وان عملت الاول یعنی اگر عمل بی فعل اول را چنانچه مختار کوفیون است پس اگر فعل ثانی فاعل را  
تفاضا کند اضمرت الفاعل فی الثانی مفعول می فاعل را در فعل ثانی چون ضمری و اگر منی و قبلکه زید

فاعل ضربی گویند و در اگر مبنی فاعل مضمر اند که راجع باشد بسوی نزدیک از روی رتبه مقدم است پس درین وقت  
اضمار قبل ذکر انظار و تبتیه لازم نمی آید که ممنوع است و حذف فاعل نیز لازم نمی آید و الاضمار قبل ذکر انظار فقط  
بالا اتفاق جائز است و تواتر و المفعول علی المختار سلوک است بر تواتر الفاعل یعنی اگر فعل ثانی مفعول را  
تقصص باشد مضمر آری مفعول را و اوافق اسم ظاهر و حذف مبنی بر نه سبب مختار و ضمیر راجع خواهد بود بسوی انظیکه  
از روی رتبه مقدم است مثل ضربی و اگر مبنی نید و حذف مفعول نیز در آن وقت جائز است ایستادن  
نیم سبب مختار اضمار است اگر گفته شود چرا اضمار مفعول مختار باشد جواب یکگویم تا و هم نشود و مفعول  
ثانی مفعول مذکور مضمر است جواب و و هم در اضمار ایضا است و در حذف فنا و بقا که فاعل است دارد  
پس بقدر امکان اضمار اولی باشد با وجودیکه انظار قبل ذکر انظار و تبتیه لازم نمی آید و ازین جهت که حذف  
غیر مختار است در قوله تعالی بادم اقر و و کتابیه فعل ثانی را عمل میدهند و الاصل انصح کلام رب الانام  
پروجه مرجع لازم آید یعنی اگر فعل اول را عمل دهند که آنها است و کتابیه را مفعول او گویند و حذف مفعول ثانی  
را عمل میدهند بر نه سبب بصری و حذف مفعول نزدیک ایشان در وقت استحقاق جائز است که امر وین است  
ستسک بصری وین است بر اختیار اعمال فعل ثانی و همچنین قوله تعالی اتونی افرع علیه قطر او توله الا ان  
یمنع مانع است یعنی ضمرت المفعول فی جمیع الاوقات الا وقت منع مانع یعنی اگر عمل و سبی  
فعل اول مضمر آری مفعول را و جمیع اوقات که وقتیکه منع کند مانع از اضمار چنانچه مذکور است است از حذف  
که غیر مختار است و تبتیه هم پس درین وقت ظاهر آری مفعول را زیرا که چون مانع شد اضمار و حذف پس نشان  
که انظار مثل سببی و سببها منطلقین الزیدان منطوقا که در اصل مبنی و صیبت الزیدان منطوقا بود  
و در هم و فعل در زیدان متنازع بودند بواسطه آنکه فعل اول تقصص است که زیدان فاعل باشد و فعل ثانی  
پسندید که مثل اول باشد و نیز متنازع اند و منطوقا زیرا که هر دو متشقی اند و اقتضای مفعولیت منطوقا و چون  
فعل اول که فعل اول بود عمل دادند و زیدان را فاعل او گردانیدند و منطوقا را مفعول او و فعل ثانی تقصص مفعول  
بیست مفعول اول را مضمر آوردند که راجع است بسوی زیدان اول لازم نمی آید اضمار قبل ذکر که انظار فقط و  
این جائز است که امر غیر مره و مفعول ثانی را ظاهر آوردند که آن منطلقین است بجهت آنکه مانع موجود است از آنکه  
اگر مضمر کنند از دو حال خالی نیست که یا مضمر آورند یا مثنی او صحیح نیست از آنکه مفعول اول مثنی است پس لازم  
می آید از مخالفت مفعول ثانی با مفعول اول و این جائز نیست بواسطه آنکه دو مفعول باب علمت و حقیقت بدست و خبر از

میان ابتدا و خبر مطابقت لازم است و افراد و تنبیه و جمع و تذکیر و تانیس فلا يقال الزید ان قاضی بل قاضیان  
و ثانی نیز جمع نیست از آنکه مریض مفرد است که آن مطلقا باشد پس لازم می آید مخالفت ضمیر مریض و موصوع و اگر  
خفت کند و ذی است یکی از دو فاعل باب علمت لازم می آید و این جائز نیست که امر الفایس نماید مگر اظهار  
الکفر نه شود اظهار و حسب تکرار است و این نیز جائز نیست که امر جواب میگویم من بل تانیسین اختیار را برخوا  
و ظاهر است که لازم تکرار از لزوم عدم مطابقت خبر مبتدا و مخالفت ضمیر مریض و موصوع است از آنکه این خبر در  
در کلام واقع نمیشوند بخلاف تکرار که بهست اعراض در کلام واقع میشود چنانچه در علم معانی است جواب  
و دوم از اظهار تکرار لازم نمی آید بواسطه آنکه لفظ از روی افراد و تنبیه ختم است و قال الشیخ الرضی قدس  
جایز لفظ الضمیر المریض اذا لم یلتبس بالمخالفة بینهما قال الله تعالی فان کانت واحدة و قبله ان کن  
نساکا القاضی الاول و فیجوز تسبیحی و تسبیحها یا یاها الزید ان مطلقا انتهی حضرت مولوی معنوی شیخ عبدالحکیم قدس  
فرموده اند و فی التفریع بحث المفروق التي بین الاصل و الفرع فان فی الاصل اعنی الآیه ارجاع ضمیر المفرد الی  
الجمع و لا شک فی الجواز و تنوع الجمع المفرد و فی الفرع اعنی ما نحن فیه ارجاع ضمیر التثنیه الی المفرد و المفرد الی  
و ضمن التثنية انتهى اگر گفته شود مثال مذکور از باب تنازع نیست از آنکه توجیه تعلیل بسوی مطلقا متصور نیست  
بواسطه آنکه فعل اول مفعول مفرد و مقتضی است و فعل ثانی مقتضی است بفعول مثنی را پس فعل اول و فعل ثانی  
بسوی امر واحد متوجه نشوند و تنازع تعلیل عبارت از همین توجیه تعلیل است بسوی امر واحد جواب میگویم  
تنازع در مثال مذکور وقتی است که ملاحظه کرده شود مفعول ثانی را اسمی دال بر ذی که با انطلاق متصفت بود  
بدون ملاحظه آئینه و افراد آن اسم و چون سخا کوفه بر اولیت اعمال فعل اول بقبول امر او اقیس تسک اند  
و امر او اقیس انفع شعرا عرب است و قول نیست و لو انما اسی لا و فی حیشه کفانی و لم اطلب قلیل  
من المال بدو و تسک است دلالت نیست که دو فعل یعنی کفانی و لم اطلب متوجه اند بسوی اسم واحد که آن  
تعلیل من المال است از آنکه فعل اول دفع قلیل را بنا بر غایت بخیر و فعل ثانی نصب را بنا بر غایت  
و امر او اقیس فعل اول را عمل داده است پس اگر اعمال فعل اولی نمی بود و چنین شاعر نفع هرگز اختیار نمیکرد و او  
کرد مصنف ح که از طرف سخا کوفه بر اولیت اعمال فعل اولی نمی بود و چنین شاعر نفع هرگز اختیار نمیکرد و او  
الحاسب قلیل من المال لیس منه یعنی از باب تنازع کف و سخا و المعنی و قول و یتقاهم منی فهو  
یعنی مقول امر او اقیس که کفانی و لم اطلب قلیل من المال است از باب تنازع نیست زیرا که بر اعتبار توجیه

فعلین بسوی قلیل فساد معنی لازم می آید اگر گفته شود از اعمال امر اولیست فعل اول را اولویت اعمال فصل اول  
 لازم نمی آید زیرا که مثلا اگر ساکنی را و دو مسلک موصول الی مقصود پیش آیند یکی از مسلکین را اختیار کنند  
 ظاهر است که ازین اختیار اولویت و برحمان آن مسلک بر مسلک آخر لازم نمی آید پس تسک سخا که کوفه بقول  
 امر اولیست بر اولویت و برحمان اعمال فعل اول صحیح نیست تا جواب بر سخا بصره لازم آید و ضعف مع اظرف  
 آنها نسیب بود و جواب میگویم اختلاف در سخا بصره و کوفه در اولویت و برحمان است و بیخاس قائل نیست  
 یساوی اعمال فعلین تا از تسک یا حد متساویین اولویت و برحمان یکی بر دیگری لازم نیاید پس شاعر  
 فصیح و قلیک فعل اول را عمل و او معلوم شد که اعمال فعل اولی است و جواب بر سخا بصره واجب شد  
 اگر گفته شود استدلال سخا کوفه بشعر مذکور بر اولویت و برحمان اعمال فعل اول صحیح نیست مگر وقتی که  
 اعمال فعل اول در آن شعر اولی باشد ولیکن اولی نیست زیرا که در وقت اعمال فعل اول حمل بیت مذکور  
 بر حذف مفعول ثانی لازم و مستمر است و ظاهر است که حذف مفعول فعل ثانی با اتفاق فریقین مرجح است و لذا  
 بصریون بر اولویت و برحمان اعمال فعل ثانی بقوله تعالی با و هم اقراء و کتابیه تسک اند که امر و برحمان اولویت  
 اعمال فعل اول نزدیک کوفیون و قلیست که مفعول فعل ثانی محذوف نبود بلکه مضمّن باشد و حضرت مولوی شیخ فرید  
 قدس سره فرموده اند البصریون و الکوفیون متفقون علی کون اضمار المفعول علی تقدیر عمال الاول بقوله تعالی  
 اقرب الطالبین فاذا لم یحیط بملو به منع الامکان کان الاولی ان شیء فعل یا یقوم تمامه فیه لم یطو به  
 لیس بملو به و اندامه وجه الی غیره است و بالخطبها و معجمه منقول و سکون با و مودد و لای علی سوان بر خط  
 را بر جای انداختن جواب میگویم حذف مرجح نیست مگر وقتی که ضرورت بسوی حذف در حق نبوده  
 و اینجا حذف را ضرورت محافطت وزن شعر داعی است که الاغنی و تحقیق مقام و تنقیح مرام نیست که طبع این تمام  
 وارد که مدخول خود را اگر مثبت است منفی میسازد و اگر منفی است مثبت میگرداند و مدخول او عام است از آنکه شرط  
 بود یا جزا یا معطوف بود بر شرط یا جزا پس قوله اسی که شرط است و قوله کافانی که جزا است منفی است از آنکه  
 بر دو مثبت اند و قوله لم اطلب که بر جزا معطوفست مثبت است از آنکه منفی است پس شعر مذکور این معنی دارد که  
 نکردم برای ادنی معیشت و کفایت نکردم از قلیل از مال و طلب کردم پس اگر گویند که هر واحد از کفایت  
 در طلب در قوت قلیل من المال المتنازع اند فعل اول را عمل و مبنی و مفعول فعل ثانی را حذف کنند فساد معنی  
 لازم می آید از آنکه درین وقت مجامعت عدم سبی با دنی معیشت و انتفاء کفایت قلیل از مال یا ثبوت طلب

حال که بعد م سعی و با متنا و کفایت ثنائی است لازم می آید و می نماید فاحشه لامحاله و ثنائی ثبوت طلب  
 پس معنی ظاهر است از آنکه طلب که معنی سعی است نقیض عدم سعی است و اما ثنائی بودن ثبوت طلب با متنا کفایت  
 شرطی شرطیه است یعنی ولو انما سعی الا در فی معیشت کفافی زیرا که مفاد شرطیه لزوم کفایت است بمعنی که عبارت  
 از طلب است پس طلب لزوم کفایت باشد و کفایت لازم او ظاهر است که نقیض لازم بازوم او ثنائی  
 می باشد و الا اجتماع نقیض لازم یا لزوم او یعنی لزوم جائز بود و لزوم بدون لازم نمی باشد پس اجتماع  
 در نقیض یا لزوم لازم می آید که لازم و دوم نقیض لازم و هرگاه فساد معنی لازم آید پس ثابت شد که فعل اول  
 منوجه نیست بسوی چیز که فعل ثنائی بسوی او متوجه است بلکه فعل اول متوجه بسوی تعلیل من المال است فعل ثنائی  
 بسوی مفعول محذوف یعنی لم اطلب الغر و الحمد لقرینه بیت ثنائی یعنی و لکنما سعی لجد موثول و تقدیر که  
 و الحمد لموثرل امتناعی یعنی لیکن جز این نیست که سعی کردم برای بزرگی که پاینده است و حال آنکه تحقیق پاینده اند  
 مجد اشمل از امثال من پس ثابت شد که قول امراء لقیس که تمسک سخا که کوفه است از باب تنازع نیست  
 تا بر او لویه و رجحان اعمال فعل اول دلیل باشد اگر گفته شود چون غرض مجد را مفعول محذوف لم اطلب  
 گویند عدم صحت هستند را که بقوله و لکنما سعی لجد موثول لازم می آید لان الاستدلال عبارت عن حفظ حکم است  
 انفیای کان او اثباتاً عن ان یدخل فیه ما بعد کمن و هو یقتضی مناهیه الکلامین انفیاء و اثباتاً و برین تقدیر  
 مضمون لم اطلب بعینه مضمون لکنما سعی است که آن ثبوت طلب مجد است جواب میگویم  
 عدم صحت هستند را که لازم نمی آید که در قیاسیه لم اطلب بر جزاء مطوف باشد و تحت بود و فعل بود و تا معنی او طلب  
 می باشد و این ممنوع است زیرا که جائز نیست که لم اطلب جمله حالیه از فاعل کفافی بود که تا قیل لم لا یجوز ان یکن  
 جمله حالیه من فاعل مفید التعلیل کفایت بحال عدم طلب الحمد و نیز جائز است که بر جمله شرطیه مطوف بود و چنان  
 است که انه لم یطلب فی الزمان الماضي قلیلاً من المال و الحمد و لکنه یطلب فی الحال و لازیه الا ان یجد المول  
 و اگر سلامت داریم که قوله لم اطلب مطوف نیست بر قوله کفافی که جزا است پس میگویم که صحت هستند را که این  
 اعتبار است که مجد که مفعول لم اطلب است مطلق است مفید نیست و مجد که تحت لکنه واقع است موصوف است  
 و موثرل و در این جواب اشکالی است ظاهر و اعتراف نیست ماهر و آن نیست که قرینه بر حذف مجب ثنائی است و مجرد  
 بیت مفید است موثرل پس مناسب تقدیر مجد موثرل است نه تقدیر مجد مطلق و عدم صحت هستند را که درین وقت  
 بر درک مخفی نیست و باید دانست که نزدیک کوفیون بیت مذکور از باب تنازع است و میگویند که قوله لم اطلب

و قست بر مجوع جمله شرطی بجز انقضای اجزاء سه ضمه است و درین وقت فساد معنی لازم نمی آید زیرا که قوله  
 ولم اطلب درین وقت در سیاق کلمه لو واقع نیست تا فساد معنی لازم آید و لهذا کوفیون بر اولویت اعمال فعل اول  
 ازین بیت استدلال میکنند و بر غایت پوشیده نه نمائند که این بعض حکمت است زیرا که ازین توجیه عطف بر فساد  
 ظاهر و اخراج داده از موضوع است که او که عطف است لازم آید و باید دانست که قوله و قول امر القیس مبتدا است  
 و قوله لیس من چیز است و قول کفافی الخ بدل از قول است و اضافت فساد بسوی معنی اضافت صده است  
 بسوی فاعل هر گاه که خارج کرده بود مصنف سح مفعول مالم یسم فاعله را از تعریف فاعل بقوله علی چیست  
 قیامیه به شروع کرد و در تعریف آن بعد علی صده پس گفت مفعول مالم یسم فاعله و مراد از ما موصوله فعل ثانیه  
 فعل است بر سبیل منع خلط و مراد از مسم لم نیکر است از قبیل ذکر ملزوم و اراد و لازم و لم یسم در مقام لم یسم گفت  
 تا مبتدی را فاعله بود که گاهی ذکر ملزوم و اراد و لازم میباشد اگر گفته شود چرا نگفت مصنف روح بنوا مضمون  
 مالم یسم فاعله تا علی صده می باشد چنانچه خلط ذکر و مبتدا را و گفت و منها المبتدا و جواب میگویم بواسطه  
 شدت اتصال مفعول مالم یسم فاعله بعل زیرا که در احکام افعال شریکست قائم است مقام فاعل  
 و لهذا ایضه نخاع مفعول مالم یسم فاعله را در فاعل داخل کرده اند و حق بجانب مصنف سح است از آنکه شدت  
 اتصال مقتضی مبتدای است و قوله مفعول مبتدا مصنف است و مراد موصوله یا مبتدا و مضاف الیه است و قوله  
 کل مفعول خبر است و قوله خبر است فاعله جمله فعلیه مصنف مفعول است یعنی مفعول مالم یسم فاعله نیز مفعول است  
 که حذف کرده شده است فاعل آن مفعول اگر گفته شود صحیح نیست اضافت فاعل بسوی ضمیر مفعول زیرا که فاعل  
 برای فعل میباشد نه برای مفعول جواب میگویم اضافت فاعل بسوی ضمیر مفعول اضافت بر سبیل مجاز است  
 نه بر سبیل حقیقت برای ادنی ملائمت و علاقه و آن بودن فاعل است فاعل فعلی که متعلق است بمفعول اگر  
 گفته شود کلمه کل برای احاطه افراد است پس وقوع آن مقام تعریف جائز نیست زیرا که منظور در تعریف  
 منس است نه فرد و از آنکه تعریف عبارت است از بیان ماهیت شی و کشف آن شی بے ناخط افراد چنانچه و شرح  
 قوله المرفوعات هو ما اشتکل مفصل مذکور شد جواب میگویم کلمه کل را در تعریف و علی نیست از آنکه مضاف الیه  
 او معرفت است و حضرت مولوی معنوی شیخ عبدالکحیم قدس سره فرموده اند و اتمام لفظ الكل لا شارب بطردای  
 لیكون الحدث لا یجمع افراد المجدود و توضیح لما علم ضمنا اعتیاداً بنا علی انه قد یکون التعریف بالاعم او الاخص  
 و امکان المقصود التعمیز فی الجملة انتم و اتمام دلالت و در آوردن چیزی در چیزی است بضمعت است و قوله



و ایتیم هو مقامه معطوف است بر قوله حذف و ضمیر مرفوع منفصل راجع است بسوی مفعول و ضمیر مرفوع که در قوله  
مقامه است راجع است بسوی فاعل یعنی قائم کرده شده است مفعول را مقام فاعل در همان فعل یا شبه فعل بسوی  
مفعول اگر گفته شود چه تا گفت مصنف راجع و ایتیم مقامه ارجاع ضمیر متکثر بسوی مفعول وجه حاجت است بسوی  
ابر از ضمیر یا امکان متکثر جواب میگویم قوله هو مفعول الم یسم فاعله نیست بلکه مفعول الم یسم فاعله ضمیر  
متکثر است و قوله هو تا کیست از جهت آنکه تا کسی و هم نکند که قوله ایتیم سند است بسوی قوله مقامه یعنی قوله مقامه  
مفعول الم یسم فاعله است تا حایر جمله از ضمیر لازم آید و حال آنکه بر جمله قوله حذف فاعله که مصنف است معطوفست  
بها هر است که جمله مصنف را از عائد ناچار است و مخفی نماند که مقام درین مقام بضم میم است نه بفتح کما به المشهور بین  
از آنکه ظرف ایتیم که مزید فیه است بضم میم می آید فافهم و افتح العین و لا تنم اشتغلتین اگر گفته شود فاعل  
مفعول الم یسم فاعله مانع نیست از آنکه بیج که در قوله نیست الزیج البقل واقع است فاعل است و تعریف  
مفعول الم یسم فاعله بر وضو ق می آید زیرا که در اصل مفعول فیه است یعنی نیست احد البقل وقت الزیج  
فاعل را حذف کردند و مفعول فیه را قائم مقام او نمودند چه اب میگویم بیج اگر چه در اصل مفعول فیه است  
لیکن بعد حذف فاعل و قیام خود مقام مفعول از بودن خود مفعول فیه خارج شده است از آنکه فاعل لانه  
یعمدش علیه صره کما لا یخفی پس بیج از تو که کل مفعول خارج شده است هر گاه که فاعل شد مصنف راجع از غیر  
مفعول الم یسم فاعله شروع کرد در بیان شرط آن پس گفت و کشطه طریقه شط مفعول الم یسم فاعله در حذف  
فاعل و اقامه آن مقام فاعل اگر فاعل فعل بود نیست که ان تغییر صیغه الفعل فی فعل او فی فعل یعنی  
تغیر داده شود صیغه فعل بسوی فعل که ماضی مجزوست یا بسوی فعل که مضارع مجهول است اگر گفته شود این  
اشترط تصغیر نیست که مفعول الم یسم فاعله یافته نه شود مگر فعل ثلاثی مجرد از آنکه نحو فاعل و متغیر از شرط مذکور  
خارج اند جواب میگویم که مراد از قوله فعل مطلق ماضی مجزوست و همچنین از فعل مطلق مضارع مجهول است  
از قبیل ذکر فاص و اراده عام نه مراد مجهول ثلاثی مجرد است فقط بقریه قوله صیغه الفعل از آنکه مصنف  
فعل و فیصل را مطلق گفته است و قال الشیخ الرضی قدس سره اراد الی فعل او فیصل و نظائرهما الا انه یقتصر  
علی الثلاثی لانه اصل الرباعی و ذی الزیاده انتهی و امام العارفین تمام الزایدین زبده خاندان نبوی علیهم  
السلام و در آن مرتضوی جامع کلمات غامبهی و باطنی منبع فضائل صوری و منوی مرشدی و مولائی و منعمی حضرت  
شاد و جیمه الحق و الملمه و الدین العلوی الاحمد آبادی قدس سره و الفو مرقد سره بودند

و قيل هذا من باب ذكر العلم وادارة الصفات المشتهر بها نحو كل من فعل و هذا من باب فعل و قيل علما من الجمل  
و المضارع الجمل مطلقا او كما علمين لهما فان ثبت ملا كلام فيه و الا فكل هذا انتهى بهرگاه که لغزیت معلوم شده بود  
که مفعول بالم سیم فاعله هر مفعول ثبت بلکه آن مفعولست که سلامیت قیام خود مقام فاعل داشته باشد پیش رخ کرد  
مصنف رح در بیان مفعولی که قائم میشود مقام فاعل در بیان مفعولیکه قائم میشود مقام فاعل پس گفت و لا یتق  
**المفعول الثاني من باب علمته** یعنی واقع نمی شود مفعول ثانی از باب علمت مقام فاعل و مراد علمت  
افعال مفعول نیست کما هو المتبادر بلکه مراد از هر فعلی است که بسوی آن دو مفعول متعدی بود که یکی از ایشان سند  
باشد و دیگری سند الیه و مراد از قوله لا یتق المفعول الثاني نیست که لا یصح وقوعه نه مراد نیست که لا یتق فی الاستعمال  
از آنکه مناسب بمیان اینین لم یقع است نه لا یتق کما لا یقنی و نیز اگر مراد فعلی و فروع در کلام و استعمال می بود مصنف رح  
مفعول ثالث را از باب علمت بمیان عدم وقوع خاص نمی نمود زیرا که مفعول اول از باب مذکور نیز واقع نمی شود  
مقام فاعل در استعمال بدلیل اسماع و الاستقراء اگر گفته شود چرا صحیح نیست قیام مفعول ثانی از باب مذکور مقام  
فاعل جواب میگویم از آنکه مفعول ثانی از باب علمت بسوی مفعول اول سند است پس اگر فعل را بسوی  
مفعول ثانی اسناد کنند بودن آن مفعول سند و سند الیه معاد در حالت واحده لازم آید و این جائز نیست اگر گفته شود  
ضرب در قولهم عجبی ضرب زید عمر و اسند و سند الیه است معاد در حالت واحده پس از اینجا معلوم شد سند و سند الیه  
بودن شی و واحد معاد در حالت واحده جائز است نه ممنوع جواب میگویم مراد نیست که سند و سند الیه بودن شی  
واحد با اسناد تمام و معاد در حالت واحده ممنوع است مفعول ثانی از باب علمت بسوی مفعول اول سند است با اسناد تمام پس اگر  
فعل را بسوی مفعول ثانی اسناد کرده شود بحال آنکه اسناد فعل نمیشاید مگر تمام لازم می آید بودن شی واحد سند و سند الیه  
با اسناد تمام و بنا بر این وجه جائز و مملات عجبی ضرب زید زیرا که احد اسنادین در غیر تمام است که آن اسناد و مصدر باشد  
اگر گفته شود برین تقدیر جز از قیام مفعول ثانی از باب علمت مقام فاعل در فعل زید معلوم بوده قائما لازم می آید زیرا که  
اگر قائم کرده شود مفعول ثانی را مقام فاعل بودن او سند و سند الیه با اسناد تمام لازم نمی آید زیرا که اسناد تمام مفعول  
بسوی مفعول غیر تمام است جواب میگویم حکم بعد از این ترکیب بهت موافقت و اطراف باب است اگر گفته شود  
چرا جائز نیست بودن شی واحد سند و سند الیه با اسناد تمام جواب میگویم سند و سند الیه تضاد اند پس اجتماع این هر دو  
در محل واحد جائز نیست اگر گفته شود معلوم و مجهول نیز تضاد اند پس چرا صحیح است اجتماع آن هر دو در قوله الکلمه  
بالاتفاق کما مر جواب میگویم اجتماع سندین در محل واحد با اسناد تمام بهت جائز است و کلام از این جهت که مراد

مجموع است و ازین ثبیت که معتد است معلوم است پس جهت متغائر است چنانچه این مقدمه در شرح قوله  
 الکلمه فصل مذکور شد اگر گفته شود اینها نیز جهت متغائر است زیرا که مفعول ثانی از باب ثلث بر تقدیر وقوع او فاعل  
 فاعل باعتبار اسناد فعل بسوی او مسند الیه است و باعتبار اسناد او بسوی مفعول اول مسند است متغائر الجمعان  
 جواب میگویم هر دو از جهت و این مقام سبب است و سببی که تقاضا میکند معلومیت کلمه را بودن وی مبتدا است  
 و محدود و مبتدا متغائر اند بکثرت ما نحن فیه زیرا که سببی که تقاضا میکند مسند بودن مفعول ثانی را همان سبب  
 بودن او را نیز تشخص است و آن سبب همانا تمام است اگر گفته شود اسناد بر تمام مفهوم کلی است که بر افراد کثیره  
 صادق می آید پس که تقاضا میکند مسند بودن مفعول ثانی را فردی است از جمله افراد آن مفهوم و سبب که تقاضا  
 میکند مسند الیه بودن مفعول ثانی را فرد آخر است از افراد آن مفهوم پس جهت متغائر است جواب میگویم  
 این تغائر تغایر شخصی است و تشخص از قبیل عوارض است که او از ذات و حقیقت و علی نیست پس سبب که تقاضا  
 میکند مسند و مسند الیه بودن مفعول ثانی از ثبیت ذات و حقیقت و احد است و لایخی مانیه زیرا که تشخص را اگر چه  
 در حقیقت نوعی و دخل نیست اما در ماهیت شخصی تشخص داخل است کما حق فی موضوعه قائل اگر گفته شود پس  
 جائز است بودن شی واحد مسند و مسند الیه وقتی که احد اسنادین تمام نبود جواب میگویم جهت متغائر است کما لا يخفى  
 علی العارث الرکی و قال استاذی حافظه محمد عبد الله ادام الله ظلاله و لیکن متناع کونه مسند و مسند الیه معا لوجه آخر و هو  
 ان المفعول الثاني من باب ثلث علی تقدیر وقوع الفاعل لا یخلو من ان یکون مسند الی ظاهر المفعول الاول و  
 قیل علم فاعل زید یبیت زید او الی ضمیره و قیل فاضل زید ان یصحب زید افان کان مسند الی ظاهره لزم ان یقطع  
 المفعول الاول علی الفاعلیه فینزل المفعول بالفعولیت و هو انصب اذا کان مسند الی ضمیره لزم ان یفعل قبل الذکر  
 فظننا و ربته فامتنع کونه مسند فی وقت کونه مسند الیه فان قیل لزم الاضمار قبل الذکر لفظاً مسلم ما رتبته ممنوع  
 لان المفعول الثاني بالنسبه الی المفعول الاول مؤخر رتبه فلما یزعم ما قیل قلنا لما باب المفعول الثاني من باب الفاعل  
 افان حکمه و هو التقديم الی رتبه و قوله و الثالث من باب علمت مطوف است بر قوله الثاني یعنی  
 صحیح نیست وقوع مفعول ثالث از فاعیل ثلثه باب علمت مقام فاعل و مراد از باب علمت هر فعلی است  
 که بسوی مفاعیل ثلثه متعدی بود اگر گفته شود چه صحیح نیست اما مست مفعول ثالث از باب مذکور مقام فاعل  
 جواب میگویم اگر مفعول مذکور را قائم کنند مقام فاعل بودن شی واحد مسند و مسند الیه به شما تمام  
 در حالت واحده لازم آید و هو ممنوع کما هو انفاً اگر گفته شود چه انکفیت مصنف سرح و لا الثالث و حالانکه

و این تغایر شخصی است و تشخص از قبیل عوارض است که او از ذات و حقیقت و علی نیست پس سبب که تقاضا میکند مسند بودن مفعول ثانی را همان سبب بودن او را نیز تشخص است و آن سبب همانا تمام است اگر گفته شود اسناد بر تمام مفهوم کلی است که بر افراد کثیره صادق می آید پس که تقاضا میکند مسند بودن مفعول ثانی را فردی است از افراد آن مفهوم و سبب که تقاضا میکند مسند الیه بودن مفعول ثانی از ثبیت ذات و حقیقت و احد است و لایخی مانیه زیرا که تشخص را اگر چه در حقیقت نوعی و دخل نیست اما در ماهیت شخصی تشخص داخل است کما حق فی موضوعه قائل اگر گفته شود پس جائز است بودن شی واحد مسند و مسند الیه وقتی که احد اسنادین تمام نبود جواب میگویم جهت متغائر است کما لا يخفى علی العارث الرکی و قال استاذی حافظه محمد عبد الله ادام الله ظلاله و لیکن متناع کونه مسند و مسند الیه معا لوجه آخر و هو ان المفعول الثاني من باب ثلث علی تقدیر وقوع الفاعل لا یخلو من ان یکون مسند الی ظاهر المفعول الاول و قیل علم فاعل زید یبیت زید او الی ضمیره و قیل فاضل زید ان یصحب زید افان کان مسند الی ظاهره لزم ان یقطع المفعول الاول علی الفاعلیه فینزل المفعول بالفعولیت و هو انصب اذا کان مسند الی ضمیره لزم ان یفعل قبل الذکر فظننا و ربته فامتنع کونه مسند فی وقت کونه مسند الیه فان قیل لزم الاضمار قبل الذکر لفظاً مسلم ما رتبته ممنوع لان المفعول الثاني بالنسبه الی المفعول الاول مؤخر رتبه فلما یزعم ما قیل قلنا لما باب المفعول الثاني من باب الفاعل افان حکمه و هو التقديم الی رتبه و قوله و الثالث من باب علمت مطوف است بر قوله الثاني یعنی صحیح نیست وقوع مفعول ثالث از فاعیل ثلثه باب علمت مقام فاعل و مراد از باب علمت هر فعلی است که بسوی مفاعیل ثلثه متعدی بود اگر گفته شود چه صحیح نیست اما مست مفعول ثالث از باب مذکور مقام فاعل جواب میگویم اگر مفعول مذکور را قائم کنند مقام فاعل بودن شی واحد مسند و مسند الیه به شما تمام در حالت واحده لازم آید و هو ممنوع کما هو انفاً اگر گفته شود چه انکفیت مصنف سرح و لا الثالث و حالانکه

و خبر است از آنکه مفعول ثالث نمی آید مگر از باب علمت که لا ینحی جواب میگویم اگر چنین میگفت بهم میشد  
 که قیام مفعول ثالث که بواسطه حرف جر بود و مقام فاعل جائز نیست بخانه جائز بالاتفاق پس از قول من  
 باب علمت لا جار است و قوله والمفعول له والمفعول معه کذا یک جمله اسمیه مطوشت بر حجاب سیه  
 سابقه یعنی هر واحد از مفعول له و مفعول معه مثل مفعول ثانی است از باب علمت و چون مفعول ثالث است  
 از باب علمت در عدم جواز وقوع آن هر دو مقام فاعل اگر گفته شود چرا صحیح نیست اقامت مفعول له مقام  
 فاعل جواب میگویم مفعول له جواب لم واقع میشود پس اگر قاعده گفتند مقام فاعل سوال از لمیه قبل تمام  
 حکم لازم آید و هو صرح البطلان و حضرت مولوی شیخ عبد الحکیم قدس سره و انور مرقد فرموده اند اولی مفعول  
 مقام الفاعل کیون الحکم تامر و کونه جواب لم یقتضی تقدیر السؤال قبل تمام الحکم و ذالایصح انتهی سوال  
 کرده اند که این دلیل عدم جواز اقامت آن مفعول له که باظهار لام است مقام فاعل معلوم می شود و کلام  
 بالاتفاق جائز است و بعضی گفته اند که مفعول له که باظهار لام است جواب لم واقع نمی شود و ظاهر است  
 که این محض او عاست زیرا که للتادیب نیز صلاحیت دارد که جواب سوال شخصی واقع شود که لم ضربت میگوید  
 چنانچه تادیبها صلاحیت جواب مذکور دارد پس اولی در وجه نیست که مفعول له واقع نمی شود و مقام فاعل از آنکه  
 نصب در وی شرط نیست است فوت نخواهد شد بخلاف آن مفعول له که باظهار لام است مثل ضرب للتادیب  
 زیرا که انقیام او مقام فاعل محذور مذکور لازم نمی آید اگر گفته شود ازین وجه لازم می آید که قیام مفعول فیه  
 مقام فاعل جائز نباشد زیرا که نصب در وی شرط نیست است پس اگر مفعول فیه را قاعده گفتند مقام فاعل نصب  
 و اشعار فوت خواهد شد جواب میگویم در میان مفعول فیه و مفعول له فرق ظاهر است تا آنکه از این  
 مقتضی ظرفیت است و نصب شعر بقصد ظرفیت است بخلاف مفعول که ذات او مقتضی علیت نیست و علمیه  
 او معلوم نمی شود مگر نصب پس اگر نصب زائل شود بسبب قیام او مقام فاعل شک نیست که علمیه البتة فوت  
 خواهد شد بسبب فقدان شعر که نصب است بخلاف مفعول فیه که اگر نصب از ازل شود بسبب قیام او مقام  
 فاعل ظرفیت زائل نخواهد شد زیرا که ذات او مقتضی ظرفیت است پس اشعار ظرفیت بنفس صیغه حاصلست  
 اگر گفته شود ازین وجه جواز قیام مفعول له مقام فاعل لازم می آید و قتیکه قرینه بر طلیت موجود بود و حال آنکه  
 منع مطلق است نه مقید جواب میگویم منع بر تقدیر وجود قرینه محض است بر صورت فقدان قرینه برای فوت  
 باب و قال شیخ الرضی قدس سره انما لم یتم المفعول له مقام الفاعل لان الغائب مثابه یعنی ان کیون مثله

نکونه من ضروریات الفعل من حیث المعنی ولیست بالمفعول لکن کذاک اذ رب فعل لفعیل بلا غرض لکنه مبتدا و  
 لهذا کان کل مجرور لیس من ضروریات الفعل لقیام مقام الفاعل کالجور و بلاه التعلیل نحو میتک اللهم انتهی اگر  
 گفته شود چه را صحیح نیست قیام مفعول مع مقام فاعل جواب میگویم قیام مفعول مع مقام فاعل از دو حال خالیست  
 که یا با و او قائم شود یا بغیر و او و هر یک غیر صحیح است اما اول بواسطه آنکه فاعل کالجور هست و او اصل او  
 عطفت است دلیل بر انفصال است پس ممکن نیست قیام او با و او مقام فاعل و اما ثانی بجهت آنکه او علامت  
 مفعول مع است و علامته لا یخوف و اما ما قاله الشیخ الرضی قدس سره فی المفعول لیه جری فی المفعول مع لانه  
 لیس الیه من ضروریات الفعل قرب فعل کما لفعیل بلا غرض لکنه مبتدا کذاک لفعیل بلا مصاحب اگر گفته شود  
 چه را گفت مصنف رح و المفعول له و المفعول مع عطفت مفرد بر مفرد با وجودیکه انصرست و نیز واجب بود مصنف رح  
 که تشبیه میداد و مفعول ثانی و ثالث را باین دو مفعول زیرا که مشبه به اقوی میباشد از شبهه در وجه تشبیه و امتناع  
 وقوع مفعول له و مفعول مع مقام فاعل اقوی است زیرا که باتفاق جمیع سخاات امتناع وقوع مفعول  
 مفعول ثانی و ثالث مقام فاعل که تمام فیه است زیرا که نزدیک متاخرین جواز وقوع این هر دو مفعول نیست  
 مقام فاعل و قالوا الامتناع فی ان یکون المسند الی امر مسند الیه شبه آخر نعم بحرمان یکون مسند الیه لذلک الامر  
 جواب میگویم کلام مصنف رح از باب تالیب تشبیه است یعنی در اصل چنین بود که لا یقع المفعول له و المفعول مع  
 و الثانی من باب علت و الثالث من باب علت کذاک پس قلب کرد تشبیه را با و او و آنکه مفعول ثانی و ثالث  
 اتم و اقوی است در امتناع وقوع خود مقام فاعل از مفعول له و مفعول مع بواسطه آنکه وجه امتناع وقوع  
 مفعول ثانی و ثالث مقام فاعل واضح و روشن است و این قلب و او را بغرض رد متاخرین است و باید نیست  
 که حال و تمیز نیز قائم نمیشود مقام فاعل اگر گفته شود چه را گفت مصنف رح و الحال و التمیز جواب میگویم  
 وجه عدم جواز وقوع این هر دو موقع فاعل همانست که در مفعول له و مع گفته شد پس از جهت اشتراک در دلیل  
 بذکر مفعول له و مفعول مع متعرض نشد و وجه دیگر اینست که آنچه قائم شود مقام فاعل میباشد که مثل فاعل باشد  
 و فاعل از ضروریات فعل است بخلاف حال و تمیز و وجه دیگر اینست که وقوع نیست هر دو مقام فاعل مجوز  
 اضمار این هر دو است زیرا که فاعل مضمر هم میباشد و حال و تمیز و مضمر نیاید باشد و وجه دیگر اینست که حال  
 در حقیقت جواز ذمی الحال میباشد پس اگر قائم کرده شود مقام فاعل غیر منکره گردد و بود و خروج الحال عن ضمیر  
 و الخروج من الوضع فعل الخارجی فهو مکروه بل حرام کما لا یخفى علی الاعلام و تمیز برای رفع ابهام سابق است

و تئیکه فاعل را حذف کنند و تمیز را قائم مقام او گردانند چگونه رفع ابهام خواهد کرد بلکه حذف فاعل و قیام تمیز مقام فاعل موجب ازدیاد ابهام است نه رفع ابهام کما لا یغنی هر گاه که فاعل شده مصنف از بیان آن مفاعیل که قیام آنها مقام فاعل شروع کرد در بیان احکام آن مفاعیل که قیام آنها مقام فاعل صحیح است پس گفت و اذا وجد المفعول به یعنی و تئیکه یافته شود مفعول به در کلام یا دیگر مفاعیل که وقوع آنها مقام فاعل صحیح است تعیین له معین میشود مفعول به بر وقوع خود مقام فاعل و مراد از مفعول به آنست که منصوب بود و درین امر از مفعول به مجرور زیرا که حکم این مفعول به مثل حکم سایر مفاعیل است وقت وجود آن مفعول به که منصوب است اگر گفته شود چرا معین میشود مفعول به در وقت مذکور برای وقوع مفعول جواب میگویم مفعول به را مشابست بفاعل و در وقت تعقل معنی فعل شدید است یعنی چنانچه متعلق نمیشود فعل به درون فاعل همچنین متعلق نمیشود فعل به درون مفعول به زیرا که حال به درون محل متصور نیست چنانچه به درون من صد رهنه متصور نیست بخلاف ظرف زمان و مکان زیرا که وجود فعل اگر چه برین به دو موقوف است لیکن تعقل فعل بر این به دو موقوف نیست کما به بعضی تحقیق بنده المقدمه فی بحث الفاعل فی بیان الفعل المتعدی و غیر المتعدی ان شاء الله تعالی پس احتیاج بسوی ظرف زمان و مکان نه مثل آن احتیاج است که بسوی فاعل است پس واجب نیست که در وقت اجتماع مفاعیل مفعول به قائم شود مقام فاعل جواب دوم فعل مجهول یعنی برای مفعول است و اسناد او بسوی مفعول به بر سهیل حقیقت است و بسوی دیگر مفاعیل بطریق مجاز و تسبیح یا امکان حقیقت ممکن نیست جواب سوم چنانچه مفعول به قائم است مقام فاعل دیگر مفاعیل قائم اند مقام مفعول به در اسناد فعل مجهول بسوی آن مفاعیل از آنکه فعل مجهول موصوع است برای البقاء حدث برشی و چون اسناد کرده میشود فعل را بسوی آن مفاعیل واقع کرده میشود فعل را بر آن مفاعیل بوسی از تشبیه و تنزیل پس وقتی که یافته شود مفعول به در کلام یا دیگر مفاعیل اقامه است غیر او مقام فاعل جائز نخواهد بود زیرا که اجتماع نائب و منیب جائز نیست لقول ضرب زید با قاتمه زید که مفعول به است مقام فاعل یوم الجمعة ظرف زمان محذوف است ابهام الایمیر ظرف مکان است ضرب یا شدید المفعول مطلق است فی واره مفعول به است بواسطه حرف جر بر اصطلاح جمهور و بر اصطلاح مصنف سیه است زیرا که تقدیر فی نزدیک مصنف سیه ظرف نصب مفعول فیه است نه شرط نفس مفعول فیه کما قال بشرط نصبه تقدیر فی و بر عارف ظاهر است که درین وقت تکرار فاعل ظرف مکان و ترک نظیر مفعول به بواسطه حرف جر لازم می آید و افضل الشارحین حضرت قدس سره اسامی و مروده فی واره

جار و مجرور تشبیه بالمفاعیل ایتیم مقام المفاعیل شما انتهى و باید دانست که هر طرف قائم نیست و مقام فاعل  
 بلکه آن طرف که لازم ظرفیت نباشد همچنین المفعول مطلق قائم میشود مقام فاعل که لازم نصب نبود چون سبحان الله  
 و معاذ الله زیرا که این هر دو لازم نصب اند پس چگونه قائم شوند مقام فاعل که ظرفیت و نیز طرف قائم نمیشود  
 مقام فاعل بل آن طرف که می‌دو باشد نه بهم زیرا که هر فعل را دلالت بر زمان بهم است بدلاله تقضی که ما بونا ظاهر  
 و بر مکان بهم است بدلاله التزام زیرا که هر فعل را امکان لازم است پس در قیام این هر دو مقام فاعل فائده  
 نیست و فاعل محل فائده است پس واجب است که آنچه قائم شود مقام فاعل محل نیز فائده باشد و قوله ضرب باشد  
 مفعول مطلق است برای فاعل باعتبار صفت اگر گفته شود توصیف ضرب باشد چه فائده است جواب میگویم  
 تنبیه است بر اینکه هر مفعول مطلق قائم نمیشود مقام فاعل بل آن مفعول مطلق قائم نمیشود مقام فاعل که بقید  
 مخصوص مقید شده باشد زیرا که هر فعل را بر مصدر خود دلالت تقضی است پس فائده نیست در اوقات آن مفعول  
 مطلق مقام فاعل که محل فائده است کما مر آنفا و قوله فتعین زید مطبوع است بر قوله تقول اگر گفته شود کلام  
 مصنف شرح منتظم نیست زیرا که قوله اذا وجد و قوله تعین مستقبل است و قوله فتعین زید ماضی است جواب  
 میگویم قوله فتعین یعنی مستقبل است کما به قوله تعالی یوم یفخ فی الصوف یفخ من فی السموات و الارض و من فی الارض  
 در اکثر نسخ قوله فتعین زید یافته نشده است فان لم تکن تاریه است نه ناقصه یعنی اگر یافته نشود مفعول به باواسطه  
 در کلام فاجمع سوا پس تمام مفاعیل در مقام خود مقام فاعل برابر است ولی اند زیرا که فعل مجهول مبنی بر  
 بغیة بر مفعول به نیست پس همه مفاعیل غیر مفعول به در معنی مساوی اند اگر گفته شود مفعول به در قوله فاجمع  
 داخل است یا خارج است اگر داخل است صریح البطلان است بدلیل قوله فان لم یکن و اگر خارج است پس  
 تشویه میان مفاعیل مقید میشود بعدم وجود مفعول به و حال آنکه مساوات در مفاعیل غیر مفعول به بطریق است  
 خواه مفعول به موجود بود یا نبود جواب میگویم مفعول به از قوله فاجمع خارج است و مراد نیست که اگر مفعول به  
 موجود بود پس جمیع مساوی مفعول به در جواز اقامت برابر و مساوی اند اگر مفعول به موجود پس سایر مفاعیل سوا  
 مفعول به در عدم جواز اقامت مساوی اند سوال کرده اند که چرا گفت مصنف سح و البیواتی سوا با وجودیکه هر  
 زیرا که فعل شرطی مرکب شد و واضح قوله فاجمع سوا هم خلاف مقصود است کما مر آنفا و حضرت ملا الهادی قدس سره  
 در حاشیه خود که بر حاشیه بنده است میفرماید قوله فان لم یکن فاجمع سوا فی الحاشیه لوقال و البیواتی سوا امکان  
 احضر و انظر ثم انظر اما کونه احضر نظایر و اما کونه اوضح فلعدم ورود شبهة التي ذكرت فی الحاشیه الاخری

بقوله فان قيل ان اراده وكن ان سباب عنه بان التوجيه بين انفعالي تقدير وجود المفعول به في الكلام وعدمه  
 اما على تقدير الوجود فالباصريون ذهبوا الى تعينه للاقامه والكوفيون الى انه اولي والافطش اجازيا تباه انظر  
 والمصدر يشبه بطريقه على المفعول به واما على تقدير عدمه فالأكثر من ذهبوا الى ان الجميع سواء في الاقامه وبعضهم  
 رجع المصدر وبعضهم رجع المفعول به بالواسطه وبعضهم رجع المصدر والنظر في ان فلما كان المختار عند المصنف رجع  
 على تقدير عدمه قول الاكثره رجع بذلك بقوله فان لم يكن فالجميع سواء والمما ذهب المذهب لبعض ولو قال  
 والبواقي سواء لم يكن تصرفا عند سبب الجمهور ورد قول البعض لان الاستدلال محتمل ربما يكن جله على وجود المفعول به  
 وايضا لما قال لم يوجد فمفعول آخر تعين له فقال دفعا المذاهب فان لم يكن فالجميع سواء وليس لاحد بها فضل  
 على الاخر حتى تعين الما لوقال والبواقي سواء يعني اننا على تقدير وجود المفعول به او عدمه كان زائدا على قدر الحاجة  
 اذا استوانا في عدم الاقامه على تقدير وجوده مستدرك بقوله اذا وجد المفعول به تعين انما حاجه الى بيان  
 انتهى اگر گفته شود چون مفعول به موجود نباشد ميبايد که اقامه مفعول به که بواسطه حرف جر موجود است مفاعل  
 واجب نباشد زير که مفعول به است جواب ميگويم مفعول به بواسطه حرف جر از تحت بر سائر مفاعيل ترجيح  
 نيافت که صورت جر در موجود است وآن بجال فاعل ثانی نیست والاوهل من باب عطيت اولی من الثانی  
 يعني مفعول اول از باب عطيت اولی است از مفعول ثانی در قيام خود مقام فاعل و مراد از باب عطيت ان مفعول  
 که متدعی بسوی و مفعول بود و مفعول دوم غیر مفعول اول باشد يعني حمل مفعول ثانی بر اول صحيح نبود مثل اعطى  
 زيد و رهاها اگر گفته شود چرا مفعول اول از باب مذکور اولی از مفعول ثانی باشد جواب ميگويم مفعول اول  
 معنى فاعليت است زير که زيد مفعول مذکور اخذ است و در هم با خود پس مفعول اول بفاعل مشابه است پس قيام او مقام  
 فاعل اولی و انسب خواهد بود از قيام مفعول ثانی مقام فاعل و مخفی نیست که اين دليل يقتضي است که مفعول اول  
 از باب عطيت اولی بود از مفعول ثانی زير که مفعول اول اين باب اگر چه اعلام است ليکن فاعل علم است  
 كما لا يخفى على العالم و بايد دانست که اولويه قيام مفعول اول از باب مذکور مقام فاعل و مخفی است که التباس  
 نباشد و اگر التباس بود پس قيام مفعول اول مقام فاعل واجب و لازم است مثل اعطى زيد عمر و اجضرت  
 فلما عبد انفعول قدس سره فرموده ان قلت يجوز رفع الالتباس لمزوم المفعول الثاني مكره قلنا خوف الالتباس  
 باق لان التاخير وان دل على انه مفعول ثانى لکنه لما كان مع ذلك صالحا لان يكون مفعولا اوليا وهو اول  
 بان يقوم مقام الفاعل لكن ان يقع بحيرت والاشتباه وكثيرا ما تحير عن خوف اللبس انتهى هرگاه



کافیه شد مصنف روح از بحث فاعل و مفعول مالم الیم فاعله شروع کرد و در بحث مبتدا و خبر پس گفت  
و منها المبتدأ و الخبر و قوله منها خبر مقدم است و جمله معلقه نسبت بر قوله فاعله الفاعل یعنی از جمله کلمات مبتدا و  
خبر است و تانیث ضمیر بنا بر خبر تانیث مخرج است و بعضی نسخ المبتدأ و الخبر یافته شده است بنا بر خلاف خبر  
یعنی منها المبتدأ و الخبر بقرینه قوله فاعله الفاعل اگر گفته شود و چرا جمع کرد مصنف روح مبتدا و خبر را در فصل واحد  
جواب میگویم در میان مبتدا و خبر تلازم است علی ما هو الاصل زیرا که اصل درین هر دو اینست که  
چون واحد هاء مذکور شود و دیگر نیز مذکور نشود و اما حدیث احد هاء بر خلاف اصل است و لازم بی ملزوم یافته میشود  
پس مصنف روح هر دو را در ذکر جمع کرده تا بر تلازم دلالت کند و افضل اش را حین حضرت قدس سره السامی  
فرموده اند معما فی فصل واحد لتلازم الواقع بینهما علی ما هو الاصل فیما اتته و قوله علی ما هو الاصل را نیز باین  
طریق توجیه کرده اند که مراد از ما موضوعه قسم است یعنی علی قسم هو اصل اقسام و اصل قسمین آنست که مبتدا  
سند الیه باشد و تانیثیکه مبتدا و خبر و سند است خلاف اصل است زیرا که تخمین سند را مبتدا اساسا متن  
برای ضرورت است مثل اقام الزیدان زیرا که اگر زیدان مبتدا بود و قائم خبر او باشد عدم مطالبقت خبر مبتدا  
لازم آید و این جائز نیست پس ضرورت میگویم که قائم مبتدا است و نیز از آنکه این قسم از مبتدا یا مفعول خود  
کلام تام است چون فعل با فاعل پس بسوی تقدیر حاجت نیست که بسوی مبتدا اسناد باشد و از اینجا ظاهر است  
که در مبتدا و خبر تلازم است و تمسکه اصل است بخلاف آن قسم که خلاف جهلست جواب دوم مبتدا و خبر  
در عامل معنوی مشارک اند یعنی چنانکه در مبتدا عامل معنوی است تخمین در خبر نیز عامل معنویست پس اولی نیست  
که هر دو را در ذکر جمع کرده شود و باید دانست که عامل بر فاعله مبتدا و خبر عامل معنویست که آن ابتدا و است یعنی خالی  
شدن اسم از عوامل فاعلی از جهت اسناد اگر گفته شود و علو و تجرد امر عامی است پس چگونه عامل باشد زیرا که عامل  
آنست که مؤثر بود و عدم مؤثر نیست جواب میگویم مراد از تجرد و علو ایتان مبتدا و خبر است بغیر عامل فاعلی  
اینان امر وجودی است پس امر عامی عامل نشد جواب دوم مراد از تجرد و تقدیر است و این امر وجودی است  
جواب سوم در مبتدا و خبر عامل معنوی است که آن عبارت است از گردانیدن اسم در حد رکلام فلا اشکال  
فی الکلام و الا بهام فی المرام و بودن عامل معنوی در مبتدا و خبر نیز بسبب تفسیری و وجودی است و مفعول ازیه است  
و نیست که در مبتدا عامل معنویست و مبتدا عامل است در خبر و بعضی گفته اند که بجا عامل است در خبر و خبر  
عامل است در مبتدا اگر گفته شود و برین تقدم شے علی نفسه لازم نمی آید زیرا که تقدم عامل بر مفعول واجب است

پس تقدم مبتدا بر خبر و تقدم خبر بر مبتدا لازم می آید زیرا که هر واحد در دیگر عامل است و المشهور ان تقدم علی الخبر  
علی الشی مقدم علی ذلک الشی جواب میگوید که هر واحد از مبتدا و خبر مقدم است بر آن زمین و خبر و مبتدا است  
من وجه آخر پس در این زمین باید که نسبت مختلف است اما تقدم مبتدا بر این جهت است که حق منسوب  
افست که تابع شود و منسوب الیه زیرا که فرع است و اما تقدم خبر بر این جهت است که منوط فاعله و مقصود  
در جمله است پس هر واحد دیگر که در این جواب که در مقدمی که دوست فاعله مبتدا و هو الاسم المحرر عن النوازل  
اللفظیة مسند الیه فاعله برای تفسیر است و قوله مبتدا و قوله بوضعی فصل است و قوله الاسم خبر است  
و قوله المحرر عن النوازل اسم است و قوله اللفظیة صفت العوالم ای العوالم المنسوبة الی اللفظ نسبة الی المسمی  
اوتبیه الجزئیات الی الکلیات و علی الاولی کمون اللفظ فی اللفظ ای العوالم المنسوبة الی اللفظ لافله تک العوالم  
فی کمون العوالم ماقولیه و علی الثانی یعنی اللفظیة کلیه و العوالم بعضها جزئیات است و جاز است که قوله مبتدا  
ثانی باشد و قوله الاسم خبر و بت ثانی یا خبر خود جمله خبر مبتدا و اول بود و قوله مسند الیه حال است  
از ضمیر استکن که در قوله المحرر است و جاز خبر و مفعول عالم لیم فاعله است برانی قوله مسند و از اسم آخر است  
از فعل زیرا که فعل مبتدا نیست و اگر گفته شود و قولیت مبتدا جاعل نیست زیرا که مثل قوله تقاسم ان تصوموا فیکرم  
خارج میشود زیرا که ان مقبول و اجتهاد است و اما لکنکه سبب جهت جواب میگوید که اسم که در قولیت مبتدا  
ما خود است اسم است زیرا که لفظ باشد چون زید فاعله یا تفسیر چون قوله تقاسم و ان تصوموا فیکرم زیرا که  
ان مقبول و اسم است و قوله المحرر من العوالم اللفظیة آخر است از آنجا که مدخول عامل لفظی بود  
در ان اسم کان و اسم ان و انشال آن اگر گفته شود و تفرع مبتدا جاعل نیست زیرا که خارج میشود و سبب که  
در قوله سبب که در جمله است از آنکه در عامل لفظی مجزئ است و اما لکنکه مبتدا است چو اسم میگوید که مراد از عامل  
لفظی در ان مقام آنست که در معنی مؤثر باشد زیرا که کمال فاعله لفظی است که در معنی مؤثر باشد و آنکه در معنی  
مؤثر نیست در حکم عدم است و با وجود در سبب که در معنی مؤثر نیست از آنکه زائد است پس گویا بر و عامل لفظی  
و اعل نیست و همچنین است قوله تعالی بل من خالق غیر الله زیرا که من زائد است و تقدیر او نیست که بل خالق  
موجود غیر الله و قوله - - - - - خبر از است از خبر و قسم مانی مبتدا زیرا که این هر دو سند اند نه مسند الیه  
جواب هم و مراد از عوالم لفظی فاعله خبر مبتدا و خبر اند چون باب ان کان و اخوت آن در مطلق مطلق پس  
منقصر میشود و قولیت ان سبب که در جمله است و در قولیت مبتدا ضمیر فصل آورد که

فیه حضرت در تعریف فاعل و مفعول مالم سیم فاعله نیاورد و نیز در تعریف اعتیاج نیست بسوی ضمیر مصر از آنکه  
 مصر از مقام تعریف مستغفا میشود زیرا که تعریف را اطراد و انعکاس لازم است و هرگاه تعریف را اطراد و انعکاس  
 لازم است پس هر یکی از حد و محدود و از غیر و غیر خواهر بود و الاطراد و انعکاس لازم فی الوجود ای کلمات و جملات و محدود  
 و انعکاس الی انکار و فی الوجود ای کلمات انتفی الحد انتفی الحد و جواب میگویی که گفتار مصنف رح در بعضی  
 حد و بعضی که مستغفا از مقام است و تصریح کرد در بعضی دیگر یا صورت حد دلالت کند بر صورت انکار اما تصریح  
 مصر در آن بعضی با وجودیکه حضرت مستغفا است از برای آنست که در هر تعریف مصر قید باشد بواسطه آنکه تعریف یا علم  
 و انفع نیز جائز است و تفکیک تیز از بعضی اعدادی معرفت مقصود بود و حضرت افضل المتأخرین شیخ عبدالحکیم قدس سره  
 فرموده اند و اما تفصیل بنده و صورت با تصریح فمجد الارادات علی ما یوندریب اهل اسنیه و الجماعة من غیر حاجه  
 الی دلالت استیجاب و دوم مصر درین مقام برای روان بعضی است که قائل است باینکه اسم فعل مبتدا است  
 و فاعل او قائم مقام خبر است چنانچه اقامه الزیادین پس نزدیک آن بعضی مبتدا بر سه قسم است یکی اسمی مجرد  
 بود از عوامل فاعلی پس سناد الیه باشد مثل زید قائم دوم صفتیکه واقع باشد بعد حرف نفی یا حرف استغناء  
 مثل قائم الزیادین و اما قائم الزیادین و سوم اسم فعل مثل زیادتان عمر و بکر و لیکن در بعضی مصنف رح  
 فرموده است چنانچه بر این است زیرا که اجماع بر این است که مبتدا بر دو قسم است یکی اسمی که از فاعل فاعلی بود و مجرد و سناد الیه  
 باشد و اسم فعل اگر چه اسم است و مجرد است از فاعل فاعلی لیکن سناد الیه نیست بلکه سناد است و دوم صفتی که بعد  
 از حرف نفی یا حرف استغناء واقع شود و اسم فعل نیست بلکه اسم است بعینه گفته اند که مختار مصنف رح  
 آنست که اسم فعل مبتدا است پس سوال شود که هرگاه مختار مصنف رح آنست که اسم فعل مبتدا است پس چرا  
 تعریف کرد مصنف رح مبتدا را با تعریف فاعل که فاعل فاعلی است و فاعل اسم فعل جواب گفته اند مصنف رح مبتدا را  
 تعریف کرد و بتعریف غیر مختار را لا یفیه فاعله سوال کرده اند که در فاعله فصل فاعله حضرت سناد میدهند حضرت سناد الیه  
 چنانچه اگر گوئی زید هو المملوک المملوک بر زید مقصور نخواهد بود و آنکه زید مقصور باشد بر المملوک چنانچه  
 در مطلق مطلق است پس صیغه فصل در مانحن فیه فاعله حضرت سناد الیه حضرت مبتدا بر تسبیح حاصل شود  
 و شخصی که قائل است بقسم ثالث و اگر سلاست و اریکم که صیغه فصل درین مقام برای حضرت سناد الیه است چنانچه  
 حضرت افضل المحققین و المدققین مولوی مسیحی سعد المله و الدین قدس سره فرموده اند که چنانچه صیغه فعل یا  
 تفسر سناد میباشد همچنین برای حضرت سناد الیه نیز میباشد که قوله تواسی الیه که هم المملوک و المملوک

علی الفلاح لا یقصد فی الفلاح منہم الی غیرہم وکما یقال الکرم ہو التقوی پس استدرک سینہ فصل لازم می آید زیرا که  
 مسند الیه چون معرفت بلام باشد افادہ حضرت خود برسد میکند و اینجا چنین است زیرا که مسند الیه که ان مبتدا است  
 معرفت بلام است پس افادہ حضرت خود بر همین میکند و جواب نیست که سینہ فصل دین مقام برای تاکید مصر است  
 کما یقال الحسب ہو المال امی لا الحسب الا المال و باید دانست که اسم که در قوله ہو الاسم المجر و واقع است مقابل  
 صفت نیست چنانچه بعضی و هم کرده اند و منشأ دوم مقابلہ قوله ہو الاسم بقوله او لصفه است بلکه مقابل فعل و  
 حوت است زیرا که این قسم که از مبتدا است نیز صفت واقع می شود مثل ضارب فی زید ضارب محمول علی زید اگر  
 گفته شود مراد از ضارب اول که مبتدا است لفظ ضارب است چنانچه در مثل تولى الضارب فعل ماض مراد لفظ  
 ضارب است پس ضارب دین مقام عالم نفس خود است بصیغه صفت پس اسم مقابل صفت است بنفعل و در وقت  
 جواب میگویم مراد از ضارب لفظ ضارب نیست زیرا که محمول بر زید ان ضارب است که دلالت نمیکند  
 بر وصفی پس ضارب صفت است که مجرد است از عوالم لفظیه و مسند الیه اگر گفته شود لازم که ضارب مبتدا باشد  
 زیرا که نکره است جواب میگویم نکره مضاف مبتدا واقع نمیشود و وجاهت است که نکره مضاف به صفت مبتدا واقع  
 شود و اینجا ضارب بصفه تخصیص یافته است که ان فی زید ضارب است اگر گفته شود تجرید از عوالم سبق وجود  
 عوالم را تقاضا میکند مثل زید مجرد عن الشاب تقاضا میکند سبق وجود شباب را و مبتدا این چنین نیست  
 که اول عامل لفظی با او باشد بیده از عامل لفظی مجرد کرده باشند جواب میگویم امکان وجود امکانی بازل کرده میشود  
 منزل وجود و کتول متینا ثنیتین و متینا ثنیتین و کقولک للخصا ضیق فم الیبر توکاک سبحان الذی صغر جسم البعوض  
 و کبر جسم الفیل اگر گفته شود قوله المجر و عن العوالم لفظیه تعینہ سالبه کلیه است برای سلب عموم مثل لم یقیم کل انسان  
 نه برای عموم سلب مثل کل انسان لم یقیم و مقدر است که سلب عموم افادہ نفی حکم از فرد صفات الیه کل نمیدهد بلکه افادہ  
 آن نفی حکم از مجموع افراد صفات الیه است و لهذا در مثل لیس کل انسان کاتب بعض الانسان کاتب صادق است  
 پس لازم می آید که زید که در ان زید آقا هم واقع است مبتدا باشد زیرا که اسم است که مجرد است از عوالم لفظی و وجود عالم  
 وای ضرر نمیکند کما بیوا بظاهر و ما بودن قوله المجر و عن العوالم لفظیه تعینہ سالبه کلیه این نیست که تجرید یعنی عدم  
 وجود است و قوله العوالم جمع است بلام استغراق بمعنی کل فرد و کما یواشعوران اجمع المعرث بالام اذا لم یکن  
 هناک قید الاستغراق بمعنی کل فرد پس قوله المجر و بمعنی لم یوجد است و قوله العوالم لفظیه بمعنی کل عامل لفظی است  
 پس تقدیر کلام نیست که مبتدا و هو الاسم الذی لم یوجد بمعنی کل عامل لفظی جواب میگویم اگر چه ظاهر از قوله المجر و

عن العوالم اللفظية سلب عموم است لیکن مراد اینجا عموم سلب است نه معنی الی وجود فی شی من العوالم اللفظية بطریق  
که لام بر قوله العوالم مبطل معنی جمعیت است و سلب عموم بر وجود معنی جمعیت متوقف است و چون معنی نیست  
باطل شد سبب دخول لام پس سلب عموم نماند بلکه درینوقت سلب بنفس است و لهذا افضل الشارحین حضرت  
قدس سره السامی قوله المجر عن العوالم اللفظية را التفسیر کرده اند بقوله الی الذی لم يوجد عال لفظی اصلا انتهى  
پس زید که در آن زیداً قائم واقع است در تعریف مبتدا و داخل نمیشود و باطلال لازم معنی جمعیت را بر این قاعده است  
که چون جمع معرفت بلام بود و حمل او بر استغراق ممکن نباشد درینوقت از آن جمع چنین مراد میدارند بطریق مجاز  
درین مقام حل قوله العوالم بر استغراق ممکن نیست زیرا که بر این تقدیر سلب عموم لازم می آید که موجب عدم فیه  
تعریف است و تیر در نفی دخول هر عامل لفظی فائده نیست زیرا که هر عامل لفظی بر مبتدا داخل نمیشود از آنکه در داخل بقایا  
و خبر معد و مانند چون باب کان و ان و امثال و جواب دوم در بیان سلب عموم و عموم سلب نسبت عموم  
و خصوص مطلق است زیرا که سلب عموم عام مطلق است از عموم سلب که اقرنی موضع پس مراد درین مقام  
از سلب عموم عموم سلب است از قبیل ذکر عام و از او خاص بقریه مقام که آن تعریف مبتدا باشد زیرا که آنجا  
آن است که در داخل لفظی اصلا نبود و جواب سوم قوله المجر عن العوالم اللفظية و تاویل قضیه موجب معدوله  
المحمول است باین طریق که نفی که قوله المجر دستفاد است جزو محمول گردانید و شود و حکم در قضیه بطریق ایجاب  
باشد یعنی المبتدا هو الاسم الذی کل عال لفظی لم يوجد فیه و درینوقت فائده سلب است زیرا که عموم نسبت  
نفی داخل نیست و هر فرد از عوالم لفظی محکوم علیه است بمحمول عدمی مثل قولنا کل انسان لم یقیم نحلات و فیه  
حمل کرده شود و قوله المجر عن العوالم اللفظية را بر قضیه سالبه کلیه زیرا که عموم درینوقت تحت نفی داخل است پس  
فائده سلب عموم میدهد مثل قولنا لم یقیم کل انسان و نفی نماند که این جواب ضعیف است زیرا که ظاهر از قوله المجر  
عن العوالم اللفظية قضیه سالبه کلیه است نه معدول المحمول چنانچه افضل المتأخرین حضرت مولوی شیخ عبد الحکیم قدس سره  
در توجیه ضعف فرموده اند لان المحل علی العدول فی صورت تقدیم النفی علی السو بکل و یا بودی معناه بعد انتهای و قوله  
والصفة مطعون است بر قوله الاسم یعنی یا مبتدا صفت است الواقعة بعد حرف النفی و الالف الاستفهام  
که و چیست بعد حرف نفی چون ما و لا و ان و الالف استفهام چیست عام است که شتاق باشد مثل ضارب و مذروب  
و حسن و حسن یا شتاق نباشد بلکه جاری مجری صفت بود یا نباشی که در تاویل حضرت شتاق و حسن یا شتاق  
چنانچه صفت شتاقه لالت میکند بر ذات مبهمه که ماخوذ بود یا بعضی معانی است نه از آنکه هم سلب است

بر ذات مذکور مثل قریشی که در اوایل منسوب الی القریش است و ولالت او بر ذات بهمه که ماخوذ بود یا بعضی صفات  
 خود ظاهر است و قوله رافعه بطاهر حال است از ضمیر قوله الواقعة و از قوله رافعه بطاهر احتراز است از صفاتی که  
 رافع مضمحل باشد مثل قائمان الزیدان و قائمان درین مثال رافع ضمیر است که عائد است بسوی زیدان و اگر رافع  
 ظاهر بودی تشبیه نشدی زیرا که رافع فاعل چون فاعل مقدم باشد تشبیه مریع کرده نمیشود پس قائمان مثال  
 مذکور خبر است نه مبتدا اگر گفته شود که او برای تشکیک است و تشکیک منافی تعلق است جواب میگویم  
 که او در اینجا برای تویح و تقسیم عمد است نه برای تشکیک تا منافی تعلق باشد و ضابطه تفسیر عمد و نیست  
 که در اول ماضی آید که شامل قسمین باشد و درین مقام نیز چنین است زیرا که قوله الاسم شامل قسمین است بواسطه  
 آنکه مراد از اسم در اینجا قسم فعل و حرف است نه قسم صفت اگر گفته شود درین وقت تقابل در میان قسمین حاصل  
 نمیشود پس ظاهر اینست که قسم صفت باشد تا تقابل حاصل آید جواب میگویم تقابل بنظر مجموع حاصل است  
 یا بنظر قوله سندا الیه زیرا که مبتدا در قسم اول سندا الیه میباشد و در قسم ثانی سندا و صیغ نیست که مراد از اسم قسم  
 صفت و از آن زیرا که درین وقت تقسیم حد خواهد بود نه تقسیم عمد و زیرا که درین وقت در صدر جمله لفظی که شامل قسمین بود  
 منقو و است و نیز قسم اول از مبتدا صفت هم میباشد مثل ضارب فی زید ضارب محمول و علی زید کدام اگر گفته شود  
 تعلق جامع نیست زیرا که مثل قائمانتها و مثل قوله تعالی اراغب انت عن الهی خارج میشود زیرا که صفت  
 در این مثال رافع ضمیر است نه رافع ظاهر و حال آنکه مبتدا است جواب میگویم مراد از ظاهر در اینجا مقام ثانیه است  
 و این عام است که ظاهر باشد یا مضمحل قبل عموم مجاز و عموم مجاز عبارت است از اینکه اراده کنند از لفظی معنی  
 مجازی او را که معنی حقیقی در و داخل بود اگر گفته شود آن صفت که واقع میشود بعد از استغناء نیز مبتدا است  
 مثل بل قائم زید پس اگر مصنف سح بعد حرف النفی او الاستفهام میگفت هر آینه شامل میشود جواب میگویم  
 آن صفت که واقع میشود بعد از استغناء و در ابتدا اختلاف است نزدیک بعضی مبتدا است و نزدیک  
 بعضی خبر است و نزدیک مصنف سح اگر مختار اول است پس ذکر اللف استفهام برای اصالت است اگر مختار  
 ثانیه است پس ذکر اللف استفهام برای قید احتراز است از بل و نزدیک این مالک مبتدا بودن صفتیکه بعد  
 استفهام واقع شود جائز است اگر چه بعد حرف استفهام نباشد مثل متی رافع اخوک و این قاعده صاحب اک و کم  
 مقسم انبیاک و کم ماکت صدیقاک و ایان فادم رفیقاک و لهذا افضل الشارحین حضرت قدس سره اسامی  
 فرموده اند و اللف الاستفهام و نحوه کمل و ماوسن است اگر گفته شود همه را است استفهام است نه اللف

مبتدا  
خبر  
مفعول  
مفعول  
مفعول

مبتدا

جواب میگویی که قال فی الصحاح الاصل علی ضربین التثنیه و متحرک فالثبوت تسمى الفاء المتحرکه تنزه اگر گفته شود مصفیه  
بمقام موصول واقع شود و رفع اسم ظاهر باشد بالاتفاق مبتدا است از آنکه موصول اعتماد دارد و مثل القام بود  
زید پس اگر مصفت مع بعد حرف نفی او الفه الاستفهام او لام الموصول میگفت هر آینه شامل میشد جواب میگویی  
تثنیه ثانی که از مبتدا است ضروری است پس بضرورت میگویی که ضارب الزید ان مبتدا است و زید ان فاعل است  
قام مقام خبر زیرا که رفع ضارب را وجه دیگر نیست سوای ابتدایه و اگر گویند که ضارب خبر زید ان است پس  
صیح البطلان است زیرا که بین تقدیر مخالفت ضمیه مخرج لازم می آید و این ممنوع است بخلاف صفتی که بعد  
لام موصول واقع است زیرا که صفت مذکور با عراب لام موصول معرب خواهد بود چنانچه ما بعد الا که یعنی غیر است  
با عراب الاعراب است و حاصل کلام اینست که لام موصول مبتدا است پس میباید که مرفوع باشد ولیکن هرگاه  
لام امی در صورت لام حرفی است و حرف قابل اعراب نیست پس اعراب لام موصول بعد از صله آن نقل گردد  
و این بنا وضع شده که ضرورت داعی نیست که قائم را که در مثال مذکور است مبتدا گردانند اگر گفته شود اعتماد اسم  
فاعل و اسم مفعول و صفت مشبهه و اسم تفضیل هر یکی از شش امور مقرر شده یعنی مبتدا و موصول و موصوف  
و زوی الحال و حرف نفی و حرف استفهام پس چرا آن صفت که معتد به حرف نفی و حرف استفهام بود مبتدا  
باشد و آنکه معتد به مبتدا و موصول و زوی الحال بود مبتدا باشد جواب میگویی که قسم ثانی که از مبتدا است ضروری  
است که ما مرفوع و ضرورت تصور نیست مگر در صفتیکه معتد بود بر حرف نفی و استفهام زیرا که آن صفت که معتد به مبتدا باشد  
بنا بر خبر مرفوع خواهد شد و آنکه معتد است بر موصوف با عراب موصوف معرب خواهد بود و آنکه معتد بر زوی الحال است  
منصوب خواهد بود بنا بر حالیت بخلاف آن صفت که معتد به حرف نفی و حرف استفهام است که او را وجه دیگر  
تصور نیست سوای رفع بنا بر ابتدایه سوال کرده اند لکن در مقام که در مثل قائم زید و ما قائم زید واقع است  
وجه دیگر تصور نبود جایست که اسم ظاهر که آن زید است مثلاً مبتدا موصوف باشد و قائم خبر مقدم بود پس اینجا  
معاوم شده که قسم ثانی از مبتدا ضروری نیست و جواب سببی تحت قوله فان طابقت مفردا و قابل صاحب الباب  
و انما اشترط الاعتماد علی احد الحرفین لیکون اصفه فی التقدير فاعلان قائم الزید ان یعنی التثنیه الزید ان  
فان لم یعتد علیه ما لم یصح وقوع الفعل و اما ما اشترط الاعتماد علی احد الحرفین لیس تقدیر که به تالیف است  
من غیر اتقار الی تقدیر خبر و هو معنی قولهم انه لیس بعد الخبر لا یعنی انما است خبره فسد بعد الاستفهام و انما  
به عن ذکر الخبر لکنه و باید دانست که سبب این درختش مبتدا و ان صفت است چنانکه زید ان که بعد حرف نفی

یا حرف استفهام باشد لیکن سیبویه قیوح میسده اند نه فصیح و وجوب قیوح نیست که ضعف و عمل ضعیف است زیرا که عمل  
 او بر شایسته است و وقتیا بر حرف نفی یا حرف استفهام مبتدا باشد بفعل مشابه نحو ابد بود و مشابهت کامل درین وقت  
 مشابهت او بفعل مشابهت ناقصه است پس عمل او در مرفوع ضعیف و قیوح خواهد بود و ضعفش فصیح و قیوحش  
 می شمارد و وجوب نیست که عمل ضعیف نزدیک او شرط با عتقاد نیست پس عامل بدون اعتقاد خواهد بود و متساوی  
 بخشش قول شاعر است فی خیر من عند الناس منکم یذالک اعی المشوب قال یا لامر و وجوب مشابهت  
 که خبر که اسم تفصیل است مبتدا است و جالال که بعد حرف نفی و حرف استفهام واقع نیست و سخن فاعل است و فاعل  
 خبر اگر گفته شود و لامر که خبر مبتدا باشد جائز است که خبر مقدم بود و سخن مبتدا و خبر باشد جواب میگویم که مبتدا  
 سخن و خبر خبر جائز نیست زیرا که درین وقت در میان اسم تفصیل و قوله منکم که مفعول اسم تفصیل است فصل  
 با جنبی لازم می آید و این جائز نیست که با جنبی انشاء الله تعالی اگر گفته شود خبر مکرر است پس صحیح نیست که  
 مبتدا باشد جواب میگویم خبر که مبتدا است در مابعد خود عامل است و عامل بودن مبتدا در مابعد خود از جمله  
 موقوفات است سوال کرده اند که فاعل اسم تفصیل سه نام بنیاد باشد مگر در یک کلمه فاعل و قوله فی خیر من عند الناس  
 منکم از باب سه که ممکن نیست پس از اینجا معلوم شد که سخن مبتدا است و خبر خبر مقدم است و فصل با جنبی نیز لازم نمی آید  
 زیرا که در منکم مفسر حذف است و تقدیر کلام نیست که فی خیر منکم سخن عند الناس چون منکم را حذف کردند باز در مابعد  
 قوله عند الناس که بگوید منکم تفسیر کردند و قال ابو علی الفارسی ان هذا سخن اما بنحیر او بالا مبتدا و ادعای ان تاکید التعلیل  
 فی خبر و مبتدا و حذف و علی الاول یدرم عمل اسم تفصیل فی الظاهر بدون اشد و بهو غیر جائز و علی الثانی الفاعل  
 مبتدا و بین مفعول با جنبی و هو الیتم جائز و علی الثالث لا یدرم اللاحظ المبتدا و هو کثیر فی کلام العرب و التقدير  
 فی خیر من عند الناس است و مشوب اسم فاعل است از تشویب ای الذی یدعو الناس الی الخیر و یقال للمؤمن الضی  
 و التقدير بالاعلام و قوله بالابن یعنی یا بنی فلان او یا آل فلان و بعضی گفته اند که بالابن یعنی یا قوم است مثل زید قائم  
 است فی خیر من عند الناس و اما قائم الزیدان و اقام الزیدان هر دو مثال قسم ثانی است  
 و مثال اول بعد حرف نفی است و در مثال ثانی بعد الف استفهام است فان طابقت مصرع  
 جاتا از امر ان نیست پس اگر صفتیکه بعد حرف نفی یا الف استفهام واقع است مطابق بود است را که خود است  
 و مذکور است بعد وقت در ان صفت و امر جائز اندکی آنکه صفت مذکور مبتدا بود و با بعد او  
 فاعل باشد قائم مقام خبر و دوم آنکه صفت مذکور خبر مقدم بود و مابعد او مؤخر باشد اگر گفته شود این قسم از مبتدا



ضروری است چنانچه مذکور شد پس واجب نیست که در مثل قائم زید و امر جائز نباشد زیرا که قائم را وجه دیگر سوا  
 رفع بنا بر ابتداء نیست موجه است که آن رفع بنا بر جریت است جواب میگوید که ضرورت در مثل قائم زید تقدیر  
 مخصوص است یعنی وقتیکه اسم ظاهر فاعل صفت باشد و شک نیست که چون اسم ظاهر را فاعل صفت گردانند صفت را  
 در وقت سوا می رفع بنا بر جریت دیگر نخواهد بود و از قوله مفرد استراحت از مضمتکه مثنی مطابقت بود مستعمل  
 قائمان الزیدان یا مجموع مثل قائمون الزیدان زیرا که در وقت صفت را احتمال دیگر نیست سوا می رفع بنا بر جریت  
 از آنکه اگر صفت را در وقت مبتدا گویند خلاف اجماع لازم می آید و چون الصفة کا فعل یعنی چنانچه فعل مفرد  
 میباشد اگر فاعل او مثنی بود یا مجموع پنجین صفت مفرد میباشد هر چند که فاعل او مثنی بود یا مجموع این مجموع  
 در صورتی است که فاعل اسم ظاهر باشد و اما اگر فاعل ضم بود پس در وقت مطابقت ضمیر بهرت امر ضروری است  
 و باید دانست که درین مقام سه صورت تصور را ندان اول قائمان الزیدان و درین صورت صفت خبر مقدم است  
 و ضمیر فاعل و اسم ظاهر مبتدا و دوم قائم الزیدان و درین صورت صفت مبتدا است و اسم ظاهر  
 جماعت است قائم مقام خبر و سوم قائم زید و درین صورت و امر جائز اند چنانچه گفته شد سوال کرده اند و مثل  
 زید قائم و مثل قائم زید فوق نیست که در مثل زید قائم تقدیم مبتدا بر صفت خوف لیس ان الجماعل در وقت خبر  
 واجب گردند و وجه جائز نیست و در مثل قائم زید التماس اعتبار نکردند و وجه جائز نیست و جواب  
 این اعتراض در بحث فاعل در شرح قوله واجب تقدیر مفصل مذکور شد هر گاه که فارغ شد صفت از بیان  
 ترتیب مبتدا شروع کرد و در بیان فعلین خبر پیش گفت و انخبیر بوجوه المجر و اسند المغائر الصفة المذکوره  
 یعنی خبر نیست که از عوامل فعلی مجرب بود و سنده باشد یعنی در کلام سبب او سناد واقع گردیده شود و نخواهد بود  
 صفتی را که در فعلین مبتدا مذکور است یعنی بعد حرف فعلی یا حرف استقام و واقع نباشد و از قوله اسند به اعتبار  
 از قسم اول مبتدا زیرا که سناد الیه میباشد سنده و خبر سنده میباشد بواسطه آنکه اگر کوئی زید در وقت سناد  
 نیست پس اگر کوئی قائم سناد خواهد شد و از قوله المغائر للصفت المذکوره استراحت از قسم ثانی مبتدا اگر گفته شود  
 سنده مشتق از سناد و بنسبت تعدی است بسوی مفعول به بغیر واسطه حرف جر پس در تعلق قوله به بقوله اسند  
 احتیاج بسوی با وجاره نیست بلکه واجب اسند است با ستار ضمیری که بسوی موصول راجع بود و جواب میگوید  
 ضمیر قوله اسند راجع است به صدر را که سناد باشد و سندرین وقت یعنی یوقیع است زیرا که تا اقرار نیست  
 زیرا که ضابطه نیست که چون فعل یا شبه فعل اسناد کرده شود بسوی ضمیر یکبار راجع بود و بسوی مصدر آن فعل و شبه

فعل و در وقت آن فعل کشته به معنی وقع یقع یا وقع می باشد کما فی قوله لم یقید میل بین العیر و الزندان یعنی لقع وقع المیل و بین العیر و الزندان پس برین تقدیر با جاره در قوله به برای سببیه است و متعلق است بايقاع که ضمناً مفهوم میشود و متعلق است بقوله المسند پس قوله المسند به آئینی دارد که با یوقع الاستناد به فی الکلام اگر گفته شود و تعریف خبر مانع نیست بواسطه آنکه مجرد صادق می آید و یضرب که در یضرب زید و زید یضرب واقع است بواسطه آنکه مجرد است از عوامل فعلی و مسند به است و نیز مغایر است بصفت مذکوره جواب میگویم مرد نیست انچه هو الاسم المجر و زید را که کلام در معرفات اسم است و یضرب در مثالین مذکورین هم نیست جواب دوم مراد از قوله المسند به المسند به نیست که المسند به الی المبتدأ یا آنکه با جاره در قوله به معنی الی است و ضمیر مجرور راجع است بسوی مبتدأ مخفی همانند که برین تقدیر بینا پنجه یضرب مذکور از قوله المسند به خارج می شود همچنین قسم ثانی مبتدأ نیز از قول مذکور خارج میشود اگر گفته شود برین تقدیر است که قوله المغائر للصفة المذكوره لازم می آید زیرا که این قول برک اخراج قسم ثانی مبتدأ است و چون قسم ثانی مبتدأ از قوله المسند به خارج بود احتیاج بسوی قوله المغائر للصفة المذكوره نیمه اند و لیس نه الاستدراک کما لا یخفی علی الدراک جواب میگویم قوله المغائر للصفة المذكوره برین تقدیر از باب تاکید و از قبل تصریح بحال به التزائماً و ضمناً خواهد بود و بجهت آنکه اخراج قسم ثانی مبتدأ مهمت نشان و مقصود به بیان است کما لا یخفی علی الاعیان اگر گفته شود بر تقدیر یکم مراد از قوله المسند به المسند به الا المبتدأ باشد یا قوله المسند به معنی المسند الی المبتدأ و بود ضارب که در زید ضارب زید ضارب بود واقع است خارج میشود زیرا که مسند بسوی مبتدأ نیست بلکه مسند بسوی فاعل است و حال آنکه خبر است جواب میگویم مراد از اسناد بسوی مبتدأ اعم است ازینکه اسناد بسوی ذات مبتدأ بود مثل زید جسم یا بسوی ضمیر مبتدأ مثل زید ضارب یا بسوی متعلق مبتدأ مثل زید ضارب ابو جوب جواب دوم ضمیر مجموع اسم فاعل است یا فاعل خود نه اسم فاعل فقط اگر گفته شود چون مجموع خبر باشد پس چرا ضارب را با عراب خبر که رفع است معرب کردند جواب میگویم چون مجموع قابل اعراب نبود اعراب را بر جزئی جاری کردند که قابل اعراب بود اگر گفته شود ضارب بسوی هیچ شے مسند نیست زیرا که اسناد عبارت است از نسبت تمامه نسبت ضارب بسوی فاعل نسبت تمامه نیست پس چگونه صحیح است قول سابق یعنی ضارب مسند است بسوی مبتدأ باعتبار اسناد آن بسوی فاعل خود جواب میگویم مراد از اسناد که از قوله المسند به مفهوم می شود نسبت است برابر است که تمامه بود یا ناقصه از قبیل عموم مجاز نه مراد از وی اسناد اصطلاحی است و تعریف عموم مجاز در شرح قوله رافعه بظاهر مذکور شد

سوال کرده اند که چون مراد از اسناد بسوی مبتدا عام بود تعریف خبر مانع نمی ماند زیرا که بر ضرب که در زید  
 یضرب و قسست صادق می آید بواسطه آنکه مجرد است از احوال انطیجی پس مبتدا باعتبار اسناد آن بسوی ضمیر مبتدا  
 و حال آنکه خبر نیست بلکه خبر جمله است پس جواب صواب جواب اول است که مذکور شد و مراد از توله هو المجر و هو الاسم  
 المجر و هو حضرت مولوی معنوی ملاذبی معاذی نعمی مرشدی حضرت شاد و جیه الحق و الملک و الدین العاوی قدس  
 سره و الفور رفته فرمود و اندو اعلم ان کلام المصنف سرح لا یخلو عن احتمال و ذلک انه ان حمل علی ما هو انطمن  
 کلامه کما حمل جمهور الشارحین و هو ان هذا تعریف المطلق الخبر لا الخبر الذی هو الاسم و ذلک ذکر من احکام الخبر الجملة  
 و احکامها و کذا فی الحال و غیره بالجمله و احکامها و انطیجی انه ذکر ناقصه الاستطراد و ان نحو یضرب فی یضرب  
 زید خارج عن الحد بان المراد من هذا فی المبتدا ان یکون قید المغایرة مستدرکاً و ان حمل علی ما هو انطمن  
 کما حمل الشارح کیون قید المغایرة مفید الا انه یلزم الحمل علی خلاف النظم استثنی هرگاه فارغ شد مصنف سرح  
 از مبتدا و خبر شروع کرد در بیان احکام هر یک پس گفت و اصل المبتدا، التقییم یعنی لائق و سزاوار مبتدا  
 که بر خبر مقدم باشد اگر مانع نبود و تحقیق اصل در شرح توله الاصل ان بلی الفعل بتفصیل مذکور شد اگر گفته شود چسپا  
 اصل در مبتدا تقدیم بر خبر است جواب میگویم مبتدا و حقیقت موصوف است و خبر صفت و موصوف بر صفت  
 و مقدم میباشد جواب دوم مبتدا ذات است و خبر حال است از احوال ذات و ذات بر حال مقدم می باشد  
 اگر گفته شود زید در بذازید و المطلق زید جسد است و حال نیست بلکه خود ذات است کما لا ینفخ جواب میگویم  
 مراد نیست که خبر حال است از احوال مبتدا اکثر و ادب جواب دوم زید در مثالین مذکورین است در قوت  
 اسمی زید است فلا اشکال اگر گفته شود فعل نیز حال است از احوال فاعل پس می باید که لقتیم فاعل نیز اصل  
 و او می باشد جواب میگویم اگر چه دلیل مذکور مقتضی اصالة تقدیم بر فعل است لیکن این دلیل را دلیل دیگر  
 که قوی است محاضرات و آن نیست که فاعل معمول فعل است و مرتبه فاعل نیست که بر معمول مقدم باشد  
 جواب دوم فعل محتاج است بسوی اسم و اسم مستغنی از فعل است پس در جملة که مرکب از فعل و اسم است  
 نیم ناقص بکمال را دو کردند و این مقصود نیست که تقدیم فعل و تاخیر فاعل و من ثم یعنی از جهت اصالة تقدیم  
 در مبتدا اجازتی دارد زید با وجودیکه ضمیر راجع است بسوی زید که تاخیر است لیکن تاخر آن از روی لفظ است  
 نه از روی رتبه پس اضمار قبل ذکر لفظاً لازم می آید و این جائز است و جواز مثال مذکور و دلیل قوی است  
 بر اینکه اصل در مبتدا تقدیم است از آنکه اصل در مبتدا تقدیم نمی بود مثال مذکور جائز نیست شد زیرا که اضمار

قبل ذکر لفظ ورتبه لازم می آید و هو غیر جائز بالا جماع اگر گفته شود و کلامی موضوع است برای اشارت بسوی  
 مکان پس صحیح نیست که بگوید مذکور اشارت کرده شود بسوی قوله و اصل المبتدأ تقدیم که مکان نیست جواب  
 میگویم اشارت بکلمه مذکور بسوی قول مطهر بطریق استعاره است یعنی مصنف سرح قول مذکور را اولاً ممکن  
 تشبیه داده است و استخراج شیئی یعنی چنانچه شیئی را از مکان استخراج میکنند همچنین از قول مذکور جواز شال مطهر  
 و اقتناع شال الی استخراج است پس اشارت کرد بسوی قول مذکور بکلامی موضوع است برای مکان بکمال طریق  
 الاستعاره اگر گفته شود و پراگفت مصنف سرح فی داره جل جواب میگویم تأخیر درین شال واجب چنانچه  
 معلوم خواهد شد اشارت تعالی پس این شال بحسب نظام محل ایراد و اعتراض است باین طریق که فی داره  
 بر جل محتجج است زیرا که در و اختصار قبل ذکر لازم می آید لفظاً ورتبه و هو متعلق بالا جماع بخلاف فی داره زیرا که  
 از شبهات است و باید دانست که مخایه در جواز شال فی داره تمام زینت است اند یعنی گویند که متعین است زیرا که  
 نزدیک مرص ضمیمه مضاف الیه مبتدا است پس اصناف قبل ذکر لفظاً ورتبه لازم می آید و نزدیک خفش جاب است  
 از آنکه اتصال صفات الیه مضاف شدید است پس اورا حکم مبتدا است و مخفی نماند که قولهم فی کفانه ورج المبتدأ  
 جائز بالاتفاق است بشما و تملع و قول و امتنع صاحبها فی الدار مطوف است بر قوله جاز و وجه اقتناع  
 نیست که ضمیر بسوی دار که خبر است راجع است و اصل و خبر تأخیر است پس لازم آمد اصناف قبل ذکر لفظاً ورتبه  
 و هو متعلق بالا جماع کدام غیر مره هرگاه که فاعل شد مصنف سرح از بعضی احکام مبتدا شروع کرد و در بیان احکام آخر  
 پس گفت و قدر کیون المبتدأ او مکره یعنی هرگاه است که مبتدا نکره می باشد پس کلمه قد در اینجا برای تعلیل  
 است و درین قول اشارت است بسوی اصالت تعریف در مبتدا زیرا که مبتدا محکوم علیه است و معرفه شیئی معین  
 گویند و مطابق کثیر النوع حکم بر امور معینه است کما لا یخفی اگر گفته شود و فاعل نیز محکوم علیه است و تنکیر او جائز است  
 جواب میگویم محکم اصل در هر محکوم علیه تعریف است و تنکیر او جائز نیست مگر در وقت تخصیص آن بوجه از وجه  
 و فاعل تنکیر آنکه تخصیص نیاید فاعلیت او جائز نیست اگر گفته شود و بیان تنکیر بسته بعد بیان اصالت  
 تقدیم تا ما لم و عا سی نیست کما لا یخفی علی الملائم من غیر لازم فی تحصیل العلوم بلکه اولی این بود که قوله اذا  
 کان لمبتدا و مشتقاً علی ماله صدر الکلام آورده ذکر میکرد در مقام قد کیون المبتدأ نکره جواب میگویم  
 و مبتدا و اصل اندکی تقدیم و دوم تعریف اصل اول را در بیان کرد و بقوله و اصل المبتدأ و تقدیم و اصل ثانی  
 را التمراناً بقوله قد کیون المبتدأ نکره زیرا که بیان قله تنکیر مستلزم و شعر بسوی اصالت تعریف است پس گویند که

قول مذکور در وقت این کلام است که تقدیر کون لم یستد انکرت. اما بعد از تعریف پس می رسد به بیان این کلام  
تقدیم مبتدا اصالت تعریف مبتدا اربابان کرده و تنکیر مبتدا اربابان را سبب نباشد و صاحب غایه انقباض  
رحمه الله متاسف است که فرموده نمایان اصالت تقدیم مبتدا و شرح فی بیان مایه تمثیل تاخیر و تکلیف و الاصل  
و ذلك ان كان الخبر مفعول الخواني الدار رجل فعلى هذا المقتضى من بيان خبره انكره قوله في الدار رجل وذلك لان  
استطراد فلو كان ذكر التنكير بعد ذكر التقديم بهذا التعريف لكان ينبغي ان تقدم قوم في الدار رجل على ثنا  
اشارة تخصيص فتاخير عن سائر الاشكاله يابى هذه التعريف استثناء و قوله او ان تخصصت بوجه ما ظن  
يكون است یعنی وقتیکه تخصیص یا بعد مبتدا بوجه از وجه پس حاصل کلام اینست که مبتدا انکره نبدا شد مگر وقتیکه  
بوجهی از وجه تخصیص یا بعد تخصیص و عرف ثناء عبارت است از تعلیل اشترک در نکرات و توضیح عبارت است  
از رفع احتمالات معارضه اگر گفته شود چه را مبتدا انکره شده شود مگر در وقت تخصیص جواب میگویم چون تخصیص  
عبارت از تعلیل اشترک است پس انکره بسبب تخصیص قریب بهم نمی شود و القریب من الشیء فی حکم و لهذا  
تقرنی المشرع الاصح ان المصلى اذا سعى عن القعود الاول وهو اليه اقرب اعاد ولا يسجد السهو و كلمه ما که در قوله  
بوجه ما واقع شده بعضی گویند که صفت است و درین وقت اسم است بعضی گویند که زائده است و درین وقت  
حرف است زیرا که زیاده حرف اولی است از زیادت اسم و حاصل اینست که هر کلمه ما که برای اعاده الهام  
و تاکید تنکیر بلکه متصل شود مختلف فیه است و فائده کلمه ما درین مقام شیوع است مثل اضرب ضرب بیا و محسنی که  
از کلام مصنف سح انحصار تخصیص در امثال اشکله مذکوره مفهوم میشود و بواسطه آنکه مصنف سح براس هر نوع  
تخصیص مثالی آورده است و اگر عرض اوجز و تمثیل می بود بمثال واحد اکتفا میکرد و حضرت مولوی بنوی  
حضرت شیخ عبدالحکیم قدس سره فرموده اند اللهم ان يقال ذكر اشكاله الانواع الغرائب الوقوع انتهى سوال  
کرده اند که چون مفهوم از کلام مصنف سح انحصار تخصیص در امثال اشکله مذکوره است پس اصلی و نسب این بود  
که مصنف سح او تخصیص بمثل و بعد مومن آه میگفت زیرا که از کلمه ما عدم انحصار مفهوم می شود مثل  
و بعد مومن خیر من مشرک و بعد شامل است بعد مومن و بعد کافر و چون موصوف شده مومن  
تخصیص یافت بصفت پس مبتدا گردانیده شد و خیر او و قوله و ارجل فی الدار امراه ملحوظ است  
بر مثال سابق و رجل و امرأه و درین مثال تخصیص یافته است بصفت زیرا که ام متصله که معادل است بمفعول  
استفهام برای سوال است از تعیین بعد آنکه متکلم عالم بود بقیوت خبر لاصد بما پس تکلم این کلام با است

بانکه احد چهار است و سائل تعیین است از مخاطب پس مثال مذکور در قوت این کلام است که ای من الامرین  
 و معلوم کون احد هانی الابرکاین فیما پس ازین تقریر واضح شد که هر دو احد از رجل و امرأه تخصیص یافته است  
 اگر گفته شود این تخصیص نزدیک شکلم است زیرا که شکلم عالم است که احد چهار در است و اختصاص که مصحح ابتداء  
 مکره است آن اختصاص است که نزدیک مخاطب باشد جواب میگویم وقتیکه شکلم بام متصله و همزه  
 استقام از تعیین احد چهار در از مخاطب سوال کند مخاطب خواهد دانست که شکلم عالم است بانکه احد چهار در است  
 پس نزدیک مخاطب نیز تخصیص حاصل شد اگر گفته شود لایم که رجل و امرأه در مثال مذکور تخصیص یافته باشد  
 زیرا که تخصیص عبارت است از تعلیل اشتراک در مکره و در رجل و امرأه تعلیل اشتراک حاصل نشد جواب  
 میگویم در رجل و امرأه تعلیل اشتراک بسبب صفت حاصل شده است بواسطه آنکه از رجل و امرأه که بودند  
 یکی از ان در در شکلم معلوم نیست و قوله و ما احد غیر منک معلوم است بر مثال سابق و احد در مثال  
 مکره است که بسبب وقوع خود تحت نفی تخصیص یافته است زیرا که مکره و قتیکیه تحت نفی واقع شود فاعله و موم  
 افرو و مقبول میدهد و معنی میگردد از آنکه درین وقت در جمیع افراد قه و نیست بلکه امر واحد است و همچنین  
 هر مکره که تحت اثبات واقع شود از ان مکره عموم افراد مقصود میباشد چون ترقه غیر من جرأه یعنی  
 هر فرد از افراد غیر است از جرأه اگر گفته شود لایم که احد درین مثال تخصیص یافته باشد زیرا که  
 تخصیص عبارت است از تعلیل اشتراک و این در احد مفقود است بواسطه آنکه در احد بسبب نفی اصلا  
 اشتراک نمانده است جواب میگویم تخصیص بر دو نوع است حقیقی کما فی قوله تعالى و بعد مومن غیر  
 من مشرک و حکمی کما فی هذا المثال زیرا که در احد اگر چه تعلیل اشتراک نیست باین تعیین است لیکن در حکم آن  
 اسم که در تعلیل اشتراک است در مطلق تعیین فاعله و تامل اگر گفته شود این مثال درین مقام  
 غیره موقع است زیرا که احد در مثال مذکور مبتداء نیست بحسب آنکه مجرد از عامل لفظی نیست از آنکه  
 اسم کلید ماست که عامل لفظی است جواب میگویم این مثال بر نهیب نبی تمیز است زیرا که نزدیک این طائفه  
 ما و لا در با بعد عامل نیست پس احد برین تقدیر مبتداء است نه اسم کلید ما و قوله و شر ابر ذاناب معلوم است  
 بر مثال سابق و شر درین مثال تخصیص یافته است و توجیه تخصیص او بدو طریق است یکی آنکه بشر تخصیص یافته  
 بصفت مقدمه زیرا که مومن و در برابر می تعظیم است که دلالت میکند بر صفت لقیه بر کلام این است که  
 بشر عظیم ابر ذاناب و دوم آنکه بشر تخصیص یافته است بچیزیکه فاعل آن چیز تخصیص می یابد بتقدیم حکم و

صحت حکم چنانچه مثلاً اگر کوئی قام پس معلوم میشود که بعد قام آنچه مذکور خواهد شد حکم بقیام بر وی صحیح خواهد بود  
و موصوفت بقیام خواهد شد پس در تنبیه گوئی رجل پس رجل در وقت رجل موجود است بحسب الکلمه علیہ بالقیام  
خواهد بود اگر گفته شود در مثال مذکور مبتدا است فاعل تأنصيص یا بجزیه کایه فاعل آن چیز تخصیص می باشد  
جواب میگویم بشر در مثال مذکور اگر چه فاعل نیست حقیقه لیکن مشابه بفاعل است اگر گفته شود چرا مشاب  
بفاعل است جواب میگویم بشر را هر ذاناب در مقام ما هر ذاناب الا بشر مستعمل است و این استعمال شعر  
برایست که در اصل هر ذاناب بشر بود و درین مثال بدل است از ضمیر بشر که در اهر است و بدل از فاعل  
در معنی فاعلست پس بشر را برابر مقدم کردند تا فاعله حصر و در زیر که تقدیم ماحقه التأخیر بعد احصر اگر گفته شود  
چرا استعمال مثال مذکور در مقام مثال مطور شعر بر مقدمه سطره باشد جواب میگویم چون بشر را هر ذاناب  
مستعمل شد و در مقام حصر و حالانکه اداة حصر در وفوقه است معلوم شد که بر تقدیم و تاخیر محمولست پس حاصل  
توبیه ثانی انیست که بشر اگر چه مکرر است اما تخصیص یافته است بجزیه که بان چیز فاعل تخصیص می باشد پس  
صحیح است که مبتدا باشد و اهر ذاناب خبر ذاناب و بدان پیشین را گویند و م و از ذی ذاناب سگ است سوال  
کرده اند که مهر کلب نباید باشد مگر بشر پس صحیح نیست که بشر را هر ذاناب مفید حصر باشد جواب گفته اند که مهر کلب و غیر  
بلی مهر کلب با و از مقدار و این مهر گاهی خبر میداد چنانچه در وقت آمدن دوست و گاهی سر چنانچه در وقت  
آمدن دشمن پس برین تقدیر حصر صحیح است بنسبت خبر پس مثال مذکور این معنی دارد که بشر را هر ذاناب و اما  
مهر کلب با و از غیر مقدار نمیداد مگر بشر برین تقدیر تنوین در بشر برای تعظیم است و صفت مقدار است پس حصر  
درین وقت بنسبت بشر حقیر است یعنی بشر عظیم را هر ذاناب و مثال مذکور درین وقت از باب تخصیص بصفت است  
و از کلام الامم المحققین بنام المدققین افضل علماء الانام مولوی محمّدی ملا سعد الماتة والدین قدس سره و النور قدس سره  
که در مطول است معلوم میشود که مهر کلب سواى شر امی دیگر نمیداد میشت قال لان المله الذی باب المایکون الا  
فلا یکون السامع متر و در فی ذلک الجنس فلا یکون بشر را هر ذاناب مفید تخصیص نه پس از ظهور الخبر لکلب لا یهر  
و لا یفرغ انتی و نیز از کلام او فیما سباقی معلوم میشود که حصر مذکور ممنوع است حیث قال ثم لانم امتناع ان یراهم  
شر لاخیر او دلیل علیه لا اعتلا و لا اعتلا قال الشیخ عبد القاهر انما قدم بشر لان المعنی الذی اهر و من جنس انیسر  
انتی و تفصیل این مقام طولی دارد اما بحسب خوف ملال بر آنچه در تحقیق مرام لایدی است اقتضای نموده شد  
و نیز این غریب از نهای ذمّه چینی حاسد ان و ففاق و عدم و فاقی خوارج در و انقض احمد کربل فصوصت بعضی





اگر گفته شود چرا خبر مبتدا جمله باشد جواب میگویم جمله افاده کامل میکند همچون مفرد پس خبریه جمله نیز جائز و صحیح خواهد بود مثل مفرد اگر گفته شود جمله ظرفیت و شرطیه نیز میباشد پس چرا مثال این هر دو دنیا و رد جواب میگویم رجوع این دو جمله و تحقیق بسوی جمله فعلیه است پس بعد مثال جمله فعلیه احتیاج نیست بسوی ذکر مثال ظرفیه و شرطیه اگر گفته شود واجب بود بر مصنف رح که جمله را بجزیت و انشائیة و جمله انشائیة خبر مبتدا واقع نمی شود جواب میگویم عدم تعین بجهت متابعت بمجرور سخا است و نزدیک ایشان هیچ است که جمله انشائیة خبر مبتدا واقع شود پس وقتیکه قسمیه باشد مثل زید و الله الا ضرب و مذمب ابن انباری و بعضی سخا کوفه نیست که جمله انشائیة صحیح نیست که خبر مبتدا واقع شود زیرا که خبر آنست که احتمال صدق و کذب داشته باشد و جمله انشائیة ازین احتمال سزاوارت نیز لکن فی نفسه وجود ندارد و احتمال مذکور امر زائد است و امام المحققین همام المحدثین خلاصه دوران سیادت زبده خاندان نجابت سیدی سندی مولوی میر سید شریف قدس سره و انوار مرقه تابع ابن انباری و بعضی سخا کوفه اند و استدلال ایشان برین مقال باین طریق است که مدلول خبر واجبست که حالی از احوال مبتدا باشد و ممکن نیست که معنویان انشا حالی از احوال مبتدا بود و از آنکه انشا عبارتست از اعلام حالتی که متکلم را عارض میشود همچون استغنام و تمی و ترمی و طلب و دند او تعجب غیر آن مثلا اگر گویی زید اضربه پس طالب ضرب که مصفی است قائم بمشکل از احوال مبتدا نیست مگر آنکه او را تاویل کنند باین طریق که زید منقول فی حقه اضرب اگر چه برین تقدیر هم اضربه خبر نیست بلکه از تعلقات خبر است و اضربه را خبر پس میگویند و افضل المحدثین حضرت مولوی شیخ عبدالحکیم قدس سره فرموده اند فیه ای فی کون مدلول انفسه حالاسن احوال البتة و انه ان اراد ان یجب و ان یکون مدلوله الصریح کذلک فیمب تاویل الجملة الخبریه الواقعة خبرانی زید قام البوه لان قیام الاب لیس حالاسن احوال زید و قد عرف السید ح فی بحث تلخیص الدلالة بان اراد اعم من مدلوله الصریح و الضمنی فلا شک ان قولنا زید اضربه یل علی کون زید یبحث متعلق بطلب الضرب کما ان زید قام البوه یل علی کون زید یبحث قام البوه فتدبر انتبه و باید دانست که چون مراد از خبر معروف مطلق خبر باشد پس برین تقدیر قوله و انفسه قد یکون جملة اشارت بسوی تقسیم است و نیز اشارت بسوی آنکه افراد و خبر اصل است زیرا که کلمه قد مشعر بسوی تعدیل است و کثرت دلیل اصالت است عند عدم علم بمانی نفس الامر اگر گفته شود چرا افراد و خبر اصل است جواب میگویم مبتدا نمیشاید مگر مفرد پس نسب و الیق نیست که خبر نیز مفرد باشد لیوافق الرکنان و صاحب غایة التحقیق فرموده قوله و انفسه مبتدا و قوله

قد يكون جمله خبره في صلح شالو وقوع الخبر جمله انتهى وقوله فلا بد من عائد جزاء شرط محذوف است یعنی  
 از اکان الخبر جمله فلا بد من عائد پس فاد قول مذکور فافصیح است و فافصیح آن را گویند که بر جزاء شرط محذوف  
 داخل شود و جاز است که فافصیح بر جمله سابقه بود یعنی قد يكون الخبر جمله اگر گفته شود چون خبر جمله بود چنانچه  
 ناچار است جواب میگویم جمله بذات خود مستقل است یعنی در افادۀ خود مخاطب را فادۀ تام محتاج بسوئے امر  
 آخر نیست از آنکه مثل بر محط فادۀ و مل فادۀ است پس هر گاه که در جمله رابط بود هرگز مبتدا امر بوط نخواهد شد و ذکر  
 مبتدا القو و بی فادۀ خواهد بود پس در جمله مذکوره از رابط ناچار است و محط فادۀ مسند است از آنکه مقصود با فادۀ  
 مسند میباشد مسند الیه و مل فادۀ مسند الیه است زیرا که فادۀ قائم بسند الیه میباشد و مخفی نماند که عائد  
 عام است که ضمیر باشد مثل زید ابوه قائم و زید قام ابوه یا غیر ضمیر چون العت لام مثل نعم الرجل زید و وضع منظر  
 موضع ضمیر مثل قوله تعالى اسماؤه لما قامه و بدون خبر تفسیر مبتدا مثل قوله تعالى قل هو الله احد چنانچه  
 حضرت قدس سره السامی فرموده اند و کون الخبر تفسیر المبتدا و نحو قل هو الله احد انتهى و اولی این بود که چنین  
 میفرمود یعنی و کون الخبر بین المبتدا و اما شامل میشود مثل قولهم انشان زید قائم و مثل مقولی زید قائم اگر  
 گفته شود و چنانکه مصنف ح فلا بد من ضمیر جواب میگویم عائد عام و ضمیر خاص است کما مر آنفایس اگر  
 فلا بد من ضمیر میگفت و جواب ضمیر در جمیع مواد لازم می آید و لیس الامر کذا لک کما عرفت و حضرت مولوس  
 عا الله و قدس سره فرموده و اما الکافی فی الجملة الواقعة خبر بالضمیر و لم يرتبط بالابواب بخلاف الجملة الواقعة حال  
 الان الحال تجزئ فضله بعد تمام الكلام فاصحیح فی الاکثر الی فضل رابط بخلاف الخبر فانه رکن الكلام فلا يحتاج الی فصل  
 رابط انتهى و مخفی نماند که چنانچه در جمله از ضمیر ناچار است همچنین از ضمیر در مفرد ناچار است و این نزدیک کوفیون است  
 پس اگر خبر جاد باشد مشتق تاویل میکنند فافهم یقولون ان مثل زید ابوک و زید غلامک با دای زید و الاک و الاک  
 مملوک و زید ابوک و زید ابوک بصریون ضمیر و خبر مفرد که مشتق بود لازم است اگر گفته شود قوله بفتح و است  
 و واجب است که منصوب باشد از آنکه گفته اند قوله فلا بد برای انفی جنس است و بد اسم اوست که مضارع بصفات است  
 زیرا که قوله من عائد متعلق است بقوله بد و خبر لا انفی جنس محذوف مست یعنی فی الجملة و مضارع بصفات منصوب  
 میباشد نه مضارع مثل لاخیر من زید عندک جواب میگویم بد مضارع است از آنکه مفرد است بقوله من عائد خبر است  
 نه متعلق است بقوله بد و خبر محذوف است و فی التاج الحد الفرق لیلال لا بد من هذا ای لافراق منه انتهى و نه  
 احسنی بدضم اول و ال مهمله شده چاره و علاج و نیز مرکب میباشد مثل لابد است و قد یحذف

یعنی گاهی حذف کرده می شود و مانند و م را در آنجا که درین مقام ضمیر است نه مطلق عائد و حذف آن نیز مطلق نیست بل وقتیکه قرینه موجود باشد مثل المبرر الکلب استین و درهما و الحسن منوان بدیهه معنی الکلب مننه و منوان منه و قرینه ظاهر است زیرا که با مع گندم و روغن نریخ غیر گندم و روغن نیکنند و اگر بضم کاف دوازده سیر را گویند و در فرسنگ حسنی فرماید الکلب بضم الکاف و الراء اشد دوة اثنی عشر و سقا و الوسق ستون صاعا و الصاع اربعة امداد و الممد طول ثلث ممتد انتی اگر گفته شود ضمیر قوله قد یحذف اجم است بسوی مطلق عائد یعنی ضمیر پس که امدام غیر قرینه است بقتید عائد بضمیر جواب میگویم قوله یحذف قرینه است بر تقيید عائد بضمیر زیرا که قول مذکور دلالت میکند بر جواز حذف عائد و کلام عرب و حذف مطلق عائد جائز نیست بل حذف آن عائد که ضمیر است فافهم اگر گفته شود چه حذف مطلق عائد جائز نیست و حذف عائد خاص یعنی ضمیر جائز است جواب میگویم عائد بر چهار قسم است کما مر و از آن چهار پنج یکی حذف را قبول نمیکنند مگر ضمیر زیرا که لام تعلیف بشدة التصال بمنزله خبر و کلام است حذف بعضی اجزا و کلیه جائز نیست و وضع متکلم موضع مضمی و گردانیدن خبر تفسیر مبتدا برای غرضی از اغراض ضروری میباشد پس حذف آن موجب اعدام و تقویت آن غرض است یا آنکه خبر مابکسر عین مفسر است پس اگر او را حذف کنند حذف مبتدا لازم آید و کلام صنف ح در حذف عائد است نه حذف مبتدا پس باقی نماند مگر ضمیر و لا یغنی بانی الوجه الاخره زیرا که ضمیر نیز عین مبرح میباشد مثال و م را در آنجا که در قوله و ما وقع ظرف واقع است خبر است یعنی وقتیکه خبر ظرف واقع شود برابر است که ظرف زمان بود یا ظرف مکان یا آنکه جاری مجرای ظرف باشد چون جابر و در که در احکام بطرف زمان و مکان واقع است و این بعضی سخاة ظرف را از روی اصطلاح عام گردانیده اند یعنی گفته اند که ظرف شامل است بطرف و جابر و در حضرت است و الاستادی حضرت مولوی بابا احمد سیاهان الاحمد آبادی قدس سره و نور مرقدہ فرموده اند قوله و ما وقع ظرفا وقع فی وقع ظرفا ظرفا خبر الوقع او جالا لاعتاق فی وقع علی اختلاف وقع فی وقع انتی فافهم و لا تفعل و اختلافی که در وقع واقع است نیست که وقع نزدیک بعضی سخاة از افعال ناقصه است و نزدیک بعضی از افعال تامه فالاکثر انه مقدر بکماله پس اگر کشته سخاة یعنی بصیر یون برانند که آن خبر که ظرف واقع شده است مقدر بکماله است بتقدیر فعلی از افعال عامه و نزدیک کو فیون مقدر بمفعول است بتقدیر اسم فاعل از افعال عامه و وجه بصیر یون نیست که ظرف را از شعلق ناچار است که در و عامل باشد و مل و مل فعل است و وقتیکه تقدیر فاعل واجب شد پس تقدیر اصل اولی است و وجه کو فیون نیست که مل در خبر افزوده است پس تقدیر خبر ظرف با هم فاعل واجب است و معنی نماند که گاهی خبر ظرف مقدر میشود بکماله یا بفر و بتقدیر فعل با هم

محال از افعال خاص لکن و قیاسه قرینه خاص موجود باشد و بر افعال عامه قرینه خاص ضروریست زیرا که ظروف  
 را در اکثر فعلی از افعال عامه کافیت کما تقریفاً فی موضع بزرگی فرموده است افعال عموم نزد ارباب عقول بد  
 کون است و وجود است و ثبوت است و حصول است و باید دانست خبر کی ظرف واقع شود از دو حال خالی نیست  
 که یا ظرف زمان است یا ظرف مکان و مبتدا نیز خالی ازین نیست که حدث است یعنی مصدر است چون قیاس  
 و قعود و رکوع و سجود و غیره است و بی مکان عبارت عن شخص نحو زید و عمرو و دیگر و خالد پس اگر مبتدا حدث  
 بود جائز است که خبر از ظرف زمان یا مکان واقع شود مثل الضرب خلفک و القیام قبلک و الضرب یوم الجمعة  
 و القیام لیلة السبت و اگر مبتدا جنة باشد ظرف زمان خبر او واقع نمی شود بخلاف ظرف مکان فیقال زید  
 خلفک و لا یقال زید یوم الجمعة اگر گفته شود الیلة الملل میگویند و بال و برین قول بهستند اعلم  
 واقع شده و دلیل که ظرف زمان است خبر است جواب میگویم کلام محمول بر حذف مضاف است و  
 تقدیر الکلام لهذا الیلة حدوث الملل و حدوث حدث است و جائز است که ظرف زمان خبر حدث  
 واقع شود و کلمه مادر قوله ما وقع موصوله است و قوله وقع ظرفاً جمله فعلیه صله است و موصول با صله خبر مبتدا  
 و معنی شرط است ضمن است و لهذا بر قوله لا اکثره که خبر او است فادخل شده و قوله لا اکثر مبتدا و ثانی است  
 و لغت لام در عوض مضاف الیه است یعنی اکثر النهاة و قوله انه مقرب بجملة خبر مبتدا و ثانی است بحذف علی  
 زیرا که حذف حرف جزاء ان و ان قیاس و کثیر الاستعمال است و این جمله خبر مبتدا اول است اگر گفته شود  
 ضمیر قوله و انه راجع است بسوس ظرف و ظرف مذکور است نه مقدر پس قوله انه مقدر منج نیست و نیز قوله  
 مقدر متعدی نمی شود و بهر چهار پس صبیح نیست قوله بجملة جواب میگویم قوله مقدر یعنی اول است فاندفع  
 المخدور ان کما بالتعویذ یهرب الشیطان جواب و و هم قوله بجملة تمیز است و باز آمده است بر تمیز مثل زید  
 طیب باب اسی اباد المعنی ان انظر مقدر من حیث ان له جملة او من حیث انه جملة هرگاه که فارغ نشد نصف  
 از بعض احوال مبتدا و خبر شروع کرد و در بیان موجبات تقدیم مبتدا آیا آنکه در مبتدا چون تقدیم است و تأخیر  
 و نیز جائز است و لیکن گاهی تقدیم او نیز واجب می شود و اراد کرد مصنف سح که بیان کند موجبات تقدیم  
 را پس گفت و اذا کان المبتدا مشتقاً علی ماله صدر الکلام یعنی و قیاسه که شامل باشد  
 مبتدا بر معنی که آن معنی را صدارت کلام است چون استفهام مثل من ابوک و چون شرط و قسم و  
 تمنی و ترجی و ضمیرشان و دخول لام ابتدا و اشتغال مبتدا بر این معانی چون اشتغال دال بر بدلول بقرینه

آنکه مبتدا لفظ است و ما مصدر الکلام معنی است و منفی نمائند که دلالت عام است که بنفسه باشد مثل من ابوک  
یا چیزی بود که متصل است مبتدا و آن چیز نیز عام است ازینکه بر مبتدا مقدم باشد مثل ازید قائم یا خوش بود و  
مبتدا مثل غلام من جاک زیرا که استفهام مضاف الیه در مضاف سرایت میکند و لهذا مضاف از مضاف الیه  
کسب تعریف مینماید اگر گفته شود چرا گفت نصف ربح اذ کان المبتدا متضمنا جواب میگویم تقضی خاص  
و اشتغال عام است از آنکه تقضی مستقل نیست مگر در چیز است که آن چیز بنفسه شے آخر را در گیرنده بود و کلید  
می تواند بود که موصوفه باشد یا موصوله و قوله صدر الکلام فاعل ظرف است که آن قوله است یا مبتدا  
مؤخر است و قوله خبر مقدم است و جمله صله است یا صفت و من در قوله و من ابوک مبتدا است که شمل است  
بر معنی استفهام و ابوک خبر است اگر گفته شود من نکره و ابوک معرفه است و جائز نیست که مبتدا نکره باشد  
و خبر معرفه پس ابوک مبتدا است و من خبر مقدم است و برین تقدیر قوله من ابوک مثال این قاعده نیست  
بلکه مثال آن قاعده است که پیشتر می آید یعنی اذ انقضی الخبر المفرد الخ جواب میگویم که من بسبب ظاهر  
معرفه است باعتبار معنی زیرا که من ابوک این معنی داده و که ابوک ام ذاک و ازید ابوک ام عمرو و هذا الجواب  
و امکان منقوله اعن الشیخ الکبیر صاحب التقریر و التحریر سلطان علماء المشرق و الصمدین شیخ جمال الملأه و الدین  
ابن الحاجب قدس سره صلاوة الله علیه و سلم انما یختص بخفاوه لان کلمه من دالة علی واحد منهم من ذوی العلم صالح کلوا احد منها  
علی سبیل البذل کریم و کان کلا واحد من السبایات التي یولولها معرفة لا یقتضی کوئنا معرفة فانهم و نزدیک سیبویه  
تکلیف مبتدا و تعریف خبر جائز است لیکن وقتی که مبتدا معنی استفهام تقضی باشد یا فعل تفصیل بود که خبر  
مقدم باشد و جمله صفت ماقبل بود مثل مرت برعل بفضل منه ابوه و نیز نزدیک بعضی نحاة ابوک مبتدا است از آنکه  
معرفه است از ذوی لفظ و من خبر است که وجوب تقدیم آن از جهت تقضی او معنی استفهام است و قوله  
او کان ما مضمین معطوف است بر قوله کان المبتدا و اشتغال یعنی تا وقتیکه مبتدا و خبر از هر دو معرفه باشد  
خواه در تعریف مساوی بودند یا فی بواسطه آنکه در شمل هذا ازید تقدیم مبتدا واجب با وجودیکه زید از مبتدا اعرف  
است زیرا که علم از اسم اشارت اعرف است و قوله او متساویین معطوف است بر قوله مضمین یعنی  
با وقتی که مبتدا و خبر در اصل تخصیص متساوی بودند خواه در تقدیم تخصیص متساوی بودند یا فی از آنکه تقدیم  
مبتدا در شمل غلام برعل صحیح خبر منک واجب است با وجودیکه تخصیص در هر مساوی نیست از آنکه مبتدا  
از مضاف الیه تخصیص کسب نموده است و خبر از کاف استفاده تخصیص کرده است اگر گفته شود ویرا اتفاقا نکره

مصنف رح بر قول او کانا متساوین تا شامل میشد تساوی تعریف و تخصیص و از قول بعضی متقدمین استغناء حاصل  
 میگشت جواب میگویم اگر مصنف رح چنین میگفت و هم میشد که در تعریف تساوی شرط است و حال آنکه اصل  
 تعریف در هر دو موجب تقدیم مبتدا است نه مساوات تعریف و مشتق تا مذکور او متساوین موهم آن است  
 که تساوی در تخصیص شرط است و حال آنکه اصل تخصیص در هر دو موجب تقدیم است کما مر و جواب صواب  
 اینست که مقصود مصنف رح تفصیل است و اگر تفسیر قول او متساوین منافی مقصود است اگر گفته شود چرا  
 مثال معرفتین نیار و مثال متساوین آورد چنانچه گفت **مثل فصل منک مثل فصل منی**  
 چرا ب میگویم مثال معرفتین مشهور است و مثال متساوین فی انحصار غیب مشهور و مستحق بیان است  
 اما لایفیه علی الامکان و قوله او کان الخبر فعلا معلوم است بر قوله او کانا معرفتین یعنی یا وقتیکه خبر  
 فعل مبتدا باشد یعنی خبر مبتدا فعل بود که بسوی ضمیه مبتدا میسر باشد مثل زیر قیام و از قوله فعلا احتراز  
 از آن خبر است که فعل مبتدا نباشد مثل زیر قیام ابو زری که درین صورت تقدیم مبتدا بر خبر واجب نیست و قوله  
**وجب تقدیم خبر** از شرط سابق است یعنی تقدیم مبتدا درین صورت واجب است اگر گفته شود وقتیکه  
 مبتدا اشتغال بود آن معنی اگر تفسیر صدارت کلام است چرا تقدیم آن مبتدا بر خبر واجب است جواب میگویم  
 اگر درین صورت تقدیم مبتدا واجب نباشد پس گاهی مؤخر شود پس لازم آید ابطال صدارت کلام آن معنی  
 که اورا صدارت کلام است و بموجب تنوع بلا کلام پس تقدیم چنین مبتدا بر خبر واجب خواهد بود فی جمیع احوال  
 و اگر گفته شود استقلام و اخوات او را چرا صدارت کلام است جواب میگویم از آنجمله که تا سماع اهل  
 و بلد بدانند که کلام را در چنین نوع از انواع کلام شروع نموده است اگر گفته شود وقتیکه مبتدا و خبر در اصل  
 تعریف تساوی بودند یا اصل تخصیص چرا درین دو صورت تقدیم مبتدا بر خبر واجب است جواب میگویم  
 درین دو صورت هر کدام را صلاحیت ابتدائیه و خبریه است پس ناچار حکم بوجوب تقدیم مبتدا کردند تا التباس  
 یکدیگر نیاید اگر گفته شود لایحه که چون هر دو معرفه بودند هر یک را درین وقت صلاحیت ابتدائیه و خبریه  
 بود و از آنکه در مثل زیر المطلق هر دو معرفه اند و المطلق که خبر است صلاحیت ابتدائیه ندارد و بواسطه آنکه صفت  
 است و مبتدوات میباشد و نیز ابتدائیه صفت شرط است بچند شرائط کما مر فی تعریف المبتدا و آن  
 شرائط در اینجا مفقود اند پس اگر المطلق زیر گویند التباس خبر مبتدا و التباس مبتدا آنجمله لازم نمی آید  
 اما لایفیه جواب میگویم در مثال مذکور هر یک را صلاحیت ابتدائیه و خبریه ازین جهت است که جابر است

که اذات المطلق ذات مراد باشد و از زید صفت یعنی الذات المطلق تصف بوصف الزیدیه یا باین طریقی که  
الذات المطلق سیمی بزید پس از مقدم مبتدا بر خبر و این صورت القیاس یکے بدیگرے ممکن است اگر گفته شود  
لازم که چون هر دو معرفه بودند القیاس یکے بدیگرے در وقت تاخیر لازم آید چنانچه در مثل ابو حنیفه ابو یوسف یعنی  
ابو یوسف مثل ابو حنیفه القیاس لازم نمی آید از آنکه مقصود متکلم از این کلام تشبیه مافی با بول است پس اول  
مشبه به و ثانی مشبه است و شبه بر شبه به مقدم میباشد پس اینجا القیاس لازم نمی آید جواب میگویم که وجوب  
تقدیم در صورتیکه هر دو معرفه بودند مطابق نیست تا اعتراض مذکور لازم آید بلکه مقید است بفقدان قرینه پس  
و قتیکه قرینه موجود بود و تقدیم مبتدا بر خبر واجب نخواهد بود و در مثال مذکور قرینه موجود است که آن دلالت کلام است  
بر قصد تکلم تشبیه ثانی را با بول اگر گفته شود چرا تقدیم مبتدا بر خبر واجب است و قتیکه خبر فعل مبتدا باشد  
جواب میگویم اگر مبتدا و این وقت واجب تقدیم نبود القیاس بمبتدا بفاعل در وقت تاخیر لازم آید  
و معنی نمائند که القیاس بمبتدا بفاعل وقتی است که فعل مفعول باشد چنانچه در زید قام که اگر قام زید گوئی معلوم شد  
که زید فاعل است یا مبتدا و اما در صورتیکه فعل تشبیه یا جمع بود القیاس بفاعل لازم نمی آید لیکن درین وقت  
خوف القیاس به بدل فاعل است چنانچه در مثل الزید ان قام و الزید ان قاموا اگر گوئی قاما زیدان و قاموا زیدان  
معلوم نشود که زیدان و زیدون مبتدا است و قاما و قاموا خبر یا بدل است ارفاعل قاما و قاموا و درین صورت  
صورت القیاس بفاعل ازین جهت لازم نمی آید که الف و قاما و او و قاموا ضمیه فاعل است پس اگر  
زیدان و زیدون را نیز فاعل گویند فاعل فعل واحد لازم آید و هو محال بدیهه و نزدیک بعضی قاما و الف  
و قاما و او و قاموا ضمیه فاعل نیست بلکه ملاست است بر تشبیه فاعل و جمع آن پس نزدیک است  
و بمصورت نیز القیاس بفاعل لازم نمی آید در وقت تاخیر اگر گفته شود تقدیم مبتدا بر خبر در مثل زید قام و قاموا  
و اما آنکه خبر فعل مبتدا است جواب میگویم مراد از فعل فعل اصطلاحی است نه فعل لغوی و عدم وجوب  
تقدیم مبتدا در مثل زید قام ازین جهت است که درین صورت در وقت تاخیر القیاس بمبتدا بفاعل یا بدل  
فاعل لازم نمی آید بواسطه آنکه اسم فاعل بدون اعتماد و عمل نیکنند که لا ینفی علی المستثنی پس زید قام و قاموا  
اگر گفته شود چرا گفت مصنف سرح او کان الخ بعد الا و معناها مثل زید الا قام و انما زید قام با و چون  
درین وقت نیز تقدیم واجب است جواب میگویم آن مبتدا که بعد الا یا معنی الا واقع نشود بر سینه  
نقشی مثل خواهد بود و معنی نفی را صدارت کلام است پس قوله اذا کان البتة استعلا علی المصدر المظلل

شامل باین دو صورت بلکه کلام است کما لا یخفی علی الاعلام جواب دوم آنکه بعد الا یا بعد معنی الاول واقع شود  
حال او بقیاس ماسبق معلوم میشود فلا حاجه الی الاطلاءه التي مضیته الی الملائکه هرگاه که فارغ شد مصنف روح  
از بیان موجبات تقدیم مبتدا شروع کرد در بیان موجبات تقدیم خبر پس گفت و اذ انقضت المنجبر المنفرد  
و قتیکه تنقص شود ذات خبر منفرد ماله صدر الکلام معنی را که مر آن معنی را صدارت کلام نه خبر آن  
خبر متضمن شود معنی مذکور را چون متعلق خبر زیرا که درین وقت تقدیم خبر واجب نیست بلکه تقدیم آن متعلق بهست  
ولمذا انقضت گفت و اشل گفت مثل این زید و این خبر مبتداست که متضمن است معنی استفهام را و این معنی  
صدارت کلام است و زید مبتدا مؤخر است اگر گفته شود چرا متعبد کرد مصنف روح خبر را بمنفرد جواب میگویم  
چون خبر جمله بود معنی مذکور را متضمن باشد درین وقت تقدیم آن خبر بر مبتدا واجب نیست چون زید من ابو که  
زید مبتدا است و من مبتدا و ثانی است و ابو خبر مبتدا و ثانی است و جمله در محل رفع است بواسطه آنکه  
خبر مبتدا اول است و این جمله متضمن است معنی استفهام را که مقتضی صدارت کلام است اگر گفته شود واجب  
درین وقت تقدیم خبر بر مبتدا واجب نیست جواب میگویم وجوب تقدیم محض برای حفظ و نگا بهداشت مبتدا  
آن معنی است که مقتضی صدارت کلام است و از تاخیر آن جمله که خبر مبتدا است و متضمن است معنی استفهام را  
مثلاً صدارت کلام معنی استفهام فوت نمی شود زیرا که معنی استفهام را صدارت هر کلام نیست بلکه صدارت آن  
کلام است که استفهام در آن کلام واقع است و این صدارت در وقت تاخیر نیز حاصل است و بر همین است  
قیاس باقی مقتضیات صدارت کلام و حضرت مولوی منوی حضرت شیخ عبدالغفور او خله القدفی دارالمسور  
فرموده اند اعلم ان ما یقتضی صدر الکلام کفیه ان یقع صدر جمله من الجملة بحیث لا یتقدم علیه شیء من رکنی  
ملک الجملة و الا ما صار من تمامها من الکلمة المغیره لعلنا بان الجملة التي یدخلها فلا یقال ان من یضرب الضرب و  
اما جواز قولک الذی ان یضرب الضرب فلا یکن الوصول الا یوترجم صلی معنی انتهى اگر گفته شود بر تقدیر جواز  
تقدیم این که درین زید واقع است لازم می آید زیرا که این ظرف است و ظرف را متعلق لازم است پس متعلق او  
محل خواهد بود و چنانچه مذہب اکثر سخا است پس درین وقت جمله متضمن است معنی استفهام را که مقتضی صدارت  
کلام است و چون خبر جمله متضمن شود ماله صدر الکلام را تقدیم او بر مبتدا واجب نمی شود جواب میگویم  
هر اذ منفرده است که از روی صورت مفرد و برابر است که در حقیقت جمله باشد مثل این زید بر مذہب جمهور سخا  
یا در حقیقت نیز جایز نبود بلکه مفرد باشد بلکه از روی صورت و حقیقت مفرد بود مثل این زید بر مذہب سخا



و قوله او کان صحیحاً معطوف است بر قواله تضمن یعنی یا وقتیکه خبر صحیح بتداً باشد مثل فی الدار جل  
 که فی الدار خبر است و صحیح است ابتدائیه جل را زیرا که جل مکره است و مبتدا بدون مکره جائز نیست مگر وقتیکه  
 باجمعی از وجه تخصیص یا بدو جل بتقدیم فی الدار تخصیص یافته است پس فی الدار صحیح ابتدائیه جل شد ازین جهت  
 تقدیم او بر مبتدا واجب گشت اگر گفته شود درین وقت تقدیم خبر بر مبتدا واجب است جواب میگویم  
 از آنکه خبر را درین صورت مؤثر نکند ابتدائیه را جل صحیح شود اگر گفته شود قوله او کان الخبر صحیحاً این معنی دارد  
 که او کان ذات الخبر صحیحاً ذات المبتدا و این فاسد است از آنکه ذات مبتدا در نحو جان فی رجل مستحق است پس  
 اگر ذات خبر صحیح ذات مبتدا می بود مستحق ذات مبتدا بدون ذات خبر جائز نمیشد و انسانی باطل فکذا المقدم  
 جواب میگویم مراد اینست که او کان الخبر صحیحاً المبتدا را من حیث انه مبتدا و لا من حیث انه کلامه او  
 اسم اگر گفته شود بوجوب تقدیم خبر بر مبتدا درین صورت صحیح نیست زیرا که ذات خبر در وقت تأخیر  
 فی الدار از جل نیز موجود است و حال آنکه راجع را صحیح نیست و حکم بوجوب تقدیم مشروط است بشرط آنکه  
 خبر صحیح ابتدائیه مبتدا باشد و نیز بوجوب تقدیم در مثل زید قام لازم می آید زیرا که قام تاخیر صحیح ابتدائیه  
 است و حال آنکه درین صورت تقدیم مبتدا واجب است جواب میگویم مراد اینست که او کان الخبر تقدیم  
 صحیحاً المبتدا را من حیث انه مبتدا و نیز گفته اند که اعتراض بمثل زید قام لازم نمی آید از آنکه مراد اینست  
 که او کان الخبر ظرفاً صحیحاً و قوله او لم یعلقه ضمیر فی المبتدا و معطوف است بر قوله صحیحاً یعنی یا باشد  
 برای متعلق خبر ضمیر و جانب مبتدا یعنی متصل باشد مبتدا و راجع بود بسوی آن متعلق مثل علی التمره  
 مثلاً نه این معنی ثابت و کائن است برخلاف مثل آن خرما از دره مسکه پس بدانکه مثل مبتدا مضاعف  
 که متصل شده است با ضمیر که راجع است بسوی متعلق خبر که آن تمره باشد زیرا که علی التمره مجموع خبر است  
 و تمره متعلق است بخبر همچون تعاون کل سبب و قوله زید اثنی عشر است از اسمیکه نام ایندافت است پس تقدیم خبر  
 درین ترکیب واجب است اگر گفته شود درین وقت چرا تقدیم خبر واجب است جواب میگویم از آنکه ازین  
 وقت خبر را موشر کنند اضممار قبل ذکر لازم آید لفظاً و ترتیباً و بهیچ منوع بالاتفاق اگر گفته شود عبده و قوله تقا  
 علی العبد عبده متوکل مبتدا است و متصل است با ضمیر که راجع است بسوی متعلق که آن العبد زیرا که اقتضای  
 متوکل است و حال آنکه در تقدیم خبر واجب نیست جواب میگویم مراد از قوله او کان لم یعلقه آن  
 متعلق خبر است که تابع بود خبر را یعنی که تقدیم آن متعلق بر غیر او وجود آن تسبب متعین باشد و تمره چنانست

زیر که متعلق است خبر را به تبعیتی که با وجود آن تبعیت تقدیم مقرر بر خبر جائز نیست زیرا که مقرر متعلق است  
 بخبر چون متعلق خبر بکل پس اگر خبر مقدم شود تقدیم شی علی نفسه لازم آید و بهو محال فی کل حال بخلاف علی لفظ  
 او را که متعلق او بخبر چون متعلق جزو کل نیست تا از تقدیم او محذور مذکور لازم آید پس حاصل نیست که مراد از  
 متعلق نیست که بخبر متعلق باشد چون متعلق جزو کل و این مقصود نیست مگر در متعلق که ظرف بود مذکور نباشد و آن ظرف  
 را قاعده مقام خبر کرده باشند و قوله او خبر **اعن ان** معلوم است بر قول اولی و متعلقه یعنی یا باشد خبر خبر از ان مقصود  
 که با اسم و خبر خود بتاویل مفرد مبتدا شده باشد مثل **عندی انک قاکم** و ان مفتوحه بسم و خبر خود  
 و این مثال بتاویل مفرد شده مبتدا است و عندی خبر است زیرا که و تقدیر عندی قیا ماک است اگر گفته شود  
 و این وقت چرا تقدیم خبر بر مبتدا واجب است جواب میگویم اگر درین صورت خبر را مؤخر کنند القباس ان مقصود  
 بان مکسوره عند السامع لازم آید از آنکه هر حرفی که در اول مقول بود کما حقہ سامع را معلوم نمیشد نه باشد  
 غالباً از آنکه سامع را توجه تمام بسوی کلام متکلم در ابتدا این کلام نباشد بخلاف وسط کلام و آخر کلام کما لا یغنی  
 علی الاعلام یا از آنکه القباس بان مکسوره در کتابت لازم می آید از آنکه ان مکسوره در ابتدا کلام نوشته شود  
 بخلاف مفتوحه که در وسط کلام نوشته می شود و قوله **وجب تقدیم** میسر جزا و شرط مقدم است یعنی واجب  
 و این صور مطبوعه تقدیم خبر بر مبتدا برای وجوه مذکوره و قد میثقه و **اجب** در گایه خبر متقدّم شود  
 فی آنکه محاسب عنه متعدد و بود و تقدیر خبر عام است که یک مرتبه باشد مثل **زید عالم عاقل** یا جمرات  
 بود چون قوله تعالی و هو الغفور الودود و ذوالعرش المجید فعال لما یرید و تقدیر بدو طریق است یکی آنکه  
 بحسب لفظ و معنی باشد و این بدو طریق مستعمل است یکی بحسب معنی چون زید عالم و عاقل و دوم بے عطف  
 چون زید عالم عاقل و دوم تقدیر بحسب لفظ است نقطه نه بحسب معنی چون هذا اهلو حاض پس اهلو حاض بحسب  
 لفظ متعدد است و باعتبار معنی واحد است از آنکه هر دو در حقیقت خبر واحد اند بواسطه آنکه مراد از هذا اهلو حاض  
 اشبات کیفیت متوسط است چون الابلق اسود ابيض و درین ترک عطف اولی است زیرا که حرف عطف را  
 دلالت بر تناسل معلوم و معلوم علیه است و اینجا اگر چه بحسب لفظ تفاوت است لیکن بحسب معنی اتحاد است  
 پس اولی نیست که چنانچه در معنی متحد است در لفظ نیز متحد باشند و اگر متحد نباشند پس اقل ازین نشاید که  
 در میان ایشان وال بر تناسل نبود و بعضی سخا عطف را از بیعت جائز و داشته اند که نظر ایشان بسوی  
 صورت متحد است و نیز تقدیر بدو قسم است جائز مثل زید عالم عاقل و واجب چون هما عالم و باطل و در نصیحت



شرح کافیه  
و مقوم و توصیفیه ممکنه عامه است که اول از ان مقید بجانب وجود است و دوم بجانب عدم فافهمه تا مل فانه  
من مطارح الانفس اذ دل فيه اقدام الافکار و ذلک الاسم الموصول بفعل او ظرفیت یعنی آن  
مبتدا که متضمن بود معنی شرط را از دو حال خالی نیست که با آن مبتدا موصول است بفعل یا بظرف که ماول است  
بجمله فعلیه یا تغایر سخا اما ماول بجمله ازین جهت است که صله واقع نمیشود مگر جماد ماول بجمله فعلیه بمرض آنکه  
تا آن اسم که موصول بظرف است بشرط مشابه شود او الکنکرة الموصوفیه بجمایا آن مبتدا که متضمن  
معنی شرط را نکره است موصوفه بفعل یا بظرف اگر گفته شود چراست که مکرره اند آن مبتدا را با این شرط  
جواب میگویم بمرض آنکه تا مشابهت آن مبتدا بشرط قوی شود زیرا که شرط دانسته باشد مگر فعل بچنین جمله  
این مبتدا یا صفت او نه باشد مگر فعل اگر گفته شود واجب بود بر صفت سح که او الکنکرة الموصوفه بظرفیت  
زیرا که ضمیر که بسوی موصوف و معلوف عامیه که بکلمه او است عائد بود افراد آن واجب است که افعال  
زید او عمر و قائم لا قاسمان و نیز نکره موصوف بیکه از فعل و ظرف خواهد بود نه هر دو متاکما لا شطفه جواب  
میگویم مضاف محذوف است و تقدیر کلام نیست که او الکنکرة الموصوفه با حدها ولیکن ظاهر است که در حذف  
مضاف و اختصار خلاف ظاهر هیچ قائم نیست و تقدیر کلام و معنی ارجاع ضمیر تشبیه بسوی معلوف و موصوف  
تذکرین نیز لازم می آید قائل نیستی مثل الذی یا تشبی اوفی الدار فله درهم یعنی الذی یا تشبی  
فله درهم مثال آن مبتدا است که موصول است بفعل الذی فی الدار فله درهم مثال آن مبتدا است  
که موصول است بظرف که ماول است بجمله فعلیه و کل رجل اوفی الدار فله درهم یعنی کل رجل یا تشبی  
فله درهم مثال آن مبتدا است که نکره است موصوف بفعل و کل رجل فی الدار فله درهم مثال آن مبتدا است  
که موصوف است بظرف که ماول است بجمله فعلیه اگر گفته شود و لازم که هر یک ازین دو ترکیب مثال آن مبتدا  
بود که موصوف باشد بفعل یا بظرف زیرا که کلام کل مبتدا است و او موصوف بفعل یا بظرف نیست  
جواب میگویم کل رجل در حقیقت مبتدا است و کلمه کل مبتدا نیست و غرض از آوردن او احاطه افسراد  
کما لا یغنی علی و لغایت اگر گفته شود هیچ است و قول فاد خبر آن مبتدا که متضمن بود معنی شرط را و موصوف  
بود با اسم موصول مثل قوله تعالی قل ان الموت الذی ترون سنة فانه ملائیکم و بچنین صیغ است دخول ف  
و خبر آن مبتدا که معنی شرط را متضمن بود و بسوی نکره که موصوف بود بفعل و یا ظرف مضاف باشد مثل کل  
فسلام رجل یا تشبی اوفی الدار فله درهم پس انحصار س که مفهوم می شود از قوله و ذلک الاسم الموصول

صحیح نیست جواب میگویم هر ادا و موصول بفعل یا بطرف همچنین از کمره موصوفه بفعل یا بطرف عام است  
از یک موصول حقیقت بود و حکما و آن نکره موصوفه حقیقت بود و حکما ظاهر است که آن مبتدا که متضمن بود یعنی  
شرط را موصوفه است با هم موصول نکره و چنین آن مبتدا که مضامین بود و بیوسه نکره موصوفه مذکور و حکم  
آن مبتدا است که خود موصول است بفعل یا بطرف زیرا که صفت موصوفه در حکم واحد است در حکم نکره موصوفه  
بفعل بطرف است زیرا که مضامین و مضامین الیه نیز در حکم یکدیگر واحد است و گفته اند که قادر قوله تعالی  
قل ان الموت الذی تقررون منه فانه ملائیکم نکره است بدستگاه موصول درین قوم عام نیست  
و محبت و دخول فاینی بر عموم است زیرا که مبتدا مذکور بسبب عموم خود مشابه میشود با سایر بشر که مفید عموم  
والهام اند و مبتدا در توان مذکور ازین جهت عام نیست که اراده ایجاد کلی از جمیع نیست فانه لا یصلح ان یقال  
قل موت تقررون منه فانه ملائیکم علی سبب موت فرموده انفس فی مقید کمال است بافضل و صحیح نیست که فانه  
نیست و مبتدا مفید عموم است زیرا که صفت است کلی موت تقررون منه فانه ملائیکم و ملاقات عام است  
که بافضل و یزیا بالقوه هر گاه که فارغ شده صفت از میان تسخ و دخول فایز خبر شروع کرد و در بیان موانع  
دخول فایز خبر پس گفت و کیست و فعل فائکان بالاتفاق یعنی نیست و اصل که از حروف مشابه  
بفعل اند و قلیکم و دخل شود و پیوسته که دخول فایز خبر از جمیع است منع میکنند و فعل فایز بالاتفاق  
است و اصل الذی یا تینی اونی الدار فیه و هم اولیت او فعل کل جمل یا تینی اونی الدار فیه و هم اگر گفته شود  
چرا این هر دو منع میکنند و دخول فایز جواب میگویم محبت و دخول فایز خبر بهشتا است مبتدا و خبر بشرط و خبر  
است و بدخول است و فعل مشابهت زائل میشود از آنکه است و فعل خارج میکنند کلام را از خبریست پس  
انشائیست و بشرط و جز از قبیل اخبار است نه انشائی و نزدیک بعضی سخا تا مانعیت است و فعل دخول فایز  
ازین سبب است که بدخول است و فعل معنی شرط که صحیح و دخول فایز است زائل میشود و از آنکه معنی شرط  
مدار است کلام لازم است و بدخول است و فعل لازم منتفی میشود و اتفاق لازم مستلزم اتفاق و لازم است و ظاهر  
که چون معنی شرط زائل شود و دخول فایز مجوز باشد اگر گفته شود افعال ناقصه و افعال قلوب نیز مانع اند  
از دخول فایز خبر بالاتفاق سخا تا پس و بتخصیص نیست و فعل مذکور چه باشد جواب میگویم و بتخصیص نیست و فعل  
مذکور نیست که مقصود مصنف شرح بیان متفق علیه و مختلف فیه است از حروف مشابه بفعل و منع است و فعل از آن جز  
بالاتفاق است و منع باقی حروف با اختلاف بخلاف جمیع افعال ناقصه و افعال قلوب که بالاتفاق مانع اند

و الحق بعضی هم ان بهما و مراد از بعضی سیبویه است یعنی سیبویه لاحق میکند ان کسوره را و منع و دخول قابلیت  
و عمل مذہب اصح نیست که ان کسوره مانع نیست و این مذہب با غش است و استدلال اخفش با اینطریق  
است که ان کسوره کلام را از اخیر سیبوی انشا خارج نمیکند و مذہب او را قوله تعالی قل ان الموت الذی  
تقرضون منه فانه ملائیکم و ان الذین کفروا ماتوا و هم کفار فلن یقبل قوتهم مؤید است و دلیل سیبویه نیست  
که ان کسوره ازین جهت مانع است که برای تحقیق است و شرط مشکوک میدباشد و ظاهر است که مشکوک محقق  
متناقض اند و المتناقضان لا یجتمعان پس بدخول ان کسوره شرطی باشد تا دخول فاصح باشد اگر  
گفته شود چه انگفت مصنف سح و الحق سیبویه بهما جواب میگویم چون مذہب سیبویه که امام خا است ضعیف  
و مخالف ابرار مجید و فرقان حمید لهذا او را بکنایه ذکر کرد و ذام او را صریح نگفت که موجب ترک ادب است  
کما فی المعانی اگر گفته شود بعضی سخا ان مفتوحه و لکن رایست و عمل نیز لاحق کرده اند پس و تخصیص الحاق  
ان کسوره رایست و عمل مذکور باشد جواب میگویم ان کسوره رایست و عمل سیبویه لاحق کرد و درست و  
قول او را معتبار دارد پس از جهت مصنف سح قول او را ذکر کرد و ان مفتوحه و لکن را اخیر سیبویه لاحق میکند و قول او را  
مصنف سح اعتبار نکرد و از جهت بر بیان او متعرض نشد که ان المصنف سح لم یسمع لا تنظر الی من قال انظر الی  
ما قال و بعضی گفته اند چون قول آن بعض مخالفت بود بقرآن مجید و بکلام خدا و عرب از جهت مصنف سح  
از بیان او اعراض نمود و مثل قوله تعالی و اعلموا انما نعتم من شی فان الله خمس و مثل قول الشاعره  
فوالله انما فارقکم قالیا لکم و لکن ما یقضه فسوف یکون چه و مخفی نماند که قول سیبویه نیز مخالف است  
بکلام عز و جل فکان عز و جل فکان الحبيب شرب ما شرب فقال ما قال و شعر مذکور همین دارد که پس از  
که جدائی شکردم از شما دران حالیکه دشمن دارنده ام شمارا و لیکن آنچه در قضای الهی است پس البته واقع  
خواهد شد یعنی مفارقت من از شما بنقض دشمنی نیست بلکه بقضای خدا جل جلاله و حکم ایزد متعال است ان الله  
و اتمع دشمنی و دشمنی هرگاه مانع شد مصنف سح از بیان بعضی احوال مبتدا و خبر شروع کرد و در بیان  
بعض آخر پس گفت و قد یحذف البتدا لقیام قرنیه جو از این گاهی حذف کرده میشود مبتدا  
وقت قائم شدن قرنیه برابر است که حالی بود یا متعالی از روی جو از یا حذف کرده میشود حذف کرده شدن  
که جائز است نه واجب و لام در بقیام قرنیه یعنی وقت است نه برای اجل از آنکه قرنیه صح حذف است نه  
حذف و در این حذف در غم معانی مذکور اند چون تعین و تعلیم و تحقیر و غیر آن و قوله جو از اتمیز است یا صفت

مفعول مطلق محذوفست و جواز برین تقدیر مصدر است یعنی اسم فاعل و تقدیر کلام نیست که قد محذوف البتة او  
 حذفاً جائزاً کقولہ **المستعمل الهملال** و **التقدير قول مصدر** یعنی اسم مفعول و خبر مبتداء محذوف است یعنی  
 نظیره کقول مستعمل آه و الهملال و الهملال است از قول الهملال ماه نویدن و آواز بلند کردن و الهملال خبر مبتداء محذوف  
 یعنی هذا الهملال بقرینه حالی اگر گفته شود جواز الهملال و الله از باب حذف خبر بود بقدر الهملال هذا والله جواز  
 میگویم مقصودستل تسبیل شے باشارت و حکم کردن بر و بهلا لیه است تا بسوسے او مردمان متوجه شوند و بخت  
 چنانچه خود دیده است و این مقصود حاصل میشود مگر محذوف مبتداء نه بجز خبر اگر گفته شود چرا مصنف سح  
 درین مثال قسم آورد جواب میگویم عادتستلین ایان قسم است پس مصنف سح مثال را بر عادت  
 استلین آورد و جواب و وم اگر قسم نمی آورد تو هم نصب هلال وقت وقت میشد تقدیر ابهر و مثل بمنزله  
 دلیل است و الدلیل لابد ان کیون قاطعاً اگر گفته شود چنانچه حذف مبتداء از روی جواز است همچنین حذف او  
 از روی وجوب است چنانچه در مخصوص بالمدح و مخصوص بالذم مثل نعم الرجل زید و بس الرجل زید تقدیر  
 بهوزید و وقتی که لغت را از منوعات قطع کنند مثل الحمد لله اهل الحمد در اصل لغت الحمد بود بعده او را از منوعات  
 قطع کردند باین طریق که رفع دادند و خبر مبتداء محذوف گردانیدند یعنی هو اهل الحمد و حذف مبتداء در صورت  
 واجب است تا معلوم شود که این خبر در اصل صفت بود بعده از موصوف یقصد مدح قطع کردند یا بقصد  
 ذم مثل اعوذ بالله من الشیطان الرجیم یعنی هو الرجیم و ظاهر است که اگر مبتداء را طاهر کنند معلوم نشود که در اصل  
 صفت بود که بقصد مدح یا ذم از منوعات قطع کرده اند زیرا که درین وقت بر صورت صفت نخواهد ماند تا سح  
 بدانند که در اصل صفت بود و تقدیر یقصد مدح یا ذم واقع شده پس مصنف سح به بیان حذف مبتداء از روی  
 وجوب چرا استعراض نشد جواب میگویم حذف مبتداء از روی وجوب مادر است و الله و کمال المدح و کمال الذم  
 علی الحمد و م اگر گفته شود و بقطع لغت از منوعات یقصد مدح یا ذم تحصیل حاصل لازم می آید از آنکه دلالت بر مدح  
 و ذم میشد از قطع نیز حاصل است جواب میگویم مقصود از قطع لغت از منوعات مطلق مدح و ذم نیست  
 بلکه دوام مدح و ذم است و این بیش از قطع حاصل نیست بلکه قطع حاصل می شود زیرا که جمله اسمیه مفید دوام  
 و استمرار است فلایزم یحصل الحاصل هر گاه که فارغ شد مصنف سح از بیان حذف مبتداء از روی جواز  
 شروع کرد و در بیان حذف خبر از روی جواز پس گفت و **الحجب** جوازاً و گاهی حذف کرده میشود  
 خبر از روی جواز یا حذف کرده می شود و حذف کرده شدن که جائز است وقت قائم شدن قرینه





استد است و خبر او محمد بنیست یعنی دل از نیت مبرور و گمان کند اگر گفته شود چه از این باب عفت خبر و جیب است  
 جواب میگویی در موضع خبر جواب دل از لازم گرفته اند و کلیله لولا قرینه خبر محذوف است از آنکه موصوع است  
 برای منع شئی بسبب وجود خبر پس درین باب بسبب الله نام غیر در موضع خبر باقیام قرینه حذف خبر و جیب  
 نخواهد بود اگر گفته شود حذف خبر درین باب کی است یا جزئی اگر جزئی است مسلم است لیکن اتفاق سخا بهر گیتی  
 این حذف است و اگر کلی است ممنوع است پسند آنکه در شعر حضرت امام شافعی رحمه الله علیه استدا بعد  
 لولا واقع است و خبر او مذکور است و جواب لولا در موضع اول لازم نگرفته اند و شعر نیست **س** در آیه  
 الرحمن عذری چه جرات الناس کلم عیدنی چه و لولا اشعر بانعما و یذری بد لکنت الیوم شعر شریفی بد  
 یعنی اگر مرا خوف پروردگار و شمار و جبار نمی بود تمام مردمان را غلام و بندگان خود ساختی و اگر شعر گفتن  
 بعلما نانی بنده و خواهر آینه نمی بود بر آینه امر و زار لبید که نفع شعر از عرب است شاعر بگوید جواب میگویی  
 حذف خبر در باب مذکور وقتی است که خبر از افعال عامه بود چون از افعال عامه بود حذف واجب نیست  
 زیرا که بر حذف فعلی از افعال خاصه قرینه خاص نیاید و خبر در شعر مذکور که آن یذری است از افعال خاصه است  
 پس حذف مذکور در باب مسطور کلی است و مراد از شعر که در قوله رحمه الله علیه و لولا اشعر واقع است آن شعر است  
 که ملو از کذب و لغو و خیالات محال بود و حال چنین شعر از قوله تعالی و اشعر یمیع الناس و ان فانیهم فی کل الیوم  
 مفهوم میشود و شعر که در توحید ثناء حضرت ایزد متعالی و الجلال و الاضواء است خلاصه موجودات برده کائنات  
 حضرت رسالت پناه محمد مصطفی احمد مقبلی صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم بود یا ترجمه کلام الهی باشد یا حادث  
 شریعت نبوی بوده باشد چگونه مذموم بود و شایع آیات فرموده و اعلم ان بذابیت نسب الی الامم الشانی  
 و الصبح این سهولانه کثیر اشعار من العلماء المتقین الانضامین و کفی فی ذلک علی ابن ابی طالب کرم الله  
 وجهه و نعم ما قال صاحب الکشف **س** مرز شاعری خود غار ناید به که در صد قرن چون عطار ناید به  
 انشی بدانکه وقوع ابتدا بعد لولا مذنب بصریون است و نزدیک کسانی همیکه بعد لولا واقع میشود فاعل  
 فعل محذوف است پس تقدیر شال نیکو نزدیک او نیست که لولا بعد ناید گمان کند نزدیک فاعله  
 لولا واقع است و همیکه بعد او واقع میشود بسبب امر فراموش است یا است و و هم ازین چهار باب نیست  
 که هر ابتدا که مصدر بود و صورت یا تاء یا لام بودی فاعل یا مفعول مشرب باشد یا بوسیله و یعنی بعد از فاعل  
 یا مفعول مذکور بود یا هر دو بعد آن مصدر محال واقع میشود یا ابتدا است و تفصیل بود و مضامین شود و بسو

مصدر مذکور مثل ذیابی را جلا مثال آن مبتدا است که صورت مصدر بود و منسوب باشد بسوی فاعل فقط و بعد  
 او حال بود مثل ضرب زید قائما مثال آن مبتدا است که صورت بود و منسوب باشد بسوی مفعول فقط و بعد او  
 حال است و اگر زید را فاعل گویند مثل مثال سابق خواهد بود و مثل ضربی زید قائما مثال آن مبتدا است  
 که مصدر است صورت و منسوب است بسوی فاعل و مفعول و بعد او حال است و مثل آن ضرب زید قائما مثل  
 آن مبتدا است که مصدر است تا و یلا و منسوب است بسوی فاعل فقط اگر صیغه معرفت بود یا منسوب است  
 بسوی مفعول فقط اگر صیغه مجهول باشد و بعد او حال است و اکثر شربی السویق ملتو تا مثال آن مبتدا است که  
 اسم تفضیل و مضاف است بسوی مصدر صورت و منسوب است بسوی فاعل و مفعول و سویق آورد گندم بریان  
 یا جو را گویند که اکثر ساخران همراه دارند و آب شربت نموده بکار برزند و ملتوت یعنی مخلوط است و اکثر ضرب زید  
 قائما مثال آن مبتدا است که اسم تفضیل است و مضاف است بسوی مصدر سوت و منسوب است بسوی  
 فاعل فقط اگر زید فاعل بود یا بسوی مفعول فقط اگر زید مفعول بود و بعد او حال است و اشد یا ضرب زید عمر و  
 قائما مثال آن مبتدا است که اسم تفضیل است و مضاف است بسوی مصدر تا و یلا و منسوب است بسوی  
 فاعل و مفعول و بعد او حال است و خطب مایکون الامر قائما مثال آن مبتدا است که اسم تفضیل است و مضاف  
 بسوی مصدر تا و یلا و منسوب است بسوی فاعل و مفعول و بعد او حال است و خطب یعنی فصیح است و باید دانست  
 که تقدیر ضربی زید قائما نیز بدین بصریون نیست که ضربی زید حاصل از اذاکان قائما و ضرب ویرن ترکیب  
 مبتدا است و مضاف است بسوی یا و شکلم که فاعل اوست و زید مفعول به است و حاصل خبر است و اذاکان طرف است  
 که معنی شرط را تضمن است و کان از افعال تامه است و با فاعل خود که ضمیر است و راجع است بسوی زید مضاف الیه  
 اذاکان طرفیه است و نیز فعل بشرط است و طرف متعلق است بجزء قائما حال است از ضمیر کان و بر همین است قیاس  
 سایر امثله مذکوره اگر گفته شود در مثل این ترکیب چرا حذف خبر واجب است جواب میگویم ضربی زید قائما  
 و حاصل ضربی زید حاصل از اذاکان قائما بود چنانچه گفته شد پس حاصل را حذف کردند و اذاکان را قائم کردند  
 مقام حاصل از اذاکان متعلقات ظروف را حذف میکنند و ظروف را مقام آن متعلقات قائم میگردانند بعد  
 کان را نیز حذف کردند و کلام عرب اکثر است پس اذاکان نیز حذف کردند بواسطه آنکه چون مضاف الیه را حذف  
 کردند اذاکان قص ماند پس اذاکان نیز حذف کردند تا در کلام شی ناقص نماند بعد حاصل را مقام اذاکان قائم  
 کردند پس تحقق شد التزام غیر خبر مقام خبر با وجود قرینه و همین موجب حذف است اما که نتیجه التزام غیر خبر

مقام خبر نیست که قائم است حال است قائم است مقام اذاکان و اذاکان قائم است مقام حاصل کفر است و اما وجود  
قرینه بواسطه آنکه قائم که حال است قرینه است بر اذاکان زیرا که حال مشتعل است بر منی طریقه و لهذا الحال جانی زید را کتب  
فی تقدیر وقت الکریم و اذاکان قرینه است بر حاصل اگر گرفته شود اصل ضربی زید اقا ضری زید اقا حاصل قائم  
پروان بود و چه احتیاج است بسوی حذف اذاکان و قائم درین وقت حال از زید خواهد بود یا از یابی حکم جواب  
میگویم اگر محض حاصل اکتفا کنند و قائم را از مضمول ضربی حال گردانند قائم درین وقت قائم مقام حاصل نخواهد شد  
از آنکه قائم درین وقت از تمته مبتدا خواهد بود و هر چه از تمته مبتدا بود قائم نباشد و مقام خبر از آنکه مقام خبر بعد  
تمامی مبتدا است و چون غیر خبر مقام خبر قائم نباشد چگونه حذف واجب باشد بخلاف آنکه قائم از ضمیر کان  
حال بود زیرا که درین وقت از تمته خبر خواهد بود پس قیام او مقام خبر مسیح خواهد شد اگر گرفته شود و اگر محض حاصل  
اکتفا کنند و قائم را مضمول خبر گردانند محذور مذکور لازم نمی آید زیرا که قائم درین وقت از تمته مبتدا نیست تا  
قیام او مقام خبر صحیح نشود و جواب میگویم درین وقت اختلاف عامل حال و عامل ذی الحال لازم می آید و چه  
حرام عند هم اگر گرفته شود چرا که این ناقصه نباشد و قائم خبر از و بود و چه حاجت است بسوی آنکه کان را تا هم  
گویند و قائم را حال گردانند جواب میگویم اگر قائم را خبر از کان ناقصه گویند قیام او مقام اذاکان صحیح نشود  
زیرا که خبر اولالت بر نفی نیست بخلاف حال و شیخ رضی قدس سره فرموده که تقدیر ضربی زید اقا سا که بر زید  
بصریون است مشتعل است بر کلمات بارده اول حذف اذاکان با عناف الیه و این در کلام عرب واقع نشده و دوم  
از ظاهر معنی کان ناقصه بسوی تا سه و سوم قیام حال مقام ظرف و این نیز در کلام عرب یافته نشده و فرموده که تقدیر  
مثال مذکور بضرع زید یا بلاسه قائم اولی و مناسب است اگر قائم حال از مفعول باشد و اگر تقدیر از ضربی زید  
یا بلاسی قائم گویند و قائم را حال از فاعل گردانند نیز الیق و احری خواهد بود پس حذف کردند مفعول را که ان  
ذی الحال بود زیرا که حذف ذی الحال وقت قیام قرینه جائز است مثل الهمی ضربت قائم زید یعنی الذی ضربت  
قائم زید بعد یا پس را حذف کردند که خبر مبتدا و عامل در حال است و حال را قائم کردند مقام بلاس کما فی مثل  
راشد امهد یا ای سر راشد امهد یا ضربی زید اقا نماید و این تقدیر از کلمات بلکه بارده مذکور معرأ و سر آ  
و نزد یک کو فیون تقدیر مثال مذکور نیست که ضربی زید اقا حاصل و قائم بر این تقدیر حال از فاعل یا از مفعول  
پس از تعلقات مبتدا است و مخفی نماید که برین تقدیر دو چیز لازم می آید یکی حذف خبر بی آنکه شی دیگر قائم شود  
مقام او و بنوطا هر از آنکه آنچه از تمته مبتدا است مقام خبر قائم نمیشود و دوم تقدیر آن مبتدا که عموم او بلی

استعمال مقصود است زیرا که اسم جنسی که در استعمال معروف واقع شود بر تخصیص او بعضی افراد قرینه بود و در این  
اسم جنس موقوف جمیع افراد بود تا ترجیح بلا مرجع لازم نیاید پس مقصود از مثال مذکور نیست که بر ضرب تکلم یعنی در حالت  
قیام او بود یا قعود او یا در حالت قیام زید بود یا قعود او حکم کرده شود و حصول آن ضرب در حالت قیام زید و این  
مقصود حاصل نمیشود و اگر بر تاویل بمریون زیرا که قاسماً تاویل ایشان حال است از ضمیر کلام که مخذوف است پس  
برین تقدیر ضرب مفید نمی شود و اگر بخلاف آنکه قاسماً حال از ممول مبتدا بود و لمانی تاویل الکوینون زیرا که ضرب  
برین تقدیر مفید بحال قیام است بواسطه آنکه حال قید عامل ذمی الحال میباشد و بخلاف مقصود و نزدیک  
اختصاص خبری که در مثل ضربی زید قاسماً مخذوف است مصدر ضفاف است بسوئی الحال یعنی ضربی زید یا  
ضرب قاسماً و بواسطه ضعیف از آنکه حذف مصدر با البقاء عمل محدود و مقرر نیست و نیز حال را دلالت بر مصدر نیست  
پس حذف خبر بدون قرینه لازم می آید و مفید جائز بالا جماع و نه بسبب بعضی سخاۃ نیست  
که مبتدا که یعنی فعل بود از خبر مستغنی می باشد و ضربی در مثال مذکور نیز مبتدا است بمعنی فعل زیرا که ضرب  
زید از قبیل تائین معنی وارو که با ضرب زید الا قاسماً و واجب ثالث از ابواب اربعه مذکوره نیست که مبتدا  
که خبر او بعضی موارد متشکل بود و عطف کرده باشند بر آن مبتدا است را با و ای که معنی مع است مثل  
**کل رجل و صیغه معنی کل رجل مقرران مع صیغه کل رجل مبتدا و است که خبر او متشکل است بر معنی تائین یعنی**  
**مقرران** و قوله و صیغه مطلق است بر کل رجل و او یعنی مع است پس خبر را حذف کردند زیرا که او یعنی مع است  
بر خصوصیت خبر دلالت میکند و قائم کردند مطلق را مع قطع خبر پس حذف خبر درین مثال واجب خواهد بود  
زیرا که قرینه موجود است غیر خبر را در مقام خبر لازم گرفته اند و حضرت شیخ رضی قدس سره فرموده که حذف خبر  
درین مثال نالجب است و جب نیست زیرا که خبری که درین مثال مخذوف است خبر و مبتدا است کی کل رجل  
و دوم و ضمیمه و مثال مذکور در اصل کل رجل و ضمیمه مقرران بود و این اصل از اصل سابق انظر است  
از آنکه درین اصل تقلیل حذف و حمل افعل بر معنی مبتدا است بخلاف اصل سابق یعنی کل رجل و ضمیمه زیرا که  
درین وقت حذف خبر مطلق و مطلق علیه است تا مگر از معنی و بعد مطلق لغتی نیست که قائم کرده شود  
مقام خبر و جائز نیست که قوله و ضمیمه که مبتدا و لمانی است قائم بود مقام خبر زیرا که مبتدا قائم نمیشود و مقام خبر  
و وجوب حذف خبر وقتی است که غیر خبر را در مقام خبر لازم گرفته باشند و این در مثال مذکور رفیع و است پس  
حذف خبر در دو واجب نخواهد بود و جواب گفته اند که اگر تقدیر مثال مذکور چنین گویند که کل رجل و صیغه مقرران و حذف

خبر نیز واجب میشود از آنکه خبر از حیثیت اندازد آنکه مثنی در حکم کمری واحد است حیثیت اول آنکه بودن آن خبر خبر  
 از کل رجل و حیثیت دوم اینکه بودن آن خبر خبر و نصیته پس خبر مذکور از این حیثیت که خبر است از کل رجل جایز است  
 که قوله و نصیته را قائم مقام او گویند اگر چه جائز نیست که در اقامت مقام و نصیته گویند از این حیثیت که نصیته است  
 پس کل رجل و نصیته مقر و مان و تراویل کل رجل و نصیته مقر و مان است و بعضی گفته اند که خبر مقر و مقر و  
 و قوله و نصیته معطوف است بر ضمیر خبر و تقدیر مثال مذکور نیست که کل رجل مقر و نصیته پس جایز است  
 قیام قوله و نصیته مقام خبر محذوف مذکور لازم نمی آید اگر گفته شود برین تقدیر سه خبر لازم می آید یکی حذف  
 هو که با کسر و هو حرام بالا جماع زیرا که غرض از موکد تاکید است و هو بقوت عند الحذف و دوم جواز رفع  
 و انصب در قوله و نصیته چنانچه رفع و نصب جایز است و در زید که در مثل حیثیت اما و زید و واقع است پس لازم  
 می آید که قوله و نصیته مفعول معیه باشد و سوم عدم اندراج این مثال در قاعده مذکوره زیرا که قوله و نصیته  
 برین تقدیر معطوف است بر غیر مبتدا بر مبتدا جواب میگویم حذف موکد و موکد است زیرا که تقریب  
 با ضمیر است و تاکید محذوف است و هو جائز و لال عند البتة بین و نیز لازم نمی آید که قوله و نصیته مفعول  
 معیه باشد زیرا که برین تقدیر عامل او مقر و مان است و شرط مفعول موم نیست که عامل او شتمل نبود و بر مدلول  
 و ادوی که بنی ح باشد و مقر و مان شتم است بر تقارن که مدلول و او است و نیز لازم نمی آید از مطوف  
 بودن قوله و نصیته بر غیر مبتدا از مخرج مثال مذکور از قاعده مسطوره از آنکه قوله و نصیته با غایب است و صورت ظاهر  
 معطوف بر مبتدا است و در او از عطف بر مبتدا که در قاعده مسطوره مان خود است عطف است با غایب از ظاهر صریح است  
 برابر است که فی الحقیقه معطوف بر مبتدا بود و یا نبود و نزدیک کو فیون کل رجل و نصیته کلام تام است باطل آنکه  
 قوله و نصیته خبر است از آنکه و او یعنی مع است پس چنانچه کل رجل مع نصیته محتاج بسوی خبر نخواهد بود و جواز  
 این ظاهر است زیرا که گردانیدن و او یعنی مع خروج او از عطف اصلی لازم نمی آید پس جائز که قوله و نصیته  
 خبر مبتدا باشد با بقا عطف اصلی زیرا که خبر مبتدا معطوف است به خبر پس از تقدیر بناچار است تا مبتدا این خبر  
 نباشد بخلاف کل رجل مع نصیته زیرا که مع حقیقی است قائم است مقام متعلق خود یعنی کلام پس بسوی تقدیر  
 خبر احتیاج نیست و نصیته بافتح پیشه و آب و زمین و صاحب منمل فرموده و نصیته با الضاء و الجمعه و بی الحرفه و التجارة  
 و الضما نه سمیت بذلك لانها تضییع بالترک انتهی و صاحب کشف اللغات نوشته که نصیته با الضاء و جمعه نیست از دست  
 و هذا المعنی نیاب هذا المقام کما لا يخفى علی الاعلام و باب رابع از ابواب اربعه که حذف خبر دران ابواب

واجب است نیست که هر مبتدا که مقسم به باشد و خبر او قسم بود بمثل معرک لافعلن کذا و لام درین مثال  
 برای تاکید است یعنی معرک و اتفاق قسمی لافعلن کذا پس خبر را حذف کردند بقرینه آنکه مقسم بیست و ثلاث میکنند  
 در حذف خبر مخصوص و این حذف واجب است زیرا که در مقام خبر خبر خبر را لازم گرفته اند که آن لافعلن کذا است  
 که جواب قسم است و عمر بفتح عین ممله و عمر که بضم عین ممله است بمعنی واحد است و لیکن باللام تاکید مستعمل نمیشود  
 مگر مفتوح العین زیرا که قسم کثیر الاستعمال است بر سینه عرب پس موضع تخفیف است هرگاه که فاعل خبر مضاف  
 از جهت مبتدا و خبر شروع کرد در بیان خبر آن و اخوات آن پس گفت خبر ان یعنی منها خبر ان پس قوله  
 خبر ان مبتدا است که خبر او حذف است بقرینه ما سبق یا مبتدا است و قوله است خبر است و قوله خبر فصل  
 اگر گفته شود چرا گفت مصنف سها خبر ان چنانچه گفت منها المبتدا و او الخبر جواب میگویدیم قوله خبر  
 و حقیقت خبر مبتدا است ازین جهت منها خبر ان نگفت بکلمه فصل که شعر است بر اینکه خبر ان یا بالمله است  
 چنانچه نگفت و منها مفعول بالمیم فاعله کما و قوله و اخواتها مفعول است بر قوله ان یعنی از مفعولات  
 خبر ان و خبر اخوات آن است که ان و کان و لکن و لیست و فعل است و این حروف را حروف مشبهه  
 بالفعل نامند و وجه تشبیه این حروف با اسم مذکور در بحث حرف گفته خواهد شد انشاء الله تعالی و خبر ان اخوات  
 او مفعول باین حروف است نه بعالی منوی یعنی بابتدایه از آنکه این حروف از جهت که مشابه اند بالفعل تسبیح  
 محل رفع و نصب میکنند مثل فعل متعدی کما سجد فی ذلک البیت انشاء الله تعالی و نه سبب صیغ همین است  
 و نزدیک کو فیون ابتدایه عامل است نه حرف مذکوره از آنکه حرف مذکوره در عمل ضعیف اند اگر گفته شود اخوات  
 مستعمل است در ذمی روح و این حروف ذمی روح نیستند پس اطلاق اخوات برین حروف صحیح است جواب  
 میگویدیم اطلاق اخوات برین حروف از قبل استعاره است بتشبییه اخرف با اخوات یعنی چنانچه در اخوات  
 مشارکت و مشابهت میباشد بچنین و ان مکسوره و باقی حروف مشارکت و مشابهت است جواب دوم  
 مراد از اخوات نظائر و مشابهت است از قبیل ذکر ملزوم و اراده لازم زیرا که اخوات را مشابهت لازم است اگر  
 گفته شود چرا مقدم کرد مصنف سها خبر اخرف را بر خبر لا انفی جنس و بر اسم اولیا آنکه هر واحد ملحق با فاعل است  
 جواب میگویدیم خبر لا انفی جنس فرع خبر است از آنکه لا انفی جنس محموس است بر ان مشدود از باب حمل فیض  
 چنانچه محموس است و توان بر جوان و قوت برین حمل بود قوت بر رجولیت که عبارت است از حفظ قواعد علم حرف  
 آری کسیکه نصف بعینه بود که عبارت است از سستی آلت او را که ضعف قوت و را که عدم حفظ قواعد نظریه

محل از و هرگز تصور نیست که آن شخصی علی الرضال و فی شریح الباب قد کمل نقیض علی النقیض قال قلت من نقیض  
 ان یکون مخالف النقیض لا سوا نقیضه فیکلف یعمل احد هما علی الآخر قلت انقیض لفظ فان طرف المثبوت و طرف المنفی  
 فیعمل احد هما علی الآخر لا شتر کما فی کونهما طرفین و هو فی الحقیقه محل الظیر علی الظیر لا محل النقیض علی النقیض قد بیند  
 علی هذا الشی عبد القاهر و انتی و هرگاه که لا اللفی جنس فرع ان شده و شد پس خبر لا اللفی جنس فرع ان شده  
 بطریق اولی باشد و اولی نیست که چنانچه اصل بالبیع بر فرع مقدم است همچنین در وضع نیز مقدم باشد و فرع  
 مؤخر و لا اللفی جنس نقیض ان شده و ازین جهت است که ان شده و کمسوره برای اثبات خبر باسم و موضوع است  
 و لا اللفی جنس موضوع است برای اثباتی خبر از اسم و اما مقدم خبر ان و اخواتها بر اسم ما و لا ازین جهت است که  
 عمل ما و لا بشا بهست فعل جا بهست که ان لیس باشد و عمل ان و اخواتها بشا بهست فعل مشتق است پس اسم  
 مانع معمول جا بهست و خبر ان و اخواتها فرع معمول مشتق و شک نیست که فعل مشتق بر فعل جا بهست شرافت دارد  
 از آنکه معنی مقصود و متقارن از فعل مشتق ممکن الحصول اند بخلاف فعل جا بهست معمول فعل مشتق نیز شرافت دارد  
 بر معمول فعل جا بهست و ازینجا ظاهر شد که فرع معمول فعل مشتق اشرف بر فرع معمول فعل جا بهست و اشرف را تقدیم  
 بر غیر اشرف است کما لا یخفى هو المسمند بعد دخول هذه الحروف یعنی خبر ان و اخوات آن چیزی است  
 که مسمند بود و شئی آخر بعد دخول این حروف بر آن خبر و قوله المسمند جنس است از آنکه شامل است بجزیه بنده و خبر کان  
 و خبر لا اللفی جنس و غیر آن چون فعل و ظرف و قوله بعد دخول هذه الحروف فصل است از آنکه خارج شده اند  
 جمیع اخبار مذکوره بواسطه آنکه آن اخبار اگر چه بنده اند بعد دخول آن و اخوات آن اگر گفته شود لیه  
 تعریف جامع نیست بواسطه آنکه صادق نمی آید بر قائم که در مثل آن زید اقام واقع است زیرا که قائم مسمند  
 بعد دخول ان و اخوات آن بلکه مسمند است بعد دخول آن فقط جواب میگویم مراد نیست که هو المسمند  
 بعد دخول احد هذه الحروف اگر گفته شود تعریف مذکور مانع نیست بواسطه آنکه صادق می آید بر یضرب که  
 در مثل آن زید ایضرب ابوه و هست زیرا که مسمند است بعد دخول آن و حال آنکه مجموع یضرب ابوه خبر است  
 نه یضرب فقط جواب میگویم مراد نیست که هو المسمند الی اسم هذه الحروف پس یضرب فقط خبر نخواهد بود زیرا که  
 ابوهی اسم آن مسمند است بلکه مجموع یضرب ابوهی اسم آن مسمند است اگر گفته شود درینوقت است و اک  
 قوله بعد دخول هذه الحروف قائم است زیرا که غرض ازین قول اخراج اخبار غیر این حروف است  
 و هو محال فیه تذکره قبل بعد دخول هذه الحروف کما لا یخفى جواب میگویم برین تقدیر قول مذکور از قبیل

تا کید هست تا میس و مخفی نماید که جواب اصح و اقوی نیست که تعریف مذکور بر ضرب فقط صادق نمی آید بلکه  
 آنکه مراد از دخول اخیر و بر اسم و خبر و در این حروف است بر اسم و خبر خبر برای ایصال اثر خود و ان اسم  
 و خبر از و سلفه یا از روی معنی در تقدیر هر یک از این دو تقدیر تعریف مذکور بر ضرب فقط منتقض نمیشود  
 اما عدم انتقاض آن بر تقدیر اول بواسطه آنست که اثر آن حروف در لفظ عمل نصب و رفع هست برابر است  
 که نصب و رفع فعلی بود یا تقدیری یا عملی پس تعریف مذکور بر ضرب فقط صادق نمی آید از آنکه اسمنا و ضرب  
 بسوی ابوه آن اسمنا نیست که بعد و دخول آن باشد یعنی مذکور بلکه قبل و قول است ازین جهت که اثر آن  
 و خبر خود از روی لفظ عمل رفع است و این عمل فقط در ضرب نیست بلکه در مجموع ضرب ابوه است پس بر ضرب  
 صادق نمی آید که سند است بعد و در آن برای رسانیدن اثر خود و خبر از روی لفظ و اما عدم انتقاض  
 بر تقدیر ثانی ازین جهت است که اثر حروف مذکوره در معنی تاکید ثبوت خبر برای اسم است مثلاً مثل ان زید اقام  
 و یا معنی ان زید انطلق یا شبیه اسم خبر است مثلاً مثل کان زید اسم پس تعریف مذکور فقط بر ضرب صادق نمی  
 آید که اسمنا و ضرب بسوی ابوه آن اسمنا نیست که بعد و قول آن بود یعنی مذکور از آن که اثر آن در اسم  
 و خبر تاکید ثبوت خبر برای اسم است و این اثر در مجموع ضرب ابوه است نه در ضرب فقط و بنسبه فرموده اند که  
 مراد از سند اسم سند است پس تعریف مذکور بر ضرب فقط منتقض نمیشود و این جواب ضعیف است از آنکه  
 اولاً ظاهر این لازم می آید که تخفیف خبر معرفت بجهت فرد و هوایات المتبادر و المقام دوم و جوب تا دلیل جمله  
 با اسم و مثل ان زید اقام و تکیه خبر معرفت را عام دارند و درین وقت تعریف اعم باخص نیز لازم می آید  
 اگر گفته شود تعریف مانع نیست زیرا که صادق می آید بر تمام که در مثل ان رجلاً حسنًا قائم و تحت بواسطه آنکه  
 سند است بعد و دخول ان و حال آنکه عفت اسم است نه خبر جواب میگویم مراد از سند آن سند است  
 که با الاستاد بود نه تبعیت بفرزنده و ذکر و ابع بهر معنی محدود است مثل ان زید اقاماً اگر گفته شود ازینجا  
 لازم می آید که مجموع ان زید اقام خبر ان باشد و هوایات الواقع جواب میگویم مراد نیست که مثل قائم  
 می مثل ان زید اقام بنده سامت مشهوره من المسامات المتعارف بین العلماء و امره که امر خبر المبتدا  
 یعنی حکم خبر ان و انوات او چون حکم مبتداست و اقسام و احکام و شروط و اقسام خبر مبتدا مفرد و جمله  
 مذکور در جمله است و احکام او عبارت است از بودن آن خبر واحد و متعدد و مثبت و معدوم و مراد از شرط  
 نیست که چون خبر خبر بود از عائد ناچار است و چنانچه عادت خبر جاز نیست که وقتیکه قریه موجود بود و همچنین



خفت خبر آن بازنیت کردی که قریب موجود باشد قس علیه اگر گفته شود خبر مفرد و جمله و کمره  
مفرد چرا از اقسام خبر باشد جواب میگویم هر شے که چون یا امور یا امران ملاحظه کنند انواع حاصل آید  
و در نیوت آن شے مقسم میباشد و آن امور یا امران اقسام یا قسین و ظاهر است که خبر را بسبب افزا  
و جمله و تنکیر و تعریف انواع حاصل میشوند چنانچه حیوان را بملاحظه ناحق و سائل و ناحق حصول انواع است  
نافهم و اخطا اگر گفته شود واحد بودن و متعدد و مثبت و منافی و حذف و جزا از احکام خبر باشد جواب میگویم  
بسبب صحت و تعدد و اثبات و حذف خبر را انواع حاصل میشوند چنانچه برعل را بسبب وحدت و تعدد  
و حصول انواع نیست و کل ما کان کذا فیه حکم من احکام انشی اگر گفته شود لازم که حکم خبر آن و اخوات او  
چون حکم خبر مبتدا باشد زیرا که این زید و بن ابوک جائز است و آن این زید و آن من ابوک جائز نیست  
جواب میگویم مراد اینست که امره کام خبر المبتدا و بعد از آن صح کونه خبر الان و اخواتها و ازین لازم می  
آید بر اسم که قابلیت و صلاحیت و جزئیة مبتدا داشته باشد خبر آن و اخوات او واقع شود و قوله  
الانی تقدیمه شسته انفع است یعنی امر خبر آن چون امر خبر مبتدا است و در جمیع احکام مکرر تقدیم  
خبر آن بر اسم آن که بازنیت است اگر گفته شود تقدیم خبر آن بر اسم آن چرا بازنیت جواب میگویم  
این مروف در عمل فروع اند و عمل فرعی فعل نیست که منصوب است بر مفعول مقدم شود و ازین جهت  
این مروف را عمل فرعی دانند و هر گاه که با تخفیف این حروف را عمل فرعی دانند پس واجبست که تصرف و مولات  
اما تقدیم و تاخیر جائز نباشد چنانچه در مولات فعل جائز است سوالی کرده اند اگر مصنف روح الانی تقدیم  
مفرد بر مکررینه اولی و نسب می بود از آنکه قوله الانی تقدیمه شسته است از وجوه دو جهت است که وجه تشبیه و در میان  
تشبیه و تشبیه به مشترک بود و تقدیم که صفات است بسوی ضمیری که بسوی خبر آن اخوات او راجع است صلاحیت  
و تشبیه ندارد از آنکه مشترک نیست کما لا یخفی پس مستثنا و این تقدیم از وجوه تشبیه میج نیست جواب گفته اند  
ضمیمه که در قوله فی تقدیمه واقع است راجع است بسوی شکم بسوی خبر آن و اخوات او یعنی امره کام  
خبر المبتدا فی جمیع الوجوه الانی تقدیم المکمل و ضعف این ظاهر است حضرت مولوی سید احمد البزدوی  
رحمه الله علیه فرموده و حق العبارة ان يقال الانی تقدیم لان ضمیر فی تقدیمه موعا و الی خبر المبتدا  
لازم نشر الضمیر و الی موعا و الی خبر الی یوهم ان خبر الی موعا و الی خبر المبتدا  
والامر بالماضی فلو قال فی التقسیم لکان اصوب بسلامة عن الشر الضمیر و ابهام خلاف المقصود

انتہی و قولہ اذا کان ظرفاً فی مستثنیٰ مفعول ہے و تقدیم کلام نیست کہ الا فی تقدیمہ فی کل حال  
 من احوال الخبر الا اذا کان ظرفاً و حاصل نیست کہ اخبار این حروف بخبر مبتدأ مخالف اند و جو از تقدیم  
 در جمیع اوقات گرد قحقی کہ خبر ظرف بود پس درین وقت حکم اخبار این حروف حکم خبر مبتدأ است و جو از تقدیم  
 و قسبیکہ اسم مراد باشد مثل قولہ تعالیٰ ان الینا ایہم و در وجوب تقدیم قسبیکہ اسم مکررہ بود مثل وان  
 من البیان لیسر او ان من الشرح حکایت اگر گفته شود چر حکم اخبار این حروف حکم خبر مبتدأ است و قسبیکہ  
 ان اخبار ظرف بودند جو اب میگویم ہر چه وغیر ظرف جائز ہو و در ظرف جائز و شہ اند از انکہ  
 شحاة را و در ظرف توسیع است اگر گفته شود چر انحاء و در ظرف توسیع کردہ اند جو اب میگویم ہر محرش را  
 ہا چارہ است کہ زمان بود یا مکان کما تقریر پس گویا ظرف قریب محرم ان محدث است و شش امور  
 کہ بار جانب ممنوع و حرام اند یا قریب محرم جائز می باشند چنانچہ در علم فقہ مقرر شدہ است کہ نظر بسوی وجہ  
 و راس و صدر و ساق و عند قریب محرم جائز است اگر از شہوت محفوظ و دامون باشد و نظر بسوی  
 این اعضا در اجنبیت جائز نیست مگر نظر بسوی وجہ او و دو وقت او جائز است ہر گاہ خارج شد و مصدور  
 از بحث خبر ان و اخواتہ شروع کرد و در بیان خبر لاکہ برای نفی جنس است پس گفت خبر لا الہی العلی  
 الجنس و ترکیب این مثل ترکیب قولہ خبر ان و اخواتہا است نفس علیہ یعنی ازہر نوعات خبر لا است  
 کہ برای نفی جنس است اگر گفته شود لاکہ کلمہ لا برای نفی جنس است زیرا کہ در مثل لا رجل قائم نفی جنس  
 رجل نیست بلکہ نفی قیام است از جنس رجل پس صحیح نیست کہ این لا الہی جنس گویند جو اب  
 میگویم کلام محمول بر تقدیر یضات است یعنی خبر لا الہی جنس فلا محذور و باید دانست کہ عمل  
 لا و نفی جنس بمشابهت ان شدہ و است کہ از حروف مشبہ بالفعل است از انکہ مشابہ است بان شدہ  
 و افادہ مبالغہ یعنی چنانچہ ان شدہ و برای مبالغہ در اثبات است بچنین لا و نفی جنس برائے مبالغہ  
 و نفی است پس عمل لا و نفی جنس بران شدہ و از باب محل نظیر بر نظیر است و بعضی گفته اند کہ از باب  
 محل نقیض بر نقیض است زیرا کہ لا و نفی جنس برای مبالغہ و نفی است و ان مکسورہ شدہ و برای مبالغہ  
 در اثبات و بعضی این قول را تنقیص کردہ اند و میگویند کہ تا محل شے بر شے از باب محل نظیر بر نظیر ممکن  
 ہو و جائز نیست کہ اور از باب محل نقیض بر نقیض گویند زیرا کہ در محل نقیض بر نقیض اعتبار تا نقیض است  
 و تحقیق این محل انچہ در شرح باب است و در شرح قولہ خبر ان و اخواتہ مذکور شدہ ہا یہ کلام و باید دانست

که عمل لا نفی که آن نفی جنس صفت جنس و نصب در اسم و رفع و خبر است و وقتی است که بر نکره و نفی سلب شود  
 زیرا که وضع او برای نفی صفت است از نکره پس عمل نخواهد کرد مگر در نکره نه در معرفه چنانچه در منصوبات معلوم  
 خواهد شد انشاء الله تعالی **مبوست بعد و نحو لها** یعنی خبر لا نفی جنس است که مسند بود و مبوست  
 شئی آخر بعد و نحو لا نفی جنس و قوله هو مسند جنس است زیرا که شامل است بخبر مبتدأ و خبر ان کان و خبر ان  
 و قوله بعد و نحو لها متصل است از آنکه خارج شد از وجوب اخبار مذکوره اگر گفته شود و نفس یعنی مذکور مانع نیست  
 زیرا که صادق می آید بر حسن که مثل لا راجلا حسانی الدار واقع است زیرا که مسند است بعد و نحو لا نفی جنس  
 و حال آنکه خبر نیست بلکه صفت اسم است جواب میگویم مراد از مسند است که باصالت مسند بود و بتبعیت و جنان  
 اگر چه مسند است لیکن بتبعیت است نه باصالت کما مر آنکه فی خبر ان و اخواتها اگر گفته شود و نفس یعنی  
 مانع نیست زیرا که صادق می آید بر یضرب که در لا راجل یضرب ابوه واقع است زیرا که مسند است بعد و نحو  
 لا نفی جنس و حال آنکه خبر نیست بلکه مجموع یضرب ابوه خبر است جواب میگویم مراد نیست که هو المسند  
 الی اسم لا نفی الجنس یضرب اگر چه مسند است لیکن بسوی اسم لا نفی جنس مسند نیست و برین تقدیر قوله بعد  
 و نحو لها تاکید است پس مسند را که اولاً لازم نمی آید جواب و دوم مراد از و نحو لا نفی جنس است که در خبر  
 خبر ان و اخواتها مذکور شد پس تعلیل مذکور بر یضرب که در مثال سطور واقع است صادق می آید  
**مثل لا غلام رجل ظریف فیما** و قوله فیما خبر مبتدأ است و ظرف ظرفیت و نه حال  
 اگر گفته شود چه ظرف ظرفیت یا حال نبود جواب میگویم ظرفیت که معنی کیاست و لطافت طبع است  
 بطرف یا بحال مقید نمی تواند شد زیرا که هر که ظرفیت است در خانه که بیرون ظرفیت است نه آنکه هر که ظرفیت بود  
 ظرفیت او به بودن او در خانه و بیرون خانه متغیر شود کما لا یخفی علی الظرفین اگر گفته شود چه حاجت است  
 بسوی قوله فیما جواب میگویم احتیاج بسوی قوله فیما ازین جهت است که اگر فیما نبود مثال  
 مذکور کاذب شود از آنکه خبر بخشی ظرفیت جمیع غلام رجل صریح کاذب است چنانچه اگر خبر مراد مثل  
 الابلق اسود ابیض واحد آید بے تعد و کذب لازم می آید پس مثل لا غلام رجل ظرف فیما سبب ظرفیت  
 از باب تعد و خبر است مثل الابلق اسود ابیض فافهم و حضرت مولوی الدواد قدس سره فرموده فان  
 قلت وجوب التعد و انما یکون اذا لم یکن للبتداء بدین کلیما و لم یخیر الاقتصار علی احدیها و لا الذکر  
 بهما مجوز الاقتصار علی قوله فیما قلت یکن ان یقال انه من باب لزوم التعد و بعد ذکر الخبر الاول اعنی

تو نظرات استثنای جواب و هم غرض مصنف شرح از قول فیما تشبیه است برای یک خبر دو نوع است یکی ظرف  
 دو دوم غیر ظرف و بر عایت دستور و محبت نیست که بعد آوردن قوله فیما خبر بعد خبر نیز کذب باقی است زیرا که  
 اکثر غلام رجل بنم ظرفیت اندوهم دروای پس که نسبتش نیست و گوییم که قوله ظرفیت را بقوله فیما مقید کردیم  
 باین طریق که قوله متماثل ظرفیت بود یا متعلق بظرفیت و چون ظرفیت بدار مقید نمیشود و کما بر پس نفی  
 کرده شود و ظرفیت را که مقید بدارست چنانچه اگر کسی گوید العدد اما زوج و اما انقسم الی المتساویین فبین  
 آنکه در میان زوجیت و انقسام الی المتساویین تنافی است و حال آنکه تنافی نیست پس گوییم لیس العدد  
 اما زوج و اما انقسم الی المتساویین و لا یتخلف لطفه علی انظر لفظ الحقیقت اگر گفته شود چرا عدول کرد  
 مصنف شرح از مثال مشهور بین النحاة با وجودیکه انصر است یعنی لا رجل فی الیاء جواب سبب میگوید مثال  
 باید که در امثال که انصر و او صیغ بود و مثال مشهور مذکور در تخصیص و توضیح و مثل نیست از آنکه احتمال دارد  
 که فی الیاء صفت رجل بود و خبر او حذف باشد از آنکه حذف خبر لا لفظی جنس کثیر است بخلاف لا غلام بل  
 ظرفیت فیما زیرا که غلام رجل معرب و مشعوب است و بنا بر نیست که صفت دوم نوع بود و جو از رفع بنا بر  
 حمل آن بر محل اسم لا خلاف ظاهر و مقبلا در است و الیاء یو غایب با ظاهر و بحذف کثیر یعنی حذف  
 کرده میشود و خبر لا لفظی جنس حذف کثیر یا در زمان کثیر پس قوله کثیرا بر تقدیر اول صفت مفعول مطلق  
 همزد است و بر تقدیر ثانی مفعول فیه است و مراد نیست که حذف کرده میشود و خبر لا لفظی جنس کثیر  
 استعمال و قیاس خبر از افعال عامه بود و چون موجود حاصل بقریه آنکه مصنف شرح حذف را درین مقام  
 بقوله اقیام قرینه مقید نکرده است و ظاهر است که بر حذف فعلی از افعال عامه قرینه خاص ضرورت  
 بلکه قرینه عام کافیست و این قرینه عام موجود است زیرا که لا برای نفی است و نفی را دلالت  
 بر فعلی از افعال عامه ظاهر است از آنکه لفظی رفع وجود است و الوجود من الافعال العامة مثل لا اله الا الله  
 یعنی لا اله موجود الا الله و بنوعی هم لا یجوز ان لا یعنی بنوعی خبر لا لفظی جنس را ثابت ندارند و این  
 دومنی دارد اول آنکه خبر را در لفظ ظاهر نمیکنند از جهت که حالت لا لفظی جنس نزدیک ایشان و حسب  
 و هذا الاحتمال صحیح مطابق الواقع دوم آنکه خبر را در افعال ثابت نمیکنند و در لفظ و در تقدیر یعنی میگویند  
 که لا لفظی جنس خبر است او را خبر نمیدانند و محتاج بسوی غیر نیست از آن جهت که لا لفظی جنس نزدیک  
 ایشان یعنی انتفی است فقیهون ان معنی قولهم لا اله الا الله انتفی الاله و انتفی الاله مال نزدیک ایشان

بر هر دو تقدیر اگر بعد اسم لا و نفی جنس اسمی واقع شود صفت است نه خبر پس قائم در مثل لا رجل قائم صفت جل  
 است نه خبر لا و باید دانست که خبر لا و نفی جنس از دو حال خالی نیست که با وجود مطلق است یا وجود مقید  
 اگر مطلق است حذف او حذف کثیر و مضمومه است مثل لا اله الا الله یعنی لا اله موجود الا الله و اگر مقید است  
 پس از دو حال خالی نیست که یا مقید بزمان و مکان است یا مقید است بغیر زمان و مکان اگر مقید بزمان  
 و مکان است حذف او واجب است چنانچه حذف متعلقات خبر مبتدا او واجب است مثل لا عاصم الیوم  
 من امر الله یعنی لا عاصم موجود الیوم و لا رجل فی الدار یعنی لا رجل موجود فی الدار و اگر مقید بغیر زمان و مکان است  
 در صفت اهل حجاز اثبات او واجب است و در صفت بنی تمیم اثبات او واجب نیست و تحقیق المقام و  
 تنقیح المرام بفضل الله الملک المنعم علی رسولہ افضل التوحید و اسلام و مخفی نماید که حذف ظرفی که قائم بود  
 مقام خبر جایز است مثل لا والد لا مال یعنی لا والد موجود و لا مال موجود و لظاهر گاه که فاعل حذف مصنف  
 از بحث خبر لا و نفی جنس شروع کرد و در بیان اسم ما و لا پس گفت اسم ما و لا است بهین بلکه ترکیب  
 این مثل ترکیب قوله خبر لا التي لنفی الجنسی است یعنی از مرفوعات اسم ما و لا است که تشبیه داده شده اند  
 بلیس و معنی نفی و دخول بر مبتدا و خبر و در زیادت با نحو جاریه بر خبر و لهذا عمل این دو حرف عمل بلیس است  
**سند الیه** بعد و نحو لهما و ترکیب این مثل ترکیب بهین قواست که سابق مذکور شد معنی اسم  
 آن است که سند الیه بود بعد دخول ما و لا و قوله هو سند الیه جنس است از آنکه شامل است بمبتدا و هر سند الیه  
 قوله بعد و نحو لهما فصل است از آنکه خارج شد از غیر اسم ما و لا اگر گفته شود قرین مذکور مانع نیست از آنکه  
 ما و ق می آید بر ابوه و اخوک که در مثل یزید ابوه قائم و یزید ابوک قائم زیرا که سند الیه بعد دخول ما و لا  
 و علانکه ابوه مبتدا است و اخوک بل است **جواب** میگویم مراد از سند الیه آنست که بالا صلا  
 سند الیه بود و اخوک اگر چه سند الیه است لیکن بتبعیت است و نیز مراد از قوله هو سند الیه آنست که  
 هو الذی اسند الخبر الیه و ابوه اگر چه سند الیه است لیکن سند الیه نیست با سنا و خبر ما و برین تقدیر قوله بعد  
 باید است پس سند را که لازم نمی آید جواب دو م قرین مذکور بر ابوه که در مثال مطلوب است صادق نمی آید  
 بواسطه آنکه مراد از دخول آنست که در سابق مذکور شد مثل یزید قائما و لا رجل **فصل** مشک  
 یعنی مثل یزید و رجل فی مثل یزید قائما و لا رجل افضل مشک اگر گفته شود چرا اسم ما را معرفه آورد و اسم  
 را نکره جواب میگویم لاعل نمیکند مگر در نکره بدلیل استقرا بخلاف ما که در معرفه نکره عامل است

و عاملیه ما و لا دخلت اهل حجاب نیست و نزد یک بنی تمیم این بر دو اهل نیست بلکه هر اسمی که بعد این هر دو  
واقع میشود و نزدیک ایشان بنا بر ابتدایته مرفوع است و نزول قرآن مجید و فرقان حمید بخت حجاب است  
مثل قوله تعالى ما بنا البشر و هو فی لا شفا فینی علی لیس در کلمه لا نه در کلمه ما تعلیل فایده است  
بواسطه آنکه شایسته نیست لا لیس ناقص است زیرا که لیس برای نفی مال و لا برای نفی مطلق است بخلاف  
ناکه او نیز بر اسم نفی حاصلست پس از نخست علی لا یور و سماع موقوف و مقتصر است چنانچه در قول شاعر است  
من عندی غیر انما فانما بن قیس لا یراح به ای لا یراح لی یعنی کسی اعراض کند در وی گردانند از  
آتش جنگ پس گوید که گردانند لیکن من پس قیس ام که مرا از جنگگاه هرگز نه وال نیست اگر گفته شود لا انکم که  
درین شعر از شجاعتین لیس بود چه این باشد که لا نفی جنس بود و جواب میگویی هم اسم لا و نفی جنس منسوب میگردد  
به هر فرد و اینجا ما بعد او مرفوع است منسوب و نیز در بابه اول نفی جنس رفیع یا نه نیست مگر به قیاس مکرر بود  
مثل لا حول و لا قوه الا بالله و اینجا که از نیست اگر گفته شود چه آنکه که مصنف شرح اسم کان را با و بودی که  
از مرفوعات است جواب میگویی چه این باشد که اسم کان در حقیقت فاعل است پس ذکر او در ملحقات قبل  
بنا بر نیست جواب میگویم و هم اسم کان را خواهر او ضمن قوله اسم ما و لا المشبهین لیس مذکور شده است  
پس مصنف شرح بذکر ضمن آنکه اگر دو بدون اسم تعالی و حسن توفیق جلد اول تمام یافت و ملحقات بود  
عند الفصول از همین اوقات نمود علی تمام و تشکر علی انعامه بهوسیله نفی الیل و نفی المولی و نفی النصیر

تمام شد جلد اول شرح کافیه

بخدمت اعلیٰ کون و مکان عیسیٰ فعال از جهان خلدیم

جامع از هر ضلع از هر

المعروف

بشرح کافیه فارسی

بسطع منشی کاشورق کاپو باین زین جان حسن گردید





اگر ناز سودی بعالم ره اگر چیزند دست و پائی کس نمودن بخود گنج مخفی عیان نه اورا ملایب و نه اورا ستون ز عالم همه مجلس آراستی شفیع و راحم محبت بی ز حکم قدم زد قدم بر فلک ز جود و جودش گرفت و جود ز هر چار سونیش سیزان چار شریعت طریقت حقیقت یقین خایا ز توفیق و فضل تو عام سرانجام آن آید از تو پدید	بیرون نامد از گمراهی گمراهی تو چون خواستی مجلس آراستی با بدن دل عاشق اندر جهان یکی شمع در روز دیگر شیب در آن میر مجلس یکی ساختی شمنشاه کونین و مستحق سلطنتش شده جن انسان ملک چو بر تخت برداشتی شاه را بنمودند رفتند دو عالم نثار صلح تو بر آل اصحاب باد شده خرب اول بخوبی تمام لطیف مستند شفیع انام	ز امکان چه امکان براید کسی بخود مهره عاشقی با خستن برافراختی خیمه نیلگون برافروختی و اطرب و اطرب محمد که از جمله شد مصطفی پس آمد ولی سابق از ما سبق با انسان که این شان شده فضل و جود همه دست بستند آن ماه را ازین چار اصحاب کردی متین زمن روح آن مصطفی شاد باد کنون نوبت حزب دوم رسید علی احسن الوجهه کرد تمام
---	--	--

و محفل بیان شمع دو دمان مصطفوی چیراغ خاندان مرتضوی جامع کمالات  
انسانی واقفان سرریانی فضائل و فواصل مرتبت هدایت و ارشاد منقولات امام  
اولیا بهام اتقیام شد فی مولائی و غمی حضرت شاه و جیه الحق و الملة و الدین العلوی  
الاحمد آبادی قدس سره و انور مرقد و روشن کبریا و پروانه وار خود را نثار او نمود  
و در محبت و عشق او سونستن و درین فنا بقای ابدی اند و ختن لطنم

شهی کو بود سالکان را امام براه حقیقت امیر و شین چو خاک درت بر سر گمیست	به فضل و قدرت در عالم بهام و چهی که جبهش بر راه خدا طلا گشتن اندر دلم از جاست	ستون شریعت نما و السریق بر افلاک النواشمس هدی نظر کن بعالم که فایع شوم
--	---	--

چو من خست بندم ازین کارگاه	کنی از کرم سوی مسکین نگاه
اما نم یایمان بده از مستی	نگهدار از شر شیطان مرا
مرا از غموم و هموم زمان	نگهدار ای دستگیر جهان
ترسیم شود زودناه تمام	نه بیدگی انتعاش ای کبیر
نماید بعالم چو بدر منیر	

رسیدن بیان با افواج تحقیقات و تدقیقات از دار السلطنه جناب میرزا  
زبان بیرون آمدن فضل از زبان طلباء دوران از اصحاب بلاد و بهر نظر و آتش و شعله

هرگاه که فایده باشد به شرح از بحث مرفوعات شروع کرد و در بحث منصوبات پس گفت بحث منصوبات  
همواشتمل علی علم المفعولیه و ترکیب این قول را بر ترکیب قول المرفوعات همواشتمل علی علم الفاعلیه قیاس  
باید کرد و نیز تحقیق قلمروا شتمل علی علم المفعولیه همان است که در شرح قلمروا شتمل علی علم الفاعلیه فصل مذکور شد  
اگر گفته شد تعریف منصوبات جامع است و نه مانع از اول از آنکه نحو مسلمات که در مثل رایت مسلمات واقع است  
منصوب است و الا آنکه بر علامت مفعولیت شتمل نیست و اما آنانی از آنکه سلیدن در مثل مرست بمسلمین منصوب  
نیست و اما آنکه بر علامت مفعولیت شتمل است جواب میگویم علامت مفعولیت چهار چیز است یکی فتح چون رایت  
زیرا و دوم کسره چون رایت مسلمات و سوم الف چون رایت اباه و چهارم یا چون رایت مسلمین و در تشبیه  
مسلمین در جمع و آن یا که قایم مقام بشود بر علامت جرست و این سنای رایت با آن یا که قایم مقام  
انصب و علامت نصب است پس مسلمین در مرست بمسلمین شتمل نیست بر علامت مفعولیت اگر گفته شود چه اگر گفته  
مصرح علی المفعولیه جواب میگویم تا خارج شود مفعول المسیم فاعله زیرا که مفعول بالمسیم فاعله بر مفعولیه  
شتمل است لیکن بر علم مفعولیت شتمل نیست و باید دانست که منصوبات بدو قسم تقسیم اند یکی اصول  
چون مناعیل خسته و دوم فرعی و ملحقات چون نمیز و حال و ستنی و بخوان سوال کرده اند که احتیاج  
فعل بسوی حال بیشتر است از آن احتیاج که بسوی مفعول له و مفعول معه است زیرا که اکثر اوقات فعل بدون  
علت و برون صاحب بیانیه و هیچ فعل واقع نشود مگر آنکه فاعل او یا مفعول او در حالی بود پس چرا

حال را از وصول نگرانیدند و مفعول له و مفعول مع الاقترع و لمحققات جواب میگویم لام که فعل بدون علت خود موجود بود و زیرا که ممکن است و ممکن را از علت ناچار است که تقری فی مؤنثه و اگر از علت علت غائیة است پس ظاهر است که فعل عبد اختیاری بود یا غیر اختیاری مخلوق بارتیغالی است باختیار و کل فعل اختیاری مؤنثه علی القلوب است و بر تقدیر تسلیم آنکه حال از لوازم فعل است تا آنکه فعل بدون حال موجود نمی شود میگویم که لزوم و تعلق حال به فعل بالذات نیست بلکه بواسطه فاعل مفعول است زیرا که حال بدین بهیئت فاعل مفعول است نه بهیئت فعل بخلاف مفعول له و مفعول محذیر که تعلق هر دو به فعل بالذات نیست نه بواسطه امر دیگر از آنکه مفعول له علت غائیة فعل است و مفعول مع صاحب است بهملول فعل در فعل پس واجب است که این هر دو را از وصول گردانند و حال از لمحققات و از اینجا معلوم شد که تعلق جمیع مفاعیل لفعل بالذات است و تعلق با سوا می آن مفاعیل بواسطه امر دیگر و بواسطه مفاعیل همین است اگر گفته شود چرا مقدم کرد مصنف ج منصوبات را بر مجزوات جواب میگویم منصوبات مجزوات را بر مجزوات است زیرا که مجزوات مضان الیه است فقط و مفاعیل خمس بالواقع خود از منصوبات اند و کثیر بر تقلیل شرافت دارد و قوله فتمت خبر مقدم است و فابرا می تفسیر است و قوله المفعول المطلق مبتدا مؤخر است اگر گفته شود چرا مقدم کرد مصنف مفعول مطلق را بر سایر مفاعیل جواب میگویم مفعول مطلق منصوب میشود و آنکه بحرف مقید بود و نصب گیر مفاعیل مقید بحرف است چون تقدیر لام و تقدیر فی و وقوع بعد و اوی که بهیئت مع است و اما مفعول به اگر چه نصب آن مقید بحرف نیست لیکن گاهی مجزوات میشود و مثل قوله تعزب الله بنورهم و قوله مرت نرید و اصل در مفعول نصب است و این مفعول به را هم نیست بخلاف مفعول مطلق که همیشه منصوب میباشد پس اولی بتقدیم مفعول مطلق است اگر گفته شود مفعول مطلق را مفعول مطلق چرا نامند جواب میگویم از آنکه مقید نیست با مری از امور بخلاف سایر مفاعیل که بعضی از آن مقید است با بعضی بلام و بعضی به مع اگر گفته شود مفعول مطلق نیز مقید است بقید اطلاق جواب میگویم این قید بضرر بیان اطلاق است نه برای تقدیر جواب و دوم مفعول مطلق را مفعول مطلق ازان گویند که بحرف مقید نیست بخلاف سایر مفاعیل که بحرف مقید اند و بهواسم مافعله فاعل فعل مذکور بمعناه یعنی مفعول مطلق اسم چیزی است یعنی اسم حدثی است که کرده است آن حدث را فاعل فعل که مذکور است و در معنی آن اسم حدث است و قوله بنویسند است و اسم خبر است و مضان است و کلمه یا که در قوله مافعله فاعل فعل واقع است موصول است و قوله فاعل ماضی است و ضمیری که به متصل است

راجع است بسبوی بی موصول و مفعول فعل است و قوله فاعل فاعل اوست و مضاف است بسبوی فعل  
 فعل با فاعل خود جمله فعلیه صله است مایه موصوله با صله خود مضاف الیه اسم است و قوله مذکور صفت فعل است  
 و قوله بمعناه صفت بعد صفت است مثل ضربا و در ضربت ضربا که اسم آن حدیث که کرده است آن با فاعل فعل  
 که آن بنظم باشد و فعل که ضرب است مذکور است و در معنی آن اسم دلت است و در فرنگ حسینی گوید حدیث  
 به مقتضای آنچه نودید شود و نوبه آن و امر و در تطایب بنی و ضوی و پلیدی و الحدیث ما وجد و ملاشی اوم اواز  
 حدیث درین مقام همین معنی اخیر است اگر گفته شود از برون فعل و معنی اسم حدیث لازم می آید بود و معنی  
 فعل خبر معنی اسم و حال آنکه معنی اسم خبر معنی فعل است جواب میگویم این قیاس لازم آید که باره چهارم که  
 در قوله بفنار واقع است بمعنی فی باشد و اینجا بمعنی علی است و متعلق است بمشتمل که مخوف است یعنی میسر  
 ما فعله فاعل فعل مذکور متعلی معنی ذکا لا اسم مثل مثال الفعل علی الخ اگر گفته شود چرا گفت صرح و هو  
 و چه حاجت است بسبوی ذکر اسم جواب میگویم خبر و چه حاجت نیست بسبوی مفعول مطلق و مفعول مطلق از اقسام  
 لفظ است و اگر صرح و هو ما فعله میگفت و ما موصول با صله خود غیر میشد و ظاهر است که ما فعله فاعل فعل  
 است لفظ پس لازم می آید که مفعول مطلق معنی است و هو مضاف الی واقع لفظ پس ذکر اسم ضروری و لازم است اگر  
 گفته شود بسبوی ذکر اسم لازم نیست زیرا که صرح در بیان حال اسم است پس بقرینه حالیه اسم معلوم میشود چه  
 میگویم ذکر اسم از جهت تصریح است تا سماع را از غفلت بیدار کند و صرح در رعایت غبی مفعول است که مراد خبر  
 و ما بدانست که قوله اسم ما فعله فاعل خبر است شامل سه چیز است و صداد چون کرانه و شجاعت و هوش و  
 حیات و قوله مذکور فعل است پس چه چیز که ازین قول خارج شد آن صداد که فعل آنها مذکور نیست چون لفظ  
 وانی و غیره پس چه چیز که شامل است به و تا و یا که در فعل ضربه تا و یا واقع است و قوله  
 بمعناه و فعل است از آنکه تا و یا از و خارج شد بواسطه آنکه اگر چه صداد می آید بر دو اسم ما فعله فاعل  
 فعل مذکور لیکن صدادی نمی آید بر دو اسم ما فعله فاعل فعل مذکور بمعناه زیرا که لفظ اسم است که خبر  
 بر معنی تا و یا است مشتمل نیست اگر گفته شود قهر لغت مفعول مطلق جامع نیست از آنکه خارج میشود از  
 مثل سوره و حیات و شرف که در فعل ما است و بنیم حیات و شرف مشرقا واقع است زیرا که  
 این صداد در فاعل فعل مذکور نکرده است تا باین صداد و اسم ما فعله فاعل فعل مذکور بمعناه صدادی آید  
 چرا که میگویم و از فعل فاعل آن حدیث را قیاس فعل با فعل است باین طریق که سناد فعل بسبوی فاعل خبر

نمراد آنست که فاعل در فعل موثر بود تا مخدور مذکور لازم آید و فعل در امثال مذکوره بطریق مسطور در این فاعل  
است و در هر یک از موت و حیات و شرف فاعل موثر نیست بلکه باری تعالی سببیت انا تا شیر خدا تعالی در غیر موت  
ظاهر است و اما در موت اختلاف است بعضی گویند موت وجودی است که اقال الله تعالی خلق الموت الحیوة  
و برین تقدیر خدا تعالی در موت موثر است و بعضی گویند عدمی است و برین تقدیر باری تعالی را در موت اثر  
و خلق الموت الحیوة بمعنی قدر الموت الحیوة است اگر گفته میشود تعریف مذکور جامع نیست زیرا که ضرب که  
در قوله تعالی ان ضرب الرقاب واقع است خارج میشود از آنکه فعل او مذکور نیست پس اسم با فعله فاعل فعل مذکور  
بمعناه بر و صادق نمی آید و حال آنکه مفعول مطلق است چو اسب میگویم مذکور بودن فعل عام است از آنکه  
حقیقت مذکور بود مثل ضربت نمر یا حکم اگر اذ آن مقدار مثل ضرب الرقاب یعنی با ضرب الرقاب است که مقدر حکم  
الفعل است و نیز مراد از فعل عام است که فعل باشد یا شیه فعل بعین صریح یا که در مثل ضارب ضربه واقع نیست  
و افعلی شده اگر گفته شود تعریف مذکور یا غلط نیست زیرا که صادق می آید بر کراهتی که بر مثل کراهتی واقع است  
و قبحی که مفعول بر او یعنی مکروه و المستم مکروه و مستحق خود را زیرا که کراهتی اسم چیزی است که مکروه است و  
انما عمل فعل مذکور که بر معنی آن چیز مشتعل است چو اسب میگویم کراهتی که در امثال مذکور واقع است و اعتبار  
دارد اول بودن آن چششی که فاعل فعل مذکور قایم است و فعل که بسوی او مستند است مشتق از دست دوم  
بودن آن چششی که بر فعل کراهتی واقع است پس کراهتی اگر بعد فعل باعتبار حیثیت اول مذکور شود مفعول  
مطلق خواهد بود و مثل کراهتی زیرا که برین تقدیر فعل مذکور بر معنی که است مشتعل است و اگر مذکور شود  
بر فعل باعتبار حیثیت ثانی مفعول بر خواهد بود و مفعول مطلق زیرا که برین تقدیر فعل مذکور بر معنی که است مشتعل  
است بلکه بر کراهتی واقع است همچون وقوع فعل مفعول پس کراهتی باین اعتبار از تعریف مذکور خارج شد پس حاصل جواب  
آنست که در تعریف قید حیثیت معتبر است جواب دوم در بیان کراهتی که مفعول مطلق است و کراهتی که مفعول است و ظاهر  
مبتدیه و تاخیر و اتجا و حسب باین کراهتی که مفعول است زمانه او بر زمانه فعل مذکور مقدم است ظاهر است که درین وقت بر او  
انما فاعل فعل مذکور صادق نمی آید زیرا که کراهتی که برین فعل مقدم است مفعول فاعل این فعل نیست و کراهتی چون مفعول مطلق باشد  
از مظهر در زمان صدور فعل مذکور است و زمانه او از زمانه فعل مذکور مقدم نیست بلکه زمانه هر دو متحد است پس این وقت بر او صادق می آید  
اسم با فاعل فاعل فعل مذکور اگر گفته شود تعریف مذکور جامع نیست زیرا که صادق نمی آید بر او که در مثل ضربت بر او واقع  
است و اگر ضربت بر معنی سبب مشتعل است جواب میگویم مثال مذکور را حاصل نیست ضربت بر او و سبب مشتعل است

است مقام مفعول مطلق و فی الحقیقه مفعول مطلق نیست بهرگاه که فارغ شد مصرح از تعریف مفعول مطلق شروع کرد در بیان انواع آن پس گفت و قد یکون للتاکید یعنی گاهی مفعول مطلق برای تاکید میباشد اگر در مفهوم افزایاتی نبود بر چیزیکه از فعل مفهوم میشود و مراد از بودن مفعول مطلق برای تاکید است نه آنست که گاهی مفعول مطلق برای تاکید فعل میباشد بلکه مراد این است که گاهی مفعول مطلق برای تاکید ثنی میباشد که در حقیقت مستند است چون ضربا در ضربت ضربا که تاکید میکند آن ضرب را که بر وضرب لالت میکند و سولز ملان سنا و نیست تا گفته شد که مفعول مطلق گاهی برای تاکید فعل میباشد و لهذا مصرح و قد یکون للتاکید الفعل تلفت بلکه و قد یکون للتاکید پس الف لام در قوله للتاکید عوض عن الف لام الیه است یعنی قد یکون للتاکید ما هو المستند حقیقه و قوله و النوع معطوف است بر قوله للتاکید یعنی گاهی مفعول مطلق برای نوع میباشد و حضرت قدس سره السامی فرموده اند انهم ان دل علی بعض انواعه یعنی بعض انواع الفعل انتهى اگر گفته شود از این شرط مثل جلسات و مثل جمیع انواع الضرب که در نحو جلسات و ضربت جمیع انواع الضرب خارج میشود از آنکه دالات میکند بر جمیع انواع ضرب نیز بعضی انواع ضرب پس مقتضای شرط نیست که برای نوع نبود و حال آنکه مفعول مطلق مست برای نوع و جلسات بکسر جیم جمع جلسه است بکسر جیم که برای نوع است جواب میگویم مقتضای شرط دالات مفعول مطلق بعضی انواع فعل است خواه بر جمیع انواع فعل دالات بود یا نبود فلا یلزم الخروج و السامرات البروج بعضی سوال کرده اند که چرا انفسه و نه حضرت قدس سره السامی ان دل علی جمیع انواع الفعل تا بمثالین مذکورین بلا تکلف مثل میشود و کات طبع این سائل در جوابیت آن حل کامل از سوال او معلوم توان کرد که برای دخول نحو جلسات و جمیع انواع الضرب متردد و متفکرست و از خروج نحو جلسه و ضربه غافل شاید که آن مخدوم فیاض را سئل شفقت نبیل شرف جمیع انواع ضربات عالم منشأ این مقال عظیم الحال است و قوله و العدد و نحو جلسات جلوسا و جلسته و جلسته و لعد و نیز معطوف است بر مجرد و مذکور یعنی گاهی مفعول مطلق برای عدد میباشد و فقیه که در دالات بر عدد فعل بوده نه بر عدد نوع مثل فالاول لا یشی و الا یجمع یعنی مفعول مطلق نه برای تاکید است و ثنیه جمیع کرده میشود زیرا که دالات میکند بر اینست که از دالات بر عدد عاری است و ثنیه جمیع لقد و استلزم است پس ممکن نیست که مفعول مطلق که برای تاکید بود و ثنیه جمیع کرده شود پس صحیح نیست جلست جلوسیدن جلست جلسات اگر گفته شود مفعول مطلق که برای تاکید است چرا دالات کند بر اینست محض جواب میگویم مفعول مطلق برای تاکید وقتی میباشد که در مفهوم افزایاتی نبود بر حدی که از فعل مفهوم میشود و حدی که مفهوم فعل مست ماضی است معرات از دالات

برقده پس اگر مفعول مطلق دلالت بکنند بر ماهیتی که با تعدد ملو طوست درین وقت آن مفعول مطلق برای تاکید  
خواهد بود و پس بودن مفعول مطلق برای تاکید تصور نیست مگر وقتی که اورا دلالت برقده نبود پیشنی و مجموع  
بودن آن تصور نیست اگر گفته شود قوله لایثنی کفایت میکند و بسوی قوله ولا یجمع حاجت نیست زیرا که هر چیزی که  
مثنی نشود مجموع هم نخواهد شد جواب سیگویم لایثنی هر چیزی که مثنی نشود مجموع هم نشود زیرا که جایست که مثنی  
نشود و مجموع بود چنانچه اجمع که در باب تاکید مثنی نمیشود و جمع او اجموع نمی آید از آنکه در تاکید مثنی بلفظ کلاما کثرا  
کرده اند پس قوله لایثنی کافی نیست تا اختصار بر وجه بود بلکه ذکر قوله ولا یجمع بعد قوله ولا یثنی ضروریست  
بخلاف انوییه یعنی بخلاف آن مفعول مطلق که برای نوع و برای عدد است زیرا که جایست که هر دو مثنی و  
مجموع شود چون جلست جلست جلست کسب جیم و قتیکه برای نوع بود و بفتح جیم و قتیکه برای عدد است  
و قد کیون بغیر لفظه یعنی گاهی مفعول مطلق بلفظ فعل منغایر میباشد و منغایرت مفعول مطلق بلفظ فعل  
عام است که بحسب ماده بود نحو قدرت جلوسا یا بحسب باب ثلث ائمتہ اند بنا تا اگر گفته شود چه ائمتہ  
مصرح و ائمتہ اند بنا تا ما معلوم شود که منغارت مفعول مطلق بلفظ فعل بدو طریق است یکی باعتبار ماده  
و دوم بحسب باب جواب سیگویم چون منغارت مفعول مطلق بلفظ فعل بحسب باب قلیل است  
بغایت قلت پس مصرح تبرک مثال این منغایرت تنبیه بر قلت و ندرت این قسم کرد و اگر گفت شود  
در تعریف مفعول مطلق شرط نکرده است که مفعول مطلق بلفظ فعل بود پس چه حاجت است بسوی بیان قیاس  
آن بلفظ فعل جواب سیگویم فاعله قوله و قد کیون بغیر لفظه بیان تعلیل است یعنی اگر چه از تعریف  
معلوم نشده که بودن مفعول مطلق بلفظ فعل شرط نیست لیکن معلوم نیست که آن که بلفظ فعل  
منغایرت قلیل است یا کثیر جواب دوم قوله و قد کیون بغیر لفظه معطوف است بر قوله لایثنی ولا یجمع  
و تقدیر کلام اینست که فالاول قد کیون بغیر لفظه فاعله او دفع توهم است زیرا که از بودن مفعول مطلق  
برای تاکید و هم شده است که منغارت او بلفظ فعل جایز نیست از آنکه این مفعول مطلق تاکید لفظی خواهد بود  
نه تاکید معنوی زیرا که تاکید معنوی بالفاظ معدوده و محصوره است و هر که بتاکید لفظی منغارت لفظه مکرر  
نمی باشد جواب سوم قصد مصرح ازین قول تصحیح است بر این معنی که من تابع میگرد و کسانی  
ام نه تابع سیویه زیرا که نزدیک سیویه واجب است که مفعول مطلق بلفظ فعل موافق بود لهذا قدرت  
جلوسا و ائمتہ اند بنا تا نزدیک سیویه ماول است به قدرت و جلست جلوسا و ائمتہ اند

فثبت بنا تا وقتی حذف الفعل الف لام بفعل عدا حاجی است یعنی گاهی حذف کرده میشود آن فعل که تا صیغول مطلق است لقیام قرینة وقت حصول قرینه برابر است که حالی بود یا مقالی جوازاً صفت مفعول مطلق محذوف است که ماول است با ستم فاعل یعنی گاهی حذف کرده میشود و حذف کرده شدن که جایز است و وجه حذف ایجاز و اختصار است با حصول غرض بقرینه کتو اک لم ی قیام خبر مقدم یعنی قدمت و ماخیر مقدم و خیر اسم تفصیل است که صفت مفعول مطلق واقع شده که آن قدمت باشد پس فعل را حذف کردند و ماخیر مقدم باقی ماند و ما را که مفعول مطلق بود نیز حذف کردند و صفت را قیام مقام او نمودند خبر مقدم شد پس خبر مفعول مطلق است که فعل از روی حذف شده بقرینه حالی اگر گفته شود لانم خیر اسم تفصیل بود زیرا که وزن اسم تفصیل مفعول مقرون است که آن فعل برای مذکر است و برای مؤنث و خبر نیز بر وزن فعل است نه بر وزن ماضی جواب هر کس که خبر را جعلی بود بر وزن فعل حرکت را را نقل کرده با قبل و اندر همزه وصل است استقامت افتاد نیست که نمی استقامت محو و حذف خبر است سعه با کمال استیلاج از خلق استقامت خوش شادمان است و چون بر لب ریاض خوش است اگر گفته شود خیر اسم تفصیل است سلا حیت ندارد که فایم شود مقام مفعول مطلق زیرا که فایم نمیشود شی مقام شی دیگر که در وقتی که معنی او را سودی بود و خیر معنی قدم را ماضی است جواب هر کس که خبر مقدم است باعتبار موصوف که آن قدم باشد یا بحسب غنائم الیه کاران قدم باشد که در معنی است زیرا که اسم تفصیل کسب میکند و مصدر لازم و موصوف یا از مضاف الیه خبر و خبر مقدم معنی قدمت و ماخیر مقدم قیام او مقام قدم است و لانم انما تل ان لا حاجه ال ان يقال ان خبر مقدم اصل است قدمت قدمت و ماخیر مقدم لان خبر ال اضعیف الی المقدم الکتب معناه فصار کانه مفعول مطلق استی و قوله وجوباً معطوف است بر قوله جواز یعنی گاهی حذف کرده میشود و آن فعل که تا صیغول مطلق است حذف کرده شدن که واجب است و ترکیب قوله وجوباً چون ترکیب قوله جواز است و قوله سماعاً صفت بعد صفت مصدر محذوف است یعنی حذفاً واجباً سماعاً و ممکن است که سماع به معنی مسهوع بود و بعضی گفته اند که قوله سماعاً مفعول مطلق فعل محذوف است یعنی یسمع حذفه وجوباً سماعاً و حذف سماعی این معنی دارد که این حذف معروف است بر سماع یعنی علم بوجوب حذف نیست مگر بطریق سماع از عرب بخلاف حذف قیاسی که علم او بطریق استدلال و قیاس مشایع و صواباً





اثبات مفعول مطلق را بعد حرف نفی و قوله او معنی نفی معطوف است بر قوله نفی یعنی یا مثبت باشد یعنی  
 نفی و ازین احتراز است از ان مفعول مطلق که مثبت بود بی آنکه بعد نفی یا بعد معنی نفی واقع شود زیرا که درین وقت  
 حذف فعل مفعول مطلق واجب نیست بلکه جایز است مثل زید سیر او جانرست در و سیر سیر او قوله و اصل  
 علی اسم صفت نفی و معنی منفی است یعنی داخل باشد نفی یا معنی نفی بر اسم و مراد از اسم آن است که فی  
 الحال مبتدا بود یا فی الاصل و ابتدائیه او بسبب قول عامل لفظی منسوخ شده باشد اگر گفته شود چون قوله  
 داخل صفت نفی و معنی نفی بود چگونه ضمیر واحد را جمع میشود بسوی مثنی جواب میگویم ضابطه نیست که چون ضمیر  
 راجع بود بسوی آن معطوف و معطوف علیه که به کلمه او بود افراد او واجب است کما یقال زید او عمر و قاسم الاقامه  
 پس حاجت بسوی تاویل نیست بلکه بی تاویل بسوی هر دو راجع است و بعضی جواب داده اند که ضمیر داخل  
 راجع است بسوی نفی و معنی نفی تاویل هر واحد لا یخفی علیک ان الحسب فاعل ام جاہل عن تکلف الضابطه و ازین  
 قول احتراز است از ان مفعول مطلق که مثبت بود بعد نفی یا معنی نفی لیکن آن نفی و یا معنی نفی داخل نباشد بر اسم  
 بلکه بر فعل مثل ما نزلت الاسیر او ناما نزلت الاسیر زیرا که این مثال از باب حذف مفعول مطلق نیست کما لا یخفی و قوله  
 لا یكون خبر اعنه صفت اسم است یعنی اسم باین صفت بود که مفعول مطلق صلاحیت خبریت از ان اسم نداشته  
 باشد بی آنکه او را تاویل کند یا بر سبب آنکه حمل نمایند یعنی آن اسم اسم عین بود زیرا که مفعول مطلق اسم معنی میباشد و  
 اسم معنی بر اسم عین یعنی حیثیه محمول نمیشود بلام تاویل سبب آنکه و از قوله لا یكون خبر اعنه احتراز است از ان مفعول  
 مطلق که صلاحیت خبریت داشته باشد زیرا که درین وقت بنا بر خبریت مرفوع خواهد بود نه منصوب و پیش از سیر  
 الاسیر پس این صورت بقدر فعل حاجت نیست سوال کرده اند که دخول نفی بر اسم شرط نیست زیرا که انتصاب  
 مصدر بنا بر مفعول مطلق در مثل ما کان یدا الاسیر و ما وجد تک الاسیر البرید جایز است زیرا که انتصاب بنا بر خبریت  
 جایز است پیش شرط انتصاب مذکور نیست که دان یکون صبه خبر عن شی لا یكون هو ای المصدر خبر اعنه و قوله  
 او وقع مکرر معطوف است بر قوله وقع مثبتا یعنی بعضی از ان و واضح موضع مفعول مطلق است که در آن  
 مفعول مطلق مکرر واقع شود بعد اسمی که مفعول مطلق صلاحیت خبریت از ان اسم نداشته باشد اگر گفته شود چرا  
 جمع کرد و مخرج در ضابطه را بعد قوله منها و علامه مکرر آن هر دو را بقوله منها و حال آنکه هر یک ضابطه  
 مستقل است جواب میگویم سیان هر دو ضابطه اشترک است ازین جهت هر دو را جمع نمود و علامه کرد و از ان  
 مفعول مطلق در هر دو ضابطه بعد اسمی واقع میشود که آن مفعول مطلق خبر از خبریت و اندیشه چنانچه معلوم خواهد شد اگر گفته شود

چرا گفت مصرح او مکرراً بطف آن بقوله شنبتا با وجودیکه حاضر بود جواب میگویم اگر چنین میگفت و بهم  
 میشد که قوله او مکرراً معطوفست بر قوله خبر او و خلافت المقصود جواب دوم با ماده فعل تنبیه کرد برین  
 این موضع علیی: است نحو ما انت الاسبیر و ما انت الاسبیر البرید و این مثال برای آن مفعول مطلق است  
 که واقع شود مثبت بعد از حرف نفی که داخل است بر اسم و مفعول مطلق صلاحیت ندارد که خبر آن اسم واقع شود و اگر  
 گفته شود لایم که هر یک از سیر البرید صلاحیت ندارد که خبر از انت بود زیرا که انت سیر و انت سیر البرید صحیح است  
 مثل زید اصل جواب میگویم او اینست که لایکون خبر ما عنه بلا تاویل او سابقه اگر گفته شود چه حاجت است  
 بسوی تذکر مثال جواب میگویم مصرح بذکر مثالین تنبیه کرد بر قسام مفعول مطلق بسوی معرفه و مکرر  
 نیز اشاره کرد بسوی آنکه گاهی مفعول مطلق فعل مبتدیه باشد و گاهی تشبیه داده میشود باو فعل مبتدیه را و برین  
 بافتح پیک را گویند و ما انت الاسبیر در اصل ما انت شی الاسبیر بود پیش شنی منته آن شی بود حذف کردند و لا شکی  
 یسیر را قایم کردند مقام مستثنی منته پس فعل مفعول مطلق را نیز حذف کردند و الاسبیر را قایم کردند مقام  
 ما انت الاسبیر البرید در اصل ما انت شی الاسبیر البرید بود و انما انت سیر امثال آن مفعول مطلق است  
 که مثبت است بعد معنی نفی در اصل انما انت تسیر سیر بود تسیر که خبر است حذف کردند مفعول مطلق را قایم کردند  
 مقام خبر و زید اسیر اسیر امثال آن مفعول مطلق است که مکرر است در اصل سیر سیر سیر بود سیر که خبر زید بود  
 حذف کردند و مفعول مطلق را قایم مقام او گردانیدند زید اسیر سیر شد اگر گفته شود چرا حذف فعل مفعول مطلق  
 درین دو موضع واجب است جواب میگویم مقصود از مصرح در موضع اول مطلوب تذکر مفعول مطلق در  
 موضع ثانی و صفت شی بدوام صدور فعل است و وضع فعل برای تجد دو حدث است پس اظهار فعل موجب  
 فساد و بطلان مقصود مذکور است اگر گفته شود شبیه فعل چون اسم فاعل و اسم مفعول موضوع نیست بر آن  
 تجد و حدوث پس اگر شبیه فعل از روی جواز حذف کند خلل در مقصود در وقت اظهار لازم نمی آید جواب  
 میگویم شبیه فعل مشابه است به فعل در عمل پس ذکر او مهم تجد دو حدث است و این محل مقصودست و عامل  
 مفعول مطلق بخلاف مکرر فعل باشد فعل و هرگاه که درین دو موضع ذکر فعل شبیه فعل متعین شد پس حذف عامل  
 مفعول مطلق درین دو موضع واجب و لازم خواهد بود نه جایز و بر عبارت مستور و محجب نیست که از وجهی  
 حذف که مذکور شده ظاهر میشود که حذف جایز است و وقتی که مفعول مطلق منفی نباشد مثل ما زید سیر  
 زیرا که درین ترکیب حصه مقصود نیست و نیز منفی است بهر چنانکه گفته شود که مقصود ازین

وصف شی بدوام صد و فعل است و همچنین است اگر نسبت باشد بی آنکه بعد نفی یا معنی نفی واقع شود مثل زیبا  
 سیر از زیر که درین صورت محصور مقصود است و بعضی گفته اند که وجوب حذف درین دو موضع ازین جهت است که الا که  
 استثناست در موضع اول قایم شده است مقام فعل محذوف و قایم شده است مفعول مطلق اول مقام فعل محذوف  
 در موضع ثانی پس اگر حذف فعل واجب نبود اجتماع عوض و معوض عنه در وقت انظار لازم آید و هو مستغنی اگر  
 گفته شود کدام چیز قریب است بر حذف فعل درین دو موضع جواب میگویم قریب بر حذف فعل در موضع  
 اول کلمه است زیرا که مقتضی خبر است و هیچ چیز در آن موضع صلاحیت ندارد که خبر واقع شود مگر فعل مفعول مطلق مذکور  
 و قریب در موضع ثانی مبتدا است که از خبر مقتضی خبر است هیچ چیز صلاحیت ندارد که خبر واقع شود مگر فعل مفعول مطلق مذکور  
 جواب سوال نیست که قریب در هر دو موضع وقوع مفعول مطلق است در موقع خبر مبتدا و عدم صلاحیت مفعول مطلق خبر  
 فافهم باید دانست که کلمه او در قوله او وقع مکررا بری مانته المخلو است که مانته الجمع بدلیل مانته الاسیر سیر اگر گفته شود  
 در مثل قوله تعالی و کنت الارض کا و کا مفعول مطلق مکرر است و حال آنکه فعل مذکور است نه محذوف پس اینجا معلوم شود  
 که ضابطه ثانی کلیت است جواب میگویم مراد از قوله او وقع مکررا نیست که مفعول مطلق مکرر واقع شود و محل خبری  
 که صحیح نبود وقوع مفعول مطلق خبر از آن سم در مثال مذکور اگر چه مفعول مطلق مکرر است لیکن در محل خبر نیست زیرا که درین  
 مثال مبتدا معلوم است اگر گفته شود برین مراد کدام چیز قریب است جواب میگویم ضمیر قوله وقع راجع است بسو  
 مفعول مطلق مذکور یعنی آن مفعول مطلق که واقع است بعد اسمی که مفعول مطلق صلاحیت خبریه آن سم نداشته باشد  
 نه ضمیر مذکور راجع است بسوی مطلق مفعول مطلق و بعضی اعتراض کرده اند که این توجیه بعید است و خصم  
 اوضح این بود که میگفت مصرح ما وقع مثلاً بالا او معنا ما او مکررا بعد مبتدا لایکون جزرا عنه فافهم و منها  
 یعنی بعضی از آن مواضع که حذف ناصب مفعول مطلق در آن مواضع واجب است ما وقع موضع مفعول  
 مطلق است که واقع شود مفعول مطلق موضع تفضیل الا اثر مضمون جمله متقدمه یعنی بیان اثر جمله که  
 مقدم است و مراد از مضمون جمله مصدر است که مفهوم بود از جمله و مضاف شود بسوی فاعل یا مفعول  
 و مراد از اثر مضمون جمله مصدر و غایه مضمون جمله است که از جمله مطلوب باشد اگر گفته شود غرض و غایه  
 امر آخر است و اثر امر آخر پس چگونه از اثر شی غرض و غایه آن شی اراده کرده شود جواب میگویم  
 میان اثر و غایه مشارکت و مناسبت است که چنانچه اثر بعد موثر می باشد همچنین غایت شی بعد آن شی  
 میباشد پس باین مناسبت جایز است که اثر اطلاق کنند و غرض غایت شی اراده نمایند و مراد از

تفصیل اثر بیان قواعده احتمله اثر مضمون جمله است و از قید اثر احترام است از ان مفعول مطلق که تفصیل مضمون جمله است  
 تفصیل اثر مضمون جمله مثل زید سیاف سفره القریب والبید و گفته اند که از قید جمله احترام است از ان  
 مفعول مطلق که تفصیل اثر مضمون مفرد بود و تفصیل اثر مضمون جمله مثل زید سیاف سفره قریبا و البید و مضمونی  
 مانند که مفعول مطلق درین مثال تفصیل مضمون قوله سیاف فرست و سیاف را ضمیر خود جمله است نه مفرد پس اولی در  
 مثال او نیست که از تصرف بالصحیحه او یغتنم اعتنا و مثل زید ضربا یا تادبا او یهملک هلاک و قوله استفهام  
 قید احترامی نیست بلکه بیان واقع و توضیح است زیرا که تفصیل فعل مقدم نمی باشد تا احترام از ان مفعول مطلق بود که  
 تفصیل اثر مضمون جمله باشد و بران جمله مقدم بود و بعضی گفته اند که ازین قید احترام است از مثل اما تادبا یا تادبا  
 تادبا او یهملک هلاکا فاضریه زیرا که تفصیل گاهی بر فصل مقدم میباشد بدو سبب یکی اهتمام شأن دوم رعایت سجع  
 چنانچه صاحب تلخیص فرموده و یعلم من البیان الم یعلم و قوله من البیان بیان الم یعلم است که برای رعایت سجع  
 مقدم شده است و صنعت قولین بعضی ظاهر است زیرا که بیان در مثل این مواضع محمول تقدیم و تاخیر است تقدیم  
 مذکور در حکم تاخیر است و مخفی مانند که مفعول مطلق تفصیل اثر مضمون جمله نباشد بلکه از اجزای تفصیل اثر مضمون جمله بود  
 پس قوله تفصیلا لا اثر مضمون جمله بطریق سماعیهست نحو فشد و الوفاق فاما منابی و اما فادامه بلکه قوله فشد  
 فشد و الوفاق جمله است که مضمون او شد وفاق است و غرض مطلوب از شد وفاق منت نهادن است و یا فیه اگر  
 اگر چه غرض از شد وفاق امور کثیر اند چون قتل و استرقاق و تادیب و امثال آن پس تفصیل کرد و الله تعالی غرض  
 مطلوب یا بقوله فاما منابی و اما فادامه پس بنا و خدا مفعول مطلق است که تفصیل میکند غرض مضمون جمله متقدّم بر این فشد  
 کرده شد فعل آن هر دو را از روی وجوب و تقدیر کلام نیست که فاما متنون منا و اما تفدون فدار و خدا  
 مصدر است از ثلاثی مجرد و قول فدی یفدی فدار مثل کتب یکتب کتابا و الوفاق با الفتح بند دست اگر گفته  
 شود چه از حذف مفعول مطلق درین موضع واجب جواب میگویم مفعول مطلق درین موضع قایم مقام  
 فعل است پس اگر فعل را ذکر کنند اجتماع عوض و موضع عنه لازم آید و هو متنع و همین معنی وجوبست و قرینه برینست  
 فعل درین موضع جمله متقدّمه است زیرا که فشد و الوفاق بر متنون و تفدون دلالت میکند که از آنکه حصول  
 این هر دو فعل بابت وفاق است و المحصل کیون قرینه علی المحصل کما لا یحیی علی المحصلین حضرت فضل  
 الحشین حضرت مولوی شیخ عبدالغفور قدس سره فرمود و اما وجب و الفعل منها دلالة الجملة المتقدّمه  
 علی الذی یتقل الذهن منه ای الفایده التي هی مصداقها مقام عوالم بالانتهی و منها یعنی

بعضی از آن مواضع که حذف نامست مفعول مطلق در آن مواضع واجبست ما وقع موضع مفعول مطلق است که در آن مواضع واقع شود مفعول مطلق للتشبيه بر این تشبيه یعنی لغرض آنکه تشبيه داده شود باو امر حاضر را مثل مرت بزید فاذا له صوت صوت حمار یا لغرض آنکه تشبيه داده شود امری را با امری دیگر بسبب مفعول مطلق مثل مرت بزید فاذا له صوت یعنی صوت حمار و مفعول مطلق درین مثال لفظ مثلست پس قوايه موقوفه للتشبيه این معنی دارد که ما وقع فی الكلام لاجل التشبيه بر اینست که تشبيه باشد چنانچه در مثال متن باوات تشبيه بود چنانچه در مثال که ذکر کردیم یا تشبيه واقع شود کما فی قولهم له صوت صوتا مثل صوت الحمار و بعضی اعتراض کرده اند که این ترکیب جایز نیست زیرا که حذف موصوف و در مثل این ترکیب واجبست و لابد للنقل من التوضیح کما لا یجوز علی المناظر و از قوله للتشبيه احترازست از مثل مرت یه فاذا له صوت صوت حسن زیرا که در غرض تکلم صوت ثانی برای تشبيه نیست بلکه بدلست از صوت اول و این کلام از فعل مستغنیست و قوله علاجا حالست از ضمیر وقع که راجعست بسوی موصول یعنی در آن حالیکه مفعول مطلق دلالت کند بر فعلی از افعال جوارح مراد از فعل علاج آنست که در حدوث او بسوی تحریک عضو احتیاج باشد چون ضرب و شتم و بخوان و مراد از فعل غیر علاج آنست که در حدوث او بسوی تحریک عضو احتیاج نباشد چون علم و زید و امثال آن و ازین فی اللغة غشکی دل از جانب سد تعالی و فی الاصطلاح الزید ترک ما یغشک عن الله تعالی و از قوله علاجا احترازست از مثل الزید زید الصلحی زیرا که زید از افعال جوارح نیست و زید اول مبتدا و آخرست و زید ثانی مرفوع بنا بریدلته پس این مثال نیز بسوی حذف فعل محتاج نیست و قوله بعد جمله طعنست متعلقست بقوله و ازین قبل احترازست از نحو صوت زید صوت حمار و صوت حمار مرفوعست بنا بر خبریه از صوت اول یا منصوبست بر نوع خافض یعنی صوت زید که صوت حمار و بر هر دو تقدیر این ترکیب بسوی تقدیر فعل محتاج نیست از آنکه کلام تامست و حضرت حسن چلی قدس سره فرموده و فی نظرنا لم یعین خروج بقوله بعد جمله بخوار و درج بعدم اشتغال علی صاحب الاسم و الجواب انما لمکن اخرج بهذا التقید لم یحتاج الی اخراج بالقیه الآتی و ان حسیج بالینا و قوله شمله صفة جمله است یعنی مشتمل باشد آن جمله علی اسم بمعناه بر اسمی که آن اسم ثابت و کائنست بمعنی مفعول مطلق و ازین احترازست از مثل مرت بزید فاذا له ضرب صوت حمار زیرا که بر صوت حمار اگر چه قیود مذکوره صادق می آیند لیکن بعد چنین جمله واقع نیست که مشتمل بود بر اسمی که بمعنی صوت حمار بوده باشد پس صوت حمار مرفوعست از جهت آن که

از ضرب بدل غلط است و قوله و صاحبیه معطوف است بر قوله اسم یعنی مشتعل باشد آن جمله بر صاحب آن است یعنی  
 هر چیزی که آن چیز معنی آن اسم قائم است و ازین احتراز است از مثل مرث بالبد فاذا بصوت حمار زیرا که صوت  
 حمار اگر چه واقع است بعد جمله که آن بصوت است و این جمله نیز مشتعل است بر اسمی که معنی مفعول مطلق است  
 ولیکن مشتعل نیست بر صاحب آن اسم معنی مذکور زیرا که ضمیر بر راجع است بسوی بلند و باد صلا حیت ندارد که  
 صوت باد قائم باشد پس صوت حمار فرع است بنا بر وقت یا بدل اگر چه گفته شود چرا شرط کردند که جمله مشتعل  
 باشد بر اسم که معنی مفعول مطلق است و نیز آن جمله مشتعل باشد بر صاحب آن اسم چنانکه میگویم تا جمله دالت کند  
 باشتمال اول بنفس فعل و باشتمالانی بر فاعل که فعل از ان لا بد است و همین قرینه است بر حذف فعل نحو مرث  
 به فاذا له صوت صوت حمار در اصل فاذا له صوت بصوت حمار بود و بصوت ما خود است از صامت اشتر  
 صوتا یعنی فعل مفاع مجرور است نه مزید و صوت معنی بانگ کردن است نه معنی آواز فاذا حاجه الی القول یا به اسم  
 معنی آواز و نه استعمل استعمال المصدک العطاره معنی الاعطاریه و ان عامه بصوت مرث بصوت بدانکه صوت حمار مفعول  
 مطلق است و برای تشبیه و از افعال علاجی است و واقع است بعد جمله که آن له صوت باشد و این جمله مشتعل  
 است بر اسمی که معنی مفعول مطلق است و نیز مشتعل است بر صاحب آن اسم که آن ضمیر مجرور است پس فعل او را  
 از روی وجوب حذف کردند و قوله و صراخ الصراخ الشکلی معطوف است بر قوله صوت یعنی مرث به فاذا له  
 صراخ الصراخ الشکلی و صراخ الشکلی نیز مثل صوت حمار است و فعل او از روی وجوب محذوف است و در اصل فاذا له  
 صراخ بصراخ الشکلی بود و الصراخ بالفتح فریاد و نوحه و آواز و شکلی آن را گویند که پسر یا دختر او مرده  
 باشد اگر گفته شود چه حاجت است بسوی تکرار مثال جواب میگویم غرض از تکرار تشبیه است بر اینکه مفعول  
 مطلق درین موضع گاهی نکره میباشد و گاهی معرفه و گاهی صفات میباشد بسوی سی عقل و گاهی بسوی  
 غیر ذی عقل اگر گفته شود درین موضع چرا حذف نام مفعول مطلق واجبست جواب میگویم از آنکه جمله مشتعل  
 قائم مقام فعل محذوف است و نیز قرینه است بر آن محذوف پس درین وقت ظاهر است که حذف فعل واجب  
 خواهد بود و منها یعنی از ان موضع که حذف ناصب متشعبل مطلق در ان مواضع واجب است  
 مواضع مضمون جمله موضع مفعول مطلق است که در ان موضع مفعول مطلق محذوف واقع شود و قوله لا  
 محتمل لما غیره صفت جمله است و ضمیر مجرور اول راجع است بسوی جمله و ضمیه مجرور دوم راجع است بسوی  
 مضمون جمله و احتمال دارد که راجع شود بسوی مفعول مطلق و قوله محتمل احتمال دارد که مصدری باشد

وا احتمال دارد که اسم مفعول بود و قوله غیر مرفوع است از آنکه خبر لای نفی جنس است محتمل اسم است و قولها صفة محتمل است یعنی لا محتمل ثابتاً لما غیره نحو له علی الف درهم اعترافاً قوله علی الف درهم جمله است و قوله اعترافاً مفعول مطلق است که مضمون آن جمله واقع شده و ظاهر است که جمله مذکوره سواهی اعتراف احتمال امر دیگر ندارد پس حذف ناصب و واجب شد یعنی اعترفت اعترافاً و الاعتراف الاقرار بالشئ عن معرفته اگر گفته شود لا نعم که غیر مضمون جمله مذکوره است زیرا که مضمون جمله عبارت است از نسبتی که مفهوم بود از جمله و مضاف باشد بسوی فاعل یا مفعول چنانچه در موضع دوم معلوم شده است و الاعتراف لیسین لک کما لا تخفی جواب میگویم مراد از مضمون جمله درین مقام معنی لغویت یعنی مفهوم جمله و شک نیست که از جمله مذکوره مفهوم نیست مگر اعتراف اگر گفته شود جمله آنست که احتمال صدق و کذب داشته باشند پس چگونه گفته شود که له علی الف درهم سواهی اعتراف احتمال امر دیگر ندارد و جواب میگویم مراد بعد از احتمال عدم احتمال طلب مصدر مذکور است که آن اعتراف باشد و شک نیست که اگر کسی گوید له علی الف درهم سواهی اعتراف و اقرار امری دیگر مفهوم نمیشود و آن شخص را متعجب خواست گفت نه منکر و لهذا اگر کسی له علی الف درهم نزدیک قاضی گوید قاضی بدادن هزار درهم حکم خواهد کرد بی آنکه از دلی شائبه طلب کند و له علی الف درهم احتمال صدق و کذب سیدار و باین معنی که انگیز که اقرار هزار درهم میکند احتمال ارد که آن هزار را در هم برود و نفس الامر است یا نفیس الامر نیست پس این احتمال امر دیگر است کما لا تخفی علی من له ادنی مسکته اگر گفته شود چرا درین موضع حذف ناصب مفعول مطلق واجب است جواب میگویم از آنکه جمله مقدمه قایم است مقام ناصب مخدوف و انتصاب مصدر قرینه است بر حذف ناصب مطلق و ذات مصدر قرینه است بر حذف ناصب معین و ظاهر است که درین وقت از وجوب حذف ناچار است و تسیمی تألیف النفسه یعنی نامیده میشود این چنین مفعول مطلق را تأکید النفسه بر آن مفعول مطلق درین موضع سو که ذات خود است نه مو که امر آخر چنانچه ضرباً در ضربت ضرباً سو که ذات خود است مگر فرق نیست که مو که درین مثال مضمون امر مفر دست که آن فعل است بدون فاعل و سو که درین مثال مذکور یعنی له علی الف درهم اعترافاً مضمون جمله اسمیه است اگر گفته شود اعتراف در مثال مذکور سو که ذات خود است از آنکه اعترافی که مفهوم مصدر است آن اعتراف را که مضمون جمله است و بینما فرق ظاهر جواب میگویم این تغایر اعتباری است و مدلول هر دو امر واحد است پس مفعول مطلق سو که ذات خود است نه مو که امری که جمیع وجوه مغایرت و حضرت قدس سره السامی نفی تغایر الکلیه



فرموده اند حیث قال لانه انما یؤكد لنفسه و ذاته لا امرایا نره دلوبا لا اعتبار انتهی سیر الی التیج فرموده بذا انما  
 یتیم اذا لم یکن بین المؤكد والمؤكد فی هذا القسم تنایر اعتباری و هو بدیهی البطلان ضروری الی التأكيد و تنایر المتین  
 لازم ضروری فلتیج بر انتهی و منها ما وقع مضمون جمله لها مستحتمل غیره یعنی ازان موضع که حذف ناصب  
 مفعول مطلق دران مواضع واجبست موضع مفعول مطلقست که دران موضع مفعول مطلق مضمون جمله یعنی  
 مفهوم جمله واقع شود که آن جمله احتمال غیر مفعول مطلق داشته باشد یا غیر آن مضمون علی قیاس بامر نحو زید  
 قایم حقا یعنی احق حقا و حقا مفعول مطلقست که مضمون جمله واقع شده که ان زید قایم زیر که مفهوم از  
 زید قایم صدق و حقست و این مفهوم احتمال دیگر هم میدارد که آن کذب و بطلان باشد زیرا که زید قایم  
 جمله است و جمله است که احتمال صدق و کذب داشته باشد پس حذف فعل مفعول مطلق در اینجا واجبست و وجه  
 وجوب حذف همانست که در موضع سابق مذکور شد و صدق مطابقت حکمست بواقع و کذب مخالفت  
 حکمست بواقع و حق مطابقت واقعست و حکم و بطلان مخالفت واقعست و حکم و فی تفصیلهما طول  
 فی المطولات و یسمی تاکید القیمة فاما سیده میشود این چنین مفعول مطلق را تاکید الغیره یعنی تاکید کننده غیر  
 خود را زیرا که موکد با الکسر منصوص بلفظ مصدرست و موکد بالفتح مفهوم جمله است و مفهوم جمله موکدست  
 احتمال صدق و کذب میدارد و موکد که منصوص بلفظ مصدرست احتمال صدق و کذب نمی دارد زیرا که مفرد از  
 احتمال صدق و کذب فارغست و چون مفهوم جمله مفایر شد پیچیدی که منصوص بلفظ مصدرست پس صادق  
 می آید که مفعول مطلق تاکید میکند غیر خود را و احتمال دارد که لام جاره در قوله لغیره برای اجل بود یعنی تاکید میکند  
 مفعول مطلق برای غیر خود یعنی برای وقع غیر خود اگر گفته شود برین تقدیر حسن مقابله درین موضع و موضع  
 سابق نمی ماند زیرا که لام در قوله لنفسه در موضع سابق برای صله است جواب میگیم درین وقت لام  
 در قوله لنفسه نیز برای اجلست یعنی تاکید میکند این مفعول مطلق برای نفس ذات خود یعنی برای نفع ذات خود  
 تا که ریشه شود و مقرر گردد و منها ما وقع متنی یعنی ازان مواضع که حذف ناصب مفعول مطلق دران مواضع واجبست  
 موضع مفعول مطلق نیست که دران موضع مفعول مطلق متنی واقع شود یعنی تشنیع بود اگر گفته شود مفعول  
 مطلق درین موضع برای تاکید می باشد و قبل ازین معلوم شده که فالاول لائینی و لایحیی پس  
 چگونه قوله ما وقع متنی صحیح باشد جواب میگویم مراد از متنی صیغه تشنیع است بطریق مجاز یعنی مفعول  
 مطلق دران موضع بر صیغه و صوت تشنیع واقع شود اگر چه در حقیقت برای تشنیع بود بلکه برای تکریم تشنیع

و بعضی گفته اند که مراد آن مفعول مطلق است که بر صورت شنی باشد برای تکثیر فقط سوال کرده اند لا نسلم که چون  
 مفعول مطلق شنی واقع شود حذف ناصب و واجب بود پس قوله تعالی ثم ارجع البصر کریم یعنی ثم ارجع البصر  
 رجوعا مکررا کثیرا و کریم مفعول مطلق است زیرا که واقع است و وقع جعا که مفعول مطلق است و بر صیغه شنی است  
 برای تکریر و تکثیر پس می باید که فعل او مخذوف بود و حال آنکه مذکور است جواب گفته اند که قوله شنی موصوف  
 و صفت او مخذوف است بقرینه مثال یعنی ماقع شنی مضافا الی الفاعل المفعول و کریم در مثال مذکور اگرچه  
 بر صیغه شنی است لیکن مضاف نیست بسوی فاعل یا مفعول و این جواب ضعیف است زیرا که ازین جواب  
 لازم می آید که مثال از تته ضابطه و تعریف باشد و ظاهر است که در این مثال از تته ضابطه و تعریف ممنوع  
 زیرا که مرتبه مثال بعد تمامیت ضابطه و تعریف است که لا ینحی الا اگر گفته شود لا نسلم که چون مفعول مطلق بر صیغه شنی  
 بود و مضاف باشد بسوی فاعل یا مفعول حذف ناصب و واجب بود زیرا که ضربی الامیر در مثل ضربت ضربی  
 الامیر بر صیغه شنی است و مضاف است بسوی فاعل و حال آنکه ناصب او مذکور است جواب میگویم مراد  
 از اضافت شنی بسوی فاعل یا مفعول آن اضافت است که برای نوع بود و اضافت خبرین بسوی امیر برای بیان  
 نوع است نحو کبیک در اصل الب کک البابین بود یعنی استاده ام برای خدمت  
 تو و بجا آوردن فرمان تو و جدا نمیشوم از مکان خود ایستاده شدن که بسیار است و پی در پی است و  
 الب صیغه واحد مکمل است از باب فاعل از مفعول و لیکن لازم است متعدی نیست و لهذا به لام جاره  
 متعدی کردند و البابین مفعول مطلق است بقرینه شنی پس فعل او را حذف کردند که آن الب باشد و البابین را  
 قائم کردند مقام فعل مخذوف و البابین را بجذوف حروف زوائد مصدر ثلاثی مجز و گردانیدند بعین کک باقی  
 ماند پس مصدر را بسوی مفعول او مضاف کردند بجذوف لام جاره و وزن سبب اضافت افتاد کبیک شد  
 و جایز است که کبیک را در اصل لب کک بعین گفته شود و الب درین وقت صیغه واحد شکوهم از باب لفر  
 بنصر از مضاعفت و بعین مصدر است از ثلاثی مجز و مخذوف الزوائد نیست و سعید یک در اصل  
 اسعد ک اسعادین بود یعنی مدد و معاونت میکنم ترا مدد کردن بعد مدد کردن و این مثال را در حذف فعل  
 و اقامت مصدر مقام فعل و اضافت و حذف حروف زوائد بر مثال سابق قیاس باید کرد و ترقی در  
 مثالین نیست که فعل در مثال سابق متعدی به لام جاره بود و درین مثال متعدی بنفسه است اگر گفته شود چرا  
 درین موضع حذف ناصب مفعول مطلق واجب است جواب میگویم مصدر قائم است مقام فعل و قرینه نیست

که مصدر معنی دعاست و در ماضی باشد مگر فعل هرگاه فاعل شد مخرج از بحث مفعول مطلق شروع کرد و در بحث مفعول به پیش گفت المفعول به و الف لام بر قوله المفعول موصول است و قوله به مفعول مالم سیم فاعله است و ضمیر و راجع است بسوی موصول یعنی چیزیکه کرده شده است آنچیز را و این معنی لنوی است و علیه قیاس المفعول فیه و المفعول له و المفعول معه و المفعول به در اصطلاح نحوات نیست که بهر ما وقع علی فعل الفاعل یعنی مفعول به چیز نیست که واقع شود بر و فعل فاعل اگر گفته شود چیزیکه واقع شود بر و فعل فاعل در مثل ضربت پد فاعل زید زید است فاعل زید و مفعول زیدی است از لفظ پس لفظ چگونگی مجهول شود قوله به ما وقع الخ بر قوله المفعول جواب میگویم در کلام حذف مضاف است یعنی بهر اسم ما وقع الخ بقرینه ذکر آن در تعریف مفعول مطلق سوال کرده اند که تعریف مذکور جامع نیست زیرا که خارج میشود از و مثل فاعل باشد العالم زیرا که وقوع فعل فاعل بر مفعول تقاضا میکند وجود مفعول به را قبل وقوع فعل و ظاهر است که عالم قبل خلق موجود نبود تا گفته شود که خلق بر عالم واقع است و نیز خارج میشود زیرا که در مثل ماضیت زید واقع است زیرا که درین مثال فعل ضرب بر زید واقع نیست بلکه وقوع آن بر زید منفی است جواب گفته اند که هر اوزد وقوع فعل فاعل عام است که حقیقه بود یا حکما اما حقیقه چنانچه در مثل ضربت زید و اما حکما چنانچه گفته اند در مثال چنانچه خلق شد العالم و ماضیت زید ازیرا که درین مثال اگر چه فعل فاعل مفعول به حقیقه واقع نیست لیکن حکما واقع است زیرا که نظم و عبارت این مثال عبارت از نظم آن ترکیب است که در مثل فاعل مفعول به حقیقه واقع است و مضاف این جواب ظاهر است زیرا که وقوع فعل فاعل حکما است و در مثل فاعل مفعول به عالم مسلم است زیرا که مثل ضرب زید و عمر است و لیکن مثل ماضیت زید الطیر نخواهد بود و دیگر آن ترکیب که در مثل فاعل مفعول به واقع نیست بلکه منفی است کما لا یخفی پس جواب و این نیست که هر اوزد وقوع فعل فاعل بر مفعول به اینست که فعل فاعل بغیر واسطه حرف جر به مفعول به تعلق شود و خلق و عدم ضرب فاعل بر مفعول به این معنی بر عالم و زید واقع است از آنکه خلق و عدم ضرب متعلق است به عالم و زید و ذکر وقوع دارد و تعلق از آن ذکر ملزوم و اراده لازم است زیرا که وقوع را تعلق لازم است و نیز از آنکه تعلق فعل به مفعول به در اکثر مواقع ضروریست و وقوع است اگر گفته شود صحیح است که اراده کرده شود از وقوع فعل فاعل بر مفعول به تعلق آن به مفعول به مطلق خواه بواسطه حرف جر بود یا نبود و صحیح اینست که از آن وقوع تعلق فاعل اراده کنند یعنی مقصود است که بغیر واسطه حرف جر باشد از آنکه وقوع مذکور را تعلق مطلق لازم است نه تعلق بغیر واسطه حرف جر

جواب میگویم در ضربت زید یا میگویند که ضرب زید واقع است و در مرت زید یا میگویند که مرت زید واقع است بلکه میگویند که مرت زید متکلیف است پس از اینجا معلوم شد که وقوع مذکور را تعلق خاص للزم است که آن تعلق به غیر واسطه حرف باشد نه تعلق مطلق اگر گفته شود در ذیبت زید یا میگویند که ذاب مرت زید واقع است پس چگونه اراده کرده شود بوقوع فعل تعلق آن مفعول به بغیر واسطه حرف جبر جواب میگویم تعلق ذاب مرت زید بواسطه حرف جبر است زیرا که حرف جبر در ذیبت زید برای تغییر معنی است و بعد تغییر معنی تعلق فعل غیر معنیست زیرا که ذیبت زید معنی اذیبت زید است پس زید درین مثال مفعول به است بخلاف آن زید که در مرت زید واقع است زیرا که بار جاره در مرت زید برای تغییر معنی نیست کما لا یخفی اگر گفته شود صحیح نیست که مراد از وقوع تعلق مذکور باشد از آنکه اگر مراد از وقوع تعلق مسطور دارند از مسمی آید که تعریف جامع نباشد زیرا که مرت زید که در مثال مرت زید واقع است تعریف مذکور درین وقت صادق نمی آید و حال آنکه مفعول به است جواب میگویم که این تعریف برای مطلق مفعول نیست باینکه تعریف آن مفعول به است که بغیر واسطه حرف جبر باشد پس زید که در مثال مذکور واقع است از محدوده خارج است فلا یلزم المحذور اگر گفته شود تعریف مذکور مانع نیست زیرا که بر قانما که در مثال ضربت زید قانما واقع است صادق می آید از آنکه اسم خبر نیست که متعلق است با و فعل فاعل بغیر واسطه حرف جبر و حال آنکه حال است جواب میگویم تعلق ضرب بقانما در مثال مذکور بواسطه حرف جبر است از آنکه ضربت زید قانما در معنی ضربت زید فی حالة القیام است جواب میگویم که مراد از تعلق تعلق اولیست پس تمیز و حال استثنای از تعریف مذکور خارج شد اگر گفته شود تعریف مذکور جامع نیست زیرا که خارج میشود زید که در مثال علت زید واقع است بواسطه آنکه علم حکم بر ذات زید واقع نشود چنانچه ضرب بر ذات زید واقع است زیرا که وقوع ضرب بر ذات زید محسوس است بخلاف وقوع علم بر ذات زید جواب میگویم خروج زید که در علت زید واقع است وقتی است که مراد از وقوع تعلق حسی بود و حال آنکه مراد تعلق حسی نیست بلکه مطلق تعلق است حسی بود یا عقلی و تعلق علم بذات زید عقلی و معنوی است و تعلق ضرب بذات او حسی است اگر گفته شود تعریف مذکور مانع نیست زیرا که صادق می آید بر زید که در ضرب زید واقع است و حال آنکه مفعول مالم یسم فاعله است جواب میگویم مراد از فعل فاعل آن فعل است که بسوی فاعل در عبارت مسند بود و فعل فاعل باین معنی بر زید مذکور واقع نیست زیرا که ضرب که بعد از نامی مجهول است در عبارت مسند بسوی فاعل نیست فلا یصدق علیه التعلیل المذكور اگر گفته شود

برین تقدیر خارج میشود در تمام که در مثل اعطی زید در تمام واقع است زیرا که اعطی که بصیغه ماضی مجهول است عبارت مسند بسوی فاعل نیست تا گفته شود که فعل فاعل واقع است بر درم جواب میگویم مراد از فاعل عام است که حقیقی بود یا حکمی اعطی که بصیغه ماضی مجهول است مسند بسوی فاعل حکمی که آن مفعول المسمی فاعله است پس صادق می آید که فعل فاعل بر درم واقع است اگر گفته شود چه انگشت مصرح هو واقع علیه الفعل جواب میگویم اگر چنین میگفت تعریف مانع نمی شد بدخول ضرب زید چنانچه معلوم شد جواب دوم متبادر از واقع علیه الفعل فعل اصطلاحی است پس سه فعل خارج میشد بخلاف قوله واقع علیه الفعل الفاعل که شامل است بفعل لغوی اصطلاحی که لا ینحی و باید دانست که قوله هو اسم ما جنس است و قوله وقع علیه الفعل الفاعل فصل است زیرا که خارج شدن از دو دیگر مفاعیل و ملحقات آنها بواسطه آنکه در مفعول فی و مفعول له و مفعول معه نمیگویند که فاعل فعل بر واقع است بلکه میگویند که فعل فاعل در واقع است یا بر سی او یا بمصاحبت او اما خروج مفعول مطلق طاهر است از آنکه در ضربت ضرب یا نمیگویند که ضرب واقع است بر ضرب مثل ضربت زید از زید درین مثال مفعول است زیرا که چیزی است که بر فعل ضرب واقع است بغیر واسطه حرف جر و فعل مسند بسوی فاعل حقیقی که آن ضمیمه شکلم باشد هر گاه که فارغ شد مصرح از تعریف مفعول به شروع کرد در بیان احکام مفعول به بیگفت و قد تقدم علی الفعل یعنی گاهی مقدم میشود مفعول به بر فعلی که در عامل بود برابر است که فعل اصطلاحی یا شبه فعلی چون اسم فاعل و اسم مفعول اگر گفته شود چیز مقدم میشود مفعول به بر عامل خود جواب میگویم فعل شفیعل در عمل قوی است پس در مفعول بعمل خواهد کرد خواه مقدم بود یا حوسر و تقدیم مفعول به بر فعل بر دو وجه است جائز و واجب اما جائز مثل الله اعبد و وجه الجیب یعنی او واجب دقتی است که مفعول متضمن بود معنی استقامت با شرط مثل من آیت من تکریم یک و مخفی نماند که تقدیم مفعول به بر فعل دقتی جائز است که مانع نبود چنانچه وقوع مفعول تحت آن مصدر که مانع تقدیم است مثل من البر ان تکف لسانک و لسانک مفعول است که تقدیم آن تکف جائز نیست اگر گفته نشود وقوع مفعول به تحت آن مصدر چه چنان مانع باشد جواب میگویم فعلی که مدخول آن مصدر به است در حقیقت مصدر است و معمول مصدر بر مصدر مقدم نمی باشد هر گاه که فارغ شد مصرح از بعضی احکام مفعول به شروع کرد در بیان بعضی احکام آخر پس گفت و قد حذف الفعل یعنی گاهی حذف کرده میشود فعلی که ناصب مفعول است لقیام قرینه جواز اذقت حصول قرینه مقالی باشد یا حالی حذف کرده شدن که جایز است و تریب قوله

جواز اجماع است که در بحث مفعول مطلق گفته شد مثل زید المثل قال من اضرب وزید مفعول است  
 که فعل او محذوف است یعنی اضرب زید بقرینه مقالی که آن سوال است اما حذف آن بقرینه حالی چنانچه گویی مکتبه  
 کسی را که بسوی مکتبه است یعنی ترید مکتبه پس ترید فعل است که محذوف است بقرینه حالی و قوله و وجوبا  
 معطوف است بر قوله جواز یعنی کاهی حذف کرده میشود فعلی که ماضی مطلق است وقت حصول مترتبه حذف  
 کرده شدن که واجب است فی اربعة المواضع یعنی در چهار موضع نیز اگر گفته شود در باب اغراض واجب  
 مثل اناک اناک العله و اللم یعنی الزم اناک و الزم العله و الزم اللم و نیز واجب است حذف آن وقتیکه  
 مفعول چنانچه بر من مذهب بود یا ترجم یا دم بتقدیرا یعنی مثل الحمد لله المجدید و مرت زید المسکین و انانی زید  
 الفاسق پس بختصار وجوب حذف فعل در چهار موضع صحیح نیست جواب میگوید هرگاه کثیر ببحث و در چهار موضع  
 بود بنسبت باب اغراض دیگر ابواب ازین جهت خاص که در مذهب صحیح چهار موضع را بدکثره غرض شرح ازین تخصیص  
 حصرو وجوب حذف درین مواضع اربعست تا محذوف نماند و لازم آید الاغراض فی اللغه ترغیب و ادب فی الاصطلاح  
 لازم و واجب کردن کلام مراد بر مخاطب که اگر آن امر لازم نگیرد عند الله و عند الناس مذموم باشد و حق  
 عذاب عقاب طعن و ناس است شود جواب دوم باب اغراض بی باب تحذیر نیست زیرا که در صوت متجاوز و اگر مقتضی  
 یا معنی بقرض صح یا ترجم یا دم ملحق است بمبادی زیرا که آن مذهب خمس است از میان امثال خود یکی از وجوه مذکور چنانچه  
 مبادی مختص است از میان امثال خود لطایف اقبال و قوله الاول مبتداست یعنی موضع اول از این مواضع اربع که  
 حذف ماضی مفعول به در این مواضع واجب است سماعی منصرف است بسوی سماع یعنی مقصور بر سماع است  
 در چند اشکال معدود و معدوده و جایز نیست که بر آن شده دیگر استله را قیاس کنند اگر گفته شود چرا مقدم کرده ام  
 موضع سماعی را بر مواضع قیاسیه جواب میگوید این موضع از هر یک موضع از مواضع ثلث باقی قلیل است و حجت الله  
 و من حیث البحث و التفصیل و قلت مقدم است بر کثرت پس انچه اوجه قلیل مقدم داشت بر کثرت که نحو  
 امر او و نفسه یعنی امر او را مع نفسه و امر او مفعول است که فعل او بقرینه حالی محذوف است که آن امر او  
 باشد و او در قوله و نفسه معنی صح است یعنی بگذار مرد را با نفس او یعنی فحشاء گردان و مخلی بالبلع بگذار و مقید  
 کن و انت و اخیرا لکم و خیرا مفعول به است که فعل او محذوف است بقرینه سیاق آیه که میگوید یعنی انت و اخیرا  
 و اقصدا و اخیرا لکم یعنی باز آیند ای قوم نصرا از گفتن خود که الله تعالی ثالث ثلاثه است و قصد کنید بهتری را  
 که برای شما است که آن توحید و یکی دانستن و یکی گفتن باری تعالی است اگر گفته شود بر صریح واجب لازم بود که

که این نظیر را بر نظیر سابق مقدم میگردد از آنکه این نظیر عظیم القدر کثیر الشان است زیرا که از قرآن مجید و فرقان مجید است جواب میگویم این نظیر که از قرآن مجید است احتمال دیگر هم دارد که مخالف مقصودست بخلاف نظیر سابق زیرا که نزدیکه قرار قوله تعالی خیر الکرم منفعول محذوف است یعنی امتوا التناخیر الکرم و نظیری با آن فعلی بود پس این نظیر بر او اعتبار است کی آنکه احتمال غیر مقصود دارد و دوم آنکه از فرقان حمید است پس بنظر اعتبار اول از نظیر سابق میسر کرد و بنظر اعتبار ثانی بر دو نظیر دیگر مقدم داشت یعنی واهلا وسهلا و دیگر یک از اهلا وسهلا منفعول است که فعل او از روی وجوب بقرینه حالی محذوف شده یعنی اتیت اهلا و طیت اهلا و بنایه است که اهل صفت مکان بود یعنی آمدی تو مکان را که ما بول و معمر است نه خراب یا بمعنی اهل شخص بود یعنی آمدی تو بابل و اقارب خود نه با جابت یگانگان و سهل زمین هموار و نرم را گویند در مقابل زمین سخت و درشت که طی آری مشقت تمام میسرست و چون زمین کوپی یعنی طی کردی تو زمین هموار را نه زمین سخت را پس سهلا نیز صفت مکان محذوفست هر گاه که فاغ شد معمر از موضع اول که سماعی است مشدوع کرد در بیان موضع ثانی که از مواضع نیا سیه است پس گفت الشانی یعنی موضع ثانی از ان مواضع اربعه که در ناصب مفعول به در ان مواضع واجب است المناوی اگر گفته شود چرا حذف ناصب منادی واجب است جواب میگویم فعل را بجهت کثرت استعمال منادی و تحصیل تخفیف حذف کردند حرف ندا قایم مقام فعل محذوف نمودند چنانچه معلوم خواهد شد انشاء الله تعالی پس اگر فعل واجب الحذف بود بلکه جایز الحذف باشد اجتماع نائب و منوب و من و معوض عنه در وقت ذکر فعل لازم آید و هو حرام قطعا عند المجتهدین و منادی در لغت هر چیزی که خواسته شود و ندانده شود در اصطلاح سخا و هو المطلوب اقبالا یعنی منادی اسمیت که اقبال آن اسم یعنی اقبال اسمی آن اسم مطلوب بود و قوله بحرف متعلق است بقوله المطلوب و بار جاره در برای سبب و قوله نائب صفت حرف است و قوله مناب ظرف نائب است اگر گفته شود مناب از جهت سته نیست تا کلمه فی از و محذوف بود جواب میگویم مناب اگر چه از جهت سته نیست لیکن بلفظ مکان مشابهاست از جهت آنکه مناب چون مکان هم دارد بمعنی استقرار و شتمل است و حذف کلمه فی از لفظ مکان جایز است که اقبال صلیت مکان چنانچه در بحث مفعول فی معلوم خواهد شد انشاء الله تعالی پس حذف کلمه فی از مشابها لفظ مکان نیز جایز است و منادی اسمی است و اسمی است که مطلوب است اقبال اسمی او بواسطه حرفی که قایم مقام است او عوا و قوله لفظا و تقدیرا احتمال دارد اول

تفسیر طلب بود یعنی برابرست که آن طلب لفظی بود یا تقدیری یعنی آنکه طلب ملفوظ بود مثل یازید یا مقدر باشد  
 مثل قوله تعالی یوسف اعرض عن هذا یعنی یا یوسف اگر گرفته شود آنکه طلب که حرف ست از حرف ندای باید  
 که حذف او میجوز بود زیرا که آن حرف قایم است مقام ادعوی پس اگر حذف کنند حذف نائب منوب معال لازم آید  
 و هو حرام با لاتفاق جواب میگویم حذف نائب مطلق حرام و ممنوع نیست بل وقتی که شی دیگر قایم مقام او  
 نبود مثل ضربی زید یا قایما و در اینجا بعد حذف حرف نه انشادی قایم مقام آن حرف میباشد فلا محذور و دوم آنکه  
 تفسیر بیانیه است یعنی برابرست که آن تیا بت لفظی بود یا معنوی باین معنی که آن نائب ملفوظ بود یا مست  
 و مال این دو توجیه واحد است و سوم آنکه تفسیر منادی باشد یعنی برابرست که آن منادی ملفوظ بود مثل یازید  
 یا مقدر باشد مثل الایا سجد و این الایا قوم اسجد و اسوال کرده اند که وجه تخصیص این تفسیل تعریف منادی چه باشد  
 و حال آنکه مفعول مطلق و مفعول به و غیره این چون مبتدا و خبر نیز ملفوظ و مقدر میباشد اگر گفته شود تعریف منادا  
 جامع نیست زیرا که خارج میشود مثل یازید و قتیکه ند کرده شود زیرا در حال مقابله و مواجهه زیرا که اقبال  
 که تقیض و بارست درین وقت حاصل است فلا یصدق علیه انه اسم مطلوب تا باله و حال آنکه منادی است جواب  
 میگویم طلب اقبال عام است ازین که حقیقت بود چنانچه ند کرده شود کسی که مقبل نبود یا حکما چنانچه ند کرده  
 شود کسی را که مقبل بود زیرا که درین وقت اگر چه اقبال آنس مطلوب نیست لیکن اقبال آن اقبال مطلوب است  
 اگر گفته شود تعریف مذکور جامع نیست از آنکه خارج میشود مثل یا سمار و یا ارض و یا جبال زیرا که از شان اینها قبا  
 نیست تا گفته شود که اقبال سما و ارض و جبال مطلوب نیست و حال آنکه منادی است جواب میگویم مثل یا  
 سمار و یا جبال و یا ارض نیز داخل است در اسمی که اقبال او حکما مطلوب نیست زیرا که سما و ارض و جبال را اول  
 نازل میکنند نازل چیزی که صلاحیت ندا و اقبال دارد بعد ندا میکنند سوال کرده اند که در تعریف مذکور مثل  
 یا الله خارج میشود زیرا که باری تعالی با اقبال یا بقلب مطلوب نیست از آنکه سبحانه و تعالی از وجه و قلب منزّه است  
 جواب گفته اند که ندای حق سبحانه و تعالی از روی مجاز است تشبیه او سبحانه کسی که او را صلاحیت ندا  
 و هذا جواب ضعیف کما لا یخفی علی وضع و شریف زیرا که خدا می تواند گفتن که صلاحیت ندا ندارد از مراتب  
 ادب بعدیست و نیز تشبیه باری تعالی بغیر مناسب نیست فی التضعیف تأمل لا یخفی علی التامل و صواب در جواب  
 نیست که مراد از نیکه باری عز شایع جل بر آنه مطلوب اقبال است انقیست که او سبحانه جلشانه مسئول الاجاب  
 است اگر گفته شود مندوب نزدیک مخرج از منادی خارج است بدلیل آنکه مندوب علیه ذکر کرده است حال آنکه



در تعریف منادی داخل میشود زیرا که مندوب نیز اسمی است که اقبال و حکما مطلوب است مثل با جبال و یا سمار  
 جواب میگویم ادخال حرف نذر مندوب محض برای تفعیل است نه آنکه نادب مندوب را نازل بمنظر منادی کرد  
 قصد نداشتند پس خارج شد مندوب از تعریف منادی بقوله هو المطلوب قباله و این تخکم است زیرا که مندوب نیز  
 منادی است که اقبال و حکما بر وجه تفعیل مطلوب است چنانچه میگوئی یا محمد ایس که یا که ندا میکنی محمد صلی الله علیه و آله  
 سلم که ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم پاکه مشیتاق توام پس اولی نیست که مندوب در منادی داخل باشد  
 چنانچه نزدیک صاحب فصل در منادی داخل است و از کلام سیبویه بدین معلوم میشود و آن حرف که قایم میشود  
 مقام ادعوی یکی از حروف خمسة است یعنی یا و ایا و هیا و اسی و همزه مفتوحه و از قوله حرف نائب مناب ادعوا  
 اعتراض است از مثل لقیل نید ازیر که زید اگر چه مطلوب لا قبال است لیکن بحر فیکه قایم باشد مقام ادعوا کلاما  
 اگر گفته شود لایم که کلمه یا در مثل یا زید قایم است مقام ادعوا زیرا که اگر قایم باشد مقام ادعوا که فعل است  
 لازم زید که بازید جمله خبریه بود و حال آنکه جمله انشائییه است جواب میگویم از تقدیر فعل لازم نمی آید که یا زید جمله  
 خبریه باشد زیرا که جایز است که فعل محذوف الانشائیه و مثل بعیت و استریت که گاهی مقصود ازین دو فعل انشائیه  
 بع و نشر میباشد و لهذا گفته اند که جزو انشائیه بودن فعل موقوف بر قصد تکلم است و مستور و محجب نماند که اولی  
 به تقدیر لفظ ماضی است یعنی دعوت نه لفظ مضارع زیرا که اغلب از صیغ ماضی انشائیه مقصود میباشد اگر گفته شود  
 تعریف منادی جامع نیست از آنکه خارج میشود مثل یا زید لا تقبل زیرا که وزیر درین مثال منی الاقبال است  
 نه مطلوب الاقبال جواب میگویم زید مطلوب الاقبال است اولی برای اقباع منی و منی الاقبال بعد توجیه پس  
 جهت مختلف است اگر گفته اند ناصب منادی حرف نداشت یا فعل محذوف جواب میگویم منادی نیز یک  
 سیبویه مفعول به است و ناصب و فعل بقدرست زیرا که اصل و عمل فعل است و عمل اسم و حرف بمشابهت  
 فعل است پس تا که حواله عمل مصل ممکن باشد حواله آن بفرغ جایز نیست پس اصل یا زید امثلا ادعوا زید بود فعل  
 لغف و کوندار روی و وجوب برای اکثر است تمام حرف نذر قایم کردند مقام فعل محذوف از جهت آنکه حرف  
 نذر انفعید معنی فعل است یا زید شد و نزدیک مبر و منادی بحرف نذر مندوبست بلا صلا نه نه نیامیت زیرا که قایم  
 فعل و یو علی فرموده که حرف نذر از اسماء افعال اند پس منادی بر این دو ندرت ازین باب نیست یعنی از باب  
 مفعول به که فعل او از روی وجوب محذوف باشد و مخفی نماند که مثل یا زید بر جمیع این ندرت است جمله است  
 و منادی کن جمله نیست از آنکه مفعول به است و سیبویه میگوید که دو جزو جمله یعنی فعل و فاعل متعاقب



انکره میبازند ازین جهت لام تعریف بر ولازم گرفتند تا قاعده مقام تعریف را تل جواب گویم چون بشی  
و مجموع حرف ندا یا در لام تعریف است فغا حاصل میشود زیرا که حرف ندا نیز که تعریف است اگر گفته شود اگر اسمی را  
که معرفه بود ندا کنند اجتماع دو تعریف لازم می آید و این متنع است پس می باید اگر زیر را مثلا خواهند که ندا کنند  
اول نکره سازند و حالانکه نکره نمیکنند جواب میگویم اجتماع تعریفین متنع نیست بلکه اجتماع دو آله تعریف  
متنع است قال الرزنی فی الشرح قالو الیس للمنع اجتماع التعریفین المتغابرين بدلیل انک تعقل یا ندا  
و یا عباد الله و یا انت و یا ایاک بل المنع اجتماع او الی التعریف مع ان لا تنفصلا حاصل با جداها و قال  
المبروفی الاعلام نکرتم يعرف بحرف النداء انتی اگر چه گفته شود و میباید که ندا کنند اسمی را بسوی معرفه  
اصناف بود زیرا که اضافه نیز که تعریف است پس اگر ندا کنند اجتماع دو آله تعریف لازم آید جواب میگویم  
صورت اصناف بتعریف مصرع نیست بآنکه محل دخول مختلف است اگر گفته شود چرا منادی مفروض معرف  
مبنی میباشد جواب میگویم منادی مفروض اسم است که مناسبت به مبنی اصل و هر اسمی که مبنی اصل منادا  
بود مبنی بود پس منادی مفروض معرفه مبنی خواهد بود اگر گفته شود چرا منادی مفروض معرفه مناسبت مبنی اصل -  
جواب میگویم یا ندید مثلا بمنزله دعوی است پس کلمه یا قایم مقام ادعوی و زید واقع است موقع کاف  
خطاب اسمی که مشابه است بکاف خطاب حرفی که در ذلک واقع است و کاف خطاب حرفی مبنی اصل است زیرا که  
حرف است و موقع اسم موقع اسمی که مشابه بود مبنی اصل از مناسبات معتبره موثره در بنیاست چنانچه بحسب  
مبنی منفصل بیان کرده خواهد شد انشاء الله تعالی اگر گفته شود کاف خطاب اسمی که در ادعوی واقع است در کدام  
خیز بکاف خطاب حرفی که در ذلک است مشابه است جواب میگویم کاف خطاب اسمی مشابه است بکاف  
خطاب حرفی از روی لفظ و از روی معنی اما مشابه آن از روی لفظ ظاهر است و اما مشابه آن از روی معنی  
ازین جهت است که کاف خطاب حرفی چنانچه مفروضه و برای خطاب است همچنین کاف خطاب اسمی است  
اگر گفته شود لانم که کاف خطاب حرفی مفروضه بود زیرا که معرفه از اسم است جواب میگویم مراد از معرفه  
مستطلم نیست بلکه مراد از درین مقام باید التفتین است اگر گفته شود کاف در ذلک چرا اسم نبود جواب  
میگویم این کاف خط از اعراب ندارد از آنکه موجب و مقتضی اعراب در و مفقود است که آن فاعلیت و  
مفعولیت و اضافت باشد و اسم مخطوط با اعراب است و اعراب را از اعراب خط نمی باشد پس این خط مستطلم  
که این کاف حرف است اسم نیست اگر گفته شود چرا منادی مفروض معرفه مبنی بر ضم باشد جواب میگویم

اگر یعنی بر نصب کنند بر ندای منصوب بقیث شود و اگر یعنی بر کسر کند بقیث شود بان سنای که بسوی یاد نگردد  
 مضاف شود و آن یاد متکلم از محمد و ف باشد و آخر او را کسر گذاشته آید مثل یا غلام کبیر میگویم که در اصل یا غلامی  
 پس باقی ماند اگر گفته شود و بر این میگویند بر سکون جواب میگویم سکون مختص بهی است و مضاف  
 بهی لازم نیست بلکه بهی عارض است اگر گفته شود و مضاف نیز موقع کاف خطاب و عموک قیث است  
 پس میباید که بهی بود و جواب میگویم اضافت از خواص است پس مضاف الیه بود و موقع خود  
 موقع کاف خطاب مناسبت بحرف و اولیکن آن مناسبت را تاثیر و بنا نیست بواسطه آنکه جهت مناسبت  
 نسبت اضافت قوی شده است هرگاه که فارغ نشد صرح از بیان بنا مضافی شروع کرد و در بیان خفض  
 مضافی پس گفت و خفض بلازم الاستغاثه یعنی مضافی مجرور میشود بائی که داخل میشود وقت استغاثه  
 پس اضافت لام بسوا استغاثه برای الونی ملائمه است اگر گفته شود لام برای تمذیک و انتصاف وقت  
 و دیگر معانی آمده است و اینجا بکدام معنی است جواب میگویم برای تخصیص است زیرا که دلالت میکند  
 بر اینکه استغاث از میان امثال خود مخصوص بطلب فریاد سی است نحو بالفرید یعنی ای زیر فریاد رس یا  
 که بر زیر داخل است و دلالت میکند بر اینکه زیر اگر از دیگر کلمات طلب فریاد سی مخصوص است و الاستغاثه  
 و همی استدعا و المطالب اصد رفیع الظلم یعنی طلب فریاد سی کرون و البغیث فریاد رس و استغاثه طلب  
 فریاد سی کننده و استغاث طلب فریاد کرده شده و استغاث که آن طلب فریاد سی کرده شود بر او اول  
 گفته شود و میباید که در اول لام وقت استغاثه بر لفظ الله صحیح نباشد زیرا که ایز و متعال ذوالجلال و الانضا  
 در مثل منزله و میر است پس هیچ نیست که داخل شود بر لام جاره مذکوره و فائده و دیگر او سبحانه عز شأنه از  
 میان امثال خود بر فریاد سی مخصوص است جواب میگویم الله تعالی امثال و شرکاء استغاثه و در او  
 محتج نیست بلکه متمنع وجود و شرکاء امثال است و الوهیت التری ان الله تعالی امثالاً و شرکاء فی الوجود  
 لکن الفرق انه تقدس تعالی واجب الوجود و باسوار ممکن الوجود و متمنع الوجود اگر گفته شود چه اسنادی  
 معرب میشود و دخول لام استغاثه و حال آنکه در و علت بنا موجود است زیرا که واقع است موقع کاف  
 خطاب و عموک و او مشابه است بکاف خطاب حرفی که امر جواب میگویم لام جاره از خواص است  
 چون انما انت پس بر قول لام جاره مناسبت بعضی اصل ضعیف میشود و مناسبت ضعیف بیشتر  
 میباشد پس مضاف بر اصل خود خواهد بود که آن اعراب است جواب دم و تمذیک حرف ندا و لام جاره

پس عمل بلام جاره خواهد بود زیرا که قریب والا قرب هو الانسب الاعمال کما مر فی باب تبارع بالتفصیل لایا اجماع  
 اگر گفته شود لازم که بدخل لام جاره مشابهت ضعیف میشود و خارج میشود و اما تاثیر خود و اگر نه غیر منصرف بدخل حرف  
 منصرف سبب است و حال آنکه بر حال خود میماند مثل مررت با حریف قابل شدن فخریعت مشابهت منافی است  
 بحرف ج و خروج آن از تاثیر سبب دخول لام جاره و قابل شدن بر ضعیف مشابهت اسم غیر منصرف بعمل  
 و خروج آن از تاثیر سبب دخول حرف جر حکم محذوف است و نیز لام جاره داخل میشود بر اسم نعتی و آن اسم عرب  
 نمیشود مثل هذا المال خمسة عشر رجلا و لولاه و الرجل جواب میگوید عیالت بناده منادی و رعایت ضعیف  
 است زیرا که منادی بذاته مشابهت نیست معنی فعل و غیر منصرف بالذات مشابهت فعل و مشابهت بنیاد  
 حرف بواسطه اسم مبنی است چنانچه مذکور شد این دخول لام جاره که از عظمت نواص اسم است مشابهت ضعیف  
 خواهد بود و موثر نخواهد شد اگر گفته شود لای که برستغاث داخل شود چراستغاث میباشد و حال آنکه لام جاره است  
 و اما مسو میباشد جواب میگوید لای که برستغاث داخل میشود و مسو است پس اگر لای که برستغاث داخل  
 میشود نیز مسو باشد القیاس مستغاث لای که برستغاث لازم آید و قیاس مستغاث محذوف بود مثل باللقوم کسره لام  
 زیرا که قوم مستغاث است و مستغاث محذوف است مثل بالیاء یقوم و چون لام مستغاث را مفتوح کردند و  
 لام مستغاث را را مسو داشتند القیاس فوج شد از آنکه درین است معاوم خواهد شد که قوم و میثاق مذکور  
 مستغاث است نه مستغاث اگر گفته شود چرا لام مستغاث را السمر سقر نکردند و لام مستغاث را افصح القیاس  
 نباشد جواب میگوید که منادی مستغاث و افصح موقع کاف خطاب لام جاره چون بر کاف خطاب رأید  
 مفتوح میباشد مثل قوله تعالی ان افحنا لاک فتا مینا سجا ف مستغاث لای که موقع کاف خطاب رقی نیست  
 پس احتیاج آن لازم است که برستغاث داخل شود و اگر گفته شود لام جاره چون بر کاف خطاب رأید چرا  
 مفتوح بود و جواب میگوید اصل در لام جاره و فتح است و کسر عارضی است بغير ضل آنکه تا فرق شود میان  
 لام جاره و لام تاکید که مفتوح میباشد و لام جاره بر کاف خطاب رأید احتمال القیاس بلام تاکید نمی آید زیرا که  
 لام تاکید بر شاعر نمی آید پس لام جاره بسوی حالت اصلی رجوع میکند که فتح است اگر گفته شود لازم که لام تاکید  
 ضمیر نمی آید زیرا که در قوله تعالی ان القدر و خیر الرازقین بر ضمیر آمده است جواب میگوید مراد نیست  
 که لام تاکید بر ضمیر متصل نمی آید و کلمه بر ضمیر منفصل است اگر گفته شود چرا لام جاره را مفتوح نکردند  
 و لام تاکید را مسو جواب میگوید لام تاکید مستحق تخفیف است زیرا که کثیر الاستعمال است از آنکه بر اسم

داخل میشود و کثیر الاستعمال سختی تخفیف باشد بخلاف لام جاره که مختص با سبب است پس کثیر الاستعمال نیست اگر گفته شود چرا در لام جاره فتح اصل باشد جواب میگویم اذ انکه حرف مبنی اصل است و اصل در بنا سکون است و چون سکون متغیر شد فتح که اخت سکونت مییابد و ادو ممکن نیست که لام جاره مبنی بر سکون شود اذ انکه اگر سکون شود ابتدا بسکون لازم آید و هو متع و محال پس از اینجا معلوم شد که در اصل لام جاره فتح است و سکون عارضی است اگر گفته شود چرا اصل در بنا سکون است جواب میگویم غرض از بنا تخفیف است و تخفیف در سکون بیشتر است کما لا یخفی علی من که ذوق سلیم و خفی نماید که چون اسمی را بر اشتقاق بغیر کلمه یا عطف کند لام معطوف را درین وقت نکود یا زنده مثل بالزید و العمر زیرا که فرق میان آن معطوف و مستغاث که حاصل است بعطف آن معطوف بر مستغاث زیرا که معطوف بر مستغاث نخواهد بود مگر مستغاث نه مستغاث که اگر اسمی را بر مستغاث یا کلمه یا عطف کند درین وقت از فتح لام معطوف نیز ناچار است زیرا که بالعمر در مثال مذکور معطوف است بر مجموع یا الزید پس احتمال دارد که مستغاث له باشد نه مستغاث اگر گفته شود منادی بلام تعجب و لام تهدید نیز مخفوض میباشد چنانکه گفت معرج و تخفیف بلام الاستغاث و التعجب التهید و چگونه صحیح است قوله و یضرب ساواها اما لام تعجب مثل بالمار یا اللد و ایهی و اللد و ایهی صحیح و التهید و ایهی کثیر الاستعمال و فتح یا یا التحنانیه الامر العظیم و در بحر الفضائل سیر نماید و بلاد سختی و دشواری که پیش آید و فی الصحاح و ایهی الدبر ایضاً الناس بن عظیم قوبه و النوب البلاء و لام تهدید مثل یا الزید لا تلتک جواب میگویم قوله و تخفیف بلام الاستغاث معمول است بر حذف معطوف یعنی و تخفیف بلام الاستغاث و التعجب و التهید یا معمول است بر حذف صفات یعنی و تخفیف بخو لام الاستغاث و ایهی جواب دوم لام تعجب و لام تهدید لام استغاث است گویا که مهد و که اسم فاعل است طلب فریاد و سی می کند از مهد و که اسم مفعول است تا حاضر شود و از او انتقام گیرد تا از الم خصوصت او راحت پذیرد و تعجب گویا که طلب فریاد و سی می کند از تعجب منه تا حاضر شود پس بر سر از و سی می که نزدیک و خفی است و از الم خفا و عدم علم که نزدیکه عاقلان آتش سوزان است خلاص شود و فلاح یابد و تعجب در اک امر غریب یعنی اسبب و از لام تعجب بوجه دیگر جواب گفته اند که معرج در ایضاح فرموده است که منادی در مثل قوله بالمار و یا اللد ما و ایهی نیست زیرا که منادی آنست که مطلوب لاقبال بود و تعجب به مطلوب لاقبال نیست کما لا یخفی علی المقبول ملک منادی محذوف است یعنی یا قوم اعجبوا بالمار و اللد و ایهی پس منادی اخذ کند و تعجب به را قائم کردند مقام آن فافهم سوال کرده اند که قائل شدن بخذف منادی بر تقدیر کسر لام ظاهر است و اما بر تقدیر غیر

شکل است زیرا که تعجب منه قائم نیست مقام ادعوی که تافتح داده شود زیرا که درین وقت بناوی محدود  
 قائم است مقام کان ادعوی که لیکن صاحب مباحث قدس سره فرموده و اما تحت اللام علی تقدیر مذکور  
 المنادی که قولها علی الواقع موقع المنادی الواقع موقع الکات انتهى فافهم و حفظ فان هذا تحقیق المقام  
 الامین است و لا ین سمعت و یفتح الحاق الفها یعنی مبنی کرده میشود منادی بر فتح وقت لاحق کردن  
 الف استغاثه و جائز است که لام برای اصل بود یعنی برای لاحق کردن الف استغاثه اگر گفته شود منادی را  
 درین وقت چرا مبنی بر فتح میکنند جواب میگویم از جهت آنکه الف تقامنا میکنند فتح ماقبل را و کلمه لادر  
 قوله و لا لام حرف نفی است و لام اسم لاسست و خبرش محذوف است یعنی و لا لام فی و گفته اند که جمله عالی  
 و از اینجا معلوم میشود جواز اجتماع لام استغاثه و الف استغاثه و حال آنکه متنع است پس اولی آن نیست  
 که قوله و لا لام جمله معترضه باشد یعنی فتح داده میشود منادی را وقت الحاق الف و استغاثه و درین وقت  
 لام استغاثه نمیشود زیرا که لام استغاثه بدل است چنانچه ذهب خلیل است پس اگر در وقت الف استغاثه  
 لام استغاثه نیز باشد اجتماع عوض و عوض منه لازم آید و هو متنع بالاتفاق یا آنکه لام متعنی جبراست  
 الف متعنی فتح و میان اثر این هر دو منافات است ازین جهت جمیع هر دو صحیح نیست اگر گفته شود میان  
 جبر و فتح منافات منوع است پسند آنکه اگر منافات می بود مرتب با حمد صحیح نمیشد جواب میگویم میان  
 فتح و فتحه تفاوت است و در احمد فتحه است نرفع و میان جبر و فتح تنافی است نه میان جبر و فتحه و تفاوت  
 آنست که فتح از القاب حرکات بنائی است و فتحه که با تا است گاهی متعل است در حرکات بنائی و گاهی در  
 حرکات اعرابی ظاهر است که میان فتح که از القاب بناست و جبر که از حرکات اعرابی است منافات است بخلاف  
 فتحه و جبر که از القاب حرکات اعرابی است منافات نیست اگر گفته شود قوله و لا لام متدرک است زیرا که نبود  
 لام وقت الحاق الف استغاثه معلوم شود جواب میگویم نه قسیل تغییر بخاطر علم به اثرات مثل  
 یا زید را به الحاق مادر وقت وقف و منصوب ماسوا همای یعنی نصب داده میشود بنا بر مفعولیه آن  
 منادی را که سوا می مفرد معرفه و منادی استغاثه است بر است که باللام استغاثه بود یا بالف استغاثه  
 و آن نصب عام است که لفظی بود مثل یا عبد الله یا تقدیری مثل یا فتی القوم اگر گفته شود مراد از نصب  
 همین لفظی و تقدیری است یا عام است که شامل است بنصب لفظی و تقدیری و محلی و هیچ یکی مفید نیست  
 اما اول از آنکه مثل یا بوم لا نفع مال لا بنون و نحو آن خارج میشود زیرا که بوم بواسطه آنکه ظرف است و مضاف

بوسی جمله بینی نخست و حال آنکه سوای سناوی مفرد و سناوی مستغاث است پس قله منصب سواهما  
حکم کلی نیست و اما ثانی از آنکه برین تقدیر قوله و منصب سواهما مخصوص بنادوی نیست زیرا که این حکم مشتمل  
و بر وجه سناوی نه مخصوص بنادوی است کما لا یخفی جواب میگویم مراد اول است و کلام محمول است بر شرط محذوف  
یعنی و منصب ماسواهما ان کان معربا قبل دخول حرف الذاء و مخفی نماند که ماسوا مفرد و معرفه بر چهار قسمت  
اول است که مفرد و نبود از جهت آنکه مضاف باشد مثل یا عبد الله و دوم نیست که مفرد نباشد از جهت  
آنکه شبه مضاف بود مثل یا طالع الجبل او سوم آنکه مفرد بود و لیکن معرفه نباشد مثل یا رجل العجمی و  
یعنی مثل یا رجل که منقول است برای رجلی که غیر معین است زیرا که الموقوف بود برای جل جبین پس توقیت  
بینی بر فرع خواهد بود زیرا که مفرد و معرفه است پس انتخاب جل تقيت که برای جل غیر معین منقول بود  
و ازین تقریر معلوم شد که قوله بغیر معین توقیت نصب جلت نه تقيید در جلت زیرا که رجلا تقيید به جلت است  
احتمال تقيین ندارد و چهارم آنست که نه مفرد و نه معرفه مثل یا حسان و وجه تقيید آنست که حسان درین مثال منصوب  
زیرا که شبه مضاف است و معرفه نبودن آن ظاهر است اگر گفته شود چه حاجتست تقيین مثال بسوی قوله یا حسان  
جواب میگویم عرض از آوردن نظریا اینست که تا معلوم شود که مقصود از حسان معین نیست زیرا که  
معین مبدوء با حسان و وجه انظرین گفته میشود از آنکه نکره صفت معرفه واقع نمیشود اگر گفته شود مصحح برای  
این قسم چرا مثال نیار و جواب میگویم تصور این قسم و مثال او بعد از آنکه اشاره مذکوره آسان است زیرا که  
چون انشاء و توقید یعنی مفرد و معرفه بمثال علی حده و اطلح شود تصور اشتغال آن در دو مقام و سیر اشکال و ثبوت  
نمی ماند پس حاجت نیست بسوی اینان مثال علی حده فافهم جواب دوم ازین جهت است مثال علی حده نیار و  
که قوله یا طالع الجبل احتمال دارد که مثال قسم چهارم باشد و تقيید از طالع غیر معین مراده کنند از آنکه طالع  
درینوقت نه مفرد است و نه معرفه کما لا یخفی پس درینوقت اشاره اقسام تمامه مذکوره اند اگر گفته شود چرا اینها در یک  
مثال بر ماسوا سناوی مستغاث جواب میگویم این مثال مذکوره سوای سناوی مستغاث اند پس  
برای ماسوا سناوی مستغاث بسو مثال علی حده حاجت نیست اگر گفته شود چرا مؤخر کرد مصحح مثال  
مکرره را از مثال مضاف و شبه مضاف جواب میگویم مثال نکره حاصل شده است از اشتقاق قید معرفه  
که از قید مفرد و معرفه است و از اشتقاق قید معرفه مثال مضاف و شبه مضاف حاصل شده است پس سخن  
اولی بتقدیم مثال مضاف و شبه مضاف است بر مثال مکرره اگر گفته شود هم فاعل عمل میکنند مکرر با هم فاعل



وطالع کہ اسم فاعل است و در مثال یا طالعاً جبلاً مستعمل نیست پس در رجلاً عمل نخواهد کرد و جواب میگویم کہ مستعمل علیہ محاسبست کہ ملفوظ بود یا سقدر و اینجا الیہ ملفوظ نیست لیکن مقدرست بغیر کہ تقدیر مثال مذکور نیست کہ بار جبلاً طالعاً جبلاً و الطلوع الصعود و رجلاً اگر چه سبب تقدیر منادی است لیکن بعد تقدیر مناد سے نیست مگر طالع و این مشابه منافی است پس لازم نمی آید اعتراض مشهور و تقدیر آن نیست کہ اگر موصوفین معین است فلا ینصح انصب الی ذکر دست فالشالان متحدان فافهم فانه و هم محض هر گاہ کہ فارغ شد مصحح از بحث منادی شروع کرد و در بحث توابع منادی پس گفت و توابع المنادی المبینی المفروۃ اگر گفته شود چه حاجت است بسوی ذکر توابع منادی علحدہ و حال آنکہ بعد مجر و بحث توابع آوردہ است جواب میگویم توابع منادی مخصوص بہ بعضی احکام اند کہ در غیر آن یافتہ نمیشوند ازین جهت بحث توابع منادی را علحدہ قریب بہ بحث منادی آورد اگر گفته شود چرا مقید کرد مصحح منادی را ببنی جواب میگویم توابع معرب بلفظ منادی تابع میباشد فقط نہ بلفظ محل و مقصود و اینجا اینست کہ بر توابع منادی حکم کردہ بقولہ ترفع علی لفظہ و منصب علی محله و این حکم متصور نیست مگر بر توابع منادی نہ مطلق منادی پس قید نہ نورض و نیست اگر گفته شود و لا فک کہ تابع منادی بنی بنا بر لفظ میباشد و بنا بر محل منصوب است آنکہ رفع جائز نیست ز تابع منادی سعادت است لثبات کہ بنی بر فتح بود پس توابع منادی بنی حکم مذکور یعنی ترفع علی لفظہ و منصب علی محله صحیح نیست جواب میگویم مراد از منادی بنی مطلق نیست بلکہ آن منادی است کہ بنی بر فتح بود بقرینہ قولہ ترفع علی لفظہ و منصب علی محله و شک نیست کہ توابع این منادی گاہی مرفوع میباشد بنا بر لفظ و گاہی منصوب بنا بر محل اگر گفته شود لاف کہ تابع منادی بنی بر رفع مرفوع میباشد بنا بر لفظ و منصوب میباشد بنا بر محل زیرا کہ رجل و رشل یا ایہا الرجل تابع منادی مذکور است حال آنکہ در وضع لازم است کمابھی جواب میگویم مراد از منادی درین مقام آن است کہ من کل الوجوہ مناد سے بود یعنی از روی صورت و حقیقت و ای دریا ایہا الرجل منادی کل الوجوہ نیست بلکہ از روی صورت است نہ حقیقت چنانچہ در شرح قولہ و السر و ارفع الرجل مفصل مذکور خواهد شد انشاء اللہ تعالی جواب دوم از منادی در بی مقام غیر مبہم است کہ غرض از تو وسط است بقرینہ آنکہ حکم اورا علییہ ذکر کردہ است اگر گفته شود چرا مقید کرد مصحح توابع را بقول المفروۃ جواب میگویم در توابع منادی بنی کہ مضاف اند سوا سے نصب اعراب دیگر جائز نیست پس تقیید آنها بمفروۃ ناچار است تا صحیح شود حکم بمان توابع بقولہ ترفع علی

لقطه و تنصب علی محله اگر گفته شود تا بمی که شبه مضان بود یا مضان شود باضافه لفظی بنا بر لفظ مرفوع  
 میشود بنا بر محل منصوب مثل یازید الحسن الوجه و یازید الحسن الوجه و یازید الحسن الوجه جواب میگویم مفرد  
 بودن توابع عام است ازین که حقیقت مفرد بودن باین طریق نه مضان بودند باضافه لفظی و معنوی شبه مضان  
 یا حکما باین طریق که مضان باشند باضافه لفظی یا شبه مضان زیرا که کامل در باضافه مضان معنویست و ما سوا  
 آن در حکم عدم امضاقت نیست از آنکه این هر دو را تاثیر در معنی نیست پس مضان باضافه لفظی و شبه مضان در حکم  
 مفرد است و قوله توابع مبتدا مضان است و قوله المناد می مضان الیه است و قوله المبني صفت منادی است و قوله المفرد  
 صفت توابع است اگر گفته شود میان صفت و موصوف مطابق شرط است پس صحیح نیست که قوله المفرد صفت  
 توابع باشد جواب میگویم ضابطه انیست که هر فعل یا صفت که بسوی ضمیر جمع مسند باشد جایز است که ادرا  
 مفرد آرند با تاء تانیث به تاویل جماعت یا جمع مثل الرجال جارت او جاره و بیحسب است که قوله المفرد  
 صفت توابع باشد در معنی صفت موصوف مطابق است زیرا که موصوف چنانچه مفرد و مثنی است همچنین صفت

نیز مفرد و مثنی است و قوله من التاکید و الصفة و عطف البیان و المعطوف بحرف التام  
 و قول یا علی بیان توابع است و الف و لام بر قوله التاکید عمد خارجی است که بسوی تاکید معنوی  
 بیشتر است زیرا که این حکم یعنی ترفع علی لفظه و تنصب علی محله در تاکید معنوی جاری است و حکم تاکید لفظی  
 در اغلب حکم اول است در اعراب و بنا زیرا که تاکید لفظی از روی لفظ و معنی عین معکوست پس گویند یا که حرف ندا  
 با و مباشرت بادل نیز در تاکید لفظی رفع جایز است بنا بر لفظ و نصب بنا بر محل شاید نزدیک مصرع چنین  
 مختار است و لهذا تاکید را بمعنوی مقید نکرد پس مراد مصرع از تاکید درین وقت تاکید مطلق است یعنی لفظ  
 باشد یا معنوی و الف و لام برای استعراق است یا برای ضمیر مراد از صفت عام است که بحال موصوف بود  
 یا بحال متعلق موصوف و نیز برای توضیح بود مثل یازید العاقل یا برای مجهر ثنا باشد یا الله الرحمن یبارک  
 مجرد و دم بود و مثل یا شیطان الرزیم و معروف به لام بود یا بنود مثل یازیدنها و همچنین عطف بیان  
 عام باشد که معروف به لام باشد یا بنا شد و مراد از معطوفی که بدخول یا بر و متعلق است آن معطوف است  
 که معروف به لام باشد اگر گفته شود چرا گفت مصرع و المعطوف باللام که اخضر و افرح است جواب میگویم اگر  
 چنین میگفت معلوم نمی شد که دخول یا بر و جایز است یا متعلق و علم بابتناع دخول یا بر معروف به لام ضروریست  
 زیرا که معلومیت قوله اذا اودی لمعروف باللام موقوف است بر علم بابتناع دخول مذکور جواب دوم

اگر چنین میگفت این حکم منتقص میشد یعنی ترفع علی لفظه و تنصب علی محله مثل یا محمد و الله زیر که در لفظ  
 الله سوامی رفع جایز نیست و حال آنکه معطوف معرب بلام است پس از قول الممتنع دخول باعلیه ناجاست و برین  
 حکم مذکور مثال مسطور منتقص نشود زیرا که دخول یا بر لفظ الممتنع نیست چنانچه معلوم خواهد شد انشاء الله تعالی  
 اگر گفته شود چرا تنقید کرد معرب توان را بنا کید و منف و عطف میان و معطوف مذکور جواب میگویم این حکم  
 یعنی ترفع علی لفظه و تنصب علی محله در جمیع توابع جاری نیست بلکه جاری بعضی توابع است پس ناجاست که  
 توابع را بان بعضی مذکور تنقید کرده شود اگر گفته شود چرا تنقید کرد معرب معطوف را بقوله الممتنع دخول باعلیه  
 جواب میگویم حکم مذکور در مطلق معطوف جاری نیست بلکه جاری در معطوف مقید است و حکم معطوفی که  
 دخول یا بر و ممتنع نبود بعد ازین معلوم خواهد شد انشاء الله تعالی اگر گفته شود اگر معرب توابع را بعطف و  
 اخوات آن تنقید نمیکرد بلکه محمل میگذاشت درین صورت قوله و البديل و المعطوف غیر ما ذکر بمنزله استثنای  
 چنانچه طریقه معرب است و نیز کلام با اجمال و تفصیل میبود که دفع در ذهن مخاطب است جواب میگویم قصد  
 معرب درین مقام توضیح و رعایت حال غنی است با آنکه درین تفصیل تعلیم سامع است با انواع توابع سوال کرده اند  
 چرا گفت معرب و توابع المنادی المبنی المفردة سوای البديل و المعطوف الممتنع دخول یا علی با وجودی که انصر  
 بود و جواب این معرب است که الحال مذکور شد قوله ترفع علی لفظه جمله فعلیه خبر توابع است یعنی رفع داده شود  
 آن توابع را بنا بر محل آن توابع بر لفظ منادی مذکور برابر است که آن لفظ ظاهر بود مثل یا زید الطریف یا  
 باشد مثل یا فقی القاتم اگر گفته شود تعلیم لفظ باعتبار ظاهر و مقدر قاصر در شمول است زیرا که شامل نیست محلی  
 که بر محل منادی مبنی میباشد مثل یا هولا القاتم جواب میگویم تعلیم قاصر نیست زیرا که مراد از منادی که در  
 قوله توابع المنادی المبنی واقع است آن است که بسبب ندا مبنی بود و قبل ندا معرب باشد پس مثل یا هولا از  
 ما نحن فیه خارج است و تابع یا هولا هر فرج خواهد بود بنا بر محل آن بر محل زیرا که تابع مبنی محال آن مبنی میباشد  
 به لفظ آن مبنی اگر گفته شود میباید که تابع منادی مبنی تابع شود محلی نه بلفظ جواب میگویم منادی مبنی مشا  
 است به معرب پس گویا که معرب توابع معرب تابع لفظ میباشد پس جایز است که تابع منادی مبنی تابع  
 بلفظ او باشد و جایز نیست که تابع منادی نیز مفهوم باشد زیرا که علت بنا در تابع منقود است پس تابع  
 منادی که تابع به لفظ آن میشود نخواهد شد مگر مرفوع زیرا که صورت ضم و وقع متنی است اگر گفته شود منادی  
 مبنی چگونه مشایه است معرب جواب میگویم بنا بر منادی عارضی است زیرا که منادی بدخول حرف ندا

مبنی خده است و قبل نذا معرب بود پس بنابر اعراب مشابهت چنانچه رفع زید و جار فی زید مثلا  
عارض است بدخول جار و قبل دخول مبنی بود چنانچه مذنب معرج است چون بنابر منادی باعراب معرب  
و هر مضی و حدوث مشابه جایز است که تابع او بلفظ او تابع باشد اگر گفته شود رفع را از ان جهت که حرکت  
معرب است از ارفع ناچار است و اینجار ارفع در تابع مرفوع کدام نیز است جواب میگویم ارفع حرکت  
نداست زیرا که چون ضمه منادی بر رفع در عرض مشابه شد پس بوجوب ضمه که حرف نداست بر رفع مشابه  
باشد از آنکه هر یک عارضی است و قوله و متمصوب علی محله فعلیه معطوف است بر جمله فعلیه سابقه  
یعنی ترفع علی لفظه یعنی نصب داده میشود آن توابع را بنابر حمل آنها بر حمل منادی مبنی که آن نصب است  
اگر گفته شود چرا منصوب میشود توابع مذکور بنابر حمل سطور جواب میگویم توابع مذکوره فی الحقیقت توابع  
مبنی اند و تابع مبنی تابع بحمل مبنی میباشد و حمل منادی مبنی نصب است بنابر مقتضای است پس تابع او منصوب  
خواهد بود بنابر حمل آن تابع بر حمل منادی مذکور اگر گفته شود صفت اسم لار نفی جنس البینا به موصوف مبنی  
گردند مثل لارجل ظرف و چرا صفت منادی البینا را مبنی ننمودند جواب میگویم سبب این صفت  
در مثل لارجل ظرف امتزاج صفت و موصوف است این سبب در صفت منادی مفقود و معدوم است زیرا که  
میان صفت و منادی فصل بلام توفیق است جواب دوم در مثل لارجل ظرف نفی بسوی صفت متوجها  
یعنی در حقیقت صفت منفی است بخلاف صفت منادی زیرا که ندا متوجه بسوی صفت منادی نیست  
پس قیاس صفت منادی بر صفت اسم لار نفی جنس قیاس مع الفارق است اگر گفته شود منادی مبنی  
واقع است موقع کان خطاب کما مر سابقا و کان خطاب موصوف نباشد زیرا که ضمیر است و الضمیر لا یو  
ولا یوصف به پس واجب است که منادی نیز موصوف نباشد جواب میگویم منادی واقع است موقع کان  
خطاب آنکه جای مجرای کان خطاب است و جمیع احوال تا لازم آید که موصوف نباشد اگر گفته شود منادی که مجر  
بلام بود نیز حمل او نصب است بنا بر بقولیت پس تابع او چرا نصب جایز نکردند جواب میگویم حمل تابع  
بر حمل متبوع و قتی است که حمل بر لفظ متعذر بود چنانچه در مثال جار فی من احد الا زید یا آنکه حرکت اعسرا  
مقدور بود و حرکت بنای ظاهر مثل یزید ظرف و قوله یا تم اجمعون و اجمعین مثال تاکید است و قوله  
یا زید العاقل و العاقل مثال صفت است و اما مثال عطف بیان مثل یزید بشیر و بشیر او مثال  
معطوف مذکور مثل یزید الحارث و الحارث اگر گفته شود چرا اقصا کرد معراج بر مثال تاکید

و صفت جواب میگویم شال بمنزله شاهد است و شاهد اجلی باید و این در مثال از امتداد دیگر از شهر و اجلی اند  
و بعضی نسخ فقط مثال صفت واقع شده و در اینجا وجه اختصار بر مثال صفت نیست که معرج بایان مثال  
صفت تنبیه کرد بر لطایف اندیشه کسی که موصوف بودن منادی جایز ندارد و میگوید که منادی قائم است  
مقام کاف و کاف ضمیر است و الضمیر لا یوصف و لا یوصف به پس هر چه قائم باشد مقام ضمیر نیز جایز نیست  
که موصوف باشد کما بطریق الاستفسار پس نظری که در مثال یا زید الطریف واقع است نزدیک و یا مرفوع  
است بنا بر خبریه یعنی خبر متداخذه است یا منصوبست به تقدیر اعنی و صحیح جواز است توصیف مناد  
کما مری که منادی هر چندی که واقع است موقوف کاف لیکن اسم نا هرست فلا باس بگونه موصوفافهم و  
تا مل هرگاه که فارغ شد معراج از بیان جواز چنین در توابع منادی مبنی شروع کرد در بیان اختلافی که در  
اختیار و جبین در یکی از توابع واقع است و آن معطوف بحرف است که دخول یا بر و متنع باشد پس گفت  
و التحلیل فی المعطوف یختار الرفع والف و لام بر قوله المعطوف عمد خارجی است یعنی معطوف  
بحرف که دخول یا بر و متنع بود و نیز الف لام بر تحلیل برای عمد است یعنی آن تحلیل که کنیت او ابن احمد  
است و این تحلیل است و سیبویه است یعنی تحلیل در معطوف مذکور رفع اولی و النسب میدارد با توجه  
نصب اگر گفته شود چسار رفع در معطوف مذکور نزدیک تحلیل مختار است و مرجع جواب میگویم  
معطوف بحرف و حقیقت منادی استقل است زیرا که اقبال او نیز مطلق است بحرفی که قائم است مقام و هو  
پس اولی نیست که مبنی بر ضم باشد لیکن هرگاه که حرف ندا با و مباشرت نیست ازین جهت ضم را اعراب گردانید  
پس اولی نیست که رفع مختار باشد و جواز نصب ازین جهت است که معطوف مذکور از زوسی لفظ معنی نهاد  
مستقل نیست پس جایز است که منصوب باشد بنظر آنکه تابع آن مبنی است که محلا منصوبست و قوله فی المعطوف  
متعلق است بقوله یختار و عبارت متن در حقیقت اینست که و التحلیل یختار الرفع فی المعطوف پس مقدم  
کرد قوله فی المعطوف را بر قوله یختار لغرض حصر لان تقدیم با حقه التامیضیه المحسره و قوله و  
ابو عمرو و النسب معطوف است بر ضمیر یختار که راجع است بسبوی تحلیل و جایز نیست که بقول  
التحلیل معطوف باشد زیرا که درین وقت عطف بر دو معمول و دو عامل مختلف لازم می آید و این  
جایز نیست که سببی مگر آنکه قائل شوند بتقدیر یختار اگر گفته شود جایز نیست که قوله ابو عمرو  
بر ضمیر یختار که فاعل است معطوف باشد زیرا که بر ضمیر مرفوع متعلق عطف جایز نیست مگر وقتی که تاکید

آرند ضمیر منفصل مثل ضربت انت وزید و اینجا تاکید بمنفصل مفقودست جواب سیگویم چون عطف مذکور  
منحصر در صورت تاکید مسطور نیست تا محذور مذکور لازم آید زیرا که جواز مسطور در وقت سستی یکی وقت تاکید  
بمنفصل و دوم وقت وقوع فصل و میان ضمیر مذکور و معطوف مثل ضربت الیوم و زید و درین مقام  
میان ضمیر مختار و ابو عمر که معطوف است فصل واقع است بقوله الرفع یعنی ابو عمر که کنیت او ابن عباس است  
در معطوف مذکور نصب یا اختیار میکنند یا تجویز رفع زیرا که تلفظ حرف نداء لام چنانچه منع است همچنین تقدیر  
حرف نداء نیز ممنوعست لان المقدر کا الملفوظ پس در معطوف مذکور جهت استقلال متصور نیست نه از روی  
لفظ نه از روی تقدیر تا من وجه منادی مستقل باشد پس در انحصار حکم تبعیه است و تابع معنی چون تابع بحمل  
میباشد و محل اول نصب است اولی و انصب در و نصب خواهد بود و جواز رفع بحجبت ثبوت بی رفع به ضمه است  
در عرض و حدوث کما مر و مخفی نماند که نظر ابو عمر بسوی لفظ معطوف مذکور است و نظر خلیل بسوی معنی استقلال  
اوست و لهذا نزدیک او رفع مختار است برای تنبیه بر استقلال و ابو العباس **الکان کاسن**  
**فکا الخلیل** یعنی ابو العباس که اسم او مبروست میان خلیل و ابو عمر که اختلاف و مناقشه واقع است  
محکم میکنند و رفع مناقشه می نماید باین طریق که میگوید که معطوف مذکور مثل اسم الحسن است یا مثل اسم  
الحسن نیست اگر مثل اسم الحسن است پس درین وقت در آن معطوف رفع مختار است و ابو العباس در صحت  
مثل خلیل و موافق به خلیل است در اختیار رفع و الا فکالی عمر و اگر معطوف مذکور به مثل اسم الحسن  
نیست پس درین وقت در آن معطوف نصب مختار است و ابو العباس درین صحت مثل ابو عمر و موافق  
با ابو عمر است در اختیار نصب پس حاصل اینست که اختیار خلیل رفع را در مطلق معطوف مذکور و اختیار  
ابو عمر نصب را در مطلق معطوف مسطور مفقول نیست و مراد از مثل اسم الحسن اسمی است که نزع لام از  
جائز نباشد اگر گفته شود اگر معطوف اسمی بود که نزع لام از او جائز نباشد چه درین صورت ابو العباس  
مثل خلیل است در اختیار رفع و اگر معطوف چنین اسم نباشد یعنی نزع لام از او جائز نبود پس چه درین صورت  
ابو العباس مثل ابو عمر است در اختیار نصب جواب سیگویم اسمی که نزع لام از او جائز باشد ممکن است  
که او را به نزع لام منادی مستقل گردانیده شود پس اولی نیست که در آن معطوف رفع مختار باشد  
و اسمی که نزع لام از او جائز نبود ممکن نیست که او را به نزع لام منادی مستقل گردانیده شود پس  
جهت استقلال در و متصور نیست نه از روی لفظ و نه از روی تقدیر بلکه در و محض جهت تبعیه است

پس اولی واسبب نیست که نصب که در مختار باشد و قوله الا در اصل ان لا بود و نون بلام بدل کردند و  
لام را در لام او تمام نمودند و آن اسم که تنوع لازم از ممکن نیست مثل النجم و النجم است و مخفی نمائند که النجم  
در اصل اسم جنس است که معرفت بلام و باعتبار اصل وضع صالح است که بر هر جسم اطلاق کرده شود  
و چون استعمال او در نریا کثیر و بیشتر شد پس لام برود را آوردند و علم نریا کردند و همچنین الصق در اصل  
آتش را گویند که از آسمان فرو آید پس احتمال او چون در خویلد که سپهر تقبیل است غالب شد علم  
او کردند و چون این دو اسم باللام تعریف علم شدند ازین جهت تنوع لام ازینها ممکن نیست از آنکه  
جزو علم است و الیخوذ حذف بعضی اجزاء را کلمه وار و بیانی شده بوده و اما لم تخرج الیهم عن النجم  
و الصق لان النجم و الصق علمان الاول للشرایا و الثاني لخواصه و الاعلام محفوظه عن التعلیلات انتهی  
هرگاه که فارغ شد مخرج از بحث توابع مفروضه شروع کرد در بحث توابع مضاف پس گفت و المضاف  
مقتضی البدل یعنی توابع منادی مذکور که مضاف بودند منصوب میباشد نه فقط نه مرفوع اگر  
گفته شود درین توابع جزای رفع و نصب جایز نیست جواب میگویم توابع مضاف وقتی که خود متبوع  
شوند و حرف ندا یا کنایه باشد یا شرط بود منصوب میباشد نه مرفوع پس وقتی که تابع بودند نصب است و درین  
وقت اولی واسبب بلکه واجب است زیرا که تابع از متبوع اقوی نمی باشد مثل یا تیمم کلمه تیمم  
و یا زید ذات المال در صفت یا زید یا بعد از شد و یا غفلت بیان و اما معطوف بحرف که دخول یا یرو  
مقتضی است مضاف نمی باشد زیرا که وجود لام مانع اضافت است کما هو المشهور اگر گفته شود و لانم که تابع  
منادی مذکور چون مضاف باشد نصب در و واجب است در رفع جائز بلکه رفع و نصب هر دو در و جایزند  
مثل یا زید الحسن الوجه و یا زید الحسن الوجه جواب میگویم سابق معلوم شده است که مضاف  
باضافه لفظی و شبهه مضاف در مرفوع داخل است پس مراد از اضافت که از قوله و المضافه مفهوم  
میشود اضافت معنوی است یعنی و المضافات بالاضافه المعنویه تنصب هرگاه که فارغ شد مخرج  
از بیان توابع منادی غیر بدل و معطوف بحرانی که دخول یا بر و متنع نیست شروع کرد در بیان بدل  
و معطوف مذکور پس گفت و المعطوف غیر ما ذکر یعنی بدل و معطوف که منایرست بمعطوفی  
که سابق مذکور شده و آن معطوفی است که دخول یا بر و متنع نبود و ظاهر است که این معطوف منایر  
معطوف است که دخول یا بر و متنع است حکم حکم **استقل** حکم آن هر واحد حکم منادی

مستقل است پس اگر بدل و معطوف مذکور مفرد و معرفه است مبنی خواهد بود اگر مفرد و معرفه نیست منصرف  
خواهد شد و منادی مستقل آن باشد که حرف ندا بوسیله غیر واسطه عطف مباشر بود اگر گفته شود چیرا حکم  
بدل حکم منادی مستقل است جواب میگویم مقصود نه که بدل است و سبب منتهی و تمهید است  
پس منادی فی الحقیقت بدل است نه مبدل اگر گفته شود چرا حکم معطوف مسطور حکم منادی مستقل است  
جواب میگویم معطوف مذکور در حقیقت منادی مستقل است از آنکه مطلوب لاقبال است چون معطوف  
علیه بآنکه از دخول و اتصال حرف ندا با پنج چیز مانع نیست پس حرف ندا بر و مقدر خواهد بود و المقدر  
کا للمفوض و مخفی نماز که ضمیر قوله و حکم راجع است بسوی بدل و معطوف بتاویل باقی من التوابع یا  
بتاویل هر واحد سوال کرده اند اگر مصرع و ما بقی حکم حکم مستقل میفرمود هر آینه اولی و اخیر میبود و کما لا یخفی  
جواب میگویم قصد مصرع توضیح است بآنکه مخاطب عالم تعیین مابقی نیست زیرا که بحث از اعم  
مؤخر است و قوله مطلق حال است یعنی در آن حالیکه هر واحد درین حکم مطلق است یعنی مقید  
بجالی از احوال چون افراد و اضافت و مشابیهت مضاف و متکیر و ممکن است که مفعول فیه باشد  
یعنی حکم بدل و معطوف مذکور حکم منادی مستقل است در زمان مطلق اما بدل مثل یازید بشرا و یازید  
اخا عمر و یازید طالعا جبلا و یازید در جلا صالحا و اما معطوف مذکور مثل یازید و عمر و یازید اخا عمر و یازید  
وطالعا جبلا و یازید و جلا صالحا اگر گفته شود چیرا مقید نکرد و مصرع بدل را بحد و از لام زیر که اگر  
بدل معرف بلام بود مفهوم نخواهد بود از آنکه دخول و مباشرت یا درین وقت ممکن نیست جواب  
میگویم بدل منادی جایز نیست که معرف بلام باشد زیرا که بدل جایز نیست مگر در موصی که دخول  
عامل مبدل منتهی برود صحیح باشد فافهم هر گاه که فایض شد مصرع از بحث آن توابع که موافق اند بتبوع  
شروع کرد در بیان آن تابع که متبوع باو موافق میباشد پس گفت والعلم مراد از علم مناد است  
است زیرا که کلام در بیان او سوق است و نیز مراد از هر منادی نیست بلکه آن منادی است  
که مبنی بر قسم باشد زیرا که اختیار فتحه مشعر است بجواز ضمه و جواز منعه نیست مگر در مبنی بر  
اگر گفته شود لایتم که اختیار فتحه بجواز ضمه باشد زیرا که ممکن نیست که اختیار فتحه در مناد  
منسوب بود پس اختیار فتحه درین وقت مشعر بجواز اعراب بفض است و نیز ممکن است که  
مشعر باشد بجواز جرد در مثل یا لزییدین منیت جواب میگویم فتحه از القاب حرکات بنائی است



پس اختیار فتحه شعر برین است که محل فتحه مبنی باشد و مبنی در باب منادی یا فته نمیشود مگر منادی و  
 معرفه که مبنی بر ضم است اگر گفته شود منادی استناش که بالغ است نیز مبنی است جواب میگویم  
 اختیار فتحه شعر بر وجود امکان امر آخر است که غیر مختار بود پس اگر اختیار فتحه بنه مقتضی است که مراد  
 از علم منادی مفهوم باشد زیرا که در منادی مفتوح مثل یازیداه سوای فتحه امر دیگر ممکن نیست  
 کما لا یخفی علی الزکی و قوله العلم مبتدا موصوف است و قوله الموصوف باین اوایته صفت  
 و ذکر این از جهت احتراز از ابته نیست بلکه برای اصالت است پس مراد هر علمی است که موصوف  
 باین یا باینه بود و قوله مضاف حال است ازین یعنی در آن حالیکه این یا ابته مضاف  
 بود الی علم آخر و قوله یختار فتحه خبر است یعنی هر علمی که این چنین باشد فتحه و مختار است  
 یا جواز ضم بواسطه آنکه وقوع چنین در منادی در کلام عرب اکثر است و کشمیر الاستعمال مستحق  
 تخفیف است پس تخفیف کردند منادی مذکور را بفتح که از روی صورت سحر است بحکمت اصلیه میگوید  
 که آن لقب است زیرا که مفعول به است مثل یازید بن عمر و یا سهند ابته عمر بکبر اگر گفته شود چیرا  
 مقید کرد مصنف حج این را بقوله مضاف الی علم چنانچه جواب میگویم اگر این معنای بود  
 بسوی غیر علم پس درین وقت منادی مضموم خواهد بود فقط اگر گفته شود بر مثل یازید الطریف  
 این عمرو قاعده مسطوره صادق می آید و ما آنکه در زید که منادی است بسوی ضم حرکت دیگر مانع  
 نیست جواب میگویم مراد آن نیست که هر علمی که موصوف بود باین یا باینه بغیر واسطه یا فاصله  
 کما هو المتبادر و بر نکته دانان این فن و سخن سخنجان این زمین مستور و محجب نیست که این مسئله  
 از مسائل عجیبه و غریبه است بواسطه آنکه همواره صفت تابع موصوف میباشد و اینجا موصوف  
 تابع صفت است و سبب او نیست که موصوف درین مسئله از روی معنی تابع صفت میباشد  
 پس لفظ موصوف را بلفظ صفت تابع کردن تا لفظ معنی موافق باشد اگر گفته شود چرا موصوف  
 درین مسئله از روی معنی تابع صفت نباشد جواب میگویم صفت درین مسئله  
 مشتمل است بر علت وجود موصوف زیرا که صفات است بسوی پدر موصوف و مشک  
 نیست که مفعول تابع علت میباشد و حضرت شیخ رضی قدس سره فرموده و اعلم  
 ان یفتح المنادی اذا وقع لفظ انصبه ملحقه او ابته یعنی اسمین متاثرین نحو یا شریف ابن شریف

و یا ملحقه ابنة ما یخته انتهی بر گاه که فارغ شد مصرح از آن توانی که از روی صورت و معنی تابع اند شمرده  
 کرد در بیان آن تابع که از روی صورت تابع است نه از روی معنی پس گفت و اذا نودی المعرفة  
 باللام و هذا مثل قوله تعالی و اذا قمتم الی الصلوة یعنی اذ اردتم القیام الی الصلوة یعنی و تحقیقا اذ  
 کرده شود نداء اسمی که معرفت بلام است قبیل یا ایها الرجل گفته شود یا ایها الرجل توسط اسمی یا  
 بار تنبیه میان حرف نداء و منادی معرفت بلام تا لازم نیاید اجتماع دو آله تعریف و یا هذا الرجل  
 و یا ایها الرجل یعنی لازم نیست که فاصل اسمی باشد بلکه جایز است که اسمی باشد یا نه یا هر دو فاعل  
 در اسمی مختصر نشد اگر گفته شود غرض از فاصله اعتراض است از اجتماع دو آله تعریف و آن حاصل است یکی از آن  
 و نه این چه حاجت است بسوی اجتماع اسمی و نه جواب میگویم سبب ثانی اگر چه محتاج الیه نیست  
 لیکن در آوردن بهم بعد بهم و تاخیر بیان فائده ایست اعم و تشویق است بر وجوه اتم و نهادهای المراد من  
 الجواب بان المقصود من الجمع بینهما هو التدرج فی الترتیل فاقم اگر گفته شود قوله و اذا نودی المعرفة  
 باللام الخ جمله شرطیه است و لیکن صحیح نیست که جمله شرطیه باشد زیرا که شرط درین مقام کلی است  
 شامل است باراده نداء هر معرفت بلام مثل الرجل و الغلام و الانسان امثال آن جزا خبری است ظاهر  
 که خبری لازم و مترتب بر کلی غرضی زیرا که اگر مترتب شود ملغی و ته کلی برای خبری لازم آید و هو مصرح  
 البطلان کما لا یخفی علی الاعیان جواب میگویم مراد از اینست که قبیل مثلاً یا ایها الرجل پس ستور  
 محتجب نماند که قوله قدس سره السامی قبیل مثلاً یا ایها الرجل اشاره بسوی همین سوال و جواب است  
 جواب دوم کلام محمول است بر حذف معطوف یعنی قبیل یا ایها الرجل و یا هذا الرجل و یا ایها الرجل  
 و نحو نا جواب سوم کلام بر سبیل مجاز است یعنی مراد از قوله قبیل یا ایها الرجل آه هذه الالف  
 است و الالف چون مجزول فاعل اراده کنند آن لفظ درین وقت علم پیدا شود تا دلیل علم بصفت مشهوره جایز است  
 مثل کفل فرعون بسوی پس کلام مصرح این معنی دارد که قبیل کلام و وسط فیه اسمی مع بار تنبیه و کلام  
 و وسط فیه کلام امرین من اسمی و نه اگر گفته شود اگر مصرح قبیل یا ایها الرجل او یا هذا الرجل او یا ایها الرجل  
 میفرمود هر آینه اولی میبود زیرا که او برای جمع مطلق است پس لازم می آید که در وقت نداء معرفت  
 بلام لازم است که جمع این امور گفته شوند یکی ازین امور و لیس الامر کذا جواب میگویم و او  
 درین مقام معنی اوست و مخفی نماند که اسمی در مثل یا ایها الرجل منادی منصرف است و نه آنست

وقال الزوزنی قالوا ليس المنوع اجتماع التعريفين المتعارفين بدليل انك تقول يا هذا يا عبد الله ويا  
 انت ويا اياك بل المنوع اجتماع اوالى التعريف مع ان الاستغناء حاصل باجتماعها قال المبرد الاعلم  
 نكر غم يعرف بحرف النذر انتهى وقوله والترسوا رفع الرجل جواب سوال مقدرست وقتت رسول  
 انيست که قبل ازین معلوم شد که صفت منادی مضموم مرفوع و منصوب میباشد مثل یازید الطریف  
 و الطریف و رجل در امثله مذکوره نیز صفت منادی مضموم است و حال آنکه نصب در جائز نیست  
 پس مصنف رح جواب میدهد بقوله والترسوا رفع الرجل یعنی لازم گرفته اند سخاۃ رفع رجل یا با وجود  
 که صفت منادی مضموم است و حق او جواز و چنین است لانه مقصود بالانتفاء یعنی  
 ازین جهت لازم گرفته اند که مقصود بندا رجل است پس رفع لازم کردند تا حرکت اعرابی از روی صوت  
 بحرکت بنائی موافق باشد که علامت منادی ساقط است پس دلالت کند براین که رجل مقصود بندا  
 اگر گفته شود رجل مقصود بند است یا مقصود بند انيست اگر مقصود بند است پس افضل میشود و در حد  
 بدل و از حد صفت خارج میشود پس جواب حسن درین وقت نفی و صفت بر حلیت و ذکر صفت ملو  
 بند انيست فلا یم التقریب جواب سیگویم رجل مقصود بندا است در نفس الامر نه در لفظ زیرا که  
 رجل در لفظ درین مقام غیر مقصود واقع است و مذکور باین حیثیت که مبتدیان معنی است که در متبوع  
 اند است مذکور است باین حیثیت که منادی ساقط است تا بدل یا سخاۃ آنکه اگر رجل بدل بود و بدل  
 در حکم تکریر عامل است پس دخول یا بر معرفت بلام لازم می آید و این اجتماع و و آله لغیرت است  
 و هو حرام بالاتفاق پس از اینجا معلوم شد که رجل بدل نیست و حاصل مقام انيست که قوله الترسو  
 آه ذکر نمیزد استثناست از قاعده جواز و چنین وقوله و توابع معطوف است بر رجل یعنی  
 سخاۃ نیز رفع توابع رجل لازم گرفته اند برابر است که مفرد بودند یا مضاف مثل یا ایها الرجل یا ایها  
 و یا ایها الرجل ذوال لاسنها توابع معرب یعنی وجه التزام انيست که رجل منادی است  
 پس توابع او توابع منادی معرب اند و توابع معرب تابع لفظ می باشند و جواز و چنین در  
 توابع منادی میبست که لا لا تخفی و باید دانست که قوله و توابع الی آخره جواب سوال مقدرست  
 که ناخشی است از جواب سابق و تفسیر سوال انيست که چون رجل مقصود بندا باشد مثل  
 منادی مضموم پس واجب است که در توابع او جائز باشد رانچه جائز است در توابع منادی

مضمون که آن جواز و جبین است و تقریر جواب ۱۲ صخ است اگر گفته شود توابع معرب نیستند  
محمول میشوند بر محل آن معرب مثل آن زید اقامه و عمرو و عجب بنی ضرب زید و عمرو پس سلم  
نیست که توابع معرب تابع لفظ میباشند فقط جواب سیکویم این جائیست که سوا  
اعراب لفظی آن متبوع معرب را محل از اعراب دیگر نبود و اگر محل از اعراب دیگر بود پس برین صورت  
حمل بر محل آن نیز جائزست و محل را که درین مقام صفت است سوا سی رفع محل از اعراب  
نیست تا تابع او تابع به محل رجل بود فافهم و قوله و قالوا یا ایا الله جواب سوال مقدّرست  
و تقریر سوال برین منوال است که قبل ازین معلوم شده است که معرفت بلام را بغیر فاصله اسی یا هذا  
نداکرده نمیشود و لفظ الله نیز معرب بلام است که وقت نداسیان یا و الله لفظ اسی یا هذا فصل  
آرند و حال آنکه با الله بی فصل میگویند پس مصنف رحمه الله جواب میدهد بقوله و قالوا یا ایا الله یعنی  
میگویند خدایا الله بی آنکه لفظ اسی یا هذا فاصله آرند یا آنکه قاعده مذکوره مقتضی فصل است و قوله  
خاصه صفت مفعول مطلق محذوف است و جمله حال است یعنی قالوا قولا خاصه به لفظ الله  
و تقریر جواب بدو طریق است یکی آنکه اگر چه قاعده مذکوره مقتضی آنست که قولم یا الله بغیر فاصله  
جائز نباشد ولیکن جواز آن بواسطه آنست که توسط بکلمه اسی یا بکلمه هذا و متمنع است زیرا که  
کلمه اسی برای تقدیرست و ما برای تنبیه است و تنبیه جائی است که غفلت متصور باشد و این دو بالخل  
و الا فضل از تقدیر و تنبیه منفرد متبراست و هذا برای اشاره حسی است و الله تعالی عن ذلک  
علوا کثیرا اگر گفته شود پس چهرا صحیح است ذلکم الله بی و حال آنکه ذال اسم اشاره است که موضوع  
برای اشاره حسی و الله تعالی محسوس نیست جواب میگویم قوله تعالی ذلکم الله بر سبیل  
مجازست یعنی اشارت بسوی او بتمیز خلیل او بمنزله محسوس است ولیکن مخفی نمائند که ظاهر  
سائل و نیز مجیب برین قول کامل اعتقاد ندارد که العالم معقول و الله محسوس الله الله  
یا رب ما و ما بگرد جهان به آه ازین غافل و بیخبری به یار از آفتاب روشن تر به تونه بینی ازان که بی بصری به سونی  
باشند که نگرسی صاف به شوز طعنه زنی و کینه در شیخ زیاده ازین قدم از حد شرع بیرون زنادون خود را نشانه  
ملاست ساختن است اللهم جعل حای مثل قالی و قالی مثل حای و اغفر لی فان قالی و قالی اغفر لی و الیک  
مالی مالی سواک فی کل حال ربنا طمنا انفسنا و ان لم نفرنا و ترجمنا لکون من الخاسرین اگر گفته شود بر تقدیر بیابا

که یا به لام میگوید یا به جازم است جواب میگویم هر گاه که فاصله بکلمه ای  
 منع شد پس فاصله را بکلمه نداشتن منع کردند تا حکم باب مختلف نگردد و طریق دوم آنکه جواز یا السید بغیر جمله  
 با وجودیکه قانون مذکور مقتضی عدم جواز است بواسطه این قاعده است که هر لام که عوض از محذوف بود  
 و بکلمه لازم باشد جمیع او با حرف نداشتن فاصله جازم است پس جواز یا السید یعنی برین شرط مضبوط است  
 که اجتماع حرف نداشتن را با لام مجوز است از آنکه چون لام عوض محذوف بود و بکلمه لازم گردد برای توفیق نماند  
 بلکه جزو کلمه می باشد و این ضابطه اگر چه امر کلی است لیکن منحصرست در فرد واحد یعنی یاخته نشده است مگر  
 در لفظ اسد و لهذا خاص کرد مصحح این جواز را بلفظ الله و گفتن خاصه چنانچه مفهوم واجب الوجود کلی  
 است و بحسب ضابطه منحصرست در فرد واحد یعنی حق سبحانه تعالی جلشانه چنانچه مفقود شمس که کلی است  
 و منحصرست در خارج در فرد واحد یعنی قرص منور سناری که او را بیارسی آفتاب گویند و لا یخفی عليك  
 حسن البیان آن کنت من الانسان اگر گفته شود چرا الف لام در لفظ الله لازم باشد و عوض از محذوف  
 جواب میگویم لفظ اسد در اصل الا لا بود همزه را حذف کردند و عوض الف لام در آوردند پس لام  
 اولی را در لام دوم ادغام کردند اسد حاصل شد اگر گفته شود چرا همزه را حذف کردند جواب میگویم  
 برای تخفیف اگر گفته شود که ام چیز بسوی تخفیف داعی است جواب میگویم داعی بسوی تخفیف  
 نثر است تمثال است اگر گفته شود کثرت احتمال قتی مقتضی تخفیف است که کلمه نوعی نقل داشته باشد  
 جواب میگویم لفظ اسد عام است از آنکه اطلاق کرده میشود بر معبود بر حق و معبود باطل پس دخول لام  
 فرین بر و برای قصد یقین واجب است و ظاهر است که تلفظ الا که بر و لام داخل است بر التسهیل  
 است پس همزه را که در میان دو لام فاصل بود و ادغام را مانع حذف کردند و الف لام را در مقام او  
 عوض گرفتند و لام را در لام ادغام کردند الله شد اگر گفته شود که میان عوض معوض عن مساوات  
 باید و اینجا مساوات مفقودست زیرا که عوض آن الف و لام است و دو حرف است و معوض عنه یک حرف  
 است که آن همزه است جواب میگویم الف لام زائد است و همزه محذوفه اصلی است و فاعل هر  
 اصلی از زائد اقوی میباشد و چون زائد یا اصلی در قوت مساوی نبود عوض یک حرف اصلی  
 حرف زائد در آوردند تا مساوات باشد از آنکه حرف واحد اصلی در قوت دو حرف زائد است  
 گرفته شود چون الف عوض محذوف و لام بکلمه است همچون لام پس خبر بکلمه شد و بکلمه از لفظ ساقط

نمیشود پس واجب است که الف از لفظ الله در غیر خدا ساقط نشود و حال آنکه ساقط میشود و کما نقول باید  
و اما بعد جواب میگویم هر یک از الف و لام جز کلمه است بنظر تعویض لیکن معنی تعریف از الف و لام زائل  
نشده است پس جهت زیادت همزه ترجیح دارد بر جهت جزئیه همزه زیرا که معنی تعریف متبوع نیست مگر در وقت  
زیادت پس معنی تعریف جانبی یا در امر حج است پس الف در مثل باشد و تا باشد و الله ساقط خواهد  
اگر گفته شود پس میباید که همزه در صورت ندانیز ساقط شود و حال آنکه ساقط نمیشود کما نقول یا بعد جواب  
میگویم الف لام بسبب قول حرف خدا از معنی تعریف مجرد میشود پس در صورت ندان باقی نماند مگر باعتبار جزئیه  
و قطعی و وجه سقوط طرعات جهت زیادت بود و چون در صورت ندان جهت زیادت نماند پس ساقط نخواهد  
اگر گفته شود چرا الف لام بسبب قول حرف خدا از معنی تعریف مجرد میشود جواب میگویم از آن جهت  
که بسبب تعریف ندانی از تعریف الف لام استغنا حاصل میشود اگر گفته شود توجیه مذکور تمام نیست مگر وقتی که  
الف برای تعریف بود و حال آنکه الف برای وصل است و در حجاب جهت زیادت بر جهت جزئیه بسبب معنی  
تعریف بود و چون سبب باطل شد سبب نیز باطل گشت پس لازم می آید که الف در غیر ندان نیز قطعی بود و جواب  
میگویم اگر چه الف برای تعریف نیست بلکه برای تعریف لام موضوع است لیکن تعریف از لام در صورت  
غیر ندان زائل نمیشود پس جهت زیادتی لام بر جهت جزئیه آن در صورت غیر ندان ترجیح دارد و الف در نحو  
بر اسم تابع و طفیلی لام است پس تابع یا بر متبوع حمل کردند در حجاب جهت زیادت و چون در الف جهت  
زیادت ترجیح یافت پس در صورت غیر ندان ساقط خواهد شد اگر گفته شود لفظ الله در صورت ندان غیر ندان  
علم است پس تعریف لامی بسبب علمیه زائل شده است باقی نیست مگر جهت جزئیه پس واجب است که الف  
در صورت غیر ندان نیز قطعی و اصلی باشد چنانچه قطعی و اصلی در صورت ندانست جواب میگویم علمیت  
لفظ الله اختلاف با است بعضی گویند کلی است که منحصر است در فرد واحد و بعضی گویند علم است و توجیه مذکور  
بنظر مذکور اول است و اما در صورتی که لفظ الله علم است پس در صورت علمیه محمول است بر غیر خود در ساقط  
الف در غیر صورت ندان برای اتفاق باب و بعضی گفته اند بر اسمی که معرفت بلام بود در استعمال علم باشد پس  
آن علم را در حالت است کی اصلی و دوم عارضی و اصلی در وقت تعریف است و عارضی تعریف علمی است  
و چرا آنست حکم بامری بر شیئی باعتبار حالات اصلیت او با وجود زوال سبب که حکم سیبویه بمنع الف  
فی مثل الله که در باب العلمیه اعتبار المصنفه لا العلمیه المزاله که علمت اگر گفته شود چرا اصل مکرر مذکور کی از

صورت نذا و غیر نذا و بر دیگر در اسقاط اللف یا در اثبات او جواب میگویم نذا و غیر نذا با یکدیگر  
متناهی و متبااین پس اولی نیست که حال الف در یکی از دو صورت مذکور مخالفت باشد بحال الف که در صورت  
آخرست و باید دانست که قاعده مسطور که مجوز اجتماع حرف نذا با لام است مشتعل است بر دو امر یکی بود  
لام عوض از محذوف و دوم لزوم لام بکلمه و این دو امر یافته نمیشوند مگر در لفظ الله یا آنچه ازین مذکور شد و  
مثل النجم و الصق اگرچه لام لازم است بکلمه لیکن از محذوف عوض نیست و در مثل الناس اگرچه لام  
عوض از محذوف است لیکن بکلمه لازم نیست زیرا که ناس نیز میگوید فلا مجوز ان يقال یا النجم و یا الصق  
یا الناس بغیر الفاصلة اگر چه گفته شود خبر لام در الناس عوض محذوف است جواب میگویم الناس در  
اصل لا الناس بود بعد حذف همزه لام را عوض محذوف کردند اگر گفته شود یا التي در شعروا قست و حال  
آنکه لام نه عوض محذوف است و نه لازم بکلمه و الشعر نذا سه من اجلک یا التي تمت قلبی و انت  
بخیلة بالوصل عنی به یعنی تحمل المشاق و المحن من اجلک به بزرگی در ترجمه این شعر فرموده ای  
آنکه سوختی دل را با ابد جفا که داری دین وصل خود ای شوخ یو فایده و نیز با بنامان در شعروا قست و  
حال آنکه لام در نه لازم بکلمه و نه عوض محذوف است و الشعر نذا سه فیا الغلامان للذان فراه ایا کما ان  
شرا به و قوله ایا کما از باب تخییر است یعنی ای دو غلام که گرتخند و در دارید نفس خود را از کسب کردن به جوام  
سیگویم اول شاذ است برای ضرورت شعر و کذا الثانی و لیکن ثانی اشذ شد و دست از اول از آنکه در اول  
یکی را دو امر مذکور مفقود است و در ثانی هر دو مفقود اند فافهم و مخفی نماند که سه چیز مختص بلفظ الله است و باب  
نذا یکی آنکه همزه لفظ الله در باب نذا قطعی است و دوم آنکه نذا بلفظ الله مختص بکلمه یا است از حروف نذا  
و سوم حذف حرف نذا از یا الله و توفیق میم شده ازان محذوف و آخر کلمه و بعد توفیق حذف او واجب  
میشود مثل اللهم و این مختص به است هر گاه که فارغ شد مصرع الله را بجهت منادی که مکرر نیست شروع کرد  
در بیان منادی مکرر پس گفت و لک و خطاب گاهی برای معین میباشد و الاصل و گاهی برای  
غیر معین چنانچه درین مقام که خطاب عام است یعنی برای هر کسی صلاحیت خطاب اشته باشد و جایز بود  
متعلق است به جاز و قوله جاز لک خبر مقدم است یعنی رواست مترافی مثل یا تیمیم عدی و مراد ازین  
هر ترکیبی است که در منادی سفر و معرفه از روی صورت مکرر بود و ثانی به صفات الیه متصل باشد و قوله انصم  
و انصب مبتدا و خبر است یعنی جایز است مترادف مثل این کیسب ختم و نصب در اول و

ثانی منصوب خواهد بود فقط اگر گفته شود چرا در مثل این ترکیب فم و لغب در اسم اول جایز است جواب  
میگویم جواز فم در اسم اول بواسطه آنست که منادی مفرد معرفه است و منادی مفرد معرفه مبنی بر ضم میباشد  
لکام غیر مرفوع و تیم ثانی درین وقت منصوب خواهد بود زیرا که مضاف است و فی التوابع المضافه انصب لا غیر  
و جواز لغب ازین جهت است که تیم اول بسوی عدی مذکور مضاف است و تیم ثانی تاکید لفظی است که میان  
مضاف و مضاف الیه فاصله است و جواز فصل میان مضاف و مضاف الیه مذکور سیبویه و غلیل است  
پس تیم درین وقت منصوب خواهد بود و تیم ثانی نیز منصوب خواهد شد زیرا که تابع منادی مضاف است  
و تابع منادی مضاف منصوب میباشد اگر گفته شود میباید که این ترکیب جایز نباشد زیرا که فصل با  
میان مضاف و مضاف الیه جایز نیست جواب میگویم سلامت داریم که فصل با معنی جایز نیست  
اما در اینجا فصل با معنی نیست زیرا که اسم اول بی تغییر و تبدیل مکرر شده است پس گویا که ثانی صین اول  
و فصل معدوم است و لهذا جایز است ان ان زید اقا میم یا آنکه میان آن و اسم او فصل متع است  
اگر گفته شود چرا تیم ثانی را تنوین نداده اند آنکه مضاف نیست جواب میگویم حکم تاکید لفظی در اغلب  
حکم قادی مذکور است زیرا که تاکید لفظی مکرر اول است بی تغییر و تبدیل پس هرگاه که اول مجرد از تنوین است  
مکرر شد ظاهر است که ثانی نیز مجرد از تنوین خواهد بود با وجودیکه مضاف نیست جواب دوم تیم غیر منصرف است  
بدون نسبت بکی علیته و دوم تانیث متونی زیرا که علم تونیث است بتاویل قبیله جواب سوم وقوع او در شعر  
مقتضی حذف تنوین است و باید دانست که مذکور است که تیم اول مضاف است بسوی عی معدوم  
تقریب مذکور و تیم ثانی درین وقت نیز منصوب خواهد بود از آنکه تابع منادی مضاف است و خود نیز مضاف است  
بسوی عدی مذکور و سیر فی در تیم اول ضم و فتح مکان لغب جایز میدارند و میگویند که ترکیب مذکور در اصل  
که یا تیم تیم عدی بضم تیم اول بود بجهت اول را فتح دادند تا منصب ثانی تابع باشد چنانچه بر یازیدین عمرو  
و تمام بیت نیست که شعریات تیم تیم عدی لا ایا لکم به لا یلقیکم فی سوة عمره یعنی ای بنی تمیم  
که شمارا بدی نیست میباید که عمر شمارا در بدی و خرابی بیندازد و این شعر از جزیر است آن وقت گفته  
که عمرو قصد جو جری کرده بود و عمر از بنی تمیم است و لهذا جری خطاب کرد بسوی بنی تمیم که عمر را منع کنید که  
همو من نکند و اگر بجو خواهد کرد شمارا در بدی خواهد انداخت یعنی آن وقت من بجو شما خواهم نمود از آن  
که من از حسب نسب با و اجداد شما خوب اطلاع دارم بخواهی بجو خواهم نمود که تا قیامت سوائی و فصحی



شما خواهد بود و المضاف الی یار المتکلم بخور فیه یعنی این بناوی که بسوی یار متکلم مضاف بود و در  
 چهار وجه جایز انداول فتح یا مثل یا غلامی چنانچه اصل است زیرا که هر اسمی که بر حرف واحد بود  
 غالباً مفتوح می باشد چون کاف خطاب و دوم سکون یا برای تخفیف مثل یا غلامی و سوم حذف یا  
 غلامی و برای التکافیه مثل یا غلام و اگر اقبل یا مکسوسه حذف جایز نیست مثل یا فتامی و چهارم  
 قلب یا بالفت و قلب کسره به فتح برای خفت مثل یا غلاما و مخفی نماند که هر یک از این دو وجه اخیر در باب  
 مذکور اکثر الاستعمال است زیرا که مذکور موضع تخفیف است و تخفیف درین دو اخیر بیشتر است از دو اول اگر گفته شود  
 چرا مذکور موضع تخفیف است جواب میگویم مقصود غیر منادعی است پس نماند کننده را هم این نیست  
 که بهر علت از انداختن شود و به بیان مقصود مشغول گردد و مخفی نماند که یا غلام بخوف الفت و التکافیه فتحیه نیز آمده  
 است ولیکن شافست و لهذا سر رحمه الله به بیان او معترض نشده و باید دانست که حذف یا قلب یا بالفت  
 در هر منادعی جایز نیست بلکه در آن منادعی جایز است که اضافت او بسوی یار متکلم غالب بود تا شهرت  
 بر حذف یا و قلب یا بالفت قرینه باشد و لذا یا عدد و کسره و یا عدد و جایز نیست و قوله بالهمزة متعلق است  
 بفعل محذوف یعنی کیون و ضمیر کیون راجع است بسوی منادعی که مضاف بود بسوی یار متکلم و جمله فیه  
 معطوف است بر جمله فعلیه که آن قوله بخور باشد و تقدیر کلام اینست که و للمنادی المضاف الی یار المتکلم  
 کیون بالهمزة وقفاً در حالت و وقت تا میان اصل و وقف فرق شود مثل یا غلامیه و یا غلامیه و یا غلامته  
 و یا غلاماه و قالو یا الی و امی یعنی وقتی که لفظ اب یا ام منادعی مضاف شود بسوی یاری متکلم  
 جایز اندرد و وجه اربعه مذکور چنانچه در مثل یا غلامی لیکن یا زیادت و وجه آخر از آنکه ندارد آن هر دو در کلام  
 عرب کثیر است چنانچه اشارت کرد معراج السعیدی آن وجه آخر بقوله و یا اب و یا است  
 یعنی میگویند اهل عرب یا اب و یا است یا بدل یا بتار و تار اب و است از آن جهت در از می نویسند  
 که مخف بر برای تانیث جایز نیست و جاور وقت بر و باین سبب که عوض حرف زاید است از آنکه بدل از یار  
 متکلم است و لذا بر تار نیست و وقف جایز نیست زیرا که بدل از حرف اصلی است و قوله فتحا و کسر احوال است  
 یعنی در آن حالیکه آن تا که بدل از یار است مفتوح باشد یا کسور اما فتح از جهت موافقت حرکت یار زیرا که تا بدل  
 است از یار که اصل در و فتح است چنانچه گفته شد و اما کسر از برای مناسبت یا که تا از و بدل است زیرا که کسر  
 مناسب یا است و نیز اب و یا است بضم تانیث آمده است لیسبب اجرای آن مجرای مفرد معونه ولیکن معراج

بیان او متعرض نشده زیرا که قلیل الاستعمال است و قوله و با الالف مطون است بر مخذوف یعنی  
قالوا یا ابت و یا است بغیر الالف و یا ابت و یا است با الالف بعد التار بالجمع بین العونین و ون الیار  
یعنی یا ابتی و یا امتی میگویند زیادت یا بعد از زیرا که درین وقت اجتماع عوض و عوض عنه لازم می آید و  
حرام قطعی بالاتفاق و یا ابن ام و یا ابن عم خاصه مثل باب یا غلامی یعنی میگویند یا ابن  
و یا ابن عسقم در آن حالیکه خاص است مثل باب یا غلامی و تحقیق مقام و تنقیح مرام این است که لفظ  
این یا نبست یا غیر آن اگر مضاف شود خاص بسوی ام یا عم که مضاف بود بسوی یار متکلم پس درین وقت  
جایز اند در ام و عم هیچ وجهی که مذکور اند در منادی که بسوی یار متکلم مضاف بود پس باید دانست که  
این اختصاص منظر لفظ ام و عم است و لهذا جایز نیست یا این اخ و ابن خال مثل یا غلامی بوجه مذکوره بلکه  
میگویند یا ابن اخ و یا ابن خالی و اختصاص منظر لفظ این نیست زیرا که جایز است یا نبست ام و یا نبست عم بوجه  
اربعه که در باب یا غلامی مذکور اند و می گویند و قالوا یا ابن ام و یا ابن عسقم به حذف الن و اللفظ  
فجعه بسبب کثرت استعمال و طول لفظ و نقل تنقیص و این آن وجه است که شاذ است در منادی که مضاف  
بود بسوی یار متکلم چنانچه گفته شد هر گاه که از خصائص منادی ترخیص بود شروع کرد و منصرف شد در بیان  
آن گفت و ترخیص منادی جایز یعنی ترخیص منادی جایز است در سعه کلام از غیر ضرورت شعری  
بقریه قوله جایز زیرا که ترخیص جایز نیست مگر در شعر کلام از آنکه در نظم کلام واجب است زیرا که مندرج در شعری  
و امی بسوی و در باب است چنانچه مع رحمه الله بسوی این معنی اشاره کرد بقوله و فی غیره  
ضرورت یعنی ترخیصی که در غیر منادی واقع است برای ضرورت شعریست و قوله فی غیره خبر مبتدا  
مخبر عنه است و قوله ضرورت منصوب است از آن جهت که مفعول له است و تقدیر کلام اینست که بوجه  
و اتفاق فی غیر منادی لفظ ضرورت اگر گفته شود ترخیص از خصائص منادی است کما هو المشهور و وقوع آن در  
غیر منادی منافی اختصاص است چو اب میگویم مطلق ترخیص از خصائص منادی نیست بلکه ترخیص  
که جایز است بحدس منادی است اگر گفته شود میگویم نیست که قوله ضرورت منصوب باشد به تقدیر  
لام از آنکه شرط تقدیر اتحاد فاعل مفعول له و فاعل عامل اوست و این شرط در اینجا مفقود است  
زیرا که فاعل اضطرار شاعر است و فاعل جوازا و وقوع ترخیص است چو اب میگویم عامل قوله ضرورت  
فعل ترخیص است که از کلام مفهوم میشود و نه عامل او فعل جوازا و وقوع است و قله بر کلام



و قوله شرط مضان است و قوله ان لا يكون مضنا فآخر است یعنی شرط ترخیم چهار  
امور اند سه عدمی و یک وجودی امر اول ازان سه امور عدمی نیست که منادی مضان نبود و حقیقت  
و نه حکما چون شبه بمضان ازانکه قوله مضنا فانکده است که واقع است تحت نفی پس فانکده عموم میدهد  
و محقق نیست که این محض تکلف است زیرا که بنا بر این مضان مضان حقیقی است نه حکمی و لهذا  
سوال کرده اند که اگر مصنف ج ان یكون مفردا میگفت اولی و اوضع میشد در اخراج شبه مضان  
از انکه وقوع سفر مقابل مضان و شبه مضان کثیر الوقوع است اگر گفته شود چرا در مناد  
مضان ترخیم واقع نمیشود و عدم اضافت چرا شرط ترخیم است جواب میگویم ترخیم  
در منادی مضان ممکن نیست زیرا که اگر از مضان حرف آخر حذف کنند حذف حرفی لازم آید  
که در وسط کلمه است زیرا که آخر اسم اول آخر اجزای منادی است از روی معنی ازانکه منادی در  
مثل یا غلام زید غلام مخصوص است و این حاصل نمیشود بدون زید و اگر از مضان الیه حذف کنند  
لازم آید حذف حرفی که آخر اجزای منادی نیست از روی الفاظ پس در منادی مضان ترخیم با کلمه  
متنع شد و قوله ولا استغاثا معلوف است بر قوله مضنا فاینی شرط دوم ازان سه شرط عدمی  
اینست که منادی مستغاث نباشد پس در منادی مستغاث ترخیم جایز نیست برابرست که مجرور بلام  
بود یا مفتوح بزيادة الف اگر گفته شود چرا ترخیم جایز نیست در منادی مستغاث که مجرور بلام است  
جواب میگویم منادی مستغاث که مجرور بلام است حکما منادی نیست و ترخیم از خصائص منادی  
پس چگونه جایز باشد ترخیم در منادی مستغاث مذکور اگر گفته شود چرا منادی مستغاث مذکور حکما مناد  
نبود جواب میگویم اثر ندارد و غیرست یکی نصب دوم بنا و این هر دو در منادی مستغاث مذکور  
معدوم است اگر گفته شود چرا جایز نیست ترخیم در منادی مستغاث که مفتوح بود بزيادة الف جواب میگویم  
زيادة الف در و بضرر تدید صوت است پس اگر ترخیم کنند غرض مفتوح نخواهد شد جواب دوم چنین  
منادی مسطور در حکم وسط است بسبب اتصال الف و ترخیم جایز نیست مگر در آخر پس در منادی مستغاث  
مذکور ترخیم ممکن نیست و در بعضی نسخ ولا مستغاثا ولا مندوب و اوقع است و محقق نیست که این از تصرف  
فاسخان است زیرا که مندوب نزدیک معرج در منادی داخل نیست و ترخیم واقع نمیشود مگر در منادی با  
ترخیم در مندوب ممکن نیست زیرا که اغلب در مندوب از یاء و الف در آخر است برای بیرون رفتن الطنار

تفصیل پس ترخیم مندوب مناسب نیست و قوله ولا جمله معطوف است بر قوله لاستقامتا یعنی شرط ثانی است  
از آن شرط عدمی ان نیست که منادی جمله نبود پس در مثل یا تا بلا شرط ترخیم نخواهد شد اگر گفته شود جواب  
جمله ترخیم جایز نیست جواب میگویم جمله که علم واقع است محلی خواهد بود و ظاهر است که محلی از تفسیر است  
مضمون و از تصرفات مأمون میباشد و قوله و لیکن ما علمنا زاید علی تلمیثه احرف معطوف است  
بر قوله ان لا لیکن مضافاً یعنی شرط رابع ترخیم که وجودی است یکی ازین دو امر است یعنی بودن مناد  
یا علم که بر سه حرف زاید بود و اما بتاریک التانیث یا اسمی که بتاریک التانیث متکلب باشد اگر چه علم و زاید  
ثلاث نبود اگر گفته شود اول چرا در ترخیم شرط است جواب میگویم علمت ترین جهت شرط است که  
تخفیف ترخیم بعلم مناسب است زیرا که ندان علم اکثر است و کثرت استعمال مستحق تخفیف است یا از آنکه  
بعد ترخیم دلالت بر اصل کلمه مقصود اصلی است در علم حاصل است زیرا که آنچه از علم بعد ترخیم باقی می ماند  
بسبب شهرت علم دلالت میکند بر چیزی که نداشت شده است و زیاده بر ثلث ازین جهت شرط است که اگر کلمه  
زاید بر ثلث نبود بلکه سه حرفی بود و در ترخیم گفت نقصان اسم از اقل ایندیه اسم معرب غیر علت موجب لازم آید این  
جایز نیست اگر گفته شود منادی مخم منی است و اسم منی اقل از سه حرف نیز میباشد مثل ما و سن جواب میگویم  
بنام منادی عارضی است پس منادی منی در حکم معرب و منته او مشابهت بفع کما غیر مراد اگر گفته شود وقتی که  
اسم علم نبود و نیز زاید بر ثلث نباشد چرا ترخیم جایز نباشد مگر وقتی که آن اسم متکلب شود بتاریک التانیث جواب  
میگویم بواسطه آنکه وضع تاریک التانیث بر ذوال است پس او را در مقتضی سقوط کافی است و در اینجا در مقام  
واقع است که سقوط حرف اصلی در آن مقام بیشتر است پس بطریق اولی ساقط خواهد شد مثل یا ثبت  
یا شاه که در وی یا ثب و یا شانیز جایز است اگر گفته شود میباید که در مثل یا ثبت و یا شاه ترخیم جایز نباشد زیرا که  
بعد ترخیم نقصان از اقل بنام اسم معرب لازم می آید جواب میگویم بقا آن دو کلمه ناقص از اقل بنام اسم  
معرب نه بسبب ترخیم است زیرا که با وجود تاریک التانیث از سه حرف ناقص اند از آنکه تاریک التانیث بنفسها کلمه دیگر  
است اگر گفته شود چرا جایز است یا صلح در یا صاحب حال آنکه شرط ترخیم دو معقود است زیرا که علم  
جواب میگویم که یا صلح شاذ است و وجه ترخیم اکثر است احتمال در منادی معرب گاه که فارغ شد معرج از  
بیان شرایط ترخیم شروع کرد در بیان اقسام آن بهر گاه که فارغ شد معرج از بیان شرایط ترخیم شروع کرد در بیان  
شرایط خصوصیات ترخیم پس گفت فان کان فی آخره پس اگر باشد در آخر منادی زاید تان

حکم واحد باین طریق که آن دو را بدو معاً و دفعتاً واحد زاید کرده باشند و ازین اختراست از  
 نحو غمانید و مرغانید زیرا که یا دون درین دو اسم اول یا ده کرده اند بعد از یاد کرده اند تا ثانیست را  
 پس وقت ترخیم حدت نخواهند کرد ازین و حرف مگر حرف واحد که آخرست و قوله فی آخره غیر کان است که مقدم  
 شده است قوله یا دتان اسم کان است قوله فی حکم واحد صفت زیادتان است کاسمار که وزن فعل است  
 و اصل سمار بود که مشتق از وسامته است و او اسم نمره بدل کردند برخلاف قیاس زیرا که ابدال و او مفتوح بهمه  
 برخلاف قیاس مثل واحد و ماه دور آخورد و حرف زاید اند یکی الف دوم بهمه بریادتی که در حکم واحد است  
 زیرا که الف بهمه را یکبار زاده کرده اند و مخفی نمائند که سمار درین مقام آن سمانیست که وزن افعال است و جمع  
 اسم است که مشتق است از سمنویر که درین وقت از باب عمار خواهد بود و از باب عثمان و قوله و مروان معطوف است  
 بر قوله سمار و فرق میان سمار و مروان آنست که زیادتی دو حرف در سمار یک مرتبه معنی تائید است و در  
 مروان یا دتی دو حرف یکبار معنی تذکیر است و هم چنین است زیادتی الف و دون که در زیدان است و زیادتی  
 و او و دون که در زیدون است و زیادتی الف و تا که در هندات است و قوله او حرف صحیح معطوف است  
 بر قوله زیادتان یعنی یا باشد در آخر سنادی حرف صحیح اگر گفته شود در آخر مثل یا شعله حرف صحیح و  
 قبل او مده است و حال آنکه دو حرف را حذف نمی کنند بلکه می گویند یا شعله بالف الف جوابی گویم  
 مراد از حرف صحیح آن حرف است که اصلی باشد زیرا که غالب در صحیح اصالت است پس متبادر از حرف  
 صحیح حرف اصلی است اگر گفته شود و یلدعوا یا مری یا یبع و یا مرم یگویند بخدت دو حرف و حال  
 آنکه در آخر حرف صحیح نیست بلکه حرف علت است جوابی گویم مراد از حرف صحیح عام است که حقیقتاً  
 بود یا حکما پس شامل شد بحر می و مدح و زیرا که حرف اخیر ازین دو اسم بسبب صالت در حکم صحیح است  
 و قوله قبله مده صفت حرف صحیح است و مده آن حرف علت را گویند که ساکن باشد و حرکت ساکن  
 او موافق بود و متبادر از مده آنست که زاید باشد زیرا که حرف علت که بصفت مذکور متصف بود در لغت  
 و باید میباید پس خارج شد نحو مختار زیرا که در آخر او اگر چه حرف صحیح است لیکن قبل او مده زاید است  
 و قال الشیخ الرضی قدس سره و کان علی المصرح ان یقول حرف صحیح غیر تاماً تا ثانیست و ذلک لانه لا یجوز  
 فی نحو غدیه و سلالة الاله و ذلک لکونهما کلمه واحده و الکاف است علی حرف واحده انتهی و مخفی نمائند  
 که بیان این قسم و قسم اول عموم من وجه است از جهت آنکه در نحو سمار متصاوق اند و در نحو

بصری و متصور و متفارق و قوله و هو اکثر من اربعة احرف جمله حالیهست یعنی در آن حالیکه آن اسم که در آخر او حرف صحیح است مقابل آمده از چهار حرف اکثر باشد مثل منصور و عهد و سکین این شرط از برای آنست که تا در حذف و در حرف نقصانی اسم از اقل بنا بر اسم معرب لازم نیاید اگر گفته شود چرا مقید نکردیم معرب باین قید آن اسم را که در آخر او دو یا دو تن بود در حکم واحد و حال آنکه در آن اسم نیز نقصان اسم از اقل بنا بر اسم معرب لازم می آید بخذف و در حرف مثل بنون و قنون جواب میگویم بقایه مثل بنون قنون بر دو حرف بابت شریک نیست تا بشرط مذکور احتیاج باشد اگر گفته شود قوله اکثر انغمض است و اسم مفصل است و قوله اربعة احرف مفصل علیه است و لازم است که مفصل و مفصل علیه در اصل فعل شریک باشند مثل زید افضل من عمرو اینجا اصل فعل کثرت است و در اسم کثرت نیست زیرا که واحد است پس صحیح نیست قوله و هو اکثر من اربعة احرف جواب میگویم اسناد قوله اکثر بسوی ضمیر اسم سبیل مجازست مثل امتناع الانار ماده و تقدیر کلام آن نیست که هو اکثر من اربعة احرف حرفا یعنی حرفه کانت اکثر من اربعة احرفه پس حاصل آنست که اکثریت آن اسم من حیث الذات نیست بلکه من حیث الاجزاءست یعنی و هو اکثر حرفه من اربعة احرف و بسوی همین جواب اشارت کرده اند حضرت قدس سره السامی بقوله اکثر من اربعة احرف من الحروف انتهى پس قوله من الحروف بیان تمیز است از نسبت اکثر بسوی ضمیر اسم فافهم و اخفظ فانه من زوال الاقدام و قوله حذف حرفا جزا شرط مذکور است یعنی حذف کرده میشود و حرف اخیر درین دو قسم با حذف و در هر دو قسم اول بواسطه آنکه تناسب نیست که چنانچه زیادتی آنها مساوی فته و واحده شده است می باید که حذف آنها نیز علی بنده القیاس بود و حذف و در قسم ثانی ازین جهت است که حرف آخر را با وجودیکه صحیح و اصلی بود حذف کردند و واجب است که حرف نده را نیز حذف کنند و الا لازم آید مثل شهو صلت است علی السامی و بابت عن النقد یعنی حمد کردی تو بر شیرو و بی کردی از نقد و النقد بالقان الصغار من النغم وان کان مرکبا یعنی اگر مفادی مرکب بود بغیر ترکیب اسنادی و اضافی مثل بعلبک و خمسة عشر و حذف الاسم الاخر حذف کرده میشود اسم اخیر پس بعلبک یا بعل میگویند و در خمسة عشر یا خمسة اگر گفته شود چرا حذف میکنند اسم اخیر را جواب میگویم از جهت تزییل اسم اخیر منزله تا رتائیت و حذف تا رتائیت جایز است پس حذف اسم اخیر نیز جایز خواهد بود اگر گفته شود چرا حذف میکنند اسم اخیر را و منزله تا رتائیت جواب میگویم اسم اخیر تا رتائیت را مشارکت یعنی چنانچه تا رتائیت کلمه علیه است و بمنزله جزا گفته شده است بهم چنین اسم اخیر است و النکان غیر و لک

فحرف واحد یعنی اگر منادی غیر قسام ثلثه مذکوره بود پس درین وقت حرف واحد از حذف کرده می شود  
 زیرا که مقصود از ترخیم تخفیف است این حاصل است بحدف حرف واحد موجب حذف اکثر از حرف واحد و مست  
 مثل یا خا و یا مال دریا حارث و یا مالک و هونی حکم الثابت یعنی منادی مرخم در حکم آن منادی است که تا  
 بجمع اجزا است پس آخر منادی بر حرکتی خواهد بود که قبل از ترخیم بران حرکت بود علی الاکثر بر اکثر استعمال فیقال  
 حار کبرای مملو و یا مملو و یا ساکن که ماقبل او منته است و یا کمر و یا وادی که متحرک است و ماقبل او مفتوح و قد  
 یجعل کلمه قدری تقلیل است یعنی گردانیده میشود منادی مرخم بر استعمال قتل سابر است یعنی اسم متقل بنفسه  
 یعنی گویا کتیبه شنی از وزن نشه است پس در بنای آن تقلیل آن و تفخیم آن حکم نفس او خواهد بود نه حکم اصل فیقال  
 یا حار یعنی پس گفته میشود یا حار یعنی بار مملو زیرا که یا حار گویا مفرد معرفه است بنفسه پس ازین جهت منضم  
 دادند و یا مملو و گفته میشود یا مملو دریا مملو زیرا که یا مملو چون اسم بر سه شد پس و او در طرف آمد و ماقبل او منته و  
 ازین اسم در کلام عرب یافته نشده پس ناچار و او را بیابا بدل کردند و ماقبل او را کسر دادند تا با سلامت باشد  
 در اول که در اصل اول بود و یا کرا و گفته میشود یا کرا دریا کرا و زیرا که یا کرا چون اسم بر سه شد مانع اعیال  
 که وقع حرف ساکن بعد و او را یابد و مرتفع شد پس و او را بافت بدل کردند از جهت آنکه متحرک است و ماقبل  
 او مفتوح و فی الحسینی الکروان طایر ضعیف طویل العنق و قبل طایر شیه البطة لانیام اللیل و لانی که روانه الحکم محل  
 الخواص لحم و شحمه خیر کان لبا و خیر کما یجیب انتی بر گاهیکه فاع شد ممره از بیان منادی شروع کرد و در بیان  
 مندوب پس گفت و قد استعملوا صیغه النداء فی المندوب یعنی تحقیق استعمال کرده اند و صیغه  
 نداء در مندوب اگر گفته شود چرا صیغه نداء در مندوب استعمال میکنند جواب میگویم در صیغه نداء معنی دعا  
 و اختصاص است پس بسوی مندوب نقل کردند زیرا که در و نیز معنی اختصاص است و ازینجا ظاهر شد که در  
 منادی و مندوب اشتراک است در معنی اختصاص و کثیر است که تحت عرب باب را بر باب و دیگر محل میکنند  
 با وجودیکه میان هر دو باب اختلاف بود لیکن فقیهه میان هر دو اشتراک باشد در امر عام پس یکی را با جواب و دیگر  
 معرب می سازند و مخفی نماند که ازین توجیه ظاهر میشود و جواب آن مندوب که بکلمه یاست اما و جواب آن  
 مندوب که بکلمه و است ازین توجیه ظاهر میشود زیرا که این مندوب نزدیک ممره نه منادی است و نه  
 منقول از منادی و نه منصوب بفعلی فاعل که فاعل باشد زیرا که فاعل متعدی بنفسه نیست بلکه متعدی میشود  
 بجر و جواب گفته اند که مندوب مصلو منصوب است یا معنی ماخص و کلمه و اقام است مقام از چنانچه کلمه یا قایم



مقام او و ولیکن درین وقت ثبوت موضع خاص لازم می آید و حال آنکه معرره قبل ازین گفته است و وجوبانی اربعة  
مواقع و باید دانست که مراد از صیغه نداء خاص کلمه یا است اگر گفته شود چرا مراد از صیغه نداء خاص کلمه یا باشد  
جواب میگویم داخل نمیشود بر مندوب از کلمات نداء کلمه یا پس ناچار است که از صیغه نداء خاص کلمه یا مراد باشد  
اگر گفته شود چرا داخل نمیشود بر مندوب سوای کلمه یا جواب میگویم کلمه یا از دیگر کلمات نداء معروف و مشهور است  
پس اولی بوسعت و تقسیم است یعنی لائق اینست که او را در منادی و غیر منادی استعمال کرده میشود اگر گفته شود  
قوله صیغه نداء مطلق است پس کلام خبر قرینه است بر نیکه مراد از وی خاص کلمه یا است جواب میگویم چون  
قول مذکور مطلق است مطلق منصرف میشود بسوی فرد کامل و کامل افراد صیغه نداء خاص کلمه یا است زیرا که از دیگر  
صیغ شمه و اعرف است کما مرار گفته شود چرا گفت معرج و قد استعملوا فی المندوب باوجودیکه اخبروا بطل است  
جواب میگویم قصد معراج قوله صیغه نداء را فاده معلوم است باینکه گاهی مطلق را استعمال میکنند و افزودن کامل خوانند  
دین درین فاده فائده دیگرست زیرا که چون سماع و فطرت که کامل افراد صیغه نداء خاص کلمه یا است و با استعمال  
کلمه یا در مندوب و عدم استعمال سوای آن در و خواهد دانست پس ازین تقریر واضح شد که قوله و قد استعملوا  
صیغه نداء فی المندوب بمعنی با دلیل است اگر گفته شود چرا گفت معرج و قد استعملوا حرف النداء جواب  
میگویم در یاد اخوات و اختلافات است نزدیک بعضی حروف اند و نزدیک بعضی اسما افعال ازین جهت معرج  
لفظ صیغه اختیار نمود تا بعد بسین شامل شود و مندوب در لغت میت را گویند کسی بر دگر یکنه و نیکو تنیا  
او بشمار و تا سامعان بدانند که فوت او امر عظیم است و او را در گریه و اندوه شریک شوند و معذور دارند و در  
اصطلاح نجاه این است و هو المتفجع علیه بیا او و ایمنی مندوب اسمی است که تفجع کرده میشود بر و بکلمه یا کلمه  
و اگر گفته شود التفجع در دمند شدن پس تفجع لازم است و تقدیر بلام است بمعنی پس معرج واجب بود  
که المتفجع میگفت جواب میگویم علی درین مقام بمعنی لام فعل است کما فی قولهم المحمود علیه جواب دوم معنی بکا  
در تفجع بختین کرده اند و او متقدمی فعلی است و بار جاره در قوله بیا او و ابرای الصاق است نه برای سبب  
استقامت زیرا که این دو کلمه را در تفجع اثر نیست و بار جاره که برای استقامت بود مجرور و آن فعل میباشد و  
ظاهر است که این هر دو ال تفجع نیستند و تقدیر کلام اینست که هو المتفجع علیه الملتحق بیا و اگر گفته شود مندوب  
بر دو قسم است یکی آنکه بر عدم توانده و گریه بود و هم آنکه بر وجود او اندوه و گریه باشد مثل مصیبت و  
مرگ و دلیل که موجود شود و گوید و مصیبتا و احصاه و او یلاه و قوا المتفجع علیه شامل است لقمی که بر عدم

و گریه و اندوه بود و بعضی که بر وجود او گریه و اندوه باشد زیرا که این قسم تنفیج منته است تنفیج علیه جواب میگویم  
 مراد از قول تنفیج عام است که بر وجود او گریه و اندوه باشد یا بر عدم او تنفیج علیه عدمی آنست که بر عدم او تنفیج بود  
 چون میت که بر نادب میگردد تنفیج وجودی آنست که بر وجود او گریه و اندوه بود چنانچه مصیبت حضرت  
 و دلیل که نادب را لاحق میشود وقت مفقود شدن میت پس حد شامل است بحجج فسدین و اختصاص بوا  
 یعنی خاص کرده شده است مندوب بکلمه و چنانچه معنی ظاهر عبارت است اگر گفته شود لازم که مندوب  
 بکلمه و مختص باشد زیرا که استعمال کلمه و انیان است مگر در مندوب بخلاف مندوب که بکلمه با  
 نیز مستعمل است جواب میگویم این محذور وقتی لازم آید که مفعول المسمی فاعله ضمیه اختصاص باشد  
 که راجع بود بسوی مندوب و لیس كذلك زیرا که قوله بوا مفعول المسمی فاعله است پس قوله اختصاص بوا  
 این معنی دارد که خاص کرده شده است کلمه و این مندوب جواب دوم معنی است یا ز در قوله اختصاص  
 کرده اند معنی جدا کرده شده است مندوب بسبب کلمه و از منادی در آن حالیکه مختص است و این مندوب  
 زیرا که کلمه یا مشترک است در منادی و مندوب پس مندوب که بکلمه یا است از روی صورت مناسبت  
 و چون کلمه داخل نمیشود مگر بر مندوب پس مندوب بسبب کلمه و از منادی ممتاز است بعضی گفته اند  
 که بآء جاره در قوله بوا بر مختص داخل است نه بر مختص به و مخفی نمایند که این جواب ضعیف است زیرا که اصل آنست  
 که بآء جاره داخل شود بر مختص به نه بر مختص هر گاه که فاعل شد صرح از بیان تعریف مندوب شروع کرد در بیان  
 حکم آن پس گفت و حکمه معنی حکم مندوب فی الاعراب و البناء حکم المنادی یعنی وقتیکه واقع شود مندوب  
 بر صورت قسمی از اقسام منادی پس حکم او در اعراب و بنا مثل حکم منادی است پس اگر مندوب مفرد معروف باشد  
 مضموم خواهد بود و اگر مضاف یا شبه مضاف باشد منصوب خواهد شد و همچنین حکم توابع مندوب چون حکم توابع منادی  
 است اگر گفته شود چرا حکم مندوب در اعراب و بنا حکم منادی است جواب میگویم چون مندوب را از روی  
 صیغه جاری مجرای منادی کردند پس مندوب را در احکام نیز جاری مجرای منادی نمودند اگر گفته شود مندوب  
 نمی باشد مگر مفرد و نکو پس واقع نشد مندوب بر صورت جمیع اقسام منادی پس که صدق است قوله و حکم فی الاعراب  
 و البناء حکم المنادی جواب میگویم قوله و حکم تقاضا نمیکند که مندوب بر جمیع اقسام منادی واقع باشد بلکه مقتضی  
 است که حکم مندوب در اعراب و بنا چون حکم منادی است باین معنی که هر صورتیکه در مندوب یافته شود در صورت منادی  
 مشاکل باشد پس حکم آن صورت در اعراب و بنا حکم آن صورت است که در منادی است فلایزم المحذور و اندک

الالف فی آخره یعنی جائز است متر از یاده کردن الف در آخر مندوب برابر است با کلمه یا باشد بلکه اگر بر است  
که آخر مندوب حقیقه بود مثل یا زیاده یا حکما مثل یا عبد الملك و غرض از یاده کردن الف است ادوات است که  
در ندبه مطلوب است و اندلسی رحمه الله علیه فرموده که از یاده الف بآن مندوب که کلمه یا است واجب است تا به  
ندای ملقب نشود و لیکن این قول ضعیف است زیرا که در صورت از یاده الف نیز التباس بین ندای مستغنیانی است  
و قول زیاد و مبتدا مضاف است و قوله که خبر مقدم است و منافات زیاد بسوی الف از قبیل اضافت بسوی متعلق  
فان نحفت اللیس یعنی اگر خوف کنی التباس لفظ مندوب را بلفظ مندوب آخر وقت از یاده الف قلت  
و اغلام میگویم در ندبه غلام مخاطب با بدل الف بیا از جهت آنکه آخر مندوب درین وقت مکسوست و یا بکسر شنا  
یا حاصل نیست که در وقت خوف التباس الف بآن حرف حلت بدل میکنند که حرکت قابل مناسب باشد یعنی اگر  
ما قبل کسرت الف را بیا بدل کنند اگر نه است و او و ظاهر است که اگر در مثل اغلام یک کسرت خطاب کند به غلام  
مخاطبه است الف زیاد کنند و اغلام که خواهد بود بفتح کاف زیرا که ما قبل الف نمی باشد مگر مفتوح و درین وقت تکبیر  
میشود بند به غلام مخاطب و اغلام که معنی گوئی و اغلام که با بدل الف با و وقتیکه اراده کنی ندبه غلام جماعه  
مخاطبین زیرا که در اغلام یک مسکون هم اگر الف زیاد کنند و اغلام که خواهد بود و درین وقت التباس با ندبه غلام  
و مخاطب هرست پس ابدال الف با و از جهت هوافقت حرکت ما قبل ناچار است اگر گفته شود ما قبل الف که  
میم است ساکن است نه مفهوم تا با و بدل کرده شود جواب کیم کیم سیم در اصل مفهوم است زیرا که کم در اصل کمو  
بود و ارضت کردن از آنکه در کلام عرب چنین اسم یافته نشده است که در اخرا و او باشد و ما قبل او مفهوم مگر بود  
و الاو که لما فی الوقف یعنی جائز است متر الحاق با الف و او باید حال الوقف تا بیان تلفظ هر حرف  
بواجب حاصل آید قوله المبدء متبادرست و قوله خبر مقدم است و قوله فی الوقف متعلق است بقوله که  
یا بقوله جاز مقدم است یا متعلق است بقوله زیاد که مقدم است معنی است بسوی با و لا یندب الالمعروف  
یعنی ندبه کرده نیست و هر اسم اگر آن اسم را که مندوب آن اسم مشهور و معروف بود تا نادید و ندبه و تفجیر بر آن مندوب  
مغذ و داشته شود و محقق نماند که ضمیمه قوله و لا یندب بسوی مطلق مندوب با جمع نیست بلکه راجع است بسوی اسم  
اول مندوب آن مندوبی است که بر عدم او تفجیر باشد زیرا که تعریف در مندوبی که بر وجود او تفجیر بود مشروط  
نیست فیقال و احسن راه و او یاده و قوله فلا یقال و ارجلاه فذلک نتیجه کلام سابق است یعنی پس  
گفته نیست و یا رجلاه زیرا که مندوب باین اسم مشهور نیست تا ازین بسوی او منتقل شود و مطلوب و ندبه و تفجیر

معدور باشد مگر آنکه شخصی بر جل مشهور بود بسبب کمال رجولیت باین حیثیت که هر وقتی که بر جل گویند و برین  
او نقل کنند پس درین وقت اگر در جلا گویند جایز است زیرا که بر جل برین تقدیر اسم معروف است و قوله و  
المتنع معطوف است بر قوله ولا یندب نه معطوف است بر قوله فلا یقال زیرا که قوله و المتنع نتیجه کلام سابق نیست  
بلکه حکم علییه است یعنی متنع است مثل و ازید الطویل یا یعنی متنع است الحاق الف بصفت مندوب زیرا که  
اتصال الف بمندوب واجب است فیقال و ازید الطویل بخلاف مضاف الیه که اتصال با و واجب است نه  
بمضاف مثل یا امیر المومنینه زیرا که اتصال صفت بموصوف چون اتصال مضاف الیه بمضاف نیست تا الف  
بصفت لاحق کرده شود اگر گفته شود چرا اتصال صفت بموصوف چون اتصال مضاف الیه بمضاف نبود جواب میگویم  
تمامی مضاف از مضاف الیه است و لهذا وقت اضافت تنوین و نون تنقیه و جمع ساقط میشود پس مضاف  
الیه چون جبرم مضاف است بخلاف صفت و قوله خلافا لیس مفعول مطلق فعل محذوف است یعنی  
تخالفت هذا القول لیس خلافا مخالفت او بدو دلیل است یکی دلیل عقلی و دوم نقلی اما دلیل عقلی این است  
که اتصال صفت بموصوف اگر چه در لفظ انقص است از اتصال مضاف الیه بمضاف لکن بحسب معنی اتم و کامل  
است زیرا که موصوف و صفت بالذات متحد اند زیرا که طویل همان زید است نه غیر زید بخلاف مضاف و  
مضاف الیه که در اغلب موارد می باشد زیرا که غلام در مثل غلام زید دیگر است زید دیگر و دلیل نقلی اینست که  
عربی دو بیان شامی داشت چون شکست خورد آه و ناله برداشت و میگفت و اجمعی الشامستیناه  
و جمعی سیاره را گویند و یک حرف خذ حرف الندا را یعنی جایز است خذ حرف ندا در جمیع اوقات اما  
مع اسم الجنس یعنی مگر وقتی که حرف ندا با اسم جنس مقارن بود اگر گفته شود چرا جایز است جواب میگویم  
بغرض تخفیف و معلومیت خذ حرف ندا بسبب آنکه نذا علم کثیر است و مراد از اسم جنس آن اسم است که قبل  
نذا نکره بود برابر است که بسبب آنکه معرفه شده باشد مثل یا رجل یا نبات مثل یا رجلا اگر گفته شود چرا درین وقت  
خذ حرف نذا جایز نیست جواب میگویم نذا اسم جنس کثیر و شایع نیست مثل نذا علم پس اگر از حرف  
حرف نذا حذف کنند معلوم نخواهد شد که حرف نذا مخذوف است و اسم جنس منادی است جواب دوم از موصوف  
نذا حذف حرف نذا جایز نیست بواسطه آنکه اگر ازین حرف حرف نذا حذف کنند و هم خواهد شد که این اسم بر اصل  
تشکیک است پس از حذف حرف نذا از اسم جنس التباس معرفه بکفره لازم می آید و لهذا حذف لام از معرف بلام جایز  
است و حرف نذا اولی بعدم خذ حرف نذا زیرا که فائده تعریف میدهد یا تشبیه مخالف مرجع اول و الباب صاحب لبا

تیس سرہ در وجہ عدم جواز حذف حرف نذا فرمودہ است لان الاصل فی با بیل و الخاطب المعین بقال یا ایہا  
الرجل دلو حذف یا البقر لازم حذف مور کثیرہ وہی ای و یا المقمعہ و لام التعریف و یا فیکون اجماعاً الکلمۃ بالنسبۃ  
الی حال النذر انتہی و قولہ اسم الجنس و الاشارة معطوف ست بر قولہ اسم الجنس یعنی حذف کردہ میشود ست  
نذا در جمیع اوقات مگر وقتی کہ مقارن بود با اسم اشارہ زیرا کہ اسم اشارہ در ابہام مثل اسم جنس ست و نیز اسم  
اشارہ صلاحیت نذا رو کہ منادی باشد زیرا کہ اسم اشارہ در اصل موضوع ست برای چیزی کہ بسوی او اشارہ  
کردہ شود برای مخاطب پس میان بودن اسم مشار الیہ و بودن اسم منادی اینی مخاطب تنافر و تباہن ست  
چون خواستند کہ اسم اشارہ را منادی کنند پس درین وقت ازان اصل معهود خارج خواهد شد ازین جهت  
محتاج نشدند بسوی علامتی کہ دلالت کند برین کہ اسم اشارہ از اصل خود مستقیمست و مستقل در مخاطب است  
و آن علامت حرف نذا است و العلامۃ لاتحذف و قولہ والمستغاث والمندوب معطوف ست  
بر قولہ اسم الاشارة یعنی حذف کردہ میشود حرف نذا در جمیع اوقات مگر وقتی کہ مقارن باشد بمنادی مستغاث  
و مندوب زیرا کہ مطلوب درین دو چیز مدصوت ست و تطویل کلام پس حذف حرف نذا باین ضرر دو  
منافی ست و مخفی نماند کہ معارف پنج اقسام اند و ازان میان حذف حرف نذا و قتی کہ مقارن بود با اسم  
اشارہ جائز نیست پس باقی ماند خمر و علم و موصول و مضاف بسوی معرفہ و لفظ ای کہ بذی اللام موصوف  
باشد یا موصوف بذی اللام موصوف بود و اما بمضمرا اگر چه از معارف ست و لیکن نذا را و قلیل ست مثل یات  
و یا یا لک و لندا مصرع بمثال کن متعز من لثره و اما علم نحو یوسف اعرض عن ہذا یعنی یا یوسف  
اعرض عن ہذا یوسف علم ست کہ حرف نذا از حذف شدہ است بجهت نہ مقام یا بقرینہ مصرع  
اگر گفتہ شود عیناً یا یوسف کہ حذف حرف نذا اصلاً جائز باشد زیرا کہ حرف نذا نائب دعوست پس اگر حرف  
نذا را نیز حذف کنند حذف نائب و منیب لازم آید و این جائز نیست جواب کہ ہم حذف حرف نذا  
از باب حذف نائب منیب نیست بلکہ از باب تقدیر نائب عن نیست و حذف نائب منیب نیا منسیاً  
جائز نیست و فرق میان حذف و تقدیر از شرح قولہ و اما یجوز حذف نذا در بحث مفعول کہ واضح خواهد شد  
انشاء اللہ تعالی اگر گفتہ شود بر مصرع واجب بود کہ لفظ اللہ را استثنا میکرد چنانچہ اسم جنس و اسم اشارہ  
و مستغاث و مندوب استثنا کردہ است زیرا کہ حذف حرف نذا از لفظ اللہ نیاید جواب کہ ہم حذف  
حرف نذا از علم عام ست کہ بغیر بدل بود مثل امثال مذکورہ یا بیل چنانچہ لفظ اللہ کہ حذف حرف نذا از و جائز نیست

مگر وقتیکه ادبیم بدل کرده شود و میم مشدد را در آخر او عوض آورده شود نحو اللهم که در اصل با الله بود یا را  
حذف کردند و عوض او میم شد و در آخر در آورده اند اللهم شد و لهذا حذف حرف نذا در اللهم واجب اگر گفته شود  
حرف نذا را از لفظ الله بغیر بدل آن میم شده حذف نمیکند جواب میگویم لفظ الله معروف بلام است  
و هر اسمیکه معرف بلام بود بفاصله ای یا بفاصله اسم اشارت نذا کرده میشود و هر گاه که این فاصله در لفظ  
الله منع است کما ازین جهت حذف حرف نذا از لفظ الله بغیر بدل جایز نداشته تا احجاف لازم نیاید  
و الاحجاف ابرج بر کردن نقصان کردن اگر گفته شود چرا بدل کردند بلام میم شده و بدل نکردند میم مخففه  
جواب میگویم بدل شی مساوی آن شی می باید و کلمه یا قل است بر دو حرف پس واجبست که یا را میم شده  
بدل کرده شود که دو حرفی است اگر گفته شود کلمه یا در اول کلمه حذف شده است عوض او در آخر چرا آورده  
جواب میگویم برای تبرک و تین نذا که الله تعالی اولاً جواب دوم اگر میم مشدد در اول می آورده و کلام  
در آن میگشت زیرا که محتاج میشد بسوی همزه وصل از جهت آنکه سیم اول که مدغم است ساکن است و غیر اگر همزه  
وصل زیاده میکردند اما مدعی شده درین وقت التباس همزه وصل همزه استقام و التباس کلمه با کلمه است  
بما را فایده ممکن است و هو خلاف المرام کما لا یغنی علی الاحلام و اما لفظ ای که بذی اللام موصوفت باشد  
نحو ایها الرجل که در اصل یا ایها الرجل بود و اما لفظ ای که موصوفت باشد بصوت بذی اللام مثل ایها  
الرجل که در اصل یا ایها الرجل بود باید دانست که حذف حرف نذا از ایها نیز نیست بی آنکه نذا را  
بذی اللام مصفت آورده شود و لهذا احترام من کرده اند که بر سر ج واجب بود که لفظ ای را که بذی اللام  
موصوفت نباشد استثنا می نمود چنانچه اسم جنس غیر را استثنا کرده است و جوابی است از آنکه  
ای داخل است در اسم جنس بحیث آنکه مراد از اسم جنس در اینجا آن اسم است که قبل نذا نکرده بود و خواه  
معرف باشد یا نباشد اگر گفته شود هر گاه که ای اسم جنس است پس می باید که حذف حرف نذا از او جایز باشد  
جواب میگویم کلمه ای اگر چه اسم جنس است که معرف شده است بنذا لیکن چون معرفت او مقصود است  
او بود چنانچه سابق مذکور شد پس در حقیقت معرفت او منادی است و آن معرفت هست قبل نذا پس  
ازین جهت حذف حرف نذا از او جایز داشتند و اما منادی که مضاف بود بسوی معرفت و حرف نذا از او محذوف  
باشد مثل غلام زید افضل کذا و کذا الوصول من لایزال محنا حسن الی یعنی ای آنکس همیشه محسن است  
احسان کن بسوی من و شکر جواب سوال مقدسست و تقریر سوال این است که معرفت

نداردند کرده اند از لیل که در اصبح لیل واقعست و از مخنوق که در اقد مخنوق واقعست و از کرا که در اطق کرا واقعست و چنانکه هر یک از اسم جنس است پس معرج جواب میدهد بقوله و نشد الخ و هنوز در اصبح که امر است از باب افعال برای میر و رة است یعنی هر صبح یا لیل بعضی حکایت کرده اند امر القیس از فضل العجم بود بسوی عرب رفت و گفت من عجم و چون بان فصیح و کلام بلخ داشت هیچکس ندانست که عجمی است بعد و در ایام بدختر عینی نگار کرد اتفاقاً شبی بزن خود گفت اقلی السراج در مقام الحفی السراج دختر عرب که عالمه و عاقله بود گفت و الله و الله نه عجمی ایس عرب و تمام شب میگفت و میگفت اصبح لیل یعنی صبح شوالی تا من از امر القیس خلاص شوم که غیر کفوست و احوال اصبح لیل ضرباً مثل شده است در شدت طلب شی و اقد امر است از باب افعال مثل اقدی یقتدی اقتدار آه و مخنوق اسم مفعول است از نشی یعنی عطا کن عوض ای مخنوق و این ضرباً مثل است در توحیص بر تخلص نفس از شداید الحلق گرفتار خلق کسی بدو دست و تنگ کردن نفس چنانچه خوف هلاک بود و قولم طرق کرد اصل طرق یا کرطان بود و در کرا دو شد فست یکی حذف حرف ندا از اسم جنس و دوم ترخیم غیر علم و الاطراق فی المنة خاموش بودن و چشم در پیش انگشتن سرفرو کردن گویند که چون عرب خواهند که کردان را شکار کنند این افسون با و از بلند میگوند طرق کردان طرق کران النماة فی القری یعنی خاموش باش و چشم در پیش افکن سرفرو کن ای کردان که لغمان از تو بزرگتر و کلانتر است شکار شده و در ایام افتاده پس ممکن نیست که تو خود را سلامت ببری و چون کردان این افسون می شنود خاموش میماند و فرو و در هیچ و اگر کردان طایر نشید ابداً لایام لیل و الاشی کروانه و الحکم الحل الخواص لمه و شمه تخرکان لباه تخریکاً عجیباً غریباً و قد یخذف المنادی لقیام قرینه جواز اشخا الایا اسجد و امینی گاهی حذف کرده میشود منادی وقت قیام قرینه حذف کرده شدن که جایز است مثل الایا اسجد و امینی الایا قوم اسجد و قوم درینجا منادی مخدو قرینه آنکه دخول حرف ندا بر فعل متع است و مخفی نماند که الایا اسجد و امینا حذف منادی وقتی است که الارا تخفیف خوانند زیرا که بر تقدیر تشدید ازین باب نخواهد بود بواسطه آنکه کلام درین وقت نامسب فعل مضارع است و علامت نصب مقولون است و ظن ان ناصبه و لام لا مدغم است و اسجد واک در اصل اسجدون بود و میباید فعل مضارع برای جمع مذکر غائب هر گاه که فارغ شد معرج از موضع ثانی شروع کرد در بیان موضع ثالث پس گفت و الثالث یعنی موضع ثالث از ان مواضع اربعه که حذف نامسب مقول به در ان مواضع واجبست ما انصرم عالمه مفعول بست که عامل ناصب و مفعول مقدر کرده شود علی شریطه التقسیمه بنا بر شرطی که ان شرط

تفسیر و شرط و شرطیه مترادف اند و جایز است که تا در شرطیه برای نقل بود یا از جهت مطابقت با وقت بموضع  
محذوف یعنی علی الحاله شرطیه التفسیر و اضافت شرطیه بسوی تفسیر اضافت بیانی است اگر گفته شود چرا درین موضع  
حذف ناصب مفعول به واجب است جواب میگویم تا اجتماع مفسر و مفسر لازم نیاید و مفعول مفعول علی التفسیر  
قدس سره و الزوم قد فرموده فان قبل قد اجتماع المفسر المفسر فی قوله تعالی یا ابتانی ارایت احد عشر کوبا  
و اشمس القمر یا یتهم لی ساجدین قلنا الثانی فی جواب عن سوال المفسر که نه قبل کیست ارایت فقال یتهم لی  
ساجدین ای علی هذه الحاله و هو یعنی ما ضمیر عامله علی شرطیه التفسیر کل اسم بعده فعل و شبه هر اسمی است  
که بعد از فعل بود یا شبه فعل و از قوله بعده فعل او مضارع است از مثل زید اخوک اگر گفته شود مثل زید عمر و ضرب زید یا  
انت ضارب یا زینجا خارج میشود زیرا که اگر چه اسم است لیکن بعد از فعل یا شبه فعل نیست بلکه الفاعل واقع است جواب  
میگویم مراد از تفسیر فعل و شبه فعل نیست که فعل یا شبه فعل خبر کلامی بود که بعد از اسم واقع است نه مراد نیست که فعل  
یا شبه فعل بعد از اسم باین طریق واقع شود که با و متصل باشد و باید دانست که لفظ کل بر این مانعیت تعریف است و در اصل  
در تعریف نیست تا تعریف افراد لازم آید چنانچه این مقدمه در بحث مفعول مالم اسم فاعله و شرح قوله کل مفعول  
حذف فاعله مفصل مذکور شد و قوله متعلق عنه صفت فعل و شبه فعل است و افراد ضمیر بواسطه ضابطه مشهوره  
و آن آن نیست که چون ضمیر عاید بود بسوی معطوف و معطوف علیه که بکلمه اد بود و افراد آن ضمیر واجب است  
از آنکه کلمه او بر اسمی احد الامرین است مثل زید و عمر و قایم و يقال قایمان کما مر ذکر بنده الضابطه غیره و اشتغال  
چون متعدی شود بکلمه عن معنی اعراض میباشد و چون متعدی شود ببار جاره معنی اقبال و پس کلام مصرح این معنی  
دارد که فعل یا شبه فعل از آن اسم روگردان باشد از روی عمل کردن خود و آن اسم بکلمه ضمیر سبب عمل کردن در ضمیر  
که راجع بود بسوی آن اسم او متعلقه یعنی یار و گردان باشد سبب عمل کردن متعلق آن اسم و جایز است که ضمیر  
که در قوله متعلقه است راجع باشد بسوی ضمیر یعنی فعل یا شبه فعل و گردان باشد سبب عمل کردن متعلق ضمیر آن  
اسم یعنی سبب عمل کردن در اسم یک معنای بود بسوی ضمیری که بسوی اسم مذکور راجع باشد و قوله و لو سلب  
علیه یا و مناسبه که ضمیمه جمله شرطیه صفت ثانی فعل و شبه فعل است یعنی آن فعل و شبه فعل باین حیثیت  
بود که اگر علیه داده شود او را یا مناسبه در این اسم مجرد و رفع اشتغال مذکور هر یک بنصب کند آن فعل و شبه  
فعل یا مناسبه و اسم مذکور را بمفعولیت و تقلید نصب بمفعولیت خارج شد خبر کان در مثل زید اکت ایاه زیرا که  
زید در این مثال اول نیست بلکه خبر کان محذوف است و اکت اگر چه مجرد و رفع اشتغال ناصب زید بشود



لیکن بمفعولیت بلکه بنا بر خبریت و مناسب فعل و شبه فعل عام است ازین که تبادون مناسب بود یا ملزوم  
و قوله هو تاکید آن ضمیر است که در قوله سلب مستتر است و وجه تاکید اینست که تا کسی فهم نکند که قوله سلب  
قوله علیه نه است اگر گفته شود چرا فصل کرد معراج میان مودک و مودک بقوله علیه جواب میگویم جار مجبور  
تقاضا میکند اتصال را متعلق کمال اتصال پس گویا که جار مجبور در مثل جزیر است و باید دانست که از قوله مشتغل  
عنه بضمیره او متعلقه احتراز است از مثل زید ضربه زیر که ضربه مجبور در رفع اشتغال در زید عامل غیشو زیر که بود  
زید معمول معنی ابتداء و مرفوعیه او بحسب این معنی از عمل ضربت مانع است سوال کرده اند که برین تقدیر خروج  
جایج صور این باب لازم می آید زیرا که در مثل زید که در زید اضربه واقع است مجبور اشتغال ضربت بضمیر مانع  
بلکه مانع دیگر هم موجود است که آن معمول بودن زید برای فعل مقدر است جواب گفته اند که زید را منصوب  
بفعل مقدر گفتن اضطراری است نه اختیاری چون ضمیر در کرده شود احتیاج بسوی تقدیر فعل نمی ماند پس مانع  
در معمولیت زید برای فعل مفعول مجبور اشتغال است جواب دوم مراد نیست که اگر فعل یا ضربه فعل را مجبور در رفع  
اشتغال بران بهم غلبه داده شود هر آینه نصب میکند بحسب هر صورت یعنی مانع دیگر سوا می اشتغال بحسب  
ظاهر نباشد و ظاهرا هر است که در زید که در مثل زید اضربه واقع است بحسب ظاهر مجبور است مثال ضربت  
بضمیر مانع است و نیز از قول مذکور از ان اسم اجتر است که میان او و میان فعل یا شبه فعل ادامه  
متعلق شود که او را صلاحت کلام بود چون حرف استقام و ملزومافیه من زید بل ضربت و تسلط ضربت بر  
زید درین مثال بعینه و بمناسبت هرگز هیچ نیست کما لا یغنی علی من له صدر المقام و یعلم ما له صدر الکلام و باید دانست  
که درین مقام چهار صور اندکی آنکه فعل مشتغل باشد بضمیر یا تقدیر تسلط فعل بعینه بخور زید اضربه و ضربه  
درین مثال فعل است که مشتغل است بضمیر یا زید و تسلط او بر زید بعد و در کردن ضمیر مذکور جایز است و دوم  
آنکه فعل بضمیر مشتغل باشد یا تقدیر تسلط مناسب فعل که تبادون است بخور زید امرت به مررت فعل است  
که مشتغل است بضمیر زید و تسلط او بر زید بعینه جایز نیست زیرا که بنفسه متعدی نیست تا نصب کند بلکه در اینجا  
تسلط آن فعل است که مررت تبادون مناسب است که آن جاوزت باشد زیرا که مررت بعد متعدی شدن  
خود یعنی جاوزت است و سوم آنکه فعل بسبب متعلق مشتغل باشد و مخفی نماند که درین وقت متصور نیست مگر  
تسلط فعلی که فعل مذکور را ملزوم مناسب بود و بخور زید اضربه غلامه ضربت درین مثال از بیش متعلق است  
بسبب عمل خود در متعلق زید که آن غلامه باشد و در اینجا تسلط فعل بعینه جایز نیست زیرا که لکن فعل مذکور را

بعینه مسلط کنند آن فعل مسلط کنند که لفعیل مذکور تبادول مناسب باشد مفروض نیز لازم می آید و این خلاف مقصود است پس باقی نماند مگر تسلط فعلی که لفعیل مذکور ملزوم مناسب باشد که اینست زیرا که لفعیل غلام امانت مولی لازمست از همین جاست که ضرب الغلام امانت المولی اشتداد دارد اگر گفته شود ضربت غلام چگونه تفسیر فعل مصدرست که آن اینست باشد جواب میگویم امانت زید عامست که لفعیل غلام بود یا بدین نام یا بنوعی در مجلس کرام یا با مردم دیگر پس ضربت غلام تفسیر آن امانت مبهمه است اگر گفته شود مقروض مشهورست که چون منصرف از مفسر عام بود و جمع هر دو جایزست مثل جارنی بر جل نمی یابد پس چگونه در مثال زید ضربت غلام حذف ناست مفعول به واجب باشد جواب میگویم ضربت غلام را در مقام محذوف عوض گرفته اند پس خوب حذف از جهت توفیق است تا اجتماع عوض و معوض عنه لازم نیاید که نزدیک مجتهدین بالاتفاق حرامست و چهارم آنکه فعل بضمیر متغیر بود یا تقدیر تسلط فعلی که فعل مذکور ملزوم مناسب باشد نحو زید اصیبت علییه و صیبت از زید متغیر است بضمیر خود در ضمیر و تسلط او بعینه جایز نیست زیرا که متعدی بسوی یک مفعول است نه مفعول ثانی و نیز جایز نیست تسلط فعلی که لفعیل مذکور تبادول مناسبست زیرا که مراد او نیز متعدی نخواهد بود مگر بسوی مفعول واحد نه مفعول ثانی بلکه در اینجا تسلط فعلیست که چسبست بجزوم بنا که آن لایست باشد زیرا که صیغی برشی را ملا بست بجهوس علیه لازمست و ظاهراً هست که اگر معرج مثال ثانی را مثال رابع می ساخت اولی و حسن میشد زیرا که درین وقت امثله آن فعل که مشتغل بضمیرست بی فصل بیان میشدند بضمیمه لفعیل مضمیر فاعله مابعد هاسی ضربت جاورت اینست و لایست یعنی لفعیل داده شده است زید را درین امثله لفعیل که مصدرست و بیان کرده شده است و در اینجا که بعد زید واقعست که آن ضربت باشد در مثال اول و جاورت باشد در مثال ثانی و اینست که در مثال ثالث و لایست باشد در مثال رابع و باید دانست که قوله بضمیمه لفعیل محمله معلومه است برای تطبیق امثله بر گاه که اسمی واقع شود در محل اصناف علی شریطه التفسیر یکی از پنج حال خالی نیست که یا در دفع مختار یا لفعیل مختار و بارفع واجبست یا لفعیل واجب یا رفع و لفعیل هر دو مساویست اشاره کرد و معراج بسوی این احوال خمس بقوله و یختار الرفع بالا بتدارینی مختارست برفع در اسم مذکور ازین جهت که او را مبتدا گویند عند عدم قرینه خلافه و قتیله قرینه مزج خلاف رفع که آن لفعیلست معدوم بود اگر گفته شود درین وقت چراغ مختارست جواب میگویم چراغ در اسم مذکور از احوال فعلی قرینه است صحت

رفع آن رسم بنا بر ابتدا و وجود فعلی که او را صلاحیت تفسیر است قرینه است بر صحت نصب آن رسم بنا بر مفولیت  
و مادامی که نصب قرینه دیگر ترجیح نیاید رفع ترجیح خواهد بود زیرا که در وقت رفع سلامتی از خدمت است و سلامتی  
از خدمت قرینه آخری است که رفع را بر نصب ترجیح میدهد اگر چه هر دو در صحت مساوی اند از آنکه قرینه محمده در هر دو  
موجود است چنانچه معلوم شد و حضرت مولوی عصام الملة والدین قدس سره النور مرقد فرموده که آن تجسده  
عن العوال اللفظية لیسر فهمه انتهى اگر گفته شود چرا مقدم کرد معراج بیان اختیار رفع را بر بیان اختیار نصب با وجود  
تقدیم بیان اختیار نصب مناسب بجامد و این بمقام است جواب میگویم معراج اہم شمرده است چنانچه  
راکه بعد از مقصود بود از جهت خوف فوت و اسکان هول جواب دوم در تقدیم او تنبیه است بر رجحان سلامتی  
از خدمت و قوله او عند وجود اقوی منها معطوف است بر قوله عند عدم قرینه خلافه یعنی یا رفع مختار است در اسم  
ذکور و تنبیه قرینه مرجح برای هر یک از رفع و نصب موجود باشد و لیکن قرینه ترجیح رفع بود اقوی باشد از قرینه مرجح  
نصب کاما مع غیر الطلب چنانچه کلامه انا که داخل شود بر اسم مذکور و آن اسم مقارن بود فعلی را که غیر  
طلب است یعنی بفعلی مقارن بود که بر معنی طلب شتمل نباشد که آن ماسوای امر و نهي و دعاست مثل لغیت القوم  
و اما زید فاكرته و در زید که درین مثال واقع است رفع مختار است اگر چه قرینه مرجح در هر دو جانب موجود است  
زیرا که عطف جمله فعلیه بر جمله فعلیه قرینه مرجح نصب است و کلامه ما قرینه مرجح بر نفي است لیکن این شریک اقوی  
زیرا که در اکثر استعمال بعد کلامه اما واقع نمیشود مگر بنیت او عطف جمله اسمیه بر فعلیه کثیر الوقوع است و نیز  
سلامتی از خدمت مؤید و مقوی قرینه رفع است اگر گفته شود قوله الطلب عام است شامل است بامر و نهي  
و عا و استفهام و تمنی و غیر آن حال آنکه حکم مخفوض بامر و نهي و دعاست پس قول مذکور دلالت بر خلاف  
مقصود است جواب میگویم از شروط اما منہ غیر عامله شرطیه التفسیر تسلط فعل مذکور بر اقبل است و این در غیر  
امر و نهي و دعای تمنع است زیرا که در غیر این سه امور اقبل اصداء کلام خواهد بود پس ازین باب نخواهد شد پس  
حاجت نیست بسوی تقید طلب بامر و نهي و دعا اگر گفته شود چرا گفت معراج کاما مع النجر با وجودیکه اخضر است  
جواب میگویم بتبادر و عرف نحا از خبر مبتدأ است الجنین سیگفت تنصیف من مقصود نهي باشد جواب دوم  
معراج لقوله مع غیر الطلب اشاره کرده است بسوی انتقار چیزی که در اختیار نصب موثر است اگر گفته شود  
چرا گفت معراج مع غیر الطلب جواب میگویم اگر کلامه اما داخل شود بر اسمی که مقارن بود بفعلی که بر طلب  
مثل اما زید فاضرب پس مدین وقت نصب مختار است زیرا که در صورت رفع لازم می آید که طلب خبر مبتدأ باشد

و این جایز نیست مگر تاویل این طریق که اما زید منقول فی حقه اضربه اگر گفته شود انصب بسوی تقدیر محتمل است  
 و رفع بسوی تاویل و هر واحد از حذف و تاویل خلاف اصل است پس میاید که در مثل اما زید فاضله انصب مختار  
 بنا شد جواب میگویم استعمال انصب در مثال مذکور در کلام عرب کثیر است بخلاف استعمال رفع که در کلام عرب بسبیل  
 ندرت واقع است پس در مثال مذکور کثرة استعمال مرجع است و قوله و اذ اللفها جات معطوف است بر قوله اما  
 مع غیر الطلب یعنی چنانچه کلمه اما قرینه اقوی است بر رفع همچنین کلمه اذ که برای مفاجات است و قتی که دخل شود  
 بر اسم مذکور نیز قرینه اقوی است بر رفع مثل خرجت فاذا زید بغیر به عمر و در زید که درین مثال است رفع مختار است  
 زیرا که اذ از مفاجاتیه در اکثر اوقات داخل نمیشود مگر بر جمله اسمیه اگر گفته شود در کلام مصرح تناقض است زیرا که  
 از اینجا معلوم میشود که وقوع جمله اسمیه بعد از اذ از مفاجاتیه لازم نیست بلکه غالب است از قوله قد یکون اذ اللفها جات  
 فیلزم المبتدأ بعد ما که در بحث ظروف واقع است معلوم میشود که وقوع جمله اسمیه بعد از لازم و واجب جواب  
 میگویم قوله فیلزم المبتدأ بعد ما بر سبیل مجاز است و مراد از لزوم غلبه وقوع جمله اسمیه بعد از است فلا یلزم المبتدأ و اگر  
 گفته شود سوا سی کلمه اما و اذ از نظیر قرینه مرجح انصب نیست پس چگونه صحیح است ادخال کان تشبیه بر ادا و احوال  
 کان تشبیه تقدیر و نظایر مدخل خود میخواند جواب میگویم کان درین مقام برای تشبیه نیست بلکه برای بیان  
 امکانی قوله لکم المنفصل کالحد سوال کرده اند که اگر سیلقت او عندنا مع غیر الطلب اذ اللفها جات هر چند  
 که واضح میباشد و لا یخفی ما فیها هر گاه که فاعل شد مصرح از بیان اختیار رفع شروع کرد در بیان اختیار انصب  
 پس گفت و یختار النصب یعنی در اسم مذکور انصب مختار است با العطف بسبب عطف کردن جمله که آن  
 اسم در آن جمله واقع است علی جمله فعلیه بر جمله که مقدم است انصب مختار نیست مگر لکننا سبب بر  
 مناسبت معنی از جهت آنکه تا بیان هر دو جمله مناسبت حاصل آید در بودن هر یک جمله فعلیه نحو خرجت فزید القیمة  
 و زید که درین مثال واقع است انصب مختار است زیرا که در وقت انصب زید زید القیمة جمله فعلیه خواهد بود و جمله جزو  
 که معطوف علیه است نیز جمله فعلیه است پس درین وقت میان معطوف و معطوف علیه مناسبت مذکور خواهد بود و اگر  
 زید را مرفوع خوانند زید القیمة جمله اسمیه خواهد شد و جمله خرجت که معطوف علیه است نیز جمله فعلیه است پس درین وقت  
 عطف جمله اسمیه بر جمله فعلیه خواهد بود و اگر گفته شود می باید که در مثل خرجت فزید القیمة رفع و انصب مساوی باشد  
 زیرا که عطف جمله فعلیه بر جمله فعلیه قرینه مرجح انصب است و سلامتی از حذف قرینه مرجح رفع و هر یک دیگر مساوی است  
 پس چگونه صحیح است قوله و یختار النصب جواب میگویم لا جاره در قوله لکننا سبب ای عرض است یعنی

نفس مختارست لعلین آن جمله بر حمله فعلیه لغرض تناسبت یعنی وقتیکہ تناسبت یک نخاع عرب مقصود بود و چون  
 المکره نذرند و غرضه نفس را بر قرینہ رفع ترجیح میدهند باین طریق کہ تناسبت مقصود است و سلامتی از حد  
 غیر مقصود و ظاہر است کہ مقصود از غیر مقصود از جرح و اقوی می باشد و قوله و بعد حرف النقی معطوف است  
 بر قوله و بالعطف یعنی در اسم مذکور نفس مختارست بعد حرف نفی یعنی وقتیکہ اسم مذکور بعد حرف نفی واقع  
 شود و مزا از حرف نفی مطاق نیست بلکه مقید است یعنی آن حرف نفی کہ نامصب و جازم فعل نبود یعنی ما و  
 لا و ان بخلاف لم و لما و لن زیرا کہ این حروف مختص لفعل اند از آنکہ در فعل در سماع عامل اند پس بعد  
 این حروف رفع مستثنیست تا نفس مختار باشد زیرا کہ اختیار نفس مبنی بر جواز رفع است و ما و لا را خصوصیت  
 بفعل نیست از آنکہ بر فعل اسم داخل میشوند پس بعد این حروف نصبتار خواهد بود یا جواز رفع و نیز تقدیر مجهول  
 لم و لما و لایز نیست زیرا کہ در عمل ضعیف اند از آنکہ عمل هر یک از این حروف بشائب است حرف آخر است چنانچہ  
 در بحث فعل گفته خواهد شد انشاء اللہ تعالی مثل ما زیدا ضربته و لا زیدا ضربته و الامر و اوان یذا ضربته و الا ان  
 اگر گفته شود بعد حرف نفی جہر النفس مختارست جواب میگویم ما بعد حرف نفی موقع فعل است از آنکہ حرف  
 نفی در غالب اوقات بافعال لاحق و متصل میشود نہ بذات و وجہ علیہ ان نیست کہ ذات را نفی نمی کنند بلکه نفی  
 میکنند فعل را بر بر است کہ حرف نفی ذات متصل شود یا بفعل و قوله و حرف الاستفهام معطوف است بر قوله حرف نفی  
 یعنی در اسم مذکور چون بعد حرف استفهام واقع شود نفس مختارست مثل ازید اضربه اگر گفته شود چرا ازین  
 وقت در اسم مذکور نفس مختارست جواب میگویم ما بعد حرف استفهام غالباً موقع فعل است زیرا کہ استفهام  
 نمی شود مگر از فعل نه از ذات برابر است کہ حرف استفهام بفعل متصل شود یا با اسم اگر گفته شود حرف استفهام  
 گفت و اسم الاستفهام چرا گفت جواب میگویم اسمی کہ معنی استفهام را متضمن بود بر تقدیر دخول آن  
 بر فعل دخول آن بر فعل مرجح واجب است نہ مقدسین جایز نیست من زیدا ضربته لکما قال الشیخ الرضی قدس  
 سره پس وقوع ما ضمیر عالمه علی شرطیہ التفسیر بعد اسم استفهام ممکن نیست اگر گفته شود چه فائده است و  
 ذکر بعد جواب میگویم اگر اسم مذکور بعد استفهام نبود بلکه مع الاستفهام باشد مثل خبر ضربته پس درین وقت  
 رفع آن اسم مختارست پس قوله قدس سره السامی و اما قال حرف الاستفهام الخ وجہ ذکر بعد اختیار بعد است  
 بر مع الاستفهام فاضم و نا مل فانه من انما قال الاقدام اگر گفته شود چرا گفت صرح بعد ہمزہ الاستفهام  
 جواب میگویم تا شامل شود بشمل زیدا ضربته و این جایز نیست اگر چه قبیح است لکما سجد فی بحث حرف لام

انشاء الله تعالی و قوله و اذا الشرطية معطوف است بر قوله حرف الاستفهام یعنی در اسم مذکور نصب مختار است  
و قتیکه واقع شود بعد از شرطیه مثل اذا بعد امد تعلقه فاكرنه و قوله و حیث معطوف است بر قوله اذا الشرطیه  
یعنی در اسم مذکور نصب مختار است و قتیکه بعد حیث واقع میشود مثل حیث زید اتجه فاكره ساگر گفته شود و بعد  
شرطیه و حیث چرا نصب مختار است جواب میگویم معنی شرط وقوع فعل بعد خود تعلقا می کند و اذا شرطیه  
و حیث معنی شرط استغنی است پس ما بعد اذا و حیث موقع فعل است و لیکن چون این هر دو را سوخت و استحکام  
در معنی شرط نیست بواسطه آنکه گاهی محض ظرف واقع میشوند ازین جهت وقوع فعل بعد این هر دو واجب است بخلاف  
باقی ادوات شرط که در معنی شرط سوخت و استحکام دارند و لهذا بعد منها نصب واجبست و ازینجا وجه احتیاط  
اذا و حیث از سایر ادوات شرط معلوم میشود و فرق در میان اذا و حیث این است که اذا دلالت میکند بر محاذات  
در زمان حیث دلالت میکند بر محاذات در مکان باید دانست که چون ما بعد اذا و حیث را مرفوع خوانند درین  
وقت این هر دو برای شرط نخواهند بود بلکه محض ظرف خواهند شد زیرا که اگر درین وقت برای شرط بودند شرط  
بودن اسم لازم آید و حال آنکه هیچ شیئی سواى فعل شرط نمیشود و قوله و فی الامر و المنی معطوف است  
بر قوله بعد حرف التعلی یعنی در اسم مذکور نصب مختار است و قتیکه قبل امر یا منی واقع شود مثل زید الامر و زید  
المنی اگر گفته شود در اسم مذکور که درین وقت چرا نصب مختار است جواب میگویم که اگر اسم مذکور را  
درین وقت رفع دهند مبتدا خواهد بود و امر و منی خبر و امر و منی آلت وقوع انشاء خبر مبتدا جایز نیست مگر  
بتأویل که امر پس بناچار نصب اختیار افتاد تا محذور مذکور لازم نیاید از بی موانع العمل یعنی اختیار نصب  
درین موانع بواسطه آنست که درین موانع وقوع فعل اند یعنی فعل درین موانع کثیر و غالب الوقوعت قوله  
و عند خوف لبس المفسر بالصفة معطوف است بر قوله فی الامر یعنی در اسم مذکور نصب مختار است  
و قتیکه در حال رفع بنا بر ابتدائیت خوف التباس خبری بود که در حال نصب مفسرست بصفت بعلى اگر اسم  
مذکور را رفع داده شود معلوم نشود که ذات مفسر خبر اسم مذکور است یا صفت اسم مذکور و خبر امر دیگر است  
و حال آنکه بودن او محل در معنی مقصود نیست و صفت بودن او و خبرش آخر مخالف معنی مقصود مثل اما  
کل شی خلقناه بقدر و کل شی منصوب بنا بر ضمرا علی مشرب لیه التفسیر قوله خلقناه مفسرست و قوله  
بقدر متعلق است بقوله خلقناه و اگر اسم مذکور را با بتدایه رفع دهند قوله تعالی خلقناه را خبر گردانند بجا  
نصب در ادای مقصود موافق خواهد بود لیکن درین وقت خوف التباس ذات مفسر بصفت است زیرا که

قوله تعالى خلقناه که ذات مفسرست احتمال دارد که صفت کل شی بود و خبر کل شی قوله بقدر باشد و درین وقت خلاف  
 معنی مقصود لازم می آید زیرا که مقصود اینست متعال از قوله انما کل شی خلقناه بقدر اینست که حکم کرده شود بر هر شی اینست  
 که آن هر شی مخلوق من است باندازه نه مقصود اینست که بر هر شی که مخلوق من است حکم کرده شود باین که آن هر شی  
 مخصوص باندازه است زیرا که این معنی موهم آنست که بعضی اشیا موجوده مخلوق باری تعالی نبود از آنکه شی قوله تعالی  
 کل شی نکره است توصیف نکره فائده تخصیص میدهد پس اگر قوله تعالی خلقناه صفت شی باشد فائده تخصیص خواهد بود  
 باین طریق که بعضی اشیا موجوده در عالم را خدای تعالی نیا فریده چنانچه مذکور شد در افعال اختیاری عباد است  
 زیرا که نزدیک اهل اعتزال چون ابوعلی حیات و ابوهاشم و نظام افعال اختیاری عباد مخلوق عبادند نه مخلوق معبود  
 پس در چنین مقام نیز نصب مختار است اگر گفته شود چرا گفت معرج عند لبس المفسر جواب میگوید میگوید باینکه  
 اشاره کرده است بسببی فرقی که میان لبس تحقیقی و لبس توهمی است و آن فرق اینست که لبس تحقیقی جایی بود که  
 هر دو احتمال متساوی الاقدام بودند و رفع این لبس واجب و التباس توهمی قوی بود که یکی از احتمالین راجح  
 باشد و دیگری مرجوح و رفع این لبس مختار است و واجب نیست و در ما نحن فیه همینست و لهذا درین مقام  
 نصب مختار شد یا جواز رفع و اگر لبس تحقیقی می بود نصب واجب میشد زیرا که رفع لبس درین وقت واجب نه مختار و توهم  
 لبس و خوف لبس هر دو متحد اند و مخفی نماند که ازین جواب اندفاع سوال مشهور نیز میشود و تقریر سوال اینست  
 که برفع التباس واجب است پس میباید که در مثل قوله تعالی انما کل شی خلقناه بقدر نصب واجب باشد نه مختار  
 یا جواز رفع پس چه را داخل کرد معرج این را تحت قوله و مختار نصب اگر گفته شود از ما سبق معلوم شد  
 که توهم لبس جایی بود که یکی از احتمالین راجح بود و دیگری مرجوح پس از کدام از احتمالین در قوله تعالی راجحست دیگر  
 معرج تا میگوید که در توهم لبس است نه تحقیق لبس تا رفع او واجب نباشد جواب میگوید میگوید خبر بودن راجح است  
 زیرا که اولی آنست که مفسر بر خبر حمل کرده شود بواسطه آنکه در خبر فائده تامه است از صفت که لا ینفی هرگاه که فایده  
 شد معرج از بیان مواضع اختیار نصب شروع کرد در بیان مواضع استوار نصب و در رفع پس گفت استوی  
 الامر ان یعنی مساوی و برابر اند و امر یعنی رفع و نصب فی مثل زید قائم و عمر و اگر متهم یعنی متکلم را باینکه  
 که احدی را اختیار کند بغیر تفاوت در مثل این مثال و مخفی نماند که در تقسیم این مثال از تقدیر عاید ناچار است یعنی زید  
 قائم و عمر و اگر متهم عنده او فی الدار و این مثال این را که جمله عمر و اگر متهم بر تقدیر نصب عمر و اگر جمله قائم معطوف خواهد بود  
 و در جمله قائم که معطوف غلبه است ضمیر است که بسوی زید عاید است پس واجب است که در جمله عمر و اگر متهم که معطوف است

نیز ضمیر باشد که راجع شود بسوی زیر که معطوف در حکم معطوف علیه است و از اینجا اندفاع اعتراض شهونا ظاهر است  
و تقریر اعتراض اینست که عطف جمله عمر واکرته بر قام صحیح نیست زیرا که قام خبر زید است پس جمله عمر واکرته  
نیز باعتبار عطف خبر زید خواهد بود و خبری را که جمله بود از عاید ناچار است چنانچه در بحث خبر تبتا معلوم شد و  
جمله عمر واکرته عاید معدوم است مراد از مثلن ید قام و عمر واکرته هر ترکیبی است که در آن ترتیب جمله واقع شود که اسم  
نذکره شتمل باشد آن جمله را عطف کرده باشند بر جمله که ذات و جبین بود یعنی بر جمله اسمیه که خبر از جمله فعلیه باشد پس این جمله  
زید قام و عمر واکرته ترکیبی است که در جمله واقع است که شتمل است بر اسم نذکره که آن عمر واکرته است و این جمله را  
عطف کرده اند بر جمله که ذات و جبین است که آن زید قام است زیرا که زید قام جمله اسمیه است که خبر در جمله فعلیه است  
و زید قام را جمله کبری گویند و قام را جمله صغری از آنکه قام خبر زید قام است و رفع عمر واکرته و نصب آن تقدیر فعل  
در مثال هر دو صحیح و مساوی اند زیرا که تناسب میان معطوف و معطوف علیه در وقت رفع و نصب حاصل است بواسطه  
آنکه اگر عمر واکرته خوانند درین وقت جمله عمر واکرته بر جمله کبری معطوف خواهد بود که آن زید قام است و عمر واکرته  
درین وقت جمله اسمیه است و زید قام نیز جمله اسمیه و اگر عمر واکرته را تقدیر فعل بنا بر انضام علی شریطه التفسیر نصب  
خوانند جمله عمر واکرته بر جمله صغری که آن قام است معطوف خواهد بود و عمر واکرته درین وقت جمله فعلیه است و قام نیز  
فعلیه پس هیچ یکی از رفع و نصب بردگیری ترجیح ندارد اگر گفته شود رفع ترجیح دارد زیرا که در وقت رفع سلامتی از خود  
بخلاف نصب جواب میگویم وقت رفع اگر چه سلامتی از خود است لیکن قرب معطوف علیه نیست بخلاف نصب  
که اگر چه در وقت او سلامتی از خود نیست لیکن قرب معطوف علیه است پس هر دو مستقامن اند و المتعارضان  
متساویان پس رفع بر نصب ترجیح ندارد بلکه هر دو مساوی اند اگر گفته شود قرب معطوف وقتی معارض شود  
که در وقت قرب معطوف علیه معدوم بود و حال آنکه در وقت رفع نیز قرب معطوف علیه است که آن جمله کبری باشد  
زیرا که میان جمله کبری که معطوف علیه است و عمر واکرته که معطوف است نیز فضل نیست تا قرب نباشد  
جواب میگویم قرب جمله کبری بمعطوف باعتبار نشتی است یعنی منتها سی جمله کبری که آن قائم باشد قرب و غیر  
مفصول بمعطوف است و اما باعتبار مبتدا جمله صغری قرب بمعطوف است نه جمله کبری زیرا که مبتدا جمله کبری زید  
و میان زید و معطوف علیه قام فاصل است بخلاف جمله صغری که قام باشد مبتدا را که فعل است قریب غیر مفصول  
معطوف است اگر گفته شود لایم که درین مثال هر دو امر متساوی اند زیرا که رفع بر نصب ترجیح دارد بواسطه آنکه  
وقت رفع بسوی تقدیر عنده یا فی الدار حاجت نیست بخلاف حالت نصب چنانچه گفته شد جواب میگویم





از بیان وجوب نصب شروع کرد در بیان وجوب رفع پس گفت و کمیس مثل ازید ذهب به یعنی از باب اضمار  
 علی شرطیه التفسیر نیست زیرا که زید که درین ترکیب واقع است اگر چه در ظاهر نظر معلوم میشود که از باب اضمار علی  
 شرطیه التفسیر است و مختار درو نصب است زیرا که بعد حرف استقام واقع است و لیکن بعد تحقق نظر و تدقیق فکر  
 معلوم میشود که از باب اضمار علی شرطیه التفسیر نیست از آنکه اگر چه صادق می آید بر زید که اسم است و بعد از فعل است  
 و آن فعل مشتقل است از زید بسبب عمل کردن آن در ضمیر زید لیکن آن فعل نه ازین حیثیت است که اگر او را بعینه  
 بر زید مسلط کنند یا مناسب او را خواه ملزوم بود یا بتراوت ناصب زید بود زیرا که ظاهر است که ذهب به عمل  
 نصب نمیکند بواسطه آنکه متعدی بحرف جرست نه بالذات تا نصب کند و همچنین مراد است مناسب او که  
 اذهب باشد بعینه ماضی مجحول از باب اضمال و نظر مراد از مثل ازید ذهب به ترکیبی است که در اسمی واقع  
 شود که بحسب ظاهر ازین باب بمنماید و بعد تحقق نظر معلوم میشود که ازین باب نیست اگر گفته شود مناسب است  
 به منحصراً ذهب نیست پس چه مناسب دیگر مقدر نمی کنند تا ناصب باشد مثل یایس مضارع مجحول که ذهب به  
 را ملزوم مناسب است یا مثل اذهب ماضی معروف که مناسب است او را بتراوت پس تقدیر مثال مذکور  
 چنین خواهد بود که زید یا لایسه الذهاب به یا ازید یا لایسه احد الذهاب به یا ازید اذهب احد جواب میگویم  
 مراد از مناسب فعل آن فعل است که بفعل مذکور ملازم یا مراوت باشد با اتحاد مسند الیه و این اتحاد در ظاهر  
 و اذهب مفقود است زیرا که اسناد فعل در ازید ذهب به در حقیقت بسوی زید است و اسناد فعل در زید یا  
 لایسه الذهاب به بسوی ذهاب است و اسناد فعل در زید یا لایسه احد الذهاب به در در ازید اذهب احد بسوی  
 احد است و قوله فالرفع لازم مبتداست و خبر او محذوف است یعنی فالرفع واجب و جمله خبر است شرطیه  
 و تقدیر کلام نیست که اذاکان کنذا فالرفع واجب یعنی و قتیکه مثل ازید ذهب به از باب اضمار علی شرطیه  
 التفسیر نشد پس رفع در زید بنا بر ابتدائیه واجب است و نصب بنا بر بقولیت جایز نیست پس اختیار  
 در امر زاید است کما لا یخفی علی المختار و کذا الک کل شیء فعلوه فی الزبر یعنی مثل ازید ذهب به است قوله  
 تعالی کل شیء فعلوه فی الزبر یعنی چنانچه مثال مذکور ازین باب نیست و رفع در واجب است هم چنین  
 قوله تعالی کل شیء فعلوه فی الزبر ازین باب نیست و رفع در واجب است اگر گفته شود چرا قوله تعالی کل شیء  
 فعلوه فی الزبر ازین باب نیست جواب میگویم تسلط مذکور درین قول متحقق نیست از آنکه اگر قول  
 مذکور از باب مستطوری باشد و فعلوا بر کل شیء مسلط بود فساد معنی لازم می آید زیرا که

تقدیر کلام درین وقت نیست که فعلوا کل شیء فی الزبر و قوله فی الزبر اراد و حال خالی نیست یا درین وقت ظرف لغو  
متعلق است بقوله فعلوا یا ظرف مستقر است که صفت شیء واقع شده و هر واحد منع است اما اول از آنکه بر موق  
افعال عباد نیست بلکه گراما کاتبین افعال عباد را در می نویسند و بر تقدیر اول لازم می آید که زبر موق افعال باشد  
و الزبر یعنی جمیع الزبر یعنی نامه اعمال و اماناتی از آنکه درین وقت میان صفت و موصوف فصل تقوایم فعلوا لازم می  
و هر محتق و اگر جواز فصل سلامت میداریم معنی مقصود فوت میشود یا آنکه وقوع فی الزبر صفت شیء خلاف ظاهر است  
زیرا که فصل موجود است قوت مقصود ازین جهت است که مقصود از قول مذکور نیست که حکم کرده شود و یکن و ثبوت  
در زبر باعتبار کتابت بر هر شیء که مفعول عباد است یعنی هر شیء که کاین ثابت در زبر است مفعول عباد است پس  
اگر قوله فی الزبر صفت شیء باشد لازم آید وجود هر شیء در زبر قبل از اینکه مفعول عباد بود پس واجب است که در کل شیء  
بنابر ابتدایست رفع واجب بود قوله تعالی جمله فعلیه صفت شیء باشد و قوله تعالی فی الزبر در محل رفع بود بنا بر ضربیت و تقدیر  
کلام رب الانام درین وقت نیست که کل شیء مفعول لهم فی الزبر و قوله و نحو الزانیة و الزانی فاجله و اکل  
واحد منهما مایه جلد۴ معطوف است بر قوله کل شیء فعلوه فی الزبر و قوله الفایه معنی الشرط عند المبر و جمله معلله است  
لقوله و کذا لک نحو الزانیة آه و عائد محذوف است یعنی الفایه معنی الشرط عند المبر و جایز است که قوله و نحو الزانیة مبتدا  
بود و قوله الفایه معنی الشرط خیر باشد درین وقت از حذف عاید نیز ناچار است و تحقیق مقام تقیح علم نیست که قبل ازین  
معلوم شده که فعلی که از اسم مذکور مشتقل بود بغیر یا متعلق آن اگر امر یا نهی بود پس درین صورت در اسم مذکور نصب مختار  
است ظاهر است که قوله تعالی الزانیة و الزانی الخ از همین قبیل است زیرا که الزانیة اسم است بعد از فعل است یعنی  
فاجله و ا که از اسم مذکور مشتقل است بسبب آن اسم زیر که فاجله و ا در کل واحد عامل است و قوله تعالی منما  
کل واحد است و تلخیص نیز متحقق است زیرا که بعد فا گاهی در ما قبل عمل میکنند مثل قوله تعالی و ربک فکبر و فعل  
مذکور که مشتقل است امر است پس بیاید که نصب درو مختار باشد و حال آنکه تمام قرآن بر رفع قوله تعالی الزانیة متفق  
زیرا که قرآن بر رفع قول مذکور از خاتم المرسلین شیخ المجرین صلی الله علیه و آله و صحابه وسلم شنیده اند مگر در روایت  
اشاده که از عیسی بن عمر است پس نحوه مضطرب و بیقرار شدند و جلد ساختند برای اخراج آیه مذکور از قاعده مسطوره تا  
اتفاق قرار سعه بر غیر مختار لازم نیاید و بسوی جلد مذکور اشاره کرد و مصرع بقوله و نحو الزانیة و الزانی الخ و حاصل  
اینست که نحو الزانیة و الزانی آیه و با اخبار علی شرطیه التفسیر دخل نیست چون آن تحت قاعده اختیار نصب آید برین است  
و توجیه عدم دخول آن در باب مسطور این است که فاکه در آیه کریمه واقع است نزدیک مبر و کثرت ابوالعباس است بعضی

شرط است از آنکه الف لام که بر قوله تعالی الزانیة والزانی واقع است موصول است و در د معنی شرط است و اسم  
فاعل صله است مثل شرط پس خبر مبتدا که قوله تعالی فاحلده است مثل خبر است و فاکه بر خبر داخل است معنی شرط  
یعنی دلالت میکند بر سببیت مبتدا بر امری خبر در آنچه تحت فاعل شرطیه بود و در ماقبل عمل نمی کند پس تسلط فعلی که بعد فاعل  
مذکور است بر ماقبل متعین است و در باب مذکور تسلط مشروط است پس بر قوله تعالی الزانیة والزانی رفع معین خواهد بود  
برین تغییر قوله تعالی الزانیة والزانی الخریک جمله است اگر گفته شود چرا عمل نمیکند بالعبدین فاعل ماقبل او جواب  
میگویم اگر بالعبدین فاعل ماقبل او عمل کند تقدیم خبر جزا بر خبر لازم آید و این متعین است زیرا که ماقبل جزا شرط میباشد پس  
اگر خبر جزا بر خبر لازم مقدم شود التباس خبر جزا بر خبر شرط لازم آید و این التباس محل مقصود است و مخفی نماند که اگر فاعل  
موقع خود بر امری غرضی از اغراض واقع شود جایز است که بالعبد او را ماقبل او عامل باشد مثل قوله تعالی فاما الیتیم فاما یفقر  
و بالعبد فاعله همین حکم دارد مثل قوله تعالی اذا جاء نصر الله و الفتح و رایب الناس میخولون فی دین الله فاجا ففسیم  
و بار جاره و قوله یعنی الشرط برای صله است و متعلق است لفعل خاص یعنی الفاعل فی هذا القول مرتبط بمعنی الشرط لهذا  
فی بعض الشرح و ظاهر است که تغییر فعل خاص به قرینه ممنوع و بعد از فهم است و متبادر است که بار جاره مذکوره  
برای سببیت بود و لفعل عام متعلق بآنست یعنی الفاعل فی کائن بمعنی الشرط اگر گفته شود اولی بتقدیم مذکور است بر منشأ  
چون بر مقدم کرد و ایزد متعال و الجلال و الافضال قوله الزانیة را بر قوله الزانی و گفت الزانی و الزانیة جواب  
میگویم برای مریض و نامی مطلق بتقدیم زانیة بر زانی تنبیه کرد و گاهی فرمود برین که نشانده از آنست چه بر عاشقا  
فجور و فوکانی که لفظی مشهور اند ظاهر و باهر است که اگر میل زن و شفقت آن رهن بر زن نباشد و قدرت دارد که همان  
ساعت مرد را زنی سازد و بر فعل ناشایسته آرد و مرد تو اند که در یک ساعت بلکه در سالها زنی را که غیبت  
او برین فعل نبود و راضی کند و با وی فراموش آید بلکه با وجود رضای و بقراین سخن و چشم زدن یکایک نتواند که دست  
در او من اندازد و قوله و حملتان خبر مبتداست مخدوم است یعنی و الایة حملتان عند سببویه یعنی این ای که مریم  
برود جمله است نزد یک سببویه اگر گفته شود زنی از خبریه نیز مشتمل است برود جمله پس وجه تخصیص آیه مذکوره چه باشد  
چون سبب میگویم مراد آنست که آیه مذکوره مشتمل است برود جمله مستقلة مراد از استقلال اینست که ذکر اعمده مستغرق  
نشد بر وقت فعل از جمله آخری جواب دوم مراد آنست که و الا تایان حملتان مع رفع الزانیة و در وقت رفع  
زانیة از بابا فاعل علی شرطیه التفسیر نیست پس درین وقت سببوی تقیید حملتین با استقلال حاجت نیست اگر گفته شود  
نزدیک سببویه آیه مذکوره چگونه مشتمل است برود جمله جواب میگویم قوله الزانیة مبتداست مضان او مخدوم است

و قوله الزائیه بر قوله الزانی معطوف است و خبر محذوف است یعنی حکم الزائیه و الزانی فی ما تبلی بعد قوله تعالی فاعلموا  
 جمله ثانیه برای بیان حکم موعود است و فاکه بر قوله فاعلموا واقع است نیز برای سبب است یعنی ان ثبتت زناهما  
 فاعلموا و بعضی از سیویه روایت میکنند که فاعلموا است یا برای تفسیر و خبر جمله در خبر جمله آخری عمل نمی کند  
 این تسلط متعین است و چون تسلط متعین شرف معین خواهد بود و الا یعنی اگر فاعلموا شرط نبود بلکه زائیده باشد و نیز آیه  
 مذکوره شمل برد و جمله مستقله نبود پس آیه مذکوره درین وقت از باب افعال ضارعه علی شرطیه التفسیر خواهد بود و چون ازین باب باشد  
 و الا فالختم النصب و ظاهر است که اختیار نصب باطل است بسبب آنکه اتفاق قرار سبب بر رفع است پس ضروری  
 تا چارست که فاعلموا معنی شرط گردانند یا آیه مذکوره را دو جمله مستقل گویند تا رفع معین باشد و اتفاق قرار سبب که مرجع  
 آن سماع از جناب خورشید رکاب سرور اندیا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم است بر غیر مختار لازم نباید برگاه که فاعلموا  
 مصرع از بیان باب سوم از ابواب اربعه که حذف نامست مفعول به در آن ابواب واجب است شروع کرد و در بیان باب  
 رابع از آن ابواب اربعه پس گفت المربع التمهید الف لام عهد خارجی است یعنی موضع رابع از آن مواضع اربعه  
 که حذف نامست مفعول به در آن مواضع واجب است تمهید است اگر گویا شود چرا حذف نامست مفعول به تمهید  
 واجب است جواب میگویم تنگی وقت و عدم فرصت و اقتضای مقام موجب حذف نامست مفعول به است  
 زیرا که تمهید وقتی گفته میشود که بلا مشرف بود و وقت تنگ و قائل میرسد که اگر باطلها نامست مفعول شوم  
 محذوف در بلا می افتد پس ازین جهت فعل را محذوف میدارد و نیز گویا تمهید است که نام میکند بلکه رابع اسم فاعل  
 است برای بیان حال یعنی رابع الاربعة المذكورة التمهید یا برای تفسیر است بشت ثلثه سابقه یعنی رابع ثلثه  
 المذكورة یعنی مصیر ثلثه المذكورة اربعه التمهید و تمهید مصدر است از باب التفعیل و تمهید در لغت عبارت است  
 از ترسانیدن بعد گردانیدن شیئی و هوو آن تمهید در اصطلاح نحاة انگلیست که معمول بمقدیر لوق  
 یعنی اسمی است که عمل کرده شده است در آن اسم بنا بر فعلیت بمقدیر لوق و قوله معمول منت است از آن که  
 اسم مفعول است پس در آن موصوف ناچار است و موصوف درین مقام اسم است اگر گفته شود به موصوف معمول  
 اسم نمی تواند شد زیرا که معمول اعراب میباشد چنانچه گویند مثلا عمل این عامل نصب است پس نصب معمول  
 شد و تمهید مفعول به پس چگونه قوله معمول بر تمهید محمول شود چنانچه میگویم قوله معمول بنا بر مفعول فاعل  
 پس از قبیل حذف و ایصال است یعنی حذف ضمیر و ایصال آن ضمیر مفعول چنانچه بنا بر اسم مشترک است یعنی  
 مشترک فیه است و جایز است که بتاویل معمول فیه نباشد بلکه اطلاق معمول بر اسم از قبیل اطلاق حال مجمل

ولهذا حضرت قدس سره السامی معمول را بقوله اسم عمل فیه النصب تفسیر کرده اند اگر گفته شود که اگر معراج در هو  
معمول اتق میفرمود اخضر و ال است بر مقصودی بود زیرا که مقام در بیان حذف عامل مفعول است بتقدیر ظاهر  
والالت میکند جواب میگویم قصد معراج تعریف است و تعریف مستحق تو ضیح است یا آنکه در ذکر تقدیر رعایت  
حال معنی است که مقصود معراج است و قوله تحذیرا ممکن است که مفعول مطلق فعل ماضی معمول محذوف باشد  
یعنی حذر تحذیرا وجهه فعلیه در نیوقت صفت معمول است و تحذیر مصدر معمول است و می تواند که مفعول له بود و با  
فعل ماضی معمول محذوف یعنی ذکر تحذیرا در درین هنگام مصدر عرف است و جمله نیز صفت معمول است و جار و ان است  
که منصوب بود و بنا بر ظرفیت زیرا که مصدر حین است و مصدر حین ازرا گویند که مضاف از لفظ زمان یا وقت مقدر  
و تقدیر کلام در درین هنگام اینست که قدر اتق وقت تحذیر معمول مابعد از خبر بیکه ثابت واقع است آن چنین  
بعد آن معمول کلمه یا موصوله یا موصوفه است و قوله بعده ظرف مضاف است و ضمیه غائب مضاف الیه است ظرف  
متعلق است به ثلث یا وقع و جمله فعلیه صلح یا صفت است موصول یا موصوف یا صلح یا صفت خود مجرور کلمه من است  
و جار و مجرور متعلق است بقوله حذر یا ذکر و تقدیر کلام این است که حذر را ذکر ذلک معمول تحذیر اسن لاسم الذمی  
او من اسم ثبت و وقع ذلک اسم بعد ذلک معمول و از قوله تقدیر اتق احتراز است از مفعولیکه بتقدیر اتق منصوب بود چون  
زید را در جواب شخصی که گفت من ضرب از آنکه حذف فعل آن جایز است نه واجب باید دانست که تعریف تحذیر معنی  
است که مذکور شد یعنی معمول بتقدیر اتق و این هر دو قسم است اول آنکه معمول بود بتقدیر اتق تحذیرا مابعد که امر  
فی المتن و معمول به درین قسم گاهی اسم ظاهر بیاید و گاهی مضمر و آنکه اسم ظاهر بود بسوی کاف خطاب مضاف  
بیباشد و آنکه مضمر است اغلب ضمیه محال بیاید و گاهی ضمیه متکلم بود مثل ای ای الشرا و این قسم اول بود و نوع  
یکی آنکه محذرنه در اسم صحیح بود و دوم آنکه محذرنه در اسم غیر صحیح باشد باین طریق که محذرنه فعل بود مادل  
باسم چنانچه در امثله معلوم خواهد شد و درین دفع معمول محذرنه می باشد و مابعد او محذرنه و قسم دوم اینست  
که معمول بود بتقدیر اتق و آن معمول مکرر بود و آن معمول درین قسم محذرنه بیاید و محذرا و محذرنه بود چنانچه  
بسوی این قسم اشاره کرد معراج بقوله او ذکر المحذرنه مکررا و قوله ذکر مدبر وایت مرویت علی بصیغه مضارع  
و و و م بصیغه ماضی معمول هر دو روایت محل اشکال و اعتراض است اما اول از آنکه تحذیر اسم مفعول است که محذ  
ناصبا و واجب بود در وقت ضیق وقت و عدم فرصت و ذکر مفعول به نیست بلکه مفعول به محذرنه است  
که مکرر مذکور بود پس صحیح نیست حمل او بر تحذیر و عطف او بر معمول و اما روایت دوم از آنکه سابق هیچ نیست

که عطف این فعل بر میجویم بود اگر گفته شود لکن که سابق این چنین نمی باشد زیرا که جای نیست که قوله ذکر بر قوله معمول  
 معطوف باشد جواب میگویم این عطف موجب مناسبت است از آنکه مناسبت این است که چون معطوف معطوف علیه  
 که یکباره او بود در فعلیت اسمیت مخالف شود یعنی یکی از معطوفین اسم بود و دیگری فعل پس کلمه او درین وقت بمعنی  
 بل میباشد مثل انما مقیم او امشی یعنی نیستیم من مقیم بلکه ماشی ام پس اگر قوله ذکر بر قوله معمول معطوف بود فساد معنی  
 ظاهر است جواب میگویم هر دو روایت ممکن است اما اول از آنکه اگر مصدر مذکور مرفوع مروی است پس فکر  
 بمعنی مذکور است یعنی او مذکور المحذر منه مکررا و اضافت مذکور بسوی محذره از باب جر و تظیف است و اصل  
 او محذر منه مذکور مکررا بود و موصوف را حذف کردند پس صفت محتمله مانند پس لغرض تخصیص صفت بسوی موصوف  
 اضافت کردند بی آنکه درین وقت ملاحظه موصوفیت باشد پس عطف او درین وقت بر قوله معمول است اگر گفته شود  
 چون قوله او ذکر بر قوله معمول معطوف بود لازم می آید که قسم ثانی تقدیر اتی معمول نباشد زیرا که کلمه او مقابل را  
 تقاضا میکند جواب میگویم تقابل میان معطوف و معطوف علیه باعتبار قید است که آن قوله تحذیر اما بعد است  
 و قسم ثانی اگر چه معمول است بتقدیر اتی لیکن محذرا را بعد نیست و اگر مصدر مذکور منصوب مروی است پس معطوف  
 است بر قوله تحذیر او درین وقت ناجایز است که هر دو مصدر را همین گردانند و تقدیر کلام انبست که معمول قد را  
 وقت تحذیر معمول اما بعد او وقت ذکر المحذر منه مکررا و اما تصحیح روایت ثانی با این طریق است که قوله ذکر معطوف  
 بر فعل مقرر که ناصب قوله تحذیر است که آن ذکر با حذر باشد و قوله ذکر المحذر منه مکررا جمله صفت معمول است  
 عطف و قوله مکررا از قوله المحذر منه حال است تصحیح روایت ثانی آسان بی تکلف است و لهذا حضرت قدس سره  
 السامی همین روایت را اختیار کردند چنانچه فرمودند او ذکر المحذر منه مکررا علی صیغه المجهول اگر گفته شود جمله  
 چون صفت واقع شود او را از عاید ناجایز است و عاید درین جمله مفقود است پس صحیح نیست که این جمله صفت قوله  
 معمول باشد جواب میگویم عاید عام است ازین که ضمیر بود یا وضع منظر موضع مضمیر یا اشیای دیگر که تابعی وضع و در  
 وضع منظر موضع مضمیر است از آنکه کلام در اصل انبست که معمول تقدیر اتی ذکر مکررا پس در مقام ضمیر ذکر که بسوی  
 معمول راجع بود محذره آورده که اسم ظاهر است و مراد از محذره همان معمول است اگر گفته شود وضع منظر موضع مضمیر  
 برای فائده می باشد و این طایفه فایده است جواب میگویم تنبیه است بر این که معمول درین قسم محذره میباشد  
 و باید دانست که مفعول به درین قسم اسم ظاهر و نیز اسم ضمیر میباشد بر این است که اسم ظاهر مضاف بود یا مضاف  
 نیز عام است که متکلم بود تا مخاطب یا غائب مثل ایاک یا لک یا ان تحذف هر یکی ازین دو مثال

برای نوع اول است و تحقیق مقام و تخیل و ارم نیست که ایکن درین مثال محلاً منصوب است از آنکه مفعول به فعل محذوف است که ان بعد باشد که امر ظاهر است از باب تفعیل و ایکن محذوف است و محذوفه محذوف است که آن سن الاسد است و در مثال اول سن ان تحذف است و در مثال ثانی بقدرینه معطوف و ایکن در مثال واصل بعید بود پس لازم آمد اجتماع ضمیر فاعل و مفعول برای شیء بعد زیرا که مراد از ضمیر فاعل که در بعد است همان است که مراد از کان خطاب است و این اجتماع در غیر افعال قلوب متعین است و در افعال قلوب جائز مثل علتی و وجبتی یعنی دانستم من خود را و یا ختم خود را پس اگر در غیر افعال قلوب چنین اجتماع یافته شود واجب است که ثانی را لفظ نفس بدل کنند و بسوی آن ضمیر مضاف گردانند پس بعید بعد نفسک شد و هرگاه بعد را از جهت تنگی وقت و عدم فرصت حذف کردند لفظ نفس نیز بسبب ارتقاء اجتماع ممنوع و عدم احتیاج حذف شوند پس ضمیر متصل را بضمیر منفصل بدل کردند از جهت آنکه مایه متصل بفقود است ایکن شد و قوله والا و قوله وان تحذف معطوف است بر قوله ایکن یعنی بعد نفسک من الاسد و الاسد من نفسک و بعد نفسک سن الحذف الارنب و حذف الارنب من نفسک یعنی و در ان نفس خود را از اسد و اسد را از نفس خود و در ان نفس خود را از حذف ارنب و حذف ارنب از نفس خود و حذف ارنب عبارت است از زدن خرگوش بعصا و باید دانست که محذوفه در مثال اول اسد است و در مثال ثانی حذف ارنب زیرا که مراد از تبعید اسد یا تبعید حذف ارنب از نفس مخاطب ترساییدن نفس مخاطب است از اسد و حذف ارنب نه مراد ترساییدن اسد و حذف ارنب است از نفس مخاطب اگر گفته شود محذوفه بودن اسد مسلم است و اما بودن حذف ارنب محذوفه مسلم نیست جواب میگویم در حذف ارنب نیز خوف حرمت است از آنکه ارنب نازک بدن می باشد تحمل ضرب نمی تواند طایر روح مبارکش باندک ضرب و جراحت با شیان اصلی خود پرواز می نماید پس احتمال است که بزدن عصا بمیرد و حرام نشود اگر گفته شود معطوف در حکم معطوف علیه می باشد و ایکن محذوف است و اسد محذوفه پس عطف اسد بر ایکن صحیح نیست جواب میگویم مشارکت معطوف بمعطوف علیه در جمیع امور واجب نیست بلکه مشارکت او بمعطوف علیه در امر خاص واجب است که بر و اعراب خاص دلالت میکند چنانچه رفع که دلالت می کند بر فاعلیت و نصب که دلالت میکند بر مفعولیت و جر که دلالت میکند بر اضافت پس اگر معطوف علیه مرفوع بود مثلاً مشارکت معطوف بمعطوف علیه مرفوع در فاعلیت فقط واجب است مثل جانی زید و عمر و که عمر و معطوف است بر زید و مشارک نیست او را در جمیع امور چنانچه ظاهر است



بلکه مشارک است در فاعلیت که بر دروغ و کذب می کند و اسد در سخن فیه که بر ایماک معطوف است مشارک است  
 او را در مفعولیت که بر دروغ و کذب می کند اگر گفته شود اسد که در ایماک و اسد واقع است پس در دو قسم تخذیر خارج  
 است زیرا که نه مخذر است از ما بعد و نه مخذر منه است که مکرر بود پس واجب است که از تخذیر نیز خارج شود زیرا که مخصوص  
 مقسم در اقسام از لوازم تقسیم است و حال آنکه اسد مذکور در تخذیر داخل است از آنکه صادق می آید بر مفهوم تخذیر  
 که معمول بتقدیر اتق او نخواهد است پس انحصار مذکور باطل است و چون انحصار از لوازم تقسیم است و از انحصار لازم تقسیم  
 لازم ضروری و بدیهی پس لازم می آید که تقسیم تخذیر بدیهی و دو قسم مذکور نیز باطل باشد جواب میگویم مراد از تقسیم  
 که در قوله معمول بتقدیر اتق واقع است آن معمول است که باصالت بوده نه تبعیت پس مفهوم تخذیر بر اسد صادق می  
 تا اطلاق انحصار مذکور لازم آید فافهم اگر گفته شود معمول در قول مذکور مطلق واقع است و مطلق مقید نمیشود مگر بقدر  
 پس کدام چیز قرینه است بر اینکه مراد از معمول معمول باصالت است جواب میگویم ذکر فاعل و علی و قریه است این که  
 مراد از جمیع مخذرات که در مفعولات و منصوبات و مجرورات واقع اند باصالت است جواب دوم لازم که  
 مفهوم تخذیر بر اسد صادق می آید زیرا که معمول در قوله معمول بتقدیر اتق او بعد از نحو هاست مقید است باحد و مفید  
 تخذیر اما بعد و دوم ذکر المخذر منه مکرر و اسد این چنین معمول نیست پس خارج است از تعریف تخذیر اگر گفته شود  
 چیزی معرج برای نوع اول و مثال آورد جواب میگویم اشاره کرد و معرج بدو مثال بر این که نوع اول  
 نیز بر دو نوع است یکی آنکه مخذر منه اسم صریح بود و دوم آنکه اسم غیر صریح و الطریق الطریق مثال نوع  
 ثانی است یعنی اتق من الطریق پس اتق را حذف کردند برای تنگی وقت و عدم فرصت و حرف جر برای  
 حذف نمودند الطریق الطریق شد و قوله الطریق منصوب است به نزع خافض و طریق ثانی تا کید است و باید  
 دانست که اتق که ضمیمه حاضر است از باب افتعال مثل اتقی تقی اتقار لازم است بمعنی الاتقار پس پسندیدن  
 و پس پسندیدن پس بعد از اسم منصوب خواهد بود مگر نزع خافض و لهذا گفته اند که التقی من تقی الشرک و المعاصی  
 در اصل التقی من تقی من الشرک است اگر گفته شود عدم فرصت و تنگی وقت موجب عدم مکرر است جواب میگویم  
 مکرر از اسهل است از اظهار فعل از روی تلفظ چنانچه ظاهر است یا آنکه عدم فرصت و تنگی وقت قبل لفظ طریق اول است  
 نه بعد آن و الاتقار یکسو شدن و پس نیز کردن و مخفی نماد که تقدیر اتق در نوع اول صحیح نیست زیرا که جایز نیست  
 اقیست زید اعن الاسد یعنی یکسو شدن من زید را از اسد زیرا که اتق لازم است و ما بعد او منصوب نمیشود مگر نزع  
 خافض چنانچه گفته شد پس صحیح خواهد شد اتق لفسک من الاسد و اتق لفسک من ابن نموت و اگر لفسک

را به تنوع خافض منسوب گردانند فساد معنی ظاهراًست زیرا که مخدومنه در آن دو مثال نفس مخاطب نیست بلکه است  
 و حذف از نسبت پس واجب است که مثل بعد یا مخ که مراد اوست درین دو مثال مقدر کرده شود و وقتیکه  
 بعد در مثال نوع ثانی که طریق طریق باشد صحیح نیست زیرا که مقصود متکلم از قوله طریق طریق برین و مسیو  
 کناییدن مخاطب از طریق است نه بعد گردانیدن مخاطب است از طریق پس واجب است که درین مثال  
 اتق مقدر کرده شود لهذا اعتراض کرده اند که اگر معراج به موال تقدیر اتق او بعد از نحو ما میگفت هر آینه مثل می شد  
 پس مقدر میکردند مثل بعد و جمیع افراد نوع اول مثل اتق در اکثر افراد نوع ثانی و در بعضی افراد او تقدیر مثل بعد  
 جایز است مثل نفسک نفسک یعنی بعد نفسک من نفسک اگر گفته شود ازین تقدیر لازم می آید که نفس مخدوم باشد  
 نه مخدومنه پس معلوم شد که این مثال از افراد نوع ثانی نیست از آنکه در نوع ثانی مخدومنه مکرر می باشد و نیز  
 ممکن نیست که از افراد نوع اول باشد زیرا که نفس صلاحیت ندارد که مخدومنه بود چون اسد پس قیله مخدومنه را ما  
 بعده صادق نمی آید جواب میگویم تقدیر مثال مذکور اینست که بعد نفسک من نفسک نفسک بعد یا  
 مخدومنه حذف کردند و حرف جر را نیز حذف نمودند و نفسک مخدومنه مکرر است میتوانند که این مثال از افراد نوع اول باشد  
 از آنکه مراد از نفس ثانی نفس اماره است که است موزیات است لهذا از او پناه خواسته اند و قوله قیس هه الناس  
 فان المعنی علی بعد نفسک من نفسک لذلک کالاسد و نحوه انتهی اشارت بسوی همین است که مراد از نفس  
 نفس اماره است بدانکه چون مخدومنه بعد مخدومنه واقع شود از دو حال خالی نیست که یا مخدومنه با آن ناصبه است  
 یا با آن ناصبه نیست اگر با آن ناصبه نبود در دو وجه جایز اند یکی آوردن آن مخدومنه با او عاطفه مثل ایاک  
 و الاسد پس درین وقت مخدومنه مخدومنه است که آن من الاسد باشد و قوله و الاسد معلوف است بر قوله ایا  
 و در حقیقت مخدومنه است و دو هم آوردن مخدومنه با کلمه من چنانچه اشارت کرد و معراج بسوی این بقوله  
 و تقول ایاک من الاسد یعنی میگوئی ایاک من الاسد چنانچه میگوئی ایاک و الاسد و اگر مخدومنه  
 با آن ناصبه است پس در همین دو وجه مذکور جایز اند چون ایاک و ان تحذف و و ایاک من ان  
 تحذف ولیکن درین مخدومنه وجه آخر نیز جایز نیست و آن اینست که کلمه من با مقدر کرده شود کما اشارت الیه  
 بقوله و ایاک ان تحذف بتقدیر من یعنی میگوئی ایاک ان تحذف بتقدیر من زیرا که حذف حرف جر  
 از آن و ان قیاسی است و لا تقول ایاک الا لا متناع تقدیر من یعنی میگوئی در مثال اول ایاک  
 الاسد بتقدیر ان از آنکه تقدیر کلمه من در غیران و ان متناع است اگر گفته شود لانه که متناع باشد بتقدیر

کلمه من بر مثل الطريق الطريق که منصوب بنوع خافض است بتقدير همان کلمه من حالانکه ان لان معدوم است  
 جواب میگویم تقدیر کلمه من در امثال این مثال شاذ و نادر است و النادر کالمعدوم یا ایها المجندوم  
 اگر گفته شود می باید که درایک الالاس نیز کلمه من مقدر کنند بطریق شذوذ چون الطريق الطريق جواب میگویم  
 تقدیر من در کلمه الطريق الطريق سماعی است نه قیاسی و سماعی مقصور بر سماع است قیاس بر و نشاید اگر گفته شود  
 چرا نمیگویند ایاک الالاس بتقدیر حرف عطف جواب میگویم حذف حرف عطف است شذوذ و دست از آنکه  
 حذف حرف جر بان ان قیاسی است و در غیر آن نیز کثیر و شایع است بر سبیل شذوذ و بحال حذف حرف جر  
 و عطف که نه قیاسی است و نه کثیر است بر سبیل شذوذ بلکه اقل قلیل و نادر است بر خلاف قیاس هرگاه که ناسخ  
 شد صرح از مفعول بشروع کرد و در بیان مفعول پیش گفت المفعول فیه یعنی نذا بحت المفعول فیه پس بداند  
 قوله المفعول فیه خبر مبتدایه محذوف است بتقدیر مضاف یا مبتدایه است محذوف الخبر یعنی و منه المفعول فیه  
 بقرینه و منه المفعول المطلق و الف لام بر قوله المفعول اسم موصول است قوله مفعول اسم مفعول است  
 و قوله فیه مفعول مالم اسم فاعله است و می تواند که مفعول مالم اسم فاعله ضمیر مفعول بود که راجع باشد بسبب  
 مصدریکه از مفعول ان متعلق شود که آن فعل است از قبیل و قد جیل بین العیر و الزوان کما مر غیره و درین وقت قوله  
 فیه متعلق است بقوله المفعول اسم مفعول یا مفعول مالم اسم فاعله ماله الف لام است موصول با جمله خود خبر مبتدایه  
 محذوف است یا مبتدایه است محذوف الخبر یعنی و منه المفعول فیه بقرینه و منه المفعول المطلق کما مر آلتا یعنی بعضی  
 از اسم منصوب آن اسم است که کرده شده است در و یا کرده شده است فعل در و قوله هو ما فعل  
 فیه فعل مذکور جمله متانفه است زیرا که صرح چون گفت نذا بحت المفعول فیه گویا سائل سوال کرد که ما  
 المفعول فیه پس صرح گفت هو ما فعل الخ و قوله هو ضمیر فصل است و می تواند که قوله المفعول فیه مبتدایه باشد  
 و قوله هو فاعله فیه خبر او بود یعنی مفعول فیه خبری است که کرده شده است در و فعلی که مذکور است و کلمه ما  
 میتواند که موصول بود و ما بعد او مصله باشد یا موصوفه بود و ما بعد او صفت باشد اگر گفته شود مفعول فیه از قسم  
 لفظ است و ما فعل فیه فعل مذکور لفظ نیست زیرا که زمان خواهد بود یا مکان پس چگونه قوله ما فعل فیه بر قوله المفعول  
 فیه محمول شود جواب میگویم مضاف محذوف است بقرینه ما سبق یعنی هو اسم ما فعل فیه اگر گفته شود وقت  
 اشئی یا ایها و یه فی المعرفة و الجمالت منبوع است از آنکه درین وقت تحصیل صورت غیر حاصله که مقصود از تعریف  
 مقصود است و تعریف مفعول فیه بقوله هو ما فعل الخ از همین قبیل است از آنکه از قوله المفعول فیه دانسته شود

ما فعل فیه الم و با لکس اگر گویند که قوله المفعول فیه عام است ازین که آن فعل که در کرده شده است مذکور باشد یا نباشد بخلاف قوله ما فعل فیه پس وارد میشود که قصد معراج بیان اصطلاحات سخا است پس مراد از مفعول فیه همان که کرده شده است در فعل مذکور جواب میگویم این تعریف از قبیلہ تعریف لفظی است و آن عبارت است از تفسیر بدلول لفظ بانقض آخر که بلفظ اول مراد بود از و اظهر و اجلی باشد و ظاهر است که قوله ما فعل فیه مراد است بقوله المفعول فیه لیکن از و اظهر و اجلی است و تعریف لفظی بالاتفاق جایز است و تحصیل صورت غیر حاصله از تعریف حقیقی مقصود است بخلاف تعریف لفظی که مقصود از تعیین لفظ برای معنی از معانی مخروجه است لکن ما حقق فی المقام و باید دانست که مراد از فعل که در قوله ما فعل فیه فعل مذکور واقع است حدث است نه فعل اصطلاحی و مذکور بودن حدث عام است که ضما بود یعنی در ضمن فعلی اصطلاحی باشد یا در ضمن فعلی چون اسم فاعل و اسم مفعول و هر یک از فعل اصطلاحی و ضمیمه فعل نیز عام است که ملفوظ باشد یا مقدر چون الیوم در قولهم ضربت الیوم اسم ضمیمه است که کرده شده است در حدیثی که مذکور است در ضمن فعل اصطلاحی که آن ضربت باشد زیرا که موضوع است بر آن حدث و نسبت الی فاعل فاو زمان پس دلالت ضربت که فعل اصطلاحی است بر حدث فقط دلالت یقینی است پس ذکر حدث نیز در ضمن فعل اصطلاحی خواهد بود و یا آن حدث مذکور بود بمطابقت یا بن طریق که لفظی مذکور شود که برای حدث موضوع بود و دلالت کند بر حدث بدلالة مطابقتی و این دقتی است که عامل مفعول فیه مصدر باشد چون اعجبی من ضرب زید مراد الیوم و باید دانست که قوله اسم ما جنس است از آنکه شامل است بحیثی و غیر محدود و جمیعاً و قوله فعل فیه فعل فصل است من وجهی از آنکه خارج شد از ضمیر اسم از زمان و مکان و نیز جنس است من وجهی از آنکه شامل است بجمیع اسماء زمان و مکان خواه مذکور باشد و یا آن اسماء فعلی که در آن کرده شده است یا مذکور نباشد زیرا که هیچ اسم زمان مکان خالی ازین نیست که در آن زمان و مکان فعلی از افعال واقع شده باشد چون یوم و دهر و قدام و تحت که در مثل یوم الجمعة یوم طیب واقع است و قوله مذکور صفت فعل است نیز فصل است از آنکه خارج شد از جمیع اسماء زمان و مکان که یا آن اسماء آن فعل مذکور نبود که در آن زمان و مکان کرده شده است اگر گفته شود خروج مثل تحت و قدام از قوله مذکور مسلم است و لیکن چند یوم که در مثل یوم الجمعة یوم طیب واقع است مسلم نیست از آنکه نیست هیچ یومی از ایام جمعه آنکه طیب در آن یوم واقع است پس تعریف مفعول فیه صادق می آید به یوم که در مثال مذکور است پس می باید که مفعول فیه باشد جواب میگویم تعریف مفعول فیه هر یوم مذکور صادق نمی آید

از آنکه فعل مذکور طیب یوم است و طیب یوم جمعه نکرده شده است در یوم جمعه و گرنه زمانه لازم آید بخلاف  
 ضربت یوم الجمعة زیرا که فعل متکلم که ضرب است کرده شده است در یوم جمعه اگر گفته شود مذکور بودن فعل عام است  
 ازین که ضنا بود یا مطابقة كما مرافا پس هرگاه که طیب یوم مذکور شد طیب مطلق که در ضمن طیب یوم است نیز البتة مذکور  
 شد از آنکه مقید است و مقید مطلق را متضمن می باشد پس تعریف مذکور بر یوم جمعه که در مثل یوم الجمعة یوم طیب  
 واقع است صادق می آید جواب میگویم تعریف مفعول فیه بر یوم مذکور صادق نمی آید بدلیل آنکه تعریف  
 ذکر کرده میشود انشاء الله تعالی اگر گفته شود تعریف مذکور مانع نیست از آنکه صادق می آید بر یوم جمعه که در  
 شهادت یوم الجمعة واقع است و حال آنکه مفعول به است یعنی حاضر شدم من در جمعه را و شک نیست  
 که فعل مذکور که شهود متکلم است واقع است در روز جمعه و هم چنین صادق می آید بر یوم که در یوم  
 الجمعة یوم طیب واقع است و حال آنکه متبدا است وجه صدق تعریف علی یوم الجمعة فی یوم الجمعة یوم  
 طیب ما مرافا فی السوال السابق جواب میگویم در تعریفات حیثیات معتبر اند پس درین تعریف  
 نیز قید حیثیت معتبر است یعنی المفعول فیه اسم مافعل فیه فعل مذکور من حیث انه فعل فیه فعل مذکور و حال آنست  
 که مفعول فیه آن اسم زمان یا مکان است که متکلم او را باین ملاحظه ذکر کرده باشد که کرده شده است و فعل  
 مذکور و در یوم الجمعة که در ترکیب مسطور است اگر چه کرده شده در فعل مذکور لیکن متکلم آن کلام بحیثیت  
 مذکوره نگفته است بلکه باین ملاحظه و باین حیثیت گفته است که فعل شهود بر یوم جمعه واقع است  
 پس یوم جمعه مفعول به است نه مفعول فیه و هم چنین است یوم که در طاب الیوم و یوم الجمعة یوم طیب  
 واقع است اگر گفته شود قوله مافعل فیه فعل مذکور از دو حال خالی نیست که یا مراد از آن نیست  
 که ما نسب الیه الفعل المذكور بکلمه فی السوال درین وقت بسوی اعتبار قید حیثیت حاجت نیست زیرا که  
 فعل مذکور در امثله مسطوره بواسطه کلمه فی نسبت نکرده شده است و یا مراد از دو معنی حقیقی است پس درین  
 نیز فائده نیست در اعتبار قید حیثیت از آنکه حاصل معنی قول مذکور درین هنگام نیست المفعول فیه اسم موصوف  
 باین فعل فیه فعل مذکور و یوم الجمعة در مثال مذکور بقوله مافعل فیه فعل مذکور موصوف نیست بلکه موصوف  
 باین که وقع علیه الفعل جواب میگویم لانم اگر اراده کرده شود از قول مذکور یا نصب الیه الفعل  
 بکلمه فی خارج شود یوم الجمعة که در مثل شهادت یوم الجمعة واقع است و احتیاج بسوی اعتبار  
 قید حیثیت نباشد زیرا که صادق می آید بر ما نسب الیه الفعل بکلمه فی از آنکه نسبت نکرده شده شد است بسوی

فعل مذکور بواسطه کلمه فی در مثل شدت فی یوم الجمعة پس اعتبار قید حیثیت واجب است و نیز مسلم نیست که اگر مراد از قول مذکور معنی حقیقی بود در اعتبار حیثیت مذکوره فائده نباشد از آنکه یوم الجمعة که در مثال مذکور واقع است موصوف است بقوله اسم یا فعل فی فعل مذکور از آنکه مراد از موصوف بودن شیئی نباشی نیست که صفت بر موصوف صادق آید و ظاهراً است که اسم یا فعل فی فعل مذکور بر یوم جمعه صادق نمی یابد پس خارج نمیشود مگر اعتبار قید حیثیت مذکوره و مستور و محتجب نیست که چون مراد از قول مذکور معنی حقیقی بود مسلم است که درین وقت احتیاج است بسوی اعتبار قید حیثیت مذکوره و اما وقتیکه مراد از قول مذکور ما نسب الیه الفعل الکلمه فی باشد سلامت ندانیم که درین وقت بسوی اعتبار قید حیثیت حاجت باشد از آنکه یوم الجمعة که در مثال مذکور واقع است نسبت نکرده شده است بسوی او فعل مذکور بواسطه کلمه فی در مثل شدت فی یوم الجمعة ترکیب علمیه است مراد نیست که در ترکیبی که اسم مذکور واقع است منسوب باشد بسوی او فعل مذکور پس حاجت نیست بسوی اعتبار قید حیثیت اگر گفته شود اعتبار قید حیثیت باطل است از آنکه درین وقت استدراک قوله مذکور لازم می آید زیرا که مذکور بودن فعل از قید حیثیت نیز دالته میشود و عدم اعتبار او موجب اطلاق تعریف است بل است عاشقی شایان چار ابر و نه چار موجه طوفان نجات ممکن نیست جواب میگویم من ابتلی ببلیتین اختیار ابر و نه و ظاهراً است که اطلاق تعریف از لزوم استدراک ابر و نه است و نیز این استقامت از قوله مذکور بسبب قید حیثیت از قبیل استقامت از مقدم نسبت خسر است و این جایز و کثیر الوقوع است مثل قوله جاری در جلانی دید جواب دوم چون قید حیثیت در متن مذکور است ذکر قوله مذکور برای زیادتى توضیح حضرت حضرت قدس سره السامی بقوله ولا تخفی انه علی تقدیر قید الحیثیت لا حاجه الی قوله مذکور استنبیه است بر امکان اختصار نه عرض نیست که قوله مذکور اصلاً فائده نیست بدلیل قوله الا الزیاده لقصور المعرفه انتهی و قوله من مان او مکان بیان مازیه قوله یا موصوفه است و زمان آنست که جواب متی واقع شود و مکان آنست که جواب این واقع شود و باید دانست که قوله من مان او مکان اشارت است بسوی دو قسم مفعول فیه و تمهید است برای بیان حکم هر واحد و مراد از زمان و مکان عام است که حقیقی بود چون سر لیم الجمعة و قمت خلک یا مجازی باشد مثل جلبت قدم زید ای قمت قدم زید و قدم زید زمان مجازی است از آنکه گاهی مصدر احسن گردانیده میشود بجزت صفات و مثل جاست فی الشمس ای فی مکان الشمس و قمت که مراد از شمس نور بود یا فی مکان اثرها و قمتی که مراد جبرم مشخص بود پس فی الشمس مکان مجازی است و التمهید فی اللغة یا بسند از و

گسترانیدن محرک کار شدن هرگاه که فعلی شد معرجه از تعریف مفعول فیه شروع کرد در بیان شرط لصب  
 او پس گفت و شرط لصبه تقدیر فی یعنی شرط منصوب بودن مفعول فیه نیست که کلمه فی مقدر کرده شود  
 از آنکه اظہار کلمه فی و لفظ موجب جرست کما لا یخفی اگر گفته شود بار جاره که برای ظرفیت است نیز از داخل  
 مفعول فیه است مثل صلیت بالمسجد پس وجه تخصیص کلمه فی بذكر جره باشد جواب میگویم استعمال فی  
 در مفعول فیه کثیر است از بار جاره پس لغت غیر فی جایز نیست از آنکه اگر مثلاً بار جاره را مقدر کنند ذہن سیما  
 نخواهد کرد بسوی تقدیر بار جاره بلکه بسوی تقدیر فی از آن جهت که مشهور است پس غیر کلمه فی در مفعول فیه مقدر  
 نمی تواند شد و لهذا معرجه کلمه فی باید که خاص کرد و نیز مخفی نماند که از قول و شرط لصبه تقدیر فی دانسته میشود  
 که اگر کلمه فی ظاهر باشد نیز مفعول فیه خواهد بود زیرا که معرجه تقدیر کلمه فی از شرط لصب مفعول فیه کرده است  
 نه شرط ذات مفعول فیه پس از اینجا معلوم میشود که مفعول فیه بر دو قسم است یکی آنکه کلمه فی در مقدر باشد  
 و آن منصوب بود و دوم آنکه در کلمه فی ظاهر بود و آن مجرور میباشد پس معرجه بجهت مخالف است  
 از آنکه نزدیک ایشان مفعول فیه همان است که تقدیر فی منصوب باشد و هرگاه اشارت کرده بود معرجه تقیید  
 بر مکان و مکان بسوی دو قسم مفعول فیه شروع کرد در بیان احکام هر یک پس گفت و ظروف الزمان کما  
 تقبل و لاک یعنی ظروف زمان تمام ظروف زمان مبهم بودند یا محدود و تقدیر کلمه فی را قبول میکنند  
 پس منصوب خواهند شد بسبب وجود شرط که آن تقدیر کلمه فی است اگر گفته شود چرا مقدم کرد معرجه  
 بیان احکام ظروف زمان ابر بیان احکام ظروف مکان جواب میگویم مفعول فیه از منصوبات است  
 و هر یک از دو نوع ظروف زمان که مبهم و محدود است منصوب می باشد از آنکه تقدیر فی را قبول میکنند  
 بخلاف ظروف مکان پس ظروف زمان از دو قسم مفعول فیه قسم کامل است و طاعت است  
 که کامل مستحق تقدیم و تعطیم است و ظروف زمان مبهم آن را گویند که او را حد و نهایت است با  
 نکرده باشند و چون صین و دهم و کلام در تحقیق و هر دو سر مد طولی دارد و من اراد الا طبع  
 فلیرجع الی الافق المبین فان شمس التحقيق تطلع من ہناک و این کتاب لایق چنین اظہار نیست و ظرف  
 زمان محدود و آن را گویند که او را حد و نهایت اعتبار کرده باشند چون یوم و لیل و سنہ  
 اگر گفته شود جبراً ظرف زمان مبهم و محدود تقدیر فی را قبول میکنند و منصوب میباشد  
 جواب میگویم ظروف زمان مبهم بجز فعل است از آنکه فعل موضوع است برای حد

و نسبت الی فاعل اوزمان که مبهم است و چون ظرف زمان مبهم خبر فعل شد پس جائز است که بغیر واسطه کلمه فی منصوب شود همچون مصدر یعنی مفعول مطلق که خبر فعل است بغیر واسطه شی منصوب میشود مثل ضربت ضربا و ظرف زمان محدود و اگر چه خبر فعل نیست پس می باید که بتقدیر کلمه فی منصوب نشود لیکن بر ظرف زمان مبهم محمول است بواسطه آنکه هر یک در زمان مشترک دارد مثل صمت الیوم و قوله ظروف الزمان مبتدا مضاف است بایناف بیانیة و قوله لقتل جمله فعلیه خبر است و قوله کلهام فروع است از آنکه تاکید و قوله طسروف الزمان است هر گاه که فارغ شد معراج از بیان ظروف زمان شروع کرد در بیان ظروف مکان پس گفت و ظروف مکان انکان مبهما قبل ذلک والا فلا یعنی ظرف مکان بر دو قسم است ظرف مکان مبهم و ظرف مکان محدود و ظرف مکان مبهم تقدیر فی را قبول میکند و منصوب می شود از آنکه بر ظرف زمان مبهم محمول است بسبب اشتراک بر دو را بهام مثل جلست خلفک و ظرف مکان محدود تقدیر فی را مستحبول نمیکند از آنکه حمل او بر ظرف زمان مبهم ممکن نیست بواسطه آنکه هر دو از روی ذات و صفت مختلف اند اما از روی ذات از آنکه ظرف زمان مبهم زمان است و ظرف مکان محدود مکان و اما از روی صفت از آنکه ظرف زمان مبهم مبهم است و ظرف مکان محدود محدود و اگر گفته شود ضمیر قوله انکان یا بسوی طسروف راجع است یا بسوی مکان اول خلاف قیاس است و دوم صحیح البطلان ماول از آنکه مرجع جمع است پس گفت واجب است اما ثانی از آنکه درین وقت خلوص خبر از ضمیر مبتدا لازم می آید و هو حرام بالا جماع و مبتدا قوله ظرف مکان است جواب میگویم ضمیر مذکور بسوی مکان راجع است و اضافت ظروف بسوی مکان منافات بیانیة پس خلوص مذکور لازم نمی آید زیرا که انچه بسوی مبین بالکسر عاید بود در حقیقت بسوی مبین بالفتح عاید است و ممکن است که ضمیر مذکور بسوی ظروف عاید بود بتاویل قسم زیرا که ظروف مکان قسم دوم از طسروف است و هر گاه نزدیک بعضی متقدمین ظرف مکان محدود آنست که هر قدر بود چون خلفک و اما مک و طسروف مکان مبهم آنست که نکره باشد چون خلف و اما م و فوق و تحت شروع کرد در معراج در بیان چیزیکه مختار اکثر متقدمین است پس گفت و قسم المبهم بالجهات است و الف لام بر قوله المبهم عمده خارجی است که اشارت است بسوی مکان مبهم یعنی بیان کرده میشود مکان مبهم را از جهات ششگانه گفته اند که ظروف مکان مبهم جهات سته اند و انچه ماسواست ظرف مکان محدود است و معراج مذکور آن بعضی اختیار نفرمود و به بیان آن نیز متعرض نشد از آنکه ضعیف است و وجه ضعف این است که مثل



خلفک و امامک بالاتفاق منصوب میباشد تقدیر فی دنیای جماع و اتفاق برین است که ظرف مکان محدود  
تقدیر فی راقبول نمیکند و منصوب نمی باشد پس اگر مثل خلفک و امامک مکان محدود بود از جهت آنکه مفرد است  
مناقض منافی آن بود و اجماع میشود که لایق فی پس تفسیر آن بعض مکان مبهم را بمکان نکره جامع نیست و بعضی  
جواب گفته اند که مراد آن بعض از مکان نکره آنست که حقیقه نکره بود و خلفک و امثال او ملحق به  
نکره است از آنکه مبهم است و این جواب نیز ضعیف است زیرا که حضرت قاضی شهاب الملة والدین ملک العلماء  
در ارشاد چنین ارشاد کرده اند که جهات سته باضافت معنویه معرفه نمیشوند همچون لفظ مثل و غیر و نیز  
تفسیر آن بعض مکان مبهم را بمکان نکره مانع نیست زیرا که برین تفسیر مثل بیت و مسجد و دار در مکان  
مبهم داخل میشود و حال آنکه بالاتفاق مکان محدود است پس مذاهب سوا یا نیست که جهات سته امام  
خلف و یمن و شمال و فوق و تحت است و نیز آن سمانیکه در معنی آن سمانیه مذکوره بودند چون تقدم  
و امثال آن اگر گفته شود چرا امام و امثال او از ظروف مکان مبهم بود جواب میگویم امام مثلا  
شامل است بجهت مکانی که مقابل وجه است تا انقطاع زمین پس مبهم شد و قس علیه الباقی اگر گفته شود  
قوله است صفت جهات است پس میباشد که است باشد بتامینیت از آنکه میان صفت و موصوف  
مطابقت واجب است جواب میگویم قوله جهات مؤنث است و تانیث عدد و از سته تا ده  
برعکس تانیث جمع است پس صفت مطابق شد بموصوف اگر گفته شود چنانچه میان صفت  
و موصوف در تکسیر و تانیث مطابقت واجب است هم چنین در افراد و جمع مطابقت واجب  
و قوله الجهات جمع است و قوله است مفرد است پس چگونه تعجب باشد و قیاس مفرد صفت جمع  
جواب میگویم هم الاست اگر چه از وی لفظ مفرد است اما از جهت معنی است و این قیاس در مطابقت  
مذکوره کافی است و چون تفسیر کرد مصرح مکان مبهم را بجهات سته موافق مذاهب اکثر نحاة پس وارشد  
بر و اعتراض بلفظ عند لدی و مکان و تبعد و خلعت باین طریق که این الفاظ منصوب می شوند بتقدیر فی  
بنابر ظرفیت مثل مکان مبهم و حال آنکه از جهات سته خارج اند شروع کرد مصرح در جواب اعتراض مذکور  
بقوله و حمل علیه عند ولدی و شبهه لا بها مما یعنی حمل کرده شده است بر مکان مبهم که  
بجهات سته مفسرست لفظ عند ولدی را و آنکه مشابه است بلفظ عند لدی در ابهام چون دون و سوه  
و وسط بسکون سیدین معمله و بدین احواد تلقاء بواسطه آنکه این الفاظ چون جهات سته ابهام دارند از جهت

این اسماء حکم مکان مبهم دانند که آن قبول نصب بتقدیر فی سبب اگر گفته شود الا نسلم که عند ولد ی سبب بود  
از آنکه معنی قریب است پس ابهام در وسع و دم است جواب میگویم که از غنند که در مثل جلست عندک  
واقع است مکان معین مفهوم نمیشود بلکه شامل است بحجج امکانه پس که گرداگرد مخاطب اند اگر چه معین اند  
با اعتبار آنکه مقید اند بقریه چنانچه امام که در مثل جلست اما یک واقع است شامل است با مکنه متعدد  
تا انقطاع ارض اگر چه معین اند باعتبار آنکه مقید اند به پیش بودن آنها مخاطب را و از اینجا معلوم شد که قوله  
و حمل علیه آه جمله مستانفذه است و ضمیر مجرور در قوله علیه راجع است بسوی مکان مبهم که مفسر است  
بجبات سسته و ضمیر مجرور تشبیه که در قوله و شبیهها است راجع است بسوی عند ولد ی و ضمیر مجرور تشبیه  
که در قوله لا بها مما است نیز راجع است بسوی عند ولد ی اگر گفته شود چرا ذکر نکرد در سمرج وجه حمل اشباه  
عند ولد ی را جواب میگویم چون وجه حمل اشباه عند ولد ی بعینه وجه حمل عند دارمی بود که آن  
ابهام است وجه حمل اشباه را علامه ذکر نکرد جواب دوم ضمیر راجع است بسوی عند ولد ی و شبیهها  
بتاویل مشبیه و شبهه به جواب سوم ضمیر راجع است بسوی عند ولد ی و شبیهها  
بتاویل محمول و محمول علیه نزدیک بعضی شارحین قدس الله اسرارهم ضمیر قوله لا بها هما بسوی عند  
ولد ی راجع است قوله لا بها هما بیان وجه تشبیه است نه وجه حمل یعنی شبیهها لاجل ابهامها پس درین وقت  
وجه حمل هرگز مذکور نیست و باید دانست که دون در سوسی ظرف مکان است زیرا که جار فی القوم دون زید  
و سوسی زید بمعنی جار فی القوم مکان زید است و بیان بودن سوسی مکان در بحث استا در شرح  
قوله و اعراب سوسی و سوار الفب علی الطرف بتفصیل تمام مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی  
و وسط خبر یک مکان محدود است و بسکون مکان مبهم چنانچه صاحب مکیینی شرح کند الدقایق بفرایه  
الوسط بالتحریک اسم لعین باین ظرفی الشیء که مرکز الدایرة و با سکون اسم سبب که داخل الدایرة و هذا بمعنی  
مقابل و جانب است و تلقاء بمعنی جبهت است و مراد از ابهام که در قوله لا بها ما است ابهام لغوی است  
یعنی خلاف عقین نه مراد آن ابهام است که مشتق می شود از مبهم اصطلاحی و آن اسمی است که بسوی  
تمیز محتاج باشد و فرق در میان عند ولد ی اینست که عند در حاضر و غایب استعمال کرده میشود  
اما ایقال المال عند زید و قتیکه مال نزدیک زید باشد یا غایب از زید بود چنانچه در جای بعید باشد بخلاف  
لدی که استعمال کرده میشود مگر در چیزی که حاضر بود فلا یقال المال لدی زید الا اذا کان المال حاضر و صریحاً

و مخفی نماند که جبات سه بواسطه زیاده ابهام در مکان مبهم اصول اند و لهذا مکان مبهم را بجبات سه  
تفسیر کردند و باقی را برین جبات حمل نمودند و قوله و لفظ مکان معطوفست بر قوله عند ولدی یعنی حمل  
کرده شده است بر مکان مبهم که مفسرست بجبات سه لفظ مکان را اگرچه مبهم استعمال کرده نیشوند بلکه  
معین کما یقال جلست مکانک و لا یقال جلست مکانا پس البیسی که تقدیر فی را قبول نکنند همچون مکان محدود  
لیکن لفظ مکان را بر مکان مبهم حمل کردند لکن تشریح بسبب کثرت استعمال لفظ مکان چنانچه در جبات سه  
کثرت استعمال است و کثرت استعمال مستغنی عن تحقیق است و ازینجا معلوم میشود که وجه حمل لفظ مکان بر  
جبات سه کثرت استعمال است نه ابهام و گرنه مصرع این چنین میفرمود که و حمل علیه عند ولدی و شبها  
و لفظ مکان لا بها هما اگر گفته شود و لازم که وجه حمل لفظ مکان کثرت استعمال بود نه ابهام بلکه ابهام است  
زیرا که اگر مثلاً مخاطب المکنه متعده داشته باشد و گفته شود جلست مکانک پس درین وقت در لفظ مکان ابهام  
و مکانیکه معین است محمول است بر مکان مبهم جواب میگویم لفظ مکان در اکثر استعمال معین  
می باشد و لا اکثر حکم انکلی پس وجه حمل او این نیست مگر کثرت استعمال حضرت مولوی ملا عصام الدین قدس  
سره فرموده اند قوله اکثر استعمالات و هو بعید عن العبارة و یحتمل ان یراد به حمل اکثر المودیه لا ابهام  
فانه اذا اکثر مکان الشیء یحتمل مکانه الاکثره فیصیر مبهما انتهى و باید دانست که مراد از قوله و لفظ مکان این  
که در لفظ مکان و ما بمعناه معنی حمل کرده شده است بر مکان مبهم لفظ مکان در آن خبریکه بمعنی مکان است  
و قتیکه فعل از ماده آن خبر بود مثل قدمت مکانک و جلست مجلسک و ما بمعنی استقرار باشد چون طلبت  
موضع القیام و قدمت موضعک و تحرکت موضع السکون و امثاله و قوله و ما بعد و خلعت  
معطوفست بر قوله عند ولدی یا معطوفست بر قوله و لفظ مکان یعنی حمل کرده شده است چیزی را  
که واقعست بعد و خلعت و نزلت و سکنت بر جبات سه اگرچه مابعد این افعال مبهم واقع نیشوند بلکه  
معین چون خلعت الدار و نزلت الخان و سکنت الحجرة پس البیسی که مابعد این افعال تقدیر فی را قبول  
نکنند از آنکه مکان محدود است لیکن مابعد این افعال را که بر مکان مبهم که مفسرست بجبات سه حمل کردند  
بواسطه کثرت استعمال چنانچه در جبات سه کثرت استعمال است اگر گفته شود از کلام مصرع و انه نیشود که  
وجه حمل آن کثرت استعمال است چرا که وجه حمل آن ابهام نباشد جواب میگویم قرینه بر نیکو وجه حمل کثرت استعمال  
است نه ابهام اینست که مابعد این افعال در خارج نمی باشد مگر معین اگر گفته شود و ما گفت مصرع

و ما بعد دخلت لکثرة جناحی لکن و لفظ مکان لکثرة جواب میگویم قصد معرج اختصار است و آن جواب  
 تطویل کلام است اگر گفته شود چرا گفت معرج و لفظ مکان و ما بعد دخلت لکثرة جواب میگویم  
 مقصود معرج اینست که علی الاصح گوید بعد قوله ما بعد دخلت پس اگر چنین میگوید میگوید که قوله علی  
 الاصح متعلق است به دو و این مخالف مقصود است پس تک کرم معرج عبارت از کور را بخلاف مقصود  
 لازم نیاید اگر گفته شود چرا گفت معرج و ما بعد دخلت علی الاصح و لفظ مکان لکثرة تا و حال آنکه بهر از  
 شکوک و دال بر مقصود است جواب میگویم لفظ مکان از باب التقديم است بر ما بعد دخلت از آنکه  
 هر دو اگر چه مکان معین اند لیکن لفظ مکان گاهی مبهم نیز می باشد چنانچه گفته شد پس لفظ مکان قرین  
 بمجمل علیه که آن مکان باشد که مفصل است بجهات سه تا پس لفظ مکان از باب التقديم است و چون لفظ  
 مکان را بر ما بعد دخلت مقدم کرده شود و گویند که لازم می آید از این جهت بعد قوله و لفظ مکان وجه  
 حمل از کرد چنانچه گفته شد لکثرة و وجه حمل بعد قوله و ما بعد دخلت ذکر نگردد بلکه الکفایه با سبق خود نسبت  
 خارج و هر گاه که مفعول فیه بودن ما بعد دخلت و حمل او بر جهات سه تا در علم مذکور بر مذکور باشد چنانچه  
 علی الاصح یعنی علی المذهب الاصح زیرا که مذکور است که ما بعد دخلت و مراد از این جهت  
 و سکنست مفعول به است و این افعال متعدی اند لازمی لیکن مذکور است که اینست که مفعول فیه است  
 و اصل در و اظهار کلمه فی بود از آنکه مکان محدود است لیکن چون بجهات سه تا حمل کردند برای وجه مذکور  
 از این جهت تقدیر کلمه فی در و جایز داشتند و منصوب گردانیدند و این افعال لازمی اند نه متعدی  
 اگر گفته شود که دام چیز دلیل است بر این که این افعال لازم اند و ما بعد اینها مفعول فیه جواب میگویم  
 مصدر دخلت دخول است بر وزن فاعول الضم فا و بهر مصدر که بر وزن فاعول و لازم بود چون خرجت که مصدر  
 او خرجت و سکنست که مصدر او سکون است و احتمال دخلت بلکه فی چون دخلت فی الدار و استعمال  
 نزلت بلکه فی فی قوله تعالی و سکنتم فی مساکن الذین ظلموا انفسهم دلیل قطع است بر لزوم و بر سبب سبب  
 سداد و شارع مشاع ارشاد دستور و محتج نیست که مفعول فی فاعول طلب نمی کند مگر بعد تمامی معنی خود  
 و ظاهر است که معنی دخول تمام نمیشوند بدون دار پس دار مفعول فیه نیست بلکه مفعول به است مفعول  
 نخواهد شد مگر اسمیکه بعد تمامی معنی دخول آید کما قبل دخلت الدار فی البلد الفانی پس قیاس  
 البلد الفانی که درین ترکیب واقع است مفعول فیه است چندانکه سورتقاها سکنت مذکور است

و فعلت مفعول به بودن مفعول فیه از آنجمله کنی نیست که چون فعل منسوب شود بسوی مکان خاص بملاقات  
 و قوت خود در آن مکان پس درین وقت نسبت فعل مذکور بسوی مکان عام که بمکان خاص مسطور مثال بود  
 باینری باشد حاصل آنست که چون مفعول فیه مکان خاص بود درین وقت صحیح میشود نسبت فعل آن مفعول فیه  
 بسوی مکان عام مثال است بمکان خاص چنانچه اگر کوئی ضربت زیدانی الدار و حال آنکه آن دار و بلد  
 معروفست باینراست مگر آنکه کوئی ضربت زیدانی البلد و فعل دخول نسبت دایرین نیست زیرا که کسی  
 را بلد بود و دخلات الدار گوید صحیح است و صحیح نیست او را که گوید دخلات البلد از آنکه دخول در شئی را  
 خروج از آن شئی لازمست پس نه بسا صحیح نیست که مابعد دخلت را مفعول برگفته شود و نه مفعول فیه و باید  
 دانست که بعضی شاعرین مثل قول علی الاصح همین بیان کرده اند که علی الاستعمال الاصح یعنی مابعد  
 دخلت گاهی استعمال کرده شود و نیز کلمه فی و گاهی بکلمه فی کما یقال دخلت الدار و دخلت فی الدار  
 و لیکن استعمال اصح آنست که استعمال کرده شود و نیز کلمه فی پس قول علی الاصح که بمنی علی استعمال  
 الاصح است مشیت بسوی محبت استعمال دخلت بگفته فی و اصحیت استعمال آن غیر کلمه فی و مفعول  
 از بسوی آنست که استعمال دخلت بگفته فی شایسته و متعصب بمحال مضمیر یعنی  
 منسوب بشود مفعول فیه بمحال فیه چون یوم الجمعة جواب من قال تمسرت یعنی سرت یوم الجمعة  
 و مراد از انما عامل مفعول فیه در اینجا انما است باین شرط تفسیریه قوله علی شرط التفسیر یعنی  
 منصوب باشد و مفعول فیه بمالی که مضمیر است بشرط تفسیر چون مفعول به پس قاعده آنست که بشرط  
 که بعد از فعل باشد فعل واقع شود و آن فعل و شبه فعل از آن ظرف و گردان باشد بسبب عمل خود مضمیر  
 آن ظرف یا در متعلق ضمیری که راجع است بسوی آن ظرف و آن فعل و شبه فعل باوج حیثیت بود که هرگاه غلبه  
 داده شود آن هر دو را مجز و در تحت قال هر آینه آن فعل و شبه فعل بمنی لفض و بدان ظرف را یا مناسب  
 او خواه تبادف بود یا بلزم چون یوم الجمعة سمت فی لیلته و باید دانست که منصوب بودن مفعول فیه  
 بشرط تفسیر مثل منصوب بودن مفعول به است در جمیع وجوه مذکوره پس قیتکه تفسیریه مر حلیه لفض  
 معدوم بود در رفع مختار فاعله بود مثل یوم الجمعة سمت فیه یا تفسیریه اقوی از تفسیریه مر حلیه لفض موجود  
 باشد چنانچه و قیتکه ظرف مذکور بعد از ارفاعا جاتی یا بعد کما که برای طلب نبود واقع شود چون  
 لفیت زیدا فاذا یوم الجمعة مسام فیه و قمت الایام و اما یوم الجمعة تفسیریه لفض مختار خواص بود

نسب عطف جمله فعلیه بر جمله فعلیه و بعد از شرطیه و بعد حرف استقنایم و حرف نفی مثل افطرت یوم الخميس یوم الجمعة صمت فیه و اذا یوم الجمعة صمت فیه و یوم الجمعة و ما یوم الجمعة صمت فیه و نیز انصب مختار خواهد بود و قتیکه خوف التباس مفسر بصفت بود چون کل یوم صمت فیه فی الصیف اگر کل را مرفوع خوانند یا ابتدائیت صمت را خبر گویند و هم میشود که فی الصیف خبر است و صمت فیه که در حالت انصب مفسر بود صفت است و درین وقت مقصود متکلم فوت میشود و آن اخبار بر روزه داشتن خود در جمیع ایام صیفت است اگر چه در غیر ایام صیفت نیز روزه دار بود و مثال مذکور در وقت و هم مسطور این معنی دارد که جمیع ایام که روزه داشتیم هیچ ایام در صیفت این روزه معلوم میشود که متکلم در غیر ایام صیفت روزه نداشته است و لیس مقصود که لذلک كما عرفت و رفع و انصب مساوی خواهد بود در مثل زید صار و یوم الجمعة صمت فیه و انصب واجب خواهد بود بعد حرف شرط و حرف تخصیص چون ان یوم الجمعة صمت فیه و الا یوم الجمعة صمت فیه و رفع واجب خواهد بود و قتیکه واقع شود میان ظرف مذکور و فعل تا صبا و حرئی که او را صدارت کلام بود چون حرف استقنایم و ما را نافی مثل یوم الجمعة صمت فیه و یوم الجمعة صمت فیه و درین ظرف رفع واجب خواهد بود و انصب منع از آنکه اگر انصب دهند تقدیم چیزی که تحت این هر دو است بذات این هر دو خواهد بود و این تقدیم موجب اطلاق صدارت کلام حرف استقنایم و ما را نافی است هر گاه که خارج شد معراج از بحث مفعول فیه شروع کرد و در بیان مفعول له پس گفت المفعول له یعنی من المفعول له لقرینه و منه المفعول المطلق و ترکیب این قول را بر ترکیب قوله المفعول فیه قیاس باید کرد و هو ما فعل لاجله یعنی مفعول له اسم چیزی است که کرده شده است بقصد تحصیل آن چیز چون ضربت تا دینا یا لب لب جو دان چیز چون قدرت انت عن الحرب منبأ فعل مذکور و مراد از فعل مذکور فعل لغوی است یعنی مصدر نه فعل اصطلاحی پس شامل است بفعل و شبه فعل چون اسم فاعل و اسم مفعول و مراد از مذکور بودن فعل عام است ازین که حقیقت مذکور بود یا حکما چنان در وقت تقدیر فعل و از قوله لاجله مفهوم میشود که مفعول له علت غائی فعل است و در ذین متکلم لغوی میسبی است که فاعل ابر فعل حاصل است و فعل گاهی سبب باعث مفعول له در خارج می باشد مثل ضربت تا دینا و گاهی می باشد چون قدرت انت عن الحرب جنبا چه ظاهر است که ضرب سبب تا دین است در خارج و قعود سبب چنین نیست در خارج و لهذا معراج دو مثال آورد و قوله ما فعل در تقدیر اسم ما فعلست بقرینه المفعول المطلق و هو اسم فعله و قوله هو اسم ما جنس است شامل است بجمع مفاعیل و بدیگرا و قوله فعل لاجله من وجه فضل است از آنکه خارج شود نازد جمیع مفاعیل و از قوله فعل مذکور خارج شد مثل تا دین که در مثل المجهول تا دین واقع است از آنکه تا دین درین مثال

اگر چه اسم خبری است که کرده شده است برای او فعل که آن ضرب است لیکن مذکور نیست اگر گفته شود از قول فعل مذکور اختر از تادیب که در مثال مذکور واقع است صحیح نیست از آنکه مراد از مذکور بودن فعل مطلق بودن فعل است و ظاهر است که فعلیکه سبب باعث تادیب است در مثل ضربت زید مذکور است که آن ضرب باشد جواب میگویم مراد از قوله مذکور نیست که مذکور مع فعل ضرب با تادیب مذکور نشود و کما لا یخفی اگر گفته شود فعل ضرب با تادیب در مثل ضربت تادیب مذکور است پس می باید که آن تادیب که در مثل عجبی التادیب واقع است مفعول له باشد جواب میگویم مراد اینست که فعل یا مفعول له مذکور بود در ترکیبی که مفعول له در آن ترکیب واقع است در ترتیب دیگر اگر گفته شود تعریف مانع نیست از آنکه صادق می آید بر تادیب که در مثل عجبی التادیب لذلّی ضربت زید الاجله واقع است از آنکه فعل او در ترکیب او مذکور است و حال آنکه فاعل عجبی است جواب میگویم مراد از قوله مذکور نیست که فعل مذکور بود یا مفعول له بفرمان آنکه تا عمل نصب کند در آن مفعول له و تادیب در مثال مذکور باین صفت است و حضرت ملا عصام غفره بلام انام فرموده اند و فی ان تعریف المفعول له لتعرف حکم و هو متصفا به بالفعل فالتوقف معرفه علی انه متصفا بالفعل و او رد الفعل المنصب له و فی غیر انه یرد علیه بعد عجبی التادیب لذلّی ضربت زید الاجله فعل مذکور مع الفعل فی ترکیب ضربت زید التادیب فافهم انتمی مثل ضربت تادیب یا مثال مفعول له است که بقصد تحصیل او فعل مذکور کرده شده است که آن ضرب باشد اگر گفته شود قوله ضربت تادیب یا چنانچه مفعول له باشد جواب میگویم تادیب حاصل نمیشود مگر بضر و مترتب میشود بر ضرب پس ثابت شد که تادیب از قبیل آن مفعول له است که فعل بقصد تحصیل او میشود اگر گفته شود تادیب عین ضرب است پس چگونه بضر تادیب حاصل شود جواب میگویم ضربت و تادیب را چه متحد بالذات است اما میان هر دو فرق اعتباری است زیرا که فعل پس بتضارب ضربت و بابت مضروب تادیب کما اشار الیه قدس سره السامی بقوله از زمان الضرب التادیب صادر از لامعنا بینما الا با الاعتبار انتمی و بذال هو الحق و الحق بالقبول الحق و بعضی گفته اند که بضر تادیب حاصل میشود که در ضمن تادیب و ضرب را سبب تادیب گفتن از باب مجاز است از آنکه تادیب بدون ضرب حاصل نمیشود نه تادیب که معنی زدن است و الا دیب لگا داشتن چه چیزی اگر گفته شود ازین جواب لازم می آید که تادیب مفعول له نباشد از آنکه فعل ضرب بقصد تحصیل تادیب نکرده شده است بلکه بضر حصول ادب پس باید که ادب مفعول له باشد جواب گفته اند سلامت دارم که تادیب مفعول له نیست بلکه تادیب است و لیکن تادیب را مفعول له گفتن و منصوب یا مفعول ازین جهت است که متضمن تادیب است و قوله و قد استانت عن الحرب جینا معطوفست بر مثال سابق و

و قدرت انت عن الحرب جنباً مثال ان مفعول له است که فعل مذکور که قعود است نسبت به جود آن مفعول نبوی آمده است  
از آنکه قعود از حرب اقع نشده است مگر بسبب جود چنین پس مصرح با آوردن دو مثال اشارت کرده است بسبب  
الفساد مفعول له بسوی و قسم چنانچه سابق مذکور شد و نیز وجه آوردن دو مثال آنست که فعل مفعول له بر دو  
قسم است یکی آنکه باعث مفعول که می باشد در خارج و دوم آنکه باعث مفعول که نمی باشد چنانچه گفته شد  
پس برای هر یک مثال آورد و قال الشيخ الرضی قیس سره و ذکر مثالین للمفعول له لتبيين انه قد لا يتقدم جوداً علی جعل  
علته که کافی ضربت تاویلاً و قد تقدم وجوده علی کافی قدرت انت جنباً او تاخر کافی ضربت و یا انتمی و یا غیر  
گفته اند که در آوردن دو مثال اشارت است بسوی تقویت در و مذنب یعنی نکات که بمقتضی ضربت تاویلاً گفته اند  
که فعل مفعول له سبب باعث مفعول له میباشد پس مصرح با بیان مثال فی که قعود در سبب نیست بلکه سبب قعود است  
تنبیه کرد بر آنکه فعل مفعول له لا انتم نیست که سبب فعل له باشد اگر گفته شود اگر مصرح بجای قعود در خارج مصرح  
جنباً حاربه شجاعة میفرمود احسن النسب میبود اما احسن از آنکه قعود اگر سبب جین است جود نسبت کردن  
امر غیر در وی از فتحاً بلغا بعد است و اما ان نسب از آنکه مصرح درین مقام باز جاج مناعت و خصوصت دارد و  
برز جاج غالب است بر جاج مغلوب پس اولی درین وقت این است که حرب بشجاعة را بخوبی نسبت کند جواب  
میگویدیم مثال مذکور درین مقام مصرح النسب اولی است از آنکه قدرت بعینه واحد مذکور مخاطب است پس در حقیقت  
مصرح ازین صیغه خطاب بسوی زجاج است و لا ینفی حسن التلمیح علی الملاح و هرگاه مذنب جمهور خاتمین است  
که مفعول له مفعول متعل است یعنی مفعول مطلق داخل نیست و البواحق که مشهور بر جاج است بمجهول مخافت  
شروع کرد مصرح بیان مخافت و البواحق خلافاً للمرجح یعنی مخافت شده است این قول از جاج صحیح  
شدن فایده عنده مصدر از آنکه مفعول له نزدیک زجاج مفعول مطلق است از غیر لفظ پس مثالین مذکورین  
نزدیک او درین تقدیر آمد که او به با ضرب تاویلاً و جنبت انت فی القعود عن الحرب جنباً یا درین تقدیر که ضرب  
ضرب تاویلاً قدرت انت عن الحرب قعود جین پس مصنف را حذف کرد و مصنف الیه را قایم مقام و گذارشتن  
ضربه تاویلاً و قدرت عن الحرب جنباً سوال کرده اند که جین قعود مخالف است بالذات از آنکه جین بر  
مقدم میباشد بحسب تحقق پس صحیح نیست مفعول له مفعول مطلق باشد از غیر لفظ الام لان او بالجهل ان کفیتة القایة  
بالنفس هو القعود عن الحرب کما یروى بالشجاعة الماثر المرتب علی الکفیتة النفسانیة و هو الاقدام و لا ینفی ان سبب  
ذلک مخالفه من وجه آخر قابل و مصرح قول زجاج را به و طریق رد کرده است طریق اولی آنست که ضربت تاویلاً



بمعنی ضربه التماسیت با لاتفاق و التماسیت مفعول مطلق نیست پس تاویلی نیز مطلق نخواهد بود و طریق دوم  
اینست که صحت تاویل نوعی نوع دیگر واجب نمیکند و قول آن نوع را در حقیقت نوع آخر و لهذا حال نزد یک  
جمیع و نجات و مفعول فیه داخل نیست با وجودیکه تاویل او بمفعول فیه صحیحست زیرا که جارنی زید را کما در  
جارنی زید فی وقت الکرکوب است پس از صحت تاویل مفعول فیه بمفعول مطلق خروج مفعول فیه از حقیقت خود و  
دخول او در حقیقت مفعول مطلق لازم نمی آید هرگاه که فاعل شد معرج از بیان لغزین مفعول فیه شریح کرد  
در بیان شرط انصب مفعول فیه پس گفت و شرط انصب تقدیر الایام یعنی شرط انصب مفعول فیه تقدیر الایام است  
از آنکه الایام اگر ظاهر بود بمفعول فیه مجبور خواهد بود و منصوب از حیث ظاهر است که تقدیر الایام شرط انصب مفعول فیه است  
در شرط ذات مفعول فیه پس الایام که مثل متیکه است معنی آنکه الایام الزام واقعست مفعول فیه است  
پس مفعول فیه در قسم است علی آنکه الایام در تقدیر بود و هم آنکه الایام در ظاهر شود و نزدیک  
نحایه فیه الایام است که لازم در وقت بود و آنکه الایام در ظاهر است فاعل است بواسطه حرف جر مفعول فیه از مقتضای  
مثل امری شیخ قوار و شرط انصب تقدیر فیه فاعل اگر گفته شود و نتیجه حاصل می شود که کلمه من بار جاره  
و فی نیز از داخل مفعول فیه است کما جارنی کلام رب الانام خاشعاً متصدعاً من خشیه الله یعنی برانیده و از هم  
رنجیده از ترس خدای و ایضا فیظم من الدین مادوا حرمنا یعنی پس سستی که واقع شد از آنکه درین بود و دستند  
حرام کردیم بر ایشان الایه و چنانچه در حدیث رسول علیه و علی الر الصلوۃ والسلام آمده که ان امره دخلت النار  
فی تریه یعنی یکس میکان از داخل شد در آتش و دفع برای گریه یعنی لب بشتن و اگر بر جواب میگویم استعمال  
الایام از دیگر حرف جر در تعلیلات افعال غالبست پس اگر با سواسی الایام را مقدم کنند هیچ فاعل نیست زیرا که  
انچه غالب در تعلیلات افعال است همان مبتدا خواهد بود و هرگاه که تقدیر الایام مطلق جایز نیست بلکه مشروط است  
بشرط اسبشارت کرد معرج بسوی آن شرط بقوله و انما یجوز خذرها اگر گفته شود فقد معرج مختار  
پس واجب بود که انما یجوز می گفت با رجاع ضمیر فاعل بسوی تقدیر الایام جواب میگویم تقدیر عبارت  
از حذف شی از لفظ و البقار ان در نیت و اصل در کلام البقار لفظ و نیت است غیر اصل عدم بقار در لفظ  
در نیت است و انچه اصل است محتاج بشرط نیت یا نیت یا غیر اصل است محتاج بشرط عید باشد و ازین جهت  
نیت که تقدیر مرکب است از دو چیز یکی حذف شی و دوم التماس آن نیت محتاج بشرط نیت است از آنکه اصل  
و اول محتاج بشرط است از آنکه خلاف اصل است پس انما فاعل ناچار است از آنکه اگر معرج

انما يجوز میگفت با راجع ضمیر فاعل بسوی تقدیر لازم می آید که تقدیر بر تبا معنی هر دو جز خود محتاج بشرط است و  
 حال آنکه خبر اول اوستغنی از شرط است ازین جهت و انما يجوز ضد ما فرمود و بضمیر فاعل که بسوی تقدیر لازم راجع باشد  
 اکتفا نمود و حذف عبارت است از اسقاط کلمه از لفظ خواه در تفسیر بود یا نبود پس بدانکه چنانچه ذکر لازم جایز است  
 همچنین حذف لام نیز جایز است و لیکن جواز حذف لام مطلق نیست بلکه شرط است بدو شرط یکی آنکه اذ  
 کان فعلا یعنی جایز نیست حذف لام مگر وقتیکه مفعول له حذف باشد اقرار است از ان مفعول که که عین بود  
 مثل جئتک لسمعن لسمعن لیکن عین است نه حذف لکن اقال قدس سره اس کے  
 اقرار زما اذ کان عینا نحو جئتک لسمعن انتهى سوال کرده اند که اگر حضرت قدس سره السامی اقرار زما  
 اذ کان غیر فعل میفرمودند شامل میشد بمثل جئتک لسمعن و جئتک للسواد جواب گفته اند مراد از فعل  
 حدث است و مقابله حدث و عین اکمل است از مقابله فعل و غیر فعل از آنکه میان حدث و عین شرکت معدوم  
 است زیرا که حدث عبارت است از قایم بالغیر و عین از قائم بالذات و غیر فعل با فعل شرکت دارد از آنکه غیر فعل  
 شامل است با حیان اعراض و مقابله عرض و حدث کامل نیست بواسطه شرکت هر یکی با دیگر از آنکه هر یک قائم  
 بالغیر است اگر چه میان حدث و عرض تفاوت باین وجه است که حدث آن قائم بالغیر است که از فاعل صادر بود  
 و عرض آن قائم بالغیر است که از فاعل صادر نبود و کمایل مراعات مقابله و مسلک فصحا است و حضرت قدس  
 سره السامی محرف فصاحت و بلاغت بودند رحمه الله علیه با وجود بکه دخول جئتک للسواد درین قول  
 انتقاص قاعده نیست از آنکه خارج میشود از قوله لفاعل الفعل المحال بلکه متعلق است بقوله فعلا یعنی جایز  
 حذف لام مگر وقتیکه مفعول له حذف بود یرای فاعل فعلی لم معلق است به مفعول له یعنی شرط اول نیست که فاعل  
 مفعول له و فاعل فعل او متحد بود و ازین اقرار است از ان مفعول له که فاعل او و فاعل عامل او متحد نبود بلکه منفای  
 باشد مثل جئتک لمحیک ایامی یعنی آدمم ترا برای آمدن تو مراد قوله لمحیک درین مثال مفعول له است فاعل او فاعل  
 عامل او متغایر است کما لا یخفی علی من له عدم التفریق فی الحجج با الاعتقاد فی جناب الاستاد ملا ستر شاد و لا للفساد اگر  
 گفته شود لا نعم که چون فاعل مفعول له و فاعل عامل او متحد بود حذف لام نباشد بلکه بدون اتحاد مذکور حذف لام  
 نیز یافته شده است کما جاب فی کلام رب الانام هذا یوم تنفع الصادقین صدقهم بصب صدقهم یعنی  
 بعدا قتم و لام درین کلام محذوف است بی آنکه فاعل هر دو متحد بود از آنکه فاعل تنفع ضمیر است که راجع  
 بسوی یوم یعنی این روز است که نفع خواهد داد آن روز صادقین را بسبب صدق ایشان

در دنیا جواب میگویم که قول تعالی بنیاداً بر مفعول متعلق است بر دو شرط اول آنکه روایت  
 شافیه است و دوم آنکه حذف لام بدون شرط مذکور قلیل و نادر است و ثالثاً که در م و ل موقبل فی هذا المقام  
 عین المعلوم مکان اولی جواب و دوم این شرط باعتبار غالب استعمال است و بسبب این شرط دوم اشارت کردیم به  
 و مقارنانه که معلوم است بر قول فعلای یعنی شرط دوم نیست که مفعول له بفعل معلول به مقارن بود فی الوجود  
 و مقارن مفعول له بفعل معلول به در وجود بدو طریق است یکی آنکه زمانه وجود هر دو متحد بود و چون متضاد یکدیگر زمانه  
 ضرب و تالیف واحد است از آنکه ضرب و تالیف متحد است پس در وقتی ضرب و تالیف یکدیگر نیستند و وقوع  
 خواهد آمد از آنکه ضرب و تالیف متحد بالذات و متغیر بالاعتبار است کما مر آنفاً و دوم آنکه زمانه وجود یکی  
 افضل و قرآن مان وجود آخر بود مثل شهادت انافی الحرب ایقاعاً للصلح بین الفريقین زیرا که زمانه مفعول له ایقاعاً  
 صلح است بعضی از زمانه فعل است که شود و حرب بود از آنکه حضور در جنگ مقدم است بر ایقاع صلح و مثل قدمت  
 انت عن الحرب جنباً زیرا که زمانه وجود فعل که قعود است جزو بعضی از زمانه وجود جین است از آنکه وجود جین  
 بر وجود قعود سوال کرده اند لکن درین مثال زمانه وجود واحد با بعضی از زمانه وجود و آخر باشد بلکه زمانه وجود  
 متحد است زیرا که علت قعود آن جین است که با قعود موجود است نه آن جین که وجودش قعود سابق است و قعود  
 که زمانه وجود علت تامه جین مان وجود معلول میباشد الا تری الی طلوع الشمس و وجود النهار جواب گفته اند که زمین  
 امر نیست متناهی ابتدا و انتها و احد است نه اجیان متعده فلا یلزم المحذور و نفی این جواب بر اساس  
 مستور و محجب نیست سوال کرده اند که شرط بودن حذف لام بمقارن مفعول له بفعل مذکور در وجود محسوس  
 از آنکه مثل شهادت انافی الحرب ایقاعاً للصلح بین الفريقین صحیح است اگر چه بجنس و آن شخص که حاضر شده است  
 برای ایقاع صلح واقع نشود و نیز از اینجا معلوم شد که وجود مفعول له ضروری نیست و مقارن مفعول له بفعل  
 مستور در وجود زاید برین است، جواب گفته اند مراد از مقارن است اعم است ازین که در خارج باشد یا در  
 قاعل سوال کرده اند که مقارن شرط حذف لام نیست از آنکه فی مقارن نیز حذف لام در کلام رسیده الانام  
 آمده است مثل بنیاداً بر مفعول متعلق صدقه بنیاداً بر مفعول متعلق صدقه بنیاداً بر مفعول متعلق صدقه بنیاداً بر مفعول متعلق صدقه  
 بفاعل الفعل المعلن به مذکور است و باید دانست که از قول مقارنانه فی الوجود اقرار است از آنکه مفعول له بفعل مذکور  
 در وجود مقارن نبود مثل اگر متکالیوم یومدی بذلک اس یعنی گرامی کردم من ترا بسبب دهده تو مرا با آنکه  
 فردا اگر گفته شود حذف لام باین دو شرط چه امشروط است جواب میگویم از آنکه مفعول له بسبب

این دو شرط مفعول مطلق مشابه میشود پس چنانچه فعل متعدی میشود بسوی مفعول مطلق بغیر واسطه حرف جر و تا  
او میباشد چنانچه فعل مفعول لم بغیر واسطه حرف جر بسوی او متعدی خواهد بود و بضمحالی که در آن گفته شود مفعول الیسیب این دو  
خطوط را مشابه میشود مفعول مطلق جواب میگویم در وقت وجود شرطین مذکورین فاعل مفعول لم و فاعل مفعول  
و فاعل فعل او متشابه میشود و مفعول لم فاعل مسطور در وجود مقارن میباشد چنانچه فاعل مفعول مطلق و فاعل  
فاعل او متحد بود و مفعول مطلق بفاعل خود در وجود مقارن میباشد سوال کرده اند که اگر صرح و انما یجوز حذف  
اذا اتحد فاعله و فاعل عامله در مانها میفرمود او فتح و اخبر میگوید و پس جمیع عدول از فاعل مستثنایست و الیه اشاره  
قدس سره السامی بقوله ای اتحاد فاعله و فاعل عامله جواب گفته اند این عبارت را دلالت بر اتحاد زمان است  
پس مثل قدرت انت عن الحرب جنبا خارج میشود و عبارت متن را دلالت بر اقتران زمان است و مقارنت  
زمان یکی زمان دیگر را عام میتوان کرد و با اتحاد و عدم اتحاد چنانچه گفته شد فاعل یک با لفظ الفاعله یا با الممارت  
و محضی نمائند که در اکثر نسخ کافیه قوله فی الوجود منقوض است و نیز باید دانست که مالم در مفعول لکه بتدبیر لام  
منصوب بود نکات است چنانچه فاعل مجبور تعریف است هرگاه که فاعل شده صرح از بیان مفعول لم شرح کرد و در بیان  
مفعول مع سبب گفت المفعول معه و این قول احتمال دارد که مبتدا بود محذوف الخبر یعنی سنه المفعول مع تقریر قوله و نه  
المفعول المطلق و می تواند که خبر بود محذوف المبتدا یعنی فاعل بیان المفعول مع و الف لام موصول است و مفعول اسم  
مفعول و قوله مع مفعول مالم اسم فاعله است پس فاعل مفعول بسوی همه حدست چنانچه حدست بسوی جابر خبر و  
در قوله المفعول به و المفعول له و ضمیر مجرور که در قوله مع است را ج است بسوی مفعول و مفعول مالم اسم فاعله  
مصله موصول است و موصول با صله خود متبدا است یا خبر که سابق برین قول المفعول به یا مفعول له است که بعضی از مفسرین  
آن اسم است که کرده شده است بمصاحبت آن این بدو طریق است یکی آنکه فاعل مع صاحب بود مفعول مع  
در صدر فعل از فاعل مثل استوی النام و الخشبه و و و م آنکه مفعول مالم اسم فاعله است و صاحب بود و وقوع  
فعل بر خود مثل کفاک و زید ادر هم اگر گفته شود قوله مع لازم المفسرین است بنا بر تفسیر و مفعول مالم اسم فاعله  
مرفوع میباشد پس صحیح نیست که قوله مع مفعول مالم اسم فاعله گفته شود جواب میگویم سناد فعل بسوی  
لازم النصب و ترک آن منصوب نزدیک نجاه جایز است با جمیع بجهت جاری کردن آن اسم بر حالتی که در اکثر  
استعمال بر آن حالت است و لهذا نزدیک بعضی قرار گزیده ام که در قوله تعالی یقلع ینکم اقع است منصوب  
با وجود یک فاعل است و بعضی شارحین بجهت محذور مذکور قوله مع مفعول مالم اسم فاعله نمی گویند بلکه

نزدیک ایشان ضمیر مفعول مالم اسم فاعله متجان ضمیر راجع است بسوی مصدر مفعول که فعل است و ضمیر  
مجرور که در قوله مع است راجع است الیکبوی موصول پس قوله مذکور درین وقت این معنی دارد که از منصوبان  
اسم است که برده شده است فعل مصاحبت آن اسم پس قوله المفعول مع از قبیل و قد حیل بین العیر و الزوان است  
و حیل درین فعل ماضی مجزول است و ضمیر او که مفعول مالم اسم فاعله است راجع است بسوی مصدر او که حیلولة است  
از آنکه بین لازم ظرفیت است پس صلاحیت ندارد که مرفوع شود بواسطه قیام خود مقام فاعل و قوله حیل  
درین وقت بمعنی وقع است کما هو الفاعل بطه هیئته یعنی و قد وقع الحیلولة بین العیر و الزوان و العیر یعنی  
المعلمة و سکون الیاء المشابة التمتاتیة و بالراء المهملة خمرزا علم من ان يكون الهیاء اودت یا و الاشی غسیفة  
و الجمع اعیار و عیوره مثل فعل و نحوه و الزوان حبشین زربزاده و بر عارف مستور و حبش نیست که بتجسس  
اول مثل است بر تعلیم قاعده نافعه که نزدیک سخات است و خالی است از تکلف بی فائده که ان ارجاع ضمیر است  
بسوی مصدر و نزدیک بعضی شارحین قوله مع متعلق است بمجرور که فاعل است ظرف قائم مقام  
فاعل مجازاً و تقدیر کلام این است که الذی فعل کاین مع اسمی مع فعله پس طسوف فاعل محبازی است  
چنانچه ظرف خبر میشود مجازاً مثل زید فی الدار و قوله هو مبتدا است و راجع است بسوی قوله المفعول مع  
قوله المذکور خبر است و جمله استانفاده است و یاسائل سگوید مالم المفعول مع پس مخرج جواب میدهد که  
هو المذکور و می تواند که قوله المفعول مع مبتدا باشد و قوله المذکور خبر بود و قوله هو درین وقت ضمیر فصل است  
و الف لام بر قوله المذکور موصول است و مراد از اسم است یعنی مفعول مع مهم است ذکر کرده میشود  
بعد الواو که صاحب مفعول فعل یعنی بعد و او برای مصاحب بودن مفعول فعل و این تقدیر است  
که اصناف مصاحبت که مصدر است از باب غاغت بسوی ضمیر از باب اصناف مصدر بسوی مفعول خبر  
قوله مفعول فعل درین وقت فاعل مصاحبت است یا برای مصاحب بودن مفعول مع مفعول فعل و این تقدیر است  
است که اصناف مصاحبت بسوی ضمیر از قبیل اصناف مصدر بسوی فاعل بود درین هنگام که مفعول  
مفعول است و مراد از مفعول نام است ازین که فاعل بود مثل استوی المار و الخشب یا مفعول به باشد بواسطه  
حرف جر مثل مریت برزید و عمر و پس حاجت نیست بسوی این عبارت یعنی لمصاحبه فاعل فعل و مفعول و مراد  
از مفعول مفعول به نیست زیرا که درین وقت عطف واجب خواهد بود مثل کفک و زیداد و عمر و ضربت زیداد  
و عمر و اینجا خبر و این شرح قوله و ان کان الفعل اعطاء و جاز انما عطف و انفع خوانند و حضرت شمس میرزا

فرموده اند او مفعول لا کذا کنه یزید در هم است و ظاهر است که این مثال از ناخن فیہ خارج است زیرا که یزید در هم  
 معلق است بالاتفاق علی سبیل الوجوب پس احتمال ندارد که مفعول معه باشد و شاید منشأ این مسامحه نیست  
 که حضرت قدس سره السامی افکاک و زید در هم را بر حسب و زید در هم قیاس کرده اند و انت تعلم ان الکاف  
 فی غیره و بالااضافه لا منصوب لان حسب مخرجی الطرف المنقطعه عن الامتافه و العدا علم حقیقه الحال و قوله لفظاً و  
 معنی خبر کان محذوف است یعنی بر برست که فعل ماضی بود و مثل استوی المله و الخشبته یا معنوی مثل مالک و زید العیسی ما  
 و مراد فعل معنوی اسم است که از لفظ مستنبط بود و قوله هو المذکور جنس است شامل است بمجموع مفاعیل و دیگر اسماء و قوله  
 بعد الوافصل است که از جمیع مفاعیل خارج شدند و آن اسم که مذکور بود بعد فا و اما مثال آن اسم که مذکور بود  
 بعد واد و از قوله مصاحبت مفعول فعل اقتران است از اسمی که مذکور بود بعد واد و لیکن برای فاعله مصاحبت مذکوره  
 مثل کل علی صیغه از آنکه قوله صیغه هم است مذکور است بعد واد و لیکن مع است لیکن اگر آن بعد واد نه برای فاعله  
 مصاحبت مفعول فعل است از آنکه مفعول فعل در مثال منقول است اگر گفته شود تعریف مذکور مانع نیست از آنکه صافی  
 می یزید عمر که در مثال جاری زید و عمر و است زیرا که اسم است که ذکر او بی واد و برای فاعله مصاحبت مشارکت مفعول  
 فعل است آن اسم در محلی جواب میگویم مراد مصاحبت مفعول مع مفعول فعل نیست که مفعول مع مفعول فعل مصاحبت  
 و مشارک بود و در زمان احد مثل است زید یا در مکان واحد مثل لو ترکک الناقه و فیصلتها الصنعها و مشارکت هر دو فعل  
 مثال اول در مکان واحد متصور نیست از آنکه رفتن یزید و وضع آن قدم خود را در مکان فتن یک حکم محال است و مشارکت  
 هر دو فعل در مثال ثانی در زمان احد لازم نیست از آنکه اگر مکان مختلف بود و زمان متحد باشد چگونه ماده شتر بچ خود  
 شیر خواهد داد پس مفعول معه نخواهد شد مگر اسمیکه مفعول فعل شریک بود در فعل و در زمان احد یقیناً یا در مکان واحد  
 یقیناً و مشارکت عمر زید در فعل محلی از فیصل این مشارکت نیست از آنکه اگر چه مشارکت زید در محلی لیکن لازم نیست  
 که در مکان واحد بود یا در زمان واحد و الناقه بالفتح ماده شتر و فیصل و له الناقه اذا فصل عنها و از این  
 واضح شد که واد عاطفه دلالت نمی کند مگر بر مشارکت در اصل فعل نه مصاحبت جواب دوم قوله و هو المذکور  
 اه این معنی دارد که اسم مذکور بعد الواد و له مصاحبت مفعول فعل و قصد فی هذ الحقیقه پس خارج شد ازین تعریف عمر که  
 در مثال مذکور واقع است زیرا که عمر اگر چه مذکور است بعد واد و برای مصاحبت لیکن قصد نگرفته شده است  
 در حیثیت مصاحبت اگر گفته شود مفعول فعل و مشارک فعل می باشد نه مفعول حرف واهی را که  
 مفعول معه نام می نهند مفعول واد است چنانچه مذهب شیخ عبد الفاهر است قدس سره

و این است که در مثال  
 یزید فی خاتمت  
 اسم است و در مثال  
 منقاد تا سه واد و دیگر  
 انقاد تا قبل از مفعول  
 مفعول است و در مثال  
 یزید عمر که در مثال  
 جاری و عمر و است زیرا که  
 اسم است که ذکر او بی واد و  
 برای فاعله مصاحبت مشارکت  
 مفعول فعل است آن اسم در  
 محلی جواب میگویم مراد  
 مصاحبت مفعول مع مفعول  
 فعل نیست که مفعول مع  
 مفعول فعل مصاحبت  
 و مشارک بود و در زمان  
 احد مثل است زید یا در  
 مکان واحد مثل لو ترکک  
 الناقه و فیصلتها الصنعها  
 و مشارکت هر دو فعل  
 مثال اول در مکان واحد  
 متصور نیست از آنکه  
 رفتن یزید و وضع آن  
 قدم خود را در مکان  
 فتن یک حکم محال است  
 و مشارکت هر دو فعل  
 در مثال ثانی در زمان  
 احد لازم نیست از آنکه  
 اگر مکان مختلف بود  
 و زمان متحد باشد  
 چگونه ماده شتر بچ  
 خود شیر خواهد داد  
 پس مفعول معه نخواهد  
 شد مگر اسمیکه مفعول  
 فعل شریک بود در فعل  
 و در زمان احد یقیناً  
 یا در مکان واحد یقیناً  
 و مشارکت عمر زید در  
 فعل محلی از فیصل این  
 مشارکت نیست از آنکه  
 اگر چه مشارکت زید در  
 محلی لیکن لازم نیست  
 که در مکان واحد بود  
 یا در زمان واحد و  
 الناقه بالفتح ماده  
 شتر و فیصل و له  
 الناقه اذا فصل عنها  
 و از این واضح شد  
 که واد عاطفه  
 دلالت نمی کند  
 مگر بر مشارکت  
 در اصل فعل نه  
 مصاحبت جواب  
 دوم قوله و هو  
 المذکور اه این  
 معنی دارد که  
 اسم مذکور بعد  
 الواد و له  
 مصاحبت مفعول  
 فعل و قصد فی  
 هذ الحقیقه  
 پس خارج شد  
 ازین تعریف  
 عمر که در  
 مثال مذکور  
 واقع است  
 زیرا که عمر  
 اگر چه  
 مذکور است  
 بعد واد و  
 برای  
 مصاحبت  
 لیکن  
 قصد  
 نگرفته  
 شده  
 است  
 در  
 حیثیت  
 مصاحبت  
 اگر  
 گفته  
 شود  
 مفعول  
 فعل  
 و  
 مشارک  
 فعل  
 می  
 باشد  
 نه  
 مفعول  
 حرف  
 واهی  
 را  
 که  
 مفعول  
 معه  
 نام  
 می  
 نهند  
 مفعول  
 واد  
 است  
 چنانچه  
 مذهب  
 شیخ  
 عبد  
 الفاهر  
 است  
 قدس  
 سره

ولهذا صاحب بیات فرموده **س** واو یار و همزه والا یار و امی هیا تا صلب اسم اند پس این هفت حرف  
 امی مقتدا پس چگونه آن اسم را که بعد او برسی مصاحبت مذکوره مذکور بود مفعول گفته شود جواب میگویم  
 مذنب معراج مذنب جمهور نما و است و مذنب جمهور سوای مذنب شیخ عبدالقادر خفشتست و مذنب هموایان  
 که عامل در مفعول مفعول است یا مفعول فعل بواسطه واو که معنی مع است و مذنب خفشت نیست که واو مفعول  
 و از آنکه معنی مع است و عراب مابعد او چون اعراب مابعد الا صفتی است و شیخ عبدالقادر مفعول مفعول  
 ملحقات مفاعیل شمرده و مفاعیل نزدیک او چهار اند و ضعف قول او ظاهر است از آنکه واو حرفست و اصل در  
 حرف این است که عامل نباشد پس اولی رعایت مسالت است با امکان اعمال فعل که اصل است و عمل دیگر  
 عمل نصب ازین جهت است که معنی مع است پس واجب است که صیغه در مثل کل رجل و صفة نیز منصوب باشد  
 اگر گفته شود چرا مفعول مد بعد مع مذکور نشود جواب میگویم و او از انجبت که اخبرست موضع مع است  
 کردند اگر گفته شود چرا فارا موضع مع مقرر نکردند جواب میگویم آن واو که بعد او مفعول مع مذکور می شود  
 در اصل عاطفه است بمعنی جمع مطلق و این معنی سناسبت بعینه پس ولی نیست که واو قایم بود مقام مع و فا  
 نیز عاطفه است بمعنی جمعیت لیکن مشابست او مع ناقص است از آنکه فایراری جمع است با ترتیب و درج  
 جمعیت است زیرا که جمعیت را جمعیت لازم است لیکن جمعیت مطلق است بجایا خط ترتیب چون واو گرفته شود  
 چیز دلیل است بر آنکه واو مذکوره در اصل عاطفه است جواب میگویم امتناع تقدیم مفعول مع بر عامل او و بر  
 مصاحب و دلیل است زیرا که تقدیم مفعول بر مفعول علیه و بر عامل او متع است و شیخ رضی قدس سره فرموده  
 که تقدیم مفعول مع بر عامل او جایز است وقتی که از مصاحب او خبر بود چنانچه تقدیم مفعول بر عامل خود جایز است  
 وقتی که از مفعول علیه خبر باشد و بعضی شارحین سروده اند که مراد از فعل که در قوله مفعول فعل واقعست یا  
 علی الحدیث است پیش از شد بفعل اصطلاحی و اسم فاعل اسم مفعول و صفت شد با مثال این الیغنی عنده زیرا که جوامع  
 از فعل مایل علی الحدیث بود استدراک قوله لفظا و معنی لازم می یازد که مایل علی الحدیث نیز شامل است معنی فعل از آنکه  
 آنچه بر معنی فعل دلالت میکند نیز لفظ است پس مراد از فعل فعل اصطلاحی است نه مایل علی الحدیث و چون فعل اصطلاحی  
 بر دو قسم است یکی آنکه ملفوظ بود و دوم آنکه ملفوظ نبود یعنی امر معنوی باشد که مستبطن از لفظ بود پس از قوله لفظا او  
 ناچار است برای تمیز بین دو قسم و اگر سوال کنند که چون مراد از فعل فعل اصطلاحی بود مشا بفعل خارج میشود پس  
 جامع نیست جواب میگویم مشا بفعل در وقت فعل اصطلاحی است زیرا که اکثر اوقات اکثفا میکنند زیرا که از ذکر فعل

پس فعل خارج علم است که حقیقت بود یا حکماً برگاه که فاش شد سهرج از تعریف مفعول سهرج شروع کرد در بیان  
 حکماً که آن یک گفت فاعل **الفعل** فاعل بر اسمی تفسیر است و کان ناقص است و می تواند که تامه بود بمعنی و بعد  
 و الف لام بر قول الفعل همه خارجی است که اشاره است بسوی آن فعل که در تعریف مفعول منع واقع است  
 و قوله لفظاً مستنوب است از آنکه خبر است بمعنی مفعول بر تقدیر اول یا تمیز است یعنی من حیث اللفظ بر تقدیر ثانی  
 و جمله قوله و جاز العطف معطوفست بر جمله سابقه یا حال است بر تقدیر قد و الف لام بر قوله العطف عوض مضاف الیه  
 است یعنی و قد جاز عطف المفعول مع علی مفعول الفعل و قوله فالوجهان مبتداست مخذوف الخبر یعنی فالوجهان  
 می العطف والنصب علی المفعولیه جائز آن و ممکن است که فاعل فعل مخذوف باشد یعنی فجاز الوجهان جمله خبریه است  
 نحو حیث انا و زید و زید درین مثال مرفوعست از آنکه معطوفست بر ضمیر متکلم که بفعل متصل است  
 و جاز این عطف ازین جهت است که تاکید منفصل موجودست و زید اسم و است بنا بر مفعولیت اگر  
 گفته شود اگر عمر در آنکه در مثل خبر تا زید او عمر و واقعست مفعول مع و کراند می باید که دو وجه در و نیز حایه  
 بودند از آنکه جزا درین مثال عطف واجبست جواب سیکویم و اوی که بعد از مفعول مع مذکور میشود در مثل  
 عطف است که سابق و عدول از عطف بحیث تنصیف و تصریح بر مرادست که آن مصاحبه بود درین امثال اگر  
 از عطف عدول گفتند دلالت بر مراد نمی شود یعنی مخاطب نخواهد دانست که متکلم قصد مع اجبت کرده است  
 زیرا که درین مثال در وقت عدول از عطف همان اعراب هست که در وقت عطف بود که آن نصب است  
 و ظاهرست که مخاطب را بر فرض متکلم وقتی و قوف و اطلاع خواهد شد که اعراب مفعول مع با اعراب او که در وقت  
 عطفست معایر بود مثل استوی المار و الخشبه زیر که خشیت و وقت عطف مرفوع میشود و در وقت عدول  
 از عطفست و مع خواهد شد و ازینجا ظاهرست که هر اسمی که اعراب او در وقت عدول از عطف موافق بود باعراب  
 او که در وقت عطفست عطف واجب خواهد بود و در غیر این جائز پس مفعول مع نخواهد شد مگر اسمی که اعراب  
 او در وقت عطفست پس ازینجا قطعاً و یقیناً معلوم میشود که زید در مثل کفاح و زید  
 درین مثال معطوفست بلکه معطوفست علی سبیل الوجوب که امرانفا فافهم و استقم فانه ما خفی علی بعض  
 اهل بیت علی اکثر بنای از زمان اگر گفته شود چه حاجتست بسوی گردانیدن قوله جاز بمعنی لم یجب بر آن  
 خارج مثال مذکور زیرا که عموم در آن مثال معطوفست نه مفعول مع پس از این فیه خارج است جواب  
 سیکویم مع در مثال مذکور چون معطوف بود از این فیه خارجست و اما وقتی که مفعول مع باشد و از اولو معطوفست



فعل مفعول است و عطفت عمر و خرید جایز است و حال آنکه درین وقت عطفت واجب است جواب میگویم  
 مراد از قوله جازان جاز است که مقابل وجوب و امتناع است نه آن جواز که عام و شامل است بخوازی که در  
 ضمن وجوب است و عطفت در مثال مذکور جایز است بخوازی که در ضمن وجوب است فلما اشکال اگر گفته شود  
 مقصود آنکه در مانحن فیه داخل است و در وقت و نقص همین وقت است فالواجب میقدر اراة و لکن مراد لیکن  
 یلزم الخلل و الفساد جواب دوم قوله فان کان الفعل افعلما الذم مخفی مفعول مع نیست بقرینه آنکه اگر مخفی بود  
 متعین العطفت نمیگفت پس شمول این کلام بمفعول مع بالا صالت است و باینکه آن بالتبع و حضرت قدس سره  
 السامی شرح قوله فالوجهان چنین فرموده اند که اسمی العطفت و النصب جایز است یعنی بعضی سوال کرده اند که عطفت بقرینه  
 ترجیح دارد زیرا که اسمی که بعد او مذکور است در مثال مذکور فاعل میشود و فاعل اسم کلام است پس اگر فرمود  
 حضرت قدس سره السامی جایز است جواب گفته اند که قوله قدس سره السامی جایز است لالت برساوات امرین  
 نا اعتراض مذکور وارد شود پس جایز است که احوال را بر آخر ترجیح بود غایت مافی الباب نیست که حضرت قدس  
 سره السامی به بیان امر مرجع متعرض نشد پس جواب این است که امر مرجع عطفت است و نصب و در بیان  
 ترک رعایت مانحن فیه است که مفعول فیه باشد کما لا یخفی علی الراعی و مع هذا یزکی مستور و محتجب نیست که  
 حضرت قدس سره السامی بتقدیم عطفت بر نصب در قوله اسمی العطفت و النصب جایز است و مرجع عطفت اشاره کرده  
 فافهم و لا تکن من الناطلین و الا تعمین النصب یعنی اگر عطفت جایز باشد بلکه محتجب بود پس درین وقت نصب  
 آن اسم که بعد او مذکور است واجب خواهد شد بنا بر بودن او مفعول مع و این نصب بمنصف است و نه  
 غیر بمنصف ترجیح نصب است نه وجوب نصب مثل حیثت و زید او درین مثال فعل مفعول است و عطفت  
 متعین از آنکه عطفت بر ضمیر مرفوع متصل وقتی جایز است که تاکید ضمیر منفصل یا فصل نام دیگر موجود بود و این مثال  
 مسطور منقود است و امکان معنی یعنی اگر آن فعل که در مفعول مع عامل است امر معنوی بود که مستنبط  
 از لفظ و ترکیب این فعل را بر ترکیب قوله و امکان الفعل لفظا قیاس باید کرد و نیز قوله و جاز لعطف این  
 قول که گذشت از روی ترکیب قیاس باید نمود و حاصل انیست که اگر فعل معنوی است پس از و حال خالی  
 که یا لعطف مفعول مع بر مفعول فعل معنوی جایز است و یا جایز نیست و مراد از جواز درین مقام عدم امتناع  
 است و اگر عطفت مذکور جایز است تعین العطفت جمله فعلیه جاز شرط است و الفاعل بر قوله العطفت عوض منضم  
 است یعنی عطفت مفعول مع علی مفعول الفعل المعنوی و وجوب عطفت درین وقت نیز در نصب

حج است نزد یک سائر خجانه تمیز و وجوب نیست بلکه عطف ترجیح دارد و وجوب تعیین عطف این است که عامل مفعولی  
ضعیف است و عطف در حکم تکرار عامل است پس اعمال عامل ضعیف با امکان اعمال عامل قوی جایز نیست  
نحو ما لزیید و غیر یعنی ما انتفع زید مع عمر و کلمه ما که درین مثال استقنا میست بقداست و لزیم  
فیهست اگر گفته شود ذکر این مثال درین مقام غیر وقوع است از آنکه از انواع است نه مفعول مع جواب میگویم  
و در این جواب استظهار و تبعیت است بواسطه آنکه در چند امور مفعول مع مشارکت نه ذکر او بر سبیل اصل است  
لکام جواب دوم لا نعم که عمر درین مثال مفعول معنیست از آنکه مفعول مع است از روی معنی زیرا که  
مثال مذکور معنی ما یعنی زید و عمر و است و عمر درین ترکیب مفعول مع است زیرا که فعل اللفظی است نه معنوی  
که تا عطف معین باشد اگر گفته شود چون تنصیع و ترجیح بر صاحبیت مقصود باشد منصوب خواهد بود و لهذا  
و گیر خجانه نصیب جایز داشته اند با ترجیح عطف پس مصنف ح حکم بوجوب عطف کرد و جواب میگویم در مثال  
مذکور گاهی تنصیع و ترجیح بر صاحبیت مقصود می باشد و گاهی نمی باشد و لیکن عدم قصد اکثر است از آنکه  
شکرت و خوشی در فعل و زمان و اعیاد و در مکان و احوال و اقل و نادر است و النادر کالمعدوم پس هر گاه که معراج  
قصد تنصیع بر صاحبیت در مثال مذکور قلیل و نادر ملاحظه کرد حکم بوجوب عطف نمود با آنکه عامل مفعولی  
لکام اتفاقا واضح نیست این است که اکثر تنصیع مقصود است یا مقصود نیست اگر مقصود است پس  
نصیب واجب است و اگر عطف واجب و الا یعنی اگر عطف جایز نیست پس درین وقت تعیین النصیب از آنکه  
و گیر مقصود نیست نحو مالک زید و ما شانک و عمر و اظا هر است که عطف زید و عمر درین دو مثال شریک  
مخاطب مجرور جایز نیست از آنکه عطف بر ضمیر مجرور بدو انعامه جار متعلق است و قال شیخ الرضی قدس سره  
الکافیون و یخبرونه فی السعة و البسویون للضرورة و اما فی السعة فیجوز ان تکلف و ذلک باضا حرف الجر مع انه  
الایمل مقدرا و قال الاندلسی یجوز العطف علی ضمت ان لم یقصد النص علی المصاحبت هو اولی مما قاله المصنف  
نوروده فی القرآن کتوله تعالی ینادون به و الارحام بالجبر فی قرآه حمزة انتهى اگر گفته شود عدم جواز عطف در  
مثال مالک و زید مسلم است و در ما شانک و عمر و مسلم نیست از آنکه اگر عمر در بر شان عطف کنند به ضمیر مجرور  
مذکور لازم نمی آید جواب میگویم عطف عمر بر شان جایز نیست از آنکه سوال از شان مجمل است بر شان عمر و است نه از  
شان مخاطب ذات عمر و حضرت ما اعداء قدس سره فرموده و فی بحث لجواز العطف یجعل الکلام علی حذف المضاف  
و اقامه المضاف الیه سقامه و النصیب ان یجج بسلاسته عن الحذف یرجح الرغبه بالاستقنا عن افعال العامل للمعنی

انتهی و کلمه مادرین دو مثال که استقناییه است مبتداست و لک در مثال اول خبر است چنانچه شما تک در  
 مثال ثانی و قوله لان المعنی ما لتضع دلیل بر اینکه در مثل شما تک و عمر و افعل معنوی است اگر گفته شود  
 چرا خاص کرد مصنف در مثال ثانی را بدلیل جواب میگویم عامل معنوی در مثل ما لزید و عمر و مالک و زید  
 محتاج بدلیل نیست از آنکه دلالت ظرف بر معنی فعل اظهر است بخلاف لفظ شان که اولاد دلالت بر معنی فعل  
 نیست زیرا که شان اسم است و اسم لازم نیست که معنی فعل متضمن بود و اسم درین مقام ازین جهت که در ماده  
 خاص واقع است که آن لفظ شان باشد متضمن است معنی فعل از آنکه شان معنی صفت است و صفت مستند  
 و تیر لفظ شان مصدر است بلکه استقنای و کلمه استقنای لاحق نمیشود مگر با فعال نه ذوات پس شان را دلالت  
 بر معنی فعل بلا خلاف بخندین قراین است فافهم و جایز است که قول مذکور دلیل بود بر بودن فعل معنوی در جمیع امثله  
 مذکوره پس ما لزید و عمر و مالک و زید و مالک و عمر و این معنی دارد که ما یضع زید  
 و ما تضع عمر و اگر گفته شود جایز نیست که قول مذکور دلیل بود بر بودن فعل معنوی در جمیع امثله زیرا که ما تضع  
 بصیغه مخاطب معنی جمیع امثله نمی تواند شد از آنکه مثال اول معنی ما یضع است بصیغه واحد مذکر غائب  
 گما یعین جواب میگویم بر گاه که دو مثال اول از امثله ثلثه مذکوره معنی ما تضع بود بصیغه مخاطب کم کرد  
 مصرح که جمیع امثله معنی ما تضع است بقاعده تعلیب و یا مراد از ما تضع هر فعلی است که از ماده صنع باشد از  
 باب ذکر علم و اراده صفت شه و مثل کل ضوایحی و مخفی نماند که قوله لان المعنی ما تضع متعلق است بمفهوم کلام  
 اما اشاریه قدیر و السامی بقوله و انما حکما مبنویه الفعل الخ و غیر ممکن است که قوله لان المعنی ما تضع علت بود  
 برای صحت و بون اسم درین مثله بر گاه که فاعل شده معراج از بیان مفاعیل خسته شروع کرد در بیان لمخفات  
 مفاعیل و از آن جمله حال امقدم داشت پس گفت الحال اگر گفته شود چرا مقدم کرد و معراج حال را از  
 جمله لمخفات جواب میگویم حال از سایر لمخفات علی است از آن که تعلق بقاعل دارد که اصل کلام است و قبول  
 که اصل بحث منصوبات است و حال در لغت معنی وقت است که موجود بود و معنی مکان که روشن نیز آمده و در شرح  
 اعلی الحال الوقت الذی انت فیه و در اصطلاح صوفیه حال اشاره است از آنکه وار و خود بر دل ساک از متوجه  
 و یاب و باز از آن متوجه کن یا تسرل نماید که قیل الحال نیر و علی القلب طسربا و خزن و بسط و قبض الحال سخی حال  
 تحول و یقال له المقام و قیل حال ملامت و ذل البذل و ما فدت مال است که بدون کسب دل ساک فرود آید  
 حال نیر و یقال له حکما و اسطه است بیان موجود و عدم و در اصطلاح خواجه این است که ما یعین نیست انما علی او

المفعول به و باید دانست که قوله الحال مبتداست و خبرش محذوف است یعنی منه الحال تقریه فمنه المفعول  
الماضی و درین وقت قوله مایین خبر مبتدا محذوف است یعنی بی مایین له و جمله مستانفصه است و یا قوله الحال  
مبتداست و قوله مایین خبر است و مراد از مایین موصوله الی شیء است معرف بلازم نه مراد از مایین است از آنکه جمله خبری است  
واقع میشود یا کلام موصوله است و مراد از و نیز شایسته است لیکن منکره معرف و این ادلی است از آنکه قوله مایین خبر  
است و حق خبر نیست که نکره باشد و مایین موصوله معرفه است و مایین موصوله نکره و مراد از مایین درین مقام حالت  
و گفته اند که بهیئت آن یعنی را گویند که قایم بغیر بود و کلام مایین است که شامل است به جمیع اشیاء و نیز که بهیئت خارج  
است آن شی که ذات را بیان میکنند چون نکره و یا فاعله بهیئت که بسوی قوله فاعل او مفعول بهیئت خارج  
شد آن شی که بیان بهیئت غیر فاعل و مفعول به کند چون صفت مبتدا مثل یذو العالم احوک اگر گفته شود  
چرا حال را بحال نام کرد و در جواب میگویم الحال را خود من حال الشیء از تغییر و حال نکره منصرف میشود در اکثر  
اوقات مثل جانی زید که با و این حال منتقله نامند چنانچه در بیان فاعله حال گفته میشود انشا الله تعالی  
اگر گفته شد و تعریف حال مانع نیست از آنکه صادق می آید بر صفت فاعل مفعول به چون جانی زید العاقل  
و ضربت زید العاقل زیرا که این صفت نیز بیان میکند بهیئت فاعل و مفعول به جواب میگویم در تعریف قید  
مشیت معتبر است و مذق قیایات و اعتبار آنها در تعریفات جائز و شایسته است و تقدیر کلام نیست که الحال بهیئت  
بهیئت الفاعل او المفعول به سبب است که فاعل او مفعول به زیرا که این صفت اگر چه بیان میکند بهیئت فاعل مفعول  
لیکن نه ازین حیثیت که فاعل است یا مفعول به و بعضی جواب داده اند که قوله مایین بهیئت الفاعل او المفعول به  
این معنی دارد که حال نمی است که بیان میکند بهیئت فاعل که در وقت صدور فعل است از آن فاعل و با بهیئت  
مفعول به که در زمان وقوع فعل است بر آن مفعول و حال هر دو جواب واحد است که لایفنی علی من التتمیز  
اگر گفته شود بر تقدیر حیثیت خارج میشود جانی زید سمیاً زیرا که ضمیر همی ثابت نشده است زید ازیر حیثیت  
که فاعل او است جواب میگویم مراد از بیان کردن حال بهیئت فاعل که فعل به ازین حیثیت که فاعل  
یا مفعول به است این است که در وقت بیان کردن معنی حال لحاظ فاعلیت فاعل و مفعولیت مفعول بود و ظاهر است  
که معنی مثال مذکور بهیئت لحاظ میگویند که آمد مراد ازید در آن حالیکه خبر بهیئت اگر گفته شود تعریف حال جامع است  
زیرا که خارج میشود از او به قایم که در مثل جانی زید ابو قایم واقع است زیرا که بیان میکند بهیئت فاعل و مفعول  
بیان میکند بهیئت غیر فاعل که او است و همچنین خارج میشود از قایم که در ضربت زید ابو قایم واقع است و قایم

[illegible]

نمود پس شرط صحت وقوع حال از مضاف الیه این است که مضاف از مضاف الیه جزر بود پس گویا آن حال که از  
 مضاف الیه است گویا حال است از مضاف از آنکه مضاف الیه درین وقت مشتمل بر مضاف است اگر چه قسماً  
 مضاف الیه مقام مضاف صحیح نیست مثل قوله تعالی و ان ابرهه و اولاده مقطوع بصحیحین حال است از مولا که مضاف  
 و ابرهست و و ابره جزر است از آنکه و ابره شی اصل شی را گویند و قول مذکور این معنی دارد که بدستی که بنیاد این کرده  
 بریده و برکنده شده است در حالتی که صبح در آیند یعنی قوم تو ای لوط پلایک خوانند یا که یکی از ایشان  
 باقی نماند اگر گفته شود و ابره که مضاف است نه فاعل است و نه مفعول پس صحیح نیست که بصحیحین از مولا را حال  
 واقع میشود جواب میگویم و ابره مفعول الم اسم فاعله است براسی قوله مقطوع باین اعتبار که ضمیر متکلم که در مقطوع  
 بسوی او راجع است و در بعضی نسخ بصحیحین واقع است بصیغه مضارع مجهول از باب تفعیل و بعضی تین واقع است بصیغه  
 مضارع معلوم از باب تفعیل و بر دو تقدیر قوله بابقا مفعول مطلق نیست بلکه متعلق است بر تقدیر اول بقوله یزیر  
 که مضارع مجهول است از باب تفعیل یعنی حال شی است که بیان کرده میشود هیت فاعل یا مفعول بسبب آن  
 شی و بر تقدیر ثانی متعلق است بقوله تین که ماضی معلوم است از باب تفعیل یعنی حال شی است که ظاهر  
 میشود هیت فاعل یا مفعول بسبب آن شی پس برین هر دو تقدیر قول حال که از مفعول معه و مفعول مطلق واقع شود  
 در تعریف او ظاهر است بی آنکه بسوی تقسیم فاعل و مفعول با احتیاج افتد لیکن احتیاج بسوی تقسیم آن هر دو درین  
 وقت ازین جهت است که تا در تعریف داخل شود حالی که در مثل قوله تعالی بل متبع مله ابرهیم ضیفا و ایجاب  
 احکام آن یا کل لحم اخیه میتا و ان و ابره و اولاده مقطوع بصحیحین واقع است اگر گفته شود تعریف حال جامع است  
 زیرا که حاج میشود مثل را کبیر که در مثل فرست زید را کبیر واقع است زیرا که بیان کرده است هیت  
 بر دو را از فاعل و مفعول به جواب میگویم قوله ما بین هیت الفاعل و المفعول به قضیه مانده المخلص است ثانی  
 الجمع و حقیقه حتی برید مایه و مخفی نماند که حال از مفعول فیه و مفعول له هم می آید مثل نکمت یوم الحججه مبارک و چنانکه  
 المفسرین فاعل و باید دانست که حال بر اقسام است یکی متعلقه و آن حالی است که از وی الحال منتقل میشود مثل عانی  
 زید اکبا و دوم موكده است آن حالی است که جز جمله را تا کید کند مثل هو الحق لا ریب فیه ظاهر است که حق همان  
 که در شکست و پس لا ریب فیه که حال است موكده است جز جمله را که آن حق باشد و تحقیق محقق قوله تعالی الم ذلک  
 الکتاب لا ریب فیه و مفعول و باب فصل و صل است من اراد الاطلاع علیه فلیرجع الیه و بعضی فرموده اند که  
 حال موكده آن حال است که از وی الحال خود منفک نشود یعنی از صفات لازم بود و مثل قوله تعالی هو الحق

و  
 ابره  
 و اولاده  
 مقطوع  
 بصحیحین

مصدق قالما معکم من التوریت والاخیل پس صدق که حال است از حق که ذمی الحال است از صفات لازمه است  
 و نزدیک این بعضی حال داریم داخل است در حال است مذکوره و بعضی گفته اند که حال مذکوره آنست که عالمها از صاحب خود  
 منفک نشود مادامی که صاحب او موجود است و سوم مستداخلة است و آن حالی است که از مفعول حال اول بود چون  
 جاری زید یقوم غلامه مجرد حاراسه و چهارم متر و فیه است و آن حالی است که عامل او عامل حال اول بود مثل ترا  
 زید قاتیما عالم را کباب چیم حال مقدره است و آن حالی است که حصول او مقدر بود و صاحب او بران حال مریض  
 اخبار نبود مثل جاری زید سعه صقر صاعد اغراوش ششم داریم است آن حالی است که صاحب او بران حال دیگر  
 بود چون کان شد قاورا و همین اقسام مشهور و کثیر الاستعمال اند و قوله لفظا منصوبه از آنکه خبر کان مخدوم  
 است یعنی برابر است که آن فاعل مفعول لفظی بود و لفظی بودن فاعل و مفعول بزرگ حضرت قدس سره السامی  
 باین طریق است که فاعلیت فاعل و مفعولیت مفعول باعتبار لفظ کلام و منطوق کلام بود بی آنکه احتیاج باشد بسبب  
 اعتبار معنی که خارج از کلام و مفهوم از فحوائی کلام است تا فاعلیت فاعل و مفعولیت مفعول متحقق شود و آن فاعل و  
 مفعول لفظی عام است که حقیقه تلفوظ بود چنانچه وقتی که فاعل ضمیر متکین نبود و مفعول مخدوم نباشد با حکما چنانچه  
 جاری زید قاتیما ضربت خالد را کباب که فاعلیت زید و مفعولیت خالد لفظی است از آنکه از لفظ کلام و منطوق کلام جاری  
 زید ضربت خالد متحقق است و در تحقیق فاعلیت زید و مفعولیت خالد حاجت نیست بسبب اعتبار معنی که مفهوم از فحوائی  
 کلام و خارج کلام است و نزدیک شریعت مرتبت نفیلت منزلت حضرت قاضی شهاب الدین نارا سدر برانه لفظی  
 بودن فاعل و مفعول باعتبار تلفوظ بودن عامل است یعنی اگر عامل لفظی بود فاعل و مفعول نیز لفظی خواهد بود و این اگر عامل مفعول  
 حقیقه باین طریق است که مذکور است غیر مخدوم فاعل و مفعول نیز لفظ حقیقی خواهد بود و اگر تلفوظ است حکما یعنی مخدوم  
 است فاعل و مفعول نیز لفظ حکمی خواهد شد و لایحقی علیکم ان نظر قدس سره السامی الی نفس فاعلیه الفاعل و مفعولیه  
 المفعول نظر حضرت قاضی شهاب الدین الی عالمها و قوله او معنی معطوفست بر قوله لفظا یعنی برابر است که آن  
 فاعل و مفعول معنوی بود و معنوی بودن فاعل و مفعول نزدیک حضرت قدس سره السامی باین طریق است  
 که فاعلیت فاعل و مفعولیت مفعول باعتبار لحاظ المعنی متحقق بود که خارج از منطوق کلام و مفهوم از فحوائی است  
 کلام است چون بنزد قاتیما که زید مفعول معنوی است از آنکه مفعولیت زید متحقق است بلحاظ اشیر که از فحوائی کلام  
 نه از زید مفهوم میشود زیرا که از حال قائل این کلام که اشاره بسوی زید سبک را شیر مفهوم میشود و این حال  
 خارج از ما قائل است و نزدیک حضرت قاضی شهاب الدین بنزد مقبره سراج الیقین معنوی بودن فاعل

و مفعول باعتبار معنوی بودن عامل فاعل مفعولست و مثالی که ایشانند تعالی مثل ضربت زید  
 قاتما مثال آن حال است که صالح است بر بیان بهیئت فاعل مفعول به که با لاتفاق لفظی است اما لفظی بودن  
 فاعل و مفعول نزدیک حضرت قدس سره السامی ازین جهت است که فاعلیت تار متکلم و مفعولیت زید باعتبار  
 لفظ کلام و منطوق کلام است بی اعتبار معنی که خارج از لفظ کلام بود و اما نزدیک قاضی شهاب الدین رحمه الله  
 از آن است که عامل هر دو لفظی است و زید فی الدار قاتما مثال آن حال است که بسبب بهیئت آن فاعل است  
 که لفظ حکمی است نزدیک قدس سره السامی اما لفظی بودن فاعل درین مثال ازین جهت است که ضمیر فعل  
 که متعلق ظرف باشد بسوی ظرف است مگر نقل میکند پس ضمیر مثبت که درین مثال متعلق ظرف است و نقل کرده است  
 یعنی فی الدار فاعل لفظی است زیرا که از لفظ کلام زید فی الدار فاعلیت آن ضمیر مفهوم میشود و باعتبار معنی که  
 خارج از کلام است و لفظ حکمی بودن آن ضمیر مستکن ظاهر است از آنکه ضمیر مستکن لفظ حکمی است که امر فی تعریف لفظ  
 فی خرج تواله لفظ و نزدیک حضرت قاضی شهاب الدین نور الله قدس سره مثال آن حال است که بهیئت فاعل مفعول  
 که از فعل بسوی ظرف نقل کرده است پس درین وقت آن ضمیر مستکن تحول ظرف است و ظرف عامل معنوی است  
 پس آن ضمیر فاعل معنوی خواهد بود زیرا که نزدیک ایشان معنوی بودن فاعل اعتبار معنوی بودن عامل است که امر از آن  
 و نه از زید قاتما مثال آن حال است که بهیئت بهیئت آن مفعول است که مفعولیت او معنوی است زیرا که قایما  
 حال است از زید که مفعول معنوی است از آنکه مفعولیت زید معلوم نمیشود باعتبار لفظ کلام نه از زید بلکه مفعول  
 آنست باعتبار معنی اشاره یا تنبیه است که خارج است از لفظ کلام و منطوق کلام نه از زید بلکه قائل این کلام  
 قسند که است که خبر و به بشارت یا تنبیه از نفس خود تا در کلام کامم اشیر اوابه مقدر بود و متحقق شود بودن مفعول  
 لفظی است که زید مفعول معنوی است باعتبار معنی اشیر اوابه عاید که خارج است از لفظ کلام نه از زید که مفعولیت نماید  
 که المانع فی الحال بنزید بطریق مجاز است اقبیل تنبیه مرجع باسم مرجع از آنکه ذمی الحال در حقیقت ضمیر مجوز است که در  
 اشیر الیه با اوجه علییه واقع است و ضمیر مجوز معمول فعل است زیرا که مفعول است بواسطه جرح و اگر لازم آید اختلاف  
 عامل عامل ذمی الحال نیز که اگر زید در حقیقت ذمی الحال بود عامل و زید معنوی خواهد بود و در قایما معنی غرض و  
 عامل عامل ذمی الحال از واجبات است هرگاه که خارج شده باشد از میان تعریف حال شروع کرد و بر بیان حال  
 تا معلوم شود بالملکیت که فاعل و مفعول معنوی است آن هر دو تا که بیان حال قایل و قایل و قایل و قایل و قایل و قایل  
 تصدیق حال بر عامل معنوی پس بیان حال بر عامل لفظی که معلوم میشود از ضمیر بیان اعتبار با معنوی و لفظی که بیان



سفید حضرت پس گفت و عالمها و معنی شارحین محمد معنی صاحب قایم التحقیق قدس سره فرموده غم مایه برین  
 ان القاطع المفعول قد يكون لفظا وقد يكون معنی شرح فی بیان بایکون بسبب الفاعل والمفعول العطفین معنی غیر فقال  
 عالمها انتهى بر این ظاهرست و معروف مشهور و واضح که این تمهید بنا بر مذکور حضرت قاضی شهاب الدین رحمة الله  
 علیه است اگر گفته شود لفظا حال مذکورست نه مؤنث و ضمیر قوله عالمها مؤنث است نه مذکر پس جاع ضمیر مؤنث بسبب  
 مذکر چگونه صحیح است جواب میگویم حال که مؤنث سماعی است یا آنکه حال معنی کیفیت و حالت است و باید دانست  
 که عامل حال امور اند الفعل یعنی الاول الفعل بر اینست که مفعول بود یا مقدر چون ضربت وزید یا قایما وزیدنی  
 قایما اگر ظرف ماول الفعل بود او متبیه یعنی والثانی شبه الفعل و مراد از شبه فعل خبریست که عمل کند چون عمل  
 الفعل شبه طیکه از ترکیب فعل باشد یعنی مشتعل بود بر حرورت آن فعل چون ستم فاعل و اسم مفعول و صفت مشبه  
 و اسم تفضیل و مسند مثل نید ذاهب را کبا و زیدنی الدار قایما اگر ظرف مقدر و ماول باسم فاعل بود وزید مفعول فاعدا  
 و زید خبر ماضی و کبا و نید اسیر طیب من رطبا و غری زید قایما بخلاف اسارا خال که تیر و عمل چون فعل اندک شرط  
 مذکور مفعول است او معناه یعنی والثالث معنی الفعل و آن خبریست که خارج از کلام مفهومیست و بطن بود بی تصریح  
 و تقدیر در کلام چون استارة و تنبیه و ندأ و تمنی و ترجی و تشبیه در مثل نید قایما و یازید قایما و لیتک و ندأ  
 مقیدا و ندأ فی الدار قایما و کاتة اسد صاملا یعنی شبهه قایما و ادعو یزید قایما و تنبیه آن بکون عندنا مقیما و رجعت  
 تلون فی الدار قایما تشبیهات الاسد صاملا یعنی جمله کننده و قس علیه السمو و یازید قایما مثال التنبیه مقید یعنی التنبیه بک  
 بنی تشبیه مقید و کاتة الدار قایما یعنی الزم زید الدار کاتة و یازید قایما یعنی خبری فعل که مستند به خارج کلام بود عمل میکند بکامل و کاتة  
 است و اندک عمل میکند بکمال و یازید قایما یعنی استقام و نفعی نیز مخفی تواند که عامل مفعولی بودن این چنین است که نشاء و کاتة  
 ادعو اجود بلکه عامل مسند می برینند یا شد هر گاه که خارج شد صفت جازیه و یازید قایما عامل و مشر و کاتة و یازید  
 شرط حال پس گفت و شد طرهما ان کون کثره یعنی شرط حال اینست که نکره بود تا که در حال انصب بجهت فاعل  
 چون ضربت زید الدار و حالت رفع و جر محمول است بر حالت انصب بر ای طرأ بابیه گفته اند که اگر حال است  
 از آنکه مطلق است و مرفوع است زیرا که تمهید مستند است بر آنست که مصلح مقید بقید مطلق است و در حال حال انصب  
 که سببی می باشد حال انصب بود و این عرض حاصل میشود از حال نکره با وجودی که عمل سببی و مقید را در غیر حال  
 موقوله و صاملا محرمه خالیا و مطلق است خبری بکون چون فعل موجود است بکون و کاتة بر این است  
 و درون تاکید تغییر مفعول و تقدیر کلام اینست که شرطها ان تلون صاملا و معروفه خالیا یعنی تمهید مستند است

معرفه بود در غالب اوقات و گاهی نکره هم می باشد زیرا که ذی الحال در حقیقت محکوم علیه است پس اصل در معرفت اینست محکوم علیه در جمیع اوقات معرفه نمی باشد بلکه در اکثر اوقات پس ذی الحال نیز در اکثر اوقات معرفه خواهد بود و گاهی نکره اگر گفته شود از قول بشرط این یکنواختی صواب است و مفهوم نمی شود که حال نخواهد شد مگر آن وقت که ذی الحال معرفه بود از آنکه وجود مشروط به وجود بشرط محال است و از قول غالباً معلوم میشود که در بعضی اوقات حال می باشد و آنکه ذی الحال معرفه بود پس میان قیاسین شافعات و منافض ظاهر است جواب میگویم منافات وقتی است که قوله غالباً ظرف و آن تکون باشد و لیس کنه نکره که قوله غالباً منسوب است از آنکه ظرف چیز نیست که از قول بشرط معلوم میشود که آن شرط باشد بصیغه ماضی مجهول یعنی انما شرط کون صاحبها معرفه فی غالباً لمواد و تحقیق مقام و تنقیح مرام این است که مواد و قیاس حال بر دو قسم اند یکی آنکه ذی الحال در نکره موصوفه بود مثل جاری در جل من بنی تمیم فارسا لکما قال قدس سره السامی هذا یکون فی الحال فیه نکره موصوفه مثل جاری در جل من بنی تمیم فارسا انتهى سوال کرده اند اگر حضرت قدس سره السامی مخصوصه مقام موصوفه میفرمودند بر آنکه شامل میشدند به ذی الحال که باضافه تخصیص یافت باشد جواب است که اگر محقق موصوفه میفرمودند جمیع موصوفه شامل میشدند زیرا که ذی الحال در جمیع موصوفه موصوفه است و درین وقت حسن تقابل میان این صورت و باقی موصوفه است کما لا یخفی علی المحسن الذمیدین اگر الکفا بهین صورت میگردند پس تفصیل که مقصود شارحین است فوت میشد و یا ذی الحال نکره بود که از جهت اشتقاق و شمول جمیع افراد خود معنی بود چون غنا و معسر و بی نیازی و دیندار بود چون بی نیازی معرفه مثل قوله لای فیها یفرق کل امر حکیم امر من عندنا و این بیان تقدیر است که امر از کل امر حال بود از آنکه اگر او را حال گردانند از ضمیری که در حکیم ستر است پس درین وقت از ما نحن فیہ خارج خواهد بود و یا ذی الحال نکره تحت استقنا م واقع شود مثل جل اتاک رجل الکبا و یا حالی که از ذی الحال نکره بعد الا واقع شود برای شکستن نفی مثل جاری در جل الارکبا و یا حال بر ذی الحال نکره مقدم بود مثل جاری در جل الارکبا و یا حال بر جل و حضرت قدس سره السامی فرموده اند و بعد الا لفظنا لفظی نحو ما جاری در جل الارکبا و مقدم علیه الحال نحو ما جاری در جل انتهى و حضرت افضل الحشین مولوی عبدالغفور دام الله تعالی فی الرحمة و السره فرموده اند که فی قوله و بعد الا تعسف لایکن الخلاص عنه الا ان یقول ان بین قوله بعد الا و بین قوله مقدا علیه تنازعاً فی قوله الحال یعنی ان فاعل الظرف صیغه هو ضمیر الحال او لفظه علی التبعیین لا ضمیر النکره انتهى و درین قسم که بر چندین انواع مذکوره مشتمل است تعریف ذی الحال شرط نیست زیرا که ذی الحال درین قسم تخصیص یافته است و ذی الحال در حقیقت مبتداست و لهذا اشتباه دارد که حال در حقیقت خبر است و میگویم است که نکره مخصوصه مبتدا واقع شود کما فی باب الرفع

این همچنین صحیح است که فی الحال نکره مخصوصه بود و این قسم قلیل الوقوع است و قسم دوم این است که ذی الحال  
 در غیر امور مذکور بود و غالب موارد وقوع عالی همین قسم است وقوع حال درین قسم مشروط است بترین ذی الحال  
 پس ازین تحقیق واضح شد که قوله غالباً قیامه اشتباه است نه قیامه قیامه ان کا کون مرفوعه نامی در مذکور لازم آید جواب دوم  
 قوله صاحبها مبتدا مسنن است و قوله مرفوعه مرفوع است اما آنکه خبر است و جمله مرفوعه بر جمله قوله و شرطها ان کا کون  
 نکره فاندفاع الاشکال است ظاهرین در الحاقال به و لا تنظر فی ما قبله ایقال به و درین وقت قوله غالباً شرط  
 است که متعلق است بمقدم قوله و صاحبها مرفوعه اسمی متصرف صاحبها مرفوعه فی غالباً لا است و همان مفعول مصدر بخود  
 یا صفت زمان محذوف است یعنی متصرف است یا مبتدا ترنا غالباً و زماناً غالباً و قوله و ارسلنا العراک مررت به  
 و حده و نحوه متاول جواب سوالی است و تقدیر سوال این است که العراک درین شعراوق است و و حده  
 که در قولهم مررت به و حده واقع است مرفوعه است و حال آنکه حال است و از سابق مفهوم شد که تکیه شرط حال است  
 چون شرط بدوین شرط نیاید و این حاصل بدوین تکیه یافته شده پس معلوم شد که شرط حال تکیه نیست و قوله نظر  
 ان کا کون نکره خلاف واقع است و مراد از قوله خود مرسل می است که حال بود و معرفه باشد خواه مصدر بود یا بخود مثل فعله  
 که یکسانی کردی توان شی را و ان کا یکدکشی گفت و پس معترض جواب می بدوین طریق که هر واحد ازینا متاول است  
 نکره و تاویل این مصدر نکره بدوین سبب یکی آنکه هر واحد ازان مصدر را مفعول مطلق فعل محذوف گفته شود  
 نه حال تا لازم آید محال در آن فعل یا فاعل خود جمله فاعلیه حال خواهد بود و الطاق حال بر یکدکشان مصدر بر جمل مجاز  
 از قبیل تشبیه معمول است یا فاعل یا مفعول چیز بسبب کل پس تقدیر مسئله مذکوره این است که تعمرک العراک فعلک مستند  
 از غلطی محب در بروزان کتاب و تعمرک صیغه دانه مضارع غائب است از بابا فتعال اگر گفته شود چرا تعمرک  
 بروزان تقریب خفیه نمی کند تا مفعول مطلق از غیر فعل نیاید جواب میگویم چون فعل از بابا فتعال ازین  
 جهت است که فعل عراک متعلق نیست بلکه مرفوعه است فعل است پس العراک مفعول مطلق است از غیر فعل مثل و احدی است  
 من الارض بنا و مررت به و حده در تقدیر مررت به و حده و حده است و و حده مصدر است ایقال صدیک و حده و حده  
 علی قیاس عید و عاده و فعل او نیز مستعمل نیست چون عراک قال الشیخ الرضی قدس سره العید لازم الا و او تقدیر  
 و الاضافه و لازم الضب الانی مواضع مخصوصه انتهی فعله جیدک در تقدیر فعله تجدد جیدک است الحمد للفتح الحمد للفتح  
 الاجتهاد و قال الفرار هو الفتح الجیم الشقه و بعضها الطاقه فانهم طسریق دوم این است که این مصدر بحسب معنی نکره  
 اند و قایم اند مقام مصدر نکره و تاویل اند با سرفاعل یعنی معتبره و منفرد و مجتهد اگر بحسب معنی نکره و این چنین

در کلام عرب اکثرست مثل حسن الوجه که در لفظ معروف است و در معنی نکره از آنکه اصناف لفظی مفید نیست و حضرت  
 ملا عصام قدس سره فرموده اند ای الطریق الثانی هو المرحۃ الذی یلحق ان یکتفی به بجزایه فی الاحوال المعرفه کما یجلا  
 الاول فانه لا یجری الا فی المصادرات منی و تمام شعرین است و در سلسله الحراک و لم یزد و لم یقل و لم یشتق علی نقص  
 الدخال و این شعر از لید است و در تعریف و توصیف حمار و حش و اتن گفته و لید یفنی کیم و کسر و مسم شاعر است  
 که افصح شعر ای عرب بود و تحقیق شعر این است که و او در قوله و ارسلنا برای عطف است و ضمیر منصوب است و این است  
 اتن ضمیر فنی لغ است و بوی حمار و حش که گوهر است و اتن جمع امان است که داده خرا گویند و مراد از ارسال  
 بر آن مختص است یعنی بر آن مختص حمار و حش را در حالیکه از دام کمند اند و یا مراد از ارسال تخلیه است میان اتن و ات  
 یعنی گذاشت و محلی را بطبع کرد و حمار و حش را در آب نوشیدن قوله لم یزد و ما معنی لم یمنها است یعنی منع نکرد و حمار  
 و حش را از اتن و دام و قوله لم یشتق معنی لم یخفف است و فی الصرح النقص تمام مراد از رسیدن سیراب ناشدن  
 یعنی خون نکرد و حمار و حش را از اتن و حلال یعنی بر آنکه تمام نشود آب نوشیدن بعضی تن سبب دخال و دخال با کسر یس است  
 که چون شتر آب باشد در این راه که در حمار و حش و میان و در شتر تشنه داخل نیامید تا بلوغت اینها  
 با آب نوشد و لم یسکن و در حمار و حش و اتن است نه در تعریف شتر پس قوله و لم یشتق علی  
 نقص الدخال صحیحست زیرا که دخال نمی باشد و در شتر جواب میگویم مراد از دخال در اینجا نفس داخل است بعضی  
 بعضی است جواب دوم کلمه تمییزه و اتن است یعنی و لم یشتق علی نقص مثل نقص الدخال هرگاه که افصح شاعر صریح از بیان  
 حال شروع کرد و در بیان وجوب تقدیم حال بر ذی الحال پس گفت فان کان صاحبها نکره یعنی اگر ذی الحال  
 نکره مخصوص بود که در شأنش تخصیصی است تقدیم نباشد و حال مفرد بود نه جمله و جب تقدیمها یعنی واجب است  
 درین وقت تقدیم حال بر ذی الحال مثل جادنی را که با رجل اگر گفته شود و جب تقدیم حال درین وقت ممنوعست  
 بدلیل نحو جادنی رجل و زید را که این جواب میگویم حکم بوجوب تقدیم وقتی است که ذی الحال نکره بود و ذی الحال  
 درین مثال مرکب از معرفه و نکره است و مجموع از معرفه و نکره نه معرفه است و نه نکره پس چنین ذی الحال از قوله نکره خارج  
 شده است پس چگونه قوله جب تقدیم اگر خبر است مترب شود بدون حدی شرط و مخفی مانند که چنین حال احوال  
 مشترکه گویند و باید دانست که اگر حال جمله بود و ذی الحال نکره باشد تقدیم حال درین وقت واجب نیست بلکه واجب نیست  
 و ادعا ظلم است تا بصفت التباس نماید زیرا که میان معرفت و موصوفه و مخبر و مطلق نمی باشد پس ازین متذکره معلوم  
 خواهد شد که حال است نه صفت مثل ایت رجلا و ابوه قائم اگر گفته شود و وقتیکه ذی الحال نکره بود و حال مفرد باشد تقدیم

ان بر آن ذمی الحال چرا واجب است جواب میگویم اگر درین وقت تقدیم واجب نبود التباس حال بصفت در وقت  
انقب لازم آید پس مقصود متکلف فوت خواهد شد چون تقدیم حال واجب گردند التباس نکوز خواهد بود زیرا که صفت  
بر موصوف مقدم نمیشود پس این تقدیم قطعا معلوم خواهد شد که حال است نه صفت اگر گفته شود ازین تعبیه و جواب تقدیم  
حال در وقت انقب معلوم میشود نه مطلق و از قول وجوب تقدیمها مراد مطلق تقدیم است پس تفسیر چنان نیست جواب  
میگویم وجوب تقدیم در حالت رفع و جبر با وجود عدم التباس بر ای قضای باب است سوال کرده اند که در وقت انقب  
فوت التباس حال بصفت بود چرا تقدیم واجب کردند و وجه جایز نشدند یکی بودن او حال دوم صفت چنانچه  
جایز داشته اند و وجه در تقدیم حال یکی بودن او حال دوم مبدل منه پس مثل ایت را کبار جلا جائز است که را کبار  
حال بود از جل مبدل منه باشد و جل بدل چنانچه جایز داشته اند و وجه در مثل طالب زید فارسیا کی آنکه فارسیا  
حال بود و دوم آنکه تمیز باشد جواب این است که جواز دو وجه جای است که هر دو وجه متساوی بودند و حال از نکره  
خلاف اصل است پس هر یک با مع سیاقست نخواهد کرد مگر بسوی بودن او حال تا آنکه صلاحیت صفت دارد پس التباس  
مقصود و بغیر مقصود ظاهر است بخلاف صورت تقدیم که هر دو وجه متساوی اند در خلاف اصل از آنکه ذمی الحال نکره چنان که  
خلاف اصل است کما لا یخفی همچنین بدان منه خلاف اصل است زیرا که در حکم تخفیف و تکرار است و چون هر دو وجه در خلاف اصل  
متساوی الاقدام اند پس التباس لازم نخواهد آمد و همچنین در مثل طالب زید فارسیا هر دو وجه بر سر اند کما لا یخفی ضابطه جواز  
عدم جواز و جمیع شرح قوله و اذا اتى الاعراب فیما آه مفصل مذکور شد و اما حاجته الی الاعاده لمفغیه الی الملائه  
جواب دوم از اصل سوال این است که حال ذمی الحال در حقیقت مبتدا و خبر اند و چون مبتدا نکره بود هیچ وجه  
تخصیص نیافته باشد تقدیم خبر بر مبتدا درین وقت واجب میشود پس همچنین اگر ذمی الحال نکره بود تقدیم حال بر وجه  
خواهد بود و درین جواب سوالی است ظاهر اثر مضی است بابر و آن این است که ذمی الحال نکره یکبار تقدیم حکم تخصیص  
یافته است پس احتیاج نیست بسوی تخصیص مقدم حکم آخر الاتری ان جلا فی مثل جارنی را کبار جل و قد وقع قاعدا  
والفاعل محکوم علیه الاصل فی التعریف فلو لم یکن مثل هذا النکره متخففا بقدم حکم الماصح و قوعه فاعلا فانهم سوال کرده اند که  
مثل جارنی قایما جل حقیقت قایم حال است پس تخصیص در تقدیم خبر است که غیر ظرف است این تخصیص تقدیم ابتداء نکره و نافع  
جواب گفته اند حال خبر ظرف است پس تقدیم او چون تقدیم ظرف است و تقدیم ظرف در تقدیم مفعول نافع است پس تقدیم حال خبر در  
تقدیم مفعول نافع خواهد بود و لا یخفی علی الفطن العارف ما فیہ زیرا که اخبار ظرف مان از حیثیت صحیح نیست جواب بیان فرق  
ممکن است که عدم صحت و ظرف زمان صریح است و حال تا اول ظرف زمان است هرگاه که نافع شده صریح از بیان وجوب تقدیم

حال بزرگی الحال شروع کرد و در بیان عدم جواز تقدیم حال بر عامل معنوی در بیان جواز تقدیم او بر فعل و فعل غیر  
 کانیه پس گفت و لایق تقدم علی الحال المعنوی یعنی تقدم نمی شود حال بر عامل معنوی و همچنین قبل غیر متصرف  
 و بر فعل که مصدر است بخیر که او را مصدر است کلام است و بر مصدر که بر مصدر است و بر فعل که مصدر است بلام هو  
 و بر اسم تفصیل و غیر مثل نه انیسر الیسیب نه طبعا و غیر جواز تقدیم حال بر اسم تفصیل در این مثال در شرح قوله مثل نه انیسر  
 نه طبعا مفصل نکور خواهد شد انشاء الله تعالی اگر گفته شود چرا این نیست تقدیم حال بر عامل معنوی دیگران فکر کرده  
 جواب میگویم حال معنوی انشیاء معلوم در عمل ضعیف اندو حال ضعیف در معنوی تقدیم عمل نمی تواند که و اگر گفته  
 چرا انگشت معرج و لایق تقدم علی الحال المعنوی و الفعل الغير المتصرف الخ جواب میگویم حال معنوی را ضعف  
 لازم است پس بر او ضعف از قول مذکور این است که تقدیم علی الحال الضعیف از قبیل فکر ملزم و مراد او لازم  
 است بقول مسلطو جمیع امور مذکوره شامل است اگر گفته شود چرا انگشت معرج و لایق تقدم علی الفعل الغير المتصرف و فعل  
 غیر متصرف را نیز ضعف لازم است پس از آنکه پیش از حال ضعیف از قبیل فکر ملزم و مراد او لازم تا شامل می شود  
 جمیع امور مذکوره پس احتیاج بر عامل معنوی قریب به تمام معنوی آید جواب میگویم حال معنوی را از امور مذکوره  
 جمله ضعف است و بضعف مشهور پس از آنکه در کتب معتبره است و در هیچ کجا ملزم که در کتب معتبره است و در هیچ کجا  
 و نیز جواب داده اند که معرج و لایق تقدم علی الحال المعنوی و الفعل الغير المتصرف الخ گفتند از آنکه متنازع تقدیم حال  
 بر عامل معنوی کانی است و آن در غیر او اندو و در بعضی معنوی به بیان این است نه کانی اگر گفته شود مراد  
 از متنازع تقدیم حال بر عامل معنوی که مفهوم از قول سارست معلوم است یا تقدیم بعضی بر بعضی اگر قید است  
 پیش مرید باید و نه عدم است و اگر مطلق است پس از آنکه پیش از آنکه در کتب معتبره است و در هیچ کجا ملزم که در کتب معتبره است  
 و نیز قائل به معرج و معقول معنوی از آنکه عامل در نزد معنوی تشبیه است که از کاف تشبیه مفهوم نیست و پس  
 تا یا کاف تشبیه حال است باعتبار معنوی تشبیه بر تشبیه حال معنوی است و حال آنکه برو قائلان مقدم شده است  
 جواب سبب گفته اند مراد قید است و الف لام بر قول الحال المعنوی بعد خارجی است که اشارت میکند بسوی حال  
 معنوی که ذوالحمد ثنین بنا شد پس ستر نیز بر قید الف لام بعد خارجی است فلا یلزم الحمد بالمثل الذکور زیرا که  
 عامل معنوی در این مثال و الف ثنین است یعنی تقاضا میکند در حدیث مذکور که عامل معنوی و معنی تشبیه است این تقاضای و حدیث  
 دارد یکی حدیثی که متعلق بود به تشبیه که آن قیام است در مثال مذکور که برید متعلق است به تشبیه است و دوم حدیثی که متعلق بود  
 به تشبیه که آن قیام است در این مثال که متعلق است به تشبیه است و چون چنین مختلفه اند از این جهت لازم کردند که هر یک

بعد از آنکه فاعل مبتدایا التباس لازم نیاید لیکن سبب خوف التباس تقدیم عامل بر عامل ضعیف اختیار افتاده  
 عامل در هر دو حدیث که حال اند معنی تشبیه است لیکن در قایما ازین اعتبار که حدیث مشبه است و در قایما باین اعتبار که  
 حدیث مشبه است و باید دانست که عامل معنوی در تشبیه قایما و مغایه فصل مذکور شد و نیز از سابق معلوم شده است  
 که هر چه مقدم فعلی باشد اسم فاعل بود مثل ظرف و مشابیه آن چون جار و مجرور و خارج از عامل معنوی و داخل در فعل یا تشبیه  
 فعل است مثل زید غمگین و فی الدار زید و ظرف و مشابیه او بفاعل معنوی در ضعف مشابهت دارد و وجه امتناع تقدیم  
 حال بر عامل معنوی ضعف است کما مر آنفالین از حیثیه هم شده است که اگر عامل حال ظرف بود یا مشابیه او تقدیم حال  
 برین عامل نیز جایز نخواهد بود و حال آنکه تقدیم او بر ماسوا می عامل معنوی جایز است پس باید که در ضعف جرح که هم  
 مذکور است و دفع کثرات می و ضلالت نیست پس گفت بختلاف الطرف یعنی بختلاف آنکه عامل حال ظرف باشد یا مشابیه  
 او از آنکه تقدیم حال بر جایز است مثل زید قایما غمگین و زید قایما فی الدار و مخفی نماند که در جواز تقدیم حال بر عامل  
 ظرف است اختلاف است میان سیوییه و خورشید بختلاف امتناع تقدیم او بر عامل معنوی که اتفاقی است و لهذا بعضی محققین  
 فرموده اند که اگر در اختلاف الطرف امتناع تقدیم علی عامل المعنوی اصلا بختلاف الطرف فانه تقدیم علیه فی الجملة و هو  
 غیر ما تقدم بقدره علی الحال فلیکن بناءً علی التمام علی مذنب الاختلاف حتی تفصیل اختلاف این است که نزدیک سیوییه است  
 تقدیم حال بر ظرف اصلا جایز نیست و نزدیک خورشید جرح نیست بشرط تقدیم مبتدای بر عامل مثل زید قایما فی الدار و در  
 حدیث ثانیه مبتدای از حال موافق است سیوییه در مبتدای مثل قایما زید فی الدار و قایما فی الدار زید یا الاتفاق جایز است  
 و دلیل سیوییه اینست که عامل معنوی ضعیف است ازین جهت تقدیم حال بر عامل معنوی جایز نیست و چون در ظرف  
 نیز موجود است پس تقدیم حال بر عاملی که ظرف بود نیز متنع خواهد بود و دلیل انقضای این است که عامل معنوی ضعیف است بخلاف  
 ظرف که ضعیف است از آنکه عامل معنوی معنی است که مستند بود از خارج کلام و فوای کلام بختلاف ظرف و مشابیه او  
 که مفهوم لغوی کلام است مقدم است فعلی اسم فاعل فرق میان الضعف و ضعیف ظاهر است پس تقدیم حال بر ضعیف جرح  
 می و او احوال متنع خواهد بود از آنکه ضعیف در ضعف بیشتر است از ضعف ضعیف و تقدیم حال ضعیف که در ضعف از  
 کمتر است متنع خواهد بود فی الجملة و بعضی مواد تا رعایت جانبدار حاصل آید اگر گفته شود وجه جواز تقدیم ظرف بشرط تقدیم  
 مبتدای بر وجه امتناع تقدیم حال بر ظرف بشرط تاخیر مبتدای بر وجه باشد جواب میگویم در صورتی که حال بر مبتدای مقدم باشد  
 خواه از عامل خود مفعول بود مثل قایما زید فی الدار یا مقرون مثل قایما فی الدار زید از دو وجه خلاف اصل لازم می آید یکی تقدیم  
 حال بر ظرف که عامل ضعیف است و دوم تقدیم صفت بر ذات یا مکان یا خیر از آنکه مبتدای بر صفت ذی الحال است و ذی الحال

ذات و حال صفت است بخلاف آنکه مبتدا مقدم بود و از آنکه درین صورت خلاف اصل از جهت و آمدن کتان تقدیم  
حال بر عامل ضعیف است و بر ضعیف انور متعلبان سخن پروردگوار و محتجب مانند که مرسته تقریر دلیلی در تحریر سوال مقدمی است  
معلوم از آنکه ای بدو در برابر در شایسته است و شغل بر طرف پاره چند لایق بازی اطفال صد و امثال این  
مقال ازین شکسته بال غریب الحال از راه خود بینی و خود نمائی است بلکه غرض از تفریق و توصیف بعضی مقدمات ترغیب طالبان  
و تشویق رغبان است و این ذره مثال از عجب دریاست مبراست آری کسی که از لباس فضائل انسانی و کمالات انفسانی  
معز بود که در شایسته طبع را و خود زبان کشاید و صحرای خویش را بذر اعیان بپاید مخصوص این غریب که در رنگهای غربت تنها  
واقع شده و بضیق کربت تیمی گرفتار گشته کجا بهوش طاقت آن دارد که به لوی خود نمائی پردازد امید از نکته پسند آن  
ارجمند و ناظران بهوشمند آن است که گاه گاهی نگاهی سوی این عاصی بر ماضی نموده بدعا حصول سعادت ابدی است  
و حصول بدولت سردی یاد آرند و مخفی نمایند که قوله بخلاف الطرف خبر مبتدا محذوف است یعنی هو ملحق بخلاف الطرف  
و جمله معترضه است بر این فعل و هم مذکور و ملحق است که حال از فاعل لا یتقدم بود یعنی لا یتقدم الحال علی العامل المعنوی حال  
گونه متعلق بخلاف الطرف اگر گفته شود حال فاعل از فاعل باشد پس لازم نمی آید که عدم تقدیم حال بر عامل معنوی بمخالفت نظر  
مستقیم بود و حال آنکه عدم تقدیم حال بر عامل معنوی مطلق است جواب میگویم قوله بخلاف الطرف حال دایره است که  
فاعله تقدیم نمیدهد و باید دانست که قوله بخلاف الطرف دو احتمال دارد اول آنکه مذکور شد و احتمال دوم این است که  
قوله بخلاف الطرف این معنی دارد که حال اگر چه بطرف مشابه است از آنکه معنی ظرفیت دارد و لیکن حال عامل معنوی مقدم  
نمی شود بخلاف ظرف که بر عامل معنوی خود مقدم میشود مثل کل یوم یک ثوب یعنی آیا در هر روز ثواب است ترا ثواب  
و ثوب مبتدا موخر است و یک خبر مقدم است و کل یوم مفعول فیه است که بر عامل معنوی خود مقدم شده است  
و عامل معنوی فعل است که از قوله یک مفهوم و مستنبط است اگر گفته شود قوله یک جلد و مجبور است سابق مذکور شده که چهار  
مجبور ماول لفعل لا یتقدم عمل است و داخل است فعل لا یتبع و خارج است از عامل معنوی فاعله یعنی گونه مثلاً لا یتقدم الطرف  
علی العامل المعنوی جواب میگویم عامل در ظرف درین مثال معنی فعل است که از لام جاره مفهوم میشود یعنی خصیصه  
ماضی مجهول از باب تفعیل نه عامل و متعلق ظرف است فلایلمز الحمد و المذکور اگر گفته شود چرا جای نیست تقدیم ظرف بر عامل معنوی  
جواب میگویم سخا را و ظروف توسع است و جایز در شرح قوله لا ان یکون ظرف فاکه در بحث خبر آن خواستار وقوع مفصل  
مذکور شده فاعله بنک آن گشت طالب و مخفی مانند که احتمال متبیین وقتی است که ظرف از عامل معنوی خارج بود و اما اگر  
و عامل معنوی داخل بود چنانچه ظاهر از کلام همین است پس این وقت قوله بخلاف الطرف سوی احتمال دوم صلاحیت احتمال دیگر ندارد



از آنکه بر تقدیر احتمال اول قوله بخلان الطرف این معنی دارد که حال مقدم نمیشود بر عامل معنوی بخلان طرف یعنی وقت  
 که عامل معنوی طرف بود پس حال بر مقدم می باشد و از ایجاد و امر مفهوم میشوند یکی آنکه عامل معنوی بر دو قسم است <sup>مست</sup>  
 و غیر طرف و دوم آنکه اگر عامل معنوی غیر طرف بود حال بر مقدم نمیشود و اگر طرف بود بر مقدم می باشد و حال آنکه  
 حال بر عامل معنوی مطلقاً مقدم نمیشود یعنی طرف بود یا غیر طرف پس استثناً طرف از عامل معنوی چگونه میسر است و قوله و  
 لا علی المحرور معطوفست بر قوله علی المعنوی لازمه است برای تأکید نفی یعنی چنانچه حال بر عامل معنوی مقدم نمیشود  
 همچنین حال بر ذی الحال مجرور مقدم نمیشود برابر است که مجبور باضافت بود یا جرح بر سوال کرده اند که متبادر از عبارت متن  
 نیست که ولا علی العامل المحرور پس اگر چنین میفرمود که ولا یتقدم علی المحرور علی الاصح و لا علی العامل المعنوی بخلان الطرف  
 النسب و انهم میشد و باید دانست که چون ذی الحال مجرور باضافت بود پس علم جواز تقدیم حال بر توافق نجات است  
 چون جاتنی مجرور اعم الیها بنابر آنکه صفات الیه جز از صفات بود یا قیام صفات الیه مقام صفات جایز باشد  
 پس درین وقت تقدیم حال جایز است لیکن سبب قلت مثل تحریک و ماشیاً مذید و نفع حقیفاً لک الیه هم اگر گفته شود تقدیم  
 حال بر ذی الحال که مجبور باضافت بود چرا جایز نیست جواب میگویم حال تابع و فرع ذی الحال است و تقدیم صفات  
 بر صفات جایز نیست پس تقدیم تابع صفات بر صفات الیه بطریق اولی جایز نخواهد بود اگر گفته شود ازین دلیل عدم  
 جواز مثل الکیا جارنی زید و لازم می آید زیرا که راکیا تابع زید است و تقدیم زید بر جارنی جایز نیست از آنکه فاعل است  
 پس می آید که تقدیم راکیا بر جارنی جایز نباشد و محال آنکه جایز است جواب میگویم فاعل ازین حیثیت که مستلزم است محال  
 قبل فعل است و امتناع تقدیم از جهت تابع و عارض است که آن لزوم التباس فاعل متبادر است بخلان مجرور که تقدیم  
 بر جارنی چه وجه جایز نیست اگر گفته شود تقدیم صفات الیه بر صفات چرا جایز نیست جواب میگویم صفات قائم مقام  
 حرف جر است و صفات الیه حقیقت مجرور است و تقدیم مجرور بر حرف جر متنع است از جهت ضعف حرف و عمل پس تقدیم  
 مجرور بر حرف جر که قائم بود مقام جایز متنع خواهد بود اگر گفته شود چرا مقدم نمیشود صفات الیه بر صفاتی که باضافت لفظی است با وجودیکه  
 صفات قائم مقام حرف جر نیست از آنکه حرف جر در اضافت لفظی مقدم نباشد جواب میگویم لایم که حرف جر در اضافت لفظی  
 مقدم نمیشود بلکه مقدم میشود لکن الفهم من کلام المصنف و سیاقی و فی سبب بحث المجزوات انشاء الله تعالی و اگر سلا  
 و اریم که حرف جر در اضافت لفظی مقدم نیست پس میگویم که امنا فاعل از جهت آنکه فرع اضافت معنوی است محمول بر  
 معنویت و باید دانست که در ذی الحال مجرور بحرف اختلاف نجات است نزدیک سیویه و اکثر نجات بصورت تقدیم  
 حال بر ذی الحال که مجرور بحرف جر بود متنع است و همین مذنب مختار معنوی است لکن گفت علی الاصح یعنی علی المتبادر

ولمذا لگفته اند کہ قولہ علی الاصح قرینہ است براینکہ الف لام بر قولہ علی المجزوء عمد خارجی است کہ اشارت میکند بسو  
 مجزوء بحر جنہ مطلق مجزوء لگفته شود چرا جائز نیست تقدیم حال بر ذی الحال مذکور جواب میگویم وقت یکم ادب  
 ذی الحال سطور ممکن نیست زیرا کہ اگر حال بیان جاری و مجزوء واقع شود مفضل لازم آید و هو متغ با الاجماع و اگر قبل جبار  
 واقع شود تقدیم تابع جبار بر متبوع مجزوء کہ حرف جرست لازم آید یا انکہ تقدیم مجزوء بر جبار متغض است و نزدیک ابن کثیر تقدیم حال بر  
 ذی الحال سطور جائز است بدلیل قولہ لغالی و ما رسلناک الا کافہ للناس کہ قولہ لغالی کافہ حال است از قولہ لغالی للناس کہ مجزوء  
 بحر جرست و حضرت قاضی شہاب الدین بن ہدی و صاحب صفی قدس سرہ ازین استدلال بطریق جواب دادہ اند  
 کہ کافہ حال از کاف خطاب است نذا قولہ لغالی للناس کافہ درین وقت بمعنی نفعہ است و ظم کریم از معنی دارد کہ ما  
 ارسلناک الامانۃ للناس من الشکر سوال کردہ اند کہ بودن کافہ حال از کاف خطاب ممکن نیست زیرا کہ کافہ بصیغہ  
 مؤنث است و کاف خطاب مذکر و بیان حال و ذی الحال مطابقت واجبست زیرا کہ ہر دو در حقیقت مبتدا و خبر اند کما غیر مر  
 جواب لگفته اند لائم کاف بصیغہ مؤنث بود بکہ صیغہ مذکر است و تا در و برای سبالت است چون علامتہ صاحب کتاب ازان  
 استدلال بطریق جواب فرسودہ کہ کافہ صفت مفعول مطلق محذوف است یعنی ما ارسلناک الارسالۃ کافہ للناس  
 نہ حال از للناس است تا استدلال صحیح شود و بعضی جواب دادہ اند کہ کافہ صفت مفعول کافہ بود بر وزن عافیتہ و شافیتہ و کافیتہ  
 کہ مصادراںند فدا و فادغام کردند کافہ شد یعنی کافہ صفت مفعول مطلق محذوف واقع شدہ یعنی ما ارسلنا  
 الکاف کافہ نامی نفعہ للناس و نامی برین یک اسما می حضرت قدس سرہ السامی فرسودہ اند و اکل تکلف و نصف انتہی اگر  
 گفته شد حضرت قدس سرہ السامی چارہ ہر یک از اجوبہ ثلث تکلف و نصف حکم کردند جواب میگویم تکلف جواب  
 اول ازین جهت است کہ وقوع تار سبالتہ در اسم فاعل معلوم الوقوع نیست بلکہ بعضی نجات و غیر فعال فاعل انکار کردہ اند  
 اگر لگفته شود کافیتہ و شافیتہ صیغہ اسم فاعل است و تا در و برای سبالتہ است کما ہو المشہور جواب میگویم شما دیکافیتہ  
 و شافیتہ ضعیف است از انکہ تا در و احتمال ثانیست دارد بقدر موجود یعنی ہر ذہ فایۃ کافیتہ و شافیتہ و رسالتہ کافیتہ  
 و شافیتہ ہر کافیتہ و شافیتہ دلیل قطعی بر نیست تا مثبت مدعا باشد و تکلف جواب ثانی ازین جهت است کہ احتیاج را سبالتہ  
 تقدیر موصوف لازم میکند و احتیاج کمال نقصان است کما لا یخفی علی کامل الانسان تکلف جواب ثالث ازین سببت کہ قول بعد  
 کافہ از مختصات است با استقرار کلام عرب معلوم نشدہ و نصف ہر سبالتہ مذکورہ ازین جهت است کہ با استقرار کلام عرب  
 معلوم شدہ کہ چون کافہ صفات بنود لازم الحالیست بمعنی جمیعاً اگر لگفته شود حصری کہ از قولہ لغالی الا کافہ مفعول  
 منصوب است از انکہ شفع ہم صلی اللہ علیہ و علی آلہ و اصحابہ وسلم چنانچہ رسول اندرمان حاکم مانع اند از تکرار چندین بار

در آن حالیکه حاکم و آمران پس حصر میجو نیست جواب میگویم معنی نیست بلکه انسانی است چنانچه وقتی که کانه  
حال بود از قول تعالی للناس حصر انسانی است از آنکه حضرت سرور نام علیه و علی آله و صحابه تحفه النعمیه والسلام است  
چون این معنویت اندیشه سبوی بسن فقط اگر گفته شود زمانه حال و زمانه عامل او متحد میباشد پس از این منع از ترک در وقت  
ارسال بود و حال آنکه بعد از سال است جواب میگویم کافیه حال مقدره است و حال مقدره آنرا گویند که حصول و نپذیرش حال  
مقدر بود و نپذیرش حال در زمان اخبار بر آن حال نباشد مثل جابری زید مدینه مقدره میاید اگر گفته شود در تقدیم حال و نپذیرش  
مجرد و مجرد جبر اختلاف بود و در مورد باضافت جبر اتفاق باشد جواب میگویم فرق میان حرف و اضافت نیست  
که حرف جبر فعل است و می سازد پس حرف جبر گویا از تمام فعل بعضی حروف فعل است مثل منزه افعال و تضعیف فاذا  
قبل از نیست را کتبند بندگان قال فیه است را کتبند انفس برورد حقیقت مجرد نیست بلکه معمول فعل مفعول است پس  
یعنی نخاه بنظر ظاهر تقدیم حال از نپذیرش حال مجرد و جبر از نپذیرش نخاه یعنی نخاه سبوی حقیقت است پس تقدیم از نپذیرش  
میدارند بخلاف مجرد باضافت که در حقیقت نیز مجرد است و مخفی نماید که چون مصنف مع ولایت مقدم علی المجر و گفت  
سکوت نمود و ظاهر است که سکوت در معرض بیان مفید حضرت پس از اینجا معلوم شد که تقدیم حال بر نپذیرش حال مرفوع یا  
منصوب جایز است این در بنحایه بعد است و نزدیک نخاه کوفه تقدیم حال بر نپذیرش حال مرفوع یا منصوب جایز نیست و حقیقت  
مولوی معنی ششم بعد از انفق قدس سره و انور قدس سره اندام الکونیون فالجوزون الله یما عایها الانی سورة واحدة و همی ذاکان  
صاحب مرفوعا و الحال موخر عن الفاعل انتهی هرگاه اکثر نخاه در حال اشتقاق شرط کرده اند اما اینکه چون مشتق می باشد  
اول مشتق تاویل سکیر و نذر تاویلش کلف می نمودند و نزدیک مصنف اشتقاقی شرط نمود شروع کرد در بیان قول  
ایشان پس گفت و کل ما دل علی هیئت یعنی پس می که دلالت کند بر صفت برابر است که مشتق بود یا جامد صحاح  
انفع حالا صحیح است که حال واقع شود غیر ازیکه تاویل کرده شود جامد را مشتق از آنکه مقصود از حال بیان هیئت است این  
حاصل است بنیز مشتق پس در تاویل او فایده نیست مثل ندایسرا الطیبه رطبا یعنی خرما در آن حالیکه نسبت به خرما  
است از همان خرما در آن حالیکه رطب است و بسبب فتح بار بوده یا بغم و کمافی القاموس خوش مائی که ترشی و شیرینی داشته باشد  
و رطب خرمائی است که محض شیرین بود و بر یکبار نیز رطب اسم جامد است که حال واقع شده است آنچه مقصود از حال است  
که آن بیان هیئت باشد از ما حاصل است از آنکه بر رطب دلالت بر صفت بر سر و رطبیست و حاجت نیست سبوی تاویل  
بسر و سر تاویل رطب بر رطب بصیغه اسم فاعل از باب افعال و باید دانست که آن نخاه چون استعمال اسم فاعل و یا اسم مفعول که از  
فعل جامد بود نمی یافتند از باب اسم فاعل اسم مفعول مسنوعی فرضی تاویل سکیر و نذر مقصود ایشان ازین تاویل تحصیل معنی

در جامد است پس میگویند که هذا بسبر الطیب منه رطبا در این تاویل سه گانه هذا بسبر الطیب منه رطبا و منفی نمائند که بسبر رطبا  
 رطبا و منفی نخل است به صفت شمر یعنی ماعلی النخل که باید دل علیه اشتقاقها من بسبر النخل اذا سا یا علیه بسبر او رطبا و اما  
 ماعلیه رطبا پس تاویل بسبر و رطبا بمربط بمعجم نیست مگر وقتی که از هذا اشاره بسبوی نخل بود و ظاهر است که این بسبر  
 ظاهر است زیرا که مراد بسبر اشارت است بسبوی ماعلی النخل که لا ینفی علی الضمیر الکرهه شود درین مثال الفعل شی ماعلی الفسه  
 لازم می آید لان المعنی ان هذا التمر حال کونه بسرا منفصل علی نفسه حال کونه رطبا جواب میگویم شمر ففصل است باعتبار  
 حالت بسرت منفصل علیه است باعتبار طبیعت و جایز است که شی مافصل و منفصل علیه بود باعتبار این چنانچه چنانچه  
 در بحث کمال فصل مذکور خواهد شد انشا الله تعالی و منفی نمائند که عامل در رطبا طبیعت با اتفاق نجات و در بسبر نیز همان  
 نزدیک محققین اگر گفته شود است تفصیل عامل ضعیف است که تقدیم معمول بر جایز نیست لئلا یقال یدینک احسن  
 تقدیم بسبر که حال است بر الطیب که اسم تفصیل است و عامل است در بسبر چگونه معجم باشد جواب میگویم ضابط این است  
 که چون دو حال باعتبارین مختلفین بشی واحد تعلق گیرند واجب است که هر واحد از این دو حال متعلق خود متصل شود و بسرت  
 متعلق است به مشار الیه هذا ازین حیثیت که منفصل است اگر گفته شود لانهم که بسرت متعلق است بمشار الیه هذا بلکه متعلق  
 بفعله الطیب که راجع است بسبوی مشار الیه هذا از آنکه بسرت اگر متعلق است به مبری که مشار الیه هذا است لکن متعلق است  
 ازین حیثیت که منفصل است و این حیثیت حاصل نشده است در مشار الیه مگر بعد از آن در الطیب پس واجب  
 این است که بسبر متصل شود بمتعلق خود که ضمیر است یعنی واقع شود بعد الطیب جواب میگویم مسلم است لیکن چون  
 ضابطه الطیب بحسب منظر کمال عدم است منظر اقامه آن مضمر و قایم گردند و انفصال بسبر بر این منظر واجب نموزند و طبیعت  
 متعلق است بضمیر مجرد که در قوله منه واقع شده و راجع است بسبوی مشار الیه و این تعلق ازین حیثیت است که آن مرجع  
 منفصل علیه است پس واجب این است که رطبا بضمیر مذکور متصل شود قال الشیخ الرضی قدس سره و اما الضمیر المستکن فی فعل  
 فانه ان کان منفصلا لکنه لما لم یظهر کان العدم و مع هذا ظاهری باسبابان یقال ان لم یسبح فیدقنا احسن منه قاعدا انتهى و  
 نزدیک بعضی نجات عامل در بسبر اشارت است و نزدیک بعضی هر دو تنبیه و درین وقت ذی الحال ضمیر اشاره الیه یا بنه علیه است  
 یعنی اشاره الیه یا بنه علیه حال کونه بسرا و این معجم نیست بدو وجه یکی آنکه جایز است که متکلم بسبوی تحریر بسبر و خشک اشارت کند  
 بسبر اشارت او بحالت بسرت سفید نخواهد بود و حال آنکه عاقل عاقل ذی الحال میباید مگر آنکه گوئیم که بسبر که درین وقت جایز  
 است که حال مقدره بود پس لازم نیست که اشارت بحال بسرت مقیده بود و دم آنکه ممکن است که در مقام بسبر اشارت  
 اعمی واقع شود که صلاحت علی نداشته باشد مثل تمر و تملی بسبر الطیب منه رطبا پس عامل در بسبر درین وقت طبیعت امر آخر آنکه

گوئیم این مثال مصنوعی است نه واقعی و مثال مصنوعی پشت مدعی نمی باشد هرگاه که فاعل شد مصنف و از بیان احوال حال مفروضه شروع کرد در بیان حالات حال جمله گشت و مکنون جمله خبریه و از جمله خبریه احتراز است از جمله انشائی و ضمیر مکنون مانند است بسوی حال جمله خبریه قولی را گویند که احتمال صدق و کذب داشته باشد و صدق عبارت است از مطابقت حکم با واقع و کذب عبارت است از عدم مطابقت حکم با واقع جمله انشائیه قولی است که از این احتمال مبرا و معرا بود از آنکه مضمون او موجود نشده و احتمال صدق و کذب فرع موجود است اگر گفته شود چرا حال جمله واقع میشود جواب میگویم غرض از این بیان بیست فاعل مفروض است این غرض چنانچه از مفروض حاصل میشود همچنین از جمله پس صحیح است که جمله حال واقع شود چنانچه وقوع مفروض صحیح است اگر گفته شود چرا جمله انشائیه حال واقع نمیشود جواب میگویم حال خبریه خبریه الحالی است و جمله انشائیه خبریه واقع نمیشود پس جمله انشائیه نیز حال واقع نخواهد شد اگر گفته شود چرا جمله انشائیه خبریه واقع نمیشود جواب میگویم خبر محکوم به می باشد و جمله انشائیه صلاحیت ندارد که محکوم به واقع شود از آنکه فی ذاتها موجود نیست و اثبات الشیء منقطع بقبحه و کذب الشیء فی ذاته فافهم اگر گفته شود حال محکوم به بنی نماند پس مبادی که حال بودن تابع انشائیه صحیح بود جواب میگویم حال اگر چه در حقیقت خبریه است از آنکه غرض از بیان بیست است آنکه محکوم به شور با برزخی الحالی لکن قوه محکوم به است از آنکه جریان و برزخی الحالی مرتوه حکم کردن است با برزخی الحالی اگر چه مصنفه که جمله خبریه حال واقع میشود آن منتقسم بود به دو قسم یکی همیه و دوم فعلیه فعلیه از و حال خالی نیست یا مصدر است یا فعل یا فعل مضارع و هر یک از فعل مضارع و مصدر از و حال خالی نیست که مثبت است یا منفی هر یک از احکام مخصوصه از و حال مصنفه که هر یک از این اقسام نیست فاجمله الاسمیة بالواو و الاسمیة غیر آن جمله همیه که حال بودن تسلب میباشد و او و ضمیر عا اگر گفته شود چرا او و ضمیر تسلب میشود جواب میگویم جمله این مثبت است که جمله است بذات الوجودات و محقق میباشد یعنی محتاج نمی باشد بسوی شیء آخر پس او را از رابطه که بنابر معارضه است لجام سبب که نشان جایز است یعنی ضمیر که تا او را نمی رسد الحالی رابطه دهد و اما امتیاج او بسوی او از این جهت است که چون جمله را دالت بر ثبوت و دوام و اصل در حال عدم تقرر و استقلال و جمله این جهت اعراض میکند و در گردان است از آنکه حال واقع شود و بدین الحالی مربوط بود پس او را از رابطه که آن دست ناچار است از آنکه او موضوع است برای جمیع معلولین یا معلولین علیه در حکم و این امری و تحقیقی است که نظر بسوی سابق بود و همین رابطه است پس جمله همیه چنانچه در غایت قوت و استقلال بود را بطریق همین دست آوردند و ضمیر عام است که خبر جمله بود یا نبود بلکه فضا باشد مثل حیث انما الکذب حیث انت الکذب ما یزید و هو الکذب جاری و ابوه قایم و قوله او بالواو معطوفست بر قوله بالواو و ضمیر یعنی آن جمله همیه که حال واقع میشود یا تسلب میشود او فقط

کلیات بحال و در مقام غریبه

فی ضمیر اگر گفته شود چرا اکتفا میکنند بواجب وجودی که جمله اسمیه در غایت قوت و استقلال است کما مر آنجا جواب  
میگویم و او را دلالت بر رابط و اول امرست زیرا که در اول جمله واقع میشود پس اگر چنین رابطی اکتفا در جایز است  
کما جار فی حدیث شفیع الانام علی آله التحیت السلام کنت بنیا و آدم بین المار و الطین قوله علیه الصلو و السلام  
و اما در بین المار و الطین جمله اسمیه است که از ضمیر متکلم حال واقع شده و رابط در وقت واد است اگر گفته شود و حیضت  
آدم علی بنیا و علیه الصلو و السلام بر وجود سایر انسان مقدم است و حدیثی در دلالت بر تقدم و وجود شفیع  
الجهین بر وجود حضرت آدم علیه السلام است پس کلام سر و آنام چه مراد باشد بواجب میگویم حدیثی است که  
اینست که روح عالم ارواح بنی آدم را که حضرت آدم را بطل بود و چه غفلت و نشان آنحضرت علیه الصلو و السلام  
بمرتبه است که هیچ روحی در عالم واقع نبی بود مگر روح مطهر مبارک خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله سلم است شایسته بنیا  
نوع و نشان کجا بود بعد از خدا بزرگ تویی قصه مختصره اگر گفته شود که بنی آدم معنی دارد که انسان یعنی باشد و قال فی القدر  
تبیان احکام و حدیث است اول و اطلاق انسان بر روح صحیح نیست زیرا که میان انسان روح نسبت  
تبیانیت است پس چگونه اطلاق بنی بر روح اقدس الطهر صحیح باشد جواب میگویم تعریف بنی که مذکور شد بخاطر آن موجود است  
و مخلوقات است که از عالم اجسام اند پس روح مبارک بنی آدم این تعریف و بنی نیست و تعریف بنی بنی عالم ارواح و دیگر  
که روح الطهر فرد است اگر گفته شود بنیا علیه السلام بر بنی تبیین احکام صورت نشود و روح مبارک بر بنی تبیین  
که احکام بعضی ارواح مبعوث بود و اما عالم ارواح عالم تکلیف نیست بلکه عالم اجسام عالم تکلیف است جواب میگویم  
چنانچه عالم اجسام احکام دارد و بنی عالم ارواح را نیز احکام عالم ارواح بزرگ انسان و هر یکی از جنایات عالم ارواح  
ایشان روح الطهر است حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم رابط المانع می نمود و سیر انبیا و اولیاء عالم ارواح عالم تکلیف است  
و در اینست که عالم ارواح بنی عالم اجسام مکلف نیست مسلم است اما انفسیت کما انفسی علی الفی و استغنی و اگر  
اینست که عالم ارواح اصحابی از احکام مکلف نیست پس بنی مذکور ممنوع است و بنی نمائند که او را بنی اسمیه بود ضمیر  
او را فاعله و متنی است که بر این گفته اند و اگر حال سوگنده بود او را بنی جایز نیست بلکه ضمیر و صره واجب مثل هو الحق  
و اگر بنی از او در سوگنده و سوگنده را نغشید و از صحت شدة الفاعل قوله او با الضمیر علی ضعف معطوف است بر قوله  
و اگر بنی آن جمله اسمیه است بلکه بنی صنف اگر گفته شود چرا ضعیف بود جواب میگویم ضمیر اگر چه رابط است  
پس نسبت رابط و اول امر بنی که واقع او در ابتدا جمله در جمیع موارد واجب نیست اگر چه جایز است که در ابتدا جمیع  
و اینست که اگر بنی بر تمام صحیح از او ناچار است اگر چه ضمیر تنها نیز جایز است بر تمام ضعیف مثل قوله فی القدر

کردم با و در آن حال که روی و لبوبی روی من بود و قوله الی فی جمله حالیه که مشتعل است بضمیه فقط بیان بجهت است  
 هر یک از فاعل و مفعول مسامحیت دارد و نیز گفته اند که قوله علی ضعت در تقدیر علی منسوب ضعیف است و مخفی مانند تکلیف  
 جمله اسمیه بضمیه فقط ضعیف نیست و لذا اقبال صاحب الزبد شرح اشبهت فی الطلق القول بالضعف ضعیف فافهم و حفظ  
 اگر گفته شود چرا جمله اسمیه را بر جمله فعلیه هستم که در آنجا جمله اصل است چنانچه وجه اصالت او در شرح  
 قوله فی الفاعل و بجهت رفوعات مفضل نگویند چرا جواب میگویم جمله اسمیه را بر جمله فعلیه تفصیل است از آنکه خبر اول جمله اسمیه سمعی است  
 و اصل است از خبر اول جمله فعلیه که فعل است و تفصیل مخرج و جمل تقدیم میتواند شد و مخفی مانند که گاهی اسمیه را بر فعلیه علی سبیل  
 بر سبیل قلت وقتی که ملا بسط فاعل فی الحال و رفوعات ظهور بود چون بوده و انوّه و نبوّه و معاصیه و مانند اینها مثل محبت  
 علی الباب زید یا شکایه علامه بوده یا امثال این باشد باشد برگاه که فاعل شد صرح از بیان حکام جمله اسمیه مخرج کرد در بیان احکام  
 جمله فعلیه که حال افتاده باشد پس گفت و لم مضارع المثبت یعنی آن جمله فعلیه که حال افتاده شود و مصدر باشد فعل  
 مضارع مثبت با الضمیر حده متلب پس بضمیه تنها مثل جارنی زید است اگر گفته شود چرا استدل باین باشد بضمیه فقط  
 جواب میگویم مضارع مثبت از روی لفظ و معنی با اسم فاعل مشابهی باشد و چون اسم فاعل نال بود از او استغنی میاید  
 مثل جارنی زید را که باب مضارع مثبت نیز از او استغنی خواهد بود اگر گفته شود فعل مضارع مثبت چگونه با اسم فاعل مشابه است  
 از روی لفظ و معنی جواب میگویم مشابهت از روی لفظ ازین جهت است که وقتی است با اسم فاعل و در حروف و حرکات و  
 سکات که با ظاهر از روی معنی از این جهت است که مضارع مثبت دلالت میکند بر معنی که غیر لازم است مقدار است  
 و فاعل مثل اسم فاعل اما دلالت او بر مصدر صفت غیر لازم ازین جهت است که فاعل ثابت است و فعل را دلالت بر تجدید و  
 مدوت و عدم ثبوت است اما دلالت او بر حصول صفتی که قارن بود با فاعل از این جهت است که اصل فعل فاعل زمان حال است  
 و اقبال مجاز است برند بجهت مخفی مانند که حال بود آن مضارع مثبت مشروط است بحد و از حروف استمال چون سین  
 سوف و ل و ن اگر گفته شود لایم که فعل مضارع مثبت است بضمیه و ضمیه فقط بلکه متلبش بود و ضمیه مثل قوایمالی امارون  
 الناس بالبر و تسون النفس که جمله فعلیه حال است و متلبش بود و ضمیه جواب میگویم قوله و تسون النفس که محمول است بر صفت مبتدا  
 یعنی آنم تسون النفس پس جمله حال است نه جمله فعلیه اگر گفته شود چرا مقدم کرد و مضارع مضارع را بر ماضی جواب  
 میگویم حال بود در مضارع حال ملاکلف است بخلاف ماضی که تکلف حال افتاده میشود لکن مخفی علی الکاف و ما سویم یعنی آن  
 که سوای جمله اسمیه و جمله فعلیه بود که مصدر فعل مضارع مثبت است بالواو و الضمیر او با حد هما متلبش باشد بود و ضمیر  
 معایای یکی از او و ضمیر غیر ضعیف و سوای دو جمله ناکره سه امورند یکی جمله فعلیه که فعل مضارع متبوع مصدر بود و دیگر

اشارت تصور نیست مگر در مبنی یعنی هر واحد از اشیاء و اشیاء مستلزم نباشد و منع صرف مستلزم اعراب و معانی و اوزار  
مستلزم ثنائی ملزومات است پس اشیاء و اشیاء یا غیر صرف جمع نخواهد شد تا تاثیر آن در منع صرف زائد برین است و  
تعریف بلام یا باضافه غیر صرف را منع صرف میگوید و اندکی در حکم منع صرف چنانچه تفصیل این در شرح قول و جمیع الباب  
باللام و بلاضافه غیر بالکسر بود پس مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی پس ممکن نیست که این تعریف سبب منع صرف  
باشد پس باقی مانند مگر تعریف علمی اگر گفته شود در علمیت را شرط تعریف کردند و تعریف را سبب منع صرف و علمیت  
را سبب منع صرف چرا که در دین چنانچه جاری اند و محضی که بوده است جواب میگویم حکم نهاده هر علت را از علل تسعیر فرشی  
ساخته اند و منع صرف متوقف بر همین فرعیت است کما مری و بودن تعریف فرع تنکیر الظاهر است از فرعیت علمیت تنکیر را  
بجست مقابل تعریف و تنکیر علمیت جواب دوم معرفه را سبب منع صرف کرد و علمیت را شرط او بفرض آنکه تا این  
سبب بر طریق اکثر اسباب بود زیرا که اکثر اسباب عام اند که سبب شرط خاص شده اند اگر گفته شود هر گاه نزدیک  
مصنف علمیت سبب منع صرف نیست پس چرا گفته است و افعیه علمیه مؤثره که تا سببی بلکه واجب بود که و مانیه  
مؤثره مؤثره میگفت تا کلام لاحق مطابق شود بکلام سابق جواب میگویم کلام مصنف سح در مابعد مبنی بر اصطلاح  
دیگر نهاده است برای تنقیح بر آنکه علمیت نزدیک بعضی نهاده سبب منع صرف است یا محمول است بر مجاز باین طریق که  
علمیت تعریف علمی را داده کرده است هر گاه که خارج شد مصنف سح از بحث معرفه شروع کرد در بحث عمده پس گفت  
"الجمعه یعنی از اسباب منع صرف جمعه است و ترکیب او را بر ترکیب قول المعرفه قیاس باید کرد و غیر عبارت است از بودن لفظ  
از ان الفاظ که وضع آنها غیر عرب است مشرطها یعنی شرط عمده در تاثیر منع صرف دو امر اند ان تکون علمیه  
فی الجمیته یکی آنست که بودن آن عمده منسوب بسوی علم در لغت جمیع یعنی در جمیع دین من علم متحقق باشد اگر گفته شود چرا  
این امر شرط تاثیر جمعه است جواب میگویم جمیع آنکه تا عرب در ان اسم اشیاء تصرفات خود تصرف نکنند چون  
او خال لام و تون و غیر اینها چون لجام و فزنگ بود و چون در جمعه تصرف واقع بود و جمعه ضعیف  
خواهد بود پس در منع صرف اثر نخواهد بود و غایب آنکه در جمیع علم بود از آنکه از تصرفات و تصرفات محفوظ خواهد بود پس در منع  
صرف اثر خواهد کرد و لهذا اگر بهایام و فرزند نام نهند اثر نخواهد کرد و بواسطه آنکه علم در جمیع نیست اگر گفته شود لکن علم در جمیع  
شرط تاثیر جمعه باشد زیرا که اگر شرط جمعه بود و قانون که نام یکی از قراء سید است منع صرف میشد و قانون در لغت مردم  
اسم جنس است یعنی قید و تنگ بند حکمت جودت قرات یکی از قراء سید را نام نهادند و از اینجا معلوم میشود که در جمیع علم نیست  
و حال آنکه جمعه در مؤثر است جواب میگویم در قانون شرط تاثیر موجود است و معدوم زیرا که علم در جمیع بودن جمعی است



ازینکه حقیقت بود چون ابراهیم که در علم بود و بعد از آنکه در علم بود و انقل کرد و بسوی علمیت یا حکما بود و این طریق که نقل کرده باشند آن اسم را از علم بسوی علمیت بی آنکه در وقت کرده باشند چنانچه قانون که از علم بسوی علمیت منقول است بدون تصرف چنانچه علم بدون تصرف منقول میشود و تحک الاوسط او الزایده علی الثانیة شرطی است و الاوسط یعنی تحک الاوسط یا زیاد و بر ثلث اگر گفته شود چه تحک الاوسط یا زیاد و بر ثلث شرط تاثیر عجمه است جواب میگویم اگر که بر زیاد و بر ثلث و تحک الاوسط نبود بلکه ثلاثی ساکن الاوسط باشد پس درینوقت در آن کلمه خفت و سبکی خواهد بود و این خفت معارض تاثیر لقل احد سبب است که اکتفا منصرف است و این تفریع بقدر شرط نیست زیرا که نوع اگر چه علم در علم است لیکن ثلاثی ساکن الاوسط است و انصراف نوع بر سبیل وجوب خفت منصف است زیرا که علم بر سببیت است بواسطه آنکه امر منسوب است پس تاثیر آن با سکون و سلب و عدم زیاد و بر ثلث جائز نیست اگر گفته شود تاثیر منسوب نیز امر منسوب پس چرا اعتبار کرد و خفت منسوب را با سکون و سلب چنانچه گفت فمندی که در فرجه جواب میگویم قیاس ثانیست بر عجمه قیاس مع الفارق است زیرا که تاثیر منسوبی علامت مقدور است که در بعضی تصرفات ظاهر میشود چون وقت تصغیر پس تاثیر منسوبی را نوعی قوت است پس اعتبار آن با سکون و سلب نیز جائز است اگر گفته شود چرا اعتبار کرد و خفت منصف هم عجمه را با سکون و سلب در ماه و دور که قال و در سبب و سفر و ماه و دور متعین جواب میگویم اعتبار عجمه در ماه و دور برای قوت سببین آخرین است تا که سکون و سلب لقل احد سببین را مانع نشود و از اعتبار عجمه برای تقویت لازم نمی آید اعتبار آن بفرع سببیت بالاستقلال و نیز نزدیک سببیه و اکثر سخا و انصراف نوع واجب است مگر تخشیری که نوع را چون سبب گفته است و تخشیری بجا گفت منصف است و شور است و بعضی سخا و متفق برین اند که تحک الاوسط را در عجمه پنج تاثیر نیست پس انصراف شتر نزدیک نهاد واجب است و چون نزدیک منصف است مؤثر بود و تحک الاوسط را بر زیاد و بر ثلث مقدم کرد و گفت اتهام شان و شتر و ابراهیم متعین و امتناع شتر بسبب تحک الاوسط است و امتناع ابراهیم بواسطه آن است که زیاد و بر ثلث است و شتر بجهتین نام علامه است که در شهر بکرواقع است و بعضی گویند نام شهر بکرواقع است و میگویند که امتناع شتر از فرجه از برای عجمه و علمیت است بلکه علمیت ثانیست منسوب است باعتبار بقعه و بلده اگر گفته شود از منصف است ترک واجب بود و قوع آمد و از آنکه تفریع شتر از اول ترک نمود و تفریع شرط ثانی ذکر کرد پس اگر فرزند و نوع منصرف و شتر و ابراهیم متعین میگفت اولی و نسب میشد تا فرزند تفریع فوت شرط اول می بود که آن علم بدون عجمه در علم است و نوع تفریع فوت شرط ثانی میشود جواب میگویم منصف است بذکر تفریع شرط ثانی از جهت متعرض نشد که مختلف فیه است از آنکه عجمه ثلاثی ساکن الاوسط نزدیک اکثر سخا و مؤثر است و نزدیک بعضی مؤثر نیست چنانچه گفته شد پس ذکر تفریع آن برای

راشد امیر یا مقولہ قول است و راشد حال است کہ عامل او مخدوف است بقریہ حالیکہ آن حال مخاطب است  
یعنی ہر راشد امیر یا راشد کسی اگر نیکو کہ راہی یافتہ باشد کہ مستقیم بود و سلاک خود را بسوی مقصود موصل باشد  
و مراد از راشد آن است کہ بنفسہ بود یعنی بدون حمایت پس مراد خود گو کہ رشذ فرع ہدایت است پس لی نیست  
یعنی ہر راشد مقدم باشد و قولہ امیر یا می تواند کہ حال بعد حال بود یا حال از ضمیر راشد یا شد و بر تقدیر اول از  
حال متروک است و بر تقدیر ثانی از احوال متداخلہ یا قریہ مقالید باشد کہ قولک را کہ در جواب شخصی کہ میگوید  
یت جنت پس الیا حال است کہ عامل او مخدوف است بقریہ سوال یعنی جنت را کہ با و مثل قولہ تعالیٰ بحسب  
الانسان ان من یحیی عظامہ لی قادرین و مراد از انسان کافر است کہ از بعثت انکار دارد و قادرین حال است و قال  
الکافر لہ بعد لی مخدوف بقریہ مقالید کہ آن قولہ تعالیٰ بحسب الانسان ان من یحیی عظامہ است و بعضی قرأہ قادرین  
جنت امده است یعنی ملی نحن قادرین علی جمیع العظام پس بر تقدیر خبر مبتدا مخدوف است نہ حال اگر گرفتہ شود چرا  
تکلیف صحت ج و دیگر حذف الفعل جواب میگویم مبتدا و ازین قول حذف فعل و شیعہ فعل است کہ شاع ارادہ  
فی نظائرہ المتکررہ و مراد اینجا حذف عامل حال است مطلقاً یعنی خواہ فعل بود یا شیعہ فعل یا معنی فعل مثال الاول و لغیر  
کذا القمرین مثال الثالث اللہال مینا یعنی ہذا اللہال مینا سنور ہر گاہ کہ فارع شد مصنف ج از بیان جواز حذف عامل حال  
شروع کرد در بیان جویند عامل او پس گفت و یجب فی الموکدۃ یعنی واجب است حذف عامل حال در بعض  
احوال موکہہ بقریہ قولہ و شرطہا ان تكون مقررۃ از انکہ اگر وجوب حذف در جمیع احوال موکہہ می بود احتیاج  
بسوی شرط نمی شد و حال موکہہ آنست کہ در غالب احوال اوقات از ذی الحال منتقل نشود مادامی کہ ذی الحال موجود  
بود بخلاف منتقلہ و نیز منتقلہ قید عامل میباشد بخلاف موکہہ لکما قال افضل الشا حین حضرت قدس سرہ السامی المنتقلہ  
قید لکما عامل بخلاف الموکدۃ ہستی اگر گرفتہ شود آن حال موکہہ کہ بر سبیل نذرہ از ذی الحال خود مفارق میشود قید عامل  
میشود پس چگونہ صحیح است اطلاق قولہ قدس سرہ السامی بخلاف الموکدۃ جواب میگویم غالب حال موکہہ عدم انتقال از ذی  
الحال و انتقال نشاد نہاد است پس در غالب اوقات قید عامل نخواہد بود مگر بر سبیل قلت و ندرت النادر کا المعدوم  
اگر گرفتہ شود ازین کلام معلوم شد کہ منتقلہ قید عامل میباشد بخلاف موکہہ کہ قید عامل نمی باشد پس لازم می آید بطلان  
قولہم ان الحال مطلقاً قید لکما عامل جواب میگویم مراد از سخات از قول مذکور این است کہ حال قید عامل میباشد بحسب عبارت  
و نہایت مثل زید ابوک عطف و الفتح عین مملو صفت مشبہ است بروزن قول یعنی مہربان و شفقت  
و عطف و حال موکہہ است از انکہ منتقل نمیشود عطف و از آب در غالب اوقات اسی حصہ

یعنی عامل عطوف احم است که ضرف او واجب است و احم می تواند که صیغه واحد تکلم بود از باب ضرب ضرب یعنی که در اصل حقیق بود بر وزن ضرب بعد از غام احم شد و احمه برین تقدیر ماخوذ است از قولهم حقت الامر که بمعنی تحقیق و صرت منه علی یقین است یعنی ثابت شد آن شی را و موافق شد و او را و انتم چنانچه بود و از ان شی یقین شدم و تحقیق کردم در قولهم حقت الامر است صیغه واحد تکلم است از باب ضرب ضرب یعنی که احم انهم هر دو صیغه واحد تکلم بود از باب افعال و برین تقدیر ماخوذ است از قولهم احققت الامر بر اینست که بمعنی سابق بود یعنی تحقیق بود تنگ مرست نهما علی یقین یا بمعنی اثبت الامر باشد یعنی اثبت الایوه که عطوف احوال صاحب المصلح احم التقذیرت عندی ان تقدیر بحقی عطوف احمی باشد زنده است و ان طایفه مهران است پس بحقی حال است از ابوک و عطوف احوال است از ضمیر بحقی که راجع است بسوی ابی عطوف درین وقت از احوال منزوده است و در بعضی نسخ بحقی عطوف احوال است از باب تفعیل من حتی بحقی بحاجتی و نون در بابت عطفه يقال حینت اسی حمت و عطف علی اگر گفته شود عطوف از و حال خالی نیست که یا حال است از زید یا از ضمیر مفعول که در احمه واقع است هر یک ازین دو احتمال صحیح نیست اما اول از آنکه زید مبتدا است و حال بیان سکنیت میثیت فاعل یا مفعول و ثانی از آنکه ضمیر مذکور راجع است بسوی ابوه زید و این صلاحیت ندارد که میثیت او عطف بود کما لا یخفی جواب مسکوکم لانهم زید فاعل نیست پس اندک زید فاعل مفعولی ثبوتی است که مفاد جمله اسمیه است یعنی از اسناد خبر بسوی مبتدا معنی ثبوتی حاصل میشود که زید فاعل آن پیش است و لا یخفی باینکه مثال مذکور درین وقت از اسناد خبر خارج است از آنکه عامل او در وقت مفعولی است مفعول نیست و اگر سلاست و ارجح که زید فاعل معنوی نیست از جهت آنکه خبر او شقی نیست تا فاعل او مفعول بود یا مفعول اما قایل و لیکن صحیح است که از ضمیر مذکور حال بود و آن ضمیر راجع باشد بسوی زید نه بسوی ابوه زید و زید صاحب است که میثیت عطوف بود و لیکن درین وقت اسناد احم بسوی ضمیر مذکور بر سیل مجاز است بر اینی دنی ملاست پس از اثبات زید اثبات اوست باعتبار ابوه پس حاصل نیست که ضمیر مذکور راجع نیست بسوی یذ مطلق بلکه عائد است بسوی یذ که متصف با بوه است و ممکن است که عطوف احوال بود از زید که مفاد الیه ابوه است و ابوه مرجع ضمیر مفعول است سوال کرده صحیح نیست که عطوف احوال بود از زید که مفاد الیه ابوه است از آنکه حال بیان سکنیت میثیت فاعل یا مفعول است و جواب باین برین ممکن است که حال از مفاد الیه صحیح است بشرطیکه معضای فاعل بود یا مفعول و عطف مفاد الیه قیام مفاد مقام او جایز باشد مثل قوله تعالی بل نبتع مله ابراهیم ضیفا و ظاهراست که ابوه که مفاد است بسوی زید نخواست باعتبار ضمیر چنانچه سابق در قوله تعالی و ابرهه مولا مرقطوع مصححین گفته شد و قیام زید مقام ابوه نیز جایز است یعنی احم زید یا عطوف اگر چه بر سیل مجاز است و لا یخفی ان هذه الکلمات باره الکیفه شود و هر ظرف عامل از زید ابوک عطوف احوال واجب است

جواب میگویم جمله زید ابوک قائم است مقام عامل که احق یا ائتمه است پس اگر عامل مذکور شود و اجتماع عوض و معوض عنه لازم آید و قرینه بر صحت مقالی است از آنکه کسی که زید ابوک میگوید ابوه را برای مخاطب ثابت میکند و ملاخیم الدین قدس سره فرموده اند قال المصنف ج فی المسائل المتفرقة انما وجب فی العامل من الجمال المتوکدة دون غیره بالانه لا بد ان یقدر بها جملة یقتصر فی المعنی ثبوتها فلو اضمحل العامل لظلم الثبوت وهو عین باول علیه اللفظ الاول فاستثنی عن التصرح بالعامل الذی هو ائتمه او حتی انتهى و مشروط ما یعنی شرط حال موکده باعتبار وجوب معرفت عامل یعنی شرط وجوب خوف عامل حال موکده ان تکون مقررة لمضمون جملة اسمیه نیست که حال موکده مفرد میده بود و مضمون جملة اسمیه را در قوله المضمون جملة اسمیه اخراج است از حال موکده که مقرر بود و بعضی اجزاء جمله را از آنکه حذف عامل آن واجب است مثل قوله تعالی انما ارسلناک للناس سویا و لا یدر ما حال موکده است که تاکید میکند بعضی اجزاء جمله را که ان ارسال یا نه موکده مقرر است ارسال الله را این قتی است که مراد از رسول معنی لغوی بود و اگر معنی شرعی مراد باشد یعنی انسان بعینه الله تعالی الی الخالق لتبلغ الاحکام بکتابه بقیه پس موکده خواهد بود و مضمون جمله را در جمله اسمیه اخراج از حال موکده که مقرر بود و مضمون جمله فعلیه از آنکه درین وقت نیز حذف عامل او واجب نیست چنانچه صاحب کشف و تفسیر قوله تعالی قائما بالقسط فرموده که قائما حال موکده است از فاعل شد که ان الله تعالی است و تمام ای که نیست که شهد الله ان لا اله الا هو و الملک و اولو العلم قائما بالقسط و غیره یا راجع است بسو فی جمیع الاحوال قائما موکده مضمون جمله است یعنی شهود الله یعنی الله تعالی قائم است بر عدل در آن حالیکه الله تعالی قائم است قسط و القسط بالکسر العدل اگر گفته شود قائما در قوله تعالی الله شاهد قائما بالقسط مقرر و موکده مضمون جمله اسمیه است و ان الله تعالی مذکور است که ان شاهد است جواب گفته اند درین مقام قید آخر محذوف و معتبرست بقرینه مثال مذکور یعنی زید ابوک عطا و ان تقدیر این است که الفقار و الایام جمله میده زد و سمی که هیچ یکی را صلاحت عمل در حال نشد و اگر صلاحت عمل خواهد بود عامل مذکور خواهد شد پس جمع و آن آید بر این است و در قوله تعالی الله شاهد قائما بالقسط شرط مذکور منقوض از آنکه شاهد که در جمله الله شاهد واقع است صلاحت عمل سیدار و منقوض این صلاحت است زیرا که این جواب یعنی حق است برگردانیدن مثال از تکرار قاعده و مضایقه و موکده بالکسر به التحریک بالاجماع پس او در جواب است که از تقدیر اسمیه که مطلق واقع شد فرد کامل اراده کنیم و آن مضمونی است که او از مضمون خاص جملة اسمیه بود یا پسین که آن مضمون را صلاحت نامیده که مضمون جملة فعلیه هم واقع شود و ظاهر است که مضمون الله شاهد که شهادت است میتواند که مضمون الله شاهد بود و لا یخفی لطف هذا الجواب علی من له الامتیاز بین الخطا و الصواب و نیز مستور و محجوب مذکور که کمال قائما محذوف بلکه محذوف است تقدیر قول مذکور نیست که الله شاهد الله قائما بالعدل تقدیر حق با وجود عامل پس اتفاق باب است اگر گفته شود

ند که در زیر ابوک عطفوفا مقفوس است از آنکه مضمون ابوک ابوة زید است و عطفوفا این مضمون او که و مقفوسیت از آنکه  
 موهو که از ردی نمی تخی می باشد و تعارض میان ابوة زید و عطفوفا ظاهر است پس چگونه واجبست حذف عامل جواب  
 میگویم عطفوفا مقفوس موهو که است بلازم مضمون جمله که آن عطفوفا زید است زیرا که مضمون ابوک ابوة زید است عطفو  
 زید با ابوة زید لازم است پس گو یا که عطفوفا مقفوس موهو که است مضمون جمله نقل است که طریقی لطیف طبعی است بآلی پریشان  
 حالی نزد فاضل آمده فاضل پرسید جایی یا عالمی اگر جایی پس چه سناسبت داری گو من از جاییان نمیگزیم و اگر  
 عالمی چه میدانی و که ام کتاب شیخانی آن شخص جواب داد بحث حال کافیه میخوام آن فاضل فرمود هم از اینجا شکست عالمی که تیز  
 ناظر من عالمیتت جالیتت بخواسته طالب علم جواب داد که انشاء الله تعالی تمیز و تمیز است هرگاه که فایض شد صرح از بیان حال شاعر  
 کرد و در بیان تمیز گفت ای تمیز یعنی تمیزی است مقفوس تمیز است تفسیر تمیز و تمیز و الکر و تبیین مبین بالکسر الفاظ مترادف اند و تمیز  
 را تمیز بالفتح نیز گویند از آنکه تکلم او را تمیز داده است و اختیار نموده است بر می نفع ابهام از تمام اسما را جناس و فرق  
 میان نیز و حال بسبب وجه است کی آنکه حال مشوق نباشد و گاهی بدو تمیز نمیشود مگر اسم جاند مثل جانی زید ضاحک و عسرون  
 در جهاد دوم آنکه حال مقدر یعنی بود و تمیز مقدر بر مضمون است که حال موضوع است بر می نفع ابهام از نسبت تمیز موهو  
 بر می نفع ابهام از ذات و تمیز است در لغت عبارت است از تفرقه و فصل قال الله تعالی امتاز و الیوم ایام الحزبون و در اصطلاح  
 نحاة نیست که مایه نفع الابهام است تقریبی تمیز اسمی است که در می کنند ابهام را که مستقر و ثابت است و قوله عن ذی  
 متعلق است بقوله یرفع و قوله التمیز مبتدا است و قوله مایه نفع الابهام خبر است یا قوله التمیز مبتدا است مخدوف الخبر یعنی من المنصوبات تمیز  
 یا خبر مبتدا مخدوف هت یعنی بیان التمیز و برین سرود تقدیر قوله مایه نفع الابهام خبر مبتدا مخدوف است یعنی مایه نفع الابهام و جمله  
 مستأنف است از آنکه چون صرح من المنصوبات التمیز لغت یا ذی بیان التمیز فرموده پس گو یا سائل سوال کرد که التمیز چیست که مایه  
 یرفع الابهام و جمله محسن است که شامل است بجمع هماد و قوله یرفع الابهام فعل است که از بدل خارج شد زیرا که مبدل نه و جمله  
 و سقوط است پس بدل در می کنند ابهام از هیچ شئی بلکه بدل آنکه بهم و ایراد معین است و قوله المستقر فصل است که فایض شد از قول  
 صفت که رفع میکند از شرک با همی که بسبب شرک حادث و ناشی بود مثل رایت دنیا جاریه از آنکه جاریه اگر چه دور و دور است ازین  
 ابهام الیکل ان ابهام مستقر نیست بلکه ناشی حادث از شرک است اگر چه شبهه تقریبی ثابت است ابهام و برین اگر چه شبهه شرک  
 حادث است اما ثابت و درین است پس چگونه خارج شود از قول المستقر جواب میگویم مستقر اگر چه معنی مطلق ثابت است یعنی ثابت  
 در موضوع خواه بسبب وضع بود یا نبود لیکن هرگاه که مطلق بسوی فرد کامل منفرد میباشد و کامل از او ابهام مستقر نیست که  
 ثابت را ضم بود و بر مضمون غله ازین حیثیت که موضوع است یعنی ضابطه تعارض خارج چون قید و وضع پس از قول المستقر معین مراد

تمیز  
 جانی

تمیز  
 جانی

[illegible]

منسوب الی زید و زید و طالب ابهام نیست بلکه در شی است که مفرد است در نسبت طالب که بسوی زید است  
و نفساً از همان شی را رفع به سام است هرگاه که فاعل شد معرج از تعریف تمیز و تقسیم آن شریع کرد در بیان حکام  
قسم اول پس گفت فالاول یعنی قسم اول از تمیز آن عبارت است از این فاعل ابهام المستقر عن ذات مذکوره و دیگر  
تفسیرت و موصوفت قوله الاول محذوف است یعنی فالقسم الاول قوله فالاول مبتداست و قوله عن معمر  
خبر است و متعلق است بعنفل که محذوف است بقرینه مقام یعنی یرفع عن مفرد و مراد معرج از مفرد درین مقام است که  
جمله مشابه جمله و مضان نبود و مشابه جمله را با اسم فاعل و اسم مفعول تفسیر کرده اند از آنکه در اسم فاعل هم مفعول  
اگر چه سناد نام نیست ولیکن هر یک استعمال است بر دو جز مثل جمله اگر گفته شود اراده این معنی از مفرد جایز نیست  
از آنکه مفرد مقابل جمله و مشابه جمله آمده است نه مقابل جمله و مشابه جمله مضان جواب میگویم ممکن است که مفرد مقابل  
مرکب بود پس آمده کرده شود از مرکب این سه من خاص از قبیل ذکر عام و اراده خاص اگر گفته شود چون مراد از مفرد غیر مضان  
بود لازم می آید که علی التمره مثلاً از مثال قسم اول تمیز نباشد و حال آنکه معرج این مثال را بر این قسم اول تمیز آورده است  
جواب میگویم قید همیشه با مضان مراد است یعنی مراد از مفرد غیر مضان است از این حیثیت که مضان است  
لیست یعنی مثال مذکور وارد نمی شود زیرا که زید و دور کرده است ابهام را از مضان لیکن از این حیثیت که مضان است  
باطن برین که مضان را در اقصای تمیز فعل بوده باشد و لهذا حضرت قدس سره السامی قید حیثیت اعتبار کرده اند  
و معنی نمائند که کلمه در قوله عن مفرد فعل محذوف است که آن یرفع باشد و قال الشیخ الرضی قدس سره ان کلمه عن  
مثل ذلک تعقیدان با بعداً بصور موجب لما قبلها کما یقال فلهذا عن امرک ای بسبب امرک فالتعزیر صادر عن المفسر  
امی المفرد ابهاماً سبب است و قوله مقدار صفت مفرد است و مقدار اسم است یعنی چیزی که بسبب او  
شی را اندازه کرده شود و قدر را شناخته شود و آن پنج چیز است عدد و کیل و وزن و مساحت و مقیاس  
و قوله فالبا مفعول مطلق فعل محذوف است یعنی یرفع عن مفرد مقدار فاعلاً با مفعول فیه است یعنی یرفع  
عن مفرد مقدار ما ناخالفاً اگر گفته شود رفع ابهام را که از مفرد مقدار است چه که محقق و بعداً فالبا جواب میگویم  
رفع کردن این قسم ابهام را از مفرد غیر مقدار قلیل است مثل خاتم حدید اگر گفته شود مراد از قوله فالاول که مبتداست  
ما یخرج الابهام المستقر عن ذات مذکوره است و قوله عن مفرد که در تقدیر یرفع عن مفرد است خبر است مراد از همان  
که مراد از مبتداست پس مبتدا و خبر و متحد شدند بحسب مفهوم و حال آنکه اتحاد هر دو در خارج باید نه در ذهن قائم بود  
و حمل معیج خود فان الحمل تقایر الشیئین فی الذهن اتحاد هائی الخیر جواب میگویم این حمل از قبیل حمل خاص

برسام است و مغایره خاص عام بحسب مفهوم معلوم خواندن علوم است و این حمل مفید است چنانچه حیوان انسان  
 زیرا که مراد از قول فالاول آن تمیز است که رفع اکتسابی را از ذات مذکوره برابر است که ذات مذکوره مفرد مقدار بود  
 یا غیر مقدار و قوله بر فعه عن مفرد خاص است از آنکه مفرد که در قوله بر فعه عن مفرد واقع است مطلق نیست بلکه مقید  
 بقوله مقدار پس قوله فالاول عن مفرد این معنی دارد که رفع اکتسابی مطلق متحقق است و ضمن این رفع خاص بسبب  
 همین جواب اشارت کرده اند حضرت قدس سره السامی بقوله ای رفع اکتسابی العام متحقق فی ضمن الرفع الخاص انتهى  
 اما فی عدد یعنی مفرد مقدار یا متحقق است و ضمن عد و این ظرفیت از قبیل ظرفیت خاص برای عام است و نیز این است  
 که این ظرفیت را از قبیل ظرفیت مدلول برای الگویم از آنکه مفرد مقدار در عدد و غیره مستعمل میشود و گفته اند که هر  
 راجع اما عدد میگفت تبرک کلمه فی بر آئینه ادلی النسب میبود و همین اعتراض است در قوله اما فی غیره و درین وقت تواند  
 خبر متبادر محذوف میشد یعنی اما هو عدد و ضمیر راجع است بسوی مفرد مقدار نحو عشرون درهما و سیاتی  
 یعنی سر انجام است که احکام تمیز عدد در بحث اسما عدد بکمال تفصیل و غایت تحقیق و توضیح خواهد آمد اگر گفته شود  
 صرح در مقام عشرون درهما احد عشر درهما چرا گفت جواب میگویم از عشرون درهما مثال و چه چیز معلوم  
 میشود یکی عدد و دوم نام بنون جمیع نباتات احد عشر درهما کمالا نحفی و اما فی غیره یا در مفرد مقدار متحقق است  
 و ضمن غیر عدد متحقق شود مقدار که در غیر عدد متحقق شود بر انواع است یکی وزن است مثل طل و مثلاً  
 مثلاً ان سمناء و در فقه شافعی آورده الطل نصف المن عند بل العراق و المن بایان و ستون درهما و الدرهم خمسون  
 شعیرة و خمساً ما و در بیان شرح حاوی میگوید و الطل لفتح الراء و کسر المایة و ثلثون درهما و در انوار فقه شافعی  
 فرموده الطل مایة و ثلثون درهما عند الرافی و هو الطل الشرعی و قبل مایة و ثمانیة و عشرون درهما و ربعه اسیب  
 و درهم و در منهای فقه شافعی در باب زکوة آورده ان طل بغلام مایة و ثمانیة و عشرون درهما و ربعه اسیب و درهم و قبل  
 و ثلثون درهما ای الدرهم الشرعی و در فقه حنفی طل بسبب استار است هر چهار دریم مثقال هر مثقال چهار دریم  
 مانند بسین حساب طل سی و سه تو لجه و سربع تو لجه باشد و در طایف طل لفتح و قبل که عشر اوقیة و الاوقیة  
 اربعون درهما و در فقه شافعی آورده المن بایان و ستون درهما و الدرهم خمسون شعیرة و خمساً ما بسین حساب  
 لیکن او طل میشود و در یک بل عراق و من بزرگ وزن شش دریم است و در قایة فقه حنفی میگوید  
 من جبل استار هر استار چهار دریم مثقال و نیم مثقال و نیم مثقال و نیم مثقال و نیم مثقال و نیم مثقال و نیم مثقال  
 برین حساب من شصت و هفت دریم تو لجه شد و دوم مقیاس نخو علی القمرة مثلما زید یعنی برخاست

در بیان طل

فقه حنفی



مثل آن خرمای ارزوی مسکه گویند که عرب در ایام سرما مسکه را بالای خرما بقدر خرمای نهند و میخورند که دماغ را تازه  
 میسازد و چشم را روشن میکند و قوت باه اقرارید و سوم کلیل است یعنی سیاه مثل قفیران برای یعنی دو بیاض از روی  
 و چهارم مساحت است و آن کبستریم یعنی چوبون است مثل قولی تعالی ما فی السما قدر راحة سبحا و مثل ذراع ثواب  
 الذراع اسم لما یبرج به و هو الخشب المعروفة فی المسکنی شرح کثر الذراعین ذراع الکمراس شیخ مشتات لیس فوق  
 کل مشت اصبع قائمه و ذراع المساحة سبع مشتات فوق کل مشت اصبع قائمه کذا فی النهاية و قیل سبع  
 مشتات باصبع قائمه فی المرة السابعة و الصمیم ان یعتبر فی کل زمان مکان ذراعهم انتهى و در ملک و کس ذراع  
 باغات و مشت است و ذراع زراعت یازده مشت میشتها می سیاه بسیار خرد و نه بسیار بزرگ اگر گفته شود نیز  
 در عشرون درهما و طل زیتا و انثال ان ابهام را از مفرد مقدار دو رک کرده است از آنکه درهما دو رک کرده است  
 ابهام را از عدد و نوزده که مقدار است پنجین نیتا دو رک کرده است ابهام را از موزون از موزون که مقدار است لما  
 لا یخفی علی ذوی الاقدار جواب میگویم مراد از مقدار مقدار است بر سبیل مجازی برای ذی لا ینسیر که مراد از عشرون  
 درهما و انثال مذکور معدود و موزون و مقیس و کلیل و موزون است نه غیر اینها و ظاهر است که درهما دو رک کرده است  
 ابهام را از مفرد مقدار که معدود است و قس علیه الباقی و بسوی همین جواب اشاره کرده اند افضل الشارحین  
 حضرت قدس سره السامی بقوله و المراد بالمقادیر فی هذه العوارض الکرگفته شود چرا اختصار کرده و معرج بر مثال عدد و  
 وزن و مقیاس و ترک نموده مثال کلیل مساحت جواب میگویم غرض مصرح بیان شکله تمام انواع مقادیر نیست  
 بلکه غرض از تنبیه است بر بیان خبریکه نامیه مفرد از ان چیز است و تمامی مفرد و سیه چیز است یکی توین برایت کلفظی بود  
 مثل طل زیتا یا مقدار چون غمدی مثاقیل و هبا و خمسة عشر جلا و کمر جلا غمدک و دوم نون است برایت که نون  
 تنبیه بود چون عنوان سمنایان و نون جمع چون عشرون درهما و سوم اضافه است مثل علی التمره مثلهما زیاده و کم  
 بیان نکرد و مصرح اتمه جمیع اقسام مقادیر را و مخفی نماند که اگر تمام عنوان سمنایان بر اسیکنت مثال نام  
 بنون تنبیه و مثال کلیل بر دو بیان میباشد اگر گفته شود تمام شدن اسم مفرد و توین نون تنبیه و نون جمع و اضافه  
 چه معنی دارد جواب میگویم مراد از تمام شدن اسم مذکور باین امور این است که آن اسم بر حالتی بود که اضافه و با وجود  
 آن حالت ممکن نباشد و ظاهر است که اسم بانوین نون تنبیه و نون جمع و اضافه است و اضافه است زیرا که معنی  
 مرتبه دوم اضافه کرده نمی شود فلا یقال غلام زیر عمر اگر گفته شود لا نتم که مضاف را مرتبه دوم اضافه نمیکند زیرا که  
 میگویند کل مفرد جواب میگویم مثال این کلام ما اول است بخلاف حرف غلط یعنی کل سنده و مفرد اگر گفته شود چو پرا

اسم تام تمیز الغیب مید بد جواب میگویم از آنکه اسم تام مشابه است بفعل متعدی زیرا که فعل چنانچه نام میشود  
به فاعل مجعین اسم تام تمام میشود یکی از امور مذکوره پس این امور مشابه شدند بفعل و تمیز مشابه بمفعول زیرا که  
مفعول چنانچه واقع میشود بعد تمامی کلام مجعین تمیز واقع میشود بعد تمامی اسم و فعل متعدی ناصب مفعول است پس  
اسم تام نیز ناصب تمیز خواهد بود اگر گفته شود چون مراد از تمامی اسم این است که مذکور شد پس باید که فلا در غندی الزام  
خلایفه منسوب شود زیرا که را قود که معروف بلام است اسم تام است بمعنی مذکور از آنکه با وجود الف لام تخیل الاضافه  
است جواب میگویم اسم مجعین تائیه خود که بمعنی مذکور است تشبیه بد بلکه مشابهت فعل نیز در مدخل است که ما مو  
اسمی که تمام میشود بالف لام بفعل مشابه نیست زیرا که آن چیز که بوی تمامیه فعل است از فعل موخر میباشد و این اسم  
تمام نمیشود چون اضافه موجود است و در اسمی که تمام بلام تعریف است مفقود زیرا که ما نیم به در و مفقود است و  
اقو حتم بزرگ را گویند و قوله فیقر و جزاء شرط محذوف است تقدیر کلام که از ارفع التیمز الاسباب من المفرد المقدار الذی  
فی نفس غیر العدد فیقر و ذلک التیمز پس حقی نماند که ضمیه قوله فیقر در اج است بسوی تمیز غیر عدد نه بسوی تمیز مطلق  
بقرینه احواله یعنی قوله سیاتی پس حاصل این است که تمیز عدد مفرد آورده میشود و اگر چه تمیز یعنی اسم تام تشبیه بود یا جمع  
از آن که جسا یعنی مفرد و در تمیز و قتی است که تمیز جنس بود پس قوله الاکان شرط است قوله فیقر و ذل  
و اسم بر دو نوع است جنس اسم جنس و الجنس و هو ما يقع مجردا عن التاء علی القلیل و اکثره که لما یطلق علی القطعیه  
الجزء و اسم الجنس ما یطلق علی القلیل و لا یجوز المطاوعه علی اکثره الا علی سبیل البدلیه که از اجل فافهم و این تعریف جنس که  
مذکور شد از عبارات امر من پاک و مبهر است و افضل الشارحین حضرت قدس و الهامی در تعریف جنس فرموده اند و هو ما  
تشابه اجزاء و وقع مجردا عن التاء علی القلیل و اکثره یعنی تشابه اجزاء فی اسم الكل و حقی نماند که این تعریف  
جامع نیست از آنکه شامل نیست بآن اسما را جناس که اجزای آن در چون اویه و بویه و ضرب و امثال آن که گفته  
شرط محذوف است یعنی و هو ما تشابه اجزاء از آن که اجزاء و لا یخفی ضعفه سیما فی التعریف اگر گفته شود چون تمیز جنس بود  
چرا مفرد می آرند با وجودیکه اسم تام تشبیه بود یا جمع جواب میگویم از تعریف جنس معلوم شد است که المطلق او بر  
قلیل و اکثر صحیح میباشد پس چون تمیز جنس بود بسوی تشبیه و جمع کردن آن اصیاج نیست که لا یخفی قوله الاکان  
لقصه الانواع عشتی سفح است یعنی مفرد آورده میشود تمیز از جمیع اوقات و قتی که جنس بود و دیگر و قتی که از آن نیز  
انواع قصد کرده میشود زیرا که جنس بر انواع دلالت نمیشود پس وقت قصد انواع از تشبیه و جمع تمیز با جاست اگر گفته  
شود از آنکه الاکان ایضا الانواع تشبیه کردن تمیز در وقت قصد و نوع معلوم نمیشود زیرا که انواع جمیع است جواب

جواب میگویم مراد ازین جمیع مافوق الواحد است اگر گفته شود تخصیص شتبا بقصد انواع جایز نیست زیرا که چنانچه طایفه  
جلتین با کسر برای نوع جایز است همچنین طایفه جلتین بالفتح برای عدد نیز جایز است جواب میگویم مراد  
از انواع حصص جنس نیست خواه بخصوصیات کلیه بودند کافی وقت قصد انواع یا بخصوصیات تخصیص کافی وقت  
قصد العدد و الیه اشاره قدس سره السامی بقوله و يمكن ان يحاب عنه بان المراد بالانواع حصص الجنس الى اخره  
ولا يخفى على العارف ان الاول ان يقال افراد الجنس بل الحصص لان المحصنة لا تطلق في المعارف اما على الفرد المستب  
الذي يحصيه العقل من ان هذا المقوم الكل مع الاضافة الى معين لا تطلق المحصنة على الفرد الحقيقي فانهم واخفظ  
جواب دوم مراد از انواع معد دست از باب ذکر ملزوم و اراده لازم برابر است که قدر در ضمن انواع متحقق  
بود یا در ضمن عدد و لا يخفى ان الارجاء من احوال لا تفعل سوال کرده اند که و طایفه جلتین از ما نحن فیه محتاج است  
زیرا که جلتین اسم جنس است نه جنس از آنکه تسلسل است مجروران تا پسوسی تا ویل انواع بخصص یا متعدد و حاجت نیست  
جواب گفته اند جلتین جنس است از آنکه چون مجروران تا بود بر قلیل و کثیر واقع میشود یعنی جنس از مجروران تا فی الحال  
شرط نیست و لا يخفى بافی جواب دوم جلتین در اصل جلوسا بود و جلوس جنس است و هرگاه از عدد و خواستند  
جلستین پیشال مذکور از ما نحن فیه خارج نیست و ضعف این جواب برای موافق با هر است زیرا که مانع را میسر  
که بگوید لانه که جلتین در اصل جلوسا بود جایز است که در اصل جلسته باشد و لهذا حضرت قدس سره السامی  
بر سبیل تنزیل فرموده اند و يمكن ان يحاب عنه بان المراد بالانواع حصص الجنس الخ یعنی لیسین هذا الجواب مما تجسه  
از باب الترتی زیرا که ظاهر این است که جلسته بفتح فایا بکسر از باب جنس نیست زیرا که جنس نیست که از تا مجرور  
نود و نیز مستور و محجب نماند که مثال مذکور از ما نحن فیه نیز ازین جهت خارج است که جلتین در مثال الیهام با از  
رفع کرده است و کلام در تمیزی است که رفع کند ابهام را از ذات مذکوره و تحقیق مقام و نتیج مرام نیست که تا در  
جلستین از اصل کلمه است برابر است که صیغه مره بود یا صیغه نوع و آن تا نیست که خارج میشود میان جنس و ا  
و ایضا المناقشة فی المثال کا المناقشة فی العبارة یعنی لیسین من اب المحصلین نعم من طریق بعض الجملات لم یجد  
بالفعل الکمال فی بلدة احمد نکر صاندا الله تعالی عن الزلل الخلل و کجمع فی غیره یعنی جمع کرده میشود  
تمیز را در غیر جنس اگر گفته شود شتبه کردن تمیز غیر جنس نیز جایز است پس بخصیص خواص جمیع نمودن نیز مذکور دیگر حیبا  
مثل عندی علی ثوبین کما بقا عندی علی ثوبا و بعد اب بکسر نصف بار کافی القاموس العدل ان لکشفه المحل جواب  
میگویم مراد از جمیع در اینجا فوق الواحد است که اشار الیه قدس سره السامی بقوله و یورد التمییز علی فاق الواحد

جواز انتمی و باید دانست که مراد حضرت قدس سره السامی بقوله جواز عدم امتناع است متشادی طرفین بر آنکه  
 الامتناع است که در دو تمیز برافوق واحد و قتیکه واحد مقصود نبود واجب است اگر گفته شود پس چرا فرمودند جواز  
 میگویم از آنکه قوله جمع را دالت بر جواز عدم امتناع است بر اینست که در ضمن جواب بود یا جواز و دالت بر وجوب  
 نیست یا ازین جهت فرمودند که چون از قوله فیفر دستفا داین است که تمنع ورود التمیة علی ما فوق الواحد و قوله  
 جمع قابل بود بقوله فیفر پس اشارت کردند حضرت قدس سره السامی بقوله جواز السبوی آنکه قوله جمع این معنی  
 دارد که بخور و رد التمیة علی ما فوق الواحد تا حسن تقابل حاصل آید و دستور و محتجب نماند که حضرت قدس سره گفته  
 قوله و کن را با فوق الواحد تاویل کردند و نیز دیگر شارحین حجت اسدقالی علیه السلام الیوم الدین را تاویل قول مذکور  
 توجیهاتی فرمودند لیکن همه توجیهات از حد تکلف در گذشتند و بمخالف مقصود مصرح پیوستند و حقیقت الحقیقة  
 این است که چون جمع مقابل افراد افتد از وصفه جمع مراد سیدارند و معنی مصرح تنبیه را در غیر اسم  
 معبر جان نیز سیدار و فلا بخور عنده الا عندی عدل او یا لکما صح بالمصرح فی الایضاح شرح المفضل پس سبوی  
 لغقات احتیاج نیست و بر اصحاب تحقیق و ارباب تدقیق واضح است که اگر مراد مصرح از قوله و جمع معنی  
 غیره حقیقه جمع نمی بود بر قوله منفرد الکان جنسا لکما میفرمودند و از قوله و جمع معنی مشتق میشد فانهم  
 و اخطا فانما لالی ما سها الا المظهر و کلمه شرم الکان بتبنون او بنون التثنية نه برای تراخی  
 در زمان است بلکه برای تفاوت حکمین یعنی حکم سابق و حکم لاحق باین طریق که حکم سابق متعلق است به تمیز و حکم  
 لاحق به تمیز که مفرد مقدار است و چون بین مقام تمیز مقصود بالذات است کما لا یخفی علی الاعلام لهذا ان حکم را  
 که متعلق به دوست مقدم داشت بر حکمی که متعلق به تمیز است و کلمه آن جهت شرط است و ضمیر کان قصه اجماع است  
 سبوی مفرد مقدار کما هو ظاهر الباهر عند الماهر و قوله بتبنون که متعلق است به تام خبر کان است یعنی شرم الکان  
 المیز المفرد و اما بتبنون او بنون التثنية ممکن است که کان تانیه بود بمعنی و بعد ضمیر او اجماع باشد سبوی تمیز و درین وقت  
 قوله بتبنون متعلق است به تنسب که از ضمیر مذکور حال است یعنی آن وجه التمیة تنسب با بتبنون المفرد و بتبنون التثنية  
 التثنية داین معنی اگر چه خلاف ظاهر است لیکن بیان مناسب است تام دارد و کذا قیل و لیکن مصرح بکلمه که در  
 قوله شرم الکان واقع است تنبیه کرده است بر تفاوت حکمین کما مر پس ارجاع ضمیمه سبوی تمیز برای تحصیل مناسبت  
 بسایق علین نقایح است کما لا یخفی علی اصحاب الوفاء و ارباب الوفاق اگر گفته شود تنوین نزن تلقیه خواهد بود مگر در مفرد مقدار پس  
 مفرد مقدار به تنوین نزن تنبیه خواهد بود و نه تمیز کما هو متبادر عند من التمیة جواب میگویم مفرد مقدار آنوقت تمیز را

تفاوت میکند که بتوین یا بنون تنبیه تمام شود پس تمیز بخوابد و مگر بعد تمامیت مفرد مقدار بتوین یا بنون تنبیه و همین  
 تنبیس تمیز بتوین بنون تنبیه مفرد مقدار و قوله جاریست الاضافه جزا شرط مذکورست و حاصل کلام اینست که مفرد مقدار  
 یا تام بتوین بنون تنبیه است پس اضافت او درین وقت بسوی تمیز جایزست متنع نیست والا فلا و اگر عسیر  
 مقدار تام بتوین بنون تنبیه نیست بلکه تام بنون جمع است یا با اضافت پس بنون جمع اضافت او بسوی تمیز  
 جایز و متنع است اگر گفته شود جزا اضافت مفرد مقدار بسوی تمیز در صورت اول جایزست جواب میگویم  
 از جهت تخفیف با حصول مطلوب اگر گفته شود اضافت مفرد مقدار در صورت اخیر بسوی تمیز جزا جایز نیست جواب  
 میگویم اضافت مفرد مقدار که تام بنون جمع بود یا با اضافت متنع است اما اطلاق اضافت مفرد مقدار که  
 تام بنون جمع بود ازین جهت است که بنون جمع در وقت اضافت از دو حال غلی نیست یا مذکور بود یا مخفی و  
 هر واحد مکروه است بکراهیت تحریمی اما اول آنرا که لازم می آید الباقی بنونی که مشایا است بنون جمع در وقت اضافت  
 و اما ثانی آنرا که لازم می آید مخفی بنونی که در حقیقت بنون جمع نیست آری اینجا قصه شش مرتبه جلو گذشت  
 و اما اطلاق اضافت مفرد مقدار که تام با اضافت بود ازین جهت است که لازم می آید اضافت به اضافت  
 بمرتبه دوم و ذلک محال و خارج عن المحال لانه لا اضافت اسم الی اسمین فافهم یا نور العین جواب دوم و اضافت  
 مفرد مقدار که تام بنون جمع بود بسوی غیر تمیز جایزست بالاتفاق و الاجماع لکنه الحاجة مثل عندیک شش مرتبه  
 و همت عشری رمضان یعنی عذبی عشریک در نهاد و همت عشری رمضان یو یا پس اگر او را بسوی تمیز  
 اضافت کنند یعنی صور التباس لازم آید چنانچه وقتی که عشرین اسبوی رمضان اضافت کنند معلوم نخواهد  
 که مراد نیست رمضان است یا روز بیستم از رمضان پس اضافت او بسوی تمیز مطلق ممنوع شد و الباقی  
 گفته شود لکن که اضافت مفرد مقدار که تام بنون جمع بود جایز نیست بلکه جایزست لانه یقال عشر و دریم  
 جواب میگویم مثل این سبیل قلت و ندرت است و النادر کا المعلوم و قوله و عن غیر مقدار معلوم  
 است بر قوله عن مفرد مقدار یعنی قسم اول تمیز رفع میکند لبام لان مفرد غیر مقدار سبیل قلت و ندرت بقوله  
 غالباً که سابق مذکور شد و غیر مقدار آنست که عدد وزن و ذراع و کیل و مقیاس و مساحت باشد قال الشیخ  
 الرضی قدس سره و هو کل فرع حصل له بالتفریح اسم خاص یلیه امله و یكون بحیث یصح المطلق اسم الاصل علیه  
 نحو خاتم حدید او هو متعین عنه التمز و اما الفرع الذی لم یحصل له اسم خاص فلا یجوز انتصاب الیه اسم التمز و قوله  
 او متعین است اگر گفته شود تعریف تمیز بر ذهاب که در مثل قطعه ذهاب اربعه است صادق می پذیرد که فرع است

و اما اطلاق اضافت مفرد مقدار که تام بنون جمع بود ازین جهت است که بنون جمع در وقت اضافت از دو حال غلی نیست یا مذکور بود یا مخفی و هر واحد مکروه است بکراهیت تحریمی اما اول آنرا که لازم می آید الباقی بنونی که مشایا است بنون جمع در وقت اضافت و اما ثانی آنرا که لازم می آید مخفی بنونی که در حقیقت بنون جمع نیست آری اینجا قصه شش مرتبه جلو گذشت و اما اطلاق اضافت مفرد مقدار که تام با اضافت بود ازین جهت است که لازم می آید اضافت به اضافت بمرتبه دوم و ذلک محال و خارج عن المحال لانه لا اضافت اسم الی اسمین فافهم یا نور العین جواب دوم و اضافت مفرد مقدار که تام بنون جمع بود بسوی غیر تمیز جایزست بالاتفاق و الاجماع لکنه الحاجة مثل عندیک شش مرتبه و همت عشری رمضان یعنی عذبی عشریک در نهاد و همت عشری رمضان یو یا پس اگر او را بسوی تمیز اضافت کنند یعنی صور التباس لازم آید چنانچه وقتی که عشرین اسبوی رمضان اضافت کنند معلوم نخواهد که مراد نیست رمضان است یا روز بیستم از رمضان پس اضافت او بسوی تمیز مطلق ممنوع شد و الباقی گفته شود لکن که اضافت مفرد مقدار که تام بنون جمع بود جایز نیست بلکه جایزست لانه یقال عشر و دریم جواب میگویم مثل این سبیل قلت و ندرت است و النادر کا المعلوم و قوله و عن غیر مقدار معلوم است بر قوله عن مفرد مقدار یعنی قسم اول تمیز رفع میکند لبام لان مفرد غیر مقدار سبیل قلت و ندرت بقوله غالباً که سابق مذکور شد و غیر مقدار آنست که عدد وزن و ذراع و کیل و مقیاس و مساحت باشد قال الشیخ الرضی قدس سره و هو کل فرع حصل له بالتفریح اسم خاص یلیه امله و یكون بحیث یصح المطلق اسم الاصل علیه نحو خاتم حدید او هو متعین عنه التمز و اما الفرع الذی لم یحصل له اسم خاص فلا یجوز انتصاب الیه اسم التمز و قوله او متعین است اگر گفته شود تعریف تمیز بر ذهاب که در مثل قطعه ذهاب اربعه است صادق می پذیرد که فرع است

ابهام را که مستقرست در قطعه پس سیاید که قطعه ناصب بود جواب میگویم تمیز را نصب لازم نیست تا از غیر  
 انحصار عدم تمیز لازم آید الا تری الی ثلثة رجال نحو خاتم حدید او خاتم الفتح تا رفوقانیه مفرد غیر بقدر و نام  
 تمیز نیست و باعتبار جنس ابهام دارد ازین جهت مقتضی تمیز نیست و کذا مسواذها و قبض قطنا و الحفظ  
 اکثر یعنی خفض جر در تمیز مفرد غیر مقدار باین طریق که مفرد غیر مقدار بسوی تمیز خود مصاف شود اکثرست از  
 استعمال اگر گشته شود چرا جر درین تمیزست جواب میگویم غرض از تمیز بیان مرام در رفع ابهامست و وصول  
 باین مقصود در وقت خفض با حصول تخفیف و کمال سانی میشود جواب میگویم ابهام مفرد غیر مقدار  
 کم از ابهام مفرد مقدارست از آنکه اصل در ابهام مقدارند پس بقا ویراکمال استحقاق غایت احتیاج  
 است بسوی تمیز و نصب دلالت میبخشد بر تمیز بودن منصوب است پس حتی بقیب تمیز مفرد مقدار تمیز مفرد  
 غیر مقدار خواهد بود و بعضی شارحین اعتراض کرده اند که اگر مفرد غیر مقدار تام باضافت بود خفض او جایزست  
 لکن فاکم حدید اصل اگر مصرع قوله الکأن بتنوین از قوله وعن غیر مقدار و جر میگرد و اولی دانست  
 میشود آری ظهور مراد بعد تامل ظاهرست از آنکه مراد از خفض خفض باضافتست نه مطلق و امتناع اضافت  
 المضاف الیه من ان مخفی و صاحب مباحث قدس سره و نور مرقدہ در باب خفض تمیز مفرد غیر مقدار و نصب  
 آن بنا بر محییہ و قاعه غریبه بیان فرموده حیث قال الفاعل ان کل اسم وضع بصورة ضا عینیه فی مادة کل  
 واحد منها یوجد بدون صاحبها فاذا افردت احدیها بالذکر التلبس و اسم مادة او صورة فاذا ذکر یا معارف  
 کل واحدة منها ابهام صاحبها سواء قدم اسم الصورة او آخر و سواء المنصب اسم المادة او در رفع او جبر الانا فاذا  
 قدم اسم المادة لم یُنصب اسم الصورة علی التتمیز بل یتفرع علی التتمیز بل یتفرع علی البدلیة و اذا حشر جاز فی الرفع  
 علی البدلیة و الجبر بالامنافت المنصب علی التتمیز و هو اکثر لکونه اخف و حصل اسم التتمیز بالمنصب اصطلاحاً  
 و الا فمعنی التتمیز حاصل فی الجميع انشی هرگاه که فایز شد مصرع از بیان قسم اول تمیز شروع کرد در قسم ثانی  
 تمیز گفت و الثانی یعنی قسم ثانی تمیز و آن اسمیست که مفعول ابهام را از ذات مقدره رفع میکند  
 آن قسم ابهام را عن نسبت و تحقیق کلمه عن همانست که در شرح قوله عن مفرد مذکور شد اگر گفته شود قسم  
 ثانی تمیز رفع نمیکند ابهام را از نسبت بلکه رفع میکند ابهام را از ذاتی که مقدرت در نسبت که در جمله یا مشابه  
 حجابست مثل طالب زید نفسا که نه ابهام در طالب است و نه در زید و نه در اصل نسبت از آنکه نسبت معلومست  
 و ابهام نیست مگر در امری که مقدرت در نسبت یعنی در امریکه نسبت بدو متعلقست زیرا که مثال مذکور این معنی دارد

صاحب  
 مباحث

که طاب شی من یدر پس این شی مبهم است که او را بنفس امثال آن تفسیر میکنند بقره و الثانی عن نسبت صحیح  
 نیست جواب میگویم تقدیر کلام انیست که و الثانی عن ذات انشایب عن نسبت یا این است که و الثانی عن ذات  
 مقدره فی نسبت جواب دوم ابهام در طرف نسبت مستلزم است ابهام را در نسبت و برین تقدیر ظاهر است  
 که رفع ابهام از نسبت مستلزم خواهد بود و رفع ابهام را از طرف نسبت بقره و الثانی عن نسبت صحیح است بدون  
 احتیاج بسوی تقدیر مذکور و حاصل جواب انیست که طرف نسبت شی مقدرست زیرا که نسبت میان مثنی میباشد  
 چنانچه طاب در طاب شی من یدر طرف اول نسبت است همچنین شی طرف ثانی نسبت است و در شی ابهام است و ابهام در  
 باعتبار ابهام طرفین میباشد پس ثابت شد که ابهام در طرف مستلزم است ابهام را در نسبت از اینجا ظاهر شد که ابهام از  
 وقتی مرفوع خواهد بود که ابهام از طرف نسبت مرفوع شود پس نیز ثابت شد که رفع ابهام از نسبت مستلزم است  
 رفع ابهام را از طرف نسبت پس از قوله و الثانی عن نسبت رفع ابهام از نسبت مطابقت معلوم میشود و رفع ابهام  
 از طرف نسبت که ذات مقدره است التزاماً مفهوم میشود اگر گفته شود چه فایده است در ترک عبارت مریح  
 و اختیار عبارتیکه از رفع ابهام از ذات مقدره بالزام معلوم میشود و حالانکه قسم ثانی همان است که رفع کند  
 ابهام را از ذات مقدره پس این این بود که این قسم را بمطابقت ذکر میکرد جواب میگویم هرگاه مشهور و متبادر  
 عند الاذنان این بود که مقابله این قسم بقسم سابق باعتبار ذکر ذات و عدم ذکر ذات است و دلیل آنکه اگر  
 اگر مقابله قسمین باین اعتباری بود مثل نعم رجاء و قسم ثانی داخل میشد زیرا که ضمیر مبهم در و مذکور نیست و حالانکه  
 از قسم اول است پس ششیه کرد و مریح بقوله و الثانی عن نسبت برین که مقابله این قسم بقسم اول این اعتبار است  
 که در قسم ثانی ابهام دانسته است بسبب ابهام در طرف نسبت و در قسم اول ابهام در نسبت نیست و لا تخفی حسن  
 التقرير و لطف البحر عند التحریر اگر گفته شود لایحتمل که ابهام در طرف نسبت مستلزم بود ابهام را در نسبت پسند آنکه ظل  
 در مثل عندی ظل طرف نسبت است و در ابهام است و در نسبت اصلاً ابهام نیست با الاجماع و نیز سلامت ندانیم  
 که رفع ابهام از نسبت مستلزم بود رفع ابهام را از طرف نسبت پسند آنکه در مثل طاب ظل و نه ابهام از نسبت مرفوع است  
 و ظل که طرف نسبت است بر ابهام خود باقی است پس چگونه صحیح است قوله و الثانی عن نسبت جواب میگویم مریح  
 از طرف نسبت آن طرف است که مقدر بود و مشک نیست که ابهام در ضمن طرف مستلزم است ابهام را در نسبت و نیز رفع ابهام  
 از نسبت مستلزم است رفع ابهام را از طرف نسبت پس بقره و الثانی عن نسبت صحیح است و اندفع جمیع الشکوک الا و ابهام الثانی  
 عرضت لظاهرین فی نه المقام فظهر بهذا الكلام بفضل الله الملك المنام و قوله فی جملة او ما ضاها با صفة و ان نسبت

یعنی قسم ثانی تمیز رفع میکند ابهام را از نسبتی که در جمله بود یا در چیزی که شایسته جمله چون اسم فاعل یا فاعل خود مثل المجرور متمثل  
 مار و اسم مفعول یا المفعول یا المفعول فاعله مثل الارض منقحه عیوناً و صفة مشبیه با فاعل مثل نریحین مجہاد اسم  
 تفصیل یا فاعل چون ید الفضل اباً و صدر با فاعل مثل عجیبی طیباً اباً و قال الفضل انما یدعی قدس سرہ السامی  
 و کذا کل ما کن فیہ معنی الفاعل نحو حبسک یدرجلاً انتی یعنی افکاک زید رجلاً بعضی اعتراض کرده اند کہ اسماء افعال  
 نیز معنی فعل دارند و معنی با فاعل خود جمله اندہ مشابہ جمله میں کلیہ قولہ قدس سرہ السامی کل ما کن فیہ الی آخرہ منوع  
 است مثلاً این اعتراض غفلت سائلست زیرا کہ اسماء افعال حکماً افعال اند و مراد از کلیہ مذکورہ ما سواک  
 فعلست حقیقتہ بود یا حکماً و اگر نہ ظاہرست کہ در فعل معنی فعلست پس لازم می آید کہ فعل یا فاعل خود مشابہ  
 جمله شود بلکه جماعہ حقیقی بکتم عدم رود و نیز گفتہ اند کہ اگر حضرت قدس سرہ السامی نحو حبسک جلازید میفرمودند او  
 و النسب شدید زیرا کہ حبسک زید جمله است و حبسک مشابہ است بجملة و عرض تمثیل آن تمیزست کہ از حبسک  
 بودند از حبسک ید و مخفی نمائند کہ جلا بر زید مقدم بود یا موخر تمیز نخواہد بود مگر از حبسک زیرا کہ در حبسک ابهام  
 بود در حبسک زید پس مقصود واضحست و المناقشتہ فی العبارة بعد و منوح المطلوب پس من باب المحصلین باید دانست  
 کہ مصدر نزدیک شیخ رضی قدس سرہ و شہبہ جمله داخلست و لہذا فرمودہ است کہ بسوی قول او فی اصناف  
 کہ بیشتر می آید احتیاج نیست و نزدیک صرح از شہبہ جمله خارجست زیرا کہ مراد صرح از مشابہ بجملة  
 است کہ مشتکل بود بر نسبتی کہ بہ نسبت تامہ قریب بود و الاضافت پس کند لک و نیز مستور و محتجب نمائند کہ  
 مراد از جمله کہ در قولہ فی جملة او ما ضابطہ او است جملة فعلیہ است زیرا کہ جملة مطلق واقع شدہ و مطلق منصرف  
 میشود بسوی فرد کامل و کامل افراد جماعہ جزاء فعلیہ است زیرا کہ اصل حملست چنانچہ در بحث مرفوعات در شرح  
 قولہ فہذا الفاعل مفصل مذکور شد ہر گاہ تمیز بر اصناف بود باعتبار بودن او خاص منتصب عنہ و صالح بر اک  
 منتصب عنہ و متعلق آن باعتبار بودن او عین یا غیر رضی و از امور اضافت یا از امور غیر اضافیہ اشارت کرد  
 صرح بسوی آن اصناف در ضمن امثال پس گفت نحو طاب زید نفساً یعنی خوشست زید از روی ذات  
 یعنی کامل فی الشرف و الرجولیت مثال تمیزیست کہ رافع است ابہام را از نسبتی کہ در جمله است و نیز  
 در مختص منتصب عنہ است کہ آن زید باشد کمال قال قدس سرہ السامی و التمییز فی خاص بالمنتصب است  
 و بعارض مخفی نیست کہ تمیز درین مثال چنانچہ صالحست کہ بر اسمی منتصب عنہ باشد چنانچہ صلاحیت دارد کہ  
 بر اسمی متعلق آن گردانیدہ شود یعنی طاب ید من حیث انہ نفس من النفوس افس حیث انہ نفس من النفوس تعاقبت بہ



و اینجا باید دانست که هر جا که گردانیدن تمیز برای منتصب عنه صحیح است گردانیدن آن ای متعلق او نیز صحیح خواهد بود و تفصیل این کلام در شرح قوله جازان یکن لدو متعلقه مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی اگر گفته شود زید را که در مثال مذکور واقع است جبراً منتصب عنه میگویند جواب میگویم کلمه این قول هم منتصب عنه یعنی است مثل قوله تعالی طباق من طباق یعنی طباقاً بطریق ظاهر است که زید اسمی است که نصب داده شده است تمیزاً بقوله جواب دوم منتصب عنه اسمی را گویند که تمیز از آن اسم منصوب بود یعنی آن اسم در تمیز عامل باشد اگر گفته شود زید را باین معنی منتصب عنه گفتن جایز نیست از آنکه در تمیز فعل عامل است نه زید جواب میگویم المطلق منتصب عنه بر زید از باب نجاست زیرا که زید اگر چه فی الحقیقت در تمیز عامل نیست لیکن انتصاب تمیز است از آنکه انتصاب تمیز به شایسته است و آن مشابهت لب و تشعیر بعد زید است که الفهم من اول البحت فافهم و زید طیب ایا مثال آن تمیز است که رفع میکند ابهام از نسبت که در مشابه جمله واقع است و تمیز درین مثال صلاحیت دارد که برای منتصب عنه بود و تمیز برای متعلق باشد یعنی زید خوش است باین اعتبار که خود بدست یا او را بدست و هر گاه میان تمیزی که رافع ابهام است از نسبت که در جمله است و در تمیزی که رافع ابهام است از نسبت که در شبه جمله است فرقی نیست پس این مثال در ثبوت چهار مثال است پس گویا معرجه چندین فرموده است که طاب زید و زید طیب نفساً و ایا یعنی هر یک از نفساً و ایا متعلق است به هر یک از طاب زید و زید طیب یعنی طاب زید نفساً و طاب زید ایا و زید طیب نفساً و زید طیب ایا و چون کلام معرجه درین تاویل شده که طاب زید و زید طیب نفساً و ایا پس قوله و ابوة و دارا و علماً بحسب معنی معطوف خواهد بود بر قوله نفساً و ایا اگر چه بحسب لفظ معطوف است بر ایا و حاصل نیست که قوله ابوة از مختص بمثال اخیر نیست پس معرجه برای هر یک از تمیزی که رافع ابهام است از نسبتی که در جمله است و رافع ابهام است از نسبتی که در شبه جمله است در حقیقت پنج مثال آورده است یعنی طاب زید نفساً و طاب زید ایا و طاب زید ابوة و طاب زید دارا و طاب زید علماً و زید طیب نفساً و زید طیب ایا و زید طیب ابوة و زید طیب دارا و زید طیب علماً و باید دانست که نفس من غیر اضافی است و خاص است منتصب عنه که اقال قدس سره السامی و النفس من غیر اضافی خاص بالمنتصب عنه انتهى و فیه اشکال که ایا و ابوة و دارا و علماً اضافی است و خاص منتصب عنه نیست بلکه صالح است که برای منتصب عنه و متعلق آن بود و ابوة غیر اضافی است و متعلق است منتصب عنه و علم غرض غیر اضافی است و متعلق است منتصب عنه اگر گفته شود پس هر یک از ابوة و دارا و علماً خاص منتصب عنه نبود جواب میگویم مراد از خاص بودن تمیز منتصب عنه این است که تمیز

منتصب عنه صادق آید و ظاهراً هست که صدق ابوة و دار و علم بر منتصب عنه صحیح نیست لانه لا یصح ان یقال ان ابوة و دار و علم بخلاف نفس که صدق او برزید صحیح است کما یقال نه بد نفس و قال الشیخ الرضی قدس سره العین الغیر الانسانی ما یقوم بنفسه لیس الاحتیاج فی دلالة علی معناه الی تصور شیء آخر و العرض ما یقوم بغیره و کلا ابوة و العلم انتهى فی حاصل است که مراد از عین در اینجا جوهر است و الجوهر ما یقوم بالذات و العرض ما یقوم بالغیر و هر واحد از جوهر عرض از دو حال خالی نیست که تصور بدلول و محتاج است بسببی تصور امر آخر یا محتاج نیست اول انسانی است چون اب و ابوة که اب عین انسانی است از آنکه تصور بدلول او موقوف بر تصور این است و ابوة عرض انسانی است که زیر آن تصور بدلول او نیز موقوف است بر تصور ابوة و ظاهراً هست که اب عین است از آنکه قائم بالذات است و ابوة عرض است زیرا که معنی است که قائم باب است و ثانی غیر انسانی است چون دار و علم که دار عین غیر انسانی است و علم عرض غیر انسانی که تعریف جوهر و عرض نزدیک مکان است بحال متبدی است نسبت است از آنکه ذکر نگردیده شد و قوله او فی اضافة معطوف است بر قوله فی جملة او ضایا یا یعنی قسم ثانی تمیز رفع میکند اسهام را از ذاتی که مقدار است در نسبت برابر است که آن نسبت در جمله بود یا در یا شبهه جمله یا در اضافت مثل العجین طیبه یا ابوة و دار و علم او آوردن امثلة کثیره برای همان عرض است که سابق مذکور شد سوال کرده اند چرا مصرح العجین طیبه نفسا و ابالی آخره جواب گفته اند که نفس اظهر تمیزات است از آنکه صادق می آید بر منتصب عنه و در هیچ خفای نیست پس تمیز بودن و یقینی است بخلاف باقی اسما که بعضی از آنها صلاحیت هر دو دارد چون اب و بعضی متعلق است بمنتصب عنه و بعضی عرض است و بعضی جوهر و بعضی ضایفی و بعضی غیر ضایفی و چون این الفاظ با وجود عدم ظهور و خفای تمیز واقع شدند پس اینجا تمیز بودن نشین لطیف اقتصاد او الویت معلوم میشود هر چه است بذکر او تعریف نشد و لا یخفی فیه زیرا که در تمیز بودن باقی اسما خفای نیست از آنکه هر یک از این اسما بلا تمیز را صلاحیت منتصب بمنتصب عنه دارد و عین بودن با عین و ضایفی یا غیر ضایفی امر آخر است که خفا را واجب نمیکند کما لا یخفی فتامل و قوله و مدد دره فارسا اشارت است بسببی آنکه تمیز چنانچه جامد و صفت غیر متعلق میباشد و چون با همی و بصری یخچین گاهی صفت مشتقه می باشد و نیز عرض مصرح از آوردن این مثال آنست که معاد مفضل این مثال را برای تمیز مفرد آورده باین طریق که ضمیر که درین مثال واقع است چون ضمیر بر جمله است و فارسا از آن ضمیر تمیز است و مصرح تنبیه کرد و بیانیکه تمیز این مثال چنانچه صلاحیت دارد که تمیز مفرد بود یخچین هم که تمیز از نسبت باشد باین طریق که ضمیر معلوم و معین است و اسهام نیست مگر در نسبت صافت یعنی اضافت در که

بسموی ضمیمه است این مثال مذکور برین منصب حسب مفصل این معنی دارد که خدای ارست بهتری خوبی آن خیر که آن  
 خیر فارسیست و برین منصب عروج این معنی دارد که خدای ارست خوبی و بهتری زید مثلا آن خوبی و بهتری است  
 است اگر گفته شود بجا نیست که فارسی از ضمیمه تیره باشد زیرا که اجماع برین است که لا ینتصب التیره الا عن مفرود نام  
 ضمیمه که مفرود است بهیچ یکی از امور ثلثه مذکور تمامی نیافته کما لا یجفی جواب میگویم لکن آنکه ضمیمه مفرود تمام نباشد بلکه  
 تمام است از آنکه از او تملکی اسم این است که اسم بر حالتی بود که با وجود آن حالت استحیل الاضافه باشد و ظاهر است که  
 ضمیمه چون بی نام است زیرا که با وجود بودن آن اسم بر حالت انفراد اضافت و محال است و قد قال الرضی قدس سره  
 قد یكون الاسم تاما بنفسه استحیل الاضافه ضمیمه بر وجهی فافهم و حفظه فانه للجهل و اشرافه و الدرفی اصل  
 ما یدل علی ما یزید من الفاعل من الغنیم من المطر و اینها گنایه از فعل ممدوح است و فعل ممدوح را بسموی نهاد  
 غرض اجل نسبت نمیکند بلکه بقصد تعجب از جناب او سبحانه زیرا که منشاء محبت و غرائب با تعالی است و لهذا  
 از هر شیئی عظیم که تعجب قصد کنند مضاف میگردد و اندر او را بسموی حق سبحانه و تعالی پس قریب بهم و بعد دره فارسی  
 این معنی دارد که ما عجب فعله و لام در قولهم ممدوحی تعجب و مدح است و فارسی فاعل است از آنراست بفتح  
 فاکه مصدر فرس است یعنی من فالفارسی الحاذق و الطیب باهر الخیل و اگر فارسی از خواست بگردد و پس از  
 نفرین است یعنی دانای و نیز یکی شتم انکان اسمای صحیح جمله لما انتصب عنه یعنی تمیزی که از نسبت است از  
 حال خالی است که اسم است یا صفت اگر صفت است خاص بکلیت انتصب عنه خواهد بود و طایف خواهد شد  
 در افراد و متینه و جمع و تذکره و تانیث چنانچه از قوله انکان صفت الم مفصل معلوم خواهد شد انشاء الله تعالی  
 و اگر اسم است از دو حال خالی است که یا صحیح است گردانیدن و بری انتصب عنه یعنی الملاق او بقتضی جاز  
 باشد یا برین طریق که انتصب عنه را مبتدا و آن اسم را خبر گردانیدن صحیح بود جازان یکون له و متعلقه  
 پس آن تمیز درین وقت جایز است که بحسب این گاهی برای انتصب عنه بود و گاهی برای متعلق انتصب عنه  
 یعنی جایز است که گاهی رفع کند اسهام را از ذاتی که به قدرت و نسبت که از او ذات انتصب است گاهی  
 از ذاتی که مقدور است و نسبت که مراد از او متعلق انتصب عنه است پس قول قدس سره اسمای الم انتصب عنه بان  
 یکون تمیز ارفع الاسهام عنه و تارة متعلقه بان یکون تمیز ارفع الاسهام عن متعلقه نهی بر دلیل مجاز است کما یجفی  
 علی من له الامتیاز بین الحقیقه و المجاز مثل اب و مثل طاب زید ابا که اسم است و گردانیدن آن برای انتصب عنه  
 صحیح است لانه هم ان یقال ید اب این جایز است که اباً مقتضای حال منظم گاهی برای انتصب بود و بدین نوع است

زید از آن بود که خود پدر عمر و ست و گاهی برای متعلق منتصب عنه یعنی خوش است زید از آن دو که او را پدر است  
 اگر گفته شود شرطیه مذکور به مثل بطایب زید نفساً منتقض میشود زیرا که نفساً اسمی است که اطلاق او بر منتصب عنه  
 صحیح است و حال آنکه خاص است منتصب عنه جواب گفته اند در کلام تقدیر معلوم است یعنی ثم انکان اسمی  
 صحیح و حال آنکه منتصب عنه و متعلقه جازان کیونکه و متعلقه و بعضی گفته اند مراد این است که ثم انکان اسمی  
 غیر نفس و حضرت قدس سره السامی برای دفع اعتراض مذکور فرموده اند ثم انکان اسمی التمییز بعد مالم یکن نفساً  
 فی المنتصب عنه انتهى و چون بعد تقدیر شرط بقید مذکور و نیم شده بود که قوله والا شایع است بطایب زید نفساً پس الباقی  
 می آید فساد قوله فهو المتعلقه ازین جهت حضرت قدس سره السامی نیز قوله والا را بقید مذکور و تمیز کردن مذکور  
 فرمودند والا ای وان لم یکن التمییز بعد مالم یکن نفساً فی المنتصب عنه انتهى و لیکن مخفی نماند که چون شبهه  
 مذکور را بقید بسطوره تمیز کنند با اتحاد شرط و جزا لازم می آید از آنکه تمیز محتمل نمی باشد مگر باین طریق  
 که میان منتصب عنه و متعلق آن وایر بود و عدم کون التمییز فی المنتصب عنه عبارت ازین است که تمیز بر آن  
 منتصب عنه و متعلق آن محتمل بود فاسم و الشرط و الجزا هر دو لا خفاء و نیز وارد میشود که قوله والا فهو المتعلقه  
 لغو باشد زیرا که چون تمیز برای منتصب عنه مالم یکن نفساً و البتة برای متعلق او خواهد بود و بعضی گفته اند که قضیه  
 شرطیه مذکوره بطایب زید نفساً منتقض نمیشود زیرا که چنانچه صحیح است گردانیدن نفساً برای منتصب عنه باین  
 معنی که طایب زید من حیث انه نفس من النفوس صحیحین گردانیدن آن برای متعلق منتصب عنه صحیح است باین  
 معنی که طایب زید من حیث ان له نفساً من النفوس و حضرت قاضی شهاب الدین قدس سره این جواب را حسین  
 کرده اند لیکن این جواب بعد مالم یکن نفساً صواب است زیرا که نفس سه معنی دارد و ذات شئی قوت دارد که دقت حیوان  
 و انتفاع شرطیه مذکوره بمعنی اول است و نفس بمعنی اول صلاحیت متعلق ندارد کما لا یخفی علی نفس له نفس  
 مذکور و معنی این جواب مادم بنیاد و شبهه و قانع اصل خدشه نیست زیرا که پنج خلاص شدن از قید آخر  
 بطایب زید نفساً در قید شدید حدید انتقاض شرطیه مذکوره به مثل کفری زید رجلاً می افتد و اگر بحیب ازین  
 فیضه استخفاف جوید که رجلاً که درین مثال است از ما نحن فیه خارج است زیرا که مراد از و کامل در رجولیت  
 است و بر حکم صفت باشد ظاهر است که بسبب ضعف جواب و لغزش و اضطراب پای خود را مخرج بسیار  
 و ستور و محتجب نماند که احتیاج بسوای این جوابهاست بلکه وقتی است که صحت را بر امکان عام عمل کنند و اما چون  
 بر امکان خاص عمل نمایند کما هو الظاهر المتبادر احتیاج بسوای حذف معلوف یا تقدیر بقید مذکور نمی ماند مگر در

تثانی کما لا یخفی فافهم و تأمل فانه یتمیز و کم رجل فی غیرین و الا فهو لم متعلقه یعنی اگر تسمیه اسمی بود که متعلق به  
 گردانیدن آن اسم بر اسمی منتصب عنه پس آن تمیز درین وقت خاص برای متعلق منتصب عنه خواهد بود چون ابوه در مقام  
 زید ابوه اسمی است که گردانیدن آن برای منتصب عنه صحیح نیست زیرا که مراد از صحت گردانیدن تمیز برای  
 منتصب این است که اطلاق تمیز بر منتصب عنه صحیح بود و لا یخفی انه لا یصح ان یقال زید ابوه پس ابوه فافهم متعلق  
 منتصب عنه خواهد بود یعنی طالب شی زید و هو الابوه و کذا طالب زید علما و دارا زیرا که اطلاق این اسما بر منتصب  
 صحیح نیست پس این اسما خاص متعلق به منتصب عنه خواهند بود و که آن شی است که منسوب به است بسوی زید اگر  
 گفته شود قوله ثم انکان اسما مقید است باین قید که بعد مالم یکن لغائی المتعصب عنه برای اخراج طالب زید نفسا  
 پس لازم می آید که قوله و الا فهو متعلق شامل بود بطالب زید نفسا کما هو المتبادر و بطالان آن ظاهر است چو آن  
 میگویم چنانچه قوله ثم انکان اسما یتمیزند کور مقید است بهمچنین قوله و الا فهو متعلق نیز مقید است بهمان  
 و قوله و الا فهو متعلقه این معنی دارد که دان لم یکن التمییز بعد مالم یکن لغائی المتعصب عنه اسما یصح جعله لما  
 انتصب عنه فهو متعلقه فلا یلزم اطلاق قوله فهو متعلقه و لهذا حضرت قاضی سره السامی قول مذکور را بقید  
 مسطور مقید کردند کما مر اگر گفته شود بسوی قوله و الا فهو متعلقه احتیاج نیست زیرا که چون تمیز منتصب عنه  
 را صالم بنویس ظاهر است که برای متعلق منتصب عنه خواهد بود پس بر قول مذکور فافهم نامنه نیست جواب گفته اند  
 که قول مذکور ازین قبیل است که تصریح با علم به التزاما و معرج را رعایت طبایع ثلث ملحوظ نظر است چو آن  
 دوم ذکر قوله و الا فهو متعلقه برای ارتباط قوله فی طابق فیها ضروری و لابدی است و اگر فی طابق ذی سیاق  
 با فرد تسمیه جهالت تمام از حال تمیزی که خاص برای متعلق منتصب عنه بود لازم می آید فافهم قوله فی طابق  
 فیها جزاء بشرط محذوف است یعنی اذ انکان که فی طابق الخ و ظاهر این است که تمیز تثنیه راجع باشد بسوی  
 و در قسم مذکور پس درین وقت حکم تمیزی که در منتصب عنه منصوص بود معلوم نمیشود پس ازین طولیه مقید ناچار است  
 که چون از کلام سابق معلوم شده است که تمیز بر دو قسم است اول تمیزی که گردانیدن آن برای منتصب عنه  
 صحیح بود خواه منتصب عنه خاص بود یا با متعلق او محتمل باشد و دوم تمیزی که گردانیدن آن برای منتصب عنه  
 صحیح نباشد و این تمیز خاص متعلق منتصب عنه خواهد بود پس گفت که تمیز درین هر دو قسم مطابق میشود ما قصدا را  
 یعنی هر تمیزی را که از تمیز قصد کرده شود و آن وحده تمیز و تثنیه او و جمیع است و است بر اینست که قصد این و ثلث از  
 تمیز از جهت موافقت او بمنتصب عنه بود یعنی منتصب عنه واحد یا تثنیه یا جمع واقع شده است از جهت موافقت

او تمیز را واحد یا تشبیه یا جمع می آرد مثل طالب زید یا طالب الزیدین یا طالب الزیدین یا با یاقصد امور ثلاث مذکور  
از تمیز ازین جهت بود که متکلم در نفس تمیز قصد و موده یا تشبیه با جمعیت کرده باشد بی آنکه موافقت بقتضای  
برین قصد باعث بود چون طالب زید یا اگر مراد فقط زید زید بود و طالب زید البون وقتی که مراد پدر و جد  
زید بود و طالب زید یا با وقتیکه مراد پدر و جد و زید باشد و مخفی نماید که اگر ابا را که در طالب زید ابا واقع است  
مفرد اراده کند بر اسی موافقت بقتضای پس برین وقت از تشبیه تمیز خواهد بود و چون منکر اراده کند  
بر این معنی که از ذات ابست پس تمیز از متعلق بقتضای خواهد شد لهذا المثال علی التقدير الاول مغایر  
لنفسه علی التقدير الثاني و الاکان متدی سورة فافهم و بر عارف ظاهر است که اطلاق تشبیه مذکور بسبب  
این دو قسم بطور در غایت تکلف است لکن الضرورت منتهی المخطوبات و قوله الا اذا کان جنساً مستثنی  
مفرد است یعنی فیطابق التميز في الصورتين با قصد فی جميع الاوقات الا وقت كون التميز بين ابي و ابنه  
جنس بر قلیل و اکثر صحیح است پس اگر تشبیه یا جمعیت از تمیز جنس مقصود بود بسببی مثنی مجموع بودن آن اعتبار نیست  
مثل طالب زید علما و طالب الزیدان علما و طالب الزیدون علما و قوله الا ان یقصد الانواع نیز مثنی  
مفرد است یعنی مفرد آورده میشود تمیز را وقتی که جنس بود در جميع اوقات مگر وقتی که انواع مقصود بود پس  
درین وقت تمیزی که جنس است مطابق میشود بمقصود خواه نوعین مقصود افتد یا انواع زیرا که جنس مفرد  
دالات بر نوعین انواع نیست چون طالب الزیدان علما و طالب الزیدون علما و تحت این دو مثال وقتی است  
که مراد از متعلق طلب که آن شیء مقدر است از جانب هر واحد از زیدان زیدون نوع آخر از علم بود و مثل طالب  
زید علما و طالب زید علما و مراد از انواع درین مقام حصص جنس است بخصوصیات کلیه تشخصیه کما اشار الیه قدس  
و السامی بقوله من حیث امتیازاته النوعية انتهى مراد از انواع در ما سبق حصص جنس است برابر است  
له بخصوصیات کلیه بودند یا تشخصیه و لیکن مراد از نوع در اینجا امر آخر است کما مراد از حضرت قدس سره السامی  
و قول مذکور محتاج شدند تا کسی از کلام خلاف مراد و بهم نکند اگر گفته شود قوله الا اذا کان جنساً الا ان یقصد الانواع  
مستدرک است زیرا که از قوله فیطابق فیها ما قصد استقفا حاصل است از آنکه تمیز مطابق میشود بمقصود خواه نوعین  
یا غیر جنس مطابق است غیر جنس ظاهر است و مطابقت جنس مقصود ازین جهت است که چون حدت یا تشبیه یا جمع  
مقصود افتد تمیزی که جنس است دالات بر امور مقصوده خواهد کرد اگر مقصود نوعین یا انواع بود مثنی و مجموع  
آید و میدهد پس ازینجا ثابت شد که هر تمیزی که جنس بود یا غیر جنس مقصود از نوعین یا انواع مطابق می شود

مقصود جواسب که میگویم مراد از قوار فیما بین فیما مقصد لفظی تمیز بمقصود است باعتبار لفظ یعنی وقتیکه مقصد  
و حدت بود تمیز بصیغه واحدی آید و قس علیه التثنية و الجمع پس بین تقدیر بسوی قول الا اذا کان جنساً الا ان تعبد الانواع  
احتیاج و اقتضای ظاهر است اگر گفته شود انواع که در قوله الا ان تعبد الانواع و ارفع است تقاضا  
میکنند که در وقت قصد نوعین تمیز بصیغه متثنيه نمی آید و لیس كذلك جواسب میگویم مراد از انواع جمع  
منطقی است یعنی با فوق الواحد و الکان صفتیه یعنی اگر تمیزی که رفع میکنند اسبابهم را از نسبت محقق  
بود مثل و نشد در فارسیا و یا مادل بصفت مشتقه باشد مثل کفی زید رجلا یعنی کفی زید کما فی الرجولیه  
و صائب جرحه فرموده و یجب ان یکون مراده بالصفة هنا صفة الصیغ جمعا علی موصوفها کما یلزم من إطلاق التثنية  
یخرج نحو ابوة و علم فان ابوة یصح ان یکون له والمتعلقة و العلم لا یصح ان یکون له بل المتعلقة انتهى کانت  
یعنی آن تمیز درین وقت خاص بمتعصب عنه خواهد بود و صفت او خواهد شد زیرا که صفت را از موصوفین اجازت  
و متعصب عنه که مذکور است بموصوفیت از آنکه متبادر عند فهم المعنی طلب همان است کما اذا قبل طالب زید  
و اندر اول بودن اولی است متبادر خواهد بود و احتمال بعید از فهم است که مراد از زید بود بخلاف ابا در طایف  
ابا و قوله و طبقه مفعول هم است و او در و متنبی فرع است و طبق مصدر است بمعنی مطابقت و اضافت  
طبق بسوی ضمیر از قبیل منافی مصدر است بسوی اسم مفعول و فاعل مترك است یعنی مع مطابقت  
تلك الصفة المنتصب عنه یا از قبیل منافی مصدر است بسوی فاعل و مفعول مترك است یعنی هم مطابقت  
المنتصب عنه تلك الصفة و لیکن اول اولی است بنظر سیاق کلام و نیز ممکن است که طبق مصدر بود بمعنی مطابق  
که اسم فاعل است چون چنین معنی مجازش در شیهه بمعنی مشابه و مثل بمعنی مائل و غیر خبر کانت معلوم باشد یعنی  
کانت الصفة مطابقة للمنتصب و مراد از مطابقت اتفاق صفت بمتعصب است در افراد و تنقیه و جمع و تنقیه  
و تانیث زیرا که در صفت ضمیر خواهد بود برای منتصب عنه پس مطابقت ضرورت تام مخالفت ضمیر مرجع لازم  
نیاید مثل طالب زید فارسیا و طالب لریدن فارسیین طالب الزیدون فارسی قوله و احتملت الحال معلوم  
است بر قوله کانت له یعنی الکان التمییز صفت احتملت الحال از آنکه است تقاضیه معنی هر وقت حال نیز حاصل است  
مثل طالب زید فارسیا یعنی خوش است زید ازین و که فارسی است یا دران حالیکه فارسی است و باید دانست که  
صفت مذکوره اگر چه احتمال دارد لیکن اولی تمیز است زیرا که زیاد کلمه من تمیز مذکور مثل بعد درین فارسی فایده من  
فاعل مؤید تمیز است از آنکه کلمه من تمیز زیاد میشود و نه در حال کما قبل و متوجه نباشد که زیاد کلمه من مؤید

احتمال حال است از زیاده من الکنون تنفیصاً علی ان لم ادر التیمز الاحمال فافهم و احفظ و نیز مقصود و شکل علم از قول  
 متذکره فارسیاً تو ضیف منوح انبر و سیه است نه توصیف اولی و ثانی و دیگر در حال فرو سیه اگر چه گاهی این اسم مقصود  
 بوده باشد لیکن غلبه همان است فذلک اللفظ یؤید التیمز کما لا یخفی علی من له ادنی تمیز اگر گفته شد چرا که منوح در حال زیاده  
 نمی شود جواب میگویم تمیز را رفع اسباب از ذات است و کلمه منوح موضوع است برای رفع همین اسباب پس  
 کلمه من تمیز نیست بخلاف حال که موضوع است برای رفع اسباب از صفات از ذات اگر گفته شود هر تمیز را احتمال  
 حال است از آنکه در حال اشتقاق تمیز نیست که امر آن کل مدلول علی است همچنان که حالاً میسر بر صرح بیان  
 احتمال حال را در تمیزی که صفت است محذور و از بیان عام اعراض غیر خود جواب میگویم اگر چه تمیز  
 احتمال حال دارد لیکن در غیر شقوق اختلاف است و در شقوق اتفاق بین مرتب بیان تفق علیه متعین شد و از  
 مختلفات فیه اعراض کرد با آنکه در بیان احتمال تمیز حال را فائده قلیل است کما لا یخفی علی الخلیل و باید دانست که  
 از زیاده کلمه من تمیزی که رفع اسباب است از ذات مذکور مطلقاً جایز است و جز از آن در تمیزی که رفع اسباب  
 از ذات مقدور و وقتی است که تمیز برای مقصود عنه بود و نزدیک بعضی درین تمیز مطلق جواب است  
 کما ذکره الشیخ الضحی قدس سره هر گاه که فاعل شدیم صرح از بیان احوال تمیز که باعتبار ذات اوست شرح کرد و در بیان  
 حال او که باعتبار تقدیم و تاخیر عامل اوست پس گفت و لا یتقدم علی عامله یعنی اتفاق شجاة برین است  
 که تمیز بر عامل خود که اسم تام بود مقدم نمی باشد فلا یقال عنه بی درهما عشر و ن در تیار طل اگر گفته شود قوله علی  
 عامله دلالت میکند بر عدم جواز تقدیم تمیز بر مطلق عامل خواه اسم بود یا فعل جواب میگویم عامل مضارع  
 است بسوی ضمیه با صفت عمد خارجی پس ادا عامل مبدء است و لذا قال قدس سره السامی اذا کان اسماً  
 تاماً بالاتفاق انتهى ولیکن مخفی نمائند که درین قسم اعتراض وارد میشود از تمیزی که از نسبت اسم فاعل یا اسم  
 مفعول بود مثل الحوض متلی ما از آنکه این تمیز با اتفاق شجاة بر عامل خود مقدم میشود با وجودیکه عامل اسم تام  
 که آن اسم فاعل و اسم مفعول باشد پس اولی نیست که قوله لا یتقدم علی عامله باین طریق بیان کرده شود که لا  
 یتقدم التیمز علی عامله اذا کان عن ذات مذکوره بالاتفاق اگر گفته شود چرا مقدم نمی شود آن تمیز بر عامل خود  
 جواب میگویم تمیز که از ذات مذکور بود عامل او نمی باشد مگر اسم جاد چون منوال سمناء و عشر و ن  
 و رساء و الاوه عسلاد را اسم جاد بدو وجه ضعیف العمل است یکی آنکه ذات عامل نیست و دوم آنکه عمل او  
 بمشابهت ضعیفه است کما مر پس عاملی که فی ذات عامل نبود و بمشابهت ضعیفه عامل باشد تقدیم معمول



اعقل سلیم در هیچ قسم قبول نمی کند جواب دوم غرض از تمیز بیان ابراجمال است تا در ذهن سماع اوقع  
 باشد پس در تقدیم تقویت عرض است و حفظ النفس کالغرض اگر گفته شود میان گاهی بر اجمال مقدم میاید  
 برای ابراهیم شان یا بیری رعایت صحیح که اقال صاحب التحفین علم من البیان بالعلم که قوله تعالی من البیان  
 بیان قوله بالمعلم است که برای رعایت صحیح مقدم شده است جواب میگویم مثل این محسوس بر تقدیم  
 و تاخیر جواب دوم بیانیکه بکلمه من بیانیه بود تقدیم او بر اجمال جایز است مثل قوله تعالی غشیم من الغشیم  
 زیرا که عار و مجر و ظرف و مشت و یخونی الطرف ملا يجوز فی غیره و اما بیانی که بغیر کلمه من بود تقدیم او بر اجمال جایز  
 نیست اگر گفته شود از اینجا امتناع میان قبل اجمال معلوم نمیشود پس میاید که چون عامل فعل بود تقدیم تمیز نیز ممکن است  
 و حال آنکه تقدیم جایز است اگر چه عدم تقدیم اصح است جواب میگویم تقدیم بیان بر اجمال حقیقه و حکما متع  
 نه حکما فقط پس اگر تمیزی که عامل او فعل است مقدم شود تقدیم بیان بر اجمال حقیقه و حکما لازم نمی آید بلکه حکما  
 فقط لازم می آید زیرا که فعل عامل تو نیست پس عامل در تمیز مقدم خواهد بود و تمیز معمول خواهد شد و مرتبه  
 معمول بعد عامل است بخلاف تمیزی که عامل او اسم جاد بود زیرا که اگر تمیز بر عامل خود که اسم جاد است مقدم  
 شود نسبت عامل معمول نخواهد ماند پس تقدیم بیان بر اجمال حقیقه و حکما لازم می آید و الاصح ان لا یقدم  
 علی الفعل و اصح نیست که مقدم نشود تمیز بر عامل خود که فعل است صحیح باشد چون فعل اصطلاحی یا غیر صریح  
 چون اسم فاعل اسم مفعول اگر گفته شود چرا مذنب اصح این است که تمیز بر عامل خود که فعل است مقدم نشود جواب  
 میگویم فعل صریح بود یا غیر صریح عامل قویست اسم جاد پس فعل میتواند که در وقت تقدیم و تاخیر عمل کند لیکن مذنب  
 اصح نیست بلکه مذنب اصح عدم جواز است از آنکه اگر مقدم کنند تقدیم بیان بر اجمال لازم می آید حکما اگر چه حقیقه  
 پیشتر خواهد شد به بیانی که مقدم است بر اجمال حقیقت و حکما و این مجنوع است و مشا مجنوع نیز قریب است  
 به مجنوع پس اولی نیست که مقدم نشود تا مشابه به باطل نگردد جواب دوم تمیزی که عامل او فعل بود صریح  
 یا غیر صریح از وی معنی فاعل میباشد خواه از نفس فعل فاعل بود یعنی بی آنکه او را متعدی گردانند یا لازم مثل  
 طاب زید یا یعنی طاب او یا فاعل بود و قتیکه فعل متعدی را لازم گردانند تعیین معنی فعل لازم مثل طاب زید  
 عیون یعنی العیون عیونها و جمع آوردن عیون ازین جهت است که تعجب متعصب باب شیرین شور یا فاعل بود  
 و قتیکه فعل لازم را متعدی کنند تعیین معنی فعل متعدی چون استلار لا تار مار ای ملاره المار و فاعل فعل مقدم  
 نخواهد پس هر اسمی که معنی فاعل بود نیز مقدم نخواهد بود اگر گفته شود ازین دلیل امتناع تقدیم تمیز بر فعل معلوم میشود

جواز تقدیم بود بویست عدم جواز تقدیم است پس دلیل مطابق ماضی نیست جواب میگویم که دلیل مطابق مدعی است  
و امتناع تقدیم تمیز بر فعل معلوم میشود بلکه دلیل اولالت بر مدعی مذکور است از آنکه تمیز چون فاعل مفعولی است لفظی پس در  
رعایت جانب لفظ و معنی که در ادب رعایت جانب لفظ باین طریق نمودند که عدم تقدیم تمیز را بوجهی که مذکور شد  
در رعایت جانب معنی باین طریق نمودند که عدم تقدیم تمیز را با بویست حکم نمودند اگر گفته شود ما بر قولهم امتلا الانا  
ما را مضمینیت معنی فاعل فعل مذکور است بی آنکه معنی فعل متعدی بود تمیز این است از آنکه در اسناد و متلا بسوی بعضی متعلق  
اناکه مقصود شکم و سبیل مجاز است ابهام واقع شده و آن ابهام را از ان بعضی متعلقات بقوله ما رفع کرده پس قوله  
امتلا الانا یا در معنی امتلا یا اناناست از آنکه ما تمیز است از شیء مقار که متعلق اناناست زیرا که امتلا اناناکه ما تقدیرا  
امتلا انانایست میان بیین ابهامی در شیء مقدر فاعل است پس باین تمیز فاعل خواهد بود و ازین تحقیق ظاهر  
شد که تمیز درین مثال از مدعی معنی فاعل فعل مذکور است در احتیاج بسوی تقدیم نیست پس چرا معنی فعل متعدی در دو  
تضمین میکنند و کذا قولهم سح زید تجارة رفع میکنند ابهام را از شیء که منسوب بسوی زید و آن شیء همان تجارت است  
پس فاعل در قصد شکم تجارة است نه زید اگر چه اسناد بر سبیل حقیقه بسوی زید است و بسوی تجارة بر سبیل مجاز  
از آنکه سو و منند شوند زید است و نه تجارة پس سح زید تجارة در تقدیر سح تجارة زید است مثل قوله  
و ما بهجت تجارتهم مستور و محتجب نماند که چون فاعلیت ما از روی معنی در مثال مذکور ثابت گشت منصرف شد  
اعتراف من مشهور که بر قاعده نجاه دارد میشود و آن قاعده اینست که هر تمیزی که از نسبت بود فاعل مفعولی میباشد  
یا مفعول مفعولی تقریر اعتراف من نیست که تمیز در مثال مذکور و امثال این در معنی فاعل است و نه مفعول پس ضابطه  
مذکور کلیه نیست جواب میگویم در وجه تاخیر تمیز از عامل نیست که تمیز در حقیقت فاعل میشود اگر فاعل مذکور  
یا مقدر را بسوی متعدی رو کنند یا فاعل میشود مجازا اگر رو کنند چنانچه ما در مثل امتلا الانا ما فاعل حقیقی است  
اگر بسوی فعل متعدی رو کنند و فاعل مجازی است اگر رو کنند پس شریک بعضی شایان این است که ما در مثال مذکور  
فاعل است و حقیقت فاعل متعدی کنند امر است مخفی بحسب ابیان بیع النبیان هو کون لما فاعلا حقیقتا  
نه غرض اینست که ما در مثال مذکور صلاحیت فاعل مجازی ندارد و فاعل ما مخفی علی المتعلمین بل علی المفسرین  
و حاصل کلام و متقیع مراد نیست که عامل تمیز بر دو قسم است یکی اسم دوم فعل و اسم تا عامل میشود و در تمیز غیر  
چون منون بمناکه مشابه است به ضاربان زید و غشرون درهما که مشابه است به ضاربون یا ورا قود خلا که  
مشابه است به ضارب زید و املا العناب عسلا که مشابه است به ضربید و زیدا لیس نقاب تمیز از بون و نه

و صفات الیه مثل انتصاف مفعول است بعد این امور و عدم جواز تقدیم تمیز برین عامل اتفاق رخاها است و فعل  
عامل میشود در تمیز جمله و آنچه مشایب است بجهت چون اسم فاعل و اسم مفعول و باقی صفات و مراد از فعل در اینجا فعل لغوی است  
چون حسن زید و جهاکه مشایب است بضر زید عمر و او احسن و جهاکه مشایب است بر ضرب عمر و او و جواز تقدیم  
تمیز بر این عامل اختلاف است واضح عدم تقدیم است خلافا للمازنی و المبرد یعنی خلف خلافاً لانتابا للمازنی و المبرد  
زیرا که ایشان تقدیم تمیز را بر فعل صحیح و اسم فاعل و اسم مفعول جایز میدانند اگر گفته شود چرا جایز میدانند جواب  
میگویم باین دلیل عقلی و نقلی و دلیل عقلی آنست که فعل در عمل قوی است و اسم فاعل و اسم مفعول مشابه اند لفعول  
بکمال مشابعت بغير واسطه پس جایز است که هر واحد عمل کند در تمیز در وقت تقدیم و تأخیر بخلاف صفت شبیه  
اسم لفظی و مصدر و هر چه در و معنی فعل است زیرا که هر یک از اینها در عمل ضعیف است سبب آنکه مشایب است  
او لفعول ناقص است و دلیل نقلی قول شاعر است **هـ** سهجر سلمی بالفرق میبایم و ما کاد لفساً بالفرق  
الطیب و استدلال باین شعر وقتی است که در قوله طلیب ضمیر تانیث بود از آنکه درین وقت در کاد ضمیر  
شان است بواسطه آنکه مذکر است پس صحیح نیست که عاید شود بسوی سلمی که مؤنث است نیز صحیح نیست که عاید  
شود بسوی حبیب که درین وقت طلیب که صیغه واحد مؤنث است و ضمیر او راجع است بسوی سلمی و خبر کاد را  
محمول بر ضمیر کاد نخواهد شد پس در کاد ضمیر شان است و ضمیر طلیب عاید است بسوی سلمی نفساً تمیز است  
نسبت طلیب که بسوی ضمیر سلمی است و مقدم است بطلیب و اما بر تقدیر یک ضمیر در طلیب برای مذکر بود استدلال  
صحیح نیست زیرا که درین وقت ضمیر کاد راجع است بسوی حبیب نفساً تمیز است از نسبت کاد که بسوی ضمیر تانیث  
و طلیب خبر کاد است و تقدیر کلام این است که و ما کاد الحبيب نفساً طلیب و بعضی گفته اند که بر تقدیر  
تانیث ضمیر در طلیب نیز استعمال صحیح نیست از آنکه ضمیر کاد راجع است بسوی حبیب قوله طلیب که صیغه واحد  
مؤنث است خبر کاد است و ضمیر او راجع است بسوی حبیب باعتبار نفس و تقدیر کلام آنست که و ما کاد  
نفساً الحبيب و لا تخفى انه لکلف و کسب زیرا که بنا بر استدلال میزد و مازنی بظاهر شعر مذکور است و ظاهر  
این است که در شعر بیان حال سلمی بوده حبیب هرگاه که فایده شایسته است که بحث شروع کرد و در بحث ششمنی مفعول  
و ذکر تمام احکام ششمنی برای اطروا بابت بگیرفت است ششمنی متصل و منقطع یعنی ششمنی بر دو قسم است متصل و  
منقطع اگر گفته شود تقسیم قبل تعریف باطل است فلا یصح قوله استشنی متصل و منقطع جواب میگویم مراد  
از تعریف حبیب تعریف بالکنه مراد است یا تعریف مندرجا که اول است پس بطان تقسیم قبل تعریف بالکنه ممنوع است

و اگر ثانی است پس لطافان تقسیم قبل تعریف مروج به مسلم است و لیکن سلامت نداریم که اینجا تقسیم قبل تعریف مروج به باشد زیرا که الف لام که بر قوله مستثنی است برای عدس است که اشارت میکند بسوی کسی که اطلاق کرده میشود بر لفظ مستثنی در صورتی که ای قدر معلوم است در صحت تقسیم کافیه است پس صحیح است قوله مستثنی متصل و منقطع جواب دوم تعریف مستثنی غنای حاصل میشود از دو تعریف قسمین زیرا که آنچه اعم و مشترک بود میان دو تعریف قسمین با آن اعم مشترک تعریف مقسم است پس در صورتیکه تعریف مترقب الحصول بود تقسیم قبل از این تعریف باطل نیست اما تقریبی موضوعه و لهذا مستثنی را علییه تعریف نکرد بقصد اختصار و باید دانست که بعد حصول تعریف نیز تعریف مستثنی باین طریق حاصل میشود که مستثنی هو المذکور بعد الا و اخواتها سواء كان مخرجا عن متعدد او غیر مخرج و قال المصرح ان المستثنی لفظ مشترك بین المتصل و المنقطع لان ما بهیما مختلفان لاند احدهما مخرج و الاخر غیر مخرج و لا یکن جمع شیین مختلفی الماهیت فی تعریف واحد بحسب المعنی انتهى سوال کرده اند که اثبات قدر مشترک در میان دو ماهیت مختلفه که قابل تعریف بود جایز است چنانچه حیوان و ماشینی که قدر مشترک است میان انسان و فرس و قابل تعریف است پس در مانحن فیه نیز جایز است که بگویم مستثنی هو المذکور بعد الا و اخواتها که قدر مشترک است میان دو ماهیت مختلفه یعنی متصل و منقطع و جواب اینست که لفظ مستثنی مشترک است میان متصل و منفصل یعنی منقطع با مشترک لفظی نه با مشترک معنوی تا قدر مشترک میان هر دو باشد و نیز ظاهر است که تعریف کرده اند مستثنی را بطریق که جامع هر دو تعریف است چنانچه گفته اند مستثنی هو المذکور بعد الا غیر العصفه و اخواتها سواء كان مخرجا عن متعدد او غیر مخرج اگر گفته شود چیزی را مقدم کرد مستثنی متصل را بر مستثنی منقطع جواب میگویم از آنکه مستثنی متصل اصل است از منقطع و لهذا در اصول فقد مقرر شده است که اطلاق مستثنی بر متصل تبریل حقیقت است و بر منقطع بر سبیل مجاز قال سمس الایمیرج الاستثنا حقیقه ما بیننا و اما ما هو مجاز منه فوالاستثنا المنقطع و هو معنی لکن ای معنی العطف انتهى یعنی الاستثنا المنقطع بمعنی لکن یعنی لفظ لا الهی لقیح فی الاستثنا المنقطع بمعنی لکن الیهی معنی العطف فانهم هر گاه که فارغ شد معراج از تقسیم مستثنی بسوی دو قسم شروع کرد در تعریف هر یکی از قسمین از آنکه هر واحد از قسمین احکام خاص دارد که اجزای آن احکام بر آن قسم مکن نیست مگر بعد معرفه آن قسم مخصوصه پس گفت فاما متصل فابرای تفسیر است به و المخرج یعنی مستثنی متصل اسمی است که بر آورده شده عن متعدد و برابر است که آن مخرج اکل بود از ما بقی یا اکثر یا مساوی و قوله عن متعدد متعلق است بقوله المخرج یعنی مستثنی متصل اسم چیز است که بر آورده شده است آن چیز از متعدد و برابر است که خبریات او

متعدد بودند مثل ما جبارنی احد الازید یا اخبار او مثل اشتریت العبد الالفه و از قول المخرج عن متعدد اقرار است  
از جزئیات مستثنی منقطع زیرا که آنها غیر مخرج اند از متعدد اگر گفته شود اخراج تصور نیست مگر از متعدد پس حاکم  
نیست بسوی قولی عن متعدد و از آنکه مفهوم است از قول المخرج جواب میگویم دلالت قول المخرج بر  
قول عن متعدد دلالت التزامی است و ظاهر است که دلالت التزامی در تعینات متروک و مجهول است پس از  
قول عن متعدد ناچار است تا بمطابقت مذکور شود و قول لفظاً او تقریراً تفصیل متعدد دست باعتبار ذکر  
و عدم ذکر یعنی برابر است که متعدد ملفوظ بود مثل جبارنی القوم الازید یا مقدر مثل جبارنی الازید یعنی ما جبارنی  
احد الازید و ممکن است که تفصیل متعدد باشد باعتبار بودن آن متعدد و متعدد باعتبار لفظ بغیر تاویل مثل  
ما جبارنی احد الازید او باعتبار بودن آن متعدد و متعدد باعتبار تقدیر یا بن طریق که او را متعدد گردانیده شود  
تا تاویل مثل اشتریت العبد الالفه زیرا که در عید تعدد باعتبار لفظ نیست مگر گردانیدن آن در تاویل اخبار  
و نیز جایز است که تفصیل مخرج بود زیرا که مستثنی چنانچه ملفوظ میباشد همچنین گاهی محدود هم میباشد  
مثل جبارنی زید لیس الا قوله یا لا خواصها متعلق است بقوله المخرج یعنی مخرج بود بواسطه الا که غیر صفت  
و بواسطه اخوات الا که آن غیر و سویی و حاشا و لیس و لایکون است و ازین قول احتراز است از آن مخرج  
که از متعدد بود بغیر واسطه الاخوات او مثل جبارنی القوم الازید و ما جبارنی القوم لکنهم اجماعاً و جبارنی القوم مستثنی  
عنهم زید او مستثنی عنهم زید و مراد از الا آن است که صفت نبود زیرا که آن کلمه الا که برای صفت است یا  
آن مستثنی نیست مثل قوله تعالی لو کان فیها الملة الا بعد الفسده تا اگر گفته شود که مستثنی متصل شکل  
زیرا که زید مثلاً که در مثل جبارنی القوم الازید واقع است از دو حال خالی نیست که یا داخل است در  
عموم قوم یا داخل نیست اگر داخل است البتة محلی بسوی او منسوب خواهد بود پس اجماعاً زید قوم محلی  
محلی کذب و عین تناقص است و حال آنکه مستثنی متصل در قرآن مجید واقع است ظاهر است که در محلیات او  
از گرد کذب و تناقص پاک میباشد از زید در عموم قوم داخل نیست پس اخراج از متعدد و تصور نیست از آنکه اخراج  
شیئی از شیئی فرع دخول است کما لا یخفی علی الا و اجماعاً و هرگاه اخراج تحقق نشد پس مستثنی متصل نیز خواهد بود از آنکه اخراج  
در تعریف او ما خود است جواب میگویم زید در عموم قوم داخل است و استثنا از نسبت مؤخر است و حکم تمام  
پس کذب و تناقص لازم نمی آید و تفصیل این است که چون تمام جبارنی القوم گفت پس نسبت که در تمام اول محلی  
بسوی قوم بنابر احتمال آنکه نسبت بر طریق ایجاب است بقیاس تمام قوم یا بطریق ایجاب است بقیاس نسبت بر طریق

سلب است بنظر بعض آخر زیرا که ایجاب سلب مستحق نمی شود مگر بعد تمامی کلام که تقریر پس قتیکه گوید از این  
متصل بقوله جابنی القوم سلب مقرر خواهد شد بقیاس برید و ایجاب نسبت باقی و قال المصحح فی شرح المفضل  
جواب هذا شبهه بان لا حکیم بالنسبة الا بعد کمال المفردات فی کلام المتکلم فاذا قال المتکلم قام القوم الا زید انهم  
القیام مفروقه و ان منهم زید او افلاخ زید منهم لقوله الا زید انهم حکم بنسبة القیام الی هذا المفرد الذی اخرج منه اثبتی و  
تحقیق این مقام و متعین این مرام در علم اصول فقه است و تحریر آن درین مختصر گنجایش ندارد هر گاه که فایده شرح  
از تعریف مستثنی متصل شروع کرد در تعریف مستثنی منقطع گفت و المنقطع یعنی مستثنی منقطع المذکور  
بعد تا همی است که مذکور بشود بعد الا غیر صفت و اخوات آن غیر خرج در آن حالیکه خارج نیست متعدد و ازین  
قول احتراز است از جزئیات مستثنی متصل و حاصل کلام این است که مستثنی منقطع در اصطلاح آنجا است که در  
متعدد داخل نبوده بر است که ماقبل او متعدد بود مثل جابنی زید الامر یا متعدد بود لکن از جنس او نباشد مثل  
جبارنی القوم الاحمال یا از جنس او بود لکن در آن متعدد داخل نباشد مثل جبارنی القوم الارید او قتیکه او از قوم آن  
بود که در زید داخل نیست اگر گفته شود چون مستثنی منقطع در متعدد داخل نیست پس در شش بار و چه فایده است  
جواب میگویم مستثنی منقطع اگر چه در متعدد داخل نیست لکن در حکم متعدد داخل است و این قدر و قول در  
صحت استثنای کافی است مثلاً چون شخصی جبارنی القوم گوید و هم میشود که همراه قوم چهارم خواهد بود از آنکه عاود  
که همراه قوم چهارم باشد فصح ان بقول و فعلا ذلک لیس جبارنی القوم الاحمال و ازین تحقیق ظاهر است که کلام الارید  
منقطع فایده لکن باید هر که آن است را که است و الا استدراک دفع التوسیم الناشئ من الکلام السابق پس قولنا  
جبارنی القوم الاحمال در تقدیر لکن چهارم نمی است هر گاه که مطلق مستثنی یعنی غیر بقید متصل یا قطع باعتبار  
بیخ قسم است شروع کرد و معرج در تفصیل هر یک از اقسام پس گفت و هو منصوب و ضمیر هر فروع  
راجع است بسبوی مستثنی مطلق اگر گفته شود مستثنی مطلق سابق معلوم نشده پس چگونه ضمیر بسبوی او راجع شود  
جواب میگویم مستثنی مطلق بدو طریق معلوم شده است اولاً بوجهی از وجوه که در صحت تقسیم است و ثانیاً از  
تعریف قسمین که مبنی بر مستثنی مطلق منصوب میشود از روی وجوب و اکان بعد الا غیر الصفة فی کلام موجب  
و قتیکه واقع شود مستثنی مطلق بعد الا که غیر صفت است در کلام موجب و از قوله بعد الا احتراز است از آن مستثنی که  
غیر و سبوی و مثل آن واقع شود زیرا که مستثنی درین وقت مجرور خواهد بود بوجه اگر گفته شود بسبوی تقیید البقیه  
حاجت نیست زیرا که آنچه بعد الا در معنی واقع شود مستثنی نمی باشد جواب میگویم قوله غیر الصفت قید احترازی

نیست بلکه بیان واقع است و عرض از روشنی و از اذله غفلت است از متعلم متبسی زیرا که احتمال است که متعلم غفلت  
 و اندک بعد از این مفتی نیز داخل است درین حکم و هذا ضلاله لابد لها من هدایه و تحقیق مقام و تنقیح مرام اندیش  
 که کلام الا بر دو قسم است صفت غیر صفت و الا صفتی بمعنی غیر بیاض و او را الا صفتی ازان گویند که واقع نشود  
 مگر صفت ماقبل خود همچون لفظ غیر که واقع نمیشود مگر صفت ماقبل خود مثل قوله تعالی لو کان فیما الاله الا اسدایی  
 غیر الله لفسد تا الا که غیر صفت است کلام استثناء است و مابعد او واقع نمی شود مگر مستثنی و کلام موجب اصطلاحی  
 در باب استثناء است که در وقتی دنی و استغنام نبود و ظاهر است که استغنام مستلزم نفی و انکار است پس  
 که بر و مثل بود غیر موجب خواهد بود نه موجب که تا یوسم مثل من غیر الذنوب الا الله و کلام غیر موجب در اصطلاح  
 سخا در باب استثناء است که در وقتی دنی و استغنام بود و از قوله فی کلام موجب قرأ است ازان ستنی که کلام  
 غیر موجب طاق شود زیرا که درین وقت نصب و واجب نیست که اسجی انشاء الله تعالی و هر یک از کلام موجب غیر  
 موجب بر دو قسم است تام و ناقص تام در اصطلاح سخا در باب استثناء آن کلام را گویند که مستثنی منه در مذکور بود و  
 ناقص آن کلام را گویند که مستثنی منه در مذکور نبود و این اصطلاح کلیه نیست که مستثنی که واقع شود بعد الا غیر صفت در  
 کلام موجب نصب و واجب اگر گفته شود تقیید کلام موجب به تام درین مقام واجب تا خارج شود خود از  
 الا یوم که از زیر استثنی درین مثال اگر چه بعد الا در کلام موجب اقع شود است لیکن منصوب بنا بر استثناء بلکه منصوب  
 است بنا بر ظرفیت جواب گفته اند متبادرا در کلام موجب موجب تام است ازانکه کامل افراد کلام موجب و نیز ملو  
 از موجب درین مقام همانست که تام بود بقرینه قوله و یجب بحسب العوالم الی آخره پس بسوی تقیید مذکور احتیاج  
 نیست و اینجی ضعف هذا الجواب جواب دوم کلام در مطلق نصب متثنی است یعنی بنا بر استثناء بود یا مطلق  
 یا حالیت نه کلام در بیان نصب متثنی بنا بر استثناء است بدلیل قوله او بعد ادخلنا زیر استثنی بعد ادخلنا  
 بنا بر مفعولیت منصوب خواهد بود نه بنا بر استثناء پس حاجت نیست بسوی تقیید مذکور برای احتیاج مثال  
 سطور سوال کرده اند که اگر چه بسوی قید مذکور برای اخراج مثال سطور احتیاج نیست اما برای اخراج  
 مثل قرأ الا یوم که از آنکه بصیغه ماضی مجبول است بسوی قید مذکور احتیاج ظاهر است زیرا که یوم که درین مثال واقع است  
 صادق می آید که واقع است بعد الا غیر صفت در کلام موجب و حال آنکه مرفوع است از روی وجوب منصوب فعلا  
 عن ان یكون منصوباً و جواب گفته اند که در مثل قرأ الا یوم که از جزئیات قوله و یجب بحسب العوالم است  
 پس حاجت نیست بسوی قیدی که در اینجا باشد ازانکه قید مذکور از قول فی کلام موجب است نه میشود بقرینه قوله و یجب

بحسب العاقل الی آخره که بیشتر می آید فاکلام مرجع الی جواب الاول کما لا یخفی اگر گفته شود چرا انقضای حجت  
 در مستثنی که بعد الا واقع میشود در کلام موجب تام جواب میگویم اگر مستثنی تابع مستثنی منه بود و حالی نیست  
 از اینکه تاکید بود یا صفت یا بدل اعطفت بیان اعطفت بحرف و مستثنی مذکور هیچ یکی از این توابع را صلاحیت نمیدارد  
 پس او را حکم استقلال است یعنی نخواهد شد بجنبه که از این تمام فضلات معرب است اگر گفته شود چرا مستثنی صلاحیت  
 تاکید ندارد جواب میگویم تاکید از دو حال خالی نیست که با تاکید لفظی باشد یا معنوی زید مثلاً در جملی القوم الا زید  
 صلاحیت ندارد که تاکید لفظی باشد زیرا که تاکید لفظی تکرار لفظ اول است مثل جابر بن زید زید و همنالیر کن و نیز صلاحیت  
 ندارد که تاکید معنوی بود زیرا که تاکید معنوی با الفاظ محصوره مقدر است و زید از ان الفاظ نیست اگر گفته شود  
 چرا مستثنی صلاحیت صفت ندارد جواب میگویم صفت در حقیقت خبر موصوف است و زید در مثال مذکور  
 صلاحیت ندارد که خبر قوم باشد لانه الاصح ان یقال زید محمول علی القوم اگر گفته شود چرا مستثنی بدل نباشد  
 جواب میگویم بدل هر چهار قسم بدل کل بدل بعض بدل شمال و بدل غلط و بدل غلط در قرآن مجید در فرقان  
 حمید نیامده است زیرا که نشاء او غلط است و هر سبجاء تعالی عنک علوا کبیر او مستثنی در قرآن مجید بسیار  
 واقع است پس مکن نیست که مستثنی بدل غلط بود و بدل کل آنرا گویند که مدلول او مدلول اول باشد و زید که در مثل  
 جابر بنی القوم الا زید او واقع است ظاهر است که مدلول او مدلول اول و نیز زید بدل بعض نمیشود زیرا که بدل  
 بعض آنرا گویند که مدلول او جزر مبدل منه بود مثل ضربت زید را سه و ظاهر است که مدلول او بد جزر او نیست  
 و بدل اشتمال هم متصور نیست زیرا که بدل اشتمال وقتی میباشد که میان بدل مبدل منه ملائمه بود و سویی جزر  
 و کلیت مثل سلب یا لونه و شک نیست که زید مشتکل است بر قوم و نه قوم مشتکل است بر زید و لا یخفی باینیه  
 قتال فیه و نیز گفته اند که مستثنی صلاحیت بدل ازین جهت ندارد که بدل در حکم تکریر عامل باشد و برین گفته اند  
 ایجاب مستثنی و مستثنی من لازم می آید از آنکه معنی مثل جابر بنی القوم الا زید یا چندین خواهد بود که جابر بنی زید و همنالیر  
 المقصود کما لا یخفی علی المسعودی را که مقصود اخبار محبی است از قوم سوامی یید و ابدال مستثنی از مستثنی منه در کلام  
 غیر موجب مکن است بواسطه آنکه در تکریر اصل فعل تکرر نمی که غرض طاریست جایز است ایل ضایع فی فعل از مستثنی  
 و مستثنی منه لازم نمی آید و مستثنی نمی تواند که عطف بیان یا معطوف بحرف باشد کما لا یخفی اگر گفته شود که ام حسین  
 عامل و ناصب مستثنی است جواب میگویم مستثنی منصوب است بنا بر اشتناء عامل در نزدیک نجات بصیر  
 فعل مقدم است توسط الایا معنی فعل چون اسم فاعل و اسم فاعل غیر آن آنکه مستثنی امر است متعلق بفعل یا مستثنی



فعل تعلق معنوی از آنکه مستثنی نسبت است بسبب مستثنی منه که منصوب بسبب و فعل با معنی فعل بواسطه  
 آنکه مستثنی مخرج است از مستثنی منه یا بمنزله مخرج است پس جاز است که فعل با معنی فعل این نسبت و ملاقه در مستثنی  
 عامل باشد بنا بر استثناء و چون مستثنی واقع میشود بعد تمامی کلام پس شاید بمفعول و مفعول منصوب میباشد  
 پس مستثنی نیز منصوب خواهد بود و قوله او مقدم یا معطوف است بر قوله بعد الا یعنی مستثنی منصوب و دوازدهمین جواب  
 و قیاسه مستثنی مقدم بود علی المستثنی منه برابر است که در کلام هم موجب بود یا غیر موجب مثل جانبی الا زید القوم  
 و ما جاری الا زید احد و مخفی فاعله انتصاب مستثنی مقدم مشروط است با آنکه بعد کلام لا بود و این شرط از قوله  
 مقدم و وقتی که معطوف بود بر قوله بعد الا مفهومی نمیشود و کذا الحال فی قوله او منقطعاً اذا کان معطوفاً علی ذلک  
 فانهم یسألون لی انیست که قوله او مقدم و قوله منقطعاً معطوف بود بر قوله فی کلام موجب منصوب بود بنا بر حایه  
 لیکلاً یزعم المحدث و المذکور و چون انتصاب مستثنی مقدم و مستثنی منقطع مشروط است با آنکه بر واحد بعد الا واقع  
 شود ازین جهت زید و حماد در مثل جاری فی غیر زید القوم و ما جاری فی القوم غیر حماد مجرور شد فانهم و اخفاً اگر گفته  
 شود چه را نصب واجب است در مستثنی مقدم جواب میگویم اگر منصوب نگردد اندر پس ساقی آنکه تابع بود و فعل  
 دیگر ندارد و از قواعد پنج چیز اصلاح نیست مگر آنکه بدل بود و اینجا بدل هم متعین است زیرا که اگر بدل بود تقدیم  
 او بر سبیل منه لازم آید و هم متعین با الا جماع و قوله او منقطعاً معطوف است بر قوله فی کلام موجب یعنی  
 مستثنی منصوب میشود و موجب و وقتی که واقع شود اجزاء الادراجا یکیه مستثنی منقطع بود مثل ما فی الذی احوال الاحمارا  
 و قوله فی الا اکثر متعلق است بمنصوب که ملحوظ است در منقطع نه متعلق است بمطلق منصوب یا خبر نسبت  
 محذوف است یعنی انصب فی المنقطع فی الا اکثر و جمله معترضه است برای بیان خلاف یعنی نصب در مستثنی منقطع  
 در اکثر اوقات اهل حجاز است از آنکه اهل حجاز قبایل اند یا آنکه نصب او در اکثر مذاهب عامه است زیرا که  
 اکثر مذاهب اهل حجاز را اختیار نموده اند و مستثنی منقطع نزدیک اهل حجاز منصوب میباشد خواه در  
 کلام موجب بود یا غیر موجب یا قبل او می بود که حذف او صحیح بود یا نبود اگر گفته شود نصب مستثنی منقطع  
 نزدیک اهل حجاز نصب واجب است جواب میگویم مستثنی منقطع را ملاحتی ندارد که صفت نبود یا تا کسب  
 یا علف بیان یا معطوف بحرف کما هو الظاهر و نیز صلاحیت ندارد که بدل باشد زیرا که اگر بدل بود فالی ازین نیست  
 که بدل کل بود یا بدل بعض یا بدل اشتغال یا بدل غلبه یا بدل کبر یا غیر اینها قسم در اینجا صحیح نیست اما اول  
 از آنکه مدلول بدل کل مدلول اهل میباشد و هو فی جاری فی القوم الاحمارا صحیح از بلات اهل مایل بسبب

از آنکه بدل اول او جز بدل اول دل میباشد و بیوفی ذلک امثال و هم و خیال ابدال اشتهال از آنکه نه قوس متشکل  
 است بر چهار و نه چهار متشکل است بر قوم مستثنی منقطع بحسب هر صلاحیت بدل غلط دارد لیکن بعد تمقی نظر  
 و تدقیق فکر معلوم میشود که بدل غلط بودن او غلط است زیرا که صدور بدل غلط برب سهو و غفلت میباشد  
 و مستثنی منقطع صادر نمیشود مگر بطریق فکر و زیر کی برای دفع و هم پس میان هر دو تناقض است پس مستثنی  
 منه بدل غلط نخواهد بود و پس مستثنی منقطع نخواهد شد مگر منصوب مستثنی منقطع نزدیک بنی تمیم بر دو قسم است  
 یکی آنکه ماقبل او اسمی بود که حذف او صحیح باشد بر اینست که آن اسم متقدم بود یا نبود مثل ما جار فی القوم الاحمدا و  
 ما جار فی زید الامر و او صحیح است که گویند ما جار فی الاحمار و ما جار الامر و او بنی تمیم درین قسم بدل غلط را جایز  
 میدانند و دوم آنکه ماقبل او اسم مذکور نبود و درین قسم در اینجا بنی تمیم مستثنی منقطع موافق اند باصل  
 حجاز مثل قوله تعالی لا عاصم الیوم من امر الله الا من رحم یعنی نیست که بدارنده امر و زار امر خداست  
 و ازین جا و هم شده بود که کسی معصوم هم نیست پس گفت الا من رحم یعنی مگر کسی که رحمت کرده است الله  
 تعالی را و از این شخص مرهوم و معصوم است و ظاهر است که قوله من رحم مستثنی منقطع است زیرا که من  
 رحم مرحوم و معصوم است نه عام تا در عاصم داخل باشد و مستثنی متصل شود پس بد آنکه من رحم که مستثنی منقطع  
 است ماقبل او چنین اسم نیست که حذف او و قیام من رحم مقام او صحیح باشد زیرا که ماقبل او لفظ الله واقع است  
 و الله تعلی عاصم است و من رحم معصوم پس چگونه صحیح باشد و حذف لفظ الله و قیام من رحم مقام او  
 بخلاف چهار در مثل جابه فی القوم الاحمار صلاحیت دارد که بعد حذف قوم قایم مقام شود و ازیر که قوم چنانچه  
 صلاحیت محیی دارد و فاعل جار فی است همچنین چهار هم صلاحیت محیی دارد و فاعل جار فی خواهد بود و بعد حذف  
 قوم و قوله تعالی من رحم نزدیک اکثر سخاۃ مستثنی متصل است زیرا که عاصم بمعنی معصوم است چنانچه دافع بمعنی  
 مدفوق و راضیه بمعنی مرضیه فی قوله تعالی فی عیشته راضیه پس درین وقت من رحم که معصوم است داخل است  
 در عاصم که بمعنی معصوم است و قوله او کان بعد عدا و خلا معطوف است بر قوله کان بعد الا یعنی مستثنی  
 منصوب میشود و بوجوب قتی که واقع شود بعد عدا یا بعد خلا اگر گفته شود چرا نصب واجب است در مستثنی بعد  
 عدا و خلا جواب میگویم عدا و خلا فعل اند و مستثنی که واقع میشود بعد انتها مفعول است و مفعول  
 که غیر واسطه حرف جر میشود منصوب میباشد بوجوب که اگر گفته شود مسلم است که عدا فعل متعدی بنفسه است  
 زیرا که عدا فعل ماضی است از عدا بعد بمعنی عدا و چون عاید و اما خلا و خلا الا هم که متعدی بنفسه باشد زیرا که

فعل لازم است و متعدی میشود بکسر من لیا يقال حلت الدار من الانین جواب میگویم خلا که از خلا بجاوست  
 اگر چه فی الاصل لازمی است لیکن گاهی در معنی جاوز تقنین میکند و کلمه براضف نموده بسوی خبر و  
 متعدی میسازند از باب حذف و ایصال پس درین وقت متعدی نمیشود و این تقنین حذف ایصال  
 را در باب اشتنا جمیع نجاه لازم گرفته اند تا که ابعد ظاهر صورت آن استثنی باشد که بلکه الاست نیز که اصل  
 در باب اشتنا بلکه الاست بواسطه آنکه موضوع است بر ای اشتنا و ماسوی او موضوع نیست بر ای اشتنا  
 بلکه موضوع است بر ای معانی دیگر چون مغایرة و ظرفیت و مجاوزة و ظهور غیر آن استعمال ماسوی کلمه الا در باب  
 اشتنا بسبب ای از مناسبت است اگر گفته شود عدا و خلا فعل اند و ابعد اینها که استثنی است مفعول است  
 و فاعل اینها که اسم خبر است جواب میگویم فاعل اینها ضمیر است اگر گفته شود آن ضمیر بسوی کدام خبر راجع است  
 جواب میگویم ضمیر راجع است بسوی مصدر فعل مقدم که فاعل است و استثنی منزه زیرا که فعل دلالت میکند  
 بر عدا و خود دلالت تقنینی مثل قوله تعالی عدا و ابعد اقرب للتقوی که ضمیر راجع است بسوی عدل که از این  
 مفهوم میشود و جمله فعلی حال است پس تقدیر مثل جبار فی القوم عدا و خلا زید این است که جبار فی القوم عدا  
 و خلا جمیع هم زید یعنی آمد مرا قوم در آن حالیکه تجاوز کرد و مجی آن قوم زید را یعنی منتفی شد مجی از زید لانه اذا قبل  
 عدانی کذا کان مناه آغی عنی کذا جواب دوم ضمیر راجع است بسوی اسم فاعل که مفهوم است از  
 فعل مقدم که فاعل است و استثنی منزه زیرا که هر فعل را دلالت است بر صاحب خود پس مثال مذکور درین  
 تقدیر است که جبار فی القوم عدا و خلا الی یونی من هم زید یعنی آمد مرا قوم در آن حالیکه تجاوز کرده است زید را  
 کسی که آمده است از آن قوم یعنی جانی منتفی است از زید یا یعنی که زید جانی نیست و نزدیک سیبویه ضمیر  
 راجع است بسوی بعضی مطلق از استثنی منزه زیرا که کل شتمل است بر ابعاض خود باین من در ضمن کل مذکور اند اگر گفته  
 شود جبر از نزدیک سیبویه ضمیر راجع نیست بسوی کل قوم با وجودیکه قریب است و چه حاجت است بسوی  
 ارجاع آن بسوی بعضی مطلق از قوم جواب میگویم در عدا و خلا ضمیر مفرد است پس صحیح نیست که راجع  
 شود بسوی قوم که اسم جمع است و محمول است بر جمع از نسبت مشارکت هر دو در دلالت بر کثرت یعنی بخیر  
 صحیح نیست ارجاع ضمیر مفرد بسوی جمع هم چنین صحیح نیست ارجاع آن بسوی اسم جمع و لکن نجاه اختلاف  
 است بعضی گویند ضمیر راجع است بسوی مصدر فعل مقدم و بعضی گویند ضمیر راجع است بسوی اسم فاعل فعل  
 مذکور و نزدیک سیبویه راجع است بسوی بعضی مطلق از استثنی منزه اگر گفته شود چرا نزدیک سیبویه ضمیر راجع

نیست بسوی بعض معین از مستثنی منه و به حاجت است بسوی ارجاع آن بسوی بعضی مطلق جواب میگویم  
مجازیه بعض معین زید را بطلب مستلزم نیست زیرا که طلب مجازیه کل قوم است مستثنی بر آن مجازیه بعض  
معین از قوم است مستثنی را و معنی کلام اول است بعض مطلق است نه مطلق معین مجازیه بعض مطلق زید را مقصود  
نیست مگر الوقت که مجازیه کل قوم زید را مستحق شود پس مجازیه بعض مطلق افاده مجازیه کل قوم میکند  
و بهر المطلب پس مثال مذکور درین تقدیر است که جاری فی القوم عدا و خلا بعض منهم زید یعنی ایدم را قوم در آنجا یک  
استخا کرده است یعنی از آن قوم زید را یعنی زید و آن بعض داخل نیست باین معنی که زید جانی نیست و باید دانست  
که عدا و خلا در جمیع این دو حال است اگر گفته شود عدا و خلا فعل ماضی مثبت است چون فعل ماضی مثبت حال بود و را  
از قدنا چار است کما مر و گاهی عدا و خلا یا کله قدر باب استشنا مستعمل نیست جواب میگویم مسلم که چون فعل  
ماضی مثبت حال بود و را از قدنا چار است لکن لازم نیست که ظاهر بود بلکه عام است که ظاهر بود یا قدر و  
کله قدر و زیا مقدر است لکن گاهی ظاهر نمی شود بواسطه آنکه تا مشابیه عدا و خلا بکلیه اراک اصل است در باب  
استشنا کامل شود در کله الا قدر داخل نمی شود پس بر عدا و خلا نیز بحسب القی و اخل نمیکند و قوله فی الا اکثر مستعمل  
منصوب است که مانده است بابعده خلا و عدا یا خبر متبداً و حذف است یعنی نصب مابعده خلا و عدا فی الا اکثری فی  
اکثر الاستعمالات و حاصل این است که در خلا و عدا اختلافات است نزدیک اکثر سخا از افعال اند و نزدیک بعضی از  
حروف جر پس مابعده خلا و عدا در اکثر استعمالات منصوب خواهد بود بنا بر مقولیت و بعضی استعمالات محصور  
خواهد شد و قوله او ما خلا و ما عدا معطوف است بر قوله خلا و عدا یعنی نصب اجابت در مستثنی و قیاسه واقع  
شود بعد ما خلا و ما عدا زیرا که کلمه ما بر ما عدا و ما خلا مصدریه است و ما بر مصدریه مختص بافعال است پس ما خلا و ما عدا  
خواهد بود مگر فعل نه حرف جر پس مابعده ما خلا و ما عدا نخواهد بود مگر منصوب یا بر مقولیت مثل جاری فی القوم ما خلا  
زید او ما عدا عمر و معنی جاری فی القوم خلوزید و عدا و عمر و خلا و عدا و منصوب است بنا بر ظرفیت بتقدیر مضان یعنی  
جاری فی القوم وقت خلوزیم او خلا الجانی منهم او خلوزیم من ید و برین تقدیر ما خلا زید از انباض و ایصال  
است و اگر تقدیر او چنین گویند که جاری فی القوم وقت مجازیه مجیم او مجازیه الجانی منهم او مجازیه بعضهم زید برین  
تقدیر ما خلا زید از انباض یقین است و این را مثله را باعتبار مرجع ضمیر بر مثله عدا و خلا که سابق مذکور شد قیاس  
باید کرد و جایز است که خلوزید و عدا زید منصوب بود بنا بر حالیت و مصدر درین وقت بمعنی اسم فاعل خواهد بود  
یعنی جاری فی القوم حالیا مجیم او الجانی منهم و بعضهم من زید و این تقدیر بر تقدیر حذف ایصال است و جاری فی القوم

مجاوزا مجیم او الجانی منهم او بعضهم زیاده و بر این تقدیر از باب تضمین است و از آن شخص مجاز جز باعد او ما خلا این  
 مرد است بنا بر اینکه خلا و عدا و از حروف جر و اند و کلمه یا مصدریه نیست بلکه زائده است پس مانع حرفه خلا و عدا  
 نخواهد بود و شاید که این وایت نزدیک معرج تحقیق نرسیده و لهذا فی الاکثر نفرموده و قوا و لیس و لایکون  
 محطوفه است بر قله خلا و عدا یعنی نصب واجب است و فیکه واقع شود مستثنی بعد لیس و لایکون مثل جارنی التی  
 لیس ید و یسی لایکون بشر اگر گفته شود چرا نصب واجب است بعد لیس و لایکون جواب میگویم  
 لیس و لایکون از افعال ناقصه اند که اخبار خود را نصب میکنند بوجوب استثنا پس لیس و لایکون در باب استثنا  
 لازم است تا که با بعد این هر دو در صورت مستثنی بالا باشد و آن هم ضمیر است که راجع است بسوی اسم فاعل فعل  
 مقدم که عامل است در مستثنی منه یا راجع است بسوی بعضی مطلق از مستثنی منه و جمله لیس و لایکون محل نصب است  
 بنا بر حالیت و باید دانست که این افعال یعنی عدا و خلا و ما عدا و ما خلا و لیس و لایکون استعمال نمیکند مگر در مستثنی  
 متصل که منفع نبود یعنی مستثنی منه مذکور باشد و نیز درین افعال در باب استثنا تصرف هم جایز نیست  
 باین افعال فی موضع لایکون کان اولم یکن از آنکه این افعال قایم اند مقام الا و در الا تصرف جایز نیست پس باید که درین  
 افعال نیز تصرف جایز نبود هر گاه که فارغ شد مضاف از بیان آن مواضع که نصب مستثنی در آن مواضع واجب است  
 شروع کرد در بیان آن مواضع که نصب مستثنی در آن مواضع جایز است و بدل مختار است بگفت و محو  
 منه التصدب یعنی جایز است در مستثنی نصب بنا بر استثنا و مختار البدل و ابدال مستثنی از مستثنی  
 مختار است و ظاهر است که بعد الا متعوض نیست مگر بدل بعض چنانچه واضح خواهد شد فیما بعد  
 الا یعنی جواز نصب و اختیار بدل در آن مستثنی است که واقع بود بعد الا و ازین احتراز است از آن مستثنی که واقع  
 بود بعد دیگر ادوات استثنا چون خلا و عدا و غیر آن زیرا که ابدال درین مستثنی متعوض نیست بواسطه آنکه  
 مستثنی درین وقت معمول عدا و خلا و خوان خواهد بود نه معمول عامل مستثنی منه تا ابدال مستثنی منه صحیح بود و از  
 قوله فی کلام غیر موجب احتراز است از آن مستثنی که در کلام موجب واقع شود زیرا که نصب مستثنی درین وقت واجب  
 کلام و قوله و ذکر المستثنی منه حال است به تقدیر قد یعنی قد ذکر المستثنی منه و ازین احتراز است از آن  
 مستثنی که در کلام غیر موجب بود بعد الا و لیکن مستثنی منه در آن کلام مذکور نباشد زیرا که مستثنی درین وقت واجب  
 خواهد بود بحسب عامل و در بعضی نسخ قوله ذکر المستثنی منه واقع است بدون ادعای مدعی و برین تقدیر است کلام  
 غیر موجب است بتقدیر عاید یعنی کلام غیر موجب ذکر المستثنی منه اگر گفته شود چرا گفت مصرح و مختار البدل

فیما بعد الا باوجودیکه اخضرست و کافیست در اداسی مقصود زیرا که اختیار بدل مشهورست بر جای نصب که کافیست  
 جواب میگویم معرجه رعایت غنی چهار ضرورتست که ایلم من اول کتاب فذا تصح با علم الزمان اگر گفته  
 شود چرا درین مستثنی نصب جائزست و بدل مختار جواب میگویم جواز نصب هرست زیرا که مستثنیست و مستثنی  
 منه مذکورست و چون مستثنی منه مذکور بود مستثنی منصوب میباشد و اما جواز بدل بواسطه آنکه کلام غیر موجبست  
 پس ممکنست ابدال مستثنی از مستثنی منه زیرا که بدل در حکم کمری عاملست و در کلام غیر موجب تکرار اصل فعل  
 تکرار نفی که عارضست ممکنست که امر و اما اختیار بدل بواسطه آنست که نصب مستثنی بنا بر استثنای بنا بر  
 مشابهت او بمفعولست نه بالاصالة و بغير مشابهت و نیز نصب بواسطه الاستیفاء و غراب بدل که  
 بالاصالة است زیرا که همیشه است و بواسطه حرف نیست و نیز مستثنی در وقت ابدال در کلام غیر موجب  
 خواهد بود بخلاف آنکه منصوب بود زیرا که درین وقت فاعله و خارج کلامست اگر گفته شود درین فاعله مستثنی  
 مقدمست مستثنی منقطع داخل میشود باوجودیکه در نصب واجبست او بدل ممکنست که جواب میگویم  
 مراد اینست که و یجوز نصب و مختار الابدال فی مستثنی منضم تاخر بقدرینه باسبغ و بدالاست مثل  
 فافهم و باید دانست که قوله فیما بعد الاحالست از ضمیر مجرور که در قوله فیه واقعست یعنی نصب جائز و بدل  
 مختارست و مستثنی در آن حالیکه واقع بود بعد الا یعنی در محلی که مؤخرست از الا یعنی گفته اند که قوله فیما بعد  
 الا بدلست از ضمیر مجرور مذکور ذوقیه اولی است زیرا که مقصود بیان حال مستثنیست پس اگر قوله فیما بعد  
 الا از ضمیر مجرور بدل بود سبیل منه در حکم تخفیه خواهد بود و لیکن ظاهرست که در توجیه اول خفاست زیرا که  
 تعلق دادن قوله فیما بعد الا بفعل خاص یعنی واقعا و مراد از ما یوسو لاجل داشتن اجمید از فهمست و توجیه  
 ثانی اوضح و احسنست زیرا که مقصود درینجا بیان یکی از احوال مستثنیست پس اگر ذکر مطلق مستثنی را در حکم  
 تخفیه گردانند خلل در مقصود نمی کند و بعضی نسخ لفظ فیه واقع نیست پس برین تقدیر قوله فیما بعد الا مستثنی  
 بقوله و مختار برب سبیل تنازع و لا یخفی حسن نهاده لغت علی الحسین زیرا که درین وقت هر یک از فعلین بتجسید  
 میشود که هو المناسب نحو ما فعلوه الا قلیل یرفع بنا بر بدلیت و الا قلیلا نصب بنا بر استثنای نحو ما یرت  
 و اما بعد الا یدبیر بنا بر بدلیت و الا یدبیر بنا بر استثنای نحو ما یرت الا یدبیر بطریق بدلیت  
 و هو المختار و بطریق استثنای و هو غیر المختار گفته شود بدل بر چهار قسمست و قلیل بر تقدیر رفع که اتم قسمست  
 از آن اقسام اربعه جواب میگویم بدل بعضست و بدل منه ضمیر ترست در افعله و قلیل بدل کل

نمی تواند زیرا که بدل اول و معین بدل اول نیست و نه بدل اشتغال است زیرا که مبدل منه مشتعل نیست بر قلیل  
و نه قلیل مشتعل است بر مبدل منه و نه بدل غلط است زیرا که در آن بسبب غلات می باشد بخلاف  
مستثنی کلام و نیز وقوع آن در کلام مجید بیشتر است پس چگونه بدل غلط متصور شود کما لا یخفی و قلیل نسبت  
دارد که بدل بعض باشد زیرا که قلیل خبر است از مبدل منکر آن ضمیر جمع مذکر غایب است اگر گفته شود جواب  
نیست که قلیل بدل بعض باشد زیرا که در بدل بعض ضمیر واجب است که راجع شود بسوی مبدل بهمان لیس که کلام  
جواب می گویم در بدل بعض وقتی ضمیر واجب است که بدل بعض بعد الا واقع نباشد اما وقتی که بعد الا واقع  
بود ضمیر واجب نیست بقرینه اشتغال متقبل زیرا که اشتغال متقبل فایده میبرد که مستثنی بعض مستثنی است  
الذاتی العباب اگر گفته شود تعریف بدل این است که تابع مقصود با النسب الی المتبوع و نه مستثنی در کلام  
غیر بوجوب مگر بدل بود واجب است که بر واحد از تابع و متبوع مقصود بسبب سلبیه بود و حال آنکه تابع منفرد  
باعتبار ثبوتیه است و متبوع مقصود بنسبت سلبیه زیرا که حکم مابعد الا با قبل آن مخالف می باشد و علیه الاجتماع  
جواب می گویم تعریف بدل محمول است بر صفت صفات یعنی بدل تابع مقصود با النسب الی المتبوع  
و ظاهر است که نسبت ثبوتیه اصل است و نسبت سلبیه عارض در بدل در کلام غیر موجب مقصود است نسبت  
ثبوتیه که اصل است اگر گفته شود برین تقدیر تعریف بدل جامع نیست زیرا که صادق نمی آید بر خاک که در مثل  
ما ضربت زیدا خاک و قس است از آنکه ازاك مقصود نیست باصل نسبت جواب می گویم خاک قبل  
دخول حرف نفی مقصود است باصل نسبت نفی عارض داخل است هرگاه که فاعل شد معمره از بیان آن موضع که  
جایز اندر دو وجه و بدل مختار است خرص کرد در بیان آن موضع که جایز اندر دو وجه لیکن و یعرب  
یعنی اعراب داده میشود مستثنی متصل را علی حسب العوامل بر قدر اقتضای عوامل و عوامل سه ارفع  
و ناصب و جار و رافع مقتضی رفع است و ناصب مقتضی نصب و جار مقتضی جر پس اعراب  
مستثنی متصل بر قدر اقتضای عوامل کنایه است از اعراب آن می رفع و نصب و جر باقتضای عوامل ارفع  
و ناصب و جار مثل ما جازنی الازید و ما رايت الازید و ما مررت الازید اگر گفته شود زید در مثل ما مررت  
الازید مجرور است بعامل خود پس چگونه ما مررت الازید مثال آن مستثنی بود که معرب میشود و حسب عوامل  
جواب می گویم این وقتی لازم آید که عوامل که در قوله علی حسب العوامل است مقید بود بعوامل مستثنی  
و هو لیس کذا کاک زیرا که مطلق است که عوامل مستثنی بودند یا عوامل مستثنی شده اگر سلاست

داریم کہ مراد از عوامل معنوی است یعنی عوامل مستثنیٰ منہ پس میگویم کہ زید در مثال مذکور بعامل خود  
معرب نیست بلکه معرب است بعامل مستثنیٰ منہ کہ بعد حذف او داخل شدہ است بزید کما لا یخفی و اعراب  
مستثنیٰ بحسب عامل مطلق نیست بلکہ قید است باین شرط کہ اذاکان المستثنیٰ منہ غیر مذکور زیر کہ  
چون مستثنیٰ منہ مذکور بود عاملی کہ قبل الا است مشغول خواہد شد بشتنیٰ منہ و عامل درشتنیٰ منہ خواہد بود پس  
درشتنیٰ عمل نخواہد کرد بلکہ مستثنیٰ درین وقت منصوب خواہد بود بنا بر استثناء چون مستثنیٰ منہ مذکور بود عامل مذکور  
بمستثنیٰ منہ مشغول خواہد بود بلکہ عامل مستثنیٰ منہ از این شد پس مستثنیٰ درین وقت معرب خواہد بود بحسب عوامل کما  
قال الشیخ الرضی قدس سرہ و اما اعراب المستثنیٰ منہ لان المنسوب الیه ہو المجرع المکرب لمن مستثنیٰ منہ و  
المستثنیٰ و اما اعراب المستثنیٰ منہ بالقیض المنسوب الیه لانه الجزر الاول و المستثنیٰ صارہ فی خیر الفضلات  
فاعراب البغب فاذا نعت المستثنیٰ منہ لم یبق المستثنیٰ فی خیر الفضلات فاعطی علیہ وجہ من الاعراب لا انتقار  
الجزء الاول انتہی و این مستثنیٰ را مستثنیٰ مفرغ گوئید حضرت قدس سرہ السامی فرمودہ اند لانه فرغ لہ العامل  
عن المستثنیٰ منہ انتہی و حاصل این است کہ این مستثنیٰ را مفرغ ازان گوئید کہ عامل را از مستثنیٰ منہ فارغ  
کرده شدہ است برای آن مستثنیٰ یعنی بغرض آنکہ نادر مستثنیٰ عامل باشد اگر گشتہ شود ازین تقریر معلوم میشود  
کہ مفرغ صفت عامل مستثنیٰ منہ است نہ صفت مستثنیٰ جواب میگویم مفرغ از باب حذف جاب و ایصال  
ضمیر مجرور است پس مراد از مفرغ مفرغ لہ است کما مراد بالمشترک لاشترک فیہ زیر کہ لفظ عین کہ مثلا مشترک  
میگوئید مراد این است کہ لفظ عین مشترک فیہ است یعنی معانی درو مشترک اند پس مشترک معانی اند نہ لفظ  
و لفظ عین مشترک فیہ است جواب دوم مفرغ و صفت مستثنیٰ است بحال متعلق مستثنیٰ کہ عامل  
است یعنی المفرغ عاملہ و اگر گوئیم کہ مستثنیٰ را مفرغ ازان گوئید کہ مفرغ است از اعراب خود برہا  
آنکہ تا عامل عمل کند پس درین وقت مستثنیٰ مفرغ شد و عامل مفرغ لہ فلا تکلف مینید کما لا یخفی علی الکلف  
و قولہ و ہونی بحسب الموجب جملہ حالیہ است یعنی اعراب آن مستثنیٰ بحسب عوامل دران حال  
است کہ مستثنیٰ منہ در کلام غیر موجب بود و ممکن است کہ ضمیر ہو راجع بود بسبوی مستثنیٰ و جایز است  
کہ قولہ و سو معطوف بود بر قولہ المستثنیٰ منہ پس درین وقت قولہ فی غیر الموجب معطوف خواہد بود بر قولہ  
ضمیر مذکور و آتہ کلام انیت کہ اذاکان ہونی غیر الموجب و ہر تقدیر ضمیر ہو ممکن است کہ راجع بود بسبوی مستثنیٰ  
بلکہ اولیٰ نمینست زیرا کہ فی الحقیقہ در غیر موجب مستثنیٰ منہ است نہ مستثنیٰ کما لا یخفی و امام المناطین



مولانا عصام الدین فی سوره فرموده اند و الا و جان بحیل الضمیر راجعا الی عدم ذکر المستثنی منه و بحیل قاره و ...  
 غیر موجب جمله معطوف علی سابق یعنی و عدم الذکر فی غیر موجب لیفید الکلام الا ان یتقیم المعنی ثم یصح عدم  
 الذکر فی موجب فصیح استثناء قوله ان ین یتقیم المعنی بلا تکلف و اما علی التوضیحات الاخره مستثنی من  
 فوائس الکلام ای لا یعرب علی حسب العوالم فی موجب و قناس الاوقات الا ان یتقیم المعنی انتهى و قد لیس فی  
 متعلق است مفهوم کلام یعنی انا شرط کون المنتهی فی کلام غیر موجب لیفید الکلام فائدة صحیح و جایز است  
 که ضمیر قوله لیفید راجع بود بسوی مستثنی یعنی لیفید الاستثناء یا بفائدة من جعل الکلام صادقا ازان که چون  
 از کلام موجب استثناء کنند کلام صادق نمی ماند علی ما سجدی تحقیقه انتشاء شد تعالی و جایز است که قوله  
 مثل ما ضربنی الازید فاعل قوله لیفید بود یعنی ما ضربنی احد الازید و این مثال فاعله صحیح میسر بد بخلاف  
 مثل ضربتی الازید که در تقدیر ضربتی کل احد الازید است زیرا که صحیح است که متکلم هیچ کس نزنند مگر زید و صحیح  
 نیست که هر کس ضربت متکلم بود مگر زید که لا ینفی اگر گفته شود لایم که ضربتی الازید فاعله صحیح نمیدانند زیرا که اگر  
 گوئیم ضربتی الازید باین معنی که ضربتی القوم الازید فاعله صحیح میسر بواسطه آنکه جایز است که متکلم را قوم  
 مخصوص نزنند مگر زید جواب میگویم تقدیر مثال مذکور نخواهد بود مگر ضربتی کل احد الازید و هو کاذب  
 زیرا که مستثنی منه مقدار کرده نمی شود مگر عام از جنس مستثنی بواسطه آنکه بر تقدیر خاص تسرینه خاص میباید و ههنا  
 لیس كذلك و اگر قرینه خاص بود پس ضربتی الازید از باب قوله ان یتقیم المعنی خواهد بود و قوله الا ان  
 یتقیم المعنی مستثنی است از مفهوم کلام یعنی لا یعرب المستثنی علی حسب العوالم فی موجب فی چنین  
 الاوقات لا وقت استقامه المعنی و استقامه معنی بدو طریقت یکی آنکه حکم بیسبیل عموم صحیح بود مثل کل حیوان حیوانی که  
 الاسفل عند المنع الا التمساح كما ذكره قدس سره السامی و مخفی نهاند که این مثال اگر چه از ما نحن فیه خارج است زیرا که  
 مستثنی درین مثال مفعول نیست لیکن مثال آن حکم است که بیسبیل عموم صحیح بود و اگر مستثنی منه را ازین مثال  
 حذف کنند و گویند واکل کل حیوان فکذا الاسفل عند المنع الا التمساح مثال ما نحن فیه خواهد بود و دوم آنکه در اینجا  
 قرینه خاص بود بر اینکه مستثنی منه معین و خاص بقدرست بحیثی که دخول مستثنی در و قطعی یقینی است  
 مثل قمر است الا یوم کذا یعنی واق کردم قمره را در تمام ایام مگر در چنین روز و ظاهر است که متکلم اراده  
 نکرده است که خواندم من در جمیع ایام دنیا کذب لازم آید بلکه اراده کرده است ایام سبوع یا شهر یا غیر  
 آن یعنی قرات فی جمیع ایام الاسبوع و الشهر الا یوم الثلث و یوم الجمعة و نحو ذلک اگر گفته شود نحو س

از استقامت معنی بخت نیست زیرا که وظیفه سخا بیان کیفیات ترکیبی است نه استقامت و عدم استقامت  
معنی نقول الا ان یتقلم المعنی من قبل وضع الشی فی غیر محله جواب میگویم ما آنرا که کلام در مرتبه این باب است  
آنست که اعراض متنی بر حسب عوامل در کلام غیر موجب اکثر است و در موجب قلیل از آنکه استقامت به معنی  
در کلام غیر موجب بیشتر است از کلام موجب بخت از قلة استقامت و کثرت آن نظیر سخا است که اکثر است و کثرت آن  
و عدم استقامت معنی چنانچه در کلام موجب میباشد بر تقدیر عموم مستثنی به چنانچه عدم استقامت معنی در کلام  
غیر موجب میباشد بر تقدیر مذکور مثل نامات الازید پس واجب است که استقامت معنی در کلام غیر موجب نیز ظاهر کرده  
شود جواب میگویم علی اعتبار او و عدم استقامت معنی در کلام موجب بر تقدیر عموم مستثنی است که اکثر است در  
کلام غیر موجب قلیل و آن در کلام معدوم اگر گفته شود چرا که عدم استقامت معنی اکثر است در کلام موجب و قلیل  
مستثنی است عام بود و قلیل است و قلیل در کلام غیر موجب بود جواب میگویم نزدیک نقل سلیمه و درین تقیم  
ظاهر بودید است که فعل از تمام افراد یک جنس مفتی شود و یک فرد از آن افراد فعل آن فعل بود که اکثر است  
از آنکه تمام افراد یک جنس در فعل شریک بودند مگر یک فرد که از فعل مذکور مفتی شود و الا تری الی مثال التماس  
الرفقة شود و در میان ضربی الازید و قرأت الایوم که هیچ فرق نیست زیرا که صحت قرأت الایوم که از آن وقت  
که خاص کرده شود یوم را یا یا ام سبج مثلا و مثل این تخصیص در مثل ضربی الازید نیز جایز است باین  
طریق که خاص کرده شود مستثنی منه را بهر واحد از جماعت مخصوص و قلیل است آنجا مستثنی بود پس هر دو اصل این  
دو صورت بر تقدیر قرینه جایز است و بدون قرینه متنع جواب میگویم فرق میان این دو صورت لفظ و عدم  
لفظ و قرینه است یعنی قرینه که دلالت کند بر معنی معین از مستثنی منه که دخول مستثنی در این ضربی یعنی است در مثال اعتبار  
الایوم که از ظاهر است و چنین تشریح در مثال ضربی الازید معدوم است و اگر درین مثال چنین قرینه یافته شود چنانچه  
اگر کسی پرسد من ضربک من القوم و مراد از قوم آن قوم بود که در نزد داخل است و جواب را داد  
مخاطب گوید ضربی الازید پس این مثال درین وقت مستقیم المعنی خواهد بود و لیکن چنین قرینه در کلام موجب غالباً معدوم  
باشد پس غالب در عدم استقامت معنی است و من هم یعنی از جهت آنکه مستثنی متنع در کلام موجب نمی باشد مگر در  
استقامت معنی لم یخرج ما زال زید الاعالی ما زید که ما زال این معنی دارد که ثبت زید دایماً از آنکه نفی و دایماً ثبات  
است پس مثال مذکور این معنی دارد که ثبت زید دایماً علی جمیع الصفات الاعالی صفت العلم و عدم استقامت  
این معنی ظاهر است زیرا که اجمال جمیع اوصاف متضاده و غیر متضاده و ممکنه و غیر ممکنه در ذات لازم می آید و هر

وہو محال کما لا یخفی و قال الشیخ الرضی قدس سرہ یکون محال الصفات علی ما یکون ان یکون ید علیہا مما لا تتناقض  
 یستثنی من حملہا العلم او محال ذلک علی المبالغۃ فی نفی صفۃ العلم کما قلت لکن ان یحصل فیہ جمیع الصفات الا صفۃ  
 العلم علی التقدیرین یندرج فی سورۃ الاستقساتہ انتہی و خفی نماذکہ ارجاع جمیع صور اشیائی بسوی استقامت  
 معنی بتسل این توجہیات و تاویلات ممکن است پس جائز نیست کہ در مثل ضربی لازید کو تم کہ مراد ازین است کہ ضربی  
 کل من تصور نہ الضرب من معارفک لازید یا کو تم کہ مقصود مشکلم ازین کلام مبالغہ است در اجتماع ضارین  
 و اذا تقدرا ابدال علی اللفظ فعلی الموضع یعنی و تیکہ ابدال مستثنی از مستثنی منہ از حیثیت حمل مستثنی لفظ  
 مستثنی منہ متعذر بود پس درین وقت واجب است کہ مستثنی را حمل نکند بر موضع مستثنی منہ یعنی چون ابدال مستثنی  
 باعتبار لفظ مستثنی منہ متعذر بود ترک ابدال جائز نیست بلکہ واجب نیست کہ مستثنی را از موضع مستثنی منہ بدل  
 گویند تا عمل بخیار تقدیر امکان حاصل شود اگر گرفتہ شود مسئلہ تقدیر بدل بر لفظ مستثنی منہ از تمہ اختیاری بدل است  
 و تمہ شیئی باید کہ بان شیئی متصل بود پس خبر افضل کرد مخرج میان اختیار بدل مسئلہ تقدیر بدل بقولہ و غیرہ  
 علی حسب لوازل جواب میگویم تحقق مسئلہ تقدیر بدل موقوف است بر مقررہ اعراف مستثنی بحسب اعراف  
 و موقوف علیہ بر موقوف مقدم میباشد کما لا یخفی اگر گرفتہ شود چگونه موقوف است تحقق مسئلہ مذکورہ بر مقررہ  
 اعراف مستثنی بحسب لوازل جواب میگویم تقدیر ابدال مستثنی از لفظ مستثنی منہ متصور نیست مگر در ترکیبی کہ  
 در آن ترکیب اعراف مستثنی بحسب لوازل بر تقدیر حذف مستثنی منہ متعذر بود و لذا در لایا احد فیہا الا عسر  
 جائز نیست کہ کوئی لا فیہا الا عسر و در ہر ترکیبی کہ ابدال مسطور متعذر نبود اعراف مذکور نیز متعذر نخواہد بود زیرا کہ  
 در مثل ما جاری فی القوم لازید ابدال زید از لفظ قوم متعذر نیست و حذف قوم و اعمال جاری در زید نیز متعذر  
 نیست لانہ صح ان یقال ما جاری فی لازید پس تقدیر و عدم تقدیر ابدال مسطور بدون تقدیر و عدم تقدیر اعراف  
 مذکور نخواہد بود و ازینجا ثابت شد کہ علم بقدر و عدم تقدیر آن ابدال ازین حیثیت کہ بدون تقدیر و عدم تقدیر آن  
 اعراف منہی باشد متصور نیست مگر بعد علم بقدر و عدم تقدیر آن اعراف یعنی اعراف مستثنی بحسب لوازل بر تقدیر  
 حذف مستثنی منہ کما یقال ان یصور التباين الجزئی من حیث خصوصیت فردیہ موقوف علی تصور فردیہ فافہم  
 و تامل فانہ وجہ یغریب ماسا الا بالغریب مثل ما جاری من احد الازید و زید درین ترکیب بدست  
 از حمل احد از آنکہ حمل آن لفظ احد ممکن نیست کما سجدی و جہ فی المتن پس مرفوع خواہد بود بنا بر حمل آن بر موضع  
 احد کہ رفع است زیرا کہ فاعل است نہ مجرور خواہد بود بنا بر حمل آن بر لفظ احد و قولہ والا احد فیہا الا عسر و

معلوف است بر مثال سابق یعنی و مثال لا احد الخ و عمر و درین مثال بدل است از احد و محمول است بر محل او  
 که رفع است از آنکه اسم لاری محسوس در حقیقت مبتدا است و حمل او بر لفظ مستثنی منه متغیر است کما سیعلم و قوله  
 و ما زید شیا الاشی لایعیا به نیز معلوف است بر مثال سابق یعنی و مثال ما زید الخ و شئی درین مثال بدل است از  
 شئی اول و حمل او بر لفظ شئی اول که مستثنی منه است متغیر است کما ستر می پس حمل او بر محل شئی اول که رفع است از آنکه خبر لاری  
 لیس در حقیقت خبر مبتدا است مثال مذکور این معنی دارد که نیست زید شئی مگر شئی اگر گفته شود درین مثال استثنای  
 عن نفسه لازم نمی آید و محال الضرورة جواب میگویم شئی اول عام است که حقیر بود یا عظیم و شئی ثانی خاص است  
 زیرا که مراد از شئی حقیر است بواسطه آنکه تنوین در و برای تحقیر است فلا یلزم المحذور و المذکور جواب دوم شئی اول  
 که مستثنی منه است عام است از آنکه متغیر بود یا مساوی و صفت شئییه یا متصف نبود و مراد از شئی ثانی که مستثنی  
 است آنست که با مساوی و صفت شئییه متصف بود اگر گفته شود هر شئی با مساوی و صفت شئییه المتصف  
 میباشد کما لا یخفی پس چگونه شئی اول را عام گردانیده شود بطریق مذکور جواب میگویم وجود شئی بدون  
 التصاف آن با مساوی و صفت شئییه در خارج متغیر است اما عند العقل و التصور غیر متغیر الا تری انما تصور  
 ملزوما بدون لازم و لازما بدون ملزوم و در بعضی نسخ عبارت چنین و افع است که ما زید شیا الاشی لایعیا  
 اسی لایقده اگر گفته شود چرا و صفت کرد و مصرح شئی را بقوله لایعیا به جواب میگویم تا لازم نیاید تو هم  
 استثنای شئی عن نفسه و قوله لان من لا تراه و متعلق است بمفهوم کلام یعنی انما حکما بتغیر البدل علی اللفظ  
 فی الصوره الاولى لان من الخ یعنی تقدیر ابدال مستثنی از لفظ مستثنی منه در مثال اول ازین جهت است که من استغراقیه  
 باتفاق سخاوت زیاد کرده نمی شود بعد الاثبات یعنی بعد از آنکه کلام مثبت شود باثبات نفی و کلام من من  
 استغراق نبود در کلام من من بیهوده میشود مثل قوله یغفر لکم من ذنوبکم و قوله و قد کان من منظر اگر گفته شود  
 چرا من استغراقیه بعد اثبات زیاد نمی شود جواب میگویم من استغراقیه موضوع است براتی که کیفی و لایقی  
 بعد الاثبات این بر یکد است که زید که در مثل جاری من احد لازید و افع است بدل است از احد و حمل آن  
 بر لفظ احد متغیر است از آنکه اگر زید بر لفظ احد حمل کنند مثال مذکور در قوه جاری من زید خواهد بود زیرا که  
 بدل در حکم تکریر عامل است پس لازم می آید از یاد کلام من استغراقیه در کلام اثبات و به غیره جایز لایق و ما  
 و لا لا تقدیر آن معلوف است بر قوله من یعنی تقدیر ابدال مستثنی از مستثنی منه در مثال اخیر ازین جهت است که تقدیر  
 ما و لا جابر نیست نه حقیقه و نه حکما اما حقیقت نزدیک کسی که میگوید که بدل در حکم تکریر عامل میباشد و اما حکما

تزدیک کسیکه اکتفا میکند بر قول عامل بر مبدل شده و اعتبار میکند برایت حکم عامل را بسوی مبدل مندرج عامل  
 درین وقت در قوه تقدیر است و قوله عالمین حال است و قوله لعین متعلق است بقوله لا تقدیران یعنی مقدر  
 کرده میشود ما و لا دران حالیکه عامل اند بعد آنکه کلام مثبت شود با تاق من نفی و مخفی نماند که بسوی قوله عالمین اعتبار  
 نیست بلکه موهم جواز تقدیر را و لا است و قتی که عامل نبود و لیس کذا قبل این باید دانست که  
 عمر که در مثال ثانی واقع است بدل است از احد و حمل آن بر لفظ احد مستعززست زیرا که اگر بر لفظ احد حمل کنند  
 منصوب خواهد بود از آنکه فتح احد نصب مشابهت دارد در حدوث کما فصلها فی شرح قوله رفع علی لفظ فی بحسب  
 المنادی و عمر چون منصوب بود پس درین وقت از تقدیر کلامه لاحقیقه یا حکما ناچار است لما مر انما کلامه الا و عمر  
 ناصب باشد و همچنین حمل شنی ثانی در مثال ثالث بر لفظ شنی اول مستعززست از آنکه اگر بر لفظ شنی اول حمل  
 کنند کلامه لاحقیقه یا حکما مقدر خواهد بود لما مر و در شنی ثانی با وجودیکه مقدرست عامل خواهد شد و ما و لا  
 مقدر نمی شوند بعد اثبات دران حالیکه عامل بودند لا سماعا علمتا للنفی از آنکه ما و لا عمل میکنند بر ای نفی  
 یعنی کلمه یا عمل میکنند با واسطه آنکه مشابهت بلیس در نفی پس عمل آن بسبب نفی است و لا بر نفی جنس عمل میکنند  
 با واسطه آنکه محمولست بر آن که از خروج مشابهت بالفعل است از باب حمل نقیض بر نقیض زیرا که این برای اثبات است  
 و لا برای نفی جنس است و چون ثابت شد که عمل لا نیز بسبب نفی است پس ثابت گشت که عمل ما و لا بسبب نفی و موقوف  
 بر نفی است و قد انتقض النفی بالا و حال آنکه درین دو مثال اخیر نفی منقض شده است بسبب الایز  
 کلامه الا درین مثال بعد کلام نفی است و مقدر شده است که اگر ما قبل الایز باشد در مابعد الا اثبات میشود  
 و اگر مثبت بود در مابعد الایز می باشد و چون نفی که موقوف علیه عمل ما و لا بود منقض شد عمل آن هر دو نیز مل  
 خواهد شد پس عمر در مثال ثانی مرفوع خواهد بود بنا بر حمل آن بر حمل احد که رفع است از آنکه فی الاصل مبتدا  
 و شنی در مثال ثالث مرفوع خواهد بود بنا بر حمل آن بر حمل شنی اول که رفع است بنا بر خبریه اگر گفته شود  
 احد که در مثال ثانی واقع است دو محل دارد و قریب و بعید و محل قریب آن نصب است از آنکه اسم  
 لا است و اسم لا بر نفی جنس که معنی بود منصوب الحمل می باشد لان الاعراب فی المعنی محلی و محل بعید آن رفع است  
 از آنکه فی الاصل مبتدا است پس چرا عمر را بر محل بعید احد حمل کردند و بر محل قریب حمل نمودند مع ان  
 القرب مرجح و البعد مرجح الا تری ان الایز و الیحد مع محرم جواب میگویم محل تضرع از جهت حمل  
 لا است سابق مذکور شد که عمل لا بسبب نفی است و نفی منقض شده است بسبب الایز اگر عمر را بر محل

قریب مد عمل کنند اعمال لابد انتقاض نفی لازم می آید و هو متع بخلاف محل بعید احد که عمل را دارد و محل  
 نیست بخلاف لیسین بد شنبیا الا شنبیا زیرا که ابدال مستثنی از لفظ مستثنی منه درین ترکیب جایز است  
 با وجودیکه نفی نیز منتقض شده است بسبب الا لاشنا غلظت الفعلیه از آنکه کلمه لیسین عمل میکند بواسطه آنکه  
 فعل است نه بسبب نفی فلا اثر لقصض معنی التخی پس اثر نیست انتقاض نفی را در عمل لیسین بقا را الامر  
 العالمیه همی لا جله از جهت آنکه امریکه کلمه لیسین بسبب آن امر عامل است باقی میماند بعد انتقاض نفی فان  
 امر فعلیت است یعنی لیسین ازین جهت عمل میکند که فعل است نه ازین جهت که معنی نفی دارد تا بعد انتقاض نفی  
 عمل باطل شود و بعد انتقاض نفی فعلیه معدوم نمی شود پس عمل باطل نخواهد شد اگر گفته شود چه ضمیر فصل  
 آورد فاعل قوله العالم را جواب میگوییم قوله العالمیه صفت است که جاضی شده است بر غیر من همی و لهذا  
 قول مذکور را سؤ نشأورد در درین وقت است تا ضمیر متعین است و انفصال واجب کما سحجی فی المفصلات  
 انشاء الله تعالی و من جمیع از جهت آنکه عمل لیسین بسبب فعلیه است و عمل باو لا بسبب نفی جایز نیست الا  
 قائما باعمال لیسین بقا تا زیرا که فعلیه لیسین که سو قوت علیه عمل است باقی است اگر چه نفی بسبب الا منتقض  
 شده است و اطلع ما زید الا قائما باعمال کلمه ما در قائما زیرا که عمل ما در اسم و خبر بسبب نفی است فان  
 منتقض شده است بسبب الا هرگاه که مانع شده صرره از بیان تمامه اختیار بدل از بیان آن مستثنی  
 که جایز اند و سه در از اسباب شروع کرد در بیان آن مستثنی که مجرد و واجب است پس گفت  
 و تحقوف لیسین و سوسی یعنی مستثنی مجرور میباشد بعد غیر و سوسی و باید دانست که سوسی مقصور است  
 و در ذواته اند که لیسین المعمله به هو المشهور و منتهای هو غیره اگر گفته شود چه استثنی بعد غیر و سوسی  
 مجرور میباشد جواب میگوییم از آنکه هر دو لازم الاضافه اند و سوامی یعنی مستثنی مجرور میباشد  
 سوار و این مد و استفتح سیدین جمله و که سیدین هم در لغت است و این نیز لازم الاضافه است و قوله  
 و بعد حاشائی از اکثر سطوف بر قوله بعد غیر و سوسی یعنی مستثنی مجرور میباشد بعد حاشا در اکثر  
 استعمال زیرا که حاشا در اکثر استعمالات حرف است صرر مجرور و حاشا مذنب میوی است و مخفی نما  
 که عدم دخول موصوفیه بر حاشا قریب و متوکل بر فیه است و نزدیک میبرد بعد حاشا بنصب جانر  
 است از آنکه حاشا را فعل متعدی میگوییم یعنی جانب علی وزن قائل من جانب بجانب مجانته و ضمیر در  
 فاعل است و معنی حاشا و غیره استشاره پاک کردن بعد است از بدی و معنی آن در استشاره پاک کردن مستثنی

است از فعلی که بسوی مستثنی منه منسوب بود مثل ضرب القوم عمرا حاشا زید یعنی نزد قوم عمر پاک کرد و الله بقا له  
 زید را نزد آن قوم یعنی عمر را نزد و ضمیر فاعل که در حاشا است راجع است بسوی الله تعالی با وجودیکه مذکور است  
 از آنکه نگارنده بنده از بدی باری تعالی است کما لا یخفی اگر گفته شود چرا عاده کرد مصرع لفظ بعد را و تکلف  
 و حاشا فی الاكثر جواب میگویم عاده لفظ بعد برای آنست که تا هیچ شود و اختصار منافی فی الاكثر باین مستثنی  
 که بعد حاشا بیاید هرگاه که هر واحد از غیر سوئی سوئی اسم متکلم است و اسم متکلم از اعراب با چارست شروع  
 کرد مصرع در بیان اعراب هر یک پس گفت و اعراب غیر فیه یعنی اعراب غیر که مستعمل است در باب  
 استثناء در صفت زید را که و قیاسه صفت بود معرب خواهد بود یا اعراب موصوف خود که اعراب مستثنی  
 بالا علی التخصیل یعنی اعراب غیر مثل اعراب آن اسم که مستثنی بود بالا بر جمیع تفصیل که سابق مذکور شد  
 جاری القوم غیر زید و جاری غیر زید و جاری القوم غیر حرار بوجوب نصب با جاری احد غیر زید غنی باری  
 بنصب باین مستثنی و یا جاری غیر زید و یا رایت غیر زید و یا مرت بغیر زید ازین جهت که هر دو است محبت و اصل  
 از آنکه مستثنی مفعول است اگر گفته شود چرا معرب کرد و غیر را اعراب مستثنی بالا جواب میگویم غیر متکلم و لازم  
 الاضافه است پس منصف الیه خود که در مقام مستثنی است عمل جز خواهد کرد ازین جهت اعراب مستثنی که منصف  
 است نقل کرد بسوی غیر پس معرب خواهد شد یا عرانی که مستثنی است مستثنی آن اعراب بود چنانچه الارضی که معنی غیر  
 حق او این است که در اعراب که با قبل خود تابع شود لیکن چون لا حرف است حرف صلاحیت اعراب نمیدارد  
 پس معرب گردانیدن آن اسم را که بعد الارضی واقع میشود یا عرانی که الاستثنی آن اعراب است و عامل در  
 وقت استثناء بنود زیر که غیر از جهت آنکه در اسم تو غل دارد مشابهت بطرف مکان هم پس مثل  
 لازم هم درو عمل خواهد کرد اگر گفته شود چرا غیر را یعنی نکر و ندیا آنکه معنی الاستثنی الا یعنی اصل است از آنکه حرف  
 و حرف مبنی اصل است کما غیر مرقه و هر اسمی که متضمن بود معنی حرف را یعنی میباشد که غیر که معنی الاست  
 مبنی بود جواب میگویم غیر لازم الاضافه است و اضافت آن بناست و غیر صفت یعنی کار غیر در اصل صفت  
 زیرا که دلالت میکند بر ذات بهر که ماخوذ است یا بعضی صفات خود که آن بخایره است پس اصل درو این است  
 که صفت واقع شود مثل جاری جل غیر زید یعنی آمد مرا جل که معانیست و استعمال غیر در صفت اگر  
 حملت علی الا یعنی غیر که در اصل صفت است لیکن حمل کرده شده است کما غیر را بر لا استعمال کرده میشود  
 استعمال الا و قوله فی الاستثناء حال است از الا یعنی در آن حالیکه الا واقع است در استثناء و این حمل خلاف اصل

زیر که اصل در غیر این است که صفت بود و این احوال حمل را میخواهد و لیکن حمل میکنند باین مناسبت که چنانچه بعد  
 الا با قبل الا مغایر میان بعد و همچنین با بعد غیر با قبل او نیز مغایر میباشد پس هر دو مشارک اند در مغایرة ما بعد با قبل  
 فافهم و قوله كما حملت صفت مصدر محذوف است یعنی حملت علی لانی الاستثنا و حمل استل حمل الا علیها یعنی کلیه  
 غیر و قوله فی الصفة حال است از ضمیر محذوف که راجع است بسوی کلمه غیر یعنی در آن جا لیکه کلمه غیر واقع است در  
 و حمل الا بر غیر معنی مطلق نیست بلکه مقید است باین شرط یعنی اذ اكانت تالفة مجمع و تحقیق مقام است  
 که ظرف متعلق است بقوله كما حملت و ضمیر کانت راجع است بسوی الا و مراد از جمع در اینجا متعدد است یعنی  
 مافوق الواحد خواه مشتق بود یا مجموع مجموع هم عام است که لفظا بود چون جال یا تقدیرا باشد چون قوم و در  
 پس جمع شامل است بمثل جانی جلان الازید و اخر است از مثل جانی فی رجل الازید و مراد از تبعیت الا متعدد در  
 این است که الا بعد متعدد بود یعنی مراد از تبعیت بعدیه است از قبیل ذکر ملزوم و اراده کلام لازم زیر که بتبعیت  
 بعدیت لازم است مخفی نماند که اگر مصرح اذ اكانت بعد متعدد میگفت هر آینه حسن و اوضح میشد قائل باید دانست  
 که بعدیه شئی از شئی متصور نیست مگر بعد ذکر آن شئی پس قوله تالفة الجمع اشارت بسوی آنکه واجب است که آن جمع  
 تذکره بود نه مقدری یعنی جایز نیست حمل الا بر غیر در صفت مکرر و قتیکه الا بعد متعدد واقع بود اگر گفته شود جزا  
 کردند حمل مذکور را بوقوع الا بعد متعدد جواب میگویم الا در حال دارد حال استثناء و حال صفت و حال استثناء  
 اصل است از آنکه الا موضوع است برای استثناء و الا در حال استثناء بعد متعدد میباشد از آنکه مستثنی منه واجب است  
 که متعدد بود پس در حال صفت شرط کردند که موصوف او متعدد بود تا حال صفت بحال استثناء مافوق باشد و فی مختصر  
 الکشاف الریض من الثلثة او من سبعة الى العشرة و انظر من الثلثة الى التسعة حتی و قوله مشکو و صفت جمع است یعنی  
 واقع بود بعد من متعدد که نکره باشد نه معرفه و ازین قضا است ازان متعدد که معرفه بود خواه مضایف بود بسوی سر فیه  
 مثل جانی فی لوة زید الاعمر یا اسم اشاره بود مثل جانی هو الازید یا اسم موصول بود مثل جانی فی الدین لقیمته الازید زیرا که  
 اگر مستثنی است مستثنی منه که جماعه معهوده است و اصل است پس مستثنی متصل خواهد بود و اگر داخل نیست مستثنی  
 منقطع خواهد شد و حمل الا بر غیر جایز نیست مگر این وقت که استثناء متعدد بود و لیکه جمعی و همچنین نیز است از متعدد که  
 که عرف بلام استفراق بود زیرا که درین وقت دخول یقینی خواهد بود مثل جانی الا ان الازید یا عدم دخول یقینی  
 خواهد شد مثل جانی الا انسان الا حمارا و اگر معرفه بود بلام عهد خارج پس درین وقت یا دخول یقینی خواهد بود و در قتیکه  
 اشاره بسوی آن جماعه بود که مستثنی در آن جماعت داخل است یا عدم دخول یقینی خواهد شد و قتیکه اشاره



بسوی آن جماعت بود که مستثنی او را جماعت داخل نیست پس در صورت اول مستثنی متصل خواهد بود و در صورت  
ثانی مستثنی منقطع پس در وقت استثنا مستغذ نخواهد بود تا الا را بر غیر حمل کرده شود و ازین تحقیق معلوم شد  
که قوله قدس سره السامی می نگرد لایق باللام آه بطریق تمثیل است نه بر سبیل تخصیص کما یتوهم و باید دانست که مدخل  
لام جنس متعدد نیست زیرا که الف لام جنس اشاره میکند بسوی ایهیت مدخل خود قطع نظر از فرد و افراد مدخل  
لام عمد ذهنی نگرفته است نه معرفه کما مر فی اول الکتاب پس در ترکیبی که الابد مدخل لام عمد ذهنی واقع شود  
و آن مدخل متعدد بود استثنا متعدد خواهد بود زیرا که دخول لقینی نیست تا یکی از متصل و منقطع مقرر کرده شود  
و قوله غیر محصور صفت بعد صفت جمع است یعنی واقع بود بعد جمعی که محصور نبود یعنی بعد جمعی که متعدد  
بود دخول عدم دخول مستثنی در لقینی نبود و محصور بود و نوعی که جنس مستغرق یعنی منجی که جمیع افراد خود شامل  
بود بسبب وقوع خود تحت لقی و درین وقت استثنا مستغذ نخواهد بود زیرا که مستثنی اگر جنس مستثنی منه است  
پس دخول مستثنی در مستثنی منه لقینی خواهد بود مثل ما جانی رجل او جال الازید اگر غیر مستثنی پس عدم دخول  
لقینی خواهد بود مثل ما جانی رجل او جال الاحمار او بر تقدیر اول مستثنی متصل است و بر تقدیر ثانی مستثنی منقطع  
کما لا یخفی و اما آن جنس که شامل بود جمیع افراد خود بسبب دخول اسم مستغرق از قوله منکور خارج شده است و دوم  
آنکه آن متعدد بعضی از جنس بود لیکن معلوم المقدار باشد مثل علی عشرة دراهم او عشرة دراهم او دراهم یا  
بعض از دراهم است لیکن آن بعض معلوم المقدار است و درین وقت نیز استثنا مستغذ نخواهد بود زیرا که دخول  
مستثنی در مستثنی منه درین وقت لقینی است مثل علی عشرة الادره او لاند اسقیدر و مصرح جمع را بقوله غیر محصور زیرا که  
چون محصور بود استثنا مستغذ نخواهد بود چنانچه معلوم شد و قوله لتعذر الاستثناء متعلق است بقوله حکمت  
حمل کرده نمی شود الا را بر غیر در وقت وجود این شرط مگر علت آنکه استثنا با قسامه در وقت وجود این شرط  
مستغذ میشود پس باید دانست که حمل الا بر غیر اضطراری است اختیاری نیست اگر گفته شود چرا استثنا با قسامه  
در وقت وجود شرط یکنوازه مستغذ میباشد جواب میگویم مستثنی متصل دخول مستثنی در مستثنی منه لقینی میباشد  
و منقطع را عدم دخول لقینی و جمیع منکور غیر محصور بجماعتی شامل میباشد که دخول مستثنی در لقینی است و نه عدم دخول  
لقینی چنانچه مفصل مذکور شد اگر گفته شود گاهی استثنا محصور نیز مستغذ میباشد مثل ما جانی یا رجل الازید زیرا که در  
عدم دخول زید در مایه رجل لقینی نیست و گاهی استثنا در غیر محصور مستغذ نمی باشد مثل ما جانی جال الاحمار  
او الا رجلا زیرا که دخول مستثنی در مستثنی منه درین مثال لقینی است و در مثل ما جانی رجل الاحمار عدم دخول

یقینی است جواب میگویم محل الامر غیر وقت وجود این شرایط غالب است یعنی تقدیر استناد در وقت اکثری است  
 اگر گفته شود چرا گفت صریح غالباً اذ اکانت تابعه الامر جواب میگویم هرگاه تقدیر استناد در محصور و عدم  
 تقدیر در غیر محصور قلیل نادر بود و نادر که معدوم ازین جهت صریح بسوی قید مذکور درین قاعده التفات  
 انفرمود نحو لو کان فیها الملة الا الله لفسدنا ضمیر تثنیه را جمع است بسوی آسمان و زمین الملة جمع  
 الله است و منکوره و غیر محصور است اما منکوره از آنکه از معارف مذکوره نیست و اما غیر محصور از آنکه دلالت  
 نمی کند بر عدم محصوره و قوله الا الله معنی غیر الله است و قوله لفسدنا خبر از کلمه الله است یعنی اگر بودندی در  
 آسمان و زمین الله غیر باری تعالی بر آئینه فاسد شدندی یعنی هر یک از این نظام و آراستگی خود نماندی و الا درین  
 آیه کریمه صفت است بواسطه آنکه محمول است بر غیر و شرط مذکور موجود است از آنکه بعد جمعی واقعست  
 که منکوره و غیر محصور است که آن الله بود و استثناء متقدّر است زیرا که دخول و عدم دخول الله تعالی در الله یقینی  
 نیست پس متحقق نشد بشرط استثناء متصل و منقطع و حمل آن بر ابدال نیز جایز نیست زیرا که کلام موجب  
 است و ابدال مستثنی از مستثنی منه جایز نیست مگر در کلام غیر موجب کما پس ناچار الامر غیر محل کردند و  
 مخفی نماند که درین آیه کریمه مانع دیگر هم موجود است از حمل الامر بر استثناء و آن مانع نیست که اگر الامر را بر  
 استثناء حمل کنند وحدانیت باری تعالی ثابت نمی شود و عرض ازین آیه کریمه استدلال است بر وحدانیت او  
 سبحانه و تعالی زیرا که معنی آیه کریمه در وقت استثناء این است که اگر بودی در آسمان و زمین الله که مستثنی  
 است از آن الله الله تعالی بر آئینه هر دو فاسد شدی و بر نظام خود نماندی و درین وقت اثبات وحدانیت  
 باری تعالی منقطع است زیرا که جایز است که در آسمان و زمین جنین الله بودند که الله تعالی از این مستثنی نبوده و خلقت وقتی که الا  
 را بر غیر حمل کرده شود زیرا که آیه کریمه را در وقت دلالت بر این معنی است که نیستند در آسمان و زمین الله غیر الله تعالی  
 و وقتی که در آسمان و زمین الله غیر الله تعالی نشدند واجب که الله متعذر باشد زیرا که تعدد مستلزم مغایره است و مستور  
 محتجب نماند که نزدیکه تکلیف در اثبات وحدانیت باری تعالی بر مانع است که مفهوم میشود از قوله تعالی لو کان فیها الملة  
 الا الله لفسدنا و تفضیل آن در کتب کلامیه سطو است و کتاب آن درین کتاب بحال متبسی سبب نمی داند و اما آنچه  
 بحال متبسی سبب بیان کرده میشود تا متبیین در مناظره بکار برند و این غریب با دعا خیر یاد آرد پس بدانکه  
 قوله تعالی لو کان فیها الملة الامر و دلیل است که ثابت میشود از وحدانیت باری تعالی گفته شود چگونه ثابت میشود ازین آیه  
 که کریمه وحدانیت باری تعالی جواب میگویم کلام حرف شرط است اتفاقاً میکند شرط خبر از ادوله تعالی کان فیها

در کتب کلامیه

نوعی

آنکه شرط است و قوله تعالی فساد تا خراست و جزا بشرط لازم می باشد و ظاهر است که فساد آسمان و زمین لازم است بوجود الهی و لازم منتفی است از آنکه آسمان و زمین بر نظام خود باقی اند و چون لازم منتفی است پس معلوم شد که ملزوم نیز منتفی است که آن وجود الهی است سوامی باری تعالی پس ثابت شد وحدانیت باری تعالی اگر گفته شود چرا فساد لازم است بوجود الهی و باینست که آیه بوند و یا یکدگر تفنن باشد جواب میگوید هم اتفاق و ببادشاه در اقلیمی و ملک متعوض نیست بلکه در بادشاه در دواقلیم با اتفاق و سلوک نمی باشند و یا یکدگر خصوصیت دارند با وجود یک مخلوق اند پس هم اتفاق و وجود فساد بر تقدیر وجود الهی بطریق اولی خواهد بود چنانچه حضرت قدس سره السامی در سلسله الذهب فرموده اند مست و احد است و بذات خود واحد و وحدتی میریزد از تمام حدود هر که را در حدتش بود مشهود و از عدد و فایده است و از معدود و بساحت غرضش بود زبان پاک که کند کس قیوم اشراک چه ره با یمن نیافت بهتایش چه تنگنای محال شد جایش به گرفتار بودی از یکی افزون کی بماندی جهان بدین قانون بود فیض وجود بسته شدی به تاد و بود بناگفته شدی به همه عالم شدی عدم با هم چه بلکه بیرون نیامدی ز عدم به و اندا کس عقل دارد بهر چه که دوشه را چو جانشود یک شتر سگ از جمعیت نظام افتد و رخسار کار فاضل عام افتد و بر بلانکه ازین ابیات تمام معلوم میشود همین برهان قانع است اگر گفته شود انتقار فساد مسلم است و با انتقار فساد انتقار وجود الهی نیز مسلم لکن ثبوت وحدانیت باری تعالی باین چه مسلمست زیرا که الهی جمیع است و انتقار هیچ مستلزم نیست انتقار و اند و تنذیر الهی باین نیست تکذیب کسی که گوید لا رجال فی الدار و در آن در یک جل و در جل باشند پس از اینجا ظاهر شد که انتقار الهی مستلزم نیست انتقار یک آیه یا دو آیه را که غیر الله تعالی بوند پس ثابت شد وحده باری تعالی جواب میگوید هم الهی که موصوف اند بغير الله تعالی بدلیل مذکور منتفی اند و شک نیست که انفی موصوف متوجه میشود بسوی صفت موصوف مثل لاجل نظر باین فی الدار این معنی دارد که آن جل در ذات نیست که متصف بوجهه نظرات بود پس جایز است که جمعی غیر موصوف بصفت نظرات در دار بود پس برین وقت بر نفی الایسوی غیر الهی متوجه است زیرا که غیر الله صفت الهی است و چون غیر الله منتفی شد وحدانیت باری تعالی ثابت گشت اگر گفته شد مراد از توبه نفی بسوی صفت موصوف چیست یا اینست که انفی متوجه میشود بسوی مطلق صفت خواه در ضمن آن موصوف بود که درین ترکیب است یا بنود یا مراد نیست که انفی متوجه میشود بسوی صفت متعبد یعنی آن صفت که در موصوف مذکور است اگر مراد اول است پس مسلم است لانه از امدق قولنا لا رجال

ظریفین فی الدار یحیون کذب قولنا جل ظریف فی الدار الانتقار الطرافه مطلقا و لیس کذا یکو ازان لایوجد  
فی الدار رجال متصفون بالطرافه و یوجد فیها جل متصف بها و اگر مردانی است پس مسلمست لیکن برین تقدیر  
و مدانیت باری تعالی ثابت نمی شود زیرا که منفی درین وقت آن مغایره است که در ضمن الیه بوده و ضمن آیه و این  
جواب میگویم مغایره درین مقام اگر چه در لفظ صفت قوله آسمیت است لیکن در معنی صفت هر جز هست از آیه  
لان الجمع اذا وصف بالمغایره بشی فالمتبادر من وصفه بها ان کل جز برین لک الجمع غیر ذلک الشیء فقولنا رجال غیر  
زید یعنی ان کل رجل منها غیره لان الجمع من حیث الجمع غیره و کیف لا اولافاعده فی وصف الجمع بمغایره الواحد لان  
مغایره له بدیهه لاشبهه فیها پس آیه مذکوره برین تقدیر این معنی دارد که لوکان فی السماء و الارض آله کل جز منها  
غیر الله ففسد تا و وقتیکه منتفی شد فساد اسمان زمین منتفی شد و غیر الله تعالی جمیع اجزایها لاسن حیث انها  
جمع فقط زیرا که مغایره در اینجا بنظر هر جز هست از آله و اذا انتفت المغایره تبو صنفی الالهه انتمفی کلواحد  
من تلك الالهه فان المغایره لازمه له و بانقار اللازم ینتفی المزموم فافهم فانه من مخرق الاقدام اگر گفته شود  
بروز و مدانیت باری تعالی ازین آیه کریمه ثابت نمی شود زیرا که ازین آیه کریمه انتقار آله در آسمان و زمین معلوم  
نمیشود پس جایز است که فوق آسمان و تحت زمین الله غیر الله تعالی بوند جواب میگویم که مستلزم نمیشود پس  
باینست که از قوله تعالی لوکان فیها الله خنین اراده کرده شود که لوکان شکانه فیها الله پس مراد این است که  
لوکان فی خلقها و خلق ما فیها و خلق ما و ایها الله لفسد تا و باید دانست که درین مقام اعتراض اشکال بسیار  
ذکر آنرا درین کتاب گنجایش ندارد و مع هذا و اعتقاد خلل می اندازد لغزو بادش من ذلک پس بهتر آنست  
که در طریق استدلال نکریم و توبیه و استنفار کنیم از آنچه کردیم پس پای استدلالیان چوبین بود و چای  
چوبین سخت بی تمکین بود و گوئیم که خدا تعالی الی و لیل میگویم که واحد است لا شریک له و بصرف صفت با هم  
صفات یعنی ه ح و متکلم و علیم و قدیر پس برپست و هم سمیع و بصیر و صنعت فی غیره یعنی ضعیف  
است حمل الا بر غیر در غیر جمیع منکون غیر محصور یعنی بدون وجود شرایط مذکوره زیرا که کلامه الا موضوعست برای استثناء  
و حمل آن بر غیر بر سیل مجاز و خلاف اصل است از جهت ضرورت تقدیر استثناء فصل و منقطع پس ظاهر است  
که با وجود صحت استثناء حمل الا بر غیر ضعیف خواهد بود و مذکور میباید که جواز مذکورست باین صفت و گفته است  
که در مثل ما اتانی احد الازید اجابیز است که زید صفت احد بود و مختار اکثر متاخرین پس بیوایت و تمسک سیاق  
باین شعر است که شعر کل اخ سفارقه اخوه به العزم یک الا الفرقان یعنی هر بار که غیر فرقان است مفارق

او را برادر او هر آینه در قسم بقاء پدرتست و فرقان صفت هست لکن که کل آن مستثنی نیست زیرا که اگر مستثنی بود  
 فرقان میشد بیا و نون از آنکه مستثنی منصوب میشد و نصب تشبیه بیا و نون است و فرقان دوستانه اند  
 نزدیک نبات الغنتر فی الصحاح هما یخمان قریبان من القطب انتهى و باید دانست که مخرج بیسیبویه جواب  
 میدهد و میگوید که شعر مذکور مجهول برشده و دو خلاف قیاس است و نیز گفته است که درین شعر مذکور است و ذ  
 دیگر اندکی تو صیف کل و حال آنکه مشهور توصیف مضایع الیه کل است زیرا که مقصود مضایع الیه کل است کل  
 از آنکه غرض از آوردن لفظ کل احاطه افراد مضایع الیه بیا شد و دوم وقوع فصل بخیر در بیان محضت و موصوفه  
 و این قابل و نادرست هر گاه که فاعل شد مخرج از بیان اعراب سوسی و سوار  
 برگشت و اعراب سوسی و سوار انصب علی الطرف علی الاصح یعنی جائز نیست رفع سوسی و سوار  
 بنا بر فاعلیت و نصب آن بنا بر مفعول به و جز آن بحرف جریا مضایع الیه بلکه مذاهب صحیح نیست که اعراب  
 آن بر دو نصبت بنا بر ظرفیت و این مذاهب سیبویه است زیرا که آن بر دو نزدیک سیبویه لازم الظرفیت اند پس  
 جاز فی القوم سوسی و سوار زید این معنی دارد که جاز فی القوم مکان یزد و نزدیک کو فیین خروج این سر  
 از ظرفیت برفع و نصب جریا نیز جائز است و تحقیق مقام این است که سوسی در اصل صفت ظرف مکان است  
 که آن لفظ مکان است لکن اقال الله تعالی مکانا سویا یعنی مکان مستویا پس بهر هنوت رافوف کردند و وصف  
 را قائم کردند مقام موصوف یا قطع نظر از معنی است و پس سوسی معنی مکان شد فقط بعد استعمال کردند سوسی را  
 مثل استعمال لفظ مکان یعنی چنانچه لفظ مکان را بمعنی بدل استعمال میکنند فیقال انت لی مکان عمر یعنی بدل عمر همچنین  
 سوسی بمعنی بدل در باب اشتنا استعمال کردند فیقولون جاز فی القوم سوسی یلای بدل زید یعنی زید نیامد پس معنی  
 بدل نیز مجز و کردند استعمال نمودند برای مطلق اشتنا و ازین تحقیق ظاهر شد که سوسی در اصل ظرف مکان است و باعتبار  
 معنی مراد ظرف نیست پس سر برین سوسی معنی اصلی سوسی است و اصل در صفات ظرف بعد ظرف  
 موصوف نصب است و ظرف کو فیون سوسی معنی مراد است فیجاءون سوسی فی حکم الغیر و تمسک کو فیون بقوله  
 است فلما اصبح الشرفا مسمی و هو عمریان به و لم یبق سوسی بعدوان فلما هم کما دانوا به و این معنی است  
 و امسی از افعال قصه است و ضمیر او که اسم است راجع است بسوسی شعر و قوله و هو عمریان یا جرف  
 عطف است و لا بعد فی و قوله و لم یبق معطوف است بر قوله امسی و قوله فلما هم جواب لما است و بعدوان  
 الظلم و ان ادین کبایع بمعنی جاز می کیبازی و المعنی لما ظلمت و انما بحث لا شر

الاشی غیر فلم یبق سوی العبدان العظم خریا هم بالمدله كما فعلوا كذلك تمسک کو فیون این شعر باین طریق است  
که سوی در فو لم یبق سوی العبدان فاعل لم یبق است جواب این است که وقوع سوی فاعل فعل درین شعر  
بر سیل شده و دست و ممکن است که گوئیم تقدیر کلام این است لم یبق شی سوی العبدان فاعلم و سوار نزدیک اخفشت  
منصوب میباشد وقت خروج از ظرفیت الزامه الطرفیت است پس وقع آن مکرده میداند چنانچه مکرده در  
رفع اسمی که انتصاب آن بنا بر ظرفیت غالب بود مثل قوله تعالی لقد تقطع بینکم نصب و رفع در مکره است فیقول  
اذا اخفشت جاننی سواک بالانصب بالارفع و ستور و محتجب مانند که کلمه سوار و در مثل قولم سوار کان مرفوع است بنا  
جزیه و فعلی که مذکور است بعد او مبتدا است و سوار مصدر است بمعنی استواء القس تدبیر قولم سوار کان حقیقه او  
حکما این است که گوئید حقیقه او حکما سوار مبتدا بودن فعل جائز است و قتی که از زمان نسبت مجز و بود زیرا که حکم او  
درین وقت حکم مصدر است کما فی قول الشاعر تسع بالعبدی خبر من ان تراه و تسع و تسع بدین مع مبتدا است  
خبر خبر است کما یجب تحقیق نه الشعر فی بحث الفعل فی ذی اسب الفعل المضارع انما استدل تعالی و چنانچه مبتدا  
باید گرمی پرسند که قال یدان عمر و ذاهبا کلام ترکیب است و بحسب این ترکیب شکل دارد و از آنکه قال فعل  
پس میباشد که بعد او مرفوع بود یا منصوب اینجا زیاده که بعد او واقع است مجز و است و نیز بعد قول ان کسوره می آید  
نه مفتوحه و این جاسفتوح است و مع هذا ان مفتوحه که از حروف مشبه بالفعل است ناسب سم و رافع  
خبر میباشد و اینجا رافع اسم و ناصب خبر است و حل این ترکیب باین طریق است که قال مبتدا معضاف است فیه  
معنا الیه از آنکه مجز و است از زمان نسبت پس قال منزه قول است ان علی وزن فاعل ماضی است از ان یا  
من اللین و اللین و در معشد شدن و گریه کردن کما قال قائل فی رزایه العشق اغنی عودی و القلب فوق  
ما عشقی عودی و ما لست مقاصدی و لا مقصودی و یا عافنی عجزت عودی عودی و و عمر فاعل ان است  
و ذاهبا حال است و افضل المتأخرین اولم من المتقین حضرت ملائح عبد الحکیم قدس سره و انور مرقد در  
حواشی خود که بر عبد الغفور است در تحقیق قوله سوار یعلق بالفضائل ام بالفضائل فرموده اند که سوار بمعنی سو  
و مرفوع است بنا بر خبر تیره و فعلی که بعد او مذکور است مبتدا است زیرا که مجز و است از نسبت و زمان پس حکم او حکم  
مصدر است و مجز و مصدر است زیرا که ام متصل بدون مجز و مستقل نمیشود و ام متصل و مجز و هر دو از معنی استقامت مجز و اند و  
مستعمل اند و مجز و تسویه و لهذا جمله خبر است کما فی قول قلعقة بالفضائل و قلعقة بالفضائل سوار ای شایان و قال الشیخ  
ان سوار فی مثله خبر مبتدا معزوف تقدیره الامران سوار نعم من الامرین بقوله اقامت ام قدرت کما فی قوله تعالی

انبروا ولا تصبروا علیکم امی الامر ان سوار الجملۃ خراب الجملۃ التي بعده لتفتمنهما معنی الشرط و افاده همرة الاستفهام  
معنی ان لا تشرکما فی الدلالة علی عدم التجرم والتقدیر ان تقای بالفضائل والفواضل فلا امر ان سیان لا یخفی انک  
فانهم واحفظ و باید دانست که فضائل جمع فاضله است و هی المزیای المتعد کلا احسان الانعام و فواضل جمع  
فضیلات است و هی المزیای الخیر المتعدیه کا العلم والقدرة و مزایا جمع مزیت است یعنی زیادتی و خوبی هرگاه  
فانح شد معرج از بحث مستثنی شروع کرد در بیان خبر کان و اخواتها پس گفت خبر کان و اخواتها مستثنا  
مخذوف الخبر بقرینه ما سبق یعنی سننا خبر کان و اخواتها و مراد از اخوات اشباه اند کما مرئی شرح قوله خبر ان  
اخواتها فی المرفوعات و شبهاء کان در بحث فعل تفضیل مذکور خواهند شد انشاء الله تعالی هو المسند  
بعده و دخولها یعنی خبر کان و اخوات او ان است که مسند بود بعد دخول کان یکی از اخوات کان اگر گفته شود  
تعریف مانع نیست زیرا که صادق می آید بر غیرت بر قایم که در مثل کان بدیغیر بابوه و کان ید ابوه قائم و است  
و حالانکه خبر نیست جواب میگویم این اعتراض منفع میشود تحقیق که در بحث مرفوعات در شرح قوله خبر ان  
و اخواتها هو المسند بعد دخولها مذکور شد بلکه بعضی سوال جواب آنجا را درین مقام دخلی تمام است اگر تامل  
کرده شود و ما علینا الا البلاغ المبین مثل کان ید قایما یعنی مثل ثانی کان ید قایما و قایما خبر است از آنکه مسند است  
بسوی اسم کان بعد دخول کان اگر گفته شود ذکر نکرد سمرج اسم کان یا در مرفوعات جواب میگویم بواسطه آنکه  
اسم کان فاعل است بحق بفاعل کما مرئی المرفوعات بخلاف خبر کان که مفعول نیست بلکه مفعول مفعول است  
پس ذکر او ناچار است و امره کامر خبر المبتدأ یعنی حکم کان اخوات آن چون حکم خبر مبتدأ است و اقسام  
و احکام شرط و تحقیق این مقام در شرح قوله و امره کامر خبر المبتدأ که در بحث مرفوعات در بیان خبر ان و اخواتها  
واقع است مفصل مذکور شد فی انراد الاطلاع علیه فلیرجع الیه پس کتم سبعا قلنا ان این پس است بد بانگ  
رو کردم اگر در ده کس است بد و تبقدهم یعنی لیکن بشرق نیست که خبر کان و اخواتها او بر اسم آنها مقدم میشود  
معرفه در ان حالیکه آن خبر معرفه بود و خبر مبتدأ چون معرفه بود تاخیر واجب کما مر اگر گفته شود وقتیکه خبر معرفه  
مختصه بود آن وقت نیز خبر کان و اخوات او بر اسم مقدم میشود یعنی درین وقت نیز خبر کان و اخوات او بجزیر مبتدأ  
مخالف است فماد بخصیص المخالفه بجزیر المبتدأ لیکن خبر کان و اخواتها معرفه جواب میگویم قوله معرفه  
که در قوله و تبقدهم معرفه واقع است عام است از آنکه حقیقت معرفه بود مثل کان المنطق ید یا کما معرفه بود چون بگوید  
مختصه مثل کان افضل منک زید و مثل کان افضل منی زید اگر گفته شود چرا باینست تقدیم خبر کان و اخوات او بر اسم وقتیکه آن خبر

بود و حال آنکه تقدیم خبر مبتدا در وقت مذکور جایز نیست جواب میگویم تقدیم خبر مبتدا در وقت سقوط از جهت  
منعوست که موجب التباس است از آنکه مبتدا و خبر در اعراب متفق اند و التباس در خبر کان منقوض است از آنکه اسم  
و خبر کان در اعراب مختلف اند پس در وقت تقدیم خبر کان مثلاً باسم او ملتبس نخواهد شد و اما تقدیم خبر کان قتیلاً مکرراً  
بودی شبهه جایز است زیرا که درین وقت دو خبر قرینه است یکی اختلاف اعراب و دوم نکارة خبر زیرا که مکرراً اسم کان  
نمی تواند بود مگر و قتیلاً خبر مقدم بوده مخفی نماند که از کلام صریح جواز تقدیم خبر معرفه بر اسم مطلق معلوم میشود و دلیل  
کذلك بلکه از قتیلاً یا چارست که اشارت الیه قدس سره السامی بقوله وذلك اذا كان الاعراب فیها او فی احد هما  
الظایا نحو کان المنطق زید و کان یذاری یخالد و المتبدا و الخبر فان الاعراب فیها لا یصلح للقرینه الا لقائهما فی بل لایزید  
من قرینه رافعه لیس كذلك فان متقی الاعراب فی اسم کان و خبر با جمیعها و لا قرینه ههنا لا یجوز تقدیم انا یا نحو کان الفی نذا  
استی و اما المظاهر من الناس ما لم یکن قدس سره فرموده اند و مکن دفعه بان المعرج لما جعل حکم خبر المتبدا استثنای  
کون تعریفیه انما من تعریف فایس لیس الیه نه الی کم احکام الخبر و اما امتناع التقدیم فیما اذا متقی الاعراب فیها و لا قرینه فلیس من  
احکام الخبر بل من احکام الفاعل و المفعول استی و قد یخوف عامله اجتماع شارحین علیهم الرحمة و الغفران باینست که مراد  
از عامل درین مقام کان است و تقدیر زیرا که جمله افعال ناقصه حذف کرده نمیشود مگر کان از آنکه کثیر الاستعمال است و ضمیر مبر  
راجع است بسوی خبر کان بسوی خبر کان اخواتها یعنی حذف کرده میشود کان قرینه در اصحاب فطرت و ارباب خبر  
ظاهر است که در جمیع ضمیر مذکور بسوی خبر کان فعل بقاءیت بعید است زیرا که در سابق خبر کان اخواتها واقع است  
و نیز ضمیر سابق بسوی خبر کان و اخواتها راجع است و همام الباشین مولانا عصام الدین فرموده اند که و لایک  
ان یجعل الضمیر راجعاً الى خبر کان اخواتها و یجعل قولی فی مثل الناس مخبر یون الخ قیداً لخصیصه کان انتهى و قوله  
مثل الناس خبر یون باعمالهم ان خیرا فخر و ان شرافا شر متعلق است بقوله قد یخوف و مراد از مثل  
هر ترکیبی است که در آن ترکیب بر حذف کان قرینه بود و قرینه بر حذف کان درین آیه کریمه ان شرطیه است  
زیرا که ان شرطیه بر اسم داخل نمیشود بواسطه آنکه تفاضاً می کند شرط و جزا را و شرط فعل میباشد نه اسم و چون  
درین آیه کریمه ان شرطیه بر اسم داخل شده است معلوم شد که فعل شرط او محذوف است و چون برقتید بر  
فعل خاص مشرطیه معدوم است پس باید فعلی از افعال معموله تقدیر کرد که ان کان باشد اگر گفته شود  
چرا کان نامه مقرر نکردند اسم مذکور مرفوع بودی جواب میگویم کان قصه کثیر الاستعمال است و کان تامه  
در محل بر اکثر اولی و ایو هست و تقدیر مثال مذکور این که کان علمه فیرا فخر از هم خیر و کان علمه شر



فجزا هم خبر کما قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم سلم اطلبوا العلم ولو بالصدین یعنی ولو کان بالبسین و یجوز فی  
مشکلا یعنی جایز است در مثل این صوره و مراد از مثل در اینجا هر ترکیبی است که در و بعد از شرطیه اسم  
واقع شود و پس از وی فایده بود و بعد فایده اسم باشد اگر گفته شود چه اگر گفت مصرح و یجوز فیه باربع ضمیر بسو  
مثل مذکور که مضاف است قوله تعالی الناس مخبرون الخ بتاویل هذا نظم مضاف الیه دست جواب میگویم  
مراد مصنف رح از مثل اول عام است ازین که جایز بودند درنی وجه یا جایز نبودند و مراد از مثل ثانیه  
اخص از مثل اول است چنانچه گفته شد پس هر گاه که مراد از هر یک از دو مثل امر آخر بود چگونه هر یک مثل  
الکفار که شده شود کما لا یخفی علی ادنی انتہی و قوله اربعه او وجه فاعل و ازان وجوده از بعد اول نصب اسم  
اول و رفع اسم ثانی است مثل ان خیرا فخر یا تقدیر کان با اسم در اول و حذف مبتداء در ثانی یعنی انکان  
علمه خیرا فخر خیر دوم نصب هر دو اسم است بخوان خیر خیر یا تقدیر کان با اسم او در هر دو موضع یعنی  
ان کان علمه خیرا فان خبره خیر او سوم رفع هر دو بخوان خیر خیر یا تقدیر کان با خبر در موضع اول و تقدیر  
مبتداء در موضع ثانی انکان فی علمه خیر فخر خبر و چهارم رفع اول و نصب ثانی مثل ان خیر خیر یا تقدیر  
کان با خبر در اول و تقدیر کان با اسم در موضع ثانی یعنی انکان فی علمه خیر فخر فخر کان خبر اسم او و قوله  
وجوده و جداول است و قوه و صفت این وجه بحسب مقتضای حذف و کثره حذف است قتال و الصفت حتی الطیور  
ما قصدت من القوی الضعیف و الاقوی و الاضعف اگر گفته شود این متابعت یعنی و یجوز فی مثل  
الناس مخبرون الخ منقوض است بمثل اسیر کما تسیر ان را کبا فرب و ان را جلا فربا و الخ فیه  
ان را کبا فربا و ان را جلا فربا لان المتبادر تقدیر اسیر لا کان و المعنی المتبادر ان تسیر را کبا فربا  
را کبا و ان تسیر را جلا فربا میگویم مراد از جلا وجوده اربعه در قوله تعالی الناس مخبرون  
الخ جواز آن جوده است در ترکیب فسیح و بلیغ و این ترکیب معنوی است خلا اعتداد بجواب دوم  
مراد از مثل الناس مخبرون الخ نیست که بعد از آن شرطیه اسم بود و بعد از فایده واقع شود و بعد از اسم  
شود و در اینجا تقدیر ظرف مکان خبر جایز باشد و المثل المذكور لیس کذاک قتال اگر گفته شود  
مراد مصرح قوله و یجوز فی مثل الناس مخبرون الخ بیان احتمالات ترکیب است کما هو الظاهر المتبادر و ظاهر  
که بیان این احتمالات خروج از بحث و عدول از بیان مقصود است زیرا که مقصود بیان احوال خبر کان  
نه بیان احتمالات ترکیب جواب میگویم خروج از بحث و عدول از بیان مقصود یعنی لازم آید که

مراد مصرع از قوله و يجوز في الناس مجزئون الخ بيان احتمالات تركيب بود كما شاع في نظر الناظرين وليس في تركيب  
 مفصود مصرع از قول مذکور انيست که حذف کان که عامل است در خبر ذکر مواد است فافهم فانه من احوال  
 خبر کان و بحسب الخ و ث یعنی واجب است حذف عامل خبر کان که کان باشد فی مثل اما انت  
 منطلقا انطلقت و مراد ازین مثل هر ترکیبی است که در اول او اما بود و بعد از ضمیر مرفوع منفصل  
 واقع شود و بعد از اسم منصوب بود ای لان گشت یعنی اما انت منطلقا در اصل لان گشت بود  
 لام را حذف کردند موافق قیاس زیرا که حذف حرف جر از ان و آن کثیر و شایع است پس کان را حذف کردند  
 برای اختصار و بقرینه آن مصدریه زیرا که ان مصدریه و ان شرطیه در اقتضای فعل مشارک بود پس  
 ضمیر مرفوع متصل منفصل شد از انکه ما متصل به نماند و لفظ ما را در موضع کان زیاده کردند پس کلمه  
 ما عوض شد از کان محذوف و لون را در رسم او غام کردند و خبر به حال خود ماند اما انت منطلقا انطلقت شد  
 بفتح همزه و ازین تقریر وجهی وجود یافت کان ظاهر و هویدا است زیرا که کلمه یا مفید است عوض است از کان پس اگر  
 حذف کان جایز بود اجتماع عوض و معنوی عنه لازم آید و هو متعین بالا جماع اگر گفته شود وجه تخصیص کلمه یا برادنی  
 چه باشد جواب میگویم کلمه یا زیاده آمده است ثانی قوله تعالی فیما رحمة من الله و مشابه است از رو  
 عمل و معنی تلبیس که از اخوات کان است و این اصل و تقدیر بر تقدیر فتح و همزه است و اگر همزه را کسور  
 جزا نه تقدیر مثال مذکور انيست که ان گشت مطلقا انطلقت و تغیر و حذف همان است که در وقت فتح  
 همزه بود مگر فرق انيست که درین وقت حذف لام نیست لام و غنی نماند که در وقت ان مصدریه  
 ترکیب یا صغری است و در وقت ان شد لیه ترکیب است تقابلی است زیرا که حمایه شرطیه است فافهم و حفظ  
 اگر گفته شود چرا گفت مصرع ای لان گشت او ان گشت جواب میگویم اقتصار بر بدل ازین جهت کرد که اگر  
 و اعرف است اگر گفته شود اما انت شمل بر معرفت حرف و لان مثل است بر شش حرف و ان گشت  
 بر پنج حرف پس سلامت ندارد که کان را حذف کردند از جهت اختصار جواب میگویم تلفظ اما انت خفت  
 است از تلفظ لان گشت و ان گشت زیرا که در اما انت او غام است و نیز در و میم واقع است که حرف شقیه  
 است و حرف شقیه خفیف است هر گاه که فاعل شد مصرع از بحث خبر کان اخواتها شروع کرد و در بیان  
 اسم ان اخواتها پس گفت اسم ان اخواتها مبتدا است مخی و ن الخ یعنی من المنصوبات  
 اسم ان اخواتها و مراد از اخوات اشباه و امثال است كما غیر مرته و بیان اخوات ان در بحث حرف منفصل

مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی هو المسمند بعد دخولها یعنی دخول ان خواستاهما مثل ان یدواتا سیم  
 و مراد از تقدیم بهمان سمت که در شرح قول خبر کان و خواستاهما در بحث مرفوعات مذکور شد پس دارد و میشود اعتنا  
 از ابوه که در ان ید ابوه قایم واقع است و چون مراد از مسمند الیه آن سمد الیه است که بغیر تعینت بود پس وارد  
 نمیشود اشکال بمثل خاک که در ان زید را خاک واقع است زیرا که بدل است و وجه انتصاب اسم ان و  
 خواستاهما در بحث حرف بکمال تفصیل معلوم خواهد شد انشاء الله تعالی و قوله هو المسمند الیه جمله مستأنف است  
 و از مسمند الیه خبر است از چیزیکه مسمند الیه بود و از قوله بعد دخولها خبر است از ان سمد الیه که بغیر دخول  
 ان و خواستاهما بود چون مبتدا و اسم کان و خواستاهما هر گاه که فاعل شد مصنف راجع از بحث اسم ان و خواستاهما  
 کرد و در بیان منصوب بلا پس گفت المنصوب بلا اللفظی الجنس مبتداست مخذوف الخبر یعنی من  
 المنصوبات المنصوب بلا و قوله لفظی الجنس که متعلق است بثابت یا کائن خبر مبتدا مخذوف است و جایزه  
 موصول است و موصول بامله خود منفلاست و الف لام بر قوله المنصوب موصول است و قوله منصوب  
 یا مفعول مالم یسم فاعله موصول است و موصول بامله مبتداست و تقدیر کلام انیت که من  
 المنصوبات اسم الذی نصب بلا اللفظی هی ناطقه لفظی الجنس و درین وقت قوله هو المسمند الیه جمله  
 مستأنف است و جایزه است که قوله المنصوب بلا مبتدا بود و قوله هو المسمند الیه جمله خبر باشد یا هو ضمیر فصل  
 بود و قوله المسمند خبر باشد و مثل ای ترکیب در قوله خبر کان و خواستاهما هو المسمند بعد دخولها و در قوله اسم  
 و خواستاهما هو المسمند الیه بعد دخولها نیز جاریست لکن الفیه عند التامل اگر گفته شود چرا گفت معرج اسم اللفظی  
 لفظی الجنس چنانچه گفت اسم ان تا کلام پنج واحد میشود جواب میگویم اگر اسم لایف است معلوم می شود  
 که اسم لای علی الاطلاق از منصوبات است و لیس کذا که زیره گاهی معنی میشود مثل لارجل فی الدار اگر گفته  
 شود مفعول به و خبر کان و اسم ان نیز گاهی معنی میشود مثل ضربک و کان زید نه او از زید پس بایسته  
 که المنصوب من المفعول به و المنصوب من خبر کان و المنصوب من اسم ان می گفت جواب میگویم  
 ماعدا اسمی که لازم از منصوبات بر دو حال است یکی آنکه تمامیه منصوب میشود و دوم آنکه اکثر از ان است  
 اگر اول است پس حاجت نیست بسوی گفتند منصوب و اگر ثانی است پس تمام را از منصوبات  
 می شمارند مجازا لان لا کثیر حکم الكل بخلاف اسم لار لفظی جنس که نه تمام آن از منصوبات  
 است تا حقیقه از منصوبات شمرده شود و نه اکثر از ان از منصوبات است تا مجاز از منصوبات معده و بود

بحث  
منصوب بلا

ولیکن مخفی نماند که اسم الهی است که منصوب بلا بود بر ابرست که لفظاً منصوب بود کما فی اسم لا المضاف  
 و شبهه یا محلاً منصوب باشد کما فی اسم لا المبنی و اسمی که بعد از لفظی جنس مرفوع میباشد اسم لفظی جنس نیست  
 زیرا که عمل لفظی جنس در معدوم است از آنکه مبتداست کما سیحی انشاء الله تعالی پس اسم لفظی جنس بتأیید منصوب  
 شد و از اینجا ظاهر گشت که هیچ چیز از اسم لا لفظی جنس و ماعدای او نمی باشد مگر منصوب لفظاً یا محلاً  
 فاما قال الحیب فی الجواب لیس بصواب و نیز ستور نماند که اسم لا لفظی جنس که مبنی بود نزد یک سیوی و اتباع  
 او محلاً منصوب نمی باشد و مختار مصرع در اینجا مذہب سیوی است فافهم و اخطا اگر گفته شود و انهم که کلمه لا را  
 برای لفظی جنس باشند زیرا که کلمه لا در مثل لا رجل فی الدار ذات رجل را که جنس است لفظی نمیکند کما لا یخفی جواب  
 میگویم مضاف محذوف است یعنی المنصوب بلا التي لفظی صفة الجنس و حکم و کلمه لا در لا رجل فی الدار لفظی  
 کرده است صفة رجل را و ہی کوته فی الدار کما لا یخفی و الف لام در الدار مبدی خارجی است پس کذب  
 هم لازم نمی آید فافهم و قوله بعد و قولها متعلق است بقوله المسند وقوله المسند الیه جنس است از آنکه شامل  
 بمبتدا و اسم آن و کان و قوله بعد و قولها فصل است و مراد از تقدیریه همان است که در شرح قوله اسم آن  
 و اخواتها هو المسند الیه بعد و قولها در بحث مرفوعات مذکور شد و سوالات و جوابات در اینجا همان اند که در اینجا  
 مذکور شد و کما فی نظر عند التامل الصادق ازین جهت اعاده آنها مکرر و سید اند و موجب طالت و ملائمت دارد  
 و باید دانست که قوله هو المسند الیه بعد و قولها در تعریف مطلق اسم لا کافی است یعنی منصوب بود یا معنی  
 لیکن از قول مذکور تعریف اسم لا که منصوب معلوم نمیشود ازین جهت زیاده کرد و مصرع قوله یلیها مکرر مضاف  
 او شبها بهر ابر قوله هو المسند الیه بعد و قولها یعنی منصوب بلا لفظی جنس آن اسم است که سند الیه بود  
 بعد و دخل آن لا لفظی جنس در آن حالیکه متصل بود آن سند الیه بلا لفظی جنس و در آن حالیکه آن سند الیه  
 نکره بود خواه مضاف بود یا مشابه بمضاف و تعریف مشابه مضاف و در بحث سند الیه در شرح قوله و بنی علی رفع  
 به انکون مفرداً معترفاً مذکور شد فمن اراد التطلع علیہ فلیرجع الیه و از قوله یلیها اختراست از مفضول زیرا که  
 چون میان سند الیه و لا لفظی جنس یخیر یا یخیر می دیگر فصل واقع شود درین وقت رفع و تکریر سند الیه واجب است  
 کما سیحی و انشاء الله تعالی و از قوله نکره اختراست از معترفه زیرا که حکم او حکم مفضول است کما سیحی لفظی مفضول شد تا  
 و از قوله مضافاً و شبها بهر اختراست از نکره مفرده زیرا که نکره مفرده که مضاف بود و نه مشابه بمضاف مبنی  
 میشود کما ستیری انشاء الله تعالی و باید دانست که قوله یلیها حال است از ضمیر مخبر در قوله هو المسند الیه و اقبح است

و سر یک از قوله نکره و مضافا و شبهه به حال است از آن ضمیر و درین وقت این احوال مترادف اند و جایز است  
 که قوله نکره و مضافا و شبهه به حال بود از ضمیر مرفوع که در قوله یلیها واقع است و این احوال در وقت احوال مترادف  
 خواهند بود و تعریف احوال مترادف و متداخلة در بحث حال مذکور شد مثل **لا غلام جل ظرف** مثال آن اسم  
 لاریفی جنس است که متصل است بلا و نکره و مضاف است و در بعضی نسخ **لا غلام جل ظرف** فیها واقع است  
 و تحقیق قوله ظرف فیها در بحث مرفوعات در شرح همین مثال که در خبر لاریفی جنس واقع است مذکور شد و  
**لا عشرین** درهما لک مثال آن لاریفی جنس است که متصل است بلا و نکره و مشابه است  
 بمضات از آنکه عشرین متعلق است بدرهما که از تمامی معنی عشرین است اگر گفته شود لایم که عشرین چنین باشد  
 زیرا که موضوع است برای مرتبه از مراتب اعداد و در مفهومیست آن مرتبه از عشرین احتیاج بسوی امر دیگر نیست  
 جواب میگویم مراد از معنی که در تعریف مشابه بمضات واقع است معنی وصفی نیست بلکه معنی ترکیبی است  
 و ظاهر است حصول معنی ترکیبی موقوف است بر درهما فافهم فانه مانعی علی المتعلمین و قوله و لا عشرین  
 درهما معلوف است بر قوله لا غلام جل از قبیل عطف مفرد بر مفرد و قوله لک از تمهید و مثال سفت و در آن  
 بعضی نسخ که لا غلام جل ظرف فیها واقع است احتیاج نیست بسوی عطف مفرد بر مفرد و گمانا بعضی و  
 باید دانست که مقصود درین مقام بیان آن اسم لاریفی جنس است که منصوب میشود و اما ذکر جمیع احوال اسم لک  
 لاریفی جنس بطریق استظهار و برای اتفاق باب است یا ازین جهت است که اگر چه مقصود ذکر احوال آن اسم  
 لاریفی جنس است که منصوب میشود لیکن بذكر دیگر احوال که مغایر اند باحوال مقصوده و نهج و کمال معرفه  
 آن احوال مقصوده حال میشود لایان الاشياء تعرف باعداد و نیز از بیان دیگر احوال فواید قیودی که در  
 تعریف منصوب بلا لاریفی جنس ناخود اند معلوم میشود و ازین جهت شروع کرد و معترض در بیان دیگر احوال اسم  
 لاریفی جنس پس گفت **فان کان مفردا** فابرای تفسیر فواید قیودی مذکوره است و آن حرف شرط است  
 و کان از افعال ناقصه اسم او که ضمیر است مانع است بسوی مسند الیه یا اسم لایزال که اسم لامع است  
 که منصوب بود یا نبود و منصوب بلا لاریفی جنس خاص است و هر خاص مشتمل است بر عام و ارجاع ضمیر  
 مذکور بسوی منصوب بلا لاریفی جنس جایز نیست زیرا که منصوب بلا مفرد نمیشود و قوله مفردا خبر کل است  
 یعنی اگر آن مسند الیه بدوخل لاریفی جنس مفرد بود یعنی مضات و مشابهت بود و متصل و نکره باشد  
 و قوله فهو مبنی علی ما یضرب به خیار شرط مقدم است یعنی پس آن مسند الیه و یا اسم لا

درین وقت مبنی میشود بر چیزی که لغت داده میشود آن سند الیه و یا اسم لار آن جز قبل بنا و مایه نصب فتح است  
 در واحد مثل لاجل فی الدار که است در جمع مؤنث سالم یا تنوین مثل لا مسلمات فی الدار و یا است که ما قبل  
 او مفتوح بود در مثنی مثل لا مسلمین فی الدار که ما قبل او مکسور بود در جمع مذکر سالم مثل لا مسلمین فی الدار اگر گفته شود  
 مسلمین و مسلمین مفرد نیستند از آنکه اول مثنی است و دوم مجموع پس بر مبنی کردند علی مایه نصب جواب  
 میگویم مراد از مفرد در اینجا مقابل مضاف و مشابه بمضاف است پس مثنی و مجموع باین اعتبار مفرد است  
 اگر گفته شود در مثل لاجل و لا قوه الا با اسم لار نفی جنس مفرد است و حال آنکه مبنی بر مایه نصب نیست  
 بلکه در اینجا وجه جایز اند جواب میگویم مراد اینست که فاکان مفردی غیر صورت تکرار لام النکره المفردة فهو  
 مبنی علی مایه نصب به بقرینه قوله فی مثل لاجل و لا قوه الا با بعد خسته او صفا فهم اگر گفته شود اسم لار نفی  
 جنس چون مفرد بود چرا مبنی میکنند جواب میگویم اسم لار نفی جنس متضمن است معنی من استغراقه را زیرا که  
 معنی لار جل فی الدار من جل فی الدار است زیرا که جواب است از سوال شخصی که میگوید صل من جل  
 فی الدار سوال عام است که حقیقه بود یا تقدیر پس کلمه من را از جواب برای تخفیف حذف کردند بقرینه  
 سوال و هر سمی که معنی حرف است متضمن بود مبنی میشود پس اسم لار نفی جنس که مفرد است نیز مبنی خواهد شد  
 اگر گفته شود اسم لار که صفات بود یا مشابه بمضاف نیز متضمن است معنی من استغراقه را زیرا که این سینه  
 جواب سوال مذکور است مثل لا غلام جل فی الدار که در جواب بل من جل فی الدار واقع است پس بیاید  
 که این اسم لار نفی جنس نیز مبنی بود جواب میگویم اگر چه متضمن است معنی حرف را لیکن اضافه مرجع  
 جانب اسمیت است زیرا که اضافه از مغلطات خواص اسم است و لهذا اسمی که مضاف بود بسوی اسم  
 صحیح مبنی نمیشود مگر بر سبیل شنود مثل خمسة عشر در حال اضافه و چون بسبب اضافه جانب اسمیت  
 راجع شد و اصل در اسم اعراب است پس آن اسم لار نفی جنس وقتیکه مضاف بود یا مشابه بمضاف معرب خواهد  
 اگر گفته شود اسم لار نفی جنس مذکور را مبنی بر مایه نصب به چرا کردند بر مایه نصب به و ما تخفیف چرا نکردند جواب  
 میگویم تا حال بنا موافق شود بجال اعراب که اصل است و الکان یعنی اگر سند الیه بعد دخول معرفه  
 باشد یعنی مکره نبود او مفصلا بینه و بین لا یعنی یا میان آن سند الیه و لار نفی جنس چیزی فاصل بود  
 و باید دانست که قوله معرفه او مفصلا قضیه ماثله الخلو و قضیه ماثله الخلو آن قضیه را گویند که حکم کرده باشند  
 در مبتدائی در کتب یعنی حالی از معرفه و مفصول نبود پس جائز است که هر دو جمع شوند یا سعه فرقه بود فقط

و یا مفعول بود فقط پس در اینجا دو شرط منتفی شدند از جمله سه شرطی که در تعریف منصوب بلا ریفی جنس ناخود اند  
 که یکی انقال و دوم نگاره و سوم اصناف است حقیقه یا حکما و انتفاض شرط ثالث در اینجا ضروری نیست  
 منتفی بود یا نبود پس از انتفاضی شرطین اولین شش صورت حاصل میشوند زیرا که اگر اسم لا معرفه مفعول  
 بود از دو حال خالی نیست که مضاف است یا مضاف نیست مثل لانی الدار غلام زید و لا عمر و مثل  
 لانی الدار زید و لا عمر و این دو صورت اند و اگر اسم لا معرفه بود و مفعول بنا شد پس نیز از دو حال خالی  
 نیست که مضاف است یا مضاف نیست مثل لالغلام زید فی الدار و لا عمر و مثل لالزید فی الدار و لا عمر و این  
 نیز دو صورت اند و اگر اسم لا مفعول بود و معرفه باشد بلکه نکره بود پس این نیز دو صورت اند از آن  
 نکره از دو حال خالی نیست که مضاف است یا مضاف نیست مثل لانی الدار غلام رجل و لا امراة و مثل  
 لانی الدار رجل و لا امراة و این جمله شش صورت اند و قوله وجب جزاء آن شرطیه است یعنی واجب  
 است در جمیع این صور اگر رفع یعنی قع اسم لا بنا بر ابتدا برابر است که آن اسم لا معرفه بود یا نکره اگر  
 گفته شود چون اسم لا معرفه بود چرا رفع واجب است جواب میگویم اثر لار نفی جنس در معرفه  
 متنع است زیرا که وضع لار نفی جنس برای نفی صفت نکرات است پس لار نفی جنس عمل نخواهد کرد مگر در  
 نکره پس وقتی که لار نفی جنس بر معرفه آید عمل نخواهد کرد پس آن اسم رجوع خواهد نمود بسوی حالت اصلی  
 خود که رفع است بنا بر ابتدایه اگر گفته شود در نکره مفعول چرا رفع واجب است جواب میگویم  
 لار نفی جنس حرف است و حرف در عمل ضعیف است و معندا عمل او با الاصل نیست بلکه بنا بر ابتدای  
 است و اعمال در معمول مفعول کار عامل قوی است تا با وجود فاصله بر معمول مجبور عمل کند پس در  
 وقت فصل عمل نخواهد کرد و چون عمل نکرد پس آن اسم نیز رجوع خواهد نمود بسوی حالت اصلی خود که رفع  
 بنا بر ابتدایه و قوله والتکریر معطوف است بر قوله الرفع یعنی واجب است تکریر اسم الاعطاف تبعیه یعنی  
 واجب نیست که بعد از آن اسم لا تکرر بود بلکه واجب این نیست که نوع اسم لا تکرر شود پس او تکریر نوع اسم است  
 نه تکریر شخص اگر گفته شود چرا در معرفه تکرار واجب است جواب میگویم اصل و لا لار نفی جنس نیست که  
 نکره داخل شود زیرا که موقع است برای نفی صفت جنس و چون اسم لار نفی جنس نکره بود نفی امار میشود  
 ازین جهت وقتی که اسم لا معرفه بود تکرار واجب کرد و تا محض بود از نفی امار در رعایت اصل حسب الامکان  
 حاصل آید لکر گفته شود چرا در نکره مفعول تکرار واجب کرد جواب میگویم تا جواب مطابق شود و بسوا

برای که قول سائل انیست کفی الدار رجل ام امراة و در سوال تکرار است پس در جواب نیز تکرار واجب گردند از جهت  
 مطابقت و این جواب در معرفه نیز جاری است و تحقیق بذل الجواب بفهم سن کلام مولانا قطب اللامی قدس  
 سره لانی الدار رجل امراة جواب عن قال فی الدار رجل ام امراة لانه انما یجاب بالکسر فی التثنی اذا کان  
 التکریر موجوده فی السؤال اذ لو لم یکن تکریر فی السؤال لکان جوابه لا و نعم عن غیر الذکر لا سم لعدم الاحتیاج الیه  
 و السائل اذا کان عالما بان فی الدار رجل ام امراة قبل زمان السؤال فلا یجوز ان یجاب بنعم ان السائل  
 عالم بان فیها احد هالالبینه فانما سئل عن التثنی فان کان فی الدار رجل قال له فیما رجل و الاکان فیها  
 امراة قال له فیما امراة و ان لم یکن فیها وقت السؤال کل سنما کان لانی الدار رجل و لا امراة لا یقرر  
 فی التثنی علی قولک لا فان کان السؤال غیر مکرر فجوابه نعم و لا انتهی و قوله و نحو قضیه الاباحسن  
 لها متاول جواب سوال مقدس است تقریر سوال انیست که ابو الحسن که اسم لاری فی جنس است  
 درین قول معرفه است از آنکه کنیت اسد اسد القالب امیر المومنین و امام المتقین حضرت علی ابن  
 ابی طالب است کرم اسد وجهه و نه مرفوع است و نه مکرر پس ضابطه مذکوره کلیه نیست و تفسیر جواب  
 انیست که مثل بن کعب ماول است بدو طریق اول انیست که فی الحقیقت اسم الاقطا مثل است که مضاف  
 است بسوی ابو الحسن و تقدیر کلام انیست که هذه قضیه لا مثل ابی حسن لھا و اسم لاری فی جنس چون  
 نکره مضاف بود منصوب میباشد پس مثل منصوب است بعده مثل حذف کردند مضاف الیه را  
 قائم مقام او نمودند و اعراب مضاف را بمضاف الیه دادند هذه قضیه لا اباحسن لھا شد اگر گفته شود و لا نم که  
 مثل نکره بود از آنکه مضاف است بسوی علم و علم از معارف است هر سمی که بسوی معرفه باضافت معنوی مضاف  
 بود معرفه میشود پس مثل معرفه شد جواب میگویم که مثل اگر چه مضاف است بسوی معرفه لیکن از جهت آنکه در ایام  
 توغل دارد معرفه نمیشود که سیحی فی بحث الاضافة انشاء شد تعالی و بطریق دوم انیست که ابو الحسن درین  
 قول نکره است از آنکه مراد از وصف مشهوره حضرت امیر المومنین کرم اسد وجهه است که ان انفصال  
 و تفریق بین الحق و الباطل است یعنی هذه قضیه لا تفصیل لھا و فاعیل بروزن حیدر است هو القضاة بین الحق  
 و الباطل پس الملاق فاعیل از باب مجاز است بقرین سبالتی از قبیل جل عدل و هذه قضیه لا اباحسن لھا  
 قول اصحاب است رضی الله تعالی عنهم که چون قضیه صعب پیش می آید حق و باطل شکست نمی خورند و آن وقت  
 میفرمودند که هذه قضیه لا اباحسن لھا و حاصل هر دو طریق انیست که اسم لاری فی جنس معرفه نیست تا کلیت



صنایع مذکوره متعوض شود و طریق دوم راستوی و مؤید نیست که حسن درین فعل مجزوا از لام است زیرا که ضابطه  
اینست که چون از علم صفت مشهوره مراد بود و از لام مجزوا میکنند و نگه میسازند و بتبیین تنگیه نون میکنند  
و قوله خوبند اسما صفت است و قوله قضیه الا با حسن لسان صفت الیه است و قضیه خبر مبتدا را مخذوف است یعنی  
بزه قضیه و در بعضی نسخ لفظ مثل بجای لفظ نحو واقع است یعنی مثل قضیه الا با حسن لانا و مراد از مثل هر  
ترکیبی است که اسم لاری منسب در و بحسب ظاهر معرفه بود و مرفوع نباشد و مکرر نبود و قوله متاول خبر مبتدا است  
و لانا و ایل مرتب النبی سن الظاهر و فی مثل لاجول و لا قوه الا باشد و مراد ازین مثل هر ترکیبی است که لای  
جنس در و مکرر شود بر سبیل عطف و اسم هر دو نگه گرفته بود بغیر فصل و جار مجز و متعلق است بفعل  
مخذوف یعنی بخون فی مثل لاجول و لا قوه الا باشد و اینجا معلوم میشود که قوله خسته اوجه فاعل  
فعل مخذوف است و جایز است که مبتدا مؤخر بود و قوله فی مثل لاجول و لا قوه الا باشد خبر مقدم باشد یعنی  
فی مثل لاجول و لا قوه الا باشد و اینجا معلوم میشود که قوله خسته اوجه فاعل  
زیاده از پنج میشوند زیرا که چون اسم لارا در هر دو موضع فتح داده شود پس لاری جنس درین وقت احتمال  
دارد که در هر دو موضع برای نفی جنس بود یا در هر دو موضع اول برای نفی جنس باشد و در هر دو موضع ثانی زائده بود  
و در قیاس اسم لارا در هر دو موضع رفع داده شود پس لاری جنس درین وقت نیز احتمال دارد که لارا در هر دو موضع  
برای نفی جنس بود لیکن از عمل لغو باشد و یا در هر دو موضع معنی لیس بود و نیز احتمال دارد که اول معنی لیس  
ثانی زائده باشد و قیاس فتح داده شود اسم اول را در رفع داده شود اسم ثانی را پس جایز است که لانا ثانی زائده  
بود و یا معنی لیس باشد و قوله فتحها خبر مبتدا مخذوف است یعنی لاول فتحها یعنی وجه اول از ان پنج وجه نیست  
که هر دو اسم لا مفتوح بودند ازین جهت که لارا در هر دو موضع برای نفی جنس باشد و قوله لاجول و لا قوه الا باشد  
بود بر قوله لاجول از قبیل عطف مفرد بر مفرد و خبر هر دو مخذوف باشد یعنی لاجول و لا قوه الا باشد موجود الا باشد  
بعده موجود را مخذوف کردند و الا باشد را قاعده مقام او نمودند و مخفی و مستور نمایند که در تقدیر خبر افتخارات  
نزدیک بعضی خبر مثنوی مخذوف است که لانا لاجول و لا قوه الا باشد موجود ان الا باشد و نزدیک اکثر سخاوه خبر  
مفرد مخذوف است که لانا وجه وجه آن نیست که لاجول و لا قوه الا باشد لاری جنس است زیرا که مال  
او نیست که لانا خبر من الامر من الا باشد فافهم فانه فیفک لفظا کثیرا و باید دانست که لاجول صفت الله  
پادشاه از بعضی و لانا ثانی مخذوف و زو پس لاجول و لا قوه الا باشد این معنی دارد که نیست با یکشتن پادشاهان

از گفته باری تعالی مگر به پناه خدای تعالی نیست قوت و طاقت بندگان بر طاعت حق سبحانه و تعالی مگر بتوفیق  
 الله تعالی و التوفیق جعل الاسباب موافقة للمطلوب و لعبارة اخرى التوفیق تجميع الاسباب نحو المطلوب  
 الخبر و قوله و نصب الثاني خبر مبتدأ محذوف است یعنی و الثاني نصب الثاني معطوف است بقوله الاول فتحما  
 یعنی و صد و دم ازان و وجه خمسة نصب ثانی و فتح اول است یعنی لاجل و لا قوة الا بالله بواسطه آنکه لا  
 اول برای نفی جنس است پس اسم اول مفتوح خواهد بود و نصب ثانی ازین جهت است که لثانی مزید است  
 برای تاکید نفی و معطوف است بر اول پس منصوب خواهد بود از جهت حمل آن بر اسم اول زیرا که فتح اول  
 مشابه است بنصب در حدوث کما سرفصله فی بحث المناوی فی شرح قوله ترفع علی لفظ و تنصب  
 علی محله و جایز است که برای هر واحد از حول و قوت خبر واحد مقدر کرده شود پس از باب عطف مفرد مفرد  
 خواهد بود چنانچه جایز است که خبر علامه مقدر کرده شود پس از باب عطف جمله بر جمله خواهد شد و علیه  
 القیاس فی الباقی و قوله و رفعه خبر مبتدأ محذوف است و جمله معطوف است بر جمله اولی یعنی و الثالث  
 رفعه و ضمیر محذوف در راجع است بسوی ثانی یعنی وجه ثالث ازان وجه خمسة رفع ثانی و فتح اول است مثل  
 لاجل و لا قوة الا بالله اما فتح اول از آنکه لا اولی برای نفی جنس است و اما رفع ثانی از آنکه لا ثانی از آنکه  
 و اسم ثانی معطوف است بر حمل اسم اول زیرا که اسم اول در محل رفع است با تداویه و قوله و رفعهما  
 خبر مبتدأ محذوف است و جمله معطوف است بر جمله اولی یعنی و الثالث رفعهما و ضمیر در راجع است  
 بسوی دوم یعنی وجه چهارم ازان و وجه خمسة رفع هر دو اسم است از آنکه لاجل و لا قوة الا بالله  
 جواب سوال شخصی است که میگوید بغیر احد حول و قوت و قوت در سوال مرفوع اند پس در جواب  
 نیز مرفوع باشند بنا بر ابتدائیت از جهت مطابقت بسوال و عمل لا لغو نمودند و شرط الفا که تکریر است اینجا  
 موجود است و قوله و رفع الاول علی ضعف و فتح الثانی خبر مبتدأ محذوف است یعنی و الی ما س رفع  
 الاول آه و جمله معطوف است بر جمله اولی یعنی وجه خامس از وجه خمسة رفع اسم اول است و فتح اسم ثانی  
 ولیکن رفع اول ضعیف است و فتح ثانی ظاهر است از آنکه لا نفی جنس است و اما رفع ثانی که ضعیف است  
 ازین جهت است که لا بمعنی لیس بود و عمل لا بمعنی لیس قلیل و نادر است کما مر فی آخر بحث المرفوعات  
 سهال کرده اند لکن که رفع اول ضعیف باشد از آنکه بنا بر ضعف او این است که لا را بمعنی لیس گویند  
 و جایز است که رفع بنا بر انفا عمل لا بود و شرط الفا که تکریر است نیز اینجا موجود است پس

سیاید که رفع اول ضعیف نبود از آنکه لا بمعنی لمین نیست جواب گفته اند شرط الفا در اینجا موقوف نیست از آنکه شرط الفا  
 محض تکریر نیست بلکه تکریر است با سواقت هر دو اسم در اعراب یعنی در هر دو اسم عمل لا بقول و اندکین رفع  
 اول بنا بر الفا را بمقتضی نیست از آنکه در اسم ثانی عمل لا باقی است و لا بخفی لطلان بنا جواب زیرا که شرط  
 محض الفا اسطقی تکریر است و موافقت هر دو اسم در اعراب شرط نیست پس وجه ضعف رفع اول قلت است  
 است یعنی رفع اسم اول فقط قلیل است و لا بخفی صواب نه الدلیل علی التخلیل و باید دانست که چون لا بمعنی  
 لمین بود پس لا حول و لا قوة الا باشد از باب عطف جمله بر جمله است زیرا که لا را اول بمعنی لمین است که خبر او  
 منصوب میشود و لا ثانی که برای نفی جنس است خبر او مرفوع میشود پس ناچار است که برای هر یک خبر علاقه  
 تقدیر کرده شود زیرا که اگر خبر واحد تقدیر کنند لازم آید که هم مرفوع شود و هم منصوب و هو محال بالبدیهه  
 نیز توجیه صواب یعنی لا در هر دو موضوع برای نفی جنس بود در اسم اول عمل لا لغو باشد جایز است عطف مفرد  
 بر مفرد بمقتضی خبر واحد یا عطف جمله بر جمله بود بتقدیر خبر علیهمه و اذا دخلت الهمزة لم يتغير العمل  
 یعنی وقتی که داخل شود همزه بر لا لار نفی جنس پس درین وقت عمل لا لار نفی جنس خواهد بنا بود یا اعراب  
 بر حال خود باقی میماند و متغیر نمیشود اگر گفته شود غرض ازین بیان چیست و باعث برین تبیان  
 کدام است جواب میگویم عمل لا لار نفی جنس بدخول حرف جر متغیر میشود کما تقول و بعدة بالمال و کنت  
 بالمال ازینجا و هم میشود که عمل لا لار نفی جنس بدخول همزه نیز متغیر میشده باشد پس دفع کرد این هم را بقوله  
 و اذا دخلت الهمزة لم يتغير العمل جواب دوم لا لار نفی جنس برلی نفی در حال مال است و وقتیکه بر لا لار نفی جنس همزه  
 داخل میشود معنی تمنا و غرض میگرداند و دران وقت نفی فی الحال است و فی المال نیست مثل لا تنزل  
 عندي یعنی ایانا نزل نمی شود بنزد من و مراد اینست که نترس من بیایند و همچنین الاما را شرع یعنی آیا نیست  
 آب که بیاشامم و مراد اینست که آیا آب هست که بیاشامم پس نفی اگر چه بحسب صورت و فی الحال است  
 اما فی المال و فی الحقیقت نیست و ازینجا معلوم شد که سبب دخول همزه نفی لا در جنس باطل میشود و در بحث  
 مستثنی مذکور شده است که چون نفی از لا شبیه بلین متقص شود عمل یا لطل گردد پس ازینجا و هم شده بود که چون  
 همزه بر لا لار نفی جنس داخل شود عمل لا لار نفی جنس باطل می شود باشد پس دفع کرد مصنف ح و هم مذکور است  
 و اذا دخلت الهمزة لم يتغير العمل بحسب اصطلاح نحاة مستعمل نیست مگر در معرب پس تعلیم ان برینا  
 و اعراب جایز نیست فلا یصح ان یقال ان عمل لا فی لا لار عمل فی الدار لم يتغير بدخول الهمزة جواب میگویم

مراد از عمل در اینجا عمل لغوی است یعنی اثر نه اصطلاحی قطا هرست که هر یک از اینها و اعراب اثر لام لغوی جنس است  
سوال کرده اند که وقت دخول هزوه چرا عمل لام لغوی جنس متغیر نمیشود با وجودیکه لغوی فی الحال نمی ماند جواب  
گفته اند که بدخول هزوه لغوی بالکلیه نمی رود از آنکه لغوی فی الحال باقی میماند اگرچه فی الحال باقی نیست پس  
هزوه استقام بحسب لفظ عامل نیست و بحسب معنی عامل است پس بدخول هزوه عمل لام لغوی جنس را بحسب  
لفظ متغیر نخواهد شد و معنا ما یعنی معنی هزوه که داخل میشود بر لام لغوی جنس الاستقام استقام یا استقام  
حقیقی است یعنی استقام ساختن غیر مخلوط بغرض و تمنی زیرا که در تمنی و غرض نیز استقام است لیکن استقام  
ساختن نیست و مراد از استقام در اینجا استقام ساختن است بقرینه قوله والعرض التمنی مثل الارجل فی الدار  
وقوله ولعرض معطوف است بر قوله الاستقام یعنی یا معنی هزوه مذکوره عرض است مثل الانزول عندی  
و فرق میان عرض تمنی بدو طریق است اول آنست که عرض مخاطب را مستدعی است تا بر عرض کند  
و تمنی مخاطب را مستدعی نیست اذ قد لقیول المنفرد و الاما را شرب کما تقول لیت لی ما را شرب و دوم آنست  
که در عرض نفع مخاطب لازم است و در تمنی لازم نیست زیرا که گاهی تمنی برای نفع خود میباشد بلکه اکثر تمنی  
کما یظهر عند الرجوع الی الوجوه و باید دانست که چون معنی هزوه مذکوره عرض بود در کلمه اختلافات نزدیک  
مستفاد و سیر فی خبر ولی آنست که حال لا در عرض همچون حال اذ قبل دخول هزوه است یعنی چنانچه  
قبل دخول هزوه از و داخل اسما بود همچنین بعد دخول هزوه از و داخل اسماست و نزدیک اندیسی کلمه مذکوره  
از و داخل افعال است مثل آن و نود حروف تخصیص پس هر سمی که بعد لا واقع شود نصب و بفعل مضمر  
نزدیک اندیسی واجب است مثل لازید انکره و درین باب از سید بویه هیچ روایت نیست یعنی لم ینکر  
سید بویه ان حال لامی العرض کما قبل الغمره ام لا و قوله و التمنی معطوف است بر قوله والعرض یعنی  
یا معنی هزوه مذکوره تمنی است مثل الاما را شرب و این جای که گویند که سید آب بنودا اگر گفته شود لا تم چون هزوه  
بر لام لغوی جنس داخل شود عمل او متغیر نمیشود بلکه متغیر میشود بدلیل قول الشاعر لا جلا جزا یسد خیرا  
و توصیه تسک باین طریق است که رجلا درین شعر منصوب بنون است و اگر عمل لام لغوی جنس بدخول هزوه متغیر  
نمی باشد در جل درین شعر مفتوح میبود پس معلوم شد که بدخول هزوه عمل لام لغوی جنس متغیر میشود جواب میگویم  
لا تم که لا درین شعر لامی جنس بود که هزوه استقام بر و داخل شده باشد بلکه مجموع حرفی است موضع بر اسم  
برای تخصیص کما قال الخلیل فکانه قال الشاعر لا ترونی رجلا یعنی با ترونی رجلا پس رجلا مفعول فعل

و در عرض

مخذوف است از همین جهت مضروب منون شد و اگر سلاست داریم که لا در شعر مذکور همان لای نفی جنبش است که بر و همنزه  
داخل شده است لکن اعتدای منون و قیاس هم این بود که جل متفح میشد لیکن میگویم که از جهت ضرورت شعر  
منون شد و فلا یصح به التمسک کما لا یخفی علی اولی النبی هر گاه که خارج شد مصنف رج از تحت اسم لای نفی جنبش شروع  
کرد در بیان توانع آن پس گفت و لغت المعنی قوله لغت مبتدا مضاف است و قوله المعنی اگر چه محبت هر  
مضاف الیه است لیکن فی الحقیقت صفت مضاف الیه مخذوف است و لغت کلام انیست که لغت اسم  
لا المعنی و از قوله المعنی اختر است از لان اسم لاکه معرب بود مثل لا غلام رجل ظرفیازیر که لغت او معرب میباشد  
نه معنی و قوله الاول صفت لغت است و ازین قول اختر است از ان لغتی که ماسوا می لغت اول بود یعنی  
لغت ثانی و ثالث و غیره از انکه ان لغت هم معرب میشود نه معنی مثل لا رجل ظرفی فی الدار و قوله مفردا  
حال است از ضمیر مبنی که خبر قوله و لغت المعنی است و عامل و همان مبنی است اگر گفته شود حال معمول است  
و حق معمول انیست که از عامل سوخر بود پس وجه تقدیم قوله مفردا بر قوله مبنی چه باشد جواب میگویم  
تقدیم حال مذکور از جهت فائده محصر است لان تقدیم ماحقه التاخیر نفی المحصر یعنی لغت اسم لای مبنی که اول  
بود مبنی نشود مگر وقتیکه مفرد بود پس از قوله مفردا اختر است از ان لغت که مضاف باشد زیرا که معرب است  
نه مبنی مثل لا رجل حسن الوجه و در قوله یلیه دو روایت است نزدیک بعضی حال بعد حال است از ضمیر مبنی که  
در مابعد واقعست چنانچه قوله مفردا حال است از همان ضمیر و وجه تقدیم او بر عامل نیز همان است که در قوله  
مفردا مذکور شد پس درین وقت از احوال مترادف است و بعضی گویند قوله یلیه جمله فعلیه صفت قوله مفردا است  
و از قوله یلیه اختر است از ان لغت که مفصول بود زیرا که لغت مفصول معرب میباشد مثل لا غلام فیها ظرفی  
ضمیر فاعل که مستترست در قوله یلیه راجع است بسوی لغت ضمیر مفعول راجع است بسوی اسم لای بر شای ضمیر خورشید ضمیر  
ظا هر دو هیولاست که بسبب قوله یلیه استغناء میشود و از قوله الاول زیرا که در وقتیکه غیر مفصول است نخواهد بود مگر لغت اول  
بقوله الاول استغنائی شود از قوله یلیه زیرا که جایز است که لغت اول بود ولیکن مفصول باشد و قوله مبنی خبر لغت است  
یعنی لغت مذکور درین وقت مبنی بر فتح میشود اگر گفته شود چرا مبنی بر فتح کردند جواب میگویم لغت بر منوعت حمل  
کردند و منوعت مبنی بر فتح بود پس لغت را نیز مبنی بر فتح کردند اگر گفته شود چرا لغت بر منوعت حمل کردند جواب  
میگویم میان لغت و منوعت اتحاد معنوی است از انکه ظرفی نیست مگر حمل و مثل لا رجل ظرفی فی الدار و  
درین مقام میان لغت و منوعت اتصال لفظی هم واقعست از جهت آنکه لغت و اینجا اسم لا غیر مفصول است

و نیز نفی فی الحقیقت متوجه نیست بکریسوی لغت اگر بحسب صورت متوجه است بسوی خبر زیرا که مقصود متکلم  
از لا راجع ظرف فیما نفی راجع ظرف در درست نه نفی ثبوت در دار و لذا اگر در راجع ظرف غیبت لغت بود  
متکلم مذکور صادق خواهد بود پس از جهت مجموع این سه امور لغت را بر منوعوت حمل کردند و اینجا معلوم میشود  
و چه معرب شدن آن لغت که خارج شده اند از قیود مذکوره اگر گفته شود قاعده مذکوره کلیه نیست از آنکه باردا  
در مثل قلم لامل مار باردا لغت اول اسم لاری بنی است و نیز موصول و مفرد است و حال آنکه معرب است  
بنی نیست جواب میگویم ضابطه سطره کلی است و باردا که در آن ترکیب واقع است از افراد ضابطه  
مذکوره نیست از آنکه الف لام که بر قول المبنی واقع است عهد خارجی است که اشارت میکند بسوی آن اسم  
که مبنی بود با لامالت و تبعیت بدلیل ذکر قواعد در مابعد پس باردا از قاعده مذکوره خارج است زیرا که باردا  
لغت آن اسم نیست کما لامالت مبنی بود بلکه لغت آن اسم است که مبنی بالتبع است و قول و معرب  
معطوف است بر قول مبنی یعنی لغت مذکور نیز معرب میشود اگر گفته شود لغت مذکور حیرا معرب میشود جواب  
میگویم اصل در قواعد اینست که معنوعات خود را اعراب تابع شوند نه در بنابر که بنا امر عارض است و اصل  
در اسم اعراب است پس جایز است که لغت مذکور معرب شود در قعاً و نصباً از وی رفع و نصب پس برین  
تقدیر قوله رفعاً و نصباً تمیز خواهد بود و جایز است که منصوب و بنزع خافض یعنی معرب بر رفع و نصب اگر گفته  
چرا لغت مذکور مرفوع میشود جواب میگویم از جهت حمل آن بر محل اسم الا که بعید است و آن محل رفع او بنا بر  
ابتداست اگر گفته شود چرا لغت مذکور منصوب میشود جواب میگویم از جهت حمل لغت مذکور بر لفظ اسم لازیرا که  
فتح او مشابهه است بکرات لغوی در حدیث کما ترفیضه فی شرح قوله ترفع علی لفظه و نصب علی محله فی بحث المنادی پس فتح  
و یا نصب است جواب دوم اسم الا که مبنی است محل قریباً و نصب است زیرا که لاری نفی جنس ناصب اسم  
رفع خبر است و حدوث بنا نسب امر عارض است کما مر پس جایز است نصب لغت مذکور بسبب حمل آن  
بر محل قریب اسم لاری نفی جنس و حاصل هر کلام این است که اسم لاری نفی جنس را اصل متبدل بود از آنکه لاری نفی  
جنس زوال میابد خبر است بعده منصوب شد و بعد از آن مبنی گشت بسبب عارض که آن لغت اسم او  
معنی حرف است کما مر پس اسم لاری نفی جنس باعتبار آنکه در اصل متبدل بود محل او رفع است ولیکن این محل بعید  
و باعتبار آنکه اسم لاری نفی جنس است محل او نصب است و این محل قریب است پس جایز است که لغت او را بر محل بعید  
او محل کنیم و مرفوع سازیم یا بر محل قریب او محل کنیم و منصوب بجا نینیم و یا بگوئیم که فتح او گویا نصب است از جهت

مشابهت در عوض حدوث پس لغت او را بر لفظ او حمل میکنیم و منصوب میاریم نحو الارجل طرقت  
و اسم لا درین مثال مبنی است و طرقت که لغت او است مفرد و متصل است ازین جهت او را بر نفوت حمل کردند  
و مبنی نمودند و طرقت یعنی جائز است که لغت مذکور را بر محل بعید اسم لا حمل کنند و مرفوع خوانند و طرقت یعنی  
نیز جائز است که لغت مذکور را بر لفظ اسم لا حمل کنند یا بر محل قریب او حمل کنند و منصوب بخانند و الا یعنی اگر لغت  
چنین نباشد باین طریق که لغت اول نبود یا مضان یا شبه مضان باشد یا مفعول بود فالاعراب خبر مبتدا  
مخذوف است و جمله خبر شرط است یعنی محکم الا عراب فقط و جائز است که مبتدا بود مخذوف الخبر و الف اسم فاعل  
الاعراب عوض مضان الیه است یعنی فاعراب ذلک النعت واجب یعنی اعراب آن لغت یرفع و نصب یرفع  
واجب است اما نفع از جهت حمل آن بر محل بعید اسم لا و نصب آن از جهت حمل آن بر محل قریب یا بر لفظ اسم  
که امر مثل الاغلام رجل طریف و طریفا فی الدار و لا رجل طریف کریم و کریمانی الدار و لا رجل حسن الوجه برقع و حسن الوجه  
بنصب و الاغلام فیها طریف و طریفا هر گاه که فاعل خبر مصنف از بیان لغت اسم لا شروع کرد در بیان  
احوال اسمی که معطوف بود بر اسم لا پس گفت والعطف مبتداست و مراد از مبنی مصدری است یعنی  
عطف کردن بر اسم لا یعنی جنس که مبنی بود و لا ماضی و قوله على اللفظ وعلى المحل متعلق است بفعل مبتدا  
یعنی محل این جمله بیان طریق عطف است و قوله جائز خبر مبتداست یعنی عطف مذکور باین طریق که معطوف  
حمل کرده شود بر لفظ اسم لا و باین طریق که حمل کرده شود بر محل اسم لا جائز است چون معطوف بر لفظ اسم لا  
منصوب باشد و از آنکه فتح از جهت حدوث خود مشابهت بنصب کما مر الف و چون معطوف بر محل اسم لا حمل کنند مرفوع  
خواهد بود و از آنکه حقیقت مبتداست مثل قول الشاعر و لا اب و ابنا مثل مروان اینچه از هو بالمجرر ارتداد تا در  
و این شعر در مع عبد الملک بن مروان است یعنی نیست چنین و پس مثل مروان و پس مثل مروان یک اسم مروان و پس  
بزرگی بر خود کرده است و از ازار بزرگی پوشیده است یعنی هر دو از سر تا پانزگانه و اکثر در و سپرد بزرگی متعلق  
نمی شوند مگر مروان و پس مروان انبیا درین شعر روایت کرده اند و همین روایت مشهور است و یعنی روایت  
کرده اند برقع بنا بر محل آن بر محل و خبر لا مخذوف است یعنی لا ب و ابنا موجودان ضمیر هو جمع است بسوی خبر  
و الف در ارتداد و تا ذرا برای اشباع است اگر گفته شود چرا جائز است بنا بر اسمی که معطوف بود بر اسم لا مبنی و پس  
جائز است بنا بر لغت اسم مذکور جواب میگویم معطوف و معطوف علیه مفعول اند بحرف عطف پس معطوف  
مبنی نخواهد بود بخلاف لغت که او را با منقوت بچند وجه القال است کما مر سوال کرده که چون عطف

نمود یا حتی و لکن پس سلاست داریم که فصل کثرت اما وقتیکه او عاقل بود پس میاید که فصل کثرت را  
اعتبار نکنند و معطوف را در حکم متصل معطوف علیه نموده مبنی گردانند با آنکه او باری جمیع است جواب گفته  
که در مثل این معطوف لا از زیاده میگویند زیرا که معطوف منفی است و درین معطوف از زیاده لا کثرت مثل  
الحوال لا قوه الا بالاسم پس گویا که لا موجود است پس فصل کثرت شد و لا یخفی علی المتأمل ضعف السؤال و الجواب  
اگر گفته اند جواز عطف بر لفظ اسم لا بر محل او مسلم نیست از آنکه در مثل لا اعلام ملک و لفرس در معطوف رفع  
واجب است جواب میگویم جواز عطف مذکور مطلق نیست بلکه این جواز جامی است که معطوف نکره بود بدون  
نکره لاری لاری جنس بواسطه آنکه اگر معطوف معرفه بود رفع واجب خواهد بود زیرا که لاری لاری جنس در معرفه اثر نمیکند مثل  
لا اعلام ملک و لفرس و اگر لاری لاری جنس در معطوف مکرر بود حکم او همان است که در الاحوال لا قوه الا باشد مذکور شد  
و مخفی نماند که مصرع لغت اسم لا و معطوف او بیان کرد و باقی توابع را ترک نمود و اگر بیان آنها متعرض می شد  
ادلی و انسب میبود پس ازین کتاب حال آن توابع معلوم نمی شود ولیکن اندلسی خبر نموده است که حکم باقی توابع  
چون حکم توابع منادی است و قیل المفهوم من کلام شیخ الرضی قدس سره جواز الباری فی البدل و من جوبه فافهم  
و مثل لا اباله و لا اعلامی که و همچنین لا نامری له جائز است یا ایها المتعلمون و یا ایها الناطرون هذا بحث دقیق و  
بحر عمیق پس بگوشت دل ناید شنید و گوهر مقصود باید چید که مراد ازین مثل هر ترکیبی است که در بعد اسم  
لاری لاری جنس لام اضافت بود یعنی لام جار که برای نسبت است و جاری کرده باشند بران اسم احکام اضافت  
که یکی از ان اثبات الف است در خواب یعنی اسماء است و در ان ازان حذف نون است از نحو غلامین یعنی منشی و  
سوم حذف نون است از نحو ناصرین یعنی مجمع و قوله مثل مبتدا مضاف است و قوله جائز خبر است و تحقیق این مفاقیع من  
مرام نیست که اسم لاری لاری جنس در مثل لا اباله و لا اعلامی له لا نامری له نکره مفیده است پس واجب نیست که معنی بود برنا  
و جار و مجرور خبر لاری لاری جنس باشد یعنی لا اب موجود له و لا غلامین موجودان له و لا ناصرین موجودون له و لیکن در بعضی  
استعمالات بر اسم لاری لاری جنس که درین ترکیب واقع است احکام اضافت جاری کرده اند یعنی لا اب لا یستوی  
زیرا داتی الف در اب و لا اعلامی له سیوا است بخلاف نون از غلامین که تشبیه است و لا نامری له میگویند  
بخلاف نون از ناصرین که جمع است پس قیاس تقاضا میکند که این ترکیب جایز نشوند ازین جهت  
استفاد بر جواز این ترکیب تصریح کرد بقوله و مثل لا اباله الی آخره یعنی اگر چه خطاب بر قیاس عدم جواز  
این ترکیب است لیکن این ترکیب جایز داشته شده اند تشبیها که از جهت تشبیه دادن اسم لا که درین



ترکیب واقع است و مضاف نیست و قوله بالمضاف متعلق است بقوله تشبیها یعنی برای تشبیه دادن اسم لامضاف و قوله تشبیها مفعول له است و فعل او مخذون است که مفهوم میشود از قوله جاز و ضمیر مجرور و راجع است بسوی اسم لاکه درین ترکیب واقع است و تقدیم کلام اینست که انما چیز مثل لا اباله التشبیها لاسم لا واقع فیه و نیز جاز است که ضمیر مذکور راجع بود بسوی مثل لا اباله و سبجی بیان المعنی علی هذا التقدير اگر گفته شود چه ضایع است بسوی حذف ماضی مجهول من جاز یجوز و جرائمی گویند که قوله جازیر عامل است در قوله تشبیها له جواب میگویم اگر گویند که قوله تشبیها مفعول له است از قوله جازیر اظهار لام واجب است از آنکه شرط تقدیر لام اتحاد فاعل مفعول له فاعل عامل است و این شرط درین وقت مفقود است زیرا که فاعل قوله جازیر ضمیر است که راجع است بسوی مثل لا اباله و فاعل تشبیهات اندلسین جهت میگویند که قوله تشبیها مفعول له است و فعل مفعول یعنی جبر علی وزن قیل و فاعل او و فاعل تشبیهات اندلسیر که جازیر نمیدارند و تشبیه نمیدهند مگر تحت و هرگاه اسم لاکه درین ترکیب واقع است تشبیه داده اند بمضاف اگر چه مضاف نبود پس جاری کردند بر این اسم احکام اضافت و میگویند لا اباله نریا دتی الف و لا غلامی له و لا ناصری له بخلاف فون تشبیه و فون جمع پس اسم لاکه درین ترکیب عرب شده و مراد از مضاف که در قوله تشبیها له بالمضاف واقع است آن مضاف است که بتقدیر خروج جبر مضاف بود از آنکه فاعل کامل است از افراد مضاف و باید دانست که مراد از مضاف عام نیست بلکه همین اسم است که در ترکیب مذکوره واقع شده و قتی که مضاف بود پس کلام معترض این معنی دارد که تشبیها لاسم لا الذی هو الاب و الغلامین و الناصری اذا كانت غیر مضافه بها اذا كانت مضافت و فایده این مراد در شرح قوله و من ثم لم یجز لا ابالافیهام فصل مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی اگر گفته شود چه تشبیه داده اند لاسم لاریفی جنس را که درین ترکیب واقع است بمضاف پس جاری کردند احکام مضاف را بر آن اسم یعنی چه تشبیه چیست جواب میگویم مشارکتی فی اصل معناه جاز و مجرور متعلق است بقوله تشبیها ضمیر مجرور راجع است بسوی اسم لاکه در ترکیب مذکوره واقع است و قوله متعلق است بمشارکت و ضمیر مجرور راجع است بسوی مضاف و قوله فی اصل معناه نیز متعلق است بمشارکت و ضمیر مجرور راجع است بسوی مضاف و قوله فی اصل معناه نیز متعلق است بمشارکت و ضمیر مجرور راجع است بسوی مضاف یعنی ضمیر بسوی مضاف راجع نیست بلکه راجع است بسوی مضاف بملاحظه وصف المضاف فی اصل معنی اضافت اختصاص است و تعریف و اضافت آید بر اصل معنی اختصاص پس باقی قولیم غلام زید و غلام زید باعتبار معنی اختصاص هیچ فرق نیست و اما تعریف غلام

در مثال اول منفع است بر اختصاص بسبب خصوص داده و حاصل جواب نیست که اسم لار نفی جنس که درین ترکیب واقع است ازین جهت بمضاف تشبیه داده اند و احکام مضاف بر وجاری نمودند که اسم اوقتی که مضاف بود و نسبت کرده شود و اورا بسوی اسمی بواسطه اظهار لام پس درین وقت مشارک میشود بمضاف که بتقدیر حرف جرست در افاده اختصاص و اگر ضمیر برور که در قوله تشبیهالافعال واقع است راجع بود بسوی مثل الالباب الخ پس درین وقت کلام مصرع این معنی دارد که مثل الالباب و الاغلامی له و الانامری له جائز تشبیه الی امی مثل هذه التریب حیث لا اضافة بتقدیر حروف الجر فیما بالاضافه ای ترکیب تشبیل علی الاضافة بتقدیر حروف الجر فی اصل معناه امی معنی باشد تشبیل علی الاضافة و هو الاختصاص فانهم واحفظ اگر گفته شود میان هر دو اختصاص تفاوت است یا نیست جواب میگویم تفاوت است از آنکه آن اختصاص که مفهوم میشود از ترکیب اضافی بتقدیر حرف جر اتم و اکمل است از آن اختصاص که مفهوم میشود از ترکیب اضافی باطوار حرف جر لاناذا قال غلام زید فغیه خصوصیته لان المراد به غلام معین بخلاف ما ذکر قبل غلام الزید فانه لایکون فیه تلك الخصوصية لان المراد به غیر معین کذا قال مولانا قطب الدین الکلانی قدس سره و توضیح این بهتدیه در بحث مجزوات در شرح قوله و تعنید تقریفا مع المعرفة بوجه حسن خواهد شد انشاء الله تعالی و خلاصه مرام این مقام آنست که اسم لار نفی جنس در ترکیب مذکوره مضاف نیست و احکام اضافت بر وجاری کرده اند و قیاس قیاسا میکنند که اسم مذکور معنی بود علی یا نصب بر پس میاید که مثل ترین ترکیب جائز نبود و لیکن جائز است و وجه جواز آنست که اسم لار نفی جنس که درین ترکیب واقع است اگر چه مضاف نیست لیکن اورا بهمین اسم لا و قتی که مضاف بود تشبیه داده اند از جهت مشارکت هر دو در اصل معنی اضافت که آن اختصاص است بجزء احکام اضافت بر وجاری کردند پس مشبیه اب و غلامین و ناصربین است که مضاف نیست و مشبیه به همین اب و غلامین و ناصربین است و قتی که مضاف بود بتقدیر حرف اگر گفته شود در اب و غلامین و ناصربین که مشبیه باند رفع و تکریر واجب است از آنکه اب و غلامین و ناصربین و قتی که مضاف بودند بسوی ضمیر تقدیر حرف جر معرفه خواهند شد و چون اسم لار نفی جنس معرفه بود رفع و تکریر واجب است کما چون در مشبیه بر رفع و تکریر واجب شد پس میاید که در مشبیه نیز رفع و تکریر واجب باشد نه اثبات الف و حذف نون تشبیه و نون جمع جواب میگویم این عتراض وقتی لازم آید که مشبیه بآن اب و غلامین و ناصربین بود که اسم لار نفی جنس باشد و لیس کذا لک زیرا که مشبیه بآن اب و غلامین و ناصربین است که اسم لار نفی

من الاماات من العیة لاریة

جنس نبود و مضاف باشد بقدر حرف جر مثل انبات ابا و غلامیه و ناصریه فلا يلزم المحذور المذكور والكرست  
 داریم که مشبه به همان باب و غلامین و ناصریین است که اسم لار نفی جنس بود و مضاف باشد بقدر حرف جر  
 پس میگوئیم که چون اسم لارا که در ترکیب مذکوره واقع است تشبیه و ادغام بدان اسم لاکه مضاف است از جهت مشارکت  
 هر دو در اصل معنی انصاف که اختصاص است پس اسم لار نفی جنس در ترکیب مذکوره حکماً مضاف شد و لیکن  
 نکره است از آنکه فی الحقیقت مضاف نیست و بصورت انفصال است از آنکه لام متوسطه است و تعریف مضاف  
 مشروط است باضافه حقیقی و چون اسم لار نفی جنس در آن ترکیب نکره است و حکماً مضاف شد پس  
 احکام آن اسم لاکه نکره بود و مضاف باشد بر جاری کردند و آن اثبات الف است در اسمارسته و حذف  
 نون تشبیه و نون جمع است و هذا السؤال و الجواب عالم میسه فم المتعلمین بل المعلمین الحمد الله الذی الهنا  
 بتحقیق هذا المقام و تدقیق هذا المرام بحيث اندفع جميع الاوام و حصل التحیر و التعجب للناظرین من ذوی الافهام  
 و من ثم یعنی از جهت آنکه جواز این ترکیب ثلث موقوف است بر تشبیه غیر مضاف بمضاف در اصل معنی  
 انصاف که اختصاص است لم یجرب جائز نشد ترکیب الا ابا فیه ما یعنی فی الدار اگر گفته شود جراجا نیز نشد  
 جواب میگویم جواز دو موقوف است بر تشبیه و تشبیه موقوف است بر مشارکت در اختصاص و چنین ترکیب  
 یافته نمی شود که در جواب را مضاف کرده باشند بسوی دار و مفید اختصاص بود تا مثل الا ابا فیها ابا آن ترکیب  
 در اختصاص تشبیه داده حکم سبجی کرده شود و الیه اشاره فضل الشارحین حضرت قدس سره السامی بقوله  
 فان الاختصاص المفهوم من اضافة الاب الی شئی انا هو ما یو ممتله و هذا الاختصاص غیر ثابت للاب بالنسبة  
 الی الدار فلا یصح اضافة الی الدار فلیکن تشبیه ترکیب ما فیها ترکیب یضاف فیه الاب الی الدار لمشاركة  
 فی اصل معناه انتهى اگر گفته شود مثل الا ابا فیها مشارک است بمثل غلام زید در اصل اختصاص پس میاید  
 که جایز باشد جواب میگویم مراد از مضاف که در قوله تشبیهها له بالمضاف واقع است عام نیست  
 بلکه همان اسم لار نفی جنس است و قتیکه مضاف بود بقدر حرف جر چنانچه سابق مذکور شد فلا يلزم المحذور  
 المذكور و هذه فائدة موعودة فافهم و ازین تحقیقات واضح شد که عدم جواز مثل الا ابا فیها ازین جهت است که  
 مشبه به موجود نیست اگر تشبیه به موجود بودی مثال مذکور جایز شدی حال آنکه لا ضرر فی فی الیوم جایز نیست با وجود  
 فی الیوم بود جایز نیست با وجودیکه مشبه به موجود است یعنی لا ضرر فی الیوم و نیز لا ضرر فی فی الیوم که در اصل لا ضرر بین  
 فی الیوم بود مشارک است بلا ضرر فی الیوم در اصل معنی انصاف که اختصاص است بطریق ظریفی که انصاف در مشارک

این مثال بمعنی فی سست پس باید دانست که صواب در وجه علم جواز مثل لا ابا فیها نه این است که مشبه به  
 موجود نیست بلکه عدم جواز این جهت است که مثل لا ابا فیها از مثل لا ابا فیها خارج است از آنکه مراد از مثل لا ابا له  
 و لا ابا می باشد آن ترکیب است که در واجب اسم لاریفی جنس لام اضافت بود و احکام اضافت بر وجای کره یا  
 وظاهر است که در مثل لا ابا فیها لام اضافت نیست پس از مثل لا ابا له و لا ابا می له خارج است فافهم و حفظ  
 فانه تحقیق المقام و نتیج المرام لفصل الملک العلم علی هیئته افضل التحیة والسلام و قوله ولی یکن صفات  
 جواب سوال مقدر است و تقریر سوال اینست که لا نسلم که اسم لاریفی جنس در ترکیب مذکوره مضاف  
 بنود جایز است که بسوی ضمیر صفات باشد و لام جاریه برای تاکید بمعنی اضافت متفق بود و خمسه لا  
 لاریفی جنس محذوف باشد یعنی لا ابا له موجود و احتیاج نیست بسوی اعتبار تشبیه صفات و ضمیر قوله پس  
 لاجل سست بسوی اسم لاریفی جنس که در ترکیب مذکوره واقع است و حاصل جواب اینست که اسم لا که  
 لاریفی جنس که در آن ترکیب است صفات نیست لفساد المعنی از جهت فساد آن معنی که مقصود متکلم است  
 بر تقدیر عدم اضافت اسم لاریفی جنس بسوی ضمیر و معنی مقصود لاریفی جنس اب و غلامین و ناصرین است  
 برای مرجع ضمیر بالا استقلال یعنی بی آنکه بسوی تقدیر خبر بر احتیاج افتد و فساد این معنی مقصود بر تقدیر  
 اضافت بدو طریق است اول آنکه اگر اسم لاریفی جنس در آن ترکیب صفات بود معنی آن ترکیب لا ابا له  
 و لا غلامیه لا با صریه نخواهد بود و این معنی بدون تقدیر خبر عام نمی شود یعنی لا ابا له موجود و لا غلامین موجود  
 و لا ناصرین موجود و حال آنکه مقصود متکلم اینست که کلام عام شود بدون تقدیر خبر یعنی اب و غلامین  
 و ناصرین اسم لاریفی جنس بود و خبر را خبر باشد فساد المعنی لاریفی جنس و لا غلامیه و لا ناصرین که مراد  
 لاریفی جنس اب و غلامین و ناصرین است برای مرجع ضمیر یا یعنی که نسبت جنس پدر برای او یعنی  
 آن شخص بی پدر و ولد اعوام است و نس علیه لا غلامیه و لا ناصریه و اگر اسم لاریفی جنس در آن ترکیب مضاف  
 بود معنی آن ترکیب لاریفی جنس و خواهد بود از پدر معلوم و همچنین از غلامین معلومین و ناصرین معلومین زیرا که  
 اضافت بسوی معرفه مفید تعریف است این معنی خلاف مقصود متکلم است و حضرت مولوی معنی عصا الذکر  
 قدس سره فرموده اند قال المخرج و لا نه کان مضافا لزم الرفع و التکریر و فانه لم یکره فی المتن لانه معارض  
 بانه لو کان مفردا لزم عدم الالف و وجود النون لکان یقتضی عن وجود الالف و عدم النون بالتکلف  
 و لیکن ان یقتدر ان یکون عن عدم التکریر و الرفع یا نه لعارض غیر صورته المضاف مشابه المفرد المتکسر سلم

ریغ و لم تکرار انتهی و قوله خلا فاسیویہ مفعول مطلق فعل محذوف است یعنی خلفت خلا فانما بتالیف  
 و تحلیل و جمهور النحاة زیرا که اسم لارنقی جنس که در ترکیب مذکور واقع است نزدیک سیویہ و خلیل  
 و جمهور نحاة مصنف است بسوی ضمیر و افهام لام جار و میان مصنف و مصنفات الیه از جهت تاکید لام  
 محذوف است و قد عرفت ان المصنف ح حکم فساد و فخر گرفته شود چرا مصنف ح از میان مخالفین  
 سیویہ را ذکر کرد جواب میگویم از آنکه سیویہ ح از ان مخالفین عمده بود و قول عمده مستند  
 و متمسک میباشد جواب دوم غرض مصنف ح بیان اختلاف است نه تقنین مخالفین و لا تخفی  
 بعده عن العبارة زیرا که اگر غرض مصنف ح بیان اختلاف سی بود خلا فاسیویہ نمی گفت بلکه و فی انشلا  
 میفرمود و ضمیر قوله و تحذف راجع است بسوی اسم لارنقی جنس و قوله کثیر اصفت مفعول مطلق  
 محذوف است یعنی و یحذف اسم لارنقی الجنس حذف کثیر و حذف اسم لارنقی جنس ازین جهت است که اسم  
 مذکور در اصل مبتداست و حذف مبتدا جایز است پس جواز حذف اسم لارنقی جنس مبنی بر جواز حذف  
 مبتداست و لهذا القیام قرئیه نگفت از ان که حذف مبتدا بدون قیام قرئیه جایز نیست کما مر پس حذف  
 اسم لارنقی جنس نیز بدون قرئیه جایز نخواهد بود و قوله فی مثل لا علیک متعلق است بقوله یحذف و اسم  
 لارنقی جنس درین مثال محذوف است که آن خوف باشد یا یاس یعنی لا باس علیک و لا خوف علیک و قرئیه  
 بر حذف اسم لارنقی جنس حالی است از آنکه قوله علیک اگر چه دلالت میکند بر این که تنفی بلارنقی جنس امری است  
 محذور لیکن دلالت بر خصوصیت اسم را نمیکند بلکه حسب قرئیه حالی امر محذور مخصوص مقدار خواهند کرد مثل  
 خوف و یاس و استال آن و معراده مثل لا علیک هر ترکیبی است خبر لارنقی جنس در مذکور بود و بر حذف اسم  
 لارنقی جنس قرئیه حالی یا مقامی باشد و باید دانست که حذف اسم لارنقی جنس جایز نیست مگر وقتی که خبر وجود  
 بود و از آنکه اگر خبر محذوف باشد و اسم را نیز حذف کنند احوال لازم آید و هو مکرره کرا به تحریریه بالا جماع  
 و الاحجاف از پنج برکنان و بعضی روایت کرده اند که حذف اسم و خبر لارنقی جنس جایز است بقرئیه سوال فاذا  
 قيل لا باس علی فقول فی جوابه لا ای لا باس علیک هر گاه که فخر شده مصنف ح از بیان احکام و احوال  
 اسم لارنقی جنس شروع کرد و در بیان احکام و احوال خبر ما دلا پس گفت خبر ما دلا است نه بین بل میسر  
 بهوالمسند بعد و خو لکما یعنی خبر ما دلا که تشبیه داده شده اند بلیس آن است که مسند بود بعد  
 و قول ما دلا و ترکیب قول ابر ترکیب قوله قوله المنسوب بلا الخ قیاس باید کرد و اگر گفته شود ما دلا را

در کدام خبر تشبیه داده اند پس جواب میگویم بر منی نفی و دخول خبریه اسمیه یعنی چنانچه پس معنی نفی دارد و جمله اسمیه داخل میشود همچنین و الا معنی نفی دارند و بر جمله اسمیه داخل میشود و نیز گفته اند که چنانچه با جاره بر خبر پس داده میشود همچنین بر خبر با دایره زیاد میباشند لکن ایضا لازماً قیام و لازماً قیام که ایضا پس بقایم و الف لام موصول که بر قوله المسند واقع است منسبت و قوله المسند فصل است و از و احتراز کرده است از خبری که مسند میشود و از قوله بعد دخول که نیز فصل است احتراز است از خبر مبتدا و مانند او از آنکه منسبت یعنی دخول ماولا و باید دانست که تعریف خبر ماولا مانع نیست از آنکه صادق می آید بر غیر که در مازید یغیر واقع است و حال آنکه خبر نیست از آنکه مجموع یغیر با فعل و فاعل خبر است نه فعل فقط و وجه اندفاع ایضا همانست که در مرفوعات در شرح قوله خبران و خواستها هو المسند بعد دخولها مفصل مذکور شد من اربلا طلاع علیه فلیخرج الیه و قوله حتی ارجع است بسوی خبریه خبر ماولا و جائز است که ایضا باشد بسوی انتصاب خبر ماولا و تا نیست باعتبار خبر بود و قوله لغته خبر مبتدا است و قوله هجائیه صفت لغت است یعنی خبر است و الا لغت اهل حجاز زیرا که ماولا نزدیک اهل حجاز در اسم و خبر عامل اند و نزدیک بنی تمیم ماولا هرگز عمل نمی کنند در اسم نه در خبر بلکه هر دو مبتدا و خبر اند چنانچه قبل دخول ماولا بودند و لیکن لغته اهل حجاز فصیح است و در جمیع موارد از آنکه ذیل قرآن مجید بر لغت اهل حجاز است کما قال الله تعالی و مانند ایشان نصب بشر و ما هن اوتاهم بکلمات بواسطه آنکه در جمیع مؤنث سالم نصب تابع کثرت است اگر گفته شود هرگاه عمل ماولا در اسم و خبر لغت اهل حجاز است این تخصیص خبر بیک وجه باشد بلکه این تخصیص سوهم آنست که در اسم و اتفاق اهل حجاز و بنی تمیم است و بی ضلالت لابد لها من هدیة جواب میگویم ظهور عمل ماولا باعتبار خبر است زیرا که اسم ماولا مرفوع میباشد چنانچه قبل دخول ماولا بود و لیکن خبر قبل از دخول مرفوع میباشد و بعد دخول منصوب میشود پس از نصب بر عمل ماولا در اسم و خبر معلوم میشود و نصب خبر در لغت اهل حجاز است ازین جهت خبر را بیکر خاص که در جواب دوم ضمیمه بی راجع است بسوی عالمیت ماولا هرگاه که فارغ شد مصرح از بیان عمل ماولا شروع کرد در بیان خبری که بسبب آن خبر عمل آن هر دو باطل میشود پس گفت و اذا زیدت ان مع ما و قتی که زیاده کرده شود کما ان باکما ما نحو ما ان زید قایم او تنقض النفی بالایا و قتی که متعقض شود نفی بسبب الاثمل مازید الا قایم و لا راجع الا قایم او تقدیم الخبر یا و قتی که مقدم شود خبر ماولا بر اسم آن هر دو مثل ماقایم زید و الا قایم راجع الی العمل درین صورت عمل ماولا باطل میشود اگر گفته شود چرا گفت مصرح و اذا زیدت

مع ما دلای جواب میگویم کلمه ان بعد از لا زیاده نمیشود بدلیل استقرا و در کلمه ان اختلاف است نزدیک  
بصر بین زیاده است و نزدیک کوفین نافییه است برای تاکید نفی اگر گفته شود وقتی که زیاده کرده شود کلمه  
ان بعد کلمه ما جرا عمل او باطل میشود جواب میگویم کلمه ما عامل ضعیف است زیرا که عمل میکند بمشابهت  
لین کما مر پس چون کلمه ان فاصل بود میان کلمه ما و اسم او عمل او باطل خواهد شد از آنکه عمل در معمول عبید  
از عامل قوی میتواند شد از عامل ضعیف اگر گفته شود وقتیکه نفی منتقض شود بالا جرا عمل او باطل میشود  
جواب میگویم عمل او از جهت مشابهت بلین است نفی کما سبق پس چون نفی منتقض شود بالا عمل او باطل  
خواهد شد اگر گفته شود چون خبر مقدم شود بر اسم ما و لا جرا عمل این هر دو باطل میشود جواب میگویم  
وقتیکه خبر مقدم شود ترتیب مالون متغیر خواهد شد و عامل ضعیف نتواند که در ترتیب غیر مالون عمل کند  
هرگاه که فالخ شد معراج از بیان لطلان عمل او لا در اسم و خبر شروع کرد در بیان خبری که سببان خبر عمل ما  
ولا در معطوف باطل میشود پس گفت و اذا عطفت علیه یعنی وقتیکه عطفت کرده شود اسمی بر خبر ما و لا  
بموجب بحر عطفی که فائده ایجاب و اثبات میدهد بعد نفی چون بل و لکن مثل ما زید قیام بل مسافر و  
لا زید قیام بل مسافر و ما عمر و قاتا لکن قاعدا و اسم و قاتا لکن قاعدا فالرفع پس حکم آن معطوف مذکور درین وقت  
اینست که مرفوع باشد از آنکه بل و لکن بمنزله الاستیسا و بعضی نفی موجب بکنیم اسم فاعل است من الایجاب  
و قوله فالرفع خبر مبتدای محذوف است یعنی فحکمه الرفع و جمله اسمیه خبر از شرط مقدم است هرگاه که فالخ شد معراج  
و محبت منصوبات شروع کرد و محبت مجزوات پس گفت المجزوات هوما اشتکل علی علم المضاف  
الیه و تحقیق این کلام را باعتبار ترکیب و مزج ضمیر و بعضی سوال و جواب بر قوله المرفوعات هوما  
علی علم الفاعلیه قیاس باید کرد و اعاده آن تحقیقات و تدقیقات را موجب غالت و دلالت میدهد  
ازین جهت عنان قلم از ان وادی بالکلیه معطوف ساخته بمطالب جدید می پردازد که مراد از موصول  
اسم است نه شی مطلق و الا قریب مجرور بالغ نمیشود از آنکه صادق می آید بر وال که در غلام زید واقع است زیرا که لال  
مذکور نیز خبری است که شتمل است بر نشانی مضاف الیه و قوله هوما اشتکل بمنزله نصب است از آنکه شامل است بمرفوع  
و منصوب مجرور و قوله علی علم المضاف الیه بمنزله فصل است و علامت مضاف الیه جبر است برابر است  
که کسبو بود چنانچه در مفر و منصرف و جمع مؤنث سالم مثل جانی غلام زید و غلام سلامت و یا الفتحه باشد چنانچه  
در غیر منصرف مثل جانی غلام احمد یا یا بود چنانچه در تشبیه و جمع مثل ایت غلام مسلمین و آن کسر و فتح

جواب

و یا عام است ازیریک لفظا بود کما مر و یا تقدیر امثال جارنی غلام اخی و غلام جلی و غلام سالی المفرد غلام موبد  
 الاسلام اگر گفته شود لایم که جر علامت مضاف الیه است از آنکه زید و جارنی زید همان است که در غلام زید  
 واقع است پس باید که زید و جارنی زید هم مرفوع بود و هم مجرور و هو محال بالبدیهه جواب میگویم این قضا  
 وقتی لازم آید که جر علامت ذات مضاف الیه بود و لیس گذار که جر علامت مضاف الیه است  
 و بی گونه مضافا الیه و لهذا حضرت قدس سره السامی قید حیثیت محذوف داشته اند چنانچه فرموده اند ای  
 علامته المضاف الیه بن حیثیت هو مضاف الیه اگر گفته شود تعریف مجرور جابج نیست از آنکه جابج میشود و لفظ  
 و امده که در مثل بحسبک در هم و کفی با مده واقع است زیرا که مضاف الیه نیست ادم صدق تعریف المضاف  
 علیها جواب میگویم مضاف الیه اگر چه خاص است لیکن اینچنین مشتعل بود بر علامت مضاف الیه عام است  
 از آنکه شامل است بمضاف الیه و اینچنین مضاف الیه بود و لیکن بر علامت او مشتعل باشد و لفظ بحسب و امده  
 اگر چه مضاف الیه نیست لیکن مشتعل است بر علامت مضاف الیه پس داخل است در تعریف مجرور اگر گفته شود  
 علامت شی خاص این شی خواهد بود نه عام جواب میگویم این وقتی است که علامت بمعنی خاص بود و نه  
 لیس گذار و بمعنی و هم کرده اند که امده و کفی باشد مضاف الیه است از آنکه بسوی او فعل کفی منصوب است  
 بواسطه حرف جر لفظی پس تعریف مضاف الیه بر صادق آمد و بر عارف روشن است که نسبت  
 کفی بسوی امده بواسطه حرف جر نیست بلکه قبل دخول جر است از آنکه بنا بر آیه است و امده فعل  
 کفی است کما لا یخفی و باید دانست که در مضاف الیه باضافه لفظی اختلاف است از کلام قوم معلوم میشود  
 که در تعریف مضاف الیه داخل نیست و از کلام صرح معلوم میشود که در تعریف مضاف الیه داخل است  
 چنانچه مفصل مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی پس وجه دخول آن در تعریف مجرور بر تقدیر اول آن نیست  
 که مشتعل است بر علامت مضاف الیه اگر چه مضاف الیه نیست و بر تقدیر ثانی وجه دخول آن ظاهر است  
 لانه مضاف الیه اگر گفته شود مجرور مضاف الیه است فقط پس جرا المجرورات گفت جواب میگویم  
 از جهت رعایت تناسب بمرفوعات و منصوبات جواب دوم بنظر افراد مجروران الجمع کما یجوز بالنظر  
 فی الا انواع یجوز بالنظر الی الافراد بل هو اکثر فتدکر هر گاه که فلان شد معرج از تعریف مجرور شروع کرد و تقریر  
 مضاف الیه پس گفت و المضاف الیه کل اسم نسب الیه شی بواسطه حرف جر نسبت  
 لفظا او تقدیر او تحقیق مقام نیست که اضافه و لغت بمعنی اسناد است و در اصطلاح مشهور عبارت



از اتصال اسمین بحیث یصیر الاول معاقبا لحرف الجرامی مسقطا له و الثانی معاقبا للتثنی و قبل الاضافة فیما  
 یتم عبارة عن اتصال الاسمین بحیث یصیر الاول عوضا عن حرف الجر و الثانی عوضا عن التثنی و الحق هو الاول  
 فاخفظ پس تعریف مضاف الیه نزد یکا جمهورا نیست که کل اسم نسب الیه اسم آخر بواسطه حرف الجر تقدیرا  
 مراد او تعریف مضاف الیه نزد یکا سیبویه نیست که کل اسم نسب الیه شیء بواسطه حرف الجر لفظا و تقدیرا  
 مراد اچنانچه مصرح تعریف کرده است پس مصرح تابع سیبویه است اگر گفته شود چرا اختیار کرد  
 مصرح مذمب سیبویه را جواب میگویم تا بقدر امکان و بلا تکلف صحیح شود و قولم و الجر علم المضاف الیه  
 پس ید مثلاً که در مثل غلام نرید و مررت بزید واقع است نزدیک مصرح مضاف الیه نواید بود و نزدیک  
 جمهور نجات مجرور است و مضاف الیه نیست از آنکه تقدیر حرف جر و اسمیت مضاف نزدیک مجرورات  
 شرط مضاف الیه است و نزدیک مصرح هیچ یکی ازین دو امر شرط نیست اگر گفته شود چرا گفت مصرح و  
 کل اسم بار جاع ضمیر یسوی مضاف الیه که در تعریف مجرور واقع است تا کلام مختصر باشد جواب میگویم  
 برای تطمین سمر در جواب دوم مصرح و قع منظر موضع مضمرا ازین جهت که در قیاس پذیرین که مراد از مضاف  
 الیه در اینجا غیر آن مضاف الیه است که در تعریف مجرور را خود است از آنکه آن مضاف الیه عام است ازین که قیاسی بود  
 یا مشابه مضاف باشد چون قوله تعالى و کنفی بالمد شهیدا و مراد از مضاف الیه در اینجا نیست که حقیقه مضاف  
 الیه بود و اگر ضمیری آورد بر این معنی تنبیه نمی شد و مخفی ماند که این جواب تحقیق سابق را اضافی است  
 از آنکه سابق معلوم شد که مضاف الیه اگر چه خاص است لیکن آنچه مشتق بود بر عام است مضاف الیه عام است  
 ظاهر بل لطلانه اظهر اگر گفته شود در اصول مقرر شده است که چون معرف را بمعرفه اعاده کنند ثانی عین اول  
 میباشد پس برین تقدیر تنبیه مذکور از وضع منظر موضع حاصل میشود جواب میگویم آنچه در اصول مقرر  
 شده است ضابطه کلیه نیست بلکه اکثریه است کما فی التلویج و تحقیق کلمه کل در مرفعات در شرح قوله مفعول المسموم  
 فاعله کل مفعول حذف فاعلیه تفصیل مذکور شد فمن اراد الاطلاع علیها رجع الیه و مراد از اسم که در قوله کل اسم  
 واقع است عام است ازین که حقیقه بود چون پدر غلام زید یا حکما چنانچه منفع در قوله تعالى یوم ینفع العادقین  
 صدقم از آنکه جبل که مضاف الیه واقع شود در حکم معاد و اند پس تقدیر یوم ینفع العادقین نیست که یوم  
 ینفع العادقین اگر گفته شود نسب الیه اسم چرا گفت جواب میگویم مضاف چنانچه اسم میباشد همچنین  
 فعل نیز میباشد مثل مررت بزید و قوله کل اسم نسب الیه شیء منبسط شامل است بمضاف الیه و غیر مضاف الیه

چون مبتدا و فاعل و غیر آن و قوله بواسطه حرف الجر فصل است و قوله انما او تقدیر خبر کان مخذون است  
یعنی سوار کان حرف الجر مفعولاً او مقدر او احتمال دارد که تمیز بود یا حال پس لفظ معنی مفعول و تقدیر معنی مقدر  
خواهد بود و قوله مراداً حال است از حرف جر که موصوف است بصفته تقدیر نه حال است از طلاق حرف جر  
و تقدیر کلام نیست که حال بکن فک الحرف المقدر مراد او مراد از مراد بودن حرف جر مقدر نیست که عمل او  
یعنی اثر او در لفظ باقی بود که آن سبب باشد مثل غلام زید و خاتم فخته و ضرب الیوم نه مراد از مراد ابقا و نیست  
پس در این نمی شود که قوله مراد بعد قوله تقدیر است مدرک است زیرا که تقدیر عبارت است از حذف شی از لفظ  
و ابقا و نیست است و هوین المراد از قوله مراداً احتراز است از مفعول فیه و مفعول نه زیرا که یوم الجمعیه  
تا و یار در مثل قمت یوم الجمعیه و ضربته تا و یار اسم اند که نسبت کرده شده است بسوی نه قمت و ضربته بواسطه  
حرف جر مقدر که آن کلمه فی در اول و لام جاره در ثانی است و لیکن من حیث العمل را و نیست از آنکه اثر او که  
جر است در لفظ باقی نیست اگر گفته شود حرف جر را در مفعول فیه و مفعول به چنانچه است العمل را و نیست از آنکه جواب  
میگویم فعل در عمل قومی است از اسم و حرف و مفعول فیه و مفعول به بعد فعل یا شبه فعل میباشد و ظاهر است  
که عامل ضعیف با وجود عامل قومی عمل نواند کرد پس مفعول فیه و مفعول به منصوب خواهد شد نه مجوز فال تقدیر  
شرطه ان لیکن المضاف اسم او مراد از تقدیر تقدیر خاص است یعنی تقدیر حرف جر که من حیث العمل  
مراد بود از آنکه تقدیر مطلق بشرط باین شرط نیست که مضاف اسم بود کمافی صمت یوم الجمعیه و ضربته تا و یار  
اگر گفته شود چرا تقدیر مذکور بشرط است باین که مضاف اسم بود جواب میگویم فعل مضارع نشود و تقدیر حرف  
جر از آنکه اگر فعل مضارع شود تقدیر حرف جر از دو محل خالی نیست که یا مضاف باضافه لفظی خواهد بود یا باضافه  
معنوی و جایز نیست که مضاف شود باضافه لفظی از آنکه در اضافه لفظی نامحارست که مضاف صفت بود که  
مضاف شود بسوی معمول خود و فعل صفت نیست پس فعل مضارع باضافه لفظی نخواهد شد و نیز جایز نیست که  
مضاف شود باضافه معنوی از آنکه اضافه معنوی یافتن تعریف یا تخصیص لازم است و در فعل تعریف و تخصیص  
منتفی است و انتفاء لازم متکثر است انتفاء لازم پس فعل باضافه معنوی نیز مضاف نخواهد شد و قوله تقدیر  
مبتدا است و قوله شرطه مبتدا و ثانی است و قوله ان لیکن المضاف اسم تا و یار مصدر خبر مبتدا و ثانی است  
و جمله اسمیه خبر مبتدا و اول است و قوله مجز و اتوئینه صفت اسم است و جایز است که خبر بکن بود و قوله تنوینه  
مفعول الم یسم فاعله است اگر گفته شود مجز شدن صفت اسم است نه صفت توئین پس واجب است

که مجردا عن تنوین میگفت تا ضمیر قوله مجردا را می شد بسوی اسم جواب میگویم مراد از تجزیه السلاخ  
از قبیل ذکر بلازم و اراده لازم که اشاره الیه قدس سره السامی بقوله ای منسلخی عنه تنوین جواب دوم معنی  
السلاخ در قوله مجردا بضمین کرده اند و ظاهراست که السلاخ صفت تنوین است اگر گفته شود چنانچه تجزیه مضاعف از تنوین  
شرط تقدیر نیکو است همچنین تجزیه مضاعف از تنوین تشبیه و نون جمع نیز شرط آن تقدیر است پس اگر گفت مضاعف  
مجردا تنوین و نون التشبیه و الجمع جواب میگویم نون تشبیه و نون جمع قایم است مقام تنوین پس مراد مصرح  
انست که در تنوین و ما یقوم مقامه اگر گفته شود نون تشبیه و نون جمع چرا قایم است مقام تنوین جواب  
میگویم از آنکه هر یک از نون تشبیه و نون جمع بدل است از تنوین اگر گفته شود چرا تقدیر نیکو و مشروط است تجزیه  
مضاعف از تنوین و نون تشبیه و نون جمع جواب میگویم هر یک از تنوین و نون تشبیه و نون جمع دلالت میکنند  
بر انقطاع کلمه و تمامی کلمه و اضافت بتقدیر حرف جر عبارت است از اتصال تام بحیثی که اول از ثانی بسبب  
آن اتصال کسب کند تعریف یا تخصیص یا تخفیف را و ظاهراست که میان اتصال و انقطاع منافات است  
و جمع میان اضافت و تنوین و ما یقوم مقامه جمع بین التقنین است پس اضافت بتقدیر حرف جر  
متصور نیست مگر تجزیه مضاعف از تنوین و نون تشبیه و نون جمع و قوله لا جملها متعلق است بقوله مجردا  
و ضمیر مجردا را ج است بسوی اضافت یعنی تجزیه مضاعف از تنوین و ما یقوم مقامه بسبب اضافت بود  
پس جایز نیست الغلام زید و الفارب زید بواسطه آنکه سقوط تنوین از مضاعف درین دو ترکیب بسبب  
اضافت نیست بلکه بسبب دخول الف لام است بخلاف غلام زید و فارب عمر و حسن الوجه و ضارب زید و ضارب  
زید که حذف تنوین و نون تشبیه و نون جمع از مضاعف در این امثله بسبب اضافت است اگر گفته شود حسن  
الوجه بالاتفاق جایز است و حال آنکه سقوط تنوین در و بسبب الف لام است نه بسبب اضافت پس شرط  
تقدیر حرف جر در و مفقود است و حال آنکه حرف جر در و مقدر است از آنکه در اضافت لفظی نزدیک معرجه حرف جر  
مقدور میباشد چنانچه مغرب مفصل معلوم خواهد شد جواب میگویم این شرط اکثری است از آنکه جمیع مواد  
اضافه معنوی و اکثر مواد اضافت لفظی مشروط اند باین شرط زیرا که در اضافت لفظی تخفیف بیاید در مضاعف  
یا در مضاعف الیه و در مثل الحسن الوجه در مضاعف الیه است چنانچه در شرح قوله و لا تقید الا تخفیف فی اللفظ  
مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی اگر گفته شود الفارب الرجل بالاتفاق جایز است و حال آنکه سقوط تنوین  
در و بسبب الف لام است نه بسبب اضافت جواب میگویم قیاس اگر چه اتفاقا نمیکنند

عدم جواز مثل الضرب لرجل لیکن جواز آن بسبب حمل او بر الحسن الوجه است که هیچ انشاء الله تعالی اگر گفته شود تجزیه مضان از تنوین در مثل حواج میت المد مقدر نیست از آنکه مضان درین مثال غیر منصرف است پس تجزیه او از تنوین بسبب عدم صرف است نه بسبب ضافت و حواج در اصل حواجج بود بر وزن مساجدیم را و جیم او غام کردند حواج شد جواب میگویم مراد از حذف تنوین مضان بسبب ضافت نیست که مضان باین حیثیت بود که اگر در تنوین باشد حذف از بسبب ضافت واجب بود و حواج در مثال مذکور همچنین است از آنکه باین حیثیت است که اگر در تنوین بود حذف از بسبب ضافت باشد مخفی نماند که از اینجا صحت ضافت الفلام بسوی زیر لازم نمی آید که ما توهم زیر که الفلام باین حیثیت است که اگر در تنوین بود بسبب الف لام ساقط گردد و بسبب ضافت جواب دوم سقوط تنوین عام است که حقیقت بود یا حکما و در حواج حکما سقوط تنوین است و مراد از سقوط تنوین اینست که کون المضان بحیث لو اقم اسم آخره قائل یقط تنوین حقیقه بسبب الانشاء و حواج فی ذلک امثال کذلک قائم و باید دانست که در انصاف لفظی اختلاف است نزدیک هم بود در انصاف لفظی حرف جر مقدر نیست و از کلام مصرع که در متن در شرح است مصرع معلوم میشود که در انصاف لفظی حرف جر مقدر میشود و از آنکه انصاف بتقدیر حرف راسبوک معنوی لفظی تقسیم کرده است ولیکن مخفی نماند که مصرع در تعنیفات خود هرگز بیان نکرده که در انصاف لفظی حرف جر مقدر میشود و چنانچه بیان کرده است که در انصاف جنوی جایی لام مقدر میشود و جایی من جایی فی الفضل انشاء بر حضرت قدس سره السامی فرموده اند غم المتبادر من هذا التعریف نظر الی الکلام القوم حیث لیسوا قائلین بتقدیر حرف الجر فی الاضافة اللفظیة انه غیر شامل للمضان الیه انتی و امام الباقین چون الاما عظام الدین قدس سره فرموده اند اما قال المتبادر لانه یکن تاویل التعریف بان المراد بواسطه حرف الجر لفظا و تقدیرا اعم من التقدير حقیقه او حکما انتی او ستور و محتجب نماند که بعضی نجات فرموده اند که چون هم فاعل مضان شود بسبوی مفعول خود مثل زید ضارب عمر و پس انصاف لفظی درین وقت بمعنی لام است یعنی ضارب لعمر و چون صفت مشبه مضان شود بسبوی فاعل خود پس انصاف لفظی درین وقت بمعنی من بیانیه است فان ذکر لوجه فی قولنا جار فی زید الحسن الوجه بمنزلة التمنیز فان فی اسناد الحسن الی زید اسما مانا نه لا یعلم انه اسی شئ منه حسن فاذا ذکر لوجه فکانه قال من حیث الوجه فانهم فظا هرست که تقدیر حرف جر بمثل این تاویلات محض تکلف و تصف است که لا یغنی علی الکلف اگر گفته شود از تاویل مذکور معلوم میشود که انصاف لفظی فایده تخصیص میدهد و حال آنکه اجماع نجات بر این است که ان الصانۃ اللفظیة ناقضه لا تخفی فانی اللفظ جواب میگویم تخصیصی که مذکور وجه حاصل میشود از جمله فواید

اضافت نیست از آنکه قبل اضافت حاصل بود پس فائده اضافت همانند مگر تخفیف در لفظ هرگاه که فارغ شد معرجم  
از تعریف مضاف الیه شروع کرد و تقسیم اضافت که بتقدیر حرف جرست پس گفت و می یعنی اضافت که  
بتقدیر حرف جرست بر دو قسم است معنوییه یکی اضافت معنوی است و لفظیه و دوم اضافت لفظی است  
سوال کرده اند چرا قسم اول را اضافت معنوی نام کردند جواب گفته اند از آنکه فائده معنی میدهد در مضاف که آن  
تعریف و تخصیص است پس ازین جهت اورا نسبت کردند بسوی معنی و ضعف این جواب را هرست زیرا که ازین جواب  
متبادر نیست که نسبت قسم اول بسوی معنایست که آن معنی تعریف و تخصیص باشد پس وارو میشود که اضافت لفظی  
نیز فائده معنی میدهد در مضاف که آن خفت است و لا شک ان الخفة معنی من الهانی فالادل ان ليقال  
نسبت المعنوی الى المفاو له و كذا اللفظی فان الامانة الادلی اقلید تعبیرا و تخصیصا المعنی المضاف والثانی  
لا اقلید الا تخفیفا للفظ المضاف فنسب الادلی الى معنی المضاف و الثانیة الى لفظه فافهم و اخط فانه من  
الاجزاء المكنونة و الاالی بالخبر و نته اگر گفته شود اضافت معنوی فائده تخفیف در لفظ مضاف هم میدهد  
پس وجه تخصیص آن باسم معنوی چه باشد جواب میگویم فائده لفظی که تخفیف است مشترک است  
سیان اضافت لفظی و اضافت معنوی بخلاف فائده معنوی که مختص بقسم اول است و عرض از تسمیه اختیار است  
و اختیار متصور نیست مگر به تسمیه آن باضافت معنوی اگر گفته شود قسم ثانی را چرا باضافت لفظی نام کردند جواب  
میگویم فائده قسم اول تخفیف است در لفظ مضاف و اورا فائده معنوی اصلا نیست ازین جهت اورا نسبت  
بسوی لفظ کردند و اضافت لفظی نام نهادند هرگاه که فارغ شد معرجم از تقسیم اضافت بسوی معنوی و لفظی  
شروع کرد و در تعریف قسم اول پس گفت فالمعنویة فارسی تفسیر است و قوله معنویة مستبد است  
و قوله ان يكون لمضاف غیر صفة خبر است اگر گفته شود میان مبتدا و خبر صحت محل میباید و ههنا  
لعین لک زیرا که صحیح نیست که کون لمضاف غیر صفت بر اضافت معنوی محمول شود و از آنکه اضافت معنوی  
در اصطلاح نحوات عبارت است از نسبت شیئی الی شیئی بواسطه حرف الجر تقدیر است افاده تلماس النسبة معنی  
فی المضاف جواب میگویم قولان بکون الخ و حقیقت خبر مبتدا بر محذوف است یعنی علامته المعنویة ان يكون  
المضاف الخ فافهم اگر گفته شود اضافت معنوی را در تقسیم و تعریف چرا اسما میگویم جواب میگویم اضافت  
معنوی فائده در لفظ و معنی میدهد و اضافت لفظی فائده معنی میدهد مگر در لفظ پس این تقدیر اضافت معنوی است  
و مراد از اسم فاعل و اسم مفعول و صفت مشبه است نه مصدر از آنکه مصدر دلالت میکند بر ذاتی که با خود بود

با بعضی صفات پس تعریف صفت که در بحث غیر منفرد و بر بیان موصفت مذکورست بر و صادق نمی آید قوله  
**مضافه الی معمولها** صفت صفت است و مراد از معمول فاعل و مفعول است قبل اضافت از آنکه واجب  
 اضافت فاعل و مفعول نمی مانند بلکه مضاف الیه میشود حاصل مرام این مقام انیدست که علامت اضافت  
 معنوی نیست که مضاف در وصفی بود که مضاف بوده باشد بسوی معمول خود خواه مضاف اصلا صفت نبود  
 یا صفت باشد لیکن مضاف بود بسوی معمول خود بلکه مضاف باشد بسوی غیر معمول پس از اینجا معلوم شد  
 که مضاف در اضافت معنوی بر دو قسم است یکی آنکه اصلا صفت نبود چون غلام زید و درم آنکه صفت  
 بود لیکن بسوی معمول خود مضاف نباشد چون مضاع مصر و کریم البلد که مضاع و کریم درین دو تکرار  
 اگر چه صفت است لیکن مضاف نیست بسوی معمول خود بلکه مضاف است بسوی غیر معمول اگر گفته شود  
 لانعم که مضاع و کریم درین دو ترکیب مضاف بود بسوی غیر معمول بلکه مضاف است بسوی معمول  
 از آنکه مصر و کریم مفعول فیه است و مفعول فیه معمول است و المعنی مضاع فی المصر و کریم فی البلد جواب  
 میگویم مراد از معمول در اینجا فاعل و مفعول به است نه مطلق و مصر و بلایان معنی معمول  
 نیست پس اضافه مضاع و کریم بسوی مصر و بلد اضافت صفت بسوی غیر معمول است هرگاه که فاعل است  
 مضاف از تعریف اضافت معنوی شروع کرد و تقسیم آن که با اعتبار تقدیر چون باره است پس گفت  
 و بی ایا بمعنی الکلام یعنی اضافت معنوی یا بمعنی لام مقدره است فیما عدا جنس المضاف  
 و طرفه یعنی تقدیر لام در اضافت معنوی مطلق نیست بلکه وقتی است که مضاف الیه از جنس مضاف نبود  
 و نیز طرف مضاف نباشد و مراد از نبودن مضاف الیه از جنس مضاف نیست که مضاف از افراد مضاف  
 الیه نباشد یعنی مضاف الیه صادق نیاید بر مضاف و غیر مضاف بواسطه آنکه جنس آنرا گویند صادق آید بر  
 اکثرین مختلفین بالحقایق پس در حاتم فقهه اضافت بمعنی لام نخواهد بود بواسطه آنکه مضاف الیه جنس مضاف  
 است زیرا که فقهه که مضاف الیه است بر مضاف و غیر مضاف صادق می آید و همچنین در مشرب  
 الیوم اضافت بمعنی لام نخواهد شد از آنکه مضاف الیه طرف مضاف است بخلاف غلام زید که مضاف الیه  
 درین ترکیب جنس مضاف است و نیز طرف مضاف اگر گفته شود لانعم که زید درین مثال جنس غلام  
 نیست بلکه جنس غلام است از آنکه هر دو انسان اند جواب میگویم مراد از جنس بودن مضاف الیه بر  
 مضاف نیست که مضاف الیه مضاف و غیر مضاف صادق آید کما هو ظاهر است که زید بر غلام صادق

منی آید اگر گفته شود میباید که در مثل غلام زید اضافت بمعنی لام نباشد زیرا که اضافت بمعنی لام مشروط است  
 بانکه مضاف الیه جنس مضاف بود یعنی بر مضاف و غیر مضاف صادق نیاید و زیدان درین مثال اگر چه بر مضاف  
 صادق نمی آید لیکن بر غیر مضاف صادق می آید زیرا که صادق می آید بر ذات زید که غیر غلام است چنانچه سبب  
 میگوید که اضافت بمعنی لام مشروط است بعدم صدق مضاف الیه بر مضاف و غیر مضاف و ظاهراً هست که در  
 زیدان مجموع منتفی و مراد ازانی نفی مجموع است پس حیث المجموع برابر است که رفع هر دو جز بود یا بنف یک یکی از  
 دو جز بود و قول او بمعنی من معطوف است بر قوله اما بمعنی اللام یعنی یا اضافت بمعنی من بنایم است فی  
 جنس المضاف یعنی در صورتیکه مضاف الیه جنس مضاف بود یعنی صادق می آید بر مضاف و غیر مضاف  
 و افضل الشارحین حضرت قدس سره السامی فرموده اند بشرط آن که مضاف الیه و مضاف الیه و مضاف الیه  
 از فرموده اند لا حاجه الی ذکر هذا الشرط لانه اذا صدق المضاف الیه علی المضاف و غیره لا محاله یصدق المضاف  
 علی غیر المضاف الیه لاقتناع اضافت الاخص مطلقاً انتفی و بر روشن ضمیر خوشنید نظیر ظاهر و هویدا است  
 که هرگاه اضافت اخف مطلق یسوی اعم متنع است پس تناد این اضافت باعث است بزرگتر شرط  
 نیکوتر متعادل است بود و از فضیلت و بلالت محفوظ ماند پس اقتناع اضافت مذکوره را علت عدم تناد  
 ذکر شرط مذکور خود از طریق مناظره انحراف و زیدان و راه مکابره و مجادله میبودن است و مستور  
 محتجب نماید که چون مضاف الیه صادق می آید بر مضاف و غیر مضاف و همچنین مضاف صادق می آید بر  
 مضاف الیه و غیر مضاف الیه پس درین صورت میان مضاف و مضاف الیه نسبت عموم و خصوص من  
 وجه خواهد بود و پس ثابت شد که اضافت بمعنی من وقتی خواهد بود که میان مضاف و مضاف الیه  
 نسبت عموم و خصوص من وجه باشد و تعلیل نسبت عموم و خصوص من وجه در شرح قوله لفظه مفصل مذکور  
 شد مثل خاتم ففتم که در این مثال اضافت بمعنی من است زیرا که مضاف الیه جنس مضاف است از آنکه مضاف  
 می آید بر مضاف و غیر مضاف و کذا العکس کما هو مقتضی الشرط المذكور زیرا که ففتم بر خاتم و غیر خاتم  
 صادق می آید و هر گاه که نسبت عموم و خصوص من وجه بود و ماده افتراقی و یک ماده اجتماعی میباشند پس  
 اکثری فقره ماده اجتماعی است که بر هر یک از خاتم ففتم صادق می آید و انگشتین آهن ماده افتراقی  
 است از جانب ففتم از آنکه بر خاتم صادق می آید بدون ففتم و فقره ماده افتراقی است از جانب  
 خاتم از آنکه بر ففتم صادق می آید بدون خاتم اگر گفته شود چون مضاف الیه جنس مضاف بود پس

اضافات بمعنی لام باشد جواب میگویم مضاف الیه را مضاف نمی آرند مگر وقتی که بیان جنس مضاف  
 مقصود بود پس مناسب نیست که اضافت بمعنی من باشد و باید دانست که مجبورنی که در قوله فی نفس المضاف  
 واقع است محذوف است و تقدیر کلام اینست که فی المضاف الیه الذی هو جنس المضاف چنانچه محجب و در  
 فی که در قوله او بمعنی فی فی ظرفه واقع است نیز محذوف است و تقدیر کلام اینست که او بمعنی من  
 فی المضاف الیه الذی هو ظرف المضاف و ظرف عام است ازین که ظرف زمان بود چون ضرب الیوم یا  
 ظرف مکان باشد مثل قنیل که بلا و حاصل مرام و تحقیق مقام نیست که مضاف الیه از دو حال خارج  
 نیست که یا مباین است بمضاف یا مباین نیست و مراد از مباینه مضاف الیه بمضاف این است که هر یک  
 از مضاف و مضاف الیه بر دیگر صادق نیاید پس اگر مضاف الیه مباین بود بمضاف نیز از دو حال خالی  
 نیست که یا ظرف مضاف است پس درین وقت اضافت بمعنی فی خواهد بود و مثل ضرب الیوم و یا ظرف  
 مضاف نیست پس درین وقت اضافت بمعنی لام خواهد شد مثل غلام زید و اگر مضاف الیه بمضاف  
 مباین نبود پس درین وقت میان مضاف و مضاف الیه یا عموم خصوص مطلق خواهد بود یا مساوات  
 یا عموم من وجه اگر اول است پس از دو حال خالی نیست که یا مضاف الیه اعم و مضاف اخف است مثل  
 احد الیوم و یا عکس این مثل یوم الاحد و علم الفقه در صورت اول اضافت متنع خواهد بود و در صورت ثانی  
 اضافت بمعنی لام خواهد شد و احد یکشنبه را گویند و اگر میان مضاف و مضاف الیه مساوات بود مثل انسان  
 ناطق و لیث اسد اضافت متنع خواهد بود و اگر عموم من وجه بود پس مضاف الیه از دو حال خالی نیست  
 که یا اصل مضاف است یعنی مضاف از مضاف الیه ساخته شده است مثل خاتم فقهه پس درین وقت  
 اضافت بمعنی من خواهد بود و یا اصل مضاف نیست پس در صورت اضافت بمعنی لام خواهد شد مثل  
 فقهه خاتمی خیر من فقهه خاتمک اگر گفته شود میان لیث و اسد مراد فقهه است مساوات نیست و مراده  
 عبارت است از اتحاد و لفظ در معنی و مساوات عبارت است از اختلاف در مفهوم و اتحاد در ماضی  
 مثل انسان ناطق جواب میگویم غرض از اضافت فائده است و در مثل این دو ترکیب فائده نیست  
 پس اضافت متنع خواهد بود اگر گفته شود کلمه اما که در قوله اما بمعنی اللام الخ واقع است دلالت میکند بر انحصار  
 اضافت معنوی در اقسام ثلث پس وجه جمعیت جواب میگویم اثبات این انحصار بدلیل متقراست  
 اگر گفته شود مشهور در یوم الاحد و علم الفقه و شجر الاراک و مسجد الجامع و طور سینا اضافت بمعنی اللام است حالانکه



لام ظاهر نمیشود بحکم استقرای لایقال یوم الام مثلا همچنین در مثل عند ولدی و در آن که لازم الاضافه اند لام  
ظاهر نمیشود زیرا که این اسماء قطع الاضافه استمال نمیکند پس اگر لام ظاهر کنند قطع اضافت لازم آید  
و این موجب تناقض است از آنکه این اسماء غیر مانوس اند قطع اضافت و هرگاه که در مثل یوم الام و اسماء  
لازم الاضافه لام ظاهر نمیشود پس چگونه حکم کرده شود بتقدیر لام جواب میگویم اضافت بمعنی لام مشروطه  
بصیغه تصریح لام بلکه افاده اختصاص که مدلول لام است کفایت میکند و در مثل یوم الام و امثال آن  
فائده اختصاص موجود است پس اضافت بمعنی لام خواهد بود و باید دانست که ازین جواب منع نشد  
اشکال از جمیع مواد اضافت لامی که تصریح بلام در آن مواد صحیح نیست و نیز حاجت نیست بسوی تکلفات  
بعیده و رکیکه که در مثل کل رجل و کل واحد میکنند چنانچه گفته اند که کل موضوع است برای عالم خبریات  
کلی که مضاف الیه اولی و اضافت خبری بسوی کلی اضافت بمعنی لام است لیکن لفظ لام متنع است مگر بعد  
تا و دل کل خبریات یا افراد مثل ان یقال خبریات للرجل او افراد له و اگر تا و دل نکنند و لام ظاهر  
نمایند الفکاک کل از اضافت لازم آید و هو غیر جائز و لایحقی مافیہ زیر که کل موضوع است برای عالم خبریات  
و افراد جزئی و فرد از جانب مضاف الیه ملحوظ میباشد که تقریفا علم المنطق فصیحه اضافت الجزئی الی الکلی  
علا لایحسری فی تصحیح اضافت کل الی الجزئی اول فرد فافهم و تا مل و هو قلیل یعنی اضافت بمعنی فی  
در استعمال عرب قلیل است و بعضی سخات این اضافت را بمعنی لام میگویند یعنی اضافت بمعنی فی را  
بسوی اضافت بمعنی لام رد میکنند فبقولن ضرب الیوم بمعنی ضرب له اختصاص الیوم و اضافت ضرب  
را بسوی یوم برای ادنی ملائمه میگویند که آن ملائمه وقوع ضرب در آن یوم است و در اضافت بمعنی لام  
ادنی ملائمه کافی است اگر گفته شود ممکن است که اضافت بمعنی من این نیز بسوی اضافت بمعنی لام رد کنند  
و گویند که خاتم ففقه بمعنی خاتم له اختصاص باللفظه است زیرا که میان مبتدیان و مبتدیان اختصاص میباشد  
و این بخاطر ظاهر شد که اضافت بمعنی من و اضافت بمعنی فی در این امکان و صلاحیت مساوی اند پس رد  
کردن اضافت بمعنی فی بسوی اضافت بمعنی لام و رد نکردن اضافت بمعنی من بسوی اضافت مذکوره  
تصحیح بلا مرجع است جواب میگویم اضافت بمعنی فی قلیل است از جهت اولی و بسوی اضافت بمعنی لام رد  
کردن تا قلیل اقسام حاصل آید بخلاف اضافت بمعنی من که کثیر است پس اولی نیست که او را قسم طمعه گردانید  
شود و ما مل این جواب اثبات مرجع است در اضافت بمعنی فی که آن قلت استعمال است نحو غلام زید

مثال اضافه یعنی لامست یعنی غلام زید و خاتم فضا مثال اضافه بمعنی من است یعنی خاتم من فضا  
والی تم الفتح التام انشاء الفضا لیه اکثری و ضرب الیوم مثال اضافه بمعنی فی است بمعنی ضرب  
فی الیوم و تفسیر یعنی فائده میدهد اضافه معنوی عرفیا یعنی تعریف مضاف پس ثبوت در قوله  
تعریفاً عموم مضاف الیه است مع المعرفة با مضاف الیه معرفه یعنی چون مضاف الیه معرفه بود آن وقت  
اضافه معنوی فائده تعریف مضاف میدهد و ازین تقریر واضح شد که قوله المفسر صفت موصوف  
مخزون است که آن مضاف الیه باشد اگر گفته شود چون مضاف الیه معرفه بود در آن وقت اضافه  
معنوی چرا فائده تعریف مضاف میدهد چه اسب میگویم صورت ترکیب اضافه معنوی موصوع است  
برای دلالت بر معلومیت مضاف چون مضاف الیه معرفه بود و افاده تعریف مضاف ازین جهت  
نیست که نسبت امری بسوی امری معین مستلزم معلومیت منسوب بوده باشد و الا مضاف باضافه  
لفظی مثل ضارب زید نیز معرفه می شد و اضافه لفظی فائده تعریف مضاف میدهد و نیز نسبت فعل  
بسوی فاعل معین مستلزم نیست معلومیت فعل را پس غلام زید نگفته خواهد شد مگر وقتیکه غلام میان متکلم  
و مخاطب معهود و معلوم بود بخلاف ضارب زید اگر گفته شود هیئت ترکیب اضافی موضوع برای معلومیت  
مضاف نیست پس گاهی جابری غلام زید میگویند و مراد غلام معین نمی باشد جواب میگویم هیئت ترکیب  
اضافه معنوی موضوع است برای تعیین تعریف مضاف و استعمال او بدون اشارت بسوی معین بریل  
مجاز و خلاف وضع است و معتبر اصل وضع است چنانچه معرفت بلام تعریف در اصل وضع موضوع است  
برای معین استعمال او در غیر معین بریل مجاز و خلاف وضع است کما فی قول الشاعر  
و لقد امر علی التیم یعنی بدقمصیت ثمة قلت لایعینی بد یعنی تحقیق گذشتم سرخ بد بخنجر و شیطانی  
که مراد شنام میباشد پس گذشتم و طرح دارم پس گفتم که آن بد بخت بد شنام را زاده نمی کند بلکه شخصی دیگر را  
و شنام میدهد بدو لیتیم که درین شعرا وقع است اگر چه معرفت بلام است لیکن مراد ازو معین نیست بلکه غیر  
معین است و لهذا قوله یعنی که جمله فخلیه است صفت لیتیم واقع شده و جمله صفت معرفه واقع نمیشود از آنکه مکرراً  
بجمله خبریه وصف میکنند معرفه را کما سیحی فی بحث التوابع انشأ الله تعالی و باید دانست که ثمة که درین  
شعر حرف عطف است بضم تاء مثله است انه لفتح کما هو المشهور فی العوام الذی کالعوام و ضابطه نیست  
که ضم نفیر تاء منقوط بقطعتین در عطف مفرد بر مفرد می آید و در عطف جمله جمله ثمة بآماره نیز جایز است

فانهم واحفظ فانه من الجواهر المكنونة التي لا يسميها الا المطهر وان اكرهته شدة انهم كما اضافت معنوى فائدة تعريف  
 مضاف مبدئى رير كه كلمه مثل وغير نحو وشبهه ريرى كه بسوى معرفه مضاف بود معرفه مفيد و پس اگر كه  
 جارى غير زيد و مثل زيد معلوم نخواهد شد كه كدام آند رير كه كل با سواى زيد و مفاير و مثال زير است كمالا بخفى  
 جواب ميگويم اين كلمات ازان حكم مستثنى اند مگر وقتيكه مضاف اليه كلمه غير اضااف واحد بود كه بعديت  
 معروف و مشهور باشد پس اين كلمه در اين وقت معرفه ميشود مثل عليك بالحر كنه غير السكون و غير درين مثال  
 معرفه است زير كه مضاف اليه او را كه سكون است ضد واحد است و بعديت مشهور است كه آن حركت باشد  
 و بمنجدين لفظ مثال معرفه ميشود وقتيكه مضاف اليه او را مثلى بود كه بمشاركت و مماثلت مضاف اليه مشهور  
 و معروف باشد در امرى از اسور چون علم و شجاعت و كتابت پس اگر كوفى جابى مثلى زيد و اراده كنى حمرا  
 كه در فضيلت و علم بزيد مشارك است و بمماثلت زيد در علم و فضيلت مشهور است لفظ مثلى درين وقت  
 معرفه خواهد بود و قس عليه لفظ النمو و اشته و قوله و تخصصا معطوف است بر قوله تعريفا يعنى فائده ميدهد  
 اضافت معنوى تفصيل شر كاه مضاف را مع النكرة با مضاف اليه نكره يعنى چون مضاف اليه نكره بودن  
 وقت اضافت معنوى فائده تفصيل شده كه مضاف مبدئى به مثل غلام جل كه غلام پيش از اضافت بسوى  
 رجل شامل بود ب غلام رجل و امراة و بعد اضافت بسوى رجل خاص شد ب غلام جل پس آن اشترك و شيع  
 كه در غلام قبل اضافت بود بعد اضافت فائده اگر چه بعد اضافت نيز اشراك شيع باقى است زير كه شامل است  
 به غلام رجل و شرطها يعنى شرط اضافت معنوى تجر يه مضاف من التعريف خالى كردن مضاف  
 از تعريف باين طريق كه اگر ذاللام است الف لام اضااف كند و اگر علم بود نكره سازند و طر يقي كه ببحث مختصر  
 در شرح قوله و ما فيه علميت موثره از انكر صرف مفصل نكره شد مثل زيد تاثير من زيد كم اگر گفته شود وقتي  
 كه مضاف معرفه نبود بلكه نكره باشد پس درين وقت به روش اضافت معنوى صادق نمى آيد زير كه تجر يه  
 مضاف از تعريف سبق وجود تعريف را تقاضا ميكند چنانچه زيد مجرد عن الثاب سبق وجود ثواب را سخوا  
 جواب ميگويم كلام معنوج اين معنى دارد كه شرطها تجر يه المضاف ان لم يكن معرفه جواب  
 دوم مراد از تجر يه تجر يه است از قبيل فكر ملزوم و اراده لازم يعنى شرط اضافت معنوى خالى بودن مضاف  
 از تعريف برابر است كه در د اصلا تعريف نبود يا تعريف بود ليكن وقت اضافت مضاف را از تعريف  
 مجرد كرده باشند اگر گفته شود چرا اضافت معنوى مشروط است بخر يد مضاف از تعريف جواب

میگویم اگر مضاف معرفه بود از دو حال خالی نیست که یا الیه بسوی معرفه مضاف گفته یا بسوی مکرر در صورت  
اول تحصیل حاصل لازم می آید از آنکه فائده اضافت معنوی تعریف مضاف است چون مضاف الیه معرفه است  
و در صورت دوم طلب ادنی یا حصول اعلیٰ لازم می آید و بدین شرح و قیج زیرا که چون مضاف الیه مکرر بود  
فائده اضافت معنوی درین وقت تخصیص مضاف است و ظاهر است که تخصیص از تعریف ادنی است اگر گفته  
مثل النجم و الثریا و الصق معرفه بود از آنکه معرفت بلام است و ابی عباس معرفه بود از آنکه مضاف است  
بسوی علم بعده باین کلمات نام نهادند و علم نمودند و این تحصیل حاصل است و معنی این تحصیل حاصل  
بالاتفاق جایز است پس چه فرق است میان این تحصیل حاصل و آن تحصیل حاصل که باضافت مفسر  
بسوی معرفه لازم می آید جواب میگویم لا نسلم که درین کلمات تعریف معرفت باشد بلکه زوال تعریف  
و تحصیل تعریف آخر است یعنی زوال آن تعریف است که بسبب الف لام و اضافت بود و تحصیل تعریف  
علمی است پس تحصیل حاصل لازم نمی آید اگر گفته شود لا نسلم که درین کلمات زوال تعریف اول بود جواب  
میگویم دلیل بر زوال تعریف اول اینست که این کلمات را در وقت علمیت اشاره بسوی معین  
نیست که بسبب الف لام یا بسبب اضافت بود و قوله و ما احب ان الکوفون من الثلثة  
الا ثواب و شبهه من العدد و مبتدأست یعنی تبریجی و او انجات کوفه جایز باشد  
و لکن ترکیب الثلثة الا ثواب و مانند اوست که از عدد است یعنی آن عدد که معرفت بلام بود و مضاف  
بسوی معدود خود که او نیز معرفت بلام بود مثل الخمسة الاربعم و المائة الدینار و قوله ضعيف  
خبر است یعنی آن ترکیب ضعیف است و حاصل اینست که عدد تجرید مضاف از حرف تعریف و هر عددی که مضاف  
بود بسوی معدود اگر چه نزدیک انجات کوفه جایز است لیکن ضعیف است و باید دانست که قوله و ما احب ان  
الکوفون الخ جواب سوال مقدم است که دارد میشود بر قوله و شبهه و ما تجرید المضاف من التعریف و تفسیر  
سوال اینست که لایم که شرط اضافت معنوی تجرید مضاف از تعریف بود پس آنکه انجات کوفه عدم خبر  
مضاف از حرف تعریف در مثل الثلثة الا ثواب جایز است و حاصل جواب اینست که این جواز  
ضعیف است از آنکه مخالف قیاس است و اما اول از آنکه تحصیل حاصل لازم می آید کما مر و اما ثانی  
از آنکه عددی که مضاف بود بسوی معدود در کلام فصحا بدون لام واقع شده کما قال ذوالقرنه  
یا منزلی سلمی سلام علیک یا بل الا من الا قی مضیین و ارجع و ارجع التسلیم و کشف الغم

ثلث الاثنائینی والدیار البلاغ فی التسلیم باب اسلام والعی بها عبارة عن الحجاب وعدم الاطلاع على احوال سلمی الاثنائی جمع الاسفیه بالثلاثه والاف الموحدة وهی واحد من الاحجار الثلاثة التي یتعقب القدر علیها والدیار جمع دارو البلاغ جمع باق اسی الخالی وثلث الاثنائی سنگ وکیلان وثلث درین سرکه معد صفات هست بسوی معدود و معرفت بلام نیست اگر گفته شود لازم که ما اجازه الکوفیون ضعیف بود و مخالف قیاس و استعمال باشد و چگونه مخالف قیاس و استعمال بود که در حدیث خیر الانام علیه علی آلہ وصحبہ تحفه التحیة و السلام بالالف الدینار واقع است جواب میگویم الف که در حدیث شریف واقع است بسوی دینار مضاف نیست بلکه مبدل منه است و دینار بدل او است اگر گفته شود هر چیزی که مخالف قیاس و مخالف استعمال بود ممتنع میباشد نه ضعیف زیرا که ضعف را دلالت بر جواز است و چون قول کوفیون بجواز مثل الثلاثة الاثنو مخالف قیاس و مخالف استعمال است پس واجب اینست که حکم کرده شود بر و با متناع نه یضعف پس قول ضعیف ضعیف است جواب میگویم هر گاه که ترکیب مذکور بحسب صورت مشابه بود بقوله علیه الصلوة والسلام بالالف الدینار ازین جهت حکم با متناع نه نمود که موجب ترک است جواب دوم مثل الثلاثة الاثواب و وجهت دارد یکی جواز دوم امتناع زیرا که اگر جز را دل مبدل منه گویند و جز ثانی را بدل اعتبار نمائند ترکیب مذکور جایز خواهد بود و اگر جز را دل امضاف و جز ثانی را مضاف الیه گویند ممتنع خواهد شد ازین جهت معراج حکم یضعف کرده که عام است از آنکه ضعف مشترک است در ممتنع و در جایز ضعیف باید دانست که دل کوفیون بر تجویز مثال مذکور اینست که صفات در اعداد همان چیز میباشد که صفات الیه بود الاثری ان الثلاثة ای الاثواب لا غیر و چون صفات و مضاف الیه در مثال مذکور واحد شد پس تحصیل حاصل لازم نمی آید تا حکم کرده شود با متناع مثال مذکور از آنکه شرط کسب مضاف تعریف از صفات الیه غایت است و سفارت در اینجا منقوض است و این دلیل بدو طریق منقوض است و غیر صحیح است اما اول از آنکه صحت این دلیل بجواز الخاتم فقه لازم است زیرا که خاتم و فقه چون ثلثه و اثواب در ماصدق متخاند و الخاتم فقه با لاتفاق متنع و باطل است بطالان المانم لیست لم بطالان المانم و اما ثانی ازین جهت که شرط کسب مضاف تعریف از صفات الیه غایت است صفات و مضاف الیه است من حیث اللفظ نه بحسب ماصدق پس در مثل الثلاثة الاثواب تحصیل حاصل لازم می آید از آنکه شرط کسب تعریف موجود است هر گاه که فارغ شد معراج از تعریف اصناف منوعی بیان قسام و احکام و شروع کرد در تعریف اصناف لفظی پس گفت واللفظیة و موصون محذوفت یعنی اصناف لفظی علامت

او نیست که ان یكون المضاف صفته یعنی بودن مضامین صفت و سوال جواب ان یكون ابر سوال جواب  
 ان یكون که در بیان اضافت معنوی واقع است قیاس باید کرد و قوله صفت احتراز است از مضامینی که  
 صفت نبود چون غلام زید و قوله مضافه الی معمولها صفت صفت است و احتراز است از مضامینی  
 صفت بود لیکن بسوی معمول خود مضاف نباشد مثل مضاع البدو و کریم المصروع و از صفت کسم فاعل  
 و اسم مفعول صفت شب و اسم تفضیل است بخلاف مصدر که دلالت میکند بر ذات مبهمة که با بعضی صفات  
 ما خود بود فمادهم انه من الصفات و هم مراد از معمول فاعل و مفعول به است فلا اشکال بالبدو و المصروع کما مر  
 فی بیان الاضافة المعنویة اگر گفته شود چرا گفته مصرع و اللفظیة بخلافها یعنی بخلاف الاضافة المعنویة و حال  
 آنکه موجود و مختص است جواب میگویم تعریف اضافت لفظی وجودی است و تعریف اضافت معنوی حد  
 و ظاهر است که وجودی بر معنی شرف دارد پس اگر مصنف مصرع و اللفظیة بخلافها میگوید تعریف اضافت لفظی  
 به تبعیت تعریف اضافت معنوی معلوم میشود و غیر شرف را متبوع اشرف ساختن از شرفا بعید بلکه البعد است  
 اگر گفته شود چرا گفته مصرع و اللفظی فیما عاده با وجودیکه اعراب لفظی بر اعراب تقدیری شرافت دارد جواب  
 میگویم اعراب لفظی از جهت کثرت افراد در احاطه نمی آید پس لزوم اعراب لفظی را تابع اعراب تقدیر  
 کرد و الضرورات منتج المخولات و اسم فاعل که مضاف بود بسوی مفعول خود مثل ضارب زید و صفت شب  
 که مضاف بود بسوی فاعل خود مثل حسن الوجه و چون این دو قسم کثیر الوقوع بود بر مثال همین دو قسم  
 اختصار نمود و قسم علیی الشد باقی الصفات و چون فارغ شد مصرع از تعریف اضافت لفظی شروع کرد در بیان  
 فائده آن پس گفت والا تعید و معنی فائده یعنی دهد اضافت لفظی هیچ فائده الا تخفیف یعنی مگر فائده تخفیف  
فی اللفظ و نه فائده تعریف و تخفیف در معنی الاحرف استثناست و تخفیف استثنای است و مستثنی منه  
 محذوف است یعنی لا تعید فائده الا تخفیف اگر گفته شود که محصر ممنوع است بآنکه در آنک زید ضارب عمرو و  
 فائده سید به سوا می فائده تخفیف کنی نسبت حدوث ضرب از زید و دوم نسبت وقوع آن بر عمر و جواب  
 میگویم سند باطل است از آنکه فائده قول مذکور در نسبت مسطوره اقبل اعتبار اضافت است و اضافت  
 برادران افاده هیچ مدخل نیست جواب دوم مراد از فائده که مستثنی منه است مطلق فائده نیست بلکه تعریف  
 و تخفیف است بقرینه مقابل اضافت لفظی با اضافت معنوی پس قول مذکور این معنی دارد که لا تعید الاضافة اللفظیة  
 فائده من التعریف و التخصیص و التخصیص الا فائده التخصیص اگر گفته شود چرا اضافت لفظی فائده تعریف

و تخصیص نمیدهد جواب میگویم از آنکه اصناف لفظی از روی معنی در تقدیر انفصال است زیرا که ضارب زید مثلا همان معنی دارد که قبل از اصناف بران معنی بود پس اصناف لفظی را در معنی هرگز تاثیر نیست و تعریف و تخصیص از معانی است پس فائده تعریف و تخصیص نخواهد داد اگر گفته شود چه فائده است در قول فی اللفظ جواب میگویم اشارت است بسوی وجه تمییز این اصناف با اصناف لفظی جواب دوم تصریح است بوجه مقابله اصناف لفظی با اصناف معنوی جواب سوم اگر تصریح لا تقید الا تخفیف می گفت و قول فی اللفظ ترک میکرد و هم می شد که اصناف لفظی هیچ فائده نمیدهد فائده تخفیف در معنی باین طریق که ساقط میشود بعضی معانی از ملاحظه عقل بمقابله چیزی که ساقط شده است از لفظ که آن تنوین و نون تشبیه و نون جمع است و انتشار این و هم نیست که متعلم افاده اصناف معنوی را در معنی زیادت معنی تعقل کرده است باین چون پنجت اصناف لفظی سبب لا تقید الا تخفیف نخواهد بود پس در قیاس افاده اصناف معنوی همین بتباد خواهد بود که افاده اصناف لفظی تخفیف و ساقط بعضی معانی است از ملاحظه عقل فافهم و لا تفعل و باید دانست که افاده اصناف لفظی تخفیف ساکاهی در مضاف میباشد فقط چون حذف تنوین و نون تشبیه و نون جمع مثل ضارب زید و ضارب یوزید و ساکاهی در مضاف الیه میباشد مثل الحسن الیه میباشد و مضاف الیه حذف نموند و در صفت مسترک وند و لام تعریف عوض محذوف در آورند و الحسن السبوی الیه مضاف کزن الحسن الیه شد پس تخفیف درین مثال فقط در مضاف الیه است زیرا که تنوین مضاف بسبب لام تعریف ساقط شده است قبل اصناف اگر گفته شود چون ضمیر راضف کردند عوض اولام تعریف در آورند پس در مضاف الیه حسر فائده تخفیف نشد که لا یخفی جواب میگویم لام تعریف از جهت آنکه ساکن است اخف است از ضمیری که از حروف حلق است و متحرک است بحکمت ثقیل که امتداد آن موجب آنست که در حرف ماقبله شود یکی ضمیر مذکور و دوم و او که اقل حروف است و لا یخفی لطف نه الجواب اگر گفته شود چرا بعد حذف ضمیر عوض اولام تعریف می آرند جواب میگویم چون مهور و مفروض نیست که اصناف لفظی فائده تخفیف در لفظ میدهند و معنی بر حال خود باقی میماند پس اگر بعد حذف ضمیر لام تعریف عوض محذوف نیارند و جبراً منکر گذارند و حال آنکه وجه قبل ازین معروف بود تغییر در معنی بسبب اصناف لفظی لازم آید و نه اخلاف پس از تعریف لام تعریف ناچار است تا وجه بر تعریف خود ماند و نکره نکرد اگر گفته شود وجه بعد حذف ضمیر است تا آنکه تعریف هیچ وجه محمول نمی ماند

از آنکه فاعل صفت درین وقت ضمیمه می شود و نه وجه نقد و فاعل فعل فاعل محال عقلی است پس وجه  
 فاعل نشد مفعول هم نمی تواند بود از آنکه صفت مشبه با ضمیه باشد متعدی پس اضافه الحسن بسوی الموصوفه  
 لفظی نیست بلکه اضافه معنوی است جواب میگوئیم مرد از معمول نیست که قبل اضافه معمول باشد  
 یعنی فاعل یا مفعول بی و ظاهر است که ابا اضافه فاعل یا مفعول نمی آید بلکه اضافه الیه میشود و معنای وجه در  
 مثال مذکور فاعل معنوی است و مثل زید قایم الغلام در اصل زید قایم غلام بود چون خواستند که قایم  
 را مضاف کنند تنوین او حذف کردند و ضمیر را از غلام نیز حذف نمودند و در قایم ستر کردند عوض اولام تعریف  
 در آوردند زید قایم الغلام شد پس درین مثال تخفیف در مضاف و مضاف الیه حاصل است اگر گفته شود  
 در مثل حواج میت شد اضافه لفظی هیچ فائده نداده است از آنکه حواج غیر منصرف است در اصل حواج بود  
 بر وزن مساجد سقوط تنوین از وجوب عدم الطراف است نه بسبب اضافه جواب میگوئیم سقوط تنوین  
 عام است ازین که حقیقه بود و مثل ضارب زید یا حکما باشد مثل حواج میت باشد و تحقیق این شرح قول فاعل  
 شرط تجرید المضاف عن التنوین فصل مذکور شد ان اردت الاطلاع علی ما یجوز الیه اگر گفته شود لا نسلم که اضافه  
 لفظی هیچ فائده نمیدهد سوای تخفیف بلکه فائده تخصیص هم میدهد زیرا که ضارب زید قبل اضافه عام بود که آن  
 ضارب زید بود یا عمر و یا غیر آن و بعد اضافه خاص شد جواب میگوئیم اضافه لفظی هیچ فائده  
 سوای تخفیف نداده است زیرا که این تخصیص قبل اضافه بود و اینجا اعتراضی است مشهور و اکتفا بر  
 او نیست که اضافه معنوی نیز فائده تخصیص میدهد مثل غلام رجل زیرا که این تخصیص قبل اضافه  
 حاصل است مثل غلام رجل و من ثم معنی از وجوب اضافه فاعل اضافه لفظی تخفیف را و انتفاع بهر  
 از تعریف و تخصیص جابر است بر رجل حسن الوجه و بعد از این ترکیب از جهت فائده تخفیف است بخدا  
 تنوین از مضاف و سقوط ضمیر از مضاف الیه از جهت آنکه اضافه درین ترکیب فائده تعریف نداده است  
 اگر فائده تخفیف نمیداد فاعل را تعریف میداد جابر نمی شد زیرا که حسن صفت رجل واقع شده و میان صفت  
 و موصوفه مطابقت و تکریم نامبار است پس اگر اضافه حسن که اضافه لفظی است از جهت آنکه  
 اضافه صفت بسوی معمول اوست فائده تعریف میداد حسن معرفه بیش و صفت رجل که نکره است  
 واقع نمی شد و حال آنکه صفت قبل واقع شده است پس معلوم شد که اضافه لفظی فائده تخفیف نمی دهد و فائده  
 تعریف نمیدهد و قوله و انتفاع بهر قول جابر یعنی از برای خوب فائده تخفیف و انتفاع فائده



تعریف و تخصیص متفق شد مررت بریزید حسن الوجه زیرا که موصوف معرفه است و صفت نکره پس اینجا معلوم شد  
 که اضافت لفظی فاعله تعریف نمیدارد اگر فاعله تعریف میدارد باید ترکیب اول جایز نمی شد از آنکه معرفه صفت نکره واقع  
 نمی شود و ترکیب ثانی جایز نیست از آنکه چنانچه موصوف معرفه است صفت نیز درین وقت معرفه است اگر گفته  
 کلامه سن اجلیه است و ثم از اسماء اشارت است و مشار الیه مجموع امور ثلاث است یعنی موجب فاعله تخفیف  
 و انتقار فاعله تعریف و تخصیص پس باید که هر یک امور ثلاث را در جواز ترکیب اول و انتقاء ترکیب ثانی  
 مدخل باشد و حال آنکه فاعله تخفیف و انتقار فاعله تعریف مستلزم جواز انتناع است و عدم فاعله تخصیص  
 را در جواز و انتناع هرگز مدخل نیست جواب میگویم لا نسلم که مجموع امور ثلاث مشار الیه ثم بود و از آنکه  
 مشار الیه موجب فاعله تخفیف و انتقار فاعله تعریف است از جهت آنکه غرض از مثل قوله و سن ثم و امثال  
 آن بنار لاق بر سابق و استدلال بلاحق بر سابق میباشد و ظاهر است که این حتی بقیاس انتفاع تخصیصی است  
 پس واجب است که قوله و سن ثم اشاره بود بسببی و موجب تخفیف و انتقار تعریف فقط و اگر سلمات داریم  
 که مشار الیه مجموع امور ثلاث مذکوره است پس میگویم که استلزام هر واحد ازین امور ثلاث جواز و انتناع را  
 واجب نیست بلکه واجب نیست که بعضی از آن امور مذکوره را در استلزام جواز و انتناع مدخل باشد  
 فعلی نه و قوله و سن ثم الی آخره مجاز لقولهم فلان قتل تک القبیله مع انه لیس الاقل بعضهم و قوله و جاز  
 معلوم است بر جاز که مقدم است یعنی از جهت آنکه اضافت لفظی فاعله تخفیف میدارد و جایز شد الضاء  
 بازید و الضار بوزید از جهت حصول تخفیف بخذف نون تشبیه و نون جمع بسبب صافت اگر گفته  
 شود لا نسلم که نون تشبیه و نون جمع درین مثال بسبب صافت ساقط شده باشد بلکه بسبب لام تعریف  
 ساقط شده است از آنکه این دو نون عوض تنوین اند و لام تعریف مسقط تنوین است و هر چه مسقط  
 عوض عنه بود مسقط عوض میباشد و لهذا نون اغرابی را ساقط میکنند جواب میگویم کلیه مذکوره مطلق  
 نیست بلکه مشروط است بوجود علت و بی همتا ساقطه زیرا که لام تعریف ازین جهت مسقط تنوین که میا  
 لام تعریف و تنوین منافات و تضاد است و میان لام تعریف و نون تشبیه و نون جمع منافات و تضاد است  
 از آنکه تنوین برای تنکیست بخلاف نون تشبیه و نون جمع و این دو نون عوض تنوین اند و تقسیم کلمه و جمع  
 اوصاف تنوین فلا اشکال اگر گفته شود جواز ترکیب مذکور یعنی مررت بر جل حسن الوجه بسبب دو امر است یکی  
 حصول تخفیف و دوم عدم فاعله تعریف پس احتیاج نیست بسببی این دو مثال جواب میگویم

و اگر گفته شود  
 لا نسلم که نون  
 تشبیه و نون جمع  
 درین مثال بسبب  
 صافت ساقط شده  
 باشد بلکه بسبب  
 لام تعریف ساقط  
 شده است از آنکه  
 این دو نون عوض  
 تنوین اند و لام  
 تعریف مسقط  
 تنوین است و هر  
 چه مسقط عوض  
 عنه بود مسقط  
 عوض میباشد و  
 لهذا نون اغرابی  
 را ساقط میکنند  
 جواب میگویم کلیه  
 مذکوره مطلق  
 نیست بلکه مشروط  
 است بوجود علت و  
 بی همتا ساقطه  
 زیرا که لام تعریف  
 ازین جهت مسقط  
 تنوین است که میان  
 لام تعریف و تنوین  
 منافات و تضاد است  
 و میان لام تعریف و  
 نون تشبیه و نون  
 جمع منافات و تضاد  
 است از آنکه تنوین  
 برای تنکیست بخلاف  
 نون تشبیه و نون  
 جمع و این دو نون  
 عوض تنوین اند و  
 تقسیم کلمه و جمع  
 اوصاف تنوین فلا  
 اشکال اگر گفته شود  
 جواز ترکیب مذکور  
 یعنی مررت بر جل  
 حسن الوجه بسبب  
 دو امر است یکی  
 حصول تخفیف و دوم  
 عدم فاعله تعریف  
 پس احتیاج نیست  
 بسببی این دو مثال  
 جواب میگویم

مقصود مصرع آوردن شالی است که در جواز آن محض حذف تخفیف را مدخل بود جواب دوم مقصود  
 مصرع میان اقسام تخفیف است یعنی حذف تنوین و وزن تشبیه و وزن جمع و قوله و امتنع معطوف است بر قوله  
 جائز یعنی از جهت وجوب فائده تخفیف متنع شد مثل الضارب زید از جهت عدم تخفیف از آنکه معطوف  
 تنوین بسبب لام تفریع است نه بسبب اضافت اگر گفته شود در تفریع جواز الضارب زید و الضارب یزید تظاهر  
 تفریع و تخصیص رایج دخل نیست بلکه وجوب تخفیف درین تفریع کافی است پس اولی آنست که این تفریع  
 بر تفریع سابق یعنی جواز مرت بر جل حسن الوجه و امتناع مرت بر زید حسن الوجه مقدم باشد از آنکه جواز امتناع  
 این دو مثال متفرع است بر عدم افاده تفریع و تخصیص که از قوله الا تخفیفاً که بطریق التزام معلوم میشود و جواز  
 الضارب یزید و الضارب یزید و امتناع الضارب یزید متفرع است بر وجوب فائده تخفیف که نیز از مطابقت معلوم میشود و تقدیم  
 متفرع بر امری که مرتباً مذکور است اولی است بر متفرع دیگر که ضمناً مذکور بود جواب میگویم از جهت کثرت  
 لواقع الضارب زید این تفریع را چون سر کرده قوله خلافاً سفلوین مطلق فعل محذوف است که ضمیر تفریع است  
 بسوی امتناع الضارب زید یعنی خلف امتناع خلافاً تا ثباتاً للمفرا مزی که فرار ترکیب مذکور را جایزید و بجای  
 دلیل یکی آنکه میگوید که دخول لام تفریع بعد اضافت است بقدر تفریع و نه از غیر تقیید جواز که قول بنابر لام  
 تفریع که از روی حسن بر اضافت مقدم است مشعر بعیدم حسن حکم بخلاف ظاهر است اشعر الالین للفسار  
 حسن بد فکیف تحکم انه بشریه ولا تحکم الا بما هو ظاهر فکیف للفسار خبث مکرر دوم شعر یکی از شعرهای  
 است که ان الواهب المایة الحبان و تفریع است دلالت این شعر نیست که قوله و عبدنا که محذوف است  
 معطوف است بر قوله المایة پس معنی باعتبار عطف الواهب عبدناست و این بعینه مثل الضارب زید است  
 و الواهب عبدنا متنع نیست زیرا که قول بعضی بلغا و فصحی است پس الضارب نیز متنع نخواهد بود و الا عشی  
 اسم الخمسة عشر شاعر الخمس عشرة قبائل و تفضیل فی القاموس و مصرع ازین استدلال جوابی بقوله و  
 ضعف الواهب المایة الحبان و عبدنا حاصل این کلام و تحقیق مرام مصرع و تدقیق مقام  
 نیست که قوله ضعف که صیغه ماضی مجهول است احتمال دارد که از کلماتی مجرد بود یا با کرم بگیرد یا از شالی مرده  
 باشد یا با تفصیل دهر بر تقدیر اسناد ضعف که بسوی قول مذکور است از دو حال خالی نیست که یا حقیقه  
 است یعنی این قول فی ذمه ضعیف است یا نسبت بسوی ضعف کرده شده است یا مجازی یعنی این  
 دل ضعیف است از روی استدلال یا بشبه کرده شده است بسوی ضعف از روی استدلال یعنی

یعنی استدلال ازین قول بر جواز الضارب زید ضعیف است سوال کرده اند که چرا این قول فی نفسه ضعیف است  
و بچه سبب بسوی ضعیف نسبت کرده اند جواب گفته اند که نسبت آنکه الواهیب عبد الله علیه السلام باشد و  
مثل الضارب زید است و الضارب زید متنع است از آنکه انضاف لفظی فائده تخیف نداده است پس  
الواهیب عبد الله نیز متنع خواهد بود و هر کلامی خصوص بر شعری که مشتمل بود بر ترکیبی که متنع بود ظاهر است  
که از فصاحت و بلاغت بعید بلکه ابر خواهد بود بر روشن ضمیر خوشنظر ظاهر و مویلاست که ازین توضیح  
مصادره بی ظن و ب که مستندیم و درست لازم می آید زیرا که اثبات مطلوب که اشتغال الضارب زید است موقوف  
بر ابطال دلیل خصم که قول شاعر است پس اگر ابطال دلیل خصم اثبات اشتغال الضارب زید موقوف باشد  
و لازم می آید بر محال بالضرورة لانه مستلزم تقدم الشی علی نفسه کما بین فی محله و مصادره و لغت عبارت  
از خریدن خون کسی بمال آن کس یعنی مال او را بدیند تا از خون خود خلاصی یابد و ورا نه صلاح  
عبارت است از آوردن دلیل که اثبات آن موقوف بر مدعی بود آن بر چهار قسم است اول آنکه  
مدعی راعین دلیل گردانیده شود و دوم آنکه مدعی جزر دلیل بود و سوم آنکه صحت دلیل بر اثبات  
مدعی موقوف باشد و چهارم اینست که تحت جزر دلیل موقوف بر مدعی باشد و مناسبست بیان معنی لغوی  
و اصطلاحی هادرات ظاهر است زیرا که اثبات مدعی بذات مدعی که مناسب است بخیریدن خون کسی  
بمال آنکس اگر گفته شود چرا این قول ضعیف است از وی استدلال و بچه سبب نسبت کرده شده است  
بسوی ضعیف از وی استدلال جواب میگویم دلیل میباید لفظی باشد و این شعر که دلیل فقر است  
قطع نیست از آنکه استدلال فرا ازین شعر موقوف است بر اینکه قوله عبد الله مجرور بود و احتمال دیگر نداشته باشد  
و قول مذکور احتمال دارد که منصوب شود از آنکه مفعول معه است یا از آن جهت که معطوف است بر محمل  
قوله المایه که مفعول به واجب است و اگر سلاست داریم که قول مذکور مجرور است و احتمال دیگر ندارد پس بگویم  
که جایز است در معطوف چیزی که در معطوف علیه جایز نیست مثل قوام رب ثناء سخا به سخا به معطوف  
مجرور رب و معروف است و حال آنکه مجرور رب واجب است که گفته بود و جایز نیست که معروف باشد  
کما سیحی فی بحث الحرف ان شاء الله تعالی فالایقال رب خملتها و لقال ثناء و خملتها پس الواهیب عبد الله  
اگرچه متنع است و جایز نیست لیکن الواهیب و المایه و عبد الله جایز است و هر گاه شعر مذکور دلیل بر مدعی  
نیست پس استدلال این شعر البته ضعیف خواهد بود اگر چه این شعر فی نفسه ضعیف و کلام بلند است اگر گفته شود

استدلال فراترین شعر تا این حجت است که قوله عبدنا معلوف است بر قوله المایه و بواسطه عطف الواهب  
عبدنا میشود مثل الضارب زید تا این معوجه تصنیف استدلال فخر که بشعر مذکور است صحیح باشد بلکه توجیه  
استدلال نیست که از قوله الواهب المایه مثل الضارب زید است از حجت آنکه سقوط تنوین در هر دو بسبب  
و قول الم قسم است نه بسبب منافات جواب میگویم الواهب المایه بالاتفاق جایز است بحجت آنکه  
محمول است بر الحسن الوجه و الضارب زید مثل الحسن الوجه نیست تا بر محمول باشد که سیجی بالتفصیل بفضل الشد  
الملك الجلیل و بیت تمامه نیست که الواهب المایه الهجان و عبدنا عود اینجی خلقتا و اطفالا و  
تحقیق بیت نیست که قوله الواهب خبر مبتدا محذوف است یعنی هو واجب المایه و ضمیر راجع است بسوی ممدوح  
قوله الهجان معلوف است بر مایه و الهجان بالمار الموز و الحیم ماده شتران سفید و یسادی فی الجمع و الواحد و لهذا  
صفت مایه واقع شده و جایز است که بدل مایه باشد یا صفات الیه مایه بود از قبیل الثلثه الاثواب کما علی  
نذهب الکو فین کما مر مفصلاً و برین تقدیر وجه آخر در ضعف این شعر سوای وجه مذکور معلوم میشود  
قوله و عبدنا یا مجرور است از آنکه معلوف است بر قوله المایه یا منصوب است از آنکه مفعول مهم است یا از آنکه  
معلوف است بر محل مایه کما مر و ضمیر مجرور که در قوله عبدنا است راجع است بسوی مایه مراد از عبد درین  
مقام راعی مایه الهجان است از حجت تشبیه راعی بعبید در قیام بخدمت گذاری و نگاهبانی و پاسداری  
اینچنین درین وقت مجاز است تا خواهد بود از راعی میتواند بود که مراد از عبد عبد حقیقی باشد یعنی مملوک و اضطرقت  
او بسوی ضمیر مایه الهجان از حجت ادنی ملائسته و علاقه بود و عود بذال الجمع جمع عاید است و العائد ماده شری  
نوراده بود و قوله عودا بالنصب حال است از مایه یعنی در آن حالیکه آن مایه نوزاد گاننده را بخفنی آن فیه  
کمال تعریف و توصیف الممدوح و قوله نیز می که بازار معجزه و حیم بصیغه مضارع معروف است از باب تفعیل حال  
بعد حال است از مایه و فاعل او ضمیر است که راجع است بسوی عبد و قوله الفاعل ما مفعول به است یعنی در آن  
حالی که سیر اندان عبد در عقب آن مایه الهجان بجهه های آن مارا و احتمال دارد که قوله تشریحی صیده و اسد  
مؤنث بود از مفعول محمول از باب مذکور و قوله الفاعل ما درین وقت مفعول الم اسم فاعله خواهد بود اگر گفته شود  
و احتمال کدام احتمال متیقن و راجع است جواب میگویم متیقن احتمال سو قوت بر علم بحرف روی  
است و بی غیر معلوم پس اگر حرف روی که آن لام است درین مقام مفعول است از احتمال اول متیقن است  
و اگر منصوب است پس احتمال اول متیقن است و تعریف حرف روی در بحث حرف و ربیان

تنوین ترنم مفصل مذکور خواهد شد انشا الله تعالی و دلیل سوم قرآن مجید از انضار بر زید جواز انضار الی الرجل  
و تقریر استدلال نیست که انضار الی الرجل بالاتفاق جایز است و انضار بر زید محمول بر مقیس است  
بر انضار الی الرجل و وجه حمل و قیاس حذف تنوین است بغير منافات و مصنف رحمه الله جواب میدهد ازین  
استدلال بقوله و انما جاز انضار الی الرجل حملاً علی المختار فی الحسن الوجه و تحقیق مقام  
و نتیجه مرام اینست که قوله انضار الی الرجل فاعل جاز است و قوله حملاً مفعول الی فعل مذکور است و حمل مصدر است  
بمعنی اسم مفعول ای لمحو الیه پس وارد نمیشود که قوله حملاً بمعنی عمل کردن است و حمل کردن فعل نخلیست و قوله حملاً  
مفعول الی از قوله جاز و فاعل جاز ترکیب انضار الی الرجل است و لام مفعول الی و قیاس مقدم میکند که فاعل مفعول الی  
و فاعل فعل معلول یعنی باشد و اینجا احتیاج نیست پس میاید که لام ظاهر باشد نه مقدر و حاصل جواب اینست  
که حملاً مصدر است بمعنی مفعول یعنی محمولیت و ظاهر است که فاعل یعنی مفعول الی اسم فاعله محمولیت ترکیب کلام  
و لا یخفی ان هذا الجواب بعد تسلیم کونه مفعولاً له بقوله جاز فاعله جاز است جواب ان بوجه منع یعنی لا یلزم که حملاً  
مفعول الی بود از قوله جاز بلکه مفعول الی است از فعلی که مفهوم میشود از فحواشی کلام یعنی جزو احمل ای لیا محتمل  
ای لک ترکیب انضار الی الرجل و قوله المختار صفت موصوف محذوف است یعنی علی الوجه المختار و در ترکیب الحسن الوجه  
سه وجه اندکی جز وجه باضافت و دوم رفع وجه بنابر فاعلیت و سوم نصب وجه از جهت تشبیه چه  
بمفعول و ازین وجه اول مختار است و باقی قیاس از چنانچه در بحث صفت مشبیه بوجه احسن مذکور خواهد شد  
انشا الله تعالی اگر گفته شود چرا انضار الی الرجل را بر الحسن الوجه حمل کردند جواب میگویم بحسب  
مشارکت هر دو در امر یکی آنکه صفات در هر دو صفت واقع است معرف بلام دوم آنکه صفات الیه  
در هر دو اسم جنس است معرف بلام پس حاصل البطل دلیل فرا نیست که قیاس انضار بر زید بر انضار  
الرجل قیاس مع الفارق نیست زیرا که جواز انضار الی الرجل از جهت آن است که محمول است بر الحسن الوجه  
که جایز است از جهت مشارکت آن با حسن الوجه در دو امر مذکور و وجه مشارکت در انضار بر زید و انضار  
زیر که صفات الیه معرف بلام است و نه اسم جنس پس چگونه انضار بر زید را حمل کرده شود بر الحسن الوجه  
تا جایز باشد اگر گفته شود الحسن الوجه چرا جایز است جواب میگویم از جهت حصول تخفیف بجنس  
ضمیر چنانچه در شرح قوله الا تخفیفاً مفصل مذکور شد و مخفی نماند که جایز است که قوله انما جاز انضار الی الرجل  
اشارت بود بسوی مسئله علامه القسمن این را شعار و متنبه بر جواب استدلال فراوان مسئله نیست

که هر وقتیکه مضاف صفت بود و مضاف الیه اسم جنس باشد و هر دو معرفت بلام بودند نزدیک شحات جائز نیست  
از جهت حمل آن بر الحسن الوبیه اگر چه قیاس عدم جواز است زیرا که سقوط تنوین بسبب الف لام است بسبب  
اضافه و دلیل چهارم فرار بر جواز الضارب زید جواز الضارب است و تقریر است لال اینست که انضاف  
زید مثل الضارب است از آنکه سقوط تنوین در هر دو بسبب لام تعریف است نه باضافه و الضارب یک  
بالاتفاق جائز است پس الضارب زید از جهت حمل آن بر الضارب یک نیز جائز است و معراج ازین است لال  
جواب میدهد بقوله والضارب یک معطوف است بر قوله الضارب یک و کذا شبهه و آن هر یک  
است که مضاف در معرفت بلام بود و مضاف الیه ضمیر متصل باشد و حذف تنوین از سبب اضافه نبود  
مثل الضارب فی من قال یعنی فی قول من قال که آن سیبویه و اتباع او است یعنی در مثل  
الضارب یک اختلاف است نزدیک بعضی شحات مضاف نیست و کاف منصوب المحل است بر مفعولیت  
و تنوین محذوف است از جهت اتصال ضمیر بسبب اضافه و درین وقت احتیاج نیست در جواز القنا  
سبوی حمل آن بر ضارب یک و نزدیک سیبویه و اتباع او این است که آن مضاف یعنی الضارب  
در الضارب یک مضاف است و چون سقوط تنوین در و بسبب اضافه نیست پس درین وقت از حمل  
ناچار است یعنی مقتضای قیاس عدم جواز مثل الضارب یک است از جهت عدم حصول تخفیف بسبب  
اضافه لیکن جائز نیست مگر حملا علی ضارب یک از جهت حمل الضارب یک و شبهه آن بر ضارب یک  
که بالاتفاق جائز است و قوله حملا در اینجا نیز بمعنی مفعول است فلایرید ما یرد کما مر آنجا اگر گفته شود جواز الضارب  
را بر ضارب یک حمل کردند جواب میگویم از جهت مشارکت و مشابهت در این که مضاف در هر دو اسم  
فاعل است که مضاف است بسبوی ضمیر متصل و سقوط تنوین در هر دو از جهت اضافه است بلکه از جهت  
لفظ الضال ضمیر است و ضارب یک چون بالاتفاق جائز بود الضارب یک را از جهت مشابهت مذکوره بر وجه  
کردند و جائز داشتند پس از اینجا امتناع الضارب زید ثابت شد و فرا که بدلائل خود حکم بجواز او میکرد  
بسبب ظهور لطلان آن فاعل در فرار آمد اگر گفته شود جواز الضارب یک موقوف است بر جواز ضارب یک و جواز  
او ممنوع است از آنکه حصول تخفیف در و بسبب اتصال ضمیر است نه بسبب اضافه و سابق معلوم شده است  
که اضافه لفظی بدون حصول تخفیف جائز نیست جواب میگویم جواز ضارب یک ازین جهت است که چون  
شحات اسم فاعل و اسم مفعول را که از لام مجز بود و ضمیر متصل مفعول متصل میکند پس اعتبار اضافه آن

اسم فاعل و اسم مفعول از بسوی ضمیر مذکور لازم میگیرند و نظر نمی کنند بسوی عدم حصول تخفیف و جایز میدارند مثل ضارب را باضافت اگرچه تخفیف حاصل نیست از آنکه سقوط تنوین بنفس اتصال ضمیر است کما مر اگر گرفته شود چنانچه نجات را در مثل ضارب یک نظر بسوی عدم حصول تخفیف نیست جواب میگویم چون مانده اتصالات ضمیر در زمانه اعتبار اضافت از جهت قرب بمنزله واحد است پس سقوط تنوین را که بسبب اتصالات است باضافت میدارند جواب دوم سقوط تنوین بحسب لفظ بسبب اتصالات ضمیر است نه بحسب یر پس سقوط آن بحسب تقدیر بسبب اضافت است و هذا قدر من التخفيف کفی الامانة اللفظية کما فی حواجی بیت اشک گرفته شود چنانچه تنوین بسبب اتصالات ضمیر ساقط میشود جواب میگویم ضمیر متصل مقتضی کمال اتصالات خود بافعال است و تنوین مقتضی انفصال و القطع فالجمع بینما جمع بین الامتداد سوال کرده اند لاسم که حذف تنوین در مثل ضارب یک بسبب اتصالات ضمیر بود چرا نباشد که بسبب اضافت بود جواب گفته اند دلیل بر حذف تنوین بسبب اتصالات ضمیر به اضافت نیست که اگر به اضافت می بود قبل اضافت موجود میشد پس کذا که زیر آنکه وجود ضمیر متصل با وجود تنوین متصور نیست کما مر آنفا و لا یخفی علی ادلی الالباب قوة السؤال و ضعف الجواب زیرا که ضارب یک چرا نباشد که در اصل ضارب یک بود و ضمیر منفصل که به تنوین مضافات ندارد پس بعد اضافت و حذف تنوین بسبب اضافت ضمیر منفصل متصل شد پس حصول تخفیف باضافت درین وقت در مثل ضارب یک تحقیق است پس میگویم که الضارب یک را بر ضارب یک حمل کردند لاسم از باب واحد زیرا که اسم فاعل در هر دو مضاف است بسوی ضمیر مثل الضارب یک و الضارب یک حمل نکردند از جهت فقدان علت مشترک کما لا یخفی علی الجميع الوجیه و این توجیه از توجیه سابق وجیه است اگر گرفته شود برین توجیه وارد میشود که چرا حمل نکردند الضارب یک بر الضارب یک زیرا که هر دو از باب واحد اند از آنکه مضاف در هر دو صفت است و مضاف الیه علم پس نسبت میان الضارب یک و الضارب یک بر مثل نسبت الضارب یک و ضارب یک است جواب میگویم برین توجیه مذکور تخفیف در ضارب یک در هر یک از مضافات و مضاف الیه حاصل است زیرا که در اصل ضارب یک بود و الضارب یک اگرچه مشارک نیست در تخفیف مضافات لیکن مشارک است در تخفیف مضاف الیه از آنکه در اصل الضارب یک بود بخلاف الضارب یک زیرا که ضارب یک مشارک نیست در تخفیف به ضارب یک زیرا که از اینجا مستفاد میشود اسکان حمل الضارب یک علی الوجیه المختار فی الحسن الوجیه از آن که هر دو مشارک اند در تخفیف مضاف الیه سوال کرده اند هر گاه در الضارب یک تخفیف در مضاف الیه حاصل

شده است پس احتیاج حمل نیست از آنکه تخفیف در مضاف یا مضاف الیه در اضافت لفظی کافی است و با حمل  
بر حمل عدم حصول تخفیف است جواب میگویم معتبر در اضافت لفظی تخفیف بخذن است یعنی خذون شی بالقاء  
مضاف و مضاف الیه بذاتهما و این تخفیف در الضار یک حاصل نیست بلکه در تخفیف تبدیل منضم من متصل  
فلا بد من الحمل و آنچه سابق مذکور شد که الضار یک مشارک است به ضارب و تخفیف مضاف الیه منی بالحق  
تبدیلی به تخفیف خذنی است فلا تمایز است و باید دانست که قول و الضار یک میتواند که جواب سوال مقدر  
باشد تقریر سوال اینست که در مثل الضار یک تخفیف حاصل نیست از آنکه سقوط تنوین در و سبب لام  
تقرین است نه سبب مضاف پس باید که جایز نباشد و حال آنکه جایز است پس معترض جواب میدهد بقوله  
والضار یک و کذا شبهه او و نیز ممکن است که قول مذکور اشارت بود بسوی سئل علی حده یعنی بر اسم  
فاعل را که مضاف بود بسوی ضمیر متصل و تنوین او سبب مضاف خذون نشده باشد حمل میکنند بر ضارب  
ولا ایضا موصوف الی صفة یعنی اضافت کرده نمی شود موصوف را بسوی صفت یعنی این  
اضافه متعین است اگر گفته شود هذا ممنوع زیرا که فاضل که در مثل جاری غلام الفاضل صفت است و مثل جاری  
غلام الفاضل مضاف الیه است جواب میگویم مراد اینست که اضافت موصوف بسوی صفت  
بالبقاء معنی وصفی متعین است زیرا که مفاد هئیت ترکیب توصیفی بمفاد هئیت ترکیب مضافت مبانیت دارد  
زیرا که مفاد هئیت ترکیب توصیفی القاف شی لشی است و مفاد هئیت ترکیب اضافی نسبت شی بسوی شی  
و گیر است بغیر القاف مذکور فلا یخیر قیام احد هما مقام الآخر و نیز مقصود از صفت ذات نمی باشد بخلاف  
مضاف الیه نیز ذات موصوف همان ذات صفت است بخلاف مضاف الیه و هرگاه ذات موصوف عین ذات  
صفت است و اضافت موصوف بسوی صفت فرض کنیم اضافت شی الی نفسه لازم آید و این وجه منظور  
فیه است زیرا که میان صفت و موصوف نسبت عموم و خصوص من وجه میباشد و این مانع اضافت نیست  
چون خاتم فضا و نیز امتناع اضافت مذکوره ازین جهت است که اگر موصوف مضاف شود بسوی صفت با اتفاق  
معنی وصفی اجتماع شدن لازم آید زیرا که صفت را واجب است که موصوف خود تابع باشد در اعراب مضاف الیه  
را واجب است که مجرور باشد پس لازم می آید که صفت گاهی مجرور و مفعول باشد و گاهی مجرور و منصوب ایقا  
مسجد الجامع معنی المسجد الجامع عند البصر یعنی آنکه نزدیک نجات کوفه جایز است مسجد الجامع معنی المسجد الجامع  
ولا صفة الی موصوفها یعنی همچنین اضافت کرده نمی شود صفت را بسوی موصوف و بالقاء معنی و



بوجود مذکور و نیز وجه دیگر آنست که اگر صفت مایه سبوی موصوف مضاف کنند از دو حال خالی نیست که صفت  
 مقدم بود بر موصوف پس لازم آید تقدم صفت بر موصوف و بهو باطل یا موخر بود بر موصوف پس لازم می آید مختار  
 مضاف از مضاف الیه و هو الی غیر باطل فلا یقال جرد قطیفته بمعنی قطیفته جرد و عند البصر بین زیر که نزدیک شمایه کوفه جا  
 است حبر و قطیفته بمعنی قطیفته حبر و اگر گفته شود جرد انگشت مصرع و کذا حکیه جواب مشکوکم اگر چه درین  
 اختصار بود اما برای عایت غیبی تفسیح کرد و نیز چون امتناع و عدم جواز هر یک بالاستقلال بود و شیبی که توهم بجهت  
 ادا نمود و قوله و مثل مسجد الجامع و جانب الغری و صلوة الاولی و لبقلة الحمقار جواب سوال  
 مقدرست بر قاعده اول یعنی لا نسلم که اضافت موصوف بسبوی صفت جائز نباشد از آنکه مسجد و جانب و صلوة  
 که درین ترکیب طاق اند موصوفات اند و معنای اضافت کرده شده اند بسبوی اوصاف خود یا یعنی جامع و غیر  
 و اولی پس مصرع جواب سید هر که این ترکیب متاویل اند یعنی از ظاهر گردانیده اند یعنی اگر چه سبب  
 ظاهر و باطنی نظر چنان معلوم میشود که درین ترکیب اضافت موصوف بسبوی صفت است و لیکن فی الحقیقت  
 و نفس الامر لیس کذا لک زیرا که مسجد الجامع بمعنی مسجد الوقت الجامع است و این تاویل احتمال و چسبند دارد  
 یکی آنکه لفظ وقت در نظم کلام مقدر باشد و مسجد مضاف بود بسبوی وقت و جامع صفت وقت بود و نه  
 مسجد و برین تقدیر اندفاع اشکال مذکور بدو طریق است اول آنکه جامع مضاف الیه سببی نیست و دوم آنکه  
 جامع صفت مسجد نیست و احتمال دوم آنکه وقت مخذوف است و جامع مشتمل بر وقت یعنی ارضاعات غالباً  
 یعنی عند الاطلاق متبادر از جامع وقت جامع میشود و بدو تشریح چون اسود و اقم و جامع برین تقدیر قائم است  
 مقام وقت پس اندفاع اشکال برین احتمال بیک وجه است و آن آنست که جامع صفت مسجد نیست  
 اگر چه مضاف الیه مسجد است و بهنذا اشکال صعب و سوال لقب و تقریر آنست که اضافت مسجد بسبوی  
 جامع از قبیل اضافت عام بسبوی خاص است و قبس علیه سایر الامثاله فیکون تلك الاضافة کافه طوری  
 و صلوة الاولی و لبقلة الکفره و جانب الغری فلما حجة الی هذا التکلفات الکرکة و صلوة الاولی و لبقلة الحمقار  
 است به صلوة الساعة الاولی و لبقلة الحجة الحمقار و این تاویل نیز دو احتمال دارد یکی آنکه ساعده و حجة در نظم  
 کلام مقدرست پس اندفاع اشکال بدو وجه است و دوم آنکه اولی و حمقار ارضاعات غالباً است و مراد از او  
 ساعت اولی و مراد از حمقار حجة حمقار است و اندفاع اشکال درین وقت بیک وجه است که مافی مسجد  
 الجامع و لبقلة الحمقار ساک حشره را گویند که بهندی به ساک کیول مشهور است و جمعا غیر منصرف بر وزن

حرار و توصیف جهت بحقار ازین جهت است که در مجاری سیول مگذرگاه میروید و جانب غربی متاوست  
 به جانب المکان الغربي دورین تاویل اعتراض قوی است و تقریر ادانیست که این تاویل مخالف مقصود است  
 زیرا که مقصود توصیف جانب غربی است نه توصیف مکان غربی و نیز توصیف مکان غربی ممکن نیست  
 زیرا که کل مکان غربی نمی شود بلکه جانب مکان غربی میباشد جواب گفته اند که درینجا دو مکان اند یکی مکان  
 جزیر دوم و مکان کل و مکانی که صفات الیه جانب است مکان جزیر است و اضافت جانب بسوی او اضافت  
 بیانی است مثل خاتم فخته و مکانی که این مکان را نسبت او جانب و جزیر اعتبار کرده شد کل است الا انه  
 بر روی این جواب ان الجانب يقال لما لي الشئ من الجهات الست الا ان الخبر الواقع في الجوانب الستة و  
 هذا لا يارد اشار قد سره السامی بقوله اللهم الا ان يقال الخ و قوله و مثل جرد قطيفة و اخلاق ثياب  
 جواب سوال مقدس بر قاعده ثانی یعنی لا اسم لکم که صفت را بسوی موصوف صفات نمی کنند زیرا که مثل جرد  
 و اخلاق درین دو ترکیب صفت قطیفه و ثياب است و مع هذا صفات است بسوی موصوف خود و مراد  
 از مثل هر ترکیبی است که اضافت کرده باشند در وصف را بسوی موصوف باعتبار ظاهر پس مع رج جواب  
 سید هر که این دو ترکیب متاویل اند یعنی اگر چه بحسب ظاهر معلوم میشود که صفت را بسوی موصوف اضا  
 کرده اند ولیکن در حقیقت و نفس الامر چنین نیست زیرا که جرد قطیفه را با این طریق تاویل کرده اند که قطیفه  
 را از قطیفه جرد حذف کردند تا اینکه جرد چون اسم غیر صفت شد یعنی از صعب غالبه که هر وقتی که جرد اطلاق میگردد  
 مبادرت نمی کرد و هن مگر بسوی قطیفه جرد و بعد مراد یا م بسبب قلت استعمال در جرد و ابهام پیدا شد پس  
 قصد کردند تخفیف کنسی او را از اجناس زیرا که صلاح بود و قطیفه و غیر قطیفه را مثل خاتم که صلاحیت فخته و غیر فخته  
 دارد و اضافت کردند جرد را بسوی قطیفه از جهت تحصیل تخفیف حیاتیچه اضافت کردند خاتم را بسوی قطیفه از جهت تخفیف  
 که اضافت جرد بسوی قطیفه نه ازین حیثیت است که جرد صفت قطیفه است بلکه ازین جهت است که جرد خبر  
 بهم بود بسوی قطیفه اضافت کردند تا متخفص شود و قس علیه اخلاق ثياب و جرد بمعنی کنه آمده و قطیفه پیر چه  
 بیشتری را گویند و بمعنی مخل نیز آمده و اخلاق جمع خلق است بفتح تخمین یعنی کنه و ثياب جمع ثوب است یعنی بر چه  
 و الايضاف با اسم مماثل یعنی اضافت کرده میشود اسم را که مماثل و مشابه بود للمضاف الیه فی العموم و خصوص  
 بسوی صفات الیه مذکور برابر است که هر دو مترادف بودند و این هم عام است که مترادف در اعیان اجسام بودند  
 کلیت و اسد فلا يقال لیث اسد بالا اضافت زیرا که لیث مشابه است اسد را در عموم و خصوص یعنی

کل بالصدق علیه اللبت یدق علیه الاسد هذا معنی العموم و بلا فلا و هذا معنی الخصوص و لیکن بالفضل و ظهور العلماء  
 مولانا حسن جلایی قدس سره چنین فرموده بدان مثالان للمماثلین فی الخصوص و اما المماثلان فی العموم نحو اکل و الجمیع  
 فلا یقال کل الجمیع و بالجمیع اکل انتهى و مخفی همانند که برین تقدیر و او عالمه و در قوله فی العموم و الخصوص معنی او  
 خواهد بود و تراود عبارت است از اتحاد در مفهوم بالقدر و لفظ و یا مترادف بودند در معانی چون و جلس و  
 منع جلس منع بالاضافه زیرا که جلس مشابه است منع را در عموم و خصوص معنی مذکور و یا مساوی بودند و صدق  
 چون انسان و ناطق فلا یقال انسان ناطق بالاضافه زیرا که انسان مشابهت ناطق را در عموم زیرا که هر سکره انسان  
 صادق می آید ناطق هم صادق می آید و نیز مشابه است در خصوص زیرا که بر هر جنسی که انسان صادق نمی آید  
 ناطق هم صادق نمی آید و تساوی عبارت است از اتحاد در مصادق علیه باتحالف در مفهوم و مفهوم انسان  
 حیوان ناطق است و مفهوم ناطق در ریاضه معقولات اگر گفته شود معر ج چرا مثل تساوی نیاورد  
 جواب میگویم از جهت کثرت شهرت انشله تراود و قلت و ذلت انشله تساوی و التثیل بالمشهور او  
 لتفصح المراد اگر گفته نشود چرا جایز نیست اضافت اسمی که بمضاف الیه مشابه بود در عموم و خصوص جواب  
 میگویم لعدم الفائدة یعنی از جهت آنکه این اضافت مفید نیست از آنکه افاده اضافت منحصرست در معرفت با  
 تخصیص و تعریف شیئی و تفحص بوسیله شیئی لذلک صریح البطلان است پس قوله لعدم الفائدة این معنی دارد که لعدم فائده الاثارة  
 و نیز اضافت مذکوره جایز نیست از جهت آنکه فائده در ذکر مضاف الیه نمی شود زیرا که اسد در مثل ایت لیث  
 اسد فائده نمیدهد مگر چیزی را که مفید است او را لیث و برین تقدیر قوله لعدم الفائدة این معنی دارد که لعدم  
 فائده المضاف الیه ای فی ذکره پس برین دو توجیه الف لام بر قوله الفائدة عوض من مضاف الیه محذوفست و فرقی است  
 که بر توجیه اول مضاف الیه او که محذوف است اضافت است و توجیه دوم مضاف الیه قائل و قوله لعدم الفائدة  
 بخلاف کل الدراهم و عین الشیء متعلق است بقوله لعدم الفائدة یعنی اضافت کرده نمی شود اسم ماثل را از  
 جهت عدم فائده بخلاف کل الدراهم و عین الشیء یعنی بخلاف اضافت عام بسوی خاص که مفیدست جایزست که متعلق  
 یا مثله یعنی الاسم الماثل کلین است بخلاف کل و درهم و عین الشیء که مضاف درین دو مثال ماثل نیست مضاف الیه عموم  
 و خصوص فانه تخصیص به یعنی بر سبب مضاف دین و دو مثال مذکور خاص میشود بسبب مضاف الیه  
 یعنی بسبب اضافت آن مضاف بسوی آن مضاف الیه پس گویا که قوله بخلاف کل الدراهم و عین الشیء  
 فرغ توهم است و دو قسم انیت که کلمه کل در مثل کل الدراهم مشابه است مضاف الیه را در عموم و

و خصوص زیر که مراد از کل همان در اسم است و همچنین عین در عین الشی مشابه است مضاف الیه را در عموم  
و خصوص زیر که مراد از عین همان شی است و تقریر دفع و هم اندک و اینست که مضاف درین دو ترکیب  
مذکور خاص شده است بسبب مضاف الیه پس مشابه شده است مضاف الیه را در عموم و خصوص بعد  
اضافه و این مشابهت مانع اضافت نیست از آنکه مانع اضافت آن مشابهت در عموم و خصوص است  
که قبل اضافت باشد و کل قبل اضافت عام بود از آنکه صادق می یابد در اسم و غیر در اسم و بعد اضافت بر عموم  
باقی مانده است برابر است که اضافت او سفید تعریف باشد چون کل در اسم از آنکه مضاف الیه معروض است  
یا مفید تخصیص بود و چون کل رجل مانع لام بر الشی اگر برای عدم است که نیست بسوی شی عین چون زیر  
و عمر پس عین الشی بمنزله عین نیست و درین وقت اعمیه عین از شی ظاهر است زیرا که عین قبل اضافت  
شامل است برید و غیر زیر اگر چه بعد اضافت مختص بهمان معهود است و اگر لام برای جنس متعلق درین وقت  
در اعمت عین از شی اشکال است اگر گویند که شی شامل است بموجود خارجی و غیر موجود خارجی لما که محسوب  
اللفظ فان الشی فی اللغة مایع ان لخبیره سوارکان موجود فی الخارج او معدوم پس درین وقت عین از شی  
عام نیست مگر آنکه گوئیم مراد از شی که معرفت بلام جنس است فقط ماهیت است و عین صادق می آید بر همیشه  
و سر و افراد و نیز اگر شی را خاص بموجود خارجی گویند که ما هو عند العلماء فلا خلاف ان العین اعم من الشی  
لنحو عین اللاشی و نفس الاشی و اگر الف لام برای استغراق بود پس اعمت عین از شی باین طریق است  
که مراد از شی درین وقت جمیع افرادند و عین صادق می آید بر افراد شی و ماهیت شی فافهم و احفظ  
فانه من مزالق الاقدام و قوله و قوله سعید کز و نحوه جواب سوال مقدست و تقریر سوال نیست  
الا نسلم که اضافت کرده نشود و اسلم که مائل بود بمضاف الیه که سعید در مثل سعید کز مائل است بمضاف  
در عموم و خصوص از آنکه هر دو اسم شخص واحدند فما یصدق علیه سعید یصدق علیه کز و بالا خلا و معدوم  
مضاف کرده شده است و مراد از نحو سعید کز ترکیبی است که مضاف کرده باشند در دو اسم شخصی بسوی  
لقب او پس مصرح جواب میدهد بقوله متاول و طریق تاویل نیست که احدی را حمل میکنند بر معنی یا  
مدلول یا اسمی دیگر را بر لفظ یا دال یا اسم پس عین عین سعید کز بمعنی جانی مدلول غلظت است مثلاً پس در حقیقت  
اضافه شی بسوی غیر است لان المدلول غیر الدال نامضاف است و مساوی بسوی آخر اگر گفته شود جبر از اول  
دال و از ثانی مدلول نمی گیرند جواب میگوئیم از جهت عدم استقامت معنی زیرا که معنی جانی سعید کز

درین وقت جانی دال بدل دلول خواهد بود نسبت محلی بسوی دال میچ نیست کما لا یخفی اگر گفته شود چراغی گویند که سیم  
**جواب** میگویم مقصود از اضافت سیم که اسم بسوی کز که لقب است توضیح سعید است و لقب از اسم اغلب  
 اشیاء میباشد و ظاهراً است که وضوح مضامین یافته توضیح مضامین میکند یعنی مضامین بسبب اضافت الیه واضح  
 میشود و چون مقصود از اضافت مذکور توضیح بود پس سعید را بسوی کز مضامین کردند که کز را بسوی سعید و لقب  
 قسمی است از اقسام علم که مفید معنی مدح یا ذم بود کما سیحی فی بحث العلم الشا الله تعالی و کز نفیم کاف عربی  
 و سکون را در جمله معرب خرجی است و هرگاه سعید فربه و طعم بود مثل خرجی ازین جهت بکسر لقب شد و فربه  
 دلول و سیمی نیست که دلول اطلاق کرده میشود بر معنی مطابقی و تفهیمی و التزامی بخلاف سیمی که اطلاق کرده نمی شود  
 مگر بر معنی فال فرق بینما بالعموم و الخصوص و اذا اضعیف الاسم الصحيح او الملمح به بینی و قنکد انانیت  
 کرده شود اسم صحیح بالمعنی الصحیح را و میچ نزدیک نجات است که در آخر کلمه او حرف علت باشد بر اینست که نیز  
 کلمه و فاکلمه او از حرف علت سلامت بود یانی پس صحیح عند النجاة مخالفت است بصحیح که نزدیک صریفون است  
 و وجه اتفاق نجات بر اصطلاح جدید نیست که نظر نجات مقصود است در اعراب و آن در آخر کلمه میباشد پس  
 صحت و عدم صحت آخر کلمه نزدیک ایشان معتبرست بخلاف صریفون که ایشان را بحث از ما و لفظ است  
 یعنی فاعلین و لام و ملحق بصحیح است که در آخر او حرف علت باشد و ما قبل او ساکن چون دلو و طبی و وجه الحاق  
 این اسم بصحیح نیست که چنانچه صحیح قبول میکند حرکات ثلث را همچنین اسم مذکور قابل حرکات ثلث میباشد از آنکه  
 حرکت بر حرف علت بعد سکون ثقیل نیست از جهت آنکه سکون ما قبل فزاحم و معارض ثقل حرکت میباشد  
 پس حرکت بر و دشوار نمی باشد کما فی الصحیح و نیز حرف علت که بعد سکون واقع میشود حکم او حکم آن حرف علت  
 که بعد سکوت واقع شود و از آنکه صدور هر یک بعد استراحت لسان است یعنی چنانچه اگر حرف علت را بعد سکوت  
 تلفظ کنی حرکت بر و ثقیل نمی باشد از آنکه در اول کلام شکم را قوه تکلم و جبران نفس است و ثقلی نفس نیست  
 چون و عدد و جل همچنین حرف عتی را که بعد سکون تلفظ کنی حرکت بر او ثقیل نخواهد بود چون دلو و طبی از آنکه این  
 هم بعد استراحت لسان متلفظ خواهد بود و قوله الی یارب المستکلم است بقوله مفید و قوله کسر آخره جبراً  
 اذا است اگر گفته شود چراغی وقت کسر میدهند آخر اسم مذکور را جواب میگویم از جهت مناسبت با مثل ثوب  
 و داری و دلوئی طبی اگر گفته شود واجب بود که آخرها بگویند یعنی مثنی تاراج شود بسوی اسم صحیح و ملحق جواب  
 میگویم معطوف و معطوف علیه باو حکم واحد دارد از آنکه او بری اصل الامرین کلام غیره قوله والیار مفتوحة او

ساکتة جملة عالیة است اگر گفته شود ازین دو امر کدام اصل است جواب میگویم در اصالت اختلاف است  
لیکن صحیح نیست که فتح اصل است و افضل المدققین بلاعضام الدین قدس سره فرموده در فی تقدیم فتوح  
اشعار با اختیاران الاصل الفتح لیکن قوله وفتحی لساکنین ظاهر فی السکون هو الاصل قهراً اگر گفته شود پس  
فتح اصل است جواب میگویم هر کلمه که بر حرف واحد بود اصل و روانیست که حرکتی نبوی بود اگر گفته شود  
چرا بر حرف کت اصل است و کلمه که بر حرف واحد بود جواب میگویم از آنکه لازم نیاید ابتدا سکون حقیقت  
یا حکماً اما حقیقت چنانچه در کاف تشبیه و ادغام و یاء جاره و غیر آن و اما حکماً چنانچه در کاف نمیرد اگر متکثر  
یا متکلم در غلامی و دولی از آنکه کاف ضمیر و یا متکلم از جهت استقلال خود در حکم ابتداست بی ثبات شد  
که فتح در اصل است و سکون غیر اصل و عارض است بضرر تخفیف و فاد قوله فان کان آخره  
الفاء برای تفسیر اجمالی است که از کلام سابق مفهوم میشود یعنی ان لم یکن صحیحاً و لا ملحقاً به فان کان آه و  
مراد از الف هرف است یعنی برای تشبیه بود یا بی و قوله تثبیت چیزی است چون خصای و در جا  
اگر گفته شود جراثبات میدارند الف را و یا بدل نمی کنند جواب میگویم موجب ابدال اجتماع و ادویاست و هر  
هنا مع دو م زیرا که در اینجا اجتماع یا و الف است و اثبات الف بغت فقیه است و علی اکثر النحاة کما یل علیه قوله  
و نهیل قلبها بغیر التثنية یا یعنی نهیل که قبیده است در عرب بدل میکنند الف مذکور را به یا و ان مالیکه  
ان الف برای تشبیه بود اگر گفته شود چون موجب قلب مع دو م است پس الف را یا بدل میکنند جواب  
میگویم بدانکه چون کسر اقبل یا برای تناسب در صحیح و ملحق به لازم دیدند و حرف مد را از حسن حرکت عتقاد  
نمودند و هم ازین جهت الف را که قبل یا بود مثل فتح قبل یا گردانیدند پس بدل میکنند الف مذکور را یا تا مثل کسر  
باشد قبل یا یعنی لا بدان یکنون الکسر قبل الیاء و ان لم یکن فلا اقل من ان یکنون قبلها ما یقوم مقام  
الکسر فانهم ولا تغفل اگر گفته شود چرا بدل نمی کنند نهیل الف تشبیه را یا جواب میگویم تا  
ملتبس نشود تشبیه مرفوع به تشبیه منصوب و مجوز چنانچه اگر در غلامی که در اصل غلامان بود الف را یا بدل  
گفتند غلامی خواهد شد یا یا مشدده مفتوحه پس معلوم نمیشود که غلامی مرفوع است یا منصوب یا مجوز زیرا که غلام  
رفع که الف بود منقلب شد یا اگر گفته شود لا نسلم که التباس لازم می آید زیرا که عامل رافع قرینه خواهد بود  
بر تشبیه مرفوع و کذا عامل ناصب و بار جواب میگویم ابدال مذکور و قیتکه مفعول محذوف بود موجب  
التباس است مثل ضرب غلامی و باقی صور را بر این صورت حمل کردند اگر گفته شود هر گاه لزوم التباس مانع ابدال

زودیک نهیل پس واجب است که او جمع را و مسلمون وقت اضافت او بسوی یا یشکلم بدل گفته و حال آنکه بدل میکنند فلون لزوم التباس مانع من الابدال فی مکان دون مکان تخکم محض جواب میگویم میان هر دو فرق واضح است زیرا که قلب الف یا نزدیک هستند لیا جاز است واجب نیست از لکنه اصل در الف مد م قلب است قبل یا برای خفت الف کما هو فی اللغة المشهورة پس ابدال الف بیا نزدیک نهیل با علت موجب نیست بلکه یا مستحسانی است لهذا تجویز نمی کنند قلب الف تنقیه را بیا که موجب التباس ممنوع بالاتفاق است بخلاف قلب واو و مسلمون که بسبب علت موجب است نزدیک جمهور و ترک امر لازم بود لزوم التباس در بعضی مواضع جاز نیست و فیه مافیه وان کان یا ا و عمت یعنی اگر احسن اسمی که مضاف بود بسوی یا یشکلم یا بود بر است که برای تنقیه بود یا جمع یا غیر این ادغام کرده می شود آنرا در یا یشکلم از جهت اجتماع مثلین چون مسلمی بفتح میم در تنقیه و کسر سیم در جمع و قاضی در غیر متنی و مجمع اگر گفته شود یا در قاضی محذوف بود چرا باز آمد جواب میگویم سبب سقوط تنوین باضافت اگر گفته شود ادغام یا در جایی است که هر دو در یک کلمه بودند و یا یشکلم کلمه علامه است جواب میگویم اجتماع مثلین در کلمه واحد حقیقه بود یا کما موجب ادغام است و در مثل مسلمی در کلمه واحد علمی است ازان که مضاف مضاف الیه را بسبب شدت التقال کلمه واحد میمانند و معذات مضاف الیه در ما نحن فیه ضمیر متصل است که بدون اعتبار اضافت کما الخبر میباش تا تری الی ضربت و ضربنا حتی یحصل اک ال سکون من حرکت السوال بفضل الله المتعال وان کان واو یعنی اگر آخر اسمی که مضاف بود بسوی یا یشکلم وادسان بود قلبیت یا را و ا و عمت بدل کرده میشود آن واو را بیا و ادغام کرده میشود آنرا در یا یشکلم چون مسلمی که در اصل مسلمون بود و قتی که مضاف کردند بسوی یا یشکلم نون ساقط شد بعد و او را بیا بدل کردند و یا را ادغام کردند و ضمیر را بکسر بدل نمودند مسلمی شد اگر گفته شود چرا و او را بیا بدل نمیکند جواب میگویم ضابطه نیست که چون واو یا جمع شود و اول ایشان ساکن بود واجب ابدال واو بیا و ادغام یا در یا اگر گفته شود چرا ضمیر را بکسر بدل میکنند جواب میگویم تا یا بر حال خود ماند و بود و منقلب نشود زیرا که ابدال یا را ساکنه بود و وقتیکه ما قبل او ضمه بود واجب است مثل یوسر و یوقن که در اصل یوسر و یوقن بود و اگر ما قبل او مفتوح بود بر فتح نگه دارند تا آنکه خفیف است لکن تقوی مسلمی نه مسلمین که انبی است و مصطفی در مصطفون که جمع است و تحت الیا یعنی فتح داده میشود یا یشکلم را

درین صورت ثلث یعنی مصای و بی الفتح مسلمی البکر للکساکنمین یعنی تا که لازم نیاید اتفاقا یکسان کنین اگر حرکت ندهند و اختیار فتح از حرکات ثلث برای خفت و امانت است کما مر فی القاموس که در او آخر اسما رسته حروف ثلث در احوال ثلث میباشد و قبکه مضاف شوند بسوی غیر یاء متکلم کما مر فی اول الکتاب و لیکن چون مضاف شوند بسوی یاء متکلم پس میاید که احوال این اسما مثل دیگر اسما معتله بود که مضاف میشوند بسوی یاء متکلم و لیکن احوال این اسما در وقت اضافت بسوی یاء متکلم منافیست با احوال دیگر اسما معتله که مضاف میشوند بسوی یاء متکلم ازین جهت شروع کردو مصرح در بیان احوال اسما رسته و قبکه مضاف شوند بسوی یاء متکلم پس گفت و اما الاسما رسته و ازین تقریر معلوم میشود که قوالا لا اسما رسته اه نمیرسد است

است از قوله فان کان آخره ألفا ثبت والکان یاء و غنمت والکان واو قلبت یاء و غنمت فاحی و ابی یعنی پس در اخ و اب که اسما رسته است وقت اضافت آن بسوی یاء متکلم اخ و ابی گفته میشود یا مخففه بغیر رد محذوف چنانچه درید و دوم که از اسما محذوفه الاجاز اند و محذوف وقت اضافت بسوی یاء متکلم نیامده و از بیان حاصل مرام تقدیر کلام و ترکیب آن برزدی الافهام روشن بود است یا پس کنیم پس مافا از این پس است بدو ترک دو کرد و هر کس است اگر گفته شود چرا محذوف را رد میکنند چنانچه رد میکنند در قاضی و ارمی بتشدید یا بر تخانیه جواب میگویم رد محذوف وقت اضافت اخ و اب بسوی غیر یاء متکلم بغرض اعراب بحدوث بود وقتی که مضاف بود بسوی یاء متکلم اعراب بحدوث نمیشود بلکه اعراب تقدیر است حاجت نیست بسوی رد محذوف بلکه محذوف درین وقت نسیا میباشد باید دانست که

نسیا در قولهم نسیا نسیا مفعول مطلق فعل محذوف است یعنی نسبت نسیا نسیا و این کنایه است بکمال نسیا و فراموشی اگر گفته شود چرا مقدم کردو مصرح اخ را برابر جواب میگویم بحجت نسیا کلام رب لانام زیر که مقدم کرده است اخ را برابر فی قوله یوم یفر المرء من اخیه و امه و ابیه جواب و دوم بتقدیم اخ را برابر اشاره کرده است بسوی کثرت اضافت اخ بسوی یاء متکلم از اضافت اب و اجاز المبر و اخی و ابی یعنی ابو العباس مبر دلام محذوف را در اخ و اب وقت اضافت بسوی یاء متکلم رد میکنند پس اخ و ابی میگوید رد و او محذوفه و ابدال او بیا و ادغام یا در یا و تمسک او در رد محذوف قول شاعر است قد احلک ذو المجاز و قداری و ابی مالک ذو المجاز بداری یعنی قضا را فرود آورد و ترادف موضع ذو المجاز و تحقیق میدانم و قسم میخورم و بدید خود که ذو المجاز را تو نیست یعنی ذو المجاز



لایق بودن نویسنده و المجاز نام بازاری است که در منی واقع است و خطاب در هر دو مطرع برای نشو  
است و الی تشدید یا بمقسم بهست پیش عود و محذوفه را و کرده و یا بدل نموده ادغام کرده است و سب  
اخ را یارب حمل میکند از جهت تقارب در لفظ و معنی اما در لفظ از آنکه چنانچه در اب حرف اول همزه است و آخر  
در او همچنین است و رخ که در اصل اخ بود و اما در معنی از آنکه چنانکه تقابل بقیاس نقل الفیت همچنین تقابل رخ  
قیاس تقابل رخ و دیگر است که ما هو شان مافیه التضایف و معراج ازین تمسک باین طریق جواب داده که در دو  
ابی بر دو محذوف درین شعر بر خلاف قیاس است برای ضرورت شعر فلا یقاس علیه سته الکلام و منسند  
است لال شعر مذکور ضعیف است از آنکه شعر مذکور دلیل قطعی بر مدعی میبرد نیست زیرا که ابی که درین شعر واقع است  
جایز است که جمع آب باشد در اصل امین بود معرب با عراب بحر ف چون سلیس در حالت جبر بعد سقوط وزن  
لب ایضاقت بسوی یار متکلم یار دریا اعام کردند ابی تشدید یا باشد اگر گفته شود لا نسلم که جمع آب امین  
آید زیرا که جمع با و او وزن و یا یا و وزن و مختص با اعلام عقل است و صفات عقل است چون یه و ان و زیدین  
و مسلمون سلیس آب نه از اعلام عقل است و نه از صفات ایشان پس چگونه جمع آب امین آید پس  
مذکور دلیل قطعی بر مدعی میبرد است جواب میگویم اب جاری مجازی اسلام عقل است و نیز جمع او بیالون در  
شعر آمده است فلما تبین امواتنا مکین و قد بینا بالانبیاء و الف و انبیاء الف اشباع است  
یعنی هرگاه که او از میان را دانستند گریستند و بدان خود را فدای ما یان نمود یعنی گفتند که یدران با فدی شما  
با نقول حمی و هنی بغیر محذوف یعنی چون اضافت کرده شود حم و هنی بسوی یار متکلم محذوف را میگویند  
اگر گفته شود جراحه اگر در معراج حمی و هنی از احمی دانی با وجود یک مبر و در هنی و هنی نیز در محذوف جایز  
میدارد جواب میگویم تخویر مبر در محذوف را در حمی و هنی بردایت مشهوره ثابت نشد و غیرت اعتبار  
ندارد اگر گفته شود چرا عطف نکرد معراج حمی و هنی را بر احمی دانی وجه فائده است در لفظ نقول جواب  
میگویم تا دم نشود که حم و هنی بسوی ذات مصر منسوب و هو غیر مناسب که الاخی علی منج امتیاز  
بدین المتاسب و غیر المتاسب اگر گفته شود چنانچه نسبت حم و هنی بسوی ذات خود مناسب نیست همچنین  
نسبت او بسوی مخاطب غیر مناسب است جواب میگویم نقول صیغه خطاب نیست بلکه صیغه جبر  
مونس غایب است و لا یخفی علی المصنف ان المملو قال و یقال حمی و هنی لکان اولی و یقال  
یعنی گفته میشود در ضم وقت اضافت آن بسوی یار متکلم فی برد و او محذوف و قلب آن

بیا و او غام یا دریافنی الا کثرت یعنی در اکثر استقامات بدانکه فهم در اصل فوه بود از انکه جمع تکثیر او که محک الفاظه  
است افواه می آید تا بهیروز اذیت گردند از انکه از بهیروز حرف خفیف است و او حرف ثقیل و جمع میان ثقیل  
و ضعیف مکرره است بعده و او را بمیم بدل گردند بمنا سبت قرب منج از انکه اگر او را بمیم بدل نکنند و او را  
جهت تحرک و افتتاح با قبل الف بدل خواهد شد و بسبب التقارر سالکین خواهد افتاد پس لازم می آید بقار  
اسم معرب بر حرف واحد و بهو حرام بالا جماع پس کسی که نظر میکند بسوی آنکه ابدال و او بمیم برای ضرورت  
مذکوره بود و آن ضرورت وقت اضافت او بسوی یا متکلم معدوم است و او مخذوف را وقت اضافت  
رد میکند و او را بیا بدل کرده یا را دریا و غام میکند و فی ثبته پیدا میخواند شخصی که نظر میکند  
بسوی آنکه قیاس بین اسما نیست که لاحق کرده شود یا به متکلم را باین اسما بر حالی که قبل اضافت میکند  
و حال فوه قبل اضافت فهم بود پس بین را یا به متکلم لاحق میکند و فهمی میگوید و لیکن این در بعضی استقامات  
است و در بعضی تشبیه چنین عبارت متن بنظر آمده که وفی و بهو پس لفصح زیر که قلب و او در حال افراد  
برای ضرورت مذکوره بود و لازم و ضرورت وقت الاستقامه و او اقطعت یعنی وقتیکه قطع کرده شود  
اسما خمسة مذکوره را از اضافت قبل اخ و اب و حم و هن و فهم یعنی سجدت لام و گردانیدن  
اعراب بر عین کلمه یا بر چیزیکه مبدل از عین کلمه است چون سیم در فهم و باید دانست که اخ و اب و حم  
و هن در اصل خود بودند و بهو بود و او از جهت تحرک و افتتاح با قبل الف شد و بسبب التقارر سالکین  
بنفاد و فهم در اصل فوه و در قبله انفا و باید دانست که فاد فهم بحركات ثلث آمده و فتح الفاء افصح  
منها یعنی فتح فاد فهم افصح است از ضم فا و کسفا اگر گفته شود که ام چیز قشریه است برین که مراد از فا  
در قوله در مثل فتح الفاء فار فهم است چرا مراد از و فا کلمه نبود تا شامل شود بقار اسما خمسة مذکوره جواب  
میگویم قوله در فتح الفاء افصح منها دلالت میکند بر جواز حرکات ثلث و این در اسامی فهم نیست پس عدم  
حرکات ثلث در اسامی فهم قرینه است بر این که مراد از فا فار فهم است نه فا کلمه و نیز قول مذکور سلطان  
است و مطلق منصرف میشود بسوی فرد کامل و کامل افراد قوله و لکن فتح الفاء است که در وفا بود و پس  
بذا الالف فافهم و جار حم مثل ید در عدم رد مخذوف و جبران اعراب بحركات ثلث در احوال ثلث معین  
کلمه فیقال بذا حم و لایت حم و مررت بحم و بذا حمک و رایت حمک و مررت بحمک و خب یعنی  
آمده است حم مثل جئت که موزا لام است یعنی در آخر حم بهره می آرند و موزا لام میگردانند مثل خب

پس چنانچه خب معرب میشود بحركات ثلث در احوال ثلث همچنین حم را معرب میگویند و مثل نهادن حم در ابیت حماد  
مررت بحمار و نهادن حوک در ابیت حمک و مررت بحمارک و و لو یعنی آمده است حم مثل ملود در بودن و امر حمر  
کلمه و جریان اعراب بحركات ثلث در احوال ثلث مثل نهادن و و رایت حموا و مررت بحمو نهادن حوک و رایت حموک  
و مررت بحموک و عصا یعنی آمده است حم مثل عصا در بودن الف مقصوره و آخر کلمه حذف آن بالتقاء  
ساکنین و گردانیدن اعراب تقدیری مثل نهادن و رایت حماد و مررت بحماد نهادن حاک و رایت حماک و مرکب  
بحماک و قوله مطلقا صفت مفعول مطلق محذوف است یعنی مجبیا مطلقا یعنی مقید نیست بحال افراد یا انشاء  
یعنی حم مثل اسماء مذکوره است در حال اضافت و عدم اضافت بدلیل استقرار احتمال و لهذا در تمثیل بدو طریق  
مثال آورده شد و جابرین مثل ید در عدم رد محذوف و اعراب بحركات ثلث در احوال ثلث مطلقا  
یعنی این مجبئ مقید نیست بحال انشاء یا افراد بحکم استقرار مثل نهادن و رایت حماد و مررت بحمد  
نهادن مک و رایت هتک و مررت هتک و ذولا ایضا و الی مضمیر یعنی ذو که از اسماء است  
مضاف کرده نمی شود و بسوی ضمیر اگر گفته شود چرا اضافت او بسوی ضمیر جائز نیست جواب میگویم  
کلمه ذو را وسیله وضع کرده اند بسوی توصیف موصوفات با اسماء اجناس پس اگر مضاف کنند بسوی ضمیر  
خلاف وضع لازم آید و هو منوع و حاصل نیست که اگر خواهند که شخصی را باسم بنس چون فرس مثلاً وصف  
کنند ممکن نخواهد بود و مگر آنکه ذو را بسوی فرس مضاف کنند و گویند جابر فی جمل فرس و لا یجوز ان یقال  
جابر فی جمل فرس پس کلمه ذو هم وسیله است یعنی مایه توصل الی المقصود و نیز وصله است فی الصحاح کل  
شیء یصل لشیء فابینهما وصله و التامیم و صل انتهی اگر گفته شود لا انسلم که کلمه ذو مضاف نمی شود بسوی  
ضمیر زیرا که درین شعر بسوی ضمیر مضاف شده است ۵ انما یعرف ذالفضل بن الناس ذو زده  
یعنی اصحاب فضل و کمال را نمی شناسند مگر اصحاب فضل و کمال جواب میگویم اضافت آن بسوی ضمیر  
قلیل و نادر است و نیز در شعر محض برای ضرورت واقع است و الضرورات مع التخطرات اگر گفته شود ذو و  
ذو و لا ایضا و الی مضمیر موهم آنست که اضافت ذو بسوی دیگر معارف جائز باشد و لیس که کلمه الذل  
المذکور فلو قال و ذو لا ایضا و الی غیر اسم الجنس لکان اسلم و مثل جواب میگویم سلم است لکن چون  
معرب برای هر یک از اسماء است سواي ذو کلمی خاص بیان کرده است که وقت اضافت او بسوی  
یا به تنگم عارض میشود مثل رد محذوف و عدم رد محذوف و سایر احکام مذکوره ازین جهت قصد کرد

ای برای ندو که از اسم است نیز ملکی خاص بیان کرده شود وقت اضافت اوسوی یا مشکلم تا بیان  
 احکام اسم است بر و نیزه و طریقه اند بود پس برای تحصیل این مقصود چنین عبارت اختیار فرمودند که گفته  
 مصرع ازین عبارت جواز اضافت اوسوی باقی معارف است و زوال این جمیع بلا غلطه دلیل حاصل  
 میشود که لا ینفی اگر گفته شود که مصنف در و لا ایضا الی غیر اسم الجنس ملکیت نیز مقصود مذکور حال  
 می شد جواب میگویم غرض مصرع بیان مقصود مذکور است بمطابقت و صراحت و مقصود مذکور باین  
 طریق ازین عبارت حاصل نمی شود زیرا که اضافت الی غیر اسم الجنس عام است شامل است باضافت الی  
 یا مشکلم و نفی عام مستلزم نفی خاص است اگر گفته شود مقصود مذکور از قوله و لا ایضا الی مضمر سیر  
 حاصل نمی شود مطابقه زیرا که اضافت الی المضمر عام است از اضافت الی یا مشکلم و نفی عام مستلزم  
 می باشد نفی خاص را که اعتراض میجویم مقصود مصرع این بود که بیان کند اکتناع اضافت  
 و غیر اوسوی غیر اسم جنس از آنکه بحث از اضافت میانند پس عارض شد مصرع را نظر شوق مقصود آخر یعنی  
 بیان ملکی خاص برای ذوق اضافت اوسوی یا مشکلم فاضطرر بمصرع فی اوامر المقصودین فاختار  
 عبارة لما قرینه بها فافهم و اخف فانها من قاضرات الطرف لم یطعمهن النش قبلهم و لا ما بان فبای الی  
 رکما تذبان و لا یقطع و منقطع نمی شود و از اضافت زیرا که اضافت اوسوی اسم جنس لازم است از آنکه  
 او را وصله وضع کرده اند اوسوی وصف اسم را جناس و حصول این معنی مقصود نیست مگر باضافت اوسوی  
 اسم جنس بر گاه که فارغ شد مصرع از بیان آن اسم معرب که اعراب او با لا صالیه است شروع کرد و در بیان  
 معرب که اعراب او بتبعیه است پس گفت التوالیع بدانکه توابع جمع تابع است اگر گفته شود توابع بر وزن  
 فاعل است و فاعل جمع فاعلت است نه فاعل چنانچه طوالب جمع طالبت است نه طالب جواب  
 میگویم جمع تابع صفت مذکر لا یعقل است و صفت مذکر لا یعقل را بر فاعل جمع کرده میشود که التوالیع جمع الراء  
 جواب و و هم تابع منقول است از وصفیت اوسوی اسمیت و جمع فاعل اسمی بر وزن فاعل می آید چون کمال  
 که اسم است جمع او کمال می آید و کمال ملین الکتفین و کمال معنی البطی فارسی لا عربی لانه مال صاحب النصاب  
 بطی کمال و من دایه تعبیر العربی بالفارسی فلا تفعل اگر گفته شود لا نسلم که منقول بود از وصفیت اوسوی اسمیت  
 چرا نباشد که صفت بود و جواب میگویم مراد از تابع درین مقام معنی وصفی نیست بلکه مراد کل ثان اعراب  
 نسابقه من جهت واحد است جواب و و هم اگر معنی وصفی مراد بود توابع جمع تابع خواهد بود و اسم تابع

میباشد تا بعد از این بیان توابع اسم مذکور نخواهد بود بل موقوف است تا بعد از بیان مرید است در بیان  
 تمام ادب هرگز میآورد در میان ناقصان عقل و دین اندلین زمان پس مریدشان لیل الخلق ان و مقصود و یا  
 توابع اسم است و نیز درین وقت کل ثانی صحیح نیست بلکه واجب کل ثانی است زیرا که کلمه کل را با بی  
 افراد است و جز توابع در حقیقت قوله ثان است و چون خبر شتقی بود مطابقت لازم است کما مرید است  
 قوله لفظ و مخفی نماید که مراد از تابع که بعد از دست تابع مرفوعات و منصوبات و مجزوات است که هر یک از اقسام  
 اسم است نه مطلق تابع پس دارد و بنیاد اعتراف باین طریق که صد تابع که کل ثانی آه است جان نیست از آنکه تابع  
 از وی انان ضربه ضرب بزرگ واقع است از آنکه اول را خط از اعراب نیست تا ثانی تسلیم با عراب  
 سابق باشد بخلاف ضرب ثانی در ضرب ضرب که صد تابع بر دساق می آید از آنکه ضرب اول از آنجهت که جمله  
 خبر ابتدا است مرفوع است پس ضرب ثانی تسلیم با عراب اول اگر چه بعد ملاحظه آنکه مراد از خود تابع اسم است از مذکور  
 تابع است فافهم کل ثانی یعنی تابع هر اسم است که ثانی بود اگر گفته شود خلیج میشود از فعل آن تابع که ثانی  
 یا تابع بود و بکنایه مثل جابری زید الفاضل الکاتب الکریم الجواد جواب میگویم مراد از ثانی هر اسم است که متاخر  
 بود از سابق خواه در تلفظ و در مرتبه ثانی بود یا ثالث یا رابع و بکنایه ظاهر است که نسبت بنظر موصوف متاخر  
 و در تلفظ در هر مکانی که باشد جواب و در مرتبه ثانی بر معنی خود است لیکن مراد از آن اسم است که در مرتبه  
 ثانی بود بنظر فتوح نه آنکه ثانی بود در ذکر بر است که در ذکر ثانی بود یا رابع و بکنایه بسوی همین در جواب  
 اشاره کرده اند حضرت قدس سره السامی بقوله ای متاخر متی لو حفظ مع سابقه کان فی المرتبه الثانیه  
 منه انتهی یعنی بسوی جواب اول اشاره کرده اند بقوله ای متاخر و بسوی جواب ثانی بقوله متی لو حفظ  
 الخ اگر گفته شود خلیج میشود از قوله کل ثانی آن تابع که بر متبوع خود مقدم بود مثل علیک و رحمه الله السلام  
 یعنی علیک السلام جواب میگویم چون مراد از ثانی آن اسم است که متاخر بود بحسب رتب باین نظر  
 متبوع در مرتبه ثانی باشد تابع مذکور تابع نمی شود زیرا که رحمه الله درین مثال اگر چه بحسب فکرمقدم است اما  
 بحسب تبه متاخر است و بنظر متبوع خود در مرتبه ثانی است کما لا یخفی و بفضل المذنبین حضرت مولانا  
 عصام الدین قدس سره فرموده و نحن نقول المراد الثانی فی اعراب سابقه و الباء الظرفیه فی شاول الثانی  
 و الراجع فی ذکر ان کلامها ثانی فی الاعراب انتهی و تحقیق کلمه کل محقریب بیان کرده میشود انشا الله  
 تعالی و باید دانست که قوله کل ثانی جنس است شامل است بتابع و غیر تابع چون فاعل خبر

مبتدا و خبر کان و ان مفعول ثانى باب نكسنت و اعطيت و قوله باعراب سابقه فصل است خارج  
 شد از فاعل و خبر کان ان مگر خبر مبتدا و مفعول ثانى باب نكسنت و اعطيت و قوله باعراب سابقه طرف  
 مستقر است متعلق است بتلبس و صفت قوله كل ثانى است يعنى تابع هر اسم است كه در مرتبه ثانى بود و تلبس  
 باشد اعراب اسمى را كه بر و سابق است اگر گفته شود اعراب عرض است و قيام عرض واحد بدو مضموع متعق  
 است پس محكم كه اعراب واحد مشخص قائم شود و مضموع و تابع جواب ميگويم مراد از اعراب سابق جنس  
 اعراب سابق است نه اعراب سابق بعينه و تخفصه فلا يلزم المحذور المذكور و قوله من جهة واحدة  
 حال است يعنى حال كون كما الاعراب اين ناسا من علت و سبب واحد چنانچه عالم در مثل جار بنى زيرد العالم  
 تابع است از آنكه متاخر است از متبوع خود و تلبس است بجنس اعراب سابق خود كه آن رفع است و رفع هر و  
 از زيرد و عالم ناشى است از حيث واحد كه آن فاعليت زيرد عالم است زير كه نسبت محكي در قصد متكم بسو  
 زيرد مطلق نيست يعنى عالم بود يا نبود بلكه بسوى زيرد عالم است و قوله من جهة واحدة زير فصل است از آنكه خارج  
 شد از خبر مبتدا و مفعول ثانى باب نكسنت و اعطيت زير كه خبر مبتدا و مفعول ثانى اين دو فعل مذكور اگر چه  
 متلبس است بجنس اعراب سابق خود ليكن حدوث اعراب او بجهت آخر است و اعراب سابق بجهت آخر  
 اگر گفته شود و لا نسلم كه حدوث اعراب در هر دو بجهت واحد نبود بلكه بجهت واحد است از آنكه حدوث اعراب  
 در خبر اعراب معنويت و هو خلو الاسم عن العوامل اللفظية الاسناد و در مبتدا زيرد معين عامل معنوى است  
 و همچنين حدوث اعراب در مفعول ثانى دو فعل مذكور بسبب مفعوليت است كمافى المفعول الاول جواب  
 ميگويم مراد از وحدت كه در قوله من جهة واحد واقع است وحدت شخصى است نه وحدت نوسه  
 از آنكه وحدت شخصى كامل افراد وحدت است و المطلق ينفرد الى الفرد الكامل كما مر غير مرة و حدوث اعراب  
 در مبتدا و خبر بجهت واحد شخصى نيست زير كه عامل معنوى يعنى خلو مذكور اگر چه در هر دو حال است ليكن از اين  
 حيثيت كه مقتضى مسند اليه است رافع مبتداست و از اين حيثيت كه مقتضى مسند است رافع خبر است و همچنين  
 طغنت از اين حيثيت كه تقاضا ميكند مظهر فیه را ناصب مفعول اول است و از اين حيثيت كه تقاضا  
 ميكند مظهر را ناصب مفعول ثانى است و قس عليه اعطيت اگر گفته شود تعريف تابع صابن مى آيد  
 بر مبتدا و ثانى مثل ابوه و زيرد ابوه قائم از آنكه متاخر است و تلبس است باعراب سابق بجهت واحد  
 شخصى زير كه عامل معنوى از اين حيثيت كه تقاضا ميكند مسند اليه را در هر دو عامل است جواب ميگويم

مراد از ثانی آنست که فرع بود و اعراب سابق یعنی اعراب او متبینه اعراب اول باشد و المبتدأ الثاني ليس كمن  
 اگر گفته شود مراد از ثانی اسم ثانی است یا مطابق اگر مطلق است تعریف مانع نیست از آنکه صادق می آید  
 بر آن ان زید اقا بچم و ضرب ضرب زید و اگر مراد اسم است پس تصریف جامع میشود زیرا که صفت که جمله  
 بود خارج میشود زیرا که اسم نیست و حال آنکه از توابع است جواب میگویم مراد اسم است بر مبنی که  
 بود یا حکما و جمله که صفت مانع شود اسم حکمی است که سحیحی فی بحث الوصف انشا الله تعالی اگر گفته شود  
 تعریف جامع نیست از آنکه خارج میشود مثل جابری نه از هر جملی زیرا که جمل متلبس نیست با اعراب سابق  
 از آنکه سابق و اعراب ندارد و بحسب آنکه مبنی است نظیر صدق السالیه بخند عدم الموضوع جواب میگویم  
 اعراب ثانی و سابق عام است از این که لفظا بود یا تقدیرا یا محلا حقیقا بود یا حکما فلا محذور باید دانست که هر یک  
 از اعراب لفظی و تقدیری و محلی بر دو قسم است حقیقی و حکمی اما اعراب لفظی حقیقی چون زید و لفظی و حکمی چون مرت  
 با حمد و اعراب تقدیری حقیقی مثل جابری فقی و تقدیری حکمی چون مرت و محلی از آنکه در آخر او الف مقصود است  
 پس از این جهت اعراب تقدیری است و چون غیر منصرف است پس اعراب در و تقدیری حکمی است  
 زیرا که بحسب اصل خود مجبور نخواهد بود بخلاف فقی که بحسب تقدیر و اصل خود معرب است با اعراب لفظی و  
 بعد تعلیل اعراب در و تقدیر است پس اعراب تقدیری است حقیقی خواهد بود و اما اعراب محلی حقیقی  
 چون کلمت نه اوقتی که اشاره کنی از نه اقبوسوی لفظ زید و هر اسمی که در اعراب لفظی حقیقی بود و اما محلی  
 حکمی مثل مثلث بهذا الغير المنصرف و قتی که اشاره کنی از نه اقبوسوی اسم غیر منصرف چون احمد زیرا که در مبنی  
 اعراب محلی میشود پس اگر مبنی زاد محل اسمی متناهی که اعراب در و لفظی حقیقی است پس مبنی اعراب  
 محلی حقیقی خواهد بود و اگر اعراب دران اسم لفظی حکمی است پس مبنی اعراب محلی حکمی خواهد شد بلکه اگر  
 دران اسم اعراب تقدیری است پس درین وقت اعراب دران مبنی محلی تقدیری خواهد بود نه احقاقا  
 و بالحفظ حقیق ما حال حولما اقلام المصنفین الا المتقیدین والا لما خیرین و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء  
 اگر گفته شود اینجا تعریف افراد لازم می آید و هو باطل کما بین فی موضوعه و وجوب لزوم نیست که معون بین  
 مقام توابع است و آن جمع است و ظاهر است که جمیع احوالات بر افراد است و معروف بالکسر کل ثان است  
 و کلمه کل را نیز در احوالات بر افراد است پس تعریف افراد با افراد لازم آمد و تعریف جنس جنس می باید یعنی  
 ما هیست با هیست جواب میگویم الف لام بر قوله التوابع برای جنس است و الف لام جنس معنی

جمعیت را باطل میکند که مرفی شرح قوله المرفوعات پس توابع بمعنی تابع شد و غرض از صیغه جمع تخصیص بر کثرت  
 توابع است و تعریف تابع مدخول کلمه کل است و کلمه کل را در تعریف تابع بیج دخل نیست و غرض از بیان  
 صدق حد بر جمیع افراد محدود است تا معلوم شود که تعریف مانع نیست و تحقیق مقام نیست که صدق حد بر  
 جمیع افراد محدود فائده جامعیت تعریف میدهد و صدق محدود بر جمیع افراد محدود فائده مانعیت تعریف میدهد  
 و اما اول ظاهر است و اما ثانی از آنکه اگر در افراد محدود غیر محدود بود درین وقت محدود بر جمیع افراد محدود صادق  
 نخواهد بود چون صدق می آید پس معلوم شد که حد غیر محدود شامل نیست و همین معنی مانعیت تعریف است و اول  
 مستلزم نیست ثانی را و کذا العکس زیرا که صدق حد بر جمیع افراد محدود و آن وقت هم ممکن است که حد اعم از  
 محدود بود و کما اذا قیل الانسان حیوان مانع نیست صدق محدود بر جمیع افراد محدود وقت هم تصور است  
 که محدود از حد اعم بود کما اذا قیل المنبی ماناسب یعنی الاصل بر چنین اختصار کرده شود و مخفی نماند که نزدیک  
 بعضی تعریف با هم نیز جایز است و قتی که اشیا را بعضی با عداسی او تصور باشد که مرفی بحث العدل و لیکن  
 نزدیک محققین و مذاهب تصور نیست که معرف مساوی معرف بیاید و مساوات را لازم میدارند پس  
 درین وقت تعریف را جامعیت و مانعیت لازم است اگر گفته شود پس چه فائده است در کلمه کل  
 جواب میگویم اگر چه تعریف را مانعیت لازم است لیکن مقصود و معبر از کلمه کل اینست که بر مانعیت  
 تعریف تصریح کند و چون انحصار تابع در افراد کل ثان ظاهر است پس حاصل شد برای تابع تعریفی که جامع  
 و مانع است قائل و ممکن است که الف لام بر قوله التوابع برای استغراق باشد و درین وقت  
 قوله التوابع جمعیت خود خواهد بود و غرض از الف لام استغراق و صیغه جمع تصریح بود بر جامعیت تعریف پس  
 برین توجیه هر یک از جامعیت و مانعیت تعریف مصرح خواهد بود و لا ینفی علی المصنف لطف تحقیق المقام  
 و حسن تنقیح المرام کل ذلک بفضل ابد ذی الانعام و بحمد سید الانام علیه علی الخفة التحیة والسلام هر گاه  
 فارغ شد مصنف از تعریف تابع شروع کرد و تعریف اقسام پنج اشبه معلوم اند و در بیان احکام هر یک پس  
 گفت النعت اگر گفته شود توابع پنج اند نعت معلوف بحرف تاکید بدل اعلی بیان پس این جمله نعت را  
 چه اقدم کرد و جواب میگویم بحسب کمال تبعیت نعت بمقتضی خود بخلاف سایر توابع زیرا که نعت تابع میشود  
 مستبوع خود را درده امور که مستبوع و تبعیت باقی توابع مقبوعات خود را فقط در اعراب است جواب دوم  
 نعت چنانچه متبع خود را بحسب تعریف تابع است همچنین بحسب معنی تابع است زیرا که عرض است و ظاهر است



که عرض در قیام خود تابع و محتاج محل تقوم میباش جواب سوم نعت از سایر توابع کثیر الاستعمال است و  
 قوله تابع جنس است شامل است بجمع توابع و قوله تدل علی معنی فی متبوعه صفت تابع است و قوله  
 مطلقا صفت مفعول مطلق مخدوف است یعنی دلالت مطلقه ای غیر مقیده بماده خاصه من الماده اگر  
 گفته شود چرا گفته صرح و نعت مایل فی معنی فی متبوعه جواب میگویم اگر بجای تابع کلمه ای آوردیم  
 نمی شد که مراد از تابع سبب یا تبار یا از آنکه صرح بعد تعریف تابع تقسیم کننده تا باین تشریح از کلمه تابع  
 مراد باشد زیرا که در قسم متمم نیز گفته شد و در این قسمت مانع نیست زیرا که بر عالم که در مثل جاری العالم است  
 صادق می آید از آنکه دلالت میکند بر آن معنی که ثابت است و ذات متبوع بدلات مطلقه و تعریف تابع  
 هم بر و صادق است زیرا که تاخر است نسبت سابق بحقیقتی که اگر با و ملاحظه کنند در مرتبه ثانی فرایه بود  
 و تنگیس خواهد شد جنس اعراب سابق بحسب واحد جواب میگویم قوله یدل علی معنی فی متبوع این معنی دارد  
 که نعت تابع بل سمیت ترکیب مع متبوعه علی حصول معنی فی متبوعه و عالم در مثال مذکور اگر چه دلالت بر  
 مسطور میکند لیکن در آن مثال یا متبوع مذکور نشده اگر گفته شود لا نسلم که قوله مطلقا صفت دلالت باشد  
 زیرا که در این وقت مطلقه میباید جواب میگویم دلالت مصدر است و تانیث مصدر اعتبار ندارد اگر گفته شود  
 چه حاجت است بسوی قوله مطلقا جواب میگویم اگر مطلقا نمی گفت تعریف نعت مانع نمی شد از آنکه در  
 صادق می آید بر بعضی افراد بدل و غلط و تاکید و غیر آن چون علمه در مثل اعجبی زید علمه بدست  
 و دلالت میکند بر معنی که ثابت است و در ذات متبوع و لیکن این دلالت مطلق نیست باین طریق  
 هر فرد از افراد بدل را دلالت بر معنی مذکور بود زیرا که بدل را دلالت بر معنی مذکور بخصوص ماده است از آنکه  
 غلامه که در مثل اعجبی زید غلامه واقع است بدل است و دلالت نمی کند بر معنی مذکور همچنین در مثل  
 اعجبی زید و حسن معطوف است و معنای دلالت میکند بر معنی مذکور و لیکن معطوف را دلالت بر آن معنی  
 مطلق نیست بلکه در بعضی ترکیب بخصوص ماده است الا تری انه اذا قیل اعجبی زید و غلامه لایوجد  
 بلکه دلالت و همچنین کلمه در مثل جابر فی القوم که میگوید است و دلالت میکند بر معنی شمول که یافته میشود در ذات  
 متبوع و لیکن تاکید را بر این معنی دلالت مطلقه نیست زیرا که در مثل جابر فی زید نفسه دلالت بر معنی مذکور  
 مفقود است بخلاف صفت که هر فرد از افراد بدل را دلالت بر معنی مذکور است و نزدیک بعضی شارحین فائده قوله غلامه  
 از حال است و او را صفت مفعول مطلق حاصل گویند که متعلق قوله فی متبوعه است یعنی تدل علی معنی

حاصل فی متبوعه حصولا مطلقا یعنی غیر مقید بزبان نسبت الفعل او شبهه بالمتبوع بخلاف حال که او را اگر چه  
 معنی فی متبوعه هست لیکن حصول آن معنی مقیدست بزبان نسبت الاتری ان الکافی جامد فی زید را کما  
 يدل علی معنی الרכوب الحاصل فی زید لکن حصوله فی مقید بزبان المحیی و بعضی اعتراض کرده اند که احتیاج  
 نیست بسوی اخراج حال از قوله مطلقا زیرا که حال در قوله تابع که قید از اول قیود تعریف است داخل  
 نیست و اخراج چیزی که داخل نبود محال است جواب گفته اند که اخراج را یکی از دو چیز باید دخول یا خروج  
 دخول و حال اگر چه داخل نیست در قوله تابع تدل علی معنی فی متبوعه لیکن در معرض دخول است زیرا که جلیتر  
 که کسی تابع را بر معنی لغوی حمل کند و دخول حال درین وقت ظاهر است و ضعف این جواب در غایت  
 ظهور است زیرا که حمل تابع بر معنی لغوی بعد تعریف تابع از افعال حقا و مجاهیل است فلا اعتداد باو باهم  
 و لا اعتبار لا قوالهم و افعالهم اگر گفته شود تعریف لغت جامع نیست زیرا که خارج میشود آن صفت که بحال  
 متعلق موصوف است مثل جار فی جل حسن غلامه دلالت نمی کند بر معنی که یافته شود در متبوع بلکه یافته میشود  
 در متعلق متبوع جواب میگویم بدلول حسن اگر چه یافته میشود در غلام لیکن حسن غلامه یعنی است که یافته میشود  
 در رجب اگر چه آن معنی اعتباری است و هو کون الرجل حسن الغلام فافهم اگر گفته شود تعریف حرف  
 بر لغت صادق می آید زیرا که لغت چون دلالت میکند بر معنی که ثابت است در متبوع او پس صادق  
 می آید که لغت دلالت میکند بر معنی که ثابت است در غیر او و نه اهو صد الحرف لان الحرف مادل علی معنی  
 فی غیره و ظاهر است که متبوع غیر لغت است پس میباید که لغت حرف باشد و حال آنکه اسم است جواب  
 میگویم مراد از ثبوت معنی لغت در متبوع عدم قیام معنی بذات خود است و احتیاج آن معنی است و قیام  
 خود بسبب عرضیت بسوی متبوع نه عدم استقلال آن معنی است در مفهومیت بخلاف ثبوت معنی حرف در  
 غیر او که مراد ازین عدم استقلال حرف است در دلالت بر معنی خود و جهت عدم استقلال معنی او بمفهومیت  
 و مراد احتیاج او بسوی شسم ضمیمه است کما سجد فی بحث الحرف انشاء الله تعالی و قال المصنف ج فی  
 شرح المفصل الصفه لیلحق باعتبارین عام و خاص و المراد بالعام کل لفظه فی معنی الوصفیه فیدخل فی  
 خبر المتبوعه و الحال فی نحو زید قائم و جاری زید را کما اذ یقال انها وصفان و لغتی بالخاص مانیه معنی الوصفیه انا  
 حری تابعا نحو جامد فی زید انضاب آتشی و زبده المحققین خلاصه المدققین حضرت حلی قدس سره فرموده  
 المتکلمون یقولون بین الوصف و الصفه فالوصف عندهم لفظ الواصف لکریم و عالم و غیر ذلک و الصفه

هی المعنی القایم بالوصف و عند التخیل بین البصفت و الصفه و الصفه بمعنی واحد و اصل الصفه و صفه فاعلیت  
 اعلال مدته انتی و ظاهرست که اعلال مدته مختص بمصادر مکتور الفاست کما لا یخفی علی من له ادنی اطلاع  
 بالصرف پس چگونه صحیح است قوله فاعلت اعلال مدته هرگاه که خارج شد مصنف ح از تعریف لغت شروع  
 کرد در بیان فوائد لغت پس گفت و فائز قم و در بیان فوائد لغت اشعارست بسوی فرق معنوس  
 میان لغت و خبر اگر چه فرق انطی حاصلست و احتیاج بسوی فرق معنوی ازین جهت است که خبر و لغت  
 هر دو شریک اند در دلالت بر معنی که ثابت است در غیر یعنی فائده لغت تخصیصست و قتی که معنوت کثر  
 باشد چون جانی جل عالم اول و توضیح و قتی که معنوت معروض بود چون جانی زید العاقل غلات خبر که این فواید  
 ندارد و تخصیص عبارتست از تحلیل شیوع و ابهام در نکات و توضیح عبارتست از رفع احتمالی که ناشی  
 بود در معارف البصفت و وضع و فائده توضیح و تخصیص اکثرست بقریه قوله و قدر لیکن اجمود التنا  
 یعنی گاهی میشود لغت محض برای شنای معنی بدون قصد تخصیص و توضیح مثل بسم الله الرحمن الرحیم  
 او لمجد الذم یا گاهی میشود لغت محض برای ذم معنی مذکور مثل اعوذ بالله من الشیطان الرجیم و باید  
 که این هر دو فائده وقتی است که مخاطب را موصوف بعینه معلوم باشد و التاکید یا گاهی لغت محض برای  
 تاکید میباشد و این وقتی است که موصوف مفید معنی وصف بود تضماً مثل لفحة واحدة و اللمینین  
 زیرا که لفحة و اللمین مفید معنی وحدت و تشبیه است و اگر متبوع معنی وصف را مفید بود شمولاً و احاطه  
 پس تابع در نیوقت تاکید خواهد بود و وصف مثل الرجلان کلاهما و الرجال کلام و باید دانست که گاهی لفظ موصوف  
 و صف متبوع بود مثل مررت بعقل عاقل و مراد از وصف مرین وقت کامل بود و منی میباشد یعنی مررت  
 بعقل کامل فی العقل و مثل مررت برجل برجل ای کامل فی الرجولیه هرگاه صف و اکثر باشد شتق میباشد  
 ازین جهت اکثر شتات توهم کرده اند که اشتقاق در لغت شرط است و لهذا لغت غیر شتق را اگر می یابند  
 بمشتق تاویل میکنند و مرینی مصنف ح عدم اشتراط اشتقاقست ازین جهت رد کرد مصنف ح  
 اشتراط مذکور بقوله و لا فصل بین ان لیکن شتقا و غیره یعنی میان لغت شتق و غیر  
 فرق نیست باین طریق که لغت بودن مشتق بالا مالک تاویل بود و لغت بودن غیر مشتق به  
 تاویل و بفرعیت بلکه هر دو در لغت بودن خود و فائده فائده لغت مساوی بریزد زیرا که لغت شتق  
 چنانچه دلالت میکند بر معنی که حاصلست در متبوع همچنین لغت غیر شتق را دلالت بر همین معنی است

فلا حاجة الى التاويل والفرق الکرکفته شود کلمه بین مضاف نمیشود مگر بسوی متعدد و کلمه او براس  
 احد الامرین است فکان الواجب علی المصراع لقول میں ان کیون شتقا و غیره و او عطف نه بکلمه او جواب  
 میگویم کلمه او درین مقام بمعنی و اوست و استعمال حروف عاطفه در معنی یکدیگر شایع و کثیر است  
 اگر کرفته شود چه فائده است در اختیار کلمه او بمعنی و او چرا و او نیاورد تا احتیاج بسوی تکلف و غیره باشد  
 جواب میگویم برای اشاره بسوی استقلال هر یک از مشتق و جواب یعنی هر یک در لغت بودن مستقل  
 است و محتاج بدیگری نیست از آنکه کلمه او واقع نمیشود مگر میان متقابلین و متقلین و لذا اجازه ان گنیز  
 بر قال ان سلیتی و معاذی است و اذ اکان وصفه لغرض المعنی یعنی مساوات غیر  
 مشتق مشتق مطلق نیست بلکه وقتی است که وضع غیر مشتق برای دلالت بود بر معنی که حاصل است در  
 چون موصوف و مستند و می الحال اگر کرفته شود وضع کلمه اسی و نه برای دلالت بر معنی نذکر نیست زیرا که اسی  
 موضع است برای استفهام و نذر برای مشارا لیه و مع هذا صفت واقع میشود و کما سیج التخیل بسبب  
 جواب میگویم مراد از وضع غیر مشتق برای دلالت مذکوره استعمال اژداراده معنی نذکر از اوست  
 زیرا که استعمال لفظ خالی نیست از وضع لغوی یعنی نهادن فاعله و استعمال غیر مشتق در معنی  
 مذکور عام است ازین که در معنی وضعی بود چون تخمینی و ذی مال یا ذی غنی مجامعی باشد چون کلمه ای  
 و حاصل جواب اینست که وضع در قوله وضع بمعنی لغوی است یعنی نهادن و متعلق او مخدوف است  
 یعنی فی التركيب و وضع لفظ عبارت از استعمال لفظ است و لذا گفته شد که مراد از وضع استعمال  
 است و اضافت غرض بسوی معنی اضافت بیانی است چون خاتم ففنه و الغرض ما یرتب وجوده علی شئی  
 و یقصد به برابریست که وجود عقلی بود یا خارجی است و ظاهر است که ترتیب وجود معنی در عقل غرض است  
 از وضع لغت در ترکیب و از اینجا واضح میشود که مقصود حضرت قدس سره السامی از قوله ای نفس من  
 الدلالة علی المعنی انتی تنبیه و اشعار است برین که غرض از اینجا باعتبار وجود عقلی است و این فعل بیان  
 حاصل معنی کلام مصرح است و نه مقصود نیست که لفظ دلالت در کلام مقدر است چنانچه بعضی  
 ذوی الافهام تقدیر لفظ دلالة را در کلام مقصود حضرت قدس سره السامی قرار داده اعتراف  
 میکنند که حاجت بسوی تقدیر نیست با وجودیکه تقدیر لفظ فاعله را تقریر بنام میاید کما هو المشهور  
 او همی بهنا مع دونه و نیز از اینجا واضح شد که لفظ غرض در اینجا بمعنی نیست کما تم و قوله عموما خبر

کان است یعنی در جمیع استعمالات دلالت او بر معنی مذکور بود احتمال دارد که قوله الغرض المعنی خبر کان بود  
 وقوله موصوفاً مفعول مطلق مخدوف باشد یعنی وصفاً ما جاً چون اسمی که مضاف بود بسوی یا نسبت چنانچه یک  
 ذو که مضاف میشود بسوی اسم اجناس استعمال هر یکی در ترکیب بحسب دلالت بر معنی مذکور است مثلاً تثنیی و  
 ذی مال زیرا که تثنیی در جمیع استعمالات دلالت میکند بر ذاتی که او را نسبت بسوی قبیله تمیم بود و بدون  
 موصوف مستعمل نمی شود و همچنین ذو مال را دلالت دائمی بر ذاتی است که صاحب مال بود و قوله اختصاصاً  
 معطوف است بر قوله معنی بعضی استعمالات دلالت او بر معنی مذکور بود باین طریق که بعضی موارد استعمال  
 دلالت کند بر موصول معنی یا نسبت یا نسبت گفت واقع شود و بعضی موارد استعمال دلالت نمی کند بر جان نیست  
 که لغت واقع شود چنانچه اشیاء در مثل مرث بر مثل ای رجل که بعضی کامل است یعنی گذشتم من  
 از رجلی که کامل است در رجوع نیست زیرا که ضابطه اینست که چون کلامی است مضاف شود بسوی موصوف خود همیشه  
 کامل در وصف عندانی مضاف الیه باشد پس درین ترکیب دلالت میکند بر حصول معنی در موصوف و لهذا  
 لغت واقع شده است در مثل ای رجل عندک بلی استقامت است دلالت بر معنی مذکور نمی کند پس  
 جان نیست که لغت واقع شود و امام الزمخشری رحمه الله ص ۱۰۱ قدس سره فرمودند ویر علیاً لیس فقی  
 هذا التركيب شيء يمكن ان يجعل موصوفاً على غير ما صحت من بانيه اي جعل فالاولى ان يقال في مثل مرث لفظاً  
 اي رجل ليدل على المعنى فلا يصح ان يقال لفظاً انتهى وليكن مناقشة في مثال مناسب صاحب كمال غيب  
 که ثمره او را کتاب بفعل عبت است زیرا که از افعال مثال الظاهر ضابطه که مدعی است لازم نمی آید و بهر حال  
 المرء رجل یعنی مرث بهند الرجل یعنی گذشتم ازین مشاء الیه که حاصل است و رجل من ترکیب نیز دلالت  
 بر حصول معنی در موصوف زیرا که ضابطه دلالت میکند بر مشاء الیه بهم و رجل دلالت میکند بر ذات معین پس  
 رجل دلالت کرد بر تعیین ذات که حاصل است و در مشاء الیه بهم و در بعضی ترکیب دلالت نمی کند مثل  
 رجل قائم عندی و نزدیک بعضی نجات رجل درین مثال بدل است و نزدیک بعضی عطف بیان است و قوله  
 و نريد هذا معطوف است بر قوله بهند الرجل معنی گذشتم ازید که اشاره کرده شده است بسوی لفظاً هر است که اینها  
 درین مثال دلالت میکند بر معنی اشاره که حاصل است و در زیر گرفته شود چه فائده است در اتیان مثله و عدم  
 اختصار بر مثال واحد جواب میگویم دفع توهم است یعنی تاوهم نشود که استعمال غیر شتی بلی غرض معنی خصوصاً  
 مختصراً بهین مثال است یعنی مرث بر رجل ای رجل هرگاه که فاعل شد معراج از تعریف لغت و بیان فائده

آن و عدم اشتراط اشتقاق شروع کرد در تقسیم آن بسوی مفرد و جمله پس گفت و توصیف النکرة  
برابرست که نکره حقیقه و صورتی بود که انظار یا حکما و معنیا بود چون معروف بلام مدنی که فردیست از مقصود  
میباشد یعنی صفت کرده میشود نکره را یا جمله الخبریه نه جمله انشائیة و توصیف معرفه هیچ جمله جایز نیست و نمی  
نماید که خرنندگان متابع علوم و چیزندگان صحراي علم و معلوم چون بازار توصیف نکره بخبریه میسرند و میدان عدم جواز  
توصیف آن بانشائیة در آینه خرنده پاره ای مقامات ظنی و باطل نمی خرنند و سواي شوک قضایای مشکوک و اطفال  
نمی چزند و از نکات نکات جمله خبریه فی الجمله بی خبراند و از نظاره نازنینان اسرار و نکات انشائیة اعمی و بی بصیرت  
خصوص بعضی منکر ساکن احمد نکر که منکر است و اند و انتشار فساد ظاهرشان منبر و باطن سنج رنگ  
در پاک مردمانند و نیز رنگ <sup>بسیار</sup> آتش اندازی میان دوستان و افضل اعمال باشد نزدشان بچسبیت  
استاد را خورده اند و در فن غیبت سابقت برده اند و با هم الم الم الا شه و در به حال هم حال  
المنافق فی النشور و مقلب القلوب صحراي قلب ایشان را از غار و خاشاک فساد و مردم آزاری صفات  
و نقود دل شان را از قلب یوفائی و حسد پاک نموده کامل عیاری و فاجب نشد که آن چند کلمه تمیز اگر بپوست  
غیبت منوع می نماید اما جواز آن شرعی و فعل آن مشروعست که لا ینفی علی الفقیه و برای اصحاب فاء و وفاق  
چند جواز بر و اسیر تحقیقات این مقام و لای آید از تحقیقات این مرام از خاک ستانه خدام عالی مقام  
فرموده در اصلاح گو

بیریه و صفت کرده میشود

دوم عدم جواز توصیف

بخبریه باعتبار مفهوم

بنکره بخبریه جواز

میکنند یعنی مذکور مجاز

است اگر گفته شود چرا

او واجب است چون

که شکم معتقد بود با نکره

در انصاف آن موصوف

بمضمون صفت حاصل است و غرض متکلم اینست که بر آن نکره حکمی گذارد احکام یعنی او را محکوم علیه کرده اند و ظاهر  
 است که محکوم علیه عند النحاطب معلوم و متمیز میباشد پس ازین جهت متکلم آن نکره را موصوف سبک و اند بصفت نکره  
 یعنی یعنی که القاف آن موصوف بمضمون آن صفت مخاطب را معلوم است تا آن محکوم علیه بصفت مذکوره  
 از ماعدای خود عند النحاطب متمیز نشود و حکم بر آن محکوم علیه مخاطب افائده دهد و جمله انشائیة از آن جهت  
 که از تفاوت است فائده حکم نمیدهد اصلا فضلا عن ان يكون مفيدة بحکم معلوم النحاطب حصوله لیل اصلا جائز نیست  
 که صفت نکره واقع شود و مشهور اینست که صفت نمیشود مگر بتاویل پس بتقدیر قول مثل جارنی جل اضربه یعنی قول  
 فی حقه اضرب و لا یخفی بانه من الکلف علی الکلف بلکه عند التحقيق اینست که جمله انشائیة عند التاویل بتقدیر  
 قول صفت واقع نمی شود بلکه از متعلقات صفت است و چگونه صفت واقع شود که مقام توصیف نکره بحکمی مقتضی  
 عدم جواز است کما مر آنجا و بعضی اعتراض کرده اند که جل اضربه در معنی جل مطلوب ضربه است و این تاویل مستغنی از  
 است و جمله خبره نیز ماول است زیرا که مثل جارنی در جل ابوه قایم در تاویل جارنی جل قایم الاب است  
 کما سیحی مفصلا پس هر دو جمله محتاج اند بسوی تاویل پس میاید که هر دو تساو می بوند در جواز و صفت جواز  
 گفته اند که جل اضربه را تاویل نمی کنند مگر بر جل مقول فی حقه اضربه ازین جهت که وصف بحکمی انشائیة مختص بحکمی  
 انشائیة محکمی است فلا یقال جل اضربه الا اذا امر بضره و اگر جل مطلوب ضربه گویند لازم آید جواز استعمال آن در مقام  
 امر بضره و هوینا فی الاختصاص المذكور و افضل الشارحین حضرت قدس سره السامی فرموده اند و اما قید الحکمیة  
 بالجبرية لان الانشائیة لا تقع سقلا ابتداء بل بعید انتهی و ازین کلام مراد معلوم میشود که جمله خبریه و انشائیة هر دو تساو  
 الاقدام اند در تاویل و جواز و صفت و لیکن صفت ج جمله را خبریه ازین جهت مقتید کرده است که وصف بحکمی  
 انشائیة از انجبت که محتاج است بسوی تاویل بعید ساقطالا اعتبار است نه ازین جهت که صلاحیت و صفت ندارد  
 و صفت واقع نمیشود بلکه صفت واقع میشود بتاویل قول اگر چه تاویل بعید است لیکن اول قبول عند الفعول است  
 که سابق مذکور شد یعنی جمله انشائیة اصلا صلاحیت ندارد که وصف نکره واقع شود و ظاهر است که عند التاویل  
 جمله انشائیة صفت واقع نمیشود بلکه از متعلقات صفت میباشد فافهم و مستقیم باید دانست که بعضی ناظرین  
 مقصود حضرت قدس سره السامی را از قول اسی مقول فی حقه اضربه اسی استحق لان یومره انتی چنین معنی را  
 داده اند که ان تاویل به بالمفعول المحذوف عبارة عن استحقاق القول فی حقه لانه قبل فاک و بعد لان اعراض  
 میکنند که چه حاجت است بسوی آنکه مقول محذوف را عبارت از استحقاق مذکور گردانند از آنکه هرگاه مقول

که در صفت نکره بجهان انشائیة محکمه است پس تسدیر قول که مبنی حقیقی خود است صحیح است و حاجت نیست  
 بسوی گردانیدن قول مقدر عبارت از استحقاق قول و حال آنکه مقصود حضرت قدس سره الاهی از قولی  
 مستحق لان یومر به تنبیه است بر اینکه در صفت نکره بجهان انشائیة محکمه جایز نیست مگر در مقام الهمای استحقاق  
 امر بغیر نه مقصود آنست که بعضی ناظرین قراودند تا اعتراف ننمودند و در گذشت شود چرا جایز نیست  
 معرفت بجهان خبریه جواب میگویم هرگاه مقرر شده که چون موصوف نکره بود واجبست که صفت هم نکره  
 باشد از آنکه بیان صفت و موصوف سلافت در چند مورد واجبست و از آنجهان نکات است که سببی  
 و جمله خبریه نکره است پس توصیف نکره بجهان خبریه جایز خواهد بود بخلاف توصیف معرفت بجهان خبریه اگر گفته شود  
 تعریف و تکلیف از خواص اسم است پس جمله خبریه چگونه نکره باشد جواب میگویم بانه خبریه در حکم نکره است نه آنکه  
 و حقیقت نکره است اگر گفته شود چرا در حکم نکره است جواب میگویم قذوة الحقین بیده الحقین  
 سعد الملة و الیرین قدس سره در طول بحث صفت مندر الیه فرموده اند و اعلم ان الوصف قد یکون جملة و یشترط تکلیف  
 الموصوف لان الجمل التي لها محل من الاعراب يجب صحته و وقوع المفرد سو قهها و المفرد الذي يسبک من الجملة نکره  
 لانه اسمی سبک المفرد انما یکون باعتبار الحكم الذي ياسب التکلیف و ينبغي ان یکون هذا مرسا قال ان الجملة نکره و  
 فالتعریف و التکلیف من خواص الاسم انتهى و مراد از حکم در اینجا محکوم به است جواب دوم جمله خبریه در حکم  
 نکره ازین جهت است که موضوع است برای افاده نسبت مجهول چنانچه نکره موضوع است برای افاده نسبت  
 مجهول اگر گفته شود جمله خبریه را که صفت نکره واقع شود واجبست که نسبت او عند الخاطب معلوم باشد تا معلوم  
 که نزدیک و مجهول است متعین و تمیز شود بسبب آن نسبت معلوم که امرانفاً مفصلاً هیچگونه جمله خبریه  
 که صفت واقع شود در حکم نکره باشد جواب میگویم جمله خبریه موضوع است برای افاده نسبت مجهوله و  
 استعمال او در نسبت معلومه معرض طاری است پس قطع او برای افاده نسبت مجهول کافیست و در گردانیدن  
 او در حکم نکره بکذا یعنی تحقیق المقام و توضیح المرام لیندفع الاول بام لفصل اسد الکلام و یلزم ضمیر  
 یعنی در جمله خبریه که صفت نکره واقع شود ضمیر لازم است که راجع باشد بسوی آن نکره اگر گفته شود چرا ضمیر لازم  
 جواب میگویم جمله از ان جهتست که مستقلست بنفسها رابط خود بدگیری نمیخواهد پس اگر جمله غیر ضمیر باشد به  
 موصوف خود مربوط نخواهد شد بلکه از موصوف اجنبی خواهد بود و واجبست که صفت بموصوف خود مربوط شود و اجنبی  
 نبود اگر گفته شود رابط ضمیر نیست بلکه از غیر ضمیر چون الف لام و وضع ظاهر موضع ضمیر غیر حاصلست



پس چنانکه گفت صحیح و یازم العایدات شامل می شد بغیر و غیر ضمیر خیا نچه گفته است ظاهر بر این می شود پس بقدر  
**جواب** میگویم جمله خبریه که صفت واقع شود رابط در وسوای ضمیر جایز نیست بخلاف آن جمله که خبر بقدر بود اگر  
 گفته شود جمله در صورتی متعلق بنفسهاست رابط خود بدیگری نخواهد پس چه لازم نمیدارد صیغه واحدی الکتون و تقسیم  
 آن در صورتی آخری چه باشد **جواب** میگویم ضمیر اخبریت شریعت خود الظاهر رابط است و جمله که صفت واقع شود  
 بسوی رابط الظاهر محتاج است بخلاف آن جمله که خبر واقع شود از آنکه او را رابط البیابیا خواه الظاهر بود یا غیره  
 گفته شود جمله که صفت واقع شود در احتیاج است بسوی رابط الظاهر بخلاف آن جمله که خبر باشد **جواب** میگویم  
 صفت از آن جهت که موقوف علیه کلام نیست یعنی خارج از ارکان کلام است مخاطب را بسوی او اندک توجه  
 میباشد پس اگر ضمیر را رابط گردانند احتمال است که مخاطب از آن اذیت میشود و غیره ظاهر غافل خود پس چنانکه نزدیک او  
 از موصوف اجنبی خواهد بود و صفت نخواهد بود بخلاف جمله که خبر مبتدا واقع شود زیرا که موقوف علیه کلام و در کلام است  
 پس مخاطب را بسوی او کمال توجه است این غفلت از امر رابطی که در و بود ممکن نیست ازین جهت در جمله که صفت  
 واقع شود ضمیر لازم افتاد بخلاف جمله که خبر واقع میشود نگاه که خارج شده مخرج از تقسیم صفت بسوی مفعول و جمله شرح کرد در دیگر تقسیم  
**گفت و توصیف بحال الموصوف یعنی صفت گردانیده میشود حال موصو را یعنی حالی که قایم موصوف است همان حال را**  
 صفت گردانیده میشود کما قال قدس سره السامی سی بحال قائمه بهنتی بریرت که مفعول و چون جانی جل حسن و یا  
 جمله باشد چون بنی جل نفسه حسن همچنین صفت بحال متعلق موصوف نیز عام است و لهذا این تقسیم را تقسیم اول موصوف  
 و برین تقدیر قوله بحال الموصوف مفعول المسمی فاعله است و جایز است که ضمیر که توصیف مفعول المسمی فاعله بود و راجع باشد  
 بسوی موصوف یعنی صفت گردانیده میشود و چون راجع است به موصوف پس تقیید بر امر آنست که ده اندک چرا گفت مخرج و توصیف  
 بحال مگر آنکه گویم مفعول مضمون مضمون یا و می ممکن است و تحقیق حقیق نیست که مراد از حال موصوف حال قایم موصوف باشد  
 گرفت چنانچه حضرت قدس سره السامی فرموده اند از آنکه درین وقت لازم می آید که مثل زید الحسن الوجه صفت بحال متعلق  
 موصوف باشد و مثل زید الحسن نفسه صفت بحال موصوف بود و حال آنکه اول صفت بحال موصوف است و ثانی صفت بحال متعلق  
 موصوف و علی الاجمال پس باید دانست که مراد از حال موصوف حالی است که بحسب دلالت ترکیب بحال موصوف گردانیده باشد  
 اگر چه در حقیقت قایم موصوف نبود مثل زید الحسن الوجه زیرا که ضمیر راجع است بسوی موصوف و وجه شایسته موصوف  
 کما یخرج تحت الصفة باشد پس حسن از وی ترکیب بحال نیست اگر چه در نفس الامر حال وجه است و مراد از حال متعلق  
 بحال است که بحسب دلالت ترکیب بحال متعلق موصوف باشد اگر چه در نفس الامر قایم موصوف بود و مثل زید الحسن نفسه زیرا که

انفسه فاعل حسن است بحسب ترکیب حال نفس است که متعلق موصوف است اگر چه حقیقت حسن قائم  
 نبرد است و جائز است که مراد حضرت قدس سره السامی بقوله بحال قائمه بهمین مراد باشد یعنی بحال قائمه  
 به بحسب دلالت الترتیب و لا نزاع و لا محال الا اشکال پس بدانکه صفت برد قسم است یکی صفت بحال  
 موصوف و دوم صفت بحال متعلقه یعنی بحال متعلق موصوف و قوله بحال متعلقه معطوف است بقوله  
 بحال الموصوف یعنی صفت گردانیده میشود حالی را که بحسب دلالت ترکیب حال متعلق موصوف باشد  
 سوال کرده اند که چگونه موصوف را بحال متعلق او وصف کرده شود و حال آنکه صفت آنست که دلالت کند  
 بر معنی که حاصل بود در ذات موصوف و حال متعلق معنی متبوع نیست که لا یخفی جواب گفته اند که بنظر حال  
 متعلق معنی اعتباری حاصل میشود در ذات موصوف که آن معنی و حقیقت صفت است و حاصل جواب  
 اینست که قوله بحال متعلقه ماول است بمعنی حاصل با نظر الی حال متعلق الموصوف و بر عارف و کسب ظاهر  
 که درین وقت لازم می آید که حسن غلامه که در مثل همانی رجل حسن غلامه واقع است لغت نبود بلکه لغت آن  
 معنی بود که حسن غلامه بدان معنی ماول است یعنی کاین بحسب بحسب غلامه و شک نیست که این وصف  
 تابع است موصوف را در امور عشره مثل وصف بحال موصوف بلکه در نیوقت لازم می آید که کاین که در مثل  
 جاری فی رجل کاین بحسب غلامه است و وصف بحال متعلق موصوف بود لانه وصف لوصف اعتباریه  
 یحصل بسبب المتعلق و حال آنکه وصف بحال موصوف است و حضرت امام المناظرین حضرت مولانا  
 عصام الدین قدس سره فرموده اند الوجه ان یقال معنی قوله ویوصف بحال المتعلق انه یوصف بلطفه و یل  
 علی معنی قائم بالمتعلق و یجری علیه اغراب التالیع و یجعل نقیضه کلف فی ممدق التعریف علیه بانه یدل بحمله  
 و صفای علی معنی اعتباری حاصل بالتقاسیم الیه فی متبوعه انتی و مخفی نماند که اگر قوله قدس سره السامی  
 یعنی بصفت اعتباریه الی آخره را برین معنی حمل کنند ممکن است فاعل **نحو مرت بر جل حسن غلامه**  
 زیرا که از حسن غلام بر جل در ذات جل معنی حاصل میشود و کون الرجل حسن الغلام اگر چه این معنی اعتباریست  
 و باید دانست که متعلق موصوف آنست که میان او و موصوف علاقه باشد بر است که قریب بود چون مثال  
 مذکور بالعبد باشد مثل مرت بر جل غلام جده و من هذا القبیل مثل مرت بر جل لوطیل ثوبه اگر گفته شود چرا ترک  
 کرد مصرح مثال و صف بحال موصوف را جواب میگویم بحسب شهرت هرگاه که فاغ شد مصرح از تقسیم  
 وصف بسوی وصف بحال موصوف و وصف بحال متعلق موصوف شروع کرد در بیان احوال هر یک

باعتبار کسبت تبعیت هر یک موصوف را پس گفت **فالاول** یعنی لغت بحال موصوف متبعية تابع میشود  
موصوف را در ده امور که در هر یک ترکیب چهار امور از آن ده امور خواهد شد **فی الاعراب** برابرست که رفع بود  
**الف** نصب **ب** اجرو **ج** التعریف **د** التکثیر **هـ** الافراد **و** التثنية **ز** الجمع **ح** والتذکیر **ط** والتأنيث پس  
هر ترکیب یکی از اعراب ثلث خواهد بود یکی از تعریف و تکثیر یکی از افراد و تثنية و جمع و یکی از تذکیر و تأنيث و جمله چهار  
میشود مگر آن صفت که تذکیر و تأنيث در دو ستوی بود چون فعل ماضی فاعل و فاعیل معنی فعل مثل حمل مصبور  
یعنی صابر و امرأه مصبور یعنی صابرة و مثل حمل جرح یعنی جرح و امرأه جرح یعنی مجروح و صفت در مثنی قوت موصوف  
را در ده امور تابع خواهد شد و همچنین است آن صفت که متکسر بتثنية یا تثنية یا بجمع و لیکن جایز باشد اطلاق او بر مذکر  
مثل حمل علامته و اگر اذاکان الوصف مصدر فاعل است و فاعیل معنی فاعل و الا سور مخور حمل عدل و رجال عدل و  
امرأة عدل و فعل التفضیل بمن فاعله مفرد مذکر لا غیر فاعله و احتفظ الیه شود چه اگر گفت معصف رج  
فی الاعراب و التعریف و منه و الافراد و التکثیر و منه یا جوا ب یا میگویم خطاب از تعریف و منه  
از او تذکیر جا بل است زیرا که بیان بر یک و آخر بخند اسم است و نیز در عبارتی که صنف رج اختیار فرموده  
رعایت غیبی است و معرج را رعایت نشان چار و پنج است و نظر است که الاخی و الثاني یعنی لغت بحال  
متعلق موصوف متبعية **فی الخمسة الاول** تابع میشود موصوف را پنج اموری که در اول مذکور شدند که آن اعراب  
ثلث و تعریف و تکثیر است و ازین پنج امور در هر ترکیب ده امر یافته میشود یکی از اعراب ثلث و دو هم یکی  
از تعریف و تکثیر پس قوله و الثاني تبعی فی الخمسة الاول بنظر سلف صفت است چنانچه قوله فاعل از آن تبعی  
الاعراب الی آخره سوال کرده اند که لغت بحال متعلق موصوف چرا تابع میشود پنج امور اخیر جواب گفته اند  
که لغت بحال موصوف فاعل ضمیر موصوف میباشد بخلاف لغت بحال متعلق موصوف که فاعل او متعلق موصوف  
نیباشد و مطابقت ضمیر مجرر واجب است پس ازین جهت و صفت از موصوف را در ده امور  
تابع میباشد بخلاف و صفت ثانی **وفی الباقی** یعنی و صفت بحال متعلق موصوف پنج امور باقی یعنی افراد و تثنية  
و جمع و تذکیر و تأنيث **کالفعل** یعنی مثل آن فعل است که بسوی اسم ظاهر است و میباشد زیرا که و صفت  
مذکور باین فعل مشابهت دارد و در اسامی بسوی اسم ظاهر یعنی چنانچه فعل است بسوی اسم ظاهر است همچنین و صفت  
مذکور نیز بسوی اسم ظاهر میباشد و نیز مشابهت در حرکات و سکات و ترتیب نهاد نیز مشابهت در اشتقاق یعنی  
چنانچه فعل مشتق میباشد همچنین و صفت مذکور نیز مشتق میباشد و اگر ازین وجه تشبیه یکی فوت شود مثل

فعل نخواهد بود چنانچه در شرح قوله و یجز قو و غلام مفصل معلوم خواهد شد انشاء الله تعالی و هر گاه وصف مذکور  
 مثلاً بفعل مسطور شد پس این جهت وصف مذکور در جمیع احکام مثل فعل مسطور است پس لام بر قوله الفعل عمد  
 خارجی است و در احکام مثل فعل باین طریق است که اگر فاعل وصف مذکور مفرد باشد یا مجموع است  
 وصف مذکور در این وقت مفرد میباشد مثل نحو مررت بر جل قاعد غلامه مثل عقی غلامه و مررت بر جلین قاعد  
 غلامها مثل عقی غلامها و مررت بر جل قاعد غلامانهم مثل عقی غلامانهم و اگر فاعل وصف مذکور مذکر یا مؤنث حقیقی  
 یا فصل بود وصف مذکور در این وقت بفاعل خود مطابق خواهد بود در تذکیر و تانیث نحو مررت بامراة قائم  
 ابو یا مثل لقوم و ابو یا و مررت بر جل قائمته جاریه مثل لقوم جاریه و اگر فاعل وصف مذکور مؤنث غیر حقیقی  
 بود یا مؤنث حقیقی لیکن مفعول باشد پس تذکیر و تانیث وصف مذکور در این وقت باینست نحو مررت  
 بر جل معمور او معموره واره مثل عمیر او قمر داره و مررت بر جل قائم او قائمته فی الدار جاریه مثل لقوم او لقوم  
 فی الدار جاریه اگر گفته شود وصف بحال سو صوف نیز در پنج امور باقی مثل فعل است از آنکه در ضمیر  
 سو صوف مستکن میباشد مانند فعل که سو سو میسر مستکن بود و لهذا لاحق میکنند بوصف مذکور الف  
 مشبهه و او جمع مذکر فاعل و نون در جمع مؤنث آورده میشود و وصف مذکور را در او مؤنث نحو مررت بر جل  
 ضارب و بر جلین ضاربین و بامراة ضاربه و بامراتین ضاربتین و ضاربات مثل ضرب و یضربان و  
 یضربون و تقرب و تقربان و یقرن پس وجه تخصیص و مستثنائی حکم مذکور چه باشد جواب میگویم  
 مقصود اصلی در اینجا اینست که ازین دو وصف کدام بموصوف خود تابع میشود و کدام تابع نمیشود بیان کرده شود  
 و هر گاه وصف اول تابع بود بموصوف را در امور عشره و معهما و پنج امور اخیر شایع لفعل در احکام مذکوره  
 نیز میشود و کما عرفت فی الاثنته پس شایسته است الفعل در خمسة باقیه خارج نمی کند و از آن تبعیت او بموصوف پس  
 ازین جهت حکم گردید و وصف اول متابعت او بموصوف را در امور عشره و بجزین گفتار و بخلاف وصف ثانی که بودن  
 او مانند فعل خارج میکند و از متابعت او بموصوف در خمسة باقیه و تابع نمیشود بموصوف را اگر در خمسة اول پس بیان  
 کرد تبعیت او بموصوف در خمسة اول که مقصود اصلی است و لیکن بیان نکرد عدم تبعیت او را در خمسة ثانی  
 یعنی گفت و فی الباقی لان آنکه اگر چنین میگفت حال وصف ثانی در وقت عدم تبعیت مجبور می ماند گفت  
 تعلم ان العلم حرج الحمل قیاس پس این جهت معراج برای شناختن حال او در وقت مذکور رضا البه کلیه معتبر  
 کرده و کوی آن لقوله و فی الباقی که لفعل اشاره فرموده و حال او را حمل و مجبور نگذاشته و حاصل مجبور

نیست که مقصود اصلی درین مقام بیان تبعیت وصف بموصوف و عدم تبعیت است نه بیان مشابهت است  
 بفعل و لغرض به بیان مشابهت وصف ثانوی بفعل درجسه باقیه مقصود بالذات نیست که لغت و حسن  
 یعنی ازین جهت که وصف ثانوی درجسه بواسطی مثل فعل است حسن قام رجل قاعده علمانه چنانچه قام رجل  
 یقعد علمانه حسن است زیرا که فاعل بعفت درین ترکیب جمع است و معذرا صفت را مفرد آورده اند چنانچه  
 فاعل فعل و قیتکه جمع بود فعل اسفرد می آید و همچنین مثل قام رجل قاعده علمانه حسن است چنانچه یقعد علمانه  
 حسن است از آنکه فاعل فعل چون میثاق حقیقی بود تانیث فعل جایز نیست و اینجا فاعل بعفت میثاق غیر  
 حقیقی است از آنکه جمع است و کل جمیع حکم میثاق الا جمع المذکر السالم و صفت را میثاق آورده اند و باید دانست  
 که وصف بحال متعلق بموصوف اگر درجسه باقیه نیز بموصوف خود تابع شدی مانند فعل نبودی مثل قام رجل قاعده علمانه  
 جایز نبودی فضلا عن ان يكون حالاً آنکه حسن است پس معلوم شد که درجسه باقیه بموصوف خود تابع نباشد و  
 و مانند فعل است و قوله وضعف معلوف است بر قوله حسن یعنی ازین جهت که وصف ثانوی درجسه بواسطی  
 مانند فعل است ضعیف شد مثل قام رجل و لولم یکن کالفاعل لانتفع لکون الموصوف مفردا فاضم و احفظ  
 قاعده و ن علمانه زیرا که نمیزد یقعدون علمانه است و ضعیف فذلک ضعیف اگر گفته شود چه یقعدون علمانه ضعیف  
 جواب میگویم الحاق علامه تشبیه و جمع بفعلی که بسوی اسم ظاهر مثنوی یا مجموع میسر بود و ضعیف است یقعدون  
 علمانه ضعیف شد و قاعده و ن علمانه هرگاه که مثل یقعدون علمانه است پس این هم ضعیف خواهد شد اگر گفته شود  
 جز الحاق مذکور ضعیف است جواب میگویم فعلی که میسر بود بسوی اسم ظاهر مثنوی یا مجموع بسبب الحاق علامه  
 تشبیه یا جمع صورت او عین صورت آن فعل میشود که در دو فاعل مجتبی شوند و این متن است از آنکه فعل حرف است  
 و قیام عرض مجملین متن است که ما بین فی موصوف و هر چه صورت او عین صورت متن باشد اگر متن نبود و یا  
 از ضعیف نخواهد بود اگر گفته شود در یقعدون علمانه و فاعل مجتبی اندکی و او جمع که ضمیر فاعل است و در دوم هم  
 ظاهر پس یقعدون متن است نه ضعیف پس میباید که قاعده و ن علمانه نیز متن باشد و ضعیف است که متن  
 انفسه جایز بود با قیج اعتباری جواب میگویم مثل یقعدون علمانه چنانچه اما در اول آنکه و او جمع ضمیر فاعل  
 بود و این ترکیب درین وقت متن است و در دوم آنکه و او ضمیر فاعل نبوده بلکه حرف باشد و محض علامت  
 جمعیت فاعل بود چون تا رسا که در فعلت که حرف است و محض علامت تانیث فاعل است و سوم آنکه و او  
 ضمیر فاعل بود و اسم ظاهر بدل او باشد و چهارم آنکه اسم ظاهر پیدا می شود و فعل یا فاعل خود که ضمیر است جمله

فعلیه خبر مقدم باقی و ترکیب مذکور در این سه احتمال اخیر جایز است از آنکه اجتماع دو فاعل لازم نمی آید و لیکن  
ضعیف است از آنکه صورت اول در متنی است و باید دانست که نسبت قاعده و علامه اقل از ضعف لایق دون  
علامه است زیرا که الف و واو در فعل اول می باشد بخلاف ضعیف که در بخش علامه است قاعده و قوله  
و یجوز معلوف است بر فو اضعف یعنی این جهت که در متن ثانوی ضعیف باقیه اند فعل است جایز است از این  
و ضعف مثل قاعده فعل قعود و علامه اگر چه قعود و جمع است مانند لایق دون و اگر مثل فعل نبودی جایز نشد  
از آن که متابعت نسبت به صورت و واجب است که گفته شود هرگاه قعود مثل فعلی و آن جمع است پس باید قاعده  
فعل قعود و علامه نیز ضعیف باشد جواب میگوید هم اسمی است مشابه با فاعل و حرکات و سکونات و عدد حرکات  
چون اسم فاعل اگر جمع باشد که از این اسم مذکور در این فیه انشا است که در خارج می شود از آنکه قاعده و مثلاً  
در ترکیب هم کات و سکونات و عدد حرکات مثل لایق دون است بخلاف قعود که مثل لایق دون نیست از آنکه در ترکیب  
حرکات و سکونات و عدد حرکات مخالف لایق دون است و نیز قعود مخالف لایق دون از این جهت است که لایق دون  
واو و آن است بخلاف قعود پس از اینجا معلوم شد که قعود مثل لایق دون نیست و لهذا قعود و علامه ضعیف نشد و  
عدم حسن آن این جهت است که قعود اگر چه از وی گفته شد مثل فعلی و آن نیست لیکن از وی معنی مثل لایق دون  
از آنکه در جمعیت و دلالت بر مدح و نسبت الی فاعل و از این جهت و مشترک اند و **المضممر الیوصف**  
یعنی ضمیر موصوف گردانیده نمیشود از آنکه ضمیر بر قسم است ضمیر متکلم ضمیر مخاطب ضمیر غائب و ضمیر  
و احد متکلم بحسب کمال و ضعیف خود متکلم باینده موصوف نیست و باقی ضمایر بر محمول اند و مخفی نه اند که اوضح و اعراض  
المعارف نیست مگر ضمیر واحد متکلم زیرا که الاوضح و اعراض المعارف بودن موقوف بر عدم ایهام الیه است و نه الا یوصف  
الا فی ضمیر المتکلم الواحد بخلاف ضمیر المتکلم مع الغیر و دیگر ضمایر چنانچه در بحث موصوف مفصل مذکور خواهد شد انشاء الله  
تعالی اگر گفته شود مسلم است که ضمیر صراحت صفت موصوف ندارد و لیکن اینجا نفی موصوف بودن آن دیگر اوصاف  
لازم نمی آید پس چگونه صحیح است قوله **والمضممر الیوصف** که دلالت میکند بر عدم جواز مطلق و معنی جواب  
میگوید هم صفت موصوف و ایهام مذکور و دیگر اوصاف و ای صفت موصوف محمول اند در عدم جواز بر صفت  
موصوف و گمانی جایز می آید موصوف گردانیدن ضمیر متکلم در این نحو قوله تعالی **لا اله الا هو الغنیز الحکیم** و غیره  
از آن غریز صفت هو میکند و نزدیک جمهور غریز بدل است و مثل این ترکیب محمول بر بدل میکنند و لیکن آن  
ایقال هو من اسماء الله تعالی فوفیه اسم ظاهر که الی جعل الضمیر قائل قوله **و لا یوصف به معلوف** است

بر قوله لا یوصف یعنی مضمیر او وصف شی گردانیده نمیشود از آنکه اگر ضمیر صفت واقع شود پس موصوف او از دو حال  
 خالی نیست که ضمیر است یا غیر ضمیر و ضمیر موصوف نمیشود و کما مر آنفا و نیز جایز نیست که غیر ضمیر موصوف ضمیر باشد  
 از آنکه غیر ضمیر از دو حال خالی نیست که مکره است یا معرفه جایز نیست که موصوف او مکره بود از مطابقت  
 موصوف و تعریف و تنکیر واجب است و ضمیر معرفه است پس چگونه صفت مکره واقع شود و نیز جایز  
 نیست که موصوف او معرفه باشد از آنکه موصوف میباشد که مساوی بود صفت را با شخص که مسجی انشاء است و  
 و ضمیر اعرف المعارف است پس اگر موصوف او معرفه بود صفت از موصوف اعرف خواهد بود نه مساوی او  
 و هو غیر جائز در بعضی نسخ قوله لا یوصف به یافته نشده پس جواب نیست که از قوله الموصوف اخصل مساوی  
 معلوم میشود فلما حجت الی التصحیح کافی الرئی و نیز ضمیر ا صفت گردانیدن جایز نیست از آنکه ضمیر یعنی صفت  
 ندارد یعنی دلالت نمی کند بر معنی که یافته نشود در موصوف پس چگونه وصف واقع شود اگر گفته شود  
 ضمیر متکلم دلالت میکند بر تکلم و ضمیر مخاطب بر خطاب و ضمیر غائب بر غیث و این معانی حاصل میشود در ذات  
 و قایم اندک است پس میباشد که ضمیر صفت واقع شوند جواب میگویم ضمیر غیر شقی اند و غیر شقی و قی  
 واقع میشود که استعمال او برای دلالت بر معنی وصفی یافته شود کما مر فی شرح قوله و لا فصل الا ان کان الی اخره  
 و ضمیر را اگر چه دلالت بر معنی وصفی است لیکن استعمال آن برای دلالت بر معنی مذکور یافته نشد و قوله و  
 الموصوف اخصل و مساوی در معنی علت قوله لا یوصف به است و لهذا بیان این سه در فصل  
 مکرر یعنی واجب است که موصوف اعرف بود از صفت یا مساوی باشد صفت را در تعریف از آن که  
 موصوف مقصود اصلی است و صفت مقصود اصلی نیست بلکه مقصود بالتبع است زیرا که غرض از توصیف شرح  
 موصوف است با تخصیص یا دمج یا ذم او پس واجب است که موصوف اعرف بود از صفت یا مساوی باشد  
 و الا ترجیح ادنی و تابع بر اعلی و متبوع لازم آید و هو جزم و ممنوع بالاجماع پس مراد از اخصل در مقام اعرف  
 و از مساوی مساوی در تعریف نه آنچه مصطلح علیه اصحاب معقول نباشد جواب میگویم اگر مراد از اخصل  
 کل قلیل الافراد و از مساوی کلی مساوی الافراد و العدق بود حکم مذکور در معرفه مطرود شود نه در مکره از آنکه  
 موصوف در مثل جاری زید العاقل نه اخصل است و نه مساوی از آنکه زید جزئی و علم است و اخصل کل  
 میباشد و کذا المساوی و همچنین موصوف در مثل حیوان ناطق نه اخصل است و نه مساوی بلکه اعم است  
 لکما لا یغنی و قدس علیه حیوان امین که نسبت میان هر دو مفهوم مرجح است پس موصوف نه اخصل است و نه

مساوی و نیز اگر خص و مساوی را بر اصطلاح ارباب معقول حمل کنند قوله و من ثم لم یوصف ذواللام بمتشابه  
 او متفرع نخواهد شد کما لا یخفی پس حاصل کلام و خلاصه امر آنست که ان المعارف الخمس لا یوصف بالصح و صفت  
 منها المایع الوصفیه منها ان یکون الموصوفه خص اسی اعرف او شلما فی التعریف فانهم و اخفظ و ندر  
 سیبویه و جمهور نحوات آنست که اعرف معارف مفهرات است پس اعلام پس اسم اشاره پس معرفت بلام  
 و موصولات و این هر دو در تعریف مساوی اند و اسمی که مضاف بود بسوی این معارف مساوی و مضاف الیه  
 است در تعریف پس مضاف ضمیر اعرف از مضاف علم خواهد بود و قس علیه و نزدیک مبر و تعریف مضاف  
 انقص از تعریف مضاف الیه است و تفصیل این مقام در بحث معرفه خواهد شد انشاء الله تعالی و

من ثم یعنی ازین جهت که موصوفه اخص میباشد از صفت یا مساوی لم یوصف ذواللام  
 الا بمتشابهة مثل ذواللام سه چیز است یکی ذواللام دیگر دوم موصول از آنکه هر دو در تعریف مساوی اند  
 که اعرف الفادوم مضاف بسوی ذواللام یا موصول لیکن بر ندرت جمهور شل جابنی الرجل العالم  
 و جابنی الرجل الذی کان عندک و کما قال الله تعالی قل ان الموت الذی تعرفون منه فانه ملائیم پس  
 بهر تقدیر موصوف مساوی خواهد بود اگر گرفته شود مراد از مثل مماثل در درجه تعریف است یا مماثل در  
 بودن او ذواللام اگر اول است پس قله او با المضاف الیه متشابه مستدرک میشود و اگر ثانی است پس در وجه  
 وارد میشود یکی آنکه عبارت اخص درین وقت این بود که لم یوصف ذواللام الا بعینی ندی اللام و دوم آنکه  
 وصف ذواللام بموصول نیز جایز است پس حصر ممنوع است جواب میگویم مراد اول است و قول مذکور  
 مستدرک نیست از آنکه غرض مصنف رجحان از قول مذکور عدم خروج مضاف است بر ندرت مبر که تعریف مضاف  
 را از تعریف مضاف الیه انقص میگوید کما مر و ممکن است که مراد ثانی بود فیکلف بان المراد بمتشابهة و لو موصوفه  
 و ظاهر است که موصول بحسب صورت ذواللام است و قوله او یا المضاف الیه متشابهة مطلق است  
 بر قوله بمتشابهة و مضاف بسوی مثل معرفت بلام عام است که بلا واسطه بود مثل جابنی الرجل صاحب الفرس  
 یا بواسطه باشد مثل جابنی الرجل صاحب لجام الفرس اگر گرفته شود چرا جایز است وصف ذواللام بمضاف  
 الیه جواب میگویم تعریف مضاف یا مساوی است بتعریف مضاف الیه یا انقص است علی اختلاف  
 المنه بدین و بهر تقدیر موصوف اخص بود اگر گرفته شود چرا جایز نیست وصف ذواللام بکثر مثل او یا بمضاف  
 مذکور و از باقی معارف از ذواللام اعرف اند و سابق مذکور شد



که موصوف اعرف میاید از صفت یا مساوی صفت را در تعریف دلند اگر اعرف وصف غیر اعرف بحسب  
ظاهر واقع شود محمول بر بدل خواهد بود مگر نزد کسی که اعرفیت یا مساوات را در موصوف لازم نداند و بما  
خر تا آنکه طهر آن قوله و من ثم لم یوصف آه متفرع علی مجموع قوله و الموصوف اخص و مساوی قوله و مساوی فقط کما  
یسبق الی او بلام العوام و قوله و انما التزام جواب سوال مقدم است و تقریر سوال انست که اسم اشاره از معرف  
بلام و موصول اعرف است پس میاید که اسم اشاره را با اسم اشارت دیگر و صفت کنند بحسب مساوات و نیز و صفت  
کنند بذی اللام موصول و بمضاف لبسوی ذواللام و موصول از آنکه اسم اشاره ازین امور اعرف است و  
حال آنکه اسم اشاره را و صفت نمی کنند مگر بذی اللام پس معرجه جواب میاید که لازم گرفته شده است و صفت  
باب بذی العینی و صفت باب اسم اشاره بذی اللام یعنی بمعروف بلام و موصول که بحسب صوت  
بلام است لئلا ابهام یعنی مکرر برای دفع ابهام که در باب اسم اشاره بحسب اصل وضع واقع است و این ابهام  
بیان محسوس را تقاضا میکند پس قتیکه خواستند که ابهام را دور کنند و از اسم اشاره دیگر رفع ابهام به بیان  
محسوس ممکن نیست از آنکه او خود بیچاره مبهم و محتاج است لبسوی رفع ابهام شنیده باشی که رنگ زیر بریش خود  
در مانده و همچنین رفع ابهام از مضاف لبسوی اسم اشارت یا ذی اللام یا موصول نیز مناسب نیست زیرا که مضاف  
کانه کلماتی در گفته تعریف را از مضاف الیه در یوزه مینماید پس اگر رفع ابهام و بیان محسوس ازین درش  
و لریش توقع دارند خالی از ذلالت و غایت نخواهد بود لکن کمال الاستغناء من الیه و السؤال من المحتاج الیه  
پس در حال بنام معرف بلام برآید یعنی او را و صفت اسم اشاره معین کردند تا بیان محسوس کند از آنکه معرف  
بلام متعین بنفسه است و موصول را بر معرف بلام حمل کردند از آنکه موصول با صله خود مثل معرف بلام است اگر چه  
موصول فقط نیز مبهم است و در رفع ابهام خود محتاج است لبسوی موصول مثل مرتب بذی الذی کرم یعنی بهذا الکرم  
پس موصول با صله خود در معنی معرف بلام است و جایز است که مراد از ذی اللام که در کلام مضاف و مضاف الیه واقع است  
معرف بلام باشد و میگویم که معرجه موصول از ذکر نکرد بحسب اصلیت معرف بلام و فرعیست موصول قائل  
حتی نیدفع جمیع الاو بلام التي تقرض للناظرین فی هذا المقام و من ثم یعنی بحسب التزام و صفت باب  
بذی اللام برای رفع ابهام و بیان محسوس ضعف مرتب بهذا الابیض از آنکه ابیض شامل  
با انواع مختلفه و خاص یک نوع نیست چون انسان قوس و بقیر و غیر آن پس از ابیض نوع مبهم متعین نمیشود  
اگر چه اسم اشاره بسبب ابیض از کمال ابهام خود برآمده است و لهذا معرجه ضعف گفت و استغ

والزیر وجوه ابهام از بعض حاصل نمی شد امتنع میگفت و الف لام را میفرمایند جنس است و صفت کثیر است  
 مذکور بر همین تقدیر است و اگر برای عمد بود جواز او بلا صفت خواهد بود اگر گفته شود اسم اشاره موضوع است بر  
 مشار الیه معین و محسوس فلا یقال مررت بهذا الا بیض الا اذا کلن الا بیض محسوسا متعینا پس بعض میان کردن نوع  
 معین جواب میگویم تعیین در رفع ابهام بسبب بعض حاصل نیست بلکه بسبب رایه که تعیین و محسوس  
 فافهم و قوله و حسن مررت بهذا العالم معطوف است بر صفت آه یعنی حسن این قرص کیست بحسب همان  
 التزام مذکور است از آنکه عالم مختص بنوع حیوان است یعنی انسان بلکه مختص بر جنس است فکانک قلت مررت  
 بهذا الرجل العالم هرگاه که فاعل شد مصرع از بیان لغت شروع کرد و در بیان عطف بحروف پس گفت لعطف  
 الف لام بر عطف عمد خارجی است اشاره میکند بسوی عطف بحروف بقرینه آنکه ذکر عطف بیان بعد از این است  
 و نیز مطلق عطف بحروف است و عطف بیان ابدون بان الطلاق نمی کنند و عطف مصدر است بمعنی اسم  
 مفعول و باینست که بر معنی مصدری بود علی بر وزن الاقطا و عطف بحروف را عطف لائق نیز گویند از آنکه  
 معطوف با معطوف علیه بر لائق واحد و وجود می باشد از آنکه هر دو مقصور و نسبت می باشد و عطف لغت  
 سیل گنایندن است و در اصطلاح نحائیه است که تابع مقصود و اگر گفته شود ذات معطوف مقصود نمی باشد بلکه  
 او بسوی امری یا نسبت امری بسوی او مقصود می باشد الاول مثل یعد عالم و عاقل و الثاني مثل جبارنی زید و عمرو  
 جواب میگویم اسناد مقصود بسوی ضمیر تابع که عین معطوف است بر سیل مجاز است و مفعول الم المسم فاعله  
 و تحقیق نسبت است لکما اشار الیه قدس سره السامی بقوله ای قصد نسبت الی آخره بالنسبت  
 یعنی معطوف بحروف تابع است که قصد کرده شده است نسبت و بسوی ای یا نسبت امری بسوی او یا نسبتی که واقع  
 در کلام و باید دانست که اگر قوال مقصود مسند است بسوی ضمیر تابع که فی المتن ایس برین تقدیر قوله بالنسبت  
 متعلق است بقصدی که منهوم میشود از مقصود و اگر مسند است بسوی مفعول الم المسم فاعله که محذوف است  
 که آن نسبت باشد پس برین تقدیر قول مذکور متعلق بمقصود است گفته شود چرا بر تقدیر اول متعلق بود بقصد مفهوم  
 و بر تقدیر ثانی بقصد مذکور جواب میگویم اگر بر تقدیر اول متعلق بود بقصد مذکور لازم آید که ذات تابع  
 مقصود نسبت کلامی بود و لیس کند که و بر تقدیر ثانی محذوف مذکور لازم نمی آید بلکه آنچه در نفس الامر است  
 همان است که بر تقدیر ثانی از کلام مصرع مفهوم میشود فافهم سوال کرده اند هرگاه اسناد مقصود بسوی ضمیر تابع بر سیل  
 مجاز است پس می باید که قوله بالنسبت را بمقصود غیر متعلق دهند بر سیل مجاز جواب گفته اند که مجاز در اسناد آمده است

نه در تعلق اگر گفته شود و قتی که قوله بالنسبت متعلق بود بقصد مفهوم مذکور چرا محذور مذکور لازم نیاید جواب  
میگویم قصدیکه مفهوم است از مقصود مستلزمی نیست پس لازم نمی آید مقصود بودن ذات تابع نسبت  
کلامی از آنکه آن قصد عام است محمول نخواهد شد مگر حقیقت مع متبوعه یعنی مقصود است نسبت آن تابع  
بسوی امری یا نسبت امری بسوی آن تابع پس نسبت کلامی یا متبوع خود یعنی چنانچه نسبت تابع بسوی امر که  
یا نسبت امری بسوی تابع مقصود میشود پس نسبت کلامی همچنین نسبت متبوع بسوی امری یا نسبت امر  
بسوی متبوع مقصود میباشد مثل جاری زید و عمر و از آنکه چنانچه نسبت محیی بسوی زید مقصود است همچنین نسبت  
محیی بسوی عمر و مقصود است و مثل زید عالم و کاتب از آنکه چنانچه نسبت عالم بسوی زید مقصود است، همچنین  
نسبت کاتب بسوی زید مقصود است و باید دانست که قوله تابع صفت است شامل است بحجج توابع و قوله  
مقصود بالنسبت فصل است از آنکه خارج شدند از توابع غیر بدل بحجت آنکه مقصود نسبت متبوع آن توابع  
نه آن توابع بخلاف بدل که مقصود نسبت همان است و لذا او را از قوله مع متبوعه خارج کرد زیرا که متبوع بدل  
مقصود نسبت نمی باشد از آنکه متبوع اول بطریق توطیه و تمهید مذکور میشود اگر گفته شود تعریف معطوف جامع  
نیست از آنکه خارج میشود ازین تعریف معطوف بلکه او بدل و لا و لکن و ام و اما زیرا که مقصود ازین حروف و کلمات  
تابع و متبوع میباشد مثل جاری زید و عمر و قس علیه اشلة البواقی جواب میگویم مراد از بودن متبوع  
نسبت نیست که ذکر او توطیه و تمهید ذکر تابع نباشد و مراد از بودن تابع مقصود نسبت نیست که تابع  
از مع متبوع و قائم به متبوع خود نبود بحجت عدم استقلال خود در وجود بخلاف صفت معطوف و معطوف علیه که این حروف  
از مع معنی مذکور مقصود اند که لا تخفی علی المتأمل اگر گفته شود برین تقدیر بدل غلط در تعریف معطوف داخل  
میشود مثل جاری زید و عمر و از آنکه زید بر سبیل توطیه و تمهید مذکور نشده است و نیز چهار فرع متبوع نیست  
جواب میگویم توطیه و تمهید عام است که حقیقتا بود یا حکما و ذکر متبوع در مثال مذکور اگر حقیقت بدل  
توطیه و تمهید نیست لیکن در حکم توطیه و تمهید است از آنکه در حکم ساقط است مثل خبری که حقیقت توطیه و تمهید  
اگر گفته شود هم چنانچه معطوف میشود همچنین فعل و حرف نیز معطوف میباشد پس وجه تخصیص ذکر معطوف بر ششم  
چه باشد جواب میگویم چون هم صل بود ازین جهت معطوف را در بحث هم ذکر کردیم که فلان شرط معراج  
از تعریف معطوف که جامع و مانع است شروع کرد در بیان بعضی احکام آن برای زیادتی توضیح پس گفت  
بنیواسط یعنی و قوله توسط صفت تابع است و ضمیر مجرور راجع است بسوی تابع اگر گفته شود قوله بین بعد قوله

توسط مستدرک است زیرا که توسط افاده معنی بین میکنند جواب میگویم ذکر این بد توسط در کلام فصحا  
 کثیر الوقع است لیکن سبیل تجرید توسط از معنی بین توسط بعد تجرید یعنی وقوع ایماوند پس قول مذکور این معنی دارد  
 که یقع بین التابع و بین مبتوعه معطوف است بر ضمیر مجرور و لهذا خافض اعاده کرد و قوله احد الحروف  
 العشرة فاعل توسط است و سیالی یعنی قریب است که خواهد آمد بیان حروف عشره و تفصیل آنها و بیان معانی  
 هر یک در بحث حرف انشاء الله تعالی فانظر فانی مع المنتظرین مثل قاض زید و عمر و اگر گفته شود چرا تعریف  
 نکرد و مصنف ح معطوف را باین طریق که العطف تابع توسط بنیه و بین مبتوعه احد الحروف العشرة و ظاهر است که  
 این تعریف از تعریف مصرح اخصر است جواب میگویم این تعریف اگر چه اخصر است لیکن مانع نیست زیرا که  
 حروف عطف گاهی سیان صفت و موصوف واقع میشوند مثل جانی زید العالم الشاعر و الدیر و کذا این  
 الابدال نحو قطع زیدیده و رجب و صفت یا بدل که داخل شود در حروف عطف و جهت دارد یکی آنکه صفت  
 زید و بدل زید است مثلاً و تابع است او را تبعیت معطوف علیه که آن عالم و دیر است و دوم آنکه معطوف است  
 بر صفت مقدمه و مبدل منه و تابع معطوف علیه خود است و صادق می آید بر مثل شاعر و رجل بر جهت اول  
 تعریف مذکور زیرا که شاعر تابع است از آنکه صفت زید است که متوسط است میان او و میان دیگر حروف  
 و همچنین رجل تابع است از آنکه بدل است که متوسط است میان او و میان زید حرف عطف پس اگر معطوف  
 را باین طریق تعریف کرده شود بدل و صفت مذکورین بجهت اول در حد معطوف در آیند حال آنکه بجهت اول  
 معطوف نیستند پس تعریف مانع نباشد اگر گفته شود شاعر و رجل با وجود حرف عطف صفت و بدل چگونه  
 باشد جواب میگویم توسط حرف عطف میان دوشی واجب نمی کند عطف ثانی را بر اول کامیابی اگر گفته شود  
 چرا گفت مصنف العطف تابع توسط بنیه و بین مبتوعه احد الحروف العشرة من حیث انه معطوف تابع  
 تابع می باشد جواب میگویم درین وقت در لازم می آید که لا یحقی و باید دانست که جارا الله من خشی  
 صاحب کشف جائز می دارد و وقوع و او میان صفت و موصوف بعضی مواضع بر تکیه افعال و موصوف و  
 حضرت افضل المناظرین مولانا عصام الدین قدس سره فرموده اند نتیجه علیه ان المراد توسط احد الحروف العشرة  
 توسط احد ما تفصیل کامیابی و الواو التي لتأكيد للصوق ليس من العشرة بالمعاني التي تحجب قلت لاختلاف  
 فی جواز دخول ثم بین الموكدة والموكدة فياقتضى التعريف به حينئذ انشئ و نیز مصرح در شرح مفصل در بحث  
 استخافرموده است که قول تعالی ولما منذرون که در قوله ما اهلنا من مية الاول ولما منذرون واقع است

قریه است و مرشدی مولای حضرت شاه وجیه الحق و المله و الدین العلوی الاحمد آبادی قدس سره و نور محمد  
 فرموده اند قول و لما منذرون و الصواب لاول الكتاب معلوم اذ ليس الواو ههنا في نظم الآية انتهى پس اگر مصرع معطوف  
 را بطریق مذکور تعریف میکرد مثل این صفات داخل میشدند تعریف مانع نمی شد و نیز مصرع در امالی کافی فرموده  
 که عاقل و مثل جبار فی زید العالم و العاقل صفت است که متوسط است میان او و موصوف او یکی از حروف عشره  
 عاطفه و بحسب صورت اگر چه معطوف مینماید لیکن عند التحقيق صفت است معطوف نیست و توسط حرف عطف  
 مستحسن شده مگر برای اعتبار امر مناسب یعنی نوع من الشبه بالمعطوف لما بینما من التباين این بنیانه معلوم  
 میشود که اگر مصرع تعریف معطوف به تابع متوسط مینه الی آخره میفرمود ملغ نمی شد بحسب دخول بعضی صفات  
 و مخفی نماد که فرق میان وجوه اول و دو وجه اخیر این نیست که معطوف بر صفت در وجه اول من وجه معطوف است  
 و من وجه صفت بخلاف دو وجه آخرین که معطوف مذکور را در آن دو وجه سوامی و صفت احتمال دیگر نیست  
 کما لظهر عندنا فی تامل و بعضی بر مصرع اعتراض کرده اند که آنچه در امالی فرموده است محض تکلف و از کتاب  
 امر بعید است از آنکه و او که در صفت و موصوف متوسط میشود دلالت میکند بر جمع و ترتیب غیر آن چنانچه دلالت  
 میکند برین معانی در غیر صفات پس گردانیدن و او غیر عاطفه در صفات و عاطفه در غیر صفات دعوی بلا دلیل  
 و از کتاب امر بعید است با وجود یک شیخ امر داعی نیست هر گاه که فارغ شد مصرع از بیان تعریف معطوف  
 توضیح او شروع کرد در بیان احکام آن پس گفت و اذا عطفت علی الضمیر المرفوع المنفصل برابر  
 که مستر بود یا باز اگر چه منفصل یعنی اول الضمیر منفصل تا کیدی آرند بعد عطف میکنند چنانچه خافض را عاده  
 مینمایند اگر گفته شود قوله اذا عطفت دلالت میکند که اول عطف میکنند بعد تا کیدی آرند جواب میگویم قوله اذا  
 عطفت بمعنی اذا ارید العطف است مثل قوله تعالی اذا اقمتم الی الصلوة فاغسلوا وجوهکم الآية یعنی اذا اتمم الایام الی  
 الصلوة اگر گفته شود چیز اول تا کیدی آرند و بدون تا کیدی چه عطف نمی کنند جواب میگویم ضمیر مرفوع متصل از  
 لفظ معنی مانند خبر میباشد از خبری که بدو متصل میشود پس اگر اسمی را بر عطف کنند بدون تا کیدی لازم آید عطف بعضی خبر  
 کایه موصول الاجماع و محکوم بالاشتیاق اگر گفته شود چه ضمیر مرفوع متصل کایه خبر میباشد از خبری که لفظ معنی جواب میگویم باز رو  
 لفظ از آنکه متصل است بمال اتصال چنانچه نیست اتصال او چنانچه چنانچه نیست اتصال خبر و بدل علیه سکون اللام فی فعلت  
 فعلنا کما غیر مره و اما از روی معنی از آنکه ضمیر مذکور فاعل است فاعل از فعل کایه خبر میباشد از آنکه فعل در ترمایت  
 محتاج است بسوی فاعل چنانچه کلمه محتاج میشود در ترمایت خود بسوی خبر را اگر گفته شود خبر محتاج است عطف

بر بعضی اجزای کلمه جواب میگویم ضمیر رفع متصل غیر متقل بنفس است زیرا که خبر است که خبر است و معلوف  
است متقل بنفس و متصل بنفس قوی میباشد و غیر متقل بنفس ضعیف پس اگر بغیر تاکید عطف کنند عطف قوی  
بر ضعیف لازم آید و این واجب میکند انحطاط متبع را از تابع و مزیه تابع بر متبع و هو قبیح عند الادب یا به اگر گفته شود  
بعد تاکید عطف قوی بر ضعیف لازم می آید فلا فائدة فی التأكيد جواب میگویم بعد تاکید قوه او بنفس و استقلال  
افنی ذاته معلوم میشود فلا یلزم المحذو و بعد التأكيد اگر گفته شود جر السبب تاکید قوت و استقلال و معلوم شود  
جواب میگویم یعنی حروف کلمه را تاکید نمی آرند و چون ضمیر مذکور الضمیر متصل تاکید آورند پس اینجا  
معلوم خواهد شد که ضمیر مذکور متقل بنفس کلمه علییه است و حقیقت فیحصل لاجت من الانفصال فلا یلزم  
المجال اگر گفته شود چنانچه عطف بر بعضی اجزا را جایز نیست بچنین تاکید بعضی اجزا را جایز نیست فانت  
فی تفحیم العطف شاغل و عن امتناع البیل غافل جواب گفته اند میان عطف و بدل فرق است چون  
فرق فرق اندر قدم الان التأكيد ليس كالعطف لعدم اشتراط الاستقلال فی التأكيد و لذلک یکو که الحرف و لم  
يعطف علیها و قید مافیه اگر گفته شود جر تاکید نمی آرند ضمیر منصوب و مجرور را عند العطف جواب میگویم ضمیر  
مجرور و منصوب کالجبر نیست از جهت فقدان القال معنوی فلا یلزم المحذو و المذکور بالعطف علیها اگر گفته شود جر  
عامل را فاعل را عاده نمی کنند چنانچه خافض را عاده میکنند جواب میگویم تاکید اخف است از عاده عامل  
رافع بخلاف خافض که لا یخفی عند التامل مثل ضربت انا و زید چون خواستند که زید را بر ضمیر متکلم عطف کنند  
تاکید بر ضمیر متصل آورند بعد زید را بر ضمیر متکلم عطف کردند اگر گفته شود جر زید را بر تاکید عطف نمی کنند جواب  
میگویم عطف او بر تاکید جایز نیست از آنکه معلوف در حکم معلوف علی میباشد پس اگر زید را بر ضمیر متصل عطف  
کنند لازم آید که زید هم تاکید باشد و هو خلاف المقصود اگر گفته شود انا در مثال مذکور از و حال خالی نیست که انا  
انفلی است و یا تاکید معنوی هیچ یکی صحیح نیست اما اول از آنکه تاکید لفظی تکریر لفظ اول است و ههنا لیس  
کذلک و اما ثانی از آنکه الفاظ تاکید معنوی محصور اند و اما لیس بها جواب میگویم تکریر لفظ اول در تاکید لفظی عام است  
که حقیقت بود چون جابنی زید زید یا حکما چون ضربت انا از آنکه تکریر متکلم و انا در حکم و انا از آنکه صدق این  
هر دو ذات واحد است که گاهی در لباس ضمیر متصل ظاهر میشود و گاهی در کسوت ضمیر متصل بگمی در کسوت  
لیلی فرو شده گمی در کسوت مجنون برآید اگر گفته شود تاکید را مقام و داعی است که ما بین علم المعانی  
پس اگر در اینجا داعی تاکید بود چگونه عطف کرده شد بر ضمیر متصل جواب میگویم در وقت عدول میکنند از عطف

مفرد و منفرد با سببی عطف جمله فیقال ضربت و ضرب زید و قوله الا ان **فتح فصل مستثنی منجست یعنی**  
 تاکیده آورده میشود در جمیع اوقات مگر وقت وقوع فصل میان معطوف و میان ضمیر مرفوع متصل میخیزد ترک  
 پس درین وقت جایزست ترک تاکید ضمیر فصل از آنکه اگر در وقت تاکید آید طول کلام لازم آید و بهیچ  
 بر اصل عند انفسا اگر گفته شود درین وقت عطف بعضی اجزاء خواهد بود و هو مکرر و غنیم جواب میگویم  
 احتراز از کمال کلام از جمله ضروریات است و الضروریات نتیجہ التخلیلات و باید دانست که وقوع فصل عام  
 که قبل حرف عطف بود نحو ضربت الیوم و زید یا بعد حرف عطف مثل قوله تعالی ما شکرنا ولا اماننا  
 و مخفی نماند که قوله تعالی آبارنا معطوف است و لازمه است بعد حرف عطف برای تاکید نفی و باید در  
 که طول کلام ضربت الیوم انا زید مثل طول کلام ضربت انا زید الیوم است چنانچه در مثال اول ترک تاکید  
 جایز سیدارند برای احتراز از طول کلام و در مثال ثانی جایز دارند برای علت مذکوره بلکه تاکید را در مثال  
 ثانی واجب کرده اند با وجودیکه طول کلام همان مقدار لازم می آید که در وقت فصل لازم می آید اگر تاکید  
 آید مثل ضربت الیوم انا زید کما می بینیم و جواز ترک تاکید چنین باید گفت که اگر در وقت فصل تاکید آید طول  
 کلام میان معطوف و معطوف علیه لازم آید و هو مکرر و تخریصی و لا یخفی ما فیہ فیرقا ل و مخفی نماند که آوردن  
 تاکید وقت فصل نیز جایز است و لهذا معراج میخیزد که فرموده است مثل قوله تعالی فلیکبوا فیها هم و الفاقون  
 پس ترک تاکید و ایاتان هر دو مساوی است در اصل جواز اگرچه در الوتیه اختلاف است و ندب لم یون  
 نیست که تاکید فصل اولی است و عطف بدون تاکید و فصل جایزست بلاج و اذا عطف علی الضمیر **الحج و**  
 یعنی و قتیکه اراده کرده شود عطف اسمی بر ضمیر مجرور اعمی یا فی فضل اگر گفته شود چرا خافنا انما یفکند  
 جواب میگویم اتصال ضمیر مجرور بجا خود اشد اتصال است باعتبار آنکه فاعل اگر ضمیر متصل نبود جایزست که  
 ضمیر مفصل باشد یا اسم ظاهر بخلاف ضمیر مجرور که گاهی از فاعل خود مفصل نمی باشد پس اگر بدون علوه فاعل  
 بر و عطف کنند بعضی اجزاء را که لازم آید و هو مکرر و تخریصی ههنا اگر گفته شود چرا اول تاکید بر ضمیر مفصل نمی آید  
 چنانچه در ضمیر مرفوع متصل می آید جواب میگویم ضمیر مجرور را ضمیر مفصل نیست تا اول تاکید مفصل آورده  
 عطف کرده شود بخلاف ضمیر مرفوع که اگر ضمیر مفصل است کما یسجد فی المنعرات ان شاء تعالی اگر گفته شود  
 میان ضمیر مجرور و مرفوع مناسبت است از آنکه ضمیر مرفوع قائم بود مقام مجرور و بالعکس پس ضمیر مرفوع مفصل را  
 استعاره نمی کنند و تاکید نمی آید جواب میگویم در استعاره ضمیر مرفوع مفصل مذکور است زیرا که لازم می آید

انخطاط متبع از تابع زیر که ضمیر مرفوع که تابع است اعلی خواهد بود از ضمیر مجرور که متبع است اگر گفته شود در ضمیر  
 مجرور چرا گفتا میکنند بفصل و چرا ترک اعاده خافض جایز ندارند در وقت فصل چنانچه در ضمیر مرفوع اگر فصل واقع  
 گفتا می نمایند ترک تاکید جایز سید اند جواب میگویم وقوع فصل رایج تاثیر نیست مگر در جواز ترک تاکید  
 بمنفصل پس چنانکه تاکید بمنفصل متصور نبود فصل اچه اثر باشد و چگونه بفصل گفتا بود پس باقی نماند مگر اعاده  
 خافض اگر گفته شود چرا فصل اتا تاثیر نیست در جواز ترک اعاده جواب میگویم با استقرار کلام عرب معلوم  
 شده است که فصل رایج اثر نیست مگر در جواز ترک تاکید بفصل قیاس سماع نشاید و باید دانست که خافض عام  
 ازین که اسم بود چون مضاف مثل المال منی و بین زید یا حرف جر باشد نحو مررت بک فزید و مررت  
 مثال اسم ترک کرد از آنکه متبادر از خافض حرف جر است یا از آنکه اصل در جارجون است و اسم به نیابت حرف جر  
 سید هر و باید دانست که در نحوات اختلاف است نزدیک جمهور فقط مجرور معطوف است و عامل مکرر است کمایل  
 علیه قوله و اذا عطفت علی المضمیر المجرور و جرآن بعامل اول است و عامل ثانی کالعدم است از روی معنی بدلیل قوله  
 بین و بینک از آنکه بین مضاف نمیشود مگر بسوی متعدد پس اگر بین ثانی را از روی معنی کالعدم نگویند  
 اضافت بین بسوی غیر متعدد لازم آید پس معلوم شد که بین ثانی زانده است و همچنین زید در مررت بک  
 بزید معطوف است بر کاف و مجرور بار اول است و بار ثانی زانده است و آن ممکن آن کیون للبار الثانی  
 فیه معنی دیگر آن کیون استوف معنی الجار و المجرور و لم یکن ذلک فی بین الثانیة عرفان الباء الثانیة  
 مجبلة لثقل الغرض الذی اجتمعت له بین الثانیة بعینه و جب الحكم کیون المجرور عطفا علی المجرور کانی مستلزمین  
 و فافهم و نزدیک بعضی معطوف مجموع است یعنی جار و مجرور پس یک در مثال مذکور مجرور بیانه ثانی است و باید  
 دانست که نزدیک بصیرت لزوم اعاده خافض در ستم کلام و نیز کلام است و کوفون ترک اعاده خافض را  
 در ستم کلام جایز داشته اند و استدلال تمسک ایشان درین تجویز ترک اعاده خافض عند ضرورة التفتت  
 و حالانکه عند الاضطرار یعنی برای ضرورت شعر ترک اعاده خافض با اتفاق جایز است کما قال محسن  
 قصبات السبق فی النظم و التروید الادان و العصر ناصح العلماء الفقرا سالک سالک الطريقة العلیا  
 اسناد الكل فی کل الشیخ الزاهد العابد العاشق الصادق مخدومی شیخ شرف الدین بن مسلم بن عبد الله  
 السعفی قدس الله سرهم و اوصی الله سرهم کاتم و النواریم ۵ بلغ العلی بکماله کشف الدجی بحاله  
 حسنت جمیع خصاله صلوا علیه وآله و آله درین شعر معطوف است بر ضمیر مجرور که علیه واقع است و خافض را



اعاده نمره اند برای ضرورت محافظت دران شعرونظرین مسطورمانند که اقوی دلائل و تسکات کوفیون در تجوید  
 ترک اعاده خافض درسته کلام قوله تعالی تسالون به و الارحام است بجزیم که در قرآن مجزوه آمده از آنکه قوله تعالی  
 الارحام درین وقت به طایف است برضمیه مجرور که در قوله یا است و خافض را اعاده نکرده و جواب آن بسطین است  
 اول آنکه قوله تعالی و الارحام معطوف است بر معطوف علیه مخذوف یعنی بالابون و الارحام و دوم آنکه او قسیت  
 عاطفه نیست و سوم آنکه حرف جر مقدم است یعنی و بالارحام و فیه نظر بر آنکه تقدیر حرف جر با بقایا عمل باشد و قسیت  
 مگر آنکه امری قایم مقام او شود چون مضاف مگر نحو المد لا فعلین که آنکه بار جاره قسیه مخذوف است با بقا عمل  
 بی قیام شی مقام او اگر گفته شود جبرایز است تا کید ضمیر مرفوع متصل بدون شرط تقدم تا کید بمنفصل شایعانی  
 کلام و همچنین جایز است ابدال از ضمیر مرفوع متصل بدون شرط مذکور مثل اعینین جمالک نیز جایز است تا کید ضمیر  
 مجرور بدون اعاده خافض نحو مرتبک نفسک و همچنین جایز است ابدال از ضمیر مجرور بدون اعاده مذکور مثل  
 اعجبست بک جمالک با وجودیکه وجه عدم صحت عطف در هر یک موجود است که آن ابدال تا کید بعضی اجزاء کلام است  
 و اگر گویند که تا کید ابدال بعضی اجزاء کلام جایز است و عطف بر بعضی اجزاء کلام جایز نیست فمواجهه الفرق بینما  
 جواب میگویم تا کید و عطف بیان عین متبوع میباشد و همچنین بدل در اغلب یا عین بدل منه بود یا بعض  
 او یا متعلق او و بدل غلط نادرست و النادر کالمعدوم پس هر یک از تا کید و عطف بیان بدل اجنبی و منفصل  
 از متبوع خود نیست و مربوط است بمتبوع خود پس حاجت نیست در ربط اینها به مقدمات خود بسوی تحصیل  
 مناسبت زائد و آن تا کید و اعاده خافض باشد بخلاف عطف از آنکه معطوف معطوف علیه خود مغایر میباشد  
 و تحمل فاصل یعنی حرف عطف بیان هر دو واجب و لازم است پس عطف از تحصیل مناسبت ناچار است  
 تا کید متصل بمنفصل در ضمیر مرفوع و با اعاده خافض ضمیر مجرور و تا ضمیر مرفوع متصل از کمال اتصال خود خارج نشود و معطوف  
 و استقلال مناسبت گردد و تا که مناسبت ضمیر مجرور باضمام جبار معطوف قوسی شود اگر گفته شود اسقاط متبوع  
 از تابع که مکرر تحریمی است درین امور لازم می آید پس بیاییم برای دفع این کراهت تا کید بضمیر منفصل و اعاده  
 خافض لازم دارند و اگر گویند که اسقاط متبوع از تابع در عطف جایز نیست و در تا کید و غیر آن جایز است  
 فمواجهه الفرق جواب میگویم تا کید و عطف بیان اگر چه مستقل است از روی لفظ لیکن غیب است غفلت  
 ازین جهت که مقصود نسبت نیست و متبوع این هر دو اگر چه از روی لفظ غیر مستقل است از آنکه بحسب اتصال خود  
 کالجزیه است لیکن بحسب آنکه مقصود نسبت است مستقل است پس بیان متبوع و تابع تعادل مساوات است

و هو جائز یا لا جماع بخلاف معطوف علیہ کہ من کل وجه استقلال دارد پس اسخطاط او از تابع او مکروه خواهد بود  
و بدل اگر چه مستقل است از روی لفظ و حکم از آنکه مقصود بالذات است چون معطوف، لیکن متبوع، بقصد نیست  
از آنکه در حکم تحقیق است پس آن متبوع من حیث اللفظ متبوع است نه من حیث المعنی اسخطاط من تخمین متبوع  
از تابع اگر است ندارد اگر گفته شود جبراً جائز است تا کی ضمیر متصل بعین و نفس مگر بعد تا کی ضمیر متصل لا یقال زید  
ضرب نفس و بکبر جلد عینه بل زید ضرب هو نفس و بکبر جبراً به عینه جواب میگویم عدم جواز تا کی ضمیر متصل با لفظ  
عین نفس مگر بعد تا کی ضمیر متصل با ی خوف التباس افعال است در بعضی مواضع زیرا که لفظ عین و نفس فاعل  
واقع میشود پس جابری که سو که ضمیر غائب یا غایب بود و تا کی ضمیر متصل نیاز معلوم نخواهد بود که لفظ عین و نفس  
فاعل است یا تا کی ضمیر مستتر است و در مثل ضربتنی انت نفسک اگر تا کی ضمیر متصل نیاز التباس افعال نمیشود  
لیکن لزوم تا کی ضمیر متصل در جمیع مواد برای اطراد باب است بخلاف لفظ کل و اجمع که فاعل واقع نمیشود پس  
ملقب با فاعل نخواهد بود و لهذا در احتیاج نیست بسوی تا کی ضمیر متصل و المعطوف فی حکم المعطوف علیہ  
یعنی معطوف در حکم معطوف علیہ است در احوالی که جائز اند معطوف علیہ و ممتنع اند معطوف علیہ یعنی جبراً  
که جائز است معطوف علیہ اعراف شده است او را بنظر ما قبل او آن حال معطوف نیز جائز است و نیز در حالی که ممتنع است معطوف  
را بنظر ما قبل او آن حال معطوف نیز ممتنع است لیکن بودن معطوف در حکم معطوف علیہ در احوال مذکوره شروط است  
بشروط آنکه آنچه مقتضی جواز احوال یا استناع احوال در معطوف علیہ وجود است در معطوف نیز موجود باشد و معدوم  
نبود و الا معطوف در آن احوال تابع معطوف علیہ نخواهد بود از آنکه وجود اثر بدون مؤثر ظاهر الباطن است پس  
باید دانست که معطوف در حکم معطوف الیه نیست در احوالی که عارض میشوند معطوف علیہ را بنظر ذات او بنظر  
ما قبل او چون اعراب و بنا و تعریف و تکثیر و افراد و تشبیه و جمع اگر گفته شود لا نسلم که اعراب عارض میشود  
معطوف علیہ را بنظر ذات او بلکه عارض میشود بنظر ما قبل کما لا یخفی جواب میگویم مگر از اعراب آن غیر است  
که مقابل نباشد یعنی مگر بودن ظاهر است که اعراب باین معنی از آن احوال است که کلمه را بنظر ذات  
او عارض میشود جواب دوم مراد از اعراب اعراب خاص است یعنی اعراب بجرکات یا اعراب بحروف  
و ظاهراً است که خصوص اعراب از آن احوال است که کلمه را بنظر ذات او عارض میشوند و حصول اعراب  
مطلقاً از آن احوال است که بنظر ما قبل عارض میشوند نه البس مراد فافهم و نیز معطوف در حکم معطوف علیہ  
در استناع دخول لام تفسیر مثل یزید و الحارث از آنکه دخول لام تعریف معطوف علیہ ممتنع است

و بر معطوف متنع نیست بلکه جایز است از آنکه متقاضی اجتماع دو آله تعریف با تفصل است در معطوف  
متنع است اگر گفته شود مقرر شده است که مملات علوم کلیات اند و قول و المعطوف فی حکم المعطوف علیه کلی نیست  
از آنکه معطوف در مثل رب شاة و سخلتها معرفه است و حال آنکه لکارت معطوف علیه واجب است و تعریف  
او متنع از آنکه محذور رب است کما یسجد فی بحث حروف الجبر ان شاء الله تعالی جواب میگویم معطوف مذکور  
نکره است از آنکه اضافت اولیوی ضمیر اضافت عهد ذمینی است و می لا تقید التعریف کا لام الهم الذمینی  
این سخلتها در حقیقت سخله لهاست جواب میگویم ضمیر سخلتها نکره است پس قول لم رب شاة و سخلتها  
در تقدیر رب شاة سخله شاة است اگر گفته شود ضمیر الوقت نکره میباشد که مرجع او متعین نبود مثل  
ربه رجلا و سنا لیس لک زکیر که مرجع او شاة است جواب میگویم حمل ضمیر مذکور بر لکارت ذمینی  
بر شاة ذم است و قدوة المحشین حضرت مولانا عبد الغفور لاری قدس سره فرموده اند و میکان ان یجاب عنه  
بان ذاک منی علی ما ذهب الیه الشیخ الرضی عن ان الضمایر الراجعة الی التکرات اذا لم یکن التکرات مختصه  
بسکیم وصفه کانت لکرات انتمی و باید دانست که تمخنین معطوف در حکم معطوف علیه است در احوال  
که عارض میشوند معطوف علیه بنظرات او و ما قبل او لیکن این وقتی است که معطوف مثل معطوف علیه بود  
و لهذا واجب است بنا بر معطوف در مثل یازید و عمر زکیر که عروض ضمیر زکیر را بنظر حرف نداشت و سطر  
آنکه زید مفرد معرفه است و عمر درین امر مثل زید است و لهذا بنا بر معطوف در مثل یازید و عبد الله متنع است  
زیرا که عبد الله مثل زید نیست بحجت آنکه زید مفرد است و عبد الله مضاف است و محقق نمائید که بیان منی عبار  
متن کسین غریب قلیل البضاعت عرض نموده مطابق کلام حضرت قدس سره السامی است حیث قال المعطوف  
فی حکم المعطوف علیه فیا يجوز له و یکن من الاحوال العارضة له نظر الی ما قبله بشرط لایکون بالیقینا منتفیا فی المعطوف  
انتمی و مولانا عصام الدین رح فرموده اند ثم علم ان الشارح قد افترض فی التکلف فی تعمیم کلام المتن کما سجد لایحتاج  
الیہ لان معناه ان المعطوف فی حکم المعطوف علیه فی التکلیب فکل الی تحققة المعطوف علیه فی التکلیب یستحققة المعطوف  
نعم یازید و عبد الله یستحق المعطوف علیه علی تقدیر کونه مضافا للنصب فکذا المعطوف فی یازید و الحارث لستحق  
المعطوف علیه لو کان فی اللام الفصل عن کلمته یا فکذا المعطوف انتمی و من ثم یعنی بحجت آنکه معطوف در حکم  
معطوف علیه است در یا يجوز و ما یکن لم یجرب فی یازید بقایم او فایما و لا ذاهب عمر و الا فرج یعنی  
جایز نشد درین ترکیب مگر رفع ذاهب اگر گفته شود چرا جایز نیست در ذاهب مگر رفع جواب میگویم اگر ذاهب

را نصب دهند یا جعوظ خواهد بود بر قایما یا قایم که خبر زید است پس فایسب بود اسطر عطف نیز خبر زید خواهد بود و خبر بودن او متنع است از آنکه ذایب خبالی از ضمیر زید است و قایم که معطوف علیه است مثل است بر ضمیر زید و او را خلوا از ضمیر زید متنع است و اشتغال بر آن ضمیر واجب فکذا المعطوف پس اگر معطوف در حکم معطوف علیه در اینجا چون ما متنع نمی بود نصب یا جبر ذایب جانیر می شد عطف او بر قایما یا قایم و هرگاه جایز نیست پس تناسل که معطوف در حکم معطوف علیه است در اینجا چون ما متنع و رفع فایسب ازین جهت است که عمر مبتدا است و ذایب خبر مقدم است بالا جماع و کلمه لایستی تا کید نفی است و لا ذایب عمر جمله اسمیه معطوف است بر جمله اسمیه سابق الکر گفته شود چرا عمر مبتدا و ذایب خبر مقدم است بالاتفاق و چرا جایز نداشتند که ذایب مبتدا و عمر خبر بود زیرا که لا ذایب عمر مثل قایم زید است فالواجب جواز الامرین للتعین امر و دل امر یکا مری بخت المتبادر و الخبر جواب میگویم مسلم است که در لا ذایب عمر و امر جایز اند لکن در لا ذایب عمر که در ما زید بقایم اوقایم و لا ذایب عمر واقع است جانیر نیست مگر امر و آمد که مذکور شد از آنکه اگر ذایب را مبتدا و عمر را خبر و گویند لا ذایب عمر و در تناسل جمله فعلیه خواهد بود و عطف جمله فعلیه بر اسمیه مکرره است پس آنچه در قوه جمله فعلیه است عطف او بر جمله اسمیه مکرره و این بخت مقرر کردند که عمر مبتدا و خبر و ذایب خبر مقدم است و جانیر نداشتند که ذایب مبتداست و عمر و فاعل است قایم مقام خبر اگر گفته شود جانیر است که ذایب معطوف بود بر قایم با قایما و عمر معطوف بود بر زید از قبیل عطف دو اسم بر دو موصول عامل فاعد و هو جانیر بالاتفاق جواب میگویم درین وقت عمل کلمه ماکثر مثبتین بلین است در خبر مقدم خواهد بود و عمل او درین وقت باطل میشود کما مری آخر بحث المضافات اگر گفته شود چرا جانیر است مررت بر جل قایم ابواه و لا قاعدین و با وجودیکه در قاعدین آیه تنیده است ضمیر موصوف نیست و معنی معطوف بر قایم که صفت بر جل است و خلوا و از ضمیر موصوف متنع است جواب میگویم جواز این ترکیب نظر منی است زیرا که لا قاعدین بمنی لا قاعد ابواه است پس لا قاعدین در حکم مثل علی ضمیر الموصوف است از آنکه ضمیر مستکن که در قاعدین است راجع است لبسوی مضاف یا مضاف الیه تنها لبسوی مضاف مضاف الیه ضمیر است که راجع است لبسوی موصوف فلما میزور و انما جاز جواب سوال مقدر است و تقریر سوال نیست که ضابطه مذکور یعنی المعطوف فی حکم المعطوف علیه منتقص است بقولیم الذی لطیر فی غضب زید الذی اب از آنکه معطوف علیه که لطیر است مثل است بر ضمیر موصول و خلوا و از آن ضمیر مثل است و لغضب که معطوف است بر لطیر از آن ضمیر جمالی است از آنکه فاعل او اسم ظاهر است که ناید باشد و موصول بان صله خود مبتداست و الذی اب خبر است

پس مصرح جواب میدهد که جایز نیست الذی لطیفه فیض زید الذباب لاسها یعنی کمر بر آن  
 آنکه فادرین ترکیب فالر سببیه یعنی فانی است که اول نسبت است بسوی سبب که اقاله سبب  
 السامی ای فالر لما نسبت الی السبب انتهى و غرض ازین تفسیر اشارت است بسوی آنکه اضافه فالر سبب  
 سبب از قبیل اضافه منسوب بسوی منسوب الیه است و تقریر جواب بر چهار وجه است اول آنکه فالر بر  
 سببیت است نه بر ای عطف چنانچه آن فاکه مضارع بعد از منصوب میشود و متبذیران مصدریه مثل اذا انعتبه  
 فاکره فالترکیب المذكور علی هذا ایس فاشحن فیه دوم آنست که فالر بر ای سببیت است یا عطف چنانچه در  
 مثل ای فاکره که فادر بر ای سببیت است که ما هو الظم و نیز عطف است که ما سبب ذکر فی بحث الفعل  
 انشاء الله تعالی و اندفاع نقض مذکور درین وقت ازین جهت است که فالر عطفه درین مثال سبب آنکه معنی  
 سببیت دارد و جمله را در حکم جمله واحد میگرداند و از وی اسم زیر که مجموع را جمله شرطیه می نامند یا از آنکه جمله  
 خبریه میباشد و شرط ظرف جمله خبریه بود و تحقیق نهاده المرام مقام آخر پس ازین جهت که کتاب را بطور واحد در جمله  
 شرطیه داشته اند و مثال مذکور این معنی دارد که الذی از لطیفه فیض زید الذباب و اعلم ان الحاصل ما قاله الشيخ الرضی  
 فی شرحه ان الجملة التي یلزمها التضمیر کما الصلوة والصفوة وخیر المتبذیر اذا عطف علیها جملة اخرى متعاقبة  
 بها بان یکون مضمونا بعد مضمون الاولی و مترخیا عنه اولاد و غیر ذلک جائز تجرد واحد منها عن التضمیر اکتفا بواجبه و  
 ذلک لان التعلیق یجوز علی الجميع امر او احد اقول الذی یجوز فیض الشمس ید لان المعنی الذی یتقرب بحیه  
 غروب الشمس زید و کذا الحال فی شمس و اما لو افلما کان للجمع المطلق لم یجوز ذلک فیه الا ان ساعدت القرینة علی  
 التعلیق کان بقول الذی قام و قدرت هذا فی تلك الحال زید فافهم واحفظ و وجه سوم آنست که قوله فیض  
 در قوه رابطه است فلا حاجه الی رابطه آخر از آنکه فالر جهت آنکه بر ای سببیت دلالت میکند بر این که  
 جمله اولی سبب و جمله ثانی سبب فالر المعنی الذی لطیفه فیض زید الذباب و وجه چهارم آنست که ضمیر متبذیر  
 یعنی الذی لطیفه فیض زید یطیّر الذباب و لا یخفی وجه الفرق بین الثالث والرابع عند ادنی تأمل فتأمل  
 و عبارت قریب را اشاره میسوی جواب اول است و میگوید آنکه چون شیره الی الثلثة الاول کما لا یخفی  
 علی الراجح الکیع و اذا عطف علی العاطلین اگر گفته شود صحیح نیست که قوله علی عاطلین بتعلق بود بقوله  
 عطف از آنکه عطف بر عامل من حیث انه عامل نمی باشد زیرا که عمر در مثل جاب فی غلام زید و عمر معطوف است  
 بر غلام ازین حیثیت که غلام معمول جاب فی است نه ازین حیثیت که عامل است و ازین رو لازم آید اضافه عمر که

حاصلست بسوی زید و هذا الذي مقصود وليس بجائز و قدس عليه سائر المواد جواب میگویم در قوله عطف منته  
 اوقع الضمین کرده اند و عطف که بصیغه ماضی مجهول است مستندست بسوی ضمیری که راجع است بسوی  
 عطف که مصدر است از قبیل و تقدیر حمل بین العید و التروان کما مر فی بحث المفعول محذوف مستندست بسوی  
 قوله علی عالمین پس بین تقدیر قوله علی العالمین متعلق است بخبر و فی که صفت مفعول مطلق محذوفست  
 و تقدیر کلام نیست که اذ وقع العطف عطفاً مبنيّاً علی وجود عالمین این طریق که عطف کرده بشود اسم  
 بر دو معمول از دو عامل باطاف واحد قال بعض شارحی اللباب الاظهر عندی ان العطف ههنا محمول علی  
 صفاء الفری اسمی الماله الاسمین نحو العالمین بان یجعل معمولها و تزویک اکثر شارحین عطف برخی صلاحتی  
 است و مضاف مقدر است یعنی اذ عطف علی معمولی عالمین و لا تخفی انه اقرب الی الاذان من الجوز الباقی  
 البعید فالحق مع اکثر الشارحین انما ینبغي ان یتجاوز عنه اگر گفته شود چرا علی عالمین گفت که در تقدیر علی  
 معمول عالمین است و چرا علی عامل نگفت که تا در تقدیر علی معمولی عامل است جواب میگویم عطف بر دو  
 معمول عامل واحد جائز است بالاتفاق مثلاً ضرب زید عمره و او بکر خال او مقصود اینجا آن عطف است که محمول بر  
 بعد مجاز و لیس فی الا عطف علی معمولی عالمین بی آخره اگر گفته شود چرا عطف مصرح علی عوامل که قوت بر  
 علی جمولات عوامل است جواب میگویم مقصود مصرح نیست که عطفی که در م جواب آن اختلاف است  
 بیان کننده عطف بر جمولات عوامل بالاتفاق متعین است و مختلف فی نیست مگر عطف بر دو معمول بر عامل  
 و از آنیز و یک جمود متعین است و نزدیک فرا جائز و قوله مختلفین صفت عالمین است و مراد از اختلاف  
 عالمین اختلاف در حیث الذات است یعنی ثانی غیر اول بود اگر گفته شود چرا مقید کرد مصرح عالمین بقوله  
 مختلفین جواب میگویم تا و هم نشود که مثل ضرب زید عمره و او بکر خال را نیزین باب است و لیس  
 آن که از آن اول است و ثانی تأکید است پس عامل درین ترکیب متعدّد نیست و قوله لم یخبر خبر  
 شرط مقدم است اگر گفته شود ثانی منافی مقدم است از آنکه مقدم بسبب آنکه لفظ اذ صیغه ماضی است تفاتی میکند  
 تخلف عطف را فایده ای حکم علیه بعد الجواز فالجواب بان یقول لم یخبر العطف علی عاملین مختلفین جواب  
 میگویم مراد از مقدم تحقق عطف بطلب است و مراد از تالی عدم جواز بحسب حقیقت و نفس الامر است و  
 تحقق بحسب ظاهر ثانی نیست انتاع بحسب حقیقت را و اشارت الی هذا الجواب قدس سره السامی بقوله فذا  
 و الا ان بحسب ظاهر باید که لم یخبر عند الجمهور بحسب الحقیقت انتی و مخفی نماند که وجه عدول از صواب سابق

در امتناع عطف مذکور است چنانکه قال ابن کمال العطف واما ان ثابتاً سبب الظاهر لکننا لکم شکمک بما تناع لقیام  
 الدلیل الحلی و نیز جواب داده اند که مراد از قول او اعطف اذا اريد العطف است و مخفی نماند که درین وقت اگر چه  
 اشکال مذکور منفع میشود لیکن در دو اعتبار من آخر ظاهر هر عمل ظاهر است و این نیست که برین تقدیر لازم می آید  
 اعتبار عدم جواز عطف مذکور بر داده عطف مسلم و این کذاست زیرا که عدم جواز آن عطف بر تقدیر عدم اراده  
 ثابت است که لا ینفعی فلاناً فانه فی التعلیق نافیاً اگر گفته شود جبر اعطف مذکور جایز نیست و کدام دلیل حلی است  
 بر امتناع این عطف جواب میگویم اگر بر دو عامل و عامل مختلف دو اسم اعطف کنند قیام حرف عطف  
 که حرف واحد است مقام دو عامل مختلف لازم آید و آن بیچاره از خود آواره محل بار دو عامل مختلف نمیتواند  
 پس آنرا تکلیف بالاطلاق دادن و در غایبنا حق گرفتار کردن بر تکلف جبر لم است و لا تکلف اند نفساً  
 و سبب این اگر در نظم باشد عطف مذکور بحسب ظاهر واقع شود نزدیک مجبور و اول معدول از ظاهر است کما فی قولهم  
 ناکل سودار تمره و لا بیضار شیخیه به بزرگی در معنی قول مذکور فرموده است هر سیاهی نیست خرمادر چین  
 هر سیاهی سیه نبود شیخ من به و بیضار معطوف است بر سودار که معمول کل است از آنکه مضاف الیه او  
 و شیخیه معطوف است بر تمره که معمول کل است که از شبهاتین بیس نیست پس بن قول عطف کرده اند و اسم  
 را بر دو معمول دو عامل مختلف حرف عطف واحد و لیکن نزدیک سیویه و حقیقت ازین باب نیست  
 زیرا که مضاف بیضار بقرینه مذکور معذوف است و آن معطوف است بر کل سودار و بیضار معطوف است  
 تا محذور مذکور لازم آید و کما فی قول الشاعر عطف بر کل امرای تحسین امرامه و ناز تو قد باللیل ناز  
 و ناز در برین نظم معطوف است بر امرامه که مجذور کل است و ناز دوم بهمان حرف عطف معطوف است بر امرامه  
 که مفعول ثانی تحسین است و کل امرامه مفعول اول است که مقدم شده است و خفهام انکاری است  
 و تحسین بنیه واحد کونش مخاطبه است پس درین نظم عطف کرده است و اسم را بر دو معمول دو عامل  
 مختلف حرف عطف واحد و لیکن نزدیک سیویه و حقیقت ازین باب نیست از آنکه ماول است بنده  
 تحسین تقدیر کلام اینست که اکل ناز تو قد باللیل تحسین ناز ایا ماول است بنده مضاف و مضاف  
 معنی نظم مذکور اینست که شخصی که صورت مرد داشته باشد پندارید که مرد است بلکه مردانست که مردانست  
 مردمی بود و همچنین بر هر چیزیکه در شب مثل آتش روشن شود و مانند آتش نظر آید گمان میرود که آتش  
 است بلکه آتش آنست که در دو مضاف و ضمایر آتش بود مثل حرارت و تخمین و غیرین پس از اینجا

معلوم شد که نزدیک چه عطف مذکور متعین است **خلاف الف** را یعنی خلف خلافا تا تابا للفرا زیر اگر دست را  
عطف مذکور را بحسب حقیقت نیز جایز میدارد چنانچه بحسب ظاهر جایز است و امثله مذکوره را تا دلیل نمی کنند  
و بر صورت سماع اقتضای نمی نماید بلکه عطف مذکور را در صورت سماع و غیر آن جایز میدارد اگر گفته شود که خلافا  
للفرا بیان مخالف است قبل تمامی حکم زیرا که تمامی حکم شامل میشود بشتی پس واجب بود که اول به بیان  
استثنا متضمن میشد بعد به بیان مخالفت می پرداخت جواب میگویم که استثنا بجمیع تعلیق دارد  
یعنی عدم جواز عطف باختلاف افراد جمیع مواد است نزدیک به بورا لانی نحو فی الدار زید و الحجة عمر و  
والن فی الدار زید و الحجة عمر یعنی مکرر در صورت تقدیم مجزور و تأخیر مرفوع یا منصوب عطف مذکور با لاجماع  
جایز است و مخالف قریب نیست پس مراد از نحو هر ترکیبی است که در مجزور مقدم بود و مرفوع یا منصوب بنحسب  
باشند اگر گفته شود در مثالی که در متن مذکور است مجزور مقدم است بر مرفوع پس چگونه اراده کرده شود از نحو هر  
ترکیبی که در مجزور مقدم بود و مرفوع یا منصوب موخر باشد جواب میگویم که مراد مخرج از نحو فی الدار زید و الحجة  
هر ترکیبی است که در مجزور مقدم بود بر مرفوع برابر است که رفع آن حقیقت بود یا حکما بلکه بحسب لفظ منصوب باشد  
و زید مثل آن فی الدار زید و الحجة عمر اگر چه بحسب لفظ منصوب است لیکن در حقیقت مرفوع است از آنکه بقدر  
پس ازین جهت از نحو هر ترکیبی مراد میداریم که در مجزور مقدم بود بر مرفوع یا منصوب که آن هم در حقیقت  
مرفوع است فافهم اگر گفته شود چرا عطف مذکور درین صورت جایز است بالاتفاق جواب میگویم  
میاس اگر چه عدم جواز را قائما میکند لیکن هرگاه این صورت را در کلام عرب مقول یافتند لذا بر صورت  
سماع اقتضای نمودند زیرا که مخالف قیاس را بر صورت سماع اقتضای کرده میشود و در قلم ماکل سودا تفرقه الی آخر  
و قوله کما مر الی آخره مجزور مقدم است بر منصوب فلا حاجة الی التاویل عند الجمهور و الفراء خلافا  
للسیوطی و غیره زیرا که سبب عطف مذکور را در صورت سماع نیز جایز نمیدارد بلکه تاویل میکند که اعرفت انفا فی قولهم کل  
سوداء الی آخره و حاصل نیست که سبب صورت غیر سماع را حمل میکنند بر وزن مضاف الباقی مضاف الیه  
بر اثر اب خود اگر لفظ مضاف با سبق مذکور بود کافی ذلک القول ذلک التلم و اگر لفظ مضاف در ما سبق مذکور  
نیست بلکه حرف جر مذکور است پس آنجا حرف جر را مقدم میدارد اگر چه حذف جار با بقا عمل بی آنکه قائم شود  
مقام او شی آخر تضعیف است فیقول فی مثل فی الدار زید و الحجة عمر انه فی تاویل فی الحجة عمر و مخفی نماید  
که حذف مضاف و الباقی مضاف الیه بر اعراب خود شایع است کافی قوله تعالی یریدون عرض الحیوة الدنیا



والتقدير بالآخرة زیر که در بعضی قراة آخره مجرور است بتقدير مضاف یعنی والتقدير بدعوى الآخرة الرقيب  
او اکثر است و برین قراة اشده معلوف است بر ضمیر مرفوع بریدون بلا تا کیه ضمیر منفصل از آنکه فاعله موجود است  
و آخره معلوف است بر حیوة بتقدير مضاف هر گاه که فارغ شده صرح از بیان عطف بجزت شروع کرد و در میان تاکید  
پس گفت التأكيد والتوكيد و او نیز مروی است اگر گفته شود مناسب این بود که بعد عطف بحرف به بیان  
بدل مثل قول میشد از آنکه بدل را عطف شدت مناسب و قوت مخالفت است بجهت آنکه بدل را مشارکت  
بعطف در اکثریود تقرین اوست و خروج از قید اخیر است کما مر بخلاف تاکید که خروج او از تعریف عطف باول  
قید است که آن مقصود باشد جواب میگویم نظر نحوی او اولاد بالذات بسوی السامع است و در بعض موارد  
تاکید لفظی حرف عطف داخل میشود مثل قوله تعالى كلا سيعلون ثم كلا سيعلون یا حسین الذین فی جوں  
بما اتوا یحیون ان یجدوا بالم یفعلوا فلا حسین بمفازة من العذاب و نحو و انت ثم و انت ثم تا کیه بحسب لفظ  
مشابه است بعطف الراجح بدل را بحسب معنی مناسب بعطف است تابع لقرار امر المتبوع یعنی باید  
تابع است که حال متبوع را عند السامع مقرر و ثابت میکند فی النسبة یعنی حال متبوع که آن بودن  
او منسوب یا منسوب الیه است عند السامع مقرر و ثابت میکند پس متحقق میشود عند السامع که منسوب یا  
منسوب الیه در نسبت همان متبوع است نه امر آخر و هر گاه مراد از نسبت عام بود یعنی کون المتبوع منسوباً و منسوباً  
الیه و لهذا النسبة را مقید نکرد بلکه مطلق آورد پس این تقریر معلوم شده که قولی فی النسبة تمیز است از نسبت که از  
اضافت امر بسوی متبوع است یا تمیز است از ذات مذکوره که تمام با منافات است که آن امر المتبوع است و لهذا  
شیخ رضی فرموده است که کلمه فی و قوله فی النسبة بمعنی من است اگر گفته شود که امر چیزی باعث است بر تقریر  
امر متبوع در نسبت تا احتیاج می افتد بسوی تاکید جواب میگویم متکلم سیدانند که اگر تاکید زیاده است  
غافل شود و غفلت از امر می کند یا اگر تاکید زیاده است مع الگمان میشود که متکلم غلط میگوید یا سامع را گمان میشود که  
کلام متکلم بر سبیل مجاز است نه حقیقت یا سامع را گمان میشود که حکم و حقیقت جمیع افراد متبوع شامل نیست و  
شمول او جمیع افراد خود بر سبیل مجاز است پس بسوی تاکید یکی از چهار چیز داعی است یکی دفع غفلت از سامع و  
دوم دفع گمان سامع بلفظی متکلم و سوم دفع گمان اینکه کلام متکلم بر سبیل مجاز است و دفع اول حاصل میشود  
بکری لفظ مثل ضرب زید و ضرب ضرب زید و گمان سامع تجوز کلام متکلم یا در منسوب است یا در منسوب الیه  
یعنی سامع یا گمان میکند که مراد از منسوب که در کلام متکلم است معنی مجازی است یا گمان میکند که نسبت امر

بسوی منسوب الیه که در کلام اوست بر سبیل مجاز است و دفع گمان اول نیز حاصل نشود بیکر لفظ منسوب  
 تا سماع را شکی و شبهی در اراده معنی حقیقی نماند چنانچه گوئی زیر قتیلت قتیلت جایگاه میدانی که شاید سماع را گمان  
 شود که اگر از قتیلت که منسوب است ضرب شدید است و معنی حقیقی نیست و سبب گمان سماع بآنکه نسبت  
 امری بسوی منسوب الیه بر سبیل مجاز است انیست که اکثر اوقات نسبت میکند فعل بسوی فعلی مراد است  
 او بسوی بعضی مستلقات آن شی میباشند که ایقال قطع الامیر اللعن ای قطع غلامه و برای دفع این گمان  
 تکریر منسوب الیه واجب است و تکریر او بدو طریق است و طریق اول انیست که از زوی لفظ مکرر شود  
 نحو ضرب نیز بر نیز یعنی ضرب هو لاسن نعوم مقامه و دوم تکریر او از زوی معنی است نحو ضرب زیر لفظ  
 او عینه و سبب گمان سماع بآنکه شمول حکم متبوع با افراد بر سبیل مجاز است انیست که اکثر اوقات نسبت  
 میکنند فعل بسوی جمیع افراد منسوب الیه و حال آنکه نسبت فعل بسوی بعضی افراد او مراد می باشد  
 لان لا اکثر حکم الكل و برای دفع این گمان تاکید می آرند با قطف کل و اجمع واخوات او پس این تالیف  
 ثابت میکند و مقرر می سازد و حال متبوع را که آن حال شمول حکم متبوع جمیع افراد است و غرض مخرج از  
 قوله او الشمول که معطوف است بر قوله النسبه همین است که مذکور شد پس قوله او الشمول نیز تفسیر  
 خواهد بود چنانچه حکم در مثل جار فی القوم مقرر میکند شمول قوم را جمیع افراد او اگر تاکید نیاز در احتمال آن  
 که سماع گمان آنکه نسبت محلی در نفس الامر بسوی بعضی افراد قوم است و نسبت آن بسوی جمیع افراد  
 قوم بر سبیل مجاز است اگر گفته شود قوله او فی الشمول انیست از آنکه کلام در جار فی القوم کلام مقرر  
 حال متبوع را که آن نسبت است و ثابت میکند که منسوب الیه جمیع افراد قوم است نه بعضی افراد قوم  
 پس قوله فی النسبه کفایت میکند جواب میگویم لا نساه که کلام در مثال مذکور ثابت میکند حال متبوع  
 را و نسبت زیر آنکه سماع را منسوب الیه بودن قوم هرگز گمان نیست و در اعتقاد او منسوب الیه بودن  
 قوم متیقن و مقطوع است بلکه او را گمان در شمول قوم جمیع افراد خود است که انظر بادی تامل و باید دانست  
 که قوله لایحی جنس است شامل است بتاکید و باقی توابع و از قوله یقر امر المتبوع خارج شد و عطف و بدل و لکن  
 صفت مقرر که چون نفی و عطف بیان داخل است و از قوله فی النسبه او الشمول عطف بیان صفت مقرر  
 خارج شد زیرا که هر واحد از این دو امر اگر چه مقرر و ثابت میکند حال متبوع را لکن حال او را که نسبت با شمول است  
 اگر گفته شود و تعریف تاکید مانع نیست از آنکه صادق می آید بر صفت موصوفه چون جار فی زیر العاقل نیز که عاقل

مثلاً در بیان مقرر میکنم منسوب الیه بودن زید از آنکه زید بحسب تقدیر وضع شامل است بزید مطلق و غیر عاقل  
 پس اگر صفت تیارند احتمال که صاحب را همان زید غیر عاقل شود و او را منسوب الیه کرده اند و از زید عاقل که قصد  
 شکم منسوب الیه است غافل نشود و این غفلت و اضر میکند پس صادق می آید بر عاقل که تابع است مقرر  
 میکند حال زید را در نسبت جواب میگویم و ادانیت که تابع یقیناً المتبع فی النسبة او شمول بالوضع و  
 صفت موضوع نیست برای تقریر نگوییم بلکه موضوع است برای افاده معنی که در متبع بود و توضیح و تقریر او حال  
 متبع را بحسب وضع نیست بلکه در بعضی مقام مخصوص هو است و از همین جواب اعتراض از بدل کل مستخرج  
 میشود و الا بدل کل هم تابع است که مقرر میکند حال متبع را در نسبت و نیز در جواب او فرموده اند که بدل متبع  
 و تمسید می باشد و در حکم سقوط بود پس ممکن نیست که تقریر او مقصود باشد و تاکید است که تقریر او حال  
 متبع را در نسبت با شمول مقصود بود و لا یخفی لکن هذا الجواب الذی اولی الباب هرگاه که فایده صریح از تعریف  
 تاکید شروع کرد و تقسیم او پس گفت و هو لفظی معنوی یعنی تاکید تخمیر است و در قسم لفظی معنوی از آنکه  
 معمول تاکید یا تکریر لفظی است پس تاکید لفظی است یا تکریر لفظی نیست این استقرار حاصل نمیشود مگر  
 بملاحظه معنی تکریر لفظی و این تاکید معنویست و لفظی الکی و النبی من ههنا وجه التسمیه فاللفظی یعنی تاکید  
 لفظی عبارت است تکریر اللفظ الاول برابر است که تکریر لفظ اول حقیقتاً بود و نحو جاربی زید زید  
 یا حکما بود مثل ضربت انت و ضربت انا از آنکه انت و انا در حقیقت هر دو متحدند و مخالف لفظی بحسب آنکه سبب  
 ضرورت واقع شده در حکم عدم است و نزدیک بعضی نجات ضمیر در انت تا است و لفظان بفتح هسرو  
 و این ساکن علامت است پس این تقدیر تاکید در ضربت انت و اخوات تکریر لفظ اول است حقیقت و علم  
 ان الموکدا مستعمل بخوار الابدله او الوقوف علیه او غیر عقل فخر مستعمل لکن علی حرف واحد و کلاً ما یجب  
 اتصاله باول نوع من الکلام او باخر نوع منها تکریر تکرار معاده فی السقه نحو یک یک و ضربت ضربت و لان لم یکن  
 علی حرف واحد و لا واجب الاتصال باز تکریر و حده و خوان ان زیداً قائم و مستقل مگر بفضل غور زید زید  
 و مع الفصل نحو قوله تعالى و هم بالآخرة هم کافرون ضمیر قوله و یحیی راجع است بسوی مطلق تکریر زید  
 تکریر اصطلاحی که خامن اسم است از آنکه قوله فی الالفاظ کلاً متبادر و عموم الفاظ است یعنی اسما بودند یا  
 افعال یا حرف یا مرکبات برابر است که اسنادی بودند یا غیر اسنادی و غیر اسنادی نیز عام اند که لفظ  
 بودند یا غیر تعیدی مثل زید زید و ضرب ضرب و ان ان و زید قائم زید قائم و غلام زید غلام زید و ملک

بعلبک و مرکب تقدیدی آنرا گویند که خبر رفتاری در وقید جز اول باشد و ممکن است که ضمیر مذکور راجع باشد به سوسه  
 کبریا خاص یعنی تاکید لفظی اصطلاحی و خاص کرده شود الفاظ را با سبب لام عهد حاجی اگر گفته شود واجب است  
 که سائل علوم نظری بوند که تقرنی موضوعه و جریان تاکید لفظی در جمیع اسماء نظری نبوده پس بنوقت چه فائز  
 است در قوله و بجری فی الفاظ اسی فی الاسماء کما جواب میگویم درین وقت مقصود از قول مذکور از  
 تعلیم سلو تنبیه است بر عدم اختصاص تاکید لفظی الفاظ محصوره چنانچه تاکید معنوی مشتق بالفاظ محصوره است  
 یعنی تاکید لفظی عام در جمیع اسماء و مختص بالفاظ محصوره نیست مثل تاکید معنوی اگر گفته شود بهر تقدیر  
 مشکل میشود با جمیع واخوات آن از آنکه تکریر در و جاری نیست فلا یصح قوله و بجری فی الالفاظ کما  
 جواب میگویم مراد از شمول که از قول کما معلوم میشود شمول انواعی است یعنی مراد نیست که این تکریر  
 در جمیع انواع و الفاظ جاری میشود مراد شمول جمیع اشخاص الفاظ است تا محدود و بزرگوار لازم آید و المعنوی  
 یعنی تاکید معنوی مختص بالفاظ محصوره است یعنی بالفاظ محدود و محدود و در بعضی نسخ مخصوصه در  
 مقام محصوره واقع شده و بی معنی این الفاظ محصوره بکلم استقر این الفاظ اندلفسه و عینه و کلام  
 و کلام الجمع و الکنع و اتبع و البصع لباد مملعه است و بعضی لباد معجزه وایت کرده اند و نزدیک بعضی  
 الکنع و اتبع و البصع را در حل افراد پنج معنی نیست یعنی این الفاظ ثلث محل اند و الضام آنرا بکلمات مختص  
 برای ترسین کلم است و نزدیک بعضی الکنع معنی اتم است از آنکه شتق است از قولهم مول الکنع یعنی سال  
 تام و البصع لباد مملعه یا خود است از قولهم بصع العرق یعنی سال العرق و البصع لباد معجزه یا خود است البصع  
 یعنی سیراب و تازه شد و اتبع یا خود است از تبع و آن عبارت است از درازی کردن با سطریری بخ کردن  
 اگر گفته شود بیان این معانی و معنی تاکید بی این الفاظ که عبارت از عموم و فموم و جمیع افراد و اجزاء بود که است  
 چه مناسبت است جواب میگویم هر چند که اتم است ظاهر است که جمیع اجزای خود عام و شامل خواهد بود  
 و در بیان استدلال فموم و انبساط است و سیرابی که عبارت از تمام شرب است خالی از شمول و عموم  
 نیست کما لا یخفی اگر گفته شود چرا مقدم کرد معرج نفس را بر کل جواب میگویم کل برای احاطه است  
 و احاطه منفی نفس است پس در تقدیم نفس بر کل مطابقت وضع لایع است و بر کسانیکه بستان طبع  
 ایشان از آب شاد گرفت سیراب و باغ حینال شاد از جوئی بارش آب طراوت انتساب است و چه تقدیم  
 نفس بر بی است فقیولون لا تسلمون بشیاء تبذلکم تسویم اگر گفته شود نفس را بر جمیع چرا مقدم کرد

با وجودیکه هر دو در باب تاکید متضاد اند جواب میگویم نفس را دلالت بر ذات واضح است از دلالت  
 عین و نیز استعمال عین را اکثر بر سیل عطف است ایقال عین را نیز نفس و عین و لا ایقال جاری را نیز عین  
 و نفس و بعضی گفته اند که تقدیم نفس بر عین ازین جهت است که نفس سوئوع است برای ذات و عین سوئوع  
 برای ذات نیست بلکه سوئوع است برای جسم و استعمال او در ذات بر سیل مجاز است از قبیل ذکر خرد و راه  
 کل چون قبه و وجه و لا یغنی انه منطوره زیرا که این وجه سوئوع است بر عدم وضع عین برای ذات و الحسوس  
 ان العین مشترک بین الذات و غیره که ما سوئوع برای العین عند فتح العین اگر گفته شود که را چه مقدم کرد و راجع  
 جواب میگویم کل اسم جاد است و اجمع مشتق پس اجمع مشابه است بفعل در اشتقاق و در اصل در  
 هر قسم نیست که بقلم دیگر مشابه نشود پس اولی تقدیم کل است بر اجمع از آنکه بر اصالت باقی است اگر گفته شود  
 چرا مقدم کرد اجمع را بر اکتع و اخواته جواب میگویم از آنکه اکتع و اخواته اجمع را تابع اند که یا جمعی و نیز  
 دلالت او بر معنی جمیع است که مقصود از تاکید است ظاهر است که ما هو الظاهر اگر گفته شود چرا مقدم کرد اکتع را بر اجمع  
 و البصع جواب میگویم اکتع را دلالت بر عموم و شمول ظاهر است از آنکه معنی اتم است اگر گفته شود چرا مقدم  
 کرد اجمع را بر البصع جواب میگویم در البصع اختلاف است بعضی بصاد و ممل و اب است میکنند و بعضی بصاد و معجمه  
 بخلاف اتبع و متفق علیها در مختلف فیه اولی بیاید که لا یغنی علی اولی الباب فالاولان لعمان  
 یعنی لفظ نفس و عین عام اند یعنی جایز است اطلاق آنها بر واحد و شتی و مجموع و مذکور و مونت لیکن با احتیاط  
 صیغتها از وی افراد رتبه و جمع و قوله و ضمیر بها معلوم است بر وجهتها یعنی باختلاف ضمیر خود که اجمع شود  
 بسوی متوع آنکه موکد است بقول نفسه در سرفرد ذکر مثل جاری را نیز نفس و عبارتی المرأة لنفسها و سرفرد  
 مونت و جانی الزیدان لنفسها و جارتی الامر تان لنفسها و تشیه مذکور و تشیه مونت و نفسا بها و عینا بها  
 بصیغه تشیه نیز منقول است و لیکن اولی است زیرا که اجتماع دو تشیه با کمال اتصال از معنی لفظ و معنی مکروه است  
 و حضرت افضل المناظرین هو الامام عاصم الدین قدس سره فرموده اند و هذا اصل فی کل مصنفات الی غیره تشیه  
 مع الاتصال التام بین المضاف و المضاف الیه لکراهته اجتماع التشیین مع کمال اتصالهما لفظا و معنیا  
 فیقال نفسا زید و عمر فظا بها و لا ایقال نفسا بها بل النفسا انتی و النفسهم جمع مذکور عاقل نفسهم  
 در جمع مونت و جمع مذکور غیر عاقل بقول جلدی الزیدون نفسهم و جارتی النفسا نفسهم و انت  
 البغال النفس و الثانی که آن کلاس است اگر گفته شود کلا ثانی نیست بلکه ثالث است جواب میگویم



که مخاطب را نسبت یا دشمنی عرض میشود که سابق پس اگر گوی جابر می زید کلمه هیچ فائده ندارد بود زیرا که  
 مخاطب را در هم و دشمنی نسبت محمی بسوی اجزای زید اسلامیت از آنکه زید اگر چه ذوا جز است لیکن افتراق  
 اجزای حکم محمی نمی بیند نه حاشا و نه حکما کما هو الظاهر تا و هم محمی بعضی دیدن زید متوهم باشد و قوله حاشا حکما  
 نمیست زیرا علی بن ابی طالب افتراق محمی با یکدیگر است تجزیه بدلول اللفظ لوضع الاشیا مجتمعه کالقوم و الحکمى بالیون التجزیه  
 که که با اعتبار در اوله با اعتبار عاقله فائده نیست اگر مست المقوم کلمه مثال آن ذوا جز است که محمی است  
 افتراق او از روی محمی است نسبت العبد کلمه مثال آن ذوا جز است افتراق او از روی حکم زیرا که عیب  
 و حکم شرع تجزیه میشود و منفصل و شکست در معنی است جابر زید کلمه اگر آنکه محمی نیست افتراق اجزای  
 زید در حکم محمی نه حاشا و نه حکما و اذا الذی المقوم المرفوع المتصل یعنی وقتیکه اراده کرده شود تا کید  
 ضمیر مرفوع متصل با باب است که باز بود یا مستکن بالنفس والعین که تا کید آورده میشود ضمیر مذکور را و الا  
 بفصل ضمیر منفصل از کید آورده میشود لفظ نفس عین گرفته شود جبر تا کید می آید و الا بضمیر منفصل  
 جواب میگویم در صورتی که تا کید ضمیر مرفوع مستکن بود اگر تا کید بضمیر منفصل بیارند التباس تا کید  
 بمثال لازم محمی آید زیرا که اگر در مثل زید اگر منی هو نفس زید اگر منی نفس گویند معلوم نشود که نفس فاعل است  
 یا تا کید ضمیر مرفوع مستکن است و تا کید در صورت واجب است و در صورتی که التباس لازم نمی آید نیز  
 تا کید واجب نبود و در بابی از ابواب متشکل خبر نیست انت نفسک زیرا که اگر درین مثال تا کید نیارند  
 التباس نفس فاعل لازم نمی آید از آنکه فاعل فعل ضمیر باز موجود است و لهذا منصف ج همین مثال آورد  
 تا حکم مذکور و در صورت التباس بطریق اولی ثابت شود و سبب عدم لزوم تا کید حاصل آید و اگر صوت التباس  
 مثال می آورد و هم باشد که حکم مذکور مختص بصورت التباس است و بل هذا الاصلالة بل اضلال اگر گفته شود  
 جبر مقید کرد مصرع ضمیر را بمر فوع متصل جواب میگویم ضمیر را بمر فوع ازین جهت مقید کرد که تا کید ضمیر  
 منصوب و مجرور بضمیر تا کید منفصل جابر است از آنکه التباس تا کید با مر فوع لازم نمی آید مثل ضربتک نفسک  
 و ضربتک نفسک و ضمیر متصل ازین باب مقید کرد که تا کید ضمیر مرفوع منفصل نفس و عین بضمیر  
 تا کید این منفصل نیز جابر است از آنکه التباس لازم نمی آید مثل انت نفسک قائم اگر گفته جابر را  
 از ابواب تا کید بضمیر منفصل را و غیر ضمیر مرفوع منفصل لازم نمی آید چنانچه ضمیر مرفوع باز بر ای طو اب  
 لازم میکنند جواب میگویم ضمیر منصوب و مجرور و منفصل از باب ضمیر متصل نیست پس چگونه بر آید

اطراد باب بلزوم تاکید بغیر منفصل حکم کرده شود بخلاف ضمیر مرفوع باز که از باب ضمیر مستتر است گرفته شود  
 چرا امتیاز که مصرع تاکید بنفس من جواب میگویم تاکید ضمیر مرفوع متصل لکل واجمع واخوات او بغیر تاکید  
 منفصل جایز است مثل القوم جانی کلهم و جمعون از آنکه الناس لفاعل لازم نمی آید زیرا که لکل واجمع معمول  
 مستقل نمیشود مگر از اینی در اکثر استمال بدون تبعیت استعمال نمیشود بخلاف نفس و من که اکثر معمول میشود  
 بدون تبعیت پس توهم الناس لفاعل در نفس و من است نه در کل واجمع و التبع و اخواه که آن  
 اتبع و الابع است در اصل اخوان بود سقوط وزن تشبیه بسبب اضافت اوبسوی ضمیر است و قوله التبع  
 مستند است و قوله التبع خبر است و قوله لا جمیع متعلق است باتباع یعنی التبع و مناسب او تابع اندام  
 را یعنی استعمال نهایت جمیع است نه باصالة از آنکه دلالت اجمع بر جمعیت که مقصود از تاکید است ظاهر و اجمالی  
 از دلالت التبع و اخوات او بر جمعیت و باید دانست که اتباع در اینجا لغت بنوع جمع تابع است چون انصار جمع نام  
 مرفوعه و از کسر اولی است از آنکه اتباع بکسر همزه مصدر است از باب افعال و حمل مصدر بر تشبیه جائز نیست  
 مگر تاویل پس در وقت کسر امتیاج می افتد بسوی تاویل اتباع بتبوع و ما محصل بلا تاویل اولی عما محصل  
 بالتاویل و فاد ر قوله فلما تقدم فافهمیمه است یعنی اذ اکلان کنه فلا تقدم التبع و اخواه علییه یعنی بر اجمع  
 و حاصل اینست که در ترکیبی که التبع و اخوات و اما اجمع مجتمع شوند واجب است که اجمع مقدم بود و التبع  
 و اخوات او موخر باشد زیرا که تقدیم تابع بر متبوع حرام است بالا جماع کما لا يخفى علی الفقه الکلیع و باید دانست  
 که طریق ترتیب میان اجمع و التبع و اخوات او همان است که در کلام مصنف ح مذکور است فافهمیمه و لا یکن  
 الغافلین و ذکر ما یعنی ذکر التبع و اخوات او و نه یعنی بدون ذکر اجمع ضعیف است از آنکه لا  
 التبع و اخوات او یعنی جمعیت که مقصود است غیر ظاهر است کما مر و نیز ذکر تابع بدون ذکر اصل مستحسن  
 نباشد هر گاه که فارغ شد ممر از بیان تاکید بشروع کرد در بیان بدل پس گفت البدل تابع  
 مقصود بما نسب الی المتبوع یعنی بدل تابع است که قصد کرده شده است نسبت امری  
 بسوی او نسبت همان امر که منسوب است بسوی متبوع آن تابع پس از اینجا معلوم شد که اسناد مقصود  
 بسوی ضمیر بدل مجزئ است و اسناد او در حقیقت بسوی نسبت است از آنکه ذات بدل مقصود  
 نمی باشد بلکه نسبت امری بسوی او مقصود بود چنانچه در شرح قوله لعلف تابع مقصود الخ مفصل مذکور  
 شد و قوله و و نه متعلق است بقوله نسب یا حال است از ضمیر نسب یعنی حال گونه مجاوزا عن المتبوع



و حاصل نیست که نسبت عامل بسوی متبوع مقصود نمی باشد بلکه مقصود بالذات نسبت بسوی بدل بود  
و ذکر متبوع توطیه و تمهید میباشد برای نسبت بسوی تابع و منسوب الی المتبوع عام است از آنکه منسوب مثل  
جاننی زید افک یا غیر منسوب مثل ضربت زید افک زیرا که اسناد فعل بسوی فاعل میباشد نه بسوی مفعول  
پس نسبت که در عبارت معرج واقع عام است که نسبت اسنادی بود یا غیر اسنادی اگر گفته شود  
نسبت عامل متبوع بدل غلط توطیه و تمهید نمی باشد برای نسبت او بسوی بدل غلط از آن که مصدر  
متبوع او بسبب سیاق و سنان و غلطی زبان میباشد جواب میگویم توطیه و تمهید بودن نسبت  
بسوی متبوع عام است ازین که حقیقت بود چنانچه در مساوی بدل غلط یا حکما باشد چنانچه در بدل غلط  
زیرا که آنچه توطیه و تمهید میباشد در حکم ساقط بود و متبوع بدل غلط نیز در حکم ساقط است و باید دانست که قوله  
تابع جنس است شامل است به جمیع توابع و از قوله مقصود بآنست الی المتبوع که فصل است خارج شد لغت و  
تاکید و عطف بیان از آنکه این امور زکات مقصود نمی باشد نسبت چیزی که منسوب میشود بسوی متبوعات اینها  
لکه متبوعات اینها مقصود میباشد بآنست الیه و از قوله دو نه که نیز فصل است خارج شد معطوف بحرف  
از آنکه با متبوع خود مقصود میباشد کما مر اگر گفته شود تعریف بدل مانع نیست از آنکه صادق می آید معطوف  
بلکه بدل مثل جلبنی زید بدل عمر کما لا یخفی جواب میگویم صدق مذکور متبوع است پس نسبت متبوع معطوف  
به بدل ابتداء مقصود میباشد بعد از شکم را ظاهر میشود که متبوع مقصود نیست پس اعراض میکند از متبوع  
و قصد میکند بسوی معطوف پس هر دو مقصود اند معنی مذکور بخلاف متبوع بدل که نه مقصود می شود ابتداء  
و نه بقا فافهم اگر گفته شود تعریف بدل جامع نیست زیرا که صادق نمی آید بر بدل که بعد الاست چون فافهم  
احد الا زید زیرا که زید اگر چه بدل است از احد و لیکن این نسبت عدم قیام که منسوب است بسوی احد  
نسبت عدم قیام بسوی زید مقصود نیست بلکه از نسبت عدم قیام بسوی احد نسبت قیام بسوی  
زید مقصود است جواب میگویم مراد از قوله تابع مقصود بآنست الی المتبوع نیست که ذکر متبوع توطیه  
و تمهید بود برای ذکر تابع و البدل المذكور کذا کجواب و و ممانست الی المتبوع در اینجا قیام است  
که منسوب است بسوی احد لغت لغتی بسوی زید لغت اثبات پس لغتی و اثبات از اوصاف منسوب  
مذکور اند و منسوب بنظر هر دو متحد است بتأییر صفت فیصدق علی زیدانه تابع مقصود نسبت بر نسبت  
مانند الی المتبوع پس از اینجا معلوم شد که نسبت که در حد بدل واقع است عام است ازین که

بطریق نفی بود یا اثبات و پس علیه امثال هذا امثال اگر گفته شود قصد شکیست اثباتی از نسبت نفی محال  
 از آنکه نفی و اثبات متضادند **س** آب شیرین از آب شور چه سان به میتوان خواستن  
 محال بدان به قبح از نیک خواستن غلط است به حسن از بد بدان برین منطقیست جواب میگویم  
 قصد مذکور مطلق محال نیست بلکه اگر بدون **ال** واسطه بود محال است و اگر با **له** واسطه بود محال نیست  
 و در ما نحن فی بواسطه کلمه **ال** است **س** آب شیرین میتوان از آب شور به لیکه از بعضی علمانی بروز  
 از دلیما از دلیما مرد حق به گویند و در معنی خود برده سبق به هرگاه که فایده شد معنی از تعریف بدل شروع  
 کرد و تقسیم آن پس گفت و هو یعنی بدل بر چهار قسم است **بدل الکل** یعنی قسم اول آن بدل است  
 که کل بمبدل منته بود مثل ضربت زید اخاک و **البعض** و قسم دوم آن بدل است که بعض بمبدل  
 منته بود مثل ضربت زید را سه پس اضافت درین دو اضافت بیانیه است و بدل بعض را از ضمیر  
 ناچار است تا بمبدل منته مربوط شود و **الاشتمال** و قسم سوم آن بدل است که سبب  
 آوردن او اشتمال احد بمبدلین بر آخر است و این بدل کثیر و غالب است از آن که بدل که سبب  
 آوردن او غلطی شکم بود کذا قیل اما اشتمال بدل بر بمبدل منته مثل سلب زید ثوبه و اشتمال  
 بمبدل منته بر بدل مثل قوله تعالی یستلونک عن شهر الحرام قتال فیه و حضرت قدس سره السامی فرموده اند  
 ای بمبدل سبب غالباً عن اشتمال احد المبدلین علی الآخر انتهی و مرشدی و مولای حضرت شاه و جلیق  
 و المله و الدین العلوی الاحمد آبادی قدس سره فرموده اند قوله غالباً اما قال غالباً لان الملائسته بینهما  
 قد یکون بغیر اشتمال احد هما علی الآخر نحو اعجنی زید علمه انتهی و اضافت بدل بسوی اشتمال اضافت سبب  
 بسوی سبب است و بدل اشتمال را نیز از ضمیری که عاید بود بسوی بمبدل منته ناچار است و الغلط  
 و قسم چهارم آن بدل است که سبب او غلطی شکم است چون ضربت زید احماره و اضافت بدل  
 بسوی غلط نیز اضافت سبب بسوی سبب و وجهی بدل درین اقسام اربعه تفحص است تقریر  
 نام است و وجه ضبط اینست که مدلول بدل یا عین مدلول بمبدل منته یا عین مدلول بمبدل منته  
 اول بدل کل است و الثانی یا مدلول او بعض مدلول بمبدل منته است یا بعض مدلول بمبدل منته  
 نیست اول بدل بعض است و الثانی نیز از دو حال خالی نیست که یا بیان بدل و سبب بدل  
 منته ملاک است سبب یا بی اول بدل اشتمال است و الثانی بدل غلط و باید دانست که فائده بدل کل توضیح

مبدل شد و مبالغه در اسناد است چنانچه اخاک در مثل جاری زید اخاک واضح میکند زید را و بکر اسناد  
 مبالغه در اسناد حاصل میشود و فائده و بدل بعض رفع التباس متردد و مخاطب است زیرا که ضربت زید بدون  
 ذکر را سه موهم آنست که مضروب بر زید است یا دوست یا پاپا یا عضو دیگر و فائده بدل اجمال نیز همین است  
 از آنکه سلب زید بدون ذکر بود به احتمال دارد که سلب پوست زید است یا دستار او یا جامه او و قال نسوة العلماء  
 المحققین قدوة الفضلاء المحدثین مولانا سعد الملتی والدین قدس سره و النور مرقدہ فی المطول ثم بدل البعض  
 والاشتمال لا یخلو عن الايضاح والتنبیه لما فیہ من التفصیل بعد الاجمال والتفسیر بعد الاسهام انتهى ہر گاہ کہ  
 خارج شد مصرع از تقسیم بدل بسوی اقسام اربعہ شروع کرد در تعریف ہر قسم یک گفت والا اول یعنی بدل  
 کل مدلول کہ مدلول الاول یعنی مدلول آن بدل عین مدلول مبدل نہ میباشد اگر گفته شود تعریف بدل  
 کل نہ مانع است و نہ جامع الا اول از آنکہ مدلول اخوک کہ در مثل جاری زید اخوک واقع است مدلول زید  
 نیست زیرا کہ مدلول زید حیوان ناطق مع تشخیص است و مدلول اخوک حیوان ناطق است کہ اورا نسبت  
 اخوت بسوی مخاطب بود و اما ثانی از آنکہ تعریف مذکور صادق می آید بر زید ثانی کہ در مثل جاری زید زید واقع است  
 زیرا کہ مدلول زید ثانی عین مدلول اول است و حال آنکہ بدل کل نیست بلکہ تاکید لفظی است جواب  
 میگویم مراد از اتحاد مدلولین فقط اتحاد مصداق و مصادق علیہ بدل مبدل نہ است  
 بدون اتحاد و مفهوم نہ مراد اتحاد ہر دو باعتبار مفهوم است و مصداق زید و اخوک امر واحد است و مصداق  
 ہر دو زید اگرچہ امر واحد است لیکن اتحاد المصداق بدون اتحاد المفہوم فلا نقض بالجمع ولا مانع التکرار لا یخفى  
 الا گفته شد و جبرائیل گفت مصرع فالاول مدلولہ بالآنکہ مختصر و مفید مراد است جواب گفته اند کہ مصرع  
 ضمیمہ کرد بر این کہ مراد از اول ثانی غیر اول اول است زیرا کہ مراد از اول اول بدل کل است و از اول ثانی  
 مبدل شد و لا یخفی مافی ہذا الجواب زیرا کہ این جواب بر تقدیر است کہ ضمیر مدلولہ بسوی اول ارجح باشد  
 با رجوع میکنم ضمیر مذکور بسوی متبوع کہ مبدل نہ است فلا وجہ للجواب کما لا یخفی علی اولی الالباب و باید  
 دانست کہ شیخ رضی قدس سرہ فرمودہ کہ فرق جلی میان بدل کل و عطف بیان نزدیک من ظاہر شدہ بلکہ  
 عطف بیان نزدیک من بدل کل است و سایر سخات باین طریق فرق میکنند کہ بدل مقصود بہ نسبت  
 میباشد بدون متبوع خود بخلاف عطف بیان از آنکہ عطف بیان بیان متبوع خود بود و ظاہر است کہ بیان  
 بدل میباشد پس مقصود و عطف بیان اول است نہ ثانی و جواب از جانب شیخ رضی نیست کہ لا نسلم

که در بدل کل باقی ابدال سواى بدل غلط ثانى مقصود بود و السان الاول فى الابدال الثلثة منسوب اليه  
 فى الفهم ولا بد ان يكون فى ذكره فائدة لم تحصل لولم يذكر كما نذكر فى كل واحد من الثلثة صونا لكلام الفصحى عن اللفظ  
 لا سيما كلامه تعالى وكلامه بدينه صلى الله عليه وسلم فانهم وسيد العلماء المحققين امام الفقه المعتبرين سيدنا  
 جرجانى قدس سره در جواب منع نكره فرموده اند كه مراد محات از نيکه بديل منه مقصود نمى باشد انست كه مقصود  
 اصلى نمى باشد نه اينكه اسما مقصود بود لهذا جواب رفع السند المساوى قابل والثانى خبرية ضمير جرجانى  
 بسوى اول كه مراد از و بديل منه است يعنى بدل بعض خبريه بديل منه بياشد اگر گفته شود قوله والثانى مطلق  
 است بر اول وقوله خبرية معطوف است بر اول پس لازم مى آيد عطف بحرف واحد بود و معمول در و عامل  
 مختلف بدون شرط جواز كه ذكر كوت در جواب ميگويم قوله والثانى خبرية متبذرة والثانى بدل اول خبريه است  
 و جمله معطوف است بر جمله سابقه فافهم والثالث بدنية و اعمى الاول لا يستعنى بديل اشتغال  
 بديل است كه بيان او بيان بديل منه ملائمة مى باشد ليكن نه آن ملائمة كه بيان بديل كل از كل و  
 بديل لغتين بلكه آن ملائمة كه بغير بهماست يعنى آن ملائمة بود كه بغير بودن بديل كل بديل منه با خبريه  
 بديل منه است پس از اینجا معلوم شد كه بغير بهماست كه گفت قوانين بديل اشتغال مانع نمى شنود بديل كل از  
 كل و بديل بعضى از اينها اول ملائمة باشد از آنكه بيان زير و اخوك ملائمة است از مصداق است و همچنين بيان  
 زير و راسه آن ملائمة است كه بيان كل و خبريه مى باشد و قافله سالار مناظرين مولانا عصام الدين  
 سرفرموده الاول والاخر فتح ترك بار الملائمة والقول بان بينهما ملائمة غيرهما انتهى اگر گفته شود تعريف  
 بديل اشتغال مانع نيست زير كه صادق مى آيد بر جمله كه در شل جابى زيد جمله واقع است از آنكه بيان جمله زيد  
 ملائمة است بهر دو بديل بديل كل بديل بديل منه و بعضى بديل منه جواب ميگويم مراد از ملائمة مطلق نيست  
 بلكه آن ملائمة است كه سبب آن ملائمة نسبت امرى كه بسوى متبع بود واجب كند نسبت همان  
 امر را بسوى ملائمة او اجمالا و متبايعى نه بسوى ملائمة مثل العجنى زيد علمه كه بيان زيد و علم او  
 ملائمة است كه نسبت تعجب بسوى زيد سبب آن ملائمة واجب ميكنند نسبت آن تعجب را بسوى صفت  
 از صفات او كه از ان جمله علم او است از آنكه ذات بعضى تعجب مى باشد بذا تارة و قس عليه سلب زيد ثوبه  
 بخلاف ضربت زيد جمله از آنكه نسبت ضرب بسوى زيد واجب نمى كند نسبت او را بسوى ملائمة زيد  
 پس چهار بديل غلط است نه بديل اشتغال و بايد دانست كه بديل كل بعضى از قول بعضى ها خارج شده

و بدلی که کل مبدل منه بود و مبدل منه جز او باشد درین تعریف داخل است از آنکه آن بدل ان اشتغال است  
 و در مثال ان نظرت الی القمر فلک مشهور است و درین مثال مناقشه کرده اند باین طریق که قمر جز فلک نیست  
 بلکه مکرور فلک است پس بولی و صورت او غیر بولی و صورت فلک است که تقریر فی موضوعه و انت تعلم  
 ان المناقشه فی المثال غیر من المثل فلان فائدة فیها فافهم و حضرت قدس سره السامی فرموده اند و لیکن ان بوجه  
 مثال مثل رایت درجه الاسد برجه فانه لا مجال لهنه المناقشه فیه فان البرج عبارة عن مجموع الدورات انتی  
 و باید دانست که برج عبارت است از سی حصه از سه صد و شصت حصه فلک البروج زیرا که فلک البروج را  
 بر سه صد و شصت حصه قسمت کرده اند هر حصه را درجه گویند و سی درجه را برج نامند باز هر درجه را شصت حصه  
 کرده اند هر قسم را دقیقه گویند و علی هذا القیاس که آنرا ثانیه و ثالثه و رابعه گویند تا آنکه فکر حکیم منتهی شود و فلک البروج  
 تحت فلک الافلاک است که از نجوم دو کواکب ساده است بخلاف فلک البروج که نجوم ثوابت در او مکرور اند و لهذا  
 حرکت او حرکت نجوم معلوم میشود و اسماء دوازده بروج نیست حمل نور جزا که بروج سی اند یعنی آفتاب  
 و فصل سبع درین بروج میباشد و قس علیه البواقی و سلطان است سبند که بروج صیفی اند و نیز ان عقرب  
 و قوس که بروج خریفی اند و بر جدی و کوحوت که بروج شستوی اند کما بین فی علم الهیة و حضرت مولانا عصام الدین  
 در ان مثال مشهور مثال مذکور مناقشه دیگر کرده اند چنانچه فرموده اند قیل فی ان النسبة الی المبدل منه لا یوجب  
 النسبة الی المبدل فلیفیه یكون مثالا لبديل الاشتغال و کذا المثال الاخیر قلت اذالم یکن فی الفلک قمر و علم  
 الخطاب ذالک الاسناد الی القمر موجبا للاسناد الی فلک اجالا و کذا فی السبل عن الکلام بهذا الترتیب بل رایت  
 برج الاسد فقال نعم رایت درجه الاسد کان الخطاب یقصد ذکر المبدل انتی اگر گفته شود بدلی که کل مبدل منه  
 بود و مبدل منه جز او باشد قسم علیحه است پس چرا این قسم خاص را ذکر نکرد و چرا گفت و بدل اکمل من البعض  
 جواب میگویم که این قسم چون قلیل و نادر بود و لذا در کلام دوم ازین جهت قسم علیحه شمار نکرد و مع ان التقلیل  
 فی الاقسام اولی کما بین فی المقام جواب دوم این قسم در کلام عرب نیامده و مثالین مذکورین مصنوعی اند و مصنوعی  
 اعتبار ندارد و الرابع یعنی بدل غلط ان تقصد الیه یعنی بسوی آن بدل بعد ان غلطت لغیره  
 که مبدل منه باشد اگر گفته شود قوله ان تقصد ضرب قوله و الرابع است و خبر باید که بر بدلی محمول بود و نه  
 لیس که لک زیرا که ان تقصد که معنی قصد است صحیح نیست که محمول شود بر این که عبارت از بدل است از آنکه  
 بدل اسم است نه مصدر جواب میگویم کلام مصرع ماول است باین طریق که الرابع یکون او محصل

بان تقدیر فیلا محذور اگر گفته شود قصد حکم بسوی بدل پیش از غلط کردن اوست بمبدل پس قول بعد از غلطت  
 غلط است جواب میگویم قصد حکم بسوی ذات بدل اگر چه قبل غلطی است اما قصد او بسوی بدل نیست  
 که بدل است میشود مگر غلطی که لا ینفی علی من یرجع الی الوجدان پس قول بعد از غلطت مطابق واقع است  
 اگر گفته شود چرا گفت معرج بعد از آن غلطت بالمبدل منه او بالمتبع جواب میگوید سبیل منه و قبحه  
 ذکر کرده شده است پس ذکر نکرده شده است ازین حیثیت که سبیل منه است یا متبع است بلکه ذکر کرده  
 شده است باین حیثیت که غلط است فام نکره المصرح باسم السبیل منه او السبیل تنبیه علی ذلک فافهم هرگاه که فارغ  
 شد مصرح از تعریف اقسام بدل شروع کرد در بیان احوال بدل که شامل این جمیع اقسام پس گفت  
 و یکنونان یعنی بدل و سبیل منه بنظر تعریف و تنکیر بر چهار قسم اند معرقتین یکی آنکه مرد و معرفه بودند  
 مثل ضربت زید اخاک و نکره تین و دوم آنکه مرد و نکره بودند مثل جابنی رجل غلام لک و مختلفین  
 سوم و چهارم آنکه مرد و مختلف بودند یعنی سبیل منه معرفه بود و بدل نکره باشد و این قسم سوم است مثل بالناسیه ناصیه  
 کاویه یا سبیل منه نکره باشد و بدل معرفه بود مثل جابنی رجل غلام زید و این قسم بلع است و چون بل بر چهار قسم است  
 پس اگر آن چهار را درین چهار ضرب کنی شانزده قسم حاصل میشود و مثال هر یک بادی تامل در کمال آسانی است  
 و اذا کان نکره من معرفه فالنعت یعنی و قبحه بدل نکره بود و سبیل منه معرفه باشد پس درین وقت  
 واجب است که آن نکره را وصفی از او صاف او موصوف گردانند و قوله من معرفه صفت نکره است  
 یعنی نکره مبدله من معرفه اگر گفته شود چهار درین وقت لغت بدل واجب است جواب میگویم بدل مقصود  
 و سبیل منه غیر مقصود است و معرفه کامل است و نکره انقص پس اگر سبیل منه معرفه بود و بدل نکره باشد  
 انقص بودن مقصود از غیر مقصود لازم آید ازین جهت لغت بلعی او واجب گردند تا مقصود از غیر مقصود من  
 کل بعد انقص نشود یعنی بحیث استعاره تعریف و انتفاء جابر نقصان و لغت جابر نقصان نکات ازین جهت است  
 که فائده او در معرفتی که نکره بود قلیل اشترک است پس بدل سبب او قریب بمعرفت خواهد شد و ازینجا  
 معلوم شد که صفت عین جایز نیست بلکه مثل جابر است و لهذا حضرت قدس سره السامی فرموده اند  
 لیکن کالمجاز فاعلم اگر گفته شود اضافت بدل بسوی غیر نیز جابر نقصان میتواند شد پس وجه تخصیص آن  
 جابر بوجوب لغت چه باشد جواب میگویم این جابر اگر چه عند العقل مقصود است لیکن باستقرار کلام عرب  
 غیر صفت یافته نشد مثل بالناسیه ناصیه کاویه یا سبیل منه است معرفه است

از آنکه معرفت بلام است و نامیه ثانی که بدل است نکره است و کاذبه صفت اوست برائی نفع محذور و مذکور  
نزدیک بعضی سخات و جوب لغت در بدل مذکور شرطی است که بدل از لفظ سبیل منه بود کما لمثال الذکر  
و الا لغت واجب نیست مثل ایا بعد حمد شدی الا انعام جاعل الخوفی الکلام که جاعل بدل است از آمدن نکره  
از آنکه اضافت لفظی فائده تعریف نمیدهد و موصوف بصفت نیست و در هیچ اصح نیست که وجوب لغت  
در شرط بشرط مذکور نیست الا ان مقتضی فی کلیها موجود کذا فی اللباب و لهذا ابدال جاعل الخوف نزدیک محققین جایز  
نیست مگر وقتی که جاعل معنی ماضی بود و اضافت معنوی باشد و باید دانست که وجوب لغت در هر بدل  
نیست بلکه مختص به بدل کل است زیرا که بدل کل نکره می تواند شده بدل بعض بدل اشتمال از آنکه اضافت  
هر دو بسوی ضمیر سبیل منه واجب است کما مر در بدل غلط که نکره بود از معرفت لغت واجب نیست از آنکه سبیل  
در سبیل غلط در حکم عدم است فلا ینزوم کون المقصود انقص من غیر المقصود مثل مررت بزید عمار و نزدیک  
ابوعلی فارسی ترک و وصف جایز است لیکن بشرطیکه از بدل فائده حاصل شود که از سبیل منه نبوده باشد مثل  
جاری انسان رجل اگر گفته شود نامیه ثانی چرا تاکید لفظی نبود جواب میگویم تاکید لفظی عبارت از تکریر  
لفظ اول است کما مر و مبنایس که تاکید زیرا که لفظ اول معرفت بلام است بخلاف ثانی و مکنونان هرگز  
و مضمین و محتضین یعنی بدل و سبیل منه گاهی هر دو اسم ظاهر می باشند مثل جاری زید اخوک  
و گاهی هر دو مضمیر بودند مثل الزیدون لقیمه ای اسم و گاهی هر دو مختلف بودند مثل اخوک ضربت زید و اخوک  
ضربت زید ایاه اگر گفته شود چرا ایاه در مثال مذکور تاکید نباشد چون انت ضربت جواب میگویم  
تاکید و عدم تاکید آن موقوف بر قصد تنکلم است یعنی اگر تنکلم ثانی را باین حیثیت ذکر کرده است که مقصود نیست  
است پس این وقت تاکید نخواهد بود بلکه بدل خواهد شد و اگر در قصد او مقصود نیست تاکید خواهد بود و  
مثال مذکور بر تقدیر اول است و لای بدل ظاهر من مضمیر بدل الكل الاسن الغالب یعنی جایز  
نیست که مضمیر را سبیل منه کنند و اسم ظاهر را از بدل کل از کل آرند مگر ضمیر غایب نحو ضربت زید  
اگر گفته شود چرا جایز نیست ابدال مذکور مگر از غایب جواب میگویم ضمیر تنکلم و مخاطب از معنی اللت اقوی و محلی  
از اسم ظاهر است پس اگر اسم ظاهر ازین دو ضمیر بدل کل آرند لازم آید انقص بودن مقصود از غیر مقصود با اتحاد  
مدلول و هو مکرره و تخریمی بخلاف ضمیر غایب که مثل اسم ظاهر است از آنکه اسم ظاهر غایب است اگر گفته  
چرا لغت واجب نمی کنند در اسم ظاهر که از ضمیر تنکلم یا مخاطب بدل واقع شود و جایز نقصان بود جواب میگویم

توصیف اسم ظاهر مذکور جایز نیست از آنکه مدلول او مدلول مبدل منه است مبدل نه ضمیر است  
 پس اگر اسم ظاهر را علت گفته شود توصیف ضمیر لازم آید و التفسیر الیوصف و الیوصف به کما مر اگر گفته شود پس می باید  
 که در بدل نگه داریم و ضمیر را علت جایز نباشد از آنکه توصیف معرفه بنگره لازم می آید زیرا که مدلول هر دو متضاد است  
 و هر دو لازم بالاجماع در جواب میگویم که فرق میان معرفه و مضمر ظاهر است از آنکه معرفه مطلقا یعنی قطع قطرها  
 لکن نگه دارد موصوفات واقع میشود یعنی متعرفه فی ذاتها اصلاحت موصوفیت دارد و بخلاف مضمر که اصلا موصوفه واقع  
 نمیشود و اصلاحت موصوفیت ندارد و قیاس احدی علی الآخر قیاس مع الفارق اگر گفته شود ایضا اسم  
 ظاهر از ضمیر بدل بهتر است بل اشتغال بدل غلط چرا جایز است جواب میگویم مانع درین ابدال ثلث  
 مقتضیات است از آنکه مدلول ثانوی درین ابدال عین مدلول اول نیست و المانع کان مجموع انه یلزم کون المقصود  
 النقص عن غیر المقصود مع کون مدلولها واحدا فیقال اشتراک لصفاء و اشتراقی لصفی و عجیبی علمک  
 و اعجبیک علمی و ضربتک الحمار و ضربتی الحمار و قوله بدل الكل یتواند که مفعول ثانوی لای بدل بود و جایز است  
 که مفعول مطلق باشد هر گاه که فارغ شد معراج از بحث بدل شروع در بیان عطف بیان پس گفت \*

**عطف البیان قوله تابع جنس است شایب است بجمع توابع و قوله غیر صفت تصفت تابع است**  
 و فصل است از آنکه خارج شد از وصفیت و قوله یوضح به متبعه صفت بعد صفت است نیز فصل است  
 از آنکه خارج شد از سایر توابع از آنکه بدل معطوف و تاکید واضح نمی آید متبع خود را گرفته شود از قوله و ضمیر  
 بمقبوضه معلوم میشود که عطف بیان لابد است که از متبع خود واضح بود و حال آنکه گاهی متبع و واضح مدیبا مثل  
 جاری زید ابوعمر و قتیله آن شخص غیر مشهور بود جواب میگویم که عطف بیان متبع خود را لازم نمی آید که از  
 متبع خود واضح بود چرا جایز است که متبع واضح بود ولیکن از اجتماع عطف بیان با متبع خود ایضا حاصل آید که از امد حاصلی  
 الا نفع او حاصل نموده باشد پس مراد از قوله یوضح متبعه همین است که اجتماع او یا متبع خود ایضا حاصل آید  
 قتال چنانچه اگر هزار کس شکار بروج مد و غالب شده بعد یا نصد کس دیگر یا سنا ملاقی شده مدد و معاونت نمود  
 و با جماع هر دو غلبه حاصل آید که قبل ازین حاصل نبود پس ازینجا لازم نمی آید که غلبه این یا نصد کس از  
 هزار کس اقربان بود اگر گفته شود و قتیله متبع از ثانوی از مفعول و پس ایضا عطف بیان چنانچه  
 چگونه احتیاج بود که واضح از مضمحل حاصل است و هر محال با کبد یتیم جواب میگویم که مراد از این  
 اصل واضح از ثانوی نیست که اگر شکار اول را ستر و لفظ کنند از ثانوی ظاهر الدلالة بود بر سر و آوردن عطف بیا



درین وقت بفرض آنست که تا احتمالاتی و ابهامی که بحسب دو وضع در زمین ساجح محتمل است رخ شود فطرسین سنا  
تحصیل الحاصل بل رفع الابهام بکذا یعنی تحقیق نه المقام و نتیج المرام مثل القسم یا بعد ابو حفص عمر  
ابو حفص کتبه خلیفه ثانی حضرت عمر بن الخطاب رضی الله تعالی عنه است و عمر عطف بیان است از آنکه تبع است  
غیر صفت که واضح میکند تبع خود را و ادایت کرده اند که اعرابی نزد حضرت عمر بن الخطاب ظاهر کرد که از  
اهل و عیال خود در افتاد هم و شتری که دارم پشت ریش و لاغر و سوده پایست و سواری طلب کرد و  
حضرت عمر بن کمان بردند که اعرابی دروغ میگوید سواری ندادند پس آن اعرابی بر همان ناله خود احوال و اقبال  
یاب کرده در و شدت مدینه منوره و آمد بسوی مکان خود متوجه شد و ناله خود می کشید و میگفت  
قسم یا بشد ابو حفص عمر یا ما سها من نقب ولا یرید اغفر له اللهم انک ان مخبر یعنی قسم خورد با شدت  
ابو حفص یعنی حضرت عمر بن کمان که مساس نکرده است آن ناله را نقب و در بر بخش ای بار خدا یا حضرت عمر  
یا الکذاب یا شد یعنی اگر خدا چنین فرموده اند مغفرت کن و قوله ما سها جواب قسم است و کلمه من بدست  
و حضرت عمر رضی الله عنه از بلندی صحرا می مدینه آن اعرابی را میدیدند و قول او را می شنیدند و چون مقابل  
شدند و قول او که اغفر له اللهم انک ان مخبر شنیدند فرمودند اللهم صدق صدق تا آنکه هر دو طاقی شدند  
پس او را بدست مبارک خود گرفتند و چون ناله را ملاحظه کردند فی الواقع پشت ریش و لاغر و سوده پا بود پس  
او را ناله دیگر عنایت کردند و خرج راه و لباس بر داضافت فرمودند و مخفی نماند که بعضی نجات عطف  
بیان را از بدل می شمارند و میگویند که انواع چهار اند و عطف بیان تابع علیحد نیست بلکه بدل است و فرق  
در هر دو نمی کنند و چون ندید معراج برخلاف آنست ازین جهت شریح کرد و مصنف رج در بیان  
فرق عطف بیان از بدل پس گفت و فصله یعنی فسر عطف بیان من البدل لفظاً  
از بدل از روی احکام لفظی واقع است فی مثل انا ابن التارک البکری بشر از آنکه قوله  
بشر عطف بکری است و درین وقت هیچ قیاحت لازم نمی آید و اگر او را از بکری بدل گویند اتساع  
لازم می آید زیرا که بدل در حکم تکریر عامل است و تارک مضاف است بسوی بکری پس اگر بشر از بکری  
بدل بود در تقدیر التارک بشر خواهد بود و هو عمر متغی که امر فی الضارب زید اگر گفته شود بدل پس از حکم  
تکریر عامل است جواب میگویم مقصود بالذات بدل است و مبدل منه توطیه و تمهید بدل شبیه  
و لهذا در حکم ساقط است پس جای فی زید اخوک در تقدیر جاری اخوک خواهد بود درین مقام سوال است

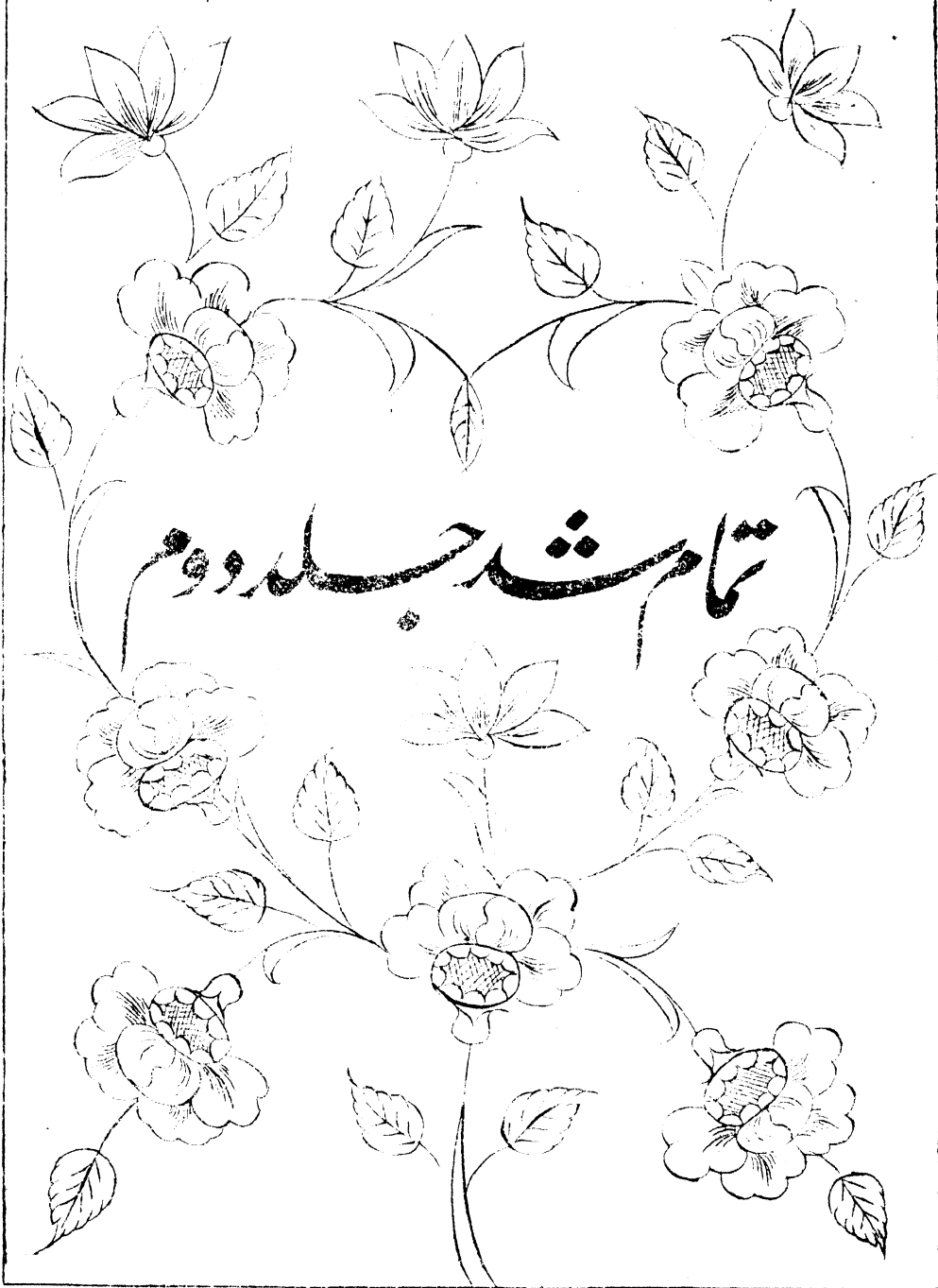
مشهور آن نیست که نزدیک سیویر هر چند متبوع جاتی بود در تابع جائیز است فلا یلزم من امتناع التارک  
 بشتر امتناع التارک البکری بشتر قائل و نیز فرق میان عطف بیان و بدل باین طریق است که عطف  
 بیان نمی شود مگر علم بخلاف بدل و نیز بدل اسم ظاهر و مضمیر میشود بخلاف عطف بیان که منضم نمیشود  
 و نیز مفهوم عطف بیان عین مفهوم متبوع میشود بخلاف بدل و ما ذکرنا بدیهی غیر محتاج الی البرهان علیک  
 بالتامل فی الاشتهار حتی یحصل لک الوجود و البیان اگر گفته شود چرا بیان کرد و مصنف حج مشرق لفظی  
 را و متعرض نشد به بیان مشرق منوی جواب میگویم فرق منوی هرگاه از تعریف هر یک حاصل  
 بود ازین جهت به بیان آن متعرض نشد از آنکه از تعریف هر دو معلوم شده است که بدل مقصود  
 بالذات می باشد و متبوع او توطیه و تمسید بود بخلاف عطف بیان که مقصود بالذات نمی شود و من  
 از توطیه متبوع بود و متبوع مقصود بالذات می باشد و متبادر این است که مراد از مثل انا این  
 التارک الحار هر ترکیبی است که عطف بیان در وجود آرام تعریف بود و متبوع او معروف بلام تعریف  
 باشد و مضاف کرده باشد بسببی آن صفتی را که او هم معروف بلام بود مثل الضارب الرجل نریا ملو  
 از مثل مذکور هر ترکیبی است که واقع شود در واهی که بحسب ظاهر احتمال بدل و عطف بیان داشته  
 باشد و چون نیک تامل کنند حکم او وقت ابدال مخالف بود بحکم که در وقت عطف بیان  
 است از روی جواز و امتناع یا از روی اختلاف اغراب پس این مراد بصورت انداز نیز شامل  
 خواهد بود مثل یا غلام زید زیرا که اگر زید را عطف بیان از غلام گویند معرب خواهد بود در موضع محبت  
 حمل او بر لفظ و منصوب بحب حمل او بر حمل کامر فی سبب التذکار و اگر زید را بدل از غلام گویند مبنی بر ضم  
 خواهد بود زیرا که بدل در حکم سادسی استقل است کما فی التفرغیه پس باید دانست که مراد اول الطهر است  
 و مراد ثانی ناسید و اشمل قائل و تمام بیت اینست ۵ انا این التارک البکری بشتر و علی الطیر رقیبه  
 و قولا و قوله انا مبتدأ است و قوله ابن خبر است و مضاف است بسببی تارک که مضاف است بسببی بکری  
 که بکسر بار موحده تحتانی است و بشتر عطف بیان بکری و قوله علیه که متعلق است به ثابت مفعول  
 ثانئ تارک است از آنکه تارک بمعنی مصیر است که از ماده تصیر است و هو تفتیض المفعولین کما لا یخفی  
 و قوله الطیر فاعل ظرف است و اگر تارک بمعنی اصلی خود باشد یعنی گذرانده و بمعنی مصیر نبود پس شرط  
 مذکور درین وقت حال از بشتر خواهد بود و طیر فاعل ظرف بدستور سابق خواهد شد و جائیز است که طیر

ابتدا منوخر بود و ظرف خبر مقدم باشد و جمله اسمیه حال از بشر بود و قوله ترقبه جمله فعلی حال است  
 از طیر و قستیکه فاعل ظرف بود والا حال خواهد بود از ضمیر محبر و رسی که در ظرف است و ترقیبی  
 بی نظیر است و قوله وقوعا که جمع واقع است حال است از فاعل ترقبه پس شعر مذکور این معنی دارد که  
 من پس آن شخصم که گردانده است بزمین یا گذرانده است بزمین وقت مصارعت بکبری که  
 بشر است در آن حالیکه ثابت اند بر و طیس و دوران حالیکه منتظر بر آن روح آن کبری را ندور در آن  
 حالیکه گرداگرد او ایستاده اند و منتظر بر و از مرغ روح از آستین یا جسم آن کبری اندازان که تان  
 که در جسم انسان روح است و نفس باقی است طیر و مرده خوار گرد و پیش او میگردند و منتظر  
 با مقلب خود جسم او را مجروح نمی سازند و نام شاعر را دست و بکبری نام پهلوانی است  
 که در زو و روقت فن مصارعت در عرب بغایت مشهور و معروف بود و فاعل قسم و اخط بکرم  
 الله فاعلی حسن توفیق خورشید خرب ثانی جامع الغموض منبع الفیوض بر فلک وجود طالع  
 شد و منلال جهالت بصفتی نورش بصیاری علم مبدل گشت و سواد ضلالت بطالت  
 از روشنی سلطونش بجلای صواب منقلب شد حمد و شکر او سبحانه  
 شانه پیرسان او توان نمود و بکدام زبان بیان توان کرد که با وجود شکستگی حال  
 و نشسته بال و نشسته ان معاونت زمانیان و عدم وجدان مدد اخوان دینان جمعیت  
 ولی اگر است نرسیده که هیچ ازین امور مانع سلوک این مسلک ارجحت و شایع بلند  
 نشده و این غریب چون توفیق الهی بدین منوال در خود یافت و امان بهت  
 بر میان بسته و اکثر در دل شبها نشسته و با هر توفیقات و تدقیقات در مسلک  
 تالین کشید و در استخراج مطالب لطیفه و مقاصد انیق رنجه و محنتها بسر برده  
 و در پسایع بود و باور دماغ مانع فکری که داشتیم بهمان بود باغ مانع چون خواب را  
 بخواب ندیدیم آن زمان بی راسی دل آمده بیشک چنانچه مانع الحاصل امیداری  
 از خواب حضرت باری عزه شانه و جل بر صانه آنت که حزین ثالث و کذا احزاب  
 رابع هم بدین طریق در آستین وجود صورت پذیرد تا این شرح غلیم تمیم باید و طالع  
 نفع و افسر و خط تکانه حاصل آید بیک و عفتیک محمد علی الله علیه و آله و سلم

تسلما کثیرا کثیرا انک مجیب الدعوات وقاضی الحاجات وعلیک النکاحان یا سنان ط



# تمام شد دوم



بمؤمنان و کاتبان و فعالان و جان خواران

جامع الخیر و فضائل

المعروف

بمستخرج کاتبان و فعالان

بمطبع نشانی و کاتبان و فعالان و جان خواران



بسم الله الرحمن الرحيم

نحمدك يا من به تكافيت في الخبايا، ومغفرة شافية عن أمراض العصاة، وتصلح على الانصاح الذي كلمته  
 معربات الاحكام، ومياني هاية بينات على الاستحكام، ريات سلطانه من الازل مرفوعات، وتصبغات  
 شانه الى الابد منصوبات، اذنة الشفا عتج وروايت الية، مغاير خزان الكرامة لديره، على آله واصحابه بده استل  
 وحماة الكل، وبعد فيقول المنفق الى الله المنان، عبد البني الاحمد نكري بن قاضي عبدالرول من بني خال كنية  
 في دار الجحان، وسنهره بالغفران، ان هذا آذان شروع في تاليف الحركات من جامع الغموض منيع الغي  
 اللام صون اساني عن الخطا، والامل لبس الى اتمامه بلا خلل، وطلعتني على حضرت كل بحث وبهامة وجميع كتابا  
 واشاراته، والحل العين كحل الله باب وارني ما هو الحق في كل باب انك قد برو بالاجابة جديرة، چونكه خورشيد  
 معرب ابي دلداره زده مغرب قدم شده شب تار، ماه ميني كجاي او آمد، جبهه اخلف او نكوا آمد، هست  
 واجب برين غريب وفتير، كه تجرليت او كند تحريره، ليك توفيق جوهر از تو باب، اندرين باب سائر ابواب  
 زانكه با من زمانه هست كجاست ليك، ان فضل تست بچنگ، رتبا ليس في سو ك الماده انك لي ولجميع معاذ

الكلوع يا غائب مطلوب ارفق جلال بانور فيض ونوال

هرگاه که فارغ شد منظره از بیان اسم معرب شروع کرد در بیان اسم مبینی پس گفت المبینی یعنی  
 الاسم المبینی پس مراد از الف لام موصول اسم هست بقرینه بحث اسم و تقسیم اسم بسوی معرب و مبینی

ولمّا اجابوا سرست که الف لام عمد خارجی باشد و همچنین مراد از موصول که در قوله ما ناسه و نسب و نسبت اسم است  
 مبنی الاصل یعنی اسم مبنی اسمی است که مناسب بود مبنی اصل را بمناسبت معنی که با آن در تفصیلهات  
 الله تعالی و مبنی اصل حرف و فعل ماضی و امر بغیر لام است اگر گفته شود در الیه و فی امور ثلث مبنی اصل  
 جواب میگویم معانی که مقتضای اعراب اند یعنی فاعلیت و مفعولیت و اضافت در غیر این امور ثلث منتفی از  
 وجه گاه در ذات این امور تقاضای اعراب نیست و بنا عبارت از عدم تقاضای اعراب است پس ثابت  
 که ذات این امور منتزعی بنا است و لا معنی مبنی الاصل الا به از این که اضافت مبنی بسوی اصل اضافت است  
 مبنی مبنی که خود اصل است در بنا یعنی بذاته محتاج نیست بسوی اعراب یعنی نه فاعل واقع میشود و نه مفعول  
 مضاف الیه و لا مشک ان الامور الثلاثة المذكورة كذلك و بعضی نحاه جمله از مبنی اصل شمرده اند زیرا که جمله  
 هم بنفسها محتاج بسوی اعراب نیست از آنکه بذات خود نمیخواهد که فاعل ماضی شود یا مفعول یا مضاف الیه  
 پس مبنی اصل نزد اینها چهار موردند بهیچ منصرف و قول مشهور نیست که جمله از جمله مبنی اصل نیست بلکه شکایت  
 بمبنی اصل بالاتفاق از آنکه جمله بسبب قیام خود مقام مفرد بلباس اعراب محلی لباس میشود مثل سایر مبنی  
 عارض بخلاف حرف و فعل ماضی و امر بغیر لام که از این لباس محروم و عاری اند و لیکن در قوت مشابهت  
 جمله مبنی اصل پنج شکلی و شبهه نیست و لهذا بنا و اذ و اذ که مضاف بود بسوی جمله واجب است که اسجی فی  
 بحث انطروف التثنية و الله تعالی اگر گفته شود این تعریف دوری است زیرا که لفظ مبنی و تعریف مبنی ما خود  
 است و اخذ نموده در وجه موجب دور است و الا در توقف الشئ علی نفسه و هو باطل و محال بالاجماع جواب  
 میگویم مراد از مبنی اصل حرف و فعل ماضی و امر بغیر لام است پس تقدیر کلام نیست که المبنی ما مناسب حرف  
 و الفعل الماضی و الامر بغیر اللام فلما محذور جواب دوم لزوم دوری است که تعریف مطابق مبنی بود و  
 ههنا لیس کذلک زیرا که در اینجا تعریف اسم مبنی است و لیس هذا التعریف الخاص بالعام و هما متغایران  
 فلادور جواب سوم این حد صلا حیت ندارد مگر کسی را که ماهیت مبنی را علی الاطلاق میدانند  
 باین طریق که المبنی ما حرکت و سکونته للعامل و ماهیت اسم مبنی را نمیدانند پس بنظر او دور لازم نمی آید و  
 لایحیی مافی هذا الجواب فحاصل اگر گفته شود تعریف اسم مبنی مانع نیست زیرا که صادق می آید بر غیر  
 منصرف از آنکه مشابهت لبعول ماضی که مبنی اصل است و نیز صادق می آید بر زید و عمرو و کبر بلکه بسیار  
 اسما و معرب از آنکه این اسما بجهت آنکه الفاظ اند مشابه اند بمبنی اصل که آنهم الفاظ اند جواب میگویم

مراد از مناسبت مناسبت معتبره است یعنی مبنی اصل آنست که مناسب بود مبنی اصل مناسبتی که معتبر است  
 نزدیک سخا و تاثیر نام مناسبت غیر منصرف بفعل ماضی که در فرعیه است و همچنین مناسبت اسماء و عرب مبنی  
 اصل در لفظ از آن مناسبات نیست که در تحصیل بنام معتبرند و صاحب مفصل آن مناسبات را در شش بخش  
 حصه کرده است اول آنکه متضمن شود معنی مبنی اصل را چون این که متضمن است بمعنی بهره استند تمام  
 دوم آنکه اسم مشابه بود مبنی اصل را در اخص اوصاف او چون اسماء اشارت و موصول که بمشابه اند چون  
 در احتیاج خود بسوی مشت یا عدله و غیر آن چون اشارت حسی و سوم آنکه واقع شود اسم تمام مبنی  
 اصل چون نزال که واقعست بمقام نزل و چهارم آنکه مشکل بود اسم آن اسم را که واقعست موقع مبنی اصل چون  
 مجاز که مشکل است به نزال که واقعست موقع مبنی اصل کدام و پنجم آنکه واقع شود اسم موقع اسمی مشابه است  
 مبنی اصل چون منادی مضموم که واقعست موقع کاف اسمی که مشابه است بحکاف خطاب تری و ششم  
 اسم مضاف بود بسوی مبنی عارض چون من عذات یومئذ در قراوت فتح میم پس یوم در یومئذ مضاف  
 است بسوی آنکه مبنی عارض است از آنکه مشابه است حرف را در احتیاج خود بسوی مضاف الیه  
 پس یوم باین طریق مناسب شد معنی اصل با آنکه یوم مضاف است بسوی مبنی اصل لیکن یوم اسم طالع  
 از آنکه یوم مضاف است بسوی از او مضاف است بسوی جمله پس یوم مضاف شد بسوی جمله به طالع از  
 و لیکن این توجیه مبنی بر این است که بعضی سخا و جمله را مبنی اصل گویند و قدر تفریق از اینجا برابر با بعبر است  
 که قوله قدس سره و اسماء او اضافت الیه و احتمال دارد یکی آنکه ضمیر الیه راجع باشد بسوی مطلق مبنی آن لقبیه  
 مثال متحقق خواهد بود و مبنی عارض دوم آنکه راجع شود بسوی مبنی اصل و عذاب آنست که ضمیر مذکور راجع گردد  
 بسوی ما شبهه فافهم قائل اگر گفته شود چه اختلف مصدره المبنی ما مشابه مبنی الاصل جواب میگویم اگر اشتاء  
 مبنی الاصل میگفت تعریف جامع نمیداشت از آنکه مشابه خاص از مناسبت است چنانچه از حصص صاحب مفصل  
 معلوم شد اگر گفته شود هرگاه مشابهت خاص مناسبت عامست لازم می آید که تعریف معرب مانع نباشد  
 زیرا که مصدر در تعریف معرب لم شبه مبنی الاصل گفته است پس لازم می آید چنانچه مناسب مبنی بود و معرب باشد  
 ایس کذلک جواب میگویم مراد از مشابهت در تعریف معرب همین مناسبت مذکوره است از قبیل ذکر  
 خاص و اراده عام و برای تنبیه بر همین مراد مصدر در تعریف مبنی مناسبت آورده مشابهت اگر گفته شود  
 در بیان معرب تقدیری و مبنی چه فرق است با وجودیکه هر دو در عدم ظهور اعراب مشترک اند جواب میگویم



مانع از اعراب در معرب تقدیری حرف آخر است و در مبنی مناسبت بمبنی اصل و قول اول وقع غیر مرکب معطوف است بر قوله ناسب مبنی الاصل یعنی اسم مبنی ازین دو حال خالی نیست کما مناسب می باشد مبنی اصل و قول دوم نمی شود غیر مرکب بعامل خود چون اسما معدوده مثل زید و غیره و کبر و مثل غلام زید و انقضت پس ازین تقریر معلوم شد که کلام برای تشکیک نیست تا منافی تعریف باشد بلکه برای تسمیه حدود فاندفع الاعتراض المشهور و این قضیه مانع از انقضای است نه مانع الجمع زیرا که جائز است که اسم مبنی مناسبت بمبنی اصل و نیز بعامل خود مرکب نباشد از آنکه مبنی مقابل معرب است و در معرب چون دو امر معتبر اند معایلی ترکیب بعامل خود دو هم عدم مناسبت مبنی اصل پس حصول مبنی یا بافتقار هر دو امر خواهد بود یا بافتقار احدی از آنها که انتفاء مجموع یا بافتقار هر دو جزو میشود مثلاً یا بافتقار احدیها اگر گفته شود چرا مختلف کرد مصرح ترتیب ذکر ترکیب و مشابست را در تعریف معرب و مبنی به تقدیم و تاخیر جواب میگوئیم ترکیب در معرب وجودی بود و مشابست عدمی و مناسبت در مبنی وجودی بود و ترکیب عدمی پس هر چه وجودی بود در هر تعریف مقدم داشت بعد از آنکه وجود بر عدم شرافت دارد جواب دوم ترکیب در معرب مقتضی اعراب است و مناسبت مانع اعراب و مقتضی بر مانع شرافت دارد همچنین مناسبت مبنی اصل مقتضی نباست مطلقاً یعنی در حالت ترکیب عدم ترکیب بخلاف عدم ترکیب که مقتضی نباست فی الجملة یعنی در حالت عدم ترکیب جواب سوم هم انتقام ترکیب در معرب بیشتر است زیرا که انقسام معرب بسوی مرفوع و منصوب و مجرور بحسب ترکیب و بعامل است انتقام مناسبت در مبنی اکثر است ازین جهت ترکیب را در معرب و مناسبت را در مبنی مقدم داشت هرگاه که فارغ شد مصرح از تعریف مبنی شروع کرد در بیان القاب مبنی تا از معرب استیذان تمام یابد پس گفت والقاب یعنی القاب مبنی ضم و فتح و کسر برای اعراب ثلث و وقف برای سکون اگر گفته شود لقب شی محمول بر ان شے میباشد و ضم و فتح و کسر و وقف بر مبنی محمول نمیشود زیرا که مبنی ضم نیست بلکه مضموم است فلا يقال المبنی ضم محمول مضموم و قس علیه جواب میگوئیم مراد نیست که القاب مبنی از حیثیت حرکات او اخذ و سکون او نزدیک بعضی ضم و فتح و کسر و وقف است نه آنکه القاب مبنی از حیثیت ذات مبنی ضم و فتح و کسر و وقف است زیرا که لقب ذات مبنی مضموم و مکسور و مفتوح و موقوف است پس اضافه القاب بسوی ضم مبنی برای ادنی ملائمت است بر سبیل مجاز پس قوله والقاب ضم الخ در معنی و معنی بحال متعلق موصوف است و کوفیه ان اوله میکنند القاب مبنی را در معرب و القاب معرب را در مبنی اگر گفته شود لقب شی خاص بان شی می باشد

بواسطه آنکه لقب قسم علم است و العلم با وضع شئی بعینه الوضو تخصیص شئی بشئی است و الحاحیه بالوجدانیه و المایوجده  
 فی غیره پس از قوله و القاب بعد ضم النح اختصاص ضم و اختواته بمنی معلوم میشود و حال آنکه نزدیک بصرون اختصاص  
 مذکور نیست از آنکه اطلاقی میکنند این القاب را بر حرکات اعرابی که ما فی صدر الکتاب فی قوله بالضمیه رفعاً و لفتحه  
 نصباً و الکسر جراً و نیز جائزست الخلافی آنها بر حرکات غیر اعرابی و بنائی که میقال ان الراء فی الرجل مفتوح  
 و الجیم مضموم جواب میگویم که مراد از لقب در اینجا معنی اصطلاحی نیست تا مخدور مذکور لازم آید بلکه معنوی  
 لغوی است یعنی مایعبر عن شئی مراد از بودن ضم و فتح و کسر القاب حرکات بیانی است که حرکات بیانی  
 نیز میکنند مگر این القاب و جائزست که حرکات اعرابی را نیز باین القاب تعبیر کنند اگر گفته شود چرا گفت  
 معراج و النواع ضم و فتح و کسر و وقف چنانچه در تقسیم اعراب گفته است و النواع رفع و نصب و جر جواب  
 میگویم اگر چنین میکنند معلوم می شود که النواع بنا ضم و فتح و کسر و وقف است و لیس که لک از آنکه این  
 چهار امور القاب حرکات و سکون آخر بیانی اند اگر گفته شود چرا حرکات ثلاث و سکون را بضم فتح و کسر و وقف  
 نام نهادند جواب میگویم ضم از آن گویند که حصول حرکت معهود بضم شفتین است و فتح از آن گویند که  
 حصول آن حرکت بانفیل شفتین است و کسر از آن گویند که شفت سفلی وقت تلفظ او نکسری شود و ثانی  
 سبیل بنماید و سکون را و وقف از آن گویند که وقت تلفظ او نفس می آید و نفس را را حتی پید آید  
 هرگاه که فارغ شد مصراع از بیان القاب یعنی شروع کرد در در میان حکم یعنی تا امتیاز و وضوح تمام حاصل آید  
 پس گفت و حکم ان لا یختلف آخره لا اختلاف العوالم یعنی اثر بیانی که مترتب می شود  
 بر بیانی نیست که آخر و مختلف نشود وقت اختلاف عوامل زیرا که آخر بیانی گاهی مختلف می شود لیکن بیانی  
 اختلاف عوامل چون من الرجل و من امرأه و من زید که گفته شود حکم شئ اثر نیست که ثابت می شود  
 بان شئی بسبب همان شئی و عدم اختلاف آخر بیانی اثر نیست بیانی اصل است نه اثرات بیانی جواب  
 میگویم اصناف حکم بسوی ضمیر بیانی برای ادنی علاقه است بر سبیل نیاز و مراد این است که حکم  
 اللمنی و اثره المترتب علی بناء فافهم جواب دوم مراد از حکم بیانی است و باید دانست که لازم قول اختلاف  
 العوامل بمعنی وقت است در بعضی نسخ باختلاف العلول و فست و نیز در بعضی نسخ قوله و حکم ان لا یختلف  
 بد قوله و القاب النح و ضمیر مجرور که در قوله حکم است راجع است بسوی بیانی بقدر قسم اول یعنی ماناسبت بیانی الاصل و الا  
 لازم می آید که اسمی که سبب بنا و عدم ترکیب است در وقت ترکیب بیانی باشد با وجودیکه ان اسم بعد ترکیب

تسمیه  
جواب  
بنده القاب

حکمه

معرب است کما لا یخفی و قوله لا اختلاف العوالم بلکه در اینجا است بر قوله لا اختلاف العوالم که در حکم معرب قیست  
از روی سوال و جواب و بعضی تحقیقات قیاس باید کرد هر گاه که فارغ شدیم مصرع از بیان حکم مبنی شروع کرد  
در تقسیم مبنی پس گفت و همی یعنی اسم مبنی بر هشت قسم است المضممر و الاسماء و الاشیاء  
و الاصوات و الموصولات و المركبات و الکنایات و الاسماء الافعال  
و الاصوات و بعضی الظروف اگر گفته شود قوله ہی ضمیر مؤنث است پس چگونه این می شود بسوی  
اسم مبنی که مذکر است جواب میگویم تانیث ضمیر باعث باز خبر است و قوله الاصوات معطوف بر هشت  
بر قوله اسماء الافعال نه معطوف است بر افعال زیرا که اصوات الفاظ اند نه اسماء و نیز مصرع در تفصیل بعینه  
اصوات ذکر کرده است نه با اسماء اصوات و نیز قوله اسماء الافعال عالم اسماء معطوفه است پس کلمه او است  
مثل عبدالله پس اگر عطف اصوات بر افعال بود عطف بر بعضی اجزاء کلمه لازم آید و هو حرام باجماع المجتهدین  
اگر گفته شود چرا مصرع بعضی الظروف گفت جواب میگویم از آنکه بعضی از ظروف مبنی اند نه کل  
ظروف اگر گفته شود ای که از موصولات است معرب است پس چرا نگفت بعضی الموصولات جواب  
میگویم بحیث قلت و ذرت از آنکه تمام موصولات مبنی اند مگر همین یک کلمه ای و النادر که المعلوم و درین  
مقام اعتراضی است مشهور و تقریر او آنست که مرکبات بر دو قسم اند قسمی ازان مبنی است چون خمسة عشر  
و قسمی معرب است چون بعلبک و همچنین کنایات بر دو قسم اند قسمی مبنی است مثل کم و کذا و قسمی معرب است  
مثل فلان و فلانة پس چرا نگفت و بعضی المركبات و بعضی الکنایات و جواب این بهجملات و تکلفات مشهوره  
بأنک نال حاصل می شود اگر گفته شود اصوات چرا اسمانیتند جواب میگویم از آنکه وضع در اینست  
مفقود است فلیست کلمه فضلا عن ان نکلون اسماء اگر گفته شود پس چرا در بحث اسم ذکر کرد جواب میگویم  
از آنکه جاری اند مجرای اسماء کما سجدی مفصلاً انشاء الله تعالی هر گاه که فارغ شد مصرع از تقسیم مبنی شروع کرد  
در تعریف اقسام و بیان احوال هر یک و احکام آن پس گفت المضممر اگر گفته شود چرا مضممر را مقدم کرد  
بر سایر اقسام جواب میگویم که بحیث شرافت مضممر و ذرات دیگر از آنکه هیچ شئی از مضممر معرب نیست و  
نیز مضممر در بنا و خود نزاع و اختلاف ندارد بخلاف سایر مبنیات که بعضی معرب اند و در بنا و بعضی نزع و  
اختلاف است و کما سجدی انشاء الله تعالی اگر گفته شود چرا این قسم را مضممر نام نهادند جواب میگویم  
از آنکه مضممر مشتق است از ضمائر و هو الاخفاء و الاستتار و الاستکنان و ضمیر نیز گاهی مستتر و مستکن می شود

جواب دوم مضمر را، خود از ضمورت است و ضمورت بمعنی قله لحم است و مضمر نیز اقل حروف میباشند از نظر اگر گفته شود کدام چیز غرض است از وضع ضمیر جواب میگویم غرض از وضع ضمیر متکلم و مخاطب رفع التباس قصد تعیین است که با کمال یقین و غرض از وضع ضمیر غائب اختصار کلام است زیرا که ضمیر قائم مقام مرجع میباشد پس اگر ضمیر نباشد، بجز ذکر مرجع در اینجا واجب باشد و فیه تطویل کثر طوم الفیل ما وضع متکلم او مخاطب او غایب یعنی مضمر است که موضوع بود برای متکلم یا مخاطب یا غائب اگر گفته شود تعریف مضمر مانع نیست از آنکه صادق می آید بجز لفظ متکلم و مخاطب از آنکه لفظ متکلم اسم است که موضوع است برای متکلم و همچنین لفظ مخاطب اسم است که موضوع است برای مخاطب و لفظ متکلم و مخاطب مضمر نیست فضلا عن آن که چون ضمیر متکلم و مخاطب فان الاسماء الظاهرة کلاما موضوعه للغائب مطلقا یعنی من غیر شرط تقدم الذکر فافهم جواب میگویم مراد از قوله ما وضع المتکلم او مخاطب اینست که ما وضع لجزئیات معینه بمفهوم المتکلم او مخاطب زیرا که مضمر وضع کلی و موضوع له جزئیست که اسمی فی بحث المعرفة انشاء الله تعالی و لفظ متکلم و مخاطب موضوع است برای جزئیات معینه بمفهوم متکلم و مخاطب جواب دوم مراد اینست که ما وضع لمتکلم او مخاطب و غائب لان یتعمل فی متکلم معین و مخاطب معین غائب معین لفظ متکلم و مخاطب موضوع نیست برای غرض استعمال مذکور و مال بر دو جواب احد است جواب سوم مراد از قوله ما وضع متکلم اینست که مضمر اسمی است که موضوع باشد برای متکلم ازین حیثیت که آن متکلم متکلم است یعنی حکایت میکند از ذات خود بخلاف لفظ متکلم که موضوع نیست برای متکلم بحیثیت مذکوره و همچنین مراد از قوله و مخاطب اینست که مضمر اسمیست که موضوع باشد برای مخاطب ازین حیثیت که آن مخاطب مخاطب است یعنی متوجه میشود بسوی او خطاب بخلاف لفظ مخاطب که اگر چه موضوع است برای مخاطب لیکن ازین حیثیت که متوجه میشود بسوی او خطاب جواب چهارم مراد از قوله ما وضع لمتکلم او مخاطب اینست که اسم وضع لمن یتکلم بذلک الاسم و لمن یخاطب بذلک الاسم چنانچه کلمه اناکه موضوع است بر هر شخصی که او را حکم کند و همچنین انت موضوع است برای هر شخصی که خطاب کرده شود و او را بابت بخلاف لفظ متکلم که موضوع نیست برای شخصی که میگوید لفظ متکلم را که اذ قیل زید متکلم پس متکلم درین وقت حال زید است نه حال آن متکلم که قائل قول مذکور است و بخلاف لفظ مخاطب که موضوع نیست برای مخاطب که متوجه میشود بسوی او خطاب بلفظ مخاطب جواب پنجم مراد از متکلم و مخاطب که در قوله لمتکلم او مخاطب واقعتا آن متکلم و مخاطب است که در وجهت غیبت است پس خارج شد لفظ متکلم و مخاطب که اگر چه موضوع است

برای تشکیم و مخاطب لیکن در وجهت غیبت است زیرا که لفظ مستکلم و مخاطب اسم ظاهر است و جمیع اسماء ظاهر  
موضوع اند برای غائب کما مر آنفا و مخفی نمائند که چون مراد از موصول اسم مستکلم پس خارج شد کاف خطاب  
حرفی اگر چه موضوع است برای مخاطب اگر گفته شود اصل در اسم اعراب است کما مر غیر مراد پس چرا مضمر مبینی  
کردند جواب میگویم از آنکه مشابهت بحرف که مبینی اصلست در احتیاج بسوی مرجع چنانچه حرف محتاج است  
بسوی ضم ضمیه هرگاه که جمیع اسماء ظاهر نیز موضوع بودند برای غائب خارج کرد مصراع آنها را بجز غیبت غائب  
بقوله تقدم ذکره یعنی مضمر اسمیست که موضوع باشد برای غایبی که ذکر او مقدم بوده باشد نه برای غائب  
مطلق بخلاف اسماء ظاهر که اگر چه موضوع اند برای غائب لیکن نه بشرط آنکه ذکر آن غائب مقدم بود اگر گفته شود  
کدام چیز قریبه است بر وضع اسماء ظاهر برای غائب جواب میگویم ارجاع ضمیه غائب بسوی اسم ظاهر قریبه است  
بر وضع مذکور بقول زید ضارب و زید ضرب و قوله لفظاً او معنی او حکماً خبر کان محذوف است و اسم کان  
خبر است که راجعست بسوی تقدم و جائز نیست که تمیز باشد مراد از تقدم لفظی تقدم مرجع مفعولات بر است  
که تقدم مذکور تحقیقی بود چون ضرب زید علامه یا تقدیری باشد مثل ضرب علامه زید اگر گفته شود مقابله لفظ بقوله  
مشهور است و نیز عادت مصحح هم برین جاری است پس افعال تقدیر تحت لفظ موجب التباس و خلل بفهم  
مقصود است جواب گفته اند که تقدیر را از جزئیات لفظ نگردانیده بلکه از جزئیات تقدم گردانیده است و آن تقدم  
مقید بلفظ است فلا اشکال و فیه مافی که لا یخفی و مراد از تقدم معنوی اینست که مرجع ضمیه غائب من حیث المعنی  
مقدم بود و این بر دو قسم است یکی آنکه آن مرجع معنوی از لفظ معین مفهوم بود چون مرجع ضمیه غائب که در قوله تعالى  
اعدلوا هو اقرب للتقوی و اقصی است از آنکه مرجع آن ضمیر عدل است که از قوله تعالى اعدلوا مفهوم می شود  
زیرا که اعدلوا دلالت میکند بر عدل بدلالات تفهیم پس گویا که آن مرجع مقدم است من حیث المعنی از آنکه تقدم  
و تاخر درین مقام در حقیقت و بالذات صفت لفظ است و صفت معنی است بر سبیل مجاز و بالعرض دوم آنکه  
آن مرجع معنوی از سیاق کلام مفهوم باشد نه از لفظ معین مثل قوله تعالى ولا یوبیه که ضمیر مجبور راجع است  
بسوی مورث از آنکه سیاق کلام در بیان احکام میراث است و ازینجا مورث معلوم میشود پس گویا که ذکر  
او من حیث المعنی مقدم است و مراد از تقدم حکمی اینست که راجع شود ضمیه بسوی حاضر فی الذهن برابر است  
که آن حاضر نشان بود مثل قوله تعالى قل هو الله احد یا قصه باشد مثل انما ملک المرات شاعرة یا غیر نشان  
و غیر قصه بود چنانچه در تنازع بر مذہب بصیرین مثل ضربانی و اگر منی الزیدان و چون ضمیر بر رجل و فہم

رجلا زید و محضی نماند که تقدم حکمی در ضمیر شان و ضمیر قصه نمی آید مگر برای قصه تعظیم شان قصه از آنکه اول شان  
و قصه مبهم ذکر می کنند و بعد از آن شان و قصه را بچکه که بعد از واقع میشود تفسیری نمایند تا وقوع در ذهن  
سماح منظم و منظم باشد پس گو یا ضمیر راجع میشود بسوی حدیث مقدم و درین منظم و غلط طب معهود است و  
همین تعلیم و تفهیم مقصود است از تقدم حکمی که در ضمیر نعم رجلا زید و برین آثار و اقص است پس عرض از تقدم  
حکمی و وجه تسمیه می باشد که قصه تعظیم و تفهیم و دوم اعتبار از لزوم تکرار و حذف فاعل چون اگر منی و عزیزت زید  
هرگاه که از فارغ شده مصراع از تعریف مضمر شروع کرد در تقسیم مضمر پس گفت و هر دو متصل و منفصل یعنی مضمر  
بر دو قسم است متصل و منفصل و این قسم بنظر ماقبل مضمر است یعنی درین قسم ماقبل ضمیر ملحوظ است که ضمیر یا  
بما قبل خود ملاحق است یا بی اگر ملاحق است آن ضمیر متصل است و الا منفصل هرگاه که فارغ شده مصراع از  
تقسیم ضمیر بسوی دو قسم شروع کرد در تعریف هر قسم ازین دو قسم پس گفت فاما منفصل بموضع متعلق بنفسه  
یعنی مضمر و منفصل آن مضمر است که بذات خود مستقل بود یعنی در تحت تلفظ خود محتاج بسوی الضمائم اتصال  
بکلمه سابق نباشد بخلاف ضمیر متصل که بما قبل خود محتاج میباشد تا باو متصل شود و ازو کما بنجر بود اگر گفته شود  
چه از ضمیر متصل را بر منفصل در تقسیم مقدم کرد و در تعریف موخر جواب میگویم عرض از وضع ضمیر  
اختصار است کما هر این حاصل است و ضمیر متصل پس ضمیر متصل اصل ضار است ازین جهت  
مقدم کرد و چون تعریف منفصل وجودی بود و تعریف متصل عدمی و وجود بر عدم شرف دارد ازین جهت تعریف  
منفصل را مقدم کرد و تعریف متصل و نیز تعریف منفصل مبنی و شعر بر استقلال منفصل است و تعریف متصل مبنی  
بر عدم استقلال متصل مستحق تقدیم مستقل است بر غیر مستقل متصل غیر مستقل بنفسه یعنی مضمر آن ضمر  
که مستقل بذات خود بود یعنی ضمیر متصل در تحت تلفظ خود محتاج است بسوی عامل خود تا باو متصل شود و  
ازو کما بنجر باشد و اگر مصراع و منفصل عکس میگفت اختصار باشد لیکن مصراع رعایت غمی ضرر بود و احتمال است  
که درین اوتوجه و باید بسوی آنکه متصل اسم نیست یا ضمیر نیست فایس هذا الاضلال والله بیدی من ایشاء  
و بفعل من ایشاء و هو یعنی مضمر باعتبار اعراب بر سه قسم است مرفوع و منصوب و محجور و  
اگر گفته شود چه از مضمر بر سه قسم است جواب میگویم از آنکه در ضمایر اعراب محلی است و آن عبارت است  
از مرفوع و مفعول و محجور و معرب و محجور خالی ازین نیست که یا مرفوع است یا منصوب یا محجور پس اگر در محل  
مرفوع است آن ضمیر هم مرفوع خواهد بود محجور و محجور یا منصوب یا محجور و الا لان متصل و منفصل

یعنی هر واحد از ضمیر مرفوع و منصوب متصل منقطع میباشد. از آنکه اصل در ضمیر اتصال است پس اگر ضمیر  
مرفوع و منصوب متصل شود شکل نیست فان الاصل فی کل شیء ان یکون علی اصله فاما اگر ضمیر مرفوع و منصوب  
ضمیر منقطع شود جای اشکال و اعتراض است زیرا که انفصال در ضمیر خلاف اصل است پس چنانچه نیست که ضمیر  
مرفوع و منصوب که ضمیر منقطع نشود بلکه بسبب مانع از موانع که مانع از بیانها نشود و الله تعالی و صیر  
بسوی خلاف اصل عندئذ لا اصل بالاجماع جائز است اگر گفته شود قوله فالاولان مبتدأ و جائز نیست که قوله  
متصل منقطع خبر او بود زیرا که خبر چون شتقی بود مطابقت او مبتدأ واجب است که امر غیر مرفوع جواب  
میگویم قوله متصل و متصل خبر مبتدأ محذوف است و جمله خبر مبتدأ اول است یعنی فالاولان نام از ضمیر  
متصل منقطع یا قوله متصل منقطع بدل بعض از خبر محذوف است یعنی فالاولان همان متصل منقطع است  
متصل فقط یعنی ضمیر مجرور و نشود مگر ضمیر متصل از آنکه موانع انفصال در و منقطع اند و انفصال اصل است  
و صیر و بسوی خلاف اصل بلا مانع روا نباشد اگر گفته شود چرا گفت معرر الاول مرفوع و منصوب و مجرور  
و الثاني مرفوع و منصوب با وجودیکه اکثر و اوضح است و چه حاجت است بسوی قوله و هو مرفوع و منصوب  
آنچه جواب میگویم قصه و تفصیل بعد اجمال است و این حاصل است در عبارت معراج فذلک مستتر  
انواع یعنی پس ازین تقسیم حاصل شد که منقسم برین پنج قسم است یکی مرفوع متصل در مرفوع منقطع فصل سوم  
منصوب متصل چهارم منصوب منقطع پنجم مجرور متصل الاول یعنی مرفوع اول که ضمیر مرفوع متصل است  
ضربت بصیغه و احد متکلم از فعل ماضی معلوم اگر گفته شود قوله الاول مبتدأ است و قوله ضربت خبر است  
می باید که بر مبتدأ محمول شود و ضربت بر اول محمول نمیشود که لا یخفی جواب میگویم مراد اینست که الاول ضمیر  
ضربت و اینچنین عبارت از مسامحات متعین است و منشأ آن اعتماد بر ظهور مراد و فهم منتقلین و ضربت  
بصیغه واحد متکلم از فعل ماضی مجهول الی ضربین و ضربین بصیغه جمع مونث غائب از فعل ماضی معرر  
و مجهول اگر گفته شود کلمه الی در قوله الی ضربین و ضربین امتدادی است و ما بعد الی امتدادی در مقابل داخل  
نمی شود مثل قوله تعالی اتوا الصیام الی اللیل پس لازم می آید که ضمیر ضربین و ضربین در مقابل داخل نبوده  
ضمیر مرفوع متصل نباشد و لیس کند که جواب میگویم کلمه الی درین مقام اسقاطیه است نه امتدادی  
زیر که امتدادی وقتی است که ما بعد الی قبل دخول الی در مقابل داخل بود مثل قوله تعالی اتوا  
الصیام الی اللیل و اسقاطیه وقتی است که ما بعد الی قبل دخول الی در مقابل داخل بود مثل قوله تعالی







کلمات اند برای دلالت کرده معانی پنج تنیس تمام کلمات شصت اند برای دلالت بر قوله معانی و حضرت  
 قدس سره السامی فرمودند و بینوالتک الامور علیلا و مناسبات لا تطول الکلام بذکر با استنبه  
 فکیف حال هذا الغریب الذی نشأ فی هذا الزمان الذی لا قدر للعلم والعلماریه و اقام فی هذا المكان  
 الذی لا اری جمیعا علیه و لیس الاعتماد الاعلیٰ علی الله المنان رجوسی فی جمیع الاحیان بهرگاه که فارغ شد  
 مصنف روح از بیان اقسام ضمیه شروع کرد در بیان محل استتار ضمیه متصل پس گفت فالمرغوع متصل  
 یعنی ضمیه غیر مرغوع متصل خاصه در آن حالی که خاص است ضماریه نه ضمیه منصوب متصل و مجرور متصل است  
 فی الماضي یعنی در فعل ماضی و باید دانست که قوله فی المرغوع مبتدا و صوف است لیستتر جمله فعلیه است  
 و قوله خاصه حال است از ضمیه می که در قوله لیستتر مستتر است اگر گفته شود فاعل لیستتر مذکر است و خاصه مؤنث  
 و مطابقه حال بنوی الحال در تذکیر و تانیث واجب است پس چگونه قوله خاصه از ضمیه بیستتر حال واقع شود  
 جواب میگویم تا در خاصه برای مباهات است نه علامت تانیث کما فی علامته فافهم اگر گفته شود  
 حال را بر ذمی الحال چرا مقدم کرد و حال آنکه در وقت تاخیر نیز فائده خصوصیت حاصلست جواب گفته اند  
 تقدیم خاصیت فائده و خصوصیت میدهد یکی آنکه مرغوع متصل مستتر میشود و منصوب متصل و مجرور متصل  
 میشود و دوم آنکه ضمیه مرغوع متصل بهر جا مستتر نمی شود بلکه محل استتار و مخصوص و تعیین است و فیه یافیه  
 قائل و ممکن است که قوله خاصه حال بود از مبتدا یا خاصه مصدر بود چون عافیت و تقدیر کلام اینست که  
 خاص خصوصاً و جمله مختصره است یا جمله دایمه است بتقدیر فندخص خصوصاً اگر گفته شود ضمیه مرغوع متصل حیا  
 میشود و ضمیه منصوب متصل و مجرور متصل مستتر نمیشود جواب میگویم ضمیه منصوب و مجرور فضله اند و ضمیه  
 مرغوع عمده است زیرا که ضمیه فاعل است و احتیاج بسبوی او در جمیع اوقات است بخلاف فضله است پس  
 اما در کمالی و کثیر الوقوع است و اختصار در وجه طلب است ازین جهت است تا را و را در باب ضمائر  
 که در نفس از وضع آنها اختصار است جائز است و بلفظ فعل التثانی که در ذریه که لفظ فعل سبب شهرت احتیاج  
 فعل بسبوی فاعل دلالت خوا کرد و چنانچه در باب ترخیم مذکور شد که ان العلم شترج کیون فی ما البقی منه  
 و انیل علی ما البقی فافهم و تذکر لغائب یعنی استتار مذکور در جمیع صیغ نیست بلکه در فعل ماضی است که بر  
 و بعد مذکر غائب است بشرط آنکه بسبوی اسم ظاهر نند و مثل ضرب زید الغائبه و برای و حد  
 و نث غائب است بشرط آنکه بسبوی اسم ظاهر نند و مثل ضربت هند مثل زید ضربت هند ضربت

اگر گفته شود چرا بنا شده تا ساکنه در ضربت ضمیر بارز جواب میگویم اگر تاء مذکور ضمیر بارز بود پیش  
ضربت هند اجتماع دو فاعل لازم می آید از آنکه تاء مذکور اگر ضمیر بارز بود ضمیر فاعل نخواهد بود و اجتماع مذکور محال  
پس از اینجا معلوم شد که تاء مذکور علامه تانیث فاعل است نه ضمیر فاعل اگر گفته شود چرا ضمیر مرفوع در غایب  
در غائب و غایبه مستتر میشود نه در تثنیه و جمع و متکلم جواب میگویم مضاف از ما سوامی خود کثیر الاستعمال است  
بخلاف متکلم مخاطب و کثیر الاستعمال مستحق تخفیف میباشد و اسناد در تثنیه و جمع موجب التباس است  
و نیز در مضاف غایب قرینه لفظی میباشد که آن سابق مرجع ملفوظ است و در متکلم مخاطب قرینه حالی است و قرینه  
لفظی از قرینه حالی اقوی میباشد پس از اینجا معلوم شد که مستحق اسناد واحد مذکر غائب و واحد مؤنث غائب است  
و مانع استتار در معدوم و قوله و فی المضارع معطوف است بر قوله فی الماضي یعنی ضمیر مرفوع متصل  
میباشد و در فعل مضارع که کائن است للمتكلم بر محمول مطلقا در آن حالیکه آن متکلم مطلق است یعنی واحد بود  
یا ما فوق واحد مذکر بود یا مؤنث مثل اضرب اضرب قدوة المحققین و زبدة المذققین حضرت قاضی شهاب الدین  
هندی قدس سره در تفسیر قوله مطلقا چنین فرموده اند که سواء کائن احد او ثنی او مجموعا انتهى و فضل ایشان  
حضرت قدس سره السامی در تفسیر قول مذکور فرموده اند و کائن احد او فوق الواحد و بر اصحاب بصیرت  
ظاهر است که تفسیر حضرت قدس سره السامی از تفسیر قاضی قدس سره انحصار و اوضح است و انصراف آن ظاهر است  
و اوضح ازین جهت است که اطلاق ثنی و مجموع در عرف بر ثنیین و ما فوق ثنیین نیامده بلکه اطلاق آنها بر ثنیین  
مخصوصین متعارف است پس در عدول حضرت قدس سره السامی از تفسیر قاضی محض اشارت و تنبیه است  
بر آنیکه تفسیر قاضی بر سبیل مسامحه واقع شده و در بعضی نسخ فوائد ضیائی عبارت شرح پنجین نظر آمده که سواء کائن  
ثنی او مجموعا و واحدا او فوق الواحد و منشأ آن سوا ز قلم ناسخ است و ممکن است که غرض حضرت قدس  
سره السامی ذکر تفسیر قاضی پس اعراض از آن تفسیر بسبب تفسیر آخر تنبییه بود و بر مسامحه مذکور و قائل و فحش  
که استتار ضمیر در مضارع درین دو صیغه مشروط نیست بشروط عدم اسناد آنها بسبب اسم ظاهر از آنکه درین  
دو صیغه و همچنین در صیغه مخاطب لازم است و قوله و المحمدا طلب معطوف است بر قوله للمتكلم یعنی ضمیر مرفوع مستتر  
میشود در مضارع که کائن است برای واحد مذکر مخاطب و استتار ضمیر درین صیغه هم لازم است کما مر آنفا مثل اضرب  
واضرب که صیغه واحد مذکر حاضر معروف است از آنکه این صیغه در حکم مضارع است من حیث الاصل و البناء نه  
فافهم اگر گفته شود استتار ضمیر در امر حاضر لازم نیست بدلیل قوله تعالی اکن انت و زوجک الجنة جواب میگویم



پس بر تقدیر اول لام دقیقه است و بر تقدیر ثانی لام جملیت است و مختار لام اجلیه است تا بصرحت معلوم  
 شود که تعذر اتصال علت جواز انتقال است و حاصل معنی اینست که ضمیر بمنفصل از عامل آوردن جائز نیست  
 مگر و قیبه که اتصال او با عامل خود متعذر بود پس از اینجا مندرج شد اعتراض مشهور که تقدیر اول نیست که عطیتیک ایاه  
 و کنت ایاه جائز نیست یا امکان عطیتیک و کنتیه فکیف یسوغ قوله لایسوغ لمنفصل الا تعذر الاتصال و وجه دفع  
 باندک تامل در حال معنی مذکور شامل میشود اگر گفته شود پس برین تقدیر میباید که انفصال واجب بود فکیف  
 یجوز اعطیتیک و کنتیه جواب میگویم استتار از نفی اثبات است کما هو المشهور پس از قوله لا یجوز لمنفصل  
 الا تعذر الاتصال جواز انفصال در وقت تعذر اتصال معلوم میشود و جواز در اینجا بمعنی عدم متنوع است پس  
 شامل است بواجب و جائز که بمعنی منادی الطرفین است پس وجوب انفصال در بعضی و جواز آن در بعضی  
 در وقت تعذر اتصال ممکن و مفاد کلام مصنف رح قائل و ذلک یعنی تعذر اتصال حاصلست بالتقدیم  
 یعنی بتقدیم ضمیر علی غایب پس الف لام بر قوله بالتقدم عوض مضاف الیه است یعنی بتقدم الضمیر علی غایب  
 اگر گفته شود و چرا اتصال در آن وقت متعذر بود جواب میگویم اتصال عبارت از لصوق ضمیر با خبر عامل  
 خود است و لهذا ضمیر متصل را بجز خبر عامل تشبیه میدهند و این معنی بر تقدیر تقدم ضمیر بر عامل خود امکان  
 ندارد کما لا یخفی علما المحکم و قوله او بالافصل معطوف است بر قوله بالتقدم یعنی یا تعذر الاتصال حاصلست  
 بسبب فصلی که در میان ضمیر و عامل او واقع شود لغرض یعنی برای غرضی از اغراض که حصول آن بدون  
 آن مفصل ممکن نبود و تعذر اتصال درین وقت ظاهر است چه فصل منافی اتصال است و ترک فصل موجب  
 فور غرض و حفظ غرض از اجماع مهمات است و از قوله لغرض احتراز است از مثل ضرب زید یا یک ضرب زید که این  
 ترکیب جائز نیست با وجود یک فصل واقع است از آنکه فصل درین ترکیب برای غرض مذکور نیست زیرا که  
 مفاد ضرب یک زید و ضرب زید یا یک واحد است اگر گفته شود تقدیم مفعول فاعله صمد بر پیش فعل و مثال  
 مذکور برای غرض مذکور است جواب میگویم مطلق تقدیم مفعول فاعله صمد بر یکدیگر تقدیم مفعول فاعل  
 نه تقدیم مفعول بر فاعل مثل قوله تعالی یا یک بعد و قوله و بالحدوف معطوف است بر قوله او بالافصل لغرض یعنی  
 یا تعذر الاتصال حاصلست بخلاف عامل ضمیر اگر گفته شود چرا درین هنگام اتصال متعذر باشد جواب میگویم  
 اتصال عبارتست از لصوق ضمیر با خبر عامل و لفظ و این متضمن نیست موقوفی عامل بود و چون محذوف  
 باشد پس ظاهر است که اتصال درین وقت متعذر خواهد بود و او کیون العامل محذوف

معطوف است بر توجہ او بالحدف یعنی تعذرا اتصال حاصلست بسبب بودن عامل ضمیر عامل معطوفی از آنکه  
 اتصال کہ بمعنی مذکور است درین وقت متعذر خواهد بود زیرا کہ اتصال لفظ بمعنی در تلفظ ظاهر البطلان است  
 اگر گفته نشود چنانکه گفت مصنف رح او کیونہ معنویا تا ضمیر مجرور بسوی عامل راجع میباشد جواب میگویم  
 از جهت بعد مرجع و احتمال خلاف مقصود و قولہ او حرفا معطوف است بر قولہ معنویا یعنی تعذرا اتصال حاصلست  
 بسبب حرف بودن عامل ضمیر و الضمیر مرفوع در آن حالیکہ آن ضمیر مرفوع بود و تعذرا اتصال درین وقت  
 ازین جهت است کہ ضمیر مرفوع در لغت عرب بحرف متصل نمیشود بخلاف منصوب مثل اتنی و انک و خلاف  
 عرب متعذر است و قولہ او کیونہ معطوف است بر قولہ کیون العامل حرفا و ضمیر مجرور راجع است بسوی حرف  
 یعنی یا تعذرا اتصال حاصلست بسبب بودن ضمیر مستند الیه یعنی اسناد کرده شدہ بسوی آن ضمیر  
 صفت جبرت علی غیر من ہی لہ یعنی صفتی را کہ جاری بود بر غیر آن شخص کہ آن صفت قائم و ثابت است  
 بآن شخص یعنی صفت جاری نبود بر ہمیزی کہ قائم و صادر است از آن چیز و مرد از جریان صفت بر غیر من ہی لہ  
 اینست کہ صفت جز آن غیر بود مثل زید عمر و ضارب ہو یا صفت آن غیر ممکن باشد مثل مرت بر جل و ضارب  
 انا یا حال از آن غیر بود مثل رکیب العرس سابقہ اما اگر گفته شود چرا درین وقت تعذرا اتصال است جواب میگویم  
 اتصال درین وقت موجب التباس است در بعضی صور چون زید عمر ضارب ہو زیرا کہ اگر زید عمر ضارب با اتصال ضمیر  
 گویند بر سامع بتباس خواهد بود کہ ضارب زید است یا عمر بلکه متبادر همین خواهد شد کہ ضارب عمر است زیرا کہ عمر قریب  
 بسوی ضمیر است نیز بخلاف زید عمر ضارب ہو کہ در التباس نیست از آنکہ اصل و ضمیر اتصال است و انفصال بخلط  
 اصل و خلاف ظاهر است و چون ضمیر منفصل شد سامع خواهد دانست کہ مرجع آن نیز خلاف ظاهر است کہ آن زید باشد  
 از آنکہ اگر مرجع ضمیر خلاف ظاهر بودی بسوی انفصال ضمیر حاجت نشدی پس انفصال ضمیر التباس مرفوع  
 میشود ازین جهت اتصال متعذر است تا بخلاف مقصود علم سامع متعلق نشود و زید و مثال مذکور متبادر است  
 و عمر متبادر تانی است و ضارب کہ اسم فاعل است یا فاعل خود کہ ضمیر منفصل است و یا مفعول خود کہ ضمیر متصل  
 جاری شدہ است بر عمر یعنی غیر عمر است و قائم و صادر است از زید پس ضارب صفت است کہ جاری شدہ است  
 بر غیر شخصی کہ ضرب قائم است بآن شخص و صور باقیہ را کہ در آن التباس نیست چون ہند زید ضارب تہی صورت  
 التباسی عمل کردند و انفصال ضمیر در جمیع صور لازم نمودند برای اطرا دیاب و درین مثال التباس نیست  
 از آنکہ بر تقدیر است تا ضمیر نیز معلوم می شود کہ ضارب ہند است از آنکہ ضارب تہ صیغہ منوث واحد است

اگر گفته شود صور التباسی را بصور لا التباسی چرا حل نکرده جواب میگویم محل صور لا التباسی عبور التباسی  
 که موجب فساد و قباح است و محلی که موجب فساد و قباح بود حرام است و محلی که موجب فساد و قباح  
 نبود حلال است باجماع مجتهدین اگر گفته شود ضمیر ضارب در زید و ضمیر ضارب چه المسموعی هوایع نباشد و درین وقت  
 هیچ التباسی نیست جواب میگویم مثال مذکور درین وقت از ما نحن فیهِ خارج است زیرا که صفت که در  
 مثال است صادق نمی آید بروی صفت جریب علی من ہی له بلکه از ما نحن فیهِ وقتی است که فاعل صفت بضمیر  
 زید بود و درین وقت مانع موجود است از آنکه در صورت استتار التباس لازم می آید و اعتراض کرده اند که  
 تفصیل موانع اتصال قائم است از آنکه شامل نیست بمثل عقایم انتم و ما فاقم انتم که درین مثال انفصال  
 آن ضمیر واجبست زیرا که صفتی که عامل در ضمیر بود بعد از حرف استنهام یا حرف نفی واقع شود و انفصال آن ضمیر و  
 پس اگر مصنف روح یکونه صفة لم تجز علی من ہی له می گفت باین مثال نیز شامل می شد کما لا یجفی علی  
 اصحاب البصرة اگر گفته شود درین وقت چرا انفصال ضمیر واجب است جواب میگویم  
 ما فاقم انتم و ما فاقم انتم جمله اسمیه است از آنکه قائم مبتدا است و انتم فاعل است فاقم مقام خبر زیرا که صفتی که بعد  
 حرف نفی یا حرف استفهام واقع شود و رافع اسم ظاهر باشد قسم ثانی مبتدا است پس ضمیر در آن ترکیب  
 یک جز از دو جز و جمله اسمیه است و باستعرا کلام عرب معلوم شده است که جز و جمله اسمیه ستر نمی شود  
 پس ازین جهت انفصال آن ضمیر واجب است و محلی نمائند که مراد از اسم ظاهر در قسم ثانی مبتدا با سوا  
 ضمیر متصل است پس بضمیر منفصل نیز شامل است فلا اشتغال و امام المناظرین مولانا و اعصام الدین قدس سره  
 فرموده اند قیل تفصیله قاصداً لانه لم یشتغل قایم انتم اقول قایم انتم داخل فی الفضل یغنی و هو رفع التباس  
 از لولا اشتباه لم یعلم انه المنجا لب او الغائب او المتکلم انتمی اگر گفته شود که اگر مصنف روح علی غیر ما می میگفت  
 بمثل الحار زید ضارب هو نیز شامل میشد زیرا که کلمه من مختص بذوی العقول است بخلاف کلمه ما جواب  
 میگویم کلام مصنف روح بسبب تعلیلی است جواب دوم مصنف روح بر ذوی العقول اختصا که بسبب  
 اصالت پس کلمه من احتراز از غیر ذوی العقول نیست اگر گفته شود چرا گفت مصنف روح مصنف روح است آه  
 جواب میگویم از آنکه در میان صفت که جاری شود بر غیر من ہی و در میان فعل که جاری شود بر غیر من هو له  
 فرق است از آنکه واجب است ابراز ضمیر صفت مطلقاً نزدیک بصریون یعنی صورت عدم ابراز ابراز است  
 لیس محل می کنند و در مطلق صفت ابراز ضمیر واجب میدانند و در فعل ابراز ضمیر را بصورت لیس ابراز کرده اند

مثل زید عمر و غیره بود در صورت عدم لبس ابراز نمیکند مثل هند زید تضرع واجب ندارد هند زید تضرع  
 ہی لعدم اللبس و در فعل صورت عدم لبس ابراز صورت لبس عمل نمی کنند اگر گفته شود ویرا در فعل صورت عدم  
 لبس ابراز صورت لبس حمل نمیکند جواب میگویم از آنکه در میان صفت و فعل فرق است در تحصیل ضمایر یعنی تمام  
 صیغهای صفت استنار ضمیر اقبول میکنند بخلاف صیغهای فعل که معرفت قائل هرگاه که فاعل شده صفت روح  
 از میان اسباب تعذر اتصال شروع کرد در میان مثال هر یک پس گفت مثل ای یک ضربت و مثل قوله  
 تعالی ای یک نعبه و ای یک استمین مثال تقدیم ضمیر است بر عامل زیرا که مفعول است که مقدم شده است  
 بر فعل خود و ما هر یک الا انا مثال فصل است که برای غرض قصه است و ظاهر است که حصول این غرض  
 بدون فصل مذکور متصور نیست و باید دانست که فصل عام است که بلفظ حقیقی بود که امثال المذكور یا بلفظ  
 حکمی باشد که المعنوی فی اسکن فی قوله تعالی اسکن انت و زوجه که استنبوی که در اسکن واقع است قائل است  
 در میان فعل و انت که تاکید است لیکن لفظ حکمی است و اگر زن فاعل را از میان فعل داشت فاعل فعل مذکور  
 خواهد بود و مستر خواهد شد و تاکید نخواهد بود که مقصود است برای توضیح و طعن قوله و زوجه و ای یک و الشر  
 مثال حذف عامل ضمیر است زیرا که در اصل اثنی نفسک و الشر و تحقیق این مثال در بحث تخریر مذکور شد  
 و انا زید مثال عامل مفعولیت که در ضمیر عامل است زیرا که ایامیند است و ضمیر است و در مبتدا عامل  
 معنوی میباشد و ما انت قائما مثال عامل حرفت که در ضمیر مرفوع عامل است زیرا که انت اسم است  
 و آن از شش تنین بلیس است که اسم خود را رفع میدهند و هستند و ضمیر است مثال آن ضمیر است  
 که اسناد کرده شده است بسوی صفتی که جار نیست بر غیر من بی که زیرا که هستند مبتدا و اول و زید مبتدا و  
 ثانی است و ضاریه که خبر مبتدا و ثانی است صفت است که مضاف است بسوی ضمیر مفعول که راجع است  
 بسوی عمر و ضمیری که فاعل صفت است راجع است بسوی است و مخفی نمائند که مثال مذکور بر این ضابطه مستنود  
 وقتی است که بی فاعل ضاریه بود و تاکید ضمیر فاعل زیرا که در وقت تاکید مثال قوله و بالفصل لغرض خواهد بود  
 و الغرض ههنا کون بی تاکید و الفصل هو المعنوی و قد علمت انفا ان الفصل بعلم من ان کیون باللفظ الحقیقی  
 و الحکمی و ظاهر است که حصول این غرض مذکور بدون آن فصل متصور نیست و لیکن باید دانست که ضمیر بی مثال  
 مذکور اگر چه صحت فاعلیت دارد و لیکن در کلام عرب تاکید لازم است فاعل نیست و این معنی اگر چه درین مثال  
 و نهایت خفاست لاجب مساوات صورتین لیکن در مثل قوم من الزید و ضار یوم من در غایت



ظهور است از آنکه سخن درین مثال تا کید است فقط احتمال با علیه ندارد لکن لو کان فاعلا مانع ضارب و غیره  
 الجمع لان الصفه کالفعل کما غیر مرفوع فافهم اگر گفته شود چه اختیار کرد مصنف روح آن مثال اگر در التماس  
 نیست جواب میگویم تا معلوم شود که حکم با انفصال در جمیع صورت خاص بصورت التماس نیست  
 جواب دوم تا حکم با انفصال در صورت التماس بطریق اولیه ثابت شود هرگاه که فارغ شد  
 مصنف روح از بیان مواضع وجوب انفصال عسریا و از بیان مواضع وجوب اتصال ضمنا شروع  
 کرد در بیان آن مواضع که در انفصال و اتصال در آن مواضع اختیار است و آن مواضع که احدهما در آن  
 مواضع مختار است پس گفت و اذا اجتمع ضمیران و مراد از اجتماع ضمیرین اینست که هر دو متصل  
 بلا فصل و قوله ولیس احدهما مرفوعا جمله حالبه است و اخترازیست از نحو اگر متکسر از آنکه در اینجا اتصال  
 ضمیر ثانی واجب است بواسطه آنکه ضمیر مرفوع کالجزء از فعل است و بفعل از روی لفظ و معنی اتصال داند  
 پس گویا که فصل متحقق نشد در بیان فعل و ضمیر ثانی در اتصال ثانی خیار بود و فاد قوله فان کان  
 جزایه است یعنی پس اگر بر تقدیر اجتماع ضمیرین و نبودن احدهما مرفوع باشد احدهما یعنی یکی از آن و ضمیر  
 اعرف از ضمیر آخر و قد مرته و حال آنکه مقدم کرده باشی آن اعرف را بر غیر اعرف فلک الخیار  
 فی التثانی پس درین وقت ترادف اتصال و انفصال ضمیر ثانی اختیار است یعنی ترا اختیار است که ضمیر  
 ثانی متصل آری و بگویی نحو اعطتیک و یا منفصل آری و بگویی واعطتیک ایاد و ضمیر یک  
 ضربی ایاد پس بدانکه اعطتیک فعل است و ضمیر بارز فاعل است و کاف مفعول اول است و ضمیر ثانی  
 در مثال ثانی مفعول ثانی است و با و متکلم در مثال ثانی مجرور باضافه است و ضمیر ثانی مفعول مصدر است  
 پس درین دو مثال دو ضمیر جمع شده اند بغیر فاعل و هیچ یکی از ضمیرین مرفوع نیست از آنکه در مثال اول  
 هر دو منصوب اند و در مثال ثانی یکی مجرور و دیگر منصوب است و یکی ازین در ضمیر اعرف است که او را متکلم  
 کرده اند پس ازین جهت در انفصال و اتصال ضمیر ثانی اختیار است اگر گفته شود چه مصنف روح در مثال  
 آورد جواب میگویم غرض از تکرار مثال تشبیه است بر تمیز ضمیرین یعنی جائز است که هر دو ضمیر منصوب  
 بوند چون مثال اول با یکی مجرور و دیگر منصوب بود چون مثال ثانی اگر گفته شود و ضمیر یک اگر چه دو ضمیر جمع  
 شده اند لیکن یکی از ضمیرین مرفوع است زیرا که با و متکلم فاعل مصدر است پس میباید که ضمیر ثانی اختیار  
 جواب میگویم با و متکلم اگر چه فاعل است فی الاصل لیکن مجرور است فی الحال بسبب اضافه الاغنیاء است

لا للماضی والاستقبال اگر گفته شود درین وقت چقدر اتصال انفصال ضمیر ثانی اختیار است جواب میگویم  
از آنکه متکلم را درین وقت جائز است که اعتبار یک فصل را که ضمیر متصل است از جهت اتصال ضمیر ثانی  
را متصل آورد و جائز است که فصل مذکور را اعتبار کند از آنکه ضمیر اولی که متصل است ضمیر مفعول است  
پس اتصال او از روی لفظ است نه از روی معنی پس ضمیر ثانی را منفصل آید اگر گفته شود چرا گفت مصنف  
خان کان احدیها عرف جواب میگویم بجهت احتراز از ان اجتماع ضمیرین که هر دو در تعریف مساوی بودند  
مثل اعطایا یا به زیر که درین صورت انفصال ضمیر ثانی واجب است از آنکه اگر ضمیر ثانی را متصل آید تقدم  
احد متساوین بر آخر فیما بهو کلمته الواحدة لازم می آید از غیر مرجح و بهیچ وجه حرام نباشد مشهور عند الخواص العوام  
اگر گفته شود در وقت انفصال ضمیر ثانی نیز همین می در موجود است پس تخییر آن عند الانفصال و تحریم  
آن عند الاتصال فراقی است بلام فرق جواب میگویم در وقت اتصال تقدم احد متساوین بر آخر  
در مکان واحد لازم می آید و هم منوع و در وقت انفصال لزوم تقدم مذکور باختلاف مکان است و  
موجب آنرا و الب فی ان الاول مغضی الی الترجم بل مرجح دون الثانی لا شترط واحدة الطرف فی قائل  
اگر گفته شود ضمیر اول در اعطایا یا به بجهت آنکه در معنی فاعل است بر ضمیر ثانی ترجیح دارد پس بر تقدیر اتصال  
ضمیر ثانی ترجیح بلام مرجح لازم نمی آید جواب میگویم با نحن فی مساوات و عدم مساوات در تعریف است از آنکه  
ضمیر ثانی در معنی فاعل اعرفه اول لازم نمی آید تا محذور مذکور رفع شود جواب دوم وجوب انفصال در مثل  
اعطایا یا به از جهت است که در بادی نظر ترجیح احد متساوین بر آخر در وقت اتصال لازم می آید  
اگر چه تعمق نظر لازم نیست و لهذا در علم فقه مذکور است که اگر بر سر مصلی یا مقابل او تصویر صغیر بود مکرر نیست  
از آنکه بیاد می نظر محسوس نیست اگر چه تعمق نظر محسوس است فی فهم منها ان احکام ما فی العلوم النظر فی العلوم  
الثقلیه قافهم اگر گفته شود چرا گفت مصنف ر ح قد نه جواب میگویم برای احتراز از ان اجتماع ضمیرین  
که غیر عرف در برابر عرف مقدم بود مثل اعطیه ایاک زیرا که درین وقت انفصال واجب است از آنکه  
در وقت اتصال بعدم غیر عرف بر عرف لازم می آید فیما بهو ک کلمته الواحدة و بهیچ ترجیح بلام مرجح و  
عند الاتصال این محذور لازم نمی آید باختلاف مکان فلا یکون المتکلی طوعا اگر گفته شود چون اصل در  
ضمیر اتصال است و متکلم عرف را متصل نکرد فیه معطوف علی ای حال جواب میگویم اصل در هم متصل  
و عدم احتیاج است و چون متکلم ضمیر عرف را منفصل آورد و طایر است که ضمیر منفصل به نسبت



[illegible]

اتصال ضمیر اولو الجارہ میباشند و کاف ضمیر مجرور است و واقع است موقع خود پس اخفش تصرّف میکند  
در ما بعد لولا و سیبویه تصرّف میکند در ذات لولا و سیبویه که لولا را حرف جر میگوید و وجه نسبت که لولا قائم است  
مقام لام تعلیلی زیرا که قوله لولا که بملکت در قوت انتفی بلا کی موجود است و فیه تامل لانه لا یلزم کیون الشئ  
فی معنی شئی ان کیون هو هو الا تری ان الحال فی معنی النظر و لکن الحال حال از النظر ظرفیه و هو بمقابل  
و شیخ رضی قدس سره را در اینجا نظر آخر است و آن اینست که لولا جارہ نیست زیرا که اگر جارہ بود او را از متعلق  
جار است متعلق او درین مقام جائز نیست لیکن مخفی نماند که جائز است که لولا جارہ بود و متعلق او جواب  
لولا باشد فافهم و کاف و عساک نزدیک اخفش ضمیر منصوب است که واقعست موقع مرفوع چنانچه ضمیر مرفوع  
قائم میشود مقام منصوب مثل ضربتک انت و جائز نیست که بعد عساک ضمیر مجرور واقع شود بواسطه آنکه  
وقوع مجرور بعد فصل ممتنع است و کاف مذکور نزدیک سیبویه ضمیر منصوب است  
واقع اینست موقع خود زیرا که عسی محمول است بر لعل از آنکه بر دو از جهت آنکه بمعنی ترسب از متقارب المعنی  
اند و بعد لعل ضمیر منصوب واقع میشود پس همچنین بعد عسی که بمنزله لعل است ضمیر منصوب واقع  
خواهد بود پس اینجا نیز اخفش را تصرّف در ما بعد عسی است و سیبویه را در ذات عسی و لا یخفی ما فیہ  
زیرا که حمل عسی بر لعل خلاف قیاس و خلاف عادت است از آنکه تشبیه حرف لعل نزدیک نجاه مقاد  
است و موافق قیاس زیرا که فعل از حرف تویست اما تشبیه فعل بحرف معناد و خلاف قیاس است  
مگر آنکه گویم عسی در فعلیه خود ناقص است از آنکه دلالت نمیکند بر حدث و زمانه و لهذا متصرف نمیشود بصفت  
فعل پس نسبت او بحرف جائز نیست اگر گرفته شود که قوله و جاء لولا که عساک است آخر جا مستدرک است  
بواسطه آنکه از قوله والا کثر لولا انت اہ عسیت اہ معلوم شده است جواب میگویم اگر مصنف رج و جاء  
لولا که عساک است آخرها میگفت معلوم نمیشود که بعد لولا گاهی ضمیر مرفوع متصل واقع می شود فیکال  
لولات و بعد عسی گاهی ضمیر مرفوع منفصل سے آید فیکال عسا انت و حال آنکه حکم با کثر لولا انت  
و عسیت باین اعتبار نیست هر گاه که فارغ شد مصنف رج از ضمیر و انواع اتصال و انفصال شروع کرد  
در بیان آن بعضی ضما کر که تقاضا میکنند در بعضی محل زیادتی حرف را از روی لزوم و از روی جواز  
پس گفت و لون الوقایه مع البیاء یعنی لون وقایه بیای متکلم بقریه آنکه بحث شما امر است  
و الف لام براسه عمد است لازمته فی الماضی یعنی لازم است در فعل ما معنی امر گفتن شود

لا نسلم که نون وقایه بایای متکلم لازم باشد فعل ماضی را زیرا که اگر لازم بودی هرگز فعل ماضی بدون نون وقایه  
و یای متکلم مستعمل نشدی و لیس آنکه لک جواب میگویم مراد اینست که نون وقایه لازم است و قتیکه یای  
متکلم فعل ماضی لاحق نشود جواب دوم قوله لازم خبر نون الوقایه نیست بلکه نون الوقایه مبتداست و مع الیاء  
خبر است و لازمه حال است از ضمیری که در متعلق ظرفست و راجع است بسوی نون وقایه است یعنی نون الوقایه  
کامنه مع الیاء لازمه اگر گفته چنان نون وقایه لازم است و قتیکه یای متکلم فعل ماضی لاحق شود جواب میگویم  
تا نگاه دارد و آخر ماضی را از کثره مختص با سیم است اگر گفته شود آن کثره که مختص با سیم است که است  
جواب میگویم آن کسرده است که مشابهاست بحر فی کون کل منها فی آخر کلمه لزوما یعنی چنانچه در آخر کلمه  
میباشد و بسبب التقاء ساکنین عارض نمیشود و همچنین آن کثره در آخر کلمه میباشد نه بسبب التقاء ساکنین  
مختص با سیم است پس مشابها و نیز مختص با سیم خواهد بود و چون نون وقایه با خبر ماضی لاحق میشود آن کثره را  
بر خود میگیرد و آخر ماضی را از وسلامت میدارد و لهذا این نون را بنون وقایه نام کردند و اضافت نون بسوی  
وقایه و مصدر قی بقی است از قبیل اضافت سبب بسوی مسبب است و این نون انون عاودتیه نامند آنکه  
عاود یعنی ستمون چنانچه سفت از کسر و سقوط نگاه میدارد و همچنین نون مذکور آخر ماضی را از کسر محافظت میداند  
اگر گفته شود کسرت مختص با سیم نیست از آنکه در فعل نیز یافته میشود مثل تضرع لم یکن لم یکن الذین قتل الحق جواب  
میگویم درین امثال آن کسرت نیست که مختص با سیم مشابهاست زیرا که آن کسرت است که در آخر کلمه بود  
بغیر التقاء ساکنین بخلاف کسرت تضرع که در آخر کلمه نیست بلکه در وسط کلمه واقعست از روی لفظ و معنی بسبب  
اتصال ضمیر فاعل و بخلاف کسرت لم یکن الذین کفروا قتل الحق زیرا که این کسر اگرچه در آخر کلمه است لیکن عارض شده است  
بسبب التقاء ساکنین و با تضام کلمه مستقلا منفصلا و بخلاف آن کسرت که بسبب یای متکلم لاحق میشود زیرا  
در آخر کلمه میباشد از روی لزوم اگر گفته شود چرا کسر در لم یکن الذین قتل الحق عارض نیست و با اتصال یای متکلم  
لازمی میشود چرا کسر در تضرع در وسط کلمه است و در تضرعی در آخر کلمه در وسط کلمه جواب میگویم کسر در لم  
یکن الذین قتل الحق از جهت که بسبب اتصال کلمه مستقلا منفصلا حادث شده است عارضی است پس  
گویا کسرت نیست بلکه در حقیقت سکون است و لهذا محذوف عود مذکور اگر معبر بودی و محذوف واجب شئی  
بخلاف آن کسرت که بسبب اتصال یاید متکلم حادث میشود از آنکه لازمی میباشد زیرا که چون یا  
متکلم با خبر ماضی متصل شد از روی لفظ پس آخر ماضی ازین جهت در حکم وسط است و حرکت وسط

لازمی بیبانشده عارضی ولیکن من بعد در آخر کلمه است از آنکه اتصال باید متکلم از نیت که غیر فعل است اتصال  
لفظیست فقط نه معنوی و کسرت تضرعین در وسط است از روی لفظ و معنی زیرا که اتصال لفظی است فقط معنوی  
و کسرت تضرعین در وسط است و یای خمیده بعد موند مخاطب از آن جهت که خبری فاعلست اتصال لفظی و  
معنوی است پس حاصل کلام نیست که در صورتی آن کسره موجود است که مشا هست بخبر دارد و از آنکه در آخر  
کلمه است از روی لزوم بخلاف کسرت تضرعین که در آخر کلمه نیست پس در اینجا نون و قایه در کار نیست از آنکه  
در آخر آن کسره نیست که مشابه بجز و مختص با سم بود تا آخر فعل را از نو نگاشته شود و فافهم اگر گفته شود هرگاه که  
آن کسره را مختص با سم است و بغرض آنکه در دیگر نفع یافته نشود نون قایمی آرند پس چه بس که نون قایه  
را که حرفست نیز از آن کسره و مختص با سم نگا دارند جواب میگویم آن کسره که بر نون و قایه می آید مشابه  
بجز و مختص با سم نیست از آنکه مشابه بر آن کسره است که در آخر کلمه بود و نون و قایه آخر کلمه ندارد از آنکه  
صرف واحد است بلکه حلقه ایست که نه او را ابتدا است نه انتها هو الاول هو الآخر اگر گفته شود در مثل دعاء  
وقت اتصال باید ضمیر کسره بر آخر کلمه لازم نمی آید لانه یکین ان یقال دعای درمای پس چنان نون و قایه  
درین امثال لازم باشد جواب میگویم لزوم کسره مذکوره عام است که از روی لفظ بود مثل عنقی یا  
از روی تقدیر باشد مثل دعای درمای جواب دوم مثل دعائی و ربانی محمول است بر مثل عنقی بر  
اتفاق تاب و قوله و المصارع معطوف است بر قوله الماضی یعنی نون و قایه لازم است در فعل  
حق مضارع و وقتی که یای متکلم با و متصل شود لیکن لزوم نون مذکور مطلق نیست بلکه عربا عن العرب  
لازم است در آن حال که فعل مضارع از نون اعرابی خالی بود و برابر است که اصلا در نون اعرابی نباشد  
مثل یکیر منی و تکر منی بانون اعرابی در اصل بود لیکن فی الحال موجود نباشد مثل یکیر منی بن کیانی  
و اضافت نون بسوی اعراب اضافت بیانیه است و انت مع النون یعنی بانون اعراب که کایست  
قیه در فعل و قوله و لدن وان و انوا انتها معطوف است بر قوله النون قوله مخبر جمله انت است  
یعنی ترا اختیار است در اتیان نون و قایه و ترک آن در لدن و قایم حرفت شبهه بالفعل و در فصل  
مضارعی که در نون اعرابی بود اگر گفته شود چرا درین کلمات اختیار است در اتیان نون و قایه و  
ترک آن جواب میگویم نون و قایه را در غیر لدن ازین جهت می آرند که تا حرکات بنای را نگا ندارد  
و در لدن ازین جهت است که تا سکون بنائی را محاطت و ترک ازین سبب است تا اجتماع دو نون

یا نونات لازم نیاید اگر گفته شود نون اعرابی در مضارع مبنی بر کسرت و با تشمال یا بی متکلم آن سر زائل نشود پس آوردن نون وقایه در وی برای محافظت حرکت بنائی معنی نذر جواب میگویم کسرت نون اعرابی دیگر است و کسرت مناسبت یا و متکلم دیگر جواب دوم نون وقایه را در تثنیه فعل مضارع برای اطراد باب می آرند اگر گفته شود اگر نون وقایه را در فعل آید نه اجتناع دوم نون لازم می آید نه اجتماع نونات جواب میگویم اجتماع مذکور است که حقیقت بود با حکما و در فعل اگر چه حقیقت نیست لیکن حکما موجود است زیرا که لام مشدد و لام است و لام و نون قریب المخرج اند پس در وقت لحوق نون وقایه اجتماع نونات لازم نمی آید لیکن حکما جواب دوم محل محمول است بر بعضی لغات بود یعنی لعن جنانچه نسبت درین امر بر اخوات خود محمول است لیکن در وی لحوق نون وقایه است از آنکه مانع از لحوق نون مذکور در ذات لیت مفقود است و محل بر اخوات او ضعیف و خلاف اصل است کما اشارت الیه المصنف مع بقوله و یختار فی لیت یعنی لحوق نون وقایه دلالت مختار است پس باید دانست که قوله یختار فی لیت و همچنین قوله و عکسها لعل که بعد ازین می آید ذکر بمنزله استثناء است از قوله اخیر که مطلق بتساوی طرفین است و قوله و من عرن و قط و قد معطوف است بر قوله لیت یعنی لحوق نون وقایه مختار است درین حروف اعرابی محافظت بر سکون بنائی که لازم و اصل در بنا است با وجود یک تقلیل الحزن اند یعنی لحوق نون مذکور طول لفظ نیز لازم می آید فلا محذور فی اللحوق و باید دانست که قد و قط همین جهت است اگر گفته شود جز آن وقایه دال می و علی و له می نمی آید برای محافظت بر سکون بنائی جواب میگویم ضابطه نیست که چون قبل یای متکلم الف یا و او ساکن یا یا ساکن باشد باید متکلم را حرکت بفتح میدهند و ماقبل او را بر حال خود باقی دارند فتای در عاب کذا فی شرح الرضی اگر گفته شود پس میباید که در وعایدعو و برمی نون وقایه نیز بیارند زیرا که ماقبل یا و متکلم الف و او ساکن و یای ساکن است جواب میگویم امثال این افعال محمول اند بر فعل صحیح اصل است جواب دوم و وجوب لحوق نون وقایه درین افعال برای محافظت کسرت تقدیر است و غرض از الحاق نون وقایه این است که آخر فعل را از کسرت نگاه دارد برابر است و آن کسرت لفظی بود تقدیری که ما فافهم و عکسها یعنی عکس محبت لعل است یعنی در فعل ترک نون وقایه مختار است از جهت نقل تضعیف و کسرت حروف و توسط بین المبتدأ و الخبر و ظاهر است که قوله توسط درینا بمعنی نفع است و الاستتار که قوله بن لازم می آید و جائز است که توسط بر حال خود بود و قوله بن تاکید باشد



قل العوالم وبعده یعنی قبل دخول عوامل لفظی مثل زید هو القائم یا بعد دخول عوامل لفظی  
 گشت انت الرقب اگر گفته شود مبتدا و خبر بعد دخول عوامل لفظی مبتدا و خبر نمی ماند پس چگونه  
 صحیح است قوله و تیسو سط بین المبتداء و الخبر جواب میگویم مراد از ابتداء و خبر یا کان علی هذه  
 الصفة است برابر است که فی بدین صفت باقی بود یا نه و قوله و تیسو سط بین المبتداء و الخبر از  
 باب عموم مجاز است نه جمع بین الحقیقه و المجاز که ممنوع است و عموم مجاز دو معنی دارد یکی آنکه از  
 لفظ معنی غیر موضوع را داده نمایند که شامل بود بمعنی حقیقی و مجازی که اینها سخن فی و این جائز است  
 بالاتفاق و دوم آنکه از لفظ معنی غیر موضوع را داده کنند باین حیثیت که جمیع افراد خود شامل باشد  
 و فردی از افراد معنی حقیقی در و نبود و جز این عموم مجاز مختلف فیست و تفصیل هذه المقدمات  
 فی علم الاصول فافهم و حفظ جواب دوم مراد از ابتداء جز اول و مراد از خبر جز ثانی است از جمله  
 اسمیه فلا محذور و قوله صیغه مرفوعه فاعل قوله تیسو سط است اگر گفته شود چه انشت منفصل  
 ضمیر مرفوع جواب میگویم از آنکه درین کلمه اختلاف است نزدیک بعضی حرف است و نزدیک  
 بعضی اسم پس مصنف ح او را بصیغه تعبیر کرده تا بعد همین شامل باشد اگر گفته شود چه انشت منفصل  
 نمی آرند بصیغه منصوب یا مجرور جواب میگویم بصیغه مرفوع برای تناسب ط فیین تهما افتاد یعنی مبتدا  
 و خبر و قوله منفصل صفت مرفوع است چنانچه قوله مطابق صفت بعد صفت است یعنی مندرج است  
 صیغه آن مرفوع که منفصل بود و مطابق باشد للمبتداء و افراد و تشبیه و جمع و تذکره و تانیست و  
 تکلم و خطاب و غیبت مثل زید هو القائم و الزیدان هما القایمان و الزیدون هم القایمون پس بی القایمان  
 و پسند آن هما القایمان هندون هن القایمات اگر گفته شود باین چنین صیغه مرفوع چه  
 فصل می آرند جواب میگویم هرگاه صیغه مرفوعه مشا کل بود مبتدا را در مرفوعیت و مراد  
 مبتدا بود و مبتدا چون ضمیر بود انفصال واجب است که ما پس واجب است که مشا کل معلوم  
 او نیز منفصل و مطابق او باشد در امور مذکوره و بسیجی فضلا یعنی تاسیده میشود این صیغه  
 فصل نزدیک بصرون و عماد نزدیک کو فیون اما فصل از ان گویند که در میان خبر و مبتدا  
 و فرق میکنند که بسیجی و عماد از ان گویند که مابعد خود را از جزئی ساقط نمیکند چنانچه متون عمارت  
 از افتاد باز دارد قوله لیفصل بین گونه لغتا و خبر متعلق است بقوله تیسو سط یعنی غرض از

توسیط صیغه مذکوره میان مبتدا و خبر این است که آن صیغه فرق کند میان بودن آن خبر لغت و خبر یعنی اگر آن صیغه فصل را بنیاد سامع را معلوم نشود که این کلمه که در محل خبر واقعست یا خبر است یا است و کلام تام و یا خبر است یا لغت مبتدا است و کلام ناقص و خبر است چنانچه اگر در مثل زید هو المطلق هو بنیاد معلوم نخواهد شد که المطلق خبر زید است یا صفت زید و خبر محذوف و منتظر فیه است و چون میان زید و مطلق فصل بصیغه هو آمد قطعاً معلوم خواهد شد که مطلق خبر است صفت نیست اگر گفته شود بعد وقوع فصل چرا التباس بصفت و رفع میشود جواب گفته اند از آنکه مطلق در مثال مذکور اگر صفت زید بود جائز نیست زیرا که میان صفت و موصوف فصل متمنع است و خبر نمی تواند که صفت هو بود از آنکه الضمیر لایوصف و لایوصف به واقعست و فیه ماضیه اگر گفته شود در مثل گفت انت انی قریب کان زید هو القاعلم احتیاج نیست بسوی فصل از آنکه ضمیر موصوف نمی شود پس قریب نمی تواند که صفت خبر متصل باشد پس در مثال اول احتمال التباس خبر بصیغه نیست و همچنین التباس در مثال ثانی معدوم است از آنکه اختلاف اعراب قریبه است بر تعیین خبر بواسطه میگوئیم آوردن ضمیه فعل در صورت عدم التباس برای حمل بر صورت التباس است طرد اللباب و شش شرطه یعنی شرط فصل بصیغه مذکوره اینست که ان یکون الخبر معرفه زیرا که غرض از فصل اخترازالالتباس خبر بصفت است و این التباس مقصود نیست مگر وقتی که خبر معرفت باشد زیرا که مبتدا معرفت میشود و در میان صفت و موصوف مطابقت واجب است پس خبر نکره بصیغه مبتدا بصفت مستحسن نمیتواند شد تا برای دفع التباس او بصفت بصیغه انضیل احتیاج افتد اگر گفته شود واجب نیست که تعریف خبر مشروط باشد زیرا که مبتدا چون نکره بود و خبر هم نکره باشد التباس خبر بصفت درین وقت خواهد بود جواب میگوئیم در مبتدا و خبری که نکره بودند ضمیر فصل نمی آرند از آنکه ضمیر فصل فاعله تا کسب میدهد زیرا که زید هو القاعلم در معنی زید نقشیه القاعلم است و نکره را تا کسب نمی آرند پس دفع التباس خبر بصفت در اینجا بطریق فصل ممکن نیست مگر بطریق آخر و تفصیله مقام آخر و غیر کثیر الوقوع تعریف مبتدا است و وقوع هر دو نکره قلیل الوقوع است فلا امتداد و بشانه حق لایحاج للتباسه قائل و باید دانست که شرط فصل مذکور در حدیث است یعنی خبر با معرف بود و افعال من کذا یعنی یا خبر فعل تفصیل بود که بکار می رود عمل باشد از آنکه اینج

اگر احتمال التباس بصفت ندارد از آنکه نکره است صفت معرفه نخواهد شد لیکن این خبر محذوف بمعرفه و مشاب

معرّفه است و در خبر معرفه فصل می آرند پس برای رعایت مشابّهت در خبر مذکور نیز فصل آوردند و بحقوق و  
 مشابّهت اسم تفصیل که بجز این مستعمل بود بمعرفت ازین جهت است که چنانچه بر معرفت دخول لام تعریف متّنع  
 است تا چنانچه دخول لام تعریف بر اسم تفصیل مذکور متّنع است اگر گفته شود از مصنف روح او افعّل من که او را  
 میفرمود آن اسم تفصیل که مضاف بود نیز داخل میشد از آنکه این اسم تفصیل نیز ملحق و مشابّه معرفت است  
 در امتناع دخول لام تعریف جواب میگویم برای ادخالی اسم تفصیل که مضاف بود عبارت مذکوره احتیاج  
 نیست زیرا که اسم تفصیل بسوی مکرر مضاف نمی شود بدلیل استعرا فلا یقال زیه فصل جبل بل فصل عمر مثلاً  
 پس مضاف نمیشود مگر بسوی معرفه و آنکه مضاف بسوی معرفه بود معرفه می شود پس اسم تفصیل داخل خبر  
 معرفه است قابل مثل کائنات و زیه هوا افضل من عمر اگر گفته شود چرا ذکر کرد مصنف روح مثال خبری که  
 که افعّل من که او را بعد دخول عامل است و چرا ذکر کرد مثال خبری که معرفه بود و قبل دخول عامل شایب با وجود یکا التباس  
 نیست مگر در خبری که معرفه بود و قبل دخول عامل باشد که معرفت جواب میگویم اختیار مثالی که در التباس  
 نیست ازین جهت است که تا فصل در صورت التباس بغیر الویة ثابت شود جواب دوم خبری که معرفه بود  
 و قبل دخول عامل باشد و لا موضع له عند التخلیل یعنی در آن فصل اختلاف است نزدیک خلیل  
 او را محل از اعراب نیست زیرا که آن فصل نزدیک او حرف است بصورت ضمیر نزدیک بعضی اسم بیست  
 مقتضی اعراب در و مفقود است و او نه عامل است و نه معمول ولیکن این مذہب صحیح است زیرا که این  
 مذہب تعویبت اسم لازم می آید و لهذا تخلیل بجز فیه او قابل شده از آنکه حرف را محل از اعراب نمیباشد  
 و بعضی حروف نه عامل اند و نه معمول و الفاء اسم بعد است فافهم و قوله عند التخلیل متعلق است بقوله  
 یعنی لا موضع کاین له عند التخلیل و بعض العرب یجعل یعنی بعضی عرب آن فصل را مبتدا میگویند  
 و ما بعد خبره اگر گفته شود عرب مبتدا و خبر نمیدانند پس چگونه صحیح است و قوله و بعض العرب یجعل مبتدا  
 الخ جواب میگویم مراد اینست که بعضی عرب فصل مذکور و ما بعد او را باین طریق استعمال میکنند که  
 شما که بفصل یا مبتدا حکم میکنند و بر ما بعد بجزیه چنانچه ما بعد فصل را مفعول مینمایند در صورتیکه  
 مستحق رفع نبود مثل گفت انت الرقیب و علمت زیه یا هو المنطلق برفع حکم رقیب و منطلق زیه ظاهر است  
 که نحوی در زیه وقت یا مبتدا ضمیر جزئی رقیب و منطلق حکم خواهد کرد و باید دانست که قوله بعض العرب  
 مبتدا است و قوله یجعل جملیه ایضاً خبر است و ضمیر مفعول اول جمل است و مبتدا مفعول ثانی او است

وقوله ماه بعده معطوف است بر مفعول اول و قوله حره معطوف است بر مفعول ثانی بحرف طاء  
واحد و عطف دو اسم بر دو مفعول عامل واحد لبعاطف واحد بالا اتفاق جائز است و احتمال دارد که قوله  
ما بعده مبتدا باشد و قوله خبره خبر او بود و جمله اسمیه حال باشد از مفعول اول و در بعضی نسخ قوله ما بعده  
خبره غیر عاطف بنظر آمده و ظاهر است که قوله ما بعده درین وقت سواي آنکه جمله اسمیه جایز بود احتمال  
ندارد هرگاه که فاعل غرضه مصنف روح از بیان ضمیر فصل شروع کرد و بیان ضمیر شان و ضمیر قصه  
پس گفت و تیتقدم قبل الجمله اگر گفته شود معنی قبل را قوله تیتقدم و امیکنند پس فکر قبل بعد تقدم  
مستدرک است جواب میگویم تقدم عبارت است از وقوع شی قبل شئی و اینجا از معنی قبلیه  
مجرد است بقدرنی قبل چنانچه اسری در قوله تعالی اسری بعده لیل از لیل مجرد است بقدرنی لیل و  
تجرید از محسنات معنویست جواب دوم تقدم عام است که فیصل بود یا بلا فصل و در این مصنف روح  
از قبل تقدم بلا فصل است تمیز ضمیر را بجملة معترضه فلا استدراک جواب سوم در قوله تیتقدم معنی یقع  
انضمین کرده اند و مقدم واقع شدن ضمیر بدون سبق مرجع عام بود که قبل جمله بود یا قبل مفرد پس از نخب  
مقتید کرد مصنف روح و وقوع آن ضمیر را بقوله قبل الجمله یعنی یقع قبل هذا الجنس من الكلام ضمایله تضمین در  
شرح قوله المعتبره علیه مفصل مذکور شد جواب چهارم قبل در اینجا تا کی تقدم است اگر گفته شود تا کی نهی  
آرند که سامع را و هم متردد بود و اینجا سامع را در تقدم ضمیر متردد و دوم است جواب میگویم چون سامع  
از تعریف ضمیر معلوم کرده است که ضمیر غائب را از سبق مرجع ناچار است پس بتقدم ضمیر غائب بر مرجع  
انکار دارد و در قبول آن متردد و متفکر است و خیال آن دارد که مراد از تقدم ظاهر معنی مجازی است و حقیقی  
و باید دانست که مراد از جمله و الاسماء عام است که اسمیه بود یا فعلیه لیکن مخفی همانند آن جمله یا یا اسمیه میباشد  
مگر و قتیکی یکی از انواع خبر و داخل شود پس درین وقت جائز است که فعلیه بود مثل انه لیضرب زیر و قوله تعالی  
فانما لایحی الا بصار و قوله ضمیر غائب فاعل قوله تیتقدم است یعنی مقدم میشود بر جمله ضمیر مذکور غائب  
یعنی ضمیر الشان نامیده میشود این ضمیر را ضمیر شان و مقدم میشود بر جمله ضمیر مفرد و مؤنث غائب  
و نامیده میشود این ضمیر را ضمیر المقصود و باید دانست که ضمیر غائب مذکور خواه مذکور بود یا مؤنث راجع  
نه شود بسوی جمله متاخره پس اگر ضمیر مذکور است آن جمله را شان اعتبار میکنند برای رعایت مطابقت  
و ضمیر مذکور را درین وقت بسوی شان راجع میگردد و اندک آن ضمیر را ضمیر شان میگویند و اگر ضمیر مذکور است

ان جمله را قصه اعتبار بینما یابد برای مطابقت و ضمیر مذکور درین وقت راجع میسازند بسوی قصه  
ولمذا آن ضمیر را ضمیر قصه می نامند و چون ضمیر مذکور راجع میشود بسوی شان و قصه که مفرد و غائب اند  
آن ضمیر را هم ازین جهت ضمیر منسب و غائب می آرند بخلاف ضمیر فاعل که عبارت از مبتدا است و لهذا در افراد  
و تشبیه و سایر امور بعین مطابق میباشد و کلام و ضابطه اینست که چون مبتدا یا بعد از جمله متاخره مذکور بود  
اولی اینست که ضمیر مذکور را مذکور آید مثل قوله تعالی قل هو الله احد و اگر موقوف باشد ضمیر مذکور را موقوف  
آید مثل قوله تعالی فانما الایمی الا بصار و فی الصحاح الشان و الا و قوله یفسر صفت بعد صفت ضمیر  
غائب است یعنی تفسیر کرده میشود ضمیر غائب را بسبب آن که مبهم است با جمله بعده یعنی تفسیر کرده میشود  
بجمله که واقع است بعد ضمیر مذکور و باید دانست که قوله یفسر با جمله بعده باجمال و تفصیل است از آنکه قوله  
یفسر محمل بود زیرا که از اینجا معلوم میشود که تفسیر کرده میشود و ضمیر مذکور را بنوعی از کلام و لیکن آن معلوم نیست  
که کدام است پس هرگاه که با جمله بعده گفت معلوم شد که تفسیر کرده میشود آن ضمیر غائب مذکور را باین  
قسم و باین نوع از کلام و الی هذا اشارت قدس سره اسامی بقوله ای هذه الحصة من الجنس المذكور انتهى  
و قوله یسمی ضمیر الشان و اعصمت جمله معترضه است برای افاده تسمیه و او را درین قاعده هیچ دخل نیست  
زیرا که قاعده یعنی تقدم ضمیر غائب بر جمله که او را مفسر بود به حال ثابت و راسخ است برابر است که آن ضمیر را  
بضمیر شان و قصه نامند یا بی و نیز اگر تسمیه مذکوره را در ضابطه مسطور و دخل بود استند را که قوله تفسیر  
با جمله بعده لازم می آید لان ضمیر الشان و القصه لا یفسر الا با جمله بعده لازم می آید لان ضمیر الشان قوله  
یفسر با جمله بعده مستند کا قائل اگر گفته شود اگر قوله یسمی ضمیر الشان و القصه جمله معترضه بود ضابطه مذکور  
منتقص میشود بقولنا الشان هو زید قائم زیرا که ضمیر یو که ضمیر غائب است ضابطه مذکور صادق می آید از آنکه مقدم  
شده است بر جمله زید قائم که مفسر است زیرا که ضمیر مذکور به حدی که بسوی شان راجعت اما از الهام خود با کلی خارج  
نشده است و ابهام و ارباب نمیشود مگر جمله زید قائم جواب میگویم از آن تقدم ضمیر قبل جمله نیست که جمله مقدم شود  
بدون هیچ مرجع و ضمیر در مثل ایشان هو زید قائم اگر چه مقدم است بر جمله لیکن بدون سبق مرجع نیست بلکه مرجع و  
مقدم است اگر گفته شود در تقدیم ضمیر بر جمله بدون سبق مرجع چه فائده است جواب میگویم تفصیل است که بعد اجمال  
مفسر تعظیم و اجلال قصه است و درین سامع کما بین فی علم المعانی اگر گفته شود لا تسلم که تفسیر کرده میشود ضمیر شان  
و ضمیر قصه را با جمله از آنکه ضمیر مذکور را بمضمر نیز تفسیر میکنند مثل قوله تعالی و هو محرم علیکم و قوله تعالی

انه معینا ما اصابکم جواب میگوید حق قول تعالی محرم علیکم اخبارهم مفسر نیست بلکه جمله است زیرا که قول تعالی  
 اخبارهم مبتدا و خبر است و محرم خبر مقدم است و ضمیر راجع به است بسوی اخبار و اضمار قبل ذکر لفظ لازم  
 می آید نه رفیقه و هو یا اثر بالانفاق و همچنین کلمه او موصوله با جمله خود در قوله تعالی ما اصابکم مبتدا است  
 و قوله تعالی معینا خبر مقدم است و یکون یعنی میبایشد ضمیر غائب مذکور که مسیحی است بضمیرشان و ضمیر  
 است منفصل و متصل عام است که ستر و بارز را یعنی ضمیر مستکن بود یا ضمیر بارز و قوله  
 علی حسب العوالم متعلق است بقوله یکون یعنی اگر عامل ضمیر مذکور و قائل اتصال ضمیر نیست چنانچه  
 عامل معنوی باشد پس درین وقت منفصل خواهد بود لکن اتصال متعدی است کما مر مثل هو زید قائم  
 و اگر عامل و قائل اتصال ضمیر است یعنی عامل تظنیست پس اگر قائل ستر ضمیر است ستر خواهد شد  
 مثل و کان زید قائم و اگر قائل ستر ضمیر نیست بارز خواهد بود مثل و انه زید قائم و حذف  
 یعنی حذف ضمیر غائب مذکور از لفظ نه ان لفظ و نه منک منصوص باوران با لیک منصوص بود و ضمیمه  
 است و حذف آن نسبتا و منسیبا باطل و در حدیث الوقوع و کلام عرب است اگر گفته شود که ام حنیتر قرینه است  
 بر اینکه مرا و از حذف در اینجا حذف از لفظ است قضا جواب میگوید حکم ضمیر مذکور میبایشد مگر مسند الیه  
 پس مسند الیه بودن او قرینه است بر حذف خاص از آنکه حذف مسند الیه نسبتا و منسیبا در تمام عرب  
 نیامده و نیز بخلاف مقتضای عقل است که لا یخفی علی من اهل الطبع سلیم و نقل استقیم اگر گفته شود و منقره را و لالت  
 بر جواز و کراهت و عدم لزوم است پس باید دانست که ضمیر مذکور یا از دست و چه از مکره و غیره و لی است جواب  
 میگوید حکم جواز آن ازین است است که ضمیر مذکور بر صورت فعل است است و حذف فعل است جائز است  
 و از اینجا وجه تقلید حذف بحال نصب نیز معلوم شده اگر است و ضعف حذف مذکور ازین سبب است  
 که حذف مذکور حذف ضمیر نیست که مقصود و معلوم است و درین ظاهر قرینه است از آنکه جمله که بعد ضمیر مذکور  
 واقع میشود کلام است نقل است و البلی که بسوی آن محذوف راجع باشد در مسند و هم است لیکن قرینه  
 خفیه است چون رقیق و جزو جمله که قرینه است بر حذف مثل قوله علیه الصلوٰه و السلام ان اشد الناس  
 عذابا یوم القیمه اصحاب یوم و قرینه خفیه بر خصوصیت محذوف نیز موجود است و آن جواز حذف اسم حروف  
 مشبه یا بفعل است و قتیکه ضمیرشان باشند و خطا قرینه ازین جهت است که در صورت رفع خبرین احتمال  
 وار که جمله و زنا ویل مفروضه اسم حروف مشبه یا بفعل باشند و خبر حذف بود و قول ان انما قائم

فی تقدیر ان در انقضائه مطابقت الواقع و حذف ضمیمه مذکور با وجود ضعف درین شعر و نقصت آن  
 من یدخل الکینه یوماً یدلق فیما جازاً و مثلاً یعنی تحقیق نشان اینست که هر شخصی که داخل شود کنسینه را  
 در روز ملاقی شود آن شخص در آن روز گور خزان و آموه آن را یعنی زبان خوش شکل و آیه چشم را و بعد نصاری کنسینه  
 گویند و جازاً و جمع جود راست یعنی بچ بقر و حشی که گور خراب باشد و کلمه آن که از حروف مشبهه فعل است در ضمیمه  
 مقدر عامل است لانه لوم لوم تقدیر بل عمل فی سن ابطلت صدارت قانزم انتقدیر فافهم و یدخل با مجموعه لات خود  
 فعل شریک است و یلق با مجموعه لات خود جزاء شرط است و هر دو با هم شرط مجزوم اند و حذف ضمیمه مذکور و قتیکه  
 منصوب بود ضعیف است در جمیع اوقات الامع ان یعنی مگر ایان مفتوحه که از حروف مشبهه بالفعل است  
 او اخفقت و قتی که تخفیف کرده شود فانه لازم پس بدرستی که حذف مذکور درین وقت ضعیف نیست  
 بلکه لازم است مثل قوله تعالی و آخر دعوانهم ان الحمد لله رب العالمین اگر گفته شود چرا لازم است حذف ضمیمه مذکور  
 با آن مفتوحه و قتیکه تخفیف کرده شده جواب میگویم از آنکه ان و ان را بسبب ثقالت در کلام عرب تخفیف  
 میکنند و چون نجاه بعد تخفیف در کلام عرب استغفار کردند و تخصص نمودند آن کسوره مخفیه را در ملفوظ عامل  
 یافتند مثل قوله تعالی ان کلاما لیسو فیهم و آن مفتوحه مخفیه را در ملفوظ عامل نیافتند با وجودیکه لائق باعمال ان  
 مفتوحه است از آنکه مشابهت او بفعل از کسوره اقوی است پس برای دفع ترجیح مروج بر راجح ضعیف  
 بر قوی عمل آن مفتوحه مخفیه را در ضمیمه نشان و ضمیمه قمره مقدر کردند و لازم نمودند و اظهار ضمیمه مذکور را جائز  
 داشتند تا تخفیف که مطلب بلند و قصد را چندانست فوت نشود اگر گفته شود هنوز زیادتی مذکور بر  
 مفتوحه باقیست از آنکه کسوره در ملفوظ عامل است و مفتوحه در مقدر و ظاهر است که ملفوظ از مقدر اقوی است  
 جواب میگویم کسوره اگر چه در ملفوظ عامل است لیکن عمل او جائزست نه لازم از آنکه ابطال عمل او نیز  
 جائزست و مفتوحه اگر چه در مقدر عامل است لیکن عمل او واجب و لازمست پس از م جایز نقصان است  
 فلا محذور اگر گفته شود چرا مشابهت مفتوحه بفعل از مشابهت کسوره اقوی است جواب میگویم آن مفتوحه  
 بر وزن ذب و قرست بخلاف آن کسوره اگر گفته شود آن کسوره نیز بر وزن قرست که بیعت امر حاضر معروفست  
 از فریزر جواب میگویم کلمه مذکور مثل کسور نیست و لا اعتبار للعارض فافهم هرگاه که فارغ شد  
 مصنف روح انبیان سفرات شروع کرد در بیان اسماء اشاره پس گفت اسماء الاشارة یعنی آن اسماء  
 اشاره که معدود اند از بنیات در اصل مطلق نجاه ما وضع له اشار الیه یعنی اسماء که موضوع است هرگاه

از ان اسماء برای معنی که اشارت کرده شده است بسوی آن معنی و هر صاحب فطرت و دانائی ظاهر و  
 هوید است که از اینجا مندرج شد اعتراض مشهور و تقریر اعتراض نیست که مراد از موصول اسم است با اسماء  
 بر تقدیر اول فساد حمل ظاهر است و بر تقدیر ثانی صله بی عائد میشود و اگر گوئیم که ضمیر مذکور راجع است بسوی  
 اسماء و افراد ضمیر بنظر لفظ موصول است پس لازم می آید که تمام اسماء اشاره مجموع من حیث المجموع  
 موضوع بونه برای معنی مشار الیه پس می باید که در وقت اشارت بسوی معنی واحد تمام اسماء اشاره را ذکر  
 کرده شود و لیس ملک و تقریر جواب ظاهر است و جواب الهامی اینست که اضافت اسماء بسوی  
 اشاره جنسی است پس مراد از موصول اسم است نه اسماء و غرض از صیغه جمع تشبیه است بر کثرت اسماء  
 اشارت پس اندفاع اعتراض مذکور درین وقت در کمال آسانی است که لا یخفی و سوال کرده اند که تقریر  
 مذکور مانع نیست از آنکه صادق می آید بر ضمایر ملک بر جمیع اسماء زیرا که هر واحد از ضمیر متکلم و مخاطب و  
 غائب موضوع است برای معنی مشار الیه و اسم و اسم ظاهر اگر نگردد است اشاره میکند بسوی هر فرد  
 از افراد جنس و اگر معرفه است اشاره میکند واحد معین با ما هیئت معین با جمیع افراد و جواب اینست که  
 مراد از اشاره درین مقام اشاره حسی است که بجوارح و اعضا بود از آنکه متبادر از اشاره مطلق اشاره حسی است  
 ولیکن برین تقدیر اعتراض بعد جمیع تقریرات مذکور وارد می شود زیرا که گفته اند که در قول نه اسماء ذالک  
 الله الذی یلمزکم از اسماء اشارت است اشاره میکند بسوی الله تعالی بغير اشاره حسی زیرا که اشاره حسی موقوف است  
 بر آنکه مسأله محسوس بود و تعالی الله عن ذلک علواً کبیراً و جواب اینست که اشارت کلام ذالک الله  
 باری تعالی بر سبیل مجاز است به تزییل غیر محسوس منزل محسوس و التفصیل فی علم المعانی اگر گفته شود  
 اسماء اشاره را چرا معنی کردند جواب میگوئیم از جهت مشابهت مجرد در احتیاج بسوی مشار الیه  
 و می دانیم که اگر گفته شود ضمیر بی راجع است بسوی اسماء اشاره تکلیف صحیح حمل ذالعی بی جواب  
 میگوئیم بی مبتدا است محذوف الخ یعنی بی ثلاثه شتر اسماء با ذالذی اللمز که و حال گونه اللمز و قس  
 علیه البواقی و جائز است که قوله ذاللمز که خبر بود جواب دوم بی مبتدا است و و اما معطوفات  
 خود خبر است پس در اینجا عطف مقدم است بر ربط و هذا الجواب لبعده عن التکلفات اولی من الاول  
 که لا یخفی و لمثناة و ان و فین یعنی از اسماء اشاره دان است در حال رفع و فین است در حال  
 نصب و جبر در ان حالیکه هر دو برای تشبیه مذکور اند و قوله دان و فین معطوف است بر قوله ذال و قوله

راحت  
مدر



لمثناة حال است و سائر وجوه ترکیب که در قوله ذالک ذکر شدند درین هم جاری اند فاعمل و تقدیم  
 قوله لمثناة از نیجت است که تا ضمیر مرجع خود قریب باشد و همین جهت در تقدیم قوله لمثناة و قوله کعبا  
 که در قوله لمثناة تان و تین و لجمعها اولاء واقعت و باید دانست که در بعضی لغات ذان در جمیع احوال آمده  
 مثل قوله تعالی ان اذان لسا حران از آنکه اذان اسم آن است و لسا حران خبر است و هذا احد وجوه  
 التریب فاحفظ و وجه دوم اینست که آن مخفف است بمعنی نعم و اذان مبتدا و لسا حران خبر است  
 و این وجه منطوریست از آنکه لام ابتدا بر خبر مبتدا داخل نمی شود و جواب این ظاهر است از آنکه  
 عدم دخول مطلقا ممنوع نیست آری دخول مذکور بر سبیل قلت و ندرت در کلام عرب و قسست فلا باس  
 و وجه سوم اینست که ضمیرشان محذوفست و اذان لسا حران جمله مفسرست و این وجه نیز خالی از اعتراض  
 نیست از آنکه حذف ضمیرشان با آن مفسوره قلیل الوقوع و ضعیف است و مخفی نماند که در کلام اختلاف است  
 مذهب منصور اینست که اسم هر سه است از آنکه مبنی است و نزدیک بعضی ذار در اصل ذؤذو بود و واو  
 یک واو دوم را حذف کردند بخلاف قیاس و واو اول را از جهت تحرک و انفتاح ما قبل بالف بدل  
 کردند داشتند و برین تقدیر اعتراض کرده اند که لانسلم که ذار در اصل ذو و باشد از آنکه اگر اصل او ذو بودی  
 تشنیه او ذو و ان بدو و آمدی چون عصوان و تشنیه عصا و جواب این است که در تشنیه اسم متکلم  
 و غیر متکلم فرق است فلا یقاس احدیها علی الآخر و نزدیک بعضی ذار در اصل ذبی بود بدو یکا  
 اخیر را حذف کردند بخلاف قیاس بیای اول را از جهت تحرک و انفتاح ما قبل بالف بدل کردند  
 داشتند و برین تقدیر نیز همان اعتراض و همان جواب است فافهم و للمؤنث تا یعنی از اسماء اشارت  
 تا است در ان حالیکه برای واحد مؤنث است و این اصل لغات واحد مؤنث است بدلیل آنکه  
 تشنیه از همین ماده می آید نه از مواد دیگر لغات پس گویا که واحد مؤنث همین است اگر گفته شود چیرا  
 مقدم کرد مصنف رح قوله للمؤنث را بر قوله تا جواب میگویم تا ضمیر مرجع خود قریب باشد  
 از آنکه لام در قوله للمؤنث عوض مضاف الیه است و تقدیر کلام این است که و للمؤنث تا فاعمل و قوله  
 و ذمی معطوفست بر قوله تا و نزدیک بعضی همین اصل لغات واحد مؤنث است بدلیل آنکه اصل  
 اینست که صیغه مؤنث چون صیغه مذکر میباشد باندک تفاوت مثل ضارب و ضاربت و امرأ و  
 امرات و این معنی یافته نمیشود و از لغات واحد مؤنث مگر در کلمه ذی از آنکه مشارکست بصیغه ذو

مذکر که آن ذاست ولیکن میگویم که این اصل در اسماء متشکل است نه غیر متشکل نزدیک بعضی هز و اصل  
 اند و لهذا این هر دو برابر سائر لغات مقدم کرد و قوله و فی معطوفست بر قوله ذی در اصل تا بود الف را  
 بیا بدل کردند و قوله و تم معطوف است بر قوله فی در اصل تا بود الف را بهاء هوز بدل کردند و شد  
 و ذه در اصل ذی بود یا را بهاء هوز بدل کردند و شد و تمی و ذهی بالحق یا بهاء هوز نیز آمده  
 و لمثناة یعنی برائے تشبیه مؤنث تان است در حالت رفع و تین است در حالت  
 نصب و جر و ترکیب این قول را بر ترکیب قوله ذاللمذکر قیاس باید کرد و از جمله لغات واحد مؤنث  
 کلمه تان و تشبیه ازین جهت میکنند که کثیر الاسئعال و اشهر لغات است و مخفی نماند که بسبب اختلاف  
 و آخر دان و ذین و تان و تین بسبب اختلاف عوامل بعضی نجاه و هم کرده اند که این کلمات معرب  
 اند ولیکن اتفاق جمهور بر بنا بر این کلمات است از آنکه علت بنا که مشابعت بحرف است درین  
 کلمات موجود است و وضع این کلمات بر صورت عربی اتفاق است نه بقصد اعراب فتا مل  
 و یحییها اولاء مدا و قصر البعنی از اسماء اشارت اولاء است در آن حالیکه برای جمع مذکر و جمع  
 مؤنث است برابر است که ممد و د بود یا مقصور و و وقتی که مقصور بود بیا نوشته میشود از آنکه الف  
 مجهول الاصل را بیا می نویسند و بعد همزه و او ازین جهت می نویسند که تا بآلی که از حروف جاره است  
 متکسب نشود و یحقیما حروف التثبیه یعنی الحق میشود با اسماء اشارت حروف تشبیه و مراد از حرف  
 تشبیه در اینجا خاص کلمه هاست از جهت آنکه اختصار در دست بخلاف سائر حروف تشبیه که لا یخفی و  
 یحقیما با تکلف با وجودی که مختصر و صحیح الدلالة بر حرف خاص بود از آنکه تا و هم نشود که مراد هاء ضمیه است  
 اگر گرفته شود لحوق مختص با خراست چنانچه دخول مختص با آخر است با و ل و حرف تنبیه در اول اسم اشاره  
 داخل میشود نه در آخر فلا بدان یقول و یدخلها جواب میگویم لاسم که لحوق مختص با آخر است بلکه لحوق  
 یعنی اتصال است برابر است که در اول بود یا در آخر ولیکن لحوق تقاضا میکند اعتبار با اصل و ملحوق برابر  
 اولاً بخلاف دخول پس قول مذکور این معنی دارد که بدخل علی او ایما حرف تشبیه علی سبیل اللحق و العوض  
 بعد اعتبار اصالتها فانهم و در اختیار لحوق که دلالت میکند بر عوض لاحق و اتصاله ملحوق بر و بعض  
 نجاه است که نزدیک ایشان حرف حرف تشبیه خبر اسم اشارت است ولیکن مذہب جمهور نجاه  
 اینست که حرف تشبیه عارض و طاری است برای تنبیه مخاطب بر مشار الیه قبل تلفظ با اسم اشاره

چنانچه باو تشبیه را برای تشبیه برنسب اسنادی می آرند فبقال بازید قائم و باوان زید قائم و و فیکه حرف تشبیه  
 را با سماء اشارت لاحق میکند بگویند هذا و هذا و باوان و هو لا و متصل اما یعنی متصل میشود با فاعل  
 اسما و اشاره حرف الخطاب یعنی کاف خطاب بر احوال مخاطب از افراد و تشبیه و جمیع  
 تذکیر و تانیث اگر گفته شود کاف خطاب اسم است نه حرف پس چرا حرف الخطاب گفت جواب میگویم  
 آن کاف که متصل میشود با سماء اشارت حرفست بدلیل آنکه اگر اسم بودی وقوع اسم ظاهر موقع او ممتنع  
 نشد می کما بقال فی ضربتک و مررت بک ضربت زید و مررت زید و وقوع اسم ظاهر موقع آن کاف  
 ممتنع است پس معلوم شد که حرفست نه اسم اگر گفته شود امتناع و وقوع مذکور مستلزم حرفیه نیست  
 زیرا که ضمیر مستتر در افعیل بالاتفاق اسم است وقوع اسم ظاهر موقع او ممتنع است از آنکه استعار  
 فاعل در لازم است جواب میگویم مراد اینست که امتناع و وقوع مذکور مستلزم حرفیه است اگر دلیل  
 در اینجا مفقود بود و در ضمیر مستتر اگر چه امتناع و وقوع مذکور موجود است ولیکن دلیل سهیمیت که آن سندا لیه  
 بودن ضمیر مذکور است که از اعظم خواص اسم است نیز در موجود است ولیکن اولی در وجه حرفیه کاف مذکور است  
 که هیچ اسمی از اسما خالی از محل اعراب نمیداشد و چون کاف مذکور را هرگز محل از اعراب نیست پس  
 معلوم شد که حرفست نه اسم و همی خمسه یعنی حروف خطاب پنج حرف اند اگر قیاس تقاضا میکند که  
 شش باشد سه برای خطاب مذکور و سه برای خطاب مؤنث لیکن چون صیغه تشبیه متحرک شد ازین جهت پنج  
 اند که کما کن و قوله فی خمسه صیغه نخته است یعنی حروف پنج اند که مضروب اند و پنج  
 انواع اسما و اشاره یعنی مفرد مذکر و مفرد مؤنث و تشبیه مذکر و تشبیه مؤنث و جمیع مؤنث و این انواع اگر چه  
 شش اند لیکن با ششتر اک صیغه جمیع مذکر و مؤنث راجع اند بسوی پنج نوع و مراد از خمسه پنج انواع  
 ازین جهت میداریم که لغات واحد تا شش میرسند پس باید که جمیع افراد اسما و اشاره چه قدر خواص باشد  
 چنانچه حضرت قدس سره السامی فرموده اند و انما قلنا من انواع اسما و اشاره لان افراد المفرد المؤنث  
 ترتقی الی سته انتی و بعضی اعتراض کرده اند که افراد مفرد مؤنث هفت اند نه شش و جواب اینست  
 که مراد حضرت قدس سره السامی اینست که لان افراد المفرد المؤنث ترتقی بانه متصل به حرف الخطاب بل  
 خلاف منها الی سته تفاهم و در اتصال کاف بحکمیه و ذمی اختلافست و فاد قوله فیکون فافضیه است  
 یعنی اذا ضربت الخمسه فیکون حاصل الضرب خمسه و عشرين و قوله و همی راجع است



نیاورد جواب میگویم از آنکه توسط محقق نمیشود مگر بعد تحقیق طرفین قوله دامتداست قوله للقرب  
خبر است و جمله تباویل نذا الکلام مقوله قول است و قس علیه قوله و ذلک للبعید و ذلک للمتوسط قوله  
و ذلک مبتدا است و قوله و تاما نک و ذلک معطوف است ب بزرگ قوله و قوله مشهد دین ازین در  
حال است و قوله و اولا لک معطوف ست ب بزرگ قوله و قوله مثل انک خبر است و جمله معطوف ست  
بر جمله قول و للقرب و مقوله قول ست یعنی گفته میشود که این چهار کلمات مثل کلمه ذلک اند یعنی چنانچه کلمه  
برای مشار الیه بعید ست و همچنین این کلمات اربعه برای مشار الیه بعید اند و ممکن است که ذلک را اشارت  
بسوی کلمه ذلک گویند که سابق مذکور است و برین تقدیر اعتراض کرده اند که مشار الیه متوسط بود نه بعید  
محل ذلک ست نه ذلک و لهذا حضرت قدس سره السامی فرموده اند ولا یبعیدان یحیل ف ذلک اه و فیر اعتراض  
آخر وارد می شود و آن اینست که چون ذلک اسم اشاره بود پس کدام خبر قرینه است براینکه اشارت است  
بسوی کلمه ذلک چرا نباشد اشارت بسوی ذلک یا ذو واجب اینست که قرینه بر تعیین مشار الیه قرینه  
است که آن مکمل میشد باشد زیر اکه دو زیادتی نیست مگر در ذلک و باید دانست که تاما نک ذلک تخفیف ن  
و اول لک بغیر لام برای مشار الیه متوسط ست و آن اسم اشارت که متوسط بود بعد حذف حروف خطابه که  
مشار الیه قریب می باشد و ذلک بکسر تاء و فوق نیک ثیر الاستعمال ست و بفتح تا قلیل الاستعمال و ناد الوقوع و  
اسکان لام در و ذلک و تحریک آن در و ذلک برای خفت الف و ثقل یاست یعنی در و ذلک الف لحذف کذا  
بما لام حرکت و اند از آنکه الف خفیف است و و ذلک که در محل قی بود لام را ذلل کردند و بر مکون باقی داشتند  
پس بایسب التعاری ساکتین خوف شد و لام را کسر ندادند تا اجتماع و کسر و بایا لا زم نیاید قا فهم و حفظ و اما  
که بفتح تاء میشد و نشد بیم ست و هنا که انضم های هوز و تخفیف ن ست و هنا که بفتح ها و خوف شد  
ن ست و کسر ها هوز هم در بعضی لغات یافته شد فلک مکان خاصه یعنی بر واحد ازین کلمات موضوع  
است برای اشارت بسوی مکان حقیقی که محسوس می باشد نه برای اشارت بسوی مکان اعتباری  
و غیر حسی استعمال این کلمات در غیر مکان حقیقی بر سبیل مجاز و تشبیه غیر مکان مکان ست چون استعمال ها  
در زمان در قوله تعالی هنا لک الولایه تدرا از آنکه از هنا اشارت بسوی رو قیامت ست تشبیه یوم مکان  
در ظرفیه و استعاره اسم مکان برای زمان چنانچه استعاره میکن اسم زمان ای مکان کافی قول الفقه  
مواقیت الاحرام که مراد از مواقیت احرام مواضع احرام ست بر سبیل مجاز و استعاره بخلاف سائر اسماء

اشاره که استعمال آنها در مکان و غیر مکان بر سبیل حقیقت است نه مجاز و قوله خاصه مفعول فعل محذوف است  
یعنی نفس استعمال کل ههنا للمکان خاصه و بر آراء باب بصیرت ظاهر است که ذکر قوله خاصه بر سبیل تاکید است و الا بسوی  
او احتیاج نیست از آنکه اختصاص از لام قوله للمکان مستعد میشود و قائل هرگاه که فارغ بشود مصنف روح از بیان  
اسماء اشاره شروع کرد و در بیان موصول پس گفت الموصول الف لام برای عهد است یعنی آن موصول  
که معدود است از بنیات در اصطلاح سخا و اینست مالا یتیم جزء الا لایصله و قوله الموصول مبتدا است  
و موصول با صله خود خبر است و لا یتیم از افعال تام است و جزو اتمیز است و مستثنی محذوف است یعنی موصول  
اسمیست که تمام میشود از روی جزئی یعنی جزو تام کلام هیچ شئی نمیشود الا لایصله و عائد که بسوی موصول  
باشد و جائز است که لا یتیم از افعال ناقصه بود و ضمیر موصول اسم و باث و قوله جزو جزا و المعنی ان الموصول  
اسم لایعبر جزو تاما من الکلام الا لایصله و عائد و فرق در میان توصیف بوجه است اول آنکه لا یتیم بر تقدیر  
اول از افعال تامه است و بر تقدیر ثانی از افعال ناقصه و دوم آنکه قوله جزو را بر تقدیر اول تمیز نیست از است  
و بر تقدیر دوم خبر است و سوم آنکه بر تقدیر اول احتیاج نیست که تنوین را در قوله جزو برای تعظیم گویند یا مراد  
از جزو جزو کامل گیرند که آن جزو تام باشد بدلیل آنکه مطلق منصرف میشود بسوی فرد کامل از آنکه قوله لا یتیم  
جزو این معنی دارد که تمام نمیشود جزو بودن موصول یعنی جزو تام نمیشود و نفی مطلق جزو لازم نمی آید تا  
بسوی احد الامرین احتیاج باشد بخلاف توجیه ثانی که دروی از احد الامرین ناچار است و الا نفی مطلق جزئی  
لازم می آید و هو خلاف الواقع از آنکه موصول در جزو ناقص بودن خود از کلام محتاج هیچ امر نیست زیرا که  
موصول با صله خود هرگاه جزو تام میشود پس موصول فقط البته جزو ناقص خواهد بود پس چگونه نفی مطلق  
جزئی صحیح باشد و باید دانست که تام آنرا گویند که در جزو اولی بودن خود محتاج بسوی انضمام امر آخر نباشد  
و جزئی اولی آنست که مرکب بسوی او اولاً منحل شود چون مبتدا و خبر مثل زید قائم یا بسوی فعل فاعل مثل  
کرم زید یا بسوی فعل فاعل و مفعول مثل ضرب زید عمر یا بسوی مضاف و مضاف الیه مثل زید مثال  
آن پس مراد از مرکب در اینجا مقابل مفرد است برابر است که تام بود یا ناقص شیخ رضی قدس سره جزو تام را  
بر رکن کلام حمل کرده چنانچه متنا در از جزو تام همین است و قال معنی قوله الموصول لا یتیم جزء الا لایصله و عائد  
الموصول لواردت ان تجعله جزء الجملیه لم یکن الامر لایصله و عاید انتهى و درین قول اعتراض ظاهر است از آنکه  
چنانچه جزو جمله بودن موصول بدون صله و عائد ممکن نیست همچنین اگر خواهیم که موصول را فاعله که در اینجا

بدون صلّه و عائد متصور نیست فلا وجه للتخصیص لهذا افضل الشارحین حضرت قدس سره صامی در بیان  
جزء تمام جمله یا کلام را اخذ نموده بل اخذ مرکب فی بیان حیث قال المراد بالجزء التام لا یشترک فی کونه جزءاً  
اولیا یجمل الیه المركب الی آخره اگر گفته شود تعریف موصول باطل است از آنکه مشتعل است بر دور زیرا که صلّه را  
در تعریف موصول اخذ کرده و صلّه عبارت است از جمله که بعد موصول واقع شود مشتعل بر عاید بود پس دانستن  
موصول موقوف شد بر صلّه و دانستن صلّه بر موصول و هذا هو الیه در جواب میگویم مراد از صلّه که در تعریف  
موصول واقع است معنی لغویست یعنی متعلق و هو مدنه اصطلاحی فلا دور و قرینه عقلی برین مراد دوم دور است  
و قرینه لفظی قوله عائد است از آنکه بر تقدیر اراد معنی اصطلاحی استدراک اولاً لازم می آید بدو وجه اول آنکه عائد  
در مفهوم صلّه ما خود است و دوم آنکه ذکر عاید برای اخراج است مثل از حیث از آنکه این کلمات را صلّه اصطلاحی  
نیست که آن جمله است مع العائد بلکه صلّه اینها بدون عائد میباشند و اعتراض کرده اند که ممکن است تعریف  
صلّه بتغیری که معرفت او بر معرفه موصول موقوف نباشد بان یقال الصلّه جمله متصله باسم الاتیم جزء الا مع  
هذه الجملة مستلکه علی عائد علیه و این معنی با وجود یک اصطلاحی است و اراده میکنم دور لازم نمی آید و برین تقدیر  
برای دفع استدراک عاید تمسک بتصریح ما هو معلوم ضمناً جائز است اگر گفته شود تعریف صلّه صادق  
می آید بر شرط اسماء شرطیه چون من تقریر از خبر جواب میگویم کلمه من فقط درین مثال مفعول تقریر است  
یعنی بذاته جزء تمام کلام است اگر گفته شود چرا گفت مصنف رح الموصول بالاتیم جزء الا جمله جزیه و ضمیر له  
با وجود یکا خلاصه واضح است که لا یخفی جواب میگویم قصد مصنف رح تفصیل بعد اجمال است قتال با آنکه  
از تعریف مصنف رح اسم جمله خبریده نگورده و وجه تسمیه موصول معلوم میشود قتال اگر گفته شود چرا موصول ازین  
کردند جواب میگویم که از آنکه بسوی صلّه محتاج است پس ازین جهت مشابه شد بچون که معنی اصل است و مخفی نماید  
که ازین تحقیق تحقیق نگور شد ثابت گشت که صلّه در اینجا بمعنی لغویست و برگاه صلّه یا بمعنی عام است ثبات  
بمفرد و جمله برابر است که خبر بود یا انشائیة و نیز عائد هم عام است که ضمیر بود یا غیر ضمیر و ضمیر هم عام است که عائد  
بسوی موصول بود یا غیر موصول و حال آنکه حسب وقوع و نفس الامر موصول نمیداشد مگر جمله خبریه و عاید هم  
نمیشود مگر ضمیری که بسوی موصول عاید بود پس ازین جهت معین کرد مصنف رح صلّه را بجای خبریه و عائد را  
بضمیر موصول چنانچه گفت و صلّه یعنی صلّه موصول جائز است که ضمیر مجرور بسوی معروف باشد یعنی بالاتیم  
جزء الا بصلّه و عائد راجع باشد و همین اولی است بدو وجه اول آنکه برین تقدیر بر قرب مرجع است و دوم آنکه

احتیاج بسوی صلا بسبب ذات موصول نیست والا لازم آید که سائر اسما بسوی صله محتاج بودند بلکه بسبب  
جزو تام نبودن موصول است پس در راجع ضمیر مذکور بسوی ما التیم الخ گویا انتساب معلول بسوی علت است  
قتال و قوله صلیه مبتداست و قوله جمله خبریه خبر است اگر گفته شود چرا صله موصول جمله میشود نه مفرد و چرا  
جمله خبریه میشود نه انشائی جواب میگوید و میگوید امام المتحققین مولانا سعد الملمنه والین الثقات زانی قدس سره  
در طول در تعریف مسند الیه به صلیت فرموده اند و المقام الصالح للادب و ولیته بهوان الصبح حضار الشیخ ابو اسلمه  
جمله معلومه انتساب الی مشار الیه بحسب الذهن لان وضع الموصول علم ان یطلقه المتکلم علی ما یعتقد  
المخاطب بعینه کیونما علیه حکم حاصل له انتی و ازینجا و خبر و او را بدانی تا مل معلوم میشود قتل و العاظمه  
یعنی عاذه در صله بحکم است تقریر میباشند نه غیر ضمیر که یعنی راجع می شود بسوی موصول نه بسوی غیر موصول  
و احتیاج بسوی عاذه در جمله مذکوره ازین جهت است که جمله ذات خود مستقل است و ربط خود بدیگری نمیخواهد  
پس از ربط زچار است تا جمله از موصول اجنبی نباشد و عرض حاصل شود که آن تفسیر موصول است بصلا  
فانهم و مخفی نمائند که از قوله و صله جمله خبریه معلوم میشود که صله تمام موصولات جمله میباشد و لیس اندک  
زیرا که صله الف لام اسم فاعل و اسم مفعول میباشد و لهذا گفته اند که ذکر قوله و صله الف لام اسم  
فاعل و مفعول بمنزله استثناست و حضرت قدس سره السامی فرموده اند جمله خبریه او مانی بمنها  
کاسمی الفاعل و المفعول انتی و مولانا عصام الدین رح فرموده اند لاحاقه الی هذا التامیل لان اسم الفاعل  
و المفعول مع مرفوعیهما مرکبان تا مان خبر بیان انتی پس برین تقدیر عرض از قوله و صله الف لام اسم الخ  
تعیین صله خاص موصول خاص است از آنکه از قوله و صله جمله خبریه معلوم شده است که صله موصول جمله  
خبریه میشود بر اینست که تحقیق بود یا حکما لیکن معلوم نشده که جمله خبریه کلمی صله که اسم موصول می شود و جمله خبریه  
حقیقی صله که اسم موصول و هر گاه که گفته و صله الف لام الخ مع و صله الف لام تا خبر یکی میشود  
فقط و صله سائر موصولات جمله خبریه حقیقی فقط و این انحصار مفهوم است از ساقی که در معرض بیان است  
و اسم فاعل و اسم مفعول از روی معنی جمله خبریه ازین جهت است که معنی ضارب زید یعنی زید است  
و معنی مضروب زید یعنی زید است بصیغه مجهول و مراد از اسم فاعل و اسم مفعول که در قوله و صله الف لام  
اسم فاعل و مفعول واقعست بهن اسم فاعل و اسم مفعول نیست بلکه اسم فاعل با فاعل خود و اسم مفعول با مفعول آن  
فاعل خود است اگر گفته شود چرا صله الف لام موصول نمیباشد مگر اسم فاعل یا اسم مفعول جواب میگوید



قیاس اگر چنانست که جمله الف لام موصول جمله خبریه بود که امر لیکن چون الف لام موصول مشابهت بلام  
تعریف حرفی دارد و آن داخل نمیشود مگر بر مضر و پس برای عمل بحقیقت و مشابهت صله او اسم فاعل یا فاعل  
و اسم مفعول یا مفعول مالم یسم فاعله مقرر گردانده از روی صورت مضر و از راه معنی جمله است و برای مشابهت  
اعراب بر دخول الف لام موصول می آید چنانچه بر دخول الف لام حرفی داخل می شود جواب دوم الضاء  
و المضروب در اصل الضرب و الضرب بود مثلاً البسید را معنی معروف و ماضی مجهول و چون این الف لام  
مشابهت بلام حرفی دارد ازین جهت دخول او را بر فعل کرده و اشتداد از آنکه لام تعریف حرفی از خواص اسمست  
کما هم پس فعل مبنی الفاعل را بصورت اسم فاعل گردانیده و نوع مبنی للمفعول را بصورت اسم مفعول  
گویی در کسوت یاب فو شده گویی در کسوت مجنون باید و دلائل برای یکم دخول الف لام موصوف و فعل است  
بصورت اسم اینست که دخول او فاعل میباشد اگر چه بمعنی ماضی بود پس اگر دخول و اسم مفعول و اسم فاعل  
و معنی می بود هرگز عمل نمیکرد از آنکه عمل اسم فاعل است قبول و احتمال نیز باین حال مشت و طست اگر گرفته  
صفت شبه و اسم فاعل هم بصورت مضر و در معنی جمله است و نیز صلاحت دارد که معنی فعل باشد پس  
صله الف لام را صفت شبه اسم تفصیل نیز تکرار نموده اسم فاعل را صفت شبه اسم تفصیل دانسته  
میکنند بر ثبوت صفت و مشابهت این عمل و صفت است و انحصار قالب ابراج معنی فعلی را صلاحت دارد  
خصوصاً اسم تفصیل که بسبب زیادتی که در دست است و فعل از امکان ندارد پس اسم لام صفت شبه  
و اسم تفصیل بالاتفاق الف لام تعریف است و در کسوت و طست که صله او ماضی ماضی ماضی  
از آنکه مضر است حقیقتاً و بهر حال و باید دانست که در این الف لام تمام است نزدیک شش صفت  
اسمست بدلیل آنکه ضمیر یسوی ابراج میشود نزدیک ماضی حروف است و مرجع ضمیر ماضی ماضی ماضی  
معنی الضارب علامه زیرا که محل الضارب علامه بود نزدیک بعضی الف لام مخفف الذی است و محل  
مذکر ذاتی است در مقام مونث و قوله و همی باینکه است و ابراج است یسوی موصولات یا موصول و یا  
با اعتبار خبر محذوف است یعنی وی تسعة و عشرون سوار و منها الذی یا عطف مقدم است بر بلطین و یث  
الذی یا عطفات خود مجموع خبر مبتدا است و الذی برای مضر و مذکر است و الذی برای مضر و مؤنث است  
در محل الذی بود ذال مجمله را بتاء فوقانی بدل کرده و الل و اللی برای تشبیه مذکر است و اللات  
برای تشبیه مؤنث است در آن حال که هر دو متکلمین است و اللات در حال سفع و اللی در حال نصیب

وجہ و فی الرضی وقد جاء المذنان واللتان فی الاحوال الثلث علی غیر الافصح وقد یحذف النون فی اللذان  
واللتان الاستطالة الموصول بصلته انتهى والاولیٰ کہ بروزن علی ست بضم عین برای جمع مذکر مؤنث است  
لیکن در جمع مؤنث مشہورست والذین چون اللاتین مختص بجمع مذکرست و مصنف رح و جمیع مؤنث  
اللاتین نگفت اگرچہ مثل الذین مختص بجمع مؤنث است از جهت عدم شهرت قلت استعمال و کتاب الذین  
بلام در حالت تنقیز و بیاب لام در حالت جمع ازین جهت اینست کہ تا منشی نامتبع نشود بجمع و رجالہ مضرب جر  
و بالعکس نکرد و از انکہ تشبیه بنسبت جمع قوت دارد از انکہ بفرود کہ اصلست قریبست پس تشبیه زیادتی لایق است  
نہ تنج و فی الرضی و علی بعضہم الذون رفعا و المذنان نصباً و چرا و قد یحذف النون من اللذون استثنی  
و اللامی کہ بجز دیاست و اللام کہ بجز کسورہ است فقط و اللامی کہ بیای تخانیہست فقط کسورہ  
بود یا ساکن ہر واحد ازین کلمات ثلث برای جمع مذکر و جمع مؤنثست و لیکن در جمع مؤنث مشہورست  
اگر گفتہ شد و لا ساکنی ساکنہ بود اجتماع ساکنین علی غیر جہہ لازم می آید جواب میگوید بھامی ازین جهت  
کہ از مواضع است بدون و لا نخواہد بود پس حالہ وصل را بر حالہ وقف جاری کردند و التقای ساکنین علی  
غیر جہہ در حالہ وقف جائز است و حمل حالت وصل بر حالت وقف از باب حمل ضد بر ضدست و ہر کثیر  
شائع الاتری الی مؤنات و بیوان و اللامی و اللواتی برای جمع مؤنث و حضرت قدس سرہ اساس  
فرمودہ اند و قد جاء فی اللاتی اللات بحذف الیاء و البقاء الکسورہ علی التاء و فی اللواتی اللواتی بحذف التاء  
و الیاء معاً و اما الموصولات و قتیست کہ بمعنی الذی بود و استعمال او در غیر ذی عقل غالب و مثلث است  
مثل عرفت ما عرفت و گاہیست متعل در ذی عقل نیز یافتہ شدہ مثل قوله تعالی و السماء و ما بنا ہا از انکہ مراد از ما بنی تعالی  
است جل جلالہ و علم الہ و فیہ ما فیہ و من نیز بمعنی الذیست و متعل نیست مگر در ذی عقل  
و مفرد و مثنی و جمع و مذکر و مؤنث در برابر اند و امی نیز بمعنی الذیست مثل اضرب ابنتہم فی الدار یعنی  
اضرب الذی فی الدار و ابنتہم بمعنی التیست مثل اضرب ابنتہم فی الدار امی التی فی الدار و ذوالطائفتہ  
یعنی از خصوصیات کلید و است کہ منسوبست بسوی قبیلہ بنی طی و نسبت او بسوی قبیلہ ازین جهت است  
کہ کلید ذور لغت اینہا موصول آمدہ است بمعنی الذی یا التی کما فی قول الشاعر  
و عبدی ۛ و یبیری ذو حضرت و دو طوبیت ۛ یعنی بدرستی کہ آب آب پدر من و جد من است و چاہ  
من آنچاہ است کہ کندہ ام و او را ساختہ ام و را پس ضمیر مفعول کہ عائدست بسوی موصول محذوفست

یعنی التي حفرتها و طويتها و ذال یعنی از اسماء موصول کلمه ذال است لیکن بشرطیکه واقع شود بعد ما لیکن  
 نه آن کلمه که برای نفی است بلکه آن کلمه ماکه للاستفهام مثل ما ذا صفت یعنی بالذی صفتة ذاک بعد ما و ما فیہ  
 واقع شود اسم اشارت است و جواز الکو فیون کون ذال و جمیع اسماء الاشاره موصوله بعد ما استفهامی کانت  
 اولاً و لم یجوز و البصر یون الانی ذال بشرط که نه بعد ما و من الاستفهامیه اذالم لیکن زائد کما فی قوله تعالى  
 من ذال الذی یقرض المدقر صفا حسنا می من الذی فان ذال زائده و بعده موصول فافهم و احفظ و الالف  
 و اللام یعنی از موصولات مجموع الف و لام است که بمعنی الذی است یا التبی و مفرد و تشبیه و جمع و ذکر خبر و ثبوت  
 در و برابر اند و العائد المفعول یعنی اگر در صله موصول ضمیر مفعول عائد بود و یحذف حرفه مثل  
 قوله تعالى انما یطیع الرزق لمن یشاء و یطیع الذی یشاء اگر گفته شود چرا حذف عائد مذکور جائز است  
 جواب میگویم از آنکه ضمیر مذکور فضله است و موصول بجهت آنکه بسوی او محتاج است بر حذف مذکور  
 و ال و قرینه خواهد بود و لهذا جائز نیست حذف آن ضمیر مفعول که موصول بسوی او محتاج نبود مثل سمع الله  
 لمن حمده و یا در صله دو ضمیر بود مثل الذی ضربت عنده زیرا که موصول بسوی این عائد محتاج نیست پس  
 بعد حذف بر و قرینه نخواهد بود پس مراد از عائد مطلق نیست بلکه آن عائد است که موصول بسوی او محتاج  
 بود پس الف لام بر عائد خارجی است و لهذا حضرت قدس سره السامی فرموده اند ای العائد الذی  
 لا یتیم الموصول الا بانتهی پس حاصل نیست که اگر در صله ضمیر مفعول عائد بود بسوی موصول و ای آن ضمیر  
 دیگر در صله نباشد آن وقت حذف او جائز است اگر گفته شود ضمیری که در صله الف لام بود حذف او جائز نیست  
 و همچنین آن ضمیر مفعول که در صله موصول منفصل بود بعد الا مثل الذی ما ضربت الا یا به حذف او هم  
 جائز نیست و از کلام مصنف بر جواز حذف ضمیر مطلق معلوم میشود جواب میگویم مراد اینست و العائد  
 المفعول یحذف اذالم یمنع مانع حذف ضمیری که در صله الف لام واقع شود تفاوت موصول بودن الف  
 لام و دلیل بودن آن ضمیر بر موصو لیت از دست نازا حذف للمزم التوهم فی موصیتهما تا مل مانع حذف  
 آن ضمیر منفصل که واقع شود بعد الا التباس است یعنی لو حذف لم یعلم ان الف و ثبوت به الضمیر المنفصل بعد  
 الا یجوز ان یکون المحذوف ضمیر متصل قبل الا فیقول الغرض الذی نالجه الانفصال فافهم و تفصیل  
 مقام اینست که ضمیری که در صله واقع شود از سه حال خالی نیست منصوب است یا مجرور یا مفعول غیر منصوب است  
 حذف او مشروط است بدو شرط اول آنکه عائد او نباشد زیرا که موصول را ذالالت نیست بر آنکه محذوف بعد الا است

یا متصل است بفعل فی قوت الفرض بطکام اتفاقا و دوم آنکه در صله سوا می آن ضمیر دیگر ننهد و حذف ضمیر مجرور  
 مشروط است باحد الامرین یعنی یا ضمیر مجرور باشد یا ضافت صفت که نا صبا و است تقدیرا مثل قولنا  
 الذی انما صواب زیدای ضارب یا مجرور بود بکسرت جر معین مثل قوله تعالی السجیلات اما و علم تعیین حرف جر حذف  
 وقتی است که خود موصول یا موصوف او مجرور بجرنی بود که مثل آن حرف محذوف است و معنی متعلقات نیز  
 ماضی بودند مثل مررت بالذی مررت او مررت بنزید الذی مررت یعنی مررت به و نیز علم تعیین حرف جر حذف  
 در بعضی موارد بعرف و متبادر ذهن است مثل قوله تعالی السجیلات اما و حذف ضمیر مرفوع یا نه نیست مگر آنکه  
 مستند بود به شبهه خبر و جمله با ظرف نباشد و لیکن باید دانست که اگر ضمیر مرفوع مبتدا بود در جمله کلمه ای پس  
 در نتیجه حذف و بدین شرط جایگزین است و اگر در صله کلمه ای نبود پس استتلا صله شرط حذف است مثل قوله تعالی  
 و هو الذی فی السماء و آله فی الارض و طیل صله بسبب عطفت است و قوله فی السماء و قوله فی الارض  
 ظرف و بطوریکه گفته شد این است بقوله که که می بینم و است یعنی الذی یعنی فی السماء و فی الارض و  
 اگر گفته شود اینجا معلوم شد که حذف جمیع ضمائر جائز است پس چه اکتفا کرد مصنف به ضمیر را بمفعول جواب  
 میگوید و چه تعلیه که برای امرار است از ضمیر فاعل یعنی اگر در صله ضمیر فاعل بود حذف او اصالا جائز نیست  
 بقریه مقابل فاعل و مفعول اما ضمیر مفعول و جمیع افعالی من هذه المقابله جواب دوم تعلیه عالمه بمفعول بحجت  
 کثرت حذف ضمیر مفعول و قلت و کثرت ضمیر مجرور و منصرف است اگر گفته شود چه حذف ضمیر فاعل جایز است  
 جواب میگوید فاعل محذوف است و حذف او بدین جایز است و مقام او جایز نیست اگر گفته شود مبتدا بقرینه  
 و حذف او بدین قیام مذکور جائز است جواب میگوید که مراد جمله عظیم الشان است کما فاعل  
 لانه اصل المرحله است دون المبتدا فانهم هرگاه که فارغ شدند از تعداد موصولات شروع کردند در بیان  
 باب الاخبار الذی او ما یقوم مقام السی است و اذا انضرت بالذی و غرض نجات از وضع این باب استخوان  
 و یاد دهنیدن متعلم است آن مسائل را که خوانده است زیرا که اگر شخصی را بعد بیان طریق اخبار نکرده که فی  
 که از فلان اسم که در فلان جمله واقعه است یا ستعانت الذی جزوه پس او درین وقت ناچار است از یاد کردن  
 بسیاری از مسائل نحوه و از تدقیق نظر در آن مسائل تا بداند که اخبار مذکور در کدام اسم صحیح است و در کدام  
 اسم صحیح نیست و تحقیق مقام اینست که قوله اذا انضرت بمعنی اذا اردت الاخبار است و با و جاره در قوله بالذی  
 صله اخبار نیست بلکه برای استعانت است از آنکه الذی خبر عنه خواهد بود نه مخبر به و تلفظ بر کلام اینست

باب الاخبار  
 بالذی

کہ اذا اوت الاخبار عن جبر جملہ باستعانت الذی بقریۃ قوله فاذا اخبرت عن زید من ضربت زیدا و زید خبر  
جملہ است اگر چه خبر کلام نیست کما تحقیقہ فی اول کتاب فی تعریف الکلام و تقیید اخبار بالذی یا شہیت  
است کہ الذی اشتهر موصولات است یا از انکہ عادت نحاة امتحان بکلمہ الذی است والاخبار امتحان  
بجميع موصولات ممکن است مثل من ضربت زید و ما فعلتہ ضربت پس تقیید اخبار بالذی برای خبر است بلکہ لفظ  
تمثیل است پس مراد نیست کہ اذا اخبرت عن جبر جملہ باستعانت الذی واخواتہ و مراد از الذی الذی فروع  
اوست چون تشبیہ و جمع و ذکر و مؤنث او و قوله صدرتہما خبر او شہیت یعنی وقتی کہ ارادہ کنی کہ خبر جملہ  
خبر گردانی و الذی را باصل او مبتدا کنی پس بطریقہ او نیست کہ الذی را مثلاً در جملہ ثانی مقدم کنی از انکہ الذی  
باصلہ خود را بخلاف مبتدا نبود و جعلت موضع الخبر عنہ ضمیر الہما یعنی در مکانیکہ خبر جملہ در ان  
مکان بود در جملہ اولی ضمیر کسی کہ راجع باشد بسوی کلمہ الذی و تعبیر آن خبر عنہ باعتبار ما یؤول است یا  
کلمہ من برای تعلیل است ای الخبر عن بہنہ و سببہ و الا ان خبر بحسب لفظ تہمیشود خبر عنہ کہ فی تحقیق  
خبر عنہ است کما فی خبر عنہ انی تامل فی بعض الخشنین مولانا عبد الفتاح الجوی قس سر فرمودہ الذی خبر عنہ  
بحسب الذکر و اما ذات الخبر عنہ فہو یذنی فی المثال المذکور و لذا قال فاذا اخبرت عن زید الخ و انما اعتبر ہذا  
الوصف بالقیاس الی زید و ان الذی مع انہ الخبر عنہ بحسب الظلال شان الخبر عنہ ان یکون مفروفا عنہ  
و الجملۃ الاولی مع اجزایہا مفروفا عنہا و ان الموصول انتہی وقولہ و اخبرتہ خبر اعنہا معطوف است قبلہ  
جعلت کہ معطوفت بہ قوله صدرت یعنی موخر گردان آن خبر عنہ را کہ خبر جملہ باشد در ان حالیکہ خبر بود از کلمہ  
الذی مثلاً زید کہ حق خبر تاخیر است و در بعضی نسخ خبر عنہ واقع است بتدکیر خبری کہ راجعت بسوی الذی  
بعضی شارحین تاخیر خبر عنہ را از ضمیر اعتبار کردہ اند و ظاہر نیست کہ تاخیر را مقابل تصدیق اعتبار کردہ شود  
و قوله خبر حال است و خبر غیر مفعول باشد کہ مفعول ثانی بود وقت کہ خبرت معنی جعلت تفسیر کنندہ یعنی  
جملۃ خبر اعنہ متاخر وذا بطہ تفسیر و شرح قوله المعنوی علیہ مفسر مذکور شد فاذا اخبرت یعنی و تہمیکہ  
ارادہ کنی کہ خبر دہی باستعانت کلمہ الذی عن زید من ضربت زید یا یعنی از زید کہ از جملہ ضربت زید  
است قلت الذی ضربتہ زید یا یعنی کلمہ الذی را در صدر جملہ ثانی آورد موضع خبر عنہ یعنی در مکان  
زید کہ در جملہ اول است ضمیر گردان کہ راجع باشد بسوی الذی زید را موخر کن و خبر گردان از الذی و کند لک  
الالف و اللام یعنی اخبار بالذی است و تصدیق و گردانیدن ضمیر موضع خبر عنہ

و تاخیر آن لیکن اخبار بالذی از جزو هر جمله ممکن است اسمیه بود یا فعلیه و اخبار بالف لام ممکن نیست مگر از جزو جمله پس حاصلست که اخبار بالف لام مثل اخبار بالذی است و جمیع امور مذکوره فی الحکایة الفعلیة یعنی در جمله فعلیه حاکمه یعنی نه در جمله اسمیه و نه خاصه مفعول مطلق فعل محذوف است یعنی خص خانه اگر گفته شود یا اخبار بالف لام مخصوص خبر جمله فعلیه باشد جواب میگویم ایصح بناء اسم الفاعل والمفعول یعنی از جمله فعلیه حاصل نیست که سابق معلوم شده است که صله الف لام نمیباشد مگر اسم فاعل یا اسم مفعول و ممکن است گرفتن اسم فاعل از فعل بنی الفاعل که در جمله فعلیه بود فیکال فی غزوة نزیة الضار بن ایاة نزیة در ممکن است گرفتن بهم مفعول از فعل یعنی المفعول که در جمله فعلیه بود فیکال فی ضرب نزیة المضمرب هو نزیة واحد همین مذکورین از جمله اسمیه ممکن نیست الف لام بر جمله برای عهد است یعنی آن جمله فعلیه که در فعل الفاعل است مفعول به و مصدر پسین یا مفعول یا مفعول استقام نباشد فلما اشکال بخوانم المفعول نزیة و لیس نزیة قائم و ایضا بنحسب قیوم نزیة و سوف تقدم نزیة و ما قام نزیة و انقوم نزیة و تقریر اشکال اینست که نزیة از صیغ بنی اسم الفاعل المفعول معلوم میشود که از جمله فعلیه است و این مذکورین صحیح میشود و لیس كذلك زیرا که از خوانم المفعول نزیة بنا و ما که نزیة نیست که هو المفعول و همچنین از خوانم قیوم نزیة مذکور صحیح نیست زیرا که از اخبار از جمله فعلیه است و الف لام نیست که اسم فاعل یا اسم مفعول از جمله فعلیه خوانیم و معنی بر حال خود ماند و از خبر آن جماعه هم ظاهر است که سبب اندام همین مذکورین از فعلی که مصدر یکرون مذکور بود معنی جمله فوت خواهد شد و قدوة المناظرین و اما اعصاب الدین قدس سره فرموده اند و فی بحث لان السببین بعید التاخر کما ان صیغته تستقبل بعید و کما فی صیغه الماضي التقدیم فاذا لم یالوا فی الاخبار بالف واللام فیوت الزمان الدال علیه لجملة جازان لایبیا فوالفیوت مابعد السبب ان سوف فاما بمنزلة الزمان و لانه یحوزان یوفد فی الفعل المنفی اسم الفاعل المفعول فیکال فی الاخبار من نزیة فملم یخیم نزیة الا فایم نزیة فان قلت ثم یبغی ان یشیخ الانباء عن نزیة فی نزیة میحکم بالف واللام فیکال التاخر نزیة قلت التاخر بالذی خبرها جملة الماولی مقدر و الذی فی التاخر جملة فی صیغه الفاعل فلا یصح قیام احدهما مقام الآخر انتهى ما یگویدیم که اخبار بالف لام از نزیة که در نزیة قیام و عسده منقسمه و از آنکه شرط اخبار و وضع تغییر موضع خبر عنه است آن در اینجا محتسب است زیرا که بر تقدیر وضع تغییر موضع خبر عنه میباشند پس لازم می آید که صله الف لام جمله اسمیه باشد و هو متمنع بالذیل و اذا تعدل امر منه ما یعنی از شرط و ثبات مذکور که ان تقدیر الذی و کرد و آید ان عائد مفعول مقام خبر عنه و تاخیر خبر عنه است در آن لیکه خبر بود تعدل الذی زیرا که انتفاء شرط موجب انتفاء شرط است و قول و من ثم اشارت است بسبب شرطیه مذکوره و کلام

سن اجلیه ست یعنی ومن اجل انه اذا تعذر امر من هذا تعذر الاخبار بمتنع یعنی اخبار مذکور بالذمی اقواته  
 فی ضمیر الشان یعنی اگر الذی را مبتدا کنند و ضمیر شان اخبار او که دانند ممتنع است زیرا که در ضمیر شان  
 دو امر از امور ثلثه مذکوره متعذر اند یکی تصدیق الذی بر جمله که در ضمیر شان است و دوم تاخیر ضمیر شان از جمله زیرا که  
 ضمیر شان را صدارت کلام واجبست و ازین دو امر مذکور صدارت او باطل میشود فلا یقال فی هوزید قائم الذی  
 هوزید قائم هو اگر گفته شود تقدیم آن که از حروف مشبهه بالفعل است بر ضمیر شان متنع نیست پس بگوید تقدیم  
 نیز متنع نباشد جواب میگوید صله خبر موصول است پس تقدیم الذی را بر ضمیر شان مکروه داشتند و حکم  
 باستاناء نمودند پس قیاس موصول ان قیاس مع الفارق است و قال الشارح المدقق محمد محقق رحمه الله  
 فی غایة التحقيق و حق العبارة ان یقول ومن ثم متنع عن ضمیر الشان لان ضمیر الشان مخبر عنه لا مخبر فیه  
 الا انه جعل المخبر عنه ظرفا علی الاتساع نحو النجاة فی الصدق و انافی حاجتك انتهى و قوله والموصوف  
 معطوفست بر قوله ضمیر الشان و قوله والصغیر معطوفست بر قوله الموصوف یعنی و لهذا متنع شد  
 اخبار از موصوف بدون صفت و از صفت بدون موصوف باین طریق که موصوف را فقط خبر الذی گرفته اند  
 و صفت او در مقام او نگا دارند و یا صفت را محض خبر الذی کنند و موصوف را بجای خود منفلا یقال فی  
 ضربت زیدا العاقل الذی ضربت العاقل زید و الذی ضربت زیدا بابه عاقل زیرا که لازم می آید موصوف  
 یا صفت بدون ضمیر و انت قد عرفت ان المضمیر لا یوصف و لا یوصف به و همچنین اخبار از الفاظ تکیید و  
 عطفت بیان بدون معطوف ممتنع است زیرا که ضمیر قائده مخبر عنه نمیدارد و اخبار را زید بدل بدون مبدل منه  
 یا مبدل منه بدون بدل امتناعست و تفصیله فی المعطوف و قوله والمصدر العامل معطوفست  
 بر قوله الصفت یعنی و لهذا متنع است اخبار از مصدر عامل بدون معمول یعنی معمول بجای خود بود و مصدر  
 خبر الذی گرفته اند ممتنع است فلا یقال فی عجبت من ذوق الفضا الشوب الذی عجبت منه الشوب  
 ذوق الفضا را زیرا که لازم می آید که ضمیر در شوب عامل بود و حال آنکه ضمیر عامل نمیشود پس وضع ضمیر موضع خبر عنه  
 ممتنع است و اگر مصدر را با معمول خبر کرد و اند اخبار صحیح است لانه یصح ان یقال الذی عجبت منه ذوق الفضا الشوب  
 و تقیید مصدر با عامل ازین جهت است که اخبار از مصدر غیر عامل جائز است زیرا که مثل راییت ضربک صحیح است  
 راییت ضربک و قوله و الحال معطوفست بر قوله المصدر یعنی و لهذا ممتنع است اخبار از حال فلا یقال  
 فی جاء فی زید را کتب الذی جاء فی زید هو را کتب زیرا که شرط حال اینست که نکره باشد پس اگر در موضع

ضمیر نمند و ضمیر معرفه است لازم آید که حال معرفه بود و هو متع و قوله و انضمیر استحق لغیر با معطوفت  
 بر حال یعنی و لهذا منع است انضمام ضمیری که راجع بود بسوی خبر کلمه الذی فی ظرایف فی زید ضربت الذی  
 زید ضربت بهما از آنکه درین وقت ضمیر الذی منع است زیرا که بر تقدیر تصدیق خود ضمیر بسوی الذی لازم  
 نیست آن غیر ضمیر میماند و اگر ضمیر بسوی آن غیر راجع باشد صدمی عائد میشود و هر واحد منع است قوله  
 و الاسم المشتغل علیها معطوف است بر قوله الضمیر استحق لغیر یا بسوی و لهذا منع شد اخبار از بسوی که ضمیر  
 مشتغل بود فلا یقال فی زید ضربت غلامه الذی زید ضربت غلامه برای وجه مذکور یعنی اگر ضمیر بسوی غیر راجع  
 صلیه فی عائد میماند اگر بسوی موصول عائد بود غیر فی ضمیر میشود و با الاسمیه احتراز است از ماضی ضربت  
 زیرا که ما حرفی کافیه میباشد مثل انما زید قائم و یا انما زید قائم مثل ماضی و ما زید قائم یا مصدر یا صیغه  
 مثل قولهم غلامه الفعل لا یحتمل طرفی الزمان و نیز باید بود مثل قوله تعالی فیما یرحمه من الله نسبت کلمه یا  
 بسوی اسم نسبت خبری بسوی کلمی است یعنی کلمه که از جملهیات اسم است بر شش قسم است یکی موصوفه و اگر  
 مثل معرفت ما اشتتریه یعنی الذی اشتتریه و دوم متفردانه است چون ما فعلت و ما غلب  
 و سوم مفعولیه است مثل ما صنعت اصنع و چهارم موصوفه است که کلمی موصوفه باشد مثل انما  
 ما انما و النفوس من الماده مرده فربه کمال اعتقاد است یعنی ماضی کبریا النفوس پس ضمیر ماضی و انما  
 و الضمیر بافتخین او و الضمیر بافتخین الماده المملکه از کلمی بیرون آمدن و الاعتقاد باینکه بنده شتر و ذوالکمر  
 جبار و مجبور و متعلق بنده و انما ای کای من الماده و الماده یعنی من الماده عاقله انما عاقله و بافتخال من مفعول نمند  
 و محملها البحر یا مها صفة بعد صفة مکرر یا فافهم و اجعلوا گفته اند که کلمی ماضی است و محتاج به است  
 نیست که کلمه ما موصوفه است و التفصیل فی الرضی و اعلم ان حق رب ان یدخل علی الماضی لکن لما کان  
 المتقرب عند الشاعر کالماضی فی تحقیقه اجری مجراه کما فی قوله تعالی ربنا یوه الذین کفروا لکانوا مسلمین  
 جبین عانیوا حال المسلمین عند حلول النصر و حلول المذنبه و یوم القیمه ربنا یوه الذین لآئیه و بنجم تامه  
 است یعنی محتاج نمیشود بسوی جمله و شرط و صفت و درین وقت بمعنی شئی میباشد که استخیر  
 مذهب ابی علی است و نزدیک سیجوریه یا تامه بمعنی الشی میباشد که معرفه است و گفته اند که ماضی و ماضی  
 است مثل قوله تعالی ففهمای یعنی فهم شئیایی و نعم فعل بدیع صحت ضمیر مهم در و فاعل است و شئی  
 تمیز است و قوله بی مخصوص بالمرح است و بمعنی هو الشیء است که سیجوریه پس الشیء در وقت



فاعل است و بی مخصوص بالمدح است و ششم صفت است مثل اضرب ضربا مای ضربا ای ضرب کان  
 اگر گفته شود چه رنگت و موصوفه و صفت و تامة بمعنی شیء بجواب میگویم برای تشبیه بر مقابله در بیان دو  
 معنی یعنی موصوفه و تامة از آنکه موصوفه محتاج است و تامة محتاج نیست و من کذلک یعنی کلمه من که از  
 موصولات است مثل کلمه ما است در جمیع معانی مذکور و یعنی من موصوله میباشد مثل اگر است من جادک  
 و است نه ما میم بود مثل من غلامک و من نعت و شرطیه بود مثل من تضرب اضرب موصوفه میباشد بکلمه مثل  
 من جادک قد اگر موصوفه میباشد بکلمه مثل قول الشاعر و کفی بنا فضلا علی من غیرنا حسب البنی  
 محمد یا نایه و المعنی کفانی من جهت اشرف علی سائر الناس حسب البنی محمد علیه السلام یا نایه فافهم غیره و است  
 صفت من است کما مر و فی الا فی التامة و الصفت یعنی من تامة و صفت نمیشد اگر گفته شود چه رنگت  
 مصنف روح و من الاسمیت کذلک تا از من حرفیه زانده اخترا کرده شود جواب میگویم مختار مصنف روح  
 نه بصریون است و نزدیک اینها من حرفه زانده ثابت نیست فاعل و امی یعنی ای که برای من است  
 و آیتیه که برای یثوث است کن مانند کلمه من است در ثبوت معانی اربعه و اتقاء تامة و صفت یعنی هر دو  
 موصوله میشود مثل اضرب اینهم لقب و اضرب اینهم لقب و استقفا منیه شود مثل ایهم نوح اینهم  
 اختک و شرطیه میشود مثل قوله تعالی یا ماته عوفله الاسماء الحسنی و آیه طریقی سلک سلکت موصوفه میشود  
 مثل یا ایها الذیبل و یا ایها المرأة اگر گفته شود ای و آیه صفت نیز واقع میشود مثل مرت برجل ای بل  
 و مرت یا مارت آیه امریه فلا یصح التشبیه بجواب میگویم ای و آیت که صفت واقع میشوند بقول  
 انداز استقفا م یسوی صفت زیرا که مرت برجل ای رجل در رجل مرت ای رجل موصوفه بعد معنی کل  
 و عظیم استعمال میکنند زیرا که سوال را دلالت بر کمال و عظیم نشان سکون عنه میباشد و نیز ما نرس است که  
 تشبیه مذکور در ثبوت معانی اربعه بود و در اتقاء تامة صفت و لیکن بر تقدیر اول تشبیه تامة است و بر تقدیر  
 تشبیه ناقص و سوال و جواب بتوین ای و آیه را بر سوال جواب تنوین فراتر تهم قیاس باید کرد و بی معتر  
 یعنی هر واحد از کلمه ای و آیه معرب است و حایه یعنی توحد و جدا یعنی در تمام موصولات همین و لفظ  
 معرب اند در لغت یعنی طی اگر گفته شود ای و آیه نیز مشابه اند بحرف و احویتاج بسوی حال پس چرا معتر  
 کردند جواب میگویم از آنکه اصل در اسم اعراب است و چون مشابهت هر دو بحرف ضعیف شد از جهت  
 آنکه ضاف میشوند و اضافت از اعظم خواص اسم معرب است بجمع کردن بسوی اصل که اعراب است

اگر گفته شود کم جزئیة نیز مضاف میشود بسوی تمیز خود پس می باید که معرب باشد جواب میگویم ای قایت  
 لازم الاضافت اند بخلاف کم جزئیة فقیاسا علیها قیاس مع الفارق اگر گفته شود اذ و اذ ایستخیر  
 لازم الاضافت اند پس میباید که معرب شوند جواب میگویم اضافت بسوی مفرد از خواص متمم  
 و اضافت این کلمات بسوی جمله لازم نیست نه مفرد اگر گفته شود لزوم اضافت بسوی مفرد از خواص  
 است ممکن است جواب میگویم از آنکه مضاف الیه کم مفرد بود و از آنکه متمم است زیرا که کلمه چنانچه تمام شود  
 از تنوین همچنین تمام می شود از مضاف الیه مذکور چون مضاف الیه مذکور بمنزله تنوین است و تنوین منافی  
 ماست پس مضاف نخواهد شد مگر اسم ممکن اگر گفته شود مضاف الیه که جمله بود نیز بمنزله تنوین میباشد  
 بعلم مذکور ه جواب میگویم مضاف بسوی جمله و حقیقت مضاف بسوی مضمون جمله است و مضمون  
 جمله غیر مذکور است پس گویا آن مضاف مقطوع الاضافت است الا اذا حدث صدر رصلمتها یعنی اگر  
 و آیت معرب اندو بیع اوقات مذکور و موقوف که صدر رصلمتها واحد مخذوف بود و مراد از صدر رصلمتها اصل صلمت  
 مثل قوله تعالی انفر من کل شیء عظیم اشد علی الرحمن یعنی عظیم باشد در قرأت شخصی که عظیم است  
 بخواند و اما در قرأت نصب پس این هم معرب است اگر گفته شود وقتی که صدر رصلمتها مخذوف بود و یا منی میکنند  
 جواب میگویم درین وقت مشابهت هر دو بحرف قوی میشود و بسبب احتیاج بسوی صله غیر صله که آن صدر  
 صله باشد و بنا بر این ضم انداخته مشابهت لغایات است لانه حاجت نمیدانست باین صله که اذ و اذ ایستخیر  
 مابینهما و یوضهما و بعد از اضافت الیه فافهم اگر گفته شود چه انگفت مصنف روح الا اذا كانت موصوفه با وجودیکه  
 چون موصوفه بودند نیز معنی میشوند مثل یا ایها الرجل و اما یتما المرارة جواب میگویم بنا بر دو وقتیکه  
 موصوفه بودند و در بحث مفادی مذکور شد ظاهرا احوالی ذکر و ثانیاتی ماذا اصفت و جهان یعنی در قول  
 عرب که ماذا اصفت است و دو جهان احدی هما الذی یکی از آن دو و جنیست که ماذا بمعنی ما الذی است  
 یعنی کلمه را استفهامیه است و ذی بمعنی الذی است پس تقدیر کلام اینست که لای شی الذی صنعت کلمه استفهامیه  
 مبتدیه است و ما بعد او موصول است خبر است و جائز است که ما بعد او مبتدیه بود و کلمه یا خبر باشد و جواب بر رفع  
 یعنی جواب قول مذکور درین وقت مرفوع خواهد بود از آنکه سوال چون جمله اسمیه است پس میباید که جواب آن  
 نیز جمله اسمیه باشد تا تطابق حاصل آید فاذا قبل ماذا اصفت یتا الکرام بر رفع الکرام یعنی الذی صنعت الکرام  
 پس الکرام خبر مبتدیه مخذوف خواهد بود بقصرینه و سوال والاخرای شئی یعنی وجه دوم اینست که ماذا بمعنی

ای شئی است و این دو احتمال دارد یکی آنکه ما ذواتها بمعنی ای شئی است و دوم اینست که ما بمعنی ای شئی است و ذراته هست و حاصل هر دو امر واحد است از آنکه مراد آنجا از قولهم ما ذواتها بمعنی ای شئی نیست که هر واحد را بمعنی مستقل نیست از آنکه ذراته هست فالاول راجع الی الشائی فتأمل و جواب الضرب یعنی جواب قول ما کور درین وقت منصوب خواهد بود بنا بر منقولیت بفصل مجزوف بقرینه سوال تا واجب جمله فعلیه باشد چنانچه سوال جمله فعلیه است تا ذراته فعلی باشد فالاول الی الاکرام نصب که گاه یعنی صفت الاکرام و باید دانست که در اول نصب مجزوف فعل و در ثانی رفع مجزوف مبتدایه جائز است زیرا که مطابقت و سوال و جواب در فعلیت و اهمیت امر تحسین است نه امر واجب و لیکن نیز در یک مصنف را بر واجب است و لذا در اول حکم تعیین رفع کرده و در ثانی تعیین نصب اگر گفته شود چه مقصود است از بیان و وجه در قولهم ما ذراته صفت جواب میگویم اشارت است بسوی آنکه وصول بودن بعد از محتمل است امر متیقن نیست هر گاه که فارغ شده مصنف روح از بیان موصولات شروع کرد و در بیان اسما و افعال پس گفت اسما و الافعال ما کان بمعنی الامر و الماضی و ترکیب این قول را بر ترکیب قول و اسما و الاشارة ما وضع لمشار الیه قیاس باید کرد و وجه بنا بر افعال همین است که بمعنی او حاضر اند یا فعل ماضی که در پیشی اصل اند و اعتراض کرده اند که اسم فعل بمعنی مضارع نیز می باشد چون اف بمعنی الضم و او بمعنی التوجع پس مصنف ما کور منوع است جواب نیست که اف در اصل بمعنی تضجرت و او بمعنی توجعت است و چه آن مقصود و شکل انشا تضجر و توجع بود ازین جهت آن دو صیغه ماضی را بر مضارع حالی تعبیه میکنند از آنکه مضارع حالی با نشاء متکاف است بجهت آنکه انشا نمیشود مگر در ماضی حال اگر چه وقوع آن در ماضی است و خنثی نمائند که از فعل ماضی اکثر اوقات معنی انشا برادر می آید چنانچه بعیت میگویند و انشا بر هیچ بخوانند و در تقدیم فعل ماضی اشارت است بسوی آنکه اکثر اسما و افعال بمعنی امر اند مثل اوید زید ای امر مثل انشال آن هم فعل است که بمعنی امر است و هیئات ذاک ای بعد مثال آن هم فعل است که بمعنی ماضی است و درین دو مثال تنبیه است بر اینکه اسما و افعال بر دو قسم اند یکی بمعنی امر و دوم بمعنی ماضی و نیز یکی بمعنی فعل لازم و دیگری بمعنی فعل متعدی و هیئات بفتح تا و فوقانی لغت اهل حجاز است و یکسر تا لغت اکثر مبنی تمیم و بعضی لغت مبنی تمیم البضم تا است و این کلمات اسما اند و حرف و افعال با وجودیکه دلالت میکنند بر معانی فی نفسها که تقریر است با اعداد منته ثلثه ازین جهت که این اسما و الات میکنند بر معانی فی نفسها و آن معانی بوضع اول تقریر اند

باحد از منته ثلثه زیرا که بعضی این اسما مصداق دارند و بعضی ظروف و بعضی جابر مجرور و متصرف اول است کما مر  
 فی شرح تعریف الاسماء و این دلیل مغنویت بر اینک این کلمات اسما اند نه حروف و افعال و اما دلیل  
 لفظی اینست که صیغهای این کلمات بصیغ افعال مخالف اند و متصرف نمیشوند چون تصرف افعال و مخفی نه  
 که دلیل معنوی مذکور موقوفست بر این دلیل لفظی پس در حقیقت بر دعای مذکور همین دلیل لفظی است و لهذا  
 قال قدس سره السامی والذی جعلهم علی ان قالوا ان هذه الكلمات وامثالها الی آخره و باید دانست که  
 میان نجات اختلافست نزدیک بعضی اسما و افعال موضوع اند برای الفاعل پس روید مثلا نزدیک  
 ایشان موضوع است برای الفاعل و مذنب منظور اینست که موضوع اند برای معانی افعال کما قال  
 الشارح الرضی قدس سره و لیس ما قال بعضهم ان صفة مثلا اسم للفظ اسکت الذی هو الی علی لفظ  
 فهم علم اللفظ اللفظ الفعل لا بمعناه بشی اذ العرب الفتح زجا بقول صفة مع انه لم یخبر بیا له لفظ اسکت و بجا  
 لم یسمعه اصلا انتهى و مختار مصنف رجحیم مذنب است و لهذا قال ما کان بمعنی الامر و الماضی لم یقل  
 ما کان معناه الامر و الماضی و درین مقام اعتراضی است مشهور و تقریر او اینست که تعریف اسما و افعال  
 مانع نیست از آنکه صادق می آید بر مثل الضارب اس زیرا که اسم است بمعنی فعل ماضی جواب آن شمرست  
 و آن اینست که متبادر از کون اسم بمعنی امر یا ماضی بحسب وضع است فلا اشکال و فعال یعنی سزای  
 که بر وزن فعال بود بر چهار قسم است بمعنی الامر یا الامر یا انست که بمعنی امر بود که مشتق باشد من الثلاثی  
 المجرد و قوله قیاس خبر فعل است یعنی آن فعال قیاسی است منسوب است بسوی قیاس و ضابطه  
 کلیمه یعنی هر امر که از ثلاثی مجرد است اسم فعل او بر وزن فعال می آید کما یقال يضارب بمعنی الضرب و ضارب بمعنی الضرب  
 و قتل بمعنی افتح و سماع بمعنی اسم و کرام بمعنی اکرم قال سیبویه و هو مطرد فی الثلاثی و بر سیبویه بعضی اعتراض  
 کرده اند که حکم باطراد صحیح نیست لانه لایقال قوام و قاعد فی قمر واقعه و جواب آن باین طرف است که مراد  
 سیبویه باطراد کثرت است نه معنی حقیقی الطراد و هو الشمول بجمع الافراد و مصنف رجحیم سیبویه است  
 پس مراد او از قیاس قیاس کثری است نه کلی و قوله من الثلاثی المجرد و احرازست ازان فعال که بمعنی امر  
 رباعی بود زیرا که اتفاق نجات عدم محیی این فعال است مگر سیبیل قلت مذرت چون فرقا و غر و مخفی  
 که وجه بنای این فعال ظاهراست از آنکه بمعنی امر حاضر است که مبنی اصل است و فعال مصدر معرفه  
 و در و م آن فعال است که مصدر معرفه بود کما یقال فی الفجوت یا الفجوت است یعنی فجار و مقامی الفجوت

یا الفجر استعمال میکنند و مصدریہ او ظاہر است از آنکہ فجر بفجر از مشتق است و قولہ مصدر و قولہ معرفۃ  
 ہر دو حال اند از فعال کہ مبتدا است و قال الشیخ الرضی علیہ علی باقیل مصدر و معرفت مکنون بقوم فی الی الآن  
 و دلیل قاطع علی تعریفہ و لا علی ثانیۃ انتہی و یکون گفتہ اند کہ مصدریہ فجار ازین بہت است کہ معدول بہت  
 از انفجور یا انفجور کہ مصدر اند بالا اتفاق و عدول بغیر صیغہ بہت نہ تغیر معنی و قولہ فجار انفجور دلیل است بر تعریف  
 فجار از آنکہ اگر فجار معرفہ نبود فی النجیہ کہ معرفۃ است صفت او واقع نشدی و ثابت آن ازین بہت است  
 کہ جمیع اقسام فعال مکنون اند و فیہ ما فیہ و قولہ و صفت معطوف بہت بر قول مصدر یعنی و سوم آن  
 فعال است کہ صفت است یعنی غنی و صفی دارد مثل ما فساد کہ بمعنی یا امرأۃ فاسقہ است و قولہ  
 بمعنی خبر ہر دو فعال است یعنی ہر واحد ازین دو فعال مبنی بہت لمشا بہت از بہت متشابہ بودن  
 ہر یک ازین دو فعال کہ آن فعال را کہ بمعنی امر است غولاً و منہ لغہ بمعنی متشابہ است از روی عدل و  
 وزن متشابہت این دو فعال از روی وزن بفعال کہ بمعنی امر است ظاہر است لایحتاج الی البیان  
 و مشابہت او از روی عدل بفعال کہ بمعنی امر است موقوف بہت بر اثبات عدل اولاً در فعال کہ بمعنی  
 امر است و ثانیاً درین دو فعال پس بدانکہ فعال کہ بمعنی امر است معدول بہت از فعل امر چون نزال و تراک  
 کہ معدول بہت از انزل و ترک و سبب عدول قصہ مبالغہ در امر است یعنی مشکلم قصہ مبالغہ در امر  
 کہ دو در امر فعلی مبالغہ نیست پس اورا ناچار بہت کہ از امر فعلی عدول کند بسوی فعال کہ موضوع بہت براس  
 مبالغہ و امر چنانچہ فعال بفتح فاء تشدید عین موضوع است براس مبالغہ در فاعل پس عدل  
 در فعال کہ بمعنی امر است ثابت شد و اما عدل در فعال کہ مصدر معرفہ است ازین بہت است کہ  
 مثل فجار کہ مصدر معرفہ است معدولست از انفجور یا انفجور ازین بہت اورا استعمال می کنند  
 مثل استعمال معرفۃ و علتہ تعریف در و مفقود است پس معلوم شد کہ عدول بہت از اسمی کہ معرفہ  
 است و فعال کہ صفت است ازین بہت معدول بہت کہ مثل فساد یعنی و صفی دارد و قیاس نیست  
 کہ معنی صفتی بدل اول صیغہ و صفت باشد و فساد صیغہ و صفت نیست پس معلوم شد کہ معدول بہت از  
 صیغہ صفت یعنی فاسق و ہر گاہ درین دو فعال نیز عدل ثابت شد پس متشابہت نہ بہ فعال کہ بمعنی امر است  
 از روی عدل و وزن و فعال کہ بمعنی امر است مبنی بہت پس این دو فعال متشابہت و نیز مبنی شد مد  
 از آنکہ این متشابہت بسوی مناسبہت بمعنی اصل میرساند کما عملت فی شرح قولہ ما ناست مبنی الی ال

و محضی مانند که مشابہت از روی وزن فقط کافی در بنا نیست الا تری الی سلام و کلام و لفظ و صفت و  
 بر وزن اکتفا نکرد بلکه عدل را نیز دخل داد و از آنکه اصل در ستم اعراض است پس برای عدول از اصل علت  
 تا مشابہت کامله و قال الشیخ الرضی قدس سره و الذی از می ان کون اسما و الافعال معدولات  
 عن الفاظ الفاعل ستم لا دلیل لهم علیہ کیف و الاصل فی کل معدول عن شی ان لا یخرج عن النوع الذی  
 ذلک الشی منہ ز فکیف خرج الفعل بالعدل عن الفعلیة و الی الاسمیة و اما المبالغة فتمشی بتمشی فی تمشیة و الی  
 انتی او امام المناظرین مولانا عصام الدین قدس سره فرموده اند قوله الاصل فی کل معدول عن شی ان  
 لا یخرج عن النوع الذی ذلک الشی منہ بر و علیہ ان ثبات عدل عن ثلثه ثلثه و ثلثه ثلثه تمامها لفظ کم کبیر  
 اسما فخرج عن التکریب الی الاسمیة لان یق المردان الاصل ان لا یخرج عن نوع اصله و عن نوع ما اقام  
 اصله انتی و ففعال یعنی قسم چهارم فعال است علما للاعیان در آن حالیکه علم است بر شی اتی از ذوات  
 پس قوله علما حال است از فعال که مبتدا است و تقدیر کلام است که حال کونما علما لعیان من الاعیان بقدر  
 آنکه علم قسم معرفه است و معرفه آن اسم را گویند که برای شی معین موضوع باشد و لهذا بعضی کفایت کننده  
 اند که بسبب الف جنسی معنی جمعیت باطل شدند فلا محذور و از علم احتراز است از آن فعال که صفت است  
 و نیز از آن فعال که مصدر است لیکن بر مذهب آن نحاة که او را علم نمیکویند و از قوله للاعیان احتراز است  
 از باب فجرا اگر علم بود چنانچه مذهب اکثر نحاة است از آنکه علم معنی است نه علم ذات و قوله مؤنثا که صفت  
 علم است قیدی بیان واقع است نه احترازی که ما قال قدس سره و السامی و ذکره للشر علی انهم یقع الاکذالک  
 انتی و بعضی اعتراض کرده اند که قید مذکور برای احتراز است از نحو قطام و قتیقه علم مذکور بود و جواب این دو  
 از آنکه اسم مؤنث که زائد بر ثلث بود و تسمیه مذکر از ثانیة خارج نمیشود و کما فی بحث غیر منصرف فی بیان التثانیة  
 فافهم قطام و غلاب که هر دو علم ذات و مؤنث اند و قوله یعنی خبر مبتدا است یعنی آن فعال که علم  
 ذاتی از ذوات مؤنث باشند مبنی است لیکن فی الحجاز یعنی در استعمال اهل حجاز و معرب است فی تمیم  
 یعنی در استعمال مبنی تمیم و وجه بنا و اعراب در شرح قوله و باب قطام فی تمیم فصل مذکور شد عاده و کما فی جلال  
 طبیعت است و باید دانست که فعال که مؤنث بود و علم اعیان مؤنث باشد بر دو قسم است یکی آنکه از خرد و از عقل  
 بنود چون قطام و غلاب و در بنا و اعراب این در میان اهل حجاز و مبنی تمیم اختلاف است و دوم آنکه در آخر  
 او را زحمله بود چون مضار و طمار و این مبنی است بالاتفاق و لهذا استثنای که و مصنف راجع بقوله الاما

آخره را و کفار یعنی مکر آن فعال که علم اعیان مؤنث است و در آخره را به ممله است چون حضار و طهار و رینا و اختلاف نیست و باید دانست که قوله الاما فی آخره را به سستنا است از ضمیر قوله صواب انکه کثرت نیست پس وارد نمیشود و اعتراض باین طریق که قوله الاما صبی آخره را در لالت نمیکند به اتفاق اهل تجار و منبئی تمیم باینجا از آنکه احتمال دارد که مدلول او اتفاق هر دو اعراب بود زیرا که ما بعد از مخالفت با قبیل میباید به مخالفت بر تفسیر صحیح پیشود فاعل در بین مقام اعتراض مشهور است و تفسیر را و اینست که در فعال که در آخره را به ممله باشد اتفاق اهل تجار و منبئی تمیم است از آنکه اکثر حکم الکل و وجه اکثر یعنی تمیم اینست که در او ممله حرف نفیست از آنکه نزدیک آن بعضی آن فعال که در آخره را و رات و آنکه در آخره را نیست هر دو معصوب اند و جواب این از تقریر سهوال معاد میشود لان الاما اکثر حکم الکل و وجه اکثر یعنی تمیم اینست که در او ممله حرف نفیست از آنکه در خروج خود حرف مکرر است پس در فعال که در آخره را به ممله است عدل اعتبار کردیم و متا بعدالفعال که بمنی امر است مشابه شود از زروی عدل و وزن و منی نشود ناخفته حاصل آید از آنکه در بنا تخفیف است لالت سلوک طریقین سده که طرق فافهم هر گاه که فارغ شد مصنف روح از بیان اسما و افعال شروع کرد و در بیان اصوات پس گفت الا اصوات با آنکه اصوات بر زبان عرب جاری میشوند بدو قسم اندکی آنکه منقول از صوت بنه بسوی باب مصداق در این اصوات برده نوع انداول آنکه مصدریت آنها لازم است و اسم فعل نشده اند مثل واهما اسی عجبا یقال واهما لک یعنی عجبت بحیا لک فونی الاصل کان صوتاً فقل الی المصدر بهیث صار بمعنی عجبا واته المصدریه و لم تصر اسم فعل فافهم و حکم این اصوات حکم صادر است از زوی انوار ترکیب نوع دوم آنکه مصدریت آنها لازم نیست ولیکن اسم فعل شده اند مثل مه که اسم ترک و صیغه که اسم اشکات است و حکم این اصوات مثل حکم اسماء و فعال است از زوی بنا و عمل و قسم دوم آن اصوات آنکه غیر منقول اند بلکه باقی اند بر صوتیت و نه اسما و افعال اند و نه صادر و این اصوات بر سه قسم انداول آن اصوات آنکه لالت آنها را تلفظ میکنند وقت عروض معنی از عافی چون تعجب با دلمه یا غیر آن که قول تعجب و قول المنتمی و می و قسم دوم آن اصوات آنکه انسان اینها را تلفظ میکند بر سبیل حکایت یعنی صادر و یکند از خود صوتی را مشابهت صوت شی که اذافات فاق قاصد الاصدار یا شباه صوت الغراب عن نفسک و قسم سوم آن اصوات آنکه صد و آن انحراف از حیوان میباید یا طلب او یا نشان او و غیر ذلک چنانچه شتر بانان نخ میگویند برای نشان دادن شتر و این سه قسم صلا حیت ندارند که محکوم عایی یا محکوم بنه و لیکن هر

یعنی انداز جهت آنکه بعامل خود مرکب نمیشوند اگر گفته شود لاسم کم بعامل خود مرکب نمیشوند زیرا که اگر گوئی قال زید  
عند التعجب وی او عندنا خسته البعیر یا گوئی غاق صوت الغراب پس درین وقت بعامل خود مرکب اند و معنای  
معنی اند جواب میگویم این اصوات درین وقت محفوظ اند بر سبیل حکایت پس بنا بر اینها درین وقت نه  
ازین جهت است که اصوات اند بل این سبب که حکایت اند از اصوات پس آنها که اصوات اند بعامل خود مرکب  
نمی شوند و آنها که حکایت اند و اسماء و اصوات اند بعامل خود مرکب میشوند فتأمل مراد با اصوات درین مقام  
آن اصوات اند که منقول نباشند سیوی اصوات و اصل بلکه بر حال خود باقی بوند و نیز بر سبیل حکایت نباشند  
پس اصوات باین اعتبار نمیستند و فتأمل ان یکون اسما لعدم کونها دالة بالوضع الذی هو ما خود فی التعریف  
الکلیه اگر گفته شود پس چرا ذکر میکنند این اصوات را در بحث اسماء جواب میگویم سبب جاری اصوات مجزا  
اسماء و جهت گرفتن اصوات حکم اسما که آن بناست یعنی مجرای اسم دوم و چیز است یکی ترکیب بعامل دوم عدم  
ترکیب بعامل و اصوات بعامل مرکب نمی شوند پس جاری شدند مجرای اسم که آن عدم ترکیب بعامل است  
و لهذا اصوات را معنی کردند پس اصوات اسماء اند لیکن حکما و مجازا ازین جهت در بحث اسم ذکر میکنند زیرا کلمه  
حاصل باقی الفوائد الضائحه فافهم و تعریف اصوات باعتبار که بر حال خود باقی بوند و منقول نباشند نیست که  
کل لفظ حکمی به صوت او صوت به الیه یا هم و ترکیب این قول را بر ترکیب قوله اسماء الافعال  
ناضع قیاس باید کرد یعنی صوت هر لفظی است که حکایت کرده شود با و صوت شی را با آواز کرده شود با و  
بایستی طلب بهائیم یا از اجزاء یا نشانند او و غیر ذلک و تفصیل و تحقیق این دو قسم بوجه حسن مذکور شد و هرگز  
برای احاطه افراد و بغرض تصریح با بعینه تعریف است و داخل در تعریف نیست فلا اشکال بلزوم التعلیل  
بالافراد و کل لفظ گفت و کل اسم نگفت از آنکه دفعه در اصوات مفقود است کما عرفت آنفا و مضاف بهائیم  
نماید و است یعنی لامر یا سیم کالجزیه الانا خسته و غیر ذلک و ذکر بهائیم بر سبیل تمثیل است پس وارد نمی شود که  
سپا و راز بهائیم ذوات قوا هم را بعد است پس تعریف شامل نیست بصوتی که صادر میشود برای طبع و بعضی  
افراد انسان چون صبیان و محابین اگر چه بهائیم جمع بهمیه است و بهمیه مطلق حیوان را گویند لیکن این معنی غیر است  
و صنف روح قسم اول را ذکر نکرد از آنکه از ذکر قسمین اخیرین و حقوق اینها با اسماء و بعینه الحق قسم اول با اسماء و بعینه در  
غایت ظهور است از آنکه قسمین آخرین یا وجودیکه تعلق بغیر دارند با اسماء و بعینه لاحق شدند پس قسم اول که تعلق  
ندارد بطریق اولی با اسماء و بعینه لاحق خواهد شد و تعلق قسمین آخرین بغیر از خجست است که قسم ثانی صوتی است



که حکایت صوت شی دیگر است و قسم ثالث صوتی است که صدوران برای بهائمت بخلاف قسم اول  
از آنکه قسم اول صوتیست که صدوران وقت غرض معنی از معانی است پس صدوران ابتدائیت و تعلق  
بغیر و اینجا سوالی است صعب و استراضی است تعب و تقریر آن اینست که قسم اول نیز تعلق بغیر از آنکه آن  
تعب یا ندامت است مثلاً اگر چنانچه غیر در قسم ثانی آن شی است که حکایت آن شی مقصود است و نیز در قسم  
بهائمت است که صدور صوت برای اوست همچنین غیر در قسم اول معنی تعب یا ندامت است مثلاً که صدور صوت  
تزدیک حدوث و غرض آن معنیست فالحکم بالتعلق بالغیر فی قسمین الاخیرین دون الاول حکم و جواب تحقیق  
و تدقیق اینست که مراد از تعلق بغیر آنست که آن غیر اول ملحوظ شود بعده صدور و تعلق بلا حظه آن غیر بافتی باشد  
نه بمقتضی طبع و این معنی در قسمین اخیرین است نه در قسم اول از آنکه در قسم اول نه اول ملاحظه معنی تعب یا ندامت است  
مثلاً و نه صدور و نه بافتی است بلکه صدور صوت حال غرض آن معنی بمقتضی طبع بی آنکه نظر بسوی آن معنی  
بوده باشد و آنکه تعلق بغیر است از مرکب مع غیر اقرب است و مع هذا لاحق شد با سماء و بنیه پس آنکه متعلق بغیر  
و از مرکب مع غیر بعد است بطریق اولی لاحق با سماء و بنیه خواهد بود و بکذا یعنی تقریر الجواب العادل علم بالصلوب  
فا الاول کتاق یعنی صوتی که حکایت صوت شی باشد مثال او غاق است لیکن وقتی که آواز کند بوی انسان  
بفرض تشبیه بصوت غراب و الثانی کتخ یعنی صوتی که صدوران برای امری از امور بهائمت باشد مثال آن  
خ است بشدید خا و عجم یا بتخفیف او که کسی آواز تلفظ کند وقت نشان شدن شتر گاه که فارغ شد مصنف  
از بیان اصوات شروع کرد در بیان مرکبات پس گفت المركبات کل اسم و ترکیب یا قیل ابر ترکیب  
قوله الاصوات کل لفظ قیاس باید کرده قوله من کلمتین طرف مستقر است و محور من نجد و نست یعنی کلام  
جمل من ترکیب کلمتین مراد از کلمتین عام است که دو اسم بودند یا فعل یا دو حرف یا مختلف بود یعنی مرکب  
بهائمت است که حاصل میشود از ترکیب دو کلمه یا این طریق که از دو کلمه کلمه واحد گردد یعنی موضوع شوند مجموع دو کلمه  
برای معنی واحد یا این حیثیت که جزو مجموع و االت نکنند بر معنی قوله الیس منیهما السببه صفت کلمتین است  
و چون نسبت نکره است و در سیاق نفی واقع است پس مراد از عموم است یعنی چندین کلمه بودند که در میان آنها  
بیچ نسبت نبود نه حال ترکیب و نه قبل ترکیب اگر گفته شود تعریف مرکب جامع نیست از آنکه صادق نمی آید  
بر مثل حی و یه از آنکه سیب و مرکب از دو کلمه نیست بسبب آنکه جزو ثانی او که صوت است کلمتینست بعد موصوفه  
للمعنی که آن اتفاقاً بی بحث الاصوات جواب میگویم مراد از کلمتین عام است که حقیقت و نه کلاماً و نه

ثانی در سیبویه اگر چه کلمه حقیقی نیست لیکن کلمه حکمی است از آنکه جاری مجرای سماع بدین است و باید است که قوله  
 کل اسم جنس است و قوله من کلمتین فعل است که خارج شد از او مثل نرید و عمر و کبر و غیره و لکن قوله لیس بنیها نسبت  
 فصل است که خارج شد از او مثل عبدالله و مثل تابط شر از آنکه مثل عبدالله مشتکست نسبت حال ترکیب تابط شر از  
 مشتکست نسبت قبل ترکیب و و چا خارج اینست که مراد مرکب ریجی آن مرکب است که مبنی بود بسبب ترکیب  
 و مثل عبدالله معرب است که لا یجنی و مثل تابط شر قبل نقل نه معرب است به مبنی از آنکه عرب مبنی قسم اسم است  
 تابط شر قبل نقل جمله بود و جمله نه معرب است و نه مبنی و بعد نقل محکی است علی ما کان علیها فمهم و اخط و اعلم  
 ان المراد بمثل عبدالله ما هو مشتمل علی النسبه حال التركيب بان الحقیف کلمه الی اخری و وضعت بها و جعلت کلمه  
 واحدة والمراد بمثل تابط شر ما هو مشتمل علیها قبل التركيب کالمکات التامه و الناقصه المنقوله عن معنیها الی الایمیه  
 فتأمل و ریجی اعتراف نیست مشهور و تقریر او اینست که تعریف مرکب جامع نیست از آنکه خارج میشود از او مثل خمشه شر  
 زیرا که مرکب است از دو کلمه که در میان آنها نسبت عطف است ترکیب و حضرت قاضی شهاب الدین هندی قدس سره  
 جواب داده اند تبیین نسبت یعنی مراد از نسبت نسبت استادی اصنافی و تعلیقی و توصیفی است و لا یجنی نام وضع  
 من خوط القتا و دیگر که نکره تحت نفی واقع شود صریح در متفرق افراد است پس مراد از بعضی دون بعضی بغیر قریب  
 ترجیح بلامرجح است و اقتصا و تبشیر بالنا و الفوقانیة شجره شکست و خوط القتا و عبارت عن ضرب السید علی شجره شکست  
 فافهم و افضل اشارة من حضرت قدس سره السامی در جواب اعتراض مذکور فرموده اند و الا من آن بق الخ و  
 حاصل جواب اینست که مراد از نسبت منفیه آن نسبت است که از ظاهر هر هیئت ترکیبی مفهوم باشد چنانچه نسبت  
 اضافی که از ظاهر هر هیئت عبدالله و نسبت تعلیقی که از ظاهر هر هیئت تابط شر مفهوم میشود بخلاف مثل خمشه شر از آنکه نسبت  
 ترکیب او را دلالت بر هیچ نسبت نیست چنانچه نسبت ترکیب جعفر امثلا که از چهار حروف است اصلا دلالت بر  
 نسبت نیست و حاصل اینست که ظاهر ترکیب خمشه شر ترکیب مرغیست مثل بعلبک و مفهوم میشود از نسبت  
 اصلا لیکن قیاسیکه لحاظ میکند که معنی او مجموع ه د دین است معلوم میشود که واد عطف درو مقدر است اصل او  
 و عشر است بخلاف بعلبک ولیکن برین جواب هم اعتراض مذکور ظاهر است زیرا که این جواب هم مخالفی از تعیین نسبت  
 نیست فاحکم علیه بالاحسن غیر مستحسن بل هو اصعب من خوط القتا و البضو جواب این از لطم الصواب چنین بخاطر  
 فافهم میگرد که در دو جواب فرق ظاهر و در هر دو تعیین فرق ظاهر است زیرا که حضرت قاضی هندی قدس سره  
 نسبت را نکره تحت نفی واقعست و صریح در متفرق افراد خود است خاص بعضی افراد میکند پس این جواب

ایشان بر تعیین و تخصیص نسبت به بعض افراد است و مراد حضرت قدس سره السامی نسبت که متبادر از  
 از نسبت است که مفهوم از ظاهر ترکیب بود و الافاظ محموله علی المتبادر بل حقائق عرفیه فیہ کماتحق موضوعه مراد  
 از لفظ خواه در سیاق نفی بود یا فی مابو المتبادر و خواهد بود و ظاهر است که نسبت با بمعنی کلی است که افراد نسبت  
 اسنادی اضافی و توصیفی و تعلیلی است مثلاً سوامی نسبت عطف که در خمسة عشر واقعتاً زیرا که نسبت  
 که بمعنی مابو المتبادر است بر و صادق نمی آید پس آن نسبت که بمعنی مابو المتبادر است و درین مقام  
 در سیاق نفی واقع است خاص به بعضی افراد خود نیست بلکه بجمیع افراد خود متغیر است قتال  
 و مخفی نماند که قوله قدس سره السامی والا حسن ان یتقال بمقتضای صیغه التفضیل لالت میگرد که جواب حضرت  
 قاضی هندی قدس سره حسن دارد و در اصل حسن ترکیب است و لیس له حسن کما لا یخفی علی من له حسن پس جواب  
 این ظاهر است که در اکثر استعمالات مراد از صیغه اسم تفضیل اسم فعل میباشند و بقصد مبالغه و البصیغه التفضیل تعبیر  
 میکنند فلا اشکال گرفته شود الا که صیغه اسم تفضیل اولالت بیشتر اک مفضل و مفضل علیه در اصل میباشند بنده قولم  
 اشتاء ایراد من البصیف و قولم العسل علی من اخل جواب میگویم معنی مثال اول نیست که اشتاء المبلغ فی برودت  
 من البصیف فی حرارت و معنی مثال ثانی اینست که عسل المبلغ فی حلوه من اخل فی خموضه و بلوغ و مفضل و مفضل علیه نسبت  
 و قس علیه سائر امثال و بعضی گفته اند که قولین مذکورین بمعنی اند به فرض برودت و بصیف و در فعل حلوه و در قس  
 علیه قولم زیاده من حمار و اعلام من جدا و قتال و باید دانست که قوله قدس سره السامی لان من جزئیه قبل ترکیب  
 نسبت العطف انتهى منظور فیہ است زیرا که صواب خالی ترکیب است نه قبل ترکیب از آنکه خمسة عشر در کلام عرب  
 بحرف عطف مستعمل نیست فافهم اگر گفته شود چرا تصریح کرد مصنف در درین تعریف جنس مرکب را حیث قال کل  
 اسم و الکتفا و مکرم و موصول چنانچه در سائر محدوده است الکتفا بموصول کرده تقریباً آنکه بیان قسم اسم است فلا یفصح  
 ههنا و الالکتفاء فی ما عداها من نکته جواب میگویم هرگاه نتعلم را در نسبت مرکب کمال شبهه الحاکم بود و بسبب آنکه  
 ترکیب مرکب از دو کلمه است پس برای تخصیص بر نسبت مرکب و دفع انکار کل اسم فرود و تجسس مرکب تصریح نمود  
 بذانایت تحقیق مافی هذا المقام و نهایت تدقیق المرام بعون الملک العلم علی نبیه آله اصحابه تحفه التیة و السلام  
 در قوله فان تضمن الثانی حرفاً بیناً برای تفصیل انواع مرکب و بیان احوال هر یک از انواع است  
 یعنی مرکب برد و قسم است یکی آنکه جز ثانی او متضمن بود و حرفی را حروف چون حرف عطف مثل خمسة عشر یعنی خسته  
 یا حرف جز مثل بیت بیت یعنی نسبت اولی ابیت و هر دو جزو این قسم میباشند و در فتح از جهت عروض بنا بر نقل

و خفت فتح و ینا و جز اول این سبب است که آخر او بعد ترکیب وسط کلمه واقع میشود و ظاهراً است که وسط کلمه محل اعراب نیست و بنا بر جزو ثانی از پنجست است که بمقتضی حرف مناسب میشود بمقتضی اصل نخستین و از آنکه اصل او نخستین و عشرت بر دلیل آنکه معنی و مجموع عددین است حاوی عشرت و آخر آنها و ضمیر مجرور و افعال دارد که راجع شود بسوی حاوی عشرت یعنی اخوات حاوی عشرت تاویل عشرت تا سابع عشرت انداخته اند که راجع شود بسوی نخستین عشرت و عشرت تاویل هر واحد احتمال اول را فراد ضمیر و قرب مرجع صحیح است و احتمال ثانی را عموم فائده اگر چه فراد ضمیر محتاج است بسوی تاویل و بر احتمال اول اعتراض وارد میشود که چرا اخوات حاوی عشرت را ذکر و جواب ظاهر است که هرگاه در تضمین حاوی عشرت و اخوات و حرف عطف را اخوات از این جهت بلکه به فرض شد اگر گفته شود چرا و مثال اول مع ان الظاهر اما مثال الثانی بغیر حرف العطف جواب میگوید معلوم میشود که بنا ثابت است و در هر یک برابر است که احد جزوین است که تا کس است بر عشرت عدد و چون نخستین عشرت یا بعد اسم فاعل باشد که از ان عدد را ذکر بود مثل حاوی عشرت جواب دوم مثال اول مثال آن مرکب است که نفس او حرف عطف را متضمن است و مثال دوم مثال آن مرکب است که اصل و ما نهاد و حرف عطف را متضمن است مثال نیز این جواب مندرج شد اگر فرض شود و تقریر او اینست که اگر جزو ثانی و حاوی عشرت حرف عطف را متضمن بود زیرا که مراد از حاوی عشرت حاوی عشرت چنانچه مراد از عشرت نخستین و عشرت است و تقریر این فاعل است که تضمین حروف عام است از اینکه نفس خود بود یا با ماخذ خود و حاوی عشرت اگر چه بنفسه متضمن حروف نیست لیکن با ماخذ خود که احد عشر باشد حرف عطف را متضمن است و تفصیل مقام نیست که مراد از بیضا اسم فاعل که از بیضا است اما عدد شش میشود و احد است از اشتقاق لیکن آن احد مطلق نیست بلکه آن احد است که واقع شود بعد عددی که سابق است بر شش و نزدیک مرتبه یک را که مراد از این است مثلاً آن احد است از اربع که بعد ثلث واقع بود چنانچه در فارسی چهارم از احد را گویند که از چهار و مرتبه چهارم یا چون نواخذند که بیضا اسم فاعل را که چنانچه از مفسر است اعداد ششست است از مرکبات اعداد نیز اشتقاق کنند و ظاهراً است که این اشتقاق از مجموع جزوین تصور نیست زیرا که بیضا اسم فاعل مجموع حروف جزوین از ان جهت که از چهار حروف زائد اند آنجا ایشان ندارد و که بعضی حروف از هر جزو موجب التباس است از آنکه معلوم نمیشود که تاثیر مثلاً ما خود از ثلث عشرت یا از ثمنانی عشرت است اشتقاق او را زیرا که جزوین اقصا کردند و اختیار جزو اول از پنجست است که تاویل مرتبه اول مقصود باشد پس از احد عشر که حرف عطف را متضمن است حاوی اشتقاق کردن یعنی احد از عدد عشرت لیکن واحد مطلق بلکه آن احد که بعد عشرت پیش ثابت شد که حاوی عشرت با ماخذ خود حرف عطف را متضمن است بنا بر آنکه اصل و ماخذ و عشرت همچنین حاوی عشرت خود است

احد والعشرون وقس عليه البواقي وليكن فرق در میان حادی عشر و حادی العشرون بتقدیر حرف عطف و تهمین  
 حرف عطف است و نیز هر دو جزء حادی عشر یعنی است بخلاف حادی والعشرون فافهم و قولاً الاثنی عشر <sup>شش</sup>  
 از قوله بنیاد ذکر اثنی عشر برای اصالت مذکور است و الا مراد اثناعشر و اثناعشره است یعنی اگر متضمن شود جزئی ثانی  
 مرکب حرف را پس درین وقت هر دو جزء را بمنی کرده میشود و گمانا اثناعشر و اثناعشره که درین و مرکب و جز  
 بمنی کرده نمیشود بلکه جزئی ثانی بمنی و جز اول معرب میباشد با وجودیکه جزئی ثانی حرف عطف را متضمن است از آنکه اصل  
 مرکبین مذکورین اثنین و عشر و اثنین و عشره است اگر گفته شود جز اول و درین و مرکب چرا معرب است بآنکه علت بنا  
 که توسط حرف آخر است موجود است جواب میگویم از آنکه جز اول بسبب سقوط نون مشابهه بمضاف زیرا که  
 حدث نون تشبیه و جمع معهود نیست مگر برای اضافت فصار کانه مضاف و الترتیب الاضافی لا یوجب البناد  
 اگر گفته شود چرا نون ساقط میشود جواب میگوید هم حرف و او از مثل احد عشر ازین جهت است که او علامت  
 انفصال و مشعر بانفصال است فلما حذف الواو انموذته بالا انفصال لاجل الترتیب و حب حذف النون ایضاً  
 لذلک فافهم و بنا و جزئی ثانی ظاهر است از آنکه حرف عطف را متضمن است و در خرقه امراض است و لفظاً و نسبتاً  
 قوله الاثنی عشر دلالت نمیکند بکسر و نه بمنی و جزئی ثانی این امر کلی است که عاقل می آید بر اعراب جزئی ثانی بر اعراب جز اول  
 و بنا و جزئی ثانی و بر بنا و جز اول و اعراب جزئی ثانی پس اول دلالت بر مقصود نیست جواب گفته اند لفظ الاثنی عشر  
 عشر از آن جهت که معرب است دلالت میکند بر اعراب جز اول و بنا و جزئی ثانی معلوم میشود باعتبار شمره از آنکه  
 عشر بفتح را و محله شش است و فیه مافیة و قسم و هم آن مرکب است که جزئی ثانی او حرفی را از حرف متضمن شود و گمانا  
 لقوله و الا یعنی اگر متضمن بود جزئی ثانی از مرکب حرفی از اعراب و الاثنی عشر یعنی اعراب داد و ده شود  
 جزئی ثانی را بعلتیک حاصل نیست که جزئی ثانی این مرکب است باتفاق معرب است لیکن نزدیک است که اکثر نحاة  
 معرب غیر منصرف است و نزدیک بعضی معرب منصرف لیکن شرط که جزئی ثانی قبل ترکیب بمنی نباشد و الا بمنی بالاتفاق  
 است مثل سیبویه فلا بد منها من اختیار هذا الشرط و در اعراب جز اول اختلاف است نزدیک اکثر نحاة بمنی است  
 كما اشار الیه بقوله و بمنی الاول یعنی بمنی کرده میشود و جز اول را بر فتح اگر جز اول در اصل معرب باشد یا بمنی غیر فتح  
 بود و نزدیک بعضی معرب منصرف است و نزدیک بعضی معرب غیر منصرف فی الافصح یعنی اعراب جزئی ثانی  
 یا منع صرف او و بنا و جز اول در افصح لغات است و در لغت دیگر که مذکور شد یعنی اعراب جزئی ثانی و اضافت  
 اول سیبوی ثانی غیر فصیح اند بهر گاه که فارسی نشد و صنف از مرکبات شمره که در بیان کنایات پس گفت

**الکنایات** و کنایات جمع کنایت است و کنایت مصورست فقول کنیت و بکن از عمر کنذا و کفوت اذا  
 تنسکت التصریح به و کنایت در لغت و اصطلاح نحوه عبارت است از تعبیری بلفظی که او را بر آن شیء مطلق  
 بر افعی عرضی از اعراض چون الهام بر سماعین و غیر فلک چنانچه کوئی جاو فی فلان زید مثلا از و مراد و ارجی مراد از کنایت  
 درین مقام معنی مصدری نیست بلکه مایکنی به مراد هست و نیز کل مایکنی به مراد نیست بلکه مراد بعض معین است  
 از افراد مایکنی به اگر گفته شود هرگاه مراد از کنایت درین مقام بعض معین است پس چرا نگفت مصنف بعض الکنایات  
 چنانچه گفته است بعض الظروف جواب میگویدیم در الحاقات نحوه مراد از کنایات در بیان مبنیات همان بعض  
 معین میباشد پس گویا اتفاق و اصطلاح ایشان بر اینست که کنایات در باب مبنیات همان بعض معین اند  
 ازین جهت بعض الکنایات نگفت و چون اصطلاح ایشان در حق ظروف چنین جاری نیست از آنکه مراد  
 ظروف بعض غیر معین اند و نه معین کمایدل علیه قوله فیما سیبانی و انظرون المضاعفة الى الجملة الى انفاهم  
 پس ازین جهت بعض الظروف گفت و کنایت نزدیک علماء بیان دو معنی دارد یکی بمعنی مصدری که فعل  
 بشکل است اعنی ذکر اللزوم و اراة الملزوم مع جواز اراة اللزوم ایضا و لفظ کنی بهست و معنی کنی عنه و دوم لفظ  
 است که ما قالوا الکنایة لفظ اریه به لازم معناه مع جواز اراة مع چنانچه لفظ طویل الجاد که مراد از وی لازم معنی  
 اوست که طول قامت باشد و معنای آنست که مراد از و حقیقة طول سجا بود اگر گفته شود چه در مصنف و چه در لغت  
 کنایه نکرد جواب میگویدیم هرگاه مراد از کنایت درین مقام بعضی معین اند و قدر مشترک در میان آنها معدوم  
 و تعریف را از قدر مشترک ناچار است پس ممکن نیست تعریف و بکلی تفصیل و تصریح آن بعضی معین پس اینجهت  
 او متعرض نگشت بلکه به بیان بعض معین مشغول باشد چنانچه گفت که یعنی من الکنایات که واحد با کم پس قوله  
 الکنایات خبر مبتدأ و نحو ذست یعنی هذا بحث الکنایات و جائزست که قوله الکنایات مبتدأ و ذکر ما بمعطوفات  
 خود خبر باشد و تقدیم کم بسیار کنایات ازین جهت است که قلیل الحروف است و نیز یکی خود قابل و شکستگی و فروتنی  
 خود مقررست و شایخی که بلند شد بر خورده فی گفت که من نیم شکر خورده و دلیل بر اسمیت او ابتداء الیبت اوست  
 و اصل در اسم اگر چه اعراب است اما بنا بر کم ازین جهت است که مشابهت بر حروف دارد از آنکه وضع او چون وضع  
 حروف است زیرا که ثنائی است و اقل بنا و اسم ثلاثی است یا از آنکه استفهامیه متضمن معنی حرف استفهام است  
 و جزیره بر و محمولست از جهت اشتراک در موضع که و اتحاد در صورت و قوله و کذا معطوف است بر قوله کم و وجه  
 بنا و او اینست که مرکب است از ذکر اسم اشاره است و از کاف تشبیه و مجموع بمنزله کلمه واحد است بمعنی کم یعنی

گمانه از عدد دست پس کلمه ذابعد ترکیب بر اصل بنا و خود باقی ماند از آنکه محکی است و الحکی لا یتغیر عن حال پس وارد نمیشود و اعتراض باین طریق که کلمه ذابعد از کذا اسم اشاره نیست فلا بد آن کیون معرّضه یفقدان وجه البنا و فافهم و درین مقام اعتراض صعب وارد میشود و تقریر او اینست که اقسام باید گیر متباین میباشد و برگرداند که اگر گمان است تعریف مرکب صادق می آید که لا یخفی و بعضی جواب داده اند که ترکیب در کذا مؤخر نیست لبقا و معانی الاجزاء بخلاف سیبویه و جبلک پس در تعریف مرکب قید تاثیر معتبرست قائل و کذا معنی استفهام را مستفهم نمیشد و او را صدر کلام نیست بقول قبضت و کذا در کذا در بها و تمیز او واجبست و چرا و اصلا جائز نیست نه باضافت نه بکلمه من و فی القاموس کذا اسم مبهم و قد یجری مجری کم فسبقت ما بعده علی التمییز فافهم و قوله للعدد حال است یعنی حال کون کل منها الکنایه عن العدد و کذا برای کنایه از غیره و نیز عدد است نیز مستعمل چنانچه کوئی خرجت یوم کم کذا و گمانیه کنی از یوم سبت مثلا و قوله و ذین و کیت معطوفست بر قوله کم و کذا و قوله للحدیث حال است یعنی حال کون کل منها الکنایه للحدیث جمله است زیرا که تا کلام مخاطب را فائده تمام ندان کلام حدیث نمیکویند بقول کان مبنی و بین فلان کیت و ذین و اعلم ان کیت و ذین بفتح التاء و کسه با و قد یجزم و اصلها کیت و ذین حدیث لام الکلمه و عوض منها التاء و لذا یتکتاب طویلا و یؤلف علیها کافی اخذ و الاستعمال الامکرین بواو العطف قال فلان کیت و کیت و کان من الامر ذین و ذین فافهم و احفظ و وجه بنا هر دو وقع است موقع جمله و حاصل اینست که هر واحد از کیت و ذین کلمه واحد است که واقع میشود موقع جمله از آنکه کنایت از جمله است و جمله ازین حیثیت که جمله است نه مستحق اعراب است و نه مستحق بنا و مفردی که در کلام عرب واقع میشود و خلوا و از اعراب بنا جائز نیست از آنکه اعراب و بنا و تقیض اند و کلمه و ارتفاع یقبضین متنع است و هر گاه مفردی که خلوا و از اعراب و بنا متنع است واقع شود موقع جمله پس بنا و او را بر اعراب سرجم دادند لایعنی سبب اعراب که آن ترکیب مع العال است که سبب عدم اعراب که آن قوع او موقع جمله است از جهت تعرض ساقط شدن حصا که غیر کسب مع العال فخرج جانب البنا و نمود داخل فیما وقع غیر مرکب بکذا یعنی تقریر وجه البنا و قائل که گفته شود کیت و ذین واقع میشود موقع جمله که او را محل از اعراب میباشد پس هر واحد ازین جهت مستحق اعراب است جواب میگویم استحقاق اعراب محلی را عارضی است و عدم استحقاق اعراب و بنا را بالذات است و عارضی با وجود اصلی اعتبار ندارد و مخفی نماند که جمله ازین حیثیت که جمله است نه مستحق اعراب است و نه مستحق بنا ازین جهت که استحقاق اعراب فرع ترکیب است با عامل و جمله ازین حیثیت که جمله است او را با غیر خود ترکیب نیست و استحقاق بنا فرع مناسبت

بمبنی صلیست و جمله مناسبت معتبره در بنایا مبنی اصل ندارد فلذا الی هو لا و الا الی هو لا و بعضی از کنایات  
 کائن است بمعنی کم خبریه و چون مرکب است از کاف تشبیه وانی که در اصل معرب است از بن حبت و ثبته و در بنای  
 از اخوات او کمتر است و لهذا مصنف روح به بیان او متعرض نشده و او را صدارت کلام است و تمیز او اکثر محروک  
 میباشد بکلمه من و کائن و غالباً برای تکلیفی آید نحو کائن من بنی قاتل مع ربیون و گاهی برای استفهام میباشد  
 چنانچه حضرت امی ابن کعب حضرت مسعود رضی الله تعالی عنهما را پرسیدند کاین تقرب سورة الاخبار آیه  
 پس حضرت مسعود رضی الله فرمودند ثلثا و سبعین و وجه بنا را و این است که کاف تشبیه را برای که در اصل معرب  
 در آوردند و معنی افرادی از جوشین محمودند و مجموع را اسم مفرد یعنی کم خبریه گردانیدند پس کاین گویا که اسمی است  
 مبنی بر سکون که حرف آخر و نون ساکن است چنانچه کلمه بمن و آن نون تنوین تکمیل نیست و لهذا بعد از آن تخانیه  
 بنقطه تنوین نون مینویسند با وجودی که تنوین در خط صورت ندارد و نون مذکور چون از سکون خود متغیر نمی شود  
 پس کاین البته مبنی بر سکون خواهد بود هر گاه که فارغ شد مصنف روح از تعداد از کنایات شروع کرد در بیان  
 احوال آنها که صاحب حال اند پس گفت فلم الا استفهامیه فای برای تفصیل است و کم مبتدا و معوض است  
 و استفهامیه صفت اوست و تانیث باعتبار کلمه کم است و قوله تمیز را مبتدا ثانی است و مضاف است بسکون  
 ضمیر کم با بنی ملا بست و بسوی همین اشاره کرده اند حضرت قدس سره اسامی بقوله الذین یرفع الابهام  
 عن جنس المسؤل عنه انتهى و قوله منصوب خبر مبتدا ثانی است که با خبر خود جمله اسمیه خبر مبتدا و اوست و قوله  
 مفرد خبر بعد خبر است اگر گفته شود چه تمیز کم استفهامیه منصوب و مفرد میباشد جواب میگویم کم که برای عدد  
 و وسط عدد باعتبار تمیز که از احد عشر تا تسع و تسعین است تمیز او منصوب مفردی آید پس تمیز او را نیز منصوب  
 مفرد آوردند زیرا که طیفین متساوی اند در طرفیه پس اگر تمیز او مثل تمیز احدیها گردانند ترجیح بلامرجه لازم آید بخلاف وسط  
 که تنقوس بوسطیه است و مهند خیال امور و اساطیر واقع است با آنکه طرفین متعارض شدند و از تعارضات  
 قطعاً این باقی نماند و وسط عدولس تمیز کم استفهامیه را تابع تمیز او کردند و مخفی نماند که عدد بر سه قسم است یکی آنکه تمیز  
 مجموع و مفرد میباشد و آن از اثنان تا عشر است دوم آنکه تمیز او مفرد و منصوب بود و آن از احد عشر تا تسع و تسعین  
 سوم آنکه تمیز او مفرد و مجزوی آید و آن از یازده تا اثنان است پس وسط عدد باعتبار تمیز از احد عشر تا تسع و تسعین  
 است چنانچه در بحث و اسماء مفصل مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و باید دانست که استفهامیه خبریه بر دو حالت میگردد  
 بر عدد و معدود و استفهامیه موضوع است برای عددی که مبهم عن المتکلم بود و معلوم نماید باشد در طرح علم خبریست موضوع



برای عددی که بهر بود عند الحاطب و غالباً آن عدد در می آید و لیکن معدود در هر دو مجزول عند الحاطب است  
و لهذا بسوی تمیز از احتیاج میشود و حذف تمیز جائز نیست مگر بقدرینه و لیکن مخفی نماید که حذف تمیز در شتریه  
اکثر است از آنکه تمیز اول بصورت فضائات است و نیز مستور و محتجب نماید که تمیز کم استغنائیه جائز نیست  
مجزور بود مگر آن وقت که کم استغنائیه خود مجزور باشد پس آن وقت جائز است که تمیز از مجزور بود برلی قصه  
مثل کم بر جل مرت و کم الجزیه نیز با مجزور مفرد و مجموع یعنی تمیز کم جزئیت مجزوری باشد  
باضافت و گاهی مجموع پس و او بمعنی اوست و جائز است که او بر حال خود بود و فائده جمعیت در بیان  
که تمیز او موصوف است با فرد و جمع و در خارج نخواهد بود مگر بفرد یا مجموع فافهم مثل کم بر جل و کم بر حال عندی اگر  
گفته شود چرا تمیز کم جزیه مجزور و مفردی آید جواب میگویم کم جزیه بسبب آنکه برای تکثیر است لهذا میگویند  
که کم جزیه نقیض رب است مشابهت بعد و کثیر یعنی مائه و الف و تمیز عدد کثیر مجزور و مفرد میباشد پس تمیز کم جزیه  
نیز مجزور نبود آوردن تا مشابهت تام شود یا از آنکه تمیز کم جزیه مشابهت تمیز عدد کثیرانی چون کل منها تمیز بعد  
فافهم اگر گفته شود چرا تمیز او مجموع می آید جواب میگویم لفظ عدد کثیر بسبب آنکه در تصریح و اشعار بکسر است  
محتاج نیست بسوی تمیز مجموع که تا دلالت و تصریح بر کثرت کند بخلاف کم جزیه که در لفظ اولالت و تصریح بر کثرت  
نیست پس هرگاه که کم جزیه مثل عدد کثیر نبود در تصریح و اشعار بکسر و لذا جائز داشتند که تمیز او مجموع بود تا جمعیت  
ناجذب مناسب و قائم مقام تصریح بر کثرت باشد و نیز مثل من فیها یعنی داخل میشود که من باین تمیز کم  
استغنائیه و خبره تقول کم من رجل ضربت و کم من قرنیة بلکنا با از آنکه کم مذکور در خبره مناسب است از جهت  
که تمیز او مجزور میباشد و کم مذکور نیز جاریه است و مخفی نماید که دخول مذکور نیز جائز است مگر وقتی که بیان آن  
و تمیز او بفصل متعدی فصل واقع شود که در بیوقت دخول من جمعیت در خبره و در استغنائیه نیز تمیز من در حال  
ملتبس شود مثل قوله تعالی و کم اهلکنا من قرنیة و کم آتیناهم من آیه کما ذکره الشیخ الرضی قدس سره و لیکن شیخ  
در مقام آخر فرموده اند هذا یعنی دخول من فی الجزیه کثیر نحو و کم من ملک کم من قرنیة و ذلک لخواص خبره  
المضافات الیه کم و اما تمیز کم الاستغنائیه فلم اعثر علیه مجزوراً بمن فی نظیر و لا اثر و لا دل علی جواز کتبت  
هذا الفن انتهى و بحسب ظاهر میان کلامین تناقض ظاهر است لیکن توفیق الهی توفیق دران هر دو ظاهر است  
باین طریق که کلام اخیر در بیان حال آن تمیز است که متصل بکم باشد قائل و لها صدر الکلام یعنی کم را  
صدارت کلام است استغنائیه بود یا جزیه زیرا که کم استغنائیه متضمن معنی استغنائیه است که تقاضا میکند صدر

کلام را تا مخاطب اولاً بداند که کلام درین نوع است از انواع کلام و کم خبریه نیز دلالت میکند بر انشاء و تکثیر و  
 آن نیز نوعیست از انواع کلام پس تنبیه بر دی اولاً نیز واجب است ازین جهت هر دو را حدارت کلام است  
 اگر گفته شود کم خبریه برگاه برای انشاء و تکثیر است پس جمله انشائیة خواهد بود و بین کونا خبریه و کونا جمله انشائیة  
 منافات ظاهر و جواب میگویم مراد ازین کم خبریه برای انشاء و تکثیر است اینست که متکلم از کم خبریه قصد  
 میکند اعلام تکثیر را که در ذهن اوست نه آنکه کم برای استکثار خارجیت و در میان بودن کم مستفهامیه و بودن  
 جمله و انشائیة هیچ منافات نیست از آنکه جهت مختلف است زیرا که مثل کم رجلاً ضربت اخبار است بضر کثیر  
 از رجال و انشاءست برای استکثار ضرب بدلیل آنکه تکذیب متکلم بنظر اول جائزست و بنظر ثانی فیقال کذب  
 ما ضربت کثیراً من الرجال یا لایقال که کذب ما استکثرت الضرب کما لو قال ما اکثرهم صح ان یقال لیسوا یکثرون  
 و الم یصح ان یقال ما تعجبت من کثرتهم فتامل فانه دقیق و بالتامل حقیق و کلاً هما یقع مرفوعاً و منصوباً و  
 مجروراً یعنی هر دو از کم استفهامیه و خبریه واقع میشود مرفوع و منصوب و مجرور اعتراض کرده اند که اگر مصدر  
 و کلاً هما میگویند بر تعبیر سابق مناسب میشود از آنکه سابق بتأنیست تعبیر کرده است جهت قال فکلم الاستفهامیه  
 کذا و الجزیه و کذا و جواب اینست که بعد توصیف کم به استفهامیه و خبریه تعبیر تذکیر کرد بتأویل نوعین از آنکه تعبیر  
 بوصف موجب نوعیه است و بعضی تأویل میکنند لفظین یا اسمین و انت تعلم غیر صحیح لانهما الصیغ ذالیه یا اسمیه  
 و الجزیه لفظیه و لیس کذا کم زیرا که کلام در لفظ کم است و آن لفظ واحد است فافهم فی شرح التسمیل و لا یحقق  
 التذکیر و التأنیث الا فی الاسماء و اذا قصد لولها فان قصد لفظ الاسم جاز تذکیر و باعتبار اللفظ و تأنیث باعتبار الکلمه  
 و کذا الفعل و الحرف انتهى فی الرضی فی بحث العلم و انقلبت الکلمه و المبنیه و جعلتها اسم ذلک اللفظ سو و کذا  
 اسماً و فعلاً و حرفاً فی اکثر النحایه کما یقول کم من الاستفهامیه و قد یحیی معرباً نحو لیست فی فیه فیض فای و لنته  
 بالمد که کلاً لفظ فهو منصوب مطلقاً و ان اولته بالکلمه و اللفظه فان کان ثلاثیاً ساکن الوسط یجزیه فکذا و  
 الحان علی اکثر من ثلاثه و ثلاثیاً متحرک الوسط فهو غیر منصوب قطعاً انتهى و محضی نمائده که قوله یقع بصیغه مفرد برای عبارت  
 کلاً در افراد است و فی معنی البسیب یجزی مرعات لفظ کلاً و کلاً فی الافراد و کلاً و کلاً انتم الکلام و مرعات معناه  
 و هو قبل انتهى برگاه که بیان کرد مصنف روح که هر واحد از کم استفهامیه و کم خبریه مرفوع میشود و منصوب مجرور  
 شروع کرد در بیان موضع هر یک پس گفت فکمل بالبعد و فعل یعنی هر کم خواه استفهامیه بود یا خبریه شروع  
 شود بعد و فعل یا شبه فعل ماضی بود یا مقدور و مختصار بر فعل برای اصاله است پس در این میشود و اعتراض علی

شمول این ضابطه مثل کم یو یا انت سائر و کم رجلا انت ضارب جائز است که مراد از فعل مصدر بود و  
 قوله غیر مستقل عنه صفت فعل است و جائز است که حال باشد یعنی چنین فعل که روگردان نبود و عمل و لفظ  
 کم بسبب عمل و تدریج و یاد متعلق او و قوله کان منصوب با خبر مبتداست یعنی منصوب خواهد شد هر واحد از کم  
 استغفامیه و خبریه در وقت مذکور و هرگاه منصوب بودن او مهم بود که بنا بر مفعول منصوب میشود مفعول مطلق  
 یا مفعول فیہ پس دفع کرد مصنف رح ابهام مذکور بقوله معمولاً علی حسب یعنی هر واحد از کم استغفامیه خبریه  
 در بنیوقت معمول خواهد بود بر حسب و القضا عمل فعل پس ضمیر به این است بسوی عمل که مفهوم میشود از قوله  
 معمولاً اگر گفته شود قوله کان منصوباً معمولاً علی حسب منقض است بمثل کم یو یا ضربت زیرا که کم درین مثال منصوب  
 و معمول بر حسب قضا و فعل نیست زیرا که فعل منصوبات کثیر القاضیا یکند و نصب بنا بر ظرفیت است از آنکه نسبت  
 نصب بنا بر ظرفیه دارد و او را صلاحیت امر یکی نیست لهذا گفته اند که اگر مصنف رح معمولاً علی حسب و حسب المیزان  
 میگفت نقص مذکور دار نمیشد جواب میگوید عمل فعل بحسب صلاحیت تفسیر است یعنی اگر تفسیر صلاحیت  
 ظرفیه دارد پس عمل فعل در بنا بر ظرفیه خواهد بود اگر ظرف فعل مقتضی مفعول به و مفعول مطلق و مفعول فیہ باشد  
 علیه و تمیز در مثال مذکور صلاحیت ظرفیت است پس کم بنا بر ظرفیت منصوب خواهد بود ازینجا معلوم شد که تعیین  
 کم برای یکی از منصوبات بحسب تمیز است و هرگاه کم در وقت مذکور منصوب می شود و معمول میباشد بر حسب  
 عمل فعل و عمل فعل بر حسب صلاحیت تفسیر است پس اگر نمیشود نقص مذکور بلا حاجت اینها الی ان یقول معمولاً  
 علی حسب و حسب المیزان معاً قائل کم استغفامیه مثل کم رجلا ضربت و مفعول به و کم ضربت و مفعول مطلق  
 کم یوم سرت و مفعول فیہ و کم خبریه چون کم زبل نهیت و مفعول به و کم ضربت و مفعول مطلق کم یوم  
 سرت و مفعول فیہ و خبر کان چون کم کان مانک و مفعول ثانی باب ظننت مثل کم ظننت مانک و مفعول  
 داخل اند و مخفی نماند که چون فعل را که در قوله فعل ما بعده فعل واقعت عام کردیم باین طریق که مطلق بود یا مقدر  
 وارومی شود اعتراض بعد شمول این ضابطه بمثل رجلا ضربت و فنی که منصوب بود و فعل مقدر علی شایسته  
 التفسیر زیرا که فعلی که بعد از واقعت غیر متمم نیست بلکه از پیش فعل در گردانست و اگر او را منصوب غلت  
 شمولست لیکن مقرر نگویید پس در بنیوقت تحت ضابطه واقع داخل خواهد شد باید دانست که مناسب بقوله  
 و کلاً هما لایق مرفوعاً و منصوباً و مجرداً این بود که مصنف رح اول ضابطه را بیان میکرد و بعد ضابطه را پس  
 ضابطه را بر لیکن برای قصد اختصاص بقوله و الامرفی تقدیم و تأخیر کرد و کل ماقبله حرف جر او مضاف مجرور





قعود و در او درین وقت مبتدا میشود و ولیکن قدم الشارحین شیخ رضی قدس سره فرموده اند که برین معنی  
 یعنی خروج اذان از ظرفیت شهادی از کلام عرب معلوم نیست فاما هو الادعوی بالادبیل و مخفی نماند آن اسما  
 که لازم النظر فیه اند و وقتی که برای استفهام بود و خبر مبتدا را موصوفه باشند پس ازین وقت محلا مرفوع میشود و خبر مبتدا  
 و منصوب علی النظر فیه مثل منی عمدک به پس منی نظر ذات خود و منصوب است بطرف فیه و بلحاظ آنکه قائم است  
 مقام متعلق خود مرفوع المحل است بنا بر خبریه که امر و درای چهار وجه اعراب جاری اند یکی نصب مثل ایهم  
 خبریت و دوم جر چون ایهم مرت و سوم رفع بابتدائیة مثل ایهم قائم و چهارم رفع بخبریه محلا مثل منی عمدک  
 و این وقت کائن مجیک امی برین مثال اگر چه منصوب است بطرف فیه لیکن نظر متعلق خود مرفوع محلا است بخبریه و مراد از لفظ  
 که در قوله و فی مثل کم عمته لک یا صریح و محال و واقع است هر ترکیبی است که در آن ترکیب احتمال استفهامیه  
 و خبریه داشته باشد و آن ترکیب متحمل ذکر تمیز و حذف تمیز بود و درین ترکیب جائز اند ثلثه او جود و بعضی نسخ  
 لفظ تمیز و اقص است یعنی فی مثل تمیز کم عمته لک الخ ثلثه او جود و این نسخه از قوله فی یحذف فی مثل کم مالک ثلثه  
 اند که اگر لفظ تمیز را سبق نمی بود قید یحذف المیز فی مثل کم مالک میگفت که الا یحذف سوال کرده اند که قوله و فی  
 مثل تمیز کم عمته لک الخ اتفاقا می کند که عمته ثلثه در وجه ثلث تمیز بود و لیس کند لک زیرا که در وقت رفع تمیز  
 نخواهد بود که سبجی در جواب اینست که مراد از تمیز ذات تمیز است خواه در بعضی وجه تمیز باشد پس بدانکه بر نسخ  
 اول احتمال است که در وجه ثلث را در ذات کم اعتبار کرده شود یکی رفع کم بابتدائیة و دوم نصب او بطرف فیه و  
 درین وقت تمیز را وجهی نه وقت خواهد بود یعنی کم مره و سوم نصب او بر وجهی نه وقت نیز تمیز را وجهی نه وقت خواهد  
 یعنی کم جلوت لا یحذف ان هذا الاحتمال یقین بما سبق منی جوه اعاب کم کند قال قدس سره السامی نیز احتما است  
 که در وجه ثلث را در تمیز کم اعتبار کرده شود یکی رفع بابتدائیة به است که کم استفهامیه بود یا خبریه و دوم نصب  
 بنا بر تمیز بر تقدیر کم استفهامیه و سوم خبریه بر تقدیر کم خبریه و احتمال ثانی منظور فیه است از آنکه بن احتمال موقوف است  
 بر اعتبار جواز حذف تمیز کم و این در سابق مذکور نیست پس مناسب نیست که قوله و فی مثل کم عمه لک ا بعد  
 قوله و قد یحذف فی کم مالک و کم خبریت مذکور شود زیرا که تاخیر فرع از اصل تخس است چنانچه حضرت قدس  
 سره السامی فرموده اند و لا یحذف ان هذا الوجه معنی علی اعتبار جواز حذف تمیز بالی آخره و بعضی مجبین حاضرین  
 سلمه الله تعالی را درین مقام نظر است باین طریق که توقف احتمال اول بر اعتبار جواز حذف تمیز کم بیشتر است  
 از توقف احتمال ثانی از آنکه در وجه اول یعنی نصب کم بنا بر طرف فیه و دوم نصب کم بنا بر مصدر

موقوف اند بر این از حد تمیز که گمان بخلاف احتمال ثانیا که در ج اول او نقطه یعنی رفع تمیز که آن عمت باشد موقوف  
بر اعتبار مذکور و جواب این بعون الله تعالی در حسن توفیق چنین بخاطر فایده همان وقت گذشت که احتمال ثانیا اگر  
بنظر یک وجه موقوف است بر اعتبار مذکور لیکن توقف آن وجه بر اعتبار مذکور در هر ترکیب است زیرا که رفع تمیز  
نیست اگر وقتی که حذف تمیز اعتبار کنند بخلاف دو وجه احتمال اول که توقف آنها در هر ترکیب بر اعتبار مذکور نیست  
از آنکه نصب کم بر ظرفیت موقوف بر حذف تمیز نیست و اگر نه مثل کم یو یا ضربت جائز نمیشد همچنین نصب آن  
بنابر مصدریت بر حذف مذکور موقوف نیست و الا مثل کم ضربت یا ضربت صحیح می بود و توقف این دو وجه درین شعر  
بر حذف تمیز اتفاقی است پس بر اعتبار حذف تمیز موقوف نیست مگر احتمال ثانیا نه احتمال اول قابل دامنست  
آخری را سوای وجه اخیر احتمال دیگر نیست که لایحی و این بیت از فرزدق است در مجرای فرزدق از قصه شاعر  
عزیمت و تمام بیت اینست که عمتی که یا جریر و خاله در فد عا و جلیت علی عثمانی و تحقیق نیست  
که عمت همیشه پدر را گویند و خاله همیشه مادر را گویند و فد عا و جلیت و زن حمرا و آن است که بند دست یا بند پا را گویند پس  
آن بسبب این که منقلب الکف یا منقلب القدم خواهد بود و فد عا و جلیت و زن حمرا و آن است که بند دست یا بند پا را گویند پس  
بسبب کثرت خدمت بند دست و پای آنها که شده اند و دو م که کجی بند دست و پای آنها خلعت است و فرش  
فرزدق اینست که عمت و خاله جریر و خاله و بدیهه اند و خلعت مشتق است از خلط یعنی پوشیدن خلط که بر پیشانی  
نفسه است لیکن تقربا و در تحقیق کلمه علی بسبب تضمین معنی تملق و طعنه است یعنی تحقیق پوشیدن و شنیدن عمت و خاله  
جریر و آن حالیکه پوشیدن آنها بر من آید و دشوار بود یعنی از خدمت آنها امر را بر منیت و عار بود و لیکن آنها  
یا کجی دست و پای آمدند و جریر او که البته می پوشیدند و از انواع خدمت خلط از نجابت اختیار کرده که در هیچ جای نیست  
از آنکه خلط خدمت مواشی است نه خدمت انسان و عشا یک سر عین محل جمع عشا است بر وزن حمرا و عشا  
آن ماده شتر حامله را گویند که بر حمل او ده ماه گذشته باشند و در اختیار فرزدق از خدمت مواشی خدمت عشا را  
کمالی است زیرا که چنین ماده شتر را پوشیدن خوش نمی آید بلکه لذای می یابد و وقت پوشیدن دست و پای خود تمیز  
و نمی ایستد و شیر از پستان او کمال قوت دست بر می آید پس در خلط و تمام مشتق و کمال محنت است پس اینجا  
معلوم میشود که عمت و خاله جریر از قوم رزل بی عقل اند که با وجود کجی دست و پا مشتق لکد کوبی را بر من و پسندید  
فرزدق خدمتگاری مواشی اختیار نمود و با وجودیکه مالک مواشی از آنها امر را بر منیت و عار دارد و نیز در اختیار عمت و خاله  
اشارت و تنهیه است پس چون در حالت جریر از طرف پدر و مادر از آنکه عمت از قوم پدر و مادر است

و عمه یا منصوبست از آنکه تمیز کم استقفا میسه است و استقفا هم بر سبیل تنبهم و سر زشت است یعنی فرزوق  
 با وجودیکه عالمست خود را جاهل قرار داده از کمیت عدومات و حالات از خبریه سوال میکند و با عمه مجرور است  
 از آنکه مضامین الیه کم خبریه است و اخبار بر سبیل تحقیق و مافی نفس الامرست یعنی پذیراند عادات و حالات تو  
 ای خبریه یا بسیار اند عادات و حالات تو ای خبریه که دست و پای آنجا که اند و شنیدند آنهاشته با و گاه  
 مراد از آن حالیکه دو شنیدند آنها بر سن ثقیل و کم و ده بود و بر تقدیر نصب و خبری که مرفوع خواهد بود بابتدای  
 و قد صلبت خبر او خواهد شد و لک ظرف مستقر و صفت عتبه است و بعد از آنکه نیز لک مقدورست بقدر نیز لک  
 و قد عا غیر منصرفت صفت عتبه و خاله است بتاویل کل واحد منها و با عمه مرفوع است بابتدای خبر و قد صلبت  
 و عمه اگر چه نکره است لیکن از اینجهت که بصفت تخصیص یافته است ابتدای جمله صحیح است و کم درین وقت بظرفیت  
 یا ابتدای منصوب خواهد بود خواه استقفا میسه بود یا خبریه زیرا که فعلی که بعد از واقع است مسلط است بر او تسلط  
 ظرفیه یا مصدریه و تمیز او در وقت نصب او بظرفیت مره مقدور خواهد بود و در وقت نصب او بمصدر صلبت  
 مقدور خواهد شد اعتراض کرده اند که مره قابل ظرفیه نیست از آنکه ظرف زمان است و نه ظرف مکان پس چگونه  
 کم منصوب شود و قتی که تمیز او مره مقدور باشد و حال آنکه معمولیت کم بحسب قابلیت و صلاحیت تمیز است  
 که مرالف و جواب این ظاهر است که مره یعنی معنی وقت را متضمن است از آنکه مراتب فعل بحسب احوالات است  
 پس کم مره ضربت زید ازین معنی دارد که چند مرتبه یعنی چند وقت روی زید را فافهم و خاله معطوفست بر اعراب او  
 تابع اعراب عمه است و قد یحذف یعنی گاهی حذف کرده میشود و تمیز کم استقفا میسه بود یا خبریه لیکن این  
 مطلق نیست بلکه فی مثل کم مالک و کم ضربت یعنی در هر ترکیبی که در و قرینه بود بر حذف تمیز که گفته شود  
 و قوله یحذف کافی است از آنکه حذف بدون قرینه جائز نیست که ما هو المشهور و علیه الاجماع فلا حاجة الی قول فی  
 مثل کم مالک و کم ضربت جواب میگویم مثال حذف تمیز غیر مشهور است پس آوردن مثال برای تمیز ضروری  
 و در از دیا و کلمه فی اشارت است بسوی و جوب قرینه جلیه بر حذف تمیز و عدم کفایت قرینه جمعیه و قرینه  
 بر حذف تمیز در مثال اول قرینه حالیه است از آنکه چون متکلم سوال میکند از کمیت مال مخاطب یا خبریه در  
 از کثرت مال او پس ظاهر حال او قرینه است بر اینکه نوع مال را میباید و سوال از کمیت دراهم یا دینار یا خبر از  
 کثرت دراهم یا دینار میباید پس تقدیر مثال اول اینست که کم دراهم او دینار مالک و کم دراهم او دینار مالک کم  
 درین مثال استقفا میسه بود یا خبریه مرفوع است بابتدای جمله و کم ضربت و قرینه در مثال ثانی نیز عالیست از آنکه



بعد علم بوقوع ضرب هرگاه سوال میکند از ضرب مخاطب یا خیر میگوید پس ظاهر اینست که سوال یا اخبار نسبت  
 مرات ضرب مخاطب است یعنی کم مرت او کم مرت ضربت و کم درین وقت منصوب خواهد بود بصرفیت  
 یا سوال و اخبار نسبت ضربات مخاطب است یعنی کم ضربت ضربت و ضربت بر دو قسم است یکی کسبر  
 ضا و معجمه و این برای نوع است و کم درین وقت منصوب خواهد بود بمصدر بر دو قسم لغت ضا و معجمه و این بر  
 دو قسم است یکی برای مرت و کم درین وقت منصوب خواهد بود بصرفیت و دوم برای غیر مرت و کم درین وقت  
 منصوب خواهد بود بمصدر و فرق در میان ضربت برای نوع بود و میان ضربت که برای نوع نباشد ظاهر  
 از راه لفظ و معنی و اما فرق در میان ضربت که برای مرت بود و ضربت که برای مرت نباشد اینست که ضربت که  
 مرت بود ملحوظ در وی اول از زمان است که مدلول آن الفاظ است که موضوع اند برای زمان و ملحوظ در ضربت که  
 برای مرت نباشد اولاً حادث است که مدلول لفظ مصدر است و جائز است که تقدیر مثال ثانی کم بر جلیا کم مل  
 ضربت بود و برین تقدیر کم مفعول بن خواهد بود هرگاه که فارغ شد مصنف از بحث کنایات شروع کرد و در بحث  
 ظروف پس گفت الظروف الف لام عین فاجبی است یعنی آن ظروف که معدود اند از مبنیات و مقید  
 به بعضی ظروف پس وارد نمیشود که جمیع ظروف از مبنیات نیستند بلکه بعضی ظروف مبنی اند و بعضی از مبنیات  
 مبنی بعضی آن ظروف گفته است پس در اینجا واجب بود که بعضی ظروف میگفت فافهم منها ما قطع  
 عن الاضافة یعنی بعضی از آن ظروف آن ظرفست که موقوف از اضافت بود بحسب لفظ یا بطریق مشابه  
 او از لفظ محذوف باشد لیکن معنوی بود زیرا که مضاف الیه ظروف از و حال خالی نیست که مذکور است یا محذوف  
 بر تقدیر اول معرب میباشد و بر تقدیر ثانی اگر مضاف الیه منو نیست مبنی بر ضم میشوند و اگر نسبیا و منسبا محذوف  
 نیز معرب میشوند مثل رب بعد کان جزا من قبل پس از قید مذکور یعنی حذف مضاف الیه از لفظ فقط از این بناچار  
 بقدری که آنکه بحث مبنی است و این ظروف را که از اضافت موقوف بودند غایات نامند از آنکه غایت کلام یعنی کرب  
 اضافی از مضاف میباشد فلما حذف المضاف الیه بلا عوض ضمن غایات منتهی ههنا الکلام فافهم وجه  
 بناء این ظروف اینست که هرگاه متضمن شدند معنی مضاف الیه را پس متضمن شدند یعنی حرف اضافت  
 و هر اسمی که معنی حرف را متضمن بود مبنی میباشد کما غیر مرت پس ازین جهت ظروف مذکور مبنی شدند و نیز بنا  
 آنها از جهت مشابهت بحرفست در احتیاج بسوی مضاف الیه هرگاه مضاف الیه ظروف در لفظ حذف  
 کردند و منوی داشتند پس آن ظروف بسبب آنکه احتیاج نمود بسوی مضاف الیه دارند مشابهت بحرف

بحث  
الظروف

از آنکه حرف نیز بسوی ضم ضمیمه محتاج است اگر گفته شود این قیاس وقتی که مضاف الیه مذکور بود نیز موجود است  
پس میباید که ظروف عند الاضافت نیز همین گونه چنانچه موصول را مبنی گردند با وجود صدا که مختل را نیست  
جواب میگویم در ظروف عند الاضافت اگر چه علت بنا موجود است لیکن مانع بنا نیز موجود است که آن  
ظهور اضافت است از آنکه ظهور اضافت از جهت آنکه مختص با ضم است و اصل در اسم است جانب اسمی که  
میدهد و از این جواب اعتراض باذواجیت میسر مندرج میشود و تقریر اعتراض اینست که اذواجیت مضاف  
میشوند بسوی جمله موجوده و معذایمیشوند و وجه اندفاع اینست که اضافت اذواجیت بسوی حمل موجود  
اضافت ظاهر نیست از آنکه اضافت اینها در حقیقت بسوی مصداق حمل است پس گویا که مضاف الیه محذوف  
و اعتراض کرده اند که علت بنا از بعضی و کل وقتی که مضاف الیه این هر دو محذوف بود و منوی باشد موجود است  
و معذایم عرب اند و جواب اینست که اگر چه مضاف الیه این هر دو محذوف میشود لیکن حذف آن بلاغوص  
از آنکه مضاف الیه آنها الآن وقت حذف میکنند که تنوین از و بدل می آرند پس گویا که مضاف الیه آنها موجود  
مذکور است که قبیل و بعد یعنی مثال ظرف مقطوع الاضافت قبل و بعد است و هر طرفی که قطع او از اضافت  
از کلام عرب مسموع بود چون تحت و فوق و قدام و خلف و وادار و امام و سفلی و دون اول که بمعنی قبل است  
و من علی بضم لام که بمعنی من فوق است بقول اثبت من علی یعنی اثبت من فوق و جائز نیست که برین ظروف  
مقطع اضافت قیاس کرد و شاهد آن ظروف را که بمعنی مقطوع الاضافت اند و قطع آنها از اضافت در کلام نیامده  
باشد مثل یمن و شمال و باید دانست که تفویض تنوین از مضاف الیه محذوف درین ظروف جائز نیست لیکن  
قلیل و نادر است که فی قول الشاعر فی علی الشراب و کنت قبله اکا و اغض بالماء الغرات یعنی و کنت قبل  
پس تنوین در وی عوض مضاف الیه محذوف است که آن سوخته باشد و لهذا قبل در اینجا معرب است زیرا که ظروف بعد از  
تنوین از مضاف الیه محذوف معرب میشوند و ظاهر افاد در قول علی برامی تعقیب است و الله اعلم السوء و کفو و کذا و کذا  
طعام و آب باسانی اینجا آیدست و قوله لی جار مجرور متعلق است بساغ و شرب که فاعل ساغ است مصدر است بمعنی میباید  
و کنت از افعال ناقصه است و ضمیر نکلم است و قبل از طرف است تنوین و عوض مضاف الیه مقدّر است یعنی قبل السخ  
و انحص که واحد نکلم است با فاعل خود جمله فعلیه خبر است و الغض لفتح الغین المعجته در کفو بند شدن چیزی قوله بالماء  
متعلق است با غص و فوات باضم آب شیرین و جوی است در کفو یعنی بهانی در کفوی من آب رفت و حال آنکه بود  
من قبل از اینکه قریب بودم باینکه بند نشود در کفوی من آب شیرین و قصه چنین مسموع است که قریب این شعر را

کسی بجان کشنده بود پس حال شاعر بعد و غصه بجای رسیده بود که طعام و شراب بگلولی و بند میشد چون بر  
قدرت یافت و قاتل را بقتل رسانید غم و غصه و زائل شد پس نیز آن بیت مترجم گشت و الله اعلم بالبداهة  
که وجوب قلت و ذلت تعویض تنوین از مضاف الیه اینست که از و شتم بهاء معرب بهیبتی است اگر چه در خط است نه در  
از آنکه تنوین بی خط صحت ندارد و شتم از اعراب مرسوم نیست و زینب معلوم میشود که فوکه قدس سره السامی فلام فرق  
این با اعراب من هذا الظروف الی آخره در معنی علت قلت تعویض تنوین است و مراد عدم فرق در خط است و منحنی تمام  
که نزدیک اکثر خطاط و فی که منوال اند معربان ازین جهت که تنوین مضاف الیه مذکور است و این یک بعضی حرف است  
ازین جهت که معنی اضافه است متضمن است یعنی کنت تبارک آقا یا فاعل گرفته شود و ظرف مذکور و اچرا معنی برضم کند و جواب یک کیم بنا آن طرف حرکت بسبب  
نوعی بنا است و بنا بر ضم بسبب آن است که تا ضم که قوسی حرکات است جائز نقصان باشد که حاصل شده است  
بسبب حذف مضاف الیه و اجزای مجزای یعنی جاری کرده شده است مجزای ظرفی که قطع الاضافه است  
در حذف مضاف الیه یعنی کردن برضم لا غیر و لیس غیره و حسب را با وجودیکه غیر حسب از ظروف نیست  
فقط لکن آن کیون قطعاً معن الاضافه مثل جائز فی زید لا غیر ای الجائز فی غیره او لا غیر جائز و جائز فی زید لیس غیر ای  
لیس الجائز فی غیره پس غیر لیس است و قال الانفخ بخیران کیون اسم کذا فی الرضی و وجوب بریان غیر حسب بجا  
ظروف مذکوره شباهت و بغایات است در شدت ابهام یعنی چنانچه ابهام در ظروف مقطع الاضافه است  
از آنکه جهات غیر محصوره اند همچنین ابهام در غیر و حسب است و لیکن جریان دو کلمه غیر بحسب استقرار یافته نشد  
مکروهی که کلمه مذکوره بعد لا یعنی یا لیس باشد از آنکه استعمال غیر بعد این در و کثیر است و کثرت استعمال موجب  
تخفیف است و ظاهر هر دو حذف مضاف الیه بنا بر ضم کمال تخفیف است و بعضی مجیب سلمه الله عزوجل  
میکند که چون کلمه غیر بعد لا و لیس بودی باید که حذف مضاف الیه بنا را بر ضم درین وقت نیز جائز باشد  
از آنکه درین وقت و وجوب بریان که مشابهت بغایات در ابهام است موجود است و لیکن باید که تامل معلوم شود  
که وجود سبب بدون صلاحیت محل حدوث سبب را مقتضی نیست چه ظاهر است که در این قسم از سبب  
و وجوب اداء صلوة ظهر است و لیکن در صبی مجنون تاثیر نمیکند از آنکه صلاحیت منقوض است و همچنین کلمه غیر  
چون بعد لا و لیس نبود صلاحیت حذف مضاف الیه و بنا بر ضم ندارد از آنکه درین وقت کثیر الاستعمال نیست  
پس وجود سبب را در هیچ تاثیر نیست و منها بعضی از ظروف مبنیه کلمه حیث است که نزدیک جمیع  
سجده برای مکان است و نزدیک انفض در زمان نیز استعمال میشود لیکن سبب فله لا ایضا

الجملة فی الاماكثر و اضافت کرده میشود و حیث را بسوی میچشی مگر بسوی جمله و اکثر استعمال برابرست که اسمیه  
 بود یا فعلیه و گاهی مضاف میشود بسوی مفرد که مافی توان الشاعره اما تری حیث سهل طالعاً بنحی  
 کالشهاب ساطعاً و حیث درین شعر مضافست بسوی سهیل که مفردست و هم در استفهام هست و کلمه یا  
 نافیست و تری از افعال قلوب است و حیث مفعول اول و طالعاً مفعول ثانی است و سهیل مضاف الیه  
 حیث است و بنحاحال است از سهیل و یعنی جمله فعلیه صفت نهم است و حیث برین تقدیر مفعول است که صحیح  
 بعضهم ان حیث لیس بلازمه الطرفیه و نهم بر تقدیر جریدل است از سهیل یعنی ایانی بینی نومکان سهیل اطالع  
 دران حالیکه آن سهیل نهم است که مانند شهاب است دران حالیکه شهاب روشن است و الطان حیث باقی  
 علی الطرفیه و بنحاحال النصب مفعول تری که ماقال بعض شارحی المایات و طالعاً و حال من سهیل و المعنی اما تری  
 فی مکان سهیل جال کونه طالعاً بنحاحال طالعاً یعنی کالشهاب فافهم اگر گفته شود حیث را چیرا یعنی برضم کرده مثل  
 غایات با وجودیکه مضاف الیه مذکورست جواب میگویدیم از آنکه حیث غالب المضافت بسوی جمله و هرگاه  
 که مضاف بود بسوی جمله در حقیقت مضاف میباشد بسوی مصدری که جمله او را متضمن است پس آن اسم  
 اگر چه بحسب ظاهر مضاف است بسوی جمله لیکن اضافت او بسوی جمله در حکم عدم اضافت است و هرگاه که  
 اضافت او بسوی جمله در حکم عدم اضافت است پس مشابه شد بغایات که مضاف الیه ناماخذ و فست پس  
 ازین جهت مبنی بر ضم کرده و وقتی که حیث مضاف بود بسوی مفرد پس درین وقت معرب میباشد از جهت  
 زوال علت بنا ولیکن بقاء او بر بنا و در وقت مذکور شهر لغات است از آنکه اضافت او بسوی مفرد قلیل و نادرست  
 و غالب اضافت او بسوی جمله میباشد و الا اکثر حکم الكل و النادر که لمعدوم پس ازین جهت در جمیع استعمالات  
 مبنی بر ضم کرده تا حکم باب حیث مختلف نگردد و منها اذا یعنی از ظروف مبنی است برابرست که زمانیه بود  
 یا مکانیه بی و استقبال یعنی فیکه از زمانیه بود پس برای زمانیه مستقبل میباشد اگر چه بر اضنی داخل بود و وجه  
 بنا و اذا همانست که در بنا و حیث مذکور شد لیکن بر مذهب شخصی که اذا را بسوی فعل شرط مضاف میگوید و از ظروف چیرا میگردد  
 که اموات مشهور و انا بر مذهب شخصی که او را مضاف نمیگوید و شرط را عامل میگرداند و وجه بنا و او بر وقت شکست اما الاولى وجه  
 بنایها ماقال العلامة الشیخ ابن الحاجب قدس سره و انما مبنی حیث و اذا و الا منها موضوعه که ان جمله است بضم الهمزة و اذا  
 فالبالموضوعات فی احتیاج الی الجملة انتهى قوله للمستقبل خیر مبتدأ و است که یا عا لطف مخذ و فست بقدریه آنکه بودن از بر انی مان  
 مستقبل حکمی است از احکام و از چون قوا و فیها معنی الشرط و قوله لانک اخترت به بالفعل و قوله قد یكون للمناجات و حاشی نیست

که قوله للمستقبل صفت یا حال از آنکه دلان از این الظروف المبنیه سوا و کانت للمستقبل الماضی و الحال و الاستمرار و الا یکون بشی منها و قبل الجملة مقترضه فلا حاجة الی تقریر العالیه کن کونه حکما کسائر الاحکام فی این باب  
 الاعتراض فافهم قوله قدیس سر و السامی و هی اذا کانت زمانیه للمستقبل نیز اشارت بسوی همین است لکن  
 للمستقبل خبر مبتدأ است که با عطف محذوفست کما لا یخفی اگر گفته شود چرا اذا برای منی مانده مستقبل است اگر چه  
 برای منی داخل شود جواب میگویم از آنکه اذا موضوع است برای منی مانده از زمانه مستقبل که وقوع حدث در وی  
 در اعتقاد و متکلم یقینی و قطعی بود و دلیل بر این وضع کثیر استعمال او برین منوال است و ظاهر است که استعمال لفظ در  
 موضوع و کثیر میبایستد در غیر موضوع نه قلیل و ندارد مثل قوله تعالی اذا الشمس کورت و هرگاه وقوع امور متوقعه به  
 نزدیک علام الغیوب قطعی و یقینی است هم ازین جهت در قرآن مجید و در قرآن مجید کثیر استعمال است و محضی  
 که استعمال اذا در زمان ماضی قلیل و ندارد است کما فی قوله تعالی حتی اذا بلغ بین الفسادین فی قوله تعالی حتی اذا ساء  
 بین الصدفین و قوله تعالی حتی اذا جعله نارا و فیها یعنی در اذا معنی الشرط و معنی شرط عبارتست از ترتیب  
 مضمون جمله بر مضمون جمله دیگر محضی نمائند که تضمن اذا معنی شرط را واجب آخر است برای بنا و او از آنکه معنی شرط  
 معنی حرف شرط است و لیکن حمل علیها مالم یس فی معنی الشرط لا شتر کما فی الصیغه فافهم و احفظ اگر گفته شود  
 چرا مصنف روح اسلوب سابق را تغییر داد و الشرط تلفت جواب میگویم درین تغییر اشارت است بسوی  
 آنکه معنی شرط در کلامه اذا عارض است و رسوخ ندارد مثل رسوخ سائر اسما و جوارم و وجه عرض معنی شرط و اذا  
 و رسوخ آن در سائر اسما و جوارم نیست که اذا در اصل وضع خود برای زمانی است که وقوع حدث در وی قطعی و  
 یقینی بود و شرط از جهت آنکه مفروض الوجود میبایستد حدث مذکور منافی است پس بنظر اصل وضع ادنی باید  
 که اصلا معنی شرط را منضمین نبود لیکن اکثر اموری که وقوع آنها متوقع است قطعاً و تعیناً چون بر خلاف ظاهر  
 میشوند ازین جهت تضمین اذا معنی آن شرطیه را جائز داشتند پس ازین جهت معنی آن شرطیه که دلالت میکند  
 فرض در کلامه اذا را صح نیست بلکه عارض و بر شرف زوال است بخلاف سائر اسما و جوارم از آنکه وضع آنها بر  
 آن زمانست که وقوع حدث در وی متکلم را قطعی و یقینی بود و فجازان بر سه فیها معنی العرض الذی هو معنی الشرط  
 فافهم و لذک یعنی ازین جهت که در اذا معنی شرط است و لیکن را صح نیست بلکه عارض است و تصحیه بعد  
 الفعل یعنی مختار است بعد و فعل برای رعایت معنی شرط و چون آن معنی را در رسوخ نیست ازین جهت او جمله  
 واجب نشد بلکه جمله اسمیه نیز جائز است و لیکن هر جمله اسمیه بعد و واجب از نیست بلکه آن جمله اسمیه که خبر در فعل باشد

مثل قوله تعالى اذا الشمس كورت برای رعایت معنی شرط و منتقل از متبر و اختصاص از جمله فعلیه است  
 اما آنکه در مثل اذا الشمس كورت فعل محذوف میدارد و تقدیر او اذا كورت الشمس میگوید و قد یکون لمفاجا  
 یعنی گاهی میباشند که از برای مفاجات فقط یعنی بی آنکه معنی شرط را تشعین بود و مفاجات مصدر است  
 از باب مفاعلت یقال ما جاء الامر مفاجات یعنی یکایک شد یکایک شدن و درین وقت کلمه اذا محتاج  
 بسوی جواب نمیباشد و در ابتدا کلام نیز واقع نمیشود معنی او زمانه حال میباشند و در و اختلاف است نزد  
 گوینیون و خفش حرفست فلا محل لها من الاعراب و نزدیک غیر آنها حرفست پس نزدیک بعضی طرف زمان  
 و نزدیک بعضی طرف مکان که سبجی انشاء الله تعالی فیلزم المبتدأ و بعد ها یعنی پس درین وقت لازم  
 میشود مبتدأ و بعد او تا فرق شود در میان اذا و مفاجاتیه و اذا شرطیه مثل خرجت فاذا السبع اگر گفته شود  
 بعد از شرطیه نیز مبتدأ واقع میشود مثل قوله تعالى اذا الشمس كورت پس فرق چگونه حاصل میشود جواب  
 میگوید بعد از مفاجات مبتدأ لازم است بخلاف اذا شرطیه که وقع مبتدأ بعد از آنست و عند الوقوع  
 فارق در مفاجاتیه و شرطیه نیست که بعد از شرطیه ان مبتدأ واقع میشود که جزا و فعل بود بخلاف مفاجاتیه  
 که بعد و مبتدأ اگر محذوف آن خبر میباشند و اگر خبر او مذکور بود پس اسم میباشند فعل مثل قوله تعالى من  
 آياته ان خلقكم من تراب ثم اذا انتم بشر تنكرون اگر گفته شود از لزوم مبتدأ و بعد از او مفاجاتیه و جواب وقع  
 او معلوم میشود و در باب الضمار علی شرطیه التفسیر مذکور است که بعد از مفاجاتیه رفع مختار است پس قوله  
 فیلزم المبتدأ و بعد ها بما سبق منافی است و جواب این بدو طریق گفته اند یکی آنکه مراد از لزوم در اینجا علته وقوع  
 فلا منافات و دوم آنکه لزوم مذکور مختص بغير باب الاضمار علی شرائط التفسیر جواب تحقیقی اینست که قول مذکور  
 این معنی دارد که فلما یلزم المبتدأ بعد با علی احد الاقوال از آنکه در سه قول اند اول اختصاص از جمله اسمیه است  
 و دوم جواز دخول اول است بر اسمیه و فعلیه و سوم آنکه چون بکلمه قد غنق شود دخول او بر فعلیه جائز است و  
 الا ممتنع است که انفی التحفته پس درین وقت نه منافات است و نه احتیاج بسوی یک گفین مذکور که یکی حمل از جزم  
 بر اغلب است و دوم تخصیص بلزوم بغير باب مذکور قائل المصنف ولا تعسف فان لا تحریک المصعبین و  
 باید دانست که خرجت فاذا السبع در تقدیر خرجت فاذا السبع حاضر و واقف است بخلاف خبر و عامل را از اندر یک  
 از تخشیری و این حاجب معنی مفاجات است و اذا بمعنی زمان است نزدیک نجاج یعنی خرجت مفاجات زمان  
 و وقت السبع بمعنی مکان است نزدیک مبر یعنی خرجت مفاجات مکان و قوف السبع و فاجات که عامل است

گاهی ظاهر نمیشود از جهت آنکه کلمه اذ را دلالت بر معنی مفاعلات قویست پس ازین جهت از اهل علم کلام  
 استغنا حاصل است و نزدیک سایر نحواته عامل در وی خبر مذکور است در مثل خرجت فاذا زید جالس یا خبر مقدم است  
 در مثل خرجت فاذا السبع یعنی حاضر او واقف و بهتر تقدیر اذ قطع الاضافه است و مفعول فیست یفعل  
 والا اذ ظرف نخواهد بود بلکه اسم خواهد شد و مفعول محذوفست یعنی فاجات فی زمان وقوف السبع او مکان  
 ایا به الی السبع فافهم که اذ که قدس ذکره السامی فی الفوائده ضیاعیه و لیکن قال المصنف روح امی خرجت ففاجا  
 وقت وقوع السبع و ظاهر است که این کلام را دلالت بر نیست که اذ مفعول به است و مذهب ابن مالک حساب  
 کشف همین است چنانچه از تفسیر قوله تعالی فاذا جالهم و عتیتهم معلوم میشود و ابن مالک قائل است بآنکه  
 گاهی او اذ ظرف نمیباشد و صاحب کشف که در تفسیر قوله تعالی ثم اذا انتم بشر تبشرون منسوده است  
 که ای ثم فاجا وقت کونهم بشرا تبشرون صحیح دلالت میکند که اذ مجرد ظرفیه است و مفعول به است و بعضی  
 مناظرین بر حضرت قدس سره السامی اعتراض دارند که اذ را مفعول فیه گفتن و مفعول به را محذوف دانستن  
 موجب رکاکت معنی است زیرا که تقدیر کلام درین وقت اینست که خرجت ففاجات السبع فی زمان وقوف  
 او مکان قوله و در تفسیر بطرف هیچ فائده نیست خصوص در قوله تعالی انکانت الاصحیة واحدة فاذا اتم  
 خامدون قتال و باید دانست که گاهی اذ برای زمان میباشد فقط یعنی بی آنکه در معنی مفاعلات باشد  
 ایتیک اذا احمر الیه ای وقت احمرار الیه و گاهی اسم میباشد مجرور از ظرفه مثل اذا الیقوم زیدا اذ یقعده عمر  
 یعنی وقت قیام زید وقت قعود عمر و و منها یعنی بعضی از ظروف اذا است للماضی که موضوعی است  
 برای زمانه ماضی اگر چه بر فعل مستقبل عمل شود مثل جاءنی زید و تقوم عمر یعنی اذا قام عمر و قوله للماضی خبر مبتدأ  
 محذوفست یعنی و هی للماضی و صفت نیست کما فی شرح قوله للمستقبل و وجه بنا و او در شرح قوله و منها  
 اذا لمستقبل مفصل مذکور شد و نیز میتواند بود که وجه بنا و او مشابهاست بحرف بود در وضع یعنی چنانچه حرف  
 ثنائی می باشد همچنین اذ ثنائی است فافهم و گاهی مستعمل میشود کلمه اذ در زمان مستقبل مثل قوله تعالی  
 فسوف یعلمون اذا لا غلال فی اعناقهم یعنی سرانجام است که خواهند دانست آنها وقت ظهور ثنائی  
 در گردنهای آنها کما قال قدس سره السامی و قد یجکی للمستقبل کقوله تعالی فسوف یعلمون الا یعترفون  
 کرده اند لاسم که اذ درین آیه برای زمانه مستقبل باشد چنانچه برای مطلق زمان اذ استعمال نمیشود  
 فسوف یعلمون باشد یعنی فسوف یعلمون زمان الا غلال فی اعناقهم قتال و نتیج بعد ما بطلان

یعنی هرگاه از معنی شرط را متضمن اینست پس ازین جهت واجب نشد که واقع نشود بعد از مگر جمله فعلیه بلکه جائز نیست که بعد از و گاهی جمله اسمیه واقع شود و گاهی جمله فعلیه که فعل و ماضی بود لفظاً و معنیاً یا معنی فقط چنانچه هر سه مجتمع اند در قوله تعالی ان لا تنصروه فقد نصره الله از خبره الذین کفروا ثانی اشبین از بهامانی الغار از بقول اصحابه فافهم و احفظ و یقبح بعد از جمله گفت تا و هم نشود که مراد جمله فعلیه ماضویه است زیرا که مستلزم است از جمله بعد قوله و منها الذلکما ضعیفیمین معلوم میشود که لا یخفی و باید دانست که از نیز برای مفاجات می آید لیکن مصنف شرح به بیان آن متعرض نشد بسبب آنکه قلیل و نادر است و معنا یعنی بعضی از ان ظروف مبینة این وانی است للمکان یعنی فاما للمکان پس در اینجا مبتداء قدر است با فاء عاطفیه تقریبیه آنکه قوله للمکان حکم است که مشتمل است بر تفصیل یعنی استفهاماً و شرطاً و قوله استفهاماً و شرطاً حالت از بهی که مستقر است در جابجاء و در محل عین استفهام و شرط برین وانی اشارت است بسوی آنکه هر دو در استفهام و شرط راسخ اند پس حاجت نیست بسوی تقدیر و استفهام و شرط و وجه بنا بر هر دو تضمن معنی حرف استفهام و حرف شرط است مثل این زید و این نلکن کن وانی زید وانی زید وانی تجلس جایی گاهی وانی بمعنی کیف می آید مثل وانی زید یعنی کیف زید و بمعنی متی نیز آمده است مثل وانی القتال یعنی متی القتال و مخفی نماند وانی قوله تعالی فادعوا احقرکم فی شیعتم بمعنی کیف است یعنی بیایید شما حث خود را بر کیفیت که خواهید یعنی خواه در حالت قیام یا قعود یا با وضوء و دیگر چنانچه مفصل در نسخه کوک مرقوم است وانی درین آیه کریمه یعنی مکان عام نیست چنانچه امامیه است پس لواطه بزن ثابت نمیشود فافهم کالانعام بل هم اضل سبیلاً قرینه بر اینکه وانی در اینجا بمعنی کفایت نه بمعنی مکان لفظ حرث است از آنکه حرث عبارت اینست از مکان کشت و طایه است که مکان کشت قوت نه دبر و قوله و متی معطوف است بر قوله این یعنی بعضی از ظروف مبینة می است و قوله للزمان خبر مبتداء محذوف است یعنی و هی للزمان فیها یعنی مستعمل است در استفهام و شرط مثل متی القتال متی تخرج اخرج و وجه بنا بر او تضمن معنی استفهام و شرط است و قوله وایان معطوف است بر قوله متی یعنی بعضی از ظروف مبینة ایان است بفتح همزه و نون و یا و مستندة تحتانیة بنقطتین و کسر و دوزیر مروی است و قوله للزمان خبر مبتداء محذوف است یعنی و هی للزمان و قوله استفهاماً حالت از ضمیر که مستقر است در جابجاء و در میان متی وایان اینست مختص زمان استقبال و امور عظام است مثل ایان یوم الدین و الاقبال ایان یوم قیام زید و وجه بنا بر او تضمن معنی حرف استفهام است و کیف معطوف است بر قوله ایان و الاقبال



خبر مبتدا و محذوف است یعنی دہی الحال و قولہ استغفما ما حال است از ضمیر یکہ در جابر مجرور مستقرست یعنی بعضی  
 از ظروف مبینہ کیف است کہ موضوع است برای استغفام و سوال از حال و صفت شی مثل کیف زید یعنی صحیح  
 ام سقیم پس مراد از حال در اینجا زمان حال نیست بلکہ صفت و حال مسئول عنہ است و باید دانست کہ سوال  
 بلکہ کیف از نگہ میباید پس جواب او خواهد بود مگر نگہ و لہذا جابر نیست کہ جواب کیف زید الصحیح واقع شود  
 بلکہ واجبست کہ صحیح بود اعتراض کردہ آنکہ کیف از ظروف نیست بلکہ معنی حالہ است پس شمر در این ظرف  
 مشکل است جواب گفتہ اند کہ شمر در او از ظروف بر نہیب اخفش است از آنکہ کیف نزدیکہ از ظروف است یا از آنکہ  
 کیف جاری مجرای ظرفست زیرا کہ حتی کیف علی ای حال است و انت تعلم ان الجار والظرف متقاربان پس  
 نزدیک اخفش اسم است بدلیل آنکہ بدل او اسم می آید ظرف مثل کیف انت صحیح انم سقیم و اگر ظرف میدوید  
 ظرف می آید مثل منی حیث یوم الجمعہ یوم السبت و نخی نماز کہ کیف بمعنی بشرط نیز استعمال کردہ میشود بدلیل  
 ولیکن نزدیک بشریون بدون کلمہ ما بمعنی بشرط مستعمل نیست مثل ایما تجلس جلس یعنی غایبیتہ تجلس پس و  
 نزدیک کو فیون استعمال او در معنی بشرط مطلق است یعنی با کلمہ یا بود یا نبود مثل کیف تجلس جلس چون معلوم  
 کہ کیف فی الحقیقت ظرف نیست بلکہ جاری مجرای ظرف است پس باید دید کہ بعد و اسم است یا فعل اگر اسم  
 پس آن اسم مبتدا خواهد بود و کہین مرفوع المحل خواهد شد بخیریتہ و اگر بعد و فعل است پس کیف درین وقت  
 منصوب المحل خواهد بود بجا البیتہ مثل کیف حیث یعنی علی ای حال حیث اراکبا و ماشیا و وجہ بنا و تفہیم معنی  
 حرف استغفام است و منہما یعنی بعضی از ظروف مبینہ و مستقر است و درین ہر دو اختلاف  
 نزدیک بعضی بر اصل خود اندازانکہ اصل در ظرف و آنچه شائبہست بحروف عدم تغیر و تصرف است  
 و نزدیک بعضی اصل مذہبہست بدلیل آنکہ مذہبہ می آید و قال الاخفش الجار یون یجر و ان ہما مطاقا  
 و الکو فیون یرفعون ہما مطلقا و اکثر العرب یجر و ان ہما فی الزمان الحیث اتفاقا و انما و اختلاف بینہم فی الجہ جافی الزمان  
 الحاضی و لا یستعملان فی المستنبیل اتفاقا و از اخیر ہما ففعل انہما اسمان و معافان و صحیح انہما فاجر یعنی ملایم  
 لغایت از کان الزمان ما ضیا معنیہ نحو ما ربتہ مذہبہم و بمعنی فی المكان حاضر معنیہ نحو ما ربتہ مذہبہم و بمعنی  
 من و انی جمیعاً فیہ ضلالت علی الزمان الذی وقع فیہ ابتداء الفسل و انتما وہ و ذلک از کان الزمان نکرۃ نحو ما ربتہ  
 مذہبہم ایام قافعم و حفظ و وجہ بنا و ہر دو اسم و امور انداول آنکہ ہر دو موافق اندازد و معنی بآن مذہبہ  
 کہ حرف اند و وہم آنکہ وضع مذہبہم حرف است و متذمحمول است بر نہ و لہذا مذہبہم مذکر قدیم کہ در وہم کہ

هر دو مقطوع اند از اضافتی که در معنی مراد هست و لهذا مبنی بر ضم کردن در مثل قبل و بعد زیرا که مثل میگوید مجمع  
 بمعنی اول المدت است پس مذومند از این جهت که متضمن اند مضاف الیه متضمن اند حرف اضافه را  
 چنانچه قبل مثلا عند القطع متضمن میباشد لیکن مذومند نمی باشند مگر مبنی زیرا که مضاف الیه آنها گاهی مذکور  
 همیشه و بخلاف قبل بمعنی اول المدّة یعنی گاهی میشوند مذومند بمعنی اول مدت فعل متقدم پس الفاعل  
 در قوله المدّة برای عهد است یا عوض مضاف الیه است مثل ماریته مذومند یوم الجمع یعنی اول زمان عدم روست  
 یوم الجمع و بعضی گفته اند که معنی مذومند مطلق اول مدت است و تعیین مدت فعل متقدم مستعد میشود و لا  
 ان هذا انما یصح اثبات استعما لها فی اول المدّت مطلقا و لیس كذلك فانها لا یتعلل ان لا فی اول مدت  
 الفعل لمقدم والوضع انما یوحد من الاستعمال لا من مجرد الاحتمال کما قیل قتال فی وقتیکه و بمعنی اول مدت  
 فعل مقدم بود فیلیها پس متصل میشود در وقت آن هر دورا المفرد یعنی اسمی که دلالت کند بر وحدت  
 متصل نمیشود مثنی و مجموع و هر چه دلالت کند بر تعدی و مثل ثلثه و اربعه که آنهم در حکم مجموع است و هم مفرد را اینجا  
 که حقیقت بود مثل ماریته مذومند یوم الجمع ما حکما بود مثل ماریته مذومند الیومان الذان ساجدا فمعنی  
 اول مدت عدم روسته ندان الیومان و یومان اگر چه در حقیقت مفرد نیست در حکم مفرد است ازین جهت که یومان  
 را امر واحد ملاحظه کرده اند زیرا که یومان محکوم علیه است با ولایت ده و اول مدت میباشد مگر امر واحد امرین  
 یا امور پس مبنی یا مجموع را تا که امر واحد ملاحظه نکنند بجهتی از جهات وحدت اول مدت نخواهد بود و جهت وحدت  
 در مثال مذکور مصاحبت است پس از اینجا معلوم شد که چون مذومند بمعنی اول مدت بودند از جهت است که آنها را  
 مفرد متصل شود فافهم وقوله المعرفه صیغه مفرد است و معرفه نیز عام است که حقیقت بود مثل مثال مذکور  
 یا حکما باشد مثل ماریته مذومند یوم التقی فیه زیرا که تعیین که مقصود از معرفت است در اینجا نیز حاصل است  
 از آنکه یوم التقی فیه که در قوه یوم الملاقات است متکلم و مخاطب را معلوم است اگر گفته شود چرا و چیست  
 که آن مفرد معرفت بود جواب میگویم مقصود از اخبار حکم با ولایت مدت فعل است بر وقت معلوم زیرا که  
 حکم مذکور بر وقت مجهول پیچ فائده ندارد از آنکه اولیت وقتی از اوقات برای زمان مدت فعل مخاطب را  
 بر ضرورت و بداهته معلوم است و بمعنی اجمع یعنی گاهی میشوند مذومند بمعنی جمیع مدت زمان فعل متقدم و در  
 نسخ بمعنی جمیع المدّت بنظر آمده فیلیها المقصود و یعنی پس درین وقت متصل میشود آن هر دورا زمانی که  
 مقصود است و قوله ما بعد و حاصلست یعنی در آن حالیکه آن زمان مقصود متکلیس بود بعد و خود آن حد و غرق

بود جمیع اجزاء زمانه را مجتمعی که خبری از جزای او متروک نباشد مثل مارا تیه مذیو مان یعنی جمیع اجزاء مدت زمان  
رویته یو مان لا ازیدلا انقص حاصل نیست که چون ندومند معنی جمیع مدت بودند پس درین وقت متصل میشود  
آن هر دو را زمانه بصیغه مفرد بود یعنی یا مجموع معرفه بود یا نکره و لیکن آن زمانه متکلس بعد می باشد یعنی ملحوظ  
درین وقت عدد آن زمانه بود مثل مارا تیه مذیو مان و یو مان او ایام چون ندومند معنی اول مدت بود  
پس در آن وقت نیز مفرد یا ناهما متصل میشود لیکن فرقی بدو طریق است اول آنکه مفردیکه بعد آن ندومند واقع  
که معنی اول مدت اند و واجبست که معرفه باشد و نیز اول مدت فعل متقدم بود نه جمیع مدت فعل متقدم بخلاف مفرد  
که بعد ندومند که معنی جمیع مدت اند و واقع شود از آنکه تعریف او واجب نیست و جمیع مدت فعل متقدم بود و اعتراض  
کرده اند که چون مفرد بعد ندومند واقع شود متکلس بعد و نخواهد بود مثل مارا تیه مذیو مان و ندومند جواب اینست که  
تقدیر عام است که باعتبار افراد بود چون مثنی و مجموع یا باعتبار اجزا باشد چنانچه مفرد مثل یوم که به حسب اجزاء خود  
متعد و متکلس بعد است تقدیر بقی المصداق یعنی گاهی واقع میشود مصدر بعد ندومند مثل خربت مذیو مان  
و یا پاک و قوله او الفعل معطوف است بر مصدر مثل ما خربت مذیو مان و ذهاب قوله او ان معطوفست بر  
الفعل یعنی گاهی واقع میشود بعد آن هر دو الف و نون مسقطه بود یا مخفف مثل ما خربت مذیو مان و ذهاب  
و ذهاب او ما خربت مذیو مان و گاهی بعد هر دو جمله اسمیه هم واقع میشود مثل ما خربت مذیو مان و ندومند یا مسافر  
لیکن مصنف رح بسبب آنکه قلیل و نادرست بی بیان آن منعرض نشده فیقدر زمان مضارع یعنی پس در وقت  
مفرد که همیشه و لغز زمان مثلاً که مضارع بود پس یکی ازین امور مذکور یعنی مصدر و فعل و آن اگر گفته شود  
چه لفظ زمان مفرد بمیدارد جواب میگویم از آنکه ندومند مبتدا اند و ما بعد آنها خبر است و در مبتدا و خبر حمل  
شرطست و ندومند عبارت اند از زمانه پس اگر لفظ زمان مفرد نکند و ما بعد او را که مصدر یا فعل یا است خبر را  
محمول نخواهد بود پس ما خربت و ندو پاک در تقدیر ما خربت مذیو مان ذهاب است و قس علیه البواقی و باید دانست  
که زمان مفرد عام است که لفظ زمان باشد یا ساعت یا وقت یا یوم یا لیل یا امثال آن لهذا مصنف رح زمان  
را منکر آورده نه معرفه و هو یعنی هر واحد از ندومند مبتدا است از آنکه اسم است مجرور از عوامل نقلی و خبریه و ما بعد  
اعتراض کرده اند که ابتدا میبرد و صحیح نیست از آنکه نکره غیر مخصوصه اند و جواب گفته اند که هر دو حکم معرفه اند بسبب آنکه  
در تاویل اضافت اند از آنکه یا بمعنی اول المدت اند یا جمیع المدت و این جواب دو را از صوابست زیرا که بدون  
در تاویل اضافت از اقسام معرفه نیست که الممتحنی و اگر گویند که در مبتدا بودن نکره تاویل باضافت کفایت میکند

پس لازم می آید که ابتدای هر کلمه صحیح باشد زیرا که تاویل هر کلمه با هم مضاف ممکن است و جواب صواب نیست  
 که هر دو مضاف اند بسوی جمله که مخدوف است بقدری که جای سابقه و نه مذمذمه یعنی برضی کمر دند بجهت مشابهت بقیابا  
 یعنی چنانچه غایات مقطوع اند از اضماعه بسوی جمله همچنین مذمذمه و مقطوع است از اضافه مذکور و آن جمله  
 بتاویل مفرد معرفه است و تعدیه مثل ماریته مذمذمه یوم الحجة نیست که ماریته مذمذمه ماریته یوم الحجة یعنی مذمذمه  
 پس مذمذمه معرفه اند از آنکه هر دو مضاف اند بسوی معرفه اعراض کرده اند هر گاه مخدوف مذمذمه اند پس ذکر آنها  
 در ظروف مناسب نیست و جواب اینست که ذکر آنها در ظروف بهمین اعتبار است که از اسماء زمان اند مثل  
 ظروف نه باعتبار آنکه در ترکیب ظرف واقع میشوند خلافاً للمزجاج یعنی کماله هذا القول خلافاً للمزجاج  
 زیرا که مذمذمه و مذمذمه یک زجاج خبر اند و بعد از آنها مبتدا است و ظاهر است که این مذمذمه اللفظ و معنی مساعدت  
 نمیکند اما عدم مساعدت معنی ازین جهت است که مقصود منکظم از ماریته مذمذمه یوم الحجة اخبار است از اول مدت  
 باین طریق که آن اول مدت یا جمیع مدت یوم جمعه است نه مقصود بالعکس است که لا یخفی و عدم مساعدت لفظ  
 ازین سبب است که در مثل ماریته مذمذمه یوم الحجة لازم می آید که خبر معرفه و مبتدا آنکه باشد و نه حرام عبداللهم  
 اگر گوئی که خبر در اینجا ظرف است و خبر که ظرف بود و مقدم باشد صحیح ابتدایه نکره است مثل فی الدار رجل یعنی باب  
 اینست که هر ظرف که مقدم بود صحیح نیست بلکه آن ظرف مبتدا باشد و مقدم بود صحیح است در اینجا خبر ظرف مبتدا  
 اینست که ما هو الظاهر من الشمس و ههنا یعنی بعضی از آن ظروف بمینه لدی است بالف مقصوده و لدی است  
 بفتح لام و ضم دال و سکون نون و قد جاء و تحقیق آمده است لدن بفتح لام و سکون نون و لدن  
 بفتح لام و ضم دال و سکون نون و لدن بضم لام و سکون دال و لدن بفتح لام و سکون دال و لدن  
 بضم لام و سکون دال و لدن بفتح لام و ضم دال و چون وضع بعضی ازین لغات چون وضع حرف بود پس بر  
 شباهت بحرف آن بعضی را معنی کردند و باقی را بران بعضی حمل نمودند و لدی لدن غیر آن مشترک اند در معنی  
 و فرق نیست که عند عام است و لدی و سایر لغات خاص اند لکن یقال المال عند زید فی مال حیضه فی مال  
 فی خزانیه و لکن غالباً عند و لا یقال المال لدی زید و لذیذ لانی مال حیضه عند و فافهم و فی الرضی ان کلمه  
 مشترک فی معنی عند الان لدن و لغاتها المذکوره یلزمها الابداء فلهذا یلزمها من ماله هره و هو الاغلب و  
 مقدرت فهو یعنی من عند و اما لدی فهو بمعنی عند و لا یلزمه معنی الابداء فلهذا یلزمها من ماله هره و هو الاغلب و  
 لغات او جربا صفت است مثل المال لدی زید و لدن زید و ازین کلمات خاص کلمه لدن نصب میدهند

لفظ عدوت را نه لفظ دیگر را بحسب سماع یعنی ناصب هم لفظ خاص منسوب هم لفظ خاص است و کسره بعد وقوع نیست که نون لدن را بنون تنوین که در مثل رطل زمینا واقع است تشبیه میدهند و لهذا گاهی آن نون را از وضو میکنند و گاهی نگاه میدارند پس گویا گویا اسم تام است بنون ازین جهت عمل او میکنند و عدوت از سحر و کینه اسما کثیر الاستعمال است پس سختی تخفیف است مثال جاء فی زید لدن عدوة و العدة بضم الغین المجموعه سکون الدال المعمله و فتح الواو وقت بر آمدن آفتاب و السحره بضم سین و سکون حاء مملتین قبل بر آمدن آفتاب و منها یعنی از این ظرف مبنیه قط است بفتح قاف و ضم طاء معمله مشدده و این اشهر لغات است و بفتح قاف و ضم طاء مخففة نیز آمده است و ضم قاف نیز درین لغت است برای طبیعت ضم طاء مشدده بود یا مخففة و قط بفتح قاف و سکون طاء نیز درین لغت است مثل آن قط که از اسما و افعال است بمعنی زرت که امر حاضر است از باب فاعال للماضی المنفصل یعنی قط با جمیع لغات خود که مجموع پنج اند موضوع است برای فعل ماضی منفی یا برای زبان منحنی که وقوع حدث در وی منفی باشد و غرض از استعمال قط اینست که تانی جمع از منه ماضیه مستغرق باشد مثل ماضیه قط یعنی نزد من او را در جمیع از منه ماضی و ازین تقریر معلوم شد که موصوف ماضی جائز است که فعل مقدر دارند یعنی المنفصل الماضی المنفی و سناد نفی بسوی فعل در نیوقت بر سبیل تحقیق خواهد بود و جائز است که موصوف او زمان مقدر باشد یعنی للزمان الماضی المنفی و اسناد نفی بسوی زمان بر سبیل مجاز خواهد بود برای اونی ملائمه از آنکه منفی در حقیقت زمان نیست بلکه منفی بسوی وقوع فعل در آن زمان است که الماخنی و وجه وجیه برای بناء جمیع لغات قط اینست که قط بفتح قاف و سکون طاء است مشاکل است آن قطار که از اسما و افعال است که واقعتا موقع امر حاضر که مبنی اصل است و این مشاکلت از اسباب بنا است که مرفی تعریف المبنی باقی لغات را در محل کردند و این وجه نزدیک صاحب مفصل است از آنکه مشاکله مذکوره نزدیک و از اسباب بنا است و نزدیک دیگر نجاه و وجه بنا اینست که وضع بعضی لغات چون وضع حرفست پس بسبب این مشابهت آن بعضی را بسنی کردند و باقی را بر وجهی نمودند یا آنکه باقی را که بطا مشدده اند بر عوض حمل کردند از آنکه چنانچه عوض سه حرفست آن لغات باقیه نیز سه حرفی اند و چنانچه عوض ظرف زمان است همچنین آن لغات باقیه نیز ظرف زمان اند و وجه بنا و عوض عنقریب معلوم خواهد شد انشاء الله تعالی فانظر فانی مع المنتظرین و عوض یعنی بعضی از ظرف مبنیه عموما بفتح عین معمله و ضم ضا و مجمر و فتح ضا و کسر آن نیز درین لغت است که مستقبل المنفی یعنی موضوع است برای فعل مستقبل منفی یا موضوع است برای زمانه مستقبل که وقوع فعل در منفی باشد و غرض از وی اظهار

نفی کجای از حزنه مستقبله است مثل لا اراه عوض یعنی نخواهم دید آن را در هیچ زمانه مستقبل و قوله للمستقبل المنفی را  
بر قوله للماضی المنفی که گذشت قیاس باید کرد اگر گفته شود چرا عوض را بمنی برضم کم در جواب میگویم از آنکه  
مقطوع الانفاخت است چون قبل و بعد بلیل آنکه چون مضاف الیه و مذکور بود و معرب میباشد مثل عوض العاضین  
یعنی ویرانگرین پس معلوم شد که در مثل لا اراه عوض مضاف الیه محذوفست یعنی لا اراه عوض العاضین و در ابرو  
هایض انگس اگر گویند که بر روی زمانه باقی ماند معنی عوض الیه سببی بل آنه کلمه مضی جزو عوضه جزاء کذا فی القاموس  
و الظروف المضاعفه الی الجملة و اذیکو زینا و اعلی الفتح یعنی ظروفی که مضاف بودند بسوی جمله مثل قوله تعالی  
یوم یقع الصادقین و ظروفی که مضاف بودند بسوی کلمه اذ که مضاف بودند بسوی جمله مثل قوله تعالی من خزی یومین  
که در اصل یومین بیان کنایه بود و جائز است احوال همنا که ما هو الاصل و جائز است بنا بر آنها بر فتح اگر گفته شود چرا جائز است  
بنا بر این ظروف جواب گفته اند که ظروف مذکوره کسب میکنند بنا بر ازمضاف الیه بلا واسطه مثل یوم یقع الصادقین  
یا بواسطه مثل یومین و لیکن این جواب وقتی صحیح است که جمله را بمنی اصل گویند و در بمنی بودن او شکاست فضلا  
عن ان یکون بمنی الاصل كما مر و چون کسب مذکور علت موجه نیست پس از منجبت بنا بر آنها واجب نشد و اما بنا بر  
فتح پس برای خفه فتمه و طول کلام است که وجب تقالیه است و کذا لک یعنی مثل ظروف مذکوره را در جواب از اعراب  
و جواز بنا بر فتح فقط مثل و غیر لیکن نه مطلق بلکه آن وقت که مذکور بودند مع ما مصدریه و آن مخففه بود یا  
مشقله نحو قیامی مثل ما قائم ید و قیامی مثل ان یقوم ید و قیامی مثل انک تائم اگر گفته شود چرا حکم لفظ و غیر حکم  
ظروف مذکوره است جواب میگویم از آنکه هر دو مشابه اند بجهت و اذ امثالا یعنی چنانچه اذ و جهت مضاف میشوند  
بسوی جمله چنین مثل مضاف میشود بسوی جمله پس بنظر این شباهت بنا بر آنها بر فتح جائز نشد و چون علم مذمونی  
اعراب اند و اصل در اسم نکره است پس اعراب آنها نیز جائز نشد و هر یک از آنها همگی و آن مصدیه آن شعله جمله را در تاویل مضمر  
میکرد و اند پس شباهت مثل و غیر ظروفی که مضاف بودند بسوی جمله بحسب صورت است نه بحسب معنی و اینقدیه چنان  
در جواز بنا بر کافیه است و غنی نمائند که مثل و غیر ظروف نیستند پس اگر انیما در بحث ظروف برای همین شباهت است هرگاه گفته شد  
مصدر را تقسیم اسم بسوی معرب بمنی و از بیان احکام انواع هر یک شروع کرد و تقسیم هم باعتبار وضع آن ای معرب بمنی  
پس گفت المعرفة و النکره یعنی بذات بحث المعرفة و النکره الیین من اقسام الاسم و معرفة مصدر است از عرفه بمنی  
و النکره اسم لما یکملک و طلبه اسم لما یطلب و النکره بالضم و النکارت تا نشان حق و جمع نزد برای اینقدیه است که هر یک  
تقیض دیگر است و تقدیم معرفه بر نکره با وجودیکه نکره مصلحت بسبب شرافت معرفت و ذواته نکره است از آنکه معرفه را در اول

بمست المعرفه  
و النکره

برشی معین و نکره را بر غیر معین است و مقصود مهم کثیر الوقوع امور معینه اندا لمعرفه تا وضع اشئی بعینه یعنی  
معرفة سمیست که موضوع بود و موضع جزئی یا موضع کلی برای آن شی که ملتبس بود تعیین معلومیه خود یعنی برای آن  
که متکلم و مخاطب را معلوم باشد و در میان بود و معدود بود و هر اسم که برای چنین شی موضوع بود، موصوفه است و اگر  
موضوع باشد برای شی که باین حیثیت نبود یعنی موضوع بود برای اشئی قطع از معدودیت و معدودیت و پس آن اسم  
نکره است و ازین تقریر معلوم شد که قوله ما وضع یعنی جنس است از آنکه قدر مشترکست در میان معرفة و نکره و قوله بعینه  
فصلی است از آنکه خارج شد از نکره و باید دانست که وضع جزئی آنست که هر یک از موضوع و موضوع له را بخصوصه  
ملاحظه کرد و شود چنانچه وضع لفظ زید برای ذات مشخص که هر یک از موضوع و موضوع له را بخصوصه ملاحظه کرد  
وضع کرده اند و این وضع از جهت جزئی است که وضع اضافت و نسبت است بین الموضوعین ظاهر است  
که خصوصیت اضافت باعتبار خصوصیت طرفین میباشد و وضع کلی بدو طریق است یکی آنکه موضوع را بوجه اعم  
ملاحظه کرده شود چنانچه در اشتقاق است زیرا که اسم فاعل را مثلاً که ملحوظ بوجه اعم است وضع کرده اند برای مقام به الفعل  
و دوم آنکه موضوع له را بوجه اعم ملاحظه کرده شود چنانچه در مضمرات و مبهمات و مخفی نماید که در وضع چهار احتمال اند یکی آنکه  
هر دو بخصوصه ملحوظ شوند و دوم آنکه هر دو بمجموعه ملحوظ شوند و سوم آنکه وضع بخصوصه ملحوظ بود و موضوع له بمجموعه و  
چهارم عکس این و باید دانست که احتمال دوم محض احتمال عقلی است که او را وجود و خارج نیست و مخفی نماید که معین  
در قوله بعینه واقع است بمعنی ذات است فان العین بمعنی الذات کمافی القاء و من غیره و اضافت عین بسو  
ضمیم برای عین است فیصیر بمعنی ذاته المعلومة المعهودة فافهم دستور و منتخب نماید که علامه نکر داخل در معرفه است  
باعتبار وضع حقیقی و داخل در نکره است باعتبار وضع مجازی و وضع که در تعریف معرفه و نکره واقع است عام است  
که وضع بنفسه بود یا بقرینه فیدخل فی المعرفة المعارف المستعملة فی المعانی المجازیة نحو می الاسد فانه موضوع  
عند جمیع الشیخ بالوضع المجازی و یدخل فی النکرة النکرات التي مجازات نحو زالت اسد ای می فافهم وی یعنی معرفه  
بحسب استقرار پیش قسم است و مصنف رح چون بلیغ است پس در تقدیم او مضمرات را بر اعلام و اعلام را بر مبهمات نهادن  
الی آخره نکته میباشد و آن اشاره است از ترتیب ذکر می بسوی ترتیب ربی و ترتیب بحسب ربیکه از کلام مصنف رح  
مستفاد میشود و مذهب زمرخشی است و مصنف رح تابع اوست لیکن در یک مخفی تعریف مضاف و مخرجه تعریف مضاف  
است چنانچه مذهب سیبویه است و مصنف رح تعریف مضاف را بعد تعریف جمیع انواع کرده اند و این است چنانچه  
مذهب مبر و است المضمرات یعنی المعرفة علی ستمه انواع اولها المضمات و وضع در مضمرات کلی است و

موضوع له جزئی است زیرا که واضع الحاظ کرده است اول مفهوم متکلم و احد را مثلاً من حیث انه یحکی نفسه و  
 این مفهوم را که واسطه ملاحظه افراد متکلم و احد گردانیده لفظاً بار برای هر واحد از افراد بخصوصه وضع کرده است  
 باین حیثیت که مستعاد و مفهوم نمیشود از لفظ اما که واحد بخصوصه قدر و شترک و مخفی نماند که الحاظ مفهوم مذکور  
 که امر کلی است متخلف برای الحاظ افراد است و آله وضع آن مفهوم و موضوع له نیست و وضع کلی و موضوع له جزئی  
 همینست که واضع در وقت وضع مفهوم کلی را الحاظ کند و آن مفهوم را آله ملاحظه افراد کرده اند پس لفظی را برای هر واحد  
 از افراد بخصوصه وضع کند و این وضع را بوضع عالم و موضوع له خاص نیز تعبیه میکنند و مشخص جزئی بودن  
 موضوع له در ضمیر متکلم و مخاطب و غائب را که راجع بسوی شخص بود ظاهر است و اما در ضمیری که راجع بود بسوی امر  
 ازین جهت است که آن امر کلی ازین حیثیت که ذکر کرده مقدم است لفظاً یا تقدیراً یا حکماً مشخص شده است احتمال  
 غیر ندارد و ضمیری که راجع بود بسوی نکره و غیر مخصوصه نزدیک بعضی نجاه نکره است و احتمال آن ضمیر در آن نکره سبیل  
 مجاز است چنانچه ضمیر مخاطب که مستعمل بود در مخاطب غیر معین مثل قوله تعالی اوتیری اذ المجرمون ناکسو ویم  
 نکره و مجاز است و وضع عام و موضوع له خاص در مضمرات مذہب محققین متأخرین است و مذہب متقدمین نیست  
 که مضمرات موضوع اند برای معانی کلیه بشرط استعمال در جزئیات آن معانی و باین تقدیر لازم می آید که استعمال  
 مضمرات در معنی تحقیقی با کلیه مجرور متروک بود و در مبهمات نیز همین اختلاف است فافهم اخذ فانه انما الدلائل  
 و جواب بکنوتة لا اذن سمعت ولا عین و الا علام یعنی نوع ثانی از انواع معرفه اعلام اند و علم برده قسم است  
 شخصی و جنسی و تعریف و تحقیق هر یک با فوائد دیگر و تشریح قوله العلم با وضع یعنی بعبیه متداول غیر مفصل مذکور  
 خواهد شد انشاء الله تعالی و الکیهات یعنی قسم ثالث از اقسام معرفه مبهمات اند یعنی اسماء و اشارات و  
 موصولات اگر گفته شود چرا این مرد و آن بجهات نام نهاده و چه جواب میگویم از آنکه اسم اشارت بدون اشارت  
 مبهم است و همچنین و معمول بغير وجه مبهم است و در مبهمات نزدیک محققین متأخرین وضع عام موضوع انچه  
 زیرا که واضع در وقت وضع مفهوم کلی را اول ملاحظه کرده و برهم را برای هر فرد از افراد آن مفهوم وضع کرده است  
 چنانچه واضع ملاحظه کرده است مثلاً معنی اشارت را به مفرد مذکور و بعد و وضع کرده است لفظاً را برای هر فرد از افراد  
 این مفهوم و نزدیک متقدمین مبهمات موضوع اند برای معانی کلیه بشرط استعمال در جزئیات آن معانی اگر اتمافاً  
 و از کلام مصنف درج معلوم میشود که موصول در تعریف در مرتبه اسم اشارت است و وجه اینست که هر دو  
 مشترک اند در ابهام و تعیین مام خارج که آن اشارت حسی و صلی باشد و گاهی اسم اشاره و موصول در وضع

موضوع و مشخص

استعمال کلیه

استعمال

مبهم

نکات



متفاوت میشوند پس و هم میشود که هر دو در تعریف متفاوت اند پس باید دانست که تفاوت مذکور باینست  
 که گاهی اشارت و صله در وضوح متفاوت بود پس بحسب تفاوت این هر دو در وضوح تفاوت در اسم نماره  
 موصول در وضوح واقع میشود و موصول نزدیک اخفش در مرتبه ذواللام است و مذہب سببوی چون سبب  
 زیرا که مذہب اخفش نیست که هر موصولی که در الف لام است تعریف و بالف لام است و آنکه در الف لام نیست  
 چون من مابین تعریف و اینجهت است که در معنی آن موصول است که در الف لام است و ما عرف باللام  
 یعنی قسم خامس از اقسام معرفه آن اسم است که معرفه کرده شود بالف لام تعریف و مراد از لام نیست که برای عبد  
 یا جنس یا استغراق و مدخول لام عهد و بنی نکره است از آنکه مراد از قریب بهم میباشند و لهذا وصف کرده میشود بوجه خبر  
 و تعریف هر یک از لام جنس و استغراق و عهد خارجی و شرح قوله الکلمه مفصل مذکور شد و مدخول لام استغراق  
 از بنجهت معرفه است که مراد از جمیع افراد مدخول باشند بچیزی که بجز اطلاق نمی رود مگر بسوی جمیع افراد نه بسوی فرد  
 یا فردین پس تردد و ابهام باقی نماند مگر اراض کرده اند که ما دخله اللام چه انگشت و جواب اینست که ما دخله اللام  
 شامل است بمدخول لام تعریف و مدخول لامی که زاید میشود برای تحمیل کلام مثل قوله تعالی کمثل الحمار کمل اسفارا  
 و الف لام بر حمار زاید برای تحمیل است و لهذا در اینجا جمله وصف کرده است و نیز سوال کرده اند که اگر ما دخله اللام  
 میبگفت میبوی که در حدیث شریف واقعت یعنی لبس من امر صیام فی السفر شامل میشود و جواب اینست که بسبب  
 عدم شهرت بسوی او اتفاقات نکره از آنکه میبوی مذکور بدل از لام تعریف است که ما فی شرح قوله من خواصه دخالی اللام و مراد  
 از نیکه میم بدل از لام است اینست که میم مستعمل است در وقت لام اصل لام است و فی شرح التسهیل لابن الممالک  
 لما كانت اللام تدغم فی اربعه عشر فیه المعروف بهما من المضعف العین الذی قاوه هجره جعل الی الیس من مخرجنا هم  
 بدل ما یتم لان المیم لا تدغم الا فی المیم انتهى پس از اینجا معلوم شد که میم حرف تعریف است عوض لام است و لغت عرب  
 نه مراد اینست که میم منقلب است از لام چنانچه لام منقلب میشود از اء و هاء و مثل الرحمن الرحیم چنانچه  
 و سکه و اند و قوله و الذی مخطوفست بر قوله باللام یعنی با معرفه کرده شود بحرف نذال پس خارج شد یا رجاء قتی که مراد از رجل  
 غیر معین باشد بخلاف یا رجل که مراد از وی رجل معین بود و از آنکه اول معرفه نکره شده است بحرف نذال و ثانی بحرف  
 معرفه کرده شده است و مراد از یا رجل هر اسم جنس است که مقصود از فرد معین باشد و ظاهر است که تعریف و بسبب نیست  
 و علمی که منادی بود تعریف او بر مذہب اصح بعلمیت است و هذا التقویه و زیادتی وضع او برای موضوع میدهد و نزدیک  
 بعضی تعریف آن منادی بنده است بعد از آن علمیت و متقدمون معرفه به ندارد و علامه ذکر میکنند از آنکه نزدیک

ایشان در معرب بلام داخل است زیرا که میگویند کما رجل در اصل یا ایها الرجل بود یعنی آنکه آن فی الاصل معرّف  
 باللام توصل انداخته بای ثم حذف اللام وای لکثرة الاستعمال فصار یا رجل فافهم و نزدیک شیخ رضی قدس سره  
 منادی فرع مضمرات است از آنکه تعریف منادی ازین جهت است که واقع است موقع کاف خطاب و المضاف  
 الی احوال یعنی قسم سادس از اقسام معروف آن اسم است که بسوی یکی ازین اقسام خمس مذکوره مضاف شود  
 و اعتراض کرده اند که اضافت بسوی صحیح نیست پس چگونه صحیح است قوله المضاف الی احد الخمس جواب است  
 که توالی مذکور متنازع نیست صحرا اضافت بسوی هر واحد تا محذور مذکور لازم زیرا که فقط احد در اثبات برای احد  
 مبهم میباشد مثل نکره در برای عموم فمن قال ان المحیوب تکلف فقد تکلف و حضرت قاضی شهاب الدین هند  
 قدس سره برای دفع محذور مذکور تفسیر احد را بسوی اربع اول راجع میکنند فافهم و جهک للذین ضیفا و چون در  
 از مضاف عام است که بالذات بود بواسطه پس وارد میشود که صنف روح و المضاف الی المعرفة میبکفت  
 شامل میشود باسمیکه مضاف شود بسوی اسمیکه مضاف بود بسوی معروف و بکذا و اعتراض کرده اند که مطلقا علم  
 کلیات اند پس قول مذکور درین تقدیر است که کل مضاف الی احد الخمس المذكوره و این کلیه بلفظ مثل و غیر و شبه  
 منتقص میشود از آنکه درین الفاظ بسبب توخل ابهام بکارت نکارت اضافت تاثیر تعریف نمیکند و جواب  
 اینست که این الفاظ ازین حکم کلی مستثنی است و مخفی نمائند که چون مضاف الیه این الفاظ را ضدا احد بود آن وقت  
 معروف میشوند مثل غیر المنضوب و غیر السکون و غیر الحركة ضد منضوب مروحوم است و ضد سکون حرکت و ضد  
 سکون است و قوله معنی مفعول مطلق است بخلاف مضاف یعنی او القسم السادس من اقسام المعرفة الاسم المضاف  
 الی احد الخمس المذكوره اضافت معنی یعنی اضافت معنویه و ازین قبیله اخر از است از اسمیکه مضاف بود  
 بسوی یکی از امور مذکوره باضافت لفظی زیرا که اضافت لفظی فائده تعریف نمیدهد کما فی الجودرات و هرگاه معر  
 بلام و معروف بهند استغنی از تعریف است چه تعریف مضمرات و مبهمات سابق مذکور شد و تعریف علم معلوم نمرد  
 ازین جهت شروع کرده صنف روح و تعریف علم فقط پس گفت العلم بر سه قسم است اسم و لقب و کنیت و مشهور  
 بین النخاة اینست که علم یا مصدر است یا ام یا این یا بنیت یا مصدر نیست اگر مصدر است پس آن علم کنیت است  
 و اگر مصدر نیست پس اگر مقصود از و من است یا فمهم پس آن علم لقب است و الا اسم است و برین تقدیر تقابل  
 در میان اقسام بالذات خواهد بود و فی شرح الرضی الا علام اما اسم و هو الذی لا یقصد به من و اما لقب و  
 هو ما یقصد به احدها و اما کنیت و هی الاموال و الاموال و الا این و النیعت مضافات انتمی و ازینجا معلوم میشود

که فرق در میان لقب و کنیت بحیثیت است کما ان قولهم الملقب ما یشرع بهج او ذم و لم یقید و العدم التصدیق  
بالاب والام بدل علی ان الفرق مبنیہ و بین الکینیت بالحنثیہ یا شعار بعض الکفی بالمدرج او الذم کابی الفضل  
و ابی الجمل لا یضرب فی کثر الاصول فی معرفه حدیث الرسول و نزدیک بعضی اهل حدیث هر طری که صدر باب  
یا ام بود که مضاف باشد بسوی حیوان چون ابو هریره یا مضاف بود بسوی صفت چون ابی الحسن کنیت است  
و اگر اب یا ام مضاف بود بسوی غیر حیوان و صفت لقب است چون ابو تراب که ذی کثر الاصول و حاشیه طبری  
علی التلویح و ایضاً فی کثر الاصول ان الکینیت عند الخ ثمن قد یکون بالنسبه الی الاوصاف کابی الفزاره ابی الکفا  
والی الخیر و قد یکون بالنسبه الی الاولاد کابی مسلم و ابی شریح و قد یکون بالنسبه الی ادنی ملاصقه کابی هریقه فانه  
علیه الصلوٰه والسلام و له و محدیره فلکناه بانی هریره و قد یکون بالنسبه الی العلمیه بصرفه کابی بکر و ابی عمر انتهى کنیت  
تزدیک علماء اصول حدیث دوازده قسم است از آن جمله یکی آنست که اسم و کنیت لفظ واحد بود و کنیت دیگر نباشد  
چون ابی هلال اشعری که راوی از شریک غیر شریکست رضی اللہ تعالی عنہم و دوم آنکه ملقب بکنیت بود و سوا  
او کنیت و اسم باشد مثل علی ابن ابی طالب رضی اللہ تعالی عنہم و دوم آنکه ملقب به ابو تراب است و کنیت و ابواس  
است و همچنین ابو الرجال محمد بن عبد الرحمان انصاری که کنیت او ابو عبد الرحمن است و ملقب است با ابو الرجال  
از آنکه او را ده پسر بودند و ذکر باقی اقسام طول کلام است و خوف ملال خاطر خدام عالم مقام و کنیت ماخوذ است از  
کنیت یعنی سترت و عرضت و فی الرضی ان الکینیت عند العرب ما یقصد بها التعظیم و الفرق مینما و بین الملقب معنی  
ان اللقب بیوج الملقب به و یذم لمضی فی ذلک اللفظ و الکینیت تعظم المکنی عنه لعدم التصريح بالاسم فان بعض  
النفوس بالغ من ان یجالس باسمها و باید دانست که مراد از قصد که در تعریف لقب واقع است آن قصد است  
که در وقت وضع بود و در وقت استعمال پس وارد نمیشود و اعتراض باین طریق که تعریف لقب مانع نیست از آنکه  
صادق می آید بر اسمی که مقصود از وضع بود یا ذم و این وقتی است که مسمی او مشهور بمدرج بود یا ذم  
چون حاتم و فرعون و مخفی نمائند که قصد واضح معلوم میشود از منقول بودن علم از معنی غیر علمی بسوی  
علمی زیرا که در منقولات ملاحظه معانی اصلیه میباشند و نیز مستور و محتجب نمائند که اسمی که قسم علمست خاص است  
از ان اسمی که مقابل صفت است و اسمی که صفت بود خاص است از اسمی که مقابل فعل و حزن است که ذی  
بینی تحقیق المقام و تنقیح المرام و ما استحلکم علیہ من اجزان اجری الا علی الله رب العالمین ما وضع اسمی بعینه  
یعنی علم اسمیست بل معرفه ایست که موضوع باشد برای شئی که تنلیس تبیین و تشخیص بود بر است که آن تعیین

علم جنسی علم جنس

علم جنسی علم جنس و اسم جنس

و شخص بود چون زید یا جنسی باشد چون اسامه و تفصیل و تحقیق مقصود بتوفیق الله المعبود اینست که علم در علم  
 است شخصی و جنسی و علم شخصی چنانست که تصور کند واضح ذات زید را مثلاً بشخصه و وضع کن لفظ زید را مقابل  
 او ازین حیثیت که آن ذات معلوم و محدود است در میان متکلم و مخاطب پس زید علم شخصی است و وضع او بر  
 ذات مذکور وضع شخصی است و شخص عبارتست از ماهیتی که معروض شخص بود بکسر شخص حالتی است حقیقی  
 یا حالتی است اعتباری که سبب افروض اشتراک شخصی در کثیرین متمتع باشد اگر گفته شود اعراض او چهره اشخاص میگویند  
 جواب میگویم از آنکه علامات اند که شخص بسبب آنها شناخته میشود و نزدیک بعضی علت شغل نه و ظاهراً است  
 که در اعراض تبدیل میباشد و لهذا آنها قایل اند به تبدیل اشخاص از تبدیل اعراض ولیکن ما میگوییم لایسلم که  
 اعراض علت شخص است اند بلک علامات اند برای معرفت شخص اگر سلامت داریم که اعراض علت شخص  
 اند پس میگوییم که علت اعراض بر سبیل بدلیت است کالد عامه بدلیت پس بر تقدیر از تبدیل اعراض تبدیل اشخاص  
 لازم نمی آید و علم جنسی این چنین است که تصور کند واضح مفهوم اسد را مثلاً که حیوان مقرر است و وضع کند  
 مقابل آن مفهوم از حیثیت معلومیت و محدودیت و اولفظ اسامه را پس لفظ اسامه باین اعتبار معروف و علم جنسی است  
 برای معنی جنسی که مفهوم مذکور است بخلاف لفظ اسد که موضوع است مقابل مفهوم مذکور لیکن قطع نظر از معلومیت  
 و محدودیت او از اینکه لفظ اسد باین اعتبار نکرده است نه علم جنسی پس فرق در میان علم جنس و علم جنس  
 چون انسان اسد اینست که اگر چه هر دو موضوع اند برای ماهیت من حیث هی بی لیکن علم جنس موضوع است برای  
 ماهیت من حیث هی بی باعتبار کونها معهوده حاضره فی الذهن اسم جنس موضوع است برای ماهیت مذکور و بدان  
 اعتبار مسطور پس استعمال اسامه در ماهیت معهوده و نیز فردی از افراد آن ماهیت لیکن باعتبار مطابقت آن  
 ماهیت را بر سبیل حقیقت است و استعمال او در فردی از افراد آن ماهیت بخصوص یعنی بدون اعتبار مطابقت مذکور  
 بر سبیل مجاز است از قبیل استعمال مطلق در مقید چنانچه استعمال اسد در فردی از افراد ماهیت از قبیل استعمال مطلق است  
 و مقید و قال الشیخ ابن الحاجب فی الفرق بین علم الجنس و اسم الجنس الاول موضوع للمهیت من حیث هی بی الثانی لواقع فیهم من  
 واحد من الاسد و معنی اسامه الاسد انتی از کلام فیصل المدققین مولانا سعد المله التفتازانی قدس سره نیز همین فرق معلوم  
 جیت قال فی شرح التلخیص المعروف بالمطول والفرق بین هی بین المعرف بلام بحقیقت الموجوده فی فرد و بین النکره کافریق  
 بین علم الجنس المستعمل فی فرد و بین اسم الجنس نحو فیست اسامه و یقیت اسد آفاسد و وضع لواء من واحد من علم جنس  
 علی الواحد الملاق علی اصل و صفت و اسامه موضوعه للتحقیقت المتعمده فی الذهن و اولاً لفظها علی الواحد فانما

از آنکه

ارادت الحقیقه و لزوم من اطلاقه علی الحقیقه باعتبار الوجود التعدد ضمن انتهی ولیکن حق اول استکمال این  
المطلوبات اگر گرفته شود چه فرق است در میان اسم جنس و مکرر جواب میگویم اسم جنس چون انسان  
موضوع است برای ماهیت من حیث هی بی بدون ملاحظه حضور آن در ذهن مکرر چون رجل موضوع است  
برای فرد منتشر ماهیت و معینته آنکه ملاحظه افراد میباشند پس انسان مثلاً موضوع است برای حیوان ناطق  
رجل موضوع است برای هر فرد از افراد مفیده مذکر من بنی آدم الی آخره اگر گفته شود از این تحقیق معلوم شد  
که اسم جنس نه معرفه است و نه مکرر و حال آنکه در میان مکرر و معرفه واسطه نیست جواب میگویم مکرر و معنی  
دارد یکی هر اسمی که موضوع بود برای فرد منتشر و دوم هر اسمی که معرفه نبود مکرر بعضی اخیر یعنی مالمیس بمعرفت مقابل  
معرفه است و در میان معرفه و مکرر باین معنی واسطه نیست و اسم جنس مکرر همین معنی است نه بمعنی اول و نه تحقیق  
بعینت و تدقیق غریب بل هوایات بنیاده فی صدور الذین و تو العلم و ما یجد بآئین الا الظالمون سوال کرده اند  
که الله علم شخصی است یا علم جنسی است موضوع برای مفهوم واجب الوجود بالذات پس لازم می آید که الله العلم بالذات  
فأئده توحید مذکور زیرا که توحید عبارت است از الوهیت در ذات مشفقه مقدسه و اگر علم شخصی است پس لازم می آید  
که ذات باری تعالی محسوس و مشار الیه بود زیرا که در علم شخصی ذات مسمی بتخصه در ذهن سامع حاضر باید و این ممکن نیست  
مگر بحسب بصری و رویت عینی و تعالی الله عن ذلک علواً کبیراً چنانچه امام المناطیرین علیهما السلام الدین قدس سره  
فرموده اند کیف جعل اسم الله علیاً شخصياً له تعالی لانه لا یتحقق الا بعد حصول الشی و حضوره فی اذناننا و القوی  
المشائیه و الوهیتیه لنا الا ترى اننا اذا جعلت العنقاء علماً الظاهر مخصوص فصورناه به قصوره شخصه سمیت لا یتصور  
فیها و لو بالمشال و الفرض و هذا لا یجوز فی ذاته تعالی انتهی و بعضی جواب داده اند که الله علم شخصی است و مخرج لغت  
باری تعالی است و او وضع کرده است لفظ الله را برای ذات خود از آنکه عالم بذات خود است و ضعف این جواب بدو وجه  
طاهر است یکی آنکه باری تعالی و تقدس را قطعاً واضح لغت گفتن مذهب بعضی اقوال مروج است کما بین فی کتب الاصول  
و دوم آنکه برین تقدیر توحید ثابت نمیشود از آنکه توحید عبارت است از اینکه انقولنا لا اله الا الله حصراً الوهیه حاصل شود  
و عقول مایان بر ذاتی که مشخص بود و اذیان مایان و این متصور نیست مگر و فیکذا ذات او بود جزئی متصور شود و اگر گویند  
که الله علم جنسی است برای مفهوم واجب الوجود ولیکن آن مفهوم منحصر است در فرد واحد پس توحید فرت نمیشود پس میگویم  
که برین تقدیر میباید که بلا الله الواجب لذاته نیز توحید حاصل شود و هر دو در فاده توحید برابر بودند و لیس گفتن که الله  
باری است که لا اله الا الله فائده توحید برین بخلاف لا اله الا الواجب لذاته یا لا الرحمن یا لا الرحیم جواب نیست که لفظ الله علم شخصی

الغرض من التوضیح ان الله علم شخصی است یا علم جنسی است

مراد از قولم فی الوجود شخصی ان تصورات بشخصه نیست که وضع تصور کنند ذات را بوجهی که مختص بود بآند ذات  
 اگر چه آن وجهی نفسه چنین بود که اشتراک او در کثیرین ممکن باشد پس جزئی خواهد بود و علم بوجه کلی پس برای خصوص ذات  
 معین و درین اساس بر کار نیست و لهذا در میان وضع شخصی لفظ تصور اختیار کرده اند لفظ احسن فلا اشکال لفظ  
 الله والاب لا اعلام الموعود و غنیه عنیه الموضع له لانها یکن تصور بوجه مختص به تصور تعالی بگونه واجب بالذات  
 و غنیه لکل ما سواه فالمحاط جزئی و امکان العلم بوجه کلی فافهم و احفظ و اشتهر المفسرین قاضی ناصر الدین محمد الله  
 البیضاوی قدس سره فرموده اند و الاظهر و الحق انه وصف فی اصله لکن لما غلب علیه تعالی بحیث لم یستعمل فی غیره  
 و صار له کالعلم مثل الشریاء و العصق اجری مجزاه فی ابرار الاوصاف علیه امتناع الوصف به و عدم تطرق احتمال  
 الشکرة الیه لان ذاته من حیث هو بلا اعتبار حقیقی او غیره غیر معقول للبشر فلا یکنه ان یدل علیه لفظ ولا یطلق  
 علی مجرد ذات الشخص بل ما فاذا طهر قوله تعالی و هو الله فی السموات و فی الارض معنی صحیح و لان معنی الاشتقاق  
 کون احد التصفین مشارکا لآخر فی المعنی و التركیب و هو حاصل مبنیة و بین الاصول المذكورة اتفق و حاصل  
 کدام آن حال مقام اینست که در لفظ الله دو مذهب اند یکی آنکه صیغه صفات نیست و مشتق از اصل خود است  
 و در اصل و اختلاف نیست نزدیک بعضی مشتق است از الاله بمعنی عبد و نزدیک بعضی مشتق است از الاله بضم  
 و نزدیک بعضی از الاله وافرغ من امر تزل علیه و نزدیک بعضی از الاله که اذا تجیر و تحیط غفله و نزدیک بعضی از الاله که صمد  
 الاله علیه لیس و یا یا نیست اذا احتجب و ارتفع و مذهب دوم اینست که لفظ الله علم ذات مخصوص است جل جلاله  
 علم اولی و صفات نیست مثل حسن و رحیم سببه دلیل احدیاته لایوصف و لایوصف به و الثانی انه لایلد من اسم بحری  
 عنیه صفاته و لایصغر مما یطلق علیه سواه و الثالث انه لو کان وصفاً لم یکن قوله الاله الا الله توحید لئلا یضلل الاله الا الرحمن  
 فانه لا یمنع الشکر منه فمائل و مختار قاضی ره مذهب اول است پس بدانکه غرض قاضی قدس سره از قوله و الاظهر و الحق  
 الی آخره اینست که ثابت کند و صیغه لفظ الله و اشتقاق او را از احد اصول مذکوره و نیز غرض اینست که جواب دهد  
 از سه دلیل مذکوره و خلاصه جواب اینست که از ان لایحتمل ثلاث مدعی ثابت نمیشود که آن علم بودن لفظ الله است  
 برای ذات مخصوص نیز که اعلام عالم الیه چون صفت و سر با جاری مجرای اعلام مقصودیه اند یعنی چنانچه اعلام قصدی  
 موعود میشوند و صفات واقع نمیشوند و احتمال شکر کنند و اند و اعلام عالم الیه نیز بچنین اند پس از جاری اوصاف  
 لفظ الله و امتناع و صفت با و و عدم تطرق احتمال شکر کنند ثابت نمیشود که لفظ الله علم ذات مخصوص شود زیرا که  
 اعلام عالم الیه نیز بدین منوال اند پس از دلائل مذکوره ثابت نمیشود که لفظ الله در اصل وصف نیست و نیز باید دانست

که قوله لم يستعمل که صیغه جحد است اشارت است بسوی آنکه غلبه لفظ الله تقدیر است چون شریکان مقتضی القیاس  
 ان لم يستعمل فی غیره الا انه لم يستعمل فافهم ونحی مانده از اینجا مبدع میشود و اعتراض مشهور آن اینست که لفظ الله  
 علم ذات مخصوص است زیرا که عرب برای هر شیئی لفظی را وضع کرده اند که جاری میشود برای لفظهات آن شی  
 و هیچ کس را ازین مفعول مطلق نشاند پس احوال اسم باقیعالی از عرب هرگز منصوب نیست و تقدیر اندفاع اینست که  
 غلبه تقدیری که در لفظ الله است عرب را مستثنی کرده است از وضع لفظی برای ذات مخصوص و مغرض از قوله و  
 صار كما العلم اشارت است بسوی فرق در میان لفظ الله و من یعنی چون اگر چه مختص بذات باقیعالی است و مستعمل  
 در غیر او نیست لیکن مانند علم قصدی نشده است در الوالت بذات باری بدلیل آنکه صفت واقع میشود بر ذوات  
 بخلاف لفظ الله و قاضی قدس سره بر ظاهر تفسیر و صفتیه لفظ الله سه وجه استدلال کرده و حاصل دلیل اول اینست که  
 ذات باری تعالی فی نفسه معنی بدون اعتبار صفت تحقیقی یا صفت اعتباری باول معقول بشر نیست پس ممکن نیست  
 که دلالت کنایه شود بر وی بل لفظی از الفاظ زیر که دلالت الفاظ مقصور بر مافی الالذهان است و ذات او من حیث  
 هو بود از ذهان نیست پس هیچ لفظی از الفاظ موضوع برای ذات باری من حیث هو بود نخواهد بود برابر است که الله  
 تعالی را واضع لغت گوئیم یا غیره و از زیر که وضع لفظ برای ذات او هر واضعی که باشد امکان دلالت بر ذات او  
 مستلزم است و هو باطل که یا صحیح و خلاصه دلیل اینست که اگر لفظی از الفاظ موضوع بود برای ذات مخصوصه  
 بر آئینه ممکن بود دلالت آن لفظ بر آن ذات لیکن تالی باطلست فالقصد کمذک اما الملازمه فلان الوضع  
 تخصیص اللفظ للمعنی بحیث متنی اطلاق فهم نه و نه ابجیثیه هو امکان الدلالة به علیه بالطلان الملازمه فلان  
 امکان الدلالة علیه متوقف علی ابطاله لان الالفاظ انما تدل علی مافی الالذهان ذات تعالی من حیث هو غیر معقول  
 قابل و تقدیر دلیل ثانی اینست که لفظ الله در اصل وصف است اگر در اصل وصف نبود پس علم ذات مخصوصه  
 خواهد بود و فیلزم ان لا یقید ظاهر قوله تعالی وهو الله فی السموات معنی صحیح آنرا که ظاهر اینست که فی السموات بلفظ  
 متعلق بود چنانچه مذہب جمهور مفسرین است و این صحیح نیست مگر وقتی که در معنی وضع بود و انما قال ظاهر لفظ  
 لانه يجوز تعلقه بمعلم فافهم و تقدیر دلیل ثالث اینست که معنی اشتقاق در میان لفظ الله و اصول مذکور ثابت است  
 و این ثبوت را دلالت ظنی بر اینست که لفظ الله مشتق است از یکی از اصول مذکوره و دلالت ظنی در میان  
 لغویة کفایت میکند فلا یكون لفظ الله علما لذاته المخصوصة ابتداء بل من الاعلام الغالیة ضرورة اختصاصه لذاته  
 تعالی فهو فی الاصل باسم او وصف والظاهر هو الثاني كما مر و لتحقيق كلام القاضي قدس سره لا یسع

المحتاج تمام فاحصرت علی ما هو ضروری لتحقيق المرام و باید دانست که تریا و صنف در اصل و صنف اند و علم شده اند  
بغلبه استعمال و فرق اینست که غلبه در اول تقدیر است و در دوم تحقیق و فی القاموس الشری تصنیف تروی الاخره  
مشموله مؤنث تروان کعطشان جعل اسم النجم لکثره کواکبه مع ضیق المحل و الصنف محو حرکت شدت الصوت و  
الکثف شدید الصوت و لقب خوبه این بغیر است و بعد از این مستور و محتجب نماند که در اسماء علوم مدونه چون  
نحو فقه اصول فقه اختلاف طلا است که اسماء اجناس اند یا اعلام اجناس یا اعلام شخصیه نزدیک بعضی اسماء  
اجناس اند و انهم مذاهب همین است زیرا که اسم جنس آن اسم است که موضوع بود برای معنی کلی که صادق آید  
بر کثرین و اسماء علوم مدونه برین منوال اند زیرا که فرد علم مثلاً که در زید است مغایر است بفردی که در عمر است  
و لان العلوم ان فسرت بالتهیوات المتفاوتیه بشدت وضعفا و متغایرة فالافراد متکسرة و ان فسرت بالاد  
بالاد و لکات و المسائل فلیست لهما حد و لاتیجا و زعمنا فعاله المسائل ازید من عالم المسائل آخره تعلیل و الکثیر فزوان  
لذلک العالم کثیر افراده کما لا یخفی و بعضی اعتراض کرده اند که این امارات دلالت نمیکند بر اینکه اسماء علوم اعلام  
اشخاص نیستند و بر نفی اعلام اجناس هرگز دلالت نمیکند پس برین تقدیر جایز است که اسماء علوم اعلام اجناس بودند  
موضوع برای هیئته علم من حیث هیئتها اعتبار کونها ممدوده حاضره و لهذا نزدیک بعضی اسماء علوم اسمائیه اجناس  
نبینند بلکه اعلام اجناس اند و جواب اینست که علمیت اعلام اجناس تقدیری است زیرا که هیچ فرق نیست در میان  
اسد و اسانده بلکه هر دو از باب واحد اند لیکن چون اعلام اجناس اغیر صرف بیابانند با وجودیکه اسباب منع صرف  
معدوم اند سوای علمیت و مبتدا واقع میشوند با وجودیکه تخصیص مفقود است و ذی الحال واقع میشوند و نیز موضوع  
نمیشوند بصفت معرفت پس ازین امور مظهر میشوند و حکم میکنند بخراب آنها و هرگاه که از اقسام معرفت هیچ قسم را  
صلاحیت ندارند از آنکه او را تعریف مفقود اند و که الاضافه و سایر الاقسام پس ازین جهت علم میکنند بعلییت  
انها و هرگاه که اعلام شخصی نیستند کما هو الظاهر بسبب با اعلام جنسی نام می نهند و قیست من ههنا ان علمیت  
اعلام الاجناس المضرورت و طاک لست بمنتهی ههنا خلا علمیت هذا تحقیق غریب للمجین المحققین و بدقیق عجیب  
للمخلصین المدققین و نزدیک بعضی اسماء علوم مدونه اعلام شخصی اند کما قال ابن الهمام انها لست باعلام اجناس  
والاسماء اجناس بل اعلام شخصیه لانها لاصاقت علی کثرین فان الکثیر البذی صدقت هی علیه لاد من ان یکون  
من قبیل المسائل او الادراکات و لا یصلح المسائل التي من علم آخر ان یصدق علیه فلا بد ان یصدق  
علی بعض من مسایلهما و لیس كذلك اذ لا یصدق الفقه مثلاً علی سکه منه و لا یلزم ان یکون المقلد العالم



بسم الله من لفقه فقیها و لیس کذاک فافهم و نیز باید دانست که در اسما و کتب نیز اختلاف است و بعضی محققین  
اسما و کتب اعلام جنس اند و موضوع اند برای طبیعت من حیث آنها متعین فی الذهن لما باعتبار التبعین اسامیهما  
تحقیقات این مراد مقام آخر است و اخطاب کلام درین مقام باشارت بعضی خدام عالی مقام سلم رب العالمین  
و الا این غریب را که از ایام طفولیت تا عفو ان جوانی روی جمعیت دارم ندیده و جور جفای معاندان بدکیش و  
وحاسدان بدانیش علیهم الرحمه و الغفران کشیده کجا طافت آنکه در صحای چنین طالب اجنده مقاصد بلکه اقدام  
اعلام فضلا در این بخش و اندک قدم نهد و بکلی هست و بکلی نیست مصروف برین است که بر بطریق این سفینه پراکنده باشد  
اتمام رسالت ناقص نمائند که باعث خوشنودی ابناء و موجب پیرو دگر خلافت غرض نهایت ازین تالیف و تصنیف  
که که پیش ازین رنج و محنت و فکر و مشقت متصور نیست نه اطفا کمال و خود نمائی است استغفر الله این خوشبین  
خبر من فضل و کمال را که بی کمال است نه این مقصود است و نه آن بلکه مقصود اصلی و علت عالی اینست که شاید یکی از  
مقبولان درگاه اوسجا نه غرضانه درین اوراق نظر لطف فرماید این عاصی پر معاصی را بجا طریض مآثر نه رانیده  
بدعای خیر یابد که موجب فلاح و صلاح دینی و دنیویست و الله اعلم بذات الصدور و در احذر که تو پرستی که عاقلی  
کدام است گویند قاضی است عاصی به آئین من خسته را شاد گردان به با انواع انعام و عفو معاصی و قوله ما وضع  
بشی جنس است شامل است اعم و غیر علم و قوله بعینه فضل است که خارج شد از اسم مکره از آنکه موضوع برای شی نیست  
نیست بلکه موضوع است برای فرد متشکر که امر الفا و بعضی اعتراض کرده اند که از قوله ما وضع بشی اعلام غالبه که  
بغالبه است حال متعین در فرد معین میباشد خارج میشوند و جواب نیست که غالبه استعمال مستعملین در فرد معین تحقیقی  
که ان علم خاص بفر معین شود و غیره که وضع است از وضع معین پس گویا که آن مستعملین او را برای فرد معین وضع  
کرده اند و خلاصه اینست که وضع در اینجا کنیه عام است که تحقیقی بود یا حکمی چون قوله ما وضع بشی بعینه جمیع معارف  
شامل بود خارج کرد و مستند روح با سوای علم بالقوله غیر متنازل و غیره که حال است از موصول یعنی در آن حالیکه  
آن اسمی که موضوع است برای شی بعینه متنازل و شامل نباشد غیر آن شی را باین طریق که مستعمل شود در آن شی  
و غیر آن شی در هر ترکیب و ازین تقریر مندرج شد اعتراض بعضی مجیبین آن اینست که قوله غیر متنازل و غیره بر  
اخراج مضمرات و دیگر معارف است از تعریف علم و حال آنکه ضمیر که در شل زید هو القائم است خارج نمیشود بلکه تعریف علم  
بر و صادق می آید از آنکه اسم است موضوعی برای شی بعینه که آن لفظ زید باشد و شامل نیست در غیبه زید درین  
ترکیب و دو جان فاعل تامل در علوم ترکیب ظاهر میشود و قوله بوضع واحد متعلق است بمنفی یعنی بقوله

و غیره که  
در غیبه زید  
درین ترکیب

متناول و متعلق بنفی نیست که از لفظ غیر متعارف یعنی تناول که جمیع واحدها متناول با و ضاع متعارف بود هیچ مصداقه نیست چنانچه اعلام مشترکه و ازین تقریر اصحاب بصیرت واضح میشود که غرض مصنف رح از قوله بوضع در اینست که اعلام مشترکه از تعریف علم خارج نشوند و ظاهر است که اگر تناول را بوضع واحد مقید نمیکرد اعلام مشترکه خارج میشد و از آنکه اگر چه موضوع اند برای شیئی بعینه لیکن غیر آن شیئی را متناول و شامل اند و هرگاه تناول منفی را بوضع واحد مقید کرد اعلام مذکوره داخل شد و از آنکه تناول شمول آنها غیر آن شیئی را بوضع واحد نیست بلکه با و ضاع متعارف است پس قوله غیر تناول غیره بوضع واحد بر اعلام مشترکه صادق می آید و اعتراض کرده اند که چرا گفت مصنف رح غیر تناول باشد چه کما قال الزمخشری جواب گفته اند تا خارج نشود لفظ الله زیر که باری تعالی از مشابهاست و مثل منزه است کما قال لیس شئی پس چگونه حکم کرده شود که لفظ الله متناول نیست بچیزیکه مشابهاست به باری تعالی و ضعف این جواب ظاهر است از آنکه با وجود موضوع در سؤالات در کار نیست مثل شریک الباری لیس بموجود و جواب از ملهم الصواب اینست مطمح نظر مصنف رح اختصار است و ظاهر است که قوله غیر تناول غیره اختصار است از غیر تناول باینکه کما لا یخفى هرگاه که مصنف رح بترتیب انواع معرفه ذکر اشارت کرد بسوی ترتیب آنها در اعرفیه کما مر و در اصناف بعضی انواع معرفه ترتیب در اعرفیه فی نفسه با و شروع کرده مصنف رح در بیان آن پس گفت و اعرفها یعنی اعراف معارف و از تقریر تمهید مندرج شد اعتراض مشهور و آن اینست که چنانچه در اصناف ضمیر ترتیب در اعرفیت است همچنین در اصناف مصناف نیز ترتیب در اعرفیه است پس مصنف رح چراییان آن متعرض نشد و خلاصه وجه اندفاع اینست که در اصناف ضمیر فی نفسه تفاوت در اعرفیه بود از این جهت به بیان آن متعرض شد بخلاف مصناف که تفاوت در اصناف او در اعرفیه بحسب تفاوت مصناف الیه و مصنف رح تفاوت را در انواع مصناف الیه و اصناف آن بیان کرده است پس بعد ازین حاجت بسوی بیان تفاوت در اصناف مصناف قافم و حفظ و معرفه قلیل اللبس میباشد نزدیک مخاطب پس اعراف معارف آنست که اقل اللبس عند المخاطب بود و لهذا افضل الشارحین حضرت قدس سره السامی در تفسیر قوله و اعرفها چنین فرموده اند که یعنی اقل لما لبساً عند المخاطب انتهى و هرگاه که اعراف المعارف آنست که التباس در درغایت قلت بود غیر اعراف آن معارف خواهد بود که لبس در و قلیل بود نزدیک مخاطب نه آنکه در غایت قلت باشد پس در غیر اعراف مراتب متصور اند باعتبار مراتب قلت و نه مراد از غیر اعراف آنست که در و شمه از بحکارت بود زیرا که هر دو متضاد اند و بعضی ان لا یحتمل ان المضمحل المتکلم یعنی اعراف معارف ضمیر متکلم است اگر گفته شود چرا ضمیر متکلم اعراف معارفست

جواب میگویم از آنکه وقوع التباس در وی نزدیک مخاطب در غایت بعد و قلت است اگر گفته شود  
 در مضمون متکلم التباس بغیر نیست نزدیک مخاطب زیرا که اگر کسی یا غریب گوید هرگز احتمال غیر متکلم نمیشود پس  
 میباید که مضمون متکلم اعرف معارف نباشد جواب میگوید متکلم آنست که در مضمون متکلم اصلا التباس نیست زیرا که  
 شخصی که نا غریب متکلم میگردد احتمال دارد که از کسی ناقل بود پس نا درین وقت احتمال غیر متکلم میباید و اگر متکلم  
 داریم که در مضمون متکلم التباس نیست پس میگویم هر اسمی که اقل التباس بود اعرف المعارف متکلم است پس آنکه میگوید  
 است بطریق اولی اعرف المعارف خواهد بود و هم الحاطب یعنی پس اعرف معارف مضمون مخاطب است  
 اگر گفته شود میباید که مضمون مخاطب اعرف المعارف بود از آنکه اقل التباس است جواب میگویم مضمون مخاطب  
 اگر چه نسبت به غیر غائب اقل التباس اعرف است لیکن به نسبت مضمون متکلم اقل التباس نیست زیرا که  
 در مضمون متکلم اصلا التباس نیست مگر با احتمال مرجوع که اعرف بخلاف مضمون مخاطب که التباس در وی بغیر مخاطب  
 واقعست الا تری آنکه او قلت اما لم یلبس غیره و او قلت انت جائز ان یلبس باخر فتوهم ان الحاطب ملک  
 الاخر و لبس الامر بالاعرفیه الا کون المعرفه ابعد من اللبس که اعرف التبا فافهم بکذا قال قاس سره السامی  
 التباس بغیر در ضمیر غائب زیاده از ان التباس است که در مضمون مخاطب واقعست پس مضمون متکلم اعرف معارف  
 و بعدا و مضمون مخاطب و بعدا و ضمیر غائب و اعتراض کرده اند که چرا گفت مصنف روح ثم الغائب جواب نیست  
 که مضمون بر سه قسم است مضمون متکلم و مخاطب و غائب و هر گاه بیان کرد که مضمون متکلم اعرفست و دون او مضمون مخاطب  
 است پس باقی نماند مگر ضمیر غائب پس معلوم شد که ضمیر غائب از هر دو ادون است فلا حاجت الی ذکره مع  
 ان المصنف روح فی صدد الاختصار که الی الخ علی اولی الابصار هر گاه که فارغ شد مصنف روح از بیان معرفه  
 شروع کرد در تعریف نکره پس گفت النکره ما وضع لشیء لا بعینه یعنی نکره اسمیست که موضوع بود  
 برای شیئی که ملتبس نبود بتعین و معلومیت و معهود بجهت در میان میگویم و مخاطب و قوله ما وضع لشیء جنس است  
 و قوله لا بعینه فصل است هر گاه که فارغ شد مصنف روح از تقسیم اسم باعتبار وضع آن برای معین غیر معین شروع کرد  
 و تقسیم آخر باعتبار لالت بر کمیت و عدم دلالت بر کمیت پس گفت اسماء العده و این تقسیم امور خود کرد  
 از آنکه تقسیم اکثر اسماء عدد بنکره لازم است و لهذا اعتراض کرده اند که اول تاخیر این تقسیم است از تقسیم اسم بسوی  
 مذکور و مؤنث زیرا که اکثر احوال اسماء عدد یا اعتبار تذکره و تانیث است و اعتراض کرده اند که بعضی اسماء عدد  
 معرب اند و بعضی یعنی پس مناسب ذکر معرب و معرب بود و ذکر مبنی و مبنی و جواب نیست که چون اسماء عدد

بجای

اسماء

مستأزرا سائر اسما با اعتبار احكام و خواص خود چون هکس تانیت و قول با اعتبار بصیرت حال پس ازین جهت  
 همداد عدد را علمیده ذکر کرد که تا معلوم شود که احکام آنها نیز خاص با سماء عدد اند و علاوه از احکام سائر اسما  
 و باید دانست که اسما جمع اسم است و قدر تعریف الاسم و در تعریف عدد اختلاف است چنانچه در عدد بودن واحد  
 و اثنين اختلاف است و مولانا نظام الدین نیشاپوری در رساله تمهیدیه الحساب فرمود العدد مکینه لطلاق على  
 الواحد و بالتالى منه و برین تقدیر واحد و اثنين داخل میبایند در عدد و بعضی گفته اند العدد و بالتبع فی مراتب العدد  
 و برین تعریف اسم واحد و اثنين داخل در عدد است و برین هر دو تعریف عدد عام است انکم منفصل زیر که واحد  
 کم نیست فضلا عن ان یکون کما منفصلا کما سجد و بعضی گفته اند العدد باید که نصف مجمع حاشیه باشد یعنی  
 عدد دانست که نصف مجموع دو حاشیه خود بود یعنی حاشیه تختانیه او را چون حاشیه فوقانیسه او  
 جمع کنی آن عدد نصف این مجموع باشد پس بدانکه دو عدد است از آنکه چون حاشیه تختانیه او را که واحد است  
 با حاشیه فوقانیسه او که سه است جمع کنی چهار میشود و دو نصف چهار است و سه عدد است از آنکه چون حاشیه تختانیه  
 او را که دو است با حاشیه فوقانیسه او که چهار است جمع کنی شش میشود و سه نصف شش است و پس علیه و برین تقدیر  
 از عدد خارج میشود از آنکه او را حاشیه تختانیه نیست تا او نصف مجموع شش باشد یعنی برای احوال واحد عدد یک  
 کرده اند باین طریق که حاشیه عام و شمس است بصحیح و کسر برین تقدیر چهار است که واحد نصف مجموع دو حاشیه خود است از آنکه حاشیه  
 تختانیه از نصف است و حاشیه فوقانیسه او واحد و نصف از آنکه حاشیه تختانیه برای هر عدد از دو که میباش بقدر زیادتی حاشیه فوقانیسه  
 ولیکن این توجیه محض تکلف و تعسف است و الا یکلف ان نفس الواحد و سماء از آنکه واحد قسم بالذات نیست اصلا  
 پس او را هرگز حاشیه تختانی و تصدو نیست فلا تقع بعد الذکر می مع القوم الظالمین و شمس الدین علی حسینی الخاف فی  
 و شرح خلاصه الحساب فرموده قیل کمیته مجتمعه من الاحاد فلما لیکن ادرج الواحد تکلف و درهم من لا یخفیق له  
 من هذه الفرقة ان الاثنين ایضا لیس بعد و متمسکا بانه الزوج الاول اذ لا یکون عدد کافرا الاول و هو الواحد  
 و بان العدد و کثرت متالعه من الوحدات و اقل الجمع ثلثه فلما بتاول الاثنين بانه لو کان عدد و لو کان اما  
 اول او و کما لا یختصار العدد فیها و لیس الاهل و الا لکم لیکن له النصف و الا لثانی و الا لوجب ان یعده  
 غیره و اقل مرده و اما الاول فلان قیاس الزوج الاول بالفرد الاول فی هذا الحكم قیاس مع الفارق و  
 اما لثانی فلانه لانهم بان العدد ما ذکرته بل ما هو نصف مجموع حاشیه و لان سلم فلان سلم ان اقل الجمع  
 ثلث بل ثلثان و اما لثالث فلان الاول ما لا یعده غیر الواحد و ذلك لا یقتضی ان لا یکون له نصف

اصلا بل ان لا يكون له نصف واكثر من الواحد انتهى ومخفى فاما ان كان عدد فرد وقسمت عدد اول و عدد مركب  
 عددا اول آنست که او را غیر واحد قائلند چون سه پنج و غیر آن عدد مرکب آنست که او را غیر واحد قائلند  
 چون چهار و شش و هشت جز آن فافهم واحفظ و باید دانست که حق اینست که واحد عد نیست اگر چه اعداد از و  
 مرکب میشوند چنانچه جوهر فرد یعنی جزو الذی لا یتجزی که اصلا قبول قسمت نمیکند جسم نیست و حال آنکه نزدیک  
 تشکیلین ترکیب جسم از دست و وجه حقیقت اینست که عدد قسم کم است و کم عرضست که قبل قسمت کن بالذات ظاهر  
 که واحد من حیث انه واحد قابل قسمت نیست فلا يكون عددا بل ليس كما اذا الواحدة تقتضي اللا قسمته ولذا قالوا انه  
 من قبيل الكيف على انه يمكن منع كونه مضافا له من امور الاعتبارية عند المحققين فافهم واحفظ وحق اینست که  
 اثنتین عدد دست چنانچه نجم الدین ابوبکر علی بن عمر الکاتبی القزوينی در حکمة العین فرموده و الاثنان عدد لانما  
 بالعدد و ما قبل القسمة لذاته و ما زاد على الواحد كذا انتهى و تحقیق تفضیل این مطالب ارجمند و مقاصد بلند علم  
 طبعی و درین کتاب زیاده ازین نتوان نوشت و تعریف اسماء عدد نزدیک نجات نیست که ما وضع لکم میته  
 احاد و الاشياء هو مراد من جعل الفاظ است نه اسمائیس در و از مراد می آید و مراد از اشیا معدودات است و  
 احاد اشیا عبارت است از هر واحد و احاد از ان معدودات کمیت آن معنی را گویند که در جواب سوال کم است تقاضا  
 واقع شود پس کمیت احاد اشیا و آن معنی است که چون سوال کنند بلفظ کم است تقاضا میسر از واحد و احاد یا اکثر از واحد از  
 معدودات پس آن معنی در جواب این سوال واقع شود و هر اسمی برای این معنی موضوع بود و اسم عدد دست  
 و از اینجا معلوم شد که اسماء عدد ان الفاظ اند که موضوع بودند برای مرکبات احاد معدود دست یعنی هر اسم عدد  
 است برای کمیتی از کمیات احد معدود دست و اعتراض کرده اند که واحد شصت نزدیک نجات عدد اند و ازین  
 تعریف خارج میشوند از آنکه موضوع نیستند برای کمیت احاد معدود دست که ما هو الظایس تعریف جامع نیست  
 و جواب اینست که اشیا که عبارت از معدودات است عام است ازینکه بصفت افراد زیرا که چون سوال کنند بلفظ  
 کم هر از هر معدود معدود الی ما لا نهایت بصفت افراد و احد در جواب او واقع خواهد شد و اثنتین موضوع است  
 برای کمیت احاد معدودات بصفت اجتماع تکلیف و احد بیک مرتبه زیرا که چون سوال کنند از معدودین و  
 الی ما لا نهایت اثنتین در جواب واقع خواهد شد و قس علی هذا لفظ ثلثه و اربعه و خمسة الی ما لا نهایت و این الفاظ  
 و اسماء عدد اند و معانی آنها کمیات اند و بعضی اعتراض کرده اند که تعریف مانع نیست از آنکه صادق الی بی دلیل  
 بر جل و در جواب اینست که متبادر از قوله ما وضع لکم میته احاد و الاشياء اینست که کمیت احاد اشیا تمام

عدد اول  
 عدد مرکب  
 احتیاج ان لواحد  
 سبب بعدد  
 احتیاج ان لاثنتین  
 عدد

کمیت  
 احاد  
 اشیا  
 عبارت  
 است  
 از  
 هر  
 واحد  
 و  
 احاد  
 از  
 ان  
 معدودات  
 کمیت  
 آن  
 معنی  
 را  
 گویند  
 که  
 در  
 جواب  
 سوال  
 کم  
 است  
 تقاضا  
 واقع  
 شود  
 پس  
 کمیت  
 احاد  
 اشیا  
 و  
 آن  
 معنی  
 است  
 که  
 چون  
 سوال  
 کنند  
 بلفظ  
 کم  
 است  
 تقاضا  
 میسر  
 از  
 واحد  
 و  
 احاد  
 یا  
 اکثر  
 از  
 واحد  
 از  
 معدودات  
 پس  
 آن  
 معنی  
 در  
 جواب  
 این  
 سوال  
 واقع  
 شود  
 و  
 هر  
 اسمی  
 برای  
 این  
 معنی  
 موضوع  
 بود  
 و  
 اسم  
 عدد  
 دست  
 و  
 از  
 اینجا  
 معلوم  
 شد  
 که  
 اسماء  
 عدد  
 ان  
 الفاظ  
 اند  
 که  
 موضوع  
 بودند  
 برای  
 مرکبات  
 احاد  
 معدود  
 دست  
 یعنی  
 هر  
 اسم  
 عدد



واعتراض کرده اند که ازین تقریر معلوم میشود که لحوق تا ذاتانیت در ثلثه وافوق و بر قیاس است و در بنیانی قولهم  
 تانیت العد و عکس تانیت جمیع الاسماء و علی خلاف القیاس وجوب نیست که مراد نجاه ازین قول مشهور نیست  
 که لحوق تا ذاتانیت در ثلثه وافوق و بر خلاف آن قیاس است که ظاهر مظهر است در جمیع اسماء آن نکته مذکور شد  
 محض مجبی است برای صحت لحوق تا ذاتانیت بتاویل بر خلاف ظاهر مستوی مخفی نماید که معتبر در مذکور تانیت  
 حال مفروض است اگر معدود جمع بود و اگر معدود اسم جنس بود یا اسم جمع پس اگر مختص بکثر تا ذاتانیت درگاه  
 عدد واجبست و اگر مختص بمؤنث بود و حذف تا ذاتانیت درین وقت واجبست و اگر مختص مذکور مؤنث بود  
 پس درین وقت بر دو امر جائز اند که فتنیکه یکی ازین دو امر مختص منصوص باشد زیرا که درین وقت اعتبار آن منصوص  
 واجبست و فی الرضی و اذا کان المعدود صفت ثانیة عن الموصوفین معتبر حال الموصوفین قال الله تعالی  
 سن جاء بالحسنة فله عشر مثاها ای عشر حسنات مثاها وان کان جمالا یا خلق الله کثیر التانیت تیطر الی اللفظ  
 فیونث نحو خمسة من العزب ویدکر نحو خمسة من البساتین وای واحد عشر اثنا عشر و میگوئی وقتی که تجاوز کنی  
 از عشر احد عشر و اثنی عشر در مذکور تانیت هر دو جزو چنانچه قیاس است و افضل اثنار صین حضرت قدس سره  
 السامی فرموده اند و غیره الواحد الی احد والواحدة الی احدى للتخفیف انتهى و از شرح رضی چنین معلوم میشود  
 که اصل احد واحد است بفتح حاء و محل که صفت مشبیه است بر وزن حسن او مفتوح را همزه بدل کرد بر خلاف  
 قیاس مثل و شاع و اشاع فاعلم ان قوله قدس سره و السامی و غیره معنی بدل فافهم و حفظ احدی عشرة اثنا عشر  
 و اثنا عشر یعنی وقتی که تجاوز کنی از عشر میگوئی احدی عشرة و اثنا عشر و همچنین ثلثا عشر و مؤنث تانیت  
 هر دو جزو که هو القیاس و ثلثه عشر الی تسعة عشر یعنی وقتی که تجاوز کنی از دوازده میگوئی در مذکور ثلثه عشر تا  
 عشر تانیت جز اول و تذکره جز ثانی و میگوئی در مؤنث و ثلث عشر الی تسع عشر تذکره جز اول و تانیت  
 جز ثانی و جز اول در مذکور مؤنث و در مؤنث مذکور ازین جهت است که حال او قبل ترکیب بمبین بود که معرفت  
 پس بعد ترکیب نیز بر همان حال باقی داشتند تا فرج با اصل موافق باشد و جز ثانی را در مذکور می آرند  
 با وجودیکه قبل ترکیب در مرتبه مذکور مؤنث بود و از آنکه اگر مؤنث آرند اجتماع دو آله تانیت از جنس واحد در لفظی  
 لازم آید که مانند کلمه واحد است ترکیب انتراجی و این مکروه است بکراهت تحریمی و لهذا بکثیر از مسلمات  
 حذف کرده اند از آنکه در اصل مسلمات بود بخلاف حملیات که در اجتماع دو آله تانیت از جنس واحد است  
 بلکه از دو جنس است و فرموده اند حضرت قدس سره السامی القائل للجز الاول فیها بحال قبل التکیب

و تذکیر الثانی فی الذکر کراهته اجتماع الثانیین من جنس واحد فیما هو کلام الواحدة انتهى و لانا عبد الحکیم روح  
فرموده قوله اتفاقا حال من فاعل تقول لا مفعول له بعد جمحت التقلیل و کذا تذکیر الثانی عطف علیہ ای تذکره  
الثانی فی المونث و کراهته مفعول له لتذکیر ای مودع الخبر و الثانی تذکیر الثانی الذکر لکراهته اجتماع ثانیین است  
و همچنین در احدی عشره اجتماع دو آلہ ثانیث از دو جنس است و اعتراض کرده اند که در احد عشر و ثانی عشر جزو  
ثانی را چه اندک می آید با وجودیکه اگر مونث آرند مخدور مذکور لازم نمی آید و جواب اینست که احد عشر و ثانی عشر  
محمولست بر ثلثه عشر تا تسعة عشر بر ای اتفاق باب و اعتراض کرده اند که در ثلثه عشر و ثانی عشره اجتماع مذکور لازم نمی  
پس واجبست که هر دو جایز نبوند و جواب اینست که در ثلثه عشره اجتماع دو آلہ ثانیث از جنس واحد لازم نمی آید  
زیرا که تا در ثلثان بدل است از لام کلمه از آنکه در اصل ثنیان بود و با تبدیل کردند بحدت قرب مخرج و فضل المتأخرین  
مولانا عبد الحکیم قدس سره فرموده اند قوله بدل من لام الکلمه اعنی الیاء و لا من المثنی و اما فی ثلثان ففی الثانیث  
لان همزة الوصل محض هوائی من الیاء و انما همزة تا در ثلثان بدست از لام کلمه پس محض برای تأنیث  
نشد از آنکه تا و ثانیث جزو کلمه نمیشد پس حکم که تا و ثانیث در ثلثان از جنس آخر است پس اجتماع مذکور  
که مخدور است لازم نمی آید و تا در ثلثان اگر چه محض برای تأنیث است و معنی ثلثان عشر و جائز است از آنکه  
ثلثان محمولست بر ثلثان بسبب آنکه هر دو در ثلثه مشارک اند و ثانیث جزو ثانی در احد و مونث از نیجت است  
که چون تذکیر آن جزو در عدد مذکور واجب شد پس ثانیث جزو ثانی را در احد و مونث واجب کردند برای اتفاق  
مانع و حصول فرق در مذکر و مونث و قیمیم کسر اشپین فی المونث یعنی بنی نمیم که قبیلہ البیت و عرب  
شپین عشره از مرکب و عدد مونث کسر میید بحدت آنکه تا و ثانی برای نیجت با ثقل ترکیب فیما هو کلام الواحدة  
لازم نباید و اهل حجاز بحدت اعتراض از مخدور مذکور ثنیان مسطور را ساکن میکنند و بغت فصیح همین است از آنکه  
سکون اخف از فتح است و فتح اخف از کسره فیهو انیم قد کبر و الی ما قبل فیهو عن المطر و فیهو تحت المیزاب  
فا عتبر و یا اولی الالباب و باید دانست که قوله و بنو نمیم کسر استین جمله منقرضه است در میان معدودات  
و عشرون و اخواتها و میگوئی عشرون و اخوات او که آن ثلثون و اربعون و خمسون و ستون و سبعون  
و ثمانون و تسعون اند فیما یعنی در مذکر و مونث یعنی تذکیر و ثانیث در بن عفو و برابر است و فرق در  
لفظ نیست و قوله فیما متعلق است بقوله احد و عشرون یعنی و قتیکه تجا و کثرتی از بن بست بسوی هر عقد  
از عفو مذکور میگوئی احد و عشرون در مذکر و احدی و عشرون در مونث ثم بالعطف یعنی پس



میگوئی لعطف آن عقد و بر عدد زائد که ثابت و کاین است آن عدد زائد یا فقط ما تقدم از اسمای عدد  
 بعینه یعنی هیچ تغییر و تبدیلی بدو راه نمی یابد مثل اثنان و عشرون در مذکر و اثنان و عشرون در مؤنث و  
 ثلثه و عشرون در مذکر و ثلث و عشرون در مؤنث و همچنین الی تسع و تسعین در مذکر و تسع و تسعین  
 در مؤنث سوال کرده اند که در احد و عشرون و عشرون و احدی و عشرون نیز عطف عقد بر عدد زائد است پس این  
 هر دو را از مضایقه عطف چرخا خارج کرد و چه انگشت بعد قوله عشرون و اخواتها فیها ثم بالعطف اللفظ ما تقدم و چه  
 اینست که هرگاه واحد و واحد و در آن هر دو تغییر یافتند بسوی احد و احدی با وجودیکه علت تغییر مفقود است  
 که آن نقاله ترکیب امتزاجی باشد از آنکه در مافوق عشرون ترکیب امتزاجی نیست پس عطف عقد برین خصوص  
 بر لفظ ما تقدم نشد ازین جهت در مضایقه عطف بل فقط ما تقدم مندرج است بلکه آن مضایقه با اندای آن  
 هر دو خاص کرد و وجه تغییر واحد و واحد و بسوی احد و احدی با وجود عدم علت اینست که معطوف و معطوف علیه  
 در قوت ترکیب امتزاجی است و میگوئی در عددی که زائد است بر تسعه و تسعین مائة و الف در واحد و  
 مائتان و الفان در تثنیه فیما یعنی در مذکر و مؤنث بنی این الفاظ در مذکر و مؤنث برابرند و مستعمل اند  
 بدون فارق فافهم ثم بالعطف یعنی پس میگوئی در عددی که زائد است بر مائة و الف و هر چه از و  
 متفرع همیشه و چه مائتان و الفان لعطف زائد بر آن هر دو بر عدد زائد در آن حالیکه آن  
 زائد فقط متعلق ما تقدم یعنی بر صورت عددی که مقدم است یعنی در عدد زائد هیچ وجه تغییر و تبدیلی نمی شود  
 مثل مائة و احد عشر رجلا یا احدی عشرة امراة یا مائة و احد و عشرون رجلا یا احدی و عشرون امراة و مائة  
 و اثنان و عشرون رجلا و اثنان و عشرون امراة و مائة و ثلثه و عشرون رجلا و ثلث و عشرون امراة و مائة  
 و تسعة و تسعین رجلا و تسع و تسعین امراة و همین حال است در تثنیه مائة و الف و تثنیه او و جمع او و عطف  
 بالعکس نیز جزا تراست بطی یعنی جزا تراست که عطف کرده شود مائة و الف را بر عدد زائد فقط و او  
 و مائة و الف و باید دانست که جمع مائة و الف از اسماء عد و نیست فی نفسه و فی الایضاح جمع مائین الایضاح  
 فی نفسه و اما یجیر من الاعداد بالترکیب بل فقط الع و نحو ثلث مائت و ثلث الف فافهم و فی ثمانی عشرة  
 فیه الیاء یعنی اصل در ثمانی عشرة فیه یا است از آنکه عدد و اعداد مرکبه از اعداد تسعة عشر بنی بر فتح اند  
 و جزا ساکنان یعنی ساکن یا نیز آمده است زیرا که کسب بسبب ترکیب ثقیل است چنانچه در صیغ کرب  
 ساکن کرده اند و شد حذف مائین حذف یا شاید است فتح النون یعنی نون را فتح و اوان و یارا

حذف کردن شاید و خلالت قیاس است زیرا که چون یا را حذف کردند پس قیاس این بود که کسر و باقی  
تا و لالت کند بر یا و محذوف چنانچه بعد حذف یا در مثل جاوای القاعنی کسره نگاه میدارند و جانی القاعنی  
میگویند تا بر محذوف قرینه باشد پس می باید که حذف یا و فتح نون جاوای باشد لیکن ثقلت مرکب مجوز  
حذف و فتح مذکور است و باید دانست که مقصود از قوله و سندهما اینست که حذف یا و فتح نون برخلاف  
قیاس است و حذف نون و اکتفاء بر کسره بر قیاس است و نه مراد اینست که حذف یا و فتح نون غیر فصیح است  
بلکه اولی همین است که ما بفهمیم کلام الشیخ الرضی قدس سره حیث قال و یجوز کسر الیل علی الیاء المحذوفه لیکن  
الفتح اولی لیسوا فاعوانه لانها مفتوحة الا و اخر مرکه مع العشرة انتهى هر گاه که فارغ شد مصنف از بیان احوال  
اسماء داد و شروع کرد در بیان احوال تمیز اسماء عدد پس گفت و تمیز الثلاثة الی العشرة مخفوض مجموع لفظا  
او معنای یعنی واحد ایشان را تمیز نمی آید که سجدی و لهذا از تمیز ثلثه شروع کرد و تمیز ثلثه تا عشره مجز و در مجموع سبب  
جمعیت او عام است که از روی لفظ و معنی باشد چون ثلثه رجال از روی معنی باشد فقط چون ثلثه برهط  
و برهط از روی لفظ جمع نیست که هو الظاهر ولیکن از روی معنی جمع است زیرا که معنی قوم است و جمع معنوی  
اسم جمع و اسم جنس را گویند و اعلم ان التیمه لونی جمع التکسیر ان و جدا فاکان لم جمع القلته لونی لها و الا فبونی  
جمع اکثره و لکن لم یوجب مجموع التیمه اسم ثلثه عورات و قیل فیه من وجود المکسر نحو سبلات مع وجهه  
سائل و اما جمع المذکر السالم فلا تمیز یکما سجدی فافهم و احفظ و اگر گفته شود در تمیز ثلثه تا عشره مجز و بسیارند جواب  
میگویم هر گاه ثلثه تا عشره که تکرار استعمال است پس اختیار کردند و اضافت عدد بسوی تمیز برای تخفیف  
زیر که اضافت تنوین بنون تمثینه و چون جمع را سافه میکنند و بعضی گفته اند که تمیز اعداد مذکور از روی معنی موصوفه  
و مقصود است زیرا که ثلثه رجال معنی رجال ثلثه است مثل اخلاق ثبات پس از تمیز نصب ندادند تا بر  
فضلات نباشد اگر گفته شود تمیز اعداد مذکور بر جمع میباشد جواب میگویم بدلی ثلثه و ما فوق او جماعت  
است پس تفسیر او را بجماعت اختیار کردند تا مطابق شود و تعدد و قوله الا فی ثلثه تا الی تسع حائنه  
مستثنی است از قوله مجموع یعنی تمیز ثلثه تا عشره مجموع میباشد مگر در فقیه لفظ مایه تمیز واقع شود برای ثلثه  
تا تسع زیرا که درین وقت تمیز نه جمع نمی آید لیکن مجز و میباشد سوال کرده اند که جمع بودن تمیز عام است  
که لفظا بود یا معنی و مائت اگر چه لفظا جمع نیست لیکن معنی جمع است پس مستثنای صحیح نیست و جواب اینست  
که مائت اسم جمع نیست زیرا که جمع و اسم جمع و وضع برای عدد معین نمی باشد مایه موصوفه است برای عدد معین

تفاوت زیاده که در وضع برای عدد معین نیست فان فيه ثلثة روايات الاولى انه يدل على الثلثة الى العشرة  
والثانية انه يدل على الثلثة الى الثمانية والثالث انه يدل على الثلثة الى الاربعين فافهم واعمتر اض كره اند  
که چرا گفتند منصف ربع الى عشر مائة و جواب این بدو وجه است یکی آنکه عشر مائة مضاعف نیست از آنکه براس  
ادای این معنی فقط الف موضوع است و دوم آنکه از ثلثة تا عشر احاد و احاد در جانب قلت اند پس برای آنها  
تغییر مجموع اختیار کردند برای تعادل فافهم و باید دانست که اسقاط تا ثمانیت در ثلثة و اخوات او واجب است  
وقتیکه مضاف شود بسوی مائة و اثبات آن واجبست و تحقیق مضاف شود بسوی الف زیرا که تمیز او  
در ظاهر است لفظ مائة و لفظ الف است و کان قیاسها مائة او میتن یعنی و حال آنکه قیاس مائة  
این بود که جمع کرده شود بر مائة برای مؤنث و بر یون برای مذکر و اعتراض کرده اند که قیاس مائة این بود که  
جمع کرده شود نه بر یون زیرا که مائة مؤنث است و جمع مؤنث سالم مختص به ثلث نیست پس جائز است  
که جمع کرده شود بر یون و جمع مذکر سالم مختص مذکور اعتلاست پس صحیح نیست که مادر او را و دون جمع کرده  
و در حالت رفع چون یون و یون در حالت نصب و چو یون بین و جواب اینست که بین بر صورت جمع  
مذکر سالم است و در تحقیقت جمع مذکر سالم نیست از آنکه در اختلاف نحوه است و نزدیک به جمع مائة است  
سبیل شد و چون سین و ارضین و نزدیک اخفش جمع مائة نیست بلکه اسم جمع است و نزدیک یعنی  
جمع تکمیلست در اصل مائی بود چون عصی یا دثانی را بنون بدل کردند پس به تلقیر یون یا سین بر مائة  
جمع مذکر سالم نیست و بر جمهور اعتراض کرده اند که مائة را بر یون جمع کردند بر سبیل شد و جواب نیست که مائة  
مائة بحدف لام کایم نقصان بود ازین جهت جمع او بر صورت جمع مذکر سالم که اشرف جموع است اختیار کردند تا  
جائز نقصان باشد تحقیق مقام اینست که مائة دو جمع اند یکی جمع مؤنث سالم و دوم آنکه بر صورت جمع مذکر سالم  
و ثلث معین جائز نیست زیرا که درین وقت ثلث بسوی معین مضاف خواهد بود و اضافت عدد بسوی جمع  
مذکر سالم جائز نیست لانه لاث ثلث مسلمین پس اضافت عدد بسوی جمع که بر صورت جمع مذکر سالم است نیز  
جائز نیست و قد قال النبی صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم من شابه بقوم فهو منهم پس باقی ماند که جمع مؤنث سالم  
و آن هم جائز نیست که تمیز ثلث تا تسع واقع شود بان بقال ثلث مائة الى تسع مائة زیرا که مائة نیز محتاج است  
بسوی تمیز و تمیز او نخواهد بود مگر مضروب چنانچه عنقریب معلوم خواهد شد و تمیزی که در مضروبست بالوف است  
باسمی که بر صورت آن جمع است که او و نون بود چون عشرون تا تسعون از بیست مکرر و دانستند آمدن تمیز

را بعد جمعی که بالف و تاست پس ناچار تمیز برای ثلث تا تسع افظ مأته اختیار کردند تا تمیز را اگر ضرر آید هیچ محذور  
 نباشد فلا یقال ثلث مات رجل بل ثلث مات رجل اگر گفته شود چرا اضافت عدد و تسع جمع مذکر سالم جانثرت نیست  
 جواب میگویم مضاف الیه عدد مختص مذکور عقلا نیست بلکه غالب در غیر ذلک و عتلا است و جمع مذکر سالم  
 مختص مذکور عقلا است پس مکانی که مختص مذکور عقلا نیست بلکه بگذری است که بجا از عام و هر وضع و هر  
 در و طی مینماید و میگذرد بآنرا نشاند است تعال جمع مذکر سالم که اکثر جمع است و در مرتبه وجود علیه  
 وارد دیگر حفظ مراتب کنی از نایبی پیدا اگر گفته شود و الانسلم که عدد مضاف نمی شود و بسوی جمع مذکر سالم و غیره الانسلم  
 که تمیز ضرر بعد جمع مذکر سالم واقع نمیشود باند قوله تعالی سبع سنین یا الا که تسع سنین است بسوی نین  
 و آیا تمیز تسع است و واقع سنین بعد سنین که جمع مذکر سالم است زیرا که هر دو از جمع مذکر سالم است که او و نون  
 بود یا بیا و نون جواب میگویم هر دو از جمع وقوع مضروب جمع مذکر سالم نیست که تمیز جمع مذکر سالم میباشد  
 نه مراد مطلق منع وقوع است و اکثر انش کرده اند که هر گاه اضافت در بسوی جمع مذکر سالم جانثرت نیست  
 پس چگونه صحیح است قوله و کان قیاسا و ممانات او یعنی جواب گفته اند که هر دو حذف است و کان قیاسا  
 مات او یعنی بالنظر الی کون تمیز با مجموعه ناپس عدم جواب اضافت اهم عدد بسوی جمع مذکر سالم منافی نیست  
 و تمیز احد عشر الی تسعة و تسعین و همچنین تا تسع و تسعین مستحب مضروب مذکور گفته شود تمیز  
 اعداد چرا منصوب میشود جواب میگویم از آنکه رفع تمیز این اعداد بسبب آنکه فضائیه است ممکن نیست پس  
 باقی ماند مگر جز باضافت یا نصب و جواب باضافت تمیز ممکن نیست زیرا که اضافت حقوقی که از این اعداد اند  
 چون عشرون و تا تسعون متعذر است از آنکه نونی که درین عقود است باقی در شستن آن مکرر است زیرا که بر سر و  
 نون جمع است که در وقت حذف میشود و حذف او هم جانثرت نیست از آنکه حقیقت نون جمع اینست  
 تا حذف کرده شود و جز تمیز در قاعدهای عقود و نیز خالی از قباحت و قسا نیست زیرا که اگر باقی اعداد را بسوی  
 تمیز اضافت کنند گردانیدن اسم چون اسم و ان لا تم آید و هو مکرر و تحریمی عن الالسمیه از آنکه دو هم مرکب اند ترکیب  
 مترادفی پس اگر اسم ثانی مضاف شود بسوی تمیزی که بعین تمیز است و مضاف و مضاف در حکم یک واحد است  
 پس با یارب گردانیدن سه اسم کلمه واحد از روی لفظ و معنی لازم می آید پس باقی ماند مگر نصب اگر گفته شود و اکثر  
 لازم منوع است فضلا عن ان کیون تخریجا بسند جواز قولهم نه شکر جواب میگویم مضاف الیه درین  
 مثال غیر عدد است پس امتزاج او چون امتزاج تمیز نیست تا مخدوم مذکور را از تمیز باز روی لفظ و معنی که مکرر

تحریری است فخال واعتراض کرده اند که ثلث مایه امرات مخاره مذکور لفظا ومعنی لازم می آید و حال آنکه جائز است  
 بالاتفاق و جواب گفته اند که چون مایه امرات جائز است پس ثلث مایه امرات نیز جائز است تنبیه برای اطراد باب  
 و استدلال علم بالصواب اگر گفته شود تمیز از عشر تا تسع و تسعین چهره مضمر می آید جواب میگویم آنکه مایه امرات  
 و اخف است از جمع و تا عمل باصل ممکن بود بصورت بسوی فرع روان باشد و نیز چون تمیز این اعداد فضله است از  
 منصوب است پس افزوده و اختیار افتاد تا فضله از وی لفظ قلیل باشد زیرا که مفرد غالباً از جمع قلیل الحروف می باشد  
 و تمیز مایه و الف و تثبیتها و جمعه مخفوض مضمر و کایم یعنی نیز مایه و الف و تمیز ترتیبیه هر دو تمیز جمیع الف  
 مجزور و مفرد می باشد و استعمال جمیع مایه با تمیز او ته و ک است لانه لا یتقال ثلث مات رجل کما یتقال ثلث الاف  
 رجل و تثبیت مایه استعمال است لانه یتقال یا خارجا رجل مثل الف رجل اگر گفته شود چه تمیز این اعداد مخصوص مضمر و تثبیتها  
 جواب میگویم آنکه مایه و الف از اصول اعداد اند مثل احاد پس مناسب اینست که تمیز هر دو در اعراب  
 موافق باشد از جهت تمیز آن اعداد مجزور و بیشود و لیکن تمیز آنها مفرد آورده اند نه جمع برای تعادل یعنی احاد  
 در جانب قلت بودند پس در تمیز او جمع اختیار کردند و آن اعداد در جانب کسره بودند پس تمیز آنها مفرد آورده اند  
 فافهم اگر گفته شود چه میگویند ثلثه الاف رجل بنایت اسم عدد با وجودیکه تمیز مؤنث است از آنکه جمع مکرر است  
 و کل جمیع حکمه مؤنثه الا الجمع المذکر اسلم و حال آنکه از ثلث تا عشر عکس تانیث است جواب میگویم آنکه  
 و تانیث احاد مفرد تمیز را اعتبار است کما مر یعنی اگر مفرد تمیز مذکر است پس اسم عدد را مؤنث می آرند و اگر گفته شود  
 است پس مذکر می آرند و مفرد الاف که الف است مذکر است سوال کرده اند که این ضابطه متعقض میشود بقوله  
 صلی الله علیه و سلم من صام رمضان ثم اتبعه شئامن شوال فکان صاماً سنه کلهما زیرا که اگر در تکیه و تانیث  
 احاد و مفرد تمیز را اعتبار بودی در حدیث شریف سنه بتامی تانیث واقع شدی زیرا که تمیز او که ایام می نیست  
 مفرد او یوم است و جواب اینست که ضابطه مذکور مختص بضمیر مذکور است نه مخذوف و تمیز در حدیث شریف  
 مخذوف است فافهم و لا تعقل پس حاصل اینست که واحد و اثنان را تمیز نمی آید چنانچه معلوم خواهد شد و از سه  
 تا ده تمیز مجزور و مجموع می باشد و از ده تا صد مفرد و منسوب و از صد تا مالا نه مایه مفرد و مجزور و چنانچه بزرگی منظوم  
 کرده سه تمیز از عدد بر سه جهت دانده سه تا ده همه می آیند و مجزور ده زده تا صد همه مفردند و منسوب به زده  
 همه فردند و مجزور به و اذا کان المعدود مؤنثاً و اللفظ مذکراً و بالعکس فوجهان  
 یعنی وقتی که معدود مؤنث بود و لفظی که دال بر و ست مذکر باشد یعنی علامت تانیث در و نبود و مؤنث سه

هم باشد چون لفظ شخصی وقتیکه مراد از او نمونث بود و یا معدود مذکر بود و لفظی که دال بر دست نمونث باشد چون لفظ نفس وقتی که مراد از او مذکر بود پس درین وقت در عدد دو وجه جائز اند تذکیر و تانیث پس جائز است ثلثه اشخص یعنی ثلث نساء باعث بار لفظ و جائز است ثلث اشخص بنظم معنی و همچنین جائز است ثلثه نفس باعتبار معنی و ثلث نفس باعتبار لفظ ولیکن اولی و کثیر الاستعمال در کلام عرب نظریه این لفظ است و مخفی نماند که معدود عام است که تمیز بود کما لثالی المذکور یا موصوف باشد مثل شخص ثلثه و لهذا مصنف روح و اذا کان المعدود وقت و اذا کان التمییز لکففت تا حکم مذکور بر دو شامل شود اعتراض کرده اند که ذکر این ضابطه بعد از آن اعداد مناسب است که تذکیر و تانیث در آن اعداد مساوی نیست چون واحد و واحده و اثنان و اثنتان و ثلثه و ثلث تا عشره و عشر و بعد بیان ماتیة و الف که در تذکیر و تانیث برابر است مناسب نیست و افضل المتأخرین مولانا عبدالحمید قدس سره فرموده اند قال و اذا کان آیة استعمال المفهوم ما تقدم من اثبات التاء فی المذکر و اسقاطها فی المونث فی ثانیة الی عشره و اذا کان المعدود بلفظ منفقین فی التذکیر و التانیث و اذا کان مختلفین فالوجه ان لکان اللامق تقدیمه علی بیان احوال المیزر لانه لما کان تذکیر لفظ المعدود و تانیثه انما یعلم من المیزر قدم ذکر المیزر انتهی و لایخیر واحد و اثنان یعنی تمیز آورده نمیشود برای لفظ واحد و لفظ اثنان و اثنتان و ثنتان و اعتراض کرده اند که این جامع مقبول است که واحد و اثنان با ملحقات خود مستعمل میشوند بدون تمیز پس این قول منافی است قوله استغناء بلفظ التمییز را از آنکه این قول را دلالت بر استعمال تمیز و ترک استعمال واحد و اثنین است و وجه اینست که مراد مصنف از قول مذکور اینست که آورده نمیشود واحد را با تمیز و چون واحد و اثنان را با تمیز و چون اثنان را با تمیز پس قوله لایمیز واحد و اثنان بمعنی الجمع بینها است و عدم جمع در بیان این هر دو عام است از آنکه حاصل میشود ترک تمیز و استعمال واحد و اثنان و نیز حاصل میشود استعمال تمیز و ترک استعمال واحد و اثنان لیکن بقدری قوله استغناء بلفظ التمییز معلوم میشود که آن عام در اینجا متحقق است و ضمن فروتنی اگر استعمال تمیز و ترک استعمال واحد و اثنان است پس حاصل نیست که واحد و اثنان را طرح میکنند و استعمال می نمایند پس همی که صلاحیت تمیز آنها دارد و از این تقریر واضح میشود که قوله استغناء بلفظ التمییز حکما علت نفی است نه علت منفی یعنی ترک الجمع بینها بطرح الواحد و الاثنین و استعمال ما یصلح ان یکون تمیز لهما علی آنقریر ذکر التمییز معهما استغناء بلفظ التمییز عنهما و اسمی که صلاحیت آنها دارد و مفرد است در واحد و ثنی است و اثنان آنکه صلاحیت تمیز آنها

ندارد مبنی و مجموع است در اثنان و حاصل اینست که چون لفظ تمیز واحد و اثنان مثل رجل و رجلان  
 دلالت میکند گوهر خود بر جنس و ابعیده خود بر وحده و اثنیت و واحد و اثنان را دلالت نیست مگر بر وحده و اثنیت  
 فقط نه بر جنس پس این جهت بذکر تمیز استغنا میشود و از ذکر واحد و اثنان و ذکر این هر دو با تمیز آنها مستلزم  
 و بی فائده است و بعد ذکر این هر دو احتیاج بسوی تمیز باقی میماند و بعد ذکر تمیز احتیاج بسوی آن هر دو نمیماند  
 پس تمیز آن هر دو را استعمال میکنند و آن هر دو را ترک می نمایند فافهم و احفظ و اعراض کوه اندک حصول استغنا  
 به تمیز واحد از واحد مسلم است و اما به تمیز اثنان از اثنان ممنوع است بدانکه جاکثر است که تمیز اثنان مفرد بود  
 فیقال اثنان رجل و رجل اگر چه دلالت می کند بر جنس لیکن دلالت نمی کند بر جنس و اثنیت پس تمیز  
 اثنین و قسبیکه مفرد بود بی نیاز از اثنین نمسکند اگر چه وقتیکه تشبیه بود بی نیاز یکدانه و حاصل اعتراض نیست  
 که مدعی عام است و دلیل خاص از آنکه قائم نمیشود و یک وقتیکه تمیز اثنان مثنی بود و مفرد و در هم صلاحیت  
 تمیز ندارد و از آنکه جنس اثنان را بیان می کند و حال آنکه بلفظ او از اثنان استغنا نمی شود و بسبب آنکه  
 مفرد را دلالت بر اثنیت نیست و جواب اینست که تمیز اثنان اگر آمدی مثنی آمدی نه مفرد از آنکه چون جمعیت تمیز  
 در باقی احاد لازم گردند پس لائق و قیاس اینست که اعتبار کرده شود در اثنین تمیز مثنی را تا به تمیز  
 باقی احاد بقدر امکان موافق باشد یعنی جمعیت در تمیز اثنان متصور نیست پس آنچه اقرب بسوی جمعیت بود  
 که آن مثنی باشد اختیار کردند برای موافقت مذکوره چنانچه فرموده اند افضل الشارمین حضرت قدس سره  
 قال لما التزموا الجمعیت فی تمیز سائر الاحاد الی آخره و امام المناظرین مولانا عصام الدین رحمه الله فرموده اند  
 ان اولی ان یلق لما التزموا الموائفت بین المیز و العدد فی سائر الاحاد فی الدلالت علی المتنوع یعنی ان تغیر  
 فی الاثنین ایضا فافهم انتهى و نیز حضرت قدس سره السامی در جواب اعتراض مذکور فرموده اند و لایعبدان  
 یقال معنی الکلام الی آخره و حاصل این جواب اینست که لایسکلم که از رجل در اثنان رجل استغنا نبود و از اثنان نیز که  
 مراد از لفظ تمیز هر چه بود و تمیز است فقط که آن صیغه است که مجرد بود از علامت افراد و تشبیه و بالحق علامت  
 افراد فائده وحدت میدهد و بالحق علامت تشبیه فائده اثنیت میدهد و هر گاه که جوهر تمیز این قابلیت  
 دارد پس احتیاج نیست بسوی ذکر واحد و اثنین فلایزیم الاشکال المذکور که لا یخفی من قلبه نور و ظاهر است  
 که این جواب معنی است بر حمل لفظ بر خلاف ظاهر و متبادر زیرا که مراد از لفظ تمیز هر چه بود و تمیز داشتن که مجرد بوده  
 از علامت افراد تشبیه و از فرم و بعد از خیال است و لهذا حضرت قدس سره السامی فرموده اند و لایعبدان

معنی الكلام الى آخره وقوله قدس سره السامي فاختار والحق العلامة الى آخره جواب سوال مقدر است  
 چنانچه افضل المتأخرين مولانا عبد الحكيم قدس سره فرموده اند قوله فاختار آية رفع لما يريد من انه على هذا التوجيه  
 حصل لنا طريقان لبيان انفس مع الوجود والمثلية وكل منهما من عن الآخر فالاصح ان يقال ان لفظ التمييز  
 مغن عنهما فقال ان لفظ العلامة است اخف فاختار واليه الترجيح انتهى اعتراض كره دان كره متغاضا لفظ منع يمكنه  
 ذكره او برسيميل تاكيد مثل قوله تعالى آله واحد ولا تحذو الهن اثنتين وجواب اينست كه ذكره عدد بعد ذكره عدد  
 كه دلالت ميكند بر عدد تاكيد و توضيح مييابد و عدد درين وقت صفت و خبر يا موكده معدود بود مثل قوله تعالى  
 آله واحد و نفحة واحدة و اگر ذكر كره و شود معدود و ذكر بعد عدد پس جائز است كه آن معدود تاكيد عدد بود  
 زيرا كه اگر معدود و مثل واحد رجل و اثنتان رجلان تاكيد بود المزمع ايد ز ياد في تاكيد كه غير مقصود است بر مقصود  
 و بهو حرام بالاجماع پس ذكر تمييز آن هر دو برسيميل تاكيد نيز جائز نيست و قوله لا فاقوته متعلق است بقوله استغناء  
 و لام براي تعليل است و ضمير مجرور راجع است بسوي لفظ تمييز و الف لام به قوله النص كه هو مول فاقوته  
 عوض مضاف اليه محذوف است يعني نص العدد و قبله المقصود و عاشرت نفس است و قوله يا العدد متعلق  
 بمقصود و يعني استغناء و ذكره راين جهت است كه لفظ تمييز فائدة تضييع و تبيين عدد ميدهد كه مقصود است بذكر  
 اسم عدد پس مستثنى شده از ذكر اسم عدد و على حده و از قوله قدس سره السامي الهمي التبيين على العدد و التبيين به الذي  
 قصد ذلك التضييع و التبيين بالعدد معلوم ميشود كه قوله بالعدد متعلق است بنص نه بمقصود و الا لكان لما  
 فاعل قصد مخرج فائدة نيست و شايد در تعليق ان بنص نه بمقتضوي و اختراست از تبيين كه حادث و ناشي ميشود  
 در وقت تعليق او بمقصود آن اينست كه متبادر از مقصود و بعد و اينست كه اسم عدد را دلالت صريح بر عدد نميست  
 بلكين تضييع بر عدد مقصود و ذكره اسم عدد است و ليس كذلك و الله اعلم بالصواب و هرگاه استعمال افعال  
 كه مشتق ميشود از اسم عدد و در نفع است بكي باعتبار تغيير و دوم باعتبار حال اتموز كره در بيان استعمال افعال اول  
 پس گفت نقول خطاب عام است هر كسي را كه قاري بود يا سامع و قوله في المقصود متعلق است بقوله نقول  
 انت في استعمال الله و في احد المعدودات و قوله من المتعدد متعلق است بقوله في المقصود يعني في استعمال  
 الذي افراد من المتعدد و يا طرف مستقر است و صفة مفرد است يعني في استعمال الواحد الكاس من المنعده  
 قوله باعتبار متعلق است بصفة مفعول مطلق محذوف يعني نقول قوله لا متلبس باعتبار تغيير و ضمير  
 مجرور راجع است بسوي و اضافت تغيير بسوي ضمير اضافت مصدر بسوي فاعل است و هر دو مفعول تغيير



محذوف اند یعنی باعتبار تصریح ذلک المفروض عدد انقص من عدده عدد ازید علیہ الواحد قوله الثاني مقوله  
فوتست یعنی میگوئی ثانی و دیگر باعتبار تصریح یعنی باعتبار گردانیدن ثانی واحد را اثین بانضمام خود پسوی آن  
واحد واحد عدد ناقص است از اثین پس معنی ثانی الواحد نیست که بصیر الواحد بانضمام الیه اثین اگر گفته شود  
چرا ابتدا که در مصنف روح از ثانی نه از واحد جواب میگویم از آنکه اعتبار مذکور در واحد ممکن نیست بسبب آنکه  
قبل از عدد نیست تا که واحد آن عدد را واحد کرده اند و اثنا عشر یعنی میگوئی ثانیہ در مبحث باعتبار مذکور  
و همچنین الی العاشر مذکور و العاشره در مبحث و کلمه الا در قوله لا اعیر برای عطفت است و غیر معنی است  
بر ضم یعنی نمیگوئی تو غیر ثانی و ثانیہ تا عاشره و عاشره باعتبار تصریح یعنی و ما قبل ثانی و ثانیہ که واحد باشد  
و ما بعد عاشره و عاشره که احد عشر است تا ما لا نهایت اعتبار مذکور جاری نیست و وجه دیگر اینست که فاعل  
عبارتست از اشتقاق من فعل لمن تمام بمعنی الحیث و ما فوق عشره فعل ندر پس از پنجست اشتقاق اسم فاعل  
از و ممکن نیست بخلاف عشره و ما تحت او از آنکه ما لا فعال اند یعنی تصریح تحت ثنیت من الی عشره من عشره  
از باب ضرب بقضرب و آنکه در عین است چون اربع و سبع و تسع فعل او از باب فتح فیفتح می آید اگر گفته شود  
پس چرا ممکن است اشتقاق اسم فاعل از ما فوق عشره بر این حال که ما سیجی جواب میگویم آن اسم فاعل  
در حقیقت اسم فاعل نیست بلکه بر صورت اسم فاعلست چون حاطط و کابل که بمعنی گردان است او معنی  
اسم فاعل ندارد زیرا که دلالت نمیکند بر معنی حد ثنی که قائم بود بخیزی و معنی اء انست که واحد مرتبه من المراتب  
فلما باس ان یبنی من اول جزئی المركب اولاً یحتاج الی مصدر و فعل فافهم پس بدانکه حادی در مثل حادی  
عشر بمعنی تصریح نیست و لهذا اضافت اوسوی مساوی او و نیز اوسوی ما فوق او جائز است و اگر بمعنی تصریح  
بودی اضافت اوسوی مساوی و ما فوق جائز نبود می بلکه مراد از واحد است که در مرتبه خاص بود و قوله  
و باعتبار حاله معطوفست بر قوله باعتبار تصریح یعنی میگوئی در واحد از تعدد باعتبار حال او یعنی باعتبار  
مرتبه و بغیر اعتبار معنی تصریح این نوع ثانیست از و نوع مذکور اعتراض کرده اند که تصریح نیز حالی است از  
احوال پس مقابله قوله باعتبار حاله بقوله باعتبار تصریح صحیح نیست جواب اینست که مراد از حال  
تصریح است بقرینه مقابله اگر گفته شود غیر تصریح عامست پس چرا التفسیر بکینند حال التمهید جواب میگویم  
اگر قصد کرده شود از قوله باعتبار حاله باعتبار آن واحد من تلک المعهود بدون بیان التمهید محتم قوله  
الاول والثانی لا نرمز لیراکه برای اداسی انیمعنی واجداً ثلثه یا واحد الاربعه میگویند و اشتقاق نقطه



والف لفظ مفرد از متعدد و لفظ عدد متحد است اگر چه قیاس عاشر و نواشتون است کما فی الرضی اگر گفته شود  
چرا در ثلثه عکس تانیث است نه در ثلث جواب میگویم علت عکس تانیث در ثلث معدوم است از این جهت  
مثلاً بمعنی آن واحد است که در مرتبه ثلث بود نه بمعنی جماعت است تا بنظر او در حال مذکور تانیث  
آورده شود تا عکس تانیث باشد و همچنین ثلث عشر مثلاً بنامه اسم واحد مذکور است پس  
تانیث در و متصور نیست و ثلثه عشر است که اسم واحد و مونث است موافق قیاس است ولیکن در نفی  
اجتماع تانیثین از جنس واحد فیما بهو کما لکمه الواحدة لازم می آید و هو که در بل حرام کما رنقا و الله اعلم بالصواب  
و مستور و محتجب نماید که حادی مقلوب واحد است فاکمه را بجای لام آورده و عین کلمه را بجای فاء و او را بیا بل آورد  
و ساکن نمودند حادی شد و قوله و من ثم اشارت است بسوی اختلاف اعتبار تصدیق و اعتبار حال یعنی از جهت  
اختلاف اعتبار این مختلف شده اضافت هر دو مانند قیل فی الاول گفته میشود در معنی که ابعده است  
و مقول است باعتبار تصدیق ثلث استثنای باضافت ثلث بسوی عددی که انقضاست بیک درجه اضافت  
لفظی جائز نیست اضافت او باین اعتبار بسوی عدد مساوی که فوق او بود و قوله ای صغیر کما لکمه تفسیر  
اینست یعنی سه گفته دو و ثلث است که اسم فاعل است ما خود است من ثلثه است که تخفیف لام است یعنی  
سه که در من دورا و فی الثانی یعنی برای اختلاف مذکور گفته میشود در اعتبار ثانی که آن اعتبار بیان حالت  
مثلاً ثلثه باضافت ثلث بسوی عدد مساوی باضافت معنوی یعنی سومی شده باشد است که اضافت  
به من که فوق او بود مثل ثلث اربعه و ثلث خمسة و کذا و قوله ای احدها تفسیر ثلث شده است  
یکی از ثلث است که در مرتبه سوم واقع بود و نه مراد از و مطلق یک است از غیر خصوصیت مرتبه الا لازم آید جواز را در  
هر واحد برابر است که در مرتبه اول بود یا ثانی یا ثالث بلکه لازم می آید جواز را در هر واحد اول از عاشر عشره و اینجی  
بعد پس حاصل نیست که اضافت آن اهم فاعل که باعتبار بیان حال مقول بود جائز است پس عدد مثل  
و یا یا فوق او بخلاف آنکه مقول بود باعتبار تصدیق از آنکه اضافت او جائز نیست مگر بسوی عددی که بیک درجه  
ناقص بود و مراد قدس سره السامی از قوله بالاضافه الی عدد یساوی عدده او یکون فوقه اینست که بالاضافه  
الی عدد یساوی ذلک العدد عدد اصل المضاف او یکون عدد ذلک العدد المضاف الیه فوقی عدد اصل المضاف  
ولا یخفی بعدده و لکن گفته اند که الظاهر الاختصار ان یقال بالاضافه الی اصله والی ما فوقه فانهم یقولون یبینه  
میگوئی در اضافت عددی که زائد بود بر عشره حادی عشر احد عشر باضافت مرکب اول بسوی

مرکب ثانی یعنی یکی از دوازده که در مرتبه دوازدهم بود علی التثانی خاصه یعنی حاوی عشرت اشد عشرت گفتن خاص  
 باعتبار بیان حال است از آنکه اعتبار اول یعنی اعتبار تصحیر از عشر تجاوز نمی کند و قوله الثانی است  
 متعلق است بواقع و قوله الثانی صفت موصوف محذوف است یعنی علی الاعتبار الثانی و قوله خاصه حال است  
 از اعتبار ثانی و تا برای مباهات است یا مفعول مطلق فعل محذوف است یعنی خص ذلک الاعتبار الثانی بذلک  
 خصوصاً و جمله حال نموده است یا مستتر ضمه و کلمه آن در قوله وان شئت حرف شرط است و شئت فعل شرط است  
 و مفعول محذوف است بقدرینه جواب شرط یعنی ان شئت ان تقول قلت در ادای معنی مذکور حاوی  
 احد عشر بخلاف جزو اخیر از مرکب اول زیرا که بذکر جزو اخیر در مرکب ثانی استغنا حاصلست از ان جزو مرکب اول  
 که الا یعنی و قوله الی تا مع تسعة عشر متعلق است بقوله قلت و قوله فی الجزء الاول بصیغه خطاب  
 معطوف است بر قوله قلت یا جمله مستأنفه است یعنی فانت تعرب الجزء الاول و در بعضی نسخ قوله تعرب بصیغه  
 مذکر غائب مجهول و انقصت و بنیت جمله مستأنفه است نه معطوف و قوله الجزء الاول مفعول الم یسبم است  
 فافهم اگر گفته شود و فیکه جزو اخیر مرکب اول محذوف بود پس چرا جزو اول آن مرکب معرب میشود جواب میگویم  
 بسبب زوال علت بنا که آن ترکیب است و لهذا جزوین اخیرین مبنی اند از آنکه ترکیب در آن هر دو موجود است  
 و فرق در میان اعراب و بنا ظاهر میشود و در لفظ در اسمیکه در آخر و حرف علت نبود مگر در حال نصب زیرا که اسمی  
 که در آخر حرف است حالت بود و آخر و در حالت بنا و نیز در حالت رفع و جر ساکن خواهد بود و مگر در حالت نصب که در وقت بنا  
 ساکن خواهد بود و در حالت نصب متعلق فافهم و باید دانست که اسم بر دو قسم است اسم عدد و اسم غیر عدد اسم عدد  
 بتفصیل معلوم شد پس اسم غیر عدد را به تفاوت اسمیه باید کرد بر قیاس و اللفظی فیما عدا یعنی اسم غیر عدد و آن  
 اسم است که غیر اسم عدد باشد فاعلم هرگاه که فارغ شد مصنف روح از تقسیم اسم بسبوی و اسم غیر عدد شروع کرد  
 به تقسیم دیگر برای اسم باعتبار آنکه غیر تانیث است پس گفت المذکر و المؤنث یعنی اسم بر دو قسم است اسم مذکر و اسم مؤنث  
 هرگاه که مذکر مذکر مؤنث و باب اسما عدد بود و پس ازین جهت ذکر آن هر دو را عقب باب مذکور آورد و مذکر را  
 به ترتیب مقدم کرد و از آنکه مذکر اصل است و مؤنث فرع از مامن مذکر و لا مؤنث الا و لا یطلق علیه و شی مذکر و  
 لا و لا یتعلق الی زاد و التانیث لا یحصل الا بزيادة فافهم المذکر و المؤنث یعنی اسم مؤنث در اصطلاح نحاة اینست  
 که ما فیها علامه التانیث یعنی آن اسم است که در علامت تانیث بود و تعریف اسم مؤنث را بر تعریف  
 اسم مذکر ازین جهت مقدم کرد که وجود بیست و تعریف مذکر عدمی یا بقصد اختصاص را در تعریف مذکر یا قصد تقسیم

در تذکیر حیثیت قال والمذکر مخالف یعنی کل یا مخالف الموثوث مذکر چنانچه اعراب تقدیری را بقصد اختصار و  
تعمیم در اعراب لفظی مقدم کرد و کما قال واللفظی فیما عداه یعنی فی کل ماعداه یا از انکه بیان تعریف لازم نیست شیخ کریم  
از آنکه تعریف مذکر مشتمل بر سلب تعریف موثوث و ظاهر است که سلب مسبوق است بايجاب و قوله لفظاً و  
تقدیراً اشارت است بسوی تقسیم علامت تانیث و جزکان مخدوست یعنی برابر است که علامت تانیث  
لفظی بود یا مقدر و لفظی نیز عام است که حقیقت بود چون امرأه و ناقه با حکما چون عقرب زیرا که حرف راجع او  
در حکم تانیث است و لهذا در تصغیر ظاهر نمیشود بخلاف دار و نار و فعل و قدم و شمس و غیر آن از مؤنثات  
سماعیه که در تانیث درین اسما متعذر است بدلیل آنکه در تصغیر ظاهر میشود مثل دوبرت و نویرت و نس علی  
بذا و مقدر نمیشود از علامات لفظیه مگر تانیث زیرا که وضع او بیرون و وضع و انکساک است پس جائز است که  
او را از لفظ حذف کرده شود یا بقا و آن در تنبیه بخلاف الف محذوره بود یا مقصود به و انقضاض کرده آنکه تعریف  
مؤنث جامع نیست از آنکه خارج میشود از آن مؤنثات که بصیغه خود موضوع اند برای مؤنث بی آنکه در آن مؤنثات  
علامت تانیث بود چون هذ و التي و انت یکسر پس اینها از تعریف مؤنث خارج میشوند و داخل میشوند در  
تعریف مذکر و جواب صواب اینست که تعریف مذکور تعریف مطلق اسم مؤنث نیست بلکه تعریف آن اسم  
مؤنث است که از اسما و ممکن بود و مصنف رجحان مذکر اسما و مؤنثات از اسما و غیر ممکنه در اسما و اشارت موصولات  
و مضمرات پرداخت از آنکه تانیث آن اسما بعلامت نیست بلکه بوضع جوهر کلیه است و تفریق برین تخصیص نیست  
که احکام هناد که مصنف رجحان مذکر کرده است مختص بهمان مؤنث است که قسم هم ممکن است فان الموثوث من  
اسماء و الاشارة الموصولات المضمرات فی تلك الاحکام تابعاً ليعبر بر عنه من کونه مؤنثاً حقیقاً او غیره لهذا  
المقتضى و المجموع المعروفان مما سیاتی اریدهما ما هو قسم الاسم المتکثر و الاحکام المذكوره لهما فیما سیاتی احکام الموثوث  
فافهم و اخط و بعضی جواب داده آنکه تعریف مذکور تعریف آن اسم مؤنث است که بعلامت بود و اما آنکه  
واحد است و امام المناظرین مولانا عصام الدین قدس سره برین جواب معترض اند بقبول بعضی تعریف  
بالمؤنث بالعلامه لتقصیر صاحت بیان الاحکام لانها یقر مخصوصه بالمؤنثات بالعلامه مع عدم اختصاصها  
لنرم الاطلاق المذکر علی هذه الصیغه انتهی ولیکن مانع را میرسد که ملازم است را منع کند باینکه احکام مصنف  
مذکور کرده است مختص اند بهمان مؤنث که بعلامت بود و نیز لزوم الاطلاق مذکر بر مثل هذ و انت یکسر ممنوع است  
از آنکه چون این کلمات مؤنث بعلامت نشدند پس لازم نمی آید که مطلق مؤنث هم نباشند زیرا که نفی خاص

مستقل نیست نفی عام راقتضای اولی که در تجزیه اسم مذکر آن اسم است که تلمیس بخلافت نمیشود  
 یعنی در علامت تائید نباشد لفظاً و تقدیراً علامت یعنی علامت تائید دو چیز است التاء التانیة  
 یکی آنکه است که حالت وقت باشد و الالف دوم الف است برابر است که مقصود بود و چون  
 جملی و بشری او محدود و چون حمراء و صحراء اگر گفته شود الانس که تاء الف علامت تائید بود زیرا که  
 در راجع تائید واقع است و حال آنکه نمونت نیست و الف مقصود گاهی علامت تائید نمیشاید بلکه  
 از نفس کلمه بود چون رداء و کساء و گاهی برای الحاق بود چون حربا بر کسب جاد و سکون را و محله و حسا و بضم جاد  
 و تشدید سین مملکه که ملحق اند بقرطاس بکس قاف قرطاس بضم قاف جواب میگوید علامت شی لازم  
 نیست که مطرود منعکس بود و باید دانست که الف محدود در اصل و الف است دوم را بهمه  
 بدل کردند پس الف محدوده مجموع الف و همزه است و الالف التي قبل همزة التاء تامة لا جلاء و انما الالف المقصورة  
 فافهم و در بودن الف محدوده علامت تائید مختلف است نزدیک جمهور و سیدیه علامت تائید همزه  
 است از آنکه منقلب است از الف مقصوده و الف که قبل اوست تامة است بعضی را نزدیک بعضی  
 علامت تائید فقط همزه است و نزدیک بعضی الف است و همزه را در بعضی برای تکرار کردن و بعضی  
 که نمونت افع است چون حمراء و در میان فعلی که نمونت فعلان است چون سکون سکون را که بعضی همزه  
 الف بود و برای تائید اندکافی شرح الرضی الشافیه و الجار بریدی و تلى التاء بعد من و ان المدة و علامت  
 التائید باعتبار جزمها الشافیه او الاول او تمامها فافهم فانه تحریفه ان الشا و نزدیک علامت فصل  
 علامت تائید است کمافی ذی و تى و نزدیک هشام سره ذال علامت تائید است سکون  
 مذرب ضعیف اند زیرا که جائز است که کلمه ذی و تى بر اسما برای نمونت وضعی بود مثل ذی و تى و تى و تى  
 تائید اول علامت باشد و هو حقیقی و لفظی یعنی نمونت مذکور بر دو قسم است یکی حرفی و دوم لفظی  
 اما حقیقی یا بازاریه و کمر من الحيوان یعنی نمونت حقیقی آن نمونت است که مقابل او اندک بود و از حیوان  
 حیوان و قوله من الحيوان ظرف مستقر است که صفت ذکر واقع شده یعنی ذکر کائنات من حیوان و من غیر حیوان  
 فی الحيوان بنظر آمده و غرض از ذکر حیوان احتراز است از شمل تخلفه که مقابل او شمل مذکور است لیکن این  
 حیوان نیست و لهذا شمله نمونت لفظی است نه حقیقی و آن نمونت را که مقابل او اندک بود از حیوان و تائید  
 گویند که تائید او محقق است و اقامه الشارحین شیخ رضی قدس سره فرموده لوقال الصغیر ذات الصغیر

اصل الف  
محدوده

تاکون الممدوده  
بعلامت التائید  
خلاص

اولاً از پنجوزان کیون حیوان انشی لاؤ کر لها من حیث التجهیز العقلی انشی ولیکن منشی مانند که چون ماده لهن  
متحقق نبود پس از نیستی انشی منشی که امره در مقابل رجب و واقعه در مقابل حمل و المفقطی محلا  
یعنی مونث لفظی آن اسم مونث است که بمنی لغت مونث حقیقی متلبس بود یعنی مقابل او مذکر باشد  
از جنس حیوان بلکه تا نیست به نسبت لفظ بود یعنی متلبس به ذات تانیث باشد که در اندک و در وقت  
کلامه و یا تقدیر چون عین از آنکه تا تانیث در وقت است که امر و حکما چون غریب از آنکه در وقت راجع  
و چون قائم مقام تا تانیث است پس حکم یکسان که تا تانیث گو یا لفظ نیست تانیث لفظی حکمی و قابل  
و نادیده از جهت صفت بی بیان مثال او منصرف نشد و از بیان تصریح مونث لفظی معبر شد که ثابت است  
در هر مونثی که مقابل او بی شئی نبود چون عین یا مقابل او شئی دیگر باشد لیکن مذکور بود چون خلطه که قابل  
او نور است و نور مذکر نیست و یا مقابل او مذکر بود لیکن از جنس حیوان نباشد چون خلطه که مونث نخل است  
هر گاه که فارغ شد مصنف روح از تعریف و تقسیم مونث منصرف کرد و در بیان احکام هر قسم پس گفت و اذا  
استد الفعل البیہ و ضمیر مجرور راجع است بسوی مطلق مونث یعنی وقتیکه سنا کرده شود فعل بسوی مونث  
حقیقی بود یا لفظی و برابر است که هر یک از حقیقی و لفظی اسم ظاهر بود یا ضمیر باین طریق که فعل سنا بود بسوی  
ضمیری که راجع باشد بسوی مونث حقیقی یا لفظی یا تا یعنی آن فعل درین وقت متلبس تا تانیث باشد  
غالباً زیرا که حذف تا تانیث هم درین وقت آمده است بر سبیل قلت و ذرت و در بعضی اسم فالتا و اوست  
یعنی فالتا و او جسته غالباً مثل حضرت المرأة و المرأة حضرت و الشمس طلعت و یرین تقایر قول است  
ظاهر غیر تحقیقی آه ذکر بمنزله است تانا و خواهد بود چنانچه مفصل مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و اگر ضمیر مجرور راجع  
بود بسوی مونث حقیقی پس قول مذکور درین وقت ذکر بمنزله است تانا و لیکن این ضابطه در وقت شامل  
نمیشود بصورتیکه فعل سنا باشد بسوی ضمیر مونث لفظی مثل الشمس طلعت یا وجودیکه درین وقت هم وجوب  
تا تانیث غالب است پس باید دانست که در هر وقت تانیث فعل واجب است کی آنکه فعل سنا بود بسوی  
ظاهر حقیقی مثل حضرت المرأة و دوم آنکه فعل سنا بود بسوی ضمیر حقیقی مثل المرأة حضرت و سوم آنکه فعل سنا بود  
بسوی ضمیر مونث لفظی مثل الشمس طلعت اگر گفته شود چنانچه درین صورت تانیث فعل واجب است حیوان میگویم  
از آنکه تانیث سنا به درین صورت فعل اثر کرده است از جهت کمال امتزاج و ضمیر حقیقی لفظی بسبب فوت تانیث  
در ظاهر حقیقی پس ازین جهت تانیث فعل واجب گرد تا اول و بلکه گاه کن بتر یا نیز مذکور تانیث فاعل منشی مانند

تفصیل

بجای

که ذکر فعل برای اصالت است و مراد فعل و شبه فعل است اگر گفته شود در مثل نعم المرأة تاوانیت ترک آن خبر  
جائز نیست جواب میگویم مراد آن فعل است که متصرف بود از آنکه متبادر از فعل همین است اگر گفته شود  
تانیث نسبت الیه درین فعل چر اتاثر نمیکند جواب میگویم بسبب جمودت فعل اگر گفته شود و طیت یاء  
امراه چر اتاثر نیست فعل واجب نیست با وجودیکه فعل متصرف است بسوی ظاهر حقیقی از آنکه امره فاعل است  
و زید مفعول اگر چه بالا و امره است جواب میگویم مراد از اسناد فعل بسوی مؤنث اسناد بلا فصل است  
کما هو المنبأ و الاصل و در مثال مذکور زید در میان فعل و فاعل فاعل است اگر امره از زید ریخته  
بر بالای زید شود تانیث فعل واجب خواهد بود و زید بیچاره از همه آواره هر چند بمقتضای قوله تعالی قد رآه  
الا فسخم خود را بالای زن کرد لیکن چون در نصیب آن مصیبت زده زن مفعولیت زن مقدر است چنانکه در  
حال زبان قال برای تسکین خاطر غمگین الطمینیان دل اند و همین خود میخواند زن نصیبنا الا ما کتب الله لنا هو  
مولنا و گاهی میگویند تا تو هرگز نمی شناسم و چون مثل مشهور سکین و جو زهره در خاطر مبارک زید میگردد و خود را  
فاعل معنوی پنداشته حرف مفعولیت را از صفی دل قباحتم فهم خود حک بیناید و چون بسوی التفانی  
و زبانین نظر کرده خود را بالای زن می بیند در حمد و شکر و سبحانه عزشانه زبان میکشاید به بخت است  
بسکه درین دور طور خلق و نامردی زنی که نگردد سوار مرد و نه از من خوا که بسایین شهاب بدلتفویح قلوب الاحباب  
اللهم اغفر لی ما حمد من لسانی فی الماضی و الحال و لا تجعل لقلبی قلبا یغش البلبال اگر گفته شود در قولم  
سار النانه تانیث فعل واجب نیست با وجودیکه فصل معدوم است جواب میگویم مراد از مؤنث حقیقی زن  
منقام آن است که از نوع انسان بود و تانیث بهما هم را تا اثر لازم در تانیث فعل نیست زیرا که تانیث بهما هم  
کم از تانیث انسان است سوال کرده اند که این اجد استثنای که در چنانچه استثنای کرده است ظاهر حقیقی را بقوله  
وانت فی ظاهر غیر حقیقی را بقوله وانت فی ظاهر غیر حقیقی را بخیار جواب گفته اند که مصدره الکفا بشهرت  
کرد پس بدانکه تانیث فعلی که مسند بود بسوی ظاهر حقیقی یا لفظی یا بسوی ضمیر حقیقی واجب است بسبب شرط  
یکی آنکه فعل از افعال متصرفه بود و دوم آنکه مؤنث حقیقی از نوع انسان باشد و سوم آنکه در میان فعل و  
مؤنث فصل نبود مگر آنکه آن مؤنث از اسماء و کوا بود و چون زید و عمر و که نام زنی نماده باشند پس درین  
وقت با وجود فصل هم تانیث فعل واجب است برای رفع التباس مثل جارت الیوم زید وانت فی  
ظاهر غیر حقیقی را بخیار یعنی تو در تانیث و تذکره فعل که مسند بود بسوی ظاهر غیر حقیقی مختاری پس



جائز است که بگوئی طلوع الشمس طلعت الشمس و قول مذکور ذکر می است بمنزله استثنای کما عرفت اتفاقاً و قول اول  
 مبتدا است و قوله فی ظاهر غیر الحقیقی متعلق است بقوله بالخیار و تقدیم معمول مصدر بر مصدر جائز است بشرطین  
 زیرا که در طرف توسیع است کما مراراً و قوله غیر الحقیقی صفت موصوف محذوف است که آن مؤنث باشد و قوله بالخیار  
 خبر است پس تقدیر کلام نیست که انت فی ظاهر المؤنث غیر الحقیقی متکلبین بخیار یک بین اتیان التاء و تکرار گفته  
 شود چرا در ظاهر غیر حقیقی اختیار است جواب میگویم تانیث غیر حقیقی باعتبار لفظ است نه باعتبار معنی پس تکرار  
 فعل را بنظر معنی جائز است و تانیث فعل را باعتبار لفظ جواب دوم تانیث فعل برای است که در لفظ  
 مسند الیه تانیث است و تذکیر فعل بجهت استغنا است یعنی فعل مستغنی است از الحاق تاء تانیث بواسطه آنکه  
 در لفظ مؤنث حقیقی شعار و آگاهی بسوی تانیث موجود است پس حاجت نیست بسوی الحاق تاء تانیث بفعل  
 بفرض اشعار بسوی تانیث مسند الیه باید دانست که از قوله ظاهر غیر الحقیقی استراحت از ضم غیر حقیقی زیرا که تانیث  
 فعل در صورتیکه مسند بسوی ظاهر غیر حقیقی واجبست مثل شمس طلعت کما عرفت اگر گفته شود علم  
 که در ظاهر غیر حقیقی تانیث و تذکیر بائز باشد بلکه تذکیر فعل واجبست بسند آنکه در قام طلعت قائمست طلوعه جائز  
 نیست جواب میگویم مراد از ظاهر غیر حقیقی مطلق نیست بلکه آنست که علم مذکور بود و طلوعه قائمست فلان قبل  
 جاور طلوعه الا عند بعض الکوفیین اگر گفته شود در میان طلوعه و طلوعه هیچ فرق نیست آنکه در هر دو تانیث  
 باعتبار لفظ است نه باعتبار معنی پس چرا واجبست تذکیر فعلی که بسوی طلوعه مسند بود بخلاف فعلی که بسوی  
 مسند باشد زیرا که در تذکیر و تانیث جائز است جواب میگویم طلوعه قائمست و طلوعه اسم جنس است و وضع  
 علمی خارج کرده است و از موضع او محض برای ما هو گردانیده است و تانیث او سبباً منسباً شده است  
 پس نماد در مثل طلعت اگر اعتبار معنی بخلاف اسم جنس اگر گفته شود پس چرا اعتبار میکنند تانیث را در منع صرف  
 او بسبب تانیث و علمیت غیر منصرف میگردانند و در حق تانیث فعل آن تانیث را اعتبار میکنند بچون  
 میگویم منع صرف حال ذات غیر حقیقی است و تانیث فعل حال ذات او نیست بلکه حال غیر است و تانیث  
 او بسبب عروض تذکیر حقیقی ضعیف شده است پس تاثیر او در حال ذات او ممکن است نه در حال غیر پس  
 کلام صنف روح درین تقریر است که انت فی غیر الحقیقی بالعلمین علما لئلا ذکر الحقیقی بالخیار و مراد از غیر حقیقی عام است  
 که مؤنث لفظی بود یا آنچه در حکم لفظی است چون تانیث بها ثم و لئلا در ظاهر و تذکیر و تانیث جائز است مثل  
 سارا الناقه و سارت الناقه پس مراد از مؤنث حقیقی در مقابل و وجوب تانیث است که از نوع انسان و چنانچه

مذکور شد و نزدیک بعضی کو فیون تانیث مثل طلحت سبت یعنی تاثیر در تانیث فعل میکند و محبت ایشان  
قیاس تانیث طلح بر تانیث غضر است که علم مذکور بود درین وقت در فعل اوقات تانیث بالاتفاق جائز است اکثر  
مردم اجماع کردند که مردم دیده فساد اند و چون ابروی چشم نفاق کج نهاد اگر ایشان را بقارب دحیات نام نهند بر جا  
و بر موقع است و باید دانست که تانیث نمله چون تانیث ظلمت و غیر است یعنی نمله منوث لفظی است و در فعل او  
تذکیر و تانیث جائز است پس برین تقدیر قوله تعالی قاتل نمله دلالت نمیکند بر تانیث حقیقی نمله و نزدیک بعضی  
تانیث او چون طلحه است پس تانیث فعل او هرگز جائز نیست و حضرت ابی حنیفه رضی الله عنیه باین مذهب موافق بودند بآن  
که مذکور بود ای نمله نمله منوث لفظی است نه مثل طلحه بلیل قوله تعالی و قاتل نمله و حکم ظاهر جمع و از ظاهر جمع  
احتراز است از ضمیر جمع نیز که در ضمیر جمع الحاق تا و تانیث واجب است مثل الرجال جاءت یا صیغه جمع  
مثل الرجال جاء و از قوله تعالی غیر المذکر السالم که بدل جمع است یا صفت جمع احترام است از جمع مذکر السالم زیرا که فعلی  
که مسند بود بسوی ظاهر جمع مذکر السالم یا ضمیر او تانیث او هرگز جائز نیست فلذا اقبال جاءت الزیدون لا الزیدون  
جاءت و قوله مطلقا حال است از ظاهر جمع یا خبر کان محذوف است یعنی برابر است که واحد آن ظاهر جمع منوث  
بود مثل اذا جاءک المومنات یا مومنات باشد اذا جاءک الرجال و جائز است که قول مذکور ظروف بود از  
معنی تشبیه که مفهوم میشود از اتحاد یعنی معنی تشبیه در ظرف عامل بود پس تقدیر کلام نیست که حکم ظاهر جمع  
غیر المذکر السالم مثل ظاهر غیر حقیقی فی جمیع الاحیان قوله حکم ظاهر غیر حقیقی خبر قوله حکم ظاهر جمع است و  
حاصل اینست که چنانچه در تذکیر فانیث فعلی که مسند بود بسوی ظاهر جمع که جمع مذکر السالم نبود پس جائز است  
جاء الرجال و جاءت الرجال کما قال الله تعالی اذا جاءک المومنات و قال نسوة و قاتل الاعراب اگر گفته شود  
چه حکم ظاهر جمع مذکور حکم ظاهر غیر حقیقی است جواب میگویم جمعی که غیر جمع مذکر السالم است ما و ان بجاءت است و جاء  
باعتبار لفظ منوث است و باعتبار معنی مذکری تذکیر نیز معنی جائز داشتند فنانیث باعتبار لفظ جواب دوم جمع مذکور  
مشابهت بونث دارد یکی گاه جمع فرع واحد است چنانچه تانیث فرع تذکیر است و دوم آنکه جمع کس فرع جمع جمع است  
پس سبب این مشابعت او را حکم تانیث که مذکور است تانیث او غیر حقیقی است پس از بخت و فعل او احاق علامت  
تانیث جائز است اگر گفته شود جمیع جمع مذکر السالم بجاءت تا و بل نمیکند جواب میگویم از آنکه مذکور شدست نجاه اعتبار نیست  
در صیغه که بدو وجه شرافت دارد یکی آنکه سالم است و دوم آنکه مختص مذکور عقلاست این اختصاص مانع است اعتبار تانیث  
را باعتبار مناسبت و مشابعت زیرا که تذکیر و تانیث متضاد اند و سلامتی صفت کمال است و تانیث صفت

نقصان و چیزی که صفت کمال دارد جایز نیست که در وصف نقصان اختیار نمایند و باید دانست که اعتقاد  
 ظاهر بسوی جمع از باب اضافت جبر و قطیعت و اخلاق ثیاب است اگر گفته شود لفظ غیر به اضافت معرفه  
 نمیشود و کما مر پس صحیح نیست که صفت قوله الجمع بود جواب میگوید که لام بر قوله الجمع زائده است برای تحسین کلام  
 جواب دوم لفظ غیر در اینجا معرفه است از آنکه خبر مضاف الیه او بود که جمع تکسیر و جمع مؤنث سالم است باله و تا  
 مشهور است بمغایرة و چون مضاف الیه لفظ غیر است چنان باشد پس لفظ غیر درین وقت معرفه میباشد باید دانست  
 که فعلی که مسند بود بسوی ظاهر جمع مذکر سالم تذکره او واجب است مثل جاء المسلمون مگر فعلی که مسند بود بسوی بنون  
 یا مثل ارضون یا سنون زیر که درین فعل تذکره ثابت نباشد و جایز است که اقال الله تعالی انست به بنوا  
 اسرائیل از آنکه بنون در حکم جمع است بسبب آنکه بناء واحد در تغییر یافته است و مراد از مثل ارضون بنون  
 هر جمع سالم است که واحد او مؤنث بود و حکم این جمع حکم جمع مؤنث سالم در تذکره فعل ثابت است و بنا ازین جهت  
 است که حق این جمع باله و تا نیست و او بنون مثلاً در عوض الف و تا است و اگر مراد از جمع مذکر قوله  
 غیر الجمع المذکر السالم واقع است معنی اضافی دارند و سالم را صفت مذکر گویند پس درین وقت احتیاج نمیشود  
 بسوی استثناء مثل بنون و ارضون و سنون از آنکه بنون اگر چه جمع مذکر است لیکن آن مذکر از تغییر سلاسه است  
 از آنکه همزه مخفی است و ارضون و سنون جمع ارض و سنه است پس جمع مذکر نیست و لایحقی ذالک السلام  
 علی الاعلام و بعضی دیگر کرده اند که قوله حکم ظاهر غیر تحقیقی شامل است بذكر و دفع آن باین طریق است که مراد  
 اینست که حکم مؤنث ظاهر غیر لمؤنث تحقیقی ضمیر العاقلین غیر المذکر السالم یعنی ضمیریکه عالم بود بسوی  
 جمع مذکر عاقل که جمع مذکر سالم نبود بلکه جمع مکسر باشد ضمیر فعلت است بتاویل جامع و ضمیر فعلت ضمیر است  
 که در فعلت متکثر است و مقرون است بتاوسا که مثل الرجال جارت و ضمیر فعلوا یعنی آن ضمیر است  
 که در مثل فعلوا باز است که آن را او بود از آنکه این مراد موضوع است برای آنکه تا بسوی همچنین جمع عائد باشد  
 مثل الرجال جاء و ضمیر جمع مذکر سالم درست فقط مثل الزیدون جاء و اولایقال الزیدون جارت و لهذا عاقلین را  
 بقوله غیر المذکر السالم مقید کرده و در بعضی نسخ قوله غیر المذکر السالم یافته اند و قوله النساء و الایام معلومست  
 بر قوله عاقلین یعنی ضمیریکه عالم بود بسوی مثل نسائهم و ایامهم ضمیر فعلت است که مقرون است بتا و ثابت بتاویل جات  
 و فعلکن یعنی ضمیر فعلان است که آن فنون باشد چون النساء جارت او و بین الایام مضی و ضمیر مراد از ایام هر جمع مذکر  
 غیر عاقل است و مراد از نسائهم جمع مؤنث است یعنی از عتقا بود یا بنود مثل عیون اگر گفته شود ضمیر فعلکن بر

جمع مؤنث مسلم است و لیکن برای جمع مذکر عاقل مسلم نیست زیرا که نون فعلن موضوع است برای جمع  
مؤنث و جواب میگویم جمع مذکر غیر عاقل ملحق است بجمع مؤنث زیرا که این جمع از بیعت که واحد مذکر غیر  
اضافت در تذکر ندارد پس مشابهت بجمع مؤنث که واحد و عاقل نبود پس برای رعایت حق مشابهت آن جمع  
مجرای جمع مؤنث جاری گردند و ازین جواب واضح شد که استعمال فعلن در جمع مؤنث بر سبیل تحقیق است  
و در جمع مذکر غیر عاقل بر سبیل مجاز جواب دوم نون بودن است برای جمع غیر عقلا پس استعمال نون و مثل ایام  
بر سبیل حقیقت است و در جمع مؤنث بر سبیل مجاز سبب آنکه نساء بجماعت آنکه ناقص العقول اند حل میکنند و  
جاری بینمایند مجرای غیر عقلا و اقدم السارحین شیخ رضی قدس سره همین جواب فرموده اند هر گاه که فارغ نشد  
مصنف رح از بیان اسم مذکر و مؤنث شروع کرد در تقسیم آنرا برای هم باعتبار افراد و تشبیه و جمع پس گفت مثنی  
و اسم بر سه قسم است مفرد و مثنی و مجموع اگر گفته شود چراییان نکرد مصنف رح فرد را جواب میگویم از غایتی  
و مجموع علم مفرد لازم می آید باین طریق که آنچه ماسوا می مثنی و مجموع است مفرد است پس آنکه نکرد مصنف رح مفرد را  
بر قصد اختصار اگر گفته شود مذکر مفرد و مثنی یا مذکر مفرد و مجموع علم مجموع یا علم مثنی لازم می آید بطریق مذکور پس چرا  
باین طریق قصد اختصار نکرد جواب میگویم مثنی و مجموع را احکام کثیرانند که تفصیل و تعلیم آن بتعلم مفرد است  
و علم تفصیل احکام از اختصار مذکور لازم نمی آید اگر گفته شود چرا مقدم کرد مثنی را بر مجموع جواب میگویم از آنکه  
مثنی بر مجموع از روی عدم مقدم است پس در ذکر نیز مقدم کرده شد جواب دوم مثنی قریب است بمفرد که اصل  
جواب سوم مثنی بر مجموع شرافت دارد از آنکه صیغه مفرد و دأما سلامت میماند بخلاف جمع جواب چهارم  
اولی بمقدم مثنی است از آنکه کثیر الوقوع است بخلاف جمع از آنکه مثنی مشروط بشرط نیست بخلاف جمع زیرا که  
جمع بواسطه نون مختص تذکر و مشروط بچندین شرائط است و همچنین جمع بالف و تا مختص بمؤنث و مشروط بر چندین شرائط  
و قسم ثالث که آن جمع تکسیر بر مختص بسبب صیغه است و التثنية فی اللغة و ذکر دین فی اصطلاح الحاجة ما لم یحق  
آخره الف او یا مفتوح ما قبلها یعنی مثنی اسمی است که لاحق شود آخر او الف در حال رفع چون مسلم  
و زیدان یا لاحق شود آخر او را در حال نصب و جریا که مفتوح بود حرفی که قبل آن یا است و قوله و نون مکسورة  
معطوف است بر قوله الف تحقیق مقام اینست که موصول که مراد از اسم است جنس است و قوله آخره مفتوح حق  
است و قوله الف فاعل اوست و قوله او یا و معطوف است بر الف و قوله بمفتوح صفت یا است و قوله فاعلها  
مفعول ما لم یسم فاعله است و مراد از موصول حرف است و ضمیر مجرور راجع است بسوی ما و قوله ملحق الی آخره

فصل هفتم و اعتراض کرده اند که تعریف مثنی نه مانع است و نه جامع و جامع ازین جهت نیست که صادق نمی آید  
 هر چه فردی از افراد مثنی زیر که با خبر مسلمان و مسلمین الف و نون بایا و نون لاحق نشده است و مانع ازین  
 سبب نیست که صادق می آید بر مفر و از آنکه با خبر الف و نون بایا و نون لاحق میشود و جواب داده اند که او  
 لاحق آخر مفرده است بقدر مضاف پس صادق نمی آید بر مسلم مثلاً از آنکه خود مفرده است و صادق می آید بر  
 و مسلمین زیر که با خبر مفر و لاحق شده است الف و نون بایا و نون این جواب ضعیف است از آنکه برین تقدیر غیر  
 مثنی بر مجموع صادق می آید زیرا که صادق می آید بر مسلمون و مسلمات که لاحق شده است با خبر مفر و لاحق  
 و نون بایا و نون در مسلمان و مسلمین عقد تبدیل اشکال باشد کمال و جواب اینست که قید حیثیت در احوال اعتباری  
 معتبر میباشد که تقریر فی موضع پس تعریف مثنی اینست که لاحق آخر مفرده من حیث آنکه لاحق آخره فاعل  
 و تیر جواب داده اند اصل اعتراض باین طریق که قولنا مع لواحقه بعد قوله و نون مکسوره مخدوست پس برین  
 تقدیر تعریف هم جامع است و هم مانع و بعضی سوال کرده اند که ازین جواب لازم می آید که وقتی که لاحق مذکور  
 نبوند پس آن اسم مثنی نباشد چنانچه در اضافت و بعضی احباب اگر چه باین طریق جواب میدهند که نون مقدم است  
 و المقدمه کماله لفظاً لیکن حقیقت الحقیقت اینست که نون مثل تنوین است و تقدیر تنوین جائز نیست و محکم است  
 قائل نشده پس چگونه نون را مقدر کرده شود و جواب اینست که از حذف نون بطالان مثنی لازم نمی آید زیرا که  
 لاحق نون نذر برای دلالت است بر امری از امور بلکه بغرض تفویض از تنوین یا حرکت است که در واحد بود و  
 در الحاق نون اختلاف است در میان ابن کسیران و زجاج و ابن اللاد و ابی علی و ابن طاهر و مذاهب ابن  
 کسیران اینست که الحاق نون برای آنست که تا عوض تنوین باشد که واحد بود و دلیل او اینست که نون مثل  
 تنوین در وقت اضافت حذف میشود و اعتراض کرده اند که حذف نون در وقت اضافت و سبب نمیشود  
 بر آنکه آن نون عوض تنوین است زیرا که اگر عوض تنوین بودی بسبب الف المم مثل تنوین ساقط شدی  
 به حال آنکه ساقط نمیشود مثل جافنی الزیدان و جواب از ابن کسیران اینست که نون عوض تنوین است لیکن  
 بسبب تحرک خود قوی شده است پس موجب حذف او اگر بعید است چون الف لام ساقط نمی شود و اگر  
 قریب است چون اضافت ساقط می شود و نیز اعتراض کرده اند که مثنی اسم غیر منفرد نیز نون می آید مثل  
 جلیان پس معلوم شد که نون عوض تنوین نیست و جواب گفته اند که نون در جلیان عوض است از تنوینی  
 که در واحد مقدر بود و مذاهب زجاج اینست که نون عوض است از حرکت اعرابی که در واحد بود بدلیل آنکه

باین اشکال  
 باین اشکال

فی صحف  
 انون  
 اختلاف

اگر عوض تنوین بودی بخول الف لام ساقط میشدی و سوال کرده اند که نون اگر عوض حرکت بودی در وقت  
 اضافه ساقط شدی و چون در وقت اضافه ساقط میشود پس معلوم شد که عوض تنوین است نه عوض  
 حرکت و جواب زجاج نیست که حذف نون در وقت اضافه نون سبب است که عوض تنوین است بلکه  
 از این جهت است که نون زائد است و اضافه هم زائد است و جمع زائدین مکروه است و این مذهب مردود است  
 زیرا که الف و یاقاف مقام حرکات است پس حاجت بسوی تعویض تنوین نیست و مذهب ابی ولاد و ابی علی  
 اینست که نون عوض است از حرکت و تنوین است و مردود اینست که نون گاهی عوض تنوین است چنانچه در وقت  
 اضافه و گاهی عوض حرکت است چنانچه در وقت الف لام و این مذهب نزد شاکان طایفه مذهب است که در  
 تحقیق و تدقیق منتعش و مطر زاید و مذهب شتر مرغ و مذهب و این ظاهر هیچ یکی از این مذاهب را رضی نیست بلکه  
 مذهب او اینست که الحاق نون برای دفع التباس مثنی است با سمی که بسوی باب و متکلم مضاف بود زیرا که اگر نون را  
 لاحق نگذارد در رثت این رثت ابی کوین معلوم نشود که متکلم از روت و پس خبریست و یا از روت یک  
 پس از این جهت نون را لاحق میکنند تا التباس لازم نیاید و الحاق آن در حال رفع برای الطراد باب است و مکروه و اگر  
 و مکرر و اگر و الله خیر الماکرین و وجوه تخصیص الف در حال رفع و یا در حال نصب و جود کسر نون و فتح با قبل آن  
 در شرح قولہ المثنی و کلامه ضافا الی مضمر و اثنان بالتاء و الباء مفصل مذکور شد من اراد الاطلاع علیہ فارجع  
 هرگاه که فاعل باشد مصنف راجع از تعریف مثنی شروع کرد در بیان فاعله الحروف مذکوره پس گفت لیبدل  
 و این قول متعلق است بقوله الحق و ضمیر بدل جائز است که راجع شود بسوی الحق یا بسوی لاحق یا بسوی الحق  
 یا لمحق و اعتراض کرده اند که اگر راجع ضمیر بدل بسوی هیچ یکی از این امور ثالث هیچ نیست از آنکه هر یکی مشتعل است  
 بر الحق نون و لمحق نون را هرگز دلالت نیست علی ان مع مثله من حیث و جواب این بر وجهیست نیست که لافس  
 که هر یکی از این امور ثالث مذکوره که مرجع ضمیر بدل است مشتعل بود بر الحق نون جائز است که مشتعل نباشد زیرا که  
 عموم مرجع تقاضا نمیکند عموم راجع را که فی قوله تعالی و لمحق لهن الحق بر وجهیست که مطلقا  
 عام و شامل است بمطلقات رجعی و این حال آنکه ضمیر مختص بمطلقات رجعی است و بر تقدیر تسلیم شمول عدم دلالت  
 ممنوع است یعنی لافس که نون را علی ان مع مثله من تثنیة دلالت نبود زیرا که اجماع سخا بر اینست که علامت تثنیة  
 الف و یا است و نون عوض حرکت است یا تنوین علی اختلاف المذاهب که معرفت آن فاعل را جامع دلالت میکند  
 بر اینکه نون جزء ال نیست جائز است که شرط دلالت بود و عوض بودن نون از تنوین یا حرکت تقاضا نمیکند

اختصاص اور ابهوضیت یعنی با وجود آنکه مقصود از تعویض است جائز است که امر دیگر هم از مقصود بود  
 بر تقدیر سیاه ششم و عدم دلالت جواب نیست که اسناد دلالت بسوی یکی از امور ثلاث مذکوره بر تبیل مجاز است  
 مثل قوله قم قلم بنوا فلان و حال آنکه قائل بعضی اند که کل و لیکن حقیقه الحقیقت اینست که اگر مصنف بر قوله  
 نون کسوره را از قوله لیدل موخر میکرد کما فی الباب حسن الظاهر نیست که الا یعنی علی اولی الالباب بقوله علی ان مع  
 متعلق است بقوله بدل و ضمیر مجرور راجع است بسوی مفرد و این تأیید میدهد تقدیر مفرد را در تعریف کما امر قوله  
 مثله منصوب است از آنکه اسم آن است و خبر او قوله مع است که بر اسم مقدم شده و ضمیر اشاره نیز راجع است بسوی  
 مفرد و قوله من جنبه حال است از مثل و ضمیر مجرور نیز راجع است بسوی مفرد یعنی تا که دلالت کند آن لحوق شکی  
 بر اینکه با مفرد مثنی مثل ان مفرد است در عدد یعنی یا مفرد او که واحد است و واحد یک است در ان حالیکه آن  
 و یک از جنس همان مفرد بود و مراد از بدو ان مثل از جنس واحد نه اینست که هر دو در حقیقت متفق بودند بلکه مراد  
 اینست که آن مثل داخل بود تحت موضوعی که آن مفرد که بوضع واحد است و شتر است در میان آن مفرد و ان  
 مثل بر اینست که هر دو در حقیقت متفق بودند چون رحلین یا مختلف باشند چون پنجین برای انسان ابیض و قرین  
 ابیض بخلاف الفاء مشترک فلا ینقال عنین باراد با صر و جاریه زیرا که جاریه داخل نیست تحت موضوعی که این موضع  
 واحد که آن با صر است اگر چه خلست تحت موضوعی که با صر و آخر زیرا که عین برای هر یک از با صر و جاریه موضوع است  
 پس از اینجا معلوم شد که قوله مثله اشارت است بسوی اشتراط مانلت در وحدت لیکن باید دانست که آن وحدت عام است  
 که حقیقی بود یا اعتباری زیرا که تنذیه کردن اسم جمع و جمع تکسیر که جمع اقصی نبود جائز است بنا بر اول فرقتین مثل شتر  
 و قومین و قوله من جنبه اشارت است بسوی اشتراط دخول آن محال و جنس موضوعی که مفرد که بوضع واحد بود  
 و هر دو مشترک باشد و وضع در اینجا بمعنی عام است یعنی تعیین اللفظ لالدلالة علی معنی بنفسه او تقدیر نیست پس  
 مندرج شد شکیال مشهور و تقدیر او اینست که تعریف مثنی جامع نیست از آنکه خارج میشود مثل اسدین که مراد از و  
 دو رحل شجاع بود از آنکه رحل شجاع نوعی اسد نیست بلکه معنی مجازی است پس تصور نیست در دخول محال در  
 موضوعی که مراد شرط مثنی است و وجه اندفاع اینست که چون مراد از وضع معنی عام است پس تعریف بتثنیه مجاز هم  
 شامل شده فافهم و غرض از تقدیر موضوعی که موضوع واحد اعراض است از تنذیه کردن مشترک باعتبار دو معنی مختلف  
 کالعمین الباصرة و الحاریة و القران للیض الطهر و قرین صراف و سکون امی همه مشترک است در میان جنس و طهر مراد  
 از عینان یا باصرتان خواهد بود یا جارتیان مثلاً و همچنین مراد از قران حیضان خواهد بود یا طهران و افضل اشارت عین

حضرت قدس سرہ السامی فرمودہ اند و لو اريد بقوله مثله ما ياءلني وحده والجنس جميعا الاستغنى عن قولن  
جنسہ انتہی سبحان اللہ شب غید فطر بود ارادہ کردم کہ برب نیز خواب کنم و چندی آرام گیرم و باقی را بعد عید قدس  
قلم آرام باقی در گوشتم کہ این ارادہ بعید است زیرا کہ قولہ لیدل علی ان مع اکثر من جنسہ کہ در تعریف جمع و  
دلالت نمیکند بر اینکه مراد از قولہ مثله مثلیتہ در وحدت است نقطہ نہ در وحدت و نسبتہ زیر کہ مثلی کہ مقابل اکثر  
بود همان است و نیز از اینجا واضح شد کہ مراد از انما لست مما لست در وحدت است نہ در لفظ چنانچہ حضرت قاضی باری  
ہندی قدس سرہ فرمودہ اند کہ مراد از قولہ مثله مما لست در لفظ است عزیز من فرصت وقت انقضت شمرده  
و عزیز نپدا شمرہ کارم روز را فردا بنا یکدشت الوقت سیف والفوت حیث اعتراض کرده اند لاسلکم کہ  
کردن لفظ مشترک با اعتبار دو معنی مختلف جائز نیست پسند آنکہ جائز است ابون برای اب و ام و قمرین برای  
شمس و قمر پس اب و قمر را باعتبار معینین مختلفین تشبیہ کردہ اند جواب گفته اند کہ جواب قمرین از بیعت است  
کہ اول ام را با نام می نند شمس را بقمر بعد تا و ایل میکنند اب را بسمی یا ب قمر یا بسمی بقمر تا حاصل آید موضوع کہ  
عام کہ ہر دو را شامل باشد اب و شمس داخل شود در موضوع لای قمر پس تشبیہ میکنند ابون قمرین میگویند  
بمعنی مسمیمین بالاب والتمر و مثنی و مجموعہ اعلام مشترکہ ہم برین قیاس است فالزیدان المسیمان بزید الزید  
المسومون بزید و این جواب در از صواب منقوض است بدو نقض اول آنکہ اگر تشبیہ ابون قمرین بتوہ حبیبہ  
نذکور صحیح شود لازم آید کہ تشبیہ تغلیب قیاسی بود زیرا کہ مقتضای جواب نیست کہ مثل ابون قمرین تحت قاعدہ  
و خلست و ہی ان السمی احد المتشابهین بالاسم الآخر ثم یادل معنی السمی بانتهی با وجود تشبیہ  
تغلیب سماعی است و قیاس بر وجائز نیست بالاجماع و نقض دوم نیست کہ عرض منکلم ابون قمرین فافادہ  
اب و ام و نفس قمر و شمس است نہ مقصود منکلم فافادہ آنها ازین حیثیت است کہ ہر دو مشترک اند و مفہوم عام  
یعنی سیمی باب و سیمی بقمر و همچنین مقصود از قولہ تعالی و رفع البویہ علی العرش نیست کہ رفع الالب الخالہ  
علی العرش لا رفع المسیمین بالاب فافهم پس تا و ایل قمرین مثلاً بمسیمان بالتمر اگر چہ فی الواقع صحیح است لیکن اگر  
در نظر منکلم و قصد تکلم نیست پس تحقیق حقیق و تدقیق این بق اینست کہ مثل ابون قمرین در حقیقت مثنی نیست  
بلکہ در احوال ملحق بمثنی است کہ فی شرح التمهیل ان مثنی اکثر نحو فارح البصر کریم و مثنی تغلیب ملحق بمثنی فی  
احوال و لیس بمثنی حقیقہ انتہی و درین وقت هیچ مشکال و اعتراض نیست کہ الا یعنی فافهم و احتفظ فافہ قدزل فی ہذا المقام  
افداہ اعلام و بعضی بران جواب باین طریق طرح اعتراض کرده اند کہ چنانچہ در ابون قمرین تا و ایل میکنند و جائز



میدارند همچنین تاویل مذکور در لفظ قریب ممکن است بلکه در احتیاج نیست بسوی نام نهادن طهر و حیض بلفظ  
قریب از آنکه لفظ قریب از جهت آنکه مشترک است در طهر و حیض موضوع است برای هر دو احد پس میباید که اول لفظ قریب  
بمعنی بالقریب تاویل کنند تا مفهوم عام حاصل آید بعد از تنقیه برای طهر و حیض لیکن ازین اعتراض آن جواب مندرج  
نمی شود زیرا که صحیح قرآن باین اعتبار بالاتفاق است زیرا که تاویل قریب بمعنی سیمی بقریب بسبیل مجاز است و در  
منشی کردن لفظ باعتبار معنی مجازی هیچ نزاع نیست و مقصود مجیب از عدم جواز قرآن نیست که مجرد اشتراک لفظی  
متنیه کند بلکه بمعنی تاویل کرده باشند و الا بعد تاویل بالاتفاق جائز است پس در نقض مذکور برای دفع جواب  
مستور کافی است و باید دانست که منشی کردن لفظ مشترک بعد تاویل آن بمعنی بالاتفاق جائز است  
و بهر دو تاویل یعنی مجرد اشتراک لفظی مختلف فیه و محل نزاع است و مختار مصنف روح عدم جواز است و  
لذا بصحت جواز منشی و مجموع اعلام مشترک یا اسما و اجناس مشترک نزدیک مصنف روح و قیست  
که بمعنی تاویل کنند و بعد یا مجموع گردانند و اعلام مشترک بر دو نوع اند یکی آنکه مشترک بودند با اشتراک حقیقی چون زید  
و قتیبه علم کثیرین بود یا و ضاع متعدد و دوم آنکه مشترک بودند با اشتراک ادعای چون عمر و قتی که در اعلام ادعا  
گردانند برای زید و قتیبه و بشد تیر فافهم و مخفی نماد که منشی و مجموع کردن اعلام مشترک بدون تاویل بمعنی نزدیک  
مصنف روح ازین جهت جائز نیست که استعمال در اکثر ازوای علمیه منافی است و اعلام بعد تاویل مکرر میشود  
مثل اسما و اجناس مکرر فرق اینست که اسما و اجناس مشترک میشوند در امر معنوی که محقق است و اعلام بعد تاویل  
مذکور مشترک میشوند در امر مقرر و چون بهر آن کثیرین معنی هندا و التزام و افعال لازم و ترتبیه و جمیع علم از همین سبب است  
که علمه زایل میشود و نقول جاء فی زید و جاء فی الزیدان حوزة مقصودات یعنی ندالطائف فی انجیام فبای الامر  
نکذیان و نزدیک بعضی منشی و مجموع کردن اعلام مشترک بدون تاویل بمعنی جائز است و میگوید که اعلام از  
جهت آنکه اکثر استعمال اند و خفت و ریزها مطلق است در منشی و مجموع کردن آنها محض اشتراک در اسم کفایت میکند  
بجملات اسما و اجناس که نه کثیر الاستعمال اند و نه خفت و ریزها مطلق است پس قول این بعضی ارباب نیست  
که قوله من جنسه در تعاریف منشی نبود تا به تنقیه اعلام و اسما و اجناس شامل باشد و هرگاه در بعضی مواد از این سبب  
متغیر میشود وقت لحوق علامت شروع کرد مصنف روح در بیان مکن تغییر پس گفت و المقصود یعنی فی الام  
المقصود اسم مقصود و اصطلاح نحوه آنست که مافی آخره الف مفردة لازمة و از قولهم مفردة اخر از است  
از الفی که مفرد بود چون حمرا و از قولهم لازمة اخر از است از الفی که زائد میشود و حال وقت مثل زید

از او گفت علیّه آن اسم مقصور ازین جهت گویند که ضد مد و دست یا از آنکه مقصور و مجوس از حرکت است  
اعراب او تقدیری میباشد و القصص فی اللغت الجنس و فاد قول فاما المقصور برای تفسیر تفصیل اقسام است که از لغو  
قبوله ماحی آخره مستفاد میشود زیرا که مشتمل بر صحیح و منقوض و مقصور و معدود و مصنف و حیران او کام  
مقصور و معدود و منقوض شد و با حکام باورای و التقات نمود از آنکه لحوق الف و تون یا یا و لون است باخر مفرد  
بدون تغییر آخر حکم اوست مثل زیان و زیدین و دوان و دلوین از تعریف شنی معلوم میشود و فاما المقصور نسبت  
و کلمه آن در قوله امکان الفه عن و او حرف شرط است و کان با اسم و خبر خود فعل شرط است یعنی مقصور  
از دو حال خالی نیست یا الف او منقلب است از او یا منقلب است از یا اگر منقلب است از او و هو ثلاثی و  
حال آنکه اسم ثلاثی بود قلبت و او پس درین وقت آن الف را در حال شنی بدل میکنند بواو و يقال عصوان و الوان و  
تشبیه عصا و الی و الف که منقلب از او بود بر دو قسم است یکی آنکه منقلب بود از او و تفسیر پور و هها که اصل  
عصو بود و دوم آنکه منقلب بود از او حکما چون الی که علم شخص است و انقلاب الف از او حکما و در قسم مصو است  
که مجهول الاصل و او را ماله نکرده باشند چون متی و افا و الی فان الف الاسماء العریقه البناء و کمتی و افا و الی اصل  
لها فی الاسماء المتکلمة و اعترضنی کرده اند که هرگاه الی مجهول الاصل است پس کدام چیز قریب است بر آنکه الف اوست  
از او حکما و جواب اینست که الف الی را ماله نمیکند پس ازینجا معلوم میشود که الف او بدل است از او و نیز که لون  
الف را که بدل از او بود ماله نمیکند و قوله و هو ثلاثی جمله است مایه قوله قلبت و او بلمه تعلیه خبر شرط است  
و جمله شرطیه خبر مبتدا و مقدم است اگر گفته شود چرا واجب است ابدال الف مذکور بواو در وقت تشبیه جواب  
میگویم از آنکه اگر الف اسلامت و ازند پس التقاضا کنین لازم می آید و خوف یکی از او الف موجب التباس شنی  
بمفرد است در وقت اصافه و تحریک الف نیز مقصور نیست زیرا که الف حرکت را قبول نمیکند پس واجب است  
که الف را بحرف بدل کنند و آن حرف را حرکت دهند و هرگاه ابدال الف بحرف واجب شد پس آن الف را  
بواو بدل کردند که اصل اوست برابر است که اصل حقیقی بود چون عصوان یا اصل حکمی باشد چون الوان اگر گفته  
چرا متعبد کرد مصنف روح اسم مقصور است ثلاثی جواب میگویم از آنکه اسم ثلاثی خفیف است پس ابدال الف را  
بواو در واجب کردند تا تعادل حاصل آید و ماله کسرا یل کردن است از فتح بسوی کسره چون در کسب ثار کاف  
و صیب و حساب و الا یعنی اگر اسم مقصور بصفت مسطور نباشد یعنی الف او بدل از او نبود و اسم ثلاثی نباشد  
بلکه الف بدل از یا باشد برابر است که آن یا خفیفه بود چنانچه رحی یا حکما باشد یا بنظر حق که آن اسم مقصور مجهول الاصل

بود یا عديم الاصل وليكن اماله كرده باشند چون متنى كه عديم الاصل است وليكن بده اماله است و يا اگير  
 و او بود وليكن ان اسم ثنائى نباشد چون على مصطفى و يا الف زائده بود چون جلى قبا ليا يعنى پس ان الف درين وقت  
 بيايدل كرده ميشود چون رجوان و متنيان و اعليان و مصطفيان و جليان پس انين جام معلوم شد كه مراد اول ثنائى  
 و بنم مقام معنى لغويست نه اصطلاحى والا ابدال الف بيا در مصطفيان مثلا جائز نشدى زيريكه مصطفى اسم  
 ثنائى است بمعنى اصطلاحى و در جابدا ل الف بيا در بنوقت همان است كه در ابدال الف بوا و نه كوشد اگر گفته شود  
 كه چرا گفته شد منف رح والا يا و با وجوديكه اخضر و اوفى است بقوله قلبت و اذ انكسر و جمله فعليه است جواب  
 ميگويم كه فبا ليكه در تعدير مانع منقلب ببا يا است جمله اسميه است پس مصنف در جزا بشرط جمله اسميه آورده تا  
 اشارت كند بسوى ثبوت و تقرير چگونگى كبر بحيث لا خلاف فيه بخلاف الحكم السابق فان فيه خلاف الكسالى حيث  
 ذهب الى ان الالف الثالثه المنقطعه عن الواو فى كلمه مضمونه الاول كالنفسى او كسوره كالرهبان و جليان  
 منقطع الكلمه بالواو مع الضمه او الكسره فى الصدر فاخضع واحفظ والممدود يعنى اسم محدود آن اسم است كه  
 در آخر او الف محدود بوا و نه حال خالى نيست كه همزه او اصلى است يا برامى تانيث است يا چنين نيست انكانت  
 همزه اصليه يعنى اگر همزه آن اسم محدود اصلى بود يعنى زائده نباشد و بدل از حرف اصلى يا حرف زائده هم نبود  
 پس مراد از همزه اصلى تانيث است كه در مقابل فاو مين و لام بود كه ما هو المتعارف بلكه انيست كه زائده نبود و در  
 مقام خود ثابت باشد تثبوت يعنى درين وقت آن الف در لغت مشهور ثابت بود و بر حال خودى ماند  
 و منقول از ابو على فارسى قلب الف مذكور بوا و است چون قر اضم قاف و تشديد رامى محله اسم محدود است  
 و تشنيه او در لغت مشهور قرآن است و در لغت ابو على فارسى قر او ان و قر او آن مرد را گويند كه نيك خواند و  
 يعنى عابد و زاهد تر آمده است و ما خود از قر است بر وزن صرف از باب تفعيل اقبال قر و زيد او اجيد الفراه  
 و متنتك و انكانت للتانيث يعنى اگر همزه اسم محدود برامى تانيث بود يعنى بدل از الف تانيث باشد  
 و اين مراد از اين جهت مبيد ارند كه همزه برامى تانيث نيامده چنانچه در بحث تانيث معلوم شد چون  
 حمرا كه در اصل حمرا بود و الف يك الف برامى بدصوت است و دوم برامى تانيث پس الف را از جهت آنكه  
 در طرف واقعت بعد از زائده همزه بدل كردند حمرا شد قلبت و اذ يعنى آن الف را وقت تشنيه  
 بدل كرده ميشود بوا و مثل حمرا و ان و صخر او ان اگر گفته شود چرا الف مذكور را بوا و بدل مى كنند جواب  
 ميگويم از آنكه همزه جرقيل است زيريكه از مبدا مخارج است و هر چه از مبدا مخارج بود ثقليل ميباشد

و نیز همزه از جنس الف است یا از آنکه بدل است از الف یا از آنکه صورت این همزه صورت الف است یا از آنکه  
همزه قسم الف است كما قال فی الصحاح ان الالف علی حزمین ایته و تحکرتة فاللینة یسمی الفاء المتحرکة همزة  
پس واجب اینست که در میان دو الف واقع نشود با وجودیکه غیر اصلی است تا اجتماع القات لازم نیاید پس  
ابدال او بحرث دیگر واجب شد و مناسب همزه واد است از آنکه هر دو الف اند بخلاف یا پس ازین جهت همزه  
مذکور را بواو بدل کرده اند در وقت و وجه که در اصل افتت و اوجه بود اگر گفته شود تخفیف  
در کلام عین هم است و یا از او تخفیف است پس ابدال همزه بیا واجب است و مناسب است چنانچه مقصود  
نیست که لا ینفی جواب میگوید اعتراض وقتی وارد شود که ابدال همزه بواو موجب ثقالت باشد و ابدال  
او بیا باعث خفت است و سبحان التدریج هر دو برابرند زیرا که ما قبل ساکن است پس همزه را بواو بدل کردند  
تا مناسب است از دست نرو و آری از خرس مونی مثل مشهور است و نیز گفته اند که ابدال همزه برای دفع کراهتست  
زیر که اگر همزه را باقی دارند وقوع صورت غایت تانیث در وسط کلام لازم می آید و این مکرره تحریری است  
و ابدال او بواو ازین جهت است که اگر بیا بدل کنند اجتماع دو یا در حالت نصب و جلا لازم آید و این موجب  
ثقالت است زیرا که هر یا مقابل دو کسره است پس قوا کی کسرات لازم می آید و سوال کرده اند که وقوع علامت  
تانیث در وسط مکرره نیست اگر مکرره بودی مسلمتان بقاء تانیث جائز نشدی و جواب اینست که بقاء علامت  
تانیث در مسلمتان برای ضرورت است زیرا که اگر حذف کنند التباس تشبیه منون تشبیه بکرا لازم می آید و الضرورت  
شیخ المخدرات و باید دانست که در بعضی استعمالات حمرا ان ثبوت همزه نیز آمده و بعد از مازنی حمرا یان نیست  
حکایت کرده بابدال همزه بیا بدل و لیکن لغت مشهور ابدال او بواو است کما فی المتن و الا یبینه اگر همزه و  
نه اصلی بودند نه برای تانیث باشد بلکه برای الحاق بود چون همزه علیا یا منقلب بود از او اصلی یا از بیا  
اصلی چون کساره و او که در اصل کساره و راسی بود و علیا و پی کردن را گویند و همزه او بدل است از او و از آنکه  
بیا و زائده که بغرض الحاق است بقطاس فالوجهان یعنی پس درین وقت دو وجه جائز اند همزه اسم مذکور  
یکی اثبات همزه و دو هم قلب او بواو اگر گفته شود چیز درین وقت در اسم مذکور دو وجه جائز اند جواب  
میگوید که انا که همزه اسم مذکور مشابهت دارد همزه قراء و نیز مشابهت میدارد همزه حمرا و پس بنظر مشابهت  
او همزه قراء اثبات آن جائز است و باعتبار مشابهت آن همزه حمرا ابدال او بواو در است و اما مشابهت  
او همزه قراء ازین جهت است که همزه علیا که بدل است از او و بیا بدل است از یا لحنی اصل مانند حرف اصلی است

از آنکه مقابل سین قرطاس است پس همزه مذکور حکماً حرف اصلی شده و همزه کساره و در آخر هر گاه که بدل است  
 از حرف اصلی حکم حرف اصلی دارد پس همزه علیا و کساره و در آخره شایسته شد بهمزه قرار که اصلی است و همزه  
 قرار در وقت تشبیه ثبوت میماند پس ثبوت همزه آن کلمات را نیز جائز داشتند و هر گاه همزه علیا و کساره و در  
 در حقیقت حرف اصلی نیست پس مشابهت شد در عدم اصالت بهمزه حمراء و همزه او و تشبیه با و منقلب شود  
 پس انقلاب همزه کلمات مذکوره نیز بواجب جائز داشتند و لهذا همزه با و از بن میگوید که مذہب نحاة مذہب او و  
 رمایسته و از بن انصریر واضح شد که الف لام بقوله الوجہان عمدہ خارجی است اشارت است بسوی همین  
 مذکورین در بعضی لغت ابدال همزه بیا هم مده است لیکن در مثل کساره و در ادیعی و در همزه که بدل از حرف  
 اصلی بود و لهذا بعضی اعتراض کرده اند که اگر مصنف روح والا فوجہان بدون الف لام میفرموده یا بن چه  
 شامل میشد و متبادر از الوجہان که معرفت بلام است دو وجه مذکور است کما لا یخفی و بحذف نونه یعنی حذف  
 کرده میشود نون مثنی للامضافت برای اضافت یا وقت اضافت از آنکه در میان نون تشبیه و اضافت  
 منافات است و جمع در منافیان ممکن نیست و وجه منافات اینست که نون مثنی از آن جهت که قاعده است  
 بمقام تنوین موجب تمامی کلمه و القطع کلمه است و اضافت موجب اتصال و مترج است و حذف  
 تاء التانیث یعنی حذف کرده میشود تاء تانیث بر خلاف قیاس فی خصیان و الیان و قیاس  
 اینست که حذف نکرده شود چون شجرتان و غیر آن تانیثیه مؤنث ماتیس تشبیه مذکور نشود و اشارت تانیث جائز  
 است بالاتفاق کما هو القیاس اگر گفته شود چرا تاء تانیث را از خصیان و الیان حذف میکنند جواب  
 میگویدیم خصیتان و البتتان اگر چه تشبیه است لیکن در حکم مفرد است زیرا که اتصال خصیه یا خصیه بیا و الیه  
 یا الیه دیگر بمرتبه نیست که گویا هر دو عضو واحد است از آنکه التیفاع از یکی بدون آخر ممکن نیست و تاء تانیث  
 در وسط مفرد واقع نمی شود لهذا تاء تانیث را در خصیتان و الیتان مکرره داشتند و حذف آن جائز نموده  
 نزدیک بعنی نحاة خصیان و الیان تشبیه ضعیفی و الی است و هما لقان فی الخفیة و الالبیة مستعمتان فی  
 کلامهم قلیلاً فافهم پس برین تقدیر خصیتان و البتتان بر قیاس است کما لا یخفی و الخفیة بضم الخاء المعجمه و کسر  
 خایه و قال ابو عمر الحشیان البیضان الخفیتان البجالتان اللتان فیما البیضان اعتراف کرده اند  
 که مصنف روح حذف نون را بصیغه مضارع مجهول چراییان کرده و حذف تاء از خصیان و الیان بصیغه  
 ماضی مجهول چرا نگفت و بحذف نونه للامضافت و تاء التانیث فی خصیان و الیان با وجودیکه انصر است

**جواب میگویم** هرگاه که حذف نون تثبینه بسبب اضافت موافق قیاس است و در جمیع ازمنه مستمر و دائم است از جهت اوست و را بصیغه مضارع که فائده استمرار میدهد بیان کرد و حذف تا تا نیت در خصیان و البیان چون برخلاف قیاس بود پس اورا انبعل مانعی بیان کرد که دلالت میکند بر حذف او در زمان ماضی در جائی است که در زمان استقبال حذف نکرده شود کما هو جائز بالاتفاق هرگاه که فارغ شد نصف ربع از بیان نشی شروع کرد و بیان مجموع پس گفت **المجموع مآل** و مراد از موصول اسم است زیرا که غیر اسم نشی و مجموع نمیشود و تثبید و جمع کفیل باعتبار فاعل اوست نه باعتبار ذات فعل کما لا یخفى و بعضی اعتراض کرده اند که چون مراد از موصول اسم باشد و اسم فاعل است پس تعریف جامع نیست از آنکه مثل مسلمین و مسلمات خارج میشود زیرا که کلمه نیست بلکه مرکب است مانند مسلمی و جواب چنین فرموده اند که مراد از اسم عام است که تحقیق بود یا حکما و نحو مسلمین را البسیب است امتزاج اسم می شمارند و جواب تحقیقی اینست که علامات تثبید و جمع از تمامی اسم اند کلمه علی حده فلا اشکال قوله علی احاد متعلق است بقوله دل و بعضی اعتراض کرده اند که دلالت بر احاد و مفرد مستغرق نیز یافته میشود و جواب گفته اند که در اینجا مضاف مقدر است یعنی علی حمله احاد و مفرد مستغرق را دلالت بر جماع احاد نیست بلکه بر احاد مفصل است والله اعلم عرض تعرض این اعتراض چیست قبول کردیم که قوله مآل علی احاد بر مفرد مستغرق صادق می آید لیکن تعریف مجموع را چه ضراری اگر تعریف او همین قدر میبود مانع نمیشد ولیکن قوله بحرف مفرد بتغیر ما از تمامی تعریف است پس از اینجا بلند پروازی محبت بخاطر باید آورد که نفع و ضرر اعتراض را بخاطر مبارک نیاموده در جواب هوا و پرواز بینما اینها هر ابعث این جهت وجود گفتگو اینست که حضرت افضل الشارحین قدس سره السامی مضاف احاد مقدر کرده اند چنانچه فرموده اند علی حمله احاد مفصلا پس بعضی ناظرین تقدیر مضاف را حمل بر دفع و حمل مقدر نموده تقدیر آن دخل مقدر بر چه مذکور قرار داده اند یعنی میگویند که هرگاه اینجا اعتراض بدخول مفرد مستغرق در قوله مآل علی احاد وارد میشود برای دفع آن حضرت قدس سره مضاف مقدر کرده اند حاشا ثم حاشا که دامن مقدر و حضرت قدس سره السامی متره ازین خاشاک است سلاکیت محمول الی سعاد و دونهما قمل الجبال و دونه بن حنوت و الکف صفر و مالی بمرکب و والرجل حافیه و الطریق نفوٹ و در خاطر کلیل و ذهن علیل این غریب میگذرد که شاید مقصود افضل الشارحین از تقدیر مضاف دو چیز است یکی هدایت از ضلالت است یعنی کسی و هم نمکند که در جمع و مفرد مستغرق اگر چه تفاوت چون آسمان زمین است لیکن هر دو در دلالت بر احاد مشترک اند پس بتقدیر مضاف اشارت کرد که در میان اینهم و درین دلالت هم

فرق است باین طریق که دلالت جمع بر جملة احاد است و دلالت مفرد مستغرق بر احاد مفصله و دو تمثیل است  
بر تفاوت و تفاثر استعمال لفظ احاد در تعریف جمع و استعمال آن در تعریف اسم عدد باین طریق که احاد که در  
تعریف اسم عدد واقع است عام است شامل است بحمله احاد و باحاد منصرف چون واحد واحد و شصت شصت  
و ثلث ثلثه و پندار از احاد در تعریف جمع جمله احاد است پس میباید که کسی بمذخر خط تعریف اسم عدد  
و بهم ننگد که مراد از احاد در جمع نیز همانست و الله اعلم بما فی الصدور اگر گفته شود در تعریف جمع مانع نیست از آنکه  
صادق نمی آید نیز بر تشبیه اسم جمع و تشبیه جمع چون طایفین و جمالتین زیرا که این تشبیه هم است که دلالت میکند  
بر اتحاد بحروف مفرد خود بنوعی از تغییر جواب میگویم مراد از دلالت در اینجا مقام دلالت مطابقی است که اینها  
پس برین تغییر تیره ماول علی احاد بر تشبیه مذکور صادق نمی آید زیرا که دلالت آن بر احاد دلالت مطابقی نیست  
از المذلول المطابقی شکل من طایفین و جمالتین مثلاً اشنان من الجماعت و کل جماعة یشتمل علی حاد و لا  
علی الاحاد تضمینة المطابقة فافهم و قوله مقصودة صفت احاد است یعنی مجموع اسمیت که دلالت کند  
بر جملة احاد که مقصود بود یعنی قصد بان احاد متعلق باشد و افضل الشارحین فرموده اند می متعلق بها المقصود  
ضمن ذلک الاسم انتهى و افضل المتأخرین مولانا عبد الحکیم فرموده اند قول فی ضمن ذلک الاسم لانه المتبادر و آخر  
عن لفظ کل المضاف الی المعرفة فانه دال علی جملة الاحاد لکن ذلک الاحاد لم یقصد من لفظ کل بل ما ضیعت الیه  
نحو کل الناس من کل القوم انتهى و قوله بحروف مقصودة متعلق است بقوله مقصودة یعنی مجموع اسمی است که دلالت  
میکند بر جملة احادی که مقصود بود از حروف مفرد آن اسم و یا نیز است که قوله بحروف مقصودة متعلق بود بقوله  
یا هر دو متعلق بود بر سبیل تناسخ و مراد از قصد از حروف مفرد یا از دلالت بحروف مفرد نیست که حروف مفرد  
در قصد یا دلالت تمام دخل بود اگر چه بهیئت را نیز دخل است لیکن بهیئت عارض است بماده و نیز در جمیع هیئت فتور  
است و ماده موجود اند از حروف مفرد آن حروف میبارند که ماده مفرد اند و عارض کرده اند که تعریف  
مجموع جامع نیست از آنکه خارج میشود از آن مجموع که از لفظ مفرد بنوعی است که جمع از آن است زیرا که مجموع جمیع  
اگر چه دلالت میکند بر احاد مقصوده لیکن آن احاد بحروف مفرد آن مجموع مقصود نیستند از آنکه آن مجموع از لفظ مفرد  
خود ندارند پس حروف مفرد خود را نگذاشته و جواب نیست که مراد از مفرد علم است که تحقیقی بود چون مفرد رجال  
یا تقدیری چون مفرد نسوة از آنکه مفرد برای او نسا و بروزن غلام فرزند میکنند اگر چه در استعمال مفقود است  
پس نسوة جمع نسا است چون علم جمیع غلام یا مفرد برای او لفظ امرأة فرض بینان از غیر لفظ پس چنانچه

امراة مفردة تقیری و فرضی است همچنین دالالت بحروف مفردة خود تقدیری و فرضی خواهد بود و اعتراض  
 کرده اند که تعریف مجموع دور نیست از آنکه مفردة و تعریف او مانده است المفردة بالتقابل المثنی المجموع و عین عمل مجموع  
 موقوف شد بر علم بنفرد علم موقوف است بر علم مجموع و همین درست است از شیوه برهان این دو خطا  
 گویم چنانکه اگر کسی بگوید که چون شیش ساعت از پیوسته جمع دایما همه به عبار دور و با هم صاف می شود و جواب است  
 که لزوم دور وقتی است که مفردة بالتقابل المثنی و المجموع تعریف کرده شود و جائز است که مفردة بمفهوم تعریف  
 کنیم یعنی المفردة الماسم الی علی و ادراخی احدی کلان فلما دور و اعتراض کرده اند که چه حاجت است بسوی مفردة  
 مفردة برای نسوة و نسأله که چه داعی است بسوی التزام به بیت او چه این باشد نسوة و نسأله است جمع مثل  
 قوم در سط و جواب اینست که هرگاه احکام جمع بر نسوة و نسأله یکسان جاری افتد چون زن جمع استماع  
 الحاق با نسبت رجوع بسوی اصل عندی پس نایا بحیثیت آنها حکم کردند و چون جمع را از مفردة دور است  
 پس نایا مفردة برای آنها مقرر میکنند و فرض مینمایند و از بی معلوم شد که جمیع نسوة و نسأله و نسبت  
 و باید است که الحاق با نسبت مجمع منتهی است زیرا که جمیع الالک می کنند برقع و نوع و نشاء اله است  
 غرض از نسبت حصول تعیین فی الجملة است نزدیک مخاطب در میان تعیین الی امامت فانات است بعضی کتب  
 اعتراض کرده اند که متناع الحاق با نسبت مجمع منتهی نیست بسند آنکه فرائض که جمیع فرائض است یا نسبت با  
 لاحق میکنند و فرائض میگوید و جواب اینست که الحاق با نسبت فرائض نه ازین حیثیت است که فرائض جمع  
 فرائض است بلکه ازین حیثیت است که جاری مجرای اعلام که قال سید السند قدس سره فی الشریعت شرح الشریعة  
 فی علم الفرائض و الایعجاب که جعل لفظ الفرائض فی الاصطلاح جاری مجری اعلام بالابصار فیقال فی نسبت  
 فرائضی که ایقال انصار فی انکان قیاسه فی اصماله ایقال فرض انتهى یعنی اگر چه قیاس فرائض با غلبه انصار  
 نسبت اینست که فرضی گفته شود زیرا که ضابطه نیست که جمیع الاول بسوی احد و می کنند بعد یا بر سید یار و  
 لاحق میکنند و قوله یقیناً که ظروف مستقر است حال است از حروف یعنی مجموع است که دالالت کند بر جملة  
 احاد مقصوده و حروف مفردة در اینجا لیکان حروف متبلس اند چون تغییر از انواع تغییر بحسب صورت یعنی بعضی  
 جمع معانیر و بعضی مفردة بر نسبت به معانیر حقیقی بود یا اعتباری پس آنکه معانیرت جمیع بصیغه مفردة عام است  
 که زیادتی حروف بود چون جمیع رجل یا بقدر حال حروف نباشد چون سل جمیع رسول یا بقدر حركات به و بعضی چون  
 بعضی جمیع یا بقدر حركات و سکانات به و بعضی چون نذر لضم اول سکون الی مجموع و بعضی از اول و بعضی

الحاق با نسبت  
مجمع منتهی



وسکون ثانی و اجتماع تغییر بریادت حروف یا تغییر با اختلاف حرکات جائز است چون جمیع جمل و اجتماع تغییر با اختلاف  
 سکنت نیز ممکن است چون رسل جمیع رسول و بجائز صیغه جمیع بصیغه مفرد با اختلاف حرکات و سکنت برود  
 قسم است یکی آنکه اختلاف حرکات و سکنت حقیقت بود چون اسد جمیع اسد و دوم آنکه اختلاف حرکات  
 و سکنت حکما بود چون فلک که جمیع فلک است و تغایر در میان این دو صیغه با اختلاف حرکت است لیکن حکما  
 نه حقیقه زیرا که ضمیر فلک وقتی که جمیع بود ضمیر اسد است و وقتی که مفرد بود ضمیر فعل است پس مغایرت ضمیر جمیع  
 بضمیر مفرد حکمی اعتباری است و قوله تغییر با جمیع این فقرات شامل است و خلاصه تمام کلام سابق اینست که قوله  
 مادل جنس است شامل است بمفرد و مجموع و اسما و جمع و این در سابق مرقوم در کتب بمفرد مستغرق و لفظ کل که مضاف شود به  
 معرفت و با اسما و اجناس چون تمر و نخل و قوله علی احاد فصل است که خارجی شدن از مفردات مفرد مستغرق لیکن  
 و قتی که مضاف احاد مقدر کرده شود کما و اسما و اجناس فعل انداز آنکه اگر چه وضع آنها برای حقیقت و ماهیت است  
 لیکن دلالت میکنند بر افراد بحسب استعمال و از قوله مقصود خارج شدن اسما و اجناس و قتی که مقصود از ان اسما  
 نفس جنس و حقیقت بود بحسب وضع و اگر قصد کرده شود از اسما و اجناس افراد و اما بنفس از روی استعمال پس  
 خروج آنها درین وقت از قوله بحروف مفرد است زیرا که مفرد از پس دلالت بحروف مفرد از کجا اند و همچنین  
 خارج شدن از قوله بحروف مفرد اسما و جمع و اسما و عدد از آنکه مفرد ندارند و اگر مضاف احاد مقدر نمایند پس خروج  
 مفرد مستغرق درین وقت از قوله بحروف مفرد خواهد شد و لفظ کل که مضاف شود بسوی معرفت از قوله مقصود  
 خارج شد اگر مراد از قصد آن قصد است که متعلق با احاد بود و ضمن آن اسم مجموع و الا خروج آن از قوله بحروف مفرد  
 ظاهراست اغراض کرده اند که تعریف جمیع جامع نیست از آنکه بر جمیع سلامت صادق نیست زیرا که حروف مفرد جمیع  
 سلامت متغیر نمیشوند و لهذا آن جمیع را جمیع سلامت می نامند و حال آنکه تغییر بیغ در تعریف جمیع ماخوذ است کما  
 و جواب اینست که مراد از تغییر که در تعریف جمیع ماخوذ است آن تغییر است که بحسب صورت بود و ظاهراست که صیغه مفرد  
 بلحوق و او و نون یا الف و تا تغییر میشود و داخل میشود در صیغه انبری و این جمیع را جمیع سلامت ازین جهت میگنند  
 که در ترتیب حروف و حرکات و سکنت آن مفرد درین جمیع تغییر را نمیباید که چه بلحوق حروف مذکور صیغه مفرد  
 فی نفسها تغییر می یابد و نوعی از تغییرات در جمیع مطلوب و مقصود است کما و و ال کرده اند که مراد از حروف که در  
 قوله بحروف مفرد و انعت است اگر جمیع حروف نیست بکل اضافت بر مستغرق پس سفارح که جمیع مفرد است و از آنکه  
 جمیع فرزدق است خارج میشود و اگر جنس حروف مراد است بکل اضافت بر جنس پس میدیاید که چون واحد از

حروف مفرد کافی بود و لازم می آید که نساء جمع امرأة از لفظ مفرد باشد زیرا که همزه در هر دو موجود است و کسری  
 زیرا که اجماع نحاة بر اینست که نساء جمع از لفظ مفرد نیست و لایحه جمع متی علی الفضل و وجوب نیست که اضافت حرف  
 بسوی مفرد اضافت استغراق است و مراد جمع حروفست و لیکن مفرد عام هست که تحقیق ابو یوسف تقدیری کما فی شرح  
 و فرضی کما مر آنفا فلا اشکال فاد قوله فحقه و رکب لیس جمع علی الاصح برای تفریع است بر تعریف مجموع و مراد  
 از نحو هر سهراسی است که در میان فرد و دو بیان واحد و تانث است که دلالت بر وحدت میکند فارق بود و مراد از نحو رکب  
 هر اسم جمع است و حاصل اینست که در جمعیست نحو هر رکب اختلافست و مذہب اصح اینست که هر دو رکب جمع  
 نیست و لهذا در تعریف مجموع قوله بحروف مفرد آورده تا این هر دو خارج شوند کما عرفت و هر دو اسم الفاعل و اسم  
 که در میان او واحد و هیچ چیز فارق نبود چون ما و تراب بالاتفاق جمع نیست و اعلم ان اسم الجنس الذی  
 لا فارق له لا یتیمز احاده فی الخارج کالما و التراب فانهم و اخفیه و عدم جمعیت نحو هر رکب مذہب سیوی است  
 و مذہب اخفش اینست که جمیع اسماء مجموع جمیع اندکیک بشرطی که مفردات از ترکیب آنها یافته شوند چون  
 و باقر در رکب که نزدیک او جمع حمل و بقدر رکب است و مذہب فرا اینست که جمیع اسماء مجموع جمع نیست و اما  
 اسماء اجناسی که مفردات از ترکیب آنها یافته میشود مجموع اند پس اسماء اجناس و اسماء مجموع که آنرا واحد من  
 نبود بالاتفاق جمع نیستند و مذہب اصح مذہب سیویه این جمعت است که رکب مثلاً اسم است برای جماعت  
 رکبان و مقصده نگه داشته است جمع کردن را یک بر رکب و موافقت در حروف اتفاق است نه قصدی نیز یک  
 در صدق مثل جمع قلات است پس اگر او را جمع رکب میگویند باید که جمع کثرت باشد زیرا که وزن جمع قلاته محض  
 و محفوظ اندکما سیمی انشا الله تعالی و رکب بران اوزان نیست و نیز در وقت تصدیق نسبت بسوی او خود مرد  
 نمیشود و حال آنکه جمع را در وقت نسبت و تصدیق بسوی واحد او در می کنند کما عرفت اتفاقاً نیز رکب مستعملست  
 با استعمال مفرد لانه يقال للکب جاء و لا جاء و جاء و قس علیه الحال و الباقی و التمر فاعل و مخفی همانند که فرق  
 در بیان اسم جنس و اسم جمع اینست که اسم جنس واقع میشود بر یک و دو و زیاده از ان بخلاف اسم جمع که  
 در خارج ضمیر و دیگر احکام ترکیبی در میان هر دو هیچ فرق نیست و اعتراض کرده اند که کلم جنس است و بر واحد  
 و تثنیه واقع نمیشود و جواب گفته اند که عدم وقوع او بر واحد و تثنیه بحسب استعمال است نه بحسب وضع فلا عتد  
 بلیکن این جواب ضعیف است زیرا که مانع را میرسد که منع کند یعنی بگوید لا نسلم که عدم وقوع او بر واحد  
 و تثنیه بحسب استعمال باشد نه بحسب وضع چرا نباشد که بحسب وضع بود نه بحسب استعمال فلا بد لذلک من قبل

فانک عظیم

فانک عظیم

وانا عبد ذلیل و نحو فلک جمع معطوفست بر جمله سابق و داخل است تحت فاعل تفریع یعنی هرگاه که تغییری باشد  
در تعریف جمع عام است که حقیقتی بود یا حکمی و اعتباری که اعمالت پس نحو فلک برین تقدیر جمع خواهد بود زیرا که  
صیغه او اگر چه بصیغه واحد اتحاد دارد لیکن در میان هر دو فرق اعتباری و تغییر فرعی است و این قدر تغییر در صحت  
جمعیت کفایت نمیکند و تغییر حکمی و فرعی باین طریق است که ضمّه فلک را وقتیکه جمع بود ضمّه اسم میگنید  
وقتی که مفرد بود ضمّه فعل و بصفت روح مثال تغییر حکمی آورد و گفت و نحو رجال جمع با وجودیکه در تغییر  
حقیقتی است بسبب آنکه در جمع بودن فلک خفا بود پس آن خفا را بقوله و نحو فلک جمع را اهل کرده و طاعت  
که هر جمعی که در تغییر حکمی و فرعی بود جمع شد پس آنچه در تغییر حقیقتی بود بطریق اولی جمع خواهد شد و نیز در قول ناکو  
تنبیه است بر تعمیم تغییر از روی حقیقت و تقدیر و مراد از نحو فلک هر جمعی است که صورت او و صورت واحد او  
هرگاه که فارغ شده و صفت روح از تعریف جمع شروع کرد در تقسیم آن پس گفت و همو یعنی جمع بود و قسم است صحیح  
مکسر از آنکه جمع از دو حال خالی نیست که بنا بر واحد در سلامت است یا سلامت نیست اول جمع سلامت است  
چون مسلمون و سلامت و ثانی جمع مکسر چون رجال و فراس و وجه تسمیه ازین وجه ظهور واضح میشود فاعل صحیح  
لمذکر و المؤنث یعنی جمع صحیح گاهی برای مذکر میباشد و گاهی برای مؤنث و فاعل مذکر برای تفسیر است  
و در بعضی نسخ المذکر بدون فاعل پس برین تقدیر قوله المذکر بالحق آخر جمله مستأنف خواهد بود یعنی گویا سال  
سوال کرده که ما جمع المذکر الصبیح و ما جمع المؤنث الصبیح پس گفت المذکر بالحق آخره یعنی جمع مذکر صحیح آن صحیح است  
که لاحق شود یا خبر مفرد او و او مضمر ماقبلها او یا و کسور ماقبلها و لون برابر است که عوض حرکت  
بود یا تنوین بر سبیل اختلاف که امر فی بحث التثنیّه و قوله مشتمل بر صفت نون است یا حال است ازین  
و الباطن و تحقیقات قوله لاحق آخره برابریمین قول که در بحث مثنی واقع است قیاس باید کرد و لون او جمع  
ازین جهت فتحه وادند که ناخفت فتحه ثقل و او و ضمّه معادل شود و فتح در حال نصب و جر برای اطروا باست  
و قوله لیدل متعلق است بقوله لاحق یعنی لاحق میشوند حروف مذکوره برای آنکه تا دالالت کنند آن لاحق یا لاحق  
یا لاحق یا ملحق علی ان معنه یعنی برای آنکه تحقیق یا مفرد او اکثر منه اکثر است از ان مفرد و حقیقت یعنی منی پس  
المردوان مع مفرد اکثر منه من حیث قراسته و لفظ بل من حیث مدلوله و معناه و هو الواحد مما یطلق علیه ذلک المفرد فان  
مسلمین بل علی تعدیهی مسلم الاعلی بعد و لفظ فافهم تحقیق و تدقیق قوله لیدل برابریمین قول که در بحث مثنی و قمت و نیز  
باید کرد فاعله و اتری و بعضی اعراض کرده اند که اکثر اسم تفضیل است و اسم تفضیل واجب میکند اکثر آن فضل

و مفصل علیہ را در اصل پس واجب است که در واحد کم کثرت باشد و حال آنکه واحد از کثرت منفرد است که لا محاله  
 علی اصحاب التوحید و جواب اینست که اشتراک مفصل و مفصل علیہ و فعل عام است که تحقیق بود مثل زید اهل  
 من عمر و قتی که در مفصله حقیقه یا حکما فرضا باشد که فی قولهم فلان افقه من حار و اعلم من جدار پس همچنین  
 کثرة در واحد فرضی و اعتباری و این بحث بآنکه تفصیل در بحث مرکبات در شرح قول السی بنیامد کو نشد  
 و من اراد الاطلاع علیہ فلیرجع الیه و باید دانست که اکثر از واحد و قتی متحقق نخواهد شد که از واحد و چند بود مثل  
 واحد و اما اندر یک سخا مافوق الواحد جمع نیست بلکه مافوق الاثنین جمع است و اعتراض کرده اند که چرغ  
 مصنف روح علی ان معه اکثر من جنسه تا معلوم شود امتناع جمعیت مشترک چنانچه متعین است تشبیه آن در  
 جواب نیست که مصنف روح هرگاه من جنسه را در تعریف شنی ذکر کرده بود پس در جمع ذکر نکرد و آنرا ذکر نکرد که آن در  
 تعریف متنی و قال المحقق محمد صفی فی غایة التحقيق و یکن ان ینال انما لم یقبل ذلک لانه اراد هنا تعریفاً لجموع  
 مطلقاً بقطع النظر ان کونه صحیحاً او مستغایراً فلیجمع الی هذا القید الخراج اجماع المتعین اتفقوا علیه است که غرض سخا  
 تعریفات معرفت الفاظ مستعملة و ممکنه الاستعمال است نه مانع الاستعمال فامکان الجواب لیسین جواباً  
 بکون فی غایة التحقيق قتال و هرگاه که قوله ما لم یقبل آخر شامل است باسم منقول و منقول و صحیح شروع کرد  
 مصنف روح در بیان اسم منقول و مقصود پس گفت فان کان آخره یار و ذکر اسم صحیح متعرض نشده از آنکه  
 تغییر سلامت است و مختص نیست حکمی از احکام مثل اسم منقول و مقصود و فار قوله فان کان برای تفسیر کلام  
 اقسام است که از عموم قوله ما لم یقبل آخره استفاد میشوند و تفسیر محروم است بسوی مفرد یعنی اگر آخر مفرد و جمع  
 برابر است که ملفوظ باشد چون القاضی یا تقدیر بود مثل قاضی قوله قبلها کثیره که نظر است مستقر است صفت است  
 و قوله حذف جزاء شرط مقدم است یعنی در بیوقت آن باید حذف کرده میشود و وقت جمع مثل قاضون  
 که در اصل قاضیون بود ضمیه را از جهت نقل بعد ماب حرکت ماقبل نقل کرده با قبل و انداز آنکه حرکت یا  
 مخالف حرکت ماقبل است و یا نسبت التقارسات کنین افتاد قاضون شد و همین است حال نصب جر مثل  
 قاضیین که در اصل قاضیین بود کسره به یاء و نقل بود انداختن زیرا که حرکت یاء و قاضیین است پس یاء از  
 التقارسات کنین انداختند قاضیین شد و ضا بطه نقل حرکت ماقبل در حاسته و دستور المبتدئ علی علم  
 بوجه حسن نوشته شد من اراد الاطلاع علیها فلیرجع الیهما اعتراض کرده اند که تعقید یا که در قوله فان کان فی  
 آخره یاء واقع است بلفظ واجب است چون القاضی زیرا که یاء و قدر را حذف کردن تحصیل صلت و جرات است

سرت  
 حقیق  
 حقیق  
 حقیق

که بسبب الحاق علامت جمع تنوین حذف میشود پس یا و محذوفه عود میکنند باز و را بسبب التقاسمین  
 که در میان یا و علامت جمع میشود حذف کرده میشود پس علت حذف درین وقت نیز آن علت فیهست  
 که سابق بود زیرا که علت حذف قبل الحاق علامت جمع التقاسمین در میان یا و تنوین بود و بعد الحاق  
 علت حذف التقاسمین در میان یا و علامت جمع است و قوائمه مثل خبر بند او محذوف است یعنی نظیر  
 مثل قاضون و مضاف است بسوی قاضون و رفع قاضون بر سبب حکایت است و انکان آخر مقصود  
 یعنی آخر مفرد جمع الف مقصور و بود بر اینست که ما فونیل باشد مثل المصطفی یا مقدر و بود مثل مصطفی  
 حذف است الالف پس درین وقت حذف کرده میشود آخر و الالف است بسبب التقاسمین نه است  
 ضمیر که راجع است بسوی آخر تنوین الالف است فلا اشکال و بقی ما قبلها مفتوح و راجع است بعد حذف الالف  
 ما قبل او باقی میماند بر حرکتی که سابق بر آن حرکت بود که آن فتح باشد تا فتح دالت کند بر حذف الالف مثل مصطفی  
 که جمع مصطفی است در حال رفع و مصطفین ضمیر جمع است ایکن در حال نصب و جزم و مصطفون و مصطفین در حال  
 مصطفیون و مصطفین بود یا را بسبب حرکت و انتقال ما قبل بالفت بدل کردند و الالف بسبب التقاسمین  
 افتاد مصطفون و مصطفین شد و ضمیر قوله و بشرطه جائز است که راجع باشد بسوی اسمی که جمع کردن او بود  
 و نون بابیا و نون مراد است و احتمال دارد که راجع باشد بسوی جمع مذکور و ظاهر همین است زیرا که جمع مذکور بشرط  
 بشرط است ولیکن در اول بعایت جانب لفظ و رعایت جانب معنی است اما رعایت جانب معنی از  
 است که شرط مذکور را در اسم وقتی رعایت میکنند که جمع کردن آن ابواب و نون مراد بود و رعایت جانب  
 لفظ ازین سبب است که اکثر ضمیر بشرط راجع بود بسوی جمع مذکور پس ضمیرکان را که در قوله انکان اسما  
 واقعتا اگر راجع کنند بسوی اسمی که جمعیت او مراد است پس انتضاضا لازم می آید اکثر بسوی جمع مذکور  
 راجع گردانند احتیاج بسوی تقدیر مضاف می افتد انکان مفرد اسم پس اولی همین است که ضمیر بشرط  
 راجع بود بسوی اسمی که جمعیت او مراد باشد و مصنف رح در شرح خود فرموده است که لا حاجة الی قوله مذکور  
 لان الکلام فی الجمع المذکور و انما ذکر لدفع و هم من تیوهم ان قوله جمع المذکر السالم کا اللقب الذی یطلق  
 علی المسمی وان لم یکن تحته معناه کما سمی الالبیض بالاسود و لدفع من یذیل عن تقدم المذکر و ان یظن ان  
 طلحة داخل فی جمع علی طلحون انتهى ولیکن برابر باب بصیرت ظاهر است که چون ضمیر بشرط راجع بود بسوی اسمی که  
 جمعیت او مراد است پس هرگز احتیاج نمی افتد بسوی آنچه مصنف رح ذکر کرده است زیرا که احتیاج بسوی

تکلفات وقتی است که ضمیر شرط یا بسوی جمع مذکر صحیح راجع بود یا بسوی مذکری جمع کرده شود بواو و نون و  
 الا فلا فافهم ولا تکن من الغافلین و مراد از اسم درین مقام مقابل صفت است نه مقابل فعل و حرف پس  
 وارد نمیشود اعتراض بانحاد اسم و خبر مقابل و قوله فمذکر از دو حال خالی نیست که یا خبر قوله شرط است پس  
 دخول فادرجان مبتدا لازم می آید که معنی شرط را منتضمن نیست و این جائز نیست مگر نزد یک انخصش و نیز باین  
 تقدیر لازم می آید اعتراض شرط در میان مبتدا و خبر و این نیز جائز نیست مگر در صورتی که خبر یا خبر مبتدا و  
 مخذوفست یعنی فمذکر و ضمیر راجع است بسوی شرط و جمله اسمیه جزا شرط است و جمله شرط خبر مبتدا است پس لازم  
 می آید حذف ضمیر مرفوعی که بسوی مبتدا راجع است و این جائز نیست و ممکن است اختیار هر یکی از دو احتمال مذکور  
 از آنکه جائز است که قول مذکور خبر قوله شرط باشد بقیه یا یا معنی اما شرط مذکور و لاسا که اعتراض شرط مختص بشعربا  
 و لیکن ضعف این جواب ظاهر است از آنکه تقدیر اما بر خلاف قیاس است در مواضع معدوده و منع مذکور منع دیگری است  
 فلا اعتدای به و عن ممکن است که قول مذکور خبر مبتدا و مخذوف بود و مخذوف مذکور لازم نمی آید زیرا که جائز است مخذوف  
 ضمیری که عائد بود بسوی مبتدا لیکن بشرطی که آنجا عاید دیگر باشد لیکن ان ایقال الضمیر العائد الی المضاف الیه  
 المبتدا و اعنی ضمیر الکان العائد الی الاسم الذی به مضاف الیه فیجوز حذف العائد المرفوع لو جود الشرط فافهم و مرین  
 احتمال اولی از احتمال اول است و اکثر شارحین بر درین مقام توجیهات الماطل و تکلفات بحاصل اند و چون  
 در ذکر آنها هیچ فائده نبود جز اطلاق که موجب ملالت اینست لهذا اعلان بیان از آن ادوی بالکلیه صرف ساخته  
 بدیگر مطالب را چربند و مقاصد بلند می پردازد سوال کرده اند که قوله مذکر که در تقریریه و مذکر است محمول نشود و خبر  
 که راجع میشود بسوی شرط زیرا که شرط جمع مذکر تذکر است نه مذکور و جواب نیست که در کلام صنف روح تسامح است مذکر  
 مشتق و اراده مبدا و اشتقاق و بسوی همین تسامح اشارت کرده اند حضرت قدس سره السامی بقوله فکونه مذکرا  
 وقوله علم نیز چنین تسامح است زیرا که ذات علم شرط جمع نیست بلکه کون الاسم علم شرط جمع است و بعضی میگویند  
 به خلاف مقدم است یعنی فحصل مذکور حصول علم و لا یخفی انه تکلف و برناظرین مستور و محتجب نماند که قوله مذکر علم در  
 غایت سادگی است و سنجاش است و الصواب ان ایقال و هو امکان اسما فشرط کونه علما یعقل فافهم و احفظ و لا  
 تنزه الی ما قبل او ایقال فانه طریق الجمال و قوله علم صفت مذکر است و قوله یعقل نیز صفت مذکر است و در قول  
 هم تسامح است و مراد اینست که مسمی آن اسم مذکر عاقل بود که اشنا الیه قدس سره اسامی بقوله من حیث مسماة  
 الاسم حیث لفظا و حاصل کلام صنف روح اینست که اگر اسمی را که صفت بود خوانند که جمع بواو و نون یا نون

و نون کنند پس در آن اسم از سه شرط ناچار است یکی آنکه آن اسم مذکر بود یعنی مجرور از تاو تانیث باشد که در و تاء  
تانیث ملفوظ بود و نه مقدور و دوم آنکه آن اسم علم بود و سوم آنکه آن اسم سمي عاقل باشد اگر گفته شود جمیع مذکر  
چرا مشروط باین امر ثالثه است جواب میگویم جمیع مذکور از جهت آنکه بیاد واحد در سلامت میماند اشرف  
جموع است و اسمی که مذکر بود و علم مذکر عاقل باشد از اسم دیگر اشرف است پس اشرف را با اشرف خاص کرده اند  
و اگر در اسمی جمیع شروط مذکوره متفق بود چون لفظ عین که مؤنث است و اسم مذکر عاقل نیست و یا مقفول بود  
شرط چون لفظ مراده که اگر چه سمي اوزمی عقل است لیکن مذکور علم نیست یا مقفول شود و یک شرط از آن شروط ثالثه  
چون اسمی که علم فرس مبنی بلا است از آنکه احوج در یوقت اگر چه مذکور علم است لیکن سمي اوزمی عقل نیست پس در یوقت  
جائز نیست که آن اسم را جمیع کنند جمیع مذکوره فلا یتقال عینون و امر الون احو چون و چون مذکور شد از ذکر آن اسم است  
که در و تاو تانیث نبود و نه لفظا و نه تقدیرا چنانچه معنی اصطلاحی مذکر مین است پس وارخی شود اعتراض باین طریق  
که اگر صنف روح مذکر مجرد عن التاء میگفت نحو طلحه خارج میشد از آنکه او را بواو و نون بابیا و نون جمیع کرده میشد  
اعتراض کرده اند که هر گاه مراد مذکر اصطلاحی است و هو ما لا یکون فیه علامت التانیث پس لازمی آید که مثل سلمی  
و رقوا را که علم جل اند جمیع نکرد و شود و جمیع مذکور و حال آنکه جمیع آنها جمیع مذکور جائز است که یتقال مسلمون و رقوا پس  
اگر صنف روح مذکر مجرد عن التاء میگفت نحو طلحه خارج میشد و سلمی و رقوا داخل میشد جواب گفته اند که از علامت  
تانیث که در تعریف مذکر اصطلاحی واقع است خاص تاو تانیث است از جهت آنکه اصل است در علامت تاو تاو  
ولا یخفی ضعف هذا الجواب اگر گوئی که تاو تانیث چه اصل است در علامات تانیث جواب اینست که اصل در علامت  
شئی عدم تغییر است و آن در تاو تانیث موجود است بخلاف الف مقصوره و مدوده که از حالی بحالی میگردند گاهی  
بواو بدل میشوند و گاهی محذوف و باید دانست که جمیع کردن مثل طلحه جمیع مذکور نزد کوفیون ابن کبیران عاقل  
فیتقال طلحون بسکون اللام عند الکوفیین و یفتحها عند ابن کبیران فقامل بقوله وانما کان صنفه معطوف است  
بر قوله وانما کان اسما یعنی اگر اسمی که جمیع کردن او جمیع مذکر صحیح مراد است صفت بود یعنی اسم صفت باشد  
نبود چون اسم فاعل و اسم مفعول و اسم تفضیل و صفت مشبهه و دیگر صفات فاعل یعنی پس به جهت آن  
اسم مشروط است به پنج شرط یکی آنکه آن اسم صفت مذکر بود و معنی مذکور و قوله یعقل صفت مذکر است فاعله  
وانما کان صنفه فاعله یعقل را از راه تحقیق و ابحاث بر قوله وانما کان اسما فاعله یعقل قیاسا یاد کرده و به شرط بابین  
همان است که سابق مذکور شد و اعتراض کرده اند که اگر صنف روح بعلوم مقام یعقل میگفت صفات بابین

خارج نمیشدند از آنکه اطلاق عاقل بر ذات باری تعالی جائز نیست کما تقریر فی موضع پس صفات اسما و  
از قوله فی فعل خارج میشوند و حال آنکه صفات باری تعالی ایجاب و دلون جمع میکنند مثل نعم الما بدون جوات  
که عدم جواز اطلاق بر ذات باری تعالی باعتبار شرع است و اطلاق آن از روی لغت جائز است و منع  
شرع جواز اطلاق لغت را منافی نیست کما فی بعض شروح المنار و حضرت قدس سره السامی فرموده اند  
انک ان صفة من الصفات غیر علم کاسم الفاعل والمفعول انتهى و باید دانست که غیر علم دو معنی دارد اگر معنی  
او اینست که اسم صفت منقول از وصفیه نبود پس درین وقت فائده فیه مذکور نیست که تا خارج نشود مثل احر  
وقتی که نام مذکورند از آنکه او را درین وقت بواو و دلون جمع کرده میشود زیرا که وصفیه اصلیه ایست  
ندارد پس ازین جهت اسم محض است و صفت نیست و اگر معنی او اینست که در حال وصفیه علم نباشد  
پس فائده او تنبیه است بر اینکه علمیه مجامع وصفیه نمیشود و از آنکه بر دو متضادانه فلهذا العلمیة العلمیة فی  
الصفة عند جمعها اشرف المجموع فافهم وان لا یكون افعلا و شروط دوم اینست که اسم مذکور بر وزن  
افعل نبود که موند او بر وزن فعلا است پس اضافت افعلی بسوی فعلی برای ادنی ملاست است  
و ازین تقریر ار باب بصیرت ظاهر است که ضمیر لا یكون راجع نیست بسوی صفت بتاویل صفت بلکه راجع است  
بسوی اسم بسبب آنکه ارجاع مذکور در قوله و لا یكون تویا فیه المؤنث صحت ندارد چنانچه مفصل در شرح آن  
قول مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و حضرت افضل الشارحین قدس سره السامی تفسیر قوله فعل فعلا  
فرموده اند اسمی مذکور غیر مستوفی جمیعۃ الصفات الی آخره و غرض ازین تفسیر دفع دخل مقدور اشارت بسو  
مراد مصنف رح است اما دخل مقدور اینست که مراد از فعل فعلا و موزون است و چون مراد از وزان  
موزونات بود پس درین وقت آن اوزان اعلام موزونات خود بودند و اضافت علم جائز نیست پس چگونه  
صحیح است اضافت افعلی بسوی فعلا و وجه دفع اینست که اضافت علم با بقا و علمیت مستثنی است ولیکن  
بعده تنکیر جائز است و مثل زید ماخیزن یکم و فعل و همچنین فعلا و نکوست از آنکه مراد از وصف مشهور است و مؤن  
فذاکر غیر مستوفی المؤنث فی الصیغه بنه الکفیفه و بی ان المذکر علی صیغه فعل و المؤنث علی صیغه فعلا  
و ازین تقریر واضح شد که قوله قدس سره السامی بل یكون المذکر بیان عدم استواست قس غلیقه و لا فعلا  
و نیز غرض حضرت قدس سره السامی از ان تفسیر اشارت است بسوی بیان مراد مصنف رح و تقریر او  
اینست که قوله ان لا یكون افعلا و همچنین قوله و لا فعلا فعلی در مقابل قوله و لا مستویا فیه مع المؤنث



واقع است پس قوله افعلا وفعلا وفعلا فعلی در مقابل قوله استویا فیه مع الموث واقع شد پس مراد مضمون  
از قولین اولین نفی عدم استواء صیغه مذکر یا صیغه مؤنث است و چون عدم استواء مذکور عام شامل است  
با فعل تفضیل و حال آنکه اولوا و ونون جمع کرده میشود پس اینجست عدم استواء مذکور را مطلقا نمیگویند بلکه نفی  
کرد آن عدم استواء مذکور را که متحقق است در ضمن فعل افعلا و یا متحقق است در ضمن فعلان فعلی پس از این  
قدس سرور السامی در هر دو مقام اول مفهوم عام را نفی کردند بعد از احضار نمودند و تخصیص بعد از تعمیم فرمودند  
و هذا هو الصواب بعون الله الملك الوهاب بعضی ناظرین را در بیان مراد حضرت قدس سرور اسامی گویا  
و قصص اندک از مقصود بمرحل دور اندازند و در تجربه این اضااعت بضاعت کاغذ و مداد نموده اگر گرفته شود  
جمع مذکر صحیح چرامشروط است بآنکه مذکر صفت بر وزن فعل نبود که مؤنث او بر وزن فعل است مثل  
احمر حمرا جواب میگویدیم تا فرق بود در میان این صفت که مذکر او بر وزن فعل است و مؤنث او بر وزن فعل  
و در میان اسم تفضیل که مذکر او اگر چه بر وزن فعل است لیکن مؤنث او بر وزن فعلی است نه فعلی زیرا که  
اسم تفضیل لواء و ونون جمع کرده میشود مثل افضلون پس اگر مثل احمر را بر این لواء و ونون جمع کنند و میان  
هر دو فرق نباشد اگر گرفته شود بالعکس میگردد نیز فرق حاصل میشود جواب میگویدیم فعل تفضیل کامل  
صفت است از آنکه او را دلالت بر زیادتی است و جمع صحیح لواء و ونون کامل افراد جمع است پس اول جمع  
مذکور فعل تفضیل است نه احمر را و قوله و لا فعلا وفعلا فعلی معطوفست بر قوله افعلا وفعلا یعنی شرط است  
که نباشد اسم صفت یعنی نباشد مذکر او بر وزن فعلان که مؤنث او بر وزن فعلی است مثل سکران سکر  
و اینجا نیز مراد نفی عدم استواء مذکور است لیکن نه مطلق بلکه آن عدم استواء که متحقق است در فعلان فعلی کما  
عرفت اتفاقا اگر گرفته شود جمع مذکر صحیح در هم صفت چرامشروط است بآنکه مذکر او بر وزن فعلان نبود و مؤنث او  
بر وزن فعلی نباشد جواب میگویدیم تا فرق شود در میان فعلان فعلی چون سکران سکر فعلان فعلان  
جمع مذکر صحیح جمع کرده میشود کما يقال لواء و ونون پس اگر فعلان فعلان نیز جمع کرده شود جمع مذکر و نیز  
فرق نباشد اگر گرفته شود بالعکس چنانکه در جواب میگویدیم جمع مذکر صحیح اشرف جموع است فلان فلان  
نیز شرافت دارد بر فعلان فعلی پس اشرف را شرف دادند و اگر گرفته شود چنانکه فعلان فعلان فعلان  
شرافت دارد جواب میگویدیم فرق در مذکر و مؤنث و فعلان فعلان فعلان حاصل است که اصل علان  
ثابت است که آن تا وثابت باشد از آنکه الف مقصوره گاهی مخذوف میشود و آن مدوده گاهی بدل میشود

بوا و بحالات تا و تا نبیث که گاهی متغیر نمیشود و اصل در علامت شی عدم تغیر و تبدیل است و قوله و الاستتویا  
 فیهم مع المونث معطوفست بر قوله افعل فعلا باید دانست که اقدام الشارحین شیخ رضی قدس سره بر  
 قول اعتراض کرده اند بان بذا العبارت استخف من قوله فذكر علم یعقل لآن استویا عطف علی افعل فعلا و یکن  
 المعنی وان لا یکن الوصف المذکور مستویا فی ذلک الوصف مع المونث و لا معنی لئذا الکلام و کیف یستوی  
 الشی فی انفسه مع غیره فافهم و جواب نیست که اعتراض مذکور وقتی وارد میشود که ضمیر لا یکن راجع بود بسوی  
 صفت بتاویل و صف کما هو مذکور بیهب الشیخ الرضی ولیکن ما میگویم که ضمیر مذکور راجع است بسوی اسم صفت  
 پس بدانکه قوله و الاستتویا معطوفست بر قوله افعل فعلا و کلمه لآن زائده است برای تاکید نفی و قوله مستویا  
 موصوف محذوف است و ضمیر لا یکن راجع است بسوی صفت بتاویل صفت و المعنی ان الشیء المذکور  
 ان لا یکن الاسم الکائن صفة مذکوری مجردا عن التاویل که مستویا ذلک المذکور فی تلك الصفت استی  
 و منها مع المونث ان یستعمل المذکور المونث صیغه واحدة مجرزة عن التاویل فافهم و احتفظ ولا تفقدوا الای  
 مع القوم الظالمین اگر گفته شود جمع مذکور صحیح در اسم صفت چه امر شرط است بعد استواء مذکور مونث در صیغه  
 صفت که شرط چهارم است مثل جریح و صبور که مذکور مونث در هر یک از جریح و صبور مستوی است  
 لانه یقال رجل جریح و صبور و امراة جریح و صبور و چه این اسم صفت را با و ونون جمع نمیکند فلا یقال رجل  
 و صبور و ن جواب میگویم هرگاه در آن صفت مذکور مونث مساوی است و آن صفت مختص  
 یکی از مذکور مونث پس مناسب نیست که او را جمیع صحیح با و ونون کرده شود که مختص بذكر است و همچنین  
 مناسب نیست که جمیع کرده شود بآلف و نا که مختص بمونث است بلکه مناسب نیست که جمیع کرده شود  
 مثل جریح و صبور را بجمعی که در و مذکور مونث استوی بود مثل جریح او صبور و لا بابتار  
 التاویل یعنی و شرط پنجم اینست که آن اسم صفت متکلمین بتا و تا نبیث باشد  
 مثل عملا مثله که اگر چه اسم صفت است و چهار شرط مذکور در و موجود اند لیکن متکلمین بتا و تا نبیث  
 است پس او را با و ونون جمع کردن جائز نیست فلا یقال علامتوں اگر گفته شود چه اجمع با و ونون  
 مشروط است باین شرط جواب میگویم از آنکه اگر چنین اسم صفت را با و ونون جمع کنند اجتماع علامت  
 تا نبیث لازم آید پس آن جمع غرضی مشکل خواهد بود و الا مرئی الخشی مشکل مشکل اگر گفته شود چه از  
 تا نبیث را در وقت جمع حذف نمی کنند تا محذور مذکور لازم نیاید جواب میگویم اگر حذف کنند التاویل

الازم آن بدیجی که مفرد و مجرد از تا و تانیث بود چنانچه اگر علامون گویند معلوم نشود که جمع علامت است یا تانیث  
 علام و نیز اگر این وقت کنند مبالغه که مقصود است فوت خواهد شد و درین مقام اعتراضی است صحت شکالی است  
 تعجب که ما فهمیم جواب آن از آن هم اصعب و العجب است و تقریر اعتراض اینست که تجرد از تا و تانیث از قول فخر  
 معلوم شده است از آنکه مراد از مذکور آن اسم است که از تا و تانیث مجرد بود پس قوله و لا ابتاء التانیث مستدرک است  
 و جواب اینست که قول فخر که در تقریر فشرط مذکور است نفی مطلقه عامه است زیرا که بنیاد درست از هر قضیه  
 مطلقه که اطلاق عامه است که تقریری موضوعیست مفهوم از قول فخر که اشتراط تجرد از تا و تانیث فی الجمله است  
 ولیکن تجرد فی الجمله در صحت جمع لوا و دون کافی نیست زیرا که مبالغه عامه است از مذکور صادق می آید  
 زیرا که مجرد است از تا و تانیث فی الجمله زیرا که علام هم آمده است و حال آنکه علامه را با و دون جمع کرده نمیشود  
 پس ازین جهت خارج مصنف روح مثل علامه را بقوله و لا ابتاء التانیث یعنی لایکون ذلک الاسم کلامی  
 مجرد عن التاء متعلق با آن است عمل فی کلام الخالین بمعنی واحدین غیر فرق بین المذکور المونث که فاهم  
 و لا تکن من الخالین اگر کسی اعتراض کند که برای اخراج نحو علامه بسوی قوله و لا ابتاء التانیث هرگز احتیاج  
 نیست از آنکه فقاه بسبب آنکه مذکور مونث در مساوی است خارج شده است از قول و لا مستویا فیه  
 مع المونث پس جواب آن باین طریق می تواند گفت که مثل علامت چنین مذکور نیست که مستوی با مونث  
 باشد تا از قول و لا مستویا فیه مع المونث خارج شود بلکه مونث است که مستوی با مذکورات فاعل و یجد  
 نونه با الاضافه است یعنی حذف کرده میشود و نون جمع مذکور سالمه برای اضافه یا وقت اضافه و وجه  
 حذف نون جمع همان است که در حذف نون تثنیه گفته شد و قوله و قی شد نحو سنین و ارضین  
 جواب دخل مقدار است و تقریر او اینست که نحو ارض و سنه مذکور است و نه سملی بر یک از دوی العقول و  
 نیز بر یکی از آن نه علم است و نه صفت و مع هذا جمع کرده میشود و با و دون مثل ارضون سنون پس ازینجا  
 معلوم میشود که بر یک از آن امور خمس مذکور شرط جمع و با و دون نیست پس مصنف روح جواب میدهد که نه  
 ارضون و سنون شاذ و خلاف قیاس است و بعضی از راه استفسار سوال کرده اند که از کتاب ایشان و در بعضی  
 و ارضین چه سبب واقع شده و جواب اینست که از کتاب مذکور برای هر نقصان است که در واحد هر یک وقعت  
 در ارض آخره که آن تا و تانیث بود حذف شده که مایدل علیه تصغیر علی ارضیه و همچنین در آنکه در اصل شنود  
 بود لام کلمه محذوف است و بعضی اعتراض میکنند که هر نقصان هم قیاسی است که جزئیات کثیره و این نحو ارضین

و سنون داخل تحت این قیاس است فلیف بکلیه ما باشند و جواب ظاهراً است که غیر نقصان نکته بعد وقوع قیاس  
وضابطه کلیه اگر چه جزئیات کثیره دارد و باید دانست که صاحب باب قدس سره ضابطه کلیه بیان کرده و هر چه از آن جزو  
که بدون وجود شرط مذکور و مجزاً اند و او و نون اگر داخل تحت آن ضابطه پس آن جمع قیاسی است چون  
سنین و نمین و قلین و آنکه داخل نیست شاذ و برخلاف قیاس است چون الغین و الہین و غیر من تلک الضابطہ  
الکلیۃ ما اشار الیہا بقولہ سوی ما غیر لفظہ من ذی التاء المحذوف العجز معتل ما لا مذکر لہ مجموعاً ہذا الجمع غیر  
اولہ کسنون و غیر غیر کہ بشون انتہی و از قولہ العجز نقصہ خارج شد آن اسم کہ نقص او مجزوء نیست چون بید و از قولہ  
من ذی التاء خارج شد آن اسم کہ نقص آن کہ چہ مجزوء است لیکن در فائزنا نیست نیست چون لفظ ما کہ در اصل ما ہ بود بل  
آنکہ جمیع تکثیر او میاید و جمع تکسیر مثل تصغیر حاک الفاظ و جواہر ہر دو ہست کما ہوا مشہور و از قولہ المحذوف  
العجز خارج شد آن اسم کہ آخر کلمہ او محذوف نبود چون عدت از آنکہ عدت محذوف الصدہ است نہ محذوف العجز  
زیر کہ در اصل وعدا بود کما عرفت فی الصفہ و از قولہ امثلاً خارج شد آن اسم کہ آخر از متل نبود چون شاذ و شفتہ  
کہ اگر آخر کلمہ ہر یک محذوف است لیکن حرف هیچ ہست نہ حرف علت زیرا کہ حاصل شاہ شہوتہ است اصل  
شفتہ شفتہ و از قولہ ما لا مذکر لہ خارج شد آن اسم کہ و را مذکر ہست مثل ہنہ از آنکہ مذکر او ہن است و قولہ مجموعاً ہذا  
حال است از ضمیر نقصہ و مراد از ہذا الجمع جمع بواو و نون است پس ہر جمع کہ درین ضابطہ داخل بود شاذ و نیست چون  
سنین و نمین و قلین و آنکہ از خارج باشد مثل الغین و الہین شاذ است فافہم و حفظ و اعتراض کردہ اند کہ عالم از  
جہت آنکہ ما سوی اللہ را گویند مثل شغل است بہ مذکر عاقل و غیر عاقل پس میباید کہ بواو و نون جمع نکرہ شود و جواب  
اینست کہ جمع عالم بہ عالمون بر سبیل تغایب معتل بغير عقلا است و همچنین سوال کردہ اند کہ ساجدین در قولہ تعالی  
را بہتم لی ساجدین صفت کو اکب ہست نہ صفت مذکر عاقل پس میباید کہ ساجد را بہ ساجدین جمع نکرہ شود و  
جواب اینست کہ ہر گاہ از کو اکب فعل عقلا صادر شد از نہجت جاری کردند مجرای عقلا صفت آنها را جمع مذکر جمع بود  
و قس علیہ قولہ تعالی و نعم المائدین زیرا کہ بار تعالی عالم ہست نہ عاقل پس میباید کہ صفت او را بواو و نون جمع  
گنند و لیکن ہر گاہ صادر میشود از بار تعالی افعال عقلا پس از نہجت جاری کردند مجرای عقلا و صفت او را  
بواو و نون جمع شود و وجہ آخر آن است کہ در قولہ مذکر بعقل مذکور شد اگر گفتہ شود تقدیم قولہ وقد شدت خواصین و  
بر قولہ یحذف لونه للاضافہ واجب ہست از آنکہ شدت و آن بیان شرط تعلق دارد و شرط را در شدت و آن کامل است  
کما لا یخفی جواب میگویم ہر گاہ کہ در خواصین و نمین و دوشد و از مذکر جمع بواو و نون و یا بیا و نون و غیر وجود

شرط مذکورہ و دوم بقاؤن و وقت اضافت پس ازین جهت تاخیر و از حذف نون مناسب دیدہ و از نون  
 مذکورہ و آخر کردہ و باید دانست کہ سبب معلوم است و لفظ سیم معلوم آمدہ و ازین لفظ را می معلوم است و لیکن  
 تا ہم آمدہ ہر گاہ کہ فارغ شدہ صفت از بیان جمع مذکور صحیح بشرح کردہ در بیان جمع مؤنث صحیح گفتہ شود  
 یعنی جمع صحیح مؤنث در اصطلاح نحوی و ما لفظ آخرہ آن جمع است کہ لاحق شود آخر مفرد او را الف و تا  
 چون ہندسات و مسلمات اعتراض کردہ اند کہ از بیان سایر حروف الف و تا را زیادتی چیز خاص کردہ و جو  
 اینست کہ در جمع مؤنث عود جمع جمعیت است و تانیث غیر حقیقی است و کل احد من الحفین و قتل علی کذا  
 من العین از آنکہ الف را دلالت بر عود جمع جمعیت است کہ فی رجال و تا را دلالت بر تانیث غیر حقیقی است  
 کہ فی الجملة کذا فی الرضی و مترطہ یعنی شرط جمع مؤنث صحیح انکان صفتہ اگر مفرد آن جمع مؤنث صفت بود  
 و لہ مذکور و حال آنکہ آن مفرد اند کہ باشند فان کیون مذکور جمع بالواو و التنون پس شرط اینست  
 کہ مذکور را جمع کردہ باشند باو و نون یا یا و نون چون مسلمات کہ مفرد او کہ مسلمتہ است صفت است  
 مذکور او کہ مسلمتہ مجموع باو و نون اگر گفتہ شود جمع مؤنث صحیح و قتیکہ صفت بود او را مذکور باشد چنانست  
 بشرط مذکور جواب میگویم از آنکہ او باو و نون مجموع نبود و مؤنث او را جمع سلامت کنند زیادتی فرع  
 بر اصل لازم آید و این عبارت متن مثل عبارت سابق است پس از وی ترکیب و ارجاع فاعل بر بہر  
 عبارت سابق قیاس باید کرد مگر فرق اینست کہ ضمیر شرطہ را اینجا جمع است بسوی جمع صحیح کہ باہر از آنکہ  
 در اینجا مانع نیست بخلاف قولہ شرطہ کہ گذشت از آنکہ در مانع موجود است از ارجاع مذکور کہ اعرفت و ان لم یکن  
 کہ مذکور یعنی پس اگر مفرد او را مذکور نبود و این احتمال دارد کہ اصلا او را مذکور نباشد چون حائض یا مذکور باشد  
 لیکن باو و نون مجموع نبود چون حمرا کہ مذکور او حمراست و امھوا و نون جمع کردہ نمیشود فان  
 لا کیون محمرا و پس شرط صحت جمعیت آن اسم صفت مؤنث درین وقت اینست کہ از آن  
 تانیث مجرد نبود کہ حائض کہ اسم صفت است و او را مذکور نیست از آنکہ صفت حیض مختص بمؤنث است  
 کہ لا یخفی علی الذکر و لیکن مجروران تانیث است پس جائز نیست کہ او را بالف و تا جمع کردہ شود فلا یقال  
 فی جمع حائضات بلکہ بر حائض جمع کردہ میشود بجمع تکسیر از آنکہ حائض بدون تا و تانیث آن زن را گویند کہ  
 فی الحال حیض داشتہ باشد و حائضہ آن زن را گویند کہ حیض دارند و لیکن صلا حیض داشتہ باشد چنانست  
 بالف و تا جمع کردہ میشود پس اگر حائض را کہ مجرور است تانیث بالف و تا جمع کنند و حائضات گویند

جمع التکثیر

التباس بان حائضات که جمع حاضر است از انعم آید اگر گفته شد اگر بالعکس میگردن نیز التباس همیشه جواب  
 میگویدیم البتة یجب بانف و تان اسم است نه تلبس بنا و تانیت بود لفظاً نه نقیر افتاد و مخفی نماند که ذکر  
 حر که صفت است بواو و نون مجموع نیست ازین جهت او را بانف و تاجع نمکند و لایقال حررات بلکه جمع  
 او حر می آید بر وزن فعل بضم فاء و سکون عین و قوله و الا معطوفست بر قوله انما صفت یعنی اگر مؤنث چوشت  
 نبود بلکه اسم باشد جمع مطلقاً پس درین وقت جمع کرده میشود و آن اسم الغیر شرط فیقال هنات و دعوات  
 و حررات و کسرات و عزفات و طلحات و رینیات و قوله مطلقاً منسوب است بنا بر طر فیهیت یعنی بر نام مطلقاً یا  
 بنا بر حال یا از آنکه صفت مفعول مطلق محذوف است یعنی جمع جمعا مطلقاً من غیر احتیاج الی بشرط و لیکن  
 اقدم الشارحین شیخ رضی قدس سره در شرح خود فرموده است که ان هذا لاطلاق لیس بسید لان الاسماء  
 المؤنث بنا و مقدرت کناره و شمس و نحوهما من الاسماء التي تاتيها غير حقيقي لا يطر فيها الجمع بان التاء بل  
 هو فيها مسموع كالسموات والكائنات وذلك لاختلافها في التانيث لانه ليس بتحقيق و لاطلاق العلامة انتهي بگو  
 که فارغ شد مصنف روح از بیان دو نوع جمع صحیح شروع کرد و بیان جمع مکسر گفت جمع التکثیر یا الغیر یعنی جمع  
 تکسیر جمعیت که متغیر میشود در وی بنا و الواحد یعنی بنا می اید آن جمع تکسیر که حال که جمع جل است  
 و افراس که جمع فرس است اگر گفته میشود بنا و مسلمون ملحق و او و نون متغیر شده است که با هو ظاهر است  
 که جمع مکسر بود و حال آنکه جمع سالم است فتعریف جمع التکسیر بمانع او تعریف جمع السالم لیس بجای جواب  
 میگویدیم متبادر از نسبت تغیر بسوی بنا و واحد نیست که تغیر در ذات واحد یعنی باعتبار اجزاء واحد واقع شود  
 نه تغیری که عارض شود و احدا را باعتبار خارج پس اعتراض جمع سلامت دارد و نمیشود از آنکه تغیر درین جمع در ذات  
 بنا و واحد نیست بلکه بنا و واحد را عارض است و چون مراد از تغیر که در تعریف جمع ما خود است عام است ازینکه حقیقت  
 بود یا حکمی پس وارد نمیشود که تعریف جمع مکسر جامع نیست از آنکه نحو فلک خارج میشود و وجه خروج و دخول آن که  
 تامل معلوم میشود و اعتراض کرده اند که تعریف جمع تکسیر بر مثل مصطفون صادق می آید بواسطه آنکه ذات بنا و  
 واحد مصطفون تغیر واقع شده است کما لا یخفی و جواب نیست که مراد از تغیر بنا و واحد آن تغیر است که بر تخصیص  
 باشد و تغیر در نحو مصطفون نه بغرض تحصیل جمعیت است بلکه تغیر در وجه جمعیت است بدانکه جمع بر دو قسم است جمع  
 کثرت و جمع قلت و جمع قلت آنست که الحاق او از سه تاده و ما بین آن جائز بود فقط چون اذ ان جمع قلت متعدد  
 و محصور بود بنا بر اشارت کرد مصنف روح بسوی آن اذ ان بقوله جمع التکثیر افعال و افعاله و فعلته

جمع القلة

ن

یعنی جمع را چهار وزن است یکی افعّل چون افلس جمع فلس و دوم افعال چون افلاس جمع فلس و سوم افعلم  
 و یغنی جمع رغیف و چهارم فاعل چون غلّمت جمع غلام بزرگی فرموده سه جمع قلت را چهار است اینها فعل و افعال و  
 فعله فعله و فی الرضی هذه الاوزان المقلّة اذا جاز لم یضرب و جمع کثرت و اما اذا انحصرت التکثیر فیه انما یقلّ  
 الکثرت کذا ما عدا بالکثرة اذا لم یحصر فیه الجمع والا فموشترک کما جادل مصافح انتهى و ممکن است که معنی قوله جمع القلّة  
 افعّل الی آخره چنین گویم که جمع القلّة جمع کیون الی وزن افعّل الی آخره و نزدیک بعضی جمع قلت هیچ وزن دارد  
 بزیادتی افعلا چون اصدقا جمع صدیق و قوله و الصّحیح معطوف است بقوله افعّل یعنی جمع قلت جمع صحیح است  
 برابریست که جمع مذکروب و چون مسلمان یا جمع سونث باشد چون سمات و حاصل کلام نهیت که جمع قلت بر دو  
 قسم است جمع مکسر و جمع صحیح لیکن از جمع مکسر جمع قلت آن جمع مکسر است که بر یکی از آن چهار وزن مذکور بود و  
 اما جمع صحیح پس باید دانست که کل آن جمع قلت است هذا هو المشهور بین الجمهور لکن فی شرح الرضی انما مطلق  
 و جمع عن غیر نظر الی العلّت و الکسرت فیصلحان اما انتهی اوضعی منضوب که در قوله انما واقع است راجع است بسو  
 و قسم یکی جمع صحیح یعنی مذکور جمع و دوم جمع سونث صحیح و ما عدا اولک یعنی جمعی که سوای اوزان مذکور و سونث  
 صحیح بود و جمع کثرة است و جمع کسره است که اطلاق او بر بافوق مشتقنا لا نهیاتیه جائز بود و باید دانست که کما  
 جمع قلّة را در مقام جمع کثرت استعمال میکنند بطریق استعاره و گاهی بالعکس مثل قوله که در قوله تعالی ثلثه قولا  
 جمع کثرت است که در مقام جمع قلت مستعمل شده هرگاه که فارغ نشد مصنف از بحث جمع شروع کرد و جمع  
 برای اسم باعتبار مناسبت آن بفعل و اشتقاق و عمل یعنی اسم بر دو قسم است یکی آنکه مناسبت بفعل و اشتقاق  
 عمل دارد و آن هفت اسم اند مصید و اسم فاعل و اسم مفعول و صفت مشبّه و اسم تفضیل و ظرف و اسم الزم و دوم که  
 مناسبت مذکوره بفعل ندارد چون زید و عمر و یکو و دیگر اسم پس گفت المصنّف و معنی مناسبت و اشتقاق  
 و شرح قوله ما ضیا و غیره مفصل واضح خواهد شد انشاء الله تعالی و مصدر را بر دیگر اسم که مناسبت بفعل دارند  
 از منجبت مقدم کرده که در اشتقاق اصلست نزدیک بصیر و یون اگر چه در امکالت و اختلاف است لیکن مظنه بامکالت  
 نیست که در مصدر بخلاف سایر اسم که فروغ فعل اند بالا اتفاق و میان اسم ظرف و اسم الزم نهیت ترک کرده عاقل  
 و مقصود اصلی در علم نخبیان عامل است و مصدر صیغه جاذب است یعنی جاذب و در صطلح نخبات اسم الحث  
 یعنی اسم است که موضوع است برای حدث و دلالت او بر امر یا چون نوعی و عددیّه بسبب عارض است و الحث  
 معنی قائم بالغیر و بشرط الحدوث و التجدد و مراد از معنی مقابل لفظ است بغيره اضافه است اسم بسوی حدث و مراد

جمع

بصفت

اندر قیام معنی بالغير التضاوت غیر تباين معنی است برابر است که آن معنی از ان غیر متساوی شود چون ضرب و قتل یا صادر  
 نشود چون طول و قصر مراد اختصاص باعث یا تبعیت و ترجیح است که با هو اصطلاح لمفعول تعریفی است که  
 مذکور شد با لوان و اعراض منقض نمیشود که لا یخفی علی المتأمل بحالات آنکه حضرت قدس سره اسامی فروعیه آن  
 که یعنی بالحدث معنی قائما بغيره زیرا که بر لوان و اعراض صادق می آید و لهذا بعضی برای اخراج آنها جمیعیت  
 مراد داشته اند که قیل لیس المعنی القائم بغيره مطلق حدثا و لیس ال لوان حدثا از السواد بمعنی سیاهی لیس حد ثابل  
 سیاه بودن فهو المعنی القائم بغيره من حیث انه قائم بغيره انتهى و بر اصحاب بصیرت ظاهر است که اعتبار قید  
 حیثیت اگر چه لوان را خارج میکند لیکن قوله سواد صدر عنه از اعتبار قید مذکور انکار تام دارد از آنکه قید حیثیت  
 اعتبار نسبت الی المحل را در موضع مصدر واجب میکند که لا یخفی و صادر نفس ضرب است مثلاً ضرب سبع النسب  
 و نیز اعتبار قید حیثیت واجب میکند الی نسبت المحل را در موضع مصدر و حال آنکه از کلام قدس سره اسامی  
 که در شرح قوله ولا یلزم ذکر الفاعل واقع است معلوم میشود که نسبت الی الفاعل در مفهوم مصدر یا خود نیست  
 و نیز اعتبار قید حیثیت مذکوره مخالف الماده است فی الرسالة الوصفیت من ان اللفظ الذی مدلوله کلی اما ذات و  
 هو اسم الجنس او حدث و هو المصدر و نسبت مینماوند که ان یغیر من جانب الذات و هو مشتق او من طرف الحد  
 و هو بالفعل انتهى و نیز مخالف است لما فی الرضی من ان معنی المصدر عرض لا بد له فی الوجود من محل یقوم به و لوان  
 و مکان و للعرض المصاد و مما یلتزم علیه و هو المستغنی و لبعضها من الماله کالضرب لانه وضعه الواضع لذلك الحد  
 مطلقاً من غیر نظر الی ما یحتاج الیه فی وجوده و ان الواضع نظری المصدر الی ما یمنیه الحد لا الی ما تقوم به فتأمل  
 بطلان کلام حضرت قدس سره السامی خالی از تناقض و فساد نیست مگر آنکه گویم مراد حضرت قدس سره اسامی  
 از قوله معنی قائما بغيره همانست که گفته شد یعنی معیناً قائما بغيره بشرط الحدوث و التجدد چنانکه لفظ حدث برین شرط  
 و الزامات صحیح است اگر گوئی که حضرت قدس سره السامی چراییه بیان قید مذکور متعرض نشدند میگویم که مقصود حضرت  
 قدس سره السامی تعریفی است نیست تا بیان آن نیز ایشان علیه الرحمة و الغفران تمام و کمال واجب باشد  
 بلکه مقصود اصلی از تعریف حدث دفع و بی است که از لفظ مصدر پیدا میشود زیرا که متوهم از لفظ مصدر در می بیند که  
 مصدر در مصدر لازم است ازین جهت حدث را فی الجملة تفسیر کرده و هم مذکور بقوله سواد صدر عنه کالضرب فی المشی  
 اولم یصدر کما طول و العرض و القصر وقع کردن پس درین وقت هیچ وجهی نکمال بر کلام آن مقبول در گاه لایزال  
 وارومی شود و قائل فی هذا المقام فانزال الاقدام خواسته بود که بپایان اختصاص باعث و تبعیت و ترجیح و از د



المطلوب کلام و دوری از مرام خصیت نداد و الله ولی الرشد و از تعریف حدیث بر اصحاب حدیث روشن و بهیتر است  
 که فرق در میدان مصدری و حاصل بالمصدر با اعتبار تجدید و حدوث است یعنی در معنی مصدری تجدید و حدوث معتبر  
 است و در حاصل بالمصدر معتبر نیست فافهم و احفظ و باید دانست که در قوله اسم که در قوله اسم الحدیث واقعست  
 جنس است شامل بمصدر و غیر مصدر و از اضافت اسم بسوی حدیث خارج شد آن اسم که موضوع برای حدیث نیست  
 لیکن تا حال تعریف مصدر مانع نیست از آنکه صادق می آید بر مثل قدرت و عالمیت و ویلا و ویگا که زیر آن  
 بر ایک ازین اسما اسم حدیث است ولیکن مصدر نیست و لهذا خارج کردیم صنف روح آنها را بقوله الحیا به  
**على الفعل** که صفت اسم حدیث است و جریان اسم حدیث بر فعل عبارت است از تحت و وقوع اسم مذکور تا یکید  
 فعلی خلا که از اشتقاق کرده باشند یعنی اگر فعل را از اسم حدیث اشتقاق کنند پس آن اسم حدیث را یکید و اگر از انبیاء بیان  
 نوع او یا بیان عدد او صحیح بود مثل جلست جلوسا و جلسته بالکسر و جلسته بالفتح پس بر مثل قدرت و عالمیت  
 و ویلا و ویگا که فعل از مشتق نیست جریان بر فعل بمعنی مذکور صادق نمی آید و اگر ویلا و ویگا له مفعول واقع میشود  
 يقال ملک ویلا و ویگا که امی ملک پادشاه و بر اصحاب عقل و دانی ظاهر و واضح باد که ازین تقریر مندرج میشود  
 اعتراض بعضی اجاب و تقریر آن اینست که هرگاه تعریف مفعول مطابق در سابق مذکور شده است پس متیاج  
 نیست بسوی تعریف مصدر از آنکه مصدر همان مفعول است مطلق و وجه انفعال نیست که مفعول مطلق عام است  
 و مصدر خاص و الویل بالفتح و سکون الیاء التثانیة ملک و افحس و قال سیبویه و کلمة اجر لمن شرف  
 علی المملکت و ویل لمن وقع فیها انتهی و **و هو من التثانی سماع** یعنی مصدر ثلاثی مجرد سماعی است از روی وزن  
 یعنی اوزان مصدر ثلاثی مجرد بحسب استقرار بسی و دو میر سند و مراد از ثلاثی آن است که در سه حرف بودند فقط  
 نه مراد ثلاثی اصطلاحی است و گرنه لازم آید که مصدر باب افعال و استفعال ثلاثی سماعی بودند و حال آنکه قیاسی اند  
 و قوله سماع که خبر مبتدا است مصدر است بمعنی مفعول یا بمعنی و و سماع است و مراد حضرت قدس سره السامی  
 از قوله ای سماعی همین است و نه مراد اینست که یا نسبت مجزوف است تا وارد شود که مذکور یای نسبت  
 در کلام عرب ینابده و قوله من التثانی حال است و قوله و من غیره معطوف است بر قوله من التثانی یعنی مصدر  
 در آن حالیکه از غیر ثلاثی مجرد بود یعنی از ثلاثی مزید فیه و از رباعی مجرد و رباعی مزید فیه قیاس این معنی ادقیاسی  
 آورد و قیاس چنانچه در کتب صرف می نویسند که هر کلمه که ماضی او بر وزن الفعل بود مصدر او بر وزن افعال  
 آید و هر کلمه که ماضی او بر وزن استفعال بود مصدر او بر وزن استفعال آید و بعضی اعتراض کرده اند که هرگاه

قوله ومن غیره قیاس معطوف باشد بر قول من الثلاثی سماع عطف و در هم برد و معمول و دو عامل مختلف بعطف  
 واحد لازم می آید و هو حرام بالا جماع و جواب داده اند که در اینجا تقدیم مجرور بر مرفوع است مثل فی الدار زید  
 و الجوه عمر و این چنین عطف جائز است کما مر فی بحث العطف و لیکن چون نیک تامل کنند و توضیح پیشود که قوله  
 من الثلاثی منصوب الحمل است بنا بر حال پس در اینجا مجرور بر مرفوع مقدم نیست و لهذا گفته اند که قوله قیاس  
 خبر مبتدایر مخدوف است بقدریه سیاق و تقدیر کلام نیست که مو من غیره قیاس پس در اینجا عطف جمله  
 بر جمله است و **و لیعمل عمل فعلا** یعنی عمل میکند مصدر عمل فعلی که از مشتق بود یعنی اگر فعل اول لازم است عمل فعل  
 لازم میکند مثل انجینی قیام زید و اگر متعدیست عمل متعدی میکند پس اگر فعل اول بسوی مفعول واحد متعدی است  
 مصدر بهم بسوی مفعول واحد متعدی میشود مثل انجینی ضرب زید عمر و اگر فعل اول متعدی بسوی دو مفعول است  
 انهم بسوی دو مفعول متعدی میشود مثل انجینی اعطای زید عمر و در هر دو جمله ماضیا حال است یعنی مصدر  
 عمل فعل خود میکنند در آن حال که ماضی بود مثل انجینی ضرب زید عمر و اس و غیره یا غیر ماضی باشد برابر است  
 که مستقبل بود یا حال مثل انجینی ضرب زید خالد الآن او غذا و باید دانست که غرض از قول ماضیا او غیره اشاره است  
 بسوی عدم اشتراط عمل مصدر بزبان حال و استقبال بخلاف اسم فاعل و اسم مفعول که هر عمل هر واحد شرط  
 بزبان حال و استقبال است و فی التسل عمل المصدر شرط بان کیون منظر اگر غیر مدور و لایقوت قبل تمامه  
 انتهى و فی بشره فلا یعمل المضمر والمضمر و الحمد و دای الدال علی المرات و المنوعت قبل استیفاء یا تعلیق بین  
 مفعول و مجرور و غیره و فی کل منها اختلاف بین النحاة مذکور فی شریح للمصری فافهم اگر گفته شود چه را عمل مصدر  
 چون عمل اسم فاعل و اسم مفعول مشروط نیست بزبان حال و استقبال **جولب میگویم** عمل اسم فاعل و اسم  
 مفعول بسبب مشابعت بفعول مضارع است و عمل مصدر ازین جهت است که در میان مصدر و فعل مناسب  
 اشتقاق است و نسبت اشتقاق مناسبست قویه است محتاج نیست بسوی تقویتی شرط و لهذا عمل میکند مصدر غیر شرط  
 و توضیح مقام نیست که اشتقاق عبارت است از تناسب لفظین در احوال کالات ثلث و اشتراک در جمیع حرف  
 ضمایه یا اکثر حرف ضمایه چنانچه مفصل در شرح قوله الکلمه مذکور شد پس بدانکه در میان مصدر و فعل مناسب  
 اشتقاق این معنی دارد که در میان هر دو تناسب و لفظ و معنی است و تناسب در لفظ ظاهر است و تناسب در  
 معنی ازین جهت است که معنی مصدر که آن تجدد است اتفاقا میکند فاعل و مفعول را از روی عقل و خبر معنی فعل است  
 و فرق نیست که معتبر در فعل نسبت بسوی فاعل است از روی وضع و معتبر در مصدر حدت سازج است بی آنکه

نظم بسوی فاعل باشد فقد طرأ علی المصدر ما یزید علی العقلی فلذلک صار الفعل صلا فی العمل والمصدر  
 فرعاً للفعل فی العمل فافهم فانه ما خفی علی الفضل ففضلاً عن الطلب ویمتیه تقدیر مصدر الفعلی که با حرف مصدری  
 بود علامت است بر اینکه مصدر بمعنی فعل است و افضل اشارمین حضرت قدس سره السامی فرموده اند  
 وذلک العمل لما سببت الاشتقاق بینما انتهی وانما قال بینما یشتمل نذیب البصرین والکوفین فافهم و عمل  
 مصدر بسبب مشابهت بفعل نیست از آنکه مصدر بفعل مشابهت ندارد نه لفظاً و نه معنی اما لفظاً از آنکه مصدر موازنه  
 فعل و موافق او در عدد حروف و حرکات و سکانات نیست کما لا یخفی و اما معنی از آنکه اقامت مصدر مقام فعل مضارع  
 صحیح نیست بخلاف اسم فاعل و اسم مفعول که عمل آنها بسبب مشابهت فعل است لفظاً و معنی یعنی مذکور به سبب  
 مناسبت اشتقاق از آنکه اسم فاعل و اسم مفعول نزدیک مجبور مشتق از مصدر اند نه از فعل پس ازین جهت عمل آنها  
 مشروط است بمعنی حال و استقبال تا مشابهت قوی شود لفظاً و معنی اگر گفته شود مناسبت مصدر بفعل اشتقاق  
 چاقو نیست و مشابهت اسم فاعل و مفعول اسم بفعل ضعیف جواب میگویم مناسبت مذکوره زایل نمی شود  
 بر اینست که مصدر بمعنی ماضی بود یا حال یا استقبال و مشابهت اسم فاعل و اسم مفعول که بفعل است احتمال زوال  
 دارد از آنکه چون بمعنی ماضی بود ندقیام آنها مقام فعل مضارع صحیح نخواهد بود پس درین وقت مشابهت بفعل نخواهد شد  
 از روی معنی زیرا که مشابهت معنوی عبارت است از صحت اقامت آن هر دو مقام فعلی که امر و قوله او اله  
 ملین مفعولاً مطلقاً ظرف است متعلق است بقوله لعل عمل فعله یعنی علی می کند مصدر عمل فعل خود آن وقت که  
 مصدر مفعول سلاق بنود چنانچه وجه آن در شرح قوله فان کان مفعولاً مطلقاً فاعل للفعل واضح خواهد شد ان شاء الله  
 و لا یقدم معموله علی غیره یعنی جایز نیست تقدیم معمول مصدر بر مصدر بر اینست که آن معمول فاعل مصدر بود یا  
 مفعول مصدر مگر آنکه ظرف یا جار مجبور باشد از جهت آنکه در ظرف توسع است کما فی الرضی فلا یقال عجبتی عمراً  
 ضرب زید اگر گفته شود چرا تقدیم معمول مصدر بر مصدر جائز نیست جواب میگویم مصدر در عمل ضعیف است از آنکه عمل  
 او بمناسبت فعل است و اشتقاق نه بسبب مشابهت بفعل است از روی لفظ و معنی که امر و الفا ضعیف تواند  
 که در معمول مقدم عمل کند جواب دوم مصدر در تقدیر آن فعل است که با آن مصدری بود بر و مقدم نمیشود پس معمول  
 مصدر هم بر مصدر مقدم خواهد شد اگر گفته شود چرا ما کت آن مصدری بر او مقدم نمیشود جواب میگویم آن  
 مصدریه موصوله است و فعلی که بعد او واقع میشود علیه او است و مصدریه معمول مصلیه بر موصول مقدم نمیشود  
 اگر گفته شود چرا ما کت موصول بر موصول مقدم نمیشود و جواب میگویم ندانم انی کبرن علی الموصول و لا یشتمل

در شرح وافی فرموده که ان الموصول مع صله کاسم واحد لانه لا یتیم جزء الا بها فصارت کبعضه  
وتمتنع لا تمترلت الاسم الواحد وقد ثبت للموصول التقدم لکون الصله معینه له فوجب القبله  
التاخر عن الموصول انتهى اومولانا عبدالحی المشهور بملازاده رحمه الله علیه در حاشیه خود که بر طول است فرمود  
والموصول اسمی کالذی واخوانه واعر فی معروف وحر می کان وما ولیعرب بما اول مع مایلیه من الجمل بمصدر  
مخرج نحو صه وسمه علی قول من باوله بالمصدر ولفعل الذی ضیف الیه الظرف نحو یوم یفتح الصادقین وحين  
ضربت لان ذلك ماول بالمصدر نفسه لامع مایلیه وینذ الموصول لا یتحتاج الی عاید بل لا یجوز ان یعود الیه ولا یلزم  
فی صله ان یكون جمله خبریه فی قول سیبویه وابی علی یلزم ذلك عند غیرهما کما فی الموصول الاسمی ثم الموصول  
مطلقا لا یتعدم علیه صله اصلا لا کلا ولا بعضا لانها کبخی الاسم ثبت الا حدھا التقدم لان الصله لکونھا منبذیه  
للموصول بحسب تاخیر باعنه فیما کشتی واحد مرتب الاخبار انتهى و قوله معینه من البیان فافهم ولا یضمیر فیهم  
ضمیر مجرور راجع است بسوی مصدر و قوله لا یضمیر که مضارع مجهول است ضمیر او که راجع است بسوی مفعول  
مالم یسم فاعله است و جائز است که قوله فی مفعول مالم یسم فاعله باشد یعنی ضمیر کرده نمیشود معمول را در مصدر  
از انکه مصدر تشبیه و جمع میشود و قتی که مقصود از النواع یا اعداد بود پس اگر ضمیر فاعل در مصدر و از انضا  
آن و تشبیه و جمع مصدر نیز واجب شود بقیاس واحد پس در بعضی اوقات اجتماع دو علامت تشبیه را دو علامت جمع  
لازم آید یکی بنظر ذات مصدر که مثنی یا مجموع بود و دوم بنظر فاعل او که در مستتر باشد و اگر یکی را حذف کنند  
التباس لازم آید از انکه معلوم نخواهد شد که ضربان مثلا برای تشبیه مصدر است یا برای تشبیه فاعل و اعتراض کرده اند  
که اگر در مصدر ضمیر تشبیه یا جماعت مستکن کنند و مصدر را مثنی و مجموع نگردانند التباس لازم می آید و نه تناسل  
اجتماع دو علامت و استتار ضمیر تشبیه یا جماعت در مصدر بی آنکه او را مثنی یا مجموع گردانند جائز است چنانچه در  
اسم فعل و ظرف ضمیر تشبیه جمع مستکن میکنند و او را مثنی و مجموع نمیگردد و انتد یقال الزیدان هیات و فی الدار  
و الزیدان هیات و فی الدار و اگر گویند که درین وقت خال ضمیر معلوم نخواهد شد که برای تشبیه است یا جماعت  
پس جواب اینست که بر حال خود مرجع را دلالت خواهد بود و بعضی جواب داده اند که اسم فعل نائب فعل است و  
ظرف نائب متعلق و القول بالاستثنا فی اسم الفعل و الظرف مجاز از انکه استتار در حقیقت در غیب است یعنی در  
فعل و متعلق ولیکن مخفی نماند که صحت این جواب و قتی است که نفس اسم فعل و ظرف را در مستتر عامل گویند که  
ندیب البعض و اما اگر ذات هر دو را در مستتر عامل گویند که هو المجموع فالجواب لیس بصواب کما لا یغنی علی

اولی الالباب اگر گفته شود میباید که در فعل و اسم فاعل و اسم مفعول و صفت مشبه نیز ضمیر فاعل مستتر گفته بر آید  
مخدر و مذکور جواب میگویم مخدر و مذکور درین امور لازم نمی آید از آنکه تشبیه و جمع این مورد در حقیقت راجع  
بسوی فاعل است و این اموری نفسها تشبیه و جمع نمیشوند تا اجتماع دو علامت تشبیه یا و علامت جمع لازم آید  
بجملات مصدر که اونی نفسه تشبیه و جمع میشود و بنظر فاعل نیز پس اگر علامت تشبیه یا جمع لاحق کنند مخدر و مذکور  
لازم آید و بعضی اعتراض کرده اند که از قوله لا یضم فیه عدم جواز مثل ضربی زید لازم می آید زیرا که درین ترکیب  
معمول ضمیر است و از قوله لا یضم عدم جواز اضمار مطلقا معلوم میشود و مسلم است و لیس كذلك و جواب نیست  
که قوله لا یضم مضید است بقوله فیه پس معلوم میشود از نفی مطلق اضمار بلکه نفی اضمار خاص که آن تهنیت است معلوم  
میشود و مسلم است که اگر قول مذکور مقید بظرف مسطور نمیشد بر نفی مطلق چهار ولالت میکرد و لیکن این قدر وارد  
میشود که اگر مصنف رح و لایسته میفرمود اخضر و واضح میشد و لایلزم ذکر الفاعل یعنی ذکر فاعل مصدر لازم  
نیست نه مظهر و نه مضمر مثل عجبی ضرب زید از آنکه نسبت الی الفاعل با معنی کان او مبهم و مفهوم مصدر را نخواست  
پس تصور مفهوم و صفت مشبه که نسبت مذکور در مفهوم این مورد را نخواست و لهذا ذکر فاعل آنها مظهر بود یا مضمر  
ضروری و ناجایز است و لیکن فرق در فعل و این اسامی ثالث نیست که نسبت بسوی فاعل معین در مفهوم فعل را نخواست  
و لهذا معنی مطابق او مستقل بمفهومیت نیست بخلاف اسم فاعل و اسم مفعول و صفت مشبه که نسبت الی ذات  
مابع تلك الذات و مفهوم آنها را نخواست و لهذا مستقل اند بمفهومیت و داخل اند تحت اسم فاعل و مفهوم و حفظان  
بذل الفرق یعنی ان یوحی علی الفرق عزیز من گمان میرسد که این جواهر تحقیقات و این در تحقیقات باسانی بدست  
آیند حاشا ثم شاعرق عرق تا فرق کشته تا بچنین لالی آبدار محلی شدم و بخت شهباز بر فر کشیدم تا بشموس غبار  
و عجب ب مجلی کشته نعم القایل سے سالما گرد زمین چون آسمان گردیده اما تا چنین روشن دل و روشن روان گردید  
نبرد گردید است چون طوطی پر و بالم ز زهر بن تا درین عبرت سر شیرین زبان گردیده ام و بجز اضافت  
الی الفاعل یعنی اضافت اسم فاعل بسوی فاعل او جایز است اگر چه اعمال مصدر در آن حالیکه منون بود و  
مضاف نباشد اولی است از آنکه مصدر درین وقت مشابه میشود بفعل و زکارت زیرا که فعل نکره است و مصدر  
مضاف نبود و منون باشد بنون تنکیه صرف بر زکارت خود است یعنی درین وقت دروشتا تخصیص و تکرار  
اصلا نیست و عمل مصدر بسبب مناسبت فعل است در اشتقاق پس وقتی که مصدر را مشابیه بفعل نیز عمل  
آید عمل او درین وقت در کمال قوت خواهد بود و لیکن چون عمل مصدر بسبب مناسبت مذکور است و این مناسبت

سبب اضافت زائل نمی شود پس ازین جهت اضافت مصدر لبسوی فاعل او نیز جایز نیست که بقوله تعالی ولولا دفع اللئاس و اضافت مصدر لبسوی فاعل اکثر است از اضافت او بسوی مفعول کما یدل علیه قوله وقد یضاف الی المفعول یعنی گاهی اضافت کرده میشود مصدر لبسوی مفعول برابست که مفعول برابست مفعول فیه یا مفعول له مثل ضرب اللص الجلاذ و ضرب یوم الجمعة و ضرب التادیب و لیکن این اضافت وقتی جائزست که قرینه روشن و جلی باشد بر اینکه مضاف الیه مفعولست و باید دانست که این اضافت اکثر است و قنیکه فاعل مخدوف بود و قلیل است و قنیکه مذکور باشد و اعتراض کرده اند که هرگاه اضافت مصدر لبسوی فاعل اکثر بود پس چرا گفت مصنف رج و اضافت الی الفاعل اکثر و جواب نیست که جوازی که از قوله و يجوز اضافت الی الفاعل معلوم میشود نسبت اعمال مصدر است در حال عدم اضافت پس کلام مصنف رج جمعی دارد که اعمال مصدر در آن حالیکه مضاف بنود بلکه منون باشد اولی است اگر چه اضافت او هم لبسوی فاعل جائزست و بسوی همین جواب اشاره کرده اند حضرت قدس سره السامی بقوله مع ان اعماله منونا اولی قنابل و لیکن از شرح رضی معلوم میشود که جواز مذکور نسبت عدم جواز اضافت اسم فاعل است فافهم و اعماله باللام یعنی اعمال مصدر در آن حالیکه تنابیس بود بلام تعریف قلیل است زیرا که مصدر در وقت عمل در تقدیر آن فعل است که بان مصدر بود و لام تعریف بران فعلی داخل نمیشود پس واجب نیست که بر مصدر مذکور نیز داخل نشود لیکن دخول او بران مصدر بر تعریف قنابل جائز داشته اند لان الفرق بین الشی و بین ما قدر به بالبدایینه کما لا یخفی و باید دانست که مصدری که معرف بلام بود و عامل باشد در فاعل و مفعول صریح یعنی بغير واسطه حرف جر در قرآن مجید و فرقان حمید و اما مصدری که معرف بلام بود و عامل باشد در مفعولی که بواسطه حرف جر بود آمده است کقوله تعالی لا یجسب الله الجهر بالسور و قوله فان کان مطلقا نتیجه تقید مذکور است یعنی قوله اذ انکم کن مفعولا مطلقا و ضمیه کان راجع است لبسوی مصدر یعنی اگر مصدر مفعول مطلق باشد فقط یعنی او ابدل از فعل مخدوف اعتبارا نکرده باشند و بعد او اسمی واقع شود که صلاحیت معمولیت مصدر داشته باشد فالحمل الفعل یعنی پس در وقت عمل در آن اسم خاص برای فعل است و جائز نیست که آن مصدر را در آن اسم عمل پسندازانکه اعمال ضعیف باحو قوی جائز نیست و باید دانست که فعل عام است که مذکور بود مثل ضربت ضربا یدیا مجوف باشد از روی جواز و نیجا وقتی است که مصدر عوض فعل مخدوف بنود مثل ضربا یدیا یعنی ضربت نه باز ید او و نیجا قید عدم ابدال از قوله و ان کان بدلا منه معلوم میشود و ضمیه مجرور راجع است لبسوی فعل یعنی اگر آن مصدر که مفعول مطلق است

بل و عوض فعل مخدوف باشد و این وقت است که فعل را وجوبا و از دو حذف کرده باشند سبب اعتبار  
تعلیض مصدر لزمان فعل مثل سبب که وجهه که فوجمان یعنی پس درین وقت دو وجهه بازنمائی آنکه فعل را  
عمل دهند از آنکه در عمل حاصلست و دوم آنکه مصدر را عمل دهند از آنکه بدل فعل است و بعضی گفته اند که یکی عمل مصدر  
برای مصدریه و دوم عمل مصدر است برای بلیت نفی قوله و جهان و جهان لکن العارف ليقول اینها تو لوقتم  
وجه القدره دل عارف غایب از او ده کثرت نمیکرد و نه نیند از بدل در وحدت آئینه صورتها و مستور و مجتبه  
نماید که مفعول مطلق در حقیقت بدل از فعل نیست و الا لام بقدر الفعل قبله فتم نصب عنه بکه مفعول مطلق را  
بدل فعل گفته بر سبیل مجاز است و وجه شهرت و اطلاق بدل بر او نیست که هرگاه انباء فعل مثل فعل العارف  
نیست پس گویند که مفعول عوض و بدل او است فافهم و لا تفعل اگر گفته شود مصدر بر دو قسم است یکی آنکه مفعول  
مطلق باشد و دوم آنکه مفعول مطلق نباشد و قوله لا ینقدم معموله الی قوله و اکاله بالام قبل مشترک است در قسمین  
پس واجب نیست که این احکام را از هر قسم مؤخر کرده شود تا اشتراک قسمین درین احکام معلوم شود و مصنف جم  
احکام مذکوره را در میان قسمین ذکر کرد و از اینجا معلوم میشود که احکام مذکوره مختص بقسم اول اند و پس کذا  
جواب میگویم ذکر احکام مذکوره عقب قسم اول با وجودی که در هر دو قسم مشترک اند ازین جهت است  
که احکام مذکوره را ضررید اختصاص بقسم اول است یعنی احکام مذکوره در قسم اول اکثر و ظاهر اند و در قسم ثانی  
قلیل و نادر پس گویند که مختص بقسم اول اند و مشترک در قسمین و اگر از قسمین مؤخر میکردیم همیشه که تعلق احکام مذکوره  
بقسمین برابر است و پس کذا و لا یخفی علی المتأمل حسن تقریر الجواب و الله اعلم بالصواب هرگاه که فارغ شد  
مصرح از بیان مصدر شروع کرد و بیان اسم فاعل گفت پس اسم الفاعل ما اشتق من فعل یعنی اسم فاعل  
در اصطلاح نحاة اسمی است که مشتق بود از فعل مراد از فعل اینجا مصدر است و هو المعنی القایم بغیر و شبهه الحروف و التجدد و کما  
پس استناد اشتقاق بسوی حدث بر سبیل مجاز است با قیاس مدلول مقام و ال پس مراد نیست که اسم الفاعل  
اشتق مما یدل علی الحدث و مراد فعل اصطلاحی نیست از آنکه اشتقاق اسم فاعل نزدیک جمود از مصدر است نه از فعل  
اگرچه نزدیک سیرانی اسم فاعل و اسم مفعول هر دو مشتق اند از فعل و فعل مشتق است از مصدر و اگر از فعل اصطلاحی  
دارند چنانچه مذکور سیرانی است پس درین وقت استناد اشتقاق بسوی فعل اگرچه حقیقت است لیکن سبب  
قیام بسوی ضمیر فعل بر سبیل مجاز خواهد بود یا بر سبیل استیذان و قوله لمن قام به متعلق است بقوله اشتق و غیره  
راجع است بسوی فعل و ضمیر غیر در راجع است بسوی من که موصوف است و غیره عرض کرده اند که صلح اشتقاق

من چاره است نه لام چاره پس تعلق قوله لمن قام بقوله اشتق صحیح نیست و جواب نیست که اشتق معنی وضع را  
تضمن است و لام صله وضع است نه صله اشتقاق کما اشار الیه قدس سره السامی بقوله موضوع و کلام لام لمن  
قام ضابطه تضمین در شرح قوله علی المعانی المعتوره مفصل مذکور شد جواب دوم لام برای تعلیل است یعنی اشتق من  
فعل لا فادت من قام به الفعل فلا حاجه الى التضمین و کلمه من در قوله لمن قام به موصوف است ای لذات من  
الذوات از آنکه متبصر در اسم فاعل ذات مبهمه است اگر گفته شود معتبر در اسم فاعل منسوب الیه بودن ذات مبهمه است  
نه منسوب بودن فعل و از قوله قام به من معلوم میشود از آنکه فعل بر قوله به مقدم است فاعل جواب میگویم تقدیم  
ضمیمه فعل بر قول مذکور برای ضرورت استوار است و مراد منسوب الیه بودن ذات مبهمه است کما انشا الیه  
قدس سره السامی بقوله ای لذات تا قام به الفعل است اگر گفته شود کلمه من مختص بذوی العقول است و چاره  
شمول بذوی العقول و غیر ذوی العقول مقصود بود کلامی آرند پس اگر مصنف رحمه الله ما قام بکفایت اولی  
و مثل من شد از آنکه از قوله لمن قام به مثل ناهق و مقترس خارج میشود جواب میگویم مصنف رحمه الله قصد  
تعلیل ذوی العقول بر غیر ذوی العقول کرده است جواب دوم لکن کلامی که من مختص بذوی العقول بود  
بسنده قوله تعالی منهم من یحیی علی حلقه و منهم من یمیت علی لبطنه فاعل و قوله بمعنی الحی و موت حال است از ضمیمه  
یعنی در آن حالیکه قیام فعل بذاتی از ذوات بمعنی حدوث نامند نه بمعنی ثبوت و مراد از حدوث تجدد فعل و قیام  
فعل است بذات در آن حالیکه آن قیام مفید بود یکی از از منته ثبوت و قال المصنف رحمه الله فی شرح قوله ما اشتق  
من فعل یدخل فیہ المحدث و غیره من اسم المفعول یومفت المشبه و غیر ذلک و قوله لمن قام به یخرج ماعدا المصنف  
ما ثبت لان الجمع لیس لمن قام به و قوله بمعنی الحی و موت یخرج المصنف المشبه لان صیغتها علی ان تدل علی  
معنی ثابت انتہی احتراض کرده اند که خروج اسم تفضیل از قوله لمن قام به علم نیست زیرا که اسم تفضیل نیز موضوع است  
برای من قام به بالفعل مثل زید افضل من عمر و جواب نیست که متبادر از قوله لمن قام به بالفعل که صله وضع است نیست  
که من قام به بالفعل تمام موضوع له اسم فاعل باشد بغیر زیادتی و نقصان پس اگر اصل فعل زیادتی در فعل مذکور  
اسمی را برای او وضع کند پس بران اسم درین وقت موضوع لمن قام به بالفعل صادق نخواهد بود بلکه صادق می  
بر موضوع لمن قام به بالفعل مع الزیادت پس اسم تفضیل بسبب آنکه موضوع است برای من قام به بالفعل مع الزیاده  
لی اصل الفعل خارج شد از قوله لمن قام به بالفعل و صفت مشبه از قوله بمعنی حدوث از جهت خارج شده که اگر چه  
است از آنکه قام به بالفعل لیکن قیام فعل درو بمعنی حدوث نیست بلکه بمعنی ثبوت است از آنکه متبصر باحد از من



ثالث نیست و هو معنی الثبوت کما ستعرف انشاء الله تعالی و بعضی شارحین اسم تفضیل را از قوله یعنی الحدوث خارج میکنند و میگویند که اسم تفضیل موضوع است برای تمام به الفعل پس درین قول داخل است لیکن چون قیام فعل در و بمعنی حدوث نیست از آنکه دلالت نمیکند بر حدوثی که مفید بود با حد از منتهی ثالث اگر چه دلالت میکند بر حدوث بمعنی تجدید پس از نخبه خارج شد از قول بمعنی الحدوث و منشا این مخالفت نیست که گاهی و چهارمی را کار نمیفرمایند و نمیدانند که اشتقاق درین مقام معنی وضع را متضمن است کما علمت الفایده سبب این غفلت اعتقاد باطل ایشان بر اینست که قوله اشتقاق من فعل لمن قام به بهم تفضیل شامل است و از قوله بمعنی الحدوث خارج و لازم که در قوله لمن قام به واقع است نزدیک این شارحین برای تعلیل است نه برای صلا و شایکه کلام برای صلا گفتن در اشتقاق معنی وضع را متضمن نکون ازین جهت است که آن شارحین اگرمان نیست که لازم را برای صلا گویند و در اشتقاق معنی وضع را متضمن کنند اگر چه اسم تفضیل از همین قول خارج خواهد شد لیکن خروج صیغه مباهه از اسم فاعل لازم می آید و حال آنکه صیغه مباهه داخل در اسم فاعل است پس واجبست کلام را برای صلا بگویند و اشتقاق معنی وضع را متضمن نکنند تا محذور مذکور لازم نیاید و دخول اسم تفضیل در قوله ما اشتقاق من فعل لمن قام ضرر ندارد از آنکه از قوله بمعنی الحدوث خارج خواهد شد و جواب اینست که صیغه مباهه اصلا در اسم فاعل داخل نیست چنانچه از شرح تسهیل و دیگر کتب مبسوطه معلوم میشود و لهذا بر قدس سره السامی اعتراض کرده اند که قوله و اما بیجا ان یلتزم ذلک الخ بعید است یعنی اگر قدس سره السامی فقط بعد از ترک میکردند ولی میشد از آنکه اسم فاعل مباهه مشکله مباهه است فلا اختیار فی جعلها و عدم جعلها من اسم الفاعل و از کلام صنف رح نیز معلوم میشود که صیغه مباهه اسم فاعل نیست از آنکه صیغه اسم فاعل را مرد و صیغه حصر کرده است حیث قال و صیغه من الثلاث الخ و صیغه مباهه از ان دو صیغه خارج است و نیز احکام صیغه مباهه را مثل احکام صیغه اسم فاعل گردانیده است حیث قال و ما وضع منه للمباهه الخ و اگر صیغه مباهه در اسم فاعل داخل می بود حکم بمثلت نمی نمود از آنکه مالمثل دلالت میکند بر مفارقت و ذات و مشارکت در صفات و بعضی اعتراض کرده اند که از قوله و ما وضع منه للمباهه مرتب معلوم میشود که صیغه مباهه داخلست در اسم فاعل و جواب آن در شرح قول مذکور معروض خواهد شد ان شاء الله تعالی اگر گفته شود تعریف اسم فاعل جامع نیست از آنکه صادق نمی آید بر مثل طالق و حائض و طامس که از صفات ثبات اند جواب میگویم معنی ثبوت درین صفات بعارض استعمال است نه بحسب وضع و نیز گفته اند که مثل این صفات بمعنی ذات طالق و ذات حیض و ذات طمس اند یعنی خارج اند از اسم فاعل فلا خیر فی خروجهما عن التعریف

اگر گفته شود تعریف مذکور جامع نیست از آنکه خارج میشوند صفات اله تعالی چون خالق و رازق و مملک و امثال  
 آن از آنکه دلالت میکنند بر دوام و استمرار ثبوت حدث مرآت باری را جل جلاله و عدم نواله جواب میگویم  
 دلالت مذکوره درین اسماء بحسب وضع نیست بلکه عارض و طاری است بواسطه آنکه موصوف قدیم منزله  
 از تغییر و حدوث است و مخفی نه اند که اقدام اشرار حین شیخ رضی قدس سره السامی درین مقام اعتراض  
 کرده اند و حاصل او اینست که تعریف مذکور جامع نیست از آنکه عاقد نمی آید بر مثل زید و مقابل عمر و انما متقرب من  
 فلان و متباعد منه و مجتمع مع از آنکه هر یکی ازین احداث یعنی مقابله و تقرب و متباعد و اجتماع نسبت است در میان  
 فاعل و مفعول و قاعده یکی معین نیست تا عاقد آید بر متقرب مثلاً که مشتق است از تقرب و موصوفی است  
 برای من قام به التقرب و قس علیه الباقی و جواب اینست که قیام قرب بمقتضایین و جواز متجاوزین و اخوة  
 بین الاخوان مذنب قدما و متکلمین است و المحی منع قیام الواحد بالخصوص بالطرفین بل القاعده کل منها فرد و غیره لایق  
 بالآخر غایت الامر اتحاد و هما بالنوع قاعده و باید دانست که قاعده شهاب الدین هندی قدس سره اعتراض  
 شیخ رضی را باین طریق فهمیده که تعریف مذکور بر مثل مقابل و متباعد و مجتمع ازین جهت عاقد نمی آید  
 که مقابله و تقرب و متباعد و اجتماع امور عدمی اند پس قیام آنها بذاتی از ذوات ممکن نیست زیرا که قیام شی فرغ  
 وجود اوست و لهذا جواب اعتراض چنین فرموده اند که قیام عام است که حقیقی بود یا اعتباری و قد علمت ان  
 مقصوده ایس كذلك بل مقصوده ان تلك الاحداث قامت بالطرفین اللاباحدهما معنیاً و ان الاخر مع انها  
 مسندة الی واحد منها معنیاً فتفکر و تدبر محمد ابن ابی بکر عمر المحمدمی الامام منی قدس سره در منسل شرح وافی فرموده  
 است فان قلت قول النحاة ان اسم الفاعل يدل على حدوث مناف لاقول اهل البیان انه مفید للثبوت  
 قلت قد جمع بينهما بان مراد النحاة انه دال على حدوث لا بحسب الوضع بل بحسب القرينة مثل زید ضارب  
 عمر و افانه انما یعمل اذا كان بمعنى الحال اولاً استقبالی و هذا لا یجاب فی اهل البیان و المراد بافاده للثبوت  
 افادته بحسب الوضع کما علم مثلاً فانه يدل على ثبوت العلم و ليس فيه تعرض لاقترانه بزمان حدوثه في هذا النحاة  
 فيه النحاة و كيف و اسم الفاعل و كيف من قبیل الاسماء قطعاً و کل اسم لا یقترن معناه باحد الازمنة الثلاثة ضمناً  
 غیر ان هذا الكلام یظهر بان تعریف اسم الفاعل بما ذکره انما هو تعریف له باقتبال کونه عالماً انتهى و صیغته  
 یعنی صیغه اسم فاعل من التثانی علی فاعل از ثلثی مجرد و زن فاعل میباشند و اضافت مجرد  
 بسوی ثلثی اضافت عام بسوی خاص است یا از باب جرد قطیعه اذا لاصل من التثانی مجرد و من غیره

یعنی صیغه اسم فاعل از غیر ثلاثی مجرد که آن ثلاثی مزید و رباعی مجرد و رباعی مزید است علی صیغه المضارع  
بر وزن مضارع معروف خود میباشد میسیم مضمومه بایم مضمومه که موضوع است در موضع حرف مضارع  
اگر چه مضارع مضموم نبود پس باء جاره بمعنی مع است و قوله و کسر ما قبل الاخر معطوف است بر میسیم  
و با کسر حرفی که ثابت است قبل آخر مضارع چنانچه در باب تفاعل و تفعّل است و باید دانست که قوله  
و صیغه مبتدأ مضاف است و قوله من مجرد الثلاثی صفت مبتدأ و مذکور است یعنی و صیغه الکائنه من مجرد الثلاثی  
و قوله علی فاعل خبر است یعنی و صیغه واقعه علی فاعل مکه اقیل و لیکن مخفی نماند که چون قوله من مجرد الثلاثی صفت  
قوله نصیغه باشد بتقدیر الکائنه من مجرد الثلاثی پس درین وقت در قوله من غیره علی صیغه المضارع عطف  
بر معمولین عاملین مختلفین بغیر تقدیم مجرد لازم می آید پس جواب نیست که قوله من مجرد الثلاثی حال بود از مظهر  
مستقر یعنی قوله علی فاعل و اگر گوئی که حال بر عامل معنوی مقوم نمی شود کما عرفت پس جواب نیست  
که حال مقدم نمیشود بر عامل معنوی مگر و تکیه حال نظرت بود مثل فی الدار لک درها و حال در اینجا نیز ظرف است  
و جائز است که قوله من غیره علی صیغه المضارع از باب عطف جمله بر جمله بود بقدریست بقدریست مذکور و تقدیر کلام  
اینست که صیغه من غیره مجرد الثلاثی علی صیغه المضارع و ممکن است که قول مذکور از قبیل عطف بر معمولین عاملین  
مختلفین بتقدیم مجرد و بر مرفوع بود یا این طریقی که قوله من غیره معطوف باشد بر قوله علی فاعل و اعتراض کرده اند  
که بیان صیغه از وضائف علم صرف است نه علم خود جواب اینست که ذکر صیغه درین مقام متطردی و ضمیمی است  
فاهم نحو مدخل مثال آن اسم فاعل است که میم مضموم در و بجای حرف مضارع مضموم موضوع است و مستخرج  
مثال آن اسم فاعل است که میم مضموم در و بجای حرف مضارع مفتوح موضوع است و در هر دو ما قبل آخر کسور  
است و لهذا گفته اند که اگر مصنف مع متقابل بجای مستغفر میگفت مثال هر دو قسم کسریه حاصل میشد یکی  
آن که در ما قبل آخر مضارع نبود و دوم آنکه در ما قبل آخر مضارع باشد و لیعمل عمل فعله یعنی عمل میکنند  
اسم فاعل عمل فعل خود پس اگر فعل اول لازم است اسم فاعل هم لازم میباشد و عمل فعل لازم میآید و اگر متعدی است  
بیسوی مفعول واحد اسم فاعل او هم متعدی میشود بیسوی مفعول واحد و اگر متعدی است بیسوی دو مفعول  
اسم فاعل او نیز متعدی میشود بیسوی دو مفعول و بر همین است قیاس سایر معمولات چون نظرت و حال مفعول  
مطلق و از اینجا ظاهر شد که اسم فاعل بالذات لازم و متعدی نمیشود بلکه لازمی و متعدی بودن او با قیام  
فعل است زیرا که تعدی در اصطلاح عبارت است از تجاوز فعل فاعل خود را بیسوی مفعول به و لزوم عبارت

از عدم تجاوز فعل فاعل بسبب مفعول به کمافی شرح التسهیل التعری لغة التجاوز فی الاصطلاح تجاوز الفاعل  
 فاعله الی المفعول به فان تجاوزه الی غیره کالمصدر والنظر فی لم یسم متعديا انتهى بشرط معنی الحال او استقبال  
 یعنی عمل میکند اسم فاعل عمل فعل خود در آن حالیکه اسم فاعل متبلس بود بشرط یعنی بشرطی که عمل او بان شے  
 مشروط است که آن زمانه حال باشد یا استقبال پس قوله بشرط آه حال است یعنی حال کونه متبلسا بشرط الی  
 آخره یا خبر مبتداه مخذوف است یعنی و هو متبلس بشرط معنی الحال والاستقبال و جمله حال است و اضافت بشرط اسم  
 معنی اضافت بیانی است چنانچه اضافت معنی بسبب حال و استقبال بیانی است اگر گفته شود چه را عمل فاعل  
 مشروط است بیکمی از زمانه حال و استقبال جواب میگوید که عمل اسم فاعل بمشابهت فعل مضارع معروف  
 که امر و اسم فاعل از روی لفظ مشابهت بفعل مضارع معروف دارد در عدد حروف و حرکات و سکنت پس  
 واجب گردید که معنی حال بود یا استقبال تا از روی معنی مخالف نشود و بفعل مضارع مشابهت شود بمشابهت  
 نامه از روی لفظ و معنی و اعتراض کرده اند لاسم که عمل اسم فاعل بیکمی از زمانه حال و استقبال مشروط باشد پس  
 قوله تعالی و کلیم باسط ذراعیه بالوصیه یعنی سنگ محراب گفت گسترده بود و دوست خود پیش در غار از آنکه باسط با وجود  
 بمعنی ماضی است عامل است و ذراعیه زیر که نا صاحب و ذراعیه است بمفعولیت و جواب اینست که هر ازار  
 حال و استقبال عام است که تحقیق با وجود چون زید ضارب غلامه عمر و الآن او غذا با حکایت بود یا این طریق که  
 متکلم فرض کند اسم فاعل را که بمعنی ماضی است که گوید از زمانه خود موجود است یا فرض کند آن ماند که گوید آن  
 زمانه فی الحال موجود است و باسط که در قول مذکور واقع است از همین قبیل است و مخفی نماند که از کلام صفت  
 معلوم شود که عمل اسم فاعل مطلقا مشروط بر زمانه حال و استقبال است تحقیق اینست که عمل و مفعول ظاهر  
 یا مضموم و در فاعل ظاهر نیز مضموم مشروط است بشرط مذکوره و عمل او در ظرف و جار مجرور مشروط بشروط مذکوره نیست  
 از آنکه او را کما فعل کفایت میکند چنانکه میگوید ۵ مرا از رلف او موی پسند است ۶ فذولی میگویم یعنی  
 پسند است ۷ و همچنین عمل او در مفعول مطلق نیز مشروط بشروط مذکوره نیست از آنکه لول و ملول مفعول مطلق  
 است اگر چه فرق تفخیم و مطابقت است و اما عمل او در فاعل پس در و انفعیل است این مفعول حکایت است که اگر  
 فاعل مضموم بود پس اتفاق بر اینست که اسم فاعل او را رفع معید دهد و اگر اسم ظاهر بود پس کلام ظاهر بسبب این است  
 که رفع معید و نرد یک بعضی نجاه نیست که رفع معید بدو فی المنهل شرح الوافی و العلمی فی المرفوع و النظر  
 و الحال و المفعول المطلق بشرط الاقتران بالحال و الاستقبال لمان ادنی مشابهت للفعل کفی فی عمل الرفع

مشدت اختصاص المرفوع و احتیاجه الیه و کذا الطرف لان او فی رواج الفعل کیفیه و الحال کالطرف فی المعنی  
 الا تری ان معنی جاوزیدضا حکما جاوز فی حاله التحدک و المفعول المطلق موعین الحدث الذی تضمنه اسم فاعل  
 فیه قوت اختصاصی به بخلاف المفعول به انتی و قوفه و الاعتماد علی صاحبیه معطوفست بر قوله معنی الحال  
 یعنی عمل میکند اسم فاعل عمل فعل خود بشرط اعتماد او بر صاحب خود و مراد از صاحب اسم فاعل نیست که اسم  
 فاعل متصرف بود که آن مبتدأ است و موصول و موصوف و ذوالحال و مراد از اعتماد بر صاحب خود نیست  
 که خبر مبتدأ بود یا صلیه موصول یا صفت موصوف یا حال ذوالحال اگر گفته شود چرا عمل او باین اعتماد مشروط  
 است جواب میگویم از آنکه اسم فاعل بمشابهت فعلست کما علمت و از اعتماد مذکور و مشابهت اول  
 در غایت قوت میشود از آنکه در وقت اعتماد بسوی صاحب خود مستند خواهد بود و چنانچه فعل مستند میشود مثل زیارت  
 و جواز الضارب ابوه و جواز رجل ضارب ابوه و جواز زیارتک یا فرس جواب دوم اسم فاعل از ان جهت که صفت است  
 تقدما میکند به موصوف پس قیاس اینست که مستعمل شود مکرر یا صاحب خود که موصوف است و اگر بدون  
 موصوف مستعمل شود چنانچه غلام و وضع اوست لاحق بخواهد بود پس عمل خواهد کرد از آنکه اسم فاعل عامل میشود  
 و قوله او الممره او ما معطوف است بر قوله صاحبیه یعنی عمل میکند اسم فاعل عمل فعل خود بشرط اعتماد بر صاحبیه  
 یا ما و نافیة یعنی بشرط اعتماد بر انفاذا استفهام و حروف نفی چون ما و لا و ان تا مشابهت اسم فاعل که فعل است  
 بسبب این اعتماد زیاد شود از آنکه اداة استفهام و نفی اکثر بر فعل داخل میشوند بجهت آنکه استفهام و نفی میشود  
 مگر از فعل اگر چه اداة آنها با اسم متصل باشند و ذکر هر همة استفهام و ما و نافیة برای اصالت است پس  
 حاصل اینست که عمل اسم فاعل در مفعول بر مشروط است بدو چیز یکی آنکه متلبس بر یا نه حال بود  
 یا استقبال و دوم اعتماد است بر یکی ازین سه امور یعنی اعتماد بر صاحب خود یا همة استفهام یا بر یا و نافیة ضمیه قوله  
 فائکان راجع است بسوی اسم فاعل متعدی نه بسوی مطلق اسم فاعل زیرا که چون اسم فاعل معنی ماضی بود  
 پس اضافت او بسوی مفعول به اضافت معنوی میباشد نه بسوی فاعل للماضی یعنی اگر اسم فاعل متعدی  
 برای زمان ماضی باشد مفعول او را ذکر کرده شود پس درین وقت وجهیت الاضافت معنی انبی است  
 اضافت اسم فاعل بسوی مفعول او یا اضافت معنوی نه یا اضافت لفظی زیرا که اضافت لفظی عبارت است  
 از اضافت عامل بسوی محمول و چون اسم فاعل معنی ماضی بود عامل نخواهد بود و اسمی که بعد از مذکور شود محمول  
 هم نخواهد شد از جهت انتقائی شرط عمل پس اضافت بسوی آن اسم نخواهد بود مگر اضافت معنوی که عبارت است

از اضافت غیر عامل بسوی غیر معمول مثل زید ضارب عمر و امس و قوله معنی تمیز نیست یعنی هر جیت المعنی  
یا ظرف است یعنی فی المعنی یا حال است یعنی ذات معنی یا مفعول مطلق است یعنی اضافت معنی خلافا  
الملکساتی یعنی خلف خلافاً ثانیاً للمکساتی زیرا که نه مذهب او عدم وجوب اضافت است فضالاً عن  
ان یکب اضافت معنویه از آنکه اسم فاعل نزدیک است و مشروط بر آنکه حال یا استقبال نیست پس معنی نهی  
بود یا حال استقبال جائز است که نصب کند بنا بر مفعولیت و بر تقدیر اضافت آن انضاف لغضی است مفعول  
و تسک کسائی قول باری تعالی و کلیمهم باسط و ذراعیه بالو عبید است و جواب این عنقریب مذکور خواهد شد  
فان کان له معمول آخر یعنی اگر اسمی فاعل را که معنی ماضی است سوای مضاف الیه مفعول میگیرد باشد یعنی  
بود که بحسب ظاهر معمول مفعول معلوم میشود و فی فعل مقدر نحو زید معطی عمر و درهما امس یعنی پس انتصاب  
آن اسم بفعل مقدر است نه با اسم فاعل مثل زید معطی عمر و درهما و درهما منصوب است بفعل مقدر زیرا که چون  
متکلم زید معطی عمر و گفت پس سائل گفت با عطا پس جواب داد درهما یعنی اعطاء درهما و وجه تخصیص تقدیر  
اینست که فعل در عمل حاصل است و فاعل حاصل ممکن بود صیوره بسوی غیر اصل را و نباشد و نیز اگر اسم فاعل مقدر  
پس از دو حال خالی نیست که یا معنی نمی کنند پس معمول مفعول را نصب نخواهد داد و حال آنکه غرض از تقدیر  
او است و اگر معنی حال یا استقبال مقدر کنند در کلام تنافض لازم آید که لا یجوزی سوال کرده اند که اگر اسم فاعل  
از افعال قلوب بود پس در اینجا تقدیر فعلی از افعال قلوب ممکن نیست مثل انما طان زید امس و امساً زیرا که  
اگر فعلی از افعال مقدر کنند اقتضای بر صدمه مفعولین لازم می آید و نه غیر چنانکه ساجی فی بحث الفعل انشاء اینست  
جواب گفته اند که اسم فاعل از افعال قلوب اگر چه معنی ماضی بود عمل میکند و عمل مشروط بر آنکه حال یا استقبال  
و نه از من جنساً افعال قلوب و قال السیر فی انما نصب اسم الفاعل للمفعول الثانی ضرورت جیت لم  
لیکن الاضافه الیه اگر گفته شود قوله معمول آخر تنافض میباید که مضاف الیه معمول باشد و حال آنکه مضاف الیه  
معمول نیست جواب میگوید مضاف الیه معمول است در وقت زمانه حال یا استقبال اگر چه در وقت معمول نیست  
و احاطه صفت مسلوب از شی بران شی با خبر سابق صحیح است و اعتراض کرده اند که قول معمول آخر خلاف قصه است  
زیر که درهما در مثال مذکور معمول فعل مقدر است نه معمول است فاعل جواب نیست که طلاق معمول بر درهما مثلاً  
فما است کما اشترت الیه یا مراد از معمول نیست که ماله صلاحیت العمل فیها و اینست که فاعل معمول آخر فعلی  
تقدیر آن لایکون بمعنی الماضی و یا مراد اینست فاعل معمول آخر فعلی تقدیر آن تقدیر فاعله و اما در قوله

فان دخلت اللام برای تعقیب است و اخبار یعنی پس اگر داخل شود لام موصول بر اسم فاعل  
استوئی اجماع پس درین وقت جمیع از منہ مساوی و برابر اند و جواز اعمال اسم فاعل یعنی اسم فاعل و بیقوت  
عمل میکند برابر است که معنی ماضی بود یا حال یا استقبال مثل حررت بالضارب ابو زید پس کما یقول حررت  
بالضارب ابو زید الآن او عندا اگر گفته شود چون الف لام موصول بر اسم فاعل داخل شود پس جز اعمال  
در بی وقت مشروط باشد زمانه حال یا استقبال نیست جواب میگویم اسم فاعل که صله الف لام موصول  
بود در حقیقت فعل است و بصورت اسم فاعل پس در حقیقت عامل فعل است عزیز من از صفة الوجود و ندانی  
طائفه علیه صفة فیه اگر چاشنی داری بر تو این مقدمه در کمال آسانی است و الا حصول آن اگر چه ممکن است  
لیکن بعد از این و پیرایشانی پس اگر حجاب اسم فاعل را از میان برداری جمال فعل را بی پرده و معارضه کنی نعم القائل  
چنین آن حسن عالم سوزا که بی پرده خواهد شد برون می آورد و حدت که بیان را از غلو تمام پس اگر مراد  
از اسم فاعل زمانه ماضی است پس آن اسم فاعل در حقیقت فعل ماضی است و اگر زمانه حال یا استقبال است  
پس در حقیقت آن اسم فاعل فعل مضارع است و این مقدمه یکمال تفصیل در بحث موصول مذکور شد و ما جمیع  
منه المبدأ الفعیه یعنی هر اسمی که وضع کرده شده است از اسم فاعل برای مبالغه و در فعل حدت که ضارب و  
ضروب و منضارب که هر یک بمعنی کثیر الضرب است و عظیم که بمعنی کثیر العلم است و حد که بمعنی کثیر الخلق است  
مثله یعنی مثل اسم فاعل است در عمل و مشروط یعنی چنانچه اسم فاعل عمل فعل خود میکند بشرط زمانه حال یا استقبال  
و بشرط اعتماد یکی از امه و ثلث مذکورند همچنین است صیغه مبالغه و مخفی باشد که از نظر قوله ما وضع منه معلوم شود  
که صیغه مبالغه داخل است در اسم فاعل و حال آنکه از حد اسم فاعل خارج است کما عرفت آنجا جواب نیست  
کلمه من جاریه که در قول واقع است برای ابتداء است دلالت میکند که مجرور و اول اسم فاعل است گو یا موضع است  
که از صیغه مبالغه خارج شده است بتغیری از تغیر است بسوی آخری کثرتی که خارج شده است از حد اسم  
فاعل و غرض حضرت قدس سره السامی بقوله ای من اسم الفاعل بتغیر صیغه الی آخری کجاست بخرج عن حد اسم  
الفاعل انتهى همین است که مذکور شد مراد اینست که این قدر کلام در ترقی مقام تقدیر است و حال آنکه تفسیر  
مفقود است حتی بیروانه محکف و نصف بالمایرضاه العقل المستقیم و الذهن المستقیم و مخفی نماید که تحقیق  
اینست که صیغه مبالغه خارج است از اسم فاعل و اگر فرض کنیم که صیغه مبالغه داخل است در اسم فاعل پس  
کلمه من در قوله ما وضع منه برای تبیین است زیرا که در بی وقت اطلاق مجرور بر ماقبل او صحیح نیست پس در بی وقت

قوله وما وضع منه الى قوله مثله انجمنی دارد که صیغه اسم فاعل و قتیکه برای مبالغه بود مثل آن اسم فاعل است  
 که برای مبالغه نبود در عمل و شرط مثل زید ضارب بوجه عمر الآن او غذا و مریت بزید الضرب عمر و الآن  
 او غذا و امس اگر گفته شود واجب نیست که صیغه مبالغه عمل فعل خود نکند زیرا که مشابهت لفظی بفعل مضارع  
 ندارد از آنکه ضارب مثلاً موازی نیست بفعل مضارع و عدد حروف و حرکات و سکات جواب میگویم  
 معنی مبالغه در صیغه مبالغه قائم است مقام مشابهت لفظی که در دو معدوم است پس گویا که در مشابهت او  
 بفعل بسیج وجه نقصان نیست و اعلم ان المبالغه وصول الشئ الى کماله فیما قوت المعنی الحریث الذی یعمل الی  
 بخلاف اسم التفضیل فان فی اعتبار زیادت مع وضعها لا یتنبی معنی لفعل علی حاله فلا العمل اسم التفضیل  
 فاختاره والمثنی یعنی تثنیه اسم فاعل و تثنیه صیغه مبالغه و المجموع و همچنین جمع اسم فاعل و جمع صیغه  
 مبالغه برابر است که جمع سلامت بود و یا جمع تکسیر مثله یعنی مثل اسم فاعل واحد است و شرط عمل مثل  
 الزیدان ضاربان عمر و الآن او غذا و الزیدان الضاربان عمر و الزیدون الضاربون عمر و الآن او غذا  
 و علی هذا قیاس صیغ المبالغه اگر گفته شود معروف و محکوم غایبه با کلام مذکور مطلق اسم فاعل است واحد  
 بود یا مثنی یا مجموع پس چه حاجت است بسوی قوله و المثنی و المجموع مثله جواب میگویم چون سابق  
 معلوم شده است که عمل اسم فاعل بسبب مشابهت بفعل مضارع است لفظاً و معنی پس از اینجا بهم میشود  
 که اسم فاعل و قتیکه واحد بود و عمل میکند و چون مثنی یا مجموع بود و عمل نمیکند از آنکه مثنی و مجموع اسم فاعل  
 مشابهت لفظی بفعل ندارد که لا یخفی پس مصنف رح و هم مذکور بقول مذکور دفع کرده اگر گفته شود بکار مثنی  
 و مجموع اسم فاعل مشابهت بفعل ندارد پس چرا عمل میکند جواب میگویم از آنکه بالحق علامت تثنیه  
 جمع بواحد خلل در بنا و واحد نمیشود پس گویا که در مثنی و مجموع مشابهت بفعل موجود است جواب دوم بر  
 اطراف باب و بر جواب اول اعتراض بجمع تکسیر وارد میشود از آنکه صیغه واحد در مختل و متغیر است پس باید  
 که جمع تکسیر فاعل عمل نکند و جواب اینست که جمع تکسیر محمول است بر جمع سلامت از باب حمل نقیض بر  
 چون حمل متان بر حیوان اگر گفته شود چه امر کر و مصنف رح قوله مثله را و التکلف و یجوز واحد جواب میگویم  
 مفرد چون مفرد مثنی و مجموع است ازین جهت حکم هر یک را علی حده ذکر کرد و بجز حذف النون  
 یعنی بجا نرست حذف نون تثنیه و نون جمع پس الف لام بقوله النون عوض مصنف الیه است و قوله  
 مع العمل و التعریف تخفیف متعلق است بحذف یعنی جواز حذف نون و شرط است باین شرط که اگر



عمل نصب کند بمفعولیت و دوم آنکه معرفت بلام موصول باشد پس درین وقت حذف نون او جائز است  
 و اگر مضاف بود بمفعولی معمول خود پس حذف نون درین وقت واجب است و قوله تخفیفاً مفعول له  
 حذف است اگر گفته شود فاعل تخفیف مضاف فاعل حذف است کما لا یخفی پس تقدیر بلام در وجهان نیست جواب  
 میگویم مضاف مقدّر است یعنی جائز است حذف متشکک نون مذکور را برای قصد تخفیف از انکه الف لام که بر اسم  
 فاعل داخل میشود موصول است پس نون را حذف میکنند تا صله بسبب نون طویل نشود مثل قوله تعالی  
 اقیمو الصلوة و قرأه نصب صلوة بمفعولیت و حذف نون از اسم فاعل که حرف بلام بود ضعیف است  
 مثل قوله تعالی الذی یقوا العذاب و قرأت نصب عذاب زیر که اسم فاعل درین وقت صله الف لام  
 نیست تا بسبب طول صله نون را حذف کرده شود و بر قرأه مذکور اعتناء نیست و حذف نون از فعل  
 و قتیکه فاعل خود را بیع بود جائز نیست از انکه وجه حذف که طول صله است بنون مکسوره و ذکر مفعول درین وقت  
 مفقود است اگر گفته شود الف لام موصول فاعله تعریف در اسم فاعل نمیدهد پس چگونه صحیح است قوله  
 مع العمل و التعریف جواب میگویم مراد از تعریف درین مقام قول مفعول است اگر گفته شود و چون از  
 نشد مصنف رح حذف نون مذکور را در وقت اضافت جواب میگویم از انکه این حذف در باب مجرم  
 معلوم شده است هرگاه که فارغ شد مصنف رح از بیان اسم فاعل شروع کرد و در بیان اسم مفعول بقیست  
 اسم المفعول ما اشتق من فعل یعنی اسم مفعول در اصطلاح نحاة اسمی است که اشتقاق بود از فعل  
 در آن حالیکه موضوع بود لمن و وقع علیه برای آن شی که واقعست فعل بر آن شی این قول از روی تحقیق  
 انجات بر قوله ما اشتق من فعل لمن قام به که در تعریف اسم فاعل واقعست قیاس باید کرد فاعل المضاف  
 مولانا عب الحکیم قدس سره فرموده اند قال اسم المفعول اسم المفعول به علی حذف الجار الاستثنایه  
 فعلت بالضرب ای او قعته علیه و الا فاله مفعول به و ی ر ش فاعلی و قوله ما اشتق من فعل ضعیف است  
 بمعرف و غیر معرف چون اسم فاعل و مضافه و اسم تفضیل و اسم ظرفیت که قوله لمن وقع علیه فعل است  
 از انکه خارج شد از غیر معرف اگر گفته شود و تعریف مانع نیست از انکه صادق باشد و اسم تفضیلی که موضوع بود  
 برای تفضیل مفعول مثل اشتهر و اشتهل و الودع جواب میگویم در اینجا قیاس نیست مراد است یعنی لمن وقع  
 علیه الفعل من حیث ان وقع علیه الفعل و اسم تفضیل مذکور که موضوع است برای من وقع علیه الفعل یکسان است  
 مذکور از انکه موضوع است برای من وقع علیه الفعل من حیث انه وقع علیه زیادتاً فعل جواب دوم متناهی است

محکم  
اسم  
مفعول

که من وقع علیه الفعل موضوع له بود یعنی زایدی و نقصان پس خروج اسم تفصیل ظاهر است از آنکه موضوع است  
 برای من وقع علیه الفعل مع زیاد و قهیه و این مقدمه در بحث اسم فاعل مفصل مذکور شد اگر گفته شود تعریف  
 جامع نیست از آنکه خارج میشود و مضروب که در قولنا یوم الجمعة مضروب فیه و قولنا التائب مضروب له و است  
 جواب میگویدیم این استعمال بر خلاف وضع است به تنزید طرف و سبب منزل مفعول به و بنا و فعل بسبب  
 مفعول بسببنا و حقیقی اینست و بسوی مضاعف اربعه مجازی که سابق فی بحث مفعول لم یسم فاعله فی شرح قوله  
 وان لم یکن فاعل جمیع سواء اگر گفته شود تعریف جامع نیست از آنکه خارج میشود و معلوم مثلاً در مثل علمت  
 عدم خروج کف فیه معلوم واقع است زیرا که درین مثال تعلق علم بعد از علمت و وقوع فعل بر بعد و مضمون  
 جواب میگویدیم وقوع فعل عام است که حقیقی بود یا اعتباری بر بعد و مضمون حقیقت فعل واقع نمی شود لکن الغنل  
 الغیره و امعاً علیه و ابعثر عنه بجا بدلی علی الوقوع قائل اگر گفته شود تعریف مانع نیست از آنکه صادق می آید  
 بر مثل جریح که بمعنی خروج است و همچنین صادق می آید بر دیگر صفات که بمعنی مفعول آید چون فعل تختیم شدن  
 نهنگ که بمعنی مانع از است و فعلاً یختم فاه و سکون عین مثل آنگاه که بمعنی ماکول است جواب میگویدیم وضع این اسم  
 برای معنی مفعول نیست بلکه استعمال اندوز معنی مفعول که در فی اطولات و صبیغه من الثلاثی المجرود علی  
 مفعول یعنی صبیغه اسم مفعول از ثلاثی مجرد و بر وزن مفعول میباشد که مضروب و بعضی اعتراض کرده اند که  
 مذکور منع است پسند آنکه صبیغه اسم مفعول از ثلاثی مجرد بر وزن فاعیل هم می آید مثل قتل و جریح که بمعنی مقتول  
 مجروح است و قتل و جریح صفت متشبه نیست از آنکه مشتق از فعل متعدیست برای موقوع علیه الفعل و صفت  
 مشتق از فعل لازم میباشد برای من قام به الفعل بمعنی الثبوت که سابقی انشاء الله تعالی جواب نیست که قتل  
 و جریح صبیغه اسم مفعول نیست بلکه استعمال است بمعنی مفعول بغیر وضع وضع که معرفت آنها و بعضی جواب داده اند  
 که هر دو صنف را اینست که صبیغه من الثلاثی المجرود علی مفعول غالباً و این جواب بعید از صواب است فضلاً  
 عن ان کیون فی غایة تحقیق و در بعضی نسخ و صبیغه من الثلاثی علی مفعول و قسبت پس الف لام برین تقدیر  
 بر ثلاثی عهد خارجی عهد خارجی است اشاره است بسوی ثلاثی مجرد و قوله علی مفعول که طرف مستقر است  
 خبر مبتدا است و قوله من الثلاثی حال است از ضمیه خبر و تقدم او بر عامل معنوی از جهت است که طرف است  
 و قوله و من غیره معطوف است بر قوله من الثلاثی المجرود یعنی صبیغه اسم مفعول از غیر ثلاثی مجرد و ثلاثی مزید فیه  
 باشد علی صبیغه الفاعل یعنی بر وزن اسم فاعل میباشد لیکن بفتح ما قبل الآخر اگر کوئی چرا یا قبل آخر

را در مفعول فتح میبندد جواب گفته اند برای نخت فنی و کسره مفعول لانه کیون المفعول الواحد المفاعیل بخلاف  
 الفاعل کما مر مرارا و فیه ما فیه چنانچه در تشریح قوله فارغ عالم الفاعلیه و انصب علم المفعول مقصود نوشته شد که لایق  
 یا برای فرق و میان اسم فاعل و اسم مفعول یا برای موافقت فعل اسم فاعل که فعل مجهول باشد استخراج  
 بفتح را و معاده و جوه ترکیب قوله عن غیره بر همین قول که در بحث اسم فاعل واقع است قیاس باید کرد و امره  
 یعنی حال اسم مفعول و نشان اوفی العمل یعنی در عمل نصب و الاشتراط یعنی در اشتراط عمل او یکی از  
 زمانه حال استقبال و اعتماد بر صاحب خود یا بر غیره کما در الفعل یعنی مثل حال اسم فاعل است و عمل او شرط  
 مذکور پس الف لام بر قوله العمل عهد خارجی است اشارت است بسوی عمل نصب زیرا که عمل رفع او موقوف  
 بر شرط نیست کما قال الشیخ الرضی عمل الرفع لا یتوقف علی اشتراط انتهى اگر گفته شود چه عقیده کردیم صفت روح امر  
 بعمل و اشتراط جواب میگوید هم خارج شود و حذف نون با عمل و تعریف برای تخفیف زیرا که جواز ازین حذف  
 بحسب استقرار شخص با اسم فاعل است و در اسم مفعول جاری نیست بخورید معطی علامه درهما الان غذا  
 و چون اسم مفعول معرفت بلام بود پس در جمیع احوال عمل میکند مثل المعطی علامه درهما الان و غذا و پس هرگاه  
 که فارغ شد صفت روح از بیان اسم مفعول شروع کرد در بیان صفت مشبیه پس گفت الصفت مشبیه  
 یعنی صفتی که تشبیه داده شده است با اسم از آنکه مثنی و مجموع و مذکر و مؤنث میشود مثل اسم فاعل اگر گفته شود  
 اسم مفعول و اسم تفضیل مثنی و مجموع و مذکر و مؤنث میشود پس میباید که هر یک را نیز بصفت مشبیه نام نهاد جواب  
 میگوید تمیز را کلیه لازم نیست کما مر مرارا جواب دوم مرد نیست که صفت مشبیه مانند اسم فاعل مثنی  
 و مجموع و مذکر و مؤنث میشود از آنکه مرد و ترکیب اندکی کونها لمن قام به الفعل بخلاف اسم مفعول که مؤنث است  
 برای من وقع علیه الفعل و بخلاف اسم تفضیل از آنکه اگر چه موضوع است برای من قام بال فعل زیرا که عمل او نیست که  
 بکلمه من تفضیل به متمم شود و در نیوقت مثنی و مجموع نمیشود کما سجدی انشاء الله تعالی و فی الرضی جملة مشابیه کونها فیه  
 اذ لا فرق بینها الا باعتبار الحدوث و الثبوت انتهى و صفت مشبیه در اصطلاح نحاة ما استحق من فعل لازم  
 اسمیست که مشتق بود از حدیث لازم در آن حالیکه موضوع بود لمن قام به برای تمیز که قائم است فعل آن چیز  
 موصول جنس است و از قوله استحق من فعل لازم خارج شد اسم فاعل و اسم مفعول که مشتق از حدیث متعدی بود و از قوله  
 لمن قام به الفاعل خارج شد اسم مفعول و قوله علی معنی الثبوت متعلق بقوله قام و از حدیث است از آن  
 اسم فاعل که مشتق از فعل لازم بود چون و اهب و قائم مرد از قیام حدیث بذات بر معنی ثبوت نیست که

آن ذات متعصفت بود بحدوث بدون آنکه مقید بود یکی از ثلث و لهذا گاهی از صفت مشابهه منقوضه  
می باشد بقدریه مقام تجلیات اسم فاعل لازم از آنکه دلالت می کند بر حدثی که مقید با حاکم از ثلث باشد بود  
یعنی زید کریم مثبت الکرم یقطع النظر عن حد و ثلث او لاحد و ثلث الاحداث له الکرم بعد ان لم یکن  
فافهم و اگر مقصود انحصار از حد و ثلث کریم زید بود پس درین وقت زید کارم الآن او عدلی باید گفت  
نه زید کریم و فی المنسل و نازع الرضی فی افادت الصفات لم یثبت لمعنی الثبوت و حاصل کلامه بارجع  
الا انما لا تدل علی الحد و لا انها تدل علی عدمه و تدل علی الاستمرار و الدوام فلیس معنی حسن فی التبع  
الا فاحسن سوا او کان فی بعض الایام و اوجبهما فی حقیقه فی القدره مشترک بینهما و هو الاتصاف بالحسن  
اتبعی قوله ما شتیق من فعل الی آخر و ابر قوله ما شتیق من فعل لمن قام به یعنی الحدوث که در تعریف اشتمال  
واقعست از روی تحقیق و تدقیق قیاس باید کرد و اعاده آن چون موجب اطالت و ملالت بود بر همین تنبیه  
اختصار نمود و بعد ملاحظه آنچه در اینجا مذکور شد متراض با ستم تفضیل که برای تفضیل فاعل بود بمعنی ثبوت و از ثبوت  
اگر گفته شود در تعریف مذکور جامع نیست از آنکه خارج میشود بر چه زید که شتیق از فعل متعدی است و معناه صفت مشابهه  
جواب میگویم فعل لازم عام است ازینکه ابتدا لازم بود چون حسن شریف که مشتق از حسن شریف است  
یا لازم بود در وقت اشتقاق صفت مشابهه است چون رحم کسیر عین متعدی بود و نقل کردند بسوی رحم فیم عین  
لازمی است بعد در جیم از مشتقاق کردند و لهذا گفته اند که فعل از فعل یفتح عین بصیغه مبالغه است چون قدیر  
و نصیر و از فعل یضم عین صفت مشابهه است فلا یقال رحم الامن رحم یضم العین ای صار الی رحم طبعه که کریم  
صار الی کریم طبعه که اگر گفته شود در تعریف مذکور مانع نیست از آنکه صادق می آید بر مثل خالد و مستمر و طالق و ضامر  
جواب میگویم مرد قیام فعل بر معنی ثبوت بحث وضع است و این اسم بحکم بی وضع برای حدوث اندو قیام  
حدث بر معنی ثبوت بحسب استعمال عارض شده است و الضامر بالاضا و المعجمه کشیده شکم و ابریک اندام شیرین  
و صیغهها یعنی بصیغه صفت مشابهه با اختلاف النوع خود می افتد بصیغه الفاعل النوع بصیغه صفت مشابهه  
هفت اند چنانچه بزرگی فرموده می از صفت مشابهه فت سخن که کرد از وی سوال شخص از من که گفته ام بشن جان و  
است و ذلول و انگاه شجلی است و شریف است و حسن و هیچ وزنی ازین اوزان مبعده بر وزن فاعل نیست پس مخالفت بصیغه  
صفت مشابهه بصیغه فاعل ثابت شد و قوله بصیغه الفاعل دو احتمال دارد یکی آنکه ضاف فاعل مجزوف بود یعنی بصیغه  
الفاعل دوم آنکه مراد از فاعل میزان اسم فاعل بود از ثلثی مجزوف و فرق میان احتمالین نیست که بر تقدیر اول مخالفت

صیغه صفت مشبیه بطلق اسم فاعل معلوم میشود یعنی از ملاقاتی مجرب بود یا مزید فیض یا باسی مجرب یا مزید فیض بر تقدیر  
 مخالفت او با اسم فاعل ثلاثی مجرب مفهوم میگردد و کما لا یخفی و بر احتمال اول و آخر فرض کرده اند که اسم فاعل علم است  
 و حذف شرط علم جائز نیست و جواب اینست که اسم فاعل اسم جنس است منقول است از مرکب اضافی بسوی معنی  
 مخصوص قدیری فیه حالت السابق و هی کونه کلتین بدلیل اسم الفاعل و المفعول و اسماء الفاعلین لکن اعرب  
 باعرابین فافهم اگر گفته شود لا نسلم صیغه صفت مشبیه بصیغه اسم فاعل مخالف بود لان فی التسهیل ان الصفت مشبیه  
 من غیر الثلاثی المجرب یجی علی وزن اسم الفاعل منه قیاساً مطرداً انتهى پس از اینجا معلوم میشود که صیغه صفت  
 در هر دو مشترک است جواب میگوید که مخالفت صیغه بسوی ضمیری که رجعت بسوی صفت مشبیه از جهت  
 که بمعنی الامر است فائده اختصاص میدهد فاعلی ان الصفت لمختصه بصفت مشبیه مخالفت بصیغه الفاعل  
 پس محذور مذکور لازم نمی آید از آنکه صیغهای مختلفه بصیغه مشبیه هفت اند که علمت آقا و قوله علی حسب السماع  
 منصوب است از آنکه حال است از ضمیری که مستکن است در مخالفت یا صفت مفعول محذوف است یعنی بصیغه  
 صفت مشبیه مخالفت بصیغه اسم فاعل در آن حالیکه ثابت و کاین بر قدر سماع یعنی بر عددی و زنی که عیبت از  
 عرب ازان عدد و وزن نیجا ورنیکند یا مخالفت است مخالف شدن که ثابت است بر قدر سماع من الاعراب و ثابت  
 که قول مذکور خبر بعد خبر بود بر می قوله و بیغتها یعنی و بیغتها کانه علی حسب السماع بخلاف صیغه اسم فاعل قیاسی  
 کما مر که گفته شود بصیغه و صفت مشبیه چنانچه مخالف است با اسم فاعل همچنین مخالفت بصیغه اسم فاعل پس وجه  
 تخصیص بیان مخالفت بصیغه اسم فاعل چه باشد جواب میگوید که هرگاه صفت مشبیه با اسم فاعل مزید خفص  
 است زیرا که مشابه است با اسم فاعل کما علمت و عمل آن چنین مشابهت است کما سنعلم ان شاء الله تعالی تا اینجا  
 هر دو توهم اتحاد و عینیت است پس بیان مخالفت صیغه او بصیغه اسم فاعل ضرورت بخلاف اسم مفعول که از  
 صفت مشبیه محل دور افتاده و او را هیچ وجه مشابهت و مشارکت بصیغه صفت مشبیه نیست بحسب  
 و تشدید و تحمل عمل فعلها یعنی عمل نمیکند صفت مشبیه عمل فعل خود اگر چه صیغه او بصیغه فعل موازن نیست از آنکه  
 مشابهت با اسم فاعل دارد کما علمت و اسم فاعل عمل فعل خود میکند پس ازین جهت صفت مشبیه نیز عمل فعل خود میکند  
 و قوله مطلقاً حال است از ضمیر عمل یعنی عمل میکند صفت مشبیه در آن حالیکه مطلق است از اثر و یعنی عمل میکند بغیر  
 شرط مانع حال یا استقبال از آنکه اثر از زمان صفت مشبیه را از ذات و ماهیت و خارج میکند زیرا که موضوع است بر  
 ثبوت و زمان حدوث را لازم میکند پس شرط اطراف و زمان ممکن نیست و اگر گوئی که عمل اسم فاعل مشروط بر زمان است و چون

عمل صفت مشبه که فرع است مشروط بر آن نبود و مرتب فرع بر اصل لازم می آید پس جواب اینست که اینقدر مشروط  
محمول ضروری است و الضرورات نتیجۃ الخطورات و جواب بطریق آخر نیست که اشتراط زمان بر اسم فاعل برای نیست  
که در مفعول بعمل کند و صفت مشبه را از جهت آنکه مشتق از فعل لازم نبود و در بعمل نیست پس از عدم اشتراط زمان  
مرتب فرع بر اصل لازم نمی آید و از اینجا چه دیگر برای عدم اشتراط زمان نیز معلوم میشود و قائل و اعتراض کرده اند  
که صفت مشبه نصب میکند بنا بر تشبیه که استعمال انشاء الله تعالی عمل فعل اورفع نیست فقط فکیف یصدق قوله  
یعمل عمل فعلها و جواب اینست که عمل مذکور نادرست و النادر کالمعذور و معذرا بر سبیل مجاز نیست که مایل علی غرض  
فافهم ولیکن باید دانست که عمل صفت مشبه مشروط با اعتماد است ولیکن اعتماد به موصول در مقصود نیست از آنکه  
لام که برود داخل میشود بالاتفاق موصول نمیشد بخلات آن لام که بر اسم فاعل داخل میشود زیرا که در اختلاف  
مازنی است از آنکه لام مذکور تریو یک او برای تعریف است اعتراض کرده اند که هرگاه عمل صفت مشبه مشروط با  
است پس در کلام مصنف روح احتمال است از آنکه از کلام مصنف روح معلوم میشود که عمل او بهیچ شرط مشروط  
نیست و جواب نیست که اختلاف وقتی لازم آید که مدلول قوله مطلقا عموم سلب باشد ولیکن کذا که زیر که در او  
عموم است یعنی قوله مطلقا در مقابل اشتراط مذکور است یعنی دلالت میکند بر سلب اشتراط امرین این سلب است  
از آنکه جائز است که بر سلب هر دو امر بود یا سلب امر واحد پس هر کلام صادره اجاست نه احتمال و اجمال نیست  
نیست والا در کلام آنی حدیث نبوی واقع نمیشد و بسوی همین جواب اشارت کرده اند حضرت قدس سره  
بقوله ای من غیر اشتراط زمان الی آخره فافهم قائل فانه دقیق و بالتام تحقیق و گفته اند که قرینه بر اینکه قوله مطلقا  
درین مقام برای سلب عموم و مقابل اشتراط امرین است اینست که صفت مشبه صفتست و صفت را از ذات  
ناچار است از آنکه ذات در ماهیت صفت ماخوذ است و بی کون الاسم والا علی ذات بهمه ماخوذ است مع بعض صفات  
پس اعتماد از منفک نمیشود و از اینجا معلوم شد که در قوله مطلقا هرگز اجمال نیست بلکه صریح در عدم اشتراط است  
فقط و لا یخفی ما فیه زیرا که برین تقدیر تعرض به بیان اشتراط اعتماد در اسم فاعل و اسم مفعول عبث و متذکر  
میشود از آنکه این هر دو نیز صفت اند مگر آنکه گویم هر دو از اعتماد بر صاحب خود نیست که خبر مبتدا بود یا صفت موصوف  
شکلها و این در ماهیت صفت ماخوذ نیست و صفت را از ذات ناچار بودن این معنی دارد که صفت از جهت  
آنکه عرض است و قیام عرض بمحمل محال است از این جهت او را لموضوعی و محلی ضرورت است تا آنکه او را خبر مبتدا بودن  
یا صفت موصوف بودن ضرورت است فافهم و الا تکن من الغافلین و تقسیم مسایلهما و اضافت تقسیم مسایل

از باب اضافه مصدر بسوی مفعول نیست چنانچه بحسب ظاهر معلوم میشود زیرا که در اینجا تقسیم مسائل نیست بلکه تقسیمی است که بسبب مسائل حاصل میشود پس اضافه همین ملائمه تحصیل است و مراد از مسائل صفت مشبیه بر قسم است و اقسام را بمسائل از پنجبت تعبیر کرد که از حکم بر قسم سوال کرده میشود و بحث کرده میشود در علم خویش و این را بمعنی دارد که تقسیم الصفت المحصل لا قسامها من حیث یسأل احکامها و حیث غناها و مراد حضرت قدس سره از قول امی جعلها قسما قسما و بیان حکم کل قسم همین است که مذکور شد فقال قوله ان تکون الصفت باللام خبر تقسیم است مثل احسن و الضارب و المضروب و مخفی نماند که چون اسم فاعل و اسم مفعول درین اقسام مثل مشبیه است پس از پنجبت مثال بر یک را در ضمن مثال صفت مشبیه نیز آورده میشود فافهم و لا تفعل او مجردة عنها و ضمیر مجرور راجع است بسوی لام مثل حسن و ضارب و مضروب و معمولها یعنی معمول صفت مشبیه برین دو تقدیر از سه حال خالی نیست که یا مضاف است مثل احسن وجه و حسن وجه الضارب غلام هزار غلام و المضروب راسه و مضروب راسه او یا للام یعنی یا متلبس است بلام مثل احسن الوجه حسن الوجه الضارب الغلام و ضارب الغلام و المضروب الراس و مضروب الراس و مجردت عنها و یا مجرد است از لازم و افتت مثل احسن وجهاً و حسن وجهاً و الضارب زیداً و الضارب زید و المضروب راساً و مضروب راساً فمفهمه یعنی پس این اقسام شش اند که حاصل میشوند از ضرب اینین در ثلث و معمول فی کل واحد منها یعنی معمول صفت مشبیه اسم فاعل و اسم مفعول در هر واحد از اقسام سه از یکی از سه حال خالی نیست که مرفوع است منصوب است و مجرور است یعنی گاهی مرفوع میشود و گاهی منصوب و گاهی مجرور و صارت ثمانیه عشر پس برین تقدیر اقسام مسائل صفت مشبیه مثلاً هیزه قسم اند که حاصل میشوند از ضرب سه قسم معمول که از حیثیت اعراب اند و شش قسم مذکور فالرفع یعنی پس رفع در معمول علی الفاعلیه بنا بر فاعل بودن آن معمول است برای صفت مشبیه اسم فاعل و انصب علی التثبیه بالمفعول یعنی نصب معمول بنا بر تثبیه بالمفعول است لیکن مطلق بلکه فی المعرفت یعنی در صورتیکه معمول معرفه بود مثل زید احسن الوجه نیصب وجهه اگر گفته شود و چرا انصب معمول معرفه بنا بر تثبیه بالمفعول بود جواب سبکی که از آنکه صفت مشبیه مشتق از فعل لازم پس نصب او بنا بر تثبیه متصور نیست زیرا که تکرار میباشد و در کلام معمول او منصوب شد پس ناچار حمل کرده اند نصب او را بر تثبیه بالمفعول اسم فاعل که درین کیست اقصی یعنی الضارب الرجل نصب جل پس صفت مشبیه احکم اسم فاعل دادند و نصب معمول خیار قسم فاعل را حکم صفت دادند

در جر مضاف الیه زیرا که جواز الضارب والرجل بالجری رایجی حاصل آن به الحسن الوجوه است که امر فی بحث المجرور است  
 و ازین تقریر بر روشن ضمیریه پوشیده نیست که در میان صفت مشبیه اسم فاعل تعارض است و وجه تشبیه آن معمول  
 بمفعول اسم فاعل نیست که درین وقت در صفت مشبیه غیر فاعل مستثنوا به و پس چنانچه مفعول بعد فاعل واقع  
 میشود همچنین آن معمول بعد فاعل واقع نشود و باید دانست که قول بالمفعول مفعول به تشبیه است و اعمال مصدر که  
 معرفت بلام بود در جارجو و جاز است مثل قوله تعالی لا یحسب الله الجهر بالسور و قوله و علی التیمیر معطوف است  
 بر قوله علی التشبیه یعنی نصب معمول بنا بر غیر است لکن فی النکرة یعنی در معنوی که ذکر بود مثل الحسن و جاز و غیر  
 اسم فاعل که مشتق از فعل المازم بود و فی المنهمل و بذل تفصیل بین المعرفة و النکرة و مذنب البصر فی سبب الکوفون  
 الی ان النصب علی التیمیر فی الجمیع لانهم لا یحتاجون من قوعه معرفة علی ما عرفت من مذنبهم و قال بعض الخا  
 النصب فی الجمیع علی التشبیه بالمفعول به و لیس بحکم التشبیه بالمفعول انما صیر الیه مع المعرفة للضرورة و اما  
 مع النکرة فلا یجوز تدعوا الیه مع امکان وجه جاز علی القیاس و هو النصب علی التیمیر انتهى و البحر علی الاضافه  
 یعنی جر معمول صفت مشبیه ببار اضافت صفت مشبیه بیومنی معمول است و فی المنهمل و البحر علی الاضافه نحو جر حسن الرج  
 و عدم وقایم الاب الا ان الاضافه فی المثال الثانی لا تنحصر بخلاف الاول لان الصفت لا تصاف الیه  
 مفعولها حتی یقدر تحویل سنادها عند الیه غمیر و صوفی و غیره و اما جاز علی القیاس و هو النصب علی التیمیر انتهى و البحر علی الاضافه  
 الی نفسه و الثانی انهم یو ثبون فی نحو هذا حسن الوجه فلماذا حسن ان بق حسن الوجه لان حسن وجه حسن آن  
 بسند الحسن الی جمله مجازا و قبح ان یقال زیق قایم الاب لان من قام به الوه الی حسن ان بسند الیقیم الیه مجازا  
 او وجه المجازیه بعد انتهى و قوله و التفصیلها مبتدأ است محذوف الخبر یعنی تفصیلها بقولنا و یفصیلها فیما یدکر  
 و یا تفصیلها فی امثله جزئیه و تفصیل مصدر است بمعنی اسم فاعل یا بمعنی اسم مفعول و ضمیر مجرور راجع است  
 بسوی اقسام مذکوره و قوله حسن وجه مبتدأ و است بنا و بل هذا الترتیب و قوله ثلثه خبر است و جمله اسمیه مقوله  
 قول است یعنی تفصیل الاقسام المذكوره فی ضمه ثلثه جزئیه قولنا حسن وجه ثلثه یکی تنوین صفت و رفع و وجه دوم  
 تنوین صفت و نصب وجه بنا بر تشبیه مفعول و سوم حذف تنوین از صفت و جزم وجه بنا باضافه پس مثال بود  
 حسن وجه باعتبار اختلاف معمول صفت است و در عرب یعنی رفع و نصب جزو مخفی نماز که تفصیل اقسام فی نفسها  
 از سابق معلوم شده است و اینجا تفصیل آنها در ضمن ثلثه جزئیه است و لهذا در وقت بیان معنی کلام صفت این قید را  
 داخل و ادعیم فافهم و بالفعل و باید دانست که تمیز ثلثه عند و است یعنی ثلثه امثله بعضی ناظرین از قوله پس سره الس



فمنذ الت ترکیب ثلثه و هم که رده اند که ثلثه خبر مبتدا و مخدوف است ما شاتم ما شاتم که غرض آن اما ایشا صیغ جین باشد  
 زیرا که برین تقدیر لازم می آید که حسن وجه مقوله قول بود و این صحیح نیست از آنکه مفرد است و غرض مقوله قول نمی باشد  
 کما مر از المثلثه غرض آن افضل الشارحین بل یاوی السالکین است سوار السالکین نیست که ثلثه خبر لخص وجه مبتدا  
 هذا الت ترکیب با قطع نظر از اعراب وجه و الکثر الحسن وجه مثال واحد است ایام و الوهم فلا تعقد بعد الذی مع القوم  
 الظالمین و قوله و کذلک مبتدا است زیرا که کاف است نه حرفی و لهذا حضرت قدس سره ایامی اول  
 بمثل تعبیر کرده اند و قوله حسن الوجه خبر است وجهه معطوفست بر جمله سابقه یعنی همچنین این ترکیب مثال است  
 باعتبار اختلاف اعراب در معمول و حسن الوجه مثال آن صفت است که مجزوست از لازم و معمول آن معروف بلام  
 و قوله و حسن وجه معطوفست بر قوله حسن الوجه یعنی مثل حسن الوجه است حسن و طبعی چنانچه ترکیب حسن الوجه  
 سه مثال است همچنین ترکیب حسن وجه سه مثال است و این مثال آن صفت است که آن صفت و معمول او مجزوست  
 مجزوست از لازم و حاصل نیست که صفت اگر مجزوست از لازم پس معمول او از سه حال خالی نیست که یا مضاف است  
 یا معروف بلام یا مجزوست از لازم و اضافت بر هر تقدیر معمول مذکور یا مرفوع است یا منصوب یا مجزوست بر مجموع قیسم  
 و آن اردت غایه التحقيق فی تقدیر حرف الجر فی اضافت الحسن الوجه علیک التوجه الی غایه التحقيق فان فیها  
 فیه تحقیق و متیقن و سوار الطريق و حالی مشکوف علی الله التعلی کیف احمد فانه قال محمد احمد الحامدین لا اخصی ثناء  
 علیک انت کما اثبت علی نفسك و کیف لا احمد فانی غریق فی بحار فضائلک و العاکم و قاضی مقتضای باب  
 و قوله الحسن مثال آن صفت است که معروف بلام است و معمول او مضاف است و رفع او بنا بر علیه است  
 و نصب او بنا بر تشبیه بمفعول است و حر آن بنا بر اضافت و قول مذکور خبر خبر کذلک است اگر گفته شود  
 چه تغییر داد و صنف رجحان کلام را بر ترک عطف جواب میگویم تبرک عطف تشبیه کرد و بر اینکه ازین  
 شروع در امثله قسم آخر است از صفت مشبهه زیرا که امثله سابقه برای آن صفت مشبهه بود که مجزوست از لازم  
 و ازینجا شروع در امثله آن صفت مشبهه است که معروف بلام است اگر گفته شود چه مقدم کرد و صنف رجحان  
 امثله آن صفت را که مجزوست از لازم است بر امثله آن صفت که معروف بلام است و حال آنکه تقسیم معروف بلام مقدم کرده  
 کما قال تقسیم سالیما ان کیون اصف بلام او مجزوست عنما جواب میگویم چون مفهوم اول و جودی بود  
 مفهوم ثانی عدمی کما لا یخفی لهذا تقسیم معروف بلام را بر مجزوست از لازم مقدم کرد و چون امثله مجزوست از لازم را بر امثله  
 معروف بلام شرافت بود لهذا امثله مجزوست را بر امثله معروف مقدم داشت و شرافت ازین جهت است که میثال

از اشلہ مجر و مختلف فیه است و باقی صحیح بخلاف اشلہ معروف کہ دو مثال از ان اشلہ متع اندزم القائل سے  
 چو از قومن یکے بید انشی کرد و نه که را مته لت ماند نه راه و قوله الحسن الوجه نیز خبری است یعنی کذلک  
 الحسن الوجه فی کونه ثلثه اشلہ و مثال آن صفت است کہ نحو و معمول او به و معرفت بلام اند و رفع معمول او  
 بفا علیت است و نصب او بنا بر تشبیه بمفعول و جوا و بنا بر مخالفت و قوله الحسن وجه نیز خبری کذلک است  
 یعنی کذلک الحسن وجه فی کونه ثلثه اشلہ و این ترکیب مثال آن صفت است کہ معرفت بلام است و معمول  
 او از لام و اضافت مجر و است و معمول او مرفوع است بفا علیت و منصوب است از لکنه غیر است و مجر و است  
 از لکنه مضاف الیه است و حاصل نیست کہ چون صفت معرفت بلام بود پس معمول او یا معرفت بلام است یا مضاف  
 یا مجر و است از لام و اضافت و بر هر تقدیر معمول مذکور یا مرفوع است یا منصوب یا مجر و پس این مجموع هم نمیکند  
 پس جمله اقسام شمرده شدند و چون بعضی از ان اقسام متع اند و بعضی مختلف فیه و بعضی حسن و بعضی  
 قبیح شروع کرد مصنف روح در تفصیل هر یک پس گفت ایشان اعمنا متعنان یعنی دو قسم از ان اقسام متع  
 اند یکی الصفت مفردہ کہ معرفت بلام بود و مضاف باشد بسوی معمول خود کہ آن هم مضاف باشد بسوی ضمیر متعنان  
 برابر است کہ بغیر وسطه مضاف بود مثل الحسن وجه یا بوسطه مضاف باشد مثل الحسن وجه غلام و متعنان  
 نیست کہ اضافت درین ترکیب هیچ فایده نمیدد زیرا کہ فایده اضافت در صفت تشبیه یا مجر و تنوین است  
 و مفرد مثل حسن وجه یا مجر و نون تشبیه و نون جمع است و مثنی و جمع و مجر و یا مجر و ضمیر متعنان نیست از فاعل  
 صفت یا از مضاف الیه فاعل صفت و متعنان ضمیر و ان صفت مثل الحسن الوجه و این وجه اعلا ملام مجر و  
 هر دو یعنی تنوین و ضمیر موصوف یا نون و ضمیر موصوف چنانچه مفصل و بحث فخر در آن مذکور شد و در مثل آن وجه هیچ وجه  
 ازین وجه تخفیف نیست پس متع نخواهد بود و متقی غماند کہ مراد از متعنان امتناع بالاتفاق است بقریه قوله  
 اختلاف فی حسن وجه کہ فی الرضی و امام المناظرین مولانا عظام الدین قدس سره اعراض کرده اند و فیه بحث  
 لان امتناع الحسن وجه معلل بعد فایده الامتناع التحقیق و بموجب الفکر البید التحقیق با اعتبار تقدم الامتناع  
 علی اللام کافی قولنا الضارب زید استی و جواب ظاهر است زیرا کہ او هم دخول لام بعد امتناع مثل الحسن وجه  
 ممکن نیست تا فراتو هم مذکور حکم بجواز او کند زیرا کہ در اصل الحسن وجه بود مرفوع معمول پس لازم قبل مضاف موجود  
 فافهم و مستقیم و بر اصحاب بصیرت ظاهر است کہ چون صفت را بمفردہ مقید کردیم باینکه جمیع اشلہ از غرض  
 اند اعراض مثل الزید ان الحسن وجه ما لازم نمی آید و این اعراض هم از مولانا می مذکور است بیست و شش قول

احد جنا الصفات باللام مضاف الى معمولها المضاف الى ضميره الموصوف به الصديق على قولنا الذين احسنوا  
حياتهم انه لا يتحقق فيه وجه الاستلزام وهو عدم التحقق فيبقى ان يكون من قبيل حسن وجهه ويكون مختلفا فيه  
وقسم دوم از دو قسمي که متمم اندان صفت است که معرفت باللام بود و مضاف باشد بسوی معمولی که مجرد از لام بود  
مثل الوجه الحسن وجه ایشان منها متممات مثل الحسن وجه و الحسن وجه غلام وجه متماثل است که  
در مثل الحسن وجه اگر فایده تخفیف داده است بخلاف ضمیه و متممات آن صفت لیکن اضافت لفظ فرع صفت معنوی و بهر صورت  
اضافه متمم است و صورت مثل الحسن وجه که آن اضافت نکره بسوی مرفوعه است و صفت معنوی متمم است پس بجایه اتفاق  
کردند و اجتماع نمودند که مثل الحسن وجه متمم باشد از آنکه بهر صورت متمم است نعم من تشبه به یقوم فهو منهم و مختلف  
فی حسن وجه یعنی اختلاف کرده شده است در جواز صورتی که صفت در آن صورت مجرد از لام بود  
و مضاف باشد بسوی معمولی که مضاف بود بسوی ضمیه موصوف مثل حسن وجه از آنکه نزدیک سیب و بهر بیرون  
جائز است لیکن باقی و ضرورت ضمیه و در کلام و نزدیک کونیون جائز است بغیر قیج و در کلام وجه استلزام  
است که سیب و بهر بیرون میگویند که عرض از اضافت تحصیل تخفیف است پس تا حدی که تخفیف ممکن باشد  
حاصل باید کرد پس قیج است که اقتصار کرده شود بر این تخفیفین که آن خفین تنوین است و ترک کرده شود  
عظم تخفیفین را که آن عذون ضمیه است با وجود ارکان از آنکه بحسب ضمیه ممکن که صفت است متغنا حاصل است  
از ضمیه مذکور و آنها که جائز میباشند باقی نظر ایشان بسوی حصول مجر و تخفیف است یعنی میگویند که فی الجملة تخفیف  
و جواز کافیه است مع جواب نیک از شرطی و غنیمت دان عزیز از غرض و کی فوالبواقی یعنی مجموع  
شده اقسام اندک است و چون دو از آن متمم شدند و یک مختلف فیه پس پانزده اقسام باقی ماند و از آن  
پانزده اقسام ما کما ان فیه ضمیه و احد منها الحسن هر قسمی که در یک ضمیه بود آن سه است و آن ضمیه  
تمام است که فقط در صفت بود و فقط در قول اوان صفت اقسام اندکی مثل الحسن الوجه و دوم حسن الوجه  
سوم الحسن وجه یا این حسن وجه یا ضمیمه معمول در برابر پنجم الحسن الوجه و ششم حسن الوجه و هفتم حسن وجه  
بجز معمول در برابر و دهم است یعنی الحسن وجه و دوم حسن وجه و غیره معمول در برابر و مجموع اقسام اندک  
هر قسم از این اقسام الحسن است از آنکه ضمیه و در سیب ارتباط میبود و بقدر حاجت است از ضمیه یا دلی و نقصان  
و القناعت نمود و الحسن مضموم نعم القائلین و در باب اله البیروج سے تمناست کن جان خشاک  
ثانی آرزو گزینی با که خواستهای الوان است نعمت های الوان را و عشر اض کرده اند که در مثل الحسن الوجه

که بحکم معمول است تعدد فاعل لازم می آید یکی ضمیر و دوم وجه از آنکه از باب آن است تم تفصیل است که مضاف بود  
 بسوی فاعل و درین وقت خروج او از آن کن فیہ لازم می آید بدلیل قوله وقتی رفعت بها فلا ضمیر فیها و جواب  
 که فاعل بعد اضافت از فاعلیت خود خارج شده است یعنی بحسب لفظ فاعل نمانده است اگر چه از روی معنی فاعل است  
 و ضمیر در صفت باعتبار معنی نیست بلکه باعتبار لفظ است برای تصحیح ترکیب پس تعدد فاعل لازم می آید و در ادراغ  
 که در قوله متی رفعت بها معلوم میشود و رفع لفظی است نه رفع تقدیری فانفع الخذ و ان یحون الله اللسان و باید است  
 که کان تامه است بمعنی وجه و جمله فعلیه صله موصول است و موصول با جمله خود مبتدا نیست و قوله حسن خبر است  
 و ما کان فیہ ضمیر ان یعنی هر قسمی که در دو ضمیر بود باین طریق که یک ضمیر در صفت بود و دوم در معمول  
 و این در دو قسم است یکی مثل حسن وجه و دوم الحسن و وجه به معمول و در دو پس آن قسم حسن است زیرا که  
 مشتمل است بر ضمیری که محتاج الیه است برای ربط صفت بموصوف و حسن نیست ازین جهت که مشتمل است بر ضمیری  
 که زائد است بر قریب حاجت و لیکن قبیح نیست زیرا که ضمیری که زائد بود بر قدر حاجت و مقصود غلط واقع نمیکند تا  
 قبیح باشد و ما لا ضمیر فیہ وجه قسمی که در و ما لا ضمیر نبود و این در چهار قسم است اول حسن الوجه دوم حسن الوجه  
 و سوم حسن وجه و چهارم حسن وجه و بر پنج معمول در هر چهار قسم ازین قیام اگر چه قبیح است از آنکه غایب است از ضمیر که  
 محتاج الیه است در صفات برای ارتباط صفت بموصوف پس صفت درین قسام مربوط بموصوف خود نخواهد بود  
 بلکه صبی از موصوف خواهد شد و این معنی موجب غلط و فساد و مقصود است کما لا یخفی و هر گاه وجود ضمیر در صفت غایب  
 نیست چنانچه در معمول ظاهر است پس ازین جهت احتیاج است بسوی ضابطه که سبب او وجود ضمیر در صفت  
 و عدم وجود آن در موصوف شود پس اشارت کردیم صنف برج بسوی آن ضابطه بقوله وقتی رفعت یعنی  
 هر وقتی که رفع و بی معمول صفت است بر وجه غایت مشبه علما ضمیر فیها پس درین وقت جنس ضمیر در صفت مشبه  
 نیست زیرا که معمول او درین وقت فاعل او است پس اگر در ضمیر فاعل مستقر بود تعدد فاعل لازم می آید و در اینجا  
 عقلی و حسن نیست که الحاق و اتصال قوله متی رفعت بها از کلام سابق باین طریق بیان کرده شود که هر گاه  
 حسن و حسن و قبیح بر ضمیر واحد و بر دو ضمیر و بر خا و از ضمیر است شروع کردیم صنف برج در بیان قاعده که البته  
 از ان قاعده مافیه ضمیر واحد و مافیه ضمیر ان و ما هو حال عن الضمیر تا بوسیله آن بسته شود حسن و حسن و قبیح پس  
 گفت وقتی رفعت بها الی آخره و فاد قوله فی کاللفعل فصحیح است یعنی اذ کان کذا فان صفت مشبه ضمیر  
 کاللفعل پس چنانچه فعل مثنی و مجموع نمیشود اگر چه فاعل او که اسم ظاهر است مثنی یا مجموع باشد چنانچین صفت مشبه

مثنی و مجموع نخواهد بود اگر چه فاعل او مثنی یا مجموع باشد و الا یعنی اگر رفع مذی معمول صفت مشبیه  
 بصفت مشبیه بلکه نصب دی یا بر فقیهها ضمیر الموصوف پس ر صفت مشبه درین وقت ضمیری است  
 که راجع است بسوی موصوف و فاعل آن صفت است زیرا که درین وقت از فاعل ناچار است که لا ینحی و قوله  
 الا در اصل ان لا یولد ان را الم لازم کند برای قرب نخرج الا باشد و ان حرف شرط است و فعل شرط محذوف است  
 یعنی و ان لم ترفع بها و قوله فیها ضمیر الموصوف جمله اسمیه جزاء شرط است و قوله فتوث جزاء شرطی دوم است  
 یعنی اذ تحقق وجود ضمیری فی الضمیر اذ کان مابعد بانصواب او مجرور التوث انت ل صفت و مثنی و مجموع یعنی  
 مثنی میکانی درین وقت صفت را مثنی و مجموع بر حسب موصوف زیرا که مطابقت ضمیر موصوف که ضمیر  
 است واجب است مثل من جنته و جبهه و حسنه و جها و الزیدان ج ناول و ج حسان جها و الزیدان حسنا و جبهه و حسنا  
 و جها و قوله و اسماء الفاعل و المفعول مبتداء موصوف است و قوله غیر المتعدین صفت است یعنی اسماء  
 فاعل و اسماء مفعول که متعدی نبوند بسوی مفعول و اسم فاعل که متعدی نشود بسوی مفعول است که مشتق  
 از فعل لازم باشد که لا ینحی و اما اسم مفعول که متعدی نشود بسوی مفعول آن اسم مفعول است که مشتق از فعلی بود  
 که متعدی باشد بسوی مفعول احد زیرا که این فعل چون اسم مفعول بنا کنندان مفعول واحد قائم مقام فاعل  
 خواهد بود پس اسم مفعول درین وقت متعدی بسوی مفعول نخواهد شد و مراد از متعدی نبودن اسم مفعول همین است  
 فافهم و قوله مثال الصفت خبر مبتدیه است و قوله فی ما ذکرنا اشارت است بسوی مذکور که آن خبره اقسام اند  
 یعنی اسماء فاعل و اسماء مفعول که متعدی بسوی مفعول نبوند مانند صفت مشبیه اند و جمیع اقسام مذکور پس رفع  
 میکند لفاعل و مفعول را الم اسم فاعله و نصب میدهد و در بنا تشبیه مفعول یا تمیز و نیز جر میدهد باضافه مثل  
 قائم الالب و مضاف الالب یرفع اب و نصب ان جر ان انت فاد یا استخراج جمیع اسامی بعد الاماطه با سبق  
 ما علینا الا البالیه ابعین اگر گفته شود چرا مفید کرد و مع صفت ج اسم فاعل و اسم مفعول البیض متعدی خواهد  
 میگویم از آنکه اگر هر دو متعدی بودند پس درین وقت حکم آنها در جمیع احکام مذکور مثل صفت مشبیه نیست زیرا که  
 جایز نیست انصاف است و بسوی فاعل و مفعول را الم اسم فاعله و نیز نصب هم جائز نیست تا التباس  
 بمفعول لازم نیاید چنانچه اگر گوئی زید ضارب آباء و زید معطی آباء معلوم نمیشود که آیا در مثال اول مفعول ضارب  
 یا فاعل ضارب است که نصب داده شده است بنا بر تشبیه مفعول و نیز دانسته نمیشود که آباء در مثال ثانی مفعول دوم است  
 برای معطی یا مفعول اول است که قائم کرده شده است مقام و نصب داده شده است بنا بر تشبیه مفعول

مفعول ثانی است و مخفی نماند که همیکه منصوب بود بسوی یاء نسبت و جمیع احکام مثل صفت مشبه مثل شریک  
تیمیسی الالب یفرب اب نصب آن و جز آن هرگاه که فارغ شد مصنف از انبیا صفت مشبه شروع کرد و برین  
اسم التفصیل پس گفت اسم التفصیل یعنی اسمی که دلالت میکند بر تفصیل شئی بشی در اصطلاح نحاة ما است  
من فعل ای است که مشتق بود از وال بر حدث یعنی از مصدر دران حالیکه موضوع بود لموصوف نیز یاد  
علی غیره برای ذاتی که متصف بود و زیادتی در اصل حدث بر غیر خود پس مراد از فعل وال علی الفاعل است  
فعل مجعنی حدث است و قوله لموصوف متعلق است بقوله مشتق بتفصیل معنی و جمیع چنانچه در بحث اسم فاعل  
مفصل مذکور شد و مراد از موصوف عام است که موصوف بقیام حدث بود مثل فاعل یا موصوف بوقوع حدث  
بود مثل الوم و اشهر پس تعریف بهر دو قسم اسم تفصیل شامل است و لهذا مصنف بر موصوف گفت و لمن قام  
ذی الامر و قه گفت و قوله نیز یاد تفاوت لغو است متعلق است بموصوف یا طرف مستقر است یعنی لموصوف بر  
نیز یاد است و غیر خود که در قوله علی غیره واقع است راجع است بسوی موصوف و خارج و متعلق است نیز یاد اگر  
که متعلق شود تعریف مانع نیست از آنکه مضافی ای باشد مثل یا من غیره یا غالب که لا ینحی جواب میگوید که لام قوله  
لموصوف صله وضع است که علامت آنها و این اسماء وضع اند برای زیادتی و طلق نه برای زیادتی بر غیره فلما  
و انما فی الشرح حضرت قدس سره اسمی بطریق آخر جواب داده اند بقوله فی ذلک الاصل بعد قوله نیز یاد  
عملی آخر و حاصل جواب اینست که مراد از زیادتی بر غیر زیادتی در اصل فعل است که ما هو المتبادر و نحو فاضل  
و زائد که غالباً دلالت بر زیادتی و فضل و تبادر و غلبه نیست بلکه دلالت بر اتصاف فاعل است  
بفضل و زیادت و غلبه و حضرت قدس سره اسمی لفظ اصل را زیاد کرده اند بجز احتراز از آن اسم که دلالت  
میکند بر زیادتی در وصف فعل چون من است مثلاً که گاهی دلالت میکند بر دوام فعل و استمرار فعل و لکن لا ینحی  
علی الذلک لکنی اما لا حاجة الی اعتبار ذلک القید لرفع ذلک الاحتراز لان اللام الجاریت علی الموصوف  
القی صله الوضع فیه فایضا قائل سوال کرده که چرا متصف نگفت بجای موصوف و جواب اینست  
که متصف را دلالت بر انحصار نفس الامر نیست و موضوع را دلالت بر طاق انصاف مستلزمی در نفس الامر  
بمتصف بود یا نبود و اسم تفصیل از انصاف در نفس الامر لازم نیست ازین جهت موصوف گفت بمتصف  
و باید دانست که قول را مشتق من فعل جنس است شامل است به جمیع اشتقات و قوله موصوف فصل است از آنکه  
خارج شد از واسطه و مکان و آنکه زیرا که مراد از موصوف ذات مبهم است و درین اسماء نام نیست زیرا که

ولالت میکنند بر مکان و زمان و آل و پس و بین اسمایک گویند تعیر فی ذات موصوف است بخلاف فعل و مفعول  
و قوله بر زیادت علی غیر و نیز فضل است که خارج شد از و هر اسم فاعل و اسم مفعول صفت شبهه ما بعد از الالباق علی الزیاده  
نحو عنارب و مضروب و حسن ابو العاصم و لالتها علی الزیاده فی ذلک لفعول کفاضل و طامل و العظم لالتها علی الزیاده  
فی اصل ذلک لفعول بل فی صفتها کصیح الصفه المشبهه الداله علی الدوام و الاستمرار علمت انما فافهم و هو  
یعنی اسم تفضیل از حیثیت صیغه خود و هیئت خود و افعول است نه از حیثیت ماده زیرا که اسم تفضیل باعتبار ماده و مختص  
در افعول نیست بلکه از روی صیغه و هیئت خود مختص است و در وزن فعل برابر می گوید و وزن فعل برابر می گوید و صفت  
بذکر فعلی متعرض نشد از آنکه فرع فعل است پس بذکر اصل گفتار و چنانچه گفتار که ده است بذکر کلام متعرض نشد بذکر  
کلام که فرع کلام است کما فی بیان محال الاعراب بالحروف بودن اسم تفضیل بر وزن افعول و علم است از اینکه  
فی الحال برین وزن بود چون الف و فصل و علم یانی الاصل برین وزن باشد اگر چه فی الحال بر وزن افعول باقی  
نبود چون خیر و شر که در اصل اخیر و اشتر بر وزن افعول حرکت یار و اول و حرکت را و هم از ثانی نقل کرد و به اصل  
و اند و هم از حذف کرد و برای کثرت استعمال را و اول را و ثانی را و غایم کردند و استعمال بر دو اصل خود نیز کرده  
و شرطه یعنی شرط اسم تفضیل نیست که آن یعنی من ثلثاتی مجز و بنا کرده شود از من ثلثاتی مجز و بنا کرده شود  
ثلثاتی مزید و رباعی مجز و رباعی مزید به مراد از قوله من ثلثاتی من مصدر ثلثاتی است بقدریه تعریف زیرا که از تعریف  
معلوم شده است که اسم تفضیل را از اسم بنا کرده نمیشود و قوله لیکن سه و اربع خیر است از مجز و نیست یعنی نه  
الاشراط لیکن بنا فعل فعلی من الثلثاتی المجز و بنا که بنا و آن از ثلثاتی مزید و رباعی مجز و رباعی مزید با محافظه تمام حروف  
متعذر است چه وزن اسم تفضیل در افعول که سه حرفی است مختص است کما علمت این وزن و سمعت گفتن ایشان زیاده  
از حروف ثلث ندارد و اگر یعنی حروف را ساختن که معلوم نمیشود که مشتق از ثلثاتی مجز و نیست یا از غیر و فی المنهل  
لیکن بنا و صیغه فعل من الثلثاتی الخرج و اخرج لایتمو بنا و فعل من مع الحافظه علی حروف و اشراط حروف و فعل  
بالعرض یوقف فی الالباق و فانه لو لم یخرج لایتمو بنا و اخرج بحذف الالف و اخرج بحذف الالف و اخرج بحذف الالف و اخرج بحذف الالف  
او لا استخرج او لم یخرج الخ و بعضی گفته اند که قوله لیکن علت بنا است و بنا و آن علت تدبیر است زیرا که  
امکان بنا و افعول فعلی از ثلثاتی مجز و نیست بنا و افعول نیست بلکه علت بنا و افعول تفضیل شش بر شش است و در حد کمال  
و قوله لیس ملون و لا عیب صفت بعد صفت ثلثاتی است یعنی بنا کرده میشود از ثلثاتی مجز و نیست که بمعنی ملون و  
عیب نباشد پس از مثل حمرة و عور و غمی جائز نیست که اسم تفضیل را بنا کنند لان منها افعول عیب

از آنکه از ثلاثی مجردی که بمعنی عیب و لون بود بنا کرده میشود و فعل بالغير اسم تفضیل یعنی بنا کرده میشود و بر وزن  
 فعل غیر اسم تفضیل مثل احمر و عور و اعمی پس اگر از ثلاثی مجرد مذکور اسم تفضیل نیز بنا کنند البته با سبب اسم تفضیل بالغير  
 لازم آید و معلوم نشود که مثل احمر و عور بمعنی دو حمره و دو عور است یا بمعنی را نده الحمره و زاید العور سوال کرده اند که  
 این تعلیل وقتی تمام است که بنا را فعل صفت بر بنا فعل تفضیل مقدم باشد و تقدم بنا را و منوع است چنانچه است  
 که بنا را فعل تفضیل مقدم باشد و جواب نیست که بنا را فعل صیغه مقدم است بر بنا را فعل تفضیل از آنکه فعل صفت  
 دلالت میکند بر ثبوت مطلق صفت و اسم تفضیل دلالت میکند بر ثبوت صفت یا زیاده و ثبوت اول مقدم است  
 بالطبع بر ثبوت ثانی پس دل بر ثبوت اول را مقدم دانستند بر دل بر ثبوت ثانی تا وضع موافق شود بطبع سوال کرده اند  
 آنکه اسم تفضیل مشتق نمیشود از ثلاثی مجردی که بمعنی عیب بود پسند که فلان اهل من فلان احمق من فلان گویند  
 و حال آنکه حماقت و جهل عیب است و جواب نیست که مراد عیب ظاهر است حماقت و جهل عیب باطنی است  
 لان اجماع عدم العلم و المحقق قلت العقل و انحراف کرده اند که برین تقدیر بسیار بدیهه اشتقاق حمق بمعنی تفضیل صحیح  
 باشد بغیر شذوذ از آنکه در میان جهل و حمق و بلاد است هیچ فرق نیست زیرا که هر یک عیب باطنی است و هر یک اشتقاق  
 ابله و اجهل از جهل و بلاد صحیح باشد بغیر شذوذ و بدیهه اشتقاق حمق از حمق نیز صحیح بود بغیر شذوذ و حال آنکه  
 جمهور حکم کرده اند شذوذ از حمق از جنس ههنگه اند از حضرت قدس سره السامی انحراف کرده اند که الصواب  
 فی نحو احمق من ههنگه یا اسقاط الاین کما فی المفصل و شرح التمهیل و الحاشی السندی القاموس الصحیح و شرح العون  
 فافهم و ههنگه بیاورد و با موضوعه و لون مشدود و مفتوحات تعجب نیز بدین شمران القیسی است که در حماقت نیز مثل  
 است و بعضی جواب داده اند که مراد از حمق کما خود احمق است آنست که آثار او ظاهر شود چنانچه از ههنگه و مذکور  
 حکایت کرده اند که ههنگه مردی بود دریش دراز و استخوان و مهرها ورشته با در گردان او بختی و رنگه البستی پرسیدند  
 که ازین کار چه غرض داری و این بار چرا بر خود پندیدی خندید و دریش مبارک خود را بدو دست گرفت و سر جنبانید  
 نعره برآورد و گفت که وای بر عاقلان زمانه و افسوس بر زیرکان یگان که خود را گم کرده اند و فائده این قدر کار  
 نمیدانند و چنانچه ای ههنگه که تو خود را می شناسی و گم کردی عزیزان من تعلیق این رنگه و غیره از برای آنست که  
 خود را شناسم و گم کنم یعنی هر وقتی که آواز رنگه را و مهرها و استخوان با در سمع مبارک من میرسد و در گردان خود را با این شایا  
 می یابم الوقت میدانم که منم خود را گم نمیکند اگر عیاذ بالله آواز گوش من منم خود را گم کرده باشم و گویند که چون  
 شنب شدی برادر عزیز القدر ههنگه آن حامل جواهر را اگر گردن خود برآوردی و در گردن خود انداختی و چون

حکایت الهی



صبح دیدی برادر آن حامل را زود گردی هفتک انداختی و باز خواب بیدار کردی اتفاقاً روزی هفتک زود  
بیدار شد و گردن خود آن حامل را ندید بلکه آواز نگوله و غیره از جانب برادر خود شنید ناله دل و زور گریه جانسون  
آغاز نهاد و گفت یا اخی انت انما نحن انا برادر او و دید آن حامل را در گردن برادر خود انداخت و حرکت داد چنانکه  
آواز نگوله و غیره شنید شد تا زده تر آنکه روزی که این نهمرب این حکایت را می نوشت مردی ریش دراز  
که زبان ریش او در گوش ناف سخن گفتی بلکه با موی زیر ناف گره بستی چند اوراق کیمیاگری را در بغل کرده  
پیش خیره آمدی در آنوقت حاضر بود آن حکایت بر و نقل کردم بشوق تمام اصفا که خندید و پرسید که سقید  
حماقت در هفتک بچه سبب بود گفت قسم بر پیش مبارکت که بد رازی ریش بود چنانچه حضرت امام محمد غزالی  
در اجابا و العلوم فرموده اند کما طال الحیة قصر العقل روزه دوم چون از دروازه درآمد می نیم مردی مخلوق ریش  
تراشیده خنده کنان می آید گفتم چرا خوب کردی که حجاب بشمی از میان برداشتی کار هفتک را که ناقص بود تمام  
گفت من شنیده ام که حق سبحانه و تعالی فرموده است مخلقین روکم و مقصرین لا تخافون چون نبشست  
زجر و توبیخی که ناکردنی بود کردم و آنچه ناکفتی بود گفتم خواستم که دست تبعذیرش دراز کنم زیرا که گرفت بکلام  
ریش را تراشیدم و باز بر من عتاب میکنی دیر و قول اما غفقت بودی چون مردی مسافر و سقید شرب بود  
با خیره محبت دلی داشت عذربیا کردم و معنی قول امام فهمانیدم که از حد شرعی اگر ریش دراز شود حماقت می  
وزیادتی را کمی باید کرد و ریش خود را که تمام تراشیدی و در قول امام فکر کردی این حماقت هم از رازی پیش تو  
از ان مدت بر خود واجب کردم که پیش جلال چنین مسائل بگویم مگر آنکه تفصیل کنم تا که بوجه آسن انما علمنا  
و مخفی نماند که جواب مذکور منظور فیه است از آنکه این جواب لازم می آید که اشتقاق الحق از الحق که باین ظاهر نبود  
موافق قیاس باشد و شاید نبود و نیز لازم می آید که اشتقاق اجمل و ابلد برای شخصی که تا اجمل و بلاد است و در ظاهر  
بوندشاد و مخالف باشد و هیچ عاقل بقیاسی بودن الحق مذکور و شاد شدن اجمل و ابلد و سطور قائل نیست که  
قال قدس سره السامی فقیه شائسته من جمیع این هفتک الی آخره و ضمیر مجرور راجع است بسوی جواب تو فیه  
شائسته خبر جواب است و فازانده است که ما همدیگر الا خفش یا بنا بر تقدیر است و یکی از اینها  
بزرگان را شنیده خود ساخته و طبع کسب خود را بر این امر شنید که ما شسته اعتراض میکنند که تشیع مذکور  
حال بندگان حضرت مخدومی ارشاد میانی قدس سره السامی نیست چه کسی که از خود دست و دهنده است  
قدس سره و ازین عالم گسسته و در طائفه علییه صوفیه رحمة الله علیه تمام بود و الکی این طریق را مام باشد چگونه تشیع کسی

کسی مرکب نشود و منشاء این اعتراض جمل و عدم توقف و الحلاج بر مراد آن مراد اطلاق البیدیه است لان غرضه  
 تقدس سره السامی بقوله فغیه شأنه من حرق ابن هبند بیان و تفصیل لغیه المذکور فی الجوانشی الهندیه بعد از  
 الحجاب الذی علمت آنفا لا تشیع کما و هم و غلط فوق فیما وقع فمخمس و لا تغلط و کن من مستیقظین و  
 انحنی نماید که اقدام الشارحین شیخ رضی قدس سره از حقیر الی بدستیار و و میگوید که اشتقاق او از حق  
 قیاسی است و اصلا شأنه نیست و مراد از الوان معیوبه به نظایر است حیث قال من یبغی ان یقال من الالوان  
 و البیوت الظاهره فان الباطنه بنی منها افعول التفضیل نحو فلان البلد من فلان و احنی انتهى مثل زید

**افضل الناس** و افضل مشتق است از ثلاثی مجردی که بمعنی عیب لون نیست کما لا یکنی فان مقصد  
 غیره یعنی اگر قصد کرده شود غیر ثلاثی مجرد که در الیه یعنی اگر قصد کرده شود بمعنی تفضیل از ثلاثی مجرد و یا  
 مجرد یا رباعی مزید فیه یا از ثلاثی مجردی که بمعنی عیب یا لون بود و وصل الیه باشد رسیده میشود بسوی تکرار  
 مجرد که در مثل هر باشد منته یعنی با و در آن اسم تفضیل از ثلاثی مجردی که بمعنی عیب لون نبود مثل اشندو احسن  
 و اقبح هر چه مناسبت منته بود و دیگر و ایندک مصدری که بنا اسم تفضیل از و متمنع باشد تمیز از مثل اشندو  
 چنانچه اگر قصد کنی زیاده ای استخراج عمر از زید و یا زیاده ای بیاض عمر از زید یا زیاده ای عمر از زید  
 استخراجا و بیاض است یعنی اصل شریح الوافی و طبیعیه می آن فالیس بمسب و للعرض من التفضیل و ذلک  
 لان هذا یقتضی اشتغال زیاده و عیبی شدت الاخرجه حسن البیاض لانی شده ملک و حسن هذا قائل است  
 و قیاسه بمعنی قیاسی که در لغت است در اسم تفضیل نسبت که اشتقاق کرده شود و اول اللفظ عمل به برایتی مقول  
 از آنکه اگر اسم تفضیل برای فاعل مشتق شود بقیاس مطهر و القیاس لازم آید پس از بخت اقتصار کردند  
 اشتقاق او را از روی قیاس مطهر و فاعل که اثر است از مفعول و نیز اسم تفضیل دلالت میکند بر زیاده ای  
 موصوف بر غیر و مصدری که مشتق منته بود و وصل در مصدر نسبت که بمعنی بر فاعل باشد یعنی معروف باشد پس اسم  
 تفضیل از اینها مصدری که اصل بود اشتقاق کردند و قوله قیاسه مبتداست محذوف الخبر قوله الفاعل حال است  
 پس قوله قیاسه للفاعل از باب ثانی زید قایما است یعنی قیاس اسم تفضیل حاصل از کاللفظ عمل و ممکن است که قوله  
 قیاسه مبتدا باشد محذوف الخبر قوله للفاعل متعلق بود بخبر محذوف یعنی قیاسه محذوف اللفظ عمل بقدر قوله قد جاء المفعول  
 و کلمه قد برای تعلیل است یعنی گاهی اسم تفضیل برای تفضیل مفعول می آید برخلاف قیاس در بعضی مواضع  
 نحو اعذر برای شخصی که معذور تر باشد و الوهم برای کسی که سبک سخته مایه مبتدا شده باشد و اشغل و اشهر

واعرف را بر همین قیاس باید کرد یعنی مشغول تر و مشهور و معروف تر و بیستعل علی احد ثلثه لوتی  
اسم تفضیل را ناچار است که مستعمل باشد بر یک وجه از وجه ثلث بر افضل حقیقی بقبریه قوله فلا یخیر  
عمر پس واجب است که استعمال کرده شود مضافا در آن حالیکه یا مضاف است مثل زید افضل من  
مضافا به است از قوله احد ثلثه او چه که حال مستعمل یعنی استعمل واقعا علی احد ثلثه او چه مضافا او مین یعنی  
کرده میشود در آن حالیکه متلیس است بمن مثل زید افضل من عمرو او مضافا باللام یعنی استعمل کرده میشود در آن  
معرف بود بلام عهد خارجی مثل زید الا افضل من کذا او یاری یا انما الخلو بالعت الجمع است و الفقه انما یمن  
معنی دارد اگر گفته شود چرا واجب است استعمال او بر یک وجه از وجه ثلث مذکور جواب میگوید هم چنین  
است بر تفضیل شی غیره که منفضل علیه باشد پس اسم تفضیل را که مضاف است باید یا به است و فیکه اسم تفضیل  
بود یا عمل من باشد که آن ظاهر است مثل زید افضل من عمرو یعنی معرف بلام بود پس تفضیل  
در وقت و حکم که درست زیرا که الف لام عهد خارجی است که اشارت میکند به وضعی که معین بود  
مفضل علیه که قبل او مذکور باشد لفظا کما هو الظاهر یا حکما کما اذا طلب شخص افضل من زید فقلت عمر و الا مفضل  
ای شخص الذی قلنا انه افضل من زید عمر فافهم و هرگاه قوله بیستعل الی آخره تفسیر منصفه حقیقت است  
مرب میشود از مانت الجمع و مانع الخلو فلا یخیر یعنی پس جائز نیست اجتماع دو امر از این موقوف زیدان  
من عمر که درین مثال دو امر مجتمع اند از آن سه امور که آنکه ذکر لام یا ذکرین را عوض از آنکه این کرده اند لام  
که اجتماع دو امر از آن سه امور جائز نباشد قوله الشارح است بالاکثر منهم هم و اما العزت انما  
یعنی نیستی تو پیشتر از آن قوم صاحب دولت و بزرگوار و عزت نیست مایه یاری دولت را و الحسی شیخ  
و تشدید اصدا و ملتین مرد صاحب دولت و بزرگوار و جواب نیست که کلام من درین تفسیر نیست بلکه  
برای تبیین است و لایعنی و اما جائز نیست که اسم تفضیل را که در جمیع امور مذکور خالی بود و لایعنی و لایعنی  
غرض مطلوب فوت میشود الا ان لعلم یعنی بدو قی که مفضل علیه معلوم بود بقدر آن پس در وقت خلوص و از آن  
جائز است مثل الله اکبر یعنی الله اکبر کل شی یا الله اکبر کل شی او مثل زید کبر و عمر اکبر من الله اکبر من الله  
حذف مضاف الیه یا حذف من یا مجرور جائز است و لم یجوز عن التثوین لکن ان الفعل غیر مصرف فافهم  
نحو جواز حذف ذکر یا قصد هم تبویض التثوین فیه کذا فی الرضی و غنی ما ذکره خلوص اسم تفضیل را از امور مذکور وقت هم  
جائز است که اسم تفضیل معدول بود مثل آخر که معنی غیر است فافهم معنیان را پس و فیکه اضافت

گرفته شود اسم تفضیل را پس در وقت او را و معنی انداخته ها و هو الاكثر ان لقصد به الزیادت علی  
 من اضعف الیه فیشترط بمعنی یکی از ان دو معنی حال آنکه بمعنی اکثر است از معنی ثانی نیست که قصد  
 با اسم تفضیل زیادتی موصوف است و اعتراضی بر چیزی که مضاف الیه اسم تفضیل است و قوله احدیها مبتدا مضاف است  
 قوله هو الاكثر جمله معترضه است و او اعتراضیه است یا جمله حاییه است و قوله ان لقصد بتاویل مصدر خبر است اعتراض  
 کرده اند که حل قوله ان لقصد به بر قوله احدیها که عبارت از احدیین است صحیح نیست از آنکه معنی یا مصدر است معنی  
 عنایت پس تقدیر کلام نیست که اخذ الغایتین قصدک الزیادت و اگر مفعول است بمعنی مقصود پس کلام در  
 درین تاویل است که احد مقصودین قصدک بر تقدیر اول حل قصد بر قصد لازم می آید و بر تقدیر ثانی حل قصد  
 مقصود و هر دو با حل است جواب گفته اند که قوله احدیها مخذوف الخبر یعنی احدیها حاصل بآن قصد  
 و حذف جار از ان و ان شائع و اکثر است یا آنکه قوله احدیها مخذوف المضاف است یعنی قصد احدیها ان  
 نقصد که یا آنکه قوله ان لقصد مخذوف المضاف است یعنی احدیها و قصدک و فضل الشارحین حضرت قدس  
 سره السامی برای دفع اعتراض مذکور فرموده اند ای احدیها زیاد و موصوفه لمقصودت به انتهی و حاصل  
 که قوله ان لقصد بتاویل مصدر مجبول است بمعنی مفعول مضاف است بسوی یاده از قبیل اضافی صفت  
 بسوی موصوف قائل اگر گفته شود و کلام من مختص بذوی المفعول است و زیادتی موصوف بر مضاف الیه اسم تفضیل  
 کذبی عقل نبود نیز مقصود می باشد مثل اعدی الخیول و جسم القبول جواب میگویم و ذکر کرده اند که معنی  
 کما در غیره اگر گفته شود چون مقصود زیادتی موصوف بر مضاف الیه اسم تفضیل باشد تفضیل شی علی  
 لازم می آید مثل زید افضل الناس زیرا که زید نادرس که مضاف الیه اسم تفضیل است خلست پس اگر تفضیل زید  
 بر ناس مقصود بود تفضیل زید بر ذات او لازم آید و هو حاصل قطعاً جواب میگویم هرگز نیست که قصد کرده شود  
 زیادتی موصوف بر مضاف الیه اسم تفضیل باین اعتبار که متحقق میشود مضاف الیه بعض افراد و پس مخذوف  
 مذکور لازم می آید زیرا که مخذوف مذکور وقتی لازم می آید که مضاف الیه جمیع افراد و مراد باشد پس حاصل نیست که مراد  
 از مضاف الیه برین تمثال غیر مفضل می باشد اگر گفته شود چرا این معنی اکثر الاستعمال است جواب میگویم اسم تفضیل  
 موضوع است بر این تفضیل شی بر غیر آن شی پس اولی نیست که آن غیر مفضل علیست مذکور باشد و ذکر او  
 در استعمال اول حاصلست مشروط یعنی پس شرط کرده است در استعمال اسم تفضیل باین معنی ان یکون لفظاً متمم  
 آنکه موصوف او بعض بود از مضاف علیه و یعنی بحسب مفهوم لفظ و اصل باشد از مضاف الیه اگر چه بحسب اوجاج

خواهد بود که علمت آنفا و این شرط ازین جهت است که مقصود از این استعمال نیست که بیان کرده شود تفصیل  
بر کسی که شریک اندازد و مضاف الیه هم تفصیل که عام است و شامل است بموصوف مذکور و غیره و این  
نیست مگر وقتی که بموصوف بعض بود از مضاف الیه چنانچه در مثل زید افضل الناس قصد کرده شده است  
زیادتی زید بر ناس و زید و ناس غلست یعنی زید افضل است از شما که این نحو که در نوع انسان اند و به گاه در  
استعمال اول شرط اینست که موصوف در مضاف الیه داخل باشد قلا یجوز پس جائز نیست بسبب این  
شرط مذکور مثل یوسف احسن اخوته و قوله مخرجهم علت عدم جواز است یعنی مثل مذکور جائز نیست  
از آنکه یوسف از اخوة خارج شده است با ضما فتم الیه بسبب مضاف بودن اخوت بسوی ضمیر یوسف زیرا که  
یوسف از عموم فقط اخوة خارج شده است بسبب اضافت اخوت بسوی یوسف پس یوسف و یوسف و یوسف و یوسف  
اخوت نیست و الا لازم آید که یوسف برادر ذات خود بود پس موصوف تفصیل درین مثال بعض مضاف الیه نیست  
اگر گویی یوسف احسن الاخوة یا احسن ابنا یعقوب پس در بیوقت هم تفصیل درین و مثال معنی اول خواهد بود زیرا که یوسف  
بعض اخوت بعض ابنا و یعقوب است علی نبینا و علیها الصلوٰة و السلام اگر چه بعض خود نیست فافهم و الثانی  
ان تقصد زیاده مطلقه معنی ثانی اینست که قصد کرده شود با هم تفصیل زیادتی و مطلق یعنی غیر مقید ازینکه  
فقط بمضاف الیه بود و در حواشی ملازم ابان که بر حواشی قدیمه شرح تجرید فاضل قوسمی است رحمة الله علیه تحقیق  
این مقام بوجه احسن است خواسته بود که درین کتاب قدری ازان موافق حال مبتدی عرض کند اما زمانه مساعیت  
نمود و ترکیب این قول ابرتر کیست قوله احسن و الا کثرت الی اخره قیاس باید کرد و قوله ایضا منصف است از آنکه  
معطوف است بر قوله تقصد یعنی المعنی الثانی شامل بان تقصد کذا و ایضا هم تفصیل للمتنوع یعنی  
برای توضیح و تخصیص آنچه چنانچه دیگر صفات را برای توضیح اضافت کرده میشود مثل ضارعه و حسن القوم  
و جائز است که مرفوع بود و جمله درین وقت جایزه ستانده خواهد بود و به گاه درین معنی ثانی شرط مذکور خبر نیست و چنانچه  
که اضافت کرده شود هم تفصیل را بمعنی ثانی بسوی جماعتی که موصوف در آن جماعت داخل بود مثل قولنا نبینا صلی الله  
علیه وسلم افضل قریش و جائز است که اضافت کرده شود بسوی جماعتی که ازین صنف موصوف بود لیکن موصوف و آن  
جماعت داخل نباشد مثل یوسف احسن اخوته زیرا که یوسف و جمله اخوة خود داخل نیست که علمت  
آنفا و جائز است که اضافت کرده شود بسوی غیر جماعت مذکوره مثل فان اعلمنا و یعنی اعلمنا و اضافت او  
بسوی آنچه ازین جهت است که بعد از مسکن و مولد است یعنی فلان شخص که در بعد از ما باشد از ما

خود اعلم است اگر گفته شود چرا گفت مصنف ریح و یضاف لالتخصیص کما قال صاحب المفضل جواب میگویم  
 تا و نه شود که اضافه اسم تفضیل درین وقت بسوی نکره لازم است و لیس کند لک بدلیس بوسعت احسن اخوت  
 و مراد صاحب مفضل از تخصیص معنی اصطلاحی نیست بلکه عام است شامل است به جمیع توابع فلاشکال علیکم خالی از  
 بهم مذکور نیست و يجوز فی الاول الا افراد یعنی افراد فاعل در نوع اول اسم تفضیل که مضاف بود جائز است  
 اگر چه موصوف شئی بود یا مجموع و همچنین تذکره و جائز است اگر چه موصوف اول و ملوث باشد مثل زید  
 و الزیدان او الزیدون او هند او الهندان او الهندات فضل الناس از آنکه این نوع اسم تفضیل مشابه است  
 بآن اسم تفضیل که مستعمل است بمن زیر که چنانچه مفضل علیه در اسم تفضیل که بمن مستعمل بود مذکور است همچنین نوع  
 اسم تفضیل نیز مفضل علیه مذکور است و در اسم تفضیل که بمن مستعمل بود افراد و تذکره واجب است لکن ای انشاء الله تعالی  
 پس اسم تفضیل که مضاف بود بمعنی اول باشد نیز افراد و تذکره جائز و شکی نیست اگر گفته شود افراد و تذکره در اسم تفضیل که  
 مستعمل بمن بود واجب است پس میباید که در مشابه او نیز واجب باشد جواب میگویم که در نوع اول اسم تفضیل  
 دو حیثیت اند یکی مشابهت با اسم تفضیلی که مستعمل بمن بود از روی معنی که علمت و دوم مخالفت با اسم تفضیل مذکور از  
 روی لفظ زیرا که آن اسم تفضیل که مستعمل است بمن مضاف نیست و این نوع مضافات است پس مشابهت کمال باشد  
 تا حکم مشابهت بعینه بر مشابهت جاری کرده شود پس افراد و تذکره را بنظر معنی جائز و شکی نیست و باعتبار مخالفت لفظی طابقت  
 بموصوف را نیز جائز نمودند سوال کرده اند که چرا گفت مصنف ریح و يجوز فی الاول الا افراد و البته تذکره و صاحب  
 غایه التحقيق رحمه الله علیه فرموده است و انما لم يذكر التذکره لانه لا یقول فیما یقال بل بعد الذی بمن موصوف و تذکره فقول  
 و المطابقت معطوف است بر قوله الا افراد یعنی جائز است در نوع اول افراد و مطابقت اسم تفضیل از روی افراد  
 و جمع و تذکره و تانیث لمن بهوله برای خبری که اسم تفضیل صفت آن خبر است یعنی برای موصوف خود فقول المطابقت  
 لکان ان خضر و اوضح مثل زید فضل الناس الزیدان افضل الناس الزیدون افضلهم و هند فضل النساء الهندان  
 فضلیا النساء الهندات فضلیا تن و مطابق بودن اسم تفضیل بموصوف خود ازین جهت که بر قیاس و صلاحت  
 محتاج بدلیل نیست بلکه محتاج بدلیل عدم مطابقت است و معذرا جائز است که وجه مطابقت چنین گفته شود که اگر  
 تفضیلی که مضاف بود مشابهت با اسم تفضیلی که مضاف بود مشابهت با اسم تفضیلی که معروف بلام است و در بعضی  
 از آنکه مراد معروفه از اسم تفضیل که معروف بلام بود بموصوف خود مطابق میشود پس اسم تفضیل که مضاف بود مطابق خواهد  
 و اما الثانی یعنی نوع ثانی از دو نوع اسم تفضیل که مضاف میشود و المعروف باللام و آن اسم تفضیل که

معروف بلام بود و اما بدین امر مطابق است پس تا چار است در هر دو از مطابقت اسم تفضیل بموصوف و در اولی  
و جمع و تذکره و تانیث از آنکه مطابقت صفت بموصوف واجب است و مانع منقوض است زیرا که بفضل علیه  
ند که نیست و مانع مطابقت اسم تفضیل است بکلمه من لفظاً مثل زید افضل من عمرو یا معنی چون زید  
افضل الناس چنانچه بفضل من قریب معلوم خواهد شد انشاء الله تعالی و الذی بمن مضر و ند که لا غیر یعنی آن  
اسم تفضیل که بکلمه من متصل بود پس مضر و ند که باید باشد فقط اگر موصوف او غیر مضر و ند که باشد مثل علی و ابی  
او المزیرون او هند و هندوان پس بدانند ان فضل من کذا اگر گفته شود چه این اسم تفضیل بموصوف خود مطابق شود  
جواب میگویم که من تفضیلیه بمنزله جزء اسم تفضیل است پس آخر اسم تفضیل بسبب استخراج او در حکم وسط است و  
علامات تثبیه جمع و تانیث مختص باخر کلمه اند که علمت پس مکرر و ششند بخلاف حقوق آن علامات مذکور را علی  
که در حکم وسط است اگر گفته شود چه کلمه من تفضیلیه بمنزله جزء اسم تفضیل است جواب میگویم که خبری است که می بیند  
و من تفضیلیه از جهت آنکه فارق است در میان باب انهم و اسم تفضیل گویا از تمامی اسم تفضیل است پس در حکم  
فاعل و لا یعمل فی مظهر یعنی عمل نمیکند اسم تفضیل در اسم ظاهر یعنی رفع نمیکند اسم ظاهر را بفاعلیت اگر گفته شود  
قوله لا یعمل فی مظهر مطلق است و الا لت می کند بر نفی مطلق عمل در اسم ظاهر خواه عمل رفع بود یا عمل نصب پس که خبر  
قرینه است بر تقيید عمل بر رفع بفاعلیت جواب میگویم که خبری بر تقيید است متناهی یعنی لا اذا كان  
الی آخره زیرا که در مستثنی عمل بر رفع است بنا بر فاعلیت اگر مراد از لا یعمل فی مظهر نفی عمل مطلق بودی در مستثنی  
عمل عام ثابت شدی با وجودیکه بعضی متون لا یعمل فی فاعل مظهر تعست اگر گفته شود اسم تفضیل چه بر عمل رفع  
نمیکند در اسم ظاهر جواب میگویم که از آنکه اسم ظاهر قویست و اسم تفضیل در عمل ضعیف است زیرا که صفت  
عمل نمیکند مگر مشابهت بفعل چون اسم فاعل و اسم مفعول یا بسبب مشابهت بمشابه فعل چون صفت مشبهه که  
عمل می کند بسبب مشابهت خود با اسم فاعل که مشابهت بفعل که علمت اگر گفته شود چه اسم تفضیل مشابه  
بفعل نیست جواب میگویم که از آنکه دلالت میکند بر تفضیل و فعل را دلالت تفضیل نیست فلیس له معناه فی الزیاده  
لیعمل علیه اگر گفته شود چه اسم تفضیل مشابهت با فاعل جواب میگویم که از آنکه اصل در استعمال اسم تفضیل نیست  
که مستعمل شود بکلمه من اسم تفضیل و بیوقت مثنی و جمع مکرر و مؤنث نمیشود و کما علمت آنقا پس مشابهت با فاعل هم  
نخواهد شد پس در اسم ظاهر عمل رفع بفاعلیت نخواهد که و دیگر وقتی که چندین اطم موجود بود که مستعمل عن قریب انشاء الله تعالی  
تخلات خبر متناهی که محمول بر ضعیف است از آنکه اثر او در لفظ اصلاً ظاهر نیست پس محتاج نیست بهیچ عمل

در عمل اگر گفته شود در اسم تفضیل هرگاه هر دو مشتابهت مفقود است پس میباید که محلا عمل نکند جواب میگویم  
 اسم تفضیل بالفعل کمال مخالفت نیست بلکه باعتبار دلالت بر ذات مشابهت بالفعل و کم است که بشتابهت  
 ضعیفه در معمول ضعیف عمل کند و لهذا در طرف و محال و تمیز عمل میکند بلا اشتراط از آنکه طرف و محال را را آنچه فعل  
 کما فیست و ناصب نیز اسم جامده میباشند مثل رطل زید پس اسم تفضیل بطریق اولی عمل خواهد کرد اگر گفته شود  
 اسم تفضیل و قیاس مستعمل نشود بکلام من پس میباید که در اسم ظاهر رفع بقا علیت کند زیرا که درین وقت مشابهت  
 بمشابه فعل بواسطه آنکه مثنی و مجموع مذکور مومنث میشود مانند اسم فاعل و اسم مفعول جواب میگویم اصل در  
 استعمال او نیست که بکلام من مستعمل شود و درین وقت مشابهت مذکور مقصود است پس مشابهت او در وقت  
 استعمال که غیر اصل است در حکم عدم و ساقط الاعتبار است اگر گفته شود اسم تفضیل چنانچه عمل رفع بقا علیت در اسم  
 ظاهر نمیکند همچنین عمل نصب بمفعولیت در اسم ظاهر نمیکند پس چرا ذکر کرد مصنف رج اول را و ترک کرد ثانی را و جواب  
 میگویم اسم تفضیل در مفعول یا اصلا عمل نمیکند ظاهر باشد یا مضمرا از آنکه معمول قوی است و احتیاج بسوی او چندین  
 نیست و اسم تفضیل در بعضی اوقات اسم ظاهر را بقا علیت رفع میدهد و احتیاج بسوی او شدید است پس باید  
 آن ضرورت تا باین تقریب تنبیه مذکور شود اگر گفته شود دلالت که اسم تفضیل معمول را نصب نمیکند بقوله قولی  
 هو اعلم من ایضل عن سبیل جواب میگویم اعمال اسم تفضیل و مفعول برمتنع است و اگر بعد او اسمی یافته  
 که صلاحیت آن داشته باشد و موهم آن بود پس درین وقت از ماده اسم تفضیل فعل ناصب مقدار سبیلند پس  
 قولی هو اعلم من ایضل عن سبیل درین تقدیر است که هو اعلم من کل احد اعلم من ایضل و باید دانست که مراد از  
 مضمرا مضمرا حقیقی است برابر است که اسم ظاهر بود یا مضمرا منفضل علی قیاس قوله رافعه نظا هر که در بحث مینداند  
 نه مراد اسم ظاهر است فقط تا عمل او در ضمیر منفضل جائز باشد پس مراد از مضمرا قوله قدس سره السامی و انما  
 خص المظهر لانه یعمل فی المضمرا واقع است ضمیر متکثر است و الفاعل عده خارجی است که اشارت است بسوی ضمیر  
 متکثر تقریریه قوله لان العمل فی المضمرا ضعیف لانیله اثره فی اللفظ زیرا که بر دلیل یافته نمیشود و اگر ضعیف متکثر بود سبیل آنکه  
 مراد از عدم ظهور اثر عمل در مضمرا نیست که وجود مضمرا ظاهر است پس چگونه اثر عمل در ظاهر شود نه مراد نیست که اثر عمل در  
 ظاهر نمیشود زیرا که اگر چنین مراد باشد پس میباید که عمل اسم تفضیل در تمام مبنیات جائز بود و فی المنقول و لا عمل  
 اسم تفضیل فیادون المضمرا متصل اثر از اسم المنفصل فافنی علم الظاهر تنقیح الا اذا کان ای اسم تفضیل عمل نمیکند در مضمرا  
 ضمیر متکثر بقا علیت و جمیع اوقات مگر وقتی که اسم تفضیل صفت بشی صفت شی بود و لفظ یعنی صفت بشی باشد



و صفت بحال متعلق موصوف بود چنانچه احسن در مثالی که مذکور است در متن صفت بر جل است و لفظ و حقیقت  
صفت متعلق بر جل است که آن کمال باشد و حضرت قدس سره اسامی فرموده اند شیء عفا شئنا هو فی اللفظ  
و ظاهراً است که حسن صفت است که منسوب است از روی معنی بسببی که آن کمال باشد یعنی از روی صفت  
معنی سبب است و در لفظ صفت شئی است که آن سبب متعلق است بآن شئی و متعلق را بسبب ازان گویند  
اسم تفضیل بسبب او صفت شئی واقع میشود چنانچه کمال متعلق است بر جل و حسن بسبب او صفت جل  
و صفت و الارجل فی نفسه حسن نیست پس حسن صفت بسببی جل است و مراد از صفت بودن اسم تفضیل بر آن  
شئی نیست که اسم تفضیل معتد بر آن شئی باشد برابر است که تحت او واقع شود یا خیر و یا حال و یا فهم و هوئی  
المعنی لمسبب یعنی در حالیکه اسم تفضیل در معنی صفت سبب باشد که مشترک بود در میان آن شئی و دیگر و مانند  
لمسبب گفت باضافت که موهم اختصاص است چنانچه احسن مثلاً که در معنی صفت سبب است که آن کمال باشد  
و ظاهراً است که کمال مشترک است در میان بر جل مزید اگر گرفته شود کمال سبب است چنانچه الحال که کشیده بسبب کمال  
بصح قولیه هو فی المعنی لمسبب جواب میگویم مراد از سبب در اینجا معنی لغو است یعنی ما جعل سبباً چنانچه در جواب  
را بسبب الایجاب گویند یعنی ما جعل الایجاب سبباً پس سبب درین وقت مسببات اند و لا شک ان کمال  
مبطل به با لکون احسن صفت بر جل و اما عدل عن السبب انی المسبب لا یشرطه لایلیزم ان یکون سبباً  
فی الواقع بل یکفی ان یجعله المتکلم سبباً صحیحاً و افضل المختارین سولانا عبد الحکیم قدس سره  
فرموده اند نقل عن المشهور فی اصطلاحهم ان یطلق علی المتعلق اسم السبب دون المسبب لا  
منافیه فیہ و لعله ساه مسبباً لان کمال فی هذا المثال مسبب عین الرجل و عین زید و عین زید لان  
عینهما بسبب للکمال فهو سبب لهما انتهى و قوله و هو فی المعنی بسبب جمایه جالیه است و تنوین و قوله لمسبب  
عوض مضاف الیه است یعنی و الحال ان اسم التفضیل فی المعنی صفت کائنات لمسبب لک الشئی الی  
المتعلق لک الشئی و قوله مفضل صفت مسبب است یعنی چنین مسبب که تفضیل و افزونی داده شده با اعتبار  
الاول یعنی باعتبار آنکه آن سبب مقید است بشئی که او را اول اعتبار کرده شده است علی نفسه باعتبار  
غیره و اجنی تفضیل داده شده است آن سبب را بذات او باعتبار آنکه آن سبب مقید است بشئی که غیر اول است  
پس آن سبب باعتبار اول مفضل خواهد بود و باعتبار ثانی مفضل علیه و قوله منقیا خبر بعد خبر کان است یعنی  
الاذا کان صفة منقیا و باید دانست که مفضل بودن بسبب باعتبار اول مفضل علیه باعتبار ثانی قبل دخول خبر

نفی و بدول ملاحظه معنی نفی است و الا بلاحظه نفی مسبب مفضل علیست باعتبار اول و مفضل است باعتبار ثان  
 کما لا یجنی علی المتامل و حاصل نیست که اسم تفضیل عمل نمیکند در اسم ظاهر بفاعلیت مگر بسبب شرطی آنکه اسم تفضیل صفت  
 سببی باشد برای شیء و دوم آنکه مفضل بود بر نفس خود لیکن بدو اعتبار و سوم آنکه منفی باشد و این تقریر بر روی  
 ظاهر است که قوله صفت بشیء و هو فی المعنی سبب شرط و احد است مثل مارئت رجلا احسن فی عید الکمل  
 فی عین زید یعنی ندیدم هیچ رجل را که نیک تر باشد در چشم او کمال از آن کمالی که در چشم زید است نعم القایل  
 من ندیدم هیچ مردی خوبتر در چشم او کمال از آن کمال که دارد نرگس شمالی تو بد پس باید دانست که احسن در مثال  
 عامل است در کمال که اسم ظاهر است بفاعلیت بواسطه آنکه جمیع شراط مذکور در وجود انداز آنکه احسن بلفظ صفت  
 رجل است و در معنی صفت مسبب است که آن کمال باشد و کمال مشترک است و عین جمیع عین زید و لیکن مفضل  
 است باعتبار آنکه در عین رجل است و مفضل علیست باعتبار آنکه در عین زید است و نیز اسم تفضیل منفی است  
 کما لا یجنی اگر گفته شود چرا عمل اسم تفضیل در اسم ظاهر بفاعلیت مشروط است بشراط ثلاث مذکور جواب میگویم  
 شرط اول از پنج است که تا حاصل شود اول مصاحبه و مقارنی که بر دو احتمال دیگر و حاصل شود اول اسم ظاهر هر که  
 متعلق بان مصاحب باشد تا عمل اسم تفضیل در وی باسانی عمل کن چنانچه در صفت مشبه ذکر کردیم و آنکه عمل در  
 اسم ظاهر نمیکند مگر وقتی که در لفظ صفت شئی باشد و در معنی صفت سببی است و آن شئی بود مثل عبادتی کمال  
 حسن و غیره زیرا که مرتبه هر واحد از اسم تفضیل و صفت مشبه از مرتبه اسم فاعل کمتر است که علمت که لفظ فاعل  
 در هر اسم ظاهر عمل میکند بفاعلیت برابر است که از متعلقات موصوف باشد یا باشد مثل زید نارب علامه  
 عمر و اذا فاعل زید و بشرط دوم از پنج است که اگر سبب متخی یا ذات و متغایر یا الاعتباری بود پس در نیوقت  
 فاعل اسم تفضیل ضمیر متکثر خواهد بود مثل مارئت رجلا احسن کمال عید من کمال عین زید و هر دو کمال در مثال  
 مختلف اند با آنکه پس احسن خبر مقدم است و کما مر فاعل است از آنکه متقدم تر است نه فاعل و نصب احسن  
 در مثل این ترکیب در کلام عرب یافته نشد پس جای صفت رجل است و شرط سوم از پنج است که چون اسم  
 تفضیل منفی بود پس در نیوقت بمعنی فعل خواهد بود و عمل آن فعل خواهد کرد کما قال المصنف و لا نه بمعنی حسن  
 و جاز مجر و متعلق است بمفهوم استثناء و مذکور یعنی لعل اسم مفضل فی الاسم الظاهر بفاعلیت عند هذا  
 الشراط لانه بمعنی حسن و همچنین هر اسم تفضیل که در ترکیب دیگر منفی بود بمعنی فعل خود خواهد بود و گفته اند قوله  
 لانه بمعنی حسن احتمال دوم معنی دارد اول احسن مثلاً بعد نفی بمعنی حسن است زیرا که نفی چون بر اسم تفضیل می آید

بسوی قید او متوجه میشود که آن زیادتی باشد بواسطه آنکه ضابطه نفی اینست که چون بر قید دخل متوجه نفی  
 میکنند قید او را پس بسبب نفی مثال مذکور درین تقدیر است که لیس حسن کحل عین جل زید اعلی حسن کحل زید  
 هرگاه زیادتی رفت پس اصل حسن باقی اند پس ثابت شد که حسن بسبب نفی معنی فعل خود است که آن حسن باشد  
 و باید دانست که چون حسن کحل عین جل باقی اند پس از دو حال غالی نیست که حسن و یا حسن کحل عین یا حسن کحل  
 یا کم است و مساوی بودن آن مناسب مقام نیست زیرا که غرض تنکال از کلام مذکور تفضیل حسن کحل عین بر حسن کحل  
 بر حسن کحل عین کحل جل معنی المثال الذکور حسن فی عین کحل احد کحل دو حسن فی عین یک دیگر گرفته شود از اینجا معلوم  
 که زوال معنی تفضیلی بسبب نفی تقاضا نمیکند جز از عمل اسم تفضیل را در نظام هر چه واجب اینست که عمل تفضیل در  
 مثل الرایت رجل فضل ابو من زید جائز تر باشد چنانچه در مثال مذکور در متن جائز تر است و حال آنکه جائز نیست جواب  
 میگویم در بیان این مثال و مثال متن فرق ظاهر است زیرا که فضل و مفضل علیهم دو مثال متن متحد اند بالذات  
 و اصل در اسم تفضیل اختلاف هر دو بالذات است پس در صورت اتحاد و معنی تفضیلی ضعیف میشود و بسبب نفی  
 بالکلیه زائل میگردد و قوت عود و مراجعت ندارد بخلاف این مثال که در هر دو مختلف اند بالذات پس معنی تفضیلی  
 بر اصل خود است و ضعیف نیست بلکه قوی است و جائز است که حکم اول بعد زوال و عود کند و محال و ممتنع است  
 که احسن را پیش ازین که نفی بروی در آید زیادتی را نفی کرده شود از روی عرف ما و همین نیز که غرض او معنی تفضیل حسن کحل  
 عین زید است بر حسن کحل عین کحل جل و این مقصود از نفی زیادتی حاصل نمیشود زیرا که نفی زیادتی نفی مساوات است نه تأثیر  
 نیست کما لایخفی پس مقصود نفی زیادتی است و این مقصود در صراحت حاصل نمیشود مگر باین طریق که اول اسم  
 تفضیل را از معنی زیادتی مجزئ کرده شود و یا تجزئ از زیادتی قبل و قبل حرف نفی ازین جهت است که نفی زیادتی با  
 و مناسب مدح نیست بلکه موجب انقلاب مقصود است زیرا که نفی زیادتی مثال مذکور قوت این مثال میشود  
 که رایت رجلا حسن فی عینه الکحل منه فی عین زید پس آنچه مفضل علیه است مفضل میشود و آنچه مفضل است  
 مفضل علیه و هو خلاف مقصود پس ازین توجیه ظاهر شد که اول از زیادتی تجزئ یا بیکرد و چون تجزئ کرده شود پس اصل  
 حسن باقی میماند از اینجا هم ثابت شد که حسن بمعنی حسن است و لیکن باید دانست که بعد از تجزئ مذکور چون نفی گویند  
 بسوی اصل حسن پس اینجا هم دو احتمال است که حسن کحل جل یا مساوی است بحسن کحل عین زید یا کم است و ثانی  
 مناسب مقام مدح نیست زیرا که چون حسن که کمتر است نفی کرده شود پس قیج باقی میماند و اصل معنی مثال  
 مذکور چنین میشود که کحل عین زید حسن من هذا التقیح و ظاهر است که این معنی خلاف مقصود است و مناسب مقام مدح نیست

پس متعین شد که سن کل عین بر جل مساوی است بحسن کل عین زید و چون این مساوی انفی کنی پیش از آنکه  
درین تقدیر میشود که ما را است بر جل احسن فی عینیه لکن حسنه فی عین زید و هرگاه مساوات نفی شد بنص پس  
زیادتی منتفع نخواهد شد بطریق اولی بر آنست نص و جائز است که بقتضای مقام طلاق مساوات را نفی کنیم بی نقطه  
مساوات بود یا در ضمن آن باشد پس از انفی طلاق مساوات نفی زاید هم لازم می آید پس درین وقت نفی زیادتی بهم  
مارعول نص خواهد بود و نفی مساوات از حیث مستلزم است نفی زیادتی را که زیاده عبارت است از مساوات  
باز زیادتی که ما لا یخفی مع اسم لو رفعوا یعنی وقت وجود شرط مذکور اسم تفضیل عمل میکند در اسم ظاهر و غایت  
از آنکه بمعنی حسن است یا آنکه بتحقیق اگر نجات رفیع و من احسن را بنا بر خیریت و کل را بنا بر ابتدائیة افضلا و اهراسیه  
فضل واقع کند سخاوة در میان حسن بین اسم معموله و در میان معمول حسن یعنی در میان چیزی که احسن در  
عامل است ازین شبیه است که اسم تفضیل است و در معنی فعلیت است و آن معمول قوله منه فی عین نیست قوله  
باجنبی و هو المحل متعلق است بقوله افضلا و حاصل انیسیت که اسم تفضیل وقت وجود شرط مذکور بر عمل  
بفعلیت در اسم ظاهر ازین جهت میکند که معنی فعل خود است و معنی اگر در اسم ظاهر عاقل نبود بلکه میسر  
فاعل او باشد و اسم ظاهر مرفوع بود یا بتدائیة و احسن مشلام مرفوع بود و تجربه پس درین وقت در میان حسن معمول  
او که منه فی عین زید است فضل باجنبی لازم می آید که آن محل باشد و این جائز نیست از آنکه اسم تفضیل در محل  
ضعیف است که ما عرفت اگر گفته شود چنانچه فضل باجنبی در میان اسم تفضیل معمول آن منتفع است چنان  
عمل آن در اسم ظاهر نیز منتفع است پس چرا جائز داشتند عمل در اسم ظاهر جواب میگویم که این مبتدائی بلیت اختیار  
هوا منما و عمل اسم تفضیل در اسم ظاهر چون است از فضل باجنبی زیرا که امتناع عمل در اسم ظاهر بر نظر اسم تفضیل و  
مختص با اسم تفضیل است و امتناع فضل بر نظر عامل ضعیف است هر عاملی باشد پس اول اخص است ثانی اعم  
امتناع اعم اقوی است از امتناع اخص پس امتناع عمل اسم تفضیل در اسم ظاهر چون باشد از امتناع فضل باجنبی اول  
ازین جهت که اخص است که امتناع عمل در اسم ظاهر مختص با اسم تفضیل است و ثانی اعم است از آنکه امتناع فضل  
مختص با اسم تفضیل نیست بلکه در غیر اسم تفضیل هم یافته میشود چنانچه در مضاف و مضاف الیه جایز و اگر گفته  
شود و مثل را است بر جل احسن فی عینیه لکن مستفی عین زید میداند که اعمال اسم تفضیل را برای ضرورت جائز است  
جواب میگویم این مثال اعتباری و مصنوعی است و در کلام عرب متعمل نیست فلا حاجه لنا فی توضیح محال  
صورت النفی فانما و اقع فی الاحادیث الشرعیة و کلام العرب فا فهم دوستی لطیف طبعی ازین مستفاد

کرد قوله رفعوا دلالت بر مطاق رفع است که تا ازان مرفوع خاص معلوم میشود و نه رفع خاص فکایت یکون معناه  
 برفعوا احسن بالجبریه والحمل بالابتدائية كما ذكره قدس سره السامی گفتیم غریب من قوله رفعوا فعل متعديست  
 و مفعول آن نمیتواند بود مگر احسن بمقتضای مقام زیرا که کلام در بیان احوال اسم تفضیل است پس اینجا معلوم  
 که قوله برفعوا نمیکنی دارد که اگر رفع همین بحاقه احسن را و هر گاه رافع لفظی مفعول است و احسن از جهت آنکه مذکور است  
 صلاحیت ابتدائية ندارد نه خصوص و قتیکه خبر معرفت باشد پس اینجا معلوم شد که رفع احسن بنا بر خبریت است  
 و هر گاه رفع احسن بخبریت معین شد پس مبتدای باید و صلاحیت ابتدائية ندارد مگر کمال پس حاصل شد از  
 قوله برفعوا عبارت مذکوره یعنی برفعوا احسن بالجبریه و الحمل بالابتدائية فافهم والصفه اگر گفته شود لانسلم  
 اگر احسن مرفوع بود بخبریه و کمال بابتدائية فضل با جنبی لازم آید از آنکه کمال اجنبی نیست بواسطه آنکه کمال مبتدایست  
 و احسن خبر است و عامل هر دو اینجا است که آن خبر دوازده عامل لفظی باشد پس هر دو شریک اند در جمعیت  
 عامل و جواب میگویم مراد از اجنبی آنست که معمول اسم تفضیل نباشد ازین حیثیت اسم تفضیل است و  
 در و معنی فعلیت است پس هر چه معمول اسم تفضیل نیست بحیثیت مذکوره اجنبی است و مبتدای معمول خبر نیست  
 تا از حیثیت خارج شود و معمول بودن هر دو بعامل معنوی از اجنبیت خارج نمیکند کمالا بخفی و اگر گوئی که در  
 وقت رفع کمال با علیت نیز فضل با جنبی میان احسن و معمول اول لازم می آید زیرا که کمال معمول احسن است بلکه  
 معمول او باین حیثیت است که احسن مجنی حسن است پس جواب نیست که از بودن احسن مجنی حسن لازم می آید  
 که احسن عامل باشد بلکه عامل احسن است اگر چه مجنی حسن است و لهذا يقال ان اسم التفضیل یعمل فی الاسم  
 الظاهر عند هذه الشرط و لا يقال ان فعله عامل فیج کما یبدل علیه الا تشنا بقوله الا اذا كان الخ و لهذا  
 حضرت قدس سره السامی معمول را بیان کرده اند بقوله می ماعمل فیج احسن من انه اسم التفضیل فیه معنی لفظیه  
 انتهی و اجنبی را قفیر کرده اند بقوله ای کل مابیس معموله من هذه الخیثیت فهو اجنبی من هذه الخیثیت  
 انتهى و معمول را باین طریق بیان نکرده اند که ای ماعمل فیج احسن من حیث انه اسم التفضیل فیه معنی التفضیل و الزیاده  
 حتی یردان الکحل عند رفعه بالفا علیت ایضا اجنبی لانه لیس معمول الاحسن من حیث اسم المصطل فی معنی التفضیل  
 و الزیاده فتأمل سوال کرده اند که چرا مقدم نمیکند قوله منه فی عین زید را بر کمال و پیرامیکو بنیدار است و جلا احسن  
 فی عینی منه فی عین زید الکحل تا فضل با جنبی و عمل در اسم ظاهر هر دو لازم نیاید جواب میگویم که اگر مقدم  
 کنند لازم آید عود ضمیه السوی مرجعی که مذکور نیست و این جواب منته فیج است زیرا که هیچ فسانیت در هیچ

ضمیمه بودی مرجعی که لفظ مفت هم نبود و رتبه مفت هم باشد و کحل در مثال مذکور اگر چه لفظاً مقدم نیست لیکن از روی رتبه مقدم است و جواب مملو اب نیست که بر تقدیر تقدیم تعقید رک یک لازم می آید لان فی ذلک تفضیل و بفضل علی قیل فکر لفضل و هو یوجب التعقید فی اللفظ و الکا که فی المعنی فافهم و التعقید ان لا یکون الکلام ظاهر الیه لانه علی المحلل فی ترتیب الالفاظ علی و فی ترتیب المعانی بسبب تقدیم او تاخیر او اضرار و حذف او غیر ذلک و همچنین اگر کوئی مارئت رجلا احسن من المحلل فی عینیة هو فی عین زید فضل باجنبی و عمل در اسم ظاهر لازم نمی آید لیکن نحالی از تقدیر و رکاکات نیست و حضرت قدس سره السامی فرموده اند مع انها لیس من قبیل العبارات المشهورة الواردة فی او و امثل هذا المقصود و الکلام فیها انتهى و غرض ازین کلام نیست که مسائل بحر احل از مقصود مصنف و در دست زید که مدعی مصنف رجحان نیست که در عبارت مشهوره اعمال هم تفضیل در اسم ظاهر است از آنکه اگر در اسم عمل نکند فضل باجنبی لازم می آید و هر عبارتیکه معنی مشهوره را داد کند مقصود نیست پس منشاء سوال جمل سائل است کما لا یخفی علی العالم و هر گاه که تقریر کرد مصنف رجحان مسئله کحل را و شراط آن مسئله بیان نمود و برای آن مسئله مثالی آورد که مطابق مقصود است بغیر زیادت و نقصان اراده کرد و تنبیه کند باینکه تعبیر مسئله کحل منحصراً در مثال مذکور نیست بلکه تعبیر آن بعبارتی که از او اخضرست و ترتیب آن غیر ترتیب مثال مذکور نیست نیز ممکن است و خواست که باین تقریب ذکر کند شعری که سیبویه و او خوانده است و از آن شعر اینهاست

اختصاراً رشاد گرفته است پس گفت **ولک ان تقول مارئت رجلا احسن فی عینه الکحل من عین زید** یعنی تر از جان من است که در مقام مثال مذکور این مثال بگوئی یعنی من عین زید را در مقام من فی عین زید اگر پس این مثال بقدر ضمیمه و کلمه فی از مثال مذکور مختصر است و تقدیر کلام نیست که من فی عین زید را که مقصود تفضیل بر کحل است تفضیل کحل بر عین و اگر نقطه عین را از میان بردارند و گویند مارئت رجلا فی سینه الکحل من زید بر تنبیه اختصار خواهد بود با نحو و معنی مقصود و چنانچه است که تفضیل کحل بر کحل مقصود است نه تفضیل کحل بر ذات زید و مصنف در بیان این عبارت متعذر نشد از آنکه در کلام عرب تسهل نیست و از اینجا معلوم شد که معنی این عبارت معنی مشهوره است زیرا که اصل هر واحد من کحل عین زید است و معنی بر حذف مضاف است نه بر ذکر مضاف کما قال الرضی قدس سره زیرا که اگر معنی بر حذف بود یعنی من کحل عین زید تفضیل شی علی نفسه خواهد شد از آنکه کحل درین وقت متعدد خواهد بود و پس هم تفضیل در اسم ظاهر عمل نخواهد کرد از آنکه شرط موجود نیست کما لا یخفی و از اینکه معنی بر حذف مضاف است اینست که مضاف مراد نیست بلکه مضاف محذوف است و عموماً ضمیمه آورده اند

که راجع است بسوی مضایع یعنی کمال تناوحد مفضل و مفضل علیه لازم آید و عمل در سطح کند فان قد  
یعنی پس اگر مقدم کنی برسم تفصیل و ذکر اعمین که کمال دران عین مفضل علیه بود قبل دخول حرف نفی  
قلت مارایت اعمین زید احسن فیها الکحل و اصل او نیست که مارایت عینا احسن فیها الکحل  
منه فی عین زید پس هرگاه که عین زید را بر احسن مقدم کردی مستغنی شدی از ذکر عین زید و مرتبه ثانی نمی باید داشت  
که مارایت رجل احسن فی عینه الکحل منه فی عین زید اصل جمیع صور است و جمیع عوارض اند پس قوله مارایت  
کفین زید احسن فیها الکحل فرع اول است و اصل است و حقیقت و اما اصل این قول باعتبار تفهیم عین احسن  
که مذکور شد یعنی مارایت عینا احسن فیها الکحل فی عین زید مخفی نماند که لایت احتمال دارد که از افعال قلوب بود  
پس در زیوت او را و مفعول می آید و احتمال دارد که معنی البصر باشد و در زیوت بسوی و مفعول متعدی نخواهد بود  
زیرا که از افعال قلوب نیست پس بر احتمال اول تقدیر مثال مذکور نیست که لایت عینا محالست یعنی بی فی اصل  
و الکحل احسن فیها الکحل من عین زید پس قوله عینا مفعول اول است و احسن مفعول ثانی و قوله محالست یعنی زید که  
مستفاد است از کاف تشبیه صفت مفعول اول است و از اینجا معلوم شد که قول کفین زید دران مثال مفعول اول  
رایت است نه بنایه عینا که محذوف است و در حقیقت مفعول اول است و احسن مفعول ثانیه است و بر احتمال ثانی  
تقدیر مثال مذکور نیست که مارایت عینا کفین زید فی کونها احسن فیها الکحل منه فی غیره پس برین تقدیر که کفین  
زید مفعول رایت است بر بنایت عینا و احسن که دران مثال واقع است حال است و حضرت قدس سره و الله  
فرموده اند و بلزم من هذا ای من التقدير الثاني علی المبح وجهه لکنه معلوما بطریق الکتابت لان فی وجود عین محال  
اعمین زید فی حینیت لازم الاحیة کحل عین زید و وجوب لازم بدل علی وجود المعلوم فیکون که عمومی اشئی  
بالبینة فافهم اگر گفته میشود جائز نیست در این مقال اعمال هم تفصیل در سطح هر زیرا که ممکن است که احسن مفعول یا  
بنا بر خبریه و کحل بابتدایه زیرا که درین وقت مفضل با جنبی لازم نمی آید جواب میگویم این مثال هرگاه فرع  
مثال اول است و در و رفع کحل بابتدایه و رفع احسن بجزیه جائز نیست پس نمیشال نیز چنانچه اشتناک اصل  
و فرع مختلف نشود و جواب دوم مفضل با جنبی عام است که لفظا بود یا تقدیر و درین مثال اگر چه فعل مذکور لفظا نیست  
لیکن تقدیر موجود است زیرا که من تفضیله درین مثال یا مجرور خود مقدر است که علت تفاوت مذکور مثل هر  
علی ادی اسباع و لا اری منصوب است از آنکه صفت مفعول مطلق محذوف است یعنی قلت مارایت عین زید احسن فیها  
الکحل قولاً یا مثل قول الشاعر اگر گفته شود چه را ترک کردی مصنف روح منه بیت را جواب میگویم شروع نمائست

قول مذکور بقول شاعر از قول والا درمی است ازین جهت حدیثیت را ترک کرده تا شروع بمبداء مماثلت  
 شود سوال کرده اند که موصوف اسم تفضیل در قول شاعر مذکور است که آن واویا باشد پس چرا ترک کرد مصنف ج  
 موصوف احسن را در مثال مذکور با وجودیکه مماثلت کامله در ذکر موصوف بود جواب میگردد مصنف سرح در  
 مثال مذکور در مقام بیان اختصار بود ازین جهت موصوف را ترک کرده بجای ازین تقریب شعر مذکور نمود و اگر الا  
 مقصود بیان مماثلت مثال مذکور بقول شاعری بود موصوف را البته در مثال مذکور میکرد و تمام بیت بابیت  
 ثانی اینست که مرث علی وادی اسباع والا درمی کوادی اسباع حسین الجلم وادی با  
 اقل به ركب اتوه تا بته به واخوف والا ما و فی الیه ساریا به و در اصل نیست که لا اری وادی اقل  
 به ركب منهن فی وادی اسباع پس وادی را بر اقل که اسم تفضیل است مقدم کردند و از ذکر این ثانی مستغنی شدند  
 و تحقیق شعر نیست که وادی یعنی سیابان و سباع بکسر سین جمله جمع سبع است بصوم با و موصوف یعنی شیر و هر چه  
 درنده باشد و بصحبتین گرگ و ركب بفتح راء جمله اسم جمع است یعنی سواران و جمع نیست که امر مخصوص  
 شتر سواران است و التانیته مصدر است بمعنی درنگ کردن و از این بر وزن سبع که بغیر ادغام است یا مصدر  
 از ای بر وزن حتی که با ادغام است چنانچه کینه که از حی و می بی ادغام و با ادغام آمده است و ساری سفل  
 از سری بسری یعنی سیر کننده و در شب و قوله اری اختلال دارد که از رویت بصری بود یعنی از افعال جوارح باشد  
 یا از رویت قلبی یعنی از افعال قلوب بود و قوله وادی یا بر تقدیر اول مفعول است و قوله کوادی اسباع حالت  
 از وادی که بر مقدم شده است و بر تقدیر ثانی مفعول اول اری است و قوله کوادی اسباع مفعول ثانی است  
 که بر مفعول اول مقدم شده است و بر هر دو تقدیر قوله حسین بنظایم طرف معنی تشبیه است که از کاف تشبیه متفاو  
 و قوله والا درمی جمله معترضه است میان جمله مرث و میان دیگر اشعار با جمله حالیه است از فاعل مرث قوله  
 صفت وادی است و جوارح و ركب در قوله به واقع است متعلق است بقوله اقل و با و جاره بمعنی فی است  
 و ضمیر مجرور عائد است بسوی وادی و قوله ركب فاعل اقل است و قوله اتوه جمله فعلیه صفت ركب است  
 و قوله تا بته تمیز است از نسبت اقل که بسوی ركب است یا منصوب است بنا بر مصدر یعنی به صاف  
 مفعول مطلق مخذوف است که بعد حذف او قاعده مقام است و تقدیر کلام نیست که انواتیا تا بته و قوله اتوه  
 که معطوف است بر اقل اسم تفضیل است بمعنی مفعول یعنی مخوف و سنده است بسوی ضمیر که راجع است  
 بسوی وادی و المعنی والا درمی وادی اقل به ركب منهن وادی اسباع و اخوف منه یعنی نمی بینم هیچ وادی را



قلیل تر باشند در سواران از ان سواران که در وادی سباع اند و نمی بینیم هیچ وادی را که مخوف تر است  
 آن وادی از ان وادی سباع و ما در قوه و ما در قی مصدریه است و سار با صفت مفعول محذوف است  
 یعنی وقتی الله را کبابا ساریا و بعد حذف موصوف مفعول وقتی است و مستثنی مضرع است یعنی لا اری وادیا  
 اقل و اخوف فی کل وقت الا وقت وقایه الله تعالی را کبابا و اضافت وادی بسوی سباع باین  
 علاقه است که در ان وادی کثرت سباع است پس تقدیر کلام نیست که حررت علی وادی منسوب الی سباع  
 و الحال انی لا اری مثل وادی سباع چنان احاطه به انظار ام وادیا ببلدن توقف الکرکب فی اقل من نفهم  
 بوادیه السباع و کیون ذلک الوادی اخوف من وادی السباع فی کل وقت الا وقت وقایه الله  
 سبحانه را کبابا ساریا باللیل فی عن الآفات والمخافات و تعبیر این مدعی را بمثل مثال مشهور هم ممکن است  
 باین طریق که و لا اری وادیا اقل به رکب اتوه منهم بوادیه السباع و نیز ممکن است تعبیر ان بمثل مثال  
 ثانی باین طریق که و لا اری وادیا اقل به رکب اتوه من وادی السباع پس از اینجا معلوم شد که انطباق  
 بعضی صور مذکوره برین شمر ممکن است و لا اری جز با اسن فیه التحقیق و التدقیق و الا یجوز  
 الا بحرب الثالث الذی فتنهم فیفضل الله سبحانه و تعالی و الرجا من الوهاب ان یعطى الخرب  
 الرابع بهذا سبحان ربک رب العزت عما یبدفون و سلام علی المرسلین الحمد لله رب العالمین امین

تمام شد

جلد سوم





بِعَونِ خُدَايِ کَوْنِ مَکَانِ عَمَلِ نِیَّتِ نِیَّتِ جَانِ جَلِیْمِ

جَانِ نِیَّتِ نِیَّتِ نِیَّتِ نِیَّتِ

المعروف

تَوْحِیْدِ کَاذِبِ نِیَّتِ

بِطَبْعِ مَنَشْرِی کُتُبِ رُفُوعِ کَاذِبِ نِیَّتِ نِیَّتِ نِیَّتِ نِیَّتِ



بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي جعل الكافية كافية للمعلمين كانه عين الجمل للتعليم وزاد لالعطشان نحو مبدى النور  
 لمن عى قوانينها بصحو من غير سوسا فية لمن استنى دوائرها الجمل في الجنان مودة في استا  
 سوادها سائر الحيوان في الصلوة على من اخفته في التورية والزبور وتنزل عليه نور وهدى منشور  
 ويحجود وجوده وجسد المعلوم الوجود ووجوده ظهر كل موجود وحجود سعيد جمع الرسل قوي طرقي  
 مستقيم السبل وعلى آله الطيبين جميع وسيلة الفلاح واصحاب الطاهرين ودرهم ذرية الصالح  
 فيقول الغريب العاصي الفتيق الى الله المنان عبد النبي الامجد نوري ابن قاضي عبد الرسول من  
 بني عثمان ان هذا حزب اخير من جامع الغموض شرح الكافية معدن الفيض جعله الله  
 مقبولا عند الفضلاء المنصفين ومحبوا بالاي العلماء الغير المتعصبين بحبي الله ونعم الامير ونعم المولى ونعم النصير

جواهر زواهر حمد وثناي حضرت باري جل جلاله در سلك نظم شيد  
 وتضرع در جناب او غر شانه نمودن

التي حمد تو ورد زبانم	تساخوان توام تازنده بامم	چه گويم وصف ذاتت انجاد
زبان ناطق اندر وصف تو بند	تو مولاي ترا من بنده باشم	بفرمان توام تازنده باشم
تو آردی مرا از پرده غيب	تو بخريدی و دارم عيش عجب	بخدم کردی و دشتم ظاهرا
ترا شرم منست اول و آخر	تو لي معبود من عبد تو هستم	بدرگاه کرميت دست بستم

التصديق عدم قبول الحق عند ظهور دليله

بجز ذات رحمت فی پناهم که از کردار خود شرمند ام من ز بخششهای تو امید دارم بفضل خود نظر کن خالق پاک کنم من التماسی در جنابت طفیل آنکه دارد تاج لولاک مده تلخی جان کندن حبانم بود از جهنشین خالی و تار یک بکن روشن زاده فضل غفر ز فضل خود بدو من و اکن	پناهم ده آگهی بی پناهم اگر چه من سزاوار عتابم که بار معصیت بر خویش دارم تو غفاری تو ستاری تو من منور ساز از نور اجابت ز بانم را بکن شیرین زایان بخشش اولاد آنکه بخوانم بکن آسان جواب سایلان را انیم رحمت خود را بگردان دوای کن که از درد و عالم	میان بندگانت بنده ام من بگونه گونه تو بیج عذابم همین سوئی من عاصی بیباک تو داری بر سر پر ذره احسان گریبان حیاتم چون کنی چاک که گویم کلمه طیب با یقین دران منزل که راهش مست باز بفرمان رحم کردن قایلان را خداوند نظر بر حال ما کن ربانی یا هم و بر گزینتم
--	--	---

ز عالم بکسم رود تو آرام پس آنکه رو بکس برگزینام

لالی آید در دو نامحدود و انتشار سید المرسلین صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم  
نمودن و سر نیاز در استدعای قبولیت این کتاب را ستانه خاتم الانبیاء و سون

بخوابم رحمت حق بر تو ای پاک امام مرسلین ختم پیغمبر توئی مقصود حق از هر دو عالم که نامت دستگیر عاصیانست دوای جمله اسقام من باش عطا فرما و جانم شاگردان اگر امید دارم از جنابت بتالیفش بسی محنت کشیدم	که در توصیف تو حرف نیست لولا بقران حق ترا توصیف کرده طفیل ذات تو خوا و آدم بود نام تو در دم را دواست علاج ایضه آلام من باش اگر چه پرگفت بهم بی شمارم معز کن بغیر استجابت شود مقبول مقبولان نامی	شفیع مجربین در روز محشر بگونه گونه ات تعریف کرده ترا تفضل بسیار است نظر فرما بحال این که است بوقت جان سپردن نورایان ولی از فضل تو امید دارم که این شرحی که من تالیف کردم بیابد زان سبب کارم تاسی
--	--	---

هزاران رحمت حق بر روانت و هم بر آل پاک و تابعانت

خلوع خویش مقصود از افاق سطور و ظهور عروس مطلوب از عشق نور

بدانکه مرصده کلمه را تقسیم کرد بسوی اقسام ثلث و دلیل حصر بیان خود چون بر بیان اسم رسید  
 بتقرین او ابتدا کرد با وجودیکه آخر لغت هر قسم از اقسام بدلیل حصر علوم شده بود و با این معلومیت گفتا نمود  
 همچنین بی بیان مباحث فعل رسید همان طریق را سر جای داشت یعنی بتقرین فعل شروع کرد و چنانچه گفتا فعل  
 مادل علی معنی فی نفسه لغت لام بر قوله الفعل عهد خارجی است که اشارت میکند بسوی آن فعل که سابق در تقسیم  
 مذکور شد و ضمیر فی نفسه راجع است بسوی لفظ ماکه مراد از وی کلمه است و تا کنون آن نظیر لفظ ماست و قوله فی نفسه  
 بکار که صفت معنی است یعنی آن فعل که مذکور شد در تقسیم کلمه نیست که دلالت میکند بر معنی که ثابت و کائن است  
 از معنی در ذات آن کلمه یعنی دلالت میکند بر معنی بدون آنکه در دلالت خود محتاج باشد بسوی انضمام کلمه دیگر  
 و اینچنین دلالت از جهت استقلال معنی بمفهومیت است و ممکن است که ضمیر فی نفسه راجع باشد بسوی معنی یعنی  
 کلمه نیست که دلالت میکند بر معنی که ثابت و کائن است آن معنی در ذات خود یعنی محتاج نیست در مفهومیت خود  
 از آن کلمه بسوی انضمام کلمه دیگر از آنکه آن معنی مستقل بمفهومیت است که از پس از اینجا معلوم شد که بدون معنی در  
 در بیان تفاوت دارد و لیک این تحقیق مرجع بر دو امر واحد است که آن استقلال معنی بمفهومیت است اگر گفته شود  
 در مقام کدام است جواب میگویم مناسب موافق بکلام سابق یعنی دلیل حصر این است که ضمیر فی نفسه بسوی مادل  
 که عبارت از کلمه ماست راجع باشد زیرا که ضمیر فی نفسه که در دلیل حصر واقعه بسوی کلمه راجع است و معنی مادل  
 که مراد از کلمه ماست یعنی کلمه که معرفه است یعنی الکلمه اگر گفته شود در امر دانی معرفه نباشد جواب میگویم  
 کلمه ما در مقام موصوفه است نه موصوله موصوفه مکره است و موصوله معرفه پس خبر است که او را بیکه تفسیر کنند اگر  
 گفته شود چرا که کلمه ما موصوله نباشد جواب میگویم از آنست که خبر است و اصل خبر مکره است که مکر غیر قرة بدانکه فعل  
 مشتعل است بر سه معانی یکی حدث که آن مصدر است و دوم زمان معلوم نسبت الی فاعل پس دلالت فعل  
 مجموع بر معانی ثلث دلالت مطابقی است و بر هر واحد دلالت تضمنی اگر گفته شود مثلاً از ضرب حدث مفهومی  
 قبل از فاعل پس دلالت تضمنی بدون مطابق مستحق شد و این مجال است که این فی موضع خلاف زمان که قبل  
 ذکر فاعل مفهومی نمیشود زیرا که آن زمان مان نسبت فاعل است پس و هم آن موقوف است بر فهم نسبت مذکوره  
 قبل فهم فاعل مجال است جواب میگویم تحقیق دلالت تضمنی بدون دلالت مطابق آنوقت لازم می آید که مجموع  
 ماده و هیئت فعل موضوع باشد برای مجموع آن معانی ثلث و الامر لیس کذلک زیرا که ماده فعل موضوع است  
 اوضاع شخصی برای حدث و هیئت او که حاصل میشود از حرکات و سکانات و ترتیب حروف موضوع است

نوعی برای نسبت و زمان حدث و لهذا گفته اند که دالات فعل بر مفعولانی ثلث دالات مفصله است اگر گفته شود  
 از اینجا معلوم شد که خبر فعل دالات میکند بر جزو معنی مثل اعمی الحجاره پس میباید که فعل مرکب باشد نه مفرد مرکب  
 که مفرد نشد پس لازم آمد که قسم کلمه نباشد لکن کلمه لفظ وضع معنی مفرد جواب میگویم مراد از اجزای آن اجزای  
 که مترتب مسموع بودند پس کتب آنست که اجزا و مترتبه مسموعه او را دالات بر اجزای معنی او بود و همیشه است  
 در مسموع نیست اگر گفته شود که ام خبر دلیل است بر اینکه ماده موضوع است برای حدث چرا مجموع ماده و هیئت  
 موضوع نباشد برای حدث جواب میگویم بر حدث یا اختلاف هیئت یافته میشود زیرا که صیغه را و مضاف  
 و اسم فاعل و اسم مفعول را دالات بر حدث است با وجودیکه هیئت مختلف است پس از اینجا معلوم میشود که  
 ماده را دالات بر حدث است و هیئت را درین دالات ماضی نیست اگر گفته شود که ام چیز قرینه است بر اینکه هیئت  
 موضوع است برای زمان جواب میگویم از اختلاف هیئت اختلاف زمان است الا ترى ان ضرب ضرب این  
 قرینه است بر وضع هیئت بر زمان اگر گفته شود معروف و مجهول در هیئت مختلف اند با وجود این اختلاف  
 در زمان توجیه اند مثل ضرب و ضرب جواب میگویم مراد از اختلاف اختلاف نسبت نیست چنانچه در مضارع  
 نه مراد مطلق است فلا یلزم الخ و لهذا کوزیر که اختلاف معروف و مجهول حسب صفت است و اعلم ان الحد  
 بمو المعنی القائم بغيره مسوا مصدر عنه كالضرب اولم یصدر کالطول فافهم مراد از معنی متحد و لهذا گفته  
 که در آخر معنی فارسی مصدر ال فون یا فون میباشند کما قال قایل مصدر اسم است اگر بود در وین  
 آخر فارسیش فون یا تن و مراد از نسبت ال فاعل نسبت بسوی فاعل معین از فاعل اگر گفته شود  
 بر نسبت بسوی فاعل معین در مفهوم فعل اعتبار کردند جواب میگویم از آنکه اگر نسبت بسوی فاعل طلب اعتبار  
 کنند لازم آید که فعل در جمیع استعمالات مجاز بود زیرا که فعل مستعمل نمیشود مگر در نسبت بسوی فاعل معین  
 شود حمل بر بی کمالا یخفی و نیز لازم آید که فعل محتمل شود صدق و کذب بدون ذکر فاعل و این معنی یعنی نسبت ال  
 فاعل تا معنی حرفیست لانهما که تعرف بها حال الطرفين الی الفعل و الفاعل مرتبطا احدهما بالآخر نسبت ال  
 با مستقل مفهوم نیست و از اینجا معلوم شد که مراد از معنی که در قوله ماول علی معنی فی نفسه واقع است نسبت ال فاعل  
 نیست زیرا که آن معنی بقوله فی نفسه موصوف است و معنی فی نفسه آنست که مستقل مفهومیت بود کما مر نسبت ال فاعل  
 مستقل مفهومیت نیست و احتمال دارد که مراد از معنی که در آن قولست حدث بود یا زمان لکن چون معنی را باقی آن صفت  
 معلوم شد که مراد از معنی زمان نیست زیرا که اگر مراد از زمان باشد ملازم آید اقتران زمان بزمان اقتران شش و پنجاه

در این معنی

معلوم میشود که مراد از معنی معنی مطابق نیست و توضیحی مقام اینست که معنی را بقوله فی نفسه وصف کرده و  
 ظاهر است که معنی مطابق فعل که عبارت از مجموع معانی ثلث است مستقل بمعنویت نیست زیرا که نسبت علی علی  
 تا که در آن مجموع داخل است مستقل بمعنویت نیست پس مجموع مستقل بمعنویت نخواهد بود و چون ثابت شد که مراد  
 معنی نسبت مذکوره و زمان نیست پس معلوم شد که مراد از وحدت است و وحدت مستقل بمعنویت نیست مگر باقی  
 و قال الزاهد فی حاشیه علی الامور العامة من شرح المواقف لا یخفی ان معناه الاصل مستقل بمعنویت بطله لا یقتل  
 الی الحد و الزمان النسبة الی الفاعل المعین فاشتهر انه مستقل بالنظر الی المدلول الشخصی و دلل المطالب علی کلام  
 انشی و قال افضل الساجید حضرت قدس سره و السامع فاما مراد بالمعنی لید معنی المطالبه علی علم لکن لا یتقن الا فی  
 ضمنی تضمن انشی اگر گفته شود چرا مراد از معنی عام میدارند باز آن عام را میگویند که متحقق است در این اقسام  
 و چرا نمیکویند که مراد از معنی معنی تضمنی است که است باشد چرا که این میگویم که مراد از معنی که در دلیل حضرت  
 از معنی مطابق و تضمنی عام است پس هر جا که معنی واقع شود خواهد در تعریف اسم یا فعل یا حرکت مراد از وی  
 نیز عام میدارند تا کلام بر نسق واحد باشد و باید دانست که قوله اول علی معنی فی نفسه جنس است شامل  
 بفعل و غیر فعل چون اسم و حرف و توله نفسه فعل است که خارج است از حرکت زیرا که معنی او مستقل بمعنویت  
 نیست و قوله مقترن با حواله لازمه انما فصل است از کما خارج است از اسم و صفت بعد  
 معنی است یا حال است یا مفعول است از آنکه خبر مبتدایه و منه است و جمله یا صفت معنی است یا حال از معنی  
 یعنی فعل آن جمله است که دلالت میکند بر معنی فی نفسه که توله معنی مقترن است و در قسم یکی از اقسام ثلث یعنی  
 و حال و استقبال کما قبل و لا یخفی ان کلام قشری زیرا که زبان در حقیقت یا صفت یا اسم است و قبول و رد و  
 نه المقصود فی بحث الاسم فی شری الشریه فان اردت الاطوار عایه ارجح الیه و انما ان معنی یکی از اقسام  
 و فهم عبارت از اینست که چون معنی مفهوم شود از معنی که در الی است برین معنی پس با آن معنی یکی از اقسام  
 نیز مفهوم شود و اگر گفته شود که هر چه در این معنی است و نه مانع آنانی و آنکه اسما و افعال داخل میشوند  
 زیرا که دلالت میکنند بر معنی که غرض از آنست که یکی از اقسام ثلث و اما اولی آنکه افعال منسلخه از زبان خارج میشوند چون  
 و کما و نعم و پس بیا که دلالت افعال را این معنی است که توله یا صفت یا اسم است یکی از اقسام ثلث چرا که اسم و فعل و کما و نعم  
 یکی از اقسام ثلث افعال و کما و نعم و پس بیا که دلالت افعال را این معنی است که توله یا صفت یا اسم است یکی از اقسام ثلث  
 و افعال معنی اسما و افعال یکی از اقسام ثلث نیست زیرا که تمام اسما و افعال را بقوله انما مراد یا غیره و چرا که در

الفعل معناه الاجمالی مستقل بمعنویت یا این معنی البطالة



اسماء و افعال و در تعریف این اسم فعلی است این فعل جامع مانع است اگر گفته شود و لا نه من اسماء افعال است  
 و مقترن باشد یکی از ازنمیه ثلث بلکه مقترن با ازنمیه که اسماء افعال موضوع الذکر بمعانی ثانویه که تقریر فی موضع جواب میگوید  
 مراد از وضع وضع اول است و معانی اسماء افعال بحسب وضع اول مقترن هستند یکی از ازنمیه ثلث بلکه مقترن با اعتبار  
 وضع ثانوی است و تحقیق بر مقام نیست که اسماء افعال مستعمل و منقول اند و معانی ثانویه و نقل در معنی ثانوی اگر بعد از اول  
 بمنزله وضع است و در وضع تحقیق نیست و افعال اسماء افعال در معنی ثانوی بعد از اول است پس این وضع را در وجه است  
 اگر اعتبار کند پس نیز اسماء افعال از تعریف فعل یا میسر نیست که مراد از وضع وضع اول دارند و اگر اعتبار  
 نکنند از آنجست که وضع تحقیقی نیست پس اول از مقترن بحسب وضع و در افتراق ادکا نیست و البته آنحضرت قدس  
 السامی و تعریف این وضع را باول عقیده کردند و در تعریف فعل عقیده نکردند و قاطعاً من المزال و اگر در میان  
 دو معنی علقه نباشد پس آن فقط یکی بر یک از دو معنی موضوع خواهد بود وضع تحقیقی چون بریدیش پس باعتبار  
 یک وضع اسم خواهد بود و باعتبار وضع آخر فعل و از این تحقیق معلوم شد که در منقول وضع تحقیقی معتبر است و در شرک  
 بر دو وضع معتبرانه فایده مفید و جدید و کل جدید لذلک اگر گفته شود اسم فاعل ثلث دلالت میکند بر معنی که  
 مقترن است یکی از ازنمیه ثلث بحسب وضع زیرا که اسم فاعل موضوع است برای مقام الفعل بمعنی الحدوث  
 یعنی کیون قیام به و معموله عقیده با احد از ازنمیه ثلثه و لذلک اسم فاعل در حال استقبال حقیقه است  
 و هو تحقیق المحققین بر تعریف فعل مانع نیست جواب میگوید مراد از مقترن معنی با احد از ازنمیه ثلث اقرار فی الغم  
 است کما اشرنا الیه آنفاد اسم فاعل اگر چه موضوع است برای معنی فی نفسه که مقترن است یکی از ازنمیه ثلث  
 لیکن مقترن در فهم نیست بطریق مذکور و لذلک آنحضرت قدس سره السامی عقیده کرده اند و اذن مقترن بقوله فی الغم  
 و لیکر فایده این نیز را بیان نفرمودند و در تعریف اسم و نه در تعریف فعل و حال آنکه بیان فایده آن قید واجب  
 از جهت آنکه در فیه وضعی است و لذلک بعضی و هم کرده اند که قوله فی الغم بعد قوله وضعاً است مدرك و بی فایده است  
 اگر گفته شود مقترن است فعل جامع نیست از جهت خروج فعلی شارع زیرا که معنی او مقترن با احد  
 از ازنمیه ثلث نیست بلکه مقترن است بر اثنین از ازنمیه ثلث جواب میگوید هم تعریف فعل  
 بر فعل مضارع صادق می آید زیرا که احد در اثنین موجود است یعنی مراد از احد از ازنمیه ثلث  
 مضارع است نه احد فقط پس برین تقدیر معنی فعل مضارع مقترن است با احد از ازنمیه ثلث و اگر  
 گویند که مراد احد فقط است پس جواب این نیست که فعل مضارع بحسب مقترن است با احد از ازنمیه ثلث

تحقیق

از ازنمیه

سجده

رویه

عن

اصول

اشتراک انجبت تعدد وضع است هرگاه که فارغ شد مصنف ره از تعریف فعل سی شمرده کرد و بیان خواص او  
 تا معرفت او بر سینه نیر حاصل آید و تعلم را و ضوح افزاید پس گفت و من خواصه و دخول قدر و انبیین  
 و سوف و الجواز من یعنی بعضی از خواص فعل این حروف اند بصفت دخول و انداز من خواصه دخول و تکرار  
 و من خواصه قدر گفت اگر گفته شود قدر از خواص فعل است جواب میگویم کلمه قدر بحسب وضع متعلق  
 مگر برای تقریب ماضی بسوی حال در فعل ماضی یا برای تعلیل فعل در فعل مضارع کما بگوئیم بر این برای تحقیق فعل فاعله  
 و هذا ايضا في المضارع مثل قدری تغلب جبک و هیچ شی ازین تقریب و تعلیل و تحقیق یافته نمیشود مگر در فعل  
 اصطلاحی پس کلمه قدر نخواهد بود مگر در فعل اصطلاحی و هذا معنی اختصاص اگر گفته شود و سین سون و جواز  
 خواص فعل است جواب میگویم اول را دلالت بر استقبال قریب و ثانی را بر استقبال بعید و این هر دو یافته میشوند  
 مگر در فعل و الف لام بقوله السین عمد خارجیت که شایسته بسوی استقبالی یعنی از خواص فعل استقبالی است  
 نه دیگر سیات چون سین استقبال و سین سکه و سین برای استقبال قریب و سون برای استقبال بعید  
 ازین جهت است که سین و سون مشتق اند از تسویف و هو السی و التاخیر و التاخیر لایکون الا فی الاستقبال و چون  
 سین یک حرفیست و در تلفظ او آمده اند نیست ازین جهت برای استقبال قریب است و سون سه حرفیست و در  
 تلفظ او آمده است ازین سبب بر استقبال بعید است اگر گفته شود جواز من خواهد بود حرفت بوندیا اسماء جواز  
 فعل اند جواب میگویم از آنکه جواز من باقسام اند بعضی موضوع اند برای نفی فعل چون لم و لما و بعضی برای طلب فعل  
 چون لام امر و بعضی برای نفی از فعل چون لا و نهی و بعضی برای تعلیق شیء از فعل چون ردا و شرط و هر یک ازین  
 معانی متصور نیست مگر در فعل اصطلاحی اگر گفته شود و انهم که این جانی یافته نمیشود مگر در فعل اصطلاحی  
 زیرا که مراد از فعل در اینجا حدث است از آنکه مثلاً لم و لما موضوع نیست برای نفی فعل اصطلاحی بلکه موضوع است  
 برای نفی فعل لغوی که حدث است و همچنین در قولهم ولا رنتم لهنی الفعل و لام الامر لطلب الفعل و ادوات الشرط لتعلیق  
 الشیء بالفعل حدث است و گدانی قولهم قدر تقریب الماضی مراد از ماضی حدث است و نفس علیهم و قد لتقلیل  
 و تحقیق و امثال ذلک پس چگونه صحیح است که این امور متصور نیستند مگر در فعل اصطلاحی تا اختصاص این کلمات  
 شود جواب میگویم مراد از فعل که در قولهم قدر تقریب الفعل الماضی لم و لا النفی الفعل و امثال ذلک حدث جزئی است زیرا که  
 قدر لم و لما و امثال آن حروف اند و حدث جزئی معنی حرفی است پس مراد از فعل نخواهد بود مگر حدث جزئی و حدث  
 نیست مگر در اول فعل مدلول اسم زیرا که نسبت حدث بسوی فاعل معین از فاعل در مفهوم فعل ناخود است پس ثابت

که این معانی متصور نمی شوند فکر در فعل اصطلاحی فایده و حفظ و اگر گفته شود سابق مذکور شد که مدلول  
تضمنی فعل کسرت است مستقل بنه نیست و معنی جزئی نیست و اینجا معلوم میشود که مستقل بمعنویت  
نیست و معنی جزئی است فاما ظاهر بظاہر جواب میگویم مدلول تضمنی فعل را که مستقل بمعنویت  
میگویند و حدث کلیست نه جزئی و مراد از اینجا این است که حدث جزئی متصور نمی شود مگر در فعل  
از آنکه نسبت بسوی فاعل معین در مفهوم و ما خود نیست نه مراد این است که مدلول تضمنی فعل نیست مگر  
جزئی تامه و رذکور لازم آید فاعل فاعله و بالتامل تحقیق و قوله و لحوق تا را التانیست معطوف  
بر دخول و قوله ساکنه قال است از تالیفی بعضی از خواص فعل تا را تانیست ساکنه است بصفت لحوق اگر گفته  
لحوق تا را تانیست ساکنه چرا از خواص فعل است جواب میگویم از آنکه تا را تانیست ساکنه دلالت میکند بر تا  
فاعل و لاحق نمیشود و مگر بجزیر که او را فاعل است و فاعل نمی باشد مگر برای فعل و صفات چون اسم فاعل  
و اسم مفعول و صفت مشبه و صفات از تا را تانیست ساکنه مستثنی اند بسبب لحوق تا را تانیست متحرکه  
که دلالت میکند بر تانیست الفاعل صفات و فاعل صفات پس تا را تانیست ساکنه بالفعل خاص کردند  
و قوله ساکنه احتراز است از تا را تانیست متحرکه از آنکه مختص با اسم است اگر گفته شود چرا تا را تانیست  
بفعل خاص نکردند و ساکنه را با اسم جواب میگویم از جهت صفت اسم و ثقل فعل کما لا یخفی و قوله و نحو  
تا و فعالت معطوف است بر قوله تا را التانیست یعنی بعضی از خواص فعل نحو تا و فعلت است بصفت  
لحوق و مراد از نحو تا و فعلت هر ضمیر بارز است که مرفوع و متحرک بود چون تا و خطاب و نون جمع نوشت  
غائب و نون شکلم مع الغیر اگر گفته شود چرا اینچنین ضمیر مختص بالفعل باشد جواب میگویم ضمیر مذکور  
ضمیر فاعل است و ضمیر فاعل لاحق نمیشود و مگر بجزیر که او را فاعل است و فاعل نمیشود مگر برای فعل و فروع  
آن چون اسم فاعل و اسم مفعول و صفت مشبه و امثال آن ضمیر مرفوع برده و قسم است مستکن و بارز ضمیر  
مستکن بر عام کردند در فعل و فروع آن ضمیر بارز را خاص کردند بالفعل تا تسادی فرع باصل لازم نیاید اگر  
گفته شود چرا ضمیر بارز را عام کردند و مستکن را خاص بالفعل جواب میگویم مستکن احضار و اخف است پس  
تجسیم جانش است اما اخف از تجسیم است که گفته اند مستر در ضرب و ضربت میباشد که اقل از الف تمثیل باشد بمقدار  
اضمت آن یا ثلث آن زیرا که تمثیل مفروض میباشد که اقل از ضمیر مثنی بود و اما اخف از آنکه آن ستر ضمیر و لفظ حکمی میباشد  
است که غرض از وضع ضمیر تخفیف است که آن فی محبت المضرات هر گاه که فارغ شد مصنف از تعریف فعل بخود

و بر سیمه شروع کرد در تعریف اقسام او و بیان احکام او و فعل بسته قسم است ماضی و مضارع و امر حاضر و غیره  
 الماضی ماضی را از میان اقسام مقدم داشت از جهت آنکه زمانه او بر زمانه مضارع و امر حاضر مقدم است و نیز  
 از آنکه بنا بر مضارع از فعل ماضی است بغیر واسطه و بنا بر امر حاضر نیز از و است لیکن بواسطه مضارع خیال می نمود  
 خواهد شد انشاء الله تعالی و فعل ماضی در اصطلاح علماء صرف و نحو اینست که مادل علی زمان قبل زمانک  
 و قوله مادل علی معین جنس است از آنکه شامل است بفعل ماضی غیر ماضی چون مضارع و امر حاضر و قوله و قیل فصل است  
 از آنکه خارج شد از وی ماضی فعل ماضی اگر گفته شود و تعریف فعل مانع نیست زیرا که صادق می آید بر آنست که  
 دلالت میکند بر زمان گذشته جواب میگویم مراد از ما موصوله فعل است و امس اسم است فلا محذور اگر  
 گفته شود و تعریف بمنور مانع نیست بدخول لم یضرب و جاب هم نیست بخروج ان ضربت ضربت زیرا که  
 زمانه فعل ماضی بمنور شرط زمانه استقبال متبدل میشود و جواب میگویم متبادر از دلالت دلالت است  
 اصل وضع است زیرا که مطلق منفرد میشود بسوی فرد کامل فلا انتقاض معنا و لاجتماع کما لا یخفی و آنست  
 زمان بسوی کاف خطاب بطریق بجز است و مراد اینست که قبل الزمان الذی است فیه و هو الزمان الحاضر  
 اگر گفته شود از قوله علی زمان قبل زمانک زمانه الزمان لازم می آید یعنی لازم می آید که زمانه در زمانه دیگر  
 و این مجال است و وجه لزوم اینست که قبل از ظروف زمانیه و لازم الظرفیه است پس متعلق واحدی نخواهد بود  
 که صفت زمان باشد و برین تقدیر کلام معصومین معنی دارد که الماضی مادل علی زمان واقع فی زمان قبل زمانک پس  
 زمانه الزمان لازم آمد جواب میگویم قبل در اینجا از ظروف زمانیه نیست بلکه معنی مقدم است یعنی الماضی مادل علی  
 مقدم علی زمانک چنانچه گفته اند که قوله تعالی لیسد الامر من قبل و من بعده یعنی دارد که لیسد الامر متقدما و متاخرا  
 بسوی همین جواب اشارت کرده اند حضرت قدس سره انسانی بقوله قبیله و وجه اشاره اینست که قبیله  
 سفول مطلق گردانیده اند از قبل که در قوله قبل زمانک اقتضاست و ظاهر است که مفعول مطلق را ظرف بنه آید پس  
 معلوم شد که قبل اینجا ظرف نیست بلکه معنی مقدم است اگر گفته شود بمنور زمانه الزمان لازم می آید زیرا که  
 بتقدیم او بر زمان حال وصف کرد و تقدم زمان تقدم زمانی است زیرا که زمانه مقدم مجامع نیست زمانه موخر را مقدم  
 که جامع نشود و موخر را تقدم او زمانی میباشد با معنی که آن مقدم در زمانه ایست که آن زمانه بر زمانه موخر مقدم است  
 تقدم افلاطون بر یوعلی سینا جواب میگویم تقدم بعضی اجزاء از زمان بعضی آخر تقدم ذاتی است نه تقدم زمانه  
 و مراد از تقدم ذاتی در اینجا تقدم می است که بواسطه زمان نبود چنانچه اصطلاح متکلمین است لانهم یقولون ان تقدم اجزاء الزمان

علی البعض بالذات وهو المتبادر من التقدم الذاتي نه مراد ان تقدم ذاتي است که مصطلح حکماست که آن عبارتست  
 از احتیاج متاخر بسبب تقدمی که علت تمامه یا علت فاعلیه متاخر نباشد و باید دانست که تقدم نیز نزد کما فی النسخه  
 در پنج است زیرا که تقدم متاخر جامع است یا منجای نیست ثانی تقدم زمانی است چون تقدم حضرت آدم و محمد  
 صلی الله علیه و آله و اوصیاء پس اول و اول خالی نیست از اینکه متاخر محتاج است بسبب تقدم یا محتاج نیست اول نیز  
 دو حال خالی نیست که یا تقدم علت تمامه متاخر است یا علت تمامه او نیست اول تقدم اجلیت است چون تقدم طلوع  
 شمس و وجود زمانی تقدم طبعی است چون تقدم واحد بر اشید و اگر متاخر محتاج بسبب تقدم نبود پس باید دانست  
 که تقدم متاخر بلا خطه ترتیب است یا بغیر ملاحظه ترتیب اگر اول است آنرا تقدم وضعی گویند چون تقدم صف  
 بر صفت ثانی اگر ترتیب نیست آن تقدم بشرط گویند چون تقدم حضرت ابوبکر صدیق رضی الله تعالی عنه بر عمر  
 خطاب رضی الله تعالی عنه کذا الی الله الغالب امیر المؤمنین علی بن ابی طالب کرم الله وجهه اگر گفته شود  
 تقدم بعض از زمان بر بعض آخر نزدیک حکما کدام تقدم است ازین پنج که نه کورشند خارج نیست زیرا که تقدم  
 نیست کما هو الظاهر و از دیگر اقسام هم نیست جواب میگویم تقدم زمانی است و مخدورند کما لازم می آید لان التقدم  
 عند الحكماء عبارتست از تقدم قبل المتاخر قبلیه لقیضه عدم اجتماعها و جزو مقدم از زمان بنسبت جزو  
 همین است پس تقدم زمانی باید بود نه مراد از تقدم زمانی این است که بر یک از مقدم و متاخر در زمان علیحدہ بود تا مخدور  
 لازم آید پس چه تسبیحین تقدم تقدم زمانی نیست که در اکثر افراد و تقدم بواسطه زمان است و قال مولانا زاهد  
 و قيل هذا التقدم طبعی و ليس مجعّد عن الصواب فان الجور السابق من الزمان يكون معوّدا للجور اللاحق منه تقدم عليه  
 طبقا انتهى و قوله مبنی علی الفتح خبر مبتدا مخدوف است یعنی بود ضمیر رجعت بسبب ماضی و بعضی گفته اند  
 که خبر بعد خبر است و لیکر این اولی است زیرا که حدیث المعنی خبر مخدوف ماضی باشد زیرا که حکم مقصود نیست کما  
 فی موضع ان التعريف من الطالب التصوريه و باید دانست که ذکر معروف بصورت موضوع و معروف بصورت محمول  
 برای احضار معروف است فلا اشکال پس در وجه اول رعایت جانب معنی است و شاید نظر آن بعض بسبب ماضی  
 لفظ است و لهذا خبر بعد خبر اجاز می دارد و بنامی ماضی بفتح عام است از اینکه فتح لفظی بود چون ضرب نصر یا تقدیر  
 باشد چون علی و منی زیرا که تقدیر فتح و آخر دعا و را مکن است و عدم ظهور از جهت تقدیر است بخلاف ضرب نصر خبر اجاز  
 زیرا که تقدیر فتح قبل داود و نون مکن نیست و لهذا مبنی است بر سکون و ضم و اگر گفته شود و ماضی مبنی است جواب  
 میگویم از آنکه اصل در فعل تابست چنانچه اصل در هم امر السبب است که مدار اعراب بر اعتوار معانی است و اعتوار

تقدم علی حسب الواقع

تقدم لاطرافه

معانی در فعل محدود است و در اسم موجودی الفاعلیه و المفعولیة و الاضافه اگر گفته شود اصل در بنا بر یک  
است پس چرا مبنی بر یکون شد جواب میگویم از آنکه مشابهت بمضارع بوقوع خود موقع اسم و شرط و جزا یعنی چنانچه  
مضارع شرط و جزا واقع میشود و در موقع اسم می آید همچنین ماضی نیز شرط و جزا واقع میشود و در موقع اسم می آید که التعلیل  
زید ضرب و موضع زید ضارب و ان ضربتی ضربتک در موضع ان ضربتی ضربتک مضارع معرب است که سیم و چون  
مشابهت بمضارع که مشابهت با اسم است در وی من وجه نقصان شده مبنی بر یکون کردند بلکه مبنی کردند بر  
و بنا بر حرکت غیر اصل است جواب دوم ماضی مشابهت با اسم مشابهت ناقصه از جهت ادراک حرکت مبنی کردند  
بمخلاف مضارع که ادراک مشابهت با اسم تمام است که سیم و چون معرب کردند بر جواب اول اعتراضیست مشهور آن  
اینست که بنای ماضی از جهت مشابهت او بمضارع خلاف محقول است زیرا که بنای ماضی مقدم است بر بنای  
و اندفاع آن ظاهر است زیرا که مقدم بودن بنای ماضی بر بنای مضارع تقاضا نمیکند که حال افراد از اعراب  
و بنا نیز مقدم باشد بر حال آخر مضارع فافهم اگر گفته شود ماضی را مبنی بر فتح چرا کردند و بر حرکت دیگر  
نکردند جواب میگویم از آنکه فتح اخذ حرکات است و ماضی ثقیل است از روی لفظ زیرا که فعل ثلاثی ساکن است  
بالاصالت یافته نمیشود و از روی ماضی نیز ثقیل است زیرا که دلالت میکند بر مصدر و زمان طلب میکند مرفوع را  
و ایما و منصوب غالباً و قوله مع غیر الضمیر المرفوع المتحرک حال است یعنی ماضی مبنی بر فتح است حال که ماضی  
مع غیر الضمیر المرفوع المتحرک برابر است که با اوصاف ضمیه شود چون زید یا ضمیه منصوب باشد چون ضربتک یا ضمیه  
ساکن بود چون ضربتک یا فعل ماضی یا ضمیه مرفوع متحرک بود در آنوقت مبنی بر یکون میباشد چون ضربتک یا ضمیه  
شود و چرا فعل ماضی مبنی بر یکون میباشد یا ضمیه مرفوع متحرک جواب میگویم از آنکه اگر مبنی بر یکون نکنند اجتماع اربع  
حرکات متوالیات در کلمه واحد حکمی لازم آید و این کرده است بکرامت تحریری و ضربت مثلاً اگر ضی الحقیقت  
و کلمه است اما چون اتصال فاعل لفاعل شد یعنی است از جهت آن بر در احوال واحد بیشتر اندازد اگر گفته شود مثل  
را مبنی بر فتح تقدیر میگویند و مثل ضربت و ضربت را چرا میگویند که مبنی بر فتح است تقدیر با وجودیکه خبر و ساکن است  
جواب میگویم قیاس مثل ضربت و ضربت را مثل عا و می قیاس مع الفارق است زیرا که تقدیر فتح در آخر دعای  
در می ممکن است و عدم ظهور از جهت تقدیر است که مخلاف ضربت و ضربت از آنکه تقدیر فتح قبل از ضمیه و اندک کلمه  
و نون ضمیه تثنیه و جمع مکمل نیست که لا ینفی اگر گفته شود و لا ینفی که اجتماع اربع حرکات متوالیات در کلمه واحد  
باشد زیرا که اجتماع مذکور در مثل حرکت و برکت موجود است فاینکه است از جهت جواب میگویم اجتماع مذکور در مثل

مورد و متمم نیست بآیا اجتماع که در کلمه واحد یکم بود و اینچنین اجتماع در حرکت و برکت مفقود است از آنکه اتصال آمد و رفت  
 بحسب لفظ است فقط بخلاف اتصال ضمیر رفوع تحو لفظ که بحسب لفظ و حتی است کما مر و قوله والواو معطوف است  
 بر قوله الضمیر المرفوع یعنی ماضی ماضی یعنی رفوع میباشند در حالتیکه با غیر و ضمیر بود زیرا که در موقوف ماضی ماضی باشد از  
 جهت آنکه ضمیر بود و مناسبت است که ماضی ماضی رفوع لفظی میباشند چون ضرب و گاهی ماضی ماضی تقدیری چون را و هرگاه که  
 فارغ شد ماضی ماضی شروع کرد در بیان مضارع پس گفت المضارع ما اسببه الاسم با حروف  
 تاء است مراد از کلمه ما موصوفه فعل است و قوله با حروف طر من مستقر است و واقع است موقع حال مضارع  
 حروف ماضی ماضی بابت بابتی علامه است و فرق در میان مضارع و مضارع الیه با فرد و اجتماع است فلا مرفوضا  
 الشی الی نفسه یعنی فعل مضارع فعل است که شباهت است اسم را در آن لیکه شباهت است یکی از حروفی که جامع و در کلمه است  
 آن حروف را کلمه تاء است اگر گفته شود چرا گفتت مصرعه با حروف اتر کما هو المشهور فیه بینهم با وجودیکه تاء است  
 مشتق از ماضی است و بوالبعده و بعید فی هذا المقام زیرا که حال مصرعه قرب بمقاصد و وصل الی المطالب است  
 جواب میگویم زمان است از اینجس ترتیب است زیرا که چنانچه مقدم است بر مخاطب غائب متوسط است  
 بینما با چنانچه بر آن حروف که دلالت میکنند بر کلمه و خطاب غیب بهمان ترتیب اندوز نیت مع ان الجدید لیه لیکون  
 اگر در وضع تاء است از تاء میگفت اولی و لیس همیشه الا تری ان الواجد مقدم علی الاشئع الجماعه و معناه است  
 از بعد تاء است و باید دانست که با بار جاره در قوله با حروف تاء ممکن است که با سببیه باشد و متعلق بود  
 بقوله الشبه لیکن الی نیست که طر من مستقر است کما مر زیرا که سبب بود از حروف مشابهت را بر یادنی خود را و  
 ماضی بواسطه آن است که زیادتی از حروف جهت مشابهت مضارع بهم حاصل میشود و که آن مشترک بودن فعل  
 و تخصیص است مثل اسم که سبب بود از حروف مشابهت مضارع را با اسم بالذات نیست بلکه بواسطه است و نیز  
 مصرعه مشابهت را بقوله لوقوله بیان نموده است پس اگر سببیت حروف اعتبار نمایند لیسو تکلف اصحاب میشود و  
 بود که با بار جاره مذکور صله قوله شیه باشد زیرا که احد حروف مشبه نیست کما لا یخفی هرگاه که فارغ شد مصرعه از بیان  
 تعریف مضارع شروع کرد در بیان سبب که منشأ و مشابهت است پس گفت لوقوله مشترک یعنی مشابهت  
 مضارع اسم را که سبب وقوع خود مشترک است با زمان حال و استقبال چنانچه اسم مشترک که واقع میشود در میان مشابهت  
 چون این که تخصیص معطوف است بر قوله و قوله یعنی مشابهت مضارع اسم را که سبب وقوع خود مشترک است  
 یکی از دوزمانه حال و استقبال با السبب یعنی سبب تخصیص و زیاد است استقبال سبب یکی از دوزمانه

مضارع

برای  
حکایت

توضیح  
میشود

اوسوف یا بسبب آن که برای استقبال بعید است و تحقیق در امر حاصل مقام نیست که قول وقوع مشترک با یک سبب است  
که مشارک است به سبب آن که در تشبیه است زیرا که اگر وقوع کند یکی در تشبیه بودی براینه مصدر نمی وقوع گفتی و از  
از اشتراک معنی لغوی است نه معنی اصطلاحی زیرا که هر یک از زمان حال و استقبال تمام معنی فعل مضارع نیست و لفظ مشترک  
در اصل مطلق آنست که هر یک از معانی متعدده او تمام معنی موضوع را و بار شده و نیز باید دانست که اشتراک مضارع در  
زمان حال استقبال بر بنسبت صحیح است و نزدیکی بعضی حقیقت در استقبال مجاز در حال است پس بدانکه وجه تشبیه عموم  
خصوص است و این وجه تشبیه را وقوع فعل مضارع مشترک بین الحال و استقبال تخصیص آن یکی از زمانین پسین یا سون  
مفصل و موجد است یعنی اسم عام میباشد و سبب اشتراک تخصیص میباشد بواسطه قراین همچنین فعل مضارع بسبب  
بین الحال اشتراک بین الحال و استقبال عام میباشد و بواسطه قراین چون قول سین یا سون بالا آمد که تخصیص  
میباشد بزمانه استقبال یا حال نه حاصل فی الشرح و بر عارن مستور نیست و اگر فی وقوعه سبب و این وقوع را وجه تشبیه  
میگرداند البته صحیح میباشد و این وقوع را وجه تشبیه نگردانند و مشارک است گفتن و مفصل و موجد وجه تشبیه بودن  
معلوم نیست که چه فائده دارد و اگر گویند وجه تشبیه میباشد که در میان تشبیه و مشبیه مشترک بود الا تری الی زید و  
و شجاعه و سابق معلوم که مراد از اشتراک معنی لغوی است و مشترک بودن با اشتراک لغوی در میان فعل مضارع اشتراک  
نیست لهذا اشتراک را وجه تشبیه است نگردانند و با کلام لاطامل زیرا که اشتراک اصطلاحی هر گاه که در اسم موجود است  
اشتراک لغوی بطریق اولی خواهد بود و فایده تشبیه و اشتراک معانی با اعتبار مخاطب بکتاب یا این حقیقت فی مجلس و الی الالباب  
اگر گفته شود چرا تعریف مصرع مضارع را مشارک است او بآدم جواب میگویم مضارع در لغت بمعنی مشابه است  
زیرا که مصارعت بمعنی مشابه است و مضارع را مضارع میگویند که سبب آنکه مشابهت با اسم دارد و پس مشابهت که در لغت  
که و او به تشبیه از تعریف معلوم شود و حضرت مولوی معنوی شیخ عبدالحکیم قدس سره فرموده اند فالمشافهة المذكورة  
ماخوذة فی مشهور الاسم اصطلاحاً فلا بد من ازالة التعریف لیکون حداً سماً اگر گفته شود مصارعت مشتق از مضارع است  
و مضارع پستان گویند پس در اینجا معنی مشتق منه لفظ اندانی جواب میگویم لفظ اندانی بطریق که گویا بر دو مشابهت یعنی اسم و فعل  
از مضارع واحد که آن عموم و خصوص اشیر بخود پس آن هر دو را در اینجا نمیخفند تا آنکه این مشابهت مذکوره بطریق اسم است در  
صیغه مضارع معتبر است مشابهت مضارع با اسم فاعل در صیغه او معتبر نیست بلکه معتبر است در تحصیل صفت اعران بلکه  
اسم فاعل مشتق از مضارع است و متاخر است از مضارع پس اعتبار مشابهت او با اسم فاعل در صیغه او ممکن نیست فیقول  
هر گاه که فارغ شد مصراع تعریف مضارع شروع کرد در بیان مواضع حروف ناست پس گفت فایده قوله الممتکلم

مخبر



مضرع و یعنی هجره که از حروف اتین است برای شکم واحد است برابر است که مذکر باشد یا مؤنث مثل اضرب و انضرب  
 اگر گفته شود حروف اتین برابر مضارع جزایا ده میکنند جواب میگویم تا فرق شود میان باضی و مضارع و  
 بنقصان ممکن نیست زیرا که نقصان اقل بنا بر فعل لازم می آید که آن ثلاثی است پس مقرر شد که فرق در میان هر دو  
 زیادتی باشد اگر گفته شود اگر باضی زیاد و بیکرند نیز فرق میشد جواب میگویم که زمانه باضی مقدم است بر  
 مضارع و مجوز نیز مقدم است بر مزید پس اول زیادتی مضارع است تا مقدم را مقدم باشد و موخر را موخر اگر  
 گفته شود حروف زوائد را در اول مضارع چرخی آرند جواب میگویم اگر حروف زوائد در آخر آرند در اکثر اوقات  
 التباس باضی میشود چنانچه اگر در آخر الف آرند فعلاً میشود و اگر تا فوقانیه در آخر آرند فعلت میشود و اگر نون  
 فعلین میشود و اگر یا تحتانیه آرند متبسی میشود و صیغه مضارع باب افعال بصیغه واحد مؤنث امر حاضر معروف  
 از جهان باب چون اگر می و اگر ایخروف را در وسط آرند مشابه میشود و صیغه مضارع بصیغه صفت مشبیه چون  
 فعلین مبرکاه آوردن یا تحتانیه در وسط مکنش باقی حروف را بر یا تحتانی حمل کردند پس جزایا داتی ایخروف  
 مکانی مانند مکرول اگر گفته شود وجه تخصیص بخود زیادتی از سایر حروف چیست جواب میگویم اینچون  
 حروف علت اند و حروف علت از جهت آنکه در آنها کثیر است و محل تغیر و تبدل اند زیادتی مناسب اند اگر  
 گفته شود و لاکم که تمام ایخروف حروف علت اند بلکه انسان میان یا تحتانیه حرف علت است و هجره و نون  
 و تا فوقانیه حروف صحیح اند جواب میگویم هجره در اصل الف بود چون از زیادتی ایخروف در اول مقرر شد حرکت  
 دادند تا البته بسکون لازم نیاید و تا فوقانیه بدل از او است چنانچه مفصل گفته میشود انشاء الله تعالی و چون  
 برای زیادتی چهار حروف میباید و حروف علت سه اند نون که مشابه بحرف علت بود اختیار کردند و مشابهت او  
 بحرف علت از جهت است که چنانچه حرف علت بعد صورت متولد میشود و همچنین نون بعد حرکت بسوخته متولد  
 اگر گفته شود هجره را بمتکلم چراند جواب میگویم از آنکه متکلم مقدم است و هجره نیز مقدم است بر سایر حروف  
 از آنکه از اقصی حلق است پس مقدم را مقدم دارند جواب دوم ضمیمه واحد متکلم ما است در اول و هجره است این  
 مناسب است واحد متکلم را هجره دادند و النون که مع عمیره یعنی نون که از حرف اتین است برای متکلم است و تنکله  
 متکلم غیر او باشد برابر است که آن غیر واحد بود پس در یوقت صیغه تشبیه متکلم خواهم بود یا اکثر او واحد بود و در یوقت  
 جمع متکلم خواهم بود و نیز آن متکلم واحد و آنچه باوست عام است که مذکر بود یا مؤنث یا مختلف قولی غیر محال است و ضمیر را نیز  
 بسوخته متکلم واحد اگر گفته شود چنانکه بمتکلم مع غیر دارند جواب میگویم از جهت موافقت ضمیر که مصدر است یعنی سخن متکلم را

تصحیف

تصحیف

گویند که حکایت از ذات خود کند و التا للخیاط مطبقا و للموت و الموتین غلبه یعنی از خروج از تین کتاب  
 فوقانیه است برای مخاطب است و در اینجا لیکه مطلق است یعنی مفرد باشد یا مستثنی یا مجموع و مذکر بود یا مؤنث و برای تثنیه  
 و تشبیه مؤنث در اینجا لیکه غایبات اند اگر گفته شود و تا چرا بمخاطب اند جواب میگویم تا بدل از داوست و او  
 از مستثنی خارج است و مخاطب آنرا گویند که کلام تکلم بسوی او منتفی شود پس این جهت این مناسبت فخری طایب داد و اندر اگر  
 گفته شود و برین تقدیر در میان او و غایب هیچ مناسبت نیست لان الغایب من یکلی عنه پس چرا و مؤنث غایب  
 و تشبیه مؤنث غایب تا فوقانیه دادند جواب میگویم هرگاه که این وصف در ماضی بنا بر فوقانیه متکلف بود و در مضارع  
 نیز در اینجا وصفه تا فوقانیه در آورند و لهذا در جمع مؤنث غایب تا فوقانیه نیاروند بلکه آنچه لغایب مناسب  
 بود که آن یا بر تحتانیه است در آورند جواب دوم تا فوقانیه فرع داوست و در مؤنث دو اعتبار متعارف  
 یکی تانیث و دوم غیبه و غیبه را یا بر تحتانیه مناسب است کما سیجی و تانیث را تا فوقانیه مناسب است  
 زیرا که مؤنث فرع مذکر است چنانچه تا فوقانیه فرع داوست پس عمل کردند بهر تو غیب یعنی تا  
 فوقانیه را با واحد و تشبیه دادند و تحتانیه را بجمع اگر گفته شود چرا عکس نکردند جواب میگویم تانیث  
 صفی است که رجوع او بسوی ذات است و لهذا اصلا زایل نمیشود پس اعتبار این صفت در مضارع  
 که بجمع وجه اصل است و در تشبیه که من وجه اصل است دارد بنظر جمع اولی و السبب است و غیبه صفت  
 است عارض در رجوع آن بسوی ذات نیست و لهذا عند الحضور زایل میشود پس اعتبار او در جمع  
 که من الوجه فرع است اولی و السبب است فافهم و اخط اگر گفته شود چرا او را تا بدل کردند  
 جواب میگویم اگر بدل نمیکردند صوت بعضی صیغ بصوت کلین شباهت میشد و چنانچه اگر ماضی که عقل فاعلی او  
 است مثل و عدم مضارع بنا کنند و علامت مضارع و آورند و وعد میباشند پس اگر او عاطفه بر آید و وعد  
 و این مشابه با و از کلین پس این جهت و او را تا فوقانیه که بدل او را تا از جهت قرب منخرج اکثر  
 الی الله و نجاة که در اصل او تقدیر و جاده بود و الی الله لغایب غیبه چنانچه برای تحتانیه که از خروج از تین  
 است برای آن غایب است که بدو قسم مذکور مغایر است یعنی واحد مؤنث و تشبیه مؤنث پس یا بر تحتانیه را  
 واحد مذکر غایب و تشبیه مذکر غایب جمع مذکر غایب جمع مؤنث غایب بود اگر گفته شود چرا یا بر تحتانیه را باقی  
 دادند جواب میگویم از آنکه یا از وسط هم است و غایب نیز متوسط است بین المتکلم و المخاطب پس یا بر تحتانیه را باقی  
 مناسب است و قوله غیبه بدل است از غایب نمیتواند که صفت باشد زیرا که غیر مکرر است با وجود که

مضارع نسبی محرف است از جیت آنکه تر فعل در ایام دارد و توصیف حرفه یکره جائز نیست که با الیاء از آن  
گفته شود و چنانچه مکرر صفت محرف است از جیت جائز نیست که کوه یا لاله معرب بود که امر جواب میگوید که  
از قوله واذ کان کمره معرفه فالصفت معلوم شده است که کوه غیر محض بدل از صفت نیست و اما چنانچه  
که کوه مخصوص بصفت بدل از صرفه بود و غیره اگر چه بسبب اضافت معرفه نشده است اما از اینجا که تکلیف  
خارج شده است و قوت کوه معصومه است و جائز است که قوله غیره با حال از مناسب بودن و این مناسب با حق  
است زیرا که غیبت که سابق مذکور است حال است هرگاه که فارغ شد مرجع از بیان واضح حروف اربعه شروع کرد  
در بیان حرکات حروف اربعه که در حروف و حروف الصارعه مضمره فی الرباعیه و در اواخر  
آن مضارع است که ماضی او چهار حرفی بود مثل کرم ویدرج پس صیفت متلخ رباعی بر سبب می باشد  
با اعتبار آنکه ماضی او رباعی است و اضافت حروف نسبی مضارع اضافت سبب نسبی سبب است  
یعنی آن حروف که منشأ از مشابهت اند در رباعی مضمره میباشند اگر گفته شود ملائمت مضارع  
در ابرق بهر قیاس و اصطلاح مطیع مضمره است و حال آنکه فعل رباعی نیست چنانچه مضارع رباعی  
است و از دیاد و ربور و سین و ضاف قیاس است برای الحاق و مضمره قیاسی است یعنی حروف  
مضارع مفتوح میباشند و مضارعی که سواي آن مضارع است که ماضی او چهار حرفیست مثل  
یضر و یضرب و یتدحرج و یتخرج اگر گفته شود حرف مضارعه در رباعی چرا مضمره میباشند جواب است  
اگر مفتوح بود ملتبس شود مضارع مجزوم مضارع مجزوم کرم که اگر دوی علامت مضارع مضمره است  
فتح دهند و کرم خوانند ملتبس میشود مضارع مجزوم و یتدحرج و یتخرج و کرم عمل کردن با آنکه التباس است  
و ضمیر دادند اگر گفته شود ویدرج و یتخرج و کرم را بر اینها حمل کرد جواب است که  
در مضمره التباس لازم نمی آید اگر چه در مضمره التباس است بخلاف آنکه در کرم ضمیر ویدرج و یتخرج  
یتخرج را بر وی حمل کنند زیرا که در مضمره التباس نیست اگر گفته شود ویدرج و مضارعه را در مضارع کردند و غیر آن  
مضمر جواب میگوید ضمیر تلبس و فتح خفیف و مضارع رباعی تلبس است و کثیر سبب خفیف و داد و تلبس تلبس از  
جیت تعادل و تعارف ظاهر است که ذکر این مسائل از مضایف علم من است و ذکر آنها در کتاب بطریق استطراد است  
و لا یجرب من الفعل غیره یعنی معرب نشود از میان فعل غیر فعل مضارع یعنی فعل مضارع معرب و سایر افعال منبئ الیه  
گفته شود چرا فعل مضارع معرب است و دیگر افعال منبئ الیه جواب است که فعل مضارع علت است و در سایر افعال

معلوم و علت اعراب و چیز است یکی توار و ستم مختلفه کما فی الاسم و دوم مشابهت تاسه کما فی الفعل المضارع و در سائر احوال  
 نه توار و معانی مختلفه است و نه مشابهت تاسه اذالم متصل به نون التاکید لا نون جمع المثنی و نون تانکیده است  
 که تفسید باشد یا خفیفه اگر گفته شود ظاهر اینست که ظرف متعلق بلفعل منفی یعنی لا یعرب ضمیر بر یا را جمع خواهد بود و  
 مضارع یا بسو غیر مضارع و بهر تقدیر مفاد کلام اینست که عدم اعراب غیر مضارع مفیده است بوقت عدم اتصال نون تانکیده  
 و نون جمع مثنی بمضارع یا بغیر مضارع و این خلاف واقع است زیرا که غیر مضارع مطایع معرب نشود و عدم اعراب  
 مفیده نیست بوقتی از اوقات پس از کلام مصدر و آنچه مقصود است معلوم نمیشود زیرا که مقصود اینست که آن المضارع  
 لا یعرب اذالم متصل به النونان جواب میگویم که توله لا یعرب من الفعل غیره در معنی دارد یکی صریحی و مطابق دوم  
 کنونی التزامی معنی صریحی و اینست که آن غیر المضارع لا یعرب زیرا که از کلام مصرع نفی اعراب غیر مضارع بصر  
 میشود و این معنی صریحی مقصود بالذات نیست زیرا که کلام در بیان احوال مضارع است نه در بیان احوال غیر مضارع  
 تفسیر اوله لا یعرب من الفعل غیره کنایت است از اثبات اعراب برای مضارع بر وجه هر طریق انما یا این جنبه که  
 جزو ثبوتی مقصود فی الاصل است و جزو سلبی مقصود بالتبع پس قول مذکور در حکم این کلام است و کنایه باینیم  
 که انما یعرب من الفعل المضارع و یعنی لا یعرب فعل من الافعال الا المضارع و جریلمی که آن نفی اعراب است از  
 غیر مضارع مقصود بالذات نیست و جزو ثبوتی که آن اثبات اعراب برای مضارع است مقصود بالذات نیست  
 و جزو ثبوتی که آن اثبات اعراب برای مضارع است مقصود بالذات است و در بوقت کلام مصرع در بیان  
 احوال مضارع است و ظرف یعنی توله اذالم متصل متعلق است بجزو ثبوتی که مقصود بالا صالت است و قیده  
 جزو ثبوتی است یعنی انما یعرب المضارع اذالم متصل آه فاندفع الاشکال بفضل الله الکبیر المتعال بعضی ضایع  
 ظرف را متعلق میکنند بعرب که مفهوم میشود و از حکم سلبی پس معنی صریحی را مقصود میدارند و نمیدانند  
 که کلام در بیان احوال مضارع است نه غیر مضارع فهم عاقلون عن الفصاحت و البلاغت و ما علینا الا البلاغ  
 المبین اگر گفته شود چرا فعل مضارع مبنی میشود در وقت اتصال نون تانکیده و نون جمع مثنی  
 جواب میگویم نون تانکیده از جهت شدت اتصال بمنزله جزو کلمه است پس اگر اعراب بر ماقبل او داخل کنند  
 اعراب در وسط کلمه لازم آید و اگر بر نون داخل کنند اعراب بر کلمه آخری حقیقت لازم آید پس اعراب ممتنع شد  
 و چون اعراب و بناد لفظ در حکم دو نقیض اند و ارتفاع نقیضین و اجتماع آنها ممتنع است پس فعل مضارع وقت  
 اتصال نون تانکیده البته مبنی خواهد بود و کذا الحال فی نون جمع المثنی و نیز گفته اند که نون جمع مثنی میخواهد

که ما قبل او ساکن باشد پس قبل و اعراب قبول نخواهد کرد اگر گفته شود نون جمع مؤنث در ماضی تقاضا میکند  
 سکون ما قبل اما قوالی را بر چهار حرکت متوالیات لازم نیاید و این مجد و رد در مضارع مفقود است پس در مضارع  
 سکون ما قبل تقاضا نمیکند تا گفته شود که قبل و اعراب را قبول نمیکند جواب میگوئیم نون جمع مؤنث  
 که در مضارع است مشابهت بنون جمع مؤنث که در ماضی است پس نون جمع مؤنث را در مضارع است تقاضا  
 سکون ما قبل بر نون جمع مؤنث که در ماضی است حمل کردند اگر گفته شود وسط کلمه مانع از اعراب لفظی است  
 نه تقدیری و گرنه مثل غلامی اعراب تقدیری نمی شد پس چرا نمیگویند که مضارع در وقت اتصال نون  
 مغرب است با اعراب تقدیری جواب میگوئیم قیاس مضارع مذکور بر غلامی قیاس مع الفارق است زیرا که  
 اتصال فاعل و فعل اتصال شدید است از روی لفظ و معنی و لهذا بمنزله جر است پس ما قبل او قابل اعراب است  
 بخلاف اتصال با متمم مثل غلام که از روی لفظ است فقط نه از روی معنی پس بمنزله جر نیست تا قبل  
 اعراب نباشد اگر گفته شود اتصال نون جمع مؤنث بفعل مضارع از روی لفظ و معنی است آنکه  
 ضمیه فاعل است اما اتصال نون تا مکید بفعل مذکوری روی لفظ است نه از روی معنی پس ما قبل او قابل  
 اعراب است مثل غلامی جواب میگوئیم تا مکید عین موکد میباشد فاعل هم فان اما قل تکفیه الاشارة  
 اگر گفته شود مضارعی که مقبل بالفت بود مثل بخشی معرب است تقدیری بالاتفاق و حالانکه اعراب  
 در و متنع است پس چه فرق است در میان این مضارع و آن مضارع که بدو نون متصل اند چه آ  
 میگوئیم فرق در برود این است که متصل بالفت اعراب را قبول نمیکند از جهت آنکه آخر کلمه او موحی است اگرچه  
 مستعد است باعتبار خصوصیت الف و حاصل اینست که در اعراب تقدیری ناچار است که در آخر کلمه اعراب اعتبار  
 کنند تا در میان اعراب تقدیری و اعراب محلی فرق شود پس تقدیری قبول اعراب فی الجملة ضروری است تا  
 تقدیری مجرد فرض اعراب نباشد فاعل فاعله فرق دقیق و بالتامل حقیق و اعراب به رفع و نصب  
 و فعل مضارع درین دو اعراب یکسان است و جزم معطوف است بر قوله نصب جزم بفعل مضارع مخفون  
 است چنانچه بر اسم و وجه اطلاق اسم اعراب بر جزم معلوم شده و بهر علیم التنبیه و شاید که تعریف اعراب  
 مغایرت بتعریف اعراب اسم از جهت تغایر در اعراب اسم و اعراب فعل فاقول اعراب بالفعل باحصل فی اعراب  
 بالاعمال پس اطلاق اسم اعراب بر جزم ظاهر است هرگاه که فارغ شده معراج از بیان اعراب مضارع شروع کرد  
 و تفصیل انواع آن اعراب و بیان مواضع آنها پس گفت فاصحیح المجرور من میسر باز

مرفوع التثنية والجمع والمخاطب المكنوث وصحیح نزدیک غایه آنست که حرف اخیر و حرف علت  
 نباشد باین جهت که فاکله و عین کلمه او از حرف علت بود یا نبود و آن حرف اخیر عامست که اصلی باشد یعنی کلمه  
 بود یا نه باشد و تثنیه و جمع نیز عامست که تثنیه و جمع مذکور بود یا مکنوث مخاطب بود یا غائب مثل یضربان تعضبان  
 و تعضبان یضربان تعضبان فعل مضارع که صحیح بود و مجرب باشد از ضمیر بارز مرفوع که برای تثنیه و جمع و مخاطب  
 مکنوث است پس مینه است یکی واحد مذکر غائبت و قوم واحد مکنوث غائب و سکنه هم واحد مذکر حاضر و چهارم جمع  
 و پنجم شکون الغیر بالضمیه و التثنیه لفظاً ملتبس میباشد آن مضارع مذکور بعد در حالت رفع و بفتح در حالت  
 نصب و آن حالیکه آن مضارع و قیو مرفوعاً اند و بقیه کما به الظایعاً حیثاً و در حالت وقف و السکون یعنی  
 ملتبس میباشد آن مضارع بسکون در حالت جزم مثل یضرب و لن یضرب و لم یضرب  
 اگر گفته شود چرا گفت مصدر و السکون لفظاً جواب میگویم سکون نمی باشد مگر لفظاً و بعضی  
 میگویند که آنکه در لم کن الین و مثل و متسا سکون تقدیری است نه من غلط است زیرا که آن سکون که بالتقیب است  
 از اول مضارع حکم ثابت است و فیه تامل و التمسک به و کما بالظنون یعنی آن فعل مضارع که متصل  
 بضمیر بارز مرفوع است ملتبس میباشد سکون در حالت رفع و مراد از قوله المتصل به فعل مضارع فاق  
 که عامر است یعنی صحیح است یا معطل پس قیو و المتصل معطوف است به قوله فاصحیح نه بر قوله البعد پس میگویم  
 یعنی نه قیو و در حالت رفع و جذ آن در حالت نصب نیز صحیح و معطل شایسته است اگر گفته شود چرا  
 میگویند که آن فعل مضارع اگر ضمیر بارز مرفوع متصل است جواب میگویم مشابهت است که علت اعراض  
 بمطابقه آن ضمیر مکرر با قیو است پس باید داد و اعراض به بجرکت متمنع است بدو وجه یکی آنکه آخر  
 مضارع عند الاتصال وسط کلمه میشود و آنکه اتصال ضمیر بارز مرفوع شدیدی است درجه اول آنکه در شکل  
 و آنکه در معنی فاعل در مضارع فعل با قیو است و دوم آنکه ضمیر مذکور بر حرف واحد است و اتصال حرف  
 و آنکه در معنی میباشد در خبر آن ضمیری که از این ضمیر حرف علت است ساکن واقع شده و ظاهر است که اتصال  
 ساکن را اتصال است و وسط کلمه اصله لا محل اعراب نیست و و هم آنکه بعد از این ضمیر باقیست آنها  
 متوکل میباشد بجرکت لازم پس ثابت است که آخر مضارع با اتصال این ضمیر قابل اعراب بجرکت است  
 مثل یضربان و یضربان و الضربین و الضربین که بمنون جمع مکنوث غائب و حاضر  
 متصل است معنی است که امر و نیز مکرر نیست که او را اعراب بحرث دهند زیرا که افعال دو حرف

[illegible]

میشود جواب میگویم از آنکه مضارع در الوقت مثل اسم میباشد پس عطا کرد و داد و آنچه سبق و اقوی  
 اعراب اسم است که آن رفع باشد اگر گفته شود ماضی هم واقع میشود موقع اسم پس چارم رفع نشد جواب میگویم  
 ماضی نهی است و مضارع معرب است کما ترسین یعنی خود موقع اسم مستحق اعراب نمیشود و استحقاق رفع از این  
 استحقاق است اگر گفته شود رفع براسبق و اقوی اعراب است جواب میگویم از آنکه رفع علامت سبق معمول است  
 و اقوی عمده محمول است که آن فاعل باشد اگر گفته شود لازم که ارتقا مضارع از جهت وقوع و موقع اسم  
 زیرا که در اکثر مواضع مضارع میباشد و وقوع اسم در آن موضع جائز نیست پس مواضع در آن مضارع و موقع اسم  
 نخواهد بود چنانچه موضع صله مثل الذی یضرب زیرا که صله جمله میباشد نه اسم فاعل پس ضربت بموضع وقوع اسم  
 و چنانچه در مثل سیقوم و سوف یقوم زیرا که فعل مضارع در اینجا وقوع اسم نیست و الا دخول سین و سون که آنجا  
 فعل است بر اسم فاعل لازم آید چنانچه در خبر کا و مثل کا درید یقوم زیرا که خبر کا و لازم است که فعل مضارع باشد  
 پس مضارع در اینجا نیز در موقع اسم نیست و الا لازم آید اعمال اسم فاعل بدون اعمار و این جائز نیست جواب  
 میگویم فعل مضارع و مثل الذی یضرب واقع موقع اسم است زیرا که میگویند الذی ضارب هو با این طریق  
 که ضارب خبر مقدم است و هو که ضمیر منفصل است مبتدا و خبر هست و همچنین مضارع در یقوم الزیدان واقع موقع  
 اسم است زیرا که میگویند قایمان الزیدان با این طریق که زیدان مبتدا و خبر هست و قایمان خبر مقدم است اگر گفته  
 شود و یقوم وقوع اسم واقع نیست زیرا که اعراب مابعد او در وقت اعتبار یقوم با حاکمیت است و در وقت اعتبار  
 اسم با مبتداست پس باید که یقوم در مثل یقوم الزیدان مرفوع باشد و باید که میگویم اختلاف وجه اعراب  
 هیچ مدخل نیست در صحت وقوع مضارع موقع اسم پس در ارتقا یقوم محض وقوع او موقع اسم که است و باید  
 که وجه اعراب مابعد او مختلف باشد یا نه و مضارع در سیقوم و سوف یقوم نیز در این موقع است و وقوع اسم  
 وقوع فعل مضارع ندکه موقع اسم با سین و سوف خواهد بود و مضارع در مثل کا درید یقوم نیز واقع است موقع اسم  
 و محاسبه بر زیرا که اصل و خبر کا و اسم است از آنکه کا و داخل مبتدا و خبر است چنانچه این مقدم در بحث افعال مکان  
 آنحضرت میل نکند که خبر باشد از افعال فعلی و بعضی جواب داده اند که چون اکثر صیغ مضارع وقوع اسم واقع بود و بدو  
 جهت این وقوع مرفوع است نه منصوب آنرا برابر مبتدا محمل کردند برای اطراد باب و لا یخفی ضعف و بر روشن ضمیر خورشید  
 مستور و محتجب نهان که مذکور است کوفیون از مذنب بصریون اولی است از آنکه از تکلفات بارده محفوظ



و مقنون است هرگاه که فارغ شد مصراع از زمان وقت مرفوعیت مضارع شروع کرد در بیان وقت انتصاب  
 مضارع باینجا نصب پس گفت و ملتصب بان چون اذن کی مراد از آن اینجا آن مفعول است تقریر  
 قوله و بان مقوله اگر گفته شود چه ملتصب به فعل مضارع را جواب میگویم از آنکه مشابهت بان باشد و که از  
 حروف مشبه بالفعل است و صورت و در تاویل جمله بمصدر و آن نصب میدهد بر اسمی که بعدا واقع است پس  
 از اینجا است این جمله نصب فاعلی مضارع خواهد بود و لن کی و اذن مشابهت بان در افاده استقبالی از جهت  
 فعل مضارع و نصب میدهد بر آن اختلاف است نزدیک نیستی و حرف بر اسم است لان الاصل فی المحذوف  
 عدم النقص و نزدیک اصل لان است الف و بنون بدل کردند پس شد چنانچه در ابدال نون بالف متفاد  
 است الاثری من التوین النون الخفيفة اذا افغح ما قبلها قلبان الفاء و شرح رضی است که بر قول فراء  
 و لیل نیست فراء اعتماد علیه تاویل میگوید که اصل لن لان بود همزه را حذف کردند بخلاف قیاس بر  
 تحقیق که الی سین فی ای شی پس التماسا کثیر شد لان را حذف کردند پس شد و بر قول خلیل قول شاعر  
 و لیلست شعر رجی المر لا لان یلاقیه و لیرضون اقربه فطوب یعنی لن بلا فیه و در اذن نیز اختلاف  
 نزدیک اکثر است بر اصل خود است که ما به الاصل بعضی گویند که اصل او اذان بود حرکت همزه نقل کرده قبل او  
 و همزه را از جهت التماسا کثیر حذف کردند اذن شد و شارح رضی میگوید که اصل اذ انظر فیه بود بعده نون آوردن  
 تا عوض متضاد الیه باشد و قال فی شرح الیسا و انما حملنی علی ذلک ظاهر معنی الزمان فیما فی جمیع الاستعمالات  
 کما فی اذا انتی و شارح رضی در توجیه توفیق نون از مضارع الیه فرموده است لانهم ارادوا الاشارة الی زمان فعل  
 فقصدها الی لفظ اذا الذی هو بمعنى مطلق الوقت الخفة لفظه و جوده عن المعنی الماضی و جعلوه صالحا للارسته  
 الثلثة و حذفوا منه الجملة المضارع هو الیه الدلالة الفعل السابق علیها کما یقول شخص لک اما انورک فبقول  
 اذن اگر کسی ای او تروری اگر یک ای وقت زیارتک اگر یک و عوض التوین عن المضارع الیه لانه وضع فی الاصل  
 لازم الاضافه انتی و قوله و بان مقدره معطوف است بر قوله و بان و مغایره در میان معطوف و معطوف علیه  
 بحسب نصف است پس معطوف علیه آن مفعول است و معطوف آن مقدرت یعنی فعل مضارع منصوب  
 بسبب آن مقدرت بعد حتی مثل سرت حتی ادخلها و لام کی مثل سرت لا دخلها و لام المحجود و لام محجود لام جا  
 است که زاید میشود در چیزکان منفی مثل قوله تعالی و ما کان الله لیفدیم اگر گفته شود چرا فعل مضارع  
 منصوب میشود بتقدیران بعد ایخوف ثلث جواب میگویم ایخوف ثلث حروف جاره اند و حرف جر بفعل داخل

نمیشود و از آنکه جزا فاعل اسم است کما مر پس اگر بخروند بر فعل یافته شوند ناچار است که آنجا آن مصدریه مقدر کنند  
 تا فعل را تاویل مصدر کنند و آن مصدر مجرور واقع شود و قوله القاء معطوف است بر قوله حتی یعنی فعل مضارع  
 منصوب به پیش و بتقدیر آن بعد فاعل زنی فا کرک و الواو و او فان یعنی فعل مضارع منصوب میشود و بتقدیر آن  
 بعد و او مثل لا تأکل السمک و تشرب اللبن و بتقدیر آن بعد و او مثل لا ارسلک و تعطينی حتی اگر گفته شود و چه میشود  
 میشود فعل مضارع بتقدیر آن بعد فا و او چه آب میگویم فا و او عاطفه اند و قبل آنها چنانچه انشا باشد و این  
 فعل مضارع بود که جزا است و عطف اخبار بر انشا جائز نیست پس ناچار است از تقدیر آن بعد فا و او تا فعل  
 تاویل مصدر شود و آن مصدر معطوف باشد بر مصدر که مقدم میشود و از انشا این زنی فا کرک است یعنی در  
 نیکم منک زیاد و تا کر منی یا که لا تأکل السمک و تشرب اللبن انقضی دارد که لکن منک یا کل السمک و تشرب اللبن  
 اگر گفته شود عطف اخبار بر انشان چرا جائز نیست چو آب میگویم و بیان اخبار و انشا کمال و تاویل آن  
 لان الخی یقتل الصدق و الکذب و الانشا لیس کک و در میان دو جمله که کمال القطع باشد عطف جائز است  
 که تقریر فی المعانی و وجه انتصاب مضارع بتقدیر آن بعد و در شرح قوله و او بشروط معنی الی ان و الا و الا  
 مذکور خواهد شد انشا الله تعالی هرگاه که فارغ شد مصلح از بعد و خرون ناصب و آنچه بعد و او ان مقدر میشود  
 شرح کرد در بیان مثال هر یک و بیان معانی بعضی و شیرای بعضی که محتاج بشرط اند پس گفت فان  
 برای تفسیر است و قوله ان مبتدا است و قوله مثل اریان کحسن الی جزا است و مراد از ان آنست که  
 ناصب فعل مضارع است و تخفیف از مشتق و تفسیریه و این مثال انتصاب مضارع است بفتح و ان یصلو  
 خیر اکرم مثال انتصاب مضارع است بخلاف نون و قوله و انشی تقع بعد العلم هی المشقة المنقلة  
 و نیست بده نحو علمت ان سیقوم و ان لا یقوم جواب داخل مقدم است و تقریر او این است که  
 انتصاب مضارع بان مصدر یکی است یا جزئی اگر کلی است مسلم نیست زیرا که فعل مضارع در مثل علمت  
 از سیقوم و ان لا یقوم مرفوع است و اگر جزئی است مسلم است لکن اجماع بنیاد بر کلیه انتصاب مذکور است  
 پس چون جواب میدهد بقوله و انشی آه یعنی آن آنکه واقع میشود و بعد علم که بمعنی ظن نباشد از حقیقه منقلبه  
 و ان سیقوم یا نه نیست مثل مثلین مذکورین و اسم او ضمیمه شان مقدر است و فعل مضارع خبر است  
 و ان و نام بر قوله العلم بعد خبر است اشارت بسوی علمی که بمعنی ظن نبود و الیه الاشارة فی کلام افضل  
 الی ان شیخ عیال حکیم قدس سره و حیرت قال قوله و انشی الم یکر بمعنی الظن و التوقع بعد العلم علی الوقوع

بعد لفظه کما هو المتبادر منها احتیاج الی التعمید اذ العلم قد یکون بمعنی الطرأ یعنی وقوعه و بی که ضمیر منفصل است  
مجرد تاکید است و اعلم انه اذا دخل الی المخففة من المثقلة المضارع لابد ان یکون المضارع مع اسیر انفس  
او قد اوجرت النفی و لهذا اورثنا لیس یکون کالعرض من المحذوف للتخفيف والفرق بین المناصبه للمخففة  
خافهم ولا یفعل و التي تقع بعد الطرأ ففیما الوجهان یعنی آن آنکه واقع شود بعد طرأ پس در دو وجه  
یعنی جائز است که اورا ان مخففة از مثقله گویند یا ان مصدیره اگر گفته شود چرا دو وجه جائز اند جواب است و حکم  
طرطین راجع را گویند و آن مخففة از مثقله دلالت میکند بر تحقیق پس طرأ از جهت دلالت او بر غلبه قوه  
آن مخففة مناسب ملائم است و از جهت آنکه طرأ دلالت بر عدم تيقن است ان مصدیره مناسب ملائم است  
پس صحیح است که هر یک بعد طرأ واقع شود و قوله و لن مبتدا است و قوله مثل لن ارج خبر است طرأ  
سابق و قس علیه الملاحق و معناها نفی المستقبل یعنی لن نفی فعل مستقبل است نفی موكده یعنی  
سویه و نزدیک بعضی برای نفی موبه است و الحی ان کلاهما دعوی بلا دلیل و لو کان للتأكيد لم یقید منفيها بآیه  
فی قوله تعالى فلن اکلم الیوم النبی و لو کان للتأكيد لکان ذکر الابد فی قوله تعالى و لن یموتن ابد التکرار و الاصل عدم  
خافهم و تفکر و قوی ترین لائل بر نبودن لن بر نفی تاکید این است که اگر لن بر نفی تاکید باشد در قوله تعالى  
و لن ارج الارض حتی باذن لی الی تناقص لازم آید زیرا که لن تقاضا میکند تأیید را و حتی باذن انتها را و میا  
تأیید و انتها تناقض است و قوله و اذن مبتدا است و چون انتصاب مضارع باذن امش و طرأ و شرط بود  
اشارت کرد مصراع بسوی آن و دو شرط بقوله اذالم لیمتعلق است بانتصاب که باذن ملحوظ است یعنی اذن  
التي ینصب بها المضارع اذالم لیمتعلق ما بعد ما علی ما قبلهما و مراد از عدم اعتماد این است که با بعد او بمعمول  
نباشد نه مراد عدم ارتباط است اصلا اگر با بعد اذن بمعمول ما قبل او بود در وقت فعل مضارع را نصب حکما کرد  
زیرا که چون با بعد او بمعمول ما قبل باشد پس با بعد او حکما بر و سابق خواهد بود و اذن چون فرع آن مصدیه است بجهت  
ضعف خود قدرت ندارد که در سابق خود عمل کند و بعضی گفته اند که عدم اعتماد از بجهت شرط است و اگر اذن  
وقت اعتماد عمل دهند توارد عالمین لازم یعنی اذن و ما قبل اذن بمو محال و این توجیه ضعیف است زیرا که اگر  
معمول یکی از دو عالم الفعی بود و عمل دیگر محلی توارد عالمین جائز است مثل ان زیدا قائم و عمر و فافهم و حفظ  
و قوله و کان الفعل متقبلا معطوف است بر قوله لم یعمد یعنی مضارع منصوب  
میشود بسبب اذن وقتی که با بعد او بمعمول ما قبل او نباشد و فعلی که بعد او مذکور است مستقبل بود زیرا که

اذن که ناصب است جواب و جزای باشد یعنی بعد از جواب کلام سابق و تفرقه با و اش مفعول و آن کلام بود و  
 ظاهر است که جواب و جزا ممکن نیست مگر در استقبال لان الجواب هو القول والمقابل للقول و اجزاء هو افضل  
 المقابل للمفعول والمقابل بالکسر لا بد وان یکون بعد المقابل بالفتح تنفیکاً فی الزمان الآتی الذی هو المستقبل فافهم  
 و احتفظ این انتصاب مضارع باذن از و شرط مذکور با چار است و اگر یکی از شرطین مذکورین مغفوق بود و انتصاب  
 نحو اینست بکما رفع واجب خواهد بود و چنانچه گوئی اذن اذنک کاؤ باشد شخصی را که خبر میدهد و در آن اخبار  
 کاؤ ب است و در غیر مثال فعلی که مذکور است بعد اذن حال است مستقبل نیست و مثل انا اذن احسن  
 الیک و فعلی که در غیر مثال بعد اذن مذکور است اگر چه زمانه استقبال دارد اما معمول سابق است  
 زیرا که خبر مبتدا است که آن ضمیر متکلم است و در خبر همان عامل معنوی است که در مبتدا است کما قبل یا از آنکه در مبتدا  
 عامل معنوی است و مبتدا و خبر عامل است کما قبل ایضا و در و تزئیکه عامل معنوی و در سرب یک علیحده بود  
 چنانچه مذکور است اکثر سخا است معمولیت احسن باقبل را ثابت نمیشود و نیز تخننی نیست که اگر فرض کنند که عامل  
 مبتدا عامل و خبر است یا مبتدا عامل و خبر است درین صورت نیز معمولیت احسن باقبل را ثابت نمی شود زیرا که  
 مجموع فعل و فاعل خبر است نه تنها فعل تا معمول عامل معنوی یا مبتدا باشد پس تحقیق مقام و نتیجی مرام است  
 که مراد از اعتماد ارتباط باقبل است و این دو شبهه طبرای و جوب انتصاب اند که ما شجره قوله و او اوه وقعت آه و  
 مراد شجره رضی قدس سره نیز از اعتماد ارتباط مذکور است و راست فی عایشه ان المراد بعدم الاعتماد و ان  
 لا یکون البعد معمولاً لما قبلها حقیقت او حکما بان تجعل نه بالنظر الی ما قبلها اعراب و ان لم یکن عاملاً فی  
 و ذلك فی ثلثة مواضع بالاستقراء ان یکون تابعاً بانظر لما قبلها نحو انا اذن احسن الیک و ان یکون جزاء  
 للشرط الذی قبلها نحو جنتی اذن اگر یک و ان یکون جواب القسم الذی قبلها نحو و الله اذن اگر یک فانه  
 فی الصور الاخیره و ان لم یکن ما قبلها عاملاً فی حکم العامل او یحصل له بالنظر الیه اعراب لرفع فافهم و اگر  
 هر دو شرط مغفوق بود و در آن وقت نیز رفع واجب خواهد بود و چنانچه گوئی انا اذن اذنک نهاد قام کسی را که  
 ترا بامری خبر میدهد و در آن اخبار صادق است و قوله مثل اذن تدخل الجنة خبر مبتدا مقدم است  
 یعنی مثال اذن که نصب میدهد و شرط مذکور این است که گوئی اذن تدخل الجنة مکی را که میگوید سلطت  
 و فعلی که بعد از مذکور است ظاهر است که اعتماد و ارتباط باقبل ندارد و نیز ظاهر است که مستقبل است و احتمال حال ندارد  
 زیرا که در آن جهت در آن استقبال است و او اوقعت بعد الو او و الفار فالو جهان یعنی و فیکه و وقوع

اذن بعد و او فاین بر بعد او دو وجه جاز اند یکی نصب و دو هم رفع از آنکه در کلمه اذن دو وجه جاز اند  
 یکی اعمال و دو هم احتمال مثل قوله تعالی و اذن لایلبثون خلافک الاقلیلا و تقول فی الفار جواب منی قال  
 انا انیک فاذن اگر یک اما جو از نصب از جهت است که اعتماد و بعلطف ضعیف است بخانه الاعتماد و لان حرف  
 العطف لکونه اصلا فی الفروقات یقتضی ان یکون المعطوف کالمعول لما قبله لکنه بدخوله علی الجملة المستقلة  
 ضعف الاعتماد و فکان لم یعتبر فی جواز نصب فافهم و اما جو از رفع باعتبار اعتماد و بعلطف است اگر چه ضعیف است  
 و یکی مثل سلمت کی اذ خل الحفنة و معناه بالسبب یعنی سببه ماقبل برای مابعد چون سببیه  
 اسلام دخول جنت را و مثال مذکور و اما از سببیه ماقبل برای مابعد است که مضمون ماقبل کی این حیثیه بود که  
 مودی شود و مودی حصول مضمون مابعد کی فعل ان مدلولها سببیه ذمی الغایه و هی تلازم التعلیل الذمینی یعنی  
 کون مابعد با علت غایبه لما قبلها و لهذا در عبارت سخاة اختلاف است قال بعضهم انها للسببیه و قال  
 بعضهم انها للتعلیل فاحفظه فانه فانه جلیله و جدید و حضرت قدس سره السامی فرمود و مانند و کی التي  
 تنصب بها المضارع انتهى و غرض ازین تفید احتراز است از ان کی که حرف خبر است و مخفی نماند که کی  
 حرف جر قتی است که بر اسم داخل شود مثل کما یا داخل شود بر ان مصدریه مثل جنتک کی ان تکرر می و این  
 دو مقام بمعنی لام است برای مجر و تعلیل و در غیر این دو صورت اگر لام بر کی مقدم است مثل لکیلا تا سوا  
 پس درین وقت ناصب است و احتمال دیگر ندارد و اگر لام مقدم نشود و احتمال دارد که بنفسها ناصب بوده  
 تعلیل باشد یا اینکه جاره بود و بعد از آن مصدریه باشد پس ازین تحقیق معلوم شد که قوله قدس سره اسانی  
 تنصب بها المضارع این معنی دارد که مجر و نصب المضارع بها و ازین مخایر معلوم میشود که در باب انشخ مختار  
 نیست فانه ذهب الی انها حرف جر و ان انتصاب المضارع بها فی جمیع المواد بتقدیر ان فاحفظ فانه جوهر  
 من الجواهر المکنونة التي لا یسهل الا المظهر و التي و حتی مبتدا است یعنی حتی که منصوب بفسل مضارع  
 بتقدیر ان بعد او اذ کان مستقبلا بالنظر الی ما قبلها و تنبیه که مضارع مستقبل بود و نظر  
 ماقبل حتی باین نظر بود که مترقب المخصوص بود وقت حصول ماقبل اگر بنظر زمان تکلم یعنی وقت اخبار  
 ماضی بود یا حال یا مستقبل یا یکی ازین و مجر و تلبه نباشد و ذلک بان تحصیل تنگ السیر الدخول  
 او الی الدخول ثم عرض مانع من حصوله فلم یکن الدخول حاصل ما ضیا و لا حالا و لا مستقبلا کذا فی الرضی  
 و ترکیب قوله و حتی اذ کان مستقبلا و را بر ترکیب قوله و اذن اذ لم یتم اه قیاس باید کرد و قوله

نظرون مستقر است و واقع است موقع حال یعنی منصوب میشود فعل مضارع بعد حتی در حال بود  
 حتی بمعنی کی که برای سببیت است نه بمعنی کی که بمعنی ان مصدریه است و اولی اما بمعنی الی که برای انتهای قیاس  
 است نه بمعنی الی که بمعنی مع است مثل قوله تعالی و لا تأکلوا أموالهم الی أموالکم و قوله مثل اسلمت حتی دخل الخیمه  
 خبر است و مثال آن حتی است که بمعنی کی است و نیز مثال آن فعل مضارع است که استقبال او بنظر حکم است  
 و گنت سرت حتی ا دخل البلد مثال است برای آن حتی که احتمال دارد که بمعنی کی باشد یا بمعنی  
 زیرا که متکلم است اگر قصد سببیت یا قبل برای مابعد کرده است پس حتی در میوقت بمعنی کی خواهد بود و اگر  
 قصد او انتها سیر بود فعل مضارع پس بمعنی الی خواهد شد و فعل مضارع در مثال بنظر ماقبل استقبال است  
 اما بنظر زمان اخبار احتمال دارد که ماضی بود اگر قایل قول بعد دخول است و احتمال دارد که حال باشد اگر  
 قول قائل قبل دخول است و قال الرضی ثم ما ذکره لا یصلح علامته یعرب بها نصب المضارع بعد حتی عن رفع  
 لان حتی الواقع بعد المضارع مرفوعا کان او منصوبا لا یخلو اما یكون بمعنی الی او بمعنی کی و فی کلا الوجهین لابد  
 و ان یكون مابعد مستقبل بالنظر الی ما قبلها لال سبب بعد السبب و النهایه بعد البدایه فیقول مدار ذلک علی  
 المتکلم فان قصد الحكم بحصول مصدر الفعل الذی بعد حتی اما فی حال الاخبار او فی الزمان المتقدم علیه علی سبیل  
 الحکایه الماضیه و حسب فاع المضارع و ان قصد کونه مترقبا و مستقبلا وقت الشروع فی مضمون الفعل المتقدم  
 سواء حصل فی احد الازمنه الثلاثه او عرض مانع عن حصوله و حسب النصب انتهى و مستور و محتجب ناکد که حل  
 عبارت متن بما قاله الرضی ممکن است بان یقول مراد المصدا اذا کان مستقبلا بالنظر الی ماقبله فی قصد  
 او مترقبا حصوله و قرینه بر این مراد این است که مصرح فان اردت الحال گفت و فان کان للحال گفت  
 و اسیر حتی لغیب الشمس مثال آن حتی است که بمعنی الی است و احتمال ندارد که بمعنی کی باشد زیرا که  
 سیر متکلم سبب غرض شمس نیست کما لا یخفی و مثال است برای آنکه استقبال مابعد حتی از روی تحقیق است  
 نه از روی حکایت زیرا که اسیر فعل مضارع است فافهم فان اردت الحال یعنی اگر اراده کنی یا فعلی که بر  
 حتی داخل است زمانه حال را تحقیقا یعنی از روی تحقیق باین طریق که آن زمانه حال زمانه حکم است بعینه  
 چنانچه در بیان مثل مرض فلان حتی لایرجو مفصل معلوم خواهد شد انشاء الله تعالی و قوله تحقیقا  
 ضعیف است و قوله و حکایه معطون است بر قوله تحقیقا پس حکایت و تحقیق هر دو قسم حال اند که  
 فی سبب اسم الفاعل و جائز است که قوله تحقیقا و حکایه خبر کان محدود باشد یعنی اراده کنی از ان فعل مراد حال

ما از روی حکایت مثل گشت بهرت امس حتی اودخل البلد و تحقیق این مثال اینست که مراد از اودخل در مثال زمان حال ماضی است و همین مراد است از قولهم انما دخل فی هذا المثال حکایت عن الحال لما ضیة و بیان این است که گویا متکلم در زبان فعل این عبارت را آگاه کرده بود و در زمان تکلم همان عبارت را بعینها بر حال می گفت که ماضی بود و حکایت میکند و با بعد حتی در مثال در وقتیکه میگوید بود زیرا که مراد متکلم در آنوقت زمان حال است پس وقت حکایت نیز مرفوع خواهد بود زیرا که این مصدریه علامت زمان استقبال است یعنی زمان استقبال از روی قصد میکنند پس ممکن نیست که درینوقت بعد حتی مقدر کرده شود و امس در مثال مذکور فائده میدهد که سیر متکلم که در زمان ماضی بود بدخول منقطع شده است برابر است که سبب فعل باشد یا مستقی بود بسوی دخول پس تقاضا میکند که دخول نیز در زمان ماضی متحقق باشد زیرا که اگر دخول در حال تکلم متحقق شود لازم آید که سیر در زمان حال تنها برای دخول سبب نخواهد بود و حال آنکه مفروض همانست و قوله کانت حرف است و جزا شرط مقدم یعنی اگر از فعلی که بعد حتی زمان حال را داده کنی از روی تحقیق یا حکایت پس کلمه حتی در وقت این را داده حرف ابتدا خواهد بود نه جاره و عاطفه و بعضی گفته اند که مراد از بودن حتی حرف ابتدا این است که درینوقت بعد حتی هم مقدر میکنند که آن مبتدا باشد و فعل مضارع خبر او بود و این مراد در جمیع مواد اطلاق ندارد و الا تری الی قوله تعالی و از روی حتی یقول الرسول علی قیارة الرفع و اگر گویی که لفظ شان یا ضمیر شان مقدر است فاقول انه تکلف لایدعی الیه ضرورة پس مراد از این است که ابتدا کرده میشود بکلمه حتی در آنوقت کلامی که بحسب لفظ و بین حیث العقل باقبل ندارد و فترت یعنی پس با بعد حتی درینوقت مرفوع میشود از جهت عدم ناصب جازم و بحسب السببیه و واجب میشود سبب بودن باقبل حتی برای با بعد حتی اگر گفته شود درینوقت چرا سببیه باقبل او برای با بعد واجب است جواب میگویم کلمه حتی در اصل حرف جر است برای انتهایت از جهت اتصال لفظی و معنوی تقاضا میکند و چون حرف ابتدا شد جمله که بعد اوست مستقل گشت اتصال لفظی نماید پس شرط کردند سببیه باقبل او برای با بعد او بحسب اتصال معنوی اگر گفته شود اتصال معنوی منحصر نیست در سببیه پس چرا شرط نکردند امر آخر برای تحصیل اتصال معنوی مثل کون با بعد غایب لما قبلها فیجوز نحو سیرت حتی تغیب الشمس بالرفع جواب میگویم سابق مذکور شد که کلمه حتی در اصل حرف جر است و برای انتهایت است پس اتصال لفظی و معنوی را تقاضا میکند و چون ابتدا شد معنی حقیقه خود مستقل نماید چنانچه اتصال لفظی با بعد پس شرط کردند سببیه را که بمنی حقیقی او مناسب است و چون

سبب منتفی میشود و بوجوب سبب پس در اشتراط سببیت بخصوصا نه امر آخر تحصیل اتصال معنوی در رعایت  
 معنی حقیقی اوست فافهم و احتفظ فانه من مو اهب ابواب مثل مرض فلان حتی لایر جونه یعنی فلان  
 مریض است از این جهت مردمان رجاء و امید زندگی او الحال نمیکنند و این مثال آن حتی است که قصد کرده اند زمان  
 حال را از روی تحقیق از فعلی که بعد او واقع است زیرا که نفی رجاء در زمان تکلم است و حتی حرف ابتداست و فعل  
 مضارع مرفوع است ماقبل حتی سبب تا بعد اوست و مخفی همانند که مثال متن مخصوص در حال حکایتی است و لذا  
 حضرت قدس سره السامی مثال مذکور را بقوله الان مقید کرده اند اگر گفته شود بر تقدیم که امر چیز قریبه است جواب  
 میگویم خالی بودن فعل مضارع از قراین استقبال و حال قریبه جلیب است بر اینکه مراد از مضارع زمان  
 حال است کما فی الرضی و من ثم یعنی از جهت این دو امر مذکور که یکی بودن حتی حرف ابتدا و وقت اراده حال  
 دوم و بوجوب سببیت ماقبل او برای مابعد اوست اقتنع الرفع فی کان سیری حتی او خلها فی الناقصة  
 متمنع شد رفع مابعد حتی بنظر امر اول در مثال مذکور و فیکه کان ناقصه باشد نه تامه اگر گفته شود و فیکه کان در مثال  
 مذکور و فیکه کان ناقصه باشد رفع چرا محتج بود بنظر امر اول جواب میگویم بودن حتی حرف ابتدا و وقت  
 همان ناقصه ممکن نیست از آنکه اگر حتی حرف ابتدا بود مابعد او از ماقبل منقطع خواهد بود پس کان ناقصه خبر همانند  
 و او را بجزو اشتقاق از خبر میبودن و فساد معنی را از نظر انداختن است بخلاف آنکه کان تامه باشد کما لا یخفی  
 علی من له فیه تمام و امتیاز با خبره بین الامام و قوله فی الناقصة محمول است بر حذف سه مضاف یعنی  
 فی وقت حصول کان الناقصة و قال الرضی قد یحذف مضاف بعد مضاف و سلم خبر القیام المضاف  
 الیه الا فیه مقام الكل انتی و قوله و اسرست حتی یدخلها معطوف است بر مثال مذکور یعنی متمنع شد رفع  
 در مثال بنظر امر ثانی اگر گفته شود چرا بنظر امر ثانی در مثال مذکور رفع متمنع باشد جواب میگویم از جهت آنکه  
 محال لازم می آید زیرا که چون رفع خوانند حتی حرف ابتدا خواهد بود و ماقبل او سبب باشد و خواهد شد و چون حتی حرف  
 ابتدا باشد مابعد او جمله خبریه خواهد بود که وقوع او منقطع است نه مشکوک ماقبل او مشکوک فیه است از جهت آنکه خبر  
 حرف استفهام است پس دخول که سبب است وقوع او یقینی است و سیر که سبب است وقوع او مشکوک است و حکم وقوع  
 سبب یا آنکه در وقوع سبب و مشک بود محال است پس در مثال ماقبل حتی سبب مابعد او نمیتواند شد از این جهت  
 در مابعد او رفع متمنع گشت اگر گفته شود و چنانچه وقوع ماقبل حتی مشکوک است همچنین وقوع مابعد حتی نیز مشکوک  
 زیرا که خبر است و الخبر یختل الصدق و الکذب جواب میگویم او نیست که وقوع مابعد او سبب وقوع ماقبل او منقطع



است اگر چه عند العقل احتمال عدم وقوع دارد و فافهم اگر گفته شود حکم وقوع سبب یا آنکه در وقوع سبب شک باشد  
 محال نیست زیرا که جائز است که سبب در اسباب متعدد باشد و در وقوع احد اسباب اگر شک بود و ضرر ندارد زیرا  
 روایت که وقوع سبب وقوع سبب آخر شده باشد جواب میگویم و یک شکم در اینجا برای سبب و فعل است سبب  
 واحد است که آن سیر باشد اگر چه فی نفسه اسباب باشد بقدری که آنکه اسرت حتی تر علما میگویند و سیر را سبب خوان میگردانند  
 غالباً احتمال ندارد و معنی جواز مذکور که سبب منع است و در غیر منع است لان قوار و العمل علی معلول واحد محال است تحقق  
 فی موضع و جاز فی التامه نحو کان سیری حتی او علما یعنی جائز است که در وقت کان نامه را بعد حتی رفع خوا  
 گویند کان سیری حتی او علما فان معناه نیست سیری فاما او فعل لان و در نیوقت هیچ فساد نیست پس جواز این مثال  
 منظر امر اول است یعنی درین مثال حتی حرف ابتدا میتواند شد از نسبت آنکه کان نامه است و همچنین جائز است ایسم سا  
 حتی میگوید علما برف بعد حتی و جواز این منظر امر ثانی است زیرا که نسبت در مثال مستقیم است و محال مذکور لازم نمی آید  
 اگر گفته شود درین مثال نیز ما قبل حتی شکوک است و ما بعد و مخلوع است پس سببیت مستقیم نیست که فی المثال مذکور  
 جواب میگویم سبب فعل که سیر است و در اینجا مطلق است و شک نیست مگر در تعیین فاعل پس اگر سبب مستحق  
 الوقوع بود محال نیست و باید دانست که قواهم ایسم سا حتی میگوید فاعل فعل مقدم است که آن جاز باشد بقدری که  
 یعنی جازایم جمله معطوف است بر جمله جاز فی التامه و معطوف نیست بر مثال مذکور زیرا که کان و در مثال نیست تا دور  
 مقید کرد و شود بقوله فی التامه و در بعضی نسخ و جاز فی کان سیری حتی او علما فی التامه و اقصی است پس در تقدیر  
 قواهم ایسم سا حتی میگوید معطوف است بر مثال سابق و فاعل جاز برین تقدیر تقدیر غیر است که راجع است بسوی رفع  
 یعنی جاز الرفع فی هرین ترکیبین و قوله و لام کی مبتدأ است یعنی لام کی منصوب میشود و مضارع بعد از تقدیر ان مثل  
 اسلمت لا و فعل الجمله پس قوله مثل اسلمت آه خبر است و قوله و لام الحجه و مبتدأ است یعنی لام محمده بعد از مضارع  
 منصوب میشود و تقدیر ان قوله لام تاکید بعد از الشیء امکان خبر مبتدأ و مذون است یعنی بی لام التأكيد و جمله معترضه  
 است و در میان مبتدأ و خبر یعنی لام محمده و لامی است که تاکید میکند نفی را بعد کان منفی برابر است که کان لفظاً بود  
 مثل و ما کان التأكيد بهم یا معنی باشد مثل لم یکن لیفعل و این لام محمده و لام جازه است و لهذا بعد او  
 تقدیر ان واجب است و بعضی سوال کرده اند که تقدیر ان مصدریه بعد لام محمده موجب فساد و مقتضی عدم حمل است  
 زیرا که چون فعل بتقدیر ان معنی مصدر شود حمل او بر اسم کان صحیح نخواهد شد و مخفی نماز که این سوال را برگز در رد نیست  
 زیرا که این لام نزد یک کوفهین آمده است برای مجرد تاکید نفی و نزد یک بصریون متعلق است بمذون یعنی فاصلاً

چون ترکیب  
 است که باید  
 در آنجا که  
 سبب و فعل  
 مستحق است

پس قوله تعالى وما كان لنديعذبهم اي معني دارو كه وما كان الله قاصدا ليعذبهم وبعضى سوال ذكر كور انسيكيت  
 وبانظري جواب يديهند كه مضاف يا از اسم كان محذوف است يعني وما كان صفة الله تعذبهم يا از خبر كان  
 وما كان ان تعذبهم يا مصدر را و ان با اسم فاعل است يعني وما كان الله معذبهم وقوله والفاء مبتدئة است و ان لام  
 بروي براي عمد است يعني ان فاكه مضارع بعدا منصوب شود بتقدير ان قوله بشرطين خبر است متعلق است  
 بمبتدئة وتقدير ان بعدا مشروط باين شرط است ونصب مضارع را مشروط باين دو شرط نيست كما هو  
 ذهب الكوفيين ولما حضرت قدس سره السامي فرموده انه فقديرا ان بعدا لانصب المضارع مشروط بشرطين  
 انتهى وقوله احدهما السببية خبر مبتدأ محذوف است يعني احدهما السببية يعني سببية ما قبل فابري ما بعد  
 اگر گفته شود چر تقدير ان بعدا مشروط است باين شرط جواب ميگويم مضارعى كه خالى بود از ان  
 وجازم اصل در و رفع است ومضارع كه خالى بود از قرآن استقبال و حال ظاهرا حال است كما مرضى فاعل  
 عاطفة تعقيب است و چون ان مصدر يه مقدركند تغير لفظ خواهد شد از رفع كه اصل است بسوى نصب و  
 غرض از اين تغير تخصيص و تعريض بر سبب است زيرا كه تغير لفظ و الاءت ميكنند بر تغير معنى فعل از حالت سبب  
 استقبال و از معنى فاكه تعقيب است بسوى سبب و وقتيكه سبب مقصود نباشد احتياج نيست بسوى  
 تغير لفظ كه دلالت ميكنند بر سبب مقصود پس تقدير ان مصدر يه بعدا كه موجب تغير لفظى است نخواهد بود  
 وقتيكه سبب مقصود باشد و حاصل كلام اين است كه در كلام عرب بعدا نصب نچوانند مگر وقتيكه سبب قبل  
 او برامى ايجاد مقصود بود حضرت مولوى معنوى شيخ عبدالحكيم قدس سره فرموده انه قوله على تغير المعنى اى تغير  
 معنى الفعل من الحال اليه الى الاستقبال و من معنى الفاعل الذى هو التعقيب الى سبب و ذلك لان تغير  
 بشعر تقدير ان و بهو علم الاستقبال و يادل الفعل بالمصدر اذ لا يعطى المفرد على الجملة فاما العمل به من الاءت  
 فلا يكون الفاعل للتعقيب فكان نصب ان رفع كون الفاعل للتعقيب و تقوية كونه للجزا ان انتهى وقوله والفاء  
 ان يكون قبلها امر خبر مبتدأ محذوف است يعني و اما اينها ان يكون آه و جمله معطوف است بر جمله قوله  
 سببية يعني شرط دوم اينست كه قبل ما امر باشد او نهى و استغناءم او نهى او نهى او نهى  
 اگر گفته شود تقدير ان مصدر يه بعدا جزا مشروط است باينكه قبل كى او از اين اشياء استند كونه بود جواب  
 ميگويم تا سامع توهم نكند كه جمله كه بعدا واقع است معطوف است بر جمله سابقه بلى آنكه سبب است احدها  
 برامى آخر مقصود بود و اما بعد قصد سبب جازم است كه مصدر احدها معطوف باشد بر مصدر جازم آخر

با اعتبار اشتراک هر دو در مطلب یا در معنی نفی اگر چه عدم احتمال عطف جمله بر جمله بنصب مضارع حاصل شده است  
 کما مر لیکن ترجیح باقیست با اعتبار آنکه ممکن است که سامع را از نصب غفلت شود و چون با قبل فایکلی از این شکیان  
 سسته مذکوره بود توهم عطف مستبعد است لان تقدیم الانشاء علی ما یصلح ان یکون جوابا بیدل علی انه الحاصل  
 علی الطلب الذی هو قول الانشاء فیکدر حجج ابا و الجواب لعلطف فافهم و نیز است این سسته مذکوره است انشاء  
 و عطف اخبار بر انشاء جائز نیست اگر گفته شود نفی از جمله انشایی سسته مذکوره است انشاء نیست جواب  
 میگویم در معنی انشاءست زیرا که مستند جواب نیست همچون انشاء اگر گفته شود چنانچه این مصدریه مقدر میشود  
 بعد فاقول فیکدر فایکلی از انشیا سسته مذکوره بود همچنین این مصدریه مقدر میشود بعد فاقول فیکدر قبل  
 و عا باشد مثل اللهم اغفر لی فانور نوراً عظیماً و لا تو اخذنی فایکلی پس چرا دعا را ذکر کرد جواب میگویم  
 دعا داخل است در امر و نهی پس مراد از امر و نهی مصطلح سخا است نه مصطلح ارباب اصول فافهم و مثال الامر  
 زرنی فاکرب یعنی لیکن منک زبانه فاکر ام یعنی و مثال النبی لا تشتمنی فاضربک یعنی لا یکن منک کشته تم ضرب  
 منی یا کن مثال الاستفهام هل عندک ما فاشرب ما یعنی هل یکون منکم ما فاشرب منی و مثال النبی ما آتینا فی  
 یعنی لیس منک اتیان فجدیث مبدئی اگر گفته شود اگر ما بعد فاختصیص بود آنوقت نیز مضارع منضموب  
 میشود بتقدیر ان مصدریه مثل لولا انزل الیه ملک فیکون مع نذیر یعنی چرا نفرستاده شد بسو او فرشته تا  
 باو بیم کننده و رساننده یعنی فرشته نازل نشد تا که او ترساننده باشد جواب میگویم تخصیص در نفی  
 داخل است زیرا که مراد از نفی در اینجا عام است که هر گاه باشد یا ضمناً و افضل المتأخرین حضرت مولوی شیخ عبد  
 قدس سره فرمود انداختن تا بینها فتح شد معناه علی النصب قصد السببیه مع انتفاها او القصد ل نفی الثانی و لا  
 القصد ل نفی الاول فحق السبب و السبب علی الرفع نفی المجموع و نفی الثانی و حده قصد السببیه و لا  
 نفی الاول فقط لا امتناع تحقق التحدیث الذی بعد الاتیان الا علی القطع والاستیفاء او علی العطف علی النفی فیکون  
 المراد ما تینا فانت تحدث بما یسجد لنا کقولنا ما تینا فیتجمل امرنا فان المقصود اثبات جمله انتهی و مثال التحدیث  
 کیست فی الا فافقه لیث لی ثبوت مال فانفا قاسمی اگر گفته شود اگر ما قبل فاترجی بود آنوقت هم مضارع او  
 بعد او منسوب میشود بتقدیر ان مصدریه مثل قوله تعالی لعلی المبلغ الا سباب اسباب السموات فاطلع  
 یعنی قال فرعون لمانان ابن لی بناؤ عالیاً لعلی المبلغ الطرف طرف السموات و البوا بها من السمار الی سماء  
 فاطلع الی الهموسی و منسوب فاطلع قرار ت حصص است و مساوی او رفع سے خوانند بحجت

عطف او بر بالغ و درین وقت از ما سخن فیه خارج است **جواب** میگویم مراد از تمنی معنی تمنی است برابر است که  
به صیغه ترجی یا بغیر صیغه و در قوله تعالی اعلی الخ آه تمنی است بصیغه ترجی زیرا که بلوغ و اطراف سموات را مستغنی  
و در آوردن صیغه ترجی بر تمنی تنک و استزای بر عین است زیرا که مستغنی الوقوع را مروج را اعتقاد کرده است و مثلاً  
العرض الا تنزل بنا فنصیب غیر یعنی الا یکون منک نزل فاضا نه ضیعه منی اگر گفته شود عرض داخل است  
در استغنام پس علامه چه شمار کرد **جواب** میگویم عرض اگر چه متولد از استغنام است لیکن در معنی  
استغنام باقی است و براسه معنی علامه دارد که لا یشقی علی اسی العاقل المتدرب و باید دانست که در جمیع  
این مواضع معنی سببیت مقصود است و ما دلالت میکند بر سببیت و با بعد فاکه در تاویل مصدر است معطوف  
است بر مصدر آخر که مفهوم میشود از ما قبل فاختار نزدیک شیخ رضی قدس سره این است که با بعد فاکه  
مصدر مبتدا است مخدوف الخبر زیرا که فارسیه سببیت مختص باطل است مثل الذی لطیف فیضه زیرا انما  
و نیز فارسیه سببیت قلیل است اگر گفته شود در قوله تعالی کن فیکون مرفوع است منصوب است با آنکه  
ما قبل او امر است **جواب** میگویم کن امر حقیقه نیست بلکه سحرا امر است لان قوله کن فیکون کنایه مجاز  
عن شریعه و تمثیل فلیس بهنا امر حقیقه کما ذکر القاضی فیفسر و حاصل اینست که امر بر دو قسم است امر تکلیفی و امر  
تکونینی **جواب** تکلیفی که با فاکه منصوب میباشد زیرا که در حقیقت امر است و **جواب** تکونینی که با فاکه مرفوع  
میشود از آنکه در حقیقت امر نیست و اگر آدمی قول تعالی کن فیکون تمثیل حصول با علقه به اراده بلا محلت باطل  
الماور المطیع بلا توقف قائل و احفظ اگر گفته شود فعل مضارع که اید فاکه واقع است در قول شاعر عرب  
منزل البنی تمیم و الحق بالمجاز فاستریه منصوب است بتقدیر ان مصدریه و ما قبل او یکی از امشیا است مذکور نیست  
پس از اینجا معلوم میشود که وقوع یکی از امشیا مذکوره شرط نیست **جواب** میگویم تقدیر ان بعد فاکه درین  
بدون تقدم احدش یا مذکوره محمول است بر ضرورت شعر یعنی ثابت است بر خلاف استعمال از جهت اضطرار  
و بعضی گفته اند که در اصل فاستیر سخن بود بنوع خفیه پس از جهت فتح ما قبل فن مذکور را بالف بدل کردند و شعر مذکور  
دارد که قریب است که میگذارم من طریح در از جهت جفا و ظلم بنی تمیم و لاحق میشود ما بل حجاز تا راحت یابم و از ظلم  
و جفای بنی تمیم خلاص شوم و الا و یعنی ان او که منصوب شود مضارع بعد و بتقدیر ان مشروط است بشرطین قوله  
الجمیعه خبر مبتدا مخدوف است یعنی حدتها قصد الجمعیت اگر گفته شود و او که از حروف عاطفه است پس برای جمعیت  
است و این و او که اید و مضارع منصوب میشود بتقدیر ان و او عاطفه است پس حاجت نیست تسبوت



تیسویه میگوید کلمه او بمعنی الی است و ابعدا و فاول است بمصدر مجرور یعنی لازماً منکال اعطایک اگر گفته شود  
 چرا واجب است تقدیر آن مصدریه بعد کلمه او که بمعنی الی است یا بمعنی الاجاب میگویم کلمه او که بمعنی الی است  
 جائز است و آنکه بمعنی الاست حرف استناست و مجرور و شنی نمیشد مگر اسم پس تقدیر آن ناجائز است تا فعل مضارع  
 ماول شود بمصدر که اسم است و حضرت مولوی شیخ عبدالحکیم قدس سره فرموده اند قال بشرط معنی آن ه او فی الاصل  
 لا الحشر فی ذل اقتصدت مع افاده هذا المعنی الذی هو لازم احد الامرین التخصیص علی حصول احدیها عقیب الآخر  
 اولاً امتداد الاول الی حصول الآخر لخصبت بعد اولیه ل تغییر اللفظ علی تقریر المعنی والمعیان متلازمان فلذا  
 فی التقدیر بالا الی انتی و قوله والعاطفه مبتدأ است و قوله اذا کان المعطوف علیها صریحاً  
 خبر است یعنی حروف عاطفه مضارع منصوب میشود بعد انما بتقدیر آن مصدریه و فتیکه معطوف علیها صریحاً  
 و درینوقت احتیاج بسوی شرط آخر نیست و مراد از عاطفه جمیع حروف عاطفه اند پس قوله والعاطفه شاکل  
 بحروف عاطفه مذکوره چون داود و فاول بغیر مذکوره چون اشم پس حاصل این است که اگر حروف عاطفه غیر مذکوره  
 بر مضارع داخل شوند تقدیر آن مصدریه بعد انما و منصب مضارع جائز است لیکن نه مطلق بلکه مشروط  
 است بشرط آنکه معطوف علیها اسم صریح باشد و اگر حروف عاطفه مذکوره اند پس تقدیر آن مصدریه  
 بعد انما و منصب مضارع مشروط بشرط مذکوره نیست بلکه بدون شرط مذکوره تقدیر جائز است لیکن  
 مشروط است بشرط آخر آن این است که معطوف علیها اسم صریح باشد مثل اعجبنی ضربک زیدا و ایشتم او  
 قشتم او شتم و باید دانست که شرط مذکور برای صحت و جواز انتصاب است نه وجوب انتصاب زیرا که اگر  
 اسم صریح باین صفت است که عطف جمله بروی صحیح است پس درینوقت جائز است که آن مصدریه تقدیر  
 برای تحصیل مناسبت و جائز است که تقدیر نکنند از آنکه عطف جمله بر اسم مذکور جائز داشته اند و اگر اسم صریح  
 ب صفت نیست مذکور کما فی المثال الذی ذکر ما پس درینوقت تقدیر آن مصدریه لازم است علی المندرج  
 کما لا یخفی اگر گفته شود آن اسم کدام است که عطف جمله بروی صحیح است جواب میگویم آن اسمی است که واقع میشود  
 در موضعی که در آن موضع جمله واقع میشود و باید دانست که در قوله والعاطفه در روایت است بروایت  
 رفع مبتدأ است و قوله اذا کان اسماً صریحاً که متعلق بانتصاب است خبر است چنانچه گفته شد و جمله معطوف است  
 بر اول حروف ناصبه بتقدیر آن که در تفصیل واقع اند یعنی قوله حتی اذا کان مستقبلاً و جائز است که معطوف با  
 بر آخر حروف مذکوره یعنی قوله ایشتم معنی الی ان و الا ان بروایت معطوف است بر خبری که در اجمال است

یعنی در قوله و بان مقدرت بعد حتی پس تقدیر کلام نیست که مقتضای مضارع بان مقدره بعد حتی و بعد العاطفه اگر گفته شود  
 و میان این روایت که تم ترجیح دارد جواب میگویم قوله و العاطفه را مفعول خواندن عطف کردن بر اول جمله  
 اگر چه بحسب لفظ قریب است کما هو الظاهر لیکن بحسب معنی بعید است زیرا که اگر عاطفه را عام دارند که شامل  
 بحروف عاطفه مذکوره و غیر مذکوره لازم می آید که در تفصیل آن خبر مذکور شد که در اجمال نبود و اگر عاطفه را خاص  
 کنند بحروف عاطفه مذکوره لازم می آید تخصیص حکم بقدر این مصدریه بحروف عاطفه مذکوره و حال آنکه این حکم  
 در غیر آنها چون ثم نیز جاری است نعم لابد بهیچا عن بیان نکته و علها کثرة وقوعها بالقیاس الی ثم و لکن تکلف  
 کما لا یخفی علی المکلف فافهم و قوله و العاطفت را مجوز خواندن عطف کردن آن بر حتی که در اجمال است در قوله  
 و بان مقدره بعد حتی اگر چه بحسب لفظ ابعید است زیرا که فصل لازم می آید بتفصیل حروف سابقه لیکن بحسب  
 اقرب است زیرا که هر دو مجوز است که بتقدیر اول لازم می آیند برین تقدیر لازم نمی آیند ولیکن وارد میشود که مناسبت  
 در وقت این بود که حروف عاطفه دو مرتبه مذکور میشد یکبار در اجمال بان یقال و العاطفه بعد قوله و او و یکبار  
 در تفصیل بان یقال مقید بانظرف قتابل فانه معیار کامل العیار هرگاه که فارغ شد مصراع از بیان آن  
 حروف که مضارع بعد آنها منصوب شود بقدر این مصدریه شروع کرد در بیان آن مواضع که اظهار این مصدریه  
 در بعضی از آن مواضع جائز است و در بعضی واجب پس گفت و یجوز اظهار آن مع لام کی یعنی جائز است  
 اظهار این مصدریه وقتیکه باللام کی بود و آنچه بوی ملحق است چون لام زائده و آن لامی است که واقع میشود بعد  
 که از ماده امر یا اراده بود مثل امرت لا عدل بینکم و یرید الله لیزهب عنکم الرحمن و درین لام زائده اختلاف است  
 نزدیک بعضی زائده است برای مجز و ناکید و نزدیک بعضی زائده است برای تعلیل و مفعول محذوف است  
 بدلالة مقام و جائز است کلمه مع یعنی بعد باشد مثل قوله تعالی ان مع العسر یسیر یعنی ان بعد العسر  
 پس قول مذکور این معنی دارد که مجوز اظهار آن بعد لام کی مثل جنگ لان تکر منی و آردت لان تقوم و این مثال  
 لام زائده است و قوله و العاطفه بمعطوف است بر قوله لام کی یعنی جائز است اظهار آن مصدریه بعد آن  
 حروف که عطف میکنند مضارع را بر اسم صریح مثل عجبتی قیامک و ان تنهیک اگر گفته شود چرا بعد لام کی و لام زائده  
 و حروف عاطفه اظهار این مصدریه جائز است جواب میگویم از آنکه این سه حروف داخل میشوند بر اسم صریح کما  
 جنگ لاکام و ارد است لضر بک و عجبتی ضرب زید عمر و او عقبه پس جائز است بعد این حروف اظهار این مصدریه  
 فعل را و تا دلیل اسم صریح میگردد اگر گفته شود چرا جائز نیست اظهار این مصدریه بعد لام مجوز جواب میگویم





که قوله الایمی و اصل الایمین بود چون مضارع کردند بسوی یا و متکلم نون جمع افتاد و یا بر تحتانیه را نیز مذهب کردند تا وزن شعر مختل نشود و دخول لام تعریف بر مضارع با ضاف لفظی جائز است و قتیکه تخفیف حاصل شده باشد کما مر فی بحث المجزوات و لیکن قوله بل انت مخلصه بخوبی که قوله الایمی مفرد باشد و درین وقت جواز دخول لام بر مضارع معارض نمی شود و از آنکه تخفیف حاصل نشده مگر آنکه گوئیم که الایمی مثل المضارع است و هو جائز کما مر فی المجزوات اگر گفته شود چرا مصرع این موضع را بیان کرد و باید که درین موضع نیز مضارع منصوب شود بقدری ان مصداق جواب میگویم نصب مضارع بقدری ان موضع مذکوره قیاسی است و در غیر آن مواضع برخلاف قیاس است لهذا بیان آن متعرض نشده هرگاه که خارج شد مصرع از بیان مضارع منصوب و عوامل ناصبه شروع کرد در بیان مضارع مجزوم و جازم آن پس گفت و نیز جزم لم و لما و لام الامر و لا فی النهی یعنی مضارع مجزوم میشود بسبب لام الامر و لا که مستعمل است و معنی نمی و این احتراز است از ان لا که مستعمل است و معنی نفی و این کلمات جزم میدهند فعل واحد را اگر گفته شود چرا نیز حرف فعل مضارع را جزم میدهند جواب میگویم که مشابهت بان شرطیه لفظاً و معاً اما از روی لفظ انکه لم شنائی است چنانچه ان شرطیه شنائی است و از روی معنی از آنکه شرطیه چنانچه نیست مضارع را از حال بسوی استقبال و از قطع بسوی شک همچنین لم قلب میکند مضارع را بسوی ماضی منفی و ان شرطیه جزم میدهند پس لم که با و مشابهت دارد نیز جزم خواهد داد و لما نیز مشابهت دارد و از روی معنی بان شرطیه زیرا که قلب مضارع را بسوی ماضی منفی که سیج پس از نیز مثل ان شرطیه جزم خواهد داد و لام امر و لا از ان جهت جزم میدهند که مشابهت است بان شرطیه از روی معنی زیرا که خبر را بسوی التثاقب میکند و قوله و کلم المجازات معطوف است به جمله لم یعنی مضارع مجزوم میشود بسبب کلماتی که دلالت میکنند بر اینکه یکی از دو جمله خبر است برای جمله دیگر و بعضی کلمات استعانه و بعضی حروف و لکن لفظ کلم اختیار کرد تا هر دو را شامل باشد و این کلمات و فعل را جزم میدهند پس ان و ما و او و حیثما و این و متی و ما و من و امی و انی یعنی ان کلمات مجازات و کلمات اند و باید دانست که در انی و حیثما و او و حیث لازم است لیکن قتیکه با کلمه ما باشد که زائد است کما سیج فی الحروف و انی انشأ الله فی و متی و این جزم میدهند فعل مضارع را مطلقاً یعنی با کلمه ما بود یا نبود اگر گفته شود کلمات مجازات چرا جزم جواب میگویم که ان شرطیه از ان جزم میدهند که داخل میشود بر دو جمله و دو جمله ثقیل اند و لهذا برای عمل او جزم اختیار کردند که اخف است و دیگر کلمات از ان سبب جزم میدهند که متضمن اند معنی ان شرطیه را و تفصیل این مقام طویل است اما این غریب را که لبضاغت غریب دارد زیاده برین طاقت نیست که از جانش و شرارت حاسد ان احمد نکر حواس بر جملاند

(ن)

و اما مع کیفیها و اذا فتشاذ یعنی هر چنگه باشد انخزام مضارع با کیفیها و اذا که بدون کلمه است پیش از است  
و بکلام عرب بر وجه اطراذ نیامده است و از اینجا معلوم میشود که اگر کلمه اذا یا کلمه ما باشد انخزام مضارع بوسی کثیر است اگر  
گفته شود چرا انخزام مضارع با کیفیها قلیل است جواب میگویم آنکه معنی کیفیها عموم احوال است مثلاً کیفیها تقریر اقرا یعنی علی حال  
و کیفیت تقریر است تا الايض اقرا علیهما و استواء اقرا و قاری در جمیع احوال و کیفیات متعذر است پس اعتبار معنی شرط  
در وی نیز متعذر خواهد بود هر گاه که معنی شرط در وی متعذر باشد معنی ان شرطیه است متضمن نخواهد بود پس جزم هم نخواهد  
و اما جاز فی الشعر بالضرورة باجرائیه مجری الشرط لکونه فی صورته و باعتبار عدم الاعتداد ببعض الاحوال و الکلیات و اعتبار  
استوائیهما فی البعض بذلک ضعف الشرطیه فلم یجزم علی الاطلاق فانهم و اما اگر گفته شود چرا انخزام مضارع با اذا  
تلیل است جواب میگویم ان شرطیه موضوع است برای ابهام یعنی در اعتقاد متکلم در وجود مدلول و ابهام است زیرا که  
موضوع است برای تعلیق شئی بشئی که نزدیک متکلم وجود او در مستقبل مفروض است با عدم قطع بوقوع او بالا و وقوع او  
و کلمه اذا موضوع است بر مقطوع یعنی برای امریکه وجود او در اعتقاد متکلم در مستقبل یقینی و قطع است پس از متضمن  
نیست یعنی ان شرطیه را و کلمات شرط جزم نمیدهند مگر وقتی که متضمن بودند معنی ان شرطیه را پس در کلمه اذا معنی  
ان شرطیه نیست لیکن هر گاه که در اکثر اوقات بوقوع امری قطع و یقین میکنم و برخلاف آن میبایم از یقین متضمن بود  
اذا معنی ان شرطیه را جائز داشتیم کافی مثل متی و سایر الجواز امکن چون معنی ان شرطیه را سایر شرط ثابت  
در اینجاست زیرا که در اصل موضوع نیستند برای زمانی که متکلم در آن زمانه بوقوع فعل قطع و یقین کرده باشد  
از یقین جزم نمیدهند در ضرورت شعر و غیر آن بخلاف اذا زیرا که موضوع است در اصل برای زمانی که وقوع فعل  
در آن زمان مقطوع و متیقن است پس معنی ان شرطیه در وی ثابت و واضح نیست بلکه عارضی است بر شرط  
زوال و لهذا جزم نمیدهند مگر در ضرورت شعر و قوله و بان مقدرة معطوف است بر قوله بام یعنی مجزوم میشود  
مضارع بان شرطیه مقدرة هر گاه که فارغ شد مصرح از تعداد جوازم شروع کرد در بیان معانی آنها  
پس گفت فلم یقلب المضارع ماضیا و نفیته یعنی پس کم که از ان جوازم است موضوع است برای  
قلب مضارع بماضی و برای نفی مضارع پس عمل معنوی ما و این است که معنی مضارع را معنی ماضی منفی میگوید  
و ارجاع ضمیر قوله و نفیه بسوی ماضی اگر چه ممکن است گمراهی افانی الجملة بعید است زیرا که کلمه لم چون داخل میشود  
بر مضارع در و اثر قلب و نفی ماضی میکند و اگر ضمیر قوله و نفیه را جاع باشد بسوی ماضی  
پس کلام مصرح درین تقدیر خواهد بود که فلم لنفی الماضی و این صحیح نیست مگر وقتی که نفی را

بعد قلب اعتبار کنند و این خلاف طایر است فاعل و لما مثلما یعنی لما که از اجازم است مثل لم است و قلب  
و نفی و هرگاه که ذکر در مابه الاشتراک شروع کرد و در بیان مابه الامتیاز پس گفت و مختص بالاشتقاق  
یعنی لیکن لما مختص است باشتقاق و استیعاب از منتهی ماضی از وقت انتقار فعل تا وقت حکم بخلاف فاعل لما یا غیر  
زید عمر و فاعله میدهد که در هیچ زمانه ماضی زید عمر را زده است تا وقت حکم بخلاف لم یضرب زید عمر و ازیر که فاعله  
میدهد که در وقت حکم زده است و جائز است که سابق در زمانی از از منتهی ماضیه زده باشد و قوله و جواز حذف  
الفعل معطوف است بر قوله الاستغراق یعنی لما مختص نیست بحد فعل که در قول دوست جائز است حذف فعل  
که منفی نباشد و قتیکه قرینه بود بخلاف فعل منفی بلکه حذف او اصلا جائز نیست شارف المدهینه و لما یعنی  
لما ادخلها و نیز باید دانست که لما نیز مختص بحد م و دخول ادوات شرط است فلما یقال ان لما یضرب من لا یضرب  
کما تقول ان لم یضرب من لم یضرب زیرا که المار باعی است پس اگر دخول ادوات شرط بود و جائز بود فصل در بیان  
عامل و معول بفصل توی لازم می آید مع ضعف العامل و نیز لما مختص است بآنکه استعمال او اکثر و متوقع میباشد  
یعنی اکثر نفی کرده میشود و سوی فعلی را که مخاطب را متوقع و مترقب است کما تقول لمن توقع ركب الأمير لما یركب کما  
و غیر متوقع نیز استعمال کرده میشود مثل فلام فلان لما یفقه الذم و وجه اختصاص لما بهذه الامور دون لم یفهم ما قال  
ابن مالک من ان غلته هذه الاحکام ان لم منفی فعل و لما منفی قد فعل فاحفظ و مستور و محتجب مانند کلمه قد موضوع است  
برای تخیل و زمانیکه متصل است بزمان حال و حرف شرط بر وی داخل نمی شود و حذف فعل بعدا و جائز است فافهم  
و لام الامر المطلوب بها الفعل یعنی لام امر لامی است که بوی فعل مطلوب میباشد و در لام امر لام داخل  
زیرا که امر و از امر و منی در اینجا مصطلح شده است نه مصطلح اصول کما مثل لایغفر لنا اللادلام امر که مستور و در بعضی لغت  
مفتوح نیز آمده و گاهی کن کرده میشود بعد و او فاعله مثل قوله تعالی و النّات طایفه اخری لم یصلوا فایعلمون یتقوا  
و حضرت مولوی معنوی شیخ عبدالحکیم قدس سره فرموده سکون اللام مع الواو و الفاکثر لکن التصلی ما بعد ما استلکونها  
على حرف واحد فصار الواو و الفاکثر مع اللام بعد ما و حرف المضارعه کلمه علی وزن فحذ مخفف بحذف الهمزة مخموم  
لکن ما حرف عطف مثلما انتهى و لام امر را حاضر داخل نمیشود کما سبجی اشارت دعا و لا انتهى لم المطلوب بها التکلیف  
لا و نهی آن است که بوی ترک فعل مطلوب میباشد و التکلیف هو کلف النفس عن الفعل و در بعضی نسخ و لا و نهی ضد واقع  
یعنی لا و نهی ضد لام امر است و لا و نهی بر جمیع انواع مضارع و ان محذوف مجزوم فایض غرض و تکلیف داخل میشود و در کلمه المراه  
تدخل علی الفعل معطوف است بر قوله فلم و مراد از کلمه سبجی آتیه آن کلمات است که سابق مذکور شده اند و در این نمیشود و آتیه



مثل قوله تعالى ان يسرق فقيد سرق اخ له من قبل يا معنوی و مقدر بود مثل قوله تعالى ان كان مبصدا قد من قبل فبصدقه  
قد صدقت لم يسخر الفاء يعني و زینت آوردن فاجز اجاز نیست زیرا که تاثیر حرف شرط در ما مستحق است که آن کتب  
معنی ماضی سبوی است پس جزا را از رابطه استغناست مثل ان اگر متنی اگر متک ان اگر متنی که اگر متنی که اگر متنی که  
شود چرا مقید کرد مصراع ماضی را بقوله غیر جواب میگویم تا خارج نه شود ازین حکم ماضی تحقق بقدر که در و تاثیر را  
شرط اصلا نیست زیرا که برین تا فا لازم است مثل ان اگر متنی الیوم فقد اگر متک امس و آیین مثال اینفخ دار که آن نقد  
با که ایک ایا الان فاعدا بکرامی ای که امس که نافی المطول فی بحث ان فاعدا و قس علیه معانی الا شیه و مولاوی معنوی حضرت  
شیخ عبد الحکیم قدس سره فرموده اند و الضابطه ان مداراتیان الفاء و ترک التاثير المعنوی اعنی قلب الجزاء الی الاستقبال  
فان تاثیریه تاثیر تاما فلا حاجة الی الفاء وان اثر تاثیر تاما قصفا لوجها و ان لم یثر فیها صلا فالفاء انتفی و ان کما  
مضارع عا مثبتا او منفیا بلا یعنی اگر جزا مضارع مثبت بود یا منفی بکلمه لا باشد فالوجهان یعنی در  
جزا دو وجه اند یکی آوردن فا و دوم ترک فاشل قوله تعالى و ان لم یکن منکم الف یغلبوا الفین من عافیتکم لکن  
اگر گفته شود درین وقت جزا دو وجه جائز اند جواب میگویم از آنکه تاثیر اداة شرط چنانچه در ماضی است انچنین در  
مضارع مثبت و در مضارع منفی بلا نیست زیرا که مضارع مذکور صالح است بقبال است بخلاف ماضی که اصلا صلا  
زمانه استقبال ندارد پس بلحاظ عدم تاثیر تام آوردن فا جائز داشتند تا رابطه باشد و چون در مضارع مذکور تا  
اداة شرط فی الجملة موجود است از آنکه قبل دخول اداة شرط مشترک در حال استقبال بود و بدخول اداة شرط خالص یعنی  
استقبال شد پس باعتبار این تاثیر ترک مانیز جائز داشتند اگر چه تاثیر مذکور اقوی نیست اگر گفته شود چرا مقید کرد  
مصراع نفی را بلا جواب میگویم از جهت احتراز از مضارعی که منفی بلم بود زیرا که مندرج است در ساقی از آنکه  
از روی معنی از روی معنی ماضی است و در فا واجب است از جهت آنکه تاثیر اداة شرط در و اصلا نیست و مخفی ماند که  
واجب بود بر مصراع که مضارع مثبت را نیز مقید میکرد زیرا که ترک فا در مضارعی که مصدرین بود یا لامر  
یا بلا نهی مخفی است و الا فالفاء یعنی اگر انچه مذکور شد جزا واقع نشود پس آوردن فا واجب و حاصل است که اگر  
که بغیر قد است چنانچه مضارع مثبت یا منفی بلا جزا واقع نشود پس بی ضرورت فا واجب و باید دانست که جمله نفی و مثبت  
احتمال دارد اول آنکه ماضی باشد یا قد باقظ مثل ان اگر متنی الیوم فقد اگر متک امس یا قد شیه مثل ان اگر متنی الیوم  
فا که متک امس یعنی فقد اگر متک دوم آنکه جزا جمله اسمیه بود سیم آنکه او باشد چهارم آنکه نبی بود پنجم آنکه دعا باشد  
ششم آنکه استفهام باشد هفتم آنکه مضارع بود و منفی بکلمه ما هشتم آنکه مضارع بود و نفی بلم نهم آنکه مضارع بود و نفی

و سیم آنکه تنی بود یا زدهم آنکه عرض باشد و در جمیع این صور حرف شرط را تا اثر در جزا اصلا نیست پس بسط و اطلاق است  
 با سبب و مناسب برای بسط در بی مقام فاست کما لا یخفی علی من سطر علی حانی حرف و العطف اگر گفته شود اذ  
 را چنانکه نیست در جزا که درین صورت و اقصیت جواب میگویم تا اثر اذ شرط اینست که معنی جزا را قلب است و بسوی  
 و این تا اثر درین جزا ممکن نیست اما در ماضی که مصدر است بقدر از انجنت که بر زمانه ماضی خود باقیست و در مضارع که  
 مصدر به اول و سیم و سون و لام امر و لازمی است از آن سبب تا اثر نیست که هر یک بر زمان استقبال باقیست چنانکه  
 قبل از اذ شرط بود و که فی الاستفهام و الدعا و در جمله اسمیه انشائیة غیر طلبیه ازین جهت تا اثر نیست که دلالت  
 بر زمان این هر دو مفقود است و یحیی اذ امع الجملة الاسمیة یعنی می آید از امر فاجاتیة که مقدار آن جمله اسمیه است  
 که جزا واقع شده موضع الفاء یعنی می آید از آن سبب فادرجایی که جمله اسمیه واقع شود و لهذا هر دو جمع نمیشوند  
 و اما اجتماع هر دو مثل خرجت فاذا السبع ضرر نمیکند زیرا که در جواب شرط واقع نشده مثل قوله تعالی و ان لقیتم  
 سیتیة بما قدست ایدیم اذ اهرم لقیتم و ان اگر گفته شود چنانچه امر فاجاتیة در موضع فاء واقع میشود جواب میگویم  
 از آنکه ماضی و قریب است از معنی فاذا از انجنت که معنی فاقعیب است و اذ امر فاجاتیة دلالت میکند بر حدود  
 امری بعد امری و حدوث شیء عقب شیء و فرق در میان فاذا و اذ امر فاجاتیة این است که محیی فاء جمله اسمیه  
 جزائیة اکثر است بخلاف اذ که قلیل است اگر گفته شود وقوع اذ امر فاجاتیة موقع فاء شرط است بجملة اسمیه  
 جواب میگویم از آنکه اذ امر فاجاتیة مختص بجملة اسمیه است اگر گفته شود چنانچه امر فاجاتیة را مختص بجملة اسمیه  
 جواب میگویم چون اذ امر شرطیه مختص بجملة فعلیه است از آنکه شرط فعل میباشد پس ناچار اذ امر فاجاتیة  
 را مختص بجملة اسمیه کردند تا در میان هر دو فرق شود هر گاه که فارغ شد مصدر از تفصیل کلمات محاربات  
 و بیان احوال شرط و جزا شروع کرد در بیان کلمه آن که مقدر میشود پس گفت و ان مقدرة و کلمه ان  
 سبب است و مقدره حال است و قوله بعد الامر متعلق است بکائیة و خبر مبتداست یعنی کلمه ان که  
 مجزوم میشود بسبب و مضارع در آن حالیکه مقدر است ثابت و کاین است بعدش چیزی چون امر مثل ان  
 اگر یک یعنی ان تذنی اگر یک و الکنی چون لا تفعل الشرکین خیرا لک یعنی ان لم یفعل الشرکین خیرا لک  
 و الاستفهام مثل هل عندکم ما ارشرب یعنی ان لم یکن لی مال الفعه و العرض مثل الا تنزل بنا تنصب  
 جزا یعنی تنزل بنا تنصب خبر و چون در محل بیان سکوت بر پنج امور نمود معلوم شد که تقدیر کلمه ان منحصر است بعد  
 این پنج امور مذکوره و لهذا حضرت قدس سره السافرموده اند آنما کانت مقدرة بعد الامر تنهی و باید دانست

بذلک و یستثنی ان فی موضع علی الفرق

که قوله وان مقدره حکایت است ان قوله وبان مقدره که در اجمال است زیرا که قوله وان مقدره معطوف است  
بر قوله فان قلب المضارع ماضیا که در تفصیل است اگر گفته شود چرا قوله مقدره خبر نباشد و قوله بعد الامر باد  
متعلق بود جواب میگویم خبر محط فائده میباشد و محط فائده قوله بعد الامر است نه مقدره زیرا که کلمه ان که در  
اجمال است مقید است بقوله مقدره پس اگر در تفصیل بود بقوله مقدره حکم کند هیچ فائده ندهد اگر گفته شود  
لازم که چون قوله مقدره خبر بود و طرف متعلق باشد فائده نبود زیرا که در اجمال است مقید است بقوله مقدره  
پس اگر در تفصیل بود بقوله مقدره حکم کند هیچ فائده ندهد اگر گفته شود لازم که چون قوله مقدره خبر بود و طرف  
با متعلق باشد فائده نبود زیرا که در اجمال تقدیر کلمه ان مطلق معلوم شده است و در تفصیل حکم بروی تقدیر  
خاص است یعنی تقدیر ان بعد امور خمسة و این حکم از اجمال معلوم نشده است چو اب میگویم از سنه  
منع صریح معلوم میشود که حکم بر کلمه ان بقوله مقدره هیچ فائده نمیدهد مگر بلحاظ طرف پس ادنی نسبت که اگر  
خبر باشد و کلمه ان مقید بود بمقدره چنانچه در اجمال است کما لا یخفی علی من له عقل سلیم و ذهن مستقیم  
اذا قصد السببیه یعنی وقتیکه قصد کرده شود سبب بودن یکی از این امور خمسة بر فعل مضارع را که بعد  
پس در وقت مقدره میشود کلمه ان یا مضارعی که از ما تقدم مستنبط است و فعل مضارع مذکور مجزوم میشود  
بجهت آنکه جزای ان شرطیه است که فعل شرط خود مقدر است و فرموده اند حضرت قدس سره العسا اذا كان  
المضارع بعد هذه الاشياء صالحا لان يكون سببا لما تقدم انتهى و مخفی نماند که اعتبار صلاحت است  
است زیرا که در تقدیر ان شرطیه مجزوم و عارض سببیت کفایت نمیکند چنانچه در شرح رضی است و فائده قوله ان  
السببیه بیان کرده خواهد شد ان شاء الله تعالی اگر گفته شود چرا تقدیر ان شرطیه بجا بعد این امور خمسة مختص است  
جواب میگویم این شیء را دلالت بطلب فعلی است که بر آن فعل مترتب میشود آن فائده که آن فعل مترتب میشود  
فائده میتواند شد اگر سببیت قصد کرده شود پس اگر بعد آن اشیا خمسة مضارعی واقع شود که مضمون همان فائده  
باشد و قصد کرده شود سببیت آن فعل که از آن اشیا مطلوب است در آن فائده را شک نیست که آن اشیا در وقت  
قرار آن اند که از ذکر ان شرطیه و فعل شرط استغنا می بخشند و ظاهراست که در این هنگام فعل مضارع که بعد آن اشیا واقع  
جزا خواهد بود و بان شرطیه مقدره مجزوم خواهد شد بخلاف جمله جزیه که غرض از او فائده مضمون بخاطب میباشد مقصود  
بغیر از آنست و آنکه اگر بعد او مضارعی واقع شود که صلاحیت جزا بر مضمون خبر داشته باشد متبادر خواهد شد  
که مضارع جزا راوست و مخفی نماند که دلالت اشیا خمسة مذکور بر فعل مذکور را نمی نیست بلکه غالب است زیرا که

تعلق طلب در اکثر اوقات بافعال اختیاری ازین جهت میباشد که آن افعال اسباب و وسائل اند برای حصول  
 امر آخر و گاهی فعل اختیاری مطلوب لذاته میباشد و لهذا فرموده اند قدس سره السبب لا نهاتل علی الطلب و الطلب  
 غالباً یعلق بمطلوب تیرتب علیہ فانه کیون لک المطلب سبباً لما انتی و باید انعت که مذہب اخفش اینست  
 که این شیاء خود جازم اند زیرا که گفته است که ان بنده الادا لکما فیہا معنی ان فلان لک تجزیم الجواب مذہب غیر اخفش  
 اینست که کلمه ان یا بشرط بعد این شیاء یا مقدر است و این شیار دلال بر مقدر است شاید اختلاف ازین سبب  
 که جازم بودن فعل بنزدیک اخفش جائز نیست و غیر اخفش این را جازم نمیدارد و اسناد جزم بسوی فعل مستبعد  
 ولیکن مستبعد غیر اخفش را مستبعد از السبق مستبعد نیست زیرا که اسمی که معنی ان شرطیه را متضمن بود معنی  
 دو فعل را جزم میدهد و جواز این بالاتفاق است پس میباید که اگر فعل متضمن بود معنی ان شرطیه را و دیگر فعل را نیز  
 و بهالبعثه جائز شود باوجودیکه فعل از اسم و حرف در عمل قویست و نیز مانع مفقود است و شاید که استبعاد الیشاء  
 ازین جهت است که تضمن معنی ان شرطیه درین شیاء نیست بخلاف آن اسم که معنی ان شرطیه را متضمن اند  
 و بهو عامل بانی الصدور نحو اسلم تدخل الجنة مطلوب بصیغه امر اسلام است و فانه ما در قول جنت  
 و اسلام سبب است و سببیت نیز مقصود است پس در اینجا ان شرطیه با فعلی که ما خود از صیغه امر است مقدر  
 خواهد بود و تدخل الجنة جزای خواهد شد پس مثال مذکور درین تقدیر است که اسلم ان تسلم تدخل الجنة و لا تکفر  
 تدخل الجنة یعنی ان لا تدخل الجنة اگر گفته شود میباید که این مثال متمنع بود زیرا که درین تقدیر نیز میتوانست که  
 ان تکفر تدخل الجنة و ظاهر است که کفر سبب دخول جنت نیست جواب میگویم اینجا فعل منفی مقدر خواهد  
 نہ مثبت زیرا که منفی قرینه بر فعل منفی است نہ مثبت و امتنع لا تکفر تدخل النار و لا ما متمنع شد این کفر  
 زیرا که ازین تقدیر است که ان تکفر تدخل النار و بدیهی است که عدم کفر سبب دخول نار نیست و امتناع این مثال نزدیک  
 جمهور است خلافاً للکسالی زیرا که مثال مذکور نزدیک و متمنع نیست اما امتناع او نزدیک جمهور ازین جهت است که لا  
 التقدير ان لا تکفر تدخل النار زیرا که منفی قرینه بر فعل منفی است نہ مثبت که امر پس در یوقت فساد مثال مذکور  
 ظاهر است و جواز این نزدیک کسانی معنی او را بحسب اعتبار میدارد و میگوید که مثال مذکور درین تقدیر است که ان تکفر  
 تدخل النار پس در یوضع بر حذف شرط مثبت عرف قرینه است نہ صیغه منفی و عرف اقوی قرائن است پس نزدیک کسانی  
 تقدیر مثبت بعد نفی و تقدیر منفی بعد اثبات در وقت قیام قرینه جائز است مثل لا تکفر تدخل النار و لا تکفر تدخل  
 الجنة و اسلم تدخل النار معنی ان لا تسلم تدخل النار نزدیک او جائز خواهد بود پس حاصل اینست که نزدیک جمهور



واجب است که مقدار اسم مذکور باشد در اثبات و نفی نزدیک کسانی مدار بر عرف است فافهم اگر گفته شود چرا  
 نزدیک جمهور تقدیر قولم الا تنزل فان تعصب خیرا که غرض است این است که ان تنزل حصیب خیر جواب میگویم  
 کلمه بر عرض منزه انکار نیست که بر حرف نفی داخل شده نیست پس فایده اثبات میدهد اگر گفته شود چرا  
 مقید که در صراح تقدیر ان شرطیه را بقوله اذا قصد السببیه جواب میگویم اگر قصد سببیت نباشد ان شرطیه  
 مقدر نخواهد بود فعل مضارع مجزوم نخواهد شد بلکه در موقت واجب است که نقل مضارع مرفوع بود بعامل معنوی  
 پس گاهی نیست واقع میشود مثل قوله تعالی فی سبب من لدنک انما یرثنی در قرارت شخصی که یرثنی را مرفوع میخواند  
 و یرثنی درین آیه که میماند واقع است لیکن سببیت مقصود نیست لهذا بقدر ان شرطیه مجزوم شد بلکه مرفوع  
 است و صفت قوله تعالی ولایا واقع است و این نزدیک جمهور است و نزدیک سکاکی قوله تعالی یرثنی جمله مستأنف  
 است صفت ما قبل نیست گویا شامل میگوید لتطلب لیا زکریا علیه السلام پس گفت : وان محروک است  
 مجزوم میخوانند از انکه جواب دعاست اگر گفته شود سکاکی چرا جمله مستأنف میگوید جواب میگویم از انکه اگر  
 قوله تعالی یرثنی صفت ولی باشد لازم می آید که حضرت زکریا علیه السلام از جناب اب ولی وارث طلب بود  
 مجیب دعوات و او اهب عطیات چنین ولی را عطا نفرموده زیرا که محبوب حضرت یحیی علیه السلام اندوختن  
 حضرت زکریا غم را وارث نشدند بلکه از عالم فانی بجهان باقی پیش از حضرت زکریا ع رخت سفر بستند و از دنیا  
 معلوم میشود که حضرت باری عز شأنه دعای ایشان را قبول نفرموده و حال آنکه وقد استجبنا که گفته و این مجرم  
 کذب است تعالی الدعوی لک علواً گیر پس اگر قوله تعالی یرثنی صفت ولی باشد این محذور لازم می آید و تقدیر  
 استیناف و جزم هیچ محذور نیست اگر گفته شود سلامت داریم که بر تقدیر استیناف و هم کذب بجناب بکر عز شأنه  
 نیست لیکن مشعر بکذب حضرت زکریا علیه السلام است و الانبیاء معصومون عن الکذب لهذا محذور جدید و شدید  
 قبیح الجدید جواب میگویم قوله علیه السلام یرثنی فی الحقیقه اخبار نیست تابعه مطابقت او بواقع کذب لازم آید  
 بلکه تعلیل سابق است گویا شامل میگوید لم تطلبه پس گفت یرثنی غایت الامر نیست که آنچه عرض مقصود حضرت  
 زکریا علیه السلام از طلب بود و مترتب نشد اگر گفته شود چرا بر تقدیر جزم محذور و لازم نیاید جواب میگویم تقدیر  
 کلام و مراد حضرت زکریا علیه السلام بر تقدیر جزم این است که ان سبب لی ولیا یرثنی فی ظنی و در بی صورت اصلاً  
 کذب نیست و مخفی نماند که درود اعتراض بجمع تقدیر است زیرا که مرجع معنی صفتی استیناف و جزم بسوی خود  
 زیرا که مال طلب بر بنده ولی که موصوف بوراقت بود و مال طلب مبه که سبب وراثت باشد و مال طلب مبه که سبب

شود و بر وی وراثت بسوی طلب و مخصوص است و این در مثال اولی مخصوص عطا نموده و حال آنکه فرموده  
 فاستجبنا له و تحقیق مقام این است که جل جلاله و عم نواله در سوره اقرب فاستجبنا له گفته و در مینا لکیمی فرمود  
 و از اینجا معلوم میشود که استجابت بنفس مستکول واقع شده نه بوصف او و لا تصیر فیہ و از این بدیل علی ذلک فسر  
 قوله تعالی و یرث من آل یعقوب بوارثه الملک لم یملک یحیی اصلا فافهم و استقم فانه من مزالق الاقدام و هذا  
 تبیین ان ما قالوا فی دفعه بان الروایات متعارضة و الاکثرون علی بطلان ذکر یا قبل یحیی الایحیسم باده الاشکال  
 و کذا ما قبل المراد بالوارثه المعنی المجازی و هو النیابة فی اخذ العلم و الشرع منه بحیث یبقی ذلک معمولاً به بعد ذکر یا  
 فاحفظ و گاهی آن فعل مضارع حال واقع میشود مثل قوله تعالی قد هم فی طغیانهم یعلمون چون اینجا قصد سبب  
 نیست لهذا یعلمون مجزوم نشده بلکه مرفوع است بعامل معنوی جمله حال است و گاهی آن فعل مضارع جمله است  
 واقع میشود مثل تراولما که در قول شاعر واقع شده شعر و قال رایدهم را سورا و لما و کل حقت امرای یحیی  
 و را که از گویند که بحجت طلب آب و گاه از شکر پیش و یعنی گفت با پیشوای آنها که استاده شون غرامیست و  
 می اندازیم و مرگ هر مرد بقضای خدای تعالی است و بدون قضا هرگز کسی نمی میرد و عرض و از این کلام غریب  
 و تخریص بر شجاعت است هر گاه که فارغ شد مصراع از بحث مضارع شروع کرد در بیان امر پس گفت الامر  
 و در بعضی نسخ مثال الامر یافته شده و مراد از مثال امر صیغه امر است زیرا که نخاعه الماضی و المضارع میگویند  
 و مراد از وی صیغه اضی و مضارع میدارند اگر گفته شود در آن بعضی نسخ توجیه آوردن مثال چه باشد باعتبار  
 ظاهر از مدعی نماید جواب میگویم امر چنانچه مشهور است درین نوع از انواع افعال همچنین مشهور در معنی مصدر است  
 که آن فرمودن باشد کما یقال لام الامر پس مصراع مثال الامر گفت برای تخصیص و تصریح بر اینکه مقصود اینجا  
 از امر معنی مصدری نیست بلکه نوعی از انواع افعال است اگر گفته شود امر در یوقت چرا احتمال  
 مصدری ندارد جواب میگویم اضافت مثال که بمعنی صیغه است بسوی امر  
 اضافت بیانیه است چنانچه در قواعد صیغه الماضی و صیغه المضارع پس در یوقت جائز است که مراد  
 از او معنی مصدری باشد اگر گفته شود چرا گفت مصراع الامر بالصیغه و این نیز احتمال معنی مصدر ندارد  
 زیرا که امر بصیغه در عرف نخاعه در امر مخاطب مشهور است جواب میگویم المناقشه فی العبارة بعد ضوح  
 المطلوب پس در این مصلحت جواب و م غرض مصراع تخصیص و تصریح است اول جمله و هذا لا یصور الا فیما قال  
 لا فیما قال و الصفت و زعم الحال و باید دانست که مصراع در شرح خود فرموده است که مطلق یعنی غیر مقید



تعدیل  
و جواب

بحدف حرف المضارعة برای اخراج مثل فلتفرحواست و باید دانست که صیغه امر موضوع است بر حقیقت طلب بشرطیکه طالب مستعمل باشد بر اینست که فی نفسه عالی بودیانی و گاهی استعمال کرده میشود در غیر طلب بطریق مجازی چنانچه در علم معانی مذکور است اگر گفته شود تعریف امر مانع نیست از آنکه صادق می آید بر چیزی زیرا که نمی زیر صیغه است که طلب کرده میشود از وی فعل از فاعل که آن ترک باشد و شک نیست که ترک یعنی کف نفس است فعل است از فاعل جواب میگویم که لازم که مطلوب از وی فعل است که آن ترک باشد بلکه مطلوب از عدم فعل است جواب میگویم که مراد از فعل که در تعریف امر واقع است غیر کف است و مخفی نیست که در هر جواب از این جواب اعتراض ظاهر است اما در اول از آنکه عدم فعل مستمر است از آنرا از آنکه اعلام ازلی اند پس مقدر و عید نباشد و آنچه مقدر و عید نیست تحصیل شده حاصل نمیشود پس چگونه گفته شود که عدم فعل از عید مطلوب است اگر گفته شود چون انلی شد چرا مقدر و عید نباشد جواب میگویم مکلف به حادثی باید تا قدرت عید بوی تعلقی گیرد که کماحقق فی مقامه و اما در ثانی از آنکه چون مراد از فعل غیر کف باشد الکف که امر است خارج میشود از الکف و داخل میشود و فیجیل التعریف طرأ و عکسا جواب میگویم که فعل باعتبار استمرار خود مقدر و عید است زیرا که عید مختار است که آن فعل را بکند پس استمرار عدم او را نعل شود و مختار است که آن فعل را نکند پس عدم او استمرار دارد و چون مراد از فعل غیر کف باشد نقص یا کف یا الکف و از وی میشود زیرا که مراد این است که الامر صیغه یطلب بهما الفعل غیر الکف عن باخذ الاشتقاق یعنی از حدی که داخل است در مفهوم صیغه یطلب و از وی نمیشود زیرا که مطلوب این فعلی است غیر کف از باخذ اشتقاق زیرا که کف در الکف عین باخذ اشتقاق است و نیز وارد نمی شود از آنکه کف زیرا که مطلوب این وی کف از باخذ اشتقاق است که آن نیز کف باشد و لیکن وارد میشود الکف عن الصلوة کما لا یخفی و یدفع بان الکف الذی استحق منه صیغه الکف غیر الذی تعلقی بتک الصیغه فان الاول هو الکف عن الکف و الثانی هو الکف عن الصلوة فلا اشکال فانهم و اخط فان هذا من الزل الاقدام و استغن من الله الملك العلام فتأمل لیس فی الکف العکس الطر و ثم انظر الى هذا الفرد ۵ سالها کف بسبر خویش چه در یازده اند و تا در یابی حقیقت گری یافته اند و باید دانست که نزدیک جمهور متکلمین مطلوب از وی کف نفس است نه عدم فعل برای علت مذکوره و نیز جواب گفته اند که اگر چه مطلوب از وی نیز فعل است لیکن در میان امر و نهی با این طریق فرق است که مطلوب از وی فعل مطلق است و مراد از نهی فعل خاص است که آن کف از فعل آخر باشد و نیز جواب گفته اند که مطلوب از امر مصدر را و میباید و مطلوب از نهی غیر مصدر را و اما الحویه مذکوره امر واحد است گفتگوی فردین آخر یکجا می کشند و جواب یک جواب است باشد مختلف تعبیرا و حکم آخره حکم المجزوم یعنی حکم آخر مثل حکم مضارع مجزوم است در اسکال

صحيح و مستقو نونى اعرابى و حرف علت مثل ضرب اضربا اضربوا و اخش و اغرو دارم چنانچه گوئى ليضرب ليضربا ليضربوا  
و لم يخش و لم يغرو لم ترم اگر گفته شود چرا حکم آخر و حکم آخر مضارع مجزوم باشد جواب ميگويم چون امر حاضر مشابه  
بضارعى که مجزوم است بلام امر از روی معنى زير ليکه معنى هر دو طلب فعل است لهذا امر حاضر را حکم مضارع مذکور عطا کرد  
و تحقيق مقام اين است که امر حاضر نزد يک کوفيون عرب است و مجزوم است بلام مقدره و ميگويند که حذف در وقت  
با حذف لام از جهت تخفيف لازم افتاد و از آنکه امر حاضر کثير استعمال است و نزد يک بصيرين امر حاضر حقيقت  
مبنى بر سکون است و بحسب رت حکم آخر و مثل حکم آخر مضارع مجزوم است کما قال الهمذاني اگر گفته شود چرا امر حاضر مبنى  
بر سکون است جواب ميگويم مقتضى اعراب امر حاضر مبنى بر سکون است جواب ميگويم مقتضى اعراب در امر  
معدوم است که آن حرف مضارع باشد زيرا که سابق مذکور شد که مشابهت مضارع با هم مقتضى اعراب است  
و اين مشابهت حاصل نميشود مگر بسبب حرف مضارع اگر گفته شود چرا انگشت من و حکم حکم المجزوم جواب  
ميگويم وظيفه نجات بيان حکم آخر که است نه بيان حکم مطلق هر گاه که فارغ شد مصراع از تعريف امر و حکم از  
شروع کرد در بيان طريقه بنا را و اشتقاق او از فعل مضارع پس گفت فان كان بعده يعنى اذا عرفت  
تعريف الامر و حکم فا علم طريق بنيائيه و ضمير محذور که در قوله بعده است احتمال دارد که بسوى قوله حرف المضارعه  
راجع باشد و در صورت قرب مرجع ظاهر است و احتمال دارد که بسوى حذف راجع شود و در نيوقت احتياج بسوى  
مجاز ظاهر است بآن و من قوله بعد حذف حرف المضارعه بعد الحذف و با کانه را نامه گفته شود زيرا که کون  
الساكن بعد الحذف معنى ندارد کما لا يخفى على العارفين و حاصل مقام اينست که بعد حذف حرف مضارع بايد  
که متحرک ميانند يا ساکن اگر متحرک نماند در مضبوط باقى را اگر دانسته ميشود بكون آخر چون عد از نقد  
و ضارب حرف از تضارب تصرف و بايد دانست که حرکات آن متحرک عام است که اصلى بود چون عده يا منقول از بعد  
باشد چون قل مريع و آن فعل از باب افعال نباشد و فائده اين تقسيم و اين تعينه و تخصيص در آخر بحث معلوم خواهد شد  
انشاء الله تعالى و مصراع از جهت ظهور و عدم خطاب بيان از اين قسم متعرض شد يعنى اين قسم از قوله بعد حرف المضارعه  
که در تعريف امر و خود است و از بيان حکم او معلوم ميشود و اگر بعد حذف حرف مضارع ساکن باشد پس بايد  
در آن جا ليکه مضارع رباعى نباشد و مراد از رباعى در مقام آنست که ماضى و بر چهار حرف باشد نه مراد از رباعى آنست  
که فى نفسه باعى باشد زيرا که در مضبوط از دو حال خالى نيست که باعى فى نفسه با حرف مضارع و است يا بغير  
حرف مضارع اگر اولى است جميع مضارعات ثلاثى مجزوم خارج ميشود و اگر ثانى است باب افعال داخل ميشود و مخفى نما

که آن مضارع که رباعی بود بمعنی مذکور و بعد حذف حرف مضارع از وی ساکن ماند یافته نمی شود مگر مضارع باب  
 انفعال یافته زدت همزه وصل جزا شرط مذکور است یعنی زیاده کنی همزه وصل را بر آنچه باقی ماند بعد از  
 حذف همزه سارعه اگر گفته شود در مضرت چاره همزه وصل زیاده میکنند تا بوسیله او ساکن را تلفظ کنند و تلفظ او  
 همزه سارعه را بر همزه وصل گویند اگر گفته شود چاره همزه را از میان سائر حرف بیادتی خاص کردند جواب میگویم  
 چاره آن حرف است ادا که از حرف حلقی است و حرف حلقی اقوی حروف نه اند و از آن جمله همزه اقوی است از آنکه  
 از اندامی خارج است و ابتدای اقوی اولی است لقوة التشکک والا فانهم واستقم وقوله مضمومه حال است از همزه و  
 علت که سفت همزه باشد زیرا که مقصود ضم همزه است در وقت زیاده و چون گفت گویند متبادر میشود و میشود  
 که ضم همزه سابق بر زیاده است و ضابطه این تبادر در تعریف کلمه در شرح قوله مفرد مفصل بیان کرده شد اگر گفته  
 میشود نیست که قوله مضمومه حال از قوله همزه باز که نکره است و چون حال از نکره واقع شد تقدیم او بر وی الحال واجب  
 جواب میگویم چون فی الحال نکره غیر مخصوص شد تقدیم حال واجب و اما چون در الحال نکره مخصوص بود تاخیر حال  
 از غیر فی الحال فی الحال جائز است و اینجا فی الحال مخصوص با ضایف است و ضمیر مجبور در قوله انکان بعد مضمومه  
 راجع است بسو ساکن بر جواب این شرط کلام سابق دلالت میکند اگر گفته شود در مضرت چاره همزه مضمومه زیاده  
 میکند جواب میگویم برای مناسبت و نیز اگر فتح دهند التباس امر بصیغه واحد شک از مضارع معزوف در حالت و  
 لازم می آید و اگر کسره دهند خروج از کسر بسو ضمه لازم می آید و این ثقیل است و قوله و مکسورة فیما سواه  
 بر قوله مضمومه و مراد از مراد ساکن است و کلام محمولست بر حذف مضافین یعنی فی صورت وجود ساکن فی الحال  
 سوی الساکن جاری مجبور و متعلق است بقوله زدت و کلام مصرح آنمی دارد که زیاده کنی همزه وصل را بر آنچه باقی ماند  
 بعد حذف حرف مضارع در آن لیکه آن همزه مکسوره است و در صورت وجود ساکن در باقی سوا می آن ساکن که سابق مذکور  
 شد بر است که بعد از آن مفتوح باشد یا مکسور و ساکن سابق آن ساکن است که بعد از ضمه است و بعضی شارحین  
 مجبور را راجع میکنند بسوی امر مذکور یعنی امرای مضارع که در بعد ساکن ضمه است و لا یخفی ما فی  
 من الاخراج و التکلف و الا فاما ان اگر گفته شود چرا در مضرت همزه وصل مکسور زیاده میکنند  
 جواب میگویم اگر در مثل ضرب همزه مضمومه زیاده کنند التباس امواجی مجبور باب فاعل لازم آید  
 اگر مفتوح زیاده کنند التباس امر ثلاثی مجبور با مر باب فاعل لازم آید و اگر در مثل اعلم همزه مضموم زیاده کنند  
 مضارع مجبور همان باب التباس میشود و اگر مفتوح زیاده کنند با مر باب فاعل التباس میشود مثل اقبل مثل ان امرای

که بعد ساکن در وجه است و آن ضرب مثال آن امر است که بعد ساکن گسست و اعلم مثال آن امر است که بعد ساکن بی وی فتح است و انکسار پنج با عیا مفتوحه مقطوعه و اگر مضارع رباعی باشد پس همزه در آخر مفتوح و مقطوع خواهد بود یعنی همزه قطعی خواهد شد اگر گفته شود چرا در وقت همزه مفتوح و مقطوع است جواب میگویم این همزه مفتوح همزه اصلی است که چون جفت و مرتفع شد بازند و موجب جفت و اجتماع همزین در وسط است چنانچه در کتب صرف مسطور مشهور است اگر گفته شود و او بعد چرا باز نیاید و قتی که موجب مرتفع شد جواب میگویم اگر ترفع موجب حذف علت تا نه نیست بر آورد و در محذوف بلکه مقتضی در تیز باید دانست در اگر موجود است که آن امتناع ابتدا ساکن است و در حد مفقود اگر گفته شود و را تم که از اقام تقیم امر است رد و معدوم است چرا همزه باز آید جواب میگویم برای اتفاق باب ازین تحقیقات اعتراضین مشهورین این کلام سخا منفع شدند و اعتراض اول این است که اگر مراد از متحرک که در قولیم انکسار بعد متحرک و اقصی متحرک بحکمت اصلی است پس مثل قل مریج و خفت خارج میشود و اگر مطلق است پس مثل اقم داخل میشود و او بعد مابقی را مراد آورده اند بلکه همزه را زیاده کرده اند و اعتراض دوم اینست که اگر مراد از ساکن در قولیم انکسار با حاقم است آن باعی است که بعد حذف حرف مضارع در ساکن میماند پس مثل اقم را شامل نمیشود و اگر این را نیست بلکه عام است پس مثل فاعل و فعل و فعل داخل میشود یعنی امر حاضر باب مفاعلت و باب تغیل و باب فعلت و او در همزه نیست پس مفتوح و مقطوع بودن آن امر از اینست فاعل و فعلی نهاند که قوله و انکسار با عیا بحسب معلول است بر قوله و لیسین باعی پس تقدیر کلام این است که فان لم یکن با عیا فلذا و انکسار با عیا فلذا و قوله مفتوحه غیر متبدا محذوف است یعنی فالهمزه مفتوحه منصوبه بقدر یرد زیرا که همزه در میصورت نائمه نیست هرگاه که فارغ شد مصداق از تقسیم فعل بسببی تا مضارع و امر و بیان هر یک از این اقسام ثلث شفع کرد در تقسیم فعل بسببی معروف و مجهول پس گفت فعل الم لیسیم فاعله و مراد از موصول مفعول است و مراد از لم لیسیم لم یدر است از قبل از که مراد و اراده لازم و اضافت فاعل بسببی ضمیر مفعول برای ادنی ملاست است یا بنا بر حذف مضاف است یعنی فاعل فعله الواقع علیه چنانچه این مقدمات در مرفوعات در شرح قوله مفعول الم لیسیم فاعل یکمال تفصیل نکرده اند و جائز است که مراد از موصول آن فعل باشد که فاعل او مذکور نبود و اضافت فعل بسببی اداضافت بیاض است یعنی اضافت عام بسببی خاص که قولیم فعل الماضي فاعل المضارع و فعل الامر و در حرف مقدار اختلاف است نزدیک به مراد مقدم است زیرا که شرط تقدیر که عن الجموع این است که در میان مضارع و مضارع الیه نسبت مخصوص بر وجه

فعل  
مجهول  
معلوم

باشد و نزدیک جارا تقدیر محشری صاحب کشف کلمه سن تقدیر است زیرا که قوله تعالی ہیئتہ الانعام را از باب  
 اضافت بیانی تقدیر من گردانیده است چنانچه قدس سره الشامی فرموده اند و لایمجد ان یراد الموصول بالفعل  
 الذی لم ینکر فاعله و یکون ان ضافت الفعل الیه بیانیه انتہی و در بین قول اشعار باین است که مراد از موصول جنس فعل  
 داشتند فصله را مخصص او گفتند چنانچه نیست زیرا که در این صورت اضافت الشیء الی نفسه لازم می آید بلکه مراد از موصول  
 انست که معهود و معین است بعنوان صله زیرا که اصل در موصول نیست که استعمال او در آن چیز بود که آن چیز را مخاطب  
 بعنوان صله میدانند کما قال المحقق التفتازانی سعد الملة والدين قدس سره المطلق ان موضع الموصول علی ان تکلفا لتکلم  
 علی ما یعتقد ان المخاطب بعرفه کیونکہ محکوماً علیہ حکیم حاصله و هو الصلة انتہی حاصل کلام قدس سره است  
 را شیهه تحقیر ننگ دریای تدقیق حضرت مولوی محضی شیخ عبد الحکیم قدس سره بیان کرده  
 چنانچه فرموده اند و حاصله ان الموصول والصلة لما کان بمنزلة لفظ واحد اعتبر التعلین بهما فی الموصول قبل  
 اضافت الفعل الیه فلا یلزم اضافت الشیء الی نفسه فطره فائده قوله الذی لم ینکر فاعله وان ما قبل ان یراد التکلم  
 فی التعریف لو ارید بالموصول الفعل الذی لم ینکر فاعله فالظان یکتفی علی قوله الفعل و بهم و کذا ما قبل فی دفعه انه  
 احاده لما ذکر فی التعریف والمراد بالموصول الفعل مطلقا فانه مع بطلانه للزوم اضافته الشیء الی نفسه و لکن  
 الاعادة بلا فائده لایساعده العبارة انتہی **هو ما حذف فاعله** یعنی فعل بالمسم فاعله ان فعل است  
 که فاعل او مخدوف باشد و تحقیق مقام این است که از همین قدر حد تام و مطلق است نزدیک سیبویه زیرا که نزدیک  
 او جائز نیست حذف فاعل مکرر و تکیه شئی دیگر قائم شود و بر مذہب ابو الحسن اخفش حذف فاعل مطلق  
 جائز است بدلیل قوله تعالی السمع بهم و البصر و کسائی نیز حذف فاعل جائز میدارد و وقت تنازع در مثل ضرب  
 و ضربت زیرا چنانچه در بحث تنازع مفصل مذکور شد فلا تنازع بهما و هرگاه که برین دو مذہب مذکور حد مسطور تام  
 و مطلق بود و زیاده کردند قدس سره السامی و اقیم المفعول مقامه را بر حد مذکور و مصادیخ به بیان این قید تعرض نشد  
 از آنکه در مفعولات این قید بیان نموده بودند پس در اینجا بهمان گفتا کرد و حضرت مولانا عصام الملة والدين قدس سره  
 فرموده اند و لکن ان یقول لم ینکره اعتمادا علی اشتبار ان لا یجوز حذف الفاعل بدون اقامه المفعول مقامه انتہی و  
 این آیه از تحقیق مذکور ظاهر و باین است فاندفع جمیع الادام التي عرضت للناس فی هذا المقام مخفی نماند که کلامی که در  
 قوله هو ما حذف فاعله قیوم و جانی نیست موصول است موصول است پس قوله بالمسم فاعله درین وقت  
 است انما یلزم بعد و موصول با صله خبر او خواهد شد و ضمیر فصل زیرا که ضمیر فصل در میان مبتدا و خبر از وقت افت



میشود که خبر معروف یا ملحق بمعرفه بود و کما مراد که موصوفه است پس درین صورت دو احتمال دارد یکی آنکه ضمیمه باشد  
و قوله ما حذف فاعله خبر و باشد جمله خبر مبتدیه اول بود و هم آنکه قوله فعل الم اسم فاعله خبر مبتدیه از مخدوف بود  
در بیان الم اسم فاعله قوله و الم اسم فاعله جمله مستانفه باشد و مثل هذا البیان مراد از فاعل ان کیون مروره مراراً  
مرار علیک برگاه که فارغ شد مصراع از تعریف فعل الم اسم فاعله شروع کرد در بیان طریقه بناء او پس گفت فان  
کان ما ضمایا پس اگر آن فعل که اراده حذف فاعل او اقامه مفعول مقام او کرده اند ضم اوله و کسر  
ما قبل آخره یعنی تغیر داده میشود صیغه او را با این طریق که ضم داده میشود اول او را و کسر داده میشود آن حرف را که  
قبل آخر است اگر کسور نباشد و ازین بیان معلوم میشود که مجهول فرع معروف است زیرا که اسناد فعل بسبب  
فاعل اصل است مثل ضرب و مرجع و اعلم اگر گفته شود چرا تغیر میدهند جواب میگویم بر دفع التباس یعنی اگر تغیر  
ندهند مفعول مرفوع بقاعل ملتبس شود از آنکه قایم مقام فاش است اگر گفته شود تغیر از انواع است پس این نوع  
از انواع تغیر چراخت با کردند جواب میگویم فعل الم اسم فاعله از پنجست است که معنی غریب دارد و نزدیکی  
که لاحق شود با سمار اول بنظر پس اختیار کردند برای او و زنی که غریب نادر است و یافته نمیشود در اوزان اسم تکامل  
اگر مفعول از فعل چنانچه اگر نام نمد جل را به ضرب تا غریب و زن دلالت کند بر غایت معنی و ملتبس با هم نشود  
اگر گفته شود فعل الم اسم فاعله چرا معنی غریب دارد جواب میگویم فاعل از ضروریات معنی فعل است و سگاه  
که فاعل حذف شد در معنی فعل تخیل و اضطراب افتاد تا باین حد که قریب است که در اول دله با هم ملتبس  
اگر گفته شود چرا این وزن غریب است جواب میگویم از پنجست که در خروج از ضمه بسوی کسره است  
اگر گفته شود وزن فعل کسره فاعله ضم عین نیز غریب است از آنکه در خروج از کسره بسوی ضمه است و در اوزان اسم  
یافته نمی شود پس چرا این وزن غریب را اختیار نکردند تا غریب و زن دلالت کند بر غایت معنی و ملتبس با هم  
جواب میگویم خروج از ضمه بسوی کسره اخف است از آن خروج که از کسره بسوی ضمه است و چون مقصود از این  
دلالت وزن غریب بر معنی غریب است از اخف حاصل است پس صیوره بسوی الفعل را نباشد و ضم الم  
مع همزة الوصل و الثاني مع التاء خوف اللبس و ضم داده میشود حرف ثالث در آن  
با همزة وصل معروف بود مثل انطلق و اقدر و استخراج و ضم داده میشود حرف ثانی را در آن جا که مقرون بود تا قافیه  
مثل تعلم و تجول و تخرج بر آن خوف التباس نیز که اگر در مثل انطلق و اقدر حرف ثالث را ضم نهند  
نشود با هم بمان باب وقت و ج و اگر در مثل تعلم و تجول حرف ثالث را ضم نهند اول ملتبس و بصیغه مضارع

در بیان الم اسم فاعله قوله و الم اسم فاعله جمله مستانفه باشد و مثل هذا البیان مراد از فاعل ان کیون مروره مراراً

معلوم باب تعلیل و ثانی التمس شود بصیغه مضارع معلوم باب فعله در وقت و قف و چون درین بحر زانل  
 کنی بر ترکیب متن اطلاع باین و **مقتل العین الاضغ قبل و بیع** یعنی بر ماضی مجهول که مقتل عین بود بر تکرار  
 که واوی باشد یا ایالی اضع در و این است که حرکت عین کلمه را کسرت بفا کلمه دهند پس اگر واوی است بیاجل کنند  
 از آنکه واو ساکن را مقبل او کسور است چون قبل که در اصل قول بود و اگر یالی است یا را سلامت دارند چون بیع اگر  
 گفته شود چرا حرکت عین کلمه را بفا کلمه نقل کردند جواب میگویم کسره از حرکت ماقبل اخف است و قصد  
 تخفیف است و جائز است که از متحرک حرکت نقل کنند و بماقبل دهند بعد حذف حرکت ماقبل و قتیکه حرکت ماقول  
 الیه نقل باشد و مخفی نماند که تعلیل نزدیک خبر وی است و مذہب صحیح این است که کسره بر حرف علت نقل  
 بود انداختن و بماقبل نقل نکردند از آنکه نقل بسوی ماقبل نزدیک صحیح با تدریست مگر بسوی ساکن قول و بیع  
 بضم فاکلمه و سکون عین کلمه ماند پس بعضی نجاه یا را و او بدل میکنند و نوع میخوانند از آنکه یا ساکن را مقبل او  
 مضوم و این ضعیف است از آنکه اولی این است که در بیع ضمه و کسره بدل کردند زیرا که تغییر حرکت اهلون است  
 از تغییر حرف و نیز بیع اخف است از نوع کما لا یخفی علی من که ذوق سلیم پس قول را بر بیع حمل کردند از آنجست  
 که هر دو مقتل عین اند و فاکلمه را کسره دادند و او از جهت سکون ج و کسره ماقبل باشد اگر گفته شود قوله مقتل عین  
 عام است یا خاص اگر عام است پس انتقاض این حکم بمثل طوی در وی از لطیف ظاهر است زیرا که عین کلمه تادیر  
 تعلیل نمیکند و اگر خاص است پس قرینه مخصوصه بعضی افراد میباشد جواب میگویم مخصوصه بعضی افراد  
 یعنی آن فعل که عین کلمه او فقط حرف علت باشد و قد تقران اطلاق الشیء قد یکون قرینه علی تجربه عن امر  
 علی ذلک الشیء فافهم جواب دوم مراد از مقتل عین آن فعل است که عین کلمه او بان متقلب شده باشد  
 بقرینه قبل و بیع و این جواب از جواب ابی صواب دارد زیرا که ازین جواب اعتراض بخورد و صید نیز وارد نشود  
 بخلاف جواب اول کما لا یخفی علی من که ادنی مسکته و نیز مخفی نماند که این جواب بر وجه ضعیف است زیرا که  
 گردانیدن مثال از تمه قاعده مکرره است بکرامیت تخریبی بل حرام بالاجماع اگر گفته شود چرا در مثل طوی  
 روی عین کلمه را تعلیل نمیکند جواب میگویم اگر عین کلمه را در مثل این ماضی تعلیل کنند قلب عین مضارع  
 لازم آید زیرا که مضارع در احوال تابع ماضی است از آنکه مضارع همان ماضی است بزیادتی حرف مضارع  
 و چون آخر کلمه مستحق محل تعلیل و تغییر است در آخر مضارع البته تعلیل خواهد شد پس اگر در عین کلمه بتدریس  
 گفته اجتماع احوالین توالین در ثلاثی لازم آید و این جائز نیست و اگر آخر مضارع را تعلیل کنند اگر چه

و محل تغییر تعلیل است بطوری گویند ضمه بر یا لازم آید و یا مضوم که در آخر بود ثقیل است و فعل چون اقبل است  
 طاقت او ندارد اگر چه ماقبل او ساکن است و اسم چون ثقیل المعنی نیست از تحمل او انکار نمیکند و این مقدمه بفضل است  
 و حسن توفیق در حاشیه دستور الهی که نسخه معتبره در علم صرف است بکمال تحقیق بمبین شده اگر گفته شود  
 زمیان سایر معضلات به بیان معقل عین چاره معترض شد جواب میگویم که از آنجست که در ماضی مجهول معقل زیاد  
 تفصیل است چون قلب اشام و ابدال یا بود و البقاء و علی الحال و نیز در تعلیل او و اشام او زیاد و غموض است  
 و معنی در حقیقت اشام اختلاف است چنانچه واضح خواهد شد بخلاف سایر معضلات اگر گفته شود چه امضاع  
 مجهول معقل عین ابیان کرد و سایر معضلات را ترک نمود با وجودیکه در زیادت غموض و تفصیل نیست جواب میگویم  
 اولاً و تبصیه ذکر ماضی مجهول معقل العین و مخفی نماند که قوله الافصح قیل مبرع جمله خبر قوله معقل العین و عامه  
 مخدوف است یعنی الافصح فیه قیل و بیع و جاء الاشام یعنی آمده است در محاوره سخا در مثل قبل و بیع و این  
 فصیح است و هر دو سخا و قرار از اشام این است که کسر و فاکله بسوی ضمه برند و یا ساکنه را که بعد است آنکه  
 بسوی و او میل کنند زیرا که بتابع حرکت ماقبل است و نزدیک بعضی مراد از اشام آنست که در حالت قیض  
 و آن عبارت است از ضم شفتین فقط با کسر فاکله و این مشهور در میان سخا و قاریان نیست و بعضی گفته اند  
 که اشام عبارت است از اینکه ضمه خالصه را بخوانی و بعد او یا ساکنه است و این نیز مشهور است اگر گفته شود از  
 غرض نیست جواب میگویم تنبیه است بر اینکه اصل در اواخر این کلمات ضمه است اگر گفته شود فائده این  
 چیست جواب میگویم از این تنبیه معلوم میشود که وزن این کلمات آن وزن غریب است که در اسم ثلاثی مجرد  
 یافته نمیشود و اطلاع بر معنی بهم مہات است چنانچه از شرح قوله ضم اوله و کسر قبل آخره معلوم شد و بجا که  
 اشام تنبیه است بر ضم اصلی و وزن غریب اند و بعضی که جمع ابیض است اشام جائز نشد و الواو یعنی در قول  
 و بوع و او نیز آمده است بر مذہب ضعیف کما مر بیانیه و مثله نحو اختیار و التقید یعنی ماضی مجهول که از  
 معقل عین ثلاثی مجرد است مثل او آن ماضی مجهول است که معقل عین است از باب افتعال و انفعال مثل اختیار  
 و التقید در جاز لغات ثلث اگر گفته شود چرا در این ماضی مجهول لغات ثلث جائز اند جواب میگویم  
 نیز در اختیار و قید در التقید بحسب اصل مثل قیل و بیع است پس چنانچه در ستم لغت جائز اند  
 نیز جائز خواهند بود و وزن استخیر و اقیم یعنی آن لغات ثلث در ماضی مجهول که معقل عین  
 است از باب استفعال و افعال جائز نیستند از آنکه در استخیر و اقیم بحسب اصل چیزی نیست

که مثل قبل و بیع باشد از آنکه اصل این دو صیغه استخیر و اقوم بود بسکون یا قبل حرف علت که کسور است پس  
 نقل کردند حرکت یا و او از جهت سکون کسرا قبل بیاید که در ذی استخیر شد و اقیم پس در مثل اینها سکون گفت  
 دیگر متصور نیست و ظاهر است که غرض از اشام است تنبیه بر اینکه فاکلمه در اصل مضموم است و در استخیر و اقیم  
 فاکلمه ساکن است تنبیه مذکور متصور نیست فلا تشمان شامته الاشام و ان فرض العاشامه کل الانام  
 و ان کان مضارعاً فاضم اوله و فتح ما قبل آخره یعنی اگر فعلی که حذف فاعل او و اقامته  
 مفعول مقام او قصد کرده اند مضارع باشد ضم داده میشود اول او را که حرف مضارعه است برای مجاز  
 ماضی برابر است که ثلاثی مجرد باشد یا مزید و کذا حال الرباعی و فتح داده میشود حرفی را که قبل آخر مضارع مذکور  
 واقعست برای نخت و ثقل مضارع که بسبب زیادت حروف اتین است و **معل العین یقلب الف**  
 یعنی مضارع مجهول که معل حدین است عین کلمه او بالف منقلب میشود برابر است که واوی باشد یا یایی مجرد بود  
 یا مزید از جهت تحوّل واو و یا و الفتح اقبل برابر است که الفتح اقبل حقیقت بود چون یخت و رنیقاد  
 یا حکماً چون لقال و یباع هر گاه که فارغ شد مضارع از تقسیم مذکور شروع کرد در تقسیم فعل باعتبار اقدنار و مفعول  
 و عدم اقدنار و مفعول **یا المتعدي و غیر المتعدي** و قوله المتعدي مبتداست مخذوف الخبر  
 یعنی من الافعال المتعدي و غیر المتعدي یا خبر است مخذوف المبتدا یعنی هذا بیان المتعدي و غیر المتعدي  
 و تعدي در لغت بمعنی تجاوز است و در اصطلاح سخا تجاوز فعل است از فاعل بسوی مفعول به و اگر تجاوز  
 بسوی غیر مفعول به چون مفعول فیه مثلاً آن فعل را بحسب اصطلاح متعدي نمی نامند و مخفی نماند که  
 از اینجا معلوم شد که اسم فاعل و اسم مفعول و مصدر به تعدي و غیر تعدي متصرف نمی شوند یعنی اینها  
 متعدي و غیر متعدي نمی نامند و مخفی نماند که از اینجا معلوم شد که اسم فاعل و اسم مفعول و مصدر  
 به تعدي و غیر تعدي متصرف نمی شوند یعنی اینها را متعدي و غیر متعدي توان گفت مگر باعتبار فعل آنها  
 پس اگر فعل اسم فاعل متعدي است او را بنظر آن فعل متعدي میگویند و اگر غیر متعدي است او را بالمجا  
 آن فعل غیر متعدي لازم نامند و قس علیه اخویه و این مقدمه در بحث اسم فاعل در شرح قوله و عمل  
 عمل فعله نیز بیان کرده شد اگر گفته شود چرا گفتت مصارع الفعل المتعدي غیر المتعدي چنانچه گفت  
 فعل بالم اسم فاعله و لفظ فعل چرا ترک کرد جواب میگویم چون ظاهر است که متعدي و غیر متعدي سوای فعل متعدي  
 پس احتیاج ندارد که فعل نسبت بخلاف بالم اسم فاعله که مختص بقول نسبت پس اینجا تصریح لفظ فعل ضروری است

المتعدي و غیر المتعدي

توضیح  
مجموع  
چهار  
توضیح

و از اینجا معلوم شد که متعدی و غیر متعدی دو قسم فعل اند و قید زیر که قید از متعید عام میباشد و نیز مستوفی و محتجب نماید که مصرح المتعدي غیر المتعدي فرمود و کلمه مصرع ترک نمود و از عروق عاطفه و او اختیار کرد و از آن ترک ابشارت باینست که فعل گاهی نه متعدی میشود و نه غیر متعدی چون افعال ناقصه و در آن ایراد تنبیه باینست که متعدی و غیر متعدی گاهی در فعل واحد جمع میشوند و باید و لنا طرین فی هذا المقام سیدفع بادی تا مل سینه تعریف المرام و تفصیل الایلیق فی هذا المختصر لا دون الانام عبد النبی الغریب المستهام غم عالم فراوانست و من کفیغی دل دارم چه سان در شیشه ساعت کنم ریگ بیابان را به و قادر قوله فالمتعدي ما يتوقف على المتعدي برای تفسیر است یعنی متعدی آن فعل است که فاعل او بر متعلق موقوف بود و این مقام لطبی دارد لیکن آنچه ضرورت است بیان او ضرورت پس باید دانست که متعلق در اصطلاح سخا عبارت است از امری غیر فاعل که بوسی فعل تعلق گیرد و فاعل بر موقوف باشد و وجه تخصیص متعلق با غیر فاعل در اصطلاح سخا این است که تعلق عبارت است از نسبت فعل بسوی غیر فاعل فیقال ان الفعل متعلق به و نسبت فعل که بسوی فاعل است گاهی بطریق صدور میباشد فیقال ان الفعل صادر عن الفاعل مثل ضرب زید و گاهی بطریق قیام میباشد فیقال ان الفعل قائم بالفاعل مثل طال زید و گاهی بطریق اسناد میباشد فیقال ان الفعل مسند الی الفاعل مثل مات زید پس فاعل اگر چه بمتعلق مشارک است در اینکه تعقل فعل بر هر دو موقوف است لیکن مفاد ازین جهت است که نسبت فعل را که بسوی فاعل میباشد تعلق نمیکویند بلکه تعلق نسبت فعل بسوی غیر فاعل است و مراد از متعلق در تعریف متعدی ماصدق مفهوم اوست از افراد مقصوده یعنی مفاعیل میبند که در ترکیب متعدده واقع میشوند نه مراد متعلق مطلق و مبهم است زیرا که فاعل بر متعلق مطلق موقوف نیست بلکه موقوف است بر متعلق معین و خاص و از اینجا ظاهر شد که قید اخیر یعنی توقف فاعل بر متعلق در مفهوم متعلق معتبر نیست و چون مراد از متعلق در تعریف متعدی متعلق خاص و معین است از آنکه فاعل موقوف نیست مگر بر متعلق خاص بر متعلق مطلق چنانچه گفته شد از اینجا جهت توقف فعل را در تعریف متعلق اخذ نمیکند چنانچه حضرت قدس سره العالی فرموده اند ای امر غیر الفاعل متعلق بالفعل به و موقوف فاعل علیه منتفی و لیکن آن قید در مفهوم متعلق معتبر نیست و ظاهراً است که اگر معتبر باشد تکرار در تعریف متعلق لازم آید فاعل فاعل و قیق و بالتامل حقیق و لیس سوی الدلالتانی و رسوله شفیق و التوفیق رفیق و باید دانست که نسبت فعل که بسوی مفعول به نسبت فعل مکرر است بسوی فاعل زیرا که جاز نیست استعمال فعل بدون فاعل مگر بر خلاف مقتضا

ظا هر بجز من نکات چنانچه در علم معاند مذکور اند و میان فاعل و مفعول به فرق این است که حذف فاعل بدون اقامت  
 غیر مقام او جائز نیست از آنکه نسبت بسبوی او مقصود بالذات است بخلاف مفعول به که حذف او بدون اقامت  
 مذکور، جائز است از آنکه فضله است و نسبت فعل بسبوی او مقصود بالذات نیست بلکه مقصود بجزئی تکمیل است  
 فعل بسبوی فاعل است بخلاف سائر مفاعیل که استعمال فعل بدون آنها جائز است و ازین بیان واضح شد که  
 بسبوی مفعول معین در مفهوم فعل متعدی موقوف است اگر گفته شود تعریف متعدی مانع نیست از آنکه صادق و مانع  
 بر افعال ناقصه زیرا که فهم معانی افعال ناقصه موقوف بر متعلق است یعنی بر امر غیر فاعل که آن خبر است جواب  
 میگویم لا تخم که فهم افعال ناقصه موقوف بر خبر باشد از آنکه معنی کان ناقصه مثلاً مطلق کون است بازمان  
 و کذا سائر افعال زیرا که صار زید غنیا ایمنی دارد که القصف زید فی الزمان الماضي بالغاء المتصرفه البصیر  
 و نیز جواب گفته اند که مراد از متعلق فضله است و خبر افعال ناقصه عمده است و لا یخفی علیک ان هذا الجواب  
 مع انه صدر من العمدة فضله ان علمت افعال القلب اقل قلب ظاهر است که اگر مراد از متعلق آن بود که فی الاصل  
 نیز فضله باشد درینوقت خروج افعال قلوب اظهر است زیرا که هر دو مفعول آنها عمده اند و اگر این مراد نیست  
 فلا بد من بیان که ضرب زیرا که فهم ضرب موقوف است بر تعقل مضروب معین ممکن نیست لتعقل او مگر بعد از  
 تعقل مضروب پس در از بعد از زمانی است زیرا که تعقل سیئین در زمان احد ممکن نیست اگر گفته شود چرا تعقل  
 ضرب ممکن نباشد مگر بعد از زمان تعقل مضروب جواب میگویم از آنکه ضرب نسبتی در میان ضارب و مضروب  
 و ظاهر است که فهم نسبت از فهم طرفین متاخر است بحسب مان اگر گفته شود چنانچه ضرب موقوف است بر ضرب  
 همچنین موقوف است بر مفعول فیه و مفعول له و حال بلکه هر فعل خواه لازمی بود یا متعدی موقوف بر طرف است  
 پس تعریف فعل متعدی مانع نیست جواب میگویم در میان هر دو توقف فرق است از آنکه بر مفعول غیر  
 وجود فعل موقوف است خواه لازمی بود یا متعدی بخلاف مفعول به که تعقل فعل متعدی بر دو موقوف است  
 چنانچه سید المحققین سنا المدققین حضرت سید شریف قدس الله تعالی سره الشریف فرموده اند که مفعول  
 را داخل در محمولیت فعل متعدی است بخلاف سائر مفاعیل که آنها را در محمولیت فعل داخل نیست و غیر  
 المتعدی بخلافه یعنی فعل غیر متعدی متبئن مخالفت آن فعل است که فهم او بر فهم فاعل موقوف است  
 کقعه زیرا که قود را اگر چه تعلق است هر واحد از زمان مکان غائبه و مبتدیه فاعل لیکن فهم او با وجود  
 ازین تعلقات جائز است پس معلوم شد که فهم او بر غیر فاعل موقوف نیست و باید دانست که فعل غیر متعدی گاهی موقوف بر

میشود و این در جمیع افعال عام است خواه مجرد بود یا مزید چون به نسبت بزرید و انطاعت به و گاهی به جزء افعال چون  
 از بهر زیاده و گاهی بتضعیف غیر مثل فرحت زیاده و گاهی بالف مفاعلت مثل ماستیه من مشی امشی گاهی  
 بسین استحال چون استخرجت و بعضی گفته اند که فعل متعدی بنون افعال و تا فعل لازم میشود و لا یخفی مثلاً  
 زیرا که معنی متعدی و ضول فعل بسوی مفعول به است و معنی عدم تعدی انقطاع آن فعل از مفعول به است پس لابد است  
 که هر دو فعل در معنی مشترک باشند و قیام بین فی لیس کذا لان باب الافعال مالمفعول مغایه التاثير والقبول  
 والمطاع وعت فافهم وضمین و حذف و ایصال نیز از اسباب تعدیت است و مخفی نماید که هیچ حرفی از حذف بر  
 معنی فعل را تغییر ندهد مگر با موضوعه تخانیه که او فعل غیر متعدی را متعدی میسازد مثل مثلاً مذکور و نیز ستور  
 و متعجب نماند که گاهی متعدی نمی سازد چون مرتب بزیه و حذف او در کلام نیاید مگر در قوله تعالی ای تونی زبیر الحمد  
 برقرار بهزه و صل یعنی ای تونی زبیر الحمد و همچنین بهزه باب افعال گاهی لازمی را متعدی نمی سازد مثل قوله تعالی  
 قد افلح المؤمنون و اکثر برای تعدی است پس اگر فعل لازم است بسوی مفعول واحد متعدی میگرداند و اگر متعدی  
 بسوی مفعول واحد است متعدی بسوی دو مفعول میگرداند و اگر متعدی بسوی دو مفعول است متعدی  
 بسوی مفاعیل ثلث میگرداند شاید که بهزه افعال معجون استفقوری است که افعال را باین اوصاف موصوف  
 میگرداند فی البدیهه چند جا بهر ارباب مقتضای حال از دریای خاطر منتشر و عمان طبیعت متفکر برآمده بود  
 بر کاغذ پاره می آرد و در کن این بهزه افعال را به این غرور و وین تکبر قال اگر تو خواهی دیدن آن نور عین  
 کن که گاهی شغل در تضعیف عین به از حد معورش احد نگرداند و باشد بعضی کینه و ژدل بتنگی گفت  
 کینه و ران به از حد کان را و بعضی مدبران به یا الهی رحم کن بر حال من به خود همین بر حال و بر احوال من به  
 طبیعت در جوش و قلم در خروش است اگر لجام اختصار نگیرم ندانم که خوش بیان کی رود و اینقدر هم شک  
 حکایت صریح تعدی است اما چه توان کرد که چون تحقیق متعدی بود تعدی از حد گذشت و بهزه در لغت  
 بمعنی بد و زبون آمده و منه قال صاحب الزبد غیر مهوز سجا بهم ای غیر مذموم خصا نهم هر گاه که فارغ  
 مصراع از تعریف متعدی و غیر متعدی شروع کرد در بیان تقسیم متعدی پس گفت و المتعدی  
 لیکن الی واحد ضربت و اثین کل عطی و علم و ثلثه کا علم و از می و مراد از متعدی عام است که  
 بنفسه بود یا بغیره بدلیل تمثیل یعنی فعل متعدی بر سه قسم است یکی آنکه متعدی بسوی یک مفعول بود  
 ضرب دوم آنکه متعدی بسوی دو مفعول بود و این بر دو قسم است یکی آنکه مفعول ثانوی از غیر مفعول اول باشد

نسخه چاپی چشم پوشیده و در طلب حق تعالی

از روی مفهوم و صدق چون اعظمی و در علم آنکه مفعول ثانی را و مفعول اول محمول شود و بادل در اصدق متحد بود چون علم و ستویم آنکه مبتدی بسوی مفاعیل ثلث باشد چون اعلم واری و درین قسم اربعه و کمال واری یعنی اعلم است و این هر دو فعل قبل از حال خبره بسوی دو مفعول متعدی بودند و چون خبره داخل شد بسوی سه مفعول متعدی شدند با این طریق که بر دو مفعول اول مفعول آخر زیاده شد و این مفعول را که زیاده مفعول اول گویند و مرتبه او تقدیم است از آنکه این مفعول قبل تقدید فاعل است و اما دیگر افعال چون اینها و بنا و اخیر و حصر و حدث در قسم مذکور اصالت ندارند یعنی از جمله آن افعال نیستند که در حال خبریه بسوی دو مفعول متعدی بودند و بسوی سه مفعول متعدی شوند باز زیاده خبره و تضعیف بلکه نوریه اینها بسوی مفاعیل ثلث ازین سبب است که بر معنی اعلام اشتغال اند و لیکن فی نفسها مستعد اند بسوی مفعول واحد و بسوی مفعول آخر و باین حرف نیتونی بعلوم و خبره مفعولها الما و الما و الما مفعول باب اعطیت یعنی آن افعال که متعدی بسوی مفعول مفعول اول آنها مثل مفعول باب اعطیت است در جواز اقتصار بر روی و حذف ماسوی مثل علمت زیاده و در جواز اقتصار و باقی ماسوی مثل علمت عمر و انطلقا و الثانی و الثالث کمفعول علمت یعنی مفعول ثانی و ثالث این افعال مثل دو مفعول باب علمت اند و در جواب ذکر یکی وقت ذکر دوم و در جواب ذکر هر دو هرگاه که فارغ شد مصراع ازین احوال فعل بنظم شروع کرد در بیان احوال فعل خاص پس گفت افعال القلوب و این قول مبتداست و قوله ظننت و حسنت و خلعت و زعمت و علمت و رايت و وجدت و تباه و یل و نه المذکور است خبر است و احتمال دارد که قوله تدخل خبر بود و قوله ظننت آیه دل از مبتدا باشد بد آنکه سه اول ازین افعال موضوع اند برای طعن و سه آخر برای علم و آنکه متوسط است و ظن و علم مشترک است و مراد از علم و درجاء مطلق اعتقاد جازم است یعنی تعین باشد یا نباشد بقرینه مقابله او لیکن پس علمت و وجدت برای علم تعینی است و رايت گاهی برای علم تعینی میباشد مثل قوله تعالی و نه المذکور قریب از آنکه مطابق واقع است و گاهی برای علم غیر تعینی می باشد مثل قوله تعالی ایرونی یحید او این مطابق واقع نیست و وجه تسمیه این افعال بافعال قلوب اینست که صد و در این افعال از قلب است و در صد و در آنها جوارح را داخل نیست و نیز این افعال را بافعال تعین و شک نامند از آنکه بعضی برای تعین اند و بعضی برای شک اگر گفته شد شک عبارت است از تساوی طرفین و طرف راجع را طعن



گویند و طرف مروج را و هم و اعتقاد می را که مطابق واقع و غیر ممکن الزوال بود تعیین خوانند و مراد از  
 طرفین وقوع و عدم وقوع است و این معنی در میان علما مشهور است و مختص باصطلاح اهل معقول نیست  
 و هیچ یکی از این افعال دلالت نمیکند بر چیزی که طرفین او مساوی بود پس چرا این افعال را یقین و شک میگویند  
 جواب میگویم مراد از شک در مقام ظن است بطریق مجاز است اگر گفته شود در میان شک ظن چه علاقه  
 که مراد از شک ظن میگویند جواب میگویم هر دو مشترک اند در عدم جزم و بعضی جواب گفته اند که مراد از شک  
 ظن است بر سبیل حقیقت باین طریق که مراد از شک در اینجا معنی لغوی است که خلاف یقین است و شک  
 نیست که بعضی از این افعال برای خلاف یقین اند اگر گفته اند شک که معنی خلاف یقین است شامل  
 است به ظن و غیر ظن پس میباید که این افعال دلالت کنند بر جمیع انواع شک که معنی خلاف است جواب  
 میگویم شک شامل شک که معنی خلاف یقین است بظن و غیر ظن تقاضا نمیکند که این افعال دلالت کنند  
 بر جمیع انواع شک که معنی خلاف یقین است از آنکه حکم بر کلی تقاضا نمیکند حکم را بر جمیع جزئیات  
 و مخفی نماید که چون قوله افعال القلوب مبتدا بود و قوله ظننت آه بنا و ایل بدلا المذکورات خبر  
 در صورت قوله تدخل علی الجملة الاسمية جمله مستانفه خواهد بود یعنی داخل میشود از این افعال  
 بر جمله اسمیه لیسان برای بیان چیزی که آن جمله من حیث الاخبار ناشی و حادث از آن چیز است  
 و مراد از موصول ظن و علم است و باید دانست که فائده این افعال اعلام مخاطب است باینکه نسبت  
 که در جمله واقعت منشأ و مصدر این افعال است که آن ظن و علم باشد پس مقصود از این افعال اعلام  
 مخاطب است بعلم و ظن که قائم بفاعل و متعلق بنسبت است چنانچه علم علمت زیدافاضلانه داخل است  
 بر جمله اسمیه برای بیان علمی که قائم بفاعل و متعلق بنسبتی که در میان جمله است و این علم منشأ  
 این اخبار است زیرا که شکم و نسبتی که درین جمله است علم بود از آنجهت خبر میدهد و میگوید علمت زیدافاضلا  
 و همچنین ظن و ظننت زیدافاضلا بیان میکند منشأ را بر اخبار ظن است و قس علیه البواقی اگر گفته شود این  
 افعال چرا داخل نمی شوند و بر جمله فعلیه جواب میگویم فعلی که داخل شود بر جمله مقصود بود و لابد است که آن  
 عمل کند و هر دو خبر جمله زیرا که معنی و متعلق است بمضمون آن جمله و عمل در جمله فعلیه متعذر است زیرا که فعل نمیتواند  
 که خبر اول جمله فعلیه را رفع دهد یا نصب دهد اول آنکه فعل مسند الیه نمیشود و اما ثانی از آنکه نصب فعل در جمله  
 و نیز نمیتواند که خبر ثانی محل کند از آنکه خبر ثانی معمول جز و اول است و توار دعا المین ممتنع است فتشخص

پس این افعال نصب میدهند و خبر جمله اسمیه بنا بر مفعولیت و من خصما یصما انه اذا ذکر احد سما  
 ذکر الآخر یعنی بعضی از خصایص افعال قلوب این است که چون یکی از مفعولین ذکر شود واجب است که مفعول  
 آخری نیز ذکر شود پس اختصار بر یکی از مفعول جاز نیست و خصایص جمع خصیصه است و ہی مایو جده فی شئ  
 و لایو جده فی غیره بدانکه اختصار عبارت است از حذف شئی بی قرینه یعنی حذف شئی نسبیاً منسباً پس در مفعول  
 مراد از ذکر یا ذکر حقیقی است پس این قاعده کلمه نیست بلکه غالب اکثر الوقوع است چنانچه معلوم خواهد شد و باید  
 از ذکر آنست که شامل است بذکر حقیقی و تقدیری و ذکر تقریری عبارتست از حذف شئی یا قرینه و المقدره و کما  
 کما به المشهور پس در مفعول این قاعده کلیه است و کلام مصراح این معنی دارد که اذا ذکر احد هما ذکر الآخر  
 او تقدیر اگر گرفته شود چرا واجب است ذکر اجماع مفعولین عند ذکر الآخر و جاز نیست اختصار بر احدی و چرا  
 این معنی از خصائص افعال قلوب است جواب میگویم اختصار بر احد مفعولین عند ذکر الآخر از نخب جاز نیست  
 که این دو مفعول در اصل مبتدا و خبر اند و حذف مبتدا یا خبر اگر چه شایع و کثیر است لیکن در اینجا  
 این دو مفعول بمنزله اسم واحد اند پس اگر احدی را حذف کنند حذف بعضی اجزاء و کلمه لازم آید و این جاز  
 نیست اگر گرفته شود چرا این دو مفعول بمنزله اسم واحد اند جواب میگویم مضمون این هر دو مفعول در حقیقت  
 مفعول به است و فعلی که متعدی بسوی این دو مفعول است در حقیقت متعدی بسوی مفعول واحد است  
 که آن مصدر مفعول ثانی است که مضاف است بسوی مفعول اول برابر است که مفعول ثانی مشتق بود یا حاصل  
 زیرا که معنی علمت زیداً قائماً علمت قیام زید است و معنی علمت زیداً یا علمت زیدیه هاست و مضمون  
 هر دو مفعول در حقیقت مفعول به واقع نمیشود و در اساسی افعال قلوب پس عدم جواز اختصار بر احدی  
 از خصایص افعال قلوب خواهد بود و حذف احد مفعولین وقت قیام قرینه بر سبیل قلت آمده است چنانچه  
 حذف مفعول اول آمده است و در قوله تعالی ولا یحسبن الذین یخیلون بما ایتهم الله من فضله هوی الامر و قوله  
 لا یحسبن فی بینه و احد مذکر سنی غائب معروف بانون ثقیله و قوله تعالی الذین باصله فاعل است و مفعول اول  
 مخوف است که آن بخلکم باشد و خبر مفعول ثانی است و ضمیر موصول است یعنی میباید که گمان نکنند که کسی  
 بخل میکند بخیریکه خداوند متعال و الجلال بآنها از فضل خود عطا نموده بخل را نیک گمان نکنند از آنکه این  
 در حق اینها شرط عظیم است اگر گرفته شود که درین آیه که بهر تقدیر مفعول اول مخوف است خواه لایحسبن  
 بصیغه غائب خوانند یا بصیغه خطاب زیرا که در وقت خطاب خطاب است بسوی شفیع با صیان مادی

گمراگان عجز از امت گنبد خاتم رسالت حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم و فصول اول مخدوف است و تقدیر  
 کلام رب الانام این است و لا تحسبن یا محمد صلی الله علیه و آله وسلم یجلب الذین یجلبون بها ایتهم الله من فضله غیر العلم  
 جواب میگویم بر وزارت خطاب مفعول اول و حصول است بر حذف مضاف و اقامت مضاف الیه مقارن  
 پس گویند مفعول مخدوف نشده بخلاف قرأت اول فافهم فانه بالفهم اولی و حذف مفعول ثانی باقرینه  
 نیز جائز است چنانچه در قول شاعر است لا تخلصنا علی غراتک اما غطالما قد وشی بنا الاعداد و مفعول  
 که آن جازعین است مخدوف است و جازعین یعنی عاجزین است و الاغراض بر غلانیان میان دو کس و غرات  
 بتاء منقطه بنقطتین بن فوق که در شعر اقصی است اسم است بعضی اغراض مفعول از مخدوف است یعنی علی غراتک الملک  
 و وشاة جمع و اشی است یعنی تمام و جمل و طال یعنی امتداد است و کلمه ما کافه است نزدیک این جنبی که فعل از  
 طلب فاعل صورت مانع است و نزدیک غیر او مصدریه است زیرا که ما کافه بافعال لاحق میشود بکافه بنعم و پس  
 پس شعر مذکور است یعنی دارد که پندار ما را عجز بر ور غلانیان تو سلطان را بدستی که مدت است که دشمنان  
 ما را این سخن چینی و نسامی میکنند و بفضل ایزد متعال هیچ ضرر نرسیده و مخفی ننماند که حذف مفعولین جائز نیست  
 چنانچه گفته میشود انشاء الله تعالی بخلاف باب عطیت یعنی حکم مذکور تسلیم است بمخالفات باب  
 اعطیت زیرا که اقتصار بر احد مفعولین او جائز است و برابر است که اول بود یا ثانی که ایا قال فلا یعطى الذنایه  
 به حذف مفعول اول که آن معطی است و میگویند فلا یعطى الفقر و سجدت مفعول ثانی که آن معطی است  
 بصیغه اسم المفعول و گاهی هر دو مفعول را حذف میکنند لیساً منسیاً کما یقال فلا یعطى و کیس و یعنی فلا یعطى  
 و می پوشانند و لیکن حذف دو مفعول باب علمت لیساً منسیاً جائز نیست فلا یقال علمت و ظننت اگر گفته شود  
 چرا حذف مفعولین در باب اعطیت جائز نیست و در باب علمت جائز نیست جواب میگویم جواز عدم جواز  
 موقوف بر فاده است و کلام وقتی فائده میدهد که مخاطب از وجابل بود و شک نیست که چون فلا یعطى و کیس  
 گویند مخاطب را فائده میشود زیرا که مخاطب از حال غائب جاہل است زیرا که نمیداند که آن شخص این حال دارد که  
 که میدهد و میپوشاند یا نی بخلاف آنکه گوئی علمت و ظننت که هیچ فائده نمیدهد زیرا که مخاطب میداند که هیچ  
 خالی از علم و ظن نیست مگر وقتی که مراد علم خاص و ظن خاص باشد و این منظور نیست مگر وقتی که متعلق  
 مراد باشد یعنی معلوم خاص و مظلون خاص بود پس از اینجا ظاهر است که حذف مفعولین لیساً منسیاً جائز  
 و اگر قرینه باشد جائز است مثل من سمع سجد و سجد از افعال ملوک است که هر دو مفعول او مخدوف است

یعنی من بسیج محل مسموعه صادق یعنی هر کس نمی شنود گمان می کند مسموع خود را صادق یعنی گمان می کند که آنچه  
 من شنیده ام حق است و غرض ازین قول تحریص و ترغیب است بر اجتناب از صحبت مردمانی که ذم منحا اهل البیت  
 یعنی گروه شنیعی هستند ازینکه با مردمان شنیعی و اخبار بزرگان و سراسر ناس و عیوب آنرا بشنوی و پس از  
 مسموع خود صادق می پندارند پس در دل خود آنرا نکرده داری و این معنی را صمعی بیان نموده و منها جو  
 الا لغا و اذا تو سطت او تا آخر است یعنی بعضی از خصائص افعال قلوب و از ابطال عمل این  
 افعال است از روی لفظ و معنی و فیکه این افعال در میان مفعول واقع شوند مثل زیادت قائم یا مؤخر  
 شوند از مفعول مثل زیده قائم ظننت اگر گفته شد جواب است ابطال عمل این افعال برین دو تقدیر  
 جواب میگویم لا استقلال یعنی برای مستقل بودن دو چیز در صلاحیت مبتدا و خبر  
 و نیز صلاحیت مفعول و اینند کلاما اما یعنی در مستقل اند در آن حالیکه در وقت ابطال عمل کلام  
 از این معنی محتاج نیستند بسوی الضام فعل و چون مقرض که این دو جز کلام تام میشوند وقت ابطال این  
 افعال بسبب تاخیر و توسط در عمل ضعیف میشوند پس تاثیر این افعال در آن دو جز درین وقت  
 ممتنع خواهد شد و ازینجا معلوم میشود که ابطال باب اعطیت برین دو تقدیر جائز نیست زیرا که  
 دو مفعول او در وقت ابطال کلام نمی شوند از آنکه حل در آن صحیح نیست پس باب اعطیت در وقت  
 توسط و تاخر عمل خواهد کرد گویا که قوله تعالی فا تو خرکم انی شتمتم در حق اوست و تعجب تر و تازه تر  
 اینست که چون حمل صحیح نیست پس مکان حرث نشاء فافهم فانه من المفرجات و مخفی نماید که این  
 دو جز در وقت عمل کلام تام اند از آنکه این افعال درین وقت در معنی ظرف اند در وقت اعمال کلام تام  
 نیستند از آنکه درین وقت نسبت فعل بسوی دو جز بر بطریق وقوع است و قوله کلاما تا چنانچه حال  
 میتواند شد همچنین جائز است که تمیز بود اگر گفته شود از کلام مصرح معلوم میشود که در اسو این دو  
 تقدیر الفا جائز نیست و حال آنکه در وقت تقدیر نیز الفا آمده است جواب میگویم الفا درین وقت مذمت بعد  
 سخا است و مذمت جمهور نیست فلا اعتدابه و لذلالم مقرض المصرح به بیان اگر گفته شود چرا نزدیک بعض  
 در وقت الفا جائز است جواب میگویم از آنکه افعال قلوب ضعیف اند زیرا که تاثیر این افعال در ظاهر نیست بخلاف افعال حواس  
 و نیز معمول این افعال در حقیقت جائز نیست بلکه مضمون جمله است اگر گفته شود در وقت الفا این افعال بر معاصی خود  
 پس الفا مقصور نیست لفظا و معنی و یا بر معاصی است نیستند فلایدن بیان جواب میگویم این افعال در وقت الفا

در معنی ظرف اند پس ید قایم گفتن این معنی دارد که زید قایم فی طینی و معنی نمائند که قوله جواز الفاعل شرع بجزای اعمال است  
بر تقدیر توسط و تاخر و در اولیه اختلاف است نزد یک بعضی اعمال اولی است و بر تقدیر توسط و نزد یک بعضی افعال  
برین تقدیر متساوی است ولیکن بر تقدیر تاخیر ابطال اولی است بالاتفاق اگر گفته شود چرا مقید کرد مصراع جواز  
الفاعل بقوله اذا توسطت او تاخرت جواب میگویم جواز الفاعل مشعر است بجزای اعمال و چون بجزای اعمال الفاعل  
نبود مگر در صورت توسط و تاخر مقید کرد مصراع قوله جواز الفاعل بقوله اذا توسطت او تاخرت و در بعضی صور محدود  
که غیر این دو صورت اند الفاعل واجب است چنانچه اگر این افعال در میان فعل آخر و مفعول واقع شوند مثل ضرب  
زید یعنی ضرب زید فی حسابی در میان اسم فاعل و مفعول و یا واقع شوند مثل است بکرم حسب ید یعنی است بکرم  
فی حسابی واقع شوند در میان و مفعول آن میشود مکسوره مثل آن زید حسب قایم یعنی آن ید قایم فی حسابی  
یا واقع شوند در میان مفعول و فعل او چون سوف حسب یقوم زید یعنی سوف فی حسابی یا واقع شوند در میان مفعول  
و مفعول الیه نحو جابنی زید و حسب عمر یعنی جابنی زید و عمر فی حسابی اگر گفته شود چرا در بی صورت الفاعل  
واجب است جواب میگویم اعمال در بی صورت منصوب نیست از آنکه محل عمل این افعال جمله اسمیه است و منتهی مقوده  
هنا فلیکن الاعمال فافهم و باید دانست که جواز الفاعل مقید است بتوسط و تاخر مطلق و بتوسط و تاخر خاص اما مقید  
بتوسط و تاخر مطلق از بیعت است که تا خارج شود صورت تقدم زیرا که این افعال اگر مقدم شوند الفاعل از نیست و مقید  
بتوسط و تاخر خاص یعنی توسط این افعال در میان و مفعول خود و تاخیر این افعال از مفعول خود برای اخراج صور محدود  
است زیرا که درین صور الفاعل واجب است که اعرفت اگر گفته شود مصراع مقید نکرده است توسط و تاخیر این افعال را بمفعول  
جواب میگویم این تقدیر معلوم میشود از سوق کلام زیرا که کلام در مفعول این افعال است اگر گفته شود چرا بیان  
کرد جواز الفاعل که مشعر است بجزای اعمال و حال آنکه مطلق الفاعل برابر است که جائز بود یا واجب خصایص این افعال است  
جواب میگویم جواز الفاعل شائع و کثیر است لهذا به بیان او متعرض شد و فائده جمیع شکوک الناطقین فی هذا المقام  
ذوالاکرام و منها انها تعلق قبل الاستفهام والنفي واللام و بعضی از خصایص افعال قلوب  
تعلیق این افعال است در آن حالیکه قبل معنی استفهام واقع شوند برابر است که آن معنی در قالب حرف بود  
یا در قالب اسم و هر گاه که مراد از استفهام معنی استفهام بود قبل الاستفهام گفت و قبل  
حرف الاستفهام او قبل الاسم المتضمن بمعنی الاستفهام نگفت و در آن حالیکه واقع شوند قبل  
لام ابتدا که داخل بر مفعول این افعال است و تعلیق افعال قلوب در اصطلاح سخا عبارت است از

ابطال عمل این افعال از روی لفظ نه از روی معنی و تعلیق ما خود هست از قول امراء معلقه یعنی مفقوده الزوج  
و اینچنین از این معلقه از آن گویند که مثل شیء مطلق است نه با شیء است زیرا که شیء مفقود است یعنی گم شده است  
و مکان و معلوم نیست و نه بغیر زوج است زیرا که جائز است که شوهر او بیاید و ایند از نکاح شوهر دیگر قدرت ندارد و اگر نکاح  
نکاح او صحیح نیست و افعال قلوب برین تقادیر نیز معلق اند نه با عمل اند و نه بغیر عمل الا التي هو لا و الا التي هو لا زیرا که  
از روی لفظ از عمل ممنوع اند و از روی معنی عامل اند و وقوع این افعال قبل معنی استفهام عام است از آنکه بلا واسطه  
قبل استفهام واقع شوند مثل علمت ازید عندک ام عمرو یا بواسطه راق شوند مثل علمت غلام  
انت و علمت که از افعال قلوب درین مثال قبل اسمی و اقص است که مضاف است بسوی اسمی که در معنی  
استفهام است یعنی غلام شخص مقول فی حقه من انت اگر گفته شود تقدیم مضاف موجب بطلان صحت است  
پس میباید که تقدیم مضاف علی ماله صدر الکلام جائز نباشد **جواب** میگویم تقدیم مضاف و همچنین تقدیم  
علی ماله صدر الکلام ضروری است و آنرا داشتند فان الضرورت شیخ المجذرات زیرا که تا هر جا مضاف بود یا حرف جر  
از مجبور بسبب ضعف عمل متمنع است **جواب** دوم جار مجرور و همچنین مضاف و مضاف الیه کلمه واحد  
حکما پس مجموع مستحق صدارت است و باید دانست که استفهام شخص مقول فی بر دو قسم است یکی آنکه جواب  
بتعین بود و آن استفهام است بام و همره و اسمائی که معنی استفهام را متضمن اند و قسم دوم آنست که جواب  
به نعم یا لا یشتم و آن استفهام است بهمره فقط یا به بل و در قسم ثانی اختلاف است نزدیک بعضی این قسم بعد باب  
واقع میشود و نزدیک جمهور واقع میشود پس اگر قوله قبل الاستفهام را مطلق دارند یعنی استفهام را مقید کنند بقسم  
یا ثانی یا آنچه مقتضا ظاهر عبارت متن است پس کلام مصرح در مضمورت مشعر برین است که مختار نزدیک مصرح مذکور  
اکثرین است و ایراد مثال از قسم اول ازینجهت است که اینقسم متفق علیه است و اگر قول مذکور را مطلق اند یعنی استفهام  
مقید کنند بقسم اول بقدریکه مثال پس درینوقت کلام مصرح مشعر است بریکه مختار نزدیک مصرح مذکور بعضی نجاة است  
فانهم فانه بحث غریب و تحقیق عجیب و دلیل آن بعضی که وقوع قسم ثانی را بعد باب علمت جائز نمیدارند و در مطولات مذکور  
و درین مختصر بحجت خوف الطناب ملال احباب ترک نموده اللهم اجلنی تا رک البعدت و صاحب الشرحیت و محققین مانند  
که تعلیق این افعال قبل نفی و قبل لام ابتدا و قتی است که نفی و لام بر دو مفعول این افعال داخل شود بل علمت ما  
فی الدار و علمت لزیه قائم و اگر بر مفعول ثانی این افعال داخل شود در آن وقت تعلیق در مفعول اول واجب است  
و بعضی درین صورت تعلیق از مفعولین تجویز کرده اند و همچنین اگر زیاده من هو و لیکن باید دانست که وقوع

معنی استقام قبل و مفعول این فعل شرط تعلیق نیست زیرا که گاهی مفعول اول معنی استقام را متضمن میباشد و آنوقت نیز تعلیق واجب مثل قوله تعالی و لتعلم ای الجزئین احصی اگر گفته شود در معلق میکنند این فعل ماقبل اموزش مذکور جواب میگویم امور را زنجرت که صدارت کلام دارند در ابتدا جمله واقع میشوند پس مقتضای این امور افعال جمله علی حالماست و مقتضای این فعل غیر جمله است پس در میان این امور و این فعل تعارض واقع شده و در وقت تعارض توفیق واجب است پس از روی فطر رعایت این امور کردند و صورت جمله را تغییر ندادند و از روی معنی رعایت این افعال نمودند اگر گفته شود بالعکس چرا که در جواب میگویم بالعکس میگردند معلوم نمیشد که این افعال عمل از روی معنی است یا بلکه ذهن بسوی همین میرفت که از روی معنی نیز عمل دارند زیرا که عمل لفظی قرینه قویست بر عمل معنوی اگر گفته شود لام ابتدا را که از این اموزش است لام که صدارت کلام است از آنکه اگر صدارت کلام بود در مثل ان زید الفایم بر خبر داخل نشدی جواب میگویم لام ابتدا را از روی وضع صدارت کلام است و در خبر در مثال مذکور خلاف وضع است از جهت مانع که آن اجتماع دو آلت تاکید است و اجتماع دو آلت با جماع حکم است کما لا یخفی علی الطریف اگر گفته شود الغاء تعلیق و ابطال عمل مشترک اند پس در میان هر دو وجه فرق است جواب میگویم در میان هر دو وجه است یکی آنکه الغاء جاز است و تعلیق واجب است زیرا که الغاء ترک اعمال بدان مانع است و تعلیق ترک اعمال است از جهت مانع یعنی در مفهوم الغاء جواز ناخود است و در مفهوم تعلیق وجوب ناخود است و و م آنکه الغاء ابطال عمل از روی لفظ و معنی است و تعلیق ابطال عمل است و لفظ فقط نه در معنی و در فرق این دو فرق اینست که فرق اول باعتبار صفت است و فرق ثانی باعتبار ذات فاذن ان کنت عالما بمباحث الذات و الصفات و نیز مستورا نماز که فرق بوجهین مذکورین در میان تعلیق و آن الغاء است که در متن مذکور است و اما فرق در میان تعلیق و مطلق الغاء یعنی واجب بود یا جائز بود یا غیر است فقط و منها انها

**بجوز ان یکون فاعلها و مفعولها ضمیر** یعنی بعضی از خصایص افعال قلوب است که هر واحد از فاعل و مفعول آن افعال جاز است که ضمیر متصل بود گشتی و احد برای شیء واحد و قوله لشیء واحد صفت ضمیرین است یعنی چنین دو ضمیر که ثابت اند برای شیء واحد یعنی عبارت اند شیء واحد و اگر هر دو ضمیر متصل نباشند پس اجتماع اینچنین دو ضمیر از خصایص افعال قلوب نیست

**مثل علمنی منطلقا و علمتک منطلقا** و این اجتماع در غیر افعال قلوب جاز نیست زیرا که ضربتی شتمه میگویند بلکه ضربت نفسی و شتمت نفسی میگویند اگر گفته شود این اجتماع در سایر افعال جاز نیست و در افعال

جائز است **جواب** میگویم اصل در فاعل این است که موثر باشد و اصل در مفعول این است که متأثر بعد و اصل در مفعول  
این است که به متأثر مغایر باشد پس اگر اتفاقا فاعل و مفعول از روی معنی متحد شوند اتفاق هر دو در لفظ کرده  
و خواستند که بقدر امکان در میان هر دو تغایر لفظی باشد و لهذا ضربت نفسی میگویند و ضربتی میگویند زیرا که فاعل  
و مفعول در مثال بقدر امکان تغایر نیستند از جهت که هر واحد ضمیر متصل است و در وسع و امکان نیست که  
در میان هر دو نیز متغایر کرده شود بنوع آخر چنانچه گویند ضربت نفسی زیرا که مراد از نفس اگر چه فاعل است لیکن از جهت  
که مضاف است بسوی ضمیر متکلم مغایر است بفاعل زیرا که مضاف مغایر مضاف الیه میباشد پس فاعل مفعول  
در مثال متغایر شده بقدر امکان این اجتماع در افعال قلوب جائز است زیرا که مفعول باین افعال در حقیقت  
جمله است نه مفعول اول چنانچه گفته شد پس جائز است که فاعل این افعال منصوب اول این افعال ضمیر متصل  
برای شمی واحد زیرا که برین تقدیر محدودند و لازم نمی آید و از این دلیل ظاهر شد که جواز این اجتماع مختص با افعال قلوب  
اگر گفت شود لازم که این اجتماع مختص با افعال قلوب است زیرا که غیر این افعال نیز یافته میشود مثل فقهتی و عد  
**جواب** میگویم این اجتماع بالا صالت مختص با افعال قلوب است و در غیر افعال مذکور بطریق تبعیث میشود  
زیرا که فقهتی و عد متنی در جواز این اجتماع محمول بر نقیض خود است که آن فقهتی است و محل نقیض متعارف  
است اگر گفت شود وجبت بمعنی علمت آمده است پس چگونه فقدت و عدست نقیض وجبت شد  
**جواب** میگویم مراد این است که فقدت و عدست در اصل وضع نقیض وجبت اند و وحد  
اصل وضع بمعنی اجاب است بعده بمعنی علم مستعمل شد و همچنین برای را که بمعنی البصر است و برای را که بمعنی را  
فی المنام است برای را که بمعنی علم است محل کردند از جهت مشابهت لفظی اگر چه منصوب هر مفعول فعل است  
حقیقت کما فی قول الشاعر ولقد ارانی للمراح در ریه من عن بمعنی تارة فاما من و لا م در قوله لقد  
لام ابته است و ارانی بمعنی البصر فی است و راح در جمع روح است یعنی نیزه و در ریه بجز در فعلیت  
است بمعنی توده که بر و نیزه اندازی و تیر اندازی می آموزند و قوله من بمعنی متعلق است بقوله  
ارانی و کلمه عن بمعنی جانب است از آنکه کلمه من برود داخل است و حرف جر بر حرف جر داخل میشود  
و قوله من عن قرینه جلیه است بر اینکه رویه بصری است نه رویه قلبی زیرا که علم را حجت تعلقی نیست یعنی بر آن  
بدم من خود را توده برای نیزه اندازی از جانب راست و گاهی از مقابل و مثل قوله تعالی انی ارانی اعصر  
یعنی ارانی فی المنام اعصر حر و لبعضها معنی آخر یعنی بعضی افعال قلوب را که ماسوی خلعت و حبت



وزعمت اند معنی آخر اند بنوای معنی افعال قلوب و قوله میقتدی ب صفت معنی سبب یعنی چیزی که باعث آن  
 بعض افعال سبب آن معنی مقتدی میشود **و الی واحد** بسوی مفعول واحد اگر گفته شود فعلت و منعت و غیره  
 را نیز معانی آخر اند که سبب آن معنی مقتدی میشود بسوی مفعول واحد چنانچه خلعت یعنی صورت و او را  
 آورده است و الحال و الخیلا التکیه و حسبت یعنی صورت واجب آورده است و الا حسبت من الناس الا انی فی شکر  
 سلفه و الشکره بضم ال و اول مسکون القافیه المحمده و زعمت یعنی گفتات آورده است یعنی چنانچه شکر من است  
 تخصیص این بعض چنانچه در این بعض را معانی دیگر اند سوای آن معانی که مصرح بیان نموده است  
**اعترض** بوجه آخر نسبت و سبب آن معانی نیز مقتدی میشوند بسوی مفعول واحد پس چه تخصیص آن  
 معانی نیست چنانچه عام یعنی بسیار مشقوق الشفقه علیا آورده است و وجبت که مصدر را آورده است بجهت  
 عدت یعنی آن نسبت آورده است و وجبت که مصدر را موجود است معنی غضبت آورده و وجبت که مصدر را  
 وجبت معنی خرسنت آورده جواب میگویم چون ما بعد خلعت و حسبت و زعمت مستعمل شوند در این معانی که  
 مصرح آن معانی را بیان نموده است و بهم میشود که شاید این افعال در مضورت نیز مقتدی بسوی مفعول  
 پس بحسب دفع این مظنه مصرح به بیان این افعال و معانی آنها متعرض شد بخلاف ما بعد این افعال  
 یا بهین افعال و قتیکه مستعمل شوند در غیر این معانی که اصلا مظنه و نسبت پس معنی مصدره دفع توهم است نه  
 غرض نیست که ما سوای این افعال را معانی آخر نیستند با این افعال سوای این معانی مذکوره معانی دیگر  
 ندارند تا اعتراض بدو وجه مذکور لازم آید اگر گفته شود چون بعض این افعال بر این معانی بودند چرا و هم میشود  
 این افعال در مضورت نیز مقتدی اند بسوی مفعول جواب میگویم معنی اول این افعال علم است یا ظن این  
 قریب این معانی اول این افعال تا اینکه بهم میشود که این افعال و قتیکه تا این معنی بودند نیز مقتدی میشوند بسوی  
 و مفعول چنانچه در تفصیل هر یک معلوم خواهد شد انشاء الله تعالی **فظننت** بمعنی اتممت یعنی ظننت که از  
 افعال قلوب است بمعنی تمت میشود و مصدر این ظننت است بکسر طاء و معجمه بمعنی تمته و گفته اند که در اصل و بعد بود  
 او را بتابدل گرفت تمته شد چون تکلمان که در اصل و تکلمان بود و او را بتابدل کردند تکلمان شد پس ظننت زید بمعنی  
 زید است بعضی اخذت مکان الوهم پس تا افتعال در و بر افتد است مثل طبع یعنی اخذ طبیع النفسه فی القاموس الهم  
 من خطرات القلب و مرجع طریقی المتردد فیه انتهى اگر گفته شود معنی ظننت که اتممت است بمعنی اول چگونه قریب  
 جواب میگویم فی الجواب الاتمام جعل الشیء موضع الظن الشیء انتهى پس برین تقدیر معنی آخر و قریب انشاء ظن که

معنی اول است جواز و دوم اتمام که عبارت است از اتحاد الشئ بموضع الوهم مطلقا یعنی بر حسب که بدو بیانیت است  
 است بمعنی اول از آنکه یک نوع علم است که شامل است بقین و شک و ظن و هوادراک پس معنی اخیر معنی اول که معنی اول  
 قلوب است مشتق از بطلان علم و ادراک مثل قوله تعالی و ما هو علی الغیب یظنین یعنی متهم نیستند آنحضرت صلی الله  
 علیه و سلم بر آنچه خبر میدهند از وحی و از غیب یعنی مکان اخذ و هم نیستند با سبطی که خبر ایشان خلاف واقع شود  
 مثل خبر که بهر کسب و فعل است بمعنی مغفول و علمت بمعنی معرفت یعنی علمت بمعنی معرفت می آید مثل  
 علمت زید یعنی معرفت شخصی روانه و باید دانست که در محاوره عرب معرفت مختص با درک نفس شئ است بنی آنکه  
 بر بصفتی که کند و لهذا نصب نمیدهد مگر مغفول و احدا را بخلاف علم که آن استعمال بدو طریق است گاهی استحال  
 میکنند فی العلم بنفسی الشئ و این علم بسیط است چون جل بسیط و گاهی فی العلم بکون الشئ علی صفت و این علم  
 علم مرکب است چون جل مرکب و لهذا گاهی یک فعل را نصب میدهد و گاهی دو فعل و این فرق معنوی نیست که عبارت  
 حقیقت علم و معرفت بود زیرا که معنی علمت آن زید قایم و معنی معرفت آن زید قایم و احدا بلکه این فرق محو  
 باختیار عرب است زیرا که عرب مختارند که از میان دو متساوی یکی را با حکام لفظی سرفراز نمایند و دیگر را محوم  
 میسازند و بیان قرین آن معنی اخیر معنی اول ظاهر است لایحتاج الی البیان و رایت بمعنی بصرت

معنی اول از آنکه یک نوع علم است که شامل است بقین و شک و ظن و هوادراک پس معنی اخیر معنی اول که معنی اول

یعنی رایت معنی البصر آمده است و این معنی اول قرین است از آنکه ابصر از بخت که بمعنی استعمال ابصر است  
 از افعال جوارح است و از افعال قلوب نیست لیکن علم را مستلزم است و بعلمت و ابصر قرین است  
 مثل قوله تعالی فانظر ما اتری و تخفی نماند که رایت بمعنی ضربت نیز آمده است رایت و الصید ضربت  
 و این معنی را مقدم بر بیان کرد و از آنجمله که بعضی قرین نیست و الراهیه کبسه الراهیه الملهیه موضع النفس یعنی شش  
 و وجدت بمعنی اصابت یعنی وجدت بمعنی اصبت آمده است مثل وجده الضالة یعنی یافتن گمشده  
 و دانستم او را نجاسه و این معنی نیز علم را مستلزم است فلا تخفی قرین بالمعنی الاول هرگاه که فارغ شد مصراع  
 از بیان افعال قلوب شروع کرد در بیان افعال ناقصه پس گفت الا فاعال الناقصة  
 این افعال ناقصه از آن گویند که بمرفوع خود کلام تام نمی شوند چنانچه افعال تامه که بمرفوع خود کلام تام  
 میشوند یعنی این افعال بمرفوع خود مرکب نام نمی شوند که برومی سکوت صحیح بود و خبر قید او باشد  
 بلکه مرفوع آنها مسند الیه است و منتهی به مسند است و حکم باین هر دو تمام است و فائده کان تفسیر  
 جمله است زیرا که کان زید قایما این معنی دارد که زید مقصد بالقیام التصفی بالوصول فی الزمان الماضي بر معنی است

معنی اول از آنکه یک نوع علم است که شامل است بقین و شک و ظن و هوادراک پس معنی اخیر معنی اول که معنی اول

فیماس سائر افعال و بعضی گفته اند که این افعال را ناقصه از آن گویند که این افعال ادالات بر حدث نیست از آنکه دلالت  
 نکرده ازین افعال سلو نیست لیکن این وجه بغایت ضعیف است از آنکه دلالت ماسوا را کان بر حدث واضح است  
 فلا یحتاج الی البیان کان دلالت میکند بر حصول مطلق و فائده در و تاکید و مبالغه است باعتبار آنکه کان دلالت  
 میکند بحسب وضع و مثال کانجید قاسا بر حدث مطلق کان حدث مطلق را خبر حین بسیار و چنانچه خبر کان  
 میکند بر زمان مطلق و کان را محین میکند شاید که قول آن بعضی که قائل بسلب حدث است مختص بکان است  
 در دلالت او بر حدث خفاست و چون در معانی جمیع افعال معنی کان ملحوظ است بجهت تمام افعال را ناقصه گویند و آن  
 اشار صاحب القواعد الغیاثیه بقول ان الفعل يدل على النسبة و يستعمل في الاكثر و النکان قد یعمی عن الحد  
 لکان او عن الزمان کنعم و یس انتهی و چون ازین افعال بر قول آن بعض حدث مسلوس است پس اگر در شان این افعال  
 چنین گویند سزااست و این نغمه سرسیدین بجاست لمؤلفه چون حدث از افعال ناقصه سلب ای خوش خصالت  
 با وضوحی نیای هیچ فعل اند خیال ما وضع لتقریر الفاعل علی صفة یعنی افعال ناقصه افعال اند که  
 موضوع اند بر تقریر فاعل بر صفت تحقیق این مقام در لباس سوال و جواب کرده میشود فاستمع بسمع القلب مال الی  
 الی سبیل الرشاد بالنبی الهاشمی الامی فآله و اصحابه الامجاد اگر گفته شود موضوع له این افعال ثبوت فاعل صفت  
 چنانچه در کان یا انتفاء صفت از فاعل است چنانچه در لیسن موضوع له تقریر است فلیکف یصح قوله ما وضع  
 لتقریر الفاعل علی صفة جواب میگویم تقریر معنی جعل و تثبیت است ای لجعل الفاعل و تثبیت علی صفة  
 و تقریر مصدر معروف است و تثبیت و اثبات عبارت است از ادراک ثبوت شی برابریست که از روی اسباب  
 یا سلب یعنی ثبوتی که حاصل است بر وجه افعال پس قول مذکور این معنی دارد که افعال ناقصه افعال که موضوع  
 اند برای ثبوت فاعل بر صفت در دهری برست که ثبوت از روی اسباب بود یا سلب از آنکه الفاظ موضوع اند  
 برای صدور ذهنیه چنانچه مذنب تصور است پس ازین بیان ثابت شد که موضوع له این افعال تقریر است  
 اگر گفته شود تقریر افعال ناقصه مانع نیست زیرا که صادق می آید بر افعال تامه چون ضرب و ضرب  
 زید عمر و از آنکه موضوع است برای تقریر زید بر ضرب عمر و جواب میگویم افعال ناقصه  
 موضوع اند برای حدث و نسبت بسوی فاعل معین که عبارت است از تقریر مذکور و زمان لیکن عمر  
 در موضوع له این افعال تقریر مذکور است پس بدانکه مراد از قوله ما وضع آه این است که ما وضع  
 لتقریر الفاعل علی صفة الذی هو العدة فیما و صنعت له و قرینه بر این مراد این است که تقصیر بر مذکور

مجازاً تمام موضوع که گردانیده است چنانچه مقبلاً در کلام مصرح همین است و تقریر نسبتی است میان فاعل و صفت  
 و چون صفت و فاعل دو طرف نسبت اند پس از تقریر خارج اند و از اینجا معلوم شد که وضع افعال ناقصه برای صفت  
 و افعال تامه چنانچه موضوع اند برای تقریر فاعل بر صفت همچنین موضوع اند برای صفت پس هر یک از تقریر و  
 در موضوع این افعال عمده است نه تقریر فقط پس افعال تامه از تعریف مذکور خارج شدند و دلیل بر بودن افعال تامه  
 موضوع برای صفت این است که افعال تامه موضوع اند برای حدث و صفت و حدث درین افعال امر و احد است  
 بخلاف افعال ناقصه که نیز موضوع اند برای حدث و لیکن صفت درین افعال غیر حدث است زیرا که مراد ازین  
 صفت حدث و مت در این افعال است پس صفت مدلول از خبر موضوع که اخبار این افعال شدند  
 بخلاف صفت در افعال تامه که حدث و مصدر آنها میباشد فاعله وجه حسن  
 تأمسه الابد الغریب مؤلفه از یتیمی یا یتیم در یتیم و ز غریبی کارگر گشته غریب با اگر گفته شود  
 مذکور چراغی است از زمان حدث در موضوع که افعال ناقصه اگر عمده ازین جهت است که در موضوع داخل است  
 پس مشتق میشود و زمان زیرا که زمان نیز در موضوع که این افعال داخل است پس این نیز عمده است و اگر تقریر مذکور عمده  
 از جهت آخر است پس از بیان او ناچار است جواب میگویم عمده ازین جهت است که این افعال گاهی از تقریر  
 مذکور خالی نمی باشند بخلاف زمان که گاهی نیست گاهی برای استمراری آید و بخلاف انتقال و دوام و استمرار  
 که گاهی این افعال را برین معانی دلالت نمی باشد جواب دوم تقریر مذکور ازین جهت عمده است که دلالت این افعال  
 بر معانی که زاید آمد بر تقدیر مذکور حاصل نمی شود مگر بسبب تقریر مذکور چنانچه دلالت جمیع افعال ناقصه بر زمان  
 و قتی حاصل است که دلالت این افعال بر ثبوت فاعل بر صفت ایجاباً یا سلباً بود و قیاس انتقال و دوام و استمرار  
 در بعض افعال همین است جواب دوم تقریر مذکور مانع است زیرا که مراد از صفت که در قوله تقریر افعال  
 واقع است متعیه است یعنی صفتی که غیر مصدر آن افعال است و افعال تامه موضوع اند برای تقریر فاعل بر  
 که عین مصدر آن افعال است بخلاف افعال ناقصه که اگر چه موضوع اند برای تقریر فاعل بر صفت  
 لیکن آن صفت غیر مصدر آن افعال است و این جواب ضعیف است از آنکه تعریف مذکور برین تقدیر  
 تمام نیست و اراده قید زاید در تعریف خلاف معهود است جواب سوم لام در قوله تقریر افعال  
 صاده وضع نیست بلکه برای اجل است و ظاهراً است که غرض از وضع افعال تقریر مذکور است  
 نه صفات بخلاف افعال تامه که غرض از وضع آنها تقریر مذکور و صفات است نه تقریر تنها

چنانچه از جواب اول معلوم میشود جواب چهارم لام صله وضع است چنانچه ظاهر است و احتیاج بسوی اعتبار قید عمده نیست و تعریف مانع است از آنکه تقریر که در تعریف واقع شده کلی است و مراد از در اینجا اصدق است پس ثابت شد که موضوع له افعال ناقصه جزئیات تقریر است چنانچه تقریر فاعل بر صفت بنوعیه انتقال یا بوجه دوم یا بوجه استمرار در زمان ماضی پس ما را شد موضوع است برای تقریر فاعل بر صفت بوجه انتقال بسوی فاعل در زمان حال همچنین فعل از افعال ناقصه موضوع است برای جزئی از جزئیات آن تقریر پس بر جزئیات موضوع له آن فعل است که موضوع برای آخر جزئی است وحدت از آن جزئی خارج است بخلاف افعال ناقصه موضوع اند برای تقریر همچنین موضوع اند برای صفت پس تعریف مذکور خارج شدند از این جواب اول نیست که تقریر درین جواب تمام موضوع له است و در جواب اول تمام موضوع له نیست بلکه عمده در موضوع له این افعال است و باید دانست که مفعول افعال ناقصه را چنانچه با ستم تعبیر میکنند همچنین لفاعل نام می نهند و فی الرضی تسمیه مفعول است و اما اولی من تسمیه فاعلا اما لان الفاعل فی الحقیقه مصدر الخبر مضافا الی الاسم ککنم مفعول فاعلا علی القاعه و لم یسموا المنصوب مفعولا لانه علی ان کل فعل لابد له من فاعل و قد استغنی عن المفعول استی و لکن مفعول این افعال را در مفعولات علی بیان کرده بلکه در فاعل مندرج ساخته و بی کان و صار و افعال واضحی و فاعل و بات و آتش و عا و ماخذ و ابراج و ما زال و ما انفک و ما فتی و ما بریح و ما دام و لیس و فاعلی اختلاف در کتب مشهور گفته است و کتب مشهوره و نحو بیا و تحتانیه یافته شده و فاعل که پیروی در این افعال سوای کان و صار و ما دام و لیس ذکر کرده است و بعد ذکر این افعال محدود و درین فروع و ما کان تخمین من الفعل علی الاستغنی عن الجزار و ازینجا معلوم میشود که افعال ناقصه غیر محصور است بسبب بیان مراد فاعل صار و ما فتی را نیز از افعال ناقصه شمار کرده و شاید غرض مصدره بیان اصول است و ترک فروع و مراد فاعل و باید دانست که کاهن افعال تامه را معنی افعال ناقصه تضمین میکنند مثل ستم التسمیه عشرة یعنی تسع بنه الفرد عشرة تامه و مثل کمل زید عالما یعنی صار زید عالما کما و معنی تضمین شرح قوله علی النحالی المعنیه علی مفصل بیان نموده شد و فاعل قوله و قد جار ما جار جارح است و اسناد او بسوی این قول مجاز عقلی است و برین تقدیر جار در قوله قد جار تامه است و در حقیقت کلمه جار فاعل است و اسناد قد جار بسوی کلمه جار حقیقت عقلی است و برین تقدیر جار در قوله قد جار ناقصه است و خبر او ناقصه است و تقدیر کلام این است که قد جار جار

فی قولیم ما جارت و حاجتک ناقصه پس جار باعتبار ظاهر عبارت متن نامیه است و فیلم حقیقتا ناقصه  
 است فافهم و احفظ فانه کلور دور مکنون تحیر فی سلك تقریر و تحریر الناطق و فافهم فی کل و اذیه میمون کالشمس  
 یتبعهم الفاوون و در شرح رضی و شرح تسهیل است که صد و این قول اول از خارج است بعده ضرب المثل  
 گویند که خلیفه رابع یعنی اسد الغالب علی ابن طالب که م الله وجهه حضرت ابن عباس رضی الله تعالی  
 عنهما را چون سوی خوارج فرستادند تا که شبهات آنها را رفع کنند و بیارند آنوقت خوارج بحضرت ابن عباس  
 گفتند ما جارت حاجتک جارت یعنی کانت است و کلمه نامافیه است و حاجتک خبر است و ضمیمه جارت را جار  
 است بسوی ما تقدم که آن غراره و مثل او باشد یعنی لم یکن نهه علی قدر ما یحتاج الیه و غراره بکسر غین مجوز  
 را گویند و آن بضم اول جنسی است از پوشش قلندران در غایت شهرت و مثل غراره نخواهد بود مگر آن جنس  
 پوشش و غراره بفتح غین مجعده عدم تجربه و غفلت است و لیکن این معنی در اینجا مراد نیست و جار است که  
 ما در ما جارت استفهامیه بود و ضمیمه بسوی او راجع باشد یعنی ایته حاجه ضارت حاجتک و استفهام الکاری  
 است یعنی لم تصر حاجته من الحاجات متصفه بوضعت کونه حاجته و حاجتک رفع نیز مراد نیست پس بر تقدیر حاجت  
 اسم است و استفهامیه خبر است و وجه تقدیم او این است که معنی استفهام را متضمن است و له صدر الکلام كما  
 لا یخفی علی الخواص و العوام و قوله و قدت کانه خبریه معطوف است بر قوله ما جارت حاجتک  
 و ترکیب این بر قیاس ترکیب او است و فرق اینست که اسناد جار در سابق بحسب حقیقت بسوی کل  
 جار بود و اینجا بسوی تعدت است یعنی بتحقیق تعدت ناقصه آمده است در قولیم آه زربف شفره حتی  
 تعدت کانه خبریه یعنی تیز کرد آن شخص کار دیز را تا اینکه گشت مثل نیزه خود و تعدت درین قول ناقصه  
 است و ضمیمه بسوی شفره راجع است و کاف که معنی مثل است خبر او است و ارا مان عبارت است از  
 تیز کردن و بار یک کردن شمشیر و الشفره بالفتح السکین العظیم و مخفی مانند که میان اندلسی و اخلافت  
 اندلسی میگوید که در غیر این دو قول جار و قد ناقصه نمی آید بلکه ناقصه بودن بر دو مظهر درین دو قول است و قد  
 میگوید که در غیر این دو قول ناقصه می آید و جار است که این هر دو را در غیر قولین مگر این ناقصه استعمال کنند و  
 قوله تدخل علی الجملة الاسمية جمله مستانفه است یعنی داخل میشوند این افعال بر جمله اسمیه از آنکه مفعول  
 برای تقریر فاعل بر صفت پس از ذکر فاعل و صفت ما جارت گفته شود این افعال داخل نمیشوند بر بعضی  
 چون تا تم زید و ما تا تم زید و مثل این و اما مثل این بر قول داخل علی الجملة الاسمية بر سبیل اطلاق صحیح نیست

بر مضمون که جمله اسمیه را مقید میکند و جواب میگوید و هم الف لام بر جمله عمده خارجی است اشاره است به عنوان جمله که مرکب بود از مبتدا و خبر یعنی موجود بود از آنچه او را در حصول اسمیه داخل نیست و اقایم زید اگر چه اسمیه است یکبار نیست از مبتدا و خبر بلکه مرکب است از مبتدا و فاعل و مثل من ابوک اگر چه مرکب است از مبتدا و خبر لیکن خبر نیست از امر زاید زیرا که در حصول جمله اسمیه مبتدا و خبر کافی است و تضمین مبتدا یا خبر معنی استفاده را امر زاید است که او را در حصول جمله اسمیه هیچ دخل نیست و قس علیله بشانه و آه و کلام اینست که جمله اسمیه را مقید نکردن بلکه بر اطلاق داشتن قرینه است بر تجزیه جمله زید خبری که او را دخل در حصول جمله اسمیه نیست و نیز ممکن است که از جمله اسمیه بقرینه قوله تدخل آن جمله اسمیه مراد دارند که صلاحت و دخول این افعال داشته باشد فاندفع جمیع الامور التي تخیر فیها الاعلام وقوله لا عطاء الخ حکم معنا ما متعلق است بقوله تدخل یعنی مقصود از دخول این افعال بر جمله اسمیه این است که اعطا کنند خبر را حکم معنی اثر معنی خود که بر آن معنی مترتب میشود چنانچه معنی صار که انتقال است و اثر او این است که خبر مشق شود بسوی زید مثل صار زید غنیا و زید غنی جمله اسمیه است که چون بر و صار داخل شد عطا کرد خبر را که غنی است از معنی خود که انتقال است و اثر معنی او منتقل بودن غنی بسوی زید اگر گرفته شود چون غنی منتقل شد بسوی غنی پس این افعال نیز خطا میکنند اسم را حکم معنی خود پس وجه تخصیص خبرند که چه باشد جواب میگوید هم مقصود از دخول این افعال بر جمله اسمیه این است که حکم را حکم معنی خود عطا کنند پس مثل صار زید غنیا مقصود این است که کون الغنا منتقلا الی زید اگر چه کون غنی منتقلا الی الغنا نیز لازم می آید فاندفع الاشکال بفضل الله المتعال **فترفع الاول و تنصب الثاني** پس رفع میدهند این افعال جز را اول جمله اسمیه از آنکه فاعل است و جز ثانی را انصب میدهند از آنکه مشاک است بمفعول به زیرا که چنانچه فهم فعل متعدی موقوف است بر مفعول به همچنین فهم و تعقل افعال ناقصه موقوف است بر اخبار آنها و قوله مثل کان زید قائما منصوب است از آنکه صفت مفعول مطلق محذوف است یعنی رفعا و نصبا مثل المرفوع فی هذا الكلام و نصبه یا مرفوع است بر اینکه خبر مبتدا محذوف است مثل کان زید قائما چون فارغ شد مصرح از بیان قدری که در میان جمیع افعال ناقصه مشترک است شروع کرد در بیان معانی هر یک تا یکی از دیگر متمایز شود پس گفت **فکان ممکن انقصه خبرا** ما حتمنا و قوله لنبوت خبر ما متعلق است بکاشیه که حال است و جائز است که صفت بود یا خبر بعد خبر و جائز نیست که متعلق باشد به یکون زیرا که در موقت عطف قوله و یکون فیها ضمیر الشیاء بر قوله لنبوت خبر

صحیح نخواهد بود و حال آنکه قول مذکور معطوف بر قول مسطور است و قوله و يكون فيها ضمير البشيان حال تحت و لئلا  
حضرت قدس سره السامی قوله لثبوت خبرنا طرف مستقر مقرر کرده و قوله ماضيا صفت مصدر محذوف  
است یعنی ثبوتنا ماضیا و برین تقدیر قوله و ایما صفت بعد صفت است و بعضی قوله ماضیا مفعول فیه  
میگویند یعنی زمانا ماضیا پس برین وقت قوله و ایما حال خواهد بود از قوله ثبوت خبرنا و لا یخفی بعده عن الطبع  
یعنی کان که از افعال ناقصه است گاهی ناقصه میشوند در آن حالیکه ثابت میکنند خبر خود را باسم خود ثابت  
که در زمانه ماضی است و چنین ثبوت که دریم است و آن دوام ناشی و صابر است از دلالت نکردن کان بر عدم  
سابق و انقطاع لاحق یعنی دوام و استمرار در طول کان نیست بلکه ناشی است از عدم دلالت مذکوره  
جاء الی الذر من شری صاحب کشف فرموده که کان عبارت است از وجودی در زمان ماضی بر سبیل ایه  
و آوراد دلالت بر عدم سابق و عدم طاری نیست مثل کان یذوق فاضلا و کان الله علیا حکیمه و قوله او متقطع  
معطوف است بر قوله و ایما یعنی با چنین ثبوت ماضی که متقطع است و این محتاج بسوی قرینه است  
و لئلا در تمثیل او چنین میگویند که کان زید غنیا فافقه فی شرح التسمیل الاصل فی کان ان یدل  
حصول ما دخلت علیه فیما مضی دون تعرض للارلیته و لا لانقطاع کثیر ما من الافعال الماضیه  
فان قصد الانقطاع ضمن الکلام ما یدل علیه کقوله تعالی و اذکر انعمه الله علیکم اذ انتم اعداء و افان  
بین قلوبکم انتمی و قوله و بمعنی صارا معطوف است بر قوله لثبوت خبرنا یعنی کان کیون ناقصه کاسته  
بمعنی صار پس این عطف از قبیل احد قسمین بر آخر است نه از قبیل عطف قسم بر قسم یعنی قوله ناقصه بالانتم  
قسم شمی قسم آن شمی پس منفرد شد اعتراض بعضی شارحین و تقریر آن اعتراض اینست که قوله و بمعنی  
صار معطوف است بر قوله ناقصه و معطوف مغایر معطوف علیه میباشد پس میباید که کان که بمعنی  
صار است ناقصه بود و حال آنکه ناقصه است پس قسم شمی قییم آن شمی لازم می آید و حاصل جواب اینست که  
کان ناقصه که موضوع است برای تقریر فاعل بر صفت بروز و قسم است یکی آنکه برای ثبوت خبر میباشد  
را و دوم آنکه بمعنی صار میباشد کقول الشاعر بیتما قفروا عطنی کانهما یقطا الخرنج کا  
فراخا میوه ضما یا بد آنکه بیتما بر وزن جر صحرایی را گویند که در راه نبوده شش است از تبه که مصدر تاه میته است  
بمعنی تیر و قفروا بفتح قاف و سکون فامکانی که از آب کاه خالی بود مثل بر وزن زکی جمع مطیه است و قطا جمع قطا  
و قطا جمع قطا است سنگ خوار را گویند و خرنج بفتح حاء معایه و سکون را معجزه بین سخت و قطا و القطا خرنج را



مقتدر کرد که مقصود شاعر تو حریف سرعت منشی است و قطار خزن بسیار میدود و از آنکه پای او در زیر سخت  
 نمیرود و فرخ بکسر فایده جمع فرخ است که بفتح فاء و سکون را و جمله معنی چرخه است و قوله بیتها ارجاء مجرور ظرف مستقر  
 است یعنی کنایه بیتها بر قف و قوله قد کانت بمعنی صارت است یعنی بودیم مایه و صحرایی که از راه بر دراه و نما و آب کا  
 خالیست و حال آنکه مراکب چون قطار خزن بودند در آن حالیکه بیضه های آنها چرخه گشته اند و غرض شاعر تو حریف  
 سرعت سیر مراکب است و تو حریفی ننماید که درین شعر کمال اقبال لغز در سرعت سیر است زیرا که سنگ خوار در منشی بسیار  
 سریع میباشد و مانند سرعت شی ضرب المثل شده است خصوص سنگ خوار آنوقت بسیار میدود که در جا  
 بیضه خود بگذارد و آن بیضه چرخه گردد و اگر گفته شود لایحه که کان درین شعر بمعنی صارت است چرا که نباشد و قوله  
 حال بود یا برای ثبوت خبر برای اسم خود باشد جواب میگویم که اگر کان تامه بود یا برای ثبوت خبر برای اسم باشد  
 لازم آید اجتماع بیوضیه فراخیه دین محال است پس مقصود انتقال است آب بیوضیه بسوی فراخیه پس کان در  
 شعر بمعنی صارت است و حضرت قدس سره السامی فرموده اند که قوله و یکون فیها ضمیر الشان معلوم  
 است بر قوله الثبوت خبر یعنی کان ناقصه میباشد در آن حالیکه در ضمیر الشان است و جمله که بعد از واقع است  
 خبر کان خواهد بود و ضمیر الشان را مفسر خواهد شد و قال صاحب العباب کان التي فیها ضمیر الشان هما الناقصه  
 بعینها و قیل انها تامه فاعلمنا ذلك ضمیر ای و تحت القصة تم فسر القصة بالجملة و انما عدنا قسما آخرها  
 ناقصه اقامه حیا علی عادتیم بعد ناقصه آخر اتمی و مخفی ننماید که علامه سبکی در شرح تفسیر فرمود که ابوالقاسم  
 ابن ابرش میگوید که کان که در وی ضمیر الشان میباشد قسم تامه است پس برین تقدیر قوله و یکون فیها ضمیر الشان  
 معطوف بر قوله و یکون ناقصه خواهد بود و هذا هو الظاهر زیرا که معنی رحمة الله تعالی لفظ یکون اعاده کرده  
 چنانچه در قوله و یکون تامه اعاده کرده است و لیکن حضرت قدس سره السامی خلاف ظاهر را اعتبار فرمود  
 و وجه این است که حضرت قدس سره السامی کلام مصراع را بر مذہب جمهور حمل کردند و در مضیورت اقامه  
 یکون برای تاکید است زیرا که در مساوی کان ضمیر الشان میباشد و در لیس کقولی الشاعر اذ است کان  
 الناس صفان شامت و آخر متن بالذی کنت السمع و یعنی و قتیله بمیدم شان شامت که بعد موت من در آن  
 دو نوع خواهند بود یکی خورسند و خوشحال بر مرگ من دوم شاکنده بهیچیزی که میکردم و از نیمی که نذر کرده  
 ترکیب شعر اقیاس باید کرد و شامت و شامت خوشحال و خورسند شدن مبتلی شدن شمس به بلا و قوله و تمام  
 نامر معطوف است بر قوله یکون ناقصه یعنی کان ای تامه میباشد که تمام میشود و فروع خود و محتاج نمیشد به تفسیر

بمعنی ثابت یعنی کان در موقوت بمعنی ثابت میباشد و ثبوت بر دو قسم است یکی ثبوت مطلق و دوم  
 ثبوتی که مسبوق بعدم است و این ثبوت را بوقوت تعبیر میکنند و لهذا حضرت قدس سره السامی فرموده اند بمعنی  
 وقوع و کان بجمع متصرفات خود تامه می آید مثل قوله تعالی کن فیکون و کقولم کان انت الکانیه و کانیه بمعنی  
 حادثه و واقعه است یعنی وقعت الواقعة الحاصه و مثل قولهم المقدر کان یعنی ثابت اگر گفته شود لازم که کن  
 در قوله تعالی کن فیکون تامه باشد زیرا که در مقام ایجاد است پس یعنی کن موجودا خواهد بود چنانچه کن در موقع  
 جعل الشیء و نحوفا الشیء ناقصه است بمعنی کن که اجزاء میگویم قوله تعالی کن فیکون این معنی دارد که حادث  
 فیکون برابر است که حدوث اوفی نفسه باشد یا فی محله زیرا که خطاب تابع اراده است چنانچه از آیه کریمه معلوم میشود  
 یعنی اذا اراد الله الایة و اراده جفتی است که مقدرات را در وقت معین از اوقات بوقوع خاص میکند پس یعنی کن  
 که از خواهد بود مستور و محتجب نیست که کان تامه بمعنی وجود نیز گویند و برین تقدیر اعتراضی است مشهور و تقریر او  
 اینست که کان معروف است و وجد مجهول و میان معروف و مجهول تفاوتی است پس چگونه احدی را معنی آفریننده  
 جواب اینست که وجد معنی مطابق کان تامه نیست بلکه لازم معنی اوست فلا اشکال و تفسیر منهو فان که در قوله  
 علیه علی که الصلوة و السلام منومان لای شبعان واقع است به حریصان از بهین قبیل است قوله  
 و زائده معطوف است بر قوله تامه یعنی کان گاهی زائده میشود و جدا و عدم او خلل در معنی اصل  
 کلام نمیکند نه مراد این است که اصلا فائده نمیدهد زیرا که زواید انفعاله معنویه خالی نمی باشد چون تاکید  
 یا از فواید لفظیه چون ترنم لفظ و استقامه وزن و جمع مثل قوله تعالی کین تکلم من کان فی  
 صیاً چون حضرت مریم پارسا منکرین را فرمود کما و اعیسی عجیب عن شتمکم پس منکرین گفتند  
 کیف تکلم من کان الایة یعنی چگونه کلام کنیم به کسی که در گمراه است و از آن حالیکه صبی است یعنی هنوز  
 نیست که عاقل مصیبی که در گمراه است کلام کرده باشد و قوله تعالی صبا حال مکرده است اگر گفته است  
 چرا کان ناقصه نباشد و صبا خبر او با تامه بود و صبا حال او چرا کان ناقصه بمعنی ناقصه  
 نمیباشد و کان ناقصه و تامه بمعنی باقی میباشد پس اگر ناقصه یا تامه بود کلام کردن مستبعد نخواهد بود و مقصود  
 منکرین استبعاد است کما لای یخفی علی العاقل الباقی اگر گفته شود مقصود اینجا بیان ناقصه است پس چرا کان  
 کرد مصارح تامه و زائده را جواب میگویم هم ذکر این دو قسم پس دلیل استطراد است بفض استبعاد جمیع  
 استعالات کان علامه مصری در شرح تفسیل فرموده که کان کان زائده بود و از فاعل نمی باشد زیرا که در موقوت

معنی  
 اینست که کان  
 معروف است و وجد  
 مجهول و میان  
 معروف و مجهول  
 تفاوتی است پس  
 چگونه احدی را  
 معنی آفریننده

بحروف زائده مشابهت فلا باس لکان طالیا علی سناد و نزدیک بعضی کان زائده رفیع میله و ضعیف  
 که راجع بسوی مصدر است پس کان به معنی کان الکنون است و مخفی نماند که زائده نمی باشد مگر لفظ کان  
 نه سائر متصرفات او و در مجمل او اختلاف است نزدیک جمهور این است که در وسط کلام زائده نیاشد و فرا  
 زباده او را در آخر کلام جائز میدارد و صحیح اول است زیرا که کان زائده در آخر کلام نیامده پس حاصل  
 کلام اینست که کان بر دو قسم است ناقصه تا به آنکه ناقصه است خبر و است و آنکه تامه است بخبر  
 و حضرات قدس سره السامی در سلسله الذیاب فرموده اند **نخوی** گفت در حضور عوام کان  
 که ناقص است و گاهی تام است نام از اسم بهره و رباب است لیکن همواره بخبر باشد و آنکه ناقص بود خبر  
 است بخبرش همچو اسم جار است عامی یا بگ بر کشید که بی ممولوی قول منعکس تا کی بخبر  
 بعکس خوانی تام است با خبر ناقص رانی نام تام آنکس بود که با خبر است ناقص آن که خبر نه بر و را  
 خبر است آمد دلیل آگاهی جبل بر مان و نقص و گمراهی پیش ارباب دانش و عرفان یکی بود  
 این تمامی آن نقصان در صوفی بود و در بنشسته عقد صحبت ز خلق بگسسته لب کشاد  
 و در حقیقت صفت گفت خوش نکته که نخوی گفت به کامل تام آن بود الحقی که در هم حق است  
 مستغرق ساخت حق را اسم خویش بهره ورش نیست از حال ماسوی خبرش  
 آنکه ناقص قنادر اسم خدا بکنندش با خبر غیر و سوا متکلم سه کلام کی نیست کس را  
 در مقام نسکی هر کسی زبان کلام کا به پیش معنی خواسته مناسب خویش این خلانی که  
 میشود مفهوم است ناشی از اختلاف قوم و **وصار** **للا** **انتقال** این انتقال تقاضا میکند  
 حصول صفت ثانی را با حصول حقیقت ثانی را که حاصل نبوده باشد و لهذا صار بدو نکر  
 صفت یا حقیقت تام نمی شود پس صار بر دو قسم خواهد بود یکی برای انتقال از صفت بسوی  
 صفت آخر مثل صار زید غیا و دوم برای انتقال از حقیقت بسوی حقیقت آخری مثل صار  
 حجرا و صار کا بهی تامه میباشد معنی انتقال از مکان بسوی مکان آخر یا از ذات بسوی ذات دیگر و در حق  
 جمله الی متعدی میشود مثل صار زید من بلد الی بلد کذا و من عمر دالی بکر و در میان انتقال ثانی و انتقال  
 اول فرق است که این نظر بر کلام قدوة المحققین امام الیقین مولوی ضوی شینو علی حکیم قدس سره حیث قال و اما  
 الانتقال الکافی لیکان الذات بعد الذات بل یعلق الانتقال به الذات لم یکن متعلقاته فیکون

من صراح تعلق انتقال الفاعل بذکر المكان والذات کسائر الافعال الثماتة فی ان المقصود هنا اسناد الحدث  
 الی الفاعل وتعلقه بالمفاعیل فلا یرد ما فی الرضی من ان الانتقال معنی صار الی الثماتة واما الناقصة فمعناه <sup>المحصل</sup>  
 بعد ان لم یکم انتمی و به صار ملحق است مثل آل ورج و استحال و تحول و ارتد مثل قوله تعالی فارتد بصیر اصحاب  
 بصیر و مثل قوله الشاعر ان العداوة تستحیل مؤدّة ۵ بتدارک المفوات بالحسنات ۶ یعنی بدستی که  
 محبت عداوت میگرد و بسبب تارک سنیات بحسنات المفوة الخطا و الذلّة و مثل قول الشاعر ۷ قیالک  
 من نعمتی نخولن البؤساء و لام برای استغاثه است و خطاب بجناب باری تعالی است و من نعمی مستغاث له  
 است و مستغاث له را گاهی بکلمه من استحال می کنند بخواب الله من الم الفراق و متعلق است بکلام سابق  
 یعنی استغیث بالله من الم الفراق و نعمی مضموم جمع نعم است چون جرمی جمع جرج و نعمی عبارت است از انال و  
 و ضمیر نخولن بسوی او راجع است و فی القاموس النعمی بالضم الدعة و المال و المسرة انتقی پس درینصورت  
 نعمی مفرد است و توجیه ضمیر نخولن این است که نعمی اگر چه مفرد است لیکن در معنی جنس است و ابوس مهور عین  
 بر وزن ان فلس جمع یوس است که بمعنی شدت و سختی آمده یعنی فریاد میکنم و داد میخواهم بتو یا السدا نعمتها  
 که شداید گذشته اند و اصبح و امسی و اضحی لا قتران مضمون جمله با و قاتنها یعنی اصبح  
 و اضحی و امسی موضوع اند برای قتران مضمون جمله با و قات خود اگر گفته شود چنانچه این افعال متوجع  
 اند برای قتران مذکور همچنین سائر افعال ناقصه برای همین قتران موضوع اند چنانچه صراح موضوع است  
 برای قتران مضمون جمله بوقت خود که زمانه ماضی است پس وجه تخصیص این افعال با قتران کورچه با  
 جواب میگویم مراد از اوقات این افعال آن اوقات اند که مواد این افعال بران اوقات دلالت  
 میکنند چون ماده اصبح که صبح است دلالت میکند بر وقت صبح و ماده اضحی که ضحی است دلالت میکند  
 بر وقت ضحی و ماده امسی که مسی است دلالت میکند بر وقت شب نه مراد از اوقات این افعال آن اوقات  
 اند که این افعال بران اوقات دلالت میکنند و قرینه برین مراد این است که غرض صراح و صار لا انتقال  
 گفت و نه بیان زمانه ماضی متعرض نشد و زمانه که مدلول هیئت و صورت افعال است مشترک است و زمانه  
 جمیع افعال ناقصه بلکه در میان جمیع افعال و غرض صراح این است که سواي این سه فعل دلالت نمیکند  
 اقتران مضمون جمله با و قاتی که مدلول اند بصورت آن زیرا که اینخلاف واقع است از آنکه اصبح زید قایما یعنی ایستاده  
 که التصنیف زید بالقیام المتصنّف بالحصول فی وقت الصبح فی الزمان الماضی و قس علیه اضحی زید مدرورا و امسی

عمر و کاتب و قوله و معنی صابر معطوف است بر قوله لا قتران مضمون الجملة یعنی این افعال گاهی جنی صابریا  
 مثل الصبح و انسی و اضی زید مسرور یعنی صابر زید مسرور و نه مراد این است که زید در وقت صبح یا مسی صبح  
 برین صفت باشد و یکون ماضی یعنی گاهی این افعال تامه میباشند بمعنی دخول در اوقاتی که مدلول موا  
 این افعال اند مثل اصبح زید یعنی دخل زید فی الصباح و فی شرح التسهیل و یکون الثلث ایضا بمعنی قام فی الاوقات  
 المذكورة انتهى و بات لا قتران مضمون الجملة بوقتیها یعنی ظل و بات موضوع اند  
 بر این قتران مضمون جمله بوقتی که مدلول اند باده ظل و بات پس مثل ظل زید سراسر این معنی دارد که ثبت  
 ذلک فی جمیع نهاره زیرا که طول و ظل بمعنی کون فی جمیع النهار است و مثل بات زید سراسر این معنی دارد که  
 ثبت له ذلک فی جمیع لیله زیرا که میوته بمعنی کون فی جمیع اللیل است و معنی صابر یعنی گاهی این افعال  
 بمعنی صابر میباشد و هر یک ازینها در موقت از وقتین مجرب و بود مثل ظل و بات زید غیبا یعنی صابر و گاهی  
 ازین دو فعل تامه میباشند مثل ظلت بمکان کذا یعنی علت بمکان و بت بتا طلیبا یعنی نزلت نزد طلیبا  
 اگر گفته شود هر گاه که این دو فعل مثلثه سابقه در جمیع معانی مشارک اند کما عرفت پس صرح چر اجد اگر  
 ذکر این دو فعل را از افعال مثلثه مذکوره جواب میگویم تامه بودن این دو فعل در غایت قلت است  
 و لهذا بعضی نحاة میگویند که ظل تامه نمی آید ازین جهت آن دو فعل را از افعال مذکوره جدا کرد و اگر جمع  
 با افعال مثلثه پس از دو حال خالی نیست که یا مطلق ذکر میکرد قوله و یکون تامه را پس معلوم میشد که تا  
 بودن جمیع افعال برابر است و یا میگفت که و یکون الثلثة الاول تامه پس در مینصورت بطریق مفهوم  
 مخالف مستفاد میشد که این دو فعل اصلا تامه نمی آیند و این خلاف واقع است پس ضرورت این فعل  
 از این افعال جدا کرد و بیان تامه بودن آنها ترک نمود تا معلوم شود که تامه بودن این دو فعل در غایت قلت  
 است زیرا که عدم ذکر دلیل است بر عدم اعتدائه بر عدم فی نفسه اگر گفته شود که صرح ذکر کرد و اضی  
 عا و غذا و ارجع را در اجمال بعد ظل و بات و چر در تفصیل ترک کرد جواب میگویم این افعال از لحاظ  
 برای همین صواب فصل اصلا به بیان آنها متعرض نشده و صواب بطریق تبعیه ذکر کرد چنانچه گفت  
 و الحق بها اضی عا و غذا و ارجع پس صرح در اجمال ذکر کرد از این جهت که فی الجملة از افعال ناقصه و در تفصیل ذکر کرد  
 جهت عدم اعتدائه و المحقات و این افعال اربعه ناقصه میباشند و قتیکه بمعنی صابر بودند و تامه میباشند در مثل اضی عا  
 زیدین سفره امی حج زیدین سفره و غذا زید یعنی مسی وقت الغدا و ارجع زید یعنی مسی وقت الرواح و غذا وقت چای

گویند و روح از پس از پیشین باشد ما زال از زال زایل جوف وادی است چون غاف بخاف نه از زال  
 یزول زیرا که تامه است و در میان زال زایل و زال یزول فرق مخوفی نیست بلکه فرق مذکور مقصود بر استعمال  
 است که از قبل معنی مافیه و ما برح بمعنی ما زال است ما خود است از برح بمعنی و ازین، ماده است بار معنی  
 شب گذشته و مافقی بمعنی ما زال است و ما انفک بمعنی ما انفصل است استمر از خبر ما لفا علما  
 و این هر سه افعال موضوع اند برای استمر از خبر خود برای فاعل خود مذکور قبله یعنی از ابتدای زمانی که قبول  
 کرده است فاعل خبر یعنی از ابتدای زمانی که قبول کردن فاعل خبر را ممکن است از روی عادت مثل ما زال  
 زید امیسر یعنی مستمر است امارت زید از زمانی که زید قابل و صالح امارت شد است اما دلالت این افعال  
 بر استمرار ثبوت ازین جهت است که نفی در معانی این افعال ما خود است و وقتی که حرف نفی بر این افعال داخل شد  
 معانی این افعال نفی نفی گشت و نفی نفی استمرار ثبوت را مستلزم است و ازین تحقیق معلوم شد که کان الیه  
 و این افعال بحسب معنی برابرند و اما اعتبار صلاحیت و قابلیت بقرینه عقلی است پس معلوم شد که صلاحیت  
 و قابلیت از دلالات وضعی این افعال خارج است و یلزمها النفی و لازم است این افعال انفی و  
 استمرار ثبوت ازین افعال مراد بود و لزوم نفی این معنی دارد که دخول حرف نفی بر این افعال لفظا یا تقدیرا لازم است  
 چنانچه ما زال و ما برح و مافقی و ما انفک مثل قوله تعالی تالله لفتو ذکر یوسف و حرف نفی اینجا مقدر است  
 یعنی لا فتو تذکر و خیر مکنث راجع است بسوی زلیخا یعنی قسم خداست که همیشه ذکر میکرد زلیخا حضرت یوسف  
 علیه السلام را و قرینه بر تقدیر حرف نفی حال زلیخا است و ما دام لتوفیت امر مجرد ثبوت  
 خبر ما لفا علما یعنی ما دام که ازین افعال است موضوع است برای تعیین امری بزمانه ثبوت  
 خبر خود برای فاعل خود باین طریق که آن مدت را طرف زمان آن امر گردانید و میشود اگر گفته شود چرا  
 دلالت میکند ما دام بر توفیت و تعیین امر بحد ثبوت خبر بود جواب میگویم کلمه ما دام امریست  
 است پس ما دام باسم و خبر خود در تاویل مصدر است و تقدیر زمان قبل مصدر مشهور و متعارف است و قطع  
 قبل از زمان مقدر باشد پس اینجا چه است که سابق کلامی باشد تا فایده تام حاصل آید و بسوی چنین اشارت  
 کرده است صرح بقدر و من کم احتیاج الی کلام لانه ظرف یعنی ازین جهت که ما دام بر توفیت یز  
 امر است بحد ثبوت خبر خود بفاعل خود محتاج است بسوی خود کلامی که مستقل با فاعله بود زیرا که ما دام در  
 تقدیر زمان یا اسم و خبر خود ظرف است و ظرف فضلاست مستقل با فاعله نسبت مثل اصل ما دام زید و ما دام زید

یعنی اجلس است دوام جلوسن زید پس تا که لفظ مادام مرکب شود با جلس از مجموع کلام حاصل نشود آن مجموع  
 فائده تام خواهد بود بخلاف آن افعال که مصدر اند بحرف نفی زیرا که آن افعال با سمار و اخبار خود کلام استقل  
 با فائده پس حاجت نیست بسو کلام آخر سوای آن افعال و لیس نفی مضمون الجملة حال یعنی لیس  
 از افعال ناقصه است موضوع است برای نفی مضمون جمله در زمان حال مثل لیس ید یا یعنی فی الحال این  
 مذہب جمهور سخا است و قیل مطلقا و قوله مطلقا صفت مفعول مطلق محذوف است  
 یعنی قیل نفی مضمون الجملة نفیا یعنی غیر مقید بزبان من الازمنة الثابتة و لہذا گاهی مقید میکنند بزمانه حال  
 چنانکہ میگویند لیس ید یا الان گاهی مقید میکنند بزمانه ماضی مثل لیس خلق الله تعالی مثله یعنی نیست  
 شان اینکه پیدا کرده باشد خدای تعالی مثل او را و خلق که صیغه ماضی است دلیل است بریکه لیس در نیقام  
 برای زمانه ماضی است و گاهی مقید میکنند بزمانه مستقبل مثل قوله تعالی الا یوم یا تیمم لیس مصروف اعظم یعنی  
 الا لیس العذاب الابدی فی الاخری مصروفنا عنہم یوم یا تیمم و قوله تعالی یا تیمم که صیغه مستقبل است دلیل است بریکه لیس در نیقام  
 برای استقبال است و از اینجا معلوم میشود کہ لیس برای نفی حال نیست زیرا کہ اگر برای نفی حال بود خلاف اصل لازم  
 می آید از آنکہ تقدیر زمانه حال در یقوت تا کید خواهد بود و تقدیر زمانه ماضی در استقبال محتاج خواهد شد بسو تجرید لیس از زمانه  
 حال چنانکہ نزدیک جمهور است و تجرید و تاکید هر دو خلاف اصل است پس در میان حال جمهور و قول سید بویه تناقض است  
 و اندلسی میگوید کہ در میان قیلین تناقض نیست زیرا کہ خبر لیس مقید بزبان است یا مقید بزبان نیست اگر مقید  
 بزبان نیست پس محمول بر زمان حال خواهد بود و اگر مقید بزبان است پس محمول خواهد بود بر زمان محسب  
 و مخفی نماند کہ قول اندلسی آنوقت صحیح است کہ اختلاف در میان جمهور و سید بویه در استعمال لیس بود  
 ولیکن حقیقت امر اینست کہ اختلاف در وضع لیس است پس تناقض در میان مذہبین باقیست و نیز مستور  
 و محتجب نماند کہ دلیل سید بویه راجع است زیرا کہ تقدیر لیس گاهی بزبان حال گاهی بزبان ماضی و گاهی بزبان استقبال  
 و دلیل است بریکه لیس موضوع است برای قدر مشترک پس بر مذہب سید بویه قول با شتر آن و یا قول حقیقت  
 و مجاز لازم نمی آید و حال آنکہ هر دو خلاف اصل است کما تقر فی موضع اختلاف مذہب جمهور زیرا کہ چون  
 لیس مقید شود بزمانه ماضی یا بزبان مستقبل پس در یقوت اگر قابل زمانه تجرید لیس از زمان حال  
 پس لازم می آید قول بحقیقت و مجاز و اگر خواهند گفت کہ لیس نیز موضوع است بوضع غلط  
 بر نفی مضمون جمله در زمان مستقبل و نیز برای نفی آن در زمان ماضی پس لازم می آید قول با شتر

و کلاهما خلاف الاصل و يجوز تقديم اخبارنا على الاسماهما اي جاز است تقديم اخبارنا  
 اين افعال تمام افعال بر اسماء اين افعال بدانکه جمع وقتیکه مضارع بود یا معرف بلام باشد در منصوب  
 محمول بر اشتقاق میشود و پس قوله تقديم اخبارنا کلمه ايمنه دارو که تقديم کل خبر بکل فعل و نه به نسبت  
 سخاۃ این است که چون اخبار اين افعال جمله اسمیه یا فعلیه بودند تقديم اخبار اين افعال بر اسماء اين افعال جاز  
 نیست و نه واجب بعضی نیست که از جمله اخبار اين افعال تقديم خبر را دام بر اسم او جاز نیست و لا یجوز علیک  
 ان فی قوله تقديم اخبارنا کلمه اشاره الى ردین المذاهبین فافهم یا نور العین و قوله کلمه تاکید مضارع است  
 یا تاکید مضارع الیه اگر گفته شود چرا تقديم اخبار اين افعال بر اسماء اين افعال جاز است جواب میگویم  
 این افعال فعل اند پس اگر اخبار اینها مقدم شود بر اسماء آنها لازم نمی آید مگر تقديم منصوب بر مرفوع و این در  
 معمولات افعال جاز است بخلاف معمولات حرف مثل ما زید قایما و ان زیدا قائم زیرا که فعل در عمل قوی  
 و حرف ضعیف اگر گفته شود مصراع در منصوبات در بحث خبر کان گفته است و امره که امر خبر مبتدیه پس  
 اندا بخا جواز تقديم اخبار بر اسماء اين افعال معلوم شده است پس ذکر قوله و يجوز تقديم اخبارنا کلمه علی اسماء  
 مذکور تخص است جواب میگویم در هر دو ذکر تفاوت است از آنکه مقصود اینجا بیان جواز تقديم اخبار  
 بر اسماء است از این حیثیت که آن اخبار از معمولات افعال اند تا این بیان حالی از احوال فعل باشد زیرا که  
 کلام در مباحث افعال است و مقصود از قوله و امره که امر خبر مبتدیه جواز تقديم خبر بر اسم است از حیثیت  
 که آن خبر خبر اسم است و لهذا علل المصارع فی شرح فیما سبق بانه فی الحقیقت خبر مبتدیه از آنکه در افهم گرفته  
 از قوله و يجوز تقديم اخبارنا معلوم میشود غیر مقید باده من المود و حال آنکه چنین نیست زیرا که  
 در مثل کم کان مالک تقديم خبر واجب است از آنکه بعضی استفهام متضمن است و در مثل صار عدوی صیغه یقینی تا خبر  
 خبر واجب است از جهت رفع الیه تبا و ثقلب معنی مقصود پس حاصل اعتراض اینست که مراد از جواز یا امکان خاص است  
 یعنی سلب ضرورت از جانب وجود تقديم و عدم تقديم پس قول مذکور منتقض میشود بمثل کم کان مالک و صار  
 عدوی صیغه یقینی و اگر مراد از جواز امکان عام است مقید بجانب وجود یعنی سلب ضرورت از جانب عدم تقديم  
 پس منتقض میشود بمثل صار عدوی صیغه یقینی جواب میگویم هر دو امکان از جواز ممکن است لیکن اگر  
 مراد امکان خاص است پس مقید میکنم جواز را بمثل قولنا ما لم یعرض بالیقضی تقديم یا و تا خبر و اگر امکان  
 است پس مقید میکنم بمثل قولنا اذ لم یمنع مانع و در وقت جاز است که تقديم واجب باشد مثل کم کان



شرح کافیه

ماکان یا مسبا دی الطرفین بود مثل کاون قایمازید و برزدی و کج مخفی نیست که اشکال مثل کم کان مالک دارو شیه  
 زیرا که کلام در تقدیم خبر مجزوم است پس این مثال داخل در تقدیم خبر بذات فعلی است پس این مثال بر قول  
 بخور وارد میشود پس اینجا بجهت خروج آن احتیاج بسوی تقدیم خبر است فانهم و اظطر و هسی فی تقدیم  
 علیها علی ملته اقسام یعنی افعال ناقصه بر سه قسم اند از جهت تقدیم اخبار خود بر بذات خود  
 قسم بخور و هومن کان الی راجح از آن سه قسم یک قسم آن است که تقدیم خبر بر بذات او باشد  
 و آن از کان است تاراه که یازده فعل اند اگر گفته شود چرا این تقدیم جائز است جواب میگویم تقدیم منصوب  
 بر مرفوع در محولات فعل جائز است همچنین تقدیم منصوب بر بذات فعل نیز جائز است از آنکه فعل در عمل قوی  
 کما غیر مصره پس چنانچه مانع از جانب عامل معدوم است همچنین از جانب محمول مرفوع نیز مفقود است پس  
 تقدیم این افعال بر بذات اینها جائز خواهد بود و قسم لا کوز و هوما فی اوله ما دشم دوم نیست  
 که جائز نیست روی تقدیم اخبار بر اسماء و آن قسم آن افعال اند که دل آنها کلمه است برابر است که مافیه باشد  
 یا مصدریه و مراد از این افعال افعال خمس مذکوره است نه جمیع افعال مثل ماکان و ماصار و امثال آن اگر چه  
 آن افعال با افعال خمس در عدم جواز تقدیم شریک اند و قرینه بر این مراد خلاف این کیسان است زیرا که این افعال  
 ارباعه مذکوره مخالف شده و تقدیم خبر در مثل ماکان و ماصار جائز نمیدارد و نیز قرینه این است که مصرح و هوما  
 اوله ما گفت دوم مانی اوله ما گفت پس از قوله مذکور اشاره بان افعال است که کلیه ما از آن افعال نیز گفته شده  
 و آن افعال خمس مذکوره اند اگر گفته شود که بران افعال تقدیم خبر چرا جائز نیست جواب میگویم از آنکه نفی را  
 مصدر است کلام است پس جائز نیست تقدیم تحت نفی بر نفی و این وجه دران افعال است که مصدر اند  
 بجا مافیه و آن فعل که بر کلمه ما مصدریه است تقدیم خبر او از نیجبت جائز نیست که تقدیم محمول مصدر  
 بر بذات مصدر جائز نیست از آنکه مصدر در عمل ضعیف است و باید دانست که مصدر ذره اند  
 حکم افعال ناقصه را و تنبیه داخل شود این افعال را لم و لما و آن افعال ششگانه اند با افعال تامه  
 جواز تقدیم محولات بر بذات خود در وقت دخول لم و لما و ششگانه با آن افعال در عدم جواز تقدیم مذکور است

دخول آن و عرض مصدره درین مقام بیان آن احوال است که گفته اند با افعال ناقصه قوله خلافا لاین  
 کیسان مفعول مطلق فعل محذوف است یعنی رینی لغت هذا العلم خلافا ثانیاً لاین کیسان جمله مستأنف  
 است و مخالف که بنی الفاعل است بسو این کیسان راجع است و اخبار قبل ذکر در داخل جائز نیست مگر فی الجمله

۲-  
 در تقدیم خبر بر اسماء و افعال خمس مذکوره  
 در تقدیم خبر بر اسماء و افعال خمس مذکوره  
 در تقدیم خبر بر اسماء و افعال خمس مذکوره

و قوله لا بن کیسان بمنزله بدل از فاعل است کما صرح به الرضی رح و آنچه بعضی گفته اند که مخالف بر صیغه مجهول  
 مقدر است تا لازم نیاید اضمار قبل از که یا حذف فاعل منشا آن قلت تدبر و مبتدا آن جالت است از آنکه قوله  
 خلافا اگر مصدر بنی للفاعل است پس صحیح نیست که مفعول مطلق فعل مجهول باشد و اگر مبنی للمفعول است  
 پس درینوقت ظهور مخالفت از جانب این کیسان جمهور را که مقصود به بیان است ازین کلام مستفاد می شود  
 بلکه مستفاد عکس این مقصود است زیرا که این کیسان درینوقت مفعول مرجع خواهد بود و فاعلیت او ضمنی خواهد  
 فافهم و مخفی نماید که قوله لا بن کیسان متعلق نیست بمفعول مطلق زیرا که در عیالیت بمفعول مطلق که فعل او محذوف  
 بود اختلاف است اولی اینست که عمل درینوقت برای فعل محذوف است و قوله فی غیر ما و ام متعلق است  
 بفعل محذوف یعنی مخالف که عامل مفعول مطلق است پس این کیسان تقدیم خبر را و ما و ام جائز نمیدارد مثل  
 جمهور و در اعدای او مثل لائل و ابرج و ما فنی و ما انفک جائز میدارد بخلاف جمهور از آنکه معنی آن فاعل که ما و ام  
 اند نفی است و چون بران افعال حرف نفی داخل شود فائده ثبوت و ادیس آن افعال بمنزله کان اندیس اگر بران  
 افعال خبر مقدم شود تقدیم ماتحت نفی بر نفی بحسب معنی لازم نمی آید اگر چه بحسب صورت لازم می آید و لا محذور  
 زیرا که موجب است تغییر معنی است از آنکه مقرر این است که هر چیزی که معنی جمله را تفسیر دهد حق او تقدیر است و تحقیق  
 مقام و تنقیح مراد اینست که اگر نسبت فعل را که بسوی جمله است اول اعتبار کنند و بعد از نفی نفی را ملا خطه نمایند  
 پس درینصورت نفی که مدلول کلمه ماست بسوی جمله متوجه خواهد شد و تقدیم خبر جائز نخواهد بود و اگر نفی را  
 اول بسوی فعل اعتبار کنند و بعد مثبت شدن فعل نسبت او را بسوی جمله اعتبار نمایند درینصورت جمله متوجه  
 نفی نخواهد بود و تقدیم خبر جائز خواهد شد و ظاهر اعتبار ثانی است از آنکه فعل بعد دخول حرف ناقصه است چنانچه  
 سابق گفته شد و نزدیک جمهور تقدیم جائز نیست از جهت رعایت جانب لفظ و نیز در استعمال تقدیم خبر نسبت  
 اندیس استعمال شاید جمهور است اگر گفته شود هرگاه درین قسم خلاف این کیسان است پس این قسم مخالفت  
 شده نه قسم آخر مقابل قسمی که مختلف فیه است جواب میگویم در میان مخالفه و اختلاف فرقی است از آن جهت  
 که در میان مفاعلت و افتعال که بمعنی فاعل است فرق و آن اینست که مفاعلت تقاضا میکند مشارکت  
 دو امر را در اصل فعل با بنطریق که مشارکت از یکی جانب صریح بود و از جانب آخر ضمنی و غیر صریح پس یکی فاعل صریح  
 خواهد بود و دیگر مفعول صریح و افتعال تقاضا میکند مشارکت امرین را در اصل فعل صریح و باید دانست که این مشارکت  
 از جمهور موخر است پس ظهور این خلاف و وقوع آن از جانب این کیسان است پس که یا که از جهات

جمهور اصلاً مخالف بود وقوع نیامده و در قسم ثالث خلاف بعضی جمهور است پس چگونه قسم ثالث  
 مندرج شود در قسم ثالث و ازین جواب معلوم میشود که قوله خلافاً مفعول مطلق مخالف است که مبنی  
 برای فاعل است نه مبنی برای مفعول چنانچه بعضی گفته اند که فعل او محذوف است مبنی للمفعول است  
 و غرض آن بعضی است که تا انحصار قبل ذکر یا حذف فاعل لازم نیاید زیرا که قوله خلافاً در بنیوقت از دو حال  
 نیست که یا مبنی برای فاعل است یا مبنی برای مفعول اگر مبنی برای فاعل است پس صحیح نیست که مفعول  
 فعل مجهول باشد زیرا که واجب است که مفعول بضم فاعل خود بود و اگر مبنی برای مفعول است پس استفاد میشود  
 در بنیوقت که ظهور مخالف است از جانب این کیسان است نه از جانب جمهور بلکه بالعکس استفاد میشود زیرا که  
 این کیسان در مفسودت مفعول صریح میشود پس فاعلیت او ضعیفی خواهد بود و این خلاف مقصود و این واقع  
 است اگر گفته شود که کوفه نیز مخالف اند در غیر ما دام پس چه تخصیص خلاف با این کیسان چیست چرا  
 میگویم که این کیسان در غیر ما دام که چهار فعل اند مخالف است و نزدیک کوفه تقدیم نفی بر  
 نفی مطلق جائز است نه درین افعال اربعه معدوده و قسم مختلف فیه و قسم سوم از اقسام ثلثه  
 آن قسم است که در ظهور اختلاف است از جانب بعضی جمهور با بعضی جمهور آخر و مختلف بصیغه مفعول است  
 و سابق مذکور شد که افتعال بمعنی تفاعل است تقاضا میکند مشارکت امین را در فعل و همو کیس  
 و آن قسم که مختلف فیه است کلمه لیس است و سر و کوفیون و ابن سراج و جرجان میگویند که تقدیم جازیه نسبت  
 رعایت نفی زیرا که تقدیم معمول نفی بر نفی متعین است و بصیر یون و سیبویه و سیراف و فارسی میگویند که تقدیم جازیه  
 از آنکه لیس است و جائز است تقدیم منصوب بر فعل و در میان فریقین در جاز تقدیم خبر لیس از  
 و مجادله است المعارضه اقامه الدلیل علی خلاف ما اقام علیه الخصم و المجادله توجه التخاصمین نسبت به  
 الشیئین اما فی لاریضی جواز تقدیم صحیح لما ثبت من قول له تعالی انما یوم یا تیمم لیس مصر و فاضل و یوم یا تیمم معمول  
 لمصر و فاضل و اذ تقدیم معمول عامل جاز تقدیم العامل فی لاریضی لان تقدیم معمول فرغ تقدیم العامل انتی و جواب این بود  
 یکی آنکه گاهی معمول در مکانی واقع میشود که در آن مکان عامل واقع نمیتواند شد مثل بازید فاضل و دوم آنکه  
 یوم منصوب بفعل مقدری یعنی یوم یغفر و یوم یا تیمم و سوم آنکه یوم مبتدا است و مبنی از نیست است که مضارع است  
 بسوی جمله و چهارم آنکه در طرف توسع است که در غیر مرقه بکار که فارغ شد مصارع از بحث افعال ناقصه  
 کرد و بیان افعال مقاربه پس گفت افعال المقاربه و این افعال بمقدار بازن گونید که بر معنی قرین

مشتمل اند و بعضی گفته اند که افعال مقاربت افعال ناقصه اند زیرا که بمرفوع خود تمام میشوند لیکن چون بعضی احکام باینما مختص اند لهذا آن افعال را علیحدہ ذکر میکنیم و ضعف این قول ظاہرست زیرا که ہر فعلی از افعال ناقصہ مختص با حکام است و تحقیق مقام این است کہ این افعال ناقصہ نیستند زیرا کہ مقصود از این افعال نسبت حدث این است فعال بسوی فاعل این افعال آن حدث قریب است کہ مدلول مصادر این افعال است پس این افعال بجمع افعال مشارک اند زیرا کہ عرض از جمیع افعال نسبت آن افعال است بسوی فاعل آن افعال لیکن چون قریب فاعل از خبر معنی این افعال بود از انکہ عسی زید ان سخنچ مثلاً این معنی دارد کہ قریب بد الخروج و در دیگر افعال مشارک نیستند پس ناچار است کہ این افعال را علاحدہ ذکر کرد شود و تمام شدن بمرفوع تقاضا میکند کہ این افعال ناقصہ باشند زیرا کہ اگر همین قدر در اثبات نقصان کافی بود لازم آید کہ جمیع افعال نسبتیہ افعال متعدیہ ناقصہ شوند ولیکن این افعال را با افعال ناقصہ مشابہت و اتصال است و لهذا صاحب الفیہ مود متصل بالافعال الناقصه افعال المقاربه انتهى و قوله ما وضع لدنو الخبر خبر مبتدأ محذوف است یعنی هو ما وضع لدنو الخبر و ضمیر راجع است بسوی فعل کہ از افعال معلوم میشود یا راجع است بسوی فعل از انکہ اضافه افعال بواجب جنس است پس جمیع باطل شد و برین تقدیر قوله افعال المقاربه خبر مبتدأ محذوف خواهد بود یعنی هذا بحث افعال المقاربه یا قوله ما وضع لدنو الخبر خبر قوله افعال است و افعال السبب است جنسی خبر فعل است و اختیار صیغہ جمع برای اشاره است بسوی تعد و افعال مقاربه چنانچہ در اصول مقرر شده و تہر تقدیر منصوص عبارت از فعل است نہ از افعال زیرا کہ ضابطہ نیست کہ ہر تعریفی کہ بر کلمہ او مشتمل باشد دروازم مشترک ناچار است تا مفہوم شود کہ کلمہ ادبک تنويع است نہ برای ایام کہ محل تعریف است و تعریف افعال مقاربه از ہمین قبیل است پس ناچار است کہ از اصول فعل الی و مکنہ تا ادر مشترک در تعریف حاصل آید و تحقیق مقاربت کہ متبادر از قوله ما وضع لدنو الخبر این است کہ در خبر تمام موضوع کہ این افعال است و حالانکہ در خبر تمام موضوع نیست زیرا کہ نسبت و زمان نیز در مدلول این افعال داخل است پس لازم کہ بقوله لدنو الخبر است بر صلا و وضع است بلکہ برای غرض است و دلالت مقدم است یعنی فعل المقاربه فعل وضع لغرض الدلالة علی قرب حصول الخبر للفاعل فی اعتقاد المتکلم زیرا کہ غرض از وضع الفاظ اعلام مافی الاذان است و اولی نیست کہ دلالت را مقدم نکنند زیرا کہ ظاہر نیست کہ غرض ماصح بیان آن معنی است کہ در افعال مقاربه مشترک است و بسبب آن معنی افعال مقاربت از سایر افعال امتیاز یافته اند و قوله رجا و منصوب است از انکہ مفعول مطلق است یتقیر بر مضارع

معنی جمیع معانی را حاصل دان

حقیق جمیع مذکورین غریب

یعنی و نور جابر و اضافت و نور بسور جابر قبیل اضافت سبب بسبب سبب است مثل بسور السور و بسور  
 التا و دوقوله و حصولا معطوف است بر قوله جابر یعنی فعل مقارب فعلی است که موضوع است بر  
 دلالت بر قرب حصول خبر برای فاعل لیکن بر قرب مطلق آن قرب بلکه سبب حصول است و قوله و اخلا  
 فیه معطوف است بر قوله و حصولا یعنی فعل مقارب فعلی است که موضوع است بر دلالت بر قرب حصول  
 خبر برای فاعل بلکه آن قرب که سبب اخذ و شروع فاعل در خبر است و تحقیق مقام این است که و نور و نور  
 که متکلم اعتقاد کرده است گاهی سبب و منشأ و اور جابر و طبع کردن متکلم بحصول خبر برای فاعل میرا شد  
 نه جزم نمودن یقین کردن و بحصول مذکور و اینچنین نور و نور جابر گویند مثل عسی و مثل عسی زید ان یخرج کم  
 دلالت میکند بر قرب حصول خروج بر ازیب سبب آنکه متکلم را طبع و رجا بحصول خروج بر ازیب است تا آنکه  
 متکلم جازم است بحصول مذکور و گاهی سبب منشأ و او اشرف و پیش آمدن خبر میباشد بر حصول خود  
 فاعل را با این طریق که متکلم خبر میدهد بر قرب حصول خبر فاعل از این سبب که خبر شروع بحصول خود است فاعل  
 و این نور و نور حصول باید دانست چنانچه کادر کا و زید ان یخرج دلالت میکند بر قرب حصول خروج بر  
 زید از این جهت که متکلم جزم و یقین کرده است بر قرب حصول خروج برای زید و گاهی سبب منشأ و جزم و  
 یقین کردن متکلم بر قرب شروع فاعل در خبر میباشد یعنی شروع فاعل در چیزی که بسوی خبر خبر میرساند و این  
 و نور و نور اخذ و شروع باید فهمید چنانچه طفق و مثل طبق زید یخرج دلالت میکند بر قرب حصول خروج برای  
 بسبب آنکه متکلم جزم و یقین است بشروع زید در چیزی که مقتضی بسوی خروج است پس و نور باعتبار منشأ  
 و اسباب خود بر سه نوع باشد اول ملول عسی است و ثانی ملول کا و ثالث ملول طفق و از اینجا واضح  
 که هر یک از قوله جابر و حصولا و اخذ مفعول مطلق است برای نوع بتقدیر مضان و احتمال دارد که هر یک  
 از این ثلث از دو حال بود و بمعنی مفعول باشد مگر حصول که بمعنی فاعل خواهد بود زیرا که در آنکه سبب رجا  
 مستلزم است بر وجود نور و اینچنین آنکه سبب اشرف بر حصول است مستلزم است حاصل بودن نور و در آنکه سبب  
 شروع فاعل در خبر است مستلزم است شروع بودن نور یعنی کون الی نور منشأ و فاعلی متعلقه چنانچه مصرح در کتاب  
 کافیہ بسوی همین احوال اشارت کرده است چنانچه گفته است برید بقوله جابر و حصولا و اخذ فیه ان القرب بر جواد  
 مشروع فی متعلقه فاذا قلت عسی المد ان لیشفی مریضی ففرب الشفاء مروج و اذا قلت کادت الشمس  
 تعیب ففرب الخبویه حاصل و اذا قلت طفق زید تخیف و جعل بقوله فانه اخذ فی الخف و القول

انتہی و مخفی نماند که ازین کلام معلوم میشود که معنی عسی جاد و نوجبرست و متعارف نیست که معنی عسی  
 قرب است که سبب رجاء حصول خبرست و جواب اینست که هر دو معنی متلازم اند فلذا تا قضا فی خبر احتمال دارد  
 که هر یک از قول رجاء و حصولا و اخذافیه تمیز بود و از نوزیر که هر دو احد نوع و نوبت چنانچه بسبب همین احتمال عبارت  
 صاحب مفصل مشعرست حیث قال عسی للمقاربة علی سبیل الرجاء و کما للمقاربة علی سبیل الحصول انتہی  
 و مخفی نماند که شیخ رضی قدس سره چنین فرموده که آن قول رجاء و حصولا و اخذافیه خطا لان الطائفة نصبت  
 المصادرة علی التميز عن نسبة الدنویة و ان المعنی لدنو جاد و النجیر لرجاء و لدنو النجیر علی ما ذهب الیه المصنف و  
 طفق و اخذافیه لدنو الاخذ فی النجیر بل لاخذافیه لوجعنا المنصوب جالا لانی لدنو النجیر جوادا حاصل او ماخوذافیه  
 علی کلها فانما لا یستعمل فی هذه المحتملات لایصح قوله حصولا لان النجیر فی کماله لیس جالا بل هو قریب الحصول انتہی  
 و برضی غیر شریک نظیر اجله روزگار است و محتجب نخواهد بود که اعتراض شیخ رضی را هرگز در رد نیست مگر آنوقت  
 که هر یک از قول رجاء و حصولا و اخذافیه تمیز بود و از نسبت دنو که بسوی خبرست یا حال بود از خبر و حالا  
 و تمیز است از دنو از نسبت و یا حال است از دنو از خبر و مخفی نماند که اولی اینست که قول مذکور منسوب  
 از انجست که مفعول مطلق است بقدر مضاف زیر که در موقوف احتیاج بسوی تاویل نیست چنانچه  
 احتیاج است در حال و تمیز تقاضا میکند ابهام را در اصل وضع و ابهام در دنو بحسب اصل وضع نیست بلکه  
 ناشی حادث ازینجست که دنو را متوزع عارض شده است بسبب باب لهذا ینبغی ان یفهم هذا المقام الذی  
 فیہ اقسام اعلام فالاولی فعل که موضوع است برای لالت بر قرب حصول خبر برای فاعل که سبب آن  
 قرب رجاء است که آن فعل عسی است اگر گفته شود که عسی بر طمع و اشتیاق است و طمع و محبوس است مثل  
 عسی لاندان یشتفی مرضی اشتفاق در کرده است مثل عبت ان یرت و الاشتفاق بکسر الهمزة خوند کردن ترسید  
 پس مصراع واجب که ما وضع لدنو النجیر جاد او اشتفاقا میگفت جواب میگویم غرض مصرع ضبط نهادن  
 است نه ضبط نهادن و قسم اول مقصود و مختص بعسی اگر چه عسی که موضوع است برای اقسام اول معنی آخر است  
 پس هیچ قسم از اقسام ثلثه خارج نیست و هو غیر متصرف یعنی عسی فعل غیر متصرف است بمنفع  
 که از وی مضارع و مجول امر و منی دهم فاعل و قسم مفعول دیگر امشده می آید و ازینجا معلوم شد که عسی  
 غیر متصرف نیست زیرا که از تمام صیغها ماضی معروف آید فافهم فانه مخفی علی الناظر ان القاصین اگر گفته  
 چو عسی تصرف نیست جواب میگویم عسی متصرف است انشا و طمع و رجاء است فعل معانی انشائی چون می آید

فصل الکلام

و عرض و قسم و ندا و تخصیص و طلب اغلب ان معانی حروف اند و در حروف تصرف نیست پس همچنین در چندی که  
 بعضی حروف متضمن است تصرف نخواهد بود و قید اغلب اینجست است که گاهی معنی انشائی ندول حروف نیست  
 چنانچه طلب فعل معلول مرست نزدیک بضرعین می باید دانست که عسی بر دو نوع است یکی انکه بعد اسم او  
 فعل مضارع باشد که مصدر است بان استقبالیه بالسیین بک تقویت معنی ترجی زیرا که ترجی توقع و رجوع  
 و زمان استقبالی دان و سین نیز برای استقبالی است **تقول عسی می دان** بخرج زید اسم عسی است و آن  
 در محل نصب است از اینجست که خبر عسی است یعنی عسی زید الخروج و عسی درین استمال ناقصه است اگر گفته شود  
 خروج حدث و خبر است و حدث خبر از حیثیت واقع نمی شود و حدث پس صحیح نیست که آن بخرج خبر باشد  
 جواب میگویم این ترکیب از قبل حل عدل است جواب دوم کلمه آن زائد است جواب سوم  
 مضاف و جانب اسم مقدم است یعنی عسی حال زید الخروج یا در جانب خبر یعنی عسی زید الخروج و زید  
 بعضی آن بخرج در محل نصب است از اینجست که مشبه بمفعول و خبر نیست مثل خبر کان تا لازم آید که حدث که  
 معنی است حل او بر عین صحیح نیست و تقدیر مضاف تکلف است زیرا که مضاف اصلا در افظا ظاهر  
 نیست نه در اسم و نه در خبر و مشبه بمفعول ازین جهت است که عسی در اصل وضع فعل متعلق است بمنزله قار  
 از روی عمل و معنی پس عسی زید آن بخرج بحسب اصل وضع اینصفت دارد که قار است بدان بخرج و آن بخرج در وقت  
 است و عسی متعدی است زیرا که حنی فعل متعدی قیام حدثی است بفاعل که تعلق باید بمفعول و اینجا حد  
 که قایم بفاعل است که آن قرب باشد متعلق شود بمفعول که آن خروج است پس نقل کردند عسی السب  
 و انشا طمع یعنی طمع حصول معنی فعل بک فاعل و مثل عسی زید آن بخرج که مقصود تکلم طمع حصول خروج است  
 برای زید و در وقت معنی فعل متعدی که مذکور شد در دو معدوم است پس عسی در استعمال اول مثل فعل متعدی  
 است و در استعمال ثانی مثل فعل لازم و آن بخرج در استعمال ثانی محلا منصوب است ازین جهت که مشابه است بمفعول  
 بحسب وقوع آن بعد مرقوع و تشابه استعمال ثانی با استعمال اول از روی صورت و عسی درین استعمال ماضی است و در  
 کوفیون نیست که آن بخرج در محل رفع است از اینجست که بدل استعمال است از فاعل و عسی معنی قرب است و بدل آن  
 سبب اختیار افتاد که در تفصیل بعد اجمال است و فی تفسیر الشی بعد ایهام وقع عظیم لذلک الشی فی النفس الثانی  
 کما یظهر عند الوجدان قال الشیخ الرضی بس و الذی اری ان بذل وجه قریب انتمی و مخفی نماید که نزدیک شیخ رضی بس  
 و عسی معنی توقع و رجاء و این معنی بر فروع تمام نمی شود و وجود معنی مقاربه را در عسی مسلمات نمیدار و پس

این خبر جدا قریب میدانم بعد از غرضه نکانه مشکوک فی فعله و مطلقون فی ظننه و دوم از دو استعمال عسی است  
 که بعد عسی فعل مضارع واقع شود منصوب بآن مصدریه در محل رفع تقول وعسی ان یخرج زید عسی  
 درین وقت مستغنی خواهد بود از خبر زیرا که در منصوب اسم او مشتمل است بر منسوب و منسوب الیه خبر مفعول  
 در مثل علت ان زید یقایم چون مشتمل است بر منسوب و منسوب الیه ازین جهت مستغنی نشد از مفعول آخر و عسی  
 درین استعمال صلاحیت دارد که ناقصه بود یا تامه ناقصه وقتی است که ان یخرج زید را قایم مقام مرفوع و منصوب  
 اعتبار کنند و تامه وقتی است که ان یخرج زید را فاعل عسی گویند و بر مرفوع او اقتصار نمایند و قصد میکنند که  
 ان یخرج زید قایم مقام مرفوع و منصوب و نیز عسی ان یخرج زید احتمال دارد که زید مرفوع بود از آنکه عسی  
 و ضمیر خبر عاید باشد بسوی زید و ان یخرج در محل نصب بود از آنکه خبر عسی است و اضمار قبل ذکر لفظ لازم  
 می آید نه رتبه پس این استعمال بعینه استعمال اول است بحسب معنی و فرق اینست که درین استعمال خبر مفعول  
 است بر اسم و نیز احتمال دارد که عسی ان یخرج زید از باب تنایع بود یا بنطریق که عسی و ان یخرج هر دو متنازع  
 اند و زید باقتضای فعلیت پس اگر اول را عمل دهند چنانچه مذهب کوفیون است زید فاعل عسی خواهد بود  
 و ان یخرج خبر عسی که مقدم شده است بر اسم و ضمیر در د فاعل خواهد شد که راجع است بسوی زید که مقدم  
 رتبه و اگر فعل ثانی را عمل دهند چنانچه مذهب کوفیون است اسم عسی ضمیر متکلم خواهد بود و راجع خواهد بود بسوی  
 زید و اضمار قبل ذکر لفظ و رتبه در عمده جائز است و ان یخرج منصوب خواهد شد از آنکه خبر عسی است  
 و عسی درین دو احتمال نیز ناقصه است کما لا یخفی علی من له عقل تام و فهم عام و قد تنحی عن  
 یعنی گاهی حذف کرده می شود و ان مصدریه از فعل مضارع در استعمال اول نه در استعمال  
 ثانی و لهذا اعتراض کرده اند که واجب بود بر مصدره که چنین میگفت عسی زید ان یخرج  
 و قد یحذف ان و عسی ان یخرج زید اگر گفته شود چرا حذف میکنند ان از فعل مضارع  
 و استعمال اول نه در استعمال ثانی جواب میگویم عسی زید ان یخرج مشابه است به کا و زید یخرج  
 از آنکه هر دو فعل متقارب اند و در وقوع اسم خود بعد و وقوع بعد اسم خود شریک اند و در  
 کا و زید یخرج ان مصدریه را ذکر نمیکند چنانچه معلوم خواهد شد همچنین گاهی او را در عسی زید یخرج  
 برای رعایت مشابهت حذف میکنند کقول الشاعر عسی الهم الذی اسبیت فیه یون مراد  
 و فرج قریب یعنی قریب است که غم و اندوهی که شب گذرانیدم در پیش او کشادگی و خوش عیشی



باشد قوله کون خبر عسی است و از وان مصدریه محذوف است و فرخ بجم اسم کیون است که مؤخر شده است  
 و قوله واکمه یعنی قد است خبر کیون است و در استعمال ثانی حذف نمیکند از اینجا است که به کاذبید فرخ  
 نیست کما لا یخفی اگر گفته شود انتفاع علت معینه برای حذف واجب نمیکند انتفاع حذف آن مصدریه  
 را زیرا که تحلیل حکم واحد بعلم مختلفه جائز است جواب میگویم آنچه گفته شد نکته ایست بر اعدم  
 حذف آن مصدریه در استعمال ثانی نه علت نیست فافهم و الثانی کا و یعنی فعلی که موضوع است  
 برای دوز خبر بدو حصول کا دست لقول کا و زید یکجمله زید فاعل کا و است و بجای در محل نصب  
 است بنا بر خبریت و تکلم خبر میدهد از دوز قرب حصول محلی برای زید از آنکه عالم و جائز است باشد  
 محلی بر حصول خود برای زید در زمانه حال پس ملول کا و اشارت خبر است بر حصول در زمان حال و لهذا  
 خبر او فعل مضارع میباشد بغیر آن مصدریه از آنکه آن مصدریه فعل مضارع را مختص میکنند بزمانه استقبال  
 و این منافی است بزمانه حال که ملول کا و است بخلاف المضارع که بغیر آن مصدریه است زیرا که مشعر  
 در زمان حال و استقبال است بلکه ظاهر در حال است چنانچه در شرح رضی است پس باعتبار یکی از معنی  
 خود دلالت خواهد کرد بر قرب حصول خبر در زمان حال و اگر خبر کا و اسم بود دلالت بر حصول و حدوث  
 نخواهد کرد بلکه دلالت او در موقوت بر ثبوت مطلق خواهد شد و اگر فعل ماضی باشد پس بعد دخول کا و دلالت  
 خواهد کرد بر قرب حصول خبر در زمان ماضی اگر گفته شود که حصول فی الحال و قرب مجامع نمی شود زیرا که  
 قرب شی را عدم حصول آن شی فی الحال لازم است جواب میگویم مراد قرب حصول خبر است از  
 زمانه حال و لهذا قدس سره السامی فرموده اند لیدل علی قرب حصول الخبر من الحال انتهى فتعال  
 وقد تدخل ان و کاهی داخل نمی شود کلمه این بر خبر کا و برای تشبیه دادن کا و بعضی اعتبار تشبیه  
 و وجه تشبیه در شرح قوله و قد یحذف ان مذکور شد و حاصل اینست که عسی کا و با یکدیگر مشابه اند پس  
 هر یکی را حکم دیگر من و چه داده شد کقول الشاعر رسم عفا من بعد ما قد انخا به قد کان من طبل البلی  
 ان یصی فی الصراح رسم نشان سرکایان هموار شده و عفی ای درس الدرس و الدروس گفته شدن و لهذا  
 سوده شدن و البلی بالکسر کنگی و المفتوح و ففتح و قوله رسم عفی آه خبر مبتدای محذوف است یعنی در رسم  
 واره و غرضش از تحجیر و افسوس است بر مفارقت محبوب و مهاجرت معشوق و ناپدید شدن آثار و کما  
 محبوب و بعضی صبح اول را با این طریق روایت کرده اند رسم عفاه الدیر طولا فحی و الراجح ان یفتح الراجح

سرای و منزل و اذوال و اهل النبی علی کا و یعنی وقتیکه داخل شود حرف نفی بر کاد برابر سکه که بر پیشانی  
باقی باشد یا متغیر شده باشد بهیئت مستقبل فهو کالافعال علی الاصح پس آن کاد در الوقت یا وقت  
است بر قول اصح یعنی چنانچه حرف نفی فائده نفی مضمون افعال مدخول خود میدهد همچنین حرف نفی وقتیکه داخل  
میشود بر کاد فائده نفی مضمون اوجی بخشد اگر گفته شود الف لام بر جمیع سکه استغراقی میباشد پس اذافعال  
که در قوله کالافعال است جمیع افعال خواهد بود و وقتیکه کاد مشابیه جمیع افعال پس لازم آمد تشبیهی بنفسه  
زیرا که کاد نیز در جمیع افعال داخل است چنانکه کلام محمول بر جذوت مضانات است بقرینه مقام  
فهو کسائر الافعال و قلیل یكون للاثبات و یقتضی گفته اند که نفی کاد برابر است که ماضی باشد متجاوز  
بهیئت استقبال برای اثبات میباشد یعنی فائده نمیدهد و جابر است که تنبیه میبرد در ارجاع بابی و نفی  
که از داده کاد باشد یا راجع بود بسوی کاد و قلیل یكون فی الماضی للاثبات و فی المستقبل  
کالافعال و بعضی گفته اند که آن حرف نفی که داخل میشود بر باب کاد در ماضی برای اثبات میباشد و در  
استقبال مثل بانی افعال یعنی حرف نفی که بر ماضی داخل میشود فائده نفی مضمون نمیدهد بلکه اثبات  
حال خود میداند و چون مستقبل داخل میشود فائده نفی مضمون او میکند و تحقیق مقام انیسیت که چون حرف  
داخل شود بر باب کاد پس در افاده او نفی مضمون مدخول شده در باب است و مذهب اول اینست که  
حرف نفی فائده میدهد بر باب است که مدخول او ماضی باشد یا مضارع و مذهب دوم اینست که  
حرف نفی فائده نمیدهد و مدخول او ماضی بود یا مضارع و مذهب ثالث اینست که مدخول حرف  
نفی اگر ماضی است فائده نمیدهد و اگر مستقبل است فائده میدهد پس این مذهب مشتمل است بر دو دعوی  
اولی اینست که حرف نفی در ماضی فائده نمیدهد تمسکاً بقوله تعالی و اما کاد و الیفعال  
یعنی از جهت تمسک در دعوی اول بقوله تعالی و اما کاد و الیفعال وجه تمسک اینست که حرف نفی در قوله  
داخل شده است بر کاد که ماضی است و معنی نفی را مفید نیست بلکه معنی بر اثبات است از آنکه بر تقدیر  
معنی نفی تناقض لازم می آید در میان قوله تعالی و اما کاد و الیفعال قوله تعالی قد جونا زکیرا که درج تقاضا میکند  
قربت را از آنکه درج بدون قربت بفعل درج ممکن نیست و مفهوم از قوله تعالی و اما کاد و الیفعال بر تقدیر معنی  
عدم قربت بفعل درج است و قوله و یقول فی الرمة معطوف است بر قوله بقوله تعالی یعنی در باب  
تمسک در دعوی دوم بقول فی الرمة و فی القاموس الرمة بالضمه قطعه من الجبل و قد کسر و یسمی الرمة

و دعوی فرودم این است که حرف نفی در مستقبل فائده میدهد و قول ذی الزمیه این است که **اذا عمر**  
**البحر المحبین لم یکثر شمس الموی من حسب مینه** به شرح: و الرئيس الشی الثابت  
و انما فیتا و بسوی بموی از باب جر و قطفه است و الموی الجمه و العشق و مینه کبیر هم و یا و شد و یا  
بقوله تیر نام مشهوره ذی الزمیه است الجراح الزوال یعنی وقتیکه تغیر و بد مفارقت دوستان او فراموش  
گرداند بطول زمان محبت را از قلوب آنها لیکن نیت اینچنین که رئیس بموی از حسب این معشوقه از دل بهر  
قویب باشد پس چگونه زایل شود و غرض شاعر توصیف و تعریف مکن و استحکام محبت است در دل خود  
و خفی نماند که قوله لم یلید مریج بلغ است از الایرج زیرا که در نفی مقاربت براج است **و هو اقرب المقصود**  
که ای ای کفنی علی السجوده و وجه تمسک اینست که حرف نفی درین شعر مستقبل داخل است و افاده معنی نفی کرده  
از انکار بر تقدیر اثبات فساد معنی ظاهر است زیرا که غرض شاعر که مذکور شد موقوف است بر خفی نفی زیرا که بر تقدیر  
اثبات مفاد کلام این است که زوال عشق و محبت از آن معشوقه قریب است و این غرض شاعر نیست  
و مذمب ثالث در دعوی اول موافق است بزمب ثانی لیکن مخالف است در دعوی ثانی زیرا که مذمب ثانی است  
که حرف نفی مطلقا چه در ماضی و چه در مستقبل افاده معنی نفی نمیکند بلکه اثبات بر حال خود ثابت میماند تمسک  
بمذمب ثانی که قوله و ما کادوا یفعلون است نیز تمسک مذمب ثانی است در عدم افاده حرف نفی معنی نفی را در  
اما در افاده حرف نفی نفی را در مستقبل اختلاف است مذمب ثالث اینست که فائده میدهد و تمسک بقوله  
ذی الزمیه است چنانچه مذکور شد و مذمب ثانی اینست که فائده نمیدهد از آنکه چون شعروا بالمره شعر او دیگر قبول نکند  
و پسند نه نموده و ذی الزمیه را بخطا نسبت کردند بواسطه آنکه دلالت میکند بر زوال رئیس وجود حال آنکه این مقصود  
و چون این حکایت بذی الزمیه رسید خطیه شعرا را قبول نمود و لم یلید را از شعر خود در کرد و بجا اولم احد گفت پس اینجا  
معلوم میشود که حرف نفی در مضارع افاده معنی نفی نمیکند بلکه اثبات بر حال خود میماند از افاده معنی نفی میکرد دیگر شعرا  
قول او بخطا نسبت نمیکند و ذی الزمیه خطیه شعرا را قبول نمیکرد و لم یلید را لم احد تغیر نیداد و مذمب اول اصح است  
او موقوف است بر الباطل تمسکات مذمب ثانی و ثالث و الباطل تمسک اول معنی قوله تعالی و ما کادوا یفعلون است  
که حرف نفی که داخل است بر ماضی افاده معنی نفی کرده است و بناقص مذکور لازم نمی آید زیرا که قوله تعالی و ما کادوا یفعلون  
دلالت میکند بر انتفاء از وجع و انتفاء قرب از وجع در وقتیکه از اوقات و قوله فذبحوا قرینه است که دلالت میکند  
بر ثبوت وجع بعد وقت انتفاء از وجع و انتفاء قرب از وجع و تناقص نیست در میان انتفاء و ثبوت در وقتی

از اوقات وثبوت آن در وقت آخر و تناقض لازم نمی آید مگر وقتی که فرج و عدم فرج در زمان واحد بود زیرا که اتحاد  
 زمان از شرط الطناقص است و الباطل تسک و کم که آن تخطیہ شعرا و تسلیم و تغیر است کما مر آنفا اینست که چون حکایت  
 تخطیہ شعرا و تسلیم فی الرمہ و تغیب اولم یلید را به السبع بعضی فصحی رسید آن شعر از انجی نسبت کردند و نیز فی الرمہ بطون  
 ساختند که چنانچه تخطیہ شعرا قبول کرد و از غنہ کہ نحو نیست روایت میکنند که او گفته است کہ چون فی الرمہ بگوید آید این  
 بر و اعتراض کرد پس فی الرمہ لم یلید را به السبع حدیث را بنحیث کہ چون این حدیث را السبع پدر بزرگوار خود رسانیدم فرمود  
 کہ اعتراض این شریبہ بیجا و بی موقع است و فی الرمہ کہ تغیر و از غنہ کہ حرف نفی در مضارع افادہ بمعنی نفی میکند  
 و لم یلید کہ درین شعر واقع است مثل قوله تعالی یلید یا و انما ہو لم یلید یعنی لم یقرب بان یر یا فاذا لم یقرب بن یر  
 فکیف یر یا و نفی مقاربتہ الرویۃ المبلغ فی نفی الرویۃ من الاقتصار علی نفی الرویۃ فانهم یسئلون کہ چون حرف نفی داخل  
 بر مضارع نیز افادہ بمعنی نفی میکند اگر گفته شود از کلام مذکور دعوی ثانی کہ از مذہب ثالث است باطل نمیشود بلکه ثابت  
 میشود و صحت مذہب اول موقوف بود بر الباطل مذہب ثانی و ثالث و ہر گاہ کہ مذہب ثالث بہما باطل نشد مذہب اول  
 صحیح نخواہد بود **جواب میگویم** افادہ حرف نفی بمعنی نفی را در مضارع مسلم است لیکن ازین تسلیم مدعی ثانی مذہب  
 ثابت نمی شود و ادامی کہ ثابت نشود دعوی اول زیرا کہ دعوی ثانی این است کہ حرف نفی افادہ بمعنی نفی نمیکند مگر در  
 مضارع و اثبات این دعوی موقوف است بر اثبات آنکہ حرف نفی در ماضی افادہ بمعنی نفی نمیکند و دعوی اول اینست  
 کہ حرف نفی برای اثبات نیست مگر در ماضی و اثبات این دعوی نیز موقوف  
 است بر اثبات دعوی ثانی پس حاصل اینست کہ ہر دو دعوی متلازم اند کہ فساد احد ہما بفساد آخر مستلزم است  
 و فساد دعوی اول ظاہر شد پس فساد دعوی ثانی نیز ظاہر و باہر است و چون ہر دو دعوی باطل شدند پس مذہب  
 ثالث بہما باطل گشت و قدس سرہ السامی فرمودہ اند و قد عرفت وجہ القبح فیہ و فی تمسک علیہا  
 یعنی قد عرفت وجہ القبح فی ثبوت الدعوی بانہ اثبت بالتمسک المذکور فی تمسک علیہا بانہ لم یثبتہا فقام  
 بر اثبات ثانی یعنی آن فعل کہ موضوع است برای دنو خبر و قرب ثبوت او برای فاعل آن دنو و قرب کہ سبب  
 اخذ است شروع در خبر است و قوله طفق خبر قوله و الثالث است و مخفی نہاند کہ دنو کہ سبب است اگر چه  
 نہاں است باخذ لیکن بحسب وجود عین اخذ است و لهذا قدس سرہ السامی طفق را بقوله یعنی اخذ فی  
 تفسیر کردہ اند و طفق از باب سماع یسمعون است يقال طفق طفقاً و طفوقاً و نیز از باب بصر یبصر

ملفوظ لطیف چون ضرب یضرب و قوله و کرب معطوف است بر طفق و کوب از باب اول نزد یک شدن  
 يقال که بت الشمس اذا ذوت للغروب یعنی ثالث طفق است و کرب و جعل که بمعنی طفق است و اخذ  
 که بمعنی شرع است و بی مثل کا و این چهار فعل در استعمال مثل کا و اند یعنی چنانچه لمبر کا و مضارع  
 میباشد بغیر آنی تخفیف خبری ای افعال اربعه نیز مضارع مضارع میباشد بغیر آن يقال طفق زید فیعل و اخذ زید  
 یضرب و کرب زید یکدم و جعل زید یقول و جعل بمعنی طفق کم آمده است و قوله و او شک معطوف است بر قوله  
 طفق و نه ابتداء کلام است کما فی بعض الشروح من ان او شک لیست من القسم الثالث اذ لو كانت منه  
 لا متنع استعمالها مع ان و انما ذکرنا بعد فافه منه و کانت مشترکه بین مقاربتة الجرجاء و حصول الفاعل  
 استعملت مع ان حذفها انتقی از آنکه او شک هرگز بمعنی رجاستعمل نیست و او شک در اصل وضع بمعنی  
 آمده بعد استعمال کردند بمعنی قرب و بی مثل عسی و کا و فی الاستعمال یعنی او شک مثل عسی  
 و کا و است در استعمال نه در معنی پس گاهی استعمل میشود بهر دو استعمال عسی لقال او شک زید ان عسی شک  
 ان عسی زید و گاهی استعمل میشود با استعمال کا و خبر ان يقال او شک زید عسی و مخفی نماند  
 که چون خبر و فعل مضارع بود با آن پس در مضورت بتقدیر حرف جر خواهد بود یعنی او شک زید فی ان یخج و یخج  
 نه و برای کثرت استعمال است هرگاه که فارغ شد مضارع از بیان افعال مقاربتة شروع کرد در بیان فعل  
 پس گفت فعل التعجب ما وضع لانشاء التعجب یعنی فعل تعجب چیز نیست که موضوع آن  
 انشاء و ایجاد تعجب این وضع طاری و عارض است بر وضع اول زیرا که در اصل وضع موضوع است  
 برای اخبار یا برای طلب فعل و التعجب اذ اکال امر غریب خفی السبب و بعبارة اخرى التعجب الفعالي یخبر  
 للنفس عند الشعور بامر خفی سببه و لئلا اگر گفته اند که چون سبب ظاهر گردد تعجب باطل شود و در بعضی  
 افعال التعجب واقع شده و در اکثر نشخ فعلا التعجب آید و بصیغه تشبیه و تلمیح را وجه است پس بآنکه افراد فعل  
 از اینجهت است که این مقام تعریف است و تعریف برای جنس میباشد و تشبیه و تلمیح سبب است که  
 فعل تعجب دو نوع صیغه دارد و جمع او بنظر کثرت افراد است و مخفی نماند که خواه صیغه تشبیه جمع تعریف  
 برای جنس است که مفهوم است در ضمن تشبیه و جمع چنانچه تعریف برای جنس است بر تقدیر افراد  
 حاصل این است که اضافت جنسی باطل میکند معنی جمعیت را پس معروف جنس است  
 و جمعیت از اینجهت است که تا صیغه جمع دلالت کند بر اینکه این جنس کثیر افراد است

و اگر اضافت برای استغراق است پس صیغه جمع در صورت نیز دلالت میکند بر اینکه این جنس کثیر الاطلاق است  
 فائده میدهد که این تعریف شامل است جمیع افراد معروف یعنی تعریف جامع است اگر چه تعریف البته جامع باشد  
 لیکن بیوقوف جمیع جامعیت او مصرح خواهد بود و آوردن صیغه تنثیه بنظر دو نوع صیغه تعجب است که اگر گرفته شود که  
 تعریف مانع نیست زیرا که مثل مذکور دو اما که نیز موضوع است برای انشاء تعجب جواب میگویم و هم در آن  
 فعل است زیرا که کلام در قسم فعال است و تحقیق قولم نندوده در بحث تمیز در شرح قوله و اندوده فارسی کمال  
 تفصیل مذکور شد آن اردت الاطلاع علیه خارج الیه و اما که وقتی گویند که تعجب کننده از خوبی و حسن شی اگر گفته  
 تعریف نیز مانع نیست از آنکه مثل قائله اندیش عرو لا مثل عن عشرة فعل است که موضوع است برای انشاء تعجب  
 اگر چه شتاب دعاست لیکن محض برای دعا نیست پس تعریف فعل تعجب صادق می آید و حال آنکه فعل تعجب باید  
 قائله اندیش عرو وقتی گویند که از شعر شخصی تعجب کنند چون شخصی تیر اندازی یا نیزه اندازی برانیک و انداز  
 میگویند الا مثل عن عشرة ای صاعج العشرة و حاصل اینست که عادت عرب اینست که چون شخصی را علمی یا نیزه  
 یا صفتی بدرجه کمال رسد آنرا دعا برده مناسب آن میکنند تا از زخم چشم و عین الکمال محفوظ ماند و قاف  
 خشکی دست و رفتن او از کار و ملا نفع اند فرموده کلمه من داخله علی التمیزی ای عارضه اند و قاف  
 من جهت الشاعریه که قولم غرض قابل و المعنی هو التعجب من شاعریه و کذا کلمه من قولم و لا مثل عن  
 انشی جواب میگویم مراد این است که ما وضع لا انشاء التعجب فی نفس مصدر هذا الفعل و قائله اندیش  
 شاعر و لا مثل من عشرة چنین نیست جواب دو هم این فعال موضوع نیست برای تعجب بلکه  
 مستعمل اند در تعجب بعد وضع برای دعا پس تعریف صادق نمی آید جواب سوم مراد این است  
 که ما وضع لا انشاء التعجب بحیث لا يستعمل فی غیره و مثل قائله اندیش شاعر اگر مستعمل  
 در دعا اگر گفته شود که ام چیز قریبه است بر این مراد جواب میگویم اطلاق قریبه است برینکه مراد تجرید  
 از غیر است که امر غیره و که صیغته انی جائز است که ضمیر مجرور را جمع باشد پس معروف یعنی فعل تعجب  
 است معروف بالکسر یعنی ما وضع لا انشاء التعجب اگر گفته شود از میان این دو که ترجیح دارد جواب میگویم  
 مسادی اند و هر یک را وجه ترجیح است اما وجه ترجیح در اول این است که قوله و لا حیثان است از احکام فعل تعجب  
 و مقصود از تعریف اجرائی احکام معروف است از آنکه چون اجرائی محمول مکن نیست از آن جهت تعریف میکند بر  
 تعریف مقصود بالعرف نیست نه بالذات و چون ثابت است که مقصود از تعریف اجرائی احکام معروف است پس ترجیح اول است

مرجع با اتحاد معرف و معرف جمعی ثانی است و قوله **ما افعله** و **افعل** به احتمال دارد که عطف بیان بود و یا به  
از قوله صیغتان یا خبر مبتدای محذوف است یعنی احدیها ما افعله و آخرها ما افعل به اگر گفته شود لایم که صیغه تعجب  
ما افعله یا افعل به باشد بلکه صیغه تعجب ما افعله افعل است و در افعل به فعل است پس چگونه حمل صحیح است  
**جواب** میگویم حمل بر اصل حقیقت نیست بلکه بر طریق مجاز است و مراد این است که وله صیغتان متضمنها  
و افعل به و مخفی نماید که مطلق افعل و افعل به برای تعجب نیست بلکه وقوع این هر دو درین و ترکیب ما افعله  
و افعل به بشرط است برای بودن اینها برای تعجب نیز واضح باد که مراد از ما افعله و افعل به مایوز منما  
کما هو الظاهر خاص این دو فعل برای تعجب اند و بهما غیر متصرفین یعنی این دو صیغه فعل تعجب متصرف نیستند  
پس متغیر نمیشوند بسوی مضارع و مجهول و دیگر متغیر است و لهذا عین کلمه در اوتوله و ما ابیعه بسیار است مانند  
نماند که داشت و با دغام جایزه است اگر گفته شود چرا که دریم صیغه تصرف نیست **جواب** میگویم از آنکه  
مشابه اند بحرف زای که معنی انشمار است متضمن اند **جواب** میگویم موجب تصرف تغییر معنی است و  
معنی را تغییر نیست پس لفظ نیز متغیر نخواهد بود و مستور نماند که بعضی تشکیح و بی غیر متصرفه بنظر آمده پس در خصوص  
ضمیر راجع است بسوی افعال تعجب و قوله **مثل ما احسن** به **یا احسن** برید بل از قوله غیر متصرف  
یا خبر بعد خبر است یا خبر مبتدای محذوف است یعنی نظیر ما مثل ما احسن یا احسن برید و وجه عراب متصرف  
بیان کرده می شود انشاء الله تعالی و **لایم** بیان تمیز تشبیه راجع است بسوی صفتان بتاویل اعلان  
یعنی بنا کرده نمی شوند و فعل تعجب از هیچ فعل **الا مما یبنی منه افعال التفضیل** که از فعلی که بنا  
کرده میشود و از و افعل تفضیل و آن فعلی است که ثلاثی مجرد بود و مخفی عیب و لون نباشد از آنکه فعل تعجب فعل  
مشابه است و از زیر که هر یک بر ما با الف و تا کیست و لهذا فعل تعجب مبنی بر نفعی می باشد چون افعال التفضیل  
و چنانچه لوم و شهر شاد است همچنین ما اشتها الطعام و ما امنت الذبذبات یعنی چه شسته است طعام و چه  
کذب و در فعل تعجب ما با الف و تا کی ازینجهت است که مقصود انشمار تعجب در مثل ما احسن یا احسن و اثبات صفت  
زید است بر وجه کمال بر وجه تقریر چنانچه مقصود از مثل زید افضل القوم زید است و افضل و یوصل الی متمنع مثل  
استخراج و استخرج و استخرج یعنی رست و میشود فعلی که متمنع است بنا بر صیغه تعجب از آن فعل مثل ما  
و استخرج و استخرج اگر گفته شود آن که افعلی است که صیغه تعجب ازینجهت است **جواب** میگویم آن فعل رست است  
یا زید و نیز ثلاثی زید است برابر است که معنی عیب و ثلاثی مجرد است که معنی عیب تواند بود و حمل این

چون بنا و صیغه تعجب از فعلی خواهند که بنا بر آن از آن فعل متمنع است پس در اینصورت صیغه تعجب از فعلی بنا  
 که بنا بر او از آن فعل متمنع نیست چون مس و قبح و شدت و ضعف و هر چیزی که قصد تکلم بوی متعلق بود و منته  
 متمنع را مفعول به میسازند چون ما شد استخر اجریا مجرور میگردد و اندک یا بار جاره مثل اشد و با استخر یا چنانچه در  
 فعل تفضیل لیکن فرق اینست که در فعل تفضیل مصدر متمنع را تمیز میسازند و در فعل تعجب مفعول از آنکه متمنع  
 عمل در فاعل ظاهر و مفعول به ظاهر نمیکند بخلاف فعل تعجب و لا یتصرف فیما یقبله و ما یخیر  
 یعنی تصرف کرده نمیشود و در صیغه تعجب بتقدیم مفعول به یا جارجر و بر فعل تعجب و تاخیر فعل تعجب از مفعول  
 یا جارجر و فلا یتقال مازید احسن الازید احسن اگر گفته شود چرا تصرف جائز نیست تقدیم و تاخیر جواب میگویم  
 این دو صیغه بعد نقل نسبی انشاء تعجب جاری مجرای امثال اند و تصرف در امثال جائز نیست پس تصرف در این  
 دو صیغه نیز جائز نخواهد بود اگر گفته شود چرا جاری مجری امثال اند جواب میگویم از آنکه چنانچه در امثال غرابت است  
 همچنین درین دو صیغه غرابت است و چنانچه در امثال خروج از موضع اصلی است همچنین درین فعل خروج از موضع  
 اصلی است و مخفی نماند که مراد از تقدیم آن تقدیم است که در اعداد افعال تعجب جائز است چون تقدیم مفعول به یا جارجر  
 بر فعل همچنین مراد از تاخیر آن تاخیر است که در اعداد افعال تعجب جائز است چون تاخیر فعل از مفعول به یا جارجر و تسعیر  
 کلام این است که لا یتصرف فیما یقبله یا تقدیم جائز فیما عدا افعال التعجب و تاخیر جائز فیما عدا افعال التعجب سوال کرده اند چنانچه  
 است این الهاده و تفسیر تقدیم و تاخیر جواب گفته اند غرض در اینجا بیان آن احکام است که مختص اند  
 بافعال تعجب و ازین مراد و تفسیر معلوم میشود که عدم تصرف بتقدیم و تاخیر از خواص افعال تعجب است نه ازین قبیل  
 حضرت قدس سره السکا قال قدوة المقتدین بام الناظرین مولوی عصام الملة و الدین قدس سره الاطلاق خبر  
 التقدید انه متکفل بعرفته حال الصیغتين عن غیر حاجته الی تذکر التقدیسات المجازة فی غیرها و المتنقة و اما ما ذکره  
 یعنی قدس سره السکا من الباعث فلا یفعل لان منع فعل التعجب من التقدیم و التأخیرین فواضه وان کان معناه  
 انتهى و قال قدوة المحققین زبدة المقتدین زید الاولین زین الآخیرین مولوی حضرت شیخ عبد الحکیم قدس سره  
 سره العظیم و فیه ان هذا انما یم اذا کان قوله بتقدیم و تاخیر لعموم السلب لکن النکرة فی سباق النفی بالتقدیم  
 لعموم اذا السحب حکم النفی علیها کما فی علیها من التکویم و ههنا لیس لک لان النفی متوجه الی التصرف المقید  
 المقید فیکون المفاد انتفاء التصرف المقید لا و ما شک انه لیس لک من خواص فعل التعجب انتهى  
 اگر گفته شود عدم تصرف بتقدیم مستلزم است عدم تصرف بتاخیر و همچنین عدم تصرف بتقدیم بتاخیر مستلزم



است عدم تصرف بتقدیم را پس اگر میگفت و لا یصرف فیها تقدیم یا میگفت و لا یصرف فیها تا بانه گفت  
میگوید و راست در آن و کلام لازم نمی آید **جواب** میگویم ذکر تاخیر برای تاکید است نه برای تاسیس و تاسیس در  
اینجا آوردن کلمه نیست که فاده معنی تازه کند غیر معنی کلمه اول و تاکید مقابل تاسیس است **جواب دوم**  
لا تخم که عدم تصرف بتقدیم مستلزم باشد عدم تصرف بتاخیر را و بالعکس مسلم است که وجود آن بهما مستلزم است  
و بود و تاخیر را لیکن قصد احدی بهما مستلزم نیست قصد آخر را پس این هر دو در قصه و عنایت مفارق اند و صریح  
چون اعتبار کرد قصد را لهذا ذکر کرد تاخیر را و قوله **و لا افضل** معطوف است بر قوله بتقدیم یعنی تصرف  
و درین دو صیغه بواقع کردن فصل در میان عامل و معمول نحو ما احسن فی الدار زیاداً و اکرم الیوم زیاداً از آنکه افعال  
باری مجزائی امثال اینها پیچیده سابق مذکور شد و **اجاز المازنی الفصل بالطرف** و جائز در این  
مازنی واقع کردن فصل بطرف در میان عامل و معمول بدلیل قولیم ما احسن بالربل ان یصدق و اکثر نجات  
جائز داشت تا انذایق فصل را بکلمه کان در میان کلمه ما و فعل محیی مثل ما کان احسن زیاداً و کلمه کان آمده است  
زیرا که دلالت میکند بر ثبوت حکم در زمان ما و القطار آن در زمان حال پس مثال مذکور این معنی دارد که آن زیادگان  
نه فی الماضي حسن واقع داریم الا ان لم یقتل بزمان التکلم بل کان ایما قبله و فائده از زیادگان همین است که این معنی  
ما حاصل آید هر گاه که فارغ شد مصراع از بیان بعضی احکام افعال تعجب شروع کرد در بیان اعراب تحقیق که  
ما افعل و افعل بر این گفت و ما ابتدا را اگر گفته شود کلمه ما مبتدا است و ابتدا خبر است و در میان مبتدا  
صحت حمل شرط است و ابتدا محمول نمی شود بر کلمه **جواب** میگویم ابتدا مصدر است بمعنی مفعول یا مضاف  
مقدر است یعنی ما ابتدا و در بعضی نسخ و ما ابتدا آمده واقع شده در مضمورت اشکال مذکور نیست و مخفی است  
که تحقیق اعراب و ترکیب افعال و فعل به که بیان میشوند باعتبار اصل وضع است نه بعد نقل زیرا که این معنی  
بعد نقل بمنزله علم اند برای انشای تعجب و اعراب بحسب ترکیب سابق است زیرا که تقریر است  
که منقولات مرکبه بر اعراب اصلی خود باقی میمانند و قوله مکره عند سید و به خبر بعد خبر است یعنی  
کلمه ما مبتدا است مکره نزدیک سید و به معنی شی اگر گفته شود ویرا کلمه ما مکره است **جواب** میگویم مکره  
مناسب تعجب است زیرا که تعجب در خفی النسب میباشند و در مکره نیز تقاضا است از آنکه تعیین نیست که احسن  
زیاداً مثلاً این معنی دارد که شیء من الاشیا لا اعرفه جعل زیاداً احسن پس نقل کردند این معنی را البته تعجب  
جعل از موجود و لهذا جایز شده است استعمال او در شیء بودن و جعل جاعل محال است مثل اقد الله و الله و ما بعد

یعنی کایه نامیده است نزدیک سیبویه و مابعد او خبر است اگر گفته شود کلمه ما که مذکور است بمعنی شی صحیح نیست که مبتدا  
واقع شود زیرا که مذکور غیر مخصصه مبتدا واقع نمی شود که جواب میگویم که مذکور غیر مخصصه زیرا که تخصیص  
است بخیر کایه از فاعل تخصیص باید پس ما حسن را یا مثل شماره و انابت است زیرا که هر واحد در معنی آن کلام است که  
مذکور در فاعل واقع شده است زیرا که شی احسن را یا اینها دارد که ما حسن را یا لا شی را اعرافه چنانچه اشاره را یا اینها  
که ما بر ذاناب الاشر و موصوله عند الاخصش یعنی کایه ما موصوله است نزدیک اخصش و مابعد او صله است  
و موصول با صله مبتدا است و الخبر محذوف است و خبر محذوف است پس ما حسن را یا اینها دارد که الذی جمله  
ذو احسن شی عظیم و نیز از اخصش موصولی است که کایه را موصول است و صله که بعد از است صفت است مخفی نماید  
که حذف خبر نزدیک اخصش واجب است پس لازم می آید وجوب حذف خبری آنکه چیزی قائم شود مقام او و بذات اخصش  
علی الاخصش و نزدیک کلمه ما استفهام است و مابعد او خبر است اگر گفته شود چه مصدر به بیان این متعریف شده  
جواب میگویم که از آنکه احسن در بیوقت فعل تعجب نماید زیرا که تعجب در بیوقت از فوائد استفهام خواهد بود و غرض  
مصرح بیان فعل تعجب است اگر گفته شود استفهام اکثر مستعمل در تعجب میباشد جواب میگویم که این استعمال  
بطریق مجاز و کنایه است نه بر سبیل نقل و حقیقت شیخ زین العابدین قدس سره فرموده و به معنی ما قاله الفراء قومی  
حیث المعنی لانه کان جمل بجهتیه فاستفهم عنه و قد استدلوا من الاستفهام معنی التعجب و ما دراک ما یومد الیه  
انتهی و کلام شیخ مشعر برین است که توجیه و اگر چه من حیث المعنی قولیست لیکن ضعیف است از جهت که جواب  
نقل از استفهام بسوی تعجب لازم می آید و هر دو انشا اند و نقل از انشا بسوی انشا در کلام عرب ثابت نیست  
که افعول در فاعل به بصورت امر است از باب افعال لیکن بمعنی ماضی آن باب افعال است که ماضی او بمعنی ماضی است  
آمده چون الحکم که بمعنی صادر الحکم آمده است و بمعنی ماضی از جهت است که تعجب مستصواب نیست مگر در امری که متحقق  
و ثابت است و به فاعل عند سیبویه یعنی مجرد در قوله به فاعل آن فعل است نزدیک سیبویه پس قوله به فاعل  
از مسامحه باشد و از جهت شد اتصال در میان جار مجرور و مخفی همانکه نزدیک سیبویه بار جاره  
زایه است لیکن لازم که گاهی منفک نمی شود و مگر وقتیکه مستحب است آن مع مفعول واقع شود و نحو احسن ان نقول  
بی بان نقول زیرا که حذف حرف جر از ان و ان قیاسی است فلا ضمیر فی افعول یعنی پس نزدیک است  
در افعول ضمیر نیست زیرا که فاعل متعدی نمیشد و مفعول عند الاخصش یعنی آن مجرور مفعول  
است نزدیک اخصش و همزه در افعول برای ضرورت است یعنی فرد افعول پس حسن معنی سر از احسن

مخفی نماند که قول اخفش را جواز حذف ضمیمه ویدیه است لکن قوله تعالى اسع بهم والبصر والسمع ولا تسجدوا لله على باطنه  
 جبار و نزد کمال اخفش برای تقدیر است یعنی برای تقدیر شدن فعل لازم است پس احسن بعد تقدیر یعنی دارد  
 که بصیرة و احسن لفظه از سبب بزیادی اجاعه یا امیبا و از ایدة یعنی باء جاره و از ایدة است مثل قوله تعالى لا  
 باید یکم الی التملکة و نیزین تقدیر احسن بنفسه متعلق است و بمنزله در و بر اینجهت است چون از خبره مضمیمه  
 یعنی چون محقر شد که ضمیمه و نزد کمال اخفش منقول است پس از فعل در مضمیمه ضمیمه فاعل خواهد بود پس  
 بزیاد درین تقدیر است که احسن است بزیاد اگر برای تقدیر است یا احسن است بزیاد اگر برای زیاده است یعنی زیاده را هم  
 اگر از آن یعنی زیاده را وصف کنی چنین اگر گفته شود چرا تصدیق نیست در احسن تا بدینست فعل تقدیر کردن آن متعلق  
 آن جواب میگویم که خطاب بسبب من متوجه الیه الکلام است بتبادل مخاطب اگر گفته شود در ماضی است تا  
 ضمیمه مخاطب باز نیست جواب میگویم احسن اگر چه نخست باشد اما نخست است و لفظ است  
 پس است تا ضمیمه اعتبار است و قرآن احسن فرموده که احسن هر دو اند را امر است باید که آن هر دو واحد را احسن  
 یعنی صفت کند بحسن پس خطاب در مضمیمه و در کسی راست که صلاحیت ندارد و نه خاص کسی است که  
 بسوی او کلام متوجه است و غرض مرا مبالغه در مع است که مناسب است به باب افعال تعجب بر آن افعال  
 موضوع اند برای مدح عام اگر گفته شود چگونه در وقت خطاب عام مبالغه در مدح حاصل میشود **جواب میگویم**  
 چون خطاب عام کند بوصف زیاده بحسن خطاب است که جمیع مخاطبین زیاده بحسن بوجه واحد و صفت نخواهند کرد  
 بلکه هر کسی بهنجی دیگر و طریق آخر تعریف و توصیف خواهند نمود پس امر هر واحد متضمن است امر بوصف زیاده را  
 بوجه مختلفه و طرق متنوعه پس کسی که احسن بزیاد میگوید یا میگوید که صفت است بحسن کیفیت شیت فان  
 من جبات الحسن یا کمین ان یكون فی شخص هرگاه که فارغ شد مصرح از بیان افعال تعجب شروع کرد در بیان  
 مدح و ذم پس گفت **افعال المدح والذم** این قول را در ترکیب تحقیق بر قوله افعال التعجب که اخفش  
 نسخ دارد است قیاس باید کرد و اعاده آن تحقیقات چندان فائده ندارد بلکه موجب اطالت است که گفته  
 است اطالت است با وضع الانشاء مدح او و ذم یعنی فعل مدح و ذم فعلی است که موضوع است بر  
 انشاء مدح عام و برای انشاء و ذم عام چنانچه نعم که موضوع است برای انشاء مدح و برای الذم و ذم عام چنانچه  
 نعم که موضوع است برای انشاء مدح عام یعنی ذم که گوی نعم الرئیس زیاده مدح نیست کنی او را از جهت لم یا بحسن  
 یا غیره اما همچنین پس موضوع است برای انشاء ذم عام مثل لم یس الرئیس زیاده اگر گفته شود تعریف

از کمال  
 اخفش  
 است

مانع نیست زیرا که صادق نمی آید بر مثل بدعت و ذمت جواب میگویم مثل بدعت و ذمت موضوع است بر  
 اخبار مدح و ذم نه برای اثبات سماع و ذم زیرا که چون میگوئی نعم الرجل زيد پس اثبات میکند مدح را باین لفظ در آن  
 حالیکه مدح و الذم از منتهی موجود نیست در خارج بخلاف ذمت و ذمت زیرا که مقصود از ذم اعلام و اخبار مدح  
 است که در زمان ماضی موجود است و بوقوع آمده و همچنین اوصاف زیاده را که اگرچه فائده اثبات مدح میدهد ولیکن موضوع  
 برای اثبات مدح بلکه موضوع است برای اثبات تعجب و تخریب تکریم است انشای مدح را اگر گفته شود مدح و ذم که اگر  
 از ذمت و ذمت موضوع است برای اثبات مدح پس تعریف مانع نیست جواب میگویم لازم که موضوع است برای  
 اثبات مدح و ذم بلکه موضوع است برای اثبات طلب مدح و ذم فافهم اگر گفته شود تعریف مانع نیست زیرا که فعل مضارع  
 ملحق است بنعم و پس در سائر احکام مثل حسن النخل حل علم الحمار و قبح العمل عند المبطلین و این افعال و افعال مدح  
 و ذم در عرف نحاة میگویند چنانچه در شرح تفسیر التمهید متفصیل است و تعریف صادق نمی آید زیرا که این افعال  
 موضوع نیستند برای اثبات مدح و ذم لیکن مستعمل اند در اثبات مدح و ذم جواب میگویم مراد از افعال مدح  
 و ذم که درین کتاب محدود و واقع شده آن افعال اند که در عرف نحاة باین لقب مشهور اند و ملحقات نعم و ذم  
 اگرچه نزدیک نحاة ازین افعال اند لیکن مشهور نیستند باین لقب لهذا حضرت قدس سره اسکا فرموده اند یعنی الافعال  
 المشهورة عند النحاة بهذا اللقب انتهى فمنها نعم و عین یعنی از افعال مدح نعم است و از افعال ذم عین است  
 هر دو فعل اند بدلیل الحوق تا زمانیت ساکنه و اتصال ضار بارزه و هر یک در اصل بروزن فعل است و یک عین  
 کلمه پس فاعله را ساکن کردند و حرکت عین کلمه بفاعله دادند از آنکه در لغت بنی تمیم در فعل که فاعله او مفتوح و عین  
 او مکسور بود از حروف حلقی و لغت یکی فعل بفتح فا و کسر عین و این اصل است و دو هم فعل است بفتح فا و سکون عین  
 زیرا که کسره ثقیل است بر حرف حلق و شکو هم فعل است بکسر فا و سکون عین باین طریق که کسر عین ابفا دادند تا دال  
 کند که در اصل مکسور العین بود و چهار هم فعل است بکسر فا و عین فا کلمه تابع شود عین کلمه را زیرا که ازین اتباع  
 خفت در کلمه حاصل میشود باعتبار تماثل حرکتین اگرچه فتح فی نفسها اخف است و از نعم و عین چون قصد مدح  
 و ذم کنند اکثر درین دو فعل نزدیک بنی تمیم کسره فا و ساکن عین است و از سیبویه روی است که اتفاق تمام عرب  
 بر لغت بنی تمیم است و شرطها یعنی شرط نعم و عین یعنی شرط فاعل نعم و عین پس کلام بتقدیر مضاف است  
 و اضافت برای اذهانی ملا بسته است و آن شرط یکی ازین امور ثلاث است **ان یکون الفاعل معرفا**  
**باللام** یعنی یا باشد فاعل نعم و عین معرفت بلام عهد دهنی پس درین وقت مراد از فاعل او فردی غیر عین است

فی الوجود و ظاهر و باطنا و حقیقت معهوده و این فرد را معهود و این چنین است میگویند که جنس او معهود است اگر چه فی نفسه  
و بهمین است فافهم فانه مناضی علی بعض الاصطلاحین مثل ادخل السوق لکن در اینجا تعقید حاصل میشود بخصوص مناضی فافهم  
بجمله ادخل السوق و الیه است رفته سه سوره السامی اقله و به او احد غیر مناضی ابتدا راه و این مختار مناضی است و  
قال بعض النحاة ان اللام للجنس کماله و صریح این را بجنس نسبت کرده از آنجاست که مقصود از نعم الرجل زید  
جمیع رجال نیست زیرا که رجل را تشبیه و جمع میکنند و محققین طایفه مناضی میشوند و باطل دارد که جنس کماله برابر است که  
معنی کل فرد بود یا جمیع افراد را تشبیه کرده و جمع نمودن باطل بقدر امانت است و نیز ضمیر در نعم رجل زید راجع  
بسنوی از بهمین که او را با بعد از مفسر است بالاتفاق پس اولی از اینست که فاعل او در جمیع استعمالات معرفت بود  
بلام عهد و منی تا جمیع باب بطریق واحد باشد از آنکه مراد از او در وقت واحد غیر معین خواهد بود و ابتدا و معین خواهد  
تا نیا بد که مخصوص مثل نعم رجل زید و نیز لام عهد و منی اولی است از آنکه در وقت تفصیل بعد اجمال است و این  
مناسب و وضع این باب است زیرا که تفصیل بعد اجمال در نفس طایفه واقع میباشد از آنکه مثل نفس طایفه کسب  
معرفت بهم ضروریست و بدیهی است و نیز از تفصیل بعد اجمال ذکر شد و مرتبه حاصل میشود و مقتضا مقام  
او قیاس مدح در نفس است زیرا که وقوع مدح فافهم مستبعد است فظهور ان ماطنه بعض النحویین من ان اللام للجنس کماله  
خطا محض و کذا جمله علی الجنس من حیث امر جنس فافهم و احفظ فانه هادیه للضلالة او مضافا الی  
المعروف بها یعنی یا بشرط فاعل نعم و بدیهی این است که فاعل او مضاف بود بسو معرفت بلام برابر است  
که بغیر واسطه و چون نعم صاحب الرجل زید یا بواسطه مثل نعم فرس غلام الرجل زید و نعم و فرس غلام الرجل زید و نیز  
قیاس تا لا نهایت باید کرد او مضمیر متمیزا بنکره منصوبه یعنی یا بشرط فاعل آن بر دو این است که  
ضمیمه است یا نه باشد و راجع بود بسو از بهمین و تمیز او نکره منصوبه باشد برابر است که آن نکره منصوبه مفرد بود یا مضاف  
بسو نکره یا معرفه باضافت لفظ مثل نعم رجل زید و نعم ضارب یل زید و نعم ضارب خال عمر و زید و نعم حسن الوجه  
و مخفی نماند که این فاعل مضمیر متنی و مجموع و مؤنث میباشد بالاتفاق زیرا که درین باب تصرف نیست و نیز از آنکه  
ضمیمه مفرد و ذکر از دیگر ضار که اکثر الابهام است و قوله او بما موطون است بر قوله بنکره منصوبه یعنی یا آن ضمیمه  
میشود و کلمه یا نکره است بمعنی شی و منصوب المحل است بنا بر تمیز و یا موصوف است بجملة مخصوص من محدود  
مثل قوله تعالی انما یعظم به یا نکره مثل قوله تعالی میما اشتروا به انفسهم ان کفر و یا بکلمه یا نکره موصوف است  
مثل قوله تعالی فبما یحیی الخی نعم شیا ای ای العتقات پس در نعم ضمیر شکره راجع است بسو از بهمین فاعل

و کلمه یا که معنی شیء است تمیز است و شیء که راجع است بسکوة قات مخصوص من بالمعنی است اگر گفته شود کلمه یا که معنی شیء است در ابهام مثل ضمیر است پس صحیح نیست که تمیز او باشد زیرا که تمیز آنست که نافع ابهام بود و جواب است  
 اولی که ضمیر و کلمه یا در ابهام سکا و اندوسند منع اینست که مراد از کلمه یا شیء عظیم است و این جواب نیست  
 زیرا که تمام شخای کلمه یا را بشیء عظیم تفسیر میکنند بلکه در تفسیر او بشیء مطلق گفته اند و اولی در جواب است  
 که ضمیر بهم است من حیث الوجود و تمیز دال بر وجود است و فاعل من مزالو یا تمام الاطلام و باید دانست که  
 نزدیک فر و ابوالحسنی کلمه یا در قوله تعالی فاعلهای موصوله است یعنی الذی و فاعل لغم است و بی مخصوص من بالمعنی است  
 و صله تمامها مخدوف است و تقدیر فاعلهای این است که لغم الذی فعله بی و ضعف ای بی توجیه ظاهراً است از آنکه  
 صله تمامها اقل قلیل است و نزدیک سیبویه کسائی کلمه یا معرفت است بمعنی است و اما است سیبیه محتاج  
 بصفت و صله نیست و تدریس او عذر منی است پس در مفسر است کلمه یا فاعل لغم خواهد بود زیرا که بی معنی نمی  
 است و بی مخصوص بالمعنی لغم یعنی لغم الشیء و این مذموب نیز ضعیف است زیرا که کلمه یا بمعنی الشیء و غیره بی وضع یافته  
 بلکه معنی شیء مذکور مستعمل است برابر است که موصوفه بود یا نبود و نیز برین تقدیر احد الامرین لازم می آید یا حذف مخصوص  
 جمله در مثل قوله تعالی لغما اعظمکم یعنی لغما شنبیا اعظمکم به یا لازم می آید که جمله را معترضه گویند برای بیان آنکه  
 آن شے مستحق مدح است و بعد از آنکه مخصوص یعنی واقع میشود و بعد فاعل مخصوص من بالمعنی  
 یا ذم از آنکه در وقت تفصیل و تعیین بعد ابهام حاصل میشود و آن اوقع در نفس است کما مر آنفا و مخفی  
 که وقوع مخصوص بعد فاعل امر کلی نیست بلکه غالب و کثیر الوقوع است زیرا که مخصوص گاهی مقدم  
 میشود فیکال زید لغم الرجل کذا فی المفتاح و هو مبتدأ ما قبله خبره یعنی آن مخصوص بالمعنی یا ذم  
 دو احتمال دارد یا مبتدأ است و جمله که قبل او غالباً واقع میشود خبر است او خبر مبتدأ و  
 یا خبر مبتدأ مخدوف است پس زید در مثل لغم الرجل زید بر احتمال اول مبتدأ است و لغم الرجل  
 خبر مقدم است و بر احتمال ثانی خبر مبتدأ و مخدوف است پس در مفسر است از تقدیر سوال ناچار است  
 یعنی هرگاه که گفت لغم الرجل پس گویا سائل سوال کرده که من بود پس جواب داد که موزید و ظاهراً است که  
 لغم الرجل زید بر احتمال اول یک جمله است و بر احتمال ثانی دو جمله لیکن جمله ثانی جمله است ناقصه است و حذف مبتدأ  
 در وی لازم است زیرا که اتصال مخصوص بفاعل اتصال شدید است اگر گفته شود صحیح نیست که زید مبتدأ و  
 و جمله لغم الرجل خبر زیرا که این جمله انفاید خالی است و جمله را که خبر واقع شود از انفاید لابد است کما مر فی المرقع جواب

میگویم که عاید که جمله را از و ناچار است عام است که ضمیر باشد چون وضع سلمه وضع قلم و لا تم جملتان است  
 فی المفعولات و در جمله انعم الرطل اگرچه ضمیر نسبت نیست لیکن با آنجا که این قلم است مقام ضمیر و نسبت موقوف  
 معنوی شیخ عبدالحکیم قدس سره فرموده اند یعنی انعم را قصد و الی معنی فی الذهن که اینجا اسم جنس است نسبت به  
 شمول فی المعنی که با یصح این یقوم اسم جنس مقام ضمیر صحیح این یقام الا سیم با یبار الی معنی  
 الذهن مقام ضمیر لایمینه رج تحت نایق در من اجاده فی المعنی که ذی الایضاح انتم و الظاهر در باب  
 این است که اتحاد رابطه است که لا یخفی فافهمیم فانه من الواجب الالفت شود چون زید مبتدا  
 پس می باید که لام عید خارجی بوده نه ذهنی زیرا که عبارت از زید است و موقوف خارجی و چنین  
 واجب است که ضمیر در نعم در جلا زید بهم نبود زیرا که مرجع او مقدم است از جنسیت رتبه جواب میگویم  
 لزوم تاخیر مبتدا غالباً دلالت میکند بر اینکه لام تعریف عبارت از زید نیست و نیز دلالت میکند  
 که زید مرجع ضمیر نیست زیرا که خلاف اصل کثیر الوقوع و طریقی باشد و شرط یعنی شرط مخصوص یعنی شرط  
 اسمی از اسماء مخصوصه بالمدح یا ذم واقع شود و مخصوص بودن او صحیح بود و است مطابقة  
**الفاعل** یعنی مطابق بودن مخصوص فاعل را یا مطابق بودن فاعل مخصوص را زیرا که قوله  
 مطابقة الفاعل احتمال دارد که از باب اضافت مصدر بسوی مفعول بود و فاعل او متروک باشد  
 و حاصل این است که قوله الفاعل احتمال دارد که فاعل باشد یا مفعول اگر گفتند شود چون  
 التباس فاعل مفعول لازم می آید پس واجب آنست که قوله الفاعل را فاعل مصدر ذکر کنند  
 برای دفع التباس چنانچه مقرر کرده اند که هر چه مقدم باشد فاعل فعل است و در مورد فاعل  
 فعل مفعول متبسی شود مثل ضرب موسی عیسی پس در قوله مطابقة الفاعل و احتمال نیست جواب  
 میگویم این باب التباس نیست بلکه از باب تعدد طرق افاده است باید دانست که مطابقة مخصوص  
 بفاعل در شش مورد واجب است یکی در جنس فاعل برابر است که آن جنس حقیقه بود و چون انعم الرطل را  
 مثل نعم الاسد زید که مراد از اسد رطل شیخ است بطریق مجاز و زید که مخصوص بالمدح است مطابق است  
 در جنس کم تا ویلی است فلا يقال نعم الرطل فرس زید زیرا که غرض تفضیل شیء است بجنس او نه بغیر جنس او و نیز لازم می آید  
 فرس زید رطل الزجالی باشد و بطلان الذهن من تخفی و دو هم در او و مثل نعم الرطل زید و سلوم و تثنیه مثل نعم الرطل  
 الزیدان و چهارم در جمع مثل نعم الرطل الزیدون و پنجم در تذکیر مثل الرطل زید و ششم در تانیث نعمت الزیدان

وہند و قس علیہ امثال بس من مخفی نہانکہ چنانچہ جائز است نعمت المراء ہند و بیست المراء ہند بالحق تاثرنا  
 همچنین جائز است نعم المراء ہند و بیست المراء ہند بالحق تاثرنا بیست اگر گفتہ شود قیاس تقاضا میکند کہ جائز  
 نباشد زیرا کہ بالحق تاثرنا بیست واجب و قتیکہ فعل سہ شد بسوی مؤنث حقیقہ جواب میگویم کہ جائز عدم  
 تاثرنا بیست از بیست است کہ نعم و بیست از افعال غیر متصرفہ اند و ازین سبب باید بحرف از انکہ در و نیز تصرف  
 نیست و تاثرنا بیست بحرف لاحق نمیشود پس بخت رعایت مشابہت الہامانی تاثرنا بیست را در نعم و بیست لازم  
 نگرفتند و جائز داشتند و قولہ و بیست مثل القوم الذی کذبوا او شبہتہ متناول جواب سوال مقتدر  
 تقریر سوال اینست لایم کہ شرط مخصوص مطالبقت او بفاعل بود زیرا کہ الذین کذبوا در قولہ کذبوا بیست مثل القوم الذین  
 کذبوا مخصوص است و بفاعل مطابق نیست زیرا کہ قولہ تعالی مثل القوم کہ فاعل است مفرد است و مخصوص جمع است  
 پس مصرح جواب یہ کہ قول مذکور در نظر او و دیگر ترکیب کہ مخصوص در ان ترکیب مطابق بفاعل نیست  
 متناول است یعنی انظار کردہ شدہ است بدو طریق یکی تقدیر مضاف یعنی بس مثل القوم مثل الذین کذبوا  
 یعنی بس حال القوم حال الذین کذبوا پس مضاف را حذف کردند و مضاف الیہ را قائم او گردانند  
 پس مخصوص مطابق شد بفاعل از انکہ ہر دو مفرد اند و دو مآشت کہ قولہ الذین صفت قوم است و مخصوص  
 محذوف است یعنی بس مثل القوم الذین کذبوا شلیم اگر گفتہ شود برین تقدیر لازم می آید اتحاد فاعل و  
 مخصوص بلفظا و معنی جواب میگویم کہ وصول برین تقدیر برای عمد است بلکہ عبارت است از جنس کذبین  
 ابہام در مثل حاصل شود و ضمیر شلیم کہ مخصوص محذوف است راجع است بسوی قولہ تعالی الذین حملہ التورۃ  
 زیرا کہ مقصود مذمت ایشان است پس قولہ مذکور اینمعنی دارد کہ بس حال المکذبین حال الیہود الذین جہدا  
 آیات نعت محمد علیہ الصلوۃ والسلام فاندفع جمیع الاوامر من ہذا المقام وقد حذف المخصوص  
 اذا علم مثل نعم العبد یعنی گاہی حذف کردہ میشود مخصوص بالمدح و یا نوم و قتیکہ دانستہ شود تقدیر  
 مثل قولہ تعالی نعم العبد یعنی ایوب ۴ بقرینہ آنکہ ای آیت کہ مرید قصہ حضرت ایوب علی نبینا و علیہ الصلوۃ والسلام  
 واقع است مثل قولہ تعالی نعم الماہدون یعنی نحن بقرینہ قولہ تعالی و الارض فرشتانہا اگر گفتہ شود چرا گفت مصرح و قتیکہ  
 اذا علم باجاء ضمیر بسو مخصوص مذکور فی السابق و چہ فائدہ است در وضع منظر موضع ضمیر جواب میگویم کہ فائدہ آنست  
 کہ تا وہم نشود کہ ضمیر قد حذف راجع است بسو فاعل و نیز فائدہ اینست کہ تا این حکم شود مخصوص جمیع افعال مدح  
 و حصول این فائدہ وقتیکہ وضع منظر موضع ضمیر کہ مراد از ضمیر کہ در قولہ و شرطہ واقعت مخصوص نعم و بیست اگر گفتہ شود



هرگاه این حکم عام پس واجب بود که بعد جدا ذکر میکرد و ذکر او قبل جدا و هم هست که این حکم مختص بخصوص لغم و بیش  
 جواب میگویم از آنجست این حکم را قبل ذکر جدا ذکر کرد و لغم پس از دیگر افعال مرجع و هم مشهور تر اند و اصل لغم و بیش مخصوص  
 در لغم و بیش کثیر است سوال کرده اند که وضع مظهر موضع ضم درین مقام نامذکر مذکور است بهر زیرا که چون مخبر را عاده  
 ثانی عین اول میباشد که تقرر فی الاصول پس چنانچه مراد از ضمیر شرطه مخصوص لغم و بیش است همچنین مراد از مخصوص  
 در قوله وقد یجوز المخصوص واقع است مخصوص لغم و بیش نوابه بود و جواب گفته اند ضابطه مذکور جانی است که در  
 اسم ظاهر باشند و اینجا مضاف اول که ضمیر شرطه است بضمیر است و ثانی نشانه و لا تخفی علی العطن فاما الجواب جواب است  
 مذکور بفتح کلیه ضابطه مستویه و صواب است که لا تخفی علی اولی الالباب شک نیست که ضابطه مذکور که اکثر است  
 کلیه نیست که ما فی التوابع فی فصل الالفاظ العام و سایر و مثل پس یعنی سایر مانند بیش است و افاده  
 و شرطه و احکام تشبیه سایر به بیش اشاره است بآنکه سایر استعمال مشهور نیست بجا اشاره از م مانند بیش  
 زیرا که استعمال او در اخبار اکثر است و منها جدا و بعضی از جمله افعال مرجع و هم جدا نیست اگر چه در استعمال  
 افاده و هم اصلا نمیکند یعنی از جمله آن افعال حب است که در ترکیب جدا واقع است پس قوله منها جدا بطریق  
 مجاز است بسبب شدت اتصال و عدم انفکاک که جدا از آن گرفته شود چرا که در مصراع جدا از لغم و بیش  
 جواب میگویم از آنکه جدا با حکام آخر مخصوص است و نیز از آنکه جدا در النشامرج مشهور نیست مثل لغم  
 فالصاحب التسهیل نیست ای کلمه جدا المذبح بالوضع انما وضعها للباقة فی ممکن الحب انتمی بهست و تا  
 که جدا مرکب است از ذاک اسم اشاره است و از حب برابر است که لازم بود یا متعدی و فاعله و  
 یعنی فاعل فعل مذکور کلمه و است که اسم اشارت است بخلاف فاعل لغم و بیش زیرا که فاعل این  
 دو فعل بهمانست که سابق مذکور شد اگر گفته شود چرا که از اسماء اشاره است اختیار را غلبه  
 جواب میگویم از آنکه در اسماء اشارت ابهام است و ابهام درین باب مقصود است و مخفی نماند  
 که مشارالیه را در ین مقام امر فیهی است اگر چه وضع اسماء اشارت برای مشارالیه خارجی است  
 بر ضمیری که قوله و لا یتغیر واقع است اتمال و در که بسوی جدا راجع است یا بسوی ذاک فاعل جدا  
 و حاصل اینست که کلمه ذاک الزیادت و صیغه خود متغیر نمیشود و پس هر چند که مخصوص اوثنی یا  
 مجموع یا مؤنث باشد کلمه ذاک مؤنث و مجموع و مؤنث نمیشود زیرا که جدا جاری محض  
 امثال است تغیر نیماشت فیقال جدا الزیدان و جدا الزیدون و جدا همد و بعد المخصوص

یعنی واقع میشود و محض وجه بعد چند و گاهی اجماع مقدم نمی شود و بخلاف تعدیه مخصوص نعم و مبس که لب  
ست و در نتیجه واقع میشود بعد جدا افتادن است نزدیک اکثر سخا و مخصوص است و نزدیک ابن کلبان  
بدل است لکن اگر فاعل جداست و نزدیک بعضی خطون بیان است و اعرابه کاعراب مخصوص نعم  
یعنی اعرابه چون جدا باشد مثل اعراب مخصوص نعم است هر دو جدا شود و بجوز آن نفی قبل مخصوص و بعد نیز  
و حال علی و فو ق مخصوص است یعنی جدا است که واقع شود قبل مخصوص بعد از آن بعد مخصوص جدا نیز  
موانع مخصوص جدا در تنگ و فیه و افرو و شینه و وضع مثل چیده از طلا زید و جدا زید و جدا و جدا  
را کب زید و جدا زید را کب و جدا را کب و کب زید را کب و جدا را کب اگر گفته شود که نمیزد و کب  
که دم است جواب میگویم که ظاهر است که در مخصوص ایهام نیست پس نمیزد و کب زید و کب زید  
و است اگر گفته شود ویر از یک مخصوص است و الحال نباشد جواب میگویم که مخصوص است و کب زید  
تسامی مع و کب و مثلاً از تسامی مع است پس کب حال از فاعل خواهد بود و از مخصوص اگر گفته شود  
در حال و نیز است جواب میگویم که معنی فعلیه که جدا است بر این است که جدا فعل بود و یا بنجید  
اکثر سخا و نیست یا هم باشد یا سخا و نیست بعضی سخا و است اگر گفته شود و چنانچه لازم گرفتند و نعم  
و فیکه فاعل و ضمیه باشد و لازم گرفته در جدا بود که فاعل هر دو امر و ضمیه است جواب میگویم  
و آنکه فاعل جدا باشد و بخلاف فاعل نعم که مستتر است پس التزام نمیزد و نعم لازم نیست دلیل باشد  
بر وجود فاعل که سابق جواب و درم التزام نمیزد و نعم برای منع التباس است زیرا که اگر نمیزد و کب زید  
التباس در میان فاعل و مخصوص لازم می آید و فیکه مخصوص معرفت بلام بود یا مضاف بسو  
معرف بلام باشد مثل نعم جدا السلطان زیرا که اگر رجل را حذف کنند معلوم نمیشود که سلطان فاعل است  
و مخصوص مخدوم است یا سلطان مخصوص است و فاعل ضمیه است هر گاه که فارغ شد مصرح از بحث  
که در بحث حرف پس گفت الحرف ماول علی معنی فی ضمیه یعنی حرف کلمه است که دلالت میکند بر معنی که  
ماصل است آن معنی در غیر آن کلمه یعنی متعلق نمی شود معنی او را و فیکه ضم کنند یا او کلمه آخر یعنی متعلق معنی  
نیست پس صلاحیت محکوم علیه و محکوم به ندارد و در انضمام کلمه آخر و تحقیق مقام این است که کلمه اعراب است  
از کلمه زیرا که تعریف میباید که مشتق بود بر جنس و قوله فی غیره طرف مستقر است متعلق است باصل و مشتق  
و ضمیه مجرور راجع است بسو کلمه ما و این نمی است برای رعایت مطابقت این کلام بدلیل جهر اگر چه جبار است

نفاذ

ارجاع او بسوی خود چنانچه در تعاریف اسم فعل گفته شد و جائز است که قوله فی غیره که متعلق است بکارهای حاصل تا  
از معنی باشد لکن خلطان فاعلمت زیرا که تقدیر دلالت بحال کون المعنی فی غیره غیر مقصود است اگر گفته شود تا این  
حرف مانع نیست زیرا که صواب می آید بر فعل از آنکه فعل باعتبار معنی مطابقی خود دلالت میکند علی المعنی فی غیره اگر  
دلالت میکند علی معنی فی نفسه باعتبار معنی تفصیلی خود که آن حد است که ما در فی شرح تعاریف الفعل جواب می دهیم  
که اهل الطلاق قرینه تقسید و تفرید از ماسوی می باشد پس مراد اینست که الحرف مادل علی معنی فی غیره فقط  
یعنی بر معنی فی نفسه مادل نباشد چنانچه بر معنی دلیل حصر شده است پس فعل باعتبار معنی مطابقی از لفظ  
حرف خارج شده زیرا که فعل چنانچه دلالت میکند علی معنی فی غیره باعتبار مادل مطابقی همچنین دلالت میکند علی  
فی نفسه باعتبار معنی تفصیلی و افضل المحققین امام المدققین مولانا سعد المله و الدین قدس سره در بحث وضع  
مطلوب فرموده اند که قوله الحرف مادل علی معنی فی غیره نزدیک بعضی محققین این معنی دارد که الحرف مادل علی  
ثابت فی لفظ غیره چنانچه لام در مثل الرجل دلالت میکند بنفسه بر تعریف که ثابت است در رجل و این  
بن در مثل بل قائم زید دلالت میکند بنفسه بر استفهام و استفهام معنی است که ثابت است در جمله قائم زید  
سراج المدققین امام المحققین شمس سماک التقریر بدرا فاعلم التحریر حسا النفس القدسیه و اقف الاسرار  
والارضیه سیدی سند می رسید شریف قدس سره انچه فرموده اند حاصل او که مناسب  
این مقام است این است که مراد از ثبوت معنی حرف در لفظ آخر این است که معنی حرف مفهوم میشود  
بواسطه لفظ دیگر پس در میان معنی مشهور قولهم الحرف مادل علی معنی فی نفسه و این معنی که بعضی  
محققین بیان کرده اند هیچ فرق نیست و اگر مراد این است که معنی حرف قائم است بلفظ دیگر یا  
بطان این ظایر است زیرا که استفهام در حقیقت قائم بمبتکلم است و متعلق است به جمله  
همچنین اگر مراد از وقیاف معنی حرف بمعنی لفظ آخر است پس این نیز باطل است زیرا که استفهام قائم  
بمبتکلم است نه بمعنی جمله و نیز لازم می آید که مثل سواد و بیاض و غیر آن که از اعراض الحروف باشند  
زیرا که دلالت میکنند بر معانی که قدیم اند معانی دیگر الفاظ و اگر مراد از و تعلق بر معنی حرف است  
بمعنی غیر پس لازم می آید که لفظ استفهام دیگر الفاظی که دلالت میکنند بر آن معنی که متعلق اند بمعانی  
دیگر الفاظ در صورت حروف باشند و فساد و جمیع احتمالات ظاهر است و خفی نیست که قول مادل علی  
جذر است و قوله فی غیره فصل است و سن هم است و این نیز جزئیة الی اسم او و چنانچه از نخست گفته شد

دالالت میکند بر معنی که مستقل بمفهومیت نیست و صلاحیت محکوم علیه و محکوم به ندارد محتاج است در جزو کلام  
 خود کلام را بسوی اسم یا فعل چنانچه من البصره الی الکوفه و قد ضرب بجملات اسم و فعل زیرا که احدهما محتاج نیست بسوی  
 آخر در جزئت بلکه محتاج است در افتاده کلام و باید دانست که جزو عام است که رکن باشد یا بی معنی حروف جزو کلام  
 نمی شود خواه رکن بود یا فضله به و انضمام اسم یا فعل اگر گفته شود بعضی اسم را نیز جزو کلام نمی شود و بدو انضمام اسم  
 یا فعل چنانچه موصولات که محتاج اند در جزئت بسوی اسم و فعل جواب میگویند و او را از احتیاج جزئت بسوی  
 اسم و فعل مطلق نیست بلکه احتیاج است در فهم و تعقل معنی و معانی موصولات مستقل اند و احتیاج و موصولات  
 بسوی اسم و فعل در جزئت از حیث نیست که تعقل معانی موصولات بر اسم و فعل و قوت باشد و معنی  
 که کلمه او در قوله او فعل برای مع خلوصت و قال الشيخ الرضی الحرف قد يحتاج الی الجملة کحرف الاستفهام و النفي  
 والشرط و قد یحتاج المحتاج الیه فی نعم و لا و قد و کان و لما انتی برگاه که فارغ شد مصرح از تعریف حرف شروع  
 کرد در بیان انواع حرف پس گفت **حروف البحر** ما وضع للمفاضل ليعمل او معناه الی یلمیه  
 یعنی حرف جزو نیست که موضوع است برای رسانیدن فعل یا معنی فعل بسوی چیزی که بوسی متصل است و اجابت  
 است که ضمیر مرفوع راجع باشد بسوی ما و اول و ضمیر منصوب بسوی ما ثانی و یجوز عکسها الضیافه و اضافت حرف  
 بسوی جریا اضافت جنسی است پس معرفت جنس است و جمعیت برای آنست که دالالت کند بر کثرت و جمع  
 یا اضافت استغراقی است پس درین صورت نیز معرفت جنس است و دالالت بر کثرت حروف جریا است  
 و نیز برین تقدیر قوله حروف البحر این فائده میدهد که تعریف حرف جریا جامع است جمیع افراد معرفت یعنی در وقت  
 جامعیت تعریف مصرح و منصوص خواهد بود اگر چه تعریف را جامعیت لازم است پس قوله حروف البحر  
 درین تاویل است که کل حروف البحر ما وضع الی آخره و تحقیق مقام این است که فضا که مصدر است  
 از باب افعال و لازم است بمعنی وصول لیکن درین مقام بمعنی ایصال است لذا که متعدی است  
 بسیار جاره و مراد از معنی فعل برشی است که از استنباط و استخراج معنی فعل توان کرد چون اسم فاعل  
 و متفعل و صفت مشبه و مصدر مثل مروری بزیده و طرف مثل زید عندک لا کرکاب و جاری مجرور مثل فنی دار  
 ببطاک و حروف نداء چون بالزید و اسم اشاره مثل هذا فی الدار و به و صاحبها و صفت فرموده و هذا المثال  
 آورده المصباح فی شرحه آورده علیه الاسترابادی بان البحار و البحر و حال و العاقل فیه الاشارة مثل هذا البعش  
 و کلامنا فی عمل معنی الفعل فی مفعول بواسطه الحرف و عمل الفعل و معناه فی الحال لا يحتاج الی حرف البحر و الجواب

حرف

من الختام فی عمل معنی الفعل فی المفعول بل بواسطه الحروف بل فیما هو اعم منه وهو تعدی معنی الفعل بواسطه حروف الجر  
الی اسم سواء کان مفعولاً یا ظرفاً او حالاً او غیره کما تقدم فی الفعل اللامدر بالمنع من کون الجار والمجرور فی المثال الکبیر  
حالا واما انما یکون حالا لو تعلق بالمخدوف واما اذا تعلق باسم الاشارة فلا واسما تعلق باسم الاشارة بالدار تعلق الفعل بالدار  
سواء تسمت بکتابه ای فیها والمفعول الاشارة الیه فی الدار ابوه انتهى و مراد از مایلی عام است که اسم صریح باشد چون مررت بزید  
و اما مرید یا زید تاویل اسم بود مثل قوله وضاعت علیکم الارض بما رحبت یعنی برجهما والرحب بضم الراء المعطلة السبعة  
بمعنی فراخی و شایع رضی قدس سره فرموده که مراد از ایصال فعل بسوی اسم این است که فعل متعدی شود  
بسوی اسم و آن اسم مفعول بگرد و بر آن فعل پس منسوب المحل خواهد بود و لهذا عطف برک و بضمیت جائز شده است  
در قوله تعالی و ارجکم و حق اینست که مراد از ایصال تعلق بگرفتن معنی فعل است بمایلی چنانچه در مررت بزید مراد زید  
متعلق است اگر گفته شود تعریف مانع نیست زیرا که صادق می آید بر بعضی حروف عطف کما لا یخفی مثل را  
زید او عمرو و جواب میگویم وضع حروف عطف برای تشریک است نه برای ایصال اگر چه در بعضی مواضع  
ایصال لام می آید چنانچه وقتیکه بر مفعول فعل عطف کنند اگر گفته شود چرا مقدم کرد حرف جر را بر سائر  
جواب میگویم از آنکه حرف جر کثیر و کثیر الاستعمال اند و نیز هر حرفی از آن حروف اوضاع است بر معانی کثیر  
اگر گفته شود چرا تعریف کرد مصارع حروف و تنوین را و ترک کرد تعریف سائر حروف جواب میگویم  
در اصطلاح سخا حروف جر را مفهومیست مشترک بین جمیع الحروف و همچنین تنوین را مفهومی است عام بین  
جمیع الاقسام بخلاف سائر حروف زیرا که بعضی را مفهوم مشترک در اصطلاح اصلا نیست چون حروف  
مشبهه بالفعل و حروف عاطفه و بعضی را مفهوم اصطلاحی نیست بلکه معنی لغوی مفهوم است و حروف است چون  
حروف تخصیص و حروف رد و حروف جر را مفهوم مشترک است که آن افضا و فعل یا معنی فعل یا بسوی  
مایلی است و بر یک حرف را معنی خاص است و همچنین است تنوین که منقول از معنی لغوی خود بسوی اصطلاح  
کما سیجی انشاء الله تعالی و ازین تحقیق ظاهر میشود که لام در قوله ما وضعه لافضاء صله وضع است نه بر  
عرض و مخفی نماند که این حروف را حروف اضافت نیز نامند اگر گفته شود چرا این حروف را حروف جر  
میگویند جواب میگویم از آنکه هر کس بدین است و این حروف نیز معانی افعال را بسوی مایلی  
میکشند جواب دوم حرف بر این است که این حروف جر است پس جر بر جواب  
اول صدر است یعنی السبعة و بر جواب ثانی اسم غالب مخصوص است

و در اصطلاح کما فی قولهم حروف النصب حروف الجزم اگر گفته شود این حروف را حروف اضافت چرا  
میگویند جواب میگویم از آنکه اضافت میکند فعل یا معنی فعل را بسوی مایل خود و همی من والی  
و حتی و فی و الباء و اللام و رب و دار القسم و تامة و عن و علی و الکاف  
و مذمومند و خلا و عدا و حاشا ضمیری راجع است بسوی حروف جر و قوله من یا جمیع مخلوقات  
خبر است و عطف مقدم است بر ربط کما فی قولهم البیت سقف و جدران السکنجین فعل و ما عیسیٰ و چهار  
حروف اول را بر سبیل حکایت ذکر کرد زیرا که این حروف نام ندارند بآن نام ذکر کرده شوند بخلاف بابر جا  
و لام جاره که چون اسم این هر دو وجود بود با اسم تعبیر که پنچین دیگر حروف که هر حرفی را که نام بود بنا  
ذکر کرد آنکه نام نداشت بر سبیل حکایت بیان نمود و او رب آن است که اجد او رب مقدر میکنند و لهذا  
او را باین اسم موسوم ساختند و ظاهر است که در شمرن او از حروف جر تسامح است و در تسامح این است  
که چون اجد او تقدیر حرف لازم است حکم میکنند بطریق مجاز باینکه آن و او حرفی است از حروف جر پس  
مرا از حروف جر در نینقام عام است از اینکه بنفسها جاره بودند یا فی و نیز و یکا و غیره منحا کوفه و او معنی  
رب است پس بنفسها جاره خواهد بودند بتقدیر رب بعدا و باید دانست که من مشتک است از آنکه  
حرف است و فعل امر نیز آمده از ما یحیی و آلی نیز اسم آمده است یعنی نعمت و جمع او آلاء است و فی نظیر  
مخاطبه آمده از و فی نفی و فاک و لام نیز امر مخاطبه آمده از ولی بی و عن نیز اسم آمده یعنی جانب علی  
نیز آمده معنی فوق و فعل ماضی نیز آمده از علای علو علوا و کاف نیز اسم آمده معنی مثل مخفی نهان که حضرت قدس سره  
فرموده اند و العشرة الاول لا یكون الا حروفاً و الخمسة التي یلها یكون حروفاً و اسماء و الثمانية التي  
یكون حروفاً و افلا انتهی و ظاهر است که ازین بیان که است نشان حسن ترتیب در کلام معلوم علیهم السلام  
و الغفران معلوم میشود و آن کلماتیکه حروف و اسم میشوند بتقدیم استحقاق دارند بر کلماتیکه حروف  
و فعل میشوند از آنکه اسم از فعل اشراف است و نیز از کلام حضرت قدس سره الشان معلوم میشود که حروف  
اند و از اینجا ظاهر شد که بعضی نسخ متن که با بعد تامة واقع است سهو است از قلم ناسخ زیرا که بودن با جاره برای  
تقاضا میکند که با جاره که معنی قسم است حرف بر اسمها باشد کما لا یشفی علی من له ذنوب مسکة و بعضی نسخ که از  
که در قوله قدس سره الشان و العشرة الاول لا یكون الا حروفاً واقع است ممنوع است از آنکه کلمه من فعل نیز آمده است و آلی نیز  
و قدس علیه السلام الفاء و نیز قوله قدس سره الشان و الخمسة التي یلها یكون حروفاً و اسماء و الثمانية التي یكون حروفاً و اسماء

و جواب این اعتراض از کلام مصرح مفهوم میشود و حیث قال ولم اعلم علی اسماء فعلا و حرفا لانی انذاعی فی الحدیث  
 بکونین البکلمتین المختاتفتین نوعا و التماثلین لفظا توافق و تناسب من حیث المعنی کتشارک علی الاسمیة و المعنیة  
 فی محی العلو فلذلک لم اعلم من فعلایض مع انه امر من ان یسیر کذا فی مع کونه امر للمؤنث من جنس الفی ذل امر من  
 اینی و کذا لم بعد الی انما مع انه تجوی مجزی المستحکم کل ذلک لاختلاف المعنیین اراعی ایض فی الحد مع التشارک  
 المعنی المتساوی فی اصل الخط و علما اذا کان فعلا یکتب بالالف و اصله اود و بخلاف ما اذا کان اسما  
 او حرفا و کذا من فی لال لعلما امین و اونی و ذلک الرضی مع و فیه نظر لان علی الاسمیة تکتب بالالف  
 و اصله الاسمیة ثم اعتبر جنس المجرع علی نفسه بان حاشا و عد الحرفیة لا اصل لافاتها بخلافها فیه و اجاب  
 ما یبطل ما تضمنت حتی الاستثنا را شبهت التحدوث فی عدم التحدوث فصارت کانهما لا اصل لافاتها و  
 و حفر تحت شیخ رضی قدس سره فرموده و هذا عذر بار و انتهی اگر گفته شود وجه تقدیم و تاخیر که در این است  
 جدید است جواب میگوید که هر کس را از این جهت مقدم کرد که برای ابتداء است و بعد اولی آورد و بر طبق  
 زیرا که الی برای استیانت و التباقی از محسنات معنوی است و آن عبارت است از جمیع معنیاتی که تا پیش  
 و این بر انواع است کما یسیر بهر معنی باشد مثل بحکم القیاض و هم قود و کما یسیر بهر فعل مثل  
 یعنی و میریت و کما یسیر بهر حرف و نحو کما کسبت و علیسا یا التثبیت زیرا که معنی لام انقاع است و بمنی  
 علی ضرر است و در مقام همین نوع طباق است و انواع طباق کثیر اند چنانچه در علم بیع مذکور اند و او را  
 حتی آورد از جهت تناسب زیرا که او نیز برای استیانت است و بعد از این شبه حرف می آورد از انکاس  
 شلست سابقه زیرا که ابتدا و انتها بمکان قفلن دارد که یکی از دو قسم است و بعد از آنکه باقی  
 فی می آید نحو اطلبوا العلم و لو بالخصیم و بعد از لام آورد از جهت تناسب است او بسیار جبار و از لام  
 و کسر و نور بودن او بر حرفت او بر حرف واحد و بعد از او رب آورد از انکه لام نصر در مرتبه رب است و انکه  
 بعضی میگویند که اسم است و از دو یک بعضی حرف است پس در میان لام و رب تقابل است و بعد  
 و او را آورد از انکه فرع رب است و بعد از او و او قسم آورد از انکه او اقسام مناسب است در حقیقت و او  
 اما در حرفیة ظاهر است و اما در فرعیت از انکه چنانچه و او رب فرع رب است همچنین او قسم فرع با قسم  
 کما یسیر تفضیل انشاء الله تعالی و بعد از او و او قسم آورد از انکه فرع و او قسم است و بعد از آن حرف  
 آورد که مشترک اند در اسم و حرف و عن با مقدم کردن از انکه بحر حرف مناسب است و از انکه

و فتح حرف است از آنکه از سه حرف اول است بخلاف علی و علی را مقدم کرد بر کاف با دو دیکه وضع او وضع  
حرف است از آنکه علی کثیر الاستعمال است از کاف زیرا که بر مظهر و مضم و داخل میشود کاف مضم و داخل نمی  
شود و بعد از آنکه قلیل الاستعمال از کاف زیرا که داخل نمی شود مگر بر اسم ظاهر که از طرف زمان است  
بعده آن حروف آورد که مشترک اند در فعل و حرف و حاشا را مقدم کرد از آنکه جهت فعلیت در و ضعیف است  
بمخلاف عدا و ضلک که جهت فعلیت در و قویست فانمفع جمیع الاولام بفضل الله ذی الانعام هرگاه فارغ  
مستخرج از تقدیم حروف بر شروع کرد در تفصیل هر یک پس گفت فمن لا ابتداء یعنی کلمه من که از حروف مجاز است  
موضوع برای ابتداء غایبه یعنی مجرور و او محلی میباشد که ابتداء کرده میشود از آن محل آن فعل که کلمه من یا مجرور  
خود متعلق بدوست پس قوله من مبتدا است و قوله لا ابتداء خبر است اگر گفته شود من حرف است  
و اسناد الیه از خواص اسم است پس قوله من چگونه مبتدا واقع شود جواب میگویم اسناد الی من  
اللفظ از خواص اسم است نه اسناد الی اللفظ و تفصیل و تحقیق این جواب با شرح و بسط در شرح  
قوله و الاسناد زیرا که در بیان خواص اسم است مذکور شد فمن اراد الاطلاع علیه فلیرجع الیه و تحقیق مقام  
این است که الف لام بقوله لا ابتداء عوض مضاف الیه است یعنی لا ابتداء الغایه و غایه احتمال دارد که  
مشترک بود در میان نهائیه شیئ ممتد برابر است که زمان باشد یا مکان و مراد در اینجا غایت معنی  
است زیرا که اگر مراد از غایت نهائیه شیئ ممتد گیرند و بسوی او ابتداء مضاف کنند معنی درست نمی شود  
زیرا که ابتداء می نهائیه را بود و نیز قولهم والی لانهاء الغایه مراد از غایه مسافه است بلا شک  
زیرا که لازم می آید اضافه الشیء الی نفسه و احتمال دارد که غایه موضوع باشد بر نهائیه و احتمال  
در مسافه از قبیل مجاز مرسل بود یعنی مسافه مراد داشته اند از این علاوه که نهائیه جزء مسافه است پس  
الطلاق کردند اسم جز را بر کل و مجاز مرسل آن است که در میان حقیقه و مجازی او علاوه مصححی تشبیه نماید  
فی البیان و حضرت قدس سره السکات احتمال حقیقت و مجاز را اختیار نموده و احتمال اشتراک را ترک کرده و  
متبادر از غایه نهائیه است و نیز از انجحت اختیار نموده که مجاز اولی از اشتراک است زیرا که در اشتراک  
احتیاج بسو اثبات وضع آخر است بخلاف مجاز که این موضع و حضرت مولوی معنوی لا عصام الدین قدس  
فرموده اند که مراد از غایت نهائیه است و اضافه ابتداء بسو غایت بر ادنی ملاپسته است و فائده  
اضافه تشبیه است بر اینکه کلمه من مستعمل نمی شود در ابتداء آن مشیاء که نهائیت ندارند چنانچه امور بدیهه



نه طایفه است که این توجیه باینست ضعیف است زیرا که در قولم انتها و الغایه جاری نمی شود و بعضی گفته اند که معضای  
مخذوف است یعنی لا بد از فعلی الغایه و این فعل هم ضعیف است زیرا که مجاز از حذف اولی است کما تقرض  
موضعه و حضرت قدس سره الکسا فرموده اند و قیل کثیرا یطلقون الغایه و یریدون به الغرض فی المقصود  
فالمزید هنا الفعل الغرض الفاعل و المقصود انتی و حضرت ملا عصام الدین قدس سره برین عرض  
نموده اند یقول فیها انه یلزم ان یکفی عن الابدائیة بالافعال الاختیاریه التي بها غرض فلا یصح فالأقدر  
من اول النهار الى آخره انتی الغلو جوش خوردن و لغت کبیر القات دیک که در چیزی پزند و معنی نماند  
که حاصل کلام حضرت قدس سره الشامی بوجیکه اشکال مذکور مندرج شود این است که لفظ غایه در اصطلاح  
علما اطلاق کرده میشود بر چیزی که مترتب میشود بر شی بسیار است که استعمال میکنند آنرا بمعنی غرض  
و الغرض بالاجله اقام الفاعل علی الفعل و نیز استعمال میکنند آنرا مقصود برابر است که سبب بود و مقدم  
فاعل را بر فعل یا بنود پس در ادغام غایه که در قولم و من الابداء و اوقعست فعل میداریم بعبارته آنکه فعل کاغذی غرض  
و مقصود میباشد و فاعل را چنانچه وقتی که فاعل مختار بودن مراد از غایه در اینجا غرض است تا که لازم آنست  
من الابدائیة افعال اختیاریه صحیح نشود غلا الله من اول النهار الى آخره و لا یخفی سلیک من التقریر و لطف الله  
پیر و کلمه من گاهی برای ابتدای فعل از مکان می باشد و قتی که مجرور از مکان بود مثل سرت من البصره الکفر  
و گاهی برای ابتدای فعل از زمان بود اگر مجرور زمان باشد مثل صدمت من یوم الجمعة الی الاثنین و نزدیک  
کو فیین نیست که استعمال کلمه من ابتدایه در زمان نیز بسبیل حقیقی است و نزدیک بصیرت نیست که ابتدای  
برای ابتدای غیر زمان است که مجرور از مکان بود مثل مثال مذکور یا غیر مکان چون هذا الکتاب من ید  
الی عمر و در کتاب نیست که من ابتدایه برای ابتدای غایه در مکان است فقط و استعمال او در غیر مکان  
زمان بود یا غیر زمان بسبیل استعاره است و علامت من ابتدایه اینست که صحیح شود آوردن کلمه الی  
بر چیزی که معنی الی است در مقابل او مثل سرت من البصره الی الکوفه و نحو اعوذ بالله من شیطان الرجیم یعنی پناه  
و میگیرم بسو خداوند متعال و الجلال و الافضال از شیطان بد و بد خصال پس با رجاء و اعوذ بالله  
الی است و قوله و القلبین معطوف است بر قوله ابدا که مجرور لام است و در بعضی نسخ که و للقبین واقع است  
با عاده حرف جر غلط است اذ لا معنی لا عاده الجار بهنا و ترکیفی قوله و التبعض فافهم یعنی چنانچه کلمه من مضمون  
است و می آید برای ابتدا همچنین کلمه مذکور می آید و موضوع است برای تمیز چنانچه مذکور است

و نزدیک منخشی من موضوع است بر آن ابتدا و تبیین بسوی معنی ابتدا را چست و من بر آن تبیین آید تا  
 در آن هر یک که مقصود از آن فریم و آنجا علامت معنی و معلوم میشود و آن این است که قبل او یا بعد او بهم واقع  
 شود نه مجرد و من صلاحیت تفسیر او داشته باشد و علامت لفظی او اینست که چون موصول در موضوع او باشد  
 صحیح بود مثل قوله تعالی فاجتنبوا الرجز من الاوثان صحیح است و استقامت معنی ظاهر است اگر گوئی فاجتنبوا الرجز  
 این بود و آن اگر گفته شود که من در قوله و قد کان من مظهر برای تبیین است یعنی قد کان شی من مظهر علامت  
 لفظی او در اینجا مفقود است زیرا که صحیح نیست وضع موصول در موضوع او از جهت لزوم لزوم بود صفت نکره  
 بمعرفه جواب میگویم که مراد این است که علامت صحت وضع الموصول فی موضعه مع ایراد تقصیص  
 الموصول و نیز علامت او این است که حمل مجرد او بر مبهم صحیح باشد و از خواص او این است که عامل او  
 از رویی خوب محذوف میباشد کقوله تعالی فاجتنبوا الرجز من الاوثان ای الکاین منه و نیز علامت او این  
 که چون بود در مقام و آری صحت معنی از دست نرود و شرط او اینست که اسم مبهم مقدم باشد بر است  
 که اسم ظاهر بود یا ضمیر مثل قولهم عز من قائل یعنی عز و هو چون اسم مبهم جدا و مذکور شود مبهم دیگر را مقدر  
 این مذکور را عطف بیان او میگردد و از آنکه بیان بر مبهم مقدر نمی باشد و مقصود حصول بیان بعد از آن  
 است پس مثل معنی من زید کریمه این معنی دارد که معنی من من فضال زید کریمه و قوله و التبعیض معطوف  
 بر قوله و التبعیض یعنی گاهی می آید من بر آن تبعیض یعنی فائده میدهد که فعل متعلق است به بعضی مجرد و مثل اخذ  
 من الدرهم پس اخذ متعلق است به بعضی از درهم نه بکل درهم و لیکن من با این معنی قلیل است و من بر آن تبعیض  
 وقتی بود بعضی از مجرد او باشد مثل اخذ من الدرهم یعنی اخذت درهما من الدرهم و مثل زید من الناس اگر  
 مجرد او بعضی از قبل او باشد آنوقت من بر آن تبیین بود مثل قوله تعالی فاجتنبوا الرجز من الاوثان و این علامت  
 معنوی است و علامت لفظی او اینست که چون لفظ بعضی را در موضع او ننهد صحت یعنی از دست نرود  
 مثل اخذت من الدرهم یعنی اخذت بعضی از درهم قال صاحب البیاض و ان اشتبه الامر لوجود علامتها جاز  
 ان فاکل اذا قصدت جنس الدرهم فی مبتدیه و ان قصدت درهم معینة اکثر من شری من فی محیضه  
 و ان اشتبه الامر لخواص شیا من الدرهم جاز ان متعلق بمحذوف فیکون صفة للکثرة و جاز ان متعلق  
 بالفعل المذكور فیکون للتبعیض انتهى و قوله و زائدة مرفوع است از آنکه معطوف است بر قوله و لا ابتداء که جاز  
 اگر گفته شود که چه گفت مصحح و الزیاده جواب میگویم که من خود زاده میشود و نه برای زیاده

بلکه من زانده برای تاکید معنی نفی میباشد و معنی زانده در میان حروف زیاد گفته خواهد شد انشاء الله تعالی  
 فی غیر الموجب من زانده نمی باشد مگر در کلامی که غیر کلام موجب است از آنکه سکوت در محل بیان نفی صراحت  
 مثل یا جابری من احد و دل جابر که من احد و این حکم مختص است بهل که از حروف استفهام است مطلقا  
 لکن و جبین و الاختفین یعنی خلف خلا فالفم زیرا که نیز جائز میدانند زیادتی او را در کلام موجب دلیل قلم  
 و قد کان من مطروکان در اینجا نام است پس جواب میدهند بصرح بقوله و قد کان من مطروکین شبهه  
 و مثا و آن ترکیب است که در زیادتی کلمه من در کلام موجب منتزعه هم باشد مثل قوله تعالی لیفر لکم فی نوبکم  
 متاول با منظر لوق که من برای تبعیض است یا برای تبیین یعنی قد وجد بعض مطروا و شی من مطریا با منظر لوق  
 که بر سیل حکایت دارد و است گویا شخصی گفت بهل کان من مطروا و این کلام غیر موجب است پس جواب داد  
 که قد کان من مطروا پس مراد از قوله و زانده فی غیر الموجب این است که لایکون زانده الا فی الموجب است  
 زیرا که محلی از حال خود متغیر نمی شود بلکه بر حال خود باقی میماند کما تقرروا لی لانتها یعنی از حروف جر که  
 الی است موضوع است برای انتهای غایت چنانچه من موضوع است بر آن ابتداء غایت برابر است که آن غایت  
 معنی مسافت و دوری در مکان بود پس مثل خرجت الی السوق یا در زمان مثل انما الصیام الی اللیل  
 یا غیر زمان و مکان باشد مثل قلب الیک زیرا که قلب متکلم منتهی است بسوی مخاطب باعتبار شوق  
 و میل و حضرت قدس سره السامی فرموده اند فان قلب المخاطب منتهی الیه باعتبار الشوق و الیل انتهی  
 و ظاهر این بود که میفرمودند فان قلب المتکلم منتهی الیک و غایت توجیه این است که مخاطب را بصیغه فاعل  
 باید خواند و ضمیر غائب را که مجبور است باید گفت که قایم است مقام ضمیر خطاب و لا یخفی ما فیہ من التكلف  
 و بمعنی مع قلیلا یعنی الی بعض مع قلیل الاستعمال است کقوله تعالی و لا تأکلوا اموالکم الی اموالکم یعنی  
 پس علامت او همین است که چون او را در کنند و لفظ مع را در مقام او آرد خلل و تغیر معنی نیاید و حتی  
 كذلك یعنی حتی که از حروف جابه است مثل الی است یعنی چنانچه الی برای انتهای غایت است همچنین حتی  
 برای انتهای غایت است و در میان حتی و الی فرق بوجه است بعضی ازان اینست که تقدم ذی اجزا لفظا  
 یا تقدیرا حتی را لازم است بخلاف الی و انهم در حتی اینست که ما بعد او در حکم ماقبل او داخل شود بخلاف الی که اطراد  
 عدم وصول است مگر و تئیکه قرینه بود و بمعنی مع کثیر یعنی حتی بمعنی مع در کلام عرب کثیر است مثل  
 اکملت السمکه حتی راسها یعنی مع راسها اگر گفته شود که قوله و بمعنی مع کثیر مستدرک است زیرا که مفقود

از قوله حتی که لک جواب میگویم گفتا که مصدره بقوله حتی که لک انما نجت که در میان بودن الی معنی  
 مع حتی معنی مع تفاوت است بقوله و کثره پس اگر معنی مع کثیر انگشت و هم میشد که بودن حتی معنی مع نیز  
 قلیل است مثل الی که لا یخفی و یختص بالظاهر یعنی حتی جاره مختص باسم ظاهر است یعنی داخل نمی شود مگر  
 بر اسم ظاهر فلا یقال ضاهه کما یقال الیه و اگر حتی عاطفه بود دخول او بر مضمون جازم است مثل جازم فی القوم حتی است  
 و رأیت القوم حتی ایاک مررت بالقوم حتی یک اگر گفته شود چرا حتی جاره مختص باسم ظاهر است جواب میگویم  
 چون حتی عاطفه داخل میشود ضمیر مجرور منصوب پس اگر حتی جاره نیز داخل شود بر ضمیر التباس ضمیر مجرور ضمیر منضم  
 شود که واجب میکنند تخالف معک و ازیر که دخول ضمیر منصوب در اقبل واجب است از آنکه ب حتی عاطفه  
 است بخلاف ضمیر مجرور و این التباس در صورتی است که داخل لفظا مقدم شود مثل **فلان** فلا یقال **لا یخفی**  
 اناس فنی حاک یا ابن ازیده و تفصیل این مقام بسیار است لیکن درین مختصر زیاده ازین نتوان  
**خلافا للمبرور** یعنی خلف خلافا ثابا للمبرور زیرا که مبرور جازم میدارد دخول حتی جاره را بر مضمون دلیل  
 اشعاری که نادر و قلیل است پس استدلال بر دبان اشعار ضعیف است زیرا که نادر در حکم عدم است و نیز  
 نزدیک مجرور دخول حتی بر مضمون دران اشعار بخلاف استعمال فصیح است برای ضرورت شعری فلا یقال علیه  
**وفی للظرفیه** یعنی از حروف جاره فی است که موضوع است برای طرف که دانیدن دخول خود با شی آخر  
 برابر است که ظرف حقیقت بود مثل المار فی الکوز یا مجازا چون النجاه فی الصدق گویند که صدق نجات  
 از جمیع جوانب محیط است باین حیثیت که از نجات خارج نمی شود از صدق چنانچه طرف محیط میباشد  
 منطوق را بجمیعی که هیچ شی از منطوق خارج نمیشود از طرف و بمعنی علی قلیلا یعنی فی معنی علی قلیل  
 مثل قوله تعالی ولا یصلنکم فی خرب الخ یعنی خرب الخ قال الرضی قدس سره الا ولی انما بمعنی الظرفیه متمکن  
 منطوق انتهی و قال صاحب المباحث و قول الاسترآبادی انما ایضا للظرفیه لیکن الصدوق الجذوع مکن المنطوق  
 فی الطرف لیس بشی لان التمكن غیر کاف فی الظرفیه بسبل لابد من الاحتمال حقیقه او مجازا و وجود الاستعلاء  
 مانع من تقدیر الاحتمال انتهی و **المبارک لا لصاق** یعنی از حروف جاره است که می باید برای الصاق یعنی برای  
 افاده آنکه امری مجرور و ملحق است برابر است که لصوق حقیقه بود مثل نه دار یا مجازا مثل مررت بر زیر که با وجوب  
 در نیشال فائده میدهد لصوق مرور متکلم مثل مررت بر زیر و این لصوق حقیقه نیست بلکه مجازی است زیرا که مرور  
 لصوق است بکافی که زیاده از آن مکان قریب است پس حکم میکند بصوق مرور بر زیر از جهت قریب آن مکان باید دانست

که بار جاره بینی بر کسبه است اگر گفته شود بار جاره کسوز خراست واجب است که سفتی بود زیرا که کسوفیه است  
و از حروف جاره است و حرف بینی اصل است و اصل در بنا سکون است اذ انکه بنا و بعضی تخفیف است  
و تخفیف علی وجه الهمال در سکون است و چون با یکوفیه است و در ابتدا کلام واقع میشود پس سکون در ابتدا  
نیز که ابتدا بنا که لازم می آید و این جائز است و هرگاه که سکون معتذر شد واجب است که فتح دهند زیرا که فتح اخت سکون است  
چنانچه بکاف تشبیه فتح داده اند مثل زید کالاس جواب میگویم از جهت کشور داده اند که از حروف جاره است  
و او از حرفیه لازم است بخلاف کاف تشبیه که اسم هم آمده اگر گفته شود در زوم حرفیه و عمل جراحه تا کسر  
در بون آن کسوز جواب میگویم حرف بینی اصل است و اصل در بنا سکون است و چون سکون معتذر  
حرکت میباید داد و اصل در تحریک است که کسرت است و چون عمل جرب است عامل را از جهت موافقت مع  
کسور دادند اگر گفته شود که بوا قسم و تا قسم چرا فتح دادند و حالانکه لزوم حرفیه و عمل جرب است جواب میگویم  
اگر بوا قسم کسر دهند ثقلت لازم می آید از آنکه و او اثقل حروف علت است و تا قسم محمول است بر واد  
از جهت آنکه تابدل است از و او چنانچه در مضارع و در نجاة که در اصل و جاده بود و جوابی که داده اشکال را قطع  
میکند این است که حرف بینی اصل است و اصل در بنا سکون است و حرف در اول کلام نیز واقع میشود  
بالله و بزیه پس اگر حرف یکوفی ساکن بود چنانچه اصل است ابتدا ساکن لازم آید و این معتذر است پس هر  
باید داد و ضم از هر فعل متروک شد پس در بعضی حروف کسر دادند لان الساکن اذا حرک بالکسر و در بعضی  
دادند لانها اخف الحركات و در وقت سوال از وجه تعیین قط است زیرا که چون کسی را دو طریق مسافر  
پیش آید و یکی را اختیار کند و در بعضی صورت اراده او مرجع میباید شد فلما یلزم الترجیح بلا مرجع كما تقرن فی  
و اعلم ان لكل واحد من الكلمات الثلاث اعني الاسم والفعل والحرف في لسان العرب احوالا واحكاما  
مخصوصة من الاعراب والبناء والحركات والسكون وما تحت کلامهم و جرت علی لسانهم كما فی سایر اللغات  
واللغات فاذا سئل لم وقعت هذه الكلمة هنا اجيب بانها کذا جرت فی استعمالهم الان النجاة اخرها عللا و  
بدلائل تطبیعا للمفعول و توجیها کلامهم و ترویج کلامه اللغة القبطیة التي فی افضل اللغات و اشرفها حتی انهم  
حکوا ان علم النحو عبارة عن معرفة احوال الکلم بدلائلها و کما بها و اما به و هنا فحکایة دون علمه و لیس ذکر عللا  
موجبة لکن الاحکام و انما بنی نگاه و مناسبه تفید نوع رجحان الاستحسان فی الاعتبار لعل الوقوع و لیس مطردة  
میوجه علیها النقض المعارضة و قد نقضی الکلام فیها الی البحث و المناظرة مکشیر الکلام اجابها مجری الدلائل

علی ما هو داب اهل العلم وان لم یکن ضروریاً فی اصل المقصود والاصل ما ذکرنا فانهم حافظ فانه سیفک غایه المنفع  
 والاستیعاباً یعنی با رجاء بر استعانت می آید یعنی فائده میدهد که فاعل فعل استعانت و یاری می بخشد از  
 مجرور او در صدور فعل مثل کتبت بالقلم پس متکلم که فاعل فعل است مدد و یاری خواسته است از قلم که مجرور  
 یا است در صدور کتابت و این با داخل میشود بلکه فعل پس در نمی شود اعتراض مشهور و ان نیست  
 که اگر میگفت و السببه براینه اشمل میشد زیرا که معنی استعانت که مذکور شد غیر معنی سببیه است  
 و المصاحبه یعنی با رجاء بر مصاحبت می آید یعنی فائده میدهد که مجرور او شریک است با مدخر فعل  
 مثل اشتریت الفرس سرجه پس فائده داد که سرجه مصاحب شریک است بفرس در خرید و علامت است  
 که چون لفظ مع را در موضع آورند خلل در معنی نیاید اگر گفته شود چه فرق است در مصاحبه و الصاق  
 میگویم فرق میان مصاحبت و الصاق معوم و خصوص است یعنی الصاق عام است و مصاحبه خاص  
 زیرا که الصاق عبارت است از مجرور بصوق معنی فعل مجرور با رجاء و مصاحبت عبارت است از اینکه  
 مجرور او شریک بود در معنی فعل که مجرور او ملصق است چنانچه مقتضای صیغه مفاعلت است پس در مصاحبت  
 الصاق است با خصوصیت زاید بر الصاق یعنی بودن الصاق بطریق شرکت چنانچه استعانت الصاق است  
 خصوصیت زاید یعنی آنکه بودن مجرور که ملصق به است پس در مثل به دار الصاق است و مصاحبت است  
 و در مثل اشتریت الفرس سرجه الصاق است یا مصاحبت و از اینجا ظاهر شد عدم صحت فرقی که بعضی گفته  
 که فرق در الصاق و مصاحبت بعموم و خصوص است باین طریق که الصاق مستلزم مصاحبت است از غیر  
 الصاق خاص است و مصاحبت عام چنانچه حضرت قدس سره الشافری فرموده و لا یلزم ان یکون السرج حاله اشتراک  
 الفرس ملصقاً فالصاق یستلزم المصاحبت من غیر عکس انتهى و حضرت قدس سره المحققین شیخ عبدالحکیم قدس  
 السامی فرموده اند و هذافرق ما وجدته فی الکتاب المشهوره النحوی و فیه ان الصاق علی ما صرح به مجرور و الباء و  
 لا یقتضی ان یکون محمول الفعل ملصقاً بالفرس انتهى و المقایله یعنی با رجاء بر مقابله می آید یعنی فائده میدهد که  
 مجرور خود را در مقابله شئی آخر مثل بعت نهاده یعنی قابلیت نهاده ان التاج المقایله برابر شدن  
 و برابر کردن و معنی اینجا صحیح میشوند و التقدیر یعنی با رجاء بر آید برای متعدی گردانیدن فعل لازم یعنی فائده  
 میدهد که متکلم فعل لازم را متعده گردانید و تقدیر موضوعه را با رجاء نیست و ما قبل ان التقدیر غرض من  
 وضع الباء و لیست ملوله فاسداً و لو لم یکن ملوله لزم ان لا یکون للباء فی فهمت بزیاده معنی فافهم و طریقه

مقتدی گردانیدن فعل لازم نیست که معنی تقصیر در فعل لازم اعتبار میکنند با دخال با جاره بر فاعل اصلی پس  
 فهمید زاید یعنی دارد که صدر الذاب عنه و ذاهبست بزید یعنی دارد که ضربه ذاهباً اگر گفته شود که جمیع حروف  
 هر موضوع اند برای تقدیم پس وجه تخصیص با جاره بر بیان این معنی چیست جواب میگویم تقدیم یا یعنی که  
 شد مختص با جاره است از بیان حرف جر و اما تقدیم معنی ایصال معنی فعل بسوی معمول فعل بواسطه حرف جر  
 مختص نیا جاره نیست زیرا که جمیع حروف در معنی شریک و مساو اند و النظر فیه یعنی با جاره بلائی طرفیه  
 می آید مثل طلست بالمسجد یعنی فی المسجد و زائده فی الخبر فی الاستفهام والنفي یعنی با جاره  
 زائده مینباشد در خبر مبتدأ و در خبر ما و لا و در وقت استفهام یا در جمله استفهام و در کلام نفی و لیکن نفی  
 و استفهام مطلق نیست چنانچه از کلام معلوم معلوم میشود بلکه بعید است و لهذا حضرت قدس سره الکشاف فرموده  
 اند فی الاستفهام سهل لا مطلقاً نحو بل زید بقائم فلا يقال ان زید بقائم والنفي ليس نحو ليس زید بر اکب و بانحو  
 ما زید بر اکب انتهى و حضرت مولوی معنوی شیخ عبدالحکیم قدس سره فرموده اند قوله لا مطلقاً تعريض للمصاح  
 بانه ما كان له ان يطلق الاستفهام والنفي انتهى و صاحب فایز التحقیق قدس سره فرموده اند و لهذا استقام  
 والنفي المعمودین فی هذا البیان اصلاً هم المشهور و هو الاستفهام سهل والنفي ليس و ما شبهه به فلا يقال ان زید بقائم  
 و لا رجل بقائم انتهى باید دانست که قوله زاید معطوف است بر مجموع جار مجرور و قوله فی الاستفهام معلق  
 بقوله زائده بعد معلق شدن قوله فی الخبر بقول مذکور و جائز که حال باشد قیاساً یعنی زیاده شدن با  
 جاره درین صورت قیاسی است و جائز است که قوله قیاساً صیغه بر مفعول مطلق محذوف یعنی زیاده قیاساً  
 یا مضاف الیه مضاف محذوف بود یعنی زیاده قیاس یا تمیز باشد و فی الرضی و زیاده قیاساً فی مفعول  
 علمت و عرفت و جلست و تیقنت و حسبت انتهى و قوله و فی غیره سماعاً معطوف است بر قوله  
 فی الخبر یعنی با جاره زائده میشود و در غیر خبر که واقع است در استفهام یا نفی و زیادتی و درین وقت سماع است  
 برابر است که اصلاً در خبر نباشد نحو حیسیک زید و کفی باید شنید و النفي سیده با جاره و در اول بر  
 داخل است و در ثانی بر فاعل و در ثالث بر مفعول فافهم ان کنت من الفحول یا در خبر باشد لیکن در بعضی که  
 استفهام یا نفی است مثل حسبک زید و اللام للاختصاص یعنی از حروف جاره که لام است موضوع است  
 برای اختصاص و ظاهر از اختصاص حصر است یعنی اثبات شیئی بشی و نفی از غیر و لهذا بعضی میگویند که  
 لام برای حصر است و لیکن این منتقص است بمثل زید اخ العمد و وقتی که زید را برادر دیگر و سواى عمر نرسد

اگر که مراد از اختصاص حصه اختصاص اضافی گیرنده حقیقه و لیکن نزدیک محققین مراد از اختصاص مجرد است  
 و مناسب است بر اینست که بطریق نلکیت بود مثل المال لزيد یا بغير ملکیت مثل الجبل للفرس و مخفی نهانند لام  
 جاره مکتوب میباشد و قتیکه بر مظهر داخل بود اما و قتیکه بر مضمون در آید مفتوح میباشد و اما اصل در لام فتوح  
 چنانچه در تفصیل با جاره گفته شد و فتح ندادند از آن جهت که تا التباس نشود بلام ابتدا و مجرور ملتبس نشود  
 و این التباس منظر متحقق است از آنکه منظر مبتدأ واقع میشود و بخلاف مضمون که مبتدأ نمی شود پس لام که در اصل  
 بر مضمون ملتبس نمیشود بلام ابتدا پس لام را در وقت دخول آن بر مضمون مفتوح داشتند که با هو الاصل مع ارتفاع  
 المانع و التعلیل یعنی لام جاره برای تعلیل می آید و التعلیل فی التاج خبری را علت نهادن این فعل شکم  
 است و لام برای تعلیل این معنی دارد که بیان میکند و دلالت میکند بر اینکه مجرور او علت است و المراد من العلة ما  
 لاجله الشئ و علت عام است که ذهنی باشد یا خارجی مثل ضربت للتادیب علت ذهنی است برای ضرب  
 زیرا که علت غائی ضرب است و در دهن بر ضرب مقدم است و مستور و محجب نهانند که تادیب باعتبار وجود  
 ذهنی علت ضرب است و اما باعتبار وجود خارجی ضرب علت تادیب است زیرا که از آنجا که عبارت از تادیب  
 است بعد ضرب مترتب میشود گفتوایم ماه فصلة و تحقیق دقیق این است که ضرب و تادیب متحد بالذات و متغایر  
 بالاعتبار است از آنکه فعلی که از فاعل واقع است باعتبار نسبت او بسوی فاعل ضرب است و باعتبار نسبت  
 او بسوی مفعول تادیب است و مثل خرجت لحافک عن غلبه خارجی است بر خراج زیرا که مخافت مقدم است  
 بر خروج در وجود خارجی و بمعنی عن مع القول یعنی لام جنبی عن آید در آن حالیکه با قول مذکور باشد یا مثل  
 قلت لزيد ان لم يفعل الشئ یعنی قلت عن یأ اگر گفته شود چرا لام بر معنی خود نبود جواب میگویم اگر بر معنی خود بود  
 زید در وقت مخاطب فعل خواهد بود پس بر مضمون واجب نیست که انت لم تفعل الشئ گفته و زانکه معنی  
 لام زانده می آید مثل روفکم یعنی روفکم و زیاده لام و قیست که لام بر مجروری داخل شود که وصول معنی فعل  
 بسوی او بدون ممکن بود یعنی زیاده لام و قیست که فعل متعدی بنفسه بود و بمعنی الواو فی القسم محجب  
 تحقیق مقام اینست که مراد از قسم مقسم به است و قوله فی القسم ظرف مستقر است و حال از خبر قوله یعنی الواو  
 و قوله للتعجب متعلق است بقوله القسم و لام باین معنی و قتیکه می آید که جواب قسم از امور عظام واقع شود که از آن  
 آن تعجب آنرا فی ارضی پس لام مضمون این معنی دارد که ان اللام کیون بمعنی الواو حال گونه فی القسم بالذی بیان  
 جوابه تلك الامور العظام التي مررت بها تعجب منها مثل هذا لا یؤخر الاجل و لهذا استعمال میکنند و اگر که از



اسو غلام فلا یقال لفظا الزباب ورب لتفصیل یعنی رب از حروف چارہ است موضوع است بر انشا تقلیل  
 باید دانست کہ در رب مختلف است نزدیک کو فیہین انخس اسم است از انکہ نفیض کم است و آن اسم است و نزدیک  
 بصیرین حرف جر است کہ موضوع است بر انشا و تقلیل چنانچہ کم موضوع است برای انشا و کثر اگر گفته شود  
 نزدیک بصیرین حرف جر است با وجودیکہ نفیض او اسم است جواب میگویم از انکہ رب اصلا مجوری شود  
 بحرف جر فلا یقال رب جل مرت و غلام رب جل کیا یقال کم جل مرت و غلام کم جل انت ولما صد  
 الکلام یعنی برای رب صدارۃ کلام است از انکہ برای انشا کثیر است مختصہ بنکرۃ موصوفۃ  
 علی الاطلاق یعنی رب مختص است بنکرۃ یعنی مجرور او ہمیشہ نکرہ موصوفہ میباشد و اختصاص آن نکرہ  
 بالاتفاق است ولیکن اشتراط موصوفہ بودن نکرہ بر مذہب اصح است و نزدیک بعضی موصوفہ بودن نکرہ  
 واجب و لازم نیست و مخفی نماند کہ اختصاص رب بنکرہ موصوفہ وقتی است کہ بر اسم ظاہر داخل شود بقرینہ  
 قولہ وقد تدخل علی مضموم و بعضی گفته اند کہ مراد از نکرہ عام است کہ مظهر باشد یا مضموم مثل رب رجا زیرا کہ  
 این ضمیر نکرہ نزدیک اکثر سخاہ کما فی العذاب و مراد از نکرہ موصوفہ عام است کہ حقیقت موصوفہ باشد  
 یا حکما زیرا کہ تمیز ضمیر مہم مثل وصف است و وصف نیز عام است کہ مفرد یا جملة اسمیہ بالفعلہ خوب  
 رجل ابوہ منطلق و رب رجل بقیۃ اگر گفتہ شود چرا رب مختص بنکرہ است جواب میگویم  
 رب محتاج نیست بسوی معرفہ زیرا کہ موضوع است برای تقلیل نوع مبہم از جنس پس واجب است  
 نہ مجرور او نکرہ واقع شود نہ معرفہ از انکہ معنی او حاصل میشود از نکرہ پس اگر مجرور او معرفہ واقع  
 تعریف ضایع گردد و ضعف این جواب اظہر است بوجہ زیرا کہ عدم احتیاج در میان رب و سایر  
 حروف جر بیش تر کہ بہت با وجودیکہ باقی حروف مختص بنکرہ نیستند و نیز ظاہر است کہ عدم احتیاج  
 رب بسوی معرفہ تقاضا نمیکند مگر عدم اختصاص او را بمعرفہ نہ تقاضا میکند اختصاص نہ بنکرہ  
 و نیز مخفی نیست کہ عدم احتیاج او بسوی معرفہ نمیخواہد ضایع شدن تعریف زیرا کہ  
 بآن نہست تعریف را شی آخر مقتضی باشد سوای رب پس جوابی کہ قانع اصل اشکال است  
 نیست کہ مدلول رب تقلیل امر معین نیست بلکہ تقلیل نوع مبہم است از جنس پس محتاج است  
 خل او بر معرفہ بخلاف سایر حروف کہ معانی آنها مستقل اند بمدلول معرفہ و نکرہ و لکن  
 معرفہ و نکرہ داخل میشوند و حاصل جواب اینست کہ حروف دلالت خود بر معانی محتاج

بسیوی ذکر متعلقات خود زیرا که معانی حروف مستقبل مفہومیت نیستند و رب محتاج نیست بسوی ذکر متعلق که معرفہ بود زیرا کہ مدلول رب مختص نکرہ است پس محتاج نخواہد بود مگر بسیوی متعلق نکرہ بخلاف سایر حروف کہ معانی آنها مختص نکرہ نیستند پس آنها محتاج اند بسیوی متعلق مطلق برب است کہ نکرہ یا معرفہ و عرض حضرت قدس سرہ اکسا بقولہ بعد احاجا الی المعرفۃ انتہی نہیں است کہ مذکور شد اگر گفتہ چرا لازم است کہ مجبور رب نکرہ موصوفہ باشد جواب میگویم از آنجست کہ تا تحقق شود مدلول رب تقلیل نوع از جنس است و تحقیق این مدلول وقتی متصور است کہ نکرہ موصوفہ باشد زیرا کہ نکرہ دلالت میکند بر دو صفت محصل و خواہد بود پس نکرہ نوع خواہد شد و رب فائدہ تقلیل آن نوع خواہد بود و لا یخفی علیک لطف ذہالبیان آن گنت من الانسان فی دین مقام اعتراضی است مشہور و تقریر اینست کہ تحقق مدلول رب موقوف نیست بر توصیف نکرہ بلکہ موقوف است بر تعلیق نکرہ و اخراج او از اطلاق برب است کہ حصول تعلیق از وصف باشد یا غیر وصف و جواب از اعتراض مشہور تر است یعنی این نکتہ بعد وقوع است و لزوم موصوفہ بودن نکرہ مذہب اعلی و لواجہ اوست چون میر و این سرکج اگر گفتہ شود کہ رب جمیع استعمالات بمعنی تکثیر مستعمل است مگر وقتی کہ قرینہ بر تقلیل بود و از اینجا معلوم میشود کہ رب موضوع نیست برای تقلیل بلکہ موضوع است برای تکثیر پس قولہ و رب للتقلیل خلاف واقع است جواب میگویم رب در اصل موضوع است برای تقلیل لیکر اکثر و تکثیر مستعمل شدہ و گاہی بر تقلیل دلالت استعمال او در تکثیر مثل استعمال مجاز حقیقت است و در تقلیل مثل استعمال مجاز یعنی چنانچہ حقیقت محتاج بقرینہ است ہمچنین رب در دلالت بر معنی تکثیر محتاج بقرینہ نمیشد و چنانچہ مجاز محتاج قرینہ است ہمچنین رب در دلالت بر معنی تقلیل محتاج بقرینہ است چنانچہ در اصول مقرر شدہ کہ مجاز مشہور لم یحقیق است و حقیقت متروکہ لم یحقیق مجاز و حقیقت آن کلہ را گویند کہ در معنی موضوع کہ مستعمل شدہ مجاز آنرا گویند کہ در غیر موضوع کہ مستعمل شدہ و فعلہا ماضی محذوف غالباً یعنی فعلی کہ رب بدو متعلق بود ماضی متبایا برب است کہ ماضی صریح بود مثل رب جل کریم لقیئہ یا غیر صریح مثل رب جل کریم لم افارقه و آن فعل ماضی در اکثر استعمالات محذوف متبایا بود و قراین مقالیئہ حالیتہ مثل قولک رب جل کریم یعنی لقیئہ در جواب شخصی میگوید یا لقیئہ رجلاً و گاہی کوید باشد مثل رب جل شریف اگر متروکہ و در آن فعل رب آن فعل است کہ رب کو متعلق بود رب با رانده پس در نفی است اسم را جریدہ و در جملہ داخل نمی شود کقول الشاعر رباً ضریبہ بصیقیل بصری و طغفہ بخلاع

و صیقل فعل است بمعنی مفعول من ثقله یعنی جلالت و بصری بضم بار موصوده و سکون صاد جمله قرینه در شام  
و مضاف مقدر است یعنی بن آنکه بصری زیرا که کلمه بین مضاف نمی شود و مگر بسبب متعد و الطعن الضم  
بالبنان و بجلا بنون و جیم بروزن جمع امونث انجل است یعنی زخم فراخ و قوله و طغنه معطوف است  
بر ضربته یعنی ریخا بما طغنه بجلا بین بصر و شعر مذکور است یعنی دارد که چنانچه معلوم شد پس اضافت  
بسبب ضمیر بر آن بلا بسته است کما لا یخفی علی الراسیه اگر گفته شود چرا متعلق او فعل باشد  
باشد جواب میگویم از آنکه ب موضوع است برای انشاء تعلیلی که نزدیک متکلم محقق است و تعلیل  
محقق متصور نیست فکر در ماضی زیرا که ماضی را دلالت بر تحقق و ثبوت است بخلاف مضارع که موضوع  
است برای تجد و حدوث پس ناچار است که متعلق او فعل باشد و قد تدخل علی مضمیر مهمم  
بنکره او منصوبه و الضمیر یعنی گاهی داخل میشود بر ضمیر مهمم که تمیز آورده شده است بکره  
منصوبه و قوله مفرد مذکر صفت ضمیر است یعنی چنین ضمیر که مفرد مذکر میباشد هر چند که تمیز او مثنی بود  
یا مجموع مذکور بود یا مونث مثل بر رجلا و رجلین و رجلا و امرأه و امرأتین و نسائهم و امرأه و نسائهم  
که او را محاد و مرجع محین نبود تا بسکوا و راجع شود بلکه مرجع او مجهول فیهی است چنانچه ضمیر نغم رجلا ازین  
مذهب نحاة بصره است و متمسک ایشان امنیت که اگر او را مرجع معین بود محتاج تمیز نبوده و کما لا یخفی  
من له تمیز بخلاف نحاة کوفه که نزدیک ایشان آن ضمیر که مذکور است بر است ضمیر مهمم نیست بلکه او را مرجع  
معین است یعنی راجع است بسکوا مذکور کان قایلا قال بل من جل فقیل له بر رجلا و این ضمیر محتاج تمیز  
است که مرجع او درین کلام مذکور نیست ولیکن این بضم ضعیف است زیرا که ذکر کلام در سابق لازم  
تکلیف میزد که مرجع حق یعود الضمیر الی المذكور کما یفهم من کلام الرضیانه اذا کان الکلام الذی جواب  
مصرحاً به نحو بالقیس رجلاً فالاعلم حذف الفعل لدلالة القرینة علیه و ان لم یکن مصرحاً به و لم یکن منک  
قرینة اخرى فالواجب المحض به فافهم و ازینجا معلوم میشود که ذکر کلام در سابق لازم نیست اگر گفته شود  
آن ضمیر مفرد مذکر میباشد و مطابق نمی شود به تمیز جواب میگویم مقصود از آوردن ضمیر ابهام است پس  
کثیره ابهام بود اختیار افتاد خلافاً للکوفیین فی مطابقه التمیز زیرا که جائز میباشد  
مطابقه ضمیر تشریف و از او و تشنه و جمع و تذکره و تانیث مثل ربهما رجلا و ربهما امرأه و ربهما  
امراتین و ربهن نسائهم و لم یحقها ما فته خل علی الجمل یعنی لاحق میشود بر باب کافه یعنی کلمه و کافه

است از عمل پس در موقت جاریست که گاهی داخل شود بر جمل آنکه رب از حروف چاره است پس واجبست  
 که با اسم داخل شود لیکن چون ما را کاف بوی لاحق شد و آنی از عمل مانع است پس جاریست که داخل شود در جمله  
 فعلیه مانع نمیداشد یا استقبالیه یا اسمیه و قبل با اختصاصها بالماضویه و الاستقبالیه بالماضویه و التثنی  
 و فی الاسمیة نیست ما کافته بل نکره موصوفه فافهم و باید دانست که گاهی لاحق میشود بر ما را زائده پس در وقت  
 رب اسم را جر میدهد و بر جمله داخل نمی شود کقول الشاعر ربنا ضربه بسیف عقیل بر بصری و طغته نجلا و عقیل فعل  
 بمعنی مفعول مرجع فله یعنی جلالت و بصری بضم با و موصوده و شکون صا و جمله قریه نیست در شام و مضایف  
 مقدر است یعنی بر این گفته بصری زیرا که کلمه بین مضایف نمی شود مگر بسوی متعدد و الطعن الضرب بالناسان نجلا  
 بنون جیم بر وزن جمل ثنوت انجل است یعنی زخم فراخ و قوله و طغته معطوف است بر ضربه یعنی ربنا طغته نجلا  
 بین بصری زیرا که هر دو معطوف شکی اند و قید یعنی بین بصری مشعرند که او اینمندی دارد که ابتلیت بضربات کثیره  
 علی بالسیف الجبل و الأرج فی بصری شام فافهم و مصرده به بیان زیاده کلمه ما متعرض نشد به ارا  
 که تلیس و ناد است و او را که داخل علی نکره موصوفه یعنی دا و رب داخل میشود بر نکره موصوفه آنکه  
 درین حکم مثل رب است و متعلق او نیز فعل با ضی میباشد و محذوف میشود غالباً لیکن  
 مبهم داخل نمی شود مثل قول الشاعر و بلدة ليس لها انيس الا اليعافير والعيس و مراد از بلدة  
 صحراست و الانيس یاو انيس به و یعافیر جمع یعفور است قال الجوهري یعفور و لدة البصرة التوتیه  
 و بعضی گفته اند که یعفور آهورا گویند و عیس یکسر عین جمله جمع عیس و عیس است یعنی شتری که بر  
 پشت او سبک بود یعنی بسیار صحرا اند که در آن هیچ شئی ساکن مگر یعافیر و عیس و نزدیک است  
 این دا و جاره نیست بلکه رب مقدر جار است و در شرح رضی مذکور است که رب به شرط  
 مقدر است شود سبک آنکه در شعر بود و ووم و قیت که واقع شود بعد از او یا فایا بل  
 و محذوف او بدون این حروف در سر کلام و نیز در شعرش از است و نه سبب سببیه است  
 که اگر دا و رب در اول کلام نیست یعنی ما قبل او صلاحیه معطوف علیه دارد پس در وقت  
 معطوف علیه را مقدر میکنند پس شعر مذکور درین تقدیر است که رب بلدة بها انيس بلدة پس نه انيس آه  
 و نزدیک کو فیون این دا و در اصل حرف عطف است چون قائم شد مقام رب  
 و بمعنی رب شد ازین جهت بنف ما جاره گشته پس انسان معطوف علیه را مقدر

نمیکنند بلکه میگویند که بعد بر معطوف علیه کفایت و تعسف است و اگر با سبق صلاحیت معطوف علیه در نظر  
 او را عاطفه اعتبار نمیکنند و در این قسم انما یکون عند حذف الفعل یعنی و او قسم که از نزد  
 جاره است نمی باشد مستعمل نمی شود مگر بزرگ یک حذف فعل قسم از آنکه و او در قسم مشهور است بخلاف قسم  
 پس احتیاج بسومی ذکر فعل قسم نیست و از اینجا معلوم شد که و او قسم کثیر الاستعمال است از یار قسم که اصل  
 است از آنکه چون جائز باشد ذکر فعل با و او قسم بسبب کثرت استعمال معلوم شد که و او کثیر الاستعمال است  
 از یار قسم زیرا که با و او ذکر فعل جائز است و وجه ضالحت یا قسم و فرعیت و او قسم عنقریب گفته میشود  
 انشاء الله تعالی و بعضی گفته اند که و او از فعل قسم عوض است بخلاف و یار قسم پس اگر فعل قسم را حذف  
 نکنند لازم آید جمع میان عوض و معوض عنه و هو ممنوع بالاتفاق و لا یتقال قسمت و الله الخیر السوال  
 یعنی و او برای غیر سوال میباشد یعنی مستعمل نمیشود در سوال حاصل اینست که جواب آن جمله واقع نمیشود  
 که در دلالت طلب است چون در دینی و استفهام و غیر آن فلا یتقال و الله اگر منی باید اگر گفته شود  
 چرا و و او مستعمل نیست جواب میگویم و او قسم فرع یا قسم است و او مستعمل میشود در سوال و غیر سوال  
 پس استعمال و او مقصور کرد در غیر سوال تا درجه او از درجه قسم کمتر باشد اگر گفته شود چرا مقصود سوال نکردن جواب  
 میگویم غیر سوال مناسب است از آنکه و او چنانچه در قسم کثیر الاستعمال است بحدیث غیر سوال از سوال کثیر  
 است باید دانست که قوله عند حذف الفعل خبر تکون است و قوله بغیر السوال خبر ثانی است پس قوله و او قسم  
 الی آخره این معنی دارد که و او قسم لا تکون مستعملة الا عند حذف الفعل و لا تکون مستعملة الا بغیر السوال و جائز است  
 که قوله بغیر السوال خبر آخر باشد که قوله و او قسم یعنی و او قسم مستعمل بغیر السوال و جائز نیست که احدهما متعلق  
 بتکون و دیگر خبر تکون باشد یا هر دو متعلق باشند بتکون و تکون تامه باشد اگر گفته شود چرا جائز نیست  
 جواب میگویم از آنکه در این وقت لازم می آید که خبر اخیر از کلام مقصور علیه باشد چنانچه در تحقیق کلام انما مقصود  
 پس کلام مصرح در این وقت اینست و او که لا تکون عند حذف الفعل الا بغیر السوال و این مقصود نیست و نیز متوسم است  
 بآنکه و او قسم وقت ذکر فعل بر سوال میباشد و قوله محصنه بالاطهار خبر ثالث است بر قوله و او قسم یعنی  
 قسم خاص نظام است یعنی داخل نمیشود بضم و اسم ظاهر عام است که اسم الله یا غیر او فلا یتقال و لا فعلی که  
 بل یتقال و الله یا در الکعبه اگر گفته شود چرا و او قسم مقصود با اسم ظاهر است جواب میگویم تا مرتبه او را از غیر قسم  
 که اصل است کم باشد از آنکه با قسم بضم و مظهر داخل میشود اگر گفته شود چرا بضم و مظهر خاضع جواب میگویم اسم بر قسم است

منظر و مضمر و مظهر اصل است از مضمر و واو قسم دوم جہتین است بقطر بار قسم فرع است و بلحاظ تارق قسم اصل است پس  
 من وجہ اصالت دارد لهذا خاص منظر کردند تا رعایت ہر دو جہت حاصل آید باید دانست کہ حروف قسم کنند  
 با و او تا با اصل است و او فرع است و تا فرع و او است اگر گفتمہ شود چرا با اصل است و او فرع و او تا فرع و او  
 جواب میگویم باز ان جہت اصل است کہ موضوع است براصاق پس ملصق میکند فعل قسم را بقسم  
 و او فرع باشد از انجہت کہ بدل است اگر گفتمہ شود چرا بار او بدل کرد جواب میگویم از انکہ در میان او و  
 تناسب لفظی و معنویست اما لفظی از انکہ ہر دو شوی بند و معنوی از انجہت کہ او موضوع است برای معنی جمعیت  
 کہ قریب است از معنی الصاق و تا قسم فرع و او است از انکہ بدل است از او چنانچہ بدل کردند و انقد و در مضارع  
 از جہت قرب و التماسہ مشکما یعنی تا کہ از حروف جارہ است مثل و او است یعنی چنانچہ و او مشروط است  
 بخذف فعل و بودن خود بر غیر سوال همچنین تا مشروط باین دو شرط است و بعضی قولہ مشکما التفسیر کردہ اند بقولہ  
 ای فی اختصاصها بالظوظا ہر است کہ اینمضمی مفهوم میشود و از قولہ مختص باسم اللہ یعنی با مختص است از میان  
 اسم ظاہر بلفظ اللہ پس اگر اینمضمی را از مشکما قولہ را دہ کنند تکرار لازم می آید اگر گفتمہ شود چرا مختص بلفظ اللہ است  
 جواب میگویم چون قسم تا فرع الفرع است و اصالت بہیچ و چند دارد لهذا او را بہ بعضی منظر خاص کردند  
 تا رتبہ او از مرتبہ دیگر اصل است کہ باشد اگر گفتمہ شود چرا خاص کردند از میان اسم ظاہر بلفظ اللہ جواب  
 میگویم اصل در باب قسم لفظ اللہ است پس بجان لفظ خاص کہ دند زیر کہ استعمال باصل اولی است  
 و البار اعم منها فی الجمع یعنی بار جارہ اعم است از او و تا جمع چیزی کہ مذکور شد و آن جا چہ  
 است نیکی اختصاص بخذف فعل و دو هم اختصاص بغير سوال و سوم اختصاص باصل اسم ظاہر  
 و چهارم اختصاص بلفظ اللہ پس مراد از جمع اینست کہ جمیع الامور المحکوم با اختصاصها و ازین تقریر  
 انذفاع اشکال مشہور ظاہر میشود و تحریر اشکال امنیت کہ مراد از جمیع جمیع احکام مذکورہ است پس کلام مضام  
 اینمضمی دارد کہ ان التار اعم منها فی الاختصاص پس اینجا معلوم میشود کہ بار جارہ یافتہ میشود با اختصاص  
 و بدون اختصاص و لیس فی الامنافا ظاہر پس بدانکہ بار جارہ چنانچہ نزدیک حذف فعل شبیا همچنین نزدیک  
 ذکر فعل شبیا مثل باید چنانچہ بر غیر سوال میباشد همچنین بر سوال شبیا مثل باید لافعلن و باید اجلس و چنانچہ دل  
 نمیشود بر ضمیر همچنین داخل میشود بر نظر مثل باید لافعلن و یک لافعلن و مختص باسم اللہ نیست بلکہ جمیع اسم  
 ظاہر داخل میشود مثل باید و بالرحمن و بالرحیم و تعلق القسم باللام و ان حروف النفی یعنی آوردن

میشود جواب قسم را بلا تأکید و با کتب مشهوره که از حروف شبه بالفعل است و مجرد و نفی نفی ماولا و ان فیه  
 و تحقیق مقام نیست فی الضحی تلقای استقبالی و از همین قبیل است قوله تعالی فقلنی آدم من ینبکلمانی  
 استقبالی و فی الحدیث نبی رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم عن تلقی الحلبی فرموده ان حضرت صلی الله علیه  
 و سلم از استقبال آنچه کشیده شود بگوید از دانه و گاه پس کلام معصوم این معنی دارد که استقبل القسم کذا  
 یعنی یونی فی جوابه اللام و ان الخ اگر گفته شود و آن قسم که برای غیر سوال است و جواب ابراج و ان و داخل میشود  
 و آنکه برای سوال و دخول بخروج بر جواب محال است پس واجب بود که بر صرح که قسم امفی میگوید و جواب آن قسم  
 الف لام بر قوله القسم عمد خارجی است که اشاره میکند بسوی آن قسم که سابق مذکور شد بقوله بغیر السؤال  
 اگر گفته شود سابق بغیر السؤال مذکور و معهود است نه القسم بغیر السؤال تا الف لام عمد بسو که اشاره  
 جواب میگوید معهود چنانچه بلفظ خود میباشد همچنین بغیر لفظ خود می باشد و افضل الشراح حقیق قدس سره  
 است که فرموده اند امی الذ بغیر السؤال اشاره بسوی همین است که الف لام در قوله القسم برای عمد است  
 و حضرت مولوی معنوی شیخ عبدالحکیم قدس سره فرموده اند فاقبل ان اشاره الی الطلاق المصاح القسم تقصیر  
 تقصیر عن فهم المراد انتی و مخفی نماند که دخول ماولا از حروف نفی بر جواب کثیر است و ذل ان نامیه  
 قلیل و لهذا حضرت قدس سره السامی ماولا را بیان فرموده زیرا که مصرح در بیان ان قواعد است که کثیرا  
 اند و نفی جواب قسم بل و لی بغایت نادر است و ماولا از لام ابتداء که عقیدت تأکید است و لهذا گفته اند که در بیان  
 لام ابتداء و ان مشدد و فرق نیست مگر از جهت عمل و تفصیل کلام نیست که قسمی که برای غیر سوال است  
 جواب او از دو حال خالی نیست که جمله اسمیه است یا محلیه اگر جمله اسمیه است پس از دو حال خالی نیست  
 که مثبت است یا منفی اگر مثبت است پس واجب نیست که مصدر شود بان یا لام ابتداء و جمع میان  
 نیز جائز است و درین وقت لام ابتداء بر خبر داخل میشود تا لازم نیاید اجتماع دو حرف تأکید مثل و الله ان  
 زید قائم و الله ان یقائم و اگر جمله اسمیه منفی است پس واجب است که مصدر شود و ماولا و ان نافی مثل و الله  
 ما زید قائم و الله لا زید قائم و الله ان زید قائم و اگر جمله فعلیه است پس او هم از دو حال خالی نیست که مثبت  
 یا منفی اگر مثبت است پس اگر فعلی که در واقع است ماضی است برابر است که متصرف بود یا غیر متصرف و او را  
 لام یا قد یا انچه در معنی قد است لازم است چون ربما مثل و الله لقد قام زید و گاهی قد را مقارن میکنند و بلام در  
 ان تقامینما یند و بعد ان تقامینما میگویند مگر بضرورت شعر و اگر فعلی که در واقع است مضارع استقبالی است و ان

که متلبس شود بلام تاکید و نون تاکید و اکتفا نمیکند بنون تاکید مگر ضرورت شعرواگر مضارع حالی است مستند  
 میشود بلام تاکید و متلبس نمی شود بنون تاکید زیرا که نون تاکید لاتی نمی شود مگر فعلیست قبل و اگر جمله فعلیه است  
 پس اگر فعلی که در واقع است ماضی است مصدر میشود بیا یا لایون تاکید یا بدون نون تاکید گاهی حرف  
 نفی را حذف میکنند بوجوه قرینه مثل قوله لقا تالسد تفتنوتنکر یعنی لا تفتنوتنکر قرینه بر حذف لام مصدر است  
 است بدون لازیر که زلیخا همیشه یاد میکرد حضرت یوسف علی نبینا وعلیه الصلوٰه و السلام را و بدون افتد  
 لا رفی معنی چنین است که یاد میکرد زلیخا حضرت یوسف علیه السلام را زیرا که تفتنوتنکر معنی نفی دارد پس تا که نفی مکرر  
 برود نیاید معنی اثبات حاصل نمیشود و مخفی نماند که جواب قسم سکا واقع نمی شود مگر آنکه در معنی طلب است مثل  
 باله اخرنی و باله بل قام زید اگر گفته شود جواب قسم چیست جواب میگویم آنست که برای او قسم داده  
 یعنی مقسم علیه اگر گفته شود جواب ال را میباشد و این جمله را که برای او قسم می آرند چرا جواب میگویند  
 جواب میگویم قسم ازین جهت که طلب میکند آن جمله را مشابه بسوال و آن جمله شباهت بجواب آن  
 طالب جواب است پس ازین سبب آن جمله را جواب قسم میگویند و قد یحذف جوابه یعنی گاهی حذف کرده  
 جواب قسم را لیکن حذف آن مطلق نیست بلکه مشروط است بیک از دو شرط اذ الاعترض کی آنکه آنست  
 که آنوقت حذف میکنند که قسم مثل آن جواب گردد که در بر متعرض میشود حاصل اینست که چون متوسط شود  
 قسم در میان آجزای جمله که دلالت میکند بر جواب قسم ذی الصیاح لقال اعترض الشی امی صار کا لخصیه المعتبره  
 فی النهر کذا فی القاموس و تقدیمه مایدل علیه یعنی شرط دوم اینست که مقدم شود قسم را آنچه دلالت میکند  
 بر جواب قسم و باید دانست که حضرت مولوی عصام الدین قدس سره فرموده اند که قوله اعترض وقوله تقدیمه هر دو  
 متنازع اند و قوله مایدل علیه و منشأ را این غفلت عدم تعمق نظر و قلته ندیر است در کلام حضرت قدس سره  
 یعنی ای توسط القسم بر آن خردا جمله التي مایدل علی جواب القسم و لیکن بحار ظاهریست که معنی اعترض همان است که  
 گفته شد و کلام حضرت قدس سره الشی بیان حاصل معنی مثل زید والد قایم و زید قایم والد درین هر دو صورت  
 جواب قسم محذوف است از آنکه درین وقت از جواب استغناست و جمله مذکوره اگر چه جواب قسم است بحسب  
 لیکن بحسب لفظ جواب قسم نمیگویند بلکه دال بر جواب نامند و لهذا آوردن جواب قسم بروی واجب و آن  
 جمله را جواب قسم از آن جهت نمیگویند که قسم را صدارت کلام است از آنکه قسم انشاست و ظاهر است که انشاست  
 صدارت کلام است و عن المجاوزة یعنی از مراد جاره که عن است موضوع است برای مجاوزة شے



از مجوز او بود مثل سمیت السهم عن القوس یا مجاوزة مجزور او بود از منشی مثل اطعمه عن الجمع و حاصل نیست  
 که عنی موضوع است برای مجاوزة منشی آخر برابر است که این مجاوزة باین طریق بود که زایل شود آن منشی ثانی و اصل  
 شود بسوی منشی ثالث مثل سمیت السهم عن القوس الی الصيد یا باین طریق که واصل نشود بسوی منشی ثالث  
 و زوال از منشی ثانی نبود مثل اخذت عنه العلم یا باین طریق بود که از منشی ثانی زایل نشود و وصول بسوی منشی آخر بود  
 مثل ادیت عنه الدین و علی للاستعلاء یعنی از حروف جاره که علی است موضوع برای استعلاء در منشی آخر  
 برابر است که حقیقه بود مثل زید علی السطح یا مجازا مثل علیه دین گنج یا که برداشته شده است برگردن او یا پشت  
 ثقل دین و قد تکنونان اسمین بدخول من یعنی گاهی عن علی اسم میباشند در آن حال که اندک بدخول  
 من یعنی مستعمل نمی شوند در بنوقت بدون کلمه من گویا که بدخول من علامت است که دانسته میشود  
 اسمیه آنها بدخول او زیرا که بدخول حرف جر بر حرف جر محال است و چون من داخل شود بر عن و علی معلوم  
 خواهد شد که عن علا در بنوقت اسم اند یعنی جانب فوق مثل من عن یعنی منی منی من جانب یعنی من علیه یعنی  
 من فوقه و ازین تقریر ظاهر شد که قوله بدخول من حال است از ضمیر تکنونان نه متعلق است بفعل محذوف  
 یعنی یعلم زیرا که قرینه خاص بر تقدیر فعل میباید و چنین قرینه در اینجا معدوم است و حضرت قدس سره و انسانی  
 که فرموده اند یعلم ذلک و از اینجا باعتبار ظاهر معلوم میشود که غرض افضل الشارحین این است که ظرف  
 متعلق است به یعلم ولیکن عارفان میدانند که این غرض نیست لیکن چون دخول من گویا که علامت است  
 که اسمیه آنها از معلوم میشد بجهت اشعار و تنبیه بر این معنی فرمود و یعلم ذلک فافهم و الکاف التثنییه  
 یعنی کاف که از حروف جاره است موضوع است برای تشبیه مثل زید کا لاسد فی الصراح التثنییه یا نذر کردن  
 و جایی که تشبیه بود اینجا از چهار چیز لابد است مشبه و شبه به و وجه تشبیه و التشبیه و باید دانست که تشبیه  
 را در وجه تشبیه قوت و شدت می باید زیرا که غرض از تشبیه چیزی بچیزی آنست تا قص را بکامل الحاق کنند  
 پس رتبه مشبه به قوی باید از رتبه مشبه به تا آن تا قص بواسطه الحق بآن کامل در مرتبه خود صورت کامل باشد  
 اگر گفته شود لایتم که مشبه به برادر وجه تشبیه قوت و شدت بر وجه کلی میباید بشمارات اللام علی محمد  
 ذ علی آل محمد و یارک بکلمه کما صلیت و سلمت الخ زیرا که بصحبت پیوسته که حضرت پیغمبر با صلی الله علیه  
 و آله و سلم اشرف و افضل النبیاست لاجرم صلوة بر او تم و اکمل خواهد بود از صلوة بر انبیاء دیگر علیه علیهم  
 الصلوة و السلام و ازین الفاظ مذکوره که در احادیث صحیح و وارد اند چنان مفهوم میگردد که تشبیه

صلوة ابراهیم است علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام و تشبیه صلوة آنحضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم از اینجا معلوم شد کہ تشبیه بر اوقات و شدت در وجه تشبیه بعضی مواد است جواب میگوید که وجه تشبیه مسند است و صلوة بر حضرت ابراهیم شمر و بود از صلوة آنحضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم نه وجه تشبیه کمال و علو است تا لازم آید کہ صلوة حضرت ابراهیم کامل بود از صلوة آنحضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم در شرح مشکوٰۃ مذکور است کہ تشبیهی که در کما صلیت واقعیت نه از قبیل الحاق ناقص است بکمال بلکه از باب بیان حال مالایوت است بیا یعرف یعنی سبب دل آید در رحمة اللہ و برکاتہ علیکم اهل البیت انه حمید مجید این است کہ در و ابراهیم و آل او میان اهل ایمان شتماری تمام داشت و همه دانستہ بودند کہ خدای عزوجل برابر ابراهیم در و فرستاده است حضرت پیغامبر صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم فرمود کہ از خدا بیجا در خواستہ کہ صلوة فرستد برین صلوة مشهور و معروف مانند صلوة ابراهیم علیہ السلام و بعضی بر اینند کہ تشبیه از برای تشریک مساوات میباشد و چنانچه در آیه اما و حینا الیک کما او حینا الی نوح و ابراہیم بن بعدہ واقع است چو می پیغامبر صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم مانند وحی نوح و سایر انبیاء نبوده بلکه وحی بر بر پیغامبری بطریق دیگر فرود آمده پس مراد اصل وحی است و شرکت در آن معنی برین تقدیر یعنی ہر یک از ایشان وحی الیہ اند و بان تقدیر معنی سخن راجع بانکہ خدا صلوة بہرہ محمد صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم و آل وی گردان چنانچہ بہرہ ابراهیم و آل وی گردانہ بودی پس تنادل شرکت است در اصل صلوة نہ در قدر آن بہمین طریق در کثر المذکرین آورده کہ تشبیه از حیثیت اصل صلوة است نہ از حیثیت مصلی علیہ پس مضمون برین وجہ خواهد بود کہ آیا صلوة فرستد بر حبیب خود بقدر فضل و شرف او چنانچہ بر خلیل خود فرستاده اند ازہ قدر و عزت او مثل این در قرآن واقعیت فاذا ذکر اللہ کذا کریم یا کم یعنی خدا را یاد کنید بچو یاد کردن پدران مراد اصل ذکر است کہ کیفیت آن معنی و معنی سخن چنین بود کہ حق تعالی را بقدر و اندازہ کرم و لغو او بشما یاد کنید چنانچہ پدران را بمقدار شفقت و مہربانی ایشان یاد میکنید و گویند کاف در کما برای تاکید وجود آید نہ برای قرآن در وقوع چنانچہ قل رب ارحمنا کما ربانی فیغیر ازیر کہ ترتیب واقع است از والدین رحمت مطلوب الوقوع برای ایشان پس فائدہ کاف تاکید است در وجود رحمت یعنی ایجا دکن رحمت ایشان را ایجا دکن محقق چنانچہ ایشان را ترتیب فرمودہ اند ترتیبی محقق اینجا نیز صلوة بر ابراهیم علیہ السلام محقق و مقرر است پس میگوید ارسال کن صلوات بر حبیب خود و در وجودہ آنرا ہمچنانکہ قبل ازین وجود دادہ بودی

برای خلیل و محاسنی این وجه که مذکور شد بیکدیگر نزدیک است و گفته اند حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم  
 در این سببه است خود را طریق تواضع تعلیم فرموده و بتکریم آیا اشارتی نموده یعنی با آنکه صلوة من اکمل و انحر  
 است از رو و ابراهیم علیه السلام از مرتبه اتقوی و ارفع میداریم و حرمت ابو و پیرافرو نمیگذاردیم فافهم  
 فانه ینفک کثیرا و اشکر الله کبیرة تکبیر و زائدة یعنی کاف زائده میباشد مثل قوله تعالی لیس کشد شی  
 یعنی لیس مثل شئی و مخفی نماید که نظم کلام و وجه دارد و زیادتی کاف بر وجه واحد است و تفصیل مقام  
 این است که نزدیک اکثرین کاف زائده است زیرا که اگر زائده نباشد معنی چنین شود که لیس مثل مشد  
 شئی لیس محال و خلاف مقصود و لازم می آید که آن نبات مثل است و مقصود نفی مثل باری تعالی است و عرض  
 از زیادت کاف تاکید نفی مثل است زیرا که زیاده حرف بمنزله اعاده جمله است ثانیاً و نزدیک بعضی کاف  
 زائده نیست بلکه لفظ مثل زائده است بدلیل آنکه اگر کاف را زائده گویند لازم آید حکم زیادتی شئی بی آنکه  
 محتاج باشیم بسو این حکم چنانچه مثل مشهور است که علاج واقع قبل از وقوع و آب نادرین و موزة کشیدن  
 و در میان این دو مذہب اول ترجیح دارد باین سبب که حکم زیادتی حرف اقرب است از اینکه زیادتی  
 اسم حکم کنند و نیز اگر مثل را زائده گویند دخول کاف از روی تقدیر بر ضمیر لازم آید و لا یخفی ضعیفه و نزدیک  
 بعضی هیچ یکی از کاف و مثل زائده نیست و این بعض دو فرقی اند نزدیک بعضی از این  
 لفظ مثل بمعنی ذات است یعنی لیس کذا ته شئی و نزدیک بعضی بمعنی صفت است  
 یعنی لیس کصفت شئی و بعضی میگویند که مقصود نفی مثل باری تعالی است پس کن بطریق کنایه اگر چه  
 بطریق نفی مثل است کما اشار الیه افضل المحققین سعد الملة والدین قدس سره فی المطول بقوله والا حسن  
 الا کجیل الکاف زائده و یکون من باب الکنایة و فیه وجان احد همانه لئلا یبتغی لازمه لان نفی اللازم یستلزم  
 نفی الملزوم کما بق لیس لا زید یاخ فاحی زید ملزوم والاخ لازمه لانه لا بد له من اخ موزید فنقیضت بذاللام  
 و المراد نفی الملزوم لیس لیزید یاخ اذ لو کان له نخ لکان لک الاخ اخ موزید فکذا نفیت ان لک من لیس  
 مثل و المراد نفی قبل تعالی اذ لو کان مثل لکان هو مثل مثله اذ التقهیر انه موجود و الثانی ما ذکره صاحب  
 و بوانهم قد قالوا مشکلا یجلی فنقول النحل عن مثله الغرض نفی عن ذاته فکذا طریق الکنایة قصد ال  
 انما بالغة لانهم اذا نقوه عما یماثلوه عن کیون علی اخص و صاذا نقوا عنه کما یقولون انفعته لذاته و ب  
 الترابه یریدون یفاءه و بلوغه مسح لافرق بین کاف لیس کله شئی و قوله لیس کله شئی لا یعطیه الکنایة من مایتما

و به عبارات این تقیاب علی حقی واحد و یونانی المانیة عن فاته و تحویل بداهه مسو طقان فان معناه علی موجود  
 من غیر تصویریه و لا بسط به الا انها وقعت عبارة عن الجود لا یقصدون شیئا آخر حتی انهم استعملوا فی الیوم  
 و کذا لک لتستعمل بذات غیر لک لک فی الصالح الیقاع ما ارتفعت عن الارض فی حاشیه طلیح اة الرجل ترا  
 اعنی قرانه فی السج جمع لمة و افضل المدققین لا اعصام المذین قدس سره فرموده اند و فی بحث و میوان  
 مثل المثل لا یستلزم فی المثل لان الشیء لیس مثل بل المثل المشارک للشیء فی صفة مع لون الشیء اقوی فیما  
 و بمنزلة الاصل و المثل بمنزلة الملاحیة بالتقارب منه انشی و حضرت افضل المحققین زین العابدین شیخ عبدالحکیم  
 قدس سره فرموده اند و ما قبل ان یفنی مثل المثل لا یستلزم فی المثل لان مثل الشیء لیس بضعف منه فوهم محض  
 اما ثلثة هی الشکره فی اخصل الصفات و المساوات من جمیع الوجوه فیما بالمانه صرح فی شرح العنایة فی  
 انشی و قد یسکون اسماعیل کافیه کاف اسم میباشد بمعنی مثل و در میان سببیه و دیگران و اختلاف  
 است نه سبب سببیه این است که کاف اسم بمعنی مثل واقع نمی شود مگر در ضرورت و نه سبب سببیه فارسی این است  
 که در ضرورت و اختیار جائز نیست و لکن گفته اند که کاف در مثل زید کالاسد جائز است که مرفوع باشد  
 و اسد مخفوض بود باضافت و کاف در مثل قوله بیض ثلثه کنعاج جسم یضحک عن کالبه و زید  
 یعنی میخندند آن زنان را و ندانی که مثل برون که از زنده اند و تشبیه دندان برون از جهت لطافت و باریک  
 است و از اینجا ظاهر شد که کاف بمعنی مثل است و مضاف است بسکوبرد و موصوف او مخدوف است  
 یعنی عن سنان مثل البرد منهم و قرینه بر اسمیه کاف دخول حرف جر است زیرا که حرف جر بر حرف جر داخل نمیشود  
 و تحقیق مصرع اول اینست که بیض صفت موصوف مخدوف است یعنی تسار بیض و بیض جمع بیضا  
 و مراد از کنعاج در خیمه قمرات و حش است و مخفی نهاند که شعاع عرب زنان را با بنا تشبیه میهند و چشم و گرد  
 و الجسم تشبیه المیم و فتح الجیم جمع الجار و همی الله الاقرن بها اگر گفته شود کاف در زید کالاسد نیز بمعنی مثل است  
 لان معناه زید مثل الاسد پس میباید که کاف در زید اسم باشد جواب میگویم کاف فخر بمعنی مثل نیست بلکه  
 بمعنی تشبیه است و در میان مثل و مشابه فرق است زیرا که مثل مساوی در جمیع صفات را گویند و در مشابه  
 مساوات در جمیع صفات شرط نیست و لکن گفته اند که حق سبحانه تعالی مثل نیست و مشابه مثال است  
 که عقل را بافتاب تشبیه میهند و مثال آفتاب آید و بنا سبب است که چنانچه محسوسات منکشف بنور آفتاب انکشاف  
 معقولات بعض میشود و با وجودیکه عقل بافتاب جمیع صفات مثل نیست اگر گفته و تشبیه اسم است چنانچه مثال است

پس میباید که کاف که بمعنی تشبیه است نیز اسم است جواب میگویم در زید کالاسم بمعنی تشبیه جزئی است و این  
 حرفی است که تعقل او بر دو تعقل متعاقبات تفصیلا محتمل نیست و لفظ تشبیه اسم است موضوع است برای  
 معنی تشبیه یکی که تعقل متعاقبات او اجمالا کافیست و کاف اسمی موضوع است برای مثل کلی جزئی چنانچه  
 کاف مرئی بمعنی ابتداء جزئی است و حرف نیست و لفظ ابتداء موضوع است برای معنی کلی اسم است فافهم و حافظ  
 فانه مرئی الی اقدام الی اعلام و مختصن بالاطار یعنی کاف نزدیک جمهور مختص با اسم ظاهر است فیهما کاف  
 و الا يقال ان کاف لکنه سوز جز مختص با اسم ظاهر است جواب میگویم از آنجست که مستغنی شده اند از لفظ  
 مثل مانند آن چون خود و غیره گاهی کاف بر ضمیر مرفوع درسته کلام داخل میشود و کما يقال ما انما کاف نیست  
 میرود و حال او بر ضمیر مطلق بتمسک بعضی اشعار جاریست و مذومند لازم آن یعنی مذومند که از جهت  
 جاریه است موضوع مستعمل است برای زمان و مذومند اصل خود است و این سبب مقصود است زیرا که اصل  
 در حرف عدم تصرف است و نزدیک بعضی مخفف شده است و این دو حرف جراند و قتیکه با بعد آنها مجوز  
 و این نزدیک اکثر سخا است و نزدیک بعضی اسم اند و با بعد آنها مجوز است باضافت و قتیکه با بعد آنها  
 مجوز نشود پس بالاتفاق اسم اند کما مرئی بحث الطرف اگر گفته شود چون این هر دو موضوع و عمل  
 شده برای زمان پس از این است که اسم باشد نه حرف جواب میگویم قوله لازم انوطیه و تمسک است  
 و مقصود و نسبت این قول است یعنی للابتداء فی الماضي الطرفیه فی الحاضر کما تلجی پس قوله للابتداء بدل  
 و شتان است از قوله لازم ان وجهت آنکه مخاطب شتاق و منتظر شود به بیان زیرا که ممکن نیست اراده آنکه مذومند  
 و منتهی موضوع و مستعمل اند برای زمان زیرا که درین وقت لازم می آید که اسم باشد پس مخاطب است آنکه مراد امر دیگر  
 است پس منتظر بیان جواب شد و مراد از زمان زمانه ماضی حاضر است زیرا که استعمال مذومند در زمان قبل  
 است و قوله للابتداء فی الماضي یعنی داره مذومند مستعمل میشوند برای ابتداء در زمان ماضی و لیکن چون استعمال  
 مطلق نیست بلکه الوقت است که از مدخل هر دو زمان ما اراده کنند پس حاصل اینست که مبداء زمان فعل مثبت است  
 آن زمانه ماضی میباشد که از مدخل مذومند اراده کرده اند و درین وقت مراد از مذومند جمیع زمانه فعل مثبت است  
 سافرت مثل البلد من سنته کذا و ملاییت فلانا من سنته کذا بشرط آنکه ساله معین و مشار الیه است ماضی باشد  
 در آن حال نبود و درین وقت این دو مثال را میبخشد است که آن مبداء و مسافرتی او عدم دیتی کان است و انند  
 الی الآن قوله والطرفیه فی الحاضر معطوف است بر قوله للابتداء فی الماضي مذومند مستعمل اند برای مثبت

انی آنکہ معنی ابتدا را ملاحظہ کنند و اعتبار نمایند اگر چه در وقت اعتبار معنی ابتدا نیز معنی ظرفیت موجود است زیرا کہ وقوع فعل در مدخل ضرورت و این معنی است کہ از مجموع این سر و زمانہ حاضر را دہ کنند برابر است کہ آن مانع از حاضری حاضر بود یا نہ و بلکہ بعضی از اجزاء او گذشتہ باشد لیکن مشکلم او حاضر اعتبار کردہ باشد پس حاصل کلام این است و چون از مجموع زمانہ و مندرجانی را دہ کنند کہ مشکلم آن را حاضر اعتبار کردہ است در آن وقت این مراد باشد کہ آن زمان حاضر جمیع زمانہ فعل است نحو ما رائیۃ مذ شہرنا و منذ یومنا یعنی جمیع زمانہ از ابتدا تا روزینا ہو ہذا بشہر الحاضر عندنا و وجہ حاضر اعتبار کردن شہر و یوم با وجودیکہ جغنی از شہر و یوم گذشتہ است اینست کہ چون ہر دو گذشتہ اند پس کجایا حاضرند و ممکن نیست کہ نہ و منذ درین دو مثال برای ابتدا یا ابتدا یا ابتدا زمانہ نشاء است و تجاویز کردہ است بسو ما و را و اشترنا و یوم خاص و ظاہر است کہ امری است کہ آنوقت متبادر است کہ آن شی از امری تجاویز بود و از اینجا ظاہر شد کہ این ہر دو مثال برای ظرفیت اند و ممکن است کہ اول را بعد تاویل مثال ابتدا گویند تا کہ نشہر بترتیب لفظ بود چنانچہ خطاب بر جمیع معلوم میشود کہ مہاجر و دو مثال برای دو آورده است اگر چه بعد تاویل معلوم میشود کہ ہر دو مثال برای حتی اخراوند تاویل با مینظر ترقی است کہ مضامین مقرر کنند بعضی ماریتہ مذ دخول شہرنا و ظاہر است کہ زمانہ مذ دخول منقضہ شدہ است حاضر نیست و فعل بسو ما و را و را و مذ دخول متجاویز است و احتیاج نیست بسوی تقدیر بر وقت نامضات بسو دخول باشد زیرا کہ این تقدیر وقتی است کہ نہ و منذ اسم بودند کما مر فی بحث الطوف و این تاویل در مثال ثانی نیز جائز است لیکن بسوی او حاجت نیست و قال المصنف فی امالی الکافیۃ لا یصل منذ و لا علی اصل او حاضر فان دخلنا علی ہذا فمعاہما لا ابتداء و اذا دخلنا علی الحاضر فمعاہ الفاتیۃ انتہی و قال الشیخ الرضی قدس سرہ قال و اذا انجز ما بعد ہما حاضر فان کان الفعل العال فیہما ماضیا فہما بمعنی من نحو رائیۃ مذ یوم الحجۃ امی منذ و لا یتروک ذلک فی نحو قولک انتہی مذ یومین از ادت جمیع المدة اذ لا معنی لقولک رائیۃ من یومین لان بغیر یومین اول یومین بتقدیر المضامین و ان کان الفعل حالا نحو ما و را و منذ شہرنا و منذ الیوم فیما بمعنی فی انتہی و حاشا و عدا و خلا للامتنان یعنی بخیر موضوع و مستعمل اند برای استثناء و اخراج ما بعد خود از حکم ما قبل خود مثل جاری القوم حاشا زید او عدا زید او خلا زید اگر گفتہ شود این کلمات افعال اند نہ حروف و ما بعد ایہا منصوب شود کما مر فی بحث المستثنی جواب میگویم کہ بعد از این کلمات را کہ مجرور خوانند در الوقت این ہر سہ حروف اند و ذکر اینہا درین مقام از بین جہت است و اگر ما بعد اینہا را مضب خوانند در آن وقت افعال میشوند و فی الرضی و اذا استعمل حاشا

فی الاشارة و فی غیره معناه تنزیه الاسم الذی بعد من یورث الیه القوم حاشا زیادتیه بر کما فی الاشارة  
 مصرح الی بیان حروف جاره شروع کرد و بیان حروف مشابه بالفعل پس گفت الحروف المشابهة  
 بالفعل هی یعنی حروفی که اعتبار کرده شده است مشابهت آنها را بالفعل برای اعمال این حرفی کان  
 ولكن ولیست و لعل یعنی این حروف اند اگر گفته شود وجه مشابهت این حروف بالفعل چیست  
 جواب میگویم این حروف بالفعل از روی لفظ و معنی مشابه اند اما مشابهت این حروف بالفعل از روی  
 لفظ و از حیثیت است که چنانچه فعل منقسم است بسو ثلاثی و رباعی و خماسی همچنین این حروف بعضی سه حرفی  
 اند چون ان و ان ولیست و بعضی چهار حرفی اند چون اعل و کان و بعضی پنج حرفی اند چون لکن و نیز چنانچه  
 فعل منبئی بر فتح میباشد همچنین این حروف منبئی بر فتح اند و اما مشابهت این حروف بالفعل از روی معنی  
 از این جهت است که معانی این حروف معانی این افعال اند مثل اکدت و اشدت و اتممت و اتممت و غیره  
 و ظاهر است که چنانچه معانی حروف معانی این حروف معانی این افعال معانی خزینه اند از آنکه در مفهوم افعال  
 بسو فی عمل معین معتبر است پس میتوان شد که معانی این حروف معانی افعال بودند اگر گفته شود وجه مشابهت  
 این حروف بالفعل از روی التقسام بسو ثلاثی و رباعی و خماسی ضعیف است از آنکه این التقسام بسو اسم الظاهر است  
 بخلاف فعل از آنکه بسو ثلاثی و رباعی منقسم است و جواب میگویم مراد التقسام است باعتبار حروف  
 و زائده نه باعتبار حروف اصلیه فقط و این التقسام در اسم نیست زیرا که التقسام او باعتبار حروف اصلیه  
 فقط و مخفی مانند این حروف را نیز مشابهت بالفعل است از روی وزن فان علی وزن فعلان و کسر العزة  
 علی وزن فکسر الفاء و کان علی وزن صارین ولیست علی وزن لیس و لعل فی بعض لغات علی وزن  
 قطع اگر گفته شود چرا عمل این حروف نصب رفع است جواب میگویم چون مشابهت این حروف بالفعل  
 از روی لفظ و معنی اعتبار کرده اند و معانی این حروف معانی فعل متعد بودند لهذا آنچه عمل فعل متعد بود با این حروف  
 اگر گفته شود مرفوع فعل بر منصوب مقدم میباشد پس فوع اخرج و بر منصوب اینها چرا مقدم می شود  
 جواب میگویم عمل فعلی این است که منصوب بود بر مرفوع و چون این حروف رفع فعل بودند لهذا عمل فعلی را  
 با این حروف دادند اگر گفته شود حروف جمع کثیره است و اینجا مناسب حرف است بصیغه جمع قلت که این  
 حروف اند و جمع قلت یطلق علی ثلثة الی عشرة و ما بینها و جمع اکثره یطلق علی فوق العشرة الی انما یتیم  
 جواب میگویم هر گاه که حرف بر حروف عامله را بصیغه جمع کثرت بیان میکنند لهذا القیر اسلوب استثنایه

شربت

شربت

بر نصبه

این کلمات البصیغه جمع کثرت بیان کرد یا انکه استعمال هر یک از دو بصیغه جمع کثرت و قلت در مقام صیغه جمع  
 جاز و شایع است و نیز وقتیکه انحراف را با فروغ ملاحظه کنند ببلغ جمع کثرت می رسند اگر گفته شود چرا میگویند  
 که این حروف شش اند جواب میگویم این حکم و اخبار باعتبار اصول است و نیز گفته اند و انحراف را با آنها  
 بسته باد و آن ذکر الاصولی فکر الفرقه فانهم اگر گفته شود فروغ این حرف که اند جواب میگویم آن کلمات  
 که بتخفیف نونات حاصل میشوند و معانی که در بعضی مشهور اند فروغ لعل اگر گفته شود چرا نمیزورند معنی است  
 با وجودیکه ترتیب مناسب است که اول ثلاثی بود پس باینست که جواب میگویم از آن جهت بود که از آن ان  
 موضوع اند برای اخبار و تحلل اخبار اند و کان اگر چه بر انکشاف است لیکن بی بر طبع تحقیق و تقریب  
 بخلاف لیت و لعل که موضوع است برای انشاء و انما مستعمل در انکشاف اخبار است و ترتیب او از ترتیب اخبار  
 است و لهذا این هر دو را میزورند و لعل اما صدر الکلام یعنی این حرف مذکور را صدارت کلام است اگر گفته شود  
 چرا این حرف را صدارت کلام است جواب میگویم هر یک از این حروف دلالت میکنند بر قسمی از اقسام کلام  
 ان دلالت میکنند بر کلام و کان دلالت میکنند بر کلامیکه مشتمل است بر تثنیه و لکن دلالت میکنند بر کلامیکه مشتمل  
 بر تثنی و لعل دلالت میکنند بر کلامیکه مشتمل است بر تثنی پس این است که این حرف را مقدم دارند تا سامع اول را با خبر کند  
 درین نوع از انواع کلام شروع کرده و هذا العلم واجب الحیوة السامع و تبهیه و لا معنی غیره را اراده المتکلم فافهم معنی ان  
 فی عکسها یعنی جمیع انحراف را صدارت کلام است سو آن مفتوحه عکس انحراف است و بیان عکس در طریق است که  
 و اگر حرف تقاضا نمیکند صدارت کلام را و ان مفتوحه تقاضا نمیکند صدارت کلام را و دوم آنکه اگر حرف تقاضا  
 نمیکند صدارت کلام را و ان مفتوحه تقاضا نمیکند عدم صدارت کلام و این مقصود از قوله فی عکسها معنی انحراف است  
 مفتوحه عکس آن حرف است با این طریق که تقاضا نمیکند عدم صدارت کلام را اگر گفته شود متبادر از عکس بر مقام اول است  
 ان قوله اما صدارت الکلام معلوم شده است که این حرف تقاضا نمیکند صدارت کلام را پس متبادر  
 از قوله فی عکسها این است که ان مفتوحه تقاضا نمیکند صدارت کلام را نه اینکه ان مفتوحه عکس انحراف است  
 که تقاضا نمیکند عدم صدارت کلام را جواب میگویم اگر مراد از عکس معنی اول دارند بر حقیقت  
 که متبادر است قوله فی عکسها مستدرک میشود زیرا که برای ادای این معنی قوله سومی ان کافی است  
 و اصل در کلام افاده است و اعاده غیر اصل است و حاصل اینست که قوله سومی ان این معنی دارد که ان مفتوحه  
 صدارت کلام نیست و تقاضا نمیکند صدارت کلام را پس هرگاه که زیاده کرد مصحح قوله فی عکسها معلوم



معلوم شد که از مصلح آخر است پس حمل کردیم عکس را بر اقتضای عدم صدارت اگر گفته شود در میان  
مفهوم این یعنی عدم اقتضای صدارت و اقتضای عدم صدارت چه تفاوت است جواب میگویم تفاوت  
آنست که درین دو مفهوم مفهوم و خصوص مطلق است مفهوم اول عموم مطلق است و مفهوم دوم انحصار مطلق  
در آنست که هر چیزی که در عدم اقتضای صدارت است یعنی اقتضای نماند صدارت را جایز نیست که گاهی صدارت واقع  
شود و گاهی نه یعنی نشود و آنچه در عدم اقتضای عدم صدارت است یعنی اقتضای نماند  
عدم صدارت لازم و واجب است که در صدارت کلام واقع نشود زیرا که صدارت را  
تقاضا میکنند و مقتضای تحقق از مقتضای کسب متضاد نمیشود کما لا یخفی اگر گفته شود چرا این مفتوحه  
تقاضا میکند عدم صدارت را جواب میگویم که این مفتوحه با اسم و خبر خود در تادیل مفروض است  
پس و از آنکه این اسم از اجزای لازم است تا کلام تمام شود پس اگر در صدارت کلام واقع شود اشتباه  
و التباس بان کسوره در کتابت لازم آید و التباس کتابت گاهی واجب میکند التباس و تلفظ چنانچه  
آنرا از قاعده فقهی ثابت نمائیم احتمال دارد که این مفتوحه با اسم و خبر خود بسته بود و یعنی خبر باشد و احتمال دارد  
که این کسوره بود و اینجمله مستأنف باشد اگر گفته شود اگر مراد از کلام که در قوله لما صدر الکلام است آن  
کلام است که این حروف برود داخل این استثنایان مفتوحه صحیح نیست زیرا که این مفتوحه نیز صدارت  
کلام است که برود داخل است و اگر مراد آن کلام تام است که مقصود لذاته است پس وارد می شود  
که تخصیص استثنایان مفتوحه صحیح نیست زیرا که آن کسوره نیز گاهی در صدارت کلام واقع میشود  
که مقصود لذاته نمیشد چنانچه آن کسوره و قیقه داخل شود بر جمله که مقوله قول است جواب  
میگویم مراد از کلام آن کلام که مقابل کلمه است پس قوله لما صدر الکلام اینجمله دارد که آن کلام  
تفع فی صدر الکلام اینجمله دارد که آن کلام حروف تفع فی صدر مرکب نام یصح السکوة علیها فان تفع  
ما مشکله المتعلوین بل المعلومون اگر گفته شود ضمیر عکس را راجع است بسو حروف مذکوره و این مفتوحه  
در آن حروف داخل است و چون عکس آن حروف شد پس لازم آمد که این مفتوحه عکس نفس خود بوده باشد  
جواب میگویم کلام محمول است بر حذف مضاد یعنی نفی عکس الیه و بعضی گفته اند ضمیر راجع است  
بسوی آنچه بعد از استثنایان و لیکن این جواب ضعیف است زیرا که ضمیر سابقه راجع اند بسو جمیع حروف پس بنا  
بر اینست که آن ضمیر نیز راجع باشد بسو جمیع حروف برای عاریت بر سابقه و ملحقها فان کافه یعنی لاقی میشود

ایخود و اما کافه و الکف المنع یعنی کلمه ماکه ایخود را از عمل منع میکنند قلمی یعنی در نزد بنی خود را  
از عمل لغو کرده میشود از روی وجوب علی الاقصی برفع لغات مثل نماز و قیام و گاهی علی بن یکتا  
بر غیر اقصی مثل قول الشاعر لا یلتها من الحمام لها الی حمام متنا و لصفه و این ویست برفع حمام و  
حمام اگر گفته شود در ینوقت البطل علی ایخود واجب است جواب میگویم ایخود در عمل ضعیف است  
زیرا که عمل آنهاست است پس نمیتوانند که با وجود فی فصل عمل کنند و نیز چون ماکافه با ایخود است  
شده و مثل جرگشته پس مشابهت ایخود که بفعل است ضعیف شود زیرا که بنا بر ایخود بر پنج  
و تدخل علی الافعال یعنی ایخود در وقت لحوق ماکافه بر افعال داخل میشود زیرا که چون علی ایخود  
بسبب کف ماکافه باطل شد پس لازم نیست که دخول ایخود صالح عمل اینها باشد بلکه دخول ایخود  
در ینوقت بر افعال اسما جائز نیست مثل قوله تعالی انما احرم علیکم المیده قوله تعالی انما احرم علیکم  
فارغ شد مخرج از بیان آن احوال که در جمیع ایخود مشترک اند شروع کرد در بیان احوال که بر یک ایخود  
اختصاص دارند پس گفت فان لا تغیر معنی الجملة فارابی تفسیر آن احوال است که مختص اند یعنی آن کس  
معنی جمله را تغیر نمیدهد یعنی جمله را از فائده دادن او فائده تامه خارج نمیکند چنانچه اگر گوئی ان زید اقام فائده  
بهان است که از زید قایم حاصل شود ولیکن باز یادتی تا کید اگر گفته شود چرا بیان نکرد مصدر معنی آن کسور  
ان مفتوحه را جواب میگویم از آن جهت که بودن هر دو برای تا کید مشهور است و المشهور کاملند و بعد آنکه  
هر دو برای تا کید اند میان خود یادتی و تفاوتی دارند و آن نیست که ان کسور به تا کید نسبت تامه است  
و ان مفتوحه برای تا کید نسبت اضافی است که از اسم خبر ماخوذ است و این فرق مخوم میشود از بیان آن کسور  
معنی جمله را تغیر نمیدهد و ان مع جملتها فی حکم المفرد یعنی ان مفتوحه با اسم خبر خود در حکم مفرد است  
یعنی مشتمل نمیشود بر سناد نام که بر وصحت مسکوت بود زیرا که تا دلی میکند خبر را المصدر که مضاف است  
لبسوی اسم مثل ان اگر گفته شود هر گاه دخول ان مفتوحه جمله نمی باشد پس چگونه صحیح است قوله و ان مع  
جملتها جواب میگویم دخول در جمله بیان کرد با اعتبار ان حالت که قبل دخول بود و نه اشایع کثیر و سن عم  
و جب الکسر فی موضع الجملة یعنی ازین جهت که ان کسور تغیر نمیدهد معنی جمله را و ان مفتوحه تغیر نمیدهد  
شک در موضع که آنجا جمله باید یعنی آن موضع جمله را قضا میکند اگر گفته شود وقتیکه آن واقع شد و بعد ما بر جرید و اذ  
مفاجا کیه کسر واجب نیست با وجودیکه البعد و موضع جمله است جواب میگویم مراد این است که در موضع

جمله کسر واجب است و قیاس آن با مدخول خود در موضع جمله بود و قایم شود مقام جمله و چون آنرا بعد از اجزای  
 و اذا مفتاحیه فتوح خوانند در الوقت المفتوح با مدخول خود قایم مقام جمله بلکه قایم مقام جزو جمله خواهد بود اگر گفته  
 بعد ثلث نیز کسر واجب نیست بلکه فتح واجب است و حال آنکه در موضع جمله و قایم مقام جمله است جواب میگویم  
 بعد علمت که آن واقع میشود اگر چه بحسب صورت مفتوح است لیکن بحسب معنی مکسور است که سبجی تحقیقه را که  
 و الفتح فی موضع المفرد و برای همین فتح واجب است در آن در موضع مفرد یعنی در موضعی که مفرد است و افاض  
 میکند فلسفست ابتدا پس کسر داده میشود و آن را در ابتدا کلام مثل ان زیدا قایم و مراد از ان کلام  
 ان نیست قطع نظر از کسر و فتحی اگر گفته شود چرا در ابتدا کلام کسر واجب است جواب میگویم ابتدا کلام  
 موضع جمله است زیرا که تکلم بمفردات در ابتدا کلام بی آنکه تلفظ آنها در جمله بود باطل است زیرا که مفرد قایم  
 نمیدانند پس اگر در ابتدا کلام آن افتح خوانند ابتدا بمفرد لازم می آید زیرا که ان مفتوح با اسم و خبر خود مفرد  
 اگر گفته شود مسلم است که ابتدا کلام موضع جمله است لیکن تنها این مقدمه در اقتضای فتح کافی نیست  
 در مثل ان قایم عندی اگر ان را مفتوح خوانند مانع نیست زیرا که تکلم بمفرد در ابتدا کلام لازم نمی آید از آنکه  
 ان قایم عندی جمله است مگر آنکه با مقدمه مذکور امتناع مفتوح در صدر کلام را ضم کنی پس باشد بسبب اعتبار  
 میگویم که تنها این ضمیمه در وجوب کسر در ابتدا کلام متقل و کافی است بی آنکه احتیاج باشد بسبب اعتبار آنکه  
 ابتدا کلام موضع جمله است جواب میگویم مراد این است که تنها جمله که مصدر آن است اگر در ابتدا کلام  
 واقع شود کسر واجب است زیرا که موضع جمله در مثال مذکور تنها آن جمله که مصدر است بان در ابتدا کلام واقع  
 نشود بلکه با ما بعد خود در ابتدا کلام است و بدیل علی هذا التحقيق المحقق ما قال المصراح فی امالی الکافیة فی  
 المتفرقة ان انما کسر فی موضع ابتدا یکون خبر المبتدأ و فی خبر التحقيق کونه فی موضع الجملة انتها و بعد  
 و نیز کسر داده میشود ان را بعد قول و آنچه مشتق از قول است زیرا که مقوله قول جمله میباشد نه مفرد  
 قال زیدان عمر و قایم اگر گفته شود که ان در مثل اخضاک باقول انکافاضل بعد قول واقع است و حال آنکه مکسور  
 بلکه مفتوح است جواب میگویم مراد این است که ان با اسم و خبر خود مقوله قول واقع شود الوقت کسر واجب  
 و در مثال مذکور مقوله قول نیست بلکه برای تعلیل یعنی اخضاک باقول انکافاضل و در صورتیکه انکافاضل بدل بود  
 از قول پس در بنیوق کسر واجب است اگر گفته شود لازم که مقوله قول جمله میباشد و مفرد میباشد الاثر الی توکل قلت حدیثا  
 قلت قصه و قلت کلمه بالمختصر جواب میگویم مراد از اینکه مقوله قول جمله میباشد و مفرد میباشد این است که ان واقع

علیہ القول ای التکلم اذا زید المعنی لا یكون الا جملة حقيقة وحکما زیرا کہ التکلم بفردات استعمال باطل است و حدیث  
 و کلمہ در مثل مذکور مقولہ قول معنی ناکوز نیست زیرا کہ بر حدیث و قصہ کلم واقع نشدہ از آنکہ ہر یک بر مقول است  
 نہ ذات مقول و بر کلمہ اگرچہ کلم واقع است لیکن مراد از معنی نیست بلکہ لفظ است پس از اینجا معلوم شد کہ مقولہ  
 قول مفرد واقع میشود اگر مؤدی باشد معنی جملہ مثل قلت حدیث او قصہ یا مراد از مجرد لفظ بود مثل قلت کلمہ  
 یا مقولہ قول کہ کلمہ بر واقع شدہ باشد و مراد از معنی بود واقع نمی شود و اگر جملہ فصیح المحصر فائدہ لغت نیست  
 ازین است کہ تا سال شود بمفرد کہ واقع است بعد قول و مقولہ از جملہ است فائدہ یاعا ل بہ حاملہ الجملة کلمی علی  
 ما کان فی التقدير فوجملہ فی التقدير محکی فانم و احفظ فائدہ تدقیق عجیب تحقیق غریب اگر گفتہ شود سلام است  
 کہ مقولہ قول جملہ میباشد اما جملہ بودن مقولہ قول فتح را بعد قول مانع نیست در مثل قال زید انک عندی سلمی  
 کلام در صورتیست کہ جای مصدہ بان تنہا مقولہ قول بود و در مثال مذکور جزو مقولہ قولہ است و تقصیر این مقام بسیار  
 و کجا بمعیت و آرام کہ باستقصا آن کہ نیند و امام حیات فرزند و بلند یا آمدن و آتش مهاجرت و  
 در سنیہ افروختن و خود را تمام سوختن آتش ہر غلام قطب بن ہر سوخت جسم و جان را  
 بالیقین ہر چہ من از روی صورت زندہ ام ہر لیک در معنی نہ زندہ مردہ ام ہر چہ میخندم حضور دوستان  
 گریہ نادرم بدل از ہجران ہر کی بود یارب کہ این جان کسیت ہر وصل یاید باروان آن لطیف ہر چہ رفتی  
 ای کو فرزند من ہر ساختی درخت الما و وطن ہر سینہ را از داغ دوی سوختی ہر آتش اندر جان من افروختی  
 ای غلام قطب بن ما را طلب ہر تا کہ از ہر تو دارم جان بلب ہر چونکہ اندر زندگی کیجا بدتم باز میخواستہم تو کیجا  
 در جناب حضرت رب و درود ہر عرض کن تا مستجاب آید بزود ہر یا الہی صبر بر من کن عطا ہر کہ دارم از انصبور  
 بعد خلای ہر چہ کردی راضی ام از جان دول ہر چہ خواہی کن تو بر این آب و گل ہر جان تو داوی اولایہ  
 ہر گری جان او باشد روا ہر مہرہ موم بدست حکم تو ہر سرخی پیچ ز حکمت قدر مودہ از محبت آشتی  
 افروختی ہر جسم و جان ما غریبان سوختی ہر این جهان را از محبت ساختی ہر تخم عشق اندر  
 دل و جان کاشتی ہر گوہر عشق وصال خویش را ہر رسم کن بر جان ما و کن عطا ہر خاطر  
 آرزوہ ام را شد کن ہر سینہ را از بند عم آزاد کن و قولہ و الموصول معطوف بہ قولہ  
 یقبل یعنی کسرہ دادہ میشود ان را بعد موصل زیرا کہ صلہ موصل جملہ مشابہ مثل جانی الذی ان اباقہ  
 اگر گفتہ شود مسلم است کہ صلہ جملہ باشد اما جملہ بودن صلہ منع نمیکند فتح را در مثل جانی الذی انہ قائم

جواب میگویم مراد از وقوع آن بعد موصول نیست که جمایه صدره بان تنها صله موصول  
 عندک جرات میگویم مراد از وقوع آن بعد موصول نیست که جمایه صدره بان تنها صله موصول  
 واقع شود و در مثال مذکور خبر جمایه است و فحش فاعله یعنی فتح داده میشود آن را در حالتی  
 که با جمله مذخوله خود فاعل واقع شود پس در یک کلام مصدر تسامح است زیرا که آن را فقط فاعل گزاشیده است  
 و قس علیہ ما سبقت و وجه تسامح این است که چون بالبعد کلمه ان بسبب صلاحیت فاعلیت و فعلیت  
 و غیره پیدا نمیکند اندک کلمه ان بفاعلیت و غیره حکم کرده و در این وقت فتح از ان جبت واجب است  
 که فاعل خود میباشد پس این مقام مقام مفرد است و مقوله یعنی فتح داده میشود آن را در حالتی که  
 با جمله مذخوله خود مفعول واقع شود زیرا که مفعول بهم مفرد میباشد مثل کریمت ان زید شاعر گفته شود  
 مقوله قول نیز مفعول میباشد و حال آنکه بعد او کسر واجب است جواب میگویم مراد از مفعول با حد  
 مقوله قول است بقرینه سابق و نیز بر مقوله قول اطلاق مفعول نیامده اگر گفته شود چون آن یا مذخوله  
 خود مفعول باب علمت واقع شود کسر او واجب است لیکن وقتی که خبر اولام باشد مثل علمت ان زید القاکم  
 جواب میگویم آنکه باید دخول خود بعد باب علمت واقع میشود بجای و مفعول است نه بجای مفعول واحد  
 ما نحن فیه خارج است و بعضی جواب داده اند که مراد از مفعول غیر باب علمت است که در خبر اولام است و لایحقی آن  
 لاحاقه الی هذا التخصیص فیما یزید الجواب علی الغفلة عن الصواب و مبتدا امة یعنی فتح داده میشود آن  
 در حالتی که با جمله خود مبتدا واقع شود زیرا که مبتدا اسو مفرد نمیشود مثل علمت انک قائم و مضای  
 الیهما یعنی فتح داده میشود آن را در حالتی که با جمله خود مضاف الیه واقع شود زیرا که مضاف الیه سو  
 مفرد نمیشود مثل اعجبنی شتار انک قائم و قالوا لولا انک لانه مبتدا یعنی بعد لولا را امتناع است  
 فتح میخوانند چنانچه میگویند لولا انک لفتح همزه از آنکه بالبعد لولا امتناع است مبتدا واقع میشود و واجب است  
 که مبتدا مفرد و در این جواب خل مقدم است و تقریر این است که بعد لولا و لولو موضع جمایه است زیرا که این خبر  
 داخل نمی شوند مگر جمله پس واجب است که بعد این خبر و کلمه ان مکسوره بود و حال آنکه مفتوح میباشد و حال  
 جواب اینست که بعد این خبر و مسلم است که موضع جمله است لیکن ازین لازم نمی آید که کلمه ان را کسر واجب  
 زیرا که ان با جمله خود مبتدا است و مبتدا مفرد میباشد اندک بعد لولا و لولو کلمه ان را فتح واجب شد  
 و همچنین بعد لولا بحقیقه فتح واجب است زیرا که کلمه ان با جمله خود بعد لولا را تخصیصه محمول ان فعل میباشد  
 که دخول لولا را تخصیصه بیان فعل واجب است زیرا که تخصیص باشد مگر بمعانی افعال نه اسما و معرفت

پس گاهی فاعل آن فعل می باشد مثل لولا انک متنی صدر منک و انک ضرتنی درین مثال فاعل فعل  
مخوف هست که تفسیر او قوله صدر منک واقع شده یعنی لولا صدر منک صدر منک ضرتنی که این گاهی فاعل  
می باشد مثل لولا الی معاذ انک عمت وانی معاذ انک تحول فعل هست که مخوف است بر بشر و تفسیر لولا انک  
انی ملجاء عاذ و ملازم مرجع لک بخر اعتقاد نمیکنی مرا پناه خود و بعضی گفته اند که معاذ بدل جمله یعنی عدل  
است از معاذله که معنی مساوات است یعنی لولا اعتقدت معادلتی ایانک مساواتک و لولا انک  
فاعل و همچنین بگویند لولا انک ابفتح همزه زیرا که فاعل فعل مخوف است و واجب است که فاعل مفرد بود مثل  
یعنی بود و وقع قیامت قوله فان جازا التقدر ان جازا الامر ان متفرع است بقاعده سابقه یعنی  
چون معلوم است که در موضع جمله کسر واجب است و در مقام مفرد فتح پس اگر در موضع مفرد و تقدیر جمله  
جائز بود در آنوقت هر دو امر جائز میشوند یعنی جائز است که ان را با اسم و خبر او جمله گردانند و کسر خوانند و جائز  
است که مفرد گردانند و فتح خوانند و حتی جازا التقدرین ان کیون کل واحد منها و یا للمعنی المقصود من غیر  
تفاوت فافهم و جازا میرین نظر بر افاده مقصود است پس منافی نیست که یکی را ترجیح در جحان احد مضاف بود  
فلا اشکال مثل من بکیر منی فانی اگر چه و مراد از مثل من بکیر منی است که کلمه ان در و بعد فارغ از این بود  
و درین مثل احتمال هر دو تقدیر است زیرا که مراد این است که من بکیر منی فانی اگر چه پس کسر واجب بود زیرا که در  
موضع جمله است و اگر مراد این است که من بکیر منی فانی اگر چه فستح واجب بود زیرا که در موضع مفرد است  
خبر مبتدا و مخوف است و اگر مراد این است که من بکیر منی فانی ثابت له پس در صورت خبر واجب است زیرا که در موضع  
مفرد است و نه آنکه مبتدا است و خبر او مخوف است اگر گفته شود چون آن با دخل خود مبتدا واقع شود و ضرورت تقدیم  
خبر واجب است مثل عندی انک قائم باللباس مفتوحه بکسوره نه شود پس چگونه حذف خبر جائز است  
در ان آنکه حذف او موجب التباس است و نیز درین صورت تقدیم خبر واجب است پس  
تقدیر کلام اینچنین باید گفت پس بکیر منی فانی ثابت الی و بیان تقدیر او باین طریق یعنی اگر من بکیر منی فانی ثابت له معلوم است  
که خبر مؤخر مقدم است جواب میگویم لاسم که حذف او موجب التباس است زیرا که محل التباس است که در اختلاف معنی بود  
بر تقدیرین این اختلاف معنی نیست که لا یخفی علی من لیس فی قلبه خلافه و لسانه مصون من لغت و نیز اعتراض  
بوجهی باینکه لازم نمی آید لانه قال فی المعنی ان العاکلین بان الواقع بعد لولا لانه علی ان مفتوحه بخلافه منوا جمله است  
الخبر مقدمه ای ثابت ایمانهم و بعضی تقدیر مؤخر ای لایمانهم ثابت اگر گفته شود از خبر واقع شدن کلمه ان باین

لازم نمی آید وقوع او در موقع ضروری که خبر مبتدا جمله هم می باشد پس چگونه برقی برقی جابر بود جواب میگویم هر دو از  
وقوع او در موقع ضروری است که معقول عامل رافع باشد پس وقوع محال خواهد بود و فافهم اگر گفته شود بیان تقدیر مثال مذکور بطریق  
مستطوری یعنی من می بینی جزا ده اگر صریح نیست زیرا که آوردن لفظ جزا بعد از خبرانیه معهود نیست لاجل اشی جزا بقید  
کونه جزا که گمانا لایق جزا نیست برین جنس ال است جواب میگویم که خبرانیه اگر چه دلالت میکند بر ترتیب تا بر اول  
لیکن دلالت نمیکند بر جزا بودن ثانی یعنی لغوی و جزا در لغت یاد است است نعم جعل اشی جزا بقید گونه جزا و بعضی از  
لکن لایق گونه جزا بالمعنی اللغوی فافهم و مستتم و مورد و ع اذ الله عبد القفا و اللمازم معطوف است  
بر قوله من می بینی فانی اگر معنی مثل اذ الله آه درم ازین مثل هر ترکیبی است که در آن ترکیب یک با اسم و خبر خود  
اذا در مفاجاتیه واقع شود و در وقت کسر زنجیرت جابر است که کلمه ان با اسم و خبر خود جدا از مفاجاتیه جدا  
شده و تقدیر کلام این است که اذ الله عبد القفا و اللمازم و فتح بدین سبب جابر است که کلمه ان با اسم و خبر خود مبتدا  
و خبر و محذوف است یعنی اذا عبودیه للقفا و اللمازم ثابت و تمام بیت این است شعر و گنت اری زید که  
قیل سید الله اذ الله عبد القفا و اللمازم و قوله اری که معنی واحد تکلم است ماضی مجول از باب افعال فخیل  
و زید مفعول ثانی است و سید مفعول ثالث است و قوله کما قیل جمله معترضه است و فاده او نماید طن است  
بقول غیر از الحسین قفا کردن که در میان دو استخوان بلند و در دو جانب بر دو گوش و هر گاه در هر انسان دو استخوان  
میشوند زیاد از آن پس جمع آوردن این جهت اراده مافوق واحد است یا از آنکه دو استخوان با جالی خود را  
بطریق تغلیب کافی قولم شایست معارف و تحقیق نمایند که مراد از قوله اذ الله عبد القفا و اللمازم این است  
که اذ الله یخدم قفا و لمارمه و حاصل معنی تمام بیت این است که مرا گمان آن بود که  
زید امیر و سرور است چنانچه مردمان میگویند لیکن چون محال افتاد و نیک امتحان کردم و از مودم معلوم شد که درین زمین  
و غیر نمودن فکر کردن است یعنی تمام محبت و بگی قصد و نیت او را بمنع مصروف است که خود بخود تا کما یزید  
خبر شود و بگرسنگی و شکسته حار فقا و توابع باکی ندارد و طایر است که این حالت بغایت ناپسند ابل پسند است  
و در لامت کسی خدمت ناکسی پسند و گند اقیل من کان همه مایه نعل فی بطنه قیمته مایه من بطنه و بلغی که او را  
بلاغت است نیک میداند که قوله اذ الله عبد القفا و اللمازم کنایت از اذ الله یخدم قفا و لمارمه چنانچه طویل النجا  
است از طویل القامت و کنیز الرما و کنایت است از جواد کما لا استخفی علی من له اطلاع علی مطلب  
العلوم و لیس فی عطف فتور و قلبه بری من الحق و الحمد و الغرور و قوله و شبه

مجرد است معطوف است بر قوله اذا انه عبد الله يعني ومثل شبهه حضرت مولوی محمد شیخ عبد الحکیم رحمہ اللہ  
فرمودہ اند لا بالرفع عطفت علی مثل سن کیر منی و ان کان بحسب المعنی صحیحی لانہ لم یعد ذکر المثال بلفظ الشبه  
انما الشایع لفظ المثل انتہی و مخفی نہانہ کما یقول یعنی فوہ مشبہہ ذکر اکثر نسخ یا فہ نشدہ ولا یخفی نہ لافانہ فیہ  
فائدہ تامہ و باید دانست کہ قولہم اول اقول انی احمد اللہ از جایہ اشباہ و نظایر اذا نہ عبد العنا و اللہ ما زم است  
زیرا کہ کلمہ ان با اسم و خبر چنانچہ در ان شعر احتمال دارد کہ در موضع جملہ اعتبار کنند و مکرر خوانند و احتمال دارد کہ در  
موضع مفرد ملاحظہ نمایند و مفتوح دانند و چنانچہ است حال او کہ درین قول واقع است زیرا کہ کلمہ ما در قول مذکور دو  
احتمال دارد یکی وصولہ و دوم مصدریہ بر تقدیر اول کلمہ ان با اسم و خبر خود در موضع جملہ است پس کسور خواهد  
و بر تقدیر ثانی در مقام مفرد است پس مفتوح خواهد شد اگر گفتہ شود چون کلمہ ما وصولہ بود چرا کلمہ ان با اسم و خبر خود  
در موضع جملہ میشود پس کسر واجب میگردد و چون مصدریہ بود چرا در موضع مفرد میشود پس فتح واجب میگردد  
**جواب میگویم** اول مبتدا مضاف است و ما قول مضاف الیه است و انی احمد اللہ خبر است و چون کلمہ ما  
موصولہ بود تقدیر کلام چنین خواهد بود کہ اول مقولاتی انی احمد اللہ و بر عارف مخفی نیست کہ اول مقولات جملہ احمد  
است نہ معنی مصدر تا در موضع مفرد واقع شود و او را فتح دهند و معنی مصدر کہ در مقام احمد است قول خاص است  
یعنی انشاء باللسان علی قصد التعظیم و این از جنس معقول نیست بلکہ از جنس اقوال است و غرض متکلم در نیوقت  
اخبار ما اول مقولات خود است نہ ما اول اقوال و چون ما مصدریہ بود در نیوقت تقدیر کلام این است کہ اول اقوال  
احمد اللہ و اول اقوال نخواہد بود مگر قول نہ جملہ انی احمد اللہ کہ از جنس مقولات است پس متکلم خبر میدهد از مصدر مصدر  
پس معنی ان مفتوح با اسم و خبر او کہ معنی مصدر است و از جنس اقوال است خبر اول خواهد بود و شک نیست کہ ان  
با اسم و خبر خود در نیوقت در موضع مفرد است پس مفتوح خواهد بود و لہذا لک بعضی از جہت آنکہ ان یک سورہ جملہ لا غیر  
و اسم یک منصوب است در محل رفع است زیرا کہ ان در حکم عدم است پس گویا رفع و حقیقت ابتدا است چنانچہ با  
جاءہ در مثل قوله تعالی کفی بالہ شہید فائدہ او خبر تاکید معنی جملہ نیست **جاز العطف علی اسم المکسور**  
**لفظا و حکما بالرفع** و قوله بالرفع متعلق است بقوله جاز یعنی برای ہمین جائز است عطف برفع بر اسم  
ان مکسورہ از انجاست کہ در محل رفع است برابر است کہ ان مکسورہ لفظا بود یا حکما مثل ان زیدا قائم  
و عمرو درین مثال عطف کردہ اند عمرو را بر محل زید کہ رفع است و ان درین مثال لفظا مکسور است و انکہ حکما  
مکسورہ بود ان است کہ بعد علم واقع شود مثل علمت ان زیدا قائم و عمرو ان درین مثال اگر چه



لفظ مفتوح است بیکر حال کسور زیرا که ان با اسم و خبر خود و بعد علم بجای و مفعول است که و الاصل جمله است  
 پس حقیقت و موضع جمله است و فتح زجرت است که مفعول است و مفعول مفرد میباش پس فتح میدهند  
 در صورت مفرد بود پس جائز است که بر محل اسم او عطف کنند و رفع خوانند اگر گفته شود قوله لذلک علی جواز است  
 پس میبایا که از قوله جاز خود بود جواب میگویم قوله لذلک از انجست مقدم کرد که تا حکم معلول حاصل شود  
 و بهو وقع فی النفس کما لا یخفی علی من کسر النفس قوله و ان المفتوحه حال است یعنی متجاوزا عن الکسوره  
 زیرا که عطف بر رفع بر محل اسم و جائز نیست زیرا که ان مفتوحه هرگاه که تغیر کرد معنی جمله را پس صحیح نیست که اول  
 مفرد فرض کنند تا هر محل او بر رفع عطف کنند و لیست شرط مضی الخبر لفظا او تقدیرا یعنی جواز عطف  
 بر رفع بر محل اسم ان کسوره مطلق نیست بلکه مشروط است بگذشتن خبر یعنی شرط آن است که قبل معطوف  
 خبر مذکور باشد بر است که لفظا مذکور بود مثل ان زیدا قائم و عمر دیا تقدیرا مذکور بود مثل ان زیدا و عمر و قائم زیرا که  
 تقدیر کلام این است که ان زیدا قائم و عمر قائم اگر گفته شود جواز عطف مذکور را مشروط است بمضی خبر جواب میگویم  
 اگر خبر معطوف مذکور نبوده لفظا و نه تقدیرا مثل ان زیدا و عمر و اذ اهبان لازم آید اجتماع عاملین یعنی خبری باشد  
 و ان کسوره بر اعراب حده که رفع است زیرا که اذ اهبان خبر است از زید و عمر و اذ این حیثیت که خبر اسم ان است  
 عامل در رفع او ان کسوره است و از این حیثیت که خبر معطوف است عامل در رفع او ابتدا است و اجتماع همان  
 بر رفع باطل است زیرا که توار دو و علت تامه بر معمول واحد شخصی محال است که با این جمله خلافا للکون  
 یعنی هذا الحكم خلف خلافا ثابتا للکون فیه خبری که نزدیک سخا کوفه مضی خبر در صحت عطف مذکور مشروط نیست  
 زیرا که نزدیک اینها ان کسوره در اسم عامل است و در خبر عمل میکند بلکه ابتدا در خبر عامل است چنانچه قبل از  
 ان بود پس در مثل ان زیدا و عمر و اذ اهبان بر نهی ایش ان لازم نمی آید اجتماع عاملین اعراب حده و الا اگر  
 لکونه مبنیا یعنی هیچ اثر نیست بنا بر اسم ان کسوره را در جواز عطف بر محل اسم ان قبل مضی خبر نزدیک جواز  
 نزدیک جمهور نیست که اگر بر محل اسم ان بر رفع عطف کنند در کل حال مضی خبر و جواز عطف شرط است خواهد اسم  
 مبنی بود یا معرب فلا يجوز عند هم انک و زید و اهبان کما لا يجوز ان زید و عمر و اذ اهبان زیرا که مخی و در مذکور  
 مشترک است فیکون عدم الجواز ایضا مشترکا خلافا للمبر و الکسانی فی مثل انک و زید و اهبان  
 یعنی خلف خلافا ثابتا لما فی مثل هذا المثال زیرا که نزدیک مبر و کسانی این مثال جاز است و نزدیک  
 جمهور جاز نیست و وجه عدم جواز ان که نزدیک جمهور ظاهر است و اما وجه جواز او که نزدیک مبر

و کسائی این است که چون عمل ان کسوره در اسم ظاهر نشد بواسطه آنکه منتهی است پس گویا عمل ان کسوره در اسم  
المخدر و المذکور فلا یخفی علیک ضعف هذا الوجه ان کنت من الذکور و مردار و مثل بر ترکیبی است که در اسم آن که  
در ان ترکیب است اعراض ظاهر نشود پس مثل ان موی و زید و اسبان نیز اختلاف جمود و کسائی خواهد بود  
**ولکن کذلک لک لایحی کلمه** لکن مثل ان کسوره است در جواز عطف برفع بر محل اسم او اگر گفته شود  
چرا لکن در جواز عطف مذکور مثل ان کسوره است جواب میگویم چنانچه ان مذکور و تغییر نمیدهد چنانچه جمله  
و بعد دخول بآتی باقی بیاید که قبل دخول بود و فائده او تاکیه مضمری جمله است چنانچه است لکن بر ترکیبی  
او است و آن است و ظاهر است که است و آن منافی نیست معنی اصلی جمله را زید و آنکه است و آنکه است  
راجع میباشد به بسو بعد از چنانچه ان کسوره که معنی او آید ضمیر ان جمله است و تاکیه معنی اصلی جمله را  
منافی نیست پس جائز است که محل اسم او را اعتبار کرده اسم دیگر را بر برفع عطف گفته مثل لم یخرج زید و ان  
خارج دیگر و در باقی حروف مشبه بالفعل جائز نیست که محل اسم را اعتبار کرده اسمی را برفع بر عطف گفته  
زیرا که ان حروف معنی جمله را تغییر میدهند بسو انشا پس اعتبار ان حروف در حکم عدم لکن نیست تا محل  
اسما را بنا بر برفع عطف گفته **ولذلک** و نیز از آنکه ان کسوره تغییر نمیدهد معنی جمله را و ان مفتوحه تغییر میدهد  
**و حلت اللام مع الهمزة و و نهما علی الخیر** یعنی داخل میشود و لام تاکید بر خبر یا ان میگوید  
نه مفتوحه پس قوله علی الخیر متعلق است بقوله و حلت و وجه دخول لام بر خبر ان کسوره و وجه عدم دخول  
بر ان مفتوحه اینست که لام تاکید برای تاکید معنی جمله موضوع است پس جمع نمیخورد و گویا خبر تاکید  
معنی جمله است و تغییر نمیدهد معنی جمله را و ان کسوره است و بیلا و مفتوحه که با اسم خبر خود یعنی مفرد است  
و مغنی معنی جمله است پس لام تاکید در خبر او داخل نخواهد شد کما قال الله تعالی **و علی الهمزة** و اصل  
**بنیه و بیها و علی** یا تغییر میآید حاصل اینست که لام گاهی داخل میشود بر خبر ان کسوره و وقتیکه خبر  
بود و گاهی داخل میشود بر اسم و این خبر متعلق نیست بلکه وقتی است که لشی آخر فصل واقع شود میان  
کسوره و اسم او مثل ان فی الدار زید از آنکه ان کسوره چنانچه براتی است چنانچه لام نیز براتی است پس لام داخل شود  
در ان فصل لشی آخر و جماع دو حروف تاکید لازم آید و این گروه است که برایت تحریری کما لا یخفی علی من له قاطبه  
بمسائل هذا الفرع اگر گفته شود چرا احتیاط کردند تقدیم ان کسوره و تاخیر لام با وجودیکه هر دو را تاکید اند و  
میگویم ان کسوره از جهت آنکه عامل است ترجیح دارد بر لام که عامل نیست و عامل تقدیم اول است و نیز از آن



اگر زبان را بنده از تحریر غم و مخفی نماند که دخول لام بر خبر لکن با وجودیکه ضعیف است درین شعرواقع بہت سہ  
 ولکنی من جہا العید یعنی لیکن من از محبت آن معشوقہ ہر آنہ سخت مرضم بقال فلان عید کہ شدید المرض  
 لا یقدر علی القعود حتی یقعہا الوسا کہذا فی بعض الشروح و فی الرضی ما النشدہ اما ان کیوں شاد و اما ان کیوں  
 فی الاصل لیکن اینہی مخفی و نہ ہون لکن کا مخف لکن ہوا مصدر اتفاقا منہم جہد العزہ و صلہ  
 لکن انانتی و تخففت المکسورۃ یعنی تخفیف کردہ میشود ان کسورہ را بخف نون از جہت ثقل تشدید  
 و کثرت استعمال فیہا لہذا لام پس در وقت ان کسورہ را لام تاکید برای جبر نقصان و حصول فرق  
 لازم است کہ سببی روح بخور العار کہ یعنی در وقت ابطال عمل ان کسورہ اعمال او نیز جائز نیست لیکن  
 ابطال از اعمال غالب بہت اگر گفتہ شود چرا ملتصق مصدر بخور الفاہا و اعمالہا یا بخور اعمالہا جواب  
 میگویم ہم الفاہا و اصل است و اعمال اصل و انچہ خلاف اصل است محتاج بہ بیان اظہار است پس انچہ  
 اصل بود و اصریحاً ذکر نکرد از انکہ سامع از وقافل مجاہل نیست با وجودیکہ از جواز الفاہا و اعمال ضمنیاً معلوم  
 میشود اگر گفتہ شود چرا در وقت تخفیف الفاہا بہت چاہ میگویم کہ از انکہ در وقت تخفیف بعضی از  
 وجہ مشابہت او بفعل بہت فوت میشود چنانچہ فوت آخر و بودن او بہت حرف و مخفی نماند کہ لام در وقت الفاہا  
 و اعمال لازم است اما در وقت الفاہا از محبت لازم است کہ فرق میان ان مخفہ و ان نافیہ در مثل ان زیدیم  
 و ان زید لقایم زیرا کہ اگر اولا لام نہ باشد معلوم نمیشد کہ ان فعیہ بہت از انکہ عدم تخفیف اصل بہت و اما  
 در وقت اعمال ازین سبب لام لازم بہت کہ انکہ باب ان مخفہ تنقیح باشد و اتفاق خیر من الاقران  
 و النفاق و نیز در بعضی اسباب اعراب ہر غنی شود از انجاست کہ اعراب در وقت قسری بہت یا محلی پس در صورت  
 حقوق التباس بہت بان نافیہ لہذا لام را در وقت اعمال نیز لازم کہ گفتہ تا اصل غلط و فساد و التباس  
 راہ نیابد و فرق درین ہر دو وجہ ظاہر بہت از انکہ ہر دو اول لزوم در صورت اعمال برزی محقق  
 بلکہ برای اتفاق با بہت و ہر وجہ شائبہ برای فرق بہت اگرچہ در کل افراد برای فرق نیست  
 فافہم و نیز باید دانست کہ لزوم لام در وقت اعمال ان مخفہ مذہب میبویہ و سائر سخاۃ  
 نیست بلکہ کہ در وقت اعمال ان مخفہ لام را لازم نہ شدہ اند و میگویند کہ فرق بعمل حاصل  
 ظاہر الین ہا لکن را بر ظہور و عدم ظہور اعراب در بعضی اسباب اطلاع نیست فقولہم ان الفرق  
 یحصل بالعمل یعنی ان بوضع علی الفرق و العین بل سبب ان بطرح فی ایام الفین تحت الفین نیز اول السو

و یظهر البیاض من البین و یحوز دخولها علی فعل من أفعال المبتدأ یعنی جائز است دخول ان محقق  
بر فعلی از ان افعال که مبتدا و خبر داخل میشوند مثل افعال قلوب فبال ناقصه و افعال مقاربه و جائز نیست  
دخول او بر سایر افعال اگر گفته شود چرا جائز است دخول ان مخففة بر افعال که داخل میشوند بر مبتدا و خبر و جائز  
نیست دخول او بر دیگر افعال جواب میگویم که در خوان کسوره بر مبتدا و خبر اصل است و چون این اصل  
بسبب تخفیف فوت شده شرط کرده اند که داخل نشود و ان کسوره مخففة مبر فعلی که از داخل مبتدا و خبر است زیرا که  
رعایت اصل بقدر امکان واجب است که که تعالی و انکانت لکبیرة و ان انکانت ان الکاذبین و تخفی نامة  
در بیوقت نیز لازم تاکید لازم است تا فارق شود میان مخففة و نافی دخل فالکوفین فی التعمیم  
زیرا که نزدیک اینها دخول ان مخففة متعلق بافعال ان که در هست بلکه دخول او نزدیک ایشان بر کل افعال جائز  
برابر است که از داخل مبتدا و خبر بر نیای اگر گفته شود و هرگاه نزدیک جمیع تخصیص دخول است و نزدیک کوفین  
تعمیم دخول پس سخا کوفه بجمیع مخالف است نه در تخفیف و در تعمیم زیرا که خلاف در شی معنی اوار تکلف نقیض  
اوست پس بر مصرح واجب بود که خلاف الکوفین ان تخصیص میگفت جواب میگویم کلام مصرح واجب  
دارد که مخالف الکوفین القول المذكور مخالفه کائنه فی ضمن التعمیم فانه نوع منها جواب میگویم که در  
بمغنی لام است یعنی مخالف الکوفین القول المذكور مخالفه للتعمیم پس در بیوقت تعمیم طرف خلاف نیست  
بلکه علت و سبب خلاف است و حضرت مولوی معنوی شیخ عبدالحکیم قدس سره العظیم فرموده ان الکوفین  
و یقولون بان المخففة من المثقلة فان مبهم المخففة نافية واللام یعنی الاسوار کان بعد الجمل الاصلیة و الفعلیة  
فان معنی انهم مخالفون فی تعمیم صورت ان مع اللام او فی تعمیم ما هو ان المخففة فی اعتقادنا اشارت الی التوجیه  
الاول فی شرح التسمیل والی الثانی فی حواشیه ما قلا عن الشیخ جمال الدین مشام مفتی و باید دانست  
که متمسک سخا کوفه این شعر است **ب** بالدر بک ان قتلک مسلمان و جبت علیک عقوبة محمد  
یعنی قسم بخورم باند تعالی که پروردگار است پرستی که قتل کردی تو مسلمان را و انما واجب بر تو  
و جزای کسی که بقصد و عمد شخصی را قتل کند و جزای او قتل است از جهت قصاص و اما قول من قتل یومنا  
محمدا فجزاه جهنم خالدا فیها و غضب الله علیه و لعنه و عدله عذابا عظیم و تخفی نامة که در ضمائر خطا خلاف  
روایات است بعضی یکسر روایت کرده اند و بعضی بفتح فافهم و نزدیک سخا بصواب شعر شاذ است و جائز نیست که  
بر دقیا کنند و تخفیف المفتوحه متعلق فی ضمیرشان مقدم بر تعمیم کوفه شود و ان مفتوحه

درین وقت واجب است که عمل کند ضمیرشان مقدس در مضورت ان ضمیرشان اسم او خواهد بود و جمله او که  
مفسر واقعیت خبر او خواهد شد اگر گفته شود چرا قدر میکنند ضمیرشان اجواب میگویم مشابه ان مفتوحه  
بفعل اکثر است از مشابهت ان کسوره و ان کسوره بعد تخفیف عمل میکند در سعه کلام مثل قوله تعالی و ان کلاما  
لما لیوفنهم و ان مال مفتوحه بعد تخفیف در سعه کلام واقع نیست از نیست بحسب ترجیح اضعف بر اقوی لازم است  
و این جائز نیست پس ناچار ضمیرشان مقدم کردند تا که اسم او باشد و جمله مفسره که بعد از دست خبر او بود  
تا در مبتدا و خبر عامل باشد چنانچه در اصل بود و چون تقدیر ضمیرشان ان لازم گشت پس ان مفتوحه در وقت  
تخفیف و غیر تخفیف عامل خواهد بود بخلاف کسوره که گاهی عامل خواهد شد و گاهی لیس لازم نمی آید ترجیح اضعف  
بر اقوی بحسب ظاهر و اما بحسب حقیقت اضعف بر اقوی باقیست از آنکه نیست زیرا که معنی جمله بلامریر تغییر میدهد  
کما لا یخفی اگر گفته شود تا حال ترجیح اضعف بر اقوی باقیست از آنکه ان کسوره در اسم ظاهر عامل است و ان  
در مقدار ظاهر است که ظاهر از مقدار اقوی است و العمل فی الاقوی اقوی من العمل فی الاضعف کما لا یخفی  
جواب میگویم ان کسوره در اسم ظاهر گاهی عمل میکند و گاهی نمیکند و ان مفتوحه اگر چه در مقدار عامل است  
لیکن عمل او در مقدار اقوی است و دوام عمل در مقدار ترجیح دارد بر عملی که در اسم ظاهر انمی نیست یعنی عملی که در مقدار  
مقادیم و معادل عمل غیره انمی است که در اقوی بود پس ترجیح اضعف بر اقوی لازم نمی آید اگر گفته شود چرا مشابهت  
ان مفتوحه بفعل اکثر است از مشابهت ان کسوره که بفعل است جواب میگویم از آنکه مفتوحه مشابهت بفعل  
از روی لفظ و معنی و استعمال اما از روی معنی از آنکه چنانچه افعال را معانی مخصوصه اند همچنین ان مفتوحه یعنی مخصوص است  
که ان مصدریه باشد بخلاف کسوره که اول کسوت تاکید معنی دیگر نیست و تاکید حنی زائد است بر جمله و اما از روی لفظ  
از آنکه نخست کلام اول مفتوحه است همچون لاضی و اما از روی استعمال از آنکه عطفیست بر محل اسم ان کسوره  
جائز است و بر محل اسم ان مفتوحه جائز نیست چنانچه عطف بر محل فعل جائز نیست فافهم فانه دقیق و بالکمال  
حقیق شد مثل عملی که محمل مطلقا یعنی چون مقرر شد که اسم ان مفتوحه ضمیرشان مقدار است و جمله که بعد او  
مفسر است خبر او است پس ان مفتوحه بعد تخفیف بر مطلق جمله داخل خواهد شد یعنی اسمیه بود یا فعلیه و فعلیه نیز  
است یعنی فعلی که در واقع است از ان فعال بود که بر مبتدا و خبر داخل میشود و یا بنویسند لیکن آن جمله میاید که خبریه باشد  
زیرا که بعد از ان ضمیرشان مفسر نمیشود و از آنکه بخلاف ان کسوره که بر فعل خاص داخل میشود بر افعال  
کما هم و شد اعمالها فی غیره یعنی اعمال ان مفتوحه در ضمیرشان مقدس است اگر گفت شود

یعنی اہل لغت حکایت کرده اند اعمال ان مفتوحہ را در ضمن در سہ کلام بخود لفظ ان کا فایم و احسن است از ذہب  
 چگونه شاذ است جواب میگویم این روایت شاذ است مشہورہ نیست فلا اعتد او بہا و اعمال او در ضمیر  
 مثال مقدر در شعور ای ضرورت آنکہ است لیکن در ضمن منظرہ کہما قال الشاعر **ع** فلو انک فی یوم الخار ساء  
 فرائک لم یجل دانت صدیق فی شرح ابیات الفصل فلو انک الخ بفتح الکا و الثاء و عن ابن الانبار  
 انہ نقل عن الخار انک مضیف بنفسہ بالمرافقۃ لمحبیہ فیقول لوانک فی یوم الخار والسعة والزمان الذی لا یوم  
 الغرقۃ سالتنی ان افارتک لم یجل بذکرہ طلیبت رضاک ولست صدیق و محبوب و حاصل معنی آنست  
 کہ اگر تو در روز وصال سوال کنی کہ جدائی ترا میخوانم ہرگز از حکم تو عدول نکنم و جدا شوم یعنی فرمان بردار و ہم  
 تو ام و ظاہر است کہ بعد سالو سجد و بخت ارجند و طالع بلند روز وصال سیر شود **ع** قرنها باید کہ تا گرد  
 گردان یک شبی عارفی را وصل بخشید یا غریبی را وطن پس چگونه دران روز فراق اختیار کردہ شود  
 و آنکس کہ اختیار میکند محض عرض او اطاعت و فرمان برداریست **ع** ہجری کہ بود رضای لہ  
 از وصل ہزار بار بست و بیلز **مع الفعل السین او السوف** و قوله مع الفعل  
 انہ مفعول الف لام بقوله الفعل عند خارجی است کہ اشارت میکند بسوی فعل منصرف زیر کہ در ضمیر من  
 سین و سوف و غیر آن لازم است مثل ان لیس للانسان الا ما سعی و ان شی ان یکون قد اقرب اجلہ قوله  
 السین فاعل یلزم است یعنی سین یا سوف لازم میشود و آن مفتوحہ مخففہ را دران حالیکہ مقرون است بفعل  
 یعنی داخل است بر جملہ فعلیہ تا ملبس نشود بان مصدریہ ناصبہ روی لفظ و معنی اما از روی لفظ التباس ظاہر است  
 و اما از روی معنی از آنکہ ہر دو حرف مصدر اند و چون بر فعل سین یا سوف داخل شود در الوقت التباس بخوابد  
 از آنکہ ان مصدریہ با این امر جمع نمی شود از آنکہ آن مصدر در عمل ضعیف است پس جائز نیست کہ میان ان مفتوحہ  
 مخففہ و دخول افضل واقع شود و نیز سین و سوف از حروف استقبال اند یعنی خاص میکند فعل مضارع را بر  
 استقبال پس جائز نیست کہ با ان مصدریہ مجامع شوند زیرا کہ ان مصدریہ نیز خالص میکند فعل را بر  
 استقبال پس ہر یکی از ان با ان مصدریہ مجامع شود لازم آید استدراک مثل قوله تعالی علم ان سیکون منکم منی  
 و مثل قول الشاعر **ع** و اعلم فعمل المربیعہ و ان سوف یا کل ما قد را یعنی بداند کہ دانستن مرد این کہ آنچہ مقدر  
 سر انجام است کہ خوابد آن نافع او است و الف در قوله قد را بر اشباع است و قوله او قد معطوف است بقوله  
 السین مثل قوله لقا یعلم ان قد بلغوا الساتریم و لزوم قدر بر فرضی قسمت میان ان مخففہ و ان مصدریہ کہ

کلمه قد موضوع است براسه تعزیت ماضی بسهی حال وان مصدریه برای استقبال است پس با کلمه قد مجامع  
 نخواهد شد و قوله او حروف المعنی مسطوف است بر قوله او قد شل قوله تعالی او لا یرون ان لا یرجع الیهم و  
 لزوم حرف ننی بغرض فرق نیست بلکه از جهت آن است که تا از نون مخدوفه کالمعوض بود از آنکه مجرور حرف نفی  
 میان مخففة و مصدریه حاصل نمیشود زیرا که حرف نفی با هر واحد از مخففة و مصدریه جمع میشود پس میان این هر دو  
 راه لفظ فارق نیست که اگر فعل منفی منصوب بود پس مصدریه است و اگر رفوع بود پس مخففة است و از روی معنی  
 اینست که اگر مقصود از او استقبال است پس مصدریه است و الا مخففة زیرا که مصدریه مصدر است و با استقبال  
 میکند بخلاف مخففة و مخفی مانند که در اکثر نسخ فوائد ضیائییه علی مصنفها تنفخه الغفران و الرحمة چنین عبارت بنظر  
 آمده که لانه ان عنی به الاستقبال فی المخففة و الا فی المصدریه انتهى و شاید که این عبارت سهواً قلم ناسخ است  
 و صواب این است که ان عنی به الاستقبال فی المصدریه و الا فی المخففة فانهم و استقر و کان  
 للتشبییه یعنی کان که از حروف شبه بالفعل است و مفعول است براسه انشاء تشبییه و این غالب  
 و متفق علیه است و نزدیک بعضی سخاۃ لازم است که خبر او جامد بود و اگر خبر او مشتق باشد در وقت  
 برای تشبییه نیست بلکه براسه تشکیک و ظن است مثل کان زید اقایم و کان زیدانی الدار و کان زید  
 عندک و کان زید ایقوم زیرا که در این وقت اگر برای تشبییه بود لازم آید تشبییه شی بنفسه از آنکه خبر و حقیقت  
 عین اسم است و فی الرضی الاولی انه للتشبییه ایض و المعنی کانک شخص قایم الا انه لما خذت الموصول  
 و جعل الاسم الخبر بعینه ممار الضمیر فی الخبر یعود الی الاسم لا الی الموصوف المقدر فلذا کان تقول کافی انشی  
 انتهى و ظاهر است که این توجیه خالی از تکلیف نیست و مع بذل کسب کان زید اقایم سبکگوید مقصود او افاده  
 گمان بقیام است نه تشبییه او بر حل قایم و باید دانست که کان گاهی برای تحقیق و تقریب می آید لکن فی  
 و نیز مخفی مانند که در کان اختلاف است نزدیک بعضی بر اصل خود است و این مذموب بنصورت زیرا که  
 اصل در حرف عدم ترکیب است و نیز از انجست که محمول است بر دیگر اخوات و آنها مرکب نیستند و بر اصل  
 خود اند بالا اتفاق و مذموب تحلیل این است که کان مرکب از کان تشبییه و ان مکسوره است پس کان نزدیک  
 او برای تشبییه و تاکید است و فی المعنی انه مذموب اکثر متنی قیل انه الجمع علیه انتهى و کان زید اسد نزدیک و  
 در اصل آن زید کالاسد بود و کان را مقدم کردند تا انشاء تشبییه از اول امر معلوم شود و مجزیه را فتح و او اند  
 از آنکه کان و اصل جواره است و در اینجا که مرکب جواره خارج است زیرا که جزو کلمه شده است جواره در اینجا مشهور و معروف است



از جهت رعایت صورت فتح و اوند اگر چه در معنی کسور است زیرا که کلام در افاده مستقل است محتاج ایوهی  
 امر آخر نیست و این خبر عارف ظاهر است که این علماء را هم رعایت صورت است و رعایت معنی لمحو نظر نیست و لهذا  
 این علماء را علماء اشری و ظاهری می نامند نعم القابل علم رسمی سر بسر قول است و قال فی از که بغیری  
 نه حال به آری ازین علم کیفیت و عالی حاصل میشود که کیفیت و عالی که از معرفت الهی و وصول الی الهی که علت  
 غایب ایجاد عالم است قطعا حاصل میشود نعم الشاعری سر قلم بشکل مکرر دهان و دوات به باین سیاه و لان  
 کم نشین و کم بر خیز به مگر آنکه این علم را وسیله کسب معارف الهیه و ربوبان خدایق علیه گرداند و اگر تفصیل  
 و بنیانی و نیه و باعث غرور و تکبر و فخر و نفاذ و سد در المولوی المعنوی مولانا جلال الدین الرومی صا  
 المثنوی قدس سره علم که بر تن زنی ماری بود و به علم که بر دل زنی یاری بود و مخفف  
 فتلغی علی الافصح یعنی تخفیف کرده میشود و کان را این لغو کرده میشود از عمل بر استعمال افسح از کلمه  
 در وقت تخفیف مفتوح الاخر نمی ماند که سبب شباهت بود پس خارج میشود درین صورت از شباهت که  
 سبب عمل است کقول الشاعر وخر مشرق اللوان به کمان شندیه حقان به یعنی قسم سینه است چنین  
 سینه که براق است از جهت غایت بیاض و گویا که دو پستان او مثل دو حقه اند از آن جهت که گرده مثل انار  
 اند و حقان تشبیه حقه است در اصل حقان بود اما تانیث را حذف کردند و قال قایل و يجوز فلان کیون  
 مما یجذف منه تاء التانیث عند التشبیه انتهى و اگر درین شعر کان را عمل دهند پس چنین کان تشبیه حقان  
 لیکن اعمال او بر استعمال غیر فصیح است و چون او را در لفظ عمل ننهند فصیح است پس درین وقت اگر ضمیر شان  
 بعد او تقدیر کنند جائز است مثل ان مفتوحه مخففه و نیز جائز است که مفقده کنند چنانچه افسح است زیرا که مقتضی  
 تقدیر ضمیر شان در اینجا مقتضی است که ان لزوم ترجیح ضعف بر اقوی است کما سبق فی ان مخففه و لیکن  
 لما استبراک یعنی لیکن که از حروف مشبه بفعل است موضوع است برای استدراک و ان باعث یافتن چیز است  
 و فی الصراح استدراک تبارک مافات انتهى پس سین درو برای طلب نیست و یعنی گفته اند که الاستدراک  
 طلب در که السامع و بر تقدیر نقل او بسوی معنی اصطلاحی از قبیل نقل شی از معنی عام بسوی خاص است  
 و استدراک در اصطلاح و در کردن توهم است و متولد و ناشی بود از کلام سابق چنانچه شخصی گفت جانی زید و چون بیان  
 زید و عمر و اتحاد و الفت بر تبه است که هرگز جانی شوند پس ازین سبب گویا سماع و هم که در عمر زاده باشد پس برا  
 و فی این وجه میگویند که لیکن عمر و لم یجی و در لیکن اختلاف نزدیک بصر چون مضروب است و این صحت است و نزدیک

کوفیون مرکب است از لادان کسور که مصدر بکاف زائده است پس اصل اول کان بود کسرت ہمزہ را بکاف نقیض کردند بعد از آنکہ حرکت او ہمزہ را حذف کردند لکن شد پس کلمہ لافانہ میدہد کہ بعد او تاقبل او را مماثل نیست بلکہ مخفی است از زو نفی و اثبات و کلمہ ان برا تحقیق و تائید مضمون یا بعد خود است و بمقام مقیضہ تائید و تحقیق است زیرا کہ کلام سابق موہم خلاف مضمون جملہ است پس سامع معتقد خلاف اوست باور و متروک است چنانچہ در علم معاد بحث فصر بیان کردہ اند و قولہ **متوسط بدین کلا سین** متخاثرین معنی خبر بعد خبر است یعنی واقع میشود لکن میان و کلام کہ متخاثر اند نفی و اثبات بتخاثر معنوی باین طریق کہ معنی او موہم باشد نقیض ثانی را و تخاثر معنوی ضروریست و لہذا بر ہمین اختصاص و بالتخاثر معنوی گاہی تخاثر لفظی ہم میباشد مثل جابر فی زید لکن عمر و الم یجی گاہی مخفی باشد مثل زید حاضر لکن عمر و غایب و تخفیف قتل یعنی تخفیف کردہ میشود لکن او لغو کردہ میشود از عمل زیرا کہ اثبات او بفعل از انجحت کہ مفتوح الآخر است نام است چون تخفیف کردند و مشابہت او نقصان آمد و درین وقت مشابہت بلکن کہ از حروف عاطفہ است از زوی لفظ و معنی و لکن کہ از حروف عاطفہ است عمل میکنند پس لکن مخففہ را بر و جاری کردند بخلاف ان کسورہ و مخففہ و ان مفتوحہ مخففہ زیرا کہ کلمہ دیگر مثل انہا یافتہ شدہ کہ بر و جاری کنند و بعضی نسخ کہ فی الا اکثر واقع است اشارت بسوئہ یونس و اخفش و ایشان اعمال او را بر قیاس دیگر اخوات مخففہ جاری میدارند و قال الشیخ الرضی قدس سرہ و لا اعرف لہ شامہ انتہی و یجوز معہا الواو یعنی مالکین و او جائز است برابر است کہ شدہ باشد یا مخففہ و این احتمال دارد کہ برای عطف جملہ جملہ بود یا اعتراضی باشد و شایع رضی قدس سرہ فرمودہ کہ او را اعتراضی نیست الحسن و اظہر است اگر گفته شود چرا الحسن و اظہر است جواب میگویم و او عاطفہ را جمع است و شنیع کہ جابر زید و لکن عمر و الم یجی میگویند مقصود او این است کہ سامع را خبر دہد یا اینکه این دو حکم متخاثر تحقق اند و نفس الامر زیرا کہ اگر عرض او این می بود جابر فی زید و لم یجی عمر و میگفت از انکہ این کلام موذی است بہر افادہ آن عرض پس ازینجا معلوم میشود کہ عرض آن شخص محض دفع توہم است کہ از کلام سابق ناشی است پس قولہ لکن عمر و الم یجی برای اتمام کلام اول است و او اعتراضی است اگر گفته شود و او جواب میگویم و او اعتراضی است و دفع توہم استفادہ است اعتراضی برای دفع توہم مخفی باشد از لکن نہ از او فلا اشکال اگر کہ شود اعتراض در آخر کلام نمی دہد جواب میگویم شیخ رضی قدس سرہ ازین در آخر نیز جائز است



فلم یستجبه عنده ذلك الحبيب؛ فعلت افع آخری و ارفع الصوت دعوة به لعل الى المفوار منكم قریب  
 وادور قوله و افع بمعنی برست و التذکر فی اللغة یفتح النون بعین الجود و العطار یعنی بسیار داد و کار دینی خوا  
 که کسی هست، که بسوی شمش جواب بر یعنی کسی هست که محتاجان را نجات بخشد و خلاص کند؛ بچاکس در آن  
 جواب ندا و اجابت مکرر پس در گفتیم که باز دعا کن و آواز خود بلند ساز شاید که ابی المصوار که بسختی و کرم مشهور  
 است جواب بدو ترا نجات بخشد و مفوار از فرست و ابی المصوار که درین شعر واقعت بلعل مجرب است و مصرح  
 جواب داده است که ابی المصوار درین شعر سبیل حکایت واقع است یعنی در موضع آخر مجرب و بود شاعر او را بهمان حال  
 حکایت میکند و نیز گفته اند که آن شخص بآب المصوار مشهور بود پس واجب است که در احوال ثلث بیا استعمال کند اگر  
 گفته شود آنکه شذ الجزیر با معلوم میشود که مصرح جازم است بوجوب بلعل و لیکن بشذ و احوال حکم است و ازین جواب  
 و تاویل مفهوم میشود که مصرح بوجوب بلعل قایل نیست پس تناقض صریح است جواب میگویم که مراد مصرح  
 ازین تاویل این است که این بیت احتمال دارد که از قبیل این لغت شاذه نبوده و دیگر مطلب مصرح نیست گذشتم  
 سر مطلب تمام شد مطلب ثانی چاره مقصود بود مطلبها به بر گاه که فارغ شد مصرح از بیان چاره و از اصول شروع کرد  
 در بیان حروف عاطفه پس گفت الحروف العاطفة و عطف در لغت اما این حروف در عاطفه از انجست  
 می نامند که میل میکنند معطوف را بسوی معطوف یا عامل را بسوی معطوف و قوله و هی الواو والفاء  
 و ثم وحتى واو و اما و ام و لا و بل و لکن خبر است و عطف مقدم است بر ربط و بعضی نخا و کلمه  
 که مفسره است از حروف عاطفه شمار کرده اند و نزدیک اکثر نخا تا بعد از عطف بیان ما قبل است چنانچه نزد  
 بعضی نخا اینست که کلمه بل و قتیکه یا بعد از مفرد و از حروف عاطفه نیست مثل جابنی زید بل عمرو و اجابنی  
 زید بل عمرو و از آنکه یا بعد از در وقت بدل غلط است از ما قبل اگر گفته شود بدل غلط غیر فصیح است و منشأ او  
 غفلت است و لهذا در کلام رب الانام واقع نشده و کلمه بل که بعد از مفرد است در کلام مجید اکثر واقع شده است پس چگونه  
 یا بعد از اربل غلط گفته شود جواب میگویم بدل غلط بدون کلمه بل غیر فصیح است اما بدل غلط که بکلمه بل بود  
 فصیح و مطرد است در کلام عرب فالاربعة الاول للمجمع یعنی چهار حرف که اول نمور شدند آن واو و فاء  
 و ثم وحتى است موضوع اند برای افاده جمع برابر است که جمع مطلق باشد یا بترتیب و مراد نخا از جمع در اینجا  
 این است که هیچ یکی از چهار برای احد شمیکن یا برای احد اشیا نیست چنانچه کلمه او یا اما است نه مراد اینست  
 که اجتماع معطوف و معطوف علیه در فعل در زمان یا در مکان پس قولم جابنی زید و عمرو و جابنی زید و عمرو و جابنی

زید ثم عمرو و جاعونی زید حتی عمرو این معنی دارد که حاصل فعل الجمعی من کلکنا لا من احدیها دون الآخر و مراد از جمیع ام  
 که جمیع بیل المفردین بود و در بودن هر دو سندا یا سنده الیه یا مفعول یا حال یا غیر اینها یا جمیع بین الجمعیین  
 بود و حصول مضمون هر دو و ماد قولہ اللایعۃ الاول برین تفصیل است و حاصل اینست که ای ماره حروف و  
 در عطف مشترکانه بر سه قسم اند چهار اول از ان برای جمیع اند و سه از ان برای احد شیئین اند یا اشیا و سه دیگر از ان  
 برای واحد معین اند یا زبیری از حروف مذکورہ از هر قسم از حروف آخر جدا و علاحدہ از انجست که موضوع است  
 آن معنی که با اختصاص دارد و دو حرف آخر یافتہ نمیشود پس اینجا واضح میشود که ماد قولہ فالاول للجمیع مطلقا  
 برای تفصیل است بعد از مشترک این چهار حرف در جمیع یعنی و او که از ان چهار حرف است موضوع است برای  
 افادہ جمع در ان حالیکہ مطلق است و قولہ لا لترتیب فیها بیان اطلاق است یعنی موضوع بودن و او  
 برای امادہ جمع مطلق اینست و دارد که و او فائده نمیدهد ترتیب را در میان معطوف و معطوف علیہ یعنی نه از  
 وجود ترتیب مفهوم میشود و نه عدم ترتیب پس در و او ترتیب نیست و از مبر و کسانی و بعضی فقهائو است  
 که و او برای ترتیب است و نزدیک بعضی حقیقت و او بر ترتیب نیست بلکه برای معیت است و قال ابن  
 مالک و کنہا للمیۃ راجع و الترتیب اکثر لبعک قلیل کذا فی المعنی فافهم و الفاء للترتیب یعنی ماره عطفه  
 موضوع است برای افادہ جمع با ترتیب بشرط عدم حملہ اگر گفته شود چرا گفت و الفاء للترتیب بغیر حملہ  
 جواب میگویم از ترتیب متبادر عند الاطلاق آن ترتیب است که بدون حملہ بود زیرا که فرد کامل است  
 فلا صاحبۃ فی التفریح و ثم مثلها یعنی کلمه ثم که از حروف عاطفہ است مثل فاء عاطفہ است لیکن فرق  
 اینست که ترتیب فاء عاطفہ بغیر حملہ است و در ثم مقرون بمحملہ است پس اینجا معلوم شد که ثم عاطفہ  
 مثل فاء عاطفہ است در مطلق ترتیب و حتی مثلها یعنی حتی که از حروف عاطفہ است مثل ثم است  
 یعنی چنانچه ثم موضوع است برای افادہ ترتیب با حملہ لیکن فرق نیست که حملہ در حتی کم است از ان حملہ  
 که در ثم است پس حتی بحسب معنی متوسط است در میان فاکه در و اصلا حملہ نیست و در میان ثم که مقید  
 است و معطوفها جز من متبوعه لیفیدہ قوۃ او ضعیفا و تحقیق مقام اینست که ضعیف  
 و معطوفها راجع است بسوی حتی راجع از جزر جزر قوی و ضعیف است بقدر قوۃ لیفیدہ قوۃ او ضعیفا و غیر  
 من متبوعه و قولہ فیہ راجع است بسوی معطوف بحتی و در قولہ لیفیدہ متعلق است بمفهوم کلام کانه قال العطف  
 من جزر المعطوف علیہ لیفیدہ لیس انما حتی موضوع است برای ترجیح ذہنی و بحسب تقاضای این وضع معطوف و کلام

جز قوی و گاهی جزبضعیف از معطوف علیہ میباشند و غرض از این عطف اینست که تا فائده در بر قوت دارد  
معطوف اگر معطوف جزب قوی است از معطوف علیہ مثل مات الناس حتی الانبیاء یا فائده در بضعیف از معطوف  
اگر معطوف جزبضعیف از معطوف علیہ است مثل قدم الحاج المشاة و مراد از فائده فائده در خارج نیست بلکه  
در ضمنی است پس قلم لیه فیہ آن ایضاً دارد که لیدی علیہا اگر گفته شود فائده این عطف قوت باضعیف را در معطوف  
چرا مقصود است و کدام خبر داعی است بسوی تمیل این فائده جواب میگوید که مقصود اصلی این است که تمیل  
حکم جمیع افراد منصوص علیہ شود و حصول این مقصود موقوف است بر آن فائده پس بدانکه اگر قدم الحاج یا مات  
گویند تمیل قدم یا موت جمیع افراد حاج و اس صریح معلوم نمی شود بخلاف آنکه گویند قدم الحاج حتی المشاة  
و مات الناس حتی الانبیاء زیرا که عطف مشاة در مثال اول دلالت میکند بر ضعف مشاة از آنکه جزبضعیف  
است و عطف انبیاء بر اس مثال ثانی دلالت میکند بر قوت انبیاء از آنکه جزب قوی است و چون این عطف  
بر قوت انبیاء و ضعف مشاة دلالت کرد و این هر دو جزب بسبب قوت و ضعف خود از کل متمایز نشدند  
صلاحیت دارند که آنها را غایت و انتها بر آن فعل گردانیده شود که مستغنی است بکل و انتہا فعل بسو آن جزب  
دلالت خواهد کرد بر اینکه فعل جمیع اجزای کل شامل است پس از اینجا ثابت شد که دلالت بر قوت و ضعف معطوف  
از انجنت مقصود است که تا تمیل حکم جمیع افراد صریحاً حاصل شود فائده دقیق و حضرت قدس سره ایست  
فرموده اند جزب قوی و ضعیف من حیث اند قوی و ضعیف انتی و تقییر باین حیثیت از انجنت است که تا تمیل  
شود بر وی قول لیه فیہ قوت او ضعیفاً و حضرت شیخ عبدالحکیم قدس سره فرموده اند و المرد بالجزب اعم ما هو جزب  
و ما هو جزب منہ فی الذخول فالحکم السامع العجبتی الجاریة حتی صدمتها و یتبع ان یقول حتی ولدها و انضا بفتنه انها  
تدخل حیث یصح و نوال الاستثنا و المتصل و یتبع حیث یتبع کذا فی المعنی فلا یعطف بها المحل انتی پس بدانکه تمیل  
مشترک اند در ترتیب مع المملۃ و فرق در میان این هر دو بسبب یکی آنست که مملۃ در حق قلیل است  
از ان جمله که در ثم است کما سبق و دوم آنست جزب بودن معطوف از معطوف علیہ در حق مشروط است  
و در ثم مشروط نیست و معلوم آنست که مملۃ که در ثم معتبر است بحسب خارج است مثل جاری زید ثم عمر و مملۃ  
بحسب فیه است و ظاہر است که مناسب بحسب فیه نیست که موت بغير انبیاء متعلق شود پس انبیاء اگر بحسب خارج  
موت انبیاء در میان سایر الناس است و همچنین مناسب نیست که قدم رکیان حاج بر پادشاه ایشان مقدم شود اگر چه  
بحد خارج و بعضی اوقات پیاد و پیش آیند در آن وقت ہم قدم الحاج حتی المشاة گفتن صحیح است پس از اینجا معلوم شد

که مملکت در حقیقت بحسب ذی بن معتبر است نه بحسب خارج و مشایخ جمع ما شنی است همچون قضاء جمع قبا و عصا جمع  
عاصی آلکی عاصیم و گنگارم مستوجب عقوبت و اجذاب سزاوارم به نیکی قضاء تنیکو کار و نیکوختن تنیکو عاصی را  
در عرصات قیامت بحضور نیکو کاران شمر سزاوارکن فیفضل خویش برده عیوب آنچه کرده و بد کرده و ناکرده  
بر خود گردانیدم **۵** یا شفیع مجربین در روز حشر از انبیا و مرسلین از غر و فخره مردم چشم دو عالم بالیقین علت  
غالی خلق عالمین دستگیر عالم و غمخورشان در روز شنب در فکر عفو و کارشان در عرض آن دارم که آن ذات  
کریم در انعام دارد از شر رحیم نام پاکست حافظ ایمان بوده و وقت نزع جان من احسان بوده چونکه خلق  
بود خلق عظیم دست ما و امر ذات کریم که لیکن دارم و امر فی فضل ترا تا نشوئی از آب بخشایش مرا با خال  
خودم در خاک کن در از خیالات دو عالم پاک کن یا و جید الدین تا منزلت قدوده ارباب فضل و کمست **۶** یا  
صاحب کمال همیشا یاغ آل مصطفی را تو مال معدن توحید و کان معرفت واصل بابتدای من است  
نور چشم مصطفی و مرتضی و صوفی بر حق شهب صاحب صفای دستگیر نیکسان خسته بان حامی شرعی در کل  
عرض دار و در جنابت این غریب وقت مردن یار یا زیار من نیست نقد ایمان بتو بسپرده ام پیش  
این را امانت کرده ام پس بفرمای این امانت را قبول از برای آل اصحاب رسول بنده موروثی عهدی  
رحم کن تا ننگ دشت لبی اگر گفته شود گاهی معطوف بختی جز را از معطوف علیه نمی باشد مثل منت الباری  
حتی الصبح پس حصر ممنوع است یعنی آن که معطوف بختی نمی باشد مگر جز را از معطوف علیه جواب گفته  
که جز که در قول و معطوفه فاجز واقع است عام است از اینکه حقیقت باشد مثل مات الناس حتی الانبیا یا حکما  
مثل منت الباری حتی الصبح زیرا که ملاقی مجاوز بحر را خیر در حکم خبر است و آنکه گفته اند که القریب من الشی  
فی حکم و بر عارف ظاهر است که از حیاض ضعیف است زیرا که حتی در منت الباری نیست بلکه دایره است پس تا جنت  
بسبب تسمیه مذکور و توضیح مقام اینست که کلمه حتی چنانچه عاطفه آمده است همچنین جاریه آمده است و آنکه جاریه است  
بد و استعمال گاهی مجوز را و جز را قوی یا اضعف میباشد مثل قدم الحاج حتی المشاة و مات الناس حتی الانبیا یا بحر  
و گاهی مجوز را و جز را ضعیف بلکه مجاوز و لا بحر را خیر میشود مثل منت الباری حتی الصبح و آنکه عاطفه است معطوف و آنکه  
مگر جز را قوی یا ضعیف از معطوف اگر گفته شود حتی جاریه است بد و استعمال مذکور جواب میگویم چنانچه گفته  
بحر را قوی یا اضعف فائده میدهند فعل الجمع اجزائی همچنین است با فعل مجزئی مجاوز و لا بحر را خیر است فائده  
شمول مذکور میدهند چنانچه منت الباری حتی الصبح فائده استیفاء و شمول اعم جمیع اجزاست میدهند اگر گفته شود حتی جاریه

چرا مستعمل است بدو استعمال مذکور حتی عاطفه مستعمل است با استعمال واحد جواب میگویم حتی جاره اصل است  
و حتی عاطفه فرع و محمول بر حتی جاره است لهذا حتی عاطفه را استعمال نکردند بدو استعمال تا اصل را بر فرع زیادتی باشد  
اگر گفته شد چرا حتی جاره اصل است جواب میگویم از آنجا که تکرار استعمال است و کثرت استعمال دلیل اصل است  
مادامیکه دلیل قاطع بر فرع نیست و اولیاء هم نشود و اگر گفته شود چرا خاص و نه حتی عاطفه را با استعمال جواب میگویم از آنجا  
استعمال اول مناسب است یعنی عاطفه و اعرف و اشهر است زیرا استعمال ثانی زیرا که حتی عاطفه بر این جمع است یعنی قائم  
میدهد که معطوف و معطوف علیه در حکم متحد اند و ظاهر است که اتحاد را جز از تعلیق حکم مفاد استعمال اول است  
اعرف است و عقل و اکثر است و بعد از اتحاد و تجاویز یک مفاد استعمال ثانی است و تفهیم من هذا التقدير و حکایت  
والاعرف جمیعاً هرگاه که فارغ شد مصحح از قسم اول شروع کرد در بیان ششم ثانی و آن حروف اند که موضوع اند برای  
احد ششمین یا ششیا پس گفت واو و اما و لام لا احد الامر من مبهم یعنی هر یک از این سه در وقت مبهم  
است برای دلالت بر احد امر من یا امور در آن حالیکه آن احد مبهم است یعنی نزدیک متکلم معین نیست اگر گفته  
شده او مثل قوله تعالی ولا تطع منهم اثماً و کفو را برای هر واحد از امر من است زیرا که مراد این است که هیچ یکی را از انهم  
و کفو را اطاعت نکنم مراد این است که یکی از این امر را اطاعت نکنم و اگر اطاعت کنی جائز است پس اینجا  
معلوم شد که کلام او موضوع نیست برای احد امر من که مبهم است جواب میگویم کلام او اینجا برای احد امر من  
است چنانچه وضع او است و چون احد مبهم تحت نفی که مفهوم میشود از نفی واقع شد از اینجا جمیع عموم مستفاد  
نه از کلام او و ظاهر است که چون تطیع آنها و کفو گویند و صیغه نهی نیارند و عموم مستفاد نمی شود بلکه مستفاد  
در وقت احد امر من است یعنی تطیع واحد آنها چون نفی را بر واحد مبهم در آورند پس معنی چندین شد که لا تطع واحد  
منها پس عموم در مستفاد از اینجا جمیع است که نفی بر واحد مبهم داخل است نه مستفاد است از کلام و مخفی نماند  
که بعضی شارحین لام را که در قوله لا احد الامر من تعجب متعلق میسازند بوضع یعنی کلام او در منها وضع لا احد الامر من  
و صدوابین است که لام صله وضع نیست بلکه صله استعمال است یعنی لیستعمل کلام واحد منها لا احد الامر من زیرا که کلام  
موضوع نیست بر احد امر من که نزدیک متکلم مبهم بود یعنی بر اشک موضوع نیست بلکه برای احد امر من موضوع است  
که آن احد مبهم بود نزدیک متکلم پس در وقت برای اشک خواهد بود یا متکلم را معلوم بود دیگر قصد او ابدام بر مبهم است یا تفصیل  
و یا احواله یا تخیر و بالسویه چنانچه در معانی مذکور است پس لول واحد امر من است و خصوصاً بقراین استفا و اند چون تعالی  
در اشک کثیر بود و لهذا مصحح در بیان او متعجب نشد و آوردن کلام او بر احد امر من دارد که کلام او دلالت میکند بر واحد



جزئی نسبت از امرین مذکورین گویا که کلمه او قائم است مقام لفظ احد مگر فرق اینست که معنی کلمه او جزئی است که محتاج  
 بسو ذکر از غیر مخصوصین بخلاف لفظ احد و بعضی گفته اند که بودن او برای احد امرین اینست که کلمه او را با فاعل احد  
 مستوین است یکی نسبت بسو متبوع و دوم نسبت بسو تابع یا بر اثبوت حکم است بر احد امرین که با علوف مطوقه  
 باشد و لا یجفی علیکم ان هذا کلام یرو علیه المنوع بل طعام لا یسیرن ولا یخفی من جوع زیرا که نسبت و همچنین ثبوت حکم مدلول  
 کلمه او نیست بلکه مستفاد میشود از کلامیکه بر کلمه او مشتعل است هرگاه که فارغ شد مصداق از بیان آنکه این بر وجه  
 مشترک و متفق اند در دلالت بر احدی از امرین یا با و شرح که در بیان فرق هر یک از آنها از وجه از قریب بود و شرح  
 پس گفت و ام المتصله لازمه الحزبه الاستفهام یعنی کلمه ام بر دو نوع است یکی متصله و دوم  
 آنکه متصله است بمنزله استفهام لازم است اگر گفته شود لازم شی آن است که انفکاک از ان شی مشتغ بود و ظاهر است که  
 ام متصله بدون بهره یافته نمی شود بخلاف بهره که بدون ام یافته میشود و از اینجا ظاهر شد که بهره لازم است و ام در  
 پس صواب اینست که ام متصله بمنزله الحزبه الاستفهام جواب میگویم مراد از لازم در اینجا معنی لغوی است یعنی  
 نه مراد مصطلح از باب مفعول است یعنی بایتنق انفکاک عن الشی فی حاصل اینست که ام متصله مستعمل نمی شود  
 بمنزله استفهام ملفوظ بود یا مقدر یلیها احد المستوین من الآخر الحزبه یعنی متصل میشود ام متصل را  
 میشود بعد و بلا فاصله یکی در دو مستوی و دیگری متصل میشود بهره و باید دانست که ام متصله یا بهره درین  
 در تاویل ای خواهد بود و دوم فرد که بعد از بهره واقع اند تاویل مضایف الیه خواهند شد پس مثل از بدو یک  
 ام عمرو و تخوفی الدار ایدام فی السوق و درین تاویل است که ایها عندک و فی ای الحزبه یعنی زید و قوله بعد ثبوت  
 احد سما عند المتکلم متعلق است بقوله یلی و ضمیر قوله احد چهارم است بسوی مستوین و قوله لطلب  
 التبعین نیز متعلق است بقوله یلیها یعنی اتصال احد مستوین بام و اتصال مستوین آخر بمنزله از  
 طلب تعیین است از مخاطب زیرا که ام متصله یا بهره محضه امی است و کلام ای استفهام از تعیین است شود  
 و محقق نماید که تعلق قوله بعد ثبوت احد با بقوله یلیها قریب از روست لفظ و بعید از روی معنی است  
 و تعلق او لطلب بعید از روی لفظ و قریب از روی معنی است کما یظهر بادی تاویل و من ثم کم  
 یخار است زید ام عمرو ای منی از جهت آنکه اتصال احد مستوین بام متصله و اتصال مستوین  
 آخر بمنزله بعد ثبوت احد با لطلب تعیین واجب است جابز نشد مثل اریت زید ام عمرو ازیر که زید عمرو  
 و در وی مستویان اند و یکی اگر چه متصل است بام متصله لیکن مستوی آخر متصل بمنزله نیست و مبتدا

این ترکیب مختار مصرح است و قال سیبویه روح ان هذا جارز حسن فصیح وازیداریت ام عمرو احسن وافصح  
 انتی پس درینوقت در لیت زید ام عمرو احسن فصیح خواهد بود اگر چه احسن وافصح نیست و عمده المحققین  
 در این حدققین سیبویه حضرت میر سید شریف قدس سره فرموده اند که در بعضی نسخ کافیه که بدست من  
 و بر و خواص مصرح است عبارت این چنین است که لیسا احدا مستویین الاخر النزهة علی الافصح و من غیره ضعیف است  
 زید ام عمرو و اظهار است که این عبارت نیز خالی از غلط نیست زیرا که چون شی از مرتبه افضلیته برای فصیح میماند و  
 حکم بصفت بر وجهی است که از سه زیرا که در ادوار ضعیف نمیگویند اگر چه در وی بنسبت افضح  
 پس از اینجا واضح شد که کلام صحیح بر تقدیر غالی افضل و غلط است و آنچه منقول است از سیبویه روح  
 حداب است و حسن نظم کلام جوابها با تقسیمین و از همین جهت که مذکور شد واجب است که  
 جواب ام منصله بتعین باشد یعنی بتعین احد امین زیرا که سوال از تعین بود پس واجب است  
 که جواب هم بتعین باشد قول الغم و لا الغنی جواب او به غم و لا غم خواهد بود زیرا که این هر دو فاعلهما  
 نمیدانند زیرا که غم موضوع برای تقریر است و کلام لا موضوع است برای نفی ماضی و چون ماضی در اینجا  
 ثبوت یکی امر بهم از دو امر است پس اگر غم یا لا جواب دهند تعین که مقصود سایل است حاصل نخواهد شد  
 و مخفی نماند که چون کلام او را با جمله بود مثل اجارک زید و عمرو و اجارک امانید و امانع و درینوقت جواب غم  
 و لا جارز است زیرا که مقصود بسوال اینست که ان احدهما لا علی التعین یا برک اولاد جواب بتعین نیز جائز است  
 اگر گرفته شود گاهی جواب ام منصله کلمه لا میشود و تعرض نفی بر دو امر در صورتیکه اعتقاد متکلم بوجود احدیها  
 خطا باشد پس چگونه صحیح است قول الغم و لا غم جواب میگوید سیم آنچه مصدره ذکر کرده است حکم اکثر  
 است باید دانست که نزد بزرگوار حضرت فاضل شهاب الدین مالک العلماء قدس سره ثم اول اشاره است  
 بسوی قوله لیسا احدا مستویین و الاخر النزهة و ثم ثانی اشارت است بسو قوله لطلب التعین و لا غنی  
 ضعیف زیرا که مذکور در مسالوق حکم واحد است نه دو حکم تا که بسو هر یک بالاستقلال اشارت کرده شود و لهذا  
 حضرت قدس سره آنرا شامه از الیه آورده و در موضع امر واحد داشته اند یعنی لیسا احدا مستویین و الاخر النزهة  
 بعد ثبوت احدیها لطلب التعین چون این شامه الیه متصل بود بر دو شرط یکی لیسا احدا مستویین و الاخر النزهة بعد ثبوت  
 احدیها و برین شرط عدم جواز ترکیب زید ام عمرو و مستغرق است و دو هم لطلب التعین است و برین شرط کان  
 بالتعین و ان غم و لا مستغرق است ولیکن مخفی نماند که اعاده اسم اشارت افاضی میکند که مشار الیه در موضع

ثانی غیر اول باشد تا تکمیل لازم نیاید پس حاصل کلام اینست که کلام منجرح در مقام کمال از تکلف و اضطراب  
ولمذا حضرت قدس سره السکافیه اندر و لو اخصر علی قوله من ثم لم یجرح فی اول الکلام و عطف قول کان جابها  
بالبقیین علی قوله لم یجرح و تعلیق کل حکم بشبهه علی طریق اللف و النشر لکان اخصر و احسن کما ان یخفی بقی و وجهیه  
این کلام بام مقصود واضح خواهد شد انشاء الله تعالی سرگناه که فارغ شد مضموره از بیان نوع اول ام شروع کرد  
در بیان نوع ثانی پس گفت **و المنقطعة کبیل و الهزاة** یعنی ام منقطعة از آن جهت بر اضطراب  
از اول مثل کلمه بل است و از آن جهت که برای شکست در ثانی مثل هزاة استقامت است و اضطراب از اول گاه  
برای تدارک غلطی میباشد مثل **انها لابل ام شاة** و ضمیر منصوب راجع است بسوی قطعیة و  
ایضا یفیه من البعیر و الغنم و غیره و بافتاد سیگله که گو سفندان یا گاو و ام حاصل استیت که چون تکلم گاه را  
دید و دانست که این گاه شاة است گفت انها لابل و چون آن گاه نزدیک رسید دانست که گاه  
شتران نیست ازین اخبار اعراض کرد و شک کرد و دانست که آن گاه یا گاه که گو سفندان است یا شئی آخر است  
پس استقامت کرد بقوله ام شاة یعنی بل ای شاة و گاهی ضرب بر محض انتقال میباشد از کلام سابق  
مثل قوله تعالی ام یقولون افتره و ما قبل منقطعة گاهی جمله خبریه میباشد مثل انها لابل ام شاة و گاهی  
استقامت میباشد و قتیکه مقصود تکلم اضطراب بود و از استقامت اول با استقامت ثانی مثل ازید عندک ام عمرو  
ما بعد منقطعة لازم است که جمله واقع شود پس گاهی هر دو جزو او ظاهر محفوظ میباشد مثل ازید عندک ام عمرو  
عندک و گاهی واحد مقدّم میباشد مثل انها لابل ام شاة یعنی بل ای شاة و کما سبق و الشارح بالمعقوب معنی  
و هی واحدة من الغنم یقع علی ذکر و انشی من الضان و المعز و اصلها شویبه و لمذا اذا صغرت حادت الماء  
فقیل شویبه و الجمع شایه بالمازی فی الوقت و الدرج بکذا ذکر فی التحریر و قیل شاة بالهزاة اما لفظه مستقلة یعنی الشاة  
بالتاء و لفظه واحدة و هزاة بدل عن التاء اگر گفته شود چرا قسم اول را متصله بگویند و قسم ثانی را منقطعة جواب  
میگویم که دخل قسم اول کالجزمیش از کلام سابق پس دخول او مستقل و فصل از سابق نیست بخلاف قسم ثانی  
جواب دوم چون متکلم کلام را ابتدا کرد آنوقت در قصد او ماقبل مقصود و بعد از مقصود مجتمع و متصل بودند و کلام  
ام منقطعة فافهم و استقر و اما قبل المعطوف علیه لازمه مع اما یعنی کلمه اما بکسر هزاة قبل معطوف است  
یا کلمه اما که عاطفه است و بدون او مستعمل نیست یعنی و قتیکه خواهند که شی را بر شی آخر بکنند اما عطف کنند لازم  
که اول معطوف علیه کلام را در گیر مقصد کنند پس بر معطوف را بکنند اما عطف کنند مثل بانی ازید و اما عمرو و اگر

گفته شود چرا که اما قبل معطوف علیه لازم است جواب میگویم تا اول جمله سماع را معلوم شد که کلام منبری بر  
 است و قوله بابتد است و قوله لازمه مع اما خبر است و قوله جائزه مع او خبر بعد خبر است یعنی کلمه تا قبل معطوف  
 جائز است تا کلمه او یعنی وقتی که خوانند که شی را بر شی آخر بکلمه او عطف کنند جائز است که اول معطوف علی را بکلمه او  
 مصدر کنند بعد بر آن شی بکلمه او عطف کنند مثل جابر بنی المازید و عمرو و جابر است که مصدر رکنند و گویند جابر بنی عمرو  
 اگر گفته شود چرا که اما بالا لازم و با او جائز است جواب میگویم اگر هر یک از او و اما موغنی است بر احد مرین لیکن در میان  
 اینها فرق است با این طریق که موضع استعمال کلمه اما آنست که مشک را شک را بسته را کلام بود و مقام استعمال کلمه او  
 آنست که مشک را شک را میان کلام عارض شود چنانچه شکام چون جابر گفت پس او را شک عارض شد که زید آمد یا عمر میگفت  
 زید او عمرو و از اینجا واضح شد که هر کلامیکه مشتعل بود بر کلمه اما پس بر شک است پس اجب لازم است که قبل معطوف کلمه اما  
 مذکور باشد تا اول و جمله سماع را آگاه سازد که کلام منبری بر شک است بخلاف کلامیکه مشتعل است بر کلمه او زیرا که  
 منبری بر شک نیست و شک روی عارض در انشائی کلام نیست پس در احتیاج بسوی تشبیه مذکور نیست باید دانست  
 که در کلمه اما اختلاف است نزدیک جمهور از حروف عاطفه است و نزدیک ابو علی فارسی عاطفه نیست بدو وجه  
 آنکه اگر عاطفه بود می قبل معطوف علیه واقع نشدی زیرا که حرف عطف معطوف می آید بر معطوف علیه دوم آنکه  
 دخول او و عاطفه بر جائز است مثل جابر المازید و اما عمر پس از اینجا معلوم شد که حرف عطف نیست زیرا که اجتماع دو حرف عطف  
 باطل است لازم و لازم از لغت آنست که اول جواب گفته اند که کلمه اما که بر معطوف علیه واقع است حرف عطف نیست بلکه او را در اول  
 برای تشبیه بر شک است و زید که آمدن کلمه اما قبل معطوف علیه الوقت مثبت مدعی است که عطف با او و جابجا با این طریق جواب  
 گفته اند که که اجتماع دو حرف عطف الوقت باطل است که احدها لغو باشد و اینجا چنین نیست زیرا که او که داخل است بر کلمه اما را  
 عطف میکنند او را بر کلمه اما را اول فائده علاحه است و اولی اینست که او عطف میکنند کلمه پس بر یک  
 اما ثانی را باید قول او بغرض فاده ارتباط و عدم است او کلمه عطف میکند دخول را بر دخول اما و اول بر افاد  
 شک و جالویت اینست که عطف حرف بر حرف در کلام عرب یافته نشده که فی الرضی هرگاه که فارغ شد مصرح از  
 بیان قسم ثانی شروع کرد در بیان قسم ثالث پس گفت ولا و لکن لا حدیما معینا معنی است  
 ثالث موضوع اند برای افاده آنکه نسبت حکم بسوی یکی از معطوف و معطوف علیه است در آن حالیکه معین  
 است پس بدانکه کلمه لا نفی میکند از معطوف آن حکم را که معطوف علیه ثابت است و از اینجا معلوم شد که ما قبل  
 ثبات لازم است برابر است که لفظا بود مثل جابر بنی زید لا عمر و یا عخی مثل زال زید قایما یا نایما و اعلم انه لا عطفه

بها الا لام و عطف المضارع بها ناد قليل فافهم والمنقول عن السبيل ان بشرط ان لا يكون المعطوف عليه لام و  
 على المعطوف فلا يقال قام رجل للزید والاقامت امرأة لابنہ انتفى وکلمه بل بعد اثبات برائی اخر است و آن عبارت  
 از صرف حکم معطوف علیه بسبب معطوف و بودن معطوف علیه در حکم سکوت عنه مثل جابری زید بن عمرو و جری بل  
 جابری عمرو پس حکم محمی بر معطوف علیه است نه معطوف علیه بر عکس کلمه لا و معطوف علیه در اینجا در حکم سکوت عنه است  
 پس گویا که بر وی نه محمی حکم کرده و نه بعد محمی و اخبار از معطوف علیه بطریق قصد شکم نیست یعنی ذکر از نزد  
 متکلم اینهم نبود و ذکر کرد یاد کرد از جنت آنکه بعد از خطا کرد یا سهوا خطا کرد و وقتیکه کلمه بل بعد نفی واقع شود مثل  
 ما جابری زید بل عمرو پس درین وقت اختلاف است مذہب مبردا این است که کلمه بل درین وقت موضوع است بر  
 صرف حکم نفی بسبب معطوف مثل جابری زید بل عمرو یعنی بل جابری عمرو و معطوف علیه در حکم سکوت  
 پس کلمه بل درین وقت در نفی و اثبات بطریق واحد است کما لا یخفی علی من لای طریق واحد و نزدیک بعضی عمل  
 کلمه بل بعد نفی این است که هر حکمی را که از معطوف علیه منفی است مثبت میگردد و مانند برای معطوف و معطوف  
 جائز است که در حکم سکوت عنه بود یا از نیز حکم منفی باشد پس جابری زید بل عمرو اینست و دارد که بل بعد عمرو  
 جائز است که در حکم سکوت عنه بود یا از حکم منفی باشد و مخفی نماند که این تفصیل که مذکور شد وقتی است که معطوف  
 مفرد بود و عطف جمله بر جمله تفصیل آخر است چنانچه در مطولات مذکور است و این مجروح سهام الامم و عمیده  
 ستم رسیده ایام را معذور دارند که الحال بر تفصیل مقدمات غیر ضروری قدرت ندارد و لکن لازم نیست  
 یعنی بدون تفهیم غایت خواه در اقبل او نفی بود یا در ابعاد و پس بدانکه چون لکن بر عطف مفرد مفرد بود  
 پس درین وقت نقیض کلمه لا است یعنی بر اثبات خبری است که از متبوع منفی است و نفی حکم از متبوع بر حال خود  
 باقیست بسبیل غلطه اقع نشده و آوردن کلمه لکن را دفع و هم است مثل ما قام زید لکن عمرو یعنی تمام عمرو و اگر  
 لکن بر عطف جمله بر جمله بود پس درین وقت مثل کلمه بل است یعنی چنانچه بل بعد نفی برای اثبات مابعد خود است  
 و بعد اثبات بر نفی مابعد خود همچنین است لکن مثل جابری زید لکن عمرو و قد جابری مثل جابری زید لکن عمرو و لکن  
 و از اینجا معلوم شد که لکن بر عطف مفرد بر مفرد یا بر عطف جمله بر جمله بدون تفهیم نیست هرگاه که فارغ  
 مصراع از بیان حروف عطف شروع کرد در بیان حروف تنهیه پس گفت حروف التنهیه الا و اما و با و کلمه  
 کلمه اول لفتح همزه و تخفیف لام است و همچنین کلمه ثانی لفتح همزه و تخفیف میم است و آخر حروف واحد است کلمه  
 تا مخاطب غافل نشود از آن خبری که متکلم با خبر میدهد و لهذا آخر حروف را حروف تنهیه میگویند برابر است آن کلام



و اجل انچه بنده و جرم و سگند لایم و جیر بقیع جرم و سگول یار کسب جرم نیز و است و ان کسب بنده  
و فتح تون شده اگر گفته شد و چراخ و ف را حروف ایجاب نامند جواب میگویم از آنکه در هیچ  
معنی ایجاب است و مخفی نماید که مراد از ایجاب بمقام تحقیق است نه آنچه مقابل نفی است نفی مقرر که ما مستفاد  
یعنی تحقیق میکند مضمون کلام سابق را برابر است که مثبت باشد یا نفی باشد یا خبر پس هم در جواب  
اقام زید یعنی قام زید است و در جواب قام زید است و در جواب الم یقیم یعنی الم یقیم زید است و علی مخصوصه  
با ایجاب اللفظی یعنی نفی ماضی را می شکند و او را اثبات می سازد و نفی عام است که بدون استفهام بود  
چنانچه علی در جواب با قام زید که بمعنی زید است یا مقرون با استفهام باشد و در نیوقت علی بر شکستن  
آن نفی است که بعد استفهام است مثل قوله تعالی الست برکم قالوا بلی یعنی انت ربنا و گاهی سبیل شود  
برای تصدیق ایجاب بهم می آید که نقول فی جواب قام زید بلی قام زید و اینجا طاهر است که اگر نعم در جواب است  
واقع شود کفر لازم می آید از آنکه اینجمله دارد که الست ربنا نفوذ بالمدنهار زیرا که نعم برای تحقیق مضمون کلام  
است برابر است که مثبت باشد یا منفی که امر و بعضی گفته اند که استعمال او در جواب این کلام نیز جائز است  
و کفر لازم نمی آید زیرا که نعم در جواب الست برکم برای تحقیق و تصدیق آن اثبات است که از استفهام انکار  
مستفاد می شود و این در عرف مشهور است پس اگر کسی زید را گفت که یا زید ایسی ملک الف دریم و زید جواب  
او اگر نعم گوید اقرار میشود که لا یعنی علی القاضی و امی اثبات بعد الاستفهام مثل ای و بعد  
اقام زید استعمال او بعد استفهام غالب اکثر الوقوع است پس کلام مصاحح بیان حکم اکثری است و بعضی گفته  
که برای تصدیق جمله خبر نیز می آید چنانچه ای و اند در جواب زید قائم و نزدیک این الکی ای یعنی نعم است  
و نیز هما القسم یعنی بدون قسم استعمال کرده نمی شود لیکن شرط آنست که فعل قسم مذکور نباشد و جواب  
اقام زید قسمت ای و الحمد میگویند و نیز لازم است که منقسم نباشد و اگر لفظ الحمد یا الفظرب یا العری و مخفی نماید که  
و رای و اند اگر او را حذف کنند در نیوقت چنانچه در نیوقت سکون یا جائز است همچنین فتح یا نیز جائز است  
و در وقت سکون التماسا کنین علی حده لازم می آید لیکن دو کلمه است و متمنع آن است که در یک کلمه بود که  
هو الاصح که اقرار فی الصرف و اجل و جیر و ان تصدیق للمخبر چنانچه گوئی اجل یا جیر یا کسی که  
خبر میدهد و میگوید قد انک زید یا لم یکن قد انی زید یا لم یکن و انت صادق فی الاخبار و در بعضی نسخ  
چنین عبارت یافته شده که اجل و جیر و ان تصدیق للمخبر و مخفی نماید که ان گاهی برای تصدیق دعا می آید

چنانچه حکایت میکنند که فضال ابن شریک زوجه اش ابن برآید و گفت که ناله من بون شده است پشت پشت  
 حاجا سوراخ دارد و رفتن نمیتواند و خواست که چیزی ببرد عبد الله ابن زبیر او را چیزی نداد و سخت گفتن گرفت  
 فضال ابن برآید گفت لعن الله ناله حلتی الیک چه ای عبد الله ابن زبیر گفت انا در اکبها یعنی احسن الله لک  
 در اکبها و باید دانست که گاهی کلمه ان بعد استفهام نیز واقع میشود کما فی قول الشاعر **لیست شیء بل**  
**للشعب شفاء** من جوی جبر ان اللقار و قوله للشعب شفاء خبر مقدم است و قوله من جوی متعلق است به شفاء و قوله  
 اللقار مبتدأ مؤخر است و کلمه ان بر تقدیر یعنی آنرا و دارم که مرا شعور و علم شود باینکه ملاقات آن زمان معشوقه  
 ای برای دوستان عاشقان شفا می بخشد از شدت و سختی مرض که از دوستی آنها حادث و ناشی شده است  
 و کلمه ان که بعد از واقع است ایننجه دارد که نعم اللقار شفاء للوح و ظاهراً است که استعمال کلمه ان درین دو موضع  
 خلاف مذهب مصرح است و فی القاموس الجوی هو الباطن و الحزن و الخرقه و شدّة الوجع و تطاول الامر  
 و در فی الصدراستی هرگاه که فارغ شد مصرح از بیان حروف ایجاب شروع کرد در بیان حروف زیاده که

حروف الزیاده

**گفت حروف الزیاده حروف زیاده هفت حروف اند ان و ان مفتوحه مخففة و ما و لا و من**  
**و الباء و اللام و الیم و حروف را حرف زوائد از ان گویند که گاهی زائد واقع میشوند نه مراد این است که جمیع**  
**استعمالات زاید واقع شوند و مراد از زاید بودن این حروف این است که اگر این حروف را دور کنند**  
**در اصل معنی کلام خلل و فساد واقع نمیشود نه مراد این است که این حروف را اصلاً فائده نیست زیرا که این حروف**  
**در کلام عرب فوائد لفظی است چون ترنم لفظ و نصاحت کلام و استقامت نثر و حسن سجع و غیر اینها و نیز این**  
**حروف را فوائد معنوی است چون تاکید چنانچه درین استغرافیہ و بار جاره که در خبر ما و لمیس زائد است**  
**و جائز نیست که این حروف ازین دو فائده خالی باشند و گرنه ذکر آنها در کلام عبث و لغو خواهد بود**  
**و این در کلام فصحا متصور نیست خصوص در کلام باری تعالی جل جلاله و عسم نواله**  
**و مخفی نماید که کان نیز زائد واقع میشود مصرح به بیان این متعرض نشده از آنجمله که**  
**فعل است یا از آنکه قلیل است و ما در قوله فان برای تفسیر است مع ما و الناقیه یعنی ان کسوة**  
**مخففة زیاده کرده میشود با کلمه که ای نفی است مثل ما ان رأیت زید یعنی ما رأیت زید و زیادتى ا**  
**با کلمه ما برای تاکید نفی کثیریه قوله و قلت مع المصدریه یعنی زیادتى او با کلمه ما**  
**مصدریه قلیل است مثل انتظر ما ان جلس القاضی یعنی مدت جلوسه و مخفی نماید که اگر مع المخففة**



و انبیه است و مع بمعنی جدا شده است کما فی قوله تعالی ان مع العسر یسر یعنی بعد العسر یسر و قوله ولما  
 معطوف است بر قوله مع بار المعدر یعنی قلیل است زیادتی او بالما مثل الی ان قام زید قمت و ان یعنی  
 ان مفتوحه مخففة بسیار زیاده کرده شود مع لما و بین و القسم مثل قوله تعالی فلما ان جار البشر و مثل  
 و اندان او قام زید قمت و قلت مع الکاف یعنی قلیل است زیادتی او با کاف جار مثل قولنا  
 و یو الوفینا بوجه قسم کان طبیعه لقطو الی ماضی السلم الموفاة الاتیان و ضیعه غایبین که در و راجع  
 بسوی محبوب از جهت تعظیم و تاضیه مفعول است و القسم الحسن یقال فلان قسم الوجه و العطف و التنازل  
 برفع الی اس و الیدین التاخر الشدید المحضه و سلم بفتحین درختی است عظیم و اورا سلم از ان جهت گویند که از  
 آفات سلامت میماند و بعضی الی اوراق السلم روایت کرده اند یعنی آمده مرار و زنی این زن بروی خوب  
 و هیچ موضعی از مواضع او خالی از حسن و خوبی نبود گویا که در خوبی و حسن چشم خود و درازی کردن خود مانند آن طبیعه  
 که دراز میکند کردن خود را بسوی شاخ سبز از درخت سلم قیل و صفت طبیعه بهذا لانا بهذا الحال نزاد  
 فافهم و مخفی نماند که در طبیعه سلم اعراب جار زائد و زیادتی آن قیست که مجر و خواهند پس درین وقت کاف حرف  
 جر است و آن زائده است و طبیعه را نصب از جهت جار است که کان مخففة از مثله است و طبیعه اسم است  
 و رفع او ازین سبب است که کان از عمل لغو کنند یا اورا در ضیعه شان مقدر عمل دهند و ما مع از او  
 و امی این و ان مثل اذ ما یخرج اخرج و مثل یما تذهب و مثل قوله تعالی و ایا ما تدعو فله الایسار کسبه  
 و مثل اینا تجلس و مثل قوله تعالی اما ترین من البشر و اصل ما بود و نون را میم کردند از جهت قرب مخج و هم  
 را در سیم ادغام کردند و که شرط حال است این کلمات خمس که مذکور شدند با کلمه یا یعنی در ان حالیکه این  
 کلمات خمس ادوات شرط باشند و حاصل امنیت و این کلمات خمس گاهی در شرط مستعمل میشوند و گاهی  
 در غیر شرط و لیکن زیادتی کلمه با بعد از مخج و مخج کمال شرطیه است و مع بعض حروف الجر مثل قوله تعالی  
 من ابدکت لهم و قوله تعالی و ما خطیا تم غرقوا و قوله تعالی و عما قلیل و مثل قوله زید صدیقی لمان عمر  
 و قلت مع المضاف یعنی قلیل است زیادتی کل یا یا مضاف مثل غفر الله لی من غیرا عمل صالح  
 و بعضی گفته اند که کلمه با بعد مضاف زاید نمی باشد بلکه نکره است بمخشی و مجروری که بعدا واقع میشود و  
 است مثل غضب من غیر یا جرم یعنی من غیر شیء یا جرم و لا مع الو او بعد النفی یعنی کلمه لازم آید  
 میشود با و عاطفه بعد نفی برابر است که نفی لفظا باشد مثل جانی زید و لا عمر و یا معنی بود مثل قوله تعالی

غیر المقصود علیہم ولا الضالین لفظ غیر حرف نفی نیست بلکہ از معنی نفی تھا میشود و بعد  
 ان المقصد رتہ یعنی زیادہ کردہ میشود کلمہ لا بعد ان مصدریہ مثل قوله تعالیٰ یا منک ان لا تسجد  
 امر تک یعنی ان تسجد و قرینہ بر زیادت کلمہ در اینجا ہے زیرا کہ المیس لعین از عدم سجود امتناع بناوردہ  
 بلکہ انکار و امتناع از سجود نہودہ **وقلت قبل اقسام** یعنی قلیل است زیادتی کلمہ لا قبل اقسام کہ صیغہ  
 واحد شکم است از باب افعال مثل قوله تعالیٰ لا اقسام ہیوم القیمۃ قوله تعالیٰ ولا اقسام ہذا البلد و فائدہ در زیادتی  
 قبل اقسام تنبیہ است بر اینکہ این قضیہ باین حیثیت ظاہر و باہر است کہ از قسم مستغنی است لہذا اوراد صورت  
 نفی بیان میکنند و در کلمہ لا کہ قبل قسم واقع میشود بسیار اختلاف است و این غریب را دل و دماغ میل آن  
 نیست انچہ شوق و جمعیت در وقت تالیف جلد اول بود الحال کجاست و شدت مع المضام  
 یعنی قلیل و نادر است زیادتی کلمہ لا با مضام کقول الشاعر **فی بر لا حور سر می و ما شعرہ با فک حرمی**  
 حشرہ و حور لفتح حاء مملہ جمع حاضر است یعنی مالک یعنی فلان جل در شب سیر کرد کہ در چاہ اجنہ کہ مردان را بکا  
 میکنند تا آنکہ صبح روشن شد و آگاہ شد از افتادن خود در چاہ و لا در قولہ فی بر لا حور زائدہم است یعنی فی حور  
 و سر و البار و اللام تقدم ذکر ما یعنی ذکر زیادتہ این سر حروف در بحث حروف جر مقدم است لہذا  
 در اینجا گذاشتہ شد ہر گاہ کہ فارغ شد مصراع از بیان حروف زیادہ شروع کرد در بیان حروف تفسیر  
 حرف التفسیر یعنی در حرف تفسیری و ان تفتح اول سکون باید دانست کہ کلمہ ای تفسیر میکند ہر  
 برابر است کہ مفرد بود مثل جار فی زیادتی ابو عبد اللہ یا جملہ باشد مثل قطع ارتدای ہات فان مختصہ  
 بمانی معنی القول یعنی کلمہ ان مختص بفعلی است کہ در معنی قول است یعنی کلمہ ان مختص بتفسیر ان  
 است کہ در معنی قول است پس تفسیر میکند آن فعل را کہ صریح قول باشد یا در معنی قول نبود اگر گفتہ شود لفظ ظ  
 می باشد و معنی منظوف و لذلک قبل الالفاظ قوالب التکمال لان التکلم یورد الالفاظ علی وفتہا و السامع یا  
 منہا و لان المقصود من الالفاظ معناه فافہم پس قولہ بمانی معنی القول خلاف واقع است زیرا کہ معنی قول در لفظ  
 فعل خواہد بود نہ کہ لفظ فعل در معنی قول جواب میگویم ظرفیت معنی قول بر لفظ فعل ظرفیت اعتبار است  
 تشبیہی بظرف و تشبیہ لفظ بظرف در عدم الفکا کہ یعنی چنانچہ مظروف منفک از ظرف نمی شود چنانکہ لفظ  
 کہ بمانی معنی موضوع است ازان معنی منفک نمیشود پس حاصل جواب اینست کہ معنی ظرف اعتبار است اوہ ظرف  
 را برای او استعارہ کرد و لیکن مخفی نیست کہ ظرفیت لفظ را شایع و مشہور است و لہذا حضرت قاضی شہاب الدین

ملک العلم قدس سره فرموده اند که الطرفیه اعتباریه او علی القلب انتهی یعنی عبارت محمول است بر قلب تقدیر کلام  
 این است که وان مختصه باین معنی القول و لکن ناطق بر ملک العلم قدس سره اعتراض کرده اند که قلب را قسم  
 و مقابل ظرفیت کردن منقول نیست زیرا که ظرفیت لفظ برای معنی نیز اعتباری است و جواب این اعتراض اینست  
 و او که ظرفیت لفظ برای معنی چون شایع و کثیر است بمنزله ظرفیت حقیقه است فافهم و باید دانست کلام ان  
 تفسیر میکند مفعول آن فعل را که صریح القول نباشد لیکن این و معنی قول مستفاد بود و آن مفعول در اکثر اوقات  
 مقدر میباشد در گاهی مفعول برابر است که مظهر بود یا مضمّن مثل قوله تعالی و نادیناه ان یا ابراهیم پس کلام  
 ان یا ابراهیم تفسیر مفعول نادیناه است و ظاهر است که قوله تعالی نادیناه فعل صریح القول نیست لیکن بود  
 معنی قول است و قوله تعالی ان یا ابراهیم تفسیر مفعول فعل مذکور است و آن مفعول مقدر است یعنی نادیناه مفعول  
 به قولنا یا ابراهیم و گاهی ان مفعول مذکور میباشد مثل قوله تعالی اوجینا الی الک یا یوحی ان اقدفیه زیرا که  
 قوله تعالی ان اقدفیه تفسیر قوله تعالی یا یوحی است و او مفعول قوله تعالی اوجینا است  
 اگر گفته شود و لکن کلام آن تفسیر مفعول صریح القول نمیشاید زیرا که قوله تعالی ان اجد و الله در قوله ما قلت لهم  
 ما امرت به ان اجد و الله تفسیر قوله تعالی ما امرت به است و او مفعول قلت است جواب میگویم قوله تعالی  
 ان اجد و الله تفسیر موصول نیست بلکه تفسیر خبر است که در قوله واقع است و ان ضمیر مفعول امر است و این مفعول  
 صریح القول نیست و قوله تعالی اوجینا یعنی الهنا الی الک یا موسی یا یوحی بی الم یعلم الا یا یوحی ان اقدفیه ای  
 بان البقی موسی فی التابوت ثم فی الیم لانه تولد فی عام ام فرعون ینزع کل مولود ذکر اذ انشی فیہ فافهم و قوله تعالی  
 ما قلت اما امرت ان یقول عیسی فی جناب رب العزت انت قلت للناس اتخذونی وامی الدین  
 دون الله و قوله تعالی و نادیناه امی نادینا ابراهیم بعد ما سلم اسماعیل الامر بالذبح ان یا ابراهیم قد صدقت  
 الروایه بالغرم و لا یتان به الیمین تکب فافهم هرگاه که فارغ شد مصدراح از بیان حروف تفسیر شروع کرد در بیان  
 حروف مصدر پس گفت **حروف المصدر** یعنی حروف مصدر سه اند ما و ان مفتوحه مخففه  
 و ان مفتوحه مشدده فالاولان یعنی ما و ان مفتوحه مخففه للفعلیه مختصه انبجمله فعلیه یعنی  
 داخل میشوند در جمله فعلیه پس ادراد را و ایل مصدر میگردد مثل قوله تعالی و صدقت علیه امض بهما حبیب  
 به جهاد ارحب بالغم سبعة و فارخی مثل قولهم امجنه ان خرجت یعنی عجنه خروج و اختصاص ما مصدر به جمله  
 نزدیک سیویست و نزدیک بعضی بعد او جمله اسمیه نیز جاریست فقال الشیخ الرضی و هو الحق لکنان فلیلا کما وقع فی نهج الکلام

بقوا فی الدنیا بالدنیا باقیه است یعنی فی وقت یسار الدنیا و یخرج بالفتح و سکون با هموز نام کتابی است که در اشرف  
مولوی جمع نموده گفته اند که آنچه در آن کتاب است و از موضوعات اوست و صحیح آنست که کتاب کور و درجی است کتاب  
از لالی آباد و در شاهوار احادیث رسول علیه و علی اله الصلوٰۃ و والسلام و مملو از جواهر زده احوال حضرت  
اسد اللہ الخالب ابن ابی طالب که مبعود وجه و از کلام بعضی سلف و از اقوال بعضی حکما و از آنچه که بعضی شیعیان  
کرده اند پس برین تقدیر استدلال از آن کتاب مشکل است **وان للاسمیة** یعنی آن مفتوحه شده  
مختص بجملة اسمیه یعنی داخل نمی شود مگر بجملة اسمیه مگر وقتی که با کافه باو لاحق شود پس در یوقت جائز است  
که بعد از اسمیه جمله فعلیه واقع شود که در جمله فعلیه داخل میشود و او را در تاویل مفرد دیگر داند و گاهی آن مفرد را  
میباشد و قتیکه خبر شقی بود مثل اعجبنی انک قایم یعنی قیامک و گاهی در معنی مفرد میباشد مثل اعجبنی انک  
انوک یعنی اخوة زید و اگر آن جملة اسمیه را در تاویل مفرد گردانیدن متغیر باشد لفظ کون را مقدر میگردانند  
مثل اعجبنی انک از یاد می کونه زیرا **حروف التخصیص** التخصیص ترغیب دادن و بر غلانیست  
و بر انگیزختن و آن حروف چهارند **هلا و الا و لام** و **اولو** و **لوا** و **لها** مصدر **الکلام** یعنی  
ایخرو و اصدات کلام است زیرا که تخصیص نوعی از انواع کلام است پس کلام را با اینها مصدر میکنند  
اول و لام برین نوع از انواع کلام دلالت کند و **لیکرمها الفعل** یعنی ایخرو و را فعل لازم است یعنی  
فعل از ایخرو و منفک نمی شود پس درم در یوقت بمعنی اصطلاح است و در بعضی نسخ و نرم الفعل واقع  
یعنی لازم ایخرو و فعل را در یوقت مراد از نرم معنی لغوی است چنانچه این مقدمه در ترجمه قوله و ام للتصدد لازم  
الهمزة الاستفهام مذکور شد و قوله **لفظا اوله** تقدیر خبر کان مخدوف است یعنی برابر است که فعل  
باشد مثل یا ضربت زیدا و لا تقرب یدا یا مقدر باشد مثل یا زید اضرب و لا زید اقمه زیرا که تقدیر کلام است  
که با ضربت زیدا و لا تقرب زیدا چنانچه در بحث الامر عالمه علی شرطه التفسیر مذکور شد و باید دانست که معانی  
ایخرو و زجر و ملاست است بر ترک فعل و قتیکه بر اضی داخل شوند و معنی آنها ترغیب و در غلانیست  
فعل است و قتیکه بر مضارع داخل شوند و مانند گفته اند که ایخرو و بمعنی امر اند و قتیکه بر مضارع داخل شوند  
زیرا که تخصیص و ترغیب بر مطلب فعلی که فوت شده است ممکن نیست اگر گفته شود پس چرا ایخرو و را  
حروف تخصیص میگویند و قتیکه بر اضی داخل شوند **جواب** میگویم ایخرو و و قتیکه بر اضی داخل شوند  
اکثر برای تخصیص و ترغیب میباشد بر طلب فعلی که مثل آن فعل است که فوت شده است و این وقتی است

در وقت  
تخصیص

که این فعل از آن افعال بود که تدارک او در مستقبل ممکن باشد پس در بنیوقت از حیثیت معنی تحریر و ترغیب است  
 بر مثل آن فعل که فوت شده است و بحسب ظاهر یوم مخاطب است بر ترک فعل و مخفی نهان که سکاکی در افتتاح این خبر  
 را حروف تنذیم و تخصیص گفته است **حرف التوقع** قدوسی و التقرب قد فی الما لعی و این حروف را بحر  
 توقع و تقرب ازین جهت می نامند که این حرف برای توقع و تقرب می آید بدانکه در کلمه قد معنی تحقیق است  
 برابر است که بر ماضی داخل شود یا بر مضارع و وقتیکه بر ماضی داخل شود در بنیوقت مستعمل میشود بدو استعمال  
 یکی آنست که با تحقیق فائده تقرب مینماید یعنی فائده میدهد که مصدر فعل ماضی تحقیق قرب از زمان حال  
 بوقوع آمده است و اینجا فائده توقع نیست چنانچه گوئی قدر کب زید مرکسی را که توقع رکوب زید ندارد و این استعمال  
 اکثر است و دوم آنست که با تحقیق فائده تقرب و توقع میدهد یعنی فائده که مصدر فعل ماضی قبل اجاء  
 مستغرق مخاطب است و قریب از زمان حال بوقوع آمده چنانچه گوئی قدر کب الامر مرکسی را که توقع و آرزوی رکوب  
 امیر دارد یعنی قد حصل عن قریب ماکنت **توقعه فی المضارع للتقلیل** یعنی کلمه قد در مضارع  
 برای تقلیل میباشد یعنی برای تحقیق میباشد بالتقلیل و مراد از مضارع آن مضارع است که از مواضع عام  
 و سیم و سوت مجرد بود و از آنکه طلاق قرینه تجرید است کما مره مثل الکذب قد یصدق و کذب بفتح کاف  
 مبالغه کاذب است و گاهی استعمال کرده میشود کلمه قد را برای تحقیق با کثیر مثل قوله تعالی قد زنی ثعلب  
 فی السمار یعنی زنی ثعلب و جبک ای تردد و جبک کثیر اجته السمار تطلقا لا محی تحول القبلة الی قبله ابراهیم  
 و الکعبه فافهم و مخفی نهان که در میان کلمه قد و فعل او فصل بقیسم جائز است مثل لقد و الله حسنت و لقد عمر  
 است سائر یعنی تحقیق قسم عمر من است که شب گذرانیدم در آن حالیکه بیدار بودم هرگاه که فارغ شد  
 مضارع از بیان حروف توقع و تقرب شروع کرد و در بیان حرف استفهام پس گفت **حرف الاستفهام**  
 یعنی دو حرف استفهام **الهمزة و هل** و الاستفهام طلب فهم کردن چنانچه استخبار طلب خبر کردن است  
 لهما صدر الکلام و این هر دو حرف را صدارت کلام است زیرا که دلالت میکنند بر نوعی از  
 انواع و این هر دو حرف بر جمله اسمیه و جمله فعلیه داخل میشوند فیصیر معناها السؤال عن مضمونها  
**نقول ازید قایم** در جمله اسمیه و **اقام زید** در جمله فعلیه و **کد لک** بل یعنی چنانچه داخل میشوند  
 استفهام بر جمله اسمیه و جمله فعلیه چنان بل داخل میشود بر جمله فعلیه مثل بل زید قایم و بل قام و الهمزة  
 اعم تصرفا بمنزله استناس است یعنی قوله و لک بل بعموم خود نیست و قوله تصرفا بمنزله نسبت پس تقدیر

والتقرب  
والتوقع

منه  
خبر

کلام این است و المعرفه اعم التصرف و اضافه تصرف بسوی ضمیر حرفه انضافت بمعنی فی است یعنی والمعرفه اعم  
التصرف فیها نه از قبیل انضافت مصدر بسو فاعل است یعنی تصرف فی شیء و مراد از تصرف در جمله تصرف در  
بجسبات است زیرا که تصرف در بل بجسبات آید است از آنکه مارا گاهی جمله بدل میکنند بخلاف جمله که  
در ذات او تصرف نیامده پس مراد از تصرف بجسب احتمال جمله است و مواضع استعمال و حاصل نیست  
که استعمال جمله اکثر است از استعمال بل از آنکه **تقول ازید اضربت** و لا تقول بل زید اضرب یعنی  
دخول جمله بر اسم با وجودیکه دخول او بر فعل ممکن است جائز است و دخول بل بر اسم با وجود فعل و امکان دخول او بر  
فعل جائز نیست فیقال ازید اضرب و لا يقال بل زید اضرب بل بل ضربت زید و لهذا داخل میشود و جمله  
بجمله اسمیه که خبر و فعل باشد یا اسم بدل داخل نمی شود مگر بران جمله اسمیه که خبر و فعل نباشد فیقال ازید قام  
و لا يقال بل زید قام اگر گفته شود چرا جائز است دخول جمله بر اسم با وجود فعل و جائز نیست دخول بل بر اسم  
با وجود فعل و امکان دخول او بران فعل **جواب میگویم** هرگاه که بل در اصل معنی قد است کما فی قوله تعالى  
بل اتی علی الانسان وقد انزوا فاعل است پس رعایت حال اصلی او بحسب امکان واجب است یعنی اگر  
فعل موجود است پس واجب اینست که بل را بران فعل داخل باید کرد نه بر اسم که فاصل بود در میان بل و بران  
مهر بخلافی طریقی شریفی بل عاشقی صادق شراب محبت نوشی ردای شوق پوشی از معشوق جدا افتاد  
و این جور بدل نباید نهادی ظاهر و هویدا است **هـ** که چون عاشق رخ دلدار ببیند جدائی بعد از آن  
و شوار ببیند اگر عاشق بود بر کوه و بامی بود یا بنین رخ معشوق و دامی افتد زانجا با بوسی دلدار  
خوار آساید بر روی گلنار بود مردن در آن ساعت وصالش اگر ممکن نباشد انقراضش  
چگونه صبر آرد جان مجنون که اگر داند که لیلی هست بیرون چگونه آن زلیخا صبر دارد چه یوسف  
درون خانه آرد چه بل را عشق بر فعل است دایم چه براه جستجویش هست قایم چه بیند فعل  
از دور آن پاک نکند فی الحال جامه چاک در چاک چه همیشه در بدل قصد ملاقات  
که اندر دوریش دید است آفات چه بگرید بل بتدبیر و صالشی چه بخوابد جان خود را  
پایمالش چه گریان حیات و جامه جان چه درو از شوق و وصل فعل گریان چه  
لذا نحوی از روی ترسم با و از بلند دیده پر خیم چه بگفت در میان بل دیارش  
اگر فاضل بود جائز مدارش یقین در بحر عصیان پاکد از و کسی کو بل نهید قایم آرد

این جمله در  
شرح کافیه  
جلد چهارم  
صفحه ۱۸۰



که اترقی بضر یک زیاده و غیر مستحسن منکر و بل در استفهام ضعیف است و بنهره قوی است پس فعل و اخذت کردن  
 جائز نیست اگر گفته شود چرا در مقام مستفهم عنه در حقیقت مجذوف است جواب میگویم اگر مستفهم عنه مجذوف  
 نباشد ضرب مستفهم عنه فایده بود و استفهام از ضرب معقول نیست از آنکه معلوم الوجود است اگر انکار تو یعنی است معلوم  
 الانقاس اگر انکار ابطالی است بخلاف رضا که امری بطن است پس استفهام از وی میتواند بود و قوله و ازید عند  
 ام عمر و معطوف است بر مثال سابق ای بنهره از راه ضرب تمام است یگونی ازید عند که ام عمر و یگونی بل زیر  
 عند که ام عمر و یعنی جائز است که بنهره را مقابل ام متصله گردانی و جائز است که بل را معاول و مقابل ام متصله  
 آری از آنکه چون لامین قصد استفهام و بنهره مقابل ام متصله آید در آن استفهام عنه متعدد میباشد و نسبت  
 و الیق نیست که از حرف واحد استفهام از متعدد کنند مگر آنوقت که آن حرف را اصالت و قوه در باب استفهام  
 پس استعمال بنهره در استفهام متعدد الیق و النسب است از استعمال بل کما قال قدس سره الماسنی فانه لما  
 قصد الاستفهام عن احد الامرین الخ اگر گفته شود تقریب تمام نیست زیرا که معنی عدم جواز بل زید عند که ام عمر و است  
 و ازین دلیل عدم لیاقت و النسب مفهوم میشود عدم جواز جواب میگویم مراد این است که چون النسب  
 و الیق عند العقل در استفهام متعدد بنهره بود پس استعمال را بهمان النسب خاص گرداند اگر گفته شود چرا بنهره  
 در باب استفهام اصل و اقوی است جواب میگویم از آنکه موضوع است برای استفهام بخلاف بل که  
 در اصل موضوع برای استفهام نیست بلکه در اصل معنی قد است کما مر آنجا بعد استعمل شد در استفهام کما لا یخفى  
 علی الاعلام و باید دانست که بل مقابل ام متصله واقع میشود زیرا که مستفهم عنه در صورت عدم منقطعه متعددی باشد  
 زیرا که منقطعه برای ضرب است از سوال اول و استیناف سوال آخر است بام که قدر بنهره است یعنی در معنی بنهره  
 زیرا که بل زید عند که ام عمر و در تقدیر بل عند که عمر و است فافهم و قوله انتم اذا ما وقع و انفس کان و او  
 من کان معطوف است بر مثال سابق یعنی هرگاه که بنهره در تصرف عام است پس جائز است که داخل کنی  
 بنهره را بر نیم عاطفه و یا میانه عاطفه و یا بر او عاطفه و گوی آنتم اذا ما وقع الی آخره و قوله انتم اذا ما وقع اشاره است  
 بسوی آیات ثلث یعنی قوله تعالی اذا ما وقع آمنتم به و قوله تعالی انتم کان علی هیئته من رب و قوله تعالی او من کان  
 لمن مثله فی الظلمات اگر گفته شود چرا داخل میکنی بنهره را بر این حرف عاطفه و بل را داخل نمیکند بلکه بل را این حرف  
 موخر می آید جواب میگویم تقدیم بنهره بر این حرف از جهت رعایت صدارت اوست زیرا که بنهره در استفهام  
 اصل است کما مر و اگر حرف عاطف بنهره مقدم شود در صدارت او نقصان آید زیرا که عاطف مذکور



خود را تا قبل بر بط مبدی پس اگر بر هزوه داخل شود شک نیست که در بنوقت هزوه را با قبل اطلاق خواهد بود  
 بخلاف بل زیرا که چون در استفهام اصالت ندارد پس تقاضا نمیکند که ال صدر است را و قوله بخلاف بل  
 مستعمل است بقوله تقول پس در بنوقت قید به مثال است و فائده میدهد و ثابت میکند که تصرف هزوه عام است  
 و متعلق نیست بقوله اعلم زیرا که بحسب لفظ بعید است و معنی احتیاج میسازد برای اثبات عموم بقوله تقدیر این کلام  
 یعنی و لا تقول بل بنده الاشکله کما لا یخفی علی من له ادنی نسکته زیرا که فرع هزوه است پس تصرف نخواهد شد متصرف  
 هزوه و تفصیل این مقام بسیار است اما این مخرفین زیاده بر طاعت ندارد و فی طلب المطولات هرگاه که فارغ شده  
 از حروف استفهام شروع کرد در بیان حروف شرط و پس گفت **حروف الشرط ان لو و اما و شرط معنی الزامی است**  
 پس نقل کردند در اصطلاح بسبب تعلق حصول مضمون جمله بمضمون جمله دیگر پس قوله حروف الشرط اینچه دارد که  
 حروفیکه دلالت میکنند برین تعلق ان لو و اما است و برین تقدیر عطف مقدم بر ربط است و جایز است که خبر محذوف  
 باشد یعنی حرف الشرط نشانه و برین تقدیر ان لو و اما بدل از خبر است یا خبر مبتدا محذوف است یعنی احدی ان یا اینها  
 و ثالثا اما لما صدر الکلام یعنی ان و خبر و اما صدرت کلام است زیرا که دلالت میکنند بر نوعی از انواع کلمات  
 واجب است تقدیم ان و اما و لا دلالت کنند که کلام درین نوع است **فان الاستقبال علی الماضي**  
 یعنی کلمه ان که از حروف شرط است موضوع است بر استقبال اگر چه داخل شود بر ماضی یعنی بدخل و مضارع باشد یا ما  
 فائده میدهد که حصول در زمان استقبال است مثل ان تکرمی اگر مک و ان تکرمی اگر متک و معنی مثال ثانی بعینه  
 مثال اول است یعنی ان وقع الاعمی بنک فی الاستقبال وقع منی ایضا اگر اک فیه و لو عکسه یعنی کلمه لو  
 که از حروف شرط است عکس آن شرطیه است یعنی برای ماضی است اگر چه داخل شود بر مضارع یعنی بدخل  
 او ماضی باشد یا مضارع فائده میدهد که حصول او در زمان ماضی است مثل لو ضربت ضربت و لو تضربت  
 و معنی مثال ثانی بعینه مثال اول است یعنی لو واقع منک ضربی فی الماضي فقد وقع منی ضربک ایضا فیه و مخفی نه  
 که گاهی لو مثل ان مستعمل میشود و لا اعجبکم یعنی ان لا تعجبکم او تعجبکم و مخفی نه آنکه مشهور در عام این است که لو  
 است برای اتقار خبر از جهت انقار شرط و لیکن خواص میدهند که اینچه موضوع له لو نیست بلکه معنی لازم موضوع له  
 او است زیرا که لو موضوع است برای تعلیق حصول جزا در زمان حصول فعلی بشرط که در ان زمان فعله و منفرد فعل  
 و فایده است که آنچه حصول او مقدر و منفرد است در زمان ماضی البتة در ان زمان منتفی خواهد بود و اگر حصول او در ان  
 زمان مقدر و منفرد و بنیکر و دهرگاه حصول شرط که حلق علیه است منتفی باشد حصول جزا نیز منتفی خواهد بود زیرا که

بمحصل شرط است و او منتفی است پس لازم آمد انتقار ثانی از جهت انتقار اول و از اینجا ظاهر شد که اینجمله لازم است  
 اوست نه معنی موضوع له چنانچه ظاهر شد که اینجمله لازم است و معنی موضوع له چنانچه مشلا وقتیکه گوئی که  
 اگر متک بر حصول اکرام که در زمان ماضی است تعلیق میکنی بمحصل محلی که در زمان ماضی مقدر و مفروض است  
 پس لازم می آید انتقار برود و از اینجا واضح شد که تعلیق مخصوص معنی مطابقی و انتقار امرین لول الزامی است  
 و استعمال کو در معنی کشید و متعارف است اگر گفته شود لازم که انتقار محلی سبب انتقار اکرام باشد زیرا که جائز است  
 که محلی منتفی بود و اکرام واقع شود جواب میگویم سبب بودن اول بر ثانی در نفس الامر لازم نیست بلکه  
 مراد این است که اول سبب ثانی بود و اعتقاد شکام کافی قول ابی العلاء و لو ظاهر و حافیه قبله باطوار و نسبت  
 لم یطره اگر گفته شود هرگاه که موضوع است برای تعلیق مخصوص پس چرا میگویند که موضوع است برای انتقار  
 از جهت انتقار اول جواب میگویم که انتقار امرین مخاطب معلوم است و تعلیق حصول حصول مفروض مقصود  
 بالذات نیست بعدم الفائدة بلکه مقصود است از جهت افاده سببیه پس از جهت میگویند که برای انتقار  
 است از جهت انتقار اول پس حاصل اینست که آنچه از معنی مطابق مقصود او را در مقام معنی مطابق وضع کرد  
 و نهادن بغرض تنبیه و آگاهی بر مذکور گاهی لول استعمال میکنند در قصد لزوم جواب بر شرط را با وجود انتقار  
 جواب که لازم شرط است و این احتمال بر سبیل مجاز است و غرض ازین استعمال استدلال است با انتقار  
 لازم بر انتقار لزوم چنانچه گوید که در قول تعالی لو کان فیما آلمت لا اعد لفسد ما واقع است دلالت میکند بر لزوم  
 فساد و مرقع لعد را و برینکه فساد منتفی است پس از انتقار فساد استدلال میکنند بر انتقار تعدا و تعدا و بر  
 تشفی لظان هر دو بویست که ازین آیه کریمه بر وحدانیت باری تعالی جل جلاله و عدم خالاسته لال میکنند و حال آنکه  
 ازین آیه کریمه وحدانیت او ثابت نمیشود زیرا که فساد لازم گردانیده اند برای تعدی که در ضمن جمع است  
 و از انتقار تعدا مطلق و تحقیق این مقدمه و اثبات وحدانیه باری عز شأنه از آیه مسطور در تحت استنتاج  
 عجیب و غریب افاده نکرد از آن مقام مستحسن نمیدارد و من اراد الاطلاع علیه فلیرجع الیه و مخفی نماند که لزوم مذکور  
 معنی مجازی است چنانکه لازم تعلیق مخصوص است اگر گفته شود لازم که اینجمله مجازی است که کلمه لول بر معنی  
 موضوع باشد جواب میگویم قلت استعمال اینجمله و تبادر تعلیق مخصوص از کلمه لول دلیل است بر اینکه تعلیق  
 مذکور معنی حقیقی است و نزدیک بعضی کلمه لول موضوع است برای قدرش تر که آن تعلیق است و همین جهت است  
 و قاضی قدس سره در تفسیر خود همین را اختیار فرموده از جهت دفع اشتراک و یا دفع حقیقت و مجاز که

در این حدیث  
 چنانچه در این حدیث  
 از این حدیث

که هر واحد خلالت اصل است کما بین وضع و تباد فردی از قدر مشترک منفر نیست وضع لفظ را برای قدر مشترک  
چنانچه در وجود گفته اند که موضوع است برای قدر مشترک بین العاجیه و المکملین فی الایمان با آنکه وجود واجب  
از وجود تباد است فافهم و باید دانست که مصراع از اینجمله مجازی در شرح خود هم کرده است که لو برای انتقار اول  
از جهت انتقار ثانی موضوع است و معنی مشهور از آن انتقار ثانی از جهت انتقار اول است بخط انبیه که  
و فرموده که لو را برای اینجمله گفتن خطاست و دانست که در میان استعمال هر یک از این دو معنی فرق است یعنی  
تعلیق بخاطر است باین استعمال مجازی که بر الایمان استعمال مجازی جانی است که از انتقار لازم معلوم است لال  
بر انتقار ملزوم مجبور مقصود باشد چنانچه از انتقار ملزوم فساد معلوم است استدلال کردند بر انتقار تعدی  
که مجبور بود بخلاف معنی مشهور که عبارت است از بیان آنکه یکی از دو انتقار معلوم اند سبب است از انتقار  
را بحسب واقع و اینجا استدلال متصور نیست زیرا که هر دو انتقار معلوم پس چگونه از انتقار لازم معلوم است  
کنند بر انتقار ملزوم مجبور الا ترى اذا قلت لوصیتی لا کرمتک لم تقصد ان تعلم الخ طلب انتقار الجمعی من انتقار  
الاکرام کیف و کلا الا تفانین معلوم له بل قصدت اعلامه با انتقار الاکرام سندی انتقار الجمعی فافهم و مخفی نماند که  
کلمه لو را استعمال ثالث نیز هست و آن این است که از وی بیان استمراری قصد کنند پس در نیوقت آن شی را بخوا  
میگردانند و ربط میدهند مابعد نقیضین یعنی شرط میگردانند از نقیضین آن نقیض را که استلزام او بر استبعاد  
باشد از نقیض آخر چنانچه بانیت و لا بانیت که نقیضان اند و بانیت که ازین دو نقیض است استلزام او  
اکرام مستبعد است از لا بانیت پس چون خواهند که استمرار اکرام قصد کنند اکرام را بخوا میگردانند و ربط میدهند  
بانیت یعنی بانیت را شرط اکرام نمی نمایند و میگویند لا بانیتی لا کرمت پس در نیوقت دلالت میشود بر اینکه جزا  
ولازم الوجود است در جمیع از مندر قصد متکلم و وجه دلالت اینست که چون امری را شرط گردانند که استلزام او  
جزا را مستبعد است و نقیض آن شرط مناسب و لازم با استلزام جزا است پس لازم می آید استمرار وجود جزا  
بر تقدیر وجود و عدم شرط پس جزا داریم الوجود خواهد بود و مثل قوله علیه الصلوة و السلام نعم العبد صیغ لکم الخ  
کم یصیه قلن زمان الفعل لفظا و لقد را یعنی لازم اندازن لوفعل را از روی لفظ و تقدیر یعنی  
فعل مستعمل نمی شوند بر اینست که فعل مفعول باشد مثل النکان الا صید مکره موجودا فالحماسه و النمام  
و الجوا سیس موجوده و مثل قوله علیه و علی آله الصلوة و السلام لو کان بعدی نبی لکان عمر و مثل قل  
لو جار فی غلام آل رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم لجلت روحه فداه و لو را میت یزید

در بیان استعمال ثانی است

علیه با هوایه بربت علی وجه فعله و اقل **لو کان** فعل حب آل محمد فلیشبه الثقلان انی رافضی فعل  
مقدر باشد مثل قوله تعالی و ان احد من شرکین استجارک یعنی و ان استجارک احد من الشرکین مثل قوله تعالی  
و لو انتم تملکون یعنی و لو تملکون اگر گفته شود مرفوع بودن احد و زایه که میوه مذکوره بنابر آنکه فاعل فعل محذوف  
است که فعل مذکور او را تفسیر میکند مسلم است اما مرفوع بودن انتم بنابر آنکه فاعل فعل محذوف است که او را  
فعل مذکور تفسیر میکند مسلم نیست زیرا که تقدیر لو انتم تملکون لو تملکون است و انتم در تقدیر موجود نیست **جواب**  
میگویم فاعل در لو تملکون که اصل لو انتم تملکون است ضمیه یا از بود که آن و او است نزدیک جمهور از ضمیه  
مستتر است نزدیک ایشان و او حرف است و فاعل ضمیه مستتر است پس چون فعل را حذف کردند فاعل  
که ضمیه متصل بود و منفصل گشت و فعل دیگر برای آن فعل محذوف تفسیر آوردند لو انتم تملکون شد اگر گفته شود  
لا انتم که اسم فاعل است جائز است که تا کنیز فاعل فعل محذوف باشد و تقدیر کلام چنین بود که لو تملکون انتم  
**جواب** میگویم اگر انتم را تا کنیز فاعل فعل محذوف گویند حذف فعل فاعل معاً لازم آید و این از حذف فعل  
فعل الجذ است و مخفی نماند که جزا را ان شرطیه گاهی جمله اسمیه باشد و اگر است که جمله فعلیه بود و جزا را **طبیعی**  
فعل مضارع میباشد مجزوم بلیم با ضی میباشد مصدر بلام مفتوح و حذف لام قلیل است مگر و فیکه که کوثر طرد  
جزا خود صله موصول واقع شود مثل جابر فی الذی لو ضربته شکری با شرط طویل باشد که قوله تعالی و لو ان ما  
الارض من شجرة اقلام و البحر من اجد سبعة ابحر ما فدت کلمات الله در پنج شری فرموده که جواب  
در قوله تعالی و لو انتم آمنوا بالقول الثابتة من عند الله خبر جمله اسمیه است و من هم یعنی از نیجت که آن لو  
بدون فعل مستعمل نمی شود **قیل** **لو انک بالفتح** گفته میشود انک بفتح همزه اگر بعد لو واقع شود که  
فعل محذوف است **لانه فاعل** زیرا که آن با هر دو معمول خود فاعل آن فعل است که بعد او مقدر است  
و صالح برای فاعلیت آن مفتوحه است نه آن کسوره زیرا که فاعل مفرد میباشد و ان مفتوحه با هر دو معمول خود  
نیز مفرد است نه کسوره و قوله **الاطلقت** معطوف است بر قوله انک بالفتح یعنی از نیجت که آن لو لازم  
و بدون فعل مستعمل نمی شوند گفته میشود **الاطلقت** **بالفعل** یعنی بصیغه فعل موضع منطلقاً یعنی  
در موضع که لاین و ان موضع این است که منطلق واقع شود زیرا که آن موضع موضع خبر است و اصل در خبر افراست  
و قوله **کما** **عوض** متعلق است بقوله قیل یعنی صیغه فعل میگیرند موضع اسم از جهت آنکه تا فعلی که در  
موضع اسم مذکور است مثل عوض بود از فعل محذوف فیقال **لو انک بالفتح** یعنی لو انک بالفتح و لاین

لوانک منطلقا انطقته اگر گفته شود چاکفت مصرح کالعرض جواب میگویم فعل مقدر را از مفسر  
 ناجایز است و کلمه ان از انجنت که اورادالات بر معنی تحقیق و ثبوت است دلالت میکند بر معنی ثبوت که فعل  
 است پس کلمه از اینجا معلوم شد که ان عوض فعل مقدر است من حیث المعنی و فعلی که جز کلمه ان را قیاس شده عوض فعل  
 است من حیث اللفظ پس هیچ یکی از کلمه ان و فعلی که خبر است عوض فعل مقدر نیست من حیث اللفظ و المعنی بلکه  
 کالعرض است و الکالان جامد یعنی غیر بالفعل آوردن در وضع فاعل قبی است که خبر شقیه باشد که اشتقاق از مصدر است  
 بود و اگر جامد بود که اشتقاق فعل از مصدر و کالان خبر جار یعنی جائز است که اسم جامد خبران واقع شود استعذر از  
 تقدیر و عدم امکان وقوع فعل در وضع خبر مثل قوله تعالی و لو انسانی الارض من شجره اقلام که خبر است مشتق  
 نیست از مصدر او فعل را اشتقاق کنند و آن فعل را در وضع آورند بخلاف منطلقا کما لا یخفی و اذا  
 تقدم القسم اول الکلام علی الشرط یعنی وقتیکه مقدم شود قسم در اول کلام هر شرط اگر گفته شود  
 قوله اول از زمان بهم است و نه مکان بهم پس صحیح نیست که از کلمه فی حذف کنند زیرا که شرط حذف کلمه فی  
 زمان بهم است جواب میگویم اول طرف است باعتبار مضان الیه مخدوف و تقدیر کلام این است  
 که اذا تقدم القسم فی اول زمان الکلام و مراد از کلام تکلم است از روی مجاز یعنی اول زمان التکلم بالکلام و قصر  
 قدس سره السامی بسوی همین جواب اشارت کرده اند بقوله امی فی اول زمان التکلم بالکلام فیصح ترک فی  
 اختی و ظاهرا هر است که این جواب خالی از تضعیف نیست از راه لفظ و معنی اما اول از آنکه مشتمل است بر مجاز  
 که واجب میکند چهل کلام را بر غیر مقصود اما ثانی از آنکه مقصود وقوع قسم است در اول کلام نه در اول کلام نه در  
 اول زمانه تکلم بکلام کما یل علیه قوله قدس سره السامی و ان توسط امی القسم بین اجزای الکلام فاعل  
 و الصدف و حضرت قاضی شهاب الدین قدس سره فرموده اند که قوله اول منصوب است از الکلمات  
 تقدم است بتضمین دخول و تقدیر کلام این است که اذا تقدم القسم علی الشرط و اخلا فی اول الکلام الکلام  
 و جائز است تقدیر فی در غیر مکان بهم بعد دخول مثل دخلت الدار و این جواب نیز ضعیف است زیرا که  
 ثابت باستعمال تقدیر نیست بعد صریح دخلت و تقدیر فی بعد چیز که معنی دخلت را متضمن بود ثابت و ثابت  
 احتمال نیامده اگر گفته شود هرگاه که بعد دخلت تقدیر فی ثابت نشده و در احتمال نیامده جواب میگویم  
 قیاس متضمن بر مصرع آفتوت جائز است که تقدیر کلمه فی مثلا بعد مصرع بنابر قیاس باشد و ظاهرا هر است که تقدیر فی بعد  
 یعنی دخول خلاف قیاس است کما قال صاحب المصباح راجع و اما دخلت الدار فتوسع و نزدیک بعضی شارحین قول اول الکلام مقدم

بجاء القسم و الشرط بحسب ترتیب و ترتیب

از انجحت که صفت قسم است و این نیز ضعیف است زیرا که در وقت فاعل قوله و آن توسط از دو حال است  
 نیست که یا قسم مقید است یا قسم مطلق با بنی طریق که ضمیر راجع است بسو قسم مطلق و اول غیر صحیح است چنانچه  
 ظاهر است و آتانی خلاف متبادر و خروج از طریق مستقیم است زیرا که سابق بسوی ذهن است و فاعل هر دو  
 فعل است و اولی در جوابی است که قوله اول را منصوب می اندازند بنا بر ظرفیت از انجحت مکان مبهم است و تقدیر  
 کلمه فی ظرف مکان مبهم جائز است کما سبق اگر گفته شود از کجا معلوم میشود که اول ظرف مکان مبهم است  
 جواب میگویم از کلام ابن مالک که تسهیل است معلوم میشود و آن این است که آن من المکان المبهم مادل علی  
 مسمی اضافی محض نمی آید یعنی حقیقه بنفسه بل بایضا و الیه مکان ناحیه وجهه و وجهه و غیر ذلک من الاسما  
 المبهمة انتهى و قوله محض احتراز است از اسمی که دلالت میکند بنفسه و بر مکان را صلاحیت ندارد چون جوف طون  
 و ظاهر و داخل و خارج زیرا که هر یک را دلالت است بر آن که منقسمه بکذا یعنی تحقیق المقام و اندفاع الاوام و مخفی بر آن  
 که عرض از قوله اول الکلام احتراز است از توسط قسم بتقدیم غیر شرط پس از دو حال خالی نیست که یا احتراز مقصود  
 بهین صورت توسط است یا مقصود نیست بلکه قوله اول الکلام احتراز است از جمیع صور توسط و بر تقدیر اول قوله علی الظ  
 احتراز است از توسط قسم بتقدیم شرط و بر تقدیر ثانی ذکر قوله علی الشرط از انجحت است که کلام در شرط است فافهم  
 فانه من لطائف الایجاب الشرعیة العجیبة و قوله لزومه الماضی جزا شرط است یعنی وقتیکه مقدم  
 قسم در اول کلام بر شرط در می صورت آن قسم را ماضی لازم است یعنی لازم است که فعل شرط که بعد قسم واقع  
 ماضی باشد و از اینجا ظاهر شد که ضمیر قوله لزومه راجع است بسوی قسم اگر گفته شود ارجاع او بسوی قسم از روی لفظ  
 بعید است و بسوی شرط قریب پس وجه اختیار بعید بر قریب چیست **جواب** میگویم ارجاع ضمیر مذکور بسوی  
 قسم اگر چه از روی لفظ بعید است اما از روی معنی قریب است زیرا که کلام در قسم است و حضرت افضل المتأخرین  
 شیخ عبد الحکیم قدس سره فرموده جعل الضمیر القسم مع بعده لفظا رعایة لخرایة المعنی لان لزوم الماضی للشرط  
 الی اعتبار تکلف لزوم الکلی للجزئی انتهى اگر گفته شود چرا گفت مصرح و کان الجواب له و الکفاة و بضمیر **جواب** میگویم  
 تا و هم نشود که ضمیر بسوی شرط عائد است لفظا و معنی یعنی برابر است که آن ماضی لفظی باشد یا معنوی اگر گفته  
 وقتیکه قسم مقدم شود بر شرط در اول کلام پس در الوقت چه لازم است که شرط ماضی باشد **جواب** میگویم  
 از آنکه در وقت مفراین است که جواب برای قسم است پس عمل اوقات شرط در وی باطل است لهذا برای شرط  
 لازم گرفتن تا عمل شروط در وی نیز باطل شود بجاواب مطابق بود در بطلان عمل حروف شرط

وکان الجواب القسم لفظاً معطوف است بقوله لزمه الماضي یعنی درین وقت جواب برای قسم خواهد بود نه در وی لفظ و برای شرط و قسم از وی لفظ نخواهد بود زیرا که اگر برای قسم و شرط از وی لفظ باشد لازم آید که مجزوم بود و غیر مجزوم و این محال است اگر گفته شود این قتی است که شرط فارغ بود اما وقتی که ماضی بود در صورت جزا از حزم واجب نیست تا لازم آید که مجزوم و غیر مجزوم بود بطریق و جواب که محال است و نیز از این محال قتی است که جزا فعل مضارع بود اما وقتی که ماضی بود یا جمله اسمیه پس درین وقت محال بود که لازم نمی آید که لا ینحیی جواب میگویم چون در وقت از صور محال لازم می آید و در آن صورت واجب است که جواب را برای قسم مقرر کنند پس باقی طور را بر وجهی که در مذکور مختلف نشود و نیز اگر مضارع را در صورتی که شرط ماضی باشد و جزای مضارع از وی لفظ معمول هر دو گزینند محال لازم می آید و صحت گونه مجزوم و واجب گونه غیر مجزوم فایده اگر گفته شود آن جواب را از وی لفظ برای شرط چه مقرر نمیکند جواب میگویم از جهت آنکه قسم را درین وقت بسبب تقدیم قوت است و شرط را بسبب توسط ضعف است و القوی للاعتبار و الا محال اولی که لا ینحیی و نیز بر مذبح ضعیف باین است که شرط را اعتباراً بکند از جهت قرب و ضعف قسمی زیرا که مقصود بالذات نیست زیرا که از بیان قسم غرض این است که معنی شرط و جزا را بگوید و باید دانست که قوله وکان الجواب للقسم لفظاً اشارت است بسوی آنکه این جواب از وی معنی برای قسم و شرط است اگر گفته شود بودن او جواب شرط از وی معنی مسلم است اما بودن آن جواب قسم از وی معنی مسلم است زیرا که جواب قسم مجموع شرط و جواب است از وی معنی نه تنها جواب که لا ینحیی جواب میگویم و قتی که معنی ملا خطه کنند پس قسم و شرط هر دو قید جواب اند که عرض آنرا آوردن آنها تحقیق و توقیت جواب است پس جواب در حقیقت برای هر دو است و اگر احداً را بر آن اختیار کنند جواب احدی را مقید نماید و در جواب آنرا مطلقه قرار دهد فانه دقیق و بالتام حقیق مثل **والله ان یتینی** مثال این است که اگر یتینی مثال این است که لا کر مثلاً و این جواب قسم است از وی لفظ و لهذا اشارت است به قسم را عایت کرده شد چون قول لم ولنون تاکیه و ان توسط بتقدم الشرط او غیر این اگر واقع شود قسم در میان جزا و کلام مقید است بر قسم یا بتقدم غیر شرط بر قسم و این لف اول است و تکرار آن جزا را ان یتینی و ان یتینی مثال این است و این دو معنی دارد یکی آنکه ضیق و اعتبار و یکی بسو قسم را صح با و باید دانست که استعار قسم را لغو شرط لازم است و همچنین لغو قسم را اعتبار شرط لازم است پس معنی کلام مصرح این است که در وقت این توسط جابر است که اعتبار کرده شود قسم

کرده شود شرط یا الخورده شود قسم را واقع کردہ شود شرط را دوم آنکہ ضمیر مذکور را سبب شرط پس معنی این است  
 کہ در وقت جواز است کہ اعتبار کردہ شود شرط و الخورده باشد قسم را یا الخورده شود شرط را و اعتبار کردہ شود قسم  
 و اذا اعتب القسم فی ای شرط من لزوم عدم الخرج و دخول فون التاکید اذا کان مضارعا مثبتا و اذا اعتبر الشرط  
 فی غیره و لا یدخل فون التاکید فانہ و احفظ فانہ من المنافع ہر گاہ کہ فارغ شد مصراع از بیان دولف شروع کرد  
 و بیان دولف آن دولف پس گفت کہ قولک انا والعدان تائینی انک ینقال بر معنی اول لفظ تائینی  
 مثال تقدیم غیر شرط و جواز الفار قسم است پس باعتبار ہر یک از تقدیم و جواز نشر است بر غیر ترتیب لف اول تقدیم  
 مقدم است و از اینجا تقدیم غیر شرط است کہ در آن لف موخر است و دولف ثانی باعتبار معنی اول اعتبار قسم مقدم است  
 و در مثال الفار قسم است کہ در آن لف موخر است و آئینثال بر معنی ثانی لف ثانی نشر بر غیر ترتیب لف است  
 باعتبار تقدیم و بر ترتیب لف است باعتبار جواز زیرا کہ در مثال تقدیم غیر شرط است کہ در معنی ثانی لف ثانی موخر  
 و در اعتبار شرط است کہ در آن معنی مقدم است و ان تائینی والعدان آئینثال بر معنی اول لفظ تائینی  
 برای تقدیم شرط و جواز اعتبار قسم است پس این مثال درین وقت باعتبار ہر دولف نشر است بر ترتیب لف  
 و بر معنی ثانی لف ثانی مثال است برای تقدیم شرط و جواز الفار شرط و اعتبار قسم پس در وقت باعتبار لف  
 اول نشر بر ترتیب لف است و باعتبار لف ثانی نشر بر غیر ترتیب لف است اگر گفتم شود قولہ جازان  
 یغیر ویلفی کلف تائی ہتو معنی دارد ہر دو معنی مساوی اند یا کی بر دیگری ترجیح دارد جواب میگویم معنی اول  
 ترجیح دارد زیرا کہ ہر یک مثال را و اعتبار است یکی اعتبار تقدیم و دوم اعتبار جواز و بر تقدیم معنی ثانی اختلاف  
 واقع میشود باعتبار ترتیب لف و نشر و در اعتبار ہر یک از مثالین زیرا کہ بر تقدیم معنی ثانی مثال اول  
 باعتبار تقدیم نشر بر غیر ترتیب لف است و باعتبار جواز نشر است بر ترتیب لف زیرا کہ در اعتبار شرط  
 درست مثال ثانی باعتبار تقدیم نشر است بر ترتیب لف و باعتبار جواز نشر نیست بر غیر ترتیب لف  
 زیرا کہ در اعتبار قسم است و بخلاف معنی اول زیرا کہ ہر دو اعتبار ہر یک از مثالین در وقت متفق  
 اند زیرا کہ در مثال ہر دو اعتبار بر غیر ترتیب لف اند و در مثال ثانی بر ترتیب لف کما عرفت آنفا پس  
 اول نیست کہ کلام مذکور را بر معنی اول حمل کنند اگر گفتم شود نشر بر ترتیب لفظ الفار است از نشر  
 کہ بر ترتیب لف بعد پس رعایت او از جملہ مستجاب است و چون کلام را بر معنی اول حمل کنند  
 در وقت رعایت نشر بر ترتیب لف نہتضا میکند کہ مثال ثانی را بر مثال اول مقدم کنند زیرا کہ در وقت



تقدم در مثال نشر بر ترتیب لغت خواهد بود جواب میگویم قصد مصراع اینست که مثال بقدر امکان  
به مثل که متصل شود لهذا مثال اول را مقدم کرد تا الفار قسم بمثال خود متصل شود اگر گفته بشود هرگاه که قصد  
مصراع اتصال مثال به مثل بود چرا که ذکر مثال بهر یک از دو لغت را در تحت آن لغت با سبب این که دو ادا  
القسام بتقدیم الشرط علیها جازان تعبیر القسم و بلغی نحو ان ثبیتی والد لا یتنک کذا ان توسط بتقدیم غیره نحو اما الله  
ان تاتنی آنکه تا حاصل شود و اتصال مثال به مثل به تمامه جواب میگویم قصد مصراع اینست که بتقدیر  
تقدم تعیین بر نشرین خود مثال به مثل بقدر امکان متصل شود و این بتصور نیست مگر بتقدیم مثال اول  
کما قال الفضل الشارح قدس سره آنکه اگر اتصال المثال بالمثل به بقدر امکان علی تقدیر اللغین علی نشر  
بما من حیث مثالا بها انتی و حضرت افضل الحشین مولوی شیخ عبدالحکیم قدس سره فرموده اند که من حیث  
مثالا بها آه حال من بشر بها قید بلکه لانه اذا اعتبر من حیث انهما مثالان المجموع اللغین کما ان الاتصال حاصل بتما  
انتی اگر گفته شود چرا شرط را در مثال بصیغه ما آورد جواب میگویم اشاره کرد بسوی آنکه چون قسم متوسط  
و او را اعتبار کنند پس درین وقت شرط اینست که شرط بصیغه ماضی باشد فافهم و تامل فان بحث القسم  
و قیق و بالتامل حقیق و بفضل الله تعالی صار مبنا بیان عجیب و مفسرا بتفسیر غریب و تقدیر القسم  
کا للفظ یعنی تقدیر قسم مثل لفظ القسم و جائز است که هر دو مصدر را بمعنی مفعول گویند یعنی قسم مقدم  
مثل لفظ است و باید دانست که تقدیر یافته نشده مگر در صدر کلام پس حاصل اینست که چنانچه اگر قسم مقدم شود شرط  
پس درین وقت لازم است که فعل شرط ماضی باشد و جواب بر قسم بود همچنین اگر قسم و مقدم شود و تقدیر او خواهد بود  
مگر در صدر کلام پس حکم او حکم لفظ است یعنی درین وقت نیز لازم است که شرط ماضی بود و جواب بر قسم باشد  
نحو قوله تعالی لیکن اخر جواب یعنی والد لیکن اخر جواب لا یخرجون پس شرط ماضی است و لا یخرجون جواب قسم است  
اگر گفته شود کدام چیز قرینه است بر اینکه جواب قسم است جواب میگویم اثبات نون اگر گفته شود چون شرط فعل  
بود و جزا مضارع باشد جزو درین وقت واجب است پس چنانکه است که لا یخرجون جزا شرط بود و اثبات نون ینمی شود و بنیکه  
جزا شرط است چنانکه جواب قسم باشد جواب میگویم اثبات نون از بنیم قرینه است که چون ماضی واقع است پس  
درین وقت اولی جزو است از جهت کثرت استعمال کافی از ماضی پس اگر جزای شرط بیود نون با قطع میشود و لیکن نون با قطع  
پس این پنج معلوم گشت که لا یخرجون از قسم است و جزا شرط نیست و ان المعتمون یعنی والد ان المعتمون اکلم لشکر ان شرط  
ماضی است و اکلم لشکر جواب قسم است و جزا شرط نیست اگر گفته شود کدام چیز قرینه است بر اینکه جزا شرط نیست بلکه

جواب قسم است جواب میگویم که اگر جزا بشرط میبود باز جزائی بر وی آمد زیرا که جمله اسمیه چون جزا واقع شود فاعل جزا و  
واجب است اگر گفته شود در دو مثال چرا آورد جواب میگویم اشاره کرد بسو آنکه بر حرف شرط لازم باشد یا نباشد جواب  
در هر دو صورت برای قسم است اگر گفته شود در این اشاره چنانکه است جواب میگویم فاعله او و در این نیز فعلی فاعله  
و آن انیت که تقدیر قسم را در جود لازم شرط است و قوله تعالی انکم لشرون جواب طاعت و فاعله است و قسم مقدم است  
و این نیز مبطل است زیرا که حذف فاعل جزائی از جمله اسمیه بالاتفاق جائز نیست، اگر در صورت شعر مثل  
من یفعل الحسنات السدس کذا و اما للتفصیل یعنی بعضی از حرف شرط کلمه اماست بفتح و تشدید و آن مخصوص  
است بر تفصیل و بیان چیزی که متکلم او را محمل کرده است برابر است که در ذکر محمل کرده باشد مثل قوا یا جبر  
افکام اما نیز در کرمه و اما عمر و فاعله و اما بشراف عرصیت عنه یا در زمین محاط محمل کرده باشد یا چنانچه مخاطب را بجهی  
اخت علم بود و آن کیفیت سلوک و اخلاق متکلم با اخوت حاصل باشد پس تکلم گوید اما زید فاعله و آنج و گاهی  
کلمه اما برای استیناف است آید یا آنکه اجل بر و مقدم بود چنانچه در اول کتاب تاریخ میشود و مخفی نماند که چون کلمه اما  
برای تفصیل محمل واقع شود تکرار او واجب است و گاهی نیز در قسم و احدا گفته میماند لیکن وقتیکه مذکور ضد غیر مذکور بود  
در قسم است آنکه ضد مدین بر ضد آخر است دلالت میکند مثل قوله تعالی فاما الذین فی قلوبهم رزق فیتعینون ان شاء  
یعنی هر چون که باشند آن کسانی که در دلهای آنها کجی است متشابهات قرآن مجید و فرقان مجید را تابع میشود و قابل  
اما مذکوره مقدم است که و اما الذین لیس قلوبهم رزق فیتعینون الحکما و یردون الیهما المتشابهات را شانه  
و الاخرین که در که اصلا کوف و المقطعات فی اوایل السور و کما قال الله تعالی ید الله فوق ایديهم و حکم الله فی  
فیلهما فی الدنيا صبی اعتقاد حقیقتیه المراد به و المحکم ضده فاقم و تفصیل این مقام را اصول فقه تکامل است  
فان بدت الاطلاع علیه فلیرجع الیه اگر گفته شود کدام چیز قرینه است بر اینکه کلمه اما براسه شرط است  
جواب میگویم که لازم فاعل جواب و فصد سببیت اول برای ثانی قرینه است بر اینکه کلمه اما برای شرط است مثل  
اما زید فاعله و اگر جاز نیست که آن فاعل طافه بود از آنکه خبر بر عتبه معطوف نمیشد و جاز نیست که زائد  
بود زیرا که فاعله از آن نمی باشد پس معلوم شد که فاعل سببیت است دلالت میکند بر اینکه کلمه اما برای شرط است و  
مخفی نماند که لزوم فاعل و دلالت میکند بر تضمین معنی شرط و دروغ دلالت نمیکند بجزا آن کیون اجراء مجری الشرط کمافی  
و او را ناخورد و در این نیز از اذیقه فاعله فاقم و التزم حذف فاعله یعنی لازم گرفته شده است حذف فعل شرط  
کلمه اما از جهت کثرت استعمال آن در کلام یا از آنکه برای تفصیل است که تقاضا میکند که در بابا از آنکه فعل شرط و از آنکه

نکته

عموم است که خلق الخلف المستقر پس خفت و اول لازم گرفتند تا در جمیع مواضع بطریق واحد باشد و عموماً  
 میماند و بنین فاما جزو مافی جزو یعنی هرگاه که خفت فعل شرط کلمه اما لازم شد پس از سبب در میان  
 کلمه اما و ما را و که مجزاً واقع است عوض آورد و میشود جزئی از کلامی که تحت فاعل کلمه اما واقع است  
 و وجه تعویض فصل گفته میشود انشاء الله تعالی و ممکن است که ضمیر قوله فی چیز را راجع بآن کلمه اما  
 زیرا که آنچه تحت فاست نماند است که تحت کلمه اما است و در قوله جزو مافی خبر با اشارت است بسوی آنکه  
 فصل بجهله تامه جائز نیست و گاهی بجهله ناقصه فصل میکنند که آن جمله شرط است مثل قوله تعالی فاما  
 ان کان من المقبرین روح و ریحان و گاهی بجهله دعائیة فصل می آرند ولیکن وقتیکه در میان کلمه اما و  
 جمله دعائیة فصل معمول اما واقع شود مثل اما الیوم رحمک الله فلا فعل کنایه با فصل واقع شود معمول است  
 کلمه اما مثل اما زید ای رحمک الله فاضرب مخفی نماند که جزو جزا را که عوض می آرند در میان کلمه اما و فاعل  
 ازینکه مبتدا باشد مثل اما زید منطلق یا معمول جزو جزا بود مثل اما یوم الجمعة فزید منطلق و قوله منطلقاً  
 مفعول مطلق مخدوف است یعنی عوض تعویضاً مطلقاً یعنی تقدیم جزو جزا را با عوض آوردن و از فعل  
 شرط مخدوف مقید نیست بلکه مطلق است یعنی تقدیم آن جزو بر فاعل باشد یا جائز نباشد تقدیم  
 آن فاعل بر جزا و جزا معمول جزا است و این تعویض مطلق بر مذکور است و تفصیل مقام است  
 اول باید دانست که فاعل تقدیم است و لهذا تقدیم با بحث او بر جائز نیست و گاهی سوگ فاعل دیگر را  
 تقدیم نیز می باشد چنانچه گفته میشود انشاء الله تعالی پس بدانکه نزدیک سیبویه چیزی که در میان اما  
 و فاعل واقع است معمول جزا است برابر است که سوگ فاعل دیگر باشد یا نباشد پس یک کلمه اما تاثیر  
 در جزا تقدیم ممنوع و نزدیک بر معمول شرط مخدوف است برابر است که سوگ فاعل دیگر باشد یا نباشد پس  
 نزدیک بر معمول اما را نیز نزدیک نیست که اشارت الیه المصداق بقوله و قيل هو معمول المخدوف یعنی  
 گفته شده است چیزی که در میان کلمه اما و فاعل واقع است معمول شرط مخدوف است و قوله مطلقاً صفت مصدر مخدوف  
 که مبنی برای مفعول است یعنی معمولیت مطلقه یعنی معمول بودن آن فاعل بر شرط مخدوف مقید نیست  
 بحال تجویز تقدیم و عدم تقدیم یعنی سوگ فاعل دیگر باشد یا نباشد معمول شرط مخدوف است و جائز است که  
 مطلقاً طرف زمان باشد یعنی فی جمیع الاوقات مثل اما یوم الجمعة فزید منطلق و تقدیر این شان بر  
 اینست که مهاکین بر شئی فزید منطلق یوم الجمعة فعل را که یکین بر شئی است خفت کردند و لما را مقام ما آوردند

اختلاف در حکم

و یوم الجمعة اور میمان کلمه اما و اما متوسط نمودند اما یوم الجمعة فزید منطلق شد و تقدیر مثال مذکور بر نفس است  
 اینست که بما یکین من شیء یوم الجمعة فزید منطلق و یوم الجمعة برین تقدیر معمول فعل شرط است چون فعل شرط  
 حذف کردند و اما را مقام هما آوردند اما یوم الجمعة فزید منطلق شد اگر گفته شود چرا ذکر کردیم صرح آن مثال را  
 که در و بعد اما منصوب واقع است جواب میگوید از جهت ظهور مثالی که بعد اما در مرفوع و محسوس است  
 کلمه اما موضوع است برای هر چیزی که ذی عقل نباشد و اما زمان و یون نامیه است و فاعل او ضمیر مستتر است  
 که رابع است بسوی ماست برای زیادتی تعمیم و در کلمه اما اختلاف است یعنی گویند حرف بر اسم است  
 و قایم مقام ماست که اسم است و مفاد ماست را مفید است و نزدیک بعضی اصل اما ماست بقلب مکانی و  
 ابدال یا بهوزنجه و او غامضیم و میم باشد و گفته اند که مذنب او صحیح نیست زیرا که اما حرف است و ماست  
 اسم و به تحلیل و تغییر اسم حرف نمی شود و مخفی نماید که این وجه آنوقت تمام است که آن بعضی به حرفیت  
 اما قابل باشد و اگر با سبب او قابل بود پس از وجه مذکور عدم صحت مذنب او ثابت نمیشود و نیز جابر  
 که ماست اصل است حرف بودند آن ماست که اسم است و کلمه واحد اسم و حرف می آید الا ترا الی الکاف  
 و عن مثانی فافهم و احفظ فانه ما خفا علی العوام علی الخواص و الا اعلام و قد الهنمی به رب الانام و ذکر الکرام المنان الانام  
 اگر گفته شود چرا متوسط می آید جز را در میمان کلمه اما و اما و جواب میگوید که تا لازم نیاید توانی حرف  
 شرط و حرف جزا و این کرده است بکراهت تحریمی اگر گفته شود چرا کرده است جواب میگوید که فاموضوع است  
 برای عطف و متوسط میشود در میمان مفردین یا جملتین و نیز برای افاده سببیت است پس اولی حرف شرط  
 و جزا میوه است و موقوف را بدون علییه و مسبب بدون سبب قال المحقق التفازانی فی الطول فی متعلقا  
 الفعل و تحقیق هذا المقام فنلنا انما زید فقائم اصله بما یکین من شیء فزید قایم معنی ان يقع فی الدنیاشی یقع  
 قیام فند از م توقع قیام زید و لزوم له لانه جعل لازما لوقوع شیء فی الدنیا و اما است الدنیا فانه یقع فیها شیء ما  
 فحذف الملزوم الذی هو الشرط اعنی بکین شیء و قیام مقامه لزوم القیام و هو زید و البقی الفاء الموزون بان بعدیا  
 لازم لما قبلها لیحصل الغرض الکلی ای الغرض الاصلی بتمامه اعنی لزوم القیام لزید و الا فلیس فی موقع الفاء و لان  
 حصه الجزاء فیحصل التحقیف و اقامه الملزوم فی قصد المتکلم اعنی زید مقام الملزوم فی کلامه اعنی الشرط او حصل  
 قیام جزو من الجزاء مقام الشرط و ما هو المتعارف عندهم من ان غیر التزم خافه ینبغی ان یجعل شیء آخر حصل فی  
 لفاء الفاء متوسطه فی الكلام لما قلنا ان لا یقع الفاء السببیه فی ابتداء الكلام و لذا یقدم علی الفاء من جزاء الجزاء

و

والطرف و غیر ذلک من المعولات مما یقصد لزوم ما بعد الفاء له ولا یتسکر اعمالا بعد الفاء فیما قبله وان منع  
فی غیر ذلک الوضع لان التقدیم لاجل نه الاعراض الممنوعه لتحصیلها الفاء المانع انتهى و نزدیک مازنی نیست که اگر سو  
فایمانیه دیگر موجود است یا نه و اگر موجود نیست پس در صورت متوسط جز جز است که بر فایمانیه کرده شده است و اگر  
مانع سوای فایمانیه نیست پس در وقت متوسط معمول شرط مخدوف است کما اشار الیه بقوله وقیل **المانع** جان را بقیه  
**فمن الاول** یعنی گفته شده است که اگر آنچه متوسط است در میان کلمه افاد فاراد و جائز التقدیم است بر فاد و فیکه فاراد لفظ  
تکلفه حاصل نیست که اگر سوای فایمانیه دیگر نیست پس در صورت آن متوسط از قبیل قسم اول است  
یعنی جزو خبر است که بر فایمانیه شده مثل ایام الجمعة فزید منطلق والافمن الثاني و اگر آن چنین  
یعنی تقدیم در سوای فایمانیه و دیگر باشد پس در وقت آن متوسط از قبیل قسم ثانی است یعنی معمول  
شرط مخدوف است پس یوم الجمعة و مثل ایام الجمعة فان ید منطلق نزدیک مازنی معمول جزو است  
بلکه معمول شرط است زیرا که تقدیم او در مثال مانع دیگر سوای فایمانیه است و آن این است که آنچه در تحت آن  
مشده بود در قبل او عمل نمیکند پس مازنی فرق میکند در میان آنکه سوای فایمانیه دیگر باشد و در میان  
آنکه سوای فایمانیه دیگر نباشد و کلمه امارا نزدیک تاثیر است در جواز تقدیم چیزی که در آن فایمانیه و کلمات  
و اگر سوای فایمانیه دیگر بود پس نزدیک او کلمه امارا تاثیر نیست در جواز این چنین تقدیم اگر گفته شود اگر امارا  
مرفوع واقع شود مثل مازید منطلق پس تقدیم کلام چگونه است جواب میگویم تقدیر او بر بدیه اول و ثالث  
اینست که مما لکن من شیء فزید منطلق قایم کردند امارا مقام هما و فعل شرط حذف کردند و زید را متوسط  
آوردند در میان امارا و فاد او زید مرفوع است به ابتداء چنانچه سابق بود امارا زید منطلق شد و تقدیر او بر بدیه است  
که مما لکن زید منطلق یعنی فهو منطلق امارا قایم کردند مقام هما و فعل شرط و ضمیر مرفوع حذف کردند  
امازید منطلق شد و زید برین تقدیر فاعل شرط مخدوف است و نزدیک بعضی خا که اگر امارا مرفوع است تقدیر  
کلام این است که مما لکن زید فهو منطلق بصیغه واحد که غائب مجبول و زید در صورت مفعول المسمی فاعل  
است و مما عبارت از احوال است و رابطه مخدوف است یعنی حاجی که زید علیهها فهو منطلق و اگر امارا بدیه است  
پس تقدیر کلام نیست که مما لکن یوم الجمعة بصیغه مخاطب معلوم و یوم الجمعة مفعول است بر فعل مخدوف و لا یخفی علیک ان  
وجه کلام احد من التقديرین زیرا که تذکر فعل خاص و حذف فعل خاص و وجه سینه خاص جائز نیست بخلاف یک که  
افعال معلوم و اول الشارحین قدس سره و السامی فرموده اند توجیه غیر طبع از یوم جواز امارا زید منطلق با نصب تقدیر

تذکر علی صیغه المخاطب جواز ایا یوم الجمعة فزید نطلق برنج الیوم بتقدیر تذکر علی صیغه المجهول الغائب مع عدم  
 جوازها بلا خات انتی و حضرت افضل المحسنین شیخ عبدالحکیم قدس سره فرموده اند قوله مع انذیر یومهم انما قال الیوم  
 لان المقصود من التقدير بیان وجه الاعراب بصورة الرفع والنصب الواقعین في الاستعمال الیس استعمال متصرفا  
 علی التقدير لکن تبعه و المقدور فی الحالین یومهم الی الاعراب تابع للتقدير و من هذا ظهر انه لا ایهام فی التقدير ما یکن اصلا  
 لان المقدور فی جمیع الصور واحد و الاعراب غیره باخر باخلاف التقدير فیه برانتهی هر گاه که فارغ شد مصراع ازین  
 حروف شرط شروع کرد و در بیان حرف روع پس گفت حروف الروع زجر نمودن و باز در شستن چنانچه گوئی شخصی را  
 فلان بجنبک پس آن شخص گوید کلا یعنی هرگز اینچنین نیست که فلان شخص بمن بعض دارد و مذسب جموع را نسبت  
 که کلا بسیط است و این نقش میگوید که مرکب است از کاف تشبیه و الایس مشد و کز ند تا از تشبیه خارج شود و کلا  
 کلا بعد کلام انشاء طلبی واقع میشود و سبک نفی اجابت طالب چنانچه گوئی کلا در جواب شخصیکه میگوید یا فعل کذا یعنی  
 لا یجاب انی ذلک الفعل و قد جار معنی حقا و تحقیق آمده است کلا بمعنی حقا برای تحقیق مضمون جمله مثل  
 قوله تعالی کلا ان الانسان لیطغی باید دانست که کلا در قرآن مجید و فرقان حمید دینی و سده موعود واقع شده که در آن  
 موضع برای روع بودن و صیغ نیست و لهذا زیاده میکنند معنی دیگر را برای کلا فقال الکسانی انه قد یکنون بمعنی حقا  
 و قال نصیر ابن شمیم لیکن حرف جواب بمنزله ای و نعم فافهم و نیز باید دانست که چون کلا بمعنی حقا باشد  
 پس جائز است که در موقوفه او را اسم معنی نیند و وجه بنا و او چنین بیان کنند که چون لفظ و معنی او مایل و مناسب  
 بود بلفظ و معنی آن کلا که حرف است از ریختن او را معنی کردند و مماثله لفظین ظاهر است و مناسب است یحسین  
 از ریختن است که کلا بمعنی حقا است غرض از وی روع و زجر چنانچه طلب است از ریختن که خدا و متحقی است لیکن چون  
 کلا بمعنی حقا باشد نخا و او را اسم میگویند بلکه حکم بحر فیت او میکنند از آنکه مقصود از وی تحقیق مضمون جمله از کلام خارج  
 نمیکند او را از حرفیت و داخل نمیکند و اسمیه هر گاه که فارغ شد مصراع از حرف روع شروع کرد و در بیان آن کلا  
 پس گفت تا تمانیث الساکنه تلحق الماضی یعنی تا تمانیث ساکنه لاحق میشود فعل ماضی را تا تمانیث  
 تمانیث متحرک زیرا که مختص با اسم است تا تمانیث المسند الیه یعنی غرض از تمانیث  
 ساکنه بفعل ماضی نیست که تا اول و مله بر تمانیث مسند الیه علامت باشد برابر است که فاعل بود  
 یا مفعول مالم یسم فاعله و لهذا التمانیث المسند الیه گفت و التمانیث الفاعل گفت اگر گفته شود  
 چرا ساکن کردند آن تا را که بفعل ماضی لاحق میشود و متحرک نمودند آن تا را که با اسم لاحق میشود

ان  
 ح

نیت

جواب میگویم تا بسکون تا اول یعنی مثل علم ماضی سامع را معلوم شود که آنچه با و تامل می است مبنی و فعل ماضی است زیرا که صیغه فعل ماضی گاهی بر وزن اسم می باشد چون ضرب سمع و گرم که بر وزن فرس و کتف و عضد است و گاه بر وزن حرف چون این فتوحه مشدود که فعل است بر وزن حرف است مبنی است است گوئی و تا بر تامل نشناخته باشد با لاق کئی قبل تا بل در معنی کلام سامع خواهد داشت که مبنی است و صیغه ماضی است و تا اول بحکمت تا معلوم شود که آنچه بوی تامل می است معرب است اگر گفته شود جریبا و اعراب ماضی به معلوم میشود بلحق تا رسا کنه و متحرکه جواب میگویم که از آنکه تا متحرکه با سکنه مثل حرف اخیر میباشد از ماضی به پس چون اعراب بر تا متحرکه جاری شود معلوم خواهد شد که آن کلمه که بوی تا ماضی است معرب است و چون تا رسا کنه معرب نیست بلکه مبنی است پس معلوم خواهد شد که آن کلمه که بوی تا رسا کنه لاق است مبنی است اگر گفته شود که دام چیز قرینه است برینکه تا متحرکه یا ساکنه مثل حرف اخیر است از ماضی به جواب میگویم قرینه بر این معنی در تا متحرکه ظاهر است زیرا که اعراب بعد جاری میشود و اعراب بر آخر کلمه می آید و قرینه در تا رسا کنه شد اتصال او بفعل است تا اینکه تلفظ او بدین فعل ممکن نیست و لهذا بر شاعری مقدم کردند با وجودیکه فاعل هم کالجز است فان کان ظاهر غیر حقیقی پس اگر باشد مسند الیه اسم ظاهر غیر مؤنث حقیقی فمخرجه یعنی فانت مخیر بین الحاق تا و التانیث و بین پس قوله مخیر مبتدا میخزون است و جائز است که مبتدا میخزون ضمیمه غائب باشد که راجع بود لبسوا الحاق تا و قوله مخیر از باب حذف و ایصال بود یعنی فهو مخیر فیه اگر گفته شود این سکه در بحث مؤنث مذکور شد پس ذکر او در اینجا موجب تکرار است جواب میگویم ذکر این سکه در بحث مؤنث مقصود بالذات است زیرا که حکم در این سکه قصد بالذات بر اسم مؤنث است و ذکر او در اینجا تبعیت حکم سابق است یعنی ملحق التانیث المسند الیه زیرا که چون اینجا وجوب لحق تا تانیث در جمیع صور معلوم و متبادر میشود پس گفتار ظاهر غیر حقیقی فمخرجه از جهت استناده این رت از وجوبی که در جمیع صور مفوم میشود و لهذا اکتفا کردیم که همین صورت جمیع صور الحاق را بیان نکرد و قوله و اما الحاق علامه التثنیه و مجموعه جمع منکر و مؤنث مثل قاما الزیدان قاموا الزیدون فمن النساء قضعیف جمله ستانده است بلا دفع و هم و آن نیست که علامت تشبیه و جمع در الحاق مثل تا تانیث است یعنی چنانچه لحق تا تانیث برای تشبیه است بر تانیث علامت تشبیه است بر تشبیه و جمع بودن سند الیه پس فعلا

و هم را بقوله و اما الحاق علامه التثنية یعنی الحاق علامت تشنیه و جمع بغرض آنکه تا علامت بود بر تشنیه  
و جمع بودن مسند الیه واجب نیست بلکه جائز است باضعیف زیرا که احتیاج مسند الیه که مشنی و جمع است بس و این علامت  
یعنی الف و د و و نون مثل آن احتیاج نیست که مسند الیه باشد بسوی علامت تانیث احتیاج دارد زیرا که تانیث  
مسند الیه گاهی مخفی می باشد و گاهی سماع و علامت تشنیه و جمع اکثر ظاهراً می باشد بغایت مشهور و قلیل است  
که غیر ظاهر بود چنانچه وقتیکه مدغم باشد یا مخدوف از جهت التقاء ساکنین مثل مسلمی و رایت غلاماً الفاضل و  
جاری غلاماً الفاضل و مخفی نماند که چون این علامات لاحق شوند اگر چه حقوق آنها ضعیف است لیکن باید دانست  
که در الوقت این علامات حروف اند نه ضامین زیرا که اگر ضامین باشند اصناف قبل ذکر بغیر فائده که در بر جلا و غم و جلا و  
باب متفرع مقرر است لازم می آید پس غرض از الحاق آنها دلالت بر احوال فاعل است و الا چنانچه در تانیث گفته شد  
و مخفی نماند که شارح رضی قدس سره فرموده که اگر این علامات را وقت لحوق اسماء ضامین گویند زیرا که جائز است که  
اسم ظاهر را بیل کل از کل ضمائر گویند یا اسم ظاهر را مبتداً و خبر و جمله را خبر مقدم و بر تقدیر اول ضمائر قبل از اصدالاً  
نمی آید و بر تقدیر ثانی ضمائر ثانی از کل ضمائر لازم می آید نه ترتیب و این جائز است اگر گفته شود اگر اسم ظاهر را از ضمیر  
کل از کل گویند فائده درین ابدال چه خواهد بود و چون اسم ظاهر را مبتداً و خبر و جمله را خبر مقدم گویند فائده در تقییم  
جهت جواب میگویم فائده در بیل کل از کل توضیح و تقریر است پس از اینجا فائده نیز همان خواهد بود و خبر  
چون هم و مقصود ترویج و ازین جهت او را مقدم کردند هر گاه که فارغ شد مصراع از تانیث شروع کرد در بیان  
تنوین پس گفت **التنوين نون ساكنة تتبع حركت الآخر** یعنی تنوین در اصطلاح نخاه نون ساکن  
است که تابع میشود حرکت آخر کلمه را و تحقیق بمقام اینست که نون ساکن را که تابع میشود حرکت آخر کلمه را  
تنوین از آن گویند که تنوین مصدر است از باب تفعیل لقیال نونته یعنی ادخلته نوناً و ظاهر است که در مصدر  
معنی حدوث و عروض است و لهذا سببویه مصدر را حدث میگوید پس به تنوین نام نهادند آن نون را که  
بوسی اسم منون میشود تا این نام دلالت کند بر حدوث و عروض آن نون پس بدانکه قوله نون جنس است  
از آنکه شامل است به تنوین نون مثل من لدن و کمین قوله متبع حرکت الآخر فضل است از آنکه خارج  
از نونمات مذکوره زیرا که آن نونمات و آخر آن کلمات اند نه توابع حرکات و آخر کلمات ولیکن تا حال  
تعریف تمام نشده است زیرا که نون تا کید خفیفه داخل است از آنکه ساکن است و تابع میشود حرکت آخر کلمه  
چون افعلن افعلن پس گفت **لالتا کید الفعل** برای اخرج نون تا کید خفیفه

کتاب التانیث



زیرا که این حرف اگرچه ساکن است و تابع میشود حرکت آخر کلمه را لیکن برای تاکید فعل است اگر گفته شود تنوین کافیه  
نون متحرک میباشد مثل تمدن الاولی پس تعریف جامع نیست جواب میگویم مراد این است که التنوین نون  
ساکنه وضعاً و تنوین در مثال مذکور از روی وضع ساکن است اما عروض حرکت او را بحسب تهال است  
از جهت التقادس الکفین اگر گفته شود تنوین از اقسام حرف است و حرف از اقسام کلمه است پس مراد از نون  
آن نون است که کلمه باشد این قول نون ساکنه شامل نیست بنون مثل من ولدن و لم یکن از آنکه خبر و کلمات  
است نه کلمه نحوی است جواب میگویم لایم که تنوین جمیع اقسام کلمه باشد بلکه بعضی اقسام او کلمه است  
چنانچه گفته خواهد شد پس مراد از نون که در قول نون ساکنه واقع است مطلق نون است نه آن نون که کلمه  
است و اگر گفته شود ظاهر و مبتدا در این است که مراد از نون آن نون است که کلمه باشد زیرا که کلام در قسم  
است پس مقام اراده عام را مانع است جواب میگویم تخصیص بکلمه خارج میکند بعضی اقسام تنوین را  
از تنوین و چون بعضی اقسام تنوین حرف اند پس همین قدر کفایت میکند بودن کلام را در قسم حرف  
اگر گفته شود لایم که تنوین طالع میشود حرکت آخر کلمه را زیرا که تنوین در مثل قاضی و رام که در اصل قاضی و  
بود موجود است و حرکت آخر کلمه ساقط شده است جواب میگویم بعد حذف واو و ایضا دویم آن کلمه  
شده است کما سجدی و تنوین تابع است بحکمت او فلا اشکال جواب دوم مراد از حرکت آخر کلام  
است که لفظی باشد یا تقدیری اگر گفته شود لایم که تنوین تابع میشود حرکت آخر کلمه را زیرا که در مثل قایمه  
و بصری تابع نیست حرکت آخر کلمه را کما لا یخفی جواب میگویم مراد از آخر کلمه آنست که کایسبو  
او منتهی شود فلا اشکال اگر گفته شود چرا گفت تنوین از آخر جواب میگویم متبادر از حقوق  
تنوین باخر لحوق او باخر است بدون آنکه شئی دیگر متخلل شود و اینجا حرکت متخلل است در میان  
آخر کلمه و تنوین اگر گفته شود آخر کلمه حرکت است زیرا که مراد از آخر کلمه این است که ما تنهانی الیه الکلمه  
پس حاجت نیست بسوی ذکر حرکت جواب میگویم متبادر آخر حرف اخیر است اگر گفته شود  
چرا گفت آخر اسم جواب میگویم تا شامل شود به تنوین تریم که در فعل است اگر گفته شود تعریف این  
نیست زیرا که صادق می آید بر نونی که پیش از اجل و انطلق واقعست کما لا یخفی جواب میگویم مراد  
تنوین حرکت آخر را نیست که متطفل تابع شود تنوین حرکت آخر را در وجود و عدم مثل تکفل عارض  
با معروض ظاهر است که نون انطلق تابع نیست حرکت لام راجل را در وجود و عدم اگر گفته شود لایم که

تابع میشود حرکت آخر را با مینفی زیرا که آخر قاضی بعد و هست و تنوین موجود است جواب میگویم حرکت آخر  
بعد حذف یا حرکت نهاد است از آنکه چون مراد از آخر کلمه این است که بایستی الیه الکلمه پس ضا و آخر کلمه باشد و  
نیست که اگر بر قاضی وصف کنند تنوین نیز معدوم خواهد شد پس از اینجا ثابت شد که تنوین تابع همیشه حرکت  
آخر کلمه را در وجود و عدم هرگاه که فارغ شد مصرح از تعریف تنوین شروع کرد و تقسیم او پس گفت در مجموع  
یعنی تنوین پنج قسم است یکی تنوین مکن است و آن تنوین است که دلالت میکند بر مکن است و بقا و در اصل  
و انصراف و مراد از مکن عدم مشابهت اسم بفعل است بدو وجهی که در منع صرف معتبر اند پس مخی تنوین  
در غیر منصرف تصور نیست و لهذا در غیر منصرف نمی آید و التکثیر و قسم دوم آن تنوین است که برای غیر  
و تنوین تنکیر آن تنوین است که فارق است و معرفه و مکره پس آن تنوین دلالت میکند بر اینکه داخل از معین  
است مثل صیغه یعنی اسکت سکوتانی وقت تا وصته که بغیر تنوین است معنی او اسکت سکوت است از گفته  
تنوین در مثل رب احمد و ابراهیم کدام تنوین است جواب میگویم تنوین تنکیر نیست بلکه تنوین مکن است و قال  
الشراح الرضی و انما الاذی المنع من ان یکون تنوین واحد للتکثیر و التکثیر معا فاقال التنوین فی رجل بغیة التکثیر  
ایضا فاذا جعلته علما لشخص تخص للتکثیر انتهى و العوض یعنی قسم سوم آنست که برای عوض است و آن تنوین  
که لاحق میشود اسم را از جهت آنکه تا عوض بود از مضاف او که محذوف است مثل یوسف که در اصل یوم  
اذا کان کذا بود و یوم مضاف است بسوی اذ و او از مضاف است بسوی جمله که بعد است  
پس هرگاه که حذف کرد جمله را برای تخفیف تنوین الا حق کردند از جهت آنکه تا عوض بود از جمله محذوفه  
تا کلمه ناقص نماند و همچنین است مثل بنید و عامس و جعلنا بعضهم فوق یعنی فوق بعضهم و درت لکل قایما  
یعنی بکلی واحد اگر گفته شود در میان تنوین مضاف الیه چه مناسبت است که عوض مضاف الیه آورند  
جواب میگویم در میان تنوین مضاف الیه تعاقب است یعنی عقب تنوین مضاف الیه می آید  
و عقب مضاف الیه تنوین که لا یعنی و التماثل و قسم چهارم آن تنوین است که برای مقابله است و تنوین  
مقابل آن تنوین است که مقابل میشود و چون جمع ذکر سالم چنانچه در مسلمات زیرا که الف در علامت جمع است چنانچه  
در جمع ذکر علامت جمع است و لیکن در مسلمات آن خبر نیست که مقابل باشد نونی را که در جمع ذکر است قال المحمود الطائش  
لما کان الجمع المذکر السالم حرف زائد علی ما هو علامته الجمع و هو النون و هو یوجد هذا اللفظ فی الجمع المذکر السالم  
بعضی گفته اند که تنوین در مسلمات تنوین مکن است و این خطاست زیرا که اگر مثلاً مثل مسلمات زید را نام نهند تنوین در

سلامت میماند و از اینجا معلوم میشود که تنوین بر آنکه نیست زیرا که در دو علت موجود اند یکی غایت و دیگری  
 تانیث پس اگر تنوین بر آنکه نیست پس در اجبت دو علت مذکوره ساقط میشود و لهذا اگر بمصلحت تمام نهند تنوین  
 از مریض میشود و از همین جا معلوم شد که تنوین در مبطلات نیز برای تنکیر نیست زیرا که در عرفات که علم است  
 تنوین سلامت است و این تنوین را تنوین مجروح هم نمیتوان گفت از جهت آنکه معنی مسامحت نمیکند و  
 تنوین ترخم در آخر مصرع و نیت واقع میشود و مبطلات آخر نیست یا مصرع واقع نشده پس تنوین را بر  
 مقابله حمل کردند از آنکه مقابله معنی مناسب است باین تنوین و الترخیم و قسم پنجم تنوین ترخم آن تنوین است  
 که لاحق میشود تا و آخر ابیات و مصاریع از جهت انشاء و آن عبارت است از خواندن شعر بحسن صوت  
 و از تنوین ترخم حسن صوت حاصل میشود و از آنجمله که تنوین حرفیست که تردید صوت و غیشوم از و است  
 میشود و این تردید را سبب غناست و آن درون بینی را غیشوم گویند اگر گفته شود چرا اعتبار کردند آن  
 تنوین را که لاحق میشود و آخر ابیات و مصاریع را و تعریف کردند و از باب لاحق آخر ابیات و المصاریع  
 و اعتبار کردند آن تنوین را که لاحق میشود با و آخر حروف و کلمات که در اثنای ابیات و مصاریع واقع  
 میشوند و حال آنکه لاحق آن بکلمات متوسط از بعضی اصحاب لغوی و از باب سرود مشابهه می شود  
 جواب میگویم محل لغوی به تنوین آخر است نه وسط تا سلك بنظم مختل نه شود و تجمل تنوین در میان کلمات  
 ابیات و مصاریع و تا این تجمل در فهم معانی خلل نیارد و کسانی که از قوانین لغوی جا بل اند تنوین را در اثنای  
 ابیات و مصاریع لاحق میکنند فلا اعتداد بهم و باید دانست که تنوین ترخم لاحق میشود قافیه را مطلق  
 باشد یا مفید و قافیه در اصطلاح عروض آن کلمه را گویند که در آخر بیت و مصرع واقع شود چنانچه سلم دوم  
 در قوله **ع** امن تذکره جیران بزی سلم مروت و معاجری امن مقبله بدم و حرف روی آن حرف را گویند  
 که در آخر قافیه واقع شود و قافیه مطلقه آن قافیه را گویند که حرف روی او متحرک بود و شباع حرکت او حرفی از و او  
 الف پیدا آید و این حرف را که شباع حرکت متولد میشود و حروف المطلق گویند از جهت آنکه صوت با متولد آن حرف  
 روانی و اطلاق بی باید و مخفی نماند که لاحق نون باین قافیه باین طریق است که حروف اطلاق را به نون بدل نمایند  
 از جهت ترخم کافی قول الشاعر **ع** اقلی النوم عاذل القبا باین و قولی ان اصبحت ولقد اصحابی باین  
 اگر کم ملاست و عتاب را یا عاذله و بگو مرا لقا اصحاب و فیت که بعد از رسم و عاذل  
 به باد می مرخم است و قافیه درین بیت اصحاب و عتاب و حرف رو به با مفتوح است

که از انشباع اوالف حاصل میشود و این را وقت لغتی به تنوین ترجم بدل میکنند و قافیه مقبده در صفت  
عروض آن کلمه است که حرف رک و او ساکن بود برابر است که حرف علت باشد یا حرف صحیح و این را قافیه مقبده  
گویند که الحلات و امتداد صوت حاصل میشود از امتداد حروف الطلاق که انشباع حرکت حرف روی متولد میشود  
و حرف روی اینجا ساکن است پس صوت مقبده خواهد شد که **س** و قاتم الاعماق حاوی الحرقن بهشت  
الاعلام للمحقق و محترق و حرق درین بیت قافیه یافته شده و قاف ساکن حرف روی است و بحر  
ساکن بر صوت ممکن نیست لهذا وقت لغتی او را حرکت دادند بفتح از جهت خفت یا کسره از آنکه در تحریک ساکن  
اصل است و او را تنوین لاقی کردند و این تنوین را لاقی میشود بقافیه مقبده تنوین غالی گویند زیرا که  
غلو یعنی تجاوز کردن از حد است و چون بیت فوق باین تنوین از حد وزن تجاوز میکند لهذا او را تنوین غالی  
نام نهادند و از همین جهت در وقت و تقطیع مصرع یا بیت ساقط میشود و او در قوله قاتم و او رب است  
و قاتم بمعنی سیاه است و اعماق جمع عمق است بالفتح و قبل الغنم طرط المفاخرات و حاوی معنی حالی است و محترق  
بمعنی ممرور است و الاعلام جمع علم یعنی مایهتدی به معنی علامتی که بسبب فتنه گدشتن بر زمین پیدا آید و اع  
که مبالغة لامع است من اللعان الاضواء بمعنی سرب است یعنی رب مفارقة الظلم الاطراف خالی من السبک  
و لایتمه فیها علام بطلته لامع السرب و جواب رب مخدوف است یعنی رب مفارقة موصوفة بنده الاوصاف  
قطعه و باید دانست که در تحریک قافیه مقبده فتح اولی است از جهت آنکه خفیف است و چون تنوین زائد است بر  
از کثر لعل زیاد میشود و اگر گفته شود که تنوین ترنم موضوع نیست، برای معنی بلکه موضوع است برای غرض ترنم و  
معنی او ترنم نیست چنانچه حروف به یکجه موضوع اند برای عرض ترکیب معنی آن حروف نیست پس مصرع  
چرا که در تنوین ترنم را از اقسام حروف که از اقسام کلمه است و ظاهر است که وضع برای معنی در کلمه ناخود  
است جواب میگویم و اگر او استطرادی است جواب دوم در ذکر او از اقسام حروف تساهل  
تساع است به تنزیل غرض تنزیل معنی آن شی فافهم و باید دانست که ازین اقسام تنوین مقابله و تنوین  
ترنم موضوع برای معنی نیست بخلاف تنوین تنکیر و تنوین عوض و تنوین ممکن زیرا که مقصود از الحاق تنوین  
مقابله تحصیل مقابله است نه افاده مقابله و همچنین مقصود از الحاق تنوین ترنم تحصیل و حسن صوت است  
نه افاده حسن صوت بخلاف تنوین ممکن که مقصود از وی افهام مخاطب است بکوله بالاسم متصفا  
نه غرض تحصیل این معنی و همچنین مقصود از تنوین تنکیر افهام عدم تعیین بدخل است مخاطب را و همچنین

مقصود از تنوین جوض معنی مضاف الیه است زیرا که قائم است مقام مضاف الیه و دلالت نمیکند بر معنی  
پس از معنی مضاف الیه بواسطه مفهوم میشود و الحق این الکل فوائد التنوین که مایدل علیه عبارت التسهیل  
فانه قال التنوین انون ساکنه تزا و آخر الاسم بتبنيها ليقار اصالته او لتكثيره او لتوضيحه او مقابلة لثنون جميع المنكر  
اذا شد بار باله تنوين في روي مطلقا انتهى في حذف من العلم موصوفا باين مضافا الى على  
يعنی حذف کرده میشود و تنوین از روی وجوب در سبعة کلام از علم در آن حالیکه موصوف بود باین یا انبته در آن  
حالیکه مضاف است بسوی علم آخر چون جبارنی زید بن عمر و جبار تنی بنده انبته عمر و در مراد از وصف و صفت  
سخوی است با لفظ کسره مصغر و بشرط اتصال چنانچه متبادر است و لهذا حذف نمیکند از جبارنی زید بنی عمر و  
و زید بن عمر و غیره بشرط انشت که علم ثانی مذکور بود زیرا که در عرب رجل را بسوی ام نسبت نمیکند  
کما هو مذموب البعض اگر گفته شود چرا حذف تنوین از چنین علم واجب است جواب میگویم حذف تنوین  
از علم مذکور از جهت التقای ساکنین نسبت زیرا که از جهت التقای ساکنین حذف واجب بشود و از آنکه محراب کن  
بکسر جاز است علی بابو الاصل فی الساکنین بلکه حذف تنوین از علم مذکور از جهت کثرت استعمال است زیرا که استعمال  
این واکنه در بیان دو علم که احدهما موصوف این باشد و علم دیگر مضاف الیه این باشد کثیر است پس خوان  
که در وی تخفیف کنند در لفظ و خط پس بحجت تخفیف در لفظ تنوین را از موصوف حذف کردند بغرض  
تخفیف الف ابن را از خط حذف نمودند اگر گفته شود تنوین را در مثل هذا فلان بن فلان نیز حذف  
میکند و الا فلان و علم واقع نشده جواب میگویم مراد از علم عام است که صریح باشد با کثرت  
و باید دانست که قوله آخر بیان واقعت زیرا که ظاهر است که لفظ مضاف الیه صین لفظ موصوف  
است صور نیست اگر چه برود در مفهوم و صدق متحد باشند فلا يلزم الاشكال بزید بن زید بن زید بن  
کنایه عن عدم الاب فانهم و در بعضی نسخ قوله آخر یافته نشده از همین جهت که بسوی او جابت  
نیست و باید دانست که از کلام مصدره معلوم می شود که اگر این صفت غیر علم باشد یا مضاف  
بود بسوی غیر علم پس درین وقت تنوین را از لفظ و الف را از خط حذف نمیکند از جهت قلت استعمال  
مثل جبارنی الرجل بن زید و درین مثال این صفت غیر علم است مثل جبارنی زید بن عالم و این  
درین مثال بسوی علم مضاف نیست و از قوله موصوفا معلوم می شود که اگر این صفت  
تنوین و الف را حذف نمیکند مثل زید بن عمر و بر تقدیری که این خبر بود اگر گفته شود

چرا ذکر نکرد مصراع ابنته را جواب میگویم از جهت اکتفا بذکر اصل یا از آنکه دوی اختلاف است  
 چنانچه بعضی حذف تنوین را منع کردند از جهت آنکه موضع سماع این است چنانچه این کیسان حکایت  
 کرده است که ذاتی التسمیل و مخفی نماید که حکم ابنته در جمیع مذکور چون حکم اینست مگر در حذف همزه از وی جائز  
 نیست در موضع التباس و عدم التباس زیرا که در مثل بنده بنده ابنته عاصم اگر همزه را از ابنته حذف کنند  
 میشود به نیت لهذا در جمیع صور حذف همزه را منع کردند تا حکم باب مختلف نگردد و مراد از مثل بنده بنده ابنته  
 عاصم بر ترکیبی است که ابنته در آن ترکیب صفت آن مؤنث واقع شود که صرف و عدم صرف او جابر بود  
 و التباس در مثل این ترکیب اینجهت است که اگر الف را حذف کنند معلوم نشود که لفظ در اصل ابنته بود  
 که تنوین از موصوف او حذف کردند و یا راسا کن نمودند یا لفظ بنیت و در موصوف او تنوین و عدم تنوین جائز  
 است و یا راسا کن نکردند اگر گفته شود در میان ابنته و بنت فرق است زیرا که نام تانیث را بصورت او  
 تانیث بنویسند و نام ابنته را بصورت او در بر و بنویسند پس التباس نیست جواب میگویم  
 این فرق اعتبار ندارد زیرا که کتابت ابنته بنا بر مطلقه جائز است زیرا که کتابت کلیه بحالت وقف تابع  
 و وقف ابنته بنا بر جائز است و بعضی عرب وقف میکنند او را بها بخلاف تانیث نیست و اخت که وقف او بها  
 جائز نیست و لهذا کتابت این هر دو جائز نیست مگر بنا بر مطلقه و فی التسمیل و ابدال الهمازین تانیث  
 المتحرک ما قبلها لفظا و تقدیرا فی آخر الاسم المعرب اعرف من سلامتها انتی و قوله المتحرک ما قبلها آخر از  
 از آن تا که ما قبل او متحرک نبود لفظا یا تقدیرا زیرا که وقف بر وی جائز نیست مگر بنا بر بنیت و اخت بر گاه  
 که فارغ شد مصراع از بحث تنوین شروع کرد در بیان نون تاکیدی پس گفت نون التاکیه خفیفه سائنه  
 و مشدوده مفتوحه یعنی نون تاکیدی بر دو قسم است یکی نون خفیفه که ساکن است و دوم نون مشدود  
 که مفتوح است مع غیر الالف یعنی مفتوح در جمیع اوقات نمی شود بلکه آنوقت که متلبس بود بغير الف  
 برابر است که آن الف تشبیه بود یا الفی باشد که در میان نون جمع مؤنث و نون مشدوده فاضل میشود  
 زیرا که نون مشدوده در یوقت کمسور میباشد مثل اضیان و اضربان و انقسام نون تاکیدی بسوی این نون  
 مذہب بصیرون است و نزدیک کوفیون نون ثقیله اصل است و معنی هر دو تاکیدی است و نزدیک خلیل تاکیدی  
 بنون ثقیله این معنی است از آنکه فی الحقیقه نکر و مشدود است اگر گفته شود چرا نون خفیفه ساکن است جواب  
 میگویم از آنکه بنی است و اصل در بنا سکون است اگر گفته شود نون مشدوده بر مفتوح است

نون التاکیه

الو و ال و الف و الف و الف

است یعنی الف و کسوت با الف جواب میگویم چون نشده متحرک از انجنت است که سکون او متعذر است  
 از آنکه اگر ساکن باشد التقاربا کنیز لازم آید و فتح از جهت غفیت اختیار افتاد و کسوت بعد از الف از جهت مشابهت  
 بنون تشبیه است زیرا که هر واحد بنون است که بعد از الف واقع شده مختص بالفعل المستقبل فی الامر و  
 الاستفهام و التمس و الغرض و القسم یعنی بنون تا کیه ضعیف بود یا ثقیله مختص بفعل مستقبل است  
 که ثابت است که در ضمن این امور یعنی امر و تمنی و غرض و قسم چنانچه گوئی اضر بن و لا اضر بن  
 و هل تضر بن و لیتک تضر بن و لا تنزل بن یا فتنیب خیر و والد لا فعل کنذا تخفیف و تشدید در جمع  
 عینی امثله و باید دانست که قوله یختص خبر بعد خبر بنون تا کیه نیست بلکه جمله مستانقه است زیرا که جمله بدوین  
 خبر بعد واقع نمیشود و لکن بنون تا کیه که باسم فاعل از جهت تشبیه و بفعل مستقبل است مثل قوله قالن  
 احضر و الشهود و لکن و بفعل ماضی در تنظیم واقع شده پس مراد از اختصاص در سعه است و مراد از امر  
 لام امر است چنانچه مراد از بنی لا و بنی و مراد از استفهام و تمنی و غرض و قسم اداه استفهام و تمنی و غرض و قسم  
 و مراد از فعل مستقبل فعل مستقبل اصطلاحیست و مراد از بودن فعل مستقبل در ضمن لام امر و لا و بنی و اداه استفهام  
 و غیره این است که فعل مستقبل بعد از این امور مذکور بود و خواه لفظاً بعد از این امور مذکور باشد چنانچه در امثال  
 امر حاضر یا حکماً و تقدیراً بعد از آنها مذکور بود چنانچه در امر حاضر زیرا که در اصل فعل مستقبل است که لام را از  
 جهت کثرت استعمال از وی حذف کردند اگر گفته شود چرا بنون تا کیه مختص بفعل مستقبل است که در ضمن  
 این امور است جواب میگویم تا کیه ماضی و حال متصور نیست زیرا که وضع بنون تا کیه برای تا کیه طلب حاصل  
 شئی ناست در خارج یا در ذهن و ظاهر است که ماضی و حال مطلوب نمیتواند پس لکن بنون تا کیه  
 به ماضی و حال متصور نیست و چون امر و غیره امور مذکور را دلالت بر طلب است لکن بنون تا کیه  
 باین امور گرفته و قلت فی النفی یعنی قلیل است بنون تا کیه در نفی از آنکه از معنی طلب غالی است  
 پس زید یا یقومن نمیگویند مگر لقلت از مشابهت او بنی و لزمت فی مثبت القسم یعنی لازم است  
 بنون تا کیه در جواب قسم که مثبت است پس قوا به مثبت القسم یعنی جوب القسم مثبت است و از باب  
 جرد و قطع نیست زیرا که اگر از بن باب گویند اراده مبسوطی بمقسم علیه از مقسم لازم می آید و بدین  
 بلا موجب اگر گفته شود چرا لازم است بنون تا کیه در جواب قسم که مثبت است جواب گفته اند چرا که مخاطب  
 انکار تام باشد آنوقت قسم می آرند پس محل قسم محل تا کیه است و غرض از قسم تا کیه فعل است پس کرده و شسته و پخته

فعل بامری که از منفصل است که آن قسم باشد و تاکید نکنند و را بجزی که با و متصل می تواند شد که آن تاکید است  
 با وجودیکه آن فعل صلاحیت نون تاکید دارد پس نون تاکید لاتی نخواهد شد بجملة اسمیه مثبت و فعل با ضی مثبت  
 زیرا که اصلا صلاحیت نون تاکید ندارد اگر گفته شود ازین جواب اختصاص نون تاکید جواب مثبت ثابت نمیشود  
 زیرا که فعل مستقبل منفی نیز صلاحیت لحوق نون تاکید دارد جواب میگویم که از اصلا صلاحیت مذکور محذوف است  
 تا مسمی و منفی صلاحیت تام ندارد کمای دل علیه قوله و قلت فی النفی پس حاصل این است که نون معنی یعنی  
 از م نون تاکید در مثبت قسم بصلاحیت تام مشروط است و مصرح این شرط را از جهت ظهور ترک کرد و آنرا  
 اندفاع اعتراض مشهور ظاهر است و آن این است که از قوله و لزمت فی مثبت القم لزوم مطلق منضم میشود  
 و آن صحیح نیست زیرا که لزوم مذکور مشروط است بشرط خلوص مضارع از حروف تنقیس زیرا که نون تاکید بفعل مضارع  
 لاحق نمی شود و تنقیه از حروف تنقیس مجرب نمیشود مثل قوله تعالی و لسوف یطیق ربکم فترضی از آنکه جماع در حرف  
 که در معنی متحد بودند مذکور است و نیز مشروط است بشرط تجرید از کلمه قد مثل و الله لعلن زیدا مطلقا زیرا که قد  
 حرف استقبال جمع نمی شود و نون تاکید از حروف استقبال است و باید دانست که قوله لزمت اشارة است  
 بسوی آنکه زیاده نون تاکید در اعمای مثبت لازم نیست بلکه جائز است و کثرت فی مثل اما تفعلن  
 کثیر است نون تاکید در مثل اما تفعلن مراد از مثل اما تفعلن بر فعل شرطی است که حرف شرط او را بکلمه اما از آنکه  
 تاکید آورده باشند و وجه کثرت این است که چون حرف شرط را تاکید کردند با وجودیکه مقصود نبود تاکید فعل را نیز  
 قصد کردند تا مقصود ناقص نماند و ما قبلها مع ضمیر المذکرین مضموم و مع المخاطبة  
 مکسورة و فی ما عدا ذلک مفتوح یعنی ما قبل نون تاکید ثقیله باشد با خفیفه یا ضمیر  
 جمع مذکر که او است مضموم میباشد و با ضمیر واحد مؤنث حاضر که یا است مکسور میباشد و ما قبل  
 در اعمای این هر مفتوح میباشد و باید دانست که قوله ضمیر المذکرین حال مقدره است از ضمیر یک در ظرف  
 مستتر است و عامر است بسوی ما و حال مقدره از آنجست است که ما قبل نون تاکید یا ضمیر جمع نمیشود یعنی  
 کون ما قبل النون لایجد مع کونه مع الضمیر و الحال المقدره و هی ما یقدر حصوله و لم یکن صاحبه علیه فی الزما  
 الاخبار مثل جاری زید مع صقر صائد اغدا فافهم و ازین تحقیق باید دانست که غرض مصرح از قوله  
 و ما قبلها مع ضمیر المذکرین الخ بیان حکم صحیح است از آنکه در محتل ما قبل نون ضمیر خواهد بود کمای دل  
 علیه ایضا و وجه کونه مضموما و مکسورا فاما لو ان تعلیل الضمة و الکسرة المفهوم من الجواب الاتی لایجوز

یعنی از حروف استقبال



فی اخشون غلظ فاقم وعلیک بالتامل فی هذا المقام والاستیعاب بحضرت الملک العلام اگر گفته شود  
 باقبل نون تاکید باضمیه نذرین چراضموم میباشد و باضمیه واحد مؤنث حاضر کسور جواب میگویم سبب  
 الباق نون تاکید جمع مذکر و واحد مؤنث حاضر التقار ساکنین میشود پس اگر نون تاکید نون خفیفه است  
 پس این نون ساکنین البسته علی غیر حده خواهد بود و از جمع مذکر و یا از واحد مؤنث حاضر حذف خواهد شد و لهذا  
 بعد حذف واو ضمه میدهند و بعد بر حذف یا کسره تا ضمه و کسره دلالت کند بر واو و یا بر حذف و اگر نون  
 است پس بر یوقت حذف واو و یا بر او وجه است نزدیک کسی که در التقار ساکنین یکی التقار ساکنین این  
 علیحدہ کلمه واحد شرط میکند و تحریک باقبل ضمه و کسره از جهت دلالت بر محذوف دوم ثقل واو و یا بعد  
 ضمه و کسره است باثقاله نون مشدده و این وجه نزدیک آنکس است که شرط مذکور نمیکند و ضمه و کسره  
 از جهت دلالت بر محذوف است مثل لیضربن و لتضربن اگر گفته شود چرا باقبل نون تاکید در ماعدی که  
 مفتوح میباشد جواب میگویم از جهت خفت و هرگاه که ماعدی مذکور شامل بود بر تثنیه و جمع مؤنث و حال  
 باقبل نون تاکید در آن مفتوح نمی باشد بلکه ساکن پس استثنا کرد این هر دو را از حکم سابق  
 بقوله و نقول فی التثنیه و الجمع المؤنث اضرابان و اضرابان پس این تکی  
 بمنزله استثناست از حکم سابق یعنی و فیما عدا ذلك مفتوح و در تثنیه اضرابان میگویند باثبات الف  
 از آنکه اگر حذف کنند بواحد مشابه میشود و در جمع مؤنث اضرابان بزیاد الف بعد نون جمع و قبل  
 نون تاکید ثقیله تا اجتماع نونات متوالیات لازم نیاید که عند النجاه مذکور تحریمی است و لا تملأ  
 الخفیفه یعنی داخل نمی شود و تثنیه و جمع مؤنث را نون خفیفه زیرا که عند الدخول التقار ساکنین  
 علی سیر لازم می آید و هو حرام و فیہ لطیفه کما لا یخفی و دخول اینجا بمعنی لمحق است فلا اثر کمال  
 خلافا لیلوس زیرا که دخول نون خفیفه تثنیه و جمع را نزدیک او جائز است از آنکه التقار ساکنین  
 نزدیک او عفو است کما فی الوقت و باید دانست که التقار ساکنین علی غیر حده نزدیک یونس مطبق  
 عفو نیست کما یفهم من الشارحین فی هذا المقام بلکه آنوقت عفو است که اول دو ساکن حرف لیس  
 لانه لما فی من المد کالمحرکه فافهم و بعضی روایت کرده اند که یونس نون را کسر سید هر علیه  
 حصل قوله تعالی لا تتبعان تخفیف النون فاخفظ اگر گفته شود لازم التقار ساکنین بر تقدیر لمحق  
 نون تاکید تثنیه مسلم است زیرا که الف تثنیه نیز ساکن است اما لزوم آن بر تقدیر لمحق نون مذکور

جمع مؤنث ممنوع است از آنکه اگر دافض بن حاضر بین گویند التقار ساکنین لازم نمی آید زیرا که آوردن الف فاصله از جهت اجتماع نونات متواليات بود و این در صورت لحوق نون ثقیله متصور است نه نون خفیفه پس در جمع مؤنث الف نیست تا بلحوق نون خفیفه التقای ساکنین لازم آید جواب میگویم که نون ثقیله اصل است پس هرگاه که الف فاصله در صورت لحوق نون خفیفه نیز لازم نمودند تا زیادتی فرج بر اصل نیاید زیرا که اگر لازم گیرند پس گویا در فرج قائل شدند بعد از کراهیت و در اصل بکراهیت و هذا مکروه فافهم واحفظ و کن من اشکرین فانه ما خفی علی المتعلمین بل علی بعض المعلمین هرگاه که فاعل شده مصدر از بیان احوال افعال صحیح که وقت لحوق نون تاکیده است شروع کرد در بیان احوال افعال متعلقه الآخر که در وقت لحوق مذکور است پس مذکور است پس گفت و بها ضمیر بهما راجع است بسو نون خفیفه و ثقیله و قوله فی غیر بهما حال است از ضمیر خبر که راجع است بسوی هما و قوله مع الضمیر الی بارز حال است از قوله غیر بهما و قوله **کالمنفصل** کاللفظ المنفصل خبر قوله بهماست و معنی کلام نیست که نون خفیفه و ثقیله در لحوق خود آخر فعل را مثل لفظ منفصل اند در حال بودن خود در غیر شنی و مجموع در آن حالیکه غیر شنی و مجموع یا ضمیر بارز بود پس مراد از ضمیر بارز و او جمع مذکر و یا واحد مؤنث حاضر است و حاصل اینست که چنانچه اگر منفصل بعد فعل معقل الآخر که با ضمیر جمع مذکر و واحد مؤنث حاضر است اقم شود در بعضی مواضع آن واو یا را خدمت میکنند و در بعضی ضمه یا کسره دهند همچنین اگر نون تاکیده بعد فعل مذکور واقع شود بهمان معامله میکنند و باید دانست که در قوله فی غیر بهما اشعار است بسوی آنکه حکم نونین یا مثنی و جمع مؤنث بهمانست که در افعال صحیح مذکور شد و وجه اشعار این است که اینجا بقوله فی غیر بهما مقید گردیده بیان حکم نونین که با مثنی و مجموع است و جمع مؤنث است متعرض نشد و فیصل مقارنت تحقیق مرام این است که نون ثقیله و خفیفه یا لاحق اند مثنی و جمع مؤنث یا بغیر شنی در جمع مؤنث اگر لاحق اند مثنی و جمع مؤنث پس حکم آنها از قوله و تقول فی التثنی و جمع المؤنث اضر بان و اضر بان و لا تدخله الخفیفه خلافا لیلوس معلوم شد فیصل صحیح و مثل الآخر در شنی و جمع مؤنث وقت لحوق نون برابرند و اگر بغیر شنی و جمع مؤنث لاحق پس در وقت باید دید که غیر شنی و مجموع یا ضمیر بارز است یا ضمیر شتر و ضمیر بارز و دیگر است یکی و او که ضمیر جمع مذکر است مثل انروا و ارموا و اخشوا و هم یا که ضمیر واحد مؤنث است حاضر است مثل اغری و ارمی و اخش و فی مستتر خیانت در احد مذکر مثل انروا و ارموا و اخش اگر نون تاکیده لاحق بان فعل است که در ضمیر بارز است پس حکم او در وقت حکم کلمه منفصل است



چنانچہ مفتوح میشود یا متصل و **ہل ترو** و **ہل ترون** باسقاط نون جمع والحاق نون تاکید و ضم واد  
چنانچہ ضم میدهند درلم ترو و القوم این مثال آن نون تاکید است که لاحق است بالفعل که در ضمیر باز است  
و از اینست مثل کلمہ منفصل است و اسقاط نون جمع ازین باب است که چون جمع علامتہ اعراست  
و نون تاکید بنا را تقاضا میکند و **ہل ترون** در **ہل ترین** بابیات یا و کہ آن کافی لم ترین الناس  
این مثال آن نون تاکید است کہ مثل کلمہ متصل است از جہتہ اکثرتی بآن فعل است کہ در و  
ضمیر باز است و یا ضمیر را در وی کسر داده اند و قولہ **واغز و** معطوف بہ **ہل ترین** معطوف  
بہت برتری کہ ماقبلا فی الغیر یا کہ استفہام با مر داخل نمی شود معنی من ثم قیل اغز و چنانچہ گفتند  
اغز و ان یعنی برو و او محذوفہ و تحریک آن بفتح چنانچہ با ضمیر تشنیہ و او محذوفہ را بازمی آرند و مفتوح  
میسازند و **واغز و** در اغز و ابجد و ادوی کہ ماقبل و مضموم است کہ قیل اغز و القوم و **واغز و**  
در اغز و ابجد و یالی کہ ماقبل او کسور است کہ قیل اغز و القوم و باید دانست کہ مصرح این امثلہ را  
بترتیب تقریب آورده است کہ در کتب صرف است و لہذا امثلہ بطریق لف و نشر مرتب نشدند  
بنظر مثل و الخفیفہ تحذف للساکن یعنی نون خفیفہ حذف کردہ میشود و از جہت ملاقات آن  
بساکن از آنکہ خود ساکن است و چون بساکن دیگر ملاقی شود و التقار ساکنین لازم می آید کہ قول الشاعر  
لا تہین الفقیر عماک ان تترک لہ یا والد ہر قدر رقتہ یعنی امانت کن و حقیر مینداز فقیر را شاید کہ تو  
رکوع کنی و زمانہ او را مغرور دهم ساز و رکوع کنایت است از خواری و پستی و لا تہین اصل لا تہین  
بود چون ملاقی شدہ بلام ساکن التقار ساکنین شدہ نون را حذف کردند و ماقبل او را بفتح باقی داشتند  
تا بر نون محذوف دلالت کند اگر گفتمہ شود چرا اصل لا تہین باشد بنون تاکید جواب میگویم  
اگر اصل لا تہین بنون تاکید خفیفہ بگویند خفیفہ را حذف کردند نمی حاضر معرّف خواهد بود بدون آن تاکید  
پس واجب درینوقت لا تہین الفقیر است بحدف یا و کسر نون و حال آنکہ در شعر باتبات یا و فتح نون  
واقع شدہ پس اصل لا تہین خواهد بود اگر گفتمہ شود چرا حذف میکنند نون تاکید خفیفہ را بالقاء  
ساکنین و حرکت نمیدهند چنانچہ تونین را حرکت میدهند جواب میگویم تا فرق شود میان تونین  
و نون تاکید خفیفہ اگر گفتمہ شود چرا کس نکردند تا با بنظر لفظی حاصل میشد جواب میگویم تا باز  
فرق اصل لازم نیاید زیرا کہ تونین بحسب تہ از نون خفیفہ اعلی است از آنکہ تونین عل میشود اسم او نون

فعل را واسم اصل است و فعل فرع است پس تنوین را بالتقارص ساکن حرکت دادند و باقی داشتند و نون  
را حرکت ندادند و حذف نمودند و اگر بالعکس میگردد اندر زیادتی فرع بر اصل لازم می آید اگر گفته شود حذف نون  
خفیفه بالتقارص ساکن قاعده کتبه است زیرا که اضرین اضرین که ضیفه جمع مذکر و واحد مؤنث است نون  
را باندازد ساکن که آن او را یا است حذف نکردند بلکه و یا را حذف نمودند **جواب** میگویم مراد از ساکن  
ساکن مؤخر است و در اضرین نون خفیفه بساکن مقدم ملاتی شده است نه بساکن مؤخر و هر جا که بساکن  
مؤخر ملاتی شود البته حذف میکنند الا تری الی لاشین الفیه اگر گفته شود که ام چیز قرینه است بر این **جواب**  
میگویم قرینه بر این که این است که حذف نون خفیفه بالتقارص ساکن را در مقابل وقف آورده است فکانه  
قیل بحذف فی الوصل وقت بقائهما الساکن مطلقاً سوار کان بعد ضمّه او کسره و افتحه نحو اضر ب الرجل و

اضر ب الرجل یا قوم و اضر ب الرجل یا امراه فی اضرین اضرین اضرین فافهم **و فی حال الوقف**  
یعنی حذف کرده میشود نون خفیفه در حال وقف از جهت تخفیف لیکن حذف آن در حال وقف مطلق نیست  
بلکه آنوقت است که ماقبل او مضموم باشد یا کسور بقربینه قوله و المفتوحه قلب الفاکما سیح الشد الله  
چنانچه حذف میکنند تنوین را در حال وقف وقتی که ماقبل او مضموم باشد یا کسور و باید دانست که قوله  
و فی الوقف اتال دارد که معطوف باشد بر قوله فی الوصل که مقدر است بعد بحذف یعنی و الخفیفه یحذف  
فی الوصل للساکن و فی الوقف و احتمال دارد که بتقدیر یحذف معطوف باشد بر یحذف که مذکور است یعنی  
یحذف للساکن و یحذف فی الوقف و قوله **فیروما حذف** متفرع است بر حذف نون خفیفه که در حال  
وقف است زیرا که ممکن نیست رد محذوف وقت حذف نون خفیفه بالتقارص ساکن از جهت التقارص  
تعالیه اصل کلام شرح اینست که وقتی که نون خفیفه را در حال وقف حذف کنند پس واجب است  
که باز آرد و در وقت آن حرف را که از جهت الحوق نون خفیفه حذف شده بود زیرا که مانع مرتفع و سجد دوم  
چنانچه اگر لاق که خفیفه را با غزوا و اغزی اغزن و اغزن گوی یحذف و او و یا ولیکن وقتی که وقف کنی  
که بر اغزن و اغزن واجب است که او و یا را محذوف را رد کنی و اغزوا و اغزی گوی بخلاف تنوین که یحذف  
او در حال وقف رد نمیکند آن حرف را که بسبب تنوین حذف شد بود و فیقال فی الوقف را م و داع  
لارامی و داعی از آنکه تنوین از نون خفیفه قوی است زیرا که تنوین را در حال وصل حرکت میدهد و با  
وارند و نون خفیفه را حذف میکنند لکن آنرا پس قوی را افزونی و زیادتی دادند بر ضعیف را بنظر نوی که اثر

تفویض را باقی داشتند و حال دقت با وجود یک تفویض محذور است و آن اثر حذف و ادوایست مثلاً که آنی را  
دوای اثر تفویض محذور را باقی داشتند بکار بعد حذف ادوای حال دقت محذور را باز آورند و این مفتوح

ما تاملنا اقتباس الفاعل من المصنف مع كتابه خود را با آن است که در اضمحلال آن هم بالحق نمود

[illegible]

و غرض از این است که با هر چه در دسترس باشد به کار آید و به هر چه در دسترس نباشد به کار نآید

چنانچه گوی از راه افسوس و اجتناب از آن بپوشید و در قیله و فیل موین مستخرج است در حال  
الف در میکند و اگر مضمر باشد و در آن نکند مشق و استقامت خواهد بود و در هر حال علی حصر توفیق الهی

سید است سکرگذاری و حضرت باری جل جلالہ و عظمیٰ الہ بر حصول مقصود کیا آوردن

و بجلادت حمد و شای او عزیزشاند لسان جاننا شیرین ساختن

卷之四

حمد و شکر تو ای خدای جهان	نتوانم که تو را به بیسیان	خالق رازقی ز لطف و کرم
---------------------------	---------------------------	------------------------

ناظری حاضری چه دیدم  
از عدم درده حضور و چه  
همه عالم ز نوشتن موجود  
نست یک ز بر سر و بر

ار حصیص زمین و افلاک  
 هست در خلقت همه حکمت  
 که به بیم بدیده اورا  
 صفتی نیلای این افلاک  
 نیست یاب دره بیرون از  
 روح این ماه خور و تخته خاک

بست مملوز نقش و اکایت  
 بهر کی مضری هست بر ذات  
 پرده عاصیان به کاران

تو خدائی دراز قی مطابق

خونکه ساکن اندم در کجاست  
سر نهادم به در راه هست  
که خدا یابد مرا تو ضیق  
بناشتم به مشیت

تاکنم شرح از در تفکیر  
 و فیروز که نور پر نور است  
 در جهان ملک مسکن است  
 گویند نسیم که نور است

از آن اورا بر وزیر استایم  
تا شود گرم در حان بازار  
نوی خوش خلق جفا نبایم  
بهر او بیان خود نشان کنند

ساختن این دعا بفر قبول  
مستجاب و مغرور و مقبول  
خداوند مقبول شد

یافت آن شرح خلعت انعام  
سیرچه من خواستم ز درگاهت  
مخبر واری نموده در راهت

یا فتم زود از خسته اند تو  
 بنام ششم است ز خانه کو  
 شکو احوالت از نه اسکیا  
 از کوبه من بجز کوی

درین مجید و نکوئی ہے	سدا احسانت از ہزار بہ	مواہم از بیست
----------------------	-----------------------	---------------

بنده حاجی و کسب کار	از تو ای پسر فقیه	از تو ای پسر فقیه	از تو ای پسر فقیه	از تو ای پسر فقیه	از تو ای پسر فقیه
عقد بستن قاضی	قاضی قاضی	قاضی قاضی	قاضی قاضی	قاضی قاضی	قاضی قاضی
چشمی جامع غموش	چشمی جامع غموش	چشمی جامع غموش	چشمی جامع غموش	چشمی جامع غموش	چشمی جامع غموش
چه می کرده رخ درون نقاب	چه می کرده رخ درون نقاب	چه می کرده رخ درون نقاب	چه می کرده رخ درون نقاب	چه می کرده رخ درون نقاب	چه می کرده رخ درون نقاب
آن آله احد اگر حسد	آن آله احد اگر حسد	آن آله احد اگر حسد	آن آله احد اگر حسد	آن آله احد اگر حسد	آن آله احد اگر حسد
عالم از خمی شده گویان	عالم از خمی شده گویان	عالم از خمی شده گویان	عالم از خمی شده گویان	عالم از خمی شده گویان	عالم از خمی شده گویان
کافیه جور بافیوض بود	کافیه جور بافیوض بود	کافیه جور بافیوض بود	کافیه جور بافیوض بود	کافیه جور بافیوض بود	کافیه جور بافیوض بود
جلوه داوند بر سر بیان	جلوه داوند بر سر بیان	جلوه داوند بر سر بیان	جلوه داوند بر سر بیان	جلوه داوند بر سر بیان	جلوه داوند بر سر بیان
روی نیکو پرسی ز عیب بر	روی نیکو پرسی ز عیب بر	روی نیکو پرسی ز عیب بر	روی نیکو پرسی ز عیب بر	روی نیکو پرسی ز عیب بر	روی نیکو پرسی ز عیب بر
نه کسی راز رازان گله	نه کسی راز رازان گله	نه کسی راز رازان گله	نه کسی راز رازان گله	نه کسی راز رازان گله	نه کسی راز رازان گله
بنده از قیاس بکشود	بنده از قیاس بکشود	بنده از قیاس بکشود	بنده از قیاس بکشود	بنده از قیاس بکشود	بنده از قیاس بکشود
کار فرموده کایر است	کار فرموده کایر است	کار فرموده کایر است	کار فرموده کایر است	کار فرموده کایر است	کار فرموده کایر است
محو اثبات کرد در تحقیق	محو اثبات کرد در تحقیق	محو اثبات کرد در تحقیق	محو اثبات کرد در تحقیق	محو اثبات کرد در تحقیق	محو اثبات کرد در تحقیق
که بود ماه خور از و تاب	که بود ماه خور از و تاب	که بود ماه خور از و تاب	که بود ماه خور از و تاب	که بود ماه خور از و تاب	که بود ماه خور از و تاب

ناله ناله ناله	هر که خواندش گفت تو میفهم	هر که خواندش گفت تو میفهم	هر که خواندش گفت تو میفهم	هر که خواندش گفت تو میفهم	هر که خواندش گفت تو میفهم
----------------	---------------------------	---------------------------	---------------------------	---------------------------	---------------------------

تاریخ اتمام شادی مناکحت	تاریخ اتمام شادی مناکحت	تاریخ اتمام شادی مناکحت	تاریخ اتمام شادی مناکحت	تاریخ اتمام شادی مناکحت	تاریخ اتمام شادی مناکحت
استدعوات استدعوات	استدعوات استدعوات	استدعوات استدعوات	استدعوات استدعوات	استدعوات استدعوات	استدعوات استدعوات
صلت	صلت	صلت	صلت	صلت	صلت

آب را از آب است بیشک	شهری از شهرها چو لب لباب	یارب این نوشته و عروس مدام
دانا باد با محبت تمام	عرض دارم به پیش خوانده	میرشد خطای این بس

این خط را بدل کند بصواب	ورنه آزارنده و دانی محاب
-------------------------	--------------------------

آگاه بی از وطن و به کر عارف با اند الخواص فی بحار ایه  
 کمالات انسانی مقرب بسا در رحمانی بد را از آنکه خصلت شمس  
 سماک شریعت و طریقت زینمای اخلا و فترا و دستگیر با ضعفا  
 حضرت شاه وجیه الحق و الملت والدین العلوی الاحمد آبادی  
 قدس الله تعالی سرور الاعلی و النور مرقدہ المعلى تبرک جستن

وطن این عزیز گجرات است	دستگیری مرزبندان است
------------------------	----------------------

جامع علم و کامل عرفان	والی ملک فضل و شاه جهان	طالبان را بحق رسانده یقین
عاشقان را نموده روی مسین	صوفی و صاف از کد و رنگ	سر بسر جان از عنایر پاک
خوش بگو نام او و جلیلین	وجه او وجه پاک و درین	قدس الله را الاعلی
نور الله وجهه بصف	پدرم یافت از آنجانب	ریحی و دنیوی و فضل و نول
به تحصیل در درسه بود	جبهه سائی باستانه نمود	خار و خاشاک را از گنبد او
دور کرده چشم آن نیکو	خاک آنجا بچشم سر کشید	از حق و جان فدای او گردید
طالب حق شده ز فرزندش	هم مرید و مطیع در بندش	شاد و ماجد که نام آن پاک است
در ره حق فداولی پاک است	علم طاهر ز نور عیش یافت	نقش را شد و این همه غایت
شاه شاهان شه نصیر الدین	افضل فاضلان و می زمین	داشت را هم بس شایان
روز و شب از فراق شاگردان	رحمت حق بروی هر یک باد	از این چو کند پایه باو
دارم امید از جناب شما	آن مریدی که شد تیره نهان	رسته گاری دهند تا آزاد
شود از بار مصیبت دل شاد	گرچه این عرض من فضول بود	یکبار بوش را لی مقول بود
نیز دارم رجا ز فضل تو آن	که شود هر صعب هم آسان	سیمای دانه شرع و جان کندن
که شود جان من و دایع زتن	آن زمان دور کن تو شیطانی	سلطنت بر ایمان را



<p>گویی از صدق دل چون دناه</p>	<p>کلامه کلامه لا اله الا الله</p>	<p>عزف شدن گشتی بایش از دم در سجده می عمر چارده سال اشارت بهجوم غموم دیگر بطریق با</p>
<p>بارده ساله چون بدم در خواب</p>	<p>مخل شده مشعل پیرش با</p>	<p></p>
<p>چتر آرام به نشانی فیت من چرا ماه خود نمودم روز و شب در ذاق بیدارم بردم سوی او بدو گر گویم بیان هر یک من لرزه افتد بر ساهان ملک</p>	<p>کشتیم در میان بر شکست شفقتش از میان فرزندان اشک سرت ز دیده می پاشم بیمین داغ از پدر دارم آتش افتد بجان و سوزن خون باشد که کس نه پندارم</p>	<p>ماه یابد شب چسار و هم بود برین فزون ز حد بیان از خدا مغفرت همی داغها اینچنین دگر دارم در دیوار هم بسوزد پاک گلک بر خلق از خدا دارم</p>
<p>بند ام ناتوان دل و هم تن</p>	<p></p>	<p></p>
<p>نخل آید آب دارد</p>	<p>نخل را در بوستان دل با شک ندامت بیچ امام علیه التحیه والسلام آل و اصحاب پروردن</p>	<p></p>
<p>چند عجب بخشی بی بازی</p>	<p>تو شته آخرت نمی سازی</p>	<p></p>
<p>عمر تو شبه بنی قریب و بسی کرده باشی بدون شوب دیا حال تو در پیش چون باشد کن نمائست بران اذان جان هسته از امت تو با اندام ز آنکه ایمان و ایمان کن آن سینه چشم خاک را بهت باد هم بر آن در آن</p>	<p>کرده معصیت و یک نفس حاش الله ز تو نشد کاره از خجالت سرت نگون باشد گر چه عصیان بعهده دارم این قدر بس مرا ز بهر خلاص غم ندارم چرا که غمخواره رحمت حق بر روح پاکت باد بر همه تابعین و راصحاب</p>	<p>عمل نیک کان ز بهر خدا که بد بخش عمر تو باره ای شفیع وری دران ساعت لیک از ذات تو دارم نام پاک تو و در بیان من شفقت خود بر اعیان دارم هم بر آن تو هستن ایمان شافع مذنبین بروز حساب</p>
<p>استد عار و بر الوداع الوداع</p>	<p>الغرض منبج الفیض و اورا سجده عرض و قلم اشکسین الفراق الفراق یارت دیم</p>	<p>خیاں تو خوش بدم شبها</p>

<p>دیدم از تو هزار که کعبه را          از تو در هر روز از محبت          که بگویند که کعبه را          ظاهر از تو در هر روز          بگوئی که آید از خواهم گفت</p>	<p>از تو ایام التمام بدر منیر          کلین از تو ایام التمام بدر منیر          می سپارم به تو ایام التمام بدر منیر          ورق افتاد به تو ایام التمام بدر منیر          در سپاس به تو ایام التمام بدر منیر</p>	<p>ایام التمام بدر منیر          طالع من عرض کن بحسب ارباب          که بگویند که کعبه را          ظاهر از تو در هر روز          بگوئی که آید از خواهم گفت</p>
---	---	---

حاشا لطبع جودت طبعی من کم بخجل که من شل سیمیا حواجه سمدی  
باشیر مستند الشعر افواج محمدی نصی مخاص بقا البقا به الدعا

جامع الغرض من منع القيوض كما عليه لآلة الله العليها السلام في مجموعها  
 انتم كن لآله الله العليها السلام عبد بن حلال بن حلال  
 الى يوم الدين اما بعد فوشيد و مباد كه درين زمان

[illegible][illegible]



مستعار ۱۱۵۷ ج - ۱

آخری درج شدہ تاریخ پر یہ کتاب مستعار  
لی گئی تھی مقررہ مدت سے زیادہ رکھنے کی  
صورت میں ایک آنہ یومیہ دیرانہ لیا جائیگا۔

---

کجی پند  
 جامه پند  
 ۱۔ در این کس که عین حق است  
 ۲۔ در این کس که عین حق است  
 ۳۔ در این کس که عین حق است  
 ۴۔ در این کس که عین حق است  
 ۵۔ در این کس که عین حق است  
 ۶۔ در این کس که عین حق است  
 ۷۔ در این کس که عین حق است  
 ۸۔ در این کس که عین حق است  
 ۹۔ در این کس که عین حق است  
 ۱۰۔ در این کس که عین حق است



